

A	حرف اول الفبای انگلیسی ، حرف اضافه مثبت، رقم 10 در مبنای شانزده/
A.D	بعد از میلاد، میلادی
A.M.	بعد از نیمه شب، قبل از ظهر، صبح ، بامداد، صبحگاه/
Aa	مخفف الکی‌های ناشناس، ضد هوایی، فوق دیپلم در علوم انسانی ، آا ، گدازه بازالتی /
Aardvark	خوک خاکی، کفتار بومی جنوب و مشرق افریقا/
Aaron	هارون برادر موسی/
Aaup	انجمن استادان دانشگاه های امریکا/
Ab	پیشوند لاتین بمعنی <دور از> و <از> و <جـدایی> و <غیر>مانند ABuse و ABaxial /
Aba	عبا، پارچه عبایی، مقیاس اندازه گیری عرض جغرافیایی/
Aback	قهقرائی، به عقب، غافلگیر، ناگهان، (اسکاتلند) منزوی، پرت/
Abacus	تاوه روی سرستون ،چرتکه ،تخته روی سرستون (معماری)، گنجه ظرف ،لوحة مربع موزائیک سازی/
Abaft	به سمت پاشنه، عقب، پشت، بطرف عقب /
Abalone	قسمی حیوان صدف، صدف دریایی edible sea mollusk /
Abandon	ترک کردن، ترک گفتن، واگذار کردن، تسلیم شدن، رها کردن ، تبعید کردن، واگذاری، رهاسازی، بی خیالی /
Abandonment	رها کردن ، رهایی، ترک، رهاسازی، واگذاری، دل کندن/
Abase	پست کردن ، تحقیر نمودن ، کم ارزش کردن/
Abasement	خواری، تحقیر، پستی، خواری طلبی/
Abaser	تحقیر کننده، ضعیف کننده، کسی که بی اعتنایی می کند degrader, humiliator, one who belittles /
Abash	شرمنده کردن ، خجالت دادن ، دست پاچه نمودن/
Abate	فروکش کردن، کاستن، تخفیف دادن، رفع نمودن، کم شدن، اب گرفتن (از-فلز) ،خیساندن(چرم) ، (حقوق) غصب یا تصرف عدوانی، بزورتصرف کردن، کاهش ، تنزل ، فرو نشستن/
Abatement	کاهش الودگی ، کاهش ، تخفیف ، فروکش ، جلوگیری ، غصب/
Abattoir	کشتارگاه/
Abaya	lake in Ethiopia discovered in 1896; family name
Abb	اصطلاحی که در انگلستان برای پشم های غیر مرغوب به کار برده می شود، abbreviation /
Abbe	کشیش، راهب، ابه، پدر روحانی /
Abbess	رئیسه صومعه زنان تارک دنیا /
Abbey	دیر، صومعه، خانقاه، کلیسا نام کلیسای وست مینستر(Westminster)
Abbot	راهب بزرگ، رئیس راهبان/
Abbott	male first name; family name
Abbotabad	ابوت آباد
Abbr.	مخفف نوشتاری لغت/
Abbreviate	کوتاه کردن ، مختصر کردن ، خلاصه کردن /

Abbreviation	اختصار، کوتاه سازی، مخفف، تلخیص/
Abbreviator	مختصر کننده، خلاصه نوس پاپ/
Abby	obs. form of abbey
Abc	سه حرف اول الفبای انگلیسی که نماینده حروف الفبا است، الفبا، کتاب الفبا، پایه کار، مبدا کار/
ABD	کسی که همه ی واحدهای دوره ی دکترا را گذرانده است بجز رساله ی دکترا person who has all but dissertation: applied to a completed all requirements for a doctoral degree except the writing of a dissertation for
Abdicate	واگذار کردن، تفویض کردن، ترک گفتن، محروم کردن (از ارث)، کناره گیری کردن، استعفا دادن/
Abdication	استعفا، کناره گیری/
Abdomen	شکم، بطن/
Abdominal	شکمی، بطنی، وریدهای شکمی، ماهیان بطنی/
Abduct	ربودن، دزدیدن (شخص)، ادم دزدیدن، از مرکز بدن دور کردن (پزشکی)/
Abduction	عمل ربودن (زن و بچه و غیره)، ربایش، دورشدگی، (پزشکی) دوری از مرکز بدن، قیاسی، قیاس/
Abeam	جهت عرضی، امتداد عمود بر محور طولی/
Abecedarian	ابجدآموز، ابجدخوان، مبتدی، ابتدایی/
Abed	در بستر، در رختواب/
Abel	هابیل، فرزند ادم ابوالبشر که برادرش (قابیل یا قائن) او را بقتل رسانید/
Abelmoschus	حب المشك (=abelmosk)/
Abelmosk	حب المشك، خطمی معطر مشك دانه، خطمی مخملی (abelmoschusabelmusk)/
Abended	خاتمه یافته بطور غیر عادی/
Aberdeen	بندر ابردین (اسکاتلند)، جوراب ساقه کوتاه مردانه ساخته شده از پشم خام ضخیم در اسکاتلند_سیستمی جهت نمره گذاری نخهای ضخیم پشمی، چتایی و غیره که برابر است با وزن بر حسب پوند یک دوک دارای 14400 یارد نخ/
Aberrant	گمراه، منحرف، بیراه، نابجا، کجراه/
Aberration	خطا، عدم دقت هندسی سیستمهای اپتیکی (علم اپتیک)، خبط، گمراهی، کجراهی، انحراف، (پزشکی) عدم انطباق کانونی/
Abet	برانگیختن، جرات دادن، تربیت کردن، تشویق (به عمل بد) کردن، (حقوق) معاونت کردن (در جرم)، تشویق، تقویت، ترغیب (به کار بد)/
Abettor	شریک جرم encourages someone to do one who aids or something (especially something illegal)
Abeyance	بی تکلیفی، وقفه، تعلیق، متوقف، بی تکلیف، مسکوت عنه/
Abhor	تنفر داشتن از، بیم داشتن از، ترس داشتن از، ترساندن، ترسیدن/
Abhorrence	تنفر، بیزاری، انزجار، وحشت/
Abhorrent	متنفر، منزجر، بیمناک، ناسازگار، مکروه، زشت، شنیع، مغایر/
Abidance	سکنتی، ایستادگی، دوام، ثبات قدم، رفتار برطبق توافق/
Abide	ایستادگی کردن، پایدار ماندن، ماندن، ساکن شدن، منزل کردن، ایستادن، منتظر شدن، وفا کردن، تاب آوردن/

Abiding	پایدار ، پایا ، ساکن ، وفا کننده ، تاب آور ، تحمل کننده /
Abilene	ابیلین (شهری در ایالت تگزاس - امریکا) /
Ability	شایستگی ، توانایی ، لیاقت ، صلاحیت ، قابلیت ، استطاعت /
Abiogenesis	ایجاد موجود زنده از مواد بی جان ، تولید خود بخود /
Abiotic	زبستی، غیر ارنیگ، بیجان، غیر ذیروح inanimate, inorganic, not living
Abitur	لیسانسیه یا مهندس، درجه باشلیه / Abitur is the word commonly adults used in Germany for the final exams young
Abiturient	دانشجو یا کار آموز سال آخر /
Abject	فرومایه ، سرافکنده ، مطرود ، روی برتافتن ، خوار ، پست کردن ، کوچک کردن ، تحقیر کردن /
Abjection	پستی، خواری، تحقیر /
Abjure	سوگند شکستن ، نقض عهد کردن ، برای همیشه ترک گفتن ، مرتد شدن ، رافضی شدن /
Abkhaz	Obs. The breaking up or removal of the soil around the roots of trees; the laying bare of roots
Abkhazia	آبخازیا، member of the native or resident Christian prevalent traditionally Muslim or Orthodox ethnic group of Abkhazia
Ablactation	از شیر گیری، شیرواگیران /
Ablaqueation	The breaking up or removal of the soil around the roots of trees; the laying bare of roots
Ablate	از بیخ کندن، قطع کردن، (جراحی) بریدن و خارج کردن /
Ablation	ریشه کنی، ساییدگی ، (پزشکی) قطع عضوی از بدن ، (جغرافی) فرسای /
Ablative	از ی، کاهنده، مفعول به، مفعول عنه، مفعول منه، صیغه آلت، رافع، مربوط به مفعول به یا مفعول عنه، فداشونده، فرساینده /
Ablaze	سوزان، فروزان، درخشان، مشتعل، برافروخته /
Able	توانا بودن، شایستگی داشتن، لایق بودن، مناسب بودن، آماده بودن، آرایش دادن، لباس پوشاندن، قوی کردن، توانا، لایق، آماده، با استعداد، صلاحیت دار، قابل، مطیع، مناسب، دارای صلاحیت قانونی، پسوندی برای ساختن /
Able-bodied	طاعت، توانایی، دارای جسم توانا /
Ablen	a dialect form of ablet=type of small freshwater fish
Ablution	شستشو ، ابدست ، غسل /
Ably	با توانایی، از روی لیاقت /
Abnegate	ترک کردن، انکار کردن، بخود حرام کردن، کف نفس کردن /
Abnegation	چشم پوشی ، کف نفس ، انکار ، رد ، فداکاری /
Abnormal	استثنائی ، نابهنجار ، انرمال ، غیر عادی ، ناهنجار /
Abnormality	نابه هنجاری ، بی قاعدگی ، وضع غیر عادی ، خاصیت غیرطبیعی /
Abnormally	غیر عادی، ناهنجار، بیقاعده /
Aboard	توی ، از روی ، داخل (کشتی یا هواپیما) - در پایگاه ، روی قایق /
Abode	منزل ، مسکن ، رحل اقامت افکندن ، اشاره کردن ، پیشگویی کردن ، بودگاه ، بودباش /

Abolish	بر انداختن ، از میان بردن ، منسوخ کردن/
Abolished	بر انداخته، منسوخ، از میان برده، از میان رفته، موقوف /
Abolishment	نسخ، القاء، براندازی /
Abolition	امحاء ، بر انداختگی ، لغو ، فسخ ، الغا مجازات /
Abolitionist	طرفدار بر انداختن ، اصول بردگی/
A-bomb	بمب اتمی ، با بمب اتمی حمله کردن، بمباران اتمی کردن/
Abominable	مکروه ، زشت ، ناپسند ، منفور/
Abominate	ناپسند شمردن ، مکروه دانستن ، تنفر داشتن ، نفرت کردن/
Abomination	حجت ، زشتی ، پلیدی ، نفرت ، کراهت ، نجاست ، عمل شنیع/
Abondance	وفور، فراوانی/
Abonne	حق اشتراک ، وجه اشتراک ، ابونه (مجله یا روزنامه)/
Aboriginal	بومی ، اصلی ، سکنه اولیه ، اهل یک آب و خاک /
Aborigine	بومی ، ساکن اولیه ، اهلی ، قدیم ، گیاه بومی /
Aborigines	سکنه اولیه یک کشور، جانوران و گیاهان بومی /
Abort	صرف نظر کردن ، سقوط کردن موشک یا هواپیما ، ناموفق ، سقوط کردن ، عدم موفقیت در انجام ماموریت ، بچه انداختن ، سقط کردن ، نارس ماندن ، ریشه نکردن ، عقیم ماندن ، بی نتیجه ماندن /
Abortion	سقط جنین ، بچه اندازی ، سقط نوزاد نارس یا رشد نکرده ، عدم تکامل/
Abortionist	کسی که موجب سقط جنین میشود ، سقط جنین کننده /
Abortive	مسقط ، رشد نکرده ، عقیم ، بی ثمر ، سترون یا معیوب، بی نتیجه/
Abound	فراوان بودن، زیاد بودن، وفور داشتن، تعیین حدود کردن ، محدود کردن /
About	درباره ، گرداگرد ، پیرامون ، دور تا دور ، در اطراف ، نزدیک ، قریب ، در حدود ، در باب ، راجع به ، در شرف ، در صدد ، با ، نزد ، در ، بهر سو ، تقریباً ، بالاتر ، (نظ.) فرمان عقب گرد/
About-face	فرمان عقب گرد ، سوی دیگر ، جهت دیگر ، عدول کردن /
Above	در بالا ، بالای سر ، نام برده ، بالاتر ، برتر ، مافوق ، واقع در بالا ، سابق الذکر، مذکور در فوق/
Aboveboard	بی حيله، آشکارا، علنی، علناً، پوست کنده/
Abracadabra	طلسم، ورد، سخن نامفهوم/
Abradant	سایا ، ساینده ، سوزش آور/
Abrade	سنگ زدن ، ساییدن ، خراشیدن ، زدودن ، پاک کردن ، حک کردن ، (مجازی) سر غیرت آوردن ، بر انگیزتن ، تحریک کردن/
Abraham	ابراهیم، ابراهیم پیامبر /
Abrasion	خراشیدگی ، خوردگی ، سائیدگی ، سونش ، شست و ساب ، ساییدن ، فرسایش ، سوهان کردن ، خرد شدن در اثر ضربه ، خراش /
Abrasive	پاک کننده ، ماده ساینده ، ساینده ، تراشنده ، سوزش آور ، سایا /
Abrasively	ساینده ، تراشنده ، سوزش آور ، سایا in an abrasive manner, roughly, harshly
Abreast	پهلوی به پهلوی، در کنار هم ، در جهت هم ، برابر، رو به جلو /



Abridge	کوتاه کردن ، مختصر کردن/
Abridgement	کوتاهی، اختصار، خلاصه مجمل/
Abridgment	خلاصه، اختصار، مجمل/
Abroad	پهن، گسترش یافته، وسیع، بیرون، خارج از کشور، ممالک بیگانه /
Abrogate	از میان برده، ملغی، از میان بردن، باطل کردن، منسوخ کردن، لغو کردن/
Abrogation	الغاء، بطلان، نسخ/
Abrupt	تند، پرتگاه دار، سرایشی، ناگهان، ناگهانی، بیخبر، درشت، جداکردن /
Abruption	قطع ناگهانی، انزعاج/
Abruptly	ناگهان، با شدت لحن، بتندی، بیگاه، بدخبر/
Abruptness	تندی، شدت، تیز جوابی، حاضر جوابی، شدت لحن/
Abs	پیشوندیست لاتینی که همان پیشوند ab میباشد و بمعنی (دور از) و (غیر از) و (از) میباشد و قبل از حروف c و p و t باینصورت در میاید /
Abscess	ورم چرکی، ماده، دمل، ابله، دنبال /
Abscissa	طول نقطه، خفت، طول (مختصات نقطه)، محور افقی، طول، بعد افقی /
Abscission	ریزش، برش، جدایی، دریدگی، قطع پوست و گوشت/
Abscond	گریختن، فرار کردن، در رفتن، رونشان ندادن، رو پنهان کردن، پنهان شدن/
Absence	نبودن، غیبت، حالت غیاب، فقدان /
Absent	غایب، مفقود، غیر موجود، پریشان خیال/
Absentee	فرد غایب، مالک غایب، مفقود الاثر، شخص غایب/
Absenteeism	حالت غایب بودن، غیبت، غیبت از کار/
Absently	با پریشانی فکر/
Absolut	مطلق، کامل مطلقاً، کاملاً /
Absolute	مطلق، غیر مشروط، مستقل، استبدادی، خودرای، کامل، قطعی، خالص، از اد از قیود فکری، غیر مقید، مجرد، (در هندسه فضایی اقلیدس) دایره نامحدود /
Absolutely	مطلقاً، کاملاً، مستبدانه، به طول مطلق، مطلق، مطلقاً /
Absolution	بخشش، امرزش گناه، بخشایش، عفو، بخشودگی، تبرئه، برائت، انصراف از مجازات، منع تعقیب کیفری/
Absolutism	خودکامگی، مطلق گرایی، حکومت مطلقه، اعتقاد به قادر علی الاطلاق (خدا)، طریقه مطلقه، سیستم سلطنت استبدادی/
Absolve	بخشیدن (گناه)، امرزیدن، عفو کردن، کسی را از گناه بری کردن، اعلام بی تقصیری کردن، بری الذمه کردن، کسی را از انجام تعهدی معاف ساختن، پاک کردن، مبرا کردن/
Absorb	مکیدن، درکشیدن، دراشامیدن، جذب کردن، فراگرفتن، جذب شدن (غدد)، کاملاً فروبردن، تحلیل بردن، مستغرق بودن، مجذوب شدن در /
Absorbance	مقدار جذب، جذب کنندگی/
Absorbed	جذب شده مجذوب، مستغرق /
Absorbency	خاصیت درکشی یا دراشامی، فروبری، تحلیل، قابلیت جذب، قدرت جذب /

Absorbent	جاذب ، دارای خاصیت جذب ، درکش ، دراشام /
Absorber	دراشام ، جاذب ، جذب کننده /
Absorbing	جاذب ، جالب ، دلربا ، جذب ، درکش ، دراشام /
Absorptance	شدت جذب ، ضریب جذب /
Absorptiometer	جذب سنج /
Absorption	جذب ، جذبیت درکشی ، دراشامی ، فریفتگی ، انجذاب /
Absquatulate	go away, run off, abscond, beat a retreat, desert (Colloquial speech)
Abstain	ممتنع ، خودداری کردن (از) ، پرهیز کردن (از) ، امتناع کردن (از) ، خودداری داوران از دادن رای /
Abstemious	مرتاض ، ممسک در خورد و نوش و لذات ، مخالف استعمال مشروبات الکلی ، پرهیزکار ، پارسامنش /
Abstention	پرهیز ، خودداری از دادن رای /
Abstinence	خودداری ، ریاضت ، پرهیز از استعمال مشروبات الکلی /
Abstinent	پرهیزکار ، پارسا منش ، مرتاض /
Abstract	ربودن ، بردن ، کش رفتن ، خلاصه کردن ، چکیده کردن ، جدا کردن ، تجزیه کردن ، جوهر گرفتن از ، عاری از کیفیات واقعی (در مورد هنرهای ظریف) نمودن ، خلاصه ، مجمل ، خلاصه کتاب ، مجرد ، مطلق ، خیالی ، غیر عملی ، بی مسمی ، خشک ، معنوی ، صریح ، زبده ، انتزاعی ، (اسم) معنی /
Abstracter	خلاصه کننده ، خلاصه نویس ، دزد ، کش رونده /
Abstraction	تجرد ، پریشان حواسی ، اختلاس ، دزدی ، ربایش ، بیخبری از کیفیات واقعی و ظاهری ، پراهنک ، انتزاع ، چکیگی /
Abstractor	one who summarizes and condenses, one who abstracts (also abstractor)
Abstruse	پنهان ، پیچیده ، غامض /
Absurd	پوچ ، ناپسند ، یاهو ، مزخرف ، بی معنی ، نامعقول ، عبث ، مضحک ، ناموجه /
Absurdant	فراوان ، بسیار ، اضافی ، زاید /
Absurdity	پوچی ، چرندی ، مزخرف بودن /
Absurdly	بطور بیهوده و مزخرف ، غیر معقولانه ، بطور محال /
Abu dhabi	ابوظبی
Abuja	ابوجا
Abundance	نسبت فراوانی ، زیادی ، وفور ، فراوانی /
Abundant	بسیار ، فراوان ، وافر /
Abundantly	بطور فراوان ، به فراوانی ، بحد وفور /
Abuse	سوء مصرف ، سوء استعمال ، بد بکار بردن ، بد استعمال کردن ، سو استفاده کردن از ، ضایع کردن ، بد رفتاری کردن نسبت به ، تجاوز به حقوق کسی کردن ، به زنی تجاوز کردن ، ننگین کردن /
Abusive	سوء استفاده ، سوء استعمال ، شیادی ، فریب ، دشنام ، فحش ، بد زبانی ، تجاوز به عصمت ، تهمت ، تعدی - ناسزاوار ، زبان دراز ، بد زبان ، توهین امیز /
Abut	نزدیک بودن ، تماس بودن ، مجاور بودن ، متصل بودن یا شدن ، خوردن /

Abutment	پایه کناری پل، کرانپایه، پایه کناری، تکیه گاه، نیمپایه، کنار، طرف، مرز، حد، (در پل سازی) نیم پایه، پایه جناحی، پشت بند دیوار، بست دیوار، نزدیکی، مجاورت، اتصال /
Abuttal	زمین مجاور، همجاور /
Abysmal	ژرف، گردابی، ناپیمودنی /
Abysmally	ژرف، گردابی، ناپیمودنی / deeply, immeasurably
Abyss	بسیار عمیق، بی پایان، غوطه ورساختن، مغاک (= abysm) - /
Abyssal	گردابی، ژرف، ورطه‌ای ناپیمودنی /
Ac	پیشوندی است برابر ad- لاتین که قبل از q و c به اینصورت در می آید (مثل ACcept (که از ADceptare (گرفته شده است، و نیز پسوندی است لاتینی یا یونانی معادل ie- مانند (maniac)، مخفف اصطلاح شیمیایی alicyclic می باشد
Acacia	اقاقیا، اکاسیا، اکاکیا درخت صمغ عربی /
Academia	دانشگاه، مدرسه ی عالی محیط دانشگاهی، دانشگاهیان فرهنگستان، آکادمی، دنیای علم، atmosphere of the academic environment, higher academic world, all that is related to institutions of learning
Academic	تحصیلی، آموزشی، مربوط به فرهنگستان ادبی یا انجمن علمی، عضو فرهنگستان، طرفدار حکمت و فلسفه افلاطون /
Academical	مربوط به فرهنگستان، ادبی، عضو انجمن دانش با فرهنگستان، دانشجوی دانشگاه /
Academically	چنانچه شایسته انجمن دانش یا فرهنگستانی باشد، ادیبانه /
Academician	عضو فرهنگستان، عضو انجمن دانش، عضو اکادمی /
Academics	تعلیمات افلاطون، فلسفه افلاطون /
Academy	فرهنگستان، دانشگاه، آموزشگاه، مدرسه، انجمن ادباء و علماء، انجمن دانش، اکادمی، نام باغی در نزدیکی اتن که افلاطون در آن تدریس میکرده است (Academy)، مکتب و روش تدریس افلاطونی /
Acalculia	ناتوانی در حساب، ناتوانی در انجام محاسبات ریاضی /
Acaricide	مواد کنه کش، یک ماده، محلول و یا خمیری که مایت ها و ساس ها را می کشد /
Acarpous	بی بر، بدون میوه، بی ثمر /
Acc	انباشتگر (= Accumulator)
Accede	دست یافتن، رسیدن، راه یافتن، نائل شدن، نزدیک شدن، موافقت کردن، رضایت دادن، تن در دادن /
Accelerate	شتاباندن، تسریع کردن، تند کردن، شتاب دادن، بر سرعت (چیزی) افزودن، سرعت دادن، سرعت گرفتن، تند شدن، تندتر شدن /
Accelerated	تند شونده، شتابی، مسرعه، شتاب دار /
Acceleration	گاز دادن، سرعت دادن، شتاب، تندی، تعجیل، افزایش سرعت، تسریع /
Accelerator	شتابدهنده، شتابگر، تسریع کننده (در تیربار)، شتاب دهنده، شتاباننده، تندکن، شتابنده /
Accelerogram	شتاب نگار نمودار شتاب، نوار زلزله سنجی /
Accelerometer	سرعت سنج، سرعت نمای هواپیما، شتاب سنج /
Accent	تکیه ء صدا، علامت تکیه ء صدا (بدین شکل)، لهجه، طرز قرائت، قوت، تشدید، (در شعر) مد (madd)، صدا یا اهنگ اکسان (فرانسه) با تکیه تلفظ کردن، تکیه دادن، تاکید کردن، اهمیت دادن /

Accentuate	با تکیه تلفظ کردن ، تکیه دادن ، تاکید کردن ، اهمیت دادن ، برجسته نمودن/
Accept	قبول شدن ، پذیرفتن ، پسندیدن ، قبول کردن/
Acceptability	پسندیدگی ، شایستگی ، قبول شدگی ، مقبولیت ، قابلیت قبول ، پذیرفتگی ، قابلیت پذیرش /
Acceptable	پذیرا ، پذیرفتنی ، پسندیده ، قابل قبول ، قابل پذیرش ، مقبول /
Acceptably	چنانچه پذیرفته شود ، بطور قابل قبول ، بطور پسندیده/
Acceptance	برداشت ، افت ، پذیرش ، قبولی حواله ، حواله ء قبول شده /
Acceptation	پذیرش ، قبول معنی عرف ، معنی مصطلح /
Accepted	پذیرفته ، مقبول/
Accepting	پذیرفته شدن ، پذیرفتنی ، قابل قبول/
Acceptor	ماده پذیرا ، قابل ، پذیرنده ، قبول کننده/
Access	اضافی ، دستیابی ، در دسترس بودن ، دست یابی ، تقریب ، اجازه دخول ، راه دسترس ، مدخل ، وسیله حصول ، افزایش ، الحاق ، اضافه ، (پزشکی) بروز مرض ، حمله ، اصابت ، (حقوق) دسترسی یا مجال مقاربت ، (در مسیحیت) تقرب به خدا /
Accessibility	دسترسی ، امکان نزدیکی ، وسیله وصول ، امادگی برای پذیرایی ، دستیابی پذیری ، قابلیت وصول /
Accessible	قابل دسترس ، دستیابی پذیر ، در دسترس ، قابل وصول ، نزدیک (شدنی) ، آماده ء پذیرایی ، خوش برخورد ، دست یافتنی /
Accession	قابلیت دسترسی ، نزدیکی ، ورود ، دخول ، پیشرفت ، افزایش ، نیل (بجاه و مقام بخصوص سلطنت) ، جلوس ، (طب) شیوع ، بروز ، (حق) تملك نماء ، شیء اضافه یا الحاق شده ، نمائات (حیوان و درخت) ، تابع وصول ، الحاق حقوق ، شرکت در مالکیت ، بترتیب خرید وارد دفتر ثبت کردن /
Accessories	لوازم یدکی ، لوازم ، متعلقات /
Accessory	پیرامونی ، لوازم کمکی ، متعلقات ، معین ، همدست (حقوق) ، معاون ، شریک (جرم) ، نمائات و نتایج (در جمع) ، لوازم یدکی ، (حقوق) تابع ، لاحق ، فروغ و ضمائ ، منضمات ، لوازم فرعی ، دعوای فرعی /
Accident	حادثه ، سانحه ، واقعه ناگوار ، مصیبت ناگهانی ، تصادف اتومبیل ، (پزشکی) علامت بد مرض ، (منطق) صفت عرضی (arazy) ، شیء ء ، (در نشان خانوادگی) علامت سلاح ، (دستور زبان) صرف ، عارضه صرفی ، اتفاقی ، تصادفی ، ضمنی ، عارضه (در فلسفه) ، پیشامد /
Accidental	تصادفی ، اتفاقی ، غیر مترقبه ، عرضی ، ضمنی ، عارضی ، غیر اساسی ، پیش امدی /
Accidentally	اتفاقا ، بر حسب اتفاق ، بطور پیشامد ، ناگهان /
Accident-prone	سانحه پذیر/
Acclaim	تحسین ، ادعا کردن ، افرین گفتن ، اعلام کردن ، جارکشیدن ، ندا دادن ، هلهله کردن ، فریاد کردن ، کف زدن/
Acclamation	آفرین ، تحسین ، احسنت ، تحسین و شادی ، اخذ رای زبانی/
Acclimate	به اب و هوای جدید خو گرفتن مانوس شدن (=acclimatize :vt.)
Acclimation	اقلیم پذیری ، اعتیاد به اب و هوای جدید ، سازش ، بوم پذیری/
Acclimatization	اقلیم پذیری ، هم هوایی ، توافق با اب و هوای یک محیط ، خو گرفتگی ، سازش ، (با اب هوای تازه) (= acclimatation) -/
Acclimatize	خو دادن یا خو گرفتن (انسان) ، خو گرفتن (جانور و گیاه به اب و هوای جدید) /
Acclivity	سربالائی ، سربالایی /

Accoast	To lie or sail along the coast or side of; to accost. : Whether high towering or accosting
Accolade	سر بالایی، فراز، سختی، مراسم اعطای منصب شوالیه یا سلحشوری و یا شهبازی، (موسیقی) خطاتصال، اکولاد، خط ابرو (به این شکل " { } ") /
Accommodate	تطبیق دادن، همساز کردن، جا دادن، منزل دادن، وفق دادن با، تطبیق نمودن، تصفیه کردن، اصلاح کردن، آماده کردن (برای)، پول وام دادن (یکسی) /
Accommodating	تطبیق، موافقت، جا، منزل، مناسب، خوش محضر /
Accommodation	قرار، توافق، برون سازی، همسازی، تطابق، جا، منزل، وسایل راحتی، تطبیق، موافقت، سازش با مقتضیات محیط، وام، کمک، مساعده، محل زندگی /
Accommodator	کارگر کمکی، provides food or hospitality; host, one who /giver, one who bestows, provider
Accompaniment	مشایعت، ضمیمه، (موسیقی) ساز یا آواز همراهی کننده /
Accompanist	همراهی کننده، همراهی کننده با آواز یا سازی چون پیانو /
Accompany	همراه بودن (با)، سرگرم بودن (با)، مصاحبت کردن، ضمیمه کردن، توأم کردن، (موسیقی) دم گرفتن، همراهی کردن، صدا یا ساز راجفت کردن (با) /
Accompanying	ضمیمه، همراه /
Accomplice	همدست، شریک جرم، شریک (حق). شریک یا معاون جرم /
Accomplish	انجام دادن، بانجام رساندن، وفا کردن (به)، صورت گرفتن /
Accomplishment	پیشرفت، انجام، اجرا، اتمام، کمال، هنر، فضیلت /
Accord	جور کردن، وفق دادن، اشتی دادن، تصفیه کردن، اصلاح کردن، موافقت کردن (با)، قبول کردن، سازگاری، موافقت، (موسیقی) توافق، هم آهنگی، دلخواه، طیب خاطر، (حقوق) مصالحه، قرار، پیمان غیر رسمی بین المللی /
Accordance	جور بودن، مطابقت، وفق، توافق، تطابق، موافقت /
Accordant	جور، مطابق، موافق /
According	موافق، مطابق، بروفق /
Accordingly	بنابراین، از اینرو، از همان قرار، بر طبق آن، نتیجتاً، بالنتیجه /
Accordion	(موسیقی) اکوردئون /
Accost	مخاطب ساختن، مواجه شدن (با)، نزدیک شدن (بهر منظوری)، مشتری جلب کردن (زنان بدکار در خیابان)، نزدیک کشیدن، در امتداد چیزی حرکت کردن (مثل کشتی) /
Account	حساب کردن، محاسبه نمودن، حساب پس دادن، ذکر علت کردن، دلیل موجه اقامه کردن (با for)، تخمین زدن، دانستن، نقل کردن، حساب، صورت حساب، گزارش، بیان علت، سبب، شرح، مسئول بودن /
Accountability	حسابرسی، حسابدهی، پاسخگویی، ذی حسابی، مسئولیت، جوابگویی /
Accountable	ذی حساب، مسئول حساب، قابل توضیح، جوابگو /
Accountancy	حسابداری /
Accountant	ذی حساب، حسابدار /
Accounting	حساب، محاسبه، حسابداری، اصول حسابداری، بررسی اصل و فرع /
Accouter	آماده جنگ کردن، مجهز کردن، ملبس کردن /

Accouterment	وسایل ، اسباب ، (علوم نظامی) تجهیزات ، لباس ، ساز و برگ /
Accoutre	با تجهیزات آماده نمودن
Accoutrement	مجهز، آماده، ملبوس equipment; soldier's equipment ,clothing
Accra	شهر اکرا /
Accredit	اعتبارنامه دادن ، استوارنامه دادن(به) ، معتبر ساختن ، اختیار دادن ، اطمینان کردن(به) ، مورد اطمینان بودن یا شدن ، برسمیت شناختن(موسسات فرهنگی) ، معتبر شناختن /
Accreditation	اعتبارگذاری، اعتبار سنجی /
Accredite	به رسمیت شناختن، معتبر ساختن /
Accreted	دارای زائده گوشتی /
Accretion	رشد پیوسته ، بهم پیوستگی ، اتحاد ، یک پارچگی ، (حقوق) افزایش بهای اموال ، افزایش میزان ارث /
Accroissement	رشد ، نمود ، روش ، افزایش ، ترقی ، پیشرفت ، گوشت زیادی ، تومور ، چیز زائد ، نتیجه ، اثر ، حاصل /
Accros	افقی /
Accrual	افزودگی، تعلق پذیری، وصول /
Accruals	اقلام تعهدی اقام تحقق یافته اما پرداخت نشده، ثبت شدنی ها /
Accrue	افزایش یافتن ، انباشتن ، افزوده شدن ، منتج گردیدن ، تعلق گرفتن /
Accrued	جمع شده، معوق، متعلقه /
Acct.	مخفف: حساب حسابداری
Acculturation	فرهنگ پذیری /
Accumulate	روی هم گذاشتن ، جمع کردن ، جمع شده ، جمع شونده ، اندوختن ، رویهم انباشتن /
Accumulated	متراکم، انباشته شده، انباش شده، تجمع یافته، انبوه شده /
Accumulation	انباشت، تراکم، جمع اوری، توده، ذخیره، انباشتگی /
Accumulative	جمع شونده، تجمع پذیر /
Accumulator	انباشتگر، انباره، اکومولاتور /
Accunulate	انباشت، تجمع /
Accuracy	دقت و صحت ، درجه دقت ، درستی ، صحت ، دقت /
Accurate	درست، دقیق، تحقیقی، صحیح /
Accurately	بدرستی، بادقت، درست /
Accurse	لعنت کردن، لعن کردن، نفرین کردن، ملعون کردن /
Accursed	نفرین شده ، ملعون و مطرود /
Accusation	تهمت ، اتهام /
Accusatory	افترا آمیز، اتهامی، مفعولی /
Accuse	متهم کردن ، تهمت زدن /
Accused	متهم، تهمت زده /





	undefeatable, invulnerable
Achilles	آشیل (قهرمان حماسه ی ((ایلیاد)) اثر هومر)، افسانه ء یونان آشیل یا اخلیوس قهرمان داستان ایلیاد هومر /
Aching	درد، رنج، دردناک، پر درد /
Achiral	Chem. Of a crystal or three-dimensional form: not chiral. Hence achi"rality, the state or property of being achiral
Achromatic	اکروماتیک ، رنگ پذیر ، بی رنگ ، رنگ ناپذیر ، (موسیقی) بدون ترخیم ، بدون نیم پرده ء میان آهنگ /
achromaticer	بی رنگ ، رنگ ناپذیر ، (مو.) بدون ترخیم ، بدون نیم پردهء میان آهنگ /
Achromatopsia	رنگ کوری کامل ، اسید (اصطلاح عامیانه برای آل اس دی) - /
Achy	دردناک، دردآور /
Acicular	سوزنی شکل سوزن وار ، سوزنی ، نوک تیز /
Acid	ترشا ، ترش ، حامض ، سرکه مانند ، دارای خاصیت اسید ، جوهر اسید ، (مجازی) ترشو ، بداخلاق ، بدجنسی ، جوهر ، محک /
Acidic	تشکیل دهنده ء اسید، اسید دار، اسیدی /
Acidification	اسید سازی ، ترشی ، اسید شدگی ، تحمیز /
Acidify	اسید کردن ، ترش کردن ، حامض کردن /
Acidimeter	ترشی سنج ، اسید سنج /
Acidity	حموضت، اسیدیته، ترشی /
Acidulous	میخوش ، ملس ، (مجازی) کج خلق /
Aciniform	انگوری، انگور مانند خوشه‌ای، هسته دار، پر دانه /
Acipenser	ماهی خاویار (= accipenser)
Ack	علامتی در ارتباطات و بی سیم و تلفن که بجای حرف A بکار میرود
Acker	محور جلوی اتومبیل (pimple (abbreviated from acne ;academic
Acknowledge	تایید کردن ، اعلام وصول کردن ، شماره اعلام وصول ، اعلام نشانی کردن ، قدردانی کردن ، اعتراف کردن ، تصدیق کردن ، وصول نامه ای را اشعار داشتن /
Acknowledged	تصدیق شده، شناخته شده /
Acknowledgement	تایید ، تصدیق ، اعلام وصول ، رسید ، اعلامیه ، اقرار ، خبر وصول نامه ، سپاسگزاری /
Acknowledgment	شماره اعلام وصول ، اعلام معرف اعتراف ، سپاسگزاری ، تشکر ، اقرار ، تصدیق ، قبول ، خبر وصول (نامه) ، شهادت نامه /
Aclinic	بی تمایل، بی خمیدگی /
Acm	کامپیوتر : Computing Machinery Association انجمن ماشین آلات کامپیوتری
Acme	اوج ، ذروه ، قله ، منتها (درجه ء) ، سر ، مرتفعترین نقطه ، (پزشکی) بحران ، نقطه ء کمال /
Acne	جوش صورت و پوست ، غرور جوانی
Acnode	نقطه مزدوج، نقطه تنها /
Aconite	اقونیطون ، تاج الملوک ، ریشه ء تاج الملوک (aconitum napellus) /
Acorn	گروه امادی مقدم ، میوه ء تیره ء درختان بلوط (مازو) /
Acoustic	صوت شناختی ، به طریقه صوتی ، صوتی ، آوا شنودی ، وابسته به

	شنوایی ، مربوط به صدا ، مربوط به سامعه/
Acoustical	اوا شنودی ، وابسته به شنوایی ، مربوط به صدا ، مربوط به سامعه/
Acquaint	آشنا کردن ، آگاه کردن ، مسبوق کردن ، مطلع کردن /
Acquaintance	آشنایی ، سابقه ، آگاهی ، آشنایان /
Acquainted	آشنا ، آگاه ، مسبوق ، با خبر ، بصیر /
Acquiesce	تسلیم شدن ، تن در دادن ، راضی شدن ، رضایت دادن ، موافقت کردن ، آرام کردن/
Acquiescence	رضایت ، تن در دادن ، موافقت /
Acquiescent	خشنود ، راضی ، ساکت ، راضی شونده /
Acquire	کشف و تعیین محل هدف با رادار ، به دست آوردن ، تعیین ، گرفتن ، بدست آوردن ، حاصل کردن ، انداختن ، پیدا کردن/
Acquired	اکتسابی؛ تحمیل شده در اثر عوامل منشأ گرفته از خارج بدن؛ غیر ارثی، حصولی /
Acquisition	کشف ، تحصیل ، تملک ، فراگیری ، اکتساب ، استفاده ، (حقوق) مالکیت، تصاحب/
Acquisitive	فراگیرنده ، جوینده ، اکتسابی ، اکتساب کننده/
Acquit	ابراء، تبرئه کردن ، روسفید کردن ، برطرف کردن ، ادا کردن ، از عهده برآمدن ، انجام وظیفه کردن ، پرداختن و تصفیه کردن (وام و ادعا) ، (حق) ، ادای (دین) نمودن ، برائت (ذمه) کردن/
Acquittal	تبرئه واریز ، برائت ذمه ، روسفیدی تسویه بدهی/
Acquittance	مفاصا، برائت ، رهائی، بخشودگی، ترك دعوي، سند ترك دعوي/
Acre	جریب فرنگی (برابر با 43560 پای مربع و یا در حدود 4047 متر مربع) برای سنجش زمین ، (م.م) زمین/
Acreage	کلیه جریبات ، زمین ، وسعت زمین به جریب/
Acre-foot	یک جریب اب 5/1233 (متر مکعب اب) /
Acrid	دبش ، گس ، سوزاننده ، (مجازی) زننده ، تند خو /
Acrimonious	تلخ ، تند ، زننده ، سوزان ، طعنه امیز ، نیشدار/
Acrimony	تندی ، شدت ، رنجش ، زخم زبان/
Acrisols	An acrisol is a type of soil as classified by the Food and Agriculture Organization
Acro	پیشوندیست مشتق از کلمه یونانی Akro- یا Akr- که بمعنی (بالای) و (انتهاهی) و (ارتفاعی) و (نهایی) میباشد و با کلمات ترکیب میشود مانند Acro-Carpous: که بمعنی 'دارای میوه در راس' است /
Acrobat	بند باز یا اکروبات ، (مجازی) سیاست باز/
Acrobatic	مربوط به بندبازی/
Acrobatics	اکروباتیک ، بند بازی/
Acrogamy	جایگیری تخم در انتهای کیسه ء جنینی/
Acronical	ظاهر شونده در غروب ، افولی ، شامگاهی /
Acronym	مخفف ، سر نام ، کلمه ای که از حرف اول کلمات دیگری ترکیب شده باشد (مانند radar که از کلمات radio detecting and ranging ساخته شده) -
Acrophobia	بلندی هراسی ترس از بلندی/

Acropolis	قلعه(در شهرهای قدیمی یونان) ، نام دژ معرف اتن(در یونان)/
Across	سرتاسر ، از این سو بان سو ، در میان ، از عرض ، از میان ، از وسط ، از این طرف بان طرف /
Acroter	انتهای پایه ، مجسمه ، کنگره های زینتی عمارات/
Acroterium	یکی از زوایای رئوس مثلثی شکل سردر عمارت/
Acrotism	فقدان ضربان یا تپش /
Acrylic	پلاستیک ترموست شفاف از جنس استرهای پلیمریزه اسیدهای اکریلیک /
Act	قرار دادکنش ، فعل ، کردار ، حقیقت ، امر مسلم ، فرمان قانون ، تصویب نامه ، اعلامیه ، (حق) پسند ، پیمان ، رساله ، سرگذشت ، پرده نمایش(مثل پرده و اول) ، کنش کردن ، کار کردن ، عمل کردن ، جان دادن ، روح دادن ، برانگیختن ، رفتار کردن ، اثر کردن ، بازی کردن ، نمایش دادن/
Acting	ایفای نمایش ، جدی ، فعال کاری ، کفالت کننده ، کفیل متصدی ، عامل ، بازیگری جدیت ، فعالیت ، کنشی/
Actinide	اکتینید/
Actinism	خاصیت نیروی تشعشعی مخصوصا در نواحی مرئی و غیر مرئی ماوراء بنفش که خاصیت شیمیایی پیدا می کند/
Actinochemistry	مبحث دانش شیمی راجع به نیروی خورشید /
Actinograph	دستگاهی که تغییرات نیروی اشعه خورشید را ثبت می کند /
Actinoid	شعاعی ، دارای شعاع ، مانند شعاع/
Actinology	دانشی که دران از خواص نور گفتگو می کند /
Actinometer	پرتوسنج خورشید ، حرارت سنج /
Actinometry	پرتوسنجی/
Actinomycete	اکتینومیسیت ، پرتو جله ، موجودات ریز بینی کپکی شکل میباشند که دارای یاخته های اشعه دار شاخه شاخه دراز منشعب هستند/
Action	اژیروش ، فرمان حاضر به تیر ، جنگ عملیات ، کنش ، کردار ، فعل ، اقدام ، رفتار ، جدیت ، جنبش ، حرکت ، اشاره ، تاثیر ، اثر جنگ ، نبرد ، پیکار ، اشغال نیروهای جنگی ، گزارش ، وضع ، طرز عمل ، (حقوق) اقامه دعوا ، جریان حقوقی ، تعقیب ، بازی ، تمرین ، سهم ، سهام شرکت /
Actionable	قابل تعقیب قانونی /
Actionary	دارنده سهام شرکت سهامی ، سهامدار/
Activate	به فعالیت پرداختن ، فعال کردن تخلیص کردن (سنگ معدن) ، به کار انداختن ، چاشنی مین را کشیدن ، کنش ور کردن ، فعال کردن ، به فعالیت پرداختن ، بکار انداختن ، (معدن) تخلیص کردن(سنگ معدن) /
Activation	بکار انداختن ، به فعالیت درآوردن ، فعال سازی ، فعال شدن ، کنش وری ، کنش ور سازی ، ایجاد فعالیت ، بکار واداری ، (معدن) تخلیص/
Activator	فعال کننده ، راه انداز ، حساسگر ، اکتیواتور ، فعالساز/
Active	اکتیو ، اژیور ، کارگر ، موثر ، عامل ، هدف فعال ، خط مشی فعال ، نظامی کادر ، یکان کادر ، کاری ، ساعی ، حاضر بخدمت ، دایر ، تنزل بردار ، با ربح ، (دستور زبان) معلوم ، متعدی ، مولد ، کنش ور ، کنش گر ، فعال ، کنشی /
Actively	فعالانه ، بطورکاری/
Activism	اعتقاد بلزوم عملیات حاد و شدید ، فرضیه و فلسفه (عملی)/
Activist	طرفدار عمل/

Activity	سازمان ، ماموریت ، عمل ، وظیفه ، قسمت ، یکان ، کنش وری ، فعالیت ، کار ، چابکی ، زنده دلی ، اکتیوایی /
Actor	بازیگر (در روانشناسی اجتماعی) ، بازیگر ، هنرپیشه ، (حقوق) خواهان ، مدعی ، شاکی ، حامی /
Actress	هنرپیشه زن ، بازیگر زن /
Acts	اعمال /
Actual	فعلی ، واقعی ، حقیقی /
Actuality	واقعیت ، فعالیت ، امر مسلم /
Actualization	واقعیت دادن ، بصورت مسلم در آوردن /
Actually	واقعا ، بالفعل ، عملا ، در حقیقت /
Actuarial	احصائی ، اماری ، تعیین شده توسط مامور احصائیه احصائی /
Actuary	متخصص بیمه ، امارگیر ، مامور احصائیه ، دبیر ، منشی /
Actuate	بکار انداختن ، مسلح کردن مین ، به کار انداختن سیستم انفجاری مین ، به عمل واداشتن ، عمل کردن ، بکار انداختن ، تحریک کردن ، برانگیختن ، سوق دادن ، نشان دادن /
Actuator	دستگاه مسلح کننده ، فعال کننده ، محرک ، بکار اندازنده - کار انداز ، راه انداز ، به کار اندازنده ، محرک /
Acuity	تیزی ، حدت تیز فهمی ، تیز هوشی /
Acumen	تیز هوشی ، تیز فهمی ، فراست /
Acupuncture	طب سوزنی ، روش چینی بی حس سازی بوسیله فروکردن سوزن در بدن /
Acute	تیزرو ، نوک تیز ، (پزشکی) حاد ، بحرانی ، زیرک ، تیز نظر ، شدید (موسیقی) تیز ، زیر ، (سلسله اعصاب) حساس ، (هندسه) حاد ، تیز ، زاویه حاد ، زاویه تند /
Acutely	بزیرکی ، بحدت ، بشدت /
Acuteness	تیزی ، زیرکی ، ذکاوت ، (پزشکی) حدت یا شدت (مرض) /
Acyclic	غیر حلقوی ، نادوری ، زنجیری ، بدون دور ، نادر ، غیر دوری /
Ad	پیشوندی است لاتین به معنی (به) ، حرف اضافه لاتینی بمعنی (به) مانند ad-hoc که به معنی (برای این منظور خاص) میباشد /
Ada	ایدها ، آدا زبان برنامه نویسی سطح بالا که بعد از 1970 در وزارت دفاع امریکا ساخته شد /
Adage	مثل ، امثال و حکم /
Adagio	آهسته و ملایم ، اجرای آهنگ باهستگی ، (در بالت) رقص دو نفری که زن روی پنجه ها میرقصد و بکمک مرد آهسته بهوا می پرد /
Adam	آدم ، حضرت آدم /
Adamant	جسم جامد و سخت ، مقاوم ، یکدنده ، تزلزل ناپذیر /
Adamantine	محکم ، سخت ، سخت و درخشان (مانند الماس) /
Adamantly	جسم جامد و سخت ، مقاوم یکدنده ، تزلزل ناپذیر stubbornly, resolutely, firmly
Adams	جان آدامز جان کوینسی آدامز /
Adapt	سازوار کردن ، وفق دادن ، موافق بودن ، جور کردن ، درست کردن ، تعدیل کردن ، اقتباس کردن /
Adaptability	قابلیت انطباق ، وفق پذیری ، سازگاری ، قابلیت توافق و سازش ، سازواری /

Adaptable	وفق پذیر ، قابل توافق ، قابل جرح و تعدیل ، مناسب ، سازوار /
Adaptation	سازواری ، انطباق ، توافق ، سازش ، مناسب ، تطبیق ، اقتباس /
Adapted	تطبیق شده ، موافق ، مناسب ، جرح و تعدیل شده /
Adapter	تطبیق دهنده ، مبدل ، ادپتر ، سازوارگر ، وفق دهنده ، جرح و تعدیل کننده /
Adaptive	سازوار پذیر ، انطباقی ، دارای قوه و تطابق ، قابل تطبیق ، توافقی ، وفقی /
Adaptivity	ability to adapt or adjust, versatility
Adaptor	ادپتور ، تطبیق دهنده ، ماسوره ، سازوارگر ، وفق دهنده ، جرح و تعدیل کننده /
Add	زیاد کردن برد ، اضافه کنید ، افزودن ، اضافه کردن ، زیاد کردن ، جمع کردن ، جمع زدن ، باهم پیوستن ، باخود ترکیب کردن (مواد شیمیایی) /
Added	افزوده ، اضافه شده ، مضاف - اضافی /
Addend	مضاف ، عدد مضاعف ، عددافزوده شده-عدد افزوده ، افزودنی ، مضاف ، جمعوند /
Addenda	ضمیمه ، ذیل ، افزایش ، الحاق /
Addendum	ضمیمه ، ذیل ، افزایش ، الحاق /
Adder	افزایشگر ، ماشین جمع ، افزاینده ، جمع زننده ، جمع زن ، افعی ، صاغر مار ، مار جعفری /
Addibility	قابلیت جمع ، جمع پذیری ، قابلیت افزایش /
Addible	افزودنی ، قابل جمع زدن ، جمع زدنی /
Addict	خو دادن ، اعتیاد دادن ، عادی کردن ، خو گرفتگی ، عادت ، اعتیاد /
Addicted	معتاد ، تسلیم شده ، خو گرفته /
Addiction	آموختگی ، اعتیاد ، تمایل /
Addictive	معتاد کننده /
Add-in	افزودنی ، اضافه کردن /
Adding	افزون /
Addition	افزایش ، اضافه ، لقب ، متمم اسم ، اسم اضافی ، ضمیمه ، (ریاضی) جمع (زدن) ، (شیمی) ترکیب چند ماده با هم /
Additional	اضافی ، افزوده /
Additionally	بطور اضافی یا زائد /
Additive	افزودنی ، افزایشی ، افزاینده - ماده افزودنی ، جمعی ، جمع پذیر /
Additively	مجمع پذیری ، جمع پذیری ، جمعی /
Additivity	ویژگی جمع پذیری ، خاصیت جمع پذیری ، خاصیت جمعی ، جمعی بودن ، جمع پذیری ، ویژگی جمعی ، جمعی /
Addle	چرکی ، باطلاق ، کثافت ، (مجازی) سختی ، گرفتاری ، ادم بی کله ، گندیده ، ضایع کردن ، فاسد کردن ، ضایع شدن ، فاسد شدن ، رسیدن ، عمل آمدن ، گیج کردن ، خرف کردن /
Add-on	افزوده شده ، مدارات /
Address	درسست کردن ، مرتب کردن ، متوجه ساختن ، قراول رفتن ، دستور دادن ، اداره کردن ، نظارت کردن ، خطاب کردن ، عنوان نوشتن ، مخاطب ساختن ، سخن گفتن ، عنوان ، نام و نشان ، سرنامه ، نشانی ، آدرس ، خطاب ، خطابه ، نطق ، عریضیه ، طرز خطاب /

Addressability	نشانی پذیری/
Addressee	مخاطب ، گیرنده ء نامه /
Addressing	نشانی دهی ، نشانی یابی/
Adduce	ایراد کردن ، اقامه کردن ، تقدیم کردن، اقامه کردن دلیل، استناد کردن، ذکر کردن، نقل کردن، ارائه دادن /
Adduction	نزدیکی ، قرب ، اقامه ، اظهار /
Adelaide	پایتخت استرالیا، نام دختر /
Adept	زیر دست ، ماهر ، استاد ، مرد زیر دست/
Adeptly	ماهرانه، زیر دستی/
Adequach	کفایت/
Adequacy	بسی ، بسندگی ، کفایت ، تکافو ، مناسبت ، شایستگی/
Adequate	کافی ، تکافو کننده ، مناسب ، لایق ، صلاحیت دار ، بسنده ، رسا ،متساوی بودن ، مساوی ساختن ، موثر بودن ، شایسته بودن/
Adequately	بقدر کافی ، باندازه کافی ، چنانکه تکافو نماید ، بطور مناسب /
Adfreezing	یخ چسب/
Adhere	چسبیدن، پیوستن، وفادار ماندن، هواخواه بودن، طرفدار بودن، وفا کردن، توافق داشتن، متفق بودن، جور بودن، بهم چسبیده بودن(=adequacy)
Adherence	چسبندگی، الصاق، هواخواهی، تبعیت، دوستدگی، چسبندگی/
Adherent	بهم چسبیده ، تابع ، پیرو ، هواخواه ، طرفدار /
Adhesion	چسبندگی ، چسبیدگی ، الصاق ، (مجازی) طرفداری ، رضایت ، موافقت ، (پزشکی) اتصال و پیوستگی غیر طبیعی سطوح در تماس ، آمیزش و بهم آمیختگی طبیعی قسمتهای مختلف ، (حقوق) الحاق ، انضمام ، قبول عضویت ، همبستگی ، توافق ، الحاق دولتی به یک پیمان ، کشش سطحی ، دوستدگی /
Adhesive	چسبناک ، چسب ، چسبنده ، چسبیده ، چسبدار /
Adiabatic	ادیاباتیک ، بی دررو ، (فیزیک) عایق گرما /
Adidas	شرکت تولید کننده کفش ورزشی و لباس / company that manufactures sports shoes and clothing
Adieu	خدا حافظ ، خدانگهدار ، بخدا سپردیم /
Adinfinitem	به همین ترتیب تا آخر ، بینهایت، الی آخر ، به سمت بی نهایت/
Adipocyte	آدیپوسیت، سلول چربی (حیوانی) /
Adiposity	فربهی، چاقی/
Adit	تونل دستیابی ، راه ،مدخل ،راهرو ، راه رو معدن/
Adjacence	نزدیکی ، مجاورت ، قرب جوار /
Adjacency	نزدیکی مجاورت، قرب جوار ( = adjacence ) /
Adjacent	هم جوار ، (علوم نظامی) نزدیک ، مجاور ، همسایه ، همجوار ، دیوار بدیوار /
Adjectival	صفتی، وصفی/
Adjective	صفت، وصفی، وابسته، تابع/
Adjoin	پیوستن ، متصل کردن ، وصلت دادن ، مجاور بودن (به) ، پیوسته بودن (به) ، افزودن ، متصل شدن /

Adjoined	وابسته ، الحاقی ، ضمیمه ، ملحق /
Adjoining	نزدیک ، مجاور ، همسایه ، همجوار ، دیوار بدیوار (=adjacent) /
Adjoint	همدست ، کمک ، مشوق ، ضمیمه ، معاون ، یار ، دستیار ، معاون استاد ، الحاقی /
Adjourn	بتعویق انداختن بازی ناتمام ، بوقت دیگر موکول کردن ، خاتمه یافتن (جلسه) ، موکول بروز دیگر شدن /
Adjournment	تعطیل موقتی ، برخاست ، تعویض ، احاله بوقت دیگر /
Adjudge	با حکم قضایی فیصل دادن ، فتوی دادن (در) ، داوری کردن ، محکوم کردن ، مقرر داشتن ، دانستن ، فرض کردن /
Adjudicate	فتوی دادن ، حکم کردن ، مقرر داشتن ، فیصل دادن ، داوری کردن ، احقاق کردن /
Adjudication	قضاوت ، داوری ، احقاق حق ، حکم ورشکستگی /
Adjudicator	فتوی دهنده ، قاضی /
Adjugate	متّم ، همال /
Adjunct	الحاقی ، افزوده ، فرعی ، ملازم ، ضمیمه ، معاون ، یار ، کمک ، فرع ، قسمت الحاقی ، صفت فرعی /
Adjunction	الحاق ، افزایش ، ضمیمه ، مشاع سازی /
Adjuration	تحلیف ، سوگند ، قسم ، لایه ، التماس /
Adjure	سوگند دادن ، قسم دادن ، لایه کردن ، به اصرار تقاضا کردن (از) /
Adjust	مرتب کردن مهره شطرنج ، تطبیق دادن ، تصفیه نمودن ، میزان کردن ، تعدیل کردن ، تنظیم کردن ، تسویه نمودن ، مطابق کردن ، وفق دادن ، سازگار کردن /
Adjustable	قابل تنظیم ، تعدیل پذیر ، تنظیم پذیر /
Adjusted	تنظیمی ، تنظیم شده تطبیق شده /
Adjuster	ارزیاب بیمه ، کارشناس در خسارت بیمه /
Adjustment	تصفیه ، سازگاری ، تطبیق ، (حقوق) تسویه ، اصلاح ، (مکانیک) میزان ، الت تعدیل ، اسباب تنظیم /
Adjutant	یار ، کمک ، مساعد ، یاور ، (علوم نظامی) اجودان ، معین /
Adjuvant	یاور ، یاری کننده ، (پزشکی) دوی ممد /
Ad-lib	بدون نوشته صحبت کردن ، فی البداهه گفتن ، فی البداهه ، بی مقدمه ، کلام فی البداهه ، باده ، آزادانه /
Admin	Admin is the paperwork and other routine tasks involved in running an organization or business; an informal word.
Administer	اداره کردن ، تقسیم کردن ، تهیه کردن ، اجرا کردن ، توزیع کردن ، (حقوق) تصفیه کردن ، نظارت کردن ، وصایت کردن ، انجام دادن ، اعدام کردن ، کشتن ، (موسیقی) رهبری کردن (ارکستر) ، مدیر ، رئیس ، (حقوق) مدیر تصفیه ، وصی /
Administration	اداره امور یکانها ، اداره کردن ، اجرا کردن ، اداره و کل ، حکومت ، اجرا ، الغاء ، سوگند دادن ، (حقوق) تصفیه ، وصایت ، تقسیمات جزء وزارتخانه ها در شهرها ، فرمانداری /
Administrative	اداری ، اجرایی ، مجری /
Administrator	فرمدار ، رئیس ، (حقوق) مدیر تصفیه ، وصی و مجری /
Admirable	پسندیده ، قابل پسند ، قابل تحسین ، ستودنی /
Admirably	بطور پسندیده ، از روی شگفتی /



Admiral	دریاسالار ، امیرالبحر ، فرمانده ، عالی ترین افسر نیروی دریایی /
Admiralty	اداره نیروی دریایی ، دریا سالاری /
Admiration	تعجب ، حیرت ، شگفت ، پسند ، تحسین /
Admire	پسند کردن ، تحسین کردن ، حظ کردن ، (م.م) مورد شگفت قرار دادن ، در شگفت شدن ، تعجب کردن ، متحیر کردن ، متعجب ساختن /
Admirer	تحسین کننده ، ستاینده /
Admiring	پسند امیز ، ستایش امیز /
Admiringly	باشگفت ، متعجبانه ، از روی تحسین /
Admissibility	روا بودن ، پذیرفتگی ، مقبولیت ، قابلیت قبول ، اختیاری /
Admissible	قابل قبول ، قابل تصدیق ، پذیرفتنی ، روا ، مجاز /
Admission	تنفس ، مکش ، پذیرش ، قبول ، تصدیق ، اعتراف ، دخول ، درآمد ، اجازه ورود ، ورودیه ، پذیرانه ، بار داد /
Admit	قبول کردن ، بستری کردن ، پذیرفتن ، راه دادن ، بار دادن ، راضی شدن (به) ، رضایت دادن (به) ، موافقت کردن ، تصدیق کردن ، زیر بار (چیزی) رفتن ، اقرار کردن ، واگذار کردن ، دادن ، اعطاء کردن /
Admittance	ادمیتانس ، پذیرش ، ورود ، هدایت ظاهری /
Admitted	پذیرفته شده ، مسلم ، مجاز ، پذیرفته /
Admittedly	مسلماناً /
Admonish	نصیحت کردن ، پند دادن ، آگاه کردن ، متنبه کردن ، وعظ کردن /
Admonishment	نصیحت ، پند ، آگاهی ، اخطار ، تنبیه ، توبیخ /
Admonition	سرزنش دوستانه ، تذکر ، راهنمایی ، وعظ /
Admonitory	نصیحت امیز ، توبیخ امیز (= admonitive) - /
Ado	مصدر حال فعل do to مثل have ado to بمعنی (کار داشتن) پرمشغله بودن ، گرفتاری /
Adobe	خشت خام ، خاک مخصوص خشت سازی /
Adolescence	نو جوانی ، دوره جوانی ، دوره شباب ، بلوغ ، رشد /
Adolescent	نوجوان ، بالغ ، جوان ، رشید /
Adonis	جوان زیبائی که مورد علاقه آفرودیت بود ، آدونیس (شقایق) (افسانه یونان) /
Adopt	قبول کردن ، اتخاذ کردن ، اقتباس کردن ، تعمیم دادن ، نام گذاردن (هنگام تعمیم) ، در میان خود پذیرفتن ، به فرزندی پذیرفتن /
Adopted	پذیرفته ، گرفته ، اختیار شده /
Adoption	پذیرش ، مربوط به قضیه پسر خواندگی عیسی (نسبت به خدا) ، اختیار ، اتخاذ ، اقتباس ، استعمال لغت بیگانه بدون تغییر شکل آن ، (حقوق) قبول به فرزندی ، فرزند خواندگی /
Adoptive	انتخابی ، اقتباسی /
Adorable	شایان ستایش ، قابل پرستش /
Adoration	ستایش ، پرستش ، عشق ورزی ، نیایش /
Adore	پرستش ، ستودن ، عشق ورزیدن (به) ، عاشق شدن (به) - /
Adorn	زیبا کردن ، قشنگ کردن ، آرایش دادن ، زینت دادن ، باز و زیور آراستن /

Adornment	تزئین ، آراستگی ، پیراستگی ، زیور و پیرایه ، زینت/
Adrenaline	هورمون قسمت مرکز غده فوق کلیه که بالا برنده ء خون و فشارخون است) (= Epinephrine) - /
Adrenergic	فعال شونده (بوسیله ء آدرنالین یا ماده ای نظیر آن) ، شبیه آدرنالین /
Adrian	اسم خاص مذکر male first name; female first name; family name; name of several cities in the United States; name of Catholic figures several historical
Adrift	دستخوش طوفان، غوطه ور (روی آب)، (مجازی) اواره ، بدون هدف ، سرگردان، شناور /
Adroit	زرنگ ، زیر دست ، زیرک ، ماهر ، چابک ، چالاک ، تردست ، چیره دست/
Adroitly	بزرنگی، بزیرکی، بمهارت/
Adroitness	زرنگی ، زیرکی ، مهارت/
Ads	advertisement
Adscititious	مشتق از عامل خارجی ، دارای منبع خارجی/
Adsl	مخفف Subscriber Line Asymmetric Digital
adsorb	جذب سطحی - جذب نمودن سطحی/
Adsorbate	ماده جذب شده /
Adsorbent	برجذبنده،جاذب سطحی،گیرا،جاذب/
Adsorption	براشام ، برآشامش ، جذب سطحی ، رو نشینی ، انقباض گازها و مایعات روی سطوح سخت و جامد /
Adulate	چاپلوسانه ستودن، مداحی کردن، مدح گفتن/
Adulation	پرستش، ستایش، چاپلوسی /
Adulatory	چاپلوسانه ،مداهنه امیز /
Adult	بالغ، بزرگ، کبیر، به حد رشد رسیده /
Adulterant	ناسره ،چیز تقلبی ،مایه تقلب و فساد، متقلب ،پست تر کننده ،استحاله دهنده/
Adulterate	تقلب کردن ، جازن ، قلابی ، زنازاده ، حرامزاده ، چیز تقلبی ساختن (مثل ریختن آب در شیر) /
Adulteration	قلب زنی، جعل و تزویر، استحاله، افزودن یک ترکیب ناخالص/
Adultery	زناى محصن یا محصنه، بیوفایی، بی عفتی، بی دینی، ازدواج غیرشرعی /
Adulthood	بزرگسالی/
Adumbrate	مبهم کردن، سایه افکندن بر، طرح (چیزی را) نشان دادن/
Advance	پیش رفتن ، پیش افتادن ، پیش افتادگی ، پیشروی بسوی دروازه ، راهیابی به دور بعد پیشروی (شمشیربازی) ، پیش شرداخت ، مقدم ، پیشروی کردن ، ترقی کردن ، پیش پرداخت ، عالی ، پیش برق (موتوری) ، ترقی مساعده ، وام ،پیشروی ، پیشرفت ، پیش بردن ، جلو بردن ، جلو رفتن ، ترقی دادن ، ترفیع رتبه دادن ، تسریع کردن ، اقامه کردن ، پیشنهاد کردن ، طرح کردن ، مساعده دادن ، مساعده/
Advanced	پیشرفته. پیشرفته، ترقی کرده، پیش افتاده، جلو افتاده/
Advancement	پیشرفت ،ترقی ،ترفیع ،(حق).سهم الارثی که در زمان حیات پدر به فرزندان می دهند،پیش قسط/
Advantage	فایده، صرفه، سود، برتری، بهتری، مزیت، تفوق، مزیت دادن، سودمند بودن، مفید بودن/

Advantageous	برتر ، دارای مزیت ، سودمند ، نافع ، باصرفه /
Advantages	مزایا، برتریها، فوائد، محسنات /
Advection	فررفت ، (جغرافی) پهن رفت ، حرکت افقی توده ای از هوا در اثر تغییر درجه و حرارت - وزش افقی /
Advent	ظهور و ورود (چهار یکشنبه قبل از میلاد مسیح) /
Adventitious	ناجبا، عارضی ، خارجی ، الحاقی ، اکتسابی ، غیر موروثی /
Adventure	در معرض مخاطره گذاشتن ، دستخوش حوادث کردن ، با تهور مبادرت کردن ، دل بدریا زدن ، خود را بمخاطره انداختن ، سرگذشت ، حادثه ، ماجراجویی ، تجارت مخاطره آمیز ، خطر احتمالی /
Adventurer	حادثه جو، ماجرا جو، جسور، بی پروا /
Adventuresome	ماجراجویانه ، با بی پروایی ، جسورانه /
Adventurous	پر سرگذشت ، پرماجرا ، پرحادثه ، دلیر ، مخاطره طلب ، حادثه جو /
Adverb	قید، ظرف، معین فعل، قیدی، عبارت قیدی /
Adverbial	قیدی، ظرفی /
Adversarial	دعوی تراضی، رسیدگی ترافیعی /
Adversary	دشمن ، مخالف ، رقیب ، مدعی ، متخاصم ، ضد ، حریف ، مبارز ، هم آورد /
Adverse	مخالف ، مغایر ، ناسازگار ، مضر ، روبرو /
Adversely	بطور مخالف /
Adversity	بدبختی، فلاکت، ادبار و مصیبت، روز بد /
Advert	عطف کردن ، توجه کردن ، مخفف تجارتي کلمه advertisement
Advertise	آگهی دادن ، اعلان کردن ، انتشار دادن ، تبلیغ کردن /
Advertisement	تبلیغات ، آگهی ، اعلان ، خبر ، آگاهی ، آگهی تبلیغاتی ، آگهی های تجارتي ، تبلیغ /
Advertiser	آگاهی دهنده ، اعلان کننده اعلان /
Advertising	تبلیغ ، اعلان ، آگهی ، تبلیغ و آگهی /
Advisable	مقتضی ، مصلحتی ، مقرون بصلاح ، قابل توصیه /
Advise	مشاوره کردن ، مستشاری ، نصیحت کردن ، آگاهانیدن ، توصیه دادن ، قضاوت کردن ، پند دادن ، رایزنی کردن - آگاهی دادن، مناسب /
Advised	مصلحت آمیز ، خردمندانه /
Advisedly	از روی تأمل و بصیرت ، بدانستگی /
Advisement	مشورت ، تأمل /
Adviser	مستشار ، رایزن ، مشاور ، راهنما ، رهنمون /
Advisory	مشورتي، مشورت آمیز، مشاور /
Advocacy	مدافعه ، دفاع ، وکالت /
Advocate	دفاع کردن ، طرفداری کردن ، حامی ، طرفدار ، وکیل مدافع /
Advocatory	حمایت گری ، جانبداری ، جانبدارانه /
Adware	ابزار های تبلیغاتی مزاحم، نرم افزاری که به منظور تبلیغ محصولی به طور مجانی توزیع می شود (کامپیوتر) ad-supported computer

	software, software that may be installed for free but includes advertisements promoting various good and services
Ae	بك
Aec	United States atomic research former کمیسیون انرژی اتمی agency
Aegean sea	دریای اژه، بحار اژه /
Aegis	سپر، پرتو، ظل /
Aeolian	باد رفت، منسوب به ائولوس (Aeolus) خدای بادهای /
Aeolization	باد رفتگی /
Aeolizivity	توان فرساینده گی باد /
Aeon	اعصار متمادی، قرن بی انتها، قرن ازلی، ابدیت /
Aerate	هوا دادن، در تحت تاثیر (شیمیایی) هوا در آوردن، اکسیژن دادن /
Aeration	هوا دادن به مایعات، در مجاورت هوا قرار دادن، تهویه، هوا دهی /
Aerator	هوا دهنده، دمنده ی هوا، بادزن، دستگاه بخور /
Aerial	هوائی، انتن هوائی رادیو /
Aerie	لانه، پرند بر روی صخره، مرتفع، اشیانه، مرتفع، خانه، مرتفع /
Aero	مربوط به پرواز یا هواپیما /
Aerobic	هوائی، هوازی هوازیست /
Aerobiology	هوا گرد شناسی، هوا زیست شناسی، مطالعه پراکندگی میکروارگانیسمها توسط هوا /
Aerodynamic	ایرودینامیکی، مربوط به بحث حرکت گازها و هوا /
Aerodynamics	مبحث حرکت گازها و هوا، علم مربوط به حرکت اجسام در گازها و هوا، شاخه ای از علوم در مورد تولید نیروها در اثر حرکت سطوح و اشکال مختلف در هوا یا سایر گازها /
Aerodyne	هواپیمای سنگین تر از هوا، هواپیمای موتوری /
Aerofoil	مقطع ایرودینامیکی /
Aerogram	نامه، هوائی، نامه، مخصوص پست هوائی، هوانامه /
Aerograph	جوناگر /
Aerological	وابسته به هواشناسی /
Aerology	هواشناسی، مبحث هوا، جو شناسی /
Aeromagnetic	Of, pertaining to, or derived from aerial measurements of the earth's magnetic field. Hence "aeromagnetic" to meter, an instrument for making aeromagnetic measurements
Aeromonas	آئروموناس /
Aeronaut	هوانورد، خلبان /
Aeronautical	هوانوردی، مربوط به دانش هوانوردی /
Aeronautics	دانش هوا نوردی، علم هوانوردی /
Aeronomy	دانش شناخت جو بالا /

aerophore	دستگاه هوارسانی به شش ها (به ویژه برای نوزادانی که کمبود اکسیژن دارند)، دستگاه اکسیژن، دستگاه پالایش هوا (بیشتر در آتش نشانی برای قابل تنفس کردن هوای مسموم و پر دود به کار می رود) / هواپیما، طیاره (= airplane) - /
Aeroplane	اسبابی که غبار و ذرات هوا را جمع میکنند ، هواپین /
Aeroscope	اورسل ، گاز پخش شونده در هوا ، تعلیق مایع یا جسم بصورت گرد و گاز در هوا /
Aerosol	فضای هوایی ، جو زمین ، فضای ماوراء جو /
Aerospace	هوافضا/
Aerospce	گهواره هوایی، هوانورد بالون ورزشی، رسانگرهای سبکتر از هوا /
Aerostat	مبحث مطالعه اجسام ساکن و مایعات و گازها در هوا، علوم هوایی : علمی که در مورد گازها در حالت سکون و تعادل بحث میکند/
Aerostatics	فرسایش لانه زنبوری/
Aeroxysts	طرفدار صنایع زیبا، جمال پرست، زیبایی گرا (= esthete) /
Aesthete	وابسته به زیبایی، مربوط به علم (محسنات) ، ظریف طبع /
Aesthetic	with regard to aesthetics, with regard to the perception and appreciation of beauty; with a refined sense of taste
Aesthetically	زیبایی گرایی، زیبایی پرستی علاقمندی به هنرهای زیبا /
Aestheticism	زیبایی شناسی، زیبایی گرایی، مبحث (هنرهای زیبا) /
Aesthetics	نهاد، تابستان گذرانی، رخوت تابستانی/
Aestivation	ابزاری برای اندازه گیری تغییر و انحراف تشعشعات خورشیدی/
Aethirascope	علم تشخیص علل امراض ، علت شناسی ، انگیزه شناسی ، تعلیل/
Aetiology	مخفف: نیروی هوایی بسامد صوتی، بسامد آوایی/
Af	از دور ، دورا دور ، (غالباً قبل از ان from و بعد از ان off میاید)
Afar	بی تب، تصلب شرایین/
Afebrile	باد جنوب غربی/
Afer	دلجویی ، مهربانی ، خوشرویی ، مدارا/
Affability	مهربان ، دلجو ، خوش برخورد ، خوشخو/
Affable	از روی محبت و دلجوئی /
Affably	امر ، کار و بار ، عشقبازي (با جمع هم میاید) - /
Affair	عاطفه ، نتیجه ، احساسات ، برخورد ، اثر کردن بر ، تغییر دادن ، متاثر کردن ، وانمود کردن ، دوست داشتن ، تمایل داشتن (به) ، تظاهر کردن به/
Affect	وانمود ، تظاهر ، ظاهرسازی ، ناز ، تکبر /
Affectation	ساختگی ، امیخته با ناز و تکبر ، تحت تاثیر واقع شده /
Affected	موثر، محرك احساسات/
Affecting	مهربانی ، تاثیر ، عاطفه ، مهر ، ابتلاء ، خاصیت ، علاقه /
Affection	مهربان ، خونگرم/
Affectionate	بمهربانی، با محبت، (در پایان نامه) دوستدار شما /
Affectionately	

Affective	عاطفی ، موثر ، محرک ، نفسانی/
Affidavit	سوگند نامه ، قسم نامه ، گواهینامه ، شهادت نامه ، استشهاد (= affidavit) /
Affiliate	مربوط ساختن ، پیوستن آشنا کردن ، در میان خود پذیرفتن ، به فرزندی پذیرفتن مربوط ، وابسته/
Affiliation	وابستگی ، پیوستگی ، خویشی /
Affine	مستوی ، آفین ، نسبت سلی ، نسبت ازدواجی/
Affinity	میل ترکیبی خویشاوندی سببی ، قرابت سببی ، میل ترکیبی ، همربشی ، قرابت ، وابستگی ، پیوستگی ، قوم و خویش سببی ، نزدیکی --تبدیل آفین /
Affirm	اظهار کردن ، بطور قطع گفتن ، تصدیق کردن ، اثبات کردن ، تصریح کردن ، شهادت دادن/
Affirmance	اظهار (قطعی) ، اظهار سخنی بقید راستی و قطعیت بی آنکه سوگندی بخورند/
Affirmation	اظهار قطعی ، تصریح ، تصدیق ، اثبات ، تاکید/
Affirmative	مثبت ، موجب ، کلمه ی اثبات ، تصدیق آمیز ، اظهار مثبت ، عبارت مثبت/
Affirmatively	بطور مثبت /
Affix	پیوستن ، ضمیمه کردن ، اضافه نمودن ، چسبانیدن ، نگار ، نشان دادن ، نشان کردن ، علامت گذاشتن ، ضمیمه کردن ، چسباندن ، آفیکس ، همزاد /
Afflatus	الهام ، وزش ، وحی الهی/
Afflict	رنجور کردن ، ازردن ، پریشان کردن ، مبتلا کردن/
Afflicted	غمزده ، رنجور ، محنت زده/
Affliction	رنج ، رنجوری ، پریشانی ، غمزدگی ، مصیبت ، شکنجه ، درد/
Affluence	فراوانی ثروت ، فراوانی ، وفور/
Affluent	سرشار ، ریزابه ، ریزنده ، رودخانه ای که به داخل رودخانه بزرگتر یا دریاچه بریزد ، فراوان ، دولتمند /
Afflux	بالا آمدن سطح آب ، خیزاب ، ریزش ، جریان ، انبوهی/
Afford	دادن ، حاصل کردن ، تهیه کردن ، موجب شدن ، از عهده برآمدن ، استطاعت داشتن /
Affordable	قابل تهیه و خریداری financially manageable
Afforestation	جنگلکاری ، احداث جنگل ، جنگل سازی /
Affray	غوغا ، نزاع ، سلب آرامش مردم ، مزاحمت فراهم آوردن ، ترساندن ، هراسانیدن/
Affreightment	اجاره کشتی ، قرارداد حمل با کشتی/
Affright	ترسیده ، وحشت زده/
Affront	اشکارا توهین کردن ، روبرو دشنام دادن ، بی حرمتی ، هتاک ، مواجهه ، رو در رویی /
Afghan	قسمی لحاف ، افغانی ، زبان افغانی ، افغان/
Afghanistan	افغانستان/
Aficionado	هواخواه/
Afield	در دشت ، در صحرا /
Afire	شعله ور ، در حال سوختن/

Aflatoxin	آفلاتوکسین؛ نوعی توکسین حاصل از آسپرژیوس فلاوس و آسپرژیلوس پارازیتیکوس که قارچهای آلودهکننده دانههای غلات هستند /
Afloat	در کشتی ، شناور ، در حرکت /
Afloat	در کشتی ، شناور ، در حرکت /
Afoot	پیاده ، در جریان ، برپا /
Afore	قبل، جلو ( = before ) - /
Aforementioned	پیش گفته (شده)، بالا گفته (شده)، مذکور در پیش، مزبور /
Aforesaid	مزبور، سابق الذکر نامبرده در پیش /
Afraid	هراسان ، ترسان ، ترسنده ، ترسیده، از روی بیمیلی (غالباً با of میاید) ، متاسف /
Afresh	از نو، دوباره، از سر نو، دوباره، تازه بتازه /
Africa	آفریقا
African	آفریقایی
Africanist	آفریقا شناس، آفریقاگرای، آفریقا شناس آفریقاگرای وابسته به آفریقاگرایی یا آفریقا شناسی /
Afrikaans	زبان آفریکانز /
Aft	قسمت انتهایی هواپیما، در پس کشتی /
After	پس از، بعداز، در عقب، پشت سر، در پی، در جستجوی، درصدد، مطابق، بتقلید، بیاد بود /
Afterburner	پس سوز /
Afterlife	زندگی پس از مرگ /
Aftermarket	بازار بعد از خرید، بازار گرمی /
Aftermath	عواقب بعدی ، پس ایند چین دوم (علف) /
Afternoon	بعدازظهر، عصر /
Aftershave	آدکلان
Aftershock	پسلرزه، زمین لرزه های کوچکی که به دنبال زمین لرزه اصلی میآید /
Afterthought	پس اندیشه ، فکر کاهل ، چاره اندیشی برای کاری پس از کردن ان، اقدام بعدی /
Afterward	پس ازان، بعدازان، سپس، بعدا /
Afterwards	پس ازان ، بعدازان ، سپس ، بعدا /
Ag	مخفف: آجودانی کل دادستان کل، وزیر دادگستری
Again	دگر بار، پس، دوباره، باز یکبار دیگر، دیگر، از طرف دیگر، نیز، بعلاوه، از نو /
Against	در برابر، در مقابل، پیوسته، مجاور، بسوی، مقارن ، برضد، مخالف، علیه، به ، بر ، با /
Agape	در حال دهن دره ، مبهوت ، متعجب با دهان باز ، در شگفت ، عشق الهی /
Age	خستگی ، کهنه کردن ، سرد و سخت کردن فولاد ، رده بندی سنی اسبها /
Aged	پیر ، سالخورده /
Ageless	بدون عمر معینی ، نامحدود /



Agency	واسطه ، نماینده ، عامل ، اژانس ، شعبه ، دایره ، کارگزاری ، وکالت ، گماشتگی ، ماموریت ، وساطت ، پیشکاری ، دفتر نمایندگی /
Agenda	دستور جلسه ، لیست کارهایی که میبایست در جلسه به آنها رسیدگی شود /
Agent	ارگان ، عنصر ، عامل اطلاعاتی ، عامل شیمیایی خرج (مواد منفجره) ، فرستنده (در تله پاتی) ، عامل (در شیمی) ، کاغزار ، واسطه ، پیشکار ، نماینده ، گماشته ، وکیل ، مامور ، عامل /
Age-old	قدیمی ، کهنه ، باستانی /
Ages	long or extended period of time
Agger	یخرفت یخچالی /
Agglomerate	همجوش آتشفشانی ، توده کردن ، همبسته ، کلوخه ، توده ، انبوه ، گرد کردن ، جمع کردن ، انباشتن ، گرد آمدن ، متراکم شدن ، جوش آتشفشانی /
Agglomeration	کلوخه شدن ، انباشتگی ، تراکم ، توده ، انبار /
Agglomerative	توده شو ، دارای خاصیت تراکم ، متراکم /
Aggradation	ابرفت گذاری ، فراسازی ، ماسه گرفتگی ، شن گرفتگی ، بالا آمدن تراز کف رسوبگذاری /
Aggrandize	بزرگ (تر) کردن ، افزودن ، سرافراز کردن ، بزرگ (تر) شدن /
Aggrandizement	عمل بزرگ کردن ، افزایش ، بزرگی ، اعزاز /
Aggravate	بدتر کردن ، اضافه کردن ، خشمگین کردن /
Aggravating	بدتر کننده ، سخت کننده ، شدید کننده /
Aggravation	تبدیل به بدتر ، تشدید ، سخت کردن ، سختی ، شدت ، تهییج ، مایه تشدید جرم /
Aggregate	مصالح دانه ای ، مصالح دانه بندی ، کلوخه ، مصالح سنگی ، ارقام کلی ، مجموعه ، جمع آمده ، جمع شده ، متراکم ساختن ، بهم پیوسته ، انبوه ، تراکم ، مجموع ، جمع کردن ، جمع شدن ، توده کردن /
Aggregation	انبوهش ، تجمع ، گرد آمدگی ، اجتماع ، توده ، انبوه ، تراکم /
Aggregative	جمععی ، جامع /
Aggregator	computer that handles telephone calls through the Internet (collects incoming calls and directs them out through ISDN lines)
Aggress	نزدیک شدن ، نزدیک کردن حمله کردن (به) ، مبادرت کردن (به) /
Aggression	تجاوز ، تخطی ، تعرض ، آغاز پرخاش ، درازدستی ، بنیاد جنه ، حمله /
Aggressive	تجاوزکارانه ، حمله ور ، پرخاشگر ، متجاوز ، مهاجم ، پریشکار ، پرتکاپو ، سلطه جو /
Aggressively	تجاوز کارانه ، با جنبه تجاوز ، بطور حمله /
Aggressiveness	تجاوز کاری ، حمله /
Aggressor	متجاوز ، مهاجم ، حمله کننده ، پرخاشگر /
Aggrieve	ازردن ، جور و جفا کردن ، غمگین کردن /
Aghast	مبهوت (از شدت ترس) ، وحشت زده ، مات /
Agile	چابک ، زرنگ ، فرز ، زیرک ، سریع الانتقال /
Agility	چالاکی ، چابکی ، تردستی ، زیرکی /
Aging	سخت گردانی زمانی ، پیرسازی ، کهنه کردن ، سالخوردگی ، سالخورده ، کهن /

Agio	هزینه تبدیل پول ، تفاوت/
Agiotage	صرافی ، دلالی برات ، معاملات احتکاری بروات ، سفته بازی/
Agitate	بهم زدن ، بکار انداختن ، تحریک کردن ، تکاندادن ، اشفتن ، پریشان کردن ، سراسیمه کردن /
Agitation	همزدن ، مخلوط کردن ، سراسیمگی ، اشفتگی ، هیجان ، تلاطم ، تحریک/
Agitator	همزن ، آشوبگر ، اسباب بهم زدن مایعات /
Agitprop	تبلیغات برای آشوب انگیزی ، وابسته به تبلیغات فتنه آفرین/
Agm	Annual General Meeting مخفف
Agnate	خویشاوندی پدری ، پدری/
Agnostic	عرفای منکر وجود خدا /
Agnosticism	ایین لادری اعتقاد به اینکه بوجود خدا یا حقایق نخستین نمیتوان پی برد
Ago	پیش ، قبل (در حالت صفت همیشه دنبال اسم میاید، صادر شدن ، پیش رفتن (= agone) -
Agog	نگران ، مشتاق ، بیقرار ، در جنبش ، در حرکت/
Agonic	بی انحراف ، بی میل ، بی گوشه/
Agonize	عذاب دادن ، تحریف کردن ، به خود پیچیدن ، تقلا کردن/
Agonizing	دردناک ، رنج اور /
Agonizingly	با رنج ، با تقلا/
Agony	درد ، رنج ، تقلا ، سكرات مرگ ، جانکندن /
Agoraphobia	مرض انزوا طلبی ، ترس از مکانهای شلوغ /
Agrarian	زمینی ، ملکی /
Agree	خوشنود کردن ، ممنون کردن ، پسندامدن ، اشتی دادن ، مطابقت کردن ، ترتیب دادن ، درست کردن ، خشم(کسیرا) فرونشاندن ، جلوس کردن ، نائل شدن ، موافقت کردن ، موافق بودن ، متفق بودن ، همراهی بودن ، سازش کردن /
Agreeable	سازگار ، دلپذیر ، مطبوع ، بشاش ، ملایم ، حاضر ، مایل /
Agreeably	بطور مطبوع ، بطور دلپذیر /
Agreed	پذیرفته ، موافق ، قرار شده /
Agreement	قرارداد ، سازش ، موافقت ، پیمان ، قرار ، قبول ، مطابقه ء نحوی ، معاهده و مقاطعه ء ، توافق /
Agribusiness	تجارت محصولات کشاورزی /
Agricultural	فلاحتی ، زراعتی ، کشاورزی /
Agriculture	فلاحت ، زراعت ، کشاورزی ، برزگری /
Agrochemicals	chemical (fungicide or insecticide for example) that improves the production of crops; chemical or product which is extracted from plants
Agroecosystem	اکوسیستم کشاورزی اکوسیستم زراعی ، بوم سازگان کشاورزی/
Agroforestry	کشاورزی ، جنگلداری/
Agrohydrology	آب شناسی کشاورزی/

Agrology	خاک شناسی /
Agronomy	برز شناسی ، کشاورزی ، علم برداشت محصول و بهره برداری از خاک /
Ague	تب و لرز ، تب نوبه ، تب مالاریا /
Ah	اه ، افسوس ، اویخ /
Aha	اها ، وه ، ها /
Ahead	پیش ، در امتداد حرکت کسی ، رو جلو ، سر جلو /
Ahem	سرفه یا صدایی که برای جلب توجه دیگران از گلو در میآید، اهم، اهن و تلب (attract attention sound made in the throat (used to
Ahp	فرایند تجزیه و تحلیل سلسله مراتبی Analytic Hierarchy Process (AHP)
Aid	دستیار ، معاون ، کمک کردن ، یاری کردن ، مساعدت کردن ، پشتیبانی کردن ، حمایت کردن ، کمک ، یاری ، حمایت ، همدست ، بردست ، یاور ، مدد کار /
Aide	یاور ، یار ، آجودان /
Aide-de-camp	اجودان مخصوص
AIDS	بیماری ایدز ، بیماری سیداء ، سندرم نقص ایمنی اکتسابی /
Ail	ازردن ، پریشان کردن ، درد یا کسالتی داشتن ، مانع شدن ، عقب انداختن /
Ailavator	سطوح فرامین روی بال /
Aileron	قسمت متحرک بال هواپیما ، شهپر ، بالچه /
Ailing	ناخوش ، رنجور ، علیل ، بی رونق /
Ailment	بیماری مزمن ، درد ، ناراحتی /
Ailurophile	گربه دوست /
Aim	دانستن ، فرض کردن ، ارزیابی کردن ، شمردن ، نائل شدن (به) ، به نتیجه رسیدن ، قراول رفتن ، قصد داشتن ، هدف گیری کردن ، نشانه گرفتن ، حدس ، گمان ، جهت ، میدان ، مراد ، راهنمایی ، رهبری ، نشان ، هدف ، مقصد /
Aiming	نشانه روی ، دید /
Aimless	بی مقصد ، بی مرام ، بی اراده /
Aimlessly	بدون مقصد ، بیخود /
Ain't	is not / are not صورت ادغام شده
Air	دم ذوب کاری ، هوای دم ، فضا ، هوایی ، هر چیز شبیه هوا (گاز ، بخار) ، نسیم ، جریان هوا ، نفس ، شهیق ، استنشاق ، (مجازی) نما ، سیما ، آوازه ، آواز ، اهنگ ، بادخور کردن ، اشکار کردن /
Airblast	هوا انفجار ، انفجار هوایی /
Airbleed	منفذ هوا /
Airborne	هوا برد ، هوا برد ، بوسیله هوا نقل و انتقال یافته /
Aircraft	هواپیما ، طیاره ، بالون ، هوانوردی ، هواپیمایی /
Airfare	cost charged for travelling by airplane
Airfield	فرودگاه ، فرودگاه کوچک (به ویژه فرودگاه نظامی) /

Airfoil	مقطع آیرودینامیکی، جسم آیرودینامیکی/
Airframe	اسکلت هواپیما، شاسی هواپیما بدنه هواپیما/
Air-gap	شکاف هوایی/
Airily	شبيه هوا، ظریفانه/
Airing	ونتیلایسون، خشک کردن، هوا خوری، بادبان/
Airless	عاری از هوا، بی‌هوا، خفه، گرفته یا دم کرده، بی‌باد، بی‌نسیم، خلا/stuffy, stifling, lacking air; without fresh air/
Airlight	هوا تاب/
Airline	خط مستقیم هوایی، سرویس هوایی/
Airliner	هواپیمای مسافربری/
Air-lock	راهروی فشار
Airmail	پست هوایی/
Airman	خدمه هواپیما، پرسنل نیروی هوایی هوانورد (or airwoman)
Airplane	هواپیما /
Airport	فرودگاه، دریچه هوا هواکش، روزنه هوا /
Airscrew	ملخ هواپیما، پیچ ملخ هواپیما /
Airshed	منطقه‌ای که در جریان هوا قرار دارد* a geographical area within channeled, with all which the air frequently is confined or conditions parts of the area thus being subject to similar of air pollution
Airship	کشتی هوایی سفینه‌ای هوایی، بالون/
Airspace	فضای هوایی، منطقه عمل هوایی، حجم اتمسفر محدود بین سطح ارتفاع معین و زمین/
Airspeed	سرعت هواپیما در لحظه پرش با چتر سرعت پرش، سرعت سیر هوایی /
Airstrip	باند فرودگاه /
Airtight	محفوظ از هوا، غیرقابل نفوذ بوسیله هوا /
Air-tight	مانع ورود هوا، سربسته، بی‌منفذ/
Airwave	امواج رادیو و تلویزیون /
Airway	راه هوایی، مسیر جریان هوا
Airy	هوایی، هوا مانند، با روح پوچ، واهی، خودنما /
Aisle	راهه، راهرو، جناح /
Ajar	نیم باز/
Ajax	قهرمان یونانی جنگ تروا /
Ak	مخفف: آلاسکا/
Aka	قرمز (کاراته)
Akimbo	دست بکمر زده
Akin	وابسته، یکسان/

Ala	پرمیینی resembling a wing; wing structure
Alabama	ایالت آلاباما در جنوب شرقی ایالات متحده، ایالت آلاباما در جنوب شرقی ایالات متحده رود آلاباما در ایالت آلاباما /
Alabaster	مرمر سفید ، رخام گچی /
Alack	حیف، افسوس /
Alacritous	زنده ، باروح ، بانشاط /
Alacrity	چابکی ، نشاط /
Alan	اسم خاص مذکر
Alar	بالی ، زیر بغلی ، متعلق به پیوندگاه درخت یا برگ /
Alarm	الارم ، زنگ خطر ، اثر خطر ، اعلام خطر ، اثر ، هشدار ، آگاهی از خطر ، اعلان خطر ، اخطار ، شیپور حاضر باش ، آشوب ، هراس ، بیم و وحشت ، ساعت زنگی /
Alarming	مایه هراس ، ترساننده ، مهیج /
Alarmingly	ترسناکانه ، بطور مخوف یا مهیب ، بطور زشت frightfully, in a worrisome manner
Alarmist	اشوب کن ، شخص آشوب طلب /
Alas	افسوس ، اه ، دریغا /
Alaska	ایالت آلاسکا (در شمال غربی امریکای شمالی)
Albania	کشور آلبانی (در غرب شبه جزیره ی بالکان در اروپا) /
Albanian	زبان یا مردم البانی /
Albany	شهر آلبانی (مرکز ایالت نیویورک)
Albatross	یکجور مرغابی بزرگ دریایی از خانواده diomedidae /
Albedo	البیدو ، نمار بازتاب /
Albeit	اگرچه ، ولو اینکه، هر چند که /
Albert	دریاچه ی آلبرت در مرز بین زئیر و اوگاندا (در افریقا)، اسم خاص مذکر /
Alberta	البرتیت (ماده ی معدنی قیردار و براق)، اسم خاص مونت، استان آلبرتا /
Albinism	سفیدی پوست ، عدم وجود رنگ دانه در بدن ، زالی /
Albino	زال، ادم سفید مو و چشم سرخ، شخص فاقد مواد رنگ دانه /
Albolls	زیر رده های آلبوم /
Album	جای عکس، آلبوم /
Albuquerque	آلفونسو آلبوکرک (Mexico USA city in New)
Alchemist	کیمیاگر ، کیمیا شناس /
Alchemy	علم کیمیا ، کیمیاگری ، ترکیب فلزی با فلز پست تر /
Alclad	نوعی ورقه از آلیاژ آلومینیوم /
Alcohol	الکل، هرنوع مشروبات الکلی /
Alcoholic	الکلی ، دارای الکل ، معتاد بنوشیدن الکل /

Alcoholism	میخوارگی، اعتیاد به نوشیدن الکل، تأثیر الکل در مزاج /
Alcove	تورفتگی، شاه نشین، الچیک /
Aldehyde	آلدئید، آلدئید /
Alder	توسه، راز دار، توسکا /
Alderman	کدیور، عضو انجمن شهر، کدخدا، (انگلیس) نام قضات، نام مستخدمین شهرداری، عضو هیئت قانون گذاری یک شهر /
Alderwoman	female government official, member of a legislative body
Aldose	آلدوز؛ یکی از دو زیر گروه مونوساکاریدها که حاوی یک گروه آلدئیدی (CHO-) هستند /
Ale	ابجو انگلیسی، ابجو /
Aleatory	الله بختی، بسته به بخت /
Alec	آلک
Aleph	حرف الف /
Alert	گوش به زنگ هشیار، به گوش، گوش بزنگ، هوشیار، مواظب، زیرک، اعلام خطر، اژیر هوایی، بحالت آماده باش در آمدن یا در آوردن /
Alertness	زیرکی، هشیاری، چابکی /
Alex	male first name (form of Alexander); female first name (form of Alexandra)
Alexander	اسکندر /
Alexandria	اسکندریه /
Alfalfa	یونجه /
Alfisols	رده آلفی سول /
Alfresco	در هوای آزاد، خارج از منزل /
Algae	علف دریایی جلبک یا خزه دریایی، خزه - گیاه خزه /
Algal	جلبکی، خزه ای /
Algebra	جبر، جبر و مقابله /
Algebraic	جبری، مربوط به جبر، جبر و مقابله ای /
Algebraically	به طور جبری، از راه جبری، جبری /
Algebraist	جبری، متخصص جبر و مقابله /
Algeria	الجزایر /
Algerian	الجزایری /
Algicide	خزه کش، جلبک کش /
Algid	سرد، سرما دار، لرزدار، خنک /
Algiers	الجزایر، (شهر) الجزایر /
Algology	مبحث جلبک شناسی، جلبک شناسی /
Algorism	الگوریتمی، حساب /
Algorist	الگوریتم ساز /

Algorithm	الگوریتم ، از فارسی (الخوارزمی) ، محاسبه عددی ، حساب رقومی، راه و روش /
Algorithmic	الگوریتمی، خوارزمیک
Alias	نام جانشین ، نام مستعار ، هم اثر ، دگرنام، هم اثر /
Aliasing	هم اثر سازی ، اثرات بصری نامطلوب تصاویر تولید شده کامپیوتری در نتیجه استفاده از روش های نادرست نمونه برداری ، staircasing ، شکستگی /
Alibi	غیبت هنگام وقوع جرم ، جای دیگر ، بهانه آوردن ، عذر خواستن /
Alice	اسم خاص مونث (alicia هم می گویند) /
Alicron	شهر /
Alidade	دستگاه اندازه گیر سمت ، الیداد دستگاه تعیین سمت ، الیداد /
Alien	بیگانه ، خارجی ، (مجازی) مخالف ، مغایر ، غریبه بودن ، ناسازگار بودن /
Alienable	قابل انتقال ، قابل فروش ، انتقالی /
Alienate	انتقال دادن ، بیگانه کردن ، منحرف کردن /
Alienation	ناهمبستگی (در امار) ، از خود بیگانگی (الیناسیون) ، انتقال مالکیت ، بیگانگی ، بیزاری /
Alienee	خریدار ، گیرنده مال مورد انتقال /
Alienist	پزشک دیوانگان (اصطلاح قدیمی روانپزشک) /
Alight	شعله ور ، سوزان ، سبک کردن ، راحت کردن ، تخفیف دادن ، روشن کردن ، آتش زدن ، برق زدن ، پیاده شدن ، فرود آمدن /
Align	میزان کردن ، تنظیم کردن ، دریک ردیف قرار گرفتن ، بصف کردن ، درصف آمدن ، ردیف کردن ، هم تراز کردن /
Aligned	همراستا ، همتراز ، ردیف شده، تراز شده /
Alignment	مسیر در سطح ، تطبیق دادن ، هم محور کردن ، مسیر جاده (= alinement) /
Alike	همانند ، مانند هم ، شبیه ، یکسان ، یکجور ، بتساوی /
Aliment	رزق ، قوت لایموت ، قوت دادن ، غذا دادن /
Alimental	غذایی، غذا دهنده /
Alimentary	غذایی ، خوراکی ، گوارشی ، رزقی /
Alimony	خرجی ، نفقه /
Aliphatic	چربی دار، آلیفاتیک ( ترکیب زنجیری چرب مثل پارافین ) - زنجیری - خطی /
Aliquant	باقیمانده دار ، باقی آورنده، عاد نکننده /
Aliquot	عادکننده ، بدو قسمت مساوی تقسیم کردن ، کسری (fractional) /
A-list	فهرست برترین ها /
Alive	در قید حیات ، روشن ، سرزنده ، سرشار ، حساس /
Alkali	قلیا ، ماده ای با خاصیت قلیایی مثل سود محرق ، فلز قلیایی /
Alkaline	دارای خاصیت قلیایی ، قلیایی ، بازی /
Alkalinity	قلیائیت (حالت قلیایی) /
Alkalization	قلیایی شدن، قلیایی کردن /



Alkaloid	آلكالوئيد، شبه قلیایی /
Alkane	آلكان (هر يك از هیدروکربن های دارای زنجیره ی باز و فرمول کلی $C_nH_{2n+2}$ ) هیدروکربنهای سیر شده یا پارافین /
Alkyl	آلكیل (بنیان اشباع شده ی هیدروکربن ها به فرمول کلی $C_nH_{2n+1}$ )، رادیکال آلكیل /
Alkylation	آلكیل دار کردن ، آلكیل دار شدن /
Alkyne	آلكین (هیدروکربن های اشباع نشده با فرمول کلی $C_nH_{2n-2}$ ) /
All	همه، تمام، کلیه، جمیع، هرگونه، همگی، همه چیز، داروندار، یکسره، تماماً، بسیار، (pref.): بمعنی (غیر) و (دیگر)، همه، تمام، کلیه، جمیع، هرگونه، همگی، همه چیز، داروندار، یکسره، تماماً، بسیار /
Allah	الله /
Allan	اسم خاص مذکر /
All-around	كاملا ، جامع ، سرتاسری /
Allay	ارام کردن ، از شدت چیزی کاستن /
All-clear	خطر رفع شد، علامت رفع خطر، سوت رفع خطر هوایی /
Allegation	اظهار ، ادعا ، بهانه ، تایید /
Allege	اقامه کردن ، دلیل آوردن ، ارائه دادن /
Alleged	بقول معروف ، بنابگفته ء بعضی ، منتسب به /
Allegiance	تابعیت ، تبعیت ، وفاداری ، بیعت /
Allegorical	مجازی ، رمزی ، کنایه ای ، تمثیلی /
Allegory	تمثیل ، حکایت ، کنایه ، نشانه ، علامت /
Allele	ژنهای ناهمسان مجاور /
Allelopathy	آلوپاتی، دگر آسیمی، دگر آزاری ،جلوگیری از رویش یک گونه ی گیاهی توسط گونه ی دیگر در اثر رهاسازی مواد شیمیایی /
Allergen	ذرات آلرژی زا ، ماده ای که باعث حساسیت میشود /
Allergic	مربوط به آلرژی، حساس /
Allergist	پزشک متخصص آلرژی /
Allergy	آلرژی ، حساسیت نسبت بجیزی /
Alleviate	سبک کردن ، ارام کردن ، کم کردن /
Alleviation	تسکین ، تخفیف ، فرونشست /
Alley	کوچه ، خیابان کوچک /
Alleyway	کوچه تاریک /
Alliance	پیوستگی ، اتحاد ، وصلت ، پیمان بین دول /
Allied	متفق ، هم پیمان ، پیوسته ، متحد /
Allies	هم پیمانان ، متفقین /
Alligator	نهنگ ، تمساح ، ساخته شده از پوست تمساح /
All-important	همه چیز مهم است

All-inclusive	جامع و کامل، شامل همه ی چیزهای مربوط
Alliteration	آغاز چند کلمه پیاپی با یک حرف متشابه صورت/
Allium	پیاز (گونه...) تره ، سیر ، پیاز جنس سیر/
All-night	در تمام شب، همه شب /
Allocable	قابل تخصیص، قابل توزیع able to be allocated, able to be divided and distributed
Allocate	منظور کردن، تقسیم کردن، تخصیص دادن، اختصاص دادن، معین کردن /
Allocated	تخصیص داده شده، اختصاص یافته/
Allocation	تخصیص، واگذار کردن، سهمیه دادن /
Allochthonous	نابرجا ،دارای خاستگاه بیرون از سیستم، مانند برگهای گیاهان خشکیزی که به درون جریان آب می افتند/
Allometry	دگر سنجی ، رشد سنجی ، و ر د سنجی ، اندازه گیری رشد موجودات/
Allomone	آلومون/
Allopatric	ناهم بوم ، جداگانه اتفاق افتاده ، بپتهایی وقوع یافته /
Allophane	آلوفان، ترکیب شیمیایی: $Al_2(SiO_5).nH_2O$
Allot	تخصیص دادن ، معین کردن ، سهم دادن/
Allotment	مستمری ، سهمیه ، منابع اختصاصی ، توزیع ، سهم ، جیره ، تسهیم ، پخش ، تقسیم ، تخصیص ، سرنوشت ، تقدیر /
Allotrope	دگرشکل چند شکل ، جسمی که مستعد تبدیل بچند صورت یا ماده باشد/
Allotropy	استعداد تغییر و تبدیل (چون استعداد کربن که به الماس و گرافیت تبدیل میشود)، (حق) دگروارگی، چند شکلی/
Allottee	گیرنده سهم ، کسیکه چیزی باو اختصاص داده شده ، سهم برده ، سهم ، صاحب سهام اختصاصی/
All-out	از همه طرف، کامل/
Allow	رخصت دادن ، اجازه دادن ، ستودن ، پسندیدن ، تصویب کردن ، روا دانستن ، پذیرفتن ، اعطاء کردن/
Allowable	روا، جایز، مجاز، قابل قبول /
Allowance	اعطاء ، پاداش ، تخفیف ، مزایا ، سهمیه ، میزان مجاز ، جیره حق معاش ، کمک هزینه ، مقرری ، فوق العاده و هزینه سفر ، مدد معاش ، جیره دادن ، فوق العاده دادن /
Allowed	جائز، مجاز/
Alloy	همبسته کردن ، همبسته ، بار(در فلزات) ، درجه ، مایخذ ، آلیاژ فلز مرکب ، ترکیب فلز بافلز گرانبها ، (مجازی) الودگی ، شائبه ، عیار زدن ، معتدل کردن /
Alloying	آلیاژ سازی corrupt by adding other substances; mix metals reduce in value or quality
All-purpose	همه کاره، همه منظوره /
All-star	تیم تمام ستاره/
Allude	اشاره کردن ، اظهار کردن ، مربوط بودن به (با to) ، گریز زدن به/
Allure	بطمع انداختن ، تطمیع کردن ، شیفتن/
Alluring	کشنده، دلکش، فریب دهنده/
Allusion	گریز ، اشاره ، کنایه ، اغفال/

Allusive	رمزی ، اشاره کننده، کنایه دار، رمزی، دارای تلمیح یا اشاره/
Alluvial	آبرفتی، رسوبی، ته نشینی، مربوط به رسوب و ته نشین/
Alluviation	ته نشستگی ، ته نشین شدن/
Alluvion	آبرفت ، رسوب ، ته نشین ، بدست آوردن زمین از راه ته نشینی، میل/
Alluvium	آبرفت، ته نشین، رسوب/
All-weather	همه هوایی /
Ally	پیوستن ، متحد کردن ، هم پیمان ، دوست ، معین/
Almagest	مجسطی (نام هیئت بطليموس) /
Almanac	زیج ، سالنامه ، تقویم سالیانه ، تقویم نجومی ، نشریه ء اطلاعات عمومی/
Almighty	قادر مطلق ، توانا بر همه چیز ، قدیر ، خدا (با the) /
Almond	بادام، درخت بادام، مغز بادام /
Almonds	لوزتین /
Almost	تقریباً ، بطور نزدیک/
Alms	صدقه ، خیرات /
Alnico	آلیاژی از آهن جهت ساخت آهنربای دائمی/
Alodine	نوعی روکش شیمیایی جهت قطعات آلیاژ آلومینیوم/
Aloft	روی دکل ، سطوح بالا ، در بالای زمین ، در نوک ، در هوا ، در بالاترین نقطه ء کشتی ، در فوق ، در بالای /
Aloha	خدا حافظ (هاوایی)/
Alone	تنها ، یکتا ، فقط ، صرفاً ، محضاً /
Along	همراه ، جلو ، پیش ، در امتداد خط ، موازی با طول/
Alongside	پهلوی ناو ، پهلوی اسکله ، در کنار در طول /
Aloof	دور ، کناره گیر /
Alopecia	آلوپسی ، طاسی ، دا الثعلب ، ریزش مو . فقدان مو بطور مادرزادی /
Aloud	بلند، با صدای بلند/
Alp	کوه بلند ، قله بلند، رشته کوههای آلپ ، کوهستان مرتفع/
Alpha	حرف اول الفبای یونانی، آغاز شروع، ستارهء اول/
Alpha	حرف اول الفبای یونانی ، آغاز ، شروع ، ستاره ء اول /
Alphabet	الفبا ، (مجازی) مبادی/
Alphabetical	الفبایی
Alphabetically	به ترتیب حروف تهجی/
Alphanumeric	حرفی عددی، الفبایی عددی، الفبا-عددی، ترکیب الفبایی-شماره ای، الفبا-شماره ای /
Alpine	وابسته بکوه آلپ ، آلپی ، واقع در ارتفاع زیاد /
Al-qaeda	القاعده/
Already	پیش از این ، قبلاً/

Alright	بسیار خوب، صحیح است (right all) /
Also	نیز، همچنین، همینطور، علاوه، گذشته از این/
Alt	کلید Alt بر روی صفحه کلید/
Altar	قربانگاه، قربانگاه، مذبح، محراب، مجمره /
Altarpiece	ترئیناتی (مثل صلیب و تصویر و تندیس و غیره) که در بالا و پشت محراب قرار دارد or above an decorative screen placed behind altar
Alter	تغییر دادن، عوض کردن، اصلاح کردن، تغییر یافتن، جرح و تعدیل کردن، دگرگون کردن، دگرگون شدن/
Alteration	تعویض کردن، تغییر، تبدیل، دگرش، دگرگونی/
Altercate	ستیزه کردن، مشاجره کردن /
Altercation	ستیزه، مجادله/
Alternate	راه کار فرعی، تعویض، یک در میان آمدن، متناوب کردن، متناوب بودن، بنوبت انجام دادن، (هندسه) متبادل، عوض و بدل /
Alternated	یک در میان، یک در میان آمدن متناوب، متناوب کردن متناوب بودن، بنوبت انجام دادن
Alternately	متناوبا، به تناوب، به عبارت دیگر، یک در میان /
Alternating	متناوب، متعادل، متبادل، واری /
Alternation	تناوب، ترکیب فصلی (منطق)، نوبت، یک در میانی، تبدیل، جایگزینی، گردش، فصل، تبادل، استحال، استحالت، وسطین (در تناسب)، تعویض قطب، نیم سیکل/
Alternative	تناوبی، متناوب، جایگزین، شق؛ مقابل، شق دیگر، پیشنهاد متناوب، چاره. متناوب، تناوبی، دیگر/
Alternatively	متناوبا، بنوبت/
Alternator	ماشین جریان متناوب ژنراتور جریان متناوب، مولد جریان متناوب، متناوب ساز، تناوبگر، (برق) دستگاه تولید برق متناوب، الترناتور /
Although	اگرچه، گرچه، هر چند، با اینکه/
Altimeter	ارتفاع سنج، اوج نما، افرازیاب /
Altimetry	ارتفاع پیمای، بلندی پیمای/
Altiplano	آلتی پلانو، در کوههای آند آمریکای جنوبی ناحیه ای با فلات مرتفع یا حوضه های بین کوهی سلسله جبال غربی و شرقی در ارتفاع تقریبی 3500 متر که بیشتر در غرب بلیوی واقع شده و به طرف شمال در داخل پرو و به طرف جنوب در داخل آرژانتین ادامه می یابد *فراز دشت، فلات مرتفع/
Altithermal	فراز دمائی /
Altitonant	آسمان غرش /
Altitude	بلندی (از سطح دریا)، ارتفاع از سطح دریا، فرازا، بلندی، ارتفاع، فراز، انتها درجه، مقام رفیع، منزلت/
Altitudinal	مربوط به ارتفاع، ارتفاعی، وابسته به اوج /
Altitudinous	Used affectedly for: high, lofty
Alto	در اواز (صدای التو، صدای اوج /
Altocumulus	ابر آلتوکومولوس/
Altogether	روی هم رفته، از همه جهت، یکسره، تماما، همگی، مجموع، کاملاً، منصفاً/

Altostratus	ابر فراز پوششی، ابر آلتوستراتوس/
Altricial	نوزاد زودرس، نوزاد ناقص/
Altruism	خودنگهداری، همگونه گرایی، نوع دوستی، بشردوستی، غیرپرستی، نوع پرستی/
Altruist	نوع پرست، نوع دوست/
Altruistic	نوع دوستانه، نوع پرستانه/
Alum	زاج سفید، سولفات مضاعف آلومینیوم و پتاسیم/
Alumel	آلیاژی از نیکل و کرم جهت ترموکوپلها/
Alumina	آلومین، گل پاک یا اکسید آلومینیوم/
Aluminium	فلز آلومینیوم، آلومینیوم بنام اختصاری (Al)
Aluminum	فلز آلومینیوم، آلومینیوم بنام اختصاری (=Al) (aluminium)
Alumna	دختر یا زن فارغ التحصیل/
Alumnae	دختر یا زن فارغ التحصیل (female graduate (of a school, college, etc
Alumni	پسر یا مردیکه در آموزشگاهی تحصیل کرده و از آنجا فارغ التحصیل شده/
Alumnus	فارغ التحصیل، دانش اموخته (pl. alummni) -
Alveoli	شش خانه، حبابچه، حفره کوچک، حفره دندان/
Always	همواره، همیشه، پیوسته، همه وقت/
Am	Amplitude Modulation، مدولاسیون دامنه، هستم، اول شخص/
Amalgam	آلیاژ جیوه با چند فلز دیگر که برای پرکردن دندان و آیینیه سازی بکار میرود، ترکیب مخلوط، ملقمه/
Amalgamate	امیختن، توام کردن (ملقمه فلزات با جیوه) - /
Amalgamation	امیختگی، آمیزش، امتزاج، ملقمه/
Amanuensis	محرر، منشی، نوشتگر، (در قدیم) محرر، نسخه بردار، میرزا بنویس/
Amaranth	همیشه بهار، جاوید، گل تاج خروس/
A-marginal	ا (a)-حاشیه‌ای
Amass	گرداوردن، توده کردن، متراکم کردن/
Amateur	غیر حرفه‌ای، دوستدار هنر، آماتور، غیر حرفه‌ای، دوستار/
Amateurish	اماتوروار، ناشی/
Amatory	عاشقانه، عشق آمیز، عشق انگیز/
Amaze	متحیر ساختن، مبهوت کردن، مات کردن، سردرگم کردن، سردرگم، متحیر/
Amazement	حیرت، شگفتی، سرگشتگی، بهت/
Amazing	متحیر کننده، شگفت انگیز/
Amazon	زنانی که در آسیای صغیر زندگی میکردند و با یونانیان می جنگیدند، زن سلحشور و بلند قامت، رود آمازون در آمریکای جنوبی، آمازون عظیم ترین و پر آب ترین رود کره زمین که در آمریکای جنوبی واقع است/
Ambassador	رسول، سفیر، ایلچی، پیک، مامور رسمی یک دولت/

Ambassadorial	وابسته به سفارت/
Amber	عنبر ، رنگ کهربایی ، کهربایی/
Ambiance	نقوش و تزئینات اطراف یک تابلو نقاشی ، محیط/
Ambidextrous	ذوالیمنین ، کسی که با هر دو دست هر کاری را انجام دهد ، دو سو توان/
Ambience	نقوش و تزئینات اطراف یک تابلو نقاشی ، محیط/
Ambient	گرداگرد ، محدود ، محاصره شده/
Ambiguity	ابهام ، نامعلومی ، سخن مشکوک ، گنگی معنی/
Ambiguous	مبهم ، ابهام ، تاریک ( از لحاظ مفهوم ) ، دوپهلو ، مبهم - تاریک/
Ambiguously	بطور مشکوک یا ناروشن ، با ابهام ، بطور مبهم/
Ambit	پیرامون ، حدود ، حوزه ، وسعت ، محوطه/
Ambition	بلند همتی ، جاه طلبی ، ارزو ، جاه طلب بودن/
Ambitious	جاه طلب ، بلند همت ، ارزومند ، نامجو/
Ambitiously	جاه طلبانه ، ارزومندانه ، مشتاقانه/
Ambivalence	توجه ناگهانی و دلسردی ناگهانی نسبت بشخص یا چیزی ، دمدی مزاجی ، دارای دو جنبه/
Ambivalent	دوجنبه ای ، دمدی/
Amble	یورغه رفتن (اسب) ، راهوار بودن ، یورغه/
Ambrosia	افسانه) خوراک خدایان که زندگی جاوید بانهها میداده ، مائده ء بهشتی ، شهد ، عطر/
Ambrosial	بسیار مطبوع/
Ambulance	بیمارستان سیار ، بوسیله امبولانس حمل کردن ، امبولانس/
Ambulate	راه رفتن ، حرکت کردن ، در حرکت بودن/
Ambulatory	گردشی ، گردنده ، سیار/
Ambuscade	سرپناه ، کمین گاه ، دام ، (علوم نظامی) کمین ، کمینگاه ، یکدسته نظامی کمین کرده/
Ambush	کینگاه ، دام ، سربازانی که در کمین نشسته اند ، پناه گاه ، مخفی گاه سربازان برای حمله ، کمین کردن ، در کمین نشستن/
Amd	Advanced Micro Devices
Ameliorate	بهرتر کردن ، اصلاح کردن ، چاره کردن ، بهتر شدن ، بهبودی یافتن/
Amelioration	بهبودی ، بهتر شدن/
Amen	آمین ، چنین باد ، خداکند ، انشاء الله/
Amenability	احساس مسئولیت ، تبعیت ، جوابگویی/
Amenable	تابع ، رام شدنی ، قابل جوابگویی ، متمایل/
Amend	اصلاح کردن ، بهتر کردن ، بهبودی یافتن ، ماده یا قانونی را اصلاح و تجدید کردن ، ترمیم کردن/
Amendable	قابل اصلاح ، پذیرا/
Amendment	ضمیمه ، ملحقه ، تصحیحات ، اصلاح ، تصحیح ، (حقوق) پیشنهاد اصلاحی نماینده ء مجلس نسبت به لایحه یا طرح قانونی ، ترمیم/
Amenities	niceties, social graces; pleasantries

Amenity	سازگاری ، مطبوعیت ، نرمی ، ملایمت/
Amensalism	sympiosis between two different species that is harmful to one but not the other
America	امریکا، کشور امریکا/
American	امریکایی، ینگه دنیایی، مربوط بامریکا /
Americana	اطلاعات و حقایق مربوط بامریکا /
Americanism	اصطلاح امریکایی، رسم امریکایی/
Amharic	زبان امحاری (شاخه ای از زبان های سامی)/
Amiable	شیرین ، دلپذیر ، مهربان ، دوست داشتنی/
Amiably	از روی مهربانی، از روی محبوبیت/
Amicable	موافق ، دوست ، دوستانه /
Amicably	دوستانه، به طور مصالحه/
Amicite	نوعی کانی/
Amid	درمیان ، وسط /
Amide	امید (ترکیب آلی دارای بنیان $\text{NH}_2 - \text{CO} - \text{R}$ ) ، باز آمونیاک /
Amidst	در میان ، وسط/
Amine	آمین ، یک ترکیب آلی شامل ازت/
Amino	حاوی ریشه ء آمین ،وابسته به عامل آمین/
Amish	فرقه ی مسیحی آمیش ، وابسته به آمیش ها/
Amiss	نادرست ، غلط ، بیمورد ، بد ، کثیف ، گمراه ، منحرف ، منحط /
Amity	رفاقت ، مودت ، روابط حسنه ، حسن تفاهم/
Amman	شهر عمان/
Ammeter	دستگاه اندازه گیری شدت جریان الکترونها، امپرسنج /
Ammo	مهمات (=ammunition)
Ammonia	محلول یا بخار امونیاک/
Ammonia	محلول یا بخار امونیاک/
Ammoniac	امونیاک ، امونیایی /
Ammoniacal	امونیایی /
Ammoniation	ترکیب با آمونیاک/
Ammonification	القا توسط آمونیاک یا ترکیبات آمونیایی،تولید آمونیاک infusing of ammonia, adding of ammonia to a compound
Ammonite	صدف ، فسیل جانور نرم تنی که منقرض شده است (امونیت ها)/
Ammonium	ریشه $\text{NH}_4^+$ ، امونیاک /
Ammonolysis	آمونیاک کافت/
Ammunition	مهمات، تدارکات/
Amnesia	ضعف حافظه بعلت ضعف یا بیماری مغزی ، فراموشی ، نسیان/



Amnesiac	مبتلا به فراموشی /
Amnesty	عفو عمومی، گذشت، عفو عمومی کردن /
Amoeba	جانور تک سلولی، آمیب /
Amok	اموک (جنون ادم کشی)، ادمکشی کردن، لذت بردن از ادم کشی، مجنون، شخص عصبانی و دیوانه، در حال جنون /
Among	میان، در میان در زمره، از جمله (=amongst) /
Amongst	در میان، از جمله، در زمره، از جمله، در میان، در زمره ی /
Amoral	غیر اخلاقی، بدون احساس مسئولیت اخلاقی /
Amorous	عاشق، شیفته، عاشقانه /
Amorphous	بی شکل، غیر بلوری، پوک، بینظم، بی شکل، بی نظم، بدون تقسیم بندی، غیر متبلور، غیر شفاف، (زیست شناسی) دارای ساختمان غیر مشخص /
Amortisation	depreciation; act of settling a debt through periodic payments to a creditor or to a sinking fund
Amortization	استهلاک کردن، استهلاک وام، استهلاک (سرمایه و غیره) /
Amortize	کشتن، بیحس کردن، خراب کردن، (حقوق) بدیگری واگذار کردن، وقف کردن، مستهلک کردن /
Amortized	مستهلک /
Amount	سرزدن، بالغ شدن، رسیدن، مبلغ، مقدار، میزان /
Amour	عشق، محبت /
Amp	ampere، امپر /
Ampere	امپر (واحد شدت جریان برق) - /
Ampersand	امپرسند، (کامپیوتر) علامت چاپی & به معنای "و"، امپرسند، کاراکتر & است که بجای and بکار می رود /
Amphetamine	ماده ای به فرمول C9 H13 N که به صورت بخور یا محلول به عنوان مسکن استعمال می شود /
Amphibian	وسيله اب و خاکی، دوزیستان، ذو حیات /
Amphibian	وسيله اب و خاکی، دوزیستان، ذو حیات، خاکی و آبی، دو حیاتی، جانور خاکی و آبی، دوزیست /
Amphibious	امفی بی، خاکی و آبی، دوجنسه، ذو حیاتین /
Amphitheater	امفی تئاتر، سالن، تالار /
Amphitheatre	تاتر یا نمایشگاه بیضوی شکل /
Amphora	کوزه ی ته باریک، آمفورا، سبو two-handed jar used in ancient Greece and Rome
Amphoteric	امفوتری، بی تفاوت، دارای خواص متضاد، (شیمی) دارای خاصیت اسید و قلیا، دارای برق مثبت و منفی /
Ampilification	تقویت /
Ample	فراخ، پهناور، وسیع، فراوان، مفصل، پر، بیش از اندازه /
Amplidyne	علوم هوایی: ژنراتور دی سی که ولتاژ خروجی آن با تغییرات تحریک میدان متناسب است /
Amplification	فزونسازی، روش گسترشی (یونگ)، بسط، توسعه، افزایش، تقویت /
Amplifier	تقویت کننده، نیروافزا، تقویت کننده برق، بلند گو، فزون ساز /

Amplifire	فزون ساز ، نیروافزا ، تقویت کننده ، برق ، بلند گو ، فزون ساز /
Amplify	وسعت دادن ، بزرگ کردن ، مفصل کردن ، مفصل گفتن یا نوشتن ، (برق) افزودن ، بالابردن ، بزرگ شدن ، تقویت کردن (صدا) /
Amplitude	دامنه (نوسان) ، فزونی ، فراخی ، فراوانی ، استعداد ، میدان نوسان ، فاصله ، زیاد ، دامنه ، بزرگی ، درشتی ، انباشتگی ، سیری ، کمال /
Amplify	بطور فراوان ، بطور بیش از حد /
Amputate	بریدن ، جدا کردن ، زدن ، قطع اندام کردن /
Amputation	قطع عضوی از بدن /
Amputee	ادمی که دست یا پا و یا عضو دیگرش قطع شده باشد ، مقطوع العضو /
Amsterdam	شهر آمستردام /
Amuck	یک نوع جنون در اثر مرض مالاریا که منجر به خ خودکشی میشود ، دیوانگی (=amok) /
Amulet	دوا یا چیزی که برای شکستن جادو و طلسم بکار میرود ، تعویذ /
Amuse	سرگرم کردن ، مشغول کردن ، تفریح دادن ، جذب کردن ، مات و متحیر کردن /
Amusement	سرگرمی ، تفریح ، گنجی ، گمراهی ، فریب خوردگی ، پذیرایی ، نمایش /
Amusing	سرگرم کننده ، تفریح دهنده /
Amy	اسم خاص مونث /
Amygdala	بادامه (در مغز) ، لوزه /
Amyloidosis	آمیلوئیدوز؛ گروهی از اختلالات که مشخصه آنها تجمع پروتئینهای فیبریلی نامحلول (امیلوئید) در بافتها اعضای مختلف است /
An	یک حرف a در جلو حروف صدادار و جلو حرف H بصورت an استعمال میشود /
Ana	در نسخه نویسی ( از هر کدام بمقدار مساوی ، مجموعه یا گلچینی از گفته ها و اقوال یک شخص ، منتخبات ، اطلاعات سودمند /
Anabatic	فرارو /
Anabolism	ساز ، ترکیب ، انابولیسم ، جذب و ساخت ، جذب و هضم ، فراساخت ، فراگشت ، فراگوهرش ، متابولیسم سازنده /
Anabranh	شاخابه ، چمرود شاخه ای از رودخانه که به شن فرو میرود /
Anachronism	بیموردی ، (در تاریخ نویسی) اشتباه در ترتیب حقیقی وقایع و ظهور اشخاص ، نابهنگامی /
Anachronistic	نابهنگام ، بیمورد (از نظر تاریخ وقوع) ( & anachronic - (= anachronous
anaclinal	برآمدگی بستر رودخانه ، انحای مسیر رود وارون شیب ، فراشیبی Geol. direction opposite Of a valley, river, etc.: descending in a to the dip of the underlying rocks
Anadromous	زنده سازی ، تجدید /
Anaemia	کم خونی ، زردی /
Anaerobic	بی هوازی /
Anaerobic	بی هوازی ، زنده و فعال بدون هوا و اکسیژن ، ناهوازی /
Anafront	فراجبهه /
Anagram	قلب ، تحریف ، (بدیع) مقلوب ، تشکیل لغت یا جمله ای از درهم ریختن کلمات یا لغات جمله دیگر /
Anaheim	شهر آناهایم (در جنوب ایالت کالیفرنیا - آمریکا) /

Anal	مربوط به مقعد، مجاور مقعد، مقعدی/
Analcime	آنالسیم؛ شرایط تشکیل: آنالسیم به عنوان کانی اولیه در آخرین مرحله تبلور در بعضی از سنگهای بازیگ یا حدواسط تشکیل می شود و همینطور در آخرین مرحله از تبلور در شرایط هیدروترمالی تر حفرات سنگها به همراه کانی هایی مانند پرنیت و زئولیت ها تشکیل می شود. در اغلب بازالتها و سنگهای سایر آذرین یافت می شود و از دگرسانی کانی های نفلین و سودالیت نیز تشکیل می شود. این کانی در شرایط هیدروترمالی نیز می تواند تشکیل شود/
Analgesia	بی دردی، (پزشکی) بی حسی نسبت به درد، تخفیف درد /
Analgesic	دردنشان، ضد درد، مسکن/
Analog	آنالوگ، مانند، نظیر، شباهت، شی قابل قیاس، قیاسی، (فلسفه) لغت متشابه/
Analogize	قیاس کردن، تشبیه کردن/
Analogous	قابل قیاس، متشابه، شبیه، متناظر، تشابهی، مشابه با، مطابق، نظیر، قابل مقایسه، قیاسی/
Analogously	به طور مشابه، به طریقی مشابه، به همین ترتیب، قابل قیاس، مشابه، مانند، قابل مقایسه، متشابه /
Analogue	مانند، نظیر، شباهت، شی قابل قیاس، (فلسفه) لغت متشابه
Analogy	همترایی، تمثیل، (منطق) قیاس، مقایسه، شباهت، همانندی، (ریاضی) تناسب، توافق /
Analyse	تجزیه کردن، تحلیل کردن، (مجازی) موشکافی کردن، جدا کردن، جزئیات را مطالعه کردن، پاره پاره کردن، تشریح کردن، (شیمی) با تجزیه آزمایش کردن، فرگشایی کردن /
Analysar	تحلیل گر، کافنده، آنالیزور، تحلیل کننده /
Analysis	آنالیز ریاضی، تشریح، فراکافت، بازکافت، موشکافی، تفکیک، جداگری، فرگشایی، کاوش، استقراء، شی تجزیه شده، کتاب یا موضوع تجزیه و تحلیل شده، (ریاضی) مشتق و تابع اولیه، آنالیز /
Analyst	تحلیل گر، استاد تجزیه، روانکاو، فرگشا/
Analytic	تجزیه ای، (من) مربوط به مکتب یا فلسفه ء تحلیلی، روانکاو، قابل حل بطریق جبری/
Analytic	تجزیه ای، (منطق) مربوط به مکتب یا فلسفه ء تحلیلی، روانکاو، قابل حل بطریق جبری /
Analytical	تجزیه ای، (منطق) مربوط به مکتب یا فلسفه ء تحلیلی، روانکاو، قابل حل بطریق جبری /
Analytically	به طور تحلیلی، تحلیلی، آنالوانه، بطور تجزیه، از راه تجزیه/
Analyticity	تحلیلی بودن/
Analytics	فرگشاشناسی، علم تجزیه و تحلیل، (ریاضی) هندسه ء تحلیلی/
Analyze	تجزیه کردن، تحلیل کردن، کاویدن، (مجازی) موشکافی کردن، جدا کردن، جزئیات را مطالعه کردن، پاره پاره کردن، تشریح کردن، (شیمی) با تجزیه آزمایش کردن، فرگشایی کردن /
Analyzer	کافنده، آنالیزور، تحلیل کننده، تجزیه کننده، تحلیلگر، تحلیل کننده /
Anamorphic	تغییر شکل دهنده /
Anaphase	آنافاز، سومین مرحله تقسیم هسته یاخته در میوزومیتوز/
Anaphora	تکرار يك یا چند عبارت متوالی /
Anaphylaxis	آنافیلاکسیس، حساسیت شدید/
Anarchism	سامان ستیزی، هرج و مرج طلبی، هرج و مرج /

Anarchist	سامان ستیز ، هرج و مرج طلب ، آشوب طلب /
Anarchy	بی حکومتی ، بی قانونی ، هرج و مرج ، بی ترتیبی سیاسی ، بی نظمی ، اغتشاش ، خودسری مردم /
Anarobic	Relating to, or like, ana
Anathema	هر چیزی که مورد لعن واقع شود ، لعنت و تکفیر ، مرتد شناخته شده از طرف روحانیون /
Anation	انیون دار کردن/
Anatocism	بهره ی مرکب، سود مرکب، به بهره ی مرکب گذاشته شدن Styptic. , , Gr. Compound interest
Anatom	known as Aneityum) is the Anatom (formerly کالبد شناس province southernmost main island of Vanuatu. It is in the of Tafea
Anatomical	تشریحی ، وابسته به کالبد شناسی /
Anatomy	تشریح، ساختمان، استخوان بندی، تجزیه، مبحث تشریح، کالبدشناسی /
Ancestor	نیا، جد. نیا (جمع نیاکان) ، جد، اجداد/
Ancestral	نیایی/
Ancestral	نیایی ، اجدادی/
Ancestry	دودمان ، تبار/
Anchor	انکر ، هر کدام از 8 مربع کوچک روی میز بیلیارد کارامبول ، بسوک (کوهنوردی) ، تکیه گاه ، لنگر انداختن ، (مجازی) محکم شدن ، بالنگر بستن یانگاه داشتن /
Anchorage	لنگرگاه ، لنگر اندازی ، باج لنگرگاه /
Anchored	لنگر انداخته ، به چیزی بسته شده تکیه داده شده/
Anchorman	مسؤول خبر/
Anchorwoman	خانم گوینده رادیو یا تلویزیون female newscaster, female / (broadcaster (on television
Anchovy	ماهی کولی (pl. anchovies, anchovy)
Ancient	باستانی ، دیرینه ، قدیمی ، کهن ، کهنه ، پیر /
Ancillary	فرعی ، معین ، کمکی ، کمک ، دستیار ، تابع ، مستخدم بومی ، مربوط به کلفت/
And	جمع منطقی ، و (حرف ربط) ، ضرب منطقی/
Andalusia	ناحیه ی آندلس/
Andalusite	آندالوزیت، آندالوسیت/
Andean	وابسته به کوه های آند و ساکنان آن pertaining to the Andes mountains
Andepts	زیر رده ها ( آندیپ )
Andes	کوه های آند (در امتداد بخش باختری امریکای جنوبی) mountain South America range extending along the western side of
Andesite	اندزیت، نوعی سنگ که پوسته زمین را تشکیل میدهد /
Andisols	اندیسول/
Andorra	کشور آندورا (در مرز بین اسپانیا و فرانسه - 466 کیلومتر مربع)
Andorran	اهل آندورا/

Androgynous	دوجنسه ، هم زن و هم مرد/
Android	کامپیوتر : نام یک ادم مکانیکی که شبیه انسان مذکر است/
Anecdotal	حکایتی ، حدیثی /
Anecdote	حکایت ، قصه ، کوتاه ، امثال ، ضرب المثل/
Anechoic	بدون انعکاس، ناپژواک/
Anemia	کم خونی ، فقر الدم /
Anemic	کم خون ، ضعیف/
Anemogram	باد نگاشت /
Anemograph	باد نگار /
Anemometer	باد سنج، باد نما/
Anemone	شقایق نعمان ، لالهء نعمان ، رنگ قرمز مایل به آبی /
Anencephaly	بی مغزی/
Aneroid	بی ابران ، بی مایع ، خشک ، بی آب /
Anesthesia	بی‌هوشی، هوش بری /
Anesthesiologist	ویژه گر هوش بری ( anesthetist = ) - /
Anesthetic	داروی بی‌هوشی ، بی‌هوشانه ، داروی بی‌هوشی ، بی‌هوش کننده ، کم کننده ء حس/
Anesthetist	ویژه گر هوش بری ، پزشک متخصص بی‌هوشی و بی‌حسی/
Anesthetize	بی‌هوش کردن/
Aneurysm	روانشناسی : اتساع عروقی/
Aneurysmal	of the abnormal expansion of blood vessels (Medical)
Anew	از نو ، دوباره ، بطرز نوین ، از سر/
Anfractuous	مارپیچی ، پرپیچ و خم/
Angel	ملک ، فرشته ، مالک/
Angelic	فرشته ای ، وابسته به فرشته /
Angelically	فرشته، ملک in an angelic manner, as an angel
Anger	براشفتگی ، خشم ، غضب ، خشمگین کردن ، غضبناک کردن /
Angiogenesis	formation of blood vessels, development of blood vessels
Angiosperm	نهاندانه/
Angiotensin	آنژیوتنسین، رگ تنگ کن/
Angle	زاویه ، کنج ، قلاب ماهی گیری ، باقلاب ماهی گرفتن ، (مجازی) دام گسترده ، دسیسه کردن ، تیزی یا گوشه هر چیزی/
Angled	گوشه دار ، زاویه دار/
Angler	ماهی گیر ، یکجور کوسه ماهی/
Anglesite	آنگلزیت ، سولفات طبیعی سرب/
Anglian	مربوط به نژاد (انگل های) انگلستان ، زبان قوم انگل ها/

Anglican	وابسته بکلیسای انگلیس/
Angling	ماهیگیری (باقلاب)، ورزش : ورزش ماهیگیری /
Anglo	پیشوند به معنی (انگلیسی) و (مربوط به انگلیس) /
Anglophobia	بیزاری و ترس از انگلیسها /
Anglophone	انگلیسی زبان، کسی که به انگلیسی تکلم میکند وابسته به انگلیسی زبانان/
Anglo-saxon	انگلساکسن، نژاد انگلیسی وساکسونی /
Angola	کشور انگولا/
Angolan	اهل آنگولا/
Angrily	با غضب، غضبناکانه، از روی غضب/
Angry	اوقات تلخ، رنجیده، خشمناک، دردناک، قرمز شده، ورم کرده، دژم، پراشفته /
Angst	احساس وحشت و نگرانی، احساس بیم/
Angstrom	انگستروم، واحد اندازه گیری طول امواج (نور و رادیو) -/
Anguish	دلتنگی، اضطراب، غم و اندوه، دلتنگ کردن، غمگین شدن، نگران شدن، نگران کردن/
Anguished	مضطرب، نگران/
Angular	گوشه دار، گوشه ای، (مجازی) لاغر، زاویه ای /
Angularity	گوشه داری، گوشه داری، زاویه داری، لاغری، تندی /
Angularly	به طور زاویه ای /
Angulate	گوشه دار، زاویه دار/
Angulation	زاویه دار سازی، گوشه دار سازی، زاویه داری/
Anharmonic	ناهمساز، ناهماهنگ، ناتوافقی (نسبت)، غیرتوافقی، ناموزون/
Anhedonia	فقدان احساس لذت، ناتوانی در تحمل شادی و شمع/
Anhydride	انیدرید، ترکیبی است که در موقع از دست دادن یک ملکول آب از اسید بدست میاید /
Anhydrous	بی آب/
Anik	Anika Therapeutics Inc. - Exchange: Nasdaq, Market Cap: \$11.3M - Researches, develops, manufactures and commercializes hyaluronic acid -based products, including line of hyaluronic-based ophthalmic products, intended to promote protection and healing of bone, cartilage and soft tissue.
Animadversion	قوهء ادراک، ملاحظه، مراقبت، مشاهده، اعتراض، تذکر و اعلام خطر، انتقاد/
Animadvert	خرده گرفتن، اعتراض کردن متوجه شدن، تعیین تقصیر و مجازات (بوسیلهء دادگاه) نمودن /
Animal	جانور، حیوان، حیوانی جانوری، مربوط به روح و جان یا اراده، حس و حرکت /
Animalcule	جانور ذره بینی، (animalcula & .pl.animalcules) جانور کوچک، حیوانک/
Animate	سرزنده، باروح، جاندار، روح دادن، زندگی بخشیدن، تحریک و تشجیع کردن، جان دادن به /
Animated	زنده، روحدار، سرزنده/

Animation	حرکت ، انیمیشن ، جان بخشی ، انگیزش ، تحریک ، سرزندگی /
Animism	جان گرایی ، همزاد گرایی ، اعتقاد باینکه روح اساس زندگی است ، اعتقاد باینکه ارواح مجرد وجود دارند ، اعتقاد بعالم روح و تجسم ارواح مردگان /
Animosity	دشمنی ، عداوت ، شهادت ، جسارت ، کینه /
Animus	نرینه روان (یونگ) ، اراده ، قصد ، نیت ، روح دشمنی و غرض ، عناد /
Anion	آنیون ، عنصری که در الکترولیز به طرف قطب مثبت می‌رود ، یون منفی /
Anionic	آنیونی - دارای بار منفی /
Anisotropic	غیر یکسان در هر سو ، ناهمسانگرد ، ناهمسان ، ناهمگون - غیر ایزو تروپیک - چند گاشت /
Anisotropy	ناهمسانگردی ، ناجور گرایی /
Ankara	شهر آنکارا پایتخت ترکیه /
Ankle	قوزك، قوزك پا /
Anna	انه (يك شانزدهم روييه)
Annacal	علوم هوایی : بازپخت /
Annal	See Annals
Annalist	وقایع نگار ، تاریخچه نویس /
Annals	تاریخچه ، وقایع سالیانه ، سالنامه ، اخبار سال ، برنامه سالیانه عشاء ربانی /
Anneal	نرم کردن فلز به وسیله حرارت دادن و سرد کردن اهسته در کوره ، پخت ، تابش ، گرم کردن ، پختن (اجر) ، حرارت زیاد دادن و بعد سرد کردن (فلزات) ، (مجازی) سخت و سفت کردن ، بادوام نمودن /
Annealing	تابکاری ، بازپخت ، تمپرینک ، التهاب ، نرم کردن ، برگشت دادن ، تاباندن ، تابکاری /
Annelid	زرفین type of segmented worm
Annex	پیوست (اداری) ، ضمیمه کردن ، پیوست ، پیوستن ، ضمیمه سازی ، شعبه فرعی /
Annexation	الحاق ، پیوست ، ضمیمه سازی ، انضمام /
Annexes	ضمائم- پیوست ها /
Annihilate	باطل کردن ، صفر کردن ، پوچ ساختن ، نابود کردن ، منهدم کردن /
Annihilation	صفر سازی، بطل سازی، فنا، نیستی /
Annihilator	پوچ گر ، نابودساز ، صفر کننده ، صفر ساز ، از بین برنده ، بطل کننده /
Anniversary	سوگواری سالیانه ، جشن سالیانه عروسی ، مجلس یادبود یا جشن سالیانه ، جشن یادگاری /
Annotate	حاشیه نوشتن ، یادداشت نوشتن ، تفسیر نوشتن ، (با on یا up تفسیر کردن /
Annotation	تحشیه ، ملاحظه ، ظهر نویسی ، نوشتن تذکرات ، یادداشت (درحاشیه) ، حاشیه نویسی ، تفسیر /
Annotation	توضیح دادن یک عمل /
Announce	آگهی دادن ، اعلان کردن ، اخطار کردن ، خبر دادن ، انتشاردادن ، اشکارکردن ، مدرک دادن /
Announcement	آگهی ، اعلان ، خبر /
Announcer	اعلان کننده ، گوینده /



Annoy	دلخور کردن ، ازردن ، رنجاندن ، اذیت کردن ، بستوه آوردن ، خشمگین کردن ، تحریک کردن ، مزاحم شدن /
Annoyance	ایذا کردن ، اذیت کردن ، دلخوری ، ازار ، اذیت ، ممانعت ، ازردگی ، رنجش /
Annoying	رنجش آور /
Annual	سالانه ، صفر کردن ، از بین بردن ، یک ساله /
Annualize	بر حسب سال محاسبه کردن ، سالانه کردن calculate or adjust that it reflects figures for a whole year; guess a value so an anticipated or near total for a full year; be annualized (also annualise)
Annually	سالانه ، سال بسال ، همه ساله /
Annuitant	مستمری بگیر ، حقوق بگیر ، وظیفه خور /
Annuity	قسط السنین ، قسط طی سال ها ، حقوق سالانه ، مستمری ، سالانه ، حقوق بازنشستگی ، سالواره /
Annul	لغو کردن ، باطل کردن ، خنثی کردن ، صفر کردن ، از بین بردن /
Annular	حلقه ای ، حلقه مانند ، (فیزیک) وسایل و ابزار حلقه دار ، دارای علائم و اشکال حلقوی /
Annulated	حلقوی ، حلقه دار /
Annulation	تشکیل حلقه ، (حقوق) الغاء ، فسخ ، ابطال /
Annulator	از بین برنده ، صفر کننده /
Annulment	الغاء ، فسخ ، ابطال /
Annulus	هندسه) دایره ای که بوسیله گردش یک دایره وراء محیط خود تشکیل گردد ، فضای بین دوایر متحد المركز ، حلقوی ، تاج ، طوق ، حلقه ، سطح بین دو دایره ی هم مرکز ، تاج دایره ، چنبره ، حلقه ی دایره /
Annum	سال ، سالانه ، در سال /
Annunciation	آگهی ، اعلام ، بشارت ، (بحارف بزرگ) عید تبشیر (عید 25 مارس مسیحیان) /
Anode	قطب مثبت باطری ، اند (قطب مثبت) ، (برق) قطب مثبت (در پیل الکتریکی) ، الکتروود مثبت ، اند /
Anodize	بصورت قطب مثبت در آوردن /
Anodizing	آندیزه کردن ، اندی کردن /
Anodyne	آرام کننده ، تسکین دهنده ، مسکن ، دواي مسکن /
Anoint	روغن مالی کردن ، تدهین کردن /
Anomalies	موارد خلاف قاعده استثنائات نابهنجاریها /
Anomalous	غیر عادی ، خارج از رسم ، بیمورد ، مغایر ، متناقض ، بی شباهت ، غیر متشابه /
Anomaly	غیر عادی ، خلاف قاعده ، غیر متعارف ، بی ترتیب /
Anomie	بی هنجاری ، بی توجهی به اصول دین ، اعتقاد به بی نظمی /
Anon	بزودی ، فوراً ، چند لحظه بعد /
Anonymity	گمنامی ، بینامی /
Anonymous	بی نام ، دارای نام مستعار ، تخلصی ، لادری /
Anonymously	بی نام ، دارای نام مستعار تخلصی ، لادری /

Anopheles	نوعی پشه از جنس انوفل (anopheles) که ناقل میکرب مالاریا میباشد/
Anorexia	بی اشتها، کم اشتها (anorexia)
Anorexic	مبتلا به بی اشتها، عصبی، داروی اشتها کم کن، بی اشتها، کم اشتها/
Another	دیگر، دیگری، جدا، علیده، یکی دیگر، شخص دیگر/
Anova	آنالیز واریانس (ANOVA Analysis of Variance)
Anoxia	کم اکسیژنی، بی اکسیژنی، فقدان اکسیژن در سلولهای خونی و بافتی که اغلب منجر به زینهای جبران ناپذیری میشود/
Ansi	American National Standards Institute موسسه استانداردهای ملی آمریکا
Answer	پاسخ دادن، جواب دادن، از عهده برآمدن، ضمانت کردن، دفاع کردن (از)، جوابگو شدن، بکار آمدن، بکار رفتن، بدرد خوردن، مطابق بودن (با)، جواب احتیاج را دادن/
Answerable	مسئول، ملتزم، ضامن، جوابگو، پاسخ دار، جواب دار/
Ant	مورچه، مور، پیشوندیست بمعنی <ضد> و <مخالف> و <درعوض> و <جای> و غیره/
Ant	مورچه، مور، پیشوندیست بمعنی <ضد> و <مخالف> و <درعوض> و <جای> و غیره/
Antacid	دوای ضد ترشی معده، ضد اسید معده/
Antagonise	دشمنی کردن، کشمکش کردن، ستیزه کردن/
Antagonism	مخالفت، خصومت، هم اوری، اصل مخالف، ناساز
Antagonist	هم ستیز، هم آورد، مخالف، ضد، رقیب، دشمن /
Antagonistic	مخالفت امیز، خصومت امیز، رقابت امیز /
Antagonistically	از روی مخالفت یا دشمنی، از روی رقابت/
Antagonize	مخالفت کردن، دشمن کردن/
Antananarivo	شهر آنتاناناریوو
Antarctic	مربوط به قطب جنوب، قطب جنوبی، قطب جنوب /
Antarctica	قاره آنتاریکا، قاره جنوبگان قاره ای /
Ante	بالا بردن، نشان دادن، توپ زدن، پیشوندی است بمعنی "پیش" و "قبل از" و "در جلو" /
Antebellum	قبل از جنگ، قبل از جنگ داخلی آمریکا /
Antecede	سابق یا اسبق بودن، (از لحاظ مکان و زمان و مقام) برتری جستن، پیش رفتن جلوتر آمدن /
Antecedent	پیشین، پیشی، سابق، مقدم، مقدمه، سابقه، (دستور زبان) مرجع ضمیر، دودمان، تبار /
Antechamber	طاق کفش کن، پیش طاقی/
Antedate	پیش از تاریخ حقیقی تاریخ گذاشتن، پیش بودن (از)، منتظر بودن، پیش بینی کردن، جلوانداختن، سبقت/
Antediluvian	وابسته به پیش از طوفان، پیش از طوفان نوح، ادم کهن سال، ادم کهنه پرست/
Antelope	بزکوهی (antelopes، pl. antelope) /
Antemeridian	پیش از ظهر/
Antemundane	مربوط به پیش از آفرینش جهان، پیش از جهانی /

Antenatal	مربوط به قبل از تولد، قبل از ولادتی، (روانشناسی) پیش از تولد/
Antenna	آنتن، موج گیر. (antennae. pl, antennas) شاخک، (در بی سیم) موج گیر، آنتن/
Antennae	شاخک- عضو حسی چندین بندی در روی حشرات /
Anterior	پیشین (قدامی)، جلو(ی)، قدامی /
Anteroom	اتاق انتظار، کفش کن/
Anthem	سرود، سرودی که دسته جمعی در کلیسا میخوانند/
Anther	بساک، گرده دان /
Anthill	مور تپه، خاکریزی که مور هنگام لانه سازی در اطراف لانه خود ایجاد میکند/
Ant-hill	چال مورچه /
Anthology	گلچین ادبی، منتخبات نظم و نثر، جنگ/
Anthophilous	(of insects) feeding on flowers, living in flowers, growing on flowers
Anthracene	آنتراسن (هیدروکربور بلورین)
Anthracite	ذغال سنگ خشک و خالص انتراسیت /
Anthrax	پزشکی) سیاه زخم، نوعی سنگ یاقوت/
Anthropic	مربوط به دوران پیدایش انسان /
Anthropo	پیشوند بمعانی " انسان " و " جنس انسان " (= anthrop) - /
Anthropocentric	معتقد باینکه انسان اشرف مخلوقات و مرکز ثقل موجودات است/
Anthropocentrism	انسان مداری، آیین انسان مداری، انسان مرکز پنداری/
Anthropogenic	مربوط به پیدایش و تکامل انسان، مربوط به برخورد و تماس بشر با طبیعت/
Anthropogeography	جغرافیای انسانی، بررسی پراکندگی جوامع انسانی، با توجه به شرایط جغرافیایی محیط زیست/
Anthropoid	میمون آدم نما، شبه انسان /
Anthropological	وابسته بانسان شناسی، مربوط بطبیعت انسانی/
Anthropologist	انسان شناس/
Anthropology	علم انسان شناسی، مبحث روابط انسان با خدا /
Anthropometric	وابسته به مبحث اندازه گیری بدن انسان/
Anthropometry	مردم سنجی، مبحث سنجش و اندازه گیری بدن انسان /
Anthropomorphic	شبییه انسان، دارای شکل انسان/
Anthropomorphism	قائل شدن جنبه انسانی برای خدا، تصور شخصیت انسانی برای چیزی /
Anthropomorphous	دارای شکل آدم/
Anti-	ضد، پیشوند به معنی ضد و مخالف، عکس، پیشوندهاییست بمعنی " ضد " و " مخالف " و " درعوض " و " بجای " و غیره، پاد، مخالف، علیه، ضد/
Anti rank	پادرتبه/
Antibacterial	ضد باکتری /

Antibiotic	پادزی ، مانع ایجاد لطمه بزندگی ، جلوگیری کننده از صدمه به حیات ، مربوط به انتی انتی بیوزیس ، ماده ای که از بعضی موجودات ذره بینی بدست میاید و باعث کشتن میکروبهای دیگر میشود /
Antibody	پادتن (انتی بادی) /
Antic	غریب و عجیب ، بی تناسب ، مسخره ، وضع غریب و مضحک /
Antic	غریب و عجیب ، بی تناسب مسخره ، وضع غریب و مضحک /
Antichain	پاد زنجیره /
Antichrist	ضد مسیح ، دجال /
Anticipant	منتظر ، امیدوار ، ابستن ، باردار ، پیش بینی کننده /
Anticipate	پیش بینی کردن ، انتظار داشتن ، پیشدستی کردن ، جلوانداختن ، پیش گرفتن بر ، سبقت جستن بر /
Anticipation	پیش بینی ، انتظار ، سبقت ، وقوع قبل از موعد مقرر ، پیشدستی /
Anticipatory	منتظر ، در حال انتظار /
Anticlimactic	پاداجی ، مربوط به بیان قهقراپی ، خلاف انتظاری /
Anticlimax	پاداج ، بیان قهقراپی (مثل " زنم مرد ، مالم را بردند و سگم هم گم شد" ) ، بیانی که هر چه پیش می رود اهمیتش کمتر می شود ، بیان قهقراپی نمودن /
Anticline	چین طاقی ، تاقدیس /
Anticlinorium	طاقدیس مرکب /
Anticommutative	پادجابجایی ، غیر جابجایی /
Anti-competitive	ضد رقابتی /
Anticosine	معکوس کسینوس ، عکس کسینوس /
Anticotangent	عکس کتانژانت /
Anticyclogenesis	واچرخندزائی ، آنتی سیکلون زائی /
Anticyclone	واچرخه ، گردباد هوایی /
Anticyclonic	واچرخندی ، آنتی سیکلونی /
Antidepressant	داروی ضد افسردگی /
Antiderivative	تابع اولیه ، پادمشتق ، تابع اولی ، ضد مشتق /
Anti-detonant	مایع ضد بدسوزی /
Anti-detonation	ضد بدسوزی /
Antidote	تزیاق ، پادزهر ، ضد سم ، پازهر /
Anti-dumping	ضد دامپینگ /
Antidune	پاد تل ماسه /
Anti-earthquake	ضد زلزله /
Antiendomorphism	پاد درو نریختی /
Antifoam	ضد کف - ماده ای که برای جلوگیری از ایجاد کف در حمام رنگرزی به کار می رود /
Antifreeze	ماده ضد یخ ، ضد یخ /

Anti-freeze	ضد یخ، آبگونی ضد یخ، پاد یخ/
Antifriction	ضد اصطکاک، لیزانه lubricant, something used to reduce friction
Antifungal	ضد قارچ/
Anti-g	ضد جاذبه adj. short for antigravity
Anti-g suit	لباس ضد فشار ثقل، لباس ضد اثر سرعت ثقل /
Antigen	پادزا، ماده ای که در بدن ایجاد عکس العمل علیه خودش میکند، مواد تولید کننده آنتیجین /
Antigravity	ضد جاذبه which resists the force of hypothetical force (gravity) (Physics)
Antihistamine	موادی که برای درمان حساسیت بکار رفته و باعث خنثی کردن اثر هیستامین در بافت ها می شوند (طب) /
Antihypertensive	داروی ضد فشار خون، وابسته به پاد فشار خون drug which counteracts high blood pressure
Anti-icing	ضد یخ (سیستم) /
Antiknock	پادکوب، ضد کوبش، روغن موتور، ضد ضربه/
Anti-knock	علوم هوایی: ماده ای که به سوخت اضافه شده و احتمال انفجار و احتراق نامنظم آن را کاهش میدهد /
Antilexicographical	ضد فرهنگ لغتی/
Antilinear	پادخطی، ضد خطی/
Antilogarithm	آنتی لگاریتم، پاد لگاریتم، عکس لگاریتم، متمم لگاریتم، جیب وظل، متمم جیب/
Antilogarithmic	عکس لگاریتمی/
Antilogy	تناقض مطالب یا افکار/
Anti-matter	ضد ماده/
Antimicrobial	ضد میکروبی /
Antimodal	ضد نمایی/
Antimode	پادمُد /
Antimony	سنگ سرمه، توتیای معدنی، آنتیمون /
Antinode	تورم، برآمدگی، شکم، بطن /
Antinomy	تناقض دو قانون یا دو اصل، اظهار مخالف، تنازع احکام، تناقض دو قانون/
Antioxidant	ضد اکسنده، ماده ضد اکسایش /
Antiparallel	متوازی مخالف، نامتوازی، غیرموازی، زاویه های راست به تبادل، پادموازی/
Anti-particle	ضد ذره/
Antipathize	To feel or show antipathy
Antipathy	احساس مخالف، ناسازگاری، انزجار /
Antiperspirant	دارو یا ماده ی ضد عرق (بدن)، بویر product that reduces perspiration
Antiphon	سرودی که بوسیله سرایندگان کلیسا در جواب دسته دیگر خوانده میشود، سرود برگردان /
Antiphony	انعکاس یا جواب سرود و موسیقی، تهلیل خوانی، سرود تهلیلی، جواب/

Antipodal	دو سر قطر، متقاطع، مربوط به ساکنین ینگی دنیا، واقع در طرف مقابل زمین، مستقیماً، مخالف، متقاطع / ساکنین نقاط متقاطع در روی زمین، نقاط متقاطع /
Antipodes	
Antiquarian	باستانی، وابسته به قدیم، عتیقه شناس /
Antiquarianism	عتیقه شناسی collection of antiquities study and
Antiquary	باستان جو، عتیقه جو، عتیقه شناس /
Antiquate	کهنه کردن، بر انداختن، منسوخ کردن، از رسم روز بیرون انداختن /
Antique	کهنه، عتیقه، باستانی /
Antiquities	plural noun old objects from ancient times
Antiquity	عهد عتیق، روزگار باستان، قدمت /
Antireflexive	ضد انعکاسی، ضد بازتابی، غیر انعکاسی، نابازتابی /
Anti-semitic	ضد یهودی /
Anti-semitism	مخالف با یهودیان /
Antisepsis	گندزدایی، حالت ضد عفونی /
Antiseptic	دوای ضد عفونی، گندزدا، ضد عفونی، تمیز و پاکیزه، مشخص، پلشت بر، جداگانه، پادگند /
Antisine	معکوس سینوس، عکس سینوس /
Anti-skid	ضد لغزش
Antislavery	مخالف بردگی /
Antismoothing	پادهموار سازی /
Antisocial	مخالف اصول اجتماعی، مخالف اجتماع، محل اجتماع، دشمن جامعه /
Antispasmodic	ضد انقباض و تشنج، ضد اختلاج /
Anti-spin	علوم هوایی: سیستمی برای جلوگیری از چرخش چرخهای هواپیما هنگامیکه ارباه فرود خارج از هواپیما قرار دارد /
Antistatic	آنتی استاتیک، ماده ضد الکتریسیته ساکن، پادایستا /
Antistrophe	در تراژدی های یونانی حرکت از چپ بر است نمایشگران هنگام اواز دسته جمعی، صنعت تجنیس /
Anti-submarine	هواپیمای ضد زیر دریایی /
Antisymmetric	پادمتقارن، نامتقارن، قناس، متقارن خُلف، متخالف، متقابل (ماتریس)، ضد متقارن، پاد اندازه /
Antisymmetry	پادتقارنی، پادتقارن، قناسی، تقارن خُلف، تقارن متخالف، بی تقارنی، ضد تقارنی /
Antitangent	معکوس تانژانت، عکس تانژانت /
Antithesis	پادگذاره، ضد و نقیض، تضاد، تناقض، آنتی تز، برابر نهاد /
Antithetical	پادگذاره ای، دارای ضد و نقیض، متضاد /
Antitoxin	ماده ضدسم، ضد زهرابه، دفع سم /
Antitrust	مخالف تشکیل (تراست) یا اتحادیه های بزرگ صنایع /
Antivirus	برنامه ای که ویروسهای حافظه خود را بازرسی می کند و ویروسهای موجود را شناسایی می کند و آنها را از بین می برد /

Antler	شاخ گوزن ، شاخ فرعی ، انشعاب شاخ /
Antonym	کلمهء متضاد ، ضد و نقیض ، متضاد /
Antonymous	وابسته بکلمه متضاد /
Anumerate	شمردن /
Anus	مقعد ، بن ، نشین ، سوراخ کون /
Anvil	اهنبن کرسی ، مقر ، روی سندان کوبیدن ، استخوان سندان /
Anxiety	ارنگ ، تشویش ، دل واپسی ، اضطراب ، اندیشه ، اشتیاق ، نگرانی /
Anxious	دلواپس ، ارزومند ، مشتاق ، اندیشناک ، بیم ناک /
Anxiously	بطور نگران ، مشتاقانه /
Any	چه، کدام، چقدر، ( در جمع ) ( در پرسش ) چه نوع، چقدر، هیچ، ( در جمله مثبت ) هر، از نوع، هیچ نوع، هیچگونه، هیچ /
Anybody	هیچ کس، کسی، هرکجا /
Anycast	Anycast is a network addressing and routing scheme whereby data is routed to the "nearest" or "best" destination as viewed by the routing topology
Anyhow	بهر حال، در هر صورت ، بهر جهت، بنوعی /
Anymore	بیش از این ها، دیگر /
Anyone	هرکس، هرچیز، هر شخص معین /
Anyplace	هرجا، هرکس /
Anything	هرچیز، هرکار، همه کار (در جمله مثبت) چیزی، (در پرسش و نفی) هیچ چیز هیچ کار، بهر اندازه، بهر مقدار /
Anytime	at any time, whenever هر زمان
Anyway	در هر صورت ، بهر حال /
Anywhere	هرجا، هر جا باشد، جایی، هیچ جا، هیچ کجا، هر قسمت ، هرگز /
Aol	مخفف language application oriented
Aortic	وابسته بشاهرگ /
Ap	Attached Processor پردازنده الصاق شده پردازنده متصل شده
Apache	دزد، یکی از قبایل سرخ پوست امریکا ( pl. apaches , apache ) /
Apart	جدا ، کنار ، سوا ، مجزا ، غیر همفکر ، به فاصله، غیر از، دور از هم /
Apartheid	نفاق و جدایی بین سیاه پوستان و سفید پوستان افریقای جنوبی /
Apartment	آپارتمان /
Apathetic	بی احساس ، بی تفاوت ، بی روح /
Apathetically	بی حس، عدم احساسات، خون سردی، بی عاطفگی indifferently, manner listlessly, without interest, in a disinterested
Apathy	بی حس، بی عاطفگی ، خون سردی ، بی علافگی /
Apatite	آپاتیت؛ فرمول شیمیایی: [Ca5(F,OH)(PO4)3]
Ape	میمون، بوزینه /



Apeak	دریا نوردی) راست ، (بطور) عمودی ، قائم ، بحالت عمودی/
Apennines	کوه های آپه نین (در وسط ایتالیا) /
Aperiodic	غیر دوره ای، نامتناوب، بی تناوب، نادوره ای، بدون دوره، بی توالی، بی دوره، غیر متناوب/
Aperitif	نوشابه ء الکلی که بعنوان محرک اشتها قبل از غذا می نوشند/
Aperture	گشایش ، روزنه دید ، شکاف دید ، دهانه یا سوراخ ، روزنه ، گشادگی /
Apex	اوج، نوک.(apices. pl & apexes) نوک، سر، راس زاویه، تارک/
Aphasia	پزشکی) عدم قدرت تکلم (در نتیجه ضایعات دماغی) ، افازی/
Aphelion	نقطه ی اوج، دورترین فاصله، دورین ،اوج خورشیدی/
Aphid	شته، شیشه/
Aphorism	سخن کوتاه ، کلام موجز ، کلمات قصار ، پند و موعظه/
Aphoristic	وابسته به موجز نویسی یا پندنویسی /
Aphotic	تاریک ، بی فروغ/
Aphrodisiac	مقوی باء ، داروی مقوی غرایز جنسی /
Api	کامپیوتر : رابط یا میانجی برنامه کاربردی Application Program Interface
Apiarist	پرورش دهنده زنبور عسل/
Apiary	کندو، کندوی عسل /
Apical	مربوط به نوک یا راس زاویه /
Apiculture	پرورش زنبور عسل/
Apiece	برای هر شخص ، هر چیز ، هر یک ، هر کدام /
Aplicity	به حد وفور، فراوان sufficient, enough /
Aplomb	حالت عمودی، (مجازی) اطمینان بخود ، اعتماد بنفس/
Apocalypse	کتاب مکاشفات یوحنا ، مکاشفه ، الهام/
Apocalyptic	وابسته به کتاب مکاشفات یوحنا/
Apocenter	ورا مرکز/
Apocryphal	دارای اعتبار مشکوک ، ساختگی ، جعلی/
Apodictic	شامل یا مستلزم بیان حقیقت ، قابل توضیح/
Apodosis	دستور زبان) مکمل جمله ء شرطی ، نتیجه جمله ء شرطی/
Apoenzyme	آپو انزیم، جدازیم، رهازیم/
Apogee	زاویه انحراف ثقل موشک ، (هندسه) اوج ، نقطه ء اوج ، ذروه ، اعلی درجه ، نقطه ء کمال/
Apolitical	دارای شخصیت غیر سیاسی ، بی علاقه بامور سیاسی ، غیر سیاسی/
Apollo	خدای آفتاب و زیبایی و شعر و موسیقی (یونان قدیم) /
Apologetic	پوزش امیز ، اعتذاری ، دفاعی/
Apologetically	از راه پوزش یا دفاع/

Apologise	عذر خواهی کردن، معذرت خواستن، پوزش طلبیدن /
Apologist	مدافع، پوزش خواه، نویسندهء رسالهء دفاعی /
Apologize	پوزش خواستن، معذرت خواستن، عذر خواهی کردن /
Apology	پوزش، عذرخواهی (رسمی)، اعتذار، مدافعه /
Apoplectic	سکته ای، دچار سکته، سکته اور /
Apoplexy	سکته، سکتهء ناقص /
Apoptosis	محدودیت ژنتیکی طول عمر سلولها، مرگ برنامه ریزی شده سلولها، مرگ سلولی برنامه ریزی شده /
Apostasy	رده، ارتداد، ترک این، ترک عقیده، برگشتگی از دین /
Apostate	از دین برگشته، مرتد /
Aposteriori	پسین، (منطق) از معلول بعثت رسیده، از مخلوق بخالق پی برده، استنتاجی، استقرایی، با استدلال قیاسی /
Apostle	فرستاده، رسول، پیغمبر امیر خواری، (در کلیسا) عالیترین مرجع روحانی /
Apostolic	رسالتی، وابسته به پاپ /
Apostrophe	اپوستروف، علامت (") که در موارد زیر بکار میرود، در مواقع حذف حرف یا بخشی از کلمه مثل it's که در اصل it is بوده است، در آخر اسم مضاف برای ثبوت مالکیت مثل Ali's book، در جمع بستن اعداد یا حروف منفرد مثل S's و 7's /
Apothecary	داروگر، داروساز، دارو فروش /
Apothegm	کلمات قصار، کلام موجز، امثال و حکم /
Apothem	ارتفاع، سهم، فاصله ی مرکز چندضلعی منظم تا یکی از اضلاع آن /
Apotheosis	ستایش اغراق آمیز، رهایی از زندگی خاکی و عروج باسمانها /
App	مخفف Application
Appal	ترساندن، وحشت زده شدن /
Appalachian	آپالچیان (Mountains of the USA)
Appall	ترساندن، وحشت زده شدن /
Appalling	ترسناک، ترساننده، مخوف /
Appallingly	ترساندن، وحشت زده کردن، رنگ از رو پراندن /
Apparatus	اپارات، شعبه حزب، شعبه زیرزمینی و مخفی فعال، اسباب، الت، دستگاه، لوازم، ماشین، جهاز /
Apparel	رخت، اسباب، اراستن، پوشاندن، جامه /
Apparent	ظاهری، مشهود، پیدا، آشکار، ظاهر، معلوم، وارث مسلم /
Apparently	ظاهراً /
Apparition	صورت وهمی، ظهور، خیال، روح، تجسم، شب، منظر /
Appeal	پژوهش، توسل، چنگ زدن، جاذبه، درخواست، التماس، جذب، (حقوق) استیناف /
Appealing	جذاب، خوش آیند /
Appear	ظاهر شدن، قرار داشتن، به نظر رسیدن، نشان دادن /

Appearance	ظهور، حضور، نمایش، نمود، احتمال، سیما، شکل، طرح صورت/
Appease	ارام کردن، ساکت کردن، تسکین دادن، فرونشاندن، خواباندن، خشنود ساختن/
Appeasement	تسکین، فروکش، دلجویی، فرونشانی/
Appellant	پژوهش خواه، فرجام خواه، استیناف دهنده، استینافی، مفتری، تهمت زننده (بکسی) - /
Appellation	نام، اسم، لقب، نامگذاری، وجه تسمیه/
Append	افزودن، الحاق کردن، اویختن، پیوست کردن/
Appendage	ضمیمه، پیوست، دستگاه فرعی/
Appendices	ضمیمه، ذیل، دنباله/
Appendicitis	اماس ضمیمه روده، اماس اپاندیس/
Appendix	ضمیمه، ذیل، دنباله، اویزه، پیوست، (پزشکی) زائده کوچک، قولون، زائده اپاندیس/
Apperception	خودآگاهی، آگاهی درونی، خود اندریافت، درک، احساس/
Appertain	وابسته بودن، مربوط بودن، متعلق بودن، اختصاص داشتن (با to)/
Appetence	ارزو، اشتیاق، تمایل/
Appetite	میل و رغبت ذاتی، اشتها، ارزو، اشتیاق/
Appetizer	غذا یا اشمایندی اشتهاور قبل از غذا، پیش غذا/
Appetizing	محرک، اشتهاور/
Applaud	افزین گفتن، تحسین کردن، کف زدن، ستودن/
Applause	کف زدن، هلهله کردن، تشویق و تمجید، تحسین/
Apple	سیب، مردمک چشم، چیز عزیز و پربها، سیب دادن، میوه سیب دادن/
Applesauce	سس سیب، بی معنی، دری وری stewed and sweetened apples; (slang) nonsense
Applet	برنامه کاربردی در ویندوز که همراه سیستم عامل است/
Appliance	دستگاه، اسباب کار، اسباب، الت، وسیله، تمهید، اختراع، تعبیه/
Applicability	کاربرد، قابلیت اجراء، کاربست پذیری/
Applicable	قابل اجراء، قابل اطلاق، اجرا شدنی، کاربست پذیر، کاربستنی، قابل به کارگیری/
Applicant	سرباز داوطلب، درخواست دهنده، تقاضا کننده، طالب، داوطلب، متقاضی، درخواستگر/
Applicate	بلندی، ارتفاع/
Application	برنامه کاربردی، تقاضای کار، به کار گماردن استخدام کردن، به کار بردن، اعمال، درخواست نامه، پشت کار، استعمال، کاربرد، استفاده، درخواست، عملکرد، پرسشنامه، اعمال، کاربرد، مورد استعمال، نگاشت، گسترش، کاربست، استعمال، اثر، تقاضا نامه، کاربردی، درخواست نامه/
Applicator	درخواست کننده، اعمال کننده/
Applied	عملی، کابردی، بکار بردنی، بکار برده (شده)، برای هدف معین بکار رفته کاربسته، وضع معموله - کاربردی، عملی، کابردی، بکار بردنی، بکار برده (شده)، برای هدف معین بکار رفته، کاربسته، وضع معموله/
Apply	صدق کردن، بکار بردن، بکار بستن، بکار زدن، استعمال کردن، اجرا کردن، اعمال کردن، متصل کردن، بهم بستن، درخواست کردن، درخواست دادن، شامل شدن، قابل اجرا بودن/

Applying	با استفاده از ، با توجه به /
Appoint	مامور کردن ، نصب کردن به کار ، تعیین کردن ، برقرار کردن ، منصوب کردن ، گماشتن ، واداشتن /
Appointed	انتصابی ، مامور /
Appointee	گماشته ، منصوب /
Appointment	گمارش ، تعیین ، انتصاب ، قرار ملاقات ، وعده ملاقات ، کار ، منصب ، گماشت /
Apportion	بخش کردن ، تقسیم کردن ، تخصیص دادن /
Apportionment	تعیین سهم و حصه ، افراز ، واگذاری اعتبار ، (حقوق) تسهیم ، تقسیم پولی بین اشخاص ذی نفع /
Appose	مورد سوال واقع شدن ، مورد انتقاد و ایراد قرار گرفتن ، رسیدگی کردن ، مقاومت کردن ، اعتراض کردن (بر) /
Apposite	درخور ، مناسب ، بجا ، مربوط /
Apposition	عطف بیان ، بدل ، کلمه و وصفی (مثل Peter the Hunter که در اینجا کلمه و hunter وصف بطروس است) /
Appraisal	ارزیابی ، تعیین قیمت ، تقویم ، ارزیابی کردن ، تعیین قیمت کردن ، دید زدن /
Appraise	ارزیابی کردن ، تقویم کردن ، تخمین زدن /
Appraiser	ارزیاب ، تقویم کننده /
Appreciable	قابل تحسین ، قابل ارزیابی ، محسوس /
Appreciably	considerably, markedly
Appreciate	قدردانی کردن (از) ، تقدیر کردن ، درک کردن ، احساس کردن ، بر بهای چیزی افزودن ، قدر چیزی را دانستن /
Appreciation	افزایش بها ، ترقی قیمت ، قدردانی ، تقدیر ، درک قدر یا بهای چیزی /
Appreciative	قدردان ، مبنی بر قدردانی ، قدرشناس ، حق شناسی /
Appreciatively	قدردان ، مبنی بر قدردانی قدرشناس ، حق شناسی in an appreciative manner, thankfully, gratefully
Apprehend	دستگیر کردن ، بازداشت ، دریافتن ، درک کردن ، توقیف کردن ، بیم داشتن ، هراسیدن
Apprehensible	قابل فهم /
Apprehension	بازداشت ، جلب ، دریافت ، درک ، فهم ، بیم ، هراس ، دستگیری /
Apprehensive	بیمناک ، نگران ، درک کننده ، باهوش ، زود فهم /
Apprentice	شاگرد ، شاگردی کردن ، کارآموز /
Apprenticeship	دوره کارآموزی ، شاگردی ، تلمذ ، کارآموزی /
Apprise	برآورد کردن ، تقویم کردن ، قیمت کردن ، مطلع کردن ، آگاهی دادن (= apprise) /-
Apprize	خبر دادن ، تقویم کردن ، آرز کردن ، دید زدن /
Approach	رسیدن ، ضربه برای نزدیک شدن به هدف گلف ، مسیر فرود ، داخل گفتگو شدن مسیر نزدیک شدن هواپیما به باند فرود تقرب ، رویکرد ، برخورد ، شیوه ، برداشت ، نزدیک شدن ، نزدیک آمدن ، معبر ، مشی /
Approachable	نزدیک شدنی ، زودیاب ، قابل دسترسی ، کنار آمدنی ، قابل تقلید /
Approaching	نزدیک (شونده) ، آینده /
Approbation	تصویب ، قبولی ، موافقت ، پسند /

Approbatory	تحسینی، تحسین امیز /
Approgression	رگرسیون تقریب /
Appropriable	مصادره پذیر، ضبط کردنی، گرفتنی، تصاحب پذیر /
Appropriate	اختصاص دادن، برای خود برداشتن، ضبط کردن، درخور، مناسب، مقتضی /
Appropriately	بطور مقتضی، بمناسبت، به اقتضاء، بطور درخور مناسب /
Appropriateness	اقتضاء، تناسب /
Appropriation	ذخیره اختصاصی، بودجه مصوبه برای هزینه اعتبارات پیش بینی شده در بودجه، توزیع درآمد خالص به حسابهای مختلف، در CL تقاضانامه ایست که بستانکار برای بدهکار می فرستد و درخواست پرداخت قسمتی از طلب خود را می نماید، اختصاص بودجه، تخصیص وجه، تخصیص، منظور کردن (بودجه) - /
Approval	اجازه، تصدیق، تصویب، موافقت، تجویز /
Approve	تصدیق کردن، تایید کردن، تصویب کردن، موافقت کردن (با)، آزمایش کردن، پسند کردن، رواداشتن /
Approving	approval, formal act of giving approval
Approvingly	in an approving mode, in a well-disposed manner, with approval
Approx.	مخفف تقریبی، تقریباً
Approximate	نزدیک کردن، نزدیک آمدن، تقریبی، تقریب زدن، تقریبی، نزدیک ساختن، تقریب زدن، نزدیک شدن، نزدیک ساختن، به تقریب زدن، تعیین مقدار تقریبی، محاسبه ی تقریبی، تقریب، تقریبی، تخمین زدن /
Approximately	به تقریب، تقریباً، تخمیناً، تقریب زدن /
Approximation	نزدیکی، شباهت زیاد، قریب بصحت، تخمین، تقریب /
Approximative	تقریبی، نزدیک، نزدیک به صحت /
Appurtenance	جزء، ضمیمه، دستگاه، اسباب، جهاز، حالت ربط و اتصال، متعلقات /
Appurtenant	وابسته، متعلق، (در جمع) متعلقات /
Apr.	مخفف آوریل
Apricot	زردالو /
April	ماه چهارم سال فرنگی، آوریل /
Apron	نوار، چمن کوتاه اطراف سوراخ گلف قسمتی از کف رینگ بوکس، خزند، رادیه، زیر پنجره، پیش دامن، پیش بند، کف، صحن /
Apropos	بجا، بموقع، شایسته /
Apse	محراب کلیسا /
Apsis	اوج، حضیض، نزدور /
Apt	مستعد، قابل، درخور، مناسب، شایسته، محتمل، متمایل، آماده، زرنگ /
Aptamer	آپتامر /
Apterygote	مربوط به زیر رده بی بالان (apterygota) /
Aptitude	استعداد، گنجایش، شایستگی، لیاقت، تمایل طبیعی، میل ذاتی /
Aptly	مستعدانه، از روی لیاقت، بزرگی، بطور مناسب /

Aptness	شایستگی ، استعداد ، احتمال/
Aql	سطح مورد قبول کیفیت (AQL) Acceptance Quality Level
Aqua	آب، محلولی بشکل آب، آبرو، عرق /
Aquaculture	آب زی پروری، آبکشت/
Aquanaut	غواص=skin-diver
Aquaria	نمایشگاه جانوران و گیاهان ابزی، شیشه بزرگی که در آن ماهی و جانوران دریایی را نمایش میدهند، ازیگاه ابزیدان/
Aquarium	نمایشگاه جانوران و گیاهان ابزی ، شیشه بزرگی که در آن ماهی و جانوران دریایی را نمایش میدهند ، ازیگاه ، ابزیدان/
Aquarius	ریزنده آب ، ساکب الماء، برج دلو، ابریز اکواریس/
Aquatic	وابسته به آب ، جانور یا گیاه ابزی ، ابزی /
Aqueduct	آبار ه ، کانال یا مجرای آب ، قنات/
Aqueous	آب، آبدار، محلول در آب، آبدار، آبکی، آب نهاد، آبی/
Aquiclude	سازند ناتراوا، آبخوان نیمه تراوا /
Aquifer	سفره آب ، ایزا ، ابخیز ، سفر ، حوزه (در ابهای زیرزمینی) - /
Aquifuge	سفره بی آب ، زمین بی آب ، سازند ناتراوا /
Aquiline	عقابی ، دارای منقار کج (شبه عقاب) /
Aquitard	زمین کم نفوذ، آبی تارد، آبخوان ناتراوا/
Ar	مخفف آرگون /
Arab	عرب ، عربی ، تازی/
Arabesque	اسلامی ، عربانه (شیوه تزیینی اسلامی) ، نقش عربی یا اسلامی ، کاشی کاری سبک اسلامی /
Arabia	عربستان
Arabian	عربی، عرب/
Arabic	تازی، عربی، زبان تازی زبان عربی، فرهنگ عربی (عرب Arab) /
Arab-israeli	عربستان سعودی/
Arable	قابل کشتکاری ، قابل زرع ، زمین مزروعی /
Arachnid	جانوری از راسته ٬ بند پایان ، عنکبوتیان ، تنندگان /
Arbiter	حکم ، داوری کردن ، قاضی ، داور /
Arbitrage	معامله به سود ، داوری کردن/
Arbitrarily	دلخواهانه ، دلخواهی ، مستبدانه ، بطور قراردادی/
Arbitrary	استبدادی ، دلخواهی ، دلخواه ، ارادی ، اختیاری ، دلخواه ، مطلق ، مستبدانه ، قراردادی/
Arbitrate	داوری کردن ، حکمیت کردن (در) ، فیصل دادن ، قوی دادن /
Arbitration	تحکیم ، نتیجه ٬ حکمیت ، رای بطریق حکمیت ، داوری/
Arbitrator	داور ، میانجی، فیصل دهنده /
Arbor	قنجاچاق ، محور ، چمن ، علفزار ، باغ میوه ، تاکستان/

Arboreal	درختی ، دارزی ، درخت زی /
Arborescent	درخت وار ، شاخه مانند /
Arboretum	باغ ، کشاورزی (plarboretums & arboreta)
Arboriculture	درخت کاری ، درخت نشانی ، غرس اشجار /
Arbovirus	ویروسهای بندپایان به ویژه پشه و ساس که نیش آنها موجب بیماری میشود، ویروسهای rna any of a group of RNA viruses, rna those that cause yellow fever and viral including to people by certain encephalitis, which are transmitted bloodsucking arthropods, esp. mosquitoes and ticks
Arc	قوس ، کمان ، طاق ، هلال ، جرقه /
Arcade	طاقگان ، دالان ، پیاده روی سرپوشیده ، گذرگاه طاقدار ، طاقهای پشت سرهم /
Arcadian	متعلق به ارکاد (ناحیه‌ای دریونان) ، ادم دهاتی ، ادیمیکه ساده و بی تامل زندگی می‌کند /
Arcane	محرمانه (= arcana) - /
Arch	کمان ، طاق ، قوس بشکل قوس یا طاق درآوردن ، ناقل ، شیطان ، مودی رئیس ، اصلی ، پیشوندی بمعنی "رئیس" و "کبیر" و "بزرگ" /
Archaean	قسمت میانی پرکامبرین که زمانی حدود 3/8 تا 2/5 میلیارد سال پیش را در بر می گرفته است. حیات بر روی کره زمین در خلال اوایل آرکاین پدیدار شده است /
Archaeobacteria	سلسله اصلی باکتری ها /
Archaeological	وابسته به باستان شناسی /
Archaeologist	باستان شناس /
Archaeology	باستان شناسی /
Archaic	کهنه (منسوخ) ، کهنه ، قدیمی ، غیر مصطلح (بواسطه قدمت) /
Archaism	کهنگی ، قدمت ، انشاء یا گفتار یا اصطلاح قدیمی /
Archangel	فرشته مقرب ، فرشته بزرگ /
Archbishop	اسقف اعظم ، مطران /
Archdeacon	معاون اسقف /
Arched	طاقدار ، مقوس ، قوسی /
Archenemy	دشمن بزرگ ، باستانی ، قدیمی /
Archeologist	باستان شناس /
Archeology	باستان شناسی /
Archer	کمانگیر ، راکت صوتی ، کماندار ، قوس /
Archery	تیراندازی ، کمانداری /
Archetypal	مربوط به صورت ازلی ، مربوط یا شبیه طرح اصلی ، نمونه اولیه /
Archetype	صورت ازلی ، طرح یا الگوی اصلی ، نمونه اولیه ، کهن الگو /
Archimedean	ارشمیدی ، وابسته به ارشمیدس /
Archimedes	ارشمیدس /



Archipelago	دریای پر جزیره، بحر الجزایر، مجمع الجزایر /
Architect	مهندس معمار ، رازی گر ، معماری کردن ، مهر از /
Architectural	وابسته به معماری، معماری /
Architecture	ساختار ، سبک معماری ، مهرازی /
Architrave	گچبری سر ستون ، گچبری اطراف در ، پوشش مستقیم بدون انحناء /
Archival	مربوط به بایگانی ، بایگانی کردن ، بایگانی شدنی /
Archive	بایگانی کردن ، ضبط اسناد و اوراق بایگانی /
Archly	مودیانہ ، از روی شیطننت /
Archway	گذرگاه طاقدار ، دروازه طاقدار ، گذر سرپوشیده /
Arc-sine	آرک سینوس ، عکس سینوس ، کمان جیب ، قوس جیب /
Arctic	قطبی ، شمالی ، وابسته بقطب شمال ، سرد ، شمالگان /
Arcuate	قوسی ، کمائی /
Arcwise	کمائی، کمانوار /
Ardent	گرم ، سوزان ، تند و تیز /
Ardently	بگرمی ، از روی حمیت و حرارت /
Ardor	گرمی ، حرارت ، تب و تاب ، شوق ، غیرت /
Arduous	دشوار ، پر زحمت ، پراکتهاب ، صعب الصعود /
Are	هستند، هستید، هستیم (زمان حاضر و جمع فعل to be) /
Area	عرصه ، پهنه ، محوطه ، سطح ، حوزه ، منطقه ، مساحت ، فضا ، ناحیه /
Areal	مساحتی ، فضائی /
Areg	آرگ /
Arena	پهنه ، میدان مسابقات (در روم قدیم)، عرصه ، گود، (کشتی گیری یا مبارزه)، صحنه ، ارن /
Arene	آرن - هیدروکربن آروماتیک /
Aren't	are not مخفف
Arents	زیر رده های ارنٹ /
Areography	شرح بهرام یا مریخ /
Areology	گفتار در بهرام ، مبحث مریخ /
Arête	خط الراس (کوهنوردی) ، خطالراس کوه /
Arg	مخفف آرژانتین
Argentina	کشور آرژانتین
Argentinian	آرژانتینی
Argillan	پوشش رُسی /
Argon	آرگون /
Argonaut	آرگونات هرکسی که در هجوم به سوی کالیفرنیا برای یافتن طلا شرکت

	traveled to adventurer in Greek mythology who Colchis by ship in search of the Golden Fleece
Argot	گویش عامیانه ، زبان ویژه ء دزدان ، لهجه ء ولگردان/
Arguable	قابل بحث ، مستدل/
Arguably	بصورت مشکوک ، نامطمئن ، تقریبی/
Argue	بحث کردن ، گفتگو کردن ، مشاجره کردن ، دلیل آوردن ، استدلال کردن /
Argument	شناسه ، بحث ، مباحثه ، نشانوند ، استدلال ، دلیل ، برهان ، خلاصه ، مضمون/
Argumentation	استدلال ، بحث ، مناظره ، مباحثه ، مناظرات ، اقامه ی حجت ، حجت/
Argumentative	استدلالی ، منطقی ، جدلی/
Argyle	دارای طرح لوزی به رنگهای گوناگون، جوراب knit sock with knitting; type of diamond pattern; diamond pattern used in container for holding gravy
Aria	موسیقی ( آواز یکنفره)/
Arid	کم آب ، خشک ، بایر ، لم یزرع ، خالی ، بیمزه ، بیروح ، بی لطافت/
Aridisol	خاک کم آب دار /
Aridity	خشکی ، بیروحي /
Aries	بره ، برج حمل (نجوم) برج حمل که بشکل قوچی تصویر میشود/
Arise	برخاستن ، بلند شدن ، رخ دادن ، ناشی شدن ، بوجود آوردن ، برآمدن ، طلوع کردن ، قیام کردن ، طغیان کردن/
Arisen	برخاستن ، رخ دادن ، روی دادن ، برآمدن ، قیام کردن ، طلوع/
Aristocracy	اریستوکراسی ، اشراف سالاری ، حکومت اشرافی ، طبقه ء اشراف /
Aristocrat	عضو دسته ء اشراف ، طرفدار حکومت اشراف ، نجیب زاده/
Aristocratic	اشرافی ، اعیانی/
Aristotle	ارسطو ، ارسطاطالیس /
Arithmetic	علم حساب ، حساب ، حسابی ، حسابگر ، حسابدان/
Arithmetical	حسابی ، مربوط به علم حساب/
Arithmetician	حسابدان ، عالم بعلم حساب/
Arithmetising	حسابیدن ، حسابی کردن/
Arithmometer	نوعی ماشین محاسبه ، ماشین حساب/
Arizona	ایالت آریزونا/
Ark	کشتی ، قایق ، صندوقچه/
Arkansas	ایالت آرکانزا ، رودخانه ی آرکانزاس/
Arm	شاخه های لنگر ، قدرت پرتاب توپ ، چاشنی کشیدن آماده انفجار کردن ، رسته ( رزمی و پشتیبانی رزمی ) ، دست ( از شانه تا نوک انگشت ) ، بازو ، شاخه ، قسمت ، شعبه ، جنگ افزار ، سلاح ، دسته ء صندلی یا میل ، مسلح کردن/
Armada	بحریه ، نیروی دریایی ، ناوگان/
Armadillo	نوعی حیوان گورکن ، گورکن/

Armageddon	مبارزه نهائي ميان نيکي و بدي در قيامت ، مبارزه نهائي /
Armament	جنگ افزار موجود روی وسیله ، سلاح ، تسليحات ، جنگ افزار /
Armamentarium	کلیه وسایل و تجهیزات لازم (مخصوصاً پزشکی) The equipment by a of medicines, instruments, and appliances used medical man
Armature	آرمیچر، جوشن. القاگیر، زره، جوشن، پوشش، میله فلزي /
Armband	دست بند، النگو، بازوبند /
Armchair	صندلي دسته دار، صندلي راحتی /
Armed	مسلح شده ، مسلح ، مجهز ، جنگ اماد /
Armenia	ارمنستان /
Armenian	ارمنی، زبان ارمنی، فرهنگ ارمنی /
Armful	یک بغل ، یک بسته ، بار اغوش /
Armhole	جای استین، زیربغل /
Armistice	متارکه ء جنگ ، صلح موقت /
Armless	بی دست، بی اسلحه ، بدون اسلحه و سلاح /
Armor	تقویت کردن ، مسلح کردن ، (علوم نظامی) زره ، جوشن ، سلاح ، زره پوش کردن ، زرهی کردن /
Armored	زرهدار، زرهی /
Armory	اسلحه خانه، قورخانه، زرادخانه، کارخانه اسلحه سازی /
Armour	زره ، جوشن ، سلاح ، زره پوش کردن ، زرهی کردن /
Armoury	اسلحه خانه ، کارخانه اسلحه ، نشانهای خانوادگی ، اسلحه ، قوزخانه /
Armpit	بغل ، زیر بغل ، چاله تکیه گاه ارنج در تیراندازی /
Arms	جنگ افزار، نشان دولتی ، نیرو (نیروهای مسلح)، اسلحه، خدمت نظامی ، نشانهای خانوادگی یادولتی /
Armstrong	سیستم اجرای فرامین مربوط به مسلح کردن ماسوره موشکها سیستم عمل کننده فرامین موشک هدایت شونده /
Army	ارتش (یکان) ، نیروی زمینی (نیروهای مسلح) ، (علوم نظامی) ارتش ، لشکر ، سپاه ، گروه ، دسته ، جمعیت ، صف /
Arnold	اسم خاص مذکر ، بندیکت آرنولد ماتیوآرنولد /
Arogo	مسبلة کوچک /
Aroma	ماده ء عطری ، بوی خوش عطر ، بو ، رایحه /
Aromatherapy	معالجه توسط ماساژ با روغن معطر therapeutic use of fragrances physical and and plant essences to improve mood or emotional health
Aromatic	عطری (در رده بندی بوها) ، معطر ، بودار ، گیاه خوشبو /
Aromaticity	خصلت آروماتیکی، آروماتیسه /
Aromatization	معطر سازی ، عطر سازی /
Arose	لشگر - برخاست، رخ داد، روی داد /
Around	گرداگرد ، دور ، پیرامون ، در اطراف ، در حوالی ، در هر سو ، در نزدیکی /

Arousal	انگیختگی/
Arouse	بیدار کردن ، برانگیختن ، تحریک کردن/
Arpeggio	نواختن نت‌های آهنگ به سرعت و پشت سر هم آهنگ آرپژو successively played tones of a chord
Arr	مخفف: ترتیب داده شده، ترتیب، مقدمات/
Arraign	احضار نمودن ( بمحکمه ) ، ( حق). ( با تنظیم کیفرخوا خواست متهمی را بمحاکمه خواندن/
Arraignment	اتهام ، احضار به محکمه ، تعقیب/
Arrange	مرتب کردن ، ترتیب دادن ، اراستن ، چیدن ، قرار گذاشتن ، سازمان کردن/
Arrangement	ارایش ، ضمیمه قرارداد ، حل و فصل ، تسویه ، روش و ترتیب ، تصرف ، تنظیم ، مقررات ، تدبیر ، قول و قرار ، اصلاح ، ترتیب ، نظم ، قرار ، (تهیه) مقدمات ، تصفیه /
Arrant	بدترین ، بدنام ترین ، ولگرد ، اواره/
Array	اراستن ، درصف آوردن ، منظم کردن ، صف ، نظم ، ارایش ، ارایه ، رژه/
Arrear	بدهی معوق ، به عقب ، درپشت ، بدهی پس افتاده ، پس افت/
Arrest	توقیف شخص ، سد کردن ، ممانعت کردن ممانعت ، سد ، دستگیر کردن ، جلب کردن ، جلوگیری از سقوط (کوهنوردی) ، حکم توقیف ، حکم ضبط ، بازداشت ، توقیف کردن ، بازداشتن ، جلوگیری کردن /
Arrestment	بازداشت ، جلوگیری، توقیف/
Arrhenius	سوانته آگوست آرنیوس/
Arrhythmia	آریتمی، بی نظمی، بی نواختی، ناموزونی/
Arrhythmic	بی نواخت ، ( درشعر) بی وزنی ، (پزشکی) نامنظمی ضربان نبض/
Arrival	حضور در خدمت ، فرستی ، ورود ، دخول/
Arrive	وارد شدن، رسیدن، موفق شدن/
Arriviste	تازه به دوران رسیدهupstart, person who is new to a particular one who has not position or station in society (especially earned the respect that goes along with his status); person who is always trying to climb up the social ladder
Arrogance	گردنفرازی ، خودبینی ، تکبر ، نخوت ، گستاخی ، شدت عمل/
Arrogant	گردن فراز ، متکبر ، خودبین ، گستاخ ، پرنخوت/
Arrogantly	از روی تکبر، متکبرانانه، مغرورانانه ، از روی مناعت in a conceited manner, haughtily
Arrogate	ادعای بیجا کردن ، غصب کردن ، بخود بستن /
Arrow	تیر ، خدنگ ، پیکان ، سهم/
Arrowhead	نوک پیکان، خط میخی، نوک تیر/
Arroyo	نهر، بستر نهر، آبگند /
Arsenal	تخشایی ، قورخانه ، زرادخانه ، انبار ، مهمات جنگی/
Arsenate	آرسنایت ، نمک آرسنیک/
Arsenic	اکسید آرسنیک بفرمول As2O3
Arsenide	آرسناید شدن/

Arson	احتراق ، حرق ، آتش زنی ، ایجاد حریق عمدی ، تولید حریق عمدی در مال غیر /
Arsonist	کسی که عمداً ایجاد حریق میکند /
Art	هنر ، فن ، صنعت ، استعداد ، استادی ، نیرنگ /
Art	هنر ، فن ، صنعت ، استعداد استادی ، نیرنگ /
Artefact	محصول مصنوعی ، مصنوع /
Artemis	افسانه آ یونان ( الهه ماه و شکار /
Arterial	شریانی ، مربوط به شریان یا سرخرگ /
Arteries	شریانها ، سرخرگ ها /
Arteriosclerosis	سخت رگی ، تصلب شرایین ، سخت شدن شرایین /
Artery	رشته ، شریان ، شاهرگ ، سرخرگ /
Artesian	وابسته بشهری در فرانسه /
Artful	حیله گر ، نیرنگ باز ، ماهرانه ، صنعتی ، مصنوعی ، استادانه /
Arthritic	پزشکی) مربوط به ورم و اماس مفصل ، ورم فصل ، مبتلا به اماس مفصل /
Arthritis	ورم مفاصل ، اماس مفصل ، التهاب مفصل /
Arthropod	جانور مفصل دار /
Arthropoda	بندپایان ، جانوران مفصل دار ، بند داران /
Arthur	اسم خاص مذکر آرتور
Arthurian	آرتورین ، مربوط به شاه آرتور (پادشاه انگلستان ، رئیس شوالیه های میز گرد) pertaining to King Arthur
Artichoke	انگنار ، کنگر فرنگی /
Article	شییی ، بصورت مواد در آوردن ، تفریح کردن کالا ، متاع ، چیز ، اسباب ، ماده ، بند ، فصل ، شرط ، مقاله ، گفتار ، حرف تعریف (مثل) /
Articulate	شمرده سخن گفتن ، مفصل دار کردن ، ماهر در صحبت ، بندبند /
Articulated	بند بند ، مفصلی ، سازه مفصل دار ، کمر شکن ، مفصلدار /
Articulatesly	شمرده ، جدا جدا /
Articulation	تولید (در گفتار) ، مفصل بندی ، تلفظ شمرده ، طرز گفتار /
Artifact	محصول مصنوعی ، مصنوع ، اثر تصنعی /
Artifice	استادی ، مهارت ، هنر ، اختراع ، نیرنگ ، تزویر ، تصنع /
Artificer	صنعت کار ، پیشه ور ، هنرمند /
Artificial	ساختگی ، مصنوعی ، بدلی /
Artificially	بطور مصنوعی یا ساختگی /
Artillery	توپخانه صحرایی ، توپخانه ، توپ /
Artinian	آرتینی در ریاضیات /
Artiodactyl	سم شکافته ، دارای سم شکافته /
Artisan	صنعتگر ، صنعتکار ، افزارمند /

Artist	هنرور ، هنرپیشه ، صنعتگر ، نقاش و هنرمند ، موسیقیدان/
Artistic	هنرمندانه ، باهنر ، مانند هنرپیشه و هنرمند /
Artistically	بطور هنرمندانه یا هنری/
Artistry	استعداد هنرپیشگی ، استعداد هنری ، هنرمندی/
Artless	بی هنر ، بی صنعت ، ساده ، بی تزویر ، غیر صنعتی/
Artlessness	سادگی ، بی هنری/
Artsy	رجوع شود به arty هنرنا ، مغرور ، متظاهر به هنر/
Artwork	کار هنری ، اثر هنری ، آثار هنری/
Arty	هنرنا ، مغرور ، متظاهر به هنر/
Aruba	جزیره ی آروبا/
As	چنانکه ، به طوری که ، همچنانکه ، هنگامی که ، چون ، نظر به این که ، در نتیجه ، به همان اندازه ، به عنوان مثال ، مانند /
As for	باتوجه به ، مربوط به ، (مانند) as for me /
Asap	مخفف: در اسرع وقت ، هرچه زودتر ، as soon as possible
Asbestos	پنبه نسوز پنبه کوهی ، سنگ معدنی دارای رشته های بلند (مانند امفیبل) (=asbestos) /
Ascend	فرازیدن ، بالا رفتن ، صعود کردن ، بلند شدن ، جلوس کردن بر/
Ascendancy	فراز ، علو ، بالا ، تعالی ، سلطه ، تفوق ، مزیت ، استیلا/
Ascendant	فراز جو ، فراز گرای ، صعودی ، بالا رونده ، (نجوم) سمت الراس ، نوک (= ascendent) /
Ascending	بالا رونده ، صعود کننده ، (مو) فرازی ، صاعد ، صعودی/
Ascension	صعود ، عروج عیسی به آسمان ، معراج /
Ascensional	صعودی ، عروجی/
Ascent	سربالایی ، صعود ، ترقی ، عروج ، فراز روی/
Ascertain	معلوم کردن ، ثابت کردن ، معین کردن/
Ascetic	ریاضت کش ، مرتاض ، تارک دنیا ، زاهدانه /
Asceticism	زهد ، اصول ریاضت و مرتاضی /
Aascii	کد استاندارد امریکایی برای تبادل اطلاعات ، Interchange American Standard Code for Information
Ascillation	نوسان/
Ascribe	نسبت دادن ، اسناد دادن ، دانستن ، حمل کردن (بر) ، کاتب ، رونویس بردار /
Asean	مخفف: همبستگی ملل جنوب شرقی آسیا/
Aseismic	This term describes a fault on which no earthquakes have been observed.
Aseptic	ضد عفونی شده ، بی گند ، ضد عفونی شده/
Asexual	فاقد خاصیت جنسی ، غیرجنسی ، بدون عمل جنسی /
Ash	درخت زبان گنجشک (fraxinus) ، (درجمع) خاکستر ، خاکستر افشاندن یا ریختن ، بقایای جسد انسان پس از مرگ/
Ashame	To shame

Ashamed	شرمسار ، خجل ، سرافکنده ، شرمنده /
Ashen	خاکستری، دارای رنگ خاکستری، شبیه خاکستر مربوط به چوب درخت زبان گنجشک/
Ashes	خاکستر ،جسد ،اثر کالبد انسان، خاک ، تربت /
Ashgabat	عشق آباد/
Ashore	رفتن به مرخصی دریایی ، در ساحل ، در کنار ، بکنار ، بطرف ساحل /
Ashtray	زیرسیگاری /
Ashy	خاکستری /
Asia	قاره آسیا/
Asian	آسیایی/
Asian-american	آمریکایی آسیایی/
Asia-pacific	آسیا – اقیانوسیه/
Aside	تخصیص دادن ، الغا کردن ، بکنار ، جداگانه ، بیک طرف ، جدا از دیگران ، در خلوت ، صحبت تنها ، گذشته از /
Asinine	خرصفت ، (مجازی) نادان ، خر ، ابله ، احمق/
Ask	پرسیدن، جویا شدن، خواهش کردن، برای چیزی بی تاب شدن، طلبیدن، خواستن، دعوت کردن/
Askance	چپ چپ ، کج ، از گوشه چشم ، (مجازی) با چشم حقارت ، بانگاه رشک آمیز ، از روی سوءظن/
Askew	با گوشه چشم ، کج ، چپ چپ ، اریب وار/
Aslant	بطور مایل ، بسوی سراسیمه ، اریبی ، حرکت مایل/
Asleep	خواب ، خفته ، خوابیده /
Aslope	سرازیر ، به طور مایل/
Asmara	شهر اسمره/
Asparagine	آسپاراژین ، آمینو سوکسینامیک اسید ، اسپارژین (اسید آمینه)/
Asparagus	مارچوبه رسمی /
Aspect	راستای شیب ، جهت شیب ، نمود ، سیما ، منظر ، صورت ، ظاهر ، وضع ، جنبه /
Aspen	درخت اشنگ ، کبوده ، صنوبر لرزان ، سپیدار ، لرزنده ، مانند برگ سپیدار/
Asperity	خشونت (در صدا)، سختی ، ترشی (در مزه) ، تلخی و خشونت (در اخلاق) ، نامطبوعی/
Aspersions	هتک شرف ، توهین ، افتراء ، اب پاشی و اب افشانی /
Asphalt	اسفالت کردن ، قیر خیابان ، اسفالت ، قیر معدنی ، زفت معدنی/
Asphaltene	آسفالتن ، مایه قیری/
Asphaltum	قیر زمینی ، قیر خیابان ، اسفالت ، قیر معدنی ، زفت معدنی /
Asphyxia	خناق ، اختناق ، خفگی/
Asphyxiant	خفه کننده ، اختناق آور ، دعوا یا عامل خناق آور /
Asphyxiate	خفه کردن ، مختنق کردن ، خناق پیدا کردن/

Asphyxiation	خفکان ، خفه شدن ، خفگی /
Aspirant	جویا ، طالب ، داوطلب کار یا مقام ، ارزومند ، حروف حلقی /
Aspirate	از حلق اداء کردن ، با نفس تلفظ کردن ، خالی کردن ، بیرون کشیدن (گاز یا بخار از ظرفی) ، حرف H اول کلمه ای را بطور حلقی تلفظ کردن /
Aspiration	اشتیاق ، دم زنی ، تنفس ، استنشاق ، اه ، ارزو ، عروج ، تلفظ حرف H از حلق ، شهیق /
Aspire	ارزو داشتن ، ارزو کردن ، اشتیاق داشتن ، هوش داشتن (با after یا for یا) at ، بلند پروازی کردن ، بالا رفتن ، فرو بردن ، استنشاق کردن /
Aspirin	اسپرین (=aspirins .aspirin, pl) /
Ass	خر ، الاغ ، آدم نادان و کند ذهن ، کون /
Assail	حمله کردن ، هجوم آوردن بر /
Assailant	حمله کننده، مهاجم /
Assassin	ادمکش، قاتل، جانی تروریست /
Assassinate	به قتل رساندن ، کشتن ، بقتل رساندن ، ترور کردن /
Assassination	ادمکشی ، قتل ، ترور /
Assassinator	ادم کش، کشنده، جانی /
Assault	حمله کردن به کسی به قصد ازار بدنی ، تهدید به ضرب کردن کسی ، یورش شمشیر باز ، مرحله هجوم در عملیات اب خاکی هجوم کردن ، یورش ، حمله بمقدسات ، اظهار عشق ، تجاوز یا حمله کردن /
Assay	تحقیق و آزمایش کردن ، آزمایش فلز ، عیارگیری فلزات گران قیمت ، سنجش ، آزمایش ، امتحان ، عیارگری ، طعم و مزه چشی ، مزه مزه ، سعی ، سنجیدن ، عیار گرفتن ، محک زدن ، کوشش کردن ، چشیدن ، بازجویی کردن ، تحقیق کردن /
Assemblage	جمع اوری اماد ، جمع اوری ، اجتماع ، انجمن ، عمل سوار کردن (ماشین یا موتور) /
Assemble	مجمع کردن ، ترجمه نمودن و ایجاد هماهنگی در داده های مورد نیاز یک برنامه کامپیوتری و برگرداندن داده به زبان ماشین و تهیه برنامه نهایی جهت اجرا ترجمه علائم سمبلیک به کدهای معادل در ماشین ، مونتاژ ، یکپارچه کردن ، فراهم آوردن ، انباشتن ، گرداوردن ، سوار کردن ، جفت کردن ، جمع شدن ، گردامدن ، همگذارن ، انجمن کردن ، ملاقات کردن /
Assembler	زبان اسمبلر برنامه ای که کدهای زبان اسمبلی را میگیرد سر هم کننده، همگذار /
Assembling	جفت کردن، سوار کردن، اتصال ادوات /
Assembly	اسمبلی ، نصب ، محفل ، مونتاژ ، شیپور جمع ، تجمع ، نشست (جلسه) ، بستن و سوار کردن قطعات اسلحه اجتماع یکانها ، شیپور خاموشی دستگاه مرکب (تجهیزات) ، همگذاری ، مجمع ، اجتماع ، انجمن ، مجلس ، گروه ، هیئت قانون گذاری /
Assemblyman	عضو مجلس قانونگذاری ، عضو انجمن ، عضو مجلس /
Assemblywoman	عضو مجلس قانونگذاری، عضو انجمن، عضو مجلس. parliament female member of (زن) نمایندگان، نماینده مجلس (زن)
Assent	موافقت کردن ، رضایت دادن ، موافقت ، پذیرش /
Assert	دفاع کردن از ، حمایت کردن ، ازاد کردن ، اظهار قطعی کردن ، ادعا کردن ، اثبات کردن /
Assertion	حکم ، تاکید ، اثبات ، تایید ادعا ، اظهارنامه ، اعلامیه ، بیانیه ، آگهی ، اخبار ، اعلان /
Assertive	مثبت ، اظهار کننده ، ادعا کننده ، مدعی /



Assertively	اظهار (قطعی) کردن، ادعا کردن، forcefully, aggressively
Assertiveness	مثبت، قطعی، جرات /
Assess	ارزیابی کردن ، مالیات بستن به ، تشخیص دادن ، تعیین کردن ، مالیات بستن بر ، خراج گذاردن بر ، جریمه کردن ، ارزیابی ، تقویم کردن /
Assessable	قابل تشخیص، قابل ارزیابی، مالیات بردار، قابل ارزیابی یا تقویم /
Assessing	estimation, evaluation; setting of a rate
Assessment	ممیزی مالیات ، ارزشیابی ، برآورد مالیات ، تشخیص ، تعیین مالیات ، وضع مالیات ، ارزیابی ، تقویم ، برآورد ، تخمین ، اظهار نظر /
Assessor	ارزیاب، خراج گذار، سنجشگر /
Asset	دارائی ، چیز با ارزش و مفید ، ممر عایدی ، سرمایه ، جمع دارایی شخص که بایستی بابت دیون او پرداخت گردد /
Asseverate	بطور جدی اظهار کردن ، تصریح کردن /
Asshole	کون، سوراخ کون، پیزی آدم احمق یا ناخوشایند idiot, stupid person, ass
Assiduity	پشتکار ، استقامت ، مداومت ، توجه و دقت مداوم /
Assiduous	دارای پشتکار ، ساعی ، مواظب /
Assiduously	با پشتکار یا ملازمت /
Assign	حواله گیر ، حواله کردن ، انتقال دادن و واگذار کردن ، نسبت دادن ، منتصب کردن ، مامور کردن ، محول کردن واگذار کردن ، واگذار کردن ، ارجاع کردن ، تعیین کردن ، مقرر داشتن ، گماشتن ، قلمداد کردن ، اختصاص دادن ، بخش کردن ، ذکر کردن /
Assignable	حواله ای ، واگذارنی، قابل تعیین و تخصیص ، معین ، مشخص ، معلوم /
Assignment	تعیین وقت ، قرار ملاقات ، واگذاری ، میعاد /
Assignee	محال علیه ، وکیل ، گماشته ، نماینده ، مامور ، عامل /
Assignment	واگذار کردن ، ماموریت دادن ، انتقال اظهار ، تعیین تعداد سهمیه ، گمارش ، واگذاری ، انتقال قانونی ، حواله ، تخصیص اسناد ، تکلیف درسی و مشق شاگرد ، وظیفه ، ماموریت /
Assignor	واگذارنده، حواله دهنده، واگذار کننده، انتقال دهنده /
Assimilate	یکسان کردن ، هم جنس کردن ، شبیه ساختن ، در بدن جذب کردن ، تحلیل رفتن ، سازش کردن ، وفق دادن ، تلفیق کردن ، همانند ساختن /
Assimilation	هماندسازی ، همگون سازی ، درون سازی ، جذب و ترکیب غذا (در بدن)، تشبیه ، یکسانی /
Assist	بازیگری که در کسب امتیاز کمک کرده رساندن گوی به یار برای گل زدن در هاکی روی یخ ، همدستی و یاری کردن ، دستگیری کردن ، شرکت جستن ، حضور بهم رساندن ، توجه کردن ، مواظبت کردن ، ملحق شدن ، پیوستن به ، حمایت کردن از ، پایمردی کردن ، دستیاری کردن ، یاور ، همکاری ، کمک کردن ، مساعدت کردن /
Assistance	دستیاری ، پایمردی ، همدستی ، کمک ، مساعدت ، مواظبت ، رسیدگی /
Assistant	معاون ، یاور ، دستیار ، بردست ، ترقی دهنده ، نایب /
Assistantship	شغل موقت پژوهش و تدریس که به دانشجویان دوره های بعد از لیسانس داده میشود، آسیستان /
Assn.	مخفف: انجمن، هم پیوند /
Assoc.	united, joined, connected
Associate	متحد ، شریک شدن ، هم پیوند ، همبسته ، وابسته کردن ، آمیزش کردن ، معاشرت کردن ، همد شدن ، پیوستن ، مربوط ساختن ، دانشبهری ،

	شریک کردن ، همدست ، همقطار ، عضو پیوسته ، شریک ، همسر ، رفیق/
Associated	همپا ، شریک ، وابسته ، مربوط ، متناظر ، وابسته ، شبه ، شریک ، مربوط/
Association	اجتماع ، هم خوانی ، پیوند ، شرکت ، انجمن ، معاشرت ، اتحاد ، پیوستگی ، تداعی معانی ، تجمع ، آمیزش ، وابستگی ، وابسته سازی /
Associative	انجمنی ، شرکت پذیر /
Associativity	ویژگی انجمنی ، شرکت پذیری ، خاصیت انجمنی ، انجمن پذیری ، خاصیت شرکت پذیری /
Assonance	شبهات صدا ، هم صدایی ، قافیه و وزنی یا صدایی/
Assonant	هم صدا ، شبیه در صدا ، مشابه یا متجانس (در صدا) /
Assonate	To correspond in sound
Assort	جور کردن ، طبقه بندی کردن مناسب بودن ، هم نشین شدن /
Assorted	جور شده ، همه فن حریف ، همسر ، یار ، درخور ، مناسب /
Assortment	ترتیب ، مجموعه ، دسته بندی ، طبقه بندی/
Asst.	مخفف دستیار ، معاون ، کمک/
Assuage	ارام کردن ، تخفیف دادن/
Assume	الترام ، در دست گرفتن فرماندهی تقبل کردن فرماندهی ، بخود گرفتن ، بخود بستن ، وانمود کردن ، تظاهر کردن ، تقلید کردن ، فرض کردن ، پنداشتن ، بعهده گرفتن ، تقبل کردن ، انگاشتن/
Assumed	بخود بسته ، بخود گرفته ، عاریتی ، فرضی ، مفروض ، فرض شده /
Assumpsit	تعهد ، مقاطعه کاری ، فرض ، خودبینی ، تقبل دیون دیگری ، (حقوق) ادعای خسارت/
Assumption	فرض ، خودبینی ، غرور ، اتخاذ ، قصد ، گمان ، (با) A جشن صعود مریم باسمان ، انگاشت ، پنداشت/
Assumptive	فرضی ، فرض مسلم شده ، مغرور ، متکبر /
Assurance	پشتگرמי ، اطمینان ، دلگرمی ، خاطر جمعی ، گستاخی ، بیمه (مخصوصا بیمه عمر) ، تعهد ، قید ، گرفتاری ، ضمانت ، وثیقه ، تضمین ، گروه /
Assure	اطمینان دادن ، بیمه کردن ، مجاب کردن /
Assured	خاطر جمع ، مطمئن ، امن ، محفوظ ، جسور ، مغرور ، بیمه شده ، محرم /
Assuredly	مطمئناً/
Assuredness	اطمینان ، دلگرمی ، خاطر جمعی ، حتمی بودن /
Assurer	بیمه کننده و عمر ، اطمینان دهنده ، مطمئن سازنده/
Astable	ناپایا ، ناپایدار /
Astana	آستانا، Kazakhstan capital city of
Asterisk	دخشه ، نشان ستاره (بدین شکل) * ، با ستاره نشان کردن/
Asteroid	سیاره خرد ، اخترواره ، ستارک ، سیارک ، خرده سیاره ، (در جمع) نوعی آتشبازی که شکل ستاره دارد ، شبیه ستاره ، ستاره مانند ، ستاره ای ، سیارات صغار مابین مریخ و مشتری ، شهاب آسمانی /
Asthenosphere	سست کره ، لایه سنگ نرم ، استئوسفر/
Asthma	تنگی نفس ، نفس تنگی ، آسم ، آهو/
Asthmatic	تنگ نفس ، دچار تنگی نفس ، آسمی/

Astigmatism	ناهمخوانی بینایی ، ( پزشکی ) بی نظمی در جلیدیه و چشم /
Astir	بیرون از بستر ، در جنبش ، در حرکت ، فعال /
Astonish	متحیر کردن ، گیج کردن /
Astonishing	شگفت آور ، حیرت انگیز ، تحیر آور /
Astonishingly	حیرت ، شگفتی ، سرگشتگی ، بهت ، amazingly, astoundingly, stunningly
Astonishment	شگفتی ، سرگشتگی ، حیرت ، بیهوشی ، حیرانی /
Astound	گیج ، متحیر ، مبهور کردن /
Astral	ستاره ای ، شبیه ستاره ، علوی /
Astray	گمراه ، سرگردان ، منحرف ، بیراه ، گیج /
Astride	با پاهای گشاد از هم (= astraddle) - /
Astringent	گس ، جمع کننده ، سفت ، داروی قابض ، سخت گیر ، دقیق ، طاقت فرسا ، شاق ، تند و تیز /
Astrobiology	اختر زیست شناسی life on celestial bodies study of
Astroid	سیارک نما ، منحنی ستاره گون ، ستاره گون ، ستاره وار ، خم ستاره ای ، سیارک /
Astrolabe	استرلاب ، استرولاب ، سلاب ترازوی انجم ، اسطرلاب /
Astrologer	منجم ، ستاره شناس ، طالع بین ، احکامی /
Astrological	مربوط به نجوم ، منسوب به علم ستاره شناسی /
Astrology	اختر بینی ، علم احکام نجوم ، طالع بینی ، ستاره شناسی /
Astronaut	فضانورد ، مسافر فضایی /
Astronautical	وابسته به فضانوردان /
Astronautics	علوم فضانوردی ، مطالعه امکان مسافرت بکرات دیگر ، مبحث کیهان نوردی /
Astronomer	ستاره شناس ، اخترشناس ، منجم /
Astronomic	نجومی ، عظیم ، بیشمار ، وابسته به علم هیئت /
Astronomical	نجومی ، عظیم ، بیشمار ، وابسته به علم هیئت /
Astronomy	اخترشناسی ، علم هیئت ، علم نجوم ، ستاره شناسی ، طالع بینی /
Astrophysicist	متخصص فیزیک نجومی /
Astrophysics	اختر فیزیک ، فیزیک نجومی ، مبحث اجرام سماوی /
Astroturf	فرش چمن نما ، چمن مصنوعی /
Astute	زیرک ، ناقل ، دانا ، هوشیار ، محیل ، دقیق ، موشکاف /
Asunción	آسونسیون، Paraguay; female first name; capital city of family name
Asunder	جدا ، سوا ، دونیم ، دو قسمتی /
As-yet	هنوز ، تاکنون /
Asylee	In the United States, an alien already in the country or at a port of entry who is found to be unable or unwilling to return to his or her country of nationality, or to seek the

	protection
Asylum	حق پناهندگی سیاسی ، حقی است که به موجب آن هر دولت می تواند کسانی را که به علل سیاسی به خاک او یا سفارتخانه اش می گریزند را پناه دهد ، پناهگاه ، بستگاه ، گریزگاه ، نوانخانه ، یتیم خانه ، بیمارستان / نامتقارن بی قرینه ، غیرمتقارن ، بی تناسب (asymmetrical) /
Asymmetric	نامتقارن ، بی قرینه ، غیر متقارن ، بی تناسب (asymmetric) /
Asymmetrical	بی تقارنی ، عدم تقارن /
Asymmetry	بدون علامت ، بدون نشانه ء مرض /
Asymptomatic	هندسه خط مجانب ، مماس ازلی /
Asymptote	مجانبي ، مجانب وار ، مجانب ، همگام ، فرجامی /
Asymptotic	به طور مجانبی ، مجانباً /
Asymptotically	مجانبیات /
Asymptotics	ناهماهنگ ، ناهمگام ، غیر همزمان ، غیر معاصر ، مختلف الزمان /
Asynchronous	بسوي ، بطرف ، به ، در ، پهلوي ، نزدیک ، دم ، بنابر ، در نتیجه ، بر حسب ، از قرار ، بقرار ، سرتاسر ، مشغول
At	نیاکان گرابی ، شباهت به نیاکان ، برگشت بخوی نیاکان ، روانشناسی : باز پیدایی ژنتیکی / وابسته به نیاکان ، شباهت به نیاکان /
Atavism	واتاویسم ، بی نظمی ، بیقراری /
Atavistic	خورد ، سایید /
Ataxia	انکار وجود خدا ، الحاد ، کفر /
Ate	منکر خدا ، خدانشناس ، ملحد /
Atheism	وابسته به انکار خدا /
Atheist	شهر آتن ، شهر آتنز /
Atheistic	تصلب شرایین ، آترواسکلروزیس /
Athens	آتوز ، پیدایش حرکات مکرر ، غیر ارادی ، کندو زیاد . (پیدایش حرکات بی هدف تقریباً بشکل حرکت کرم در دست و پا که معمولاً ناشی از ضایعات مغزی است) / تشنه ، مشتاق /
Athetosis	ورزشکار ، پهلوان ، قهرمان ورزش /
Athirst	ورزشی ، پهلوانی ، تنومندی ، ورزشکار /
Athlete	به طور عرضی ، از این سو بان سو ، از طرفی بطرف دیگر ، از وسط ، (مجازی) برخلاف ، برضد /
Athletic	شهری در آمریکا /
Athwart	وابسته به کوه اطلس اقیانوس اطلس ، دریای محیط غربی /
Atlanta	نامحدود ، بی حد و حصر ، به طور کلی ، به تفصیل ، آزاد ، فراری /
Atlantic	فرهنگ جهان نما ، مهره ء اطلس ، (یونان باستان) قهرمانی که دنیا را روی شانه هایش نگهداشته است ، کتاب نقشه ء جهان /
At-large	بخارسنج ، دم سنج /
Atlas	اتمسفر استاندارد ، اتمسفر ، پناد ، کره ء هوا ، جو ، واحد فشار هوا ،
Atmometer	
Atmosphere	

	فضای اطراف هر جسمی (مثل فضای الکتریکی و مغناطیسی) - /
Atmospheric	هوایی ، جوی ، مربوط به جو /
Atoll	جزیره مرجانی حلقوی ؛ حلقه پیوسته یا بریده ای از ریف مرجان که یک کولاب مرکزی را احاطه کرده است /
Atom	هسته ، اتم ، جوهر فرد ، جزء لایتجزی ، کوچکترین ذره ، ذره تجزیه ناپذیر /
Atomic	هسته‌ای ، ذره‌ای ، مربوط به جوهر فرد ، ریز ، اتمی ، تجزیه ناپذیر /
Atomization	ریز سازی ، عمل تبدیل جسم بذرات کوچک ، عمل بمباران اتمی ، گردسازی ، افشانش /
Atomize	ریز کردن ، (مایعات) تبدیل به پودر کردن ، مرکب از اتم یا ذرات ریز کردن /
Atomizer	اتم ساز ، پودر کننده ، سوخت افشان ، سوخت پاش ، دستگاهی که عناصری را به ذرات ریز تبدیل میکند مثل عطریاش /
Atone	کفاره دادن ، جبران کردن ، جلب کردن ، خشم (کسی را) فرونشاندن ، جلب رضایت کردن /
Atonement	کفاره ، دیه ، جبران ، اصلاح /
Atop	در بالا ، بالا ، بطرف بالا ، در روی ، در بالای /
Atp	آدنوزین تری فسفات /
Atrabilious	سودایی (مزاج) ، سست مزاج /
Atrium	اطاق میانی خانه های روم قدیم ، (تش.) آن قسمت از دهلیز قلب که خون سیاهرگی به آن می ریزد /
Atrocious	با شرارت بی پایان ، بیرحم ، ستمگر ، سب /
Atrociously	شریرانه ، بیرحمانه /
Atrocity	سبعت ، بیرحمی ، قساوت /
Atrophy	تحلیل رفتن ، پلاسیدگی ، تحلیل رفتگی ، (پزشکی) لاغری ، ضعف بنیه ، نقصان قوه نامیه ، لاغر کردن ، خشک شدن ، لاغر شدن /
Attach	مونتاز کردن ، ثابت کردن ، توقیف کردن ، زیر امر قرار دادن ، منتصب کردن مامور کردن ، بستن به ، بستن ، پیوستن ، پیوست کردن ، ضمیمه کردن ، چسباندن ، الصاق کردن ، نسبت دادن ، گذاشتن ، (حقوق) ضبط کردن ، توقیف شدن ، دلبسته شدن /
Attache	وابسته نظامی ، وابسته /
Attached	پیوسته ، ضمیمه ، دلبسته ، علاقمند ، وابسته ، مربوط ، متعلق /
Attachment	پیوستگی ، اثاث جمع اوری ، حکم توقیف ، توقیف کردن ، ضبط کردن زیر امر ، وسایل وابسته ، متعلقات ، زیر امر قرار دادن ، وابستگی ، تعلق ، ضمیمه ، الصاق ، دنبال ، ضبط ، حکم ، دلبستگی /
Attack	اعتداء ، تعدی ، تک کردن ، افند ، تک ، تکش ، حمله کردن بر ، مبادرت کردن به ، تاخت کردن ، با گفتار و نوشتجات بدیگری حمله کردن ، حمله ، تاخت و تاز ، یورش ، اصابت یا نزول ناخوشی /
Attacker	مهاجم ، ضارب ، لص /
Attain	دست یافتن ، نائل شدن ، موفق شدن ، تمام کردن ، بدست آوردن ، بانتها رسیدن ، زدن /
Attainable	نائل شدنی ، در دسترس ، بدست آوردنی /
Attainment	دست یابی ، نیل ، حصول ، اکتساب /
Attempt	سو قصد کردن ، کوشش کردن ، قصد کردن ، مبادرت کردن به ، تقلا کردن ، جستجو کردن ، کوشش ، قصد /
Attend	توجه یا رسیدگی کردن ، توجه کردن ، مواظبت کردن ، گوش کردن (به) ، رسیدگی کردن ، حضور داشتن (در) ، در ملازمت کسی بودن ، همراه

	بودن (با)، (مجازی) در پی چیزی بودن، از دنبال آمدن، منتظر شدن، انتظار کشیدن، انتظار داشتن /
Attendance	توجه، مواظبت، رسیدگی، تیمار، پرستاری، خدمت، ملازمت، حضور، حضار، همراهان، ملتزمین /
Attendant	خدمتکار، سرپرست، همراه، ملازم، مواظب، وابسته /
Attended	با مراقب /
Attention	فرمان خبردار، حالت خبردار، به جای خود به گیرندگان جهت اطلاع، اخطار جهت اطلاع به، توجه، مواظبت، دقت، خاطر، حواس، ادب و نزاکت، (علوم نظامی) خبردار، حاضر باش (با حرف بزرگ)، رسیدگی /
Attentive	مواظب، ملتفت، متوجه، بادقت /
Attentively	از روی دقت یا توجه /
Attenuate	رقیق کردن، نازک کردن، لاغر کردن، سبک کردن، تقلیل دادن، دقیق شدن، ضعیف شدن، نازک، رقیق /
Attenuation	فرسایش انرژی موج، افت قدرت امواج (رادار)، کاهش، میرایی، تضعیف، تکیدگی، ضعیف سازی، انحطاط، تضعیف کردن /
Attenuator	رقیق کننده، تضعیف کننده، کاهشگر /
Attest	سوگند دادن، گواهی دادن (با to)، شهادت دادن، سوگند یاد کردن، تصدیق امضاء کردن /
Attestation	امضا کسی را گواهی کردن، گواهی، شهادت، تصدیق امضاء، تحلیف، سوگند /
Attic	طاق زیر شیروانی، طاق زیر سقف، طاق کوچک زیر شیروانی، وابسته به شهر اتن /
Attire	اراستن، ارایش کردن، لباس پوشاندن، لباس، ارایش /
Attitude	وضع، حالت قرار گرفتن، گرایش، حالت، هیئت، طرز برخورد، روش و رفتار /
Attitudinal	نگرشی، گرایشی، رویکردی /
Atto	معنای پیشوندی با معنای یک تریلیونم یا بیلیونیم یک بیلیون /
Attorney	حقوقدان، وکیل دادگستری، وکیل دعاوی، نماینده، مدعی، وکالت، نمایندگی، وکیل مدافع /
Attract	جلب کردن، جذب کردن، مجذوب ساختن /
Attractant	جاذب، جذب کننده، ماده جلب کننده /
Attraction	کشش، جذب، جاذبه، کشندگی /
Attractive	کشنده، جاذب، جالب، دلکش، دلربا، فریبنده /
Attractively	بطور کشنده یا جاذب /
Attractiveness	فریبندگی، کشندگی، جاذبیت، دلربایی /
Attributable	قابل اسناد، قابل نسبت دادن، نسبت دادنی /
Attribute	مشخصه، ویژگی، نشان، خواص، شهرت، افتخار، صفت، نسبت دادن، حمل کردن (بر)، نسبت دادن، سند، خصوصیت /
Attribution	نسبت دادن، اختیار، تخصیص /
Attributive	اسنادی، (دستور زبان) مستقیم (در مورد صفات) - /
Attrition	کناره گیری، کاهش توان رزمی، فرسایش، ساییدگی، اصطکاک، مالش، خراش /
Attune	هم اهنگ کردن، هم کوک کردن، (مج) وفق دادن، مناسبت، موافق /
Atty.	مخفف: وکیل دادگستری

Atypical	نابهنجار ، غیر معمولی ، بیقاعده ، استثنایی /
Au	مخفف: واحد انگستروم واحد نجومی /
Aubergine	بادمجان /
Auburn	بور ، طلائی ، قهوه‌ای مایل به قرمز ، رنگ قرمز مایل به زرد /
Auckland	شهر اوکلند /
Auction	حراج ، مزایده ، حراج کردن ، مزایده گذاشتن /
Auctioneer	متصدی حراج ، متصدی مزایده ، دلال حراج ، حراجی ، حراج کننده /
Audacious	بی پروا ، بی باک ، متهور ، بی باکانه ، بیشرم /
Audacity	بی باکی ، بی پروایی ، جسارت ، گستاخی /
Audi	بازتاب دیداری- شنیداری (روانشناسی) پیشوندی است بمعنی شنوایی که با کلمات دیگر ترکیب میشود /
Audible	قابل شنوایی ، تعویض مانور حمله یا دفاعی در مقابل حریف (فوتبال امریکایی) ، قابل شنیدن ، شنیدنی ، رسا ، مسموع ، سمعی /
Audibly	باصدا / رسا /
Audience	اجازه حضور ، بار ، ملاقات رسمی ، حضار ، مستمعین ، شنودگان /
Audio	وابسته به شنوایی یا صوت گیرنده و تقویت کننده صدا شنودی، سمعی، شنیداری /
Audiology	شنود شناسی ، شنوایی شناسی /
Audiotape	نوار شنیداری /
Audiovisual	دیداری- شنیداری، سمعی-بصری /
Audit	ممیزی دفاتر محاسباتی ، بازبینی ، حسابرسی کردن ، ممیزی کردن ، بازرسی ، ممیزی ، رسیدگی کردن /
Auditee	واحد مورد رسیدگی واحد مورد حسابرسی ، ممیزی شونده /
Auditing	بازبینی، حسابرسی، رسیدگی کردن، حسابرسی کردن بازبینی کردن /
Audition	شنوایی ، قدرت استماع ، استماع ، آزمایش هنرپیشه ، سامعه /
Auditor	بازرس دفاتر محاسباتی ، حسابرس ، مامور رسیدگی ، ممیز حسابداری ، شنونده ، مستمع /
Auditorium	تالار کنفرانس ، تالار شنوندگان ، شنودگاه /
Auditory	مربوط بشنوایی یا سامعه ، مربوط به ممیزی و حسابداری /
Audubon	family name; John James Audubon (1785-1851), U.S.A. naturalist who studied and wrote about the birds of North America
Aug.	مخفف august هشتمین ماه میلادی /
Auger	مته نمونه برداری، مته ، دیلم ، زمین سوراخ کن /
Aught	چیزی ، هر چیزی ، بهیچوجه ، ادا ، صفر ، هیچ چیز (= anything) -
Augment	غیر سازمانی ، لاحق ، اضافه کردن تقویت کردن ، تکمیل کردن ، افزودن ، زیاد کردن ، علاوه کردن ، زیاد شدن ، تقویت کردن /
Augmentation	افزایش نیروی جلوبرنده با وسایل کمکی از جمله پس سوز ، تقویت کردن ، تکمیل کردن ، افزایش ، اضافه /
Augur	غیب گو ، فال بین ، فالگیر ، شگون ، پیش بینی کردن (باتفال) /
Augury	پیشگویی ، پیش بینی ، پیش آگاهی /



August	همایون ، بزرگ جاه ، عظیم ، عالی نسب ، ماه هشتم سال مسیحی که 31 روز است ، اوت/
Augustinian	مربوط به سنت آگوستین هپیو یا آموزه های او/
Aunt	عمه ، خاله ، زن دایی ، زن عمو /
Auntie	عمه یا خاله/
Aura	پیش درامد (در صرع) ، نشئه و تجلی هر ماده (مثل بوی گل) ، رایحه ، تشعشع نورانی ، هاله /
Aural	گوشی (مربوط به گوش) ، مربوط به گوش یا سامعه ، گوشى /
Aureole	هاله یا نور گرداگرد سرمقدسین ، هاله نورانی اطراف خورشید و سایر ستارگان/
Auricle	گوش ، دهلز قلب ، گوشک دل/
Auricular	وابسته بشنوایی ، گوشى ، سماعى ، تواترى ، دهلزى/
Auriferous	زرخیز ، طلادار/
Aurora	سپیده دم ، فجر ، سرخی شفق ، آغاز/
Auroral	فجرى ، طلوعى ، سرخ چون شفق ، مربوط به نور شمالی/
Aurum	طلا ، زر /
Aus	مخفف: اتریش/
Auspice	تطیر ، تفال از روی پر و از مرغان فال ، سایه حمایت ، توجهات ، حسن توجه
Auspices	تطیر ، تفال از روی پرواز مرغان ، فال ، شگون ، (در جمع) سایه ، حمایت ، حسن توجه ، توجهات
Auspicious	فرخ ، فرخنده ، خجسته ، سعید ، مبارک ، بختیار ، مساعد /
Auster	باد جنوبی/
Austere	سخت ، تند و تلخ ، ریاضت کش ، تیره رنگ /
Austerity	سختی ، تروشرویى ، ریاضت ، سادگی زیاده از حد/
Austin	اسم خاص مذکر/
Austral	جنوبی ، تحت تاثیر باد جنوبی (گرم و مرطوب) /
Australasia	جزایر جنوب باختری اقیانوس آرام (به طور اعم) ، استرالیا و زلاندنو و گینه ی نو و کلیه ی جزایر زیر خط استوا بین طول جغرافیایی 100 و 180 ، اقیانوسیه/
Australia	استرالیا/
Australian	استرالیایی اهل استرالیا وابسته به گیاهان و جانوران استرالیا و زلاندنو و گینه ی نو ، استرالیایی/
Austria	اتریش /
Austrian	اتریشی/
Autarchy	کفایت ، لیاقت ، استبداد ، حکومت استبدادی ، حاکم مطلق ، جبار مطلق ، خودبسندگی /
Autecology	اکولوژی تک گونه ای ، بوم شناسی تک گونه ای ، بوم شناسی فردی ، مبحث شناسایی محیط زندگی انفرادی موجودات /
Authentic	صحيح ، معتبر ، درست ، موثق ، قابل اعتماد /
Authentically	صادقانه ، صحيح ، معتبر ، موثق ، قابل اعتماد in a reliable manner; in a genuine manner



Authenticate	اعتبار دادن ، سندیت یا رسمیت دادن ، تصدیق کردن /
Authentication	به سند یا رونوشت مصدق ان اعتبار و اقتدار قانونی دادن ، به نحوی که در مقام اثبات ، تعیین اعتبار و صحت اسناد ، اعلام نشانی کردن ، تصدیق ، سندیت /
Authenticity	اصلیت ، اعتبار ، سندیت ، صحت /
Author	منصف ، مولف ، نویسنده ، موسس ، بانی ، خالق ، نیا، نویسنده‌گی کردن ، تألیف و تصنیف کردن ، باعث شدن /
Authorise	مجاز نمودن، اختیار دادن /
Authoritarian	طرفدار تمرکز قدرت در دست یکنفر یا یک هیئت ، طرفدار استبداد ، قدرت طلب /
Authoritarianism	فلسفه تمرکز قدرت یا استبداد /
Authoritative	امر ، مقتدر ، توانا ، معتبر /
Authoritatively	امرانه، مقتدرانه /
Authorities	اولیای امور /
Authority	سلطان ، صلاحیت ، مقام ، اقتدار ، قدرت ، توانایی ، اختیار ، اجازه ، اعتبار ، نفوذ ، مدرک یا مآخذی از کتاب معتبر یا سندی ، نویسنده و معتبر ، منبع صحیح و موثق ، (در جمع) اولیاء امور /
Authorization	تجویز ، واگذار کردن ، اجازه ، اختیار /
Authorize	اجازه دادن ، اختیار دادن ، تصویب کردن ، تنفیذ کردن /
Authorized	مجاز ، در اختیار قرار داده شده /
Authors	کامپیوتر : افرادی که تهیه کننده دستورالعمل ها برای سیستم های CIM یا آموزش توسط کامپیوتر می باشد /
Authorship	تألیف و تصنیف ، نویسنده‌گی ، احداث ، ایجاد ، ابداع ، ابتکار ، اصل ، آغاز /
Autistic	وابسته به خیال پرستی ، توهمی /
Auto	پیوندیست بمعنی " خود " و " وابسته بخود " و " خودکار " ، خودرو ، ماشین سواری /
Autobiographical	خودزیستنامه‌ای، مربوط بشرح حال خود /
Autobiography	خود زیستنامه ، خود زندگی نامه ، نگارش شرح زندگی شخصی بوسیله خود او /
Autocad	نرم افزاری برای طراحی و نقشه کشی قابل استفاده در رشته های مهندسی محصول شرکت Autodesk /
Autochthonous	بومی ، محلی ، ذاتی ، تشکیل شده یا ایجاد شده در محل خود ، (زیست شناسی) جابجا نشده /
Autocode	خود رمز ، برنامه خودکار /
Autoconjugte	مزدوج با خود، خود همیوغ /
Autocorrelation	خود همبستگی؛ در یک سری زمانی، رابطه بین مقادیر یک متغیر که در زمان های مشخصی در سری به دست آمده اند و مقادیری که در زمان های دیگر، معمولاً زمان های قبلی، حاصل شده اند /
Autocovariance	اتوکواریانس، خود هموردایی /
Autocracy	اتو کراسی ، حکومت مطلق ، حکومت مستقل ، حکومت استبدادی /
Autocrat	حاکم مطلق ، سلطان مستبد ، سلطان مطلق /
Autocratic	مطلق ، مستقل ، استبدادی /
Autodidact	شخص خود آموخته ، کسیکه پیش خود میاموزد /

Autofeather	فدر خودکار /
Autofill	خودکار پر کردن ، تکثیر اتوماتیک /
Autofunction	تابع خاص /
Autograph	دستخط خود مصنف ، خط یا امضای خود شخص ، دستخط نوشتن ، از روی دستخطی رونویسی کردن (مثل عکس) ، توشیح کردن /
Autogyro	علوم هوایی : هواپیمایی سنگین که توسط چند رتور حرکت میکند /
Auto-ignition	خودسوزی /
Autoimmune	وابسته به تولید پادتن های مضر (autoantibodies)، خود ایمن /
Automaker	خودروساز manufactures automobiles, company that /carmaker
Automata	ماشینها، ماشینهای خودکار /
Automate	مکانیزه کردن ، بصورت خودکار درآوردن ، بطور خودکار عمل کردن ، خودکار بودن ، خود کار کردن /
Automatic	اتوماتیک ، قهری ، دستگاه خودکار ، مربوط به ماشینهای خودکار ، غیر ارادی /
Automatically	خودبخود، بطور خودکار، بطور غیر ارادی، خودبخود، بصورت خودکار /
Automaticity	اتوماتیسم ، خودکاری ، خودبخودی /
Automation	خودکار سازی ، اتوماسیون ، خودکار کردن ، ماشینی شدن تولید ، کامپیوتری کردن دستگاهها ، خودکار شدن ماشین الات ، کنترل و هدایت دستگاهی بطور خودکار ، دستگاه تنظیم خودکار ، خودکاری /
Automatism	حرکت خود بخود ، حرکت غیر ارادی ، کار عادی و بدون فکر ، بطور خودکار ، حالت خودکاری /
Automatization	خودکار شدن ، خودکاری ، حرکت غیر ارادی ، حالت خودکار /
Automaton	ادم ماشینی ، ماشین خودکار ، ادم مکانیکی ، ماشینی که کارهای انسان را میکند ، (مجازی) ادم بی اراده ، الت دست /
Automobile	خودرو ، اتومبیل، ماشین متحرک خودکار، ماشین خودرو، اتومبیل راندن اتومبیل سوار شدن /
Automorph	خودسان /
Automorphic	خودریخت ، اتومرف ، همشکل ، خوسانی ، خودشکل /
Automorphism	خود ریختی ، اتومرفیسم ، همشکلی ، خوسانی ، خوددیسگی ، خودشکلی /
Automotive	صنعت اتومبیل ، خودرویی ، وسیله موتوری ، موتوری ، مربوط به وسایل نقلیه خودرو /
Autonomic	مستقل، خودمختار، زیست شناسی (ارادی، عمدی،) گ.ش. (خودبخود)، منسوب به دستگاه عصبی خودکار /
Autonomous	خود مختار ، دارای حکومت مستقل ، خودمختار ، خودگردان ، (زیست شناسی) دارای زندگی مستقل، خودکار بطور غیر ارادی ، (روان شناسی) واحد کنترل داخلی /
Autonomously	بصورت خودگردان /
Autonomy	خود مختاری ، استقلال داخلی ، خودمختاری ، حاکمیت ملی مبنی بر استقلال اقتصادی و سیاسی ، خودگردانی /
Autopilot	خلبان اتوماتیک /
Autoprotolysis	خود پروتوناکافت، یونش خودبه خود /
Autopsy	کالبد شکافی ، (مجازی) تشریح مرده ، تشریح نسج مرده /
Autoregressive	خودبرگشتی ، اتورگرسیو /

<b>Autorotation</b>	خود گردشی ، روش فرود اضطراری هلیکوپتر ، روش فرود اضطراری به علت نقص فنی /
<b>Autos</b>	پیوندیست بمعنی " خود " و " وابسته بخود " و " خودکار " ، خودرو ، ماشین سواری /
<b>Autosomes</b>	کروموزوم غیر جنسی ، رنگینتن غیر جنسی /
<b>Autosyn</b>	هماهنگ کننده خودکار /
<b>Autotroph</b>	خودخوار ، خودخواری ، قابل تغذیه خودبخود /
<b>Autoworker</b>	n. a worker in the automobile industry
<b>Autoxidation</b>	اکسیده شدن ماده در اثر مجاورت با هوا ، خود اکسایش /
<b>Autumn</b>	پاییز ، خزان ، برگ ریزان ، زمان رسیدن و نزول چیزی ، دوران کمال ، آخرین قسمت ، سومین دوره زندگی ، زردی /
<b>Autumnal</b>	پاییزی /
<b>Auxiliary</b>	اضطراری ، معین ، کمک دهنده ، امدادی ، کمکی /
<b>Auxin</b>	هورمون گیاهی /
<b>Av</b>	نوسانات بازبین Variation (AV Appraiser)
<b>Avail</b>	سودمند بودن ، بدرد خوردن ، دارای ارزش بودن ، در دسترس واقع شدن ، فایده بخشیدن ، سود ، فایده ، استفاده ، کمک ، ارزش /
<b>Availability</b>	مقبولیت ، میزان در دسترس بودن ، میزان امدادی زمان تعمیر ناو ، زمان امدادی ، موجود بودن ، قابلیت استفاده ، چیز مفید و سودمند ، شخص مفید ، دسترسی ، فراهمی /
<b>Available</b>	در دسترس ، مقدور ، دسترس پذیر ، در دسترس ، فراهم ، قابل استفاده ، سودمند ، موجود /
<b>Avalanche</b>	بهمین ، نزول ناگهانی و عظیم هر چیزی ، بشکل بهمین فرود آمدن /
<b>Avalanching</b>	خاک بردگی /
<b>Avant-garde</b>	پیشرو و موجد (سبک و طریقه هنری) /
<b>Avarice</b>	زیاده جویی ، از ، حرص ، طمع /
<b>Avaricious</b>	حریص ، ازمند ، طماع ، زیاده جو /
<b>Avatar</b>	earthly incarnation of a god, human embodiment of a deity; (Internet) online image that represents a user in chat rooms or in a virtual "space"
<b>Ave.</b>	بدرو ، خداحافظ ، سلام ، خدا نگهدار /
<b>Avenge</b>	کینه جویی کردن (از) ، تلافی کردن ، انتقام کشیدن (از) ، دادگیری کردن ، خونخواهی کردن /
<b>Avenue</b>	خیابان ، کوچه باغ ، راه مفر /
<b>Aver</b>	از روی یقین گفتن ، بطور قطع اظهار داشتن ، اثبات کردن ، تصدیق کردن ، بحق دانستن /
<b>Average</b>	میانگین حسابی ، خسارت (دریائی) ، معدل گرفتن ، به دست آوردن مقدار متوسط ، مقدار متوسط ، میانگاه ، حد متوسط ، معدل ، متوسط ، درجه عادی ، حد وسط (چیزیرا) پیدا کردن ، میانه قرار دادن ، میانگین گرفتن ، روبهمرفته ، بالغ شدن /
<b>Averaging</b>	میانگین گیری ، متوسط گیری /
<b>Averse</b>	بیزار ، مخالف ، متنفر ، برخلاف میل /
<b>Aversion</b>	بیزاری ، نفرت ، مخالفت ، ناسازگاری ، مغایرت /

Avert	برگرداندن ، گردانیدن ، دفع کردن ، گذراندن ، بیزار کردن ، بیگانه کردن ، منحرف کردن/
Avg	مخفف: میانگین/
Avian	وابسته به مرغان ، مرغی/
Avian flu	آنفلانزای مرغی/
Aviary	لانه مرغ ، مرغدانی ، محل پرندگان/
Aviation	هوایی ، هواپیمایی ، هوانوردی /
Aviation electronic	علوم هوایی : بکارگیری الکترونیک در صنعت هوانوردی یا فضاوردی
Aviator	هوانورد ، خلبان /
Aviculture	پرورش مرغ ، تربیت مرغ ، مرغداری /
Avid	حریص ، ازمند ، مشتاق ، ارزومند ، متمایل/
Avidity	اشتیاق ، حرص ، آزمندی ، پرخوری ، طمع/
Avidly	حریصانه ، ازمندانه/
Avifauna	کلیه مرغان یک سرزمین ، پرندگان یک ناحیه/
Avocado	نوعی میوه شبیه انبه یا گلابی بزرگ ، اوکادو /
Avocation	پیشه، کار فرعی، کار جزئی ، مشغولیت ، سرگرمی ، کار ، حرفه ، کسب /
Avoid	دوری کردن از ، احتراز کردن ، اجتناب کردن ، طفره رفتن از ، (حقوق) الغاء کردن ، موقوف کردن /
Avoidable	پرهیزکردنی ، اجتناب پذیر/
Avoidance	لغو ، پرهیز ، اجتناب ، کناره گیری ، احتراز ، طفره/
Avoirdupois	اشیاء و اجناسی که با توزین فروخته میشوند ، مقیاس وزن اجناس سنگین ، سنگینی ، وزن /
Avouch	اشکارا گفتن ، اقرار کردن ، اطمینان دادن ، تضمین کردن ، مستقر ساختن ، مقرر داشتن ، تصدیق و تایید کردن ، تثبیت کردن/
Avow	اعتراف کردن ، پیمان ، عهد ، قول ، شرط ، تعیین ، عزم ، تصمیم ، نذر کردن ، قسم خوردن ، وقف کردن/
Avowal	اعتراف ، اظهار اشکار ، اظهار و اقرار علنی /
Avowed	پذیرفته ، اعتراف شده/
Avulsion	حقوق) جدا شدن زمینی از یک ملک و پیوستن بملک دیگر در نتیجه سیل یا تغییر مسیر رودخانه/
Avuncular	مربوط بدایی ، مانند دایی ، (به شوخی) طرف ، مرتنه یا گروگیر/
Aw	اه !، نه !، عجب baby !Aw, poor
Await	منتظر بودن ، منتظر شدن ، انتظار داشتن ، ملازم کسی بودن ، در کمین (کسی) نشستن /
Awake	بیدار شدن ، بیدار ماندن ، بیدار کردن ، بیدار /
Awaken	بیدار کردن ، بیدار شدن /
Awakening	بیدار کننده، مهیج، بیداری نهفت، جنبش/
Award	فتوی دادن ، رای دادن ، حکم هیات داور ، رای حکمیت ، فتوا ، پاداش دادن ، جایزه دادن ، پاداش تقدیر ، جایزه ، رای ، مقرر داشتن ، اعطا کردن ، سپردن ، امانت گذاردن/

Aware	آگاه ، باخبر ، بااطلاع ، ملتفت ، مواظب/
Awareness	آگاهی ، اطلاع ، هشیاری /
Awash	مماس با سطح آب ، سرگردان بر روی امواج دریا ، لبریز/
Away	زمین حریف ، کنار ، یکسو ، بیک طرف ، دور از ، خارج ، بیرون از ، در سفر ، بیدرنگ ، بطور پیوسته ، متصلا ، مرتبا ، از انجا ، از ان زمان ، پس از ان ، بعد ، از انروی ، غایب ، رفته ، بیرون ، دور افتاده ، دور ، فاصله دار ، ناجور ، متفاوت/
Awb	بارنامه حمل هوایی ، waybill air
Awe	هیبت ، ترس ( آمیخته با احترام ) ، وحشت ، بیم ، هیبت دادن ، ترساندن/
Aweather	در جهت باد ، در جهت وزش باد/
Awesome	مایه هیبت یا حرمت ، پر از ترس و بیم ، حاکی از ترس ، ناشی از بیم ، وحشت اور ، ترس اور/
Awestruck	وحشت زده ، خوف زده/
Awful	مهیبت یا ترسناک ، ترس ، عظمت/
Awfully	بطور مهیبت ، بسیار/
Awhile	اندکی ، مدتی ، یک چندی /
Awkward	خامکار ، زشت ، بی لطافت ، ناشی ، سرهم بند ، غیر استادانه /
Awkwardly	بطور زشت یا ناهنجار ، غیر استادانه ، از روی خام دستی یا ناشی گری /
Awkwardness	ناشی گری ، بی لطفی ، زشتی/
Awl	درفش ، سوراخ کن /
Awning	چادر (کشتی) ، سایبان کرباسی ، ساباط ، پناه ، پناهگاه ، حفاظ/
Awoke	بیدار/
Awoken	اسم مفعول فعل awake
Awol	مخفف کلمات (leave absent without) در نظام) غایب بدون اجازه/
Awry	منحرف ، غلط ، کج ، چپ چپ ، بد شکل ، بطور مایل ، زشت/
Ax	تبر ، تیشه ، تبر دو دم ، تبرزین با تبر قطع کردن یا بریدن/
Axe	با تبر بریدن ، تبر ، تیشه ، تبر دو دم ، تبرزین ، با تبر قطع کردن یا بریدن /
Axes	روانشناسی : محور ها/
Axial	مرکزی ، اسه ای ، محوری /
Axil	گوشه یا زاویه بین شاخه یا برگ با محوری که از ان منشعب میشود/
Axillary	بغلی ، زیر بغلی ، واقع شده یا روعیده در بغل یا گوشه/
Axiom	بدیهیه ، اصل متعارف ، حقیقت اشکار ، قضیه حقیقی ، حقیقت متعارفه ، بدیهیات ، قاعده کلی ، اصل عمومی ، اصل موضوعه ، پند ، اندرز /
Axiomatic	بدیهی ، حاوی پند یا گفته های اخلاقی ، اصولی ، اصل موضوعی/
Axiomatically	به صورت اصل موضوعی/
Axiomatization	تدوین اصول ، تدوین اصول موضوعه ، اصل گذاری ، اصل موضوعی سازی/
Axiomatize	تدوین کردن اصول موضوعه ، اصل گذاردن /

Axis	مهره دوم گردن ، محورهای مختصات ، محور طولی ، قطب ، محور تقارن ، مهره اسه ، محور چرخ ، میله /
Axle	محور سیم کشی ، اکسل ، محور ، چرخ ، میله ، اسه /
Axminster	اکسمنستر - نوعی قالی ماشینی /
Axon	بخشی از نورون که موجب تحریک سلول (آناتومی) می شود، آکسون /
Axonometric	نمایش نقاط بر حسب تصویر های شان در فضا /
Axonometry	محور سنجی /
Ay	همیشه ، ابد ، برای همیشه ، آه ، افسوس (=aye) /
Ayatollah	آیت الله /
Aye	بله ، اری ، رای مثبت ( = ay ) - /
Az	Azerbaijan
Azalea	اچالید ، نوعی بوته از جنس خلنگ (ericacea) ، گیاه از الیه /
Azan	اذان /
Azeotrope	ازئوتروپ؛ مخلوطی از دو ماده که دارای نقطه جوش ثابت هستند و با تقطیر جزء به جزء نمی توان آنها را از یکدیگر جدا کرد /
Azerbaijan	استان آذربایجان ، جمهوری آذربایجان /
Azerbaijani	آذربایجانی /
Azide	آزید ، جیوه /
Azimuth	سمت نجومی ، گرای نجومی راس القدم (هیئت) ، (نجوم) قوس افقی در جهت گردش عقربه ساعت واقع بین نقطه ثابتی ، (نجوم) نقطه جنوب ، (دریا نوردی) نقطه شمال ، دایره قائمی که از مرکز جسم عبور میکند ، ازیموت ستاره ، السمیت ، سمت /
Azoic	فاقد نشان زندگی ، خالی از حیات ، (زیست شناسی) دوران ماقبل تاریخ ، بی زیوی /
Azure	رنگ نیل ، آسمان نیلگون ، لاجوردی ، سنگ لاجورد /
B	دومین حرف الفبای انگلیسی که از حروف بی صداست، دو صفحه سفید اول و آخر کتاب، شکل B، هر شکلی شبیه به B
B&b (b+b)	hotel or inn which offers overnight lodging and breakfast for one price
B.a.	مخفف لیسانس علوم انسانی
B.c.	قبل از میلاد before christ
B.s.	رسوبات ته مخزن sediments bottom
B.t.	Berth Terms
Ba	بع بع (گوسفند)، بع بع کردن ، مثل گوسفند صدا کردن /
Baa	بع بع (گوسفند)، بع بع کردن ، مثل گوسفند صدا کردن /
Babble	تداخل سیگنالها در تعداد زیادی از کانالهای یک سیستم ، ورور کردن ، سخن نامفهوم گفتن ، فاش کردن ، یاوه گفتن ، یاوه ، سخن بیهوده ، من و من /
Babe	طفل، نوزاد، کودک شخص ساده و معصوم (= baby) - /
Babel	شهر و برج قدیم بابل ، هرج و مرج ، سخن پرفیل و قال ، اغتشاش ، شلوغی ، بنای شگرف ، طرح خیالی /

Baboon	اشکال مضحک، شکل عجیب و غریب، یکنوع میمون یا عنتر دم کوتاه/
Baby	بچه، طفل، نوزاد، مانند کودک رفتار کردن، نوازش کردن/
Baby-sit	بچه‌داری کردن (در غیاب والدینشان)، از بچه نگاهداری کردن /
Babysitter	بچه نگهدار /
Baby-sitting	بچه داری کردن (در غیاب والدینشان)، از بچه نگاهداری کردن/
Baccalaureate	لیسانسیه یا مهندس، درجه باشلیه/
Bacchanal	وابسته به باکوس (bacchus) الههء باده و باده پرستی، میگسار و باده پرست، عیاش /
Bacchanalia	جشن باده گساری، جشن و شادمانی پر سر و صدا /
Bacchanalian	وابسته به جشن باده گساری و شادمانی/
Bachelor	مرد مجرد، نوآموز جدید ارتش، بدون عیال، عزب، مجرد، مرد بی زن، زن بی شوهر، مرد یا زنی که بگرفتن اولین درجهء علمی دانشگاه نائل میشود، لیسانسیه، مهندس، باشلیه، دانشیاب /
Bacillus	باکتریهای میله ای شکل که تولید هاگ میکنند (مثل باسیل سیاه زخم)، باسیل /
Back	پشت را تقویت کردن، پشت ریختن پشت انداختن، سمت عقب، پشت نویسی کردن، ظهر نویسی کردن، مدافع، بک، تنظیم بادبان، پشت (بدن)، عقبی، گذشته، پشتی کنندگان، تکیه گاه، به عقب، در عقب، برگشت، پاداش، جبران، از عقب، پشت سر، بدهی پس افتاده، پشتی کردن، پشت انداختن، بعقب رفتن، بعقب بردن، برپشت چیزی قرار گرفتن، سوار شدن، پشت چیزی نوشتن، ظهر نویسی کردن/
Backache	کمر درد، پشت درد/
Back-and-forth	حرکت رفت و برگشتی - بطور مداوم و متعدد/
Backbite	غیبت کردن، پشت سر کسی سخن گفتن/
Backbone	تیرۀ پشت، ستون فقرات، (مجازی) پشت، استقامت، استواری، استحکام/
Backbreaking	خسته کننده، دشوار، پر زحمت، سر اشیب، سخت، صعب العبور laborious, strenuous, exhausting
Backdate	تاریخ قبل از تاریخ واقعی را ذکر کردن apply an earlier date
Backdoor	در عقب، وسیله نهایی یا زیر جلی، پنهان/
Backdrop	پرش و افتادن به پشت با دست و پا در هوا و ایستادن (ترامپولین)، پردهء پشت صحنهء تئاتر/
Backed	دارای پشت، پشتی دار، پشت گرم/
Backer	نگهدار، پشتیبان، حامی، کسی که در اجرای نقشه ای کمک میکند، حامل، باربر /
Backfill	پر کردن، خاکریز کردن /
Backfire	پس زدن، پس زدن تفنگ، منفجر شدن قبل از موقع، نتیجه معکوس گرفتن، پس زدن شعله /
Backflow	آب برگشتی، پس روی، جریان برگشتی، حرکت برگشتی/
Backgammon	نرد، تخته نرد، (بردن با) مارس/
Background	دور نما، زمینه، نهانگاه، سابقه /
Backhand	پشت دستی یا ضربه با پشت راکت (دربازی تنیس و غیره) زشت، ناهنجار، با پشت دست ضربه زدن، با پشت راکت ضربه وارد کردن /
Backhanded	با پشت دست نوشته شده، چپ طعنه آمیز/



Backhander	tennis stroke performed with the back of the hand facing the ball; backhanded hit; kickback; (Slang) bribe
Backing	پشت بند، مبلغ شرط بندی، پشتوانه پولی، پشتی، پشتیبانی، پشتیبان، پوشش، تصدیق در پشت یا ظهر ورقه، دیرکردن، کندی/
Backlash	در ماشین (پس زنی، پس زدن، عکس العمل سیاسی، واکنش شدید، جای بازی/
Backlog	پشتیان، پشتوانه، ستون فقرات تقویت کننده، پس افت کنده بزرگی که پشت آتش بخاری گذارده میشود، موجودی جنسی که بابت سفارشات در انبار موجود است، جمع شدن، انبار شدن، کار ناتمام یا انباشته /
Backpack	کوله پشتی مخصوص بارهای پر حجم/
Backpacker	باربر (کوهنوردی)/
Backpedal	عقب نشینی در مقابل حریف /
Backshore	کرانه جزر و مد، ساحل جزر و مد /
Backside	کفل، پشت، عقب هر چیزی، خصوصی، محرمانه/
Backslash	slash mark which runs from the upper left to the lower right, character
Backslide	به وضع بد گذشته برگشتن، به وضع اول برگشتن، (از دین) برگشتن، سیر قهقراپی کردن/
Backslope	دامنه کم شیب، شیب گرده /
Backspace	پسبرد، برگشت به عقب پسبرد، پسبردن /
Backstage	در پس پرده، محرمانه خصوصی، مربوط به پشت پرده نمایش (مخصوصاً طاق رخت کن)/
Backstroke	ضربه با پشت دست، (در تنگ) پس زنی، لگد زنی، برگشت، عقب زنی، (شنا) کرال پشت/
Back-to-back	پشت به پشت/
Backtrack	رد گم کردن، عدول کردن/
Backup	پشتیان، پشتیبانی کردن /
Backward	به عقب، عقب افتاده، به پشت، از پشت، وارونه، عقب مانده، کودن /
Backwardness	عقب افتادگی، کندی، سستی، اکراء/
Backwards	عقب افتاده، به پشت، از پشت، وارونه، عقب مانده، کودن/
Backwash	مراجعت موج، اضطراب یا آشفتگی بعد از انجام عملی، عواقب/
Backwater	پنگاب، برعکس پارو زدن، مرداب، باریکه آب، جای دور افتاده/
Backwoods	اراضی جنگلی دور از شهر، جنگلهای دور افتاده/
Bacon	گوشت نمک زده پهل و پشت خوک/
Baconian	وابسته به عقاید فرانسیس بیکن پیرو فلسفه بیکن، بیکن گرا وابسته به این شایعه/
Bact	مخفف: ترکیزه شناسی ترکیزه /
Bacteria	میکروب های تک یاخته، باکتری، ترکیزه /
Bacterial	وابسته به باکتری، میکربی /
Bactericide	میکروب کش، باکتری کش /
Bacterium	میکروبهای گیاهی/



Bad	بد ، زشت ، ناصحیح ، بی اعتبار ، نامساعد ، مضر ، زیان اور ، بداخلاق ، شریر ، بدکار ، بدخو ، لاوصول ، زمان ماضی قدیمی فعل bid /
Bade	زمان ماضی فعل bid /
Badge	مدال ، نشان ، امضاء و علامت برجسته و مشخص /
Badger	دستفروش ، دوره‌گرد ، خرده فروش ، (ج.ش) گورکن ، خرساک ، شغاره (mustelidae) ، سربس گذاشتن ، اذیت کردن ، آزار کردن /
Badinage	خوشمزگی ، لودگی ، پرحرفی /
Badland	هزار دره ، بدبوم ، زمین فرسوده ، زمین بدبند - زمین لم یزرع ، زمین سنگلاخ یا باطلاقی /
Badly	بطور بد ، بطور ناشایسته /
Badminton	بدمینتون ، نوعی بازی تنیس با توپ پردار /
Badmouth	slander, libel, speak badly of, sharply criticize
Bad-tempered	بدخو ، تندخو /
Baf	bunker adjustment factor ، ضریب تعدیل سوخت /
Baffle	دیوار ارام کننده ، سپر ، صفحه منعکس کننده ، صفحه انعکاس از پیشرفت بازداشتن ، تیغه بلندگو ، گیج یا گمراه کردن ، مغشوش کردن ، دستپاچه کردن ، بی نتیجه کردن ، پریشانی ، اهانت /
Bafflement	گیجی ، دست پاچی /
Bag	کیسه ، کیف ، جوال ، ساک ، خورجین ، چنته ، باد کردن ، متورم شدن ، ربودن /
Bagatelle	چیز جزئی و اندک ، (مجازی) چیز بیهوده ، ناقابل /
Bagel	نان شیرینی حلقوی /
Baggage	بار و بنه و مسافر ، چمدان ، بار سفر /
Baggy	باد کرده ، شل ، ول ، کیسه ای متورم ، قلنبه /
Baghdad	شهر بغداد پایتخت عراق
Bagman	بازرگان سیار ، فروشنده /
Bagpipe	نی انبان که در اسکاتلند مرسوم است ، پرحرفی /
Baguio	گردباد ، تندباد ، شهر باگیو /
Bahada	باهادا ، بهادا یا دشت آبرفتی (انگلیسی شده باجادا) /
Bahamas	کشور باهاما /
Bahamian	اهل باهاما Bahama Islands of or from the
Bahrain	کشور بحرین /
Bahraini	بحرینی /
Bail	ضامن ، تضمین ، شلف ، عمل خارج کردن اب قایق ، توقیف ، حبس ، واگذاری ، انتقال ، ضمانت ، کفالت ، بامانت سپردن ، کفیل گرفتن ، تسه ، حلقه دور چلیک ، سطل ، بقید کفیل آزاد کردن /
Bailee	امین ، امانت دار ، مستودع ، امانت گیر ، تحویل گیرنده ، ضامن و متعهد /
Bailey	دیوار با حیاط خارجی قلعه ملوک الطوایفی /
Bailiff	مباشر ، ناظر ، ضابط ، امین صلح یا قاضی ، نگهبان دژ سلطنتی ، مامور اجرا /

Bailiwick	ناحیه قلمرو مامور ، مباشرت ، نظارت ، پیشخدمتی /
Bailor	مودع ، امانت گذار ، اجاره دهنده ، امانت دهنده ، کفیل دهنده /
Bailout	نجات بخشی، معاضدت، همیاری کمک مالی دولت پرش با چتر نجات، کمک مالی aircraft escape attempt; escape from damaged
Bailsman	ضامن ، کفیل /
Bait	طعمه دادن ، خوراک دادن ، طعمه را به قلاب ماهیگیری بستن ، دانه ، چینه ، مایه تطمیع ، دانه دام /
Baize	نوعی فلافل رومیزی /
Bajada	پهنه مخروط افکنه ، باهادا ، بهادا یا دشت آبرفتی (انگلیسی شده باجادا) /
Bake	سوزاندن ، سوختن ، پختن ، طبخ کردن /
Baker	نانوا ، خباز /
Bakery	دکان نانوايي یا شیرینی پزی /
Baking	پخت /
Baku	شهر باکو پایتخت جمهوری آذربایجان /
Bal	BASIC Assembly Language زبان ساده شده اسمبلي
Balance	بالانس کردن ، تراز کردن ، متعادل کردن بالانس ، هم وزن ، تراز شدن ، ترازو ، میزان ، تراز ، تتمه حساب ، مانده ، برابر کردن ، موازنه کردن ، متعادل کردن ، توازن /
Balanced	متوازن ، متعادل ، ترازمند ، ترازیده /
Balancing	متعادل کردن ، تراز (دوربین نقشه برداری) ، متعادل سازی /
Balcony	ایوان ، بالاخانه ، بالکن ، لژ بالا /
Bald	لخت ، بیمو ، کل ، برهنه ، (مجازی) بی لطف ، ساده ، بی ملاحظت ، عریان ، کچل ، طاس شدن /
Balderdash	سخن بی معنی ، چرند ، یاه ، نوشابه کف الود /
Balding	در حال کچل یا تاس شدن shedding hair, losing hair, going bald
Bale	عدل ، لنگه ، تا ، تاجه ، مصیبت ، بلا ، رنج ، محنت ، رقصیدن /
Baleen	والانه ، استخوان نهنگ (whalebone) ، بالن ، بال ، باله ، ماهی سیم /
Baleful	محنت بار ، مصیبت بار ، غم انگیز /
Balk	مرز ، زمین شخم نشده ، مانع ، مایه لغزش ، طفره رفتن از ، امتناع ورزیدن ، رد کردن ، زیرش زدن /
Balkanization	تقسیم بقطعات ریز (مثل کشورهای بالکان)
Balking	امتناع /
Ball	بیضه ، گلوله توپ ، ساچمه ، گوی ، توپ بازی ، مجلس رقص ، رقص ، ایام خوش ، گلوله کردن ، گرھک-گلوله ، گوی ، توپ بازی مجلس رقص ، رقص ، ایام خوش ، گلوله کردن ، گرھك /
Ballad	شعر افسانه ای ، (موسیقی) تصنیف ، آواز یکنفری که در ضمن آن داستانی بیان میشود ، یک قطعه رومانتیک /
Ballast	ماسه ، هر چیز سنگینی چون شن و ماسه که در ته کشتی میریزند تا از واژگون شدنش جلوگیری کند ، بالاست ، سنگینی شن و خرده سنگی که در راه آهن بکار میرود ، کیسه شنی که در موقع صعود بالون پایین میاندازند ، سنگ و شن در ته کشتی یا بالون ریختن سنگین کردن /
Ballerina	رقاصه ، رقصه بالت /

Ballet	بالت، رقص ورزشی و هنری /
Ballistic	بالیستیک، منحنی مسیر گلوله، وضع حرکت گلوله، پرتابه ای وابسته به علم پرتاب گلوله، مربوط به علم حرکت اجسامی که در هوا پرتاب میشوند /
Balloon	بالون، بادکنک، با بالون پرواز کردن، مثل بالون /
Ballot	مهره رای و قرعه کشی، رای مخفی، مجموع آراء نوشته، با ورقه رای دادن، قرعه کشیدن /
Ballpark	ورزشگاه، استادیوم تخمینی، تقریبی baseball stadium or field, park where baseball is played
Ballroom	سالن رقص /
Ballyhoo	نمایش پر سر و صدا (برای جلب توجه مردم)، آگهی پر سر و صدا کردن
Balm	بلسان، مرهم، صخره مقعر یا حفره /
Balmy	مرهم، دارای خاصیت مرهم، خنک کننده، خوشبو /
Baloney	مزخرف، چرند، نوعی کالباس (=bologna) /
Balsam	بلسان، درخت گل حنا /
Balsamic	کاجی (در رده بندی بوها)، وابسته به بلسان /
Baltic	دریای بالتیک در شمال اروپا وابسته به بالتیک /
Baltimore	لرد بالتیمور /
Balustrade	طارمی، نرده /
Bamako	شهر باماگو /
Bamboo	خیزران، نی هندی، چوب خیزران، عصای خیزران، ساخته شده از نی /
Bamboozle	گول زدن، ریشخند کردن /
Ban	حکم تحریف یا توقیف، توقیف کردن، قدغن کردن، تحریم کردن، لعن کردن، لعن، حکم تحریم یا تکفیر، اعلان ازدواج در کلیسا /
Banal	پیش پا افتاده، مبتذل، معمولی، همه جایی /
Banality	ابنتال، پیش پا افتادگی /
Banana	موز /
Banausic	مادی، مکانیکی، مبتذل practical, utilitarian, only working for profit
Band	اره نواری، شبکه سیم خاردار، نوار مانع، قسمت موزیک، کمر بند، بند و زنجیر، تسمه یا بند مخصوص محکم کردن، لولا، ارکستر، دسته موسیقی، اتحاد، توافق، روبان، بانداژ، نوار زخم بندی، متحد کردن، دسته کردن، نوار پیچیدن، بصورت نوار در آوردن، بانوار بستن، متحد شدن /
Bandage	نوار زخم بندی، با نوار بستن /
Band-aid	نوار کوچک زخم بندی که لبه های آن چسبناک است، چاره ی سطحی و موقتی /
Bandal	شمع کوبی، بندال، نی پره /
Bandanna	دستمال گلدار /
Bandit	سارق مسلح، راهزن، قطاع الطريق /
Banditry	راهزنی، سرقت مسلح /

Bandolite	علوم هوایی : ساختار سبک وزنی از چوب بالسا با روکش آلومینیوم/
Band-pass	میان گذر/
Bandstand	تختگاه یا صحنه‌ی طاقدار که دسته‌ی نوازندگان روی آن برنامه اجرا می‌کنند، هر تختگاه یا صحنه‌ی نوازندگان platform for outdoor band performances
Bandwagon	عربه و دسته و موزیک سیار/
Bandwidth	پهنای باند /
Bandy	رد و بدل کردن ، اینسو و انسو پرت کردن ، بحث کردن ، چوگان سر کج ، چوگان بازی ، کج ، چنبری/
Bane	مایه و هلاکت ، زهر (در ترکیب) ، جانی ، قاتل ، مخرب زندگی/
Baneful	زهرالود ، مضر ، مودی/
Bang	بستن، محکم زدن، چتری بریدن (گیسو)، صدای بلند یا محکم، چتر زلف ، صدای ناشی از عبور ناپیوسته امواج فشاری در اتمسفر/
Bangkok	شهر بانکوک/
Bangladesh	کشور بنگلادش/
Bangladeshi	بنگلادشی/
Bangle	گلوبند، انگو، انگوی حلقه ای، خلخال/
Banish	تبعید کردن ، اخراج بلد کردن ، دور کردن /
Banister	نرده پلکان/
Banjo	بانجو، نوعی تار /
Banjul	شهر بانجول/
Bank	سکو ، صخره زیرابی کم ارتفاع ، کنار ، لب ، ساحل ، ضرابخانه ، رویهم انباشتن ، در بانک گذاشتن ، کپه کردن ، بلند شدن (ابر یا دود) بطور متراکم ، بانکداری کردن/
Bankable	مورد قبول بانک، نقد شدنی در بانک ، قابل نقل و انتقال بانکی/
Bankbook	کتابچه بانک ، دفتر حساب بانک ، دفترچه بانکی/
Banker	بانک دار، صراف /
Banking	بانکداری، کار بانکی /
Banknote	اسکناس، چک تضمین شده /
Bank-note	پول ، چک تضمین شده ، اسکناس/
Bankroll	پشتوانه ، سرمایه بانک/
Bankrupt	ورشکسته ، ورشکست کردن و شدن /
Bankruptcy	ورشکستگی، افلاس، توقف بازرگان /
Banned	ملعون، مردود، مغضوب/
Banner	پرچم، بیرق، نشان، علامت علم، درفش /
Banquet	مهمانی ، ضیافت ، مهمان کردن ، سور ، بزم/
Bantam	خروس جنگی ، کوچک/
Banter	مورد استهزاء قرار دادن ، دست انداختن ، شوخی کنایه دار ، خوشمزگی/

Bantering	teasing, joking, jesting
Bap	Bandwidth Allocation Protocol
Baptise	perform ceremony of baptism by immersing in water (Christian ritual symbolizing admittance into the church); give a name to person during the ceremony of baptism (also baptize)
Baptism	تعمید، غسل تعمید، ایین غسل تعمید و نامگذاری
Baptismal	وابسته به غسل تعمید /
Baptist	تعمید دهنده، نام فرقه‌ای از مسیحیان /
Baptistery	تعمیدگاه، جای تعمید، تعمید /
Baptize	تعمید دادن، بوسیله تعمید نامگذاری کردن /
Bar	کانون وکلا، جایگاه متهمین در دادگاه، چوب افقی بالای مانع (دو و میدانی)، ستون، میله آهنی، نوشگاه، خور، میل، میله، شمش، تیر، نرده حائل، مانع شدن، (مجازی) مانع، جای ویژه زندانی در محکمه، (با the) وکالت، دادگاه، هیئت وکلاء، میکده، بارمشروب فروشی، از بین رفتن (ادعا) رد کردن دادخواست، بستن، مسدود کردن، بازداشتن، ممنوع کردن، بجز، باستثناء، بنداب /
Baralyme	علوم هوایی: مخلوطی از هیدروکسیدهای باریم و کلسیم
Barb	پیکان، نوک، ریش، خاردار کردن، پیکاندار کردن، انحنای قلاب ماهیگیری /
Barbadian	اهل باربادوس /
Barbados	کشور بار بادوس /
Barbarian	بیگانه، اجنبی، ادم وحشی یا بربری /
Barbaric	وحشی، بربری، بی ادب، وحشیانه /
Barbarism	سخن غیر مصطلح، وحشیگری، بربریت /
Barbarous	وحشی، بی تربیت، بیگانه، غیر مصطلح /
Barbecue	بریان، کباب، بریان کردن، کباب کردن، بریان /
Barbed	زرهدار، خاردار، مجهز /
Barbell	دامبل، هالتر /
Barber	سلمان‌ی کردن، سلمان‌ی شدن، سلمان‌ی /
Barbershop	دکان سلمان‌ی، آرایشگاه، وابسته به آهنگ احساساتی که توسط چند مرد خوانده شود hair cutter's shop
Barbie	بازی باربی، عروسک دخترانه /
Barbiturate	شیمی) نمک اسید باربیتوریک، مشتقات اسید باربیتوریک که بعنوان داروی مسکن و خواب آور تجویز میشود /
Barcarole	سرود کرجی بان /
Barcelona	بندر بارسلون /
Barchan	برخان یا تپه ماسه ای هلالی شکل /
Bard	بین، میله، زره اسب، شاعر (باستانی)، رامشگر، شاعر و اوازخوان /
Bare	بدون روکش، بدون روپوش، لخت، عریان، (مجازی) ساده، عاری، برهنه کردن، اشکار کردن /

Barefaced	بی شرم ، گستاخ ، پرو ، روباز /
Barefoot	پابرهنه، برهنه پا/
Bareheaded	سربرهنه، بدون کلاه/
Barely	بطور عریان، با اشکال/
Barf	قی کردن، بالا آوردن vomit, material that has been regurgitated
Bargage	بند دریچه دار/
Bargain	چانه زنی در معاملات ، مذاکره ، معامله باصرفه ، معامله شیرین ، چانه زدن در معامله ، سودا ، داد و ستد ، خرید ارزان (با) a ، چانه زدن ، قرارداد معامله بستن /
Bargainer	فروشنده، معامله گر/
Barge	دوبه ، کرجی ، با قایق حمل کردن ، سرزده وارد شدن، قایق ، لنج /
Barie	باری/
Baritone	صدای بین بم و زیر (باریتون)/
Barium	فلز دو ظرفیتی ، فلز باریم /
Bark	پوست درخت ، عو عو ، و غ و غ کردن ، پوست کندن/
Barker	کارگر یا ماشینی که پوست میکند ، دباغ ، پوست درخت کن ، کسیکه دم مغازه میبایستد و برای جنسی تبلیغ میکند/
Barkhan	برخان ، تپه شنی هلالی شکل موجود در رسوبات بادی /
Barley	جو ، شعیر /
Barn	انبار غله، انبار کاه و جو و کتف و غیره، انبار کردن طولیه واحد سطح برای اندازه گیری سطح مقطع هسته اتم ها/
Barnacle	نوعی صدف ، پوزه بند یا مهاراسب (هنگام نعلبندی)، پوزه بند (برای مجازات اشخاص)، سرسخت/
Barnyard	حیاط رعیتی ، محوطه ء اطراف انبار ، حیاط انبار/
Barocline	کژ فشار
Baroclinicity	کژ فشاری/
Barogram	فشارنگار ، ثبت وزن و جرم، دستگاه ثبت وزن و جرم چیزی/
Barograph	فشارنگار/
Barometer	فشارسنج هوا ، بارومتر ، فشارسنج ، هواسنج ، میزان الهواء ، فشارسنج (برای اندازه گیری فشار هوا) /
Barometric	بارومتری ، ارتفاع سنجی ، وابسته به سنجش فشار هوا/
Baron	بارون ، شخص مهم و برجسته در هر قسمتی/
Baroness	بانوی بارون، همسر بارون/
Baroque	ارایش عجیب و غریب ، بی تناسب ، وابسته به سبک معماری در قرن هیجدهم ، سبک بیقاعده و ناموزون موسیقی/
Baroscope	نوعی فشارسنج که تغییرات فشار را نشان می دهد. باروسکوپ ، نوعی فشارسنج دقیق و بسیار حساس/
Barotropy	فشاروردی/
Barrack	سربازخانه، منزل کارگران، کلبه یا اطاقك موقتي، انبارکاه، در سربازخانه جادادن/
Barrage	وقت اضافی (شمشیربازی) ، سد آتش ، سدبندی ، رگبارگلوله ،

	بطور مسلسل بیرون دادن /
Barranca	تیز دره ، دره ی باریک و عمیق ، تنگدره ، جستگاه (barranco هم می گویند) /
Barrel	در خمره ریختن ، در بشکه کردن ، بوش ، زنجیر ، قسمت کلفت چوب بیس بال ، لوله توپ ، لوله جنگ افزار ، خمره چوبی ، چلیک ، لوله تفنگ ، درخمره ریختن ، در بشکه کردن ، با سرعت زیاد حرکت کردن /
Barren	نازا ، عقیم ، لم یزرع ، بی ثمر ، بی حاصل ، نهی ، سترون /
Barrette	نوعی سنجاق سر زنانه ، پنس مو /
Barricade	مهار هواپیما ، سد جاده ، سنگربندی کردن ، سنگربندی موقتی ، مسدود کردن (بامانع) - /
Barrier	مرز ، نقطه آغاز مسابقه اسبدوانی ، مانع (دو و میدانی) ، نرده ، مانع ، سد ، حصار ، راه کسی را بستن /
Barring	بجز ، باستثناء /
Barrio	محله ، حومه محله ی مکزیکیها /
Barrister	وکیل دادگستری ، وکیل مدافع ، وکیل مشاور ، وکیل دعاوی /
Barroom	نوشابه فروشی ، بار یا پیاله فروشی ، بار /
Barrow	زنبه ، خاک کش ، چرخ دستی ، چرخ دوره گردها ، پشته ، توده ، کوه ، تپه ، ماهور /
Bartender	کسی که در بار مشروبات برای مشتریان می ریزد ، متصدی بار /
Barter	مبادله پایاپای ، تهاتر کردن ، پایاپای معامله کردن (با for) ، دادوستد کالا /
Barterer	معامله گر پایاپای /
Barton	حیاط رعیتی صاحب ملک /
Barye	باری ، واحد فشار معادل 10 بتوان 6- بار /
Basal	اساسی ، مربوط به ته یا بنیان /
Basalt	بازالت ، سیاه سنگ ، (م.ع) نوعی سنگ چخماق یا آتش فشانی سیاه /
Base	پایین ، بدل ، هر کدام از چهار پایگاه بیس بال ، زیربنای پیست اسکی ، باز ، قلیا ، پی ، قاعده در هندسه ، مقر ، کف ، مبنای یکان ، مبنای توزیع ، ته ، پایه ، زمینه ، اساس ، بنیاد ، پایگاه ، ته ستون ، تکیه گاه ، فرومایه ، (موسیقی) صدای بم ، بنیان نهادن ، مبنا قراردادن ، مبنا ، پست ، شالوده /
Baseball	بازی بیس بال /
Based	مستقر ، مبنی /
Base-flow	جریان پایه /
Baseless	بی اساس ، بی مأخذ /
Baseline	خط پایه خط مبنا ، خط انتهای زمین ، خط انتهای زمین تنیس ، خط انتهای زمین والیبال /
Basement	طبقه زیر ، زیر زمین ، سرداب /
Baseness	پستی ، فرومایگی /
Bases	جمع base
Bash	برهم زدن ، ترساندن ، دست پاچه نمودن ، شرمنده شدن ، ترسیدن ، خجلت /
Bashful	کم رو ، خجول ، ترسو ، محجوب /
Bashing	برهم زدن ، ترساندن ، دست پاچه نمودن ، شرمنده شدن ، ترسیدن ،

	خجلت/
Basic	یک زبان برنامه نویسی ساده از نظر آموزش و بکارگیری و دارای فهرست کوچکی از دستورات و قالبهای ساده ، مقدماتی ، پایه ای ، قلیایی ، ابتدایی ، اولیه ، پایه ای ، اساسی ، اصلی ، تهی ، بنیانی/
Basically	بطور اساسی /
Basicaly	اساسی، اساساً، ابتدایی، بنیادی، پایه ای /
Basil	ریحان، شاهسپریم از خانواده نعنائیان/
Basilica	قصر سلطنتی ، سالن دراز و مستطیل ، کلیساهایی که سالن دراز دارند/
Basin	شناوه تر ، حوض تر ، حوضه ، آب بره ، لگن ، تشتک ، حوزه رودخانه ، ابگیر ، دستشویی /
Basis	اساس ، مآخذ ، پایه ، زمینه ، بنیان ، مبنا ، بنیاد /
Bask	افتاب خوردن ، باگرمای ملایم گرم کردن ، حمام افتاب گرفتن/
Basket	حلقه بسکتبال ، زنبیل ، درسبد ریختن/
Basketball	بازی بسکتبال /
Basque	دامن کوتاه زنانه/
Bas-relief	برجسته کوتاه، نقش کم برجسته /
Bass	نوعی ماهی خاردار دریایی ، (موسیقی) بم ، کسی که صدای بم دارد /
Bassist	کسی که ویلون سل میزند /
Bassoon	(موسیقی) قره نی بم/
Bastard	حرامزاده، جازده، بچه حرامزاده/
Bastardization	حرامزادگی ، پستی ، بدل سازی ، حرامزاده کردن/
Baste	چرب کردن (گوشت کیاب) ، نم زدن ، (در گویش) شلاق زدن ، زخم زبان زدن ، کوک موقتی (بلیاس) /
Bastion	باستیون ، سنگر و استحکامات/
Bat	چوب بیس بال ، چوب کریکت ، چارکه ( نصف نیمه اجر )، چوب ، چماق ، عصا، چوکان زدن ، خشت ، گل اماده برای کوزه گری ، لعاب مخصوص ظروف سفالی ، چشمک زدن ، مژگان راتکان دادن ، بال بال زدن ، چوگاندار ، نیمه یاپاره اجر ، (ز.ع) .ضربت ، چوگان زدن ، (ج.ش) .خفاش/
Batch	گروه ، یک دست ، یک پارته ، با مقیاس تقسیم کردن ، عملیات مربوط به بتن ، سری ، یک مجموعه ، مجموعه ، قسمت ، دسته کردن ، گچ ، بتن ، مقدار نان در یک پخت ، دسته /
Batck	انباشته، گروه، قسمت-قسمتی، دسته، مقدار، یک سری، یک سفارش، یک محموله /
Bate	کم کردن ، تخفیف دادن ، پایین آوردن ، نگهداشتن (نفس) ، راضی کردن ، دلیل و برهان آوردن ، بال زدن بطرف پایین ، خیساندن چرم در ماده قلیایی/
Bath	شستشو ، استحمام ، شستشو کردن ، آبتهی کردن ، حمام گرفتن گرفتن ، گرمابه ، حمام فرنگی، وان /
Bathe	شستشو کردن ، استحمام کردن ، شستشو ، ابتهی/
Bathing	شستشو ، استحمام ، غسل/
Batholith	باتولیت، نوعی سنگ چخماقی و سنگ آتش فشانی/
Bathos	تنزل از مطالب عالی به چیزهای پیش پا افتاده/
Bathroom	حمام، گرمابه/



Baths	استخر شنای سرپوشیده/
Bathtub	وان حمام، جای شستشوی بدن در حمام/
Bathyal	مربوط به دریای عمیق /
Bathymetry	عمیق یابی/
Bathymetry	باتی متری، اندازه گیری خصوصیات آب (از نظر عمق یا حرارت)، اندازه گیری عمق دریا و اقیانوس، عمق سنجی /
Batman	گماشته، خدمتکار، یکمن یا 3 کیلو (باتمان) /
Baton	عصا یا چوب صاحب منصبان، (مو) چوب میزانه، باتون یا چوب قانون، عصای افسران/
Battalion	علوم نظامی) گردان، (در جمع) نیروهای ارتشی/
Batten	قالب نوسانی ماشین بافندگی، تخته سقف، زیرکوب، زهوار، زبانه، پروار کردن، چاق شدن، حاصل خیز شدن، نشو و نما کردن/
Batter	خرد کردن، داغان کردن، پی در پی زدن، خراب کردن، خمیر (در آشپزی)، خمیدگی پیدا کردن، باخمیر پوشاندن، خمیر درست کردن/
Battery	باطری، باتری، (علوم نظامی) آتشبار، صدای طبل، حمله با توپخانه، ضرب و جرح /
Battle	نبرد کردن، رزم، پیکار، جدال، مبارزه، ستیز، نبرد، نزاع، زد و خورد، جنگ کردن /
Battlefield	میدان نبرد، میدان جنگ، عرصه منازل، رزمگاه، نبردگاه/
Battleground	میدان جنگ، عرصه منازل، رزمگاه، نبردگاه/
Battlement	برج و بارو، کنگره/
Battleship	نبرد ناو، ناو، کشتی جنگی/
Bauble	چیز قشنگ و بی مصرف، اسباب بازی بچه /
Baume	درجه بومه - غلظت سنج بومه - بومه/
Bauxite	هیدروکسید آلومینیوم، (شیمی) هیدروکسید آلومینیوم آهن دار /
Bawdry	جاکشی، وقاحت، زنا /
Bawdy	زشت، هرزه، شنیع، مربوط به جاکشی، بی عفت/
Bawl	داد زدن، فریاد زدن، گریه (با صدای بلند)/
Bay	طاقنما، مخزن پشت ابگیر، دهانه بند، گارگاه، دهانه، قسمتی از پل شناور که بین دو پانتون قرار دارد، سرخ مایل به قرمز، کهیر، خلیج کوچک، عووکردن، زوزه کشیدن (سگ)، دفاع کردن در مقابل، عاجز کردن، اسب کهر /
Bayesian	بیزی/
Bayonet	سرنیزه، میخی، با سرنیزه مجبور کردن/
Bayou	نهر کوچک یا فرعی، شاخه فرعی رودخانه/
Bazaar	بازار /
Bbc	مخفف بنگاه سخن پراکنی بریتانیا British Broadcasting Corporation
Bbs	اطلاعات و پیام پایگاه داده که توسط مودم و اتصال کامپیوتر بدست می آید، Bulletin Board System
Bc	قبل از میلاد/

Be	مصدر فعل بودن ، امر فعل بودن، وجود داشتن ، زیستن ، شدن ، ماندن ، باش /
Beach	ساحل ، شن زار ، کنار دریا ، رنگ شنی ، بگل نشستن کشتی
Beach	کرانه شنی ، اسکله ، بارانداز ساحلی ، ساحل ، شن زار ، کنار دریا ، رنگ شنی ، بگل نشستن کشتی
Beaching	عمران : سنگ چینی جهت حفاظت /
Beacon	برج دریایی ، برج مراقبت برج کنترل هواپیماها ، چراغ دریایی ، دیدگاه ، برج دیدبانی ، امواج رادیویی برای هدایت هواپیما ، با چراغ یانشان راهنمایی کردن ، برج دیدبانی /
Bead	برگرداندن لبه های ورق ، لبه دار کردن ، دانه تسبیحی ، زبانه ، قتیله ، (برجسته کاری) ، مگسک تفنگ ، کوچک و لاغر ، دانه تسبیح ، خرمهره ، منجوق زدن ، بریسمان کشیدن ، مهره ساختن /
Beaded	adorned with beads; gathered in small drops
Beadle	فراش ، مستخدم جزء کلیسا یا دانشگاه ، جارچی ، منادی دادگاه ، مامور انتظامات /
Beady	دانه دار ، مهره دار ، دارای چشمان ریز و گرد /
Beagle	تازی شکاری پاکوتاه ، (مچ) جاسوس ، کارگاه /
Beak	توک یا دماغه ، شاخ (سندان) ، نوک ، دهانه لوله ، منقار ، پوزه ، دهنه لوله /
Beaker	پیاله ، جام ، ظرف کیمیگری ، لیوان آزمایشگاه /
Beam	باریکه ، دسته کردن اشعه الکترونی ، جهت دادن ، تیرک ، تیر سقف ، شاه تیر ، فرسب ، عرض ناو ، عرض ستون نور ، نورافکن شعاع نور ، شاهین ترازو ، میله ، شاهپر ، تیر عمارت ، نورافکندن ، پرتوافکندن ، پرتو ، شعاع /
Bean	ضربه زدن به سر توپزن با پرتاب توپ ، (گش) باقلا ، لوبیا ، دانه ، حببه ، چیزکم ارزش و جزئی /
Bear	در بر داشتن ، تاثیر داشتن ، (با on یا) upon ، کسی که اعتقاد به تنزل قیمت کالای خود دارد و به همین دلیل سعی می کند که کالای را از طریق واسطه و با تعیین اجل برای تحویل بفروشد ، برعهده گرفتن ، تقبل کردن ، حاوی بودن ، خرس ، سلف فروشی سهام اوراق قرضه در بورس بقیمتی ارزانتر از قیمت واقعی ، (باحروف درشت) لقب روسیه و دولت شوروی ، بردن ، حمل کردن ، دربرداشتن ، داشتن ، زاییدن ، میوه دادن ، (مجازی) تاب آوردن ، تحمل کردن ، مربوط بودن (و upon) - /
Bear on	نسبت داشتن ، مربوط بودن /
Bearable	تحمل پذیر ، بادوام /
Beard	خوشه ، هرگونه برآمدگی تیز شبیه مو و سیخ در گیاه و حیوان ، مقابله کردن ، ریش دار کردن /
Bearded	ریش دار ، ریشو /
Bearer	حامل ، درخت بارور ، در وجه حامل /
Bearing	سمت ، یاطاقاه ، تکیه گاه ، بردگاه (پم) ، سطح اتکا ، یاطاقان سکوی اتصال ، سرسره ریل ، یاطاقان ، طاقت ، بردباری ، وضع ، رفتار ، سلوک ، جهت ، نسبت /
Bearish	خشن ، بی تربیت ، مثل خرس ، خرس وار /
Beast	چهارپا ، حیوان ، جانور /
Beastly	حیوان صفت ، جانوروار ، حیوانیت ، جانورخویی ، پرخوری ، زشتی ، قباح ، هرزگی /
Beat	تغییرات شدت صوت در اثر تداخل ضربان ، پیروزی ، گل زدن ، گریختن از جنگ مدافع رسیدن به پایگاه پیش از رسیدن توپ بیس بال صدای منظم پای اسب ، حرکت قایق بسمت باد ، تعداد پارو زنها در هر

	دقیقه ، تعداد ضربات پا در یکسری ضربات بازوی شناگر ضربه زدن (شمشیربازی) ، غالب شدن /
Beaten	زده ، کوبیده ، چکش خورده ، فرسوده ، مغلوب /
Beater	کتک زننده ، زننده ، طبال /
Beatific	سعادت امیز ، فرخنده /
Beatify	سعادت جاودانی بخشیدن امر زیدن ، مبارک خواندن /
Beating	علوم دریایی : حرکت با باد سینه /
Beatitude	سعادت جاودانی ، برکت ، خوشبختی /
Beau	کج کلاه ، جوان شیک ، مردیکه خیلی بزن توجه دارد /
Beauteous	قشنگ ، زیبا /
Beautician	متخصص ارایش و زیبایی ، مشاطه (=cosmetologist) /
Beautiful	زیبا ، قشنگ ، خوشگل ، عالی /
Beautifully	بقشنگی ، بخوبی ، بطور زیبا /
Beautify	زیبا کردن ، ارایش دادن ، قشنگ شدن /
Beauty	زیبایی ، خوشگلی ، حسن ، جمال ، زنان زیبا /
Beaver	قسمتی از کلاه خود که پایین صورت را میپوشاند ، سگ ابی ، پوست سگ ابی /
Bebop	بی-باپ یکی از سبک‌های مهم جاز است که در دهه ۱۹۴۰ میلادی در محله هارلم نیویورک شکل گرفت /
Becalm	دریا نوردی (از پیشرفت بازداشتن (دراثر فقدان باد) ، آرام کردن ، تسلی دادن /
Became	شد ، درخورد برای ، برآزید ، آمد به /
Because	زیرا ، زیرا که ، چونکه ، برای اینکه /
Because of	بدین دلیل ، بواسطه ، اما به علت /
Beck	اشاره ، تکان سر یا دست ، تعظیم کردن ، باسرتصدیق کردن یا حالی کردن چیزی ، سرتکان دادن /
Beckon	اشاره کردن (باسر یا دست) ، با اشاره صدا زدن /
Become	شدن ، درخوردن ، برآزیدن آمدن به ، مناسب بودن تحویل یافتن ، درخوردن زینده بودن /
Becoming	شدن (صورت) ، مناسب ، زینده ، شایسته ، درخور /
Becquerel	سنجه‌ی بکرل /
Bed	فرش ، بستر زیر کار ، پشته ، لایه ، رختخواب ، (مجازی) طبقه ، ته ، کف ، باغچه ، خوابیدن (در بستر) ، تشکیل طبقه دادن /
Bedaub	الودن ، ملوث کردن ، اندودن رنگ کردن /
Bedbug	ساس که از خون انسان تغذیه میکنند /
Bedclothes	لوازم رختخواب مثل ملافه و لحاف و پتو /
Bedding	محکم سازی ، وسایل خواب ، لایه بندی ، کف سازی ، رختخواب و ملافه آن ، لوازم تختواب ، بنیاد و اساس هر کاری ، لایه زیرین ، رشد کننده در هوای آزاد /
Bedeck	ارایش کردن ، راستن ، زینت دادن (= adorn) - /
Bedevil	دارای روح شیطانی کردن ، (مجازی) مسحور کردن ، سحر و جادو

	کردن ، اذیت کردن /
Bedfellow	هم خواب ، هم بستر /
Bedizen	از روی جلفی اراستن ، زرق و برق دار کردن /
Bedlam	نیمارستان ، وابسته به دیوانه ها یا دیوانه خانه ، اشتباه شدید /
Bedpan	لگن بیمار بستری /
Bedraggle	خیس کردن ، روی زمین کشیدن و چرك کردن ، کثیف کردن /
Bedraggled	گل الود ، الوده ، کثیف ، خیس /
Bedridden	بستری ، بیمار ، علیل /
Bedrock	بستر سنگ ، سنگی که در زیر طبقه سطحی زمین واقع است ، پایه ، اساس /
Bedroom	خوابگاه ، اتاق خواب /
Beside	کنار بستر ، بالین /
Bedsread	چادر شب رختخواب ، روپوش تختخواب /
Bedtime	وقت خواب ، وقت استراحت ، موقع خوابیدن /
Bee	زنبور عسل ، مگس انگبین ، زنبور /
Beech	چوب سرخ ، چوب جنگلی ، زان ، ممرز ، الش ، راش /
Beef	گوشت گاو ، پرواری کردن و ذبح کردن ، شکوه و شکایت کردن تقویت کردن (beef. pl&beefs) /
Beefy	گوشت الو ، چاق ، فربه /
Beehive	گلونه ضد نفر ، گلونه افشان ، کندوی عسل ، جمع شدن ، دسته شدن (مثل زنبور در کندو) ، جای شلوغ و پرفعالیت /
Bee-keeping	پرورش زنبور /
Beeline	خط راست ، خط مستقیم ، اقصر طرق /
Been	اسم مفعول فعل بودن (tobe) ، بوده /
Beep	هواپیمای بی خلبان (علوم نظامی) - صدا /
Beeper	portable electronic device which makes a beeping noise when a phone call is received, pager
Beer	ابجو ، ابجو نوشیدن /
Beeswax	موم (اندود کردن) /
Beet	چغندر /
Beetle	پوشیده شدن ، اویخته شدن ، پیش آمدن ، سوسك ، سوسك وار /
Beetroot	آمریکایی (چغندر) ، (انگلیس) ریشه چغندر /
Befall	در رسیدن ، اتفاق افتادن ، رخ دادن ، روی دادن /
Befallen	در رسیدن ، اتفاق افتادن ، رخ دادن ، روی دادن (past: befell ; past participle: befallen)
Befit	برازیدن ، درخور بودن ، مناسب بودن /
Befitting	فراخور ، شایستگی ، درخور ، شایسته ، برازنده /
Befog	بامه پوشیدن ، گیج کردن /

Before	پیش از، قبل از، پیش، جلو پیش روی، در حضور، قبل پیش از، پیشتر، پیش انکه/
Beforehand	پیشاپیش، پیش، جلو، قبلاً، آماده، راحت، مقدم بر /
Befriend	دوستانه رفتار کردن، همراهی کردن با
Befuddle	گیج کردن، مست کردن، (با مشروب) سرمست کردن /
Beg	خواهش کردن (از)، خواستن، گدایی کردن، استدعا کردن، درخواست کردن/
Began	آغاز کرده، شروع کرده، دست گرفته/
Beget	تولید کردن، بوجود آوردن، ایجاد کردن، سبب وجود شدن/
Beggar	گرفتار فقر و فاقه، بگدایی انداختن، بیچاره کردن، گدا /
Beggarly	گدامنش، گداوار، از روی پستی/
Begging	خواهش کردن (از)، خواستن، گدایی کردن، استدعا کردن، درخواست کردن/
Begin	آغاز کردن، آغاز نهادن، شروع کردن، آغاز شدن/
Beginner	نواموز، مبتدی، تازه کار /
Beginning	آغاز، ابتدا، شروع /
Begrudge	غرولند کردن، غبطه خوردن، مضایقه کردن/
Beguile	فریب دادن، فریب خوردن، گول زدن، اغفال کردن /
Begun	آغاز کرده، شروع کرده یا شده، دست گرفته /
Behalf	حق، بابت، از طرف /
Behave	رفتار کردن، سلوک کردن، حرکت کردن، درست رفتار کردن، ادب نگاهداشتن /
Behavior	رفتار، حرکت، وضع، سلوک، اخلاق /
Behavioral	وابسته به رفتار و سلوک، رفتاری/
Behaviour	رفتار، حرکت، وضع، سلوک، اخلاق /
Behavioural	رفتاری/
Behead	سربریدن، گردن زدن/
Beheld	دیده، مشاهده کرده، نظاره کرده، ببین /
Behemoth	اسب ابی، کرگدن، هرچیز عظیم الجثه و نیرومند/
Behest	قول، وعده، موعود، امر، دستور /
Behind	عقب، پشت سر، باقی کار، باقی دار، عقب مانده، دارای پس افت، عقب تراز، بعد از دیرتر از، پشتیبان، اتکاء، کیل نشیمن گاه/
Behindhand	مادون، کهنه، بی خبر از رسوم، دغل/
Behind-the-scenes	در پشت پرده دارای اطلاعات خصوصی یا خارجی /
Behold	دیدن، مشاهده کردن، نظاره کردن، (در وجه امری) ببین، اینک، هان/
Beholden	مدیون، مرهون، زیر بار منت /
Beholder	شاهد، ناظر، بیننده/
Behoof	سود، صرفه، مزیت /

Behoove	واجب بودن ، فرض بودن ، اقتضاء کردن ، شایسته بودن ، (درمورد لباس) امدن به/
Behove	واجب بودن، فرض بودن اقتضاء کردن، شایسته بودن (درمورد لباس) امدن به /
Bei	بسوي , بطرف , به , در, پهلوي , نزدیک , دم , بنابر, در نتیجه , بر حسب , از قرار, بقرار, سرتاسر, مشغول/
Beige	رنگ قهوه اي روشن مایل به زرد و خاکستري ، پارچه اي که از پشم طبیعی رنگ نشده ساخته شود/
Beijing	شهر پکن، خان بالیغ، بژینگ capital city of China
Being	زمان حال فعل to be هستی، وجود، افریده مخلوق، موجود زنده شخصیت، جوهر، فرتاش(روانشناسی) هستی، وجود/
Beings	موجودات/
Beirut	شهر بیروت/
Bel	بل ، واحد شدت نسبی توان ، یگان سنجش صوت /
Bela	جزیره رودخانه اي ، زیبا، قشنگ، خوشگل/
Belabor	امدن و رفتن ، با دقت روی چیزی کار کردن ، شلاق زدن ، (مجازی) زخم زبان زدن ، سخت زدن/
Belarus	بلاروس/
Belarusian	بلاروسی the Republic of Belarus official language of
Belate	از موقع گذراندن، دیرکردن /
Belated	دیر شده، دیرتر از موقع ، از موقع گذشته/
Belay	به لنگر بستن قایق ، حمایت (کوهنوردی) ، محکوم کردن ، عمل پیچیدن ، وسیله پیچیدن ، محاط کردن ، پوشاندن ، آماده کردن ، دستگیره ، جادستی /
Belch	آروغ زدن ، مانند آروغ بیرون آوردن ، با زور خارج شدن (مثل گلوله از تفنگ) ، با خشونت ادا کردن (مثل فحش و غیره) ، بشدت بیرون انداختن (با out یا forth) ، آروغ /
Beleaguer	محاصره کردن ، احاطه کردن/
Beleaguered	محاصره شده، در محاصره ، یگان محاصره شده/
Belfry	برج ناقوس کلیسا /
Belgian	بلژیکی ، اهل بلژیک /
Belgium	بلژیک/
Belgrade	شهر بلگراد/
Belie	دروغ درآوردن ، افترا زدن (به) ، بد وانمود کردن ، دروغ گفتن ، دروغگو درآمدن ، خیانت کردن به ، عوضی نشان دادن/
Belief	باور ، عقیده ، اعتقاد ، ایمان ، گمان ، اعتماد ، معتقدات/
Believable	باور کردنی، قابل قبول/
Believe	باور کردن، اعتقاد کردن، گمان داشتن، ایمان آوردن ، اعتقاد داشتن، معتقد بودن/
Believer	با ایمان ، معتقد ، مومن/
Belittle	کسي را کوچک کردن، تحقیر نمودن، کم ارزش کردن /
Belize	کشور بلیز ، شهر بلیز/
Belizean	اهل بلیزی/

Bell	زنگ زنگوله ، ناقوس ، زنگ اویختن به ، دارای زنگ کردن ، کم کم پهن شدن (مثل پاچه شلوار)/
Bell-bottoms	شلوار دم پاگشاد bell-bottom style of pants in which the leg flares out below the knee
Belle	زن زیبا، دختر خوشگل، دلارام/
Bellicose	آماده جنگ ، جنگجو ، دعوایی /
Belligerence	تجاوز ، جنگ ، محاربه، کج خلقی/
Belligerent	نیروی شورشی، ماجراجو، متحارب ، متخاصم ، جنگجو ، داخل درجنگ /
Bellman_ford	بلمن-فورد
Bellow	صدای شبیه نعره کردن (مثل گاو) ، صدای گاو کردن ، صدای غرش کردن (مثل آسمان غرش وصدای توپ) ، غریو کردن/
Bellwether	پیش اهنگ گله ، گوسفند زنگوله دار ، (مجازی) رهبر ، پیشوا/
Belly	نوعی روش حمله با پاس دادن به شکم بازیگر (فوتبال امریکایی)،قسمت زیر تخته بسکتبال ،قسمت داخلی کمان نزدیک زه ،طبله ،شکم دادن و باد کردن/
Bellyache	شکم درد، قولنج، دل درد/
Bellybutton	ناف / navel
Belmopan	بلموپان capital of Belize
Belong	تعلق داشتن ، مال کسی بودن ، وابسته بودن/
Belong to	متعلق - تعلق داشتن/
Belonging	متعلقات، وابسته ها ( بصورت جمع )، متعلقات و اموال، دارایی/
Beloved	محبوب ، مورد علاقه/
Below	در زیر ، پایین ، مادون /
Belt	منطقه ، نوار ، فانوسقه ، کمربند ، تسمه ، بندچرمی ، شلاق زدن ، (کمر) بستن ، محاصره ردن ، باشدت حرکت یا عمل کردن/
Belt-tightening	ریاضت اقتصادی /
Bemoan	سوگواری کردن (برای) ، گریه کردن (برای) ، افسوس خوردن (برای)/
Bemuse	گیج کردن ، غرق افکار شاعرانه کردن ، بفکر انداختن/
Ben	درون ، درتوی ، قله کوه ، تپه ، داخلی ، باطنی ، وابسته باطاق نشیمن/
Bench	نیمکت ذخیره ها ، سکوی کوهستانی ، میز کار ، سکو ، کرسی قضاوت ، جای ویژه ، روی نیمکت یامسند قضاوت نشستن یا نشاندن ، نیمکت گذاشتن (در) ، بر کرسی نشستن /
Bend	کمان ، خمش فشاری ، بستن بادبان به تیر دکل ، خم شدن (کوهنوردی) ، خمیدن ، خمش ، زانویه ، شرایط خمیدگی ، زانویی ، گیره ، خم کردن ، کج کردن ، منحرف کردن ، تعظیم کردن ، دولا کردن ، کوشش کردن ، بذل مساعی کردن /
Benday	جداکردن دو منطقه بوسیله ایجاد شیار بین آنها/
Bending	انحنا ، خمیدگی ، عطف/
Bendmeter	دستگاه اندازه گیری آب زانویی/
Beneath	در زیر ، از زیر ، پایین تر از ، روی خاک ، کوچکتر ، پست تر ، زیرین ، پایینی ، پایین تر ، تحتانی ، تحت نفوذ ، تحت فشار/
Benediction	دعای خیر ، دعای اختتام ، برکت ، نیایش/

Benefaction	نیک‌ی، احسان، بخشش، کرم /
Benefactor	صاحب خیر، ولینعمت، نیکوکار، بانی خیر، واقف /
Benefice	درآمد کلیسایی، لطف، نیک‌ی /
Beneficent	نیکوکار، صاحب کرم، منعم /
Beneficial	سودمند، مفید، نافع، پرمفعت، بالاستفاده /
Beneficiary	موقوف علیه، وظیفه خوار، بهره بردار، ذیحق، ذینفع، استفاده /
Benefit	انتفاع، سود بردن، مزایا، نفع، فایده رساندن، احسان کردن، مفید بودن، فایده بردن /
Benelux	بنلوس، همبستگی اقتصادی کشورهای هلند و بلژیک و لوکزامبورگ، بنلوس اتحادیه گمرکی بلژیک و هلند و لوکزامبورگ که کم کم معنی شخصیت‌های حقوقی این سه کشور را نیز به خود گرفته است /
Benevolence	خیر خواهی، نیک خواهی، نوع پرستی، سخاوت‌مندی /
Benevolent	کریم، نیک‌خواه، خیراندیش /
Bengal	ناحیه ی بنگال، خلیج بنگال /
Bengali	بنگالی، اهل بنگال، زبان بنگاله /
Benighted	گرفتار تاریکی شدن در کوهستان گرفتار در تاریکی (کوه‌نوردی)، گرفتار تاریکی چهل، شب زده، تاریک /
Benign	مهربان، ملایم، لطیف، (پزشکی) خوش خیم، بی خطر /
Benignant	مهربان، لطیف، خوش خیم، ملایم /
Benignity	مهربانی، شفقت، احسان، خوش خیمی /
Benin	کشور بنین در افریقای غربی، خور بنین که بخش شمالی خلیج گینه را تشکیل می‌دهد /
Beninese	اهل بنین Benin or its citizens of or pertaining to
Benison	دعای خیر، نعمت خدا داده، سعادت جاودانی /
Benjamin	بچه ته تغاری /
Bent	قصاب، پایه، اسم رمز از کار افتادن وسایل، علف نیزار، علف بوریا، علف شبیه نی، سرازیری، سربالایی، نشیب، خمیدگی، خم شده، منحنی /
Benthos	ته دریا، دریابین، موجودات دریایی ابزی /
Bentonite	بنتونیت یا گل حفاری /
Benzene	هیدروکربور معطر و بی رنگی بفرمول $C_6H_6$ که از تقطیر قطران بدست می‌آید، بنزین /
Benzine	بنزین، انواع مواد نفتی قابل اشتعال (= benzene) -
BEP	Burst Error Processor
Bequeath	وصیت کردن، وقف کردن، تخصیص دادن به، (از راه وصیت نامه) بکسی واگذار کردن /
Bequest	موصی به، میراث، ترکه، ارثی که بنا بوصیت رسیده /
Berate	تخفیف درجه دادن، سرزنش کردن /
Bereave	محروم کردن، داغیده کردن، غارت کردن /
Bereaved	داغیده، محروم /



Bereavement	محرومیت ، داغدار ی ، عزاداری /
Bereft	از دست دادن چیزی، محروم کردن use of something
Beret	کلاه گرد و نرم پشمی ، کلاه بره /
Berlin	برلین، کاموای پشمی و نر capital city of Germany; family composer and .name; Irving Berlin (1888-1989), U.S Alexander's Ragtime" songwriter best known for his work "Band
Berm	سکوی شیب بر ، سکو ، هره خاک ریز ، هره کانال ، هره خاکریز ، هره- پله شیروانی ، سکوی شیب ، ایوان سکوی شیب بر ، سکو ، هره کانال ، هره خاکریز ، باریکه /
Bermuda	جزایر برمودا /
Bern	برن capital of Switzerland
Bernoulli	علوم هوایی : برنولی /
Berry	میوه توتی ، کوبیدن ، زدن ، دانه ای شدن ، توت جمع کردن ، توت دادن ، بشکل توت شدن ، سته ، حبه ، تخم ماهی ، دانه /
Berserk	دیوانه ، شوریده ، اشفته ، از جا در رفته /
Berth	کسب عنوان ، جای خوابیدن در قایق ، اسکله ، پهلوگاه ، خوابگاه کشتی ، اطاق کشتی ، لنگرگاه ، پهلو گرفتن ، موقعیت ، جا /
Beryllium	فلز بریلیوم به علامت Be برنگ خاکستری فولادی /
Beseech	در جستجوی چیزی بودن ، التماس کردن ، تقاضا کردن ، استدعا کردن /
Beset	حمله کردن ، به ستوه آوردن ، احاطه کردن ، مزین کردن ، حمله کردن بر ، بستوه آوردن ، عاجز کردن /
Beside	در کنار ، نزدیک ، در یک طرف بعلاوه ، باضافه ، از طرف دیگر ، وانگهی /
Besides	گذشته از این ، وانگهی ، بعلاوه نزدیک ، کنار ، در کنار ، از پهلو از جلو ، درجوار /
Besiege	محاصره کردن /
Besmear	الودن ، اندودن ، ملوث کردن رنگ کردن ، کثیف کردن /
Besmirch	الودن ، اندودن ، لکه دار کردن /
Besotted	خرف ، مست مسحور ، مبهوت /
Bespeak	قبلا درباره چیزی صحبت کردن ، از پیش سفارش دادن ، حاکی بودن از /
Bespoke	سفارشی ، قراردادی ، نامزدی ، نامزد شده /
Best	بهترین ، نیکوترین ، خوبترین ، شایسته ترین ، پیشترین ، بزرگترین ، عظیم ترین ، برتری جستن ، سبقت گرفتن ، به بهترین وجه ، به نیکوترین روش ، بهترین کار /
Best-case	بهترین حالت /
Bestial	دامی ، حیوانی ، شبیه حیوان ، جانور خوی /
Bestiality	جماع با حیوانات ، جماع با حیوان ، جانور خویی ، حیوانیت ، وحشی گری ، حیوان صفتی /
Bestow	امانت گذاردن ، بخشیدن ، ارزانی داشتن (با on یا) upon /
Bestowal	بخشش ، اعطاء /
Bestrew	پوشاندن ، ریختن (روی) پاشیدن ، افشاندن /
Bestride	باپاهای گشادنشستن یا ایستادن ، نگهداری و دفاع کردن از

Bestseller	پرفروش ترین کتاب
Bet	گرو ، شرط (بندی) ، موضوع شرط بندی ، شرط بستن ، نذر /
Beta	اشعه بتا ، دومین حرف الفبای یونانی ، نسخه آزمایشی/
Bethink	اندیشه کردن ، بخود آمدن ، بیاد آوردن/
Betide	روی دادن ، اتفاق افتادن /
Betimes	بهنگام ، بموقع ، زود ، صبح زود ، در اولین فرصت /
Betoken	حاکی بودن از ، دلالت کردن بر ، دال بر امری/
Betray	لو دادن ، تسلیم دشمن کردن ، خیانت کردن به ، فاش کردن /
Betrayal	خیانت ، افشاء سر /
Betroth	نامزد کردن ، مراسم نامزدی بعمل آوردن /
Betrothal	نامزدی ، نامزد کردن /
Betrothed	نامزد شده/
Better	بهتر ، خوبتر ، نیکوتر ، بیشتر ، افضل ، بطور بهتر ، بهتر کردن ، بهتر شدن ، بهبودی یافتن ، چیز بهتر. شرط بندی کننده ، کسی که شرط می بندد/
Betterment	ترمیم ، بهتری ، بهبودی ، اصلاح ، بهبود ، ترقی/
Battery	باطری/
Betting	شرط بندی ، گرو بندی/
Bettor	شرط بندی کننده ، کسی که شرط می بندد /
Between	درمیان ، مابین ، دربین ، در مقام مقایسه /
Betwixt	مابین ، درمیان (= between) -/
Bevel	گونیا (=oblique) ، اریب وار بریدن یا تراشیدن ، اریب کردن ، رنده کردن ، سطح اریب ، شیبدار ، اریب ، گونیا ، نیشی ، مورب ، کج کردن ، شیب دار کردن ، پخ کردن لبه گرفتن ، تیزی لبه را گرفتن ، مورب ، شیبدار ، پخ/
Beveled	پخ دار/
Beveling	اریب کردن/
Beverage	مشروب ، آشامیدنی ، نوشابه ، شربت/
Bevy	دسته ، گروه (دختران)/
Bewail	سوگواری کردن (برای) ، ندبه کردن ، زاری کردن (با over یا) for /
Beware	زنهار دادن ، برحذر بودن ، حذر کردن از ، ملتفت بودن /
Bewilder	گیج کردن ، سردرگم کردن ، گم کردن /
Bewilderment	گیجی ، سردرگمی ، بهت ، حیرت ، درهم ریختگی ، اغتشاش ، بی ترتیبی/
Bewitch	افسون کردن ، فریفتن ، مسحور کردن/
Bewitching	فریبنده /
Beyond	انسوی ، انطرف ماوراء ، دورتر ، برتر از /
Bezel	هنجار ، گودی ، نگین دان ، پخ/

Bg	bar graph
Bhopal	شهر بوپال/
Bhutan	کشور بوتان/
Bhutanese	بوتانی/
Bi	پیشوند معادل با bio-
Biadditive	دو جمع، دو جمع پذیر /
Biannual	ششماهه ، سالی دوبار ، دو سال یکبار/
Bias	بایاس کردن ، ولتاژ قبلی دادن ، ولتاژ معین قرار دادن ، بایاس ، وضع نامنظم گوی که باعث چرخیدن آن میشود (بولینگ روی چمن) ، سو گیری ، سوداری ، سمت گیری ، تورش (درامار) ، تمایل بیک طرف ، طرفداری ، تعصب ، بیک طرف متمایل کردن ، تحت تاثیر قرار دادن ، تبعیض کردن ، پیشقدر /
Biased	سودار ، پیشقدر دار ، اریب شده، پیشقدر ، اریب، تور /
Biaxial	دو اسه ای (پم) ، دو محوره (اف) ، دومیوری /
Bib	نوشیدن ، اشامیدن ، پیش بند بچه /
Bible	کتاب مقدس که شامل کتب عهد عتیق و جدید است ، بطور کلی هر رساله یا کتاب مقدس/
Biblical	مطابق کتاب مقدس، وابسته به کتاب مقدس/
Bibliographic	مربوط به فهرست کتب/
Bibliography	کتاب شناسی ، تاریخچه یا توضیح کتب ، فهرست کتب /
Bibliomania	جنون کتاب دوستی /
Bibliophile	دوستدار کتاب ، کتاب جمع کن ، عاشق شکل و ظاهر کتب/
Bibulous	جاذب ، میگسار ، باده دوست ، باده نوش/
Bicameral	دارای دو مجلس مقننه (مجلس شورا و سنا)/
Bicarbonate	بی کربنات دو سود ، جوش شیرین /
Bicentennial	جشن دویست ساله/
Biceps	عضله دوسر ، دوسربازویی/
Bicker	دعوا و منازعه ، پرخاش کردن ، ستیزه کردن/
Bicomplex	مجتمع مضاعف/
Biconcave	مقعر الطرفین ، دوسو گود /
Biconditional	دو شرطی، ترکیب دو شرطی، گزاره دو شرطی /
Bicone	دو مخروطی، دو مخروط با قاعده ی مشترک /
Biconvex	محدب الطرفین ، از دو سو بر آمده/
Bicorn	دو شاخه، دوشاخ/
Bicornuate	دارای دوشاخ یا زوائد شاخ مانند/
Biculturalism	فرهنگ گرایی متقابل the presence of two different cultures in the same country or region: a commission on bilingualism Canada and biculturalism in

Bicuspid	دوپایه ، دو گوشه ، دودندانه ، دندان دو پایه (= bicuspidate) /
Bicycle	دوچرخه پایی، دوچرخه سواری کردن/
Bid	پیشنهاد دادن، پیشنهاد مناقصه، پیشنهاد مزایده، پیشنهاد (در مزایده و مناقصه)، پیشنهاد مناقصه، فرمودن، امر کردن، دعوت کردن، پیشنهاد کردن، توپ زدن، خداحافظی کردن، قیمت خرید را معلوم کردن، مزایده، پیشنهاد/
Bidden	فرمودن، امر کردن، خواندن پیشنهاد دادن/
Bidder	پیشنهاد کننده، امرکننده، پیشنهاد (خرید) کننده/
Bidding	دعوت، اخطار، پیشنهاد مزایده/
Bide	در انتظار ماندن، درجایی باقی ماندن، بکاری ادامه دادن، تحمل کردن، بخود هموار کردن/
Bidual	همزاد دوم، دوگان دوم، همزاد دوم، دوگان/
Biennial	دوساله، درخت دوساله/
Bier	تخت روان، جایی گذاردن تابوت در قبر، جسد، لاشه، مقبره، مزار/
Bifocal	دارای دو کانون، دوکانونی (درمورد عدسی)، دو دید، عینک دو کانونی/
Bi-fuel	موتور حرارتی که میتواند با دو نوع سوخت (نه با هر دو) کار کند/
Bifurcate	دو شاخه شدن، منشعب شدن، دوشاخه شدن، دوشاخه کردن، بدوشاخه منشعب کردن، دوشاخه ای /
Bifurcation	انشعاب، تقسیم بدو شاخه، شکاف گاه، شاخه/
Bifurication	منشعب شدن چند شاخگی/
Big	بزرگ، با عظمت، سترک، ستبر، ادم برجسته، ابستن، دارای شکم برآمده/
Bigamist	مرد دو زنه، زنی که دوشوهر دارد /
Bigamous	دارای دو زن یا دو شوهر، وابسته بعمل دوزن گیری یا دو شوهرگیری/
Bigamy	تعدد زوجات، دو زن داری، دو شوهری /
Biggie	چیز یا شخص مهم، گنده گنده important person, influential person, big-shot
Big-headed	آدم مغرور و از خود راضی کسی که تصور میکند در موردی خیلی مطلع است/
Big-hearted	با گذشت، نظر بلند، گشاده دست، دست و دل باز/
Bight	حلقه طناب مضاعف قایق، حلقه طناب دوبل (کوهنوردی)، حلقه طناب، پیچ و خم، پیچ رودخانه، خلیج کوچک، باطناب بستن/
Big-league	لیگ بزرگ، لیگ سطح بالا /
Bigmouth	آدم پرحرف و کوتاه بین، حرف مفت زن، پس گو، دهنلق chatterer, talkative person, person who talks too much
Bigot	ادم ریاکار، ادم خرافاتی، متعصب /
Bigoted	متعصب و سرسخت /
Bigotry	تعصب، سرسختی در عقیده، عمل تعصب آمیز/
Bigram	دو نگاشتی an a word that is written with two letters in alphabetic writing system
Bigraph	گراف دو بخشی/
Big-time	عالیترین نوع/

Bigwig	ادم كله گنده ، شخص مهم و برجسته/
Bijection	تابع دو سو، نگاشت دو سو، دوسویی، نگاشت دو سویی، نگاشت یک به یک و پوشا /
Bijjective	دو سویی ، بیژکتیو ، متقابل ، دو گستر ، نگاشت دو طرفه ، گسترش دو سویی ، نگاشت دو سویی /
Bike	کندوي زنبو عسل ، انبوه ، جمعیت ، مخفف bicycle ، دوچرخه /
Biker	دوچرخه سوار ، موتورسیکلت سوار /
Bikini	لباس شنای زنانه دوتکه ، مایوی دوتکه/
Bilateral	دو طرفه ، دو جانبه ، دو جانبی ، دوطرفه ، دوجانبه ، متقارن الطرفین ، دوکناری/
Bilaterally	از دو سو، از دو طرف/
Bile	زرداب ، صفرا ، زهره ، خوي سودايي ، مراره/
Bilge	مکیدن اب یا روغن ، شکم بشکه ، رخنه پیدا کردن ، تراوش کردن ، (مجازی) هر چیز زننده و متعفن ، اب ته کشتی /
Bilharzia	parasitic flatworm found in tropical climates that causes the disease bilharziasis
Biliary	زردابی ، صفراوی/
Bilinear	دوسویه ، دوسویگی ، دارای دو خط مستقیم ، وابسته بدو خط مستقیم ، دو خطی ، خطی مضاعف/
Bilingual	بدو زبان نوشته شده ، متلکم بدو زبان ، دوزبانی/
Bilious	صفراوی ، زرداب ریز ، صفراوی مزاج ، سودایی مزاج/
Bilk	گول ، کلاه سر (کسی) گذاشتن ، از پرداخت (وجهی) طفره زدن ، چرند/
Bill	دادخواست ، گزارش جریان دعوی ، سند مالی ، لایحه یا طرح قانونی ، بیجک ، حواله ، اسناد بازرگانی ، منقار ، نوعی شمشیر پهن ، نوک بنوک هم زدن (چون کبوتران) ، لایحه ، قبض ، برات ، سند ، (آمریکایی) اسکناس ، صورتحساب دادن/
Billboard	تخته اعلانات واگهی ها، هر قسمت از نرده و دیوار که روی آن اعلان نصب شود/
Billed	دارای نوک ، منقاردار ، ثبت شده در صورتحساب یا لیست /
Billet	قلمه ، شمشال ، چوب هیزم ، مسکن عده ها ، اسکان عده ها ، محل و شغل سازمانی ، پذیرفتن یا نام نویسی در هتل ، اسکان دادن ، ورقه جیره ، یادداشت مختصر ، پروانه ، ورقه رای را ثبت کردن ، اجازه نامه جا و خوراک صادر کردن /
Billfold	دفترچه جیبی برای گذاشتن اسکناس ، کیف جیبی اسکناس/
Billiards	بیلیارد، نوعی از گوی بازی که، در روی میز انجام میشود /
Billing	صورتحساب بدهی را تنظیم و ارسال کردن، صدور صورتحساب /
Billingsgate	سخن زشت ، حرف بد ، سخن بازاری ، نام بازار ماهی فروشان/
Billion	بیلیون ، میلیارد/
Billionaire	کسي که ثروتش از بیلیون تجاوز مي کند/
Billionth	میلیاردمین، آخرین عدد يك میلیارد، بیلیونیم ، يك میلیاردم، يك تقسیم بر هزار میلیونbillionth part ,one billionth
Billow	موج بزرگ آب ، خیزاب ، موج زدن (از آب یا جمعیت یا ابر) ، به صورت موج درآمدن/
Billowing	Rolling or rising in billows; undulating موجی، موج، نوان

Billy	نوعی کتری فلزی، چماق یاگز راهزنان، چوبدستی باطوم یاچوب قانون پاسبان یار، همدم، رفیق، برادر مخفف نام william
Billy-goat	بز نر
Bimbo	beautiful but unintelligent and often promiscuous woman
Bimodal	دو نمایی، دو قیدی، دو وجهی/
Bimodule	دو مدول/
Bimolecular	دارای دوملکول، دو ملکولی، دو ذره ای /
Bimonthly	ماهی دو بار یا دوماه یک بار واقع شونده/
Bin	کیف، انبار ذغالسنگ، مخزن، اخورک، گردران، جازغالی، صندوق، صندوقچه، لاوک، تغار، اخور، انبارک، مواد اولیه /
Binary	دوتایی(نسبت، عمل)، بر مبنای دو، دو جایی، دو گانه، پایه دو، دو دویی /
Bind	خیمه، بستن، گرفتار و اسیر کردن، مقید کردن، محصور کردن، بهم پیوستن، چسبانیدن، صحافی کردن ودوختن، الزام اور و غیر قابل فسخ کردن (بوسیله تعهد یابیعانه)، متعهد وملزم ساختن، بند، قید، بستگی، علاقه، جلد کردن /
Binder	ماشین خرمن کوب، ماده چسباننده، چسب، بست مایه، چسبان، مواد چسبنده، کلاسور پرونده، پوشه پرونده، (بافندگی) اهرم جعبه ماکو، الیاف پشم که بهم پیوسته ونخ پشم را تشکیل میدهد، شکم بند زنان (پس از وضع حمل)، رسید بیعانه، صاحب، بند /
Binding	اتصال، نافذ، لازم الاجرا، فیکساتور اسکی، مهار کردن بار در روی پالت، الزام اور، اجباری، انقیاد، صحافی، جلد، شیرازه/
Binge	عیاشی، شراب خواری، میگساری (= spree) - /
Bingo	یکنوع بازی شبیه لوتو/
Binoculars	دارای دو چشم، دوربین دو چشمی /
Binomial	دوجمله‌ای (در جبر و مقابله) /
Binominal	دو نامی، دو جمله ای، دو بخشی/
Binormal	دونرمال، دو ستون، قائم دوم، هنجار دوم، بی نرمال /
Bio	پیشوند وابسته به زیست یا زیست‌شناسی، زیست -، زی -، زیوا، پیشوندیست بمعنی زندگی، جان. حیاتی، که با کلمات دیگر ترکیب میشود/
Bioaccumulation	تجمع زیستی، زیست انباشتی/
Bioassay	عیارسنجی زیستی، آزمون زیستی /
Bioastronautics	علوم هوایی: مطالعه اثرات مسافرتهاى فضایی در اشکال مختلف حیات زیست فضانوردی، فضانوردی زیستی/
Bioaugmentation	زیست فزونی/
Bioavailability	دسترسی زیستی، زیست بودش/
Biocatalyst	کاتالیزورهای حیاتی /
Biochemical	مربوط به شیمی حیاتی یا زیست شیمی/
Biochemist	متخصص شیمی حیاتی والی، ویژمگر زیست شیمی /
Biochemistry	بیوشیمی، زیست شیمی /
Biochip	تراشه زیستی، زیست تراشه - کامپیوتر: تلاش صنعت کامپیوتر برای تبدیل ارگانیزم زنده به ریزه تراشه ها/

Biocide	میکروب کش افش حیات کش، زیست کش، افش کش، زیوا کش پادزیست، ضد حیات، زیست کش /
Bioclimatology	بیوکلیماتولوژی، زیست اقلیم شناسی /
Biocoenosis	زیستگاه نیادی، زیستگاه نیمه طبیعی، هم زیستی جانوران /
Bioconversion	بیوکانورژن، تبدیل زیستی /
Biodegradable	زیست تجزیه پذیر /
Biodegradation	تجزیه بیولوژیکی، زیست فروزینگی، فساد بیولوژیکی /
Biodiversity	تنوع زیستی، زیست چند گونی، گوناگونی زیستی /
Bioecology	بوم شناسی زیستی، زیست بوم شناسی /
Bioenergy	انرژی زیستی، زیست کارمایه /
Bioengineering	زیست مهندسی، مهندسی زیستی /
Bioerosion	فرسودگی زیستی، فرسایش زیستی /
Bioethics	علم اخلاق زیست شناسی، زیست کردار شناسی، زیست اخلاقی /
Biofilm	بیوفیلم، زیست لایه، غشاء زیستی /
Biofilter	بیوفیلتر، زیسپالا /
Biofuel	بیو سوخت، سوخت بیولوژیکی /
Biogas	گاز بیولوژیکی، بیوگاز، زیست گاز /
Biogenesis	زیست زاد، تکامل حیات، پیدایش حیات، سیر تکامل زندگی /
Biogenic	زنده زایی، محصول فعالیت موجودات زنده، موجد موجود زنده /
Biogeochemistry	زمین شیمی زیستی /
Biogeocoenosis	زیستگاه نیمه طبیعی زیستگاه نیادی /
Biogeography	زیست جغرافی، جغرافیای حیاتی، رشته ای از زیست شناسی که درباره طرز انتشار و پخش حیوانات و نباتات بحث میکند /
Biograph	primitive model of film projector
Biographer	شرح حال نویس، تذکره نویس، زندگینامه نگار /
Biographical	زیستنامه ای، وابسته بشرح زندگی /
Biography	زیستنامه، بیوگرافی، تاریخچه زندگی، تذکره، زندگینامه /
Biohazard	برنامه برای زیبا سازی و تغییر آیکونهایی و عکس پس زمینه شما در ویندوز XP، خطر زیستی، وابسته به این خطر، زیست آسیب /
Bioherm	بایوهرم (نوعی ریف حاصل برآمدگیهای غیر اسکلتی) *آبسنج مرجانی، زیست آبسنگ /
Bioindicator	معرف زیستی /
Bioinformatics	زیست انفورماتیک، داده شناسی زیستی /
Biol	مخفف: وابسته به زیست شناسی، زیست شناس /
Bioleaching	زیست آبشویی، فرو شست زیستی /
Biologic	وابسته بعلم حیات یا زندگی شناسی، زیست شناسی، معرفت الحیات، بدست آمده از زیست شناسی عملی، ماده دارویی و حیاتی /
Biological	میکربی، بیولوژیکی، زیستی، زیست شناختی /

Biologically	میکربی، بیولوژیکی، زیستی، زیست شناختی/
Biologist	زیست شناس، عالم علم الحیات/
Biology	علم الحیات، زیست شناسی، زندگی حیوانی و گیاهی هر ناحیه/
Bioluminescence	فسفر افکنی، شب تاب (مثل کرمها)، زیست تابی/
Biomagnification	بزرگ نمایی زیستی/
Biomarker	شناسه/علامت/نشانه زیستی/
Biomass	توده زنده، زیست توده یا توده زنده/
Biome	اقلیم زیست، زیوم/
Biomedicine	زیست پزشکی/
Biometeorology	زیست هواشناسی/
Biometric	adj. Of or pertaining to سنجش بیولوژیکی، واحد بیولوژیکی biometry = .metrical a. B. n. pl"biometry. So bio
Biometrics	زیست سنجی زیست سنجش/
Biometry	ریاضیات زیستی، حیات سنجی، زیست سنجی/
Biomolecule	مولکول زیستی/
Biomonitoring	زیست ردیابی/
Biophile	زیست آفت کش/
Bioplasm	پروتوپلاسم، زیواشته matter, stuff, substance/*
Biopolymer	پلیمر حیاتی، زیست بسپار/
Bioprocess	فرآیند بیوشیمیایی/
Biopsy	زنده بینی، آزمایش میکروسکوپی بافت زنده، بافت برداری/
Bioreactor	راکتور زیستی، زیست واکنشگر/
Bioreactor	راکتور زیستی، زیست واکنشگر/
Bioregion	زیست اقلیم/ناحیه/
Bioremediation	زیست پیشگیری، زیست درمانی/
Biorthogonal	دو متعامد، دو متعامدی/
Bios	کامپیوتر: سیستم اساسی ورودی و خروجی بایوس Basic Input Output System
Biosafety	زیست ایمنی/
Biosphere	زیست کره، قسمت قابل زندگی کره زمین که عبارتست از جو و آب و خاک کره زمین/
Biostatistics	زیست آمار، آمار زیستی/
Biostratigraphy	شاخه ای از علم زمین شناسی مربوط به جدایش و تفکیک واحدهای سنگی به کمک مطالعه سنگواره های موجود در آنها است/
Biostrome	بایوستروم (نوعی ریف حاصل برآمدگیهای غیر اسکلتی)/
Biosynthesis	بیوسنتز، (شیمی) تهیه مواد شیمیایی بوسیله موجودات زنده/
Biota	جانداران یک پهنه، زندگی گیاهان و جانوران یک ناحیه، زیباگان/



Biotechnology	ان قسمت از مباحث فنی که مربوط به اعمال قواعد زیست شناسی در انسان و ماشین الات است/
Biotelemetry	زیست -دورسنجی دورسنجی داده های زیستی ، مثلاً در درون بدن انسان ، بدون تداخل با عمل یا فرایند تحت نظارت/
Bioterrorism	بیو تروریسم، تروریسم میکروبی/
Biotic	جاندار ، زیوه ، زنده ، حیاتی ، مربوط به حیات و زندگی، زیا/
Biotop	بیوتپ/
Biotope	بیوتوپ، زیستگاه، محل زیست/
Biotransformation	تغییر شکل/دگرگونی زیستی، زیست تبدیلی/دگرگونی،زیست انتقال /
Bioturbation	آشفته گی زیستی ، زیست آشفته گی /
Biotype	زیست گروه ، همنوع ، ژنوتیپ ، همجنس ، موجود همزیست/
Bioweapon	جنگ افزار میکروبی، سلاح بیولوژیکی/
Bipartisan	دوحزبی ، دودستگی (= bipartisan) - /
Bipartisanship	وابستگی بدو حزب/
Bipartite	دارای دو قسمت ، دوقسمتی/
Biped	حیوان دوپا/
Biplane	هواپیمای دوباله/
Bipoint	دو نقطه/
Bipolar	بی پلار ، دوقطبی ، دوانتهایی/
Bipolarity	دو قطبیت، دو قطبی بودن/
Bipropellant	علوم هوایی : سوخت راکت متشکل از دو جزء سوخت و اکسید کننده/
Bipyramid	هرم مضاعف ، دو هرم با قاعده ی مشترک/
Biquadratic	ریاضی) دومجنوری ، قوه چهارم ، توان چهارم/
Biradial	دوشعاعی، دارای دوشعاع /
Birch	درخت فان ، غان ، توس ، درخت گوشه /
Bird	پرنده، مرغ، جوجه، مرغان/
Birdie	مرغك/
Birdseed	دانه ،غذای پرندگان( مثل ارزن وغیره)/
Birectangence	دو انکساری، دو شکستی/
Birr	تند باد ، عجله وسرعت ، صدای چرخیدن /
Birth	زایش، تولد، پیدایش، آغاز زاد، آغاز کردن، زادن /
Birthday	زادروز، جشن تولد، میلاد/
Birther	conspiracy theorist who believes that Barack Obama is not qualified for the Presidency of the United States (based on a number of claims related to his place of birth [born in Kenya, not Hawaii] and his birth certificate is a forgery)
Birthmark	خال مادر زادی، علامت ماه گرفتگی بر بدن/

Birthplace	زادبوم، مولد، تولدگاه، زادگاه/
Birthrate	میزان موالید، تعداد موالید، زه وزاد/
Birthright	حقوقی که در اثر تولد بخص تعلق می گیرد/
Biscuit	کلوچه خشک، بیسکویت/
Bisect	دو نیم کردن، دو بخش کردن، نیمساز کردن، نیمرخ خاک نبات/
Bisection	دو بخشی، دویمی، نیمساز، منصف/
Bisector	دو نیم کننده، نیمساز/
Bisectrix	منصف، نیمساز، خط منصف، منصف زاویه/
Bisexual	خنثی مشکل، دارای خصوصیات جنس نر و ماده، دارای علاقه جنسی به جنس مقابل و به جنس خود/
Bisexuality	داشتن خصوصیات نر و ماده، دو گانگی جنسی/
Bishop	اسقف، (در شطرنج) پیل/
Bismuth	بیسموت، فلزی است خاکستری رنگ با عدد اتمی 83/
Bison	گاو میش کوهان دار آمریکایی/
Bissextile	کبیسه، کبیسه دار، سال کبیسه/
Bistro	اغذیه فروشی و مشروب فروشی/
Bit	تیغه یا ابزار سوراخ کاری که در داخل گیره یا ماشین گردش می نماید، هویزه، پاره خبر (بیت)، خرده، تکه، پاره، ریزه، ذره، لقمه، تیغه رنده، لجام، دهنه، سرمته، رقم دودی/
Bitch	سگ ماده، زن هرزه، شکایت کردن، قر زدن/
Bitchy	بدخلق، بدجنس، با بدجنسی، پر رو/
Bite	گاز گرفتن، گزیدن، نیش زدن، گاز، گزش، گزندگی، نیش، اغفال کردن/
Biting	گزنده، زننده، تند، تیز، طعنه امیز/
Bitmap	نگاشت بیت نقشه ی بیتی/
Bitten	گاز گرفته، گزیدگی، زننده/
Bitter	تلخ، تند، تیز، (مجازی) جگرسوز، طعنه امیز/
Bitterly	بتلخی، زارزار، تلخ/
Bittern	بوتیمار، تلخابه/
Bitterness	تلخی، تند/
Bittersweet	تلخ و شیرین، شیرین و تلخ، نوعی تاجریزی، نوعی سیب تلخ/
Bitty	کوچولو، کوچول، متشکل از قطعات ریز، تکه تکه، ناهمبسته small, tiny ;fragmentary, consisting of pieces
bitumen	قیر معدنی، قیر نفتی، قیر طبیعی/
Bituminous	قیری، قیردار/
Biunique	دو سوئی، یک به یک و دو جانبه، بیژکتیو/
Bivalve	دارای دو کپه دو پره ای، صدف دو کپه، دولته (= bivalved)/

Bivariant	دو متغیری /
Bivariate	دو متغیری ، دو متغیره ، دو وردایی، دوتاشونده، دارای دو حالت متغیر و جدا از هم /
Bivector	دو برداری ، دو برداره ، دو بردار /
Bivouac	اردوگاه ، اردوی موقتی ، شب را بی‌نوته کردن /
Biweekly	دو هفته یکبار ، پانزده روز یکبار ، هفته ای دوبار /
Biz	به معنی Business و نشان دهنده مجموعه های تجاری می باشد /
Bizarre	غریب و عجیب ، غیر مانوس ، ناشی از هوس ، خیالی ، وهمی /
Bizarrely	غریب، مبنی بر هوس یا احساسات in a strange and unusual manner, grotesquely, outlandishly
Bk	علامت شیمیائی برکلیوم / berkelium
Bl	basic language
Blab	فضولی کردن ، وراجی کردن ، گستاخی کردن ، فاش و ابراز کردن ، فضول /
Blabbermouth	حرف، وراج، پرگو /
Black	تیره ، سیاه شده ، چرک و کثیف ، زشت ، تهدید آمیز ، عیوسانه ، سیاهی ، دوده ، لباس عزا ، سیاه رنگ ، سیاه رنگی ، سیاه کردن ، بستانکار بودن در حساب /
Blackball	رای مخالف دادن ، مخالفت کردن ، تحریم کردن /
Blackberry	توت سیاه، شاه توت /
Blackbird	توکا، طرقله /
Blackboard	تخته سیاه /
Blackbody	جسم سیاه، تابشگر کامل /
Blackcurrant	type of berry
Blacken	سیاه کردن ، (مجازی) لکه دار یا بدنام کردن /
Blackhead	چربی دانه ، جوش کوچک در صورت ، جوش سر سیاه /
Blackjack	چماق یا شلاق چرمی، باچماق یا شلاق زدن، بزور و باتهدید (بشلاق زدن) مجبور بانجام کاری کردن /
Blacklist	فهرست اسامی مجرمین و اشخاص مورد سوء ظن ، فهرست سیاه ، صورت اشخاص بدحساب ، اسم کسی را در لیست سیاه نوشتن /
Blackmail	اخاذی ، حق السکوت ، باتهدید از کسی چیزی طلبیدن ، باج سبیل ، رشوه /
Blackmailer	اخاذ، باج سبیل خور
Blackness	سیاهی /
Blackout	سیاهی ، خاموشی ، خاموش شدن چراغ ها، خاموشی شهر (در حمله هوایی) /
Blacksmith	اهنگر ، نعلبند /
Blacktop	موادی که برای اسفالت خیابان بکار میرود ، مواد قیری که در ساختن اسفالت بکار میرود ، اسفالت کردن /
Bladder	کیسه ، آبدان ، مثانه ، بادکنک ، پیشابدان ، کمیزدان /
Blade	قسمت برنده لبه های تیغ دار ، پره توربین ، پره تلمبه ، تیغ ، سطح ضربتی چوب هاکی ، سطح ضربتی چوب گلف ، تیغه کف کفش اسکیت ، پره ، پهنای برگ ، هر چیزی شبیه تیغه ، شمشیر ، استخوان پهن /

Blah-blah	ور ور، حرف نافهموم/
Blame	مقصر دانستن، عیب جویی کردن از، سرزنش کردن، ملامت کردن، انتقاد کردن، گله کردن، لکه دار کردن، اشتباه، گناه، سرزنش/
Blameless	بی گناه، بی تقصیر، بی عیب/
Blanch	رنگ پریده یاسفید شدن، سفید کردن (با اسیدو غیره)، سفیدپوست کردن، رنگ پریده کردن، رنگ چیزی را بردن/
Bland	ملایم، شیرین و مطلوب، نجیب، آرام، بی مزه/
Blandish	ریشخند کردن، نوازش کردن، چاپلوسی کردن/
Blandishment	نوازش، ریشخند، چاپلوس/
Blandly	بنرمی، بملایمت/
Blandness	نرمی، ملایمت/
Blank	منگنه کردن، بریدن، کار نشده، قامه (چوبکاری)، مشقی، توخالی، فاصله، جای سفیدو خالی، جای ننوخته، نانوخته، سفیدی، ورقه سفید، ورقه پوچ/
Blanket	پتو، جل، روکش، بابتو و یا جل پوشاندن، پوشاندن/
Blanketing	اندون، اندود/
Blankly	سر راست، بدون ملاحظه، بکلی، بدون مقصود یا معنی/
Blankness	سفیدی، سادگی/
Blare	صدا کردن (مثل شپیور)، جار زدن، با فریاد گفتن/
Blas	نسیم، تندباد/
Blase	بیزار از عشرت در اثر افراط در خوشی/
Blaspheme	کفرگویی کردن، به مقدسات بی حرمتی کردن/
Blasphemous	کفرآمیز، کفرگوینده، نوشته و گفته کفر آمیز/
Blasphemy	کفرگویی، کفر، ناسزا (گویی)، توهین به مقدسات، کفر نویسی/
Blast	دمیدن، هوای دم کوره بلند، ترکش، ضربه انفجار، منفجر شدن بوق کوتاه، وزش، دم، جریان هوایا بخار، صدای شپیور، بادزدگی، (معدن) انفجار، (علوم نظامی) صدای انفجار، صدای ترکیدن، ترکاندن، سوزاندن/
Blastoff	پرواز (درمورد موشک)، شروع پرواز کردن/
Blatant	پر سروصدا، شلوغ کننده، خودنما، خشن، رسوا/
Blather	حرف بی ارزش زدن صحبت بی معنی کردن، صحبت بی معنی و احمقانه/
Blatherskite	ادم پر حرف، چرند، سخن بی معنی/
Blaze	شعله درخشان یا آتش مشتعل، (مجازی) رنگ یا نور درخشان، فروغ، درخشندگی، جار زدن، باتصویر نشان دادن/
Blazer	جارچی، اعلام کننده، علامت گذار (در جاده)، هر چیز قرمز و مشتعلی، نوعی کت پشمی یا ابریشمی ورزشی، ژاکت مخصوص ورزش/
Blazing	مشتعل/
Blazon	اعلام کردن، جلوه دادن، منتشر کردن، اراستن، نشان خانوادگی، سپر، پرچم/
Bleach	نفوذ کردن، سفید شدن بوسیله شستن با وسایل شیمیایی، سفید کردن، ماده ای که برای سفید کردن (هر چیزی) بکار رود/

Bleachers	قسمت بدون سقف ورزشگاه (ورزشی) /
Bleaching	سفیدگری ، پرداخت سفیدگری کالای نساجی - رنگ بری - سفیدگری - سفیدگری پارچه با مواد شیمیایی آمیختگی /
Bleak	بی حفاظ ، در معرض باد سرد ، متروک ، غم افزا /
Bleakly	gloomily, in a cheerless manner
Bleakness	سردی
Bleary	دارای چشمان قی گرفته و خواب الود ، تیره و تار /
Bleat	بع بع کردن ، صدای بزغاله کردن ، ناله کردن ، بع بع /
Bled	خون آمدن از ، خون جاری شدن از ، خون گرفتن از ، خون ریختن ، اخاذی کردن، (bled :past: bled ; past participle) /
Bleed	خون آمدن از ، خون جاری شدن از ، خون گرفتن از ، خون ریختن ، اخاذی کردن /
Bleeding	بالازدگی قیر به سطح ، تراوش قیر ، حجامت ، فصد ، اغشته به خون /
Bleep	make a high-pitched mechanical sound, beep
Blemish	خسارت وارد کردن ، آسیب زدن ، لکه دار کردن ، بدنام کردن ، افترا زدن ، نقص /
Blend	تار کردن نور ، رقیق کردن ، امیختن ، مخلوط کردن ، همرنگ کردن ، مخلوطی (از چند جنس خوب و بد و متوسط) تهیه کردن (مثل چای) ، ترکیب ، مخلوط ، آمیختگی ، آمیزه /
Blended	علوم هوایی : شکل ایرودینامیکی که در آن اجزاء اصلی بدون هیچ خط یا حد و مرز مشخصی به یکدیگر متصل میشوند /
Blender	ماشین مخصوص مخلوط کردن /
Blending	مخلوط امتزاج ، مخلوط کردن - مخلوط سازی /
Bless	تقدیس کردن ، دعا کردن ، مبارک خواندن ، باعلامت صلیب کسی را برکت دادن /
Blessed	مبارک ، سعید ، خجسته ، خوشبخت /
Blessing	برکت ، دعای خیر ، نعمت خدا داده ، دعای پیش از غذا ، غذا ، نعمت ، موهبت /
Blest	مبارک ، سعید ، خجسته ، خوشبخت /
Blew	نواخت ، بادکرد ، وزید ، فوت کرد ، نفس نفس زد /
Blight	باد زدگی یا زنگ زدگی ، زنگار ، افت ، پژمردن /
Blighted	بادزده ، بادخورده ، زنگ زده ، شیشه گرفته ، ناکام ، محروم /
Blimp	نوعی بالون هوایی کوچک /
Blind	کور ، نابینا ، تاریک ، ناپیدا ، غیر خوانائی ، بی بصیرت ، کور کردن ، خیره کردن ، درز یا راه (چیزی را) گرفتن ، اغفال کردن ، چشم بند ، پناه ، سنگر ، مخفی گاه ، هر چیزی که مانع عبور نور شود ، پرده ، در پوش /
Blindfold	چشم بستن ، چشم بسته /
Blinding	خرده سنگبارشی ، پر کردن چشمه ها ، کور کردن (در چاهها) ، کورکننده ، صافکاری /
Blindly	کوکورانه ، مانند کورها /
Blindness	کور ، نابینایی ، نادانی ، بی بصیرتی /
Blink	چشمک زدن ، سوسو زدن ، تهازل کردن ، نادیده گرفته ، نگاه مختصر ، چشمک /

Blinker	علامت چشمک زن ، چشمک زن ، چشم بند اسب ، چراغ راهنمای اتومبیل/
Blinkered	obscured; narrow-minded, conventional
Blinking	چشمک زدن- چشمک زن ، کورکوری (صفت شعله)/
Blip	اکو ، تصویری بر روی صفحه رادار/
Blisk	علوم هوایی : هر مرحله از روتور توربینهای خطی که در آن دیسک و تیغه ها بصورت یکپارچه ساخته شده اند/
Bliss	خوشی ، سعادت ، برکت/
Blissful	خوش ، سعادتمند/
Blissfully	happily, joyfully, rapturously
Blister	تاول ، آبله ، تاول زدن/
Blistering	فوق العاده گرم ، گرم ، سوزان ، تابان ، آبله کردن/
Blithe	خوش قلب ، خوش ، ادم شوخ ومهربان ، مهربانی ، دوستانه ، نرم وملایم ، شوخ ، شاد دل/
Blithely	بطور خوشی/
Blithesome	خوشدل ، شوخ ، بشاش ، سرحال/
Blitz	حمله برق اسا ، حمله کمکی به مدافع برای گرفتن گوی از حریف (لاکراس) ، حمله رعد اسا کردن/
Blitzkrieg	حمله رعد آسا، حمله رعد آسا کردن/
Blizz	بوران، بارش برف/
Blizzard	دمه ، بادشدید توام بابر ف ، کولاک، سوز برف /
Blm	اداره مدیریت زمین ، آمریکا Bureau of Land Management
Bloat	پف کرده، بادکردن، باددار، نفخ/
Bloater	ماهی دودی، پف کرده، بادکردن، باددار، نفخ /
Blob	قطره (چسبناک) ، لکه ، گلوله ، حباب ، مالیدن ، لک انداختن/
Bloc	بند آوردن ، انسداد ، جعبه قرقره ، اتحاد دو یاچند دسته بمنظور خاصی ، بلوک ، کنده ، مانع و رادع ، قطعه ، بستن ، مسدود کردن ، مانع شدن از ، بازداشتن ، قالب کردن ، توده ، قلنبه /
Block	بند آوردن ، انسداد ، جعبه قرقره ، اتحاد دو یاچند دسته بمنظور خاصی ، بلوک ، کنده ، مانع و رادع ، قطعه ، بستن ، مسدود کردن ، مانع شدن از ، بازداشتن ، قالب کردن ، توده ، قلنبه/
Blockade	بلوکه کردن ، راه بندان ، انسداد ، بستن ، محاصره کردن ، راه بندکردن ، سد راه ، سد راه کردن ، محاصره دریائی/
Blockage	ممانعت دریایی ، محاصره دریایی ، محاصره کردن ، راه را سد کردن ، انسداد/
Blockbuster	بمب داراي قدرت تخریبي زياد ، شخص یاچیز خیلی موثر و سخت /
Blockhead	ادم خرف و بی هوش، بی کله/
Blockhouse	بنای استحکامی مختصر /
Blocking	بلوک بندی ، بلاکه کردن ، مسدود کردن ، سد جاده ، سد کردن جاده دفاع غیر عامل ، وقفه ، کنده ای کردن ، انسداد /
Blockwise	بلوکی، بصورت بلوک بلوک/
Blog	وب نوشت add new information on a weblog, author a blog, update a blog

Blogger	سایتی دارای Weblog های مجانی/
Bloke	ادم ، رفیق ، همکار ، پارو/
Blond	سفیدرو ، بوری (برای مرد blond و برای زن blonde گفته میشود) /
Blonde	بور ، سفیدپوست ، سفیدرو/
Blood	خون، خوی، مزاج، نسبت، خویشاوندی، نژاد، (مچ. ) نیرو، خون آلودکردن، خون جاری کردن، خون کسی را بجوش آوردن، عصبانی کردن/
Bloodbath	قتل عام، خون ریزی/
Bloodhound	نوعی سگ شکاری که شامه بسیار تیزی دارد، کارآگاه، بااشتیاق و تیز هوشی تعقیب کردن/
Bloodless	بی خون، بدون خونریزی/
Blood-pressure	فشار خون /
Bloodshed	خونریزی، سفک دماء/
Bloodshot	قرمز ، سرخ وورم کرده ، خون گرفته ، برافروخته/
Bloodstain	خونی ،خونین ،خون الود،خون ریخته/
Bloodstream	رگ گردش خون /
Blood-test	آزمایش خون /
Bloodthirsty	تشنه بخون ، خونریز ، سفاک ، بیرحم/
Blood-type	گروه خونی (کسی را) تعیین کردن ، گروه خون/
Blood-vessel	رگ، عروق خونی/
Bloody	برنگ خون، خونی، خون الود قرمز، خونخوار/
Bloom	رشد انفجاری ،شکوفه کردن ،گل دادنی ،بکمال وزیبابی رسیدن/
Blooper	پارازیت ، صدای نامطبوع رادیو ، اشتباه احمقانه/
Blossom	شکوفه ، میوه ، گل دادن ، دارای طراوت جوانی شدن /
Blot	لکه دار کردن یا شدن ، لک ، لکه ، بدنمای ، عیب ، پاک شدگی/
Blotch	دمل ، لکه ، خال ، جوش چرک دار ، کورک ، دارای رنگ غیر واضح ، رنگ محو /
Blotchy	لک مانند، لکه مانند، مانند کلف ، پوشیده از لکه، لکدار، کک مکی inflamed, patchy, splotchy
Blotter	جوهر خشک کن ،دفتر باطله ،دفتر ثبت معاملات ،دفتر روزنامه/
Blouse	پیراهن یا جامه گشاد ، بلوز /
Blow	جوشیدن ، دمیدن هوا ، ذوب ، هدر دادن موقعیت ، پرتاب محکم توپ ، ناتوانی در انداختن تمام میله های بولینگ با دو ضربه ، ضربت ، صدمه ، وزش ، نواختن ، وزیدن ، در اثر دمیدن ایجاد صدا کردن ، ترکیدن /
Blowdown	خروج باقیمانده سوخت توسط فشار گاز ،تخلیه/
Blow-dry	گیسو را خشک کردن/
Blower	ذوب کننده ، وینیلاتور ، دمنده ، وزنده ، کسی یا چیزی که بدمد یا بوزد ، ماشین مخصوص دمیدن /
Blowhard	ادم لاف زن، پرحرف /

Blowing	دمیدن (شیشه سازی) ، پوف کردن ، وزش /
Blown	ورم کرده، دمیده شده، خسته/
Blowout	جوشش، ترکیدن در اثر فشار/
Blowtorch	چراغ جوشکاری/
Blowup	burst of anger; explosion; photographic enlargement
Blubber	کف، حباب، چربی بالن و سایر پستانداران دریایی، چاق شدن، چربی آوردن، هابهای گریستن، باصدا گریستن، الجروبه/
Bludgeon	چوبدستی سرکلفت ، باچماق زدن ، مجبور کردن ، کتک زدن/
Blue	ابی ، نیلی ، مستعد افسردگی ، دارای خلق گرفته (با) the آسمان ، آسمان نیلگون/
Bluebell	انواع گل استکانی ابی رنگ/
Blueberry	ایدا آریزا، قره قاط، زغال اخته/
Bluebird	پرندۀ آبی/
Blue-brittle	شکستگی ابی/
Blue-collar	کارگری/
Blue-green	سبز آبی ، فیروزه ای /
Blueprint	نقشه پیش ساخته ، نوعی چاپ عکاسی که زمینه آن ابی و نقش آن سفید است ، چاپ اوزالید که برای کپیۀ نقشه و رسم های فنی بکار میرود ، برنامه کار /
Blues	افسردگی و حزن واندوه ، نوعی سرود و موسیقی جاز /
Bluestocking	منسوب به جمعیت زنان جوراب ابی در قرن هیجدهم ، زن فاضله ، (مجازی) دارای ذوق ادبی/
Bluetooth	تبادل اطلاعات ، نظیر صدا ، تصویر ، متن و فیلم و ... از طریق امواج رادیویی ، دندان آبی ، بلوتوث/
Bluff	توپ زدن ، حریف را از میدان در کردن ، توپ ، قمپز ، چاخان ، سراشیب ، پرتگاه /
Bluffy	ascending steeply; simple and good-natured
Bluish	مایل به ابی، ابی فام /
Blunder	اشتباه بزرگ، سهو، اشتباه لپی، اشتباه کردن، کوکورانۀ رفتن، دست پاچه شدن و بهم مخلوط کردن /
Blunderbuss	نوعی تفنگ قدیمی ، (مجازی) آدم کودن/
Blunt	بی نوک ، دارای لبه ضخیم ، رک ، بی پرده ، کند کردن /
Bluntly	بی پرده، بدون تعارف و نزاکت/
Bluntness	کندی ، بی پردگی ، بی ملاحظگی ، عدم رعایت نزاکت یا تعارف ، کودنی/
Blur	لکه ، تیرگی ، منظره مه آلود ، لک کردن ، تیره کردن ، محو کردن ، نامشخص بنظر آمدن /
Blurb	تقریظ یا توصیۀ نامه مختصری بر کتابی، تقریظ یا اعلان مبالغه آمیز/
Blurry	تیره و تار smeared, bleary, dim
Blurt	به روز دادن ، از دهان بیرون انداختن (کلمات ، با out) /
Blush	سرخ شدن ، شرمندۀ شدن ، سرخی صورت در اثر خجلت /
Bluster	با سختی و شدت و سر و صدا وزیدن (مثل باد) ، پر سر و صدا بودن ، باد



	مهیب و سهمگین /
Blustery	پرباد /
Bm	مخفف: اندازه ی تخته
Bmp	بی ام پی
Bmr	میزان متابولیسم پایه ، میزان جذب و ساخت پایه ، نرخ دگر گوهرش پایه /
Bo	زندگی کردن، زیستن ، اقامت کردن ، ماندن ، آشیانه ، لانه- محل استراحت جانور وحشی ، مال و منال
Boa	اژدرمار، مار بوا /
Boar	گرازنر، جنس نر حیوانات پستاندار، گراز وحشی
Board	صفحه مدار ، برد ، روکش کردن ، جلد کردن ، تابلوی امتیازات ، صفحه یا میز شطرنج ، سوار (کشتی) ، هیئت ژوری ، کمیسیون ، کمیته تخته کار ، صفحه چارت ، تابلو ، تخته یا مقوا و یا هر چیز مسطح ، میز غذا ، غذای روی میز ، اغذیه ، میزشور یادادگاه ، هیئت عامله یا امنای ، هیئت مدیره ، board of trade (هیئت بازرگانی ، تخته بندی کردن ، سوار شدن ، بکنار کشتی آمدن (بمنظور حمله) ، تخته پوش کردن ، پانسیون شدن ، منزل کردن (در شبانه روزی) - /
Boarder	شاگرد شبانه روزی /
Boarding	ورقه ، روکش ، مهمانخانه شبانه روزی ، پانسیون ، تخته کوبی /
Boardinghouse	پانسیون /
Boardroom	اتاق هیئت رئیسه یا هیئت امنای - meeting room for a board of executive board directors, conference room where an meets
Boards	برگشت توپ از تخته بسکتبال ، دیوار چوبی دور زمین /
Boardwalk	تفرجگاهی در کنار ساحل که کف آن تخته باشد /
Boast	خرده الماسی که برای شیشه‌بری بکار رود ، لاف ، مباحثات ، بالیدن ، خودستایی کردن ، سخن اغراق آمیز گفتن ، بهر خ کشیدن ، رجز خواندن /
Boastful	لاف زن ، چاخان /
Boasting	لاف زنی ، قلم زنی /
Boat	ناو کوچک ، کشتی کوچک ، کرجی ، هر چیزی شبیه قایق ، قایق رانی کردن /
Boating	قایقرانی ، قایق سواری ، پارورنی /
Boatswain	افسری که مسئول افراشتن بادبان و لنگر طناب های کشتی است /
Bob	فریب دادن ، از راه فریب و خدعه چیزی را بدست آوردن ، ضربت زدن ، سرزنش یا طعنه ، شوخی ، حقه ، شاقول ، وزنه قیان ، منگوله ، حرکت تندو سریع ، سرود یا تصنیف ، ضربت ، یک شیلینگ /
Bobbed	cut in a short style (referring to a hairstyle)
Bobbin	ماشوره (ناین) ، قرقره ، ماسوره /
Bobby	پاسبان ، پلیس /
Bobsled	نوعی سورتمه کوچک /
Boc	binary to octal conversion
Bod	بدن انسان ، آدم ، شخص man, ; physical structure of a creature guy, fellow
Bode	پیشگویی کردن ، نشانه بودن (از) ، حاکی بودن از ، دلالت داشتن (بر) ،

	شگون داشتن /
Bodice	پستان بند، سینه بند ( زنانه) /
Bodily	بدنی ، دارای بدن ، عملا ، واقعا ، جسمانی /
Body	جسد، تنه، تن، بدن، لاشه جسم، بدنه، اطاق ماشین جرم سماوی، دارای جسم کردن، ضخیم کردن، غلیظ کردن /
Bodybuilding	متن پیام ، گروه یا یکانی از یک عده عمده ، جسد ، تنه ، تن ، بدن ، لاشه ، بدنه ، اطاق ماشین ، جرم سماوی ، دارای جسم کردن ، ضخیم کردن ، غلیظ کردن /
Bodyguard	گارد مخصوص، مستحفظ شخص /
Bodywork	repair work on the body of a vehicle; any of several "hands-on" therapies
Boffle	علوم هوایی : تیغه /
Bog	خلاش ، توپچی سینه کشتی یا توپچی جلو تانک باطلاق ، باطلاق ، سیاه اب ، گنداب ، لجن زار ، در باتلاق فرو رفتن /
Bogey	ضربه بیش از استاندارد در هر بخش ، تماس با هواپیمای دشمن ، دیو ، جن ، شیطان /
Bogeyman	لولو، مایه ترس و وحشت /
Boggle	در اثر امری ناگهان وحشت زده و ناراحت شدن ، رم کردن ، تامل کردن (در اثر ترس و غیره) ، کار سرهم بندی کردن /
Bogie	واگن تخت ، دیو ، جن ، شیطان ، چرخ جفتی، واگن تخت، واگن بی لبه /
Bogota	نام شهری در جمهوری کلمبیای امریکا که در سال 1948 کنفرانسی در آن منعقد شد و سازمان دولتهای امریکایی را به وجود آورد
Bogus	ساختگی ، جعلی ، قلابی /
Bohemian	اهل (کمی) که در زندگی یا کار خود بر رسم و قانون دیگران کاری ندارد /
Boil	کورک ، دمل ، جوش ، التهاب ، هیجان ، تحریک ، جوشاندن ، بجوش آمدن ، خشمگین شدن /
Boiler	دیگ (بخار) ، دیگ بخار /
Boiling	جوشنده، جوش زننده خشمناک، جوش، غلیان /
Boisterous	خشن وزبر ، خشن وبی ادب ، قوی ، سترک ، شدید ، مفرط ، بانند و ناهنجار ، توفانی /
Bok	variant of buck, bocardo
Bold	شجاع ، پیچ ، زبانه بی باک ، دلیر ، خشن وبی احتیاط ، جسور ، گستاخ ، متهور ، باشهامت /
Boldface	حروف ضخیم، حروف سیاه.(=bold faced) باصورت برافروخته از غضب وخشم، گستاخ، جسور ، ( در چاپ) یکنوع حرف درشت /
Boldly	جسورانه، گستاخانه /
Boldness	تهور ، جسارت ، گستاخی ، بی باکی /
Bole	گل رس، خاک رس، گل مختوم /
Bolide	سنگ اسمانی /
Bolivia	(Republic of Bolivia) country in central South America
Bolivian	بولیویایی
Boll	حباب، برآمدگی مانند، قوزه پنبه، پیاز /
Bologna	سوسیس دودی شهر بولونا /

Bolshevik	بلشویک ، بلشویکی /
Bolson	آبخیز بسته ، آبخیز کاسه ای -حوضه آبریز بسته /
Bolster	کیسه با توری حاوی سنگ شکسته که برای کنترل فرسایش بکار میرود ، متکا ، تیری که بطور عمودی زیرپایه گذارده شود ، بابالش نگهداشتن ، پشتی کردن ، تکیه دادن ، تقویت کردن /
Bolt	چفت کردن ، پیچ کردن ، فرار یا منحرف شدن اسب از مسیر ، رول کوهنوردی ، زبانه قفل ، گلنگدن ، کشو ، گلوله پیچ ، توپ پارچه ، از جاجستن ، رها کردن ، راست ، بطور عمودی ، مستقیماً ، ناگهان /
Boltzmann	بولتزمان /
Bomb	یک برنامه زمانی دچار این حالت می شود که خروجی های آن نادرست بوده و یا به علت اشتباهات منطقی و گرامری قابل اجرا شدن نباشد ، خرابی غیر عادی کامپیوتر ، crash ، شکست فاحش ، شوت دور ، محکم زدن گوی لاکراس پاس بلند که منجر به لمس گردد (فوتبال آمریکایی) ، بمب ، نارنجک ، بمباران کردن ، (نفت) مخزن /
Bombard	گلوله باران ، بمباران کردن ، بتوپ بستن /
Bombardier	توپچی ، بمب افکن (شخص) /
Bombardment	گلوله باران کردن ، بمباران /
Bombast	کتان ، جنس پنبه ای (مجازی) گزافه گویی ، سخن بزرگ یا قلنبه ، مبالغه /
Bombastic	گزاف ، قلنبه ، مطمئن /
Bomber	هواپیمای بمب افکن ، بمب انداز /
Bombing	بمباران ، بمباران کردن ، گلوله باران کردن /
Bombshell	بمب ، امر تعجب آور /
Bon	good, lovely (French)
Bonanza	رگه بزرگ طلا یا نقره ، منبع عایدی مهم ، ثروت باد آورده /
Bond	وصل کردن ، متصل کردن ، چسباندن اتصال ، ارتباط ، سندی که به موجب آن خود و وارث و اوصیا و مباشرین امورش را به پرداخت مبلغ معینی به دیگری متعهد می کند ، وجه الضمانه ، سهم ، سند قرضه ، موافقت نامه ، رج چینی ، اجر چینی ، نماچینی ، پیوند ، رژچینی ، مهار ، بند ، زنجیر ، (مجازی) قرارداد الزام آور ، عهد و میثاق ، هر چیزی که شخص را مقیدسازد ، معاهده ، قرارداد ، کفیل ، رابطه ، پیوستگی ، ضمانت ، (حقوق) تضمین نامه یا تعهدنامه دائر به پرداخت وجه ، رهن کردن ، تضمین کردن ، اوراق قرضه /
Bonded	تحت تضمین ، ضمانت شده ، امانتی ، تضمین دار ، کفالت دار /
Bondholder	دارای صاحب سهام قرضه ، دارنده وثیقه یا کفالت ، ضمانت دار /
Bonding	پیوند ، مقید کردن ، قید ، گیره ، اتصالی اتصال بدنه ، اتصال منفی /
Bone	عظم ، استخوان بندی ، گرفتن یا برداشتن ، خواستن ، درخواست کردن ، تقاضا کردن /
Bone-dry	کاملاً "خشک" /
Boneless	بی استخوان /
Bonfire	آتش بزرگ ، آتش بازی /
Bongo	یکنوع طبل دوطرفه که بادیست نواخته میشود ، بانگو /
Bonhomie	خوش خلقی و رفتار دلپذیر (=bonhommie)

Bonkers	خل، دیوانه، سبک مغز crazy, insane, cuckoo, mad
Bonnet	کاپوت اتومبیل، نوعی کلاه بی لبه زنانه و مردانه، کلاهک دودکش، سرپوش هرچیزی، کلاه سرگذاشتن، درپوش، کلاهک /
Bonus	پاداش قرضه، کمک هزینه، کمک، پاداش، انعام، جایزه، حق امتیاز، سودقرضه، پرداخت اضافی /
Bony	استخوانی، استخوان دار /
Boo	صدای گاو یا جغد کردن، اظهار تنفر، هو کردن /
Boob	ادم کودن و احمق، ساده لوح (= booby) - /
Boo-boo	اشتباه کاری، دست پاچگی اشتباه /
Booby-trap	تله انفجاری، دام پاتله، دام مهلک، با پنهان تله مجهز کردن /
Boogie	موسیقی راک، موسیقی بوگی، رقص بوگی، رقص راک boogie woogie (form of jazz), jazz piano style
Book	اصول متداول یک ورزش، آگاهی در مورد نقاط قوت و ضعف حریف، فصل یا قسمتی از کتاب، مجلد، در کتاب یادفتر ثبت کردن، رزرو کردن، توقیف کردن /
Bookcase	قفسه کتاب /
Bookend	تخته یا چیز دیگری که در انتهای ردیف کتب برای نگاهداری آنها می گذارند /
Bookie	person who takes bets
Booking	نام نویسی و تهیه پرونده برای افراد ثبت نام کردن، بلیط رزرو کردن، ثبت در دفتر /
Bookish	کتابی، غیر متداول، لفظ قلم /
Bookkeeper	دفتردار، حسابدار، ثبات /
Bookkeeping	دفترداری، ساماندهی housekeeping
Book-keeping	دفترداری /
Booklet	کتاب کوچک، کتابچه، دفترچه، رساله، جزوه کتابچه /
Bookmaker	کتاب نویس، صحاف، ناشر کتاب، دلال شرط بندی بندی /
Bookmark	نشان لای کتاب، چوب الف /
Bookshelf	قفسه کتاب /
Bookshop	کتاب فروشی /
Bookstore	کتابفروشی /
Bookworm	کسیکه علاقه مفراطی به مطالعه کتب دارد /
Boolean	بولی-مربوط به مقادیر منطقی درست و نادرست /
Boom	جهش اقتصادی، رونق شدید، رواج، تیرک، بوم، تیغه، شکوفائی، جهش، غرش (توپ یا امواج)، صدای غرش، پیشرفت یا جنبش سریع و عظیم، توسعه عظیم (شهر)، غریدن، غریو کردن (مثل بوتیمار)، بسرعت در قیمت ترقی کردن، توسعه یافتن، تیر کوچک /
Boomerang	چوب خمیده ای که پس از پرتاب شدن نزد پرتاب کننده برمیگردد، وسیله ای برای رسیدن به هدفی یا (مخصوصاً) عملی که عکس العمل آن بخودفاعل متوجه باشد /
Booming	prosperous, successful; thriving; stentorian, deep and very loud
Boon	فرمان یادستوری بصورت استدعا، عطیه، لطف، احسان، بخشش /

Boondocks	rough country, rural country, sticks
Boondoggle	کاری ارزش و بی اهمیت/
Boor	باغبان ، روستایی ، دهاتی ، ادم بی تربیت ، ادم خشن/
Boorish	خشن ، بی نزاکت ، دهاتی/
Boost	بالارفتن ، ترقی دادن ، جلو بردن ، بالا بردن ، زیاد کردن ، کمک کردن /
Booster	بوستر، خرج میانجی، لایبی، استری منفجر کننده، روکش، بالا برنده، زیاد کننده، تشدید کننده، تقویت کننده، حامی، ترقی دهنده/
Boot	راه اندازی ، بوت ، سود ، کفش فوتبال ، پوتین ساقه بلند ، پوتین یاچکمه ، (مجازی) اخراج ، چاره یافیده ، لگزدن ، باسرچکمه و پوتین زدن/
Bootable	(Computers) may be started up; may be used for startup
Bootee	نیم پوتین(bootie)/
Booth	جایگاه رژه ، سایبان ، اتاقک ، پاسگاه یادکه موقتی ، غرفه ، جای ویژه/
Bootleg	نوعی حمله با فریفتن حریف (فوتبال امریکایی) ، مشروب قاچاق ، معامله قاچاقی انجام دادن/
Bootlegger	قاچاقچی الکل، فروشنده نوشابه های ممنوع بطور قاچاق /
Bootlicking	چکمه کسی را لیسیدن، تملق گفتن از، چاپلوس /
Boots	شاگرد مهمانخانه، کفش پاک کن/
Bootstrap	خود راه انداز، خود راه اندازی /
Booty	غنیمت جنگی ، غارت ، تاراج ، یغما /
Booze	مشروب الکلی ، مشروبات الکلی بعد افراط نوشیدن ، مست کردن/
Boozer	مشروب خور، خمار/
Bop	زدن، تصادف کردن، برخورد کردن، تصادم کردن، وزش، دمیدن/
Bora	بورا باد سرد شمالی که در امتداد کرانه میوزد، باد شمال /
Borax	بوره ، تن کار ، بوراق ، کفشیر /
Border	حاشیه دار کردن ، لبه دار کردن ، زه ، کران ، پشته خاکی ، سرحد ، کناره ، خط مرزی ، لبه گذاشتن (به) ، سجا ف کردن ، حاشیه گذاشتن ، مجاور بودن /
Borderline	نوار مرزی، خط سرحدی، خط فاصل، حد روی مرز، بینابین، حد واسط، میان، نه این و نه آن، مبهم، مرزی /
Borders	حریم /
Bore	سوراخ، سوراخ کردن، گمانه، سوراخ کردن، سنبیدن، سفتن، نقب زدن، بامته تونل زدن (با through)، خسته کردن، موی دماغ کسی شدن، خسته شدن، منفذ، سوراخ، مته، وسیله سوراخ کردن، کالبر تفنگ، خسته کننده /
Boreal	شمالی، قطب شمالی/
Boredom	ملالت ، خستگی ، ملال /
Borehole	سوراخ مته، سوراخ، چاه لوله ای (عمیق)/
Boride	بورید ترکیبی از بور و یک عنصر یا بنیان دیگر A primary compound of boron with a metallic element
Boring	مته کردن ، چال ، گمانه ، حفره کنی ، سوراخ ، جای مته ، حفاری ، گمانه زنی ، حفره کنی ، چال کنی ، نمونه گیری/
Born	زاییده شده، متولد/

Born-again	مسیحی از نوزاده شده، ایمان بازیافته، دو آتشه ، دارای اعتقاد بازیافته نسبت به چیزی /
Borne	اسم مفعول فعل bear ، تحمل کرده یا شده /
Boron	اصل بوره ، بور /
Borough	قصبه ، دهکده ، بخش ، (انگلیس) شهر یا قصبه ای که وکیل به مجلس بفرستد یا انجمن شهرداری داشته باشد /
Borrow	عاریه گرفتن ، مسافتی که گوی روی چمن نرم منحرف میشود ، قرض کردن ، رقم قرضی ، قرض گرفتن ، وام گرفتن ، اقتباس کردن /
Borrower	قرض گیرنده ، مستقرض ، مستعیر ، عاریه گیرنده ، مقترض ، قرض کننده /
Borrowing	استقراض /
Bosnian	بوسنیایی
Bosom	آغوش ، سینه ، بغل ، بر ، پیش سینه ، با آغوش باز پذیرفتن ، در آغوش حمل کردن ، رازی رادرسینه نهفتن ، دارای پستان شدن (درمورد دختران) /
Boss	ناف روی قطعات ریختگی ، قوز ، گل میخ ، قبه ، رئیس کارفرما ، ارباب ، برجسته کاری ، ریاست کردن بر ، اربابی کردن (بر) ، نقش برجسته تهیه کردن ، برجستگی /
Bossily	in a ruling manner
Bossiness	دارای برجستگی ، متمایل به ریاست مابی ، ارباب منش ، بازرگانی inclination to control and , inclination to act like a boss supervise
Bossy	دارای برجستگی ، متمایل به ریاست مابی ، ارباب منش /
Boston	شهری در امریکا ، بوستون /
Botanical	وابسته به گیاه شناسی ، ترکیب یامشتقی از مواد گیاهی و داروهای گیاهی /
Botanist	گیاه شناس ، متخصص گیاه شناسی /
Botanize	گیاه جمع کردن (برای مقاصد گیاه شناسی) ، تحقیقات گیاه شناسی بعمل آوردن /
Botany	گیاه شناسی ، کتاب گیاه شناسی ، گیاهان يك ناحیه ، زندگی گیاهی يك ناحیه /
Botch	سنبل کردن ، خراب کردن ، از شکل انداختن ، وصله و پینه بدنما ، کار سرهم بندی ، ورم /
Both	هر دو ، هر دو ، این یکی و آن یکی ، نیز ، هم /
Bother	دردسر دادن ، زحمت دادن ، مخل آسایش شدن ، نگران شدن ، جوش زدن و خودخوری کردن ، رنجش ، پریشانی ، مایه زحمت /
Bothersome	پر دردسر ، پر زحمت ، مزاحم /
Botswana	کشور بوتسوانا /
Botswanan	اهل بوتسوانا /
Bottle	بطری ، شیشه ، محتوی يك بطری ، در بطری ریختن /
Bottleneck	تنگه ، راه خیلی باریک ، تنگنا ، تنگراه - تنگنا ، دهانه ي بطري ، گلوگاه ، گلوگاه تولیدی /
Bottom	بنیان نهان ، ذیل ، قسمت زیر آب کشتی ، مقر ، پایه ، ته ، زیر ، پایین ، کشتی ، کف ، تحتانی /
Bottomless	بدون ته ، غیر محدود /
Botulism	مسمومیت غذایی حاد /
Bough	شاخه ، ترکه ، تنه درخت ، شانه حیوان /

Bought	خریدن ، خریداری کردن ، بدست آوردن /
Bouillon	آبگوشت /
Boulder	تخته سنگ ، سنگ ، گرداله /
Boulevard	خیابان پهنی که در اطراف آن درخت باشد بولوارد /
Bounce	بالا جستن ، پس جستن ، پریدن ، گزاف گویی کردن ، مورد توپ و تشر قرار دادن ، بیرون انداختن ، پرش ، جست ، گزاف گویی /
Bouncer	دروغ بزرگ و فاحش ، لاف زن ، لی لی کننده ، ماموری که در نمایش ها و غیره اشخاص اخلاک را خارج میکند /
Bouncing	پر عضله ، قوی ، خوش بنیه ، تندرست ، سرزنده (= buxom) -
Bouncy	سبکروح ، خوشحال ، فنی ، پس جهنده /
Bound	ملتزم شده ، خیز به خیز رفتن ، محدود کردن مقید کردن ، حد ، سرحد ، جست و خیز ، محدود کردن ، تعیین کردن ، هم مرز بودن ، مجاور بودن ، مشرف بودن جهیدن ، آماده رفتن ، عازم رفتن ، مهیا ، موجود ، مقید ، موظف ، کران /
Boundary	کرانه ، مرز ، سرحد ، کناره ، لبه ، کران ، حصر ، حد ، حدود یکان ، خط حد ، مرز ، خط سرحدی ، کرانه ، کرانی /
Boundaryless	نامحدود ، بی کران ، بی لبه /
Bounded	کراندار ، محدود ، کرانه دار ، محصور ، پایاندار /
Boundedly	به طور کراندار ، محدودا ، به طور محدود ، کران دار /
Boundedness	کرانداری /
Bounding	حرکت خیز به خیز ، با خیز رفتن ، خیز به خیز - اتصال /
Boundless	بیکران ، بی حد و حصر /
Bounds	محدودیتی که به تعداد اعضای يك آرایه داده می شود ، محدودیت یا فضایی که کسی می تواند عمل انجام دهد ( کامپیوتر ) /
Bounteous	بخشنده ، سخی ، با سخاوت ، فراوان ، پربرکت /
Bountiful	بخشنده ، سخی ، با سخاوت ، خوب و مهربان /
Bounty	بخشش ، سخاوت ، انعام ، اعانه ، شهادت ، ازادمنشی ، وفور ، بخشاینده گی ، جایزه /
Bouquet	دسته گل /
Bourbon	ویسکی بوربن /
Bourgeois	سوداگر ، عضوطبقه متوسط جامعه ، عضو طبقه دوم ، طبقه کاسب و دکاندار (pl. bourgeois) - /
Bourgeoisie	سوداگری ، سرمایه داری ، طبقه سوداگر ، سرمایه داری ، حکومت طبقه دوم ، بورژوازی /
Bourse	بازار سهام ، کیسه ، صرافی ، مبادله ، بورس ، حمل ، قیمت /
Bout	کشمکش ، تقلا ، یک دور مسابقه یا بازی ، مسابقه بوکس /
Boutique	دکان ، بوتیک /
Bovid	گاوسانان جانور گاوسان pertaining to the ox family, or Of or animals, Bovid? of Zoologists, a family of Ruminating having simply rounded horns, and no lachrymal sinuses
Bovine	گاو ، شبیه گاو ، گاو خوی /
Bow	قسمت جلوی قایق ، کمان هدفگیری ، سینه کشتی ، خم شدن ، تعظیم کردن ، (با) down مطیع شدن ، تعظیم ، کمان ، قوس /
Bowdlerize	تزکیه یا تصفیه کردن ، قسمت های خارج از اخلاق را حذف کردن از

	(کتاب و غیره) /
Bowel	روده، شکم، اندرون/
Bowl	کاسه، جام، قدح، با توپ بازی کردن، مسابقه و جشن بازی بولینگ، (نفت) کاسه رهنما (دستگاه ابزارگیری) /
Bowlegged	پاچنبری، دارای پای کج یا کمانی/
Bowler	قدح ساز، نوعی کلاه لبه دار کسی که باگلوله یاگوی بازی می‌کند، مشروب خوار افراطی دائم الخمر /
Bowling	بازی بولینگ /
Bowtie	پاپیون، کراوات/
Box	جعبه، قوطی، صندوق، اطاقک، جای ویژه، لژ، توگوشی، سیلی، بوکس، مشت‌زدن، بوکس بازی کردن، سیلی زدن، درجعه محصور کردن، (غالباً با out in) احاطه کردن، درقاب یا چهار چوب گذاشتن/
Boxcar	یکنوع واگن باری/
Boxer	مشت زن، بوکس باز /
Boxing	مشت زنی، بوکس /
Box-office	گیشه فروش بلیط ورودیه نمایش، باجه بلیط فروشی /
Boy	پسر بچه، پسر، خانه شاگرد /
Boycott	تحریم کردن، تحریم، بایکوت /
Boyfriend	دوست پسر، رفیق/
Boyhood	بچگی، پسر بچگی /
Boyish	پسر مانند/
Bozo	دوست، رفیق، یار (=fellow) /
Bp	نقطه جوش boiling point
Bpa	By-Pass Air
Bpct	Best practical control technology
Bps	مخفف Bits per second
Br	مخفف brauch ! به معنی شاخه اسناد دریافتنی شاخه /
Bra	پستان بند (=brassiere) /
Brace	ابرو، آکولاد، تحریک احساسات، تجدید و احیای روحیه، بند شلوار، خط ابرو، با بست محکم کردن، محکم بستن، درمقابل فشار مقاومت کردن، آتل/
Bracelet	دست بند، انگو، بازوبند/
Braces	دو ابرو، آکولاد /
Brachiopod	بازوپایان /
Bracing	قید، بادی، مهاربندی تقویت، نیروبخش، فرح بخش/
Bracken	سرخس/
Bracket	رویاری در مسابقه حذفی، مشت، چنگک، دسته، طاقچه دیوارکوب، پایه آنتن، طاقچه دیوار کوب، پرانتز، قلاب، کروش، هلال یا دوبند گذاشتن، طبقه بندی /



Brackets	عمران : صفحات لچکی /
Brackish	شورمه ، بدمزه /
Brad	نوعی میخ که از وسط پهن شده باشد، میخ زیرپهن میخ کوب کردن، بامیخ کوبیدن /
Brae	ساحل، دامنه، سرازیری تپه ، تپه /
Brag	لاف زدن ، بالیدن ، فخر کردن ، باتکبر راه رفتن ، بادکردن ، لاف ، مباحات ، رجز خواندن /
Braggadocio	ادم لافزن ، گرافه گو ، متظاهر /
Braggart	لافزن ، گرافه گو ، رجز خوان /
Braid	قیطان ، گلابتون ، مغزی ، نوار ، حاشیه ، حرکت سریع ، جنبش ، جهش ، ناگهان حرکت کردن ، جهش ناگهانی کردن ، بافتن (مثل توری و غیره) ، بهم تابیدن و بافتن ، موی سر را با قیطان یا روبان بستن /
Braille	خط برجسته مخصوص کوران ، الفباء نابینایان /
Brain	مغز ، مخ ، کله ، هوش ، ذکاوت ، فهم ، مغز کسی را درآوردن ، بقتل رساندن /
Brainchild	زائیده افکار ، تصویری ، خیالی /
Brainless	بی مخ *، بی کله، خشک مغز /
Brainpower	قوه ادراک شخص خوش فکر و با قریحه /
Brainstorm	فکر بکر و ناگهانی ، اشفتگی فکری موقتی /
Brainstorming	ایده پردازی، تبادل اندیشه، طوفان فکری /
Brainwash	مغز شویی ، اجبار شخص بقبول عقیده تازه ای ، تلقین عقاید و مسلک تازه ای ، شستشوی مغزی دادن /
Brainwashing	تلقین عقاید و افکار سیاسی و مذهبی و اجتماعی در شخص /
Brainy	بافکر ، خوش فکر /
Braise	با آتش ملایم پختن ، گرم کردن
Brake	قطع درگیری ، بیشه ، درختستان ، عایق ، مانع ، ترمز کردن /
Bramble	بوته ، خار ، خاربن ، تمشک جنگلی
Bran	سیوس ، نخاله ، پوست گندم /
Branch	شاخه ، شاخ ، فرع ، شعبه ، رشته ، بخش ، (با the و forth) شاخه درآوردن ، شاخه شاخه شدن ، منشعب شدن ، گل و بوته انداختن ، (با from) مشتق شدن ، جوانه زدن ، براه جدیدی رفتن ، انشعاب شاخه ای ، شاخه گزینی ، شاخه ایجاد کردن ، انشعاب /
Branching	
Brand	علامت تجارتی ، برچسب ، داغ و درفش ، انگ ، نیمسوز ، اتشپاره ، جور ، جنس ، نوع ، مارک ، علامت ، رقم ، (مجازی) لکه بدنامی ، (در شعر) داغ کردن ، داغ زدن ، (مجازی) خاطرنشان کردن ، لکه دار کردن /
Brandish	زرق و برق دادن (شمشیر) ، باهتزاز درآوردن (شمشیر و تازیانه) ، تکان دادن سلاح (از روی تهدید) - /
Brand-new	کاملاً نو ، نو ، تر و تازه /
Brandy	کنیاک ، با کنیاک مخلوط کردن /
Brash	عجول و بی پروا ، متهور ، گستاخ ، بی حیا ، بی شرم /
Brasilia	برازیلیا

Brass	برنج الیاژ ، برنج (فلز) ، پول خرد برنجی ، بی شرمی ، افسر ارشد /
Brassiere	پستان بند /
Brassy	برنج مانند ، برنجین ، (مجازی) بی شرم ، پررو ، نابخرد ، بی تدبیر ، پست ، فرومایه ، بدل ، قلب ، برنگ برنج /
Brat	بچه بداخلاق و لوس ، کف شیر
Bratislava	براتیسلاوا ، پایتخت اسلواکی /
Bravado	لاف دلیری ، خودستا ، پهلوان پنبه ، دلیر دروغی /
Brave	دلاور ، تهم ، شجاع ، دلیرانه ، عالی ، بادلیری و رشادت با امری مواجه شدن ، ارستن ، لافزدن ، بالیدن /
Bravely	شجاعانه ، دلیرانه /
Bravery	دلیری ، شجاعت ، جلوه
Bravo	مریزاد ، افرین ، براوو ، هورا /
Bravura	اظهار شجاعت و دلاوری ، روحیه مطمئن وامرانه /
Brawl	داد و بیداد ، سروصدا کردن ، نزاع وجدال کردن ، جنجال /
Brawn	گوشت ، ماهیچه ، (مجازی) نیرو ، نیروی عضلانی /
Brawny	پر عضله ، گوشتالو ، ماهیچه دار ، نیرومند ، قوی ، سفت /
Bray	عرعر کردن ، عرعر /
Brayton	برایتون /
Braze	لحیم کردن ، سخت کردن ، زرد جوش کردن /
Brazen	برنجی ، (مجازی) بی شرم ، بی باک ، بی پروایی نشان دادن ، گستاخی کردن /
Brazenly	برنجی ، (مج.) بی شرم ، بی باک ، بی پروایی نشان دادن ، گستاخی کردن /
Brazier	منقل آتش ، برنج سازی /
Brazil	بقم رنگ قرمز یا آبی که از این چوب به دست میآید ، بقم ، برزیل /
Brazilian	برزیلی ، اهل برزیل /
Brazing	جوش برنجی ، لحیم برنجی ، لحیم کاری /
Breach	تجاوز به حقوق دیگران ، نقض عهد نقض کردن ، نفوذ کردن ، رخنه کردن سوراخ کردن ، نقض کردن ، نقض عهد کردن ، ایجاد شکاف کردن ، رخنه کردن در /
Bread	نان ، قوت ، نان زدن به /
Breadbasket	سبد نان ، (مجازی) شکم ، معده ، ناحیه حاصلخیز /
Breadfruit	درخت نان ، میوه درخت نان /
Breadth	پهنا ، عرض ، وسعت نظر /
Breadwinner	متکفل ، کفیل خرج ، نان آور /
Break	شکستن ، خرد کردن ، نقض کردن ، شکاف ، وقفه ، طلوع مهلت ، شکست ، شکستگی ، از هم باز کردن
Breakable	شکستی /
Breakage	شکستی ، شکست /

Breakdown	شکست، تفکیک، تقسیم بندی، از کار افتادگی/
Breaker	موج بزرگی که بساحل خورده و درهم می شکند، موج شکن/
Breakfast	صبحانه، ناشتایی، افطار، صبحانه خوردن/
Break-in	حرز را شکستن و بزور داخل شدن، در میان صحبت کسی دویدن
Breaking	بریدگی، شکستگی، پاره گی، گسیختگی/
Breakneck	فوق العاده خطرناک، بسیار وحشتناک (مثل سرعت زیاد).
Breakout	ناول زدن، جوش زدن، شیوع، شیوع یافتن
Breakthrough	هجوم آب، شکافتن، نفوذ، پیشرفت غیرمنتظره (علمی یافنی)، رسوخ مظفرانه، عبور از مانع
Breakup	فرو پاشی، انحلال، تجزیه، تفکیک کردن/
Breakwater	موج شکن/
Breast	سینه، پستان، آغوش، (مج.) افکار، وجدان، نوک پستان، هر چیزی شبیه پستان، سینه بسینه شدن، برابر، با سینه دفاع کردن/
Breast-feed	شیر پستان دادن، با پستان شیر دادن/
Breast-feeding	تغذیه با شیر مادر - تغذیه با پستان، تغذیه پستانی/
Breast-pin	سنجاق کراوات/
Breaststroke	شنای پروانه، شنای قورباغه/
Breath	دم، نفس، نسیم، (مجازی) نیرو، جان، رایحه/
Breathe	دم زدن، نفس کشیدن، استنشاق کردن/
Breather	ونتیلاتور، فرصت، استراحت، مکث، نفس کش/
Breathing	دم زنی، تنفس/
Breathless	بی نفس، بی جان، نفس نفس زنان، (مجازی) مشتاق/
Breathlessly	با نهایت اشتیاق/
Breathtaking	مهیج، باهیجان/
Breathtakingly	مهیج، باهیجان/
Breccia	کنگلومر، برش، جوش خرده سنگی/
Bred	پروردن، پروراندن، بار آوردن/
Breech	کولاس (توپ)، محفظه کولاس، ته دار کردن، ته تفنگ، ته توپ، (در گویش) کفل/
Breed	نسل، پروردن، بار آوردن، زاییدن، بدنیا آوردن، تولید کردن، تربیت کردن، فرزندان، اولاد، اعقاب، جنس، نوع، گونه/
Breeder	ورزش: مربی اسب/
Breeding	پرورش، تولید مثل، تعلیم و تربیت/
Breeze	بادشمال یا شمال شرقی، بادملایم، وزیدن (مانند نسیم) -/
Breezy	نسیم دار، خوش هوا، خنک، تازه، ملایم، شادی بخش/
Brethren	برادران، همقطاران دینی یا صنفی و ماندندان/
Brevity	احمال، کوتاهی، اختصار، ایجاز/

Brew	بوسيله جوشاندن و تخمير ابجوساختن ، دم کردن ، سرشتن ، اميختن ، اختلاط/
Brewer	آبجوساز /
Brewery	ابجوسازی، کارخانه ابجوسازی/
Brewing	ابجو سازی/
Bribe	رشوه پردازی ، پرداخت نامشروع ، رشوه دادن ، تطميع کردن ، رشوه ، بدکند /
Bribee	مرتشی ، رشوه گیرنده /
bribery	رشوه خورای ، رشاء ، ارتشاء ، رشوه خواری ، پاره ستانی ، رشوه رشوه دادن/
Bric-a-brac	خرده ريز صنعتی، اشیاء کهنه و عتیقه، خرت و پرت/
Brick	آجر ، خشت ، آجر گرفتن ، آجر گوشه گرد
Bricklayer	بنا ، اجرکار ، اجرچین ، خشت مال /
Bricklaying	اجرچین،خشت مال بنای آجر چین laying of bricks, placing of bricks, building with bricks
Bridal	جشن عروسی ، متعلق بعروس/
Bride	عروس، تازه عروس /
Bridegroom	داماد/
Bridesmaid	ندیمه عروس، ساقدوش عروس /
Bridge	پل ، جسر ، برآمدگی بينی ، سکوي در عرشه کشتي که مورد استفاده کاپيتان و افسران قرار مي گيرد ، بازی ورق ، پل ساختن ، اتصال دادن/
Bridgetown	بریج تون، پایتخت Barbados/
Bridle	بند چشمی ، افسار ، عنان ، قيد ، دهه کردن ، (مجازی) جلوگیری کردن از ، رام کردن ، کنترل کردن /
Brief	خلاصه دعوی خواهان یا دفاع خوانده که به وسیله وکیل ایشان تهیه می شود یادداشتی که وکیل از روی آن در محکمه صحبت می کند ، کوتاه مختصر ، حکم ، دستور ، خلاصه کردن ، کوتاه کردن ، آگاهی دادن/
Briefcase	کیف اسناد، کیف/
Briefing	توجیه، توجیه کردن، جلسه توجیهی خلاصه کردن دستورات و گزارشات/
Briefly	بطور خلاصه، مختصراً /
Brigade	تیپ، دسته، تشکیلات /
Brigadier	سرتیپ،(علوم نظامی)سرتیپ، فرمانده تیپ(=brigadier general)
Brigand	سارق مسلح ، راهزن ، یاغی /
Bright	براق ، تابناک ، روشن ، درخشان ، تابان ، افتابی ، زرنگ ، باهوش /
Brighten	روشن کردن، زرنگ کردن، درخشان شدن/
Brightly	بزرنگی، بطور روشن/
Brightness	روشنی ، درخشندگی ، زرنگی/
Brighton	باقت لانه زنبوري بدلي که يکطرف آن لانه زنبوري است/
Brilliance	تابش ، درخشندگی ، برق ، زیرکی ، استعداد /
Brilliant	تابان ، مشتع ، زیرک ، بااستعداد ، برلیان ، الماس درخشان

Brilliantly	بطور درخشان، چنانکه برجسته باشد/
Brim	لبه، کنار، حاشیه، پرکردن/
Brimstone	گوگرد، (شیمی) گوگرد قلمی
Brindled	خط دار، راه راه، خال دار (=brindle)
Brine	اب لب شوری، شوراب، اب شور، اشک، اب نمک/
Bring	آوردن، رساندن به، موجب شدن /
Brink	لب، کنار، حاشیه /
Brinkmanship	سیاست قبول مخاطره، سیاست رفتن تا مرز جنگ/
Briny	شور، مثل آب دریا، نمکین/
Brisk	سرزنده و بشاش، تند، چابک، باروح، رایج، چست، تیز، ارسته، پاکیزه /
Briskly	بچابکی، تند/
Bristle	موی زبر، موی سیخ، موی خوک، سیخ شدن، رویه تجاوزکارانه داشتن، آماده جنگ شدن/
Britain	بریتانیا، انگلیس
Britannia	بریتانی/
Britches	شلوار کوتاه، شلوار، تنکه /
Briticism	اصطلاحات خاص انگلیس
British	بریتانیایی، انگلیسی، اهل انگلیس، زبان انگلیسی/
Brittle	ترد، شکننده، بی دوام، زودشکن /
Brittleness	شکنندگی، تردی، زودشکنی
Broach	سوراخ شدن قایق، سوراخ کردن قایق، سنجاق کراوات، برش، شکل سیخ، بشکل مته، سوراخ کن، سوراخ کردن، نوشابه درآوردن (از چلیک)، برای نخستین بار بازکردن، بازکردن یا مطرح نمودن، بسیخ کشیدن، تخلف کردن از
Broad	پهناب، پهن، عریض، گشاد، پهناور، زن هرزه /
Broadband	پهن باند /
Broadcast	پراکندگی، انتشار، پخش خبر کردن، اعلام کردن، منتشر کردن، اشاعه دادن، رساندن، پخش کردن (از رادیو)، سخن پراکنی، پراکندن، داده پراکنی/
Broadcaster	گوینده (رادیو یا تلویزیون)/
Broadcasting	پخش برنامه، (علوم مهندسی) رادیو، رادیویی/
Broaden	پهن کردن، وسیع کردن، منتشر کردن /
Broad-leaved	پهن برگ، غیر سوزنی /
Broadly	به طور وسیع، عموماً، با بسط معنی
Broad-minded	دارای فکر وسیع، روشن فکر /
Broadsheet	کاغذ بزرگی که يك روی آن چاپ شده باشد/
Broadside	به پهلو، توپهایی که در یک سوی کشتی ارسته شده، سطح پهن هر چیزی، بایک شلیک/

Broadway	از عرض، از پهنا خیابان برادوی/
Broadwise	از عرض، از پهنا عرضاً/
Brocade	زری، زربفت، پارچه ابریشمی گل برجسته/
Broccoli	نوعی گل کلم/
Brochure	جزوه، رساله، کتاب کوچک صحافی نشده که گاهی جلد کاغذی دارد/
Brogan	پوتین، چکمه کفش، چکمه سنگین پاشنه دار لهجه محلی، کفش خشن و سنگین (=brogue)
Brogue	لهجه محلی
Broil	سرخ کردن (روی آتش)، کباب کردن، سوختن، داد و بیداد/
Broiler	جوشاننده، پزنده، بهم زنده، جوجه یا پرند کبابی/
Broke	ورشکسته، ورشکست، بی پول/
Broken	شکسته، شکسته شده، منقطع، مفصل، نقض شده، رام و آماده سوغان گیری/
Broken-down	از پای درآمد/
Brokenhearted	دلشکسته، نومید
Broker	کارگزار، دلال، سمسار، واسطه معاملات بازرگانی/
Brokerage	حق دلالی، کارمزد خرید سهام، پول دلالی، حق العمل، مزد دلالی/
Broking	دلالی؛ واسطه‌گری/
Bromide	برمور، نمک آلی یا معدنی اسید هیدروبرمیک، اظهار یا بیان مبتذل
Bromine	بروم، عنصر شیمیایی با عدد اتمی 53 و وزن اتمی 79/916 و با علامت اختصاری Br
Bronchial	وابسته به نایژه یا نایژک، وابسته به نای یا قصبه‌الریه، نایژه‌ای/
Bronchitis	برنشیت، آماس نایژه/
Bronchus	نایچه، نایژه، یکی از انشعابات فرعی نای یا قصبه‌الریه (زیست‌شناسی)
Bronco	اسب کوچک رام نشده، توسن/
Bronze	مفرغ، مسبار، برنزی، برنگ برنز، گستاخی/
Brooch	سنجاق سینه، گل سینه باسنجاق سینه مزین کردن باسنجاق اراستن/
Brood	کلیه جوجه‌هایی که یکبار سر از تخم درمیاورند، جوجه‌های یک‌وهله جوجه‌گشی، جوجه، بچه، توی فکر فرورفتن/
Brook	جویبار، جوی، نهر، تحمل کردن، سازش کردن/
Brooklyn	ضربه به میله جلو بولینگ بسمتی مخالف دست گوی انداز (ورزشی) *محله ی بروکلین/
Broom	جاروب، جاروب کردن/
Broomstick	دسته جاروب/
Bros	برادران (نامگذاری شرکت‌ها)/
Broth	غذای مایعی مرکب از گوشت یا ماهی و حبوبات و سبزی‌های پخته، ابگوشت/
Brothel	جنده‌خانه، فاحشه‌خانه/
Brother	برادر، همقطار/

Brother in-law	برادر زن، برادر شوهر، شوهر خواهر باجناق
Brotherhood	انجمن برادری و اخوت /
Brother-in-law	باجناق، برادر زن، برادر شوهر، شوهر خواهر، هم داماد /
Brotherly	برادرانه، از روی مهربانی، از روی دوستی /
Brought	آورد، رساند، موجب شد /
Brow	ابرو، پیشانی، جبین، سیما /
Browbeat	عتاب کردن، تشر زدن، نهیب زدن به /
Brown	قهوه‌ای، خرمایی، سرخ کردن، برشته کردن، قهوه‌ای کردن /
Brownie	دختر پیشاهنگ هشت ساله تایزده ساله، یکجور دوربین عکاسی، یکنوع نان شیرینی میوه دار /
Brownish	مایل به قهوه‌ای یا خرمایی /
Brownstone	سنگ ماسه‌ای قهوه‌ای فام، خانه‌ای که روکش آن از این سنگ باشد brown sandstone; building which is faced with reddish brownstone
Browse	جسته گریخته عباراتی از کتاب خواندن، چریدن-سرشاخه چری /
Browser	کسیکه جسته و گریخته میخواند- بررسی کننده /
Browsing	بررسی، کامپیوتر: نگاه کردن به فایلها یا لیستهای کامپیوتر برای پیدا کردن یک چیز جالب /
Bruise	خون مردگی، کوبیدن، کبود کردن، زدن، ساییدن، کبود شدن، ضربت دیدن، کوفته شدن، کبودشدگی، تیاره /
Bruit	صدا، شایعات، گزارش، سروصدا، آوازه /
Brummagem	بی ارزش، کم ارزش، پست ارزان، مسكوك فلزی
Brumous	زمستانی، مه الود، مه گرفته /
Brunch	غذایی که هم بجای ناشتا و هم بجای ناهار صرف شود /
Brunei	سلطان نشین برونی /
Bruneian	اهل بونی
Brunette	سبزه، دارای موی مشکی یا خرمایی /
Brunizem	برونیزم* خاک قهوه‌ای، انواع خاکهای قهوه‌ای فام دشتها، خاک چمنی /
Brunt	ضربه، لطمه، بار، فشار /
Brush	پاک کن، ماهوت پاک کن، لیف، کفش پاک کن و مانند آن، قلم مو، علف هرزه، ماهوت پاک کن زدن، مسواک زدن، لیف زدن، قلم مو زدن، نقاشی کردن، تماس حاصل کردن و آهسته گذشتن، تند گذشتن، بروس لوله
Brushing	برس زنی، عملیات تکمیلی تراش پارچه جنبه‌ای - عملیات برس زدن سطح پارچه فاستونی - برس زدن - در هم رفتگی و بهم پیچیده شدن الیاف در اثر پشت به پشت بودن دو سیلندر خاردار مجاور - خارهای پشت به پشت /
Brushless	not needing a brush to apply or to use
Brush-off	اخراج بی ادبانه، زدایش
Brusque	خشن در رفتار، بی ادب، پیش جواب (= brusk) - /
Brusquely	تند، با شدت لحن، بی ادبانه /

Brussels	بروکسل پایتخت بلژیک/
Brutal	جانور خوی ، حیوان صفت ، وحشی ، بی رحم ، شهبانی/
Brutality	جانور خویی ، وحشیگری ، بیرحمی ، سبعیت/
Brutalize	وحشی یا حیوان صفت کردن، وحشی شدن/
Brutally	وحشیانه ، بیرحمانه /
Brute	جانور خوی ، حیوان صفت ، بی خرد ، سبع ، بی رحم ، جانور ، حیوان ، (م.ج.) آدم بی شعور و کودن یا شهبانی/
Brutish	حیوانی ، پست ، بی شعور ، درشت ، خشن ، ددمنش/
Bryophyte	خزه ها،خزه گیا* /
Bryozoa	بریوزوا ؛شاخه جانوران گیاهی،به طور اختصاصی در گروه های کلونی یافت شده است/
Bs	مخفف ترازنامه ، صورت فروش، فاکتور ، تپاله ی گاو، مزخرف
Bst	تابستان در بریتانیا Summer time British
Bt	مخفف: بارونت
Bta	Broadband Terminal Adaptor
Btran	پسرو /
Bubble	حباب ، جوشیدن ، قلقل زدن ، حباب برآوردن ، (م.ج.) خروشیدن ، جوشاندن ، گفتن ، بیان کردن ، آسوار ، (م.ج.) اندیشه پوچ /
Bubbler	آبخوری همگانی،آبخوری فواره ای drinking fountain
Bubbly	جوش زننده ، پرحباب ، شامپانی/
Buccal	دهانی ، وابسته به گونه/
Buccaneer	دزد دریایی /
Bucharest	شهر بخارست/
Buck	جنس نر آهو و حیوانات دیگر ، (آمر) قوچ ، دلار ، بالا پریدن و قوز کردن (چون اسب) ، از روی خرک پریدن ، مخالفت کردن با (دربازی فوتبال و غیره) ، جفتک ، جفتک انداختن/
Bucket	منحنی پیوند ، قوس پیوندی ، صندوقه،جام (بیل مکانیکی و لودر) ، دلو ، سطل/
Bucking	مقابله سفیدگری ، پرداخت bleaching
Buckle	تا خوردن ، چین خوردن ، تا شدن ، دولا کردن ، خم کردن ، قلاب ، پیچ ، باسگ بستن ، دست و پنجه نرم کردن ، تسمه فلزی ، چپراست ، خم شدن/
Buckling	پیچش ، کمانش -کیس شدن - پلسه شدن - چروک شدن - پیچش/
Bucktoothed	دندان گرازی یا پیش آمده having oversized teeth which protrude from the mouth
Bucolic	روستایی، دهقانی، اشعار روستایی/
Bud	جوانه ، غنچه ، شکوفه ، تکمه ، شکوفه کردن ، جوانه زدن/
Budapest	شهر بوداپست
Buddha	بودا
Buddhism	مذهب بودا /
Buddhist	بودایی /



Budding	تولید مثل غیرجنسی از طریق ایجاد قلمبه شدگی در بخشی از بدن جاندار sprouting; developing, beginning پر نوید to develop
Buddy	پرشکوفه، رفیق، یار /
Budge	تکان جزئی خوردن ، تکان دادن ، جم خوردن/
Budgerigar	مرغ عشق/
Budget	بودجه (فرانسه) ، حساب درآمد و خرج ، بودجه/
Budgetary	مربوط به بودجه/
Budgeting	بودجه ریزی - تنظیم بودجه، بودجه بندی /
Budgie	رجوع شود به budgerigar
Buf	مخفف buffer
Buff	با چرم پرداخت کردن ،خنثی کردن جنبیدن ،چرم زرد خوابدار،ضربت ،گاو وحشی ،زردنخودی ،محکم ،از چرم گاو میش ،براق کردن ،جلا،پوست انسان/
Buffalo	گاو وحشی ،پریشان کردن ،ترساندن/
Buffer	حافظه میانی ، حافظه موقت ، بافر ، تامپون ، ماشین لرزنده ، ضربه گیر ، ضربت گیر ، دافع ، اطاق خرج (تفنگ) ، سپر ، ضربت خور ، حائل ، پرداخت کردن ، استفاده از میانگیر /
Buffered	با میانگیر ، میانگیردار /
Buffering	میانگیری ، بازدارندگی ، ضربه خوری /
Buffet	قفقه جای ظرف ، بوفه ، اشکاف ، رستوران ، کافه ، مشیت ، ضربت ، سیلی /
Buffoon	لوده ، دلقک ، مسخرگی کردن/
Buffoonery	لودگی، مسخرگی/
Bug	میکروفن مخفی ، کنه ، ناراحت کردن نیش زدن ، اشکال ، گیرحشره ، ساس ، جوجو ، بطور پنهانی در محلی میکروفون نصب کردن/
Bugaboo	غول، لولو/
Buggy	نوعی درشکه سبک یک اسبه ،حشره دار/
Bugle	شبیور، بوق، با شبیور احضار کردن/
Build	ساختن، بناکردن، درست کردن ،(کامپیوتر)گونه خاص يك برنامه/
Builder	موسس ، بنا کننده ، بناگر ، دیوارگر ، سازنده ، خانه ساز/
Building	ساختمان ، بنا ، عمارت ، دیسمان/
Built	ساخت، ریخت، ترکیب/
Built-in	جزو ساختمان ، غیر قابل انتقال ، موجود در داخل چیزی ، توکار/
Bujumbura	بوجومبورا
Bulb	حباب ، لامپ رشته ای ، بصل النخاع (پیاز مغز تیره) ، لامپ برق ، لامپ چراغ برق ، پیاز گل ، هر نوع برآمدگی یا تورم شبیه پیاز/
Bulbous	پیازی ، پیازدار/
Bulgaria	بلغارستان/
Bulgarian	بلغاری /

<b>Bulge</b>	برآمدن ، شکم دادن ، گیره سنگ (کوهنوردی) ، برآمدگی ، شکم ، تحدب ، بالارفتگی ، صعود ، متورم شدن ، باد کردن /
<b>Bulging</b>	باد کردن- برآمدگی، تحدب /
<b>Bulimia</b>	جوع گاو یابقري ، ناخوشي گرسنگي /
<b>Bulk</b>	جرم ، بخش ، حجم کلی ، قسمت بزرگ ، پرحجم ، بصورت عمده ، قسمت عمده ، یک جا ، عمده ، جسم ، جثه ، لش ، تنه ، جسامت ، حجم ، اندازه ، بصورت توده جمع کردن ، انباشتن ، توده ، اکثریت /
<b>Bulkhead</b>	اینه ، فرازبند ، ابگردان ، دیواره ، جدار داخلی ، تیغه ، دیوار ، تاق نما ، تاقک /
<b>Bulky</b>	حجیم ، بزرگ ، جسيم /
<b>Bull</b>	گاونر ، نر ، حیوانات نر بزرگ فرمان ، مثل گاو نر رفتار کردن ، (امر) بی پروا کار کردن /
<b>Bulldog</b>	نوعی سگ بزرگ ، بول داگ ، (گاو را) بر زمین افکندن /
<b>Bulldoze</b>	ار عاب و تهدید کردن ، روی ماشین بولدوزر کار کردن /
<b>Bulldozer</b>	بльдوزر /
<b>Bullet</b>	گلوله ، گلوله تفنگ /
<b>Bulletin</b>	بولتن ، تابلو اعلانات ، آگهی نامه رسمی ، ابلاغیه رسمی ، بیانیه ، آگاهنامه ، پژوهشنامه ، پژوهنامه /
<b>Bulletproof</b>	ضد یا مانع گلوله /
<b>Bullfight</b>	گاو بازی /
<b>Bullfighter</b>	گاو باز /
<b>Bullfighting</b>	مسابقه گاو بازی /
<b>Bullhorn</b>	بلندگوی دستی (loudspeaker (on a warship ,megaphone) /
<b>Bullion</b>	شمش ، شمش زر یا سیم /
<b>Bullish</b>	سرسخت کله شق /
<b>Bullock</b>	گوساله وحشی ، گاو نر اخته /
<b>Bulpen</b>	اغل گاو یا حشم /
<b>Bull's-eye</b>	قلب هدف ، تیری که به هدف اصابت کند /
<b>Bullshit</b>	چرند ، چرت و پرت ، سخن پوچ ، لاف ، گزافه گویی ، چاخان ، چرت ، چرند گویی کردن ، مزخرف گفتن ، غلو کردن ، قمیز دادن ، سرکین گاو ، تپاله ی گاو nonsense, crap /
<b>Bully</b>	درگیری بر سر تصاحب توپ ، پهلوان پنبه ، گردن کلفت ، گوشت ، تحکیم کردن ، قلدری کردن /
<b>Bullying</b>	قلدر ، پهلوان پنبه ، گردن کلفت گوشت ، تحکیم کردن ، قلدری کردن* /
<b>Bulrush</b>	نی ، بوریا ، جگن ، پیذر /
<b>Bulwark</b>	خاکریز ، بارو ، دیوار (ساحلی) ، دیواره سد ، موج شکن ، (مجازی) پناه ، سنگر بندی ، حامی /
<b>Bum</b>	آدم مفت خور یا ولگرد ، ولگردی یا مفت خوری کردن ، بعد افراط مشروب نوشیدن /
<b>Bumblebee</b>	زنبور عسل ، زنبور درشت (از جنس bombus) /
<b>Bummer</b>	ادم بیکار ، ادم تنبل ، چرخ میان /
<b>Bump</b>	بالا و پایین رفتن ، دست انداز جاده ، ضربت حاصله در اثر تکان سخت ، برآمدگی ، تکان سخت (در هواپیما و غیره) ، تکان ناگهانی ، ضربت (توام

	باتکان (زدن) /
Bumper	سپراتومبیل، ضرب خور، چیز خیلی بزرگ /
Bumptious	خودبین، از خود راضی، جسور /
Bumpy	پر از برآمدگی، پر از دست انداز، ناهموار /
Bun	یکجور کلوچه یاکماج (انگلیسی- ایرلند)، دم خرگوش /
Bunch	خوشه، گروه، دسته کردن، خوشه کردن /
Bund	پشته، سدخاکی، بند، خاک ریزی کردن، بلندی یا پشته ساختن، با خاک یاس سنگ محصور کردن /
Bunding	دیوار حایل /
Bundle	افزودن نرم افزار، کانونی کردن، متمرکز کردن، دسته (در اعصاب)، بسته، مجموعه، دسته کردن، بصورت گره در آوردن، بچه بستن /
Bungalow	تکسرا، بنگله، خانه های بیلاقی /
Bungee	علوم هوایی: ریسمان الاستیکی متشکل از رشته های لاستیکی که توسط الیاف بافته شده نخ پوشانده شده /
Bungle	سرم بندی کردن، سنبل کردن، خراب کردن، خام دستی /
Bungler	اشتباه کار /
Bunion	پینه پا /
Bunk	انکاره، تخت، حرف توخالی و بی معنی، خوابگاه (در کشتی یا ترن)، هرگونه تختخواب تاشو /
Bunker	مخزن مواد اولیه، جان پناه، سنگر بتونی، سنگر و پناهگاه زیر زمینی، انبار بزرگ، پر شدن انبار، انبار، سیلو، مخزن، بونکر /
Bunkum	حرف چرند، چاخان، توخالی /
Bunny	پینه، ورم، اسم حیوان دست آموز (مثل خرگوش) /
Buoy	بویه، رهنمای شناور، کویچه، روابی، جسم شناور، روی آب نگهداشتن، شناور ساختن /
Buoyancy	نیروی بالابر، نیروی شناوری، رانش، سبکی، شادابی روح، خاصیت شناوری /
Buoyancy	نیروی بالابر، نیروی شناوری، رانش، سبکی، شادابی روح، خاصیت شناوری /
Buoyant	شناور، سبک، سبکروح، خوشدل /
Buoyantly	شناوری، سبکی، خاصیت نگهداری lightly, in a lively manner; gaily, cheerfully; while floating /
Buran	بوران، باد شدیدی که در تمام فصل های سال در آسیای مرکزی می وزد. وزش این باد در زمستان زندگی را صاقت فرسا ساخته و به توفان برف سرد مبدل می گردد /
Burble	جوش، سالک، جوش صورت، صدای قل قل (در حرف زدن)، اشکال، بی نظمی، درهم و برهم سخن گفتن، مغشوش کردن (= burbling) /
Burden	مخلوط کردن بار، هزینه عمومی، وزن، گنجایش، طفل در رحم، بار مسئولیت، بار کردن، تحمیل کردن، سنگین بار کردن /
Burdensome	گرانبار، سنگین، ناگوار، شاق، غم انگیز، ظالمانه /
Bureau	هیئت اداری، دفترخانه، اداره، دایره، میز کشودار یا خانه دار، گنجه جالباسی، دیوان /
Bureaucracy	دیوانسالاری، رعایت تشریفات اداری بحد افراط، تاسیسات اداری، حکومت اداری، مجموع گماشتگان دولتی، کاغذ پرانی، دیوان سالاری /
Bureaucrat	مامور اداری، مامور دولتی، مقرراتی و اهل کاغذ بازی، دیوان سالار /
Bureaucratic	وابسته به امور اداری، وابسته به اداره بازی و کاغذ پرانی، وابسته به

	دیوان سالاری/
Burgeon	جوانه زدن ، درامدن ، شروع برشد کردن/
Burger	تکه‌ای گوشت سرخ کرده یا کباب کرده که برای تهیه ساندویچ بکار میرود (مثل hamburger)/
Burgess	شهرنشین، شهری، حاکم یا قاضی شهر /
Burgher	مردم آزاد شهر یا قصبه ، شهرنشینان/
Burglar	دزد ، سارق منازل
Burglarize	شبانہ دزدیدن ، سرقت مسلحانه کردن /
Burglary	ورود بخانه ای در شب بقصد ارتکاب جرم ، دزدی/
Burgle	شب دزدی کردن، دستبرد زدن/
Burial	زیر خاک کردن ، دفن ، خاک سپاری ، تدفین/
Buried	بخاک سپرد، زیر خاک کرد ، مدفون/
Burka	long loose robe that covers the entire body and having a veiled opening for the eyes worn by some Muslim women
Burke	کشتن، خفه کردن، بطور اهسته و غیر مستقیم از شر کسی راحت شدن /
Burkinese	اهل بورکینیا فاسو
Burlap	کرباس ، پارچه کیسه ای/
Burlesque	مسخره امیز ، مضحک ، رقص لخت ، تقلید و هجو کردن/
Burly	تنومند ، ستبر ، کلفت ، (برای پارچه و لباس) زبر و خشن ، گره دار /
Burmese	برمه ای ، اهل برمه/
Burn	امتیاز گرفتن از حریف ، کسب امتیاز برداشتن غیر مجاز سنگ یا مانع دیگر از مسیر (بولینگ روی چمن)، سوزاندن ، آتش زدن ، مشتعل شدن ، در آتش شہوت سوختن ، اثر سوختگی/
Burn out	تمام شدن سوخت به طور غیر منتظره خاتمه سوزش ، زمان خاتمه سوزش /
Burned	سوخته، کلمه رمز برای تعیین اینکه عامل مخفی اطلاعاتی در معرض کشف قرار گرفته یا قابلیت اعتماد به او کم شده است (علوم نظامی)/
Burner	کوره ، مشعل ، چراغ خوراک پزی یا گرم کن ، آتشخان ، سوزاننده ، پزنده، سربپچ/
Burning	سوزاندن ، احتراق ، سوزان ، محترق ، در هیجان/
Burnish	فشردن ، جلا دادن ، پرداخت کردن ، صیقل دادن ، جلا ، صیقل /
Burnout	خاموش شدن تمام شدن سوخت موشک و ورود آن به مرحله ی افت آزاد یا به مرحله ی دورافکنی صدمه یا زیان حاصل در اثر حرارت زیاد از پا در آمدن، فرسودگی روانی. (resulting from fatigue, exhaustion overwork or prolonged stress); depression
Burnt	سوختگی، سوزش، داغ/
Burp	آروغ ، آروغ زدن /
Burr	خار ، پوست زبر و خاردار میوه ، گره ، برآمدگی ، غلیظ تلفظ کردن ، حرف r را اداء کردن ، پره یا دندان دار کردن ، بامته سوراخ کردن/
Burrow	سوراخ زیرزمینی ، پناهگاه ، زیرزمین لانه کردن ، (مجازی) پنهان شدن ، نقب زدن /
Bursar	گنجور دانشکده ، صندوقدار ، خزانه دار/

Burst	پیوسته ، منفجر شدن ، رگبار ، ترکش ، محل اصابت گلوله ، قطاری ، پشت سر هم قطع کردن ، ترکیدن ، از هم پاشیدن ، شکفتن ، منفجر کردن ، انفجار ، شیوع /
Bursting	ترکیدن، منفجر شدن، انفجار، شیوع* erupting; breaking open; shattering
Burton	طناب و قرقره
Burundi	کشور بروندي در مرکز خاوري افريقا و شرق کشور زئير /
Burundian	اهل بروندي /
Bury	بخاک سپردن ، دفن کردن ، از نظر پوشاندن /
Bus	مینی بوس ، گذرگاه ، مسیر عمومی اتوبوس ، با اتوبوس رفتن /
Busbar	جعبه تقسیم ، شین اصلی /
Busboy	کمک پیشخدمت ، پادو /
Bush	پوسته داخلی ، لایه ، غلاف ، بوش ، بوته ، بته ، شاخ و برگ /
Bushed	از بوته پوشیده شده /
Bushel	مقیاس وزنی است معادل 4 پک (peck) و 32 کوارتر (quarts)، پیمانه غله و میوه که در حدود 36 لیتر است، پیمانه، کیل، با پیمانه وزن کردن
Bushing	بوش ، لایه ، استری ، استر برنجی یا فلزی ، عایق ، غلاف حبله گردان استر برنجی یا فلزی ، عایق ، غلاف حبله گردان /
Bushy	انبوه، پرپشت /
Busily	مشغولانه /
Business	موسسه بازرگانی ، کسب و کار ، داد و ستد ، سوداگری ، حرفه ، دادوستد ، کاسبی ، بنگاه ، موضوع ، تجارت ، کار و کسب /
Businesslike	مرتب ، منظم ، دارای صورت کار عملی /
Businessman	تاجر ، بازرگان /
Businesswoman	بازرگان، سوداگر، کاسب، بازاری (زن) woman who engages in commerce or trade
Busing	گذرگاه دهی اتصال تعداد زیادی منبع داده به یک گذرگاه مشترک /
Bust	مجسمه نیم تنه ، بالاتنه ، سینه ، انفجار ، ترکیدگی ، ترکیدن (با up) ، خرد گشتن ، ورشکست شدن ، ورشکست کردن ، بیچاره کردن /
Buster	بوستر ، خرج میانجی ، منفجر یا خور دکننده ، چیز شکفت انگیز و عجیب /
Bustle	شلوغی ، هاپهو ، جنبش ، کوشش ، شلوغ کردن ، تقلا یا کشمکش کردن /
Bustling	مشغول ، اشغال active, noisy, busy, lively
Busty	خوش سر و سینه، دارای پستان های بزرگ having a large bosom
Busy	مشغول، دست بکار، شلوغ، مشغول کردن. مشغول، اشغال /
Busybody	فضول ، آدم فضول ، خود همه آش ، پرکاری ، اشتغال /
Busywork	n. purposeless activity to fill time, work done to seem busy
But	ولی ، اما ، لیکن ، جز ، مگر ، باستثنای ، فقط ، نه تنها، بطور محض ، بی بدون /
Butadiene	بوتادین gas that is used in colorless flammable manufacturing of rubbers and paint
Butane	بوتان ، نوعی هیدروکربن بی حس کننده /

Butcher	قصاب ، ( مجازی ) ادم خونریز ، کشتن ، قصابی کردن /
Butchery	دکان قصابی ، کشتارگاه ، ادم کشی /
Butler	ناظر ، پیشخدمت سفره ، ابدار باشی /
Butt	خوردن ، از سر یا لب جفت شدن ، نوک ، لبه ، لولای فرنگی ، ضربه با سر به حریف ، سرشاخ انتهای چوب هاکی ، قسمت انتهایی چوب گلف ، قسمت انتهای راکت تنیس ، قسمت انتهای چوب بیلیارد ، تپه یا برآمدگی پشت زمین هدف ، دسته چوب ماهیگیری ، پشته ، قنناق تفنگ ، ته سیگار ، فیلتر سیگار کف ، شاخ زدن ، ضربه زدن ، پیش رفتن ، پیشرفتگی داشتن ، نزدیک یا متصل شدن ، بشکه ، بیخ ، کیل ، ته درخت ، ته قنناق تفنگ ، هدف /
Butte	برجستگی های منفرد ، تل یا تپه /
Butter	کره ، روغن ، روغن زرد ، کره مالیدن روی ، چاپلوسی کردن /
Buttercup	گل آلاله ، نوعی شیرینی کوچک /
Butterfingers	دست و پا چلفتی ، کسی که چیز زود از دستش می افتد و می شکند clumsy / person; good-for-nothing
Butterfly	پروانه ، بشکل پروانه ، شنای پروانه /
Buttermilk	ابدوغ ، دوغ پس از گرفتن کره /
Butterscotch	تافی ، شکلات شکر زرد و عصاره ذرت /
Buttock	کفل ، سرین اسب ، جفته
Button	تکمه ، دکمه ، غنچه ، هر چیزی شبیه دکمه ، تکمه زدن ، با تکمه محکم کردن ، میخ /
Buttonhole	سوراخ دکمه ، مادگی ، مزاحم شدن /
Buttress	شمع پشت بند ، دیوار پشت بند ، پشت بند ، جرز ، شمع پشتیبان دیوار ، نگهدار ، پایه ، شمع زدن ، محکم بستن ، دارای شمع یا حائل /
Buxom	خوش هیكل ، چاق و چله ، خوش ، خوشدل /
Buy	خریدن ، خرید ، اتباع ، تطمع کردن /
Buy- back	باز خرید /
Buyer	خریدار ، مشتری /
Buying	خرید ، خریداری /
Buyout	خرید یک جای شرکت یا موسسه توسط کارمندان خود موسسه یا موسسه دیگر purchases a instance in which one company controlling interest in another company
Buzz	وزوز کردن ، وزوز کردن ، نامشخص حرف زدن ، وزوز ، وزوز ، شایعه ، مهمه ، اوازه /
Buzzard	سنقر ، پرنده ای شبیه باز ، آدم لاشخور و پست ، لاشخور /
Buzzer	زنگ اخبار ، وزوزکن /
Buzzword	حرف نامفهوم /
Bw	پهنای نوار band width
By	بدست ، بتوسط ، با ، بوسیله ، از ، بواسطه ، پهلو ، نزدیک ، کنار ، از نزدیک ، از پهلو ، از کنار ، در کنار ، از پهلو ، محل سکني ، فرعی ، درجه دوم /
Bye	استراحت ، صعود به دور بعد به سبب نداشتن حریف ، چیزهای کناری یا ثانوی ، فرعی ، خداحافظ /

Bygone	گذشته، قدیمی، چیزهای گذشته/
Bypass	جنبی، کنار گذاشتن، گذرگاه فرعی، سبب انشعاب شدن، از راه فرعی رفتن، تقاطع کردن، گذشتن /
Byproduct	فرآورده های فرعی، فرآورده های جنبی /
By-product	فرآورده فرعی، محصول فرعی، (مجازی) نتیجه فرعی /
Bystander	تماشاگر، تماشاچی، بیننده، ناظر /
Byte	هشت بیت، بایت، لقمه/
Byway	پس راه، بیراهه، کوره راه، میانبر، ترفنج، راه فرعی، کار یا فعالیت جنبی/
Byzantine	وابسته بروم شرقی /
C	سومین حرف الفبای انگلیسی و غالب السنه غربی، هرچی هرچیزی در مرتبه سوم
C of e	مخفف کلیسای انگلیس
C.o.d	نیاز شیمیایی به اکسیژن chemical oxygen demand
C/o	مخفف حواله نقدی، توسط، نقل از ستون پیش
Ca	نشانه شیمیایی کلسیم
Cab	تاکسی، جای راننده کامیون، جای لوکوموتیوران/
Cabal	دوز و کلک، دسیسه و توطئه، روایت، راز، سر، دسیسه کردن/
Cabalism	مکتب حروفیون /
Caban	برش فرو رفته به سنگ زیر زمینی برای پناهگاه، علوم هوایی: طرز قرار گرفتن پایه ها بصورت هرمی برای نگه داشتن بال بالای بدنه/
Cabaret	میکده، میخانه، کاباره، شادخانه /
Cabbage	کلم، دله دزدی، کش رفتن رشد پیدا کردن (مثل سرکلم)/
Cabby	راننده تاکسی (= cab driver) - /
Cabin	اتاقک، دهلیز جنگی، اتاق کوچک، خوابگاه (کشتی)، کلبه، کابین /
Cabinet	اتاق کوچک، گنجینه، اتاقک کوچک، قفسه، جعبه کشودار، کابینه، هیئت دولت، هیئت وزرا، اتاقک/
Cabinetmaker	فرنگی ساز، قفسه ساز، مبل ساز/
Cable	پیغام تلگرافی، تلگراف زدن، طناب فلزی، مقنول فلزی بافته، کابل، طناب سیمی، سیم تلگراف، سیم کشی کردن، تلگراف کردن، شاه سیم /
Caboose	آشپزخانه کشتی، اتاق کارگران قطار /
Cabotage	کشتیرانی ساحلی، کشتیرانی از یک بندر به بندر دیگر در امتداد ساحل، کشتی رانی ساحلی، تجارت ساحلی، کابوتاژ /
Cachalot	اب منی، نطفه /
Cache	نهانگاه، ذخیره گاه، چیز نهان شده، مخزن، پنهان کردن/
Cachet	مهر، خاتم، کپسول، پهن، کاشه /
Cachinnate	قاه قاه خندیدن، در خنده افراط کردن/
Cachinnation	قاه قاه خنده، قهقهه/
Cackle	صدای مرغ در حالت تخم گذاری، غدغد (مثل غاز)، وراجی، هرزه درایی، قات قات کردن/

Cacoethes	خوی بد /
Cacography	خط بد ، املاء غلط
Cacophonous	بدصدا ، ناهنجار /
Cacophony	صدای ناهنجار و خشن ، بدصدایی ، بداهنگی /
Cacti	انجیر هندی ، کاکتوس صباره خنجر /
Cactus	انجیر هندی ، کاکتوس ، صباره خنجر /
Cad	Computer-Aided Design ، طراحی به کمک کامپیوتر ، پست و بدون مبادی اداب بودن ، ادم بی تربیت
Cadastral	مربوط به ممیزی عواید و ثبت اراضی و املاک ، مربوط به املاک مزروعی /
Cadastre	مامور ثبت و ممیزی املاک مزروعی و غیر منقول ، دفتر ممیزی و تقویم و ثبت اراضی و املاک /
Cadaver	لاشه ، نعش (انسان) ، جسد (برای تشریح) /
Cadaverous	لاشه مانند ، دارای رنگ پریده و مرده ، جسد وار /
Caddie	دانش آموز دانشکده افسری ، پسر کهتر ، پیشخدمت ، پیشخدمتی کردن ، پادویی کردن /
Cadence	رژه با اهنگ قدم ، وزن ، اهنگ ، هم اهنگی ، افول /
Cadenza	موسیقی) اهنگ معترضه ای که طی اهنگ یا آوازی آورده شود ، قطعه آواز یکنفری /
Cadet	دانشجوی نظامی ، دانشجوی دانشکده افسری /
Cadge	گره زدن ، بستن ، محکم کردن ، باربری کردن ، اخاذی کردن ، دوره گردی کردن ، گدایی ، دوره گردی
Cadmium	کادمیم /
Cadre	افسر یا درجه دار کادر ، اعضای یک سازمان نظامی ، کادر ، مجموعه یک طبقه از صنوف اجتماعی ، واحدی از قبیل قضایی و اداری و نظامی و غیره /
Caducity	قابل زوال ، زودگذری ، ضعف دوران کهولت ، ضعف پیری /
Cafe	رستوران ، کافه /
Cafeteria	رستورانی که مشتریها برای خودشان غذا می برند /
Caffeine	کافئین ، جوهر قهوه /
Cage	تالار سرپوشیده ، درقفس نهادن ، درزندان افکندن بازی بسکتبال /
Cagey	حیله گر ، زیرک ، کمر و (= cagy) /
Cahoot	همدم ، شرکت ، تبانی /
Cairo	قاهره
Caisson	صندوقه ، (علوم نظامی) صندوق مهمات ، واگون مهمات ، ارابه ارتشی /
Caitiff	اسیر ، دستگیر ، ترسو ، نامرد (= captive) - /
Cajole	ریشخند کردن ، گول زدن ، چاپلوسی ، گول /
Cajolery	ریشخند ، گول ، دست بسر کردن (= cajolement) -
Cake	قرص ، قالب کردن ، بشکل کیک درآوردن /
Cal	نگاه کنید به calorie ، کالری ، مخفف کالفرنیا /



Calamitous	پربلا ، بدبختی اور ، مصیبت بار ، خطرناک ، فجیع/
Calamity	بلا ، بیچارگی ، بدبختی ، مصیبت ، فاجعه/
Calcareous	اهکی ، دارای کلسیم /
Calcicole	آهک دوست، کلسیم دوست، آهک نشین any plant that is able to and flourish in calcareous soil grow
Calcification	کلسی شدن ، تبدیل به آهک ، تخریب ، تخریب شدن ، آهکی شدن /
Calcifuge	آهک گریز/
Calcination	تبدیل باهک ، عمل آهکی شدن ، تخریب ، برشتن /
Calcite	سنگ آهک بلوری، کلسیت /
Calcium	کلسیم /
Calculable	حساب کردنی ، برآورد کردنی ، قابل اعتماد/
Calculate	حساب کردن، برآورد کردن /
Calculating	با دقت ، با احتیاط ، مواظب ، بیمناک careful, shrewd
Calculation	محاسبه ، محاسبات ، حساب ، برآورد /
Calculator	ماشین حساب ، حسابگر، حساب کننده، محاسب/
Calculus	حساب دیفرانسیل و انتگرال جبر، حساب جامعه و فاصله جامع و فاضل، سنگ/
Caldera	مخروط آتشفشان ، کاسه ی آتشفشان، گاله ، کالدر/
Caldron	دیگ ، کتری بزرگ ، پاتیل ( = cauldron ) - /
Calendar	سالنامه ، سالما ، تقویم/
Calendaring	علوم هوایی : قرار دادن الیاف کتان یا پارچه در محلول داغ و غلیظ سود برای افزایش مقاومت و شفافیت آن- غلتک زنی/
Calf	گوساله، نر مه ساق پا، ماهیچه ساق پا، چرم گوساله، تیماج
Caliber	قطر گلوله ، قطره دهانه تفنگ یا توپ ، کالیبر ، (مجازی) گنجایش ، استعداد (- = calibre)
Calibrate	کالیبره کردن ، قطر داخلی چیزی را اندازه گرفتن ، تحت قاعده و اصول معینی درآوردن ، واسنجیدن ، مدرج کردن /
Calibrated	زینہ بندی، کالیبره مدرج - کالیبره شدن/
Calibration	واسنجی ، تنظیم دستگاه بی سیم ، تصحیح کردن تنظیم کردن ، درجه بندی/
Calibre	دهنه ، قطر توبی ، گلوله خور ، میزان یا درجه اهمیت ، گنجایش/
Caliche	کالیش، سنگ حاوی نیترات، لایه سختی که غنی از کربنات کلسیم است و در زیر افق b و در خاکهای ناحیه خشک درست می شود/
Calico	پارچه های پنبه ای ارزان قیمت، چلوار، قلمکار/
California	ایالت کالیفرنیا ، خلیج کالیفرنیا در باختر کشور مکزیک/
Caliper	اندازه گرفتن ، پرگار آهنی ، کولیس ، نوعی پرگار که برای اندازه گیری ضخامت یا قطر اجسام بکار میرود ، فندق شکن ، گازانبر/
Calipers	پرگار برای سنجش ، قطر اشیاء /
Caliphate	خلافت/
Calisthenics	ورزشهای سبک بدون وسیله، ورزشهای سوئدی /

<b>Calk</b>	بتونه کاری کردن زیرپوش سازی کردن مسدود کردن، نعل زدن، سرخوردن روی یخ بانعل یالگد اسب مجروح شدن، کپیه کردن، محاسبه کردن، چرت زدن - درزگیری آب بندی کردن (& caulker / (= caulk & calker)
<b>Call</b>	صدا زدن ، نامیدن ندا ، مکالمه ، تعیین وظیفه برای بردن توپ ، گرفتن توپ برای شروع امتیاز (فوتبال امریکایی) ، فریاد شمشیرباز برای متوقف کردن مبارزه تقلید کردن صدای حیوانات (شکار) ، درخواست آتش کردن ، اخطار کردن تلفن کردن ، صدا کردن ، بانگ ، صدا زدن ، ندا ، نامیدن ، احضار کردن ، خواستن ، فرا خواندن ، فراخوان ، فریاد ، صدا ، خبر ، احضار ، دعوت ، نامبری ، خواندن اسامی /
<b>Call-board</b>	تخته اعلانات /
<b>Called</b>	فرا خوانده /
<b>Caller</b>	دیدنی کننده، صدا زننده، دعوت کننده، ملاقات کننده /
<b>Calligraphy</b>	خوش نویسی ، خطاطی
<b>Calling</b>	دعوت ، فریاد ، صدا ، ندا، پیشه ، شغل ، فراخوانی ، فراخواننده /
<b>Callosity</b>	سخت شدن یا پینه کردن پوست /
<b>Callous</b>	سفت ، پینه خورده ، بیحس ، بی عاطفه ، سنگ دل ، بی حس کردن ، پینه زدن ، پنبه ای /
<b>Callousness</b>	خشنوت ، سختی ، مشقت ، بی رحمی /
<b>Callow</b>	جوجه ای که هنوز پر درنیآورده ، شخص بی تجربه و ناشی - نارس /
<b>Calm</b>	آرامش ، بی سروصدا ، آسوده ، سکوت ، آرام ، ساکت ، ساکن ، آرام کردن ، ساکت کردن ، فرونشاندن /
<b>Calmly</b>	به آرامی ، به آرامش /
<b>Calmness</b>	آرامش ، متانت ، ملایمت /
<b>Calorie</b>	واحد سنجش گرما ، کالری واحد گرما در سیستمهای غیر متریک ( = calory )
<b>Calorific</b>	گرم آزا ، گرم کننده ، گرمایی /
<b>Calorimeter</b>	دستگاه اندازه گیری مقدار گرما ، گرماسنج ، حرارت سنج /
<b>Calory</b>	واحد سنجش گرما ، کالری ( = calorie ) -
<b>Calumniate</b>	افترا زدن ، بهتان زدن به ، بدنام کردن /
<b>Calumnious</b>	بدنام کننده ، رسواکننده ، تهمت زننده ، مفتری /
<b>Calumny</b>	بد نامی ، تهمت ، بدنامی ، رسوایی ، بهتان افترا /
<b>Calvary</b>	نام صلیب گاه حضرت عیسی ، نمایش صلیب کردن حضرت عیسی /
<b>Calve</b>	گوساله زایی ، زاییدن ، غار زدن ، بشکل غار در آمدن ، جدا کردن /
<b>Calving</b>	کنده شدن یخ ، یخزایی ، گوساله زایی /
<b>Cam</b>	شابلون ، بادامک ، گوشواره ، برآمدگی ، قطعه گوشه دار ، دندان (در مسلسل) ، تپه کوچک /
<b>Cama</b>	ریشه ، توده ابرمانندی که هسته ستاره دنباله دار را فرا گرفته است /
<b>Camaraderie</b>	همراهی ، همدمی ، وفاداری ، رفاقت /
<b>Camber</b>	افزایش زیاد ، شکم دادن تیرها ، خمش تیرها ، گرده ماهی ، خمیده کردن ، منحنی کردن ، قوز یا خمیدگی اندک ، تحدب کم ، تیر یا الوار خمیده و کج /

Cambium	محل مبادله ، تهاتر ، پایاپای، لایه زاینده/
Cambodia	کشور کامبوج/
Cambodian	کامبوجی/
Cambrian	قدیمی ترین دوره از دوران پالئوزوئیک مربوط به 544 تا 505 میلیون سال پیش. نام آن از کامبریا ، نامی رومی برای ایالت ویلز که در آن سنگ های این سن یافت شده است/
Camcorder	دوربین تصویر برداری ویدئویی ، کم کور در نوعی دوربین ویدئویی قابل حمل که مجهز به سیستم ضبط صدا و تصویر تمام رنگی روی نوار است . استفاده از عدسی های تله فرتو در این دوربینها قابلیت تصویر برداری از فواصل نزدیک تا دور را به آن می دهد/
Came	بتونه سربی (برای نگاهداری قاب شیشه)، میله سربی بتونه سربی، امد، گذشته فعل آمدن/
Camel	کلک ، سار ، مسافرت کردن با شتر ، رنگ شتری/
Camellia	درخت و گل کاملیا ( = camelia ) - /
Cameo	برجسته کاری در جواهر و سنگ های قیمتی ، رنگ های مابین قرمز مایل به ابی یا قرمز مایل به زرد ، جواهر تراشی کردن/
Camera	دوربین یا جعبه عکاسی
Cameraman	عکاس ، آدمیکه بادوربین کار میکند
Camerawoman	woman who operates a camera (especially a movie camera); woman who sells photographic equipment
Cameroon	کشور کامرون
Cameroonian	کامرونی
Camomile	گل گاوچشم ، بابونه/
Camouflage	استتار کردن ، استتار ، پوشش ، پنهان کردن وسایل جنگی ، مخفی کردن ، پوشاندن/
Camp	اردو ، اردوگاه ، لشکرگاه ، منزل کردن ، اردو زدن ، چادر زدن (بیشتر با out) /
Campaign	حمله ، صحنه نبرد ، رزم نبرد کردن ، زمین مسطح ، جلگه ، یک رشته عملیات جنگی ، لشکرکشی ، مبارزه انتخاباتی ، مسافرت در داخل کشور/
Campaigner	کسی که در لشکر کشی شرکت میکند ، سرباز کهنه کار ، نامزد انتخابات /
Campanile	برج کلیسا منار ، محل ناقوس کلیسا /
Camper	سرباز ، شرکت کننده در اردو/
Campground	محوطه اردوگاه، اردو میدان، محل گردهمایی در اردوگاه، پرده سرا area place where people come together ;for camping, campsite for a religious meeting
Camping	اردو زدن، اردوگاه/
Campsite	محل مناسب اردو، محل اردو/
Campus	پردیس (محوطه دانشگاه)، زمین دانشکده ومحوطه کالج ، پردیزه ، فضای باز/
Camshaft	محور کنترل ، میل سوپاپ ، محور بادامکی ، میله ای که بچرخ دنده متصل می شود ، محور بادامک /
Can	حلبی ، قوطی ، قوطی کنسرو ، در قوطی ریختن ، زندان کردن ، اخراج کردن ، ظرف ، قادر بودن ، قدرت داشتن ، امکان داشتن (may)/
Canaanite	زبان کنعانی ، کنعانی/
Canada	کشور کانادا/

Canadian	اهل کانادا، کانادایی /
Canal	ترعه، زه آب، مجرای فاضل آب، کاریز، آبراه، ترعه زدن، حفر ترعه کردن، آبراه ساختن (=chanal) /
Canalization	کانال سازی، کانالیزه کردن، هدایت در مسیر، نهر سازی، مجرا سازی (برای فاضل آب)، احداث ترعه و قنات، لوله کشی، زه کشی، آبراه سازی /
Canard	خبر دروغ، شایعات /
Canary	قناری، رنگ زرد روشن شراب محصول جزایر کاناری /
Canberra	هواپیمای تاکتیکی ب (57 - کانبرا) /
Cancel	باطل کردن، ساده شدن، حذف کردن، ساده کردن، صفر کردن، از بین بردن، تحویل کسر، حذف کردن /
Cancelability	قابل فسخ بودن /
Cancellation	قلم خوردگی، حذف کردن، لغو، الغاء، فسخ، حذف، قلم زدن، ابطال /
Cancelled	منفسخ، قلم خورده /
Cancer	سرطان، (نجوم) برج سرطان، خرچنگ /
Candel	شمع (واحد شدت نور) /
Candid	راست، صاف و ساده، صادق، بی تزویر، منصفانه، صاف و ساده-کاندید، نامزد /
Candidacy	نامزدی، داوطلبی، کاندید (بودن) /
Candidate	داوطلب خدمت در ارتش، داوطلب، خواهان، نامزد، کاندید، داوخواه /
Candidly	از روی بی ریائی، رک و راست، خالصانه، صادقانه /
Candidness	بی تزویری، سادگی، صداقت، رک گوئی /
Candied	شیرین شده، قندی /
Candle	شمع، شمع ساختن (candling) /
Candlelight	روشنایی شمع، روشنایی مصنوعی /
Candlestick	شمعدان /
Candor	سفیدی، خلوص، صفا، رک گوئی (candour) /
Candour	سفیدی، خلوص، صفا، رک گوئی (candor) /
Candy	آب نبات، نبات، شیرین کردن، نباتی کردن /
Cane	نی، نیشکر، چوب دستی، باعصازدن، باچوب زدن /
Canine	سگی، وابسته به خانواده سگ، سگ مانند /
Canister	کانیستر، قوطی خرج، مخزن خرج، محفظه گلوله افشان (حاوی ساچمه پیران)، قوطی، چای دان، نارنجک، گاز اشک آور /
Canker	ماشرا، خوره، اكله، یکجور افت درختان میوه، نوعی شته یا کرم، فاسد کردن، فاسد شدن /
Cannabis	شاهدانه، انواع شاهدانه، حشیش /
Canned	در قوطی کنسرو شده، مست باده /
Cannery	کنسرو سازی، کارخانه ای که گوشت و میوه و غیره را در در قوطی کنسرو میکند /
Cannibal	آدم خوار، جانوری که همجنس خود را می خورد /

Cannibalism	همنوع خواری ، ادمخواری /
Cannibalize	محل قطعه برداری ، پیاده کردن قسمتهای دستگامی برای گذاردن در دستگاه دیگری ، ادمخواری کردن ، هم نوع خواری کردن /
Cannon	لوله توپ ، توپ (معمولاً بصورت اسم جمع) ، استوانه ، لوله ، بتوپ بستن ، (در بیلارد) تصادم دو توپ /
Cannonball	گلوله توپ ، سریع السیر حرکت کردن /
Cannot	not able; not capable; not entitled
Cannular	علوم هوایی : محفظه احتراق حلقوی شکل /
Canny	زیرک ، عاقل ، دارای عقل معاش /
Canoe	قایق باریک و بدون بادبان و سکان ، قایق رانی /
Canon	تصویبنامه ، تصمیم ، حکم ، قانون کلی ، قانون شرع ، مجموعه کتب ، قانون گزاری کردن ، (=canyon) دره عمیق و باریک ، قاعده /
Canonical	شرعی ، قانونی ، (ریاضی) استاندارد ، معیار ، متعارفی /
Canonize	درزمره مقدسان شمردن ، شرعی کردن /
Canopy	طاقچه چتر ، روکش قایق ، خیمه ، کروک اتومبیل ، سایبان گذاشتن /
Canorous	خوش صدا ، خوش آهنگ /
Cant	کج کردن ، کج شدن ، سطح مایل ، کج گرفتن کمان ، پخ ، اوریب ، زاویه میل قبضیتین ، اصطلاحات مخصوص یک صنف یا دسته ، زبان دزدها و کولی ها ، طرز صحبت ، زبان ویژه ، گوشه دار ، وارونه کردن ، ناگهان چرخانیدن یا چرخیدن ، باناله سخن گفتن ، بالهجه مخصوصی صحبت کردن ، خبرچینی کردن ، آواز خواندن ، مناجات کردن /
Can't	can not
Cantaloupe	گرمک ، طالبی /
Cantankerous	چموش ، بدخلق ، بداخم /
Cantata	شعری که با آواز یک نفری همراه موسیقی خوانده شود (موسیقی) /
Canteen	قمقمه ، فروشگاه یا رستوران ، سربازخانه /
Canter	چهار نعل ، گامی شبیه چهار نعل ، گردش ، سوار اسب (چهار نعل رونده) شدن ، سالانه سالانه راه رفتن ، (علوم نظامی) گدا ، ولگرد ، یورتمه رفتن [سوارکاری] /
Cantilever	طرح دادن ، سگ دست ، طره ، تیر سر آزاد ، پیشامدگی ، سگ دست ، پایه ، طره - طره ای ، کنسول ، تیر طره ای - پیشامدگی ، تیر سر آزاد ، تیر پیش آمده /
Canto	سرود ، بند (شعر) ، قسمت ، فصل (کتاب) /
Cantonese	اهل کانتون (در چین) ، لهجه کانتونی (pl. cantonese) - /
Cantonment	اردوگاه ، توقف (گاه) ، عده نظامی ، جا دادن عده های نظامی /
Canvas	کتان ، چادر ، کرباس ، پارچه مخصوص نقاشی ، (مجازی) نقاشی ، پرده نقاشی ، کف رینگ بوکس یا کشتی (=cavass) /
Canvass	جمع اوری ارا کردن ، بازاریابی کردن ، غافلگیر کردن ، ضربت ، حمله ناگهانی ، شبیخون ، برای جمع اوری آراء فعالیت کردن ، الک یا غربال کردن - شبیخون زدن (=canvas) /
Canvasser	پروپاگانده ای انتخابات و غیره ، رای جمع کن فروشنده /
Canvergent	میرا /
Canyon	دره عمیق ، دره گود و باریک ، دربند ، تنگه ، دره باریک و تنگ /

Cap	طاق ، کلاه ، سرپوش ، کلاهک ، راس ، با کلاهک پوشاندن ، پوشش دار کردن ، سلام دادن به وسیله برداشتن کلاه از سر ، سرپطری یا قوطی / مقدورات ، امکانات/
Capabilities	
Capability	قدرت ، توانایی ، استعداد پیشرفت ، صلاحیت ، قابلیت ، توانایی/
Capable	توانا ، قابل ، لایق ، با استعداد ، صلاحیتدار ، مستعد ، صلاحیتدار /
Capacious	جادر ، گنجایش دار ، گشاد ، فراخ ، وسیع/
Capacitance	قدرت جمع اوری ، توان ، ظرفیت الکتریکی ، ظرفیت خازنی /
Capacitate	تواناکردن ، لایق کردن ، صلاحیتدار کردن/
Capacitor	خازن ، باطری ، ذخیره کننده برق ، انباره /
Capacity	اهلیت ، قوه کار ، توانایی کار ، توان حیطه کار ماشین ، توانایی ، گنجایش ، صلاحیت ، استعداد ، مقام ، ظرفیت /
Cape	دماغه ، شئل /
Capella	بزبان ، عیوق ، الفا- ارايه ران /
Caper	از روی شادی جست و خیز کردن ، رقصیدن ، جهش ، جست و خیز ، شادی /
Capillarity	موئینگی ، خاصیت بالا رفتن اب در سوراخهای موئی ، نیروی موئینه ای ، خاصیت موئی ، قوه شعریه /
Capillary	مویرگ ، موئی ، باریک ، ظریف ، عروق شعریه /
Capital	راس المال ، گناه مستوجب اعدام ، تنخواه ، ارزش ویژه ، اساسی ، رئیسی ، ریاست مابانه عمده ، حرف بزرگ ، حرف درشت ، پایتخت ، سرمایه ، سرستون ، سرلوله بخاری ، فوقانی ، راسی ، مستلزم بریدن سر یا قتل ، قابل مجازات مرگ ، دارای اهمیت حیاتی ، عالی/
Capitalise	turn into capital; finance, provide with capital; write in capital letters (also capitalize)
Capitalism	کاپیتالیسم ، کاپیتالیزم ، سیستم سرمایه داری ، رژیم سرمایه داری ، سرمایه گرایی /
Capitalist	سرمایه دار ، سرمایه گرای/
Capitalization	سرمایه سازی ، سرمایه گذاری ، جمع اوری سرمایه ، جمع مبلغ سرمایه ، نوشتن با حروف بزرگ/
Capitalize	تبدیل بسرمایه کردن ، باحروف درشت نوشتن ، سرمایه جمع کردن/
Capitol	عمارت کنگره در شهر واشینگتن ، عمارت پارلمان ایالتی/
Capitulate	تسلیم شدن ، پیمان تسلیم بستن/
Capitulation	تسلیم شدن به دشمن ، قرارداد کاپیتولاسیون ، عهدنامه ، کاپیتولاسیون ، تسلیم/
Capping	درپوش (دیوار) ، کلاه سازی ، پوشش ، سرپوش ، اندودسازی ، پوشش سطحی/
Cappuccino	قهوه ی کاپوچینو
Caprice	هوس ، تمایل فکری، هوس , هوی و هوس , تلون مزاج , وسواس , خیال , وهم , تغییر ناگهانی/
Capricious	هوسباز ، دمدمی مزاج ، بوالهوس/
Capriciously	از روی تلون مزاج ، بوالهوسانه/
Capricorn	نجوم) برج جدی ، بزغاله ، نشانه دهم منطقه البروج/
Caps	کامپیوتر : حروف بزرگ/

Capsize	علوم نظامی) واژگون کردن کشتی ، واژگون شدن/
Capstan	نشیمنگاه ، زیر سوپاپی ، میله گردان گردونه دوار لنگر ، چرخ طناب ، چرخ لنگر دوار ، چرخ تسمه/
Capsule	کپسول ، پوشش ، کیسه ، پوشینه ، سرپوش/
Captan	ناخدا ، کاپیتان ، فرمانده کشتی/
Caption	حکم توقیف ، گواهی مندرج در روی سند ، توقیف ، سرلوحه ، عنوان دادن /
Captious	ایرادگیر ، فریبنده ، عیب جو ، حيله گر ، وسیع/
Captivate	شیفتن ، فریفتن ، اسیر کردن/
Captivating	فریبنده ، دلربا ، مجنوب کننده/
Captive	اسیر ، گرفتار ، دستگیر ، شیفته ، دربند /
Captivity	اسارت ، گرفتاری ، گفتاری فکری /
Captor	اسیرکننده ، دستگیرکننده ، رباینده (جایزه)/
Capture	ربودن ، ضبط کردن ، کشتن ، غنیمت گرفتن ، گرفتار کردن تصرف کردن ، دستگیر کردن ، دستگیری ، اسیر کردن ، تسخیر ، گرفتن /
Captured	اسیر شده ، تصرف شده /
Capuche	باشلق یا کلاه شل/
Car	واگن راه آهن ، ارابه جنگی ، اتومبیل ، واگن ، اطاق راه آهن ، هفت ستاره دب اکبر ، اطاق اسانسور /
Caracas	شهر کاراکاس /
Carafe	تنگ/
Caramel	قند سوخته ، یکجور شیرینی مرکب از قند و شیر و میوه ، تافی ، رنگ زرد ، مایل به قرمز/
Carapace	کاسه سنگ پشت ، اسکلت خارجی پشتی در مفصل داران /
Carat	قیراط ، واحد وزن جواهرات ، عیار (=karat)
Caravan	کاروان
Caravansary	کاروانسرا ، کاروانسرای (= caravanserai) - /
Caravel	نوعی کشتی یا هواپیما/
Caraway	زیره سیاه ، درخت زیره/
Carbamate	کاربامات (نمک کاربامین اسید)/
Carbide	ترکیبی از کربن و چند عنصر فلزی ، کاربید/
Carbohydrate	شیمی) ترکیبات خنثی کربن و اکسیژن و هیدروژن/
Carbon	ذغال خالص ، کربن ، الماس بیفروغ /
Carbonaceous	کربندار ، زغال سنگی/
Carbonate	کربنات ، به صورت کربن درآوردن ، به صورت ذغال درآوردن/
Carbonation	عمل امیختن با ، بصورت کربنات (درآمدن) /
Carboniferous	ذغال دار ، ذغال خیز ، دوره کربن ، کربونیفر/
Carborizing	کربنیزه کردن /

Carburator	کاربوراتور، سوخت رسان /
Carbureter	کاربوراتور /
Carburetor	سوختما، کربوراتور، (= carburettor) - /
Carburizing	گرم کردن قطعات فولادی ماشین شده در اتمسفر قوی از گازهای هیدروکربن کربن دادن، کربن دار کردن، کربونیزه کردن، احیا، زغالکاری، کربن خورانی فلز /
Carcass	لاشه، مردار، قالب، اسکلت /
Carcinogen	ماده مولد یا مشدد سرطان، سرطانزا /
Carcinogenic	سرطان زا /
Carcinoma	اماس سرطانی، سرطان /
Card	کارت، برگ، ورق، ورق بازی، گنجفه، کارت ویزیت، بلیط، مقوا، کارت تبریک، کارت عضویت، ورق بازی کردن، پنبه زنی، ماشین پرداخت پارچه /
Cardboard	مقوا، مقوای نازک /
Cardenolide	کاردنولید /
Cardiac	وابسته بدل، قلبی، فم المعدی /
Cardigan	ژاکت کش باف پشمی، پارچه ژاکت /
Cardinal	کاردینال، عدد اصلی، اعداد اصلی، اصلی، اساسی، سهره کاکل قرمز امریکایی /
Cardinality	عدد اصلی مجموعه، عدد اصلی، کاردینال، قوت، اندازه /
Cardiology	دانش قلب شناسی /
Cardiotoxicity	Cardiotoxicity is the occurrence of heart muscle damage. The heart becomes weaker and isn't as efficient in pumping and therefore circulating blood. Cardiotoxicity may be caused by chemotherapy treatment.
Cardiovascular	قلبی - عروقی /
Care	تیمار، پرستاری، مواظبت، بیم، دلوایسی (م.م)، غم، پروا داشتن، غم خوردن، علاقمند بودن
Careen	کج شدن
Career	تخصص رسته ای، مدت خدمت دوران خدمت، دوره زندگی، دوره، مسیر، مقام یا شغل، حرفه /
Carefree	سبکبار، بی خیال /
Careful	بادقت، با احتیاط، مواظب، بیمناک /
Carefully	از روی دقت، بادقت، بدقت، باسعی، از روی احتیاط /
Carefulness	دقت، مواظبت، توجه، سعی /
Careless	بی دقت /
Carelessly	از روی بی مبالایی، بی فکر، از روی بی پروایی /
Carelessness	بی مبالایی، بی فکری، بی توجهی، مسامحه /
Caress	نوازش، دلجویی، دلتوازی کردن، در اغوش کشیدن /
Caret	هشتک، علامت ^ /



Caretaker	سرپرست ، مستحفظ ، سرایدار /
Cargo	بار کشتی ، محموله دریایی ، بار /
Caribbean	وابسته دریایی کاریب ، جزایر واقع در دریای کاریب /
Caribou	گوزن کانادایی ، گوزن آمریکایی شمالی /
Caricature	ادمک ، کاریکاتور ساختن
Carillon	زنگهای موسیقی ، سنتور زنگی
Caring	kind, showing care and concern مهربان-خونگرم-دلسوز
Cariologist	ویژه گر قلب
Carious	پوسیده ، کرم خورده /
Carjacker	person who stops an automobile and steals it from the driver by using force or making threats
Carjacking	act of stealing an automobile from its driver by using force or making threats
Carl	دهاتی، شخص پست، ادم بی تربیت ( = carle ) - /
Carnage	لاشه ها ، کشتار ، قتل عام ، خونریزی ، قصابی /
Carnal	جسمانی ، جسمی ، نفسانی ، شهوانی /
Carnality	شهوت ، شهوانیت /
Carnation	میخک صد پر ، میخک /
Carnival	کارناوال ، کاروان شادی ، جشن /
Carnivore	گوشتخوار
Carnivorous	گوشتخواران ؛ حیوانات گوشت خوار از جمله سگ، گربه و نظایر آن /
Carol	سرود (خواندن) ، نغمه سرایی (کردن) ، چهچه ، سرود شب عید میلاد مسیح /
Carotene	کاروتن ، کاروتین /
Carousal	میگساری، عیاشی /
Carouse	میگساری کردن ، در مشروب افراط کردن ، عیاشی /
Carousel	چرخ فلک. تسمه ی گردان ، گردانه، گردونه /
Carp	عیب جوئی کردن ، از روی خرده گیری صحبت کردن ، گلهاء کردن ، ماهی کول ، کپور /
Carpenter	نجار شیروانی ساز ، چوب بر ، خریاکوب ، خریاساز ، درودگر ، نجاری کردن /
Carpentry	درودگری ، نجاری /
Carpet	فرش، قالی، زیلو
Carpeted	فرش کرده ، مفروش /
Carpeting	فرش، مفروش /
Carping	عیبجو ، عیب جویانه /
Carpool	method of cooperative travel in which each member takes a turn bringing the group to the workplace car or school in his own

Car-pool	a group of people who travel together, especially to work or school, usually in a different member's car each day
Carriage	کنترل چاپگر ، نرده ، بردن ، حمل کردن ، باربری ، کرایه ، قنداق توپ یا جنگ افزار ، کالسکه ، نورد ، حامل ، حماله ، زین حمل /
Carrier	ترک بند ، متصدی حمل و نقل ، حمل کننده ، فرستنده بار ، شرکت حمل و نقل ، ناو هواپیمابر ، باربر ، نامه بر ، موج حامل ، برنامه ، حامل میکرب ، دستگاه کاریز /
Carrion	مردار ، لاشه ، گوشت گندیده /
Carrot	هویج ، زردک ، زردک مانند ، موی قرمز /
Carry	جبران ضعف یار ، رانینگ (فوتبال امریکایی) ، گذشتن گوی از یک نقطه یا شیء ، روپوش پرچم ، تیر رسی داشتن ، تیررسی حالت دوش فنگ ، بردن ، بدوش گرفتن ، حمل کردن ، حمل و نقل کردن ، رقم نقلی /
Carrying	حمل /
Carry-on	ادامه دادن /
Carry-out	کردن ، انجام دادن ، محاسبه کردن /
Carsick	مبتلا به بهم خوردگی حال در اتومبیل /
Cart	ارابه ، گاری ، دوچرخه ، چرخ ، با گاری بردن /
Cartel	اتحادیه کمپانیهای تولید و عرضه کننده کالا به منظور قبضه کردن بازار کشور یا حتی جهان و تعیین قیمتها به میل خود و جلوگیری از رقابت ، مبادله اسیران جنگی ، اتحادیه صاحبان صنایع مشابه ، کارتل /
Carter	راننده گاری ، (علوم نظامی) محفظه میل لنگ ، جعبه کارتر /
Cartesian	دکارتی ، کارتزین ، وابسته به فلسفه دکارت /
Cartilage	نرمه استخوان ، غضروف ، کرجن /
Cartilaginous	غضروفي /
Cartographer	نقشه کش ، طراح ، رسام /
Cartography	نقشه نگاری ، هنر و دانش تهیه نقشهها و چارتهای /
Carton	مقوا ، جعبه مقوایی ، جاکاغذی ، کارتن /
Cartoon	جزوه دان ، نقشه نمونه ، کاریکاتور ، تصویر مضحک ، داستان مصور /
Cartoonist	نقاش کارتون /
Cartridge	فشنگ ، گلوله ، کارتریج /
Cartwheel	چرخ فلک (ژیمناستیک) /
Carve	کندن ، حک کردن ، تراشیدن ، کنده کاری کردن ، بریدن
Carver	کنده کار ، سنگ تراش ، قلم زن ، قلم سنگ تراشی ، سازنده /
Carving	حکاکی ، بریدن /
Caryatid	ستونی که مجسمه زن باشد /
Casa	خانه /
Cascade	پی شار ، کاسکاد ، اتصال سری ، شرشره ، ابشیب ، ابشاری ، ابشار کوچک ، بشکل ابشار ریختن /
Case	سرگذشت ، صندوق ، جعبه ، جلد ، پوسته ، قالب ، قاب ، جا ، حالت ، وضعیت ، موقعیت ، اتفاق ، دعوی ، مراغه ، قضیه ، در صندوق یا جعبه گذاشتن ، جلد کردن ، پوشاندن ، روکش کردن ، پوشانیدن ، پوشش ،

	موضوع ، جعبه محتوی باروت و فشنگ و غیره قابل انعطاف بودن کمان ، حق تقدم درتیراندازی انداختن قلاب به اب ، محل ماهیگیری سگان بدنبال شکار ، جعبه مقوایی یا چوبی جهت بسته بندی و حمل کالا ، کیف ، چمدان ، مورد ، غلاف ، محاکمه ، مسئله ، غلاف پرچم /
Caseation	پنیری شدن /
Casebook	سوابق-پیشینه-پرونده
Casework	مطالعه بسیط اجتماع و محیط فرد یا خانواده برای تشخیص مرض و درمان /
Cash	پول نقد ، وصول کردن ، نقد کردن ، دریافت کردن ، صندوق پول ، پول خرد
Cashew	درخت بلارد ، قرص کمر /
Cashier	صندوقدار ، تحویلدار ، بیرون کردن /
Cashless	انجام شدنی بدون پول نقد ، غیر پولی ، معامله بدون پول /
Cashmere	شال کشمیری ، ترمه /
Casing	بدنه ، زره ، پوش ، لوله جدار چاه ، پوشش ، غلاف ، روکش ، اندود ، لوله جداری ، لوله محافظ /
Casino	تفریحگاه عمومی برای رقص و موزیک ، کازینو /
Casio	کمپانی تولیدکننده لوازم الکترونیکی /
Cask	کلاه جنگی ، بشکه ، خمره چوبی ، چلیک /
Casket	جعبه جواهرات ، نامه خصوصی ، وسیله حمل جنازه ، جعبه کوچک ، جعبه جواهر ، صندوق یا تابوت /
Caspian sea	بحر خزر /
Casserole	نوعی غذای مرکب از گوشت و آرد ، ظرف خوراک پزی سفالی یا شیشه ای /
Cassette	کاست فیلم عکاسی ، جعبه کوچک جای جواهرات ، تابوت ، کاست ( = sagger , casket ) - /
Cast	جاری کردن ، ریخته گری ، فلز فشرده ، فشرده کردن فلزات ، در قالب قرار دادن ، بشکل درآوردن ، انداختن ، طرح کردن ، معین کردن (رل بازیگر) ، پخش کردن (رل میان بازیگران) ، پراکندن ، ریختن بطور اسم (صدر) ، مهره ریزی ، طاس اندازی ، قالب ، طرح ، گچ گیری ، افکندن /
Castaway	رانده ، مردود ، دور انداخته ، گشتی شکسته /
Caste	طبقه منفصل ، طبقه ، صنف ، قبیله ، طبقات مختلف مردم هند /
Caster	تنگ کوچک ادویه یا سرکه ، (درجمع) چرخ زیر صندلی یامیز ، ستاره اول دو پیکر چرخ کوچک ، چرخک ، پرتاب کننده (بسیار معانی cast مراجعه شود) /
Castigate	تنبيه کردن ، شدیداً ~ انتقاد کردن /
Castigation	تنبيه ، مجازات ، تادیب /
Casting	ریخته گی ، روش قلاب اندازی (ماهیگیری) ، ریخته گری (شیشه سازی) ، چدن ریزی ، ریخته گری ، (بسیار معانی cast مراجعه شود) - /
Cast-iron	چدن ، چدنی
Castle	دژ ، قلعه ، قصر ، (در شطرنج) رخ /
Castrate	اخته کردن ، تضعیف کردن /
Castration	اخته کردن ، اختگی /
Casual	اتفاقی ، غیر مهم ، غیر جدی /

Casually	تصادفا" ، اتفاقا" ، بطور غیر عمدی/
Casualness	اتفاقی، غیر مهم، غیر جدی fortuity, chance; comfort, ease
Casualty	صدمه ، خسارت ، تلفات و ضایعات ، تلفات ، تصادفات ، زخمی/
Casuistry	سوفسطایی ، استدلال غلط و غیر منطقی ، سفسطه /
Cat	گربه ، شلاق زدن ، قی کردن ، شلاق لنگر برداشتن /
Cat	گربه ، شلاق زدن ، قی کردن ، شلاق لنگر برداشتن /
Catabolism	سوخت (در فیزیولوژی) ، دگرگونی ، نابودکننده ، سوخت موادغذایی دریافت ها ، فرو ساخت/
Catachresis	استعمال غلط کلمه ( catachreses .pl ) -
Cataclysm	سیل بزرگ ، طوفان ، تحولات ناگهانی و عمده/
Cataclysmic	وابسته بتحوالات عظیم /
Catacomb	دخمه محل قبور /
Catadromous	فرو رونده ، فرورو، دریا جوی، پایین رونده/ migrating from fresh water to the sea to spawn
Catalog	کاتالوگ، فهرست، کتاب فهرست، فهرست کردن، به فهرست بردن/
Catalogue	کاتالوگ ، فهرست ، کتاب فهرست ، فهرست کردن/
Catalyse	دارای اثر مجاورتی کردن ، تسریع کردن ، تندتر کردن ، کاتالیز/
Catalysis	کاتالیز کردن ، (شیمی) اثر مجاورت جسمی در یک فعل وانفعال شیمیایی ، (م.م.) تجزیه /
Catalyst	عامل فعل وانفعال اجسام شیمیایی در اثر مجاورت ، (مجازی) تشکیلات دهنده ، سازمان دهنده ، فروگشا /
Catalytic	تحریک کننده، ترغیب کننده دشمن به درگیری ، دارای اثر مجاورتی/
Catalyze	دارای اثر مجاورتی کردن ، تسریع کردن ، تندتر کردن ، کاتالیز/
Catalyzer	میانجی ، کاتالیزر ، فروگشا /
Catamaran	نوعی کلاک یا جسم شناور در آب ، آدم بد دهن و ماجراجو /
Catapult	فلاخن ، سنگ قلاب ، سنگ انداز ، هر جسمی که دارای خاصیت فنی بوده و برای پرتاب اجسام بکار میرود ، منجنیق انداختن ، بامنجنیق پرت کردن ، منجنیق/
Cataract	ابشار بزرگ ، (پزشکی) آب مروارید ، آب آوردن (چشم) - /
Catastrophe	عاقبت داستان ، مصیبت ، بلای ناگهانی ، فاجعه /
Catastrophic	فاجعه امیز ، مصیبت بار ، فاجعه انگیز /
Catatonic	کاتاتونیایی/
Catcall	صدای سوت، جیغ، سوت (مخصوصا در نمایش که نشانه نارضایتی مردم است)/
Catch	بل گیری ، رسیدن به نفر جلو ، کشتی کج ، بازی دستش ده ، بل گرفتن دخول پارو در آب ، مانور دادن روی موج و رانده شدن موج سوار بطرف ساحل ، نیروی اولیه بازوی شناگر در شروع حرکت ماهی گرفتن ، از هوا گرفتن ، بدست آوردن ، جلب کردن ، درک کردن ، فهمیدن ، دچار شدن به ، عمل گرفتن ، اخذ ، دستگیره ، لغت چشمگیر ، شعار/
Catcher	گیرنده، بدست آورنده /
Catching	واگیر، فریبنده، جاذب /

Catchment	حوزه ابریز مرزی(عمران)
Catchy	گیرنده ، جاذب/
Catechism	پرسش نامه مذهبی ، کتاب سوال و جواب دینی ، تعلیم و دستور مذهبی
Categorical	صریح ، قاطع ، حتمی ، جزمی ، قیاسی ، قطعی ، (منطق) مطلق ، بی قید ، بی شرط
Categorically	بطور قاطع یا قطعی، مطلقاً /
Categories	اقلام، انواع امداد(علوم نظامی) /
Categorization	رسته بندی رده بندی /
Categorize	رسته بندی کردن. رده بندی کردن، طبقه بندی کردن، دسته بندی کردن/
Category	نوع ، قلم ، جنس ، طبقه اجناس ، طبقه افراد ، اقلام امداد ، دسته ، زمره ، طبقه ، مقوله منطقی ، رده /
Catena	توالی خاک ، زنجیر ، رشته، سلسله /
Catenation	تسلسل ، بهم پیوستگی ، بهم پیوستن ، زنجیری شدن/
Cater	اذوقه رساندن ، خواربار رساندن ، تهیه کردن ، فراهم نمودن /
Caterer	اذوقه رسان ، سورات چی/
Catering	اذوقه رساندن، خواربار رساندن، تهیه کردن، فراهم نمودن business of (food at parties and events supplying and serving)
Caterpillar	کرم صدپا ، تراکتور زنجیری ، به شکل کرم صد پا حرکت کردن ، برگخواران. لارو بال پولک داران. تراکتور زنجیری/
Caterwaul	جیغ کشیدن (مانند گربه) ، صدای شیون گربه/
Catfish	گر به ماهی/
Catforming	تبدیل با کاتالیزور/
Catharsis	پالایش ، روانپاکسازی ، تطهیر ، تصفیه و تزکیه نفس بوسیله هنر، تخلیه هیجانی(= purgation) - /
Cathartic	مسهل ، تصفیه کننده ، روانپاکساز/
Cathedral	تمایل نوک بالهای هواپیما به طرف پایین نسبت به ریشه بالها ، کلیسای جامع /
Catheter	میل جراحی بول /
Cathode	کاتد، قطب منی.( فیزیک - ش ) کاتد، الکترو د منفی، قطب منفی/
Cathodic	فیزیک) وابسته به قطب منفی یا کاتد/
Catholic	جامع ، بلند نظر ، آزاده ، کاتولیک ، عضو کلیسای کاتولیک/
Catholicism	اصول مذهب کاتولیکی/
Catholicity	از ادگی، ازادی فکر ، نظر بلندی /
Cation	یون مثبت (= kation) -
Catnap	خواب سبک و کوتاه ، چرت کوتاه ، چرت زدن /
Catnip	سنبل بری /
Cat-o-nine-tails	نازیانه نه تسمه ای /
Cattish	گر به وار ، اهسته رو/
Cattle	احشام و اغنام ، گله گاو/

Catty	شبیهِ گربه ، گربه صفت /
Catwalk	پله ، راه باریک و گربه رو /
Caucasian	قفقازی ، هندواروپایی ، سفیدپوست /
Caucus	انجمن حزبی ، کمیته های پارلمانی ، نمایندگان حزب کارگر در پارلمان یا انجمن /
Caught	گرفته شده /
Cauldron	پاتیل، دیگ (=caldron) /
Cauliflower	گل کلم /
Caulk	شکاف و سوراخ چیزی را گرفتن ، بتونه گیری کردن ، درز گرفتن ، آب بندی کردن (= calk) -
Causal	علی ، سببی ، علتی ، بیان کننده علت ، مبنی بر سبب /
Causality	خاصیت سببی ، رابطه بین علت و معلول ، علیت /
Causative	علی ، سبب شونده ، متعدی /
Cause	باعث ، داعی ، علت ، موجب ، انگیزه ، هدف ، (حقوق) مرافعه ، موضوع منازع فیه ، نهضت ، جنبش ، سبب شدن ، واداشتن ، ایجاد کردن (غالباً بامصدر) - /
Cause-and-effect	علت و معلول /
Caused	معلول ، مخلوق ، به علت /
Causeless	بی سبب ، بی هدف /
Caustic	مجازی) نیشدار ، تند ، تیز ، هجو امیز ، سوزش اور /
Cauterize	داغ کردن ، داغ زدن ، سوزاندن /
Caution	توجه کنید ، احتیاط ، پیش بینی ، هوشیاری ، وثیقه ، ضامن ، هوشیار کردن ، اخطار کردن به /
Cautionary	اخطار امیز ، احتیاطی /
Cautious	هوشیار ، محتاط ، مواظب /
Cautiously	از روی احتیاط ، باتوجه ، بامواظبت /
Cavalcade	دسته اسب سواران ، سواری ، گردش سواره /
Cavalier	سرباز سوار ، سوار نظام ، اسب سوار ، شوالیه ، کاوالیه خوش لباس و پر زرق و برق /
Cavalry	سوار زرهی ، سوار نظامی ، سواره نظام /
Cave	غار ، کاو ، مجوف ، مقعر ، مجوف کردن ، در غار جا دادن ، حفر کردن ، فرو ریختن /
Caveat	اخطار ، آگهی ، پیش بینی احتیاطی /
Caveman	غارنشین /
Cavern	غار بزرگ ، غار ، حفره زیرزمینی ، مغاک ، چال ، گودال ، حفره /
Cavernous	غارمانند ، غاردار ، حفره ای ، غاری /
Caviar	خاویار ، تخم سگ ماهی /
Cavil	خرده گیری کردن ، عیب جویی کردن ، خرده گیری ، عیب جویی /
Caving	فروریزش ، غارنوردی /

Cavitation	حفره سازی ، حفره ، بریدگی حاصله از حرکت پروانه کشتی بریدگی ، حفره زایی ، حفره سازی/
Cavity	فضای مجوف ، مقرر ماسوره ، کاواک ، گودال ، حفره ، کرم خوردگی دندان/
Cavort	جست و خیز کردن ، رقاصی کردن/
Caw	قارقار (کلاغ) ، قارقار کردن (مثل کلاغ)/
Cay	تخته سنگ ساحلی در جزیره ، ساحل مرجانی یاشنی در جزیره ، جزیره کوچک (= kay) - /
Cayenne	فلفل قرمز (گرد)/
Cayman	یکجور سوسمار آمریکایی/
Cbd	نگاه کنید به Biological Diversity Convention
Cbi	کنفدراسیون صنعت بریتانیا Confederation of British Industry
Cd (player)	برنامه پخش کننده دیسکهای صوتی /
Cdrom	compact disc which can only be read
Cd-rom	سی دی-رام
Cease	موقوف کردن ، قطع کردن عملیات ، بند آمدن تمام کردن ، متارکه کردن ، ایستادن ، موقوف شدن ، دست کشیدن ، گرفتن ، وقفه ، ایست ، توقف/
Ceasefire	آتش بس، فرمان آتش بس /
Cease-fire	آتش بس کردن ، فرمان آتش بس /
Ceaseless	پیوسته ، دائمی/
Ceaselessly	پیوسته ، لاینقطع/
Cedar	سدر ، سرو ، سرو آزاد ، چوب سرو ، رنگ قرمز مایل به زرد/
Cede	واگذار کردن ، تسلیم کردن ، صرف نظر کردن از/
Ceiling	اوج طیاره ، سقف پرواز ، تارک (در ازمونها) ، پوشش یا اندود داخلی سقف ، حد پرواز - حداکثر ، حد بالا ، سقف ، حداکثر مجاز /
Celebrate	جشن گرفتن ، عید گرفتن ، آنین (جشن یاعیدی را) نگاه داشتن ، تقدیس کردن ، تجلیل کردن
Celebrated	مشهور ، مجلل /
Celebration	جشن ، برگزاری جشن ، تجلیل /
Celebrator	مشهور کننده ، نگاه دارنده جشن و عید/
Celebratory	برنامه از پیش ترتیب داده شده برای مراسمی خاص festive, of a festival celebration; of a religious
Celebrity	شهرت ، شخص نامدار
Celerity	سرعت فاز ، سرعت ، تند ، فرز ، چابکی /
Celery	کرفس /
Celestial	نجومی ، الهی ، علوی ، اسمانی ، سماوی/
Celibacy	عزوبیت ، تجرد ، بی زنی ، بی شوهری ، امتناع از ازدواج /
Celibate	بی جفت ، عزب ، مجرد ، شخص بی جفت /
Cell	باتری ، پیل ، زندان تکی ، سلول یکنفری ، حفره ، سلول ، یاخته /

Cellar	زیرزمین ، سرداب ، انبار ، جای شراب انداختن ، گودال سرچاه ، پیش چاه /
Cellist	موسیقی) نوازنده ویولن سل/
Cello	ویولون سل/
Cellophane	سلوفن ( فیلم تهیه شده از سلولز بازیافتی ) کاغذسلوفان، کاغذشیشه نمایی سلولزی /
Cellular	روزنه دار ، لانه زنبوری ، بافت سلولی ، سلول دار ، خانه خانه /
Celluloid	مانند سلول ، (نام تجارتي) سلولوید /
Cellulose	سلولز ، سلول غار ، قسمت جامد گیاهان/
Celsius	سانتیگراد، سلسیوس/
Celtic	سلتی، وابسته به نژاد سلط (celts)، زبان سلتی/
Cement	ملاط ، سیمان ، سمند کردن ، چسباندن ، پیوستن /
Cementation	کارهای سیمانی ، چسباندن ، سیمانکاری سخت گردانی ، سمند کاری /
Cementum	سیمان دندان ، بافت آهکی از مبدا مزودرمی که ریشه دندان را میپوشاند hard outer surface of the root of a tooth
Cemetery	گورستان، قبرستان، آرامگاه /
Cenozoic	دوران نو، سنوزوئیک نوزیوی/
Censor	مامور سانسور ، بازرس مطبوعات و نمایشها /
Censorious	خردهگیر ، عیب جو ، عیب جویانه/
Censorship	تفتیش ، سانسور عقاید ، سانسور - ممیزی /
Censurable	انتقاد امیز ، قابل توبیخ و سرزنش/
Censure	انتقاد، سرزنش، سرزنش کردن /
Census	امارگیری ، سرشماری ، امار ، احصائیه ، ممیزی مالیاتی /
Cent	درصد، يك صدم، سنت که معادل يك صدم دلار امریکایی است /
Centaur	حيوان افسانه ای با بالاتنه انسان و پایین تنه اسب ، قنطورس /
Centenary	صدساله ، جشن یا یادبود صد ساله ، سده/
Centennial	صدساله، یادبود صدساله، سده /
Center	متمركز کردن ، کانونی کردن ، متمركز یافتن مرکز ، متمركز ، نقطه اتكاء ، کیان ، مجمع ، میان ، وسط ونقطه مرکزی ، درمركز قرار گرفتن ، متمركز یافتن
Centi	درصد، يك صدم، سنت که معادل يك صدم دلار امریکایی است/
Centigrade	سانتیگراد ، صدبخشی /
Centiliter	يك صدم لیتر، يك سانتی مترمکعب /
Centilitre	سانتیلیتر /
Centimetre	یکصدم متر، سانتیمتر /
Centipede	صد پا ( هزار پا)
Central	تلفن چی مرکزی ، مرکزی



Centrality	مرکزیت، میانگاهی/
Centralization	مرکزیت یافتن، تمرکز، استقرار در مرکز /
Centralize	متمرکز کردن، تمرکز دادن، در مرکز جمع کردن - به متمرکز رساندن، متمرکز سازی، تمرکز دادن، متمرکز کردن /
Centralizer	متمرکز کننده مرکزی ساز، مرکز ساز، مرکز نما، مرکز یاب/
Centrally	بطور مرکزی/
Centre	میان، مرکز، وسط و نقطه مرکزی، در مرکز قرار گرفتن، تمرکز یافتن /
Centreline	خط مرکزی which line which runs through the middle, line bisects
Centres	داربست اطاق/
Centrifugal	گریز از مرکزی، گریزنده از مرکز، فرار از مرکز /
Centrifugation	سانتریفوژ، قوه گریز از مرکز/
Centrifuge	سانتریفوژ - دستگاه گریز از مرکز - سانتریفوژ کردن - آبگیری از منسوجات با روش گریز از مرکز، ماشین کره گیری، تفکیک کردن/
Centripetal	جانب مرکزی، مرکزی، به طرف مرکز/
Centrist	میانرو position in the political center a person who takes a
Centroid	مرکز هندسی، گرانیگاه، گرانیگاه هندسی، مرکز وار مرکز ثقل، مرکز سطح/
Centromere	شرح: منطقه کروموزومی خاصی که رشته‌های دوکی در حین تقسیم سلولی به هم می‌پیوندند، سانترومر، میانپار /
Centrosome	سانتروزوم، یک ناحیه کاملاً متفاوت از سیتوپلاسم نزدیک هسته یاخته/
Centurion	روم قدیم) رئیس دسته صد نفر، یوزباشی/
Century	عده نظامی صد نفری، گروهان صد نفری (قدیمی)، سده، قرن، گروهان صد نفری /
Ceo	مخفف: مدیر عامل (CEO Chief Executive Officer)
Ceramic	سرامیک وابسته به سفالسازی، وابسته به سفال سازی، سفالینی، ظرف سفالین /
Cereal	غله، گیاهان گندمی، حبوبات، غذای که از غلات تهیه شده و با شیر به عنوان صبحانه مصرف می‌شود/
Cerebellar	مخچه‌ای، مربوط به مخچه/
Cerebellum	مخچه، مخ کوچک، پس مخ/
Cerebral	مخی، دماغی، مغزی، فکری /
Cerebrum	مخچه، مخ کوچک، پس مخ - مغز پیشین، مغز کله/
Ceremonial	مربوط به جشن، تشریفات، تشریفات، اداب /
Ceremonious	پای بند تشریفات و تعارف، رسمی
Ceremony	مراسم نظامی (سان و رژه یا مراسم تحلیف)، تشریفات، جشن، مراسم/
Certain	مطمئن؛ مسلم، قطعی؛ بعضی، تعدادی، پاره‌ای، برخی/
Certainly	همانا، حتماً، مطمئناً/
Certainty	حتم (آمار)، اطمینان، جزم، قطعیت، یقین، قطع، امر مسلم، اطمینان/
Certifiable	قابل تصدیق، قابل تائید/

Certificate	گواهی نامه ، تصدیق ، گواهی نامه ، شهادت نامه ، سند رسمی ، گواهی صادر کردن /
Certification	تصدیق ، گواهی ، شهادت /
Certified	گواهی شده ، مصدق تصدیق شده /
Certify	تصدیق و گواهی کردن ، تصدیق کردن ، صحت و سقم چیزی را معلوم کردن ، شهادت کتبی دادن ، مطمئن کردن ، تضمین کردن ، گواهی کردن /
Certitude	اطمینان ، یقین ، دقت /
Cervical	گردنی ، وابسته به گردن /
Cervix	پشت گردن ، قفا ، گردنه (pl.cervices & cervixes)
Cesarean	زایمان از راه پاره کردن شکم مادر /
Cesium	سزیوم ، عنصر شیمیایی با عدد اتمی 55 و وزن اتمی 132/91 و علامت شیمیایی C /
Cessation	تعطیل ، خاتمه دادن ، قطع کردن ، مهلت ، ایست ، توقف ، انقطاع ، پایان /
Cession	واگذاری ، نقل و انتقال ، انتقال قرض یا دین /
Cesspit	گندگاه ، گودال فاضل اب ، چاه مستراح /
Cesspool	گندگاه ، چاه فاضلاب ، چاه مستراح /
Cetacean	وابسته به خانواده بال ، جانوری که از خانواده بال باشد /
Cetane	ستان (آلکان بی رنگ و آبگونی ای به فرمول C16H34 - در نفت خام و مواد گیاهی یافت می شود) /
Cfcs	کلروفلوئوروکربن ها /
Chad	خرده کاغذ /
Chadian	اهل چاد
Chafe	مالش دادن ، خراشیدن ، ساییدن ، بوسیله اصطکاک گرم کردن ، (مجازی) به هیجان آوردن ، اوقات تلخی کردن به ، عصبانیت ، ساییدگی ، پوست رفتگی /
Chaff	کاه ، پوشال ، پوسته ، سیوس ، (مجازی) چیز کم بها یا بی اهمیت /
Chaffer	مبادله کردن ، چانه (زدن) ، وراجی کردن ، ادم شوخ و خوش مشرب ، داد و ستد /
Chaffing	پرز شدن - پوسته شدن - زیر و خشن شدن - خراشیده شدن /
Chagrin	آزردگی ، غم و غصه ، اندوه ، الم ، تنگدلی ، اندوهگنی اندوهگین کردن ، آزرده کردن /
Chain	زنجیر 19 متری برای اندازه گیری خط پیشروی (فوتبال آمریکایی) ، سلسله کوه ، سری عکسهای یک منطقه ، سلسله سلسله مراتب ، زنجیر ، کند و زنجیز ، حلقه ، (مجازی) رشته ، سلسله /
Chained	زنجیره ای ، زنجیره ای کردن /
Chainsaw	اره درخت بری /
Chair	خرک (ارماتور بندی) ، مقرر ، کرسی استادی در دانشگاه ، برکرسی یاصندلی نشاندن /
Chairman	رئیس جلسه ، مدیر ، فرنشین ، رئیس ، ریاست کردن ، اداره کردن /
Chairmanship	ریاست /
Chairperson	رئیس جلسه

Chairwoman	رئیس، زن ریاست کننده/
Chalet	کلبه یا آلونک چوبی، کلبه ییلاقی /
Chalice	جام باده، (در عشاء ربانی) جام، پیاله، کاسه/
Chalk	گل سفید، شماره سریال حرکت، (زبان عامیانه) نشان، علامت سفید کردن، باگچ خط کشیدن، باگچ نشان گذاردن/
Chalkboard	تخته سیاه with a smooth surface for blackboard, board writing on with chalk
Chalky	گچی، تابشیری، دارای گل سفید/
Challenge	چالش، مبارزه طلبیدن، رقابت کردن، سرپیچی کردن، سرتافتن، متهم کردن، طلب حق، گردن کشی، دعوت بجنگ /
Challenger	دعوت کننده، خواننده، اعتراض کننده، مبارزه طلب، حریف/
Challenging	چالش انگیز، رقابت، رقابتی، چالشی/
Chamber	اطاق خرج، خزانه لوله، تالار، اتاق خواب، خوابگاه، حجره، خان(تفنگ)، فشنگ خور یا خزانه(در ششلول)، (در جمع) دفتر کار، اپارتمان، در اطاق قرار دادن، جا دادن/
Chameleon	حرباء، سوسمار کوچک، ادم متلون المزاج و دمدی(زیست شناسی)/
Chamfer	ناو، گوده، پخ زدن، کج شدن، مایل شدن، گرفتن تیزی تیزی، کج بر، پخ /
Champ	میدان جنگ، بیابان، عمل جوییدن(اسب)، مخفف champion، قهرمان، مزرعه، باصدا جوییدن، نشخوار کردن/
Champagne	شامپانی، نام مشروبی که در شامپانی فرانسه تهیه میشود/
Champignon	غاریقون، نوعی قارچ خوراکی/
Champion	پهلوان، قهرمان، مبارزه، دفاع کردن از، پشتیبانی کردن/
Championship	پهلوانی، قهرمانی، مسابقه قهرمانی /
Chance	احتمال، تصادفی (در امار)، بخت، تصادف، شانس، فرصت، مجال، اتفاقی، اتفاق افتادن/
Chancellor	سر دبیر سفارت، صدر اعظم، صدراعظم، رئیس دانشگاه/
Chancery	دفتر خانه، دادگاهی که chancellor lord، مقام یا وظیفه صدارت عظمی، (انگلیس) مقام وزارت دارایی، دفتر مهرداد سلطنتی/
Chancy	تصادفی، اتفاقی/
Chandelier	چلچراغ، شمع دان چند شاخه لوستر/
Chandler	فردی که تدارکات کشتی را انجام میدهد، شمع ساز، شمع فروش /
Change	تعویض، تبدیل، تغییر دادن، دگرگون کردن یا شدن، دگرگونی، پول خرد، مبادله، عوض کردن، تغییر دادن، معاوضه کردن، خرد کردن (پول)، تغییر کردن، عوض شدن /
Changeable	قابل تغییر، قابل تعویض، دگرگون شدنی، دگرگون پذیر، متلون، تغییر پذیر، ناپایدار /
Changeless	بی تغییر، ثابت، پایدار، تغییر ناپذیر/
Changeling	بچه ای که پریان بجای بچه ای که دزدیده اند میگذارند، (مجازی) ادم دمدی/
Changeover	تبدیل، دگرگونی کامل/
Channel	ابروی پهن، شیار در آوردن، کانال ساختن، کانال تلویزیون، روگاه شیار، ناودان، تنگه، باب، ابراه، ابرو، سلسله مراتب، تعویض محل خدمت مسیر انجام کار، رده، راه ابی، چانل بی سیم، ابراه، مجرای ابگذری، شیار دار کردن، دریا، کندن (مجرا یا راه)، (مج جمع) هرگونه نقل

	وانتقال چیز یا اندیشه ونظر و غیره ، ترعه ، مجرا ، کانال ، خط مشی /
Channery	سنگریزه، قطعات ریز سنگ
Chant	اهنگ ساده و کشیده ، مناجات ، سرود یا اهنگ خواندن /
Chaos	هرج و مرج ، بی نظمی کامل ، شلوغی ، آشفتگی /
Chaotic	پر هرج و مرج، بی نظم ، کلاً آشفته/
Chap	معامله کردن ، انتخاب کردن ، شکاف دادن ، ترکاندن ، خشکی زدن پوست ، زدن ، مشتری ، مرد ، جوانک ، شکاف ، ترک/
Chaparral	بلوط کوتاه و همیشه بهار جنگل /
Chapel	کلیسای کوچک، نمازخانه کوچک یا غیر رسمی/
Chaperone	شخصی که همراه خانم های جوان میرود ، نگهبان باملازم خانم های جوان ، نگهبانی کردن ، همراه دختران جوان رفتن (برای حفاظت آنها) ، اسکورت/
Chaplain	افسر امور دینی ، دین یار ، کشیشی که عبادتگاه ویژه دارد ، قاضی عسکر/
Chapped	خشک و شکننده dried out and cracking
Chaps	شلوار بی خشتک گاوداران /
Chapter	فصل (کتاب) ، شعبه ، قسمت ، باب /
Char	برگشتن ، انجام دادن ، کردن ، بازگشت ، فرصت ، کار روز مزد و اتفاقی. (=charr) زغال، تبدیل به زغال کردن.تبدیل به زغال کردن، نیمسوز کردن، نیمسوز شدن، زغال، جسم زغال/
Character	نویسه ، علامت ، صفت اختصاصی ، صفت ، عدد صحیح ، مونه ، منش ، خیم ، نهاد ، سیرت ، صفات ممتاز ، هرنوع حروف نوشتنی وچاپی ، خط ، رقم ، شخصیت های نمایش یا داستان ، نوشتن ، مجسم کردن ، شخصیت ، دخشه - سرفصل هزینه، کارکتر، حرف، مواد هزینه، علائم، منش، رقم، سرشت، شخصیت، خصلت، مشخصه، حروف /
Characteristic	صفت اختصاصی یا ممیز ، نشان ویژه علامت مشخصه ، منشی ، خیمی ، نهادی ، نهادین ، منش نما ، نشان ویژه ، صفت ممیزه ، مشخصات ، مشخصه - ویژگی، هنر، مفسر، مشخصه، سرشت نما، خصیصه، خصلت، خصوصیت، سرشت نمایی، صفت، مبین، مشخص کننده /
Characteristically	منشی، خیمی، نهادی، نهادین منش نما، نشان ویژه، صفت ممیزه، مشخصات، مشخصه /
Characterization	نوشتن بیوگرافی افراد ، منش نمایی ، توصیف صفات اختصاصی ، توصیف شخصیت /
Characterize	منش نمایی کردن ، توصیف کردن ، مشخص کردن ، منقوش کردن/
Charade	نوعی معما ، جدول کلمات متقاطع ، نوعی بازی/
Charco	گورآب، بندان، هوتک/
Charcoal	زغال چوب /
Chardonnay	شراب شاردونه انگور سفیدی که این شراب را از آن میسازند انگور شاردونه*
Charge	بار کردن ، شارژ کردن ، شارژ ، عهده و تعهد و الزامی که بر شخص باشد حقی که در مورد ملکی وجود داشته باشد خطابه ای که رئیس محکمه پس از ختم دادرسی خطاب به هیات منصفه ایراد و ضمن خلاصه کردن شهادتهای داده شده ، خطای حمله ، متهم کردن ، خرج منفجره ، پر کردن (جنگ افزار) ، تصدی ، عهده داری ، حمله ، اتهام ، هزینه ، وزن ، مسئولیت ، گماشتن ، عهده دار کردن ، زیربار کشیدن ، متهم ساختن ، مطالبه بها ، پرکردن (باطری و تفنگ) ، موردحمایت/
Chargeable	پرسدنی ، اتهام پذیر ، قابل بدهی یا پرداخت/

Charged	متهم شده ، خرج گذاری شده ، پر شده (جنگ افزار) /
Charger	اسب جنگی، دستگاه پرکردن باطری و هر چیز دیگر (مثل تفنگ) /
Charges	مخارج، هزینه /
Charging	بارگیری ، شارژینگ ، خطای مهاجم /
Chariot	ارابه جنگی، کالسکه /
Charisma	عطیه الهی ، جذبه روحانی ، گیرایی ، گیرش ، فره ، فر /
Charismatic	فرمند، فردی که دارای نیروی ذاتی رهبری است /
Charitable	دستگیر ، سخی ، مهربان ، (موسسه) خیریه /
Charitably	خیرخواهانه، از راه دستگیری /
Charity	دستگیری ، صدقه ، خیرات ، نیکوکاری ، موسسه خیریه /
Charlatan	ادم حقه باز ، شارلاتان ، ادم زبان باز /
Charlatanry	زبان بازی، شارلاتانی /
Charleston	شهر چارلزتن ، رقص چارلزتن /
Charlotte	نان لرزانهک پیچ /
Charm	افسون ، طلسم ، فریبندگی ، دلربایی ، سحر ، افسون کردن ، مسحور کردن ، فریفتن ، شیفتن /
Charmed	فریفته ، شیفته ، مفتون ، مسحور /
Charmer	جذاب ، دلربا ، افسونگر ، فریبنده /
Charming	فریبا ، فریبنده ، ملیح /
Charp	the one green mutant chip in every packet of chips
Charred	سوخته ، زغال مانند /
Chart	کاغذ ، نوار ، تابلو نمودار ، نقشه (ی دریایی) ، ترسیمه ، چارت ، طرح طرح تیر ، نمودار ، جدول (اطلاعات) ، گرافیک ، ترسیم اماری ، بر روی نقشه نشان دادن ، کشیدن ، طرح کردن ، نگاره
Charter	اجاره کشتی ، اجاره وسیله حمل جهت کاری خاص ، قرارداد اجاره وسیله حمل ، فرمان ، منشور ، اجازه نامه ، درست کرایه دادن ، پروانه دادن ، امتیاز نامه صادر کردن /
Charting	mapping, planning, diagraming
Chartist	طراح- نقشه کش- کسی که از روی قرائن قبلی پیش بینی میکند متخصص رسم نمودار ، کارشناس سهام /
Chartulary	دفتر ثبت اجاره نامه و امتیاز نامه و فرامین ، بایگان ، متصدی بایگانی /
Chary	عزیز ، محبوب ، با احتیاط و دقیق ، محتاط ، کمرو
Chase	پایه چرخش ، تعقیب کردن ، دنبال کردن ، شکار کردن ، وادار به فرار کردن ، راندن و اخراج کردن (با out away و) off ، تعقیب ، مسابقه ، شکار /
Chasm	رخنه ، شکاف ، وقفه ، (مجازی) فرق بسیار ، پرتگاه عظیم /
Chassis	شاسی اتومیل ، اسکلت ، کالبد /
Chaste	عقیف ، پاکدامن ، خالص و مهذب /
Chasten	تادیب کردن ، تنبیه کردن ، تهذیب کردن - تصفیه و تزکیه کردن /

Chastise	تنبیه کردن ، توبیخ و ملامت کردن/
Chastisement	تنبیه، تادیب، گوشمالی /
Chastity	عفت و عصمت ، پاکدامنی ، نجابت/
Chat	گپ زدن ، دوستانه حرف زدن ، سخن دوستانه ، درد دل ، گپ/
Chateau	کاخ دوره ملوک الطوایفی ، دژ ، قلعه ، قصر بیلاقی/
Chatoyant	دارای رنگ و درخشندگی متغیر (مثل چشم گربه در تاریکی) ، سنگ براق و صیقلی و موجدار/
Chattel	کالا ، مال منقول ، دارائی منقول - مال، کالا، مال منقول، دارایی شخصی/
Chatter	برخورد کردن ، ضربه زدن ، برخورد ، تندتند حرف زدن ، تند و ناشمرده سخن گفتن ، پچ پچ کردن ، چهچه زدن (مثل بلبل) - /
Chatterbox	آدم پرحرف و یاوه گو ، آدم روده دراز /
Chatty	خوش صحبت ، وراج ، پرحرف /
Chauffeur	راننده ماشین ، شوfer ، رانندگی کردن/
Chauvinism	شوینیسیم ، میهن پرستی افراطی ، تعصب در وطن پرستی ، میهن پرستی از روی تعصب /
Chauvinist	میهن پرست متعصب، میهن پرست افراطی/
Chauvinistic	متعصب devoted (to extremely nationalistic; excessively one's own sex, race, etc)
Cheap	ارزان ، جنس پست ، کم ارزش ، پست
Cheapen	از قیمت کاستن ، ارزان شدن ، تحقیر کردن ، ناچیز شمردن/
Cheaply	ارزانی، کم بهایی/
Cheapness	ارزانی/
Cheapskate	آدم ارزان خر/
Cheat	موضع گرفتن در نقطه دور برای دفاع (فوتبال امریکایی) ، آدم متقلب و فریبنده ، فریب دادن ، خدعه کردن ، گول زدن ، جر زدن /
Cheater	گول زننده ، مغبون کننده /
Cheating	تقلب/
Check	امتحان کردن بازرسی ، منع ، و شدن بوی شکار ، کم یا متوقف کردن سرعت بدن (ترامپولین) ، بازرسی کردن ، بازدید کردن ، رسیدگی کردن سر زدن ، بازداشت کردن ، درپچه تنظیم ، جلوگیری کردن از ، ممانعت کردن ، سرزنش کردن ، رسیدگی کردن ، مقابله کردن ، مقابله ، بررسی کردن ، تطبیق کردن ، نشان گذاردن ، چک بانک /
Checkbook	دفترچه چک (بانک) /
Checker	شطرنجی، بشکل شطرنجی ساختن یا علامت گذاردن شطرنجی کردن، نوعی بازی شبیه جنگ نادر، چکرز
Checkerboard	تخته ی شطرنج مانند که 64 خانه ی سیاه و سفید دارد checkered / board used in the game of checkers
Checkered	راه راه، خانه خانه، شطرنجی /
Check-in	وارد شدن، نام نویسی کردن/
Checking	ازمایش ، مقابله ، بررسی /
Checklist	سیاهه مقابله

Checkmate	شهمات کردن، مات کردن، شکست دادن/
Checkout	وارسی، به امانت گرفتن
Checkpoint	علامتی در نزدیکی خط آغاز، محل بازرسی وسائط نقلیه، نقطه مقابله/
Checkup	بازرسی کلی، معاینه عمومی /
Check-up	معاینه کردن/
Cheddar	نوعی پنیر/
Cheek	گونه، لب /
Cheekbone	استخوان گونه/
Cheeky	دارای گونه های برآمده، گستاخ، پررو/
Cheer	خوشی، فریاد و هلهله، آفرین، هورا، دلخوشی دادن، تشویق کردن، هلهله کردن/
Cheerful	بشاش، خوش روی/
Cheerfully	بخوشی، با بشاشت، باخوشرویی، بایشانی گشاده /
Cheerfulness	خوشی، بشاشت/
Cheering	تسلی بخش/
Cheerleader	سر دسته ی تشویق کنندگان، معرکه گیر، رهبر هورا کشان/
Cheerless	غمگین، افسرده، ناشاد/
Cheery	سرحال، بابشاشت، شاد، دلگشا/
Cheese	پنیر /
Cheeseburger	همبرگر با پنیر/
Cheesecake	ورزش : مسیری در بولینگ که امتیاز به دست آوردن در آن آسان است
Cheesecloth	light cotton gauze used in cheese making پارچه ی درشت باف که در آن پنیر می ریزند، کتان شل باف، پارچه ی پنبه ای درشت باف
Cheesy	پنیری، قشنگ /
Cheetah	یوزپلنگ وحشی
Chef	سراشپز/
Chelate	کی لیت، بستاک/
Chelation	جلاسیون - جلا کردن - براق کردن چنگک سازی، کلات سازی کی لیت شدن/
Chemical	ماده شیمیایی، شیمیایی، کیمیایی /
Chemical	ماده شیمیایی، شیمیایی، کیمیایی
Chemically	بطور شیمیایی
Chemiluminescence	نورتابی شیمیایی /
Chemisorption	جذب شیمیایی، علوم هوایی : پیوند یک مایع یا یک گاز با سطح و یا داخل یک جسم جامد توسط پیوندها یا نیروهای شیمیایی/
Chemist	شیمی دان، داروساز /
Chemistry	علم شیمی/ to chemotherapy, of a chemical of or pertaining agent which is used in the treatment of cancer

Chemoreceptor	گیرنده شیمیایی /
Chemosphere	ناحیه ای در قسمت‌های فوقانی اتمسفر /
Chemosynthesis	سنتز باکتری شیمیایی /
Chemotherapeutic	شیمی درمانی ، of or pertaining to chemotherapy, of a chemical agent which is used in the treatment of cancer
Chemotherapy	درمان بواسطه مواد شیمیایی ، درمان دارویی /
Cheque	حواله ، برات ، چک (=check) /
Chequebook	دسته چک /
Cherish	گرامی داشتن ، تسلی دادن
Chernozem	خاک سیاه ، چرنوزم /
Cherry	گیلاس ، ورزش : ضربه ناموفق /
Chert	سنگ آتشنزله سیاه ، یک نوع سنگ چخماق /
Cherty	چرت (type of rock) containing chert
Cherub	کروب (کروبیان) ، فرشتگان آسمانی بصورت بچه بالدار ، (مجازی) بچه قشنگ
Cherubic	کروبی /
Chess	شطرنج /
Chessboard	کاغذ شبکه بندی شده ، صفحه شطرنج شطرنجی ، تخته شطرنج /
Chest	صندوق ، یخدان ، جعبه ، تابوت ، خزانه داری ، قفسه سینه /
Chestnut	شاه بلوط ، بلوط ، رنگ شاه بلوطی - کردند ، کرنگ ، رنگ شاه بلوطی /
Chevet	محله-محراب و سر ایندگان سرود (جایگاه مقدس) The French name of the apsidal termination (semicircular or semipolygonal) of east end of a church; particularly applied to that of the where it is sometimes ,French Gothic churches surrounded by apsidal chapels
Chevis	رکابک
Chevy	شکار ، گریز ، فریاد هنگام شکار /
Chew	جویدن ، خاییدن ، تفکر کردن /
Chewing	مضغ ، جویدن /
Chewy	جویدنی /
Chi	بیست و دومین حرف یونانی
Chiaroscuro	نقاشی سیاه قلم ، نوعی نقاشی که فقط با سیاه روشن و بدون رنگ آمیزی انجام میشود /
Chic	شیک ، مد ، باب روز ، زیبا /
Chicago	شیکاگو
Chicane	مغلطه کردن ، سفسطه کردن ، مغلطه /
Chicanery	حیله بازی ، ضد و نقیض گویی ، مغالطه /
Chicano	شهروند آمریکایی مکزیکی تبار /



Chick	جوجه، بچه، نوزاد /
Chickadee	چرخ ریسک امریکایی
Chicken	جوجه مرغ، پرندۀ کوچک، بچه، مرد جوان، نا آزموده، (ز. ع.) ترسو، کمرو /
Chickpea	نخود، خلر /
Chicks	علوم نظامی: هواپیمای خودی /
Chicory	کاسنی دشتی، کاسنی تلخ /
Chide	سرزنش کردن، گله کردن از، غرغر کردن /
Chief	رئیس، سر، پیشرو، قائد، سالار، فرمانده، عمده، مهم /
Chiefly	مخصوصاً، بطور عمده
Chieftain	سالار، سردسته، رئیس قبیله
Chiffon	تورنازک، نوعی پارچه ابریشمی، نوعی کیک
Child	ولد، بچه، کودک، طفل، فرزند
Child	بچه، کودک، طفل، فرزند
Childbearing	بچه اوری، بچه زایی
Childbirth	وضع حمل، زایمان
Childcare	day-care, supervision of other people's children
Childhood	بچگی، طفولیت، کودکی، خردی /
Childish	بچگانه، ناپسند /
Childishly	بچگانه، از روی بچگی /
Childless	بی بچه، بی اولاد /
Childlike	بچگانه، ساده وبی الیش، کودک مانند /
Childproof	کودک ایمن /
Children	بچه ها، کودکان، طفل ها /
Chile	دارفلفل، برباس، گردفلفل، خوراک لوبیای پر ادویه (chilli & chili) (=) /-
Chilean	شیلیایی
Chili	دارفلفل برباس، گردفلفل، خوراک لوبیای پر ادویه (=chile & chilli) /
Chill	سرد کردن، خنک شدن، سرما، خنکی، چایمان، مایه دلسردی، ناامید، مایوس
Chilled	سرد، خنک (=chilly)
Chilli	دارفلفل، برباس، گرد فلفل، خوراک لوبیای پر ادویه
Chilling	سردکننده، دلسردکننده
Chilly	سرد، خنک (=chilled)
Chime	سنج، ترتیب زنگهای موسیقی، سازیموسیقی زنگی، صدای سنج ایجادکردن، ناقوس رابصدا دراوردن
Chimera	جانوری که سرشیر وبدن ببر ودم مار داشته است، (مجازی) خیال واهی

Chimerical	واهی، خیالی، ذوقی، هوس باز، هوس امیز، دمدمی/
Chimney	بخاری دیواری، دودکش، بخاری، کوره، نک/
Chimp	شمپانزه، میمون ادم وار (= chimpanzee) /
Chimpanzee	میمون ادم وار، شمپانزه (= chimpanzee) /
Chin	چانه، زنخدان، زیرچانه نگهداشتن (ویولون) /
China	کشور چین، چینی، ظروف چینی/
Chinatown	محله ی چینیه، چینی محلهChinese quarter of a city/
Chine	مهره استخوان پشت جانوران، گوشت ماز، (ز.ع.-انگلیس) دره تنگ وباریک، شکاف، درز، شیارایی که در اثر حرکت کشتی ایجاد میشود، پشت کسی را شکستن، دندان دار کردن /
Chinese	چینی، چینی ها (در جمع و مفرد)، زبان چینی/
Chink	شکاف، رخنه، شکافتن، درز پیدا کردن، درز گرفتن صد، صدای بهم خوردن فلز، جرنج جرنج /
Chino	لیموشیرین، پرتقال شیرین. شلوار که از این پارچه میسازند/
Chinook	باد گرم و خشک از نوع فون که در امتداد شرقی کوههای راکي در کانادا و ایالات متحده می وزد/
Chintz	چیت گلدار/
Chip	خرده چوب، پریدگی فلز، لب پریده کردن یا شدن، ژتن، ریزه، تراشه، مهره ای که در بازی نشان برد و باخت است، ژتون، ورقه شدن، رنده کردن، (بصورت جمع) سیب زمینی سرخ کرده - تراشیدن، خرد کردن، تراشه، براده /
Chipmunk	موش خرماي زميني، سنجاب راه راه /
Chipped	لب پریده، پریده /
Chipper	اسکنه، رنده نجاری، تیشه نجاری، خراط، جیک جیک کردن
Chiral	cannot be superimposed onto its mirror image (about molecules)کایرال
Chirality	کایرالیته، خصلت کایرالی/
Chiropractor	فیزیوتراپ
Chirp	جیک جیک، زق زق کردن، جیرجیر کردن /
Chisel	اسکنه، قلم درز، با اسکنه تراشیدن /
Chiseling	شخم گاو آهن قلمی cheat ;cut (wood, stone, etc.) with a chisel
Chi-square	توان دوم کای، کای دو، مجذور خی
Chit	بچه، کودک، دخترک، توله حیوانات (مثل خرس)، یادداشت/
Chitchat	صحبت، گفتگو، صحبت کوتاه /
Chit-chat	گفتگو، صحبت کوتاه، گپ/
Chitin	جسم استخوانی در پوشش بعضی جانوران، کیتین، نوعی پلی ساکراید ازت دار که صدف حیوانات صدف دار، و اسکلت حشرات و قارچها را میسازد/
Chitosan	Biol. A substance obtained from chitin, formed by the action of alkali at a high temperatureکیتوسان
Chivalrous	دلیرانه، جوانمرد، بلند همت (= chivalric) - /

Chivalry	سلحشوری ، دلیری ، جوانمردی ، فتوت ، تعارف /
Chive	تعقیب کردن ، اذیت کردن ، پیازچه ، پیاز کوهی ، موسیر اسپانیا (chivvy) / (= - /
Chives	پیاز کوهی Allium schoenoprasum از خانواده‌ی سوسن
Chloracne	بیماری پوستی، کالر آکنه ، نوعی بثورات آکنه مانند که در اثر کالر بر روی پوست ایجاد میشود disorder caused by an acnelike skin exposure to chlorinated hydrocarbons
Chlordane	chemical compound used as an insecticide
Chloride	کلراید /
Chlorinate	آغشته کردن باکالر ، با کالر ترکیب شدن /
Chlorination	کلردار شدن، کلردار کردن، کلرزنی /
Chlorine	کلر ، کلورین ، جسم بسیط سمی که درنمک پیدا میشود /
Chlorite	کلریت /
Chlorobenezene	کلرو بنزن /
Chloroform	کلروفرم /
Chlorophenols	کلرو فنول /
Chlorophyll	ماده سبز گیاهی ، سبزینه ، کلروفیل (= chlorophyl) /
Chloroplast	جسم سبزینه ای، سبز دش، سبز دیسه، کلروپلاست /
Chlorosis	یرقان سفید ، سبزرنگی زنان کم خون /
Chock	گوه (goveh) ، تکه چوبی که چرخ یا چلبکی را از غلتیدن باز میدارد ، از حرکت باز داشتن ، (باچوب) محکم کردن ، محکم ، سفت ، کیپ /
Chock-full	پر شده ، کیپ ، گرفته ، لبالب ، مالا مال /
Chocking	مسدود شدن-انسداد /
Chocolate	شوکولات، شوکولاتی، کاکائو /
Choice	گزینه ، پسند ، انتخاب ، چیز نخبه ، برگزیده ، منتخب /
Choir	دسته سرایندگان ، کر ، به صورت دسته جمعی سرود خواندن ، هم سرایان
Choke up	کوتاه کردن محل نگهداشتن چوب بیس بال /
Choke	ساسات هوا ، از کف دادن خونسردی ، ساسات خودرو چوک (وسایل الکترونیکی) ، خفه کردن ، بستن ، مسدود کردن ، انسداد ، اختناق ، دریچه ، ساسات (ماشین) - گلوپی، مسدود کننده ی جریان /
Cholera	وبا /
Choleric	سودایی مزاج ، عصبانی، صفاوی /
Cholesterol	ماده بفرمول (C27 H45 OH) موجد تصلب شرائین) /
Choose	گزیدن ، انتخاب کردن ، خواستن ، پسندیدن
Choosy	گزینگر ، انتخاب کننده
Chop	کات کشیدن ، ضربه پیچشی (پینگ پنگ) ، کوتاه کردن گام برای اجتناب دونده از ضربه پاشنه نفر جلو (دو و میدانی) ، تعویض کنترل عملیاتی یکانها ، زیر امر قرار گرفتن یا قرار دادن ناو ، ریز ریز کردن ، بریدن ، جدا کردن ، شکستن ، ریز ریز کردن، بریدن، جدا کردن، شکستن /

Chopper	ساطور، تبر، هلی کوپتر
Choppiness	jerkiness, abrupt shifting; lack of continuity
Choppy	پرشکاف، (درمورد دریا) اندکی متلاطم، متغیر و دستخوش تغییر و تبدیل /
Chopsticks	میله‌های عاج یا چوبی که چینی‌ها برای خوردن برنج از آن استفاده میکنند-چوب غذاخوری چینی /
Choral	وابسته بدسته سرودخوانان، وابسته به آواز دسته جمعی /
Chord	عصب، ریسمان، (هندسه) وتر، قوس، زه، تار، سیم /
Chordate	Zool. Belonging to, having the characters of, or a member of the Chordata
Chore	کارهای عادی و روزمره، کار مشکل، کار سخت و طاقت فرسا /
Choreograph	طرح رقص یا بالت را ریختن درحال رقص یا بالت بودن /
Choreographer	رهبر گروه رقص، کارگردان رقص /
Choreography	رقص آرایشی، هنر رقص، رقص مخصوصا در تئاتر و غیره /
Chorister	آوازه خوان جزو دسته خوانندگان /
Chortle	صدای خورخور یا خنده، سرود و تسبیح خواندن، مناجات کردن، صدای خرخر کردن، صدای خرناس کردن، خندیدن
Chorus	هم سرایان، هم سرایی کردن، دسته خوانندگان، نغمه سرایان هم آهنگ
Chose	منتخب، انتخاب کرده
Chosen	برگزیده، منتخب /
Chow	خوراک، (زبان عامیانه) غذا، خوراکی، سگ خپله /
Chowder	نوعی آبگوشت /
Christ	مسیح، عیسی
Christen	نام گذاری کردن (هنگام تعمید)، تعمید دادن /
Christendom	مسیحیت، عالم مسیحیت، جامعه مسیحیت /
Christening	مراسم تعمید و نامگذاری بچه /
Christian	مسیحی
Christianity	مسیحیت، دین مسیحی /
Christians	نصاری
Christmas	عید میلاد مسیح، عید نونل /
Chromatic	رنگی، پر رنگ، تصادفی، اتفاقی
Chromatid	کروماتید، رنگینه either of the two strands into which a chromosome divides in the process of duplicating itself in cell division
Chromatin	رنگینه cell nuclei that forms substance found in chromosomes during cell division
Chromatine	رنگینه /
Chromatography	رنگ نگاری، جدا کردن عناصر رنگی از هم /
Chrome	رنگ دانه کرومیوم، رنگ زرد فرنگی، آب ورشو /

Chromel	علوم هوایی : الیازی شامل آهن نیکل کرم برای ساختن ترموکوپل های با حرارت زیاد/
Chromium	کرومیوم، کروم، فلزی سخت و خاکستری رنگ /
Chromosome	کروموزوم ؛ اجسام گرد یا میله ای تیره رنگی که در مرحله متافاز تقسیم سلولی زیر میکروسکوپ قابل رویت می باشند. کروموزومها حاوی DNA هستند، کروموسوم ، رنگین تن/
Chronic	دیرینه ، مزمن ، سخت ، شدید ، گرانبه /
Chronically	in a chronic manner, lingeringly, for a long period of time
Chronicle	شرح وقایع بترتیب تاریخ ، تاریخچه
Chronograph	گاه سنج ، الت سنجش فواصل زمانی /
Chronological	بترتیب وقوع ، ترتیب زمانی وقوع ، بترتیب تاریخی ، دارای تسلسل تاریخ ، دارای ربط زمانی /
Chronologically	به ترتیب زمان یا تاریخ/
Chronology	وقایع نگاری ، شرح وقایع بترتیب زمانی ، علم ترتیب تاریخ ، گاه شناسی ، تاریخ شماری ، جدول یا شرح وقایع یا تاریخ های وابسته بانها /
Chronometer	کرونومتر ، ساعت شمار دقیق ، زمان سنج ، گاه شمار ، کرونومتر ، وقت نگار ، گاه نگار /
Chronosequence	توالی زمانی/
Chronostratigraphy	چینه نگاری زمانی/
Chrysalis	شفیره حشرات ، جوانه ، شکوفه ، جنین(=chrysalid) /
Chrysanthemum	گل داودی ، مینای طلائی /
Chthonic	ساکن زیرزمین ، درون زمین ، وابسته به خدایان و ارواح عالم اسفل/
Chubby	خپله ، چاق ، گوشتالو ، پهن رخسار
Chuck	مهار کردن ، پرتاب توپ ، دستگاه نظام ، گیره ای که مته را در ماشین نگه میدارد ، مرغک ، عزیزم ، جانم ، (ز.ع.انگلیس)جوجه مرغ تکان ، صدایی که برای راندن حیوان بکار میرود/
Chuckle	بادهان بسته خندیدن ، پیش خود خندیدن /
Chug	صدای لوکوموتیو ، صدای انفجاری که گاهی از ماشین شنیده میشود/
Chum	هم اطلاق ، دوست ، صمیمی ، رفیق بودن ، باهم زندگی کردن، ورزش: طعمه ماهیگیری/
Chump	کنده، تکه بزرگ
Chunk	تکه بزرگ یا کلفت و کوتاه (درمورد سنگ و یخ و چوب) ، (مجازی) کنده ، مقدار قابل توجه ، روانشناسی: قطعه
Chunky	خپله و چاق/
Church	کلیسا، کلیسای در کلیسامراسم مذهبی بجاوردن /
Churchgoer	کسی که مرتب به کلیسا می رود، کلیسا رو، مذهبی/
Churchyard	حصار کلیسا، حیاط کلیسا/
Churl	دهاتی ، ادم خشن و زمخت ، بی تربیت ، روستایی/
Churlish	خشن ، زمخت، روستایی، بی ادب، بدخلق /
Churlishness	بی ادبی ، تند خوئی/
Churn	بوسیله اسباب گردنده (مثل چرخ) جلو رفتن ، با فعالیت فکری چیزی بوجود آوردن ، کره سازی ، دایما و شدیداً چیزی را تکان دادن و به هم

	زدن /
Chute	مسیر مستقیم مسابقه ، چتر نجات محوطه کوچک گاو پیش از ورود به میدان بادیان سه گوش بزرگ ، سرسره ، سطح شیبدار ، ریزش با سقوط ، شیب تند رودخانه ، ناودان یا مجرای سرازیر ، مخفف کلمه پاراشوت ، (مجازی) سقوط ، انحطاط ، زوال ، تندآب ، تند آبراهه ، شوت ، آب شره ، شره آب /
Cia	حسابرسی داخلی خبره حسابرس رسمی داخلی cia (certified internal auditor)
Cicycle	ارابه فرودی با دو پایه اصلی در امتداد خط مرکز /
Cid	Call Instance Data
Cider	شراب سیب ، شربت سیب ، آب سیب
Cif	cost, insurance and freight / قیمت /
Cigar	سیگار ، سیگار برگ /
Cigarette	سیگار ، سیگار (= cigaret ) - /
Cilia	مژگان ، سیلیا ، مژک ها ، مژه ها /
Ciliated	مودار ، ریشه دار /
Cim	Computer Input Microfilm
Cinch	کاری که با سهولت انجام شود ، تنگ یا کمربند (به اسب) بستن ، محکم بستن
Cinder	تقاله ، شلاکه ، زینتر ، زغال نیم سوز ، خاکستر کردن
Cinema	سینما /
Cinematic	سینمایی /
Cinematographer	فیلمبردار /
Cinematography	هنر فیلمبرداری /
Cinnabar	شنگرف ، شنجرف ، سولفور سیماب /
Cinnamon	دارچین ، رنگ زرد سبز /
Cinquecento	قرن شانزدهم (مخصوصاً دوره رنسانس و یا تجدد ادبی و هنری ایتالیا) /
Cipher	صفر زنی ، عدد صفر ، حروف یا مهر رمزی ، حساب کردن (بارقام) ، صفر گذاردن ، برمزدراوردن ، صدر ، سری کردن /
Circa	در حدود ، در اطراف ، تقریباً /
Circadian	شبانه روزی ، 24 ساعته
Circle	دویدن در مسیر منحنی ، محیط دایره ، محفل ، حوزه ، قلمرو ، دورزدن ، مدور ساختن ، دور (چیزی را) گرفتن ، احاطه کردن /
Circlet	دایره کوچک ، حلقه زر یا گوهر ، انگشتری ، تشکیل دایره کوچک دادن ، دایره وار حرکت کردن /
Circuit	مدار جریان ، اتصال الکتریکی ، حوزه صلاحیت دادگاه ، پیست اتومبیلرانی ، جریان الکتریکی ، (حق) حوزه قضایی یک قاضی ، دوره ، گردش ، جریان ، حوزه ، اتحادیه ، کنفرانس ، دورچیزی گشتن ، درمداری سفر کردن ، احاطه کردن /
Circuitous	غیر مستقیم /
Circuitry	مدارات ، مدار بندی ، مداربندی کردن ، مدارات ، شدت جریان برق ، اجزاء ترکیب کننده جریان برق /
Circular	دایره ای شکل ، گرد ، دایره ای ، مدور ، مستدیر ، دایره وار ، بخشنامه /

Circulate	دایر کردن ، منتشر کردن ، انتشار دادن ، رواج دادن ، بخشنامه کردن ، بدور محور گشتن ، گردش کردن ، به گردش در آوردن ، منتشر شدن /
Circulating	سیار ، رایج /
Circulation	مسیر گردش ، انتشار جریان ، پول در جریان ، چرخش ، گردش ، انتشار ، جریان ، دوران خون ، رواج ، پول رایج ، تیراژ - حرکت دورانی سیال در اطراف یک جسم یا نقطه /
Circulatory	گردشی ، وابسته به گردش خون ، مربوط به دوران خون
Circumboreal	وابسته به گیاهان و جانوران شمالگان امریکا و اروپا و آسیا of or inhabiting boreal having to do with plants and animals regions of North America and Eurasia
Circumcise	ختنه کردن /
Circumcision	ختنه /
Circumference	دوره ، طول محیط ، محیط ، پیرامون ، پیرامون دایره ، محیط دایره ، طول محیط دایره ، دور /
Circumlocution	طول و تفصیل در کلام ، بیان غیر مستقیم
Circumlocutory	زائد ، زیادی ، دارای سخن زائد ، دارای حشو و زوائد ، فراوان ، وافر (pertaining to speech) overly wordy, indirect, roundabout
Circumnavigate	دور تا دور گیتی یا اقلیمی کشتی رانی کردن ، زمین را دور زدن ، پیرامون پیمودن /
Circumpolar	دور قطبی ، پیرا قطبی /
Circumscribe	نوشتن در دور ، محدود و مشخص کردن ، محیطی بودن ، محیط کردن ، محیط شدن ، پیرا کشیدن /
Circumspect	با احتیاط ، ملاحظه کار ، مال اندیش ، با تدبیر /
Circumspection	احتیاط ، دقت * ملاحظه پیرامون کار ، احتیاط در پیرامون کاری /
Circumstance	چگونگی ، شرح ، تفصیل ، رویداد ، امر ، پیشامد ، (در جمع) شرایط محیط ، اهمیت /
Circumstances	ماوقع ، رویداد ، چگونگی ، کیفیت ، شرط موقعیت ، تشریفات ، اوضاع (شرایط) - چگونگی ، شرح ، تفصیل /
Circumstantial	تصادفی ، مربوط به موقعیت /
Circumvent	باحتیاط پیش دستی کردن ، گیر انداختن /
Circumvention	پیشدستی ، حيله /
Circus	سیرک ، چالگاه /
Cirque	دایره کوچک ، میدان کوچک ، سیرک ، چالگاه /
Cirrhosis	تسمع ، ناخوشی الکی جگر
Cirriiform	وابسته به ابر سیروس composed of small particles, Clouds fairly widely mostly ice crystals. Because the particles are dispersed, this usually results in relative transparency and whiteness, often producing a halo phenomena not observed in other clouds forms
Cirrocumulus	سیروکومولوس /
Cirrostratus	سیرواستراتوس /
Cirrus	سیروس ابر طره ای ، پیچک (tendrils) آویز ، ضمیمه ، مژه ، تازک
Cistern	انبار ، مخزن ، محفظه
Citadel	پاسگاه ، پایگاه ، مستحکم ارگ ، ارک ، دژ ، قلعه نظامی ، سنگر

Citation	ایراد ، تقدیرنامه ، تقدیر رسمی از ابراز لیاقت ، ذکر ، نقل قول ، (حقوق) احضار ، احضار به بازپرسی ، (علوم نظامی) تقدیر از خدمات ، تقدیر رسمی
Cite	ایراد کردن ، احضار کردن ، اخطار کردن ، ذکر کردن ، اتخاذ سند کردن ، گفتن/
Citizen	بومی ، تابع ، رعیت ، تبعه یک کشور ، شهروند
Citizenry	شهروندان ، ساکنین ، مردم ، تبعیت/
Citizenship	شهروندان ، ساکنین ، مردم ، تبعیت /
Citrus	مرکبات ، خانواده مرکبات (pl.citrus & citruses) /
City	شهر /
Civic	شهری ، کشوری ، اجتماعی ، مدنی /
Civics	علوم مدنی ، تعلیمات مدنی /
Civil	داخلی ، کشوری ، غیر نظامی ، شخصی ، شهری ، غیر نظامی ، مدنی /
Civilian	شخصی ، شخص غیر نظامی ، غیر نظامی/
Civilisation	تمدن ، مدنیت/
Civility	نزاکت ، نجابت و رفتار خوب ، تربیت/
Civilization	تمدن ، مدنیت ، انسانیت
Civilize	متمدن کردن ، متمدن شدن (= civilise)/
Civilized	متمدن ، پیشرفته /
Civilly	از روی ادب ، مودبانه
Civil-rights	حقوق مدنی
Clabber	شیر بریده شده ، دلمه شدن
Clack	صدای بهم خوردن دوتخته یا چیز دیگر ، تق تق
Clad	ملبوس ، مزین (بازگشت شود به) clothe ، پوشاندن*لباس پوشاندن، پوشاندن/
Cladding	واسطه شفافی که هسته یک فیبر نوری را احاطه می کند ، روکار ، روکش فلزی ، آب فلزی
Clade	هم نیا/
Cladistics	شاخه بندی ، هم نیایی ، به کارگیری مورفولوژی (ریخت شناسی) برای رسیدن به فیلوژنی منطقی برای گروههای بیولوژیکی. واحد پایه در این عمل clade است که گونه پیشین محسوب می شود /
Cladogram	زیست نمودار ، نمودار نمایشگر نحوه تکامل و اجداد یک گروه ویژه از جانوران/
Claim	خواسته ، مدعی به ، مطالبات ادعا کردن ، درخواست ، طلب ، ادعای خسارت کردن ، دادخواست ، دعوی ، مطالبه ، ادعا کردن/
Claimable	قابل ادعا ، قابل مطالبه
Claimant	دادخواه ، شاکی ، طلب کننده ، مدعی ، مطالبه کننده /
Claiming	asserting a right to something, claimable مطالبه
Claims	مطالبات
Clairvoyance	غیب بینی ، روشن بینی ، بصیرت /



Clairvoyant	روشن بین ، نهان بین /
Clam	حلزون دوکپه ای یا صدف خوراکی از جنس pecten ، گوشت صدف ، بچنگال گرفتن ، محکم گرفتن /
Clamber	بادست و پا بالا رفتن ، بسختی بالا رفتن /
Clambering	با دست و پا بالا رفتن ، بسختی بالا رفتن
Clammy	تروچسبناک ، سرد و مرطوب ، اهنه رو ، بی حرارت /
Clamor	بانگ ، غوغا ، سروصدا ، غریو کشیدن ، مصرانه تقاضا کردن (= clamour)
Clamorous	مصر ، خروشان ، پرخروش ، جیغ و دادکن ، پرسروصدا /
Clamour	بانگ ، غوغا ، سروصدا ، غریو کشیدن ، مصرانه تقاضا کردن (= clamor) -
Clamp	محکم کردن ، مهار کردن ، بند زدن فشار دادن ، بیرون کشیدن ، در قید گذاشتن ترمینال ، مهار ، گیره عقربک ، بست ، بند ، انبرک ، باگیره نگاهداشتن ، با قید و منگنه محکم بستن
Clampdown	تعقیب ، آزار ، سرکوبی ، سختگیری
Clan	خاندان ، خانواده ، طایفه ، قبیله ، دسته
Clandestine	سازمان پنهانی ، سازمان زیرزمینی نهضت زیرزمینی ، مخفی ، غیرمشروع ، زیرجلی /
Clang	صدای جرنج جرنج ، صدای شپیور ، صدای بهم خوردن اسلحه ، صدا کردن
Clangor	جرنج جرنج ، طنین ناقوس ها (= clangour)
Clangour	جرنج جرنج ، طنین ناقوس ها (= clangor) -
Clank	چکاک (صدای زنجیر) ، چکاک کردن /
Clap	کف زدن ، صدای دست زدن ، ترق تراق ، صدای ناگهانی
Clapboard	قطعات چوب که به مصرف روکوبی میرسد ، توفال سقف /
Clapper	زبانه زنگ ، کف زننده /
Claque	دسته ای که (در نمایشگاه) پول گرفته اند دست بزنند
Clara	هدف موجود نیست ، منطقه رادار پاک است (رمز برای رادار رهگیری) / -
Clarification	توضیح ، روشنی ، وضوح - ایضاح /
Clarified	صاف کرده ، پالوده ، ناب ، تصفیه شده /
Clarifier	واضح کننده ، روشن کردن ، واضح کردن ، توضیح دادن ، شفاف کننده ، لجن گیر /
Clarify	تصفیه شدن ، صاف کردن یا شدن ، روشن کردن ، واضح کردن ، توضیح دادن - روشن کردن یا شدن /
Clarinet	قره نی ، کلارینت (= clarionet) - /
Clarion	شپیور بلند ، شپیورتیز ، شپیور
Clarity	وضوح ، روشنی ، نظم و ترتیب ، تمیزی
Clark	کلارک ، اسم خاص مذکر
Clarke	فراوانی میانگین يك عنصر در پوسته کره زمین. این مقدار به افتخار اف. دابلیو. کلارک بدین نام خوانده می شود. مقایسه شود با تمرکز کلارک، اسم خانوادگی /
Clash	برخورد ، تصادم شدید کردن /

Clasp	گیره فلزی ، چفت ، گیره قزن قفلی ، جفت چیراست ، قلاب ، دراغوش گرفتن ، بستن /
Class	ردیف ، گروه وزنی ، دانشپایه ، قشر ، کلاس ، دسته ، زمره ، جور ، نوع ، طبقه بندی کردن ، رده ، هماموزگان ، رسته ، گروه
Classic	مسابقه های سنتی سالانه ، مطابق بهترین نمونه ، ادبیات باستانی یونان و روم ، باستانی ، مربوط به نویسندگان قدیم لاتین و یونان /
Classical	رده ای ، کلاسیک ، وابسته به ادبیات باستانی (یونان و روم) ، پیرو سبکهای باستانی /
Classically	بسیک (ادبیات) باستانی /
Classification	طبقه بندی (اسناد) ، طبقه بندی پیام ، عمل دسته بندی ، طبقه بندی ، رده بندی /
Classified	طبقه بندی شده ، رده بندی شده ، سری /
Classifier	کلاس بندی ، (دسته بندی کننده) دسته کننده ، طبقه بندی کننده /
Classify	رده بندی کردن ، دسته بندی کردن ، طبقه بندی کردن /
Classmate	همکلاس ، هماموز /
Classroom	آموزگاه ، کلاس درس /
Classy	ارشد ، درجه یک /
Clast	individual rock fragment that has broken off a larger piece of rock
Clastic	جدا شونده ، تقسیم شونده
Clatter	هیاهو کردن ، جغ جغ یا تلق تلق کردن ، صدای بهم خوردن اشیایی مثل بشقاب /
Claus	male first name; family name
Clause	عبارت ، شرط ، ماده ، عهد ، بند ، جزء ، قضیه ، جزئی از جمله /
Claustrophobia	تنگنا ترس ، (پزشکی) مرض ترس از فضای تنگ و محصور /
Claustrophobic	احساس نا خوشایند
Clavicle	ترقوه ، چنبر به هم جوش خوردگی
Claw	چنگ ، پنجه ، سرپنجه جانوران ، ناخن ، چنگال ، پنجه ای شکل ، چنگ زدن /
Clay	خاک زدن ، خاک رست (رس) ، خاک رس ، رس ، گل ، خاک کوزه گری ، سفال /
Clayey	رسی گلی ، رستی /
Claypan	ظرف سفالین ، سخت کفه رسی /
Clean	ساده ، بی قید و شرط ، تمیز کردن ، حرکت بدون نقص ، شکل مناسب اتومبیل از لحاظ مقاومت هوا دو ضرب (وزنه برداری) ، بدون قید و شرط ، خالص ، پاکیزه ، نظیف ، طاهر ، عفیف ، تمیز کردن ، پاک کردن ، درست کردن ، زدودن /
Clean-cut	روشن ، صریح ، مشخص ، واضح /
Cleaner	جارو ، پاک کننده ، مواد پاک کننده
Cleaning	شستشو ، پاکیزگی ، خلوص ، لارویی /
Cleanliness	نظافت ، پاکیزگی /
Cleanly	تمیز ، پاک ، بطور پاک ، به نظافت /
Cleanse	پاک کردن ، تمیز کردن (بمعانی clean مراجعه شود) ، تطهیر کردن ، تیرنه کردن /

Cleanser	وسيله يا ماده تميز كننده
Clean-shaven	ریش تراشیده/
Cleanup	ورزش : توپزن چهارم که معمولاً قوی است
Clear	واضح ، شفاف ، زدودن ، ترخیص کردن ، آشکار ، زلال ، صاف ، صریح ، روشن کردن ، واضح کردن ، توضیح دادن ، صاف کردن ، تیرئه کردن ، فهماندن -کلید پاک کردن صفحه نمایش ، نص ، خالص کردن ، دور کردن توپ از دروازه ، ترخیص کردن از گمرک ، بطور واضح ، درست ، رفع خطر ، پیام کشف روشن کردن /
Clearance	فضای بازی ، هوا ، تصفیه ، تهاتر ، ترخیص گمرکی ، تعیین صلاحیت کردن ، پاک سازی تایید صلاحیت ، تخلیه کردن ، اجازه ترخیص اجازه نامه ، تسویه حساب ، واریز حساب فاصله ازاد ، تولرانس ، برداشتن مانع ، گواهینامه یا کاغذ دال بر پاکي و بی عیبی ، ترخیص کالا از گمرک ، اختیار ، اجازه ، زدودگی
Clear-cut	روشن ، صریح ، درست تعریف شده/
Cleared	زدوده ، ترخیص شده/
Clear-headed	هوشیار ، سربك /
Clearing	تهاتر بانکی ، بوته کنی ، سترده ، جمع کردن ، پاک کردن ، نقل و انتقال بانکی ، تسویه ، تسطیح ، مکان مسطح /
Clearly	اشکارا ، صریحا ، واضحا /
Cleat	گل میخ کفش ، موت شاخی ، میخ ته کفشهای ورزشی ، باگوه و گیره محکم کردن/
Cleavage	گسستگی ، سطح تورق ، شکافت پذیری ، رخپذیر ، رخ ، عمل شکافتن ، ورقه ورقه شدگی ، شکافتگی ، تقسیم /
Cleave	جدا کردن ، شکستن ، ورامدن ، چسبیدن ، پیوستن ، تقسیم شدن ، شکافتن سلول/
Cleaver	ساطور ، شکافنده /
Clef	کلید ، مفتاح /
Cleft	شکاف ، ترك ، چنگال ، شکاف دار ، ترك خورده/
Clegywoman	زن یا دختر یکی از روحانیون ، زن یا دختر کشیش/
Clemency	تخفیف ، بخشش ، بخشاینده ، رحم ، اعتدال عناصر /
Clement	بخشاینده ، رئوف ، رحیم ، مهربان ، رحمان ، ملایم/
Clench	پرچ کردن ، گره کردن/
Clerestory	پنجره بام /
Clergy	مرد روحانی ، کاتوزی ، روحانیون ، دین یار /
Clergyman	مجتهد ، کشیش ، روحانی/
Cleric	کشیش/
Clerical	دفتری ، وابسته به روحانیون /
Clerk	دبیر ، منشی ، دفتر دار ، کارمند دفتری ، فروشنده مغازه ، متصدی/
Clerkship	منشی گری*دبیری، نویسندگی، دفتر داری/
Cleveland	گروور کلیولند (USA); Grover Cleveland (1837-) city in Ohio States 1908), 22nd and 24th president of the United ((1885-89, 1893-97

Clever	ناقلا، زرنګ، زیرک، باهوش با استعداد، چابک
Cleverly	بزرنگی، زیرکی، چابکی
Cleverness	زرنګی، زیرکی، هوشیاری، استعداد
Clevis	اتصال پنجه مفصلی، مقره، رکابک
Cliche	کلمه مبتذل expression, commonplace phrase, stereotypical truism
Click	تیک، صدای مختصر، صدای حاصله از خوردن سم اسب بزمین، صدا کردن
Clicking	کامپیوتر: فشار دادن دکمه بالای دستگاه ماوس cut and paste
Client	ایستگاه پردازشگر، موکل، مشتری، ارباب رجوع
Clientele	ارباب رجوع، مشتریان، پیروان، موکلین
Cliff	دیواره، تندان، پرتگاه (کناردریا)، پرتگاه، تخته سنگ، صخره/
Cliffhanger	مطلب یا داستان جالب/
Climactic	اوجی، باوج رسیده/
Climate	اب و هوا، ناحیه، اقلیم، جو (در گروهها)، اب و هوا /
Climatic	مربوط به اب و هوا /
Climatology	اب و هوا شناسی، اقلیم شناسی /
Climax	اوج، راس، قله، منتهای درجه، باوج رسیدن /
Climb	بالا کشیدن، بالارفتن، صعود کردن، ترقی کردن
Climber	پوست یا چرم زیر اسکی تا در هنگام صعود بعقب لیز نخورد، بالارونده، گیاه نیلوفر یا بالارو
Climbing	بالا رفتن، صعود کردن، ترقی کردن
Clime	سرزمین، اب و هوا
Clinch	اویزان، محکم کردن، ثابت کردن، پرچ کردن، قاطع ساختن، گروه، پرچ بودن (مثل سرمیخ) -
Cline	continuous sequence between two extreme; continuous series of differences in function or structure displayed by members of a species along a line that extends from one end of their range to another
Cling	صدای جرنګ (مثل صدای افتادن پول خرد) چسبیدن، پیوستن، (مجازی) وفادار بودن/
Clinging	چسبنده، درگیر شدن و گیر کردن نخ به نخ مجاور یا چیز دیگری/
Clinic	درمانگاه، بالین، مطب بیمارستان
Clinical	بستری، بالینی، وابسته به بستری بیمار، واقع شونده
Clinically	from a clinical standpoint; in an unfeeling manner
Clinician	متخصص بالینی
Clink	جلنگ جلنگ صدا کردن، بصدادرآوردن (شیشه)
Clint	مشتری، کاربر/
Clometrics	تاریخ سنجی/

Clip	مفصل کابل ، ترمینال باطری بست ، سد کردن راه حریف از پشت با انداختن خود به زمین (فوتبال امریکایی) ، قلاب نوار ، بست ، برش ، موزنی ، پشم چینی ، کوتاه کردن ، شانه فشنگ ، گیره کاغذ ، گیره یاپنس ، چیدن ، بغل گرفتن ، محکم گرفتن
Clipboard	قسمتی از حافظه کامپیوتر که به منظور ذخیره داده ای که از یک فایل یا برنامه دیگر منتقل می شود کنار می گذارند تخته رسم ، تخته زیردستی ، گیره زیردستی ، تخته کوچکی که گیره ای برای نگاه داشتن کاغذ دارد ، تخته رسم گیره دار
Clipper	اسب یا کشتی تندرو ، طیاره تندرو ، بادپا ، (درجمع) ماشین موزنی ، قیچی باغبانی/
Clipping	چیدن، تکه چیده شده، عمل کوتاه کردن (مثل مو)، اختصار (مخصوصا از آخر) ، ( در جمع ) اخبار قیچی شده از روزنامه/
Clique	جرگه ، دسته ، گروه ، محفل /
Clitoris	بظر ، چوچوله ، خروسه /
Cloak	ردا ، عبا ، جبه ، خرقه ، پنهان کردن ، در لفافه پیچیدن /
Cloak-and-dagger	شبیه نمایشنامه پلیسی ، اسرار آمیز /
Cloakroom	رخت کن /
Clobber	خمیر پاچسب سیاه رنگی که با آن ترک وشکاف های کفش را پر میکنند ، دنده (ماشین) ، لباس ، جامه ، وصله کردن ، بهم پیوستن ، کتک زدن /
Clock	زمان سنج ، تپش زمان سنجی ، ساعت ، ساعت (دیواری) ، سنجیدن با ساعت /
Clockwise	مطابق گردش عقربه ساعت ، در جهت ساعت ، در جهت گردش عقربه های ساعت، راستگرد، در جهت عقربه های ساعت، ساعتگرد، ساعتگون /
Clockwork	منظم و خودکار ، چرخ های ساعت (گردش) /
Clod	کلوخ ، خاک ، لخته ، دلمه/
Clog	مانع ، به گل نشستن ، کنده ، کلوخه ، قید، ترمز، سنگین کردن ، کند کردن ، مسدود کردن ، بستن (لوله)، متراکم و انباشته کردن ، زیادی پر کردن ، لخته شدن ، پابند/
Clogging	بسته شدن ، ناخالصی انسداد لوله بر اثر خوردگی ، گرفتگی
Cloister	راهرو سرپوشیده ، اطاق یا سلول راهبان وتارکان دنیا ، ایوان ، دیر ، گوشه نشینی کردن ، در صومعه گذاشتن
Clone	کپی ، ابزار همگن ، ابزار مشابه ، (زیست شناسی) تولید مثل یا ابعثتی غیر جنسی (چه از راه شکفتن وچه از راه تقسیم سلولی) - /
Cloning	تاک/دودمان/همسانه سازی *بافتزایی، کلونینگ، تاک سازی، همانند سازی/
Close	جای محصور ، چهار دیواری محوطه، انتها، پایان، ایست توقف، تنگ، بن بست، نزدیک بستن، منعقد کردن، مسدود کردن، محصور کردن
Closed	مسابقه محدود به سن یا جنس ، وضع اماتوری یا حرفه ای ، پای جلو را نزدیک خط گذاشتن (شمشیریازی) ، محصور ، مسدود ، محرمانه ، بسته ، ممنوع ورود /
Closedown	انتهای برنامه تلویزیون و رادیو a termination or suspension of operations; shutdown: a temporary closedown of factory
Close-hauled	ورزش : پیشروی قایق در مقابل باد
Close-knit	ریز بافت ، همبسته، صمیمی و متحد
Closely	بدقت/
Close-minded	کوتاه فکر، متعصب

Closeness	تراکم ، نزدیکی ، دقت ، خست /
Closeout	selling of all the merchandise in a store (generally because a store is closing)
Closet	صندوق خانه ، پستو ، گنج ، خصوصی ، مخفی ، پنهان کردن ، نهفتن ، منزوی شدن /
Close-up	کاملاً افزاشته ، از نزدیک ، از جلو /
Closing	نهایی ، بستن
Closure	بستگی ، خاتمه ، رای کفایت مذاکرات ، عمل محصور شدن ، دریچه ، درب بطری و غیره ، دربستن ، بستار ، بسته شدن
Clot	توده ، لخته خون ، دلمه شدن لخته شدن (خون)
Cloth	پارچه ، قماش کتان ، روکش پارچه‌ای /
Clothe	پوشاندن ، اراستن /
Clothed	ملبس* ، پوشاندن ، لباس پوشاندن ، (رخت) پوشانیدن /
Clothes	جامه لباس ، ملبوس ، رخت /
Clothesline	طناب رخت شوئی ، رجه
Clothespin	گیره‌ای که با آن لباس هارا روی بند نگه میدارند
Clothier	پوشاک فروش ، لباس فروش /
Clothing	پوشاک ، لباس ، روکش ، گونی پیچ ، عایق بندی روکش کشیدن /
Clotted	بسته ، دلمه شده ، انبسته /
Cloture	کفایت مذاکرات (در مجلس شورا) ، رای به کفایت مذاکرات دادن /
Cloud	لکه ، تیره شدن ، توده ابر و مه ، توده انبوه ، تیره و گرفته ، ابری شدن ، سایه افکن شدن /
Cloudburst	رگبار /
Cloudless	روشن ، باز ، بی ابر /
Cloudy	ابری ، پوشیده از ابر ، (مجازی) تیره /
Clout	زدن ، وصله کردن ، چرم یا پارچه مندرس ، پارچه کهنه ، کهنه /
Clove	میخک ، گل میخک ، بوته میخک
Clover	شبدر ، هفت چین (trifolium)
Clown	لوده ، مسخره ، مقلد ، مسخرگی کردن ، دلقک شدن
Cloy	سیر کردن ، بی رغبت کردن ، بی میل شدن /
Club	چماق ، گرز ، (در ورق) خال گشنیز ، خاج ، کانون ، مجمع : چماق زدن ، تشکیل باشگاه یا انجمن دادن
Clubhouse	ساختمان در زمین گلف ، محل باشگاه و انجمن ، پانسیون عزبها /
Cluck	قدق ، مرغ کرچ ، مرغ قپ ، آدم احمق و رذل ، قدق کردن /
Clue	کلید ، راهنما ، اثر ، نشان ، مدرک ، گلوله کردن ، بشکل کلاف یا گلوله نخ در آمدن ، گلوله نخ ، گره ، گوی /
Clueless	ناتوان و بی عرضه stupid; ignorant patently
Clump	گیره ، گل میخ ، قیه ، دسته ، خوشه ، ضربه سنگین ، مشت ، انبوه کردن
Clumsily	ناشیانه ، خام دستانه ، شلخته وار

Clumsiness	زشتی، بدترکیبی، خام دستی
Clumsy	بدترکیب، زمخت، خام دست، نالزموده
Clung	چسبیده، متصل (شده)
Clunk	صدای عمیق و تو خالی، دنگ، این صدا را ایجاد کردن، دنگ کردن، کودن، کم هوش، دیر آموز
Cluster	کلاستر، لوستر چند شاخه شمش، خوشه مین، خوشه ای، گروه، سنبله، دسته کردن، جمع کردن، خوشه کردن
Clustering	خوشه بندی، خوشه، دسته، گروه، دسته کردن، جمع کردن
Clutch	تزویج یا پیوستن دو عضو متحرک کلاج، پیوست، چنگال، کلاج، وضع دشوار، چنگ زدن، محکم گرفتن
Clutter	پارازیت اتمسفری پارازیت، کلاتر، برفک، صداهاى ناهنجار درآوردن، درهم ریختن، درهم ریختگی، درهم و برهمی
Cm:	Corrective Maintenance (CM) تعمیرات اصلاحی
Cnidaria	شاخه خارداران /
Cnidarian	کیسه تنان invertebrate with tentacles surrounding a marine and jellyfish. Phylum: its mouth, e.g. a sea anemone, coral Cnidaria
Co.	پیشوندیست بمعنی با و باهم، پیشوندی بمعنای 90 درجه منهای مقدار مذکور /
Coach	واگن راه آهن، کالسکه، واگن راه آهن، مربی ورزش، رهبری عملیات ورزشی را کردن، معلمی کردن /
Coaching	آماده سازی *کالسکه، عرابه، دلجان /
Coagulant	منعقد کننده، بستینه، زیست شناسی: بستینه
Coagulate	بستن، دلمه کردن، لخته شدن (خون)
Coagulation	انعقاد، دلمه شدگی، لختگی، لخته شدن، ماسیدن
Coal	زغال سنگ، ذغال، ذغال کردن /
Coalesce	بهم آمیختن، یکی شدن، منعقد شدن، ائتلاف کردن /
Coalescence	بهم آمیختگی، انعقاد ائتلاف /
Coalition	در ارتباطات بین المللی این کلمه به تجمع چند دولت به منظور وصول به هدف مشترک، ائتلاف، پیوستگی، اتحاد موقتی
Coal-tar	قطران زغال سنگ
Coarse	شیب، درشت، زبر، خشن، زمخت، بی ادب
Coarsely	بدرشتی، بی ادبانه
Coarsen	خشن شدن، زمخت شدن، زمخت کردن /
Coast	ساحل، دریاکنار، سریدن، سرازیر رفتن /
Coastal	ساحلی، کناری /
Coaster	کشتی ویژه خط ساحلی، کشتی مخصوص کشتیرانی در کنار ساحل
Coastline	خط ساحل، خط ساحلی /
Coat	کت، نیمتنه، روکش، پوشاندن، روکش کردن، اندودن
Coating	اغشته کردن، اغشتن، پوشش، روکش (رنگ یا چیزهای دیگر)، اندود
Coax	ریشخند کردن، نوازش کردن، چرب زبانی کردن، کابل هم محور /

Coaxial	متحدالمركز ، هم محور داراي محور مشترك ، هم محور
Cob	آدم مهم ، ضربت برکپل (cobb نیز نوشته مي شود) ، توده ، چوب ذرت
Cobalt	کیالت ، فلز لاجورد کیالت ، عنصر شیمیایی با عدد اتمی 27 و وزن اتمی 58/94 با علامت اختصاری Co /
Cobble	سنگ فرش کردن ، پینه دوزی
Cobbler	پینه دوز ، *کارگر ، خام دست یاسر هم بند
Cobblestone	قلوه سنگ ، سنگفرش
Cobra	مار عینکی ، کفچه مار ، مار کبری
Cobweb	تار عنکبوت ، پرده کارتنه ، نکته باریک ، دام ، گرفتاری
Coc	computer on a chip
Coca	کاکائو /
Coca-cola	کوکا کولا /
Cocaine	کوکائین /
Cock	مسلح کردن ، چخماق کشیدن ، خروس ، پرنده نر (از جنس ماکیان) ، کج نهادگی کلاه ، چخماق تفنگ ، مثل خروس جنگیدن ، گوش ها را تیز و راست کردن ، کج نهادن ، یک وری کردن /
Cockeyed	چپ ، یک وری ، کج ، کژ ، مسخره ، چرند ، احمق ، احمقانه ، مست
Cockiness	گستاخی ، خودنمایی
Cockpit	کابین خلبان ، صحنه تئاتر ، محل دعوا و مسابقه ، اتاقک خلبان در هواپیما
Cockpit	کابین خلبان ، صحنه تئاتر ، محل دعوا و مسابقه ، اتاقک خلبان در هواپیما
Cockroach	سوسك حمام
Cockscomb	گل تاج خروس ، زلف عروسان ، آدم خود فروش و خودنما ، احمق ، ژيگولو
Cocktail	نوشابه ای مرکب از چند نوشابه دیگر ، مهمانی
Cocky	از خود راضی ، جسور ، خودنما
Cocoa	درخت کاکائو ، کاکائو ، درخت نارگیل (n.) : کاکائو ، رنگ کاکائو
Cocolith	کوکولیت /
Coconut	نارگیل (=cocoanut)
Cocoon	پيله کرم ابريشم /
Cod	وصول وجه در موقع تحويل کالا ، کیسه کوچک ، چننه ، غلاف سیوس ، پوسته ، فضای داخل خلیج یادریاچه ، نوعی ماهی
Coda	قطعه اخريك اهنگ /
Coddle	نیم پز کردن ، اهنسته جوشاندن یا پختن ، بادقت زیاد بکاری دست زدن ، ناز پرورده کردن ، نوازش کردن /
Code	دستور العمل ها ، علامت ، نشانه قراردادی ، قانون قاعده ، مقرر ، کد ، رمز کردن ، نظام نامه ، رمزی کردن ، برنامه ، دستور العملها ، بصورت رمز درآوردن ، مجموعه قانون تهیه کردن /
Codec	رمزگذار - رمزگشا
Coded	رمزی /
Coder	کدگذار ، برنامه نویس ، رمز گذار /



Codes	رمزهای پنهان، کدهای مخفی/
Codex	مجموعه قوانین، دستخط کهنه، نسخه قدیمی /
Codicil	مکمل وصیتنامه، ضمیمه وصیتنامه /
Codification	رمزی کردن، (حقوق) جمع و تدوین قوانین، وضع قوانین، قانون نویسی، تدوین، گردآوری قوانین/
Codify	قانون وضع کردن، بصورت رمز درآوردن، رمزی کردن، تدوین کردن/
Coding	کدگذاری، رمزگذاری، برنامه نویسی، اثر به کد درآوردن /
Cod-liver	the liver of the common cod and allied species
Codominance	Equal effect on the phenotype of two alleles of the same locus (as opposed to recessive and dominant).
Codon	کدون، کله رمز، رمز، کد ژنتیکی سه گانه
Coed	وابسته به مدارس مختلط پسرودختر، دختری که درمدارس مختلط تحصیل میکند
Coeducational	مختلط، پسرانه ودخترانه
Coefficient	ضریب تاثیر، ضریب، عامل مشترک همگر، همگزار
Coenzym	coenzyme, molecule which aids an enzyme in catalysis
Coenzyme	کوانزیم (فعال ساز انزیم)
Coerce	بزور وادار کردن، ناگزیر کردن /
Coercion	اجبار، اضطرار، تهدید و اجبار - تحمیل، اضطرار، تهدید و اجبار /
Coercive	از روی کره و اجبار، اجباری، قهری
Coetaneous	هم سال، هم تاریخ، معاصر/
Coeval	هم سال، هم تاریخ
Coevolution	تکامل همگام /
Coexist	باهم زیستن/
Coexistence	همزیستی /
Cofactor	هم عامل، هم ساز، هم سازه، هم فاکتور
Coffee	قهوه، درخت قهوه
Coffeehouse	قهوه خانه، کافه کوچک /
Coffer	صندوق، خزانه وجوه /
Cofferdam	فرازبند، فضاهاى خالى، سدصندوقى، بستاب
Coffin	تابوت، صندوق، درتابوت یا صندوق گذاشتن
Cog	شمش ساختن، پیش نورد کردن، دنده چرخ، دندانه دار کردن، حقه بازی، طاس گرفتن (درتخته نرد) -
Cogency	آگاهی، هشباری، ضرورت، اجبار، زیرکی، قدرت عقیده/
Cogeneration	ایجاد دو نوع انرژی از یک نوع سوخت، همزایش generation of electric power and heat using a combined system
Cogent	متقاعد کننده، دارای قدرت و زور/

Cogently	چنانکه بتواند متقاعد کند، باقوت/
Cogitate	اندیشه کردن، در عالم فکر فرو رفتن/
Cognac	کنیاک/
Cognate	هم ریشه، همجنس، واژه هم ریشه/
Cognition	ادراک، معرفت، شناخت/
Cognitive	تشخیصی، شناختی، آگاهانه، ادراکی/
Cognizable	دانستنی، قابل درک
Cognizance	اخطار قانونی، اخطار رسمی، معرفت، ادراک، شناسایی، آگاهی، تصدیق ضمنی
Cognizant	آگاه، باخبر
Cohabit	باهم زندگی کردن (زن و مرد)، رابطه جنسی داشتن
Cohabitation	زندگی باهم، جماع/
Cohere	چسبیدن، رابطه خویشی داشتن
Coherence	ربط (در گفتار)، چسبیدگی، ارتباط (مطالب)، وابستگی
Coherent	چسبیده، مربوط، دارای ارتباط یا نتیجه منطقی، منسجم
Coherently	بطور متصل، بطور مربوط/
Cohesion	همدوشش، همجسبی، پیوستگی، چسبندگی، هم بستگی، جاذبه مولکولی /
Cohesive	چسباننده، چسبناک - به هم پیوسته /
Cohort	گروه، پیرو، طرفدار، همکار
Coiffure	ارایش مو، مردی که سلمانی زنانه باشد /
Coil	حلقه شدن، حلقه کردن، بوبین، حلقه، کوئل، چنبره زدن، فشر، بدور چیزی بطور مارپیچ پیچیدن، مارپیچ، سیم پیچ /
Coin	سکه، سکه زدن، اختراع و ابداع کردن
Coinage	ضرب سکه، ضربه سکه، مسکوکات، ابداع واژه
Coincide	همزمان بودن، باهم رویدادن، منطبق شدن، در یک زمان اتفاق افتادن
Coincidence	تطبیق، هم آیندی، تصادف، توافق، اقتران، انطباق، همرویداد/
Coincident	همرویده، واقع شونده در یک وقت، منطبق، متلاقی
Coincidental	تصادفی/
Coincidentally	همزمان، by chance fortuitously/
Coinsurance	بیمه اتکایی، بیمه مشترک
Coition	جماع، مقاربت، آمیزشی /
Coitus	اتصال، مقاربت جنسی، جماع /
Coke	ذغال کک ساختن، زغال کوک، زغال سنگ سوخته، تبدیل به زغال کردن
Col	گذار، گردنه، پیشوند بمعانی با و باهم /
Cola	درخت کولا، ماده شیرینی که از برگ و میوه کولا گرفته میشود/

Colander	کفگیر، صافی
Cold	سرماخوردگی، زکام، سرد شدن یا کردن، سرما، کلوخه/
Cold-blooded	خون سرد، بی عاطفه، عاری از احساسات
Cold-hearted	خون سرد، بی عاطفه
Coldly	بطور سرد
Coldness	سردی
Cole	نوعی کلم، چشم بند، شعبده باز، تردستی، شیادی /
Coleslaw	سالاد کلم/
Colic	قولنج، قولنجی، بخار یا گاز معده
Colin	بدبده، بلدرچین امریکایی
Colitis	اماس قولون، ورم مخاط روده بزرگ
Collaborate	همدستی کردن، باهم کار کردن، تشریک مساعی
Collaboration	اماس قولون، ورم مخاط روده بزرگ
Collaborative	کار اشتراکی و مشترک، مرکب، ترکیب شده cooperative, joint combined, collective
Collaborator	همدست، یاور/
Collage	اختلاط رنگهای مختلف در سطح پرده نقاشی، هنر اختلاط رنگها
Collagen	کلاژن، اسکرو پروتئینی که مهمترین پروتئین بافت همبند بشمار میآید
Collapse	رمبش، فرو ریختگی، فروپاشی، فرو ریختن، متلاشی شدن، دچار سقوط و اضمحلال شدن، غش کردن، اوار /
Collapsible	فرو ریختنی، له شدنی، تاشو، جمع شو /
Collar	طوقه، همگیر، بست، گلوی چوب لاکراس، یقه، یخه، گریبان، گردن بند /
Collarbone	ترقوه، چنبر (=clavicle) /
Collate	مقابله کردن، مرتب کردن، به هم مرتبط کردن امور، تلفیق، مقابله و تطبیق کردن /
Collateral	وجه التزام، عین مرهونه، در مجاورت هم، همسایه، هم بر، پهلو به پهلو، متوازی، تضمین، (آمریکایی) وثیقه /
Collateralize	به وثیقه گذاشتن as supply as a collateral, provide something collateral for a loan
Collation	مقابله، تطبیق، مقایسه، تطبیق دستخط ها /
Colleague	هم کار، هم قطار
Collect	وصل کردن، جمع شدن، گردآوردن، جمع آوری کردن، جمع کردن، وصول کردن
Collectability	قابلیت وصول
Collectable	قابل وصول، جمع کردنی/
Collected	دارای حواس جمع، متین، خوددار /
Collectible	قابل وصول، جمع کردنی
Collecting	گردآوری، جمع کننده/

Collection	جمع اوری اخبار ، دریافت ، جمع اوری ، وصول ، گردآوری ، گردآورد ، کلکسیون ، اجتماع ، مجموعه
Collective	بهم پیوسته، انبوه، اشتراکی اجتماعی، جمعی
Collectively	یکجا، جمعا - مجتمعا /
Collector	کلکتور ، راه اب زهکش ، کولکتور ، جاروی الکتریکی ، تحصیلدار ، جمع کننده ، فراهم آورنده ، گرد آورنده /
College	کالج، دانشگاه
Collegial	مربوط به دانشکده ، دانشکده ای
Collegian	عضو دانشکده، دانشجو /
Collegiate	دانشکده ای ، دانشگاهی /
Collide	تصادف کردن ، تصادم کردن ، بهم خوردن/
Collie	سگ گله اسکاتلندی
Collier	ذغال سنگ، کشتی، ذغال گیری
Colliery	کان ذغال سنگ (پاساختمان وابسته به آن) ، تجارت ذغال ، ذغال فروشی /
Colligation	کولیگاسیون ، وابستگی متقابل ، اتصال ، پیوند
Colligative	کولیگاتیو - جمعی، ویژگیهای یک collective که بدون مخلوط شدن بوجود نمی آید/
Collimate	منطبق کردن خطوط ، موازی قرار دادن لوله و هدف ، موازی قرار دادن ، میزان کردن ، تعدیل کردن
Collinear	هم خط ، بر یک امتداد ، هم راستا ، بر یک استقامت ، خطی ، هم طراز
Collins	نامه پر سود /
Collision	ضربه ، تصادف ، برخورد کردن ، تصادم ، برخورد /
Collission	بهم خوردن ، تصادم ، بهم خوردگی ، پیوند چند حرف بدون صدا/
Colloid	کلوئید سریشمی/
Colloids	مواد کلوئیدی/
Colloquial	گفتگوی ، محاوره ای ، مصطلح ، اصطلاحی
Colloquialism	عبارت مصطلح، جمله مرسوم در گفتگو/
Colloquially	بطرز محاوره، بطور گفتگو یا صحبت، در گفتگو /
Colloquy	گفتگو ، صحبت ، محاوره
Collude	ساخت و پاخت کردن ، تبانی کردن ، توطئه چیدن/
Collusion	ساخت و پاخت ، توافق میان فروشندگان یک کالا (یا کالاها) ، ساخت و پاخت ، تبانی ، سازش ، هم نیرنگ ، بست و بند /
Colluvial	وابسته بسنگهای کوه، دامنه کوهی
Colluvium	واریزه/نهشته های واریزه ای
Collywobbles	درد معده ، درد دل
Colmatage	لای گذاری رسوب گیری/
Colmation	لای گذاری رسوب گیری/
Cologne	ادوکلن، آبگونه‌ی معطر/

Colombia	کشور کلمبیا
Colombian	کلمبیایی/
Colon	کلن ، نشان دونقطه ، دونقطه یعنی این علامت: ، روده بزرگ ، قولون ، معاء غلاظ ، ستون روده
Colonel	سرهنگ، مین باشی/
Colonial	مستعمراتی استعماری
Colonialism	استعمار ، سیاست مستعمراتی
Colonist	مستعمره نشین ، کسیکه درتاسیس مستعمره ای شرکت میکند ، مهاجر /
Colonization	استعمار ، مهاجرت ، کوچ /
Colonize	تشکیل مستعمره دادن، ساکن شدن در، مهاجرت کردن /
Colonnade	ایوان ستوندار ، ردیف ستون ، ستون بندی ، ردیف درخت /
Colony	کلنی ، بهرکی ، مستعمره ، مستملکات ، مهاجر نشین ، جرگه
Colophon	ته صفحه، صفحه اخر کتاب /
Color	رنگ ، فام ، بشره ، تغییر رنگ دادن ،رنگ کردن ،ملو ملون کردن
Colorado	ورزش : تیغه دوار ماهیگیری
Coloration	رنگ آمیزی،فن رنگرزی ، حالت رنگ پذیری ،حالت رنگ پذیری، رنگ امیزی، فن رنگرزی/
Colorblind	رنگ کور ، فاقدحساسیت نسبت برنگ
Colored	رنگی، ملون، نژادهای غیرسفید پوست، رنگین
Colorful	رنگارنگ
Colorimetric	رنگ سنجی
Colorimetry	سنجش رنگ، رنگ سنجی
Coloring	رنگ امیزی
Colorless	بی رنگ، کم رنگ، رنگ پریده غیر جالب، بیمزه /
Colors	علوم نظامی : پرچم ملی
Colossal	بسیار بزرگ/
Colosseum	سالن بزرگ، امفی تئاتر میدان ورزش
Colossus	عظیم الجثه ، چیز غول پیکر وگنده
Colostrum	شیرمآک آغوز ، کلاستروم ، اولین شیری که پیش یا بعد از تولد نوزاد از پستان مادر ترشح میشود
Colour	رنگ ، فام ، بشره ، تغییر رنگ دادن ، رنگ کردن ، ملون کردن
Coloured	رنگی، ملون، نژادهای غیرسفید پوست، رنگین
Colourless	بی رنگ، کم رنگ، رنگ پریده ، غیر جالب ،بیمزه
Colt	کره اسب ، شخص نازآموده ، تازه کار ، نوعی طپانچه /
Columbia	امریکا شهر کلمبیا رود کلمبیا،امریکا
Columbus	کلمبیا،کلمبوس کاشف آمریکا/



Comet	ستاره دنباله دار ، ستاره گیسودار / ذو ذنب ، ستاره دنباله دار /
Comeuppance	توبیخ بیجا ، مزد عمل بد
Comfort	راحت ، اسودگی ، مایه تسلی ، دلداری دادن (به) ، اسایش دادن /
Comfortable	راحت ، خوشایند
Comfortably	براحتی ، به اسایش
Comforter	راحتی بخش ، تسلی دهنده
Comfortingly	دلداری ، تسلیت ، دلخوشی ، مایه تسلی ، اسودگی ، راحت ، اسودن
Comfortless	ناراحت ، دلتنگ
Comfy	راحت ، خوشایند = comfortable
Comic	خنده دار ، مضحك ، وابسته به کمدی /
Comical	خنده اور ، مضحك ، عجب ، شگفت انگیز /
Comically	بطور مضحك /
Coming	اینده* ، آمدن ، ظهور
Comity	تعارف ، نزاکت
Comm	واوک ، نام این نشان " ، " ، ویرگول
Comma	واوک ، نام این نشان ( ) ویرگول
Command	یکان عمده ، قرارگاه فرماندهی کردن ، امر دادن ، فرمان دستور دادن ، دستور ، امریه ، فرمایش ، سرکردگی ، فرماندهی ، فرمان دادن ، حکم کردن ، امر کردن ، فرمان
Commandant	افسر فرمانده ، فرمانده ، رئیس
Commandeer	وارد بخدمت اجباری کردن ، برای ارتش برداشتن ، مصادره کردن /
Commander	فرمانده یکان ، فرمانده ، ارشد ، سرکرده ، تخماق /
Commander-in-chief	فرمانده کل قوا
Commanding	حاکم ، مسلط ، با قدرت ، فرمان دهنده /
Commandment	امر ، فرمان ، حکم ، دستور خدا /
Commando	کماندو ، تکاور افراد نیروی مخصوص /
Commemorate	مجلس یادآوری ، جشن گرفتن ، بیادگار نگاه داشتن
Commemoration	یادبود ، مجلس تذکر ، مجلس یا جشن یادبود /
Commemorative	مربوط به جشن یاد بود ، یادبودی /
Commence	آغاز کردن ، شروع کردن
Commencement	آغاز ، جشن فارغ التحصیلی ، اقامه کردن ، آغاز کردن ، شروع کردن /
Commend	ستودن ، ستایش کردن /
Commendable	ستودنی /
Commendation	نشان سپاس ، ستایش ، توصیه ، سفارش ، تقدیر /
Commended	ستودن ، ستایش کردن

Commensal	هم غذا ، هم زیست ، هم خوراک /
Commensalism	همزیستی /
Commensurable	مضرب مشترک ، هم مقیاس ، متوافق ، اندازه پذیر ، اندازه گرفتنی ، سنجش پذیر ، تناسب پذیر /
Commensurate	متناسب ، برابر ، هم اندازه
Comment	توضیح ، تفسیر ، تعبیر ، تفسیرنوشتن ، تعبیر کردن /
Commentary	تفسیر ، سفرنگ ، تقریظ ، رشته یادداشت ، (درجمع) گزارش رویداد /
Commentate	تقریظ نوشتن ، حاشیه نوشتن ، یادداشت کردن /
Commentator	مفسر ، سفرنگ گر /
Comments	توضیحات ، نکات /
Commerce	بازرگانی ، معاشرت ، تجارت کردن /
Commercial	تجاری ، تجارتی ، بازرگانی /
Commercialization	تبدیل بصورت بازرگانی ، تجارتی کردن /
Commercialize	بصورت تجارتی درآوردن ، جنبه تجارتی دادن به /
Commercially	از راه بازرگانی ، از نظر تجارت /
Commingle	بهم آمیختن ، بهم مخلوط کردن
Comminution	پودرکردن ، خردسازی ، خردشدگی ، شکستگی ، خردکردن /
Commiserate	دلسوزی کردن ، ترحم کردن بر ، تسلیت گفتن بر ، اظهار تاسف کردن /
Commiseration	دلسوزی ، ترحم ، تسلیت ، اظهار تاسف /
Commissarial	وابسته به (اداره) کارپردازی ، خواربار /
Commissariat	اداره کارپردازی و خواربار ارتش ، کلانتری
Commission	کمیسیون و کمیته ، ارتکاب ، حق العمل کاری ، امانت فروشی ، درگیر رزم کردن ، بکار بردن عده ها عملیاتی کردن ، مامور کردن ، زیر امر قرار دادن ، ماموریت امریه ، کارمزد ، حق دلالی ، ماموریت ، تصدی ، حق العمل ، فرمان ، حکم ، هیئت ، مامورین ، کمیسیون ، انجام ، گماشتن ، ماموریت دادن /
Commissioner	حق العمل کار ، عضو هیئت ، مامور عالی رتبه دولت /
Commit	بکار بردن نیروها ، وارد عمل کردن نیروها انجام دادن ، مرتکب شدن ، اعزام داشتن برای (مجازات و غیره) ، متعهد انجام امری نمودن ، سرسپردن
Commitment	التزام ، درگیر جنگ کردن ، تسلیم ، کاربرد نیرو یا قوا ، سرسپردگی ، ارتکاب ، حکم توقیف ، تعهد ، الزام /
Committal	سرسپردگی ارتکاب ، حکم توقیف ، تعهد الزام (commitment) /
Committee	شورا ، هیئت بررسی ، هیئت یا کمیته ، کمیسیون ، مجلس مشاوره
Commodious	جادر ، بکار خور ، مقرون بصرفه ، سودمند /
Commodity	محصول ، مواد اولیه ، کالای مصرفی ، وسیله مناسب ، متاع ، کالا ، جنس /
Commodore	فرمانده یکان هوایی ، فرمانده پایگاه هوایی ، کمودور ، ناخدا ، افسر فرمانده دریایی /
Common	عام ، رایج ، عمومی ، معمولی ، متعارفی ، عادی ، مشترک ، اشتراکی ، پیش پا افتاده ، پست ، عوامانه ، مردم عوام ، عمومی ، مشارکت کردن ،



	مشاع بودن ، مشترکا استفاده کردن /
Commonality	مشترکات ، وجه اشتراک /
Commoner	شخص غیر اشرافی /
Commonly	بطور عادی ، عرفاً /
Commonplace	پیش پا افتاده ، معمولی ، مبتذل ، همه جایی /
Commons	عوام ، مردم عادی /
Commonsense	حس عام ، قضاوت صحیح ، عقل سلیم /
Commonwealth	کشورهای مشترک المنافع ، جمهور
Commotion	اشوب ، اضطراب ، جنبش ، اغتشاش ، هیاهو /
Commulator	یک سو کننده /
Communal	گروهی ، اشتراکی ، همگانی /
Commune	محله ، بخش ، مزرعه اشتراکی ، صمیمانه گفتگو کردن ، راز دل گفتن /
Communicable	ابلاغ کردنی ، واگیر (مسری) ، قابل ارتباط ، مسری /
Communicate	ارتباط گرفتن ، مخابره کردن ، گفتگو کردن ، مکاتبه کردن ، کاغذ نویسی کردن ، مراوده کردن ، ارتباط برقرار کردن /
Communication	ابلاغ ، مواصلات ، مراوده ، وسایل ارتباطی ، ارتباط و مخابرات ، ارتباطات ، ارتباط ، ابلاغیه ، مکاتبه /
Communicative	گویا ، فصیح ، مسری ، خبر رسان ، فاش کننده ، بازگو کننده (راز) /
Communicator	مکاتب ، شخص در تماس ، پیام دهنده ، مبلغ ، آموزشگر ، پیام دهنده /
Communion	مشارکت ، ایین عشاء ربانی ، صمیمیت و همدلی /
Communique	ابلاغ رسمی ، اطلاعیه رسمی یا اداری ، اعلامیه /
Communism	کمونیسم ، مسلک اشتراکی مرام اشتراکی ، مردم گرایی ، نظام اشتراکی ، اصول اشتراکی ، مرام اشتراکی ، کمونیسم
Communist	کمونیست ، دارای مرام اشتراکی ، طرفدار مرام اشتراکی ، مربوط به کمونیسم
Communities	انجمن ، اجتماع ، عوام people living in the same area; group of people that share people that live together; group of common characteristics or interests
Community	انجمن ، اجتماع ، عوام
Commutation	تخفیف مجازات ، تبدیل ، تغییر ، (حقوق) تخفیف جرم ، استقلال از ترتیب ، جابجایی ، تعویض /
Commutative	تعویض پذیر ، جابجایی پذیر ، مستقل از ترتیب ، تبدیل پذیر ، قابل جابجایی
Commutator	جابجاگر ، برگردان (گروه) ، تعویض گر ، جابجا کننده ، تغییر دهنده ، برگرداننده ، کوموتاتور /
Commute	تبدیل کردن ، مسافرت کردن با بلیط تخفیف دار ، هر روز از حومه بشهر و بالعکس سفر کردن /
Commuter	رفت و آمد کننده ی مکرر /
Comonomer	کو مونومر ، مونومر همراه ، همتکیار /
Comp	کومپ ، کامپیوتر : ترکیب
Compact	بهم فشردن ، تنگ هم قرار دادن ، بهم فشردن ، متراکم کردن ، توپر کردن ، جمع وجور ، بهم پیوسته ، پیمان ، معاهده ، متراکم ، بهم فشردن ، فشردن ، بهم متصل کردن ، ریز بافتن

Compaction	متراکم کردن ، کوبش ، کوبیدن ، فشردگی ، فشردن سازی ، عمل بهم چسباندن ، عمل ریز بافتن ، پیمان غلتک ، کوبنده/
Compactor	شرکت ها /
Companies	ستاره ندیم ، همراه همدم ، هم نشین ، پهلو نشین ، (مجازی) معاشرت کردن ، همراهی کردن، همدم، لنگه، همراه /
Companion	قابل معاشرت، شایسته رفاقت/
Companionable	یاری ، همراهی ، مصاحبت ، پهلو نشینی/
Companionship	جمعیت ، انجمن ، شرکت (مخفف آن co میباشد) ، گروه ، دسته ، هیئت بازیگران ، گروهان ، همراه کسی رفتن ، مصاحبت کردن با
Company	شرکت کامپیوتر شخصی آمریکایی که اولین تولید کننده برای IBMPC بود
Compaq	برابرکردنی ، قابلیت مقایسه ، قیاس پذیر ، قابل مقایسه ، مانند کردنی ، نظیر/
Comparable	تطبیقی ، مقایسه ای ، نسبی ، (دستور زبان) تفضیلی (بطور اسم) ، درجه تفضیلی ، صفت تفضیلی/
Comparative	نسبتا ، بطور مقایسه
Comparatively	دستگاه اندازه گیری وسنجش و قیاس اشیاء ، مقایسه کننده ، مقایسه گر /
Comparator	مقایسه کردن ، برابر کردن ، باهم سنجیدن /
Compare	مقایسه ، همسنجی ، تطبیق ، سنجش ، برابری ، تشبیه
Comparison	بدنه ، فضا ، دهلیز جنگی (در ارايه) ، اتاقک کابین ، (در قطار) کوپه ، قسمت ، تقسیم کردن/
Compartment	به بخش های کوچکتر تقسیم کردن ، اتاق اتاق کردن ، کوپه بندی کردن ، اتاقدار کردن ، محفظه دار کردن ، فصل بندی کردن ، بخش بندی کردن ، تبدیل به اجزا کردن /
Compartmentalize	وسعت ، جهت یاب ، تدبیر کردن ، نقشه کشیدن ، اختراع کردن ، دور زدن ، مدار چیزی را کامل نمودن ، باقطب نماتعیین ، جهت کردن ، محصور کردن ، محدود کردن ، فهمیدن ، درک کردن ، گرد ، مدور ، حدود و ثغور ، حوزه ، دایره ، حیطه ، پرگار ، قطب نما/
Compass	دلسوزی ، رحم ، شفقت ، غمخواری
Compassion	ترحم کردن ، دلسوز ، غم خوار ، رحیم ، شفیق ، مهربان/
Compassionate	سازش پذیری ، سازگاری دمسازی ، مطابقت ، همسازی /
Compatibility	سازگار ، موافق ، دمساز ، جور ، همساز/
Compatible	رفیق ، همکار ، هم میهن هواخواه ، هم میهن ، هم وطن /
Compatriot	مجبور کردن ، وادار کردن /
Compel	convincing, persuasive; binding, constraining; urgent, pressing
Compelling	ملخص ، مجمل ، موجز ، مختصر و مفید /
Compendious	خلاصه ، زبده ، مختصر ، کوتاهی ، اختصار /
Compendium	خنثی کردن ، تنظیم کردن ، توازن دادن ، پاداش دادن ، عوض دادن ، جبران کردن ، تلافی کردن تصحیح کردن/
Compensate	تصحیح ، تعادل ، جبران خسارت ، تلافی ، پاداش ، غرامت ، توازن ، جبران کردن ، خنثی کردن - پایاپای، تهاثر ، جبران خسارت ، حقوق و مزایا، جبران /
Compensation	جبران کننده ، تلافی کننده جبران کننده ، اسباب موازنه ، لت ، متکافی
Compensator	

Compensatory	جبران کننده ، پاداش دهنده ، توانایی
Compere	مجری برنامه تلویزیونی یا رادیویی act as a master of or other ceremonies; introduce television acts or cabarets /performances
Compete	رقابت کردن - مسابقه دادن. رقابت کردن با، هم چشمی کردن، مسابقه دادن/
Competence	روح رقابت ، روح تلاش ، صلاحیت ، شایستگی ، کفایت ، سر رشته /
Competent	صلاحیت دار ، فنی ، صالح ، با کفایت ، لایق ، ذی صلاحیت ، شایسته ، دارای سر رشته/
Competently	باداشتن صلاحیت/
Competition	همکاری ، بازار آزاد ، رقابت ، مسابقه ، هم چشمی ، سبقت جویی ، هم اوری/
Competitive	مسابقه ای ، قابل رقابت ، رقابتی ، سبقت جو /
Competitively	بطور مسابقه، از روی رقابت یا همکاری/
Competitiveness	مسابقه‌ای، قابل رقابت رقابتی، سبقت جو quality of being attempting to surpass competitive, quality of constantly the accomplishments of others
Competitor	رقیب ، هم چشم ، حریف ، هم اورد ، همکار /
Compilation	کامپایل ، ترجمه ، جمع اوری و انتخاب ، جمع اوری اطلاعات به صورت نوشته ، گردآوری ، تالیف ، تلفیق ، همگردانی/
Compile	همگردانی کردن ، جمع اوری کردن ، توده کردن ، همگردانی کردن ، گرداوردن ، تالیف کردن/
Compiler	کامپایلر ، مترجم ، همگردان ، مولف ، گرد آورنده ، پردازنده ی برنامه ی عادی به زبان خاص کامپیوتر ، مترجم ، همگردان، برنامه ی مبدل /
Compilot	کمک خلبان /
Complacence	خوشنودی از خود، خود خوشنودی ( = complacency ) - /
Complacency	خوشنودی از خود ، خود خوشنودی ( = complacence )
Complacent	از خود راضی ، عشرت طلب ، تن اسا ، خود خوشنود/
Complain	شکایت کردن ، غرولند کردن ، نالیدن/
Complainer	شاکی/
Complaint	شکایت ، دادخواهی/
Complaisance	خوشخویی، ادب/
Complaisant	مهربان ، خوشخو ، با ادب/
Complement	استعداد کامل سازمانی ، پرسنل سازمانی ناو ، تملق گویی کردن خوشامد گفتن ، تکمیل کردن ، حد مجاز مکمل ، ملحقات ، تعارفات معمولی ، (ریاضی) متمم ، مکمل ، ضمام ، تزئینی ، کامل کردن ، متمم بودن ، متمم گرفتن/
Complementarity	مکمل ، متمم ، تکمیل ، کمال ، اصل متممیت /
Complementary	تکمیلی ، متمم ، مکمل ، تکمیل کننده یکدیگر ، متممی/
Complete	تکمیل ، تمام ، کامل کردن ، انجام دادن ، بانجام رساندن /
Completely	کاملا ، بکلی/
Completeness	تمامیت ، کمال ، تمامیت، انجامیدگی ؛ کامل بودن ، تام بودن /
Completing	تکمیل /

Completion	اجرا ، انجام ، اتمام ، تکمیل ، کامل سازی ، کامل ساختن /
Complex	پیچیده ، مرکب از چند جزء ، بغرنج ، هم تافت ، مختلط ، مجتمع ، گروهه ، مجموعه ، عقده (oghdeh) ، اچار
Complexion	رنگ زدن ، رنگ چهره ، رنگ ، بشره ، چرده /
Complexities	پیچیدگی ، مرکب Fact or condition of being complex complication, complexity
Complexity	پیچیدگی ، مرکب /
Compliance	قبول ، اجابت ، بر آوردن ، مطوبیت ، تسلیم /
Compliant	قبول کننده ، موافق ، مطیع
Complicate	پیچیده کردن ، پیچیدن ، بغرنج کردن
Complication	پیچیدگی ، بغرنجی ، (پزشکی) عوارض ، عواقب /
Complicity	همدستی در جرم ، شرکت در جرم /
Compliment	تعارف ، درود ، تعریف کردن از /
Complimentary	تعریف امیز ، تعارفی ، بلیط افتخاری /
Comply	موافقت کردن ، بر آوردن ، اجابت کردن /
Component	جزء سازنده ، عنصر ، قطعه ، جزء ساختمانی ، مولفه بردار ، سازنده ، جزء در شیمی ، سازا ، جسمهای ترکیب کننده ، همنهند ، جزء (ترکیب دهنده) ، قسمت ، عضو ، اجزاء ، ترکیب کننده ، ترکیب دهنده ، جزء ، مولفه /
Comport	سازش کردن ، جور بودن ، تحمل کردن ، در برداشتن ، حامل بودن ، رفتار /
Comportment	رویه ، اخلاق ، رفتار /
Compose	سرودن ، ساختن ، درست کردن ، تصنیف کردن /
Composer	سراینده ، نویسنده ، سازنده مصنف ، اهنگ ساز /
Composite	مرگب ، همنهاد ، مرگب (عدد) ، مرکبه (نسب و توابع) ، ترکیب ، ترکیب شده ، همنشته ، یکان مختلط ، مخلوط ، چیز مرکب ، هم گذاره /
Composition	صلح ، ارایش یکان ، سازمان ، ترکیب یکان ، ساخت ، انشاء ، سرایش ، قطعه هنری - همنشین ، همنش ، عمل ترکیب ، تنظیم ، تلفیق ، همنهی ، ترکیب ، ترکیب بندی ، آرایش ، ساختمان /
Compost	مخلوط ، مواد مقوی نباتات ، کود دادن ، کمپوست ، کود برگ /
Composting	درست کردن کمپوست / کود آلی / همپوده /
Composure	ارامش ، خودداری ، تسلط بر نفس ، خونسردی /
Compound	ماده مرکب ، کمپوند ، اتصال مرکب ، تصفیه کردن ، اردوگاه ، کمپ ، انبار موقت ، پادگان محوطه پادگان ، مخلوط ، مرکب ، چند جزئی ، لفظ مرکب ، بلور دوتایی ، محوطه ، عرصه ، حیاط ، جسم مرکب /
Compounder	one who mixes drugs or medications; one who compromises
Compounding	انباشتن فرایند محاسبه بهره مرکب فرایند انباشته بهره وری بهره ، ترکیب ، امیزه کاری /
Comprehend	دریافتن ، درک کردن ، فهمیدن ، فرا گرفتن /
Comprehensible	دریافتنی ، قابل درک /
Comprehension	دریافت ، قوه ادراک /
Comprehensive	جامع ، فرا گیرنده ، وسیع ، محیط ، بسیط /

Comprehensively	از روی فراغت، بطور جامع /
Compress	هم فشردن، بهم فشردن، خلاصه شدن، خلاصه کردن، متراکم کردن /
Compressed	فشرده، متراکم /
Compressibility	قابلیت فشردگی، تراکم پذیری /
Compressible	بهم فشردنی، خلاصه شدنی /
Compression	هم فشارش، بهم فشردگی، متراکم سازی، تراکم، اختصار /
Compressive	هم فشارنده، فشاری، مایه تراکم، فشرده /
Compressor	دستگاه فشار، ماشین فشار، دستگاه یا ماشین فشردن هوا، منگنه، کمپرسور، متراکم کننده /
Comprise	دربرداشتن، شامل بودن /
Compromise	تسالم، خطر کشف رمز، امکان کشف داشتن به خطر افتادن، تراضی، توافق، مصالحه کردن، تسویه کردن /
Comptroller	بازرس حسابداری، ممیز /
Compulsion	اجبار، اضطراب، وسواس عملی /
Compulsive	اجباری، اضطرابی /
Compulsory	الزامی، اجباری، قهری /
Compunction	پشیمانی، ندامت، رحم /
Compustat	بانک اطلاعاتی رایانه ای اوراق بهادار و صورتهای مالی شرکتهای سهامی عام در آمریکا /
Computable	قابل محاسبه، شمارش پذیر، شماره پذیر /
Computation	نتیجه محاسبه، نتیجه شمارش، محاسبه، محاسبات /
Computational	انجام شده بوسیله الگوریتمها، مبنی بر محاسبه، مبنی بر حساب یا شماره /
Compute	محاسبه کردن، حساب کردن، تخمین زدن /
Computer	ماشین متفکر، دستگاه محاسب، حسابگر الکترونی، شمارنده، ماشین حساب، کامپیوتر، رایانه /
Computerization	کامپیوتری کردن، کامپیوتری شدن /
Computerize	کامپیوتری کردن /
Computing	محاسبه، محسبات، رشته کامپیوتر /
Comrade	رفیق، همراه /
Comradeship	رفاقت، معاضدت، همراهی، همدمی، یاری /
Con	بر علیه، هدایت کردن (کشتی)، از بر کردن، دانستن، مخفف کلمه عامیانه confidence، اعتماد، گول زدن، مخالف، پیشوند بمعانی با و باهم /
Conakry	کوناکری Guinea capital city of /
Concatenate	اتصال، چسبانیدن، بهم پیوستن، مسلسل کردن، الحاق کردن /
Concatenation	الحاق، تسلسل /
Concave	تو گود، کاو (مقعر)، کاو، مقعر /
Conceal	پنهان کردن، نهان کردن، نهفتن

Concealed	پنهانی، مخفی، پوشیده شده، پنهان شده/
Concealment	اختفاء، پنهان کردن، پوشاندن، پنهان بودن/
Concede	واگذار کردن، دادن، تصدیق کردن/
Conceit	خودبینی، غرور، استعاره/
Conceited	خودپسندی، خودبینی، غرور، استعاره/
Conceivable	تصور کردنی، ممکن، امکان پذیر
Conceivably	بطور امکان پذیر، چنانکه بتوان تصور کرد، بطور قابل تصور/
Conceive	درک کردن، حمل کردن، حامله شدن، ایستادن شدن/
Concentrate	غلظت کردن، متمرکز شدن اشباع کردن، سیر کردن، متمرکز کردن، تمرکز دادن، تغلیظ/
Concentration	اشباع، تمرکز عده ها، تمرکز آتش، تمرکز، غلظت، غلیظ سازی/
Concentric	هم محور، هم مرکز، متحد المركز/
Concept	راه کار، تدبیر، روش اجرای یک چیز، چکیده، فکر، عقیده، تصور کلی، مفهوم/
Conception	فهم، رای انعقاد نطفه، مفهوم، حاملگی، لقاح تخم و شروع رشد جنین، ادراک، تصور/
Conceptive	درک کننده، تصور کننده/
Conceptual	مفهومی، تصویری، ادراکی/
Conceptualization	تصور، خیال، ادراک/
Conceptualize	تصور یا اندیشه چیزی را کردن/
Conceptually	تصور کلی standpoint, in a conceptual from a conceptual manner
Concern	ربط، بستگی، بابت، مربوط بودن به، (بصورت اسم مفعول) دلوایس کردن، نگران بودن، اهمیت داشتن، درگیر، پیچیده، بغرنج، مبهم، گرفتار، مورد بحث/
Concerned	علاقه مند، مضطرب نگران/
Concerning	درباره، در باب، در خصوص/
Concert	توافق، تفاهم، انجمن ساز و آواز، هم آهنگی، کنسرت، مرتب کردن، جور کردن/
Concerted	مجموعاً، باهم، موزون، هم نوا/
Concerto	موسیقی (قطعه موسیقی)/
Concession	اعطاء، امتیاز انحصاری
Concessionaire	صاحب امتیاز، دارنده امتیاز انحصاری/
Concessive	امتیازی، تصدیقی، حق الامتیازی/
Concierge	نگهدار یا حافظ، زندانبان، قلعه بان، دربان/
Conciliate	ساکت کردن، آرام کردن، مطالعه کردن، اشتی دادن/
Conciliation	تصفیه، مصالحه، اشتی، تسکین، توافق/
Conciliatory	مصالحه، استمالت آمیز - صلح آمیز/
Concise	موجز، کوتاه، لب گو، فشرده و مختصر/

Concisely	اجمالاً، بطور مختصر /
Conciseness	اختصار، *لب، مختصر، کوتاه، کوتاه نویسی، لب گو /
Conclave	انجمن محرمانه، کنفرانس /
Conclude	بستن، پایان رساندن، نتیجه گرفتن، استنتاج کردن، منعقد کردن /
Concluded	معقود، منعقد /
Concluding	انجامین- آخر، نتیجه گیری، نتیجه گرفتن /
Conclusion	عقد، پایان، فرجام، اختتام، انجام، نتیجه، استنتاج /
Conclusive	قطعی، قاطع، نهایی /
Conclusively	بطور قطعی یا قاطع قطعاً /
Concoct	درست کردن، جعل کردن، اختراع کردن، ترکیب کردن، پختن، (م.م.) گواریدن /
Concoction	ترکیب، معجون /
Concomitant	همراه، ملازم، پیوسته /
Concord	توافق، مطابقت، یکجوری، پیمان، قرار /
Concordance	فهرست الفبایی کلمات و عبارات در نوشته فهرست، همشایی، کشف اللغات، فهرست، تطبیق نامه، راهنمای مطالب و موضوعات کتاب، هم شایی /
Concordant	موافق، جور، هم آهنگ، هم نوا، متوازن، موزون /
Concordat	پیمان دولت با جماعت مذهبی، پیمان رسمی میان دو فرقه مذهبی، موافقت نامه /
Concourse	گروه، محل ملاقات، محل اجتماع، محل تلاقی چند خیابان یا جاده /
Concrete	بتنی کردن، بتن ریختن با بتن اندود کردن، با بتن ساختن سفت شدن، عینی، سفت کردن، باشکفته اندودن یا ساختن، بهم پیوستن، ساروج کردن، واقعی، بهم چسبیده، سفت، بتون، ساروج شنی، اسم ذات /
Concretely	بطور واقعی، بطور مقید، ذاتاً، عیناً /
Concreteness	واقعی، غیر خیالی، مقید، بهم چسبیده، باشکفته ساختن tangibility, palpability, substantiality
Concretion	جامد شدن، سفت شدگی، تجر، جسمانیت، ذاتیت، سنگال /
Concubine	صیغه، متعه، رفیقه، همخوابه /
Concupiscence	شهوت، نفس اماره، هوس /
Concur	موافقت کردن، هم رای بودن، دمساز شدن /
Concurrence	تلاقی دو نیرو در یک خط عملیات نقطه تلاقی، موافقت، توافق، دمساز، رضایت، تصادف /
Concurrency	همروندی، همزمانی /
Concurrent	در یک وقت واقع شونده، موافق، متقارن، همرو، همزمان /
Concurrently	یکجا، باهم، دمسازانه /
Concuss	تکان دادن، صدمه زدن /
Concussion	صدمه و تکان مغز که منجر به بیهوشی میشود، تصادم، صدمه، ضربت سخت
Condemn	محکوم کردن، محکوم شدن، مورد اعتراض قرار دادن /



Condemnation	ملی کردن یا مصادره کردن اموال خصوصی به منظور استفاده های عام المنفعه محکومیت، محکوم کردن، سرزنش، محکومیت/
Condemned	محکوم /
Condensate	فشردن، هم چگال، چگالیده، تغلیظ شده، منقبض شده، خلاصه شده /
Condensation	میعان گازها، غلظت، انقباض، تراکم، ژاله زائی (هواشناسی)، به هم فشردگی، چگالش، خلاصه، جمع شدگی، تکاثف، تغلیظ /
Condense	ذخیره کردن، منقبض کردن یا شدن غلیظ کردن، هم چگال کردن، همچگال، متراکم کردن، تغلیظ کردن، منقبض کردن، مختصرو مفید کردن، خلاصه کردن، چگالیدن /
Condenser	خازن، کندانسور، تغلیظ کننده، منقبض کننده، الت تقصیر، عدسی محدب، الت جمع کردن و تمرکز دادن برق /
Condescend	تمکین کردن، فروتنی کردن، خود را پست کردن، تواضع کردن /
Condescending	فروتن، مهربان، نوازش کننده /
Condescension	واگذاری، اعطاء، تمکین، موافقت، مدارا /
Condign	سزاوار، فراخور، مناسب /
Condiment	نمک و فلفل، چاشنی، ادویه زدن /
Condition	موقعیت، وضع، عارضه، حالت، وضعیت، چگونگی، مقید کردن، شرط نمودن، شایسته کردن /
Conditional	شرطی، مشروطه، موکول، مقید، نامعلوم /
Conditionally	بطور مشروط، بطور مقید /
Conditioned	مشروط، مقید، تالی، اجزای شرط /
Conditioner	حالت دهنده مو for hair (reduces tangles, makes cream rinse /)(.shiny, etc
Conditioning	اصلاح مشخصه های اطلاعات در یک خط انتقال صدا از طریق تصحیح خصوصیات فاز دامنه تقویت کننده های خط، شرطی شدن، شرطی کردن ، شایسته سازی /
Conditions	وضعیتها، حالات، شرایط /
Condo	مخفف آپارتمان، کاندو /
Condole	تسلیت دادن، اظهار تاسف کردن /
Condolence	همدردی، تسلیت، اظهار تاسف /
Condom	کاپوت، ابریشمی /
Condominium	حاکمیت مشترک، تسلط مشترک، حکومت مشترک، مالکیت مشترک، اعمال حاکمیت مشترک دو یا چند کشور بر یک سرزمین را به نحو اشاعه گویند /
Condone	چشم پوشی کردن از، اغماض کردن، بخشیدن /
Condor	رخ، شاه رخ، کرکس امریکایی
Condos	مخفف آپارتمان، کاندو /
Conduce	منتهی شدن به، راهنمایی کردن، رهبری کردن
Conducive	موجب شونده، سودمند، مساعد، منجر شونده
Conduct	سیره، جریان، انتقال دادن انجام دادن، رفتار کردن رهبری کردن، کردار، اجرا کردن، رفتار، سلوک، هدایت کردن، بردن، اداره کردن
Conductance	رسانایی الکتریکی، گرما رسانایی، مقدار هدایت واقعی، میزان هدایت، میزان رسانایی، رسانایی، ضریب هدایت، قدرت هدایت، هدایت، انتقال



	/
Conductible	قابل انتقال، قابل هدایت /
Conduction	رسانش الکتریکی، رسانش، انتقال، بردن جریان، هدایت، تنظیم، رهبری، رسانایی /
Conductive	برنده، رسانا، قابل هدایت /
Conductivity	رسانندگی الکتریکی، رسانندگی، ضریب هدایت یا انتشار (حرارت والکتریسته و غیره)، قابلیت هدایت، قابلیت رسانایی /
Conductor	هادی جریان برق، مباشر، سیم هادی، رهبر ارکستر، راهنما، رسانا، کارفرما، مدیر، رسانا، هادی، ممیز، هدایت کننده /
Conduit	لوله برگمن، لوله سیم پوش، کانال لوله، لوله، مجرای سیم، مجرای آب، ابگذر، معبر، کانال، مجرا /
Cone	مخروط، میوه کاج، هرچیز مخروطی یا کله قندی مخروطی شکل کردن قیف (برای بستنی قیفی)
Coneive	تصور کردن، پنداشتن، ابستن شدن، درک کردن، دیدن، ایجاد کردن /
Confabulate	صحبت کردن، درد دل کردن /
Confection	شیرینی، معجون، ترکیب ساخت، مربا /
Confectioner	قناد، شیرینی فروش /
Confectionery	صنعت شیرینی سازی، قنادی /
Confederacy	ایالات هم پیمان، هم پیمانی، اتفاق، پیوند، اتحادیه /
Confederate	هم پیمان، متحد، متفق، متفق کردن /
Confederation	اتفاق، اتحاد، هم پیمانی، هم عهدی، معاهده /
Confer	همرازی کردن، اعطاء کردن، مشورت کردن، مراجعه کردن /
Conferee	مشاوره کننده همرازی (conferree) /
Conference	مؤتمر، کنفرانس، مشاوره، کنگاش، گفتگو، مذاکره، همرازی /
Conferencing	کامپیوتر : conference computer
Confess	اقرار کردن، اعتراف کردن /
Confession	اقرار بجرم، اعتراف نامه، مقرر به، اعتراف /
Confessional	محل مخصوص اعتراف بگناه اعترافی، اقراری /
Confessor	معترف، کسی که کیش خود را اشکارا اعتراف می کند، اقرار آورنده /
Confetti	کاغذ رنگی برای تزئین درجشنها، شیرینی، نقل /
Confidant	رازدار، محرم اسرار، دمساز /
Confidante	زن رازدار، زن محرم اسرار /
Confide	سپردن، محرمانه گفتن (به)، اطمینان کردن، اعتماد داشتن به /
Confidence	اطمینان، اعتقاد، اعتماد، رازگویی، صمیمیت /
Confident	مطمئن، دلگرم، بی پروا، رازدار /
Confidential	خیلی محرمانه، دارای ماموریت محرمانه، راز دار /
Confidentiality	قابلیت اعتماد، رازداری /
Confidentially	محرمانه، دارای ماموریت محرمانه، راز دار

Confidently	مطمئناً ، بدون شبهه/
Configuration	ارایش فضایی ، ترکیب ، شکل‌بندی ، پیکربندی ، هیئت ، ترتیب ، شکل ، قواره ، وضعیت یا موقعیت/
Configure	شکل دادن به ، پیکربندی/
Confine	حد ، محدوده ، محدود کردن ، منحصر کردن ، محبوس کردن/
Confined	بستری ، محدود شده/
Confinement	تحدید حدود ، بازداشت ، حبس کردن ، تحدید ، زندان بودن ، زایمان ، بستری /
Confines	مرز ، حد ، مرز مشترک/
Confirm	ابرام کردن ، تأیید کردن ، مسجل کردن تسجیل ، تأیید کردن ، تصدیق کردن ، تثبیت کردن /
Confirmation	تأیید ، تسجیل تنفیذ ، تأیید ، تصدیق ، ابرام ، تثبیت ، استقرار /
Confirmed	محرز ، مسجل ، مسلم ، برقرار ، تأیید شده /
Confirming	مطابق /
Confiscate	حراج ، ضبط کردن ، توقیف کردن ، مصادره کردن /
Confiscation	توقیف ، مصادره یا ضبط /
Conflagration	آتش سوزی بزرگ ، حریق مدهش/
Conflate	در هم آمیختن ، تلفیق کردن combined, joined /
Conflict	ستیزه ، کشاکش ، کشمکش ، نبرد ، برخورد ، ناسازگاری ، تضاد ، ناسازگار بودن ، مبارزه کردن /
Conflicting	مصادف ، متحارب ، مخالف ، متضاد/
Confluence	برخوردگاه ، دواب ، پیوندگاه (هواشناسی) ، اتصال یا تلاقی دو نهر ، همریختگاه ، همریزگاه /
Confluent	به هم برخوردنده ، همریز ، باهم جاری شونده ، متلاقی/
Conform	انطباق دادن ، وفق دادن ، مطابقت کردن ، هم‌دیس ، هم‌شکل ، هم‌نوایی کردن ، یکنواخت ، مطابق ، موافق /
Conformability	برابری ، مطابقت/
Conformable	قابل توافق ، منطبق شدنی ، مطیع/
Conformance	پیروی متابعت ، هم‌نوایی (=conformity)
Conformation	تطبیق ، برابری ، سازش ، توافق ، ساخت ، ترکیب /
Conformist	هم‌رنگ با جماعت /
Conformity	مطابقت ، هم‌رنگی با جماعت ، انطباق ، پیروی از رسوم یا عقاید ، هم‌نوایی /
Confound	پریشان کردن ، گیج کردن ، عاجز کردن/
Confounded	مبهوت ، لعنت شده ، نفرین شده ، درامیخته/
Confounding	اختلاط (آمار) ، اختلاط ، مخلوط شدگی ، مغشوش شده/
Confrere	همقطار/
Confront	روبرو شدن با ، مواجهه دادن /
Confrontation	مواجهه ، مقابله

Confrontational	tending to cause رفقار همراه با اعتراض، انجام اعتصاب / confrontation; aggressive; conflicting
Confucianism	کنفوسیوس گرایی ، آیین کنفوسیوس /
Confuse	مغشوش شدن ، باهم اشتباه کردن ، اسیمه کردن ، گیج کردن ، دست پاچه کردن /
Confusion	اسیمگی ، پریشانی ، درهم و برهمی ، اغتشاش ، دست پاچگی ، گیجی ، اشتباهی گرفتن /
Confute	رد کردن ، مجاب کردن ، عقیم کردن /
Congeval	منجمد شدن یا کردن ، ماسیدن ، یخ بستن ، بستن ، منجمد شدن ، سفت کردن /
Congener	هم جنس ، همنوع ، مشابه ، متجانس /
Congenial	همخو ، هم مشرب ، دارای تجانس روحی ، هم سلیقه /
Congenital	مادر زادی ، ارثی ، موروثی ، ذاتی ، خلقتی /
Congeries	توده ، انباشته ، تراکم ، انبوه ، کومه ، کپه /
Congest	انبوه شدن ، متراکم کردن ، گرفته کردن /
Congested	در هم فشرد /
Congestion	جمع شدگی ، تجمع ، احتقان (انباشته‌گی) ، تراکم ، (پزشکی) جمع شدن خون یا اخلاط ، گرفتگی ، ازدحام ، انبوهی /
Conglomerate	به هم جوش خورده ، سنگ جوش دانه درشت ، اختلاط ، کلوخه شده ، گرد شدن ، جوش سنگ /
Conglomeration	گله شدگی ، توده ، اختلاط شرکتها /
Congo	یکجور چای سیاه /
Congolese	کنگویی the People's Republic of the of or pertaining to Congo or the Congo region
Congrats	مخفف تبریک /
Congratulate	تبریک گفتن ، شادباش گفتن /
Congratulation	تبریک ، تهنیت ، شادباش /
Congratulatory	تهنیت امیز /
Congregate	جمع شدن ، اجتماع کردن /
Congregation	جماعت ، دسته ، گروه ، حضار در کلیسا /
Congress	همایش ، کنگره ، انجمن مجلس ، (امریکا) مجلسین سنا و نمایندگان /
Congressional	مربوط به کنگره ، کنگره‌ای /
Congressionally	مربوط به کنگره /
Congressman	عضو کنگره یا مجلس قانون گذاری امریکا
Congresswoman	بانوی عضو کنگره امریکا /
Congruence	همنهشتی ، تطابق ، هم ارزی ، تساوی ، هم باقیماندگی ، هم قدری ، همسانی ، قابلیت انطباق ، توافق /
Congruent	موافق ، متجانس ، همنهشت /
Congruity	موافقت ، سنخیت ، تجانس ، هم نهشت بودن /
Congruous	موافق ، سازگار ، درخور ، درست تلافی کننده یا جفت شونده /

Conical	مخروطی، کله قندی (=conic)
Conifer	رسته درختانی (مثل کاج) که میوه مخروطی دارند /
Coniferous	جوزاور - جوزدار - وابسته بخانواده کاج /
Conjectural	حدسی، حدس زن /
Conjecture	حدس، ظن، گمان، تخمین، حدس زدن، گمان بردن /
Conjoin	پیوستن، وصل کردن، قرین شدن، مقترن، (حقوق) همسر، زوج /
Conjointly	باهم، مشترکاً، توأم /
Conjugal	نکاحی، ازدواجی /
Conjugate	صرف کردن، درهم آمیختن، توأم - تزویجی، مزدوج /
Conjugated	مزدوج - جفتی /
Conjugation	صرف، پیوستگی، ترکیب، گشنگیری ازدواج، هم یوغی، زوج یابی، هم یوغش
Conjunctive	ربط دهنده، حرف ربط، عطفی /
Conjuration	افسون، سحر، جادو، التماس، مناجات /
Conjure	التماس کردن به، سوگند دادن، جادو کردن /
Conjurer	جادوگر، ساحر، ادم تر دست (= conjuror) /
Connate	ذاتی، مادر زادی /
Connect	بستن، اتصال، وصل کردن، به هم وصل کردن، اتصال دادن، پیوستن، وصل شدن، به هم بسته شدن، همبند، مربوط بودن، مرتبط، متصل کردن *
Connected	بسته، متصل، همبند، مرتبط، پیوسته (منطق)، همبسته، زنجیر بند، یکپارچه /
Connectedness	همبندی، ارتباط، یکپارچگی /
Connecting	اتصال دهنده، متصل کننده /
Connection	ارتباط، انشعاب (= connexion)، پیوستگی، اتصال، وابستگی، بستگی، نسبت، مقام، خویش، رابطه /
Connective	کلمه ربط یا عطف، ربط، پیوندی، ربط دهنده، پیوست دهنده، رابطه، متصل کننده /
Connectivity	ارتباط، همبندی، پیوستگی، هموستگی، ربط - اتصال /
Connector	تبدیل (لوله کشی)، وسیله اتصال دهنده، اتصالی، بست، اتصال، رابط، متصل کننده پیوست دهنده، اتصالی
Conner	خرید یک جا، نام یکی از شرکتهای تولید کننده لوازم کامپیوتر /
Connption	حمله صرع /
Connivance	چشم پوشی، اغماض، اجازه ضمنی /
Connive	چشم پوشی کردن، مسامحه کردن، تجاهل کردن، سر و سر داشتن /
Connoisseur	خبره /
Connotation	دلالت ضمنی، تواردهای ذهنی، معنی /
Connotative	دلالت کننده، درضمن، اشاره ضمنی کننده /
Connote	دلالت ضمنی کردن بر، اشاره ضمنی کردن

Connubial	وابسته به زناشویی/
Conquer	غلبه کردن ، پیروزی یافتن بر ، فتح کردن ، تسخیر کردن/
Conquerable	فتح کردنی ، سان برای گرفتن ، شکست دادنی /
Conqueror	فاتح ، غالب ، پیروز ، کشورگشا/
Conquest	تسلط ، استیلا ، فتح ، پیروزی ، غلبه کردن /
Conquistador	یکی از فاتحان قرن شانزدهم در پرو و مکزیک است* پیروزی یافتن بر ، غالب شدن بر ، شکست دادن ، فتح کردن ، تسخیر کردن/
Consanguineous	بسته ، همخون ، خویش ، صلبی ، نسبی/
Consanguinity	قرابت نسبی ، خویشی صلبی ، قوم و خویشی /
Conscience	وجدان ، ضمیر ، ذمه ، باطن ، دل /
Conscientious	باوجدان ، وظیفه شناس /
Conscientiously	وجدانا"/
Conscious	هوشیار ، بهوش ، آگاه ، باخبر ، ملتفت ، وارد /
Consciously	از روی قصد/
Consciousness	هوشیاری ، خبر ، حس آگاهی /
Conscript	به خدمت وظیفه احضار کردن ، سربازگیری کردن ، سرباز وظیفه ، مشمول نظام کردن/
Conscription	سربازگیری کردن ، داوطلب شدن برای ارتش سربازگیری ، خدمت اجباری /
Consecrate	وقف شده ، ویژه کردن ، تخصیص دادن ، تقدیس کردن/
Consecrated	خاص ، موقوف/
Consecration	تخصیص ، وقف ، تقدیس ، تبرک /
Consecution	توالی ، نتیجه منطقی/
Consecutive	پی در پی ، پشت سر هم ، (دستور زبان) نتیجه ای ، پیاپی ، متوالی /
Consecutively	پی در پی ، پیاپی ، در نتیجه /
Consensual	مبنی بر رضایت طرفین رضایتی(حقوق)/
Consensus	اتفاق اراء ، اجتماع ، توافق عام ، رضایت و موافقت عمومی ، وفاق ، اجماع /
Consent	موافقت ورثه با مندرجات وصیتنامه رضایت ، اجازه ، توافق ، موافقت ، راضی شدن ، رضایت دادن /
Consequence	نتیجه ، نتیجه منطقی ، اثر ، برآمد ، دست آورد ، پی آمد/
Consequent	تالی ، پیامد ، مخرج ، جواب شرط ، مؤخر ، بعدی ، مخرج کسر ، نتیجه /
Consequential	نتیجه ای ، مهم ، دارای اهمیت ، پربرایند /
Consequently	بالنتیجه ، در نتیجه ، بنابراین/
Conservancy	نگهداری جنگلها و شیلات و منابع طبیعی دیگر (کمسیون)
Conservation	داشت ، نگهداری ، حفاظت ، حفظ منابع طبیعی/
Conservationist	طرفدار حفظ منابع طبیعی/
Conservatism	محافظه کاری (در هر امری که باشد) ، محافظه گرایی ، سیاست محافظه کاری /

Conservative	محافظه کار، پیرو سنت قدیم، نگهدار، نگهدارنده، نگاهدارنده /
Conservatively	از روی محافظه کاری
Conservator	نگهبان، سرایدار، نگهدارنده، محافظ /
Conservatory	هنرستان هنرهای زیبا (بخصوص موسیقی)
Conserve	نگهداری کردن، از صدمه محفوظ داشتن، کنسرو تهیه کردن، کنسرو /
Consider	رسیدگی کردن، توجه کردن، ملاحظه کردن، عقیده داشتن /
Considerable	شایان، قابل توجه، مهم /
Considerably	نسبتاً زیاد، بسیار، بطور قابل ملاحظه /
Considerate	باملاحظه، با فکر، محتاط /
Considerately	از روی ملاحظه، منصفانه /
Consideration	بدل، وجه التزام یا خسارت تادیه یا خسارت عدم انجام تعهد که در عقود و ایقاعات تعیین می شود و یا به طور کلی "ضمانت اجرای عقد و تعهد"، عوض یا عوضین (در معاملات و تعهدات)، تامل، پاداش، غرامت، جایزه، ملاحظه، رسیدگی، توجه، مراعات /
Considered	بافکر باز و درست، با اندیشه صحیح، مطرح شده /
Considering	نظر به، بملاحظه /
Consign	سپردن چیزی به، فرستادن، سپردن، تسلیم کردن، امانت گذاردن، ارسال کردن /
Consignation	واگذاری، تسلیم، ارسال، حمل /
Consignee	مرسل الیه، گیرنده امانت، دریافت کننده محموله، گیرنده کالا برای بارنامه، کسی که جنس یا مالی بعنوانش ارسال شده /
Consigner	سپردن، تسلیم کردن، امانت گذاردن، ارسال کردن /
Consignment	امانت فرستادن، کالای امانی (که تولید کننده نزد فروشنده بدون دریافت وجه جهت فروش می گذارد)، کالای ارسالی، امانت فروش، حمل، ارسال، محموله، مرسوله /
Consignor	ارسال کننده کالا، فرستنده کالا، حمل کننده کالا، آمر /
Consist	مرکب بودن از، شامل بودن، عبارت بودن از /
Consistency	پایداری، (consistence) ثبات، استحکام، درجه غلظت، توافق، سازگاری
Consistent	غلظت، استحکام، سازگار، نامتناقض، استوار، ثابت قدم /
Consistently	بطور موافق، بدون تناقض، چنانکه باهم جور /
Consisting	مرکب بودن از، شامل بودن، عبارت بودن از /
Constitutional	مشروطه، مطابق قانون اساسی، مشروط
Consol	کنسول رابط - دستگاه ناوبری رادیویی، صفحه کلید دستگاههای ارتباطی صفحه رادار
Consolation	دلداری، تسلی، تسلیت /
Console	پایانه نمایش، کنسول، پایانه فرمان، تیر یک طرف گیردار، سگدست، صفحه نشان دهنده علایم دلداری دادن، دلداری دادن، تسلی دادن، تسلیت دادن، میز زیر رادیو یا تلویزیون یا ارگ و پیانو، پیشانه، میز فرمان /
Consolidate	محکم کردن، یکی کردن، یک رقم کردن - تحکیم /
Consolidated	جمع شده، یک پارچه، محکم /

Consolidation	اختلاط، نشست، یکپارچگی، استحکام، ادغام کردن، درهم آمیختن، تحکیم کردن یکجا کردن، یکپارچه، تحکیم، تثبیت، تقویت، ترکیب، اتحاد، قوام/
Consoling	comforting, affording comfort
Consolingly	with words of solace, comfortably, soothingly
Consolute	ترکیبی از دو یا چند مایع که بر هر نسبتی دیگر حل شوند، اختلاط پذیری /
Consomme	آب گوشت تنگاب، آبگوشت غلیظ /
Consonance	هم آهنگی، هم صدایی، توافق صدا /
Consonant	هم آهنگ، حرف صامت، حرف بی صدا، همخوان /
Consort	همسر، شریک، مصاحب، هم نشین شدن، جور کردن /
Consortia	ائتلاف چند شرکت باهم برای انجام امور انتفاعی کنسرسیوم
Consortium	ائتلاف چند شرکت باهم برای انجام امور انتفاعی، کنسرسیوم، ائتلاف چند شرکت، ائتلاف تجاری، ائتلاف بنگاههای اقتصادی مشارکت /
Conspecific	همنوع، همجنس /
Conspicuous	برجسته، واضح، انگشت نما، پدیدار، آشکار، توی چشم خور /
Conspicuously	واضحا، مشهوراً /
Conspiracy	توطئه، دسیسه، نقشه خیانت امیز /
Conspirator	خیانتکار، توطئه چی، دسیسه کار، شریک فتنه /
Conspiratorial	حاکمی از توطئه و توطئه سازی، توطئه امیز /
Conspire	توطئه چیدن برای کار بد، هم پیمان شدن، در نقشه خیانت شرکت کردن /
Const	مقدار ثابت /
Constable	افسر ارتش، پاسبان، ضابط /
Constancy	پایداری، ثبات، استواری، وفاداری، پیوسته، دائماً، ثبات، ثابت بودن /
Constant	همیشگی، پایا، عدد ثابت، مداوم، پایدار، ثابت قدم، باثبات، استوار، وفادار، دائمی، ثابت /
Constantan	علوم هوایی: الیازی از مس /
Constantly	دائماً، از روی ثبات، بدون تغییر /
Constellation	علم نجوم، صورت فلکی، برج، مجمع الكواكب /
Consternation	بهت، آشفتگی، حیرت، بهت و حیرت /
Constipate	قبض کردن، یبوست دادن، خشکی آوردن (پزشکی) /
Constipated	مبتلا به یبوست / constipation suffer from
Constipation	قبض، یبوست، خشکی /
Constituency	هیات موکلان یک حوزه (در انتخابات قوه مقننه)، هیئت موسسان، حوزه انتخاباتی /
Constituent	ماده متشکله، جزء متشکله، سازه، جزء ترکیب کننده، سازا، جزء اصلی، انتخاب کننده، موکل، سازنده /
Constitute	تشکیل دادن، تاسیس کردن، ترکیب کردن /
Constitution	ساختمان و وضع طبیعی، تشکیل، تاسیس، مشروطیت، قانون اساسی، نظام نامه، مزاج، بنیه /



Constitutional	قانونی ، مطابق قانون اساسی /
Constitutionally	مطابق قانون (اساسی)، ذاتا، مزاجا /
Constitutive	ترکیب کننده ، تشکیل دهنده ، ساختمانی /
Constrain	مجبور کردن ، حبس کردن ، توقیف ، بزور و فشار وادار کردن ، تحمیل کردن
Constrained	مقید ، اجباری ، محدود شده /
Constraint	اجبار ، اضطراب ، فشار ، قید ، گرفتاری ، توقیف ، محدودیت /
Constrict	تنگ کردن ، جمع کردن ، منقبض کردن
Constriction	تنگی، ضیق، انقباض، فشار، تنگ شدگی، قبض مزاج /
Constrictor	ماهیچه جمع کننده ، انواع مارهای "بوا" تنگ کننده ، منقبض کننده فشار دهنده، متراکم کننده، تنگناساز
Construct	شکل دادن ، ساختن ، بنا کردن ، ایجاد کردن ، ساخت /
Construction	تفسیر ، تاویل ، تعبیر ، ترکیب ، ساختمان ، عمارت ، ساخت /
Constructive	سازنده ، بناکننده ، (مجازی) سودمند ، مفید ، ساختمانی /
Constructively	ضمنی ، بطور مفهوم /
Constructivism	ساخت گرایی (نظریه یادگیری)
Constructivist	artist of school of constructivism
Constructor	سازنده، سرکار، ساختمان کشتی
Construe	تفسیر کردن ، تعبیر کردن ، استنباط کردن
Consul	نماینده ای است که از کشوری به کشور دیگر اعزام می شود تا مصالح و منافع شخصی و تجاری اتباع کشور متبوع خود را در کشور مرسل الیه حفظ کند ، کنسول ، قنصل
Consular	کنسولی
Consulate	کنسولگری ، اداره کنسولی
Consult	همفکری کردن ، رایزنی کردن ، کنکاش کردن ، مشورت کردن ، مشورت خواستن از ، مشورت /
Consultancy	مشاوره ، مشورت ، مذاکره همفکری ، رایزنی
Consultant	مشاور ، رایزن /
Consultation	مشاوره ، مشورت ، مذاکره ، همفکری ، رایزنی
Consulting	مشاور
Consultive	از یا مربوط به مشاوره. مشورتی of or pertaining to consultation; advisory
Consumables	کالاهای مصرفی، مواد مصرفی
Consume	مصرف کردن، تحلیل رفتن، ازپا درامدن
Consumer	مصرف کننده
Consumerism	حمایت از مصرف کننده ، مصرف گرایی، گسارگرایی ، مصرف، گسارش
Consuming	highly intense, intense to such an extent as to take up all the time and energy of a person - consumption سوختن ، زوال ، (پزشکی) مرض سل



Consummate	بپایان رساندن ، انجام دادن ، عروسی کردن ، بوصول رسیدن ، رسیده ، تمام و کمال ، بحد کمال /
Consummation	تکمیل ، انجام ، مقصد ، کمال ، منتها /
Consumption	مصرف ، سوختن ، زوال ، (پزشکی) مرض سل /
Consumptive	دچار مرض سل ، تحلیل رفته /
Contact	تماس ، اتصال ، محل اتصال تماس گرفتن ، تماس یافتن تماسی ، برخورد
Contactor	کلید الکترومغناطیسی مجاور کننده
Contagion	واگیری ، سرایت ، ناخوشی واگیر ، سرایت
Contagious	واگیر ، مسری ، واگیردار /
Contain	احاطه دشمن ، در بر گرفتن ، محتوی بودن حاوی بودن ، محتوی بودن ، دارا بودن ، دربرداشتن ، شامل بودن ، خودداری کردن ، بازداشتن
Contained	مشمول ، در بر (مجموعه ها) ، مندرج ، محتوا /
Container	صندوقهای فلزی بزرگ با اندازه های استاندارد که جهت حمل کالا با کامیون ، کانتینر ، جعبه حاوی وسایل ، جعبه اماد جعبه محفظه ، ظرف ، محتوی /
Containerization	حمل کالا با کانتینر حمل کالا با جعبه حمل /
Containing	متضمن ، شامل /
Containment	بازداشتن ، کف نفس ، محدود نگاهداشتن /
Contaminant	الودگر ، جسم الوده ، ملوث ، الوده کننده ، آلاینده /
Contaminate	الوده کردن ، الودن ، ملوث کردن ، سرایت دادن
Contamination	الوده کردن ، الایش ، الودگی ، کثافت ، عدم خلوص ، ناپاکی الایش ، الودگی ، کثافت ، عدم خلوص ، ناپاکی /
Contango	بهره دیرکرد تسلیم قرضه و سهام مهلت تحویل مبیع به مشتری ، بهره دیرکرد ، هزینه های دیرکرد خرید سهم ، از دفتری به دفتر دیگر انتقال دادن ، به بعد موکول کردن /
Contemn	خوار شمردن ، حقیر شمردن /
Contemplate	تفکر کردن ، در نظر داشتن اندیشیدن* در نظر داشتن ، در صد بدون ، اندیشه کردن در ، تفکر کردن /
Contemplation	تفکر ، تأمل ، غور ، تعمق /
Contemplative	تفکری ، وابسته به غور و تعمق
Contemporaneous	هم زمان ، معاصر ، هم عصر ، واقع شونده در یک زمان
Contemporaneously	بطور همزمان ، بطور معاصر ، باهم ، در یک زمان /
Contemporarily	در حال حاضر ، بطور متداول ، معمولاً /currently; modernly
Contemporary	معاصر ، همزمان ، هم دوره /
Contempt	اخلال در نظم دادگاه ، تحقیر ، اهانت ، خفت ، خواری /
Contemptible	قابل تحقیر ، خوار ، پست
Contemptuous	اهانت آمیز ، مغرورانه ، قابل تحقیر ، تحقیر آمیز /
Contend	ستیزه کردن ، مخالفت کرده با ، رقابت کردن ، ادعا کردن
Contender	برنده احتمالی ، مدعی در برابر قهرمان /

Contending	مجادله کننده ، ستیزه کننده ، مخالف /
Content	ظرفیت ، محتوا ، مضمون ، گنجایش ، حجم ، مقدار ، مندرجات ، مفاد ، خوشنود ، راضی کردن ، قانع کردن ، خرسند کردن ، محتوی ، مضمون
Contented	خوشنود، قانع، راضی
Contentedly	باخوشنودی، بارضایت، بقناعت /
Contention	درگیری ، ستیزه ، مشاجره ، نزاع ، مجادله ، مباحثه ، رقابت /
Contentious	ستیزه جو ، دعوایی ، متنازع فیه ، ستیزگر /
Contentment	رضایت ، قناعت ، خرسندی
Contents	محتویات ، مدلول ، مضمون ، فهرست مطالب ، مفاد ، مندرجات /
Contest	مباحثه و جدل کردن ، اعتراض داشتن بر ، ستیزه کردن ، مشاجره ، مسابقه ، رقابت ، دعو /
Contestant	ستیزه جو ، مسابقه دهنده ، مدافع
Context	سابقه ، زمینه ، مفاد ، مفهوم ، متن
Contextual	وابسته بقراین /
Contextualisation	زمینه بخشی putting a word or a phrase in act or process of within an context; process of placing an idea or activity (appropriate context (also contextualization
Contiguity	نزدیکی ، مجاورت ، برخورد ، تماس ، وابستگی ، ربط
Contiguous	پیوستگی ، نزدیک ، مجاور ، همجوار ، پیوسته ، متصل ، مربوط بهم
Continence	خودداری ، خوشتن داری ، پرهیزگاری
Continent	اقلیم ، قاره ، پرهیزکار ، خوددار /
Continental	اقلیمی ، قاره ای
Contingency	اتفاقی ، عملیات احتمالی ، وابستگی (در شرطی شدن) ، احتمال وقوع ، چیزی که در آینده ممکن است رخ دهد ، تصافی ، محتمل الوقوع
Contingent	موکول یا موقوف به (با on یا) upon ، وابسته ، محتمل الوقوع ، تصادفی ، مشروط ، موکول
Continual	پیوسته ، پی در پی ، دائمی ، همیشگی ، مکرر ، متناوب متناوب /
Continually	پیوسته، دائما، همیشه، مدام ، هم پیوسته /
Continuance	تمدید یا تجدید وقت دادگاه ، دوام ، ادامه ، تناوب بدون انقطاع /
Continuation	استمرار ، ادامه ، مداومت ، تعقیب ، تمدید
Continuator	دنبال کننده ، ادامه دهنده ، مستمر
Continue	یافتن، ادامه یافتن، ادامه دادن، دنبال کردن /
Continued	پیوسته ، متصل ، اتصالی ، زنجیره ای /
Continuing	مداوم، لاینقطع /
Continuity	پیوستگی ، اتصال ، استمرار ، تسلسل ، دوام /
Continuous	پیوسته ، مداوم ، متوالی ، متصل ، اتصالی
Continuously	متصلاً" ، (فقهی)مستمر" /
Continuum	پیوستار ، پیوستگان ، رشته مسلسل ، تسلسل ، پی در پی ، مستمر ، زنجیره

Contort	از شکل انداختن ، کج کردن ، پیچاندن
Contortion	از شکل اندازی ، کج کردن ، شکنج
Contour	فرم دادن ، شکل دادن ، مقابل ، ضد ، فرم ، شکل ، طرح پیشخوان ، بدنه ، پست و بلندی ، محیط مربی ، دوره میزان منحنی ، محیط مرئی ، خط فاصل در نقشه های رنگی ، نقشه برجسته ، نقاشی کردن ، طراحی کردن ، حذف فاصل
Contra	ضد، مخالف، نقیض
Contraband	غیر مجاز ، کالای قاچاق ، تجارت قاچاق یا ممنوع ، قاچاق
Contraception	جلوگیری (از ابستنی) ، جلوگیری از ابستنی /
Contraceptive	ضد ابستنی ، وسیله جلوگیری از ابستنی /
Contract	تعهد ، مقاطعه عقد و پیمان بستن . پیمان بستن ، قراردادیستن ، مقاطعه کاری کردن ، کنترات کردن ، منقبض کردن ، منقبض شدن ، مخفف کردن ، همکشیدن
Contracted	منقبض شده، مختصر محدود، قراردادی جمع شده، چوروک، منقبض، مختصر
Contractee	کار فرما A person with whom a contract is made
Contracting	متعاقد، متعاقد/
Contraction	انقباض ، همرفت ، همگرایی همرفت ، جمع شدن ، فشردگی ، تنزل ، انقباض ، اختصار ، ادغام ، همکشیدن ، ترنجیدن/
Contractor	پیمانکار ، پیمان کار ، مقاطعه کار
Contracts	عقود ، قرارداد/
Contractual	قراردادی ، مقاطعه ای ، ماهده ای ، پیمانی
Contracture	انقباض ، همکشی تشنج ماهیچه، تشنج عضله
Contradict	تناقض داشتن با ، مخالف بودن با ، سخن (کسی را) انکار کردن ، رد کردن
Contradiction	نقض ، تکذیب ، انکار ، تضاد ، مخالف ، تناقض ، رد ، ضد گویی ، مغایرت خلاف گویی ، مغایرت
Contradictory	متضاد ، متناقض ، مخالف ، متباین ، (منطق) ضد و نقیض ، مغایر
Contradistinction	تمیز ، تشخیص ، فرق
Contralto	زیرترین صدای مردانه ، بم ترین صدای زنانه
Contraposition	مفهوم مخالف، قلب مطلب بطریق منفی
Contraption	اختراع، تدبیر، ابتکار، اسباب/
Contrarily	بطور متضاد* بطور مخالف یا مغایر/
Contrary	متضاد، ضد، عکس قضیه، متقابل، برهان خلف، معکوس، مخالف، خلاف، مقابل /
Contrast	رنگ زمینه ، هم سنجی ، مغایرت ، برابر کردن ، تباین ، مقابله ، تقابل ، کنتراست ، مقایسه کردن/
Contravene	تخلف کردن از ، نقض کردن ، تخطی کردن/
Contravention	تخلف، نقض، تشدید/
Contretemps	روی داد ناگوار ، بدشانسی ، گرفتگی حالت/
Contribute	اعانه دادن ، شرکت کردن در ، همکاری و کمک کردن ، هم بخشی کردن

Contribution	جبران ضرر وارده به یکی از شرکا به وسیله سایرین ، اعانه دادن ، پولی که برای مصارف عام المنفعه بدهند شرکت ، سهمیه ، سهم ، اعانه ، هم بخشی ، همکاری و کمک
Contributor	شرکت کننده ، اعانه دهنده ، هم بخشگر /
Contributory	کمک کننده ، موجب ، خراج گذار /
Contrifuge	گریز از مرکز
Contrite	پشیمان ، توبه کار ، از روی توبه و پشیمانی /
Contrition	پشیمانی ، توبه ، ندامت /
Contrivance	اختراع ، تدبیر ، تمهید ، اسباب
Contrive	تعبیه کردن ، طرح ریزی کردن ، تدبیر کردن
Control	بازرسی کردن ، کنترل کردن فرمان ، اختیار ، بازرسی نظارت ، جلوگیری ، سیستم کنترل شبکه دستگیره کنترل ، مهار ، کنترل کردن ، نظارت کردن ، تنظیم کردن ، بازرسی ، کنترل ، بازبینی ، کاربری
Controllable	قابل نظارت ، قابل ممیزی ، یا بازرسی
Controlled	کنترل شده ، مهار شده
Controller	بازرس ، حسابدار ممیز ، ناظر کنترل کننده
Controversial	مباحثه ای ، جدلی ، جدال امیز ، هم ستیز گرانه
Controversy	مجادله ، هم ستیزی ، مباحثه ، جدال ، ستیزه ، بحث /
Controvert	رد کردن ، هم ستیز کردن ، مخالفت کردن ، منکر شدن /
Contumacious	سرکش ، خودسر ، سرپیچ ، متمرّد ، یاغی /
Contumacy	سرکشی ، امتناع از حضور در دادگاه ، تمرد /
Contumelious	اهانت کننده ، جسورانه ، ننگین ، زشت /
Contumely	اهانت ، بی حرمتی ، خفت ، سبکی ، توهین /
Contuse	کوفتن ، ضربت زدن ، کوفته کردن ، له کردن /
Contusion	کوفتگی ، ضرب ، ضربت کوفتگی انساج ، ضغطه (طب)
Conundrum	اهانت ، بی حرمتی ، خفت ، سبکی ، توهین
Conurbation	شهرهای زنجیره ای ، شهر مهم مرکزی /
Convalesce	بهگراشدن ، بهبودی یافتن ، دوره نقاهت را گذراندن
Convalescence	بهگرایی ، دوره نقاهت
Convalescent	بهگرا /
Convection	همرفت ، فرارفت ، انتقال گرما (درمایع) ، انتقال برق ، ارزش حرارتی ، همبردار /
Convective	جابجایی ، انتقال گرما (درمایع) /
Convene	گردامدن ، دور هم جمع شدن ، جمع کردن ، تشکیل جلسه دادن ، هم ایش کردن /
Convenience	اسودگی ، راحتی ، (درجمع) تسهیلات
Convenient	راحت ، مناسب ، راه دست
Conveniently	بطور راحت ، براحتی

Convent	صومعه ، دیر ، مجمع
Convention	اثنین قراردادی ، قرارداد ، عهدنامه ، همایش ، هم ایی ، پیمان نامه ، انجمن ، مجمع ، میثاق ، عرف ، قرار داد /
Conventional	جنگ افزارهای معمولی (غیر اتمی) ، متداول ، متعارف ، عرفی ، قراردادی ، مرسوم ، مطابق ایین وقاعده ، پیرو سنت و رسوم /
Conventionally	برطبق ایین ورسوم قراردادی - مطابق قرارداد/
Converge	تقارب پیدا کردن ، به هم جمع شدن ، توجه بیک نقطه یا یک مقصد مشترک ، (ریاضی) تقارب خطوط ، وجود تشابه ، همگرا شدن ، نزدیک شدن ، متقارب بودن ، متقارب شدن ، همگرا بودن ، میل کردن ، گراییدن ، تقارب نمودن /
Convergence	انحراف ، کجی شبکه ، تقارب نصف النهارات کج کردن ، همگرایی ، تقارب/
Convergent	متقارب ، همگرا ، متقارب ، هم رس ، بُرش (کسر مسلسل) ، خطوط متقارب و متلاقی ، همگرا /
Conversant	آگاه ، بصیر ، (با) with وارد ، متبحر /
Conversation	گفتگو ، گفت و شنید ، مکالمه ، محاوره
Conversational	محاوره‌ای ، مکالمه‌ای
Converse	صحبت کردن ، محاوره کردن ، مذاکره کردن ، امیزش ، صحبت ، معکوس ، واژگون ، وارونه ، مخالف ، گفتگو ، عکس
Conversely	بطور معکوس ، معکوس
Conversion	تبدیل ، تغییر ، تسعیر ، تغییر کیش
Convert	مقلوب کردن ، پاسکاری سریع ، امتیاز گرفتن ، بازی در پست غیر تخصصی ، پناستی موفق گل با پرتاب آزاد ، تبدیل کردن ، برگرداندن ، وارونه کردن ، معکوس کردن ، بکیش دیگری آوردن ، تازه کیش برگرداننده ، تبدیل کننده ، الت تبدیل (شخص یاشیی) ، مبلغ مذهبی ، مبدل
Converter	قابلیت تبدیل پول
Convertibility	قابل تسعیر و تبدیل ، قابل تبدیل ، تغییر پذیر ، قابل تسعیر /
Convertible	برگرداننده ، تبدیل کننده ، الت تبدیل (شخص یا شیئی) ، مبلغ مذهبی
Convertor	برآمده ، برجسته ، محدب ، کوژ ، گرده ماهی
Convex	برجستگی ، برآمدگی ، کوژی ، تحدب
Convexity	هدایت کردن ، انتقال مال یا دین به وسیله سند کتبی صلح کردن (مال یا حق) ، رساندن ، بردن ، حمل کردن ، نقل کردن /
Convey	نقل ، انتقال نامه ، حمل ، واگذاری ، سند انتقال ، وسیله نقلیه /
Conveyance	ناقل ، حامل (conveyor)
Conveyer	انتقال* بردن ، نقل کردن ، واگذار کردن ، ساختن ، بخشیدن ، رساندن ، بودن /
conveying	ناقل ، حامل (conveyer)
Conveyor	مقصر دانسته شدن ، مجرم ، جانی ، محبوس ، محکوم کردن
Convict	محکوم یا مجرم شناخته شدن ، محکومیت ، عقیده محکم
Conviction	متقاعد کردن ، قانع کردن
Convince	متقاعد کننده ، اقناع کننده ، خاموش کننده
Convincing	بطور متقاعد کننده ، چنانکه متقاعد کند
Convincingly	

Convivial	جشنی ، اهل کیف و خوشگذرانی ، وابسته به جشن و عشرت
Conviviality	خوش مشربی ، قابلیت امیزش
Convocation	احضار ، انجمن ، مجلس ، جلسه عمومی دانشجویان
Convoke	برای تشکیل جلسه و شورا یا کمیسیون دعوت کردن
Convolution	پیچیدگی ، پیچ ، حلقه
Convolve	بهم پیچیدن ، پیچیدن ، تاب دادن ، بهم پیچیده شدن
Convoy	کاروان دریایی ، قافله ، کاروان ، همراه رفتن ، بدرقه کردن
Convulse	تکان دادن ، دچار تشنج کردن / تشنج ، پرش ، تکان ، آشوب
Convulsion	تشنج ، پرش ، تکان ، آشوب
Coo	صدای کبوتر و قمری ، بغوغو کردن ، با صدای نرم و عاشقانه سخن گفتن ، اهسته باز مزه ادا کردن
Cook	آشپز ، پختن
Cookbook	کتاب آشپزی ، کتاب طبخ /
Cooker	چراغ خوراک پزی /
Cookery	آشپزی ، آشپزخانه /
Cookie	کلوچه ، شیرینی ، بیسکویت ، شیرینی خشک (=cooky)
Cooking	پختن - پختن محلول آهار /
Cookout	آشپزی در هوای باز ، پیک نیک - که در آن خوراک را در خارج میپزند ، خوراک پخته شده در هوای باز
Cool	خنک ، خنک کردن ، چاییدن ، سرد ، خونسرد ، آرام کردن
Coolant	ماده سرد کننده ، مایع سرد کننده ، سردکننده /
Cooler	سرد کن ، سردکن ، کولر ، دستگاه خنک کننده
Coolest	چاییدن ، خنک ، سرد ، خونسرد خنک کردن ، آرام کردن
Cooling	خنک سازی
Coolly	بطور خنک ، بسردی ، باخون سردی ، بملایمت
Coolness	خنکی ، خونسردی
Coop	مرغدان ، اغل گوسفند ، زندان ، (در قفس) محبوس کردن ، (مجازی) در قید گذاشتن
Co-op	فروشگاه تعاونی ، شرکت تعاونی
Cooper	چلیک ساز ، پیت ساز /
Cooperate	همکاری کردن ، باهم کار کردن ، همدستی کردن ، تشریک مساعی کردن ، اشتراک مساعی کردن ، تعاون کردن
Co-operate	همکاری /
Cooperation	تعاون ، همدستی ، همکاری ، تشریک مساعی /
Cooperative	شرکت تعاونی ، وابسته به تشریک مساعی /
Coopetition	همرقابتنی between business companies that collaboration efforts of compete against another, result of the joint companies that compete against another

Coopt	انتخاب کردن، به همکاری پذیرفتن
Co-opt	بهمکاری پذیرفتن، بعنوان همقطار پذیرفتن
Coordinate	کوئور دینانس شدن، متناسب یا هماهنگ کردن، متناسب کردن، هماهنگ کردن، هم اهنگ کردن، تعدیل کردن، هم پایه، مربوط، مختص، (درجمع) مختصات
Co-ordinate	پروژه و کار گروهی/
Coordinate	کوئور دینانس شدن، متناسب یا هماهنگ کردن، متناسب کردن، هماهنگ کردن، هم اهنگ کردن، تعدیل کردن، هم پایه، مربوط، مختص، (درجمع) مختصات
Coordinated	matched, suited
Coordinates	طول و عرض نقاط، مختصات (در ریاضیات)، مختصات
Coordinating	همکاری هماهنگی
Coordination	هم اهنگی، تشریک مساعی، هماهنگی - کوئوردیناسیون - همارایی، هماهنگی، همکاری/
Coordinator	تعدیل کننده، هم اهنگ کننده، هماهنگ کننده/
Cop	پلیس، پاسبان/
Copacetic	عمده، جذاب، عالی، درجه یک
Copartner	سهیم و شریک در تجارت و غیره، شریک
Cope	برآمدن، حریف شدن، از عهده برآمدن/
Copenhagen	شهر کپنهاگ/
Copepod	پاروپا/*Zool. A. adj. Belonging to the order Copepoda of four or five minute entomostracous Crustaceans, having pairs of feet chiefly used for swimming
Copier	رونویس کننده، مقلد شیوه دیگران در خط و انشاء
Copilot	کمک خلبان، خلبان دوم
Copious	فراوان، مفصل، زیاد، خیلی
Copolymer	کوپلیمر، پلیمر شریک، همبسیار، زنجیر بلند شیمیایی که حداقل از دو منومر یا تکپار غیر مشابه تشکیل شده است
Copolymerization	کوپلیمریزاسیون - کوپلیمر کردن - پلیمریزاسیون بین دو مونومر مختلف
Cop-out	قول شکنی، خلف وعده، عهد شکنی، لنگ اندازی، جا زدن، اقرار به جرم، شانه خالی
Copper	مس، بامس اندودن، مس یا ترکیبات مسی بکار بردن
Coppice	بیشه، هیمه زار، شاخه زاد/
Coprolite	کود سنگ شده، بقایای سنگواره شده فضولات حیوانی/
Copse	خشخاش بستانی، شقایق
Copter	هلیکوپتر (=helicopter)
Copulate	جماع کردن، نزدیکی، مقاربت جنسی کردن
Copulation	جماع، جفت گیری، رابطه دستوری یا منطقی
Copy	کپی برداری، تهیه نمونه اولیه از هر چیزی، استتساخ کردن، نمونه ساختن، نمونه، سواد، رونویس کردن، بدل سازی کردن، نگهبان مخابراتی، پست به گوش نگهبان به گوش، رونوشت، جلد، نسخه

	بررداری ، کپی کردن ، رونویسی کردن
Copycat	مقلد /
Copyright	حق تالیف و تصنیف ، حق تالیف ، حق چاپ (انحصاری) ، حق طبع و نشر ، حق الامتياز ، چاپ و تقلید /
Coquetry	عشوه گری ، دلبری ، طنازی ، غمزه ، کرشمه /
Coquette	لوند ، عشوه گری ، عشوه گر ، طناز ، لاسی ، طنازی کردن ، زن عشوه گر ، زن لاسی (coquet) /
Coquettish	عشوه گر ، لاسی /
Coral	مرجان ، بید /
Cord	کابل ، ریسمان ، طناب نازک ، رسن ، سیم ، زه ، وتر
Cordage	مجموع طناب های کشتی طناب - طناب کشتی - طنابی که از الیاف کنف بافته شده و بسیار محکم است
Cordial	قلبی ، صمیمی ، مقوی
Cordiality	صمیمیت ، مودت قلبی ، مهربانی ، خوش رویی ، گرمی
Cordially	قلبا ، از ته دل ، از صمیم قلب
Cordless	بدون سیم
Cordon	سرپوش دیوار ، (معدن) کمر بند ، قیطان ، یک عده پاسبان یا نظامی که در فواصل معین محلی را احاطه کنند ، خط قرنطینه
Corduroy	مخمل نخی راه راه ، مخمل کبریتی
Cordwood	هیزم که به صورت کپه گردآوری یا فروخته شود wood stacked in cords for use as fuel
Core	ماهیچه ، مغزه ، رشته سیم ، هسته سنگ ، هسته یا دیوار هسته ای ، مغزی ، هسته مرکزی ، مقول ، نمونه مواد حفاری ، چنبره ، هسته ، مغز و درون هر چیزی /
Coriander	گشنیز /
Coring	مغزه گیری ، مغزه بندی ، نمونه گیری /
Coriolis	اثر پیچشی ، اثر کوریولیس /
Cork	بافت چوب پنبه درخت بلوط ، چوب پنبه ای ، چوب پنبه گذاشتن (در) ، بستن ، راه چیزی (را) گرفتن ، (مجازی) در دهن کسی را گذاشتن /
Corkscrew	در بطری باز کن /
Corky	چوب پنبه ای ، خشکیده /
Corn	غله ، دانه (آمریکایی) ذرت ، میخچه ، دانه دانه کردن ، نمک زدن /
Cornbread	bread made from cornmeal
Cornea	قرنیه ، جزء قدامی شفاف و صاف پوشش فیبری چشم که یک ششم سطح آن را شامل می شود /
Corner	کرنر ، گوشه زمین ، خرید یکجا ، زاویه ، کنج ، گوشه دار کردن ، گوشه گذاشتن به ، نیش /
Cornered	زاویه دار ، گوشه دار ، در تنگنا افتاده /
Cornerstone	سنگ گوشه ، نبشی ، (مجازی) بنیاد ، اساس
Cornet	نوعی شنیور (cornett)
Cornett	نوعی شنیور
Cornflakes	کورن فلکس ، ذرت پولکی ، برشتوک



Cornflower	گل گندم، سانتوره
Cornice	گلویی، پیش آمدگی، قرنیز، رخیام، کرنیس، کتیبه، گچ بری بالای دیوار زیر سقف/
Cornmeal	ارد گندم، ارد ذرت، غذای ذرت /
Cornucopia	شاخ amalthaea یا شاخ وفور نعمت، ظرفی شبیه بشاخ یا قیف/
Corny	غله‌ای، شاخی، چرند/
Corollary	استنباط، نتیجه فرعی، نتیجه، فرع، همروند/
Corona	اکلیل خورشیدی، لوستر گرد، هاله، اکلیل، حلقه نور دور خورشید، سر، تاج، گرد /
Coronary	تاج مانند، شریان یا ورید اکبیلی، انسداد شرايين اکبیلی قلب/
Coronation	تاج گذاری /
Coroner	مامور بررسی و تحقیق در مورد علت مرگهای ناگهانی، در CL ماموری است که وظیفه اش جنبه قضایی و اجرایی، طبیب قانونی
Coronet	تاج (کوچک)، نیم تاج، پیشانی بند
Corp.	سپاه، قسمت، رسته
Corporal	موشک کورپورال (درجه قدیمی)، بدنی، جسمی، (علوم نظامی) سرجوخه
Corporate	صنفي، يکي شده، دارای شخصیت حقوقی، بصورت شرکت درآمده /
Corporation	شرکت یا بنگاه دارای شخصیت حقوقی هیات اعضا انجمن شهر یا مامورین منتخب شهرداری، شرکت ثبت شده، شرکت سهامی، گروهی از مردم (شرکت یا بنگاه) که دارای شخصیت حقوقی باشند
Corporatism	صنف، اتحادیه، شرکت گرایی (corporativism)
Corporative	وابسته بشخصیت حقوقی، شرکتی /
Corporator	عضو، گروه یا شرکتی که شخصیت حقوقی داشته باشد /
Corporeal	جسمانی، جسمی، مادی، بدنی، دارای ماده/
Corps	هیات، لشکر (در اصطلاح نظامی)، جسد، هیئت، گروه، دسته، م عده، لشکر، سپاه /
Corpse	نعلش، لاشه، جسد /
Corpulence	جسامت، تنومندی، فربهی (corpulency) /
Corpulent	فربه، تنومند، گوشتالو، جسيم
Corpus	سرمایه اولیه و اصلی، بدن، کالبد، نعلش، مجموعه ای از نوشتجات، (م.ل.) تن، جسم، تنه /
Corpuscle	تنیزه، ذره، جسمك، گویچه (سفید یا سرخ خون و بافت های غضروفي وغيره)، گلبول /
Corral	اغل، جای اسب و گله، دفاعی که از واگون و عرابه میسازند، حصار درست کردن، احاطه کردن/
Corrasion	خوردگی مکانیکی، فرسایش شیمیایی، سایش/
Correct	تنظیم کردن، غلط گیری کردن اصلاح کردن، درست، تصحیح کردن، اصلاح کردن، تادیب کردن/
Corrected	تصحیح شده/
Correction	تصحیح، اصلاح، غلط گیری، تادیب /
Correctional	تادیبی، اصلاحی/

Corrective	اصلاح کننده ، تادیب کننده ، اصلاحی /
Correctly	بطور درست و صحیح /
Correctness	صحت، درستی
Corrector	متعادل کننده ، کمپنراتور ، اگالیزور مصصح ، جبرانگر ، تعدیل کننده تصحیح کننده ، وسیله تصحیح کننده ماسوره ، اصلاح کننده ، مربی ، تنظیم کننده
Correlate	قرینه سازی، همبسته سازی، وابسته بودن، هم بسته بودن، همبستگی داشتن، قرین، مرتبط، وابسته، همبستگی داشتن، مرتبط کردن /
Correlated	هم بسته، وابسته، همبسته، قرینه /
Correlation	همبستگی؛ معیاری که نشان می دهد که چگونه دو صفت همسو یا برخلاف هم حرکت می کنند. از نظر آماری همبستگی ممکن است از 1- تا 1+ تغییر کند.
Correlative	بهم پیوسته ، لازم و ملزوم ، وابسته بهم ، جفتی ، لازم و ملزوم
Correspond	برابر بودن ، بهم مربوط بودن ، مانند یا مشابه بودن (با to یا) with ، مکاتبه کردن (با) with ، رابطه داشتن
Correspondence	ارتباط ، مطابقت ، تشابه ، مراسلات ، تناظر ، مکاتبه ، مکاتبات (= correspondence) -
Correspondent	مربوط به ، وابسته ، خبرنگار ، مخبر ، مکاتبه کننده ، طرف معامله ، مطابق /
Corresponding	نظیر به نظیر ، متشابه ، مطابق ، مشابه ، متناظر ، مکاتبه کننده /
Correspondingly	بهمان نسبت ، همانطور ، متقابلاً /
Corridor	سرسرا ، غلام گردش ، راهرو ، دالان ، دهلیز ، راه سرپوشیده ، دالان هوایی /
Corrie	cirque, emicircular bowl-shaped hole with steep walls inside of a hill or mountain formed by glacial erosion (Geology)
Corrigible	درست شدنی، اصلاح پذیر، قابل تصحیح، قابل تادیب
Corroborate	تایید کردن ، تقویت کردن ، اثبات کردن
Corroboration	تایید، تقویت، تاکید، تثبیت /
Corrode	خوردن (اسید و فلزات) پوسیدن، زنگ زدن (فلزات) /
Corrosion	کندوساب ، رفتگی ، زنگ خوردگی ، فرسودگی ، خورده شدن ، خوردگی (عمل شیمیایی) ، تحلیل ، فساد تدریجی ، زنگ زدگی /
Corrosive	ماده خورنده ، خورنده ، تپاه کننده ، فاسد کننده ، ماده اکاله ، موجد زنگ (در فلز و گیاه) /
Corrugate	چین دار کردن ، موج دار کردن ، چین خوردن ، چین دادن ، موجدار کردن ، راه راه کردن /
Corrupt	تحریف شده ، معیوب کردن ، رشوه خوار رشوه دادن ، فاسد کردن ، خراب کردن ، فاسد /
Corruptible	رشوه گیر ، رشوه خوار ، گمراه شدنی ، فساد پذیر
Corruption	تحریف ، رشوه ، ارتشاء ، تباهی ، فساد ، انحراف
Corsage	نیم تنه زنانه ، دسته گلی که برای زدن بسینه تهیه میشود
Corset	کرست، شکم بند زنانه، شکم بند بستن /
Corsican	اهل جزیره کورس در دریای مدیترانه
Cortege	جمعیت (مانند تشییع کنندگان جنازه) ، ملترزمین /
Cortex	قشر مخ ، پوست ، قشر ، لایه رویی ، روپوش ، پوسته /

Cortical	پوستی، بیرونی، غشایی، قشری
Corticated	پوست دار، پوستی/
Coruscate	تابیدن، برق زدن، درخشیدن
Cos	sine of the complement of a given angle (Trigonometry)
Cosign	مشترکا امضا کردن، امضا کردن
Cosigner	signs a document along with joint signer, one who هم امضا other signers
Cosine	ترسیم کردن - کسینوس - از روابط مثلثاتی
Cosmeceutical	مواد آرایشی بهداشتی
Cosmetic	وسیله آرایش، فن آرایش و تزئین
Cosmetologist	متخصص آرایش و زیبایی (beautician نیز نامیده میشود)، مشاطه /
Cosmic	وابسته بگیتی، کیهانی، مربوط بعالم هستی /
Cosmogony	خلقت و پیدایش عالم وجود کیهان شناسی /
Cosmography	شرح گیتی، شرح جهان، گیتی شناسی /
Cosmological	وابسته به فلسفه انتظام گیتی /
Cosmology	کیهان شناسی، فلسفه انتظام گیتی، نظام عالم وجود
Cosmonaut	کیهان نورد/
Cosmopolitan	وابسته به همه جهان، بین المللی/
Cosmopolitanism	کیهان شناسی، فلسفه انتظام گیتی، نظام عالم وجود
Cosmos	کیهان، گیتی و نظام آن، نظام عالم وجود
Cossack	قزاق قزاقی، وابسته به قزاقها، قزاق
Cosset	بره دست آموز، (مجازی) بچه ناز پرورده
Cost	بها، ارزش، هزینه، ارزیابی هزینه، خرج، قیمت داشتن ارزش داشتن
Costa	دنده ای، ضلعی، خط کناری
Costar	همبازیگر، همبازی همبازیگری کردن، نقش مشترک داشتن
Costing	برآورد هزینه هزینه یابی، قیمت گذاری، مشخص کردن هزینه عملیات /
Costly	گران، گزاف، فاخر
Costs	هزینه دادرسی، خسارت دادرسی/
Costume	لباس، جامه، لباس محلی
Costumer	خیاط لباس های محلی و ویژه، جارختی
Cosy	دنج، راحت، گرم و نرم (=cozy)/
Cot	غلاف، تختخواب سفری نظامی، تختخواب سفری، رختخواب بچگانه، برانکار یا تخت مخصوص حمل مریض /
Coterie	گروه هم مسلک، انجمن (ادبی و اجتماعی)
Coterminous	هم مرز، مجاور، هم کرانه /
Cottage	کلبه، خانه روستایی

Cotton	پنبه ، نخ ، پارچه نخی ، با پنبه پوشاندن
Cotyledon	زلف عروسان ، قدح مریم ، لپه
Couch	تخت ، نیمکت ، خوابانیدن ، در لفافه قرار دادن
Cougar	گره وحشی پشمالو ، یوزپلنگ آمریکایی
Cough	جرقه (درمورد موتور و غیره) ، سرفه کردن
Cough-drop	n. a medicated lozenge sucked to relieve a cough or sore throat
Coughing	سرفه ، جرقه (درمورد موتور و غیره) ، سرفه کردن
Could	می توانست (زمان ماضی واسم مفعول فعل can)
Couldn't	could not
Council	هیأت ، انجمن ، مشاوره ، شورا ، مجلس ، کنکاشگاه
Councilor	رایزن ، کنکاشگر ، عضو شورا عضو انجمن ، مشاور مستشار
Counsel	وکیل ، مشاور حقوقی ، در CL به bariester ها و در موقع گفتگو از موکلین ایشان یا solicitor مربوط به آنها گفته می شود ، مشورت کردن ، اندرز ، مشاوره دو نفری ، مشورت ، تدبیر ، پند دادن (به) ، توصیه کردن ، نظریه دادن ، رایزنی
Counseling	مشاوره ، اندرز ، مشاوره دو نفری ، مشورت ، تدبیر ، پند دادن (به) ، توصیه کردن /
Counsellor	مشاور ، مستشار ، رایزن ، وکیل مدافع
Count	تعداد ایمپولز ، حساب امتیازهای یک ضربه بلیارد ناتوانی در انداختن تمام میله های بولینگ ، کنت ، شمار ، شمردن ، حساب کردن ، پنداشتن ، فرض کردن ، اعلام کردن ، نقل کردن ، شفاهاً دفاع کردن ، مورد اتهام ، فقره /
Countable	مجموعه ی شمارا ، شمارش پذیر ، شمارایی ، شمارا ، منتها شمارا ، قابل شمارش /
Countdown	میزان کردن ساعت ، لحظات آخر ، شمارش معکوس /
Countenance	سیما ، قیافه ، رخ ، تشویق کردن ، پشتیبانی کردن /
Counter	شمارشگر ، ضربت متقابل ، حمله ، گیشه ، ضربت زدن ، ضد ، مقابل دستگاه شمارنده ، پیشخوان ، باجه ، بساط ، شمارنده ، ضربت متقابل ، درجهت مخالف ، در روبرو ، معکوس ، بالعکس ، [vt & vi.]: (مقابله کردن ، تلافی کردن ، جواب دادن ، معامله بمثل کردن با
Counteract	متقابلاً "تأثیر گذاشتن ، بی اثر کردن ، خنثی کردن ، عمل متقابل کردن
Counterargument	یک متضاد ممکن است به دنبال کشف حقیقت یک یا چند اصل اول استدلال باشد یا نشان دهد که نتیجه گیری اول استدلال از موضع خود به نحوی معتبر پیروی نمی کند و یا متضاد ممکن است توجه کمی به محل و ساختار استنتاج استدلال اول و به سادگی تلاش برای نشان دادن حقیقت نتیجه ناسازگار با آن از اولین استدلال. A counterargument might doubt on the truth of one or more of the first seek to cast show that the first argument's argument's premises, or to in a valid conclusion does not follow from its premises manner, or the counterargument might pay little attention premises and inference structure of the first to the demonstrate the truth of a argument and simply attempt to .argument conclusion incompatible with that of the first
Counterattack	حمله متقابل ، حمله متقابل کردن
Counterbalance	موازنه ، موازنه کردن ، وزنه تعادل ، پارسنگ ، برابری کردن ، خنثی کردن

Countercharge	تَهْمَت متقابل /
Counterclaim	دعوی متقابل ، (حقوق) دعوی متقابل ، ادعای متقابل /
Counter-claim	دعوی متقابل /
Counterclockwise	درجهت مخالف حرکت عقربه ساعت ، در خلاف جهت ساعت /
Counterfeit	ساختگی ، تقلبی ، جعلی ، قلب ، بدلی ، جعل کردن /
Counterfeiter	قلب ساز ، مهر ساز
Counterintuitive	بر خلاف آنچه منطقی، برخلاف انتظارات شهودی است contrary to expectations what is logical, contrary to intuitive
Countermand	حکم ناسخ ، فسخ کردن ، لغو کردن ، برگرداندن حکم صادره ، ممنوع کردن [قانون - فقه]: احضار کردن
Countermeasure	پارسنگ، اقدام متقابل /
Counterpart	انباز ، شریک ، نقطه مقابل ، قرین ، همکار ، رونوشت ، همتا /
Counterparty	طرف مقابل در قراردادها یا دادوستدها
Counterpoint	نقطه مقابل ، (موسیقی) اهنگ دم گیر یاجفت ، صنعت ترکیب الحان
Counterproductive	ضد تولیدی (بازرگانی)
Countersign	امضای ثانوی بر روی سند، جیرو، ظهر نویسی /
Countersignature	امضای پس از امضای دیگری ، تصدیق امضای دیگری
Countervail	خنثی کردن ، برابری کردن با ، جبران کردن
Countess	کنتس * زن کنت درجای دیگر اروپا /
Counties	district, division of land
Counting	شمردن، شمارنده، شمارش، در نظر گرفتن /
Counting-house	دفترخانه
Countless	بیشمار، بیمر، بیحساب /
Country	کشور، دیار، بیرون شهر دهات، بیلاق
Countryman	هم میهن (=countrywoman)
Country-seat	عمارت تابستانی، عمارت بیلاقی
Countryside	بیلاقات، حومه شهر /
Countrywoman	هم میهن هم میهن (=countryman)
County	شهرک، محله بخش، شهرستان
Coup	برهم زدن ، ضربت ، کودتا
Coupe	کوپه یا اطاق داخل ترن و دلیجان و غیره ، دلیجان کالسکه /
Couple	تزوئج شدن ، زن و شوهر ، زوج یا جفت (دینامیک) ، زوج ، دوتا ، زن و شوهر ، بهم بستن ، پیوستن ، جفت کردن ، جفت شدن ، وصل کردن
Coupled	جفت شده، وصل کردن، پیوند ، زوج ، جفت /
Couplet	دوبیتی
Coupling	تزوئج ، پیوست ، اتصال درگیری ، جفت کردن ، بهم وصل کردن ، مفصل (کوپلینگ) ، جفت شدگی ، جفت ساز ، اتصال ، جفت کردن

Coupon	کوپن، جیره، سند قرضه
Courage	جرات، دلیری، رشادت، شجاعت، دلاوری
Courageous	دلیر، باجرات/
Courageously	دلیرانه، بی‌باکانه، بجرات، از روی جرات /
Courier	پیگ سریع، ماهواره مخابراتی رله کننده، پیگ، قاصد - امریر /
Course	مسیر رفت و برگشت، پیست مسابقه، لایه، طبقه، قشر، راه، مسیر حرکت، مسیر هواپیما، دوره مسیر تیراندازی، مسیر مسابقه، دوره آموزش، میدان تیر، خط سیر (در نقشه برداری) - دوره، مسیر، روش، جهت، جریان، (با) in در طی، در ضمن، بخشی از غذا، آموزه، آموزگان، دنبال کردن، سرعت حرکت دادن، چهار نعل رفتن /
Courser	اسب تندرو*سمند، اسب بادپا/
Court	بارگاه، حیاط، دربار، دادگاه، اظهار عشق، خواستگاری /
Courteous	با ادب، مودب، فروتن، مودبانه/
Courteously	مودبانه، از روی نزاکت /
Courtesy	نزاکت، ادب و مهربانی، تواضع
Courthouse	دادگاه، کاخ دادگستری
Courtier	درباری، ندیم
Courtliness	نزاکت - راستگی - چابکدستی - حرمت گذاری
Court-martial	دادگاه نظامی، (pl martial court, martial courts, martial محاکمه نظامی، محاکمه نظامی کردن)
Courtroom	دادگاه، اتاق دادگاه
Courts	دادگاه
Courtship	اظهار عشق، معاشقه
Courtyard	حیاط (محوطه محصور)
Cousin	عمو زاده، دایی زاده، پسرعمو یا دخترعمو، پسر دایی یا دختر دایی، عمه زاده، خاله زاده /
Couth	بسیار پیچیده، از رفتارهای خوب highly sophisticated, of good manners
Couture	خیاط زنانه
Covalent	کووالانسی
Covariate	متغیر تصادفی کمکی
Cove	خلیج کوچک، خور، پناهگاه ساحلی دامنه کوه، بارو، شخص، آدم/
Covenant	شرط، عقد منجز، منشور عقد بستن، تعهد کردن، در CL عبارت است از عقی که بر مبنای قرارداد کتبی مهر و امضا شده، که بین طرفین مبادله می گردد، عهد، پیمان بستن، میثاق بستن /
Cover	سقف زدن، روکش کردن، پوشانیدن پوشش، بازی دفاعی، مانور کردن بطوریکه قایق عقبی جلو نیفتد محافظت از بدن با شمشیر، پوشش (بیمه)، تامین زیان و خسارات بیمه، بسته بندی، حفاظ، جان پناه، خفاگاه پوشاندن، انجام دادن، اختفاء، مخفی در بر گرفتن، حایل شدن، حاوی بودن در پوش، روپوش، دریچه، نگهبان مخابراتی پست بگوش، پوشاندن، جلد کردن، پنهان کردن، طی کردن، تامین کردن، پوشش، جلد، رویه، لفاف، پاکت، سرپوش

Coverage	منطقه زیر دید ، پوشش ، شمول
Covered	ورزش : گرفتن شمشیر به وضعی که شمشیر خودبخود در حمله حریف منحرف نشود
Covering	پوشش، سرپوش، جلد، پوشه دربرگیرنده، شامل
Covert	مخفی، پنهانی، سری، مخفیانه، نهان، راز، پناهگاه، پوشیده، پوشپر /
Covertly	نهانی، بطورپوشیده
Cover-up	سرپوش نهادن، پنهان کردن، مخفی کردن، پنهانکاری
Covet	میل به تملک چیزی کردن، طمع به چیزی داشتن /
Coveted	مطلوب /
Covetous	آزمند - طمع کار - طماع - آرزوکننده /
Covey	یکدسته کبک، دسته، گروه، گله
Cow	گاو ماده، ماده گاو، ترساندن تضعیف روحیه کردن
Coward	ادم ترسو، نامرد، شخص جبن، بزدل
Cowardice	ترسوئی، بزدلی، نامردی، جبن
Cowardly	جبان، از روی جبن، نامردوار
Cowboy	گاوچران، (ورزشی) گاو سوار
Cower	از ترس دولاشدن، چنک زدن
Cowgirl	دختر گاوچران
Cowl	بالاپوش راهبان، (مجازی) راهب*جامه باشلق دار راهب، بادگیر، کلاهک دودکش/
Cowlick	ریش بزی مو که در یک مسیر متفاوت از بقیه مو رشد می کند*ناخواب direction tuft of hair which grows in a different from the rest of the hair
Co-worker	همکار، همقطار /
Cox	احمق، بی فکر (مخفف کلمه coxswain)/
Coxcomb	خودآرا، شخص خودنما ونادان، گل تاج خروس/
Coxswain	مباشر کشتی، پیشکار کارکنان کشتی، سکان گیر /
Coy	خجالتی، کمرو، (غالباً در مورد زن گفته میشود)، نازکن
Coyly	باشرمرویی، محجوبانه /
Coyote	گرگ صحرایی امریکای شمالی
Cozen	فریب دادن، اغفال کردن
Cozy	دنج، راحت، گرم و نرم (= cosy)
Cp	دستور UNIX برای کپی گرفتن از فایل (کامپیوتر) /
Cpa	Certified Public Accountant حسابدار رسمی
Cpi	تعداد حروف چاپ شده که در فضای يك اینچ جا می گیرد، Character Per Inch دخشه در اینچ /
Cpm	روش مسیر بحرانی (Path Method (CPM Critical



Cpu	سیگنالهای واسط بین CPU و وسایل جانبی یا وسایل ورودی / خروجی، بخش اصلی CPU شامل ALU واحد کنترل، باس ورودی / خروجی، حافظه و ثباتها، مدت زمانی که بازیابی و اجرای دستور طول می کشد (برای يك عمل جمع ساده) که معیاری برای سرعت کامپیوتر است، فرکانس ساعت CPU که عملیات پردازنده را کنترل می کند،
Crab	به پهلو حرکت کردن، برج سرطان، خرچنگ گرفتن، (آمریکایی) جرزدن، عصبانی کردن، عصبانی شدن، باعث تحریک و عصبانیت شدن، ادم ترشرو، کج خلق /
Crabbed	ترشرو، عیوس، تند مزاج
Crabby	خرچنگ مانند، (مجازی) پیچیده
Crack	ترک خوردن، شکستگی، پریدگی، رخنه، ترک، ضربت، ترق تروق، ترکانیدن، (شلاق) را بصدا درآوردن، تولید صدای ناگهانی و بلند کردن، شکاف برداشتن، ترکیدن، تق کردن
Crackdown	تادیب، سخت گیری /
Cracked	ترک دار، مودار، * دیوانه، مخبط /
Cracker	یکجور شیرینی، ترفه، کلوچه کوچک، فندق شکن /
Cracking	شکافتگی، تجزیه (مواد ئیدروکربوری)، (تصفیه نفت) شکستن هیدروکربورهای متشکله نفت خام و تبدیل آن به هیدروکربورهای سبکتر
Crackle	صدای ترق و تروق، صدای انفجار پی در پی، صدای انفجار و شکستگی تولید کردن، شکستن /
Crackpot	دیوانه بی آزار، خل
Cradle	حفظ گوی در تور چوب لاکراس، نیم پشتک جلو نیم چرخش و برگشتن روی پشت (ترامپولین)، زمین قایق، مهد، درگهواره قرار دادن، در چهارچوب یکالاف قرار دادن
Craft	شناوه کوچک، وسیله حمل و نقل، کشتی، وسیله سرگرمی هنر دستی، پیشه، هنر، صنعت، مهارت، نیرنگ /
Craftily	مخیلانه، به نیرنگ /
Craftsman	هنرمند، نویسنده، هنرپیشه، صنعت گر
Craftsmanship	معماری: استادکاری
Crafty	حیله گر، بامهارت
Crag	پرتگاه، کمر، تخته سنگ
Craggy	ناهموار، پرتگاه مانند پرتگاه دار
Craig	کریگ؛ اصطلاح اسکاتلندی برای کمره و پرتگاه.
Cram	پرکردن، چپاندن، خود را برای امتحان آماده کردن، باشتاب یاد گرفتن
Crammed	فشرده - متراکم
Cramp	گرفتگی عضله، چنگه، چنگوک، گرفتگی عضلات، انقباض ماهیچه در اثر کار زیاد، دردشکم، محدودکننده، حصار، سیخدار کردن، محدود کردن، درقید گذاشتن، جاتنگ کردن
Cranberries	قره قاط، اس بری صغیر
Cranberry	قره قاط، اس بری صغیر
Crane	بالابر، دکل کش، ماهیخوار بزرگ وابی رنگ، باجرتقیل بلند کردن، یاتکان دادن، دراز کردن (گردن) - /
Cranial	جمجمه ای، کاسه سری /
Craniofacial	کرانیوفاسیال / کرانیوفسیال cranium and Of or pertaining to the face; as, the craniofacial angle



Cranium	کاسه سر ، جمجمه /
Crank	هندل زدن ، هاندل ، پیچ و خم ، میل لنگ گرداندن ، چرخاندن ، دسته محور ، میل لنگ ، بست زانویی ، پیچیدگی ، ادم پست فطرت ، خم کردن ، محوردار کردن ، دسته دار شدن ، کج ، کوک کردن /
Crankcase	محفظه میل لنگ ، حوض محرک ، جعبه کارتر ، محفظه کارتر ، پوسته میل لنگ ، محل اتصال میل لنگ ، جای میل لنگ /
Crankpin	یاتاقان متحرک، قسمت استوانه ای دسته میل لنگ که میله های رابط بدان متصل میشود /
Crankshaft	میل لنگ /
Cranky	بدخو سست، لغزنده، ناپایدار، بی دوام، وسواسی، واژگون شدنی
Cranny	شکاف دیوار ، رمز
Crap	دیلار ، گندم سیاه ، تلخه ، تقاله ، چرند ، نوعی قمار ، بدار زدن ، قماربازی کردن
Crappy	کیفیت پائین
Craps	نوعی بازی قمار باطاس
Crapulence	زیاده روی در خوردن و نوش ، بی اعتدالی ، عیاشی
Crapulous	ناخوش ، پر خور ، میگسار
Crash	از کار افتادن ، پایان عملیات کامپیوتر ، توقف سیستم از طریق خرابی سخت افزاری یا اشتباه نرم افزاری ، قفل ، سرنگون ، متوقف ، شکستگی ، سقوط هواپیما ، خرد کردن ، درهم شکستن ، ریز ریز شدن ، سقوط کردن هواپیما ، ناخوانده وارد شدن ، صدای بلند یا ناگهانی (در اثر شکستن) ، سقوط
Crass	زمخت ، درشت ، کودن
Crate	صندوق بزرگ چوبی ، صندوقی که چینی یا شیشه در آن میگذارند ، صندوقه ، درجعه گذاردن ، جعبه بندی (چینی آلات) -
Crater	پیاله ، باطیه ، راس ، گودال ، دهانه آتشفشان ، فرورفتگی (حفره) ، فرورفتگی ، قیف انفجار ، دهانه آتش فشان ، دهانه کوه های ماه ، دهانه یا حفره حاصله در اثر بمب و غیره /
Craton	کراتون، پوسته تپایدار /
Cravat	کراوات ، غیغ /
Crave	ارزو کردن ، طلبیدن ، اشتیاق داشتن /
Craven	شکست خورده ، (ادم) ترسو و پست، نامرد /
Craving	هوس، ویاړ، آرزو - اشتیاق /
Crawl	اهسته خزیدن ، خزیده رفتن ، عمل خزیدن ، خزیدن ، سینه مال رفتن ، شنال کراال /
Crawler	خزیده ، جنبنده /
Crawling	سینه خیز رفتن* خزیدن، سینه مال رفتن، بر شکم رفتن، پراز خزنده بودن /
Crayfish	خرچنگ اب شیرین- خرچنگ خاردار /
Crayon	مداد رنگی مومی ، مداد ابرو ، نقاشی کردن /
Craze	دیوانه کردن ، فکر کسی را مختل کردن ، دیوانگی ، شور ، شوق ، ترک ، شکاف
Crazed	دیوانه، مودار /
Crazily	دیوانه وار، بدیوانگی /

Crazy	دیوانه ، شوریده ، شکاف دار
Creak	صدای غوک در آوردن ، شکوه و شکایت کردن ، غرغر کردن ، صدای لولای روغن خورده ، جیرجیرکفش
Creaking	صدای غوک در آوردن ، شکوه و شکایت کردن ، غرغر کردن صدای لولای روغن خورده جیرجیرکفش
Creaky	جیرجیرکننده ، غرغرکننده
Cream	سرشیر ، کرم ، هر چیزی شبیه سرشیر ، زبده ، کرم رنگ ، سرشیر بستن /
Creamery	کارخانه کره گیری ، لبنیاتی /
Creamy	خامه‌ای ، سرشیردار /
Crease	چروک شدن ، قسمتی از زمین کریکت ، شکن ، خط اطوی شلوار ، چین دار کردن ، چین دار شدن
Create	خلق شدن ، افریدن ، ایجاد کردن
Created	افریده- مخلوق ، ایجاد کرد
Creates	خلق شدن ، افریدن ، ایجاد کردن
Creatinine	کراتینین شرح: محصول نهایی سوخت و ساز کراتین، که در ادرار یافت می‌شود؛ افزایش مقدار آن نشان دهنده مراحل پیشرفته بیماری کلیوی است.
Creation	خلق ، تکوین ، افرینش ، خلقت ، ایجاد
Creationism	اصول افرینش ، اعتقاد به افرینش /
Creative	افرینشی ، خالق ، افریننده /
Creativity	قدرت خلاقه ، قدرت ابداع ، قوه ابتکار ، افرینندگی (=creativity)
Creator	افریدگار ، افریننده ، خالق
Creature	افریده، مخلوق، جانور /
Credence	اعتماد ، باور ، اعتقاد /
Credential	استوار نامه ، گواهی نامه ، اعتبار نامه ، اختیار /
Credibility	اعتبار (در اسناد) ، اعتبار ، قابل قبول بودن ، باور کردنی /
Credible	معتبر (در اسناد) ، معتبر ، باور کردنی ، موثق /
Credibly	چنانکه بتوان باور کرد، بطور باور کردنی، از روی اعتقاد
Credit	طلب ، وعده ، مهلت ، اعتبار مالی ، خرید و فروش اعتباری ، ستون اعتبار در حسابداری دویل ، اعتبار ، ابرو ، نسبه ، اعتقاد کردن ، درستون بستانکار وارد کردن ، نسبت دادن /
Creditable	معتبر ، محترم و ابرومند
Creditor	بستانکار ، طلبکار ، ستون بستانکار
Creditworthy	خوش حساب
Credo	عقیده ، ایمان
Credulity	زودباوری ، ساده لوحی
Credulous	زودباور ، ساده لوح
Creed	کیش ، عقیده ، ایمان ، اعتقاد نامه ، کلمه شهادت ، کیش نامه

Creek	جوبیار ، نهر ، ابنای * خور ، کنج دریا ، خلیج کوچک ، مرداب
Creep	وارفتگی بتن ، چهار دست و پا رفتن ، پله پله جلو رفتن ، مرحله به مرحله جلو رفتن ، وارفنگی ، خزیدن ، مور مور شدن [علوم هوایی]: تغییر شکل تدریجی و کند ولی پیوسته یک ماده تحت تاثیر نیروی ثابت با تنش مداوم
Creeper	خزنده ، گیاه پیچی یانیلوفری ، آدم مطلق و مرموز /
Creeping	خزنده ، جنبنده ، نوعی حرکت خزشی /
Creepy	مور مور کننده ، وحشت زده ، غیر عادی /
Cremate	سوزانیدن و خاکستر کردن /
Cremation	مرده سوزانی /
Crematoria	کوره‌ای که لاشه مرده یا اشغال را در آن می سوزانند (=crematory)
Crematorium	کوره‌ای که لاشه مرده یا اشغال را در آن می سوزانند (=crematory) /
Crematory	کوره‌ای که لاشه مرده یا اشغال را در آن می سوزانند /
Creme	نام چند جور نوشابه خوش خوراک که از جوهر نعنای درست میکنند /
Creole	دارای نژاد مخلوط
Creosol	کرنوزول /
Crepe	کرپ ، کریشه /
Crepitate	انفجار پی در پی کردن ، صدای خش خش کردن ترق ، تروق کردن /
Crept	خزید ، سینه مال رفت ، مور مور کرد ، جنبید ، جابجاشد
Crepuscular	فلقی ، شفق
Crescendo	قوی شدن صدا بطور تدریجی ، اوج
Crescent	هلال ماه ، هلالی شکل
Crest	نوک تیزی ، کاکل (شیروانی سازی) ، مانع ، نوک ، تاج ، کلاله ، قله ، پال ، به بالاترین درجه رسیدن ، ستیغ
Crestfallen	سرافکنده . * مغمو ، دمغ ، پکر ، افسرده ، پژمان ، سرافکنده /
Cretaceous	مربوط به گچ ، دارای گچ فراوان ، دوره زمین شناسی کرتاسه /
Cretin	کرتن (عقب مانده کوتوله) ، شخصی که غده درقی او ترشحات لازم را ندارد و در نتیجه دارای مشاعر نادرست است /
Cretinous	ضعف ذهنی یا بیماری کریتینیسم (بیماری تیروئید که باعث عقب ماندگی ذهنی و فیزیکی می شود) deficient; of or pertaining to mentally and physical cretinism (thyroid disease that causes mental retardation)
Crevasse	جر ، شکاف عمیق ، شکاف زدن ، رخنه کردن ، نفوذ کردن ، کافت ، شکاف یخچالی /
Crevice	شکاف سنگ ، درز ، شکاف /
Crew	کارکنان کشتی ، جاشویان ، تیم پاروزنان و سکاندار ، خدمه (ی کشتی) ، خدمه جنگ افزار ، پرسنل ناو ، خدمه کشتی ، کارکنان هواپیما و امثال ان /
Crewman	عضو تیم پاروزنی /
Crib	اخور ، تختخواب بچه ، دله دزدی ، دزدی ادبی ، کش رفتن یا دزدیدن /
Crick	گرفتگی ، انقباض عضله پیدا کردن /

<b>Crick f</b>	فرانسس کریک (1916-2004) زیست فیزیک دان انگلیسی و یکی از کاشفان دی ان ای می باشد. به همراه دو دانشمند دیگر برنده جایزه نوبل فیزیولوژی پزشکی می باشد.
<b>Cricket</b>	جیرجیرک ، زجره ، یکجور گوی بازی /
<b>Cried</b>	فریادزدن، جارزدن، بزازی خواستن
<b>Crime</b>	تبهکاری ، جنایت ، گناه ، جرم ، تقصیر ، تبه کاری ، بزه /
<b>Criminal</b>	تبهکار ، مجرم ، جنایی ، بزهکار ، جنایتکار ، جانی ، گناهکار
<b>Criminology</b>	مطالعه علمی جرم، جرم شناسی
<b>Crimp</b>	چین ، طره ، جعد موی ، مانع ، چروکیدن ، چین چینوم وموجدار کردن ، پیچش وانقباض عضله در خواب ، اغوا کردن ، گول /
<b>Crimpy</b>	منقبض ، چروک دار ، پیچیده
<b>Crimson</b>	برنگ خون ، قرمز سیر ، لاکی ، قرمز کردن /
<b>Cringe</b>	چاپلوسانه فروتنی کردن ، انقباض غیر ارادی ماهیچه /
<b>Crinkle</b>	پیچاندن ، تاب دادن ، مضرس ، زیگ زاگ ، دندانده دندانده /
<b>Crinkly</b>	چین و چروکدار crumpled , wrinkly
<b>Cripple</b>	لنگ ، چلاق ، زمین گیر ، عاجز ، لنگ کردن ، فلج کردن /
<b>Crisis</b>	بحران ، گاه خطر ، موقع مهم
<b>Crisp</b>	مجعد شدن ، موجدار کردن ، حلقه حلقه کردن ، چیز خشک وترد ، ترد ، سیب زمینی برشته
<b>Crisply</b>	بطور پیچیده یا خشک یا ترد
<b>Crispy</b>	ترد ، مجعد ، پرچین وشکن (=crisp)
<b>Crisscross</b>	تقاطی ، مورب ، متقاطع ، تقاطع کردن
<b>Criteria</b>	محتوی ، موضوع ، ضوابط ، معیارها /
<b>Criterion</b>	ملاک ، میزان ، مقیاس ، معیار ، نشان قطعی ، محک ، ضابطه
<b>Critic</b>	نقدگر ، نکوهشگر ، سخن سنج ، نقاد ، انتقاد کننده ، کارشناس ، خبره
<b>Critical</b>	خطرناک ، انتقادی قابل تامل ، حساس ، مهم ، حیاتی ، شاخص ، بحرانی ، انتقادی ، وخیم ، نکوهشی ، منتقدانه
<b>Critically</b>	از روی انتقاد ، بطور بحرانی یا وخیم
<b>Criticism</b>	انتقادی ، نقد ادبی ، انتقاد ، عیبجویی ، نقدگری ، نکوهش /
<b>Criticize</b>	نقد ادبی کردن ، انتقاد کردن ، نکوهش کردن /
<b>Critique</b>	تجدید نظر کردن در ، فن انتقاد ، مقاله انتقادی /
<b>Croak</b>	صدای غوک یا وزغ ، صدای کلاغ ، غار غار کردن ، چون غوک یا قورباغه صدا کردن /
<b>Croatia</b>	کشور کروات که پایتخت آن شهر زاگرب است /
<b>Crochet</b>	قلابدوزی ، بامیل سرکج بافتن ، قلابدوزی کردن
<b>Crock</b>	سبو ، خمره کوزه ، سفالینه ، سفال
<b>Crockery</b>	سفالینه ، بدل چینی ، ظروف گلی ، کاسه های سفالی /
<b>Crocodile</b>	تمساح ، سوسمار ، پوست سوسمار

Crocus	زعفران، طبیب شارلاتان
Croft	زمین قابل کشت پیوسته بخانه، مزرعه، باغچه، مزرعه متصل به خانه/
Cromlech	ساختمان سنگهای ماقبل تاریخی بشکل تپه
Crone	پیرزن، فرتوت، عجوزه
Crony	دوست صمیمی، رفیق موافق، هم اطاق
Crook	عصای سرکج، کجی، ادم قلابی، کلاه بردار، خم کردن، کج کردن
Crooked	ناراست، کج، نادرست، منحنی، خمیده
Croon	ناله، زمزمه کردن، آواز
Crooner	آواز خوان
Crop	سرقیچی کردن، محصول، چیدن، گیسو را زدن، سرشاخه زدن، حاصل دادن، چینه دان /
Cropland	زمین کشاورزی، زمین فرآور، زمین زیرکشت، زمین زراعی land for planting crops
Croquet	نوعی بازی با گوی و حلقه، کروکت
Cross	مقاطع، عرضی، عبور کردن، تقاطع کردن، برخورد کردن قطع کردن یک مسیر، صلیب، خاج، چلیپا، علامت ضربدر، یاباضافه، حدوسط، ممزوج، اختلاف، مرافعه، تقلب، نادرستی، قلم کشیدن بروی، خط بطلان کشیدن بر (با out یا) off، گذشتن، عبور دادن، مصادف شدن با، روبرو شدن، قطع کردن، دورگه کردن (مثل قاطر)، پیوند زدن، کج خلقی کردن، خلاف میل کسی رفتار کردن /
Crossbow	کمان زنبورکی، کمان پولادی /
Crossbreed	پیوند زدن، دورگه /
Crossbreeding	نژاد آمیزی؛ آمیزش گاوهای نر و ماده از دو یا چند نژاد خالص /
Crossecheck	بررسی متقابل، مقابله مجدد
Crossed	چلیپا، صلیب، چوبه دار، محنت /
Crossfire	ورزش: پرتاب توپ که با زاویه بسمت پایگاه می آید /
Crossing	نقطه تقاطع، نقطه تلاقی، گذرگاه، دوراهی، محل تقاطع، عبور /
Crossly	ترشروئی، عرضا، بطور متقاطع /
Crossover	چلیپایی، متقاطع، دورگه، معبر، تمرکز نخستین /
Crossroad	محل تقاطع دو جاده /
Crosstalk	مکالمه متقابل /
Crosswalk	محل میخکوبی شده یا خط کشی شده عرض خیابان مخصوص عبور پیاده /
Crossword	جدول کلمات /
Crotch	تیر دو شاخه، محل انشعاب شاخه از بدنه درخت، دوشاخه، نقطه انشعاب (مثل محل انشعاب بدن انسان بدو پا) -
Crotchet	هوس، بوالهوسی، قلاب کوچک، قلاب دوزندگی /
Crotchety	قلاب مانند، قلاب دار، بلهوس
Crotovina	حفره پر شده

Crouch	دولا شدن ، قوز کردن (از ترس و سرما) /
Croup	کفل اسب ، ترک اسب ، مقعد ، خناق ، خناک /
Crow	غراب ، کلاغ ، اهرم ، دیلم ، باتگ زدن ، باتگ خروس /
Crowbar	اهرم ، دیلم /
Crowd	جمعیت ، شلوغی ، اجتماع ، گروه ، ازدحام کردن ، چپیدن ، بازور و فشار پر کردن ، انبوه مردم /
Crowded	شلوغ ، پر جمعیت /
Crown	تحدب ، کوژی ، راس ، ستیغ سره ، ستیغ نیمرخ ، مهره طاق ، فرق سر ، بالای هر چیزی ، حد کمال ، تاج دندان ، تاج گذاری کردن ، پوشاندن (دندان باطلا و غیره)
Crowned	تاجدار ، نوک دار ، کاکلی
Crowning	محدب /
Crucial	وخیم ، بسیار سخت ، قاطع* ، تعیین کننده ، بحرانی ، قطعی ، سخت ، بسیار مهم /
Crucible	بوته آهنگری ، ظرف مخصوص ذوب فلز ، امتحان سخت
Crucifix	صلیب عیسی ، صلیب /
Crucifixion	تصویر عیسی بر بالای صلیب ، مصلوب ساختن
Crucify	بر صلیب آویختن ، مصلوب کردن ، بدار آویختن /
Crud	شیر دلمه ، شیر بسته شده /
Crude	خام ، ناپخته ، زمخت
Crudely	در حالت خام ، بزمختی
Cruel	بیرحم ، ظالم ، ستمکار ، ستمگر ، بیدادگر
Cruelly	ستمکارانه ، بیرحمانه /
Cruelty	بیرحمی ، در CL عبارت است از سوء رفتار یکی از زوجین با دیگری به نحوی که احتمال منجر شدن آن به صدمات بدنی ، ظلم ، ستم ، بیداد /
Cruise	سرعت حرکت در آب ، دریانوردی کردن حرکت دریایی ، سفر دریایی ، گشت زدن /
Cruiser	رزمناو ، کشتی یا تاکسی یا کسی که گشت میزند
Cruises	سفر دریایی ، گشت زدن
Crumb	خرده نان ، خرده ، هر چیزی شبیه خرده نان (مثل خاگ نرم)
Crumble	ریز ریز کردن ، خرد کردن ، خرد شدن
Crumbly	خردشونده ، ترد
Crummy	مانند مغز نان ، خمیری ، اکبری ، نکبتی نکبتی (=crummy)
Crumple	مچاله کردن ، از اطو انداختن
Crunch	صدای خرد کردن یا خرد شدن چیزی زیر دندان یا زیر چرخ و غیره ، خرد شدن [کامپیوتر]: بیان ظرفیت کامپیوتر برای پردازش اعداد و انجام اعمال ریاضی
Crunchy	خش خش کننده ، کروی ، کلوچی ، کروچگر ، ترد ، قاق /
Crunode	نقطه ی دوگانه ، نقطه ی مضاعف ، نقطه ی تقاطع یک منحنی با خودش

Crusade	جنگ صلیبی ، جنگ مذهبی ، نهضت ، جهاد کردن
Crusader	شرکت کننده در جنگهای صلیبی
Crush	مچاله کردن ، سانحه هوایی ، تصادف کردن ، له کردن خرد کردن ، فشردن ، چلانیدن ، له شدن ، خرد شدن ، باصدا شکستن ، (مجازی) شکست دادن ، پیروزشدن بر
Crusher	سنگ شکن ، له کننده ، فشارنده ، سنگ خور دکن /
Crushing	سنگ شکنی * له کردن ، خرد کردن ، شکست دادن ، له شدن ، ازدحام /
Crust	پوسته زمین ، کبره بستن ، قسمت خشک و سخت نان ، پوست نان ، قشر ، پوسته سخت هر چیزی ، ادم جسور و بی ادب /
Crustacean	خانواده خرچنگ ، رده سخت پوستان (= crustaceous)
Crustaceous	خانواده خرچنگ ، رده سخت پوستان (زیست شناسی) (= crustacean)
Crusty	پوسته مانند ، سخت ، (مجازی) تند ، خشن
Crutch	چوب زیر بغل ، عصای زیر بغل ، محل انشعاب بدن انسان (چون زیر بغل و میان دوران) ، هر عضو یا چیزی که کمک و نگهدار چیزی باشد ، دوقاچ جلو و عقب زین ، باچوب زیر بغل راه رفتن ، دوشاخه زیر چیزی گذاشتن
Crux	صلیب جنوبی ، لغز ، چیستان ، معما ، مسئله دشوار /
Cry	فریاد زدن ، داد زدن ، گریه کردن ، صدا کردن ، فریاد ، گریه ، خروش ، بانگ زدن
Crybaby	نی نی کوچولو ، زود گریه کن /
Crying	جار زننده ، اشکار ، گریان ، مبرم
Cryogenic	برودتی، تبرید /
Cryogenics	برودت شناسی ، سرمازایی ، رشته ای از فیزیک که درباره تبدلات و اثرات اجسام در حرارت های پایین گفتگو میکند /
Cryophyte	سرما روی ، سرما رست، یخ زی* /
Cryoscopy	تعیین نقطه انجماد ، انجماد سنجی
Cryosphere	زمسپهر ، کریوسفر، یخ پوسته /
Crypt	دخمه ، سردابه ، غار ، حفره غده ای ، سری ، رمز
Cryptand	حجره مانند /
Cryptic	پنهان ، مرموز ، رمزی
Cryptically	پنهان، مرموز، رمزی
Cryptogam	گیاه نهان زاد (مثل سرخس و غیره) /
Cryptogram	رمز ، نوشته رمزی، پیام پنهانی
Cryptographer	رمز نویس، مسئول رمز /
Cryptographic	رمزنگاری پوشیده، رمزی، پنهانی ، نهفته /
Cryptography	به صورت رمز در آوردن ، رمز نویسی علم رمز ، پنهان شناسی ، رمز نویسی /
Cryptologic	کریپتولوژی – رمز شناسی
Cryptologist	رمز شناس متخصص علم رمز شناسی
Cryptology	علم رمز شناسی، رمز شناسی /

Cryptosporidia	کریپتوسپوریدیا /
Crystal	کریستال، بلور، شفاف، زلال بلوری کردن /
Crystalize	متبلور کردن، متشکل کردن، شکل دادن (= crystallize) - /
Crystalline	بلورین، شفاف، متبلور، واضح /
Crystallinity	بلورینگی، قابلیت تبلور /
Crystallite	خرده کریستال، مواد بلورین سنگهای محترقه و آتشفشانی
Crystallization	تبلور، بلور سازی /
Crystallize	متبلور کردن متشکل کردن، شکل دادن، (شیمی) متبلور کردن، متبلور شدن (=crystallize)
Cst	Central Standard Time
Ctrl	انتخاب این سه کلید با هم باعث شروع مجدد کامپیوتر می شود، کلید کنترل یا کلیدی روی ترمینال کامپیوتر که در صورت انتخاب شدن یک حرف کنترل به کامپیوتر می فرستد، Control، کلید کنترل
Cub	بچه شیر، بچه پستانداران گوشتخوار، خور، توله زاییدن
Cuba	کشور کوبا
Cuban	اهل جزیره کوبا /
Cube	هر چیزی بشکل مکعب، بشکل مکعب درآوردن، بقوه سه رسیدن، توان سوم
Cubic	مکعبی، درجه ی سوم، مکعب شکل، تاسی شکل
Cubical	مکعب، سه بعدی، سه طرفی /
Cubicle	خوابگاه (جداگانه)، اتاقک
Cubism	کوبیسم، مکتب کوبیسم در نقاشی /
Cuckold	شوهر زن زانیه، جاکشی و بی غیرتی کردن * زن جلب، غلتان /
Cuckoo	فاخته، صدای فاخته درآوردن، دیوانه (زیست شناسی) /
Cucumber	خیار، هربوته یا میوه خیار شکل /
Cuddle	دراغوش گرفتن، نوازش کردن، در بستر راحت غنودن
Cuddly	راحت، نوازش کن
Cudgel	چوب زدن، چماق زدن
Cue	سخن رهنما، ایماء، اشاره برای راهنمایی خواننده یا گوینده یا بازیگر، چوب بیلارد، صف، ردیف، اشاره کردن، راهنمایی کردن، باچوب بیلارد زدن، صف بستن
Cuesta	دشت سر اشیب، جلگه مایل یا اریب /
Cuff	سراستین، سردست پیراهن مردانه، دستبند، دستبند آهنین زدن به، دکمه سردست
Cuisine	دست پخت، روش آشپزی، خوراک، غذا
Cul-de-sac	کوچه بن بست، تنگنا
Culinary	مربوط به آشپزخانه، آشپخانه ای، پختنی /
Cull	گلچین کردن، جمع اوری کردن، زایده /
Culling	عدم رندر؛ یکی از حالت های رندر مهم که در صورت فعال بودن مانع از



	رندر شدن صفحات پشتی می شود . صفحات پشتی یا صفحات رو به عقب ، دارای نرمالی در خلاف جهت دوربین می باشند /
Culminate	به اوج رسیدن ، بعد اکثر ارتفاع رسیدن ، بعد اعلی رسیدن
Culmination	اوج ، قله ، حد اعلی
Culpability	قابلیت مجازات مجرمیت،*تقصیر،مقصر بودن،شایستگی برای سرزنش/
Culpable	مقصر ، مجرم ، سزاوار سرزنش ، قابل مجازات /
Culprit	متهم ، مقصر ، ادم خطاکار یا مجرم/
Cult	کیش ، ایین دینی ، مکتب تفکر ، هوس و جنون برای تقلید از رسم یا طرز فکری /
Cultivar	موجودات ذره بینی خاکهای زراعتی /
Cultivate	کشت کردن ، زراعت کردن (در) ، ترویج کردن /
Cultivated	محيات، کشت شده/
Cultivation	جلب محبت برای استفاده در کسب اطلاعات دانه پاشیدن ، پرورش ، کشت ، زراعت ، تربیت ، تهذيب ، ترویج /
Cultivator	کشتکار ، ماشین شخم زنی و علف هرزه کنی ، برزگر /
Cultural	فرهنگی، تربیتی*فرهنگی،پرورش،تربیت،کشتکاری،تهذيب/
Culturally	فرهنگی، تربیتی/
Culture	کشت میکرب در آزمایشگاه ، برز ، فرهنگ ، پرورش ، تمدن
Cultured	پرورده ، تربیت شده ، مهذب ، تحصیل کرده
Cultures	کشت میکرب در آزمایشگاه برز، فرهنگ، پرورش، تمدن
Culvert	پل کوچک ، پلک ، ابگذر ، مجرای سر پوشیده ، اب گذر ، نهر سر پوشیده ، مجرای اب زیر جاده ، لوله مخصوص کابل برق زیر زمینی
Cum	با، باضافه
Cumbersome	سنگین ، طاقت فرسا ، مایه زحمت ، بطی/
Cumbrous	مایه زحمت ، اسباب زحمت ، پر زحمت
Cumin	زیره سبز،* زیره سفید،درخت زیره،زیره/
Cumulative	تراکمی ، تجمعی ، انباشته ، یکجا ، جمع شونده
Cumuliform	پشته سان،پشته دیس،پشته ای،کومه ای،انباشته Having the form of cumulus
Cumulonimbus	کومولونیمبوس
Cumulus	ابر توده ای، ابر کومولوس/
Cunctation	مسامحه ، تاخیر ، قصور ، مکث ، تعویق ، تعلل/
Cuneiform	خط میخی ، میخی/
Cunette	مجرای تخلیه/
Cunning	زیرک ، مکار ، حیله باز ، ماهر ، زیرکی ، حیله گری
Cunningly	محيلاانه، به حیله بازی
Cunt	کس،مهبل. زن،خانم آدم ناخوشایند/
Cup	فنجان ، پیاله ، جام ، ساغر ، گلدان جایز مسابقات ، خون گرفتن، حجامت، بشکل فنجان در آوردن ، فنجان گذاشتن ، بادکش کردن

Cupboard	گنج، قفسه، گنج ظروف غذا و غیره /
Cupcake	نوعی کیک کوچک /
Cupid	کوپید ، خدای عشق که بصورت کودک برهنه مجسم شده (افسانه یونان) /
Cupidity	حرص واز برای بدست آوردن مال
Cupola	سقف گنبدی ، برجک فرماندهی تانک ، گنبد ، قبه /
Cur	سگ بد اصل ، سگ دورگه ، (مجازی) ادم پست /
Curable	شفا پذیر ، علاج پذیر ، علاج شدنی
Curate	معاون کشیش بخش /
Curative	دارای خاصیت درمانی ، علاج بخش ، شفا بخش
Curator	کتابدار ، موزه دار ، نگهبان ، متصدی /
Curb	زنجیر ، بازداشت ، جلوگیری ، لبه پیاده رو ، محدود کردن ، دارای دیواره یا حایل کردن ، تحت کنترل درآوردن ، فرونشاندن
Curd	کنشک، شیر بسته شده، بستن (در مورد شیر)، دلمه شدن
Curdle	بستن ، دلمه کردن ، دلمه شدن ، منجمد کردن /
Cure	عمل آوردن ، خیساندن ، درمان ، علاج ، دارو ، شفا دادن ، بهبودی دادن /
Curfew	شیپور خاموشی ، زمان قطع عبور و مرور قرق ، مقررات حکومت نظامی و خاموشی در ساعت معین شب، خاموشی /
Curio	تحفه، سوغات، چیز غریب عتیقه
Curiosity	حس کنجکاوی، چیز غریب، کمیاب، کنجکاوی، شگفتانه /
Curious	کنجکاو، نادر، غریب /
Curiously	از روی کنجکاوی، بطور عجیب /
Curl	حلقه شدن ، پیچیدن ، تاب برداشتن فردادن ، خم ، منحنی ، کرل ، طره ، بولینگ روی یخ ، حلقه کردن ، فردادن ، پیچاندن ، حلقه ، فر ، تاو، چرخش، کرل، روتاسیون، چرخه /
Curler	دستگاه فرزنی
Curly	مجعد، فر فری فردار، فرخورد، پیچیده
Curmudgeon	ادم خسیس ، لثیم ، بخیل ، ادم جوکی /
Currant	کشمش بیدانه ، مویز /
Currencies	پول، پول رایج، رواج، انتشار money; circulation; custom prevalence
Currency	پول قانونی و رایج هر کشور ، وجه ، ارز ، جدید بودن نقشه ، داشتن آخرین اطلاعات پول رایج ، پول نقد ، پول رایج ، رواج ، انتشار [بازرگانی]: اسکناس ، پول در گردش و قانونی
Current	کشش ، سیلان ، جاری و روان ، در حال حاضر ، فعلی آخرین اطلاعات ، شدت جریان ، جریان ، جاری ، رایج ، معاصر ، متداول ، شایع ، تزنند ، تزن /
Currently	بطور جاری بطور متداول، معمولاً /
Curricula	دوره تحصیلات
Curriculum	برنامه آموزشی ، آموزش برنامه ، دوره تحصیلات ، برنامه تحصیلی /
Curry	کاری، زردچوبه هندی، مالیدن، شانه یا قشو کردن، پرداخت کردن

	چرم (=currie) /
Curse	دشنام ، لعنت ، بلا ، مصیبت ، نفرین کردن ، ناسزا گفتن ، فحش دادن /
Cursed	ملعون ، رجیم /
Cursive	پیوسته ، روان ، خط شکسته /
Cursor	مکان نما ، نشانگر ، لغزه /
Cursorial	مستعد دویدن ، دونده ، پای دونده؛ شکلی از پای حشرات که برای دویدن مناسب است /
Cursory	سرسری ، از روی سرعت و عجله ، با سرعت و بیدقتی /
Curt	کوتاه و مختصر ، اجمالی /
Curtail	محروم کردن ، کوتاه کردن ، مختصر نمودن /
Curtain	دیواره ، جدار پرده ، پوشاندن ، پرده ، جدار ، دیوار ، حجاب ، غشاء ، (مجازی) مانع
Curtly	بطور کوتاه و تند ، گستاخانه /
Curtness	کوتاهی و تندى سخن /
Curtsy	ادب ، احترام ، تعظیم ، سلام یا تواضع کردن
Curvaceous	منحنی ، انحادار دارای انحاء و قوسهای ظریف زنانه (=curvacious) /
Curvature	پیچش ، کجی ، خمیدگی ، مقدار انحاء
Curve	خمیدن ، منحنی نمودار بالیستیکی ، خط منحنی ، چیز کج ، خط خمیده ، انحاء ، پیچ ، منحنی ، خم
Curved	کج ، کج شده ، منطنی ، خمیده ، منحنی خط منحنی ، چیز کج ، خط خمیده انحاء ، پیچ
Curvilinear	منحنی شکل ، منحنی الخط ، خمیده ، منحنی ، خمیده خط /
Curvy	دارای انحاء ، پرچول ، پریچ و خم
Cushion	میراشدن ، مستهلک شدن ، ضربه گیر ، بالشتک ، متکا ، نازبالش ، مخده ، زیرسازی ، وسیله ای که شبیه تشک باشد ، با کوسن و بالش نرم مزین کردن ، لایه گذاشتن ، چنبره
Cusp	برآمدگی ، نوک تیز منقار ، نوک هلال ، غره برج ، تیزه ، نقطه ی برگشت ، نقطه ی بازگشت ، بازگشت ، تیزی ، پشته شنی /
Cuss	فحش ، لعنت ، فحش دادن ، نفرین کردن (= curse) - /
Custard	یکجور شیرینی یا فرنی /
Custodial	سرایدار ، نگهبان ، متولی ، پناهگاهی *توفیقی ، امانتی /
Custodian	فرد یا سازمانی که مسئول نگهداری و تعمیر داده ذخیره روی فلاپی دیسک ها ، حلقه های نوار ، افسر مرموزات ، مسئول مرموزات ، سرایدار ، نگهبان ، متولی
Custody	مسئولیت کنترل و انتقال و دسترسی به جنگ افزارها ، حفاظت ، حبس ، توقیف
Custom	رسم ، سنت ، عادت ، عرف (درجمع) حقوق گمرکی گمرک ، برحسب عادت ، عادت /
Customarily	بطور عادی معمولاً ، رسماً ، به روش همیشگی ، عادتاً
Customary	عادی ، مرسوم ، متعارف ، عرف /
Custom-built	سفارشی ، اختصاصی ، سفارشی (لباس و غیره) ، سفارشی تهیه شده /
Customer	مشتری ، مأمور گمرک ، خریدار /

Customize	معتاد کردن/
Custom-made	سفارشی، سفارش داده شده (مثل لباس)
Customs	گمرکات، اداره گمرک، دفتر گمرک /
Cut	بریدن، گسیختن، گسستن چیدن، زدن، پاره کردن، قطع کردن، کم کردن، تراش دادن (الماس و غیره)، عبور کردن گذاشتن، برش، چاک، شکاف معبر، کانال، جوی، تخفیف بریدگی، بریده، تقلیل دادن
Cutback	بریدن، تقلیل، تقلیل دادن/
Cute	جذاب، زیبا، دلفریب/
Cutely	(especially of something or someone small or young) charming and attractive
Cuter	جذاب، زیبا، دلفریب *تیز، نوک تیز، زیرک، شدید
Cuticle	پوست، بشره، پوشش مو، پوشش شاخی
Cutlery	کارد و چنگال، کارد و چنگال فروشی
Cutlet	کاتلت، تخلیه کننده
Cutoff	راه میان بر، قطع جریان، هر نوع وسیله قطع چیزی /
Cutout	فیوز خودکار (الکترونیک)
Cut-rate	تنزل قیمت، ارزان /
Cutter	برنده، آلت تراش، نوعی کرجی، دندان پیش
Cutthroat	قاتل، آدمکش
Cutting	برش کاری، مقطع، برنده، قلمه گیاه، قلمه زنی، برش روزنامه /
Cv	مخفف curriculum vitae
Cyanide	سیانور، سیانید، ترکیبات مضاعف سیانوزن/
Cyaniding	سیانور دادن *سخت کردن توسط سیانور، سیانوری کردن، سیانیده کردن، سانورکاری، سیانور دادن، سختکاری، سیانوری/
Cyanobacteria	آبی ترکیزگان، جلبکهای سبز-آبی، سیانوباکتری/
Cyanosis	یرقان ازرق، رنج کبود، سیانوز
Cyber	کامپیوتر: یک سری از کامپیوترهای بزرگ که توسط شرکت control data corporation ساخته شده اند /
Cybernetic	of or pertaining to cybernetics
Cybernetics	علم فرمانش (سایبرنتیک)، سایبرنتیک، (فیزیولوژی) مطالعه و مقایسه بین دستگاه عصبی خودکار که مرکب از مغز و اعصاب میباشد با دستگاه الکتریکی و مکانیکی، فرمانشناسی /
Cyberspace	دنیایی که در آن کامپیوترها و افراد از طریق اینترنت ارتباط دارند (کامپیوتر)
Cyberwarfare	جنگ سایبری
Cycle	زمانه، تاکت، عملیات کامل تولید، دوره عملیات یا بازی، دوران، دور، دوره گردش، چرخ، چرخه زدن، سیکل، یک سری داستان درباره یک موضوع
Cyclic	تناوبی، مداوم، زنجیری، مسلسل، رگبار (در تیراندازی)، دوره ای، چرخه ای، دوره ای، دایره ای
Cyclical	گردشی، چرخه، دوری، دایره ای /

Cycling	مسیر گردش ، دوچرخه سواری ، مسیر گردش ، حرکت پاندولی ، چرخه زنی/
Cyclist	دوچرخه سوار /
Cycloalkane	سیکلو آلکان/
Cyclogenesis	چرخند رانی
Cycloid	سیکلوئید ، شبیه دایره منحنی ، (روانشناسی) ادواری
Cyclone	سیکلون ، چرخه ، طوفان موسمی ، باد تند و شدید ، گردباد ، منطقه ای با فشار بارومتري کم و گردبادهای منحصر به فرد
Cyclonic	سیکلونی گردباد ، تندباد
Cyclopean	کلان ، جسيم ، گنده
Cygnets	جوجه قو ، بچه قو (زیست شناسی)
Cylinder	غلطک ، استوانه ، سیلندر ، لوله کلاهک ، کلاه فرنگی
Cylindrical	استوانه ای ، دارای شکل استوانه ، لوله ای /
Cymbal	سنج ، باسنج نواختن/
Cynic	بدبین و عیبجو پیرو مکتب کلیون/
Cynical	بدگمان نسبت به درستی و نیکوکاری بشر ، غرور ، عیبجو ، کلی/
Cynically	از روی استهزاء ، بد بینانه ، از روی بد بینی sarcastically , pessimistically, scornfully, suspiciously /
Cynicism	(فلسفه) مکتب کلیون
Cynosure	دب اصغر ، مرکز جاذبه یا توجه
Cypress	درخت سرو
Cypriot	قبرسی : اهل قبرس ، زبان قبرس گویش قبرسی ، قبرسی : اهل قبرس ، زبان قبرس
Cyprus	جزیره قبرس
Cyst	کیسه ، مثانه ، تخم دان/
Cystic	کیسه ای ، مثانه ای /
Cytogenetics	سیتوژنتیک علم مطالعه ساختار کروموزوم ها در هسته سلولها است.
Cytology	سلول شناس ، یاخته شناس /
Cytoplasm	سفیده یاخته (سیتوپلاسم) /
Cytoskeleton	اجزای ساختاری سلول های یوکاریوتی
Czar	قیصر ، تزار /
Czech	اهل چکوسلوواکی ، زبان چکوسلوواکی
D	حرف چهارم الفبای انگلیسی علامت عدد 50 در اعداد رومی
Dab	تر کردن ، کهنه را نم زدن ، با چیز نرمی کسی را زدن یا نوازش کردن ، اندکی ، قطعه ، تکه ، هسته زدن
Dabble	رنگ پاشیدن ، نم زدن ، (کم کم) تر کردن ، دراب شلپ شلپ کردن ، سرسری کار کردن ، بطور تقریبی کاری را کردن/
Dachshund	نوعی سگ کوچک با پاهایی کوتاه و بدنی دراز
Dad	(در زبان کودکان) بابا ، باباجان ، اقا جان

Daddy	بابا(ز.ع. - عنوان خودماني dad) /
Daedal	باهنر ، دارای هوش اختراع ، پیچیده ، لایبلا /
Daemon	خدایی که دارای قوه خارق العاده بوده(افسانه یونان) ، دیو ، جنی ، شیطان ، روح پلید ، اهریمن
Daffodil	نرگس زرد(زیست‌شناسی)/
Daft	ارام ، فروتن ، احمق/
Dagger	خنجر نشان کردن
Daily	روزانه ، روزبروز ، روزنامه یومیه ، بطور یومیه
Daimyo	اربابان بزرگ و قدرتمند ترین ژاپنی فئودالی در ژاپن از قرن 12th به قرن 19؛ اجاره دار بزرگ فئودالی ژاپن and most powerful great Japanese feudal lords in Japan from the 12th century to 19th century; great feudal landholder of Japan
Daintily	ظریفانه ، بطور شیک
Dainty	هر چیز ظریف و عالی ، گوشت یا خوراک لذیذ ، مطبوع
Dairy	شیر بندی ، لبنیاتی ، قسمتی از مزرعه که لبنیات تهیه می‌کند
Dais	سکوب مخصوص جلوس اشخاص برجسته ، سایبان یا اسمانه بالای تخت پادشاه [معماری]: شاه نشین
Daisy	گل مروارید، گل افتاب گردان
Dakar	شهر داکار
Dal	دره*حبوبات،بنشن دال/
Dale	دره کوچک ، حفرة ، خلیج و غیره ، ماهور/
Dalliance	تفریح و بازی از روی هوسرانی ، طفره/
Dally	وقت را ببازی گذراندن ، طفره زدن ، تاخیر کردن /
Dalmatian	اهل دالماسی(ج.ش.)نوعی سگ بزرگ/
Dam	مسدود کردن ، اب بند ، بند ، سد ساختن ، مانع شدن یا ایجاد مانع کردن ، محدود کردن
Damage	اسیب دیدن ، ضرر زدن ، خسارت دیدن اسیب ، ضرر ، گزند ، غرامت ، معیوب کردن ، خسارت زدن ، زیان زدن ، اسیب
Damaged	معیوب، خسارت دیده /
Damages	خسارات
Damaging	آسیب آور ، زیان آور و مضر، خسارت آور
Damascus	دمشق،شام
Dame	بانو ، خانم، بی بی، کدبانو مدیره
Dammit	لعنت کردن، لعنت، فحش بسیار، خیلی
Damn	لعنت کردن، لعنت، فحش، بسیار، خیلی لعنت پایدار، محکومیت
Damnation	لعن ، لعنت شدگی
Damned	دوزخی، جهنمی، ملعون، سزاوار لعنت
Damning	لعنتی، گردگیری، سدبندی
Damp	استهلاک ، کاهش ، مستهلک کردن ، نم کردن ، نمدار ، نم ، رطوبت ،

	دلمرده کردن ، حالت خفقان پیدا کردن ، مرطوب ساختن /
Damped	میرا ، مستهلک شونده /
Dampen	رطوبت پیدا کردن ، مرطوب کردن ، افسرده شدن ، خفه کردن ، خفه شدن ، تعدیل کردن
Damper	مستهلك کننده ، میراکننده ، خفه کن ، نم زن ، الت میزان کردن جریان هوا ، عایق ، تعدیل کننده - درپوش ، دریچه ی خفه کن ، خفه کن ، تضعیف کننده ، ضربه گیر ، مستهلك کننده ، مانع ، عایق /
Damping	تضعیف ، تنظیم کار دستگاه ، میرا شدن ، میرایی (در فیزیک) ، خفگی ، تخفیف ، تعدیل میرا ، میراننده ، میرایی /
Dampness	نم ، نمداری ، رطوبت /
Damsel	دوشیزه ، خدمتکار /
Dan	ورزش : درجه 1 تا 1 <sup>1</sup> برای مهارت در دفاع
Dana	اسم خاص مذکر و مونث ، شبکه اطلاع رسانی دانا
Dance	رقص ، پای کوبی ، دست افشانی ، رنگ رقص
Dancer	دست افشان ، رقص ، رقصنده
Dancing	دست افشانی ، پای کوبی ، رقص
Dandelion	قاصدک (گیاه خودرو و دارای گل های زرد روشن)
Dandle	بالا و پایین انداختن ، نوازش کردن
Dandruff	شوره سر
Dandy	شیک پوش ، خوش لباس ، خوش تیپ ، فوکولی
Dane	دانمارکی ، اهل دانمارک ، یک نوع سگ /
Danger	خطر ، (ورزشی) به خطر افتادن
Dangerous	خطر ناک ، پرخطر
Dangerously	بطور خطرناک
Dangle	اویزان بودن ، اویزان کردن ، اویختن ، اویزان
Daniel	دانیال دانیال نبی ، کتاب دانیال ، دانیال
Danish	دانمارکی /
Dank	نمناک ، مرطوب و سرد ، مرطوب کردن
Dans	در ، در داخل ، توی ، داخل /
Dapper	تمیز ، شیک ، زنده دل ، زرنگ
Dapple	خالخال کردن ، چیزی با نقاط رنگارنگ ، حیوانی که بدنش خالخال باشد ، خال ، لکه ، ابری ، ابرش
Dappled	خال خالی ، لکه لکه /
Dare	یارا بودن ، جرات کردن ، مبادرت به کار دلیرانه کردن ، به مبارزه طلبیدن ، شهامت ، یارایی /
Daredevil	بی باک ، بی پروا ، متهور
Daring	یارایی ، جسور ، متهور ، جرات ، شهامت ، پردلی
Daringly	بجرات ، جسورانه
Dark	تاریک ، تیره ، تیره کردن ، تاریک کردن

Darken	تار کردن، تیره کردن، تاریک شدن، تاریک کردن
Darkle	در تاریکی پنهان شدن، تیره تاریک /
Darkling	در تاریکی، در تیرگی، تاریک /
Darkly	بتاریکی، بطورتیره، تاریک وار /
Darkness	تاریکی، تیرگی، ظلمت، نابینایی، کوری، بی بصیرت /
Darkroom	تاریک خانه /
Darling	محبوب، عزیز
Darn	رفو کردن، رفو، لعنتی، فحش
Dart	موشک هوا به هوا، زوبین، نیزه، تیر، بسرعت حرکت کردن، حرکت تند، پیکان /
Darts	ورزش: پیکان اندازی 2 نفره یا 4 نفره با 3 پیکان در هربار برای هر نفر از مسافت 8 یا 9 متر /
Darwinism	داروین گرایی، روانشناسی: داروین گرایی
Dash	مسابقه اسب دوانی یک مرحله ای، دو سرعت در تالار سرپوشیده، علامت زدن، مسیری را ادامه دادن، در سمت مسیر پیشرفتن، خط تیره) _ (، بسرعت رفتن، بسرعت انجام دادن، فاصله میان دو حرف، خط تیره، این علامت (-)، بشدت زدن، پراکنده کردن - کشه، خط تیره، خط فاصله، خط چین، تکه خط /
Dashboard	داشبورد /
Dashed	خط چین شده، خط چین /
Dashiki	شل و رنگ روشن پیراهن دکمه پیراهن کش ورزش طولانی (عمدتا توسط مردان در آفریقا پوشیده، ایالات متحده و کارائیب) loose and brightly chiefly by colored buttonless long pullover shirt (worn (men in Africa, the United States and the Caribbean
Dashing	بی پروا، زنده دل، جذاب، بی باک /
Dashpot	استوانه متعادل کننده، میراکننده ضربه، ضربه گیر خفه کن مکانیکی
Dastard	ادم دون و پستی که از خطر می گریزد، نامرد، جیون
Dastardly	نامرد (وار)
Dat	کامپیوتر: Translation Dynamic Address
Data	حقایق، مختصات، مفروضات، (صورت جمع کلمه) datum، اطلاعات، سوابق، دانسته ها، داده ها
Database	پایگاه داده ها /
Datagram	برنامه داراي اطلاعات و داده ها package of data, package of destination information containing the origin and addresses which is transferred on a network
Date	درخت خرما، نخل، زمان، تاریخ گذاردن، تاریخ گذاشتن، مدت معین کردن، سنه /
Dated	مورخ، تاریخ دار، منسوخ /
Dating	تاریخ گذاری، سال یابی، قرار عشقی، سن یابی /
Datum	یک واحد داده، پایه، سطح آب دریا، سطح مبنای ارتفاع در نقشه برداری سطح مبنای مختصات، مآخذ، اطلاع، داده /
Daub	اندودن، مالیدن، ناشیانه رنگ زدن /
Daughter	دختر /



Daughter-in-law	عروس
Daughters-in-law	عروس
Daunt	رام کردن ، ترساندن ، بی جرات کردن
Dauntless	بی پروا ، بی باک/
David	داود حضرت داود، داود
Dawdle	بیهوده وقت گذراندن ، اتلاف وقت ، اهمال کار
Dawdler	بیهوده وقت گذران
Dawn	طلوع آفتاب ، فجر ، سپیده دم ، طلوع ، آغاز شدن /
Day	روز، یوم
Daybreak	صبح ، سپیده دم ، بامداد
Daycare	مهد کودک
Daydream	خیال باطل ، افکار پوچ ، خیال باطل کردن
Daydreamer	خیال باف
Daydreaming	خیال باطل، افکار پوچ، خیال باطل کردن
Day-glo	in or of a colour which seems to shine unusually brightly in ordinary light
Daylight	روشنی روز، روز روشن، روشن کردن
Day-man	روز مرد
Daytime	هنگام روز، مدت روز/
Day-to-day	بطور روزانه
Daze	گیج کردن ، خیرگی ، (در اثر ضربت یا سرما و یا نور زیاد و غیره)
Dazzle	کور ی موقت ، سوسو زدن ، خیره کردن ، تابش یا روشنی خیره کننده
Dc	قطع شدن disconnect
Ddl	زبان تعریف داده Definition Language Data
Ddt	حشر کش نیرومندی به فرمول CHCCI3، ددت /
De	پیشوند سوا از، جدا شده از، دور از ، پایین، فرو ، کاملاً، تماماً ، معکوس عمل کردن، وارونه کردن، کرده را خنثی کردن/
Deacon	شماس، خادم کلیسا که به کشیش یا اسقف کمک می کند سرود مذهبی قرائت کردن
Deactivating	غیر فعال سازی/
Deactivation	خنثی سازی - بی اثر سازی - غیر فعال نمودن/
Dead	ساکن ، مات ، مسکوت ، توپ کم جان ، مرده ، بی حس ، منسوخ ، کهنه ، مهجور /
Deadbeat	زدن ضربه بدون برگشت و عکس العمل ، دارای سکون /
Deaden	خرف کردن ، بی حس و بی روح کردن ، بی جان شدن/
Dead-end	انتهای بسته لوله اب یا مجرا بن بست
Dead-heat	مسابقه ای که در آن چند نفر برنده می شوند

Deadline	آخرین مهلت ، سررسید ، از کار افتاده ، منتظر تعمیر ، ضرب العجل ، فرجه
Deadlock	حالت عدم فعالیتی که در اثر وجود دو نیروی متعادل ایجاد گردد ، دچار وقفه یا بی تکلیفی شدن ، بن بست
Deadly	مهلك، کشنده، قاتل
Deadpan	قیافه خشک و بی روح ، قیافه خشک و بی روح داشتن /
Deaerator	هواگیر /
Deaf	کر ، فاقد قوه شنوایی /
Deafen	کر کردن ، کر شدن /
Deafening	ear-splitting, thunderous, loud
Deafness	کری، سنگین گوشتی/
Deal	مقدار ، اندازه ، قدر ، حد ، معامله کردن ، سر و کار داشتن با ، توزیع کردن - معامله داد و ستد ، مقدار ، اندازه ، قدر ، حد ، معامله کردن ، سر و کار داشتن با ، توزیع کردن /
Dealer	دلال ، دهنده ورق ، فروشنده معاملات چی
Dealership	فروشگاه ، نمایندگی فروش
Dealing	خرید و فروش ، داد و ستد ، تقسیم (هدایا یا ورق بازی و غیره) ، مکاتبات و ارتباط دوستانه یا بازرگانی ، خرید و فروش و معامله ، طرز رفتار ، رفتار ، سر و کار داشتن
Dealings	مراودات ، معاملات ، داد و ستد
Dealt	مقدار ، اندازه ، قدر ، حد معامله کردن ، سر و کار داشتن با ، توزیع کردن /
Dean	رئیس ، رئیس کلیسا یا دانشکده ، ریش سفید /
Dear	عزیز ، محبوب ، گرمی ، پرارزش ، کسی را عزیز خطاب کردن ، گران کردن /
Dearly	بطور عزیز ، گران /
Dearth	کمیابی و گرانی ، قحط و غلا ، کمبود /
Death	مرگ ، درگذشت ، فوت
Deathbed	بستر مرگ . * اواخر عمر ، لحظات آخر زندگی ، نزع و بسته به دم مرگ ، نزعی /
Deathly	مهلك ، فانی ، مرگ وار /
Death's-head	جمجمه مرده (که نشانه فنا و مرگ است) /
Debacle	افتضاح ، سقوط ناگهانی حکومت و غیره ، سرنگونی /
Debar	مانع شدن ، بازداشتن ، ممنوع کردن ، محروم کردن /
Debark	پوست درخت را کندن ، پوست کندن از /
Debase	مقام کسی را پایین بردن ، پست کردن /
Debasement	قلب کردن پول ، ضرب سکه قلب ، پستی /
Debatable	قابل بحث ، قابل مناظره ، مورد دعوا ، قابل گفتگو /
Debate	مناقشه ، بحث ، مذاکرات پارلمانی ، مناظره ، مناظره کردن ، مباحثه کردن /
Debauch	هرزگی ، هرزه کردن ، فاسد کردن ، الواطی کردن ، عیاشی /

Debauchee	ادم هرزه ، فاسق ، عیاش ، فاجر /
Debauchery	عیاشی ، فسق ، هرزگی /
Debenture	برگ یا سهم قرضه ، سهم استقراضی قرارداد بیمه ، اوراق قرضه ، سهم قرضه ، گواهینامه گمرکی ، حواله دولتی /
Debilitate	ناتوان کردن ، ضعیف کردن /
Debility	ضعف و ناتوانی ، سستی ، ضعف قوه بآ ، عنن /
Debit	حساب بدهی ، در ستون بدهی گذاشتن ، پای کسی نوشتن ، بدهکار کردن /
Debonair	مودب ، متمدن ، خوشرفتار ، شاد /
Debrief	پرسش کردن ، اطلاعات کسب کردن (مثلا از خلبان)
Debriefing	پسش اطلاعات کسب شده بوسیله کشتی یا هواپیما
Debris	خاک و شن ، قلوه سنگ ، خرده ، باقی مانده ، اثار مخروبه ، اشغال روی هم ریخته ، اوار - خاك و خاشاك، نخاله /
Debt	بدهی داشتن ، بدهی ، وام ، قرض ، دین ، قصور
Debtor	ستون بدهکار دفتر روزنامه، ستون بدهکار، مقروض، بدهکار /
Debug	تصحیح اشتباهات، اشکالزدایی، خطایابی، برطرف کردن اشکالات، عیب /
Debugging	اشکال زدائی /
Debunk	احساسات غلط و پوچ را از کسی دور کردن ، کسی را آگاه و هدایت کردن ، کم ارزش کردن
Debunker	کسی است که حقیقت نشان می دهد. کسی است که در معرض نادرستی و عدم دقت exposes one who reveals the truth; one who falseness and inaccuracy
Debut	آغاز کار ، نخستین مرحله دخول در بازی یا جامعه ، شروع بکار کردن
Debutante	پیش‌نماگر ، پیش‌نما
Dec.	DigitalEquipment Corporation، يك سازنده بزرگ سیستم‌های مینی کامپیوتر
Deca	ده ، ده برابر /
Decade	دهه ، عدد ده ، دوره ده ساله ، دهدهی /
Decadence	زوال ، تنزل ، انحطاط ، فساد ، آغاز ویرانی /
Decadent	روبانحطاط ، منحط ، روبفساد رونده /
Decaffeinated	بی‌کافئین /
Decagon	شکل ده ضلعی و ده زاویه‌ای، ده پهلو /
Decagonal	ده ضلعی ، دارای ده ضلع ، ده ضلعی گون /
Decagram	ده گرم ، سنگ ده گرمی /
Decahedral	ده سطحی ، ده رویی
Decahedron	ده رو ، ده وجه جسم ده سطحی، ده رویی
Decal	عکسبرگردان
Decalage	اختلاف زاویه نصب بالها در هواپیما
Decalitre	ده لیتر ، پیمانه ده لیتری /

Decalogue	احکام دهگانه موسی /
Decameron	داستان نامه /
Decameter	ده متر، شعر ده وتدی /
Decamp	خیمه بر بستن، رخت بر بستن کوچ کردن، هزیمت کردن /
Decant	ریختن شراب (از تنگ و غیره) ، اهسته خالی کردن ، سرازیر کردن /
Decantation	جدا کردن مایع بدون برهم زدن ته نشین یا لایه های مایع پایینی*ظرف بطرف کردن، درتنگ ریختن، اهسته خالی کردن /
Decanter	تنگ* ظرف سرریزی /
Decanting	سرریز کردن - دکانته کردن /
Decapitate	سراز تن جدا کردن، گردن زدن
Decapitation	گردن زنی، سربری /
Decapod	ده پا، خرچنگ ده پا /
Decarant	اظهار کننده
Decarburizing	گرم کردن آهن یا فولاد کربن تا دمای کافی برای سوختن یا اکسید شدن کربن کربن گیری
Decastere	ده متر مکعب
Decasyllable	شعر ده هجایی
Decathlon	ورزشهای ده گانه دوومیدانی
Decay	تلاشی، از بین رفتن، ضعیف شدن، پوسیدن نقصان، تجزیه، پوسیدگی، فساد، زوال، خرابی، پوسیدن، فاسد شدن، تنزل کردن، منحل شدن، تباهی، محو شدن، تباه شدن
Decaying	پوسیدگی، فساد، زوال، خرابی تنزل، پوسیدن، فاسد شدن تنزل کردن، منحل شدن تباهی، محو شدن، تباه شدن
Deceased	متوفی، مرده، مرحوم
Deceit	تقلب، گول، فریب، حيله، خدعه /
Deceitful	مقلب، فریب امیز، مزور، فریب امیز، پرنیرنگ
Deceitfully	از روی فریب، بحيله، متقلبانه /
Deceitfulness	فریب، فریبندگی، حيله گری، حيله بازی
Deceive	فریب دادن حریف (شمشیر بازی)، گول زدن، فریفتن، فریب دادن، گول زدن، اغفال کردن، مغبون کردن /
Deceiver	گول زن، فریبنده، ادم متقلب یا کلاه بردار /
Decelerate	از سرعت چیزی کاستن، کاستن سرعت، کند کردن، اهسته کردن /
Decelerated	مبطئه، کند شونده /
Deceleration	کند شوندگی، کندی، شتاب کاهش، شتاب منفي، واثتاب، کاهش سرعت، فرایند برگشت پذیر، کندمان /
Deceleron	شهری که بصورت نیمه هی بالایی و پایینی جدا میشود /
December	دسامبر /
Decency	انطباق بامورد، شایستگی، محجوبیت، نجابت
Decend	نزول کردن، کاهش یافتن

Decent	اراسته ، محجوب ، نجیب
Decently	بطور پاکیزه ، بطور اراسته ، باظرافت ، محجوبانه
Decentralization	مرکزیت نیافتن ، غیر متمرکز کردن ، عدم تمرکز ، غیر متمرکز سازی /
Decentralize	عدم تمرکز دادن ، حکومت محلی دادن ، به غیر متمرکز کردن /
Decentralized	نامتمرکز ، غیر متمرکز /
Deception	تدلیس مدنی ، تقلب ، غرر ، غین ، فریب تاکتیکی ، گول زدن ، نیرنگ ، گول ، حيله ، فریب خوردگی ، اغفال /
Deceptive	فریبنده ، فریبا ، گول زننده ، فریب امیز
Deceptively	بطور فریب امیز
Deci	یک دهم يك عدد پیشوندی یونانی به معنی يك دهم
Decibel	دسیبل (واحد صوت) ، دسیبل ، واحدی که نسبت بین دو مقدار الکتریسیته یا صوت را بیان میکند ، واحدی برای اندازه گیری شدت و ضعف صدا /
Decidable	تصمیم پذیر ، تصمیم گرفتنی ، قابل فتوی ، قابل حکم
Decide	تصمیم گرفتن ، فتوی دادن /
Decided	مصمم ، قطعی /
Decidedly	بطور مصمم ، بطور قطعی
Deciding	امتیاز سرنوشت ساز ، نزدیک به هدف تصمیم گرفتن
Deciduous	گیاهی که در زمستان برگ میریزد ، برگریز
Decigram	یکدهم گرم ، دسی گرم /
Decillion	دسیلیون ، (در انگلیس) عدد یک با شصت صفر ، (آمریکایی) عدد یک با 33 صفر
Decilliter	یکدهم لیتر ، دسی لیتر /
Decimal	دهگانی ، رقم دهمی ، اعشاری ، دهگان /
Decimalize	به اعشار در آوردن ، تبدیل به اعشار کردن /
Decimate	از هرده نفر یکی را کشتن ، تلفات زیاد وارد کردن /
Decimation	ده یک کشی /
Decimeter	یک دهم متر ، دسیمتر /
Decipher	ماشین کشف پیام ، کشف رمز نمودن ، کشف کردن ، گشودن سر ، فاش کردن سر [علوم نظامی]: کشف کردن پیام کشف رمز کردن
Deciphered	پوشیده خوانی شده ، وپوشیده
Decision	رای ، قرار (محکمه) ، نتیجه ، عزم ، تصمیم ، حکم دادگاه ، داوری
Decisive	قطعی ، قاطع /
Decisively	قطعا ، بطور قطعی
Decisiveness	قطعییت ، قاطعییت /
Deck	عرشه ، عرشه کشتی ، کف سطح ، اراستن زینت کردن ، عرشه دار کردن ، پوشاندن ، (در ورق بازی) یکدسته ورق ، دسته دسته /
Declaim	سخنوری کردن ، رجز خوانی کردن ، با حرارت علیه کسی صحبت کردن ، دکلمه کردن
Declamation	سخنوری ، سخن رانی باکوشش در فصاحت ، انتقاد

Declamatory	وابسته به دکلمه، مربوط به قرائت مطلبی با صدای بلند و غرا
Declaration	بیانیه، اظهارنامه اعلان، دادخواست، بیان، اظهارنامه، اعلامیه، اعلام، اعلان، اظهار
Declarative	اعلانی، اظهاری، اخباری
Declare	اظهار داشتن، اظهار کردن، گفتن، اعلان کردن، شناساندن
Declared	اعلان شده، اظهار شده شناسایی شده/
Declension	صرف کلمات، عدم قبول چیزی بطور مودبانه *فساد، زوال، تنزل/
Declination	انحراف مغناطیسی، زاویه انحراف زاویه میل، میل خورشید، انحراف، میل، تمایل، دوری از محور اصلی/
Decline	نقصان، کاهش، شیب پیدا کردن، رد کردن، نپذیرفتن، صرف کردن (اسم یا ضمیر)، انحطاط، خم شدن، مایل شدن، رو بزوال گذاردن، تنزل کردن، کاستن /
Declivity	سرازیری، شیب/
Decoction	جوشاندن، پخت، عصاره گیری/
Decode	برگرداندن رمز، رمزگشایی، کشف کردن پیام، کشف رمزکردن، کشف کردن، گشودن رمز، برداشتن رمز /
Decoder	رمزگشا، رمزشناس، کشف کننده کد /
Decoding	رمز گشایی، رمز برداری /
Decoiler	کلاف بازکن
Decollete	دکولته، (در مورد پیراهن) یقه باز
Decolorization	رنگ زدایی، بی رنگ کردن
Decommission	عزل، برچیدن from active service retire, remove
Decomposable	تجزیه پذیر، قابل تجزیه، وانهش پذیر/
Decompose	تجزیه شدن، از هم پاشیدن، تجزیه کردن، متلاشی شدن/
Decomposer	تجزیه کننده، جداساز /
Decomposing	علوم هوایی: تجزیه کردن و جدا کردن عناصر اصلی یک ماده مرکب/
Decomposition	هوازگی شیمیایی، تجزیه
Decompress	ارام آرام بالا آمدن با مکتبهای موقت، (غواصی)، ناهم فشردن کردن، از فشار هوا کاستن
Decongestant	بادبر، راه گشا، احتقان زدا، گرفتگی بر substance that reduces congestion
Deconstruct	analyze a text according to the theory of Deconstruction
Decontamination	گندزدایی، ضد عفونی، رفع الودگی، پاکسازی/
Deconvolution	از حالت پیچشی در آوردن/
Decor	دکور، آرایش /
Decorate	آذین کردن، پیراستن، آرایش دادن، زینت کردن، نشان یا مدال دادن به
Decorated	اراسته، زینت کرده، نشاندار
Decoration	تزیین، آرایشگری، آذین بندی، مدال یا نشان
Decorative	آذینی، زینتی/

Decorator	اذینگر، متخصص ارایش داخلی ساختمانها
Decorous	اراسته، زینت دار، مودب شایسته، پاکیزه، درخور، مناسب
Decorum	ادب، اداب دانی، مناسبت، رفتار بجا
Decouple	جدا کردن یا قطع ارتباط بین اجزاء یکسیستم
Decoy	پیاپیاده رونده دور شطرنج، ادمک، هدف مصنوعی، طعمه یا دام یا توری برای گرفتن اردک و مرغان دیگر، (مجازی) تله، وسیله تطمیع، بدام انداختن، فریفتن
Decrease	نزول کردن، کم شدن کاهش، تنزل، کاهش یافتن، کاهش دادن، کاهش نقصان یافتن، کم کردن، کم شدن، کاستن
Decreasing	نقصان گیرنده، کاهنده، کاهشی
Decreasingly	به طور نزولی بطور کم شونده، چنانکه روبه کاهش گذارد /
Decree	قرار دادگاه، مقرر داشتن، قضاء، قضاوت، تصویب نامه (هئیت وزیران)، حکم کردن، حکم، فرمان /
Decrement	ضایعات، فرتوتی، کهنگی، میزان کاهش، کاستن پله ای نزول، کاهش، نقصان، تنزل /
Decrepit	سالخورده و فرتوت، ضعیف و ناتوان، خیلی پیر /
Decrepitude	حالت ضعف و ناتوانی، فرتوتی، شکستگی
Decry	رسوا کردن، تقبیح کردن
Decrypt	کشف رمز کردن، کشف رمز کشف کردن پیام
Decrypted	adj. decoded, deciphered
Decryption	آشکارسازی کشف رمز
Decuple	ده گانه، ده برابر، ده برابر کردن
Dedicate	اهدا کردن، اختصاص دادن، وقف کردن، پیشکش
Dedicated	وقف شده، اختصاصی
Dedication	وقف کردن، اهداء کردن، اهداء وقف بر مصالح عامه، اختصاص اموال خصوصی جهت مصارف و منافع عمومی، در CL ممکن است این تاسیس به وسیله فعل صریح و رسمی مالک ایجاد شود و یا به موجب قانون، از برخی از افعال مالک، اهداء، تخصیص، فداکاری
Deduce	استنباط کردن، دریافتن، نتیجه گرفتن، کم کردن، تفریق کردن
Deducible	قابل کسر، استنباط شدنی
Deduct	کم کردن، استنتاج کردن، کسر کردن، کم کردن، وضع کردن /
Deductible	مبلغ قابل کسر، کسر پذیر، مالیات پذیر
Deduction	استنتاج قیاسی، از کل به جزء رسیدن، کسر، وضع، استنتاج، نتیجه گیری، استنباط، پی بردن از کل به جزء یا از علت به معلول، قیاس /
Deductive	استنتاجی، قیاسی، برانگیزشی
Dee	حرف چهارم D نام
Deed	فعل، در CL به سند رسمی اطلاق می شود که نوعاً "جهت انتقال اموال غیر منقول به کار می رود عمل، مدرک، کردار، کار، سند، باقباله واگذار کردن
Deem	پنداشتن، فرض کردن، خیال کردن
Deep	نقطه میانی سر پیچ (شمشیر بازی)، گود، ژرف، عمیق /

Deeper	عمیق تر /
Deeply	عمیقانه، گود، بس پایین، بسیار، سخت، بشدت، با صدای کلفت
Deepness	گودی، عمق، قعر، بسیاری ته
Deep-rooted	ریشه کرده، دیرینه
Deep-seated	عمقی، مستقر، دیرینه
Deer	اهوی کوهی /
Def	عمل دفع (روانشناسی)
Deface	بدشکل کردن، از شکل انداختن، محو کردن
Defalcate	کسر کردن (از پول یا حساب) اختلاس کردن، دستبرد زدن (به پول)
Defalcation	دستبرد، اختلاس، دزدی، کاهش، کسر
Defamation	توهین، افترا، بدگویی، تهمت، بدنامی و رسوایی
Defamatory	افترا امیز، افترا امیز
Defame	بدنام کردن، رسوا کردن، افترا زدن به /
Default	قصور کردن، عدم پرداخت بدهی (اصل و فرع وام)، کوتاهی، قصور، غفلت، نکول کردن، قراردادی /
Defeasance	ابطال، فسخ، لغو، شرط ابطال
Defeat	الغاء، باخت، شکست دادن، هزیمت، مغلوب ساختن، شکست، از شکل افتادگی، بیقواری، باطل کردن نفی کردن خاتمه دادن، کان لم یکن کردن، مانع شدن، مغلوب کردن /
Defeatist	one resigned to failure or defeat
Defecate	تخلیه کردن شکم (از براز)، خارج کردن مدفوع /
Defecation	خروج مدفوع، تخلیه شکم
Defect	خطا، کاستی، اهو، عیب، نقص، ترک کردن، مرتد شدن، معیوب ساختن، اشتباه، خرابی، خطا، نقص، عیب، نقصان /
Defection	پناهندگی، فرار، ارتداد، عیب
Defective	ضعیف، فاسد، معیوب، ناقص، ناتمام، دارای کمبود، معیوب /
Defector	فراری، پناهنده /
Defence	پدافند، دفاع، دفاع کردن، استحکامات /
Defenceless	بی پناه، بی پشتیبان، بیچاره، ضعیف /
Defend	دفاع کردن از، حمایت کردن
Defendant	خوانده، دفاع کننده، (حقوق) مدافع، مدعی علیه
Defender	پدافندگر، مدافع /
Defenestrate	پرتاب (شی) از پنجره (throw out of the window object)
Defense	پدافند، دفاع کردن، استحکامات /
Defenseless	بی پناه، بی مدافع
Defensible	پدافندپذیر، دفاع کردنی، دفاع پذیر، قابل دفاع
Defensive	منطقه دفاع، تدافعی، پدافندی، دفاعی، تدافی، حالت تدافع، مقام تدافع



Defensively	با حالت تدافع
Defer	عقب انداختن ، بتعویق انداختن ، تاخیر کردن ، تسلیم شدن ، احترام گذاردن
Deference	تن دردهی ، تسلیم ، تمکین ، احترام(گذاری)
Deferential	باحرمت ، محترمانه ، از روی احترام
Deferentially	از روی حرمت،حرمت گزارانه/
Deferment	تعویق ، تاخیر/
Deferrals	انتقال بخشی از دریاقتها یا پرداختهای نقدی گذشته به دوره جاری یا آتی انتقالی به دوره های آتی /
Deferred	عقب افتاده ، موجل ، معوق ،مدت دار /
Defferential	اختلاف /
Defiance	لجبازی ، مبارزه طلبی ، دعوت به جنگ ، بی اعتنایی ، مخالفت ، مقاومت ، اعتراض،خودسری/
Defiant	بی اعتناء ، بدگمان ، جسور ، مظنون ، مبارز ، معاند ، مخالف/
Defiantly	از روی مخالفت
Defibrillation	مانع لرزش موضعی نسج عضله قلب
Deficiency	نقص، کمی، کمبود، کسر ناکارایی
Deficient	دارای کمبود ، ناکارا
Deficit	کسر بودجه ، کسر موازنه ، مازاد بدهی بر موجودی ، کسری ، کمبود ، کسر عمل ، کسر درآمد/
Defile	سان ، دقيله رفتن ، معبر باریک راه ، الوده کردن ، بی حرمت کردن ، بی عفت کردن ، گردنه ، رژه رفتن ، گذرگاه
Define	مشخص کردن ، تعیین کردن ، معین کردن ، تعریف کردن ، معنی کردن /
Defined	تعریف شده ، معین /
Defines	معین کردن، تعریف کردن معنی کردن
Definiendum	معرف(منطق)
Definiens	تعریف ، جمله تعریفی ، معرف(منطق) ، معرف ها /
Defining	تعریف /
Definite	محکم ، معین ، قطعی ، تصریح شده ، صریح ، روشن ، معلوم /
Definitely	قطعی، قاطع/
Definiteness	تعیین، معین بودن، قاطعیت، تصریح، صراحت معین،قطعی،تصریح شده،صریح،روشن
Definition	مشخصات ، مشخص کردن ، تعریف ، معنی
Definitive	قطعی ، قاطع ، صریح ، معین کننده ، نهایی
Definitively	بطور قطعی،قطعا/
Deflaction	کجی، شکم انداختن
Deflate	باد (چیزی را) خالی کردن ، جلوگیری از تورم کردن ، کاهش قیمت
Deflation	افلاس ، تقلیل میزان پول ، رکود ، کاهش اعتبارات و پول در گردش ، تنزل قیمت ، انقباض پولی ، فروکش ، تقلیل قیمتها
Deflationary	انقباضی، ضد تورمی

Deflator	ضریب تعیین کننده قیمت تورمی باد (چیزی را) خالی کردن، از باد تھی کردن deflation (reduction in the something which causes buying amount of money in circulation, increase in (power, lowering of prices)
Deflect	منحرف شدن ، کج کردن ، منحرف کردن ، منکسر کردن ، شکستن
Deflection	تغییر شکل خمشی ، تغییر مکان ، پایین افتادگی ، واخمش ، خمیدگی ، پفره ، انکسار ، شکست ، انحناء ، خم سازی ، انحراف ، پیچش
Deflective	انحرافی کج کننده
Deflector	کج کن ، خم کن ، منحرف کننده ، انحراف ساز ، بازوی منحرف کننده /
Deflocculate	پراکنش
Deflocculation	Description: Breaking down of a flock از ماده
Defoliant	گرد با مایعی که روی درختان میریزند که درخت برگ ریزان کند- برگریز، برگ کش/
Defoliate	بی برگ کردن ، برگ ریختن
Deforest	درختان جنگل را قطع کردن از حالت جنگل خارج کردن جنگل تراشی کردن- برش درختان جنگلی، تبدیل به زمین صاف/
Deforestation	قطع درختان جنگلی
Deform	زشت کردن ، کج و معوج کردن ، بد شکل کردن ، از شکل انداختن ، دشدیسه کردن
Deformability	قابلیت تغییر شکل پذیری ، دگردیسی پذیری ، بد شکل کردن ، از شکل انداختن ، نازیبا کردن/
Deformable	فرم پذیر ، ( شکل پذیر )
Deformation	تغییر شکل ، دگردیسی ، زشتی ، کجی ، عیب /
Deformed	بد شکل ، ناقص شده /
Deformity	بدشکلی ، دشدیسی ، نقص خلقت /
Defra	شرح: وزارت محیط زیست ، غذا و امور روستایی انگلستان Description: Department of Environment, Food, and Rural Affairs (UK Rural)
Defraud	فریب ، گول زدن ، کلاهبرداری کردن/
Defrauder	کلاهبردار ، گول زدن ، فریبکار
Defray	پرداختن ، متحمل شدن ، تسویه کردن
Defrock	خلع کسوت روحانی کردن
Defrost	یخ چیزی را آب کردن
Deft	ماهر ، زبردست ، کاردان ، چالاک ، استادانه
Deftly	از روی زبردستی ، ماهرانه
Deftness	مهارت ، زیرکی
Defunct	متوفی ، از بین رفته ، تمام شده ، مرده ، درگذشته
Defuse	چاشنی کشیدن ، فیوز بمب را برداشتن ، ماسوره کشیدن ، بی خطر کردن ، بی آزار کردن ، خنثی کردن از وخامت کاستن ، تشنج زدایی کردن
Defuzzification	is the process of producing a Defuzzification غیرفازی سازی quantifiable result in fuzzy logic
Defy	به مبارزه طلبیدن ، بمبارزه طلبیدن ، تحریک جنگ کردن ، شیر کردن /

Degasification	A water treatment that removes dissolved gases from the water
Degasser	گاززدا/
Degeneracy	فساد، انحطاط
Degenerate	هم ارزی ، چند حالتی ، هم تراز ، تباه ، روبه انحطاط گذاردن ، فاسد شدن ، منحل
Degenerated	روبه انحطاط گذاردن، فاسد شدن، منحل تبهگن، منحل، زوال یافته، غیر اصل، تبهگون /
Degeneration	تباهدگی ، فساد ، انحطاط ، تباهی /
Degenerative	وابسته به انحطاط ، فاسد کننده/
Deglaciation	یخ زدایی /
Degradable	تخریب پذیر /
Degradation	تفکیک - تجزیه - تنزل رتبه، از هم پاشیدگی ، تنزل درجه (در ارتش) ، تحقیر ، پستی ، خفت /
Degrade	پایین دادن ، تنزیل رتبه ، تنزل کردن ، تنزل دادن ، پست کردن ، خفت دادن ، تنزل رتبه دادن ، منحل کردن /
Degrader	ضعیف کننده humiliator, one who degrades
Degrading	پست کننده، تنزل دهنده humiliating, lowering
Degrease	گریس زدایی، چربی زدایی پاک کردن روغن، پاک کردن گریس
Degreasing	پاک کردن مواد روغنی به وسیله ضد چربی کم کردن چربی ، چربی زدائی/
Degree	زینہ ، رتبه ، پایه ، دیپلم یا درجه تحصیل
Degrees	زینہ، درجه، رتبه، پایه، دیپلم یا درجه تحصیل
Degressive	تناقصی، کاهشی
Degresstion	نزول/
Dehumanization	ناانسانی شدن ، از دست دادن صفات انسانی/
Dehumidification	رطوبت گیری - نم گیری - رطوبت زدائی/
Dehumidifier	دستگاه رطوبت زدا نمگیر ، رطوبت گیر ، خشکاننده
Dehydrate	اب چیزی را گرفتن ، بی اب کردن ، پسایش داشتن ، وابشت کردن
Dehydrated	آب گیری - آب زدائی از مواد شیمیایی
Dehydration	کم آبی
Dehydrogenation	هیدروژن/نیدروژن زدایی/گیری، دھیدروژناسیون
Deicing	remove ice from بدون یخ
Deify	خدا دانستن ، پرستیدن ، مقام الوهیت قائل شدن(برای)/
Deign	لطفا پذیرفتن ، تمکین کردن
Deionising	purify by removing ionic salts
Deipnosophist	یکی از فرقه باستانی از فیلسوفان، که گفتگو در وعده های غذایی به دست کشش. One of an ancient sect. cultivated learned conversation at meals
Deist	خداپرست، خداگرای/

Deity	خدا خدایی، الوهیت/
Deject	پژمان کردن افسردن، دل شکسته کردن، پژمان، نژند، افسرده محزون و مغموم /
Dejected	پژمان، نژند، افسرده، محزون و مغموم (= deject) /
Dejectedly	با افسردگی، بطور افسرده
Dejection	پژمانی، افسردگی، سرافکنندگی دلمردگی
Deka	ده دکا/
Del	کلیدی در صفحه کلید که نشانه گر را يك حرف به عقب برمی گرداند و آن حرف را پاک می کند، در DOS-MS دستور حذف فایل، فرمان DEL
Delay	دیرکرد، تاخیر (فاز)، عملیات تاخیری، به تاخیر افتادن، تاخیر کردن، بتاخیر انداختن، تعلل /
Delayed	موجل، درنگیده، به تاخیر افتاده/
Delectable	خوشگوار، لذیذ/
Delectation	خوشی، لذت، صفا، حظ نفس
Delegant	حواله دهنده، کسی که بدهکار خود را به بستانکار خود مراجعه می دهد
Delegate	وکیل، فرستاده مامور کردن، نمایندگی دادن، وکالت دادن، محول کردن به، نماینده
Delegation	اعزام نماینده، نمایندگی، وکالت، هیات نمایندگان
Delegerade	نمایندگی کردن - نمایندگی دادن، دادن، سپردن
Delete	حذف کنید، لغو کنید، انداختن، حذف کردن، برداشتن
Deleterious	زیان آور، آسیب رسان/
Deleting	حذف کردن، حذف کنید، لغو کنید، جا بیاندازید* پاک کردن، تراشیدن، ستردن، محو کردن، انداختن/
Deletion	حذف؛ از نظر ژنتیکی به مفهوم عدم وجود بخشی از یک کروموزوم است که باعث عدم وجود برخی از ژنها می شود.
Delhi	شهر دهلی
Deli	مخفف delicatessen
Deliberate	دانشته، عملیات با فرصت، تعمد کردن، عمدا انجام دادن، عمدی، تعمداً، تعمق کردن، سنجیدن، اندیشه کردن، کنکاش کردن
Deliberately	با تامل، با مشورت، عمداً"
Deliberation	مشورت، مشاوره، سنجش، بررسی، اندیشه، تامل، فرصت، شور
Delibrately	تعمداً، از روی سنجش و اندیشه
Delibration	سبک سنگین کردن
Delicacy	ظرافت، دقت، نازک بینی، خوراک لذیذ /
Delicate	ظریف، خوشمزه، لطیف، نازک بین، حساس
Delicately	بنازکی، بظرافت، از روی نازک بینی /
Delicatessen	اغذیه حاضر، مغازه اغذیه فروشی/
Delicious	خوش مزه، لذیذ، دلپسند/
Delight	خوشی، لذت، شوق، میل، دلشاد کردن، لذت دادن، محظوظ کردن /

Delighted	محظوظ /
Delightful	دلفروز ، لذت بخش ، خوشی اور ، دلپسند ، دلپذیر /
Delightfully	از روی خوشی ، بخوشی ، بطور لذت بخش /
Delimit	تعیین کردن حدود ، حدود (چیزی را) معین کردن ، مرزبانی کردن /
Delimitate	محدود کردن ، تحدید حدود کردن ، تعیین کردن ، مرز معین کردن ، محدود کردن
Delimiter	جداساز حائل
Delineate	مشخص کردن ، ترسیم نمودن ، معین کردن
Delineation	طرح ، تصویر ، توصیف ، شرح
Delineator	طرح کننده ، رسم کننده ، طراح ، کشنده ، توصیف کننده ، کیلومتر شمار ، توصیف کننده ، طراح /
Delinquency	تخلف ، قصور ، کوتاهی ، تقصیر ، بزهکاری /
Delinquent	ناشز ، مقصر ، متخلف ، مرتکب جنایت یا جحه ، غفلت کار
Deliquesce	اب شدن ، (از نم هوا) گداختن
Delirious	هذیانی ، پرت گو /
Deliriously	dementedly, incoherently, ravingly, madly
Delirium	سرسام ، هذیان ، پرت گوئی ، دیوانگی
Delist	حذف عضویت در بورس از فهرست خارج کردن * از فهرست زدن ، از فهرست حذف کردن ، نافهرست کردن /
Deliver	هدفگیری ، پرتاب به سمت هدف ، اجرا کردن ، پرتاب بمب یا گلوله ، ادا کردن ، نجات دادن ، تحویل دادن ، ایراد کردن (نطق و غیره) ، رستگار کردن /
Deliverable	قابل تحویل /
Deliverance	رهایی ، رستگاری /
Delivere	تولید شدن /
Delivered	تحویل شده /
Delivering	اقباض ، تحویل دادن ، تحویل تسلیم /
Delivery	قبض و اقباض ، پرتاب توپ ، حمل بار ، پرتاب گلوله ، انتقال دادن ، فرو ریختن گلوله ، تحویل کالا ، دادن ، تحویل ، رهایی ، فراغت از زایمان ، تسلیم ، ارسال ، واگذاری ، تحویل /
Dell	دره کوچک و تنگ ، زن جوان /
Delousing	بدون شپش کردن from remove lice
Delta	مساحی ، حرف چهارم زبان یونانی ، دلتا /
Deltodious	سه گوش ، دلتا مانند
Deltahedron	دوازده وجهی
Deltoid	مانند دال ، سه گوش ، دلتا مانند
Delude	فریب دادن ، اغفال کردن /
Deluded	فریب خورده /
Deluge	سیل ، غرق کردن ، طوفان ایجاد کردن

Delusion	فریب ، اغفال ، پندار بیهوده ، وهم
Delusional	وهمی /
Delusive	فریبنده ، گمراه کننده ، موهوم ، واهی ، بی اساس /
Deluxe	تجملی ، بسیار زیبا ، مجلل گران ، لوکس
Delve	حفر کردن (زمین) ، سوراخ کردن ، گودی ، حفره ، کاوش کردن /
Dem	مدل ارتقاعی رقمی. مدل برجستگی (برآمدگی) زمین به شکل ماتریس. هر عنصر dem به صورت گرهی از یک شبکه فرضی در نظر گرفته می شود /
Demagnete	مغناطیس زدا *زدودن مغناطیس ، از حالت مغناطیسی درآوردن /
Demagnetize	زدودن مغناطیس از حالت مغناطیسی درآوردن مغناطیس زدایی کردن
Demagogic	مردم فریبانه ، عوام فریبانه
Demagogue	ادم عوام فریب ، هوجی
Demand	درخواست کردن ، نیاز احتیاج ، خواستار شدن ، درخواست ، طلب ، تقاضا کردن ، تقاضا ، نیاز ، مطالبه کردن
Demandant	خواستار ، متقاضی ، درخواست کننده ، طلب کننده ، خواهان خواستار ، خواهنده ، مطالبه کننده
Demanding	طاقت فرسا ، سخت ، خواستار ، مبرم ، مصر (=exacting) /
Demarcate	تعیین حدود کردن ، نشان گذاردن
Demarcation	علامت گذاری ، سرحد
Demean	پست کردن ، رفتار کردن
Demeaning	پست کردن
Demeanor	رفتار ، سلوک ، وضع ، حرکت /
Demeanour	رفتار ، سلوک ، وضع ، حرکت /
Demented	دیوانه ، مجنون /
Dementia	دیوانگی ، جنون ، سفه /
Demerit	عدم لیاقت ، ناشایستگی ، ناسزاواری ، سرزنش /
Demersal	چشم چپی ، چپ چشمی ، ته زی ، کف زی /
Demesne	تملک زمین ، کلیه زمین مایملک یک شخص ، ناحیه /
Demi	پیشوندی است بمعنی 'نیم' و 'نصف' /
Demineralization	کانی زدایی /
Demise	فوت ، مرگ ، موت ، واگذار کردن ، انتقال دادن مال ، مردن ، وفات یافتن ، انتقال دادن ، واگذاری ، انتقال ، واگذاری تخت و تاج
Demising	مردن ، وفات یافتن ، انتقال دادن
Demo	قطعه ای در مغازه که به مشتری نحوه کار آن وسیله را نشان می دهد ، نشان دادن آنچه يك برنامه کاربردی می تواند انجام دهد بدون پیاده سازی تمام توابع ، عمل نشان دادن نحوه کار چیزی ، نمونه نمایشی
Demobilize	از حالت بسیج بیرون آوردن ، بحالت صلح درآوردن ، دموبی دموبیلزه کردن
Democracy	حکومت ملی ، مردم سالاری ، دموکراسی (حکومت مردم بر مردم) ، دموکراسی ، حکومت قاطبه مردم

Democrat	طرفدار اصول حکومت ملی ، عضو حزب دموکرات
Democratic	دمکراتیک، مبتنی بر دموکراسی/
Democratically	بر طبق اصول حکومت ملی/
Demodulation	کشف رمز ، کشف ، تحمیل زدایی ، تفکیک ، پیاده کردن /
Demographic	وابسته به امارگیری نفوس ، جمعیت شناسی، چپیره شناسی/
Demography	جمعیت شناسی ، مردم نگاری ، امارگیری نفوس بشر ، امار مردم گیتی ، امار نگاری
Demolish	تخریب کردن ، ویران کردن ، خراب کردن/
Demolition	تخریب کردن ، ویرانی ، خرابی ، ویران سازی ، انهدام ، تخریب /
Demon	جن ، (افسانه یونان) خدایی که دارای قوه خارق العاده بوده ، دیو ، جنی ، شیطان ، روح پلید ، اهریمن /
Demonetization	سکه خارج از گردش ، خارج کردن پول از گردش ، تنزل ارزش پول نسبت به قیمت قانونی خود -تنزل ارزش پول نسبت به قیمت قانونی خود/
Demonetize	از رواج انداختن ، بی اعتبار کردن ، (درمورد پول) تنزل پیدا کردن /
Demoniac	دیوانه وار، دیوسان، شیطانی، دیوی/
Demoniacal	دیوانه وار، دیوسان، شیطانی، دیوی/
Demonic	دیواسا ، دیوی ، شیطانی ، دیوانه
Demonize	دیو (اسا) کردن، دیو سان کردن، دیوانه کردن /
Demonology	دیو شناسی ، الهیات اساطیری/
Demonstrable	قابل شرح یا اثبات/
Demonstrate	نمایش دادن ، ثابت کردن ، اثبات کردن (با دلیل) ، نشان دادن ، شرح دادن ، تظاهرات کردن
Demonstration	برهان ، نمایش تجربی ، دمنستر اسیون ، تظاهرات ، نمایش ، اثبات
Demonstrative	اثبات کننده ، مدلل کننده ، شرح دهنده ، صفت اشاره ، ضمیر اشاره ، اسم اشاره/
Demonstrator	اثبات کننده، حالی کننده، نشان دهنده، معترض/
Demoralize	دلسرد کردن ، تضعیف روحیه کردن ، از روحیه انداختن /
Demostration	نمایش، تظاهر، برهان، اثبات، باز نمود /
Demote	تنزل رتبه دادن ، کسر مقام یافتن/
Demotic	معروف، متداول ، وابسته بحروف جدید هیروگلیفی/
Demotion	تنزیل رتبه، تنزیل مقام/
Demulcent	تسکین دهنده، مرهم /
Demulsifier	امولسیون شکن - دو فاز کننده - غیر امولسیون کننده - از بین برنده امولسیون/
Demur	ایراد بدون ورود در ماهیت بدوی ، در CL حالتی است که مدعی علیه ، کمرویی کردن ، ناز ، (حقوق) تقاضای درنگ یا مکث کردن ، (م.م) درنگ کردن ، مهلت خواستن ، استثنا قائل شدن ، تأخیر ، تردید رای /
Demure	متین ، موقر ، محتاط ، جدی ، سنگین /
Demurrage	بیکار و معطل نگهداشتن کشتی بیش از مدتی که جهت بارگیری یا تخلیه یا طی مسافت مبداء به مقصد لازم است ، جریمه تأخیر ، هزینه معطلی در حمل با قطار یا کشتی ، خسارت بیکار ماندگی ، کرایه معطلی (در راه

	اهن و کشتی) ، تاخیر کردن ، نگاهداشتن ، حق باراندازی گرفتن/
Demurral	تأخیر /
Demystify	نامرئوز کردن، راز زدایی، سر چیزی را برطرف کردن ، آشکار کردن، واضح و مبرهن کردن
Den	غار، کنام، کمینگاه، دزدگاه خلوتگاه، لانه/
Denationalization	خصوصی شدن
Denaturation	تقلیب ، قلب ماهیت ، مصنوعی سازی/
Denature	طبیعت یا ماهیت چیزی را عوض کردن/
Denaturing	تقلیب - تقلبی نمودن - تولید جنس تقلبی/
Denaturize	denature, alter natural properties; make alcohol unfit to drink (also denaturise)
Dendrite	(یک بسط کوتاه یک سلول ضربه ها را به سلول بدن هدایت می کند)
Dendritic	دندریتی، شاخه دار، شجری، دارینه ای، درختواره-شجری /
Dendrochronology	دوران شناسی و مطالعه قدمت محیط از روی حلقه های متشکله در چوب درختان/
Dendrogram	درختوارنگار/
Dendroid	بشکل درخت، درخت مانند شجری /
Dendrology	درخت شناسی، شجرشناسی /
Denial	انکار ، تکذیب ، رد ، عدم پذیرش ، حاشا، ضد يك حکم، خلف، نفي/
Denigrate	لکه دار کردن ، سیاه کردن ، بد نام کردن/
Denim	پارچه کتانی راه راه و زبر/
Denitration	ازت دهی نیتروژن دهی تکنولوژی ضد آلودگی، دنیتره کردن
Denitrification	ازت دهی، نیتروژن دهی /
Denitrify	بدون نیترات کردن ، فاقد نیترات کردن،شوره برداشتن ، نیترات زدودن /
Denitrogenation	جدا کردن نیتروژن ازت برداری ، نیتروژن زدایی
Denizen	مقیم ، ساکن کردن
Denmark	دانمارك
Denominate	نامیدن، معین کردن، تخصیص دادن به
Denomination	نام گذاری ، تسمیه ، لقب یا عنوان ، طبقه بندی ، مذهب ، واحد جنس ، پول/
Denominator	برخه نام، تقسیم کننده، مشتق کننده، مقسوم علیه، مخرج /
Denormalization	لغو نرمال سازی***
Denotation	تشخیص ، تفکیک ، علامت تفکیک ، معنی و مفهوم /
Denotative	دارای قوه تفکیک یا تمیز ، تمیزی ، تفکیکی /
Denote	مشخص کردن ، تفکیک کردن ، علامت گذاردن ، علامت بودن ، معنی دادن/
Denouement	نتیجه نمایش ، پایان نمایش ، نتیجه عمل/
Denounce	متهم کردن ، علیه کسی اظهاری کردن ، کسی یا چیزی را ننگین کردن ، تقبیح کردن/



Dense	چگال (فز) ، چگال ، غلیظ ، متراکم ، انبوه ، احمق ، خنگ /
Densely	بطور غلیظ ، بطور انبوه ، بسیار /
Densification	چگالش ، متراکم سازی
Densitometer	چگالی سنج ، غلظت سنج ، تکاسف سنج (=densimeter)
Density	جرم مخصوص ، جرم حجمی ، تکاثف ، چگالی (درامار) ، چگالی ، غلظت ، انبوهی ، تراکم /
Dent	فرورفتگی در اثر ضربه ، گودی ، تورفتگی ، جای ضربت ، دندانچه کردن ، دندان /
Dental	وابسته به دندانسازی ، (عمران) پیشرفتگی کنگره مانند /
Dentate	دندانه دندانه ، مضرس (مثل برگ) ، دندانه دار /
Denticle	دندانه ، دندان کوچک ، کنگره زیر قرنیس
Denticulate	دندانه دار ، مضرس ، گنگره دار
Dentiform	دندانی شکل *دندانی، دندان مانند /
Dentifrice	گرد دندان ، خمیر دندان /
Dentigerous	دندانه دار ، دارای ساختمان مضرس /
Dentin	عاج دندان /
Dentinal	عاجی ، مربوط به عاج عاج دندان /
Dentist	دندان ساز /
Dentures	دندان مصنوعی گذاری ، یکدست دندان مصنوعی
Denudation	برهنه سازی ، رودش ، لخت شدن زمین ، برهنگی /
Denude	برهنه کردن ، عاری ساختن /
Denumerable	شمارای نامتناهی ، شمارای بی پایان ، شمارش پذیر ، شمارا ، منتها شمارا ، شماره پذیر ، شمردنی ، قابل شمارش /
Denumerate	شمردن /
Denumeration	شمارش /
Denunciation	اعلان الغاء یا خاتمه ، نقض ، بدگویی ، عیبجویی ، اتهام ، شکایت ، چغلی /
Deny	انکار یا حاشا کردن ، حاشا کردن ، انکار کردن ، رد کردن ، تکذیب کردن /
Denying	رد کردن ، انکار کردن ، حاشا کردن ، تکذیب کردن
Deodorant	بوزدا ، برطرف کننده بوی بد ، ماده دافع بوی بد
Deodorize	بوی بد را مرتفع کردن ، گندزدایی کردن
Deoxygenation	اکسیژن زدایی
Deoxyribose	یک ترکیب شیمیایی است. شکل ظاهری این ترکیب ، جامد سفید است.
Depart	راهی شدن ، روانه شدن ، حرکت کردن ، رخت بربستن
Departing	leaving, going
Department	کرسی (دانشگاه) ، حوزه کمیته ، وزارت خانه ، وزارت ، قسمت هیئت ، اداره گروه آموزشی ، قسمت ، شعبه ، بخش ، دایره ، حوزه /
Departmental	اداری ، شعبه ای /

Departure	فاصله جبري، خروجي، خروج، حرکت، انحراف، شروع حرکت، اندازه ي جبري فاصله
Depend	وابسته بودن، مربوط بودن منوط بودن، توکل کردن
Dependability	قابلیت اعتماد، توکل پذیری
Dependable	قابل اطمینان، مورد اعتماد، قابل اعتماد، توکل پذیر (= trustworthy)
Dependably	reliably, in a trustworthy manner, faithfully
Dependant	وابسته، تابع، نان خور
Dependence	وابستگی، موکل (بودن)، عدم استقلال، توکل، تبعیت /
Dependency	وابستگی، تبعیت، بستگی، نیازمندی، تعلق، کشور غیر مستقل /
Dependent	تابع نان خور، گماشته، وابسته، متعلق، مربوط، محتاج، موکل، تابع، نامستقل /
Depict	نمایش دادن (بوسیله نقشه و مانند آن)، نقش کردن، مجسم کردن، رسم کردن، شرح دادن
Depiction	نمایش، ترسیم، نگارش، تعریف
Deplating	پوسته برداري، آبکاري معکوس، ورقه برداري
Depletable	تمام شدنی، تقلیل یافتنی
Deplete	تقلیل درآمد ملی، تهی کردن، خالی کردن، به ته رسانیدن
Depletion	تقلیل درآمد ملی، تخلیه، تهی سازی، رگ زنی، تقلیل، نقصان
Deplorable	مایه دلسوزی، رقت انگیز، اسفناک، زار
Deplorably	بطور رقت انگیز، چنانکه دل را بسوزاند، سخت، بطور اسفناک
Deplore	دلسوزی کردن بر، رقت آوردن بر
Deploy	اعزام ناو به ماموریت، گسترش دادن گسترش یافتن، باز شدن، جبهه، گسترش یافتن، بحالت صف درآوردن، قرار دادن قشون
Deployment	ارایشات، به کار بردن نیرو تفرقه، موضع، ارایش قشون، (علوم نظامی) تفرقه، گسترش، قرارگیری قشون یا نیرو
Depolarization	قطبش زدایی، ناقطبی شدن، واقطبش /
Depolarize	واقطبیدن، از قطب انداختن، بدون قطب کردن، غیر متعادل کردن، متضاد کردن /
Depolarized	واقطبیده /
Depolarizer	واقطبنده، قطب زدا /
Depone	معزول کردن، عزل نمودن، گواهی دادن، ته نشین کردن /
Deponent	در ظاهر مجهول و در معنی معلوم، گواهی نویس
Depopulate	کم جمعیت کردن، از آبادی انداختن
Deport	تبعید کردن، حمل، اخراج
Deportation	اخراج از کشور، تبعید، نفی بلد، اخراج، جلاي وطن
Deportment	اخلاق، رفتار، سلوک، وضع
Depose	گواهی دادن (با التزام به قید سوگند)، معزول کردن، عزل نمودن، خلع کردن /
Deposit	نهشته، ته نشین، کانسار، ایداع، رسوب کردن، ودیعه گذاشتن، ذخیره کردن، امانت، ودیعه، پس مانده، سرمایه گذاری کردن، سپردن پس انداز کردن، رسوب - پوشش، امانت، وجه امانی، ودیعه، سپرده، رسوب،

	نهاده /
Depository	مستودع ، امانتدار ، امانت دار ، سپرده ، نگهدار ، ضامن
Deposition	ته نشست ، گواهی کتبی ، استشهادیه ، گواهی ، نوشته ، ورقه استشهاد ، خلع ، عزل
Depositional	نهشتی ، نهشته ای /
Depositor	امانتگذار ، ودیعه گذار ، امانت گذار ، صاحب سپرده ، کسیکه پول در بانک میگذارد /
Depository	خزانة ، بایگانی مدارک ، انبار ، مخزن ، امانت دار /
Depot	بارانداز ، امادگاه ، دیو ، بازخانه ، انبارگاه ، انبار ، (آمریکایی) ایستگاه راه آهن ، مخزن مهمات /
Deprave	تباہ کردن، فاسد کردن /
Depraved	تباہ ، فاسد، منحرف /
Depravity	تباہی ، فساد ، هرزگی ، بدکرداری ، شرارت /
Deprecate	بد دانستن ، قبیح دانستن ، ناراضی بودن از /
Deprecatory	حاکمی از ناراضیاتی یا بی میلی
Depreciable	مستهلك شونده، استهلاك پذیر، مستهلك شدي، کم بها شدي
Depreciate	کم بها کردن، ناچیز شمردن، پست کردن مستهلك کردن
Depreciation	افت بها ، کاهش بها ، تنزل ، استهلاك ، ناچیز شماری
Depreciatory	کاهش ، استهلاكی ، کاهنده ، کسر کننده
Depredation	ترکتازی ، غارت خسارت
Depress	گود کردن ، پایین دادن لوله ، دلتنگ کردن ، دژم کردن ، افسرده کردن ، فرو بردن ، (م.م.) کم بها کردن ، از ارزش انداختن /
Depressed	فشرده شدن (فشاردن پدال کلاچ) ، دژم ، دلتنگ ، پریشان ، افسرده ، غمگین ، ملول /
Depressing	نا امید کننده causing depression, saddening
Depression	تورفتگی ، کم شدگی ، فرو رفتگی موضعی ، فروبار ، گودشدگی ، پایین دادن ، گودی ، رکود ، تورفتگی ، گود شدگی ، فرودافت ، کسادی ، تنزل ، افسردگی ، پریشانی
Depressive	غم افزا ، افسرده کننده، دژمگر
Deprivation	محرومیت ، حرمان ، فقدان ، انزال
Deprive	بی بهره کردن ، محروم کردن ، معزول کردن
Depropagation	استهلاك، استهلاك بدهي، استهلاك سرمايه، استهلاك تدريجي
Depression	علوم هوایی : منطقه ای با فشار بارومتري نسبتاً کم
Dept.	مخفف بخش، دپارتمان ، معاون، نماینده
Depth	ارتفاع ، ژرفا ، عمق ، قعر ، گودی /
Deputation	هیئت نمایندگی ، نماینده ، نمایندگی ، وکالت /
Deputize	نمایندگی دادن ، نیابت کردن ، نمایندگی کردن /
Deputy	معاون ، نماینده ، وکیل ، جانشین ، نایب ، قائم مقام /
Deque	یک صف دو سر که امکان درج و حذف را در هر دو انتهای لیست به وجود می آورد ردیف ، ردیف ، صف دو سر /

Deracinate	قلع کردن، از ریشه در آوردن/
Derail	از خط خارج شدن ، از خط خارج کردن (در مورد ترن) /
Derailment	از خط خارج شدن ، خروج از خط، بیرون افتادگی از خط/
Derange	برهم زدن ، بی ترتیب کردن ، دیوانه کردن/
Deranged	اشفته ، دیوانه ، در هم برهم ، مختل /
Derangement	پریش ، بی ترتیبی ، در هم ریختگی
Derby	نام شهری در انگلیس ، مسابقه اسب دوانی ، نوعی کلاه نمدی لبه دار
Deregistration	cancellation of a registration توقف ثبت ریدادهای مالی
Deregulation	process of removing something from government control حذف مقررات زدایی،
Derelict	کشتی رها شده ، متروک ، ترک شده بوسیله مالک یا قیم ، بی سرپرست ، کشتی متروکه
Dereliction	ترک ، رها سازی ، فتور و سستی
Derichment	رقیق سازی
Deride	تمسخر کردن ، بکسی خندیدن ، استهزاء کردن
Derisible	شایسته ریشخند
Derision	استهزاء ، تمسخر ، مایه خنده و تمسخر/
Derisive	استهزاء آمیز/
Derisively	ریشخندآمیز ، مسخره آمیز ، طعنه آمیز
Derisory	استهزاء آمیز ، مضحک
Derivable	مشتق پذیر ، دارای مشتق ، قابل اشتقاق ، قابل مشتق گیری ، مشتق دار ، جامد دار /
Derivation	اشتقاق ، اقتباس ، استنساخ ، استخراج ، سرچشمه
Derivative	مبدل (در روانکاو) ، اشتقاقی ، مشتق ، فرعی ، گرفته شده ، مأخوذ
Derive	منتج کردن ، مشتق کردن ، مشتق شدن. استنتاج کردن ، نتیجه گرفتن ، مشتق شدن ، ناشی شدن از
Derived	ثابت کرده ، مشتق شده ، به دست آمده ، استخراج شده
Dermatologist	متخصص امراض پوست /
Dermatology	مبحث امراض پوستی پوست شناسی ، علم ناخوشی های پوستی ، علم امراض جلدی
Dermis	پوست ، قسمت حساس و عروقی میان پوست ، غشاء میانی پوست ، لاپوست
Derogate	باطل کردن ، فسخ کردن (قسمتی از چیزی را) ، کسر کردن ، تخفیف دادن ، کاستن ، عمل موهن انجام دادن
Derogative	کاهنده شئونات یابها ، منافی با شئونات ، خفت اور
Derogatory	موهن ، مضر ، زیان اور و مایه رسوایی ، خفت اور
Derrick	دریک ، دکل کشتی ، برج چاه کنی ، با جرثقیل حمل کردن
Derring-do	جسور ، بادل و جرات
Des	نگاه کنید به standard data encryption

Desalination	نمک زدایی، شیرین کردن آب/
Desalinization	شستشوی نمک نمک زدایی
Desalting	نمک زدایی/
Desargues	دسارگ/
Descant	زیاد سخن راندن، بسط مقال دادن، آواز زیر خواندن، آزادانه انتقاد کردن
Descend	پایین آمدن، فرود آمدن، نزول کردن/
Descendable	قابل نزول، قابل کاهش
Descendant	نواده، نوه، نسل، زاده (در جمع) اولاد، زادگان/
Descendants	وارث، بازماندگان، اخلاف، اولاد، فرزندان، اخلاف، سلاله، دودمان/
Descendent	نسل، زاده (در جمع) اولاد زادگان
Descending	نزولی، کاهشی، کاهنده نزولی
Descent	توارث، وراثت، نسب، نژاد، نزول، هبوط
Describe	شرح دادن، توصیف کردن، وصف کردن
Description	زبانی، شرح، وصف، توصیف، تشریح، تعریف
Descriptive	توصیفی، تشریحی، وصفی، وصف کننده
Descriptor	شرح دهنده، واصف، توصیف گر/
Descry	دیدن، تشخیص دادن، فاش کردن
Desecrate	بی حرمت کردن،*اختصاص بچیز بد دادن/
Desecration	بی حرمتی، هتک حرمت
Desegregate	تفکیک زدایی کردن، تفکیک نژادی را فسخ کردن/
Desegregation	روانشناسی: جدایی زدایی
Desensitize	بی حس کردن/
Desert	بیابان، دشت، صحرا، شایستگی، استحقاق، سزاواری، ول کردن، ترک کردن، گریختن/
Deserted	ویران، متروک
Deserter	نهست، فراری، ناسپاس*سرباز فراری، سرباز گریخته، ترک وظیفه کننده/
Desertification	بیابان زایی، کویرزایی/
Desertion	ترک انفاق، فرار از خدمت، ترک خدمت کردن، ترک خدمت، گریز، فرار، بیوفایی، قانون - فقه: ترک همسر، ترک کردن افراد واجب النفقه ترک زوج یا زوجه به وسیله دیگری فرار از خدمت وظیفه
Deserve	سزیدن، سزاوار بودن، شایستگی داشتن، لایق بودن، استحقاق داشتن سزاوار بودن، شایسته بودن، لایق بودن، مستحق بودن
Deserving	مستحق*سزاوار، شایسته، لایق، لیاقت/
Desicant	رطوبت گیر/
Desiccant	مواد خشک کننده گیاهان مواد شیمیایی خشک کننده رویدنیها/
Desiccate	خشک کردن، در جای خشک نگهداشتن

Desiccated	dried out; dehydrated or powdered; lifeless
Desiccation	خشک شدگی، خشک کردن، خشکیدگی - خشکاندن - آبیگری
Desiccator	خشک کن : اسباب خشک کردن میوه و شیر و چیزهای دیگر - خشک کننده - دسیکاتور ( دستگاه خشک کن )
Desideratum	ارزوی اساسی و ضروری ، چیز مطلوب ، خواست
Design	نقشه کشیدن ، پروژه دادن ، طرح دادن طرح کردن ، برنامه ، پروژه ، نیت ، عمد ، تمعد ، ساخت ، مدل طرح ، طراحی ، طرح کردن. طرح کردن ، قصد کردن ، تخصیص دادن ، طرح ، نقشه ، زمینه ، تدبیر ، قصد ، خیال ، مقصود
Designate	نمایش دادن ، نشان دادن ، تخصیص دادن ، در نظر گرفتن ، تعیین کردن ، انتخاب کردن ، علامت گذاری کردن ، معین کردن ، گماشتن ، گماردن ، مشخص کردن /
Designation	معرفی ، سمت ، عنوان یکان یا شخص معرف یکان ، اسم یکان ، تعیین ، اسم ، تخصیص ، نقش /
Designed	نامزد ، در نظر گرفته شده ، مخصوص /
Designer	کالیبرور ، طراح ، نقشه کش /
Designing	طرح کردن ، قصد کردن ، تخصیص دادن ، زیرک ، حيله گر طراحی
Desirability	درجه اشتیاق ، درجه تمایل ، شرایط مطلوب
Desirable	پسندیده ، مرغوب ، خواستنی ، مطلوب ، خوش آیند
Desire	شهوت ، میل داشتن ، ارزو کردن ، میل ، ارزو ، کام ، خواستن ، خواسته /
Desired	مطلوب /
Desirous	مایل ، خواهان ، ارزومند ، مشتاق ، خواسته /
Desist	بازایستادن ، دست برداشتن از ، دست کشیدن /
Desistance	ترك مقاومت /
Desk	میز ، میز نوشتن ، میز تحریر /
Desktop	نشانه هایی که روی صفحه کار نمایش داده می شوند ، الگو یا تصویری که در پشت صفحه ویندوز نمایش داده می شود ،
Desmoid	دسموئید ، شبه رباطی ، رباطی /
Desolate	ویران کردن ، از ابادی انداختن ، مخروبه کردن ، ویران ، بی جمعیت ، متروک ، حزین
Desolation	ویرانی ، خرابی ، تنگی ، دلتنگی ، پریشانی /
Desorption	واجذبی ، دفع دفع - رطوبت تبخیر شده از نخ تر - انتقال جزئی از فاز مایع به گاز - دفع آب جدا کردن گاز از مایع
Despair	نومیدی ، یاس ، مایوس شدن /
Despatch	فرستادن ، ارسال کردن ، اعزام ، ارسال /
Desperado	جنایت کار ، از جان گذشته ، آدم از جان گذشته ، آدم جنایتکار /
Desperate	بی امید ، بیچاره ، از جان گذشته ، بسیار سخت ، بسیار بد
Desperately	به نومیدی ، سخت ، بیهیایت ، چنانکه امیدی برای ان باقی نباشد /
Desperation	نومیدی ، بیچارگی ، نومیدی زیاد ، لاعلاجی /
Despicable	پست ، خوار ، زیون ، نکوهش پذیر ، مطرود /

Despise	خوار شمردن ، حقیر شمردن ، تحقیر کردن ، نفرت داشتن/
Despite	با وجود ، بااینکه ، کینه ورزیدن
Despoil	غارت کردن ، ربودن (بیشتر با) of
Despond	تنگدل شدن ، دلسرد شدن افسرده شدن ، مایوس شدن یاس
Despondency	غم ، دلسردی ، حزن ، تنگدلی ، دل گرانی
Despondent	محزون ، دلسرد
Despondently	از روی افسردگی ، بنامیدی
Despot	حاکم مطلق ، سلطان مستبد ، ستمگر ، ظالم /
Despotic	مستبدانه ، استبدادی
Despotism	استبداد ، حکومت مطلقه
Dessert	دندان مز ، دسر *میوه یا شیرینی پی از خوراک، مزه/
Destabilize	غیر ثابت کردن ، بی ثبات کردن
Destination	مقصد ، سرنوشت ، تقدیر /
Destine	قبلا انتخاب کردن ، مقدر کردن ، سرنوشت معین کردن/
Destined	عازم براه ، مقصد معین
Destiny	سرنوشت (تقدیر) ، سرنوشت ، ایشخور ، تقدیر ، نصیب و قسمت
Destitute	غیر ملی ، بینوا ، بیچاره ، خالی ، تهی (با) of ، نیازمند
Destitution	فقر ، بی چیزی/
Destroy	تلف کردن ، تخریب کردن ، خراب کردن ، ویران کردن ، نابود ساختن ، تباه کردن
Destroyer	مخرب ، ویرانگر ، نابود کننده
Destruct	تخریب کردن ، خرابی عمدی موشک قبل از پرتاب ان (برای از مایش) ویرانی
Destruction	خرابی ، ویرانی ، تخریب ، اتلاف ، انهدام ، تباهی
Destructive	ویرانگر ، مخرب
Destructor	تخریب کننده ، منفجر کننده عامل انفجاری ، چاشنی انفجاری ، چاشنی
Desuetude	عدم استعمال ، ترک ، موقوف شدگی ، متارکه ، وقفه
Desulfurization	گوگرد زدایی آلودگی زدایی
Desultory	بی قاعده ، پرت ، بی ترتیب ، درهم و برهم ، بی ربط
Detach	تفکیک کردن ، تجزیه کردن ، انتقال دادن ، زیر امر قرار دادن یکانها ، جدا کردن ، سوا کردن ، اعزام کردن
Detachable	قابل تفکیک ، جدا شدنی ، جدایی پذیر ، جدا کردنی
Detached	منفصل ، جدا ، غیر ذی علاقه ، جداگانه/
Detachment	بخش ، یکان جزء یک قسمت ، یکان کوچک دسته یا قسمت جدا شده از یکان بزرگتر قسمت قرارگاه ، قسمت زیر امر ، دسته ، قسمت ، جداسازی ، تفکیک ، کناره گیری
Detail	جزئی از اثر (هنری) ، بیگاری گرفتن ، بیگاری ، شرح مفصل یکان بقیه یکان ، شرح کامل ، جزء ، جزئیات ، تفصیل ، اقلام ریز ، حساب ریز ، بتفصیل شرح دادن ، بتفصیل گفتن ، بکار ویژه ای گماردن ، ماموریت

	دادن
Detailed	پر جزئیات، بتفصیل، مفصل، تفصیلی /
Detain	حبس کردن، بازداشت کردن، بازداشتن، معطل کردن، توقیف کردن
Detangle	رفع پیچیدگی ها remove tangles, untie or loosen knots
Detect	یافتن، پیدا کردن، کشف کردن، (م.م.) نمایان ساختن /
Detectable	یافتنی، قابل کشف/
Detecting	ردیابی *پیدا کردن، کشف کردن، نمایان ساختن
Detection	اشکارسازی، اشکار سازی (وسایل مخابراتی)، یافت، ردیابی، کشف، بازبینی، بازرسی، تفتیش، اکتشاف
Detective	کار آگاه، مفتش
Detector	کار آگاه، اشکار ساز، ردیاب، یابنده، کشف کننده، موج یاب، اشکارگر
Detente	تشنج زدائی، آستی
Detention	منع، معطلی، ضبط، مانع رفتن شدن، بازداشت، توقیف، حبس
Deter	بازداشتن، ترساندن، تحذیر کردن
Detergent	زدایا، زداگر، پاک کننده، داروی پاک کننده، گرد صابون قوی
Deteriorate	وخیم شدن، بدتر کردن، خراب کردن، روبزوال گذاشتن
Deterioration	تباهی، زوال، بدتر شدن *بدترشدگی، خرابی، فساد، زوال/
Determinant	دترمینان (در ریاضیات)، دترمینان، تعیین کننده، تصمیم گیرنده، عاجز، مجازم - تعیین کننده، بازدارنده، مانع، دترمینان، مبین، جداگر، معین، نمایانگر /
Determinantal	دترمینانی of or Math. Relating to determinants; consisting expressed as a determinant: see determinant B
Determinate	معلوم، معین، تعیین شده محدود، مستقر شده
Determination	اراده، تعیین، عزم، تصمیم، قصد تحدید، ریزش، بران شدن، به پایان رسی
Determine	تصمیم گرفتن، مصمم شدن، حکم دادن، تعیین کردن
Determiner	تصمیم گیرنده، مشخص کننده، ضمیر یا صفت اشاره
Determining	تعیین کردن، قطع کردن / تعیین، عزم، تصمیم، قصد The action of the verb determine; determination
Determinism	فلسفه جبری، فلسفه تقدیری، جبر گرایی
Deterministic	جبرگرایانه، قطعی
Deterrence	زمین گیر شدن، بازداري، بازداشت، منع از راه ارباب و تهدید /
Deterrent	مانع شونده، منع کننده، بازدارنده، ترساننده
Detest	نفرت کردن، تنفر داشتن از، بیزار بودن از/
Detestable	نفرت انگیز، بسیار بد، مکروه، کریه/
Detestation	تنفر، نفرت/
Detonate	با صدا ترکیدن، منفجر شدن، ترکانیدن /
Detonation	بدسوزی تراک، ترکش، انفجار آتش گیری با صدا، صدای انفجار
Detonator	خرج میانجی جنگی، تراکه، خرج میانجی، چاشنی، منفجر کننده



Detour	انحراف ، خط سیر را منحرف کردن
Detoxify	رفع کردن مسمومیت /
Detract	کاستن ، کاهیدن ، کم کردن ، کسر کردن ، گرفتن
Detraction	بدگویی، افترا، کاهش کسرشان، کسر
Detractive	کاهشی ، ازبهاکاهنده ، سبک کننده ، موجب کسرشان
Detractor	بدگو ، نماب /
Detriment	گزند ، زیان ، ضرر ، خسارت /
Detrimental	زیان اور ، مضر ، خسارت اور ، درد ناک /
Detritus	اوار ، مواد خردوریز ، چیزی که در نتیجه خرابی بدست آید ، ریزه [عمران]: ذراتی که در نتیجه عمل فرسایش از زمین جدا میشوند
Detrude	بزور پیش بردن، فرو کردن دفع کردن
Detumescence	فروخوابیدگی
Deuterium	دوتریم، هیدروژن سنگین /
Deuterium	دوتریوم هیدروژن سنگین
Deutsche	اولاد عمه و عمو، عمو زاده ، وابسته نزدیک , (German, Germain): المانی
Devaluate	تنزل قیمت دادن ، از ارزش و شخصیت کسی کاستن
Devaluation	کاهش نرخ ، تنزل نرخ ، کاهش ارزش پول ، کاهش ، تنزل قیمت پول
Devalue	تنزل قیمت دادن، از ارزش و شخصیت کسی کاستن
Devastate	ویران کردن ، خراب کردن ، تاراج کردن
Devastation	خرابی ، انهدام
Develop	گسترش دادن ، توسعه دادن وضعیت تهیه کردن ، گسترش وضعیت ، توسعه دادن اشکار کردن ، توسعه دادن ، بسط دادن ، پرورش دادن ، ایجاد کردن
Developable	گسترده (هندسه) ، قابل گسترش ، گسترش پذیر ، قابل بسط ، قابل توسعه /
Developer	ظاهر کننده عکس ، توسعه دهنده
Development	رشد و توسعه اقتصادی ، ارایش دادن زمین توسعه وضعیت ، گسترش دادن یکانه توسعه دادن ، پیشرفت ، توسعه ، بسط ، ترقی ، نمو ، ظهور (عکس) ، ایجاد
Developmental	رشدی تکاملی، توسعه ای، ترقی کننده
Deviabale	قابل انحراف، انحراف پذیر /
Deviance	انحراف ، برگشتگی ، رفتار منحرف ، کج رفتاری
Deviant	منحرف /
Deviate	برگشتن ، منحرف شدن ، کجرو شدن ، انحراف ورزیدن ، غیر سالم /
Deviation	اختلاف سمت ، انحراف مغناطیسی یا انحراف محور قطب نما انحراف از مسیر ، کجی ، انحراف (درامار) ، انحراف جنسی /
Deviator	اختلاف سنج، انحراف سنج ، منحرف شونده، روگرداننده /
Device	اپارات ، تجهیزات ، اسباب وسیله ، وسیله ، عامل ، خار ضامن ، ابزار ، شیوه ، تمهید ، اختراع ، شعار ، دستگاه ، اسباب /

Devide	etc., obs. ff. divide, etc تقسیم
Divider	بخش کننده، بخشگر، تقسیم کننده، جدا کننده، پرگار، پرگار تقسیم، مقسم
Devil	شیطان، روح پلید، تند و تیز کردن غذا، با ماشین خرد کردن، نویسنده مزدور
Devilish	شیطان صفت، بسیار بد، اهریمنی
Devilry	عمل شیطانی، دو بهم زنی فتنه، فتنه انگیزی/
Deviltry	عمل شیطانی، دو بهم زنی فتنه، فتنه انگیزی /
Devious	بی راهه، کج، غیر مستقیم، منحرف، گمراه
Devise	تدبیر کردن، درست کردن، اختراع کردن، تعبیه کردن، وصیت نامه، ارث بری، ارث گذاری
Devisor	مقسوم علیه، بخشایب، مورث، بارث گذارنده باوصیت، موصی/
Devitalize	بی جان کردن، از نیرو انداختن، از کار انداختن
Devition	انحراف/
Devitrification	واشیشه ای شدن، تبدیل حالت شیشه ای بحالت بلوری/
Devoid	تهی، عاری، خالی از (معمولاً با) /of
Devoir	وظیفه، اداب، حرمت گذاری /
Devolution	واگذاری، انتقال (پشت در پشت)، نزول، فساد تدریجی، انحطاط، تفویض اختیارات/
Devolve	واگذار کردن، تفویض کردن، محول کردن/
Devon	سرژ شکسته دو در دو* جزیره ی دون بخش دون گاودون district in England; breed of cattle grown in England
Devonian	دوره دونین، متعلق به دوران پالئوزوئیک، 354 تا 417 میلیون سال پیش این نام برگرفته است از ایالت دون شایر انگلستان که در آن سنگهایی به این سن برای نخستین بار یافت شده اند/
Devote	وقف کردن، اختصاص دادن، فدا کردن/
Devoted	جانسپار، فدایی، علاقمند* صمیمی، فداکار، مخلص، فداکارانه، موقوف/
Devotedly	فداکارانه، مخلصانه، جانسپار، فدایی، علاقمند/
Devotee	مرید، جانسپار، فدایی، مخلص، پارسا، زاهد، هواخواه، مجاهد
Devotion	وقف، تخصیص، صمیمیت، هواخواهی، طرفداری، دعا، پرستش، از خود گذشتگی، جانسپار /
Devour	بلعیدن، فرو بردن، حریصانه خوردن
Devout	دیندار، پارسا منش، مذهبی، عابد/
Devoutly	از روی تقوی* دیندارانه، پرهیزکارانه، خالصانه /
Dew	شبنم، ژاله، شبنم زدن، شبنم باریدن
Dewar	محفظه عایق حرارتی با دو جداره
Dewater	خشک اندازی، آب زدایی، گرفتن آب چیزی/
Dewatering	آبگیری کردن، خشکاندن، آبکشی، آب زدایی /
Dexidization	اکسیژن گیری، اکسیژن زدایی، اکسید زدایی /
Dexidizer	اکسیژن گیر، اکسیژن زدا /

Dexterity	زبردستی، تردستی، سبکدستی چابکی، چالاکي /
Dexterous	ماهر ، چالاک ، زبردست ، چیره دست /
Dextrorotation	راست چرخش،گردش بطرف قطب راست /
Dextrose	دکستروز، گلوکز راست گرد/
Dfd	DATA FLOW DIAGRAM، نمودار نشان دادن حرکت داده در سیستم
Dhaka	شهر داکا پایتخت کشور بنگلادش
Diabetes	دیابت ، مرض دولا ب ، مرض قند
Diabetic	مبتلا یا وابسته بمرض قند، دولا بي
Diabolic	شیطانی، اهریمنی
Diabolical	شیطانی ، اهریمنی
Diacritical	نشان تشخیص، تفکیک کننده
Diadem	دیهیم ،تارک ،نیم تاج ،سربند یا پیشانی بند پادشاهان/
Diadromous	مهاجرت کننده از آب شیرین بدريا(در مورد ماهي) /
Diagenesis	دیاژنز به کلیه تغییرات شیمیایی، فیزیکی وزیست شناختی که رسوبات بعد از رسوبگذاری اولیه متحمل می شوند،گفته می شود/
Diagnose	تشخیص دادن، برشناخت کردن (طب) /
Diagnosis	تشخیص، تشخیص ناخوشی، عیب شناسی،یافتن خطا یا کشف علامت خطا، نتایج تشخیص خطای سخت افزاری یا نرم افزاری، تشخیص عیب/
Diagnostic	تشخیصی ، وابسته به تشخیص ناخوشی ، برشناختی/
Diagonable	قابل تبدیل به یک ماتریس قطري
Diagonal	اسکی تورینگ و اسکی صحرانوردی ، انبر ، سیم چین ، سیم بر ، قطر (در چهارضلعی) ، مورب ، اریب ، دو گوشه ، قاطع دو زاویه ، قطری
Diagonalization	قطري شدني ، قطري پذیر ، تراگوشي شدني
Diagonalize	به صورت قطری درآوردن، قطری کردن
Diagonalized	قطری شده
Diagonally	بطورمورب ، اریبی ، از گوشه ای بگوشه روبرو/
Diagram	نمایش ترسیمی ، دیاگرام نمودار ، شما ، ترسیمه ، شکل راهنما ، شکل هندسی ، طرح ، خط هندسی ، نمودار ، نما
Dial	گرداندن ، انتخاب کردن ، تنظیم کردن درجه بندی مدور ، شاخص ، صفحه ء مدرج ساعت ، صفحه ء عقربک دار(مثل ترازو یا صفحه ء تلفن) ، گرفتن تلفن یاراديو و غیره ، شماره گرفتن ، صفحه شماره گیر
Dialect	لهجه ، زبان محلی ، گویش /
Dialectic	دیالکتیک ، روش جدلی ، روش مبتنی بر مباحثه و مکالمه ، روشی است که فلاسفه ای نظیر سقراط ، کانت ، افلاطون ، هگل و مارکس ان را جهت تعلیل و توجیه امور ، منطقی ، مناظره ای ، جدلی ، لهجه ای ، گویشی
Dialectical	منطقی ،مناظره ای ،جدلی ،لهجه ای ،گویشی/
Dialectician	منطق دان، منطقی، اهل مناظره، پیرو منطق استدلالی /
Dialog	گفتگو، محاوره /
Dialogue	مکالمه ء دو نفری ، مکالمات ادبی و دراماتیک ، گفتگو ، صحبت ، گفت

	و شنود ، هم سخنی ، محاوره /
Dialysis	تجزیه ، (پزشکی) تفرق اتصال ، تراکافت
Diameter	قطر، قطر (دایره یا منحنی)، میان‌بر، تراما، ترامون قطر دایره ، ضخامت ، کلفتی/
Diametral	قطری ، واقع در طول قطر ، وابسته به قطر
Diametrical	قطری ، شدید متقاطع ، قطری کامل، مستقیم، قطری
Diametrically	در امتداد قطر، در طول قطر
Diamond	الماس، لوزی، (در ورق) خال خشتی، زمین بیس بال /
Diamonds	علوم هوایی : شکل موجهای ضربه ای که معمولاً در جریان خروجی راکتها بصورت لوزی های پشت سر هم قابل مشاهده است/
Diana	الهه ماه و شکار حیوانات وحشی(افسانه رومی) /
Diagonal	قطر/
Diapause	دیابوز. دوره ای که رشد حشره متوقف می شود/
Diaper	پارچه ع قنداق ، گل و بوته دار کردن ، گل و بوته کشیدن ، کهنه و بچه را عوض کردن
Diaphanous	روشن ، شفاف
Diaphragm	واشامه ، میان پرده ، حجاب حاجز ، پرده و دل ، دیافراگم ، حجاب یا پرده گذاردن ، (در عکاسی) درپچه و نور را بستن جدار، پرده/
Diapir	دیاپیر اشکال گنبدی حاصل از حرکت رو به بالای رسوبات و مواد کم چگالی در پوسته زمین مثل گنبد های نمکی /
Diapositive	ظهور عکس روی اسلاید شفاف، عکس اسلایدی/
Diarrhea	اسهال /
Diarrhoea	شکم روش، اسهال/
Diary	دفتر یادداشت روزانه ، دفتر خاطرات روزانه/
Diaspora	پراکندگی(یهود) ، جماعت یهودیان پراکنده/
Diastrophism	تحولات ارضی زمین /
Diatom	دیاتم ها ، گمزادان ، آغازیان /
Diatomaceous	دارای جدار سیلیسی ، شبیه گمزادان /
Diatomas	دیاتومه ها
Diatomic	دارای دو جوهر فرد، دواتمی دارای دو اتم در هر مولکول
Diatomite	ذرات ظریف و ریز سیلیسی که از بقایای گمزادان بدست می آید، دیاتومیت، نوعی سنگ/
Diatribе	سخن سخت ، انتقاد تلخ ، زخم زبان/
Diazotroph	موجود احیا کننده
Dice	طاس، تاس، طاس تخته نرد بریدن به قطعات کوچک، نردبازی کردن /
Dicey	خطرناک، سیجناک ، بختی، شانسی dangerous, unsafe, risky; uncertain
Dichotomic	دو ارزشی ، ثنایی/
Dichotomies	تقسیم به دو بخش ، انشعاب به دو شعبه ، دو حالتی ، دورستگی ، دوگانگی/

Dichotomous	دارای دو بخش ، دو بخشی ، دو حالتی، دو ارزشی ، دو مقوله ای/
Dichotomy	تقسیم به دو بخش ، انشعاب به دو شعبه ، دو حالتی ، دورستگی ، دوگانگی/
Dick	اظهار مثبت کردن ، سوگند خوردن/
Dicontinuity	ناپیوستگی/
Dicot	گیاهان دو لپه، دولپه /
Dicotyledon	گیاهان دو لپه ، دولپه ، ژنتیک یاخته ای
Dicta	گفته ، اظهار نظر قضایی /
Dictate	دستور دادن ، دیکته کردن ، با صدای بلند خواندن ، امر کردن /
Dictation	املاء ، دیکته ، تلقین
Dictator	دیکتاتور ، فرمانروای مطلق ، خودکامه/
Dictatorial	مربوط به دیکتاتور
Dictatorship	حکومتی که به فرمان یک فرد مستبد اداره می شود ، این لفظ را مارکس به شکل دیکتاتوری پرولتاریا dictatorship proletarian ، حکومت استبدادی ، دیکتاتوری /
Diction	طرز بیان ، عبارت ، انتخاب لغت برای بیان مطلب
Dictionary	فرهنگ لغات ، قاموس ، فرهنگ ، کتاب لغت ، واژه نامه
Dictum	حکم ، قرار ، رای ، گفته ، اظهار نظر قضایی /
Did	کرد ، انجام داد (زمان ماضی فعل do)
Didactic	آموزشی ، تعلیمی ، یاد دهنده ، ادبی
Diddle	فریب دادن، مغبون کردن،*بیهوده وقت گذرانیدن/
Didn't	مخفف did not
Die	ماتریس ، فرم ریختگی ، مرگ ، ماندن در پایگاه در پایان بازی بیس بال دو سرعت ، جنگ تا پیروزی، مردن ، درگذشتن ، جان دادن ، فوت کردن، طاس ، طاس تخته نرد ، جفت طاس ، مهره ، سرپیچ ، بخت ، قمار ، (مجازی) سرنوشت
Die	مردن ، درگذشتن ، جان دادن ، فوت کردن، طاس ، طاس تخته نرد، مهره، سرپیچ ، بخت ، قمار ، سرنوشت، بشکل حدیده یا قلاویز در آوردن، با حدیده قلاویز رزوه کردن، قالب گرفتن، سر سکه
Dieback	پس از مرگ، سرخشیدگی/
Diehard	جان سخت، سرسخت، پر استقامت /
Die-hard	جان سخت، پر مقاومت سیاست مدار محافظه کار
Dielectric	نارسانا، نارسانای برقی، عایق، دي الكتريك عایق ، ضد برق ، برق بند
Diene	دي ان - ترکیب با دو پیوند دوگانه
Dienophile	شیمی : دی ان دوست
Dies	روز/
Diesel	دیزل، موتور دیزل /
Diet	عادت غذایی (رژیم غذایی) ، پرهیز ، رژیم گرفتن ، شورا /
Dietary	مربوط به رژیم غذایی/

Dietician	متخصص تغذیه dietetics, nutritionist specialist in
Differ	فرق داشتن ، اختلاف داشتن ، تفاوت داشتن /
Difference	فرق ، اختلاف ، (ریاضی) تفاوت ، تفاضل /
Different	متمایز ، متفاوت ، به صورت دیگر ، متمایز ، مختلف ، متفاوت ، نابرابر /
Differentia	علامت ، وزن ، وجه امتیاز
Differential	تفاضلی ، افتراقی ، تشخیص دهنده ، (مکانیک) دیفرانسیل ، (ریاضی) مشتقه ، دارای ضریب متغیر /
Differentiate	دیفرانسیل گرفتن ، تمیز دادن ، متمایز کردن ، مشتق گرفتن ، فرق گذاشتن ، فرق قائل شدن ، دیفرانسیل تشکیل دادن
Differentiation	افتراق ، تمایز ، مشتق گیری ، فرق گذاری ، تقطیک و تمیز مطالب از یکدیگر
Differentiator	مشتق گیر ، فرق گذار
Differently	بطریق دیگر ، بطور متفاوت (otherwise) = - /
Difficult	دشوار ، مشکل ، سخت گیر ، صعب ، گرفتگیر
Difficulty	سختی ، دشواری ، اشکال ، زحمت ، گرفتگیری /
Diffidence	عدم اعتماد به نفس ، کم رویی ، ترس بیم از خود
Diffident	دارای عدم اتکاء بنفس ، محجوب
Diffract	باجزاء تقسیم شدن ، انکسار نور ، پراشیدن /
Diffraction	تجزیه نور در اثر تداخل ، پراش (در فیزیک) ، پراش ، انکسار /
Diffuse	پخش شدن ، نفوذ کردن ، منتشر شده ، پراکنده ، پخش شده ، افشانه ، افشاندن ، پخش کردن ، (مجازی) منتشر کردن /
Diffuser	منتشر کننده ، پخشگر ، افشانه ، پخش کننده - نفوذ دهنده
Diffusible	پاشیده شدنی ، قابل انتشار
Diffusiometer	پخش سنج
Diffusion	انتشار نور ، تخلیه کردن با فشار ، کم کردن از قدرت ، تخلیه فشار ، پراکندگی ، ریزش ، افاضه ، (مجازی) انتشار ، پخش شدگی /
Diffusivity	ضریب پخش پخش پذیری ، قابلیت پخش پخشودگی
Dig	حفر ، حفاری ، کنایه ، کندن ، (مجازی) کاوش کردن ، فرو کردن
Digest	گواریدن ، هضم کردن ، هضم شدن ، خلاصه کردن و شدن ، خلاصه /
Digester	گوارنده ، خلاصه کننده هضم کننده
Digestion	هضم ، گوارش* ، هاضمه ، گوارندگی ، نیروی دریافت
Digestive	هاضمه ، گوار ، گوارشی /
Digging	کنش ، حفاریات ، خانه ، منزل
Digit	انگشت ، رقم ، عدد ، پیکر
Digital	انگشتی ، پنجه ای ، رقمی ، وابسته به شماره عددی ، پیکره ای ، شماره ای ، نمره ای ، رقمی /
Digitally	حجم نمایش داده شده به صورت دیجیتال (کامپیوتر)
Digitise	(Electronics, Computers) convert analog data into digital data, put into digital form (also digitize)

Digitize	رقمی کردن ، دیجیتالی کردن/
Digitizer	رقمی کننده ، دیجیتالی کننده/
Dignified	باوقار ، بزرگ ، معزز ، بلند مرتبه ، موقر /
Dignify	تکریم کردن، شان و مقام دادن به/
Dignitary	شخص بزرگ، عالی مقام/
Dignity	بزرگی ، جاه ، شان ، مقام ، رتبه ، وقار
Digraph	دو حرف يك صدا ، گراف جهت دار ، گراف سو دار
Digress	پرت شدن(از موضوع) ، گریز زدن ، منحرف شدن
Digression	انحراف ، گریز ، پرت شدگی از موضوع
Dihedral	دو وجهی، دو سطحی، فرجه
Dihedron	دو وجهی ، فرجه ، زاویه دو وجهی
Dihybrid	دوجنس، دورگه
Dike	تل ، خندق ، سیل شکن ، دیوار مانع ، خاکریز ، سد ، بند ، نهر ، ابگذر ، مانع /
Dilapidated	مخروبه ، ویران/
Dilapidation	خرابی، ویرانی /
Dilatation	انبساط، گسترش (اشکال هندسی)، تجانس، اتساع/
Dilate	اتساع دادن ، گشاد کردن ، بزرگ کردن/
Dilation	تاخیر ، اتساع، آماس /
Dilatometer	گسترش سنج، انبساط سنج /
Dilatory	اتساعی ، ورمی ، تاخیری ، کند ، بطی/
Dilemma	مسئله غامض ، معمای غیر قابل حل ، وضع دشوار -ذوالوجهین، برهان قاطع دو وجهی، قیاس ذو حدین/
Dilettante	ناشی ، دوستدار تفننی صنایع زیبا ، غیر حرفه
Diligence	کوشش پیوسته ، سعی و کوشش ، پشت کار/
Diligent	سخت کوش ، کوشا ، کوشنده ، سعی ، پشت کاردار
Diligently	باکوشش، ساعیانه/
Dill	شود، شوید، عطر ملایم /
Diluent	رقیق کننده، اب کننده رقیق کردن , ابکی کردن
Dilute	رقیق کردن، ابکی کردن
Dilution	رقیق کردن ، رقت ، رقیق سازی ، ترقیق ، رقیق شدگی ، محلول ، ابکی، ترقیق، رقت، میزان رقت، رقیق سازی
Diluvial	وابسته به طوفان نوح، طوفانی سیلابی
Diluvian	وابسته به طوفان نوح ، طوفانی
Diluvial	water، آب، آبگونه
Dim	تار ، تاریک تیره کردن، کم نور تاریک، تار، مبهم

Dime	مسكوك ده سنتی (امریكایی)
Dimension	اندازه گرفتن ، دیمانسیون ، برز ، حجم ، اندازه ، بعد ، اهمیت ، ابعاد مقدار ، پیمانه، اندازه گیری /
Dimensional	ابعادی اندازه ای، بعدی
Dimensionality	تعداد ابعاد، بعد-چندی اندازه، بعد، حجم، بزرگی
Dimensioning	اندازه گیری کادر بندی
Dimensionless	بی بعد، فاقد بعد /
Dimer	دوپار، دی مر دیمر - ترکیب دو منومری
Dimerization	دوپارش، دی مر شدن /
Dimethyl	دی متیل /
Diminish	کم شدن ، نقصان یافتن ، تقلیل یافتن
Diminished	تقلیل یافته ، کاسته ، کاهیده /
Diminishing	نزولی، کم شونده /
Diminution	کاهش ، کسر ، تقلیل ، کم شدگی ، تحقیر
Diminutive	مصغر ، خرد ، کوچک ، حقیر
Dimly	کم شدن، نقصان یافتن، تقلیل یافتن
Dimmer	تار ، تاریک ، تیره کردن ، تیره کننده ، تارکننده
Dimness	کم نوری ، تیرگی ، تاری ، تاریکی /
Dimple	چاه زنخدان ، گودی (بدن و زنخدان و گونه) -
Dimpling	پخدار کردن مخروطی ورقات نازک فلزی فرورفتگی، گودی، موج کوچک دراب، گودی پیدا کردن
Din	صدای بلند ، غوغا ، طنین بلند ، طنین افکندن
Dine	ناهار خوردن ، شام خوردن ، شام دادن
Diner	کسی که شام می خورد، واگن رستوران
Ding	باشدت زدن ، با چکش زدن ، ضربت ، تماس
Ding-dong	دنگ دنگ : صدای ساعت شماطه، ترتیب زنگ زدن ساعت در سر هر یک ربع
Dinghy	دینگی ، قایق هند شرقی ، قایق تفریحی
Dingy	تیره رنگ ، چرک ، دودی رنگ، دینگی
Dining-room	اطاق ناهارخوری ، سفره خانه /
Dinitrophenol	دینیترو فنول /
Dinky	شیک ، زیبا ، تمیز ، کوچک /
Dinner	ناهار (یعنی غذای عمده روز که بعضی اشخاص هنگام ظهرو بعضی شب می خوردند) شام، مهمانی /
Dinosaur	دسته ای از سوسماران دوره تریاسیک (دیرین شناسی) /
Dint	تور رفتگی ، زور ، (م.م.) ضربت ، تور رفتگی ، گودی
Diocese	قلمرو اسقف، اسقف نشین



Diode	لامپ (خلاء) ، لامپ دو قطبی ، دیود /
Diophantine	دیوفانتوسی ، دیوفانتی
Diorama	تصاویر متغیر ، شهر فرنگ /
Diorite	دیوریت
Dioxide	دارای دو اکسید /
Dioxin	دی اکسین
Dip	فرورفتگی، شیب، زاویه یا افق، شیب، غوطه دادن، تعمید دادن، غوطه‌ور شدن، پائین آمدن، سرازیری، جیب بر، فرو رفتگی، غسل، غوطه‌وری
Diphtheria	دیفتری، گلو درد به اغشاء کاذب
Diphthong	ادغام، اتحاد دو صوت، صدای ترکیبی، مصوت مرکب
Diplexer	علوم هوایی: وسیله‌ای که استفاده از یک آنتن را بصورت همزمان یا مجزا توسط دو فرستنده ممکن میسازد
Diploid	دوبرابر، دولا، دیپلوئید؛ تعداد کروموزومهای طبیعی به صورت زوج (2n) در بدن /
Diploma	دانشنامه، دیپلم، گواهینامه
Diplomacy	دیپلماسی، سیاست، سیاستمداری /
Diplomat	سیاستمدار، رجل سیاسی، دیپلمات /
Diplomatic	وابسته به ماموران سیاسی خارجه، دیپلماتیک /
Diplomatically	سیاست مابانه، از روی مهارت و بصیرت
Diplomatist	سیاستمدار، رجل سیاسی دیپلمات
Dipole	آنتن نیم موج، (برق) دوقطبی /
Dipping	فروبردن، شستش و دادن، تعمید دادن، غوطه‌دهی
Dipstick	میله اندازه‌گیری روغن موتور، میله یا چوبی که برای اندازه‌گیری عمق چیزی بکار می‌رود، چوب ژرفاسنج، رود، چوب ژرفاسنج
Diptera	دوبالان /
Dir	مخفف directory
Dirac	دیراک The name of Paul Adrien Maurice Dirac (born 1902), British mathematician and physicist, used attrib. to phenomena, theories, etc., in Math. and Physics designate postulated by him. Also in discovered, described, or Fermi-Dirac
Dire	ترسناک، شوم، مهلک، وخیم /
Direct	مستقیم (شمشیربازی)، راسته، دستور دادن دستورالعمل دادن، راست راهنمایی کردن، دستور دادن، امر کردن (به)، اداره کردن، هدایت کردن، نظارت کردن (بر) - مستقیم، معطوف داشتن، متوجه ساختن، قراول رفتن /
Directedness	جهت دار، توجیه، جهت دار بودن /
Directing	هدایت کردن، راهنمایی کردن، اداره کردن روانه کردن وسایل /
Direction	امتداد، گرا، دستورالعمل، سمت، ارشاد، دستور، رهبری، اداره جهت، راه، مسیر، جهت، سو، هدایت /
Directional	وابسته به راهنمایی و هدایت (فکری و عملی)، هدایتی /

Directions	دستور عمل (در از مونها) /
Directive	راهنمای انجام کار ، حکم امریه ، رهنمود (دستور العمل) ، دستور دهنده ، متضمن دستور ، امریه ، رهنمود /
Directivity	راستا، استقامت ، تحکم گری
Directly	مستقیماً، سر راست، یکر است بی درنگ
Directness	مستقیم بودن، صراحت
Director	سرپرست تیم بولینگ ، هادی ، برج هدایت تیر ، هدایت کننده آتش ، فرنشین ، مدیر ، رئیس ، اداره کننده ، کارگردان ، هدایت کننده /
Directorate	هیأت مدیره ، اداره ، هیأت رئیسه ، مقام مدیریت ، مقام ریاست ، هیأت مدیره /
Directory	دایرکتوری ، کتاب راهنما ، فهرست راهنما
Directrix	هادی، خط هادی، منحنی هادی، راهنما هادی (برش های مخروطی) ، هادی، خط هادی، منحنی هادی ، راهنما (در برش های مخروطی)
Dirge	نوحه سرایی ، سرود عزای سرودن
Dirigible	قابل هدایت ، کشتی هوایی ، بالن
Dirk	جنجر، دشنه، خنجر زدن، دشنه زدن
Dirt	چرك، كثافت، لکه، خاك
Dirt-cheap	بسیار ارزان ، مفت
Dirtiness	چركي، كثافت /
Dirty	چركين، چرك، كثیف، زشت، كثیف كردن/
Dis	پیشوند دور، سوا، جدا، پرا ، محروم کردن، اخراج کردن، زدا، نا - ، مخالف کردن، معکوس کردن، وا، وارون، فرو ، نه - ، بی - * دیس عالم اسفل، جهان مردگان
Disabilities	ناتوانائیاها *
Disability	عدم صلاحیت ، عدم اهلیت قانونی ، ازکارافتادگی ، ناتوانی ، عجز ، عدم قابلیت
Disable	ناتوان کردن ، ناتوان ساختن ، از کار انداختن ، عاجز کردن ، زله کردن ، (حقوق) فاقد صلاحیت قانونی کردن
Disabled	ازکار افتاده، معلول، ناتوان /
Disablement	از کار افتادگی ، عجز ، ناتوانی
Disabuse	از اشتباه درآوردن ، از حقیقت آگاه کردن /
Disaccharide	دی ساکارید /
Disadvantage	زیان ، بی فایده گی ، وضع نامساعد ، اشکال
Disadvantageous	زیان آور ، نامساعد
Disaffect	از علاقه و محبت کاستن ، بی میل شدن /
Disaffected	بی محبت، سرد، * ناراضی، بی وفا /
Disaffection	بی میلی ، عدم علاقه
Disaggregation	تخریب خاکدانه The separation of the component particles of an aggregated mass or structure; disintegration
Disagree	نا همراهی بودن ، موافق نبودن ، مخالف بودن ، ناسازگار بودن ، نساختن با ، مخالفت کردن با ، مغایر بودن

Disagreeable	نامطبوع ، ناسازگار ، ناگوار ، مغایر ، ناپسند
Disagreement	مخالفت ، عدم موافقت ، اختلاف ، ناسازگاری
Disallow	رد کردن ، نپذیرفتن ، روا نداشتن ، قائل نشدن
Disallowance	رد ، عدم قبول ، منع قبول نکردن ، رد کردن ، مردود شناختن ، مجاز ندانستن
Disambiguate	حذف ابهام ، روشن ، مبهم نیست ؛ ایجاد یک تفسیر دستوری برای remove establish a ;ambiguity, make clear, make not ambiguous grammatical interpretation for
Disambiguation	ابهام زدایی clarification that comes after removal of ambiguity; establishment of a single grammatical interpretation
Disappear	ناپدید شدن ، غایب شدن ، پیدا نبودن /
Disappearance	ناپیدی ، ناپیدا شدن ، نامرئی شدن /
Disappoint	مایوس کردن ، ناکام کردن محروم کردن ، نا امید کردن /
Disappointing	مایوس کننده ، یاس آور /
Disappointingly	مایوس کننده ، یاس اور disappointing manner in a
Disappointment	یاس ، ناامیدی ، نومیذی ، دلشکستگی
Disapprobation	عدم تصویب ، رد ، بی میلی ، تقییح ، مذمت (= disapproval) /
Disapproval	عدم رضایت ، عدم تصویب /
Disapprove	قبول نکردن ، ناپسند شمردن ، رد کردن ، تصویب نکردن /
Disapproving	نظر و عقیده منفی disapproval expressing
Disarm	از ضامن خارج کردن ، خلع سلاح کردن بی اثر کردن مین ، خنثی کردن ، خلع سلاح کردن ، به حالت اشتی در آمدن /
Disarmament	خلع سلاح ، غیر مسلح کردن /
Disarming	دشمنی زدا ، شکرزدا ، آشتی انگیز ، تحبیب کننده ، دوستی انگیز ، مهر انگیز /
Disarrange	به هم زدن ، بی ترتیب کردن مختل کردن ، بر هم زدن
Disarray	اغتاش ، بی نظمی ، درهم و برهمی /
Disassemble	تجزیه کردن ، اوراق کردن ، مجزا کردن ، سوا کردن ، پیاده کردن (ماشین آلات) ، به هم ریختن /
Disaster	فاجعه ، حادثه بد ، مصیبت ، بلا ، ستارهء بدبختی /
Disastrous	مصیبت امیز ، پر بلا ، خطرناک ، فجیع ، منحوس /
Disastrously	بطور مصیبت امیز ، بدبختانه /
Disavow	انکار ، نفی ، رد کردن /
Disavowal	انکار ، رد ، تکذیب
Disband	بر هم زدن ، منحل کردن یگانها ، بر هم زدن ، منحل کردن ، متفرق کردن یا شدن
Disbar	سلب صلاحیت از وکیل کردن ، ممنوع الوکاله کردن وکیل ، (حق) از شغل وکالت محروم کردن
Disbelief	بی اعتقادی ، بی ایمانی
Disbelieve	باور نکردن ، اعتقاد نکردن ، دروغ پنداشتن /

Disbeliever	بی اعتقاد، بی ایمان /
Disbenefit	ضرر ، زیان /
Disburden	بار از دوش برداشتن، اسوده کردن سبکبال کردن (=disburthen)
Disburse	پرداختن ، خرج کردن ، خرج ، پرداخت کردن/
Disbursement	پرداخت، خرج، هزینه
Disc	بشقاب سوپاپ ، صفحه کلاج ، صفحه دیسک تیغ اره ، (disk =) صفحه ، دیسک ، صفحه ساختن ، گرده ، قرص/
Discard	قسمت وازده ، دور انداختن ، رد کردن ، دور انداختن ، دست کشیدن از ، متروک ساختن ، ول کردن
Discern	تشخیص دادن، تمیز دادن، درک کردن
Discernible	قابل تمیز ، قابل تشخیص*تشخیص دادنی، قابل تشخیص، مشاهده کردنی
Discerning	فهمیده ، بینا، ممیز*بابصیرت، بصیر، دارای قوه تشخیص
Discerningly	از روی بصیرت یا بینایی ، از روی تشخیص/
Discernment	تشخیص ، تمیز ، بصیرت ، بینایی ، دریافت ، درک /
Discharge	تادیه کردن ، دشارژ ، تیرئه ، مفاصا ، تصفیه ، پرداخت ، رفع اتهام ، تخلیه بار ، منفصل یا اخراج کردن ، ادا کردن دین ، بری الذمه کردن ، خارج کردن ، اخراج کردن ، خالی کردن پیاده کردن بار ، ازاد کردن ، مرخص کردن پس دادن ، دبی ، گذر حجمی در واحد زمان ، برون ریزی ، شلیک عصبی ، تخلیه ، خالی کردن ، در کردن (گلوله) ، مرخص کردن ، اداء کردن ، ترشح کردن ، انفصال ، ترشح ، بده تخلیه ، بری الذمه ، مبری، تخلیه، بیرون راندن/
Discharged	پرداخت، تادیه /
Discharging	شاگرد ، مرید ، حواری ، پیرو ، هواخواه /
Disciple	اهل انضباط ، نظم دهنده ، انضباطی /
Disciplinarian	اهل انضباط ، نظم دهنده ، انضباطی ، انتظامی ، تادیبی ، وابسته به تربیت /
Disciplinary	نظم دادن ، ادب کردن تربیت کردن ، انضباط ، انتظام ، تحت نظم و ترتیب در آوردن ، تادیب کردن /
Discipline	قاعده مند-منضبط/well ordered; obedient ,trained
Disciplined	رد کردن ، انکار کردن ، قبول نکردن ، ترک دعوا کردن نسبت به ، منکر ادعایی شدن ، از خود سلب کردن /
Disclaim	رفع کننده ادعا یا مسئولیت ، ترک دعوا/
Disclaimer	اوج گسسته، شبه کلیماکس /
Disclimax	فاش کردن ، باز کردن ، اشکار کردن /
Disclose	فاش سازی ، افشاء ، بی پرده گویی /
Disclosure	دیسکو ، موسیقی دیسکو ، وابسته به دیسکو ، رقصیدن، در دیسکو پای کوبی کردن
Disco	تغییر رنگ دادن ، بی رنگ کردن /
Discolor	بی رنگی، رنگ رفتگی
Discoloration	تغییر رنگ دادن، بی رنگ کردن/
Discolour	مغشوش کردن ، درهم و برهم کردن ، مختل کردن
Discombobulate	

Discomfit	خنثی کردن ، ایجاد اشکال کردن ، دچار مانع کردن ، ناراحت کردن ، بطلان
Discomfiture	ناراحتی ، رنج ، زحمت ، ناراحت کردن (= discomfort)
Discomfort	ناراحتی ، رنج ، زحمت ، ناراحت کردن (= discomfiture) -
Discompose	برهم زدن ، مضطرب ساختن ، پریشان کردن /
Disconcert	مشوش کردن ، دست پاچه کردن ، مبهوت کردن ، عدم هم اهنگی داشتن /
Disconnect	منفصل کردن ، قطع کردن جدا کردن ، گسستن ، قطع کردن
Disconnection	قطع اتصال ، گسیختگی ، گسستگی ، قطع ، نداشتن رابطه
Disconnecter	قطع کننده /
Disconsolate	پریشان ، دلشکسته ، تسلی ناپذیر
Discontent	نارضایتی ، ناخشنودی ، گله ، شکایت ، ناخشنود کردن /
Discontinuance	عدم ادامه ، ترك ، دست کشی ، قطع ، وقفه
Discontinuation	قطع ، عدم ادامه /
Discontinue	ادامه ندادن ، بس کردن ، موقوف کردن ، قطع کردن /
Discontinuity	ناپیوستگی ، عدم پیوستگی انفصال ، عدم اتصال ، انقطاع /
Discontinuous	ناپیوسته ، منفصل ، ناپیوسته ، گسسته ، منفصل ، شکسته ، انفصالی
Discontinuum	ناپیوستار /
Discord	ناسازگاری ، اختلاف ، دعوا ، نزاع ، نفاق ، ناجور بودن ، ناسازگار بودن /
Discordance	اختلاف ناجوری ، عدم توافق ، عدم ثبات ، عدم هم اهنگی /
Discordancy	State or quality of being discordant; disagreement; inconsistency. : There will arise a thousand discordances
Discordant	ناسازگار ، ناموزون ، مغایر
Discount	تخفیف ، نزول ، کاستن ، تخفیف دادن ، برات را نزول کردن /
Discountenance	نپسندیدن ، تصویب نکردن ، بددانشستن
Discounting	تنزیل کردن ، تنزیل ، تخفیف /
Discourage	دلسرد کردن ، بی جرات ساختن ، سست کردن
Discouragement	دلسردی ، فتور ، یاس /
Discouraging	دلسردکننده ، جرات کش ، یاس امیز
Discourse	سخن گفتن ، سخنرانی کردن ، ادا کردن ، مباحثه ، قدرت استقلال
Discourteous	بی ادب ، بی نزاکت ، بی ادبانه ، تند /
Discourtesy	بی ادبی ، بی تربیتی ، خشونت ، تندي ، عدم نزاکت
Discover	پی بردن ، دریافتن ، یافتن ، پیداکردن ، کشف کردن ، مکشوف ساختن /
Discoverer	کاشف ، یابنده ، پی برنده
Discovery	کشف ، اکتشاف ، پی بری ، یابش
Discredit	بی اعتباری ، بدنامی ، بی اعتبار ساختن /

Discreet	با احتیاط ، دارای تمیز و بصیرت ، باخرد
Discreetly	محتاطانه، از روی بصیرت
Discrepancies	اختلافات/
Discrepancy	اشتباه ، ناهمخوانی ، تفاوت ، مورد اختلاف/
Discrepant	مختلف، متباین ،ناجور، مخالف/
Discrete	گسسته، حالت گسسته، جدا، ریز دانه، منقطع، چندپارچه، مفصل ناپيوسته، ثُمَّكَ، مجزا، جدا /
Discretion	تمیز ، بصیرت ، احتیاط ، حزم ، نظر ، رای ، صلاحدید/
Discretionary	اختیاطی ، بصیرتی
Discretization	جداسازی، گسسته سازی
Discriminant	مشخص کننده ، تفکیک کننده ، جدا کننده مبین ، ممیز ، تابع مبین
Discriminate	تبعیض قائل شدن ، با علائم مشخصه ممتاز کردن /
Discriminating	بصیر *تمیز دهنده، ممیز، تشخیص دهنده، دارای قوه تمیز /
Discrimination	افتراق ، تمیز ، فرق گذاری ، تبعیض *تشخیص، تمیز، قوه تمیز، فرق
Discriminatory	تبعیض آمیز، تشخیص دهنده /
Discursive	استدلالی ، برهانی ، سرگردان/
Discursiveness	پراکنده، بی ترتیب، پرت
Discus	صفحه مدور ، دیسک
Discuss	توضیح دادن، بررسی کردن، مطرح کردن، بحث کردن/
Discussion	بحث ، مذاکره ، مباحثه ، گفتگو ، مناظره /
Disdain	اهانت ، استعنا ، عار (دانی) ، تحقیر ، خوار شمردن
Disdainful	موهن، اهانت اور
Disease	ناخوشی، مرض، علت، دچار علت کردن *امراض، ناخوش کردن، از ار کردن
Diseased	مریض ، معیوب * ناخوش، معیوب، فاسد/
Disembark	پیاده کردن ، از کشتی در آوردن ، پیاده شدن ، تخلیه کردن (بار و مسافر)
Disembarkation	تخلیه کردن ، پیاده شدن ، تخلیه
Disembodied	از جسم و بدن جدا بودن disconnected from the body, without a (body as in a spirit)
Disembody	از جسم جدا کردن، تجزیه کردن /
Disembroil	از درهم برهمی در آوردن ، رها کردن
Disenchant	رفع طلسم کردن ، (مجازی) از شیفگی در آوردن
Disenchantment	رهائی از طلسم ، رفع توهم /
Disencumber	رها کردن (از بار یا مانع) ، از قید آزاد کردن
Disenfranchise	از حقوق که متعلق به یک شهروند است (به عنوان مثال حق رای) take (i.e. right to vote) away rights which belong to a citizen
Disengage	خلاص کردن ، از گیر در آوردن ، از قید رها کردن ، باز کردن

Disentangle	از گیر در آوردن ، رها کردن ، باز کردن/
Disfavor	از نظر افتادگی ، بی اعتباری ، مغضوبیت/
Disfigure	از شکل انداختن ، بد شکل کردن بد نما کردن ، زشت کردن بدریخت کردن ، خراب کردن
Disfigurement	از شکل افتادگی ، زشتی ، زشت سازی ، مایه زشتی /
Disgorge	استفراغ کردن ، خالی کردن ، ریختن
Disgrace	رسوایی ، تنگ ، فضاحت ، سیه رویی ، خفت آوردن بر ، بی ابرویی
Disgraceful	رسوایی آور ، خفت آور ، ننگین ، نامطبوع
Disgracefully	به خفت ، به رسوایی/
Disgruntle	بدخلق کردن ، غمگین کردن /
Disguise	استتار ، پوشش ، تغییر قیافه دادن ، جامه مبدل پوشیدن ، نهان داشتن ، پنهان کردن ، لباس مبدل ، تغییر قیافه /
Disgust	بیزار کردن ، نفرت ، بیزاری ، انزجار ، متنفر کردن
Disgusted	متنفر ، بیزار /
Disgustful	منزجر کننده تنفر آور ، مکروه ، منفور/
Disgusting	منزجر کننده تنفر آور ، نفرت انگیز/
Dish	فشردن ، پوسته ، ظرف ، دوری ، سینی ، خوراک ، غذا ، در بشقاب ریختن ، مقعر کردن
Dishabille	جامه خانگی ، حالت خودمانی و بی رودربایستی
Dishearten	دل سرد کردن ، نومید کردن/
Disheartening	کمرنگ شدن امید depressing, dispiriting, discouraging
Dished	مقعر ، گود حقه ای شکل/
Disheveled	پریشان ، ژولیده ، اشفته ، نامرتب/
Dishevelment	پریشان کردن ، ژولیده کردن ، *messiness, untidiness, slovenliness, (clothing unkemptness (about hair or
Dishonest	نادرست ، متقلب ، تقلب امیز ، دغل ، فاقد امانت /
Dishonestly	از روی نادرستی *متقلبانه ، خائنانه
Dishonesty	نادرستی (تقلب) ، نادرستی ، خیانت ، عدم امانت
Dishonor	ننگ ، ننگین کردن ، ابروریزی ، بی شرفی ، رسوایی ، نکول ، بی احترامی کردن به ، تجاوز کردن به عصمت (کسی)
Dishonorable	پست ، بی ابرو ، ناشایسته ، از روی بی شرمی/
Dishonour	نکول کردن ، نکول برات ، برگرداندن چک ، بد حسابی ، عدم پرداخت ، قابل پرداخت نبودن ، ننگ ، ننگین کردن ، ابروریزی ، بی شرفی ، رسوایی ، نکول ، بی احترامی کردن به ، تجاوز کردن به عصمت (کسی) / -
Dishonourably	بی شرفانه ، از روی پستی ، بطور ناشایسته
Dishtowel	حوله ظرفشویی ، کهنه ظرف خشک کنی/
Dishwasher	ظرفشو ، کارگر ظرفشو ماشین ظرفشویی/
Dish-water	ابی که در آن ظرف شسته باشند



Disillusion	رهایی از شیفتگی، وارسنگی از اغفال، بیداری از خواب و خیال، رفع اوهام
Disillusionment	روانشناسی: سرخوردگی
Disincentive	مانع شونده، منع کننده، بازدارنده، ترساننده (= deterrent)
Disinclination	بی میلی، عدم تمایل، بی رغبتی
Disinclined	بی میل، بی تمایل/
Disinfect	ضد عفونی کردن، گندزدایی کردن
Disinfectant	ضد عفونی، داروی ضد عفونی ماده گندزدا /
Disinfection	گندزدایی، ضد عفونی /
Disinflation	کاهش تورم، کاهش ورم
Disinformation	دروغ پراکنی، کژآگاه سازی، اطلاعات دورغ false information that /has been intentionally spread
Disingenuous	بدون صراحت لهجه، دورو، بدون صمیمیت/
Disinherit	از ارث محروم کردن، عاق کردن /
Disintegrate	متلاشی شدن یا کردن، خرد کردن، تجزیه شدن، فرو ریختن، از هم پاشیدن، (مجازی) فاسد شدن، متلاشی شدن یا کردن
Disintegration	تفکیک، از هم پاشیدگی، فرو ریختگی، از هم پاشیدگی، تجزیه
Disinter	از خاک در آوردن، (مجازی) از بوتله فراموشی یا گمنامی در آوردن، نبش کردن
Disinterest	علاقه نداشتن، بی علاقه کردن، بی علاقه شدن
Disinterested	بی علاقه، بی غرض، بی طرف، بی طمع، بی غرضانه
Disintermediation	واسطه زدایی حذف واسطه گرایی، عدم مداخله، عدم میانجیگری/
Disinvestment	کاهش سرمایه، اتلاف سرمایه، خرج دارایی، بی چیزی /
Disjoined	مجزا، جدا (مجموعه ها)، جدا شده /
Disjoint	منفصل، غیر متصل، مجزا، جدا از هم، از هم جدا، جدا، نامتقاطع، ناپیوسته، ناهمبند، گسسته (منفصل)، از مفصل در آوردن، در رفتن، از مفصل در آمدن /
Disjointed	بی ربط، گسیخته، متلاشی، در رفته، نامربوط/
Disjunct	منفصل، جدا شده، مجزا، (منطق) وجه تفکیک، شق /
Disjunction	فصل (انفصال)، جدایی، تفکیک، انفصال، فصل
Disjunctive	فصلی، جدا سازنده، فاصل، حرف عطفی که بظاهر پیوند می دهد و در معنی جدا می سازد (مثل but)، دارای دو شق مختلف
Disk	گرده، قرص، صفحه، دایره
Diskette	دیسک لِرزان، دیسکت، دیسک کوچک، گرده کوچک
Dislevelment	The condition of not being levelled; deviation from the level.
Dislike	دوست نداشتن، بیزار بودن، مورد تنفر واقع شدن
Dislocate	بر هم زدن، جابجا کردن، از جادر رفتن (استخوان)/
Dislocation	جابجاشدگی، در رفتگی (استخوان یا مفصل)
Dislodge	از جای خود بیرون کردن، راندن/



Disloyal	ناسپاس ، بی وفا/
Disloyalty	بی وفایی، ناسپاسی، خیانت نمك بحرامی/
Dismal	دللتنگ کننده ، پریشان کننده ، ملالت انگیز /
Dismally	بطور مشئوم ، بطور مخوف، چنانکه پریشان ، یادلتنگ کند یا اندوه آورد /
Dismantle	پیاپاده کردن موتور ، بی مصرف کردن ، پیاپاده کردن (ماشین الات) عاری از سلاح یا اثاثه کردن/
Dismay	ترسانیدن ، بی جرات کردن ، ترس ، جبن ، وحشت زدگی ، بی میلی/
Dismember	جزء به جزء کردن ، اندام های کسی را بریدن ، جدا کردن ، تجزیه کردن
Dismemberment	قطع ، بریدن ، اندام
Dismiss	منفصل کردن ، روانه کردن ، مرخص کردن ، معاف کردن/
Dismissal	اخراج از شغل ، عزل ، اخراج از خدمت ، انفصال ، اخراج ، مرخصی ، برکناری
Dismissive	کوچک انگار ، کوچک انگارانه، تحقیرآمیز ، وابسته به مرخص سازی
Dismount	دیسمانت ، پیاپاده کردن یا شدن ، پیاپاده کردن قطعات و وسایل ، پیاپاده کردن ، از اسب پیاپاده شدن /
Disney	والث دیسنی
Disobedience	سرپیچی، نافرمانی، عدم اطاعت، (علوم نظامی) اخراج از خدمت، انفصال اخراج، رد کردن
Disobedient	نافرمان ، سرکش ، نامطیع ، گردنکش ، متمرّد/
Disobey	نافرمانی کردن ، سرپیچی کردن ، اطاعت نکردن ، نقص کردن ، شکستن/
Disorder	بی نظمی ، اختلال ، بی ترتیبی ، آشفتگی ، کسالت ، برهم زدن ، مختل کردن/
Disordered	مختل شده ، بی نظم ، بی ترتیب ، آشفته /
Disorderly	بی نظم ، بی ترتیب ، نامنظم ، مختل ، شلوغ ، ناامن /
Disorganised	درهم و برهم کردن ، مختل کردن ، بی نظم کردن ، تشکیلات چیزی را برهم زدن order; disordered (also disarranged, lacking order; disorganized)
Disorganization	بدون ساختار ، بی نظمی، به هم ریختگی، بی سازمانی/
Disorganized	در هم ریخته، آشفته
Disorient	به هم خوردن ، ناجور شدن ، غیرمتجانس شدن /
Disorientate	از خاورگردانیدن ، از خود بیخود کردن/
Disorientation	گم گشتگی/
Disown	مالکیت چیزی را انکار کردن ، رد کردن ، از خود ندانستن ، شناختن ، عاق کردن/
Disparage	عدم وفق ، انکار فضیلت چیزی را کردن ، کم گرفتن ، بی قدر کردن ، پست کردن ، بی اعتبار کردن
Disparagement	بی احترامی ، توهین ، بی اعتباری ، خوار شماری ، کاهش ، انکار فضیلت
Disparaging	انتقادی و اهانت آمیز
Disparate	ناجور ، مختلف ، نابرابر ، نامساوی ، غیرمتجانس
Disparity	ناجوری ، بی شباهتی ، عدم توافق ، اختلاف

Dispassionate	بی غرضی ، بی طرف ، بی تعصب ، خونسرد
Dispassionately	بیغرضانه،*بدون احساسات تعصب امیز/
Dispatch	قتل ، ارسال کردن ، حمل مخابره کردن ، اعزام یگانها ، گسیل داشتن ، گسیل کردن ، اعزام داشتن ، اعزام کردن ، اعزام ، روانه کردن ، فرستادن ، مخابره کردن ، ارسال ، انجام سریع ، کشتن ، شتاب ، پیغام ، توزیع امکانات
Dispatcher	اعزام کننده امکانات ، اعزام کننده ، توزیع کننده امکانات
Dispatching	اعزام ، توزیع امکانات ، ارسال ، توزیع دستورات کار/
Dispel	برطرف کردن ، دفع کردن ، طلسم را باطل کردن/
Dispensable	صرفنظر کردنی ، چاره پذیر ، غیرضروری ، غیرواجب ، چشم چشم پوشیدنی ، معاف کردنی
Dispensary	محلی که به تهی دستان دارویی رایگان داده می شود ، داروخانه عمومی
Dispensation	معافیت ، بخش ، توزیع ، تقسیم ، اعطا ، تقدیر ، وضع احکام دینی در هر دوره و عصر ، عدم شمول
Dispense	توزیع کردن ، معاف کردن ، بخشیدن ، باطل کردن
Dispenser	نسخه پیچ ، ناظر هزینه تلگراف ، دوا فروش ، کمک داروساز
Dispersal	تفرقه ، گسترش ، پراکندگی
Dispersant	معلق ساز - دیسپرس کننده - پراکنده ساز/
Disperse	پراکنده شدن ، متفرق شدن ، پراکنده کردن ، متفرق ساختن ، متفرق کردن
Disperser	عامل امولسیون کننده پراکنده کردن ، متفرق کردن/
Dispersion	پراکندگی شار مغناطیسی ، تجزیه نور ، پخش شدگی ، متلاشی شدن خاکدانه ها به ذرات ، پراکندگی تیر ، پراکندگی (درامار) ، پراکندگی ، انتشار ، اوارگی ، تجزیه نور ، تفرق /
Dispersion	پراکندگی شار مغناطیسی ، تجزیه نور ، پخش شدگی ، متلاشی شدن خاکدانه ها به ذرات ، پراکندگی تیر ، پراکندگی (درامار) ، پراکندگی ، انتشار ، اوارگی ، تجزیه نور ، تفرق
Dispirited	افسرده،دل افسرده،*غمگین،دلسرد/
Displace	جابجا کردن ، جابجا شدن ، جابجا کردن ، جانشین (چیزی) شدن ، جای چیزی را عوض کردن ، تبعیدکردن /
Displacement	اختلاف مکان ، جابجا کردن ، جابجا شدن ، جابجایی تغییر مکان ، انتقال ، جانشین سازی ، جابجاشدگی ، تغییر مکان /
Display	نمایشگر ، صفحه نمایش ، در معرض نمایش ، نمایش دادن ، نشان دادن ، ابراز کردن ، اشکار کردن ، نمایش ، تظاهر ، جلوه ، نمایاندن/
Displease	خوش آیند نبودن ، رنجاندن ، دلگیرگردن/
Displeasure	رنجش ، رنجیدگی ، ناخشنودی ، نارضایتی ، خشم ، صدمه
Disport	خوشی کردن ، حرکات نشاط انگیز کردن ، بازی کردن ، تفریح کردن ، تفریح
Disposable	مصرف شدنی ، از دست دانی ، در معرض ، قابل عرضه
Disposal	در دسترس ، موجود ، منهدم کردن ، انهدام اسناد و مدارک یا وسایل ، مصرف واگذار کردن ، ظاهر شدن ، در معرض دید قرار گرفتن ، کشف شدن هدف نابود کردن ، دسترس ، در اختیار ، مصرف ، در معرض گذاری/
Dispose	مرتب کردن ، مستعد کردن ، ترتیب کارها را معین کردن (= disposal)
Disposition	استقرار یگانها و امداد در منطقه ، تنظیم محل ناوها ، ارایش گرفتن ، ارایشات گسترش ، صورت بندی ، وضع گسترش موضع گرفتن ، تغییر مکان ، امدادی ، خلق ، وضع ، خواست ، حالت ، مشرب ، خو ، مزاج ،

	تمایل
Dispossess	خلع ید کردن ، از تصرف محروم کردن ، بی بهره کردن ، محروم کردن ، دور کردن ، بیرون کردن ، رها کردن
Disproof	تکذیب ، ابطال ، دلیل رد
Disproportion	بی تناسب ، بی قوارگی ، عدم تناسب
Disproportionate	بی تناسب ، غیرمتجانس
Disproportionately	بطور نامتناسب بطور بی تناسب، از روی عدم تناسب
Disprove	رد کردن ، رد کردن ، اثبات کذب چیزی را کردن
Disputable	اعتراض پذیر ، قابل بحث/
Disputation	مباحثه ، ستیزه ، مناظره ، مناظره ، بحث و جدل
Disputatious	ستیزه جو، ستیزه گر
Dispute	تنزاع ، مناظره ، مجادله کردن ، مناقشه کردن ، اختلاف ، مجادله ، ستیزه ، چون و چرا ، مشاجره ، نزاع ، جدال کردن ، مباحثه کردن ، انکار کردن
Disqualification	دیسکالیفه ، سلب صلاحیت ، عدم صلاحیت ، فاقد صلاحیت قضایی
Disqualify	محرومیت ، اخراج ، سلب صلاحیت کردن از ، شایسته ندانستن ، مردود کردن (در امتحان و غیره)
Disquiet	بی آرام کردن ، ناراحت کردن ، اسوده نگذاشتن ، آشفتن ، مضطرب ساختن ، بی قراری ، ناآرامی/
Disquietude	اضطراب ، تشویش ، بی قراری ، آشفتگی ، ناراحتی/
Disquisition	رساله ، مقاله ، (ک.) تحقیق ، جستجو ، تفحص
Disregard	نادیده گرفتن ، اعتنا نکردن ، عدم رعایت/
Disrepair	خرابی ، احتیاج به تعمیر ، نیازمند تعمیر
Disreputable	بدنام ، بی اعتبار مایه رسوایی/
Disrepute	بی ابرویی ، بدنامی ، رسوایی ، بی احترامی
Disrespect	بی احترامی ، بی حرمتی ، اهانت ، عدم رعایت
Disrespectful	بی احترام، بی اعتناء، بی ادب، توهین امیز
Disrespectfully	از روی بیحرمتی
Disrobe	لباس درآوردن ، برهنه کردن
Disrupt	از هم گسیختن ، بهم زدن قوا ، منقطع کردن ، درهم گسیختن
Disruption	قطع، درهم ریختگی
Disruptive	درهم گسیخته، نفاق افکن
Dissatisfaction	ناخرسندی ، ناخشنودی ، نارضایتی ، عدم رضایت
Dissatisfied	ناراضی، ناخوشنود/
Dissatisfies	ناراضی کردن، خوشنود نساختن، رنجانیدن*/
Dissatisfy	ناخرسند کردن، ناراضی کردن ناخشنود کردن، رنجانیدن
Dissave	ذخیره خود را برای کارهای جاری خرج کردن، بدون پس انداز ماندن
Dissaving	پس انداز منفی، مصرف بیش از درآمد

Dissect	کالبدشکافی کردن ، تشریح کردن ، (مج) موشکافی کردن /
Dissection	کالبد شکافی ، تشریح ، کالبدشکافی ، قطع ، برش ، تجزیه /
Dissemble	تلبیس کردن ، تدلیس کردن ، پنهان کردن ، وانمود کردن ، بهانه کردن ، نادیده گرفتن
Disseminate	ارسال کردن ، توزیع اخبار ، تخم کاشتن ، منتشر کردن
Dissemination	پخش اطلاعات ، انتشار اخبار ، انتشار اطلاعات ، پاشیدگی ، انتشار ، پخش
Dissension	اختلاف عقیده ، نفاق ، اختلاف ، شقاق، نزاع /
Dissent	اختلاف عقیده داشتن ، جد شدن ، نفاق داشتن /
Dissenter	معاند، منکر، مخالف ناراضی (در امور سیاسی)/
Dissentient	مخالف عقیده اکثریت ، مخالف ، معاند
Dissenting	مخالف ، معاند (=nonconformist)
Dissentious	ستیزه گر، نزاع جو مورد نزاع
Dissertation	مقاله ، رساله، بحث، پایان نامه، تز
Disservice	آزار ، زیان ، بدی ، صدمه ، بدخدمتی
Dissever	جدا کردن، بریدن، جد شدن
Dissidence	مخالف معاند (=nonconformist)
Dissident	مخالف (عقیده عموم) ، معاند ، ناموافق
Dissimilar	ناجور ، بی شباهت ، غیر مشابه ، مختلف ، دگرگون ، ناهمسان ، ناهمانند /
Dissimilarity	عدم تجانس، عدم تشابه
Dissimulate	پنهان کردن، بر روی خودنیاوردن، دورویی کردن، فریب دادن /
Dissimulation	ریا ، تزویر ، دورویی ، فریب /
Dissipate	پراکندگی کردن ، از هم پاشیدن ، اسراف کردن
Dissipation	تفریط ، اسراف ، پراکندگی ، عیاشی ، اتلاف
Dissipative	تلف کننده اسراف امیز ، پراکنده سازنده
Dissociate	جدا کردن ، رسوا کردن ، قطع همکاری و شرکت
Dissociation	جدایی ، افتراق ، تجزیه ، تفکیک ، گسستگی
Dissolute	هرزه ، فاجر ، بد اخلاق ، از روی هرزگی ، فاسد
Dissolution	تجزیه ، حل ، فساد ، از هم پاشیدگی ، فسخ
Dissolve	اب کردن ، گداختن ، فسخ کردن ، منحل کردن /
Dissolved	منفسخ، منحل، منحل شده - محلول /
Dissonance	اختلاط اصوات و اهنگ های ناموزون ، ناجوری ، ناهنجاری
Dissonant	ناجور ، بداهنگ ، ناموزون ، ناهنجار
Dissuade	منصرف کردن ، باز داشتن (کسی از امری) ، دلسرد کردن /
Dissuasion	منع، بازداشت، انصراف دلسردسازی، باز داری
Dissymmetric	نامتقارن

Dissymmetry	عدم تقارن، نامتقارنی بی قرینگی
Distal	دوربرد* دور از مرکز، دور از مبدأ، دور /
Distance	مسیر مسابقه، مدت بازی، مسافت، فاصله، دوری، بعد، دور کردن، دورنگداشتن، پشت سر گذاشتن /
Distant	دور دست، دور، فاصله دار، سرد، غیر صمیمی /
Distaste	بی رغبتی، تنفر، بی میلی، بدامدن، ازردن /
Distasteful	ناخوش آیند* بی رغبت کننده، تنفر آور، بیمزه، ناگوار /
Distastefully	از روی بی رغبتی، باتنفر، بطور ناگوار /
Distemper	کج خلقی، ناراحت کردن، مرض هاری /
Distend	باد کردن، بزرگ کردن، متورم شدن
Distensible	باد کردنی، انبساط پذیر
Distension	باد کردگی، انبساط، نفخ
Distention	باد کردن، بزرگ کردن، بسط دادن، بزرگ شدن stretching, extension, swelling, expanding
Distill	تقطیر شدن، عرق گرفتن از، چکاندن (= distil)
Distillate	محصول تقطیر، عرق، عصاره - محصول بالاسری تقطیر، محصول تقطیر* آنچه از تقطیر بدست آید، عرق
Distillation	تقطیر، عرق کشی، شیره کشی، عصاره گیری
Distiller	عرق کش، تقطیر کننده، دستگاه تقطیر
Distillery	کارخانه یا محل تقطیر، رسومات
Distinct	مشخص، مجزا، جدا، واضح، شمرده، ممتاز
Distinction	تمیز، فرق، امتیاز، برتری، ترجیح، رجحان، تشخیص
Distinctive	فرق مشخص، مشخصه، مشخص، ممتاز، منش نما
Distinctively	بطور مشخص یا اختصاصی، بر وجه تمیز، مشخص، ممتاز، منش نما /
Distinctiveness	تمایز، مشخص، اختصاصی، مختص، مجزا /
Distinctly	بطور واضح، بطور مشخص /
Distinctness	وضوح، شمردگی* روشنی، وضوح، شمردگی، مجزائی /
Distinguish	تمیز دادن، تشخیص دادن، دیفرانسیل گرفتن، دیدن، مشهور کردن، وجه تمایز قائل شدن
Distinguishable	تمیز دادنی، قابل تمیز
Distinguished	مشخص کردن، اختلاف زاء، ممتاز، متشخص
Distinguishing	تشخیص دهنده، مشخص، اختصاصی، مجزا
Distort	شکسته شدن، خمیدن، بد شکل کردن، کج کردن، تحریف کردن، از شکل طبیعی انداختن
Distortion	تغییر شکل، اعوجاج، تحریف، پیچیدگی، واپیچش، پیچیدگی و تاب داشتن، اختلال
Distract	اغفال کردن، منحرف کردن توجه، حواس (کسیرا) پرت کردن، گیج کردن، پریشان کردن، دیوانه کردن
Distraction	گیجی، حواس پرتی، دیوانگی /

<b>Distrain</b>	گروکشیدن، فشار دادن، توقیف کردن، ضبط اموال
<b>Distrainor</b>	ضبط کننده، (بازرگانی) ضبط کننده، توقیف کننده
<b>Dstraint</b>	گرو کشی، ضبط، توقیف اموال، فشار، فشردگی، (حقوق) اکراه و اجبار، گرو کشی
<b>Dstrait</b>	گیج، سربها /
<b>Distraught</b>	پریشان حواس، شوریده، ناراحت
<b>Distress</b>	توقیف مال متخلف و دادن آن به قبض طرف زیان دیده، تامین خواسته یا محکوم به، ضبط قانونی، پریشانی، اندوه، تنگدستی، درد، مضطرب کردن، محنت زده کردن
<b>Distressed</b>	پریشان، غم‌دیده، مصیبت زده، مضطرب، گرفتار *
<b>Distressing</b>	غم فزا، پریشانی آور
<b>Distributable</b>	قابل پخش، پخش پذیر، قابل توزیع
<b>Distributary</b>	پخش کننده، توزیعی، انشعابی، شعبه رود
<b>Distribute</b>	پخش کردن، تقسیم کردن، تعمیم دادن، توزیع کردن
<b>Distributed</b>	توزیع شده /
<b>Distributed</b>	توزیع شده، منبسط، پراکنده /
<b>Distribution</b>	تقسیم ترکه متوفی، جدول توزیع امداد، توزیع امداد توزیع کردن، پخش کردن، توزیع، پخش، بیان تحلیلی توزیع احتمال، پخش، توزیع، پراکندگی، توزیع، تابع تعمیم یافته، انتشار /
<b>Distributional</b>	توزیعی، پخش /
<b>Distributive</b>	توزیعی بخش کننده، بخشی، توزیعی، انفرادی
<b>Distributivity</b>	پخش پذیری، توزیع پذیری، خاصیت توزیعی، خاصیت پخشی /
<b>Distributor</b>	چکش برق، تقسیم برق، توزیع کننده /
<b>Distributor</b>	چکش برق، تقسیم برق، توزیع کننده، دلو، بخش کننده /
<b>District</b>	منطقه، بخش، ناحیه، حوزه، بلوک
<b>Distrust</b>	بی اعتمادی، بدگمانی، سوءظن، اعتماد نداشتن /
<b>Distrustful</b>	بی اعتماد، بدگمان، موجب بدگمانی
<b>Distrustfully</b>	از روی بدگمانی /
<b>Disturb</b>	مختل کردن، برهم زدن، بهم زدن، آشفتن، مضطرب ساختن، مشوب کردن، مزاحم شدن
<b>Disturbance</b>	اختلال، آشوب، ناراحتی، مزاحمت، (حقوق) تعرض، بی نظمی، آشفتگی /
<b>Disturbing</b>	worrying, disquieting, perturbing; ناراحت و نگران کننده tending to interrupt
<b>Disunion</b>	جدایی، جدشدگی، انفصال، نفاق، عدم اتفاق
<b>Disunite</b>	جدا کردن، باهم بیگانه کردن، نفاق انداختن
<b>Disuse</b>	متروکه، عدم استعمال، ترک کردن، ترک استعمال (چیزی را) کردن
<b>Disyllable</b>	کلمه یا قافیه دو هجایی
<b>Ditch</b>	ابرو کنار راه، کنده، چاله، سنگر رابط خندق کردن، شهر، خندق، حفره، راه آب، نهراب، گودال کردن

Ditching	فرو داضطراری، فرو داضطراری هواپیما روی آب خندق یا سنگر کنی حفاری *راه آب، ابرو، نهر کردن، توی نهر انداختن
Dither	لرزیدن، (در محاوره) دودل بودن، هیجان
Ditto	گلوله در راه، ایضا، بشرح فوق، علامت) // (
Ditty	سرود کوچک، تصنیف کوچک /
Ditution	درجه دقت
Diuretic	ادرار آور *مدر، (داروی) پیشاب آور /
Diurnal	روزانه، مربوط به روز، جانورانی که در روز فعالیت دارند
Diva	سردسته زنان خواننده اپرا (prima donna)
Divagation	سرگردانی، پریشان گوئی *پراکنده گوئی، تکلم بی ربط /
Divalent	دو ظرفیتی دو ارزشی
Dive	غوطه خوردن، شیرجه رفتن، غواصی کردن، (مجازی) فرو رفتن، تقحص کردن، شیرجه، (مج) غور /
Diver	راننده قایق موتوری، آب باز، غواص
Diverge	انشعاب یافتن، از هم دور شدن، اختلاف پیدا کردن، واگراییدن /
Divergence	تباین، انشعاب، واگرایی /
Divergent	واگرا، متباعد، انشعاب پذیر، منشعب، (مجازی) مختلف
Diverging	واگرا انشعاب، برگرداندن
Diverse	متضاد، متنوع، مخالف، گوناگون، مختلف، متغیر، متمایز
Diversification	گونه گون شدن، گوناگونی
Diversified	گوناگون ساختن، متنوع کردن گوناگون کردن، جور جور کردن، مختلف کردن
Diversify	گوناگون ساختن، متنوع کردن
Diversion	اختلاف، تفریح، سرگرمی، عمل پی گم کردن، انحراف از جهتی
Diversity	تنوع، گوناگونی، تفاوت
Divert	منحرف شدن، منحرف کردن، متوجه کردن، معطوف داشتن
Divertible	قابلیت انتقال دارد of being diverted Capable
Divertissement	سرگرمی، بالت یا نمایش بین پرده های نمایش
Divest	بی بهره کردن، محروم کردن، عاری کردن
Divestiture	بی بهره سازی، تحریم، بی بهرگی، برهنه سازی
Divestment	بی بهره سازی انتقال دارایی
Dividable	قابل تقسیم، قسمت پذیر /
Divide	تقسیم کردن، پخش کردن، جدا کردن، اب پخشان، قسمت کردن، بخش کردن /
Dividend	سود سهام، مقسوم، سود سهام، سود /
Divident	مقسوم، بخشی
Divider	تقسیم کننده، جدا کننده تقسیم کننده، بخش کننده مقسم، (در جمع) پرگار تقسیم

Divides	عاد مي کند /
Dividing	تقسیم بندی /
Divination	غیب گویی ، پیش گوئی ، فال گیری ، تفال ، حدس درست /
Divine	خدایی ، یزدانی ، الهی ، کشیش ، استنباط کردن ، غیب گویی کردن
Divinely	از جانب خدا ، بطور خارق عادت
Diviner	فالگیر ، غیب گو
Diving	غواصی ، اب اندازی
Divinity	خدا ، الوهیت ، الهیات
Divisibility	بخش پذیری ، تقسیم پذیری ، * قابلیت تقسیم ، قابلیت قسمت ، بخش پذیری ، خاصیت بخش پذیری *
Divisible	قابل تقسیم ، قابل قسمت بخش پذیر
Division	تقسیم ، بخش ، قسمت دسته بندی ، طبقه بندی
Divisional	تقسیمی مربوط به تقسیم
Divisive	تفرقه انداز ، تقسیم کننده
Divisor	مقسوم علیه ، بخشی (ریاضیات) /
Divorce	تفرقه ، طلاق ، جدایی ، (مجازی) فسخ /
Divorcee	زن مطلقه ، زن طلاق گرفته
Divulge	فاش کردن ، افشاء کردن ، بروز دادن
Divulgence	افشاء ، ابراز کردن ، قلع /
Dizziness	گیجی ، سرگیجه ، دوران /
Dizzy	گیج ، دچار دوران سر ، گیج شدن /
Djibouti	کشور جی بوتی ، شهر جی بوتی /
Djiboutian	اهل جیبوتی /
Dma	Direct Memory Access ، انتقال مستقیم به حافظه
Dms	data management system
Dna	deoxyribonucleic acid دزوکسی ریبونوکلئیک اسید
Dnp	dinitrophenol دینیترو فنول
Dns	Domain Name Server مخفف
Do	کردن ، عمل کردن ، انجام دادن ، کفایت کردن ، این کل کلمه در ابتدای جمله بصورت علامت سوال میاید ، فعل معین
Doable	کردنی ، شدنی
Doc	دکتر ، پزشک
Docile	رام ، سر برآه ، تعلیم بردار ، مطیع /
Dock	حوضچه تعمیر ناو ، بارانداز ، لنگرگاه ، بریدن ، کوتاه کردن ، جاقالی کردن ، موقوف کردن ، جای محکوم یا زندانی در محکمه
Dockage	حق باراندازی ، لنگراندازی ، لنگرگاه



Docket	دفتر اوقات محکمه ، دفتر تعیین وقت دادگاه ، فهرست محتوی بسته ارسالی ، لیست محتوای بسته بندی ، دفتر ثبت دعاوی حقوقی ، ثبت کردن
Docking	پهلوی گیری بار انداز
Docs	دکتر، پزشك strong ankle-length shoe or boot trademark for Dr. Martens, ,that laces up and has an air-cushioned sole Doc Martens
Doctor	پزشك دكتر ، طبابت کردن ، درجه دكتری دادن به
Doctoral	دكتری ، پزشکی
Doctorate	درجه دكتری ، عنوان دكتری
Doctrinaire	کسی که تابع دکترین خاصی است اصولی ، ایین گرای ، کسیکه نظریات و اصول خود را بدون توجه به مقتضیات می خواهد اجرا کند ، اصولی / تعلیماتی ، تعلیمی ، عقیده ای مبنی بر عقاید نظری /
Doctrinal	تعالیم ، افراس ، افراه ، عقیده ، اصول ، حکمت ، تعلیم ، گفته /
Doctrine	مدرک ، سند ، دستاویز ، ملاک ، سندیت دادن ، برجسته ، حکمفرما
Docutainment	infotainment, television program that provides information in an entertaining way
Doddering	پیر ، علیل ، کودن /
Dodecagon	دوازده ضلعي ، دوازده گوشه /
Dodecahedral	مربوط به دوازده وجهی
Dodecahedron	دوازده وجهي ، شكل فلکي
Dodge	جاخالی دادن ، این سو وان سو رفتن ، (مجازی) گریز زدن ، طفره زدن ، تمجمج ، اهمال ، جاخالی
Dodgy	طفره رو . پر مخاطره ، نامعین
Dodo	دودو ، آدم قدیمی مسلک ، کهنه پسند ، کندذهن ، کم هوش ، پخمه* /
Dodoma	شهر دودوما /
Doe	گوزن ماده ، خرگوش ماده /
Doer	کننده ، فاعل ، نماینده ، عامل /
Does	کردن ، نمودن ، درست کردن ، خسته کردن ، ساختن /
Doesn't	نمیکند (does not) /
Doff	دراوردن ، لباس کندن ، طرفه رفتن* *دراوردن ، کندن ، برداشتن ، دور انداختن ، ول کردن /
Dog	لبه گیر ، نوک گیر ، گیره ی قلبی ، توک گیر ، رینگ ، زبانه ، حایل ، سگ دست ، قلاب ، گیره ، بازو ، قلاب ، چنگک ، سگ ، سگ نر ، میله قلاب دار ، گیره ، دنبال کردن ، مثل سگ دنبال کردن /
Dogbane	پیاز سگ ، پیاز حضرتی /
Dogged	سرسخت ، یکدنده ، لجوج ، سخت ، ترشرو /
Doggerel	شعر بد ، شعر بند تنبانی /
Doggie	چخی ، سگ بزبان کودکان سگ کوچک
Doggone	لعنت شده ، نفرین شده ، نفرین کردن
Doggy	سگ (بزبان کودکانه) ، سگ کوچولو

Doghouse	کیف دستی یا کیسه سوراخ سوراخ زنانه
Dogma	عقیده دینی ، اصول عقاید ، عقاید تعصب امیز [روانشناسی]: جزم
Dogmatic	قاطع، متعصب، جزمی، کوتاه فکر
Dogmatize	امرانه اظهار عقیده کردن مقتدرانه سخن گفتن، تعصب مذهبی نشان دادن
Do-gooder	اصلاح طلب ساده لوح
Dogs	سگ، سگ نر، میله قلاب دار گیره، دنبال کردن، مثل سگ دنبال کردن
Dogtooth	علوم هوایی : ناپیوستگی در ناحیه داخلی لبه حمله در امتداد وتر /
Dogwood	سیاه ال، زغال اخته سیاه توسه، درخت سرخك (cornus) /
Doha	شهر دوحه
Doi	Domain Of Interpretation
Doldrums	منطقه ارامگان استوایی ، سکوت ، افسردگی ، منطقه رکود /
Dole	قسمت ، حصه ، سرنوشت ، تقسیم پول یا غذا در فواصل معین ، صدقه ، کمک هزینه دولتی به بیکاران ، حق بیمه ایام بیکاری ، اندوه ، ماتم
Doleful	مغموم ، محزون اندوهگین، غمگین، غم انگیز، دلخراش
Dolesome	اندوهناک، غمگین
Doline	حفره آهکی دولین حفره قیفی
Doll	عروسک ، (مجازی) زن زیبایی نادان ، دخترک /
Dollar	دلار ، (علامت اختصاری آن \$ است)
Dollhouse	a toy that is a very small house, often with furniture and small dolls in it
Dollop	دسته علف و غیره ، کومه ، توده /
Dolly	پشت گیر ، هدف کش هوایی ، عروسک (بزبان بچگانه) ، کوبیدن پارچه با چوب رختشویی ، چرخ کوچکی شبیه قرقره بوبین، صفحه ی چرخدار، آرایه ی مستحکم
Dolomite	دولومیت ؛ یکی از کانیهای رایج سنگ ساز، $\text{CaMg}(\text{CO}_3)_2$ ، که سفید، بی رنگ یا زرد کم رنگ، قهوه ای، صورتی یا خاکستری است. ممکن است بخشی از منیزیم با آهن فروس یا گاهی اوقات منگنز جایگزین شود /
Dolor	مرض دردناک ، ناله ، اندوه ، پریشانی (= dolour)
Dolorous	محنت زا ، دردناک /
Dolphin	ماهی یونس، گراز دریایی /
Dolt	ابله ، کله خر ، احمقانه رفتار کردن /
Doltish	احمقانه ، کله خر /
Domain	حیطه، زمینه، ناحیه، دامنه ی تعریف، حدود، دامنه، قلمرو، میدان، حوزه /
Dome	برآمدگی ، گنبد سونار ، کلاهک رادار ، قبه ، قلعه گرد ، گنبد زدن ، منزلگاه ، شلجمی /
Domestic	داخلی ، محلی ، خانگی ، خانوادگی ، اهلی ، رام ، بومی ، خانه دار ، مستخدم یا خادمه /
Domestically	بطور خانوادگی و اهلی * خانگی، خانوادگی، رام، اهلی، خانه نگاه دار /
Domesticate	اهلی کردن ، رام کردن

Domesticated	اهلی، اهلی شده/
Domesticity	حالت اهلی، زندگانی خانگی، رام شدگی
Domicile	منزل، اقامتگاه، محل اقامت، مقر، خانه، مسکن دادن /
Dominance	تسلط، نفوذ، غلبه /
Dominant	غالب؛ حاکم، حکم فرما، سلطه گر، چیره، مسلط، حکمفرما، نافذ، غالب، برجسته، نمایان، عمده، مشرف، متعادل، مقتدر، مافوق، برتر
Dominate	چیره شدن، حکمفرما بودن، تسلط داشتن، تفوق یافتن/
Domination	سلطه، تسلط، غلبه، استیلا، تفوق، تحکم، چیرگی/
Domineer	سلطه جویی کردن، تحکم کردن، مستبدانه حکومت کردن/
Domineering	تحکم امیز، تحکم کننده، سلطه جو/
Dominica	جزیره‌ی دومینیکا
Dominican	راهب واعظی که از سلك سنت دومینیک باشد /
Dominion	حق مالکیت، ملک وابستگان مستقل یک کشور، سلطنت، حکومت، ملک (molk)، قلمرو، مالکیت مطلق، حاکمیت
Domino	یکی از مهره‌های بازی دومینو/
Don	اقا، لرد یا نجیب زاده، رئیس یا استاد یا عضو دانشکده، پوشیدن، برتن کردن، ابزار، اسباب/
Don't	نکن، مکن
Donar	دهنده
Donate	بخشیدن، هبه کردن، هدیه دادن، اهداء کردن /
Donation	هبه، بخشش، دهش، اهداء /
Donator	اهدا کننده
Done	انجام شده، وقوع یافته
Donee	متهب، گیرنده هدیه، گیرنده هبه، موهب الیه، بخشوده
Donjon	سیاه چال مزبله دان (= dungeon)
Donkey	الاغ، خر، (مجازی) ادم نادان و کودن/
Donna	عنوان مودبانسه بانوان، بانو، خانم (در ایتالیا) *عنوان مودبانسه بانوان، بانو، خانم. دانا، علیا مخدره زن ایتالیایی، (در ایتالیا) عنوان مودبانسه بانوان، خانم/
Donned	اقا، لرد یا نجیب زاده، رئیس یا استاد یا عضو دانشکده پوشیدن، برتن کردن cover oneself, put on clothing, wear
Donnybrook	جنگال، فریاد پرسر و صدا، هیاهو
Donor	هدیه کننده، دهنده، اعطاء کننده، بخشنده، واهب، هبه کننده
Dont	نمودن، بیابان رسانیدن، طی کردن، گذراندن
Donut	نان شیرینی گرد ومانند حلقه
Doodad	مطلب کوچکی که از نظر فراموش شده وبخاطر نمی‌رسد، اسباب، ابزار
Doodle	ابله، گول زدن، فریفتن، سروصدا کردن
Doom	حکم، حکم مجازات، سرنوشت بد، فنا، حکم دادن، مقرر داشتن،

	محشر
Doomed	محکوم، محکوم به فنا
Doomsday	روز رستاخیز، روز قیامت روز داوری، روز حساب محشر /
Door	درب، در، راهرو /
Doorbell	زنگ در /
Doorknob	دستگیره در، چفت
Doorman	doorkeeper = دربان، دروازکن
Doormat	حصیر یا فرش جلو در، کفش پاک کن /
Doorstep	پلکان جلو در، استانه در /
Doorway	راهرو، جای در، درگاه
Dopamine	دوپامین؛ ماده انتقال دهنده تحریکی
Dope	اطلاعات درباره نتیجه احتمالی مسابقه، خبر، اطلاعاتیه، ماده مخدر، معتاد، پیش بینی کردن، آگاهی، داروی مخدر، دارو دادن، تخدیر کردن
Dopey	گیج شده (بوسیله الکل یا ماده مخدر)، احمق
Doping	ناخالصی زدن، دوپینگ، تغلیظ، ناخالص سازی استعمال مواد محرك
Doppelganger	دو برابر همتای یک فرد (از آلمانی) double, counterpart of a (person (from German
Doppler	داپلر، تغییر تن صدای خودرو یا موتور یا بی سیم /
Dork	کیر، فقره آدم پخمه یا دست و پا چلفتی
Dorky	stupid, foolish; not "cool"
Dorm	dormitory = خوابگاه، شبانه روزی (مثل سربازخانه، مدرسه و غیره)
Dormancy	رکود، کمون، نهفتگی
Dormant	وسیله تاخیری، خوابیده، ساکت، در حال کمون
Dormer	پنجره جلو آمده زیر سقف ساختمان /
Dormitory	خوابگاه، شبانه روزی (مثل سربازخانه، مدرسه و غیره) /
Dorsal	پشتی، مربوط به پشت (بدن)، خلفی /
Dos	سیستم عامل داس (DOS). از شرکت مایکروسافت
Dosage	مقدار معینی از یک دارو، مقدار تجویز شده دارو، یک خوراک دارو، مقدار استعمال دارو
Dose	دوز، مقدار دارو، خوراک دوا یا شربت، مقدار دوا، دوا دادن
Dosimeter	تشعشع سنج، دوز متر
Dossier	پرونده، سوابق، دوسیه
Dot	نقطه، خال، لکه، نقطه دار کردن
Dotage	ضعف پیری، کودنی در اثر پیری
Dotard	ادم کور ذهن، خرفت، پیر یافه گو /
Dote	عشق ابلهانه ورزیدن، پرت گویی کردن

Doth	سوم شخص مفرد از فعل do در زمان حاضر، میکند* نمودن، کردن گذرانیدن، انجام دادن، درست کردن، بجا آوردن/
Doting	زیادمالی، شیفته (از روی نادانی)، خرف، فرسوده/
Dotted	نقطه چین نقطه دار، منقوط، نقطه نقطه ای
Double	مضاعف نمودن، بازی دوبل، بازی دونفره، خطای دبل، مسابقه پاروونی 2 نفره، حمله با دوبار رد کردن شمشیر از زیر شمشیر حریف، گرفتن همزمان دو ماهی، تفنگ دولول، دو برابر، دوتا، جفت، دوسر، المثنی، همزاد /
Double-decker	کشتی دوعرشی
Double-jointed	دارای مفصل کاذب
Double-park	نگاهداشتن اتومبیل در دوردیف در کنار خیابان، دوردیفه پارک کردن (اتومبیل)
Doubles	بازی دوبل، نام این نشان # است /
Doublet	انتن دوبله، رمز نویسی دوبله، کلیجه، نوعی یل یا نیم تنه، لنگه، قرین
Double-talk	چاپلوسی و زبان بازی، جمله دو پهلو
Doubling	تضعیف، استر، دولا سازی
Doubly	دوبرابر، به طور مضاعف، از دو راه، از دو جهت
Doubt	شک، تردید، شبهه، گمان، دودلی، نامعلومی، شک داشتن، تردید کردن
Doubtful	مشکوک، مردد، مشکوک، مورد تردید، نامعلوم، مبهم، شک دار، مردد
Doubtfully	از روی تردید، با تردید، بطور مشکوک، بطور مردد
Doubtless	بی تردید* بی شک، بدون شک، بدون تردید
Doubts	شک، تردید، شبهه، گمان دودلی، نامعلومی، شک داشتن، تردید کردن
Doug	male first name (form of Douglas)
Dough	خمیر، (زبان عامیانه) پول
Doughnut	نان شیرینی گرد و مانند حلقه
Doughty	دلیر (بیشتر بصورت مزاح بکار میرود)، بیباک/
Douglas	اسم خاص مذکر /
Dour	خیره سر، سرسخت، لجوج/
Douse	دراب یا چیز دیگری فرو بردن، روی چیزی آب ریختن، خیس کردن
Dove	فاخته، قمری کبوتر، فاخته، قمری، عزیز گفتار هواخواه صلح و تشنج زدایی، آشتیگرایی، عزیز
Dovetail	کام و زبانه دم فاخته ای، دارای کام و زبانه دم کبوتری، جفت کردن
Dow	خوب بودن، قوی بودن، معتبر بودن، بدر خوردن، خوشبخت بودن (dought، dowed، dowing) (اسکاتلند) /
Dowdy	زن شلخته، کهنه، بی عرضه/
Dowel	میخچه درست کردن، میخچه، نری، زائده، میخ پرچی که دو چیز را روی هم نگاه میدارد d.pin (نیز خوانده میشود)، قطعه چوبی که در دیوار می گذارند تا میخ روی آن بکوبند، بامیخ پرچ بهم متصل کردن
Down	پُر درآوردن جوجه پرندگان، پرهایی ریزی که برای متکا متکا بکار میرود ، کرک، کرک صورت پائین، سوی پائین، بطرف پائین، زیر، بزیر، دلتنگ، غمگین، پیش قسط

Downburst	A strong downdraft resulting in an outward burst of damaging winds on or near the ground
Downcast	دل افسردگی ، غمگینی ، سربزیری ، ویرانی
Downcomer	پایین آورنده *ناودان/
downdrag	فروکش
Downdraught	downward draft
Downer	داروی مسکن، آرامبخش، داروی خواب آور ، افسرده کننده، دلسرد کننده
Downfall	افت ، سقوط ، زوال ، انحطاط ، ریزش ، بارش
Downfield	فرومیدان، میدان پایین
Downgrade	شیب ، کم ارزش کردن ، دست کم گرفتن ، جمع و جور کردن ، تنزیل رتبه
Downhand	مسطح و پایین/
Downhearted	افسرده، دل شکسته/
Downhill	مسابقه سرعت در اسکی الپاین ، سرازیری ، سرپایینی ، نشیب ، انحطاط/
Downlink	transmission channel that carries signals from a communications satellite or other airborne transmitter to a station on earth
Download	فرایند انتقال اطلاعات از یک سیستم کامپیوتر مرکزی بزرگ به سیستم کامپیوتر کوچک و دور ، بازار کار افتاده
Downloadable	نوشتاری که در دیسک ذخیره شده است و قابل ارسال به چاپگر است و نیز ذخیره شدنی در RAM یا حافظه موقت، آنچه قابل بار کردن است (کامپیوتر)
Downloading	استقرار، انتقال
Downplay	تضعیف کردن *کم اهمیت جلوه دادن/
Downpour	بارندگی زیاد، فرو ریزی، بارش متوالی
Downright	صرفاً ، محض ، خالص ، مطلق ، (مجازی) رک ، ساده/
Downstage	در جلو پرده تاتر ونمایش
Downstairs	طبقه پایین، واقع در طبقه زیر/
Downstream	در پایاب ، فرود اب ، پایین دست ، پایین رود
Downtime	مدتی که کارخانه کار نمیکند، مدت استراحت ماشین و کارخانه در شبانه روز زمان از کار افتادگی، زمان توقف ، مدت زمانی که کارخانه کار نمی کند
Down-to-earth	واقع بین، عملی، حقیقی واقعی، اهل عمل
Downtown	مرکز تجارت شهر، قسمت مرکزی شهر
Downtrodden	زیر پالگد مال شده ، منکوب شده
Downturn	نزول ، کاهش ، رکود اقتصادی
Downward	پائین، زیرین، روبه پائین، متمایل پائین.رو به پائین(=downwords)
Downwards	پایین ، زیرین ، روبه پایین ، متمایل پائین ،فروسوی/
Downwash	فشار باد به سمت پایین، بادزیر پا
Downwind	در جهت باد ، در جهت باد ، در مسیر باد /

Downy	كرك دار ، مانند پر ریز ، ملایم ، نرم
Dowry	جهاز ، جهیزیه ، (م.م.) کابین ، مهریه /
Dowse	پی بردن به وجود آب یا منابع دیگر زیرزمینی بوسیله گمانه ، گمانه زدن ، میل زدن (= douse)
Dowsing	گمانه زنی * خیس کردن ، بستن ، ضربت ، کندن /
Doxology	ستایش ، تمجید ، عبارت تسبیحی ، سرود نیایش /
Doyen	بزرگتر ، ریش سفید ، شیخ السفراء
Doze	مقدار کافی از یک دارو ، خوراک ، چرت زدن (با off) چرت ، چرت زدن (با off)
Doze/nod off	از خستگی خوابیدن (ناخواسته خوابیدن روی چیزی)
Dozen	دوجین ، دوازده عدد
Dozy	خواب الود ، چرت زن ، شروع به فساد کرده
Drab	رنگ و روغن ، زن شلخته ، فاحشه ، جنده بازی کردن ، یکنواخت و خسته کننده ، خاکستری ، کسل کننده
Drachma	درهم ، پول نقره یونان باستان (drachmae , drachmai , drachmas. /pl)
Draconian	مربوط به دراکو مقنن سختگیر اتن ، قوانین حقوقی سخت و بی رحمانه ، اژدهایی
Draft	پیش نویس کردن ، بازیگر جدید تیم ، سفته ، سند قرضه ، اوراق بهادار ، تهیه کردن پیش نویس ، اطاق بار ، نگله بار ، بسته کالا ، ابخور ناو ، سربازگیری کردن ، پیش نویس چرکنویس ، سرباز وظیفه ، به خدمت فراخواندن
Drafting	ترسیم ، نقشه کشی * حواله ، برات ، برات کشی ، مسوده ، پیش نویس انتخاب اب نشین
Draftsman	نقشه کش ، طراح ، تهیه کننده لوایح قانونی
Drag	کشیده شدن ، لایروبی کردن کشش ، قلاب ، ضربه ای که گوی بیلبارد پس از برخورد متوقف می شود ، وسیله کنترل قرقره ماهیگیری ، اصطکاک ، مقداری که پاشنه ناو در اب فرو رفته باشد کشیدن روی زمین ، کشاندن ، چیز سنگینی که روی زمین کشیده میشود ، بزور کشیدن ، سخت کشیدن ، لارویی کردن ، کاویدن ، باتور گرفتن ، سنگین و بی روح
Dragline	حفار با جام کابل دار ، کابل کشش /
Dragnet	تور یا دام . تورشکاری ، دام ، تله ی توری سازمان یاشبکه ی تله اندازی ، شبکه ی دستگیری /
Dragon	گردان سوار اسبی ، اژدها ، (نجوم) منظومه دراکو /
Dragonfly	سنجاقک
Dragoon	بزور شکنجه بکاري واداشتن ، سواره نظام ، سواره نظام راهدایت کردن
Drain	زهکش ، ابگذر ، زهکش فاضل اب ، اب کشیدن از ، زهکشی کردن ، کشیدن (با away یا off) ، زیر اب زدن ، زیر اب
Drainage	زهکشی ، زیر اب زنی
Drained	زهکش ، ابگذر ، زهکش فاضل اب ، اب کشیدن از ، زهکشی کردن ، کشیدن (با away یا off) ، زیر اب زدن ، زیر اب
Draining	تخلیه زهکشی
Drake	اردک نر ، مرغابی نر /
Dram	درم (مقیاس وزن رجوع شود به drachma) ، نوشانیدن ، جرعه جرعه نوشیدن

Drama	درام، نمایش، تاتر نمایشنامه
Dramatic	نمایشی، مهیج، (روانشناسی) چشمگیر، نمایشی
Dramatically	نمایشی، مهیج
Dramatics	کارهای هنری و خارج از برنامه دبیرستان و دانشکده، روش نمایش، هنر تاتر، فن نمایش* فن شبیه سازی، تصنیف داستانهای نمایشی
Dramatist	نمایشنامه نویس
Dramatization	بصورت نمایش در آوردن/
Dramatize	بشکل درام یا نمایش در آوردن/
Drank	اشامید، نوشید، خورد سرکشید، مکید، نوشابه خورد، مستی کرد، عرق خورد/
Drape	باپارچه پوشانیدن، باپارچه مزین کردن
Drapery	پارچه فروشی، ماهوت فروشی، پارچه بافی، تزئینات پرده‌ای
Draping	باپارچه پوشانیدن، باپارچه مزین کردن
Drastic	موثر، قوی، جدی، عنیف، کاری، شدید
Drastically	موثر، قوی، جدی، عنیف کاری، شدید
Draught	کشش جریان هوا، علوم دریایی: ابخور
Draw	کشیدن، رسم کردن، قرعه کشیدن، قرعه کشی، بیرون کشیدن، دریافت کردن، کشش
Drawback	برگشت، تادیه، استرداد حقوق گمرکی، اشکال، مانع، زیان، بی فایده‌گی /
Drawbridge	پل متحرك، دریچه متحرك/
Drawdown	فرو آب، افت سطح آب ارتفاع افت آب در چاه /
Drawee	برات گیر، محال علیه
Drawer	کشو، برات کش، ساقی، طراح، نقاش، زیر شلواری
Drawing	رسم، استخراج، قرعه کشی، ترسیم، طرح، طراحی، کشیدن، رسم، کشش، نقشه، آب گرفتن فلز، نقشه کشی، قرعه کشی/
Drawing	نقشه کارگاهی، کشیدن، حذیده کردن، ترسیم، طرح، هنر طراحی، تابلو نقاشی، رسم، نقشه کشی، قرعه کشی، استخراج، قرعه کشی، ترسیم، طرح، طراحی، کشیدن، رسم، کشش، نقشه، آب گرفتن فلز، نقشه کشی
Drawingless	بی شکل/
Drawl	کشیدن، کشیده حرف زدن، اهسته و کشیده ادا کردن
Drawn	کشیده، ممتد، پوک /
Dread	وحشت، بیم، ترس، ترسیدن(از)
Dreadful	وحشتناک، بد، ترسناک، خوف، سهمگین، ناگوار، بسیار بد/
Dreadfully	مهیپانه، ترسناکانه /
Dream	خواب، خواب دیدن، رویا دیدن /
Dreamer	ادم خیال باف/
Dreams	خواب، خواب دیدن، رویا دیدن



Dreamt	در خواب دیدن خواب دیدن، در خواب دیدن
Dreamy	خواب مانند خواب الود، رویایی، خیالی (dreamlike)
Dreary	دل‌تنگ کننده، مایه افسردگی
Dreck	چرک، کثافت، لکه، خاک
Dredge	لاروب، الت تنقیه قنات و مانند آن، لاروبی کردن
Dredging	لاروبی لاروب، لای روب، فرش کن، لاروبی کردن، پاک کردن، گود کردن
Dreg	رسوب، درده، ته نشین، اشغال، پس مانده، مدفوع
Dregs	درد (dord)، باقی مانده، چیز پست و بی ارزش
Drench	خیساندن، نوشانیدن، آب دادن
Drenched	soaked, wet, saturated
Dress	لباس پوشیدن، جامه بتن کردن، مزین کردن، لباس درست کردن موی سر پانسمان کردن، پیراستن
Dressed	پوشیده (از نظر لباس) clothes, wearing garments wearing
Dresser	میز یا قفسه اشپزخانه، میز ارایش، کمد، میز کشودار و اینه دار
Dressing	مستقیم کنی، مرهم گذاری و زخم بندی، مرهم، چاشنی، (در جمع) مخلفات، ارایش، لباس
Dressmaker	خیاط زنانه
Dressy	خودنما، خودساز، متداول، لباس دوست
Drew	کشیده شد، رفت، آمد، بیرون کشید، دریافت کرد، ناتمام گذاشت
Dribble	دریبل زدن، دریبل، رد کردن توپ از حریف (واترپولو)، چکانیدن، خرده خرده پیش بردن (توپ فوتبال را)، چکشیدن، پایا کردن (توپ فوتبال) //
Dried	خشکیده * خشک شد، خشک کرد، ساده، خنک، بسود، بی فایده، تشنه، خون سرد
Drier	خشک کننده، خشک کن
Drift	رانش، رانه، انحراف سمتی، انحراف گلوله انحراف مسیر، سمبه، توده باد آورده، جسم شناور، برف باد آورده، معنی، مقصود، جریان آهسته، جمع شدن، توده شدن، بی اراده کار کردن، بی مقصد رفتن، دستخوش پیشامد بودن، یخرفت، راندگی
Drifter	فردی که زیاد تغییر شغل و مکان میدهد
Drifting	floating on the surface of a lake or sea or other body of water; changing successively especially from one dwelling place or occupation to another
Driftwood	چوب اب آورده، تخته پاره روی اب
Drill	سوراخ کردن، مته کردن، کندن، حفر کردن، دستگاه مته، مته مارپیچی، مشق پای قبضه، مشق خدمه مشق، مشق نظامی، مته زدن، مته، تعلیم دادن، تمرین کردن
Drill	سوراخ کردن، مته کردن، کندن، حفر کردن، دستگاه مته، مته مارپیچی، مشق پای قبضه، مشق خدمه مشق، مشق نظامی، مته زدن، مته، تعلیم دادن، تمرین کردن مته، پرمه، مشق، تخم پاش، شیار، مشق دادن، تعلیم دادن، کاشتن
Drill-hole	سوراخ، سوراخ مته
Drilling	مته کاری، تمرین نظامی کردن، تمرین نظامی، حفر، مته زنی
Drink	آشامیدن، نوشانیدن، آشامیدنی، نوشابه، مشروب

Drinker	مشروب خور نوشنده، اشامنده، مشروب خور، میگسار، باده نوش* نوشنده، اشامنده، مشروب خور، میگسار، باده نوش
Drinking	مصرف نوشیدنی الکلی consumption of a liquid
Drip	چفت ابچکان، چکیدن، چکه کردن، چکانیدن، چکه
Drip-dry	خشك کردن پارچه بدون چلاندن آن /
Dripping	قطره، چکیده گوشت، صدای چکیده، چکه
Drive	جلو بردن، محرکه، گیربکس، فرمان، رانش، گریز پا به توپ، فرار گل زن، ضربه از پایین، ضربه درایو، سوار شدن و کنترل اتومبیل، رانندگی ارا به مسابقه ای، راندن اسب با شلاق راندن قایق موتوری، رانندگی کردن، گرداندن گرداننده (موتوری)، شفت، راندن، بردن، عقب نشاندن، بیرون کردن (با out)، تحریک کردن، سواری کردن، کوبیدن (میخ و غیره) - /
Drive-by	instance of passing by a particular location; drive-by shooting, murder or murder attempt in which assailants shoot from a moving vehicle and then flee the scene of the crime
Drivel	گلایز، اب دهان جاری ساختن، از دهن یا بینی جاری شدن، دری وری سخن گفتن
Driven	منقوش، قلم زده، ماهر، کاردان، باتجربه رانده شده، رانده
Driver	یک سری دستورالعمل که کامپیوتر از آنها پیروی می کند تا اطلاعات را برای انتقال به دستگاه جانبی خاص یا بازیابی از آن دوباره قالب بندی کند، برنامه راه اندازی، چوب شماره یک برای استفاده در آغاز هر بخش گلف، راننده لوژ، راننده اتومبیل، محرک، راننده، شوفر، سورچی، گاری چی
Driveway	راه اجباری راه اختصاصی، راه ورودی
Driving	راننده، پیش برنده، محرک، راندن، سواری
Drizzle	نم نم باران، ریز باریدن، ریزباران، باران ریزه ریزه/
Droit	حق، حق قانونی
Droll	خنده اور، مضحک، مسخره امیز، لودگی کردن
Drollery	لودگی، مسخرگی، شوخی
Dromedary	شتر جماز، ادم احمق /
Drone	خودرو یا هواپیمای بدون راننده یا خلبان هواپیمای مدل با کنترل دور، زنبور عسل نر، سخن یکنواخت، وزوز کردن، یکنواخت سخن گفتن
Drool	گلایز، اب از دهن تراوش شدن، اظهار خوشحالی کردن، یالوه سرایی کردن، ادم احمق/
Droop	افکندن، سستی، افسرده و مایوس شدن، پژمرده شدن
Drop	محل یک ترمینال راه دور در شبکه فاصله میان بالا و پایین یک ورق از لوازم التحریر کامپیوتری، بار، نشست افت کردن، گل پس از چرخیدن روی حلقه بسکتبال به زمین انداختن، انداختن گوی گلف به سوراخ، به زمین انداختن توپ پس از بل گرفتن، جا گذاشتن حریف (دوچرخه سواری)، کم کردن، فرود، ژینگ، قطره، چکه، نقل، اب نبات، از قلم انداختن، افتادن، چکیدن، رها کردن، انداختن، قطع مراوده، افت، سقوط
Droplet	قطره کوچک، چکه کوچک
Drop-off	بخواب رفتن، مردن
Dropout	کسی که ترك تحصیل می کند /

Dropper	چکاننده، قطره چکان، اویخته
Drops	ژیگ، قطره، چکه، نقل، اب نبات، از قلم انداختن، افتادن چکیدن، رهاکردن، انداختن قطع مراده، افت، سقوط
Dropwise	قطره وار، مانند چکه
Dross	پس مانده، کف روی سطح فلزات مذاب، مواد خارجی، تفاله
Drought	خشکی، خشک سالی، تنگی، (ک.) تشنگی
Drove	رَمه، گله، دسته، محل عبور احشام، ازدحام
Drown	غرق کردن، خیس کردن، فروگذاردن، غرق شدن، خفه کردن
Drowsily	از روی خواب الودگی
Drowsiness	خواب الودگی، حالت نیم خواب، کسالت خواب، سنگین /
Drowsy	خواب الود، چرت زن، کسل کننده
Drub	کتک زدن، چوب زدن، شکست دادن
Drudge	زحمت کش، مزدور جان کن، جان کندن، بیمیلانه کار کردن
Drudgery	جان کنی، کار پر زحمت
Drug	دارو، دوا زدن، دارو خوراندن تخدیر کردن، (روانشناسی) دارو، داروی مخدر
Drugstore	داروخانه، دوا فروشی
Druid	کاهن، فالگیر، کشیش
Drum	چلیک، طبل، دهل، ظرف استوانه شکل، طبل زدن، طبله
Drumlin	خاگه، تپه یخساری
Drummer	کوس زن، طبل زن، چوبک زن، تبیره زن
Drunk	مست، مخمور، خیس، مستی، دوران مستی
Drunkard	ادم مست، میخواره، خمار /
Drunken	مست، ناشی از مستی
Drunkenly	از روی مستی /
Drunkenness	مستی
Dry	خشک، بی اب، اخلاقاً خشک، خشک کردن، خشک انداختن، تشنه شدن
Dry-clean	خشک شویی کردن، لباس را با بخار تمیز کردن
Dryer	ماشین خشک کنی (= drier)
Drying	خشک شونده، خشک کننده
Dryly	خشک وار: بطور خشک و خالی، بسادگی، از روی خون سردی یابی عاطفگی
Dryness	خشکی
Dtex	دسی تکس - وزن 1000 متر لیف یا نخ فیلامنتی بر حسب دسی گرم /
Dual	همزاد، ثنوی، دوگان، دوگانه، جفت، ثانویه، دو واحدی
Duality	همزادی، دو گانی، دو گانگی، دویی، تناظر، دوالی، ثنویت
Dub	بازیگر ضعیف، باتماس شمشیر بشانه شخصی لقب شوالیه باو اعطا کردن

	، تقویض مقام کردن ، چرب کردن ، (در سینما) فیلم را دوبله کردن/
Dubai	امیرنشین دبی ، بندر دبی /
Dubbed	باتماس شمشیر بشانه شخصی لقب شوالیه باو اعطا کردن، تقویض مقام کردن چرب کردن، (در سینما) فیلم را دوبله کردن، برگردانده/
Dubiety	شک ، تردید ، فریب
Dubious	مورد شک ، مشکوک (= dubitable) -
Dublin	شهر دوبلین
Duchess	دوشس، بانوی دوک
Duck	کد مخصوص درگیریهای هوایی ، مرغابی ، اردک ماده ، غوطه ، زیر اب رفتن ، غوض کردن
Duckling	جوجه اردک، بچه اردک
Duct	تونل ، کانال ، لوله اب ، خط سیر ، مجرای لنف
Ductile	لوله شو ، نرم ، قابل انبساط ، هادی ، مجرایی، شکل پذیر
Ductility	قابلیت چکش خواری ، خاصیت انگمی ، خاصیت قتیله شدن ، قتیله واری ، خاصیت کش آمدن ، کش پذیری ، قابلیت کشش ، خاصیت لوله شدن ، نرمی ، نرمش ، شکل پذیری
Dud	گلولة عمل نکرده ، بد ، بی مصرف گلولة معیوب ، نوعی پارچه پشمی ، منفجر نشده ، ادم مهمل ، ترقه خراب ، هرچیز خراب /
Dude	ادم شیک پوش، شخص* ادم خودساز، جلف، کج کلاه/
Dudgeon	غیظ ، رنجش ، اوقات تلخی ، دسته خنجر /
Duds	رخت کهنه ، رخت و پخت ، ژنده ، پاره /
Due	طلب ، ذمه ، واجب الاداء ، لازم مقرر ، درست ، تمام شده ، از دست رفته ، کهنه شده از نوبت خارج شده ، مقتضی ، حق ، ناشی از ، بدهی ، موعد پرداخت ، سر رسد ، حقوق ، عوارض ، پرداختنی ، قابل پرداخت ، مقرر /
Duel	جنگ تن بتن ، دونل کردن/
Dues	دیون، عوارض/
Duet	دونفری نواختن، دونفری خواندن، قطعه موسیقی یا آواز دو نفری/
Duffel	لوازم واثاته قابل حمل، نوعی پارچه پشمی و ضخیم و خشن /
Dug	نوک پستان /
Dugout	حفر شده، کنده شده، پناهگاه موقتی /
Duke	دوک ، لقب موروثی اعیان انگلیس/
Dulcet	شیرین ، ملیح ، نوعی الت موسیقی/
Dull	تیره کردن ، کند شدن گرفته ، تیره ، سنگین ، کساد ، خسته کننده ، بیهوده ، بی معنی ، ملال اور ، راکد ، کودن ، گرفته ، متاثر ، کند کردن /
Dullard	ادم کودن ، نادان /
Dullness	کساد، کساد، تیرگی - کدري - ماتی/
Duly	حسب المقرر ، حسب الوظیفه ، بقدر لازم ، بموقع خود /
Dumb	زبان بسته ، گنگ ، بی صدا ، کند ذهن ، بی معنی ، لال کردن ، خاموش کردن /
Dumbbell	دمبل، اسباب ورزشی /

Dumbest	زبان بسته ، لال ، گنگ ، بی صدا ، کند ذهن ، بی معنی ، لال کردن ، خاموش کردن
Dumbfound	لال کردن ، متحیر کردن ، بلاجواب گذاشتن
Dumbfounded	astonished, astounded, stunned, taken aback زبان بندآمده، لال کردن ، متحیر کردن ، بلاجواب گذاشتن
Dumbstruck	متحیر ، مات و مبهوت
Dumfound	لال کردن ، متحیر کردن ، بلاجواب گذاشتن
Dummy	گول زدن حریف در تجمع (فوتبال امریکایی)، گول زدن حریف در تجمع (رگبی)، هدف دروغین ، دروغی تقلبی ، موضع فریبنده ، گلوله مشقی ادمک ، مجازی ، شخص لال و گیج و گنگ ، ادم ساختگی ، مانکن ، بطور مصنوعی ساختن ، ادمک ، ساختگی ، تصنعی ، زائد /
Dump	روگرفت ، رونوشت ، انباشتن ، ریختن ، انباشت ، با صدا افتادن ، باخت عمدی ، رها کردن گوی بولینگ از انگشت و شست با هم بطوریکه گوی پیچ نخورد ، کشیدن طناب یا سیم بازکننده چتر ، انبار کوچک ، انبار موقتی ، زاغه مهمات انبار ، مخزن ، زباله ، اشغال ، موادی که موقتاً برای استعمال انبار میشود ، تفکر ، خیال ، جنس را (برای رقابت) بقیمت خیلی ارزان فروختن ، فرورفتن در خیالات واهی ، حالت مالخو لیبایی ، رو گرفت ، روبرداری کردن /
Dumper	ماشین خاک کشی ، ماشین حمل زباله کامیون تخلیه کن ماشین خاک کشی ، رفتگر ، ماشین حمل زباله کامیون تخلیه کن ، دامپر /
Dumping	رقابت مکارانه ، دامپینگ ، سیاست تبعیض قیمت در تجارت بین الملل ، روبرداری /
Dumpling	نوعی پودینگ که محتوی میوه پخته است /
Dumpy	کوتاه ، خپله ، گردن کلفت
Dun	رنگ قهوه ای کمرنگ ، سمند ، خاکی ، اسب کهر ، سماجت کردن ، ازار دادن
Dunce	استدلال کننده موشکاف ، کودن ، بیشعور
Dune	ریگ روان ، خاکریز یاتپه شنی ساحل که بادهای را جابجا میکند ، توده شن ساحلی ، تل شنی
Dung	کود ، مدفوع حیوانات (مثل گاو و اسب) ، پشگل ، کود دادن سرگین
Dungaree	نوعی پارچه پنبه ای نامرغوب زیر و خشن ، لباسی که از این پارچه درست شود /
Dungeon	محبس ، زندان ، به سیاه چال انداختن
Dunk	در مایع فرو کردن (هنگام خوردن) ، غوطه دادن ، (ورزشی) ابلشار
Dunnage	بسته بندی ، باربندی ، نگله ، کپه بار روپوش اماد ، بارپوش ، روپوش مهمات ضربه گیر ، کاه و پوشال و مواد سبکی که لای ظروف و مال التجاره می گذارند تا از آسیب مصون بماند
Duo	آواز یا موسیقی دو نفری ، دوتایی ، کاه و پوشال و مواد سبکی که لای ظروف و مال التجاره می گذارند تا از آسیب مصون بماند
Duodenum	روده اثنی عشر دوازدهه (زیست شناسی)
Duopoly	انحصار دو گانه ، انحصار دو قطبی فروش (دیوپل) ، انحصار فروش کالا بین دو نفر ، انحصار دو نفری
Dupe	ادم گول خور ، ساده لوح ، گول زدن
Duplex	دو رشته ای ، مدار دو طرفه یا دوسیمه ، مدار دوپلکس مدار دوجزئی ، مضاعف ، دورشته ای ، دولایی ، دوتایی ، دوستی ، خانه دو خانواری /
Duplicate	دو نسخه ای کردن ، مخزن دوتایی ، نسخه دوم ، دو برابر المثنی ، تکثیر کردن نسخه ها ، دو نسخه ای ، تکراری ، تکثیر کردن ، المثنی نوشتن یا برداشتن ، دو نسخه کردن /
Duplication	نسخه برداری ، تکثیر ، دونه نسخه نویسی ، تکرار

Duplicitous	deceptive; two-faced فریب آمیز، دو وجهه ، ادم دو رو
Duplicity	دورویی ، دورنگی ، تزویر ، ریا ، دولایی /
Durability	دوام ، بقاء ، پایداری ، دیرپایی ماندگاری ، مقاومت /
Durable	پایدار ، بادوام ، پایا ، دیرپای
Durance	حبس ، محبوسیت ، توقیف
Duration	مدت ادامه ، مدت ، استمرار ، طی ، سختی ، بقاء
Duress	سختی ، سفتی ، محکمی ، شدت ، رفتار خشن وتند ، اکراه ، اجبار
During	درمدت ، هنگام ، در جریان ، در طی /
Duripan	خاک سخت شده ، خاک سیمانی شده
Durometer	سختی سنج ، اسبابی که بوسیله آن سختی وسفتی اجسام را معین میکنند /
Dushanbe	شهر دوشنبه /
Dusk	تاریکی شب ، تیرگی هوا هوای تاریک روشن یا گرگ و میش ، تاریک و روشن ، هوای گرگ و میش ، هنگام غروب ، تاریک نمودن
Dust	خاک ، گرد و خاک ، غبار ، خاکه ، ذره ، گردگیری کردن ، گرد گرفتن از (بافت) ، ریختن ، پاشیدن (مثل گرد) ، تراب
Dustbin	سطل خاکروبه ، اشغال دانی ، زباله دانی
Dustpan	خاک انداز
Dusty	گرد و خاکی خاکی ، خاک الود ، خاک مانند ، خشک ، بیمزه
Dutch	هلندی ، زبان هلندی ، هرکس بخرج خود ، دانگی
Duteous	گماشت شناس ، وظیفه شناس مطیع ، فروتن ، حلیم
Dutiable	گمرک بردار ، مشمول حقوق گمرکی ، مشمول مالیات و عوارض
Duties	حقوق ، عوارض /
Dutiful	گماشت شناس ، وظیفه شناس /
Dutifully	از روی وظیفه شناسی ، وظیفه شناسی ، فرمانبرداري /
Duty	نگهبان ، گماشت ، وظیفه ، تکلیف ، فرض ، کار ، خدمت ، ماموریت ، (در جمع) عوارض گمرکی ، عوارض /
Duty-free	معاف از گمرک
Duvet	لحاف feather comforter
Dwarf	قدکوتاه ، کوتوله شدن ، کوتاه جلوه دادن
Dwarfism	کوتاه قدی ، کوتولگی ، کوچکی غیر طبیعی *
Dwarves	کوتوله ، قدکوتاه ، کوتوله شدن ، کوتاه جلوه دادن abnormally short magical powers human, pygmy, midget; small man with (Folklore)
Dwell	ساکن شدن ، زمان توقف ، محل توقف ، ساکن بودن ، اقامت گزیدن /
Dweller	ساکن ، مقیم /
Dwelling	ساکن ، خانه ، منزلگاه ، منزل کردن ، پیاده شدن برای استراحت ، مسکن ، مستقر شدن اردو زدن /
Dwelt	ساکن بود ( باشد ) ، منزل داشت ، منزل کرد ، زندگی کرد

Dwf	جریان در حالت بدون بارش (D.W.F Dry weather flow)
Dwindle	رفته رفته کوچک شدن، تدریجاً کاهش یافتن، کم شدن، تحلیل رفتن
Dx	پسوند پس از شماره مدل پردازنده intel برای بیان وجود واحد محاسبه اعشاری
Dyad	دویی، زوج، جفت، دوگان شماره دو، جفت، اتم یا مولکول یا عنصری که از دو واحد تشکیل شده است، اثنوی/
Dyadic	شماره دو، جفت، اتم یا مولکول یا عنصری که از دو واحد تشکیل شده است، اثنوی، دوتایی، دو عضوی؛ مرکب از دوفرد؛ جفت، گروه دو عضوی/
Dye	رنگ کردن یا خوردن، رنگ زنی، رنگ کردن /
Dying	فوت، مردنی، درحال نزع، مردن، مرگ /
Dyke	پشته، سد، دیواری که برای جلوگیری از آب دریا می سازند (در هلند)، آب بند، بند آب /
Dynamic	بالان، قوه ای، متحرک، نیروی درونی، نیروی مستقر، نیروی فعاله درونی، وابسته به نیروی محرکه، جنباننده، حرکتی، شخص پرانرژی، پویا /
Dynamical	پویایی، تغییر کننده با زمان، دینامیکی (دستگاه) /
Dynamics	درس دینامیک، مجموعه نیروها، پویایی شناسی، مبحث حرکت اجسام، مکانیک حرکت /
Dynamism	دینامیسم، پیش، پویایی، قدرت تحرک، پویایی /
Dynamite	دینامیت، با دینامیت ترکاندن، منفجر کردن /
Dynamo	دینام، دینامو، مولد جریان دائم /
Dynamometer	توان سنج، نیرو سنج، گشتاور سنج، توان متر، دینامومتر
Dynasty	سلسله، دودمان، خاندان پادشاهان، ال
Dyne	دین (واحد نیرو)
Dysentery	اسهال خونی، دیسانتری، دوسنطاریا
Dysfunction	عمل یا کار معلول و غیر عادی، عدم کار، معلولی
Dysgenic	مضر برای صفات و خصوصیات ارثی، معلول
Dyslexia	خوانش پریشی (alexia)
Dyslexic	ناتوان در یادگیری خواندن و نوشتن (type suffering from dyslexia of learning disability)
Dyslogistic	دارای خاطرات بد، دارای تئکرات نامساعد/
Dyspepsia	عدم هضم، اختلال هضم، بدی گوارش، سوء هاضمه، بدگوار
Dyspeptic	دارای اختلال هاضمه، بدگوار، غمگین، بدخلق
Dysphoria	بی آرامی، بیقراری، احساس ملالت و کسالت /
Dyspnea	دشدمی، عسرالتنفس، ناراحتی درتنفس (dypnoea =) - /
Dystrophic	سوء تغذیه of dystrophy; of a condition caused by poor nutrition; of muscular degeneration
E	پنجمین حرف الفبای انگلیسی
E.g.	مخفف مثلاً، برای مثال
Ea	سن آموزشی (روانشناسی)

Each	هر يك، هريك از، هریکی، هر /
Eager	مشتاق، ذی‌علاقه، تَرَد و شگنده /
Eagerly	مشتاقانه، ارزومندانه /
Eagerness	اشتیاق، مشتاقی، ارزومندی، شوق /
Eagle	عقاب، شاهین قره قوش /
Eagle-eyed	تیزبین، تیزچشم، تیز نظر /
Ear	گوش، شنوایی، گوشواره، گوشه، شنوایی، هراتی شبیه گوش یا مثل دسته کوزه، دسته، خوشه دار یا گوشدار کردن /
Earache	درد گوش، گوش درد /
Eardrop	قطره گوش، گوشواره /
Eardrum	پرده گوش، پرده صماخ /
Earl	کنت، (در شعر) سرباز دلیر /
Ear-lap	لاله گوش، نرمه گوش /
Earlier	قبلاً، زودتر /
Earlobe	قسمت اویزان گوش، نرمه گوش، لاله گوش /
Early	بزودی، مربوط به قدیم، عتیق، اولیه، در اوایل، در ابتدا /
Earmark	تخصیص، نشان هویت، نشان کردن، اختصاص دادن، کنار گذاشتن
Earmuff	گوش پوش /
Earn	تحصیل کردن، کسب معاش کردن، بدست آوردن، دخل کردن، درآمد داشتن
Earner	آنکه درآمد دارد
Earnest	دلیل، جدی، دلگرم، باحرارت، مشتاق، صمیمانه، سنگین، علاقه شدید به چیزی، وثیقه، بیعانه /
Earnestly	جدا، باشوق و سرگرمی
Earnestness	شوق، سرگرمی، جدیت
Earning	درآمد، عایدی، سود خالص، عادی /
Earnings	درآمدها، درآمد، دخل، مداخل، عایدی /
Earphone	سمعك، بلندگوی گوشی، گوشی تلفن
Earplug	گوشگیر
Earring	گوشواره، حلقه، اویز
Earshot	صدارس، گوش رس
Earsplitting	گوشخراش
Earth	خاک، زمین، سطح زمین، کره زمین، دنیای فانی، سکنه زمین، با خاک پوشاندن
Earthen	خاکی، گلی، سفالی، مادی، جسمانی
Earthenware	سفالین، سفال، ظروف گلی، گل سفالی /
Earthiness	طبیعت خاکی، خاکی بودن /



Earthing	زمین، اتصال زمین، به زمین بندی/
Earthly	خاکی، زمینی
Earthquake	زمین لرزه، زلزله /
Earthshaking	مهم، اساسی /
Earthwork	پشته خاک، ختل خاکی، خاک ریزی، سنگر/
Earthworks	عملیات خاکی، خاک کاری، کارهای خاکی، خاکریزی و خاکبرداری /
Earthworm	کرم خاکی، خرا تین، آدم پست /
Earthy	خاکی، خاک مانند، زمینی، دنیوی/
Earwax	ژفك، جرم گوش، چرك گوش
Ease	شل کردن، راحتی، استراحت رسایی، اسانی، سهولت، اسودگی، راحت کردن، سبک کردن، آزاد کردن
Easel	سه پایه نقاشی
Easement	حق ارتفاقی، راحتی، اسایش، راحت شدن از درد، منزل
Easily	باسانی، بسهولت، براحت، زود، بی زحمت/
East	خاور مشرق، شرق خاورگرایی، بسوی خاور رفتن
Eastbound	بسوی شرق، رو به مشرق
Easter	عید قیامت مسیح یکشنبه بیاک، فصیح، عید قیامت مسیح (برابر است با عید فطیر یا عید فصیح یهود)
Easterly	از طرف شرق، مانند باد خاوری، بسوی شرق /
Eastern	شرقی، خاوری، ساکن شرق، بطرف شرق/
Easterner	خاور نشین، ساکن مشرق/
Eastward	رو بخاور، رو به مشرق، شرقی/
Eastwards	سوی خاور، بطرف مشرق
Easy	اسان، سهل، بی زحمت اسوده، ملایم، روان، سلیس
Easygoing	اسان گیر، اسان، بی قید
Eat	خوردن، مصرف کردن، تحلیل رفتن
Eatable	خوردنی، ماکول خوردنی، قابل خوردن، ماکول، خوراکی
Eaten	خورده، خورده شده
Eater	مصرف کننده غذا 'consumer, one who eats, one who devours /
Eating	خوردن، غذا، خورد و خوراك، خورنده، خوران، خوش خوراك، خوردنی، خوراکی، غذاخوری
Eave	lower edge of a roof of a building which overhangs the side
Eaves	پیشامدگی لبه بام، پیش آمدگی لبه بام، هر چیزی که کمی پیش آمدگی دارد
Eavesdrop	استراق سمع کردن
Eavesdropper	گوش ایستنده، استراق سمع کننده، غماز/
Eavesdropping	گوش ایستادن، استراق سمع کردن

E-bank	بانک الکترونیک
Ebb	جزر ، فرونشینی ، (مجازی) زوال ، فروکش کردن ، افول کردن ، جریان
Ebonite	کائوچو یا لاستیک سیاه و سخت (=vulcanite)
Ebony	ابنوس، درخت ابنوس
Ebook	کتاب الکترونیکی
E-book	کتاب الکترونیکی
Ebullience	گرمی و نشاط/
Ebullient	احساساتی ، پر هیجان ، با حرارت ، گرم ، جوشان/
Ebullition	جوش ، غلیان ، فوران ، ظهور یکباره احساسات
E-business	تجارت الکترونیکی
Ec	پیشوند برابر با -ex
Ecart	تابع شبه متریک (توپولوژی) /
Eccentric	هم مرکز نبودن ، نامتعارف ، گریزنده از مرکز ، بیرون از مرکز ، (مجازی) غیر عادی ، غریب ، عجیب
Eccentricity	لنگی ، گریز یا خروج از مرکز ، خروج از مرکز ، دوری از مرکز ، گریز از مرکز ، غرابت ، بی قاعدگی
Ecclesiastic	کشیش ، علم اداره و کلیساها، مربوط به کلیسا، اجتماعی/
Ecclesiastical	کلیسایی ، روحانی ، کشیشی
Ecdysis	پوست اندازی ( مثل مار و کرم ابریشم)، پوست ریختن/
Ecdysone	پوست افکن، اکدسن/
Ecesis	قرار دادن حیوان یا گیاهی در محل دیگری ، نشاء ، نقل و انتقال جانور یا گیاه به محیط تازه/
Echelon	مرتب ، درجه ، طبقه سلسله مراتب ، پلکانی ، ستون پله ، بصورت پلکان در آوردن ، پله ، رده
Echinoderm	خارپوست، حیوانی از دسته خارپوستان/
Echo	بازتاب ، اکو ، انعکاس صدا انعکاس موج ، انعکاس صدا ، طنین صدا ، پژواک ، توف ، خنیدن
Eclair	شیرینی خامه دار و بستنی دار
Eclat	روشنی خیره کننده ، درخشش ، اقتضاح ، سر و صدا زیاد/
Eclectic	گلچین کننده ، از هر جا گزیننده ، منتخبات ، التقاطی/
Eclipse	گرفتگی ، گرفت ، کسوف یا خسوف ، تحت الشعاع قرار دادن
Ecliptic	مربوط به خسوف و کسوف، (علوم دریایی) دایره البروج
Eco-	پیشوند محیط پرگیر ، بوم ، زیست بوم
Ecocide	زیست بوم کشی/
Ecofallow	بوم آیش، آیش اکولوژیک
Ecofarming	کاهش عملیات خاک ورزی
Ecological	اکولوژی ، بوم شناسی
Ecologically	ecological standpoint, with regard to from an بوم شناختی ecology

Ecologist	بوم شناس
Ecology	علم عادت و طرز زندگی موجودات و نسبت آنها با محیط ، بوم شناخت، بوم شناسی
E-commerce	بازرگانی الکترونیکی
Econometrics	استفاده از روش های آماری در بررسی مسائل اقتصادی. اقتصاد سنجی
Economic	علم اقتصاد ، باصرفه ، اقتصادی/
Economical	صرفه جو، خانه دار، باصرفه ، مقرون بصرفه ، اقتصادی /
Economically	از نظر اقتصاد، از روی اقتصاد
Economics	علم اقتصاد ، اقتصادیات/
Economist	عالم اقتصاد، متخصص در علم اقتصاد، اقتصاد دان/
Economize	صرفه جویی کردن ، رعایت اقتصاد کردن
Economizer	کرمکن مقدماتی ، ذخیره کننده صرفه جویی کردن، رعایت اقتصاد کردن
Economy	صرفه جویی ، علم اقتصاد، اقتصاد
Ecosphere	کره بوم زیست
Ecosystem	اکوسیستم ، بخشی از جامعه و بوم که تشکیل یک واحد فاعله در طبیعت بدهد
Ecotone	کنار بوم /
Ecotope	مواد بیجان بوم، نازیو بوم /
Ecotourism	اکوتوریسم، بوم گردشگری/جهانگردی
Ecotoxicology	بوم سم شناسی/
Ecotype	تپ تطابق یافته، اکوتپ
E-crm	مخفف Relationship Management Customer مدیریت ارتباط با مشتری
Ecsaine	جرم مصنوعی
Ecstasy	وجد ، خلسه ، حظ یا خوشی زیاد
Ecstatic	نشئه شده ، بوجد امده ، نشئه ای ، جذبه ای
Ectoderm	اکتودرم ؛ یکی از لایه های جنینی که بافت هایی مانند پوست و دستگاه عصبی و .. را می سازد - برون پوست/
Ectomorph	کشیده تن (اکتومورف) -
Ectoparasite	انگل خارجی ( که در قسمت خارجی میزبان زندگی میکند)، انگل برون زی، برانگل/
Ectoplasm	طبقه خارجی سیتوپلاسم که بدون دانه و نسبتاً سفت است ، برون مایه
Ectotherm	حیوان خونسرد (poikilotherm)/
Ecuador	/کشور اکوادور
Ecuadorean	اهل اکوادور
Eculidean	اقلیدسی
Ecumenical	مربوط به سرتاسر جهان، جهانی، عام
Eczema	اگزما، سودا* اماس خارش دار پوست/

Ed	مخفف ویرایشگر
Edacious	وابسته به خوردن، متعلق بخوردن، پرخور /
Edacity	پر خوری ، استعداد خوردن ، شکم پرستی /
Edaphic	خاکی ، تحت تاثیر خاک (autochthonous)
Edaphology	ادافولوژی، خاک شناسی زراعی science that studies soils
Eddy	گرداب کوچک ، چرخ زدن ، جریان مخالف
Edema	ورم ، آماس ، خیز
Eden	عدن، باغ عدن، بهشت
Edge	کنار ، لبه، نبش، کناره، تیزی، برندگی، دارای لبه تیز کردن، تحریک کردن، کم کم پیش رفتن، اریب وار پیش رفتن. لبه از طرف لبه، بطرف لبه
Edgewise	حاشیه گذاری، لبه سازی
Edgin	لبه دار، تیز، زننده
Edgy	ماکول ، چیز خوردنی ، خوراکی
Edible	فرمان ، حکم ، قانون
Edict	تهذیب اخلاق ، تعلیم ، تقدیس
Edification	عمارت ، ساختمان بزرگ مانند کلیسا /
Edifice	تهذیب کردن ، اخلاق اموختن ، تقدیس کردن ، تقویت کردن
Edify	تهذیب کننده، کمال اور
Edifying	نشر کردن ، اماده چاپ کردن ، تغییر دادن ، تصحیح کردن ، تنظیم کردن ، ویراستن
Edit	تصحیح ، ویرایش
Editing	چاپ ، ویرایش /
Edition	ویراستار ، ویرایشگر
Editor	مربوط به سردبیر، متعلق بسردبیر، سرمقاله
Editorial	داده پردازي الكترونيكي، electronic data processing
Edp	درایو دیسک که از جعبه دیسک قابل جابجایی استفاده می کند (نخالف دیسک ثابت)، Exchangeable Disk Store، وسیله ای که بطور الکترونیکی می تواند پیاپی شده و برنامه ریزی گردد
Eds	فرهیختن ، تربیت کردن ، دانش اموختن ، تعلیم دادن
Educate	تحصیل کرده، فرهیخته /
Educated	تحصیلات ، تعلیم و تربیت ، آموزش و پرورش /
Education	آموزشی ، پرورشی ، مربوط به آموزش و پرورش ، فرهنگی
Educational	ازراه فرهنگ یا معارف ، ازراه تعلیم و تربیت
Educationally	معلم، مربی، فرهیختار
Educator	استنباط کردن ، گرفتن ، استخراج کردن
Educe	استنباط ، نتیجه ، استخراج
Eduction	

Eec	مخفف جامعه‌ی اقتصادی اروپا، بازار مشترك
Eel	مارماهی/
Eerie	وهم اور ، ترساننده ، گرفته ، مکرر (= eery) -
Eerily	بطور ترسناک frighteningly, uncannily, weirdly
Efface	امحاء ، پاک کردن ، محو کردن ، ستردن ، زدودن
Effacement	محو ، زدودن امحاء :محو کردن، پاک کردن، پاک شدگی، محو شدگی
Effect	اجرا کردن ، اثر ، نتیجه ، معنی ، مفهوم ، نیت ، مفید ، کار موثر ، اجرا کردن ، عملی کردن ، معلول
Effective	سرباز آماده به خدمت ، مفید ، کارگر ، کاری ، عامل موثر ، قابل اجرا ، موثر
Effectively	بطور موثر یا کارگر
Effectiveness	اثر ، تاثیر ، کارایی ، سودمندی ، تاثیر
Effector	اندام مجری ورم روده عمل کننده، مجری؛ مؤثر؛ (اندام) مجری
Effectual	انجام شدنی ، موثر/
Effectuate	موجب شدن ، انجام دادن ، صورت دادن/
Effeminacy	زن صفتی ، (روانشناسی) زن نمایی
Effeminate	زن صفت ، نرم ، سست ، بیرنگ ، نامرد
Effervesce	جوشیدن ، کف کردن ، جوش زدن ، گازدار کردن (مشروبات و غیره) -
Effervescence	جوش ، گاز (نوشیدنیها)، طراوت و شادی
Effervescent	گازدار جوش زننده، جوشنده، کف کننده، حباب درست کننده
Effete	از کار افتاده ، فرسوده ، نیروی خود را ازدست داده
Efficacious	کارگر، موثر، سودمند
Efficacy	اثر ، سودمندی ، درجه تاثیر
Efficiency	ضریب انتفاع ، درجه تاثیر ، اثر بخشی ، کارایی وسیله یا نفر شایستگی ، قابلیت ، کارامدی ، کفایت ، عرضه ، میزان لیاقت ، تولید ، کارایی ، فعالیت مفید ، بازده ، بهره وری ، راندمان
Efficient	بهره ور ، موثر ، کارامد ، با کفایت ، کارا
Efficiently	از روی کفایت و لیاقت
Effigy	تصویر برجسته ، صورت ، تمثال تهیه کردن ، پیکرک/
Efflorescence	شوره زدگی ، شکوفایی ، شکفتگی ، شوره زنی
Efflorescent	متبلور شونده، پوشیده ازگرداملاح، شوره زده
Effluent	بخارج پخش کننده ، منتشر شونده ، ساری ، فاضل اب ، نهر فرعی ، اب رو
Effluvium	جریان (در الکتریسته و نور و مغناطیس) ، پخش بخارج ، هوای گرفته و خفه ، استنشام هوای خفه و گرفته
Efflux	پخش بخارج، انتشار بخارج، جریان/
Effort	تقلا ، تلاش ، کوشش ، سعی /
Effortless	بی کوشش، آسان ، ناکوش ، بی زحمت، بی دردسر Making no effort

Effortlessly	easily, without effort در دسر
Effrontery	جسارت ، گستاخی ، بیشرمی ، چیرگی /
Effulgence	تابش، درخشندگی، شکوه /
Effulgent	درخشنده، تابان، مشعشع /
Effuse	بیرون ریختن از ، ریختن (خون) پاشیدن ، پخش کردن ، پراکنده و متفرق /
Effusion	بیرون ریزی ، نشد، ریزش ، (مـجـ) .اضافه ، جریان بزور، تظاهر، فوران، (زیست‌شناسی) برون ریزی، برون تراوی /
Effusive	فوران کننده ، پرحرارت و علاقه /
Effusively	بطور فراوان، زیاد، چنانکه گویی بریزد /
Efl	یادگیری زبان انگلیسی برای افراد غیر انگلیسی زبان (بعنوان زبان بیگانه)
Eg	برای مثال
Egad	بخدا (علامت تعجب) /
Egalitarian	طرفدار تساوی انسان، تساوی گرای (equalitarian) /
Egalitarianism	مکتب تساوی طلب ، مکتب مساوات بشر /
Egg	تخم مرغ ، تخم ، تحریک کردن /
Egghead	روشنفکر دارای افکار بلند (=intellectual)
Eggplant	بادنجان. گیاه بادنجان
Eggshell	پوست تخم مرغ، نازک، ترد /
Ego	ضمیر ، نفس ، خود /
Egocentric	خودپسندی ، خود بین ، خودمدار
Egoism	اگوئیسم ، خودپرستی ، خودخواهی /
Egoist	کسیکه خودپرستی را پایه اخلاق میداند (egotist) خودپرست
Egomaniac	از خودراضی-مغرور suffering from egomania, one one inflated affected with morbid egotism, one who has an sense of self-importance
Egotism	خودپرستی، منت، خودستایی خود بینی، خودپسندی
Egotist	خودپرست (=egoist) آدم خودپرست یا خودبین، منم زن
Egotistic	مبنی بر خودپسندی خودپسندانه، خودپرستانه، مبنی بر خودپرستی یا خودبینی
Egregious	فاحش ، بزرگ ، برجسته ، نمایان ، انگشت نما /
Egregiously	کاملاً، زیاد، بطور فاحش یا نمایان /
Egress	خروج ، خروجی ، دررو ، خارج شدن /
Egypt	کشور مصر
Egyptian	مصری، قبطی، کولی مصری کهن، کولی /
Eh	ا، د، ها، وه
E-horizon	افق شسته شده

Ehrlich	Paul /powl/, 1854-1915, German physician, bacteriologist, and chemist: Nobel prize for medicine 1908
Eia	Electronic Industries Association سازمان صنایع الکترونیک
Eidetic	روشن ، هویدا /
Eigen	خاص ، مشخص ، مشخصه ، ویژه ، نهان ؛ راکد ، آيگن /
Eigenelement	ویژه بردار، بردار مشخصه
Eigenfunction	تابع خاص ، تابع ویژه ، تابع مشخصه ، تابع آيگن ، ویژه تابع
Eigenmatrix	ویژه ماتریس
Eigenspace	فضای ویژه
Eigenvalue	مقدار ویژه ، مقدار خاص ، مقدار مشخصه ؛ ریشه ی راکد ، مقدار راکد ، مقدار آيگن ؛ نهان ریشه
Eigenvector	بُردار خاص ، بُردار ویژه ؛ بردار راکد ، بردار آيگن
Eight	عدد هشت
Eighteen	هجده، هیجده
Eighteenth	هجدهم، هجدهمین
Eighth	هشتمین، يك هشتم، اکتاو
Eightieth	هشتادم، هشتادمین، يك هشتادم
Eighty	هشتاد
Eileen	شتاب کردن ، شتابیدن ، عجله کردن ، چاپیدن ، بستوه آوردن ، باشتاب انجام دادن ، راندن ، شتاب ، عجله ، دستپاچگی
Einstein	اینشتین آدم بسیار باهوش/
Eisenstein	آیزنشتاین ، سرگی آیزن اشتاین/
Either	هر کدام، هر يك، هم، هر يك از، هر ، هر يك از دوتا، این و آن، از دوتا، این و آن/
Ejaculate	از دهان بیرون پراندن ، دفع کردن ، انزال کردن ، خروج منی/
Ejaculation	بیرون دادن، انزال
Eject	بیرون کردن ، پس زدن ، بیرون راندن ، بیرون انداختن ، دفع کردن ، معزول کردن
Ejection	اخراج، پس زنی، بیرون رانی
Ejector	بیرون انداز، افشاندک، پاشنده، پخش کننده، پران
Eke	اضافه کردن بر ، افزودن ، جمع کردن ، همچنین
El salvador	کشو ال سالوادور
Elaborate	استادانه درست شده، بزحمت درست شده، بزحمت ساختن ، دارای جزئیات ، بادقت شرح دادن
Elaborately	استادانه ، بطور کامل ، از روی صنعت و نازک کاری
Elaboration	پیچیدگی ، جزئیات
Elapse	فوت شدن ، گذشتن ، منقضی شدن ، سپری شدن ، سقوط /
Elastic	کش دار ، الاستیک ، با کشش ، حساس ، کشدار ، قابل ارتجاع ، فنری ، سبک روح ، کشسان

Elastically	بطورکش دار
Elasticity	الاستیسیته ، برجهندگی ، جهندی ، کشسانی ، کشواری ، نوانی ، جهندگی ، خاصیت فنری ، قابلیت ارتجاع و خم شدن ، کشش ، قابلیت ارتجاعی
Elastomer	الاستومر - مواد لاستیکی
Elate	برافراشته ، سربلند ، بالا بردن ، محفوظ کردن * مغرور ، مغرور کردن ، (پر) باد کردن ، تهییج کردن ، بلند کردن
Elated	بسیار خوشحال و مهیج ، شاد ، جست و خیز کننده exultant, happy filled with joy
Elation	بالابری ، رفعت ، ترفیع ، سرفرازی شادی /
Elbow	ارنج ، زانویی ، زانو ، دسته صندلی ، با ارنج زدن /
Elbowmeter	جریان سنج زانویی /
Elbowroom	جای دنج ، ازادی عمل ، محل فراغت /
Elder	بزرگتر ، ارشد ، ارشد کلیسا شیخ کلیسا /
Elderly	مسن ، سالخورده /
Eldest	بزرگترین ، سالدارترین ، مسن ترین ، ارشد /
Elect	برگزیدن ، انتخاب کردن ، برگزیده منتخب /
Election	رای دادن ، انتخاب ، انتخاب نماینده ، گزینش
Elective	دارای حق انتخاب ، گزینشی ، انتخابی
Elector	انتخاب کننده ، برگزیننده ، عضو هیئت انتخاب کنندگان ، مختار
Electoral	گزینگر وابسته به انتخاب کنندگان
Electorate	گزینگرگان ، هیئت انتخاب کنندگان ، حوزه انتخابیه
Electric	الکتریکی ، برقی ، کهربایی ، برق دهنده
Electrical	الکتریکی ، برقی ، کهربایی /
Electrically	بوسیله برق یا الکتریک ، ناگهان ، مانند برق
Electrician	سیم کش برق ، برقکار ، متخصص برق ، مکانیک برق
Electricity	الکتریسیته ، برق ، نیروی کهربایی
Electrification	برق رسانی * عمل کهربایی کردن چیزی یا تحت تاثیر برق درآوردن ، استعمال برق /
Electrify	تحت تاثیر برق قرار دادن ، برق زده کردن ، الکتریکی کردن ، به هیجان آوردن
Electro	چاپ برقی ، صفحه ی چاپ شده با چاپ برقی
Electrocardiogram	ثبت ضربان قلب بوسیله برق /
Electrochemical	الکتروشیمیایی ، برق شیمیایی
Electrochemistry	الکتروشیمی ، برق شیمی /
Electrocoating	پوشاندن الکتریکی /
Electrocute	بابرق کشتن ، مردن در اثر برق
Electrocution	کشتن یا مرگ در اثر برق
Electrode	قطب مغناطیسی ، قطب الکتریکی ، برق رسان ، الکترود /



Electrodeposited	deposit by electrolysis, deposit a melted substance on an electrode using electrolysis
Electrodeposition	گالوانو تکنیک، گالوانیزه کردن نشانندن الکترواستاتیکی، رسوبدهی برقی
Electrodialysis	دیالیز برقی، تراکافت برقی /
Electrodynamics	الکترسیته جاری روان برق، شاخه ای از علم فیزیک که در باره اثرات جریان برق بر مغناطیس یا روی جریانهای الکتریکی دیگر یا روی خودش بحث می کند - شاخه ای از علم فیزیک که در باره اثرات جریان برق بر مغناطیس یا روی جریانهای الکتریکی دیگر یا روی خودش بحث می کند
Electroject	الکتروجت
Electroluminescence	الکترو لومینه سانس
Electrolysis	تجزیه الکتریکی، تجزیه جسمی بوسیله جریان برق /
Electrolyte	بجسمی که بوسیله جریان برق فاسد یا تحلیلی می گردد، الکترولیت
Electrolytic	برق کافتی الکترولیتی
Electromagnet	اهنی که بوسیله جریان برق خاصیت مغناطیسی پیدا میکند، آهن ربای الکتریکی، مغناطیس برقی، الکترو مغناطیس
Electromagnetic	وابسته به نیروی مغناطیسی برق /
Electromagnetism	الکترو مغناطیس
Electromyography	الکترومیوگرافی، ماهیچه نگاری برقی، نوار عصب و عضله
Electron	الکترون، ذره الکترومغناطیسی
Electronegative	الکترون کشان، الکترومنفی، الکترومنفی ویژگی قطبیت الکتریکی منفی /
Electronegativity	الکترون کشانی
Electronic	الکترونیکی، الکترونیکی مربوط به الکترونیک
Electronically	بطور الکترونیکی
Electrophile	الکترون دوست
Electrophilicity	الکترون دوستی
Electrophoresis	الکتروفورس - حرکت ذرات معلق مایع توسط نیروی برق
Electroplating	آبکاری با برق، آبکاری برقی، آبکاری، روکش بار الکتریکی، روکشکاری الکتریکی
Electrose	الکتروز
Electrosleep	خواب برقی، برق خوابی
Electrosound	الکتروسوند
Electrostatic	علم ایستا برقی، برق ساکن، الکتریسیته ساکن
Electrotype	چاپ برقی، چاپ به وسیله برق، گراور سازی برقی، به وسیله برق چاپ کردن، برق نگاری /
Eleemosynary	خیرات، صدقه خوری، وابسته به صدقه، خیراتی
Elegance	براز، ظرافت، لطافت، زیبایی، وقار، ریزه کاری، سلیقه
Elegant	یک برنامه با کمترین مقدار حافظه اصلی طراحی یک برنامه کارا که با کم کردن تعداد دستور العملهای بکار برده شده برای انجام کارهای گوناگون

	از حداقل ممکن حافظه اصلی استفاده کند ، ظریف ، زیبا ، با سلیقه ، پربراز ، برازنده
Elegantly	به ظرافت، از روی ظرافت طبع
Elegiac	مرثیه ای ، قصیده ای/
Elegy	مرثیه ، سوگ شعر/
Element	عامل اصلی ، جزء ، المان ، عنصر عملیاتی ، رکن ، سازه برقی ، عنصر (شیمیایی) ، جسم بسیط ، جوهر فرد ، عنصر ، اساس ، اصل ، محیط طبیعی ، اخشیج ، عامل/
Elemental	اصلی ، عنصری ، مربوط به عناصر ، ابتدائی
Elementary	مقدماتی ، ابتدایی ، عادی ، بسیط ، جزئی ، سازنی ، ساده /
Elephant	پیل، فیل/
Elephantine	پیلی ، پیل مانند ، پیلسان ، کلان ، ستبر ، عظیم الجثه ، بد هیکل
Elevate	بالا بردن ، بلند کردن ، بالا بردن ، ترفیع دادن ، عالی کردن ، نشاط دادن ، افراشتن
Elevated	مرتفع ، بلند مرتبه
Elevation	زاویه فراز ، برز ، بالا بردن لوله ، بالا بردن ، حرکت در ارتفاع ، زاویه درجه ، تراز از سطح مبنا (دریا) ، بلندی ، جای بلند و برآمدگی ، ترفیع
Elevator	از جا کندن (کشتی) ، بالا دهنده لوله ، سکان تعادل ، اسانسور ، بالابرنده ، بالابر
Eleven	یازده، عدد یازده
Eleventh	یازدهم، یازدهمین، یک یازدهم
Elf	جنی، گورزاد، ادم کوتوله، بچه شیطان، پری
Elfin	مانند جن یا پری ، وابسته به جن ، کوتوله
Elicit	بیرون کشیدن ، استخراج کردن ، استنباط کردن
Elide	حذف کردن ، ادغام کردن ، از اخر برداشتن
Eligibility	قابلیت ، شایستگی ، شایستگی برای انتخاب/
Eligible	شایسته انتخاب ، قابل انتخاب ، واجد شرایط ، مطلوب
Eliminate	زودن ، حذف کردن ، محو کردن ، (از معادله) بیرون کردن ، رفع کردن ، برطرف کردن
Elimination	رفع، دفع، زدودگی، حذف
Elision	حذف ، ادغام ، باقوه مکانیکی شکستن ، هجاندازی/
Elite	برگزیدگان ، سرآمدن ، برگزیدن ، نخبه ، زده ، گلچین ، ممتاز /
Elites	برگزیدگان، نخبگان، گروه ممتاز ، برگزیده/
Elitism	نخبه سالاری
Elitist	نخبه گرا، نخبه سالار، نخبه گر ، نخبه سالارانه
Elixir	اکسیر ، کیمیا /
Elizabethan	مربوط به بدوره ملکه الیزابت/
Elk	گوزن شمالی
Ellipse	بیضی ؛ قطع ناقص ، تخم مرغی شکل ؛ هاگ ، هاگی

Ellipsis	بریده گویی ، حذف ، انداختگی ، انداختن لغات * ، ترخیم، تقدیر، نشان انداختگی به این شکل * * *
Ellipsoid	بیضی وار ، بیضی گون ، بیضوی ، بیضی دوران یافته ؛ هاگی سان
Elliptic	مربوط به بیضی، بیضوی، بیضی وار، بیضی گون، مرغانه ای، تخم مرغی، بیضی شکل
Elliptical	بیضی شکل ، مقدر ، مستتر
Ellipticity	پختی، نسبت تفاضل دو نیم قطر بیضی به قطر اطول آن بیضیت ، تفاضل قطرین
Elm	نارون قرمز * نارون، درخت نارون، دردار، چوب نارون/
El-nino	النینو
Elocution	شیوه سخنوری ، حس تقریر ، سخن سرایی/
Elongate	کشیده کردن ، دراز کردن ، امتداد دادن ، باریک شدن
Elongation	امتداد ، ازدیاد طول ، افزایش درازا ، کشامد ، کشیدگی ، دراز شدگی
Elope	فرار کردن با معشوق ، (در مورد زن یا شوهر) گریختن ، فرار کردن
Elopement	گریز (از خانه و کسان خود با عاشق یا فاسق)
Eloquence	شیوایی ، سخنوری ، علم فصاحت ، علم بیان
Eloquent	فصیح ، شیوا ، سخنور ، سخن ارا
Eloquently	با فصاحت و بلاغت
Else	یگر ، جز این (=other)
Elsewhere	در جای دیگر ، بجای دیگر ، نقطه دیگر/
Elucidate	روشن کردن ، توضیح دادن ، شفاف ، روشن/
Elude	اجتناب کردن از ، طفره زدن ، دوری کردن از/
Elusion	گریز ، طفره ، اغفال ، اجتناب
Elusive	گریزان ، فراری ، کسی که از دیگران دوری میکند ، طفره زن
Elution	شستشو ، پاکیزه سازی
Elutriate	خاکشویی کردن ، ظرف بظرف کردن ، اهسته خالی کردن ، صاف و خالص کردن/
Elutriation	خاکشویی، شستشو با آب ، فرسایش انتخابی /
Eluvial	باد رفتی، نارفتی، ذخایر آبرفتی محلی/
Eluviation	خاک برد ، انتقال بوسیله باد و باران انتقال داخلی مواد
Eluvium	خاک بادآورده و متراکم بادرفت آبرفت محلی
Elves	جنی، گورزاد، ادم کوتوله، بچه شیطان، پری
Elysian	بهشتی ، (م.ل.) وابسته به (Elysium) ، اهل بهشت ، علوی
Elysium	بهشت (در اساطیر یونان) * بهشت پردیس، فردوس، (در اساطیر یونان) بهشت
Em	نام حرف m یا میم انگلیسی
Emaciate	لاغر کردن ، نزار کردن ، بی قوت کردن ، تحلیل رفتن
Emaciated	لاغر ، گوشت رفته/

Emacs	برنامه ای برای تایپ متن در سیستم unix
Emagram	رادون سنج /
E-mail	سیستم ارسال و دریافت پیام از سایر کاربران شبکه، علامت اختصاری پست الکترونیکی پست الکترونیکی
Emanate	ساطع شدن ، ناشی شدن ، سرچشمه گرفتن ، بیرون آمدن ، جاری شدن ، تجلی کردن
Emanation	تجلی ، نشئه ، فیضان ، صدور /
Emancipate	از قید رها کردن ، از زیر سلطه خارج کردن
Emancipation	عتق ، آزادی ، رهایی ، رستگاری ، رهاسازی ، تخلص
Emancipator	رهایی دهنده ، ازاد کننده
E-marketing	بازاریابی الکترونیکی ، فروش الکترونیکی خرید و فروش ، بازاریابی ، اداره ی فروش
Emas	edinburgh multi access system
Emasculate	از مردی انداختن ، اخته کردن ، (مجازی) سست کردن
Embalm	مومیایی کردن ، با عطر و روغن تذهین کردن /
Embankment	سد خاکی ، اکند ، گوره ، پشته ، دیوار خاکی ، خاکریزی /
Embargo	توقیف کردن ، توقیف کشتی در بندر ، ممنوعیت ، تحریم ، مانع ، محظور
Embark	سوار کردن وسایل و بار در کشتی یا خودرو سوار شدن ، در کشتی سوار کردن ، در کشتی گذاشتن ، عازم شدن ، شروع کردن
Embarkation	بارگیری کشتی یا خودرو ، سوار کشتی شدن
Embarrass	دست پاچه کردن ، برافشیدن ، خجالت دادن ، شرمسار شدن
Embarrassment	خجالت گرفتاری ، شفتگی ، دست پاچی ، مزاحمت ، پریشانی
Embassy	نماینده ویژه ای که نزد دولت خارجی فرستاده شود ، سفیر کبیر و اعضای سفارتخانه ، شهر محل اقامت سفیر ، سفارت کبری ، ایلچی گری ، سفارت خانه
Embattled	ready for battle; fortified against attack
Embayment	بریدگی کناری ، حبس در خلیج قرار دادن ، فرو افتادگی * خلیج سازی ، خلیج ، قسمت مجزا /
Embed	تعبیه کردن ، جا دادن ، تو کار گذاشتن فرو کردن ، درج کردن ، کار گذاشتن ، در زمین پنهان کردن ، نشانیدن ، فرو کردن ، خواباندن ، محاط کردن ، دور گرفتن ، جاسازی کردن ، جادادن ، در درون کار کردن /
Embeddable	جایگزین ، قابل نشانیدن /
Embedded	جاسازی شده ، محاط شده ، نشانده ، محاطی ، فرو رفته ، نشانیده /
Embedding	جا دهی ، نشاننده ، نشانیدن تعبیه /
Embeded	متداخل ، تو در تو ، فرو رفته ، محاط شده ، نشانده /
Embedment	جایگزینی ، جادادن
Embellish	ارایش کردن ، ارایش دادن ، زینت دادن ، زیبا کردن ، پیراستن
Embellishment	ارایش ، تزئین /
Ember	خاکه زغال نیمسوز ، اخگر ، خاکستر گرم (بیشتر در جمع) -
Emberger	اقلیم نمای آمبرژه

Embezzle	اختلاس کردن ، دستبرد زدن به ، حیف و میل کردن ، دزدیدن ، بالا کشیدن
Embezzlement	اختلاس، دزدی، حیف و میل
Embezzler	حیف و میل کننده ، اختلاس کننده ، مختلس ، برنده /
Embitter	تلخ کردن ، ناگوار کردن ، بدتر کردن /
Emblazon	با نشانهای نجابت خانوادگی اراستن ، تعریف کردن /
Emblem	نشانه ، علامت ، شعار ، (ک.) تمثیل ، با علائم نشان دادن
Emblematic	مشعر ، حاوی ، نشانه ، حاکی ، کنایه دار ، رمزی
Embodiment	تجسم ، در برداری ، تضمین ، درج /
Embody	جسم دادن (به) ، مجسم کردن ، دربرداشتن ، متضمن بودن
Embolden	تشجیع کردن ، جسور کردن
Embolism	انسداد جریان خون بستگی راه رگ (طب)
Embolus	جسم مسدود کننده جریان خون (مثلا لخته یا حباب هوا و غیره) /
Emboss	پوشاندن ، اندودن ، مزین کردن ، پر جلوه ساختن ، برجسته کردن /
Embossed	برجسته شده /
Embossing	قلمزنی، چاپ برجسته، برجسته کاری پوشاندن کف ، قالب بندی ، منبت کاری /
embossment	نقوش برجسته ، برجسته کاری برجستگی
Embouchure	دهانه ، مصب (موسیقی) دهنی
Embrace	دراغوش گرفتن ، در بر گرفتن ، بغل کردن ، پذیرفتن ، شامل بودن
Embracement	روبوسی ، معانقه ، قبول ، اتخاذ ، حسن تلقی ، احاطه ، دربرداشتن در آغوش گیری، بغل گیری، روبوسی، پذیرش، غنیمت شماری، دربرداری /
Embrittlement	شکنندگی، ترد شکنندگی، تردی
Embroider	قلاب دوزی کردن ، گلدوزی کردن ، برودره دوزی ، اراستن
Embroidery	قلابدوزی، گلدوزی، قیطان دوزی، بربری، نقش /
Embroil	به نزاع انداختن، میانه برهم زدن، دچار کردن، اشفته کردن
Embryo	جنین ، رویان ، گیاهک تخم ، مرحله بدوی جنین، نطفه رشد کرده، گیاهک، مرحله بدوی، جرم /
Embryonic	رویانی ، جنینی ، (مجازی) نارس ، اولیه /
Emcee	رئیس تشریفات کردن، بعنوان رئیس تشریفات عمل کردن رئیس تشریفات شدن (master of ceremonies m.c.) رئیس تشریفات /
Emendation	اصلاح، تصحیح /
Emerald	زمرد سبز ، سبز زمردی
Emerge	پدیدار شدن ، بیرون آمدن بیرون آمدن (از آب)، برآوردن، طلوع کردن، برآمدن، پیش آمدن
Emergence	امر فوق العاده و غیره منتظره ، حتمی ، ناگه آینده ، اورژانس
Emergency	وقت ضیق ، ضروری ، اضطراری ، غیر منتظره ، حیاتی ، مهم ، اضطرار ، امر فوق العاده و غیره منتظره ، حتمی ، ناگه آینده ، اورژانس /
Emergent	بیرون آینده ، طالع ، (مجازی) برآینده ، ناشی ، مبرم ، مضر ، اثرات ناشیه ، معلول

Emeritus	شایسته ، متقاعد ، افتخارا از خدمت معاف شده ، بازنشسته/
Emesis	قی ، استفراغ ، بالا آوردن مواد غذایی*/
Emetic	قی اور، داروی استفراغ اور/
Emigrant	مهاجر ، کوچ کننده
Emigrate	مهاجرت کردن ، به کشور دیگر رفتن
Emigration	درون کوچکی ، برون کوچی ، مهاجرت ، کوچ
Eminence	عالی رتبه ، عالیجناب ، (پزشکی) برآمدگی ، بزرگی ، جاه ، مقام ، تعالی ، بلندی ، برجستگی
Eminent	برجسته ، بلند ، متعال ، (مجازی) بزرگ ، والا مقام ، هویدا /
Eminently	بطور برجسته ، با علو مقام
Emir	امیر . سلطان، حکمران عنوان حکمروایان فاطمی در مصر
Emirate	قانون - فقه : امیر نشین (Muslim state or jurisdiction of an emir (ruler)
Emissary	جاسوس ، مأمور سری ، فرستاده*گماشته نهانی، مأمور مخفی
Emission	تابش ، انتشار امواج ، تشعشع امواج ، انتشار سهام دولتی و اوراق قرضه و اسکناس ، نشر ، بیرون دادن ، صدور ، خروج (پزشکی) دفع مایعات
Emissive	تابنده خارج شونده ، نشر کننده
Emissivity	ضریب صدور قابلیت نشر، قابلیت انتشار
Emit	تشعشع کردن ، ساطع کردن ، بیرون دادن ، خارج کردن ، بیرون ریختن ، انتشار نور ، منتشر کردن
Emittance	شدت نشر گسیلندگی
Emitter	ساطع کننده ، تشعشع کننده ، منتشر کننده ، ساطع کننده
Emmy	جایزه ی امی is given annually as an award statuette which areas of for excellence and achievements within various the television industry (in the USA); female first name
Emollient	نرم کننده ، ملین ، لینت اور/
Emolument	حق الزحمه ، فوق العاده ، درآمد ، مواجب ، مداخل ، معونت ، حقوق ، مقرری /
Emote	هیجان بخرج دادن ، هیجان نشان دادن ، (بشوخی) اظهار احساسات کردن
Emoticon	شکلک (a type of icon in the shape of a face that Internet) show emotions and expressions like a human face (such face as a smiley)
Emotion	احساسات ، هیجانات ، شور ، هیجانی
Emotional	احساساتی ، مهیج*احساساتی، حساس، آماده تهییج، مهیج/
Emotionally	احساساتی، مهیج هیجانی
Emotive	وابسته به احساسات احساساتی، مهیج احساسات
Empathetic	همدل، همدلانه
Empathize	همدل بودن با احساس همدردی
Empathy	یکدلی ، (هیپوتیزم و روانشناسی) انتقال فکر ، تلقین/
Emperor	شاهنشاه ، امپراطور ، امپراتور ، فرمانفرما

Emphases	تاکید* اهمیت، قوت، تکیه، برجستگی، تأثیر نمایان
Emphasis	تاکید ، اهمیت ، قوت ، تکیه
Emphasise	stress, accentuate the importance of, underscore; make more obviously defined (e.g.: "The skirt she is wearing emphasises her waist), emphasize
Emphasize	باقوت تلفظ کردن ، تأیید کردن (در) ، اهمیت دادن ، نیرو دادن به
Emphatic	موکد ، تأکید شده ، باقوت تلفظ شده
Emphatically	بطور موکد ، بطور قطعی، باقوت ، بطور برجسته
Emphysema	نفخ، اتساع و بزرگی عضوی در اثر گاز یا هوا باد(در عضوی از بدن)، امفیزم
Empire	امپراتوری چند کشور که در دست یک پادشاه باشد ، فرمانروایی/
Empiric	مبنی بر تجربه ، آزمایشی ، تجربی ، غیر علمی
Empirical	تجربی ، آزمایشی ، آروینی ، حریم راه ، برگیر راه
Empirically	از روی مشاهده و تجربه ، از روی شارلاتانی/
Empiricism	طبابت تجربه ای ، علاج تجربه ، زبان بازی
Empiricist	تجربه گرا کسیکه از مایش رایانه دانش میداند-تجربی نگر
Employ	به کار بردن ، استعمال کردن ، بکار گماشتن ، استخدام کردن ، مشغول کردن ، بکار گرفتن ، شغل/
Employee	مستخدم، کارگر ، مستخدم زن کارمند
Employer	کارفرما، صاحب کار، کارگزین /
Employment	شغل ، کاربرد نیروها یا جنگ افزارها استفاده از ، استعمال ، کاربرد ، اشتغال ، بکارگیری ، کارگماری ، استخدام
Emporium	بازار بزرگ، جای بازرگانی مرکز فروش
Empower	صاحب اختیار و قدرت کردن ، قدرت دادن ، اختیار دادن ، وکالت دادن
Empowerment	تقویض اختیار کردن- توانمند سازی/
Empress	زن امپراتور ، ملکه ، امپراتریس ، شهبانو/
Emptiness	تهی بودن ، خالی بودن ، جای تهی ، بیهودگی /
Empty	پوچ ، خالی کردن ، تهی شدن /
Ems	سیستمی در PC که بخشی از حافظه که بالای کیلو بایت است نشان می‌دهد، مشخصات حافظه گسترشی /
Emu	شتر مرغ استرالیایی، (الکترونیک) واحدهای الکترومغناطیسی/
Emulate	هم چشمی کردن با ، رقابت کردن با ، برابری جستن با ، پهلو زدن ، تقلید کردن
Emulation	نماسازی ، تقلید ، هم چشمی ، پژهان /
Emulative	هم چشمی کننده ، رقیب /
Emulator	مقلد، نمونه ساز /
Emulous	هم چشمی کننده ، رشک برنده ، طالب
Emulsion	شناوین ، عصاره ، چکیده ، شیر ، امولسیون ، شیرابه ، تعلیق جسمی بصورت ذرات ریز و پایدار در محلولی (مانند ذرات چربی در شیر) ، ذرات چربی در آب /

En	واحد اندازه گیری که معادل نیمی از يك ein است، ان (کامپیوتر)
Enable	توانا ساختن ، قادر ساختن ، وسیله فراهم کردن ، تهیه کردن برای ، اختیار دادن/
Enabler	قادر ساختن ، وسیله فراهم کردن ، تهیه کردن برای ، اختیار دادن /
Enact	بصورت قانون درآوردن ، وضع کردن (قانون) تصویب کردن ، نمایش دادن/
Enactment	تصویب ، بصورت قانون درآوردن وضع (قانون) ، برقراری ، تاسیس ، مقرارت
Enamel	مینا ساختن ، میناکاری کردن مینایی ، لعاب دادن ، لعاب مینا
Enamor	شیفته کردن ، شیفتن
Enantiomer	انانتیومر ، ایزومر نوری
Encamp	اردو زدن ، چادر زدن ، خیمه برپا کردن ، منزل دادن
Encampment	اردوگاه ، لشکرگاه ، محل اردو زدن ، قرارگاه
Encapsulate	بصورت کپسول درآوردن ، در کپسول گذاردن ، در محفظه ای قرار دادن
Encapsulation	محفوظ سازی اطلاعات ، در حفاظ قرار دادن اطلاعات ، تلفیق داده ها با داده های دیگر ، بسته بندی ، روپوش دار کردن/
Encase	در قفس یا جعبه گذاردن ، روکش کردن
Encash	نقد کردن ، نقد گرفتن
Encashable	Capable of being cashed قابل تبدیل به پول نقد
Encashment	payment in cash; conversion of something into cash نقد کردن چک
Encaustic	نقاشی بارنگی که باموم آب کرده بسازند ، سوزانده شده
Encephalitis	التهاب مغز (انسفالیت) ، (پزشکی) اماس مخ ، ورم دماغ ، ورم مغز/
Enchant	افسون کردن ، سحر کردن ، جادو کردن ، مسحور شدن ، فریفتن ، بدام عشق انداختن
Enchanting	دلربا ( charming = ) - فریبنده ، دلربا ، سحرآمیز/
Enchantment	افسون ، جادو ، سحر
Enchilada	کیک ذرت محتوی گوشت و گوجه فرهنگی وادویه
Encipher	سری کردن ، برمز نوشتن ، رمز نوشتن ، با رمز درآمیختن/
Encircle	محاصره کردن ، دور گرفتن ، احاطه کردن ، حلقه زدن ، دورچیزی گشتن ، دربرداشتن /
Encl.	abbr. enclosed
Enclave	ناحیه ای که کشور بیگانه دور آنرا گرفته باشد ، ناحیه ناحیه ای که حکومت کشور های بیگانه آنرا کاملاً احاطه کرده باشد ، تحت محاصره
Enclose	درمیان گذاشتن ، در جوف قرار دادن ، به پیوست فرستادن ، حصار یا چینه کشیدن دور ، به پیوست فرستادن ، درمیان گذاشتن ، درجوف قرار دادن ، حصار یا چینه کشیدن دور/
Enclosed	منضم ، در جوف ، ضمیمه شده /
Enclosing	در میان گرفتن ، بین آنها ... قرار دارد ، محیطی /
Enclosure	چاردیواری ، محوطه ، دیوار ، حصار کشی ، چینه کشی ، حصار ، چینه ، ضمیمه ، (جمع) ضمائم ، پیوست ، میان بار ، در جوف /
Encode	رمز کردن پیام ، کد کردن پیام ، رمزی کردن ، برمز در آوردن (تلگراف و غیره) ، برمز نوشتن



Encoded	کد بندی شده رمزي، رمزي شده /
Encoder	کدکننده ، رمز گذار /
Encoding	رمز سازی؛ رمز گذاری؛ رمز گردانی؛ عمل ترجمه محرك به رمز (کد)
Encomiastic	ستایش امیز، مداحانه
Encomium	ثنا، ستایش، مدح
Encompass	دور گرفتن ، احاطه کردن ، حلقه زدن ، دارا بودن ، شامل بودن ، دربر گرفتن ، محاصره کردن - احاطه کردن، شامل بودن
Encore	دوباره، باز، چیز تکرار شده، تقاضای تکرار کردن (از)
Encounter	رویارویی ، رویاروی شدن ، برخورد ، روبرو شدن ، مواجه شدن با ، مصادف شدن با ، دست‌بگیریان شدن با، مواجهه ، تصادف /
Encourage	ترغیب کردن ، تشویق کردن ، دلگرم کردن ، تشجیع کردن ، تقویت کردن ، پیش بردن ، پروردن
Encouragement	تشویق ، دلگرمی * تشجیع، وسیله دلگرمی یا تشویق
Encourages	تشویق کردن، دلگرم کردن تشجیع کردن، تقویت کردن پیش بردن، پروردن
Encouraging	مشوق، دلگرم کننده تشویق کننده، امیدبخش، دارای استعداد ترقی
Encroach	تجاوز و تخطی کردن ، دست اندازی کردن ، دست درازی کردن ، تخطی کردن ، تجاوز کردن
Encroaching	قرار دادن غیر مجاز بدن جلوتر از خط تجمع (فوتبال امریکایی) - /
Encroachment	غصب ، تعدی ، دست اندازی ، تخطی ، تجاوز
Encrypt	پنهان کردن، (علوم نظامی) به صورت رمز در آوردن
Encrypted	متن رمز شده، متن رمز /
Encryption	سری کردن ، رمز دار کردن ، پنهانی کردن
Encumber	سنگین کردن ، اسباب زحمت شدن ، دست و پای (کسی را) گرفتن ، باز داشتن
Encumbrance	بار ، قید ، مانع ، اسباب زحمت ، گرفتاری ، گرو
Encyclical	بدست چند نفر گشته، عمومی وابسته به بخشنامه پاپ
Encyclopaedia	دایره المعارف ، فرهنگ جامع ، کتاب حاوی
Encyclopedia	دایره المعارف، دایره العلوم دانش جنگ
End	پایان، انتها، آخر، خاتمه فرجام، سر، نوک، طرف پایان رساندن، تمام کردن خاتمه دادن، خاتمه یافتن
Endear	گرامی داشتن، عزیز داشتن، گران کردن
Endearment	عزیز کردن ، گرامی کردن /
Endeavor	کوشش ، جد و جهد ، سعی بلیغ ، تلاش کردن ، کوشیدن
Endeavour	مجاهدت ، کوشش ، سعی ، جد و جهد ، کوشش کردن ، کوشیدن /
Ended	مختوم ، پایان یافته
Endemic	مختص یک دیار ، بیماری همه گیر بومی ، مخصوص اب و هوای یک شهر یا یک کشور /
Ending	پایان، خاتمه ، (کامپیوتر) بخش نهایی چیزی، عمل توقف چیزی یا به انتها رسیدن آن
Endive	کاسنی فرنگی، هندیا، کاسنی سالادی، آنديو

Endless	بی پایان، بیحد بی پایان، بیکران، ابدی، بی انتها، بیحد
Endlessly	دائماً، بی نهایت بی نهایت، بطور بی پایان، بطور ابدی
Endlessness	بی نهایت، بی انتهای، بی پایانی، همیشگی، ابدیت /
Endlong	از درازی، از طول، راست، بطور عمودی
Endo	درونی، تصادف منجر به واژگونی /
Endocrine	غده مترشحه داخلی، غده بدون مجرا و بداخل ترشح کننده، غده درون تراو، درون ریز /
Endocrinology	درون ریزشناسی، (پزشکی) علم شناسایی و مطالعه غدد مترشحه داخلی
Endodontics	شاخه‌ای از دندانپزشکی درباره بیماریهای حفره میانی دندان دندانریشه شناسی، درون دندان شناسی
End-of-job	پایان کار /
Endogenetic	اتوزنتیک، بر جازا
Endogenous	درونی، درون زاد، داخلی /
Endomorphic	درون ریخت، درون شکل، درون دیسه
Endoplasm	اندوپلاسم، درون مایه
Endorphin	اندورفین
Endorse	پشت نویسی کردن، ظهر نویسی کردن جیرو کردن، امضاء کردن، پشت نویس کردن، ظهرنویسی کردن، در پشت سندنوشتن، امضا کردن، صحه گذاردن
Endorsee	کسی که برات یا هر سند دیگری از قبیل چک و سفته، ذینفع ذینفع ظهرنویسی
Endorsement	پشت نویسی، جیرو، صحه امضاء حواله، ظهرنویسی، ظهر نویسی، امضا، موافقت، تأیید
Endorser	ظهرنویس، پشت نویس، حواله دهنده ظهرنویس، تصدیق کننده، تأیید کننده، امضاء کننده
Endoscope	درون بین
Endoscopy	آندوسکوپی، درون بینی، شرح: مشاهده از طریق اندوسکوپ، معاینه اندام‌ها یا حفره‌های بدن با استفاده از اندوسکوپ (وسیله‌ای که متشکل از یک لوله و دستگاه چشمی است).
Endoskeleton	استخوان بندی درونی حیوان
Endospore	غشاء درونی تخم
Endotherm	جانور خون گرم، خونگرم
Endothermic	گرماگیر*فرایند از بین بردن حرارت و کاهش دما /
Endow	بخشیدن (به)، اعطا کردن (به)، (به صیغه اسم مفعول) دارا، چیزی را وقف کردن، وقف کردن، موهبت بخشیدن به، جانور خون گرم، خونگرم
Endowed	صاحب مال و مکننت، متصف
Endowment	وقف، استعداد، هدیه، بخشش، اعطا، موهبت /
Endpoint	نقطه ی پایان، نقطه مرزی، سر (پاره خط)، نقطه انتهایی، انتها (بازه)، انتها، نقطه منتهی، دوسر /
Endrin	اندترین /
Endue	وادار کردن، بخشیدن به (با) (with) پوشانیدن

Endurable	تحمل پذیر، تحمل کردنی، قابل تحمل، کشیدنی
Endurance	حداکثر، برد عملیاتی، استقامت، تحمل، پایداری تحمل پذیر
Endure	تحمل کردن، بردباری کردن در برابر، طاقت چیزی را داشتن، تاب چیزی را آوردن
Enduring	پر طاقت، بادوام، دیرپا
End-user	مصرف کننده نهایی
Enemies	دشمن، عدا، خصم، دشمن کردن /
Enemy	دشمن، عدا، خصم، دشمن کردن
Energetic	پرتکاپو، کارمیه ای، جدی، کاری، فعال، دارای انرژی
Energetically	بطور جدی، از روی حرارت
Energetics	رشته‌ای از علم مکانیک که درباره نیرو و تحولات آن بحث میکنند، علم نیرو یا قوه /
Energize	انرژی دادن، نیرو دادن، قوت دادن (به)، تشجیع کردن
Energized	جریان دار، تحریک شده /
Energy	کارمیه، زور، نیرو، قوه فعلیه، توانایی، انرژی /
Energy	توانایی کار، روح، قدرت، کارمیه، زور، نیرو، قوه فعلیه، توانایی، انرژی زور، نیرو، قوه فعلیه، جدیت، فعالیت
Enervate	سست کردن، بی‌رگ کردن، بی‌حال کردن، جسم را ضعیف کردن، ناتوان کردن، بی‌اثر کردن
Enfeeble	سست کردن ناتوان کردن، ضعیف کردن
Enfold	در لفافه پیچیدن، با لفافه پوشاندن، دربر گرفتن، در اغوش گرفتن
Enforce	اجرا کردن، به اجرا درآوردن، تأکید کردن، مجبور کردن، اجرا کردن، (بازور) از پیش بردن، وادار کردن، مجبور کردن، تأکید کردن /
Enforceable	قابل اجرا، لازم الاجرا /
Enforcement	تنفیذ، مجبور کردن، اجراء، انجام وادار کردن به اکراه /
Enfranchise	ازاد کردن، از بندگی رها کردن، معاف کردن، حقوق مدنی اعطا کردن به، آزاد کردن از تعهد، دادن حق رأی، اطاعت کردن تابعیت /
Eng	مخفف English
Engage	استخدام کردن، مشغول کردن، دست زدن به کاری، درگیر شدن، درگیر کردن، بکارگماشتن، گرفتن، استخدام کردن، نامزد کردن، متعهد کردن، از پیش سفارش دادن، مجنوب کردن، درهم انداختن، گیر دادن، گرو گذاشتن، گرو دادن، ضامن کردن، عهد کردن، قول دادن
Engagement	تعهدات، شغل، درگیری، نامزدی، اشتغال، مشغولیت
Engaging	سرگرم کننده، جالب توجه * سرگرم کننده، مشغول کننده، جالب، دلکش /
Engender	تولید نسل کردن، آبیستن شدن (زن)، ایجاد کردن، بوجود آمدن
Engine	موتور بنزینی، موتور احتراق داخلی، موتور ماشین، ماشین بخار، موتور، اسباب، الت، ذکاوت، تدبیر کردن، نقشه کشیدن
Engineer	مهندس، مهندسی کردن، اداره کردن، طرح کردن و ساختن
Engineering	بررسی فنی، مهندسی /
Englacial	محصول در یخچال، دریخچال، یخچالی، عبور کننده از یخچال /
England	انگلستان جزیره ی بریتانیای کبیر به استثنای اسکاتلند و ویلز، انگلستان

English	انگلیسی، مربوط به مردم و زبان انگلیسی، بانگلیسی درآوردن /
Englishman	مردانگلیسی، اهل انگلیس کشتی انگلیسی، اهل انگلیس
English-speaking	انگلیسی زبان
Engorgement	پرخوری، تندخوری، تراکم خون
Engrave	قلم زدن، کنده کاری کردن در، حکاکی کردن، گراور کردن، نقش کردن، منقوش کردن
Engraving	خان کشی کردن، حکاکی، گراور /
Engross	درشت نوشتن، جلب کردن، اشغال کردن، احتکار کردن، مشغول، مجذوب /
Engrossed	انحصار شده، کاملاً اشغال شده، مجذوب /
Engrosser	کسیکه اسناد را بخط درشت پاکنویس میکند، محرر، محتکر
Engrossing	جاذب
Engrossment	درشت نویسی، استنساخ، بخط درشت، تحریر، احتکار
Engulf	غرق کردن در، غوطه ورساختن، توی چیزی فروبردن، فراگرفتن، خروشان کردن /
Enhance	کمک کردن، تسهیل کردن، بالا بردن، افزودن، زیاد کردن، بلند کردن
Enhancement	افزایش، بالا بردن
Enhances	کمک کردن، تسهیل کردن، بالا بردن، افزودن، زیاد کردن، بلند کردن
Enhancing	بالا بردن، افزودن، زیاد کردن بلند کردن
Enigma	معما، چیستان، لغز، رمز، بیان مبهم
Enigmatic	معمایی، رمزی، مبهم، تیره
Enjoin	سفارش کردن به، امر کردن، مقرر داشتن، بهم متصل کردن
Enjoy	لذت بردن، برخوردار شدن از بهره مند شدن از، دارا بودن برخوردار شدن
Enjoyable	لذت بخش، لذت بردنی
Enjoyment	تمتع، لذت، خوشی، برخورداری، تمتع، بهره مندی خوشی، لذت، کیف، برخورداری، تمتع، بهره مندی
Enkindle	روشن شدن، گرفتن، برافروختن (=kindle)
Enlarge	توسعه دادن، بزرگ کردن، با تفصیل شرح دادن، توسعه دادن، وسیع کردن، بسط دادن
Enlargement	توسعه، بزرگی* افزایش، بسط، افزودگی، ازدیاد، شاخ و برگ، عکس بزرگ شده /
Enlighten	روشن فکر کردن، روشن کردن، تعلیم دادن /
Enlightenment	روشن فکری
Enlist	اسم نویسی کردن، برای سربازی گرفتن، نام نویسی کردن، کمک طلب کردن از، در فهرست نوشتن، سربازگیری کردن سربازگیری
Enlisted	داوطلب خدمت سربازی، نام نویسی کرده، سرباز وظیفه افراد /
Enlistment	نام نویسی، سربازگیری
Enliven	زندگی بخشیدن، حیات بخشیدن، جان دادن، نیرو دادن، روح بخشیدن، روح دادن
Enmesh	دردام نهادن، گرفتار کردن، در شبکه نهادن، مثل تور پارچه پشته بندی سوراخ دار کردن

Enmity	عدوان ، دشمنی ، خصومت ، عداوت ، نفرت ، کینه /
Ennead	یک دسته ی نه تایی/
Ennoble	شریف گردانیدن ، شرافت دادن ، بلندکردن ، تجلیل کردن
Ennui	بیزاری ، دلتنگی ، ملالت ، خستگی
Enormity	غیر عادی ، عظمت ، شرارت زیاد ، ستمگری ، شناخت ، وقاحت ، تجاوز فاحش ، هنگفتی
Enormous	بزرگ ، عظیم ، هنگفت* بسیار کلان، بسیار بزرگ، خیلی زیاد، مفرط، بیش از حد
Enormously	بحد افراط، خیلی زیاد، بغایت
Enormousness	عظمت، زیادی بزرگی (زیاد)، عظمت، جسامت، زیادی، افراط
Enough	بس ، باندازه عکافی ، نسبتاً ، انقدر ، بقدر کفایت ، باندازه ، بسنده
Enquire	بازجویی کردن، تحقیق کردن، جویا شدن، استفسار کردن
Enquiries	استفسار کردن/
Enquiry	پرس و جو، استفسار بازجویی، تحقیق، استفسار، سراغ گیری، جستجو
Enrage	خشمگین کردن ، عصبانی کردن
Enraged	خشمگین کردن، عصبانی کردن
Enrapture	بوجد آوردن ، از خود بیخود کردن ، در حال جذبه انداختن/
Enraptured	پراز جذابیّت-شور و اشتیاق*/
Enrich	توسعه دادن ، پر قوت کردن ، غنی کردن ، پرمایه کردن ، توانگر کردن
Enriched	غنی شده ، مزین/
Enrichment	غنی سازی، پرمایه کردن پرمایگی، غنا /
Enroll	نامنویسی کردن، ثبت نام کردن، عضویت دادن، در فهرست وارد کردن نام نویسی کردن، اسم نویسی کردن، در صورت نوشتن، سرباز کردن/
Enrollee	عضو، نامنویسی شده، ثبت نام شده person who is registered, one who has been enrolled (in a school, class, etc
Enrollment	نام نویسی، اسم نویسی، ثبت
Enrolment	نام نویسی، اسم نویسی، ثبت، دفتر ثبت
Enroute	در راه ، در راه ، در مسیر
Ensconce	استحکامات ساختن ، پوشاندن ، پناه دادن ، پنهان شدن ، خود را در جان پناه جادادن
Ensemble	یکمرتبه ، مجموع ، اثر کلی ، بطور جمعی ، دسته جمعی /
Enshrine	در زیارتگاه گذاشتن ، تقدیس کردن ، ضریح ساختن (مج) مقدس و گرامی داشتن
Enshroud	در کفن پیچیدن ، کفن کردن ، پوشیدن ، پوشاندن
Ensign	نشان، پرچم، علم، پرچم دار (امر) ناویان دوم، اشاره دسته، گروه، سربازی که حامل پرچم است رنگ ابی کمرنگ
Enslave	اسیر کردن ، بنده کردن ، غلام کردن
Ensnare	گوریده شدن، بدام انداختن، بغرنج کردن، خشمگین کردن
Enso	انسو، نوسان جنوبی/

Ensnare	تعقیب کردن ، از پس آمدن ، از دنبال آمدن ، بعد آمدن
Ensuing	آنچه بل افاصله اتفاق افتد ، following as a consequence of, happening as a result of
Ensure	تامین کردن ، مطمئن ساختن ، متقاعد کردن ، حتمی کردن ، مراقبت کردن در ، تضمین کردن/
Entablature	اسپر ، قسمتی از سر ستون که شامل کتیبه و گلیوی است (در ماشین بخار کشتی) قاب آهن محکم
Entail	مستلزم بودن ، شامل بودن ، فراهم کردن ، متضمن بودن ، دربرداشتن ، حمل کردن بر ، حبس یا وقف کردن ، موجب شدن
Entangle	گرفتار کردن ، گیر انداختن ، پیچیده کردن /
Entanglement	گرفتاری، گیر، گیرامدگی، پیچ، گره، اشفتگی
Entelechy	تشکیل، تکمیل، مرحله تشکیل و تحقق، واقعیت* صورت خارجی، وجود خارجی، واقعیت/
Enter	ثبت کردن ، داخل شدن ، درآمدن ، وارد شدن ، توآمدن ، تورفتن ، اجازه دخول دادن ، بدست آوردن ، قدم نهادن در ، داخل عضویت شدن ، نام نویسی کردن
Enteric	روده ای ، امعایی (=enteral) /
Enterprise	قدرت اقدام ، دست یازیدن به کاری ، اقدام به اجرای قوانین کردن ، موسسه یا بنگاه اقتصادی ، تعهد ، تجارتخانه ، شرکت ، موسسه ، بنگاه اقتصادی ، عمل تهورامیز ، امر خطیر ، اقدام مهم ، (مانند تاسیس کارخانه و غیره) ، سرمایه گذاری ، تشکیلات اقتصادی ، مبادرت بکاری کردن ، اقدام کردن
Enterprising	متهور ، متوکل* متهور در اقدام به کارهای مهم ، دلداری ، بی باک ، دل بدریا زدن /
Enters	داخل شدن ، درآمدن ، وارد شدن توآمدن ، تورفتن ، اجازه دخول دادن ، بدست آوردن قدم نهادن در ، داخل عضویت شدن ، نام نویسی کردن ، ثبت کردن
Entertain	پذیرایی کردن ، مهمانی کردن از ، سرگرم کردن ، گرمی داشتن ، عزیز داشتن ، تفریح دادن ، قبول کردن
Entertainer	پذیرائی کننده، میزبان، بازیگر، هنرمند
Entertaining	سرگرم کننده* ، تفریح دهنده ، دلکش/
Entertainment	مهمانی ، تفریحات ، پذیرایی کردن ، پذیرایی ، سرگرمی
Enthalpy	انتالپی، درون گرمی/
Enthral	بنده کردن ، بگلامی درآوردن ، شیفته کردن ، اسیرکردن ، مفتون ساختن (= enthrall) - /
Enthrall	بنده کردن ، بگلامی درآوردن ، شیفته کردن ، اسیرکردن ، مفتون ساختن (=enthrall) /
Enthroned	بر تخت سلطنت نشاندن ، بلند کردن ، بالا بردن /
Enthuse	احساسات را برانگیختن، غیرت کسی را بخوش آوردن جسور و متهور ساختن/
Enthusiasm	هواخواهی با حرارت ، شور و ذوق ، غیرت ، جدیت ، الهام ، وجد و سرور ، اشتیاق /
Enthusiast	هواخواه ، مشتاق ، علاقه مند/
Enthusiastic	مشتاق ، علاقه مند
Enthusiastically	با شوق و ذوق، از روی غیرت/
Entice	فریفتن ، اغوا کردن ، تطمیع ، بدام کشیدن ، جلب کردن
Enticement	اغوا، فریب، بدام انداختن
Enticing	کشنده ، فریبنده ، اغوا کننده/

Entire	تمام ، درست ، دست نخورده ، بي عيب
Entirety	تماميت ، جمع كل ، چيز درست و دست نخورده
Entisol	خاك هاي تكامل نيافته/
Entitle	حق دادن مستحق دانستن، لقب دادن، ملقب ساختن، نام نهادن، نامیدن
Entitled	مستحق ، ذيق ، ناميده شده/
Entitlement	حق، استحقاق /
Entity	نهاد، شی، واحد مستقل، جوهر، موجوديت، ذات، هستي، وجود، گوهر/
Entomologist	حشره شناس /
Entomology	علم حشره شناسی /
Entourage	محيط، دور و بر اطرافيان، دوستان، همراهان
Entrails	احشاء و امعاء، اندرونه *روده ها، امعاء، درون/
Entrain	آهسته دنبال كسي رفتن، بقطار (راه آهن) سوار كردن، كشيدن، دنبال كشيدن/
Entrainer	بهبود دهنده حلايت ماده سومي كه به عنوان شكنده ازئوتروپ به سيستم اضافه مي شود
Entrainment	در بر گرفتن و انتقال، وارد شدن
Entrance	مدخل، درون رفت، وروديه، اجازه ورود، حق ورود، دروازه دخول، ورود، بار، درب مدخل، آغاز، مدهوش كردن، دربيهوشي ياغش انداختن، (مج) از خود بي خود كردن، زيادشيفته كردن
Entrant	وارد شونده، داوطلب
Entrap	بدام انداختن، تله انداختن، گول زدن، اغفال كردن
Entrapment	مچ گيري كردن - به دام انداختن، حبس شدگی
Entrapreneurship	كار آفريني، درون سازماني
Entreat	درخواست كردن (از) التماس كردن، (به) لابه كردن، استعدا كردن/
Entreaty	التماس، استعدا /
Entree	ورود، دخول، مدخل، اجازه ورود، غذای اصلی /
Entrench	سنگر كندن، به سنگر رفتن، تجاوز كردن به، خندق كندن، در سنگر قرار دادن /
Entrepot	بندر ترانزيت كالا، مركز يا انبار ترانزيت كالا
Entrepreneur	كارگشا، مقدم كمپانی، موسس شركت، پيش قدم در تاسيس/
Entrepreneurial	مشكل گشا - كار راه انداز
Entrepreneurship	كار آفرینی کارفرمائی
Entries	درايه ها، اجزاء، عناصر/
Entring	وارد شدن/
Entropy	افت (انترپي)، (فيزيك) واحد اندازه گيري ترموديناميك، درگاشت معماری: كهولت شيمي: انترپي روانشناسی: افت زيست شناسی: بی نظمی نجوم: كهولت علوم هوايي: انترپي/
Entrust	واگذار كردن، واگذار كردن، بامانت سپردن
Entry	دخول، انخال، ورود، راه راهرو، مدخل، ثبت در دفتر ثبت، چيز ثبت

	شده یا وارد شده قلم، فقره
Entry-level	ثبت، فقره، قلم، دخول، مدخل، ادخال. دخول، ورود، راه، راهرو در، مدخل، ثبت در دفتر، چیز ثبت شده یا وارد شده، قلم، فقره.
Entwine	بهم پیچیدن، بهم پیچاندن، بافتن، مثل طناب تابیدن، درآغوش گرفتن (=entwist)
Enumerable	شمارا، منتها شمارا، شمارش پذیر، شماره پذیر، قابل شمارش، شمردنی، شمار پذیر
Enumerate	شمردن، یک یک نام بردن، شماره گذاری کردن، برشمردن/
Enumerating	شمارش، شمردن
Enumeration	تعیین شماره، صورت ریز شماره گذاری، شمارش شمارش، تعیین شماره، یک یک شمار، ریزگویی، صورت
Enumerative	شمار، وابسته بشمردن، شمارنده
Enumerator	شمارنده، یکایک گوینده، صورت دهنده /
Enunciate	مژده دادن، اعلام کردن، صریحا گفتن، تلفظ کردن
Enunciation	اعلام، بشارت، مژده، مژدگانی/
Envelop	محاصره کردن، پیچیدن، پوشاندن، در لفاف گذاشتن، فراگرفتن، دورچیزی را گرفتن، احاطه کردن /
Envelope	پیچیدن، پاکت، پوشش، لفاف، جام، حلقه و گلبهرگ /
Envenom	زهرالود کردن، رهراگین کردن (مخ) مشوب کردن، الوده کردن
Envable	رشد آور، خواستنی، حسادت انگیز
Envious	رشد بر، حسود، بدچشم، غبطه خور، حسادت امیز
Enviously	حسودانه*، از روی رشد، از روی غبطه، با غبطه خوری /
Environ	احاطه کردن، دورزدن، دور کسی یا چیزی را گرفتن، محاصره کردن
Environment	فراگیر، محیط، اطراف، احاطه، دور و بر، پرگیر دوروبر، احاطه، دورگیری، زمینه، مکان، جا
Environmental	پرگیر، محیطی، زیست محیطی/
Environmentalism	محیط زیست شناسی، محیط زیست گرایی/
Environmentalist	محیط زیست شناس، محیط زیست گرا، پرمون گر/
Environmentally	از لحاظ محیطی/
Environs	حومه، حول و حوش، دوروبر، توابع، اطراف/
Envisage	روبروشدن، مواجه شدن با، در نظر داشتن، انتظار داشتن، در ذهن مجسم کردن
Envision	خیال بافی کردن، رویایی بودن، در رویا دیدن
Envoy	نماینده، مامور، مامور سیاسی، ایلچی، سخن آخر، شعر ختامي، فرستاده (=envoy)
Envy	رشد، حسادت، حسد بردن به، غبطه خوردن
Enzyme	مواد الی پیچیده ای که در موجود زنده باعث تبدیل مواد الی مرکب به مواد ساده تر و قابل جذب می گردد، آنزیم، دیاستاز
Enzymes	آنزیم ها شرح: ماشین های مولکولی موجود در طبیعت که از پروتئین ها ساخته شده اند و می توانند واکنش های شیمیایی را تسریع نمایند
Eocene	دوره زمین شناسی، "ایوسن" در عهد سوم که بین "پلیوس" و "اکیگوسن" بوده/
Eolian	بادرفت، بادآورده، خراب شده توسط باد، ته نشین شده توسط باد، باد وز



Eolithic	متعلق به آغاز عصر سنگ
Eon	قرن ازل ، قوه ازلی/
Eos	نظام مشاهده زمینی (eos)
Ep	پتانسیل فراخوانده (evoked potential)
Epaulet	اپل ، سردوشی ، افسری (=epaulette)
Epaulette	اپل ، سردوشی ، افسری
Ephemera	حشره یکروزه ، چیز زودگذر ، فانی/
Ephemeral	یکروزه ، بیدوام ، یومیه ، زود گذر (= ephemeral)
Ephemeris	سالنمای نجومی ، تقویم نجومی ، جدول نجومی
Epibenthos	ته زی organisms living on the sea bottom the aggregate of between low tide and 100 fathoms
Epic	حماسی ، شعر رزمی ، حماسه ، رزم نامه/
Epical	رزمی ، حماسی ، پهلوانی ، رزم نامه ، رجزی ، حماسه/
Epicenter	مرکز زلزله
Epicentre	نقطه ظهور و انتشار زمین لرزه در سطح زمین /
Epicure	پیرو عقیده اپیکور ، ادم خوش گذران و عیاش ، ابیقوری ، شکم پرست
Epicurean	عیاش ، ابیقوری
Epicycle	دایره ای که مرکزش روی محیط دایره بزرگتری است و در مدار دایره بزرگتری حرکت می کند
Epicycloid	منحنی ترسیم شده بر نقطه ای در محیط دایره ثابتی که در خارج دایره بچرخد
Epidemic	همه گیر ، مسری ، واگیر ، بیماری همه گیر ، عالمگیر ، جهانی
Epidemiology	همه گیرشناسی ، علم ناخوشی های همه گیر ، علم امراض مسری
Epidermis	روپوست ، پوست برونی ، بشره ، جلد
Epifauna	صدفزی/
Epigene	روی زمین تولید شده ، روزمینی ، شکل طبیعی را از دست داده/
Epigram	مضمون ، لطیفه ، سخن نیشدار ، قطعه هجایی
Epigraph	کتیبه ، نوشته ، سرلوحه
Epilepsy	بیماری صرع ، غشی حمله ، بیهوشی ، غش
Epileptic	صرعی ، حمله ای ، غشی ، مبتلا به مرض صرع
Epilimnion	اب لایه سطحی ، اب لایه زیرین لایه سطحی دریاچه
Epilogue	سخن آخر ، ختم مقاله ، بخش آخر کتاب یا مقاله/
Epimorphic	برو ریخت ، بر دیسه
Epimorphism	برو ریختی ، بر دیسگی
Epipedon	افق سطحی خاک/
Epipelagic	زیر لایه زیرین ، بر دریایی ، دریایی سطحی/

Epiphany	ظهور و تجلی عیسی
Epiphyte	گیاه هوازی، گیاه هوایی، گیاهی که انگل مواد حیوانی است /
Episcopal	مربوط به کلیسای اسقفی در مسیحیت /
Episcopalian	پیرو کلیسای اسقفی /
Episode	حادثه ضمنی، حادثه معترضه، داستان فرعی، فقره
Episodic	اتفاقی، ضمنی، عارضی
Epistaxis	خون دماغ، نزف الدم، رعاف نارسایی
Epistemic	شناختی، دانش شناسانه* study of human knowledge, of the study of cognition
Epistemological	معرفت شناختی
Epistemology	شناخت شناسی، معرفت شناسی، مبحث ارزش و حدود معرفت
Epistle	رساله، نامه منظوم
Epistolary	رساله ای، نامه ای
Epitaph	وفات نامه، نوشته روی سنگ قبر
Epithelial	مخاطی، شبیه بشره ای، پرپوشی
Epithelium	برون پوش، بشره غشاء مخاطی
Epithet	صفت، لقب، عنوان، کنیه، اصطلاح
Epitome	مختصر، خلاصه رئوس مطالب خلاصه، مختصر، خلاصه رئوس مطلب
Epitomize	خلاصه کردن، متمرکز کردن، مجسم کردن، صورت خارجی به چیزی دادن
Epitope	اپی توپ، تعیین کننده، تعیین کننده پادگنی /
Epitrochoid	برون چرخه زاد، اپی ترو کوئید
Epizoic	زندگی کننده روی بدن جانور، انگل جانور /
Epizootic	منتشر شونده در میان جانوران، همه گیر، ناخوشی همه گیر حیوانی، بیماری /
Epoch	مبدأ تاریخ، آغاز فصل جدید، دوره، عصر تاریخی، حادثه تاریخی /
Epochal	مهم، تاریخی، عصری، متعلق به عصر تاریخی یا مبدأ تاریخ
Epoche	بخش سوم غزل یا قصیده ورد، افسونگری
Eponym	کسی که نام خود را به ملت یا کشوری می دهد، عنوان دهنده، عنوان مشخص، سرخاندان
Eponymous	نام گذارنده بر ملت یا کشور یا طایفه ای
E-procurement	تدارکات الکترونیک
Epsilon	اِپسیلون، پنجمین حرف الفبای یونانی، (کامپیوتر) مقدار کوچکی از هر چیز /
Epson	کمپانی سازنده چاپگر و دوربین
Eq	Equal to، برابر با
Equability	ثبات، یکسانی، یکسانی، ملایمت
Equable	ملایم، ثابت، یکسان، یکنواخت، ثابت، ملایم، آرام /

Equal	برابر ، مساوي ، متساوي ، معادل ، هم ارز ، مساوي بودن ، همچند
Equalities	معادلات
Equality	مساوات ، برابری ، تساوی ، یکسانی ، شباهت
Equalization	برابرسازی، برابری، تساوی، یکسانی، یک نواختی
Equalize	یکسان کردن ، تساوي ، مساوي شدن ، مساوي کردن ، برابر کردن
Equalizer	متعادل کننده ، برابر کننده ، هموار ساز ، هماهنگ کننده /
Equally	علی السویه ، بیک درجه بطور مساوی /
Equanimity	متانت ، خودداری ، ملایمت ، آرامی ، قرار ، قضاوت منصفانه ، تعادل فکری ، انصاف ، عدالت
Equate	مساوي فرض کردن ، مساوي کردن ، برابر کردن ، معادل کردن ، معادل قرار دادن ، برابر گرفتن ، مساوي قرار دادن
Equating	هم ارزشی ، برابر کردن ، برابر گرفتن ، مساوی پنداشتن ، تعدیل کردن
Equation	هم چندی ، معادله ، برابری معادله ، رابطه ، همسنگی ، همچندي
Equational	معادله ای ، تعدیلی /
Equator	نیمن ، استوا ، خط استوا ، دایره ی استوا ، دایره ی عظیمه /
Equatorial	استوائی ، واقع در نزدیکی خط استوا /
Equestrian	مربوط به اسب سواری ، اسب سوار ، چابک سوار
Equi	پیشوندی به معنی هم یا مساوي
Equiangle	زاویه ی مساوي (خم) /
Equiangular	همه گوشه یکی ، متساوی الزوایا ، دارای زوایای مساوی هم زاویه ، متساوي الزاویه /
Equicontinuity	یکسان پیوستگی ، همپیوستگی ، هم اتصالی /
Equicontinuous	هم پیوسته /
Equidimensional	همه بعد /
Equidistance	مسافت مساوی ، متساوی المسافت هم فاصله ، متساوي الفاصله /
Equidistant	متساوي البعد ، هم فاصله ، متساوي الفاصله /
Equidistributed	هم توزیع
Equifinality	هم پایایی
Equilateral	متساوی الاضلاع ، از دو طرف متقارن ، دو پهلو برابر
Equilibrio	تعادل
Equilibrium	وضع ثابت و پایدار ، موازنه و تعادل ، تراز مندی ، موازنه ، تعادل ، آرامش ، سکون /
Equimultiple	هم ضریب ، هم مضرب /
Equine	اسب مانند ، اسبی /
Equinoctial	وابسته با اعتدال شب و روز ، واقع در نزدیکی خط اعتدال روز و شب ، واقع در نزدیکی خط استوا /
Equinox	اعتدال شب و روز ، نقطه اعتدالین
Equinoxe	برابران ، اعتدال

Equinoxes	اعتدال شب و روز ، نقطه اعتدالین
Equinumerate	هم تعداد /
Equinumerous	هم توان ، هم عدد ، هم قوه (منطق) /
Equioceillation	نوسان یکسان
Equip	ساز و برگ دادن ، اراستن ، سازمند کردن ، مجهز کردن ، مسلح کردن ، (علوم نظامی) ساز و برگ دادن
Equipment	تجهیزات، ساز و برگ
Equipoise	برابری در وزن ، متعادل ساختن ، به حالت تعادل در آوردن ، متوازن کردن
Equipollent	هم سنگ ، متوافق (منطق) ، هم قوه ، هم نیرو ، هم ارزش ، هم معنی برابر ، معادل ، هم معنی ، هم نیرو ، اشیاء هم قوه
Equipotency	هم توانی، هم قوه ای
Equipotential	هم پتاسیل ، هم نیرو ، هم قوه ، هم اثر ، هم ظرفیت ، هم مقام
Equipped	آماده ، مجهز ، اراسته /
Equiprobable	هم احتمال /
Equirepartition	هم بخشی /
Equitable	منصف ، متساوی ، عادلانه، منصفانه، مبتنی بر قاعده انصاف /
Equity	حق صاحبان شرکت ، دارایی شرکاء ، سرمایه ، دارایی خالص ، قاعده انصاف ، انصاف بی غرضی ، تساوی حقوق
Equivalence	تعادل، هم ارزی (equivalency)
Equivalent	برابری ، مساوی ، معادل ، هم بها ، برابر ، مشابه ، هم قیمت ، مترادف ، هم معنی ، همچند ، هم ارز
Equivalently	بطور برابر یا معادل، با داشتن بهای برابر، بطور مترادف
Equivocal	نامعلوم، دوپهلو، دارای ابهام، دارای دومعنی
Equivocate	دوپهلو حرف زدن ، زبان بازی کردن ، ابهام بکار بردن ، دروغ گفتن /
Equivocation	ابهام ، دروغ ، ابهام گویی، دوپهلویی، نیرنگ در صحبت، پیچیده گویی
Era	مبدأ ، آغاز تاریخ ، دوره ، عهد ، عصر تاریخی ، (زیست شناسی) دوران
Eradicate	از ریشه کنندن ، از بیخ کنندن ، از بیخ بر آوردن - قلع و قمع کردن ، از ریشه کنندن /
Eradicating	ریشه کن کردن ، از بین بردن ، خلاص شدن از ، قلع و قمع کردن /
Eradication	ریشه کن شدن ، ریشه کن کردن ، قلع و قمع /
Erasable	پاک شدنی ، پاک کردنی
Erase	پاک کردن ، آثار چیزی را از بین بردن ، خراشیدن ، تراشیدن ، محو کردن
Eraser	مداد پاک کن، تخته پاک کن
Erasing	حذف کردن – پاک کردن – از بین بردن
Erasure	پاک شدگی، تراشیدگی، حک جای پاک شدگی
Ere	قبل از ، قبل از اینکه (before)
Erect	برپا کردن ، بلند کردن ، نصب کردن ، عمودی ، قائم ، سیخ ، راست کردن ، شق شدن ، افراشتن ، برپا کردن ، بنا کردن /

Erection	تأسيس ، بنا ، اقامه ، پایه ، شالوده ، نصب ، ساختمان ، نعوظ ، شق شدگی/
Erg	شنزار ، ارگ ، ارگ (electroretinography) ای آر جی، برق نگاری شبکه ارگ (واحد کار)/
Ergo	بنابراین ، پس ، از اینرو/
Ergoclimate	آرگوکلیما/
Ergodic	همه سویی ، ارگودیک
Ergodicity	an attribute of stochastic systems; generally, a system that tends in probability to a limiting form that is independent of the initial conditions
Ergometer	نیروسنج ، کارسنج ، ارگ سنج
Ergonomics	علم و تکنولوژی ایمنی ، راحتی و سادگی استفاده از ماشین
Ergonomy	ارگونومی/
Ergot	ارجوت ، سگاله ، مرض /
Eric	خون بهای ایرلندی (در تاریخ)
Ericsson	کمپانی سوئدی سازنده وسایل ارتباطی
Eristic	مباحثه ای ، بحث و جدلی ، اهل مباحثه/
Eritrea	/اریتره
Eritrean	ایتره ای Eritrea of or pertaining or relating to
Erlangen	ارلانگی /
Erode	فرسودن ، فرساییدن ، خوردن ، ساییدن ، فاسد کردن ، ساییده شدن
Erodibility	فرسایش پذیری، قابلیت فرسایش/
Erodible	قابل فرسایش، قابل سایش /
Eroding	فرسائیدن ، خوردن ، سائیدن ، فاسد کردن ، سائیده شدن
Erogonic	همه سویی
Eros	کروب، صورت کودک بالدار، (مج.) بچه‌فشنگ، غرائز شهوانی انسانی، نام دارگونه عشق در افسانه‌های یونانی (برابر با cupid در افسانه‌های رومی) /
Erosion	رفتگی ، فرسودگی ، خوردگی ، فرسایش ، سایش ، فساد تدریجی ، تحلیل ، ساییدگی/
Erosivity	فرساینده‌گی/
Erotic	وابسته به عشق شهوانی ، وابسته به eros
Erotica	نوشته ها و اصطلاحات عاشقانه، ادبیات عاشقانه
Eroticism	تحریک احساسات شهوانی بوسیله تخیل و یا بوسه‌ای و یا بوسه‌های هنری، تحریکات جنسی، تمایلات جنسی
Err	خطا کردن ، در اشتباه بودن ، غلط بودن ، گمراه شدن ، بخل قضاوت کردن
Errand	پیغام، ماموریت، فرمان پیغام بری، پیغام رسانی
Errant	عیار ، اواره ، سرگردان ، حادثه جو ، کمراه ، منحرف ، بدنام
Erratic	اشتباه آمیز ، مغلوط ، ناسازگار
Erratically	از روی بیقاعدگی، بطور سیار یا سرگردان

Erratum	غلطنامه ، فهرست اغلاط (corrigendum) /
Erroneous	نادرست ، غلط ، پراز غلط ، غلط ، اشتباه ، مغلوذ /
Erroneously	سهوا ، اشتباها /
Error	لغزش ، اشتباه ، غلط ، سهو ، خطا ، عقیده نادرست ، تقصیر /
Ersatz	substitute, replacement مصنوعی ، ساختگی ، سرهم بندی شده ، همگذاشتی
Erstwhile	سابقا ، قبلا
Erudite	متبحر ، آموزنده ، دانشمند ، دانشمندانه ، عالم ، فرجاد
Erudition	فضل و دانش ، دانشوری
Erupt	جوانه زدن ، درامدن ، منفجر شدن ، فوران کردن ، جوش درآوردن ، فشاندن /
Erupted	burst out (i.e. a مصنوعی ، ساختگی ، سرهم بندی شده ، همگذاشتی (i.e. a skin rash) volcano); suddenly appear, break out
Eruption	جوش ، فوران ، انفجار
Escalade	صعود ، بالاروی ، نردبان ، پله متحرک
Escalate	افزایش یافتن ، بزرگتر شدن ، صعود کردن ، افزایش یافتن بالا رفتن ، فزونی ، افزایش ، افزودن ، زیاد کردن ، توسعه دادن ، توانگر کردن ، ترفیع دادن ، اضافه ، افزایش ، رشد ، ترقی ، زیاد شدن ، make worse, / increase, aggravate; raise
Escalation	افزایش ارزش ، ماده یا عبارت تعدیل /
Escalator	پله متحرک ، پلکان خودرو ، آسانسور ، پلکان متحرک ، پلکان برقی /
Escapade	فرار و اختفا از ترس توقیف ، جفتک زنی ، فرار از زندگی دشوار
Escape	فرار از خاک (کشتی) ، فرار کردن ، رستن ، گریختن ، در رفتن ، فرار کردن ، رهایی جستن ، خلاصی جستن ، جان بدر بردن ، گریز ، فرار ، رهایی ، خلاصی
Escapement	گریز ، فرار ، رهایی ، چرخ دنگ ، مخرج /
Escapism	انزوای سیاسی ، خودداری از شرکت در کارهای سیاسی ، فرار از واقعیات
Escapist	گریز گرای ، گریز گرایانه tending to avoid reality, seeking /distractions from everyday life
Escarpment	پرتگاه مصنوعی ، سینه کش ، سرازیری خندق
Escheat	اراضی بلا وارث ، (حق) حق تصرف دارایی متوفی از طرف دولت یا پادشاه درموردی که متوفی بی وارث یابی وصیت مرده باشد ، مصادره کردن
Eschew	اجتناب کردن (= avoid , shun)
Escompte	تخفیف ، نزول ، کاستن ، تخفیف دادن ، برات را نزول کردن
Escort	مستحفظ ، گارد محافظ نیروی تامینی ، گاردمحافظ ، ملتزمین ، نگهبان ، همراه ، بدرقه ، همراهی کردن (یا) نگهبانی کردن (از) ، اسکورت کردن /
Escribe	از خارج محاط کردن ، محاط خارج کردن (مثلاً)
Escrow	سند رسمی که بدست شخص ثالثی سپرده شده و پس از انجام شرطی قابل اجرا یا قابل اجرا یا قابل ابطال باشد ، موافقت نامه بین دوفکر که بامانت نزد شخص ثالثی سپرده شود و تا حصول شرایط بخصوص بدون اعتبار باشد
Esculent	خوردنی (=edible)
Escutcheon	سپر ارم دار ، سپری که دارای نشان نجابت خانواده است ، صفحه ای که روی آن اسم چیزی نقش شده باشد

Esker	پشته، خاکریز بلند تپه ماهور مانند پشته بخرفتی
Eskimo	اسکیمو* اسکیمو زبان اسکیمویی وابسته به زبان و فرهنگ و مردم اسکیمو، اسکیمویی، اسکیمو
Esl	یادگیری انگلیسی بعنوان زبان دوم
Esophagus	مری، سرخ نای
Esoteric	محرمانه، سری، رمزی، درونی، داخلی، مبهم، مشکوک
Esp	پتانسیل سطح - زمین (ای اس پی) ولتاژی که در اثر نوساناتی میدان مغناطیسی زمین در سطح آن تولید می شود.
Especial	مخصوص ویژه، خاص، خصوصی، مخصوص
Epecially	بویژه، بخصوص، مخصوصا/
Esperanto	اسپرانتو، زبان بین المللی/
Espionage	جاسوسی کردن، کسب خبر از دشمن کردن، جاسوسی
Espouse	عقد کردن، عقد کردن، عروسی کردن، نامزد کردن، شوهر دادن، حمایت کردن از، عقیده داشتن به/
Espresso	نوعی قهوه که به وسیله فشار بخار آماده می شود
Esprit	حمیت قسمتی، غرور، روح، نشاط، سرزندگی، هوش، ذکاوت
Espy	جاسوسی کردن، دیده بانی کردن، جاسوس بودن، بازرسی کردن، تشخیص دادن
Esquire	آقا، عنوان روی نامه و امثال آن برای مردها، عنوانی که یکدرجه پائین تر از "شوالیه" بوده، مالک زمین، ارباب
Essay	لایحه، انشاء، آزمایش کردن، آزمودن، سنجیدن، عیارگیری کردن (فلزات)، تالیف، مقاله نویسی/
Essayist	مقاله نویس مقاله نویس، لایحه نویس
Essence	فروهر، هستی، وجود، ماهیت، گوهر، ذات، اسانس
Essential	ضروری، واجب، بسیار لازم اصلی، اساسی، ذاتی، جلی لاینفک، واقعی، عمده، مصادره کردن
Essentially	اصلا، در اصل، ذاتا، بطور ضروری، واقعا"
Establish	برقرار کردن، تاسیس کردن، دایر کردن، بنانهادن، برپا کردن، ساختن، برقرار کردن، تصدیق کردن، تصفیه کردن، کسی رابه مقامی گماردن، شهرت یامقامی کسب کردن
Establishment	محل کار، تاسیس، استقرار، تشکیل، بنا، برقراری، بنگاه، موسسه، دسته کارکنان، برپایی
Estalon	معیار اوزان و اندازه ها
Estate	دارائی، ملک، املاک، دارایی، دسته، طبقه، حالت، وضعیت
Esteem	قدر، اعتبار، اقدام، رعایت ارزش، نظر، شهرت، ارجمندشمردن، لایق دانستن، محترم شمردن
Esteemed	respected, honored, admired, valued
Ester	نمک آلی، استر - ملح - نمک/
Esterification	استری سازی استری کردن
Esthetic	زیبایی شناختی/
Estimable	تخمین پذیر، قابل برآورد کردن/
Estimate	تخمین، تخمین زدن، برآورد کردن، دیدنی، تخمین، تقویم، ارزیابی، قیمت، شهرت، اعتبار، برآورد کردن، تخمین زدن/

Estimation	حدس ، گمان ، پیش بینی ، تخمین ، برآورد
Estimator	ارزیاب ، برآورد کننده ، تخمین کننده ، مقوم برآوردکننده ، برآوردگر ، برآورنده
Estonia	جمهوری استونیا، استونی
Estonian	اهل جمهوری سابق استونی در شمال اروپا، زبان استونی
Estrange	دلسرد کردن ، بیگانه کردن ، دور کردن ، از هم دور کردن /
Estrangement	غربت ، بیگانه کردن ، بیگانگی /
Estrogen	هورمون جنسی زنانه که موجب بروز صفات جنسی ثانویه‌ها در زنان می‌شود، ماده‌ای که بطور طبیعی در گیاهان وجود دارد و دارای اثرات حیاتی مشابه است است
Estuarine	مصب، دهانگاه خوری، مانندخور
Estuary	کشندان ، مصب ، دهانه رودخانه بزرگی که شتکیل خلیج کوچکی دهد ، مدخل
Esurient	گرسنه ، حریص
Et al.	مخفف و دیگران ، و در جای دیگر
Et cetera	مخفف و غیره ، و مانند آن
Etc.	مخفف و غیره ، و مانند آن
Etch	تیزاب کاری ، سیاه قلم ، سیاه قلم کردن ، قلم زدن (بوسیله تیزاب) [علوم هوایی]: قلم زدن
Etch	تیزاب کاری ، سیاه قلم ، سیاه قلم کردن ، قلم زدن (بوسیله تیزاب)
Etching	حک کردن (با اسید) ، قلم زنی
Eternal	ابدی ، ازلی ، جاودانی ، همیشگی ، فناپذیر ، بی پایان ، دائمی ، پیوسته ، مکرر ، لایزال ، جاوید /
Eternally	بطور ابدی یا ازلی * تا ابد، ابد، جاودان، از ازل، بطور ابدی یا ازلی /
Eternity	ابدیت ، مکرر ، بدون سرانجام و سراغاز ، بی پایان ، ازلیت ، جاودانی ، بی زمانی /
Ethanamide	نوعی کانی، فرمول شیمیایی: (CO(CH3)(NH2) /
Ethane	اتان ؛ C2H6
Ethanol	الکل اتیلیک، الکل معمولی /
Ether	مایع سبکی که از تقطیر الکل، اتر، عنصر اسمانی (بعقیده قدما)
Ethereal	اتری (در رده بندی بوها) ، اتری ، رقیق ، نازک ، لطیف ، اسمانی ، روحانی ، اثیری ، سماوی ، علوی
Ethernet	نوعی سیستم شبکه که امکان حمل اطلاعات سمعی و بصری را همانند داده کامپیوتری فراهم می آورد، اترنت (کامپیوتر) /
Ethic	غالباً بصورت جمع علم اخلاق ، بحث در امور اخلاقی ، اصول اخلاق ، روش اخلاقی یک نویسنده یا مکتب علمی یا ادبی و یاهنری ، ایین ، رفتار ، کتاب اخلاق
Ethical	وابسته به علم اخلاق ، اخلاقی /
Ethically	مطابق علم اخلاق ، از جهت اخلاقی ، اخلاقاً /
Ethics	اصول اخلاقی ، علم اخلاق ، اخلاقیات /
Ethiopia	کشور حبشه یا اتیوپی
Ethiopian	حبشی اهل حبشه، سیاه پوست ( = ethiope , ethiop ) /



Ethnic	نژادی، قومی، وابسته به نژادشناسی، کافر/
Ethnically	از لحاظ نژادشناسی، مطابق علم طوایف بشر
Ethnicity	نژادی، قومی، وابسته به نژادشناسی، کافر ethnic character, quality of belonging to an ethnic group
Ethnobiology	رأیه شناسی، قوم زیست شناسی/
Ethnocentrism	قوم مداری، نژاد پرستی /
Ethnography	قوم نگاری، تشریح علمی نژادهای بشر از نظر ادب و رسوم و اختلافاتی که از این نقطه نظر با هم دارند، مطالعه علمی نژادها، نژاد پرستی
Ethnological	وابسته به نژادشناسی، مربوط به علم طوایف بشر
Ethnology	نژاد شناسی، علم مطالعه نژادها و اقوام
Ethos	عادات و رسوم قومی، صفات و شخصیت انسان، شخصیت ملی /
Ethylene	بالتیلن، هیدرو کربن اشباع نشده /
Etiology	لادشناسی، سبب و اثرشناسی، مبحث علت و معلول
Etiquette	نزاکت، لیاقت، علم ادب معاشرت، ادب، آیین معاشرت، رسوم /
Etymology	علم اشتقاق لغات، ریشه جویی، صرف /
Eu	Equipment Efficiency (EU) کارایی ماشین آلات
Euab	درآمد یکنواخت سالیانه Equivalent Uniform Annual Benefit (EUAB)
Euac	هزینه یکنواخت سالیانه Equivalent Uniform Annual Cost (EUAC)
Eucalyptus	اوکالپتوس، درخت تب نوبه، کافور/
Eucaryote	هسته دار، یوکاریوت /
Eucharist	عشاربانی، مجلس سپاسگزاری، شکرگزاری
Euclidean	اقلیدسی، وابسته به هندسه اقلیدس
Euclidian	اقلیدسی
Eugenic	وابسته به نژادی، صحیح النسب، از نژاد یانسب خوب اصلاح نژادی
Eugenics	علم اصلاح نژاد انسان، به نژادی، اصلاح نژاد/
Eukaryote	یکی از گروه های اصلی ارگانیسم ها که توسط سازماندهی پیچیده پروتوپلاسمی، یک هسته حفره ای و انواع متنوع اندامکهای سیتوپلاسمی غشاءدار، تشخیص داده می شوند. سلول های موجودات زنده یوکاریوتی (سلسله پروتیست ها، قارچ ها، گیاهان و جانوران). سلول های یوکاریوتی دارای مواد ژنتیکی متصل به غشای هسته ای و سایر اندامک های دارای غشای می باشند.
Eukaryotic	هوبر، یوکاریوتیک
Euler	اویلر - 1707 تا 1787 میلادی
Eulerian	اویلری
Eulogistic	ستایش امیز، مداحانه
Eulogize	ستودن، ستایش کردن، مدح کردن، مداحی کردن، تشویق کردن
Eulogy	ستایش، مداحی، مدح، ستایشگری، تشویق

Eunuch	خصی ، اخته ، خواجه حرمسرا ، خنثی
Eupeptic	دارای هاضمه خوب ، وابسته به گوارش یا هضم غذا ، سهل الهضم ، (مجازی) باروح ، یشاش ، خوشرو
Euphemism	حسن تعبیر ، استعمال کلمهء نیکو و مطلوبی برای موضوع یا کلمهء نامطلوبی /
Euphemistic	دارای حسن تعبیر
Euphemistically	باحسن تعبیر
Euphonic	خوش صدا ، دلپذیر (=euphonious)
Euphonious	خوش صدا ، دلپذیر (=euphonic) /
Euphony	خوش اهنگی کلمات ، سهولت ادا ، عدم تنافر ، صدای دلپذیر
Euphoria	رضامندی ، خوشی ، خوشحالی ، رضایت ، مشاط
Euphoric	بینهایت خوشحال
Eureka	" / من کشف کردم " ، ابراز پیروزی از اکتشاف
Euro	کانگوروی بزرگ خاکستری رنگ /
Eurobonds	اوراق قرضه اروپایی اوراق قرضه خارجی
Eurocrat	دولتمرد اروپایی، نماینده یا مأمور بازار مشترک اروپا* /
Eurodollar	دلار اروپایی
Europe	قاره اروپا /
European	اروپایی، فرنگی
Euros	کانگوروی بزرگ خاکستری رنگ
Euryhaline	مستعد زندگی در آب های خیلی شور /
Eustatic	مربوط به تغییرات سطح دریا در سرتاسر جهان /
Eutectic	همگداز ، خوشگداز
Euthanasia	مرگ اسان ، مرگ یا قتل کسانی که دچار مرض سخت و لاعلاجند (برای تخفیف درد آنها)
Eutherian	مربوط به تقسیم بندی بزرگ پستانداران /
Eutrophic	آب خوراکور، پُرغذا، مغذی /
Eutrophication	مردابی شدن، پیر آبی، مغذی شدن
Eva	ارزش افزوده اقتصادی (EVA Economic Value Added) اسم خاص مونث
Evacuate	تخلیه کردن ، اخراج ، تهی کردن ، خالی کردن ، تخلیه مزاج کردن ، ترک کردن ، محروم کردن
Evacuation	تخلیه، تهی سازی، برون بری.
Evacuee	پرسنل تخلیه شده، فراری یا پناهنده ای که درموقع جنگ محل خود را تخلیه میکند، مهاجر، فراری /
Evade	گریز از دشمن ، طفره زدن از ، گریز زدن از ، ازسربازکردن ، تجاهل کردن
Evaluate	ارزیابی کردن ، تقویم کردن ، قیمت کردن ، سنجیدن ، شماره یا عدد ، چیزی را معین کردن
Evaluation	رفع ابهام ، ارزیابی ، ارزشیابی ، برآورد ، تعیین مقدار ، محاسبه ، مقدار یاب ، سنجش

Evaluator	برآوردکننده، تخمین کننده، ارزیاب، خبره قیمت assessor, estimator, appraiser
Evanesce	کم کم ناپدید شدن، بتدریج محو و ناپدید شدن (مانند بخار)، (ریاضی) بطرف صفر میل کردن/
Evanesence	محو تدریجی، فقدان تدریجی، ناپایداری، ناپدیددی، غیب زدگی، زوال تدریجی، امحاء
Evanescent	محو شونده، ناپایدار
Evangelical	انجیلی، پروتستان، پیرو این عقیده که رستگاری و نجات در اثرايمان به مسیح بدست میاید نه در اثر کردار و اعمال نیکو، مژده دهنده (= evangelic)
Evangelism	تبلیغ مسیحیت /
Evangelist	انجیل نویس، صاحب انجیل، مژده رسان، واعظ بی مواجب
Evaporate	تبخیر شدن، تبخیر کردن، تبدیل به بخار کردن، تبخیر شدن، بخار شدن، خشک کردن، بر باد رفتن/
Evaporating	تبخیر تبخیر شدن
Evaporation	تبخیر، تبدیل به بخار، بخار شدگی/
Evaporation	تبخیر، تبدیل به بخار، بخار شدگی، تبخیر
Evaporator	دستگاه آب شیرین کن، تبخیر کننده *میوه خشک کن، سبزی خشک کن ،تبخیر کننده
Evaporimeter	تبخیر سنج
Evaporogram	تبخیر نگاشت/
Evaporograph	تبخیر نگاشت/
Evapotranspiration	تبخیر و تعرق، آب مصرفی
Evasion	اجتناب از اسارت به دست دشمن اجتناب از دشمن، طفره، تجاهل، بهانه ، حيله، گریز زنی /
Evasive	گریزان، فرار، طفره زن
Eve	شب عید، شب، شامگاه، در شرف، (با حرف بزرگ) حوا، جنس زن /
Even	زوج، عدد زوج، (مثل 2 و 4 و 6 و 8)، هموار، صاف، مسطح، تراز، مساوی، هموار کردن، صاف کردن، واریز کردن، حتی، هم، درست، اعداد جفت /
Evenhanded	منصفانه، بیغرضانه، بیطرفانه/
Evening	غروب، سرشب، شام، غروب، مغرب، سرشب، عصر/
Evenings	هر شب، شبها /
Evenly	بطور هموار، صاف، عادلانه، از روی بیطرفی
Evenness	خاصیت زوج یا فرد بودن (تبدیل)، زوجیت، خاصیت زوج بودن همواری ، صافی، برابری، یکسانی، یک نواختی، بیطر
Event	واقعه، رویداد، اتفاق، پیشامد سرگذشت
Eventful	پرحادثه، کذائی
Eventual	احتمالی، موکول بانجام شرطی، شرطی، مشروط
Eventuality	امکان، احتمال (= possibility) - /
Eventually	سرانجام، عاقبت
Eventuate	منجر شدن، منتج شدن، نتیجه دادن، در آمدن

Ever	همیشه ، همواره ، هرگز ، هیچ ، اصلا ، در هر صورت
Everglade	قطعه زمین باتلاقی علفزار ، زمین باتلاقی ، نیزار /
Evergreen	بی خزان ، همیشه سبز ، همیشه بهار ، بادوام
Everlasting	جاودانی ، ابدی ، ازلی ، همیشگی دائمی
Evermore	همیشه ، در تمام وقت ، برای همیشه /
Evert	برگرداندن ، پشت رو کردن ، واژگون کردن
Every	هر ، همه ، هر کس ، هر که ، هر کسی /
Everybody	هر کس ، هر کسی /
Everyday	هر روز ، همه روز ، معمولی ، مبتذل
Everyone	همه (کس) ، هر کس
Everything	همه چیز ، هر چیز /
Everywhere	در هر جا ، در همه جا در هر قسمت ، در سراسر
Evict	فیصله دادن ، مسترد داشتن ، بیرون کردن ، خارج کردن ، خلع ید کردن
Eviction	اخراج کردن ، اخراج ، خلع ید ، چیزی را به حکم قانون از تصرف کسی خارج کردن
Evidence	بینه ، شاهد ، دلیل ، گواه ، مدرک (مدارک) ، ملاک ، گواهی ، شهادت دادن ، ثابت کردن
Evident	بدیهی ، آشکار ، مشهود ، واضح ، صریح /
Evidential	مدرکی ، شهادتی مقرون بدلیل ، مبنی بر مدرک ، مدرک دار ، دلالت کننده
Evidently	از قرار معلوم ، ظاهرا ، بدیهی است که ، بدیهی ، آشکار ، مشهود
Evil	منکر ، ناشناخته ، زیان آور ، مضر ، شریرانه ، بدی ، زیان
Evil-disposed	بداندیش /
Evince	نشان دادن ، معلوم کردن ، ابراز داشتن ، موجب شدن ، برانگیختن
Eviscerate	روده یا چشم و غیره را در آوردن ، شکم دریدن ، (مجازی) تهی کردن ، خالی کردن ، نیروی چیزی را گرفتن
Evocation	احاله به دادگاه بالاتر ، احضار ، احاله پرونده ، یادگار
Evocative	احضار کننده ، مهیج /
Evoke	احضار کردن ، احضار کردن ، فراخواندن ، برگرداندن ، بیرون کشیدن
Evolent	گسترش دهنده ، گسترنده
Evolute	بسط منحنی مسطح ، وابسته به منحنی مسطح ، بعقب برگشته ، کاملاً رو بیده /
Evolution	فرضیه سیر تکامل ، سیر تکاملی ، تغییر شکل ، تحول ، تکامل تدریجی ، چرخش ، حرکت دورانی ، فرگشت /
Evolutionary	تکاملی ، فرگشتی ، تحولی * تکاملی ، وابسته به باز شدن غده یا تغییر وضع آنها ، مانوری /
Evolve	باز کردن ، گشادن ، بیرون دادن ، در آوردن ، استنتاج کردن ، نمودن
Evolvent	پیچ curve curve shaped by the evolvement of another ((Geometry); involute of a curve (Mathematics)
Evolving	باز کردن ، گشادن ، بیرون دادن در آوردن ، استنتاج کردن نمودن /

Ewe	میش ، گوسفند ماده /
Ex-	بدون ، فاقد ، قبلی ، سابق قدیمی ، کنار
Exacerbate	بدتر کردن ، تشدید کردن ، برانگیختن /
Exact	دقیق ، به زور مطالبه کردن ، به زور گرفتن ، تحمیل کردن بر ، درست ، کامل ، صحیح ، عین ، عینا
Exacting	تحمیل کننده ، تحمیلی ، سنگین ، سخت گیر /
Exactly	درست ، عینا ، کاملاً ، بدرستی بکلی ، یکسره ، چنین است
Exaggerate	اغراق آمیز کردن ، بیش از حد واقع شرح دادن ، مبالغه کردن در ، گزافه گویی کردن
Exaggerated	مبلغ اغراق آمیز (زیاد) /
Exaggeration	اغراق ، گزاف گویی ، مبالغه ، زیاده روی
Exalt	بلند کردن ، متعال کردن ، تجلیل کردن ، تمجید کردن /
Exaltation	تجلیل ، بلندی ، سرافرازی ، ستایش ، تمجید /
Exalted	بلند مرتبه ، متعال * عالی ، بلند ، سرافراز شده ، در زمره اشراف آورده *
Exam	آزمون ، آزمایش ، امتحان ، آزمایش ، محک ، بازرسی ، معاینه ، رسیدگی (=examination)
Examination	آزمون ، آزمایش ، امتحان آزمایش ، محک ، بازرسی معاینه ، رسیدگی
Examine	بازرسی کردن ، استنتاج کردن ، آزمایش کردن ، بازدید کردن ، رسیدگی کردن ، بازدید ، امتحان کردن ، بازرسی کردن ، معاینه کردن ، بازجویی کردن ، از مودن ، از مودن کردن
Examiner	آزماینده ، از مودن گر ، ممتحن ، امتحان کننده /
Examining	امتحان کردن ، بازرسی کردن معاینه کردن ، بازجویی کردن ، از مودن ، از مودن کردن
Example	مثل ، سرمشق ، عبرت ، مسئله ، بامثال و نمونه نشان دادن
Exasperate	خشمگین کردن ، از جادیردن ، اوقات تلخی کردن کردن ، برانگیختن ، بدتر کردن ، تشدید کردن ، خشمگین /
Exasperation	تشدید ، غضب ، خشم ، غضب ، اوقات تلخی ، رنجش زیاد ، خشمگین سازی ، تهییج /
Excavate	گودبرداری ، کاویدن ، حفر کردن ، از خاک در آوردن ، حفاری کردن
Excavation	محل گودبرداری ، کاوش ، حفاری
Exceed	متجاوز بودن از ، متجاوز شدن از ، تجاوز کردن ، متجاوز بودن ، تجاوز کردن از ، بالغ شدن بر ، قدم فراتر نهادن ، تخطی کردن از ، عقب گذاشتن
Exceeding	سبقت و پیشی ، زیاده روی ، زیادتی ، خیلی زیاد
Exceedingly	سبقت و پیشی ، زیاده روی ، زیادتی ، خیلی زیاد ، بعد زیاد
Excel	برتری داشتن بر ، بهتر بودن از ، تفوق جستن بر
Excellence	شگرفی ، مزیت ، برتری ، خوبی ، تفوق ، ربحان ، فضیلت /
Excellency	جناب ، جناب آقای عالیجناب (باحرف بزرگ) برتری ، خوبی ، علو
Excellent	عالی ، ممتاز ، بسیار خوب ، شگرف
Excellently	بطور خیلی خوب ، بسیار خوب ، بطور عالی یابسنده /
Excenter	مرکز دایره ی محاطی خارجی ، مرکز دایره ی محاطی خارجی مثلث ، مرکز دایره ی محاطی بیرونی ، مرکز دایره ی محیطی مثلث

Excentricity	خروج از مرکز (منحني مخروطي)، برون مركزي
Except	مستثنی کردن مشمول نکردن، اعتراض کردن، جز بجز، مگر، باستثنای، غیر از سوای
Exception	استثناء، اعتراض، رد
Exceptionable	قابل اعتراض، اعترض پذیر /
Exceptional	استثنائی، مستثنی، غیر معمول /
Exceptionally	بطور استثنا (ئی)، استثنا
Excerpt	برگزیدن و جدا کردن، گلچین کردن، قطعه و منتخب
Excess	افزونی، اضافی، فزونی، زیادتی، زیادی، افراط، بی اعتدالی، اضافه
Excessive	زیاد، فراوان، مفرط، بیش از اندازه
Excessively	بعد افراط، بی نهایت
Exchange	معوضه کردن، معاوضه و مبادله پول، رد کردن چوب امدادی به بار، تهاتر، تعویض، تبدیل ارز، فروشگاه پادگان، مبادله پول، معاوضه، تبادل، ردوبدل ارز، اسعار، جای معاملات ارزی و سهامی، بورس، صرافخانه، صرافی، مبادله کردن، عوض کردن، تسعیر یافتن، رد و بدل کننده
Exchanger	صراف، مبادله کننده
Exchequer	خزانه داری، خزانه داری، مالیه، خزانه دار پادشاهی
Excircle	دایره محاطی خارجی
Excisable	قابل مالیات گیری
Excise	مالیات کالاهای داخلی، مالیات غیر مستقیم، مالیات بستن بر، قطع کردن
Excised	مالیات کالاهای داخلی، مالیات غیر مستقیم، مالیات بستن بر، قطع کردن
Exciseman	/مامور مالیاتی
Excision	قطع، برش، شکافتن*برش، بریدن، قطع، جداسازی، انهدام، خراب سازی /
Excitable	قابل تحریک، قابل تهییج، برانگیختنی
Excitation	برانگیزش، انتشار امواج مخابراتی، برانگیختگی، القاء، هیجان، تحریک، برانگیختن، برآشفتگی /
Excite	برانگیزان، برانگیختن، تحریک کردن، القاء کردن /
Excited	تهییج شده، غضبناک /
Excitedly	از روی هیجان، با هیجان، یادست پاچی
Excitement	برانگیختگی، شور، تهییج /
Exciter	برانگیزنده، محرک، آشوبگر /
Exciting	مهیج، محرک، افروزنده /
Exclaim	از روی تعجب فریاد زدن، اعلام کردن، بعموم آگاهی دادن، بانگ زدن
Exclamation	فریاد، بانگ، علامت تعجب، حرف ندا /
Exclosure	فرق بر بسته، در بسته، برون بسته
Exclude	محروم کردن، راه ندادن به، بیرون نگاه داشتن از، مانع شدن، مستثنی کردن

Excluding	به جزء باستثنای
Exclusion	اکسکلود ، دفع ، استثناء ، اخراج ، محروم سازی ، ممانعت ، محرومیت
Exclusive	انحصاری ، تنها ، منحصر بفرد ، گران ، در بست ، انتصاری
Exclusive OR	یاء مانع جمع، یاء مانعة الجمع، یای انحصاری، or انحصاری/
Exclusively	منحصراً، مخصوصاً /
Excogitate	اندیشیدن ، ابتکار کردن ، ابداع کردن
Excommunicate	تکفیر کردن ، طرد کردن
Excommunication	تکفیر، اخراج، طرد/
Excoriate	تراشیدن ، پوست چیزی را کندن ، پوست کندن از
Excoriation	پوست رفتگی، تراش
Excrement	نجاست ، مدفوع ، پس مانده ، فضله ، زوائد
Excrecence	رویش ناهنجار* آماس گیاهی یا حیوانی، برآمدگی، غده، گوشت زیادی، رشد غیر طبیعی و بیش از حد؛ نوعی برآمدگی مرضی/
Excrete	دفع کردن ، بیرون انداختن ، پس دادن
Excretion	دفع، ترشح، تراوش، مدفوع /
Excruciate	از ار دادن، شکنجه کردن بر صلیب اوختن
Excruciating	مشقت بار /
Excruciation	شکنجه، آزار
Exculpate	تبرئه کردن ، میرا کردن ، روسفید کردن ، معذور داشتن
Exculpatory	تبرئه امیز، میرا کننده/
Excursion	گشت ، سیر ، گردش بیرون شهر
Excusable	قابل بخشش و معافیت بخشیدنی، معاف شدنی
Excuse	بهانه ، دستاویز ، عذر ، معذور داشتن ، معاف کردن ، معذرت خواستن ، تبرئه کردن
Exec	مخفف Execute
Execrable	ملعون ، مکروه ، نفرت انگیز ، زشت/
Execrate	مکروه داشتن ، نفرت کردن از ، بدخواندن
Execration	نفرت، تنفر، نفرین، لعنت مایه نفرت، زشتی
Execute	عمل کردن ، اجرا کردن ، اداره کردن ، قانونی کردن ، نواختن ، نمایش دادن ، اعدام کردن
Executes	خواهد داشت، دارد/
Executing	انجام می دهد، دارد/
Execution	امضا ، عمل کردن ، بدار زدن ، اجرا ، انجام ، اعدام ، ضبط ، توقیف
Executioner	جلاد ، ذرخیم ، مامور اعدام /
Executive	ضابط عدلیه ، قوه مجریه (با the) ، مدیر عامل ، اجرایی ، مجری ، هیئت رئیسه/
Executor	مجری ، مامور اجرا ، وصی ، قیم /

Exegesis	تفسیر ، تفسیر متون مذهبی از لحاظ ادبی و فقهی و شرعی و قضایی /
Exemplar	نمونه ، سرمشق ، نظیر ، مانند ، مثال ، مثل ، نسخه
Exemplary	شایان تقلید ، ستوده ، نمونه و سرمشق
Exemplification	تمثیل ، نمونه اوری ، مثال اوری ، استنساخ
Exemplify	بامثال فهمانیدن ، با نمونه نشان دادن /
Exemplum	حکایت ، قصیده ، روایت ، مثال ، نمونه ، تمثیل /
Exempt	بخشوده ، ازاد ، مستثنی ، معاف کردن /
Exemption	ازادگی ، استثناء ، معافی نظام ، از خدمت معاف کردن معاف کردن ، معافیت مالیاتی ، معافیت /
Exercise	اعمال ، مانور نظامی ، مشق نظامی ، ورزش تمرین کردن ، ورزش ، مشق ، عمل کردن ، استعمال کردن ، تمرین دادن ، بکار انداختن /
Exergy	اکسرژی ، انرژی کارآیند /
Exert	اعمال کردن ، بکار بردن ، اجرا کردن ، نشان دادن
Exertion	قوه ، ثقل ، اعمال زور ، تقلا ، فشار /
Exfoliate	ورقه ورقه شدن ، پوسته پوسته شدن ، تراشیدن /
Exfoliation	پوسته پوسته سازی ، پوسته پوسته شدگی ، پوسته ، ور ، افتادن ، از دست دادن فیزیولوژیکی دندانهای شیری /
Exhalation	نفس برآمدن ، زفیر ، دود یا بخار متصاعد /
Exhale	بیرون دادن ، زفیر کردن ، دم برآوردن /
Exhaust	تخلیه کردن ، لوله آگزوز ، خروج گاز یا بخار ، تمام شدن انرژی ، آگزوز ، خروج (بخار) ، در رو ، مفر ، تهی کردن ، نیروی چیزی را گرفتن ، خسته کردن ، از پای در آوردن ، تمام کردن ، بادقت بحث کردن
Exhaustible	قابل خالی کردن ، تمام شدنی ، خالی کردنی ، بیرون کشیدنی ، تمام کردنی ، تمام شد /
Exhausting	خسته کننده
Exhaustion	خستگی ، فرسودگی تهی سازی ، تخلیه ، تحلیل رفتگی ، صرف ، اتمام
Exhaustive	جامع ، شامل تمام جزئیات
Exhaustively	بطور جامع یا کامل ، چنانکه در همه جزئیات وارد شود یا بحث کند /
Exhibit	نمایش دادن ، در معرض نمایش قرار دادن ، ارائه دادن ، ابراز کردن /
Exhibition	نمایش ، ارائه ، نمایشگاه ، حقوق تقاعد
Exhibitionism	عورت نمایی ، نوعی انحرافات جنسی که در آن شخص بوسیله نشان دادن الت جنسی خود احساسات شهوانی را فرو مینشاند ، عریان گرائی /
Exhibitionist	عورت نما ، خودنما* تن نما ، کسی که بعزت انحراف جنسی تمایل دارد اعضا تناسلی خود را ب دیگران نشان دهد /
Exhibitor	نمایش دهنده ، ارائه دهنده (= exhibiter) - /
Exhibits	نمایش دادن ، در معرض نمایش قرار دادن ، ارائه دادن ابراز کردن
Exhilarate	نشاط دادن ، شادمان کردن ، روح بخشیدن
Exhilarating	نشاط دادن ، شادمان کردن روح بخشیدن
Exhilaration	نشاط ، فرح ، انبساط ، گشادگی ، شادمان سازی
Exhort	نصیحت کردن ، تشویق و ترغیب کردن



Exhortation	نصیحت، تشویق * نصیحت، اندرز، وادار سازی (بـ) اندرز، ترغیب، اصرار /
Exhumation	از خاک درآوری، نبش قبر /
Exhume	از خاک در آوردن، نبش قبر کردن
Ex-husband	شوهر سابق
Exigency	اشوب، ایجاب، لزوم، ضرورت، اضطرار، پیشامد /
Exigent	ضروری، مبرم، محتاج به اقدام یا کمک فوری، فشارآور، بحرانی، مصر، تحمیلی /
Exiguity	کمی، کوچکی، خردی /
Exiguous	کم، لاغر، خرد /
Exile	تغریب، شخص تبعید شده، نفی بلد، جلائی وطن، تبعید کردن
Eximious	عالی، منتخب، ممتاز (= excellent, choice)
Exist	زیستن، وجود داشتن، موجود بودن، بودن
Existence	هستی، زیست، موجودیت، زندگی، بایش /
Existent	موجود، هست * موجود، وجود دارنده، زیست کننده، زنده، قائم، هستی /
Existential	وجودی، مربوط به هستی /
Existing	موجود، حاضر، در حال حاضر /
Exit	عزیمت، مرگ، بیرون رفتن، خروج بازیگر از صحنه و نمایش، دررو، مخرج، خارج شدن * مخرج، خارج شدن. خروج، بیرون رفت، خروج بازیگر از صحنه و نمایش
Exobiology	اگزوبیولوژی، برون زیست شناسی، زیست شناسی کیهانی، مطالعه امکان وجود حیات در دیگر کرات /
Exocrine	بخارج تراوش کننده، غده، مترشحه و خارجی، برون تراو /
Exodus	مهاجرت بنی اسرائیل از مصر به کنعان، خروج، مهاجرت دسته جمعی
Exogamy	برون پیوندی، ازدواج با افراد خارج از قبیله، برون همسری
Exogenetic	آلوژنیک، نابرجازا
Exogenous	خارجی، برونی. برون روینده، دولیه، پیدازا، برون زاد /
Exonerate	معاف کردن، تبرئه کردن، روسفید کردن، میرا کردن
Exoneration	تبرئه، روسفیدی /
Exorbitance	زیادی، افراط، بیش از حد، گزافی (= exorbitancy) /
Exorbitant	فوق العاده، خیلی زیاد، بیش از حد، گزاف /
Exorcise	اخراج کردن (ارواح پلید)، تطهیر کردن، دفع کردن
Exorcism	طرد (روح پلید)، جنگیری
Exorcist	جن گیر، عزایم خوان، صاحب نفس
Exordium	دیباچه، سراغاز، مقدمه، سردفتر، آغاز، اول هر چیزی /
Exoskeleton	پوشش محافظه خارجی حیوان، استخوان بندی خارجی، ناخن، مو و غیره
Exosmosis	حلول برونی برون تراوی

Exosphere	قسمت خارجی جو، جو (javv) خارجی
Exothermal	حرارت زا، تشکیل شده در اثر حرارت (= exothermic) /
Exothermic	حرارت زا، تشکیل شده در اثر حرارت (= exothermal) /
Exotic	نابومی، بیگانه، عجیب و غریب، مرموز، خوش رنگ /
Exotropia	اگزوتروپی برون گردی، برون پیچی
Exp	فایلهای برنامه ICQ
Expand	بسط یافتن، منبسط شدن، منبسط کردن، توسعه دادن، بسط دادن، پهن کردن، به تفصیل شرح دادن
Expandability	بسط پذیری، قابلیت انبساط
Expandable	بسط پذیر، قابل انبساط
Expanded	بسط یافته، مبسوط، منبسط شده
Expanding	بسط یافتن، منبسط شدن، منبسط کردن، توسعه دادن، بسط دادن، پهن کردن، به تفصیل شرح دادن
Expanse	پهنا، وسعت، فضای زیاد، بسط و توسعه، گسترش
Expansion	وسعت، و اتنش، افزایش، گسترش، توسعه، بسط، انبساط
Expansionist	توسعه طلبی
Expansive	متمايل به توسعه /
Expatriate	اطناب کردن، به تفصیل شرح دادن /
Expatriate	از کشور خود راندن، تبعید کردن، ترک کردن میهن، تبعیدی /
Expect	پیش بینی کردن، چشم داشتن، انتظار داشتن، منتظر بودن، حمله بودن /
Expectancy	انتظار، امید، توقع، احتمال، پیش بینی، حاملگی، بارداری
Expectant	ابستنت، در انتظار، منتظر، متوقع، چشم دارنده، امیدوار، ارزومند، انتظار، برگشتنی /
Expectantly	با انتظار، از روی انتظار، با چشم داشت
Expectation	امید (در ریاضیات)، پیش نگری، انتظار، چشم داشت، توقع، انتظار، چشم داشت، توقع، امید (واری)، امیدوارانت
Expectedly	as expected, as anticipated
Expectorate	از سینه بیرون کردن، از شش خارج کردن، تف کردن، مواد بلغمی دفع کر
Expectoration	دفع بلغم، دفع اخلاط، سینه صاف کنی، تف اندازی
Expedience	شتاب، عجله، کار مهم، اقدام مهم، اقتضاء
Expediency	شتاب، عجله، کار مهم، اقدام مهم، اقتضاء (= expedience)
Expedient	مقتضی، مصلحت، مناسب، تهورامیز
Expedite	سرعت بخشیدن، تسریع کردن در، پیش بردن، شتابان
Expedition	تسریع، سفر، اردو کشی، هیئت اعزامی، تسریع، انجام کاری، شتاب، سرعت، چابکی، سفر
Expeditious	از روی عجله، ضروری، سریع، زودرو، تندرو، وسیله سرعت فراهم کننده، شتاباننده /
Expeditor	پی گیر، تسریع کننده /

Expel	بیرون راندن ، بیرون انداختن ، منفصل کردن ، بزور خارج کردن
Expend	هزینه کردن ، خرج کردن ، مصرف کردن
Expendable	قابل خرج ، مصرف پذیر /
Expenditure	برآمد ، هزینه ، خرج ، مخارج ، مصرف ، پرداخت ، تعهد پرداخت ، هزینه ی پرداخت ، مخارج ، هزینه ، خرج /
Expense	برآمد ، هزینه ، خرج ، (مخارج) مصرف ، فدیہ /
Expenses	مخارج
Expensive	گران ، پرخرج
Expensively	یا بهای گران /
Experience	آزمودگی ، تجربه ، تجربه کردن ، تحمل کردن ، آروین ، ورزیدگی ، کارآزمودگی ، تجربه ، آزمایش ، تجربه کردن ، کشیدن ، تحمل کردن ، تمرین دادن
Experienced	ورزیده ، با تجربه ، کارآزموده /
Experiencing	آروین ، ورزیدگی ، آزمودگی کارآزمودگی ، تجربه آزمایش ، تجربه کردن ، کشیدن ، تحمل کردن ، تمرین دادن
Experiential	تجربی تجربه ای ، آزمایشی
Experiment	پژوهش ، امتحان ، عمل ، تدبیر ، تجربه کردن ، آزمایش کردن
Experimental	عملی ، آزمایشگاهی ، آزمایشی ، تجربی
Experimentally	ازراه آزمایش یا امتحان ، ازروی تجربه ، عملاً
Experimentation	آزمایش (عمل با) تجربه ، آزمایش (کاری) ، تجربه ، امتحان
Experimenter	آزمایشگر
Expert	ویژه گر ، ویژه کار ، متخصص ، کارشناس ، ماهر ، خبره
Expertise	تخصص ، کارشناسی کردن /
Expertly	استادانه ، ازروی خبرگی ، ازروی کارشناسی /
Expiate	کفاره دادن ، پاک کردن ، جبران کردن
Expiation	کفاره دادن کفاره ، جبران
Expiration	انقضاء مدت ، انتهای مهلت ، منقضی شدن سپری شدن ، انقضا ، سپری شدن ، خاتمه ، بازدم ، دم برآوردن
Expire	منقضی شدن ، سپری شدن ، پایان رسیدن ، سرآمدن ، دم برآوردن ، مردن
Expiry	خاتمه ، انقضاء ، سپری شدن ، تمام شدن /
Explain	توضیح دادن ، روشن کردن ، با توضیح روشن کردن ، شرح دادن /
Explanation	توضیح ، تعریف ، بیان ، شرح ، تعبیر ، تفسیر /
Explanatory	توضیحی ، شرحی ، بیانگر ، روشنگر
Expletive	اشباعتی ، جایگیر ، تکمیل کننده ، پرکننده
Explicable	قابل توضیح
Explicate	تفسیر کردن ، تاویل کردن ، توضیح دادن ، روشن کردن ، ظاهر کردن
Explicit	صریح ، روشن ، واضح ، آشکار ، صاف ، ساده

Explicitly	صریحا، بطور صریح یا روشن، واضحاً/
Explode	منفجر شدن یا منفجر کردن ، محترق شدن ، منفجر شدن ، ترکیدن ، منبسط کردن ، گسترده کردن
Exploit	استثمار کردن، استخراج کردن، بهره برداری کردن از، بکار انداختن (vt.)، رفتار (n.)، شاهکار، کاربرجسته، کردار، عمل، از فرصت استفاده کردن، استفاده از موفقیت کردن
Exploitation	استفاده از موفقیت ، بهره کشی کردن سوء استفاده ، بهره برداری ، انتفاع ، استخراج ، استثمار
Exploration	پویش یا پویه ، کاوش ، اکتشاف ، استکشاف ، سیاحت اکتشافی ، شناسایی
Exploratory	اکتشافی اکتشافی، وابسته به پی گردی، معاینه ای
Explore	سیاحت کردن ، اکتشاف کردن ، کاوش کردن
Explorer	سیاح، جستجوگر، کاوشگر، مکتشف، پوینده /
Explosion	احتراق ، ترکش ، انفجار ، بیرون ریزی ، سرو صدا ، هیاهو
Explosive	قابل احتراق ، یورش ناگهانی ، قابل انفجار ، سوختار ، منفجر شونده /
Expo	مخفف: نمایشگاه، بازار مکاره/
Exponent	نما (در ریاضیات) ، توان (در ریاضیات) ، نما (در ریاضی) ، تعریف کننده ، شرح دهنده ، نماینده ، نما ، توان /
Exponential	تعریفی، تشریحی، نمایی
Exponentially	نمایی، تعریفی نماینده، تفسیر کننده، ارائه دهنده، نمونه
Exponention	توان/
Export	صدور ، صادر کردن ، بیرون بردن ، کالای صادره ، صادرات
Exportation	صادر کردن ، بیرون بردن ، کالای صادره ، صادرات
Exporter	صادر کننده بیرون فرستنده، صادر کننده، بیرون بر
Expose	نمایاندن ، روباز گذاردن ، باز کردن جناحها ، باز کردن پوشش ، بی پناه گذاشتن ، بی حفاظ گذاردن ، در معرض گذاشتن ، نمایش دادن ، افشاء کردن
Exposed	ظاهر شده ، بدون پوشش ، در معرض دید ، روباز ، بی پناه ، در معرض نهادن ، سر راه گذشته/
Exposition	شرح ، بیان ، تفسیر ، عرضه ، نمایشگاه
Expository	توضیحی ، تفسیری ، نمایشی
Expostulate	سرزنش دوستانه کردن ، عتاب کردن
Expostulation	عتاب، سرزنش سرزنش دوستانه، عتاب نصیحت امیز، تعرض
Exposure	پرتوگیری ، در معرض دید قرار گرفتن ، ظاهر شدن ظهور ، کشف شدن ، پیدا شدن ، در معرض گذاری ، اشکاری ، افشاء ، نمایش ، ارائه
Expound	تفسیر کردن، به تفصیل شرح دادن، واضح کردن
Express	اظهار کردن ، دلالت کردن بر ، فهماندن صریح ، اظهار داشتن ، بیان کردن ، ادا کردن ، سریع السیر ، سریع ، صریح ، روشن ، ابراز کردن/
Expression	اصطلاح ، اظهار ، عبارت ، حالت ، جلوه ، مبین ، بیان ، تجلی ، ابراز ، کلمه بندی ، سیما ، قیافه /
Expressionist	هنرپیشه‌ای که در کارش رعایت حالت رامی‌کند، حالت دوست
Expressionless	قیافه ناگویا *بی حالت، بیروح/
Expressive	گویا ، رسا ، پر معنی ، حاکی ، اشاره کننده ، مشعر

Expressively	چنانکه مقصود ابرساند، باافاده معنی بامقصود، باحالت
Expressly	صراحتاً ، صریحاً ، فوراً
Expressway	تندراه، شاهراه مخصوص وسایط سریع السیر
Expriment	آزمایش، آزمون اظهارداشتن، بیان کردن، اداکردن، سریع السیر، صریح، روشن، ابراز کردن/
Expropriate	سلب مالکیت کردن از، از تملک در آوردن، گرفتن، استملاک کردن، بی بهره کردن /
Expropriation	سلب مالکیت* استملاک، خلع تصرف، سلب مالکیت/
Expulsion	اخراج، دفع، راندگی، بیرون شدگی، تبعید /
Expunge	محوکردن، تراشیدن، نابود کردن، حذف کردن از
Expurgate	تطهیر کردن، حذف کردن، تصفیه اخلاقی کردن
Exquisite	نفیس، بدیع، عالی، دلپسند، مطبوع، حساس، دقیق، شدید، سخت
Exquisitely	از روی سلیقه زیاد، از روی ذکاوت، به لطافت
Exradius	شعاع دایره ی محاطی خارجی
Exscind	بریدن، قطع کردن، جداکردن
Exsiccation	خشک سازی
Ext	فایلهای برنامه WS-FTP
Extant	دارای هستی، (ک.) پدیدار، باقی مانده، نسخه موجود و باقی(از کتاب و غیره)/
Extemporaneous	موقتی، بالبداهه ارتجالی، بی اندیشه، موقتی، سردستی، زودانداز
Extempore	بطور فی البدیحه بی مطالعه، ارتجالی، بی تهیه، فوری، ناگهانی، اتفاقی
Extemporize	بالبداهه گفتن، فوراً تهیه کردن، بی اندیشه یا بی مطالعه درست کردن
Extend	توسعه یافتن، تعمیم دادن، باحداکثر نیرو، وادار کردن اسب به چهارنعل رفتن با پاهای کشیده و بلند، باز کردن، ادامه پیدا کردن، باز شدن توسعه دادن، دراز کردن، طول دادن، رساندن، ادامه دادن، توسعه دادن، تمديد کردن، عمومیت دادن، منبسط کردن
Extended	مبسوط، مطول، تمديد شده /
Extensibility	قابلیت کشش، توسعه پذیری، قابلیت تمديد /
Extensible	قابل تمديد، منبسط شدنی، توسعه پذیر، قابلیت تمديد، قابل تعمیم /
Extension	انبساط، امتداد دادن، طولانی کردن، اتصالی شعبه فروشگاه یا اداره، ملحقات، امتداد، گسترده، اضافی، الحاقی، کشش، توسعه، تمديد، تعمیم، تلفن فرعی، بسط، توسعه، گسترش
Extensive	شدید، زیاد، پهن، عریض، گسترده، پهناور، وسیع، بزرگ، بسیط، کشیده
Extensively	بطور ممتد، در همه جا، با وسعت زیاد
Extensor	عضله منبسط، ماهیچه باز کننده، (زیست شناسی) عضله منبسط ماهیچه باز کننده
Extent	قطعه، فضا، وسعت، فراخی، اندازه، حد، مقدار، حوزه
Extenuate	رقیق کردن، تخفیف دادن، کاستن از، کم کردن، کوچک کردن، نازک کردن، کم تقصیر قلمداد کردن، کم ارزش قلمداد کردن
Extenuating	تخفیف دهنده

Exerimenter	آزمایشگر/
Exterior	بیرونی، ظاهری، واقع در سطح خارجی بیرونی، خارجی، ظاهری، واقع در سطح خارجی، بیرون /
Exterminate	قلع و قمع کردن، برانداختن، بکلی نابود کردن، منهدم کردن، منقرض کردن، دفع آفات کردن /
Extermination	براندازی، نابودی، دفع آفات
Exterminator	دافع حشرات، نابودکننده، براندازگر
External	ظاهری، پدیدار، صوری، خارج، بیرون، ظاهر، سطح، ظواهر، بیرونی، خارجی
Externalities	پی آمدهای خارجی، اثرات خارجی
Externalizing	برون سازی، برون فکنی، برون گرایی، برون سپاری make external embody in outward form; regard as objective; direct the the outside in social relationships; personality toward as part of a (Economics) choose not to combine costs (pricing structure also externalise)
Externally	ظاهر، از خارج/
Extinct	معدوم، از بین رفته، منقرض، تمام شده، مرده، منسوخه، منسوخه، خاموش شده، نایاب /
Extinction	خاموشی، اطفاء، خاموش سازی، اعدام، انهدام، انقراض /
Extinguish	مستهلك کردن، خاموش کردن، خفه کردن، فرونشاندن، کشتن، منقرض کردن
Extinguisher	خاموش کننده، خفه کن، شمع خاموش کن، چراغ خاموش
Extinguishment	خاموش سازی، فرونشانی، نابودسازی، محو
Extirpate	از بین بردن، ریشه کن کردن، از بین بردن، بکلی نابود کردن
Extirpation	اندام برداری، نابودی، ریشه کنی
Extol	ستاینده، تعریف کننده (extoll)
Extoll	ستاینده، تعریف کننده
Extorsion	زیاده ستانی، اخذ باجبار و زور، اخاذی، کره و اجبار
Extort	به زور یا حيله یا تهدید گرفتن، بزور گرفتن، بزور تهدید یا شکنجه گرفتن، اخاذی کردن، زیاد ستاندن
Extortion	اخذ بزور و عنف، اخاذی، اجحاف، زیاده ستانی
Extortionate	زیاده ستان، زیاد، اخاذ، گراف
Extra	زیادی، زائد، فوق العاده، اضافی، بزرگ، یدکی، (پیشوند) خارجی، بسیار، خیلی
Extract	بیرون کشیدن استخراج، جوهر، گلنگدن زدن، اخراج کردن پوکه، چکیده، عصاره گرفتن، بیرون کشیدن، استخراج کردن، اقتباس کردن، شیر، عصاره، زبده، خلاصه
Extractant	عامل استخراج substance that extracts, substance that removes (Chemistry)
Extraction	ریشه، اقتباس، بیرون کشیدن، خلاصه، مستخرجه از، عمل اخراج در عمل سلاح، عصاره گیری، عصاره، اصل و نسب، استخراج /
Extractive	قابل کشیدن، استخراجی، عصاره ای /
Extractor	فشنگ کش، استخراج کننده* بیرون کشنده، استخراج کننده، شیر، کش، عصاره کش /
Extracurricular	فعالیت های فوق برنامه ای دانش آموز (مانند ورزش) فوق برنامه ای

Extradite	مقصرین را پس دادن ، مجرمین مقیم کشور بیگانه را به کشور اصلیشان تسلیم کردن
Extrajudicial	خارج از موضوع مطرح شده در دادگاه، غیر رسمی، خارج از صلاحیت قضایی، (حقوق) بدون ارتباط به موضوع دعوی /
Extralegal	غیر قانونی، ماورای قانون /
Extrallogical	فرامنطقی /
Extraneous	خارجی ، خارج از قلمرو چیزی ، غیر اصلی ، تصادفی ، فرعی /
Extraneouse	غیر اصلی، اضافی
Extranet	شبکه خارجی شبکه ارتباطی داخلی - خارجی
Extraordinarily	بطور فوق العاده
Extraordinary	فوق العاده ، غیر عادی ، شگفت اور
Extraplation	برونبایی /
Extrapolate	از روی قرائن و امارات پیش بینی کردن ، قیاس کردن ، استقراء نمودن ، برون یابی کردن
Extrapolation	قیاس گیری ، ادامه روند، برون یابی
Extraterrestrial	بیرون از محیط زمین ماورای عالم خاکی
Extravagance	افراط ، گزافگري ، زیاده روی ، بی اعتدالی
Extravagant	ولخرج ، مصرف ، گزافگر ، غیر معقول ، عجیب ، غریب ، گزاف ، مفرط
Extravagantly	بطور نامعقول، با افراط زیاد، با افراط کاری، با گزاف گوئی
Extravaganza	اثر یا تصنیف (ادبی و موسیقی یا نمایشنامه) از یک شخصیت خیالی ، اثر خیالی ، فانتزی ، گزاف گوئی ، اغراق /
Extraversion	برون گرایی /
Extrema	most extreme possible amount or value; peak; extreme point, point which is farthest from the middle
Extremal	نهایی، انتهای، سرآمد، اکسترمال /
Extreme	حد غایی ، کرانی ، انتهای ، کران ، بینهایت ، خیلی زیاد ، حداکثر ، در منتهی الیه ، دورترین نقطه ، فزونی ، مفرط
Extremely	بشدت، با فراتر بی نهایت، بغایت، به منتهای درجه
Extremes	طرفین، دو طرف افراط و تفریط
Extremism	فزونگرایی، افراط کاری عقیده افراطی، افراط گرایی
Extremist	افراطی ، افراط کار ، شخص افراط کار /
Extremity	نهایت ، حدنهایی ، سر ، ته ، انتها ، مضیقہ ، شدت /
Extremum	فرینه، اکستریم، غایی، حداقل یا حداکثر تابع، اکستریم، حد نهایی، غائی حداکثر یا حداقل تابع ریاضی /
Extricable	خلاص شدنی رهاکردنی، رهاشدنی، رها نیدنی، درآوردنی
Extricate	رها کردن ، خلاصی بخشیدن ، آزاد کردن /
Extrinsic	دارای مبدء خارجی ، بیرونی ، خارجی ، فرعی ، جزئی ، ضمیمه ، اتفاقی ، تصادفی ، عارضی
Extrovert	دارای رویش برونی ، شخصی که تمام عقاید و افکارش متوجه بیرون از خودش است ، برون گرای (extravert) /
Extrude	بیرون انداختن ، از داخل حدیده یا قالب بیرون کشیدن اشتقاق پرسه ، بیرون انداختن ، تبعید کردن ، دفع کردن ، بیرون آمدن ، از قالب درآوردن



Extruder	اکسترودر، روزن ران، رانشگر
Extrusion	خروجی، بیرون زدن، اخراج، بیرون اندازی، بیرون آمدگی، انفصال/
Extrusive	بیرون اندازنده، اخراج کننده، بیرون آمده
Exuberance	فراوانی، بسیاری، وفور، فرط فیض، کثرت/
Exuberant	فراوان، پرپشت، فیض بخش، پربرکت
Exudation	مواد پخش شونده در یک انفجار، تراوش، برون نشست /
Exude	تراوش کردن، بیرون آمدن، افشاندن
Exult	جست و خیز کردن، بوجدو طرب آمدن، خوشی کردن، شادی کردن، وجدکردن
Exultant	شاد، جست و خیزکننده /
Exultation	شادی، وجد و سرور، شادمانی از فتح و ظفر/
Exurbia	منطقه وسیعی از نواحی خارج شهر، حومه شهر /
Eye	روزنه دار، چشمی، گوشواره ای سوراخ سوزن، سوراخ میخ کوهنوردی، حلقه، شکاف درجه دایره ای شکل، چشم، دیده، بینایی، دهانه، سوراخ سوزن، دکمه یا گره سیب زمینی، مرکز هر چیزی، کارگاه، نگاه کردن، دیدن، پاییدن /
Eyeball	کره ع چشم، تخم چشم، مردمک چشم، نی نی چشم /
Eyebrow	ابرو، (معماری) گچ بری هلالی بالای پنجره/
Eye-catching	جالب توجه/
Eyed	چشم دار (بیشتر در ترکیب بکار میرود چون بدچشم)
Eyeglass	عینک فنی، عینک، عینک یک چشم، شیشهء دوربین یا ذره بین
Eyeglasses	set of lenses attached to a frame and used improve vision, glasses, spectacles
Eyelash	مژه، مژگان
Eyelet	چشم کوچک، حلقه، چشم، سوراخ، روزنه، مزغل
Eyelid	پلک، پلک چشم، جفن
Eyelineer	سرهمه، خط چشم* cosmetic applied in a fine line around the eye / eye
Eye-opener	چشم بازکن، چیز شگفت آور، ترس آور
Eyepiece	عدسی چشمی، عدسی سردوربین یا میکروسکپ
Eyeshadow	سایه چشم/
Eyesight	دید، بینایی، مراقبت، بینش/
Eyesore	چیز بدنما، مایه نفرت، (م.م.) چشم درد
Eyespot	لکه ای که شبیه چشم است، چشم اولیه، چشم ابتدایی، چشم رشدنکرده و ناقص
Eyewitness	شاهد عینی، گواه خود دیده، گواهی مستقیم، گواهی چشمی، شاهد برای العین
Eyrie	لانهء پرنده بر روی صخرهء مرتفع، اشیانهء مرتفع، خانهء مرتفع / (=aerie)
F	ششمین حرف الفبای انگلیسی



F.a.c	انجام عملیات تخلیه یا بارگیری با حداکثر سرعت و تمامی امکانات کشتی
Fa	فا، چهارمین نت موسیقی
Fable	افسانه ، داستان ، دروغ ، حکایت اخلاقی ، حکایت گفتن/
Fabric	استخوانبندی ، کالبد ، بافته ، عنصر تار و پود ، محصول (کارخانه و غیره) ، پارچه ، قماش ، سبک بافت ، اساس/
Fabricate	سوار کردن ، ساختن ، بافتن ، از کار در آوردن ، تقلید کردن ، جعل کردن
Fabricated	ساختن ، بافتن ، از کار در آوردن ، تقلید کردن ، جعل کردن
Fabrication	تولید ، ساختن ، ساختمان ، افسانه باافی ، ساخت جعل ، ایجاد ، دروغ ، ساخت ، ساختمان ، چیز ساخته
Fabulist	افسانه نویس ، افسانه گو ، دروغ گو
Fabulous	افسانه ای ، افسانه وار ، مجهول ، شگفت اور/
Facade	نمای سر در ، جبهه ، نمای خارجی /
Face	قسمت جلوشیء ، رویه راکت قسمتی از چوب هاکی که با گوی تماس دارد شیب صاف جلو موج ، جبهه (کوهنوردی) ، نمای خارجی ، جبهه ، سینه کار ، پیشانی ، رخ ، رخسار ، صورت ، نما ، رویه ، مواجه شدن ، چهره ، طرف ، سمت ، وجه ، ظاهر ، منظر ، روبروایستادن ، مواجه شدن ، رویاروی شدن ، پوشاندن سطح ، تراشیدن ، صاف کردن ، روکش کردن
Faced	صفحه دار ، رودار * رو ، صورت ، ظاهر ، سطح ، نما ، صفحه ، گستاخی ، جلو/
Faceless	بی چهره ، بدون صورت ، بی رخ ، ناشناس ، بی هویت ، ناشناخته ، گمنام ، بی نام و نشان ، معمولی ، بدون ویژگی face; lacking without a identity; anonymous
Face-lift	عمل جراحی کشیدن پوست صورت
Face-saving	آبرو نگهدار ، مراعات کننده ی ظواهر
Facet	صورت کوچک ، سطوح کوچک جواهر و سنگهای قیمتی ، تراش ، شکل ، منظر ، بند ، مفصل
Facetious	شوخ ، لوس ، اهل شوخی بیجا/
Facetiously	از روی شوخی ، بشوخی ، بطور لطیفه یابنده ، بطور فکاهی
Facial	مربوط به صورت (مثل عصب صورت) * رویی ، صورتی ، وجهی ، مالش صورت/
Facies	رخساره ، صورت ، (زیست شناسی) عبارت مشخص يك طبقه ، منطقه مناسب رشد حیوان یا نبات خاصی/
Facile	آسان ، به آسانی ، به آسانی قابل اجرا ، سهل الحصول
Facilitate	آسان کردن ، تسهیل کردن ، کمک کردن ، وسائل تسهیل فراهم کردن برای/
Facilites	امکانات ، اعتبارات ، تسهیلات ، ابزار ، وام ، وسایل /
Facilities	وسائل ، وسایل ، تاسیسات ، تسهیلات ، امکانات /
Facility	جا ، ساختمان ، سهولت ، وسیله تسهیل ، روانی ، تردستی ، امکان ، وسیله/
Facing	صیقل ، روسازی ، پوشش ، یقه و سردست و مغزیهای لباس نظامی حرکات در جای نظامی ، علائم ریاضی (مثل x و) + ، روکش ، نما ، رویه /
Facsimile	فاکس ، نمابر ، رونوشت گرفتن ، عکس رادیویی ، fax (رونوشت عینی ، رونوشت ، گزوار ، کلیشه عین متن اصلی
Fact	قانون ، واقعیت ، حقیقت ، چگونگی امر - بوده ، واقعیت ، حقیقت ، وجود مسلم /

Faction	نزاع ، مخالفت ، دسته بندی ، حزب ، انجمن ، فرقه ، نفاق
Factionalism	تحزب ، اعتقاد به سیستم حزبی ، فرقه بازی ، نفاق
Factious	نفاق افکن * فتنه جو، فتنه طلب، مفسد، فتنه امیز، فسادکار
Factitious	ساختگی ، مصنوعی ، صوری ، غیرطبیعی ، دروغی ، وانمود کننده ، بهانه کننده (=factitive) //
Factor	کارگزار ، سازه ، عامل ضرب ، وکیل ، عامل (عوامل) ، حق العمل کار ، نماینده ، فاعل ، سازنده ، فاکتور ، عامل مشترک ، ضریب
Factorability	قابلیت تجزیه
Factorable	تجزیه شدنی، قابل تجزیه، قابل تجزیه به صورت حاصلضرب /
Factorage	حق العمل (کاری) ، دلالی /
Factorial	فاکتوریل ، حاصلضرب اعداد صحیح مثبت ، وابسته به عامل یا کارخانه ، مربوط به فاکتور یا عامل مشترک ریاضی /
Factoring	عامل یابی ، عاملیت ، تنزیل ، فروختن مطالبات به موسسه وصول طلب /
Factorization	عامل بندی ، فاکتور گیری تجزیه به عاملها، عامل گیری/
Factorize	فاکتور گیری کردن - تجزیه کردن به عوامل، تبدیل کردن به صورت ضرب چند عامل، تجزیه کردن به عوامل، فاکتور گرفتن، به صورت عوامل ضرب در آوردن /
Factory	کارخانه، مرکز تولید /
Factotum	آدم همه کاره ، خدمتکار
Factual	وابسته بواقع امر ، حقیقت امری ، واقعی /
Facultative	وابسته به (faculty بمعانی گوناگون ان)
Faculty	توانایی ، نیروی ذهنی ، هیئت علمی ، اولیای مدرسه ، استادان دانشکده یا دانشگاه ، قوه ذهنی ، استعداد فکری
Fad	مد زودگذر، هوس /
Faddish	پیرو مد زودگذر/
Fade	پاس لریب ، پژمردن ، خشک شدن ، کم رنگ شدن ، بی نور شدن ، کم کم ناپیدایی شدن ، محو کردن ، محو شدن
Fading	محو سازی، محو شدگی ، حذف کردن ، حذف تدریجی ، پژمردگی/
Faecal	برازی ، غایطی ، دردی /
Faeces	براز ، مدفوع، ته نشست/
Fag	خرمالی کردن ، سخت کار کردن ، جان کندن ، خسته کردن ، ازپادراوردن ، حمال مفت ، خدمتکار ، سیگار /
Fagged	فوق العاده خسته exhausted, extremely tired, drained of energy, weak /
Faggot	دسته هیزم ، دسته ، دسته کردن ، بهم بستن ، ریشه کردن ح حاشیه پارچه ، بخیه زینتی
Fahrenheit	درجه حرارت فارنهایت /
Fai	فدراسیون بین المللی هوانوردی Fédération Aéronautique Internationale /
Fail	خراب شدن ، تصور کردن ، موفق نشدن ، شکست خوردن ، رد شدن ، قصور ورزیدن ، عقیم ماندن ، ورشکستن ، واک ماندن ، در ماندن/
Failing	قصور ، ضعف ، نقص ، در صورت کوتاهی از * کوتاهی، ناتوانی، فتور، عجز، بدون، در صورت انجام نیافتن/
Failure	عیب ، نقص ، عجز و درماندگی ، غفلت ، نارسایی ، واماندگی ، درماندگی ، کوتاهی ، قصور ، ناتوانی ، شکست ، ورشکستگی ، خرابی ، عدم

	موفقیت/
Fain	خشنود ، ناچار ، متمایل ، بخشود
Faint	تیره ، کمرنگ ، خفیف ، غشی ، از حال رفتن ، ضعیف ، کم نور ، ضعف کردن ، غش کردن
Faintly	کم ، کمی ، اندکی ، به طور خفیف ، بسستی ، در حال ضعف
Fair	منصفانه ، نمایشگاه کالا ، زیبا ، لطیف ، نسبتاً خوب ، متوسط ، بور ، بدون ابر ، منصف ، نمایشگاه ، بازار مکاره ، بی طرفانه
Fairing	صیقل کاری ، ارمغانی که از نمایشگاه کالا، بیاورند- صاف کاری سطوح انرو دینامیکی /
Fairly	منصفانه ، بی طرفانه ، به طور میانه ، بموقع ، به طور روشن ، خوب
Fairway	قسمت چمن کاملاً "کوتاه شده بین نقطه شروع و پایان گلف کشتی رو
Fairy	پری ، جن ، افسونگری ، ساحره
Fairy-tale	افسانه پری ، قصه جنی
Faith	اعتماد ، ایمان ، عقیده ، اعتقاد ، دین ، پیمان ، کیش /
Faithful	باوفا ، وفادار ، مومن ، ایماندار ، وفادارانه ، امین ، درست ، صحیح*
Faithfully	از روی وفاداری ، وفادارانه ، صادقانه ، از روی ایمان یا خلوص نیت
Faithfulness	وفاداری ، صداقت ، ایمان ، خوش قولی ، ایمان داری /
Faithless	بی وفا ، بی ایمان /
Fake	جمع کردن طولی (طناب) ، تقلید ، جعل ، حلقه کردن ، پیچیدن ، جازدن ، وانه ، سود کردن* صـورت بازار دادن ، جازدن ، جعل
Fakir	کردن ، جازنی ، اختراع ، دزدی کردن / درویش هندی یا مسلمان* مرتاض /
Falcon	قوش ، شاهین ، باز ، توپ قدیمی /
Falderol	چیز بی معنی ، کلمه بی معنی /
Fall	خزان ، پائیز ، سقوط ، هبوط ، نزول ، زوال ، آبشار ، افتادن ، ویران شدن ، فرو ریختن ، پائین آمدن ، تنزل کردن
Fallacious	مغالطه آمیز ، غلط ، سفسطه آمیز
Fallacy	سفسطه ، دلیل سفسطه آمیز ، استدلال غلط /
Fallen	کشته ، افتاده ، افتاده ، ریخته ، غروب کرده ، کشته ، مرده ، ویران (شده) ، بی عفت شده
Fallible	جایز الخطا ، اشتباه کننده /
Falling	سقوط کننده ، سقوط ، افتان /
Fallout	ریزش اتمی ، گرد و غبار اتمی ، ریزش /
Fallow	زرد کمرنگ ، غیره مزروع (زمین) ، زمین شخم شده و نکاشته ، بایر گذاشته ، ایش کردن شخم کردن
Fallowing	ایش گذاری /
Falls	ابشار افتاده ها ، شهاب ها
Falsehood	کذب ، سخن دروغ
Falsely	بطور دروغ ، دروغی ، کاذبانه ، خائنانه /
Falsetto	صدای تیز ، غیر طبیعی* صدای غیر طبیعی مردانه /

Falsification	تحریف ، تزویر * تحریف، تکذیب، تزویر، تقلب، مشتبہ سازی/
Falsify	تحریف کردن ، دست بردن در ، باطل ساختن ، تزویر کردن * تحریف کردن، دست بردن در، تکذیب کردن، غلط ساختن، تقلب کردن/
Falsity	دروغ ، نادرستی دروغ، سقم، نادرستی، تقلب، خیانت/
Falter	گیر کردن ، لکنت زبان پیدا کردن ، با شبهه و تردید سخن گفتن ، تزلزل یا لغزش پیدا کردن /
Faltering	نامطمئن-حرکتی که از روی عصبانیت انجام شود unsteady, not stable; hesitant, unsure
Fame	شهرت ، نام ، آوازه ، مشهور کردن، اشتها، شهرت، شیاع/
Familial	تباری ، فامیلی ، قومی ، مربوط به خانواده ، خویشاوندی ، خودمانی ، خانوادگی/
Familiar	اشنا ، وارد در ، مانوس ، خودی ، خودمانی
Familiarity	آشنایی، محرمیت، رابطه خودمانی، ازادی، آگاهی، بصیرت/
Familiarize	آشنا کردن ، آشنا ساختن ، خو دادن ، عادت دادن ، معلوم کردن ، خودمانی کردن/
Familiarly	بطور خودمانی، از روی آشنایی، گستاخانه ، ، از روی ، گستاخی /
Families	خاندان، خانواده، فامیلی
Familism	خانواده گرایی ، خاندانگرایی *
Family	اهل ، زوجة ، خاندان ، خانواده ، فامیلی
Famine	قحطی ، تنگ سالی ، قحطی ، قحط و غلا ، کمیابی ، نایابی ، خشکسالی
Famish	گرسنگی دادن، گرسنگی کشیدن * تنگی دادن، گرسنگی کشیدن (یا خوردن)، تنگی کشیدن
Famished	ایا دستوراتی هست (درگیری هوایی) ، قحطی زده ، گرسنه
Famous	بلند آوازه ، مشهور ، معروف ، نامی ، عالی
Famously	بطور عالی، بسیار خوب
Fan	باد بزن ، تماشاچی ورزش دوست ، باد زدن ، وزیدن بر ، بادبزن ، پروانه ، بادزن ، پنکه
Fanatic	شخص متعصب ، دارای احساسات شدید (مذهبی و غیره) ، دارای روح پلید ، دیوانه/
Fanatical	شخص متعصب ، دارای احساسات شدید (مذهبی و غیره) ، دارای روح پلید ، دیوانه/
Fanatically	متعصبانه، از روی تعصب، شیفته وار /
Fanaticism	تعصب ، کوه فکری
Fancied	خیال، وهم، تصور، قوه مخیله، هوس، تجملی، تفضنی علاقه داشتن به، تصور کردن imaginary; favourite
Fancier	خیال باف، خیال باز/
Fanciful	خیالی، پراوه نام خیالی، ذوقی، هوس باز، هوسانه، میلی، تفضنی، خواهشی، وهمی
Fanciless	عاری از وهم، عاری از تصور، ساده، بی هوس /
Fancy	خیال ، وهم ، قوه مخیله ، هوس ، تجملی ، تفضنی ، علاقه داشتن به ، تصور کردن /
Fanfare	هیاهو ، نمایش در فضای باز
Fang	دندان ناب ، دندان انیاب (در سگ و مانند ان) ، نیش

Fanny	buttocks, backside (Slang); vagina (British بقیه بندی (offensive slang)
Fan-out	پهنای خروجی ، گنجایش خروجی
Fantasize	خیالپردازی کردن، خیالیافی کردن، به خواب و خیال فرو رفتن، وهم پردازی کردن، هوسبافی کردن
Fantastic	خیالی ، خارق العاده خیالی، دمدمی، بوالهوس، وسواسی، غریب و عجیب، آدم هوس باز
Fantastical	خیالی ، خارق العاده خیالی، وسواسی، غریب و عجیب، آدم هوس باز
Fantastically	بطور خیالی ، بطور فانتزی ، توهم ، غرابیت ، از روی وسواس، بوالهوسانه، از روی خیال یا توهم، بطور غریب و عجیب/
Fantasy	خیال ، قوه مخیله ، وهم ، هوس ، نقشه خیالی ، وسواس ، میل ، تمایل ، فانتزی
Fao	fao (food سازمان خواربار و کشاورزی وابسته به سازمان ملل متحد (and agriculture organization)
Faq	الات عمومی و پاسخ آنها درباره يك موضوع مربوطه است (کامپیوتر)
Far	بمراتب، بسیار، بعلاوه، بعید، دوراز، دوردست، خیلی، زیاد
Farad	فاراد ، واحد گنجایش برق واحد ظرفیت خازن/
Faraway	خیلی دور ، دور افتاده ، پرت ، پریشان /
Farce	نمایش خنده اور ، تقلید ، لودگی ، مسخرگی ، کار بیهوده
Farcical	خنده اور ، مضحک ، مسخره امیز
Fare	کرایه حمل و نقل ، کرایه مسافر ، مسافر کرایه ای ، خوراک ، گذراندن ، گذران کردن
Farewell	بدرود ، وداع ، خدا نگهدار ، خداحافظ ، تودیع کردن/
Farfetched	شبهه بعید ، بعید ، غیر میسر/
Far-fetched	بعید، دور و دراز/
Far-flung	پخش، پراکنده، پرت و دور افتاده/
Farinose	اردی ، گردی ، شبیه گرده گیاه /
Farm	اجاره یا مقاطعه کردن ، اجاره دادن (با) out، کشتزار، مزرعه ، زمین مزروعی ، پرورشگاه حیوانات اهلی ، اجاره دادن به (با) out، کاشتن زراعت کردن در
Farmer	کشاورز *برزرگر، زراعت کار، رعیت، اجاره دار، مستاجر/
Farmers	مزرعه داران، زارعان /
Farmhand	کارگر مزرعه، زارع /
Farmhouse	خانه رعیتی/
Farming	برزرگری ، رعیتی ، کشاورزی ، کشتکاری ، زراعت ، مزرعه داری /
Farmland	مزرعه داران، زارعان
Farmstead	ابنیه و ساختمانهای مجاور مزرعه، مزرعه و ابنیه آن، مزرعه و حوالی آن، علاقیات رعیتی، خانه دهقانی/
Farmyard	محوطه مزرعه /
Far-off	پرت ، خیلی دور ، دوردست ، دور افتاده
Far-out	تند و تیز، افراطی، تازه و غیرسنتی، پیشرفته، نوآورانه، پر از نوآوری، بدیع

Farrago	امیزش ، توده درهم و برهم
Far-reaching	وسیع، گسترده، دارای اثر زیاد، دور رس
Fart	گوز، تیز، گوزیدن، گوز دادن، بادول کردن
Farther	دورتر ، پیش تر ، بعلاوه ، قدری ، جلوتر
Farthest	دورترین، اقصی نقطه بعیدترین، دورترین نقطه
Fascinate	مجنوب کردن ، شیدا کردن ، دلربایی کردن ، شیفتن ، افسون کردن/
Fascinating	فریبنده ، دلکش ، سحرآمیز
Fascination	شیدایی ، افسون ، جذبہ /
Fascinemattress	حفاظ چیری/
Fascism	اصول عقاید فاشیست ، حکومت فاشیستی
Fascist	فاشیست
Fashion	روش ، سبک ، طرز ، اسلوب ، مد ، ساختن ، درست کردن ، به شکل در آوردن
Fashionable	شیک ، مدرز ، خوش سلیقه/
Fashionably	بطور متداول ، مطابق رسم معمول ، موافق سبک روز
Fast	سطح لغزنده یا سفت ، سطح سبیلی مسیر بولینگ ، تندرو ، سریع السیر ، جلد و چابک ، رنگ نرو ، پایدار ، باوفا ، سفت ، روزه گرفتن ، فوراً ، تند ، تندرو ، سریع السیر ، جلد و چابک ، رنگ نرو ، پایدار ، باوفا ، سفت ، روزه ، روزه گرفتن ، فوراً
Fasten	بستن ، محکم کردن ، چسباندن ، سفت شدن /
Fastener	چفت ، بست* محکم کننده ، چفت ، بست ، خار ، گیره ، نگهدارنده/
Fastening	چفت و بست ، چفت ، بست ، بند ، یراق در
Faster	روزه دار ، روزه گیر/
Fastest	تند ، تندرو ، سریع السیر ، جلد و چابک ، رنگ نرو ، پایدار باوفا ، سفت ، روزه ، روزه گرفتن ، فوراً /
Fast-forward	جلو بر/
Fastidious	سخت گیر ، باریک بین ، مشکل پسند ، بیزار
Fastidiousness	باریک بینی ، مشکل پسندی
Fat	ضربه با سر چوب گلف پایین تر از حد لزوم ، چاق ، چرب ، چربی دار کردن ، فربه یا پرواری کردن ، زمین حاصلخیز ، پرواری ، چاق ، چربی/
Fatal	کشنده ، مهلک ، مصیبت آمیز ، وخیم
Fatalism	اعتقاد به سرنوشت ، مقدرنگری/
Fatalist	معتقد به سرنوشت
Fatalistic	جبری ، وابسته به جبر و تفویض
Fatality	مرگ و میر ، تلفات /
Fatally	بطور مهلک ، به حکم تقدیر* مقدر ، ناچار ، بطور کشنده ، مهلکانه/
Fate	پرداخت یا عدم پرداخت چک ، تقدیر ، قضا و قدر ، نصیب و قسمت ، مقدر شدن ، بسرنوشت شوم دچار کردن
Fated	مقدر ، محکوم (بفنا)

Fateful	مهم ، شوم، سرنوشت ساز/
Fat-free	بدون چربی/
Father	پدر ، والد، موسس، موجد بوجود آوردن، پدری کردن
Fatherhood	پدری ، (مجازی) اصلیت ، منشاء ، اصل
Father-in-law	پدر زن، پدر شوهر
Fatherly	پدرانه ، پدروار
Father's day	روز پدر
Fathers-in-law	پدر زن، پدر شوهر
Fathom	واحد عمق پیمایی برابر با 6 پا ، بغل (یکای عمق برابر 82/1 متر) ، فاتوم ، فادم ، قولاج (واحد عمق پیمایی دریایی) اندازه گرفتن ، عمق پیمایی کردن ، درک کردن
Fathomless	عمیق ، بی انتها پیمایش ناپذیر، بی پایان، غیرقابل ادراک
Fatigue	خسته کردن ، کار بیگاری ، لباس کار کار اجباری در سربازخانه ، خستگی (جسم لومینسان) ، فرسودگی ، فرسودن ، خستگی ، کوفتگی ، رنج ، خسته شدن
Fatiguing	خسته کننده ، خستگی اور/
Fatso	(Slang) obese person (derogatory)
Fatten	فربه کردن ، چاق کردن ، پرواری کردن ، حاصل خیز کردن ، کود دادن
Fattening	پرچرب
Fatty	چرب، چربی مانند
Fatuity	بیشعوری ، حماقت ، بی خردی ، نفهمی ، ابلهی
Fatuous	احمق ، بیشعور از روی بیشعوری، احمقانه، خودپسندانه
Faucet	شیر آب ، شیر بشکه
Fault	کاستی ، تقصیر ، گناه ، عیب ، نقص ، خطا ، اشتباه ، شکست زمین ، چینه ، گسله ، تقصیر کردن ، مقصر دانستن
Faulting	گسلش /
Faultless	بدون خطا، بی عیب ، بی عیب ، بی تقصیر/
Faulty	معیوب ، عیبناک ، ناقص ، مقصر ، نکوهیده
Faun	رب النوع مزارع و گله گوسفند (افسانه روم)/
Fauna	فون ، کلیه جانوران یک سرزمین یا یک زمان ، حیوانات یک اقلیم ، جانور نامه ، جانداران ، زیا
Favor	التفات ، توجه ، مساعدت ، مرحمت کردن ، نیکی کردن به ، طرفداری کردن (favour)/
Favorable	مساعد ، مطلوب /
Favorite	مطلوب، برگزیده، مخصوص سوگلی، محبوب
Favoritism	طرفداری ، استثناء قائل شدن نسبت بکسی /
Favour	التفات ، توجه ، مرحمت ، مساعدت ، طرفداری ، مرحمت کردن ، نیکی کردن به ، طرفداری کردن (=favor)
Favourable	راضی ، موافق ، مطلوب ، سازگار ، امیدبخش ، جواب مساعد

Favourably	بطور مساعد یا مطلوب
Favourite	مطلوب، محبوب، دلخواه برگزیده، مخصوص، طرف توجه شخص طرف توجه شی مطلوب، ندیم
Fawn	آهویره، رشا، گوزن، حنایی، بچه زائیدن (آهو یا گوزن)، اظهار دوستی کردن، تملق گفتن
Fawning	تملق، دم لابه، سبزی پاک کنی، مداهنه کننده
Fax	فاکس، نمابر
Faze	برهم زدن، درهم ریختن، پریشان کردن برهم هم زدن، مضطرب ساختن، پریشان کردن، ناراحت کردن
Fbi	مخفف دفتر بازرسی فدرال
Fc	اشکال تایپی بود، انگشتام قاطی کردن crossed fingers
Fcg	فایل های عکس
Fealty	وفاداری، وظیفه شناسی، بیعت
Fear	ترس، بیم، هراس، ترسیدن (از)، وحشت /
Fearful	ترسان، بیمناک، هراسناک
Fearfully	بطور مخوف، بی نهایت * ترسناکانه، از ترس، بی نهایت، بسیار /
Fearless	بی باک، نترس * بی ترس، بی هراس، بی پروا /
Fearlessly	بی باکانه، از روی بی پروایی، بدون ترس، دلیرانه *
Fearlessness	بی باکی، بی پروائی /
Fearsome	ترسناک، مهیب /
Feasibility	امکان اجرا، امکان، شدنی بودن - امکان پذیری، شدنی بودن، امکان، میسر بودن، قابلیت دسترسی /
Feasible	شدنی، عملی، امکان پذیر، میسر، ممکن، محتمل
Feast	مهمانی، سور، ضیافت، عید، خوشگذرانی کردن، جشن گرفتن، عیاشی کردن
Feat	کار برجسته، شاهکار، کار بزرگ، فتح نمایان /
Feather	پر، پروبال، باپر پوشاندن، با پر آراستن، بال دادن
Featherbed	بیش از میزان احتیاج کارمند گرفتن، استخدام کارمند اضافی * کش دادن کار، کار آفرینی بازده گیر کردن، بازده گیری کردن، استخدام تحمیل کردن وابسته به بازده گیری
Featherbedding	شغل تراشی؛ تحمیل استخدام
Feathered	پر دار، پوشیده
Feathering	انفصال خلاص کردن پر گذاری، پر زنی، پوشش، ساختمان یا چیز دیگری
Feathers	پر های تیر
Feathery	پر مانند، پوشیده از پر، شبیه به پر
Feature	عوارض زمین، عارضه، وضع پست و بلندی زمین، شکل، مشخصه (خصیصه)، سیما، چهره، طرح صورت، ریخت، ترکیب، خصیصه، خصوصیات، نمایان کردن، بطور برجسته نشان دادن /
Feb	مخفف فوریه
Febrile	وابسته به تب /



February	فوریه
Fecal	دردهای، ته نشین، مدفوعی /
Feces	مدفوع انسان و حیوان *براز، مدفوع، ته نشست/
Feckless	بی اثر، سست
Fecund	بارور، برومند، پرثمر، حاصلخیز، پراثر
Fecundity	باروری، حاصلخیزی
Fed	غذا داده شده، تغذیه شده
Fed	غذا داده شده، تغذیه شده/
Federal	پیمانی، فدرال، ائتلافی، اتحادی، اتفاق
Federalism	فدرالیسم، اصل دولت ائتلافی
Federalist	طرفدار دولت فدرال
Federate	متحد، وابسته، هم پیمان، هم عهد کردن، متعهد کردن، تشکیل کشورهای متحد دادن/
Federation	اتحادیه، هم پیمانان، فدراسیون
Fee	پای مزد، حق الزحمه، پرداز، پردازانه، اجرت، پاداش، پول، شهریه، اجاره کردن، دستمزد دادن به، اجیر کردن *حق، مزد، دست مزد، پول چایی، انعام دادن (به)، رشوه دادن، پای مزد/
Feeble	ضعیف، کم زور، ناتوان، عاجز، سست، نحیف /
Feebleminded	دارای فکر ضعیف، احمق، کودن، کم عقل
Feeble-minded	سبک مغز، کم عقل، غیر رشید، خل
Feed	تغذیه کردن، علیق، خوراک دادن، پرورتن، چرانیدن، خوردن، خوراک، علوفه، خورد، خوراندن، تغذیه کردن، جلو بردن /
Feedback	پس خورد، تزویج معکوس، پس خوراند، پس خورانه، پس خوران، بازده، پس دهی، پسخوراند (فیدبک)، بازخور، باز خورد /
Feedbag	توبره feedbag
Feeder	توپ رسان، پیش اهنک، خوراک دهنده، (غذا) خورنده، چرنده، (در جمع) چارپایان پرواری، رود فرعی، بطری پستانک دار، سوخت رسان، ناودان، بهار، چشمه، سرچشمه، فنر، انبرک، جست و خیز، حالت فنری، حالت ارتجاعی، فنر، پریدن، جهش کردن، جهیدن، قابل ارتجاع بودن، حالت فنری داشتن، ظاهر شدن.
Feedforward	پیش خور کنترل آینده گر، پیش نگر، کنترل هدایت کننده
Feeding	خورش، تغذیه، خورد، تغذیه، چرا
Feedlot	خوراندگاه، پروارگاه، پروارگان، خورگاه*
Feedstock	مواد خام، علوفه، علیق، فید استاک
Feel	احساس کردن، لمس کردن، محسوس شدن
Feeler	فیله، احساس کننده، دیده بان، (مجازی) سخن استمراجی /
Feeling	احساس، حس
Feet	پاچنگال برداشتن، پازدن، قدم زدن، پایه، پایین، دامنه
Feign	و انمود کردن، بخود بستن، جعل کردن *بهانه کردن، وانمود کردن، بخود بستن، ساختن، جعل کردن، تراشیدن/

Feint	وانمود ، نمایش دروغی ، تظاهر ، خدعه ، فریب ، (نظ.) حمله خدعه آمیز ، وانمود کردن
Feisty	عصبانی ، حساس ، فراوان ، چابک
Felicitate	تبریک و تهنیت گفتن ، مبارک باد گفتن
Felicitous	درخور ، مناسب ، مقتضی ، لطیف ، شیرین ، ماهرانه ، سعید /
Felicity	خوشی ، سعادت ، برکت ، اقتضاء ، مناسب /
Feline	گره ای ، وابسته به تیره گربه ، گربه صفت
Fell	انداختن ، قطع کردن ، بریدن و انداختن ، بزمین زدن ، مهیب ، بیداد گر ، سنگدل /
Fellow	مرد ، شخص ، آدم ، مردکه ، یارو
Fellowship	رفاقت ، دوستی ، هم صحبتی ، معاشرت کردن ، کمک هزینه تحصیلی ، عضویت ، پژوهانه
Felon	تبهکار ، بز هکار ، گناهکار ، جانی ، جنایت کار
Felonious	جنایت آمیز ، بز هکارانه ، تبه کارانه
Felony	جرم جنائی ، بزه ، تبه کاری ، جنایت ، بدکاری ، خیانت ، شرارت
Felsic	فلسفیک ؛ صفتی است مشتق شده از فلدسپار ، فلدسپاتوئید ، سیلیس و کربن و برای سنگ آذرین دارای کانی های روشن فراوان بکار می رود ؛ همچنین هنگامی که کانی های کوارتز ، فلدسپار ، فلدسپاتوئید و موسکویت بصورت گروهي یافت شوند این واژه بکار می رود. فلسفیک مکمل مافیک می باشد
Felt	نمد ، پشم مالیده و نمد شده نمدپوش کردن ، نمد مالی کردن (p.of feel) :زمان ماضی فعل feel /
Fem.	مخفف مونث ، مادینه
Female	مادینه ، جنس ماده ، مونث ، زنانه ، جانور ماده ، زن ، نسوان /
Females	اناث
Feminine	جنس زن ، مربوط به جنس زن ، مونث ، مادین ، زنان /
Femininity	زنانگی ، ظرافت * حالت زنانه ، طبیعت زنانه ، جنس زن /
Feminism	عقیده به برابری زن و مرد ، طرفداری از زنان
Feminist	طرفدار حقوق زنان طرفدار زن ، کسیکه زن و مرد را برابر میداند
Femto	فمتو پیشوندی که بیان کننده یک کوادرلیوم یا یک میلیونیم یک بیلیون می باشد
Femur	استخوان ران ، فخذ ، ران حشره
Fen	مرداب ، زمین ابگیر ، سیل گیر ، سیاه اب
Fence	حصار ، دیوار ، پرچین ، محجر ، سپر ، خاکریز ، پناه دادن ، حفظ کردن ، نرده کشیدن ، شمشیر بازی کردن
Fencing	شمشیر بازی ، نرده ، محجر ، حصار ، دفاع
Fend	دفع کردن ، دور کردن (با off یا) away دفاع کردن ، تکفل معاش /
Fender	حائل ، فنر ، روکش نرده ای ، پنجره روکش ، پیش بخاری ، حایل ، گلگیر ، ضربت گیر /
Fender-bender	پیش بخاری ، حایل ، گلگیر ، ضربت گیر
Fennel	رازیانه ، گیاهی است معطر و بادشکن /
Feof	تابع feof

Feral	حیوان شکاری ، وحشی ، مهلك ، وابسته به تشییع جنازه ، کفن و دفنی
Fermat	قانون فرمت
Ferment	ترش شدن ، مخمر شدن ، ور آمدن ، (مجازی) برانگیزاندن ، تهییج کردن ، ماده تخمیر ، مایه ، جوش ، خروش ، اضطراب
Fermentation	تخمیر * تخمیر، جوش، هیجان، اضطراب، جوش و خروش /
Fermented	ورآمده ، برآمده ، مخمر
Fern	سرخس ، جماز ، بسفایج
Fernery	سرخستان، کرف زار /
Ferocious	وحشی ، سبع * درنده خوی، وحشی، ستمگر، بیرحم /
Ferociously	وحشیانه ، از روی درنده خویی ، ستمگرانه
Ferocity	درنده خویی ، وحشی گری ، سبعت ، ستمگری /
Ferrari	فراری - 1522 تا 1565 میلادی
Ferret	موش خرما ، راسو ، (م.ج) آدم کنجکاو ، کنجکاو کردن ، کاوش ، گریزاندن
Ferric	دارای ترکیبات آهن ، آهنی، دارای بیشترین جزء آهن /
Ferrite	فریت ، هیدراکسید آهن
Ferroconcrete	بتون ارمه، بتون مسلح
Ferromagnetic	فرومغناطیسی /
Ferrous	فلزات آهن دار، آهنی ، دارای ترکیبات آهن /
Ferrum	آهن آهن با علامت اختصاری Fe
Ferry	گذرگاه ، معبر ، جسر ، گذر دادن ، از یک طرف رودخانه بطرف دیگر عبور دادن قایق موتوری /
Ferryboat	قایقی که بوسیله سیم یا طناب و غیره از یک سوی رودخانه بسوی دیگر می رود
Fertile	حاصلخیز ، پرثمر ، بارور ، برومند ، پربرکت
Fertility	حاصلخیزی، باروری /
Fertilization	لقاح، عمل کود دادن /
Fertilize	بارور کردن ، حاصلخیز کردن ، لقاح کردن ، کود دادن
Fertilizer	کود، آبیستن کننده /
Ferule	خط کش پهن برای زدن بچه ، چوب خیزران ، عصا ، گرز ، تنبیه با چوب * خیزران، چوب، کف دستی زدن، چوب زدن، ترکه زدن، عصا /
Fervency	گرمی ، غیرت ، شوق (= fervor)
Fervent	با حرارت ، باحمیت ، پر شور و شغف ، ملتهب
Fervently	از روی حرارت، با حرارت، با شوق، مشتاقانه، ارزومندانه /
Fervid	سوزان ، مشتاق * با حرارت، غیور، مشتاق، حریص، سوزان /
Fervor	حرارت شدید ، اشتیاق شدید ، گرمی ، التهاب (= fervour) - /
Fervour	حرارت شدید ، اشتیاق شدید ، گرمی ، التهاب (= fervor) - /
Fest	جشن ، برگزاري جشن , تجلیل /

Festal	عیدی، جشنی، وابسته به عید، خوش /
Fester	فساد، چرک کردن، گندیدن /
Festival	جشنواره، سور، شادمانی، جشنی، عیدی /
Festive	بزمی، جشنی، شاد*جشنی، درخور جشن، وابسته به عید، سورامیز، خوشی اور /
Festivity	بزم، جشن و سرور، شادمانی
Festoon	هلال گل، گلبنده، با هلال یا زینت گل آراستن، با گل آراستن
Fetal	جنینی، وابسته به جنین
Fetch	رفتن و آوردن، بهانه، طفره، واکشیدن، واکشی
Fetchng	جذاب، دلربا، گیرنده *جالب، دلکش /
Fete	جشن، عید، سرور، جشن گرفتن
Fetich	چیز بی جانی که مانند بت پیرستند، صنم، طلسم /
Fetid	گندیده، بدبو، متعفن، دارای بوی زننده، گند دهان /
Fetish	یادگار (فتیش)، (fetich) (طلسم، اشیاء یا موجوداتی که بعقیده اقوام وحشی دارای روح بوده و مورد پرستش قرار می گرفتند، بت، صنم، خرافات
Fetter	بخو، پابند، (مجازی) قید، مانع، مقید کردن، در زیر غل و زنجیر آوردن
Fettle	علف، یونجه، حال، حالت، نظم و ترتیب، درست کردن، رفو کردن، آراستن
Fetus	جنین، رویان (=foetus)
Feud	عداوت، دشمنی، جنگ و نزاع، عداوت کردن، (قرون وسطی) حق موروثی /
Feudal	اقطاعدار، تیولدار، تیول گرای، تیولی، ملوک الطوائفی، وابسته به تیول، فئودال
Feudalism	سیستم تیولداری، سیستم اقطاعداری اصول ملوک الطوائفی، نظام زمینداری، تیول گرایی، فئودالیسم، ملوک الطوائفی /
Fever	تب، هیجان، تب دار کردن، تب آوردن (برای)
Feverish	تب دار، بیقرار، تب خیز /
Feverishly	باحالت تب، بابیقراری
Few	معدود، اندک، کم، اندکی از، کمی از (با) a
Fewer	معدود، اندک، کم، اندکی از کمی از (با) a
Fez	فینه، کلاه قرمز منگوله دار، فس
Fiance	نامزد (مرد)، نامزد گرفتن
Fiancee	نامزد (زن یا دختر)
Fiasco	شکست مفتضحانه، ناکامی، بطری شراب /
Fiat	حکم، اجازه، رخصت، حکمی، امری /
Fib	دروغ، دروغ در چیز جزئی، دروغ گفتن /
Fibber	دروغو، چاپ زن /
Fiber	رشته، تار، نخ، بافت، لیف (الیاف)، فیبر /

Fibered	لایه ای/
Fiberglass	شیشه رشته مانند، پشم شیشه /
Fibers	الیاف
Fibration	لایه سازی/
Fibre	رشته، تار، نخ، بافت لیف (الیاف)، فیبر
Fibroma	اماس لیفی، ورم لیف
Fibrosis	فسادالیاف، ورم انساج لیفی، تصلب بافت ها، افزایش بافت لیفی(پزشکی)
Fibrous	ریشه دار، لیف دار، ریشه ای، لیف مانند /
Fiche	فیش، برگه /
Fickle	متلون، دمدمی، بی ثبات، بی وفا
Fiction	تصور، افسانه، قصه، داستان، اختراع، جعل، خیال، وهم، دروغ، فریب، بهانه
Fictional	ساختگی، افسانه ای، خیالی، فرضی، افسانه ای
Fictitious	مجعل، جعلی، ساختگی، موهوم
Fiddle	کمانچه، ویولن زدن، زرزر کردن، کار بیهوده کردن
Fiddler	ویولون زن مزدور، کمانچه زن مزدور
Fiddlestick	کمان، ارشه ویولون، چیز بی معنی یا پوچ
Fidelity	درستی، وفاداری، راستی، صداقت
Fidelity	درستی، وفاداری، راستی، صداقت درست پیمانی، درست قوی
Fidget	بی ارامی، بی قراری بخودپیچی، لول خوری، بی قرار بودن، ناراحت بودن
Fidgety	بیقرار، ناراحت بی ارام، سیماب طبع، عصبانی، ناراحت
Fiducial	امانتی، اعتمادی، معتمد، ثابت، وابسته به امین ترکه /
Fiduciary	معتبر، قابل اعتماد، اطمینان بخش ثقه، امن، معتمد، امین، امانتدار، قیم، امانتی /
Fief	تیول، ملک حق، مزد، دست مزد، پای مزد، اجرت
Field	زمین بازی، توپگیر کریکت، تمام توپگیران کریکت، جای گرفتن توپگیران در زمین کریکت هر کدام از دایره های هدف، فرودگاه، میدان دید، زمینه، رزمی صحرایی، میدان رزم، زمین، دشت، کشتزار، دایره، رشته، بمیدان یا صحرا رفتن، پایکار - هیات /
Field-test	آزمایش میدانی، آزمون پایکار /
Fieldwork	کارهای صحرایی: زمین پیمایی و مانند آن، استحکامات /
Fiend	دیو، شیطان، روح پلید، ادم بسیار شریر /
Fiendish	دیوسان، شیطانی
Fierce	ژیان، درنده، شرزه، حریص، سبع، تندخو، خشم الود/
Fiercely	از روی درنده خویی، حریصانه، خشمگینانه، سخت، باتندی/
Fiery	اتشین، اتشبار، اتشی مزاج /
Fiesta	جشن، روز مقدس /

Fifo	First In First Out، به ترتیب ورود ، اولین صادره از اولین وارده
Fifteen	پانزده
Fifteenth	پانزدهمین
Fifth	پنجم، پنجمین
Fiftieth	پنجاهم، پنجاهمین، يك پنجاهم
Fifty	پنجاه
Fifty-fifty	پنجاه پنجاه ،تتصیف ،تقسیم بالمناصفه
Fig	انجیر ، چیز بی بها ، ارایش ، صف ارایی
Fight	مبارزه ، نبرد ، کارزار ، پیکار ، زد و خورد ، جنگ کردن ، نزاع کردن ، جنگیدن/
Fighter	هواپیمای جنگنده رزمنده ، جنگ کننده ، جنگنده ، مشت باز /
Fighting	جنگجو، جنگی، جنگ، نزاع/
Figment	خیال ، وهم ، سخن جعلی ، اختراع ، افسانه
Figurable	شکل پذیر /
Figuration	شکل ، ریخت ، ترکیب ، تصرف ، گوشه ، شیرین کاری /
Figurative	مجازی ، تمثیلی ، رمزی ، کنایه ای ، تصویری ، تلویحی /
Figuratively	بطور مجاز ، بر سبیل تمثیل
Figure	شکل، صورت، شخص، نقش رقم، عدد، کشیدن، تصویر کردن، مجسم کردن، حساب کردن، شمردن، پیکر /
Figured	صورتی، منقوش، گلدار*شکل، صورت، ترکیب، پیکر، شبیه، ترسیم کردن، کشیدن، حساب کردن/
Figurehead	رئیس پوشالی ، رئیس بی نفوذ ، دست نشانده *مقام اسمی، مقام تشریفاتی، لولو سر خرمن/
Figurine	پیکره کوچک اندام، پیکر کوچک ،مجسمه سفالین رنگی
Fiji	کشور فیجی
Fijian	اهل کشور فیجی وابسته به زبان و فرهنگ مردم فیجی زبان فیجی/
Filament	رشته، تار، لیف ، (زیست شناسی) میله ای، میله
Filamentary	لیفی ، رشته ای ، ریشه ای ، میله ای (filamentous)
Filch	کش رفتن ، بجابکی دزدیدن ، دزدیدن ، دزدی
File	سوهان ، آهن ساي ، سوهان زدن ، سائیدن ، (مچ.) پرداخت کردن ، پرونده ، دسته کاغذهاي مرتب ، (م.م.) صورت ، فهرست ، قطار ، صف ، در پرونده گذاشتن ، در بایگانی نگاه داشتن ، ضبط کردن ، در صف راه رفتن ، رژه رفتن ، بایگانی کردن
Filename	اسم سه حرفی که به همراه اسم فایل بیان کننده نوع استفاده فایل است، کد مشخصات دیسکت که به برنامه اختصاص داده شده است (کامپیوتر)
Files	فرمان FILES (کامپیوتر)/
Filial	فرزندى ، شعبه ، درخور فرزند /
Filibuster	کسی که قانونگذاری مجلس را با اطاله کلام و وسایل دیگر بتاخیر می اندازد (آمریکایی) /
Filigree	تزییناتی بشکل ذرات ریز یا دانه های تسبیح که امروزه امروز بصورت سیم های ریز طلا و نقره و یا مسی در اطراف آلات زرین و سیمین ساخته

	می شود، ملبله دوزی، ملبله دوزی کردن /
Filing	سوهان کاری، ضبط، بایگانی، سیخ زنی، براده /
Filipino	اهل فیلیپین، فیلیپینی /
Fill	تار پر کردن یا شدن، اجرا کردن، پر کردن (از خاک)، پر کردن، سیر کردن، نسخه پیچیدن، پر شدن، انباشتن، اکندن، باد کردن
Filled	پر، انباشته، مملو، جازده /
Filler	ماده پرکننده، فیلر، گرد سنگ، خاکه سنگ، خرج، ماده پرکننده، محتوی، پرکننده، بتونه، میله استحکام، پرکننده، مال بند اسب
Fillet	ماهچه، پشتبند (= file)، سربند، پیشانی بند، گیس بند، قیطان، نوار، پشت مازو، آهن تنکه یا تسمه آهن، تذهیب کاری کردن، بالایه پرکردن، گچ بری، باریک ساختن، پشت مازو بریدن
Filling	لایسی گذاری، پود، پرکننده، بتونه، اب اندازی، پرکردن، پرشدگی (دندان)، هرچیزیکه با آن چیز را پرکنند، لفاف
Filling	تار لایسی گذاری، پود، پرکننده، بتونه، اب اندازی، پرکردن، پرشدگی (دندان)، هرچیزیکه با آن چیز را پرکنند، لفاف
Filly	کره مادیان، قسراق، (مجازی) دختر شوخ و جوان
Film	غشا، پرده نازک، فیلم عکاسی، فیلم سینما، (در جمع) سینما، غبار، تازی چشم، فیلم برداشتن از /
Filming	ساخت فیلم making of a motion picture
Filmmaker	فیلمساز، سینما پرداز، کارگردان / *
Filmmaking	/فیلمسازی
Filmy	غبار گرفته، فیلم مانند
Filter	صاف کردن یا شدن، فیلتر، توری، صافیدن، پالایه، صاف کردن نور، صافی، پالونه، اب صاف کردن، تصفیه کردن، پالودن، صاف کردن، چیزیکه بعضی پرتوها از آن میگذرند ولی حائل پرتوهای دیگر است
Filtration	عبور از صافی، زلال سازی، تصفیه
Filtering	فیلترینگ، صاف کنندگی، تصفیه، صاف کردن، از صافی گذراندن /
Filth	چرک، کثافت، پلیدی، آلودگی، (م.ج.) هرزه /
Filthy	چرکین، کثیف، پلید /
Filtrate	صافی، صاف کنی، پالونه، صاف شدن، زلال شدن، ردشد، صاف کردن، صاف، شراب ناب، مایع تصفیه شده /
Filtration	از صافی گذراندن، تصفیه، پالایش
Fin	کفش غواصی، جلو و عقب بردن بازو در اب برای حرکت، پرک وصل به عقب اسکی (روی اب)، بالچه، پره ماهی، بال ماهی، پرک، (زبان عامیانه) دست، بال، پره طیاره، پر، با باله مجهز کردن /
Finable	جریمه بردار، جریمه دار، محکوم بدادن جریمه، سزاوار جریمه
Finagle	بازرنگی بدست آوردن، نقشه کشیدن (برای)، باحیله بدست آوردن، گول زدن
Final	آخرین، پایانی، نهایی، غایی قطعی، قاطع /
Finale	بخش آخر، (موسیقی) آهنگ نهایی، آخر، عاقبت
Finalist	فینالیست، کسی که در مسابقه به مرحله نهایی برسد /
Finality	اعتقاد بعلت نهایی در گیتی، قطعیت، پایان /
Finalize	پایان رساندن، بمرحله نهایی رساندن /

Finally	بالاخره، عاقبت، سرانجام
Finance	قسمت مالی یا دارایی، رسته دارایی دارایی، پرداخت هزینه، علم مالی، مالی، علم دارایی، تهیه پول کردن، درکارهای مالی داخل شدن، سرمایه تهیه کردن، سرمایه گذاری / مالی، وابسته بدارایی/
Financial	از نظر مالی، از لحاظ دارایی/
Financially	متخصص مالی، سرمایه دار، سرمایه گذار
Financier	مالیه، دارایی، علم دارایی تهیه پول کردن، درکارهای مالی داخل شدن سرمایه تهیه کردن، سرمایه گذاری، (حقوق) دارایی، مالیه، بودجه چیزی را تهیه کردن
Financing	سهره و انواع آن، خانواده سهره
Finch	پیدا کردن، یافتن، جستن تشخیص دادن، کشف کردن پیدا کردن، چیز یافته مکتوف، یابش
Find	عنصر مرکزی یک محیط عملیاتی و برنامه ای که میان سایر چیزها فایل‌های ذخیره شده روی دیسک ها را نشان می دهد، یابنده، پیدا کننده
Finder	یافته، حکم، افزار، آنچه کارگر از خود بر سر کار می برد، یافت، کشف، اکتشاف، یابش
Finding	جریمه، تاوان، غرامت، جریمه کردن، جریمه گرفتن از، صاف کردن، کوچک کردن، صاف شدن، رقیق شدن، خوب، فاخر، نازک، عالی، لطیف، نرم، ریز، شگرف بطور عالی یا ظریف یا ریز
Fine	پالایند، کارگر پالایشگاه، ظرفتر، ریز تر، نرم تر، خوب تر /
Finely	ارایش، زر و زیور، جامه پر زرق و برق، کارخانه تصفیه فلزات
Finer	ریزدانه ها خاکه، چیز خاک شده
Finery	ظرافت، نکته بینی، دقت، زیرکی بکار بردن
Fines	جریمه، تاوان، غرامت، جریمه کردن، جریمه گرفتن از صاف کردن، کوچک کردن صاف شدن، رقیق شدن خوب، فاخر، نازک، عالی لطیف، نرم، ریز، شگرف
Finesse	انگشت، به اندازه یک انگشت، میله برآمدگی، زبانه، انگشت زدن، دست زدن (به) /
Finest	استفاده از انگشت (شمشیربازی)، ناخنک زنی، پنجه گذاری، انگشت کاری
Finger	ناخن
Fingering	اثر انگشت، انگشت نگاری، انگشت نگاری کردن /
Fingernail	نوک انگشت، سر انگشت /
Fingerprint	شیک، خوش لباس، متوجه جزئیات (= finicky) -
Fingertip	ایرادی، دیر پسند، فیومه گیر، سخت راضی، بد قلق، بهانه گیر
Finical	کامل کردن، پایان مسابقه، پایان رسانیدن، تمام کردن، رنگ و روغن زدن، تمام شدن، پرداخت رنگ و روغن، دست کاری تکمیلی، پایان، پرداخت کار
Finicky	تمام (شده)، پرداخته، با کمال، مهذب /
Finish	تمام کاری، نازک کاری، پرداخت
Finished	کراندار (محدود)، متناهی، محدود
Finishing	تناهی، متناهی بودن، محدودیت /
Finite	
Finiteness	



Fink	خبرچین ، اعتصاب شکن ، جاسوسی کردن آدم پست فطرت، آدم رذل نوعی پرنده کوچک بنام سره
Finland	کشور فنلاند ، خلیج فنلاند/
Finn	فنلاندی ، اهل کشور فنلاند/
Finnies	فنلاندی ، اهل کشور فنلاند /
Finnish	فنلاندی، زبان مردم فنلاند /
Fiord	آبره خلیج تنگ وباریک (مانندانهکه درنروژ یافت میشود)
Fir	صنوبر،شاه درخت،کاج
Fire	شلیک کردن ، شلیک تیراندازی ، حریق ، (علوم نظامی) شلیک ، (مجازی)تندی ، حرارت ، آتش زدن ، افروختن ، تفنگ یاتوپ را آتش کردن ، بیرون کردن ، انگیختن
Firearm	اسلحه گرم
Fireball	کره آتش سنگ اسمانی بزرگ ، شهاب روشن ، (علوم نظامی) نارنجک ، گلوله انفجاری
Firebrand	نیمسوز ، آتش پاره ، ادم فتنه انگیز
Firebreak	آتش شکن/
Firebrick	اجر نسوز/
Firecracker	ترقه/
Fire-extinguisher	خاموش کننده آتش ، فشنک ضد آتش
Firefight	مبادله ی آتش،تیر جنگی
Firefighter	مامور آتش نشانی
Firefly	حشره شب تاب، کرم شب تاب
Firelight	نور آتش ، رعد و برق ، اذرخش
Fireman	موتوریست ، مامور آتش نشانی ، سوخت انداز ، سوخت گیر /
Fireplace	اجاق ، آتشگاه ، کانون ، بخاری ، منقل
Firepower	قدرت شلیک* نیروی محرکه/
Fireproof	نسوز ، محفوظ از آتش ، نسوز کردن ، ضد آتش /
Fireside	پای بخاری ، زندگی خانگی/
Firestorm	توفان ناشی از آتش سوزی/
Firewall	دیوار آتش*/
Firewire	لباس آتشین high performance serial bus
Firewood	هیزم،هیمه
Firework	آتش بازی
Firing	گرمایش ، اخراج ، شلیک (در اعصاب) ، آتش زنی ، شلیک ، عمل سوخت دادن ، توپ اندازی
Firm	بنگاه ، واحد اقتصادی ، شرکت ، تجارتخانه ، کارخانه ، موسسه بازرگانی ، محکم ، ثابت ، پابرجا ، راسخ ، سفت کردن ، استوار کردن
Firmly	بطور محکم

Firmness	استواری، محکمی، سفتی، دوام، استحکام، پایداری، رسوخ
Firmware	برنامه ای که در حافظه فقط خواندنی ROM قرار داده شده است، ابزار استوار، استوار - ابزار، نرم افزار ثابت، سفت افزار
Firn	برف دانه دانه ای فشرده ریز برف، یخ برف
First	نخست، نخستین، اول، نخستین، اول، یکم، مقدم، مقدماتی
First-class	درخور مردم طبقه يك بهترين، درجه اول
First-degree	درجه يك/
First-ever	بی سابقه /
Firsthand	مستقیم، اصلی، دست اول، (مجازی) عالی
Firstly	اولا، در مرحله اول
First-rate	عالی، ممتاز، درجه اول بسیار خوب
Firth	خور، مدخل (=estuary)
Fisc	خزانه کشور، اموال ضبط شده *خزانه، خزینه، خزانه داری
Fiscal	مربوط به مالی یا مالیه، مالی، مالیاتی، محاسباتی
Fish	ماهی، (بصورت جمع) انواع ماهیان، ماهی صید کردن ماهی گرفتن، صیداز آب، بست زدن (به)، جستجو کردن طلب کردن
Fisher	ماهیگیر، جانور ماهیخوار کرجی ماهیگیری
Fisheries	محل ماهیگیری، شیلات، ماهیگیری
Fisherman	ماهی گیر، صیاد ماهی، کرجی ماهیگیری /
Fishery	محل ماهی گیری، شیلات، ماهی گیری
Fishing	ماهی گیری، حق ماهی گیری /
Fishing	ماهیگیری، حق ماهیگیری
Fish-like	ماهی مانند
Fishmonger	ماهی فروش
Fishnet	نوعی تور که برای نگهداری پاکاشتن وسایل استتار در محل خود به کار می رود
Fishtail	چرخاندن دم هواپیما بمنظور کاستن سرعت ان (خصوصاً هنگام فرود آمدن)
Fishy	مثل ماهی، ماهی دار، (مجازی) مورد تردید، مشکوک /
Fissile	شکاف پذیر، شکافتنی
Fissile	شکاف پذیر قابل انشقاق، شکافتنی شکافته شدنی، قابل انشقاق
Fission	شکافت، عمل تجزیه اتمی، تجزیه، شکافتن، انشقاق، شکستن هسته اتمی تولید مثل غیر جنسی /
Fissionable	قابل شکافت، قابل تجزیه، قابل شکستن و تقسیم، شکافت پذیر
Fissure	ترک، شکاف، چاک، شقاق، گودی، شکافتن /
Fist	مشت کردن توپ، مشت زدن، بامشت گرفتن، کوشش، کار /
Fisticuff	مشت زنی، جنگ با مشت
Fit	شایسته بودن برای مناسب بودن، درخور، قابل، مناسب، اندازه بودن، تجهیز کردن، لایق شایسته، حمله (در صرع)، برازنده، اگنجیدن

Fitful	حمله ای ، غشی ، متغیر ، هوس پرست ، دمدمی
Fitness	قابلیت ، سازگاری ، صلاحیت شایستگی
Fitting	برآزش ابزارگان ، قطعه اتصال ، اتصالات ، مناسب ، بجا ، بمورد ، بموقع ، پرو لباس ، جفت سازی ، سوار کنی ، لوازم /
Fittings	اثاثه ، متعلقات ، جفت سازی- پیوندی ها ، اتصالات لوله
Five	عدد پنج ، پنجگانه
Fiver	اسکناس پنج لیره ای یا پنج دلاری /
Fix	کار گذاشتن ، درست کردن ، پابرجا کردن ، نصب کردن ، محکم کردن ، استوار کردن ، سفت کردن ، جادادن ، چشم دوختن به ، تعیین کردن ، قرار دادن ، بحساب کسی رسیدن ، تنبیه کردن ، ثابت شدن ، ثابت ماندن ، مستقر شدن ، گیر ، حیص و بیص ، تنگنا ، مواد مخدره ، افیون
Fixate	تثبیت کردن ، محکم کردن ، متمرکز کردن
Fixation	تعیین ، تثبیت ، تحکیم ، دلبستگی زیاد ، عشق زیاد ، خیره شدگی ، تعلق خاطر ، ثابت کردن /
Fixed	ثابت ، ماندنی ، مقطوع
Fixedly	بطور محکم یا ثابت
Fixing	ثابت ، (درعکاسی) ثبوت ، تثبیت ، (بصورت جمع) حاشیه ، ریشه ، لوازم ، فروع ، اثاثه /
Fixism	ثبات گرایی، ایست گرایی ثبوت انواع
Fixture	جفت و بست ، ادوات ، منضمات ملک طلق ، چیز ثابت ، (درجمع) اثاثه ثابت ، لوازم نصب کردنی
Fizz	صدای فش فش ، گاز مشروبات ، چابگی ، سرزندگی ، هیجان داشتن ، (در مورد مشروب گازدار) گاز داشتن
Fizzle	فش فش ، زرز ، وزوز (صدای هیزم تر هنگام سوختن) ، کوشش مذبحانه ، شکست ، زه زدن /
Fizzy	جوش زننده ، جوشنده ، کف کننده
Fjord	آب درّه (عمیق و باریک) خلیج تنگ و باریک (مانندانه که درنروژ یافت میشود)
Fl. Oz.	مخفف انس آبگونه
Flab	گوشت شل و آویزان ، گوشت اضافی fat, excess body weight /
Flabbergast	مبهوت کردن ، گیج کردن /
Flabby	بست ، نرم ، شل و ول ، دارای عضلات شل
Flaccid	سست ، شل و ول ، چروک شده ، اوخته /
Flag	خسته شدن دهنده در آخر مسابقه ، پرچم افراشتن ، بیرق ، علم ، دم انبوه وپشمالوی سگ ، زنبق ، برگ شمشیری ، جاده سنگ فرش ، پرچم دار کردن ، پرچم زدن به ، باپرچم علامت دادن ، سنگفرش کردن ، پایین افتادن ، سست شدن ، از پا افتادن ، پژمرده کردن
Flagellate	تاژکدار ، شلاق زدن ، تازیانه زدن ، تاژک دار شدن
Flagellum	شلاق ، تازیانه ، گیاه بالا رونده و پیچی (runner) ، تاژک
Flagging	سنگفرش ، متزلزل ، کاهنده ، ضعیف ، ول ، افتاده
Flagitious	تبه کار ، بدکار ، ستمگر ، شریر ، بسیار زشت
Flag-officer	افسر دریایی، دریاسالار دریادار، دریابان
Flagpole	تیر پرچم، میله پرچم

Flagrant	اشکار ، برملا ، انگشت نما ، رسوا ، وقیح ، زشت
Flagrantly	با وقاحت اشکار ، بطور بر ملایا انگشت نما، وقیحانه/
Flags	پرچم، بیرق، علم، دم انبوه ویشمالوی سگ، زنبق، برگ شمشیری، سنگ فرش، جاده سنگ فرش، پرچم دار کردن پرچم زدن به، باپرچم علامت دادن، سنگفرش کردن پایین افتادن، سست شدن، ازپا افتادن، پژمرده کردن
Flagship	کشتی حامل پرچم امیرالبحری ، کشتی دریادار
Flagstone	سنگ، سنگفرش /
Flail	الت نوسانی هر چیزی ، گندم کوب ، کوبیدن ، شلاق زدن ، خرمن کوب /
Flair	شامه سگ ، بویابی ، (مجا) قوه تشخیص ، فراست ، استعداد ، خصیصه/
Flak	گلوله خودترکان ضد هوایی ، توپ پدافند هوایی ، توپخانه ضد هوایی، سکوی پهن، صحن/
Flake	پولک ، تکه کوچک (برف وغیره) ، ورقه ، فلس ، جرقه ، پوسته پوسته شدن ، ورد آمدن (با out یا) up ، برفک زدن تلویزیون /
Flaky	پولکی ، پوسته پوسته ، ورقه ورقه ، ورقه شونده ، فلسی ، برفکی /
Flamboyance	اشتعال لرزشی، اشتعال بالرزش، زرق وبرق
Flamboyant	شعله دار ، زرق وبرق دار ، وابسته به مکتب معماری گوتیک ، شعله مانند/
Flamboyantly	شعله ای، دارای خطوط موجی چون شعله، نمایش دار، مجلل ، showily, ostentatiously, gaudily
Flame	زبانۀ آتش ، الو ، تب وتاب ، شور عشق ، شعله زدن ، زبانۀ کشیدن ، مشتعل شدن ، تابش
Flamenco	رقص تند کولیها اسپانیا، رقص فلامنکو
Flaming	شعله ور، زیاه کش
Flamingo	پاخلان، مرغ آتشی
Flammability	قابلیت سوختن قابلیت آتش گرفتن - قابلیت اشتعال
Flammable	قابل اشتعال ، قابل سوختن ، اشتگیر /
Flange	لبدیس، لبه دار بال دار کردن ، لبه چرخ ، پیوند لوله ، بال (تیراهن) ، لبه (چرخ راه آهن) ، پخش رگه معدن ، لبه بیرون آمده چرخ ، پیچ سر تنبوشه ، پخش کردن ، لبه دار کردن
Flank	دامنه ، جبهه ، پهلو ی یکان ، احاطه کردن دور زدن پهلوها ، پهلو ، تهیگاه ، طرف ، (علوم نظامی) جناح ، از جناح حمله کردن ، درکنار واقع شدن ، شکم دندانۀ دیواره، دامنه ی دندانۀ /
Flannel	فلانل (نوعی پارچه پشمی) (درجمع) جامه فلانل یاپشمی، لباس (بخصوص شلوار) ورزش/
Flap	ضربه، صدای چلپ، آویخته وشل، برگه یا قسمت آویخته، زبانۀ کفش، بال وپرزدن مرغ بهم زدن، پرزدن، دری دری گفتن
Flapjack	نوعی نان شیرینی پهن و نازک که دو طرفش را روی آهن کلوچه پزی سرخ میکنند، griddle cake
Flare	پاس کوتاه به مدافع پشت تجمع (فوتبال امریکایی) ، پخ دار ، مشعل ، موشک منور ، گلوله روشن کننده موشک روشن کننده ، فششۀ ، روشنائی خیره کننده و نامنظم ، زبانۀ کشی ، شعله زنی ، چراغ یناشان دریایی ، نمایش ، خود نمایی ، باشعله نامنظم سوختن ، از جا در رفتن
Flared	flaring, gradually curving outward; burning up, blazing مشتعل
Flare-up	اشتعال ناگهانی، غضب ناگهانی
Flaring	شعله ور ، سوزان /

Flash	درخش ، درخشیدن ، نور مختصر ، پیام‌انی یا برق‌اسا ، نور ، روشنایی مختصر ، یک آن ، لحظه ، بروز ناگهانی ، جلوه ، تشعشع ، برق زدن ، ناگهان شعله‌ور شدن ، زود گذشتن ، فلاش عکاسی ، تاللو ، تاباندن / بازگوی داستان ، وقفه زمانی (در پیشرفت ادب و هنر) ، بازتاب اشعه
Flashback	چشمک زن
Flasher	درز پوش - درزگیر، قطعه فلز برای گرفتن درز پوشش سقف و جلوگیری
Flashing	نور برق‌اسا وزود گذر ، چراغ قوه ، لامپ عکاسی
Flashlight	درخشانی ، نمایشی ، زرق و برقی
Flashy	فلس ، ورقه ، پرک ، تنگ ازمایشگاه ، قمقمه ، فلاسک ، دبه مخصوص باروت تفنگ
Flask	یکنواخت ، پایین دست ، پایین ، درزیر ، تماس دو لبه اسکیت ، ضربه بدون ایجاد پیچ در گوی بیلیارد حالت کشیده و بدون انحنای بادیان دریای آرام ، پنچری طایر ، عکس ساده و یکدست ، مسلح ، سکو ، تخت ، مسطح ، هموار ، صاف ، بی تنوع ، یک دست ، خنک ، بی مزه ، قسمت پهن ، جلگه ، دشت ، اپارتمان ، قسمتی از یک عمارت
Flat	مسطح * رختخواب وسیع، محل استقرار پهن و باز دارای صفحه‌ی پرس افقی/
Flatbed	بطور مسطح، هموار بطور پهن یا مسطح، بطور هموار، مطلقاً، رک، (بطور) پوست‌کنده
Flatly	هم اتاقی، shares a room or roommate, person with whom one apartment
Flatmate	همواری ، یکسانی ، پهنی ، پهناء، همواری ، بیمزگی ، خنگی ، یک نواختی /
Flatness	پهن کردن ، مسطح کردن ، بیمزه کردن ، نیم‌نت پایین آمدن ، روحیه خود را باختن /
Flatten	مسطح/
Flattened	چاپلوسی کردن ، تملق گفتن از
Flatter	چاپلوس ، متملق ، تملق‌گو، مدافنه‌کننده ، روباه /
Flatterer	تملق‌آمیز ، چاپلوسانه، متملق، چرب زبان، چرب و نرم
Flattering	چاپلوسی، تملق‌گویی، مدافنه، روباه بازی، ریشخند، دلخوشی
Flattery	بادشکم ، نفخ شکم ، (مجازی) باد ، لاف ، طمطراق (=flatulency)
Flatulence	کرم پهن (=platyhelminth & turbellarian) /
Flatworm	به رخ کشیدن ، بالیدن ، خرامیدن ، جولان دادن ، خودنمایی ، جلوه
Flaunt	مزه و بو ، طعم ، مزه دار کردن ، خوش مزه کردن ، چاشنی زدن به ، معطر کردن
Flavor	خوشمزه ، خوش رایحه
Flavorful	چاشنی، چیزی که برای خوش مزه کردن و معطر کردن بکار می رود
Flavoring	مزه و بو ، مزه ، طعم ، چاشنی ، مزه دار کردن ، خوش مزه کردن ، چاشنی زدن به ، معطر کردن /
Flavour	نقص ، مو برداشتن ، درز ، رخنه ، خدشه ، عیب دار کردن ، ترک برداشتن ، تند باد ، آشوب ناگهانی ، کاستی /
Flaw	معیوب ناقص /defective, imperfect, cracked
Flawed	بی مو، بی عیب/
Flawless	مو، ترک، درز، رخنه، عیب، رخنه کردن، معیوب کردن، تندباد، بادناگهانی
Flawlessly	

Flax	بذرک ، درخت کتان ، الیاف کتان ، پارچه کتان
Flaxseed	تخم بزرگ ، بذرکتان
Flay	پوست کندن از ، سخت انتقاد کردن
Flea	کک، کک، کک گرفتن (زیست شناسی)
Fleck	رگه رگه کردن ، خط خط کردن ، نقطه نقطه کردن ، خال ، رگه ، راه راه ، برفک
Flection	خمیدگی ، کجی ، خم سازی ، انحناء ، تصریف (=flexion)
Fled	فرار کرده /
Fledge	پردادن ، کرک دار کردن ، آماده پرواز کردن
Fledgeling	مرغ تازه پروبال درآورده ، جوجه ، نوچه ، ادم نا از موده
Fledgling	جوجه تازه پر و بال درآورده ، نوچه /
Flee	گریختن ، فرار کردن ، بسرعت رفتن ، fly
Fleece	پشم گوسفند و جانوران دیگر ، پارچه خوابدار ، خواب پارچه ، پشم چیدن از ، چاپیدن ، گوش بریدن ، سروکیسه کردن /
Fleed	سیلان /
Fleeing	گریختن ، فرار کردن ، بسرعت رفتن ، fly
Fleet	دسته کشتیهای جنگی ، ناوگان ، عبور سریع ، زود گذر ، بادپا ، بسرعت گذشتن ، تندر رفتن
Fleeting	زودگذر ، فانی ، سریع الزوال /
Flesh	گوشت ، مغز میوه ، جسم ، شهوت ، جسمانیت ، حیوانیت ، بشر ، در بدن فرو کردن /
Fleshy	فربه ، کوشناله ، گوشتی گوشتدار ، بی استخوان
Flew	زمان ماضی فعل fly
Flex	خم کردن ، پیچ دادن ، سیم نرم خم شو /
Flexibility	حالت گیر ، خم شو ، تاشو ، نرم ، خم پذیری ، قابلیت خم شدن ، انعطاف پذیری ، قابلیت انعطاف ، خمش نرمی ، پیچ خوری ، قابلیت انحناء ، تغییر پذیری ، رامی ، خوی رام شونده
Flexible	خمش پذیر ، انعطاف پذیر ، خم شو ، تاشو ، نرم ، قابل انعطاف ، قابل تغییر /
Flexion	خمیدگی ، انحناء (=flection)
Flexowriter	ماشین پانچ ، علامت تجارتي نوعی ماشین ابتدایی که برای تولید نوار کاغذی منگنه شده از داده هایی که از یک صفحه کلید وارد شده اند استفاده می کرده است /
Flexure	انحناء ، خمش /
Flexuous	پیچ پیچ ، پیچ و خم دار ، مارپیچ ، موجی ، نرم
Flibbertigibbet	زن پرگو ، زن پیاوه گو
Flick	ضربه سریع با چرخش مچ ، ضربت اهسته و سبک با شلاق ، تکان ناگهانی ، تلنگر ، تکان دادن ، بریدن ، قطع کردن
Flicker	لرزیدن ، سوسوزدن ، پرپر زدن ، جنبش ، سوسو ، در اهتزاز بودن - چشمک زن
Flickering	لرزان ، کورکوری ، در اهتزاز ، اشفته ، پرپر زن
Flier	آگهی روی کاغذ کوچک ، پروانه موتور ، پره اسباب ، در حال پرواز ، گردونه تیزرو (= flyer)

Flight	مانع در دو (اسب دوانی)، مانع، هواپیما، رسد هوایی، مسیر پرواز، مهاجرت (مرغان یا حشرات)، عزیمت، گریز، پرواز کردن، فرار کردن، کوچ کردن، یک رشته پلکان، سلسله پرواز، پرش، هجرت، تیر پرتاب، پرتاب کردن، پرواز کردن، هزیمت
Flighties	بوالهوس، دمدمی مزاج، متلون المزاج، خل
Flights	پره‌ای تیر
Flightworthy	قابل پرواز
Flighty	بوالهوس، دمدمی مزاج، متلون المزاج، خل/
Flimsy	سست، بی دوام، شل و ول، ناک
Flinch	شانه خالی کردن، بخود پیچیدن، دریع داشتن، مضایقه کردن، مضایقه، امساک /
Fling	پرت کردن، انداختن، افکندن، پرتاب، جفتک پرانی، بیرون دادن، روانه ساختن /
Flint	سنگ آتشفشان، سنگ چخماق، سنگ فندک، آتش زنه، چیز سخت، سنگریزه /
Flinty	سنگ چخماقی، سخت /
Flip	از خود بیخود شدن، تلنگر، ضربت سبک و ناگهانی، تلنگر زدن /
Flippancy	سبکی، گستاخی، بی ملاحظگی، چرب زبانی /
Flippant	پرحرف، گستاخ
Flipper	کفش شنا، پرده یا عضو شنای حیوانات دریایی، باله شنا
Flirt	حرکت تند و سبک، لاس زدن، اینسو و انسو جهیدن
Flirtation	لاس (زنی)، عشوه
Flirtatious	اهل لاس زنی لاسی، عشوه گر
Flirting	لاس، حرکت تند و سبک، لاس زدن، اینسو و انسو جهیدن
Flit	تند رفتن، نقل مکان کردن
Float	در هوا معلق بودن، چوب پنبه، هاله، غوطه ور شدن پر شدن تا انتهی، جسم شناور بر روی آب، سوهان پهن، بستنی مخلوط با شربت و غیره، شناور شدن، شناور بودن، شناور ساختن، روی آب ایستادن، سوهان زدن
Floation	سیالیت، اضافی بودن سطح سیال، شناوری، شناور سازی
Floater	هواپیمای بدون موتور، سرویس آرام والیبال توپ با حرکت کند در هوا، جسم شناور، گواهی نامه سهام دولتی یا راه آهن (که بجای وثیقه بکار میرود)، کسی که در چند محل بنحو غیر قانونی رای بدهد
Floating	لیسه کردن، سیال، شناوری، متحرک بر روی آب، موج، فاقد وسیله اتصال (در مورد استخوان جناغ سینه)، جابجا شده، متغیر
Floc	توده پنبه‌ای، توده اسفنجی، توده جمع شده، کلاله ای از رشته های ظریف، جمع کردن، طره شدن
Flocculate	قلنبه، انبوهی، طره، کلاله، کاکل، اجتماع کردن، بصورت رشته های انبوه و کرکدار در آوردن، انبوه شدن، لخته شده /
Flocculation	هماوری، مجتمع شدن، لخته سازی، ته نشین شدن - تجمع - ژل شدن - لخته ای شدن - سفت شدن /
Flocculent	قلنبه شده، کرکی /
Flock	رمه، گله، گروه، جمعیت، دسته پرندگان، بصورت گله ورمه در آمدن، گرد آمدن، جمع شدن، ازدحام کردن /
Floe	تخته یخ شناور /

Flog	تنبیه کردن ، انتقاد سخت کردن ، شلاق زدن، تازیانه زدن، با شلاق راندن، برتری جستن از، مغلوب کردن
Flogging	جلد، شلاق زدن
Flood	بیش از 1 نفر دریافت کننده توپ را بمنطقه دفاع حریف فرستادن (فوتبال امریکایی) ، طوفان ، (درشعر) رود ، دریا ، اشک ، غرق کردن ، سیل گرفتن ، طغیان کردن
Floodgate	سیل گیر ، دریچه سد
Flooding	طوفان، طغیان آب
Floodlight	نور افکن، نور افشانی کردن
Floodlit	با نور نور افکن نورانی شده
Floodplain	دشت سیلابی ، سیل دشت
Floodway	مجرای سیل آبراه سیل مسیل ، گذرگاه سیل
Floor	کف اتاق ، کف زمین ، بستر (دره و غیره) ، بزمین زدن ، شکست دادن ، کف سازی کردن ، کف ، اشکوب ، طبقه /
Floorboard	کف اتوموبیل، کف تخته‌ای
Flooring	فرش کف اتاق ، مصالح کف سازی ، کف سازی
Floot	غواصک/
Floozy	زن جوان بوالهوس، زن سبکس /
Flop	صدای تلب ، صدای چلپ ، با صدای تلب افتادن ، شکست خوردن
Flophouse	اتاق ارزان قیمت/
Floppy	نرم ، مسخره وار ، سست /
Flora	فلور ، کلیه گیاهان یک سرزمین ، گیاه نامه ، الهه گل ، گیا /
Floral	گلدار وابسته به گل، گلی، وابسته به الهه گل
Florescence	فصل شکوفه اوری ، حد اعلای تمدن یک قوم
Florid	پوشیده از گل ، پرگل ، سلیس و شیوا ، گلگون
Floridity	گلگونی، پرگل بودن ار استگی (از صنایع بدیعی یا شیرین کاریهای موسیقی)، گلگونی، زیبایی
Florist	گل فروش، گلکار
Floristic	وابسته به گل و گلپروری ، گیاگانی، وابسته به گیاهشناسی، گیایی/
Floss	کج، کژ، ابریشم خام، نخاله ابریشم
Flotation	قابلیت شناوری یک خودرو ، شناوری
Flotilla	ناوتیپ ، ناوگان کوچک
Flotsam	کالای اب آورده ، اب آورد /
Flounce	حرکت تند و ناگهانی (بدن) ، جست و خیز ، چین دار کردن حاشیه لباس ، پرت کردن ، تقلا کردن ، جولان/
Flounder	نوعی ماهی پهن ، لغزش ، اشتباه ، درگل تقلا کردن ، بال بال زدن ، دست و پا کردن/
Flour	آرد ، گرد ، پودر ، آرد کردن ، پودر شدن
Flourish	تزئینات نگارشی ، جلوه ، رشد کردن ، نشو و نما کردن ، پیشرفت کردن ، زینت کاری کردن ، شکفتن ، برومند شدن ، آباد شدن ، گل کردن



Flourishing	در حال ترقی، پیشرفت کننده، رشد کننده، آباد
Flout	اهانت کردن، بی احترامی کردن (با at)، دست انداختن، استهزاء کردن، اهانت یا بی احترامی کردن، مسخره، توهین
Flow	جاری شدن، لبریز شدن، سلیس بودن طغیان کردن، سیلان یافتن، ناشی شدن قلو، سیلان، سرعت حرکت و جریان اب، جریان، روانی، مد (برابر جزر)، سلاست، جاری بودن، روان شدن، سلیس بودن، بده، شریدن، گردش، روند
Flowchart	نمودار گردشی، روندنمایی، نمودار گردش کار /
Flower	درخت گل، (مجازی) سر، نخبه، گل کردن، شکوفه دادن، گلکاری کردن /
Flowerbed	محل کاشت گیاه flowers are grown flower garden, area where
Flowered	گلدار، پرگل، دارای طرح گلدار having flowers, decorated with flowers /
Flowering	گلدار، شکوفه دار /
Flowerpot	گلدان کوزه‌ای /
Flowery	گل‌ی (در رده بندی بوها)، پرگل، پرزینت گل دار، پرگل، خوش عبارت، خوش تعارف، دارای صنایع بدیعی
Flowing	روان، سلیس، جاری، پیوسته، موج زننده، ژولیده، فراوان
Flowmeter	جریان سنج، شارسنج /
Flown	لبریز، لبالب، پر
Flu	(= influenza) (پزشکی) آنفلوآنزا
Flub	اشتباه احمقانه، لاف زدن، توپ خالی زدن
Flubdub	سفسطه، فریب واغوا
Fluctuate	نوسان داشتن، نوسان کردن، بالا و پایین رفتن، ثابت نبودن، موج زدن، بی ثبات بودن
Fluctuation	ترقی و تنزیل، نوسان، تغییر
Flue	گربه رو، تنوره، دودکش، لوله اب گرم، لوله بخار، آنفلوآنزا
Fluency	روانی، سلاست
Fluent	روان، سلیس، فصیح
Fluential	Math. Obs. Of or pertaining to fluents.
Fluently	روان، بروانی، باسلاست، فصیحانه /
Fluff	کرک، خواب پارچه، موهای نرم و کوتاه اطراف لب و گونه، کرکدار شدن، نرم کردن، اشتباه کردن، خبط کردن، پف، بادکردگی
Fluffy	کرکی، نرم، پرمایند، پرزدار، باد کردن، پف کردن
Flugel	بال، پر، قسمتی از یک بخش یا ناحیه، (نظ.) گروه هوایی، هر چیزی که هوا را برهم میزند (مثل بال)، بال مانند، زاده حبابی، جناح، پر، زاده پر دار، طرف، شاخه، شعبه، دسته حزبی، پرواز، پرش، بالدار کردن، پردار کردن، پیمودن.
Fluid	شاره، متغیر، سیال، روان، نرم و ابکی، مایع، متحرک /
Fluidity	ابگونی، حالت مایعی، سیالی، درجه سفتی، سیالیت، روانی بیان، سلاست بیان، طلاقت لسان
Fluidization	سیال سازی سیالی شدن، روان شدن تبدیل به مایع شدن
Fluidize	باد افشان ساختن، بباد سپردن، تبدیل به مایع کردن

Fluke	قلاب لنگر ، زمین گیر ، انتهای دم نهنگ ، یکنوع ماهی پهن ، دارای دو انتهای نوک تیز ، اصابت اتفاق ، اتفاق ، طالع/
Flume	کاریز ، مجرا ، قنات ، ناودان ، جوی آسیاب ، دره تنگ تنگ ، بوسيله مجرا یا ناودان بردن /
Flummery	فرنی و حریره و مانند آن ، ژله ، سخن پوچ/
Flummox	اشفته کردن ، مغشوش کردن ، گیج کردن ، در جواب عاجز کردن (=confuse)
Flung	اسم مفعول فعل fling
Flunk	شکست ، (ز.ع. - امر.) شکست خوردن (در امتحانات)، چیدن موجب شکست شدن/
Flunky	پادو ، نوکر ، غیر ماهر ، مامور جزء /
Fluor	جریان ، جویبار ، قاعدگی زنان ، سیال ، مایعات بدن حیوانات ، مواد فلورین دار/
Fluorescein	فلوئورسئین گرد قرمز - نارنجی رنگی بفرمول $C_{20}H_{12}O_5$ که در صنعت رنگسازی بکار میرود
Fluorescence	فلوئورسانس ، تشعشع ماهتابی /
Fluorescent	فلوئورسان ، لامپ مهتابی ، دارای تشعشع/
Fluoridation	فلوئورید دار شدن ، فلوئوریددار کردن/
Fluoride	فلورید ، فلورور
Fluorine	فلورین ، فلور /
Fluorocarbon	فلوئوروکربن/
Fluorophore	فلوئورسانس ساز ، فلوئوروفور
Flurry	سراسیمگی ، تپش ، بادناگهانی ، سراسیمه کردن ، اشفتن ، طوفان ناگهانی ، باریدن ناگهانی
Flush	شستن با جریان سریع ، جاری شدن سرخ شدن ، رویانیدن ، جریان ، لبریز ، همسطح ، بطور ناگهانی غضبناک شدن ، بهیجان آمدن ، چهره گلگون کردن (در اثر احساسات و غیره) ، سرخ شدن ، قرمز کردن ، اب را با فشار ریختن ، سیفون توالیت ، ابریز مستراح را باز کردن (برای شستشوی آن) ، تراز کردن (گاهی با) up
Flushed	سرخ شدن ، شرمندگی شدن ، سرخی صورت در اثر خجلت blushing, reddish color colored with a
Flushing	شستشوی سریع ، شاس رسوب ، رسوبشویی خالی کردن بافر ، تخلیه کردن ، فلاش کردن
Fluster	سراسیمه کردن ، گیج کردن ، گرم شدن کله (در اثر مشروب)، دست پاچه کردن ، عصبانی کردن ، اشفتن ، مضطرب کردن ، سراسیمگی ، دست پاچی/
Flute	شیار ساختن ، لبه دار کردن ، خیاره (شیار عمودی روی ستون) ، شیار ، فلوت زدن/
Fluted	راه راه دار ، خیاره دار ، دارای بریدگی های عمودی ، نازک ، نی مانند /
Flutist	فلوت زن ، نی زن/
Flutter	بال زنی دسته جمعی ، لرزش ، اهتزاز ، بال و پر زنی ، حرکت سراسیمه ، بال بال زدن (بدون پریدن) ، لرزیدن ، در اهتزاز بودن ، سراسیمه بودن ، لرزاندن /
Fluvial	رودخانه ای ، نهری ، زیست کننده در رودخانه/
Flux	تراوش ، فلوئو الکتریکی ، فلوئو مغناطیسی شار الکتریکی یا مغناطیسی ، ماده گدازاور ، تغییرات پی در پی ، روان ساز ، سیلان ، سیل ، سرعت جریان ، گداختگی ، گداز ، تغییرات پی در پی ، اسهال ، خون ریزش ، جاری شدن ، گداختن ، اب کردن ، شار

Fluxion	حساب فاضله، تفاضل، (طب) خون روش، خون رفتگی میزان تغییر، سیالی، نرخ تغییر، فلوکسیون، حساب دیفرانسیل، تفاضل /
Fly	افراشتن، زدن، گریختن از، فرار کردن از، دراهتر دراهتر از بودن، پرواز کردن، مگس، حشره پردار، پرواز، پرش، پر پراندن، پرواز دادن، بهوا فرستادن، تیز هوش، چابک و زرنک /
Flyby	پرواز در ارتفاع کم /
Flyer	آگهی روی کاغذ کوچک، پروانه موتور، پره آسیاب، درحال پرواز، گردونه تیزرو
Flying	پرواز، پرواز کننده، پردار، سریع السیر، بال و پر زن، بسرعت گذرنده، مسافرت هوایی /
Flyway	راه هوایی پرندگان مهاجر
Flyweight	وزنه تعادل مگس وزن
Flywheel	چرخ طیار، گردانه، چرخ لنگر چرخ معدل
Fm	Frequency Modulation، تلفیق بسامدی
Foal	کره اسب، توله حیوانات، کره زاییدن
Foam	پف، جوشیدن، جوش و خروش، حباب های ریز، کف کردن، کف بدهان آوردن
Foaming	کف زایی کف کردن
Foamy	کف الود /
Focal	مهم، (پزشکی) کانونی، مرکزی، وابسته بکانون، موضعی /
Focalize	در کانون متمرکز کردن
Focalpoint	کانون /
Foci	مرکز، مرکز؛ منطقه در یک جعبه محاوره ای که ورودی دریافت می کند (رایانه ها) receives center, hub; area in a dialog box which (input (Computers
Focus	به کانون درآوردن، متمرکز ساختن، نقطه تقاطع، کانون عدسی، فاصله کانونی، قطب، متمرکز کردن، بکانون آوردن، میزان کردن، مرکز توجه، متمرکز کردن توجه /
Fodder	علیق، علوفه دادن، غذا دادن، علوفه، علیق، علف خشک، علیق دادن /
Foe	دشمن، عدو، مخالف، ضد، منافی، مضر، حریف
Foehn	باد خشک و گرم دامنه کوه
Foetus	جنین، رویان. (fetal, foetal) = جنینی، رویانی
Fog	قسمت مات عکس، قسمت تیره عکس، تیرگی، ابهام، تیره کردن، مه گرفتن، مه الود بودن
Fogbound	مه الود، مه گرفته، گرفتار مه
Fogey	ادم عقب مانده و کهنه پرست، ادم قدیمی (= fogy) -
Fogging	مه پاشی، کدر سازی /
Foggy	مات، مانند مه، مه الود، تیره و تار
Foghorn	شبیور اعلام خطر مه گرفتگی، آژیر مه
Fogy	ادم عقب مانده و کهنه پرست، ادم قدیمی (= fogey)
Fohn	فون

Foible	نقطه ضعف ، صعف اخلاقی ، ضعف ، تیغه شمشیر
Foil	مسابقه شمشیربازی فویل ، جای نگین ، تراشه ، ته چک ، سوش ، فلز ورق شده ، سیماب پشت اینه ، زرورق ، بی اثر کردن ، عقیم گذاردن ، خنثی کردن ، دفع کردن ، فلز را ورقه کردن
Foist	چیزی را بجای دیگری جا زدن ، جیب بری کردن ، بقالب زدن (چیز تقلبی)
Fold	تا زدن یا شدن ، چین ، اغل گوسفند ، دسته یا گله گوسفند ، حصار ، چندان ، چند لا ، بشکست خود اعتراف کردن ، بکسب یا شغل پایان دادن ، در اغل کردن ، جا کردن ، تا کردن ، تا زدن ، پیچیدن ، تا خوردن ، بهم امیختن/
Folder	پوشه ، لفاف (در کاغذ) ، تاه کن
Folderol	غیر عملی ، غیر لازم ، ریشه یاحاشیه زائد/
Folding	ناشو ، تا شونده
Foliage	برگ درختان ، شاخ وبرگ
Foliation	برگ شماری ، ورق شماری ، برگ دهی ، برگ کردن ، تنکته کاری ، برگ سازی/
Folio	برگ ، صفحه ، دفتر یادداشت پوشه یاکارتن کاغذ ، کتاب ورق بزرگ/
Foliose	پربرگ /
Folium	برگ ، چینه ، طبقه نازک ، چین خوردگی ، منحنی فولیوم ، منحنی شکل برگ /
Folk	مردم ، گروه ، قوم وخویش ، ملت/
Folklore	رسوم اجدادی ، معتقدات واداب ورسوم قدیمی واجدادی ، افسانه های قومی واجدادی ، فولکلور
Folksy	خوش مشرب ، دوستانه ، خودماني /
Follicle	برگه ، کیسه یا غده وچک ترشحي یا دفعي
Follow	پیروی کردن از ، متابعت کردن دنبال کردن ، تعقیب کردن فهمیدن ، درک کردن ، در ذیل آمدن ، منتج شدن ، پیروی استنباط ، متابعت/
Follower	شیعی ، پیرو مذهب شیعه ، دنبالگر ، پیرو
Following	تعقیب ، پیروي ، زیرین ، ذیل ، شرح ذیل
Follow-up	پی گیری کردن ، تعقیب کردن ، دنباله داستان را شرح دادن ، تماس با بیمارپس از تشخیص یا درمان
Folly	نابخردی ، ابلهی ، حماقت ، نادانی ، بیخردی ، قباحث
Fomc	کمیته بازار آزاد بانک فدرال آمریکا Federal Open Market Committee
Foment	برانگیختن ، پروردن ، تحریک کردن
Fond	علاقمند ، انس گرفته ، مایل ، مشتاق ، شیفته ، خواهان
Fondle	درخواست ، تقاضا ، دادخواست عرضحال ، مرافعه خواستگاری ، یکدست لباس پیروان ، خدمتگزاران ملتزمین ، توالی ، تسلسل نوع ، مناسب بودن ، وفق دادن جور کردن ، خواست دادن تعقیب کردن ، خواستگاری کردن ، جامه ، لباس دادن به
Fondly	از روی علاقه مایلانه ، مشتاقانه ، از روی سادگی یا نادانی
Fondness	علاقه ، انس میل ، اشتیاق ، دوستی بی جهت ، شیفتگی ، مهربانی ، ساده دلی
Font	شکل حروف ، فونت ، قلم ، حوض غسل تعمید ، ظرف مخصوص نگه داری اب مقدس ، چشمه ، ذوب ، خانواده حروف
Food	خوراك ، غذا ، قوت ، طعام

Foodstuff	ماده غذایی ، خواربار /
Foofaraw	ریزه کاری پر زرق و برق ، ناراحتی ، نق نق /
Fool	نادانی و حماقت کردن ، نادان ، احمق ، ابله ، لوده ، دلقک ، مسخره ، گول زدن ، فریب دادن ، دست انداختن /
Foolery	ابلهی ، حماقت ، کار ابلهانه ، مسخرگی
Foolhardy	بی پروا ، دارای تهور بی مورد /
Foolish	دیوانه ، نابخرد ، نادان ، جاهل ، ابله ، احمق ، ابلهانه ، مزخرف /
Foolishly	بنادانی ، احمقانه ، ابلهانه ، جاهلانه
Foolishness	نادانی ، عدم مناسبت ناشایستگی ، جهل
Foolproof	آدم ساده لوح و رک و راست ، محفوظ از حماقت و کارهای احمقانه ، محفوظ از خطا و شکست /
Foot	قسمت پایین چیزی ، پایین بادیان ، پا (ی بادیان) ، فوت (پا) ، قدم ، پاچه ، دامنه ، فوت (مقیاس طول انگلیسی معادل 12 اینچ) ، هجای شعری ، پایکوبی کردن ، پازدن ، پرداختن مخارج
Foot up	جمع عمودی /
Footage	طول چیزی برحسب فوت ، مقدار فیلم بفوت /
Football	بازی فوتبال ، توپ فوتبال فوتبال بازی کردن
Footbridge	پل پیاده روها ، پل پیاده روی
Footed	پادار ، دارای پا ، زیره انداخته
Footer	پاورقی ، زیرنویس ، پانویس ، پیاده رو ، گام زن ، ولگرد
Foothill	تپه دامنه کوه
Foothold	جای پا (کوهنوردی) ، جای پا ، زیر پای ، جای ثابت ، پایگاه /
Footing	شالوده ، بار پی ، پایه ستون ، جای پا ، موقعیت ، وضع
Footlights	ردیف چراغ های جلو صحنه نمایش و مانند آن
Footlocker	چمدان قفل دار /
Footloose	بی بند و بار ، آزاد /
Footnote	تبصره ، شرح ، یادداشت ته صفحه ، زیر نگاشت /
Foot-note	پی نوشت ، پانویس ، زیرنویس
Footpath	پیاده رو ، پایه ستون ، پایه مجسمه ، پایه
Footprint	شکل و سطح لازم برای قطعه ای از تجهیزات جای کامپیوتر ، جاپا ، رد پا ، اثر پا
Footsie	feet (under a table); stealthy flirtatious touching with the foot (cooperation in a cunning or devious way; (Informal (used by children or when speaking to young children
Footstep	جای پا ، ردپا ، جاپا ، پی ، گام ، قدم ، گام برداری برداری
Footwear	پاپوش ، کفش ، پا افزار /
Footwork	کارپایی ، استفاده از پا ، رفت و آمد ، پادوی
Fop	ادم خودساز و جلف ، کج کلاه ، ابله /
Foppery	خودسای ، خودنمایی ، جلفی ، کارهای جلف /

Foppish	جلف، خود نما*خودساز، فیسو، بیهوده/
For	برای، جهت، بواسطه، بجای از طرف، به بهای، در مدت بقدر، در برابر، در مقابل برله، بطرفداری از، مربوط به، مال، برای اینکه، زیرا که، چونکه
Forage	علیق، علوفه، علف، تلاش و جستجو برای علیق، غارت کردن، پی علف گشتن، کاوش کردن/
Foraminifera	تک سلولی هایی با تنوع زیادی از ترکیبات و ریخت شناسی اسکلت. دارای قالب یا صدفی با یک یا چند حجره مرکب از کلسیت پوشاننده یا ذرات agglutinated /
Forams	جنسی از جانوران ریز ریشه پای foraminifer=
Foray	غنیمت، پیشتاز لشکر، گروه پورتچی، غارت، تاخت و تاز کردن، تاراج، تهاجم کردن، بیغما بردن، چپاول کردن، حمله
Forb	گیاه علفی پهن برگ، علف هرزه، علف گیاه علفی پهن برگ گیاه بوته/
Forbade	قدغن کرد، نهی کرد، منع کرد، بازداشت، نامقدور ساخت
Forbear	نیا، اجداد، جد اعلی، احتراز کردن، امساک کردن، خودداری کردن از، صرف نظر کردن، گذشتن از، اجتناب کردن از، گذشت کردن
Forbearance	خودداری، شکیبایی، تحمل، امساک، مدارا /
Forbes	ماهنامه آمریکایی در مورد موضوعات مالی و بازرگانی و تجاری
Forbid	قدغن کردن، منع کردن بازداشتن، اجازه ندادن (=accursed) ملعون، مطرود /
Forbidden	حرام، محرم، ممنوع
Forbidding	زننده، نفرت انگیز، دافع، ناخوانده، نامطبوع، ترسناک، شوم، مهیب، عبوس، بدقیافه، نهی کننده
Forbore	خودداری کرد، دست نگه داشت، دست برداشت امتناع کرد، تحمل کرد
Forborne	خودداری کردن، دست نگه داشتن، دست برداشتن تحمل کردن، ساختن با
Forby	نزدیک، از نزدیک، از پهلوی، جز، سوای، بعلاوه (=forbye)
Force	پاس بی هدف، نیروی نظامی، تحمل کردن مجبور کردن، فشار دادن، جبر، عنف، نفوذ، (درجمع) قوا، عده، شدت عمل، (فیزیکی) بردار نیرو، خشونت نشان دادن، درهم شکستن، قفل یا چفت را شکستن، مسلح کردن، مجبور کردن بزور گرفتن، بزور باز کردن، بی عصمت کردن، راندن، بیرون کردن، بازور جلو رفتن، تحمیل، مجبور کردن /
Forced	تحمیلی، اجباری
Force-fed	به زور خوراندن، به زور به خورد کسی دادن، وخوراندن/
Force-feed	به زور خوراندن، به زور به خورد کسی دادن، وخوراندن/
Forceful	قوی، موثر، موکد/
Forcefully	زورمندانه، بطور موثر/
Forceless	کم زور، بی قوت/
Forceps	انبرک، انبر جراحی، انبرک، انبر قابلگی، پنس/
Forcible	قوی، موثر، شدید، اجباری، (حقوق) عدوانی
Forcibly	به زور، باجبار، با قوت، با تاکید، با تاثیر
Forcing	زور، نیرو، جبر، عنف، نفوذ، (درجمع) قوا، عده، شدت عمل، (فیزیکی) بردار نیرو، خشونت نشان دادن، درهم شکستن، قفل یا چفت را شکستن، مسلح کردن، مجبور کردن به زور گرفتن، به زور باز کردن، بی عصمت کردن، راندن، بیرون کردن، بازور جلو رفتن، تحمیل، مجبور کردن

Ford	پایاب ، قسمت کم عمق رودخانه ای که جهت عبور حیوانات و انسان مناسب باشد، به اب زدن به گذار زدن
Fore	پیش ، پیشین ، جلوی ، در جلو ، قبلی
Forearm	ساعد ، بازو ، از پیش مسلح کردن ، قبلا آماده کردن /
Forebear	نیا، اجداد، جد اعلی (معمولا بصورت جمع)
Forebode	پیش گویی کردن ، تغال بد زدن ، قبلا بدل کسی اثر کردن (=forbode)
Foreboding	شوم * حس پیش از وقوع، خبر، شگون، نشانه (بد) /
Forecast	پیش بینی، پیش بینی کردن. پیش بینی وضع هوا یا حوادث، پیش بینی کردن، از پیش آگاهی دادن یا حدی زدن /
Forecaster	پیش بینی وضع هوا یا حوادث، پیش بینی کردن، از پیش آگاهی دادن یا حدی زدن
Forecasting	پیش نگری، پیش بینی ، مجموعه پیش بینی /
Forecastle	قسمت جلو عرشه کشتی (علوم دریایی)
Foreclose	فروختن وثیقه وام بعلت عدم بازپرداخت وام ، مسدود کردن ، محروم کردن ، سلب کردن /
Foreclosure	سلب کلیه حقوق راهن نسبت به عین مرهونه به دلیل عدم پرداخت دین، فروش عین مرهونه برای تصفیه بدهی راهن، محروم کردن، ممانعت کردن
Forecourt	جلو خان، (ورزشی) قسمت زمین اسکواش نزدیک دیوار مقابل
Forefather	نیا (نیاکان)، جد (اجداد)، سلف (اسلاف)
Forefinger	انگشت نشان، سبابه، انگشت شهادت /
Forefront	صف جلو ، (علوم نظامی) جلودار ، طلایه /
Forego	پیش رفتن ، پیش از چیزی واقع شدن ، مقدم بودن بر
Foregoing	پیش گفته شده ، پیش ، بالا گفته ، سابق الذکر
Foreground	پیش صحن ، پیش صحن ، نزدیک نما (در برابر دور نما) ، منظره جلو عکس ، زمین جلو عمارت
Forehand	قسمت ممتاز ، مزیت ، سرعت ، مباشر ، سروسینه و دست اسب ، جلودار ، پیشتاز
Forehead	پیشانی ، قسمتی از جمجمه که در بالای چشمها قرار دارد /
Foreign	خارجی ، توقیف اموال مدیون غایب ، بیگانه ، خارجی ، بیرونی ، ناجور ، نامناسب /
Foreigner	بیگانه ، خارجی ، بیرونی ، ناجور ، نامناسب، اجنبی، غریبه
Forejudge	از پیش قضاوت کردن، تبعیض قائل شدن
Foreknow	از پیش دانستن، از غیب آگاهی داشتن
Foreknowledge	آگاهی از پیش، علم غیب
Foreman	سرکارگر ، سرعت ، مباشرت کردن
Foremanship	سر کارگر ، مباشر ، سرعت ، سر کارگری
Foremost	بهترین ، پیش ترین ، جلوترین ، در درجه نخست
Forensic	دادگاهی ، بحثی ، قانونی ، مربوط به سخنرانی ، جدلی
Foreordain	از پیش مقرر کردن ، تقدیر کردن
Forepeak	مخزن جلو و پایین کشتی

Foreplay	روانشناسی : پیش نوازی
Forerun	پیش از کسی رفتن، پیشرو بودن
Forerunner	پیشرو ، طلایه دار ، نیا ، جد /
Foresail	بادبان عمده دگل جلو کشتی ، بادبان پائین
Foresaw	پیش بینی کرد /
Foresee	قبلا تهیه دیدن، پیش بینی کردن، از پیش دانستن/
Foreseeable	قابل پیش بینی/
Foreseen	پیش بینی شده، پیش بینی کرده/
Foreshadow	از پیش خبر دادن ، از پیش حاکی بودن از
Foreshore	موج شکن، کنار دریا /
Foreshortening	تجسم شکل در عمق ، نمایش خطوط واقعی شکلی بصورت کوچک تر (برای نشان دادن اندازه نسبی آن) ، کوتاه نمایی /
Foresight	مگسک تفنگ ، پیش بینی ، دور اندیشی ، مال اندیشی ، بصیرت
Foreskin	پوست ختنه گاه، غلفه، قلفه
Forest	جنگل ، بیشه ، تبدیل به جنگل کردن ، درختکاری کردن
Forestall	پیش دستی کردن بر ، پیش جستن بر ، پیش افتادن ، ممانعت کردن ، کمین ، کمینگاه/
Forestation	احداث جنگل ، وسعت جنگل/
Forestry	جنگلبانی، احداث جنگل جنگلداری
Foretaste	پیش چشی ، آزمایش قبلی ، پیش بینی کردن
Foretell	پیشگویی کردن ، از پیش آگاهی دادن ، از پیش خبر دادن ، نبوت کردن
Forethought	دور اندیشی ، مال اندیشی ، احتیاط ، اندیشه قبلی
Foretold	پیشگویی کرد، از پیش آگاهی داد/
Forever	برای همیشه ، جاودان ، پیوسته ، تا ابدالابد
Forewarn	از پیش اخطار کردن ، قبلا آگاهانیدن/
Foreword	دیباچه ، سراغاز ، پیش گفتار/
Forex	بازار تبادلات ارزی abbr. foreign exchange
Forfeit	جریمه کردن ، محرومیت ، ضبط کردن ، بطور جریمه یا توان گرفتن ، فقدان ، زیان ، ضبط شده ، خطا کردن ، جریمه دادن ، هدر کردن/
Forfeiture	تنزل ارزش ، از دست دادگی ، فقدان ، زیان ، ضرر ، جریمه
Forfend	دفع کردن ، منع کردن ، ممانعت کردن ، حفظ کردن (= forefend) -
Forgave	بخشید، از ... گذشت، صرف نظر کرد از
Forge	بر سندان کوفتن ، تراشیدن ، کوره آهنگری ، دمگاه ، کوره قالگری ، تهیه جنس قلابی ، جعل کردن ، اسناد ساختگی ساختن ، آهنگری کردن ، کوبیدن ، جلو رفتن
Forger	جاعل ، جعل کننده
Forgery	صورت سازی ، سند سازی ، جعل اسناد ، امضاء سازی ، سند جعلی/



Forget	فراموش کردن، فراموشی صرفنظر کردن، غفلت/
Forgetful	فراموش کار*کم هوش، غفلت کار، فراموشی آور/
Forgetfulness	فراموشی، فراموش کاری، نسیان، غفلت
Forget-me-not	گل فراموشم مکن/
Forgetting	فراموشکاری فراموشی
Forging	قطعه آهنگری، برسدان کوبیدن، جعل سند، جعل، تقلب آهنگری، پتک کاری، فرجینگ، آشکاری، تغییر شکل دادن، کوره کاری
Forgivable	قابل بخشایش، بخشیدنی، بخش پذیر، قابل عفو
Forgive	بخشیدن، عفو کردن، امرزیدن /
Forgiven	بخشیدن، عفو کردن، امرزیدن *
Forgiveness	بخشش، عفو، گذشت
Forgiving	بخشنده، رحیم/
Forgo	چشم پوشیدن از، صرفنظر کردن از، رها کردن/ (past: forwent ; past participle: forgone)
Forgoing	پیش رفتن، پیش از چیزی واقع شدن، مقدم بودن بر، چشم پوشیدن از، صرف نظر کردن از، خود داری کردن، جبر نفس کردن/
Forgone	(past: forwent ; past participle: forgone)
Forgot	فراموش کرد، غفلت کرد/
Forgotten	فراموش کردن، غفلت کردن /
Fork	چنگال، محل انشعاب، جند شاخه شدن، سه شاخه، دوشاخه، منشعب شدن، مثل چنگال شدن، پنجه
Forked	شاخه دار، چنگال مانند، شکافته، مبهم
Forklift	ماشین مخصوص بلند کردن چیزهای سنگین، جراثقال چنگک چنگک دار
Forlorn	سرگردان، بیچاره، درمانده، بی کس، متروک
Form	شکل، ریخت، ترکیب، تصویر وجه، روش، طریقه، برگه ورقه، فرم، تشکیل دادن ساختن، بشکل درآوردن، قالب کردن، پروردن، شکل گرفتن سرشتن، فراگرفتن، صورت دیس، تشکیل دادن
Formability	قابلیت شکل گیری
Formal	قانونی، صوری، دارای فکر، مقید به آداب و رسوم اداری، تفصیلی، عارضی، لباس رسمی شب، قرار دادی، صوری، دیسی، رسمی، ظاهری، شکلی /
Formaldehyde	فرمالدئید، بفرمول HCHO
Formalism	صورت گرایی، دیس گرایی، اساس صوری، اصالت صورتس، اصالت شکل، رعایت این و آداب، ظاهر پرستی /
Formalities	تشریفات*آیین، تشریفات، رعایت آداب، مراسم، رعایت رسمیت، رسمی بودن/
Formality	رسمیت، تشریفات، رعایت آداب و رسوم
Formalization	رسمی شدن کردن، استاندارد شدن کردن انطباق با آیین و آداب ظاهری، رسمی سازی/
Formalize	قالب ریزی کردن، به صورت رسمی بیان کردن، شکل دادن، فرم دادن/
Formalized	صورت گرفته، صورت بسته /
Formally	رسمًا، صریحًا، با رعایت، مقررات رسمی یا اداری، ظاهراً

Format	نمونه ، فرم ، قطع ، اندازه شکل ، نسبت ، هیئت ، قالب بندی کردن /
Formating	قالب‌دار /
Formation	صورت بندی ، فرم ، زیرگاه ، ارایش جنگی ، ارایش یکان ترتیب نیرو ، سازمان دادن نیرو تشکیل دادن ، شکل گیری ، تکوین ، ارایش ، شکل ، ساختمان ، تشکیلات ، احداث ، صف ارایشی ، تشکیل ، رشد ، ترتیب قرار گرفتن
Formative	تشکیل دهنده ، ترکیب کننده ، سازنده ، حرف زائد ، کلمه مشتق
Formatted	قالب‌بندی شده ، قالب دار /
Formatting	فرمت کردن ، قالب بندی /
Former	تشکیل دهنده ، قالب گیر ، پیشین ، سابق ، جلوی ، قبل ، در جلو *پیشین ، سابق ، سابقه ، اولی ، قدیمی ، نخستین ، جلوی ، آن یک ، سازنده /
Formerly	پیشتر ، قبلاً *پیشتر ، سابقاً ، پیش از این ، در گذشته /
Formidable	ترسناک ، سخت ، دشوار ، نیرومند ، قوی ، سهمگین
Formidably	بطور سهمگین ، مهیبانه ، باقوت ، سخت /
Forming	شکل دادن ، فرم کاری
Formless	بی شکل ، فاقد شکل معین
Formula	فرمول ها ، دستور ها ، فرمول فرمول ، قاعده ، دستور ، قاعده رمزی ، ورد ، دستور العمل /
Formulae	فرمول ، قاعده ، دستور ، قاعده رمزی ، ورد
Formulary	دستور نامه ، کتاب دستور یا قاعده ، کتاب نماز /
Formulate	بشکل قاعده درآوردن یا ادا کردن ، کوتاه کردن ، فرمول بندی کردن ، تنظیم کردن
Formulation	تعیین کردن ، تهیه ، جمع آوری فرمول بندی کردن ، صورت بندی ، تدوین ، تنظیم ، قاعده سازی ، دستور سازی ، تبدیل به قاعده رمزی /
Formulization	فرمول بندی ، فرمول سازی (=formulation)
Formulize	بصورت فرمول درآوردن (=formulate) بشکل قاعده در آوردن (یا ادا کردن) ، کوتاه کردن ، درست کردن ، دستور ساختن ، فرمول بندی کردن /
Fornicate	فاحشه بازی کردن ، زنا کردن ، (=fornicated) بشکل طاق ، قوسی شکل ، طاقی شکل ، بجلو خم شده /
Fornication	جنده بازی ، زنا ، فحشاء ، فحشا /
Forsake	ول کردن ، ترک ، رها کردن ، انکار کردن /
Forsaken	وا گذاشتن ، ول کردن ، ترك کردن ، ترك گفتن ، دست کشیدن از /
Forsook	وا گذاشت ، ول کرد ، ترك گفت ، ترك کرد
Forsooth	براستی ، الحق ، قطعاً ، بتحقیق ، درحقیقت
Forswear	سوگند دروغ خوردن ، باسوگند انکار کردن ، انکار کردن ، پیمان شکنی یا نقض /
Forswore	رد کرد ، (باسوگند) انکار کرد ، انکار کرد ، پیمان شکنی کرد /
Forsworn	سوگند دروغ یاد کرده /
Fort	برج و بارو ، حصار ، قلعه ، دژ ، سنگر بندی کردن ، تقویت کردن ، قوی /
Forte	هنر ، جنبه قوی ، لبه تیز شمشیر ، (موسیقی) بلند ، موسیقی بلند
Forth	از حالا ، دور از مکان اصلی ، جلو ، پیش ، پس ، این کلمه به صورت پیشوند نیز با معانی فوق به کار می رود ، تمام کردن ، بیرون از ، مسیر

	آزاد
Forthcoming	نزدیک ، در شرف ، آماده ارائه دادن ، آینده /
Forthright	رک ، سراسر ، مستقیماً ، بی‌محایا ، بی‌درنگ
Forthwith	انا ، فوراً ، بی‌درنگ ، فی الفور /
Fortieth	چهلیم ، چهلین /
Fortification	استحکام ( استحکامات ) ، سنگر بندی ، بارو ، تقویت
Fortified	مستحکم ، سنگر بندی شده ، دارای استحکامات ، قلعه دار ، محروس
Fortify	مستحکم کردن ، دارای استحکامات کردن ، تقویت کردن ، نیرومند کردن
Fortissimo	صدای بلند ، خیلی بلند (در موسیقی) /
Fortitude	پایمردی ، شهامت اخلاقی ، شکیبایی ، بردباری ، ثبات /
Fortnight	دو هفته ، چهارده روز ، هر دو هفته یکبار /
Fortran	زبان فرترن ۴۴
Fortress	سنگر مستحکم ، استحکامات نظامی ، سنگر ، قلعه نظامی ، دژ
Fortuitous	اتفاقی ، شانسی
Fortuitously	بطور اتفاقی ، بر حسب اتفاق ، اتفاقاً ، تصادفاً /
Fortuity	اتفاق ، تصادف ، قضا و قدر ، شانس ، اقبال ، حادثه
Fortunate	خوشبخت ، مساعد ، خوش شانس ، خوب
Fortunately	خوشبختانه ، از حسن اتفاق /
Fortune	بحث و اقبال ، طالع ، خوش بختی ، شانس ، مال ، دارایی ، ثروت ، اتفاق افتادن ، مقدر کردن
Forty	چهل ، چهلیم ، یك چهل
Forum	میدان ، بازار ، محل اجتماع عموم ، دادگاه ، محکمه ، دیوانخانه
Forward	سلف ، مهاجم ، فوروارد ، فرمان پیش ، پیش ، بعد ، جلو ، گستاخ ، جسور ، فرستادن ، رساندن ، جلو انداختن ، (فوتبال) بازی کن ردیف جلو ، به جلو ، ارسال کردن
Forwarder	متصدی حمل و نقل ، گاراژدار ، فرستنده ، عامل حمل و نقل /
Forwarding	حمل و نقل ، انتقال مانده به صفحه ی بعد ، ارسال /
Forwards	بطرف جلو ، به پیش (=forward)
Forwent	پیش رفتن ، پیش از چیزی واقع شدن ، مقدم بودن بر
Fossil	سنگواره ، فسیل ، مربوط بادوار گذشته
Fossilize	فسیل شدن ، در اثر مرور زمان بصورت سنگواره درآمدن ، سخت و متحجر شدن ، کهنه شدن
Fossorial	کاونده ، نقب زن ، حفار ، در خور نقب زنی /
Foster	رضاعی ، نسل ، بچه سر راهی ، پرستار ، دایه ، غذا دادن ، شیر دادن ، پرورش دادن /
Foster-child	پسر خوانده ، فرزند رضاعی
Fostered	غذا ، نسل ، بچه سر راهی پرستار ، دایه ، غذا دادن ، شیر دادن ، پرورش دادن
Fostering	غذا ، نسل ، بچه سر راهی پرستار ، دایه ، غذا دادن ، شیر دادن ، پرورش دادن

Foto	عکس /
Fought	زمان ماضی واسم مفعول فعل fight
Foul	فول مانند چنگ زدن هل دادن دوییدن یا پریدن غیرمجاز لغزیدن و زدن بازیگر مقابل و مجازات این خطاها اخطار و اخراج موقت یا دیسکالیفه و اکسلود است ، معیوب ، گیر کردن ، رسوب کردن ، پلید ، شنیع ، ملعون ، غلط ، نادرست ، خلاف ، طوفانی ، حیل ، جرزی ، بازی بیقاعده ، ناپاک کردن ، لکه دار کردن ، گوریده کردن ، چرک شدن ، بهم خوردن ، گیرکردن ، نارو زدن (در بازی) -
Fouling	ناپاکیزگی ، زنگ زدگی ، جرم گرفتگی ، لای گرفتگی ، جرم خزه بستن کف ناو ، ته نشست ، رسوب رسوبات ، رسوب ، درده /
Found	زمان ماضی واسم فعل find - برپا کردن ، بنیاد نهادن ، تاسیس کردن ریختن ، قالب کردن ، ذوب کردن ، ریخته گری ، قالب ریزی کردن
Foundation	فونداسیون ، فوندامنت ، شالوده اصل ، سازمان خیریه ، شالوده ، پایه ، پی ریزی ، اساس ، بنیاد ، تاسیس ، بنیان ، بنگاه ، موسسه خیریه
Foundationalism	میناگرایی The foundationalists are philosophers who argue certain apodictic truths that are self- that we must have to be deduced from evident in order for knowledge claims .them
Founded	تاسیس شده ، بنا نهاده شده
Founder	از پا افتادن ، لنگ شدن ، فرو ریختن ، غرق کردن (کشتی) ، فرو رفتن ، برپا کننده ، موسس ، بنیان گذار ، ریخته گر ، قالبگیر
Founding	ریخته گری ، علم ذوب و ریختن فلزات
Foundry	کارخانه گداز فلز ، کارخانه ذوب فلز ، چدن ریزی ، ریخته گری
Fountain	منبع ، فواره ، منشاء ، مخزن ، چشمه ، سرچشمه
Four	چهار ، عدد چهار
Foursome	مسابقه بین دو تیم دو نفره گلف ، چهارتایی (دربازی) golf ، بازی گلف چهار نفری
Fourteen	عدد چهارده ، چهارده تایی /
Fourteenth	چهاردهمین ، يك چهاردهم
Fourth	چهارمین ، چهارم ، چهاريك ربع
Fourthly	چهارم آنکه ، چهارم ، رابعا
Fowl	مرغ ، ماکیان ، پرنده را شکار کردن /
Fox	روباه ، روباه بازی کردن ، تزویر کردن ، گیج کردن /
Foxhole	سنگر بزانو ، سوراخ روباه (علوم نظامی)
Foxtrot	فکس تروت : یکجور رقص امریکایی
Foxy	روباه صفت ، حیل باز ، حنائی ، ترشیده
Foyer	سرسرای تاتر ، مرکز اجتماع ، راهرو بزرگ /
Fracas	قیل و قال ، مزاحمت ، زد و خورد ، بلوا /
Fractal	شکلی دارای بخشهایی که هر یک به نوعی به کل مجموعه شباهت دارد. این شکل ها در توصیف عوارض هندسی پیچیده در کارتوگرافی رقومی استفاده می شود
Fractile	کسرک
Fraction	جزء ، کسری از ، بخشی از ، کسر (در ریاضیات) ، شکستن ، شکستگی ، ترک خوردگی ، شکاف ، برخه ، کسر (کسور) ، بخش قسمت ، تبدیل

	بکسر متعارفی کردن ، بقسمتهای کوچک تقسیم کردن
Fractional	کسری، کسری، کوچک
Fractionally	به شکل کسر، بطور جزئی
Fractionate	تجزیه وتفکیک نمودن، برخه کردن با تقطیرتجزیه کردن
Fractionation	تقریب ، جزء به جزء شدن تقسیم جزء به جزء
Fracture	خرد کردن ، انکسار ، شکست ، ترک ، شکاف ، شکستن ، شکافتن ، گسیختن ، شکستگی(استخوان) -
Fragile	شکننده ، ترد ، نازک ، لطیف ، زودشکن ، ضعیف
Fragility	نازکی ، زودشکنی ، تردی ، ظرافت
Fragipan	سخت لایه فراچی پن
Fragment	بسک گلوله ، پاره ، خرده ، تکه ، باقیمانده ، قطعات متلاشی ، خردکردن ، ریز کردن ، قطعه قطعه کردن
Fragmental	پاره پاره ، جزء جزء ، شکسته ، ریز شده ، ناقص (= fragmentary)
Fragmentation	تکه تکه شدن ، تکه تکه شونده ، ضد نفر ، کنج، دستگاه مختصات، چارچوب، قاب، قالب کردن، چهارچوب، چهارچوب گرفتن /
Fragmented	چند پاره /
Fragrance	خوشبویی ، بوی خوش ، رایحه و عطر ، چیز معطر
Fragrant	گلی (در رده بندی بوها) ، خوشبو ، معطر
Frail	نازک ، نحیف ، شکننده ، زودگذر ، سست در برابر وسوسه شیطانی ، گول خور ، بی مایه
Frailty	سستی ، ضعف اخلاق ، نحیفی ، خطایی که ناشی از ضعف اخلاقی باشد ، بیماری ، نالاستواری
Frame	کالبد ، فریم ، چارچوب کمان ، استاتور ، استخوان بندی ، مدت زمان به کیسه انداختن تمام گویهای بازی اسنوکر ، سازه ، قواره ، زهوار دور دنده عرضی ، شاسی ، قاب کردن ، قاب گرفتن ، چارچوب گرفتن ، طرح کردن ، تنظیم کردن ، بیان کردن ، فرمول ، قاعده ، منطق ، اسکلت ، ساختمان ، چهارچوب ، تنه ، بدن ، پاپوش درست کردن /
Framed	ساخته، درست شده
Framework	بسته نرم افزاری ساخت ASHTON-TATE که پردازش کلمه ، مدیریت پایگاه داده ، صفحه گسترده ، قالب چهار دیواری ، اسکلت ، خرپا ، چوب بست ، چارچوب ، چهارچوبه ، کالبد ، استخوان بندی ، بدنه
Framing	قاب بندی *چوب بست سازی،کالبد،پیکره،چوب بندی،طرح،چوب بست/
Franc	فرانک (واحد پول) ، امتیاز ، حق مخصوص ، حق انتخاب ، حق رای
France	اناتول فرانس
Franchise	معافیت ، مصونیت ، آزادی ، حق انتخاب امتیاز ، حق مخصوص ، امتیاز ، حق انتخاب ، ازاد کردن ، حق رای دادن (= free , enfranchise)
Franchisee	دریافت کننده حق الامتیاز فروش
Franchisor	واگذارنده/ اعطا کننده حق الامتیاز فروش
Franco	تحویل رایگان، حمل رایگان بدون هزینه باربری
Francophile	فرانسه دوست، هواخواه فرانسه
Frangible	شکننده،ترد،شکسته شدنی
Frank	رک گو ، بی پرده حرف زن ، رک ، بی پرده ، صریح ، نیرومند ، مجانی ، چپانیدن ، پرکردن ، اجازه عبور دادن ، مجانا فرستادن ، معاف کردن ،

	مهر زدن ، باطل کردن ، مصون ساختن /
Frankfurt	کالباس یا روده پر کرده از گوشت گاو ، سوسیس ( frankfurter ، ) (= frankfurter)
Frankfurter	کالباس یا روده پر کرده از گوشت گاو ، سوسیس ( frankfurt ، frankfort ) (= frankfurter)
Frankincense	کندر ، بوته کندر درخت کندر سرخ ، کندر هندی درخت مرکی (زیست‌شناسی) /
Franklin	فرد ازاده ، ملاک از اداز طبقه سوم (در سده های 14 و 15 میلادی) ، طبقه متوسط اجتماع
Frankly	رک و پوست کنده ، صراحتاً ، جوانمردانه
Frankness	رک گوئی ، ازادگی ، صداقت /
Frantic	بی عقل ، اتشی ، عصبانی ، از کوره در رفته
Frantically	دیوانه وار ، با شدت خشم /
Fraser	کنگره دار کردن ، فرز کردن ، فش فش یا جز و جز کردن ، فین کردن
Frass	گه کرم نوزاد ، گه موربانه و ماندان ، فضولات حشرات /
Fraternal	دوستانه ، برادرانه ، برادر وار ، انتلافی ، اتحادی
Fraternity	برادری ، انجمن اخوت ، صنف ، اتحادیه /
Fraternize	دوست بودن ، برادری کردن ، متفق ساختن ، برادری دادن
Fratricide	برادر کشی ، برادر کشی ، برادر کش ، خواهر کش
Fraud	احتيال ، تدلیس جزائی ، تدلیس مدنی ، غبن ، سوءاستفاده ، کلاهبرداری ، فریب ، حيله ، (حقوق) کلاه برداری ، تقلب ، فن ، گوش بر ، شیاد
Fraudulence	کلاه برداری فریب (امیزی) ، حيله (گری)
Fraudulent	شیاد ، کلاهبردار ، متقلب ، کلاه بردار ، گول زن ، حيله گر ، فریب امیز
Fraudulently	از روی فریب یا کلاه برداری ، متقلبانه
Fraught	پر ، مملو ، دارا ، همراه ، ملازم ، بار شده ، بار ، کرایه ، بار کردن *پر ، مملو ، دارا ، امیخته ، بار شده ، بار کردن ، بار /
Fray	ترس ، وحشت ، غوغا ، نبرد ، نزاع ، ترساندن ، هراسانیدن ، جنگ کردن ، ساییدن ، فاقدنیرو کردن ، ضعیف کردن ، فرسوده شدن
Freak	دمدمی مزاجی ، وسواس ، چیز غریب ، غرابت ، خط دار کردن ، رگه دار کردن ، دمدمی بودن /
Freaky	بوالهوس ، دمدمی ، غریب (وعجیب) /
Freckle	لکه ، لک صورت ، خال ، دارای یک مک کردن ، خالدار شدن /
Freckled	لکه دار freckles; spotted full of freckles, covered with
Fred	male first name (form of Frederick) اسم مذکر
Free	ازاد ، مطلق ، مستقل ، اختیاری مختار ، مجانی ، رایگان سخاوتمندانه ، رواء مجاز منفصل ، رها ، بطور مجانی ازاد کردن ، ترخیص کردن میدانی
Freebie	گرفتن کالای رایگان
Freeboard	ارتفاع آزاد ، عمق آزاد ، حق ادعای مالکیت در مورد زمینهای خالصه ، غذا ومنزل مجانی ، ژرفای آزاد /
Freebooter	غارتگر ، چپاولگر ، دزد دریایی راهزن /
Freebsd	کمی بعد از تاسیس گروه NetBSD عده ای دیگر از علاقه‌مندان BSD گروهی به نام FreeBSD تشکیل دادند تا اشکالات موجود در BSD 386 را حل کنند و سیستم عاملی قوی برای سخت افزارهای PC ایجاد کنند که برای همه کاربران -حتی کاربران غیر حرفه‌ای- قابل استفاده باشد.

Freedom	ازادی ، استقلال ، معافیت ، اسانی ، روانی
Free-for-all	داد و بیداد، زد و خورده همگانی/
Freehand	بی اسباب، بی ابزار، بادیست باز، آزادی در تصمیم.
Freelance	مزدور ، مستقل، آزاد
Freelancer	one who works on a short-term contract basis for various companies
Freeload	آدم چتر باز که از منافع دیگران می خواهد استفاده کند
Freeloader	مفتخور، سورچران
Freely	به طور آزاد یا رایگان
Free-market	بازار آزاد(بازرگانی)
Freemason	عضو فراموش خانه ، فراماسیون
Freephone	telephone service which allows companies to pay for predetermined incoming calls, toll-free
Free-range	آزادچر، خانگی
Freestyle	هات داگ ، پرش با عملیات اکروباتیک ، موج سواری با مانور آزاد ، شنای آزاد مسابقه تیراندازی با روش آزاد /
Freethinker	کسی که دارای فکر آزاد است و به مذهب کاری ندارد ، بیدین ، آزاد فکر
Freetown	capital and major port city of Sierra Leone (in Africa)
Freeware	نرم افزار که بدون هزینه در اختیار مصرف کننده قرار داده می شود برنامه رایگان /
Freeway	بزرگراه ، شاهراه ، شاهراهی که از حق راهداری معاف است /
Freeze	مسدود کردن ، ثابت نگاه داشتن ، یخ بستن ، منجمد شدن ، بی اندازه سردکردن ، فلج کردن ، فلج شدن ، ثابت کردن ، غیرقابل حرکت ساختن ، یخ زدگی ، افسردگی /
Freeze-dried	عمل فریز و خشک کردن غذا
Freeze-drying	خشک کردن انجمادی
Freezer	یخچال خیلی سرد، منجمد کننده، یخدان
Freezing	یخ بندان ، فوق العاده سرد /
Freight	بار (کشتی) ، محموله ، قیمت حمل ، کرایه کردن ، کرایه کشتی ، هزینه حمل ، (کرایه حمل کالا با کشتی یا کامیون و غیره) ، کرایه کشتی ، بار کشتی ، باربری ، گرانبار کردن ، حمل کردن ، غنی ساختن
Freightage	محموله ، قیمت حمل ، هزینه حمل ، freight= کرایه (کشتی)، بارکشتی، باربری، بارکشی، حمل
Freighter	فرد یا شرکتی که حمل کالا را انجام میدهد ، (کشتی یا ترن) باری ، بار کننده (کشتی) ، بارکش ، مکاری /
French	خلال کردن (با قلا و امثال آن)، مقشر کردن، فرانسوی، فرانسه زبان فرانسه، فرانسوی کردن/
Frenchman	مرد فرانسوی فرانسوی، کشتی فرانسوی، (مرد) فرانسوی
Frenetic	اتشی اشفته، عصبانی (=frenzied, frantic)
Frenzied	دیوانه وار ، شوریده ، اشفته ، از جا در رفته
Frenzy	جنون انی ، دیوانه کردن ، شوریده کردن ، اشفتن ، دیوانگی انی ، شوریدگی ، هیجان
Freon	فریون، فرئون/



Frequency	بسامد ، تکرار ، فرکانس ، تناوب
Frequencies	بسامد، تکرار ، فرکانس تناوب، فراوانی
Frequency	تعداد پریودها ، پریودیسیته و فور ، تواتر ، کثرت وقوع ، زمان تناوب زمان تکرار ، فراوانی (درامار) ، بسامد ، تکرار ، فرکانس ، تناوب ، فراوانی/
Frequency	تعداد پریودها ، پریودیسیته و فور ، تواتر ، کثرت وقوع ، زمان تناوب زمان تکرار ، فراوانی (درامار) ، بسامد ، تکرار ، فرکانس ، تناوب ، فراوانی
Frequent	تکرار شونده ، زود زود ، مکرر ، رفت و آمد زیاد کردن در ، تکرار کردن/
Frequently	خیلی اوقات، بارها /
Fresco	نقاشی ابرنگی کردن، نقاشی ابرنگی روی گچ ،(معماری)نقاشی دیواری
Fresh	تر و تازه ، خرم ، زنده ، با نشاط ، باروح ، سرد ، تازه نفس ، تازه کار نازآمده ، پر رو ، جسور ، بتارزگی ، خنک ساختن ، تازه کردن ، خنک شدن ، آماده ، سرخوش ، (درمورد آب) شیرین
Freshen	تازه کردن ، خنک کردن ، نیرو دادن
Freshet	افسانه نویس، افسانه گو، دروغ گو
Freshly	افسانه ای ، افسانه وار ، مجهول ، شگفت اور/
Freshman	نمای سر در ، جبهه ، نمای خارجی /
Freshness	قسمت جلوشیء ، رویه راکت قسمتی از چوب هاکی که با گوی تماس دارد شیب صاف جلو موج ، جبهه (کوهنوردی) ، نمای خارجی ، جبهه ، سینه کار ، پیشانی ، رخ ، رخسار ، صورت ، نما ، رویه ، مواجه شدن ، چهره ، طرف ، سمت ، وجه ، ظاهر ، منظر ، روبرو ایستادن ، مواجه شدن ، رویاروی شدن ، پوشاندن سطح ، تراشیدن ، صاف کردن ، روکش کردن
Freshwater	صفحه دار ، رودار * رو، صورت، ظاهر، سطح، نما، صفحه، گستاخی، جلو/
Fret	بی چهره، بدون صورت، بی رخ ، ناشناس، بی هویت، ناشناخته، گمنام، بی نام و نشان ، معمولی، بدون ویژگی without a face; lacking identity; anonymous
Fretful	عمل جراحی کشیدن پوست صورت
Fretting	آبرو نگهدار ، مراعات کننده ی ظواهر
Freudian	صورت کوچک ، سطوح کوچک جواهر و سنگهای قیمتی ، تراش ، شکل ، منظر ، بند ، مفصل
Fri	شوخ ، لوس ، اهل شوخی بیجا/
Friable	از روی شوخی ، بشوخی ، بطور لطیفه یابنده ، بطور فکاهی
Friar	مربوط به صورت (مثل عصب صورت) * رویی، صورتی، وجهی، مالش صورت/
Friction	رخساره ، صورت ، (زیست شناسی) عبارت مشخص يك طبقه، منطقه مناسب رشد حیوان یا نبات خاصی/
Frictional	آسان ، به آسانی ، به آسانی قابل اجرا ، سهل الحصول
Frictionless	آسان کردن ، تسهیل کردن ، کمک کردن ، وسائل تسهیل فراهم کردن برای/
Friday	امکانات ، اعتبارات ، تسهیلات ، ابزار ، وام ، وسایل /
Fridge	وسائل ، وسایل ، تاسیسات ، تسهیلات ، امکانات /
Fried	جا ، ساختمان ، سهولت ، وسیله تسهیل ، روانی ، تردستی ، امکان ، وسیله/



Friend	صیفیل ، روسازی ، پوشش ، یقه و سردست و مغزیهای لباس نظامی حرکات در جای نظامی ، علائم ریاضی (مثل x و +) ، روکش ، نما ، رویه /
Friendless	فاکس ، نمابر ، رونوشت گرفتن ، عکس رادیویی ، fax (رونوشت عینی ، رونوشت ، گروار ، کلیشه عین متن اصلی
Friendlier	قانون ، واقعیت ، حقیقت ، چگونگی امر - بوده ، واقعیت ، حقیقت ، وجود مسلم /
Friendliness	نزاع ، مخالفت ، دسته بندی ، حزب ، انجمن ، فرقه ، نفاق
Friendly	تحزب ، اعتقاد به سیستم حزبی ، فرقه بازی ، نفاق
Friendship	نفاق افکن * فتنه جو ، فتنه طلب ، مفسد ، فتنه امیز ، فسادکار
Fries	ساختگی ، مصنوعی ، صوری ، غیرطبیعی ، دروغی ، وانمود کننده ، بهانه کننده (=factive) /
Frieze	کارگزار ، سازه ، عامل ضرب ، وکیل ، عامل (عوامل) ، حق العمل کار ، نماینده ، فاعل ، سازنده ، فاکتور ، عامل مشترک ، ضریب
Frigate	قابلیت تجزیه
Fright	تجزیه شدنی ، قابل تجزیه ، قابل تجزیه به صورت حاصل ضرب /
Frighten	حق العمل (کاری) ، دلالی /
Frightening	فاکتوریل ، حاصل ضرب اعداد صحیح مثبت ، وابسته به عامل یا کارخانه ، مربوط به فاکتور یا عامل مشترک ریاضی /
Frightful	عامل یابی ، عاملیت ، تنزیل ، فروختن مطالبات به موسسه وصول طلب /
Frigid	عامل بندی ، فاکتور گیری تجزیه به عاملها ، عامل گیری /
Frigidity	فاکتور گیری کردن - تجزیه کردن به عوامل ، تبدیل کردن به صورت ضرب چند عامل ، تجزیه کردن به عوامل ، فاکتور گرفتن ، به صورت عوامل ضرب در آوردن /
Frill	کارخانه ، مرکز تولید /
Frilly	آدم همه کاره ، خدمتکار
Fringe	وابسته بواقع امر ، حقیقت امری ، واقعی /
Fringing	وابسته به (faculty بمعانی گوناگون ان)
Frippery	توانایی ، نیروی ذهنی ، هیئت علمی ، اولیای مدرسه ، استادان دانشکده یا دانشگاه ، قوه ذهنی ، استعداد فکری
Frisbee	مد زودگذر ، هوس /
Frisian	پیرو مد زودگذر /
Frisk	پاس لریب ، پژمردن ، خشک شدن ، کم رنگ شدن ، بی نور شدن ، کم کم ناپیدایی شدن ، محو کردن ، محو شدن
Frisky	محو سازی ، محو شدگی ، حذف کردن ، حذف تدریجی ، پژمردگی /
Frisson	برازی ، غایطی ، دردی /
Fritter	براز ، مدفوع ، ته نشست /
Frivolity	خرمالی کردن ، سخت کار کردن ، جان کندن ، خسته کردن ، ازپاداروردن ، حمل مفت ، خدمتکار ، سیگار /
Frivolous	فوق العاده خسته exhausted, extremely tired, drained of energy, weak /
Frivolously	دسته هیزم ، دسته ، دسته کردن ، بهم بستن ، ریشه کردن ح حاشیه پارچه ، بخیه زینتی
Frizz	درجه حرارت فانهایت /

Frizzle	Fédération Aéronautique Internationale فدراسیون بین المللی هوانوردی
Frizzy	خراب شدن ، تصور کردن ، موفق نشدن ، شکست خوردن ، رد شدن ، قصور ورزیدن ، عقیم ماندن ، ورشکستن ، واماندن ، در ماندن /
Fro	قصور ، ضعف ، نقص ، در صورت کوتاهی از *کوتاهی، ناتوانی، فتور، عجز، بدون، در صورت انجام نیافتن /
Frock	عیب ، نقص ، عجز و درماندگی ، غفلت ، نارسایی ، واماندگی ، درماندگی ، کوتاهی ، قصور ، ناتوانی ، شکست ، ورشکستگی ، خرابی ، عدم موفقیت /
Frog	خشنود ، ناچار ، متمایل ، بخشنودی
Frolic	تیره ، کمرنگ ، خفیف ، غشی ، از حال رفتن ، ضعیف ، کم نور ، ضعف کردن ، غش کردن
Frolicsome	کم ، کمی ، اندکی ، به طور خفیف ، بسستی ، در حال ضعف
From	منصفانه ، نمایشگاه کالا ، زیبا ، لطیف ، نسبتاً خوب ، متوسط ، بور ، بدون ابر ، منصف ، نمایشگاه ، بازار مکاره ، بی طرفانه
Fronde	صیقل کاری ، ارمانی که از نمایشگاه کالا، بیاورند- صاف کاری سطوح انرودینامیکی /
Front	منصفانه ، بی طرفانه ، به طور میانه ، بموقع ، به طور روشن ، خوب
Frontage	قسمت چمن کاملاً "کوتاه شده بین نقطه شروع و پایان گلف کشتی رو
Frontal	پری ، جن ، افسونگری ، ساحره
Frontier	افسانه پری ، قصه جنی
Frontogenesis	اعتماد ، ایمان ، عقیده ، اعتقاد ، دین ، پیمان ، کیش /
Frontolysis	باوفا، وفادار ، مومن ، ایماندار ، وفاکارانه ، امین ، درست ، صحیح *
Frontpage	از روی وفاداری ، وفاکارانه ، صادقانه ، از روی ایمان یا خلوص نیت
Front-page	وفاداری ، صداقت ، ایمان ، خوش قولی ، ایمان داری /
Frontsman	بی وفا ، بی ایمان /
Frost	جمع کردن طولی ( طناب ) ، تقلید ، جعل ، حلقه کردن ، پیچیدن ، جازدن ، وانمود کردن * صورت بازار دادن ، جازدن ، جعل کردن ، جازنی ، اختراع ، دزدی کردن /
Frost	درویش هندی یا مسلمان * مرتاض /
Frostbite	قوش ، شاهین ، باز ، توپ قدیمی /
Frostbiting	چیز بی معنی ، کلمه بی معنی /
Frostbitten	خزان ، پائیز ، سقوط ، هبوط ، نزول ، زوال ، آبشار ، افتادن ، ویران شدن ، فرو ریختن ، پائین آمدن ، تنزل کردن
Frostburn	مغالطه امیز ، غلط ، سفسطه امیز
Frosted	سفسطه ، دلیل سفسطه آمیز ، استدلال غلط /
Frosting	کشته ، افتاده ، ریخته ، غروب کرده ، کشته ، مرده ، ویران ( شده ) ، بی عفت شده
Frosty	جایز الخطا ، اشتباه کننده /
Froth	سقوط کننده ، سقوط ، افتان /
Frothy	ریزش اتمی ، گرد و غبار اتمی ، ریزش /
Frottage	زرد کمرنگ ، غیره مزروع ( زمین ) ، زمین شخم شده و نکاشته ، بایر گذاشته ، ایش کردن شخم کردن

Froward	ایش گذاری/
Frown	ابشار افتاده ها، شهاب ها
Frowzy	کذب ، سخن دروغ
Froze	بطور دروغ دروغی، کاذبانه، خائنانه/
Frozen	صدای تیز، غیر طبیعی * صدای غیر طبیعی مردانه/
Fructify	تحریف ، تزویر * تحریف، تکذیب، تزویر، تقلب، مشتبه سازی/
Fructose	تحریف کردن ، دست بردن در ، باطل ساختن ، تزویر کردن * تحریف کردن، دست بردن در ، تکذیب کردن، غلط ساختن، تقلب کردن/
Frugal	دروغ ، نادرستی دروغ، سقم، نادرستی، تقلب، خیانت/
Frugality	گیر کردن ، لکنت زبان پیدا کردن ، با شبهه و تردید سخن گفتن ، تزلزل یا لغزش پیدا کردن /
Frugally	نامطمئن حرکتی که از روی عصبانیت انجام شود unsteady, not stable; hesitant, unsure
Fruit	شهرت ، نام ، آوازه ، مشهور کردن، اشتهار، شهرت، شیاع/
Fruitcake	تباری ، فامیلی ، قومی ، مربوط به خانواده ، خویشاوندی ، خودمانی ، خانوادگی/
Fruitful	اشنا ، وارد در ، مانوس ، خودی ، خودمانی
Fruiting	آشنایی، محرمیت، رابطه خودمانی، ازادی، آگاهی، بصیرت/
Fruition	آشنا کردن ، آشنا ساختن ، خو دادن ، عادت دادن ، معلوم کردن ، خودمانی کردن/
Fruitless	بطور خودمانی، از روی آشنایی، گستاخانه ، ، از روی ، گستاخی /
Fruitlessly	خاندان، خانواده، فامیلی
Fruity	خانواده گرایی ، خاندانگرایی *
Frumpy	اهل ، زوجه ، خاندان ، خانواده ، فامیلی
Frustrate	قطعی ، تنگ سالی ، قحطی ، قحط و غلا ، کمیابی ، نایابی ، خشکسالی
Frustrated	گرسنگی دادن، گرسنگی کشیدن * تنگی دادن، گرسنگی کشیدن (یا خوردن)، تنگی کشیدن
Frustration	ایا دستوراتی هست (درگیری هوایی) ، قحطی زده ، گرسنه
Frustum	بلند آوازه ، مشهور ، معروف ، نامی ، عالی
Fry	بطور عالی، بسیار خوب
Ft.	باد بزن ، تماشای ورزش دوست ، باد زدن ، وزیدن بر ، بادبزن ، پروانه ، بادزن ، پنکه
Ftir	شخص متعصب ، دارای احساسات شدید (مذهبی و غیره) ، دارای روح پلید ، دیوانه/
Ftp	شخص متعصب ، دارای احساسات شدید (مذهبی و غیره) ، دارای روح پلید ، دیوانه/
Fuchsian	متعصبانه، از روی تعصب، شیفته وار /
Fuck	تعصب ، کوتاه فکری
Fucked	خیال، وهم، تصور ، قوه مخیله، هوس، تجملی، تفرنی علاقه داشتن به، تصور کردن favourite ; imaginary
Fucking	خیال باف، خیال باز/
Fuddle	خیالی ، پراوهم خیال خیالی، ذوقی، هوس باز، هوسانه، میلی، تفرنی، خواهشی، وهمی

Fudge	عاری ازوهم، عاری ازتصور، ساده، بی هوس /
Fuel	خیال ، وهم ، قوه مخیله ، هوس ، تجملی ، تفننی ، علاقه داشتن به ، تصور کردن /
Fuel	هیاهو ، نمایش در فضای باز
Fugacious	دندان ناب ، دندان انیاب (در سگ و مانند آن) ، نیش
Fugacity	کیل، بچه بندی (British); vagina (Slang); buttocks, backside (offensive slang)
Fugitive	پهنای خروجی ، گنجایش خروجی
Fugue	خیالپردازی کردن، خیالبافی کردن، به خواب و خیال فرو رفتن، وهم پردازی کردن، هوسبافی کردن
Fuji	خیالی ، خارق العاده خیالی، دمدمی، بوالهوس، وسواسی، غریب و عجیب، ادم هوس باز
Fulcrum	خیالی ، خارق العاده خیالی، وسواسی، غریب و عجیب، ادم هوس باز
Fulfil	بطور خیالی ، بطور فانتزی ، توهم ، غرابت ، از روی وسواس، بوالهوسانه، از روی خیال یا توهم، بطور غریب و عجیب /
Fulfillment	خیال ، قوه مخیله ، وهم ، هوس ، نقشه خیالی ، وسواس ، میل ، تمایل ، فانتزی
Fulfilment	سازمان خواربار و کشاورزی وابسته به سازمان ملل متحد (fao food and agriculture organization)
Fuliginous	الات عمومی و پاسخ آنها درباره يك موضوع مربوطه است (کامپیوتر)
Full	بمراست، بسیار، بعلاوه، بعید، دوراز، دوردست، خیلی، زیاد
Full-fledged	فاراد ، واحد گنجایش برق واحد ظرفیت خازن /
Full-grown	خیلی دور ، دور افتاده، پرت ، پریشان /
Full-length	نمایش خنده اور ، تقلید ، لودگی ، مسخرگی ، کار بیهوده
Fullness	خنده اور ، مضحک ، مسخره امیز
Full-scale	کرایه حمل و نقل ، کرایه مسافر ، مسافر کرایه ای ، خوراک ، گذراندن ، گذران کردن
Full-size	بدرود ، وداع ، خدا نگهدار ، خداحافظ ، تودیع کردن /
Full-time	شبیه بعید ، بعید ، غیر میسر /
Fully	بعید، دور و دراز /
Fulminate	پخش، پراکنده، پرت و دور افتاده /
Fulmination	اردی ، گردی ، شبیه گرده گیاه /
Fulsome	اجاره یا مقاطعه کردن، اجاره دادن (با) out، کشتزار، مزرعه، زمین مزروعی، پرورشگاه حیوانات اهلی، اجاره دادن به (با) out، کاشتن زراعت کردن در
Fumarole	کشاورز* برزگر، زراعت کار، رعیت، اجاره دار، مستاجر /
Fumble	مزرعه داران، زارعان /
Fume	کارگر مزرعه، زارع /
Fumigate	خانه رعیتی /
Fumigation	برزگری ، رعیتی ، کشاورزی ، کشتکاری ، زراعت ، مزرعه داری /
Fun	مزرعه داران، زارعان

Funafuti	ابنيه و ساختمانهاي مجاور مزرعه، مزرعه و ابنيه آن، مزرعه و حوالي آن، علاقجات رعيتي، خانه دهقانی /
Function	محوطه مزرعه /
Functional	پرت ، خيلي دور ، دور دست ، دور افتاده
Functionalism	تند و تيز ، افراطی ، تازه و غير سنتی ، پيشرفته ، نوآورانه ، پر از نوآوری ، بدیع
Functionality	اميزش ، توده درهم و برهم
Functionally	وسيع ، گسترده ، داراي اثر زياد ، دور رس
Functionary	گوز ، تيز ، گوزيدن ، گوز دادن ، بادول کردن
Functioning	دورتر ، پيش تر ، بعلاوه ، قدری ، جلوتر
Functor	دورترين ، اقصى نقطه بعيدترين ، دورترين نقطه
Fund	مجنوب کردن ، شيدا کردن ، دلربایی کردن ، شيفتن ، افسون کردن /
Fundament	فرينده ، دلکش ، سحرآمیز
Fundamental	شيدایی ، افسون ، جذبه /
Fundamentalism	حفاظ چيری /
Fundamentalist	اصول عقايد فاشيست ، حکومت فاشيستي
Fundamentally	فاشيست
Fundamentals	روش ، سبك ، طرز ، اسلوب ، مد ، ساختن ، درست کردن ، به شكل در آوردن
Foundation	شيك ، مدروز ، خوش سليقه /
Funding	بطور متداول ، مطابق رسم معمول ، موافق سبك روز
Fund-raising	سطح لغزنده يا سفت ، سطح سيقلي مسير بولينگ ، تندرو ، سريع السير ، جلد و چابك ، رنگ نرو ، پايدار ، باوفا ، سفت ، روزه گرفتن ، فورا ، تند ، تندرو ، سريع السير ، جلد و چابك ، رنگ نرو ، پايدار ، باوفا ، سفت ، روزه ، روزه گرفتن ، فورا
Funel	بستن ، محكم کردن ، چسباندن ، سفت شدن /
Funeral	چفت ، بست * محكم كننده ، چفت ، بست ، خار ، گيره ، نگهدارنده /
Funerary	چفت و بست ، چفت ، بست ، بند ، يراق در
Funereal	روزه دار ، روزه گير /
Fungal	تند ، تندرو ، سريع السير ، جلد و چابك ، رنگ نرو ، پايدار باوفا ، سفت ، روزه ، روزه گرفتن ، فورا /
Fungi	جلو بر /
Fungibility	سخت گير ، باريك بين ، مشكل پسند ، بيزار
Fungible	باريك بينی ، مشكل پسندی
Fungicide	ضربه با سر چوب گلف پايين تر از حد لزوم ، چاق ، چرب ، چربی دار کردن ، فربه يا پرواری کردن ، زمين حاصلخيز ، پرواری ، چاق ، چربی /
Fungistat	كشنده ، مهلك ، مصيبت اميز ، وخيم
Fungous	اعتقاد به سرنوشت ، مقدرنگری /
Fungus	معتقد به سرنوشت

Funk	جبري ، وابسته به جبر و تفويض
Funky	مرگ و مير ، تلفات /
Funnel	بطور مهلك ، به حكم تقدير *مقدر ، ناچار ، بطور كشنده ، مهلكانه /
Funnily	پرداخت يا عدم پرداخت چك ، تقدير ، قضا و قدر ، نصيب و قسمت ، مقدر شدن ، بسر نوشت شوم دچار كردن
Funny	مقدر ، محكوم (بفنا)
Fur	مهم ، شوم ، سر نوشت ساز /
Furan	بدون چربي /
Furbish	پدر ، والد ، موسس ، موجد بوجود آوردن ، پدري كردن
Furfural	پدري ، (مجازي) اصليت ، منشاء ، اصل
Furfuran	پدر زن ، پدر شوهر
Furious	پدرانه ، پدروار
Furiously	روز پدر
Furl	پدر زن ، پدر شوهر
Furlong	واحد عمق پيمائي برابر با 6 پا ، بغل (يكاي عمق برابر 82/1 متر) ، فاتوم ، فادم ، قولاج (واحد عمق پيمائي دريائي) اندازه گرفتن ، عمق پيمائي كردن ، درك كردن
Furlough	عميق ، بي انتها پيمائش ناپذير ، بي پايان ، غير قابل ادراك
Furnace	خسته كردن ، كار بيگاري ، لباس كار كار اجباري در سربازخانه ، خستگي (جسم لومينسان) ، فرسودگي ، فرسودن ، خستگي ، كوفتگي ، رنج ، خسته شدن
Furnish	خسته كننده ، خستگي اور /
Furnishings	(Slang) obese person (derogatory)
Furniture	فربه كردن ، چاق كردن ، پرواري كردن ، حاصل خيز كردن ، كود دادن
Furor	پرچرب
Furore	چرب ، چربي مانند
Furrier	بيشعوري ، حماقت ، بي خردی ، نفهمی ، ابلهی
Furrow	احمق ، بیشعور از روی بیشعوری ، احمقانه ، خودپسندانه
Furry	شير آب ، شير بشكه
Further	كاستي ، تقصير ، گناه ، عيب ، نقص ، خطا ، اشتباه ، شكست زمين ، چينه ، گسله ، تقصير كردن ، مقصر دانستن
Furtherance	گسلش /
Furthermore	بدون خطا ، بي عيب ، بي عيب ، بي تقصير /
Furthest	معيوب ، عيبناك ، ناقص ، مقصر ، نكوهيده
Furtive	رب النوع مزارع و گله گوسفند (افسانه روم) /
Furtively	فون ، كليه جانوران يك سر زمين يايك زمان ، حيوانات يك اقليم ، جانور نامه ، جانداران ، زيا
Furtiveness	التفات ، توجه ، مساعدت ، مرحمت كردن ، نيكي كردن به ، طرفداري كردن (favour) /

Fury	مساعد ، مطلوب /
Fuse	مطلوب، برگزیده، مخصوص سوگلی، محبوب
Fuselage	طرفداری ، استثناء قائل شدن نسبت بکسی /
Fuselage	التفات ، توجه ، مرحمت ، مساعدت ، طرفداری ، مرحمت کردن ، نیکی کردن به ، طرفداری کردن (=favor)
Fusible	راضی ، موافق ، مطلوب ، سازگار ، امیدبخش ، جواب مساعد
Fusible	بطور مساعد یا مطلوب
Fusillade	مطلوب، محبوب، دلخواه برگزیده، مخصوص، طرف توجه شخص طرف توجه شی مطلوب، ندیم
Fusion	آهوبره ، رشا ، گوزن ، حنایی ، بچه زائیدن (آهویاگوزن) ، اظهار دوستی کردن ، تملق گفتن
Fuss	تملق ، دم لابه ، سبزی پاک کنی ، مدافنه کننده
Fussy	فاکس ، نامبرد
Fustian	برهم زدن ، درهم ریختن ، پریشان کردن برهم هم زدن، مضطرب ساختن، پریشان کردن، ناراحت کردن /
Fusty	مخفف دفتر بازرسی فدرال
Futile	اشکال تاییبی بود، انگشتام قاطی کردن fingers crossed
Futilely	فایلهای عکس
Futileness	وفاداری ، وظیفه شناسی ، بیعت
Futility	ترس ، بیم ، هراس ، ترسیدن (از) ، وحشت /
Future	ترسان ، بیمناک ، هراسناک
Futures	بطور مخوف ، بی نهایت * ترسناکانه ، از ترس ، بی نهایت ، بسیار /
Futurist	بی باک ، نترس * بی ترس ، بی هراس ، بی پروا /
Futuristic	بی باکانه ، از روی بی پروایی ، بدون ترس ، دلیرانه *
Futurity	بی باکی ، بی پروائی /
Futz	ترسناک ، مهیب /
Fuze	امکان اجرا ، امکان ، شدنی بودن - امکان پذیری، شدنی بودن، امکان، میسر بودن، قابلیت دسترسی /
Fuzzification	شدنی ، عملی ، امکان پذیر ، میسر ، ممکن ، محتمل
Fuzziness	مهمانی ، سور ، ضیافت ، عید ، خوشگذرانی کردن ، جشن گرفتن ، عیاشی کردن
Fuzzy	کار برجسته ، شاهکار ، کار بزرگ ، فتح نمایان /
Fy	پر ، پروبال ، بپر پوشاندن ، با پر آراستن ، بال دادن
Fyi	بیش از میزان احتیاج کارمند گرفتن ، استخدام کارمند اضافی * کش دادن کار ، کار آفرینی بازده گیر کردن ، بازده گیری کردن ، استخدام تحمیل کردن وابسته به بازده گیری
G	شغل تراشی؛ تحمیل استخدام
Gabble	پرداز ، پوشیده
Gabbro	انفصال خلاص کردن پرگذاری ، پرزنی ، پوشش ، ساختمان یا چیز دیگری
Gabby	پرهای تیر

Gabion	پر مانند ، پوشیده از پر ، شبیه به پر
Gable	عوارض زمین ، عارضه ، وضع پست و بلندی زمین ، شکل ، مشخصه (خصیصه) ، سیما ، چهره ، طرح صورت ، ریخت ، ترکیب ، خصیصه ، خصوصیات ، نمایان کردن ، بطور برجسته نشان دادن /
Gabon	مخفف فوریه
Gabonese	وابسته به تب/
Gaborone	فوریه
Gabriel	دردهای ، ته نشین ، مدفوعی /
Gadfly	مدفوع انسان و حیوان *براز ، مدفوع ، ته نشست/
Gadget	بی اثر ، سست
Gadolinium	بارور ، برومند ، پرثمر ، حاصلخیز ، پراثر
Gaffe	باروری ، حاصلخیزی
Gag	غذا داده شده ، تغذیه شده
Gaga	غذا داده شده ، تغذیه شده/
Gage	پیمانی ، فدرال ، ائتلافی ، اتحادی ، اتفاق
Gaggle	فدرالیسم ، اصل دولت ائتلافی
Gaging	طرفدار دولت فدرال
Gaia	متحد ، وابسته ، هم پیمان ، هم عهد کردن ، متعهد کرد ، تشکیل کشورهای متحد دادن/
Gaiety	اتحادیه ، هم پیمانان ، فدراسیون
Gail	پای مزد ، حق الزحمه ، پرداززه ، پردازانه ، اجرت ، پاداش ، پول ، شهریه ، اجاره کردن ، دستمزد دادن به ، اجیر کردن *حق ، مزد ، دست مزد ، پول چایی ، انعام دادن (به) ، رشوه دادن ، پای مزد /
Gaily	ضعیف ، کم زور ، ناتوان ، عاجز ، سست ، نحیف /
Gain	دارای فکر ضعیف ، احمق ، کودن ، کم عقل
Gainful	سبک مغز ، کم عقل ، غیر رشید ، خل
Gaining	تغذیه گردن ، علیق ، خوراک دادن ، پرورتن ، چراندن ، خوردن ، خوراک ، علوفه ، خورد ، خوراندن ، تغذیه کردن ، جلو بردن /
Gainsay	پس خورد ، تزویج معکوس ، پس خوراند ، پس خورانه ، پس خوران ، بازده ، پس دهی ، پسخوراند (فیدبک) ، بازخور ، باز خورد /
Gait	توبه feedbag
Gal.	توپ رسان ، پیش اهنک ، خوراک دهنده ، (غذا) خورنده ، چرنده ، (در جمع) چارپایان پرواری ، رود فرعی ، بطری پستانک دار ، سوخت رسان ، ناودان ، بهار ، چشمه ، سرچشمه ، فنر ، انبرک ، جست و خیز ، حالت فنری ، حالت ارتجاعی فنر ، پریدن ، جهش کردن ، جهیدن ، قابل ارتجاع بودن ، حالت فنری داشتن ، ظاهر شدن.
Gala	پیش خور کنترل آینده گر ، پیش نگر ، کنترل هدایت کننده
Galactic	خورش ، تغذیه ، خورد ، تغذیه ، چرا
Galaxy	خوراندگاه ، پروارگاه ، پروارگان ، خورگاه *
Gale	مواد خام ، علوفه ، علیق ، فید استاک
Galico	احساس کردن ، لمس کردن ، محسوس شدن



Gall	فیلر ، احساس کننده ، دیده بان ، (مجازی) سخن استمزاجی /
Gallant	احساس ، حس
Gallantly	پاچنگال برداشتن ، پازدن ، قدم زدن ، پایه ، پایین ، دامنه
Gallantry	وانمود کردن ، بخود بستن ، جعل کردن *بها نه کردن ، وانمود کردن ، ساختن ، جعل کردن ، تراشیدن /
Gallbladder	وانمود ، نمایش دروغی ، تظاهر ، خدعه ، فریب ، (نظ.) حمله خدعه آمیز ، وانمود کردن
Galleon	عصبانی ، حساس ، فراوان ، چابک
Gallery	تبریک و تهنیت گفتن ، مبارک باد گفتن
Galley	درخور ، مناسب ، مقتضی ، لطیف ، شیرین ، ماهرانه ، سعید /
Gallimaufry	خوشی ، سعادت ، برکت ، اقتضاء ، مناسب /
Galling	گره ای ، وابسته به تیره گره ، گره صفت
Gallivant	انداختن ، قطع کردن ، بریدن و انداختن ، بزمین زدن ، مهیب ، بیداد گر ، سنگدل /
Gallivanter	مرد ، شخص ، آدم ، مردکه ، بارو
Gallon	رفاقت ، دوستی ، هم صحبتی ، معاشرت کردن ، کمک هزینه تحصیلی ، عضویت ، پژوهانه
Gallop	تبهکار ، بزهار ، گناهکار ، جانی ، جنایت کار
Gallows	جنایت آمیز ، بزهارانه ، تبهکارانه
Gallstone	جرم جنائی ، بزه ، تبه کاری ، جنایت ، بدکاری ، خیانت ، شرارت
Galore	فلسفیک ؛ صفتی است مشتق شده از فلسفپار ، فلسفپاتوئید ، سیلیس و کربن و برای سنگ آذرین دارای کانی های روشن فراوان بکار می رود ؛ همچنین هنگامی که کانی های کوارتز ، فلسفپار ، فلسفپاتوئید و موسکویت بصورت گروهی یافت شوند این واژه بکار می رود. فلسفیک مکمل مافیک می باشد
Galoshes	نمد ، پشم مالیده و نمد شده نمدپوش کردن ، نمد مالی کردن (p.of feel) :زمان ماضی فعل feel /
Galvanic	مخفف مونث ، مادینه
Galvanism	مادینه ، جنس ماده ، مونث ، زنانه ، جانور ماده ، زن ، نسوان /
Galvanize	اناث
Galvanizing	جنس زن ، مربوط به جنس زن ، مونث ، مادین ، زنان /
Galvanometer	زنانگی ، ظرافت *حالت زنانه ، طبیعت زنانه ، جنس زن /
Gambia	عقیده به برابری زن و مرد ، طرفداری از زنان
Gambian	طرفدار حقوق زنان ، طرفدار زن ، کسیکه زن و مرد را برابر میداند
Gambit	فمتو پیشوندی که بیان کننده یک کوادرلیوم یا یک میلیونیم یک بیلیون می باشد
Gamble	استخوان ران ، فخذ ، ران حشره
Gambler	مرداب ، زمین ابگیر ، سیل گیر ، سیاه اب
Gambling	حصار ، دیوار ، پرچین ، محجر ، سپر ، خاکریز ، پناه دادن ، حفظ کردن ، نرده کشیدن ، شمشیر بازی کردن
Gambol	شمشیر بازی ، نرده ، محجر ، حصار ، دفاع
Game	دفع کردن ، دور کردن (با off یا) away دفاع کردن ، تکفل معاش /

Gamely	حائل ، فخر ، روکش نرده ای ، پنجره روکش ، پیش بخاری ، حایل ، گلگیر ، ضربت گیر /
Games	پیش بخاری ، حایل ، گلگیر ، ضربت گیر
Gamester	رازیانه ، گیاهی است معطر و بادشکن /
Gamete	تابع feof
Gamic	حیوان شکاری ، وحشی ، مهلک ، وابسته به تشییع جنازه ، کفن و دفنی
Gaming	قانون فرمت
Gamma	ترش شدن ، مخمر شدن ، ور آمدن ، (مجازی) برانگیزاندن ، تهییج کردن ، ماده تخمیر ، مایه ، جوش ، خروش ، اضطراب
Gamut	تخمیر * تخمیر ، جوش ، هیجان ، اضطراب ، جوش و خروش /
Gander	ورآمده ، برآمده ، مخمر
Gang	سرخس ، جماز ، بسفایج
Gangland	سرخستان ، کرف زار /
Gangling	وحشی ، سبغ * درنده خوی ، وحشی ، ستمگر ، بیرحم /
Gangplank	وحشیانه ، از روی درنده خویی ، ستمگرانه
Gangrene	درنده خویی ، وحشی گری ، سبغیت ، ستمگری /
Gangster	فراری - 1522 تا 1565 میلادی
Gangway	موش خرما ، راسو ، (م.ج) آدم کنجکاو ، کنجکاو کردن ، کاوش ، گریزانند
Gaol	دارای ترکیبات آهن ، آهنی ، دارای بیشترین جزء آهن /
Gap	فریت ، هیدراکسید آهن
Gape	بتون ارمه ، بتون مسلح
Garage	فرومغناطیسی /
Garb	فلزات آهن دار ، آهنی ، دارای ترکیبات آهن /
Garbage	آهن آهن با علامت اختصاری Fe
Garble	گذرگاه ، معبر ، جسر ، گذر دادن ، از یک طرف رودخانه بطرف دیگر عبور دادن قایق موتوری /
Garbled	قایقی که بوسیله سیم یا طناب و غیره از یک سوی رودخانه بسوی دیگر می رود
Garden	حاصلخیز ، پرثمر ، بارور ، برومند ، پربرکت
Gardener	حاصلخیزی ، باروری /
Gardening	لقاح ، عمل کود دادن /
Gargantua	بارور کردن ، حاصلخیز کردن ، لقاح کردن ، کود دادن
Gargantuan	کود ، آبستن کننده /
Gargle	خط کش بهن برای زدن بچه ، چوب خیزران ، عصا ، گرز ، تنبیه با چوب * خیزران ، چوب ، کف دستی زدن ، چوب زدن ، ترکه زدن ، عصا /
Gargoyle	گرمی ، غیرت ، شوق (= fervor)
Garish	باحرارت ، باحمیت ، پرشور و شغف ، ملتهب
Garland	از روی حرارت ، باحرارت ، باشوق ، مشتاقانه ، ارزومندانه /

Garlic	سوزان ، مشتاق * باحرارت، غیور، مشتاق، حریص، سوزان/
Garment	حرارت شدید ، اشتیاق شدید ، گرمی ، التهاب (= fervour) - /
Garner	حرارت شدید ، اشتیاق شدید ، گرمی ، التهاب (= fervor) - /
Garnet	جشن , برگزاري جشن , تجلیل/
Garnish	عیدی , جشنی , وابسته به عید , خوش /
Garret	فساد , چرک کردن , گندیدن/
Garrison	جشنواره , سور , شادمانی , جشنی , عیدی /
Garrote	بزمی , جشنی , شاد*جشنی , درخورجشن , وابسته بعید , سورامیز , خوشی اور/
Garrulity	بزم , جشن و سرور , شادمانی
Garrulous	هلال گل , گلبنده , با هلال یا زینت گل آراستن , با گل آراستن
Garter	جنینی , وابسته به جنین
Gas	رفتن و آوردن , بهانه , طفره , واکنشیدن , واکنشی
Gasconade	جذاب , دلربا , گیرنده *جالب, دلکش/
Gaseous	جشن, عید, سرور, جشن گرفتن
Gash	چیزی جانی که مانند بت پیرستند, صنم , طلسم/
Gasification	گندیده , بدبو , متعفن , دارای بوی زننده , گند دهان/
Gasket	یادگار (فتیش) , fetich (طلسم , اشیاء یا موجوداتی که بعقیده اقوام وحشی دارای روح بوده و موردپرستش قرارمی گرفتند , بت , صنم , خرافات
Gaslight	بخو , پابند , (مجازی) قید , مانع , مقید کردن , در زیر غل و زنجیر آوردن
Gasohol	علف , یونجه , حال , حالت , نظم و ترتیب , درست کردن , رفو کردن , آراستن
Gasoline	جنین , رویان , (=foetus)
Gasp	عداوت , دشمنی , جنگ و نزاع , عداوت کردن , (قرون وسطی) حق موروئی/
Gassy	اقطاعدار , تیولدار , تیول گرای , تیولی , ملوک الطوایفی , وابسته به تیول , فنودال
Gastight	سیستم تیولداری , سیستم اقطاعداری اصول ملوک الطوایفی , نظام زمینداری , تیول گرایی , فنودالیسم , ملوک الطوایفی /
Gastric	تب, هیجان, تب دار کردن, تب آوردن (برای)
Gastritis	تب دار, بیقرار, تب خیز/
Gastronomic	باحالت تب , بابیقراری
Gastronomy	معدود , اندک , کم , اندکی از , کمی از (با) a
Gastropod	معدود, اندک, کم, اندکی از کمی از (با) a
Gasworks	فینه , کلاه قرمز منگوله دار , فس
Gate	نامزد (مرد), نامزد گرفتن
Gate	نامزد (زن یا دختر)
Gatecrasher	شکست مفتضحانه , ناکامی , بطری شراب/

Gatekeeper	حکم ، اجازه ، رخصت ، حکمی ، امری /
Gateway	دروغ، دروغ در چیز جزئی، دروغ گفتن /
Gather	دروغگو، چاپ زن /
Gathering	رشته، تار، نخ، بافت، لیف (الیاف)، فیبر /
Gator	لایه ای /
Gauche	شیشه رشته مانند، پشم شیشه /
Gaucherie	الیاف
Gaudy	لایه سازی /
Gauge	رشته، تار، نخ، بافت لیف (الیاف)، فیبر
Gauging	اماس لیفی ، ورم لیف
Gaunt	فسادالیاف ، ورم انساج لیفی ، تصلب بافت ها ، افزایش بافت لیفی(پزشکی)
Gauntlet	ریشه دار، لیف دار، ریشه ای، لیف مانند /
Gauss	فیش، برگه /
Gaussian	متلون ، دمدی ، بی ثبات ، بی وفا
Gauze	تصور ، افسانه ، قصه ، داستان ، اختراع ، جعل ، خیال ، وهم ، دروغ ، فریب ، بهانه
Gave	ساختگی ، افسانه ای خیالی، فرضی، افسانه ای
Gavel	مجعول ، جعلی ، ساختگی ، موهوم
Gawk	کمانچه ، ویولن زدن ، زرزر کردن ، کار بیهوده کردن
Gawky	ویولون زن مزدور ، کمانچه زن مزدور
Gay	کمان ، ارشه ویولون ، چیز بی معنی یا پوچ
Gayly	درستی ، وفاداری ، راستی ، صداقت
Gaze	درستی ، وفاداری ، راستی ، صداقت درست پیمانی، درست قوی
Gazebo	بی ارامی، بی قراری بخودیچی، لول خوری، بی قرار بودن، ناراحت بودن
Gazelle	بیقرار، ناراحت بی ارام، سیماب طبع، عصبانی، ناراحت
Gazette	امانتی ، اعتمادی ، معتمد ، ثابت ، وابسته به امین ترکه /
Gcd	معتبر ، قابل اعتماد ، اطمینان بخش ثقه ، امن ، معتمد ، امین ، امانتدار ، قیم ، امانتی /
Gcse	تیول ، ملک حق، مزد، دست مزد، پای مزد، اجرت
Gdp	زمین بازی ، توپگیر کریکت ، تمام توپگیران کریکت ، جای گرفتن توپگیران در زمین کریکت هر کدام از دایره های هدف ، فرودگاه ، میدان دید ، زمینه ، رزمی صحرایی ، میدان رزم ، زمین ، دشت ، کشتزار ، دایره ، رشته ، بمیدان یا صحرا رفتن ، پایکار - هیات /
Gear	آزمایش میدانی ، آزمون پایکار /
Gearing	کارهای صحرایی: زمین پیمایی و مانند آن ، استحکامات /
Gearshift	دیو ، شیطان ، روح پلید ، ادم بسیار شریر /
GED	دیوسان ، شیطانی

Gee	ژیان ، درنده ، شرزه ، حریص ، سبع ، تندخو ، خشم‌الود /
Geek	از روی درنده خویی، حریصانه، خشمگینانه، سخت، باتندی /
Geese	اتشین ، اتشبار ، اتشی مزاج /
Geezer	جشن ، روز مقدس /
Geiod	First In First Out، به ترتیب ورود ، اولین صادره از اولین وارده
Geisha	پانزده
Gel	پانزدهمین
Gelatin	پنجم، پنجمین
Gelatine	پنجاهم، پنجاهمین، يك پنجاهم
Gelatinous	پنجاه
Gelation	پنجاه پنجاه ، تنصیف ، تقسیم بالمناصفه
Geld	انجیر ، چیز بی بها ، ارایش ، صف ارایبی
Gelding	مبارزه ، نبرد ، کارزار ، پیکار ، زد و خورد ، جنگ کردن ، نزاع کردن ، جنگیدن /
Gelid	هواپیمای جنگنده رزمنده ، جنگ کننده ، جنگنده ، مشت باز /
Gem	جنگجو ، جنگی ، جنگ ، نزاع /
Gemini	خیال ، وهم ، سخن جعلی ، اختراع ، افسانه
Gemmule	شکل پذیر /
Gemutlich	شکل ، ریخت ، ترکیب ، تصرف ، گوشه ، شیرین کاری /
Gen	مجازی ، تمثیلی ، رمزی ، کنایه ای ، تصویری ، تلویحی /
Gendarme	بطور مجاز ، بر سبیل تمثیل
Gender	شکل، صورت، شخص، نقش رقم، عدد، کشیدن، تصویر کردن، مجسم کردن، حساب کردن، شمردن، پیکر /
Gene	صورتی، منقوش، گلدار *شکل، صورت، ترکیب، پیکر، شبیه، ترسیم کردن، کشیدن، حساب کردن /
Genealogical	رئیس پوشالی ، رئیس بی نفوذ ، دست نشانده *مقام اسمی، مقام تشریفاتی، لولو سر خرمن /
Genealogist	پیکره کوچک اندام، پیکر کوچک ، مجسمه سفالین رنگی
Genealogy	کشور فیجی
Genecology	اهل کشور فیجی وابسته به زبان و فرهنگ مردم فیجی زبان فیجی /
Genera	رشته، تار، لیف ، (زیست‌شناسی) میله‌ای، میله
Generable	لیفی ، رشته ای ، ریشه ای ، میله ای (filamentous)
General	کش رفتن ، بجابکی دزدیدن ، دزدیدن ، دزدی
Generalist	سوهان ، آهن ساي ، سوهان زدن ، سائیدن ، (مچ) پرداخت کردن ، پرونده ، دسته کاغذهاي مرتب ، (م.م) صورت ، فهرست ، قطار ، صف ، در پرونده گذاشتن ، در بایگانی نگاه داشتن ، ضبط کردن ، در صف راه رفتن ، رژه رفتن ، بایگانی کردن
Generality	اسم سه حرفی که به همراه اسم فایل بیان کننده نوع استفاده فایل است، کد مشخصات دیسکت که به برنامه اختصاص داده شده است (کامپیوتر)

Generalizability	فرمان FILES (کامپیوتر) /
Generalization	فرزندى ، شعبه ، درخور فرزند /
Generalize	کسى که قانونگذاری مجلس را با اطاله کلام و وسایل دیگر بتأخیر مى اندازد (آمریکایی) /
Generalized	تزنیناتی بشکل ذرات ریز یا دانه های تسبیح که امروز امروزه بصورت سیم های ریز طلا ونقره و یا مسی در اطراف آلات زرین وسیمین ساخته می شود ، مليله دوزي ، مليله دوزي کردن /
Generally	سوهان کارى ، ضبط، بایگانی ، سیخ زنى ، براده /
Generate	اهل فیلیپین ، فیلیپینی /
Generating	تار پر کردن یا شدن ، اجرا کردن ، پر کردن (از خاک) ، پر کردن ، سیر کردن ، نسخه پیچیدن ، پر شدن ، انباشتن ، اکندن ، باد کردن
Generation	پر، انباشته، مملو، جازده /
Generative	ماده پرکننده ، فیلر ، گرد سنگ ، خاکه سنگ ، خرج ، ماده پر کننده ، محتوی ، پر کننده ، بتونه ، میله استحکام ، پرکننده ، مال بند اسب
Generator	ماهپچه ، پشتبند ، (filet=) سربند ، پیشانی بند ، گیس بند ، قیطان ، نوار ، پشت مازو ، آهن تنکه باتسمه آهن ، تذهیب کارى کردن ، بالایه پرکردن ، گچ برى ، باریک ساختن ، پشت مازو بریدن
Generatrix	لایى گذاری ، پود ، پرکننده ، بتونه ، اب اندازى ، پرکردن ، پرشدگی (دندان) ، هرچیزیکه با آن چیز را پرکنند ، لفاف
Generic	تار لایى گذاری ، پود ، پرکننده ، بتونه ، اب اندازى ، پرکردن ، پرشدگی (دندان) ، هرچیزیکه با آن چیز را پرکنند ، لفاف
Generically	کره مادیان ، قسراق ، (مجازی) دختر شوخ و جوان
Generosity	غشا ، پرده نازک ، فیلم عکاسی ، فیلم سینما ، (درجمع) سینما ، غبار ، تارى چشم ، فیلم برداشتن از /
Generous	ساخت فیلم motion picture making of
Generously	فیلمساز، سینما پرداز، کارگردان* /
Genesis	/فیلمسازي
Genetic	غبار گرفته ، فیلم مانند
Genetically	صاف کردن یا شدن ، فیلتر ، توری ، صافیدن ، پالایه ، صاف کردن نور ، صافی ، پالونه ، اب صاف کردن ، تصفیه کردن ، پالودن ، صاف کردن ، چیزیکه بعضی پرتوها از آن میگذرند ولی حائل پرتوهای دیگر است
Geneticist	عبور از صافی، زلال سازی، تصفیه
Genetics	فیلترینگ ، صاف کنندگی ، تصفیه ، صاف کردن ، از صافی گذراندن /
Geneva	چرک ، کثافت ، پلییدی ، آلودگی ، (مج.) هرزه /
Genial	چرکین ، کثیف ، پلید /
Geniality	صافی، صاف کنی، پالونه، صاف شدن، زلال شدن، ردشد، صاف کردن ، صاف ، شراب ناب ، مایع تصفیه شده /
Genie	از صافی گذراندن ، تصفیه ، پالایش
Genital	گفتش غواصی ، جلو و عقب بردن بازو در اب برای حرکت ، پرک وصل به عقب اسکی (روی اب) ، بالچه ، پره ماهی ، بال ماهی ، پرک ، (زبان عامیانه) دست ، بال ، پره طیاره ، پر ، با باله مجهز کردن /
Genitalia	جریمه بردار ، جریمه دار ، محکوم بدادن جریمه ، سزاوار جریمه
Genitals	بازرنگی بدست آوردن ، نقشه کشیدن (برای) ، باحیله بدست آوردن ، گول زدن
Genitive	آخرین، پایانی، نهایی، غایی قطعی، قاطع /

Genius	بخش آخر ، (موسیقی) اهنگ نهایی ، آخر ، عاقبت
Genocide	فینالیست، کسی که در مسابقه به مرحله نهایی برسد/
Genom	اعتقاد بعلت نهایی در گیتی ، قطعیت ، پایان /
Genome	بپایان رساندن، بمرحله نهایی رساندن/
Genomics	بالاخره، عاقبت، سرانجام
Genotype	قسمت مالی یا دارایی ، رسته دارایی دارایی ، پرداخت هزینه ، علم مالیه ، مالیه ، علم دارایی ، تهیه پول کردن ، درکارهای مالی داخل شدن ، سرمایه تهیه کردن ، سرمایه گذاری /
Genralized	مالی، وابسته بدارایی/
Genre	از نظر مالی، از لحاظ دارایی/
Gent	متخصص مالی ، سرمایه دار ، سرمایه گذار
Genteel	مالیه، دارایی، علم دارایی تهیه پول کردن، درکارهای مالی داخل شدن سرمایه تهیه کردن، سرمایه گذاری، (حقوق) دارایی، مالیه، بودجه چیزی را تهیه کردن
Gentile	سهره و انواع آن ، خانواده سهره
Gentility	پیدا کردن، یافتن، جستن تشخیص دادن، کشف کردن پیدا کردن، چیز یافته مکشوف، یابش
Gentle	عنصر مرکزی یک محیط عملیاتی و برنامه ای که میان سایر چیزها فایل‌های ذخیره شده روی دیسک ها را نشان می دهد ، یابنده ، پیدا کننده
Gentleman	یافته ، حکم ، افزار ، آنچه کارگر از خود بر سر کار می برد ، یافت ، کشف ، اکتشاف ، یابش
Gentleness	جریمه ، توان ، غرامت ، جریمه کردن ، جریمه گرفتن از ، صاف کردن ، کوچک کردن ، صاف شدن ، رقیق شدن ، خوب ، فاخر ، نازک ، عالی ، لطیف ، نرم ، ریز ، شگرف
Gently	بطور عالی یا ظریف یا ریز
Gentry	پالایند ، کارگر پالایشگاه، ظریفتر، ریز تر، نرم تر، خوب تر /
Genuflect	ارایش ، زر و زیور ، جامه پر زرق و برق ، کارخانه تصفیه فلزات
Genuine	ریزدانه ها خاکه ، چیز خاک شده
Genuinely	ظرافت ، نکته بینی ، دقت ، زیرکی بکار بردن
Genus	جریمه، توان، غرامت، جریمه کردن، جریمه گرفتن از صاف کردن، کوچک کردن صاف شدن، رقیق شدن خوب، فاخر، نازک، عالی لطیف، نرم، ریز، شگرف
Geo	انگشت ، به اندازه یک انگشت ، میله برآمدگی ، زبانه ، انگشت زدن ، دست زدن (به) /
Geoarchaeology	استفاده از انگشت (شمشیربازی) ، ناخنک زنی ، پنجه گذاری ، انگشت کاری
Geocentric	ناخن
Geochemistry	اثر انگشت ، انگشت نگاری ، انگشت نگاری کردن /
Geochronology	نوك انگشت ، سرانگشت /
Geodesic	شيك، خوش لباس، متوجه جزئیات ( = finicky ) -
Geodesy	ایراد، دیر پسند، فیومه گیر، سخت راضی، بد قلق، بهانه گیر
Geodetic	کامل کردن ، پایان مسابقه ، بپایان رسانیدن ، تمام کردن ، رنگ وروغن زدن ، تمام شدن ، پرداخت رنگ وروغن ، دست کاری تکمیلی ، پایان ، پرداخت کار

Geographer	تمام (شده) ، پرداخته ، با کمال ، مهذب /
Geographic	تمام کاری ، نازک کاری ، پرداخت
Geographical	کراندار (محدود) ، متناهی ، محدود
Geographically	تناهی، متناهی بودن، محدودیت /
Geography	خبرچین ، اعتصاب شکن ، جاسوسی کردن آدم پست فطرت، آدم رذل نوعی پرنده کوچک بنام سره
Geohydrology	کشور فنلاند ، خلیج فنلاند/
Geoid	فنلاندی ، اهل کشور فنلاند/
Geoisotherm	فنلاندی ، اهل کشور فنلاند /
Geologic	فنلاندی، زبان مردم فنلاند /
Geological	آبره خلیج تنگ وباریک (مانندانهاکه درنروژ یافت میشود)
Geologically	صنوبر، شاه درخت، کاج
Geologist	شلیک کردن ، شلیک تیراندازی ، حریق ، (علوم نظامی) شلیک ، (مجازی) تندی ، حرارت ، آتش زدن ، افروختن ، تفنگ یاتوپ را آتش کردن ، بیرون کردن ، انگیختن
Geology	اسلحه گرم
Geomagnetism	کره آتش سنگ آسمانی بزرگ ، شهاب روشن ، (علوم نظامی) نارنجک ، گلوله انفجاری
Geometer	نیمسوز ، آتش پاره ، ادم فتنه انگیز
Geometric	آتش شکن/
Geometrical	اجرنسوز/
Geometrically	ترقه/
Geometry	خاموش کننده آتش ، فشنگ ضد آتش
Geomorphic	مبادله ی آتش، تیر جنگی
Geomorphology	مامور آتش نشانی
Geomorphometry	حشره شب تاب، کرم شب تاب
Geophysical	نور آتش، رعد و برق ، اذرخش
Geophysics	موتوریست ، مامور آتش نشانی ، سوخت انداز ، سوخت گیر /
Geophyte	اجاق ، آتشگاه ، کانون ، بخاری ، منقل
Geopolitical	قدرت شلیک* نیروی محرکه/
Geopolitics	نسوز ، محفوظ از آتش ، نسوز کردن ، ضد آتش /
Geoponic	پای بخاری ، زندگی خانگی/
Geopotential	توفان ناشی از آتش سوزی/
Georeference	دیوار آتش*/
George	لباس آتشین high performance serial bus
Georgetown	هیزم، هیمه
Georgia	آتش بازی



Georgian	گرمایش ، اخراج ، شلیک (در اعصاب) ، آتش زنی ، شلیک ، عمل سوخت دادن ، توپ اندازی
Geoscience	بنگاه ، واحد اقتصادی ، شرکت ، تجارتخانه ، کارخانه ، موسسه بازرگانی ، محکم ، ثابت ، پایرجا ، راسخ ، سفت کردن ، استوار کردن بطور محکم
Geosphere	استواری، محکمی، سفتی، دوام، استحکام، پایداری، رسوخ
Geostrophic	برنامه ای که در حافظه فقط خواندنی ROM قرار داده شده است ، ابزار استوار ، استوار - ابزار ، نرم افزار ثابت ، سفت افزار
Geosynchronous	برف دانه دانه ای فشرده ریز برف، یخ برف
Geosyncline	نخست ، نخستین ، اولاً ، نخستین ، اول ، یکم ، مقدم ، مقدماتی
Geothermal	درخور مردم طبقه يك بهترين، درجه اول
Geranium	درجه يك/
Geriatric	بی سابقه /
Geriatrics	مستقیم ، اصلی ، دست اول ، (مجازی) عالی
Germ	اولاً، در مرحله اول
German	عالی، ممتاز، درجه اول بسیار خوب
Germane	خور، مدخل (=estuary)
Germanium	خزانه کشور ، اموال ضبط شده *خزانه، خزینه، خزانه داری
Germany	مربوط به مالی یا مالیه ، مالی ، مالیاتی ، محاسباتی
Germicide	ماهی، (بصورت جمع) انواع ماهیان، ماهی صید کردن ماهی گرفتن، صیداز اب، بست زدن (به)، جستجو کردن طلب کردن
Germiculture	ماهیگیری، جانور ماهیخوار کرجی ماهیگیری
Germinal	محل ماهیگیری ، شیلات ، ماهیگیری
Germinate	ماهی گیر ، صیاد ماهی ، کرجی ماهیگیری /
Germination	محل ماهی گیری ، شیلات ، ماهی گیری
Germplasm	ماهی گیری ، حق ماهی گیری/
Gerontocracy	ماهیگیری ، حق ماهیگیری
Gerontology	ماهی مانند
Gerrymander	ماهی فروش
Gerund	نوعی تور که برای نگهداری پاکاشتن وسایل استتار در محل خود به کار می رود
Gestalt	چرخاندن دم هواپیما بمنظور کاستن سرعت ان (خصوصاً هنگام فرود آمدن)
Gestapo	مثل ماهی ، ماهی دار ، (مجازی) مورد تردید ، مشکوک/
Gestate	شکاف پذیر ، شکافتنی
Gestation	شکاف پذیر قابل انشقاق ، شکافتنی شکافته شدن، قابل انشقاق
Gesticulate	شکافت ، عمل تجزیه اتمی ، تجزیه ، شکافتن ، انشقاق ، شکستن هسته اتمی تولید مثل غیر جنسی/
Gesticulation	قابل شکافت ، قابل تجزیه ، قابل شکستن و تقسیم ، شکافت پذیر
Gesture	ترک ، شکاف، چاک، شقاق، گودی، شکافتن/

Get	مشت کردن توپ ، مشت زدن ، بامشت گرفتن ، کوشش ، کار /
Getaway	مشت زنی ، جنگ با مشت
Getting	شایسته بودن برای مناسب بودن ، درخور ، قابل ، مناسب ، اندازه بودن ، تجهیز کردن ، لایق شایسته ، حمله (در صرع) ، برازنده ، اگنجیدن
Get-together	حمله ای ، غشی ، متغیر ، هوس پرست ، دمدمی
Get-up	قابلیت ، سازگاری ، صلاحیت شایستگی
Gewgaw	برازش ابزارگان ، قطعه اتصال ، اتصالات ، مناسب ، بجا ، بمورد ، بموقع ، پرو لباس ، جفت سازی ، سوار کنی ، لوازم /
Geyser	اثاثه ، متعلقات ، جفت سازی- پیوندی ها ، اتصالات لوله
Ghana	عدد پنج ، پنجگانه
Ghanaian	اسکناس پنج لیره ای یا پنج دلاری /
Ghastly	کار گذاشتن ، درست کردن ، پابرجا کردن ، نصب کردن ، محکم کردن ، استوار کردن ، سفت کردن ، جادادن ، چشم دوختن به ، تعیین کردن ، قرار دادن ، بحساب کسی رسیدن ، تنبیه کردن ، ثابت شدن ، ثابت ماندن ، مستقر شدن ، گیر ، حیص و بیص ، تنگنا ، مواد مخدره ، افیون
Ghetto	تثبیت کردن ، محکم کردن ، متمرکز کردن
Ghettoization	تعیین ، تثبیت ، تحکیم ، دلبستگی زیاد ، عشق زیاد ، خیره شدگی ، تعلق خاطر ، ثابت کردن /
Ghost	ثابت ، ماندنی ، مقطوع
Ghostly	بطور محکم یا ثابت
Ghostwrite	ثابت ، (در عکاسی) ثبوت ، تثبیت ، (بصورت جمع) حاشیه ، ریشه ، لوازم ، فروع ، اثاثه /
Ghostwriter	ثبات گرایی، ایست گرایی ثبوت انواع
Ghoul	چفت و بست ، ادوات ، منضومات ملک طلق ، چیز ثابت ، (در جمع) اثاثه ثابت ، لوازم نصب کردنی
Ghoulish	صدای فش فش ، گاز مشروبات ، چابگی ، سرزندگی ، هیجان داشتن ، (در مورد مشروب گازدار) گاز داشتن
Gi	فش فش ، زرز ، وزوز (صدای هیزم تر هنگام سوختن) ، کوشش مذبحانه ، شکست ، زه زدن /
Giant	جوش زننده ، جوشنده ، کف کننده
Gibber	آب درّه (عمیق و باریک) خلیج تنگ و باریک (مانند آنهاکه در نروژ یافت میشود)
Gibberellin	مخفف انس آبگونه
Gibberish	گوشت شل و آویزان ، گوشت اضافی fat, excess body weight /
Gibbet	مبهوت کردن ، گیج کردن /
Gibbous	سست ، نرم ، شل و ول ، دارای عضلات شل
Gibbsite	سست ، شل و ول ، چروک شده ، اویخته /
Gibe	خسته شدن دونده در آخر مسابقه ، پرچم افراشتن ، بیرق ، علم ، دم انبوه ویشمالوی سگ ، زنبق ، برگ شمشیری ، جاده سنگ فرش ، پرچم دار کردن ، پرچم زدن به ، باپرچم علامت دادن ، سنگفرش کردن ، پایین افتادن ، سست شدن ، از پا افتادن ، پژمرده کردن
Giblet	تاژکدار ، شلاق زدن ، تازیانه زدن ، تاژک دار شدن
Giblets	شلاق ، تازیانه ، گیاه بالا رونده و پیچی (runner) ، تاژک

Gibraltar	سنگفرش ، متزلزل ، کاهنده ، ضعیف ، ول ، افتاده
Giddiness	تبه کار ، بدکار ، ستمگر ، شریر ، بسیار زشت
Giddy	افسر دریایی، دریاسالار دریادار، دریابان
Gif	تیر پرچم، میله پرچم
Gift	اشکار ، برملا ، انگشت نما ، رسوا ، وقیح ، زشت
Gifted	با وقاحت اشکار، بطور بر ملایا انگشت نما، وقیحانه/
Gig	پرچم، بیرق، علم، دم انبوه وپشمالوی سگ، زنبق، برگ شمشیری، سنگ فرش، جاده سنگ فرش، پرچم دار کردن پرچم زدن به، بایرچم علامت دادن، سنگفرش کردن پایین افتادن، سست شدن، از پا افتادن، پژمرده کردن
Giga	کشتی حامل پرچم امیرالبحری ، کشتی دریادار
Gigabyte	سنگ، سنگفرش /
Gigahertz	الت نوسانی هر چیزی ، گندم کوب ، کوبیدن ، شلاق زدن ، خرمن کوب /
Gigantic	شامه سگ ، بویایی ، (مجا) قوه تشخیص ، فراست ، استعداد ، خصیصه/
Giggle	گلولة خودترکان ضد هوایی ، توپ پدافند هوایی ، توپخانه ضد هوایی، سکوی پهن، صحن/
Gilai	پولک ، تکه کوچک (برف وغیره) ، ورقه ، فلس ، جرقه ، پوسته پوسته شدن ، ورد آمدن(با out یا up ، برفک زدن تلویزیون /
Gilbert	پولکی ، پوسته پوسته ، ورقه ورقه ، ورقه شونده ، فلسی ، برفکی /
Gild	اشتعال لرزشی، اشتعال بالرزش، زرق و برق
Gilded	شعله دار ، زرق و برق دار ، وابسته به مکتب معماری گوتیک ، شعله مانند/
Gilding	شعله ای، دارای خطوط موجی چون شعله،نمایش دار،مجلل ، showily, ostentatiously, gaudily
Gill	زبانۀ آتش ، الو ، تب و تاب ، شور عشق ، شعله زدن ، زبانۀ کشیدن ، مشتعل شدن ، تابش
Gilt	رقص تند کولیا اسپانیا، رقص فلامنکو
Gimbal	شعله ور، زیاه کش
Gimcrack	پاخلان، مرغ آتشی
Gimmick	قابلیت سوختن قابلیت آتش گرفتن - قابلیت اشتعال
Gimmicky	قابل اشتعال ، قابل سوختن ، انشگیر /
Gin	لبدیس، لبه دار بال دار کردن ، لبه چرخ ، پیوند لوله ، بال (تیراهن) ، لبه (چرخ راه آهن) ، پخش رگه معدن ، لبه بیرون آمده چرخ ، پیچ سر تنبوشه ، پخش کردن ، لبه دار کردن
Ginger	دامنه ، جبهه ، پهلوی یکان ، احاطه کردن دور زدن پهلوها ، پهلوی ، تهیگاه ، طرف ، (علوم نظامی) جناح ، از جناح حمله کردن ، درکنار واقع شدن ،شکم دندانۀ دیواره، دامنه ی دندانۀ /
Gingerbread	فلانل (نوعی پارچه پشمی) (درجمع) جامه فلانل یاپشمی، لباس (بخصوص شلوار) ورزش/
Gingerly	ضربه، صدای چلپ، آویخته وشل، برگه یا قسمت آویخته، زبانۀ کفش، بال وپرزدن مرغ بهم زدن، پرزدن، دری وری گفتن
Gingham	نوعی نان شیرینی پهن و نازک که دو طرفش را روی آهن کلوچه پزی سرخ میکنند، griddle cake
Gipsy	پاس کوتاه به مدافع پشت تجمع (فوتبال امریکایی) ، پخ دار ، مشعل ، موشک منور ، گلولة روشن کننده موشک روشن کننده ، فشفتنه ، روشنایی خیره کننده و نامنظم ، زبانۀ کشی ، شعله زنی ، چراغ یانشان دریایی ،

	نمایش ، خود نمایی ، باشعله نامنظم سوختن ، از جا در رفتن
Giraffe	flaring, gradually curving outward; burning up, blazing مشتعل
Girder	اشتعال ناگهانی، غضب ناگهانی
Girdle	شعله ور ، سوزان /
Girl	درخش ، درخشیدن ، نور مختصر ، پیام انی یا برق اسا ، نور ، روشنایی مختصر ، یک آن ، لحظه ، بروز ناگهانی ، جلوه ، تشعشع ، برق زدن ، ناگهان شعله ور شدن ، زود گذشتن ، فلاش عکاسی ، تالو ، تاباندن /
Girlfriend	بازگوی داستان ، وقفه زمانی (در پیشرفت ادب و هنر) ، بازتاب اشعه
Girlie	چشمک زن
Giro	درز پوش - درزگیر، قطعه فلز برای گرفتن درز پوشش سقف و جلوگیری
Girth	نور برق اسا وزود گذر ، چراغ قوه ، لامپ عکاسی
Gis	درخشانی ، نمایشی ، زرق و برقی
Gist	فلس ، ورقه ، پرک ، تنگ ازمایشگاه ، قمقمه ، فلاسک ، دبه مخصوص باروت تفنگ
Git	یکنواخت ، پایین دست ، پایین ، درزیر ، تماس دو لبه اسکیت ، ضربه بدون ایجاد پیچ در گوی بیلیارد حالت کشیده و بدون انحنای بادبان دریای آرام ، پنچری طایر ، عکس ساده و یکدست ، مسلح ، سکو ، تخت ، مسطح ، هموار ، صاف ، بی تنوع ، یک دست ، خنک ، بی مزه ، قسمت پهن ، جلگه ، دشت ، اپارتمان ، قسمتی از یک عمارت
Give	مسطح * رختخواب وسیع، محل استقرار پهن و باز دارای صفحه ی پرس افقی/
Give-and-take	بطور مسطح، هموار بطور پهن یا مسطح، بطور هموار، مطلقاً، رک، (بطور) پوست کنده
Giveaway	هم اتاقی with whom one shares a room or roommate, person apartment
Given	همواری ، یکسانی ، پهنی ، پهناء، همواری ، بیمزگی ، خنگی ، يك نواختی /
Giver	پهن کردن ، مسطح کردن ، بیمزه کردن ، نیم نت پایین آمدن ، روحیه خود را باختن /
Giving	مسطح/
Gizmo	چاپلوسی کردن، تملق گفتن از
Gizzard	چاپلوس ، متملق ، تملق گو، مداهنه کننده ، روباه /
Gl	تملق امیز ، چاپلوسانه، متملق، چرب زبان، چرب و نرم
Glabrous	چاپلوسی، تملق گویی، مداهنه، روباه بازی، ریشخند، دلخوشی
Glacial	بادشکم ، نفخ شکم ، (مجازی) باد ، لاف ، طمطراق (=flatulency)
Glaciation	کرم پهن (=platyhelminth & turbellarian) /
Glacier	به رخ کشیدن ، بالیدن ، خرامیدن ، جولان دادن ، خودنمایی ، جلوه
Glaciology	مزه و بو ، طعم ، مزه دار کردن ، خوش مزه کردن ، چاشنی زدن به ، معطر کردن
Glacis	خوشمزه ، خوش رایحه
Glad	چاشنی، چیزی که برای خوش مزه کردن و معطر کردن بکار می رود
Gladden	مزه و بو ، مزه ، طعم ، چاشنی ، مزه دار کردن ، خوش مزه کردن ، چاشنی زدن به ، معطر کردن /
Gladdening	نقص ، مو برداشتن ، درز ، رخنه ، خدشه ، عیب دار کردن ، ترک

	برداشتن ، تند باد ، اشوب ناگهانی ، کاستی /
Glade	معیوب ناقص/imperfect, cracked, defective
Gladiator	بی مو، بی عیب/
Gladly	مو، ترک، درز، رخنه، عیب، رخنه کردن، معیوب کردن، تندباد، باد ناگهانی
Glamor	بزرگ ، درخت کتان ، الیاف کتان ، پارچه کتان
Glamorize	نخم بزرگ ، بذرکتان
Glamorous	پوست کندن از، سخت انتقاد کردن
Glamorously	کیک، کک، کک گرفتن (زیست شناسی)
Glamour	رگه رگه کردن ، خط خط کردن ، نقطه نقطه کردن ، نقطه ، خال ، رگه ، راه راه ، برفک
Glance	خمیدگی ، کجی ، خم سازی ، انحناء ، تصریف، (=flexion)
Gland	فرار کرده /
Glandular	پردازدن ، کرک دار کردن ، آماده پرواز کردن
Glare	مرغ تازه پروبال درآورده ، جوجه ، نوچه ، ادم نا از موده
Glaring	جوجه تازه پر وبال درآورده ، نوچه/
Glasnost	گریختن ، فرار کردن ، بسرعت رفتن ، fly
Glass	پشم گوسفند و جانوران دیگر ، پارچه خوابدار ، خواب پارچه ، پشم چیدن از ، چاپیدن ، گوش بریدن ، سروکیسه کردن/
Glasses	سیلان/
Glassiness	گریختن ، فرار کردن ، بسرعت رفتن ، fly
Glassware	دسته کشتیهای جنگی ، ناوگان ، عبور سریع ، زود گذر ، بادپا ، بسرعت گذشتن ، تندر رفتن
Glassy	زودگذر ، فانی ، سریع الزوال /
Glaze	گوشت ، مغز میوه ، جسم ، شهوت ، جسمانیت ، حیوانیت ، بشر ، دریدن فرو کردن /
Glazed	فربه، کوشنالو، گوشتی گوشتدار، بی استخوان
Glazes	زمان ماضی فعل fly
Glazier	خم کردن ، پیچ دادن ، سیم نرم خم شو /
Gleam	حالت گیر ، خم شو ، تاشو ، نرم ، خم پذیری ، قابلیت خم شدن ، انعطاف پذیری ، قابلیت انعطاف ، خمش نرمی، پیچ خوری، قابلیت انحناء، تغییر پذیری، رامی، خوی رام شونده
Gleaming	خمش پذیر ، انعطاف پذیر ، خم شو ، تاشو ، نرم ، قابل انعطاف ، قابل تغییر /
Glean	خمیدگی ، انحناء (=flection)
Glee	ماشین پانچ ، علامت تجارتی نوعی ماشین ابتدایی که برای تولید نوار کاغذی منگنه شده از داده هایی که از یک صفحه کلید وارد شده اند استفاده می کرده است/
Gleeful	انحناء ، خمش /
Gleefully	پیچ پیچ ، پیچ وخم دار ، مارپیچ ، موجی ، نرم
Gleization	زن پرگو، زن یاهو گو

Glen	ضربه سریع با چرخش مچ ، ضربت اهسته و سبک با شلاق ، تکان ناگهانی ، تلنگر ، تکان دادن ، بریدن ، قطع کردن
Gley	لرزیدن ، سوسوزدن ، پرپر زدن ، جنبش ، سوسو ، در اهتزاز بودن-چشمک زن
Glib	لرزان، کورکوری، در اهتزاز، اشفته، پرپر زن
Glibly	آگهی روی کاغذ کوچک ، پروانه موتور ، پره اسباب ، درحال پرواز ، گردونه تیزرو (= flyer)
Glibness	مانع در دو (اسب دوانی) ، مانع ، هواپیما ، رسد هوایی ، مسیر پرواز ، مهاجرت (مرغان یا حشرات) ، عزیمت ، گریز ، پرواز کردن ، فرار کردن ، کوچ کردن ، یک رشته پلکان ، سلسله پرواز، پرش، هجرت، تیرپرتاب، پرتاب کردن، پرواز کردن، هزیمت
Glide	بوالهوس ، دمدمی مزاج ، متلون المزاج ، خل
Glider	پره‌ای تیر
Glideslope	قابل پرواز
Glimmer	بوالهوس ، دمدمی مزاج ، متلون المزاج ، خل/
Glimpse	سست ، بی دوام ، شل و ول ، ناک
Glint	شانه خالی کردن ، بخود پیچیدن ، دریع داشتن ، مضایقه کردن ، مضایقه ، امساک /
Glisten	پرت کردن ، انداختن ، افکندن ، پرتاب ، جفتک پرانی ، بیرون دادن ، روانه ساختن /
Glistening	سنگ آتشنزله ، سنگ چخماق ، سنگ فندک ، آتش زنه ، چیز سخت ، سنگریزه /
Glitch	سنگ چخماقی ، سخت/
Glitter	از خود بیخود شدن ، تلنگر ، ضربت سبک و ناگهانی ، تلنگر زدن /
Glittering	سبکی ، گستاخی ، بی ملاحظگی ، چرب زبانی/
Glitz	پرحرف ، گستاخ
Glitzy	کفش شنا، پرده یا عضو شنای حیوانات دریایی، باله شنا
Gloaming	حرکت تند و سبک ، لاس زدن ، اینسو و انسو جهیدن
Gloat	لاس (زنی)، عشوہ
Glob	اهل لاس زنی لاسی، عشوہ گر
Global	لاس، حرکت تند و سبک، لاس زدن، اینسو و انسو جهیدن
Globalization	تندرقتن، نقل مکان کردن
Globally	در هوا معلق بودن ، چوب پنبه ، هاله ، غوطه ور شدن پر شدن تا انتهی ، جسم شناور بر روی آب ، سوهان پهن ، بستنی مخلوط با شربت و غیره ، شناور شدن ، شناور بودن ، شناور ساختن ، روی آب ایستادن ، سوهان زدن
Globe	سیالیت ، اضافی بودن سطح سیال ، شناوری ، شناور سازی
Globetrotter	هواپیمای بدون موتور ، سرویس ارام والیبال توپ با حرکت کند در هوا ، جسم شناور ، گواهی نامه سهام دولتی یا راه آهن (که بجای وثیقه بکار می‌رود) ، کسی که در چند محل بنحو غیر قانونی رای بدهد
Globoid	لیسه کردن ، سیال ، شناوری ، متحرک بر روی آب ، موج ، فاقد وسیله اتصال (در مورد استخوان جناغ سینه) ، جابجا شده ، متغیر
Globose	توده پنبه ای، توده اسفنجی توده جمع شده ، کلاله ای از رشته های ظریف ، جمع کردن ، طره شدن
Globular	قالبه ، انبوهی ، طره ، کلاله ، کاکل ، اجتماع کردن ، بصورت رشته های

	انبوه و کرکدار در آوردن ، انبوه شدن ، لخته شده /
Globule	هماوری ، مجتمع شدن ، لخته سازی ، ته نشین شدن - تجمع - ژل شدن - لخته ای شدن - سفت شدن /
Gloom	قلنبه شده ، کرکی /
Gloomily	رمه ، گله ، گروه ، جمعیت ، دسته پرندگان ، بصورت گله ورمه در آمدن ، گرد آمدن ، جمع شدن ، ازدحام کردن /
Gloominess	تخته یخ شناور /
Gloomy	تنبیه کردن ، انتقاد سخت کردن ، شلاق زدن ، تازیانه زدن ، باشلاق راندن ، برتری جستن از ، مغلوب کردن
Glorification	جلد ، شلاق زدن
Glorified	بیش از 1 نفر دریافت کننده توپ را بمنطقه دفاع حریف فرستادن (فوتبال امریکایی) ، طوفان ، (درشعر) رود ، دریا ، اشک ، غرق کردن ، سیل گرفتن ، طغیان کردن
Glorify	سیل گیر ، دریچه سد
Glorious	طوفان ، طغیان آب
Gloriously	نور افکن ، نور افشانی کردن
Glory	با نور نور افکن نورانی شده
Gloss	دشت سیلابی ، سیل دشت
Glossary	مجرای سیل آبراه سیل مسیل ، گذرگاه سیل
Glossy	کف اتاق ، کف زمین ، بستر (دره و غیره) ، بزمین زدن ، شکست دادن ، کف سازی کردن ، کف ، اشکوب ، طبقه /
Glove	کف اتوموبیل ، کف تخته ای
Gloved	فرش کف اتاق ، مصالح کف سازی ، کف سازی
Glow	غواصک /
Glower	زن جوان بوالهوس ، زن سبکس /
Glowing	صدای تلپ ، صدای چلپ ، باصدای تلپ افتادن ، شکست خوردن
Glowingly	اطاق ارزان قیمت /
Glowworm	نرم ، مسخره وار ، سست /
Gluconate	فلور ، کلیه گیاهان یک سرزمین ، گیاه نامه ، الهه گل ، گیا /
Gluconeogenesis	گلدان وابسته به گل ، گلی ، وابسته به الهه گل
Glucose	فصل شکوفه اوری ، حد اعلای تمدن یک قوم
Glue	پوشیده از گل ، پرگل ، سلیس و شیوا ، گلگون
Glueing	گلگونی ، پرگل بودن ارستگی (از صنایع بدیعی یا شیرین کاریهای موسیقی) ، گلگونی ، زیبای
Glum	گفلروش ، گلکار
Glumly	وابسته به گل و گلپرووری ، گیاگانی ، وابسته به گیاهشناسی ، گیایی /
Glut	کج ، کژ ، ابریشم خام ، نخاله ابریشم
Glutamate	قابلیت شناوری یک خودرو ، شناوری
Glutinous	ناوتیپ ، ناوگان کوچک

Glutton	کالای اب آورده ، اب آورد /
Gluttonous	حرکت تند و ناگهانی (بدن) ، جست و خیز ، چین دار کردن حاشیه لباس ، پرت کردن ، تقلا کردن ، جولان /
Gluttony	نوعی ماهی پهن ، لغزش ، اشتباه ، درگل تقلا کردن ، بال بال زدن ، دست و پا کردن /
Glyceraldehyde	آرد ، گرد ، پودر ، آرد کردن ، پودر شدن
Glycerin	تزئینات نگارشی ، جلوه ، رشد کردن ، نشو و نما کردن ، پیشرفت کردن ، زینت کاری کردن ، شکفتن ، برومند شدن ، آباد شدن ، گل کردن
Glycerin	درحال ترقی،پیشرفت کننده،رشدکننده،آباد
Glycolysis	اهانت کردن ، بی احترامی کردن (با at) ، دست انداختن ، استهزاء کردن ، اهانت یا بی احترامی کردن ، مسخره ، توهین
Glyphosate	جاری شدن ، لبریز شدن ، سلیس بودن طغیان کردن ، سیلان یافتن ، ناشی شدن قلو ، سیلان ، سرعت حرکت و جریان اب ، جریان ، روانی ، مد (برابر جزر) ، سلاست ، جاری بودن ، روان شدن ، سلیس بودن ، بده ، شریدن ، گردش ، روند
Glyptal	نمودار گردشی ، روندنمایی ، نمودار گردش کار /
Gm	درخت گل ، (مجازی) سر ، نخبه ، گل کردن ، شکوفه دادن ، گلکاری کردن /
Gmt	محل کاشت گیاه garden, area where flowers are grown flower
Gnarl	گل‌دار، پرگل ، دارای طرح گل‌دار having flowers, decorated with flowers /
Gnarled	گلدار ، شکوفه دار /
Gnarly	گلدان کوزه‌ای /
Gnash	گلی( در رده بندی بوها)،پرگل ،پرزینت گل دار،پرگل،خوش عبارت،خوش تعارف،دارای صنایع بدیعی
Gnat	روان،سلیس،جاری،پیوسته،موج زننده،ژولیده،فراوان
Gnathic	جریان سنج ، شارسنج /
Gnaw	لبریز ، لبالب ، پر
Gnawing	( =influenza)پزشکی(انفلوانزا
Gneiss	اشتباه احمقانه ، لاف زدن ، توپ خالی زدن
Gnome	سفسطه ، فریب واغوا
Gnomon	نوسان داشتن ، نوسان کردن ، بالا و پایین رفتن ، ثابت نبودن ، موج زدن ، بی ثبات بودن
Gnp	ترقی و تنزیل، نوسان، تغییر
Gnu	گربه رو ، تنوره ، دودکش ، لوله اب گرم ، لوله بخار ، انفلوانزا
Go	روانی، سلاست
Goad	روان ، سلیس ، فصیح
Goal	Math. Obs. Of or pertaining to fluents.
Goalie	روان ، بروانی ، باسلاست ، فصیحانه /
Goalkeeper	کرک ، خواب پارچه ، موهای نرم و کوتاه اطراف لب و گونه ، کرکدار شدن ، نرم کردن ، اشتباه کردن ، خبط کردن ، پف ، بادکردگی
Goalpost	کرکی ، نرم ، پرماتند ، پرزدار ، باد کردن ، پف کردن
Goat	بال ، پره ، قسمتی از یک بخش یا ناحیه ، (نظ.) گروه هوایی ، هر چیزی



	که هوا را برهم میزند (مثل بال)، بال مانند، زاده حیابی، جناح، پره، زاده پره دار، طرف، شاخه، شعبه، دسته حزبی، پرواز، پرش، بالدار کردن، پرداز کردن، پیمودن.
Goatee	شاره، متغیر، سیال، روان، نرم و ابکی، مایع، متحرک /
Gob	ابگونی، حالت مایعی، سیالی، درجه سفتی، سیالیت، روانی بیان، سلاست بیان، طلاق لسان
Gobble	سیال سازی، سیالی شدن، روان شدن، تبدیل به مایع شدن
Gobbledygook	باد افشان ساختن، بباد سپردن، تبدیل به مایع کردن
Go-between	قلاب لنگر، زمین گیر، انتهای دم نهنگ، یکنوع ماهی پهن، دارای دو انتهای نوک تیز، اصابت اتفاق، اتفاق، طالع /
Goblet	کاریز، مجرا، قنات، ناودان، جوی آسیاب، درمکنگ تنگ، بوسیله مجرا یا ناودان بردن /
Goblin	فرنی و حریره و مانند آن، ژله، سخن پوچ /
Go-cart	اشفته کردن، مغشوش کردن، گیج کردن، در جواب عاجز کردن (=confuse)
God	اسم مفعول فعل fling
God-awful	شکست، (ز.ع. - امر.) شکست خوردن (در امتحانات)، چیدن موجب شکست شدن /
Godchild	پادو، نوکر، غیر ماهر، مامور جزء /
Godchildren	جریان، جویبار، قاعدگی زنان، سیال، مایعات بدن حیوانات، مواد فلورین دار /
Goddamn	فلوئورسین گرد قرمز - نارنجی رنگی بفرمول C20H12O5 که در صنعت رنگسازی بکار میرود
Goddamned	فلوئورسانس، تشعشع ماهتابی /
Goddess	فلوئورسان، لامپ مهتابی، دارای تشعشع /
Godfather	فلوئورید دار شدن، فلوئوریددار کردن /
Godless	فلورید، فلورور
Godlike	فلورین، فلور /
Godly	فلوئور و کربن /
Godmother	فلوئورسانس ساز، فلئوروفور
Godparent	سراسیمگی، تپش، بادناگهانی، سراسیمه کردن، اشفتن، طوفان ناگهانی، باریدن ناگهانی
Godsend	شستن با جریان سریع، جاری شدن سرخ شدن، رویانیدن، جریان، لبریز، همسطح، بطور ناگهانی غضبناک شدن، بهیجان آمدن، چهره گلگون کردن (در اثر احساسات و غیره)، سرخ شدن، قرمز کردن، اب را با فشار ریختن، سیفون توالیت، ابریز مستراح را باز کردن (برای شستشوی آن)، تراز کردن (گاهی با) up
Godspeed	سرخ شدن، شرمندگی، سرخی صورت در اثر خجلت blushing, colored with a reddish color
Goer	شستشوی سریع، شاس رسوب، رسوبشویی خالی کردن بافر، تخلیه کردن، فلاش کردن
Goes	سراسیمه کردن، گیج کردن، گرم شدن کله (در اثر مشروب)، دست پاچه کردن، عصبانی کردن، اشفتن، مضطرب کردن، سراسیمگی، دست پاچی /
Gofer	شیار ساختن، لبه دار کردن، خیاره (شیار عمودی روی ستون)، شیار، فلوت زدن /
Go-getter	راه راه دار، خیاره دار، دارای بریدگی های عمودی، نازک، نی مانند /

Goggle	فلوت زن، نی زن/
Goggles	بال زنی دسته جمعی، لرزش، اهتزاز، بال و پر زنی، حرکت سراسیمه، بال بال زدن (بدون پریدن)، لرزیدن، در اهتزاز بودن، سراسیمه بودن، لرزاندن /
Going	رودخانه ای، نهری، زیست کننده در رودخانه/
Gold	تراوش، فلوی الکتریکی، فلوی مغناطیسی شار الکتریکی یا مغناطیسی، ماده گداز اور، تغییرات پی در پی، روان ساز، سیلان، سیل، سرعت جریان، گداختگی، گداز، تغییرات پی در پی، اسهال، خون ریزش، جاری شدن، گداختن، آب کردن، شار
Golden	حساب فاضله، تفاضل، (طب) خون روش، خون رفتگی میزان تغییر، سیالی، نرخ تغییر، فلوکسیون، حساب دیفرانسیل، تفاضل /
Goldfish	افراشتن، زدن، گریختن از، فرار کردن از، دراهتر در اهتزاز بودن، پرواز کردن، مگس، حشره پردار، پرواز، پرش، پر پراندن، پرواز دادن، بهوافرستان، تیز هوش، چابک و زرنک /
Golf	پرواز در ارتفاع کم /
Golfer	آگهی روی کاغذ کوچک، پروانه موتور، پره آسیاب، درحال پرواز، گردونه تیزرو
Golfing	پرواز، پرواز کننده، پردار، سریع السیر، بال و پر زن، سرعت گذرنده، مسافرت هوایی /
Golly	راه هوایی پرندگان مهاجر
Gonad	وزنه تعادل مگس وزن
Gondola	چرخ طیار، گردانه، چرخ لنگر چرخ معدل
Gondwana	Frequency Modulation، تلفیق بسامدی
Gone	کره اسب، توله حیوانات، کره زاییدن
Goner	پف، جوشیدن، جوش و خروش، حباب های ریز، کف کردن، کف بدهان آوردن
Gong	کف زایی کف کردن
Goniometer	کف الود/
Gonna	مهم، (پزشکی) کانونی، مرکزی، وابسته بکانون، موضعی /
Gonorrhea	در کانون متمرکز کردن
Goo	کانون/
Good	مرکز، مرکز؛ منطقه در یک جعبه محاوره ای که ورودی دریافت می کند (رایانه ها) which receives center, hub; area in a dialog box (input (Computers
Goodbye	به کانون در آوردن، متمرکز ساختن، نقطه تقاطع، کانون عدسی، فاصله کانونی، قطب، متمرکز کردن، بکانون آوردن، میزان کردن، مرکز توجه، متمرکز کردن توجه /
Good-bye	علیق، علوفه دادن، غذا دادن، علوفه، علیق، علف خشک، علیق دادن/
Good-humored	دشمن، عدا، مخالف، ضد، منافی، مضر، حریف
Goodies	باد خشک و گرم دامنه کوه
Good-looking	جنین، رویان. (=fetal, foetal) جنینی، رویانی
Goodly	قسمت مات عکس، قسمت تیره عکس، تیرگی، ابهام، تیره کردن، مه گرفتن، مه الود بودن
Good-natured	مه الود، مه گرفته، گرفتار مه

Goodness	ادم عقب مانده وکهنه پرست، ادم قدیمی (= fogy) -
Goodnight	مه پاشی، کدر سازی /
Goods	مات ، مانند مه ، مه الود ، تیره وتار
Good-tempered	شپور اعلام خطر مه گرفتگی ، آژیر مه
Goodwill	ادم عقب مانده وکهنه پرست، ادم قدیمی (=fogy)
Goody	فون
Goody-goody	نقطه ضعف ، صعف اخلاقی ، ضعف ، تیغه شمشیر
Gooley	مسابقه شمشیر بازی فویل ، جای نگین ، تراشه ، ته چک ، سوش ، فلز ورق شده ، سیماب پشت اینه ، زرورق ، بی اثر کردن ، عقیم گذاردن ، خنثی کردن ، دفع کردن ، فلز را ورقه کردن
Goof	چیزی را بجای دیگری جا زدن ، جیب بری کردن ، بقالب زدن (چیز تقلبی)
Goof-off	تا زدن یا شدن ، چین ، اغل گوسفند ، دسته یا گله گوسفند ، حصار ، چندان ، چند لا ، بشکست خود اعتراف کردن ، بکسب یا شغل پایان دادن ، در اغل کردن ، جا کردن ، تا کردن ، تا زدن ، پیچیدن ، تا خوردن ، بهم امیختن /
Goofy	پوشه ، لفاف (در کاغذ) ، تاه کن
Google	غیر عملی ، غیر لازم ، ریشه یاحاشیه زائد /
Googol	تاشو ، تا شونده
Goon	برگ درختان ، شاخ وبرگ
Goose	برگ شماری ، ورق شماری ، برگ دهی ، برگ کردن ، تنکه کاری ، برگ سازی /
Gooseberries	برگ ، صفحه ، دفتر یادداشت پوشه یاکارتن کاغذ ، کتاب ورق بزرگ /
GOP	پربرگ /
Gopher	برگ ، چینه ، طبقه نازک ، چین خوردگی ، منحنی فولیوم ، منحنی شکل برگ /
Gordian	مردم ، گروه ، قوم وخویش ، ملت /
Gordon	رسوم اجدادی ، معتقدات واداب ورسوم قدیمی واجدادی ، افسانه های قومی واجدادی ، فولکلور
Gore	خوش مشرب ، دوستانه ، خودمانی /
Gorge	برگه ، کیسه یا غده وچک ترشحي يا دفعي
Gorgeous	پیروی کردن از ، متابعت کردن دنبال کردن ، تعقیب کردن فهمیدن ، درک کردن ، در ذیل آمدن ، منتج شدن ، پیروی استنباط ، متابعت /
Gorgeously	شیعی ، پیرو مذهب شیعه ، دنبالگر ، پیرو
Gorgon	تعقیب ، پیروی ، زیرین ، ذیل ، شرح ذیل
Gorilla	پی گیری کردن ، تعقیب کردن ، دنباله داستان را شرح دادن ، تماس با بیمارپس از تشخیص یا درمان
Gormless	نابخردی ، ابلهی ، حماقت ، نادانی ، بیخردی ، قباحث
Gory	کمیته بازار آزاد بانک فدرال آمریکا Federal Open Market Committee
Gosh	برانگیختن ، پروردن ، تحریک کردن
Gosling	علاقمند ، انس گرفته ، مایل ، مشتاق ، شیفته ، خواهان

Gospel	درخواست، تقاضا، درخواست عرضحال، مرافعه خواستگاری، یکدست لباس پیروان، خدمتگذاران ملتزمین، توالی، تسلسل نوع، مناسب بودن، وفق دادن جور کردن، خواست دادن تعقیب کردن، خواستگاری کردن، جامه، لباس دادن به
Gossamer	از روی علاقه مایلانه، مشتاقانه، از روی سادگی یا نادانی
Gossip	علاقه، انس میل، اشتیاق، دوستی بی جهت، شیفتگی، مهربانی، ساده دلی
Gossipy	شکل حروف، فونت، قلم، حوض غسل تعمید، ظرف مخصوص نگه داری آب مقدس، چشمه، ذوب، خانواده حروف
Got	خوراک، غذا، قوت، طعام
Gothic	ماده غذایی، خواربار /
Goto	ریزه کاری پر زرق و برق، ناراحتی، نق نق /
Gotta	نادانی و حماقت کردن، نادان، احمق، ابله، لوده، دلقک، مسخره، گول زدن، فریب دادن، دست انداختن /
Gotten	ابله، حماقت، کار ابلهانه، مسخرگی
Gouge	بی پروا، دارای تهور بی مورد /
Gouging	دیوانه، نابخرد، نادان، جاهل، ابله، احمق، ابلهانه، مزخرف /
Goulash	بنادانی، احمقانه، ابلهانه، جاهلانه
Gourd	نادانی، عدم مناسبت ناشایستگی، جهل
Gourmand	آدم ساده لوح و رک و راست، محفوظ از حماقت و کارهای احمقانه، محفوظ از خطا و شکست /
Gourmet	قسمت پایین چیزی، پایین بادیان، پایا (بادیان)، فوت (پا)، قدم، پاچه، دامنه، فوت (مقیاس طول انگلیسی معادل 12 اینچ)، هجای شعری، پایکوبی کردن، پازدن، پرداختن مخارج
Gout	جمع عمودی /
Gov	طول چیزی بر حسب فوت، مقدار فیلم بفوت /
Govern	بازی فوتبال، توپ فوتبال فوتبال بازی کردن
Governance	پل پیاده روها، پل پیاده روی
Governer	پادار، دارای پا، زیره انداخته
Governess	پاورقی، زیر نویس، پانویس، پیاده رو، گام زن، ولگرد
Governing	تپه دامنه کوه
Government	جای پا (کوهنوردی)، جای پا، زیر پای، جای ثابت، پایگاه /
Governmental	شالوده، بار پی، پایه ستون، جای پا، موقعیت، وضع
Governor	ردیف چراغ های جلو صحنه نمایش و مانند آن
Governorship	چمدان قفل دار /
Gown	بی بند و بار، آزاد /
Gpa	تبصره، شرح، یادداشت ته صفحه، زیر نگاشت /
Gpl	پی نوشت، پانویس، زیر نویس
Gps	پیاده رو، پایه ستون، پایه مجسمه، پایه
Grab	شکل و سطح لازم برای قطعه ای از تجهیزات جای کامپیوتر، جاپا، رد پا، اثر پا

Grabbed	touching with the feet (under a table); stealthy flirtatious way; (Informal) foot cooperation in a cunning or devious ((used by children or when speaking to young children
Graben	جاي پا ، ردپا ، جاپا ، پي ، گام ، قدم ، گامبرداري برداري
Grabon	پاپوش ، کفش ، پا افزار /
Grace	کارپايي ، استفاده از پا ، رفت و آمد ، پادوي
Graceful	ادم خودساز و جلف ، کج کلاه ، ابله /
Gracefully	خودسای ، خودنمایی ، جلفی ، کارهای جلف /
Gracefulness	جلف ، خود نما*خودساز ، فیسو ، بیهوده /
Graceless	برای ، بجهت ، بواسطه ، بجای از طرف ، به بهای ، در مدت بقدر ، در برابر ، در مقابل برله ، بطرفداری از ، مربوط به ، مال ، برای اینکه ، زیرا که ، چونکه
Gracious	علیق ، علوفه ، علف ، تلاش و جستجو برای علیق ، غارت کردن ، پی علف گشتن ، کاوش کردن /
Graciously	تک سلولی هایی با تنوع زیادی از ترکیبات و ریخت شناسی اسکلت . دارای قالب یا صدفی با یک یا چند حجره مرکب از کلسیت پوشاننده یا ذرات agglutinated /
Graciousness	جنسی از جانوران ریز ریشه پای = foraminifer
Grad	غنیمت ، پیشتاز لشگر ، گروه یورتچی ، غارت ، تاخت و تاز کردن ، تاراج ، تهاجم کردن ، بیغما بردن ، چپاول کردن ، حمله
Gradate	گیاه علفی پهن برگ ، علف هرزه ، علف گیاه علفی پهن برگ گیاه بوته /
Gradation	قدغن کرد ، نهی کرد ، منع کرد ، بازداشت ، نامقدور ساخت
Grade	نیا ، اجداد ، جد اعلی ، احتراز کردن ، امساک کردن ، خودداری کردن از ، صرف نظر کردن ، گذشتن از ، اجتناب کردن از ، گذشت کردن
Graded	خودداری ، شکیبایی ، تحمل ، امساک ، مدارا /
Grader	ماهنامه آمریکایی در مورد موضوعات مالی و بازرگانی و تجاری
Gradient	قدغن کردن ، منع کردن بازداشتن ، اجازه ندادن (=accursed) ملعون ، مطرود /
Grading	حرام ، محرم ، ممنوع
Gradual	زننده ، نفرت انگیز ، دافع ، ناخوانده ، نامطبوع ، ترسناک ، شوم ، مهیب ، عبوس ، بدقیافه ، نهی کننده
Gradually	خودداری کرد ، دست نگاهداشت ، دست برداشت امتناع کرد ، تحمل کرد
Graduate	خودداری کردن ، دست نگاهداشتن ، دست برداشتن تحمل کردن ، ساختن با
Graduated	نزدیک ، از نزدیک ، از پهلوی ، جز ، سوای ، بعلاوه (=forbye)
Graduation	پاس بی هدف ، نیروی نظامی ، تحمل کردن مجبور کردن ، فشار دادن ، جبر ، عنف ، نفوذ ، (در جمع) قوا ، عده ، شدت عمل ، (فیزیکی) بردار نیرو ، خشونت نشان دادن ، درهم شکستن ، قفل یا چفت را شکستن ، مسلح کردن ، مجبور کردن بزور گرفتن ، بزور باز کردن ، بی عصمت کردن ، راندن ، بیرون کردن ، بازور جلو رفتن ، تحمیل ، مجبور کردن /
Graffiti	تحمیلی ، اجباری
Graft	به زور خوراندن ، به زور به خورد کسی دادن ، وخوراندن /
Grail	به زور خوراندن ، به زور به خورد کسی دادن ، وخوراندن /
Grain	قوی ، موثر ، موکد /
Grains	زورمندانه ، بطور موثر /

Grainy	کم زور، بی قوت/
Gram	انبرک، انبر جراحی، انبرک، انبر قابلگی، پنس/
Gramineae	قوی، موثر، شدید، اجباری، (حقوق) عدوانی
Grammatical	به زور، باجبار، با قوت، با تاکید، با تاثیر
Grammatically	زور، نیرو، جبر، عنف، نفوذ، (درجمع) قوا، عده، شدت عمل، (فیزیک) بردار نیرو، خشونت نشان دادن، درهم شکستن، قفل یا چفت را شکستن، مسلح کردن، مجبور کردن به زور گرفتن، به زور باز کردن، بی عصمت کردن، راندن، بیرون کردن، بازور جلو رفتن، تحمیل، مجبور کردن
Gramophone	پایاب، قسمت کم عمق رودخانه ای که جهت عبور حیوانات و انسان مناسب باشد، به اب زدن به گدار زدن
Grams	پیش، پیشین، جلوی، در جلو، قبلی
Granary	ساعد، بازو، از پیش مسلح کردن، قبل آماده کردن /
Grand	نیا، اجداد، جد اعلی (معمولا بصورت جمع)
Granddad	پیش گویی کردن، تغال بد زدن، قبل بدل کسی اثر کردن (=forbode)
Grandee	شوم * حس پیش از وقوع، خبر، شگون، نشانه (بد)/
Grandeur	پیش بینی، پیش بینی کردن پیش بینی وضع هوا یا حوادث، پیش بینی کردن، از پیش آگاهی دادن یا حدی زدن/
Grandfather	پیش بینی وضع هوا یا حوادث، پیش بینی کردن، از پیش آگاهی دادن یا حدی زدن
Grandiloquence	پیش نگر، پیش بینی، مجموعه پیش بینی/
Grandiloquent	قسمت جلو عرشه کشتی (علوم دریایی)
Grandiose	فروختن وثیقه وام بعثت عدم باز پرداخت وام، مسدود کردن، محروم کردن، سلب کردن /
Grandly	سلب کلیه حقوق راهن نسبت به عین مرهونه به دلیل عدم پرداخت دین، فروش عین مرهونه برای تصفیه بدهی راهن، محروم کردن، ممانعت کردن
Grandma	جلوخان، (ورزشی) قسمت زمین اسکواش نزدیک دیوار مقابل
Grandmother	نیا (نیاکان)، جد (اجداد)، سلف (اسلاف)
Grandpa	انگشت نشان، سبابه، انگشت شهادت/
Grandparent	صف جلو، (علوم نظامی) جلودار، طلایه/
Grandson	پیش رفتن، پیش از چیزی واقع شدن، مقدم بودن بر
Grandstand	پیش گفته شده، پیش، بالا گفته، سابق الذکر
Grange	پیش صحن، پیش صحن، پیش نما، نزدیک نما (در برابر دور نما)، منظره جلو عکس، زمین جلو عمارت
Graniform	قسمت ممتاز، مزیت، سرعمله، مباشر، سروسینه و دست اسب، جلودار، پیشتاز
Granite	پیشانی، قسمتی از مجسمه که در بالای چشمها قرار دارد/
Granny	خارجی، توقیف اموال مدیون غایب، بیگانه، خارجی، بیرونی، ناجور، نامناسب/
Grant	بیگانه، خارجی، بیرونی، ناجور، نامناسب، اجنبی، غریبه
Grantee	از پیش قضاوت کردن، تبعیض قائل شدن
Grantor	از پیش دانستن، از غیب آگاهی داشتن

Granular	آگاهی از پیش، علم غیب
Granulate	سرکارگر، سر عمله، مباشرت کردن
Granulated	سرکارگر، مباشر، سر عمله، سر کارگری
Granule	بهترین، پیشترین، جلوترین، در درجه نخست
Grape	دانه‌های، بحثی، قانونی، مربوط به سخنرانی، جدلی
Grapefruit	از پیش مقرر کردن، تقدیر کردن
Grapevine	مخزن جلو وپایین کشتی
Graph	روانشناسی: پیش‌نوازی
Grapheme	پیش از کسی رفتن، پیش‌رو بودن
Graphic	پیش‌رو، طلایه دار، نیا، جد /
Graphical	بادبان عمده دگل جلو کشتی، بادبان پائین
Graphically	پیش‌بینی کرد /
Graphics	قبلا تهیه دیدن، پیش‌بینی کردن، از پیش دانستن /
Graphite	قابل پیش‌بینی /
Graphologist	پیش‌بینی شده، پیش‌بینی کرده /
Grapple	از پیش خبر دادن، از پیش حاکی بودن از
Grasp	موج شکن، کنار دریا /
Grasping	تجسم شکل در عمق، نمایش خطوط واقعی شکلی بصورت کوچک‌تر (برای نشان دادن اندازه نسبی آن)، کوتاه‌نمایی /
Grass	مگسک‌تفنگ، پیش‌بینی، دور‌اندیشی، مال‌اندیشی، بصیرت
Grasshopper	پوست ختنه‌گاه، غلفه، قلفه
Grassland	جنگل، بیشه، تبدیل به جنگل کردن، درختکاری کردن
Grass-roots	پیش‌دستی کردن بر، پیش‌جستن بر، پیش‌افتادن، ممانعت کردن، کمین، کمینگاه /
Grassy	احداث جنگل، وسعت جنگل /
Grate	جنگلبانی، احداث جنگل جنگلداری
Grateful	پیش‌چشی، ازمایش قبلی، پیش‌بینی کردن
Gratefully	پیشگویی کردن، از پیش آگاهی دادن، از پیش خبر دادن، نبوت کردن
Grater	دور‌اندیشی، مال‌اندیشی، احتیاط، اندیشه قبلی
Gratia	پیشگویی کرد، از پیش آگاهی داد /
Gratification	برای همیشه، جاویدان، پیوسته، تا ابدالابد
Gratify	از پیش اخطار کردن، قبلا آگاهانیدن /
Gratifying	دیباجه، سراغاز، پیش‌گفتار /
Gratin	abbr. foreign exchange بازار تبادلات ارزی
Grating	جریمه کردن، محرومیت، ضبط کردن، بطور جریمه یا توان گرفتن، فقدان، زیان، ضبط شده، خطا کردن، جریمه دادن، هدر کردن /



Gratis	تنزل ارزش ، از دست دادگی ، فقدان ، زیان ، ضرر ، جریمه
Gratitude	دفع کردن ، منع کردن ، ممانعت کردن ، حفظ کردن (= forefend) -
Gratuitous	بخشید، از ... گذشت، صرف نظر کرد از
Gratuity	بر سندان کوفتن ، تراشیدن ، کوره آهنگری ، دمگاه ، کوره قالگری ، تهیه جنس قلابی ، جعل کردن ، اسناد ساختگی ساختن ، آهنگری کردن ، کوبیدن ، جلو رفتن
Graupel	جاعل ، جعل کننده
Grave	صورت سازی ، سند سازی ، جعل اسناد ، امضاء سازی ، سند جعلی/
Gravel	فراموش کردن، فراموشی صرف نظر کردن، غفلت/
Gravelly	فراموش کار*کم هوش، غفلت کار، فراموشی آور/
Gravely	فراموشی، فراموش کاری، نسیان، غفلت
Gravestone	گل فراموش مکن/
Graveyard	فراموشکاری فراموشی
Gravid	قطعه آهنگری ، بر سندان کوبیدن ، جعل سند ، جعل ، تقلب آهنگری، پتک کاری ، فرجینگ، آشکاری، تغییر شکل دادن، کوره کاری
Gravidity	قابل بخشایش ، بخشیدنی ، بخش پذیر ، قابل عفو
Gravitas	بخشیدن ، عفو کردن ، امرزیدن /
Gravitate	بخشیدن، عفو کردن، امرزیدن *
Gravitation	بخشش ، عفو ، گذشت
Gravitational	بخشنده، رحیم/
Graviton	چشم پوشیدن از ، صرف نظر کردن از ، رها کردن/ (past: forwent ; past participle: forgone)
Gravity	پیش رفتن، پیش از چیزی واقع شدن، مقدم بودن بر ، چشم پوشیدن از ، صرف نظر کردن از ، خود داری کردن ، جبر نفس کردن/
Gravy	(past: forwent ; past participle: forgone)
Gray	فراموش کرد، غفلت کرد/
Grayish	فراموش کردن ، غفلت کردن /
Graywacke	چنگال ، محل انشعاب ، جند شاخه شدن ، سه شاخه ، دوشاخه ، منشعب شدن ، مثل چنگال شدن ، پنجه
Graze	شاخه دار ، چنگال مانند ، شکافته ، مبهم
Grazer	ماشین مخصوص بلند کردن چیزهای سنگین ، جراثقال چنگک چنگک دار
Grazing	سرگردان ، بیچاره ، درمانده ، بی کس ، متروک
Grease	شکل ، ریخت ، ترکیب ، تصویر وجه ، روش ، طریقه ، برگه ورقه ، فرم ، تشکیل دادن ساختن ، بشکل درآوردن ، قالب کردن ، پروردن ، شکل گرفتن سرشتن ، فراگرفتن ، صورت دیس ، تشکیل دادن
Greasy	قابلیت شکل گیری
Great	قانونی ، صوری ، دارای فکر ، مقید به اداب و رسوم اداری ، تفصیلی ، عارضی ، لباس رسمی شب ، قرار دادی، صوری، دیسی، رسمی، ظاهری، شکلی /
Greater	فرمالدئید ، بفرمول HCHO
Greatest	صورت گرایی، دیس گرایی، اساس صوری، اصالت صورتس، اصالت



	شکل، رعایت ائین و آداب، ظاهر پرستی /
Greatly	تشریفات*آیین، تشریفات، رعایت آداب، مراسم، رعایت رسمیت، رسمی بودن /
Greatness	رسمیت، تشریفات، رعایت آداب و رسوم
Grecian	رسمی شدن کردن، استاندارد شدن کردن، انطباق با آیین و آداب ظاهری، رسمی سازی /
Greece	قالب ریزی کردن، به صورت رسمی بیان کردن، شکل دادن، فرم دادن /
Greed	صورت گرفته، صورت بسته /
Greedily	رسمًا، صریحًا، با رعایت، مقررات رسمی یا اداری، ظاهراً
Greedy	نمونه، فرم، قطع، اندازه شکل، نسبت، هیئت، قالب بندی کردن /
Greek	قالب دار /
Green	صورت بندی، فرم، زیرگاه، آرایش جنگی، آرایش یکان ترتیب نیرو، سازمان دادن نیرو تشکیل دادن، شکل گیری، تکوین، آرایش، شکل، ساختمان، تشکیلات، احداث، صف آرای، تشکیل، رشد، ترتیب قرار گرفتن
Greenback	تشکیل دهنده، ترکیب کننده، سازنده، حرف زائد، کلمه مشتق
Greenbelt	قالب بندی شده، قالب دار /
Greenery	فرمت کردن، قالب بندی /
Greenfield	تشکیل دهنده، قالب گیر، پیشین، سابق، جلوی، قبل، در جلو*پیشین، سابق، سابق، اولی، قدیمی، نخستین، جلوی، آن یک، سازنده /
Greengrocer	پیشتر، قبلاً*پیشتر، سابقاً، پیش از این، در گذشته /
Greenhorn	ترسناک، سخت، دشوار، نیرومند، قوی، سهمگین
Greenhouse	بطور سهمگین، مهیبانه، باقوت، سخت /
Greenish	شکل دادن، فرم کاری
Greenland	بی شکل، فاقد شکل معین
Greenmail	فرمول ها، دستور ها، فرمول فرمول، قاعده، دستور، قاعده رمزی، ورد، دستور العمل /
Greenness	فرمول، قاعده، دستور، قاعده رمزی، ورد
Greens	دستور نامه، کتاب دستور یا قاعده، کتاب نماز /
Greenwich	بشکل قاعده در آوردن یا ادا کردن، کوتاه کردن، فرمول بندی کردن، تنظیم کردن
Greet	تعیین کردن، تهیه، جمع آوری فرمول بندی کردن، صورت بندی، تدوین، تنظیم، قاعده سازی، دستور سازی، تبدیل به قاعده رمزی /
Greeting	فرمول بندی، فرمول سازی (=formulation)
Gregarious	بصورت فرمول در آوردن (=formulate) بشکل قاعده در آوردن (یا ادا کردن)، کوتاه کردن، درست کردن، دستور ساختن، فرمول بندی کردن /
Gremlin	فاحشه بازی کردن، زنا کردن، (=fornicated) بشکل طاق، قوسی شکل، طاقی شکل، جلو خم شده /
Grenada	جنده بازی، زنا، فحشاء، فحشا /
Grenade	ول کردن، ترک، رها کردن، انکار کردن /
Grenadian	واگذاشتن، ول کردن، ترک کردن، ترک گفتن، دست کشیدن از /
Grenadier	واگذاشت، ول کرد، ترک گفت، ترک کرد

Grew	براستی ، الحق ، قطعا ، بتحقیق ، درحقیقت
Grey	سوگند دروغ خوردن ، باسوگند انکار کردن ، انکار کردن ، پیمان شکنی یا نقض /
Greyhound	رد کرد ، (باسوگند) انکار کرد ، انکار کرد ، پیمان شکنی کرد /
Grid	سوگند دروغ یاد کرده /
Griddle	برج و بارو ، حصار ، قلعه ، دژ ، سنگربندی کردن ، تقویت کردن ، قوی /
Gridiron	هنر ، جنبه قوی ، لبه تیز شمشیر ، (موسیقی) بلند ، موسیقی بلند
Gridlock	از حالا ، دور از مکان اصلی ، جلو ، پیش ، پس ، این کلمه به صورت پیشوند نیز با معانی فوق به کار می رود ، تمام کردن ، بیرون از ، مسیر آزاد
Grief	نزدیک ، در شرف ، آماده ارائه دادن ، آینده /
Grievance	رک ، سراسر ، مستقیما ، بیمحابا ، بیدرنگ
Grieve	انا ، فوراً ، بیدرنگ ، فی الفور /
Grievous	چهل ، چهلمین /
Griffin	استحکام ( استحکامات ) ، سنگر بندی ، بارو ، تقویت
Grike	مستحکم ، سنگربندی شده ، دارای استحکامات ، قلعه دار ، محروس
Grill	مستحکم کردن ، دارای استحکامات کردن ، تقویت کردن ، نیرومند کردن
Grille	صدای بلند ، خیلی بلند (درموسیقی) /
Grilled	پایمردی ، شهادت اخلاقی ، شکیبایی ، بردباری ، ثبات /
Grim	دو هفته ، چهارده روز ، هر دو هفته یکبار /
Grimace	زبان فرترن 𐎠𐎡𐎣
Grime	سنگر مستحکم ، استحکامات نظامی ، سنگر ، قلعه نظامی ، دژ
Grimly	اتفاقی ، شانسی
Grimy	بطور اتفاقی ، برحسب اتفاق ، اتفاقا ، تصادفا /
Grin	اتفاق ، تصادف ، قضا و قدر ، شانس ، اقبال ، حادثه
Grind	خوشبخت ، مساعد ، خوش شانس ، خوب
Grinder	خوشبختانه ، ازحسن اتفاق /
Grinding	بحث و اقبال ، طالع ، خوش بختی ، شانس ، مال ، دارایی ، ثروت ، اتفاق افتادن ، مقدرکردن
Grindstone	چهل ، چهلمین ، يك چهل
Gringo	میدان ، بازار ، محل اجتماع عموم ، دادگاه ، محکمه ، دیوانخانه
Grip	سلف ، مهاجم ، فوروارد ، فرمان پیش ، پیش ، بعد ، جلوی ، گستاخ ، جسور ، فرستادن ، رساندن ، جلوانداختن ، (فوتبال) بازی کن ردیف جلو ، به جلو ، ارسال کردن
Gripe	متصدی حمل و نقل ، گاراژدار ، فرستنده ، عامل حمل و نقل /
Grippe	حمل و نقل ، انتقال مانده به صفحه ي بعد ، ارسال /
Grisaille	بطرف جلو ، به پیش (=forward)
Grisly	پیش رفتن ، پیش از چیزی واقع شدن ، مقدم بودن بر

Gristle	سنگواره ، فسیل ، مربوط بادوار گذشته
Grit	فسیل شدن ، در اثر مرور زمان بصورت سنگواره درآمدن ، سخت و متحجر شدن، کهنه شدن
Grits	کاونده ، نقب زن ، حفار ، در خور نقب زنی/
Gritty	رضاعی ، نسل ، بچه سر راهی ، پرستار ، دایه ، غذا دادن ، شیر دادن ، پرورش دادن /
Grizzled	پسر خوانده ، فرزند رضاعی
Grizzly	غذا، نسل، بچه سر راهی پرستار ، دایه، غذا دادن، شیردادن، پرورش دادن
Groan	غذا، نسل، بچه سر راهی پرستار ، دایه، غذا دادن، شیردادن، پرورش دادن
Grocer	عکس /
Groceries	زمان ماضی واسم مفعول فعل fight
Grocery	فول مانند چنگ زدن هل دادن دوییدن یا پریدن غیرمجاز لغزیدن و زدن بازیگر مقابل و مجازات این خطاها اخطار و اخراج موقت یا دیسکالیفه و اکسلود است ، معیوب ، گیر کردن ، رسوب کردن ، پلید ، شنیع ، ملعون ، غلط ، نادرست ، خلاف ، طوفانی ، حیل ، جرزنی ، بازی بیقاعده ، ناپاک کردن ، لکه دار کردن ، گوریده کردن ، چرک شدن ، بهم خوردن ، گیرکردن ، نارو زدن (در بازی) -
Groggy	ناپاکیزگی ، زنگ زدگی ، جرم گرفتگی ، لای گرفتگی ، جرم خزه بستن کف ناو ، ته نشست ، رسوب رسوبات ، رسوب ، درده /
Groin	زمان ماضی واسم فعل find - برپا کردن ، بنیاد نهادن ، تاسیس کردن ریختن ، قالب کردن ، ذوب کردن ، ریخته گری ، قالب ریزی کردن
Groom	فونداسیون ، فوندامنت ، شالوده اصل ، سازمان خیریه ، شالوده ، پایه ، پی ریزی ، اساس ، بنیاد ، تاسیس ، بنیان ، بنگاه ، موسسه خیریه
Grooming	مبنایابی The foundationalists are philosophers who argue that we must have certain apodictic truths that are self-order for knowledge claims to be deduced from evident in them.
Groove	تاسیس شده ، بنا نهاده شده
Grooved	از پا افتادن ، لنگ شدن ، فرو ریختن ، غرق کردن (کشتی) ، فرو رفتن ، برپا کننده ، موسس ، بنیان گذار ، ریخته گر ، قالبگیر
Groovy	ریخته گری ، علم ذوب و ریختن فلزات
Grope	کارخانه گداز فلز ، کارخانه ذوب فلز ، چدن ریزی ، ریخته گری
Gross	منبع ، فواره ، منشاء ، مخزن ، چشمه ، سرچشمه
Grossly	چهار ، عدد چهار
Grotesque	مسابقه بین دو تیم دو نفره گلف ، چهارتایی (دربازی) golf ، بازی گلف چهار نفری
Grotto	عدد چهارده ، چهارده تایی/
Grouch	چهاردهمین ، يك چهاردهم
Grouchy	چهارمین ، چهارم ، چهاريك ربع
Ground	چهارم آنکه ، چهارم ، رابعا
Groundhog	مرغ ، ماکیان ، پرنده را شکار کردن /
Grounding	روباه ، روباه بازی کردن ، تزویر کردن ، گیج کردن /
Groundless	سنگر بزانو ، سوراخ روباه (علوم نظامی)

Groundlessly	فکس ترت: یکجور رقص امریکایی
Grounds	روباہ صفت، حیله باز، حنائی، ترشیده
Groundswell	سرسرای تاتر، مرکز اجتماع، راهرو بزرگ/
Groundwater	قیل وقال، مزاحمت، زد و خورد، بلوا/
Groundwork	شکلی دارای بخشهایی که هر یک به نوعی به کل مجموعه شباهت دارد. این شکل ها در توصیف عوارض هندسی پیچیده در کارتوگرافی رقومی استفاده می شود
Group	کسرک
Groupage	جزء، کسری از، بخشی از، کسر (در ریاضیات)، شکستن، شکستگی، ترک خوردگی، شکاف، برخه، کسر (کسور)، بخش قسمت، تبدیل بکسر متعارفی کردن، بقسمتهای کوچک تقسیم کردن
Grouped	کسری، کسری، کوچک
Groupie	به شکل کسر، بطور جزئی
Grouping	تجزیه و تفکیک نمودن، برخه کردن با تقطیر تجزیه کردن
Groupoid	تفریق، جزء به جزء شدن تقسیم جزء به جزء
Grouse	خرد کردن، انکسار، شکست، ترک، شکاف، شکستن، شکافتن، گسیختن، شکستگی (استخوان) -
Grout	شکننده، ترد، نازک، لطیف، زودشکن، ضعیف
Grouting	نازکی، زودشکنی، تردی، ظرافت
Grove	سخت لایه فراچی پن
Grovel	بسک گلوله، پاره، خرده، تکه، باقیمانده، قطعات متلاشی، خردکردن، ریز کردن، قطعه قطعه کردن
Grow	پاره پاره، جزء جزء، شکسته، ریز شده، ناقص (= fragmentary)
Grower	تکه تکه شدن، تکه تکه شونده، ضد نفر، کنج، دستگاه مختصات، چارچوب، قاب، قالب کردن، چهارچوب، چهارچوب گرفتن /
Growing	چند پاره /
Growl	خوشبویی، بوی خوش، رایحه و عطر، چیز معطر
Grown	گلی (در رده بندی بوها)، خوشبو، معطر
Grown-up	نازک، نحیف، شکننده، زودگذر، سست در برابر وسوسه شیطانی، گول خور، بی مایه
Growth	سستی، ضعف اخلاق، نحیفی، خطایی که ناشی از ضعف اخلاقی باشد، بیمایگی، ناستواری
Groyne	کالبد، فریم، چارچوب کمان، استاتور، استخوان بندی، مدت زمان به کیسه انداختن تمام گویهای بازی اسنوکر، سازه، قواره، زهوار دور دنده عرضی، شاسی، قاب کردن، قاب گرفتن، چارچوب گرفتن، طرح کردن، تنظیم کردن، بیان کردن، فرمول، قاعده، منطق، اسکلت، ساختمان، چهارچوب، تنه، بدن، پاپوش درست کردن /
Grub	ساخته، درست شده
Grubby	بسته نرم افزاری ساخت ASHTON-TATE که پردازش کلمه، مدیریت پایگاه داده، صفحه گسترده، قالب چهار دیواری، اسکلت، خرپا، چوب بست، چارچوب، چهارچوبه، کالبد، استخوان بندی، بدنه
Grudge	قاب بندی *چوب بست سازی، کالبد، پیکره، چوب بندی، طرح، چوب بست/
Grudging	فرانک (واحد پول)، امتیاز، حق مخصوص، حق انتخاب، حق رای

Grudgingly	اناتول فرانس
Gruel	معافیت ، مصونیت ، ازادی ، حق انتخاب امتیاز ، حق مخصوص ، امتیاز ، حق انتخاب ، ازاد کردن ، حق رای دادن (= free , enfranchise )
Grueling	دریافت کننده حق الامتیاز فروش
Gruesome	واگذارنده/ اعطا کننده حق الامتیاز فروش
Gruff	تحویل رایگان، حمل رایگان بدون هزینه باربری
Gruffly	فرانسه دوست، هواخواه فرانسه
Grumble	شکننده، ترد، شکسته شدنی
Grumpy	رک گو ، بی پرده حرف زن ، رک ، بی پرده ، صریح ، نیرومند ، مجانی ، چپانیدن ، پرکردن ، اجازه عبور دادن ، مجانا فرستادن ، معاف کردن ، مهر زدن ، باطل کردن ، مصون ساختن /
Grumusol	کالباس یا روده پرکرده از گوشت گاو ، سوسیس ( frankfurter , = frankforter )
Grunge	کالباس یا روده پرکرده از گوشت گاو ، سوسیس (frankfurt , frankfort) (=frankforter )
Grungy	کندر ، بوته کندر درخت کندر سرخ، کندر هندی درخت مرمکی (زیست شناسی) /
Grunt	فرد ازاده ، ملاک از ادا طبقه سوم (در سده های 14 و 15 میلادی) ، طبقه متوسط اجتماع
GS	رک و پوست کنده ، صراحتا ، جوانمردانه
G-string	رک گوئی ، ازدگی ، صداقت/
GU	بی عقل ، اتشی ، عصبانی ، از کوره در رفته
Guacamole	دیوانه وار ، باشدت خشم/
Guam	کنگرمدار کردن، فرز کردن ، فش فش یا جز و جز کردن ، فین کردن
Guano	گه کرم نوزاد ، گه موریانه و مانندان، فضولات حشرات/
Guarantee	دوستانه ، برادرانه ، برادر وار ، ائتلافی ، اتحادی
Guarantor	برادری ، انجمن اخوت ، صنف ، اتحادیه/
Guaranty	دوست بودن ، برادری کردن ، متفق ساختن ، برادری دادن
Guard	برادر کشی ، برادر کشی ، برادر کش ، خواهر کش
Guarded	احتیال ، تدلیس جزائی ، تدلیس مدنی ، غبن ، سوءاستفاده ، کلاهبرداری ، فریب ، حيله ، (حقوق) کلاه برداری ، تقلب ، فن ، گوش بر ، شاید
Guardedly	کلاه برداری فریب (امیزی)، حيله (گری)
Guardian	شاید ، کلاهبردار ، متقلب ، کلاه بردار ، گول زن ، حيله گر ، فریب امیز
Guardrail	ازروي فریب یاکلاه برداري، متقلبانہ
Guatemala	پر ، مملو ، دارا ، همراه ، ملازم ، بار شده ، بار ، کرایه ، بار کردن *پر، مملو، دارا، امیخته، بار شده، بار کردن، بار/
Guatemalan	ترس ، وحشت ، غوغا ، نبرد ، نزاع ، ترساندن ، هراسانیدن ، جنگ کردن ، ساییدن ، فاقنیرو کردن ، ضعیف کردن ، فرسوده شدن
Guava	دمدمی مزاجی ، وسواس ، چیز غریب ، غرابت ، خط دار کردن ، رگه دار کردن ، دمدمی بودن /
Gubernatorial	بوالهوس ، دمدمی ، غریب ( و عجیب ) /
Gudermanian	لکه ، لک صورت ، خال ، دارای یک مک کردن ، خالدار شدن/

Gudermannian	لکه‌دار covered with freckles; spotted ,full of freckles
Guerilla	male first name (form of Frederick) اسم مذکر
Guerrilla	ازاد، مطلق، مستقل، اختیاری مختار، مجانی، رایگان سخاوتمندانه، روا، مجاز منفصل، رها، بطور مجانی ازادکردن، ترخیص کردن میدانی
Guess	گرفتن کالای رایگان
Guesstimate	ارتفاع آزاد، عمق آزاد، حق ادعای مالکیت در مورد زمینهای خالصه، غذا ومنزل مجانی، ژرفای آزاد /
Guesswork	غار تگر، چپاولگر، دزد دریایی راهزن /
Guest	کمی بعد از تاسیس گروه NetBSD عده ای دیگر از علاقه‌مندان BSD گروهی به نام FreeBSD تشکیل دادند تا اشکالات موجود در BSD 386 را حل کنند و سیستم عاملی قوی برای سخت افزارهای PC ایجاد کنند که برای همه کاربران -حتی کاربران غیر حرفه‌ای- قابل استفاده باشد.
Guest-house	ازادی، استقلال، معافیت، اسانی، روانی
Guff	داد و بیداد، زد و خورده همگانی /
Guffaw	بی اسباب، بی افزار، بادست باز، آزادی در تصمیم.
Gugot	مزدور، مستقل، آزاد
Gui	one who works on a short-term contract basis for various companies
Guidance	ادم چتر باز که از منافع دیگران می خواهد استفاده کند
Guide	مفت‌خور، سورچران
Guidebook	به طور آزاد یا رایگان
Guideline	بازار ازاد(بازرگانی)
Guidelines	عضو فراموش خانه، فراماسیون
Guild	telephone service which allows companies to pay for predetermined incoming calls, toll-free
Guile	ازادچر، خانگی
Guileless	هات داگ، پرش با عملیات اکروباتیک، موج سواری با مانور ازاد، شنای ازاد مسابقه تیراندازی با روش ازاد /
Guillotine	کسی که دارای فکر ازاد است و به مذهب کاری ندارد، بیدین، آزاد فکر
Guilt	capital and major port city of Sierra Leone (in Africa)
Guiltily	نرم افزار که بدون هزینه در اختیار مصرف کننده قرار داده می شود برنامه رایگان /
Guilty	بزرگراه، شاهراه، شاهراهی که از حق راهداری معاف است /
Guinea	مسدود کردن، ثابت نگاه داشتن، بیخ بستن، منجمد شدن، بی اندازه سردکردن، فلج کردن، فلج شدن، ثابت کردن، غیرقابل حرکت ساختن، بیخ زدگی، افسردگی /
Guinea-bissau	عمل فریز و خشک کردن غذا
Guinean	خشک کردن انجمادی
Guise	یخچال خیلی سرد، منجمد کننده، یخدان
Guitar	بیخ بندان، فوق العاده سرد /
Guitarist	بار (کشتی)، محموله، قیمت حمل، کرایه کردن، کرایه کشتی، هزینه حمل، (کرایه حمل کالا با کشتی یا کامیون و غیره)، کرایه کشتی، بار کشتی، باربری، گرانباز کردن، حمل کردن، غنی ساختن

Gujarati	محموله ، قیمت حمل ، هزینه حمل ، freight= کرایه (کشتی)، بارکشتی، باربری، بارکشی، حمل
Gulch	فرد یا شرکتی که حمل کالا را انجام میدهد ، (کشتی یا ترن) باری ، بار کننده (کشتی) ، بارکش ، مکاری /
Gull	خلال کردن (باقلا و امثال ان)، مقشر کردن، فرانسوی، فرانسه زبان فرانسه، فرانسوی کردن/
Gullet	مرد فرانسوی فرانسوی، کشتی فرانسوی، (مرد) فرانسوی
Gullibility	اتشی اشفته، عصبانی (=frenzied، frantic)
Gullible	دیوانه وار ، شوریده ، اشفته ، از جا در رفته
Gully	جنون انی ، دیوانه کردن ، شوریده کردن ، اشفتن ، دیوانگی انی ، شوریدگی ، هیجان
Gulp	فریون، فرئون/
Gum	بسامد ، تکرار ، فرکانس ، تناوب
Gumbo	بسامد، تکرار ، فرکانس تناوب، فراوانی
Gumdrop	تعداد پر یوده ها ، پر یودیسیته و فور ، تواتر ، کثرت وقوع ، زمان تناوب زمان تکرار ، فراوانی (در امار) ، بسامد ، تکرار ، فرکانس ، تناوب ، فراوانی/
Gummy	تعداد پر یوده ها ، پر یودیسیته و فور ، تواتر ، کثرت وقوع ، زمان تناوب زمان تکرار ، فراوانی (در امار) ، بسامد ، تکرار ، فرکانس ، تناوب ، فراوانی
Gumption	تکرار شونده ، زود زود ، مکرر ، رفت و آمد زیاد کردن در ، تکرار کردن/
Gun	خیلی اوقات، بارها /
Gun-barrel	نقاشی ابرنگی کردن، نقاشی ابرنگی روی گچ، (معماری) نقاشی دیواری
Gunboat	ناو کوچک توپدار/
Gunfire	تیر اندازی/
Gung-ho	مشتاق، پر شور و هیجان، آماده ی همکاری و عمل
Gunk	ماده کثیف و چسبناک ، ماده چرب حلالی برای روغن ها و گریسها
Gunman	تفنگدار ، توپچی، تفنگساز ، دزد مسلح
Gunner	خوره ، بازیگری که کمتر پاس میدهد ، تیر انداز ، کولاس دار ، نشانه رو توپ ساز ، جمعی توپخانه ، توپچی ، شکارچی ، تفنگساز
Gunnysack	کیسه گونی
Gunpoint	دهانه ی تفنگ یا هفت تیر ، سرتپانچه
Gunpowder	باروت* بارود، درمان، یکجور چایی سبز که برگهای ان مانند به باروتست
Gunrunner	قاچاقچی اسلحه و مهمات
Gunrunning	قاچاق اسلحه و مهمات
Gun-running	وارد کردن اسلحه در کشوری بطور قاچاق
Gunshot	تیر اندازی، گلوله، تیر، زخم گلوله، تیر رس
Gurgle	غر غره، شر شر، غر غره کردن جوشیدن، شر شر کردن/
Gurgling	غر غره ، شر شر ، غر غره کردن ، جوشیدن ، شر شر کردن * غلغل، شر شر ، غلغل کردن یازدن، جوشیدن، جوش زدن/
Guru	(/هندی) معلم ، معلم مذهبی

Gush	ریزش ، جریان ، فوران ، جوش ، تراوش ، روان شدن ، جاری شدن ، فواره زدن
Gusher	جوش زن، چاه خودجوش /
Gushy	احساساتی /
Gusset	قطعه اتصال ، صفحه فولادی اتصال ، مرغک ، خشتک ، بغل دم ، پشت بند ، عقریک /
Gust	تند باد ، باد ناگهانی ، انفجار ، فوت ، خوشی ، تقریح ، تمایل ، مزمزه ، چشیدن /
Gustatory	چشایی (صفت) ، چششی ، خوشمزه ، ذائقه ای
Gusto	ذوق ، درک ، احساس ، مزه ، طعم ، لذت
Gusty	باد دار، بادخیز، پر باد، توفانی،*اشتها اور /
Gut	زه راکت ، زه ، تنگه ، شکنجه ، (در جمع) دل و روده ، احشاء ، پر خوری ، شکم گندگی ، طاقت ، جرات ، بنیه ، نیرو ، روده در آوردن از ، غارت کردن ، حریصانه خوردن
Gutsy	دل و جرات دار ، پردل، جسورانه
Gutter	ناودان ، ابرو شیروانی ، ابرو شیروانی ، فاضل اب ، جوی ، شیار دار کردن ، اب رودار کردن ، قطره قطره شدن
Guttural	ناشی از گلو ، حرف گلویی
Guy	شخص ، مرد ، یارو ، فرار ، گریز ، با طناب نگه داشتن ، با تمثال نمایش دادن ، استهزاء کردن ، جیم شدن
Guyana	کشور گیانا، گویان
Guyanese	اهل گویان
Guyot	گایوت ، کوه دریایی غرق شده که دارای قله پهن است /
Guys	شخص ، مرد ، یارو ، فرار ، گریز ، با طناب نگه داشتن ، با تمثال نمایش دادن ، استهزاء کردن ، جیم شدن
Guzzle	بلعیدن ، حریصانه خوردن ، سرکشیدن /
Guzzler	میگسار، باده خور، باده خوار، شراب خور /
Gym	محل تمرین بوکس، سالن ژیمناستیک
Gymnasium	ورزشگاه ، زورخانه ، دبیرستان /
Gymnast	معلم زورخانه ، قهرمان ژیمناستیک ، ورزشکار
Gymnastics	ورزش، ورزش ژیمناستیک
Gymnosperm	گیاه بازدانه
Gynarchy	قانون - فقه : حکومت زن
Gynecocracy	حکومت زنان، حکومت نسوان /
Gynecological	علم ناخوشی های زنانه، شناسایی ناخوشی های زنانه
Gynecologist	متخصص علم ناخوشی های زنانه ، متخصص بیماریهای زنان
Gynecology	دانش امراض زنانه، پزشکی زنان /
Gyp	حیله باز ، متقلب، گول زدن /
Gypsum	سنگ گچ کج گچ مانند
Gypsy	کولی، شبیه کولی



Gyrate	دایره ای ، حلقه ای ، چرخ زدن ، دوران داشتن
Gyration	دوران ، چرخش ، گردش ، چرخشی
Gyratory	دورانی چرخ زن ، گردگرد ، چرخ ، گردنده
Gyre	گردش دایره ، حلقه ، دور ، چرخ زدن
Gyro	ژایرو ، ژيروسکوپ ، وسیله ای که از اندازه حرکت زاویه ای یک جرم دوار (رتور) -
Gyrodial	مارپیچی/
Gyrodyn	علوم هوایی : رتورکرافتی که رتورهای آن هنگام برخاستن شناورماندن فرود و جلو رفتن تنها در دامنه معینی از سرعت توسط موتور کار میکند/
Gyromagnetic	وابسته به خواص مغناطیسی جسم الکتریکی چرخنده ، ژیرومغناطیسی اشاره به ویژگیهای مغناطیسی بارهای الکتریکی چرخان ، نظیر حرکت الکترونهاي اسپینی در درون اتم/
Gyros	ژایرو ، ژيروسکوپ ، وسیله ای که از اندازه حرکت زاویه ای یک جرم دوار (رتور) - /
Gyroscop	گردش نما، ژيروسکوپ/
Gyroscope	گردش بین ، گردش نما ، ژيروسکوپ /
Gyroscopic	گردش نمایی، چرخه نمایی، ژيروسکوپی /
Gyttja	گل آب شیرین /
H	شدت میدان مغناطیسی ، هانری (واحد اندوکتیوئه) ، هشتمین حرف الفبای انگلیسی
H&c	(said of lodgings) air-conditioned (heated during the winter season and cooled during the summer)
Ha	علامت تعجب، ها، هان گفتن
Haberdashery	خرازی فروشی، مغازه ملبوس مردانه
Habiliment	ارایش ، لباس زیبا ، جامه ، استعداد فکری
Habit	لباس سواری زنانه ، سرشت ، عادت ، خو ، مشرب ، ظاهر ، لباس روحانیت ، روش طرز رشد ، رابطه ، جامه پوشیدن ، راستن ، معتاد کردن ، زندگی کردن
Habitable	مسکونی ، قابل سکونی /
Habitant	ساکن، سکنی کننده، کانادایی فرانسوی نژاد
Habitat	محل سکونت ، مسکن طبیعی ، بوم ، جای اصلی
Habitation	سکونت ، اسکان ، سکنی ، مستعمره ، مسکن ، منزل
Habitual	معتاد ، شخص دائم الخمر ، عادی ، همیشگی *عادی، همیشگی، خو گرفته، معتاد، معمولی، عادت/
Habitually	بر حسب عادت، عادتاً/
Habituate	خو دادن ، عادت دادن ، سکونت کردن
Habitude	آداب ، روش ، شیوه ، عادت، مرسوم ، عادت روزانه
Habitué	رونده همیشگی ، مشتری ، مانوس ، معتاد/
Haboob	هیوب، توفان شن، شن توفان a thick dust storm or sandstorm that blows in the deserts of North Africa and plains of India
Hachure	اژ ، پرداز ، سایه زنی ، قلم هاشور زدن ، باهاشور سایه انداختن

Hacienda	ملک ، بنگاه کشاورزی یا معدن و مانند آن
Hack	ضربه خطای دست به بازوی حریف ، لگد زدن عمدی در رگبی ، کلنگ ، سرفه خشک و کوتاه ، چاک ، برش ، شکافی که بر اثر بیل زدن یا شخم زده ایجاد میشود ، ضربه ، ضربت ، بریدن ، زخم زدن ، خرد کردن ، بیل زدن ، اسب کرایه ای ، اسب پیر ، درشکه کرایه ، نویسنده مزدور ، جنده
Hacker	فردی که علاقه بکار کامپیوتر ندارد اما از طریق سعی و خطا می خواهد آن را فراگیرد هواخواه
Hacking	خطای بدنی ، بیل زدن ، تیشه کاری سنگ ، اسب سواری تفریحی /
Hackle	شانه مخصوص شانه کردن لیف های کتان و ابریشم ، کتان زن ، حشره پردار ، شانه کردن ، از هم باز کردن ، شکافتن ، متلاشی کردن
Hackney	اسب سواری ، درشکه کرایه ، اسب کرایه ، مزدور ، فعله ، فاحشه ، مبتذل کردن ، زیاد استعمال شده
Hackneyed	مبتذل ، عمومی*پیش پا افتاده، همگانی، کهنه، عمودی، کهنه کار، مبتذل
Hacksaw	کمان اره ، اره ی کمانی، اره ی آهنبر /
Had	زمان ماضی واسم مفعول فعل have
Hadal	دوزخ ژرف ، هادال (وابسته به بخشی از کف دریا که ژرفای آن از شش هزار متر بیشتر است نام کامل آن : zone hadal)/
Haddock	ماهی روغن کوچک قسمی ماهی
Hade	زاویه انحراف از قائم ، میل ، کجی ، شیب تمام ، تمایل پیدا کردن /
Hadean	هادئن ، قدیمی ترین زیر تقسیم پرکامبرین ، متعلق به زمان تشکیل کره زمین در حدود 5.4 میلیارد سال پیش و شروع دوران آرکئن در 3/8 میلیارد سال پیش
Hadley cell	سلول هدلی
Hadn't	نداشت، ندارد نبایستی(=had not)
Haemoglobin	ماده ملونه خون، هموگلوبین/
Haemorrhage	خون روی ، خون ریزش ، نزف الدم/
Hag	عجوزه ، ساحره ، مه سفید حصار
Haggard	نحیف ، دارای چشمان فرو رفته ، رام نشده/
Haggle	چانه ، چانه زدن ، اصرار کردن ، بریدن /
Hagiographic	تاریخ مقدس، نوشتن سرگذشت اولیا، تاریخ مقدمه نویسی
Hagiography	شرح زندگی اولیاء و مقدسین ، تاریخ انبیاء
Hail	صدا زدن (قابق) تگرگ ، طوفان تگرگ ، تگرگ باریدن، سلام ، درود ، خوش باش ، سلام بر شما باد ، سلام کردن ، صدا زدن ، اعلام ورود کردن (کشتی) -
Hailstone	دانه تگرگ، تگرگ
Hair	مو، موی سر، زلف، گیسو
Hairbrush	ماهوت پاک کن مخصوص موی سر، بروس موی سر/
Haircut	موچینی، سلمانی
Hairdo	ارایش موی زنان بفرم مخصوصی، ارایشگر زنانه
Hairdresser	ارایشگر مو، سلمانی برای مرد و زن
Hairline	سرحد موی سر و پیشانی

Hairnet	تور مو، توری سر، گیسوبند
Hairpiece	کلاه گیس، توبه، پوستیژ، کسمه
Hairpin	سنجاق مو، گیره مو، (درجاده) پیچ تند /
Hair-raising	مهیج، ترسناک
Hairsplitting	مته به خشخاش گذاری، موشکافی زیاده از حد، بی‌اهمیت، ناچیز /
Hairstyle	مدل مو، سبک آرایش گیسو /
Hairstylist	موی ارا، سلمانی، ارایشگر hairdresser, one who arranges or cuts hair
Hairy	پرمو، کرکین مویی، مودار، پرمو، پشمالو، مانند مو، کرک دار
Haiti	جزیره هاییتی
Haitian	اهل جزیره هاییتی
Hal	male first name (form of Harold); family name; town in Belgium
Halcyon	مرغ افسانه ای که دریا را آرام میکند، ایام خوب گذشته، روز آرام
Hale	خوش بنیه، نیرومند، بی نقص، سالم، کشیدن، سوی دیگر بردن، روانه کردن /
Half	نیم، نصفه، سو، طرف، شریک، نیمی، بطور ناقص
Halflife	نیم خط /
Halfspace	نیم فضا /
Half-time	نصف وقت، نیم وقت، (فوتبال) نیمه بازی
Halfway	نیمه راه، اندکی، نصفه کاره
Half-year	شش ماهه
Halibut	نوعی ماهی پهن بزرگ، هالیبوت
Haline	Term used to indicate dominance of ocean salt
Halite	نمک اصلی کلوروسدیم، نمک طعام /
Halitosis	تنفس بدبو، گند دهان
Hall	سرسرا، تالار، اتاق بزرگ دالان، عمارت /
Hallelujah	هللویا (یعنی خدا را حمد باد)، تسبیح /
Hallmark	انگ زدن، عیار گذاشتن، نشان، عیاری که از طرف زرگر یا دولت روی آلات سیمین وزرین گذاشته میشود، انگ
Hallow	مقدس کردن، تقدیس کردن
Hallowed	مقدس، خاص /
Halloween	هالووین، شب اولیاء، آخرین شب ماه اکتبر
Hallucinate	گرفتار اوهام و خیالات شدن، حالت هذیانی پیدا کردن، هذیانی شدن، هذیان گفتن، اشتباه کردن
Hallucination	خیال، خطای حس، اغفال، توهم، تجسم
Hallucinogenic	داروی اوهام آور
Hallway	کریدور، تالار ورودی

Halo	هاله، حلقه نور، نورانی شدن (انبیاء و اولیاء)
Halocline	منطقه خلاء غلظت، شیب شوری/
Halogen	هالوژن، عناصر شیمیایی غیر فلزی که در سیستم پریودیک در گروه هفتم قرار داشته و شامل کلر، فلوئور، برم و ید میباشند
Halophile	موجوداتی که در محیط یا ابهای شور زندگی میکنند، ابشور گرای، گیاه شور پسند/
Halophyte	نمک خواه، گیاه آب شور یا گیاه شوره زی/
Halt	متوقف کردن، متوقف، درنگ، سکنه، ایست کردن، مکث کردن، لنگیدن
Halter	افسار، تسمه، افسار کردن پالهنک، مهار، (وزنه برداری) هالتر، طناب چوبه دار/
Halting	مکث دار، سکنه دار، غیر مداوم/
Haltingly	تامل کتان، درنگ کتان، از روی دودلی، لنگان لنگان
Halucal	هالوکال، "ترک خانه" توسط گوزن کانادایی
Halve	دو نیم کردن، اتصال نیم نیم صلیبی (چوبکاری)، دو نیم کردن، دو نصف کردن/
Halved	دو نیم کردن، دو نصف کردن، نصف شده *دو نیم کردن، برابری بخش کردن، دوپاره کردن، نصف کردن/
Halves	نصف صورت جمع کلمه half
Halving	تتصیف، دو نیم سازی، درهم جا انداختن/
Halyard	مهار، ریسمان پرچم، ریسمان بادبان، طناب پرچم/
Ham	گوشت ران، ران خوک نمک زده، (در جمع) ران و کفل، مقلد بی ذوق و بی مزه، (مجازی) تازه کار، بطور اغراق آمیزی عمل کردن، ژامبون/
Hamburg	ساندویچ گوشت گاو سرخ کرده، همبورگر/
Hamburger	ساندویچ گوشت گاو سرخ کرده، همبورگر/
Hamilton	الکساندر هامیلتون/
Hamiltonian	هامیلتونی
Hamlet	دهکده، دهی که در آن کلیسا نباشد، نام قهرمان و نمایشنامه تراژدی شکسپیر/
Hammer	چکش کاری کردن، شوت محکم، ماشه، چخماق تفنگ، پتک، چخماق، استخوان چکشی، چکش زدن، کوبیدن، سخت کوشیدن، ضربت زدن/
Hammering	چکش کاری
Hammock	تختخواب سفری، بانوج، ننو یا تختخوابی که از کرباس یا تور درست شده/
Hamper	از کار بازداشتن، مانع شدن، مختل کردن، قید
Hampshire	نژادخوک سیاه امریکایی (ج.ش.)
Hamster	موش بزرگ (Cricetus)
Hamstring	زردپی طرفین حفره پشت زانو، عضلات عقب ران، زردپی، زانوی کسیرا بریدن، فلج کردن (زیست شناسی)
Hamstrung	زردپی طرفین حفره پشت زانو، عضلات عقب ران زردپی، زانوی کسیرا بریدن فلج کردن
Hand	دست، عقربه، دسته دستخط، خط، شرکت، دخالت کمک، طرف، پهلو، پیمان (vt.&vi.) دادن، کمک کردن بادیست کاری را انجام دادن يك وجب
Handbag	کیف زنانه، چمدان کوچک، ساک، کیف دستی/

Handbook	کتاب دستی، کتاب مرجع. کتاب دستی، کتاب راهنما، رساله/
Handcuff	بخو، دست بند آهنین، دست بندزدن (به)/
Handed	دست دار، تهی دست، دست و دل باز، با سخاوت /
Handful	یک مشت پر، تتی چند، مشتی
Handgrip	دستگیره، محل دست گرفتن (مانند دسته شمشیر)، جنگ دست به یقه، دست بگریبان
Handgun	هفت تیر، تپانچه، پارابلوم، رولور
Handholding	دستگیری، کمک portable, able to be held in the hand (manual device)
Handicap	امتیاز برای ایجاد تعادل، مسابقه بین بهترین اسبها بآدن وزن اضافی برای ایجاد تعادل، مسابقه ارابه رانی با دادن امتیاز از محل شروع به نسبت مسابقه، امتیاز به طرف ضعیف در بازی، اوانس، امتیاز دادن، اشکال، مانع، نقص
Handicapped	معلول، معیوب، ناتوان /
Handicraft	هنر دستی، کار دستی، کار یدی، هنر دستی، پیشه دستی، صنعت دستی، هنرمند
Handily	ماهرانه، استادانه، به زرنگی، *چنانکه بکار بردن ان اسان باشد، به اسانی /
Handing	جابجا کردن، جا به جایی، حمل و نقل /
Handiwork	کار دستی، کار دست، کار خودکرده
Handkerchief	دستمال، دستمال گردن/
Handle	با دست عمل کردن، دست داشتن دسته، نگهدارنده، اداره کردن بازی، مددکاری بوکسور، سیم بین چکش و دستگیره (پرتاب چکش)، دستگیره جابجا کردن، قبضه شمشیر، وسیله، لمس، احساس بادست، دست زدن به، بکار بردن، سرو کار داشتن با، رفتار کردن، استعمال کردن، دسته گذاشتن
Handlebar	دسته دو چرخه، فرمان/
Handled	دسته دار /
Handler	گرداننده، برنامه ای با یک کار منحصر بفرد که کنترل یک ورودی، خروجی، یا دستگاه ذخیره، دسته گذار، رسیدگی کننده، مربی، نگاهدارنده
Handles	دسته، قبضه شمشیر، وسیله لمس، احساس بادست، دست زدن به، بکار بردن، سرو کار داشتن با، رفتار کردن استعمال کردن، دسته گذاشتن
Handling	دستکاری کردن، کار کردن با، بررسی، لمس، رسیدگی، اداره (کردن)
Handmade	مصنوع دست، دستی، یدی، دستیاف، دست دوز/
Handout	نوبت بازی، اعانه/
Handover	علوم نظامی: تحویل و تحول کردن سیستم کنترل هواپیماها تحویل دادن/
Hand-over	به قبض دادن، تسلیم کردن، تحویل دادن
Hand-picked	دست چین/
Handset	دستگاه فرستنده و گیرنده (گوشی و دهانی) تلفن در یک قطعه/
Handshake	دست، دست (تکان) دادن/
Handshaking	دستداد، دست به دست، دست دادن /

Hands-off	دست زدن موقوف، دست نزنید
Handsome	دلپذیر ، مطبوع ، خوش قیافه ، زیبا ، سخاوتمندانه/
Handsomely	بطور زیبا ، بطور مطبوع
Hands-on	فرایند فیزیکی بکار بردن یک سیستم کامپیوتری
Handstand	معلق، دست ها بزمین وپاهادر هوا، بالانس /
Handwriting	دستخط، خط
Handwritten	خطی، دستنوشته، دست نگاشته
Handy	بادست انجام شده ، دستی ، دم دست ، اماده ، موجود ، سودمند ، چابک ، چالاک ، ماهر ، استاد در کار خود ، روان ، بسهولت قابل استفاده ، سهل الاستعمال
Handyman	شخص اماده بخدمت، نوکر
Hang	اویختن، اویزان کردن، بدار اویختن، مصلوب شدن چسبیدن به، متکی شدن بر طرز اویختن، مفهوم، تردید تمایل، تعلیق
Hangar	اشیانه (ی هواپیما) ، اشیانه هواپیما ، پناهنگاه ، حفاظ/
Hanger	اعلام کننده ، اویزان کننده ، معلق کننده ، جارختی ، چنگک لباس ، (مکانیک) اسکلت یا چهارچوبه ای که از سقف اویخته و دارای بلبرینگ برای حرکت دادن ماشین باشد /
Hanging	عمل اویختن ، بدار زدن ، چیز اویخته شده (مثل پرده وغیره) ، معلق ، اویزان ، درحال تعلیق ، محزون ، مستحق اعدام /
Hangnail	ریشه یا رشته باریکی که از پوست گوشه ناخن اویزان است ، ریشه ناخن
Hangout	والمیدن، محل اویختن چیزی (مثل رجه)، میعادگاه، مسکن کردن، اویختن، سماجت ورزیدن
Hangover	اثرباقی مانده، اثرباقی ازهرچیزی، حالت خماری headache and other effects caused by heavy consumption of alcohol; the past something that stays
Hang-up	درحال معلق ماندن، ماندن به صحبت تلفنی خاتمه دادن زنگ زدن
Hank	کلاف، حلقه، قرقره، ماسوره کلافه، نفوذ، تاثیر، قلاب عادت، زشت، شکار، طعمه شکار، کلاف کردن
Hanker	ارزومند چیزی بودن ، اشتیاق داشتن ، مردد ودودل بودن/
Hankering	اشتیاق ، شوق وافر
Hankie	handkerchief دستمال، دستمال گردن
Hanky-panky	حقه بازی ، دورویی ، روباه بازی ، حيله گری /
Hanoi	شهر هانوی/
Hans	المانی یا هلندی (کنیه)
Hanukkah	Chanukkah, Festival of Lights, Jewish festival which lasts for eight days and commemorates the victory of the Maccabees over Antiochus Epiphanes and the rededication of the Temple
Hap	اتفاق، بخت، روی دادن، اتفاق افتادن
Haphazard	اتفاقی ، برحسب تصادف ، اتفاقا /
Haphazardly	اتفاق، تصادف، اتفاقی، بطور اتفاقی یا تصادفی/
Hapless	بدبخت، بیچاره/

Haploid	در ظاهر منفرد ، تک نما ، (زیست شناسی) دارای نیمی از کروموزومهای اصلی مانند کروموسوم سلولهای جنسی ، نیمه دا نه
Happen	روی دادن ، رخ دادن اتفاق افتادن ، واقع شدن ، تصادفا برخورد کردن ، پیشامد کردن
Happening	اتفاق ، رویداد ، پیشامد
Happenstance	وقایع اتفاقی ، روی داد شانسی
Happier	خوش ، خوشحال ، شاد خوشوقت ، خوشدل ، خرسند سعادتمند ، راضی ، سعید مبارک ، فرخنده
Happily	خوشبختانه ، خوشحالی ، با مسرت
Happiness	خوشحالی ، خوشی ، شادی ، خوشنودی ، خرسندی
Happy	خوش ، خوشحال ، شاد ، خوشوقت ، خوشدل ، خرسند ، سعادتمند ، راضی ، سعید ، مبارک ، فرخنده/
Happy-go-lucky	الله بختی ، بر حسب تصادف ، لاقید ، لا ابالی ، اسان گزان ، بیمار
Haptic	وابسته بحس لامسه ، لامسه ای
Harangue	رجز خوانی ، باصدای بلند نطق کردن ، نصیحت
Harare	شهر هراره/
Harass	ایذا کردن دشمن ، به ستوه آوردن اذیت کردن ، بستوه آوردن ، عاجز کردن ، اذیت کردن ، (علوم نظامی) حملات پی در پی کردن ، خسته کردن
Harasser	بستوه آوردن،عاجز کردن،اذیت کردن،حمله مکرر کردن بر*
Harassing	ایذا کردن ، عملیات ایذایی ، عملیات ایذایی هوایی ، به هم زدن کارایی دشمن
Harassment	بستوه اوری ، اذیت ، ازار
Harbinger	پیشرو ، منادی ، جلودار ، قاصد
Harbor	لنگرگاه ، بندرگاه ، پناهگاه ، پناه دادن ، پناه بردن ، لنگر انداختن ، پروردن /
Harbour	لنگرگاه ، بندرگاه ، پناهگاه ، پناه دادن ، پناه بردن ، لنگر انداختن ، پروردن /
Hard	بشدت ، بسرعت ، سفت ، دشوار ، مشکل ، شدید ، قوی ، سخت گیر ، نامطبوع ، زمخت ، خسیس ، درمضيقه
Hardball	رجوع شود به baseball فعالیت سخت و عاری از ملاحظه و مروت،رقابت شدید و بیرحمانه*/
Hardboard	تخته فبری، فیبر، فیبر سخت/
Hard-boiled	سخت جوشیده، ( در مورد تخم مرغ) زیاد سفت شده، سفت، سفت پز، پرتعصب، سرسخت وخشن/
Hard-core	هسته اصلی، شالوده مصالح تخریب ، زیرسازی جاده
Hardcover	وابسته به کتاب جلد مقوایی یا جلد پارچه ای،پارچه پوش کتاب جلد مقوایی
Harden	سخت کردن ، تبدیل به جسم جامد کردن ، مشکل کردن ، سخت شدن ، ماسیدن /
Hardened	سخت شده،سفت شده/
Hardener	سفت کننده ، سخت کننده، سختگر/
Hardening	سخت کردن،سفت کردن،سفت شدن،سخت شدن
Harder	سخت ، سفت، دشوار ، مشکل شدید، قوی، سخت گیر نامطبوع، زمخت، خسیس درمضيقه
Hardfacing	پوشش سخت، پوشش سخت ساي، سخت پوشي، سخت کردن سطحي

Hardheaded	کله شق، خودسر، مشتاق، مایل practical, shrewd; stubborn /obstinate, willful
Hard-hearted	سخت دل، سنگدل، دل سخت
Hard-hitting	پرتکاپو، سختکوش، پر جوش و خروش /
Hardihood	جسارت، بی باکی، سرسختی، نیرومندی
Hardily	جسورانه، گستاخانه
Hard-line	سخت، خمش ناپذیر، انعطاف ناپذیر، یکدنده، سرسختانه، سختگیرانه، افراط آمیز /
Hardliner	آدم سرسخت، آدم سختگیر، آدم افراطی، آدم یکدنده، آدم خمش ناپذیر
Hardly	سخت، بسختی، مشکل، بزحمت، بادرستی
Hardness	سختی، دشواری، اشکال، سفتی، شدت /
Hard-nosed	سرسخت، یک دنده، خودرای، لجباز، زرنگ و واقع بین، ارغه، پشت هم انداز
Hard-of-hearing	سنگین گوش
Hard-pressed	سخت گرفتار، سخت مورد تعقیب
Hardsetting	سخت لایه شدن /
Hardship	رنج، حرمان، سختی، محنت، مشقت
Hardware	اهن آلات، سخت ابزار، دستگاههای اصلی، سخت افزار، یراق آلات، ابزار آلات /
Hardwood	سخت چوب، چوب جنگلی، چوب سخت
Hard-working	پرکار، زحمت کش
Hardy	جسور، متهور، دلیر نما، پرتاقت، بادوام /
Hare	ارنب، خرگوش صحرائی، گوشت خرگوش، مسافر بی بلیط، بستوه آوردن، رم دادن /
Harebrained	کم خرد، نابخرد، بی فکر و خیال، احمق، احمقانه
Harelip	لب شکری، لب خرگوشی
Harem	اندرون، شبستان، جای مقدس، حرم
Hark	تعلیم از راه گوش دادن، گوش دادن (به)، استماع کردن، (انگلیس) نجوا کردن
Harlequin	لوده ای که در نمایش هاو لال بازی هاجامه رنگارنگ میپوشد، مسخره
Harlot	هرزه، فاحشه، فاسد الاخلاق
Harm	آزار، اذیت، زیان، ضرر، خسارت، آسیب رساندن (به)، صدمه زدن ، گزند
Harmattan	هارماتان باد خشک زمستانی سواحل غربی آفریقا
Harmful	مضر، پرگزند* زیان آور، آسیب رسان، مضر، صدمه زننده، موذی /
Harmless	بی ضرر* بی آسیب، بی زیان، بی اذیت، آسیب ندیده /
Harmlessly	بی آنکه آسیبی رساند، بدون صدمه، بطور بی اذیت
Harmonic	هم آهنگ موزون، هارمونیک، همساز
Harmonica	ساز دهنی، الت موسیقی شبیه سنتور /



Harmonious	خوش اهنگ ، موزون ، سازگار موافق /
Harmoniously	بطورخوش اهنگیاموزون ، چنانکه بگوش خوش صداباشد
Harmonise	agree; reconcile; go together, match; (Music) compose a harmony; play in harmony; sing in harmony; (Music) add harmony to a melody (also harmonize)
Harmonization	هم اهنگ سازی
Harmonize	جفت کردن، هم اهنگ کردن، هم اهنگ شدن، باهم جور بودن بهم خوردن
Harmony	هارمونی، تطبیق، توازن، هم اهنگی، همسازی
Harness	پوشش کفش برفی ، آماده کردن ، یراق کردن یراق اسب متصل به اربه ، تونیک ، بند شانه ، یراق اسب ، بند بسته ، دهنه ، تارکش ، اشیاء ، تهیه کردن ، افسار زدن ، زین و برگ کردن ، مهار کردن ، مطیع کردن ، تحت کنترل درآوردن
Harp	چنگ (الت موسیقی) ، چنگ زدن ، صدا در آوردن ، ترغیب کردن ، غریبال ، الک ، سرند /
Harper	چنگ نواز /
Harpist	چنگ زن ، چنگی /
Harpoon	نیزه ، زوبین مخصوص صید نهنگ ، نیشر
Harpsichord	نوعی چنگ که مانند پیانو بشکل میز است
Harpy	جانوری که تن ورخسار زن وبال و چنگال مرغ را داشته ، ادم درنده خو (افسانه)
Harried	غارت کردن ، چاپیدن ، لخت کردن ، ویران کردن ، ازردن بستوه آوردن
Harrow	هرس ، چنگک زمین صاف کن و ریشه جمع کن ، کلوخ شکن ، باچنگک زمین را صاف کردن ، ازردن ، زخم کردن ، جریحه دار کردن ، غارت کردن ، اشفته کردن /
Harrowing	جان آزار ، دلخراش ، برخورنده ، جریحه دارکننده
Harry	غارت کردن ، چاپیدن ، لخت کردن ، ویران کردن ، ازردن ، بستوه آوردن
Harsh	مخلوط بتن سفت (کم اب) ، تند ، درشت ، خشن ، ناگوار ، زننده ، ناملایم
Harshly	به درشتی ، به خشونت
Harshness	تندی ، درشتی ، خشونت ، زندگی ، زمختی
Hart	گوزن نر
Harvest	محصول ، هنگام درو ، وقت خرمن ، نتیجه ، حاصل ، درو کردن و برداشتن
Harvesting	خرمن ، محصول ، فصل برداشت ، هنگام درو ، حاصل ، نتیجه ، جمع کردن
Has	دارد
Has-been	بوده است ، سابقا
Hash	درهم کردن ، خرد کردن ، گوشت و سبزه های پخته که باهم بیامیزند ، آمیزش ، مخلوط کردن ، ریزه ریزه کردن ، ادم کردن /
Hashing	خرد کردن ، قیسه کردن ، ریز ریز کردن ، آمیزش ، مخلوط (کامپیوتر) تبدیل يك کلید به يك ادرس که در آن کلیدها محل اطلاعات رامعین می کنند درهم سازی
Hashish	حشیش ، بنگ
Hasn't	= has not

Hassle	جر و بحث، مجادله، بگومگو، يك و دو ، وضع ناجور، گرفتاری، دردسر ، جر و بحث کردن، مجادله کردن، يك و دو کردن، محاجه کردن ، اذیت کردن، پاپی شدن، بند کردن
Haste	شتاب ، سرعت ، عجله کردن
Hasten	تسريع ردن ، شتاباندن ، شتافتن/
Hastily	شتابان ، باشتاب ، باعجله
Hasty	با عجله ، تعجیلی ، عجولانه ، عجول ، شتاب زده ، دست پاچه ، تند ، زودرس
Hat	کلاه، کلاه کار دینالی
Hatch	دریچه ، روزنه ، نصفه در ، روی تخم نشستن (مرغ) ، (مجازی) اندیشیدن ، پختن ، ایجاد کردن ، تخم گذاشتن ، تخم دادن ، جوجه بیرون آمدن ، جوجه گیر ی ، (مجازی) درآمد ، نتیجه ، خط انداختن ، هاشور زدن /
Hatchback	هاچ بک
Hatched	هاشور خورده ، آژیده
Hatchery	محل تخم گذاری (مرغ یا ماهی) ، محل تخم ریزی ماهی ، محل نقشه کشی وتوطئه
Hatchet	تبرکوک، تیشه، ساتور، باتبر جنگ کردن
Hatchling	جانور تازه متولد ، نوزاد ، جوجه سراز تخم درآورده
Hate	نفرت داشتن از، بیزار بودن ، کینه ورزیدن ، دشمنی ، نفرت ، تنفر
Hateful	منفور *تنفر امیز، نفرت انگیز، زشت، بیزار، مکروه، نفرت دارنده/
Hatred	دشمنی ، کینه ، عداوت ، بغض ، بیزاری ، تنفر ، نفرت
Haughtily	از روی تکبر، متکبرانه ، مغرورانه ، از روی مناعت
Haughtiness	غرور، تکبر، باد، گردن کشی ، جاه فروشی /
Haughty	مغرور ، بادرسر ، متکبر ، والا
Haul	مسافت حمل ، خط سیر ، کشیدن ، هل دادن ، حمل کردن ، کشش ، همه ماهیهایی که دریک وهله بدام کشیده میشوند ، حمل ونقل /
Haulage	کرایه بار (در حمل زمینی)
Haunch	ماهیچه ، کفل ، سرین ، گوشت ران وگرده
Haunt	زیاد رفت و آمد کردن در ، دیدار مکرر کردن ، پیوسته آمدن به ، آمد و شد زیاد ، خطوط ، مراجعه مکرر ، محل اجتماع تبه کاران ، امیزش ، دوستی ، روحی که زیاد بمحلی آمد وشد کند ، تردد کردن ، پاتوق
Haunted	شیخ زده، روح زده، دارای ارواح
Haunting	فراموش نشدنی، بازآیند* /
Hausdorff	هاسدورف/
Haustorium	الت مکنده گیاه انگلی
Hauteur	بزرگی ، بزرگ منشی ، ارتفاع ، غرور
Havana	سیگاربری که در هاوانایا cuba درست میکنند
Have	داشتن، دارا بودن، مالک بودن، ناگزیر بودن، مجبور بودن، وادار کردن، باعث انجام کاری شدن، عقیده داشتن، دانستن، خوردن، صرف کردن، گذاشتن، کردن، رسیدن به، جلب کردن، بدست آوردن، دارنده، مالک

Haven	بندرگاه، لنگرگاه، (م.ج.) پناهگاه، جای امن
Havens	مناطق امن دریایی، مناطق امن از نظر عبور و مرور دریایی/
Haversine	توان دوم سینوس نصف قوس ؛ نیم سهم ، هاورسین /
Having	داشتن، دارا بودن، مالک بودن ناگزیر بودن، مجبور بودن وادار کردن، باعث انجام کاری شدن، عقیده داشتن، دانستن خوردن، صرف کردن گذاشتن، کردن، رسیدن به جلب کردن، بدست آوردن دارنده، مالک
Havoc	غارت و ویرانی ، خرابی ، غارت ، ویران کردن
Haw	پرچین ، حصار، محوطه ، (گ.ش.) کویچ ، کیالک ، میوه و لیک ، ملاولیک ، چیز بی ارزش ، گیر کردن ، من من کردن ، گیر در صحبت ، درنگ ، فرمان حرکت (به یک دسته یاتیم) دادن ، گله گوسفند و غیره ، دست چپ رفتن ، دست چپ بردن ، به دست چپ ، دست چپ برو
Hawaiian	اهل هاوایی، مربوط به هاوایی
Hawk	موشک هاوک ، (نوعی موشک زمین به هوای پدافند هوایی) ، قوش ، شاهین ، بابازشکار کردن ، دوره گردی کردن ، طوایف کردن ، جار زدن و جنس فروختن ، فروختن
Hawking	قوش بازی ، شکارباز ، سرفه برای بیرون آوردن خلط ، سینه صاف کنی
Hawthorn	خفچه، کیالک، درخت کویچ، ولیک (زیست‌شناسی)
Hay	علف خشک ، گیاه خشک کرده ، یونجه خشک ، خشک کردن (یونجه ومانند آن) ، تختخواب ، پاداش /
Haystack	کومه علف خشک/
Haywire	سیم که با آن بسته‌های کاه و علوفه‌ی خشک را می‌بندند، سیم کاه‌بندی ، در هم و برهم ، نامنظم، ناپسامان، خراب، در هم ریخته ، خل، آشفته
Hazard	امتیاز با به کیسه انداختن هر کدام از گویهای بلیارد ، ناراحتی ، ضرر ، قمار ، اتفاق ، در معرض مخاطره قرار دادن ، بخطر انداختن
Hazardous	معاملات قمار ، اتفاقی ، تصادفی ، مضر ، زیان آور ، پرخطر
Hazards	قمار ، مخاطره، خطر، اتفاق در معرض مخاطره قرار دادن، بخطر انداختن
Haze	تیره و تار ، مه کم ، بخار ، ناصافی یاتیرگی هوا ، ابهام ، گرفته بودن ، مغموم بودن ، روشن نبودن مه ، موضوعی (برای شخص) ، متوحش کردن ، زدن ، بستوه آوردن ، سرزنش کردن /
Hazel	درخت فندق ، چوب فندق ، رنگ فندقی
Hazelnut	فندق
Hazing	تحمیل کار زیاد یا سخت ، *حیله یاشوخی بد /
Hazy	کدر ، تیره ، مه دار ، (مجازی) مبهم ، نامعلوم ، گیج
H-bomb	بمب هیدروژنی
He	او (آن مرد) جانور نر
Head	دهنه ابزار ، ارتفاع ریزش ، سر رولور سر ، مبحث ، موضوع در راس چیزی واقع شدن ، ضربه با سر ، هد ، انتهای میز بلیارد ، طول سر اسب بعنوان مقیاس فاصله برنده از نفر بعد ، دستشویی قایق ، بالای بادبان ، سرفشنگ ، عناصر اولیه ستون ، پیش رو ، رهبر یا دسته پیشرو یک ستون ، توالت ناو ، عازم شدن ، سرپل گرفتن ، مواجه شدن ، سر ، کله ، راس ، عدد ، نوک ، ابتداء ، انتها ، دماغه ، دهانه ، رئیس ، سالار ، عنوان ، موضوع ، منتها درجه ، موی سر ، فهم ، خط سر ، فرق ، سر صفحه ، سرستون ، سر درخت ، اصلی ، عمده ، مهم
Headache	سردرد، دردسر، خشخاش وحشی/

Headband	روسري - شیرازه - قلابدوزي - پیشانی بند، شیرازه کتاب/
Headdress	روسری زنانه، پوشاک سر ارایش مو، ارایش سر
Headed	سردار ، رسیده ، نوک دار /
Header	سرپیام ، سر صفحه ، سرآمد ، لوله اصلی ، قسمت فوقانی ، یک سری لوله آغاز است ، اجر کله ، کله (اجر یا سنگ) ، سراساز ، درساز ، سرانداز ، شیرچه ، رئیس /
Headfirst	سربلور، باکله ، از سر، سراسیمه/
Headgear	کلاه، خود، باشام، سرپوش، سرجامه، روسری، چارقد، لچک، مقتعه ، کلگی، سرافزار*سردنده کلگی، سرافزار
Headhunter	بازیگر خشن - مشاور کاریاب
Heading	حرکت بر حسب قطب نما ، جهت حرکت کشتی یا هواپیما ، به طرف ، به سمت ، جهت ، مسیر حرکت ، سمت مسیر ، سمت سینه ناو ، عنوان گذاری ، عنوان ، سر صفحه ، سرنامه ، تاریخ و نشانی نویسنده کاغذ ، باسرتوپ زدن
Headland	دماغه، پرتگاه، کنار کشت زار، زمین شخم نشده در کنار کشت زار
Headlight	چراغ جلو ماشین
Headline	عنوان ، سر صفحه ، سطر درشت ، در بالای صفحه ، ریسمان ، طناب
Headlong	باکله ، سربلور ، بادست پاچیگی ، تند ، سراسیمه ، بی پروا ، شیرجه رونده ، معلق ، عجول/
Headmaster	مدیر/
Headmistress	مدیره ، رئیس ، خانم مدیر ، خانم رئیس
Head-on	شاخ بشاخ، از سر، از طرف سر، روبرو، نوک به نوک
Headphone	گوشی، هدفون
Headquarter	ارکان، قرارگاه، اداره مرکزی/
Headquarters	شعبه اصلی ، شعبه مرکزی ، قرارگاه فرماندهی ، قرارگاه ، مرکز فرماندهی ، اداره کل ، اداره مرکزی*مرکز فرماندهی کل، اداره مرکزی، اداره کل/
Headrace	تنوره آسیاب، کانال آبار
Headrest	head support, device which supports the head
Headroom	قد پا*ارتفاع سقف از سر انسان، فاصله ی ایمن، بلندی طاق
Headset	گوشی سر تلفن، گوشی سر
Headstone	سنگ روی گور (که راست و امیدارند)، سنگ قبر، سنگ پی، سنگ زاویه
Headstrong	لجوج، لجباز، خودرایی، خودسر، سرسخت
Heads-up	وضعیت مسیر پیشروی ، سمت مسیر پیشروی
Head-to-head	رقابت شانه به شانه
Headwall	دیوار برآب
Headwater	سرچشمه ، بالا اب ، فراز اب ، بالادست رودخانه /
Headway	حرکت به جلو ، پیشرفت ، پیش رفتن ، جلو رفتن ، میزان پیشرفت کشتی ، بلندی طاق /
Head-wind	باد روبرو، باد مخالف

Headword	عنوان، برنامه، تیتراژ، هاسته، سرواژه، مدخل/
Heady	تند، بی پروا، عجول شدید، مست کننده/
Heal	شفا دادن، خوب کردن، التیام دادن، خوب شدن
Healer	شفا دهنده، التیام دهنده
Healing	شفا، معالجه، شفادهنده
Health	تندرستی، بهبودی، سلامت، مزاج، حال
Healthcare	professional field concerned with the maintenance or restoration of good health; procedures and methods used to maintain or restore good health
Health-care	ارگان بهداری و تندرستی
Healthful	سالم، تندرست، مقوی
Healthily	تندرست وار، بطور سالم، باصحت مزاج
Healthy	تندرست، سالم، صحت بخش، تندرستی اور، بهبودی بخش
Heap	کپه، کومه، پشته، انبوه، گروه، جمعیت، توده کردن، پرکردن توده، کومه، انبوه، توده کردن، کومه کردن، جمع کردن، انباشتن/
Heaping	توده، کپه، کومه، پشته، انبوه، گروه، جمعیت، توده کردن، پرکردن
Hear	شنیدن، گوش کردن، گوش دادن به، پذیرفتن، استماع کردن، خبر داشتن، درک کردن، سعی کردن، اطاعت کردن
Heard	شنید، گوش داد، شنفت، گوش کرد، استماع کرد، خبرداشت /
Hearing	استماع دعوی، شنوایی، سامعه، استماع دادرسی، رسیدگی بمحاکمه، گزارش
Hearing-impaired	سمعک
Hearken	گوش دادن به، گوش کردن به، استماع کردن، بگوش دل پذیرفتن
Hearsay	مسموعات، شایعات، شهرت، تواتر
Hearse	نعش کش، مرده کش، نخل، تابوت، بانعش کش بردن
Heart	قلب، سینه، اغوش، مرکز، دل و جرات، رشادت، مغز درخت، عاطفه، لب کلام، جوهر، دل دادن، جرات دادن، تشجیع کردن، بدل گرفتن /
Heartache	اندوه، غصه، درد دل
Heartbeat	ضربان قلب، تپش دل، جنبش، احساسات
Heartbreak	اندوه بسیار، غم زیاد، دل شکستگی/
Heartbreaking	اندوه اور، پشت شکن، مایه دل شکستگی
Heartbroken	دل شکسته/
Heartburn	درد یا سوزش قلب، سوزش معده، حسد یا خصومت ورزیدن/
Hearted	دارای قلب...، خوش قلب، دلشکسته/
Hearten	دل دادن، جرات دادن، تشجیع کردن/
Heartfelt	قلبی، صمیمی، از روی صمیمیت، خالص، بی ریا/
Hearth	بوته ی کوره ی بلند، اتشدان، کف منقل، (مجازی) منزل، سکوی اجاق، کوره کشتی

Heartily	قلبا" ، از روی میل ، از روی اشتها ، به میل
Heartland	منطقه مرکزی و حیاتی
Heartless	بی عاطفه، عاری از احساسات، افسرده
Hearts	قلب، سینه، اغوش، مرکز، دل و جرات، رشادت، مغز درخت عاطفه، لب کلام، جوهر، دل دادن، جرات دادن، تشجیع کردن، بدل گرفتن
Heartthrob	تپش قلب ، هوس/
Heart-to-heart	صمیمی، رفیق، دوست، بطور خودمانی و صمیمانه
Heartwarming	دلگرم کننده، امید بخش، مهربان/
Heartwood	میان چوب، مغز چوب، هسته چوب/
Hearty	قلبی ، صمیمانه ، دلچسب ، مقوی
Heat	حرارت دادن ، گرم شدن داغ شدن ، ذوب ، شارژ ، گرما ، گرمی ، حرارت ، تندی ، خشم ، عصبانیت ، اشتیاق ، وهله ، نوبت ، تحریک جنسی زنان ، طلب شدن جانور ، فحلیت ، گرم کردن ، برانگیختن ، بهیجان آمدن /
Heated	گرم شده ، برافروخته ، مغضوب /
Heatedly	در حال برافروختگی ، با هیجان ، بگرمی ، خشمگینانه
Heater	فیلمان ، گرمکن ، چراغ خوراک پزی ، بخاری ، دستگاه تولید گرما ، متصدی گرم کردن /
Heath	خلنج زار ، زمین بایری که علف و خارین در آن می روید ، تیغستان ، بوته ، خارین ، خلنج زار /
Heathen	کافر ، بت پرست ، مشرک ، آدم بی دین
Heathenish	کافر، کفرآمیز، بی دین/
Heather	خلنگ ، علف جاروب ، ورسک (erica) ، وابسته به خلنگ
Heating	عمل گرم کردن ، گرم کننده ، گرم شونده
Heave	خیز برداشتن ، انداختن ، بلند کردن ، کشیدن ، بزرگ کردن ، جابجا کردن ، باد کردن ، تقلا کردن
Heaven	آسمان ، سپهر ، گردون ، فلک ، عرش ، بهشت ، قدرت پروردگار ، هفت طبقه آسمان ، (بصورت جمع) آسمان ، خدا ، عالم روحانی
Heavenly	اسمانی ، سماوی ، بهشتی ، خدایی ، روحانی
Heavily	به سنگینی ، زیاد ، با افسردگی ، به زحمت ، به سختی
Heaviness	به سنگینی، زیادی، افسردگی غلظت، سنگینی، گزافی، پری، افسردگی، کندی، کودنی/
Heaving	ور آمدن ، بالا و پایین رفتن ناو، رقص ناو در هوای طوفانی *بلند کردن، کشیدن، متورم کردن، بالا کشیدن، باد کردن، خیز، برآمدگی/
Heavy	گزارف ، شدید ، گران ، وزین ، زیاد ، سخت ، متلاطم ، کند ، دل سنگین ، تیره ، ابری ، غلیظ ، خواب الود ، فاحش ، ابستن ، باردار
Heavy-duty	مخصوص کار سنگین/
Heavy-handed	سنگین دست، خام دست، بی مهارت، زشت
Heavyweight	بزرگ و سنگین، فربه، سمین، پروزن ، سنگین وزن ، آدم بانفوذ، باهوش، آدم رده بالا
Hebetate	کند کردن، کودن کردن، خرف شدن، خرف کردن
Hebetude	کندی، کودنی، خرف، کندذهنی/
Hebrew	زبان عبری، عبرانی، یهودی/

Heck	ماهی بند:بندی که ماهی رادر رودخانه نگاه میدارد
Heckle	شانه کردن ، (مجازی) سخت بازپرسی کردن از ، سوال پیچ کردن ، بباد طعنه گرفتن ، شانه
Heckler	برهم زننده يك سخنرانی one who badgers, harasser
Heckling	شانه کردن، سخت بازپرسی کردن از ، سوال پیچ کردن، بباد طعنه گرفتن شانه
Hecta	صد، صد برابر
Hectare	هکتار، ده هزار متر مربع
Hectic	بیقرار، دارای تب لازم(طب)، گیج کننده
Hecto	صد، صد برابر، پیشوندی به معنی صد یا صد برابر
Hectohedron	صد وجهی/
Hectopascal	هکتوپاسکال metric unit of pressure that equals to 100 pascals or 0.1 kilopascal
Hector	اسم خاص مذکر، ادم گردن فراز خودنما، لاف زدن، قلندری کردن، (افسانه یونان وباحرف بزرگ) یکی از فرزندان پریام (priam)
Hedge	کسب مصونیت نمودن ، خرید و فروش تامینی ، (به منظور جلوگیری از زیان و باخت) ، چپر ، خارپشته ، حصار ، راه بند ، مانع ، پرچین ساختن ، خاربست درست کردن ، احاطه کردن ، طفره زدن ، از زیر (چیزی) در رفتن
Hedgehog	جوجه تیغی ، خارپشت*خارپشت،ارمجبی،جوجه تیغی،تخمندان خاردار/
Hedger	پرچین ساز ، چینه ساز ، حصارکش ابزار مقابله با ریسک
Hedgerow	ردیف بوته های پرچین ، سیاح بند ، ردیف خاربن ، پرچین بوته ای/
Hedging	خرید و فروش تامینی ، تامین،مقابله با ریسک مصون سازی در برابر ریسک ، مصون سازی/
Hedonic	مربوط بخوشی و لذت ،لذتی/
Hedonism	لذت گرایی ، فلسفه خوشی پرستی و تمتع از لذایذ دنیای زودگذر
Hedonist	لذت جو،کسیکه معتقدباصول باشد/
Hedonistic	لذت جویانه/
Heed	پروا ، توجه ، رعایت ، مراعات ، اعتناکردن (به) ، محل گذاشتن به ، ملاحظه کردن
Heedful	متوجه ، مواظب/
Heedless	بی اعتنا،بی توجه ،بی پروا/
Heel	توپ را با پاشنه پار د کردن (رگبی) ، قسمت عقبی بدنه قایق ، کج شدن قایق از یک طرف ، پاشنه در ، چرخیدن ، مهمیز ، در پاشنه قرارگرفتن ، کجی ناو ، پاشنه ناو ، پشت سم ، (درجمع) پاهای عقب (جانوران) ، ته ، پاشنه کف ، پاشنه جوراب ، پاشنه گذاشتن به ، کج شدن ، یک ور شدن
Heft	سنگین ، ثقیل ، بخش عمده ، بلند کردن
Hefty	سنگین،تنومند،درشت،ستبر/
Hegemonic	برتر ، مسلط
Hegemony	برتری ، تفوق ، استیلا ، تسلط ، پیشوایی ، اولویت/
Hegira	هجری ، هجرت(=hejira) /
Heifer	گوساله ماده ، ماده گوساله/

Height	بلندی ، رفعت ، ارتفاع ، جای مرتفع ، آسمان ، عرش ، منتها درجه ، تکبر ، در بحبوحه ، (در جمع) ارتفاعات ، عظمت
Heighten	بلند کردن ، بلندتر کردن ، بالا بردن ، زیاد کردن ، شدید کردن ، بسط دادن
Heinous	زشت ، شنیع ، شریر ، ظالم ، فجیح ، تأثر اور
Heir	وارث ، میراث بر ، حاصل ، ارث بردن ، جانشین شدن
Heiress	وارثه ، ارث برنده زن
Heirloom	صفت موروثی ، ترکه ، دارایی منقولی که بارث رسیده باشد
Heist	بلند کردن ، دزدی کردن ، دزدی ، سرقت ، مسلحانه/
Held	نگه داشته، جا گرفته، چسبیده، جلو گیری شده
Helen	هَلَن ، یکی از هفده قمر زحل
Helical	پیچی شکل ، حلزونی شکل ، حلزونی ، مارپیچی ، (heliacal) (انج.) ستاره ای که قبل از طلوع یا افول خورشید قابل رویت است ، شمسی مارپیچ، دورگرد، پیچاپیچ
Helice	منحنی مارپیچی، منحنی فنری پروانه هواپیما و کشتی و غیره
Helicoid	مارپیچ وار ، مارپیچ گون ، سطح مارپیچی ، هلیکوئید
Helicopter	هلیکوپتر چرخش در هوا
Heliocentric	دارای مرکز در خورشید ، دوار بدور خورشید ، خورشید مرکزی ، مرکزیت خورشید /
Heliograph	اقتاب نگار ، گراورسازی بانور اقتاب ، دستگاه عکسبرداری از اقتاب ، مخابره بوسیله نور خورشید
Heliolatro	اقتاب پرستی
Heliosis	اقتاب زدگی /
Heliotrope	گل اقتاب پرست (مثل گل همیشه بهار) ، اقتاب گرای ، گل اقتاب گردان ، ارغوانی روشن ، یشم ختایی ، حجرالدم ، سرخ ژاسب
Helipad	سکوی فرود هلیکوپتر /
Heliport	فرودگاه هلیکوپتر /
Helistat	رتورهای هلیکوپتر
Helium	گاز خورشید ، بخار اقتاب ، گاز هلیوم/
Helium	گاز خورشید ، بخار اقتاب ، گاز هلیوم
Helix	پیچ، مارپیچ مستدیر، مارپیچ استوانه ای، منحنی مارپیچی، منحنی فنری، قرقره ی مارپیچی، منحنی حلزونی، مارپیچ، حلزونی، توماری
Hell	دوزخ ، جهنم ، عالم اموات ، عالم اسفل ، سر و صدا راه انداختن
Hello	هالو (کلمه ای که در گفتگوی تلفنی برای صدا کردن طرف به کار می رود) ، سلام کردن
Helm	سکان کشتی یا قایق ، زاویه سکان از خط مستقیم ، اهرم سکان ، (مچ) نظارت ، زمام ، (مچ) اداره کردن ، دسته
Helmet	کلاهک (دربنا) ، کلاه خود ، کلاه ایمنی آتش نشانها و کارگران
Helot	بنده ، علام ، رعیت
Help	کمک کردن ، یاری کردن ، مساعدت کردن (با) ، همدستی کردن ، مدد رساندن ، بهتر کردن چاره کردن ، کمک ، یاری ، مساعدت ، مدد ، نوکر ، مزدور /
Helper	مددکار ، زنبه کش ، ناوه کش ، یار ، هم دست ، کمک ، یاور /



Helpful	مفید، کمک کننده
Helpfully	سودمندانه ، چنانکه سودبخش دیا کمک دهد، بطور مفید
Helpfulness	سودمندی، کمک بخشی/
Helping	کمک، یاری، یک وعده یا پرس خوراک
Helpless	بیچاره ، درمانده ، فرومانده ، ناگزیر ، زله/
Helplessly	از روی بیچارگی
Helplessness	بیچارگی، درماندگی
Helps	کمک کردن ، یاری کردن ، مساعدت کردن (با) ، همدستی کردن ، مدد رساندن ، بهتر کردن چاره کردن ، کمک ، یاری ، مساعدت ، مدد ، نوکر ، مزدور
Helsinki	شهر هلسینکی
Hem	سبحاف اهم (صدایی که برای صاف کردن سینه درآورد)، سینه صاف کردن ، تجمع کردن ، کناره دار کردن ، لبه دار کردن ، حاشیه دار کردن ، احاطه کردن
Hemi	پیشوندی است بمعنی نیم و نصف مانند hemisphere یعنی نیمکره
Hemicycle	نیمدایره ، منحنی نیمدایره مانند
Hemisphere	نیم کره ، نیم گوی ، اقلیم
Hemispherical	نیم کره ای : وابسته به نیم کره ، مربوط به نیم کره
Hemline	لبه انتهای تحتانی لباس و پیراهن وکت
Hemlock	شوکران، شوکران کبیر
Hemoglobin	هموگلوبین، (بیوشیمی) ماده رنگی آهن دار گوچه های قرمز خون جانوران مهره دار
Hemophilia	بیماری موروثی که در آن خون دیر لخته میشود و در نتیجه اشکال در بند آمدن خونریزی پدید می آید
Hemophiliac	شخص مبتلا به هموفیلی، خون تراو* one suffering from failure hemophilia (hereditary disorder characterized by a (of the blood to clot normally
Hemoptysis	خلط خونین/
Hemorrhage	خون روی ، خون ریزی ، خون ریزش/
Hemorrhoid	بواسیر ، هموروئید ، اتساع واریسی شبکه سیاهرگی بواسیری بالائی یا پائینی بواسیر خارجی ، اتساع .
Hemp	بوته شاهدانه ، مزد گیاه ، کنف ، بنگ ، حشیش ، شاهدانه
Hen	مرغ، ماکیان، مرغ خانگی
Hence	از اینرو ، بنابر این ، از این جهت ، پس از این/
Henceforth	از این پس ، زین سپس ، از این ببعد
Henchman	پیرو ، هواه خواه سیاسی ، نوکر
Hendecagon	یازده گوشه ، یازده پهلو ، یازده ضلعی/
H-engine	موتور پیستونی با دو ردیف سیلندر روبرو بقاءم دوتایی و با دو میل لنگ که ...
Henpeck	سعی کردن برای تفوق یافتن (در مورد زوجه نسبت به شوهر خود)، کوشش در مداخلات جزئی (در کارهای شوهر) کردن، عیبجویی کردن

Henry	هانری، واحد ضریب خودالقایی /
Hep	حرف ندا که برای دستور یا امریه به نظامیان بکار میرود ، وارد ، مطلع ، آگاه /
Hepatic	جگری، کبدی، سودمند برای جگر، جگری رنگ
Hepatitis	اماس کبدی، تورم کبد
Hept	پیشوندی بمعنی هفت، هفت، هفت تایی (hepta) /
Hepta	پیشوندی بمعنی هفت، هفت، هفت تایی (hept) /
Heptachlor	هیپتاکلر insecticide substance formerly used as an toxic chemical
Heptad	هفت چیز ، هفتگانه ، سببه ، هفت نت ، هفت بنیانی
Heptagon	(هندسه) هفت گوش ، هفت گوشه ، هفت ضلعی ، هفت پهلویی ، هفت ماهه
Heptagonal	هفت ضلعی، هفت گوشه، هفت وجهی
Heptahedron	جسم هفت سطحی ، هفت رو
Heptan	هپتان
Heptarchy	حکومت هفت نفری، ولایات هفت گانه
Her	او را (مونث)، ان زن را، باو مال او
Herald	جارچی ، پیشرو ، جلودار ، منادی ، قاصد ، از آمدن یا وقوع چیزی خبر دادن ، اعلام کردن ، راهنمایی کردن
Herb	گیاه ، علف ، رستنی ، شاخ و برگ گیاهان ، بوته /
Herbaceous	گیاه مانند، گیاهی، گیاهان علفی
Herbage	گیاه (بطور کلی) ، رستنی ، علف ، شاخ و برگ
Herbal	گیاه نامه ، مجموعه یا کلکسیون انواع گیاهان ، گیاهی ، ساخته شده از علف و گیاه /
Herbarium	مجموعه گیاهان خشک گیاه دان (اطاق یا جعبه)
Herbicide	مواد ضد رویش گیاه ، عاملی که برای از بین بردن علف ها و گیاهان بکار میرود ، علف کش /
Herbivore	گیاه خوار، علف خوار /
Herbivorous	گیاه خوار، علف خوار /
Herculean	بسیار دشوار ، خطرناک ، بسیار نیرومند ، وابسته به هرکول
Herd	رمه ، گله ، جمعیت ، گرد آمدن ، جمع شدن ، متحد کردن ، گروه /
Here	اینجا ، در اینجا ، در این موقع ، اکنون ، در این باره ، بدینسو ، حاضر
Hereabouts	در همین نزدیکی ها، در این حدود، در این حوالی
Hereafter	از این پس ، از این بعد ، آخرت
Hereby	بدین وسیله ، بموجب این نامه یا حکم یا سند
Hereditary	ارثی موروثی، موروث، ارثی، نیاکانی، اجدادی
Heredity	اجدادی ، انتقال موروثی ، رسیدن خصوصیات جسمی و روحی ببارت ، تمایل برگشت باصل ، توارث ، وراثت
Herein	در این، در این باره
Hereinafter	بعد از این ، از این پس ، در سطور بعد

Hereof	از این، متعلق باین، از اینجا، در این خصوص
Heresy	کفر ، ارتداد ، الحاد ، بدعتکاری ، فرقه ، مسلک خاص /
Heretic	رافضی ، فاسد العقیده ، بدعت گذار ، مرتد
Heretical	رافضی ، مبنی بر فساد ، بدعت امیز /
Hereto	باین (نامه) ، بدین وسیله،بضمیمه/
Heretofore	پیش از این ، پیشتر ، سابقا ، قبلا ، تاکنون
Herewith	به این نامه ، (یا ورقه یا پیمان نامه یا سند) ، همراه این نامه ، لفا ، جופا ، تلوا
Heritability	وارث ، قب ، رونوش ، داشتن ماهیت ارثی،وراثت پذیری/
Heritable	ارث بردنی ، بارث رسیدنی ، قابل توارث، برماندپذیر
Heritage	مال موروث ، میراث ، ارثیه ، ارث ، ماترک ، ترکه غیر منقول ، مرده ریگ ، سهم موروثی ، (مجازی) بخش
Hermaphrodite	نرموک، نروماده،خنثی،دو جنسی /
Hermaphroditic	نرموک وار،نرموکی،دورگه،مخنث،هم مرد هم زن /
Hermatypic	مرجان ریف ساز /
Hermeneutic	علم تفسیر ، تعبیر ، ایین تفسیر کتاب مقدس،،تفسیری،تعبیری،تفسیرکننده
Hermetic	وابسته به هرمس مصری ، کیمیایی ، سحر امیز
Hermit	زاهد گوشه نشین ، تارک دنیا ، منزوی
Hermitage	گوشه عزلت ، جای انزوا ، زاویه
Hermitian	هرمیتی ، ارمیتی ، هرمیتیک /
Hernia	فتق، مرض فتق، غری (طب)
Hero	قهرمان ، دلاور ، گرد ، پهلوان داستان
Heroic	قهرمانانه ، قهرمان وار ، بی باک ، حماسی
Heroically	زن پهلوان، زنی که قهرمان داستان باشد*گردوار،پهلوانانه،شجاعانه،مردانه /
Heroin	هروئین ، دیامرفین ، دی استیل مورفین
Heroine	شیرزن ، زنی که قهرمان داستان باشد/
Heroism	گردی ، قهرمانی ، شجاعت
Heron	ماهیخوار ، حواصیل/
Herpes	دانه ، تبخال ، قوبا /
Herpetologist	متخصص خزنده شناسی /
Herpetology	خزنده شناسی ، قسمتی از جانور شناسی که درباره خزندگان وذو حیاتین بحث میکند/
Herring	شاه ماهی (clupea harengus)
Hers	مال آنزن ( فرق میان her و hers اینست که her همیشه با موصوف گفته میشود ولیhers تنها وبطور مطلق بکار میرود
Herself	خودش ( آنزن )، خود آن زن، خودش را/
Hertz	هرتز چرخه در ثانیه

Hesitancy	درنگ ، دودلی ، تردید (hesitance) /
Hesitant	دودل ، مردد ، درنگ کننده ، تامل کننده
Hesitantly	بادرنگ یادودلی ، از روی تامل یا تردید
Hesitate	تامل کردن ، مردد بودن ، بی میل بودن
Hesitatingly	دل دل کنان ، بادودلی ، از روی تردید ، درنگ کنان ، از روی تامل
Hesitation	درنگ ، تبعید ، تامل ، درنگ ، دودلی /
Heterodox	دارای مذهب و عقایدی مخالف عقاید عمومی ، مرتد ، گمراه ، زندیق
Heterodoxy	ارتداد ، زندقه *مخالف با عقاید همگان ، بدعت /
Heterodyne	ترکیب دو جریان متناوب برای تولید جریانی با فرکانسی برابر مجموعاً تفاضل فرکانس دو جریان مزبور
Heterogeneity	غیر یکنواختی ، ناهماهنگی ، عدم تجانس ، ناجوری /
Heterogeneous	غیر یکنواخت ، ناجور ، ناهمگن ، غیر متجانس ، متباین /
Heterogenity	ناهمگنی /
Heterological	ناهمگون /
Heteromorphic	جور بجور شونده ، دارای شکل های گوناگون ، جانوران دگردیس (زیست شناسی)
Heteropolymer	ناهمگون بسپار ناجور بسپار
Heteroscedastic	واریانس ناهمگن واریانس ناهماهنگ (آمار)
Heteroscedasticity	ناهم واریانسی ناهمگن بودن واریانس (انحراف)
Heterosexual	مربوط به علاقه جنسی نسبت به جنس مخالف ، وابسته به جنس مخالف ، علاقه مند به جنس مخالف
Heterosphere	ناهمگن سپهر لایه ی ناهمگن
Heterotroph	خوراک گیر ، هتروتروف ، دُم اسب /
Heterotrophy	condition in which an organism derives energy from externally produced organic compounds (Biology)
Heterozygosity	ناجور تخمی ، ناخالصی /
Heterozygous	ناخالص /
Heuristic	راهنما ، رهگشا ، ابتکاری ، غیر مستدل ، راه حل حسی ، ذهنی ، جنبه ی حسی ، پی برنده ، کشف کننده ، اکتشافی ، ابتکاری ، بحث اکتشافی ، ذهنی ، غیر مستدل /
Hew	بریدن ، قطع کردن ، انداختن (درخت و غیره) ، ضربت ، شقه ، ذبح ، شکاف یا ترک نتیجه ضربه /
Hewn	بریدن ، انداختن ، قطع کردن ، خرد کردن ، شکستن /
Hex	شش ، شش تایی ساحر ، جادوگر ، سحر و جادو کردن
Hexaangular	شش گوشه /
Hexad	شش تایی ، گروه شش چیز /
Hexadecimal	شانزده شانزدهی
Hexagon	شش ضلعی ، مسدس ، (هندسه) شش گوش ، شش گوشه ، شش بر ، شش پهلوی /
Hexagonal	شش گوشه ای ، شش ضلعی

Hexagram	ستاره ي شش پر، شکل مرکب از دو مثلث متساوی الاضلاع/
Hexahedra	شش وجهی/
Hexahedral	شش رو ، شش سو ، مکعب ، شش سطحی/
Hexahedron	جسم شش رو، (جسم) مکعب، جسم شش سطحی/
Hexangular	شش گوشه
Hexapod	شش پایان، جانور شش پا
Hexose	هگز، شش کربنی
Hey	های، ای، وه، هلا، اه‌ای، هی
Heyday	اوج خوشبختی
Hi	فریاد خوش آمد مثل هالو و چطوری و همچنین بجای اه‌ای بکار میرود
Hiatus	وقفه ، شکاف ، فاصله ، التقای دو حرف با صدا/
Hibernaculum	جایگاه زمستانی ، گلخانه گل‌های زمستانی/
Hibernal	زمستانی، شتوی
Hibernate	زمستان را در بیهوشی بسر بردن، بخواب زمستانی رفتن (گیاهان و جانوران)/
Hibernation	بسر بردن زمستان در حال خواب خواب یا بیهوشی ، زمستان خوابی (در بعضی از موجودات )/
Hibernian	ایرلندی، ساکن ایرلند، ایرلندی زبان
Hiccup	سکسکه، سکسکه کردن (hiccough)
Hick	دهاتی جاهل ، احمق ، نفهم (ز.ع. - امر.) /
Hickey	لوله خم کن ، یکجور اتصالی برق/
Hickory	درخت گردوی امریکایی، چوب گردوی امریکایی /
Hid	مخفی شده، مخفی پوست : پوست خام، چرم، (در زبان شوخی) پوست ادم
Hidden	غایب، مخفی، پنهان کرده شده پوشیده، مکتوم /
Hide	پوست ، پوست خام گاو و گوسفند و غیره ، چرم ، پنهان کردن ، پوشیدن ، مخفی نگاه داشتن ، پنهان شدن ، نهفتن ، پوست کندن ، (مخ.) سخت شلاق زدن/
Hide-and-seek	بازی غایب شدنك، چشم بندك/
Hideaway	پنهانگاه، مخفی گاه
Hidebound	پوست بتن چسبیده ، خشکیده ، (مجازی) کوتاه فکر ، خودرای ، کوتاه نظر ، خسیس/
Hideous	زشت ، زننده ، شنیع ، وقیح ، سهمگین ، ترسناک ، مهیب ، مخوف/
Hideously	بطور زشت ، ترسناکانه ، مهیبانه
Hideout	اختفا، پنهانگاه
Hiding	در اختفا ، مرتفع ، عظیم الشان
Hierarchy	سلسه مراتب
Hierarchical	سلسله مراتبی

Hierarchy	گروه فرشتگان نه گانه ، سلسله سران روحانی و شیوخ ، سلسله مراتب
Hieroglyphic	خط هیروگلیف
Hi-fi	وسایل ایجاد صدا (گرامافون) با بهترین درجه ملیمت و نرمی fidelity
High	بزرگ ، سخت ، بالا ، فراز ، عالی ، جای مرتفع ، بلند پایه ، متعال ، رشید ، وافر گران ، گزاف ، خشمگینانه ، خشن ، متکبرانه ، تند زیاد ، باصدای زیر ، باصدای بلند ، بو گرفته ، اندکی فاسد
Highbrow	دارای ابرو و پیشانی بلند، دارای سعه نظر، عالم ودانشمند، روشنفکر
Higher	بالا تر ، عالی بلند تر ، بالاتر ، بیشتر /
Highest	بالاترین ، عالی ترین ، بلند ترین /
Highfalutin	بلند ، پرطمطراق ، اغراق امیز ، قلنبه /
Highjack	variant spelling of hijack
Highland	کوهستانی، نارسا، احمقانه /
Highlight	مشخص ، وارون ، نشان شده ، پررنگ
Highlighted	پر رنگ شده-انتخاب شده -حروف یا نشانه هایی که برجسته به نظر می رسند تا از بقیه متن مجزا باشند، جدا کردن بخشی از متن از سایر آن، مشخص، وارون، نشان شده، پررنگ، نور بالا /
Highlighter	fluorescent felt pen with a large tip for marking important passages in a text; cosmetic used to highlight cheekbones and eyes
Highly	بطور عالی، زیاد، خیلی /
Highness	بلندی، بلندی مقام /
Highs/	فراز ، بلند، مرتفع، عالی، جای مرتفع، بلند پایه، متعال رشید، زیاد، وافر گران گزاف، خشمگینانه، خشن متکبر، متکبرانه، تند زیاد باصدای زیر، باصدای بلند، بو گرفته، اندکی فاسد /
Highway	شاهراه، بزرگراه، راه
hijack	دزدیدن کالا ربایی کردن، سرقت مسلحانه کردن، زدن گول زدن، کلاه سر کسی گذاشتن، اجحاف کردن
Hijacker	هواپیما ربا /
Hijacking	هواپیما ربائی /
Hike	گرفتن توپ در شروع تجمع (فوتبال امریکایی) ، گردش ، پیاده روی ، مبلغ را بالا بردن
Hiker	فردی که به گردش پیاده روی میرود
Hilarious	خنده دار ، مضحک
Hilariously	تپه نشین ، کوهستانی ، کوه گرد، بط /
Hilarity	خوشی ، نشاط ، بشاشت ، شوق وشعف
Hill	تپه ، پشته ، تل ، توده ، توده کردن ، انباشتن /
Hillbilly	ادم جنگلی (غالبا از روی تحقیر)
Hillock	تپه کوچک ، برآمدگی در سطح صاف ، پشته ، گریوه ، (علوم نظامی) پرندک /
Hillside	دامنه، سرازیری تپه، دامنه کوه
Hillslope	دامنه

Hilltop	نوڪ تپه، سر تپه
Hilly	تپه ماهور ، پر از تپه،قبضه،دسته دار کردن
Hilt	دسته،قبضه،دسته شمشیر
Him	او را (ان مرد را)، به او (به ان مرد)
Himself	خودش، خود او (در حال تاکید)، خود (ان مرد)
Hind	گوزن ماده ، عقبی ، پشت پای گاو
Hinder	بازداشتن ، ممانعت کردن ، جلوگیری از ضربه زدن حریف ، پسین ، عقبی ، واقع در عقب ، پشتی ، عقب انداختن ، پاگیر شدن ، بازمانده کردن ، مانع شدن ، بتأخیر انداختن
Hindmost	عقب ترین، پسین، دورترین
Hindquarter	نیم شقه ، نصف قسمت خلفی گوشت گاو یا گوساله وگوسفند ، ران گاو ، پای گاو
Hindrance	پاگیری ، بازماندگی ، انیت ، ازار ، مانع ، سبب تأخیر
Hindsight	ادراک ، درک یا فهم امری که واقع شده
Hindu	پیرو آیین هندو وابسته به هندوها و مذهب هندو اهل هندوستان،هندو/
Hinduism	لولا ، قدار ، مفصل ، گردیدن /
Hinge	لولای درب کاپوت ماشین ، محور لولایی ، لولا چرخش لولایی ، بند ، مفصل ، (مجازی) مدار ، محور ، لولا زدن ، (مجازی) وابسته بودن ، منوط بودن بر /
Hint	اشاره ، ایما ، تذکر ، چیز خیلی جزئی، اشاره کردن
Hinterland	زمین پشت ساحل ، مناطق داخلی کشور/
Hip	کفل ، قسمت میان ران و تهیگاه ، مفصل ران ، جستن ، پریدن ، لی لی کردن ، سهو کردن
Hip-hop	نوعی موسیقی و رقص
Hippie	مشقاق، دارای موی بلند، علاقمند به چیزی (مثل موسیقی و غیره)، علاقمندی وافرو بیش از اندازه، علاقمندی غیر عقلانی
Hippo	کرگدن (hippopotamus)
Hippopotami	اسب ابی، کرگدن/
Hippopotamus	اسب ابی، کرگدن/
Hippy	person in the late 1960's who rejected the established values and norms of society and often expressed this stance through unconventional clothing and behavior
Hire	اجیر کردن ، اجاره کردن کرایه دادن (با out ، اجاره ، مزد ، اجرت ، کرایه کردن ، اجیر کردن ، کرایه دادن (گاهی با out
Hired	اجاره شده، در اجاره
Hireling	مزدور ، اجیر
Hiring	استخدام کردن
Hirsute	پرمو ، مویی ، پشمالو
His	ضمیمه ملکی سوم شخص مفرد مذکر ، مال او (مرد) مال انمرد
Hispanic	اسپانیولی، اسپانیایی /
Hiss	صدای خش خش، صدای هیس (مثل صدای مار)، هیس کردن/

Hist	خاموش، هیس
Histamine	ترکیبی بفرمول C5H9N3
Histogram	در علم آمار بافت‌نگار (هیستوگرام) یک نمودار ستونی و پله‌ای برای نشان دادن داده، هیستوگرام‌ها است
Histology	بافت شناسی، علم بافت شناسی
Histopathology	مبحث امراض بافتی
Historian	تاریخ نویس، تاریخ دان مورخ، تاریخ گزار
Historic	تاریخی، مشهور، معروف، مبنی بر تاریخ
Historical	تاریخی، گذشته، نقلی
Historically	بشکل تاریخ درآوردن، ریخ ثبت کردن
Historicism	مکتب تاریخی
Historicity	تاریخ گرایی
Historiography	تاریخ نگاری، تاریخ نویسی تاریخی شناسی نوشته‌های تاریخی، تواریخ، تاریخها
History	تاریخ، تاریخچه، سابقه، پیشینه، (طب) بیمارنامه
Histosol	هیستوسول‌ها
Histrionic	مربوط به نمایش
Histrionics	نمایش، اجراء نمایش، ظاهر سازی، صحنه سازی/
Hit	ضربه به توپ یا حریف، ضربه شمشیرباز به بدن حریف، اصابت گلوله، اصابت تیر تصادف، ضربه زدن به دشمن، خوردن گلوله به هدف، ضربت، تصادف، موفقیت، نمایش یافیلیم پرمشتری، خوردن به، اصابت کردن به هدف زدن
Hitachi	کمپانی ژاپنی در توکیو تولید کننده لوازم الکترونیکی
Hit-and-run	جنگ و گریز
Hitch	کامل کردن پاس به دریافت کننده، بند، اتصال، پیچ و خمیدگی، گرفتاری، مانع، محذور، گیر، تکان دادن، هل دادن، بستن (به درشکه و غیره) انداختن
Hitchhike	سرجاده ایستادن و با شست جهت خود را نشان دادن (برای سواری مفتی) مسافرت مفتی
Hitch-hike	مفتی سوار ماشین کسی شدن، اتواستاپ زدن
Hitchhiker	سرجاده ایستادن و با شست جهت خود را نشان دادن (برای سواری مفتی)، مسافرت مفتی
Hither	اینجا، به اینجا، اینطرفی/
Hitherto	تاکنون، تا بحال، تا اینجا، پیش از این، سابق بر این/
Hit-or-miss	بر حسب تصادف، اتفاقا، تصادفا
Hiv	ویروس نقص ایمنی انسان، اچ آی وی/
Hive	جای کار و پر قیل و قال، مرکز تجمع، در کندو جمع کردن، اندوختن کندو، ازدحام، گروه
Hives	کهیر، ورم کهیر
Hm	مخفف هکتومتر
HMO	مخفف: سازمان بیمه‌ی سلامتی



Hnmomorphism	همریختی
Ho	ها ، ای ، به ، اهوی ، های
Hoar	سفید مایل به خاکستری ، موسفید ، پیر ، برفک ، هسر /
Hoard	اندوخته ، ذخیره ، احتکار ، ذخیره کردن ( بیشتر با up ) ، احتکار کردن ، انباشتن ، گنج /
Hoarder	محتکر /
Hoarding	ذخیره کردن پول در خانه ، ذخیره ، اندوخته ، احتکار ، انباشتن ، جمع اوری ، دیوار موقتی /
Hoarfrost	شبنم یخ زده ، سرما ریزه ، پژه ، اریز /
Hoarse	خشن ، گرفته ، خرخری (درمورد صدا) -
Hoarsely	بطور خشن ، بطور گرفته
Hoarseness	خشونت ، گرفتگی صدا یا سینه
Hoary	سفید مایل به خاکستری ، کهن ، سالخورده
Hoax	شوخی فریب امیز ، گول زدن ، دست انداختن ، حقه زدن ، کلک سوار کردن
Hobbing	مادگی سازی ، قالب سازی کنده کاری
Hobble	لنگیدن ، شلیدن ، لنگ لنگان راه رفتن ، دست و پای کسی را بستن ، مانع حرکت شدن ، زنجیر ، پابند
Hobby	اسب کوچک اندام ، مشغولیات ، سرگرمی ، کار ذوقی ، کاری که کسی بدان عشق و علاقه دارد
Hobnob	نوش ، به سلامتی ، دوستانه ، خودمانی ، به سلامتی کسی نوشیدن ، صحبت دوستانه کردن /
Hobo	کمارگر دوره گرد ، دوره گردی کردن * ولگرد ، بیکاره ، لات ، کارگر دوره گرد /
Hock	گیاهان پنیرک ، شاهدانه صحرایی ، ختمی ، پس زانو ، پی بردن ، لنگ کردن ، اذیت کردن ، ران خوک
Hockey	چوگان بازی با اصول فوتبال ، (ورزشی) هاکی روی یخ
Hoder	گیره ، پایه ی نگهدارنده ، بست ، انبر ، چنگک /
Hodgepodge	خوراک همه چیز درهم ، چیز درهم و برهم
Hodograph	شتاب نما ، شتاب نگار ، هودوگراف ، شتاب نگار ، شتاب /
Hoe	کج بیل ، کج بیل زدن /
Hoeless	بیهوده ، بی نتیجه ، نومید /
Hoffman	هافمن
Hog	گراز ، خوک پرواری ، بزور گرفتن /
Hogback	تبغه های پرشیب ، تک شیبی ، بالا آمدگی مشخص در کف یک رگه . گور پشت
Hoist	بالا کشیدن ، چرخ بالا کش ، بالا بر ، وینچ کردن ، با جرتقیل بالا بردن ، بلند کردن ، بر افراشتن ، عمل بالا بردن ، عمل کشیدن ، مقدار کشش
Hokey	excessively sentimental; fake, artificial, contrived
Hold	دست نگاه داشتن ، تأمل ، نگهداشتن ، نگاه داشتن ، درست داشتن ، گرفتن ، جا گرفتن ، تصرف کردن ، چسبیدن ، نگاهداری
Holdelr	نگهدارنده ، گره ، ترمینال ، نگاه دارنده ، گیرنده ، اشغال کننده
Holder	نگهدارنده ، گره ، ترمینال ، نگاه دارنده ، گیرنده ، اشغال کننده

Holdfast	بند، عقربک، چفت، میخ، گیره، قلاب
Holding	سهام، نقض مقررات، گرفتن بازیگر، تملک، در اختیار داشتن، دارائی، دارایی، مایملک، ملک متصرفی، موجودی
Holdover	باقی مانده، شخص یا چیزی که پس از انقضای مدت خدمت و غیره باز هم می ماند
Holdup	ممانع شدن، توقیف، با اسلحه سرقت کردن، قفسه درنگ، تعویق، معطلی، مهلت، دست بدست کردن، دیر کردن armed robbery delay act of forcing a person to stop and robbing them;
Hole	مجرا، سوراخ در پایان هر بخش گلف، به سوراخ انداختن گوی گلف، فاصله دو بازیگر فضای بین دو سوارکار که سوارکار سومی از آن بگذرد، نقطه شروع مسابقه قایقهای موتوری سوراخ، سوراخ، گودال، حفره، نقب، لانه خرگوش و امثال آن، روزنه کندن، در لانه کردن
Holiday	تولید رخنه در عکاسی هوایی، روزبیکاری، روز تعطیل، تعطیل مذهبی
Holiness	تقدس، قدوسیت، پرهیزکاری، لقب پاپ، حضرت
Holism	کلیت گرایی، کل نگری، کل گرایی/
Holistic	کل نگر، جامع نگر، تمرکز بر روی ارتباط بین قسمت ها به عنوان بخشی از کل/
Holland	کشور هلند، هلندی /
Holler	فریاد خوشحالی، صدای مخصوص هر حیوان (مثل صدای قورباغه)، فریاد کردن، سروصداه انداختن
Hollerith	هالریت
Hollow	گودال، توخالی، میان تهی، گود افتاده، پوچ، فریبنده، گودی، حفره، پوک کردن، پوک شدن، خالی کردن
Holly	راج، درخت راج خاص (از جنس Ilex)
Hollywood	شهر هالیوود مرکز صنعت سینمای امریکا
Holo	پیشوندی به معنی کامل، تمام، مشابه
Holocaust	وصیتنامه خود نوشت، همه سوزی، کشتار همگانی، (معمولا بوسیله سوزاندن)، قتل عام، آتش سوزی همگانی
Holocene	وابسته به دوره زمین شناسی حاضر که از پایان دوره پلیستوسن شروع میگردد، هولوسن، دوره/
Holoenzyme	هولوآنزیم ماده فعالی است که از ترکیب کوانزیم و آپوآنزیم بوجود میاید، آنزیم کامل، هام زیمايه، هولو آنزیم/
Hologram	تصویر لیزری، تصویر سه بعدی
Holohedron	چندوجهی کاملاً متقارن، حالت کریستالی، کاملاً متقارن
Holomorph	هلو ریخت، هرودیس، هولومرف
Holomorphic	تحلیلی، تمام ریخت، هلو ریخت، هولومرف، هرودیس
Holomorphism	هلو ریختی، هرودیسمی
Holonomic	هولونرم/
Holster	جلد اسلحه، جلد چرمی هفت تیر و تپانچه، در جلد چرمی قرار دادن (تپانچه)
Holy	مقدس، منزه و پاکدامن، وقف شده، خدا /
Homage	اعلام رسمی بیعت از طرف متحد یا متقی نسبت به پادشاه، تجلیل، بیعت
Home	اسایشگاه، منزل، مرزوبوم، میهن، وطن، اقامت گاه، شهر، خانه برگشتن، خانه دادن (به)، بطرف خانه /

Homebody	ادم خانه نشین یا علاقمند به خانه
Homecoming	ورود بخانه ، عازم میهن ، مراجعت به وطن یا محل تحصیل
Home-grown	خانگی، محصول خانه
Homeland	میهن، وطن، زیستگاه، زیست بوم ، سرزمین ابا و اجدادی، زادبوم، خاستگاه
Homeless	دربدر، بی خانمان، اواره
Homelessness	دربدر، بی خانمان، اواره
Homely	خودمانی و صمیمانه ، مثل خانه ، زشت ، فاقد جمال ، بدگل /
Homemade	وطنی ، ساخت میهن ، خانگی ، خانه بافت
Homemaker	خانه دار ، اداره کننده خانه (زن یا مادر)
Homeomorphic	همسان ریخت، هم شکل، هم ساختمان، همانسان /
Homeomorphism	همانریختی، همسانی، همسان ریختی، نگاشت توپولوژیک
Homeopathic	مربوط منسوب به معالجه با تجویز دارو
Homeopathy	معالجه امراض بوسیله تجویز دارویی که در اشخاص سالم علائم آن مرض را بوجود آورد
Homeostasis	اعتدال مزاج، تعادل، خود ایستایی/پایداری/تعادلی، هومئوستازی
Homeowner	صاحب خانه، مالک
Homer	کبوتر خانگی ، (دربیس بال) گل زدن
Homeric	وابسته به هومر (homer) شاعر نابینای یونان
Homeroom	کلاس، کلاس درس /
Homesick	دل‌تنگ ، بیمار وطن ، در فراق میهن /
Homesickness	دل‌تنگی (بیاد وطن) /
Homespun	بافت خانگی ، بافت میهنی ، وطنی ، ساده /
Homestead	شهر موطن ، مزرعه رعیتی /
Homeward	بطرف منزل /
Homework	مشق ، تکلیف خانه
Homey	خودمانی ، راحت واسوده ، خانه دار
Homicidal	وابسته به ادمکشی
Homicide	ادمکشی ، ادمکش ، ادم کشی ، قتل
Homiletics	فن خطابه، موعظه
Homily	وعظ کردن ، سخنرانی کردن ، موعظه کردن /
Hominid	جنس انسان /
Homo	جانورانی که انسان وانواع میمون ها نیز جزو آن بشمار میروند ، ادم ، انسان
Homocentric	هم مرکز، متحدالمرکز /
Homoeopathy	method for treating disease in which a patient receives small doses of a remedy that would produce symptoms of

	the disease in a healthy person
Homoerotic	هم جنس باز (homosexual)
Homogeneity	همگینی ، تجانس ، هم جنسی ، یکجوری
Homogeneous	همگن ، متجانس ، (زیست شناسی) مقاربت کننده باهم جنس خود ، متوافق ، هم جنس ، یکجور ، مشابه
Homogenize	یکجور و هم جنس کردن. هموژنیزه کردن، یکدست کردن
Homogenized	هموژنیزه
Homogenizing	همگن کردن، یکنواخت کردن /
Homogenous	جورزاد، همگن زاد، همگن /
Homographic	هم نگار ، هوموگرافیک ، مساوی از حیث املاء /
Homography	همنگاری ، تابع هوموگرافیک /
Homological	همسان ، همانند ، برابر ، متشابه ، متجانس (homologous) /
Homologous	همتا ، متناظر ، نظیر به نظیر ، نظیر ، متقابل ، همانند ، همگو ، مانسته ، هومولوگ
Homology	همانندی و تجانس ساختمان اعضای مختلف جانور یا گیاه در اثر منشعب شدن از یک ریشه یا مبدا متجانس ، همسانی ، برابری /
Homomorphic	همسان ، هم ساختمان ، هم شکل ، یک شکل ، هم ریخت /
Homomorphism	هم ساختمان ، همسانی ، هم شکلی ، هم ریختی /
Homomorphy	هم ریختی همسانی، هم ساختمان، همومورفی، اشتراک اسم
Homonym	متشابه ، همنامی. یک نام علمی گونه که به دو نوع موجود داده شده است
Homophobia	همجنسباز هراسی، همجنسبازی هراسی
Homophone	همصدا، متشابه الصوت (در کلمات)، دارای تشابه صوتی
Homopolymer	همگون بسپار جور بسپار
Homoscedastic	واریانس همگن ، هم واریانس /
Homoscedasticity	واریانس همسانی
Homosexual	همجنس خواه ، دارای احساسات جنسی نسبت به جنس موافق (مثل اینکه مرد با مرد و یا زن با زن دفع شهوت نماید) ، مایل به جنس خود ، همجنس باز /
Homosexuality	همجنس خواهی، همجنس گرایی
Homosphere	همگن کره، همگن سپهر
Homothetic	همسان ، متجانس ، هوموتسی
Homothety	همسانی ، تجانس
Homotopic	هم جا ، هم مکان ، هوموتوپیک
Homotopy	همجایی ، هم مکانی
Homozygote	صحیح النسب، واجد صفات پدر و مادر /
Homozygous	جور تخم/بوغ، خالص /
Hon	اساسی (کاراته)
Honcho	مسئول، سرپرست

Honduran	هندوراسی
Honduras	کشور هندوراس
Hone	سنگ تیغ تیز کن ، با سنگ تیز کردن ، صاف کردن ، ناله کردن /
Honed	پرداخت شده(سنگ)
Honest	راستکار ، راد ، درست کار ، امین ، جلال ، بیغل و غش ، صادق ، عقیف /
Honestly	از روی دیانت، از روی درستی/
Honesty	راستکاری ، درستکاری ، درستی ، امانت ، دیانت ، صداقت
Honey	انگبین ، عسل ، شهد ، (مجازی) محبوب ، عسلی کردن ، (مج) چرب و نرم کردن
Honeycomb	لانه زنبوری ، بمب یا نارنجک مشبک تکه تکه شونده ، شانه عسل ، ارایش شش گوش خانه خانه کردن
Honeydew	شهد گیاهی ، شهد نباتی ، شبنم انگبینی ، عسلک/
Honeymoon	ماه عسل، ماه عسل رفتن
Honeycomb	هانی نت ، ( تور عسلی یا شبکه عسلی )
Honeypot	هانی پات ، (ظرف عسلی)
Honeysuckle	پیچ امین الدوله/
Honeywall	هانی وال ، ( دیوار عسلی)
Hong kong	هنگ کنگ
Honk	صدای خوک یاگراز ، صدای غاز وحشی یا بوق ماشین وامثال ان
Honor	جلال ، درجه نشان ، (honour) احترام ، عزت ، افتخار ، شرف ، شرافت ، ابرو ، ناموس ، عفت ، نجابت ، تشریفات (در دانشگاه) امتیاز ویژه ، (در خطاب) جناب ، حضرت ، احترام کردن به ، محترم شمردن ، امتیاز تحصیلی آوردن ، شاگرد اول شدن/
Honorable	ستوده ، محترم ، شریف ، شایان تعریف ، پسندیده ، بزرگوار ، ابرومند ، لایق احترام ، شرافتمندانه
Honorably	with honor, in an honorable manner (also honourably)
Honorarium	حق الوکاله ، حق یا مزد آموزگار
Honorary	افتخاری، مجانی، درجه افتخاری /
Honorific	افتخار امیز ، تجلیلی، عنوان تجلیلی
Honour	ایفای تعهد کردن ، احترام کردن به ، عزت دادن به ، برات ، یا حواله ای را قبول کردن /
Honourable	ابرومند،محترم ،افتخار امیز،مایه سرافرازی
Honoured	مفتخر احترام کردن به، عزت دادن به، قبول کردن، برات، یا حواله ای را قبول کردن (honoured) regard (also respected, esteemed, held in high)
Hood	سرپوش سیفون ، کلاه خود ، کلاه آهنی ، درپوش ، کلاهک کاپوت ماشین ، روکش ، باشلق یا کلاه مخصوص کشیشان ، روسری ، روپوش ، کلاهک دودکش ، کروک درشکه ، اوپاش ، کاپوت ماشین
Hooded	باشلق دار ، باشلق مانند ، کروک دار ، روپوش دار-*
Hoodwink	چشم بندی کردن ، فریب دادن ، اغفال کردن
Hoof	کفشک ، حیوان سم دار ، باسم زدن ، لگد زدن ، پای کوبیدن ، رقصیدن ، بشکل سم/

Hook	چنگک ، (مجازی) دام ، تله ، ضربه ، بشکل قلاب درآوردن ، کج کردن ، گرفتار کردن ، بدام انداختن ، ربودن ، گیر آوردن ، حلقه ی استوانه ای، چنگک، قلاب، کلاهک، گیره /
Hooked	قلاب مانند ، قلاب دار ، کج /
Hooker	مهاجمی که وسط خط جلو در تجمع است و حق رد کردن توپ را با پا دارد (رگبی) ، قایقی که با قلاب ماهی میگیرد ، قلاب انداز ، دزد ، جیب بر قایقی که با قلاب ماهی میگیرد، قلاب انداز، دزد، جیب بر /
Hookey	illegal absence from school, truancy (also hooky)
Hookup	تجمع بعضی چیزها برای منظور خاصی (مثل تجمع امواج رادیو برای انتقال آنها) ، ارتباط
Hooligan	جوان اوباش صفت ، ولگرد (ز.ع. - انگلیسی)
Hooliganism	اوباشگری
Hoop	دروازه ، حلقه بسکتبال ، میله عمودی کروکه ، انگشتر ، تسمه زدن ، حلقه زدن به ، احاطه کردن
Hoopla	بازی پرتاب حلقه ، فریاد خوشحالی
Hooray	هورا(hurrah)
Hoot	دادزدن، فریادزدن، جیغ کشیدن، هو کردن بوق زدن، صدای جغد(اسکاتلند و شمال انگلیس) فریاد اعتراض و بی صبری مثل عجب و واه و غیره /
Hoover	family name; Herbert Hoover هربرت هوور
Hooves	جمع واژه ی hoof
Hop	بلند شدن توپ ، (درجمع) میوه رازک رازک زدن به ، رازک بار آوردن ، (درجمع) ابجو ، افیون ، لی لی کردن ، روی یک پاچستن ، جست وخیز کوچک کردن ، رقصیدن ، پرواز دادن ، لنگان لنگان راه رفتن ، پلکیدن/
Hope	امید ، امیدواری چشم داشت ، چشم انتظاری ، انتظار داشتن ، آرزو داشتن ، امیدوار بودن
Hopeful	امیدوار/
Hopefully	از روی امیدواری
Hopefulness	امیدواری
Hopeless	نومید /
Hopelessly	از روی نومیدی
Hopelessness	نومیدی/
Hopes	امیدواری چشم داشت ، چشم انتظاری ، انتظار داشتن ، آرزو داشتن ، امیدوار بودن
Hoping	امید داشتن ، امیدوار بودن
Hopper	خزینه ، هرگونه حشره جهنده ، لی لی کننده ، جهنده ، قیف
Hopping	امیدوار بودن، پرش، جهش رازک، (درجمع) میوه رازک رازک زدن به، رازک بار آوردن، (درجمع) ابجو، افیون لی لی کردن، روی یک پاچستن، جست وخیز کوچک کردن، رقصیدن، پرواز دادن لنگان لنگان راه رفتن، پلکیدن
Hopscotch	بازی اکروودکر، بازی لی لی
Horde	(مشتق از کلمه ترکی اردو) ایل و تبار ، گروه بیشمار ، دسته ، گروه ترکان و مغولان
Horizon	وسعت ، خط افق ، افق فکری ، بوسیله افق محدود کردن
Horizon	وسعت ، خط افق ، افق فکری ، بوسیله افق محدود کردن

Horizontal	ترازی ، سطح افقی
Horizontally	بطور افقی
Hormonal	هورمونی
Hormone	هورمون /
Horn	شاخ ، بوق ، کرنا ، شیپور ، پیاله ، نوک
Hornet	زنبور سرخ
Horny	شاخی ، سفت ، سخت ، شیپوری ، شهوتی
Horocycle	دایره ی زمانی
Horoscope	زیچ ، طالع ، زایچه ، جدول ساعات روز ، طالع نما /
Horrendous	دهشتناک ، مهیب ، ترسناک و وحشت اور /
Horrible	مخوف ، مهیب ، سهمگین ، رشت ، ناگوار ، موحش
Horribly	مخوفانه، بطور هولناک
Horrid	ترسناک ، مهیب ، سهمناک ، نفرت انگیز ، زشت
Horrify	ترساندن ، هول دادن ، وحشت زده کردن ، بهراس انداختن ، به بیم انداختن
Horror	دهشت، ترس، خوف، وحشت مور مور، بیزاری /
Hors d'oeuvre	پیش غذا ، اغذیه اشتهاوری که قبل از غذا صرف میشود ، پیش خوراک
Horse	اسب، (درشطرنج) اسب، سواره نظام، اسبی وابسته به اسب، قوه اسب (درماشین بخار و غیره) (vt.&vi) اسب دار کردن سوار اسب کردن، اسب دادن به، بالابردن، برپشت سوار کردن، شلاق زدن، بدوش کشیدن، غیرمنصفانه
Horseback	برپشت اسب، سوار، سوار بر اسب
Horseman	اسب سوار ، سوار کار ، سواره نظام
Horseplay	بازی خشن وخرکی، شوخی خرکی
Horsepower	واحد نیرو معادل 746 وات ، (مخفف ان h.p. است) اسب بخار
Horseradish	ترب کوهی، ریشه خردل /
Horses	ورزش : بازیگران قوی تیم مهاجم
Horseshoe	نعل اسب، نعل (معمولا انرا نشان خوشبختی میدانند)
Horst	هورست (پدیده زمین شناسی)
Hortatory	نصیحتی ، تشویقی
Horticultural	وابسته به گل برزی ، وابسته به باغبانی و گل کاری /
Horticulture	گل برزی ، باغبانی علمی ، علم رویانیدن گیاهها /
Hose	لوله خرطومی ، شیلنگ ، جوراب ، لوله لاستیکی مخصوص اب پاشی و ابیاری ، لوله اب آتش نشانی ، شلنگ
Hosiery	جامه کش باف، جوراب بافی
Hospice	مسافرخانه ، منزل ، اسایشگاه ، بیمارستان
Hospitable	غریب نواز ، مهمان نوازانه

Hospital	بیمارستان، مریضخانه
Hospitality	مهمان نوازی
Hospitalization	مهمان نوازی، پذیرایی، بستری کردن، در بیمارستان بستری، دوره بستری شدن / بستری کردن، در بیمارستان /
Hospitalize	بستری کردن، در بیمارستان /
Host	میزبانی، گروه، ازدحام، دسته، سپاه، میزبان، صاحبخانه، مهمان دار، انگل دار
Hostage	ضامن، گروگان، شخص گروی، وثیقه
Hostel	شبهانه روزی (دانشکده یادانشکده)، هتل
Hostess	زن میزبان، زن مهماندار بانوی صاحبخانه
Hostile	مخالف، خصم، دشمن، خصومت امیز، متخاصم، ضد /
Hostility	عداوت، خصومت، عملیات خصمانه، ضدیت، دشمنی، عملیات خصمانه، خصومت /
Hot	گرم، حاد، تند، تیز، تابان، آتشین، تند مزاج، برانگیخته، بگرمی، داغ، داغ کردن یا شدن
Hotbed	سرچشمه، منبع، بستر خاکی چمن که در اثر تخمیر و یا بوسیله دیگری گرم شده باشد، محل یا محیطی که در آن رویش و پیشرفت سریع باشد /
Hotdog	ورزشکار ممتاز /
Hotel	هتل، مهمانخانه، مسافرخانه
Hothead	ادم شتابکار، ادم عجول، ادم بی پروا، بی باک /
Hotheaded	تند، تند مزاج، عجول /
Hotline	telephone number which one can call in an emergency
Hotly	با گرمی، بطور گرم
Hotmail	سایتی که پست الکترونیکی رایگان دارد
Hotshot	بارکشی سریع، ادم ماهر دریازی
Hot-tempered	اب دادن (فلز)، درست ساختن درست خمیر کردن، ملایم کردن، معتدل کردن میزان کردن، مخلوط کردن مزاج، حالت، خو، خلق، قلق خشم، غضب
Hottest	گرم، حاد، تند، تیز، تابان، آتشین، تند مزاج، برانگیخته، بگرمی، داغ، داغ کردن یا شدن
Hot-wire	فیلامان، سیم مثبت، سیم فاز
Hound	تازی (شکار)، سگ شکاری، سگ تازی، ادم منفور، باتازی شکار کردن، تعقیب کردن، پابی شدن
Hour	ساعت، 60 دقیقه، وقت، مدت کم
Hourglass	ساعت ریگی، ساعت شنی
Hourly	ساعتی، ساعت به ساعت /
House	مجلس، جا دادن، محکم کردن، سرای، جایگاه، خاندان، برج، اهل خانه، اهل بیت، جادادن، منزل دادن، پناه دادن، منزل گزیدن، خانه نشین شدن /
Houseboat	خانه قایقی /
Housebound	علیل و زمینگیر / house confined to
Housebroken	مودب، با ادب، حیوان تربیت شده /



Household	خانواده ، (مجازی) صمیمی ، اهل بیت ، مستخدمین خانه ، خانگی /
Householder	خانه دار ، مالک خانه
Househusband	کدمرد، شوهر خانه دار
Housekeeper	خانه دار
Housekeeping	عملیات کامپیوتری که مستقیماً "کمکی برای بدست آوردن نتایج مطلوب نمی کند اما قسمت ضروری یک برنامه مانند راه اندازی ، خانه داری ، اداره منزل
Housemaid	کلفت ، خدمتگزار /
Housewares	لوازم خانه (بویژه آشپزخانه) household utensils, household articles
Housewarming	مهمانی پاگشا celebrate a new home party to
Housewife	کدبانو ، سوزن دان ، زن خانه دار ، خانم خانه
Housework	خانه داری (اشپزی و غیره)، امور خانه /
Housing	تهیه جا ، خانه ها (به طور کلی) ، مسکن ، خانه سازی
Houston	نام یکی از شهرهای امریکا /
Hovel	کلبه ، خانه رعیتی ، پناهگاه ، خیمه ، سایبان /
Hover	پرواز نزدیک زمین ، در حال توقف پر زدن ، پلکیدن ، شناور و اویزان بودن ، در تردید بودن ، منتظر شدن
Hovercraft	علوم هوایی : رسانگری که با فشرده کردن هوا در زیر بالای سطح و بدون تماس با آن حرکت میکند /
How	چگونه ، از چه طریق ، چطور ، به چه سبب ، چگونگی ، راه ، روش ، متد ، کیفیت ، چنانکه /
Howbeit	باوجود این ، معهذا ، اگر چه ، هر چند ، با اینکه /
Howdy	سلام!، چطوری؟
However	هرچند ، اگر چه ، هر قدر هم ، بهر حال ، هنوز ، اما
Howitzer	خمپاره انداز ، توپ کوتاه لوله (علوم نظامی) /
Howl	زوزه کشیدن ، فریاد زدن ، عزاداری کردن /
Howling	زوزه کش ، زوزه کشنده ، جیص کشنده ، هوكشنده ، زیاد ، بسیار ، ترسناك ، خوفناك /
Hp	مخفف پر نیرو ، پرفشار ، اسب بخار ، نیروی اسب
Hq	کیفیت بالا - quality high
Hr	مخفف ساعت
Hrh	مخفف والاحضرت
Hrp	برنامه ریزی نیروی انسانی
Hrs	مخفف ساعت /
Hrs.	مخفف ساعت
Htмл	مخفف language hiper text marcked ، مخفف hypertext markup language به معنی (زبان نشانه گذاری فوق متنی) است /
Http	مخفف عبارت transfer protocol hypertext به معنی پروتکل انتقال فوق متن میباشد
Hub	برجستگی ، ناف ، کاسه چرخ ، رینگ چرخ ، توپی چرخ ، قطب ، مرکز

	فعالیت مرکز، توپی چرخ، مرکز چرخ، سر لوله، ماسوره، توپی
Hubbub	غوغا، هیاهو، جنجال
Hubby	شوهر، شو
Hubcap	سپر ماشین/
Hubris	غرور، گستاخی* اهانت امیز، مغرورانه، اهانت کننده، مغرور/
Huckster	دوره گرد، دست فروش، آدم مزدور، آدم پست و خسیس، چک و چانه زدن
Huddle	گردهمایی کوتاه بازیگران پیش از تجمع، جمع شدن برای دریافت دستور و علامات (فوتبال آمریکایی)، روی هم ریختن، روی هم انباشتن، ناقص انجام دادن، ازدحام کردن، مخفی کردن، درهم ریختگی، ازدحام، اجتماع افراد یک تیم، کنفرانس مخفیانه
Huddled	روی هم ریختن، روی هم انباشتن، ناقص انجام دادن ازدحام کردن، مخفی کردن درهم ریختگی، ازدحام اجتماع افراد یک تیم، کنفرانس مخفیانه
Hue	رنگمایه، چرده، رنگ، شکل، تصویر، ظاهر، نما، صورت، هیئت، منظر
Huff	رنجیدن، قهر کردن، اوقات تلخی کردن، ترساندن، اماس کردن، تغیر، عصبانیت، غضب
Huffy	ترشرو، عصبانی زودرنج، کج خلق، تند، خودبین، بادکرده
Hug	دراغوش گرفتن، بغل کردن، محکم گرفتن /
Huge	سترگ، کلان، گنده، تنومند، بزرگ جثه /
Hugely	بطور عظیم الجثه، زیاد/
Huh	ها، هان، چی؟
Hulk	لاشه کشتی، بدنه کشتی، تنه کشتی، کشتی سنگین و کندرو، باسنگینی و رخوت حرکت کردن، بزرگ بنظر رسیدن/
Hulking	درشت، درشت استخوان
Hull	بدنه (ی کشتی)، جدار، بدنه تانک، اسکلت کشتی دهلیز، قشر، پوست میوه یا بقولات، کلبه، خانه رعیتی، تنه کشتی، لاشه کشتی، پوست کندن، ولگردی کردن
Hullabaloo	غریو، هیاهو، خروش، همهمه، شلوغ، اشفتگی
Hum	اغتشاش صوتی، هوم، وزوز کردن، همهمه کردن، صدا کردن (مثل فرفره)، زمزمه کردن، در فعالیت بودن، فریب دادن
Human	انسانی، وابسته بانسان، دارای خوی انسانی /
Humane	مهرامیز، بامروت، رحیم، مهربان، باشفقت، تهذیبی /
Humanely	از روی مروت، رحیمانه/
Humanism	انسانگرایی، اومانیزم، دلبستگی به مسائل مربوط بنوع بشر، نوع دوستی، ادبیات و فرهنگ، علوم انسانی، انسانگرایی /
Humanist	دانشجوی رشته انسانیت یا، ادبیات و آثار باستانی یونان و روم
Humanitarian	بشر دوستانه، کسی که نوع پرستی را کیش خود میداند، نوع پرست، بشر دوست، وابسته به بشر دوستی
Humanitarianism	فلسفه هم نوع دوستی، بشر دوستی
Humanities	بشـریت، نـوع بشـر، مـردمـی، مـروـت *انسانیت، بشریت، نژاد انسانی، انسان، مروت، شفقت
Humanity	بشریت، نوع بشر، مردمی، مروت
Humanization	مردم واری، متمدن سازی، انسان پروری

Humanize	انسانی کردن ، انسان شدن ، واجد صفات انسانی شدن ، با مروت کردن ، نرم کردن
Humankind	نوع انسان ، نوع بشر ، بشریت ، نژاد انسان
Humanly	مثل انسان، بطور انسانی
Humble	زبون ، فروتن ، متواضع ، محقر ، بدون ارتفاع ، پست کردن ، فروتنی کردن ، شکسته نفسی کردن
Humbling	زبون، فروتن، متواضع، محقر، پست، بدون ارتفاع، پست کردن، فروتنی کردن، شکسته نفسی کردن
Humbly	از روی فروتنی یا خضوع و خشوع، به پستی، از روی افتادگی/
Humbug	فریب ، حيله ، گول ، شوخی فریب آمیز ، فریب دادن ، بامبول زدن /
Humdrum	ادم کودن ، یکنواختی ، ملالت ، مبتذل
Humerus	استخوان بازو ، استخوان عضله (زیست شناسی) *بازویی، عضدی، شانه ای
Humid	نمناک ، تر ، نم ، مرطوب ، نمدار ، ابدار ، بخاردار
Humidification	مرطوب کردن، مرطوب شدن/
Humidify	مرطوب ساختن، نمدار کردن/
Humidity	غلظت رطوبت ، چگالی رطوبت ، میزان بخار آب موجود در هوا ، تری ، نم ، مقدار رطوبت هوا /
Humiliate	پست کردن ، تحقیر کردن ، اهانت کردن به
Humiliating	تحقیر آمیز ، پست سازنده ، خفیف کننده
Humiliation	تحقیر ، احساس حقارت
Humiliator	تحقیر کننده، one who degrades, one who belittles /
Humiliatory	اهانت آمیز ، توهین آمیز /
Humility	فروتنی ، افتادگی ، تواضع ، حقارت ، تحقیر /
Hummingbird	مرغ مگس خوار ، مرغ زرین پر/
Hummock	تپه گرد ، پشته ، برآمدگی زمین در مرداب
Humor	مشرّب ، خیال ، مزاح ، خلق ، شوخی ، خوشمزگی ، خوشی دادن ، راضی نگاه داشتن ، (طب) خلط ، تنابه (=humour)
Humorist	بذله گو ، لطیفه گو ، ادم شوخ ، فکاهی نویس
Humorous	فکاهی ، شوخی آمیز ، خوش مزه ، خنده اور
Humorously	از روی خوشمزگی ، بطور بذله ، یا لطیفه ، از روی وسوسه ، بشوخی
Humour	مشرّب ، خیال ، مزاح ، خلق ، شوخی ، خوشمزگی ، خوشی دادن ، راضی نگاه داشتن ، (طب) خلط ، تنابه (=humor) /
Hump	قوز ، گوژ ، کوهان ، برآمدگی گرد ، پیاده روی ، قوز کردن تروشرویی کردن، روی کول انداختن/
Humulone	هومولون ketone, Chem. A bitter, yellow, crystalline, cyclic C21H30O5, that is an important constituent of hops and antibiotic activity has strong
Humus	خاک گیاهی ، هرموس ، خاک نباتی ، خاک گیاه دار ، خاک درخت ، گیاهخاک /
Hunch	خم کردن ، بشکل قوز درآوردن ، (با up یا) out قوز کردن ، تته زدن ، قوز ، گوژ ، قلنبه ، فشار با ارنج ، کوهان ، ظن ، احساس وقوع امری در آینده

Hunchback	پشت قوز ، ادم قوز پشت
Hundred	صد، عدد صد ،(ورزشی)دو 100 متر
Hundredth	صدیک، يك صدم
Hung	زمان ماضی فعل (hang) ، اویخت ، اویخته
Hungarian	مجارستانی، مجار، کولی
Hungary	کشور مجارستان
Hunger	گرسنگی، اشتیاق، قحطی گرسنه کردن، گرسنگی دادن گرسنه شدن، اشتیاق داشتن /
Hungrily	از روی گرسنگی ، با گرسنگی گرسنه، دچار گرسنگی، حاکی از گرسنگی، گرسنگی اور، حریص، مشتاق
Hungry	گرسنه، دچار گرسنگی، حاکی از گرسنگی، گرسنگی اور حریص، مشتاق
Hunk	تکه بزرگ، کلوخه
Hunker	دولاشدن، روی پنجه پالایستادن، سرپا ایستادن/
Hunmmock	تپه فرسایش یافته
Hunt	شکار کردن ، صید کردن ، جستجو کردن در ، تفحص کردن ، شکار ، جستجو ، نجیر
Hunter	اسب شکار ، شکارچی ، صیاد ، اسب یا سگ شکاری ، جوینده
Hunting	نوسان دادن انتن رادار در ردیابی ، شکار کردن ، جستجو کردن ، شکار دشمن یا زیردریایی ، شکار ، صید
Hurdle	سیدترکه ای ، چهار چوب جگنی ، مسابقه پرش از روی مانع ، از روی پرچین یاچارچوب پریدن ، از روی مانع پریدن ، (مجازی) فائق آمدن بر
Hurdler	شرکت کننده در مسابقه پرش از مانع ، سازنده چارچوب های جگنی، سدساز، کسیکه در اسب دوانی /
Hurl	پرتاب ، پرت ، لگد ، پرتاب کردن ، پرت کردن ، انداختن /
Hurrah	هورا ، مرحبا ، افرین(hurray)
Hurricane	توفند ، تند باد ، تندباد ، طوفان ، گردباد ، اجتماع
Hurried	شتابزده ، زود ، هول هولکی ، بی تامل ، عجولانه ، دستپاچه
Hurriedly	از روی شتاب ، از روی ، دست پاچگی/
Hurry	شتاب کردن ، شتابیدن ، عجله کردن ، چاپیدن ، بستوه آوردن ، باشتاب انجام دادن ، راندن ، شتاب ، عجله ، دستپا چگی
Hurt	صدمه زدن آسیب ، آزار رساندن ، آسیب زدن به ، آزدن ، اذیت کردن ، جریحه دار کردن ، خسارت رساندن ، آسیب ، آزار ، زیان ، صدمه
Hurtful	پر آزار، مضر زیان آور، آسیب رسان، مضر، آزار رسان
Hurting	آزار رساندن ، آسیب زدن به ، آزدن ، اذیت کردن ، جریحه دار کردن ، خسارت رساندن ، آسیب ، آزار ، زیان ، صدمه
Hurtle	خوردن ، تصادف کردن ، مصادف شدن ، پرت کردن ، انداختن ، پیچ دادن ، ازدحام
Hurtled	خوردن ، تصادف کردن ، مصادف شدن ، پرت کردن ، انداختن ، پیچ دادن ، ازدحام
Hurwitz	هورویتز
Husband	شوهر ، شوي ، کشاورز ، گیاه پرطاقیت ، نر ، شخم زدن ، کاشتن ، باغبانی کردن ، شوهر دادن ، جفت کردن
Husbandry	کشاورزی، کشتکاری، فلاحت، زراعت، خانه داری، صرفه جویی

Hush	خاموش کردن ، ارامش دادن ، مخفی نگاهداشتن ، ارام شدن ، صدا در نیاوردن ، ساکت ، ارام ، خاموش ، باغبانی /
Hush-hush	مخفی، سری، محرمانه/
Husk	پوست ، سبوس ، غلاف یا کاسه گل ، حقه گل ، بی سبوس کردن ، بی پوشش کردن /
Huskiness	خشونت (صدا)، درشتی خشکی
Husky	پوست دار ، خشک ، نیرومند و درشت هیکل
Hussar	سرباز سواره نظام سبک اسلحه
Hustings	سکو ، جای ایستادن و ، نطق کردن
Hustle	هل دادن ، فشار دادن ، تکان دادن ، بزور وادار کردن ، پیش بردن ، فریفتن ، گول زدن ، تکان ، شتاب ، عجله ، فشار ، زور
Hustler	کلاهبردار ، اغوا کننده
Hut	کاشانه ، الونک ، درکلبه جا دادن/
Hutch	قفس ، جعبه ، صندوق ، کلبه ، خانه کوچک ، نوعی پیماننه قدیمی زغال سنگ و غیره
Hybrid	هایبرید ، جانور دورگه (چون قاطر) ، گیاه پیوندی ، چیزی که از چند جزء ناجور ساخته شده باشد کلمه ای که اجزاء آن از زبان های مختلف تشکیل شده باشد ، دورگه
Hybridization	آمیختگی، دورگه شدن، هم تیرگی، هیبریداسیون، هیبریدشدگی/
Hybridized	پیوندزدن، از دو جنس ناجور با هم جفت کردن، جانور دورگ گرفتن
Hydra	مار 9 سری که بدست هرکول کشته شده، چیزی که برانداختن آن دشوار است (افسانه یونان)، مار آبی
Hydrameter	چگالی سنج
Hydrant	لوله ابکش (اب انبار) ، شیر آتش نشانی
Hydrate	جسم مرکب ابدار هیدرات، ابستن
Hydration	ابپوشی ، ابدهی ، ابدار کردن ، ابش
Hydraulic	روغنی ، آبی ، وابسته به نیروی محرکه اب ، هیدرولیک ، وابسته به مبحث خواص اب در حرکت /
Hydraulics	درس هیدرولیک ، مکانیک سیالات ، فن استفاده از نیروی اب ، متحرک، علم اب رسانی ، علم بردن اب از لوله و مجرا، علم حرکت مایعات /
Hydrazine	هیدروزین
Hydric	هیدروژنی ، هیدروژن دار ، وابسته به هیدروژن/
Hydro	هتل یا مهمانخانه ای که مجاور آب معدنی ساخته میشود، نیروی محرکه آب. (hydr) پیشوندهای بمعنی ابدار و آبی /
Hydrocarbon	هیدروکربن، ترکیبات هیدروکربن/
Hydroclastic	هیدروکلاسیک/
Hydrodynamic	مربوط به علم القوای مایعات هیدرولیک، علم نیرو و حرکت آبگونه ها /
Hydroelectric	وابسته به تولید نیروی برق بوسیله اب یا بخار
Hydrofoil	قایق پرنده ، سطح صاف یا موری که در اثر حرکت اب از خلال آن بحرکت و عکس العمل دراید و غالباً شکل پرده یا باله ای ست /
Hydrogel	هیدروژل /
Hydrogen	هیدروژن، (فرانسه) آب زاء، آزا، اصل آب

Hydrogenolysis	هیدروژن کافت
Hydrogeology	هیدروژئولوژی، مطالعه آبهای زیرزمینی/
Hydrograph	آب نگار، آب نمود، هیدروگراف/
Hydrographic	مربوط به آب نگاری، آب نگاری، نقشه آب نگاری /
Hydrography	علم آب نگاری ، نقشه برداری از آب های روی زمین/
Hydrologic	وابسته به آب شناسی/
Hydrology	گفتار درچگونگی آب های روی زمین ، مبحث آب شناسی ، علم میاه /
Hydrolysis	تجزیه بوسیله آب، آب کافت
Hydrolytic	آبکافتی *تجزیه بوسیله آب/
Hydrolyzable	آبکافت شدنی/
Hydromechanic	هیدرومکانیک/
Hydromechanics	مکانیک آب ، علم کشش یا بلند کردن آب
Hydrometallurgy	استخراج یاتهییه فلزات بوسیله آب یا مایعات
Hydrometer	رطوبت سنج ، الت سنجش وزن ویژه مایعات ، چگالی سنج /
Hydrometry	هیدرومتری، آب سنجی، آبگونه سنجی /
Hydromodelling	مدلسازی در علوم آب
Hydrophilic	آب دوست، علاقمند به آب (hydrophile)
Hydrophobe	آبگریز ترکیب آبگریز، غیر آب دوست /
Hydrophobia	مرض ترس از آب ، آب گریزی (طب)
Hydrophobic	مربوط به گریزگی سگ هار ، ناشی از آب ترسی ، گزی /
Hydrophobicity	قدرت آبگریزی، خصلت آبگریزی
Hydrophone	هایدروفون، (وسیله صدایابی با آب)
Hydrophyte	گیاه آبی
Hydroplane	هواپیمایی که بر روی دریا نشسته ویا از روی دریا پرواز کند ، هواپیمای دریایی
Hydrosol	آب پخش، هیدروسول/
Hydrosphere	آب سپهر آبهای روی زمین، آب محیط
Hydrosphere	آب سپهر ، آبکره /
Hydrostatic	هیدرواستاتیک، ایستابی (بقیاس) ، مربوط به فشار آب/
Hydrostatics	علم تعادل مایعات *علم فشار وموازنه آبهای ساکن، علم تعادل آبگونه ها (مایعات)/
Hydrotasimeter	آب نگار الکتریکی/
Hydrotaxis	واکنش موجود زنده نسبت به آب ، ایجاد واکنش در برابر آب
Hydrothermal	وابسته به عمل ابهای گرم در پوسته زمین ، گرمایی
Hydrothorax	تجمع مایع در حفره جنب
Hydrotropic	آب گرایی *پیوست شیردان، انباشتگی شیردان

Hydrotropism	پسابیده (اسم مفعول از پساییدن) - آب گرای یا هیدروتربیسیم، رطوبت گرای
Hydrous	آبدار، نمناک، محتوی آب (شیمی)
Hydroxide	ترکیبی که عامل هیدروکسید (OH) داشته باشد/
Hydroxyl	هیدروکسیل/
Hyena	گفتار، (مجازی) ادم درنده خو یا خائن /
Hyetograph	بارش نگار، هایتوگراف، بان نگار
Hyetology	علم بارندگی، گفتار در بارندگی، مبحث بارندگی
Hygiene	علم بهداشت، بهداشت، حفظ الصحه /
Hygienic	بهداشتی/
Hygienically	مطابق بهداشت، از روی علم بهداشت، مطابق حفظ الصحه/
Hygrograph	نم نگار، دستگاه خود کاری برای اندازه گیری رطوبت جوی
Hygrometer	رطوبت سنج، نمسنج، نم سنج، آلات و ادوات سنجش رطوبت هوا
Hygrometry	نم سنجی، رطوبت سنجی
Hygrophyte	رطوبت گرا آبدوست
Hygroscope	رطوبت نما، نم بین، نم نما، هیدروسکوپ
Hygroscopic	وابسته به نم نما *نم کش، رطوبت کش، آبخور، وابسته به آلت رطوبت نما/
Hygroscopicity	رطوبت پذیری نم پذیری
Hymn	سرود روحانی، سرود حمد و ثنا، سرود خواندن، تسبیح و تمجید گفتن
Hymnal	کتاب سرودنامه مذهبی، سرودنامه، سرودی
Hype	زیر جلدی، اعتیاد به مواد مخدره، معتاد به مواد مخدره
Hyper	پیشوندی بمعنی روی و بالای و بفرز و ماوراء و خارج از حد عادی و فوق العاده و مافوق و اضافه و بیش از حد و بحد افراط
Hyperactive	دارای فعالیت بیش از اندازه، بیش فعال، پرفعالیت، پرجنب و جوش، بی قرار؛ فزونکار/
Hyperactivity	فزونکاری، افزایش فعالیت، پرجنب و جوشی؛ فزونکاری، بیش فعالی؛ «بیش حرکتی»/
Hyperbola	هذلولی، خط هذلولی؛ قطع زاید، گردنی /
Hyperbole	مبالغه (بدیع)، اغراق، صنعت اغراق (بدیع)، گزاف گوئی، غلو
Hyperbolic	اغراق آمیز، اغراقی، شبه هذلولی، وابسته به هذلولی، هیپربولیک، هذلولی شکل، هذلولوی، هذلولیک، هذلولی گون، هذلولی روش
Hyperboloid	هذلولی، هذلولی گون، هذلولی وار، رویه ی هذلولی مانند، هذلولی دوران یافته/
Hypercritical	موشکاف، بیش از حد خرده گیر، مفرط در انتقاد /
Hypercube	فوق مکعب، هیپر مکعب، ابر مکعب /
Hyperedge	ابر یال/
Hyperelliptic	زیر بیضی گون
Hypereutectoid	روی شبه هم گداز، روی بوتکتوید، هایپر بوتکتوید
Hyperexponential	فوق نمایی/

Hypergeometric	فوق هندسی ، ابر هندسی ، هیپر هندسی ؛ شبه هندسی ، زیر هندسی /
Hypergeometry	فوق هندسه ، هیپر هندسه ، هیپرژئومتری /
Hyperglycemic	suffering from an excess of sugar in the blood (Medicine)
Hypergraph	ابرگراف /
Hyperinflation	تورم شدید، تورم حاد
Hyperlink	part of a hypertext document which leads a user to another hypertext document (Computers)
Hyperlipidemia	افزایش چربی خون، هیپرلیپیدمی
Hypermarket	سوپرمارکت، فروشگاه بسیار بزرگ /
Hypermedia	متن با کلمات کلیدی خاص که قادر به نمایش تصویر و صوت باشد، مافوق رسانه، ابر رسانه (کامپیوتر)
Hyperopia	دوربینی ، مرض دوربینی
Hyperparallel	ابر، زیر موازی
Hyperparasite	هیپر پارازیت. انگلی که انگل دیگری را مورد حمله قرار می دهد /
Hyperplane	فوق صفحه ، صفحه ی چندبعدی ، سطح مستوی چندبعدی ، شبه صفحه ، ابر صفحه ، زیر صفحه
Hyperplasia	پریاختگی، هیپرپلازی؛ هایپرپلازی؛ افزایش تعداد سلولهای عضلانی، تزاید، ازدیاد تعداد تارها، یا پرسیازی، افزایش سلول، پریاختگی، افزایش سلولی /
Hypersaline	سیر شده از نمک ، اشباع از نمک /
Hypersensitive	دارای حساسیت فوق العاده ، خیلی حساس
Hypersensitivity	حساسیت شدید
Hypersonic	سرعتی معادل یا بیش از 5 برابر سرعت صوت (سرعت بیش از 6 هزار کیلومتر در ساعت) ، ماوراء الصوت ، دارای سرعتی پنج یا شش برابر امواج صوتی در فضا
Hyperspace	هیپر فضا ، ابر فضا /
Hypersphere	کره ی چندبعدی، هیپر کره، فوق کره، زیر کره، ابر کره
Hypersurface	فوق سطح ، هیپر سطح ، ابر رویه ، زیر رویه ، شبه رویه
Hypertension	فشار خون ، بیماری فشار خون ، افزایش فشار خون ، (روانشناسی) پرتنشی
Hypertensive	فشار خون بالا
Hypertext	مافوق متن
Hyperthyroidism	پرکاری تیروئید
Hypertonic	پرکشش، فزون کشیده پر فشار، فزون گذر
Hypertrophic	هیپر تروفی شده ، بزرگ شده، بزرگ شدگی، رویش زیاد، ازدیاد تنمیه /
Hypertrophy	بزرگ شدن عضوی بیش از حد لزوم، پر سازی ، افزایش حجم بافت یا عضو که باعث بزرگ شدن یاخته های موجود در آن بافت یا عضو می باشد /
Hyperventilate	چند نفس کوتاه پیش از حبس نفس (غواصی) -
Hyperventilation	نفس نفس زدن*تنفس عمیق و طولانی ، افزایش تهویه /
Hypervolume	ابر حجم ، هیپر حجم، شبه حجم، زیر حجم /



Hypha	ریشه قارچ
Hyphen	خط ربط ، نشان اتصال ، ایست در سخن ، بریدگی ، خط پیوند در موارد زیر بکار میرود ، برای پیوستن چند کلمه بیکدیگر مثل North west ، برای پیوستن هجاهای جدا شده از یکدیگر در آخر سطر ، برای نشان دادن وقفه یا تردید یا لکنت زبان در رمان ها بکار میرود مثل ah-ah و غیره
Hyphenate	باخط پیوند چسبانیدن ، با خط پیوند نوشتن ، بوسیله خط دارای فاصله کردن (کلمات)
Hyphenated	نوشته شده با فضای خالی
Hyphenation	تنظیم خط و ط با پهنای مشخص به تقسیم کلمات طولانی در انتهای هر خط به درستی ، تقسیم کلمه (در انتهای خط وقتی که کلمه خیلی طولانی باشد) ، خط تیره گذاری
Hypnosis	هیپنوتیزم ، خواب هیپنوتیزم ، خواب در اثر تلقین
Hypnotic	هیپنوتیسمی ، خواب اور (در داروها) ، خواب اور ، منوم ، تولیدکننده خواب ، هیپنوتیزم ، مولد خواب مصنوعی
Hypnotise	induce a hypnotic state in; mesmerize, fascinate, control (also hypnotize)
Hypnotism	علم هیپنوتیزم یا طریقه خواب اوری مصنوعی
Hypnotist	هیپنوتیزم کننده /
Hypnotize	خواب هیپنوتیزم کردن ، بطور مصنوعی خواب کردن ، (مجازی) مسحور و مفتون کردن
Hypo	هیپوسولفیت سدیم ، (پزشکی) تزریق زیر جلدی ، سوزن تزریق زیر جلدی ، عامل محرک ، تحریک کردن
Hypoallergenic	آزیرایمن
Hypochlorite	هیپوکلریت /
Hypochondria	مالیخولیا ، حالت افسردگی سودا ، مراق ، اضطراب و اندیشه بیهوده راجع به سلامتی خود
Hypochondriac	مالیخولیایی ، سودایی ، ادم افسرده
Hypocorism	اسم تصغیری ، لقب خودمانی و بشروخی ، اصطلاح یا کلمه خودمانی و تصغیری ، لقب بچه گانه /
Hypocrisy	تدلیس ، ریاکاری ، دورنگی
Hypocrite	علم هیپنوتیزم یا طریقه خواب اوری مصنوعی
Hypocritical	ریاکار ، متظاهر ، دورو ، باریا
Hypocritically	ریا کارانه ، از روی دو رویی
Hypocycloid	درون چرخزاد ، درون چرخ نما ، هیپوسیکلوئید
Hypodermic	زیر پوستی ، تحت الجلدی ، (پزشکی) تزریق زیر جلدی ، سوزن مخصوص تزریق زیر جلد
Hypoeutectoid	زیر شبه هم گذار ، زیر یوتکتوئید ، هیپویوتکتوئید
Hypoglycemic	suffering from an abnormally low level of sugar in the blood (Medicine)
Hypoid	چرخنده هایی برای انتقال حرکت و قدر تبیین شفت ها یا محورهای متناظر
Hypostyle	دارای سقف مبتنی بر ردیف ستون ، ستون دار
Hypotenuse	وتر (در مثلث قائم الزاویه) ، (هندسه) زه ، وتر مثلث قائم الزاویه
Hypothalamus	هیپوتالاموس
Hypothecate	به رهن گذاشتن ، گرو گذاشتن ، وثیقه قرار دادن ، رهن گذاردن

Hypothecation	گرو گذاری ، رهن گذاری
Hypothecator	رهن گذارنده
Hypothermia	پایین آمدن برگشت پذیر درجه حرارت یک موجود .
Hypotheses	فرض، فرضیه، قضیه فرضی نهشته، برانگاشت
Hypothesis	فرض، فرضیه، قضیه فرضی، نهشته، برانگاشت
Hypothesize	فرض کردن، برانگاشتن/
Hypothetic	فرضی، فرض کننده
Hypothetical	فرضی، برانگاشتی، نهشتی
Hypothetically	فرضا"، بطور فرض
Hypothyroidism	از کار افتادن یانقص غده درقی، کم کاری تیروئید
Hypotonia	هیپرتونی، شرح: کاهش سفتی و شل شدن عضلات شریان‌ها، کاهش (کشیدگی) عضلات یا فشار داخل چشم/
Hypotonic	کم کشش، شل و افتاده
Hypotrochoid	درون چرخه زاد، هیپوتروکوئید
Hypotrophy	رشد کمتر از معمول، (گ.ش.) رشد غیر متناسب اعضاي شعاعي/
Hypoventilation	تنفس کم بطوریکه مقدار اکسیژن خون از مقدار عادی آن کمتر میشود/
Hypoxia	کمبود اکسیژن در بافت های بدن
Hypsography	نقشه برداری از کوه ها و ارتفاعات زمین ارتفاع سنجی، فراز سنجی
Hypsometer	فراز سنج، ارتفاع پیمای، ارتفاع سنج
Hysterectomy	بیرون آوردن زهدان یارحم
Hysteresis	پس ماند، پسماند مغناطیسی/
Hysteretic	Of, pertaining to, or exhibiting hysteresis. Hence hyste"retically adv., by means of or as a result of hysteresis.
Hysteria	تشنج، غش یا بیهوشی وحمله در زنان، هیجان زیاد، هیستری، حمله عصبی/
Hysteric	دارای هیجان شدید یا هیستری، حمله‌ای، تشنجی، دچار حمله یا تشنج یا بیهوشی /
Hysterical	نوعی بیماری روانی پرتپاک، پرشور و تشنج بسیار خنده دار، روده بر کننده suffering from hysteria; ;of or pertaining to hysteria very ;characterized by uncontrollable emotional outbursts funny, hilarious
Hysterically	روانکوانه manner, with uncontrollable in a hysterical outbursts of emotion
Hysterics	حمله خنده غیر قابل کنترل، حمله گریه، حمله احساساتی، حمله و تشنج (در زنان)، هیجان
Hythergraph	هایترگراف/
I	اول شخص مفرد، من (در حال مفعولی me گفته میشود)، نهمین حرف الفبای انگلیسی، (الکترونیک) شدت جریان
I.e.	آگاهی
Ibidem	ایضا، تکرار میشود، در همانجا، (مخفف ان ibid است)

Ic	مدار مجتمع Integrated Circuit
Ice	منجمد کردن ، یخ بستن ، منجمد شدن ، شکر پوش کردن ، یخ ، سردی ، خونسردی و بی اعتنایی
Ice cap	قله یخی، یخ پهنه
Ice cream	بستنی
Ice hockey	هاکی روی یخ
Ice hockey	هاکی روی یخ
Ice skate	روی یخ اسکی کردن، اسکی روی یخ
Ice	سطح یخ ، منجمد کردن ، یخ بستن ، منجمد شدن ، شکر پوش کردن ، یخ ، خونسردی و بی اعتنایی
Iceberg	توده یخ غلتان ، کوه یخ شناور ، توده یخ شناور
Icebox	یخچال* عملیات فشرده/
Icebreaker	قایق یخ شکن، کشتی یخ شکن
Ice-cold	فوق العاده سرد، مثل یخ
Iced	یخ شده، خنک کرده، یخ شده، شکر پوش، مارنگ زده
Iceland	ایسلند، جزیره ایسلند زبان ایسلندی
Icelandic	زبان ایسلندی
Ichthyic	وابسته به ماهی، ماهی وار
Ichthyology	ماهی شناسی
Ichthyosaurs	ایکتیوساروس یک اکتیوسار یعنی یک خزنده دریایی بود. این جانور دایناسور نبود. اکتیوساروسها خزنده هایی بودند که شناگرهای ماهری بودند که برای زندگی در دریا به خوبی خود را انطباق داده بودند. 4/5-9 متر طول و 90 کیلوگرم وزن داشتند. در طول دوره مزوزوئیک زندگی می کرد. به زیر کلاس دیپسیدها متعلق هستند.
Icicle	قندیل یخ ، قله یخ ، یخ پاره ، قطعه یخ/
Icily	بطور سرد، یخ مانند بطور خنک، از روی خنکی
Iciness	حالت یخی، سردی پوشیدگی از یخ، سردی، خنکی
Icing	یخ زدن ، مسلح کردن بتون ، شکر و تخم مرغ روی شیرینی پوششی از شکر و سفیده تخم در روی شیرینی، مارنگ
Icon	نماد تصویری ، نشان ، نشانه ، شمایل ، تمثال ، تندیس ، پیکر ، تصویر حضرت مسیح بامریم و یامقدسین مسیحی
Iconic	شمایلی ، مجسمه ای دیداری ، تصویری ، تمثلی
Iconoclast	بت شکن مبنی بر بت شکنی یا شمایل ویران کنی
Iconoclastic	مبنی بر بت شکنی یا شمایل ویران کنی
Iconography	پیکر نگار شمایل کشی، پیکر نگاری، تصویر کشی، شرح شمایل اولیاء
Icosa	بیست /
Icosahedral	بیست وجهی، گروه بیست وجهی
Icosahedron	بیست رویی، بیست وجهی، بلور بیست وجهی /
Icosi	پیشوندی بمعنی بیست و بیست تایی /

Icq	نرم افزار گفتگو مستقیم
Icy	یخی، پوشیده از یخ بسیار سرد، خنک
Id	مجموع تمایلات انسان که نفس یا شخصیت انسان و تمایلات شهوانی و جنسی از آن ناشی میشود، نهاد
I'd	مخفف I should و I would بمعنی من میبایستی و I had بمعنی من باید و من داشتم
Ide	محیط، محیط برنامه نویسی /
Idea	انگاره، تصور، اندیشه، خیال، گمان، نیت، مقصود، معنی، آگاهی، خبر، نقشه کار، طرز فکر /
Ideal	ایده ال، نمونه کامل فرضی، ارمانی، کمال مطلوب، هدف زندگی، ارمان، ارزو، ایده ال، دلخواه /
Idealism	پندارگرایی، خیال پرستی، مسلک اصالت تصور، انگارگرایی، ارمان گرایی، معنویت، خیال اندیشی، سبک هنری خیالی
Idealist	پندار گرا، انگارگرا، ارمانگرا، ایده الیست
Idealistic	انگارگرایانه، ارمانی، مطلوب، وابسته به ارمان گرایی، ارمان گرا
Idealize	بصورت ایده ال در آوردن، صورت خیالی و شاعرانه دادن (به)، دلخواه سازی، به صورت ایده ال در آوردن /
Idealizer	ایده آل ساز /
Ideally	بطوریکه فقط بتوان تصور کرد، تصورا"، مطابق ارزو و پاکمال مطلوب
Ideate	تصور کردن، فکر کردن، خیال کردن
Ideation	خیال اندیشی
Idempotence	خود توانی
Idempotent	خودتوان
Ident	تشخیص دادن، تعیین هویت کردن، تطبیق، تطبیق دادن
Idented	مشخص شده، تعیین هویت شده
Identic	مساوی، عینا، همان، منطبق با، یکسان همانند، همسان
Identical	برابر، همانند، یکسان، همان، مساوی
Identically	عینا"، بطور یکسان
Identifiability	شناسایی پذیری
Identifiable	قابل شناسایی
Identification	تعیین هویت، شناختن، شناسایی کردن، تشخیص دادن، همانندسازی، شناسایی، تعیین هویت، تطبیق، تمیز
Identified	شناختن، تشخیص هویت دادن یکی کردن
Identifier	معرف، معین کننده هویت /
Identify	تعیین کردن، تعیین هویت کردن، شناسایی کردن، مشخص کردن، تشخیص دادن، مشاهده کردن، همسان ساختن، شناختن، تشخیص هویت دادن، یکی کردن
Identities	اتحاد ها /
Identity	این همانی، یکسانی، خصوصیات، اینهمانی، اتحاد (در ریاضیات)، هویت، شخصیت، اصلیت، شناسایی، عینیت /
Ideogram	ایدئوگرام: تجسم و نمایش عقاید و افکار و اجسام با تصویر - مجسم سازی /

Ideological	مرامی، مسلکی ارمانی، ایده ئولوژیک/
Ideologically	مرامی، مسلکی ارمانی، ایده ئولوژیک*
Ideologue	ایده ئولوگ، سازنده ایده ئولوژی
Ideology	مبحث افکار و ارزشهای باطنی، انگارگان، ایده‌ولوژی، خیال، طرز تفکر
Idiocy	حماقت، خبط دماغ، سبک مغزی، ابله‌ی
Idiom	تعبیر ویژه، لهجه، زبان ویژه، اصطلاح
Idiomatic	اصطلاحی، دارای ساختمان ویژه، مصطلح برابر با شیوه زبان
Idiosyncrasy	حال مخصوص، طبیعت ویژه، طرز فکر ویژه، شیوه ویژه هر نویسنده، خصوصیات اخلاقی
Idiosyncratic	وابسته به حالت ویژه (مزاجی)، وابسته به طرز فکر یا شیوه ویژه کسی
Idiot	ابله، آدم سفیه و احمق، خرف، سبک مغز، ساده، معتوه/
Idiotic	ابلهانه سبک مغز، سفیه، احمق، مخبط، ابله، خرف، مگ، سفیهانه
Idiotically	بطور مخبط، ابلهانه
Idiotope	ایدوتوپ
Idle	ازاد گشتن، بیکار شدن، بی بار شدن در حال سکون، ساکن، استراحت (به سبب نداشتن حریف)، بیکار، بیهوده، بیخود، بی اساس، بی پروا، وقت گذراندن، وقت تلف کردن، تنبل شدن
Idleness	بیکاری تنبلی، بطالت، بیهودگی، گجی، کند ذهنی (idlesse)/
Idler	ادم بیکار و تنبل، چرخ دلاله، بیکاره
Idly	به بیکاری، به بطالت
Idol	خدای دروغی، مجسمه، لاف زن، دغل باز، سفسطه، وابسته به خدایان دروغی و بت ها، صنم، معبود
Idolatrous	مربوط به بت پرستی و کفر/
Idolatry	بت پرستی، صنم پرستی/
Idolize	بت ساختن، صنم قرار دادن، پرستیدن، بعد پرستش دوست داشتن
Ids	Integrated Display System - Interdiction Strike
Idyl	چکامه کوتاه، قصیده کوتاه، شرح منظره ای از زندگی روستایی، چکامه در باره زندگی روستایی/
Idyllic	چکامه ای، قصیده ای، تشریحی
Ie	خلاصه اینترنت اکسپلورر (جستجو کننده صفحات وب)
If	اگر، چنانچه، آیا، خواه، چه، هرگاه، هر وقت، ای کاش، کاش، (مج.) شرط، حالت، فرض، تصور، بفرض
Iffy	دارای احتمالات زیاد، دارای لیت و لعل زیاد
Igloo	کلبه اسکیموها
Igneous	اذرین، اتشین، آتش دار، آتش فشانی، محترقه
Ignimbrite	ایگنیمبریت، سنگی است آتشفشانی که در اثر سنگ شدگی خاکستر و برش آتشفشانی بوجود می آید /
Ignitable	قابل احتراق، قابل اشتعال/
Ignite	محترق کردن یا شدن، آتش کردن، آتش زدن، روشن کردن، گیراندن، آتش گرفتن، مشتعل شدن

Igniter	محترق کننده ، چاشنی ، مشتعل کننده ، (ignitor) گیرانه چاشنی، مشتعل کننده، خرج مشتعل کننده کلاهک منفجر کننده
Ignition	افروزش ، گیرش ، سوزش ، احتراق ، آتش گیری ، اشتعال ، هیجان
Ignoble	ناکس ، فرومایه ، پست ، بد گوهر ، ناجنس ، نا اصل
Ignominious	رسوا، مفتضح، موجب رسوایی، ننگ اور
Ignominy	بد نامی ، رسوایی ، افتضاح ، خواری ، کار زشت
Ignoramus	شخص کاملاً بی سواد ، جاهل ، ادم نادان
Ignorance	نادانی ، جهل ، بی خبری ، ناشناسی ، جهالت
Ignorant	نادان، *جاهل، بی خبر، بی اطلاع، ناشی از بی خبری، جاهلانه/
Ignore	نادیده پنداشتن ، صرف نظر کردن ، تجاهل کردن ، نادیده پنداشتن ، چشم پوشیدن ، رد کردن ، بی اساس دانستن ، برسمیت نشناختن
Ignoring	تجاهل کردن، نادیده پنداشتن چشم پوشیدن، رد کردن، بی اساس دانستن، برسمیت نشناختن
Iguana	سوسمار درختی ، هر نوع سوسمار بزرگ
Ikon	نشانه گرافیکی یا تصویری روی صفحه نمایش که در سیستم محاوره‌ای به کار می رود برای تأمین یک روش ساده برای مشخص کردن یک تابع /
Iliad	ایلیاد، داستان حماسی منسوب به هومر
Ilk	تیره ، خانواده ، نوع ، جور ، گونه ، دسته ، طبقه
Ill	ناخوش ، رنجور ، سوء ، خراب ، خطر ناک ، ناشی ، مشکل ، سخت ، بیمار ، بد ، زیان آور ، ببدی ، به طور ناقص ، از روی بدخواهی و شرارت ، غیر دوستانه ، زیان
Ill-advised	مبنی بر بی اطلاعی ، غیر عاقلانه ، بد فهمانده شده
Illegal	مبنی بر بی اطلاعی، غیر عاقلانه، بد فهمانده شده
Illegality	غیرقانونی بیقانونی، کار، خلاف قانون، کار نامشروع/
Illegally	بطور غیرقانونی، بطور حرام /
Illegible	نامفهوم ، نا خوانا، غیر خوانا، خوانده نشدنی
Illegibly	بطور غیرخوانا
Illegitimacy	نامشروعی ، نادرستی ، غیر مشروعی ، حرامزادگی
Illegitimate	نامشروع ، ولدالزنا ، حرامزاده ، غیر مشروع ، ناروا /
Ill-equipped	نامجهز ، نامهیا، نافرهم، بد ساز و برگ
Ill-fated	بدبخت، بیطالع
Illiberal	بی گذشت، کوتاه فکر، متعصب مخالف اصول آزادی
Illicit	قاچاقی ، ممنوع ، قاچاق ، نامشروع ، مخالف مقررات
Ilimitable	بی پایان، بیحد، نامحدود محدود نشدنی
Illinois	استان <ایلی نویز> در ایالت متحده امریکا /
Illiquidity	رکورد ، عدم نقدینگی/
Illiteracy	بیسوادی /
Illiterate	بی سواد ، عامی ، درس نخوانده

Ill-mannered	بد روش، بی تربیت، بد خو، بی ادب
Ill-natured	بد طبیعت، بد باطن، بداخلاق عبوس، ترشرو، بدسرشت نامطبوع
Illness	مرض، ناخوشی، بیماری، کسالت، شرارت، بدی /
Illogical	غیر منطقی، نا حسابی، زور
Illogically	بطور غیر منطقی
Illuminance	شدت روشنایی
Illuminant	منبع نور، روشن کننده، منور، روشنایی بخش / *
Illuminate	چراغانی کردن، روشن کردن منطقه، درخشان ساختن، زرنا کردن، چراغانی کردن، موضوعی را روشن کردن، روشن (شده)، منور، روشن فکر
Illuminated	lit up, brightened; elucidated, explained; adorned, decorated, illustrated
Illumination	روشن کردن منطقه، روشنایی، روشن سازی، تنویر، چراغانی، تذهیب، اشراق
Illuminator	دستگاه روشنایی، روشن کننده، نور افکن، مذهب /
Illumine	روشن کردن (=illumine)
Illusion	عرب، فریب، گول، حيله، خیال باطل، وهم
Illusive	گمراه کننده، مشتبه سازنده، وهمی، غیر واقعی (illusory) /
Illusory	گمراه کننده، مشتبه سازنده، وهمی، غیر واقعی (illusory) /
Illustrate	توضیح دادن، بامثال روشن ساختن، شرح دادن، نشان دادن، مصور کردن، اراستن، مزین شدن
Illustrated	مصور، مشهور، برجسته
Illustration	تشریح، عکس، شرح، توضیح، مثال، تصویر /
Illustrative	روشنگر، گویا، توضیح دهنده
Illustrator	توضیح دهنده، نشان دهنده، تصویر کش
Illustrious	برجسته، نامی، درخشان، ممتاز، مجلل /
Iluviation	رسوب، ته نشینی، ابرفت
Ils	مخفف: دستگاه خودکار فرود
Ilustrate	نشان دادن /
I'm	من هستم، منم (I am)
Image	منعکس کردن، نقش کردن، تصویر کردن نشان دادن، عکس، نقش، نگار، صورت، شبیه سازی، پیکر، مجسمه، تمثال، شکل، پنداره، شمایل، تصویر، پندار، تصور، خیالی، منظر، مجسم کردن، خوب شرح دادن، مجسم ساختن
Imagery	نمایش مصور، عکاسی هوایی، تصویر سازی، صنایع بدیعی، تشبیه ادبی، شکل و مجسمه، مجسمه سازی، شبیه سازی، تصورات
Images	مجسمه، تمثال، شکل، پنداره شمایل، تصویر، پندار، تصور خیالی، منظر، مجسم کردن خوب شرح دادن مجسم ساختن
Imaginable	(imaginal) تصور کردنی، قابل تصور، انگاشتنی، قابل درک، وابسته به تصورات و پندارها، تصویری
Imaginary	انگاری، مقدار موهومی، انگاشتنی، پنداری، وهمی، خیال، خیالی، تصویری

Imagination	پندار ، تصور ، تخیل ، انگاشت ، ابتکار
Imaginative	تخیلی ، پرپندار ، پر انگاشت ، دارای قوه تصور زیاد
Imaginatively	تصورا ، بطور تصویری یا فرضی
Imagine	تصور کردن ، پنداشتن ، فرض کردن ، انگاشتن ، حدس زدن ، تفکر کردن
Imagined	تصور کردن ، پنداشتن ، فرض کردن ، انگاشتن ، حدس زدن تفکر کردن
Imaging	تصویرنگاری ، تصویربرداری
Imago	حشره کامل و بالغ ، آخرین مرحله دگردیسی حشره که بصورت کامل و بالغ در میآید، حالت کامل حشره، شکل قطعی، حشره بالغ بالدار، آرمان خردسالی/
Imam	امام، پیشوا
Imbalance	عدم تعادل ، عدم توازن ، ناهماهنگی /
Imbalanced	not balanced, lacking stability; uncoordinated
Imbecile	ضعیف العقل ، سبک مغز ، بی کله ، کند ذهن ، خرفت ، ابله
Imbecility	کند ذهنی، خرفتی کودنی، کند ذهنی، سبک مغزی، ابلهی
Imbed	تعبیه کردن ، جا دادن ، تو کار گذاشتن فرو کردن ، درج کردن ، کار گذاشتن ، در زمین پنهان کردن ، نشانیدن ، فرو کردن ، خواباندن ، محاط کردن ، دور گرفتن ، جاسازی کردن ، جادادن ، در درون کار کردن = embed /
Imbibe	نوشیدن ، اشباع کردن ، جذب کردن ، خیساندن ، تحلیل بردن ، فرو بردن ، در کشیدن/
Imbroglia	درهم و برهم ، قطعه موسیقی درهم آمیخته و نامرتب ، مسئله غامض ، سوء تفاهم
Imbrue	اغشتن ، الوده کردن ، تر کردن خیساندن ، مرطوب کردن اشباع کردن ، جذب کردن
Imbue	خوب رنگ گرفتن ، خوب نفوذ کردن ، رسوخ کردن در ، اغشتن ، اشباع کردن ، ملهم کردن/
Imf	مخفف: صندوق بینالمللی پول
Imitate	نوی کسی را در آوردن ، تقلید کردن ، پیروی کردن ، کپی کردن/
Imitation	بدل ، شبیه ، پیروی ، چیز تقلیدی ، بدلی ، ساختگی ، جعلی
Imitative	تقلیدی ، بدلی
Imitator	مقلد، تقلید کننده، واگیرنده
Immaculate	بی الایش، پاک، بی لکه، بی عیب، یکرنگ، پاکدامن، عقیف، معصوم
Immaculately	بطور برخوردنده ، بطور اهانت آمیز ، بطور ناگوار یا بد ، از راه تهاجم
Immaterial	غیر مادی ، مجرد ، معنوی ، جزئی ، بی اهمیت
Immature	نا تمام ، نیم ساخته ، نارسیده ، نابالغ ، نارس ، رشد نیافته ، نابهنگام ، بی تجربه
Immaturity	نارسایی، نرسیدگی، عدم رشد
Immeasurable	بی اندازه ، پیمایش ناپذیر بیکران ، بی قیاس
Immediacy	بی درنگی ، فوریت ، بی واسطگی ، بی فاصلگی ، مستقیم و بی واسطه بودن ، آگاهی ، حضور ذهن ، بدهی ، قرب جواز /
Immediate	بی درنگ ، فوری ، بلافاصله ، بلا واسطه ، پهلویی ، انی ، ضروری



Immediately	فورا"، بدون واسطه
Immense	بی اندازه ، گزاف ، بیکران ، پهناور ، وسیع ، کلان ، بسیار خوب ، ممتاز ، عالی
Immensely	بی اندازه، بطور وسیع
Immensity	زیادی، گزافی، بی اندازه‌گی، بزرگی، عظمت، پهناوری، وسعت
Immerge	فرو بردن ، غوطه دادن (در آب یا مایع دیگری) ، غسل ارتماسی دادن ، فرو رفتن/
Immerse	غوطه ور کردن ، فرو بردن ، زیر آب کردن ، پوشاندن ، غوطه دادن ، غسل ارتماسی دادن (برای تعمید) -/
Immersion	غسل ، غوطه وری ، (علوم نظامی) غوطه ور شدن ، پوشیدگی فرو رفتن در آب
Immersive	Obs. Characterized by or involving immersion
Immigrant	پناهنده ، مهاجر ، تازه وارد ، غریب ، کوچ نشین ، اواره
Immigrate	مهاجرت کردن (بکشور دیگر) ، میهن گزیدن ، توطن اختیار کردن ، آوردن ، نشانیدن ، کوچ کردن
Immigration	مهاجرت از..... ، درون کوچی ، مهاجرت ، کوچ
Imminence	نزدیکی ، مشرف بودن ، قرابت ، وقوع خطر نزدیک (=imminency)
Imminent	نزدیک ، قریب الوقوع ، حتمی
Imminently	بطور تهدید کننده، بطور خطرناک
Immiscibility	حالت مخلوط نشدن ، غیر قابلیت اختلاط *امیزش ناپذیری
Immiscible	مخلوط نشدن ، (معماری) امیخته نشدن ، امیزش ناپذیر ، نا در هم امیختنی، مخلوط نشدن
Immobile	بی جنبش ، بی حرکت ، ثابت ، جنبش ناپذیر
Immobility	عدم تحرک ، بی جنبشی ، بیحرکتی
Immobilization	بازایستادن ، عدم تحرک ، عدم انتقال /
Immobilization	جمع اوری، از رواج اندازی، تبدیل ب سرمایه ثابت، بازداشت از جنبش
Immobilize	از رواج انداختن ، بی بسیج کردن ، جمع کردن ، از جنبش و حرکت باز داشتن ، ثابت کردن ، مدتی در بستری حرکت ماندن/
Immoderate	بی اندازه، بیش از حد، زیاده لز حد، بی اعتدال، غیر اعتدالی/
Immodest	بی شرم ، پر رو ، بی عفت ، گستاخ ، جسور ، نا نجیب
Immolate	قربانی شدن ، فدا کردن ، کشته شده ، فدایی
Immolation	قربانی کشتار، ذبح، قربانی، برخی، فدا، فدا سازی
Immoral	بد سیرت ، بد اخلاق ، زشت رفتار ، هرزه ، فاسد
Immorality	بد اخلاقی، زشت رفتاری، هرزگی، شرارت، ناسازگاری با اخلاق خوب
Immorally	از از روی بد اخلاقی، بر خلاف اخلاق
Immortal	ابدی ، فنا ناپذیر ، جاویدان ، جاوید
Immortality	ابدیت ، (روانشناسی) نامیرایی
Immortalize	جاوید کردن، شهرت جاویدان دادن به
Immovable	غیر منقول ، استوار ، ثابت

Immune	ازاد ، مقاوم در برابر مرض بر اثر تلقیح واکسن ، دارای مصونیت قانونی و پارلمانی ، مصون کردن ، محفوظ کردن
Immune	ازاد،مقاوم در برابر مرض بر اثر تلقیح واکسن ،دارای مصونیت قانونی و پارلمانی ،مصون کردن ،محفوظ کردن
Immunity	مصونیت سیاسی ، مصونیت دیپلماسی عدم تبعیت مامور سیاسی خارجی از مقررات قانونی کشور مرسل الیه است ، ایمنی (مصونیت) ، مصونیت ، آزادی ، بخشودگی ، معافیت ، جواز
Immunization	مصون کردن ، واکسن زدن ، مصونیت دادن
Immunize	مصونیت دار کردن *مصون ساختن،معاف کردن،ازاد کردن/
Immunoassay	ایمنی سنجی ایمن آزمونی
Immunoglobulin	ایمونوگلوبولین، گلوبولین ایمنی
Immunology	مبحث مصونیت ، ایمنی شناسی
Immunoprecipitation	ایمونی رسوب سازی، ایمنی رسوب دهی /
Immure	در چهار دیوار نگاهداشتن ، محصور کردن ، زندانی کردن
Immutability	تغییر ناپذیری ، پا بر جایی ، ثبات
Immutable	تغییر ناپذیر ، پابرجا دگرگون شدن،تغییر ناپذیر،تبدیل ناپذیر،ثابت
Immutably	به طور تغییر ناپذیر/
Imo	مخفف عبارت In My Opinion یعنی (به عقیده من) /
Imp	بچه شریر و شیطان ، جنی ، مرد جوان ، وصله ، پیوند زدن ، قلمه زدن(گیاه) ، غرس کردن ، افزودن ، تکه دادن ، تعمیر کردن ، مجهز کردن ، ازار دادن ، مسخره کردن
Impact	بهم فشردن، پیچیدن، زیر فشار قرار دادن، با شدت اداکردن، با شدت اصابت کردن ضربت، فشار، تماس، اصابت اثر شدید، ضربه
Impact	برخورد کردن ، برخورد ، اصابت گلوله ، بهم فشردن ، پیچیدن ، زیر فشار قرار دادن ، با شدت ادا کردن ، با شدت اصابت کردن ، ضربت ، فشار ، تماس ، اصابت ، اثر شدید ، ضربه
Impair	اسیب زدن ، خراب کردن ، زیان رساندن ، معیوب کردن
Impaired	خراب کردن ، زیان رساندن ، معیوب کردن
Impairment	اختلال خراب سازی،اسیب زنی،اسیب،زیان،لطمه،صدمه،خرابی،خراب شدگی
Impale	چهار میل کردن ، بر چوب اویختن ، سوراخ کردن ، احاطه کردن ، محدود کردن ، میله کشیدن
Impalpable	لمس نشدنی ، غیر محسوس
Impart	سهم بردن ، بهره مند شدن از ، رساندن ، ابلاغ کردن ، افشاء کردن ، بیان کردن ، سهم دادن ، بهره مند ساختن ، افاضه کردن
Impartial	بی طرف ، بیطرف ، بیغرض ، راست بین ، عادل ، منصفانه
Impartiality	بی طرفی ، بی غرضی ، بیطرفی /
Impartially	بیطرفانه ، بیغرضانه ، منصفانه ، از روی بیطرفی ، از روی راست بینی
Impassable	غیر قابل عبور ، صعب العبور ، بی گذار ، نا گذرا
Impasse	کوچه بن بست ، (مجازی) حالتی که از آن رهایی نباشد ، وضع بغرنج و دشوار ، گیر ، تنگنا
Impassibility	بی حسی ، عدم حساسیت ، تحمل ناپذیری ، بیدردی
Impassible	بی حس، فاقد احساس، بیدرد

Impassioned	برانگیخته ، تهییج شده ، بهوش افتاده ، به جنبش درآمده
Impassive	تالم ناپذیر ، بیحس ، پوست کلفت ، بی عاطفه ، خونسرد
Impasto	رنگ زنی غلیظ ، شیوه رنگ زنی غلیظ
Impatience	بی تابی ، بی صبری ناشکیبایی ، بی حوصلگی ، بی طاقتی
Impatient	ناشکیبا ، بی صبر ، بی تاب ، بی حوصله ، بد اخلاق /
Impatiently	از روی ناشکیبایی ، از روی بی صبری ، از روی بیطاقتی ، باشتیاق
Impavid	بی ترس ، بی محابا/
Impeach	متهم کردن ، بدادگاه جلب کردن ، احضار نمودن ، عیب گرفتن از ، عیب جویی کردن ، تردید کردن در ، باز داشتن ، مانع شدن ، اعلام جرم کردن
Impeachment	اتهام ، احضار بدادگاه ، اعلام جرم
Impeccable	بی عیب و نقص ، معصوم ، بیگناه ، منزله از گناه ، بی عیب
Impeccably	معصومانه ، از روی بیگناهی
Impecunious	بی پول ، تهیدست
Impedance	امپدانس ، مقاومت ظاهری الکتریسیته ، مقاومت صوری برق در برابر جریان متناوب ، مقاومت ظاهری
Impede	بازداشتن ، مانع شدن ، ممانعت کردن/
Impediment	بار و بنه ، مانع ، عایق ، رادع ، محذور ، اشکال ، گیر
Impedimenta	چیزهای دست و پا گیر ، توشه سفر ، بنه سفر ، اسباب تاخیر حرکت ، (حقوق) موانع قانونی
Impel	وادار کردن ، بر آن داشتن ، مجبور ساختن
Impeller	درولرانه (در کمپرسور) ، چرخ دست ، چرخ تیغه دار ، (impellor) وادار کننده ، پیش برنده ، تشجیح کننده
Impend	مشرف بودن ، آویزان کردن ، در شرف وقوع بودن ، محتمل الوقوع بودن
Impending	مشرف ، متوجه ، آویزان ، تهدید کننده ، قریب الوقوع
Impenetrable	غیر قابل رسوخ ، سوراخ نشدنی ، داخل نشدنی ، نفوذ نکردنی ، درک نکردنی ، پوشیده
Impenitent	توبه ناپذیر ، ناپشیمان لجوج در گناه کاری ، سرسخت ، سخت دل ، غیر تائب ، بی توبه
Imperative	امرانه ، حاکم ، لازم الاجرا ، دستور بی چون و چرا ، امری ، دستوری ، حتمی ، الزام آور ، ضروری
Imperceptible	دیده نشدنی ، غیر قابل مشاهده ، جزئی ، غیر محسوس ، تدریجی ، نفهمیدنی ، درک نکردنی
Imperfect	ناقص ، ناتمام ، ناکامل ، از بین رفتنی
Imperfection	نقص ، عیب* نقص ، ناتمامی ، عیب ، معیوب بودن/
Imperfectly	بطور ناقص ، بطور ناتمام ، بطور معیوب ، بد
Imperial	امپراطوری ، شاهنشاهی ، پادشاهی ، امپراتوری ، با عظمت ، (مجازی) عالی ، با شکوه ، مجلل ، همایون ، همایونی
Imperialism	سیاست مبتنی بر توسعه یک کشور تا حد یک امپراطوری و یا حفظ چنین قلمرویی در صورت وجود ، جهانخواهی ، استعمارگری ، حکومت امپراتوری ، استعمار طلبی ، امپریالیسم
Imperialist	امپریالیست طرفدار حکومت امپریالیستی استعمار طلب
Imperil	در مخاطره انداختن ، بخطر انداختن

Imperious	امرانه ، تحکم امیز ، میرم ، امر ، متکبر /
Imperishable	فاسد نشدنی نیستی ناپذیر، نیست نشدنی، معدوم نشدنی، جاوید، ماندگار، زوال ناپذیر
Impermanence	(impermanency) نا پایداری بی دوامی
Impermeable	نا تراوا ، نفوذناپذیر ، غیر قابل نفوذ ، تراوش ناپذیر ، ضد نفوذ اب ، غیر قابل تراوش ، نشت ناپذیر
Impermissible	ممنوع ، غیر مجاز ، ناروا
Impersonal	غیر شخصی ، فاقد شخصیت ، بی فاعل
Impersonally	بطور غیر شخصی
Impersonate	جعل هویت کردن ، خود را بجای دیگری جا زدن
Impersonation	جعل هویت ، نقش دیگری را بازی کردن
Impersonator	شخصیت دهنده ، بازی کننده سهم کسی در نمایش
Impersuadable	Not persuadable; that cannot be persuaded. Hence imper"sua dability
Impertinence	جسارت ، فضولی ، گستاخی ، نامربوطی ، بی ربطی ، نابهنگامی ، بی موقعی ، اهانت (=impertinency)
Impertinent	گستاخ ، بی ربط /
Imperturbable	تزلزل ناپذیر ، آرام ، خونسرد ، ساکت
Impervious	مانع دخول (اب) ، تاثر ناپذیر ، غیر قابل نفوذ
Imperviousness	سرایت ناپذیری ، نفوذ ناپذیری ، نم ناپذیری ، سختی بی اعتنائی
Impetuosity	بی پروایی ، تهور ، تندى ، حرارت
Impetuous	بی پروا ، تند و شدید /
Impetuously	از روی بی پروایی، متهورانه، تند
Impetus	نیروی جنبش ، عزم ، انگیزه
Impiety	بی دینی ، نا پر هیزکاری ، بی تقوایی ، بی ایمانی ، بد کیشی
Impinge	تصادف کردن ، تجاوز کردن ، تخطی کردن ، حمله کردن ، خرد کردن ، پرت کردن
Impingement	بر خورد، تصادف، تماس، اصابت /
Impious	نا پر هیزکار ، بی دین ، خدا شناس ، کافر ، بد کیش
Impish	جن مانند ، جن خو ، شیطان صفت ، شیطان
Implacable	نرم نشدنی، سخت، کینه دار، آرامش ناپذیر، سنگدل، سخت دل
Implant	کاشت ، جای دادن ، فرو کردن ، کاشتن ، القاء کردن
Implausible	نامحتمل ، غیر محتمل ، غیر مقبول ، ناپسند
Implement	اجرا کردن ، الت ، افزار ، ابزار ، اسباب ، انجام دادن ، ایفاء کردن ، اجراء کردن تکمیل کردن
Implementation	پیاپی سازی ، کاربرد ، اجرا ، انجام /
Implementing	الت، افزار، ابزار، اسباب، اجراء، انجام، انجام دادن، ایفاء کردن، اجراء کردن تکمیل کردن
Impliable	Not pliable; inflexible; inyielding

Implicant	دلالت کننده ، ايجاب کننده
Implicate	دلالت کردن بر ، گرفتار کردن ، مشمول کردن ، بهم پیچیدن ، مستلزم بودن
Implication	اشاره ، تلویح ، دلالت ، معنی ، مستلزم بودن ، مفهوم
Implicit	تلویحی ، ضمنی ، التزامی ، مجازی ، اشاره شده ، مفهوم ، تلویحا فهمانده شده ، مطلق ، بی شرط
Implicitly	ضمناً، بطور ضمنی یا اشاره شده
Implied	تلویحی ، ضمناً "مفهوم ، مقدر ، رضایت ضمنی /
Implies	نتیجه می دهد ، نتیجه می گیریم /
Implode	از داخل ترکیدن ، از داخل منفجر شدن
Implore	درخواست کردن از ، عجز و لابه کردن به ، التماس کردن به ، استغاثه کردن از
Implosion	انفجار از داخل /
Impluvium	حوض باران گیر
Imply	دلالت داشتن ، مطلبی را رساندن ، ضمناً فهماندن ، دلالت ضمنی کردن بر ، اشاره داشتن بر ، اشاره کردن ، رساندن
Impolite	بی تربیت ، خشن ، زمخت ، خام ، بی ادب ، غیر متمدن
Impolitely	بی ادبانه/
Impolitic	مخالف مصلحت ، مخالف رویه صحیح ، بیجا
Imponderable	بی تعقل ، نا اندیشیدنی
Imporation	وارد کردن/
Import	مفهوم ، ورود ، واردات ، وارد کردن ، به کشور آوردن ، اظهار کردن ، دخل داشتن به ، تاثیر کردن در ، با پیروزی بدست آمدن ، تسخیر کردن ، اهمیت داشتن ، کالای رسیده ، کالای وارده ، (درجمع) واردات
Importance	اهمیت ، قدر ، اعتبار ، نفوذ ، شان ، تقاضا ، ابرام
Important	مهم، معتبر، عمده، خطر، بزرگ، با نفوذ
Importantly	بطور مهم، با اهمیت، با داشتن اهمیت، بطور با نفوذ
Importation	ورود، واردات، (کامپیوتر) عمل وارد کردن چیزی به سیستم از خارج
Importer	وارد کننده، آورنده، بازرگانی که کالا از کشورهای بیگانه می آورد
Imports	کالاهای وارداتی ، واردات /
Importunate	سمج ، میرم ، عاجز کننده ، سماجت امیز ، مزاحم
Importune	مصرانه خواستن ، اصرار کردن به ، عاجز کردن ، سماجت کردن ، ابرام کردن ، مصرانه/
Impose	تحمیل کردن ، اعمال نفوذ کردن ، گرانبار کردن ، مالیات بستن بر
Imposing	تحمیل کننده ، با ابهت /
Imposition	تحمیل ، تکلیف ، وضع ، باج ، مالیات ، عوارض
Impossibility	امکان ناپذیری ، عدم امکان ، کار نشدنی
Impossible	غیر ممکن ، امکان نا پذیر ، نشدنی
Impossibly	بطور غیر ممکن بطور امکان ناپذیر، چنانکه نشود، چنانکه ممکن نباشد

Impost	مالیات بر واردات ، باج ، مالیات ، تعرفه بندی کردن
Imposter	دغل باز ، وانمود کننده ، طرار ، غاصب (impostor) /
Impostor	مزور ، شیاد ، (impostor) دغل باز ، وانمود کننده ، طرار ، غاصب
Imposture	دورویی ، غصب ، طراری ، فریب ، مکر ، حیل
Impotence	ناتوانی ، لاغری ، سستی کمر ، ضعف جنسی ، کاری (impotency) ، عن
Impotent	عنین (ناتوان جنسی) ، دارای ضعف قوه بقاء ، ناتوان ، اکار ناتوان ، ضعیف ، سست کمر ، عنین ، سست رگ
Impound	توقیف کردن ، ضبط کردن ، نگه داشتن
Impoundment	چالاب ، استخر آبگیری
Impoverish	فقیر کردن ، بی نیرو کردن ، بی قوت کردن ، بی خاصیت کردن
Impracticable	اجراء نشدنی ، غیر عملی بیهوده
Impractical	غیر عملی ، نشدنی
Imprecate	لعنت کردن ، نفرین کردن ، التماس کردن
Imprecation	لعن ، نفرین ، تضرع * دعای بد ، لعنت ، بدعا ، نفرین ، دشنام ، طلب بدی ، بدخواهی /
Imprecise	غیر دقیق ، نادرست ، بی صراحت ، غیر صریح ، مبهم / A18072
Impregnable	غیر قابل تسخیر ، رسوخ ناپذیر
Impregnant	ابستن ، اشباع شده ، ابستن کننده /
Impregnate	ابستن کردن ، لقاح کردن ، اشباع کردن /
Impregnation	ابستن سازی ، اشباع
Impresario	مدیر اماکن تفریحی و نمایشی ، مدیر اپرا ، مدیریا راهنمای اپرا و کنسرت
Impress	تحت تاثیر قرار دادن ، باقی گذاردن ، نشان گذاردن ، تاثیر کردن بر ، مهر زدن ، مهر ، اثر ، نقش ، طبع ، نشان /
Impression	اثر ، جای مهر ، گمان ، عقیده ، خیال ، احساس ، ادراک ، خاطره ، نشان گذاری ، چاپ ، طبع
Impressionability	امادگی برای تحت تاثیر قرار گرفتن ، تاثیر پذیری /
Impressionable	تاثیر پذیر ، تحت نفوذ قرار گیرنده ، اثر پذیر /
Impressionist	امپرسیونیست ، برداشت گرای ، برداشتگر ، مقلد ، تقلید درآور ، برداشتگر ایانه ، برداشتگرانه
Impressionistic	برداشت گذار ، برداشت گرایانه ، امپرسیونیستی ، رجوع شود به impressionist
Impressions	اثر ، جای مهر ، گمان ، عقیده خیال ، احساس ، ادراک خاطره ، نشان گذاری ، چاپ طبع
Impressive	موثر ، برانگیزنده احساسات ، گیرا [معماری] : پرابهت
Impressively	بطور موثر ، بطور گیرنده ، چنانکه احساسات را برانگیزاند مورد ... قرار دهد
Imprimatur	اجازه چاپ ، (مجازی) تصویب ، پذیرش ، قبول
Imprint	حک کردن ، نوشتن ، مهر زدن ، نشان دادن ، گذاردن ، زدن ، منقوش کردن
Imprison	زندان کردن ، بزندان افکندن ، نگهداشتن
Imprisonment	حبس ، زندانی شدن ، محبوس کردن /

Improbability	عدم احتمال ، دوری ، استبعاد ، حادثه یا امر غیر محتمل
Improbable	غیر محتمل ، نامحتمل ، دور ، بعید ، غیر محتمل ، مستبعد ، راست ننما ، نامعقول
Improbablility	عدم احتمال
Improbably	بطور غیر محتمل
Impromptu	بالبداهه ، بداهتا ، بی مطالعه ، تصنیف ، کاری که بی مطالعه و بمقتضای وقت انجام دهند ، بالبداهه حرف زدن /
Improper	معیوب ، غلط ، ناشایسته ، نامناسب ، بیجا ، خارج از نزاکت
Improperly	بطور ناصحیح ، بطور غلط ، بطور نامناسب
Impropriety	ناشایستگی ، بی مناسبتی
Improve	بهبودی دادن ، بهتر کردن ، اصلاح کردن ، بهبودی یافتن ، پیشرفت کردن ، اصلاحات کردن
Improvement	بهبود دادن ، اصلاح کردن ، ترقی ، بهبود ، پیشرفت ، بهتر شدن ، بهسازی - اصلاح ، بهتر کردن ، بهبود ، پیشرفت /
Improvident	بی احتیاط ، لابلالی ، عاقبت نیندیش ، بی احتیاط ، لابلالی ، مسرف ، ولخرج ، مسرفانه ، بی احتیاطانه
Improvisation	بدیهه گویی ، بدیهه سازی ، حاضر جوابی ، تعبیه ، ابتکار /
Improvisator	آماده به خدمت ، آماده به کار
Improvise	بالبداهه ساختن ، انا ساختن ، تعبیه کردن /
Improvised	بهبود سازی شده ، اصلاح شده ، بهتر سازی شده /
Imprudence	بی احتیاطی ، بی تدبیری ، نابخردی ، بی مبالایی
Imprudent	بی احتیاط ، بی تدبیر * ندانم کار ، بی احتیاط ، بی تدبیر ، ناکردمند ، نابخرد ، غیر عاقلانه /
Impudence	گستاخی ، چشم سفیدی ، خیره سری
Impudent	گستاخ ، چشم سفید ، پر رو
Impugn	رد کردن ، اعتراض کردن (به) ، تکذیب کردن ، عیب جویی کردن ، مورد اعتراض قرار دادن /
Impuissance	نا توانی ، ضعف قوای جنسی ، سستی ، عجز ، کم زوری ، عنن
Impulse	تکانه ، ضربه ، بر انگیزش ، انگیزه ناگهانی ، تکان دادن ، بر انگیزش ، انگیزه دادن به /
Impulsion	انگیزه انی ، دژ انگیز ، تکانش
Impulsive	کسیکه از روی انگیزه انی و بدون فکر قبلی عمل میکند
Impulsively	با نیروی انی و بدون اراده ، از روی تحریک
Impulsiveness	امادگی برای کار کردن یا ، نیروی انی
Impunity	بخشودگی ، معافیت از مجازات ، معافیت از زیان
Impure	ژیژ ، ناپاک ، چرک ، کثیف ، ناصاف ، ناخالص ، نادرست /
Impurity	جزء تشکیل دهنده خارجی ، ناخالصی ماده خارجی ، ناپاکی ، الودگی ، کثافت ، ناخالصی /
Imputation	اسناد ، نسبت دادن ، بستن به /
Impute	نسبت دادن ، بستن ، اسناد کردن ، دادن ، تقسیم کردن ، متهم کردن
In	در ظرف ، معمول ، باب شده ، خط سرویس ، توپ در محدوده زمین ، اندر ، در ظرف ، هنگام ، به ، بر ، بالای ، روی ، از ، باب روز ، رونی ، شامل



	دم دست ، داخلی: رسیده ، آمده ، درتوی ، بطرف ، نزدیک ساحل ، با امتیاز ، بامصونیت ، در میان گذاشتن ، جمع کردن ، شاغلین ، زاویه ، پیشوند بمعنی در داخل و بسوی ونه
In.	مخفف اینچ
Inability	ناتوانی ، فروماندگی ، درماندگی ، عجز ، بی لیاقتی
Inaccessibility	ارتباط ناپذیری (در بیماران) ، عدم دسترسی ، دست نارسایی ، استبعاد ، دوری
Inaccessible	ارتباط ناپذیر ، خارج از دسترس ، منیع
Inaccuracy	نادرستی ، عدم صحت ، اشتباه ، چیز ناصحیح و غلط ، عدم دقت
Inaccurate	غیر دقیق ، ناصحیح ، غلط ، نادرست
Inaccurately	بطور نادرست ، نه از روی دقت ، بطور غلط
Inaction	ناکنش ، بی کاری ، بی حرکتی ، بیهودگی ، بی اثری ، بدون فعالیت ، سستی ، بی حالی ، تنبلی ، رکود ، سکون /
Inactive	غیر فعال ، ناکنش ور ، بی کاره ، غیر فعال ، سست ، بی حال ، بی اثر ، تنبل ، بی جنبش ، خنثی ، کساد
Inactivity	رکود ، بیکاری ، عدم فعالیت ، بی حرکتی ، سستی
Inadequacy	ناپسندگی ، نارسایی ، نامناسبی ، بی کفایتی ، عدم تکافو
Inadequate	ناکافی ، کسری ، غیر کافی ، ناپسند /
Inadequately	بطور نامناسب ، از روی بی کفایتی ، بطور غیر کافی
Inadmissible	ناروا ، غیر جایز ، ناپسندیده ، تصدیق نکردنی
Inadvertent	بی ملاحظه ، سهو ، غیر عمدی
Inadvertently	سهوا " بی ملاحظه ، غفلت کننده ، غیر عمدی
Inadvisable	غیر مقتضی ، دور از صلاح مضر ، بی صرفه ، دور از مصلحت ، ناروا ، مخالف
Inalienable	بیع ناپذیر ، محروم نشدنی ، لایتجزا /
Inalienably	به طور انتقال ناپذیر /
Inamorata	زن عاشق ، شیفته ، دل داده
Inane	تهی ، بی مغز ، پوچ ، چرند ، فضای نامحدود ، احمق
Inanimate	روح دادن ، انگیختن ، بیجان ، غیر ذیروح
Inanition	بی جانی ، بی روحی ، جمود ، مردگی ، انگیزش ، تحریک ، سر زندگی ، جنبش ، الهام
Inanity	پوچی ، بی مغزی ، بیهودگی کار بیهوده ، بطالت /
Inappreciable	غیر قابل درک ، غیر قابل تخمین ، غیر محسوس ، جزئی ، بی بها ، نامرئی ، غیر قابل ارزیابی ، غیر قابل تقدیر ، نامحسوس ، ناچیز
Inapprehensible	غیر قابل ادراک ، نامفهوم غیر قابل احساس
Inappropriate	غیر مقتضی ، بیجا ، نامناسب ، ناجور ، بیمورد
Inappropriately	بطور غیر مقتضی
Inapt	بی استعداد ، ناشایسته ، بی مهارت ، نامناسب ، بیجا /
Inarticulate	وابسته به بی مفصلان ، بی بند ، بی مفصل ، ناشمرده ، درست ادا نشده ، غیر ملفوظ
Inasmuch	در این صورت ، نظر به ، از آنجاکه ، چونکه



Inattention	عدم توجه ، محل نگذاشتن ، بی اعتنا بودن ، بی توجهی ، بی اعتنایی /
Inattentive	بی اعتنا ، بی توجه
Inaudible	غیر قابل شنیدن ، غیر قابل شنوایی ، نارسا ، شنیده نشده ، غیر مسموع
Inaudibly	بطور غیر مسموع یا نارسا
Inaugural	گشایشی، افتتاحی، سخنرانی افتتاحی
Inaugurate	گشودن ، افتتاح کردن ، بر پا کردن ، براه انداختن ، دایر کردن ، آغاز کردن
Inauguration	گشایش، ایین گشایش، افتتاح، مراسم افتتاح، جشن گشایش، ایین رسمی
Inauspicious	نحس ، شوم ، ناخجسته ، نامبارک ، نامیمون
In-between	درمیان ، درمیانه ، فی مابین
Inborn	درون زاد ، نهادی ، موروثی ، جبلی (jabelly) ، ذاتی ، فطری /
Inbox	محل نگهداری نامه هایی که دریافت شده (کامپیوتر)، فولدری در صندوق پست الکترونیکی برای مشاهده نامه های فرستاده شده /
Inbred	ذاتی، جبلی، فطری، غریزی ایجاد شده بر اثر تخم کشی از موجودات هم تیره /
Inbreeding	تخم کشی از جانوران هم تیره ، تولید و تناسل در میان هم نژادها ، درون همسری /
Inc.	مخفف محوطه ، شامل، حاوی ، منجمله ، درآمد ، به ثبت رسیده ، افزودن
Incalculability	محاسبه ناپذیری /
Incalculable	غیر قابل محاسبه، محاسبه نشدنی /
Incalculable	شمرده نشدنی، نا شمردنی نامعلوم، بی حساب /
Incandescence	روشنایی سیمایی، نور سفیددادن، افروختگی، گداختگی /
Incandescent	گداخته ، دارای نور سیمایی ، تابان
Incantation	طلسم ، افسون گری ، افسون خوانی ، جادوگری ، سحر ، تبلیغات
Incapable	عاجز ، ناتوان ، نا قابل ، نالایق ، بیعرضه ، محجور ، نفهم
Incapacitate	ناقابل ساختن ، سلب صلاحیت کردن از ، بی نیرو ساختن ، از کار افتادن ، ناتوان ساختن ، محجور کردن
Incapacity	عجز ، عدم صلاحیت ، (فقهی)حجر ، فقدان اهلیت، عدم اهلیت
Incarcerate	در زندان نهادن ، زندانی کردن ، حبس کردن
Incarceration	حبس بودن حبس، توقیف، گرفتاری، فشرده‌گی، قبض، جمع شدگی
Incarnadine	گلگون کردن ، رنگ قرمز گوشتی
Incarnate	مجسم (بصورت ادمی) ، دارای شکل جسمانی ، برنگ گوشتی ، مجسم کردن ، صورت خارجی دادن
Incarnation	تجسد، تجسم، صورت خارجی، (روانشناسی)تجسد، حلول
Incendiary	آتش زا ، آتش افروز ، گلوله آتش زا ، (= agitator) -
Incense	بخور دادن به ، سوزاندن ، بخور خوشبو ، تحریک کردن ، تهییج کردن ، خشمگین کردن
Incenter	مرکز دایره ی محاطی مثلث، مرکز دایره ی محاطی داخلی مثلث، مرکز کره ی محاطی داخلی چهاروجهی
Incentive	محرک ، انگیزه ، فتنه انگیز ، آتش افروز ، موجب ، مشوق /

Inception	آغاز ، شروع ، درجه گیری ، اصل ، اکتساب ، دریافت ، بستن نطفه
Inceptisols	اینسپتی سلول /
Inceptive	ابتدائی، آغازی /
Incessant	لاینقطع ، پیوسته ، پی در پی ، بی پایان /
Incessantly	پیوسته ، همیشه ، دائما ، لاینقطع ، پی در پی /
Incest	زنا با خویشان نزدیک، زنا با محارم /
Incestuous	زانی با محارم ، وابسته به جفت گیری جانوران از یک جنس
Inch	اینچ، واحد طول انگلیسی تقریباً 2.54 سانتیمتر
Inches	اینچ، بهر، بند شست، قامت، اهسته حرکت دادن، خرد خرد پیش رفتن
Inchmeal	خرد خرد، رفته رفته، بتدریج کم کم
Inchoate	آغاز کردن ، بنیاد نهادن ، تازه بوجود آمده ، نیمه تمام
Inchoative	تازه، بدوی، تازه آغاز شده آغازی، ابتدائی
Incidence	حادث شدن ، میزان بروز (در بیماریها) ، شیوع مرض ، انتشار (مرض) ، برخورد ، تلاقی ، تصادف ، وقوع ، تعلق واقعی مالیات ، مشمولیت
Incident	رویداد ، مآوقع ، لازم ، فرعی ، تصادم یکانها ، ناگهان اتفاق افتادن ظهور کردن ، حادثه عملیاتی ، شایع ، روی داد ، واقعه ، حادثه ، ضمنی ، حتمی وابسته ، تابع
Incidental	اتفاقی ، تصادفی ، جزئی ، ضمنی ، غیر مبهم ، لازم
Incidentally	ضمناً ، اتفاقاً ، لزوماً ، به طور لزوم
Incidents	رویداد ، مآوقع ، لازم ، فرعی ، تصادم یکانها ، ناگهان اتفاق افتادن ظهور کردن ، حادثه عملیاتی ، شایع ، روی داد ، واقعه ، حادثه ، ضمنی ، حتمی وابسته ، تابع
Incinerate	خاکستر کردن ، سوزاندن ، با آتش سوختن
Incineration	سوزاندن ، تبدیل بخاکستر کردن
Incinerator	کوره‌ای که اشغال یا لاشه مرده در آن سوزانده و خاکستر میشود /
Incipience	وضع مقدماتی ابتدایی، حالت نخستین (=incipiency)
Incipient	نخستین ، بدوی ، اولیه ، مرحله ابتدایی
Incircle	دایره محاطی داخلی /
Incise	بریدن ، کندن ، چاک دادن ، شکاف دادن ، حجاری کردن
Incision	بریدگی ، شکاف ، برش ، چاک
Incisive	برنده ، قاطع ، دندان پیشین ، ثنایا ، تیز ، نافذ /
Incisor	دندان پیشین، دندان پیش، ثنیه /
Incite	انگیختن ، باصرار وادار کردن ، تحریک کردن /
Incitement	تحریک، تهییج، انگیزش /
Inclement	شدید ، بی اعتدال*سخت، ناملایم، طوفانی، سرد، بیرحم /
Incliable	تمایل پذیر /
Inclination	نهاد ، سیرت ، طبیعت ، تمایل ، شیب ، انحراف ، سرازیری، شیب، تمایل، درجه انحراف، خم سازی، میل

Inclinatory	تمایل پذیر، متمایل
Incline	خم کردن، کج کردن، متمایل شدن، مستعد شدن، سرازیر کردن، شیب دادن، متمایل کردن، شیب
Inclined	متمایل، مورب، کج، شیبدار، مایل، سطح شیب دار، جرم، ذرات محبوس شده/
Inclinometer	انحراف سنج، میل سنج-شیب سنج /
Include	در برداشتن، شامل بودن، متضمن بودن، قرار دادن، شمردن، به حساب آوردن. شامل شدن، دربر گرفتن، گنجاندن/
Included	دور گرفته شده، تو گذاشته، تو مانده، مشمول، محتوا /
Including	شامل، به ضمیمه، بانضمام، بضمیمه، اگر بشماریم
Inclusion	گنجایش، دربرداری، دخول، شمول
Inclusive	شامل، مشمول. شامل، دربرگیرنده* در بردارنده، شامل، فراگیرنده، دور گیرنده، احاطه کننده، جامع، کلی/
Incoercible	انقباض ناپذیر، بدون کره و اجبار، بی اختیار/
Incognito	نا شناخت، ناشناس، مجهول الهویه، بانام مستعار/
Incoherence	گسستگی، عدم ربط، عدم چسبندگی، ناجوری، عدم تطابق، ناسازگاری، تناقض
Incoherent	متناقض، بی ربط
Incoherently	بطور نامربوط، بدون داشتن ربط انشائی، بطور ول
Incolen	آلیاژهای مقاوم آهن و کرم با نیکل زیاد
Incombustible	نسوز، نسوختنی، غیر قابل احتراق
Income	عایدات، درآمد، عایدی، دخل، ریزش، ظهور، جریان، ورودیه، جدیدالورود، مهاجر، واردشونده
Incoming	وارد شونده، آینده، امده، عاید شونده، دخول
Incommensurable	بی مقیاس مشترک، نامتوافق، اندازه نگرفتنی، اندازه ناپذیر، بخش ناپذیر
Incommodious	ناراحت، نامناسب
Incommon	مشترک/
Incommunicado	بدون وسایل ارتباط، در حبس مجرد
Incommutable	استحاله ناپذیر، تبدیل ناپذیر، غیر قابل تعویض، ثابت، سبک نشدنی، تخفیف ناپذیر
Incomparable	غیر قابل قیاس، بی مانند، بی نظیر، بی همتا، بی رقیب، غیر قابل مقایسه
Incompatibility	ناسازگاری، ناجوری، منافات، عدم توافق/
Incompatible	منافی، ناسازگار، ناموافق، ناجور، نامناسب، (پزشکی) غیر قابل استعمال با یکدیگر
Incompetence	نا شایستگی، بی کفایتی، نادرستی، نارسایی، نقص، (حق). عدم صلاحیت (=incompetency)
Incompetent	نا مناسب، غیر کافی، ناشایسته، بی کفایت، نالایق /A14751
Incompetently	با عدم صلاحیت، از روی، بی لیاقتی یا عدم کفایت/
Incompleatability	کمال ناپذیری
Incomplete	نا تمام، ناقص، انجام نشده پر نشده، معیوب
Incompletely	بطور ناتمام، بطور ناقص

Incompleteness	ناکامل بودن ناتمامی ، نقص
Incomprehensible	نهمیدنی ، دور از فهم ، درک نکردنی ، نامحدود
Incompressible	تراکم نا پذیر ، فشار نا پذیر ، خلاصه نشدنی ، کوچک نشدنی ، غیر قابل تلخیص ، فشرده نشدنی
Inconceivable	تصور نکردنی ، غیر قابل ادراک ، باور نکردنی
Inconclusive	غیر قاطع ، مجمل ، ناتمام ، بی نتیجه ، بی پایان
Inconclusively	بطور غیر قطعی ، بطور ناتمام
Incongruent	نامتجانس ، ناجور ، مخالف ، متباین ، تناقض دار ، مزخرف ، ناشایسته ، بی پرویا
Incongruity	عدم تجانس ، ناسازگاری
Incongruous	نامتجانس ، ناجور ، مخالف ، متباین ، تناقض دار ، مزخرف ، ناشایسته ، بی پرویا /
Inconsequential	ناپی ایند ، غیر منطقی ، نامربوط ، بی اهمیت ، ناچیز /
Inconsiderable	ناچیز ، جزئی ، بی اهمیت ، خرد ، ناقابل /
Inconsiderate	بی ملاحظه ، بی فکر ، سهل انگار ، بی پروا /
Inconsiderately	از روی بی ملاحظگی یا بیفکری ، از روی بی پروائی
Inconsistencies	عدم تطابق تناقض ، تباین ناهمسانی
Inconsistency	تناقض ، تباین ، ناسازگاری ، ناهماهنگی ، ناجوری ، ناسازگاری ، ناسازگاری ، بی ثباتی (inconsistence)
Inconsistent	متناقض ، بی پروا ، ناسازگار ، بی مناسبت ، ناجور ، بی ثبات ، ناموافق /
Inconsistently	بطور ناسازگار ، بطور متباین ، بطور متناقض
Inconsolable	دلداری ناپذیر ، تسلی ناپذیر ، غیر قابل تسلیت
Inconspicuous	ناپیدا ، نامعلوم ، غیر برجسته ، کم رنگ ، نامریی ، جزئی ، غیر محسوس ، غیر مشخص
Inconspicuously	بطور نامعلوم
Inconstancy	عدم ثبات ، ناپایداری ، بی ثباتی ، تلون مزاج /
Inconstant	نا پایدار ، بی ثبات ، بی وفاء ، سبک ، مزاج ، متلون ، گریزنده ، تغییر پذیر
Incontestability	غیر قابل فسخ بودن بی چون و چرا ، مسلم ، بحث ناپذیر ، غیر قابل بحث ، محقق /
Incontinence	عدم کف نفس ، ناپرهیزکاری ، بی اختیاری ، هرزگی
Incontinent	نا پرهیز گار ، بی احسان ، فاقد خود داری ، هرزه ، ترداد ، دامن ، دامن الوده
Incontrovertible	غیر قابل بحث ، بدون مناقشه ، بی چون و چرا ، بدون مباحثه ، مسلم
Inconvenience	ناراحتی ، دردسر ، ناسازگاری ، ناجوری ، نامناسبی ، آسیب ، اذیت ، اسباب زحمت
Inconvenient	ناراحت ، زحمت دار ، اسباب زحمت ، نامناسب ، غیر مقتضی
Inconveniently	بطور نامناسب ، بطور ناراحت /
Inconvertible	مبادله ناپذیر ، غیر قابل تغییر ، غیر قابل تسعیر
Incorporate	یکی کردن ، بهم پیوستن ، متحد کردن ، داخل کردن ، جادادن ، دارای شخصیت حقوقی کردن ، ثبت کردن (در دفتر ثبت شرکتها) ، آمیختن ، ترکیب کردن ، معنوی ، غیر جسمانی
Incorporated	همبسته ، همبند شده ، یک کاسه ، یکپارچه ، متحد شده ، ملحق شده ، ضمیمه شده رسماً به ثبت رسیده corporation, existing as a formed into

	forming a ;corporation; united, combined into one body part of, included in
Incorporation	مشارکت ، تشکیل ، اتصال ، الحاق ، یکی سازی ترکیب ، یکی شدنی ، پیوستگی ، تلفیق ، اتحاد ، ادخال ، جا دادن ، ایجاد شخصیت حقوقی برای شرکت
Incorporeal	غیر مادی ، بی جسم ، مجرد ، معنوی
Incorrect	نا درست ، ناراست ، غیر دقیق ، غلط دار ، تصحیح نشده ، معیوب ، ناقص ، ناجور /
Incorrectly	بطور غلط ، بطور نادرست ، بطور ناصحیح
Incorrectness	عدم صحت ، اشتباه ، نادرستی
Incorrigibility	اصلاح ناپذیری /
Incorrigible	اصلاح ناپذیر ، بهبودی ناپذیر ، درست نشدنی /
Incorruptible	فاسد نشدنی ، فساد ناپذیر ، منحرف نشدنی
Inconsistency	ناسازگاری ، تباین /
Increasable	افزودنی ، افزایش پذیر ، زیاد کردنی ، قابل ازدیاد /
Increase	بزرگتر شدن ، صعود کردن ، افزایش یافتن بالا رفتن ، فزونی ، افزایش ، افزودن ، زیاد کردن ، توسعه دادن ، توانگر کردن ، ترفیع دادن ، اضافه ، افزایش ، رشد ، ترقی ، زیاد شدن
Increasing	فزاینده افزودن ، زیاد کردنی ، اضافه کردن ، افزودن بر ، زیاد شدن ، افزایش یافتن
Increasingly	به طور فزاینده ، با افزایش ، پیوسته بیشتر ، هی بیشتر
Incredible	باور نکردنی ، غیر قابل قبول ، افسانه ای
Incredibly	بطور باور نکردنی ، چنانکه نتوان باور کرد ، بغایت /
Incredulity	دیر باوری ، شکاکی ، بی اعتقادی /
Incredulous	دیر باور ، شکاک ، منکر
Incredulously	از روی دیر باوری
Increment	نمو ، افزایش در حقوق ، فواصل کوچک ، افزایش ، ترقی ، سود ، توسعه
Incremental	افزاینده افزایشی ، نمودی ، نمودی ، تدریجی ، افزایشی ، اضافی ، نهایی
Incrementally	تغییرات پله ای /
Incriminate	به جرمی متهم کردن ، مقصر قلمداد کردن ، بگناه متهم کردن ، گرفتار کردن ، تهمت زدن به ، گناهکار قلمداد نمودن
Incriminating	مقصر قلمداد کردن ، بگناه متهم کردن ، گرفتار کردن ، تهمت زدن به ، گناهکار قلمداد نمودن
Incrimination	به جرمی متهم کردن ، گناهکار شمردن ، در معرض خطر تعقیب کیفری قرار دادن
Incrustation	پوسته ، قشر ، پوشش ، اندود ، نمایی مرمر (incrustment)
Incubate	بر خوابیدن ، روی تخم خوابیدن ، جوجه کشی کردن
Incubation	خوابیدن روی تخم ، بر خوابش ، جوجه کشی ، (پزشکی) دوره نهفتگی یاکمون
Incubator	محفظه رشد ، ماشین جوجه کشی ، محل پرورش اطفال زودرس
Incubus	بختک ، کابوس ، ظالم ، زورگو کابوس ، فرنجک ، یکجور اهریمن که می گفتند هنگام شب روی زنها می افتد
Incudal	سندانی ، سندان دار /

Inculcate	فرو کردن ، جایگیر ساختن ، تلقین کردن ، پا گذاشتن ، پامال کردن/
Inculpate	متهم کردن ، تهمت زدن به ، مقصر دانستن/
Incumbent	متصدی ، ناگزیر ، لازم با on (و upon)
Incumbrance	حق رهن یا حبس نسبت به مال غیر منقول/
Incur	موجب (خرج یا ضرر یا تنبیه و غیره) شدن ، متحمل شدن ، وارد آمدن ، (خسارت) دیدن بر خود آوردن، متحمل شدن، مواجه شدن با، دیدن، خود را انداختن در
Incurable	علاج ناپذیر ، بی درمان ، بیچاره ، بهبودی ناپذیر
Incurably	بطور علاج ناپذیر
Incurious	ناکنجکاو*بی اعتناء، غیر قابل توجه، نادلچسب
Incursion	تاخت و تاز ، تهاجم ، تاراج و حمله ، تعدی
Incurvate	بشکل منحنی در آوردن ، خمیده کردن
Incurvation	خمیدگی سوی درون ، سرکجی ، خم سازی سوی درون/
Ind	هند غربی
Indebted	مشغول الذمه ، بدهکار ، مدیون ، مرهون ، رهین منت ، ممنون /
Indebtedness	بدهکاری، بدهی، دین، قرض، منت داری، مرهونیت
Indecency	بی نزاکتی ، بی شرمی ، نازیبندگی ، گستاخی
Indecent	شرم اور ، گستاخ ، ناجیب ، بی حیا
Indecently	بطور ناشایسته، از روی بی شرمی
Indecipherable	غیر قابل کشف (در مورد تلگراف رمز و غیره) ، کشف نکردنی ، حل نکردنی ، غیر قابل استخراج
Indecision	تردید رای ، بی تصمیمی ، دو دلی ، بی عزمی ، تردید ، تامل /
Indecisive	دودل ، غیر قطعی غیر قطعی، بی نتیجه، نامعلوم، دودلی، بی تصمیم، بی عزم، بی اراده
Indecisively	بطور غیر قطعی ، بطور نامعلوم یا مشکوک ، از روی دو دلی ، بی عزم/
Indecomposable	فساد ناپذیر ، فاسد نشدنی ، از هم نپاشیدنی
Indecorous	بی ادب ، نا صحیح ، بی جا ، بی نزاکت
Indeed	براستی ، حقیقتا ، واقعا ، هر اینه ، در واقع ، همانا ، فی الواقع ، اره راستی
Indefatigability	خستگی ناپذیری، تاب، طاقت
Indefatigable	خستگی ناپذیر، خسته نشو، پایدار، ماندنی، ماندگار، ثابت
Indefensible	غیر قابل دفاع ، غیر قابل اعتذار ، تصدیق نکردنی /
Indefinable	غیر قابل تعریف ، توصیف نشدنی/
Indefinably	بطور غیر قابل تعریف، چنانکه نتوان تعریف کرد*
Indefinite	نامحدود ، بیکران ، بی حد ، بی اندازه ، غیر قابل اندازه گیری ، نامعین ، غیر قطعی ، (بطور صفت) غیر صریح ، نکره /
Indefinitely	بطور نامحدود ، بطور نامعین ، بطور نامعلوم ، برای یک مدت نامحدود/
Indefinitiveness	ابهام /

Indelible	پاک نشدنی ، محو نشدنی ، ماندگار ، ثابت
Indelibly	بطور پاك نشدنی
Indelicate	بی نزاکت ، خشن بی ظرافت، بی لطافت، بی نزاکت، ناشایسته، خارج از نزاکت، زمخت
Indemnify	غرامت دادن به ، غرامت پرداختن ، هزینه ای را پرداختن ، بیمه کردن ، جبران خسارت ، توان دادن ، لطمه زدن به ، اذیت کردن ، صدمه زدن به ، غرامت دادن
Indemnity	غرامت پرداختن ، تضمین جبران خسارت احتمالی آینده تضمین هر نوع خسارت ، توان ، غرامت ، جبران زیان ، بخشودگی ، صدمه
Indemonstrable	اثبات نا پذیر ، غیر قابل اثبات ، غیر قابل شرح /
Indent	سفارش دادن ، درخواست کردن ، بر جسته کردن ، دندان دار کردن ، تو رفتگی ، سفارش (دادن) ، دندان گذاری
Indentation	توگذاری ، ایجاد فرورفتگی ، دندان گذاری ، دندان ، کنگره ، تخریب
Indented	دندان دار ، کنگره دار ، دندان دندان ، کنگره دار ، مضرس ، تورفته
Indention	تو گذاری ، عقب بردگی ، جای باز در متن
Identities	اتحاد های اساسی مثلثاتی /
Indenture	بشاکردی گرفتن ، با سند مقید کردن ، با سند مقید شدن ، با قرار داد استخدام کردن ، شیار دار کردن ، دندان دار کردن
Independence	استقلال ، آزادی ، بی نیازی از دیگران
Independency	کشور مستقل ، اصول استقلال کلیساهای محلی ، استقلال
Independent	مستقل ، ناوابسته مستقل ، خود مختار ، دارای قدرت مطلقه /
Independently	مستقلانه ، ازادانه *مستقلانه ، ازادانه ، برای خود ، پیش خود ، بدون منت کشیدن منت از دیگران /
In-depth	دقیق و عمیق ، ژرفکاو ، ژرف پژوه ، ژرف پژوهانه ، ژرفکاوانه
Indescribable	وصف ناپذیر ، توصیف ناپذیر ، نامعلوم
Indescribably	بطور وصف ناپذیر ، چنانکه نتوان شرح داد یا توصیف کرد
Indestructibility	فنا ناپذیری ، استواری ، پایداری
Indestructible	فنا ناپذیر ، از میان نرفتگی ، نابود نشدنی
Indeterminacy	بی تکلیفی ، نامعلومی ، نامشخصی ، پادر هوایی
Indeterminate	نامعین ، پادر هوا ، نامشخص ، بی نتیجه /
Indetermination	تردد ، دودلی ، بی تصمیمی ، نامعلومی
Indetermined	مبهم ، نامعین /
Indeterminedness	ابهام ، نامعینی ، نامعین بودن
Index	شاخص ، زیر نویس ، فهرست ، فهرست ساختن . راهنما (مثلا در جدول و پرونده) ، شاخص ، (در کتاب) جانگشتی ، نمایه ، نما ، راهنمای موضوعات ، فهرست راهنما ، دارای فهرست کردن ، بفهرست درآوردن ، نشان دادن ، بصورت الفبایی (چیزی را) مرتب کردن /
Indexed	اندیس دار /
Indexer	فهرست نویس ، صورت نویس /
Indexes	راهنما (مثلا در جدول و پرونده) ، شاخص ، (در کتاب) جانگشتی ، نمایه ، نما ، راهنمای موضوعات ، فهرست راهنما ، (vt. & vi.): دارای فهرست کردن ، بفهرست درآوردن ، نشان دادن بصورت الفبایی (چیزی را) مرتب کردن



Indexing	شاخص گذاری، فهرست سازی، نمایه گذاری
India	هندوستان، هند کشور هندوستان رجوع شود به indian empire، هند
Indian	هندی، هندوستانی، وابسته به هندی ها/
Indiana	نوعی قرقره ماهیگیری *ایالت ایندیانا، نوعی قرقره ماهیگیری/
Indicant	اشاره نما، نماینده، نشان دهنده، دلالت کننده
Indicate	نشان دادن، نمایان ساختن، اشاره کردن بر
Indicating	تعیین کننده، مشخص کننده/
Indication	قرینه، کاشف، نشان، اشاره، دلالت، اشعار، نشانه
Indicative	شاخص، اخباری، خبر دهنده، اشاره کننده، مشعر بر، نشان دهنده، دلالت کننده، حاکی، دال بر-نشانه /
Indicator	نمایشگر، عقربه، نشان دهنده، علامت خط نشانه، نشانگر، اندیکاتور، نماینده، شاخص، اندازه، مقیاس، فشار سنج
Indicatrix	شاخص، اندیکاتریس
Indice	نشان، نمایه راهنما (مثلا در جدول و پرونده)، شاخص، جالنگشتی، نمایه، نما، راهنمای موضوعات، فهرست راهنما، دارای فهرست کردن، بفرست درآوردن، نشان دادن، بصورت الفبایی (چیزی را) مرتب کردن.
Indices	زیرنویس ها، اندیس ها، زیرنگاشت ها /
Indicial	اندیسی، شاخصی، زیرنویسی
Indict	متهم کردن کسی بر مبنای تشخیص هیات منصفه دادگاه جنایی، (حقوق) علیه کسی ادعا نامه تنظیم کردن، اعلام جرم کردن، متهم کردن، تعقیب قانونی کردن
Indictment	ادعای نامه، تنظیم کیفرخواست، (حقوق) اعلام جرم، تنظیم ادعا نامه، اتهام
Indidence	برخورد
Indifference	خونسردی، بی علاقه‌گی، لاقیدی، سهل انگاری
Indifferent	خون سرد، لاقید، بی طرف، بی تعقیب، بی اهمیت، بی تفاوت، جزئی، بی اثر
Indifferently	از روی بی علاقه‌گی، از روی خون سردی، بدون طرفداری/
Indiffidence	عدم بی اعتمادی
Indigence	تنگدستی، نداری، تهیدستی، بی چیزی، فقر /
Indigene	بومی/
Indigenous	بومی، طبیعی، ذاتی، مکنون، فطری /
Indigent	تهیدست، تهی، خالی، تنگدست /
Indigent	تهیدست، تهی، خالی، تنگدست/
Indigestible	بد گوار، غیر قابل هضم
Indigestion	بدگوار، بد گوار، سوء هاضمه، رودل، دیر هضمی
Indignant	اوقات تلخ، متغیر، رنجیده، خشمگین، از رده
Indignantly	متغیرانه، با تنفر، از روی اوقات تلخی
Indignation	خشم، خشمگینی، تغیر، رنجش، اوقات تلخی، اظهار تنفر



Indignity	هتک ابرو، توهین
Indigo	وسمه، نیل، نیل پرطاموس، نیلی، برنگ نیلی، رنگ
Indirect	ناراسته، غیر مستقیم، غیر مستقیم، پیچیده، غیر سر راست، کج/
Indirectly	بطور غیر مستقیم، از راه اشاره، از راه کج
Indirectness	غیر مستقیمی، کجی
Indiscernible	دیده نشدنی، غیر قابل مشاهده غیر قابل تشخیص /
Indiscernibly	بطور غیر قابل مشاهده
Indiscerptibility	ناگسستگی تجزیه ناپذیری، خاصیت چیزی که در اثر تجزیه فنا نپذیرد
Indiscreet	فاقد حس تشخیص، بی تمیز، بی احتیاط، بی ملاحظه /
Indiscrete	بهم پیوسته، غیر مجزا، غیر قابل تشخیص
Indiscretion	بی احتیاطی، بی ملاحظگی، بی خردی، بی عقلی /
Indiscriminate	ناشی از عدم تبعیض، خالی از تبعیض، یکسره
Indiscriminately	بطور غیر مشخص، بدون تمیز
Indispensable	واجب، حتمی، چاره نا پذیر، ضروری، ناگزیر، صرف نظر نکردنی، لازم الاجرا
Indispensible	ضروری، حتمی، لازم الاجرا
Indisposed	بهم خورده، بی میل، کسل، بی رغبت، بیزار /
Indisputable	بی چون و چرا، مسلما، بی گفتگو، بطور غیر قابل بحث، بطور مسلم /
Indissoluble	تجزیه ناپذیر، اب نشدنی، ناگداز، غیر قابل حل، بهم نخوردنی، منحل نشدنی، ماندگار، پایدار /
Indistinct	نا معلوم، تیره، غیر روشن در هم، اهسته، ناشنوا
Indistinctly	بطور نامعلوم، بطور ناشمرده /
Indistinguishable	تمیز ندادنی، غیر قابل تشخیص
Indite	افشا کردن، انشاء کردن، ساختن، درست کردن، تصنیف کردن، نوشتن
Indivertible	انحراف ناپذیر منحرف نکردنی، غیر قابل انحراف /
Individual	انفرادی، اختصاصی، شخص، تک، منحصر بفرد، متعلق بفرد، فرد، منفرد، جزء، خاص، شخصی، اختصاصی، انفرادی، فردی /
Individualism	فلسفه اصالت فرد، مکتب اصالت فرد، اصول استقلال فردی، اصول ازادی فردی در سیاست و اقتصاد، اعتقاد به اینکه حقیقت از جوهر های منفردی تشکیل یافته است، خصوصیات فردی، حالت انفرادی، تک روی، فرد گرایی
Individualist	تک روی، فرد گرایی طرفدار استقلال تکی
Individualistic	مبنی بر استقلال تکی /
Individuality	هویت، فردیت، شخصیت، وجود فردی
Individualize	از دیگران جدا کردن، مجزا کردن، تک سازی، تمیز دادن، تشخیص دادن، حالت ویژه دادن، منفرد ذکر کردن، بصورت فردی در آوردن
Individually	اصالتاً، اختصاصاً، انفراداً، شخصاً
Indivisibility	بخش ناپذیری، عدم قابلیت تقسیم
Indivisible	بخش ناپذیر، غیر قابل تقسم، تقسیم نشدنی، بخش نکردنی

Indivitual	انفرادی، خاص، شخصی
Indoctrinate	آموختن ، تلقین کردن ، آغشتن ، اشباع کردن ، تعالیم مذهبی یا حزبی را آموختن به-تلقین کردن ، آغشتن ، اشباع کردن ، تعالیم مذهبی یا حزبی را آموختن به /
Indoctrination	تلقین فکری آموختن، یاد دادن، تعلیم دادن، دمیدن، تلقین کردن
Indolence	فرویش، رخوت، سستی، تنبلی تن اسایی، راحت طلبی/
Indolent	سست ، تنبل سست، تنبل، کاهل، اسایش خواه، راحت طلب
Indomitable	رام نشدنی ، سرکش ، سخت ، غیر قابل فتح ، تسخیر نا پذیر ، تسلط ناپذیر
Indonesia	کشور اندونزی
Indonesian	اهل کشور اندونزی، وابسته به اندونزی
Indoor	خانگی ، زیر سقف ، درونی ، داخلی*تو خانه ای، خانگی، زیرسقف، درونی، داخلی، در داخل کارخانه انجام گرفته /
Indubitable	بدون شک ، بدون تردید ، بی چون و چرا/
Indubitably	بطور تردید ناپذیر، مسلماً، بی شبهه
Induce	اغوا کردن ، فراهم کردن ، تحمیل کردن ، تحریک کردن ، تلقین کردن ، وادار کردن ، اعوا کردن ، غالب آمدن بر ، استنتاج کردن ، تحریک شدن ، تهییج شدن
Inducement	انگیزه ، موجب ، وسیله ، مسبب ، کشش
Induct	فهمیدن، درك کردن، استنباط کردن، وارد کردن، گماشتن بر، آشنا کردن، القاء کردن
Inductance	ضریب القاء ، اندوکتیویته ، مقاومت کورالقائی ، مقاومت سلف ، گیرنده انرژی ، (برق) اندوکتانس ، ظرفیت القاء مغناطیسی/
Inductee	نفر استخدام شده ، استخدامی ، کسیکه وارد خدمت شده
Induction	اقامه ، برقراری ، القا کردن ، کسب کردن ، قیاس کل از جزء ، استنتاج ، القاء ، ایراد ، ذکر ، پیش سخن ، مقدمه ، استقراء
Inductive	اندوکتیو، قیاسی، استنتاجی، علوم مهندسی : القائی
Inductively	بطور قیاس ، قیاساً، از راه قیاس، از روی استدلال قیاسی/
Inductor	القاگر ، بوبین اندوکسیون ، چوک ، اندوکتور ، (فیزیک) واسطه القاء ، واسطه
Indulge	مخالفت نکردن ، مخالف نبودن ، رها ساختن ، افراط کردن (در استعمال مشروبات و غیره) ، زیاده روی کردن ، شوخی کردن ، دل کسی را بدست آوردن ، نرنجاندن
Indulgence	برقرار کردن ، مستقر کردن ، دریافت کردن ، فهمیدن ، درک کردن ، استنباط کردن ، وارد کردن ، گماشتن بر، آشنا کردن ، القاء کردن
Indulgent	بخشنده ، زیاده رو گذشت کننده، مساهله کننده، سهل گیر، جلو گیری نکننده، نرم ناشی از اغماض
Industrial	صنعتی ، دارای صنایع بزرگ ، اهل صنعت
Industrialist	صاحب صنعت ، کارخانه دار
Industrialization	صنعتی شدن ، صنعتی سازی
Industrialize	صنعتی کردن ، بنگاههای صنعتی تاسیس کردن
Industrially	از نظر حرف و صنایع ، از لحاظ کار و صنعت/
Industries	صنعت، صناعت، پیشه و هنر ابتکار، مجاهدت
Industrious	ماهر ، زبر دست ، ساعی ، کوشا

Industriously	بطور ساعی، با سعی و کوشش ، از روی کوشش، با سعی و کوشش
Industry	صنعت ، صناعت ، پیشه و هنر ، ابتکار ، مجاهدت
Inebriate	مست کردن ، سرخوش کردن ، کیف دادن/
Inebriation	مستی، مست سازی
Inedible	ناخوردنی، نخوردنی، غیر قابل خوردن
Ineffable	شخص غیر قابل توصیف ، نگفتنی
Ineffective	بی اثر ، بیهوده ، غیر موثر ، بی نتیجه ، بیفایده
Ineffectiveness	بی اثری، بیهودگی
Ineffectual	بیهوده ، بی نتیجه ، بی اثر ، غیر موثر ، بیفایده
Inefficacious	بی خاصیت ، ناسودمند ، بی فایده ، بی اثر/
Inefficiency	بی کفایتی، بی عرضگی، عدم کاردانی، بی ظرفیتی
Inefficient	ناکارا ، کم بازده ، کم بهر ، غیر موثر ، بی کفایت/
Inefficiently	از روی بی کفایتی ، از روی بی عرضگی ، با نداشتن قابلیت ، بیفایده/
Inelastic	غیر ارتجاعی ، غیر ارتجاعی ، ناکشسان ، سخت ، بدون قوه ارتجاعی ، بدون کشش ، ناهنده ، شق ، سرکش ، غیر قابل انعطاف ، تغییر نا پذیر ، سفت
Inelegant	ناهنجار ، نازیبا ، زشت ، بی ذوق ، بی ظرافت ، ناشی از بی ظرافتی
Ineligibility	عدم قابلیت برای انتخاب شدن محرومیت از انتخاب شدن ، غیر قابل قبول ، فقدان شرایط لازم/
Ineligible	غیر مشمول ، شامل نشدنی ، ناشایسته برای انتخاب ، فاقد شرایط لازم ، غیر قابل قبول
Ineluctable	ناگزیز ، چاره ناپذیر ، غیر قابل مقاومت ، ناچار/
Inept	بی عرضه ، ناشایسته ، ناجور ، بی معنی ، بی منطق ، نادان/
Ineptitude	بی عرضگی ، نادانی
Inequal	نابرابر ، نامساوی
Inequality	غیر یکنواختی ، تفاوت ، نابرابری ، نابرابری ، عدم تساوی ، اختلاف ، فرق ، ناهموازی
Inequation	نامعادله/
Inequiility	نامعادله، نابرابری/
Inequilateral	دارای پهلوهای نابرابر ، مختلف الاضلاع
Inequitable	خلاف موازین انصاف ، غیر منصفانه
Inequity	بیعدالتی ، بی انصافی ، نادرستی ، خلاف موازین انصاف
Inequivalence	نا هم ارزی/
Ineradicable	ریشه کن نشدنی ، قلع و قمع نا پذیر ، قلع نشدنی
Inerrancy	بی خطایی ، بی غلطی ، فاقد غلط و اشتباه ، بی لغزشی/
Inert	بی حرکت ، بی اثر ، خنثی ، نا کار ، فاقد نیروی جنبش ، بیروح ، بیجان ، ساکن ، راکد
Inertia	انرسی ، ماند ، اینرسی ، ایستایی ، رکود ، لختی ، (فیزیک) جبر ، قوه جبری ، ناکاری ، سکون
Inertial	اینرسی، جبری، قوه ی جبری، خاصیت جبری

Inescapable	گریز نا پذیر، چاره نا پذیر، غیر قابل اجتناب
Inessential	غیر ضروری، غیر واجب، بی ذات، غیر اصلی
Inestimable	فوق العاده، گرانبها، تخمین نا پذیر، بی بها
Inevitability	ضرورت، چاره ناپذیری، چیز طبیعی، امر عادی
Inevitable	ناچار، ناگزیر، اجتناب نا پذیر، چاره نا پذیر، غیر قابل امتناع، حتما، حتمی الوقوع، بدیهی
Inevitably	ناچار، به ضرورت ناچار، بناچار، حتما، بطور چاره ناپذیر
Inexact	نادرست، درست نشده، از روی عدم دقت
Inexcusable	عذر نا پذیر، بدون بهانه، نبخشیدنی، غیر معذور
Inexhaustible	خستگی نا پذیر، پایان نا پذیر، تهی نشدنی، پایدار
Inexorable	نرم نشدنی، سخت، سنگدل، بی شفقت، تسلیم نشدنی/
Inexorably	از روی سنگدلی، بی آنکه نرم شود یا بلا به کسی گوش دهد/
Inexpedient	غیر مقتضی نا مقتضی، غیر مقتضی بیجا، غیر مقرون، بمصلحت، نامناسب
Inexpensive	ارزان، کم خرج، معقول صرفه جو، ساده
Inexpensively	ارزان، بطور کم خرج /
Inexperience	نا از مودگی، بی تجربگی خامی، خام دستی
Inexperienced	نا از موده، بی تجربه، خام، ناپخته/
Inexplicable	غیر قابل توضیح، روشن نکردنی، دشوار
Inexplicably	بطور غیر قابل توضیح چنانکه نتوان توضیح داد بطور غیر قابل تغییر
Inexpressible	غیر قابل اظهار، نا گفتنی غیر قابل بیان
Inextensibility	انبساط ناپذیری، تمدید ناپذیری
Inextensible	تمدید نا پذیر، بسط نا پذیر منقرض نکردنی
Inextricable	نگشودنی، حل نشدنی، حل نکردنی
Inextricably	بطور نگشودنی، چنانکه نتوان از آن بیرون آمد یا رهایی یافت
Infallibility	عصمت، لغزش ناپذیری، مصونیت از خطا، تنزه از خطا
Infallible	لغزش ناپذیر، مصون از خطا، منزّه از گناه
Infamous	محروم از حقوق مدنی، تزدیلی (مجازات)، زشت، بد نام، مفتضح، پست، نفرت انگیز شنیع، رسوایی اور، ننگین، بدنام/
Infamy	رسوایی، بدنامی، افتضاح، سابقه بد، ننگ
Infancy	طفولیت، نوباوگی، طفولیت، کودکی، صباوت، خردی، صغر (در حقوق) -
Infant	صغیر، نوباوه، کودک، طفل، بچه کمتر از هفت سال-کودک، بچه، طفل، بچه کمتر از هفت سال
Infanticide	بچه کشی، کودک کشی، بچه کش، قاتل بچه جدید الولاده
Infantile	بچه گانه، ابتدایی، بچگی، مربوط بدوران کودکی /
Infantry	رسته پیاده نظام، (علوم نظامی) پیاده نظام، سرباز پیاده
Infarct	ناحیه ای که در اثر وقفه گردش خون در رگ بافتهای آن مرده باشد، دچار انفارکتوس

Infatuate	واله و شیفته ، احمقانه ، شیفته و شیدا شدن ، از خود بیخود کردن
Infatuation	شیفتگی ، شیدایی
Infeasibility	نشدنی /
Infeasible	نشدنی ، غیر عملی ، اجراء نشدنی /
Infect	الوده کردن ، ملوث کردن ، گند زده کردن ، مبتلا و دچار کردن ، عفونی کردن ، سرایت کردن /
Infected	آلوده /
Infection	عفونت ، سرایت مرض ، گند /
Infection	عفونت ، سرایت مرض ، گند
Infectious	واگیر ، عفونی ، مسری ، فاسدکننده /
Infeed	تغذیه به داخل ، بار به تو ، بار به داخل /
Infelicitous	نا مناسب ، غیر مقتضی ، نالایق ، شوم ، نحس ، بدبخت /
Infelicity	نا مناسبی ، شومی /
Infer	بستن ، استنتاج کردن ، استنباط کردن ، پی بردن به ، (زبان عامیانه) حدس زدن ، اشاره کردن بر
Inference	استنباط ، استنتاج
Inferential	استنباطی ، وابسته به استنتاج
Inferior	نامرغوب ، کمتر ، زیرین ، تحتانی (در کالبدشناسی) ، پست ، نا مرغوب ، پایین رتبه ، فرعی ، درجه دوم
Inferiority	پستی ، پائینی ، پایین رتبه ، کمتری ، زیر دستی
Infernal	دوزخی ، دیو صفت ، شیطان صفت ، شریر /
Inferno	دوزخ ، جهنم ، جای دوزخ مانند و وحشتناک /
Inferred	استنتاج کردن ، استنباط کردن پی بردن به ، حدس زدن ، اشاره کردن بر
Infertile	بی حاصل ، بی بار ، غیر حاصلخیز
Infertility	بی باری ، بی حاصلی ، ناباروری ، نازایی
Infest	هجوم کردن در ، فراوان بودن در ، ول نکردن
Infestation	هجوم آلودگی ، آلودگی به انگل / حشرات ، سرایت ، عفونت انگلی
Infidel	کافر ، بیبدین ، بی ایمان ، شخص غیر مومن
Infidelity	کفر ، (در زناشویی) خیانت کافری ، بی ایمانی ، نقض عهد ، پیمان شکنی ، خیانت ، بیوفایی /
Infield	پیست مسابقه ، محدوده زمین کریکت نزدیک میله ها ، کشتزار پیوسته بخانه ، زمین زیر کشت
Infielder	بازی کن بیس بال (baseball) که در وسط میدان بازی میکند
Infiltrate	نفوذ کردن در منطقه ، تراوش کردن ، نشر کردن ، گذاشتن ، در خطوط دشمن نفوذ کردن /
Infiltration	تراوش ، عملیات نفوذی ، نفوذ ، تصفیه
Infiltrator	نفوذی /
Infiltrometer	تراوش سنج ، نفوذ سنج /
Infima	زیرینه ها /

Infimum	زیرینه، بزرگترین کرانه ی پائینی، اینفیموم، کناره پایین
Infinite	نامحدود، بی نهایت، بیکران، لایتناهی، نامحدود، بی اندازه، سرمد
Infinitely	بطور نامحدود، الی غیرالنهاییه، به مراتب، خیلی زیاد، تا بینهایت
Infiniteness	بیشماری، زیادی، نامحدودی، خستگی ناپذیر، پایان ناپذیر، تمام نشدنی، تهی نشدنی
Infinitesimal	بی اندازه خرد، بینهایت کوچک
Infinitie	نهایت، کمیت غیر شمارش پذیر، عدد بینهایت، لایتناهی، حالت یا کیفیت نامتناهی بودن (infinity) ابديت
Infinitive	مصدر، مصدری/
Infinity	بینهایت، بیشمار، علوم مهندسی: مقدار نامحدود
Infinity	بی نهایت، نامحدودی، (infinitude) ابديت
Infirm	ناتوان، ضعیف، علیل، رنجور، ناستوار
Infirmity	درمانگاه یا بیمارستان کوچک درمانگاه
Infirmity	ضعف، ناتوانی شکستگی، سستی، ناتوانی، علیلی، ناخوشی، نقص، نادرستی
Infix	فرو کردن، نشانندن، فرو نشانندن، جادادن، میانوند، میانوندي
Inflame	بر افروختن، به هیجان آوردن، (پزشکی) دارای اماس کردن، ملتهب کردن، آتش گرفتن، عصبانی و ناراحت کردن، متراکم کردن
Inflammable	اشتعال پذیر، قابل اشتعال، آتشگیر، شعله ور، التهاب پذیر، تند/
Inflammation	اماس، التهاب، شعله ور سازی، احتراق (طب)/
Inflammatory	اشتعالی، فتنه انگیز، فساد امیز، آتش افروز، فتنه جو/
Inflatable	قابل تورم یا باد کردن/
Inflate	پر از باد کردن، پر از گاز کردن زیاد بالا بردن، مغرور کردن، متورم شدن /
Inflation	تورم* باد کردگی، بر آمدگی، افزایش زیاد، باد، غرور، بادکنی، نفخ/
Inflationary	تورم/
Inflect	کج کردن، خم کردن (بسوی درون)، منحنی کردن، گرداندن، صرف کردن/
Inflection	خم سازی خمیدگی، انعطاف، انحاء صرف فعل، کجی (inflexion)/
Inflection	مدولاسیون، خم سازی، خم سازی، خمیدگی، انعطاف، انحاء، صرف فعل، کجی/
Inflectional	عطفی* خم سازی، خمیدگی، کجی، انحاء، تصریف، صرف، تلحین، تعدیل، عطف/
Inflexibility	کج نشدگی، سختی، سفتی انحاء نا پذیری /
Inflexible	سخت، انحاء ناپذیر
Inflexibly	بطور غیرقابل انحاء، از روی ثبات، لجوجانه
Inflexion	خمش، خم منحنی، صرف (در زبان شناسی)، (inflexion) خم سازی، خمیدگی، انعطاف، انحاء /
Inflict	زدن تلفات و خسارات، ضربت وارد آوردن، ضربت زدن، تحمیل کردن/
Infliction	ضربت زنی، تحمیل
In-flight	حین پرواز/

Inflow	ریزش درونی، جریان بداخل /
Influence	اعتبار، برتری، تفوق، توانایی، تجلی، نفوذ کردن بر، تحت نفوذ خود قرار دادن، تاثیر کردن بر، وادار کردن، ترغیب کردن /
Influential	دارای نفوذ و قدرت /
Influenza	انفلوانزا، زکام، گریپ، نزله وبایی یا همه جا گیر /
Influx	نفوذ، رخنه، تاثیر، ورود، هجوم، ریزش /
Info	مخفف اطلاعات /
Infomediary	داده محوری Web site that functions as in information by providing consumer information to "clearinghouse" (clients on behalf of other companies (Internet potential
Infomercial	television or radio commercial which advertises a particular product while giving helpful information or tips that incorporate the advertised product
Inform	آگاهی دادن، آگاهی دادن، مستحضر داشتن، آگاه کردن، گفتن، اطلاع دادن، چغلی کردن /
Informal	غیررسمی، غیر رسمی، خصوصی، بی قاعده، بی تشرفات /
Informality	غیر رسمی بودن*، عدم رسمیت، جنبه خصوصی، اقدام یا کار غیر رسمی /
Informally	بطور غیررسمی، بدون تشریفات بدون رعایت مراسم اداری یا قانونی /
Informant	خبردهنده، خبرچین، گوینده (در زبانشناسی)، آگاهی دهنده، خبر رسان، مخبر، شکل دهنده /
Informatics	اطلاع رسانی، انفورماتیک- خودکاري آگاهانه
Information	داده ها، آگاهی، تهمت، اتهام، اطلاع، اخبار، مفروضات، اطلاعات، سوابق، معلومات، آگاهگان، پرسشگاه، استخبار، خبر رسانی /
Informational	اطلاعی، متضمن، آگاهی /
Informatique	انفورماتیک، خودکاري آگاهانه /
Informative	حاوي اطلاعات مفید، آموزنده، آگاهی بخش /
Informed	مطلع، مستحضر، بصیر، بااطلاع /
Informant	خبرچین، آگاهگر، مخبر، خبر رسان، کارآگاه، جاسوس، سخن چین /
Informing	act of providing incriminating evidence to a law officer (in general in return for favors), act of ratting; disclosure; telling; act of explaining; speech act that gives information
Infotainment	docutainment, television program that provides information in an entertaining way
Infra	پیشوندی بمعنی زیر و پایین و پست، مادون، پائین /
Infraction	نقض، تخلف، شکستن /
Infrared	مادون قرمز وابسته به اشعه مادون قرمز، فرو سرخ /
Infrasound	فراصوت، زیرصوت /
Infrastructural	زیرساختي مربوط به زیر ساخت /
Infrastructure	پیدایش، شالوده، سازمان، زیر سازی، زیربنا /
Infrequency	quality of happening infrequently, rareness, uncommonness
Infrequent	کم، نادر، کم وقوع، کمیاب، اتفاقی، گاه گاهی /

Infrequently	کم ، کمتر ، ندره ، بندرت ، گاه گاهی/
Infringe	نقض کردن ، تخلف کردن از ، تجاوز کردن از ، تعدی /
Infringement	نقض ، تخلف ، تجاوز/
Infuriate	آتشی کردن ، بسیار خشمگین کردن/
Infuriatingly	آتشی کردن، بسیار خشمگین کردن، از جا در کردن، دیوانه کردن in an /angers or enrages infuriating manner, in a manner which
Infuse	ریختن ، دم کردن ، القاء کردن ، بر انگیزتن
Infusion	دم کرده ، ریزش ، ریختن ، پاشیدن ، القاء ، تزریق ، الهام
Ingenious	دارای قوه ابتکار، مبتکر، دارای هوش ابتکاری، با هوش ناشی از زیرکی، مخترع
Ingeniously	استادانه، هنرمندانه
Ingenue	دختر ساده، بازیگری که دختر ساده ای را نمایش دهد
Ingenuity	قوه ابتکار ، نبوغ ، هوش (اختراعی) ، امادگی برای اختراع ، مهارت ، استعداد ، صفا
Ingenuous	صاف و ساده ، بی تزویر ، رک گو ، (م.ل.) اصیل/
Ingest	به شکم فرو بردن ، قورت دادن ، در هیختن/
Ingestion	در هنج ، در هنگ ، قورت دادن ، داخل معده کردن ، فرو بری /
Inglorious	شرم اور ، ننگین ، افتضاح اور ، گمنام/
Ingoing	وارد شونده ، داخل شونده ، در آینده ، دخول/
Ingot	شمش (فلزات گرانبها)
Ingraft	رنگ زدن، رنگ ثابت زدن، اسقاء کردن، اشباع کردن، در جسم چیزی فروکردن، در ذهن جانشین کردن /
Ingrain	نخ رنگی، نخ‌ای که قبلاً الیاف آن رنگ شده است، خطوط و خالهای رنگارنگ کاغذیواری، رنگ ثابت خورده نیافته رنگ شده، دیرینه
Ingrained	نیافته رنگ شده، دیرینه، ریشه کرده، ذاتی/
Ingrate	ظلم کردن بر ، تعدی کردن ، فشار وارد آوردن بر ، نمک ناشناسی کردن ، ناسپاس ، نمک ناشناس ، ناشکر ، حق ناشناس/
Ingratiate	خود شیرینی کردن ، مورد لطف و عنایت قرار دادن ، طرف توجه قرار دادن ، ارضاء کردن ، داخل کردن/
Ingratitude	ناسپاسی ، نمک ناشناسی ، ناشکری ، نمک بحرانی/
Ingredient	جزء، جزء ترکیبی، (در جمع) اجزاء، ذرات، داخل شونده عوامل، عناصر /
Ingress	دخول ، ورود ، حق دخول ، اجازه ورود /
Inhabit	ساکن شدن(در) ، مسکن گزیدن ، سکنی گرفتن در ، بودباش گزیدن در ، آباد کردن /
Inhabitant	ساکن ، اهل ، مقیم ، زیست کننده در /
Inhalation	استنشاق، شهیق /
Inhale	تنفس کردن، تو کشیدن، در ریه فروبردن، استنشاق کردن، بداخل کشیدن، استشمام کردن/
Inhaler	استنشاق کننده، بو کشنده، دستگاه بخور /
Inherence	چسبیدگی، لزوم ذاتی، ذاتی بودن، اصلیت جلی (inherency)
Inherent	ذاتی ، اصلی ، چسبیده/



Inherently	بطور ذاتی ، بطور ماندگار ، فطرتاً/
Inherit	به میراث بردن ، وارث شدن ، از دیگری گرفتن ، مالک شدن ، جانشین شدن /
Inheritance	ماترک ، مرده ریگ وراثت ، ارث ، مرده ریگ ، وراثت ، میراث بری /
Inherited	موروثی، ارثی/
Inhibit	باز داشتن و نهی کردن ، منع کردن ، مانع شدن ، از بروز احساسات جلوگیری کردن
Inhibited	مانع نشده /
Inhibiting	اغشستن سطوح داخلی دستگاه یماشسین با ماده ضدخوردگی قبل از انبار کردن ان
Inhibition	منع، جلوگیری.بازداري، جلوگیری از بروز احساسات*جلو گیری،نهی،منع،بازداشت،قدغن،ایست،وقفه/
Inhibitor	بازدار ، جلوگیری کننده، مانع شونده (inhibiter)
Inhibitor	بازدار ، جلوگیری کننده، مانع شونده (inhibiter)
Inhomogeneity	ناهمگنی - نایکنواختی
Inhomogeneous	ناهمگن، غیر متجانس
Inhospitable	مهمان نواز ، غریب نواز ، نامهربان/
In-house	داخلی، درون زمانی/
Inhuman	بی عاطفه ، فاقد خوی انسانی ، غیر انسانی ، نامردم/
Inhumane	غیر انسانی (inhuman) /
Inhumanity	نامردمی ، بی عاطفگی ، غیر انسانی بودن/
Inhume	در خاک نهادن ، بخاک سپردن ، دفن کردن/
Inimical	دشمنانه ، خصمانه ، غیردوستانه ، نامساعد ، مضر /
Inimitable	غیر قابل تقلید ، بی مانند ، بی رقیب ، بی نظیر/
Iniquitous	تبه کار ، شریر ، نابکار ، غیر عادلانه ، ناحق /
Iniquity	بی انصافی ، شرارت/
Initial	ابتدائی ، خروجی صفر ، اولیه ، اولین امضاء ، اول ، اصلی ، آغازی ، ابتدایی ، بدوی ، واقع در آغاز ، اولین قسمت ، در آغاز قرار دادن ، نخستین حروف نام و نام خانوادگی را نوشتن ، پاراف کردن ، آغاز کردن/
Initialization	ارزش دهی آغازی ، قالب بندی /
Initially	در آغاز ، در ابتدا ، اولاً ، اصلاً /
Initiate	ابداع کردن ، ابتکار کردن ، تازه وارد کردن ، آغاز کردن ، بنیاد نهادن ، نخستین قدم را برداشتن/
Initiation	ابتکار ، شروع کار ، آغازگری ، آشنائی ، وارد کردن کسی در ، جائی با تشریفات/
Initiative	ابتکار عملیات ، قدرت انجام عمل ابتکار عمل ، ذوق ، پیشقدمی ، ابتکار ، قریحه ، آغازی/
Initiator	چاشنی مشتعل کننده ، پیشقدم ، آشنا کننده /
Inject	پاشیدن ، تزریق کردن ، اماله کردن ، سوزن زدن /
Injection	اماله ، تنقیه ، داروی تزریق کردنی، تابع یک به یک، نگاشت یک به یک، یک به یک/

Injective	یک به یک، یک سو /
Injector	انژکتور ، وسیله تزریق ، تزریق کننده ، الت تزریق /
Injudicious	غیر عاقلانه ، بی خردانه ، بی عقل ، بی احتیاط /
Injunction	وصیت ، دستور کتبی دادگاه خطاب به خواننده که متضمن اجبار وی به رعایت حقوق خواهان است ، حکم توقیف ، نهی ، قدغن ، حکم بازداشت ، دستور ، اتحاد /
Injure	اذیت کردن ، صدمه زدن ، زخمی کردن ، آسیب زدن (به) ، ازار رساندن (به) /
Injured	آزار دیده ، رنجیده ، رنجش آمیز ، حاکی از رنجش ، نماینده آسیب دیدگی /
Injuries	جراح /
Injurious	مضر ، آسیب رسان /
Injury	زخم ، اذیت ، تخطی تجاوز ، خسارت ، جراحت ، آسیب ، صدمه /
Injustice	بی عدالتی ، بی انصافی ، ستم ، بیداد ، ظلم ، خطا
Ink	مرکب، جوهر، مرکب زدن، مرکب، جوهر /
Inkjet	نوعی چاپگر کامپیوتری /
Inkling	اشاره ، اطلاع مختصری که با آن به چیزی پی برند ، گزارش ، آگاهی ، کوره خبر /
Inlaid	مینا کاری شده ، منبت کاری شده ، جواهر نشان شده /
Inland	درون کشور، درون مرزی ، داخله /
In-law	کسی که تحت حمایت قانون است ، خویشاوند و منسوب بوسیله ازدواج ، خویشاوند سببی /
In-laws	نامادری یا ناپدری زن بابا یا شوهر ننه relatives by marriage, spouse's immediate family
Inlay	نشانند، در چیزی کار گذاشتن، (بازر یا گوهر) اراستن، خاتم کاری کردن، گوهر نشان کردن ، چیز زرنشان، طلاکوبی خاتم کاری ، منبتکاری /
Inlet	دهانه ، فرورفتگی و رخنه کوچک درپچه ورودی ، شاخابه ، خلیج کوچک ، خور ، راه دخول
Inline	درون برنامه ای /
In-line	همراستا ، در امتداد /
Inmate	مقیم ، ساکن ، اهل بیت ، زندانی /
Inmost	درونی ، میانی ، باطنی ، (مجازی) صمیمانه /
Inn	مهمانخانه ، کاروانسرا ، منزل ، در مسافرخانه جادادن ، مسکن دادن /
Innards	اعضای داخلی حیوان یا انسان ، قسمتهای داخلی /
Innate	درون زاد ، ذاتی ، فطری ، جبلی ، مادرزاد ، طبیعی ، لاینفک ، اصلی ، داخلی ، درونی ، چسبنده ، غریزی /
Inner	درونی ، داخلی ، تویی ، روحی ، باطنی /
Innermost	میانی، درونی، داخلی ترین در اعماق (چیزی) /
Inning	گیمی که بازیگر سرویس زده و آن را باخته فرصت برای نوبت هر بازی بیلارد یا کروکه یک بخش از بازی بولینگ ، زمین باز یافته (از دریا یا مرداب) ، تصدی ، ورود ، نوبت /
Innkeeper	صاحب مسافرخانه (innholder) /
Innocence	بی گناهی ، بی تقصیری ، پاکی ، برائت /

Innocent	بیگناه ، بی تقصیر ، مبرا ، مقدس ، معصوم ، آدم‌بیگن بیگناه ، آدم ساده ، بی ضرر /
Innocently	بی گناهانه ، از روی بی گناهی ، از روی بی تقصیری ، از روی سادگی /
Innocuous	بی ضرر /
Innovate	نو آوری کردن ، ایمن تازه ای ابتکار کردن ، تغییرات و اصلاحاتی دادن در ، چیز تازه آوردن ، بدعت گذاردن /
Innovation	حرکت جدید ، نوآوری ، بدعت ، ابداع ، تغییر ، چیز تازه ، نو آوری /
Innovative	بدعت آمیز ، ابداعي ، بدعت گذارنده /
Innovator	نو آور ، بدعت گذار /
Innuendo	معنی ، مقصود ، یعنی ، (مجازی) تشریح ، شرح ، تلویحا اشاره کردن ، ادا کردن ، کنایه /
Innumerable	بی شمار ، شمارش ناپذیر ، ناشمار ، غیر محدود /
Innumerably	به طور بی شمار /
Innumerable	بی شمار ، متعدد /
Inoculate	تلقیح کردن ، مایه کوبی کردن ، اغستن /
Inoculation	مایه کوبی ، تلقیح /
Inode	Pointer to a data block or another inode
Inoffensive	بی آزار ، بی ضرر ، بدون زندگی /
Inopportune	نابهنگام ، بیجا ، بی موقع ، نامناسب ، بی مورد /
Inorder	میان ترتیب /
Inordinate	بی اندازه ، بیش از حد ، مفرط ، غیر معتدل /
Inordinately	بی اندازه ، بیش از حد /
Inorganic	غیر عضوی ، غیر الی ، کانی ، معدنی ، جامد /
Inpatient	مریض بستری ، بیماری که در بیمارستان میخوابد ، بیمار بستری /
Input	درونداد ، توان اولیه ، توان ورودی و ورودی ، در رونده ، در داده ، انرژی وارده به دستگاه ، قدرت ورودی ، داده ها ، درون گذاشت ، پول بمیان نهاده ، خرج ، نیروی مصرف شده و ورودی /
Inquest	استنتاج ، بازجویی رسیدگی ، جستار /
Inquire	امتحان کردن ، استنتاج کردن ، بازجویی کردن ، تحقیق کردن ، جویاشدن ، رسیدگی کردن ، پرسش کردن (enquire)
Inquiring	باز جویی inquisitive, curious, investigative
Inquiry	پرس و جو ، استفسار ، خبرگیری ، بازجویی رسیدگی ، استفسار ، تحقیق ، خبر گیری ، پرسش ، بازجویی ، رسیدگی ، سوال ، استعلام ، جستار /
Inquisition	نظری که هیات منصفه در ذیل برگ بازجویی می دهد ، رسیدگی (قضایی) ، استنتاج ، تفتیش عقاید مذهبی از طرف کلیسا ، جستجو /
Inquisitive	کنجکاو ، فضول ، پی جو /
Inquisitiveness	کنجکاوی ، فضولی /
Inquisitor	مفتش عقاید ، مامور تحقیق /
Inradius	شعاع دایره ، شعاع کره ی محاطی ، شعاع دایره ی محاطی /

Inroad	تاخت و تاز، تهاجم، تعدی هجوم، حمله، تکش/
Insalubrious	ناسازگار، مضر برای تندرستی، بد آب و هوا، ناگوار/
Insane	دیوانه، مجنون، بی عقل، احمقانه/
Insanely	دیوانه وار، از روی جنون/
Insanity	دیوانگی، جنون، نادانی، حماقت/
Insatiable	سیر نشدنی/
Inscribable	محاط شدنی، قابل محاط/
Inscribe	نوشتن، نقش کردن، حجاری کردن روی سطوح و ستونها، حکاکی کردن، ثبت کردن/
Inscribed	محاط شده، حک شده، محاطی، محاط/
Inscription	سنگ نبشته، کتیبه، ثبت، نقش، نوشته خطی/
Inscrutable	نفوذ ناپذیر، مرموز/
Insect	حشره، کرم خوراک (مثل کرم پنیر و غیره)، کرم ریز، عنکبوت، کارتنه، جمده/
Insecticide	حشره کش، حشره کشی، داروی حشره کش/
Insecure	ناامن، غیر محفوظ، بدون ایمنی، غیر مطمئن، نامعین، غیر قطعی، سست، بی اعتبار، متزلزل/
Insecurity	نا امنی، تزلزل، سستی/
Inseminate	پاشیدن، کاشتن، افشاندن، تلقیح کردن، ابستن کردن، باردار کردن/
Insemination	کاشتن، ابستن کردن، تلقیح/
Insensate	بیحس، بیحال، بی عاطفه، بی معنی، بی فکر/
Insensible	بیشعور، بیحس، غیر حساس/
Insensitive	غیر حساس، بیحس، بی عاطفه، جامد، کساد، غیر حساس، کرخت/
Insensitively	unfeelingly, callously, coldly, heartlessly; without sensitivity to certain physical sensations
Insensitivity	بیحس، بی عاطفه، جامد کساد، غیر حساس، کرخت lack of sensitivity to feel certain sensitivity, coldness, indifference; inability physical sensations
Insentient	بی حس، بیجان/
Inseparable	لاینفک، لایتجزا، جدا نشدنی
Insert	جادادن، درج کردن، گذاشتن جاسازی کردن، تعبیه کردن، تعبیه، الحاق کردن، در جوف چیزی گذاردن، جا دادن، داخل کردن، در میان گذاشتن/
Inserted	مندرج/
Insertion	ضمیمه، جاسازی، الحاق، جوف گذاری/
In-service	خدمتی، به خاطر خدمت/
Inset	ریزش، جریان، دهانه، وصله، الحاق، معین کردن، معرفی کردن، افزودن، اضافه کردن گذاشتن/
Inshore	ساحلی، نزدیک دریا کنار، نزدیک کرانه، نزدیک ساحل، بطرف ساحل، جلو ساحل/
Inside	نزدیک به مرکز بخش درونی، ناحیه نزدیک سبد بسکتبال، نزدیک به تور والیبال، تویی، درون، داخل، باطن، نزدیک بمرکز، قسمت داخلی

	، تو ، اعضای داخلی /
Insider	کارمند داخلی ، خودی ، خودمانی ، محرم راز /
Insidious	پراز توطئه ، مودی ، دسیسه امیز ، خائنه /
Insight	بینش ، بصیرت ، فراست ، چشم باطن ، درون بینی /
Insignia	نشان ، نشان افتخار ، نشان رسمی ، علائم و نشانهای مشخص کننده هر چیزی ، مدال رسمی (=insigne) /
Insignificance	ناچیزی ناقابلی ، بی اهمیتی ، کمی ، بی معنی گری (insignificancy) /
Insignificant	ناچیز /
Insignificantly	بطور جزئی ، بطور ناچیز ، بدون داشتن معنی /
Insincere	دو رو ، ریاکار ، غیر صمیمی ، بی صداقت /
Insincerely	از روی ریا ، ریا کارانه ، از روی عدم خلوص /
Insincerity	عدم صمیمیت /
Insinuate	تلقین کردن ، داخل کردن ، اشاره کردن ، به اشاره فهماندن ، بطور ضمنی فهماندن /
Insinuation	تاب ، پیچ ، موج ، اشاره ، رخنه یابی ، خود جاکنی ، نفوذ ، دخول تدریجی ، دخول غیر مستقیم /
Inspid	بی مزه ، بی طعم ، (مجازی) بیروح ، خسته کننده /
Insist	اصرار ورزیدن ، پاپی شدن ، (م.م.) سماجت ، تکیه کردن بر ، پافشاری کردن /
Insistence	اصرار پافشاری (insistency) /
Insistent	مصر ، پافشار ، پاپی /
Insistently	مصرانه ، به اصرار /
Insofar	to such a degree, to such an extent
Insolation	در افتاب گذاری ، تشمس ، افتاب زدگی ، افتاب درمان /
Insolence	گستاخی ، بی احترامی ، جسارت ، اهانت ، توهین ، غرور ، خود بینی ، ادعای بیخود ، تکبر /
Insolent	گستاخ ، جسور /
Insoluble	انحلال ناپذیر ، لاینحل ، غیر محلول ، ماده حل نشدنی /
Insolvable	حل نشدنی ، لاینحل ، غیر محلول ، ماده حل نشدنی /
Insolvency	توقف ، وقفه در پرداخت دیون ، ورشکستگی ، درماندگی ، اعسار ، عجز از پرداخت دیون /
Insolvent	غیر ملتی ، درمانده ، محجور ، معسر /
Insomnia	مرض بی خوابی ، بی خوابی (غیر عادی) /
Insomniac	شخص بی خواب /
Insouciance	بی پروایی ، بی قیدی ، سهل انگاری ، بی اعتنایی ، لاپالی گری /
Insouciant	بی پروا ، بی قید /
Insourcing	تأمین از داخل /
Inspect	تحقیق کردن ، جستجو کردن ، بررسی کردن کنترل ، تحقیق ، معاینه ، سرکشی کردن ، بازرسی کردن ، تفتیش کردن ، رسیدگی کردن /
Inspection	نظارت ، بازرسی و بازربینی ، بازرسی ، تفتیش ، بازدید ، معاینه ،

	سرکشی/
Inspector	نگهبان، بازرس، مقتش، بازرس، کنترلر
Inspiration	دم، شهیق، استنشاق، الهام، وحی، لقاء، شهیق: کشیدن هوا به ریتین/
Inspirational	الهامی، وحی امیز/
Inspire	در کشیدن نفس، استنشاق کردن، الهام بخشیدن، دمیدن در، لقاء کردن/
Inspired	الهام شده، الهامی، ملهم/
Inspiring	امید بخش/
Instability	ناپایداری، ناستواری، بی ثباتی/
Install	سوار کردن، گماشتن، مستقر کردن، دایر کردن، از کار انداختن وسایل (instal)، کار گذاشتن، نصب کردن، منصوب نمودن/
Installation	برقراری، سیم کشی سیم کشی ساختمان، دستگاه، کارخانه، بنا، قسمت نظامی، موسسه نظامی، نصب، تاسیسات/
Installed	از کار افتاده، متوقف، ثابت/
Installment	قسط بستن، بخش کردن، قسطی، (instalment) قسط، بخش/
Instalment	قسط، بخش (installment)/
Instance	بعنوان مثال ذکر کردن، لحظه، مورد، نمونه، مثل، مثال، شاهد، وهله/
Instant	مربوط به ماه جاری، دم، آن، لحظه، ماه کنونی، مثال، فوراً/
Instantaneous	لحظه ای، ناگهانی، هر دم، دفعتاً، انی
Instantaneously	فوراً، "ا"، "ا" /
Instantly	فوراً، "ا"، بیدرنگ، به محض اینکه/
Instead	در عوض، بجای آن/
Instep	پشت پا، پاشنه جوراب یا کفش، رویه، آغاز/
Instigate	برانگیختن، تحریک کردن، وادار کردن/
Instigation	تحریک، اغوا/
Instigator	انگیزنده، مفسد، شراره انداز، انگیزه خواب، پیشینه خواب، سابقه خواب/
Instil	چکاندن، چکه چکه ریختن، کم کم تزریق کردن، اهسته لقاء کردن، کم کم فهماندن (instill)
Instinct	غریزه، شعور حیوانی، هوش طبیعی جانوران/
Instinctive	غریزی، فطری، خودبخود، غیر ارادی/
Instinctively	به غریزه، بطور غیرارادی خودبخود/
Institute	بنیاد نهادن، برقرار کردن، تاسیس کردن، موسسه، بنیاد، بنگاه، بنیاد، انجمن، هیئت شورا، فرمان، اصل قانونی، مقررات/
Institution	تاسیس قضایی، اصل حقوقی، بنگاه، موسسه، رسم معمول، عرف، نهاد/
Institutional	نهادی، بنگاهی، رسمی، وابسته به مبادی یا اصول، دارای بنگاه های علمی یا خیراتی/
Institutionalised	نهادینه committed to or placed in an institution transformed into or viewed as an institution (i.e. custom, behavior), institutionalized law, pattern of
Institutionalize	در موسسه یا بنگاه قرار دادن، در بیمارستان بستری کردن، تبدیل به

	موسسه کردن، رسمی کردن/
Institutions	نهادهای سازمانها/
Instruct	دستور دادن، آموزش دادن، اموختن به، راهنمایی کردن، تعلیم دادن (به)، یاد دادن (به) - /
Instruction	دستوره، مقرر، دستورالعمل دادن تعلیم، آموزش نظامی، آموزش، راهنمایی /
Instructional	دستوری، تعلیمی، آموزشی /
Instructive	آموزنده، یاد دهنده، چیز یاد دهنده، عبرت آمیز، آگاهی دهنده /
Instructively	چنانکه چیزی یاد دهد، بطور عبرت آمیز /
Instructor	استاد، معلم، آموزگار، آموزنده، یاد دهنده، آموزشیار /
Instrument	ابزار، مستند، دستگاه، دوربین یا زاویه یاب، آلات دقیق، ابزار، الت، اسباب، ادوات، وسیله، سند /
Instrumental	سودمند، وسیله ساز، مفید، قابل استفاده، الت، وسیله، حالت بایی /
Instrumentality	وسيله، واسطه، دستیاری /
Instrumentation	تجهیزات، دستگاهها، ترتیب آهنگ، تنظیم آهنگ، استعمال الت، ابزار /
Insubordinate	نافرمان، نافرمان، گردن کش، سرکش /
Insubordination	نافرمانی، سرپیچی /
Insubstantial	غیر واقعی، خیالی، بی اساس، بیموضوع، بی جسم /
Insufferable	تحمل ناپذیر، تن در ندادنی، غیر قابل تحمل، سخت /
Insufficiency	عدم تکافو کمی، نارسایی، نابسندگی عدم کفایت، ناتوانی، عجز (insufficiency)
Insufficient	کم، بطور غیر کافی /
Insufficiently	نارسا، نابسند، ناکافی /
Insulant	عایق، (برق) ماده مقاومت کننده، مقاوم
Insular	وابسته به جزیره، جزیره ای، منزوی، غیر آزاد، تنگ نظر /
Insularity	جزیره بودن، انزوا /
Insulate	عایق کردن، سیم را لحیم کردن، جدا کردن مجزا کردن، جدا کردن، روپوش دار کردن، با عایق مجزا کردن، بصورت جزیره درآوردن /
Insulation	عایق کاری یا عایق بندی، عایق گذاری، روپوش کشی، عایق کردن، جداسازی /
Insulator	ایزولاتور، غیر هادی، جسم عایق ماده عایق، مقره، بندآور، جدا کننده، عایق کننده /
Insulin	هورمونی که سنتز گلوکز به گلیکوژن را کنترل می کند، انسولین /
Insult	دشنام، توهین کردن به، بی احترامی کردن به، خوار کردن، فحش دادن، بالیدن، توهین /
Insulting	توهین آمیز، فحش آمیز /
Insuperable	برطرف نکردنی، از میان برنداشتنی، شکست ناپذیر، مغلوب نشدنی، فائق نیامدنی /
Insuppressible	فرو نشاندنی، خواباندنی، غیر قابل کنترل /
Insurable	بیمه شدنی، بیمه کردنی، قابل بیمه /
Insurance	امتیاز مطمئن، حق بیمه، پول بیمه، بیمه /

Insure	بیمه کردن ، بیمه بدست آوردن ، ضمانت کردن /
Insured	بیمه گذار ، بیمه شده (با the) ، کسی که زندگی و دارایی اش بیمه شده باشد ، بیمه شونده /
Insurgence	تمرد ، قیام شورش ، طغیان ، یاغی گری (insurgency) /
Insurgency	تمرد ، قیام ، شورش ، طغیان ، یاغی گری (insurgency) /
Insurgent	یاغی ، متمرد ، شورشگر ، یاغی ، عاصی ، شورشگر ، شورشیگر /
Insurmountable	غیر قابل تفوق ، فائق نیامدنی ، غیر قابل عبور ، بر طرف نشدنی
Insurrection	بر خیزش ، طغیان ، شورش ، فتنه ، قیام
Insurrectionist	طرفدار (اصول) شورش و یاغی گری
Intact	دست نخورده ، بی عیب ، سالم ، کامل ، صدمه ندیده
Intake	مدخل ابگیری (در لوله) ، مقدار آب یا گازی که با لوله گرفته و جذب میشود ، جای ابگیری نیروی بکار رفته (در ماشین) نیروی جذب شده ، مک ، مکیدن تنفس ، فریب ، حقه ، مقدار جذب چیزی به درون ، فراگرفتنی
Intangible	نامرئی ، غیر عینی ، لمس ناپذیر ، (مجازی) بخرنج ، درک نکردنی ، مال غیر عینی ، نا هویدا
Integer	عدد کامل ، عدد درست ، عدد صحیح ، عدد تام ، چیز درست
Integrability	انتگرال پذیری
Integrable	انتگرال پذیر قابل اخذ تابع اولیه ، قابل گرفتن انتگرال
Integral	جدایی ناپذیر ، درست ، صحیح ، بی کسر ، کامل ، تمام ، انتگرال
Integrally	به طور درست ، به طور کلی به تمامی ، بصورت عدد صحیح
Integrand	تابع زیر انتگرال
Integrand	مؤلفه ، عنصر ، مکمل ، جزء یکپارچه
Integrating	انتگرال نگار /
Integrate	جمع کردن ، انتگرال گرفتن ، یکپارچه کردن ، گنجانیدن ، در شکم چیزی جا دادن ، تمام کردن ، کامل کردن ، درست کردن ، یکی کردن ، تابعه اولیه چیزی را گرفتن ، اختلاط
Integrated	یکپارچه ، جامع ، مجتمع /
Integrating	تمام کردن ، کامل کردن درست کردن ، یکی کردن تابعه اولیه چیزی را گرفتن اختلاط
Integration	یکی کردن و بهم پیوستن ، ائتلاف ، انضمام ، یکپارچگی ، اتحاد عناصر مختلف اجتماع
Integrator	انتگرال گیر ایجاد کننده ائتلاف یا انضمام
Integri	کامل ، تمام
Integrity	یکپارچگی ، درستی ، امانت ، راستی ، تمامیت ، بی عیبی ، کمال
Intellect	هوش ، فهم ، قوه درک ، عقل ، خرد ، سابقه /
Intellectual	عقلی ، عقلانی ، ذهنی ، فکری ، خردمند ، روشنفکر
Intellectuality	قوه عقلانی ، قوه ذهنی ، عقلانیت
Intellectually	خردمندانه ، معنا ، بطور عقلانی
Intelligence	اطلاعات ، هوش ، زیرکی ، فراست ، فهم ، بینش ، آگاهی ، روح پاک یا دانشمند ، فرشته ، خبرگیری ، جاسوسی



Intelligent	باهوش ، هوشمند
Intelligently	هوشمندانه، از روی هوش از روی آگاهی و بصیرت
Intelligentsia	اشخاص با هوش و خردمند ، طبقه روشنفکر
Intelligible	فهمیدنی ، مفهوم ، روشن ، قابل فهم ، معلوم
Intemperance	زیاده روی ، بی اعتدالی ، افراط
Intemperate	زیاده رو ، بی اعتدال ، افراط کار ، افراطی
Intend	قصد کردن ، قصد داشتن ، خیال داشتن ، فهمیدن ، معنی دادن ، بران بودن ، خواستن
Intended	نامزد /
Intense	زیاد ، سخت ، شدید ، قوی ، مشتاقانه
Intensely	زیاد ، سخت ، قویا"
Intensifier	علوم مهندسی : تشدیدکننده
Intensify	تقویت کردن ، افزایش دادن ، سخت کردن ، تشدید کردن ، شدید شدن /
Intension	سختی، شدت فزونی، نیرومندی، کثرت (intensity)
Intensity	سختی، شدت، افزونی، زیادی، فرط، درجه، پایه، نیرو، قدرت /
Intensive	شدید، تشدید، پر قوت متمرکز ، مشتاقانه، تند، مفرط
Intensively	به شدت، زیاد
Intent	قصد و نیت ، دقیق ، نیت ، قصد ، مرام ، مفاد ، معنی ، منظور ، مصمم
Intention	اراده ، عمد ، نیت ، قصد ، منظور ، خیال ، غرض ، مفهوم ، سگال
Intentional	ارادی ، تعمدی ، قصدی ، عمدی
Intentionally	دانسته ، عمداً ، " قصداً"
Intently	سرگرمانه ، جدا ، با سعی و کوشش ، مشتاقانه ، با تصمیم /
Inter	در خاک نهادن ، مدفون ساختن ، در قبر نهادن ، زیر خاک پوشاندن
Interact	متقابلاً اثر کردن ، فعل و انفعال داخلی داشتن ، متقابلاً عمل کردن /
Interaction	برهم کنش ، میانکش ، عمل متقابل ، کنش متقابل ، تفاعل ، اثر متقابل ، فعل و انفعال
Interactionies	فعل و انفعال ، عمل متقابل ، اثر متقابل
Interactive	محاوره ای ، متقابل ، فعل و انفعالی /
Interactivity	تعامل link between reciprocal activity, cooperation; direct a computer and user when the computer poses questions operates according to the user's instructions and
Interagency	میانجی گری، وساطت /
Interalia	میان چند چیز دیگر
Interbank	بین بانکی نرخ های برابری ارز های مختلف در مقابل یکدیگر در بازار فارکس
Intercede	پادر میانی کردن ، میانجی گری کردن ، میانجی شدن ، میانه گیری کردن ، وساطت کردن ، شفاعت کردن
Intercensal	بین سرشماری ، واقع در میان دو سرشماری /

Intercept	محل تقاطع ، قطع پاسکاری حریف ، استراق سمع کردن ، عرض (در محور مختصات) ، بریدن ، قطع کردن ، جدا کردن ، حائل شدن ، جلو کسی را گرفتن ، جلوگیری کردن
Intercepted	گیر افتاده
Interceptor	حائل، بازدارنده ، متقاطع
Interception	جلوگیری ، حائل شدن ، قطع کردن
Interceptor	بازدارنده، حائل هواپیمای رهگیر ، حائل ، جداسازنده
Intercession	میانجی گری، پامردی شفاعت، وساطت، پادرمیانی
Intercessor	میانجی، پادرمیان /
Interchangability	معاوضه پذیری، تبادل پذیری، قابلیت جایگزینی، یدک پذیری
Interchange	با هم مبادله کردن ، مبدل ، پل چند راهی (دگرساز) ، مبادله کالا ، باهم عوض کردن ، مبادله کردن ، تبادل کردن ، تغییر دادن ، متناوب ساختن /
Interchangeable	قابل تعویض ، با هم عوض کردنی ، قابل معاوضه ، قابل مبادله ، تبادل پذیر
Interchangeably	بطور قابل معاوضه، بطور تبادل پذیر، چنانکه بتوان بحای یکدیگر بکاربرد
Interchanging	تعویض، تبدیل، معاوضه، مبادله
Interclass	بین گروه ها/
Intercluster	درون خوشه ای، بین خوشه ای
Intercollegiate	وابسته بکالج ها ، (در مورد مسابقات) بین کالجهای مختلف ، بین دانشکده ها
Intercom	دستگاه مخابرات داخل ساختمان، (علوم نظامی) مخابرات داخلی، سیستم ارتباط داخلی ناو یا تانک (intercommunicationsystem)
Interconnect	با یکدیگر اتصال دادن ، بهم پیوستن ، بهم وصل کردن - بستن، وصل کردن. بهم پیوستن
Interconnection	اتصال میانی ، اتصالی داخلی بستگی، اتصال. اتصالی داخلی
Intercontinental	داخل قاره ، بین قاره ای ، درون بری
Intercooler	میان سردکن An apparatus for cooling gas heated by a second time compression, esp. before it is compressed (as in a multi-stage compressor or the cylinders of a super-charged engine).
Intercourse	مقاربت ، آمیزش ، مراوده ، معامله ، داد و ستد /
Intercropping	کشت درهم ردیفی grow different crops in alternate rows in the same field as another crop
Interdental	واقع در میان دو دندان، بین دندانی
Interdependence	وابستگی، اتکاء متقابل (interdependency)
Interdependent	وابسته (به یکدیگر) ، متکی یا موکول بیکدیگر ، (حقوق) لازم و ملزوم
Interdict	قدغن کردن ، محروم کردن ، جدا کردن ، ممانعت کردن اجرای عملیات ممانعتی ، قدغن ، تحریم ، منع ، جلوگیری ، ممنوعیت ، حکم بازداشت ، حکم نهی ، حکم اداری ، بازداشتن ، مجبور کردن ، نهی کردن
Interdiction	حجر ، فقدان اهلیت ، تیر قرق ، ممانعت ، نهی کردن ، جلوگیری
Interence	استنتاج، استنباط/
Intereqartile	میان چارکی، بین چارک ها/
Interest	بهره، علاقه، جلب توجه کردن. بهره، تنزیل، سود، مصلحت، دلبستگی،

	علاقه. علاقمند کردن، ذینفع کردن، بر سر میل آوردن
Interest-free	بدون بهره، قرض الحسنه(وام)
Interesting	دلچسب، بامزه، دلپسند، گیرنده، جالب توجه/
Interestingly	بطور جالب توجه، بطور قابل توجه/
Interface	فاصله، میانجی، وصل کردن از طریق رابط، سطح مشترک، وجه مشترک
Interfacial	بین سطحی واقع در میان دورو، دورویه، بین وجهین
Interfacing	واسطه سازی
Interfaith	شامل اشخاصی دارای عقاید و ادیان مختلف، بین الادیانی
Interfere	مزاحم شدن، مانع شدن، سد کردن غیرمجاز، مزاحمت، دخالت کردن، پامیان گذاردن، مداخله کردن
Interference	تداخل، انترفرنس، معارضه، ممانعت غیرمجاز، دخالت، فضولی پامیان گذاری، دخالت، مداخله، دخل و تصرف برخورد، تصادف، معارضه- معارض شدن /
Interfering	مزاحم /
Interferometer	تداخل سنج، انترفرومتر
Interferometry	شرح: اندازه گیری جابجایی بسامدی یا فضایی بسیار کوچک با استفاده از الگوهای تداخل امواج.
Interferon	اینترفرون ها نوعی از پروتئین ها هستند که سلول های میزبان در پاسخ به تهاجم عامل بیماریزا (مانند ویروسها، باکتری، انگل و سرطان) آزاد ساخته و موجب تحریک سیستم ایمنی و افزایش مقاومت بدن می شوند
Interflow	رواناب دیررس، رواناب تأخیری، جریان درونی
Interfluve	قلمرو اشغالی، میاناب، میانرودی/
Intergalactic	بین کهکشانی
Interglacial	واقع در بین دو دوره یخ بندان/
Integral	انتگرال/
Interim	موقتی، موقت، فیما بین، فاصله، خلال مدت
Interinsically	به طور ذاتی/
Interior	باطنی، داخل، درون، درونی، داخلی، دور از مرز، دور از کرانه
Interj	حرف ندا، صوت، اصوات
Interjacent	در میان واقع شونده، میانی، در میان افتاده
Interject	مداخله کردن، بطور معترضه گفتن، در میان آوردن، در میان آمدن، در میان انداختن(م.ل.)
Interjection	حرف ندا، صوت، اصوات(دستور زبان) /
Interleaved	برگ برگ شده having blank pages inserted between the printed pages
Interlock	وسیله حفاظتی که از تداخل دستگاه یا عملیات با دیگری ممانعت به عمل می آورد همبند شدن، متصل شدن، اتصال دادن تزویج شدن، بلوکه شدن، قفل شدن، مسدود شدن بلوکه، سد، بهم پیوستن، در هم گیر کردن، بهم ارتباط داشتن، بهم قفل کردن، در هم بافتن، بهم پیچیدن
Interlocking	قفل و بست، همبندی، درگیر شدن، چفت و بست قفل درونی، قفل از داخلی، درون قفل، در هم گیر انداختن، در هم قفل انداختن
Interlocutor	جواب دهنده، طرف صحبت، هم سخن، کلیم

Interloper	کسی که در کار دیگران مداخله می کند و ایشان را از سود بردن باز می دارد
Interlude	ایست میان دو پرده ، بادخور ، فاصله ، نگهداری مقدماتی
Intermarriage	ازدواج افراد ملل یا نژادهای مختلف
Intermarry	ازدواج کردن با افراد ملل یا نژادهای مختلف
Intermediary	واسطه ، میانجی ، وساطت کننده ، مداخله کننده ، وساطت ، مداخله
Intermediat	منقطع، متناوب، دوره ای، غیر پیوسته، مقطع
Intermediate	عضو میانی ، میانه ، متوسط ، درمیان آینده ، مداخله کننده ، در میان واقع شونده ، واسطه ، میانجی /
Intermediation	میانجی گری ، مداخله میانه گیری، وساطت، توسط/
Interment	ابین تدفین ، دفن ، تدفین ، خاک سپاری
Interminable	پایان ناپذیر ، تمام نشدنی ، بسیار دراز
Intermission	تنفس (بمعنی زنگ تنفس یا فاصله میان دو پرده نمایش) باد خور ، غیر دائم ، نوبه ای ، تنفس دار -فاصله عود /
Intermit	قطع کردن ، گسیختن، موقتاً تعطیل کردن، نوبت داشتن نوبت شدن
Intermittent	بینابین ، متناوب ، نوبت دار ، نوبه ای ، نوبتی
Intermittently	بطور متناوب ، بنوبت
Intermolecular	بین ذرات، در داخل ذرات، بین مولکولی
Intern	داخل شدن در ، وارد کردن ، توقیف کردن ، کار ورز ، (پزشکی) انترن ، پزشک مقیم بیمارستان
Internal	باطن ، درونی ، داخلی ، ناشی از درون ، باطنی
Internalization	نهادینه ساختن درونی یا باطنی کردن
Internalize	درونی کردن ، باطنی ساختن ، داخلی کردن
Internally	از درون ، از تو ، ذاتاً ، باطنا"
International	کمیسئون الکتریکی جهانی ، بین الملل ، وابسته به روابط بین المللی
Internationalization	بین المللی کردن
Internationalize	بین المللی کردن
Internationally	از لحاظ بین المللی ، در میان همه ملتها
Internecine	کشتار یکدیگر ، کشتار متقابل ، قاتل
Internet	شبکه جهانی اطلاع رسانی (تار نما)
Internist	متخصص داروهای درونی ، پزشک امراض داخلی
Internment	نگهداری ، بازداشت ، نگهداری ، توقیف
Internship	انترن بودن، دوره انترنی
Interoperability	همکنش پذیری قابلیت همکاری با قسمتها یا یکانهای دیگر قابلیت تعمیم کار یک یکان
Interpersonal	میان فردی /
Interphase	فاز میانی/
Interplanetary	بین سیارات، واقع در بین سیارات، بین الكواکب

Interplay	ناثیر و تاثر ، اثر متقابل ، فعل و انفعال
Interpolate	دخل و تصرف در سند ، در میان عبارات دیگر جا دادن ، داخل کردن
Interpolation	تناسب ، درونیایی ، میانگیری ، انترپولاسیون ، میان یابی ( در روی نقشه یا در محاسبات ) ، درون یابی ، الحاق ، درج
Interpolatory	درونیابگر /
Interpoles	قطبهای کمکی /
Interpose	مداخله کردن ، پا به میان گذاردن ، در میان آمدن ، میانجی شدن
Interposition	پا میان گذاری ، مداخله ، چیزی که در میان چیزهای دیگر گذارند ، وساطت ، دخالت میانه گیری
Interpret	تفسیر کردن ، ترجمه کردن ، ترجمه شفاهی کردن
Interpretation	تاویل ، تفسیر اخبار و اطلاعات رسیده تفسیر عکس ، شرح ، بیان ، تفسیر ، تعبیر ، ترجمه ، مفاد
Interpreter	مفسر عکس هوایی ، مترجم شفاهی ، مفسر
Interquartile	میان چارکي ، بین چارک ها
Interracial	بین نژادی ، بین نژادهای مختلف (interrace)
Interregnum	فترت ، فاصله میان دوره یک سلطنت با دوره دیگر ، دوره حکومت موقتی ، فاصله
Interrelate	وابسته بهم بودن ، مناسبات مشترك داشتن
Interrelationship	خوبشاوندي با هم ، قوم و خویشي با یکدیگر
Interrogate	بازپرسی کردن ، استنتاج کردن ، تحقیق کردن ، بازجویی کردن
Interrogation	بازپرسی ، بازجویی ، استنتاج ، بازجویی /
Interrogative	علامت سؤال ، ادوات استفهام پرسشی
Interrogator	قاضی تحقیق ، مستنطق ، بازپرس ، تحقیق کننده ، پرسش کننده ، بازجویی کننده /
Interrogatory	وابسته به سؤال ، (حقوق) مجموعه سوالاتی که از شهودیا سایر اطراف دعوی در يك دادگاه می شود
Interrupt	توقف ، گسیختن ، حرف دیگری را قطع کردن ، منقطع کردن
Interruptability	قابلیت وقفه ، قابلیت گسیختگی
Interruption	قطع ، قطع تسلسل ، باز گسیختگی ، انقطاع ، منع ، بازداشت ، وقفه ، فاصله
Intersect	برخورد ، از وسط قطع کردن ، تقسیم کردن ، تقاطع کردن - متقاطع بودن ، قطع کردن ، متکی بودن ، اشتراک داشتن /
Intersecting	متقاطع ، از یکدیگر گذرنده
Intersection	چهارراه ، چهارسو ، فصل مشترك (هندسه) ، تقاطع ، چهار راه
Intersidereal	between or stars or constellations; interstellar
Interspace	جدا ساختن ، فاصله ، حائل فاصله دار کردن ، مدت ، فرجه ، فاصله بین دو چیز
Interspatial	میان فضائی فاصله ای
Intersperse	پراکنده کردن ، افشاندن ، متفرق کردن
Interstate	بین ایالتی ، بین ایالتها و کشورهای مختلف
Interstellar	واقع در میان ستارگان ، بین ستاره ای

Interstice	درز، شکاف، چاک، ترک، فاصله، سوراخ ریز
Interstices	خلل و فرج
Interstitial	موادی که در بین سلولهاست
Intertemporal	بین زمانی
Intertidal	جزر و مدی واقع در میان نشان طغیان و فرو کش اب، زندگی کننده در میان طغیان اب
Intertwine	در هم پیچیدن، در هم بافتن، در هم بافته شدن، تقاطع کردن، بهم تابیدن
Interval	فاصله تاکتیکی، فاصله، مدت، فرجه، ایست، وقفه، فترت، خلال - بازه /
Intervale	پارچهای از زمین پست در میان تپه‌های یا در کنار رودها /
Intervalic	فاصله ای /
Intervene	در میان آمدن، مداخله کردن، پا میان گذاردن، در ضمن روی دادن، فاصله خوردن، حائل شدن
Intervention	نفوذ، دخالت، مداخله، شفاعت /
Interview	دیدار (برای گفتگو) مصاحبه مذاکره، مصاحبه کردن
Interviewee	مصاحبه شونده
Interviewer	پرسشگر، مصاحبه کننده
Interweave	با هم بافتن، در هم بافتن، با هم آمیختن، مشبک کردن
Interworking	The act of working in together; interweaving
Interwove	با هم بافتن، در هم بافتن، با هم آمیختن، مشبک کردن (past: interwove ; interwoven :past participle)
Intestacy	نداشتن وصیت نامه
Intestate	بدون وصیت، متوفای بی وصیت، فاقد وصیت نامه
Intestinal	روده‌ای، امعایی، روده دار
Intestine	امعاء، درونی (مج.)، روده (معمولاً بصورت جمع)
Intifada	انتفاضه and uprising of Palestinians in the West Bank Gaza Strip in protest of Israeli occupation and political (and started again as from 2000 1993-1987) policies
Intimacy	صمیمیت، خصوصیت، رابطه نامشروع جنسی
Intimate	مطلبی را رساندن، معنی دادن، گفتن، محرم ساختن، صمیمی، محرم، خودمانی
Intimately	صمیمانه
Intimation	اشاره، آگاهی، خبر، اعلام
Intimidate	ترساندن، مرعوب کردن، تشر زدن به، نهیب زدن به
Intimidating	ترسناک
Intimidation	تهدید، اخافه، تخویف، ارباب
Into	توی، اندر، در میان، در ظرف به، بسوی، بطرف، نسبت به مقارن
Intolerable	تحمل ناپذیر، سخت، غیر قابل تحمل، دشوار، تن در ندادنی، بی نهایت
Intolerably	بطور تحمل ناپذیر، بطور غیر قابل تحمل، سخت، چنانکه نتوان بردباری کرد /

Intolerance	ناپردباری، عدم تحمل، عدم قبول، طاقت فرسایی، تعصب ناتوانی، فروماندگی، عجز
Intolerant	زیر بارنرو ، بی گذشت ، متعصب، جالب توجه، جالب، مطلوب /
Intonation	اهنگ (در زبانشناسی)، بیان با الحان ، زیر و بمی صدا ، تکیه صدا ، لهجه ، طرز قرائت ، تلفظ ، اهنگ
Intone	سراییدن ، خواندن ، مناجات کردن
Intorsion	پیچیدگی، پیچش، پیچش ساقه، انعطاف(intortion)
Intoxicant	نوشابه مستی اور ، مشروب ، مستی اور ، مسکر ، مکيف
Intoxicate	مست کردن، كيف دادن سرخوش کردن /
Intoxicating	مست کننده، مسکر ، كيف دهنده، از خود بيخود کننده /
Intoxication	سکر ، مستی ، كيف، زهرزدگی /
Intra	پيشوند بمعنی در داخل و در توی و در درون و درمیان /
Intracellular	درون سلولي ، واقع در درون سلول ، درون ياخته ای /
Intraclass	درون رده، داخل گروه ها /
Intracluster	درون خوشه اي /
Intracranial	درون جمجمه ای* تو جمجمه ای، واقع در درون جمجمه /
Intractable	سرپیچ ، متمرّد ، خود سرانه ، لجوج ، خیره سر ، ستیزه جو ، لجوجانه ، رام نشدنی /
Intraday	در طول یک روز ، یک روزه-در طی یک روز تجاري /
Intramolecular	درون مولکولی - واقع در مولکولهاي بدن یا ماده، درون ذره اي /
Intramural	واقع در این سوی دیوارها ، درونی ، داخلی /
Intranet	يك شبکه خصوصي در يك سازمان كه از آن بمنظور توزيع اطلاعات داخلي استفاده مي گردد. اينترانت ، يك شبکه محلي (LAN) نیز نامیده مي شود. اينترانت، شامل سرويس هاي متعددي نظير : توزيع مستندات، توزيع نرم افزار ، دستيابی به بانک هاي اطلاعاتي و موارد ديگر است . علاوه بر امكان اشتراك فايل و چاپگر، يك اينترانت امكان استفاده از نرم افزار هاي مرتبط با اينترنت را نیز فراهم مي نمايد: صفحات وب ، مرورگر هاي وب، پروتكل ارسال فايل (FTP) ، پست الكترونيكي، گروه هاي خبري و ليست هاي ارسال نامه الكترونيكي ، نمونه هائي در اين زمینه مي باشند. /
Intransigence	سخت گیری در سیاست ، ناسازگاری ، عدم تراضی (intransigence) /
Intransigent	سخت گیر ، سر سخت /
Intransitive	لازم، فعل لازم
Intransitively	بطور لازم
Intrapersonal	درون فردی
Intrastate	درون ایالتی ، درون کشوری
Intrauterine	واقع در بچمدان یا رحم ، درون زهدانی درون رحمی
Intravenous	موجود در سیاهرگ یا ورید ، داخل وریدی
Intrazonal	رده خاکهای بین منطقه ای منطقه ای، درون منطقه ای
Intrepid	با جرات ، دلیر ، شجاع ، بی باک ، بی ترس ، متهور
Intricacy	پیچیدگی ، بغرنجی ، تودرتویی ، ریزه کاری



Intricate	پیچیده، بگرنج، تودرتو، پیچ در پیچ
Intricately	بطور پیچیده/
Intrigue	دسیسه کردن ، توطئه چیدن ، فریفتن /
Intrinsic	بیواسطه ، ذاتی ، اصلی ، باطنی ، طبیعی ، ذهنی ، روحی ، حقیقی ، مرتب ، شایسته
Intrinsically	فی نفسه، فی حد ذات
Intro	خود آزما , introspection
Introduce	وارد کردن ، معرفی کردن ، نشان دادن ، باب کردن ، مرسوم کردن ، آشنا کردن ، مطرح کردن
Introduction	مقدمه ، دیباچه ، معارفه ، معرفی رسمی ، شناسازی ، معمول سازی ، ابداع ، احداث/
Introductory	دیباچه‌ای، وابسته به مقدمه معارفه‌ای
Introgession	دخول، ورود *تو رفتگی، تو آمدگی/
Intromit	داخل کردن، درآوردن، جادادن منصوب کردن، دخالت کردن مزاحم شدن، مانع شدن
Introspect	بخود برگشتن، بخود آمدن درخود فرو رفتن /
Introspection	باطن بینی ، درون گرایی خویشتن نگری، معاینه نفس
Introspective	معاینه کننده درون خود ، خویشتن نگر ، ناشی از خویشتن نگری یا معاینه نفس
Introversion	توجه بدرون، برگشت بسوی درون، بدرون کشیدگی
Introvert	بسوی درون کشیدن ، بخود متوجه کردن ، شخصی که متوجه بیاطن خود است ، خویشتن گرای
Intrude	سرزده آمدن ، فضولانه آمدن ، بدون حق وارد شدن ، بزور داخل شدن
Intruder	متجاوز ، کسیکه سرزده یا بدون اجازه وارد شود ، مزاحم ، مخل /
Intrusion	نفوذ ، تجاوز ، دخول سرزده و بدون اجازه /
Intrusive	فضول ، فضولانه ، سرزده (اینده) ، ناخوانده (وارد شونده) ، بزور داخل شونده ، فرو رونده /
Intuition	درک مستقیم ، انتقال ، کشف ، دریافت ناگهانی ، فراست ، بصیرت ، بینش ، شهود ، اشراق- درک مستقیم، اشراق، بصیرت، بینش /
Intuitionism	عقیده به اینکه برخی حقایق را میتوان مستقیما وبدون استدلال دریافت ، شهود گرایی(intuitionism)/
Intuitionism	عقیده به اینکه برخی حقایق را میتوان مستقیما وبدون استدلال دریافت ، شهود گرایی(intuitionism) /
Intuitionistic	اشراقی، شهودی، ادراکی/
Intuitive	مستقیما درک کننده ، مبنی بر درک یا انتقال مستقیم ، حسی ، بصیر ، ذاتی /
Intuitively	بوسیله درک مستقیم ، ازراه انتقال ، ازراه کشف ، ازراه برهانی ، بطورحسی/
Inuit	سرخیوست اینویت رجوع شود به eskimo زبان اینویت native people and who inhabit Arctic regions of North America Greenland (called Eskimo by the Algonquians); any of used by the Inuit several dialects
Inundate	سیل زده کردن ، از اب پوشانیدن ، زیر سیل پوشاندن ، اشباع کردن
Inundation	آبگرفتگی، طغیان سیل سیل، طغیان اب، هجوم
Inure	موجب شدن، معتاد کردن، آموخته کردن، خودادن، عادت دادن(enur)



Invade	تک کردن ، تاخت و تاز کردن در ، هجوم کردن ، تهاجم کردن ، حمله کردن بر ، تجاوز کردن
Invader	متجاوز ، تاخت و تازگر ، مهاجم ، حمله کننده
Invalid	بی اعتبار ، باطل ، پوچ ، نامعتبر ، علیل، ناتوان ، (invalidate) ناتوان کردن، علیل کردن، باطل کردن /
Invalidate	بی اعتبار کردن، باطل کردن. (invalid) ناتوان کردن، علیل کردن، باطل کردن /
Invalidity	عدم اعتبار ، بطلان ، فساد /
Invaluable	فوق العاده گرانبها ، غیر قابل تخمین ، پر بها /
Invar	الیاژی از آهن ، نیکل، کربن
Invariable	تغییر ناپذیر ، ثابت ، یکنواخت ، نامتغیر /
Invariably	بطور ثابت، بطور تغییر ناپذیر، همواره، مطلقاً /
Invariance	ناوردایی عدم تغییر باقی مانده در تغییرات طولی و خطی، تغییر ناپذیری، نامغیر
Invariant	غیر متنوع ، یکسان ، ثابت ، نامتغیر غیر معتبر
Invasion	استیلاء، تاراج ، تجاوز، تک یورش ، تاخت و تاز، هجوم ، تهاجم ، استیلاء، تعرض
Invasive	هجوم کننده، تاخت و تاز کننده
Invective	پرخاش ، سخن حمله امیز ، طعن ، ناسزا گویی
Inveigh	سخن سخت گفتن ، با سخن حمله کردن ، (با) against مورد حمله قرار دادن
Inveigle	اغوا کردن ، از راه بدر بردن ، فریفتن ، سرگرم کردن ، گمراه کردن و بردن ، بدام انداختن
Invent	اختراع کردن ، از پیش خود ساختن ، ساختن ، جعل کردن ، چاپ زدن ، تاسیس کردن
Invention	اختراع ، ابتکار * ایجاد، ساخت، جعل، چیز اختراع شده، سخن جعل شده، داستان جعلی
Inventive	جعلی ، اختراع کننده ، اختراعی ، مبتکر
Inventor	مخترع، اختراع کننده، جعل کننده، کشف کننده /
Inventory	لیست موجودی ، صورت دارایی ، موجودی کالا ، دفتر دارایی ، فهرست اموال ، سیاهه ، صورت کالا
Inverse	قلب ، واژگونه ، وارون ، وارونه ، معکوس ، برعکس ، مقابل ، برگشته
Inversely	معکوس، برعکس، به طور معکوس /
Inversion	وارونگی ، واژگونهگی ، تعادل جریان هوایی ، وارون سازی
Inversor	عاکس، برگردان ، متناوب ساز instrument for reversing an electric current; a commutator; = inverter
Invert	جریان دائم را به جریان متناوب تبدیل کردن ، برگرداندن ، کف زیر پل (در رودخانه) ، کفبندی ، کفبند (در رودخانه) ، برگشتگی ، برگردانی ، بالعکس کردن ، سوء تعبیر ، انحراف ، سخن واژگون ، قلب عبارت ، معکوس کردن نسبت
Invertebrate	بدون استخوان پشت ، بدون ستون فقرات ، بی مهره ، غیر ذیفقار ، (مجازی) نااستوار ، بی عزم
Inverted	وارونه * برگردانده، وارونه، معکوس، مقلوب
Inverter	مبدل ، اندولر ، معکوس کننده ، برگرداننده
Invertibility	وارون پذیری، قلب پذیری

Invertible	برگرداندنی، وارونه شدنی قابل قلب، معکوس شدنی
Invertor	برگردان، متناوب ساز
Invest	سرمایه گذاری، نهادن، منصوب کردن، اعطاء کردن سرمایه گذاردن/
Investee	شرکت/ واحد سرمایه پذیر سرمایه پذیر/
Investigate	جستار کردن، رسیدگی کردن (به)، واریسی کردن، بازجویی کردن (در)، تحقیق کردن، استفسار کردن، اطلاعات مقدماتی بدست آوردن
Investigation	تجسس، جستجو، جستار، بازجویی، بررسی، تحقیق، رسیدگی
Investigative	مبنی بر رسیدگی، تحقیقی، باز جو (بنده)
Investigator	بازپرس، رسیدگی کننده، باز جو، مامور تحقیق /
Investing	گذارن، نهادن، منصوب کردن، اعطاء کردن سرمایه گذاردن
Investment	مواد قالب گیری بسته، مبلغ سرمایه گذاری شده
Investor	سرمایه گذارنده، *دهنده، اعطا کننده، پوشاننده/
Inveterate	دیرنه، ریشه کرده، معتاد، سر سخت، کینه امیز/
Invidious	حسودانه، منزجر کننده، نفرت انگیز، زشت/
Invigorate	نیرو دادن، قوت دادن، روح بخشیدن، پر زور کردن، تقویت شدن، خوش بنیه شدن
Invigorating	نیرو بخش، مقوی، قوت دهنده
Invincible	شکست ناپذیر، مغلوب نشدنی
Inviolable	صاحب حرمت، مصون، مقدس، غصب نکردنی
Inviolate	نقض نشده، غصب نشدنی، معتبر، تجاوز نشده، مصون
Inviscid	روان لزج، چسبناک/
Invisibility	ناپیدایی، ناپدیدی، نامعلومی، نامرئی بودن، چیز ناپیدا
Invisible	نامرئی، دیده نشدنی، ناپدید، غیر مرئی، نامعلوم
Invisibly	بطور ناپیدایا ناپدید، بطور غیر مرئی، چنانکه دیده نشود، بطور نامعلوم
Invitation	دعوت، وعده خواهی وعده گیری، جلب
Invite	دعوت کردن، طلبیدن، خواندن، وعده گرفتن، مهمان کردن، وعده دادن
Inviting	جالب، کشنده، جاذب
Invocation	نیایش دعا، استدعا، طلب، فراخوانی، طلب یاری، استمداد، ورد، حکم احضار
Invoice	بیجک، فاکتور فروش، صورت حساب، صورت حساب، سیاهه، صورت کردن، فاکتور نوشتن
Invoke	احضار کردن، دعا کردن به، طلب کردن، بالتماس خواستن/
Involuntarily	بی اختیار، بدون اراده، بطور غیر ارادی یا غیر عمدی
Involuntary	بی اختیار، غیر ارادی، غیر عمدی /
Involute	بغرنج، تودرتو، مبهم، غامض، پیچیده شدن، پیچدار شدن
Involution	عود مرض، عود چیزی، پیچ، پیچیدن، (ر). توان یابی، قوه یابی، (د. بدیع (پیچدار کردن عبارت
Involutory	تضامنی/

Involve	گرفتار کردن، گیر انداختن، وارد کردن، گرفتار شدن، درگیر کردن یا شدن
Involvement	درگیری، گرفتاری * پیچیدگی، گرفتاری، فشار مضيقه، در برداری، در بر گرفتگی، احاطه/
Involving	گرفتار کردن، گیر انداختن وارد کردن، گرفتار شدن، درگیر کردن یا شدن
Invulnerable	محفوظ از خطر، زخم ناپذیر، آسیب ناپذیر، شکست ناپذیر، رویین تن/
Inward	درونی، تویی، داخلی، (مجازی) باطنی، ذاتی، داخل رونده، دین دار، پرهیزکار، رام، درون
Inwardly	قانون - فقه : باطنا"
Inwards	امعاء و احشاء، واردات، کالای رسیده
Io	ایو، ایو، ایو، یو
Iodin	ید، عنصر شیمیایی که علامت آن I میباشد /
Iodine	ید، عنصر شیمیایی که علامت آن I میباشد /
Iodoform	یدوform، ترکیبی از ید که برای گندزدایی و مانند آنها بکار میبرند
Ion	ایون، یون، ذره تبدیل شده به برق
Ionic	یونی، وابسته یون الکتریکی، یکنوع حروف سیاه چاپخانه، زبان قدیمی مردم یونانی، سرستون ساخته شده بسبك ایونی یونان
Ionization	یونش، یونیزاسیون، تجزیه اتمها، یونیزه شدن /
Ionized	یونیده، یونیزه
Ionizer	something which causes ionization (also ioniser)
Ionomer	یونمر، یونپار /
Ionosphere	یون - کره، یونسفر، طبقه یونسفر، لایه یونسفر (هواسنجی)، یون کره، قسمتی از فضای جو زمین که از ارتفاع 25 میل شروع میشود و تا 111 میل ادامه دارد
Iota	ایوتا، حرف نهم الفبای یونانی، نقطه، ذره/
Iou	من به شما بدهکارم، فته طلب، تمسک، سند بدهکاری (مخفف) I owe / you
Ip	Internet Protocol (IP)
Ips	inches per second، مخفف اینچ بر ثانیه
Iq	هوشبهر (intelligence quotient)
Ir	Information Retrieval، ثبتات دستورالعمل، باز یابی اطلاعات
Ira	مخفف حساب پس انداز بازنشستگی فردی
Iran	ایران، فلات ایران، ایران/
Iranian	ایرانی، اهل ایران، وابسته به ایران
Iraq	کشور عراق، عراق
Iraqi	عراقی، وابسته به عراق /
Irascible	زود خشم، اثنی مزاج، زود غضب، تند طبع، سودایی/
Irate	خشمگین، خشمناک/
Irc	شبکه ای در اینترنت که به کاربران اجازه برقراری ارتباط با پیغام را می دهد. Internet Relay Chat.

Ire	خشم ، غضب ، عصبانیت ، از جا در رفتگی
Ireland	ایرلند، جزیره ایدر باختر جزیره برطانی جمهوری ایرلند، جزیره ای در باختر جزیره برطانی/
Iridescence	نمایش قوس قزحی، نمایش رنگین کمان ، (معماری) زنگار، رنگ برنگ شونده (iridescency)
Iridescent	قوس قزحی ، رنگین کمانی/
Iridium	اریدیوم /
Iris	عنیه ، جنس زنبق و سوسن، رنگین کمان
Irish	ایرلندی، اهلا ایرلند، زبان ایرلندی رجوع شود به gaelic irish گویش ایرلندی، اهل ایرلند، زبان ایرلندی
Irk	خسته شدن ، فرسوده شدن ، بی میل بودن ، بیزار بودن ، بد دانستن ، رنجاندن ، ازردن/
Irked	خسته شدن ، فرسوده شدن ، بی میل بودن ، بیزار بودن ، بد دانستن ، رنجاندن ، ازردن irritated , annoyed, bothered
Irksome	خستگی اور ، کسل کننده ، متفر ، ازرده/
Iron	اهن ، اطو ، اتو ، اتو کردن ، اتوزدن ، اهن پوش کردن /
Ironic	طعنه امیز ، طعنه زن ، طعنه ای ، کنایه دار
Ironical	طعنه امیز/
Ironically	بطعنه ، از روی طعنه
Ironing	اطو کشی/
Irony	طعنه ، وارونه گوئی ، گوشه و کنایه و استهزاء ، مسخره ، پنهان سازی ، تمسخر ، سخریه ، طنز /
Irradiance	درخشندگی ، تابش ، روشنی ، تابندگی ، لوستر (irradiancy)
Irradiate	پاشیدن ، منتشر کردن ، پرتو افکندن تابیدن ، درخشان کردن ، منور کردن ، نور افکندن
Irradiation	درخشش ، تابش ، پرتو افکنی
Irrational	مبهم ، غیر عقلانی ، نامعقول ، غیر منطقی ، بی معنی
Irrationality	نامعقولی نامعقول بودن ، غیر منطقی بودن ، سخن نامعقول
Irrationally	بیخردانه ، نامعقولانه ، بطور غیر منطقی
Irreconcilable	وفق ناپذیر ، جور نشدنی ، ناسازگار ، مخالف ، غیر قابل تطبیق ، اشتی ناپذیر
Irrecoverable	لاوصول ، غیر قابل وصول ، غیر قابل جبران ، جبران ناپذیر
Irreducibility	تحویل ناپذیری ، حالت چیز یکه به کمینه رسیده و از ان دیگر کمتر نمیشود
Irreducible	غیر قابل تقلیل ، ناکاستنی ، ساده نشدنی
Irredundant	نا افزونه ، غیر زائد
Irreflexive	ضد بازتابی ، ضد انعکاسی ، نابازتابی ، غیر انعکاسی بی فکر ، بی خیال ، بدون بازتاب ، بدون واکنش
Irrefragable	غیر قابل انکار و تکذیب ، رد نکردنی ، سرسخت ، خود رای ، لجوج ، تسلیم نشدنی
Irrefragible	ناگسستی ، غیر قابل شکستن غیر قابل غضب ، نغفتنی مصون ، منزه ، نرم ، غیر قابل تجزیه /
Irrefutable	تکذیب ناپذیر ، انکار ناپذیر ، غیر قابل تکذیب
Irregardless	بی اعتنا ، بی پروا ، صرف نظر از/

Irregular	نامرتب ، نا منظم ، نامنظم ، بی قاعده (در مورد فعل) ، خلاف قاعده ، بی رویه ، غیر عادی ، غیر معمولی ، بی ترتیب ، نامرتب
Irregularities	اختلالات- سوءجریانها، سوءاستفاده ها، بی نظمی ها
Irregularity	بی قاعدگی ، بی ترتیبی ، نامنظمی ، بی نظمی ، بیبوست
Irregularly	بطور بی قاعده ، بطور نامنظم
Irrelevance	بی ربطی ، نامربوطی ، نامناسبی (irrelevancy)
Irrelevant	نامربوط ، بی ربط /
Irreligious	بی‌دین ، بی دین ، بد کیش ، (حقوق) بی‌دین ، لامذهب
Irremediable	چاره ناپذیر ، بی درمان ، غیر قابل استرداد/
Irremovable	انتقال ناپذیر ، غیر قابل عزل ، معزول نشدنی ، برداشته نشدنی ، ثابت /
Irreparable	جبران ناپذیر ، مرمت ناپذیر ، خوب نشدنی/
Irreparably	بطور جبران ناپذیر /
Irreplaceable	عینی ، غیر قابل تعویض ، غیر منقول ، بی عوض
Irrepressible	جلوگیری نکردنی ، منع ناپذیر ، غیر قابل جلو گیری ، خوابانده نشدنی ، مطیع نشدنی ، سرکش
Irreproachable	سرزنش نکردنی ، ملامت نکردنی ، بی گناه
Irresistible	غیر قابل مقاومت ، سخت ، قوی
Irresistibly	بطور مقاومت ناپذیر ، سخت
Irresolute	بی عزم ، بی تصمیم ، دو دل ، مردد
Irrespective	قطع نظر از ، بیطرف ، بی ادب ، احترام نگذار ، بدون مراعات ، صرف نظر از
Irresponsibility	وظیفه شناسی عدم مسئولیت، آزادی، فراغت نامسئول، غیر مسئول، بی مسئولیت، از راد فاقد حس مسئولیت، غیر معتمد
Irresponsible	وظیفه شناس ، غیر مسئول ، نامعتبر ، عاری از حس مسئولیت /
Irresponsibly	بطور غیر مسئول ، بدون داشتن مسئولیت ، بدون حس مسئولیت/
Irretrievable	برنگشتنی ، غیر قابل استرداد ، باز نیافتنی/
Irreverence	هتک حرمت ، بی ادبی ، عدم احترام ، بیحرمتی
Irreverent	بی احترام ، احترام نگذار ، بی ادب ، مغایر حرمت، بی ادبانه
Irreverential	مبنی بر بی حرمتی ، مغایر حرمت
Irreverently	از روی بی حرمتی
Irreversibility	تغییر ناپذیری، لغو ناپذیری/
Irreversible	برگشت ناپذیر ، واگشت ناپذیر
Irrevocable	غیر قابل فسخ ، (در مورد عقد) لازم ، قطعی
Irrhetorical	معانی بیانی ، بدیعی ، وابسته به فصاحت و بلاغت ، لفاظی/
Irrigate	ابباری کردن ، آب دادن (به) -
Irrigation	ابباری، شستشو، گندزایی بوسیله شستشو، ریزش آب بروی زخم برای پاک کردن
Irritability	کج خلقی ، زود رنجی ، تحریک پذیری/

Irritable	زورد رنج ، کج خلق ، تند مزاج ، تحریک پذیر تند مزاج، تند، زود غضب، اتشی، هیجان ناپذیر، قابل تخرش، سوزش پذیر
Irritably	از روی تندی، از روی تندمزاجی، زود غضبانه
Irritancy	رنجش، رنجیدگی، غیظ، پوچی، بطلان، پوچ سازی، باطل سازی، ابطال/
Irritant	به خشم اورنده، برانگیزنده، خراش اور، دلخراش، سوزش اور، محرک، بخشم اورنده، ازارنده
Irritate	عصبانی کردن، برانگیختن، خشمگین کردن، خراش دادن، سوزش دادن، ازردن، رنجاندن
Irritating	برانگیزنده، خشم اور برخورنده، رنجاننده سوزش اور، محرك، مهیج
Irritation	تحریک، رنجش، سوزش، خشم، ناراحتی، خراش، ازردهگی
Irrversible	برگشت ناپذیر/
Irrotational	بی چرخش، غیر چرخشی، نا دورانی
Irruption	فوران، ایجاد ناگهانی، تاخت و تاز، تهاجم، حمله ناگهانی، استیلا
Is	است هست (سوم شخص مفرد از فعل)
Isaac	اسحق فرزند حضرت ابراهیم
Isallobar	همدگر فشار خط فرضی که نقاط دارای فشار جوی مساوی در زمان معینی را نشان میدهد
Isallotherm	همدگرما
Ischial	ورکی، مربوط به استخوان ورک
Isenergetic	هم انرژی/
Isentropic	بدون تغییر انتروپی
Islam	شرع، دین اسلام، اسلامی /
Islamabad	اسلام آباد
Islamic	اسلامی/
Island	پل فرماندهی ناو هواپیما بر، ابخست، محل میخکوبی شده وسط خیابان و میدان و غیره، جزیره ساختن، جزیره دار کردن
Islander	جزیره نشین
Isle	جزیره کوچک، جزیره نشین کردن، مجزا کردن/
Islet	جزیره کوچک، جای پرت و دور افتاده
Isn't	نیست (is not)
Iso	یک، یکسان، International Standards Organization سازمان بین المللی استانداردها
Isobar	همفشار، ایزوبار، خطوط هم فشار، خطوط متحدالفشار هوایی (هواسنجی)، (جغ) خط جغرافیایی نشان دهنده نقاط هم فشار، (شیمی) دواتم دارای وزن مساوی ولی دارای عدد اتمی غیر مساوی، هم فشار
Isobaric	فشار ثابت، خطی در روی نقشه که بوسیله آن جاهایی که فشار جوی آنها روی ... داده میشود/
Isobath	خطوط هم عمق، خط هم ژرفا * خطوط میزان منحنی نقشه عمق نما خطوط میزان عمق/
Isochion	خطوط هم برف
Isochrone	همزمان/

Isochronous	همزمان، واقع شونده در فواصل منظم و مساوی، متقارن، متوازن (isochronal)
Isoclinal	هم شیبی، هم شیب، یک شیب
Isodiametric	متساوی قطر دارای ابعاد مساوی، هم اندازه، دارای قطر مساوی
Isodistance	هم فاصله
Isoelectronic	هم الکترون دارای الکترونها ی یکسان
Isogonal	خط هم شیب، خط میزان منحنی نقاط متحد الانحراف مغناطیسی روی نقشه همزویه ای، متساوی الزوایا، مطابق، تک گوشه ای، دارای زاویه های برابر، هم زاویه
Isogonic	متساوی الزوایا خط هم انحراف
Isohyet	هم بارش، خط هم بارش /
Isohypse	هم ارتفاع /
Isohysic	هم ارتفاعی /
Isolate	مجزا کردن، سوا کردن، در قرنطینه نگاه داشتن، تنها گذاردن، منفرد کردن، عایق دار کردن، ایزوله-منفرد کردن، مجزا کردن، تنها گذاردن، در قرنطینه نگاه داشتن، سوا کردن، عایق دار کردن
Isolated	منزوی- جدا، تنها، تک، منفرد، مجزا
Isolation	جدایی، تجزیه، ایزولاسیون، ایزوله کردن، انزوا، کناره گیری
Isolationism	انزوا طلبی، پیروی از سیاست انزوا، انزوا گرایی
Isomer	هم فرمول، هم ترکیب، ایزومر همپار (isomeric) (شیمی) جسمی که ترکیب آن با ترکیب جسم دیگر یکی است، (ش-بگ-ش-ج-ش). هم پاره، ایزومر، هم ترکیب، هم فرمول
Isomerism	هم ترکیبی، هم فرمولی
Isomerization	همپارش، ایزومری شدن /
Isometer	طول پای /
Isometric	دارای یک میزان، هم اندازه، (سنگ شناسی) دارای ذرات ریز متساوی، هم متر /
Isometry	ایزومتري، همانمتری، همسنجی، طولپایی، یکمتری، حافظ اندازه، تبدیل حافظ طول-طولپایی /
Isomorph	همریخت، (ش-مع). مواد هم شکل، ماده یک شکل، (زیست شناسی) جانور یا گیاه ویاگروهی که مشابه گیاه یا گروه دیگری است، هم شکل /
Isomorphic	یکسان، هم ریخت، همسان، یک ریخت
Isomorphism	همریختی، یکرختی، هم ریخت بینی، تناظر (در ریاضیات) - /
Isomorphous	همسان، هم شکل، هم ریخت
Isomorphy	هم ریختی، ایزومورفی، همشکلی، یکدستی
Isoneph	خط هم ابر
Isonival	خطوط هم برف
Isoperimetric	هم محیط، هم پیرامون، متساوی محیط
Isoperimetrical	دارای دوره یا محیطهای برابر، متساوی محیط
Isoperimetry	هم پیرامونی گفتار در شکل هایی که محیط هاشان برابر است
Isopluvial	نقاط هم باران

Isoquant	بی تفاوتی/
Isoresistivity	هم مقاومتی/
Isosceles	مثلث متساوی الساقین، متساوی الساقین
Isosynchronous	تک همزمان ، ایزو سنکرون نوعی روش ارتباط سری که آمیزه ای از قرا ر داده‌های ارتباط سری همزمان ( asynchronous ) و ناهمزمان ( asynchronous ) است . این روش علیرغم حفظ اتصال ساعت مربوط به قرار داد همزمان ، نویسه های همزمانی را تولید نمی کند . در عین حال، همچون قرار داد همزمان ، یک بیت شروع تولید می شود
Isoterm	هم دما/
Isothere	خط هم دما، هم دمانما
Isotherm	خط هم دما ، ایزوترم ، خطوط هم حرارت ، خطی که نقاط دارای گرمای متوسط سالیانه مساوی را نشان میدهد ، (درجمع) خطوط متحدالحراره ، خط هم گرما ، خط همدمما
Isothermal	ایزوترمال، نقاط هم حرارت اب دریا ،(علوم مهندسی)هم دما
Isothermic	هم دما *همنوا، ایزوتون، هم نوترون /
Isotone	همنوا، ایزوتون، هم نوترون
Isotonic	هم کشش ، دارای کشش مساوی ، دارای اهنگ مساوی ، هم توان
Isotope	جسم ایزوتوپ ، همسان
Isotopic	همسانی، ایزوتروپ
Isotopy	ایزوتوپی دارای تساوی در اعداد اتمی ، برابری عددی اتمی
Isotrope	متحدالخواص، ایزوتروپ، همسان، تکروند، متشابه الامتداد، یکسانگرد
Isotropic	متجانس، یکسان گرد، همسان گرد، همگن، همروند، ایزوتروپ
Isotropy	همروندی، همسانگردی، متحدالخواصی، ایزوتروپی
Isovel	خطوط هم سرعت باد
Isp	Internet Service Providerسازمانهای خدماتی اینترنت
Israel	اسرائیل
Isric	مرکز بین المللی مرجع خاک و اطلاعات
Issuance	/صدور، انتشار
Issue	صادر کردن ، موضوع دعوی ، توزیع کردن ، قضیه تحویل جنس ، صدور ، مسئله ، بر امد ، پی امد ، نشریه ، فرستادن ، بیرون آمدن ، خارج شدن ، صادر شدن ، ناشی شدن ، انتشار دادن ، رواج دادن ، نژاد ، نوع ، عمل ، کردار ، اولاد ، نتیجه بحث ، موضوع ، شماره
Issuer	صادر کننده (کارت اعتباری و غیره)
Issuing	صدور کالا از انبار /
Istanbul	شهر استانبول، استامبول
Isthmus	تنگه خالی ، برزخ ، باریکه
It	ان، آن چیز، آن جانور، آن کودک، او (ضمیر سوم شخص مرد)
Italian	ایتالیایی اهل ایتالیا زبان ایتالیایی، ایتالیایی
Italic	وابسته به ایتالیایی های قدیم ، (در چاپ) حروف یک وری ، حروف کج ، حروف خوابیده



Italicised	کج شده/
Italicize	با حروف یکبری یا خوابیده نوشتن /
Italy	ایتالیا/
Itch	خارش، جرب، خارش کردن خاریدن
Itchiness	احساس خارش /
Itching	خارش، جرب، خارش کننده، خارش دار
Itchy	خارش دار، خارش، خارش اور
It'd	it had ،it would
Item	اقلام (در جمع)، بخش، تکه، رقم، قطعه خبری، فقره
Itemize	جزء به جزء نوشتن ، به اقلام نوشتن
Iterate	تکرار کردن، تکرار شدن، از سر گرفتن. تکرار کردن، دوباره گفتن، بازگو کردن
Iteration	تکرار ، گفتن ، بازگو
Iterative	تکرار کننده ، از سر گیرنده ، تکراری ، تکرار شده
Itinerant	سیار ، دوره گرد /
Itinerary	برنامه سفر ، خط سیر ، سفرنامه وابسته به خط سیر، مربوط بسفر، سیار/
Itinerate	گردش کردن، سیار بودن مسافرت تبلیغاتی کردن
It'll	it will-it shal
Its	مال او ، مال آن
It's	=)it is ،it has (
Itself	خودش (خود ان چیز، خودان جانور)، خود
Iuh	هیدروگراف واحد لحظه ای
Ivory	عاج، دندان فیل، رنگ عاج
Ivy	پاییتال، لبلاب، پیچک
J	دهمین حرف الفبای انگلیسی
Jab	ضربت با چیز تیز، ضربت با مشت ،خرد کردن ،سک زدن ،سیخ زدن ،خنجر زدن ،سوراخ کردن
Jabber	سخن تند و ناشمرده ، ورور کردن ، پچ پچ کردن ، تند و ناشمرده گفتن/
Jack	باربردار ، گوی جک ، گوی اصلی یا هدف (بولینگ روی چمن) ، فیش برق ، ژاک برق ، چکمه کش ، پرچم کوچک ماشین ، انبر اتصال ، خرک (برای بالا بردن چرخ) جک اتومبیل ، (در ورق بازی) سرباز ، جک زدن
Jackal	شغال ، توره ، جان کنی مفت/
Jackanapes	میمون (ك.)، ادم خودساز ، بوزینه، جلف /
Jackass	الاغ نر ، خر نر ، (مجازی) ادم کله خر/
Jacked	خرک، (برای بالا بردن چرخ) جک، باربردار، چکمه پوش، کلاهک دودکش*/
Jacket	بوش پیستون ، روکش ، نیم تنه جنگی ، ژاکت ، نیم تنه ، کتاب ، جلد کردن ، پوشاندن ، درپوشه گذاردن

Jackhammer	مته دستی مخصوص سوراخ کردن سنگ/
Jack-in-the-box	جعبه‌ای که چون در انرا می‌گشایند ادمکی از ان خارج شود، نوعی آتش بازی، علی‌ورجه
Jackknife	شیرجه جک ، چاقوی بزرگ جیبی ، قلمتراش ، با چاقو بریدن ، بدنبال ، تا شو ، بازو بسته شونده ، شیرجه رفتن
Jack-knife	ورزش : خم شدن بجلو با پاهای مستقیم و گرفتن مچ پا با دستها/
Jackknifing	شیرجه جک ، چاقوی بزرگ جیبی ، قلمتراش ، با چاقو بریدن ، بدنبال ، تا شو ، بازو بسته شونده ، شیرجه رفتن
Jackknives	large pocketknife whose blade folds into the handle; dive in which the diver doubles up in mid-air and then straightens out before entering the water
Jackpot	برنده تمام پولها ، جوایز رویهم انباشته
Jacksonville	شهر جکسون ویل
Jacob	یعقوب نبی قوم یهود /
Jacobian	دترمینان ژاکوبی، ژاکوبی، ژاکوبین /
Jacuzzi	جکوزی، آبن
Jade	ژاد ، اسب پیر ، یابو یا اسب خسته ، زن هرزه ، زنکه ، (ک.) مرد بی معنی ، دختر لاسی ، پشم سبز ، خسته کردن ، از کار انداختن (در اثر زیاده روی) -
Jaded	(jadish) خسته ، بی اشتها
Jag	دندانه دار کردن، دندانه، بریدگی نوک ، برآمدگی تیز ، بریدگی ، خار ، سیخونک ، سیخک ، دندانه دار کردن ، کنگره دار کردن ، چاک زدن ، ناهموار بریدن
Jagged	دندانه دار ، ناهموار ، اره مانند، پله ای /
Jaggy	دندانه ای دندانه دار ، دندانه دندانه ، ناهمواری ، بریدگی
Jaguar	یکجور یوزپلنگ در امریکا، یوزپلنگ
Jail	حبس، زندان، محبس، حبس کردن /
Jailer	زندانیان (jailor)
Jakarta	شهر جاکارتا
Jalopy	اتومبیل یا هواپیمای کهنه واسقاط
Jam	سد گیرنده پاس ، گیر کردن ، سفت شدن ، مانع مخابره شدن ، مربا، فشردگی ، چپاندن ، فرو کردن ، گنجانیدن (با زور و فشار) ، متراکم کردن ، شلوغ کردن (با آمد و شد زیاد) ، بستن ، مسدود کردن ، وضع بغرنج ، پارازیت دادن/
Jamaica	کشور جامائیکا/
Jamaican	جامائیکایی
Jamb	بائو (نجاری) ، لغاز (بنایی) ، تیر عمودی چارچوب ، (ک.) چهار چوب درب و هر چیز دیگری ، ستون ، لغاز ، تیر بیرون آمده
Jamboree	جمبوری، مجمع پیشاهنگان خوشی
Jammed	مربا، فشردگی، چپاندن، فروکردن، گنجانیدن (با زور و فشار)، متراکم کردن، شلوغ کردن، شلوغ کردن (با آمد و شد زیاد)، بستن، مسدودکردن، وضع بغرنج، پارازیت دادن
Jamming	تولید پارازیت ، تراکم ، تولید اختلال در دستگاهها ، اغتشاش ، پارازیت پخش کردن انسداد، مسدود کردن

Jan.	مخفف ژانویه
Jane	ژانویه
Jangle	قیل و قال ، جنگال کردن ، داد و بیداد کردن ، غوغا کردن
Janitor	دربان ، سرایدار ، فراش مدرسه ، راهنمای مدرسه
January	ژانویه ، اولین ماه سال مسیحی
Japan	ژاپن ، جلا ، جلا دادن /
Japanese	ژاپنی ، ژاپونی
Jape	گول ، شوخی ، دست انداختن شخص ، طعنه ، فریب دادن ، لطیفه زدن ، مسخره کردن ، گمراه کردن ، جماع کردن /
Jar	دقه زدن ، میله کشویی ، بلونی ، کوزه دهن گشاد ، سبو ، خم ، شیشه دهن گشاد ، جنیش ، لرزه ، ضربت ، لرزیدن صدای ناهنجار ، دعوا و نزاع ، طنین انداختن ، اثر نامطلوب باقی گذاردن ، مرتعش شدن ، خوردن ، تصادف کردن ، ناجور بودن ، مغایر بودن ، نزاع کردن ، تکان دادن ، لرزاندن
Jardang	ژاردانگ /
Jargon	گفتار نامفهوم ، سخن دست و پا شکسته ، سخن بی معنی ، اصطلاحات مخصوص یک صنف ، لهجه خاص
Jarring	تکان دهنده ، مخالف ، مغایر ، مصادف ، تکان ، مغایرت ، تصادف ، ستیزه
Jasmine	یاسمن ، گل یاس
Jason	جیسون (افسانه یونان)
Jasper	یشم ، یشب
Jaundice	زردی ، یرقان ، دچار یرقان کردن ، برشک و حسد در افتادن
Jaundiced	affected by jaundice, yellowed as if from jaundice; biased, prejudiced, embittered
Jaunt	گردش ، تفریح ، مسافرت کوچک ، تفرخ کردن ، سفر کوچک کردن
Jauntily	از روی خودنمایی، از روی خودسازی یا جلفی /
Jaunty	خود نما ، خود ساز ، جلف ، مغرور ، گستاخ ، لاقید ، زرنک
Java	جاوه ، (کامپیوتر) مجموعه ای از توابع استاندارد که به برنامه ساز امکان می دهد از دورن برنامه java به پایگاه داده دستیابی داشته باشد
Javanese	جاوه ای ، اهل جاوه
Javascript	جاوا اسکریپت بخشی از زبان java که در برنامه های دیگر کاربرد دارد
Javelin	نیزه (پرتاب نیزه) ، نیزه دستی سبک ، زوبین ، پرتاب نیزه
Jaw	فک ، ارواره ، دم گیره ، وراچی ، تنگنا ، هرزه درایی کردن ، پرچانگی کردن
Jawbone	استخوان آرواره ، استخوان چانه /
Jay	زاغ کبود ، (مچ) . شخص پر حرف و احمق /
Jaycee	عضو اطاق بازرگانی جوانان
Jaywalker	پیاده ای که از وسط مناطق ممنوعه خیابان عبور میکند
Jazz	موسیقی جاز ، سر و صدا ، فریب ، نشاط ، جاز نواختن /

Jazzy	جاز مانند
Jc	'just chillin' خیط شدي
Jealous	حسود ، رشك مند ، رشك ورز ، غيور ، بارشك ، رشك بر
Jealously	حسودانه ، از روی حسادت ، غيورانه
Jealousy	رشك، حسادت
Jean	فاستوني نخي ، شلوار فاستوني نخي مخصوص كار
Jeep	جيب، اتومبيل نيرومند و جنگی امريكا
Jeer	طنز ، ريشخند ، استهزاء ، طعنه زدن ، سخن مسخره اميز گفتن ، هو کردن
Jeez	وای!، آخه!، ای بابا!، خدايا (cry of surprise) geez, gee whiz!, golly!
Jejune	بيهوده ، نارس ، تهی ، خشك ، بی مزه ، بی لطافت
Jell	لرز انك ، منجمد کردن ، دلمه شدن ، سفت کردن ، بستن ، ماسیدن/
Jell-o	ژله، لرز انك
Jelly	دلمه ، لرز انك ، ماده لزج ، جسم ژلاتینی
Jellyfish	كاواكان يا توتياء البحر اقيانوس كه بيشتتر در سواحل نيو انگلند زندگی میکند ستاره دریایی
Jemmy	ديلم مخصوص دزدان
Jenny	جراثقال لوکوموتيو، جراثقال گردنده، نام ضربه ای در بازی بيليارد جنس ماده ی برخی پرندگان ماچه الاغ، خر ماده
Jeopardize	(jeopard) بخطر انداختن
Jeopardy	مخاطره ، خطر ، (م.م.) مسئله بغرنج ، گرفتاری حقوقی /
Jeremiad	سوگواری ، نوحه سرایی ، سوگنامه ، مرثیه
Jerk	پرتاب غير مجاز توپ کریکت ، تکان تند ، حرکت تند و سریع ، کشش ، انقباض ماهیچه ، تشنج ، تکان سریع دادن ، زود کشیدن ، ادم احمق و نادان
Jerkily	in fits and starts, with sharp sudden movements; stupidly, in an idiotic manner (Slang)
Jerkin	کت چرمی مردانه که به تن چسبیده باشد ، نیمتنه چرمی
Jerky	نامنظم رونده ، تشنجی ، متناوب ، خشکانده شده در افتاب
Jerquer	مامور گمرک
Jerry	پیشاب دان، ظرف ادرار، قاروره، اسم خاص مخفف (jerald) (انگلیس) سرباز المانی، المانی
Jersey	پارچه کشباف، زیر پیراهن کشباف
Jerusalem	اورشليم، بيت المقدس
Jess	پابند قوش، پابند
Jesse	یسی نام پدر حضرت داود یسی، یسی (نام پدر حضرت داود).
Jest	لطیفه ، بذله گویی ، خوش طبعی ، گوشه ، کنایه ، عمل ، کردار ، طعنه زدن ، تمسخر کردن ، استهزاء کردن ، بیازی گرفتن ، شوخی کردن ، مزاح گفتن
Jester	دلقك، شوخ/

Jesuit	یسوعیون ، عضو فرقه مذهبی بنام انجمن عیسی که بوسیله لایولا تاسیس شد
Jesus	عیسی حضرت عیسی، عیسی /
Jet	شیر ، جهش ، نیروی جت ، خروج شدید گاز ، فواره هواپیمای جت ، ژینگلور ، جت ، کهربای سیاه ، سنگ موسی ، مهر سیاه ، مرمری ، فوران ، پرش آب ، جریان سریع ، دهنه ، مانند فواره جاری کردن ، بخارج پرتاب کردن ، بیرون ریختن (با فشار) ، پرتاب ، پراندن ، فواره زدن ، دهانه /
Jetevator	فلپ یا رینگ کوچکی روی نازل خروجی راکت برای کنترل بردار تراست
Jetsam	کالاهای به دریا ریخته شده (برای سبک نمودن کشتی)، کالایی که برای سبک کردن کشتی بدیا می ریزند، کالای آب آورد
Jetstream	باد تقریباً افقی با سرعت بیش از 80 کیلومتر بر ساعت
Jetting	فوران آبفشان- شمع کوبی با فشار آب گل پاشی
Jettison	به دریا ریختن کالا برای نجات کشتی ، پرتاب کردن ، بدیا ریزی کالای کشتی ، (مجازی) از شر چیزی راحت شدن ، بیرون افکندن
Jettison	به دریا ریختن کالا برای نجات کشتی ، پرتاب کردن ، بدیا ریزی کالای کشتی ، (مجازی) از شر چیزی راحت شدن ، بیرون افکندن
Jettisonable	دور انداختنی
Jetty	سیاه رنگ، سیاه، بارانداز ، اسکله بندر
Jew	جهود، یهودی، کلیمی
Jewel	گوهر ، جواهر ، سنگ گرانبها، زیور ، با گوهر اراستن، مرصع کردن
Jeweler	جواهر ساز، جواهر فروش جواهری، گوهر فروش /
Jewellery	جواهر آلات، جواهر فروشی یا جواهر سازی، رجوع شود به jewelry
Jewelry	جواهر آلات، جواهر فروشی یا جواهر سازی
Jewish	یهودی، وابسته به یهود رجوع شود به yiddish، وابسته به یهود
Jibe	تغییر سمت قایق در حال حرکت با باد ، (دریا نوردی) ناگهان باین سو و آن سو حرکت کردن (بادبان) ، موافقت کردن ، تطبیق کردن
Jiffy	یک آن ، یک لحظه ، یک دم (jiff)
Jig	نوعی رقص تند ، اهنگ رقص تند ، جست و خیز سریع ، شیرین کاری ، با اهنگ تند رقص کردن ، جست و خیز کردن ، استهزاء کردن
Jigger	طناب قرقره ، یکجور کرجی کوچک ، رقااص ، رامشگر ، ماشین نم مالی ، جرقیل ابی ، درشکه یک اسبه ، گاری تک اسبه ، خمره رنگ رزی ، غربال ، بادبان کوچک
Jiggle	تکان اهسته، جنبش، اهسته تکان دادن /
Jigsaw	مشکل ، پیچیده ، اره آهن بر ، اره منبت کاری اره مویی /
Jihad	جهاد
Jill	بازي جیل*گوش ماهی، نفس کش، گوشت زیرگلوی مرغ، غیغب دختر، زن، دلیر، نگار /
Jilt	زنی یا مردی که معشوق خود را یکبار ه رها کند، ناگهان معشوق را رها کردن فریفتن، بیوفا، زن بیوفا، زنبوالهوس، بیوفاییکردنبه، ول کردن زن جفا پیشه، زن عهد شکن
Jim	از اسامی آقایان
Jimmy	چالاک، چابک دست، ماهر دیلم، با دیلم باز کردن
Jingle	صدای جرنج جرنج ، جرنج جرنج کردن ، طنین زنگ ایجاد کردن ،

	جرنگیدن
Jingo	کلمه که شعبده بازان در موقع شعبده بازی بکار میبرند، اجی مجی
Jingoism	وطن پرستی با تعصب
Jingoist	میهن پرست، لاف زن /
Jinx	ادم بد شانس ، ادم که بدشانسی میآورد ، شانس نیاوردن
Jinxed	بدشانس /unlucky, unfortunate
Jitter	عصبانی شدن ، عصبانی بودن ، با عصبانیت رفتار کردن ، با عصبانیت سخن گفتن (ز.ع - امر.)
Jitters	عصبانیت فوق العاده، از کوره در رفته، وحشت/
Jittery	وحشت زده و عصبی
Jive	رقص سوینگ ، کلمات بیهوده و احمقانه ، چرند
Jo	نرم ، (اسکاتلند) یار، همدم نرم، شل (کاراته)
Job	مقاطع کاری کردن، امر، ایوب، دلالتی کردن، سمت، شغل، کار، کارشغل
Jobber	توزیع کننده دلال (سهام) ، بازرگان واسطه ، کار چاق کن ، سودجو
Jobless	بیکار ، نیازمند به کار ، وابسته به بیکاری
Joblessness	بیکاری شغل
Jock	ژوک (مخفف اسم John)، سرباز اسکاتلندی
Jockey	اسب سوار حرفه ای ، چابک سوار ، گول زدن ، با حیل و فراهم کردن ، نیرنگ زدن ، اسب دوانی کردن ، سوارکار اسب دوانی شدن
Jockstrap	فتق بند، بیضه بند
Jocose	شوخی ، شنگ ، شوخی امیز ، فکاهی ، بذله گویی/
Jocular	شوخی ، شوخی امیز ، فکاهی/
Jocularity	شوخی ، خوش مزگی، طرب
Jocund	خوش ، فرحناک ، سر چنگ ، بشاش
Jodgement	حکم، قضاوت، تصدیق/
Joel	خداوند، یوئیل پیغمبر بنی اسرائیل
Jog	یورتمه ، اهسته دویدن ، جلو آمدگی یا عقب رفتگی ، باریکه ، بیقاعدگی ، هل دادن ، تنه زدن به /
Jogger	کسیکه اهسته می دود ، هل دهنده
Jogging	act of pushing or shaking, jostling; moving at a jog, trotting; running as a form of exercise
Joggle	بریدگی اجر و امثال آن برای جلوگیری از لغزش ، تیزی یا شکاف اجر و چوب و غیره ، بند زدن ، میخ زدن ، بهم جفت کردن دو چیز ، تکان تکان خوردن ، متصل کردن
Johannesburg	شهر ژوهانسبورگ
John	یوحنا، یحیی، مستراح
Johnny	مرد انگلیسی ، جوان ژینگولو و خوشگذران ، پاسبان ، جانور نر ، جنس نر
Join	مشارکت کردن ، شرکت کردن در پیوستن ، متصل کردن ، پیوستن ، پیوند زدن ، ازدواج کردن ، گراییدن ، متحد کردن ، در مجاورت

	بودن، (علوم مهندسی) متصل کردن، ضربه زدن
Joiner	وصال، نجار، درودگر
Joining	الحاق اتصال، وصل کردن
Joins	مشارکت کردن، شرکت کردن در پیوستن، متصل کردن، پیوستن، پیوند زدن، ازدواج کردن، گراییدن، متحد کردن، در مجاورت بودن
Joint	بهم پیوستن، اتصال دادن بند، اتصال ضربه ای، محل اتصال محل ضربه، درزه (زمین شناسی)، وصله (فلزکاری)، هرزملات، درز (درودگری)، درز (بنایی)، ستاد مشترک، الحاقی، اتصالی، مهره اتصال، نیروهای مشترک، عملیات مشترک، درزه، بندگاه، مفصل، پیوندگاه، زانویی، جای کشیدن تریاک با استعمال نوشابه، لولا، توام، شرکتی، مشاع، شریک، متصل، خرد کردن، بند بند کردن، مساعی مشترک
Jointing	بندکشی * درزه بندی، درزه ای شدن /
Jointly	مشاعاً، باهم، متفقاً، مشترکاً
Joist	تیرک، شاه تیر، پوشتیر، تیر آهن گذاری، نصب تیر
Joke	شوخی، لطیفه، بذله، شوخی کردن /
Joker	شوخی، بذله گو، ژوکر
Jokingly	بشوخی، شوخی کنان /
Jollity	خوشی، عیشی، کیف، عیاشی، زیور
Jolly	سر کیف، خوشحال، بذله گو، خیلی
Jolt	تکان دادن یا خوردن، تکان دادن، دست انداز داشتن، تکان خوردن، تکان، تلق، تلق، ضربت، بکه
Jolting	بالا بردن و رها کردن
Jon	male first name (form of John or Jonathan)
Jonathan	یوناتان فرزند شاول و دوست داود پیغمبر
Jordan	اردن، روداردن کشور اردن-ژردان /
Jordanian	اردنی
Josh	کسی را دست انداختن، شوخی کردن، متلك
Joshua	یوشع بن نون پیغمبر اسرائیل
Jostle	تنه، هل، تکان، تنه زدن /
Jot	خرده، ذره، نقطه، با شتاب نوشتن (معمولاً با down)
Joule	ژول
Journal	سر محور، دفتر روزنامه یکان، گزارش روزانه، ژورنال، شفت رابط، دفتر روزنامه، دفتر وقایع روزانه
Journalism	روزنامه نگاری
Journalist	روزنامه نگار /
Journalization	ثبت در دفتر روزنامه
Journalize	در دفتر روزنامه وارد کردن در دفتر ثبت کردن، دفتر روزانه نگاه داشتن
Journalizing	document, record, describe, report; keep a journal, write in a journal; make entries in a journal (Accounting); work in journalism, work in newspaper reporting

Journals	سرمحور ، دفتر روزنامه بکان ، گزارش روزانه ، ژورنال ، شفت رابط ، دفتر روزنامه ، دفتر وقایع روزانه
Journey	سفر ، مسافرت ، سیاحت ، سفر کردن /
Joust	نیزه بازی سواره ، مبارزه کردن
Jovial	طرب انگیز ، خوش گذران ، عیاش ، سعید /
Jowl	فک ، ارواره زیرین پرند ، گونه ، کله ماهی
Joy	خوشی ، سرور ، مسرت ، لذت حظ ، شادی کردن ، خوشحالی کردن ، لذت بردن از
Joyful	شاد
Joyfully	باخوشی ، به شادمانی ، از روی خوشحالی
Joyfulness	خوشحالی ، خوشی
Joyous	سرورآمیز ، ناشی از خوشی ، خوش ، خوشحال
Joyously	از روی شادی ، با خوشی
Joyride	سرفت اتومبیل برای خوشگذرانی و تفریح /
Joyrider	راننده ای که با ماشین دزدی و برای تفریح با سرعت بالا رانندگی میکند pleasure trip in an one who goes on a reckless automobile; one who goes on a pleasure trip (in a car or /plane
Joyriding	ride in a car with no specific purpose but just for the pleasure of it; (Slang) steel a car to drive it around
Joystick	سکان هدایت فرمان هواپیما دسته ی بازی
Jr.	خلاصه شده Junior
Jubilant	شادمان هلهله کننده ، فرخنده ، فیروز
Jubilation	هلهله ، شادی ، جشن شادمانی
Jubilee	جشن ، روز شادی ، روز ازادی سال ویژه ، سالگرد
Judaism	ابین یهود ، یهودیت
Judge	حاکم ، خبره ، حکم کردن ، قضاوت کردن ، داوری کردن ، فتوی دادن ، حکم دادن ، تشخیص دادن ، قاضی ، دادرس ، کارشناس /
Judgement	داوری ، دادرسی ، فتوی ، رای (=judgment)
Judges	قضاوت کردن ، داوری کردن فتوی دادن ، حکم دادن تشخیص دادن ، قاضی دادرس ، کارشناس
Judgment	داوری دادرسی ، فتوی ، رای (judgement)
Judicature	قوه قضایی ، قوه قضائیه ، هیئت دادرسان ، هیئت قضاوت /
Judicial	قضایی ، شرعی وابسته بدادگاه ، (حقوق) قضایی ، قاطع ، قطعی داوری کننده
Judiciary	قضایی ، شرعی ، وابسته به دادگاه (judicial)
Judicious	دارای قوه قضاوت سلیم
Judiciously	خردمندانه ، از روی تشخیص ، صحیح
Judicium	صلاحیت ، اختیار قضایی ، دادگاه یا دیوان ، جلسه استماع یا رسیدگی ، حکم
Judo	فن دفاع بدون اسلحه ژاپونی ، کشتی جودو



Judy	در رهگیری هوایی علامت اینست که با هواپیمای دشمن درگیر شده ام و در حال انجام ماموریت می باشم
Jug	کوزه، بستو، درکوزه ریختن
Juggernaut	نیروی عظیم منهدم کننده ، نیروی تخریبی مهیب
Juggle	شعبده، تردستی، شیادی شعبده بازی کردن چشم بندی کردن، فریب دادن، بحیله فراهم کردن، شعبده بازی کردن
Juggler	تردست، شعبده باز
Jugglery	شعبده، چشم بندی، شیادی/
Jugular	زیر گلوئی، وابسته بوريدوداجی*گلوئی، حلقی، گردنی، دریاب ماهیهایی گفته میشود که بالهای .... است وابسته به گردن و گلو، گردنی وابسته به پا دارای باله ی زیرگلوئی/
Juice	اب میوه، شیر، عصاره شربت، جوهر
Juicy	ابداز ، شیر، دار ، شاداب ، پر آب ، بارانی
Jukebox	جعبه گرامافون خودکار دارای سوراخی برای ریختن پول و دکمه مخصوص انتخاب صفحه
Jul.	مخفف ماه ژوئیه
July	ماه ژوئیه
Jumble	کیک کوچک شبیه حلقه، درهم امیختگی، شلوغی، تکان تکان خوردن، سواری کردن
Jumbo	درشت، بزرگ، آدم تنومند و بدقواره، جانور غول اسا/
Jump	جهت ، جهیدن ، پرش اسب از مانع ، زاویه پرش لوله توپ ، جستن ، پریدن ، خیز زدن ، جور در آمدن ، وفق دادن ، پراندن ، جهانندن ، پرش ، جهش ، افزایش ناگهانی ، ترقی /
Jumper	شوت کننده با پرش ، جهنده ، پرنده ، بلوز ، استین کوتاه زنانه
Jumping	جستن، پریدن، خیز زدن، جور در آمدن، وفق دادن، پراندن، جهانندن، پرش، جهش، افزایش ناگهانی، ترقی
Jump-start	شروع از محل آغاز با پرش به هوا و جلو (اسکی روی آب) -
Jumpsuit	لباس چتر بازی روپوش لباس خانه و استراحت
Jumpy	جهنده ، عصبانی ، بیقرار ، حساس ، هیجان اور
Jun	مخفف ژوئن ، صغیر ، کهر
Junction	محل اتصال یا پیوند ، نقطه تقاطع نقطه انشعاب ، پیوندگاه ، نقطه الحاق ، محل الحاق ، چهارراه ، دگراهی ، نقطه اتصال ، اتصال ، برخوردگاه
Juncture	موقع بحرانی ، بحران ، موقعیت ویژه بهم پیوستگی ، پیوندگاه درز ، بند ، درنگ (در زبانشناسی) ، اتصال ، الحاق ، پیوستگی ، مفصل ، درزگاه ، ربط /
June	ماه ژوئن پنجمین ماه سال مسیحی/
Jungle	جنگل
Junior	اصغر، موخر، کم، زودتر تازه تر، دانشجوی سال سوم دانشکده یا دبیرستان
Juniper	پیرو ، سرو کوهی (communis Juniperus)
Juniperus	جنس عرعر، جنس اردج
Junk	ریسمان پاره که برای بافتن بور یا درست کردن پوشال بکار می رود ، طناب کهنه ، کاغذ پاره ، آهن پاره خرده شیشه ، اسقاط ، جگن ، جنس اوراق و شکسته ، اشغال ، کهنه و کم ارزش ، جنس بنجل ، بدور انداختن ، بنجل شمردن ، قایق ته پهن چینی

Junket	سفر تفریحی، سفر، خوش گذرانی کردن، سور زدن، سفر تفریحی کردن
Junkie	شیره ای، استعمال کننده هروئین و مواد مخدره
Junkyard	اسقاطگاه، گورستان اتومبیل، قراضه فروشی، اسقاطی place where junk is stored and sold
Junta	دسته بندی، حزب، دسته، انجمن سری
Jupiter	هرمزد، برجیس، مشتری
Jurassic	دوره ژوراسیک متعلق به دوران مزوزوئیک. در بر گیرنده 144 تا 206 میلیون سال پیش
Juridical	قضایی، حقوقی، قانونی شرعی، فقهی
Jurisdiction	حوزه قضائی، قلمرو قدرت
Jurisprudence	علم حقوقی، حقوق الهی، فقه /
Jurist	قانون دان، حقوق دان، دانشجوي حقوق
Juror	عضو هیئت منصفه، داور
Jury	هیئت منصفه، ژوري، داورگان
Jus	حقوق، حق /
Just	عادل، دادگر، منصف، بالانصاف، بی طرف، منصفانه، مقتضی، بجا، مستحق، فقط، درست، تنها، عیناً، الساعه، اندکی پیش، در همان دم* مناسب، جور، متناسب، موزون راست، حقیقی دقیق، بی کم و زیاد در شرف، در حال، الان، الساعه فقط، همین و بس، بس با کمی اختلاف، قدری، کمی، کم و بیش، تقریباً واقعاً، راستی /
Justice	عدالت، انصاف، درستی، دادگستری
Justifiable	قابل توجیه، توجیه پذیر
Justifiably	بطور قابل تصدیق، بطور قابل تبرئه
Justification	هم تراز ی، مطابقت، سطر بندی، مجوز، توجیه، دلیل اوری
Justified	توجیه شده، هم تراز
Justify	هم تراز کردن، قضاوت کردن، تبرئه کردن، حق دادن (به)، تصدیق کردن، ذیحق دانستن، توجیه کردن
Justly	حقاً، انصافاً، به حق، به درستی
Jut	پیش رفتن، پیشرفتگی داشتن، جلو رفتن (بیشتر با out یا ماندن بکار میرود)، پیش رفتگی، پیش آمدگی
Juvenile	نوجوان، در خور جوانی، ویژه نوجوانان
Juxtapose	پیش هم گذاشتن، پهلوی هم گذاشتن
Juxtaposition	الحاق، همجواری، پهلوی هم گذاری، مجاورت
Jvc	فایلهای دوربینهای دیجیتال
K	یازدهمین حرف الفبای انگلیسی، هر چیزی شبیه K کیلو (1024)، (الکترونیک) کاتد، ثابت دی الکترونیک
Ka	کیلو آمپر
Kabul	کابل /
Kaiser	قیصر، امپراتور، کایزر
Kaleidoscope	لوله شکل نما، لوله اشکال نما، تغییر پذیر بودن /

Kame	تپه یخچالی تپه کوچک متشکله از سنگ و خاک اب آورد متعلق بدوره یخبندان
Kampala	شهر کامپالا
Kamsin	باد خمسين ، ریح الخمسين ، بادگرمی که هر سال 15 روز...می وزد
Kanat	قنات، کانالهای زه کشی زیرزمینی /
Kanban	کارت کانبان، نوعی روش انبارداری ژاپنی که در آن از سیستم «بموقع» استفاده می شود/
Kangaroo	کانگورو، جانور کیسه دار در استرالیا و جزیره های نزدیک آن
Kappa	حرف دهم الفبای یونانی که معادل حرف " کاف " فارسی و K انگلیسی است
Kapton	نوعی پلاستیک عایق حرارتی با پوشش طلا پیر فضاپیما
Kaput	کاملاً شک ست خورده ، منکوب ، از کار افتاده
Karaburan	قره بوران
Karachi	شهر کراچی
Karaoke	نوعی پذیرایی در بعضی باشگاهها
Karat	قیراط ، واحد وزن جواهرات
Karate	فن ژاپنی دفاع بدون اسلحه، کاراته
Karl	male first name (form of Charles)
Karma	کار ، کردار ، سرنوشت ، مراسم دینی ، (دردین بودا) حاصل کردار انسان
Karst	کارست/
Karyotype	مجموعه خصوصیات کروموزمی موجودات/
Kathmandu	کاتماندو پایتخت نپال/
Kavir	A salt-desert, or more rarely a saline swamp, in Persia; terrain of this type; also spec. (the Kavir), the great central salt-desert of Persia, more commonly called the Dasht-i-kavir
Kay	مخفف کاترین ، حرف K
Kayak	کایاک ، قایق پارویی اسکیموها /
Kayaking	قایقرانی با کایاک/
Kazakh	قزاق/
Kazakhstan	جمهوری قزاقستان ، کشوری در آسیای مرکزی /
Kb	واحد اندازه گیری رسانه با ظرفیت بالا با معنای هزار بایت، KiloByte
Kdf	فایل های عکس
Keel	پاه تخته ، ستون فقرات (کشتی) ، کیل ناو ، وارونه شدن یا کردن خط کف ناو ، تیر ته کشتی ، حمال کشتی ، صفحات آهن ته کشتی ، وارونه کردن (کشتی) ، وارونه شدن ، کشتی زغال کش ، عوارض بندری ، خنک کردن ، مانع سر رفتن دیگ شدن ، خنک شدن ، (مجازی) ، (با) over واژگون شدن ، افتادن /
Keen	تیز کردن ، شدید بودن ، شدید کردن ، نوحه سرایی کردن ، پرزور ، تند ، حاد ، شدید ، تیز ، زیرک ، باهوش ، مشتاق

Keenly	از روی تیزهوشی ، بطور تیز ، یا تند ، مشتاقانه ، سخت ، زیاد /
Keeness	تندی ، تیزی ، نکاوت ، حساسیت ، اشتیاق ، ارزومندی
Keep	تکفل کردن ، توقیف کردن ، پل ( در پراق الات ) ، خوراک ، نگاه داشتن ، اداره کردن ، محافظت کردن ، نگهداری کردن ، نگاهداری ، حفاظت ، امانت داری ، توجه ، جلوگیری کردن ، ادامه دادن ، مداومت بامری دادن
Keeper	محافظ ، دروازه بان ، ریسمان کوچک وصل به بالای کمان ماهی بزرگ و مجاز برای سید ، بازرس ، نگهدار ، نگهبان ، حافظ
Keeping	سازش ، تصرف ، متصرفات ، غذا ، علوفه ، نگهداری ، توافق
Keepsake	هدیه یادگاری یادبود /
Kefir	کفیر : یکجور خوراک ابکی و کفدار که مانند ماست است و در قفقاز ... میخورانند /
Keg	چلیک کوچک ، پیپ /
Kelly	کلی ، قطعه ای از لوله حفاری که باعث میشود علاوه بر حرکت دورانی مته در جهت عمود نیز حرکت نماید ، لوله چهار گوش /
Ken	نظر ، بینش ، بصیرت /
Kennel	در لانه سگ زیستن ، در لانه زیستن ، در لانه قرار دادن ، لانه کردن ، لانه سگ ، لانه روباه ، جوی مجرای اب خیابان ، کانال مجرای کوچک ، ناودان
Keno	نوعی بازی شبیه لوتو /
Kenya	کشور کنیا
Kenyan	کنیایی
Kept	نگاه داشته ، نشانده
Kerb	جدول ، حاشیه پیاده رو
Kerchief	چارقد ، دستمال ، روسری دستمال سر ، زن روسری پوش /
Kerf	شکاف ، پهنای برش ، شکاف برش ، خار /
Kernel	مغز هسته ، خستو ، تخم ، دانه ، هسته اصلی ، شالوده
Kerosene	نفت لامپا ، نفت چراغ ، نفت سفید
Kerosine	نفت چراغ ، نفت لامپا ، نفت سفید ( = kerosene )
Kerry	کری ؛ گاو بومی ایرلند .
Ketchup	سوس گوجه فرنگی ، چاشنی غذا /
Kettle	کتری ، اب گرم کن ، دهل ، نقاره ، جعبه قطب نما ، دیگچه
Kev	کلید ، خار ، دکمه ، واحد انرژی مساوی هزار الکترون ولت
Key	جزیره کوچک سنگی یا مرجانی ، کلید ، راهنما ، وسیله راه حل ، کلید بستن ، کلید کردن کوک کردن ، باچار بستن
Keyboard	صفحه کلید ، ردیف مضراب ، ( در ماشین تحریر ) ردیف حروف
Keyhole	سوراخ کلید
Keying	قطع متناوب ، جازدن ، قطع و وصل کردن ، درگیر کردن ، زخمی کردن /
Keynesian	وابسته به اندیشه های کینز و پیروان او ، کینزی ، کینز گرایانه کینز گرای ، پیرو عقاید کینز
Keynote	مفتاح ، راهنما ، نطق اصلی کردن
Keystone	سنگ تاج ، سنگ سرطاق سنگ بالای اطاق که سنگهای دیگر را بهم نگاه میدارد ، اصل ، اساس /

Keyway	جاخار، شیار خار، جای خار /
Keyword	کلمه کلیدی، واژه کلیدی /
K-factor	فاکتور فرسایش پذیری /
Kg:	مخفف بشکه، کیلوگرم
Khaki	پارچه ارتشی، لباس کار، خاکی رنگ، لباس نظامی /
Khakis	خاکی رنگ، زرد کم رنگ، جامه نظامی ارتش انگلیس *
Khartoum	شهر خارطوم
Ki	The two-character ISO 3166 country code for KIRIBATI
Kibbutz	مزرعه اشتراکی در کشور اسرائیل
Kibitz	در کار دیگری مداخله کردن، دستور بجدادن، فضولی کردن (مخصوصاً در بازی ورق)
Kibosh	چرند، (لاف) بیهوده /
Kick	ضربه با پا، گل زدن، ضربه پای شناگر، لگد تفنگ، لگد زدن تفنگ، لگد زدن، بپا زدن، لگد، (در تفنگ) پس زنی، (مشروب) تند /
Kickback	پس زدن (ماشین و غیره)، لگد زدن، باز پرداخت * دیواره فاصله بین دو مسیر بولینگ /
Kicker	لگد زن، لگد انداز، اسب لگد زن، اعتراض کننده /
Kickoff	ورزش: ضربه آغاز بازی، ضربه آزاد با پاشنه پا در شروع /
Kid	بزغاله، چرم بزغاله، کودک بچه، کوچولو، دست انداختن مسخره کردن * بچه بز کوهی، گوشت بزغاله، پوست بزغاله /
Kiddie	کودک بچه، کوچولو kid, young child
Kiddo	term of address to a child or young person (Informal); child, young person (Slang)
Kidnap	بچه دزدی کردن، ادم سرقت کردن، ادم دزدی کردن /
Kidnapper	ادم دزد، دزدانسان، بچه دزد (kinnaper) /
Kidnapping	ادم دزدی، بچه دزدی، سرقت و دزدیدن * ربودن (بچه ها) دزدیدن، بزور بردن /
Kidney	گرده، کلیه، قلوه، مزاج، خلق، نوع /
Kids	بزغالگان (نجوم) /
Kiev	شهر کیف /
Kigali	شهر کیگالی /
Kill	ارام کردن، تلف شدن، تلفات، کشتن، بقتل رساندن، ذبح کردن، ضایع کردن، علوم نظامی: منفجر کردن از بین بردن
Killed	کشته، مقتول /
Killer	کشنده، ادم کش، عامل خنثی کننده /
Killing	قتل، توفیق ناگهانی، کشنده، (مج.) دلربا
Killjoy	خرمگس معرکه، کسی که عیش دیگری را منقص می کند، سرخر
Kiln	کوره، اجاق، در کوره پختن - خشک کردن، تنور، اجاق، در کوره پختن *
Kilo	یک کیلوگرم معادل هزار گرم /

Kilobit	کیلو بیت کیلو ذره
Kilogram	کیلو گرم، هزار گرم، مخفف ان kilo یا kg
Kiloliter	کیلو لیتر، یکهزار لیتر معادل 264 گالن
Kilometer	کیلومتر، هزار متر
Kilometric	کیلومتری/
Kilowatt	کیلو وات، هزاروات
Kilt	دامن مردانه، بکمرزدن، بالا زدن، جامه چین دار /
Kilter	ماشین چین دهنده، مرتب، کسی که لباس چین دار میدوزد
Kimono	کیمونو، جامه ژاپنی
Kin	خویشاوند، قوم و خویش، خویشی* خویش، خانواده/
Kinase	کیناز؛ آنزیمی که یک مولکول را فسفر دار می کند
Kind	گونه، نوع، قسم، جور، جنس، گروه، دسته، کیفیت، جنسی، (در مقابل پولی)، غیرنقدی، مهربان، مهربانی شفت امیز، بامحبت/
Kindergarten	کودکستان، باغ کودک
Kindergartner	child who attends a kindergarten; teacher of a kindergarten
Kindhearted	مهربان، خوش قلب /
Kind-hearted	مهربان، خوش قلب
Kindle	روشن شدن، گرفتن، برافروختن /
Kindliness	تمایل به مهربانی، مهربانی، ملایمت
Kindling	چوب سفید*، بته، گون، آتش زنه، آتش افروزنه، آتش گیرانک /
Kindly	ملایم، مهربان، لطفاً از روی مرحمت، دلپذیر، خوش خلق
Kindness	مهربانی، لطف
Kindred	خویش، خویشاوند، قوم و خویشی، وابستگی
Kinematic	حرکت شناسی، سینماتیک، جنبش شناسی/
Kinematics	سینماتیک، حرکت شناسی، جنبش شناسی، علم الحركات، علم اجسام متحرک
Kinesiology	حرکت شناسی، اصول مکانیزم
Kinesiology	اصول مکانیزم، تشریح حرکات بدنی انسان، علم الحركات بدن
Kinesthetic	جنبشی/
Kinetic	جنبشی، وابسته بحرکت، وابسته به نیروی محرکه /
Kinfolk	اقوام، خویشاوندان /
King	ملک، پادشاه، شاه، شهریار، سلطان /
Kingdom	سلطنت، حوزه اقتدار، مملکت یا کشور پادشاهی، موالید (در جمع)، کشور، قلمرو پادشاهی سلسله/
Kingfisher	ماهی خوراک، مرغ ماهیخوار، چلق
Kinghood	پادشاهی، شاهی، شهریاری، سلطنت

Kingling	پادشاه كوچك
Kingpin	ميله بازى بولينگ، شخص مهم در ميان يكدسته
Kings	پادشاه، شاه، شهريار، سلطان
Kingship	مقام سلطنت، شاهی
King-size	بزرگ /
Kingston	شهر کينگستون
Kink	تاب دادن ، گره زدن ، گره ، گیر ، تاب ، ويژه گي ، فرريز ، غش ، حمله ناگهانی ، پيچیدن ، پيچ خوردگی /
Kinky	پيچ خورده ، گره خورده ، موی وزکرده ، فرفری /
Kinsfolk	خويشاوندان، قوم و خویشان
Kinshasa	شهر کينشازا
Kinship	خويشاوندی ، قوم و خويشی ، بستگی ، نسبت
Kinsman	خويشاوند(ازجنس مذکر)
Kiosk	مشتق از " کوشک فارسی " کلاه فرنگی ، خانه تابستانی ، دکه
Kip	چرم دباغی ، پوست گوساله و بره ، در بستر رفتن ، خوابیدن ، بستر /
Kiribati	کشور کیریباتی
Kirk	کلیسا، به کلیسا رفتن، کلیسای اسکاتلند (م. م. - اسکاتلند)
Kismet	قسمت ، سرنوشت
Kiss	بوسه ، بوس ، ما ، بوسیدن ، بوسه گرفتن از ، ماچ کردن
Kit	کوله پستی ، بچه گربه ، بچه جانوران ، بچه زايیدن(گربه) ، تغار ، سطل ، توشه سرباز ، اسباب کار ، بنه سفر ، بسته لوازم /
Kitchen	اشپزخانه، محل خوراك پزی
Kite	فرد دغل باز ، فرد درنده خو ، بادبان 3 گوشه بشکل بالن ، برات صوری ، کاپت هوایی ، کاپت دریایی ، هدف کش دریایی غوطه ور در اب ، بادبادک کاغذهوایی
Kitemark	نشان کیفیت، نشان استاندارد (in the UK) trademark of an official mark of quality (in the shape of a kite) on the British Standards Institution merchandise approved by
Kith	دانش و معرفت ، علم اداب معاشرت ، وطن مالوف ، همشهریان
Kiting	اویزان شدن از گلايدر - حساب به حساب کردن وجوه از طریق چك كلاه به كلاه كردن /
Kitsch	پر زرق و برق و كم محتوا، پر نمایش و پر لاف و گزاف ولی سطحی، محبوب ولی كم ارزش
Kitten	بچه گربه، بچه حيوان
Kitty	بچه گربه ، پیشی ، دختر جوان ، زن سبک و جلف
Kiwi	کیوی ، نوعی مرغ زلاند جدید ، دانشجوی هوانوردی /
Kleenex	دستمال کاغذی
Klein	کلاين - 1849 تا 1925 ميلادي
Kleptomaniac	عاشق سرقت ، علاقمند به دزدی

Klutz	آدم دست و پا چلفتی، لش آدم پخمه، آدم خنگ*
Klutzy	آدم دست و پا چلفتی، لش آدم پخمه، آدم خنگ
Klystron	لوله الکترون نوسان ساز با سرعت مدوله شده
Km:	مخفف کیلومتر
Knack	صدای شکستگی، صدای شلاق، استعداد، حقه، طرح، ابتکار، زرنگی، مهارت، فن /
Knapsack	کوله پشتی، توشه دان، کوله بار، پشت واره، چننه /
Knave	رند، آدم رذل، فرومایه، پست و حقیر
Knavery	دغل بازی، تقلب، بی شرفی، رذلی، پست فطرتی، کردار پست، رفتار پست
Knavish	رذل صفت، فرومایه، پست، پست فطرت، رذل، بی شرف، دغل باز، متقلب، پدروخته، حرام زاده
Knead	خمیر کردن، ورزیدن، سرشتن، امیختن، مالیدن /
Kneading	ورز دادن، ورز* خمیر کردن، ورزیدن، ورز دادن، سرشتن، امیختن، مالش دادن، مشت و مال دادن /
Knee	سه گوشه، زانویی، دوشاخه، خم، پیچ، زانو دار کردن - زانو، زانویی، دوشاخه، زانو دار کردن
Kneecap	کاسه زانو. تیر به کاسه ی زانو زدن، کننده شکنی کردن
Knee-deep	تازانو، زانو رس
Knee-high	بلند تا سر زانو
Kneel	زانو زدن، بزانو در آوردن، بزانو افتادن /
Knell	ناقوس عزرا را بصدا در آوردن، صدای ضربه ناقوس، صدایی زنگ
Knelt	گذشته و قسمت سوم kneel
Knew	ماضی فعل Know، دانست
Knickerbocker	اهل نیویورک، زاده هلندی هایی که به new york کوچ کردند
Knickers	شلوار گشاد کوتاهی که نزدیک زانو جمع شده باشد
Knickknack	خرت و پرت، چیز قشنگ و کم بها، بازیچه کوچک
Knife	چاقو زدن (به)، کارد زدن (به)
Knight	اسب در شطرنج، قهرمان، شوالیه، نجیب زاده، بمقام سلحشوری و دلاوری ترفیع دادن
Knighthood	مقام سلحشوری، سمت سلحشوری، شوالیه گری
Knights	سلحشور، دلاور، قهرمان شوالیه، نجیب زاده، بمقام سلحشوری و دلاوری ترفیع دادن
Knit	بافتن، کشبافی کردن، بهم پیوستن، گره زدن، بستن
Knitted	تافته، بافت، کش باف
Knitting	بافندگی، کشبافی
Knives	جمع knife
Knob	نکمه، طبلک، پیچ، گردونه، قبه، دکمه، برآمدگی، دستگیره، دسته، گره
Knobby	گره دار، پره دار، دارای برآمدگی (های زیاد)، قوزدار، گرد، تپه دار



Knock	کوبیدن ، در زدن ، بد گویی کردن از ، بهم خوردن ، مشت ، ضربه ، صدای تغ ، عیجویی /
Knockdown	ناک دان (بوکس) /
Knocker	زننده ، کوبنده ، ادم خرده گیر ، مزاحم /
Knocking	دقه زدن ، در کوبی ، در زنی در کوبی، در زنی، دق الباب، مواد معدنی خرد شده
Knockout	با ضربت بیهوش کننده ای حریف را بزمین زدن ضربه فنی، ضربه فنی کردن از پا در آوردن، ویران کردن ضربت قاطع، ممتاز، عالی /
Knoll	نوک تپه ، قله ، تیزی یا برآمدگی خاک از آب ، ماهور
Knot	نات ، گره دریایی (برابر با 183 متر) ، برآمدگی ، دژپیه ، غده ، چیز سفت یا غلننه ، مشکل ، عقده ، واحد سرعت دریایی معادل $1^1/6/76$ فوت در ساعت ، گره زدن ، بهم پیوستن ، گیر انداختن ، گره خوردن ، منگوله دار کردن ، گره دریایی
Knotty	گره دار ، غامض
Know	دانستن ، آگاه بودن ، شناختن
Know-how	دانش ، فوت و فن ، اطلاع ، معلومات خاص ، فنون ، رموز کار ، کاردانی
Knowing	کاردان، فهمیده، با هوش زیرکانه
Knowingly	دانسته ، عمداً
Know-it-all	عالم نما، مدعی علم الیقین
Knowledge	شناسایی ، دانش ، معرفت ، وقوف ، دانایی ، علم ، آگاهی ، بصیرت ، اطلاع
Knowledgeable	بصیر، مطلع. وارد بکار، قابل درک، باهوش، زیرک، مطلع/
Knowledgeably	in a knowledgeable manner; understandingly; wisely, intelligently
Known	معلوم، هویدا، مشهور معروف، معروف، مشهور، معلوم کردن، اشکار ساختن
Knuckle	بندانگشت، برآمدگی در بندانگشت، جایی از خم روده که برآمدگی پیدامیکند/
Knurl	اجیدن ، مخطط کردن ، اج ، برآمدگی ، تپه ، قبه ، دانه ، الت کنگره سازی ، کنگره دار کردن ، خپله /
Ko	با ضربات متوالی از میدان بدر کردن ، مغلوب کردن ، ضربه فنی ضربه ی فنی کردن، ضربه ی فنی، ناک اوت (بوکس)
Koala	کوالا جانوری استرالیایی از خانواده خرسها.
Kodak	کدآک، دوربین عکاسی، بادوربین کدآک عکس برداشتن
Kohlrabi	کلم قمری
Koppen	کوپن
Koran	قرآن، فراقان
Korea	کشور کره
Korean	اهل کشور کره، زبان مردم کره *وابسته به جزیره کره، اهل کره، زبان کره زبان کره ای، زبان کره/
Kosher	پاک ، حلال ، تهیه شده بر طبق شریعت یهود/
Kotone	ستون/
Kovar	علوم هوایی : الیازی از آهن نیکل کبالت/
Kowtow	سجودچینی که عبارت است از گذاشتن پیشانی بر روی زمین ، پیشانی

	برخاک نهادن
Krater	کوزه دهن گشاد دسته دار قدیمی /
Kremlin	کاخ کرملین ، (مجازی) دولت شوروی /
Kriging	کریجینگ روش درونیابی مبنی بر الگوریتم حداقل مربعات جنرالیزه شده با استفاده از واریوگرامهایی به عنوان توابع /
Krypton	کریپتون /
Kudos	جلال ، تجلیل ، ستایش کردن /
Kufic	کوفی، وابسته به کوفه، خط کوفی /
Kung fu	کونگفو
Kurd	اهل کردستان
Kurdish	کردی
Kurtosis	پخی ، کشیدگی ؛ بلندی (منحنی طبیعی) ، اوج ، افراستگی ؛ کوژی
Kuwait	کشور کویت ، شهر کویت پایتخت کشور کویت /
Kuwaiti	کویتی
Kw	کیلووات
Kwanzaa	holiday celebrated by African Americans between December 26 and January 1 (celebrates Black culture, heritage and cooperation)
Ky	state in the eastern central United States
Kyiv	کیف
Kyle	کانال بین دو جزیره ، اسم خاص مذکر و مونث /
Kyrgyzstan	قرقیزستان
L	دوازدهمین حرف الفبای انگلیسی، (الکترونیک) القاگری
La	نت ششم لانتانیم ایالت لوئیزیانا، نت ششم
La paz	لاپاز
Lab	laboratory (ازمایشگاه)
Label	اتیکت چسباندن ، اتیکت ، متمم سند یا نوشته ، تکه باریک ، لقب ، اصطلاح خاص ، برچسب زدن ، طبقه بندی کردن
Labeled	برچسب دار /
Labile	تغییر پذیر، ناپایا، غیر ثابت، لغزنده
Lability	تغییر پذیری، لغزندگی * ناپایداری، بی ثباتی /
Lable	برچسب زدن، طبقه بندی کردن، علامت، نشانی، مشخصه، مشخصات، برگه، برچسب
Labor	کار، رنج، زحمت، کوشش، درد زایمان، کارگر، عمله، حزب کارگر، زحمت کشیدن، تقلا کردن، کوشش کردن (labour) /
Laboratories	ازمایشگاه، لابراتوار
Laboratory	ازمایشگاه ، لابراتوار /
Laborer	کارگر، عمله
Laborious	زحمت کش ، ساعی ، دشوار ، پروزحمت

Laboriously	بارنج، بزحمت، ساعیانہ چنانکہ نمایندہ زحمت باشد
Labour	کار، رنج، زحمت، کوشش، درد زایمان، کارگر، عملہ، حزب کارگر، زحمت کشیدن، تقلا کردن، کوشش کردن
Labourer	کارگر، عملہ
Labratory	آزمایشگاه form of laboratory
Labyrinth	شکنج، لابیرنت، دخمہ پریچ وخم، ماز، پلکان مارپیچ، (مجازی) پیچیدگی، چیز بغرنج
Labyrinthine	پر پیچ و خم، پر شکنج
Lac	لاک، لاک والکل، چیز لاک والکل زده، لاک زدن
Laccase	لاکاز
Lace	پر از سوراخ، پر از سوراخ کردن، بند کفش، تر، توری، نوار، قیطان، بندکفش را بستن، یراق دوزی کردن، بنددار کردن
Lacerate	پاره کردن، مجروح کردن از ردن، عذاب دادن، دریدن، (حقوق) جریحه دار کردن
Laceration	پاره کردن، دریدن، جرح، دریدگی، زخم، پارگی * ریش سازی، پاره کردن، دریدن، جرح، دریدگی، زخم
Lachometer	دورسنج
Lachrymose	اشک ز، اشکبار، اشکی، غصه دار
Lack	عدم، کمبود، نبودن، نداشتن، احتیاج، فقدان، کسری، فاقد بودن، ناقص بودن، کم داشتن
Lackadaisical	نازدار، بی حال، بی اشتیاق
Lackey	(lacquey) پادو، فراش، چاکری کردن، نوکری کردن
Lacking	فقدان کمبود
Lackluster	بی نور، تاریک، بدون زرق و برق، تار و بی برق
Laconic	کم حرف، مختصر گو، کوتاه، موجز
Lacquer	لاک الکل زدن، جلا دادن، جلا، لاک الکل، رنگ لاک، لاک والکل زدن
Lacrosse	چوگان سرپهن، لاکروس که نوعی توپ بازی است
Lactation	تبدیل به شیر، ایجاد شیر * شیردهی، ترشح شیر، ارضاع
Lacteal	شیری، شیر بر، کیلوس بر * شیری، شیر بر، کیلوس بر، مجرای کیلوس، رگ، روده بند که کیلوس در آن روان است
Lactic	وابسته به شیر، شبیه شیر مربوط به شیر
Lacuna	فضای خالی، حفره، گودی، محفظه، فاصله، جای خالی، نقطه ابهام
Lacunary	حفره ای وابسته به حفره یا جای خالی (lacunar, lacunal, lacunate)
Lacustrine	دریاچه ای، زیست کننده در دریاچه، استخری
Lacy	قیطانی، بند دار، شبکه ای، تور مانند
Lad	پسر بچه، جوان، جوانک
Ladder	نردبام، پله، آتش درو در عمق، نردبان بکار بردن، نردبان ساختن
Laddie	پسر بچه، معشوق، پسرک
Laden	مملو، بارگیری شده، سنگین، پر (por)، سنگین بار * بار شده، بارکرده، انباشته، سنگین بار، غرق

Ladies	بانو، خانم، زوجه، رئیس‌خانه*
Lading	بارکشتی، محموله، بارگیری، عمل بار کردن /
Ladle	چمچه، کفچه، باملاقه کشیدن، باملاقه برداشتن
Lady	بانو، خانم، زوجه، رئیس‌خانه
Lady bird	کفشدوز، پینه دوز
Ladybug	پینه دوز (ladybeetle) /
Lag	پس افتادن، عقب افتادن، پس فاز، زدن گوی از وسط زمین به مرز برای تعیین آغازکننده بازی (کروکه)، کندی، لنگی، واماندگی، عقب ماندگی، عقب ماندن، لنگیدن، پس افت، تاخیر کردن، کندرفتن، لک و لک کردن، واماندن، کندکار کردن، سستی کردن
Lager	ابجو دیر رس، ابجو نارس، ابجو کم‌الکل *یکجور آبجو کم‌مایه که اصل آن از آلمان است و پیش از نوشیدن چندماه در انبار /
Laggard	ادم کند دست، ادم دست سنگین، عقب مانده * کند، دیرجنب، کندکار، کند دست، تنبل، آدم کندکار /
Lagging	کاهل، خسته کننده، اهسته، کند، عقب مانده
Lagniappe	gift included with a purchase
Lagoon	تالاب، مرداب (زیست‌شناسی) کولاب
Lagos	شهر لاگوس
Lagrange	لاگرانژ
Lagrangian	لاگرانژی، لاگرانژی
Lahore	لاهور /
Laid	زمان گذشته و اسم مفعول lay، دراز کشیده، لمیده /
Lain	طبقه، قشر زمین، (ک-مزم) اختفاء در لباس عوضی
Lair	کاذب، محل استراحت جانور، کنام، لجن، گل‌الود کردن، استراحت کردن، بلانه پناه بردن
Laity	عوام، مردم غیر روحانی، ناشی، غیر فنی و غیر علمی
Lake	دریاچه، استخر، برکه /
Lakeshore	بستر دریاچه، کنار دریاچه shore of a lake, lakeside
Lam	فرار کردن گریختن فرار، زدن
Lamb	گوشت بره، ادم ساده * بره، گوشت بره، ادم بی‌گناه، ادم ساده لوح، ادم افتاده یا ناتوان /
Lambast	تازیانه، شلاق، تازیانه زدن، زخم زبان زد (lambaste) /
Lambaste	(lambaste) / تازیانه، شلاق، تازیانه زدن، زخم زبان زدن
Lambda	یازدهمین حرف الفبای یونانی
Lambent	ملایم، نرم، دارای روشنایی ملایم
Lambert	واحد روشنایی (منسوخ)، لمبرت (واحد درخشندگی)
Lame	چلاق، شل، افلیج، لنگ شدن، عاجز شدن
Lament	تاسف خوردن، زاریدن، سوگواری کردن، سوگواری، ضجه و زاری کردن

Lamentable	سوگناک ، اسفناک ، رقت اور ، زار
Lamentation	سوگوای ، مرثیه خوانی ، ضجه ، سوگ ، زاری
Lamenting	تاسف خوردن ، زاریدن ، سوگواری کردن ، سوگواری ، ضجه وزاری کردن
Lamina	تیغه (در کالبدشناسی) ، (lamin) ورقه ، لایه نازک ، پهنک برگ ، شاخه پرده ای
Laminal	دارای ورقه های نازک
Laminar	ورقه ای ، خطی ، دارای ورقه های نازک ، آرام ، لایه ای
Laminate	ورقه ورقه کردن ، ورقه ورقه شدن ، طبقه طبقه ، ورقه ورقه ، ورقه ورقه کردن ، رویهم قرار دادن ، متورق
Lamination	ناخالصی لایه ای ، ورقه ورقه شدن ، تورق ، لایه لایه سازی - ورقه شدن ، ناخالصی لایه ای ، پوسته پوسته شدن /
Lamp	لامپ ، چراغ ، لامپا ، فانوس درخشیدن /
Lampoon	هجو ، هجو کردن ، کنایه * هجو ، کنایه ، هجا ، سخن سخت ، طنز ، ریشخند ، استهزا ، هجو کردن /
Lamppost	تیر چراغ ، تیر لامپا /
Lampshade	حباب ، گنبدی چراغ ، نور افشان ، نورتاب /
Lamp-shade	حباب ، اباژور /
Lan	شبکه داخلی Local Area network
Lance	نیزه ، نیزه زدن ، نیشتر زدن ، ضربت نیزه * ، جریذ ، ضربت نیزه ، سوراخ کردن ، نیشتر زدن / *
Lanceolate	نوک تیز ، نیزه مانند
Lancet	نیشتر ، هر چیزی شبیه نیشتر ، پنجره نوک تیز - نوعی چاقوی کوچک نوکدار دو لبه جراحی
Land	ارض ، سطح کوچک صاف ، ملک ، سطح ، پیاده شدن برجستگی بین خانه ها ، فرود آمدن ، به زمین نشستن ، خاک ، سرزمین ، دیار ، به خشکی آمدن ، پیاده شدن ، رسیدن ، بزمین نشستن ، علوم مهندسی : پشت
Lander	علوم هوایی : فضاپیمایی که میتواند به ارامی روی سطح سیاره موردنظر بنشیند /
Landfall	بویه خارجی ، ورود بخشی ، دیدار خشکی ، املاک و اراضی موروئی (غیر منتظره) ، ریزش زمین /
Landfill	دفن زباله و آشغال در زیر خاک ، محل خاک کردن زباله ، آشغال دفن شده
Landform	تغییرات سطح زمین در اثر عوامل طبیعی
Landholder	مستاجر ، ملاک ، صاحب ملک ، اجاره دار ، زمین دار ، (حقوق) مستاجر ، ملاک ، اجاره دار موجر /
Landing	اسکله ، ورود به خشکی ، پیاده شدن به ساحل فرود هواپیما ، ورود بخشی ، فرودگاه هواپیما ، بزمین نشستن هواپیما ، پاگردان /
Landlady	زن مهمانخانه دار ، زن صاحب ملک ، میزبان
Landlocked	محاط در خشکی ، محصور در خشکی
Landlord	موجر ، مالک ، صاحبخانه ، ملاک /
Landmark	نشان اختصاصی ، نقطه تحول تاریخ ، واقعه برجسته ، راهنما /
Landowner	ملاک ، صاحب ملک
Landplane	علوم هوایی : هواپیمایی که قادر به برخاستن از سطح زمین که شامل برف و یخ نیز میگردد میباشد
Lands	برجستگی شیار خانه ها ، ریل های راهنما /

Landscape	خاکبرداری و خیابان بندی کردن ، دورنما ، چشم انداز ، بامنظره تزئین کردن (باغداری)/
Landslide	زمین لغزه ، ریزش خاک کوه کنار جاده
Lane	مسیر هریک از دوندگان یا شناگران خط پرتاب ازاد ، مسیر گوی بولینگ خط شناگر ، خیابان ، راه باریک ، گلو ، نای ، راه دریایی ، مسیر که باخط کشی مشخص میشود ، خط سیر هوایی ، کوچه ساختن ، منشعب کردن
Langley	لانگلی واحد تشعشع خورشید مساوی یک گرم کالری در هر سانتیمتر مربع از سطح غیر منشعشع
Language	زبان ، لسان ، کلام ، سخنگویی ، تکلم ، بصورت لسانی بیان کردن
Languid	سست ، ضعیف ، بی حال ، اهسته ، خمار /
Languish	بیحال شدن ، افسرده شدن ، پژمرده شدن ، بیمار عشق شدن ، باچشمان پر اشتیاق نگاه کردن ، باچشمان خمار نگرستن /
Languor	مستی ، ضعف ، قنور ، ماندگی ، پژمردگی /
Languorous	مست ، ضعیف ، پژمرده
La-nina	لانینا
Lank	لاغر ، نحیف ، خمیده ، خمار
Lanka	نخ ، رشته
Lanky	لندوک ، دراز و باریک
Lantern	فانوس ، چراغ بادی ، چراغ دریایی
Lao	لائوسی ، اهل لائوس ، زبان تایی ، مردم تایی (laotian)
Laos	کشور لائوس
Laotian	لائوسی ، اهل لائوس ، زبان تایی ، مردم تایی
Lap	دامن لباس ، لبه لباس ، سجاف ، محیط ، محل نشو و نما ، آغوش ، سرکشیدن ، حریصانه خوردن ، لیس زدن ، با صدا چیزی خوردن ، شلپ شلپ کردن ، تاه کردن ، پیچیدن
Lapel	برگردان ، برگردان یقه
Lapidary	سنگ شناس ، گوهر شناس ، منقوش روی سنگ ، وابسته به سنگ های قیمتی
Lapies	لاپیه- دامن لباس ، لبه لباس ، سجاف ، محیط ، محل نشو و نما ، آغوش ، سرکشیدن ، حریصانه خوردن ، لیس زدن ، با صدا چیزی خوردن ، شلپ شلپ کردن ، تاه کردن ، پیچیدن
Laplace	فرمول مجانبی موآور-لاپلاس /
Laplacian	شیمی : لاپلاسی /
Lapping	شابر زدن ، شتاب زدن ، شابرکاری ، آب بندی ، پرداخت نهایی ، صاف و صیقلی کردن ، شابرکاری ، ساییدن دقیق ، صیقلکاری دامن ، نرمه گوش ، آویز ، دره کوچک ، پوشیدگی ، پیچیدگی ، پیچ ، دور ، گردش
Lapse	ارتداد ، سلب سلب یا ساقط یا زایل شدن ، لغزش ، خطا ، برگشت ، انحراف موقت ، انصراف ، گذشت زمان ، زوال ، سپری شدن ، انقضاء ، استفاده از مرور زمان ، ترک اولی ، الحاد ، خرف شدن ، سهو و نسیان کردن ، از مدافقتان ، مشمول مرور زمان شدن -افت ، تنزیل ، تنزل ، کاهش /
Laptop	کامپیوتر سبکی که قابل حمل باشد ولی نه آن قدر کوچک که به صورت جیبی باشد معمولا حاوی صفحه نمایش صفحه کلید و درایو دیسک است
Larceny	تصرف غیرقانونی ، دستبرد ، دزدی ، سرقت

Lard	چربی خوک، گوشت خوک، چربی زدن، ارایش دادن، چرب‌زبانی
Larder	دولابچه، گنج خوراک، خوراکی
Lardy	مانند پیه خوک، دارای پیه خوک
Large	وسیع، جادار، پهن، درشت، لبریز، جامع، کامل، سترگ، بسیط، بزرگ، حجیم، هنگفت
Largely	تا درجه زیادی، جامعا، به طور فراگیر /
Largen	وسعت بخشیدن، بزرگ شدن، بزرگ کردن /
Largeness	بزرگی، درشتی، زیادی، وسعت
Larger	بزرگتر /
Largess	بخشش، دهش، انعام، سخاوت، ازادگی، مساعدت، وسعت نظر، گشاده دستی، بخشیدگی /
Largesse	مهربانی و سخاوت* بخشش، سخاوت، خیر خواهی، گشاده دستی، بخشش، سخاوت، خیر خواهی، گشاده دستی
Largo	آهسته و مفصل، حرکت آزاد و آهسته
Lariat	کمند، با کمند بستن، با کمند دستگیر کردن
Lark	خوشی، شوخی، روش زندگی، چكاوك و گونه های مشابه آن، قزلاخ، چكاوك شكار کردن، شوخی کردن، از روی مانع بپارش اسب جهیدن، دست انداختن /
Larva	کرم حشره، نوزاد حشره، لیسه
Larvae	کرم، کرم حشره، نوزاد حشره لیسه
Laryngeal	حنجره‌ای، وابسته بنای، صدای حنجره‌ای
Laryngitis	اماس خشک نای، التهاب حنجره /
Laryngoscope	دستگاه مخصوص معاینه حنجره* خرخره بین، خشک نای بین، آلت معاینه حنجره /
Larynx	خشک نای، حنجره، حلقوم، خرخره /
Lascivious	شهواری، هرزه، شهوت پرست، شهوت انگیز /
Laser	اشعه لیزر، اشعه لاسر، لیزر
Lash	طنباب پیچ کردن، مژه، تسمه، تازیانه، ضربه، مژگان، شلاق خوردن
Lashing	جهازبندی بار، باربندی، بارپیچی، شلاق زنی- تسمه کشی، جهازبندی باز /
Lass	دختر، زن جوان. معشوقه، دلداریار، کلفت، مستخدم /
Lassie	دختر، زن جوان (=lass) دختر بچه، معشوقه /
Lassitude	سستی تب، تب سبک، رخوت، خماری، بی میلی
Lasso	کمند، طنباب خفت دار برای گرفتن اسب یا گاو، خفت
Last	آخر از همه، پایین ترین درجه یا مقام، بازپسین، پسین، آخرین، اخیر، نهانی، قطعی، دوام داشتن، دوام کردن، طول کشیدن، به درازا کشیدن، پایستن
Lasting	دیرپای، بادوام، ماندنی، ثابت پاینده، پایا /
Lastly	بالاخره، آخر از همه انکه
Latch	چفت شدن، قفل کردن، چفت کردن، محکم نگاهداشتن، بوسیله کلون محکم کردن، ضامن، چفت

Late	دیر اینده، تازه، گذشته، کند، تا دیر وقت، اخیراً، تأدیرگاه، زیاد، مرحوم، (حقوق) مرحوم، متوفی
Lately	اخیراً، بنازگی
Latency	تاخیر، زمان بیکاری، دوره عکس العمل، ناپیدایی، پوشیدگی، دوره کمون، مرحله پنهانی، رکود، نهفتگی
Lateness	دیری، دیر شدگی
Latent	پنهان، ناپیدا، پوشیده، در حال کمون، مکنون، راکد، نهفته
Later	آخر، آخری، دومی، عقب تر اخیر الذکر /
Lateral	در عرض، راهرو زیرزمینی موازی جبهه، فرعی، پهلویی، جانبی، واقع در خط افقی، جنبی، عرضی
Laterally	از پهلو، جانباً* پهلویی، ضلعی، جانبی، کناری، افقی، قسمت کناری /
Latest	دیر، دیر رس، تازه گذشته اینده
Latex	شیرابه، شیر، گیاهی، لاستیک خام، بالاستیک ساختن
Lath	توفال، توفال کوبی کردن، آهن نبشی /
Lathe	ماشین تراش، چرخ کوزمگري، تراش دادن، خراطی کردن. ماشین تراش، چرخ خراطی، تراش دادن
Lather	کف صابون، کف یا عرق اسب صابون زدن، کف بدهان آوردن، هیجان
Latin	لاتین، زبان لاتین
Latish	اندکی دیر، قدری دیر /
Latitude	عرض جغرافیایی، آزادی عمل، وسعت، عمل، بی قیدی /
Latosol	لاتوسول/ Soil Science
Latrine	مستراح، ابریز، مستراح عمومی /
Latter	آخر، آخری، عقب تر، دومی، این يك، اخیر /
Lattice	کار مشبک، شبکه بندی، شبکه کاری، توری منظم
Latticed	شبکه دار، مشبك /
Latvia	جمهوری لتونی در کرانه‌ی جنوبی دریای بالتیک
Latvian	اهل کشور جمهوری واقع بر خلیج ریگا
Laud	ستایش کردن، تمجید کردن، مدح کردن، ستایش
Laudable	ستودنی، ستوده، قابل ستایش
Laudation	ستایش، تمجید /
Laudatory	مربوط به تحسین و تمجید* ستایش آمیز، تحسین آمیز /
Laugh	صدای خنده، خنده، خندیدن، خندان بودن /
Laughable	خنده دار، مضحك /
Laughing	خنده، خندان، خنده اور /
Laughingstock	مایه خنده /
Laughter	خنده، صدای خنده بلند، قه قاه خنده /
Launch	راه انداختن، جانداختن کالا در بازار، پرداخت کردن گلوله یا موشک، شروع کردن کار، شروع کردن حمله، اجرای حمله، شروع عملیات،



	به اب انداختن کشتی ، انداختن ، پرت کردن ، روانه کردن ، مامور کردن ، شروع کردن ، اقدام کردن
Launcher	سکوی پرتاب ، وسیله پرتاب موشک ، پرتاب کننده ، حمله کننده ، وسیله پرتاب /
Launder	گازری کردن ، شستن ، اتوکشیدن ، شسته شدن ، شستشو
Laundress	رختشوی اتوکش، زن رخت شوی و اطو کش
Laundromat	ماشین لباسشویی خود کار (در مغازه)
Laundry	رختشوی خانه ، لباسشویی رخت های شستنی
Laura	صومعه کلیسای شرقی
Laureate	اراسته ببرگ غار ، جایزه دار ، برجسته ، ملك الشعراء /
Laurel	برگ بو ، درخت غار ، برگ غار که نشان افتخار بوده است ، بابرگ بویا برگ غار ارستن /
Laurent	لوران Laurent Fabius
Lava	گدازه ، توده گداخته آتشفشانی ، مواد مذاب آتشفشانی
Lavaka	لاواکا /
Lavation	شستشو /
Lavatory	روشویی ، دستشویی ، مستراح /
Lave	ریختن ، کشیدن ، چکیدن شستشو کردن /
Lavender	اسطوخودوس ، یکجور سنبل یا خیزی ، رنگ قفایی /
Lavish	فراوانی ، وفور ، اسراف کردن ، ولخرجی کردن ، افراط کردن /
Lavishness	ولخرجی ، اسراف
Law	علم حقوق ، شریعت ، داتا ، بریست ، حق ، حقوق ، قاعده ، قانون مدنی ، تعقیب قانونی کردن /
Lawful	جایز ، قانونی ، مشروع ، مجاز ، حلال ، داتایی ، بریستی ، روا /
Lawfully	قانوناً ، بطور مشروع
Lawgiver	قانونگذار ، واضع این نامه شارع ، مقنن ، (حقوق) قانونگذار ، شارع /
Lawless	بیای ، بی قانونی /
Lawlessness	بی قانونی ، غیر قانونی بودن ، نامشروعی ، تمرد ، هرزگی /
Lawmaker	واضع قانون ، قانون وضع کن ، قانون ساز ، مقنن ، شارع ، شریعت گذار /
Lawn	محوطه چمن ، چمن ، علفزار ، مرغزار ، باپارچه صافی کردن /
Lawsuit	مرافعه ، دادخواهی ، طرح دعوی در دادگاه /
Lawyer	وکیل دادگستری ، مشاور حقوقی ، قانون دان ، فقیه شارع ، ملا ، حقوقدان
Lax	لخت ، سست ، سهل انگار ، اهمال کار ، لینت مزاج ، شل کردن ، ول کردن ، رها کردن ، ماهی آزاد ، ماهی قزل آلا /
Laxative	ضد یبوست ، ملین /
Laxity	لینت ، سستی ، شلی ، اسان گیری /
Lay	کار گذاشتن ، نصب کردن طرح کردن ، کشیدن اماده شدن ، راه (نخ در پارچه یا چنل) ، وضع کردن مالیات ، غیر حرفه ای ، عامی ، گذاشتن ، طرح کردن مطرح کردن ، روانه کردن ، نشانه رفتن ، قرار دادن ، روانه کردن

	لوله توپ یا تفنگ ، کاشتن مین (، vi&n.vt). خواباندن ، دفن کردن ، تخم گذاردن ، داستان منظوم ، آهنگ ملودی ، الحان ، (، adj). (غیر متخصص ، ناویژه کار ، خارج از سلک روحانیت ، غیر روحانی
Layaway	انداختن ، کنار گذاشتن * خرید قسطی به این ترتیب: کالا کنار گذاشته میشود و پس از پرداخت همه ی قیمت به خریدار تحویل میشود نگهداری کالا بدینصورت/
Lay-by	پس انداز ، صرفه جویی
Layer	رگه ، پوسته ، لایه ، بوش جازم ، قشر ، چین ، لایه ، لا ، طبقه بندی کردن ، مطبق کردن ، ورقه ورقه ، ورقه
Layered	دارای لایه یا طبقه
Laying	روانه کردن توپ ، هدف گیری لوله (علوم نظامی)/
Layman	شخص عامی ، شخص غیر روحانی ، خارج از حرفه یا فن خاصی ، شخص غیر وارد ، ناویژه کار /
Layoff	متوقف ساختن ، بخدمت خاتمه دادن ، فصل کم کاری ، تعطیل ، انتظار خدمت کارگر ، حالت تعلیق ، اخراج-اخراج کارکنان توسط کارفرما نه به علت بی کفایتی آنها بلکه به دلیل مشکلات مالی که شرکت با آنها روبروست /
Layout	صفحه آرایه ، ترتیب وسایل ، طرح بندی طرح ، نمایه ، نقشه اولیه ، دونگار صفحه بندی ، صفحه آرایه ابزار ، بساطه ، لوازم
Layover	ایست موقت ، توقف کوتاه میان راه چرخش روی یک پا و چرخاندن بدن (اسکیت)
Laytime	مدت مجاز ***
Lazily	به تنبلی ، تنبلا نه
Laziness	تنبلی ، کاهلی /
Lazy	تنبل ، در خورد تنبلی ، بطی ، کندرو ، باکندی حرکت کردن ، سست بودن
Lea	واحد اندازه طول نخ و ریمان ، چمنزار ، علفزار ، مرتع ، جلگه سبز
Leach	پهلوی چپ (بادبان) ، صافی کردن ، از صافی گذراندن ، صافی ، شستن
Leaching	آبشویی ، سنگ شویی-فروشت ، سنگ شویی ، تصفیه بوسیله شستشو ، دباغی بوسیله آب نمک و پوست درخت و غیره ، تصفیه خاک - فروشت ، سنگ شویی ، تصفیه بوسیله شستشو ، دباغی بوسیله آب نمک و پوست درخت و غیره ، تصفیه خاک - عصاره گیری ، استخراج از جامد
Lead	سوق دادن ، منجر شدن ، پیش افت ، تقدم ، سرب ، شاقول گلوله ، رنگ سربی ، سرب پوش کردن ، سرب گرفتن ، باسرب اندودن ، راهنمایی ، رهبری ، هدایت ، سرمشق ، تقدم ، راه آب ، مدرک ، رهبری کردن ، بردن ، راهنمایی کردن - کابل هادی ، هدایت نمودن ، سوق دادن و ادار کردن ، جلو بردن تیر از هدف ، پایی که در پرش از روی مانع زودتر از پای دیگر بلند می شود ، تقدم (فاز) ، زاویه سبقت ، بست اتصال ، قطب اتصال ، سیم اتصال ، سیم واسطه ، زاویه پیشگیری ، سبقت ، هادی
Leaded	سرب گرفته ، سرب دار ، سرب پوش /
Leaden	مانند سرب ، سربی رنگ ، کند /
Leader	قسمت خالی نوار در ابتدای حلقه یک نوار مغناطیسی ، نقطه چین یا خط چین راهنما ، پیشتاز ، سرپرست ، فرمانده دسته ، هادی ، پیشوا ، رهبر ، راهنما ، فرمانده ، قائد ، سردسته /
Leadership	مدیریت ، فرماندهی ، رهبری پیشوایی ، ریاست ، قوه رهنمایی یا هدایت /
Leading	راهنمایی ، هدایت ، نفوذ ، عمده ، برجسته ، مقدم ، پیشتاز ، فاصله خطوط ، راهنمایی ، هدایت ، نفوذ ، برجسته ، مقدم ، پیشتاز ، عمده /
Leaf	برگ ، ورق ، لایه ، صفحه ، لنگه ، ورقه ، دندان ، برگگی شکل ، برگ دادن ، جوانه زدن ، ورق زدن /
Leafed	گلبرگ ، گلبرگی * رگ ، ورق ، لایه ، لنگه ، دندان /

Leaflet	اعلامیه، کاسبرگ، برگچه، بروشور، نشریه، جزوه، رساله، ورقه، (علوم نظامی) نشریه، جزوه، اعلامیه اوراق تبلیغاتی اعلان
Leafy	برگدار، پر برگ/
League	اتفاق، مجمع، لیگ، واحد راه پیمایی که تقریباً مساوی 4/2 تا 6/4 میل است، اتحادیه، اتحاد، متحد کردن، هم پیمان شدن، گروه ورزشی /
Leaguer	محاصره کردن، محاصره، عضو اتحادیه، عضو مجمع اتفاق ملل*گرد گیری، محاصره/
Leak	رخنه، سوراخ، تراوش، نشت، چکه، تراوش کردن، نفوذ کردن، فاش کردن یا شدن. تراوش، رخنه، تراوش کردن، فاش شدن/
Leakage	پراکندگی، کمبود و کسری، مقدار مالیاتی که به علت خرج نشدن درآمد در کشور، افت، هدر رفتگی، گریز، ترشح، رخنه، (مالیات پس انداز)، تراوش، نشت، چکه، کمبود، فاش شدگی (اسرار)، مقداری که معمولاً برای کسری در اثر نشتی در نظر میگیرند
Leaking	نشتی، آبگزار*، رخنه، سوراخ، تراوش، نشت، چکه، در رو/
Leaky	سوراخ دار، رخنه دار، نشت کننده، چکه کن/
Lean	تکیه کردن، تکیه زدن، پشت دادن، کج شدن، خم شدن، پشت گرمی داشتن، متکی شدن، تکیه دادن بطرف، تمایل داشتن، لاغر، نزار، نحیف، اندک، ضعیف، کم سود، بیحاصل
Leaner	لاغر، نزار، لخم، بی چربی، کم سود، بی برکت، سبک، ضعیف
Leaning	تکیه، تمایل، میل، انحراف، کجی، (در جمع) تمایلات
Leap	جست، پرش، خیز، جستن دویدن، خیز زدن، کبیسه، جست /
Leapfrog	حرکت خیز به خیز، بازی جفتک چارکش، باجست و خیز حرکت کردن، جفتک چارکش کردن، از یکدیگر بنوبت جلو زدن، گریز زدن، گره گره حرکت کردن/
Leapt	گذشته Leap، جست، پرش، خیز، جستن، دویدن، خیز زدن
Learn	اموختن، یاد گرفتن، آگاهی یافتن، فرا گرفتن، خبر گرفتن فهمیدن، دانستن (participle: learned, learnt past: learned, learnt ; past)
Learned	دانا، عالم، دانشمند، فاضل، عالمانه /
Learner	یادگیرنده دانش آموز، شاگرد
Learning	فراگیری، معرفت، دانش یادگیری، اطلاع، فضل و کمال
Learns	در می یابد/
Lease	اجاره دادن (با out، اجاره نامه، اجاره دادن، کرایه کردن، اجاره کردن
Leased	استیجاری، اجاره ای
Leaseholder	اجاره دار، مستاجر
Leash	افسار سگ و حیوانات مشابه، افسار بستن، بند زدن، (شکار) دسته سه تایی
Leasing	اجاره داری، اجاره کردن، دروغ گوئی، کذب
Least	کمترین، کوچکترین، خردترین، اقل. کوچکترین/
Least-connection	حداقل اتصال
Leather	چرم، بند چرمی، قیش، قیش چرمی، چرمی کردن، چرم گذاشتن به، شلاق زدن
Leathery	چرمی* چرم نمایی، مانند، سفت
Leave	اجازه، اذن مرخصی، رخصت، باقی گذاردن، رها کردن، ول کردن، گذاشتن، دست کشیدن از، رهسپار شدن، عازم شدن، ترک کردن، (vi.) (leaf): برگ دادن

Leaven	خمیر مایه ، خمیر ترش ، عامل کارگر ، مخمر کردن ، خمیر کردن ، ور آوردن
Leaves	برگها، صورت جمع کلمه leaf
Leaving	خارج شدن
Leavings	پس مانده ، باقیمانده ، ته مانده/
Lebanese	لبنانی
Lebanon	لبنان کوه های لبنان،لبنان
Lecher	ادم هرزه ، فاسق ، شهوتران ، شهوترانی کردن
Lecherous	شهوانی ، هرزه، شهوت پرست، فاسق، مبنی بر هرزگی، ناشی از هرزگی
Lechery	هرزگی، فسق، شهوت پرستی/
Lectern	میز مخصوص قرائت ، میز جاکتایی ، تریبون
Lecture	سخنرانی ، خطابه ، کنفرانس ، درس ، سخنرانی کردن ، خطابه گفتن ، نطق کردن
Lecturer	مدرس، تدریس کننده، سخنران
Led	Light Emitting Diode، یک واحد نمایش الیفا عددی متداول که هر گاه با ولتاژ به خصوصی تغذیه شود می درخشد دیود ناشر نور ، دیود نوری ، زمان ماضی فعل lead
Ledeburite	لدبوریت
Ledge	طاقچه، لبه، برآمدگی، تخته سنگ ساحلی، رگه، چینه فلز دار
Ledger	وزنه سربی (ماهگیری) ، دفتر کل (در حسابداری) ، معین ، دفتر کل ، سنگ پهن روی گور ، تیر ، تخته
Lee	پایین باد ، سمت پناه دار ، انسوی کشتی که از باد در پناه است ، بادپناه ، حمایت
Leech	حجامت ، اسباب خون گیری ، خفاش خون اشام ، انگل ، مزاحم ، شفا دادن ، پزشکی کردن ، زالو انداختن ، طبیب
Leek	تره فرنگی، گندنا یکجور تره که برگهای پهن و بزرگ دارد
Leer	جنبه ، قیافه ، رنگ قیافه ، منظر ، نگاه کج ، نگاه چپ ، نگاه دزدکی ، از گوشه چشم نگاه کردن ، نگاه کج کردن ، خالی ، تهی ، مجوف /
Leery	ناقلا /
Leeward	پشت به باد، بسمت مخالف باد /
Leeway	یک ور شدگی کشتی در اثر باد ، حرکت یک وری ، انحراف ، (مج.) مهلت ، عقب افتادگی ، راه گریز
Left	چپ در طرف چپ، جناح چپ (past of leave) : زمان ماضی فعل leave
Leftchild	بچه چپ/
Left-hand	واقع در سمت چپی
Left-handed	چپ دست، دوپهلو، دورو مشکوک
Leftover	پس مانده ، باقیمانده ، پس مانده غذا ، بقایا
Leftward	به چپ چپ سوی، چپ جای
Left-wing	شخص دست چپی، مربوط به جناح چپ
Leg	قسمتی از مسابقه ، قسمتی از زمین کریکت شامل محل توپ زدن و محدوده اطراف او، ساق مثلث قائم الزاویه ، خط واصل بین دو نقطه ، شاخه ، ساق پا، پایه ، ساقه ، ران ، پاچه شلوار، بخش ، قسمت ، پا زدن ، دوندگی کردن/

Legacy	ماترك ، تركه ، ميراث ، ارث
Legal	مجاز ، قانونی ، شرعی ، مشروع ، حقوقی /
Legality	قانونی بودن ، مطابقت با قانون ، رعایت قانون
Legalization	شناسایی رسمی ، تصدیق (امضا) ، قانونی کردن
Legalize	به طور رسمی شناختن ، قانونی کردن تصدیق کردن (امضا) ، قانونی کردن ، اعتبار قانونی دادن ، برسمیت شناختن
Legally	قانوناً ، شرعاً
Legato	پیوسته ، آرام و متناسب با الحان پی در پی
Legend	شرح علائم و اختصارات ، افسانه ، نوشته روی سکه و مدال ، نقش ، شرح ، فهرست ، علائم و اختصارات
Legendary	افسانه ای
Legerdemain	تردستی ، حقه بازی ، حيله ، شعبده /
Legging	زنگار ، ساق پوش ، مچ پیچ
Leggings	زنگال ، مچ پیچ ، پارچه پوشش مچ پا
Leggy	پایه دار ، پروپاچه دار
Legibility	خوانایی (در خط و حروف) ، خوانایی ، خوانا بودن /
Legible	خوانا ، روشن /
Legibly	بطور خوانا یا روشن
Legion	لژیون ، سپاه رومی ، هنگ ، گروه
Legionary	سرباز هنگ ، سرباز سپاهی
Legionnaire	سرباز هنگ ، سرباز لژیون ، عضو لژیون
Legislate	قانون وضع کردن ، وضع شدن (قانون) -
Legislation	وضع قانون ، تقنین ، نمایندگی ، مجلس مقننه ، وضع قانون ، تدوین و تصویب قانون ، قانون
Legislative	قانونگذار ، مقنن ، قانونی ، قانون گذار ، مقننه
Legislator	قانونگذار ، مقنن ، شارح ، قانون گذار
Legislature	قانونگذار ، هیات مقننه ، هیئت مقننه ، مجلس ، قوه مقننه
Legit	نمایش مجاز ، تاتر مجاز ، قانونی ، حلال ، مشروع
Legitimacy	درستی ، برحق بودن ، حقانیت ، قانونی بودن
Legitimate	مانع مشروع ، عذر قانونی ، حلال زاده ، درست ، برحق ، قانونی ، مشروع
Legitimately	به طور مشروع یا قانونی ، صحیح ، بطور مشروع یا قانونی /
Legitimize	قانونی کردن ، دادیك کردن ، مشروع کردن ، مجاز کردن ، موجه کردن ، توجیه کردن ، حلال زاده کردن ، منطقی و معقول جلوه دادن /
Leisure	تن اسایی ، اسودگی ، فرصت ، مجال ، وقت کافی ، فراغت /
Leisurely	بافراغت خاطر ، تفریحانه باهستگی
Leitmotif	عبارت برجسته و ملودی در موسیقی درام و آنگر که چند دفعه تکرار میشود ، موضوع مهم تکراری /
Leminograph	آب نگار ، لمینوگراف

Lemma	مقدمه‌موضوع، صغرای قیاس منطقی، کبرای قیاس منطقی، اصل موضوع
Lemniscate	لمنیسکات
Lemon	لیمو، لیموترش، رنگ لیمویی
Lemonade	لیموناد، شربت ابلیمو
Len	تابعی که طول رشته یک عبارت را مشخص می‌کند به صورت زیر: $Len(string   varname)$
Lend	عاریه دادن، قرض دادن، وام دادن، معطوف داشتن، متوجه کردن، متوجه شدن
Lender	معیر، مقرض، قرض دهنده
Lending	وام دهی، قرض، عاریه/
Lenght	طول*ضربه ای که توپ روی دیوار عقب می افتد (اسکواش)/
Length	فاصله، بعد، درازا، طول، قد، درجه، مدت /
Lengthen	طویل شدن، دراز کردن، طولانی کردن، کشیدن، دراز شدن، تطویل/
Lengthways	از درازا، از طول
Lengthwise	از درازا، از طول، بلند، دراز
Lengthy	دراز، مطول، خسته کننده، پرگو، دراز نفس
Leniency	نرمی، ملایمت، اسان گیری، ارفاق
Lenient	بامدارا، اسان گیر، ملایم، باگذشت، ضد بیبوست، ملین
Leniently	به نرمی، با مدارا
Leninism	لنینیسم، اصول عقاید لنین، عقاید اشتراکی لنین /
Lenity	نرمی، ملایمت، مدارا، رقت قلب، رحم، شفقت
Leno	یکجور تور یا گارس که برای پوشش و ارایش کلاه و پرده بکار میرود بافت لنو - - تور انگلیسی - نخ لنو - پارچه تور - بافت تور
Lens	عدسی، ذره بین، عدسی، بشکل عدسی در آوردن
Lenses	ذره بین، بشکل عدسی در آوردن /
Lent	40 روز پرهیز و روزه کاتولیک ها، صیام، ماه روزه
Lentil	عدس، دانه عدس، منجو، مرجمک.
Leo	برج اسد که پنجمین صورت فلکی منطقه البروج است، شیر/
Leon	برج اسد که پنجمین صورت فلکی منطقه البروج است، (م.ل). شیر
Leonine	شیری، اسدی، شیرخو/
Leopard	پلنگ گربه وحشی/
Leotard	لباس کشباف مرکب از شلوارپاچه بلند و بلوز (مخصوص رقص و ورزش)
Leper	خوره، جذامی، مبتلا به جذام
Leprosy	مرض جذام، جذام خوره
Leprous	جذام دار، جذامی، خوره دار
Lesbian	وابسته به طبق زنی، وابسته به دفع شهوت یک زن با زن دیگر، زن طبق زن، هم جنس باز (زن)

Lesbianism	رابطه جنسی زن با زن ، دفع شهوت زنی با زن دیگر ، طبق زنی
Lesion	غبن (ghabn) ، زیان حاصله در اثر عدم اجرای عقدی ، (پزشکی و دامپزشکی) زخم ، جراحت ، خسارت ، آسیب
Lesotho	کشور لسوتو
Less	کمتر ، اصغر کوچکتر ، کمتر ، پست تر (بعنوان صفت تفضیلی little)بکار رفته
Lessee	مستاجر ، اجاره دار ، اجاره نشین /
Lessen	تقلیل یافتن ، کمتر شدن ، تخفیف یافتن ، کمتر کردن ، تقلیل دادن ، کاستن ، کاهش دادن
Lesser	کمتر ، کوچکتر ، اصغر ، صغیر /
Lesson	درس دادن به ، تدریس کردن درس ، عبرت ، سرزنش ، بخشی از کتاب مقدس که سر نماز میخوانند
Lessor	اجاره دهنده ، موجر
Lest	مبادا ، شاید /
Let	به اجاره رفتن ، سرویس خطا ، گذاشتن ، اجازه دادن ، رها کردن ، ول کردن ، اجاره دادن ، اجاره رفتن ، درنگ کردن ، مانع ، انسداد ، اجاره دهی در کردن ، خالی کردن ، رد کردن ، روان کردن ، بخشیدن
Letdown	تحقیر ، یاس ، نومیدی شکست
Lethal	وابسته به مرگ کشنده ، مهلک ، مرگ آور
Lethally	کشنده ، مرگ آور *
Lethargic	بیحال ، سست /
Lethargy	سبابت ، مرگ کاذب ، خواب مرگ ، بی علاقه ، بیحالی ، سنگینی ، رخوت ، موت کاذب ، تهاون
Letter	سند ، نوشته ، حرف الفباء ، حرف چاپی ، نامه ، مراسله ، کاغذ ، ادبیات ، اشار ادبی ، معرفت ، دانش ، باحروف نوشتن ، باحروف علامت گذاشتن ، اجازه دهنده ، نویسه
Letterhead	سربرگ ، سرنامه ، عنوان چاپی بالای کاغذ
Lettering	حروف گذاری ، علامت گذاری باحروف
Letters	حرف الفباء ، حرف ، حرف چاپی ، نامه ، مراسله ، کاغذ ادبیات ، اشار ادبی ، معرفت دانش ، باحروف نوشتن باحروف علامت گذاشتن اجازه دهنده ، نویسه
Letting	گذاشتن ، اجازه دادن ، رها کردن ، ول کردن ، اجاره دادن اجاره رفتن ، درنگ کردن مانع ، انسداد ، اجاره دهی
Lettuce	کاهو /
Letup	مکث ، مکث کردن ، انقطاع ، خفیف شدن ، کند کردن ، فروکش * تخفیف دادن ، کاستن ، کم کردن ، کسر نمودن ، موقوف کردن ، برطرف کردن ، رفع کردن /
Leukaemia	بیماری خونی of the bone marrow in which type of cancer /cells there is an excessive production of white blood
Leukemia	سرطان خون of the bone marrow in which type of cancer /cells there is an excessive production of white blood
Leukocytosis	افزایش تعداد گلبول های سفید خون
Levee	کناره رودخانه ، مجلس پذیرایی ، سلام عام ، بارعام دادن ، خاکریز ، بند ، لنگرگاه ، کوره ، لوار ، پشته ، خاکریز /
Level	همسطح کردن ، همسطح ، ارتفاع ، رده ، سطح افقی افقی کردن ، هدف در خط دید شما قرار گرفتن (در رهگیری هوایی) ، میزان ، الت ترازگیری ، هموار ، سطح برابر ، هم تراز ، هم پایه ، یک نواخت ، یک دست ،

	موزون ، هدف گیری ، تراز سازی ، تراز کردن ، مسطح کردن ، مسطح شدن ، نشانه گرفتن /
Levelheaded	دارای قضاوت صحیح
Levelling	ترازیابی ، تسطیح ، هموار سازی ، تعدیل /
Lever	اهرم ، دیلم ، اهرم کردن با اهرم بلند کردن با اهرم تکان دادن (با up over) (و غیره) ، تبدیل به اهرم کردن ، (در ترازو و غیره) شاهین ، میله ، میله اهرم دسته
Leverage	نسبت بدهی به دارایی خالص ، شیوه بکار بردن اهرم ، کار اهرم ، دستگاه اهرمی ، وسیله نفوذ ، نیرو ، قدرت نفوذ (در امری) -
Lever-switch	کلید اهرمی
Leviathan	جانور بزرگ دریایی که در کتاب عهد عتیق نام برده شده ، نهنگ
Levitate	برخاستن ، بلند شدن ، شناور شدن
Levitation	شناوری پرواز در هوا (در عالم خواب) سبکی
Leviticus	کتاب لاویان ، سفر لاویان ، نام کتاب سوم توره
Levity	سبک سری ، رفتار سبک ، لوسی
Levy	وضع کردن مالیات ، اخذ مالیات ، هزینه ، سرباز گیری اجباری ، سرباز مزدور ، وضع مالیات ، مالیات بندی ، خراج ، وصول مالیات ، باج گیری ، تحمیل ، نام نویسی ، مالیات بستن بر ، جمع اوری کردن
Lewd	هرزه ، ناشی از هرزگی ، شهوت پرست /
Lewis	یکجور اسباب سنگ بلند کنی که زبانه دم فاخته ای دارد
Lexical	کلمه ای ، حرفی ، لغوی ، وابسته به فرهنگ لغات ، وابسته به فرهنگ نویسی ، واژه ای /
Lexicographer	لغت نویس ، فرهنگ نویس ، لغوی
Lexicography	لغت نویسی ، فرهنگ نویسی واژه نگاری
Lexicon	لغت نامه ، فرهنگ ، کتاب لغت ، قاموس ، واژه نامه ، دیکسیونر /
Lexington	کلمه ای ، حرفی ، لغوی ، وابسته به فرهنگ لغات ، وابسته به فرهنگ نویسی ، واژه ای
Lexon	پلاستیک پلی کربنات که معمولاً شفاف است /
Lg	ال جی ، شرکت سازنده مونیتور ، چاپگر و ... که نمایندگی آن ، شرکت صنایع ماشینهای اداری ایران می باشد /
Liabilities	بدهی ها ، اقلام بدهی ها ، التزامات /
Liability	تعهد ، الزام ، اسناد دیونی ، مسئولیت ، دین ، بدهی ، فرض ، شمول ، احتمال ، (در محاسبات) بدهکاری ، استعداد ، سزاواری /
Liable	قابل اطمینان ، مسئول ، مشمول /
Liaise	ارتباط پیدا کردن ، رابطه داشتن ، بستگی داشتن ، رابط نظامی بودن
Liaison	رابط ، رابطه نامشروع ، بستگی ، رابطه ، ارتباط ، رابط
Liar	دروغو ، کذاب ، کاذب /
Lib	مخفف liberation
Libation	ساغر ریزی ، نوشابه پاشی ، نوشیدن شراب ، تقدیم شراب به حضور خدایان /
Libel	توهین کردن به ، هجو نامه یا توهین نامه افترا ، تهمت ، توهین ، هجو ، افترا زدن
Libellous	هجومیز ، افترا امیز



Libelous	(libellous) هجوآمیز ، افترا امیز
Liberal	ازادخواه ، ازاداندیش (لیبرال) ، ازاده ، نظر بلند ، دارای سعه نظر ، روشنفکر ، ازادی خواه ، زیاد ، جالب توجه ، وافر ، سخی
Liberalism	ازاداندیشی ( لیبرالیسم )، ازادخواهی ، اصول ازادی خواهی ، وسعت نظر ، ازادگی /
Liberality	سخاوت ، ازادگی ، بخشاینده ، دهش
Liberalize	روشنفکر کردن ، سخاوتمند شدن ، ازادخواه کردن ، ازاد کردن ، رفع ممانعت کردن
Liberally	با ازادگی ، با فکر روشن ، و باز ، سخاوتمندانه ، ازادی خواهانه
Liberate	ازاد کردن ، رها کردن ، تجزیه کردن
Liberated	ازاد شده
Liberating	آزاد سازی ، رها (با: آزادی liberty یا freedom فرق دارد)
Liberation	ازادسازی ، ازاد کردن ، نجات آزادی ، تجزیه
Liberia	کشور لیبریا
Liberian	لیبری اهل در افریقا /
Libertarian	طرفدار ازادی اراده ، طرفدار ازادی فردی /
Libertine	هرزه ، افسار گسیخته ، کسیکه پابند مذهب نیست ، باده گسار و عیاش ، غلام ازاد شده /
Liberty	ازادی ، اختیار ، اجازه ، فاعل مختاری
Libidinous	(libidinal) وابسته به شهوت جنسی
Libido	زیست مایه (لی بیدو) ، شور جنسی ، شهوت جنسی ، هوس ، تحریک شهوانی
Libra	پیک رطل (pound) برابر با 16 اونس (مخفف lb. است .) گیروانکه ، برج میزان
Librarian	بایگان ، کتابدار
Library	کتابخانه ، قرائتخانه ، کتابفروشی
Libration	رخگرد ، نوسان ، جنبش ترازویی و حرکت موازنه ای ، جنبش نمایان ماه ، ارتعاش
Libretto	کتاب اشعار اپرا (opera) ، اشعار اپرا
Libreville	شهر لیبرویل
Libya	کشور لیبی ، شمال افریقا /
Libyan	اهل شمال افریقا ، بربری اهل لیبی ، لیبیایی کهنترین نوع زبان بربر ، اهل شمال افریقا ، بربری
Lice	شپش ها ( صورت جمع louse ) /
Licence	اجازه ، پروانه ، جواز ، جواز شغل ، اجازه رفتن دادن ، پروانه دادن ، مرخص کردن (=license)
License	تصدیق ، گواهی نامه ، اجازه ، پروانه جواز ، جواز شغل ، اجازه رفتن دادن ، پروانه دادن مرخص کردن ، اجازه نامه (license)
Licensee	دارای مجو ، دارای پروانه
Licensing	اجازه ، پروانه جواز ، جواز شغل ، اجازه رفتن دادن ، پروانه دادن مرخص کردن (licence)
Licentious	بی بند و بار ، هرزه ، ول ، شهوتران ، بد اخلاق ، مبنی بر هرزگی
Lichen	گل سنگ ، باگل سنگ پوشاندن - گل سنگ

Licit	مشروع ، حلال ، قانونی ، روا ، مجاز ، حراج ، فروش از طریق مزایده
Lick	لیس ، لیس ، لیسیدن ، زبان زدن ، زبانه کشیدن ، فرا گرفتن ، تازینانه زدن ، مغلوب کردن /
Lickety-split	باعجله ، با سرعت و تعجیل
Licking	لیس زنی ، لیس ، شلاق زنی ، بشکل دراوری /
Licorice	شیرین بیان ، مهك (glycyrrhiza glabra)
Lid	سرپوش ، کلاهک ، دریچه ، پلک چشم ، چفت ، کلاهک گذاشتن ، دریچه گذاشتن ، چفت زدن به /
Lidar	رادار لیزری فروسرخ ، لیدار (اپتیک) /
Lidocaine	لیدوکائین ، نوعی بی حس کننده
Lie	دروغ گفتن ، سخن نادرست گفتن ، دروغ ، کذب ، دراز کشیدن ، استراحت کردن (با down) ، خوابیدن ، افتادن ، واقع شدن ، قرار گرفتن ، موقتاً ماندن ، وضع ، موقعیت ، چگونگی
Liechtenstein	/کشور دوک نشین لیختن اشتاین
Lie-down	استراحت کردن ، استراحت کوتاه ، تسامح کردن ، از زیر کار شانه خالی کردن ، دراز کشیدن /
Liege	صاحب تیول ، ارباب ، هم بیعت /
Lien	حق حبس ، حق وصول طلب ، (حق) حق تصرف مال یا ملکی ، تاهنگامیکه بدهی وابسته به آن داده شود ، حق رهن ، حق گروی ، طحال ، سپرز /
Lieu	به جای ، بجای ، در عوض
Lieutenant	ناوبان یکم ، وکیل (درجه قدیمی) ، رسدبان یکم (درجه قدیمی) ، (علوم نظامی) ستوان ، ناوبان ، نایب ، وکیل ، رسدبان
Life	جان ، حیات ، عمر ، رمق ، مدت ، دوام ، دوران زندگی ، موجودات ، حبس ابد
Life-and-death	موقعیت حیاتی - موقعیت مرگ و زندگی /
Lifeblood	خون حیاتی ، نیروی حیاتی
Lifeboat	قایق نجات
Lifeguard	گارد نجات دریایی ، نگهبان ، گارد ، مامور نجات غریق /
Lifejacket	جلیقه نجات
Lifeless	مرده ، عاری از زندگی /
Lifelike	زندگی مانند ، واقعی
Lifeline	خط زندگی (کف بینی) ، طناب یا رسن نجات غواص ، شاهراه /
Lifelong	مادام العمری ، برای تمام عمر ، برابر يك عمر
Lifesaver	نجات دهنده زندگانی ، عضودسته نجات غریق وامثال ان
Life-size	باندازه شخص زنده باندازه طبیعی (در مورد مجسمه و تصویر و غیره)
Lifespan	طول عمر /
Lifestyle	شیوهی زندگی ، سطح و سبك زندگی /
Life-threatening	A life-threatening disease is a very serious one that can cause death
Lifetime	عمر ، مدت زندگی ، دوره زندگی ، مادام العمر ، ابد

Lifo	Last In First Out، به ترتیب عکس ورود/
Lift	بلند کردن ، سرقت کردن ، بالا رفتن ، مرتفع به نظر آمدن ، بلندی ، بالابری ، یک وهله بلند کردن بار ، دزدی ، سرقت ، ترقی ، پیشرفت ، ترفیع ، آسانسور ، بالارو ، جرثقیل ، بالا بر
Lift off	بلند شدن هواپیما یا موشک
Lift	برداشتن ، از جا کندن ، دامنه بالابری (منجنيق) ، حمل کردن ، حمل و نقل هوایی ، ظرفیت ، مقدرات هوایی ، بار زدن ، جرثقیل ، بالا بردن ، سرقت کردن ، بالا رفتن ، مرتفع بنظر آمدن ، بلندی ، بالابری ، یک وهله بلند کردن بار ، دزدی ، سرقت ، ترقی ، پیشرفت ، ترفیع ، آسانسور ، بالارو ، جرثقیل ، بالا بر
Liftjet	توربوفن یا توربو جتی بسیار سبک وزنی بانسبت کنارگذر کم که تنها بمنظور ا ...
Liftoff	بر خیزش، فراز خیزش
Lift-off	جدا شدن يك هواپیما یا هرساتگر دیگر از زمین یا از رسانگر مادر (هواپیمایی)
Ligament	پیوند ، رباط ، بند ، وتر عضلانی ، بندیزه/
Ligand	شیمی : لیگاند/
Ligature	بخیه زنی ، نوار ، زخم بند ، شریان بندی ، رشته ، رباط ، طلسم ، (موسیقی) خط پیوند ، خط ارتباط ، کلید کوک سازهای زهی ، دو یا چند حرف متصل بهم/
Light	روشن کردن ، نور دادن ، پرتو افکندن نور ، چراغ راهنمایی ، چراغ اویخته پرتو مرئی ، نور مرئی ، منبع نور ، سبک ، نور ، روشنایی ، روشن ، بچه زابیدن/
Lightbox	جعبه نور *
Lighter	دوبه ، فندک ، کبریت ، گیرانه ، با قایق باری کالا حمل کردن/
Lighterage	دوبه کاری ، هزینه دوبه ، هزینه بارگیری و باراندازی از کشتی ، حمل و نقل کالا بوسیله دوبه ، قایق باری ، دوبه -هزینه بارگیری و باراندازی از کشتی، حمل و نقل کالا بوسیله دوبه، قایق باری/
Light-headed	سبک سر ، بی فکر ، گیج حواس پرت/
Lighthearted	زنده دل ، شاد ، بانشاط ، خوش قلب ، مشرور ، بی غم ، سبکبار/
Light-hearted	خوشدل ، سبکدل ، امیدوار/
Lighthouse	فانوس دریائی ، چراغ خانه ، برج فانوس دریائی/
Lighting	روشن سازی ، چراغ بندی ماشین ، روشنایی ، احتراق ، اشتعال ، نورافکنی ، سایه روشن/
Lightly	بسیکی ، آهسته ، یواش ، کم ، به چابکی ، تند ، با خونسردی ، از روی بی علاقگی /
Lightness	سبکی، کمی، اهستگی، چابکی، خوشدلی
Lightning	آذرخش، برق ( در رد و برق )، آذرخش زدن، برق زدن
Lights	شش (shosh)، ریه جانوران-جگر سفید (شش ) حیواناتی از قبیل گوسفند و خوک (که مصرف خوراکی دارد)/
Lightweight	67/5 کیلوگرم (وزنه برداری)، (در مسابقات ورزشی و مشت زنی) خروس وزن ، سبک وزن ، کم وزن
Light-year	سال نوری /
Ligneous	چوبدار ، چوبی
Lignite	زغال سنگ چوب نما ، زغال قهوه ای ، (معدن) نوعی زغال سنگ ، زغال سنگ چوب نما /

Likable	دوست داشتنی/
Like	دوست داشتن ، مایل بودن ، دل خواستن ، نظیر بودن ، بشکل یا شبیه (چیزی یا کسی) بودن ، قرین ، نظیر ، همانند ، متشابه ، شبیه ، همچون ، بسان ، همچنان ، هم شکل ، هم جنس ، متمایل ، به تساوی ، شاید ، احتمالاً ، فی المثل ، مثلاً ، همگونه
Likeable	دوست داشتنی/
Liked	احتمال ، شواہی ، شایده
Likelihood	احتمال ، امکان ، شانس ، راست نمایی
Likely	راستنما ، محتمل ، باور کردنی ، احتمالی
Liken	مانند کردن ، شبیه کردن ، شبیه شدن ، تشبیه کردن /
Likeness	شباہت ، همانندی ، شکل ، شبیه ، پیکر ، تصویر /
Likes	دوست داشتن ، مایل بودن ، دل خواستن ، نظیر بودن ، بشکل یا شبیه (چیزی یا کسی) بودن مانند ، مثل ، قرین ، نظیر همانند ، متشابه ، شبیه همچون ، بسان ، همچنان ، هم شکل ، هم جنس ، متمایل به تساوی ، شاید ، احتمالاً ، فی المثل ، مثلاً ، همگونه
Likewise	بهمچنین ، چنین ، نیز ، هم ، بعلاوه ، همچنان - به طور مشابه ، هم ، نیز ، به همین ترتیب ، همین طور /
Liking	میل ، تمایل ، ذوق ، علاقه ، حساسیت ، شهوت و میل ، مهر
Lilac	یاس بنفش ، یاس شیروانی/
Lilliputian	وابسته به کشور لیلی پوت ، لیلی پوتی ، ریزه اندام ، کوتاه فکر ، تنگ نظر* /
Lilongwe	شهر لی لونگوا
Lilt	اهنگ موزون ، جهش یا حرکت فنی ، اهنگ خوش نوا و موزون خواندن ، شعر نشاط انگیز خواندن ، باسیکروچی حرکت کردن /
Lily	سوسن سفید ، زنبق زنبق رشتی
Lima	پایتخت کشور پرو ، حرف L
Limacon	منحنی حلزونی ، حلزونی
Limb	سوهان کاری ، جلاکاری کردن ، عضو بدن ، دست یا پا ، بال ، شاخه ، قطع کردن عضو ، اندام زیرین ، اندام زیرین
Limber	خمیده ، سرریز ، مطیع ، تاشو ، خم شو ، نرم ، خم کردن ، تا کردن ، خمیده کردن ، تمرین نرمش کردن
Limbo	کنار دوزخ ، برزخ
Lime	اهک زدن ، چسب زدن ، در اب اہک خیساندن اہک ، عصاره لیموترش ، چسب ، کشمشک ، سنگ اہک ، اہک زنی ، چسبناک کردن اغشتن ، با اہک کاری سفید کردن ، ابستن کردن
Limelight	چراغ یانور قوی ، قسمتی از صحنه نمایش که بوسیله نور افکن روشن شده باشد ، محل مورد توجه و تماشای عموم
Limen	آستانه ، ( ر. ش. ) کمترین تحریک عصبی که برای ایجاد احساس لازم است ، آستانه احساس ، شعور
Limerick	شعر غیر مسجع پنج بندی ، شعر بند تنبانی/
Limestone	سنگ اہک/
Liming	اہک دادن ، دباہی/
Limit	حد ، محدود کردن ، حدود ، کنار ، پایان ، اندازه ، وسعت ، معین کردن ، منحصر کردن حریم ، کران (حد) ، کنار ، پایان ، اندازه ، وسعت ، محدود کردن ، معین کردن ، منحصر کردن /

Limitation	محدودیت ، تحدید ، محدودسازی ، شرط /
Limited	محدود ، منحصر ، مشروط ، مقید ، محدود شده /
Limiter	محدود کننده ، محدود ساز /
Limiting	محدود ، مقید ، معین ، منحصرکننده-محدود کننده ، کرانمند ساز ، کرانمندگر
Limitless	بی پایان ، بی حد /
Limits	محدوده /
Limn	مصور کردن ، تذهیب کردن (کتاب وغیره) ، رنگ آمیزی کردن ، اب رنگ زدن /
Limnology	دریاچه شناسی ، بخشی از زیست شناسی که درباره موجودات آب شیرین بحث میکند آب شیرین شناسی دریاچه شناسی /
Limousine	اتومبیل کالسکه ای ، خودرو سواری بزرگ
Limp	عمل لنگیدن ، لنگ ، شل ، لنگی ، شلیدن ، لنگیدن ، سکتہ داشتن /
Limpid	زالال ، صاف ، ناب ، روشن ، خالص /
Linchpin	میخ اسه ، میخ محور ، سگدست /
Lincoln	ایالت لینکلن شایر انگلستان گوسفند نژاد لینکلن شایر ابراهام لینکلن /
Linda	اسم خاص مونث name; family name; city in female first (central California USA)
Line	خط ، سطر ، بند ، ریسمان ، رسن ، طناب ، سیم ، جاده ، دهنه ، لجام ، ط کشیدن ، خط انداختن در ، خط دار کردن ، بخط کردن ( با up ) ، آراستن ، تراز کردن ، آستر کردن ، پوشاندن. خط ، سطر ، ردیف ، رشته /
Lineage	سطر بندی ، سطر شماری ، سویه ، دودمان ، اصل ونسب ، اجداد ، اعقاب /
Lineal	مربوط به خط ، عمودی ، اجدادی ، خطی /
Lineament	نشان ویژه ، سیما ، طرح بندی ، خطوط چهره ، صفات مشخصه /
Linear	خطی ، طولی ، دراز ، باریک ، کشیده /
Linearisation	خطی سازی /
Linearity	حالت طولی ، خطی بودن ، رابطه خطی /
Linearizing	خطی کردن ، خطی کننده /
Linearly	طولی ، بطور خطی ، خطی /
Lined	پوشش دار ، خطی شده /
Linen	کتان ، پارچه کتانی ، جامه زیر ، رخت شویی /
Liner	سرباز خط جبهه ، کشتی یا هواپیمای مسافری ، استردوز ، استری ، کسی که خط میکشد ، خط کش /
Lineup	صف ، تنظیم کردن ، مرتب کردن ، آماده و مجهز کردن ، ترتیب جای بازیکنان فوتبال ، طرز قرار گیری /
Ling	ماهی روغنی اروپایی شمالی و آمریکا از خانواده gadidae ، خلنج جارو (vulgaris Calluna) /
Linger	درنگ کردن ، تاخیر کردن ، دیر رفتن ، مردد بودن ، دم آخر را گذراندن
Lingerie	ملبوس کتانی ، زیر پوش زنانه
Lingo	زبان ویژه ، زبان صنفی و مخصوص طبقه خاص
Lingua	زبان یا عضو زبانی شکل اصطلاحات خاص /

Lingual	زبانی، حرف زبانی یا ذو لقی /
Linguist	زبان‌شناس، متخصص زبان شناسی، زبان دان /
Linguistic	زبانی ، وابسته به زبان شناسی
Liniment	روغن مالیدنی ، مرهم رقیق ، روغن مالش /
Lining	استری ، به خط شدن نظامیان ، پوشش ، استر دوزی ، خط کشی ، تودوزی /
Link	ارتباط ، به هم پیوستن ، رابط ، عضو اتصال ، نوار فشنگ ، اتصال ، ملحق ، نقطه الحاق ، رکابی ، حلقه زنجیر ، دانه زنجیر ، بند ، میدان گلف ، زنجیر ، قلاب ، متصل کردن ، بهم پیوستن ، جفت کردن ، پیوند دادن /
Linkage	به هم پیوستگی ، اتصالی ، مجموعه اتصال ، پیوند ، بهم پیوستگی ، اتصال ، وسیله ارتباط ، حلقه های زنجیر ، رابطه /
Linked	پیوند یافته ، پیوندی /
Linker	پیوند دهنده /
Linking	زنجیره ای ، اتصال /
Links	تپه ساحلی ، زمین بازی گلف ، زمین شن زار و هموار نزدیک کرانه ، پیوندها ، اتصالات /
Linoleum	شمع فرشی ، شمع کف اتاق /
Lint	پارچه زخم بندی ، پارچه زخم بندی ، کهنه ، لیف کتان ، (نظ) .فتیله ، ضایعات پنبه ، کرک ، پرز /
Lintel	لنتو ، نعل درگاه ، تیر سردر ، سنگ سر در /
Linux	یکی از سیستم عاملهای قوی و سرعت بالا /
Lion	شیر ، هژبر ، شیر نر ، (نچ) . برج اسد /
Lioness	ماده شیر ، شیرزن /
Lionize	مورد توجه زیاد قرار گرفتن ، شیر کردن /
Lip	لب ، لبه ، کنار ، طاقت ، سخن ، بیان ، لبی ، بال لب لمس کردن /
Lipid	چربی ، مواد چربی که شامل پیه و موم و فسفاتید و سوروبوزیدها می باشد /
Lipolysis	تجزیه و تحلیل چربی /
Lipophilic	چربی دوست ، چربی گرای /
Lip-read	لب خواندن ، کلمات را بوسیله حرکات لب فهمیدن (مثل کرها) /
Lips	کامپیوتر : استاندارد و اندازه گیری توان پردازش از موتور واسط ، LogicalInferences Per Second ، واحد اندازه گیری سرعت برای کامپیوترهای نسل پنجم
Lipstick	ماتیک لب ، مداد لب /
Lip-synch	Performers who lip-synch songs pretend to be singing them when in fact they are just moving their lips
Liquefacient	ابگونگر ، گدازنده ، مایع کننده ، (پزشکی) عامل موجب ترشح ، ترشح کننده ، مایع ترشح کننده /
Liquefy	ابگون کردن ، گداختن تبدیل به مایع کردن (liquify) /
Liqueur	لیکور - محلول حمام رنگرزی ، لیکور (نوشابه الکلی) /
Liquid	مایع ، ابگونه ، چیز ابکی ، روان ، سلیس ، (در مورد کالا) نقد شو ، پول شدنی ، سهل و ساده /
Liquidate	تسویه کردن ، حساب را واریز کردن ، برچیدن ، از بین بردن ، مایع کردن ، بصورت نقدینه درآوردن ، سهام /

Liquidation	تصفیه ، پرداخت بدهی ، نقد کردن ، تسویه ، از بین رفتن ، واریز حساب ، نابودی /
Liquidator	مدیر تصفیه ، حساب واریز کننده ، برچیننده ، از بین برنده /
Liquidity	قابلیت تبدیل به پول ، تسویه پذیری ، ابگون پذیری- نقدینگی ، توانایی پرداخت بدهی ، میعان /
Liquidize	بصورت مایع درآوردن ، صاف کردن ، تسویه کردن ، از بین بردن /
Liquidus	خط ذوب /
Liquor	مشروب خوردن یا خوراندن ، مشروب ، نوشابه ، مشروب الکلی ، با روغن پوشاندن ، چرب کردن ، مایع زدن ، مشروب زدن به /
Lisa	اسم خاص مونث /
Lisbon	شهر لیسبون /
Lisp	List Processing ، یک زبان برنامه نویسی سطح بالا که اصولاً " برای پردازش داده هایی است که شامل لیست هایی می باشند ، لیسپ ، نوک زبانی صحبت کردن ، شل و سرزبانی تلفظ کردن ، شلی زبان /
Lissome	نرم ، چابک ، تاشو ، چالاک ، بنرمی (lissom) /
List	سیاهه برداشتن ، صورت کردن ، حاشیه ، نوار ، کج شدن ، صورت ، سیاهه ، جدول ، سجاف ، کنار ، نرده ، میدان نبرد ، تمایل ، کجی ، میل ، در فهرست وارد کردن ، فهرست کردن ، در لیست ثبت کردن ، شیار کردن ، آماده کردن ، خوش آمدن ، دوست داشتن ، کج کردن /
Listen	شنیدن ، گوش دادن ، پذیرفتن استماع کردن ، پیروی کردن از ، استماع /
Listener	مستمع ، گوش دهنده ، شنونده /
Listening	شنود /
Lister	شخم بدون برگردان ، حاشیه دوز ، سجاف دوز ، ماشین خیش یا شیار ، قاری /
Listing	صورت ، سجاف ، اسم نویسی ، فهرست نویسی ، خیش کنی ، سیاهه برداری ، لیست گیری /
Listless	بی میل ، بی توجه /
Listlessly	indifferently, languidly, without interest, apathetically, without energy
Lit	زمان گذشته فعل light
Litany	مناجات و دعای دسته جمعی بطور سوال و جواب ، مناجات و عبادت تهلیل دار /
Lite	being light in nature (especially as in weight or caloric value)
Liter	لیتر ، واحد حجم
Literacy	سواد ، با سواد ، سواد خواندن و نوشتن /
Literal	تحت اللفظی ، حرفی ، لفظی ، واقعی ، دقیق ، معنی اصلی /
Literally	لفح به لفتح واژه به واژه ، کلمه به کلمه ، به طور تحت اللفظی- لفظ ، لفظی ، تحت اللفظی ، حرفی ، واقعی ، دقیق ، معنی اصلی /
Literary	ادبی ، کتابی ، ادبیانه ، ادیب وابسته به ادبیات ، ادبیاتی /
Literate	باسواد ، ادیب /
Literati	ادبا ، فضلا ، اهل قلم ، دانشمندان /
Literature	ادبیات ، ادب و هنر ، مطبوعات ، نوشتجات /
Lithe	نرم ، خم شو ، لاغر اندام /

Lithesome	نرم ، چابک ، تاشو ، چالاک ، بنرمی
Lithium	لیتیوم، جسم بسیط قلیلی که سبکترین فلزی است که تاکنون پیدا کرده اند/
Lithograph	چاپ سنگی، حکاکی روی سنگ حجاری، حک کردن /
Lithography	لینتوگرافی ، روش چاپ سنگی ، چاپ سنگی ، حکاکی بر روی سنگ /
Lithology	سنگ شناسی ، صخره شناسی /
Lithoral	ساحلی /
Lithosphere	خاک سپهر ، قسمت سخت زمین ، سنگ کره /
Lithotype	لینتوتیپی To prepare for printing with plates made by the process of lithotypy
Lithuania	جمهوری لیتوانی /
Lithuanian	اهل کشور لیتوانی، زبان لیتوانی /
Litigant	متنازع ، طرف دعوی ، مرافعه کننده /
Litigate	دادخواهی کردن ، عارض شدن ، طرح دعوی کردن ، مرافعه کردن ، تعقیب قانونی کردن /
Litigation	ترافع دعوی ، دادرسی ، مرافعه ، دادخواهی ، دعوی قضایی /
Litigious	موضوع دعوی، موضوع اختلاف، متنازع فیه، اهل مرافعه ، دعوائی /
Litmus	ماده آبی رنگی که از بعضی گلشنک ها بدست میاید و در اثر اسید زیاد برنگ قرمز تبدیل میشود و هرگاه قلیا بدان بزنند باز برنگ آبی در میاید، تورنسل /
Litotes	خفض جناح ، کوچک قلم دادن چیزی برای افزایش اهمیت آن و یا اجتناب از انتقاد ، شکسته نفسی /
Litre	لیتر، پیمانه گنجایش
Litter	وسيله حمل مجروحین ، تخته پهن ، چیزهای غیر ضروری ، تخت روان ، کجاوه ، محمل ، برانکار یا چاقوبی که بیماران را با آن حمل میکنند ، نوزادانی که جانوری در یک وهله میزاید ، زایمان ، ریخته و پاشیده ، زاییدن ، اشغال پاشیدن - لاشبرگ - تخت روان ، کجاوه ، محمل ، برانکار یا چاقوبی که بیماران را با آن حمل میکنند ، اشغال ، نوزادانی که جانوری در يك وهله میزاید ، زایمان ، ریخته و پاشیده ، زاییدن ، اشغال پاشیدن /
Litterbug	حشره اشغال ریز ، آدم کثیف و اشغال پاش litterer, one who litters, one who scatters trash
Little	صغیر ، اندک ، کم ، کوچک ، خرد ، قد کوتاه ، کوتاه ، مختصر ، ناچیز ، جزئی ، خورده ، حقیر ، محقر ، معدود ، بچگانه ، درخور بچگی ، پست /
Little-known	ناشناس و نا آشنا /
Littoral	کرانه ای ، ساحل ، کرانه ، ناحیه ساحلی ، دریا کناری /
Liturgical	مربوط به علم العبادات /
Liturgy	ایین نماز ، اداب نماز ، مناجات نامه /
Lituus	چنگک /
Livable	قابل زیستن ، قابل معاشرت ، قابل زندگی (liveable) /
Live	برق دار ، تحت پتانسیل ، زنده کردن ، فشنگ جنگی ، مهمات جنگی ، زندگی کردن ، زیستن ، زنده بودن ، زنده ، سرزنده ، موثر ، دایر /
Live storage	فضای آبگیری مفید ، ظرفیت زنده /
Livelihood	وسيله معاش ، معاش ، اعاشه ، معیشت /



Liveliness	سرزندگی، روح، چابکی، فعالیت، زنده دلی، روشنی /
Lively	با روح، زنده، جالب توجه، سرزنده، از روی نشاط، با سرور و شغف /
Liven	چالاک شدن، زنده شدن، چابک شدن، با روح شدن /
Liver	جگر، کبد، جگر سیاه، مرض کبد، ناخوشی جگر، زندگی کننده /
Livery	حقوق (تحويل، تسلیم، رد و بدل (مثل ضربات متبادله)، رهایی، نجات، (م.م.) لباس و خوراکی که به نوکر داده میشود، لباس مستخدم، جیره، علق اسب، جامه، مستخدم /
Livestock	چارپایان اهلی، مواشی و گاو و گوسفندی که برای کشتار یا فروش پرورش شود، احشام /
Livid	سربی رنگ، کبود، کبود شده، کوفته، خاکستری رنگ /
Living	زندگی، معاش، وسیله گذران، معیشت، زنده، حی، در قید حیات، جاندار، جاودانی /
Living-room	اتاق نشیمن، سالن نشیمن /
Lizard	بند هادی (قایق)، (ج.ش.) مارمولک، سوسمار، بزجه /
Ljubljana	شهر لوبلینا /
Llama	لاما، شتر بی کوهان آمریکای جنوبی، پشم لاما /
Ln.	logarithm natural، لوگ نپر، لگاریتم بر مبنای عدد ای /
Lnapl	مایع دارای حالت غیر آبکی و سبک /
Load	بار، کوله بار، فشار، مسئولیت، بار الکتریکی، عمل پر کردن تفنگ با گلوله، عملکرد ماشین یا دستگاه، بار کردن، پر کردن، گرانبار کردن، سنگین کردن، فیلم (در دوربین) گذاشتن، بارگیری شدن، بار زدن، تفنگ یا سلاحی را پر کردن /
Loaded	ز. ع. - امر. (مست، پولدار، دارای پول زیاد، بارشده، مملو، پر) /
Loader	لودر، خرج گذار پر کننده توپ، سمبه پر کن ماشین خاک بار کن، بارکننده /
Loading	ظرفیت، بارگیری کردن، سوار شدن به خودرو یا هواپیما، بارگیری مهمات در هواپیما، خرج گذاری کردن سلاح، بارگذاری، بار (در تحلیل عاملها)، بارکنش، بارگیری، بار، محموله، امیختن مواد خارجی به شراب /
Loaf	قرص نان، کله قند، تکه، وقت را بیهوده گذراندن، ولگردی کردن /
Loafer	ادم عاطل و باطل، ولگرد /
Loafing	گرده نان، گرده، قرص، کله idling, dawdling /
Loam	رس شنی، ابلیز، لجن، گل، خاک رس و شن که با گیاه پوشیده امیخته باشد، خاک گلدانی /
Loan	وام، قرض، قرضه، عاریه، واژه عاریه، عاریه دادن، قرض کردن /
Loanee	وام گیرنده، قرض دار /
Loath	بی میل، بیزار، متنفر /
Loathe	نفرت داشتن از، بیزار بودن، بد دانستن، منزجر بودن، بیزار کردن، سبب بیزاری شدن /
Loathing	بیمیلی، بیزاری، نفرت، تنفر /
Loathsome	نفرت انگیز، زننده، دافع، بی رغبت کننده /
Loaves	جمع واژه loaf /
Lob	ضربه آرام و قوسی، گوشت یا پوست اوخته، غبغب، چاق و چله، چاق /

	گوشت الو، ادم خپله و سنگین، چیزی را سنگین بزمین زدن، با تنبلی و سنگینی حرکت کردن، خم شدن، باهستگی پرتاب کردن/
Lobby	تحمیل گری کردن، راهرو، دالان، سالن انتظار (در راه آهن و غیره)، سالن هتل و مهمانخانه، سخنرانی کردن، (آمریکایی) برای گذراندن لایحه ای (در سالن انتظار نمایندگان مجلسین) سخنرانی و تبلیغات کردن/
Lobbyist	کسی که در پارلمان تبلیغ میکند (lobbyer)/
Lobe	قطعه (در اندامها)، نرمه (مثل نرمه گوش)، اویز، بخش پهن و گردی که چیزی را اویخته یا پیش آمده باشد، لخته، گوشه، بخشی از عضله یا مغز، لپ/
Lobster	خرچنگ دریایی، گوشت خرچنگ دریایی/
Local	داخلی، لاخ، لاخی، محلی، مکانی، موضعی، محدود بیک محل/
Locale	محل، منطقه/
Locality	زاویه، محلیت، جا، محل خاص، محل، موضع، مکان /
Localization	تمرکز در نقطه بخصوصی، محلی کردن، موضعی کردن، موضعی سازی/
Localize	متمرکز کردن، در یک نقطه جمع کردن، محلی کردن، موضعی ساختن/
Locally	به طور موضعی، گله ای، موضعا - در محل، بطور موضعی /
Locate	جای چیزی را تعیین کردن، در جای ویژه ای قرار دادن، مشخص کردن جا دادن، تعیین محل کردن، جای چیزی را معین کردن، تعیین کردن، معلوم کردن، مستقر ساختن، مکان یابی کردن، قرار دادن /
Locating	مکان یابی/
Location	موقعیت، محل، تعیین محل جا، مکان، اندری/
Locative	مکانی، دال بر مکان، حالت مکانی، اندری /
Locator	موجر، اجاره دهنده، (امر.) جایگزین شونده/
Loch	دریاچه، خلیج، شاخابه/
Lock	محکم نگهداشتن، قفل گنجدن، چفت شدن، طره گیسو، دسته پشم، چخماق تفنگ، چفت و بست، مانع، سد متحرک، سدالابر، چشمه پل، محل پرچ یا اتصال دویاچند ورق فلزی، قفل کردن، بغل گرفتن، راکد گذاردن، قفل شدن، بوسیله قفل بسته و محکم شدن، محبوس شدن/
Locked	مقفول، قفل شده/
Locker	قفل کننده، قفسه قفل دار، قفسه قفل دار مخصوص دانش آموزان و دانشجویان (که کتب خود را در آنجا گذارد)/
Locket	قوطی کوچکی برای یادگارهای خیلی کوچک (مثل طره گیسو) که بگردن میاویزند/
Locking	قفل شدنی، قفل /
Lockout	تعطیل کار، حبس، تحریم/
Locksmith	کلیدساز، قفل ساز/
Lockup	بازداشتگاه، تعطیل کردن آموزشگاه، توقیف، حبس، زندان کردن/
Locomotion	جنبش، نقل و انتقال نیرو بوسیله حرکت، تحرک، نقل و انتقال، (مجازی) مسافرت /
Locomotive	وابسته به تحرک، متحرک، لوکوموتیو، حرکت دهنده، نیروی محرکه/
Locum	جانشین، قائم مقام
Locus	مکان هندسی، مکان، مثال ادبی/
Locust	خرنوب، افاقیا، ملخ/

Locution	سخن ، بیان ، نطق ، سبک عبارت پردازی /
Lode	هر چیز شبیه راه ابی، رگه معدن، راه ابی (load)، سنگ طلا /
Lodge	سرا ، جا ، خانه ، کلبه ، شعبه فراماسون ها ، انبار ، منزل دادن ، پذیرایی کردن ، گذاشتن ، تسلیم کردن ، قرار دادن ، منزل کردن ، بیتوته کردن ، تقویض کردن ، خیمه زدن ، به لانه پناه بردن /
Lodging	مسکن ، منزل ، محل سکونت ، اطاق کرایه ای /
Lodgment	منزل گیری ، استقرار ، جایگزینی ، سپارش پول ، ودیعه گذاری ، (نظ.) موضع گیری (=lodgement)
Loess	لس ، رس سیلیت دار غیر مطبق ، لس ، بادرفت /
Loft	زاویه سطح قسمتی از سر چوب گلف دور از قسمت عمودی ، ضربه ای که گوی گلف را در مسیر منحنی بالا میبرد، ارتفاع گوی گلف از زمین ، اطاق زیر شیروانی ، اطاق نزدیک سقف ، کیوترخانه ، آسمان ، فراز ، سقف ، بلند کردن ، در زیر شیروانی قرار دادن ، توپ هوایی زدن /
lofty	ارجمند ، رفیع ، عالی ، بزرگ ، بلند پایه ، مغرورانه /
Log	چوب گرد، گرد بینه ، کیلومتر شمار ناو، فهرست لیست ، پیمودن ، شرح روزانه ، جدول لگاریتم ، کنده ، قطعه ای از درخت که اره نشده ، سرعت سنج کشتی ، کارنامه ، صورت عملیات ، گزارش سفرنامه کشتی ، گزارش سفر هواپیما، گزارش روزانه عملیات هیئت با عملیات موتورپاماشین و غیره ، کندن کنده درخت ، در سفرنامه وارد کردن ، ثبت کردن وقایع ، لگاریتم /
Logarithm	لگاریتم ، انساب ، پایه لگاریتم /
Logarithme	لگاریتم /
Logarithmic	لگاریتمی ، وابسته به لگاریتم /
Logbook	روزنامه دریایی ، گزارش روزانه سفر کشتی ، سفرنامه ، دفتر مالکیت ، دفتر ثبت گزارشات /
Logged	اهسته و کند شده در حرکت ، (در مورد زمین) از کنده پاک شده ، تسطیح شده /
Logger	چوب بر ، الوار ساز ، واقعه نگار /
Logging	واقعه نگاری ، ثبت /
Logic	لاجیک ، منطق ریاضی ، منطق ، استدلال ، برهان ، منطق /
Logical	منطقی ، استدلالی /
Logically	منطقاً ، از روی منطق ، با استدلال /
Logician	منطق دان /
Logicism	منطق گرایی /
Login	دخول به سیستم ، قطع ارتباط /
Logistic	منطقی ، استدلالی ، محاسبه ای علم منطق ، منطق نمادی مربوط به منطق نمادی /
Logistical	لجستیکی ، مربوط به لجستیک /
Logistics	لجستیک ، تدارک کردن ، امایش ، امادها ، (علوم نظامی) مبحث تدارکات لشکر کشی ، شعبه ای از فنون نظامی که درباره فن لشکر کشی و وسائط نقلیه و تهیه اردوگاه و ادوکه و مهمات لازمه در طی لشکر کشی بحث میکند /
Logit	لاجیت /
Logjam	انباشتگی تنه ای درختان بریده شده در رودخانه ، کارهای عقب افتاده ، انباشتگی کار ، بن بست floating wooden logs that have jammed together into an immovable mass blockage, obstruction

Loglinear	لگخطی/
Lognormal	لگنرمال/
Logo	آرم - نشانه - برجسب، آرم یک شرکت/
Logomachy	مشاجره بر سر لفظ، مجادله لفظی، بازی واژه پردازی/
Logorrhea	پراکنده گویی، پرحرفی و بیهوده گویی/
Logos	فلسفه) اصل یا منشاء عقل عالم وجود، عقل کل، (مج.پیامبر/
Logout	خروج از سیستم، قطع ارتباط/
Logway	تنه درخت رو/
Lohmannizing	علوم هوایی: غوطه ور ساختن فلز در نمکهای ملقمه کننده و سپس روکش کردن آنها توسط دو یا چند الیاز پوشاننده محافظ/
Loin	کمر، صلب (solb)، گرده/
Loincloth	لنگ (leung) cloth worn around the waist or hips
Loiter	درنگ کردن، تاخیر کردن، دیرپاییدن، پاپاورکردن، معطل کردن، باتنبلی حرکت کردن، کسیکه در رفتن تعلل کند، پرسه زن
Loiterer	کسیکه در رفتن تعلل کند، پرسه زن/
Lol	قهقهه، خندیدن با صدای بلند (LOL Laughing Out Loud)/
Loll	لم دادن، لمیدن، اویختن، لم، تکیه، زبان بیرون، بیرون افتادن -لم دادن، (با تنبلی یا آسودگی) لمیدن، واکشیدن، والمیدن/
Lollipop	اب نبات یا شیرینی که در سر چوب نصب شده و بچه ها آنرا می کنند، خروسک، اب نبات چوبی/
Lomé	لومه -capital city of Togo
London	لندن
Lone	تنها، تک، دلتنگ، مجرد، بیوه، یکه، مجزا و منفرد/
Loneliness	تنهایی، تکی، غریبی، دلتنگی، خلوت (بودن) بیغولگی/
Lonely	تنها، بیکیس، غریب، بی یار، متروک، بیغوله/
Loner	دوستندار تنهایی، آدم مجرد طلب، گوشه گیر، نامعاشرتی person who not seek out the prefers to be alone, person who does company of others
Lonesome	تنها و بی کس، دلتنگ و افسرده، ملول/
Long	دراز، طولانی، طویل، مدید، کشیده، دیر گذشته از وقت، اشتیاق داشتن، میل داشتن ارزوی چیزی را داشتن طولانی کردن، (در شعر) مناسب بودن/
Longeron	ستون طولی/
Longer-term	دوره دراز مدت/
Longevity	طول عمر، درازی عمر، دیرپایی، دراز عمری/
Longhand	خط معمولی، دستخط، دستینه، تمام نویسی/
Longing	اشتیاق، ارزوی زیاد، میل وافر، ویار، هوس/
Longingly	آرزومندانه، باشتیاق/
Longitude	درازا، طول جغرافیایی/
Longitudinal	در طول، طولی، وابسته بطول جغرافیایی/

Longitudinally	طولا /
Longtime	دیرین، دراز مدت /
Long-winded	دراز نفس، پرچانه، پرگو، (نظ) مستلزم وقت زیاد /
Longwise	طولا - در جهت درازا، در طول /
Loo	نوعی بازی ورق، مستراح /
Look	زمانی که مدار مین نسبت به عامل انفجار حساسیت نشان می دهد، نگاه کردن، نگریستن، دیدن، چشم را بکار بردن، قیافه، بنظر آمدن مراقب بودن، وانمود کردن، ظاهر شدن، جستجو کردن /
Look-alike	کامپیوتر : برنامه مشابه
Looking	نما، بنظر اینده /
Lookout	مراقب، دیده به آن، دیدگاه، چشم انداز، دورنما، دید، مراقبت، عمل پائیدن، نظریه /
Look-out	مراقبت، دیدبان، چشم انداز، دورنما، امید /
Look-up	مراجعه، نگاه کردن، مراجعه ای /
Loom	هاله روشنایی، کارگاه بافندگی، دستگاه بافندگی، نساجی، جولایی، متلاطم شدن (دریا)، از خلال ابریا مه پدیدار شدن، ازدور نمودار شدن، بزرگ جلوه کردن، رفعت، بلندی، جلوه گری از دور، پدیدار از خلال ابرها /
Looming	شدت دادن عدسی، بافندگی - بافتن - نخ کشی /
Loony	دیوانه، مجنون، ماه زده، دیوانه وار، حماقت آمیز /
Loop	حلقه زدن، حلقه شدن، ضربه بلند قوس دار، حریف را دور زدن بمنظور سد کردن راه حریف دیگر (فوتبال امریکایی)، چرخش نیمدایره و برگشت اسکیت، کمند، مهار، دریچه، حلقه طناب، چرخ، خمیدگی، حلقه دار کردن، گره زدن، پیچ خوردن، حلقه زنی /
Looper	دستگاه حلقه انداز - حلقه گیر - وسیله ای در نوع ماشین تولید منسوج بی بافت /
Loophole	مزغل ساختن، سوراخ دیده بانی ایجاد کردن، مزغل، سوراخ سنگر، سوراخ دیدبانی، راه گریز، مفر، روزنه /
Loopy	دیوانه، گیج، مست خل وضع بهت زده، سر درگم * full of loops; confused, crazy; drunk, intoxicated /
Loose	توپ سرگردان بی صاحب، لق، گشاد، ول، بی ربط، هرزه، بی بندوبار، لوس و نر، بی پایه، بی قاعده، رها کردن، در کردن (گلوله و غیره)، منتفی کردن، برطرف کردن، شل و سست شدن، نرم و آزاد شدن، حل کردن، از قید مسئولیت آزاد ساختن، سبکبار کردن، پرداختن /
Loose-leaf	دارای برگهای اوراق ول و جدا شدنی /
Loosely	بطور شل یا ول، بطور بی ربط /
Loosen	شل کردن، لینت دادن، نرم کردن، سست کردن، از خشکی در آوردن /
Loot	چپاولگری کردن، چپاول، تاراج، استفاده نامشروع، غارت کردن (شهری که اشغال شده)، چاپیدن /
Looter	مردمی که در طول يك آشوب از مغازه ها و خانه ها دزدی میکنند spoiler, plunderer, raider, robber /
Looting	غارتگری، چپاولگری /
Lop	متلاطم شدن، شاخه های خشک را زدن، هرس کردن، چیدن، زدن (موی و غیره)، دست یابی کسی را بریدن، باتنبلی حرکت کردن، شلنگ برداشتن /
Lope	خرامیدن، رقصیدن، جست و خیز کردن، شلنگ انداختن، تاخت رفتن (اسب و غیره)، جست و خیز در آوردن، جست و خیز و شانگ تخته، تاخت، حرکت خرامان /

Lopsided	یک وری ، متمایل بیک طرف ، بی قرینه ، کج ، غیر متعادل/
Loquacious	پرگو ، وراج ، پرحرف/
Loquacity	وراجی، پرحرفی
Lord	صاحب ، خداوند ، ارباب ، خداوندگار ، فرمانروا ، لرد ، شاهزاده ، مالک ، ملاک ، حکمرانی کردن ، مانند لرد رفتار کردن ، عنوان لردی دادن به/
Lordling	لردکوچک یا بی اهمیت *لرد کوچک، بزرگ زاده، لرد بی نفوذ/
Lordosis	طب) انحنای زیاد ستون فقرات بطرف جلو/
Lore	آموزش ، معرفت ، دانش ، مجموعه معارف و فرهنگ یک قوم و نژاد ، فرهنگ نژادی ، افسانه ها و روایات قومی ، فاصله بین چشم و منقار (پا دماغ) حیوانات/
Lorn	گمشده ، از دست رفته ، بر باد رفته ، نابود شده ، متروک ، نومید/
Lorry	اتومبیل باری ، کامیون ، بارکش ، ماشین باری /
Lose	گم کردن ، مفقود کردن ، تلف کردن ، از دست دادن ، زیان کردن ، منقضی شدن ، باختن (در قمار و غیره) ، شکست خوردن /
Loser	بازنده ، ورق بازنده ، اسب بازنده ، ضرر کننده /
Losing	اتلاف ، شکست خوردن/
Loss	تلف ، گمگستگی ، افت ، هدر رفتگی ، گریز ، باخت ، زیان ، ضرر ، خسارت ، گمراهی ، فقدان ، اتلاف ، تلفات ، ضایعات ، خسارات /
Lossy	پر اتلاف/
Lost	گم شده ، (ماضی واسم مفعول فعل) lose گمشده ، از دست رفته ، ضایع ، زیان دیده ، شکست خورده گمراه ، منحرف ، مفقود /
Lot	دسته ، گروه ، مقدار یا تعداد زیاد، نوبه مهمات ، بخشش ، بسی ، بسیار ، چندین ، قواره ، تکه ، بهره ، قسمت ، سرنوشت ، پارچه ، توده انبوه ، قرعه ، محوطه ، قطعه زمین ، جنس عرضه شده برای فروش ، کالا ، بقطعات تقسیم کردن (با) out ، تقسیم بندی کردن ، جور کردن ، بخش کردن ، سهم بندی کردن/
Loterie	قرعه کشی ، بخت آزمایی ، لا طاری ، امر شانسی ، کار الله بختی ، شانسی ، قرعه/
Lothario	اغوا کننده ، گمراه کننده زنان (= seducer) /
Lotion	شویه ، محلول طبی مخصوص شستشویا ضد عفونی کردن صورت و غیره ، لوسیون/
Lottery	قرعه کشی ، بخت آزمایی ، لا طاری ، امر شانسی ، کار الله بختی ، شانسی ، قرعه /
Lotus	گ.ش. کنار (konar) ، درخت کنار ، درخت سدر ، (گ.ش.) یکجور نیلوفر ابی/
Loudly	بلند ، با صدای بلند/
Loudmouth	بد دهن بی تربیت ، speaks loudly and rudely, person who impolite and noisy person
Loudmouthed	پر سر و صدا ، پرهیاهو ، وراج ، دارای صدای بلند ، بلند اواز/
Loudness	بلندی (در صوت) ، بلندی ، رسائی
Loudspeaker	بلند گو/
Lough	دریاچه ، استخر ، آب دریا /
Loughness	علوم هوایی : دوام/
Lounge	لمیدن ، محل استراحت و لم دادن ، اطاق استراحت ، سالن استراحت ،

	صندلی راحتی ، تن اسایی ، وقت گذرانی به بطالت/
Louse	شپش ، شپشه ، شته ، هر نوع شپشه یا آفت گیاهی و غیره شبیه شپش ، شپش گذاشتن ، شپشه کردن /
Lousy	شپشو ، کثیف ، چرکین ، اکیری ، نکبت ، پست/
Lout	سر فرود آوردن ، ادم بی دست و پا ، ادم نادان و نفهم ، بیشعور دانستن ، ریشخندکردن ، نفهمی نشان دادن ، ولگردی کردن/
Louver	بادگیر ، گنبد روزنه دار ، (برای روشنایی یادودکش) ، فانوس ، دودکش بخاری ، منفذودکش ، نما ، حائل /
Lovable	دوست داشتنی، محبوب، جذاب/
Love	مهر ، محبت ، معشوقه ، دوست داشتن ، عشق داشتن ، عاشق بودن /
Loveable	دوست داشتنی ، محبوب ، جذاب/
Loveliness	شیرینی ، دلربایی/
Lovely	دوست داشتنی ، دلپذیر ، دلفریب
Lovemaking	عشق ورزی. ماچ و بوسه، راز و نیاز عاشقانه/
Lover	عاشق ، دوستدار ، فاسق ، خاطرخواه /
Lovesick	بیمار عشق، دلباخته /
Loving	دوستدار ، محبت امیز ، بامحبت، محبوب/
Lovingly	دوستدارانه، از روی محبت/
Low	ضعیف ، عقب ، پست ، کوتاه ، دون ، فرومایه ، پایین ، اهسته ، پست و مبتذل ، سربرزیر ، فروتن ، افتاده ، کم ، اندک ، خفیف ، مشتعل شدن ، زبانه کشیدن /
Lowdown	حقایق، راس-تادهاء، رازها، امور محرمانه- پست، فرومایه، بدگوهر محزون، گرفته-بی دل و دماغ truth, bare ، base, mean, heinous facts; inside information
Lower	پائین آوردن، تخفیف دادن، کاستن ازت، تنزل دادن، فروکش کردن، خفیف کردن، پست تر، پائین تر، اخم ، عبوس ، ترش ترشروئی ، هوای گرفته و ابری، اخم کردن /
Lowercase	حرف کوچک، حرف ریز با حروف ریز چاپ کردن (about a letter to the lower minuscule, not in the capital form; pertaining case
Lowered	decreased, lessened, diminished, turned down
Lowest	خیلی پست تر ، پایین تر ، پایین ترین، اسفل (lower most)/
Lowland	زمین پست /
Lowly	خوار، دون، صغیر، افتاده، فروتن، بی ادب، بطور پست/
Lowtide	فروکشند، مد/
Loxodrome	خط اریب، خط مایل/
Loyal	باوفا ، وفادار ، صادق ، وظیفه شناس ، صادقانه ، ثابت ، پایا برجای ، مشروع /
Loyalist	دولت دوست ، وفادار نسبت بتاج و تخت/
Loyalty	وفاداری ، صداقت ، وظیفه شناسی ، ثبات قدم /
Lozenge	لوزی، شکل لوزی، قرص لوزی شکل/
Lpc	همکاران با کمترین امتیاز least preferred co worker

Lsd	Least Significant Digit، نگهداری/تخلیه، landing, storage, delivery
Ltd	Limited خلاصه شده
Luanda	شهر لواندا/
Lube	علوم هوایی : روغن روان سازی/
Lubricant	لغزان کننده ، روان کننده ، لیزانه ، رونواز ، مواد روغنی ، روغن یا گریس ، روان سازنده ، لپنت دهنده ، روغن ، چرب کننده /
Lubricate	روغن زدن به ، روغنکاری کردن ، روغن زدن ، روان کردن ، روان سازنده ، چرب کردن ، لیز کردن/
Lubrication	روانسازی ، روغنکاری ، روغن زنی ، گریس زنی/
Lubricious	لیز ، نرم ، هرزه ، بیقرار ، بی ثبات ، لغزنده ، گریز پا /
Lucent	تابناک ، روشن و شفاف/
Lucia	اسم خاص مونث/
Lucid	شفاف ، روشن ، واضح ، درخشان ، زلال ، براق ، سالم /
Lucidity	روشنی ، وضوح ، اشکاری ، دوره سلامتی و هوشیاری ، روشن بینی ، شفاف بودن /
Lucidly	بطور روشن ، بطور واضح ، با وضوح/
Luck	شانس ، بخت ، اقبال ، خوشبختی/
Luckily	خوشبختانه/
Lucky	خوش اقبال ، بختیار ، خوش یمن ، خوش قدم/
Lucrative	سودمند ، پرمفعت ، نافع ، موفق/
Lucre	سود ، پول ، مال /
Lucubration	مطالعه سخت ، دود چراغ خوری ، شب زنده داری/
Ludicrous	خنده اور ، مضحک ، مزخرف ، چرند/
Ludicrously	بطور مضحک یا چرند/
Lug	بزور کشیدن ، گوشک ، گوش پوش ، اویزه ، دسته یا هر چیزی که بوسیله آن چیزی را حمل یا بیاویزند ، هر عضو جلو آمده چیزی ، دیرک ، تیر ، ادم کله خر ، کبودن ، عذاب دادن ، بزور کشیدن ، کشیدن و بردن ، قالب زدن (بزور) ، گنجائیدن ، پس زدن دهنه اسب ، سنگین حرکت کردن /
Luggage	توشه ، بانه سفر ، جامه دان ، اثاثه /
Lugubrious	محزون (به طور اغراق آمیز یا مضحک) ، اندوهگین ، غم انگیز ، حزن انگیز ، تعزیت آمیز * دلتنگی آور ، غم انگیز /
Luke	لوقا ، نام طبیب پولس رسول که انجیل لوقا بدو منسوب است/
Lukewarm	نیم گرم ، ولرم ، ملول ، غیر صمیمی ، بی اشتیاق/
Lull	ارام کردن ، فرونشاندن ، ساکت شدن ، لالایی خواندن ، آرامش ، سکون ، آرامی - افت باد/
Lullaby	لالایی ، لالایی خواندن/
Lumber	تیر بریده ، تخته ، تیر بریده ، الوار را قطع کردن ، چوب بری کردن ، سنگین حرکت کردن ، سلانه سلانه راه رفتن /
Lumbering	hulking, characterized by an awkward and heavy gait
Lumberjack	چوب بر ، کسیکه الوار و تیر اراه میکند/



Lumberyard	محوطه یا حیاط تیر فروشی که الوار در آن انباشته شده/
Lumen	واحد تشعشع برابر مقدار نوری که از یک شمع معمولی بین المللی ساطع میگردد، حفره یا مجرای عضو لوله‌ای شکل، حفره سلولی درون جدار گیاه، لومن - مجرای وسطی لیف پنبه - سوراخ داخلی لیف پنبه - واحد روشنایی/
Luminance	تشعشع، روشنایی /
Luminary	جسم روشن، جرم آسمانی، جرم نورافکن آسمانی، ادم نورانی، پر فروغ، شخصیت تابناک/
Luminescence	فروزندگی، تابناکی، (فیزیک) پدیده نورافشانی جسمی پس از قرار گرفتن در معرض تابش اشعه، شب تاب
Luminescent	شب تاب، درخشان، تابناک /
Luminosity	روشنایی، درخشندگی، نور افکنی، جسم نورانی، فروغ، فروزندگی، درخشش/
Luminous	روشن، فروزنده، درخشان، فروزان، روشنی بخش، نورانی، تابان، شب نما /
Lummox	ادم کودن، ادم ناشی و خام دست/
Lump	تیکه، غلبنه، کلوخه، گره، تکه، درشت، مجموع، ادم تنه لش، دربست، یکجا، قلنبه کردن، توده کردن، بزرگ شدن
Lumpy	کلفت، ناهنجار توده ای، موج دار، متلاطم، ناهنجار، قلنبه، ناصاف، سنگین/
Lunacy	دیوانگی، جنون، حماقت /
Lunar	قمری، ماهی، وابسته به ماه، ماهتابی، کمرنگ /
Lunatic	دیوانه، مجنون، ماه زده/
Lunch	ناهار، ظهرانه، ناهار خوردن/
Lunchbox	lunchpail, box for sandwiches or lunch to be carried to work or school; (Slang) abdomen, belly
Luncheon	ناهار، غذای مفصل/
Lunchpail	رستوران ویژه ی خوراک های سبک، ساندویچ فروشی lunchbox, box school for sandwiches or lunch to be carried to work or
Lunchtime	ساعت ناهار afternoon meal is eaten time at which the
Lune	هلال، قسمتی از سطح کره واقع بین دو دایره ی عظیمه /
Lunette	حلقه اتصال یدک کش، حلقه کشش، ماه کوچک، ماهواره، ستاره صغیر، هلالی شکل، نعل اسب، پنجره بالای در /
Lung	ریه، جگر سفید، شش/
Lunge	حرکت لانژ، حمله ناگهانی شمشیر باز ب جلو و باز کردن بازو، حمله ناگهانی (مثلا با شمشیر)، پرتاب ناگهانی، پیشروی ناگهانی، جهش کردن، خیز زدن/
Lupulone	Chem. A bitter, crystalline, cyclic ketone, C26H38O4, that is an important constituent of hops and has strong antibiotic activity
Lurch	چرخش ناگهانی کشتی بیک سو، کج شدن، فریب، خدعه، گوش بزننگی، امدگی، شکست فاحش، نوسان، تلو تلو خوردن /
Lure	چاشنی، وسیله تطمیع، طعمه یا چیز جالبی که سبب عطف توجه دیگری شود، گول زنک، فریب، بوسیله تطمیع بدام انداختن، بطمع طعمه یا سودی گرفتار کردن، فریفتن، اغوا کردن /
Lurid	رنگ پریده، مستهجن، بطور ترسناک یا غم انگیز، موحش، شعله تیره، شعله دودنما، رنگ زرد مایل به قرمز، کم رنگ و پریده، زنده /
Luridly	terribly, dreadfully, horribly; in a shocking or sensational manner; with unnatural brightness; in a pale manner

Lurk	کمین کردن ، در تکیا بودن ، در کمین شکار بودن ، در انتظار فرصت بودن ، دزدکی عمل کردن ، در خفا انجام دادن / شهر لوزاکا/
Lusaka	
Luscious	خوشمزه ، لذیذ ، شیرین ، دلپذیر ، شهوت انگیز/
Lush	پر آب ، ابدار ، شاداب ، پرپشت ، با شکوه ، مست کردن ، مشروبخوار ، الکلی/
Lust	هوس ، حرص واز ، شهوت داشتن /
Lustre	جلا، تابش ، صیقل پرداخت ، زرق و برق ، درخشندگی ، درخشش ، لوستر ، درخشیدن ، جلوه داشتن ، برق زدن/
Lustrous	فروزنده ، رخشان ، رخشنده ، پر زرق و برق ، پر جلوه
Lusty	خوش بنیه ، تندرست ، قوی ، شهوت انگیز/
Lutheran	وابسته به مارتین لوتر ، کلیسای لوتران/
Lux	لاکس (واحد درخشندگی) - /
Luxation	در رفتگی مفصل استخوان
Luxembourg	کشور لوکزامبورگ/
Luxuriance	پر نعمتی ، وفور ، فراوانی ، پربرکتی ، شکوه و جلال ، فراوان ، حاصلخیزی ، انبوهی /
Luxuriant	وافر ، مجلل ، انبوه ، پربرکت/
Luxuriate	پربرکت شدن ، حاصلخیز شدن ، پرپشت شدن ، فراوان شدن ، وفور یافتن ، شکوه یافتن ، اب و تاب زیاد دادن ، درتجمل زیستن ، خوشگذران/
Luxurious	خوش گذران ، دارای زندگی تجملی ، مجلل /
Luxuriously	با تجمل ، با وفور ، در نعمت ، با خوش گذرانی ، عیاشانه/
Luxury	خوش گذرانی ، تجمل عیاشی ، عیش ، نعمت /
Lycos	یکی از سایتهای معروف با موتور جستجو
Lying	دروغگو ، دروغگویی/
Lymph	لنف ، چشمه یا جوی آب ، زلال ، جراحت ، چرک ، شیره غذایی/
Lymphoblast	سلولی که تبدیل بذره سفید یا بیرنگ بلغم یا خلط میگردد ، سلول نرسیده لنفی/
Lymphocyte	نوعی از گویچه های سفید خون که یک هسته دارد/
Lymphoma	غده مرکب از بافت لنفاوی/
Lynch	بدون محاکمه مجازات کردن یا کشتن (توسط جماعت) ، درکچه و بازار گرداندن و مجازات کردن ، بدنام کردن ، زجر کشی کردن /
Lynching	کیفردهی غیر قانونی ، قتل به دست اوباش/
Lyophobic	دارای عدم تجانس با مایعی که در آن پراکنده شده (مثل سریشم) ، ناپراگن /
Lyre	چنگ ، بریط (lyra)/
Lyric	چنگی ، بریطی ، سرودی ، خواندنی ، غنائی ، غزلی ، احساساتی ، غزل سرا/
Lyrical	مناسب برای نواختن یا خواندن با چنگ ، غزلی ، موسیقی یا شعر بزمی/
Lyricist	نویسنده اشعار غنائی ، نویسنده متن آواز ، ترانه سرا poet who writes song lyrics in a lyrical style; person who
Lyrics	غزلیات ، اشعار غنائی/

Lysimeter	لیزیمتر، نم سنج خاک ، دستگاه اندازه گیری تبخیر گیاهان/
Lysosome	کافینه تن، لیزوزوم* cytoplasmic cell organelle which contains /intracellular digestion enzymes that function in
M	الفباگری متقابل ، سیزدهمین حرف الفبای انگلیسی ، مرتبه دوازدهم یا سیزدهم ، هر چیزی بشکل حرف
Ma	میلی امپر، مگامپر، مگا امپر
Mac	پیشوندی بمعنی " فرزند"
Macabre	وابسته برقص مرگ ، مهیب ، ترسناک ، خوفناک /
Macadamize	سنگ فرش کردن
Macaroni	رشته فرنگی ، ماکارونی ، جوان خارج رفته ، ژینگولو ، نوعی پنگوئن یا بطریق/
Mace	نوعی موشک هدایت شونده که با انرژی جنبشی هدایت می شود، پوست جوز، گل جوز، راف ، گرز، کوپال ، چماق زدن ، گول زدن ، فریب ، چماق/
Macedonia	مقدونیه ، جمهوری مقدونیه/
Macedonian	مقدونی، وابسته به اهل مقدونیه زبان مقدونی زبان مقدونی کهن، وابسته به اهل مقدونیه
Mace-greff	خریدار اجناس مسروقه، مال خر/
Macerate	لاغر کردن، ظلم کردن بر ، زجر دادن، خیساندن خیس شدن
Mach	عدد ماخ ( سرعتی برابر با ۱ 34متر در ثانیه یا 1224 کیلومتر در ساعت)
Machete	کارد بزرگ و سنگین. قمه ماهی
Machiavellian	وابسته به عقاید سیاسی ' ماکیاوولی'
Machinate	دسیسه کردن، نقشه کشیدن، تدبیر کردن/
Machination	دسیسه ، تدبیر ، طرح
Machine	براده برداشتن ، تراشیدن ، تراشکاری کردن صیقل کردن ، دستگاه ، ماشین کردن ، با ماشین رفتن/
Machinery	الات موتورخانه ، ماشین الات ، ماشین ها، دستگاه ، تشکیلات ، سازمان/
Machines	ماشین، دستگاه، ماشین کردن با ماشین رفتن
Machining	براده برداری ، ماشینکاری، تراشکاری/
Machinist	ماشین چسبی ، چرخکار ماشین ساز، سرموتوریست ناو، ماشین کار ، چرخکار ، ماشین ساز /
Machismo	مرد برتر پنداری، نرینه رفتاری/
Machmeter	سرعت سنج هواپیما، ماخ سنج هواپیما
Macho	نرینه رفتار، مرد برتر پندار رجوع شود به machismo
Macintosh	پالتوی بارانی ، پارچه بارانی/
Mackerel	ماهی خال مخالی ، ماهی اسقومی/
Maclaurin	مکلورن/
Macpaint	یک برنامه ترسیم برای ریز کامپیوتر ، مک اینتاش مک پینت /
Macro	رشد زیاد، دراز، بزرگ ، بطور غیر عادی ، کلان ، درشت دستور/
Macroclimate	مه اقلیم، کلان اقلیم

Macrocosm	جهان ، دنیا جهان بزرگ،عالم کبیر،عالم لایتناهی (در برابر انسان)
Macroeconomic	اقتصاد کلان (در برابر: اقتصاد خرد (microeconomics)*)
Macroevolution	درشت فرگشت، تکامل درشت-scale over a extended period of time
Macromedia	نرم افزاری بسیار قوی برای طراحی صفحات /
Macromolecule	ملکول درشت، بزرگ مادیه، ماکرومولکول /
Macroscopic	قابل رویت (با چشم غیر مسلح) ، درشت نمود ، نمودار به چشم ، مری (قابل رویت بدون میکروسکپ و غیره که کلمه مخالف آن microscopic یعنی ذره بینی است) - /
Maculate	لکه دار کردن ،الودن ،بی عفت کردن ،لکه دار /
Mad	دیوانه ، عصبانی ، از جا در رفته ، شیفته ، عصبانی کردن ، دیوانه کردن /
Madagascar	جزیره مالاگازی
Madam	بانو ،بیانوان شوهر دار که غیر انگلیسی باشند گفته /
Madden	دیوانه کردن ، عصبانی کردن ،دیوانه شدن /
Maddening	دیوانه کننده /
Maddeningly	in a maddening manner, infuriatingly, provokingly
Made	ساخته شده ،مصنوع ،ساختگی ،تربیت شده
Madem	بانو ، خانم ، مادام ، فاحشه /
Mademe	بانو ، خانم ، مادام ، فاحشه /
Made-up	ساختگی ،تقلبی ،مصنوعی ،بزک کرده /
Madhouse	تیمارستان /
Madison	ورزش : مسابقه دوچرخه سواری استقامت 6 روزه بین 2 تیم
Madly	دیوانه وار ، با حال عصبانی
Madman	مرد دیوانه
Madness	دیوانگی ،شوری ،عصبانیت /
Madonna	تصویر حضرت مریم ، بانوی من ، خانم من /
Madrid	شهر مادرید (پایتخت اسپانیا)
Madrigal	شعر بزمی ، سرود عاشقانه چند نفری /
Maelstrom	طوفان یا گرداب شدید /
Maestro	استاد ، رهبر ارکستر ، معلم /
Mafia	دولت ستیزی ، سازمان سری دولت ستیز ، مافیا ، مافیا ، سازمان سری و قانون شکن organization which operates in the secret criminal countries; any small United States and Italy and other field group that controls or dominates an organization or ((also Maffia
Mafic	مافیکی ؛ اصطلاحی است که برای توصیف بلور یا سنگهای آذرینی که از آهن و (یا) منیزیم سرشار است ، بکار می رود. سنگهای آذرین مافیکی دارای درصد بالایی از کانی های تیره هستند /
Mag	کلاغ جاره اروپایی ، کلاغ زنگی /

Magazine	انبار مهمات (ناو)، مخزن مهمات ناو، جعبه خزانة تفنگ جعبه خوراک دهنده، مخزن فشنگ، مجله، انبار مهمات، مخزن، خشاب اسلحه، خزانة
Magenta	یکجور رنگ قرمز، جوهر قرمز، سرخابی/
Maggot	کرم حشره، کرم پیر خرمگس، وسواس/
Magic	جادوگری، جادو، سحر امیز /
Magical	جادویی، وابسته به سحر و جادو، سحر امیز /
Magically	از روی جادویی
Magician	جادوگر، مجوسی /
Magisterial	امرانه، دیکتاتوروار، مطلق، دارای اختیار /
Magistracy	ریاست کلانتری یا دادگاه بخش، قاضی
Magistrate	رئیس دادگاه بخش، رئیس کلانتری، رئیس بخش دادگاه، دادرس
Magma	خمیر مواد معدنی یا آلی، درده
Magnaflux	علوم هوایی: نام انحصاری تست غیر مخربی برای مواد مغناطیسی با استفاده از میدانهای مغناطیسی و مواد فلورسان/
Magnanimity	جوانمردی، رادمردی، بزرگواری، بزرگی طبع، علو طبع، بلند همتی/
Magnanimous	بزرگو طبع، بزرگووار، عالی فطرت، آقا منش، نظر بلندانه /
Magnate	نجیب زاده، ادم متنفذ، متشخص
Magnesium	فلز منیزیم (Mg)/
Magnesium	علوم هوایی: سیستم نشانده از دور /
Magnet	اهن ربا، مغناطیس، جذب کردن /
Magnetic	مغناطیس، مغناطیسی، اهن ربایی/
Magnetism	علم مغناطیس، مغناطیس شناسی، خاصیت مغناطیسی، اهن ربایی، جذب، کشش/
Magnetization	مغناطیس گردانی، مغناطیس پذیری، مغناطیسی کردن/
Magnetize	مغناطیسی کردن، اهن ربا کردن، کشیدن، شیفتن/
Magnetometry	روش مغناطیس سنجی
Magnetosphere	مغناطیس - سپهر، مغناطیس کره /
Magnetostriction	تغییر بعد مغناطیسی، الاستیسیته ی مغناطیسی، قابلیت ارتجاعی مغناطیسی، دگرسانی آهن ربایی /
Magnification	تجلیل، تکریم، بزرگ سازی، درشت نمایی/
Magnificence	شکوه، بزرگی، عظمت/
Magnificent	باشکوه، مجلل، عالی/
Magnificently	بطور عالی، بطور باشکوه/
Magnifier	تقویت کننده نور، تقویت کننده، بزرگ کننده، ذره بین، درشت کن، بزرگ ساز، درشت نما /
Magnify	درشت کردن، زیر ذربین بزرگ کردن، بزرگ کردن/
Magniloquence	پر اب و تابی، قلمبه نویسی، گزاف گویی
Magniloquent	پر اب و تاب، قلمبه نویس، غرا/

Magnitude	دامنه ، حیطه عمل ، کشش ، شدت ، تعداد ، بزرگی ، عظمت حجم ، قدر ، اهمیت ، شکوه ، اندازه ، مقدار
Magnolia	ماگنولیا سه ها، گیاهان ماگنولیا
Magnum	بطری دو کوارتی ، بطری که دو باده در آن جای گیرد
Magpie	کلاغ جاره ، کلاغ زاغی ، ادم و راج ، زن بد دهن
Maharaja	مه راجه ، مهاراجه ، مه راجا، لقب دسته ای از راجه ها یا شاهزادگان بزرگ در هند
Mahogany	درخت ماهون امریکایی ، چوب ماهون ، رنگ قهوه ای مایل به قرمز /
Maid	دوشیزه یا زن جوان پیشخدمت مونث، دختر /
Maiden	دوشیزه ، دختر باکره ، جدید /
Maidenhood	دوشیزگی ، بکارت ، تازگی /
Mail	مراسلات ، جوشن ، زره دار کردن ، نامه رسان ، پستی ، با پست فرستادن ، چاپار /
Mailbox	انباره پیغام های پستی ، صندوق پست /
Mailed	زره پوش ، مسلح
Mailman	نامه رسان (mailer) /
Mail-order	سفارش کالا بوسیله پست
Mailto	پروتکلی برای ارسال نامه /
Maim	کسی را معیوب کردن ، معیوب شدن ، اختلال یا از کار افتادگی عضوی ، صدمه ، جرح ، ضرب و جرح ، نقص عضو ، چاق کردن
Main	بزرگ ، کامل شاه لوله ، نیرومند ، عمده ، اصلی ، مهم ، تمام ، کامل ، دریا ، با اهمیت
Mainframe	سیستم اصلی ، پردازنده مرکزی
Mainland	قاره ، خشکی ، بر ، قطعه اصلی ، قطعه
Mainline	راه یا مسیر اصلی ، شاهراه ، خط اصلی ، اصلی ، عمده ، برجسته ، همگام با اکثریت ، همه پسند ، مواد مخدر به شاهرگ تزریق کردن ، هرویین زدن
Mainly	بیشتر ، اساسا ، اصلا ، در اصل ، به طور عمده
Mains	نیروی برق ، شاه خط
Mainstay	مهار اصلی که از نوک شاه دگل تا پای دگل جلو امتداد دارد ، تکیه گاه اصلی ، وابستگی عمده ، نقطه اتکاء /
Mainstream	مسیر اصلی ، مسیر جویباری که در آن آب جریان دارد
Maintain	پشتیبانی کردن ، نگهداری کردن ، ابقا کردن ، ادامه دادن ، حمایت کردن از ، مدعی بودن ، نگهداشتن ، برقرار داشتن
Maintainability	تعمیر پذیری ، قابلیت نگهداری ، نگهداشت پذیری /
Maintaining	نقعه دادن ، انفاق /
Maintenance	صیانت ، حمایت ، نقعه ، نگهداری ، حفاظت کردن ، حفظ کردن ، تعمیر و نگهداری ، تاسیسات ، حفظ ، نگهداری ، تعمیر ، قوت ، گذران ، خرجی ، ابقاء ، نگهداشت
Maize	ذرت ، بلال ، رنگ ذرتی
Majestic	بزرگ ، با عظمت ، باشکوه ، شاهانه ، خسروانی
Majestically	باعظمت ، شاهانه

Majesty	اعلیحضرت (بصورت خطاب)، بزرگی عظمت و شان و اقتدار، برتری، سلطنت
Major	مهم، ارشد، عمده، اصلی، تخصصی، بزرگ، بزرگ تر، مهاد، بیشتر، اکبر، برتر
Majorant	مهتر
Majorate	محدود کردن
Majore	بیشیده
Majorer	افزودن، زیاد کردن، توسعه دادن، توانگر کردن، ترفیع دادن، اضافه، افزایش، رشد، ترقی، زیاد شدن. زیاد برآورد کردن، غلو کردن، دست بالا گرفتن
Majority	کبر، مائورینه، اکثریت، بیشین، بیشان
Majorized	مهاده شده، مهتر شده
Majorly	extremely, to a great extent; in a major manner
Majors	اتحادیه های عمده (ورزشی)/
Make	ساختن آماده کردن، تهیه کردن طرح کردن، قرار دادن، باعث شدن وادار یا مجبور کردن، پیمودن، رسیدن به ساخت، ترکیب، ساختن، بوجود آوردن، درست کردن، تصنیف کردن، خلق کردن، باعث شدن، وادار یا مجبور کردن، تاسیس کردن، گاییدن، ساختمان، ساخت، سرشت، نظیر، شبیه
Make-believe	وانمود، افسانه، قصه، متظاهر، ساختگی
Maker	سازنده، درست کننده، سند دهنده
Makeshift	وسيله، چاره موقتی، ادم رذل، موقت، بدلی
Make-up	ترکیب، ساخت، ترتیب، گریم (در تماشخانه)، داستان ساختگی، صفحه بندی
Making	ساخت، ساختمان، مایه کامیابی، ترکیب، عایدی
Maladjusted	ناسازگار، بی توافق، دژ سازگار، کژ سازگار /
Maladroit	بی مهارت، ناشی، بی دست و پا، ناهنجار، زشت
Malady	ناخوشی، فاسد شدگی، بیماری، مرض
Malagasy	ماداگاسکار. زبان مالاگاسی وابسته به ماداگاسکار و مردم آن، ماداگاسکار
Malaise	(malease) پزشکی (ناراحتی، بیقراری، احساس مرض
Malapropism	استعمال غلط و عجیب و غریب لغات، سوء استعمال کلمات/
Malapropos	نابهنگام، بیموقع، بی محل، نابجا، نامناسب
Malaria	نوبه، مالاریا، هوای مردابی
Malarkey	نادانی، عدم مناسبت ناشایستگی، جهل nonsense, foolishness (Informal)
Malawi	کشور مالاوی
Malawian	اهل مالاوی
Malaysia	کشور مالزی (پایتخت: کوالالامپور 334000 کیلومتر مربع)
Malaysian	مالزیایی
Malcontent	یاغی، سرکش، متمرّد، ناراضی، آماده شورش/

Maldives	کشور مالدیو
Maldivian	مالدیوی
Male	جنس نر، مذکر، مردانه نرینه، نرین، گشن
Malediction	لعنت، بدگویی، لعن /
Malefactor	تبهکار، بدکار، تبه کار، جانی، جنایت کار، جنایت امیز
Maleficent	زبان اور، تبه کار، شریر، شیطان، بدجنس
Males	ذکور /
Malevolence	بدخواهی، بدنهادی، شرارت، بدسگالی /
Malevolent	بدخواه، بدنهاد، (درموردستاره بخت) نحس /
Malfeasance	خطای اداری، بدکاری، بدکرداری، شرارت، کار خلاف قانون /
Malfunction	سوء عمل، نادرست عمل کردن، عیب فنی، نقص، عیب، گیر، بدعمل کردن /
Malgre	باوجود، معهذا، علیرغم /
Mali	کشور مالی (کشوری در باختر افریقا پایتخت: Bamako 1240000 کیلومتر مربع)
Malian	کشور مالی (کشوری در باختر افریقا پایتخت: Bamako 1240000 کیلومتر مربع)
Malice	سوء نیت، سوء قصد، بداندیشی، بدجنسی، بدخواهی، عناد، کینه توزی، نفرت، قصد سوء /
Malicious	بد اندیش، از روی بدخواهی، از روی عناد /
Maliciously	کینه جویانه، بد خواهانه /
Malign	بدخیم، بدنهاد، بدخواهی کردن، بدنام کردن
Malignancy	ردائت، زیان اوری، بدخواهی، کینه جویی، خباثت، نحوست
Malignant	بدطینت، خطرناک، زیان اور، صدمه رسان، کینه جو، بدخواه، متمرّد، سرکش، (پزشکی) بدخیم
Malignity	بدطینتی، بدخیمی
Malingering	خود را بناخوشی زدن، تمارض کردن
Malingerer	سرباز یا ملوانی که خود را بناخوشی میزند و از زیر کارشانه خالی می‌کند
Mall	پیاده رو پردرخت و سایه دار تفرجگاه، طرح، مدل، الگو، قالب، نمونه
Mallard	اردک وحشی، نوعی مرغابی وحشی
Malleability	قابلیت چکش خواری
Malleable	چکش خور، نرم و قابل انعطاف
Malleolus	استخوان غوزک، غوزک
Mallet	چوب چکش مانند بازی کروکه، گرز، پتک، کلوخ کوب، چوگان، چکش زدن، کوبیدن /
Malnourished	دچار سوء تغذیه، بد تغذیه شده (=undernourished)
Malnutrition	بدغذایی، سوء تغذیه، تغذیه ناقص، نرسیدن مواد غذایی /
Malodorous	بد بو /
Malpractice	عمل سوء، سوء اداره، معالجه غلط، سهل انگاری در معالجه، کار



	غیرقانونی برای استفاده شخصی/
Malt	جو سبز شده خشک ، ارجو ساختن ، مالت زدن ، بحالت مالت درآوردن/
Malta	جزیره مالت /
Maltese	اهل مالت /
Maltreat	بدرقتاری کردن ، بدکار کردن/
Maltreatment	بدرقتاری ، سوء استعمال/
Mama	مادر ، مامان (mamma) /
Mambo	یک نوع رقص تند (mambo)/
Mammal	پستاندار جانور پستاندار/
Mammatus	علوم هوایی : ابرهای کومولوس با برجستگیهای اوانگی در سطح تحتانی/
Mammoth	ماموت ، فیل بزرگ دوره ماقبل تاریخ
Man	بازیگر تیم ، گماردن نفرات ، پر کردن محل ، قرار دادن سرنشین ، انسان ، شخص ، بر ، نوکر ، مستخدم ، اداره کردن ، گرداندن (امور) ، شوهر ، مهره شطرنج ، مردی/
Man- hour	نفر ساعت؛ کار فرد در ساعت
Manacle	دست بند (مخصوص دزدان و غیره) ، قید ، بند ، زنجیر ، بخو ، دستبند زدن ، زنجیر کردن
Manage	اداره کردن ، گرداندن ، از پیش بردن ، اسب اموخته
Manageable	قابل اداره کردن ، کنترل پذیر ، رام
Management	حل و عقد ، مدیریت و ریاست حسن تدبیر ، اداره ، ترتیب ، مدیریت ، مدیران ، کارفرمایی
Manager	مدیر تیم ، مدیر ، مباشر ، کارفرما
Managerial	مدیرانه ، ریاست ، مدیر ، اداره کننده ، مابانه
Managing	اداره کردن ، گرداندن ، از پیش بردن ، اسب اموخته
Managua	شهر ماناگوا
Manama	شهر منامه/
Manchester	منچستر /
Mandamus	(حق - انگلیس) حکم دادگاه عالی بدادگاه تالی
Mandant	موکل (در حقوق فرانسه و اسکاتلند) /
Mandarin	مامورین عالی رتبه (در چین قدیم)/
Mandate	حکم قیمومت ، تحت قیمومت درآوردن ، دستور مردم به (وکیل) ، دستور مافوق ، وکالت نامه ، قیمومت ، حکم ، فرمان ، تعهد ، اختیار
Mandatory	قیم ، اجباری ، الزامی ، الزام اور
Mandible	فک ، ارواره *آرواره پرنده ، آرواره زیرین پستاندارها و ماهی ها/
Mandrel	میله ی محور ، سنبه ، نگهدار مرغک ، میله ، کارگیر قالب پوکه فشنگ ، قالب مخصوص خرج موشک
Mane	یال ، بش ، پش ، گیسوفش
Man-eater	جانوری که انسان را میخورد ، ادمخوار
Manet	شبکه موردی سیار ، شبکه موردی حسگر بی سیم

Maneuver	مانور، حرکت، حرکت دادن یا حرکت کردن، حرکت جنگی مانور کردن (manoeuvre) /
Maneuverability	قابلیت مانور* حرکت ارتش یا کشتی های جنگی، مشق نظام، تدبیر، نقشه، مهارت، زیرکی، حيله /
Maneuverable	able to be maneuvered
Manga	n. (Japanese - literal translation: "involuntary sketches") book of black and white sketches created in 1814 by the Japanese artist Katsushika Hokusai
Manganese	منگنز /
Manganin	منگنین آلیاژی دارای 84% مس، 12% منگنز، 4% نیکل که به دلیل ضریب دمایی کم در ساخت مقاومتهای سیم پیچی دقیق به کار برده می شود
Mange	گری، گر، جرب، کچلی
Manger	اخور
Mangle	دستگاه پرس، له کردن، بریدن، پاره کردن، خرد کردن
Mango	درخت انبه، میوه انبه
Mangrove	خانواده شاه پسند (Verdenaceae) /
Mangy	گر، مبتلا به جرب، مبتلا به گری، جرب دار /
Manhandle	بدرقتاری کردن، باخشونت اداره کردن /
Manhattan	جزیره مان هاتان /
Manhole	اطاقک بازرسی، دریچه تک رو، معبر گرد، مسیر مدور داخل ناو، سوراخ ادم رو، کوره
Manhood	مردی، رجولیت، ادمیت ه مردانگی، شجاعت /
Manhunt	تعقیب جنایتکاران* تعقیب سراسری /
Mania	دیوانگی، شیدایی، عشق، هیجان بی دلیل و زیاد /
Maniac	ادم دیوانه، مجنون، دیوانه وار، عصبانی /
Maniacal	دیوانه، بیخود، مجنونی، مربوط به شیدائی /
Manic	دیوانه، شیدا
Manicure	مانیکور، مانیکور زدن، آرایش کردن
Manicurist	مانیکورزن
Manifest	مانیفیست، مانیفست، برنامه، فهرست بارها، لیست وسایل، قطعنامه، اظهارنامه، صورت بار، باز نمود کردن، بارز، آشکار ساختن، معلوم کردن، فاش کردن، اشاره، خبر، اعلامیه، بیانیه، نامه
Manifestation	مظهر، آشکار سازی، ظهور، ابراز /
Manifesto	قطعنامه، اشعاریه، بیانیه، اعلامیه دادن
Manifold	مانیفولد، چند راهه، لوله چند لایه، روپوش اتصال، چند تا، بسیار، زیاد، متعدد، گوناگونی، متنوع کردن، چند برابر کردن
Manila	مانیلا پایتخت جزایر فیلیپین، کاغذ مانیل /
Manipulate	بادست عمل کردن، با استادی درست کردن، بامهارت انجام دادن، اداره کردن، دستکاری کردن /
Manipulation	دست آموز، ساختن چیزی با دست، دست کاری کردن، انجام با مهارت، دست کاری، بکاربری - برزیدن، دستکاری، شگرد، انجام با مهارت، برزش، انجام عملیات بر روی، کنترل کردن، مهارت استفاده از دست،

	دستکاری /
Manipulative	بادستکاری * بادست درست کردنی، با دست درست شده، وابسته بکارهای دستی /
Mankind	نوع انسان، جنس بشر، نژاد انسان /
Manlike	نر، مرد، نرینه، جنس نر وحشی، مرد مانند /
Manliness	مردانگی، جوانمردی، قوت /
Manly	مردوار، مردانه، جوانمرد /
Man-made	مصنوعی، ساخت بشر، مصنوع انسان، انسانی /
Manna	من، مائه آسمانی، (گ.ش.) ترنجبین، گز انگبین /
Manned	سرنشین دار، آماده به جنگ، جنگ افزار حاضر به تیر /
Mannequin	مانکن، مدل (دختر)، مجسمه چوبی /
Manner	وضعیت، وضع، راه، روش، طریقه، چگونگی، طرز، رسوم، عادات، رفتار، ادب، تربیت، نوع، قسم
Mannerism	اطوار و اخلاق شخصی، سبک بخصوص نویسنده
Manners	اداب
Mannish	مرد صفت، مرد نما، دارای رفتار مردانه، مردانه
Manoeuvre	تمرین نظامی، عملیات نظامی و جنگی را تمرین کردن، مشق کردن، مانور دادن، طرح کردن، مانور
Manometer	فشارسنج، فشار سنج (گاز یا بخار)، الت سنجش فشار خون
Manor	ملک اربابی، ملک تیولی، منزل، خانه بزرگ /
Manpower	نیروی انسانی، نیروی کار
Mansion	کاخ، عمارت چند دستگاهی، عمارت بزرگ
Manslaughter	ادمکشی، قتل نفس
Mantel	طاقچه بالا بخاری، گوشته
Mantelpiece	طاقچه بالا بخاری، نمای بخاری، گچ بری دور بخاری /
Mantissa	اعشاری، رقم اعشاری لگاریتم معمولی، افزایش عدد اعشاری، جزء کسری، ماننسیس /
Mantle	جبه، توری چراغ، پرده، پوست، شل زنانه، بالاپوش، ردا، پوشش، کلاه توری /
Mantra	سرود، قرائت، combination of words that are chanted word or sung as a prayer or incantation
Manual	یدی، دستورالعمل، ایین نامه، دستور رزمی، وابسته بدست، انجام شده با دست، کتاب دستی، نظامنامه، مقررات، کتاب راهنما
Manually	بصورت دستی، با دست
Manufacture	تولید دستی، تولید صنعتی، تولید کردن، ساختن، ساخت، درست کردن، کارگاه دستی /
Manufacturer	صاحب کارخانه، تولید کننده، سازنده
Manufacturing	صنعتی، کارخانه دار، ساخت /
Manumission	عتق، ازاد سازی، (حقوق) ازادی برده
Manumit	بنده را ازاد کردن، ازادی بخشیدن

Manure	کود دادن، کود کشاورزی، (حقوق) رشوه
Manuscript	دستخط، کتاب خطی، نسخه خطی، نوشته/
Many	بسیار، زیاد، خیلی، چندین بسا، گروه، بسیاری
Maori	قبایل مائوری زلاند جدید /
Map	نقشه، نگاشت، نگاشتن، نقشه کشیدن، ترسیم کردن
Maple	افرا، اچ، چوب افرا/
Mapped	نگاشته شده /
Mapping	تبدیل طرح، نقشه برداری کردن، نقشه برداری، نگاشت
Maps	نقشه، نگاشت، نگاشتن، نقشه کشیدن، ترسیم کردن
Maputo	شهر ماپوتو
Mar	آسیب رساندن، زیان رساندن، معیوب کردن، ناقص کردن، بی اندام کردن، صدمه زدن، آسیب
Marathon	مسابقه دو ماراتون، مسابقه دو صحرایی
Maraud	نهب و غارت کردن، بقصد غارت حمله کردن، دله دزدی یا تلاش کردن، غارت کردن، چپاول کردن
Marauder	غارتگر، چپاولگر
Marble	سنگ مرمر، گلوله شیشه ای، تپله بازی، مرمری، رنگ ابری زدن، مرمرنما کردن
Marc	تقاله میوه جات، نوعی عرق /
March	راه پیمایی، قدم رو، قدم برداری، گام نظامی، موسیقی نظامی یا مارش، سیر، روش، پیشروی، ماه مارس، راه پیمایی کردن، قدم رو کردن، نظامی وار راه رفتن، پیشروی کردن، تاختن بر/
Marching	رژه رفتن /
Mare	مادیان، بختک، کابوس، عجوزه، جادوگر، مالیخولیا، سودا، (در سطح ماه) تاریکی، دریا/
Margarine	کره تقلیدی، بدل کره/
Margarita	نیرالفکه، الفا- اکلیل شمالی (نجوم)/
Margin	میزان سود سهام، حاشیه ای، سود ناخالص، مرز، کنار، لبه، اندک، حاشیه دار کردن، حد، بودجه احتیاطی، مابه التفاوت /
Marginal	لبه، حاشیه ای خطرناک، بحرانی، حداکثر، کناری، وابسته به حاشیه، کم، حاشیه ای، مرزی /
Marginality	حاشیه ای/
Marginalize	در حاشیه قرار دادن، مورد کم توجهی قرار دادن، منزوی کردن/
Marginally	بطور حاشیه، در حاشیه/
Marginals	فراوانی های کناری /
Marginate	حاشیه، کنار، لبه، جا، حاشیه دار
Maria	جمع واژه ی mare- اسم خاص مونث
Marian	وابسته به مریم، مریمی، وابسته به ماری /
Marianne	اسم خاص مونث نماد کشور فرانسه/
Marie	اسم خاص مونث/

Marijuana	تنباکوی وحشی بیابانی، بته شاهدانه، کنف، حشیش، ماری جوانا
Marilyn	اسم خاص مونث/
Marina	تفرجگاه ساحلی، لنگرگاه یا حوضچه مخصوص توقف قایق های تفریحی
Marinade	اب نمک که سرکه و شراب و ادویه بان زده و گوشت ماهی را در آن می خوابانند
Marinate	ترد کردن گوشت با خیس کردن آن در ماست یا اب لیمو و غیره/
Marine	تکاور دریایی، بحری، وابسته به دریانوردی، تفنگدار دریایی/
Mariner	ملوان، دریانورد، کشتیران/
Marion	اسم خاص مذکر و مونث/
Marionette	عروسک خیمه شب بازی، نوعی مرغابی/
Marital	شوهری، زوجی، ازدواجی نکاحی/
Maritime	ناوگان مستقل دریایی، وابسته به بازرگانی دریایی، وابسته به دریانوردی، استان بحری یا ساحلی/
Mark	نشان کردن، مارک (واحد پول کشور المان)، نشانه کردن حریف، امتیاز کامل بولینگ مهارتِ رَدن ح_ریف، بل_گی_ری خوب، هدف نقطه آغاز، علامت گذاری کردن، نشانه هدف، نمره گذاری کردن، ارزه، نمره، نشانه، نشان، داغ، هدف، پایه، نقطه، درجه، مرز، حد، علامت گذاشتن، توجه کردن/
Markdown	تخفیف، کاهش قیمت/
Marked	مشخص، علامت دار، نشاندار/
Marker	ثبت کننده امتیاز، علامته ای روی زمین، علامت روی زمین گلف برای نشان دادن محل گویی که با دست برداشته شده، داور، حساب نگهدار (بولینگ روی چمن)، مشخص کننده، تعیین کننده، نشانگر، نشان گذار، علامت، نشانه
Market	محل داد و ستد، مرکز تجارت، فروختن، در بازار داد و ستد کردن، در معرض فروش قرار دادن، به بازار عرضه کردن/
Marketability	بازار پذیری قابلیت عرضه در بازار/
Marketable	قابل فروش، قابل عرضه در بازار/
Marketer	one who markets, trader
Marketing	خرید و فروش، بازاریابی، اداره ی فروش/
Marketplace	بازار گاه، میدان فروش کالا، بازار
Marking	علامت گذاری، نشان. نشان دار سازی، نشان/
Marksman	تیر انداز ماهر، حکم انداز، نشانه گیر/
Markup	تفاوت بین هزینه و قیمت کالا
Mark-up	افزایش قیمت، نرخ فروش را بالا بردن، افزایش نرخ اجناس
Marmalade	مربای نارنج، مربای به لُرز انک
Marone	see maroon, mariner
Maroon	شاه بلوط اروپایی، رنگ خرمایی مایل بقرمز، در جزیره دور افتاده یا جاهای مشابهی رها شدن یا گیر افتادن
Marquee	چادر بزرگ، خیمه بزرگ، سایبان، اسمانه/
Marquis	مقام مارکیز، مرزبان

Marrakesh	شهر مراکش (در کشور مراکش)
Marred	اسیب رساندن، زیان رساندن معیوب کردن، ناقص کردن بی اندام کردن، صدمه زدن اسیب /mutilate, spoil, deface, damage
Marriage	نکاح، وصلت، جشن عروسی، زناشویی، یگانگی، اتحاد، عقید، پیمان ازدواج /
Married	شوهردار، عروسی کرده، متأهل، پیوسته، متحد /
Marrow	مغز استخوان، مخ، مغز، قسمت عمده، جوهر
Marry	عروسی کردن (با)، ازدواج کردن، شوهر دادن
Mars	ستاره مریخ، بهرام، خدای جنگ* بهرام، مریخ، نامدار گونه جنگ، خداوند جنگ نماد جنگ، مظهر خشونت و نبرد، نام دار گونه جنگ، خداوند جنگ /
Marsh	مانداب، باتلاق، مرداب، سیاه آب، لجن زار، باتلاق /
Marsha	اسم خاص مونث /
Marshal	در صف آوردن، مارشال، ارتشبد، کلانتر، سردسته، به ترتیب نشان دادن، راهنمایی کردن با (تشریفات)، مرتب کردن** جورج مارشال (سردار و دولتمرد امریکایی)
Marshall	نعلبند، مهتر اسب، سرلشگر هوایی، مارشال رئیس زندان، رئیس دژبان، کوتال، جمع شدن فرماندار، قلعه بیگی /
Marshmallow	گل ختمی، نوعی شیرینی خمیر مانند
Marshy	باطلاقی، لجن زار /
Marsupial	کیسه ای، کیسه دار، جانور کیسه دار
Mart	بازار، مرکز بازرگانی، مرکز حراج /
Marta	یک اسم زنانه گرجی /
Marten	دله، سمور * اتاق شیردوشی /
Martha	اسم خاص مونث، مرتاه /
Martial	وابسته به ارتش، جنگی، لشکری، جنگجو، نظامی
Martian	مریخی، اهل کره مریخ
Martin	جنگجو، جنگی، (ج.ش.) نوعی پرستو که لانه گلی بر دیوار خانه میسازد، آدم گول خور، ساده لوح
Martinet	انضباطی، آدم با انضباط و سخت گیر، سخت گیری و انضباط خشک، منجیق سنگ انداز
Martingale	مهار جلو، تسمه زیر گردن اسب، (دریا نوردی) طناب یا زنجیر زیرین دگل یا بادبان، شرط بندی /
Martini	مارتینی or vodka and vermouth cocktail made of gin
Martyr	شهید، فدایی، کشته در راه خدا، کشته عقیده، اسیر، شهید کردن
Martyrdom	شهادت، مرگ در راه ایمان یا عقیده، دین مرگی
Marvel	چیز شگفت، شگفتی، تعجب، اعجاز، حیرت زده شدن، شگفت داشتن
Marvellous	حیرت آور، عجیب، جالب / شگفت انگیز، شگفت آمیز، حیرت انگیز، عجیب، عالی، خوب، ماه
Marvelous	حیرت آور، عجیب، جالب * شگفت انگیز، شگفت آمیز، حیرت انگیز، عجیب، عالی، خوب، ماه /
Marvin	اسم خاص مذکر /
Marxism	مارکسیسم، فلسفه مارکسیست، عقیده مارکس

Marxist	مارکس گرا، طرفدار مکتب مارکس براساس اعتقاد آنها سرمایه داری به علت تناقض درونی موجود در آن سقوط خواهد کرد
Mary	مریم باکره، اسم خاص مونث /
Masc.	بابا، باباجان، اقاجان (در زبان کودکان) مخفف مذکر
Mascara	ریمل مژه و ابرو. ریمل زدن /
Mascot	چیز خوش یمن، نظر قربانی
Masculine	نرین، مذکر، نرینه، مردانه، گشن
Masculinity	تذکیر، حالت مردی، مردی /
Mash	خیسانده، مالیت، خمیر نرم، خوراک همه چیز درهم، درهم و برهمی، نرم کردن، خرد کردن، خمیر کردن، شیفتن، مفتون کردن، لاس زدن، دلربایی /
Mask	یک کلمه ماشینی حاوی الگویی از بیت ها بابت ها یا کاراکترها که برای استخراج یا گزینش قسمت هایی از کلمات ماشینی دیگر بکار برده می شود، الگو، سامان، پوشیدن، کلاه مخصوص شمشیربازی، روپوش، زمین پوشیده از دید و تیر، مانع، نقاب، روبند، لفاقه، بهانه، عیاشی، شادمانی، خوش گذرانی، ماسک زدن، پنهان کردن، پوشاندن، پوشانه
Maskant	پوشش مقاوم، ماسک*رخپوش دار، نقاب زده، ماسک دار، چهره پوش دار
Masked	ماسک زده*نقاب دار، ماسک دار، ماسک زده، نقاب پوش، پوشیده، در لفاق
Masking	نقاب گذاری، مانع دید شدن، پوشش، روکش، روپوشانی /
Masochism	مازوکیسم، لذت بردن از درد، لذت بردن از جور و جفای معشوق یا معشوقه /
Masochist	فردی که از آسیب رسانی به خودش لذت ببرد one who derives abuse and pain pleasure (especially sexual) from his own
Masochistic	از ارطلبانه /
Mason	حصار کشیدن، سنگتراش، بنای سنگ کار، خانه ساز، عضو فراموشخانه، فراماسون، باسنگ ساختن، بناکردن
Masonry	بنائی، خانه سازی، ساختمان، آجر کاری، سنگ کاری
Masquerade	بالماسکه، رقص بانقاب های مضحک و ناشناس، تغییر قیافه، به لباس میدل در آمدن، قیافه ظاهری بخود دادن، لباس میدل
Mass	جماعت، تمرکز قوای جنگی، مقدار حجم، مراسم عشاء ربانی، انبوه، کپه، گروه، جرم، حجم، قسمت عمده، جمع آوری کردن، توده مردم، جرم، مجموع، مقدار، توده /
Massachusetts	استان ماساچوست، در اتا زونی، نام یک قبیله سرخ پوست (massachusetts)
Massacre	قتل عام کردن، کشتار /
Massage	پردازش داده، مشت و مال، ماساژ دادن، مشتال دادن
Masses	انبوه، توده، جرم، مراسم عشاء ربانی، کپه، گروه، جمع، حجم، قسمت عمده، جمع آوری کردن، توده مردم
Masseur	مشت و مال دهنده، ماساژ دهنده /
Masseuse	(female professional massager/زن) پیغام رسان
Massive	گران کوه، ساختمان فشرده، سنگین، قوال، توپر، بزرگ، حجیم، عظیم، گنده، فشرده، کلان
Mast	دکل (دستگاه حفاری)، تیر، دکل یکپارچه، دیرک، بادکل مجهز کردن /
Mastaba	مصطبه-ساختمان مدخل آرامگاه (به ویژه دخمه های اجساد مومیایی شده ی مصریان باستان)
Mastectomy	پاره کردن و برداشتن پستان یا قسمتی از پستان



Master	قطعه کار اصلی ، جامع ، مخدوم ، کاپیتان کشتی ، اصلی ، ماهر شدن در چیزی ، دانشور ، چیره دست ، ارباب ، کارفرما ، رئیس ، مدیر ، مرشد ، پیر ، صاحب ، ماهر شدن ، خوب یادگرفتن ، استاد شدن ، تسلط یافتن بر ، رام کردن/
Masterful	با استادی ریاست منش، ریاست ماب، خودسر، خو گرفته به تحکم یا ریاست، تحکم آمیز
Mastermind	فکر بکر ، دارای نبوغ فکری ، ابداع کردن
Masterpiece	شاهکار، کار استاد
Masters	دانشور، چیره دست، ارباب استاد، کارفرما، رئیس، مدیر مرشد، پیر، صاحب، ماهر شدن، خوب یادگرفتن، استاد شدن، تسلط یافتن بر، رام کردن
Mastery	اربابی ، سلطه تسلط، مهارت، استادی دانش کامل، تصاحب، سروز، دست تبحر
Masticate	چاوش کردن ، جویدن ، نرم کردن ، خمیر کردن ، بزاقی کردن
Masticator	جونده ، چرخ گوشت خردکنی *، جاینده، چرخ گوشت خردکنی و لاستیک، خرد کنی و مانند آنها/
Mastoid	پستانی، پستان مانند، حلمی /
Masturbate	خلق زدن/
Masturbating	خلق زدن ، استمناء کردن/
Masturbation	استمناء، خلق /
Mat	کمرنگ شدن ، با حصیر پوشاندن ، در هم گیر کردن ، مات ، بی جلا ، زیرپایی یا تشک مخصوصی که بازیگر با گذاشتن پای خود روی آن بازی بولینگ روی چمن را آغاز میکند ، تشک ، کفش پاک کن ، پادری ، زیر بشقابی ، زیر گلدانی ، بوریا پوش کردن ، با حصیر پوشاندن ، در هم گیر کردن /
Match	تطبیق ، تطابق ، مطابقت ، حریف ، همتا ، نظیر ، لنگه ، همسر ، جفت ، ازدواج ، زور آزمایی ، وصلت دادن ، حریف کسی بودن ، جور بودن با ، بهم آمدن ، مسابقه ، کبریت ، چوب کبریت ، حریف ، همتا ، نظیر ، لنگه همسر ، جفت ، ازدواج زور آزمایی ، وصلت دادن حریف کسی بودن ، جور بودن با ، بهم آمدن ، چوب کبریت ، تطبیق تطابق ، مطابقت /
Matchbook	کبریت بغلی، کبریت مقوایی
Matchbox	قوطی کبریت
Matched	همتا، تطبیق یافته ، مطابق - جور شده /
Matching	جور کردن ، جور شدن - جفتگری منطبق - مقایسه کردن ، سبک سنگین کردن/
Matchless	بی مانند، بی همتا، بی نظیر
Matchmaker	دلال یا دلاله ازدواج
Matchmaking	زوج یابی، کبریت سازی* setting up couple or arranging act of comparable marriage; act of setting up matches between / contestants
Matchstick	چوب کبریت، مقوای کبریت ، مانند چوب کبریت
Mate	کمک ناخدا ، معاون کشتی ، لنگه ، همسر ، کمک ، رفیق ، همدم ، شاگرد ، شاه مات کردن ، جفت گیری یا عمل جنسی کردن
Mater	مادر ، سخت شامه ، نرم شامه
Material	ماده کار ، کالا ، نیرو ، مواد ، ماتریال ، مصالح ساختمان ، چیز ، جنس ، ماده ، مصالح ، مادی ، جسمانی ، مهم ، عمده ، کلی ، جسمی ، اساسی ، اصولی ، مناسب ، مقتضی ، مربوط ، جسم /
Materialise	جامه عمل بخود پوشاندن



Materialism	مکتب مادیت ، ماده گرایی (ماتریالیسم) ، ماده گرایی ، مادیت ، ماده گرایی ، ماده پرستی
Materialist	مادی ، ماده گرای
Materialistic	وابسته به مادیات ، مربوط به ماده گرایی
Materiality	مادیت، جنبه مادی، ضرورت، چیزهای مادی
Materialization	تجسم، مادی سازی
Materialize	مادی کردن ، صورت خارجی بخود گرفتن ، جامه عمل بخود پوشیدن/
Maternal	مادروار ، مادرانه ، امی ، از مادری /
Maternity	مادری، زایشگاه، وابسته به زایمان
Math	مخفف : mathematics
Mathematical	ریاضی، وابسته به ریاضیات
Mathematically	بقانون ریاضی
Mathematician	ریاضی دان ، عالم علم ریاضی
Mathematics	ریاضیات، علوم ریاضی، علوم دقیقه
Matinee	نمایش یا برنامه یاجشن بعدازظهر
Mating	جفت شدن، به هم خوردن ،جفتگیری
Matlab	نرم افزار متلب
Matriarch	رئیس خانواده ، مادر /
Matriarchal	مادرسالار
Matriarchy	مادرشاهی ، مادر سالاری ، شه مادری
Matrices	ماتریس ها، آرایه ها زهدان ، بچه دان رحم ، شکم ، تخمدان ، نطفه گاه - جمع واژه ی : matrix
Matricide	مادر کش ،مادر کشی ،قاتل مادر،مادرکش
Matriculate	در دفتر دانشگاه یا دانشکده نام نویسی کردن ، نام نویسی کردن ، در دانشکده یادانگاه پذیرفته شدن ، قبول کردن ، پذیرفتن
Matrilineal	مادر تباری (در برابر: پدر تباری patrilineal)
Matrimonial	مربوط به ازدواج ، نکاحی ، وابسته به عروسی
Matrimony	زناشویی ، عروسی ، ازدواج ، نکاح
Matrix	قالب ، زمینه ، شبکه ، زهدان ، رحم ، بچه دان ، موطن ، جای پیدایش ، ماتریس
Matron	زن شوهر دار ، زن خانه دار ، کدبانو ، بانو ، زن شوهر دار ، مدیره ، سرپرستار /
Matronly	بانو منش ، متین ، محترم ، کدبانووار ، موقر
Matt	فلز یا مس پرداخت نشده و ناخالص ، تکمیل یا پرداخت مات وبی جلا
Matte	(matt)/فلز یا مس پرداخت نشده و ناخالص ، تکمیل یا پرداخت مات و بی جلا
Matted	کرک شده ، درهم برهم ، حصیری/
Matter	قالب ، کالا ، ماده ، جسم ، ذات ، ماهیت ، جوهر ، موضوع ، امر ، مطلب ، چیز ، مهم بودن ، اهمیت داشتن

Matter-of	موجبات گله گزاری /
Matthew	متی، نویسنده انجیل متی، اسم مذکر
Matting	حصیر بافی، بوریا بافی، پوشش حصیری
Mattock	کلنگ دو سر، کلنگ دو سر بکار بردن
Mattress	لایی، تشک
Maturation	بلوغ، رسیده شدن
Mature	رشد، حال شده، موعد رسیده، واجب الادا تکمیل کردن، بالغ شدن، حال شدن، کامل شدن، به حد کمال رسیدن، بالغ، رشد کردن، سر رسیده شده، بعد بلوغ رساندن، بعد رشد رساندن، کامل کردن
Matured	موجل، مدت دار، وعده ای، سر رسید شده
Maturing	عمل آوردن، نگهداری بتن، بالنده
Maturity	رشد، سر رسید، بلوغ، کمال، سر رسید
Maudlin	(با حرف بزرگ) اسم خاص مونث، مریم مجذلیه، ضعیف و خیالی احساساتی، سرمست
Maui	آبخست ماوی
Maul	پتک چوبی، اهنکوب، روش قدیمی جلوگیری از کسب امتیاز با دفاع فردی یا گروهی، گروه مهاجمان و مدافعان اطراف توپ (رگبی)، چکش چوبی، تخماق، چماق، گرز، توپوز، ضربت سنگین، با چکش زدن یا کوبیدن، خرد کردن، له کردن، صدمه زدن
Maunder	بطور خواب آلود و سرگردان حرکت کردن، بطور نامفهوم حرف زدن
Maureen	اسم خاص مونث /
Maurice	اسم خاص مذکر /
Mauritania	موریتانیا، موریتانی
Mauritanian	موریتانیایی
Mauritian	اهل موریس
Mauritius	جزیره موری تیوس /
Mausoleum	ارامگاه بزرگ، مقبره /
Mauve	رنگ بنفش، قفایی، رنگ بنفش مایل به ارغوانی سیر
Maverick	حیوان بیصاحب، آدم بی سرپرست، تک رو، مستقل
Mawkish	حالت تهوع نسبت به غذای بد مزه، کسل کننده، بطور زننده احساساتی
Max	مخفف maximum
Maxheap	درخت حافظه ی پویای مکسیم
Maxilla	استخوان آرواره، آرواره، آرواره زیرین /
Maxim	پند، مثل، گفته اخلاقی، آیین، قاعده کلی، اصل
Maxima	حداکثر، منها، مقدار پیشینه، بیشترین
Maximal	وابسته به حداکثر، وابسته به ضرب المثل، بیشین
Maximality	بیشتر بودن، مهینی
Maximax	ماکزیم ماکزیم ها، حداکثر حداکثر ها، بیشترین بیشترین ها

Maximin	بیشترین کمترین ها، بیشینه ی کمینه، حداکثر حداقل ها، ماکزیمم مینیمم ها
Maximise	برگرداندن نشانه برنامه به پنجره اصلی نمایش آن (کامپیوتر)
Maximization	ماکسیم سازی، حداکثر گزینی، بیشینه ساختن، بیشینه سازی
Maximize	بیشینه ساختن، به آخرین درجه ممکن افزایش دادن، بعد اعلی رساندن، بزرگ کردن
Maximum	ماکزیمم، بیشترین، بیشین، بزرگترین و بالاترین رقم، منتهی درجه، بزرگترین، بالاترین، ماکسیمم، بیشینه، حداکثر
Maxine	اسم خاص مونث/
Max-loss	حداکثر واحد خرد
Maxterm	جمله ماکسیمم بیشین لفظ
Maxwell	ماکسول، واحد الکترومغناطیسی /
May	امکان داشتن، توانایی داشتن، قادر بودن، ممکن است، میتوان، شاید، انشاءالله، یکاش، جشن اول ماه مه، (مچ)، بهار جوانی، ریعان شباب، ماه مه
Maya	خواب و خیال، وهم، مجاز، حاجب حقیقت /
Maybe	شاید، احتمالاً
Mayday	پیام اضطراری، مهاری
Mayhap	شاید، ممکن است
Mayhem	فلج کردن، چلاق کردن، (حقوق) ضرب و شتم، جرح
Mayo	مخفف: mayonnaise-نوعی چاشنی غذا و سالاد، مایونز
Mayonnaise	نوعی چاشنی غذا و سالاد مایونز/
Mayor	شهردار/
Mayoral	وابسته به شهردار /
Maze	جای پرپیچ و خم، پیچ و خم، پلکان مارپیچ، سرسام، هذیان
Mb	MegaByte، مگابایت
Mbabane	مبابانه capital city of Swaziland
Mbo	مدیریت بر مبنای هدف Management By Objectives
Mccoy	واقعی، اصیل
Mcdonald	family name
Me	مرا، بمن (در حالت مفعولی)
Mead	نوشابه الکلی مرکب از عسل و آب و مالت و ماده مخمر، شهد آب
Meadow	چمن، چمن زار، مرغزار، راغ علفزار
Meager	لاغر، نزار، بی برکت، بی چربی، نحیف، ناچیز (meagre)
Meagre	لاغر، نزار، بی برکت، بی چربی، نحیف، ناچیز (meager)
Meal	غذا، خوراکی، شام یا نهار ارد (معمولاً غیر از ارد گندم) بلغور
Mealtime	موقع صرف غذا
Mealy-mouthed	اهسته حرف زن، سخن له کن، بی خلوص، دریغ دارنده از راست گویی

Mean	جزیی، ناچیز، معمولی، بی اهمیت حد وسط، معدل معنی دادن، معنی داشتن، معدل، خسیس، وسطی، واقع در وسط، حد وسط، متوسط، میانه روی، اعتدال، منابع درآمد، عایدی، پست فطرت، بدجنس، اب زیرکانه، قصد داشتن، مقصود داشتن، هدف داشتن، معنی و مفهوم خاصی داشتن، معنی دادن، میانگین /
Meander	رودپیچ، مئاندر، دور، گردش، راه پر پیچ و خم، پیچ و خم داشتن، مسیر پیچیده ای را طی کردن، چماب
Meandrous	پر پیچ و خم، پیچاپیچ /
Meaner	میانه، متوسط، وسطی، واقع در وسط، حد وسط، متوسط میانه روی، اعتدال، منابع درآمد، عایدی، پست فطرت بدجنس، اب زیرکانه، قصد داشتن، مقصود داشتن هدف داشتن، معنی و مفهوم خاصی داشتن، معنی دادن میانگین
Meaning	آرش، معنی، مفاد، مفهوم، فحوا، مقصود، منظور
Meaningful	پر معنی، معنی دار
Meaningfully	پر معنی، معنی دار
Meaningfulness	بی معنی، بی چم، بی آرش، پوچ بی هدف، عبث، بیهوده
Meaningless	بی معنی، بیهوده
Meanly	از روی پستی، لثیمانه، فقیرانه، بطور بد
Meanness	پستی، فرومایگی، گدا منشی، خست
Meanpoint	نقطه ی میانگین، نقطه ی میانی
Means	توانایی، دارایی، استطاعت، وسایل، وسیله، وسائل، توانائی، درآمد، دارائی /
Meant	میانه، متوسط، میان، مشترک /
Meantime	ضمناً، در این ضمن، در ضمن در اثناء، در خلال
Meanwhile	ضمناً، در این ضمن، در ضمن، در اثناء، در خلال
Measles	سرخك (rubeola و morbili)، دانه های سرخك، سرخچه، خنازیر خوك، کرم کدو
Measly	سرخچه دار، دچار سرخچه، سرخی، کرم گرفته، دارای کرم کدوگوش
Measurability	قابلیت اندازه گیری
Measurable	قابل اندازه گیری
Measure	قدر حد، بخش یاب اندازه گرفتن، سنجیدن بخش کردن، میزان کردن طی کردن، پیمودن، مقایسه کردن سنجش، تعدیل کردن، تدبیر، راه حلها، اندازه گیری کردن، اقدام پیشگیری، عمل کردن، روش، مقیاس، واحد، میزان، حد، پایه، درجه، اقدام، (شعر) وزن شعر، بحر، اندازه گرفتن، پیمانه کردن، سنجیدن، درآمدن، اندازه نشان دادن، اندازه داشتن
Measure	قدر حد، بخش یاب اندازه گرفتن، سنجیدن بخش کردن، میزان کردن طی کردن، پیمودن، مقایسه کردن سنجش، تعدیل کردن، تدبیر، راه حلها، اندازه گیری کردن، اقدام پیشگیری، عمل کردن، روش، مقیاس، واحد، میزان، حد، پایه، درجه، اقدام، (شعر) وزن شعر، بحر، اندازه گرفتن، پیمانه کردن، سنجیدن، درآمدن، اندازه نشان دادن، اندازه داشتن
Measured	سنجیده، منظم، شمرده، موزون *
Measureless	بی اندازه، بی حد

Measurement	اندازه، مقدار، کمیت، اندازه گیری، سنجش - مساحت، اندازه
Measures	اقدامت، پیشگیریها
Measuring	اندازه گیر، درخور اندازه گیری/
Meat	گوشت (فقط گوشت چهارپایان)، خوراک، غذا، ناهار، شام، غذای اصلی/
Meaty	گوشتی، گوشت دار، مغز دار محکم، اساسی/
Mecca	مکه، مکه معظمه/
Mechanic	مکانیک، مکانیک ماشین آلات، هنرور، مکانیکی، ماشین (mechanician) /
Mechanical	مکانیکی، ماشینی، غیر فکری /
Mechanically	بطور مکانیکی، بطور خودکار/
Mechanics	علم ماشین آلات، نیرو برد، علمی که درباره اثر نیرو بر اجسام بحث میکند، علم جراثقال، علم مکانیک
Mechanism	طرز کار، ساز و کار، مکانیسم، طرز کار، ساختمان، اجزاء متشکله چیزی، اجزاء مکانیکی، عوامل مکانیکی، مکانیزم، ماشین، دستگاه
Mechanization	ماشینی کردن، مکانیزه کردن
Mechanize	مکانیزه کردن، مکانیزه کردن، با ماشین آلات و لوازم مکانیکی مجهز کردن، با وسایل مکانیکی کار کردن، ماشینی کردن
Mechanized	یکان مکانیزه، ماشینی شده، ماشینی، ماشینی شده
Med	مخفف: پزشکی، طبی، پزشکی، طب/
Medal	نشان، نشانی شبیه سکه، مدال، شکل، شبیه، صورت
Medalist	دارای مدال، برنده مدال
Medallion	مدالیون، با مدال بزرگ زینت دادن
Meddle	فضولی کردن، دخالت بیجا کردن، مداخله کردن، مخلوط کردن، امیختن، پراکنده کردن، جماع کردن، ور رفتن، میان، مرکز، کمر، میانی، وسطی، در وسط قرار دادن
Meddler	فضول، آدم فضول/
Meddlesome	فضول، مداخله گر/
Meddling	فضولی، دخالت بیجا
Media	واسطه ها، رسانه های گروهی، وسایل، (ت ش) پوشش میانی سرخرگ، رسانه ها، واسطه ها
Medial	میانی، وسطی، مابین، میانه، متوسط
Median	سکوی وسط، میانه (در امار)، میانه (در امار)، میانگین، وسطی، حد فاصل، میانی، (در مثلث) میانه، (با حرف بزرگ) اهل کشور ماد
Mediate	میانی، وسطی، واقع در میان، غیر مستقیم، میانجی گری کردن، وساطت کردن، پابمیان گذاردن، در میان واقع شدن
Mediation	وساطت کردن، واسطه گری، میانجیگری، وساطت /
Mediator	واسطه، میانجی، دلال
Medic	دوایی، شفا بخش، دارویی، طبیب، پزشک، پزشکی
Medical	بهداشتی، بهداری، طبی، دانشکده پزشکی، سرپزشک، معالجه
Medically	مطابق قاعده طبی، به آیین پزشکی، از نظر پزشکی، از لحاظ طبی/

Medicament	دارو ، درمان ، دوا ، مداوا
Medicare	بیمه ی پزشکی سالمندان،مراقبت های پزشکی
Medication	تداوی، تجویز دوا، دارو
Medicinal	دارویی ، شفا بخش
Medicine	دارو ، دوا ، پزشکی ، علم طب
Medico	دانشجوی طب ،دکتر،پزشک ،طبيب ،(پیشوند )پزشکی ،طبی
Medieval	(mediaeval)قرون وسطی ، قرون وسطایی
Medina	محلہ ی قدیمی شهر،شهر مدینه (در عربستان سعودی )/
Mediocre	حد وسط ، متوسط ، میانحال ، وسط
Mediocrity	میانگی ،حد وسط،اندازه متوسط
Meditate	تفکر کردن ،اندیشه کردن ،قصد کردن ،تدبیر کردن ،سربجیب تفکر فرو بردن ،عبادت کردن
Meditation	عبادت، تفکر ، اندیشه، تعمق
Meditative	تفکری تفکرکننده،فکور،تفکر آمیز
Mediterranean	وابسته بدریای مدیترانه ، دریای مدیترانه
Medium	ملا" ، میانی ، مقدار متوسط ، معدل ، واسطه دلال ، (پزشکی) محیط کشت ، میانجی ، واسطه ، وسیله ، متوسط ، معتدل ، رسانه
Medley	امیخته ، اختلاط ، رنگارنگ ، زد وخورد ، (موسیقی) قطعه موسیقی مختلط/
Medusa	عجوزه مارموی ،(ج.ش.) نجم البحر،ستاره دریایی/
Meed	کرایه ، مزد ، جایزه ، پاداش ، ارزش/
Meek	فروتن ، افتاده ، بردبار ، حلیم ، باحوصله ، ملایم ، بیروح ، خونسرد ، مهربان ، نجیب ، رام
Meekly	از روی فروتنی یا افتادگی،از روی شکسته نفسی،حلیمانه،متواضعانه
Meekness	افتادگی،فروتنی،حلم،شکسته نفسی
Meet	رداختن ،دیدار،مطابق شرایط بودن ،تصادم کردن با دشمن درخور بودن ، (:&.vi.&.vt).برخورد کردن ،یافتن ،معرفی شدن به ،ملاقات کردن ،مواجه شدن ،تقاطع کردن ،پیوستن ، (:&.adj.n).جلسه ،نشست گاه ،درخور ،مناسب ،دلچسب ،شایسته ،مقتضی ،تقاطع ،اشتراک
Meeting	مجمع ، اتصال برخورد ، تلاقی وسائط نقلیه ، جنگ تن به تن ، جلسه ، نشست ، انجمن ، ملاقات ، میتینگ ، اجتماع ، تلاقی ، همایش
Meets	برخورد کردن یافتن ، معرفی شدن به ملاقات کردن ، مواجه شدن تقاطع کردن ، پیوستن (adj.&n.) : جلسه ، نشست نشست گاه ، درخور ، مناسب دلچسب ، شایسته ، مقتضی تقاطع ، اشتراك
Meg	الکترونیک : مگرهم
Mega	میلیون ، مگا
Megabit	میلیون ذره ، مگازره
Megabyte	میلیون بایت، مگابایت /
Megalith	سنگ بزرگ،سنگ یادگاري /
Megalomania	مرض بزرگ پنداری خویش ، جنون انجام کارهای بزرگ /
Megalomaniac	تشنه قدرت from megalomania (delusions of one who suffers

	(grandeur and power)
Megalopolis	شهر بسیار بزرگ ، بزرگ شهر /
Megan	اسم خاص مونث /
Megaphone	بلند گو ، با بلند گو حرف زدن /
Megaton	مگاتن ، جنگ افزاری با قدرت يك مگاتن يا يك ميليون تن تي ان تی /
Megawatt	يك ميليون وات /
Meiosis	تقسیم کاهشی یاخته ای ، تقسیم کاهشی ، (م.ل.) تحقیر ، نمایش مصغر چیزی ، اطناب ، (زیست شناسی) تغییرات متوالی هسته که منتهی به تشکیل سلول جدید میگردد ، تقسیم سلولی
Mel	مل واحد ارتفاع صدا . طبق تعریف یک تن ساده 1 کیلو هرتز ، db 40 بالاتر از آستانه یشنوایی ف یک ارتفاع صدای 1000 مل تولید می کند . ارتفاع هر صدایی که بنابر قضاوت شنونده برابر تن 1 مل باشد ، n مل است .
Melamine	ملامین
Melancholy	مالیخولیا ، سودا ، سودا زدگی ، غمگین
Melange	آمیختگی ، اختلاط ، مخلوط ، درهم برهم ، مختلط ، رنگارنگ
Mélange	امیزه ، ترکیب ، مخلوط ، آمیختگی ، اختلاط /
Melanie	اسم خاص مونث /
Melanin	رنگ سیاه ولکه های سیاه روی پوست
Melanoma	تومر سیاه رنگ قشر عمیق پوست
Melatonin	ملاتونین ، مشکي فامه
Meld	ورق را رو کردن ، اعلام (ورق بازی) /
Melee	ستیزه ، غوغا ، مغلوبه شدن جنگ
Meliorate	بهبتر شدن ، بهبود یافتن ، بهتر کردن ، اصلاح کردن ، ترقی دادن /
Meliorism	بهبودگرایی ، بهبود طلبی
Melissa	بررسی عملکرد ویروس Melissa
Melliferous	انگبینی ، عسل دار ، مولد عسل
Mellifluous	شیرین ، ملیح ، روان ، سلیس
Mellow	رسیده ، نرم ، جا افتاده ، دلپذیر ، مهربان /
Melodic	خوش نوا ، ملیح ، دلپذیر ، خوش آهنگ ، دارای ملودی /
Melodious	ملیح ، دلپذیر ، دارای ملودی /
Melodrama	نمایش توام با موسیقی و آواز که پایانی خوش داشته باشد ، عشق خوش فرجام /
Melodramatic	مربوط به نمایش ملودرام /
Melody	آهنگ شیرین ، صدای موسیقی نوا ، خنیا /
Melon	خربزه ، هندوانه /
Melt	گداز ، آب شدن ، گداختن ، مخلوط کردن ، ذوب کردن /
Meltdown	فروگذاخت نابسامانی ستهم ، فروریزش ، فروپاشی melting down of the because of radioactive core in a nuclear reactor

	insufficient cooling that leads to the escape of radiation melting, dissolving; breakdown; (Internet) overload that the transfer of information through causes stoppages in network
Melted	اب شدن، نرم شدن، گداختن، تبدیل شدن، از گرما سوختن/
Melting	گداز، ذوب، گداختن، نرم /
Member	جزء ساختمانی، قطعه، پاره، اندام، عضو، کارمند، شعبه، بخش، جزء /
Membership	عضویت * عضویت کارمندی، شماره اعضا، اعضا کارمندان/
Membrane	شامه، غشاء، پوسته /
Membrane	دیوار هسته ای، پوشه، غشاء، شامه، پرده، پوست، پوسته/
Memento	خاطره، یادگاری، نشان، یادآور
Memo	یادداشت (= memorandum)
Memoir	یادداشت، تاریخچه، سرگذشت، شرح حال، خاطره
Memonic	یادآور/
Memorabilia	خاطرات چیزهای یادداشت کردنی
Memorable	حائز اهمیت، جالب، یاد آوردنی
Memorably	یادداشت کردنی، بخاطر سپردنی، قابل تذکار
Memoranda	یادداشت، نامه غیر رسمی تذکاریه
Memorandum	ست و استطلاع از طرقي غير از ارسال اين نامه باعث تضییع وقت می شود، یادداشت، نامه غیر رسمی، تذکاریه /
Memorial	نامه یا یادداشت غیر رسمی، عریضه، نسخه استنساخ شده، گوشزد کردن، یادگار، لوحه یادبود، وابسته به حافظه /
Memories	حافظه، خاطره، یاد، یادگار یاد بود/
Memorization	بخاطر سپاری * حفظ کنی ذخیره سازی/
Memorize	حفظ کردن، از برگردن یاد سپردن، از بر کردن، حفظ کردن، بخاطر سپردن
Memory	یاد سپردن، از بر کردن، حفظ کردن، بخاطر سپردن-حافظه، خاطره، یادگار، یاد بود
Memoryless	بی حافظه، فاقد حافظه، بدون حافظه
Men	سربازان، مردها، جنس مذکور
Menace	تهدید کردن، چیزی که تهدید کننده است، مخاطره، تهدید کردن، ارباب کردن، چشم زهره رفتن
Menacingly	تهدید کنان، از روی تهدید
Menagerie	نمایشگاه جانوران، جایگاه دام ودد، دامگاه/
Mend	تعمیر کردن، مرمت کردن، درست کردن، رفو کردن، بهبودی یافتن، شفا دادن /
Mendacious	دروغگو، کاذب
Mendacity	دروغگویی، کذب
Mendel j.g.	یوهان گرگور مندل ( 1884-1822 ) کشیشی اتریشی است که به عنوان پدر دانش ژنتیک نوین شناخته می شود.
Mendicant	گدا، درویش، دربر، سائل، گدایی کننده ( mendiant ) /



Mendoza	شهر مندوزا
Menhir	سنگ تاریخی بلندور است که در افریقا و اروپا یافت میشود
Menial	نوکر مابانه ، چاکر ، نوکر ، ادم پست
Meningitis	آماس پاشام مغز ، مننژیت /
Meniscus	هلاله ، شیشه ای که از یکسو گوز واز سوی دیگر کاو باشد ، (فیزیک) گوزی پاکاوی سطح اب درلوله ، (نجوم) هلال ، نگارنده هلالی سطح منحنی بالای ستونی از مایع که میتواند محدب یا مقعر باشد قوس آبی
Mennonite	فرقه ای از مسیحیان مخالف تعمید
Menopause	پانستگی ، بند آمدن قاعدگی ، ایست طمث ، سن یاس
Menorah	شمعدانی که در کشتی های جنگی یهود بکار میرفته
Men's room	مستراح مردانه
Menstrual	وابسته به قاعده گی طمثی ، قاعده ماهیانه ، یکماهه
Menstruate	دشتان شدن ، قاعده شدن ، حیض شدن
Menstruation	دشتان ، حیض ، قاعدگی زنان ، طمث
Mensuration	پیمایش ، انصاف ، اندازه گیری
Mental	عقلی ، ذهنی ، دماغی ، روحی ، مغزی ، هوشی ، فکری ، روانی
Mentality	ذهن ، قوه ذهنی ، روحیه ، طرز فکر ، اندیشه
Mentally	فکرا ، روحا ، از نظر روانی
Menthol	جوهر نعنای خشک ، قلم مانتول /
Mention	ذکر ، اشاره ، تذکر ، یادآوری ، نام بردن ، ذکرکردن ، اشاره کردن /
Mentioned	نامبرده ، مذکور
Mentor	ناصح ، رایزن خردمند و امین ، نصیحت گر ، اندرزگر ، مربی
Mentoring	act of providing guidance and support to another (usually younger or less-skilled) person
Menu	فهرست انتخاب ، فهرست خوراک ، صورت غذا
Meokurtic	منحنی با درجه ی مناسب کشیدگی /
Meow	میومیو کردن ، صدای گربه (miaow ، miaou ، meow)
Mephitic	متعفن ، بد بو ، گندیده ، زیان رسان ، بد هوا ، مضر
Mercantile	تجاری ، تجارتی ، بازرگانی /
Mercantilism	مرکانتیلیسم ، سیاست بازرگانی ، سیاست موازنه بازرگانی کشور
Mercenary	سرباز مزدور ، ادم اجیر ، پولکی
Mercerization	مرسریزه کردن - مرسریزاسیون
Mercerizing	آهار زدن مرسری کردن * حریرنما کردن ، مواد شیمیایی زدن به پارچه های نخی برای اینکه حریرنما شوند
Merch	رشاء ، بطن احوت ، بتا - امراه المسلسله
Merchandise	متاع ، کالا ، مال التجاره ، تجارت کردن
Merchandiser	تاجر ، بازرگان کالا ، مال التجاره ، متاع ، جنس

Merchant	بازرگان ، تاجر ، داد و ستد کردن ، سوداگر
Merchantable	قابل معامله، قابل فروش *فروش رفتنی، قابل فروش، بازار دار/
Merciful	بخشایشگر ، رحیم، کریم رحمت امیز ، بخشنده، مهربان/
Mercifully	از روی بخشندگی، رحیمانه، کریمانه، از روی شفقت
Merciless	بیرحم، بی گذشت، سخت دل، ینگدل، ناشی از بیرحمی
Mercilessly	بیرحمانه بیرحم، بی گذشت، سخت دل، ینگدل، ناشی از بیرحمی
Mercurial	جیوه ای ، سیمایی ، جیوه دار ، چالاک ، تند ، متغیر ، متلون
Mercury	سیماب ، جیوه ، (نجوم) تیر ، پیک ، پیغام بر ، دزدماهر ، (با حرف بزرگ) عطارد ، یکی از خدایان یونان قدیم
Mercy	رحم ، بخشش ، مرحمت ، شفقت ، امان
Mere	دریا ، آب راکد ، مرداب ، محض ، خالی ، تنها ، انحصاری ، فقط
Merely	فقط ، صرفاً ، محضاً ، و بس ، همین قدر
Meretricious	وابسته به فاحشه ، فاحشه وار ، زرق و برق دار و بد
Merge	ادغام شدن ، یکی کردن ، ممزوج کردن ، ترکیب کردن ، فرورفتن ، مستهلک شدن ، غرق شدن ، ادغام کردن
Merged	اعلام مسیر تعقیب ، با هواپیمای دشمن برخورد کرد در رهگیری هوایی *فروریدن، فرا گرفتن، شامل شدن، محو شدن، مستهلک کردن، غرق شدن
Merger	استهلاک ، ادغام ، ممزوج کننده ، یکی شدن دو یا چند شرکت ، ادغام ، امتزاج
Meridian	دایره نیمروز ، نیم روز ، ظهر ، خط نصف النهار ، دایره طول ، اوج ، درجه کمال
Meringue	سفیده تخم مرغ و شکر که روی شیرینی و کیک میگذارند ، نوعی کیک میوه دار
Merit	شایستگی ، سزاواری ، لیاقت ، شایسته بودن ، استحقاق داشتن
Meritocracy	شایسته سالاری، نخبه سالاری/
Meritocratic	شایسته ، سزاوار ، مستحق ، شایسته - درخور ستایش ، ثواب-ارزشمند، شایان**
Meritorious	شایسته ترین ، لایق ، شایسته ، مستحق
Merle	ترقه ، توکا /
Mermaid	زن ماهی ، (افسانه یونان) حوری دریایی ، افسونگر
Meromorphic	برخه ریخت، برخه سان، مرمورف
Meromorphism	برخه ریختی
Merrily	باخوشی، از روی نشاط
Merriment	ابراز شادی ، نشاط/
Merry	شاد دل ، شاد کام ، خوش ، خوشحال
Merry-go-round	چرخ فلک ، چرخ گردان
Mesa	تپه، قله پهنی که دارای شیب تندی است، رنگ بلوطی
Mesenchyme	شرح: شبکه نامنظمی از سلول های تشکیل دهنده مزودرم جنینی که بافت پیوندی، خون و عروق خونی، سامانه لنفی و سلول های RES از آن منشعب می شوند
Mesh	منفذ ، روزنه ، حلقه ، شبکه سرند ، غربال ، الک ، توری ، سرند ، درگیر

	کردن (چرخ دنده ها) ،سوراخ تور ، پشه بند ، سوراخ ، چشمه ، تور مانند یا مشبك کردن،بدم انداختن ، گیر انداختن ، شبکه ساختن ، تورساختن ، جور شدن ، درهم گیرافتادن (مثل دنده های ماشین) ، تنیده ، بافته
Mesh-first	اول-توري،(چارخانه-اول)
Mesial	میانی، اوسط -*متمركز در مركز، میانی، واقع در وسط/
Mesmerise	خواب مغناطیسی ، خسبش (hypnotism هم می گویند) - مسحور شدگی ، شیدایی
Mesmerize	هیپنوتیزم کردن ، هیپنوتیزم شدن/
Mesne	میانه ، میانی ، متوسط /
Mesocline	لایه فوقانی مزوسفر/
Meson	مزون (فیزیک ذرات)/
Mesopause	مزوپوز
Mesopotamia	بین النهرین
Mesosphere	میان کره میانسپهر ، مزوسفر
Mess	يك خوراك (از غذا)، يك ظرف غذا، هم غذایی (درارتش و غیره) شلوغ کاری کردن الوه کردن، اشفته کردن
Message	خبر ، پیام ، پیغام دادن ، رسالت کردن ، پیغام
Messaging	پیام گزینی*انتقال پیغام با وسایل الکترونیکی مانند تلفن و یا اینترنت و ... /
Messenger	امر بر ، پیغام اور ، پیک ، فرستاده ، رسول
Messiah	مسیح،مسیح، یحیا عیسی مسیح ناجی،نجیسات دهنده،رهایبخش،ر هاننده،رهاگر،مسیحا
Messianism	منجی باوری، مهدویت -نجات دهنده ی قوم یهود که انتظارش را دارند، ناجی موعود religious belief in a Messiah or Redeemer
Messieurs	اقایان، حضرات *اقایان، آگاهی، مختصر اینواژه در انگلیسیست، مختصر این واژه در انگلیسی است
Messrs	اقایان (مخفف کلمه messieurs)
Messy	آشفته ، بهم خورده ، کثیف ، شلوغ ، شلوغ کار /
Met	زمان ماضی واسم مفعول فعل meet
Meta	پیشوندی به معنای فوق، متا، ماوراء
Metabolic	دگرگون شونده
Metabolism	سوخت و ساز ، سوخت و ساز ، دگرگونی ، متابولیسم ، تحولات بدن موجود زنده برای حفظ حیات /
Metabolite	دگرگشته، دگر گوهر، متابولیت، محصول متابولیسم، فرآورده سوخت و ساز
Metabolize	دگرگون کردن از طریق متابولیسم
Metacognition	فراشناخت awareness of one's own cognition
Metadata	فراداده ، اطلاعات جانبی
Meta-data	اطلاعات اضافی
Metadiscriminant	فوق مبین
Metafile	فرا پرونده فایل که فایلهای دیگر را برای ما آشکار می کند

Metal	فلز، ماده، جسم فلزی، ماده مذاب، سنگ ریزی کردن، فلزی کردن، بافلز پوشاندن
Metalanguage	شبه زبان، ماوراء زبان
Metallic	فلزی، ویژه فلز
Metalloenzyme	آنزیم فلزی
Metallography	شرح فلزات، بررسی در ساختمان درونی فلزات، مطالعه الیازهای فلزی
Metalloid	فلزی، فلزدار، فلز مانند، شبه فلز
Metalloprotein	پروتئین فلزی/
Metallurgist	متخصص ذوب آهن، متخصص قال کردن فلزات
Metallurgy	فن استخراج و ذوب فلزات، فلزگری، فلز کاری
Metalogic	فوق منطق، شبه منطق، ماوراء منطق/
Metamathematical	متا ریاضی
Metamathematics	متاریاضیات، فرا ریاضی، ماورای ریاضیات، ریاضیات ماورای ریاضی
Metamorphic	دگرگون شده دگردیس
Metamorphism	دگرگونی (زمین شناسی) دگردیسی، مسخ
Metamorphose	تغییر شکل دادن، دگردیسی، دگردیس کردن، دگرگون کردن، تغییر ماهیت دادن
Metamorphosis	تغییر شکل، دگرگونی، دگردیسی
Metaphor	صنعت استعاره، کنایه، تشبیه
Metaphorical	استعاره ای، استعاره ای، تشبیهی
Metaphorically	بطور استعاره، از راه استعاره، مجازا
Metaphysic	ماورای طبیعت، مابعدالطبیعه، متافیزیک*/
Metaphysical	لاهوئی، مابعدالطبیعی، وابسته بعلم ماوراءطبیعی، علوم معقول
Metaphysician	دانشمند علوم ماوراء طبیعی
Metaphysics	لاهویت، مابعدالطبیعه، مبحث علوم ماوراء طبیعی/
Metaproof	فوق دلیل، متا دلیل
Metastable	شبه پایدار، دارای ثبات مختصر، کم ثبات
Metastale	فوق پایدار
Metastasis	دگردیسی، جابجا شدن، ناخوشی، هجوم مرض، گسترش میکرب مرض
Metastasize	گسترش یافتن مرض از یک نقطه به بدن به نقطه دیگر /
Metatheorem	فوق قضیه/
Metavariable	فوق متغیر، متا متغیر/
Mete	خط مرزی، کرانه، سنگ مرزی، سرحد، اندازه گرفتن، پیمودن، سهم دادن، پیمانه/
Metempsychosis	فرهنگسار، حلول روح متوفی در بدن انسان یا جانور دیگری، انتقال نفس، تناسخ/
Meteor	شخانه، شهاب ثاقب، پدیده هوایی، تیر شهاب سنگ اسمانی/

Meteoric	شهابی، درخشان وزودگذر
Meteorite	شهابسنگ، شهاب سنگ، سنگهای آسمانی، سنگ آسمانی، شخانه
Meteorological	هواسنجی، مربوط به هواسنجی
Meteorologist	هواشناس* دانشمند آثار جوی، عالم بعلم کائنات هوایی یا آسمانی/
Meteorology	مبحث تحولات جوی، علم هواشناسی
Meter	اندازه، وسیله اندازه گیری، مقیاس، میزان، کنتور مصرف سنج، وزن شعر نظم، سجع وقافیه، متر، بامتر اندازه گیری کردن سنجیدن، اندازه گیری کردن بصورت مسجع ومقفی درآوردن، اندازه گیر، سنجنده
Metering	اندازه گیری
Metformin	an antidiabetic drug (trade name Glucophage) prescribed to treat type II diabetes
Methadone	متادن (نوعی دارو)
Methane	گاز مرداب، (شیمی) متان CH <sub>4</sub>
Methanol	متانول الکل متیلیک بفرمول CH <sub>3</sub> OH
Method	مسلک، سبک، این، متد، روش، شیوه، راه، طریقه، طرز، اسلوب
Methodical	اسلوب دار، مرتب، منظم، با روش
Methodically	با روش، از روی اسلوب با قاعده
Methodist	فرقه مسیحی 'متدیست'، مومن به این مذهب
Methodological	روش شناختی* گفتار در روش و اسلوب، روش دانی، علم اصول/
Methodology	روش شناسائی، متدلوژی، گفتار در روش واسلوب، علم اصول، روش شناسی/
Methyl	متیل، ریشه یک ظرفیتی هیدروکربن بفرمول CH <sub>3</sub>
Methylation	متیلاسیون، متیل دار کردن
Meticulous	باریک بین، خیلی دقیق، وسواسی، ترسو، کمرو /
Meticulously	با دقت زیاد
Metonymy	کنایه، ذکر کلمه ای بمنظور دیگری (غیر از معنی اصلی کلمه)، مجاز مرسل
Metoorite	سنگ آسمانی
Metope	قسمت جیبی، بخش مستطیل شکل تزیینات دیواری، میتوپ
Metre	eter (م) اندازه، وسیله اندازه گیری، مقیاس، میزان، کنتور مصرف سنج، وزن شعر نظم، سجع وقافیه، متر، بامتر اندازه گیری کردن سنجیدن، اندازه گیری کردن بصورت مسجع ومقفی درآوردن
Metric	علم سجع، مبحث بحر ووزن شعر، اندازه ای، استاندارد یا معیار متری، متری
Metritis	تورم رحم آماس زهدان، التهاب رحم
Metrizable	متریک پذیر، متری پذیر
Metro	راه آهن زیرزمینی
Metrology	علم مقیاسات وپیمانه ها، علم اوزان ومقادیر-علم اندازه گیری، مترولوژی، تخصص انداز مگیری، سنج شناسی
Metronome	زمان سنج اونگی (مترونوم)، میزانه شمار، اسبابی که برای تعیین زمان دقیق (مخصوصا در موسیقی) بکار میرود

Metropolis	کلان شهر ، شهر بزرگ ، مادرشهر /
Metropolitan	وابسته به پایتخت یا شهر عمده، مطرانی /
Mettle	خمیره ، فطرت ، جنس ، گرمی ، غیرت ، جرات /
Mettlesome	با حرارت ، آتش مزاج ، سرکش /
Mew	یاعو، مرغ نوروزی اروپایی، میومبو کردن، صدای گربه، پر ریختن، موی ریختن، عوض شدن، حبس کردن، در اصطبل نگهداری کردن، (در جمع اصطبل) /
Mewl	ناله کردن ، میومبو کردن ، نق زدن ، ناله ، میومبو ، فریاد ، نق /
Mexican	مکزیک، اهل مکزیك /
Mexico	کشور مکزیك ، خلیج مکزیك /
Mezzanine	نیم طبقه ، آشکوب کوتاه ، نیم آشکوب که میان دو طبقه ساختمان واقع باشد، نیم آشکوب /
Mg:	مخفف میلی گرم
Mh	الکترونیک : میلی هنری /
Mho	مو، هدایت الکتریکی /
Mi.	می، سومین نوت گام دیاتونیک موسیقی
Miami	شهر میامی
Miasma	بخار بد بو ، دم یادمه بد بو ، بخار یادمه مسموم کننده /
Mica2	میکا2
Mice	موشها، صورت جمع کلمه mouse
Micelles	میسلهها، ذرات کلوییدی باردار آلی
Michael	میکائیل، میخائیل، فرشته اعظم
Michigan	ایالت میشیگان دریاچه میشیگان /
Mickey	قوت قلب ، روحیه ی خوب ، لاف و گزاف /
Micro	خرد، پیشوندی بمعنی، کوچک، کم، بزرگ کننده، میلیونیم، میکرو، (ج.ش. پروانه، بید خیلی ریز
Micro	خرد ، پیشوندی بمعنی ، کوچک ، کم ، بزرگ کننده ، میلیونیم ، میکرو ، پیشوندي بمعني، كوچك، کم، بزرگ کننده، (ج. ش. ) پروانه بید خیلی ریز. ریز، میلیونیم، میکرو
Microbar	میکروبار، واحد فشار معادل 10 بتوان 6 داین بر سانتیمتر مربع
Microbarograph	خرد جونغار هوا سنجی که تغییرات کوچک و سریع هوا را ضبط کند
Microbe	زیاچه، میکرب * میکرب، باکتری، ناخوشی (آور)، ذره و بانیه /
Microbial	میکربی، میکرب دار /
Microbiology	میکرب شناسی /
Microbiota	ریز جانداران /
Microchip	ریز تراشه /
Microclimate	اقلیم خرد، میکرو اقلیم
Microclimatology	خرد آب و هوا شناسی، خرد اقلیم شناسی، اقلیم شناسی موضعی، اصول اقلیمی معماری ، معماری بر پایه شناخت ویژگیهای اقلیمی هر موضع یا

	محل ساختمانی/
Microcode	ریز دستور العمل ، ریز برنامه ، ریز برنامه ، دستور العمل های ریز
Microcomputer	داده، آدرس و باس کنترل اصلی در ریز کامپیوتر، تخته مدار چاپی اصلی سیستم که بیشتر قطعات و اتصالات برای تخته‌های جانبی و... را دارد، طرح و ارتباطات سخت افزار داخلی ریز کامپیوتر، کامپیوتر ابتدایی بر پایه قطعه CPU جدی دکه به طراحان سخت افزار و نرم افزار امکان تجربه کردن وسیله را می دهند، ریز کامپیوتری که قطعات آن روی یک تخته مدار چاپ شده هستند، کامپیوتر کم توان، ارزان، اندازه کوچک و کامل بر پایه قطعه ریز پردازنده و گنجایش حافظه محدود، ریز کامپیوتر، میکرو کامپیوتر (کامپیوتر)
Microcontroller	ریز کنترل کننده ها /
Microcosm	جهان کهن ، جهان کوچک ، عالم صغیر ، بدن
Microcredit	تامین اعتبار خرد، اعتبار خرد
Microeconomics	اقتصاد خرد /
Microeconomy	اقتصاد خرد، اقتصاد میکرو
Microelectrode	"A small electrode, with dimensions not larger than a few millimeters, and typically with dimensions of a small fraction of a millimeter. "
Microevolution	خرد فرگشت، ریز فرگشت
Microfiche	ریز فیش ، میکرو فیش ، ریز فیش ، میکرو فیش
Microfilm	میکرو فیلم ، ریز فیلم ، میکرو فیلم ، فیلم خیلی کوچک برای عکس های خیلی ریز
Microflora	ریز گیاهان
Microfossil	a fossil so small that it can be studied and identified only with a microscope. Cf. macrofossil
Microfouna	ریز جانوران/
Microglial	(Anatomy) of microglia (cells of the central nervous system)
Micrographics	ریز نگاره سازی
Microgravity	شرح: گرانش کمتر از مقدار طبیعی برای مثال وضعیت جاذبه در مدار زمین
Microhardness	ریز سختی، سختی ریز
Micromarketing	بازار یابی جزئی
Micrometeorology	خرد هواشناسی، خرد نیوارشناسی
Micrometer	ریز پیما ، خرد سنج ، میکرو متر ، ذره سنج ، ریز سنج
Micromorphology	ریخت شناسی خرد study of miniaturized or microscopic and structures forms
Micron	میکرو فیلم ، ریز فیلم ، میکرو فیلم ، فیلم خیلی کوچک برای عکس های خیلی ریز
Micron	یک میلیون متر (میکرون) ، میلیون متر ، میکرون
Micronlitre	یک لیتر گاز در فشار یک میلیون اینچ جیوه
Micronucleus	ریز هسته * یکی از دو هسته کوچکتر مرکزی مژه داران که رویش جانور را تحت کنترل دارد ، خرد هسته
Microorganism	جانوران کوچک و میکروسکپی ریز جاندار



Microphone	میکروفن ، بلندگو ، بابلند گو صحبت کردن
Micropiracy	آب ربایی کوچک
Microprocessor	ریز پردازنده
Microreactor	A microsystem for chemical and biochemical reactions, including separation, fluid operations of chemical engineering, as handling, and unit reaction volumes and well as analytical systems. Its small high heat and mass transfer rates allow for
Microrilling	ایجاد شیارک، ایجاد شیارچه
Microscale	ریز مقیاس /
Microscope	ریز بین ، میکروسکپ ، ذره بین
Microscopic	وابسته به میکروسکپ ، بسیار کوچک ، ذره بینی
Microscopy	ذره بینی، ریز بینی /
Microsoft	کمپانی میکروسافت
Microspore	هاگ ریز ، تخم میکروب ریز ، خردهاگ
Microsporum	Moniliaceae; a genus of fungus of the family causes ringworm
Microstructure	ریز ساختار ساختمان میکروسکوپی اشیاء یا بافت ها
Microtubules	ریز لوله (چه) organ in a cell that is used for thin tube-like transporting material within a cell
Microwave	ریز موج ، هموج ، موج خیلی کوچک الکترومغناطیسی ، ریز موج ، میکرو ویو /
Mid	با ، همراه با ، نیمه ، میانی ، وسطی /
Midair	میان هوا و زمین، در هوا located in the air at a point unattached to the earth, in the air
Mid-air	میان یا طبقه هوا /
Midday	نیمروز ، ظهر /
Middle	منطقه میانی زمین ، میان ، مرکز ، میانی ، وسطی /
Middle-aged	دوره بین جوانی و پیری ، میان سال /
Middle-class	طبقه متوسط ، طبقه ما بین اشراف و طبقه پایین ، میان حال ، متوسط /
Middleman	دلال ، واسطه ، نفر وسط صف ، ادم میانه رو ، معتدل
Middle-of-the-road	میانه رو ، بی طرف
Middleware	میان افزار /
Middling	میانی ، میان ، جمله مشترک ، (بصورت جمع) اجناس مختلف از درجه متوسط /
Middlingly	بطور میانه ، بطور متوسط
Midge	پشه ریز ، کوتوله ، ادم قد کوتاه /
Midget	ادم بسیار قد کوتاه ، ریز اندام ، ریزه
Midi	پیراهن زنانه با دامن متوسط
Midland	داخله کشور ، بین الارضین ، درونی /



Midmost	دقیقا واقع شده در وسط، وسط ترین
Midnight	نیمه شب، نصف شب، دل شب تاریکی عمیق
Midperpendicular	عمود منصف
Midpoint	نقطه میانی یا نزدیک مرکز
Midrange	نیم دانه میان دامنه
Midriff	مربوط به قسمت پایین سینه، (تش) حجاب حاجز، تیغه، قسمت پایین سینه
Midst	دل، قلب، قسمت وسط، در وسط، در میان /
Midstep	گام میانی
Midsummer	نیمه تابستان، چله تابستان
Midterm	میان دوره ای، نیمسال، در وسط نیمسال یا ترم تحصیلی امتحان وسط نیم سال
Midway	نیمه راه، وسط مسیر، متوسط، میانجی
Midweek	میان هفته، چهارشنبه
Midwest	باختر میانه
Midwestern	وابسته به ایالت‌های میانی ایالت متحده، میدوستر
Midwife	ماما، قابله
Midwinter	وسط زمستان، چله زمستان انقلاب زمستانی
Midwives	ماما، قابله
Mien	سیما، وضع، قیافه، ظاهر
Miff	زودرنج، رنجش، کدورت، قهر، قهر کردن، رنجیدن، پژمرده شدن /
Might	توانایی، زور، قدرت، نیرو انرژی /
Mightily	با توانایی، بزور، بسیار، خیلی /
Might've	مخفف Might Have
Mighty	نیرومند، توانا، زورمند، قوی، مقتدر، بزرگ /
Migraine	مرض سر درد، حمله سر درد، میگرن، صداع /
Migrant	کوچ کننده، مهاجر، سیار جانور مهاجر، کوچگر /
Migrate	جابجا شدن، سیر کردن، کوچیدن، کوچ کردن، مهاجرت کردن /
Migration	انتقال، نقل مکان، کوچ، مهاجرت، حرکت در سطح مولکولی از یک جسم جامد به جسم جامد دیگر /
Migratory	کوچی، وابسته به مهاجرت، مهاجرت کننده، جابجا شونده
Mihrab	محراب
Mike	مخفف اسم خاص میکائیل، مخفف کلمه میکروفون
Mil	زاویه میلیم، (برابر با یک شصت و چهار هزارم دور دایره)، هزار، یکهزار (مخفف) نظامی
Mild	ملایم، سست، مهربان، معتدل
Mildew	پر مک، کپک، بادزدگی، زنگ گیاهی، کپک زدن

Mildly	به نرمی، بطور ملایم
Mildness	نرمی، ملایمت
Mile	مایل، میل (برابر با 164 <sup>1</sup> متر)، مقیاس سنجش مسافت (میل) معادل 9/35 <sup>1</sup> متر
Mileage	مقدار کیلومتر، مقدار کارکرد موتور، سنجش برحسب میل (چند میل در ساعت یا در روز) - /
Milestone	سنگ کیلومترشمار، فرسنگ شمار، فرسخ شمار، مرحله مهمی از زندگی، مرحله برجسته، با میل خود شمار نشان گذاری کردن
Milieu	محیط، اجتماع، قلمرو، دور ویر، اطراف
Militancy	نزاع طلبی، جنگجویی
Militant	ستیزگر، اهل نزاع و کشمکش، جنگ طلب /
Militarism	روح سربازی یا نظامی گری، ارتش سالاری (میلیتاریسم)، جنگ گرایی، بسط و گسترش قوای نظامی /
Military	نظامی، سربازی، نظام، جنگی، ارتش، ارتشی /
Militate	جنگیدن، نبرد کردن، ستیزه کردن
Militia	نیروی مقاومت ملی، نیروی شبه نظامی، قوای شبه نظامی، ملیشیا (ترکیبی از نیروی چریکی شهر و ده و نیروی جوانمرد و چریک تمام وقت)، جنگجویان غیر نظامی، نیروی نظامی (بومی)، امنیه، مجاهدین
Milk	شیر، شیر گیاهی، دوشیدن، شیر کشیدن از
Milkman	شیر فروش، مرد شیر فروش
Milky	پر از شیر، شیری، شیری رنگ شیردار
Milkyway	راه شیری
Mill	نورد کردن، فرز کردن آسیاب، ماشین، کارخانه، آسیاب کردن، کنگره دار کردن آسیاب، چرخ، ماشین، کارخانه، کنگره، دندان، مش، آسیا
Mille	مقیاس سنجش مسافت (میل) معادل 9061/53 متر. , هزار
Millennia	هزار سال، هزارمین سال هزاره
Millennium	هزار سال، هزارمین سال، هزاره
Miller	آسیابان، آسیاب دار، یکجور پروانه که بالهایش غبار آلود مینماید
Millet	ارزن، گندمیان، گاورس
Milli	یک هزارم، پیشوندی به معنی یک هزارم
Milliard	میلیارد، هزار میلیون
Millibar	میلی بار، واحد فشار جو برابر یک هزارم 'بار' یا هزار 'دین' در هر سانتیمتر مربع
Milligram	یک هزارم گرم /
Milliliter	یک هزارم لیتر
Millilitre	میلی لیتر
Millimeter	میلیمتر، یک هزارم متر
Milliner	کلاه فروش، زنی که کلاه زنانه میدوزد
Millinery	کلاه دوزی * کلاه فروشی زنانه، کلاه زنانه و چیزهای وابسته به آن /
Milling	فرزکاری، جنب و جوش، عمل آسیاب کردن، ارد سازی، زنجیره سکه، * آرد کنی، آرد سازی، عمل آسیاب کردن، کنگره، دندان /

Million	میلیون، هزار در هزار /
Millionaire	کسیکه صاحب ملیون هیا کرور هادولت است، میلیونر /
Millionth	یک هزار هزارم
Millipede	هزار پا
Millisecond	هزارم ثانیه، میلی ثانیه
Mills	اسیاب، ماشین، کارخانه اسیاب کردن، کنگره دار کردن
Milo	ذرت خوشه‌ای (milo maize) /
Milwaukee	شهر میلواکی /
Mime	نمایش خنده اور، نمایش بدون گفتگو، تقلید در آوردن
Mimic	تقلید کردن، مسخرگی کردن، دست انداختن تقلیدی
Mimicry	تقلید، شکل سازی، همرنگی استتاری
Min	مخفف وابسته به کان شناسی، کان شناسی، حداقل، کمینه، معدنی، کانی، وزیر، فرعی، نابالغ، دقیقه
Minaret	مناره، گل دسته
Minatory	تهدید امیز، تهدید کننده
Minbar	پله محراب platform by a a short flight of steps used as a preacher in a mosque
Mince	ریزه، ریز ریز کردن، قیمة کردن، خرد کردن، حرف خود را خوردن، تلویحا گفتن، گوشت قیمة
Mincemeat	گوشت قیمة شده، مخلوطی از کشمش و شکر و گوشت، قیمة امیخته با کشمش
Mincing	نازدار، پر ادا و اطوار، قیمة شده /
Mind	در نظر داشتن، نگهداری کردن رسیدگی کردن به، نظر، نیت، خاطر، ذهن، خیال، مغز، فهم، فکر چیزی را کردن، یادآوری کردن، تذکر دادن، مراقب بودن، مواظبت کردن، ملتفت بودن، اعتناء کردن به، حذر کردن از، تصمیم داشتن /
Mind-boggling	بغرنج، دشوار، دیر فهمیدنی، گیج کننده، شگفت انگیز، تکان دهنده، کوبنده، سرگیجه آور
Minder	مباشر، محافظ شخصی
Mindful	متفکر، اندیشناک، در فکر /
Minding	تصور، انگاشت
Mindless	بی فکر، بی کله
Mind-set	disposition, attitude; intention (also mindset)
Mine	کان، معدن، نقب، راه زیر زمینی، (نظ.) مین، منبع، مامن، مال من، مرا، معدن حفر کردن، استخراج کردن یا شدن، کندن
Minefield	میدان مین /
Miner	معدنچی، کوهبر، مین گذار
Mineral	ماده معدنی، کانی، معدنی، آب معدنی، معدن
Mineralization	کانی سازی تبدیل به حالت معدنی یا بسنگ معدن کانی زایی، ایجاد کانی
Mineralogy	مبحث معدن شناسی، کان شناسی /

Mineur	اصغر- معدنچی، کارگر معدن /
Mineure	صغری
Mingle	ممزوج شدن ، امیختن ، بخاطر آوردن ، ذکر کردن ، مخلوط کردن
Minheap	درخت حافظه پویای مینیم
Mini	اینچ و معمولاً به اینچ، دیسک سخت کوچک Winchester، اینچ)، در معنای کوچک
Miniature	کوچک ، نقاشی با تذهیب ، مینیاتور ، کوتاه
Minicase	رخدادک**مینی کامپیوتر، ریزرایانه ، کامپیوتر کوچک
Minicomputer	کامپیوتر کوچک، ریزکامپیوتر، مینی کامپیوتر
Minima	حداقل، کمینه، کمترین، دست کم
Minimal	حداقل ، کمینه (کمترین) ، کمین
Minimalism	کمینه گرایی، مینی مالیزم محافظه کاری
Minimalist	کسیکه خرسند است، باینکه تقاضاهایش برآورده شود
Minimality	کهنی**کمینه سازی/
Minimally	حداقل، کمینال،*خردترین،کوچکترین،کمینه،حداقل،کمترین/
Minimax	می نیمم مجموعه ای از ماکزیمم ها ، (در تئوری بازیها) -
Minimise	کوچک کردن تا حد ممکن، (در Windows-MS) کوچک کردن پنجره برنامه به اندازه یک نشانه(کامپیوتر)
Minimization	کم انگاری ، کوچک شماری ، کمینه سازی به حداقل رسانیدن
Minimize	کمینه ساختن، کمینه کردن، به حداقل رساندن، کوچک شمردن، دست کم گرفتن
Minimum	مینیمم ، کمترین ، دست کم ، حداقل ، کمینه ، کهن
Mining	معدنکاوی ، معدنکاری ، کان کنی ، مین گذاری ، معدن کاری ، استخراج معدن/
Minion	شخص یا جانور سوگلی ، نوکریا وابسته چاپلوس ، معشوق
Miniseries	series that appears in episodes (Television)
Miniskirt	دامن کوتاه، مینی ژوب
Minister	وزیر،دستور،وزیر مختار،گماشته روحانی،کشیش،خادم،وصی
Ministerial	اجرایی ، وابسته به وزیر یا کشیش ،اداری وزارتی،وسیله ساز،کمک کننده،سودمند،وزیری،موید،اجرایی
Ministration	وزارت، تهیه، اجراء، اداره خدمت
Ministries	وزارت ، وزیری ، دستوری ، وزارتخانه (the) - وزارت،وزیری،دستوری،وزارت خانه،روحانیون،هیئت وزیران
Ministry	وزارت ،وزیری ،دستوری ،وزارتخانه (the)
Minivan	مینی ون
Mink	مینک، سمور یا راسو/
Minneapolis	شهر میناپولیس
Minnow	ماهی گول ،کیور،ماهی قنات
Minor	کوچک ، کم ، کهاد (در ماتریس ها) ، جزیی ، صغیر (در حقوق) ، کمتر

	کوچکتر ، پایین رتبه ، خردسال ، اصغر ، شخص نابالغ ، محزون ، رشته فرعی ، کهاد ، صغری ، در رشته ثانوی یا فرعی تحصیل کردن ، کماد
Minorant	مادون، پائین، کهنتر
Minore	کمیده، کهن دار کمتر ، کوچکتر
Minorer	کمیدن، فرو بستن کم کردن ، کاستن (از) ، تنزل دادن ، فتح کردن ، استحاله کردن ، مطیع کردن . ناچیز پنداشتن ، دست کم گرفتن ، تخمین کم
Minority	صغر ، کهن ، اقلیت ، بخش کمتر ، عدم بلوغ /
Minorized	کهنتر شده، کهاد شده
Minsk	شهر مینسک
Minstrel	خنیاکر، نوازنده سیار، شاعر، نقال
Mint	ضرابخانه ، سکه زنی ، ضرب سکه ، سکه زدن ، اختراع کردن ، ساختن ، جعل کردن - جای اختراع، ساختن، سکه زدن، ساختن واژه های نو /
Mintage	ضرب سکه ، حق ضرب مسکوکات ، سکه ، اختراع سکه زنی، ضرب سکه، حق سکه زنی، حق الضرب /
Minterm	جمله ی مینیم کمین لفظ
Minty	ضرابخانه، جای اختراع، ساختن، سکه زدن، ساختن واژه های نو mint flavored, with a taste of mint
Minuend	مفروق منه ، مفروق ، کاهش یاب ، کم شده از /
Minus	منهای ، منها، کمتر، کم شد با، علامت منفی /
Minuscule	کوچک، خرد، حرف کوچک
Minute	دقیقه، دم، آن، لحظه، پیش نویس، مسوده، یادداشت، ( بصورت جمع ) گزارش وقایع، خلاصه مذاکرات، خلاصه ساختن، صورت جلسه نوشتن، پیش نویس کردن، بسیار خرد، ریز، جزءي، کوچک /
Minutes	صورت جلسه، خلاصه مذاکرات /
Minutiae	جزئیات کم اهمیت، فروع trivial details, insignificant matters (also minutia)
Miocene	میوسن وابسته به دوره سوم /
Miracle	معجزه ، اعجاز ، واقعه شگفت انگیز ، چیز عجیب /
Miraculous	معجزه اسا ، * معجز نشان، اعجاز آمیز، شگفت انگیز، حیرت انگیز، خارق العاده /
Miraculously	بطور حیرت انگیز، معجزا /
Mirage	سراب ، کوراب ، نقش بر اب ، امر خیالی ، وهم
Miranda	میراندا ، یکی از پانزده قمر اورانوس که از نظر شکل ظاهري ، کره اي ناهمگن و صیقل نیافته است /
Mire	گل الود ، گل وشل ، باتلاق ، کثافت ، لجن ، گرفتاری ، درمنجلا ب فرو بردن ، در گل فرو بردن یارفتن /
Mirror	آئینه ، درآینه منعکس ساختن ، بازتاب کردن /
Mirroring	معکوس نمودن /
Mirth	خوشی ، خوشحالی ، نشاط ، شادی ، عیش ، شنگی /
Mirthful	شاد و خرم ، شنگول /
MIS	پیشوندي است بمعني غلط - اشتباه- نادرست - بد- سوء، دشمني /
Misadventure	رویداد ناگوار ، حادثه ناگوار ، بدبختی ، بلا /

Misanthrope	مردم گریز ، انسان گریز /
Misanthropic	مربوط به انسان گریزی /
Misanthropy	بیزاری از بشر یا جامعه تنفر از انسان ، تنفر از جامعه /
Misapplication	استعمال بیجا ، اسناد غلط ، سوء استعمال /
Misapprehend	درست نفهمیدن ، بد فهمیدن ، نادرست فهمیدن /
Misapprehension	سوء تفاهم ، عدم درک /
Misappropriate	اختلاس کردن ، غصب کردن /
Misappropriation	اختلاس، دستبرد، حیف و میل /
Misbehave	بدرقتاری کردن ، درست رفتار نکردن ، بی ادبی کردن /
Misbehavior	بی انضباطی، بدرقتاری سوء رفتار ، جفا (misbehaviour) /
Misc	مخفف: متفرقه، و غیره مجموعه، جنگ /
Miscalculate	اشتباه محاسبه کردن ، اشتباه حساب کردن ، پیش بینی غلط کردن /
Miscalculation	محاسبه اشتباه ، پیش بینی غلط /
Miscarriage	شکست ، بی نتیجه‌گی ، عدم توفیق ، حادثه ناگوار ، سقط جنین غیر عمدی /
Miscarry	بجایی نرسیدن ، نتیجه ندادن ، عقیم ماندن ، صدمه دیدن ، اشتباه کردن ، بچه انداختن (در اثر کسالت و بطور غیر عمدی) /
Miscast	بناحق انداختن ، حساب غلط کردن ، (درنمایش) بد بازی کردن ، برای نقش خود مناسب نبودن /
Miscegenation	ازدواج سفید پوست با فردی از نژاد دیگر /
Miscellaneous	مختلف ، گوناگون ، متفرقه /
Miscellany	مجموعه ای از مطالب گوناگون ، متنوعات /
Mischief	بدسگالی ، موزیگری ، اذیت ، شیطنت ، شرارت /
Mischievous	بدسگال ، مودی ، شیطان ، بدجنس /
Mischievously	بدسگال ، مودی ، شیطان ، بدجنس
Miscibility	قابلیت آمیختن و اختلاط بدون از دست دادن خواص خود * آمیزش پذیری، قابلیت امتزاج /
Miscible	امیختنی ، آمیزنده ، مخلوط شدنی ، قابل اختلاط ، حل پذیر /
Misclassification	طبقه بندی نادرست /
Misconception	پندار نادرست ، تصور غلط /
Misconduct	سوء اداره ، خلاف کاری ، سوء رفتار ، بد اخلاقی ، بدرقتاری /
Misconstrue	بد تعبیر کردن ، بد تفسیر کردن ، در فهمیدن مقصود (کسی) اشتباه کردن /
Misconstrued	اشتباه ، تعبیر سوء ، برداشت غلط /
Miscount	غلط شمردن ، بد حساب کردن ، بد تعبیر کردن /
Miscreant	بی وجدان ، (ادم) پست ، (ادم) خدا شناس ، (شخص) بی دین ، رافضی ، بدعت گذار ، خبیث /
Misdeed	بدکرداری ، خلاف ، بزه ، جرم ، گناه ، بدرقتاری ، سوء عمل /
Misdemeanor	گناه ، بزه ، تخطی از قانون (misdemeanour) /

Misdirection	در CL منظور اشتباه قاضی است در مورد تفهیم نکات قضایی موضوع برای اعضاء هیات منصفه ، راهنمایی غلط ، گمراهی ، عنوان غلط / ادم خسیس/
Miser	
Miserable	بدبخت ، تیره روز ، تیره بخت/
Miserably	با بدبختی ، به بیچارگی ، به نکبت ، بسیار بد/
Miserly	چشم تنگ ، خسیس/
Misery	بدبختی ، بیچارگی ، تهی دستی ، نکبت ، پستی/
Misfeasance	اخطار کردن ، مرتکب جرم شدن ، ( حقوق ) سوء استفاده از اختیار قانونی ، خطا /
Misfire	گیر در آتش شدن گلوله ، گیر کردن اسلحه ، گیر در انفجار ، در نرفتن ( گلوله یا بمب ) /
Misfiring	احتراق ناقص ، بدسوزی ، در نرفتن ( گلوله یا بمب ) /
Misfit	غیر متجانس با محیط ، ناجور ، نخاله /
Misfortune	بدبختی ، بیچارگی ، بدشانسی/
Misgiving	بیم ، شبهه ، عدم اطمینان ، ترس ، بدگمانی /
Misgovern	بد حکومت کردن ، بد اداره کردن/
Misguide	بد راهنمایی کردن ، گمراه کردن ، کژ راه کردن/
Mishandle	بدبکار بردن ، بد اداره کردن/
Mishap	رویداد ناگوار ، بدبختی ، قضا ، حادثه بد/
Misinform	گمراه کردن ، اطلاع غیر صحیح دادن/
Misinformation	خبر نادرست/
Misinterpret	بغلط تفسیر کردن /
Misinterpretation	تفسیر نادرست ، سوء تفسیر/
Misjudge	بد قضاوت کردن ، بد داوری کردن/
Misjudgment	داوری کردن ، داشتن نسبت به ، بد داوری کردن ، قضاوت غلط کردن - درست ندانستن ، دانش غلط داشتن* /
Mislay	گم کردن ، جا گذاشتن ( چیزی ) /
Mislead	گمراه کردن ، باشتباه انداختن ، فریب دادن /
Misleading	گمراه کننده ، غلط انداز/
Misled	گمراه کردن ، غلط انداز/
Mismanage	بد اداره کردن ، بدگرداندن ، بد درست کردن/
Mismanagement	سوء اداره ، سوء تدبیر ، بی ترتیبی/
Mismatch	ازدواج ناجور ، متناسب نبودن ، ناجور بودن ، بهم نخوردن ، عدم مطابقت/
Mismatching	جور نشدن ، به هم نخوردن ، عدم تقارن ، مقطع /
Misnomer	نام غلط ، نام عوضی ، اسم بی مسمی/
Misogamy	بیزاری از ازدواج ، ازدواج ستیزی/
Misogynist	کسیکه از زن بیزار است ، زن گریز/

Misogyny	بیزاری از زن، تنفر از زن، زن‌گریزی/
Misoperate	اشتباهی مرتکب شدن/
Misplace	در جای عوضی گذاشتن، گم کردن، جا گذاشتن/
Misprint	اشتباه چاپی، غلط چاپی کردن، غلط چاپی/
Mispronounce	درست تلفظ نکردن، غلط تلفظ کردن، بد ادا کردن/
Mispronunciation	تلفظ نادرست، تلفظ غلط/
Misquote	غلط نقل کردن، بد نقل کردن/
Misread	بد تعبیر کردن، بد خواندن، بد ترجمه کردن، غلط خواندن/
Misreading	بد تعبیر کردن، بد خواندن، بد ترجمه کردن، غلط خواندن read incorrectly, interpret incorrectly
Misrepresent	بدنمایش دادن، بدجلوه دادن، مشتبه کردن/
Misrepresentation	جعل، قلب واقعیت، بد ارائه نمودن، اشتباه‌کاری، نمایش غیر واقعی/
Misrule	درهم و برهمی، آشوب، سوء اداره/
Miss	سوتی!، خطا (بیابارد)، از دست رفتن، موفق نشدن، عدم اصابت گلوله به هدف، از دست دادن، احساس فقدان چیزی را کردن، گم کردن، خطا کردن، نداشتن، فاقده بودن/
Missal	کتاب نماز، کتاب دعا/
Missel	یکجور باسترک در اروپا/
Misshapen	بد شکل، ناقص الخلقه، کج افریده/
Missile	اسلحه پرتاب کردنی، گلوله، موشک، پرتابه/
Missing	غایب، گم شده، گم‌شده جنگی، گم، مفقود، ناپیدا/
Mission	هیأت اعزامی، ماموریت جنگی، هیأت سیاسی خدمت، رسالت، ماموریت فرستادن، وابسته به ماموریت، ماموریت، هیأت اعزامی یا تبلیغی/
Missionary	فرستاده، مبلغ مذهبی، وابسته به مبلغین، وابسته به هیأت اعزامی/
Missis	خانم، بانو/
Missive	نامه رسمی، پیشنهاد رسمی از طرف یک ذینفع قرار داد به ذینفع دیگر/
Misspell	با املائی غلط نوشتن، املائی غلط بکار بردن/
Misspelling	غلط املائی، املائی نادرست/
Misspent	(past: misspent ; past participle: misspent)
Misstatement	اظهار غلط، ارائه نادرست، تحریفات، اظهار خلاف واقع، قلب واقعیت/
Misstep	قدم اشتباه و غلط، اشتباه در قضاوت/
Missy	خانم کوچولو، دختر خانم، خانم/
Mist	کاهش قابلیت دید به 1 تا 10 کیلومتر توسط ذرات کوچک آب غبار، تاری چشم، ابهام، مه گرفتن/
Mistake	خطا، غلط، اشتباه کردن، درست نفهمیدن، اشتباه/
Mistaken	اشتباهی، اشتباه کرده/
Mistakenly	اشتباها/



Mister	اقا (مختصر ان mr. است)
Mistier	obs. variant of mister
Mistletoe	داروش ، دارواش (album viscum) ، علف هرز /
Mistook	درست نفهمیدن ، اشتباه کردن ، عوضی گرفتن ، لغزش خوردن /
Mistral	باد خشک سرد شمالی در جنوب فرانسه /
Mistreat	بدرقتاری کردن ، دشنام دادن /
Mistreatment	دشنام ، فحش ، سوء استفاده ، بدرقتاری ، تجاوز به عصمت ، بد زبانی ، تهمت poor treatment, abuse, molestation
Mistress	بانو ، خانم ، کدبانو ، معشوقه دلبر ، یار /
Mistrial	محاکمه خلاف قانون ، محاکمه بی نتیجه /
Mistrust	بدگمانی ، اطمینان نکردن به ، ظن داشتن /
Misty	مه گرفته ، مه دار ، نامعلوم ، تاریک ، تیره ، گیج /
Misunderstand	درست نفهمیدن ، تد تعبیر کردن ، سوء تفاهم کردن /
Misunderstanding	سوء تفاهم /
Misunderstood	درست نفهمیدن ، تد تعبیر کردن ، سوء تفاهم کردن understand comprehend incorrectly, incorrectly, interpret incorrectly
Misuse	بدکار بردن ، بدرقتاری ، سوء استفاده /
Mite	کرم ریز ، کرم پنیر /
Miter	گوشه 90 درجه را نصف کردن ، فارسی بریدن ، (mitre) تاج ، تاج اسقف
Mithraism	مهرپرستی ، مهر گرایی /
Mithraist	مهرپرست ، میتراپی /
Mitigate	سبک کردن ، تخفیف دادن ، تسکین دادن /
Mitigation	سبک سازی ، تخفیف ، فرونشانی ، کم سازی ، کاهش /
Mitochondria	میتوکندری ها ، دشته تن ها ، راکیزه ها /
Mitochondrion	دشته تن ، راکیزه ، میتوکندری /
Mitogen	میتوز زا ، میتوزن /
Mitosis	تقسیم غیر مستقیم یاخته ای ، (زیست شناسی) تقسیم هسته سلول بدو قسمت بدون کم شدن کروموزم ها ، تقسیم غیرمستقیم ، میتوز /
Mitsubishi	کمپانی ژاپنی تولیدکننده اتومبیل و لوازم الکترونیکی در توکیو /
Mitt	دستکش بلند ، دستکش بیش بال /
Mitten	دستکش دارای یک جا برای چهار انگشت و یکجا برای انگشت شست (mitt) /
Mix	آمیختن ، آمیزه ، مخلوط ، درهم کردن ، آشوردن ، سرشتن ، قاتی کردن ، مخلوط کردن ، اختلاط /
Mixed	مختلط ، مرکب ، مخلوط شده ، آمیخته ، مخلوط /
Mixed-up	گیج شدن ، قاطی کردن /
Mixer	نوعی خط دفاعی ، همزن ، مخلوط کننده ، ترکیب کننده ، اشکارساز (ی) ، آمیزنده ، مخلوط کن /

Mixing	امیزش ، مخلوط کردن ، بهم زدن ، امیختن /
Mixture	بتن مخلوط کن ، اشوره ، ترکیب ، امیزش ، اختلاط ، امیزه ، مخلوطی /
Mix-up	درهم و برهمی ، اشتباه /
Mizzle	پوش باران ، ریزباران ، باران ریزه ریزه /
MI:	Manipulator Language
Mm	mm (millimeter)
Mnemonic	وابسته به قوه حافظه ، نام حفظی /
Mnemonics	روش تقویت هوش و حافظه از راه قیاس منطقی ، دارگونه حافظ و مادر خدایان شعر و ادب /
Mo	infinitely short period of time; exact point of time, present time; importance, value; product of a force and the distance from its action to a point (Physics, Mechanics)
Moan	ناله ، شکایت ، زاری کردن /
Moat	خندق ، خاکریز ، خندق کنندن /
Mob	انبوه مردم ، جمعیت ، غوغا ، ازدحام کردن /
Mobile	پرجنبش ، سیال ، تغییرپذیر ، متحرک ، قابل حرکت ، قابل تحرک ، سیار /
Mobilise	move, circulate; cause to move around; draft; assemble for action (especially armed reserves), get ready for war; (Medicine) liberate material stored in the body; excite inactive material to physiologic activity (also mobilize)
Mobility	تغییرپذیری ، قابلیت حرکت ، قوه تحرک ، جنبایی ، تحرک ، پویایی /
Mobilization	تجهیزات قوا ، به حرکت درآوردن ، تجهیز کردن ، بسیج کردن ، بسیج /
Mobilize	بسیج کردن ، تجهیز کردن ، متحرک کردن /
Mobocracy	حکومت رجاله ها ، حکومت اجامر و اوباش ، غوغا سالاری /
Mobster	غضو دسته جنایتکاران ، کانگستر /
Moccasin	کفش پوست وزن ، (زیست شناسی) مار زهر دار /
Mock	ساختگی ، تقلیدی ، تقلید در آوردن ، استهزاء کردن ، دست انداختن ، تمسخر /
Mockery	استهزاء ، مسخره ، زحمت بیهوده /
Mocking	تمسخر آمیز /
Mockingbird	مرغ مقلد امریکای شمالی /
Mock-up	مدلی باندازه طبیعی و کامل برای مطالعه و آزمایش /
Mod	به پیمانه ، باقیمانده ، مانده ، سبک ، روش ، الگو ، شکل یا طرز لباس /
Modal	نمایی ، متوسط ، کیفیتی ، چونی ، مقید /
Modality	وجه ، چگونگی ، کیفیت ، عرضیت ، شرط ، قید /
Mode	نما (در امار) ، نما ، رسم ، سبک ، اسلوب ، طرز ، طریقه ، مد ، باب ، وجه /
Model	الگو ، سرمشق ، قالب ، نقشه ، طرح ریختن ، ساختن ، شکل دادن ، مطابق مدل معینی در آوردن ، نمونه قرار دادن ، مدل سازی /
Modeling	مدلسازی ، سرمشق گیری /

Modem	مودم، تلفیق و تفکیک کننده، دستگاه دادگان، مبدل/
Moderate	ماده معتدل کننده، متوسط، معتدل، ملایم، آرام، میانه رو، مناسب، محدود، اداره کردن، تعدیل کردن/
Moderately	بطور میانه، با اعتدال، با مدارا، معتدلانه/
Moderation	اعتدال، میانه روی، تعدیل/
Moderator	میانجی، مدیر، ناظم، تعدیل کننده، کند کننده/
Modern	تازه، نوین، امروزی، کنونی، جدید، مدرن/
Modernism	مدرن گرایی، نوگرایی، اصول امروزی، اصول تجدد، نوگرایی، نوین گرایی/
Modernity	تازگی، نوي، نويني، چیز تازه، تجدد/
Modernization	نوین سازی، نوسازی، نوپردازی، نوین گری/
Modernize	نوین کردن، بطرز نوینی درآوردن، بروش امروزی درآوردن/
Modest	باحیا، افتاده، فروتن، معتدل، نسبتاً کم/
Modestly	محجوبانه، باشرم، با ازرم از روی فروتنی، با افتادگی با تواضع/
Modesty	آزرم، شکسته نفسی، عفت، فروتنی/
Modicum	مقدار کم، مقدار یا قسمت کوچک، اندک/
Modification	بهبتر کردن مدل، تعویض مدل، تغییر شکل دادن، بهبود بخشیدن، تغییر و تبدیل، تعدیل، پیرایش، اصلاح/
Modified	اصلاح شده، تعدیل شده/
Modifier	تغییر دهنده، پیرایش کننده، اصلاح کننده/
Modifiy	اصلاح کردن، پیراستن، تعدیل کردن، دگرگون کردن/
Modify	جرح و تعدیل، بهبود دادن، تجدید نظر کردن، بهتر کردن، پیراستن، تغییر دادن، اصلاح کردن، تعدیل کردن/
Modish	شیك، مدپرست/
Modular	وابسته به قدر مطلق، (معماری) مطابق اندازه یا مقیاس، قایسی، دارای قسمت های کوچک، پیمانه ای/
Modularity	تشکیل شده از بخش های تابعی، پیمانه ای بودن/
Modulate	تلفیق کردن، سوار کردن، تعدیل کردن، میزان کردن، بمایه درآوردن، زیروم کردن، برابری کردن، مطابق کردن، (مو.) یک پرده یا مقام، تغییر پرده و مقام دادن، تحریر دادن، تنظیم کردن، ملایم کردن، نرم کردن، با آواز خواندن، تلحین کردن، (برق) فرکانس و نوسانات امواج الکتریکی را تغییر دادن، میزان کردن رادیو/
Modulation	مدولاسیون، تعدیل، زیر وبم، نوسان صدا، نوسان، فرکانس، تلفیق، سوار سازی، تلفیق، سوار سازی، زیر وبم، نوسان صدا، نوسان، فرکانس/
Modulator	لامپ مخلوط کننده، تلفیق کننده، تعدیل کننده، زیر وبم کننده/
Module	مدول، پیمون، مدل موشکی، اطاقک نمونه پیش ساخته واحد نمونه برای اندازه گیری، بخش (در برنامه ها)، حدود، حوزه، گنجایش، طرح، نقشه کوچک، واحد اندازه گیری، مقیاس مدل، نمونه، قسمتی از سفینه فضایی، اتاقک، پیمانه، واحد/
Moduli	پیمانه ها، مدول/
Modulo	پیمانه n به پیمانه/
Modulus	قدر مطلق، فراز خط، استاندارد، ضریب قدر مطلق، پیمانه/

Mogadishu	شهر موگادیشو /
Mogul	مغول ، شخص بزرگ و با نفوذ /
Mohair	موی مرغوز ، پارچه موهر /
Moi	government agency in charge of policies regarding the communications and information industry (British)
Moiety	نیم ، نیمه ، نصف ، نصفه ، بخش ، قسمت مساوی /
Moil	جان کندن ، مرطوب کردن ، چرک کردن ، کار شاق /
Moist	نمناک ، نمدار ، تر ، گریان ، مرطوب ، پر از آب /
Moisten	تر کردن ، نمدار کردن ، ترشدن ، مرطوب شدن /
Moisture	نم، رطوبت، طراوت /
Moisturizer	مرطوبکننده cream , lotion
Molality	مول وزنی 'مولالیته' /
Molar	دندان آسیاب ، یکپارچه /
Molarity	مولاریته - غلظت مولی /
Molasses	شیره قند ، شهد ، ملاس ، شیره /
Mold	فرم دادن ، قالب گرفتن ، فرم ریختگی ، فرم ، الگو ، قارچ انگلی گیاهان ، کپک قارچی ، کپرک زدن ، کالبد ، با قالب بشکل درآوردن /
Molding	قالبگیری، قالبریزی /
Moldmaker	قالبساز /
Moldova	دامین کشور مالدیو /
Moldy	کپک زدگی ، بوزک /
Mole	کور موش ، خال سیاه ، خال ، خال گوشتی ، موج شکن /
Molecular	مادیزه ای ، مولکولی ، ملکولی ، ذره ای /
Molecularity	حالت ذره ای، تشکیل ذره ای /
Molecule	مولکل ، مادیزه /
Molest	مزاحم شدن ، ازار رساندن ، معترض شدن ، تجاوز کردن /
Molestation	ازار ، ممانعت ، ایذاء /
Molester	ازار رساندن ، معترض شدن ، تجاوز کردن /
Mollify	فرو نشانیدن ، آرام کردن ، نرم کردن ، تسکین دادن ، خواباندن /
Mollusc	جانور نرم تن ، حلزون (mollusk) /
Mollusk	جانور نرم تن ، حلزون (mollusc) /
Mollycoddle	ادم ناز پرورده ، شخص زن صفت ، ناز کشیدن /
Molt	پر ریزی ، موریزی ، پوست اندازی /
Molten	گداخته ، آب شده ، ریخته ریختگی ، ذوب شده /
Molting	پوست انداختن ، تولک رفتن ، پرریختن ، موی ریختن /
Molybdenum	مولیبدن /

Mom	مادر، مام /
Moment	عزم ، ممان وزن بار هواپیما ، لنگر ، ممان ، گشتاور (در ریاضی) ، گشتاور ، لحظه ، دم ، آن ، هنگام ، زمان ، اهمیت /
Momental	گشتاوری /
Momentarily	دم بدم ، آن به آن ، لحظه لحظه ، یک لحظه ، به طور آنی یا زودگذر /
Momentary	انی ، زود گذر /
Momentous	مهم ، خطیر ، واجب ، با اهمیت /
Momentum	اندازه حرکت ، برتری ، دور حرکت ، سرعت حرکت ، شتاب حرکت ، مقدار حرکت ، مقدار جنبش انی ، نیروی حرکت انی /
Momma	مامان مامی mama , mother, mom
Mommy	مادر، مامی، ننه mother
Mon	پیشوند بمعنی "یک" و "تک" و "واحد" (mono) /
Mona	اسم خاص مونث ، برده ، غلام /
Monaco	اهل موناکو ، ناحیه ' موناکو ' واقع در جنوب شرقی فرانسه /
Monarch	سلطان ، پادشاه ، ملکه ، شهریار /
Monarchy	شهریاری ، سلطنت مطلقه ، رژیم سلطنتی /
Monastery	صومعه ، خانقاه راهبان ، دیر ، رهبانگاه /
Monastic	رهبانی /
Monday	دوشنبه /
Monde	world; all of society; people (French) روزگار / روزگار /
Monel	علوم هوایی : الیازی از نیکل و کبالت که در برابر خوردگی مقاوم است /
Monetarism	مکتب پول گرایی، مکتب اصالت پول* principle that states that affect the nation's changes in a nation's money supply economy as a whole
Monetarist	هوادار مکتب پول گرایی طرفدار نظریه پول /
Monetary	پولی، سکه ای /
Monetization	پرداخت نقدی بدهی، پرداخت بدهی دولت از طریق انتشار پول ، تبدیل فلز به سکه، ترویج قانونی /
Monetize	بصورت پول در آوردن /
Money	پول ، اسکناس ، سکه ، مسکوک ، ثروت /
Moneylender	سود خوار ، تنزیل خوار، پول وام ده /
Mongol	مغول اهل مغولستان (=mongolian) /
Mongolia	مغولستان /
Mongolian	مغولی (mongol) /
Mongrel	دورگه ، دو تخمه ، پست نژاد /
Monic	تکین، همسازی، همنوایی /
Moniker	نام، لقب، (Slang) name, nickname /

Monition	اخطار، اندرز، آگاهی /
Monitor	یک برنامه کنترلی، صفحه نمایش تصویر، مونیتور، نمایشگر، دیده بانی کردن، فرابین، بازدید کار دستگاه، رله کردن پیامها تقویت ارسال امواج، به گوش بودن گوش دادن، ناظر بودن، بازبین، بازبینی کردن، آگاهی دهنده، انگیزنده، گوشیار، (در رادیو) به علائم رمزی مخابراتی گوش دادن، مبصر، دیده بانی کردن /
Monitoring	فرابینی، استراق سمع کردن، بازبینی، دیده بانی- اصلاح کننده، هدایت کننده، پیگیری، نظارت، کنترل، دقت، تنظیم، مراقبت /
Monitory	وابسته به اخطار یا آگاهی یا انگیزه /
Monk	راهب، تارک دنیا /
Monkey	بوزینه، میمون، تقلید در آوردن، شیطننت کردن /
Mono	پیشوند بمعنی 'یک' و 'تک' و 'واحد' (=mon) /
Monoaxial	تک محوری /
Monochromatic	تک رنگ، تک فام /
Monochrome	تک فام، یک رنگ، نقاشی /
Monocle	عینک یک چشمی /
Monocoque	طرز ساختمان اتومبیل، تخم مرغی، تک پوسته، ساختمان سه بعدی مثل بدنه هواپیما که فاقد سازه داخلی بوده و همه تنش بر پوسته و اجزاء ساختمانی که بلافاصله زیر آن قرار دارند وارد میگردد /
Monocot	(Informal) monocotyledons, plant which has one cotyledon, plant with one seed leaves (Botany)
Monocracy	حکومت مستقل، حکومت انفرادی /
Monocular	یک چشمی، ویژه یک چشم /
Mono-cult	تک کشتی /
Monodirectional	یک سوئی، یک جهتی /
Monodromy	تک مقداری /
Monofuel	سوختی که بتنهایی و بدون نیاز به هوا یا اکسیژن کننده دیگر مورد استفاده قرار میگیرد /
Monogamous	دارای یک زن یا یک شوهر، هوا خواه یک جفتی، مبنی بر عقیده یک جفتی /
Monogamy	داشتن یک همسر، یک زنی، یک شوهری، تک گایی /
Monogeni	تحلیلی /
Monogram	طغرا، امضای هنر پیشگی /
Monogrammed	شناسه معرفه a monogram, trimmed with decorated with the initials of a name
Monograph	تک نگاری، ویژه نگاشت، رساله درباره یک موضوع، امضاء با یک حرف، تک پژوهش /
Monohybrid	منو هیبرید، فردی که برای یک جفت ژن مثل Aa هتروزیگوت باشد /
Monoid	تکوار، نیمگروه یکه دار، تکواره /
Monolingual	یک زبانی، یک زبانه /
Monolith	تک سنگ، بلوک، یکپارچه، تکسنگی، دارای یک سنگ /
Monolithic	تک سنگی، یک پارچه /

Monolog	تک سخن‌گویی ، صحبت یک نفری (monologue) /
Monologue	تک سخن‌گویی ، صحبت یک نفری (monolog) /
Monomania	دیوانگی در یک موضوع ، دیوانگی ویژه /
Monomer	مونومر ، تکپار /
Monomer	تکپار ، مونومر /
Monometallism	یک فلزی ، قرار دادن واحد پول براساس یک فلز /
Monometer	فشارسنج ، شعر یک بحر ، شعر یک وزنی /
Monomial	تک حرفی ، دارای فقط یک جمله ، یک زمانی ، یک اصطلاحی /
Monomorphic	تک‌دیسه ، تک‌ریخت ، تکسان ، همدیس ، هم‌ریخت /
Monomorphism	تک‌ریختی ، تکسانی /
Mononucleosis	مونونوکلئوزیس ؛ تک هسته ای /
Monoplane	هواپیمای یک باله /
Monopolist	طرفدار انحصار ، انحصار طلب ، وابسته بصاحب انحصار ، سیاست انحصاری ، انحصارگرایی /
Monopolistic	انحصاری /
Monopolization	انحصار طلبی ، انحصار کردن /
Monopolize	به خود انحصار دادن ، امتیاز انحصاری گرفتن /
Monopoly	انحصار فروش ، حق ، امتیاز انحصاری ، کالای انحصاری /
Monopsony	انحصار خرید ، منحصر به یک خریدار /
Monorail	مونوریل یا ترولی (وسیله الکتریکی است) ، ترن اویزان ، ریل واحد مخصوص حرکت ترن یک چرخه /
Monosaccharide	مونوساکارید /
Monosyllabic	یک هجایی /
Monosyllable	یک هجا ، کلمه یک هجایی /
Monotheism	توحید ، یکتا پرستی ، اعتقاد به خدای واحد /
Monotone	صدای یکنواخت ، تکرار هماهنگ ، یکنواخت /
Monotonic	یکنواخت ، یکنوا /
Monotonous	یکنواخت ، خسته کننده /
Monotonously	بطور یکنواخت /
Monotony	بی تنوعی ، یک‌اهنگی ، بی زیر و بم ، یکنواختی /
Monoxide	اکسیدی که اکسیژن و فلز آن برابر باشد /
Monroe	جیمز مونرو (پنجمین رئیس جمهور آمریکا) /
Monrovia	شهر مونروویا /
Monsieur	اقا ، ارباب ، مسیو /
Monsoon	باد و باران موسمی ، باد موسمی ، موسم بارندگی /
Monster	عفریت ، هیولا ، اعجوبه ، عظیم الجثه /

Monstrosity	هیولایی ، بی عاطفگی ، شرارت بسیار ، هیولا/
Monstrous	غول پیکر ، هیولا /
Montage	عکسی که از چند قطعه عکس بهم چسبانده تشکیل شده باشد، قطعه ادبی یا موسیقی مرکب از قسمتهای گوناگون تهیه عکس های بهم پیوسته/
Montana	ایالت مونتانا/
Montane	کوهستانی/
Monte	مونت/
Montenegrin	مونتنگرویی، قره طاغی/
Montenegro	قره طاغ/
Montgomery	شهر مونتگمری (پایتخت ایالت آلاباما آمریکا)، ژنرال مونتگمری/
Month	ماه، ماه شمسی، ماه قمری، برج/
Monthly	ماهانه، هر ماهه، ماهی یکبار، یکماهه /
Montreal	مونترال، شهری در کانادا/
Monument	مقبره ، بقعه ، بنای یاد بود ، بنای یادگاری ، لوحه تاریخی ، اثر تاریخی /
Monumental	یادگاری ، درخور ، یادگار ، تاریخی ، ماندگار ، هویدا ، معلوم ، زیاد /
Moo	صدای گاو کردن ، صدای گاو/
Mooch	ولگردی کردن ، تلکه کردن، گرفتن ماهی آزاد با قایق متحرک/
Mood	حالت ، حوصله ، حال ، سردماغ ، خلق ، مشرب ، وجه /
Moodily	از روی بد خلقی ، بطور افسرده/
Moodiness	بدخلقی، ترش رویی، افسردگی /
Moody	بد اخلاق ، اخمو ، عیوس ، ترش رو ، بدخلق /
Moon	مهتاب ، سرگردان بودن ، اواره بودن ، ماه زده شدن ، دیوانه کردن ، بیهوده وقت گذراندن /
Moonbeam	پرتوماه، ماهتاب/
Moonlight	نور مهتاب ، مهتاب ، مشروبات ، بطور قاچاقی کار کردن/
Moonlit	مهتابی ، روشن/
Moonstruck	ماه زده ، دیوانه/
Moor	زمین بایر ، دشت ، لنگر انداختن ، اهل شمال افریقا ، مسلمان /
Moore	حرکت مور، 180 زیر بالانس /
Moored	زمین بایر، دشت، لنگر انداختن، اهل شمال افریقا مسلمان، (بازرگانی) لنگر انداختن secure ;tie a boat, secure a boat; anchor a boat with ropes
Mooring	مهاربندی، نقطه مهار کردن قایق به ساحل / anchoring, act of one moors; place where boats are moored; securing line who
Moose	گوزن شمالی/
Moot	بحث ، مجلس خطابه و مناظره ، انجمن ، شورا ، مطرح کردن ، دادخواهی کردن ، قابل بحث/
Mop	چوبی که کهنه با پشم بر سر آن می پیچند و مانند جارو بکار میبرند، با چوب گردگیری پاک کردن (اطاق وغیره)، پاک کردن/



Mope	افسرده بودن ، افسرده کردن ، دلتنگ کردن /
Moped	موتورگازی، موتور سیکلت سبک /
Mor	خاک مردابی ، مور /
Moraine	یخ آورد ، (زیست شناسی) سنگ و خاکی که در اثر توده یخ غلتان جابجا و انباشته شود ، یخ سفت ، یخ رفت /
Moral	اخلاقی ، معنوی ، وابسته به علم اخلاق ، روحیه ، اخلاق ، پند ، معنی ، مفهوم ، سیرت /
Morale	دلگرمی ، روحیه جنگجویان ، روحیه افراد مردم /
Moralist	فیلسوف یا معلم اخلاق ، اخلاقی /
Moralistic	وابسته به اخلاق گرایی و اخلاق گرایان، اخلاق گرایانه ، خشکه مقدس، of a moralist; تحمیلگر اخلاقی، متعصب ، اندرزگرانه characterized by ethical values; virtuous
Morality	سیرت ، اخلاقیات ، اخلاق /
Moralize	نتیجه اخلاقی گرفتن از ، اخلاقی کردن /
Morally	اخلاقاً /
Morals	اخلاقیات /
Morass	مرداب ، باتلاق /
Moratorium	استمهال، تمدید یا تعویق مهلت پرداخت دین یا ایفای تعهد، به موجب قانون /
Morbid	بیمارگون ، ناسالم ، ناخوش ، ویژه ناخوشی ، مریض ، وحشت اور /
Morbidity	ناخوشی ، فساد ، شیوع مرض ، حالت مرض /
Mordacious	گاز انبری ، تند ، تیز ، سوز اور ، محرق /
Mordant	زننده ، جگر سوز ، گوشه دار ، نیشدار ، (رنگرزی) ماده ثابت کننده ، ماده ثبات بکار بردن /
More	بیشتر ، زیادتر ، بیش /
Moreover	علاوه بر این ، بعلاوه /
Mores	عادات ، آداب ، رسوم /
Morgan	اسم خاص مذکر /
Morgue	مرده خانه ، جای امانت مردگانی که هویت آنها معلوم نیست ، بایگانی راکد /
Moribund	در حال نزع ، در سكرات موت ، رو به مرگ /
Mormon	فرقه مذهبی مورمن /
Morning	بامداد ، صبح ، پیش از ظهر /
Mornings	هر بامداد ، هر صبح /
Moroccan	مراکش /
Morocco	مراکش، کشور مغرب /
Moron	ادم سبک مغز و کم عقل، ادم احمق و ابله /
Moronic	بسیار احمق و کودن deficient, retarded; foolish, mentally stupid, idiotic, imbecilic
Morose	ترش رو ، کج خلق ، عبوس ، وسواسی /

Morosely	با ترش رویی ، بدخویانه/
Morph	شکل /
Morphine	مُرفین، فعال ترین و اصلی ترین کالوئید تریاک/
Morphism	ریختار/
Morphology	تاریخ تحولات لغوی ، ریخت شناسی/
Morris	نوعی رقص شش نفری /
Morsel	تکه ، یک لقمه غذا ، مقدار کم ، لقمه کردن/
Mortal	فانی ، فناپذیر ، از بین رونده ، مردنی ، مرگ اور ، مهلک ، مرگبار ، کشنده ، خونین ، مخرب ، انسان/
Mortality	تلفات ، قابلیت دریافت ضایعات ، میرش ، مرگ ومیر ، متوفیات ، بشریت /
Mortally	بطور کشنده، سخت، زیاد /
Mortar	ملات ، خمپاره انداز (جنگ افزاری که طول لوله ان 1 تا 12 برابر کالیبر می باشد) ، هاون داروسازی ، شفته ، ساروج کردن ، باخمپاره زدن/
Mortarboard	کلاه مسطح چهارگوش و مشکی رنگ که اساتید و فارغ التحصیلان بر سر میگذارند flat top and a tassel; academic cap with a square board with handle underneath used by masons to hold mortar
Mortgage	گرو گذاشتن ، رهن گذاشتن ، رهن دادن ، رهن ، گرونامه ، گرو گذاشتن /
Mortgaged	رهنی، مرهون/
Mortgagee	رهن گیرنده ، مرتهن ، گروگیر /
Mortgagor	رهن گذار ، رهن دهنده ، (mortgager) گروگذار ، رهن/
Mortician	مقاطععه کار کفن ودفن ، متصدی کفن و دفن/
Mortification	ریاضت ، پست کردن ، رنج ، خجالت ، فساد/
Mortify	پست کردن ، ریاضت دادن ، کشتن ، ازردن ، رنجاندن/
Mortifying	بر خورنده ،رنجاننده ،خفت اور،موهن/
Mortuary	مرده شوي خانه ، دفن ، مرده اي/
Mosaic	نوار عکس ، سیستم عکس برداری موزاییک ، وابسته به موسی ، موسوی، (باحرف کوچک) موزاییک ، باموزاییک ار استن ، تکه تکه بهم پیوستن، قرار دادن چند عکس در کنار هم یا در یک نوار /
Moscow	مسکو/
Moses	موسی/
Mosque	مسجد، نمازگاه، مزکت/
Mosquito	پشه، پشه لعل/
Moss	خزه ، با خزه پوشاندن /
Mossy	خزه مانند ، خزه گرفته ، باتلاقی ، سیاه آب/
Most	بیشترین ، زیادترین ، بیش از همه/
Mostly	بیشتر ، اساساً /
Mot	لطیفه ، بذله ، نکته ، (م.ل.) کلمه ، سخن نغز /

Mote	دره ، خس ، ریزه ، خال ، نقطه ، خرده ، اتم /
Motel	مئل /
Moth	بید ، پروانه ، حشرات موذی /
Mothball	گلوله نفتالین ضد بید خوردگی /
Moth-eaten	بیدزده ، بید خورده /
Mother	مادری کردن ، پروردن ، مادر ، ننه ، والده ، مام ، سرچشمه ، اصل /
Motherboard	برد مادر ، برد اصلی ، تخته ی اصلی ، تخته ی مادر /
Motherfucker	مادر قحبه ، مادر به خطا /
Motherhood	مادری*مادران ، طبقه ی مادر /
Motherly	مادرانه ، مادر وار /
Motif	نقش و نگار ، موتیف ، موضوع ، اصل ، مایه اصلی ، شکل عمده /
Motility	جنبندگی ، قدرت حرکت ، تحرک /
Motion	جنبش ، تکان ، حرکت ، جنب و جوش ، پیشنهاد ، پیشنهاد کردن ، طرح دادن ، اشاره کردن /
Motionless	بی جنبش ، بی حرکت /
Motivate	تحریک کردن ، تهییج کردن ، دارای انگیزه شده ، انگیزتن /
Motivation	انگیزش ، محرک ، انگیزه ، انگیزگی /
Motivator	stimulator, one who inspires others to action, person who motivates
Motive	غرض ، انگیزه ، محرک ، داعی ، سبب ، علت ، انگیزتن /
Motley	رنگارنگ ، آمیخته ، مختلط ، لباس رنگارنگ دلچسپ ها ، لباس چهل تکه /
Motor	رانشگر ، موتوری ، موتور ، ماشین ، منبع نیروی مکانیکی ، محرک ، حرکت دهنده ، اتومبیل راندن /
Motorbike	دوچرخه ی موتوری ، موتور سیکلت سبک ، موتورگازی two-wheeled vehicle powered by a motor, motorcycle
Motorboat	قایق موتوری /
Motorcade	کاروان موتوری /
Motorcycle	موتور سیکلت ، موتور دوچرخه /
Motorcyclist	موتور سوار /
Motoring	تکنیک اتومبیل ، اتومبیل رانی /
Motorist	ماشین سوار /
Motorized	یکان موتوری ، یکان موتوریزه محمول موتوری ، موتوری /
Motormouth	someone who talks constantly, chatterer پرحرف ، وراج ، پرچانه ، پرگو ،
Motorola	کامپیوتر : سازنده تجهیزات الکترونیکی شامل ریزپردازنده ها /
Motorway	اتوراه ، شاهراه /
Mottle	خالدار ، لکه دار ، لکه لکه ابری ، رگه رگه ، با خال های رنگارنگ نشان گذاردن ، لکه دار کردن /
Mottled	ابره ای ، موجی ، رنگارنگ ، خال خال ، لکه لکه /

Motto	شعار ، سخن زبده ، پند ، اندرز ، حکمت /
Mouflage	انگشت نگاری یا نگارش اثر چیزی برای کشف جرم (در جرم شناسی) ، مدل مومی از یک ساختمان بدنی یا یک قسمت ضایعه دیده /
Mould	قالب گرفتن ، شابلون ، قالب گیری ، شکل دادن ، قالب ، کالبد ، فطرت ، الگو ، کپک زدن /
Moulding	گچ بری ، قالب ریزی ، ریخته گری ، قالب /
Mound	تپه ، برآمدگی ، خرپشته ، ماهور ، با خاک ریز محصور کردن ، خاک ریز ساختن /
Mount	محکم کردن ، ثابت کردن ، نصب کردن قرار دادن ، اسب مسابقه با سوارکار ، مانع ، پایه نصب ، مقر ، قنடاق ، سوار کردن بر پا کردن ، سکو ، کوه ، تپه ، بالا رفتن (با up) ، سوار شدن بر ، بلند شدن ، زیاد شدن ، بالغ شدن بر ، سوار کردن ، صعود کردن ، نصب کردن ، صعود ، ترفیع ، مقوای عکس ، پایه ، قاب عکس ، مرکوب (اسب ، دوچرخه و غیره) /
Mountain	کوه ، (بصورت جمع) کوهستان ، کوهستانی /
Mountaineer	کوه نورد ، کوهستانی ، کوه پیما ، ساکن کوه ، کوه پی پیمائی کردن ، کوه نوردی کردن /
Mountaineering	کوه گردی ، کوه نوردی /
Mountainous	کوهستانی ، کوه مانند /
Mountainside	دامنه کوه /
Mountaintop	سر کوه ، نوک کوه ، قله ، کوه سر /
Moutebank	شارلاتان ، ادم حقه باز ، حقه بازی کردن /
Mounted	سوار شده ، نصب شده /
Mountie	پلیس سوار کانادا /
Mounting	پایه ، نگین دار ، آرایش ، اسباب ، سوار شدن یا کردن /
Mourn	سوگاری کردن ، ماتم گرفتن ، گریه کردن /
Mourner	سوگاری مننده ، سوگوار یاماتم دار ، نوحه خوان /
Mournful	سوگوار ، عزادار ، ماتم دار ، رقت آور /
Mournfully	با سوگاری سوگوارانه ، عزادارانه ، ماتم دارانه /
Mourning	سوگاری ، عزاداری ، ماتم ، عزا ، سوگ /
Mouse	موش خانگی ، موش گرفتن ، جستجو کردن /
Mousse	خامه زده که شیرینی بان سردمی کنند یا افسرده شود /
Moustache	سیل (moustachio) /
Moustaches	علوم هوایی : سطوح ایرودینامیکی که در قسمت جلوی هواپیمای مافوق صوت با بال دلتا شکل و با زاویه حمله زیاد نصب میگردند /
Mousy	موش دار ، موش صفت (mousy) /
Mouth	دهانه ، مصب ، مدخل ، بیان ، صحبت ، گفتن ، دهنه زدن (به) ، در دهان گذاشتن (خوراک) ، ادا و اصول در آوردن ، دهان /
Mouthful	لقمه ، دهن پر ، مقدار /
Mouthpiece	لثه ، دهانه ، لبه ، دهن گیر ، سخنگو ، عامل /
Mouthwash	دهان شویه rinsing the mouth which kills germs liquid for and freshens breath

Mouth-watering	لذیذ، دهان آب انداز، خوشمزه/
Movable	تکان دانی، جنبش پذیر، تغییرناپذیر، دارائی منقول (در جمع) /
Move	جنبیدن، تکان دادن، حرکت دادن، جنبش درآوردن، بازی کردن، متاثر ساختن، جنبش تکان، حرکت، اقدام، (در بازی) نوبت حرکت یا بازی بحرکت انداختن، وادار کردن تحریک کردن، پیشنهاد کردن تغییر مکان، حرکت، حرکت کردن، نقل مکان، اسباب کشی، اسباب کشی کردن /
Movement	حرکت دادن، جنبش، تکان، حرکت، تغییر مکان، گردش، (موسیقی) وزن، ضرب، نهضت /
Mover	پیشنهاد دهنده، پیشنهاد کننده، تکان دهنده، انگیزه /
Movie	سینما، فیلم/
Movies	سینما /
Moving	جنبنده، متحرک، موثر، تکان دهنده /
Mow	چیدن، علف چیدن، چمن رازدن، توده یونجه یا کاه/
Mower	ماشین چمن زنی، علف چین، مسخره، شوخ/
Mown	(past: mowed ; past participle: mowed, mown)
Mozambican	موزامبیک /
Mozambique	کشور موزامبیک/
Mozilla	یکی از مرورگرها مانند Netscape Communicator
Mp3s	MP3 is a popular digital audio encoding and lossy compression format invented and standardised in 1991 by a team of engineers working in the framework of the ISO/IEC MPEG audio committee under the chairmanship of Professor Hans Musmann (University of Hannover - Germany).
Mpeg	نرم افزاری برای نمایش فیلم با پسوند های dat , mpg, mpeg
Mpg:	مخفف مسافت طی شده با یک گالن بنزین
Mph	مخفف مایل در ساعت Per Hour Miles
Mr.	اقا /
Mrs.	خانم، بانو/
Ms	یک هزارم ثانیه، یک هزارم ثانیه illiSecond
Much	زیاد، بسیار، خیلی بزرگ، کاملاً رشد کرده، عالی مقام، تقریباً، بفرآوانی دور، بسی
Mucilaginous	لعاب دار substance from plants; pertaining to of the sticky gummy liquids used for adhesives
Muck	کودتازه، سرگین، کثافت، پول، الوده کردن، خراب کردن، زحمت کشیدن /
Mucous	مخاطی، بلغمی، لزج، لیز، مخاط دار/
Mucus	مخاط، خلط، بلغم، ماده مخاطی، ماده لزج، لعاب یا لزوجت گیاهی، آب لیز/
Mud	گل، لجن، گل الود کردن، تیره کردن، افترا /
Muda	مودا، اتلاف؛ هر فعالیتی که منابع را مصرف کند ولی هیچ ارزشی به وجود نیاورد/
Muddle	گیج کردن، خراب کردن، درهم و برهم کردن، گیجی، تیرگی/

Muddy	گل الود، پر از گل، تیره، گلی کردن/
Mudflow	جریان گل/
mudsill	تخته ی زیر سری - پی درگاه - پاشنه *درگاه همکف the lowest a structure, usually placed in or on the ground. Also sill of called footplate
Mudslide	گلرود گل بهمن، گل لغزه mudflow, landslide in which large flow amounts of mud loosen from a hillside and downward into the valley below; type of alcoholic drink and ice cream made from liquor
Mudslinging	انودن، الودن، مالیدن، چرک کردن، ملوث کردن، لک انداختن، لکه دار کردن slandering, libel slandering, defamation, act of
Mudstone	گودال سنگ، گلسنگ/
Muff	دست پوش، دست گرم کن، بدبازکن، ناشی، خیطی بالا آوردن/
Muffin	نوعی شیرینی یا کلوچه که گرما گرم باکره میخورند بشقاب سفالی کوچک/
Muffle	چیزی که صدا را از بین ببرد، صدا خفه کن، پیچیدن، دم دهان کسی را گرفتن، چشم بستن، خاموش کردن، ساکت کردن/
Muffled	پیچیده، کر شده، دستکش پوش/
Muffler	شال گردن، صدا خفه کن، نمد، انبار لوله آگزوس/
Mug	ابخوری، لیوان، ساده لوح، دهان، دهن کجی، کتک زدن، عکس شخص محکوم/
Mugger	چاقوکش، کسی که به منظور سرقت دیگران را می زند، جیب زن، دزد کتک زن، دزد خیابانی/
Mugging	ابخوری، لیوان، ساده لوح، دهان، دهن کجی، کتک زدن، عکس شخص محکوم/
Muggy	گرم، خفه، مرطوب، گرفته/
Mugwump	سیاست و حزب بازی دوری می کند، کله گنده، رئیس/
Muhammad	Mohammed (570-632 CE), divine prophet of Islam, considered by Non-Muslims as the founder of Islam; male first name (Arabic); last name
Mulatto	زاده اروپایی و زنگی، دورگه/
Mulberry	توت سفید، توت معمولی، شاه توت/
Mulch	پوشش، مالچ، ماده شیمیایی (نفتی)، پهن، کود گیاهی دادن/
Mulct	جریمه دادن، تاوان، لکه، عیب، جریمه کردن/
Mule	استر، قاطر، ورزش: اتومبیل تمرین، ماشین ریسندگی میول - ماشین ریسندگی سلفاکتور در ریسندگی پشم/
Muleteer	استربان، قاطر چی/
Mull	ململ نازک، معطر کردن و بعمل آوردن مشروبات، (با) over ژرف اندیشیدن/
Muller	رنگ ساب، دارو ساز، سنگی که برای ساییدن دارو یا رنگ بکار میبرند، مشته، ماسه مخلوط کن/
Multi	چند گانه پیشوندیست به معنای ((زیاد)) ((متعدد)) ((چند)) که بکلمات دیگر میچسبد، چند کاره/
Multiblade	چند پره، چند تیغه/
Multicast	فرستادن اطلاعات به چند شبکه به طور همزمان/
Multicasting	چندگانه، چند بخشی/

Multicellular	چند سلولی، پریاخته /
Multi-chamber	علوم هوایی : نوعی محفظه احتراق در موتورهای توربین که در آن محفظه ها دورتادور قرار گرفته اند /
Multichannel	چندمجری، چندکانالی، چندکاناله /
Multicolinearity	چند همخطی /
Multicollinearity	وابستگی متغیرهای مستقل به یکدیگر /
Multicollinearity	چند خطی، هم خطی بین متغیرهای مستقل (در اقتصادسنجی) - /
Multicolor	چند رنگ /
Multicolored	رنگارنگ، چند رنگ /
Multicultural	چند فرهنگی یا رسمی /
Multidimensional	چند بعدی، دارای ابعاد متعدد /
Multidisciplinary	چند تخصصی وابسته به چند رشته علمی، چند زمینه ای /
Multifarious	گوناگون، متعدد، بسیار، دارای انواع مختلف /
Multifold	چند تا، چندین، چند برابر، چندگانه /
Multiform	چند شکلی، بسیار شکل، بسیار شکلی /
Multifunction	چند وظیفه ای /
Multigraph	ماشین حروف چینی و چاپ، گراف چندگانه /
Multigrid	چند شبکه ای /
Multikey	چند کلیدی /
Multilateral	چند بر، چند پهلو، کثیر الاضلاع، چند جانبه /
Multilevel	چند ترازه، چند سطحی /
Multilinear	چندخطی /
Multilingual	چند زبانی /
Multimedia	چند رسانه ای (رسانه) معمولاً به نرم افزارهای اطلاق می شود که آموزه ای از تصویر و انیمیشن و صوت و موسیقی هستند /
Multimillionaire	میلیونری که ثروتش بچند میلیون برسد /
Multimodal	چندوجهی، چندنمایی /
Multimodale	چند نمایی /
Multinational	چند ملیتی /
Multinomial	چند جمله ای /
Multi-party	چند حزبی، (چند نفره) /
Multipass	چند مسیر، چند راه، چندگذره /
Multiphase	دارای چند نمود، (برق) چند فاز، چند حالتی /
Multiplane	چند باله، هواپیمای چند بال /
Multiple	چندین، متعدد، مضاعف، چندلا، گوناگون، مضرب، چند فاز، چندگانه، چند برابر، مضروب /

Multiple-choice	وابسته به پرسش چند پاسخی/
Multiplex	دستگاه مولتی پلکس ، تسهیم کردن ، تسهیم ، چندتایی ، متعدد ، مرکب ، (در تلفن و تلگراف) چند خبر را همزمان بر روی یک سیم فرستادن/
Multiplexer	تسهیم کننده، مولتی پلکسر /
Multiplexing	انتقال چندتایی پیغام ها ، تسهیم /
Multiplicable	قابل ضرب کردن ، قابل تکثیر /
Multiplicand	بس شمرده ، مضروب/
Multiplication	بس شماری، ضرب، افزایش تکثیر /
Multiplicative	ضربی ، کمک کننده به افزایش یا ضرب ، افزایشده/
Multiplicatively	به طور ضربی/
Multiplicator	مضروب فیه/
Multiplicity	بسیاری ، گوناگونی ، کثرت ، تعدد ، بسیار /
Multiplier	بس شمارنده ، ضریب بهم فزاینده ، افزایشده ، وسیله افزایش ، ماشین حساب (مخصوص ضرب) ، (در برق) دستگاه تقویت کننده ، افزایش دهنده ، چند برابر کننده ، مضروب فیه ، ضرب کننده ، تکثیر کننده /
Multiply	زیاد شدن ، ضرب کردن ، تکثیر کردن /
Multipoint	چند نقطه ای/
Multipolar	چندقطبی/
Multipurpose	چند منظوره، چند کاره/
Multiracial	چند نژادی/
Multi-rate	چند نرخ/
Multi-set	مجموعه چندگانه/
Multistage	چند طبقه ای ، چند مرحله ای/
Multistep	چند گامی، چند مرحله ای، چند پله ای/
Multitude	گروه ، گروه بسیار ، جمعیت کثیر ، بسیاری /
Multitudinous	کثیر ، بیشمار ، انبوه/
Multiuse	چند استفاده ای/
Multi-user	چند کاربری/
Multivalence	چند ارزی ، چند بنیانی/
Multivalent	چند ارزی، چند ظرفیتی، دارای چندین قدر ، چندین بنیانی/
Multivalued	چند مقداری، چند ارزشی، چند ارزی /
Multivariate	چند وردائی، چند متغیری، چند متغیره ، چند عاملی/
Multivector	چندبرداره /
Multivibrator	نوسان ساز ، لرزه گر مرکب/
Mum	مادر ، خاموشی ، سکوت ، شخص خاموش ، ساکت بودن /
Mumbai	بمبئی/



Mumble	زیر لب سخن گفتن ، من من کردن/
Mummification	حنوط ، مومیایی ، مومیایی شدن/
Mummify	مومیا (یی) کردن، حنوط کردن و خشکاندن/
Mummy	مومیا، جسد مومیا شده ، غشای هسته/
Mumps	گوشک - اوریون /
Mumpsimus	ابین دیرینه بی معنی که از روی تعصب بدان بچسبند ، نادان متعصب/
Munch	جویدن ، چیزهای جویدنی ، ملج ملوج کردن/
Mundane	این جهانی ، دنیوی ، خاکی /
Municipal	بلدی ، وابسته بشهرداری ، شهری ، داخلی، شهری، مربوط به شهرداری /
Municipality	شهردار ، شهر یا بخشی که دارای شهرداری است /
Munificence	بخشش، بخشندگی، دهش کرم، کرامت، بذل/
Munificent	بخشنده، کریم، سخی، بخشش آمیز، کریمانه، سخاوت آمیز/
Munition	قلعه ، دفاع ، مهمات ، تدارکات ، جنگ افزار تهیه کردن /
Mura	دیوار نما/
Mural	نقاشی دیواری ، دیواری ، دیوار نما، واقع بر روی دیوار/
Murder	قتل عمدی ، کشتار ، ادمکشی ، کشتن ، بقتل رساندن /
Murderer	قاتل( مرد)،کشنده،قاتل/
Murderous	قاتل وار، کشنده ،سبع، جنایت آمیز/
Muri	دوده /
Murk	تاریک ، تیره/
Murky	تاریک، غلیظ، افسرده/
Murmur	زمزمه ، سخن نرم ، شکایت ، شایعات ، زمزمه کردن/
Murphy	سیب زمینی /
Murray	اسم خاص مذکر/
Muscat	شهر مسقط (پایتخت کشور عمان )
Muscle	ماهیچه ، عضله ، نیروی عضلانی ، به زور وارد شدن ، (muscel) ، (ج.ش.) صدف دو کپه ای ، صدف باریک دریایی و رودخانه ای - استفاده کامل از عضله ها ، ماهیچه ، عضله ، نیروی عضلانی ، بزور وارد شدن/
Muscular	ماهیچه ای،عضله ای،عظلاتی،گوشتی،نیرومند
Muse	اندیشه کردن ، تفکر کردن ، در بحر فکر فرو رفتن ، تعجب کردن ، در شگفت ماندن ، شگفت ، (باحرف بزرگ) الهه شعر وموسیقی/
Museum	موزه،*شگفت خانه،نادره خانه،عجایب خانه/
Mush	حریره ارد ذرت ،خمیر نرم،(در رادیو) صدای مزاحم،پارازیت ،خش خش ،حریره ارد ذرت تهیه کردن ،سفر پیاده در برف ،پیاده در برف سفرکردن ،احساسات بیش از حد/
Mushroom	قارچ ،سماروغ ،بسرعت رویاندن ،بسرعت ایجاد کردن/
Mushy	حریره یا خمیر مانند ، احساساتی/

Music	موزیک ، موسیقی ، آهنگ ، خنیا ، رامشگری /
Musical	موزیکال ، دارای آهنگ ، موسیقی دار /
Musicality	برابری با موسیقی ، خوش آهنگی ، ذوق موسیقی /
Musically	مطابق اصول موسیقی /
Musician	خنیانگر ، موسیقی دان ، نغمه پرداز ، ساز زن ، نوازنده /
Musing	متفکر ، فکور ، تفکر امیز ، غرق در افکار /
Musk	مشك ، غالیه ، بوی مشك ، نافه مشك /
Muskeg	marshland found تورب مرداب ، زمین ابگیر یا سیلگیر ، سیاه اب America that is characterized by in the tundra of North mosses and stunted trees and shrubs
Musket	تفنگ فتیله ای ، تفنگ فتیله ای ، شاهین کوچک نر /
Muslim	مسلمان (= moslem) /
Muss	درهم وبرهم پاکتف کردن ، تلاش ، تقلا ، کوشش ، بهم خوردگی ، درهم و برهمی /
Mussel	صدف دو کپه ای ، صدف باریک دریایی و رودخانه ای (muscle) /
Must	باید ، بایست ، میبایستی بایسته ، ضروری ، لابد /
Mustache	سیل /
Mustang	اسب وحشی ، گور اسب /
Mustard	خردل ، درخت خردل /
Muster	لیست اسامی (ارتش) ، فراخواندن ، احضار کردن ، جمع اوری کردن ، جمع شدن ، جمع اوری ، اجتماع ، آرایش ، صف /
Mustn't	برابر است با must not
Musts	بایدها- ضروریات /
Musty	کپک زده ، بوی ناگرفته ، پوسیده ، کهنه /
Mutability	تغییر پذیری ، (مجازی) بی ثباتی ، بیقراری ، تلون /
Mutable	تغییر پذیر ، بی ثبات ، ناپایدار /
Mutagenesis	جهش زایی /
Mutant	تغییر پذیر ، دم دمدی /
Mutate	تغییر دادن ، (یا کردن) /
Mutation	جهش ، دگرگونی ، تحول ، طغیان ، انقلاب ، شورش ، تغییر ناگهانی /
Mute	گنگ ، لال ، بی صدا ، بی زبان صامت ، کسر کردن ، خفه کردن /
Mutely	بی صدا ، بطور گنگ ، خاموشانه ، بطور ساکت /
Muteness	گنگی ، بی صدایی ، سکوت /
Mutilate	ناقص یا فلج کردن ، قلب و تحریف شده ، بی اندام کردن ، اخته کردن ، ناقص کردن ، فلج کردن ، تحریف شدن ، معیوب کردن /
Mutilation	قطع عضو ، تحریف ، معیوب سازی ، نقص /
Mutinous	یاغی ، متمرّد /

Mutiny	یاغیگری ، یاغی گری ، تمرد ، سرکشی ، شورش کردن ، یاغی شدن /
Mutt	آدم احمق، کله خر ، سگ پست نژاد، سگ کوچه mongrel dog; fool, / silly person, stupid person
Mutter	من من، غرغر، لند لند، سخن زیر لب، من من کردن، جویده سخن گفتن، غرغر کردن /
Mutton	گوشت گوسفند (یک ساله و بیشتر) ، گوسفند /
Mutual	تعاونی ، دوسره ، از دو سره ، بین الاثنین ، دو طرفه ، متقابل ، دو جانبه /
Mutualism	اصول همکاری ، همزیستی دو موجود /
Mutuality	دوسره بودن ، تقابل /
Mutually	از دو سر ، دوسره ، متقابلاً /
Muzak	موزک (موسیقی که با صدای ملایم در فروشگاه ها و غیره پخش می شود) restaurants, ) background music used in public places (elevators, etc
Muzzle	دهانه لوله ، دهانه ، دهان بند ، دهنه ، سرلوله هفت تیر یافتنگ ، پوزه بندزدن ، مانع فعالیت شدن /
Mv	millivolt = میلی ولت، یک هزارم ولت بعلامت اختصاری
MVA	megavoltampere مگا ولت آمپر یک میلیون ولت آمپر
My	مال من، متعلق بمن، مربوط بمن، ای وای /
Myalgia	درد ماهیچه، درد عضله /
Myanmar = burma	کشور میانمار ، اهل میانمار، برمه‌ای، میانماری، میانمار (نام دیگر این کشور برمه است)
Mycelium	میسلیوم ، رشته رشد کننده قارچ ، توده بهم بافته مولد قارچ و باکتری /
Mycorrhiza	قارچ ریشه connection between the roots symbiotic shared of a fungus and the roots of a higher plant
Myeloma	تومور بدخیم سلول های مغز استخوان /
Myocardial	ماهیچه (های) دل، عضلات قلب، میوکاردی، مربوط به عضله قلب of the / (heart muscle (Anatomy
Myopia	نزدیک بینی ، نزدیک نخاعی /
Myopic	وابسته به نزدیک بینی، نزدیک بین /
Myopy	نزدیک بینی /
Myriad	ده هزار ، هزار ها ، بیشمار /
Myriagram	ده هزار گرم /
Myrialiter	ده هزار لیتر /
Myrmidon	یکی از اهالی جنگجوی thessaly که در جنگ troy پادشاه خود را پیروی کردند /
Myrtle	مورد سبز، پروانش، گل تلفونی /
Myself	خودم، شخص خودم، من خودم /
Mysterious	اسرار امیز ، مرموز ، مبهم /
Mysteriously	بطور مرموز ، بطور سری، بطور نهانی، بطور رموز /
Mystery	فن ، کسب ، شغل ، رمز ، راز ، سر ، معما ، صنعت ، هنر ، حرفه ، پیشه /

Mystic	عارف ، عرفانی ، متصوف ، اهل تصوف ، اهل سر ، رمزی /
Mystical	عرفانی استعاره‌ای، پوشیده، باطنی، رمزی، سری، درونی /
Mysticism	مستیکیسم، مسائلی که فهم آنها از حدود توانایی حواس ظاهر خارج باشد، در عرصه سیاست به استفاده از روشهای پیچیده و اسرارآمیز در تأسیسات سیاسی اطلاق می شود، توجیه مسائل سیاسی به مدد الهام و اشراق عرفان، کشف، تصوف، عرفان، فلسفه درویشها /
Mystification	گیج سازی، دست اندازی، پنهان سازی، غامض سازی /
Mystified	Bewildered, puzzled, perplexed
Mystify	گیج کردن ، رمزی کردن /
Mystifying	mysterious; inscrutable; hard to understand; difficult to explain; cryptic
Mystique	جذبه و شهرت معنوی ، جیبیه عرفانی /
Myth	افسانه ، اسطوره /
Mythic	اسطوره ای، دستانی رجوع شود به mythical
Mythical	افسانه آمیز ، اسطوره ای ، موهوم /
Mythological	افسانه‌ای، موهوم، وابسته به تاریخ اساطیر /
Mythology	افسانه شناسی ، اساطیر ، اسطوره شناسی /
N	normality، چهاردهمین حرف الفبای انگلیسی ، چهاردهم
N ary	N تائی
N'djamena	انجامنا
N2p	Net to Phone
Na	نانو آمپر یک هزارم یک میکرو آمپر یا 10 به توان منفی 9، nano ampere
Nabla	operator was introduced by Sir Math. = del. The symbol William Hamilton, who represented it by the sidetri. (In quot. 1837 he uses C' as a symbol for any function arbitrary /
Nabob	نواب ، نایب السلطنه ، پولدار /
Nacelle	آشیانه ، بستر ، گهواره (موتور)، نشمین گاه، بدنه /
Nacional	Province of Dominican Republic
Nada	هیچ، هیچ چیز /
Nadir	پای عمود ناظر ، نظیر السمّ ، حضيض ، ذلت ، سمت القم /
Nag	اسب کوچک سواری ، اسب پیر و وامانده ، یابو ، فاحشه ، عیجوبی کردن ، نق زدن ، ازار دادن ، مرتباً گوشزد کردن ، عیجو ، نق نقو /
Nagging	خرده گیری، عیجوبی، سرزنش /
Nah	ناحوم کتاب ناحوم= Nahum abbr. Bible
Nail	میخ زدن ، دستگیر کردن ، حمله به توپ دار به ویژه در پشت خط تجمع (فوتبال امریکایی) ، سروقت ، به موقع پرداختن ، ناخن ، سم ، چنگال ، چنگ ، میخ سرپین ، گل میخ ، با میخ کوبیدن ، با میخ الصاق کردن ، بدام انداختن ، قاپیدن ، زدن ، کوبیدن ، گرفتن /
Nailbrush	ناخن پاک کن، برس ناخن brush used to clean fingernails small

Nailing	میخ زنی، میخ کوبی/
Nairobi	شهر نایروبی/
Naive	ساده لوحانه (naif) ساده و بی تکلف، بی ریا، ساده، بی تجربه، خام/
Naively	از روی سادگی/
Naivete	سادگی، بی ریایی، خام دستی (naivety)/
Naked	برهنه، عریان، عادی، لخت/
Name	نام بردن، اسم، نام و شهرت، ابرو، علامت، نامیدن، بنام صداکردن، نام دادن، مشهور، نامدار/
Named	نام برده، مشخص/
Nameless	بی نام، گمنام، نام نبرده، نگفتنی، غیر قابل ذکر، مجهول/
Namely	یعنی، بنام، با ذکر نام، برای مثال/
Nameplate	پلاک اسم، نام و آرم روزنامه/
Namesake	همنام، هم اسم، کسی که بنام دیگری نام گذاری شود/
Namibia	کشور نامیبی، کشور نامیبیا/
Namibian	نامیبیایی/
Naming	نام دادن/
Nancy	سیستم چراغ نانسی مخصوص مخابره بصری/
Nand	نقیض "و"، ناو، نقیض و/
Nanny	پرستار بچه
Nano	پیشوندی به معنای یک بیلونیم/
Nanoparticle	ریز ذره، شرح: ذره‌ای با یک یا چند بعد نانومتری/
Naomi	اسم خاص مونث نوعی/
Nap	بهترین شرکت کننده (از دید شرط‌بندان)، خواب نیمروز، چرت زدن، (در پارچه و فرش) خواب، پرز/
Napalm	بمب ناپالم، ماده مخصوص تغلیظ بنزین و تهیه بمب آتش زا و پرتاب شعله، بمب آتشزا/
Nape	پشت گردن، پس گردن، قفا هیره/
Naphta	نفثا، هیدروکربن سبک/
Naphtha	نفثا، بنزین سنگین/
Napier	جان نیپیر، نپیر/
Napierian	نپیری/
Napkin	دستمال سفره، دستمال، سینه بند، پیش انداز/
Napking	دستمال سفره/
Nappe	دامنه، پارچه، هر یک از دو مخروطی که در رأس مشترک اند، روراند، سفره، تیغه آب، آب سرریز/
Nappy	کلفت و پرزدار (درفرش)، خواب دار، قدری مست، لول، چموش، ارجوی قوی/
Narc	پلیس مأمور مبارزه با مواد مخدر police officer from the narcotics division; undercover agent from the narcotics division

	who works as an informant
Narcis	گل نرگس هلندی /
Narcissism	عشق بخود ، خود پرستی /
Narcissist	عاشق خود، خودشیفته /
Narcissistic	از خود راضی in an exaggerated fashion; in admires oneself love with oneself
Narcissus	نرگس، (افسانه یونان) جوان رعنايي كه عاشق تصوير خودش (زیست‌شناسی)
Narcotic	مسكن ، مربوط به مواد مخدره /
Narrate	داستانی را تعریف کردن ، داستان سرایی کردن ، نقلی کردن ، شرح دادن /
Narration	گویندگی ، داستان ، داستانسرایی ، توصیف /
Narrative	قصه ، شرح ، داستان ، داستانسرایی ، حکایت ، روایت /
Narrator	راوی ، گوینده داستان /
Narrow	تنگ ، کم پهنا، باریک ، دراز و باریک ، کم پهنا ، محدود، باریک کردن ، محدود کردن ، کوتاه فکر /
Narrowly	به دقت ، از نزدیک
Narrow-minded	کوتاه نظر ، کوتاه فکر ، بدون سعه نظر ، دهاتی /
Narrowness	تنگی ، محدودیت /
Narthex	ایوان غربی کلیسا، هشتی /
Nasa	اداره کل فضایی و هوانوردی ملی ، سازمان فضایی آمریکا (nasa)
Nasal	تو دماغی ، وابسته به بینی ، وابسته به منخرین ، خیشومی /
Nasally	تو دماغی ، از بینی /
Nascence	تازه پیدا شدگی ، نوظهوری و آغازی ، تولد (= nascency)
Nascent	پیدایش یافته ، در حال تولد /
Nashville	شهر نشویل
Nassau	ورزش : روش شرط بندی در بازی غیررسمی گلف /
Nastily	بطور نفرت انگیز ، به زشتی ، بطور بد یا نفرت انگیز ، بطور ناپاک، بزشتی ، بطور تهوع آور /
Nastiness	ناپاکی ، زشتی ، کثافت /
Nasty	کثیف ، نامطبوع ، تند و زننده ، کریه /
Natal	زایشی ، ولادتی ، مولودی ، میلادی ، بومی /
Natalie	اسم خاص مونث /
Nate	abbr. National Association of Teachers of English
Nates	کپل ها ، کفل ها ، هر چیزی شبیه کفل /
Nation	ملت ، قوم ، امت ، خانواده ، طایفه ، کشور /
National	ملی ، قومی ، وابسته به قوم یا ملتی ، تبعه ، شهروند /
Nationalism	ملی گرایی ، ملت پرستی ، ملت گرایی ، ملیت ، ناسیونالیزم /

Nationalist	ازادی طلب، ملی گرا، ملت گرای، ملت دوست، طرفدار ملت، ناسیونالیست/
Nationalistic	میهن دوست، وطن دوست، میهن پرستانه، وطن پرستانه /
Nationality	ملیت، تابعیت، میهن پرستس، ملت دوستی، ملت، قوم/
Nationalization	ملی کردن تبدیل بصورت ملی، دادن چیزی بدست ملت، تبعه سازی/
Nationalize	ملی کردن، ملی شدن، دارای ملیت کردن /
Nationally	بطور ملی، از لحاظ ملی /
Nationwide	در سرتاسر کشور/
Native	فطری، بومی، اهلی، محلی /
Nativism	مساعدت با بومیان، بومی پرستی /
Nativity	تولد عیسی، پیدایش، ولادت/
Nato	مخفف ناتو سازمان پیمان اتلانتیک شمالی/
Natrium	سدیم/
Natty	آراسته، قشنگتر، پاکیزه، ماهر، چالاک /
Natural	طبیعی، سرشتی، نهادی، فطری، جبلی، بدیهی، مسلم، استعداد ذاتی، احق، دیوانه، عادی /
Naturalise	confer citizenship; become a citizen; make into a citizen; adapt to the environment, adjust; acclimate, acclimatize; (Botany) cause a plant to become established and grow as if native (also naturalize)
Naturalism	فلسفه یا مذهب طبیعی، طبیعت پردازی، طبیعت گرایی، فلسفه طبیعی، مذهب طبیعی، سبک ناتورالیسم /
Naturalist	طبیعت گرا، معتقد به فلسفه طبیعی /
Naturalistic	موافق با اصول طبیعی، مبنی بر طبیعت بازی، وابسته به تاریخ علوم طبیعی/
Naturalization	قبول تابعیت، خوگیری، بومی سازی، اهل کشور سازی، اعطای تابعیت، اهلی سازی/
Naturalize	حق تابعیت دادن، بتابعیت کشوری در آمدن، پذیرفته شدن (در کشور)، جزو زبانی وارد شدن (کلمات)، بومی شدن (گیاه و جانور)، طبیعی شدن/
Naturally	بطور طبیعی، بومی وار، خود بخود، طبعاً، مسلماً، البته/
Naturalness	طبیعی بودن، حالت طبیعی ذاتی، سادگی/
Nature	فطرت، طبع، طبیعت، ذات، گوهر، ماهیت، خوی، افرینش، گونه، نوع، خاصیت، سرشت، خمیره /
Naught	هیچ، عدم، نیستی، صفر، نابودی، بی ارزش (= nought) /
Naughtily	از روی شیطنت، از روی بد ذاتی/
Naughtiness	شیطنت بد ذاتی، شرارت، نافرمانی، فضولی/
Naughty	شیطان، بد ذات، شریر، نافرمان، سرکش/
Nausea	دل آشوب، حالت تهوع، حالت استفراغ، انزجار /
Nauseate	بالا آوردن، حالت تهوع دست دادن، متنفر ساختن، از رغبت انداختن، منزجر کردن/
Nauseating	تهوع آور، قی آور/
Nauseous	تهوع آور/

Nautical	دریایی ، مربوط به دریانوردی ، ملوانی /
Naval	وابسته به کشتی ، وابسته به نیروی دریایی /
Nave	رواق کلیسا ، تالار مرکزی ، صحن (کلیسا) ، سالن کلیسا یا سایر سالنهای بزرگ /
Navel	ناف ، سره (مجازی) میان ، وسط /
Navigable	قابل کشتیرانی ، دریارو ، قابل سواری در دریا ، قابل هوابری /
Navigate	ناوبری کردن ، کشتیرانی کردن ، هدایت کردن (هواپیما و غیره) ، طبیعت ، ذات ، گوهر ، ماهیت ، خوی ، افرینش ، گونه ، نوع ، خاصیت /
Navigation	دریانوردی ، ناوبری /
Navigational	کشتی رانی کردن ، کشتی راندن ، دریا نوردی کردن ، بحر پیمودن ، راندن (planning) and directing of or pertaining to navigation (the course of a naval vessel or aircraft)
Navigator	ناوبر ، افسر راه ، کشتیران ، دریانورد ، هدایت گر /
Navy	نیروی دریایی ، بحریه ، ناوگان ، کشتی جنگی /
Naw	نه (خودمانی) /
Nay	نه ، خیر ، رای منفی /
Nazel	نازل /
Nazi	عضو حزب نازی آلمان هیتلری /
Nazism	اصول نازی ، نازیسم (naziism) /
NBA	بازی بسکتبال /
Near	شبهه ، نزدیک به ضربه (کشتی) ، تقریبا ، قریب ، صمیمی ، نزدیک شدن /
Nearby	در نزدیکی ، نزدیک ، مجاور next to, alongside
Nearly	تقریبا ، بدقت ، دقیقا ، سخت ، با دقت ، با خست خسیسانه /
Nearsighted	نزدیک بین (myopic هم می گویند) /
Neat	پاکیزه ، تمیز ، شسته و رفته ، مرتب ، گاو /
Neatly	بطور پاکیزه ، بطور مرتب و آراسته ، از روی سلیقه ، ساده ، بسادگی /
Neatness	آراستگی ، پاکیزگی ، سادگی ، کوتاهی ، لب بودن ، خالص بود /
Nebka	گیاه ، تل ، نبکا ، تل های گیاهی ، نوعی نهشته ماسه ای /
Nebula	ابری ، سحاب ، توده های عظیم گاز و گرد مابین فواصل ستارگان جاده شیری ، لکه ، میغ ، ابر /
Nebulous	تار ، محو ، شبهه سحاب ، بشکل ابر ، تیره /
Necessarily	ببایستگی ، لزوما ، الزاما /
Necessary	لازم ، واجب ، ضروری ، بایسته ، بایا /
Necessitate	ناگزیر ساختن ، بایسته کردن ، بایستن ، واجب کردن ، مجبور کردن ، ایجاب کردن ، مستلزم بودن /
Necessities	ضروریات ، کالاهای ضروری /
Necessitous	بایسته ، لازم ، واجب /
Necessity	اضطرار ، بایستگی ، ضرورت ، نیازمندی ، لزوم ، احتیاج /



Neck	نخ شدن ، کم شدن ناگهانی مقاطع فلزات نرم ، نخ شدگی ، قسمتی از سر چوب گلف و لاکراس ، گردن سر و گردن اسب ، گردن ، گردنه ، تنگه ، ماچ و نوازش کردن/
Necking	تنگی مقطع ، گلو ، باریک شدگی ، باریک شدن ، میان باریکی ، گلو کردن ، باریک شدگی ، تنگی مقطع ، گلو ، گلوئی/
Necklace	طوق ، گردن بند ، گلو بند/
Neckline	یقه‌ی جامه ، گردن لباس ، دورگردن design of the part of a garment encircles or covers the (dress, shirt, sweater, etc.) which neck
Necktie	دستمال گردن ، کراوات/
Necrology	امار متوفیات ، ثبت اموات ، آگهی فوت/
Necromancer	غیبگو ، ساحر کسیکه بوسیله ارتباط با مردگان یا احضار آنها پیشگویی میکند ، جادو/
Necromancy	غیبگویی (از طریق ایجاد رابطه با مردگان) /
Necropolis	گورستان ، شهر اموات/
Necrosis	مردن نسوج زنده ، فساد ، بافت مردگی ، مردگی/
Nectar	شراب لذیذ خدایان یونان ، شهد ، شربت ، نوش/
Nectarine	هلوی شیرین و ابدار ، شلیل/
Nee	تولد یافته ، زاده ، موسوم به ، نامیده شده ، یعنی/
Need	ضرورت ، احتیاج لازم داشتن ، مستلزم بودن ، لزوم ، نیازمندی ، در احتیاج داشتن ، نیازمند بودن ، نیاز داشتن/
Needed	مورد نظر ، مورد توجه ، مدنظر ، مطلوب /
Needful	لازم ، ضروری ، نیازمند ، ناگزیر ، مایحتاج/
Needle	سوزن سرنگ و گرامافون و غیره ، سوزن دوزی کردن ، با سوزن تزیین کردن ، طعنه زدن ، اذیت کردن ، عقربه/
Needless	بی نیاز/
Needlessly	بطور غیر لازم بی آنکه احتیاجی (بدان) باشد/
Needlevalve	علوم هوایی : شیرسوزنی/
Needlework	کار سوزن دوزی ، گلدوزی/
Needy	نیازمند ، مستمند/
Nefarious	شریر ، زشت ، نابکار ، بدکار ، شنیع ، ناهنجار/
Nefariousness	نابکاری ، شرارت ، وقاحت/
Negate	منفی کردن ، خنثی کردن ، بلا اثر کردن /
Negation	منفی ، خنثی کردن ، منفی کردن ، نفی ، خنثی سازی (=negative)
Negative	منفی. (=negation) منفی ، خنثی کردن ، منفی کردن/
Negatively	بطور منفی ، منفی وار ، وارونه/
Negativeness	منفییت ، کیفیت منفی بودن /
Negativity	منفییت ، کیفیت منفی بودن/
Neglect	فروگذاری ، فروگذار کردن ، اهمال ، مسامحه ، غفلت کردن /

Neglectful	غفلت در کار، مسامحه کار، غفلت آمیز، ناشی از غفلت/
Negligee	لباس توی خانه بانوان(=neglige) /
Negligence	تقریب، بی مبالائی، سهل انگاری، قصور، اهمال، فراموشکاری، غفلت، فرو گذاشت /
Negligent	مسامحه کار، بی دقت، فرو گذار، برناس /
Negligently	از روی غفلت یا مسامحه، اهمال کارانه، از روی سهل انگاری/
Negligible	قابل اغماض، ناچیز، جزئی، بی اهمیت، قابل فراموشی/
Negotiability	قابل معامله، انتقال پذیری/
Negotiable	بها دار، قابل معامله، قابل مذاکره، قابل تبدیل به پول نقد/
Negotiate	گفتگو کردن، مذاکره کردن، به پول نقد تبدیل کردن (چک و برات)، طی کردن/
Negotiation	انتقال، معاوضه، مذاکرات، گفتگو ها، مذاکره/
Negotiator	مذاکره کننده، عمده فروش، بانکدار/
Negro	زنگی، سیاه، کاکا، سیاه پوست/
Neigh	شبهه کشیدن (مثل اسب)، شبهه اسب/
Neighbor	همسایه، نزدیک، مجاور، همسایه شدن با (neighbour) /
Neighborhood	همسایگی، مجاورت، اهل محل (neighbourhood) /
Neighboring	in the area of; close to; in the vicinity of (also neighbouring)
Neighborly	friendly; of neighbors (also neighbourly)
Neighbour	همسایه، نزدیک، مجاور، همسایه شدن با (neighbor) /
Neighbourhood	حدود، حوالی، همسایگی جوار، همسایگی مجاورت، اهل محل (neighborhood) /
Neighbourly	در خور همسایه، همسایه وار، دوستانه، مهربان، معاشر /
Neither	نه این و نه آن، هیچیک، هیچیک از این دو/
Nekton	جانور شناور، موجودات شناگر /
Nell	اسم خاص مونث /
Nelson	اسم خاص مذکر دریا سالار نلسون/
Nematode	کرمک و کرم گوشت و مانند آنها/
Nemesis	الهی انتقام، کینه جویی، انتقام، قصاص/
Neo	پیشوند بمعنی جدید/
Neoclassical	سبک نئوکلاسیک/
Neocolonialism	استعمار نو، نو استعماری of seeking political and policy territory economic hegemony over an independent state or without taking that territory as a colony
Neo-darwinsim	نورداروینسم/
Neolithic	وابسته به عصر حجر جدید، نوسنگی/
Neologism	نو واژه، واژه جدید، لغت اختراعی، نو واژه/

Neology	نوپردازی، استعمال واژه یا اصطلاح جدید/
Neon	گاز نئون، چراغ نئون، شبیه روشنایی نئون /
Neonate	نوزاد، حیوان تازه به دنیا آمده/
Neopaganism	نئوپاگانیزم /
Neophyte	جدید الایمان، کارآموز، مبتدی، نوچه/
Neoplasm	نئوپلاسم، بافت نوساخته، تومور/
Neoplastic	غده‌ای، توموری، مربوط به نوسازی یا نئوپلاسم، مربوط به نوسازی/
Nepal	کشور نپال /
Nepalese	نپالی/
Nepali	نپالی، اهل نپال/
Nepenthe	داروی غمزدا، چیزی که غم و غصه را بزداید/
Neper	واحد لگاریتمی اندازه گیری شدت صوت، علوم هوایی: واحدی که نسبت اسکالر دو جریان را نشان میدهد/
Nephew	پسر خواهر، پسر برادر زن و خواهر شوهر و غیره /
Nephroid	گرده ای، گرده مانند /
Nepotism	خویش و قوم پرستی، انتصاب برادر زاده یا خواهر زاده و اقوام نزدیک به مشاغل مهم اداری/
Neptune	خدای دریاها، الهه اقیانوس، ستاره نپتون/
Nerd	یک آماتور کامپیوتر، لانه کردن، لانه، اشیانه ای کردن/
Nerdy	unpopular or unfashionable; of or pertaining to nerds
Neritic	وابسته به منطقه یا کمربند ساحلی/
Nerve	عصب، پی، رشته عصبی، وتر، طاقت، قدرت، قوت قلب دادن، نیرو بخشیدن/
Nerve-racking	خسته کننده اعصاب، دشوار (= nerve wrack) - /
Nervous	عصبی مربوط به اعصاب، عصبانی، متشنج، دستپاچه /
Nervously	بطور عصبانی، از روی عصبانیت، با حالت عصبانی/
Nervousness	عصبانیت، حالت عصبانی/
Nervy	پر عصب، پر رگ و پی، نیرومند، عصبانی، پر رو/
Nescience	نادانی، اعتقاد باینکه حقایق غایی را نمیتوان بوسیله قیاس عقلانی فکر درک نمود/
Nest	آشیانه، لانه، آشیانه ای کردن، آسایشگاه، پاتوق، لانه ساختن، آشیان کردن، آشیان گرفتن، در محل محوطی جای گرفتن، پیچیدن /
Nested	تودرتو، آشیانه‌ای/
Nesting	تودرتویی، آشیانه‌ای بودن /
Nestle	آشیان گرفتن، لانه کردن، اسودن، در اغوش کسی خوابیدن /
Nestling	جوجه آشیانه، بچه پرندگان، آشیان گیری/
Net	تله، شبکه رادیویی، تور استتار شبکه، توری، تار عنکبوت، تور ماهی گیری و امثال آن، خالص، ویژه، خرج دررفته، اساسی، اصلی، بدام افکندن، با تور گرفتن، شبکه دار کردن، بتور انداختن /

Net2phone	برنامه ای برای تلفن زدن با مودم به یک شخص ، با استفاده از این نرم افزار می توانید ارتباط تلفنی برقرار کنید/
Nether	واقع در پائین ، در زیر ، زیر ، پائین ، واقع در زیر/
Netherlands	هلند/
Netscape	نرم افزاری تحت ویندوز برای کاوش در internet
Netted	مشبك، دام وار/
Netting	تور سیمی ، شبکه بندی ، شبکه ، توری دوزی ، تور سازی/
Nettle	برانگیختن، رنجه داشتن، گزنه ، انواع گزنه تیغی گزنه ، بوسيله گزنه گزیده شدن ، (مجازی) ایجاد بی صبری و عصبانیت کردن ، برانگیختن ، رنجه داشتن/
Nettlesome	از آردهنده ، رنج اور (= irritating)
Network	شبکه (ابرسی) ، شبکه توری ، شبکه ارتباطی ، وابسته به شبکه /
Networking	شبکه بندی ، شبکه سازی/
Neua	درآمد خالص یکنواخت/
Neural	عصبی ، وابسته بعصب ، وابسته به سلسله اعصاب/
Neuralgia	درد اعصاب ، درد عصبی ، مرض عصبی ، پی درد /
Neurasthenic	وابسته به ضعف یا خستگی پی ها ، دچار خستگی یا ضعف اعصاب/
Neurological	عصب شناختی (عصبی)
Neurologist	عصب شناس ، ویژه گر اعصاب /
Neurology	بحث علمی عصب شناسی ، پی شناسی /
Neuromuscular	وابسته باعصاب و عضلات ، عصبی و عضلانی /
Neuron	رشته مغزی و ستون فقراتی ، یاخته عصبی/
Neurose	پر پی ، پر رگ/
Neurosis	روان رنجوری (نوروز)، (طب) اختلال اعصاب ، اختلال روانی ، نژندی/
Neurotic	روان رنجور (نوروتیک) ، ادم عصبانی ، دچار اختلال عصبی ، عصبی ، نژند /
Neurotoxic	مخدر اعصاب/
Neurotoxin	سم عصب گرا/
Neurotransmitter	انتقال دهنده عصبی /
Neuter	خنثی کردن ، اخته کردن وابسته به جنس خنثی ، خنثی بی طرف ، بی غرض ، اسم یاضفتی که نه مذکر و نه مونث است ، خواجه/
Neutral	بی اثر ، بی طرف ، بیطرف ، بدون جانبداری ، خنثی ، بیرنگ ، نادر گیر /
Neutrality	بی طرفی ، خنثی بودن ، بی اثر بودن ، بیطرفی ، نادرگیری /
Neutralization	خنثی کردن آتش ، خنثی کردن ، خنثی سازی ، بیطرف کردن/
Neutralize	نول کردن ، خنثی کردن آتش با عمل دشمن ، بی اثر کردن خنثی کردن ، بطور شیمیایی خنثی کردن ، صفر کردن /
Neutrino	نوترینو ذره کوچک فراری با جرم در حال سکون صفر واپسین 0/5 - ذره کوچک فراری با جرم در حال سکون صفر واپسین 5/ - نوترینو/
Neutron	نیوترون ، ذره بدون بار الکتریکی/

Neve	یخ برف، فلات یخچالی/
Never	هرگز، هیچگاه، هیچ وقت هیچ، ابد، حاشا/
Never-ending	بی پایان/
Nevermind	توجه، مربوط به
Never-mind	اهمیت ندهید، در بندش نباشید/
Nevertheless	با اینحال، با این وجود، علیرغم، هنوز، باز/
Nevertheless	با وجود این، معهذا/
New	تازه، جدید، نو، اخیرا، نوین، جدید/
New zealand	نیوزیلند
Newborn	نوزاد، تازه زاییده شده، تازه تولد شده /
Newcomer	تازه وارد، نوایند/
Newfangled	نوظهور، من در اوردی، متجدد، مد تازه/
Newfoundland	جزیره نیوفاندلند /
Newly	بتازگی، اخیرا/
Newlywed	تازه ازدواج کرده، تازه داماد، تازه عروس/
Newness	تازگی، نوی/
News	خبر، اخبار، اوازه/
Newscast	اخبار رادیویی یا تلویزیونی، خبر پراکندن/
Newscaster	پیگیر و تعقیب کننده اخبار (از طریق رادیو یا تلویزیون) news broadcaster, presents the news in a radio or television news program
Newsletter	خبرنامه/
Newspaper	روزنامه، روزنامه نگاری کردن/
Newsprint	ماشین چاپ روزنامه، طبع روزنامه/
Newsstand	روزنامه فروشی، دکه روزنامه فروشی
Newsworthy	قابل توجه عامه برای درج در روزنامه، قابل انتشار، جالب و بموقع/
Newsy	پر خبر، دارای اخبار زیاد/
Newt	سوسمارابی، سمندرابی/
Newton	نیوتن، واحد نیرو در دستگاه K.S.
Newtonian	وابسته به سر اسحق نیوتن و کشفیات او /
Next	دیگر، آینده، پهلویی، جنبی، مجاور، نزدیکترین، پس از آن، سپس، بعد، جنب، کنار /
Next-door	خانه پهلویی، جنب این خانه/
Nextel	کمپانی تولید کننده لوازم دیجیتالی/
Nexus	سلسله، پیوند، اتصال، رابطه داخلی، گروه متحد/
Nhl	National Hockey League

Niagara	رودخانه و ابشار نیگارا /
Niamey	شهر نیامی /
Nib	سر قلم ، شاخه ، نوک قلم ، نوک ، دسته ، قلم تراشیدن /
Nibble	نیبل ، نصف یک بایت ، لقمه یا تکه کوچک ، گاز زدن ، اندک اندک خوردن ، مثل بز جوییدن /
Nibbler	علوم هوایی : ابزاری برای بریدن ورقه های فلزی توسط برشهای متعدد و پیاپی موضعی قائم بکمک مته ، گازگیر /
Nic	مخفف center network information (مرکز اطلاعات شبکه) /
Nicalloy	آلیاژی از نیکل و آهن /
Nicaragua	کشور نیکاراگوا /
Nicaraguan	نیکاراگوئه ای
Nice	نازنین ، دلپسند ، خوب ، دلپذیر ، مطلوب ، مودب ، نجیب /
Nicely	نکته باریک ، باریک بینی ، چیز لذیذ ، نازکی ، باریکی /
Nicety	ظرافت ، خوبی ، دلپذیری ، مطلوبی ، احتیاط ، دقت /
Niche	تو رفتگی در دیوار ، طاقچه توی دیوار گذاشتن
Nick	چاک دادن ، شکاف دادن ، بریدگی ، شکستگی ، شکاف ، موقع بحرانی ، سر بزنگاه ، دندان دندانه کردن ، شکستن
Nickel	نیکل ، ورشو ، سکه پنج سنتی ، آب نیکل دادن /
Nickname	اسم مستعار ، کنیه ، نام خودمانی ، کنیه دادن ، ملقب کردن ( = knickknack )
Nicosia	شهر نیکوزیا
Nicotine	نیکوتین ، آکالوئید سمی است که از تنباکو بدست می آید و ممکن است از طریق صنایع و سنتتیک نیز تولید شود /
Niece	خویش و قوم مونث ، دختر برادر یا خواهر و غیره - دختر خواهر زن یا دختر خواهر شوهر یا دختر برادر زن یا دختر برادر شوهر - دختر برادر ، (مونث) برادرزاده /
Nifty	خیلی خوب ، جذاب ، زیرک چالاک ، نکته دان /
Niger	رود نیجر ، کشور نیجر /
Nigeria	کشور نیجریه
Nigerien	اهل نیجر
Niggardly	خسیس ، چشم تنگ ، خسیسانه /
Nigger	کاکاسیاه (بنحقیق) ، سیاه پوست /
Niggle	ور رفتن ، وقت گذراندن ، خرده گرفتن /
Niggling	اندک ، ایراد گیر /
Night	شب ، غروب ، شب هنگام برنامه شبانه ، تاریکی /
Nightclub	کاباره ، کاباره رفتن /
Nightfall	شب هنگام ، شبانگاه /
Nightgown	لباس شب ، پیژامه /
Nightie	مخفف : (خودمانی) nightgown

Nightingale	هزارستان، بلبل /
Nightlife	تفریحات شبانه، شرکت در تفریحات شبانه، شب نشینی life of the night; nighttime recreation
Nightly	شبانه، هر شب /
Nightmare	خفتک، کابوس، بختک، خواب ناراحت کننده و غم افزا /
Nightmarish	کابوس مانند، ترسناک /
Nighttime	شب، شبانگاه (یعنی از مغرب تا سپیده دم) /
Nihilism	پوچ گرایی، اعتقاد به تباهی و فساد دستگاههای اداری و لزوم از بین رفتن آنها، انکار همه چیز، عقاید نهیلیستی /
Nihilist	منکر همه چیز، پوچ گرا /
Nike	الهه پیروزی (افسانه یونان) /
Nikon	کمپانی سازنده دوربین /
Nil	صفر، پوچ، هیچ، معدوم /
Nilalgebra	پوچ جبر /
Nile	رود نیل /
Nilpotence	پوچتوانی /
Nilpotent	پوچ توان، صفر توان /
Nimble	چست، جلد، فرز، چابک، چالاک، زرنگ، تردست /
Nimbly	به چابکی، به زیرکی /
Nimbus	هاله، اوهام، ابر بارانی /
Nincompoop	ساده لوح، احمق /
Nine	عدد نه، نه عدد، نه تا، نه نفر نه چیز، نه تایی /
Nineteen	عدد نوزده، نوزدهمین مرتبه، نوزده تایی /
Nineteenth	نوزدهمین /
Ninetieth	نودمین، نودمین درجه یا مرتبه /
Ninety	نود، عدد نود، نود نفر، نودچیز /
Nintendo	یکی از بازیهای ساخته شده بر اساس برنامه تلویزیونی /
Ninth	نهمین، نهمین مرتبه، يك نهم، درنهمین درجه /
Nip	فشار موضعی بین دو جزء یا قطعه مجاور گازگرفتن، کش رفتن، جوانه زدن، شکفتن، مانع رشد و نمو شدن، بیادانتقادگرفتن، در اثر سرما بی حس شدن، صدمه زدن، دردناک بودن، جفت جفت زدن، پریدن، جیم شدن، چیزی، جزئی، نیش، زخم زبان، سرمازدگی (گیاه و جوانه ها)، طعم تند و تیز (مثل فلفل)، سوزش، دزدی، منگنه، گیره، ذره، خرده /
Nipple	نوک پستان، نوک غده، پستانک مخصوص شیربچه، از نوک پستان خوردن /
Nippy	زننده، طعنه امیز، سوزش دار، تند و تیز، چالاک /
Nirvana	نیروانا - پیوستن به کل هستی، خشنودی مطلق /
Nist	مؤسسه ملی استاندارد و فن آوری آمریکا /

Nit	رشک ، تخم شپش ، یا حشرات انگلی دیگر ، علوم هوایی : واحد غیرمتداول روشنایی در سیستم متریک/
Nitralloy	علوم هوایی : قطعات نیتریده شده حاوی مقادیر جزئی کربن الومینیوم کرم منیزیوم و احتمالا گوگرد و غیره/
Nitrate	تیزاب زدن ، نیترات ، نمک معدنی یا نمک الی جوهر شوره ، نیترات سدیم یا پتاسیم ، شوره ، به نیترات تبدیل کردن/
Nitriding	نیتروژن دادن/
Nitrification	نیتراتی شدن ، نیتروکاسیون ، شور مزی ، تیزاب زنی ، تبدیل به شوره یا نمک شوره ، ترکی /
Nitrogen	گاز نیتروژن ، ازت ، نیتروژن /
Nitty	رشک دار ، رشکین ، پر رشک ، پر از تخم شپش/
Nitty-gritty	اصول ، مبانی ، زیربنا ، زیرساخت ، شالوده/
Nitwit	ادم پریشان حواس ، ادم کله خشک و احمق/
Niveous	برف مانند/
Nix	حوری دریایی ، هیچ ، هیچکس ، رای مخالف دادن ، وتو کردن ، منع کردن ، اصلا ، بهیچ وجه ، نه خیر/
Nixon	ریچارد نیکسون/
No	پاسخ نه ، منفی مخالف ، خیر ، ابد/
Noah	نوح پیغمبر /
Nobel	آلفرد نوبل/
Nobility	نجابت ، اصالت خانوادگی ، طبقه نجبا /
Noble	ازاده ، اصیل ، شریف ، نجیب ، باشکوه /
Nobleman	نجیب زاده/
Noblewoman	اشرافی ، نجیب زاده gentlewoman; woman of aristocratic birth
Nobly	شرافتمندانه/
Nobody	هیچ کس ، هیچ فرد ، ادم بی اهمیت ، ادم گمنام/
No-brainer	anything requiring little thought or effort; something easy or simple to understand or do
Nocturnal	عشایی ، واقع شونده در شب ، نمایش شبانه /
Nocuous	زیان آور ، مضر/
Nod	تکان دادن سر بعلامت توافق ، سرتکان دادن ، باسراشاره کردن ، تکان سر /
Nodal	گره ای ، گرهی ، واقع در نزدیک گره ، عقده ای/
Node	ابتدا یا انتهای مسیر حرکت ، گره ، اشکال ، دشواری ، برآمدگی ، ورم ، غده ، منحنی /
Nodulate	گرهه ای ، واقع در نزدیک گره ، عقده ای ، گره ای having small lumps, nodal
Nodule	دردانه ، گره ریز ، برآمدگی کوچک ، قلنبه کوچک ، کلوخه ، برآمدگی ، عقده/
Noel	عید نوئل ، سرود میلاد مسیح ، جشن میلاد مسیح ، اسم خاص مذکر و مونث/
Noether	نوتتر/
Noetherian	نویتری ، نوتری/



Noetic	شخص دانا و فکور ، ادراکی ، معرفتی ، هوشی ، ذهنی ، قیاس منطقی /
Noise	نویز ، اوا ، عامل مخل ، شلوغ ، سرو صدا ، قیل و قال ، طنین ، صدا راه انداختن ، پارازیت ، خش ، اختلال ، شایعه و تهمت /
Noiseless	بی صدا ، بی سر و صدا /
Noiselessly	بی صدا ، بدون سر و صدا ، بی سر و صدا /
Noisily	با سر و صدا ، با صدا /
Noisome	مضر ، زیان بخش ، بدبو ، کریه ، نامطلوب /
Noisy	پرخش ، پرسرو صدا ، شلوغ /
Nokia	کمپانی سازنده موبایل و لوازه تلفنی ارتباطی در فنلاند /
Nomad	کوچ گر ، بدوی ، چادر نشین ، ایلپاتی ، خانه بدوش ، صحرائنشین /
Nomadic	چادر نشین ، وابسته به کوچ گری /
Nomenclature	مجموعه اصطلاحات ، نام گذاری قطعات ، فهرست واژه ها و اصطلاحات یک علم یا یک فن ، مجموعه لغات ، نام ، فهرست علائم و اختصارات /
Nomic	معمولی ، عادی ، متداول ، پیش پا افتاده=ordinary /
Nominal	غیر واقعی ، اسمی ، صوری ، جزئی ، کم قیمت /
Nominally	اسما" ، بصورت ظاهر /
Nominate	کاندید کردن ، نامیدن ، معرفی کردن ، نامزد کردن /
Nominated	نامزد کردن ، کاندیدا کردن /
Nomination	نام گذاری ، کاندید ، تعیین نامزدی (در انتخابات) /
Nominee	نامزد ، کاندید شده ، منصوب تعیین شده ، ذینفع /
Nomogram	دستورنگار ، نوموگرام ، فرمول نگاشت ، اباک ، جدول محاسباتی ، الگو ، نمودار ، نمودار محاسباتی /
Nomograph	نمودار محاسباتی ، نوموگراف ، فرمول نگاشت /
Nomographer	نویسنده کتاب درباره ، قانون گذاری ، قانون گذار /
Non	پیشوندی است بمعنی " منفی " یا " خیر " و غیر /
Nonbasic	غیر پایه ای /
Noncentral	غیر علی ، غیر مرکزی ، نامتمرکز شده ، غیر متمرکز /
Nonchalance	سهل انگاری ، لاقیدی ، پشت گوش فرای /
Nonchalant	سهل انگار ، اهمال کار ، مسامحه کار ، بی علاقه /
Nonchalantly	مسامحه کارانه /
Non-combatant	خارج از صف ، غیر رزمی (علوم نظامی) /
Noncommittal	رد کننده ، غیر صریح ، غیر مشخص /
Noncommittally	in a noncommittal manner, unclearly, indefinitely
Noncommutative	تعویض ناپذیر ، ناجابجایی /
Noncomparable	غیر قابل مقایسه /
Noncompliance	عدم رعایت ، عدم اطاعت ، عدم موافقت ، عدم قبول ، عدم انجام /

Nonconductor	جسم غیر هادی ، نارسانا/
Nonconformist	ناپیرو ، نامقلد ، معاند ، ناموافق ، مخالف کلیسای رسمی ، خود رای/
Nonconformity	ناپیروی ، عدم رعایت ، عدم تشابه ، عدم موافقت ، معاندت ، ناهمنوایی/
Nonconstant	ناپایا/
Nonconvex	نامحدب/
Noncoverage	ناپوشا/
Nondecreasing	ناکاهشی، ناکاهنده/
Nondefective	سالم/
Nondegeneracy	ناتباهیده، ناتباهیدگی، ناتباهی/
Nondegenerate	ناتباهیده، ناتبهگون، ناتباهنده، غیر تبهگن، ناتباهیده/
Nondenominational	ناوابسته به کلیسای فرقه ی بخصوص، خودپا not belonging to a congregation, not congregational
Nondenumerable	ناشمردنی، شمارش پذیر/
Nondescript	غیر قابل طبقه بندی ، وصف ناپذیر ، نامعین/
Nondeterministic	غیر قطعی/
Nondirective	بی رهنمود/
None	هیچ ، هیچیک ، هیچکدام ، بهیچوجه ، نه ، ابداء ، اصلا/
Nonempty	ناتهی/
Nonentity	چیز غیر موجود ، جیز وهمی و خیالی ، عدم/
Nonequivalent	نا هم ارز/
Nonetheless	در هر صورت، به هر حال/
Nonetheless	بااین وجود ، با اینحال/
Nonevent	رویداد ملامت انگیز یا ساختگی، نارویداد anticipated event that than was expected turns out to be far less significant
Nonexistence	عدم وجود/
Non-existent	معدوم ، نابوده ، ناموجود/
Nonfat	without fat; not fatty, lean
Non-flammable	مشتعل نشونده - اشتعال ناپذیر/
Nonformation	بی اطلاعی/
Nongenerative	غیر تولیدی/
Nonhomogeneous	ناهمگن، غیر هموزن، غیر همگن/
Nonillion	نانیلیون، عدد 1030 در دستگاه آمریکایی و 1054 در دستگاه انگلیسی/
Nonincreasing	ناافزایشی/
Nonintervention	سیاست عدم مداخله ، سیاست کناره گیری ، عدم مداخله/
Nonleaf	غیر برگ/
Nonlinear	غیر خطی، ناخطی/

Nonmeasurable	غیر قابل اندازه گیری، اندازه ناپذیر /
Nonmetal	نافلز، غیر فلز /
Nonmodular	غیر پیمانه ای، ناپیمانه ای /
Nonnegative	نامنفی، غیر منفی /
Non-negotiable	غیر قابل انتقال، غیر قابل مذاکره /
No-no	اصلاً نه، ابدأ ابدأ، نه نه /
No-nonsense	ناچرند، حرف جدی، بی شوخی /
Nonorientability	جهت ناپذیری /
Nonoverlapping	بدون عضو مشترک، غیر قابل پوشش /
Nonparametric	ناپارامتری، غیر پارامتری /
Nonpareil	غیر مساوی، بی همتا، بی نظیر /
Nonpartisan	بیطرف /
Non-payment	عدم پرداخت، قصور در پرداخت /
Non-periodic	غیر متناوب، غیر تناوبی، نامتناوب /
Nonplanar	غیر مسطح /
Nonplus	پریشانی، آشفتگی، بی تصمیمی، بی تصمیم، بی تصمیم، بی تصمیم بودن، پریشان کردن /
Nonplussed	متعجب و غیر مطمئن، زمانی که میدانید چگونه واکنش نشان دهید confused; embarrassed
Nonpositive	نامثبت، غیر مثبت /
Nonprime	غیر اول /
Non-profit	غیر انتفاعی /
Nonproliferation	عدم تکثیر / فزونی / گسترش /
Nonrandom	غیر تصادفی /
Nonreal	ناحقیقی /
Nonrectifiable	با طول نامتناهی، با درازای نامتناهی /
Non-refundable	غیر قابل برگشت، پس ندانی /
Non-renewable	تجدید ناپذیر، تمام شدنی /
Non-resident	غیر مقیم، مقیم موقتی /
Nonresidue	نا باقیمانده /
Nonrespondent	In a sample survey or census, a respondent who refuses to be interviewed or is otherwise unable to take part
Nonresponse	بی پاسخی، بی پاسخ /
Nonsatiation	اشباع ناپذیری /
Nonsense	یاوه، مهمل، مزخرف، حرف پوچ، بیمعنی، خارج از منطق /
Nonsensical	مزخرف، چرند /

Nonsequitur	ثابت نشدنی، نامربوط، عدم تعقیب، عدم استنباط قضایا، غیر منطقی /
Non-sequitur	نتیجه کاذب (در منطق) - /
Nonsingular	غیر تکین، نا استثنائی /
Nonstandard	غیر استاندارد، غیر معمولی /
Nonstationary	ناایستا /
Nonstick	ناچسبان، ته لیز، نجسب، تفلون، ناچسبنده having a surface that sticking to it, allowing for easy prevents materials from surface removal of food that has stuck to the
Nonstop	بدون توقف، یکسره /
Nonsupport	عدم پشتیبانی، عدم پرداخت خرجی یا نفقه /
Nonterminal	ناپایانه، غیر انتهایی، غیر پایانی /
Nonterminating	نامختوم، بی انتها، بی پایان /
Nontrivial	نابديهی /
Nonuniqueness	نایکتایی /
Nonunit	غیر یکه، نایکه /
Nonverbal	غیر شفاهی، غیر زبانی، بدون احتیاج با استفاده از زبان /
Nonviolence	احتراز از خشونت، مبارزه ی منفی، آشتی گری، ناپرخاشی lack of violence; nonaggressive behavior, passivity
Non-violent	احتراز از خشونت، مبارزه ی منفی، آشتی گری، ناپرخاشی not violent; nonaggressive
Nonviscous	غیر لزج، بدون لزجت /
Nonvoting	فاقد حق رای /
Nonzero	غیر صفر، ناصفر /
Noodle	رشته فرنگی، ماکارونی، احمق، ابداع کردن /
Nook	گوشه، قطعه زمین پیش آمده، برآمدگی /
Noon	نیمروز، ظهر، وسط روز /
Noose	کمند، خفت، دام، بند، تله، در کمند انداختن /
Nope	نفی، جواب منفی /
Nor	عملگر بولی که یک جدول صحت تولید می کند نایا، نقیض یا، نه این و نه آن، هیچ یک (با neither و not بکار میرود) - [کامپیوتر]: نفی جمع منطقی /
Nora	اسم خاص مونث /
Nordic	وابسته به شمال اروپا، شمالی /
Norfolk	یکجور نیم تنه گشادمر دانه که کمر بند میخورد /
Norm	نرم، شیوه، هنجار، اصل قانونی، قاعده، مآخذ قانونی، مقیاس یا معیار، حد وسط، معدل /
Norma	استاندارد، قاعده، مدل، نجوم: گونیا /
Normal	نرمال، قائم، متعارف، بهنجار، قایم (بر منحنی)، عادی، معمولی، معمول، طبیعی، میانه، متوسط، به هنجار /

Normalcy	هنجار نرم /
Normalisation	نرمال ساختن ، عادی شدن /
Normality	عادی بودن ، حالت عادی ، به هنجاری ، نرمالیت /
Normalization	عادی شدن ، هنجارسازی /
Normalize	بصورت عادی و معمولی در آوردن ، طبیعی کردن ، تحت قانون و قاعده در آوردن ، هنجار کردن /
Normalizer	بهنجارساز ، نرمال ساز /
Normalizing	یکه سازی ، طبیعی کردن ، عادی کردن ، نرم کردن ، عادی سازی ، بهنجار کردن ، یکنواخت کردن ، نرمال سازی /
Normally	معمولاً ، بطور عادی /
Normaly	عادی ، معمول ، طبیعی ، میانه ، متوسط ، به هنجار ، معمولی ، هنجار /
Normalze	بدست آوردن بردار یکه /
Norman	اهل نورماندی ، از نژاد نورمان /
Normative	هنجاری ، قاعده‌ای ، اصولی معیاری ، قانونی ، اصلی /
Normed	نرم دار ، هنج دار ، دارای نرم /
Normit	متغیر معادل با نرمال ، غیر عادی ، عظمت ، شرارت زیاد ، ستمگری ، شناخت ، وقاحت ، تجاوز فاحش ، هنگفتی /
North	شمال ، شمالی ، باد شمال ، رو به شمال ، در شمال /
Northbound	عازم شمال /
Northeast	شمال خاوری ، شمال شرقی ، شمال شرق /
Northeasterly	از شمال خاوری ، از شمال شرق ، شمال شرقی شمال شرق ، در شمال خاوری /
Northeastern	شمال شرقی ، مربوط به شمال شرقی /
Northeastward	بطرف شمال شرقی ، شمال شرقی /
Northerly	شمال ، شمالی /
Northern	شمالی ، ساکن شمال ، باد شمالی /
Northerner	ساکن شمال ، اهل شمال ، مقیم شمال ، شمالی /
Northernmost	شمالی ترین نقطه یا بخش ، دورترین محل در شمال /
Northward	بسوی شمال ، شمالاً ، رو بشمال ، قسمت شمالی (northwards) /
Northwest	شمال باختری ، شمال غرب شمال غربی /
Northwesterly	به سوی شمال غرب ، به طرف شمال باختری ، در شمال غرب از شمال غرب* /
North-westerly	شمال غربی ، وابسته بشمال باختر ، در شمال باختر /
Northwestern	شمال غربی /
Northwestward	به سوی شمال غرب ، در جهت شمال غرب towards the northwest
Norway	نروژ /
Norwegian	نروژی ، اهلنروژ ، زباننروژ زبان نروژی ، اهل نروژ ، زبان نروژ /
Nose	بینی اسب ، سر لوله ، دهانه ، عضو بویایی ، نوک بر آمده هر چیزی ، دماغه ، بو کشیدن ، بینی مالیدن به ، مواجه شدن با /

Nose	بینی اسب ، سر لوله ، دهانه ، عضو بویایی ، نوک بر آمده هر چیزی ، دماغه ، بو کشیدن ، بینی مالیدن به ، مواجه شدن با بینی ، عضو بویایی ، نوک بر آمده هر چیزی ، دماغه ، بو کشیدن ، بینی مالیدن به ، مواجه شدن با /
Nosebleed	رعاف ، خون دماغ /
Nosedive	فرود عمودی ، شیرجه ، سرنگونی ، نزول شدید یا ناگهانی ، افت ناگهانی ، سقوط ، افت ناگهانی کردن ، نزول شدید کردن ، سقوط کردن ، سرنگون شدن ، شیرجه رفتن skydive; decrease drastically ;dive; fall
No-show	مسافری که جا برای خود محفوظ کرده ولی برای سفر حاضر نمیشود /
Nostalgia	دلتنگی برای میهن ، احساس غربت ، حسرت گذشته /
Nostalgic	دلتنگ ، غریب /
Nostalgically	دلتنگ ، غریب manner, while longing for the in a nostalgic past, in a sentimental manner
Nostril	سوراخ بینی ، منخر /
Nostrum	دارویی که علاج هر درد باشد ، علاج هر چیز /
Nosy	دارای شامه تیز ، فضول (nosey) /
Not	نه منطقی ، ناهمنافی منطقی ، نه ، خیر ، حرف منفی ، نقیض ، نقض ، نفی ، چنین نیست که ، نه /
Notability	برجستگی ، اهمیت ، شهرت /
Notable	شخص برجسته ، چیز برجسته ، جالب توجه /
Notably	بطور برجسته یا قابل ملاحظه /
Notarize	رسم تصدیق یا گواهی کردن (توسط سردفتر اسناد رسمی) /
Notarized	legalized with a stamp of a notary public, authenticated or attested to as a notary public
Notary	سردفتر اسناد رسمی /
Notate	نماد کردن ، یادداشت برداشتن ، یادداشت کردن ، یادداشتی /
Notation	مفهوم ، نمایش ، علامت ، نشانگذاری ، علامتگذاری ، نشانه گذاری ، نمادسازی ، نشانه ی طبقه بندی ، نشانه ی رده بندی ، نماد /
Notch	شکاف دادن ، فاق ، چوب خط ، بریدگی (در کالبدشناسی) ، بریدگی ، شکاف چوبخط ، سوراخ کردن ، شکاف ایجاد کردن ، چوبخط زدن ، فرورفتگی /
Notched	شکاف دار ، دنداندار ، دندان موشی /
Note	تفسیر ، قیض ، نامه رسمی ، نامه ای که به وسیله نماینده سیاسی به حکومت خارجی تسلیم می شود aide-memoire ، سند ، اسکناس ، (مو) . کلید پیانو ، آهنگ صدا ، خاطرات ، تبصره ، یادداشت ها (در جمع) ، یادداشت کردن ، ثبت کردن ، بخاطر سپردن ، ملاحظه کردن ، نت موسیقی نوشتن ، توجه کردن ، ذکر کردن /
Notebook	کتابچه یادداشت ، دفتر یادداشت ، دفتر تکالیف درسی /
Noted	برجسته ، مورد ملاحظه ، معروف /
Noteworthy	قابل توجه ، قابل دقت ، مورد توجه ، باارزش /
Not-for-profit	غیر انتفاعی /
Nothing	هیچ ، نیستی ، صفر ، بی ارزش ، ابد /
Nothingness	هیچ بودن ، ناچیزی ، بی اهمیتی ، نیستی ، چیز نابوده /

Notice	تذکر، آگاهی، اعلامیه، آگهی، خبر، اعلان، توجه، اطلاع، اخطار، ملتفت شدن، دیدن، شناختن، ملاحظه کردن / قابل توجه، قابل ملاحظه، برجسته /
Noticeable	بطرز قابل ملاحظه، بطور برجسته یا معلوم /
Noticeably	ابلاغ، اطلاع، تذکر، اخطار، آگاه سازی /
Notification	اخطارکننده /
Notifier	اطلاع دادن، آگاهی دادن، اعلام کردن، اخطار کردن، آگاه ساختن /
Notify	تصور، اندیشه، نظریه، خیال، ادراک، فکری، مفهوم (notional) /
Notion	نخستین محور تیره پشت، میله غضروفی که در پشت جانوران است /
Notochord	انگشت نمایی، رسوایی، بدنامی /
Notoriety	بدنام رسوا /
Notorious	بطور انگشت نما، برسوایی، آشکارا، بطور آشکار، مشهور /
Notoriously	نوترون /
Notron	باوجود اینکه، علی رغم، باوجود، بدون توجه /
Notwithstanding	شهر نواک شوت /
Nouakchott	عدم، هیچ (=naught)، صفر، شخص یا چیز بی اهمیت /
Nought	اسم، نام، موصوف /
Noun	قوت دادن، غذا دادن، خوراک دادن، تغذیه /
Nourish	مغذی، مقوی /
Nourishing	غذا، قوت، خوراک، تغذیه /
Nourishment	عقل، خرد، قوه ادراک /
Nous	مخفف ماه نوامبر /
Nov.	ستاره ای که نور آن چندروزی زیاد شده و دوباره کم شود، فانی ستاره، نو اختر /
Nova	ابتکار، ابداع، نو سازی /
Novation	نو، جدید، بدیع، رمان، کتاب داستان /
Novel	داستان نویس، رمان نویس /
Novelist	تازگی، نوظهوری، چیز تازه، چیز نو /
Novelty	نوامبر، نام ماه یازدهم سال فرنگی /
November	جزء برندگان قرار گرفتن شمشیربازی که امتیاز منفی ندارد، تازه کار، نو آموز، مبتدی، جدیدالایمان، آدم ناشی، نوچه /
Novice	Obs. rare. Novel
Novile	حالا، اکنون، فعلا، در این لحظه، هان، اینک /
Now	امروزه، این روزها /
Nowadays	هیچ جا، هیچ کجا، در هیچ مکان (nowheres) /
Nowhere	ابدا، بهیچوجه، به هیچ عنوان /
Nowise	

Noxious	مضر ، مهلك ، ازارنده /
Nozzle	شیپوره ، گلوگاه ، فواره ، سر لوله آب ، بینی ، پوزه ، دهانک /
Nu	سیزدهمین حرف الفبای یونانی /
Nuance	فرق جزئی ، اختلاف مختصر ، نکات دقیق و ظریف /
Nub	برآمدگی ، قلنبه ، تکه /
Nuclear	هسته ای ، مغزی ، اتمی /
Nucleation	هسته بندی ' هسته زایی /
Nuclei	هسته ، مغز ، اساس ، لب هسته مرکزی ، هستک /
Nucleofuge	شیمی : گروه ترک کننده /
Nucleolus	هستک گرد میان هسته سلول /
Nucleon	نوکلئون ، اجزای داخل هسته اتمی ، (شیمی) پروتون یا نوترون موجود در هسته اتمی /
Nucleonics	فیزیک هسته ای ، (فیزیک) هسته شناسی ، بحث هسته اتمی /
Nucleophile	هسته دوست /
Nucleophilicity	هسته دوستی /
Nucleoside	شیمی : نوکلئوزید /
Nucleotide	نوکلئوتید ؛ ترکیبی است شیمیایی که از یک باز ازت دار ، یک قند ، و یک ملکول اسید فسفریک تشکیل شده است /
Nucleus	مغز ، اساس ، لب ، هسته مرکزی /
Nuclide	کلیه مواد داخل هسته اتم ، انواع اتم هایی که حاوی پروتون و نوترون و مقداری نیرو میباشند /
Nude	لخت ، برهنه ، پوچ ، عریان ، بی اثر /
Nudge	با ارنج زدن ، سقلمه ، اشاره کردن /
Nudist	برهنگی گرای ، طرفدار برهنگی /
Nudity	برهنگی ، عریان بودن /
Nugatory	پوچ ، بی اثر ، بیهوده ، بی نتیجه /
Nugget	قطعه ، تکه فلز /
Nuisance	مزاحمت ، بلا ، ایدایی ، ایزا کردن ، ازار کردن ، ازار ، مایه تصدیع خاطر ، مایه رنجش ، اذیت /
Nuke	زیردریایی اتمی ، جنگ افزار اتمی ، نیروگاه اتمی ، کنشگر اتمی ، با سلاح اتمی حمله کردن ، با جنگ افزار هسته ای نابود کردن ، با ریزموج یا میکروویو پختن sending of a special nuclear weapon message through the Internet that is designed to cause damage to the destination computer
Null	کان لم یکن ، نول ، منفی ، ملغی ، باطل ، بلا اثر ، صفر ، پوچ ، تهی /
Nullable	Capable of being annulled
Nullification	ابطال ، لغو /
Nullity	سند پوچ ، بطلان ، بی اعتباری ، نیستی ، عدم ، پوچی ، صفر /
Numb	کرخ ، بی حس ، کرخت ، بی حس یا کرخت کردن /



Number	تعداد، نمایش هندسی عدد مختلط، عدد، شمار، شماره، شماره گذاری کردن، نمایش هندسی یک عدد مختلط/ قابل شمارش، شمارش پذیر /
Numberable	عددی، عدد/
Numeral	شمردن، حساب کردن، به شمار آوردن /
Numberate	شمار، شمارش، احتساب /
Numberation	صورت کسر، شمارنده/
Numberator	عددی/
Numerical	به طور عددی/
Numerically	شمارش، شمارگذاری، نمره زنی /
Numbering	بی شمار، بی حوصصر، بسیار زیاد، نشمردنی، شمارناپذیر/
Numberless	بطور بیحس، بی آنکه حس داشته باشد یا تکان خورد/
Numbly	شمار فهمی، ریاضیات و عمل کار با اعداد/
Numeracy	شماره ای، عددی، هندسی، رقمی، شماره، رقم، نمره /
Numeral	شمارش، احتساب/
Numeration	برخه شمار، شمارنده، شمارشگر، صورت کسر /
Numerator	عددی، نمره ای /
Numeric	عددی، شماره ای، شمارشی/
Numerical	از حیث عدد، عدد/
Numerically	نمره گذاری، عدد نویسی/
Numering	بیشمار، بسیار، زیاد، بزرگ، پرجمعیت، کثیر /
Numerous	مسکوک شناسی، وابسته به سکه شناسی، مدال شناسی/
Numismatic	سکه شناس، مدال شناس/
Numismatist	راهبه، زن تارک دنیا /
Nun	صومعه، خانقاه زنان تارک دنیا، گروه راهبات، دیر/
Nunnery	وابسته بعروسی، نکاحی، عروسی، زفافی /
Nuptial	حفظ یک گوی یا بیشتر در یک نقطه برای کسب امتیاز پی در پی (بیابارد)، دایه، مهد، پرورشگاه، پروراندن، پرستاری کردن، شیر خوردن، باصرفه جویی یا دقت بکار بردن/
Nurse	محل نگهداری اطفال شیر خوار، پرورشگاه، شیر خوارگاه، قلمستان، گلخانه، نوزادگاه /
Nursery	پرورش، تربیت، تغذیه، غذا، بزرگ کردن (کودک)، بار آوردن بچه، پروردن/
Nurture	مهره، جوز، چرخ دنده ساعت، آجیل، آجیل گرد آوردن، دیوانه، خل /
Nut	اهتزاز زمین، اشاره با سر، سر فرود آوردن، خمیدگی، رقص محوری، گردش /
Nutation	فندق شکن/
Nutcracker	درخت جوز، جوز هندی، جوز بویا /
Nutmeg	

Nutrient	ماده مغذی ، ماده مقوی از لحاظ غذایی/
Nutriment	تغذیه، کسب نیرو بوسیله غذا بقوت، غذا، خوراک/
Nutrition	تغذیه ، تقویت ، قوت گیری ، قوت ، خوراک ، غذا /
Nutritional	مربوط به تغذیه - nutrition; of or pertaining to providing /nutrition
Nutritionist	ویژه گر تغذیه/
Nutritious	مغذی (nutritive) /
Nutritive	مغذی (=nutritious)
Nuts	اجیل ، دیوانه ، مفتون -خل ، بی خرد، کم عقل ، نامعقول /
Nutshell	پوست فندق و بادام و غیره ،مختصرا ،ملخص کلام/
Nutty	پر گردو، پر فندق، معطر، دیوانه/
Nuzzle	با پوزه کاویدن یا بو کردن ، پوزه بخاک مالیدن ، غنودن ، عزیز داشتن/
Nw	مخفف شمال غرب ، شمال غربی/
Nylon	نایلون، لیف مصنوعی نایلون ( پلی آمید)/
Nymph	حوری ، زن بسیار زیبا، ورزش : طعمه مصنوعی ماهیگیری/
Nymphomania	حشری بودن ( در زنان)، میل شدید زن بجماع ،حشری بودن زن/
Nymphomaniac	زن حشری/
O	پانزدهمین حرف الفبای انگلیسی
O'clock	ساعت ، از روی ساعت (مخفف the clock of) /
Oaf	بچه ای که پریان بجای بچه حقیقی بگذارند ، بچه ناقص الخلقه ، ساده لوح/
Oak	بلوط، چوب بلوط/
Oaken	ساخته شده از چوب بلوط ، بلوطی /
Oaks	ورزش : مسابقه مادیانه‌ای اصیل جوان در انگلستان/
Oakum	پس مانده الیاف شاهدانه ،بتونه ،الیاف قیراندود کف مخصوص درزگیری/
Oap	مرد بالای 65 سال یا زن بالای 60 سال /senior citizen
Oar	پارو، پارو زدن/
Oasis	اباده کویری ، واحه ، آبادی یا مرغزار میان کویر - واحه ها، مناطق آباد مناطق خشک/
Oat	جو دو سر ، جو صحرایی ، یولاف ، شوفان ، جو دادن /
Oath	پیمان ، سوگند ، قسم خوردن/
Oatmeal	ارد جو دوسر، شوربای اردجو دوسر/
Oats	جودوسر، جو برهنه، جوصحرایی/
Ob	رود اب ( که از کوه های آلتایی سرچشمه می گیرد و پس از گذشتن از سیبری باختری به دریای شمالگان می ریزد)-Out-Band
Obdurate	سخت دل ، بی عاطفه ، سرخت ، لجوج ، سنگدل/
Obedience	اطاعت ، فرمانبرداری ، حرف شنوی ، رامی/

Obedient	فرمانبردار ، مطیع ، حرف شنو ، رام /
Obediently	از روی فرمان برداری /
Obeisance	کرنش ، احترام ، تواضع ، تعظیم /
Obelisk	ستون هرمی شکل سنگی ، چندوجهی مربع القاعده ، هرم ناقص /
Obese	فربه ، گوشتالو ، چاق /
Obesity	مرض چاقی ، فربهی /
Obey	اطاعت کردن ، فرمانبرداری کردن ، حرف شنوی کردن ، موافقت کردن ، تسلیم شدن ، تبعیت کردن ، پیروی کردن /
Obeyer	اطاعت کردن ، فرمانبرداری کردن ، حرف گوش کردن ، بجا آوردن ، اجرا کردن / obedient person; attentive person
Obfuscate	گیج کردن ، مبهم و تاریک کردن /
Obfuscation	مبهم و تاریک کردن /
Obituaries	اگهی در گذشت ، وابسته به وفات obituary
Obituary	اگهی در گذشت ، وابسته به وفات /
Obj	مخفف شی، مفعول ، مخالفت ، مفعولی /
Object	چیز، مقصود، شیء، موضوع منظره، هدف، مفعول، کالا اعتراض کردن، مخالفت کردن /
Objectify	خاصیت و ماهیت چیزی رامعین کردن ، بنظر آوردن ، بصورت مادی و خارجی مجسم کردن /
Objection	ایراد ، اعتراض ، مخالفت ، استدلال مخالف /
Objectionable	قابل اعتراض، ایراد دار /
Objective	دارای وجود خارجی ، اماج ، منظور از عملیات ، عملی ، واقعی ، قابل مشاهده ، بی طرف ، علمی و بدون نظر خصوصی ، حالت مفعولی ، برونی ، عینی ، هدف ، منظور ، مقصود ، معقول /
Objectively	بطور واقعی یا خارجی ، بطور مفعول /
Objectives	اهداف /
Objectivity	واقع بینی ، عینی بودن ، مادیت ، هستی ، واقعیت ، بیطرفی و بی نظری /
Objectless	بی مقصود ، بی منظور /
Objector	اعتراض کننده ، معترض ، ایراد کننده (یا کننده) /
Objurgate	تقبیح کردن ، سخت مورد انتقاد قرار دادن /
Oblate	پهن شده در قطبین ، پخت ، جمع شده ، پخ' دوسر تخت /
Oblateness	ضریب فشردگی /
Obligate	در محظور قرار دادن ، متعهد و ملتزم کردن ، ضامن سپردن ، ضروری /
Obligated	ملزم ، موظف /
Obligation	عهد ، اجبار ، تعهد ، الزام ، التزام ، محظور ، وظیفه /
Obligatory	فرض واجب ، فرض ، اجباری ، الزامی ، فرضی ، واجب ، (حقوق) لازم ، الزام اور /
Oblige	مجبور کردن ، وادار کردن ، مرهون ساختن ، متعهد شدن ، لطف کردن /
Obliging	آماده خدمت ، حاضر خدمات ، مهربان ، اجباری ، الزامی /

Obligingly	از روی مهربانی، لطفا/
Obligor	بدهکار، متعهد، مقروض/
Oblique	کج، عکس مورب، اریب، مایل، غیر مستقیم، منحرف، حاده یا منفرجه، مورب/
Obliquely	بطور مایل، کج، به شکل اریب، بطور مورب، قیقاچ/
Obliqueness	میل، انحراف، تورب، غیر مستقیمی، کجی، ناراستی/
Obliquity	انحراف اخلاقی، گمراهی، کجی، میل، انحراف، شیبدار یا مایل بودن/
Obliterate	از بین بردن، ستردن، محو کردن، زدودن، پاک کردن، معدوم کردن/
Obliteration	امحاء، حک، نسخ، محو، پاک سازی، بطلان/
Oblivion	فراموشی، نسیان، از خاطر زدایی، گمنامی/
Oblong	دراز پهن، مستطیل، دراز، دوک مانند، کشیده، نگاه ممتد/
Oblongated	امتداد یافته، دراز، کشیده/
Obloquy	بدگویی، ناسزاگویی، سرزنش، افترا/
Obnoxious	گزندآور، مضر، زیان بخش، نفرت انگیز، منفور/
Obnoxiously	بطور نفرت انگیز/
Obnubilate	در زیر ابر پوشاندن، ابری کردن، تخدیر شدن/
Oboe	موسیقی قره نی/
Obovate	به شکل تخم مرغ وارونه - تخم مرغی وارونه، بیضی معکوس/
Obscene	زشت و وقیح، کریه، ناپسند، موهن، شهوت انگیز/
Obscenity	وقاحت، قباح، زشتی/
Obscure	مشکوک، کدر، پوشاندن، مخفی کردن، محو، نامفهوم، تیره کردن، تاریک کردن، مبهم کردن، گمنام کردن/
Obscurely	بطور تیره، بطور مبهم یا پیچیده، بطور تیره و نامعلوم/
Obscurity	تیرگی، تاری، ابهام، گمنامی/
Obsequent	پادشیب، خلاف شیب/
Obsequies	ابین تشیع جنازه، ختم گزاری/
Obsequious	چاپلوس، متملق، سبزی پاک کن، فرمانبردار/
Observability	قابلیت رؤیت، مشاهده پذیری/
Observable	قابل مراعات، قابل مشاهده، قابل گفتن/
Observance	رعایت، مراعات/
Observant	مراعات کننده، مراقب، هوشیار/
Observation	رصد کردن، دیدبانی کردن، مشاهده کردن، معاینه و بررسی کردن، مشاهده، ملاحظه، نظر/
Observational	مبنی بر مشاهده، وابسته به دیده بانی/
Observatory	رصدخانه، رصد خانه، زیچ/
Observe	معاینه کردن، اظهار عقیده کردن، نظر دادن، بجا آوردن، دیدبانی کردن، رعایت کردن، مراعات کردن، مشاهده کردن، ملاحظه کردن، دیدن،

	گفتن ، برپاداشتن (جشن و غیره) /
Observer	دیده بان ، ناظر عینی ، ناظر یا مشاهده کننده ، مشاهده کننده ، مراقب ، پیرو رسوم خاص /
Obsess	از ار کردن ، ایجاد عقده روحی کردن /
Obsession	عقده روحی ، فکر دائم ، وسواس /
Obsessive	عقده ای ، دستخوش یک فکر یا میل قوی ، وسواسی
Obsessively	عقده ای ، دستخوش یک فکر یا میل قوی ، compulsively in an obsessive manner
Obsidian	شیشه آتش فشانی ، شیشه معدنی ، مواد آتش فشانی سیاه مانند است به شیشه بطری /
Obsolescence	از رده خارج شدن ، کهنگی ، منسوخی ، متروکی ، از رواج افتادگی /
Obsolescent	از رده خارج شده ، کهنه ، منسوخ /
Obsolete	غیر قابل استفاده ، فرسوده ، منسوخ ، مهجور ، غیر متداول ، متروک ، متروکه ، کهنه ، از کار افتاده /
Obstacle	مانع ، رداغ ، سد جلو راه ، محذور ، پاگیر /
Obstetric	زایمانی ، مامایی /
Obstetrician	ماما ، متخصص زایمان ، پزشک متخصص زایمان /
Obstetrics	مامای ، علم مامایی ، علم قابلگی /
Obstinacy	تمرد ، خیره سری ، سرسختی ، لجابت /
Obstinate	کله شق ، لجوج ، سرسخت ، خود رای ، خیره سر /
Obstinately	از روی سرسختی ، از روی ، خودرانی ، لجوجانه /
Obstreperous	غوغایی ، پرهیاهو ، پر سر و صدا ، لجوج ، دعوایی /
Obstruct	بستن ، مسدود کردن ، جلو چیزی را گرفتن ، مانع شدن ، ایجاد مانع کردن ، اشکال تراشی کردن /
Obstruction	جلوگیری ، ممانعت ، کارشکنی ، مانع عایق ، سد کردن غیرمجاز ، مانع شدن ، حایل شدن ، انسداد ، منع ، جلوگیری ، گرفتگی /
Obstructive	مسدود کننده ، اشکال تراش /
Obtain	احراز ، بدست آوردن ، فراهم کردن ، گرفتن /
Obtainable	بدست آوردنی ، قابل حصول /
Obtaining	تحصیل ، کسب کردن /
Obtest	التماس کردن ، بشهادت طلبیدن ، اعتراض کردن /
Obtrude	بدون تقاضا چیزی را مطرح کردن ، مزاحم شدن ، متحمل شدن بر ، جسارت کردن /
Obtrusive	مزاحم ، فضول (obtruder) /
Obtuse	لب گرد ، پخ ، باز ، بیحس ، کند ذهن ، منفرجه ، زاویه 91 تا 181 درجه /
Obtuseness	کندی ، کودنی ، باز بودن ، انفرج ، خفگی ، کری /
Obverse	روی سکه ، روی اسکناس ، روی هر چیزی ، طرف مقابل ، (منطق) قضیه تالی ، معکوس /
Obversion	استنتاج معکوس ، عدول محمول /
Obvert	نتیجه معکوس گرفتن از ، نقض کردن ، نمای چیزی را عوض کردن /

Obviate	مرتفع کردن ، رفع کردن ، رفع نیاز کردن/
Obvious	اشکار ، هویدا ، معلوم ، واضح ، بدیهی ، مری ، مشهود /
Obviously	بطور اشکار یا معلوم ، بدیهی است که/
Occasion	اقتضا ، لزوم ، سبب موقعیت ، موجب شدن ، موقع ، مورد ، وهله ، فرصت مناسب ، موقعیت ، تصادف ، باعث شدن ، انگیزتن /
Occasional	اتفاقی ، وابسته به فرصت یا موقعیت ، مربوط به بعضی از مواقع یا گاه و بیگاه/
Occasionally	گاهگاه ، گاه و بیگاه ، بعضی از اوقات/
Occident	باختر ، غرب ، مغرب ، مغرب زمین ، اروپا ، باختری /
Occidental	باختری ، غربی/
Occlude	بستن ، مسدود کردن ، خوردن /
Occlusion	انسداد ، بسته شدگی ، جفت شدگی (دندانها) /
Occult	از نظر پنهان کردن ، مخفی کردن ، پوشیده ، نهانی ، سری ، رمزی ، مکتوم ، اسرار آمیز ، مستتر کردن/
Occupancy	حیازت ، مباحات ، تملک اموال بلا صاحب متصرف ، اشغال کننده ، تصرف ، سکنی ، سکونت ، اشغال مال/
Occupant	ساکن ، مستاجر ، اشغال کننده/
Occupation	اشتغال ، حق تصرف ، حقوق و امتیازات ناشیه از تصرف اعیان غیر منقول ، کار ، تصرف کردن ، شغل ، پیشه ، حرفه ، اشغال ، تصرف /
Occupational	شغلی ، حرفه‌ای ، مربوط به شغل/
Occupied	اشغال شده ، مسکون ، مشغول ، دست به کار/
Occupy	مشغول کردن ، اشغال کردن ، تصرف کردن ، سرگرم کردن ، مشغول داشتن ، فراگرفتن ، اشغال کردن ، قرار داشتن ، اختیار کردن ، تصرف کردن /
Occur	رخ دادن ، اتفاق افتادن ، خطور کردن ، واقع شدن/
Occurrence	رخداد ، وقوع ، اتفاق ، تصادف ، رویداد ، پیشامد ، واقعه ، خطور /
Ocean	اقیانوس /
Oceanic	اقیانوسی ، دریایی ، وابسته به اقیانوسیه /
Oceanographer	اقیانوس شناس/
Oceanography	اقیانوس نگاری ، شرح اقیانوس ها ، شرح دریاها ، اقیانوس شناسی/
Ochre	خاک سرخ ، با گل اخری رنگ کردن (ocher)/
O'clock	ساعت ، از روی ساعت ، مخفف of the clock
Ocr	مخفف Recognition Optical Character
Oct.	مخفف ماه اکتبر
Octa	هشت ، پیشوندی به معنای هشت /
Octad	گروه هشت تایی ، هشت تایی ، هشت /
Octagon	هشت گوش ، هشت پهلو ، هشت ضلعی ، هشت وجهی ، هشت گونه ، چیز هشت گوشه /
Octagonal	هشت گوشه ، هشت بر ، هشت پهلو ، هشت ضلعی /
Octahedral	هشت ضلعی ، هشت سطحی/

Octahedron	هشت وجهی ، جسم هشت سطحی، هشت رویه/
Octal	مربوط به هشت، هشت تایی/
Octamorous	هشت هشت، هشت جزئی، دارای ساختمانی با اجزاء هشت تایی هشت عضوی ، هشت گانه ، هشت عددی /
Octangular	هشت گوشه ، هشت بر ، هشت پهلو ، هشت ضلعی /
Octant	هشت-یک، یک هشتم/
Octave	فاصله بین دو فرکانس با نسبت 1:2 ، (در موسیقی) ، (موسیقی) شعر هشت هجایی ، نت های هشتگانه موسیقی/
Octavo	ورق بزرگ کاغذ هشت برگی /
Octic	هشتمین /
Octillion	اکتیلیون (به حس آب انگلیسیها) 1 با 48 صفر ، توان هشتم میلیون /
Octo	هشت /
October	ماه اکتبر /
Octogenarian	هشتاد ساله ، وابسته به ادم 18 ساله /
Octopus	چرتنه، روده پای هشت پا، هشت پایک اختپوس/
Ocular	دیدگر ، چشمی ، بصری ، باصره ای ، وابسته به دید چشم ، فطری /
Oculist	چشم پزشک ، عینک ساز/
Oculus	معماری : پنجره گرد/
Odd	سوگند ملایم، بخدا ، طاق، تك، فرد، عجیب غریب، ادم عجیب، نخاله /
Oddball	عجیب و غریب/
Oddity	چیز عجیب و غریب ، غرابت/
Oddly	بطور غریب/
Oddness	غرابت ،طاقی، فرد بودن /
Odds	نابرابری ،فرق ،احتمال و وقوع ،تمایل بیک سو،احتمالات ،شانس ،عدم توافق ،مغایرت/
Ode	قطعه شعر بزمی ، غزل ، چکامه ، قصیده/
Odious	کراهت اور ، نفرت انگیز /
Odiously	بطور نفرت انگیز /
Odium	نفرت ، دشمنی ، عداوت ، رسوایی ، زشتی ، بدنامی/
Odometer	کیلومتر شمار اتومبیل و غیره/
Odor	بو، رایحه، عطر، عطر و بوی، طعم، شهرت( odour) /
Odoriferous	بدبو ، زننده ، بودار ، دارای بو/
Odorless	بی بو/
Odorous	بودار ، بدبو ، متعفن/
Odour	بو، رایحه، عطر، عطر و بوی، طعم، شهرت( odor) /
Odyssey	قطعه منظوم رزمی منسوب به هومر شاعر یونانی حاوی شرح مسافرتهاى پر حادثه ادیسه/

Oe	ancient English
Oedema	استنقسا لحمی، باد، ورم /
Oem	شرکتی ه قط عاتی تولید می‌کند که بخشهای اصلی را تولید کننده‌های دیگر ساخته اند و محصول را برای کاربر خاص ایجاد می‌کند، Original Equipment شرکت یا سازمانی که کامپیوترها و تجهیزات دستگاه جانبی را به منظور استفاده از آنها در محصولات و تجهیزاتی که بعداً " به مشتریان فروخته خواهد شد خریداری می نمایدسازنده تجهیزات اصلی /
Oesophagus	مری، لوله ی مری، سرخ نای /
Oeuvre	کار عمده، کار حیاتی، اثر ادبی /
Oewn	چپ (تکواندو)، ون /
Of	از، از مبدا، از منشأ، از طرف، از لحاظ، در جهت، در سوی، درباره، بسبب، بوسیله /
Off	قطع، خاموش، ملغی، پرت، دور، از محلی بخارج، بسوی (خارج)، عازم بسوی، دورتر، از یک سو، از کنار، از روی، خارج از، مقابل، عازم، تمام، کساد، بیموقع، غیر صحیح، مختلف /
Offal	اشغال، اخال، کف، مواد زائد، لاشه /
Offbeat	قطعه موسیقی ناهماهنگ مغایر، خل(off colored) /
Off-color	دارای رنگ ناجور، دارای رنگ مغایر، خل(off colored)
Offence	گناه، تقصیر، حمله، یورش، هجوم، اهانت، توهین، دلخوری، رنجش، تجاوز، قانون شکنی، بزه (=offense)
Offend	تخطی کردن، رنجاندن، متغیر کردن، اذیت کردن، صدمه زدن، دلخور کردن /
Offender	متخلف، تخطی کننده، متجاوز /
Offending	تخلف، تخطی /
Offense	تهاجم، توپ اندازی و تلاش برای انداختن میله، (offence) گناه، تقصیر، حمله، یورش، هجوم، اهانت، توهین، دلخوری، رنجش، تجاوز، قانون شکنی، بزه /
Offensive	اهانت آمیز، تهاجمی، متهاجم، عملیات افندی، تهاجم، مهاجم، متجاوز، اهانت اور، رنجاننده، کریه، زشت، یورش، حمله /
Offensively	بطور برخوردنده، بطور اهانت آمیز، بطور ناگوار یا بد، از راه تهاجم /
Offer	ایجاب، اظهار یا ابراز کردن، عرضه کردن، پیشنهاد (در مناقصه و مزایده)، تقدیم داشتن، پیشکش کردن، عرضه، پیشنهاد کردن، پیشنهاد، تقدیم، پیشکش، ارائه /
Offering	پیشکش، ارائه /
Offest	پله /
Offhand	بی تأمل، بداهه، بدون مقدمه، بدون تهیه /
Office	دفتر، اداره، منصب، شغل، مقام، مسئولیت، احراز مقام، اشتغال، کار، وظیفه، خدمت، محل کار، دفتر کار /
Officer	عضو هیات رئیسه، امین صلح، صاحب منصب، مامور، متصدی، افسر معین کردن، فرماندهی کردن، فرمان دادن /
Official	اداری، کارمند، تشریفاتی، صاحب منصب، عالیرتبه، موثق و رسمی /
Officially	رسماء، از طریق اداری /
Officiate	مراسمی را بجا آوردن، بعنوان داور مسابقات را اداره کردن /
Officious	غیر رسمی، نیمه رسمی، فضول، مداخله کن، فضولانه، ناخواسته /



Offing	آب ساحلي، در آینده نزدیک، در آن نزدیکی ها/
Off-key	خارج از مایه (هنر) /
Off-limits	اماکن ممنوعه برای نظامیان، منطقه ممنوعه /
Off-line	بدون ارتباط مستقیم، خارج از خط، خط خاموش، قطع، برون خطی/
Offset	دوخم کردن، دوخم، عوض، حساب، تهاثر، تسویه کردن، حذف شده، خارج از عمل، جابجاسازی، مبدا، نقطه شروع مسابقه، چین، خمیدگی، انحراف، وزنه متعادل، رقم متعادل کننده، متعادل کردن، جبران کردن، خنثی کردن، چاپ افست کردن، افست/
Off-set	قرار داد افست
Offshoot	شاخه نورسته، جوانه، ترکه، فرع، انشعاب، شعبه، مشتق/
Offshore	در داخل دریا، از جانب ساحل، دور از ساحل، قسمت ساحلی دریا /
Offspring	زادو ولد، فرزند، اولاد، مبدا، منشا /
Offstage	خارج از صحنه نمایش، در زندگی خصوصی/
Offtake	خروجی، هواکش، برداشت، مصرف/
Off-the-record	محرمانه و خصوصی (نه برای انتشار) /
Off-white	رنگ زرد کم رنگ یا کرم نزدیک رنگ سفید/
Oft	بارها، بسیار رخ دهنده، کثیر الوقوع، غالباً/
Often	بارها، خیلی اوقات، بسی، کرارا، بکرات، غالب اوقات /
Oftentimes	بارها، خیلی اوقات، بسی کرارا، اغلب، بسیار /
Og	contracted form of ogee
Ogee	قنبله یا چفت بصورت اس یا وارونه، منحنی پیوند، سرریز قوسی، اوجی، اوجی سرریز /
Ogee arch	معماری: قوس جناغی/
Ogive	اژیو، ورم تمرکز گلوله، منحنی درصدی، طاق رومی، نوک تیز، پرتابه یا موشک، طاق رومی، نوک تیز، پرتابه یا موشک /
Ogle	چشم چرانی کردن، چشم چرانی، نگاه عاشقانه کردن، با چشم غمزه کردن، عشوه/
Ogre	غول، ادم موحتش/
Oh	ها، به، وه (علامت تعجب و اندوه) علامت صفر، عدد صفر/
Ohio	ایالت اوهایو (در شمال و مرکز امریکا پایتخت: Columbus مخفف: Oh یا O 106765 کیلو متر مربع)، رودخانه ی اوهایو /
Ohm	اهم، واحد مقاومت برق در سلسله K.S.
Ohmmeter	اهم متر، اهم سنج/
Oil	روغن، چربی، مرهم، نفت، مواد نفتی، رنگ روغنی، نقاشی با رنگ روغنی، روغن زدن به، روغن کاری کردن، روغن ساختن /
Oiled	روغنی، چرب /
Oilfield	حوزه نفتی، میدان نفتی، منطقه ی نفتخیز area of land or sea having petroleum deposits
Oily	روغنی، چرب، روغن زده، چرب و نرم/
Oink	صدای خوک، صدای خوک مانند grunt like a pig, squeal

Ointment	روغن ، مرهم ، پماد /
Ok	صحیح است، خوب بسیار خوب، تصویب کردن موافقت کردن، اجازه، تصویب (okay) /
Okay	صحیح است، خوب بسیار خوب، تصویب کردن موافقت کردن، اجازه، تصویب /
Okra	بامیه، بامیا (okro)
Okta	اوکتا؛نسبتی از آسمان که به وسیله ابر پوشیده شده باشد /
Old	پیر ، سالخورده ، کهن سال ، مسن ، فرسوده ، دیرینه ، قدیمی ، کهنه کار ، پیرانه ، کهنه ، گذشته ، سابق ، باستانی /
Olden	کهنه ، کهن ، قدیمی ، پیشین ، سابق ، زمان پیش /
Oldie	that which is old and classic (especially songs and movies)
Old-timer	کهنه کار ، قدیمی /
Ole	Object Linking and Embedding
Oleaginous	شبه روغن ، دارای خواص روغن ، روغنی /
Oleo	محور ضربه گیر ارا به فرود، روغن /
Oleomargarine	کره تقلیدی که از گوشت گاو درست می کنند /
Olfactory	وابسته بحس بویایی /
Oligarchy	حکومت معدودی از اغنیا و ثروتمندان /
Oligomer	چند پار ، اولیگومر /
Oligomerization	چند پارش، اولیگومر شدن /
Oligopoly	انحصار فروش ، انحصار چند جانبه فروش ، (دربازرگانی) تولید کالا توسط افراد یا شرکتهای معدودی /
Oligopsony	انحصار چند جانبه خرید، محدود سازی انحصاری تقاضا /
Olive	زیتون، درخت زیتون، رنگ زیتونی /
Oliver	درخت زیتون ، اسم خاص مذکر، چکش کوچک ، پتک میخ سازی /
Olympian	وابسته بکوه المپ ، آسمانی ، وابسته به خدایان کوه المپ ، وابسته به مسابقات المپیک /
Olympic	مربوط به مسابقات المپیک /
Olympics	بازیهای المپیک /
Olympus	کوه المپ در مقدونیه ، آسمان ، بهشت /
Om	Old Man
Oman	کشور عمان ، دریای عمان
Omani	عمانی
Ombre	نوعی بازی ورق سه نفری اسپانیولی (= homber)
Ombrometer	باران سنج /
Ombudsmen	داد آور، فریادرس مردم public official who investigates citizens' complaints against the government
Omega	امگا، آخرین حرف الفبای یونانی، نهایت /
Omelet	املت، خاگینه کوکوی گوجه فرنگی (omelette)

Omelette	املت ، خاگینه ، کوکوی گوجه فرنگی (omelet)
Omen	نشانه ، پیشگویی ، بفال نیک گرفتن /
Omicron	امیکرون ، حرف پانزدهم یونانی
Ominous	بدشگون ، نامیمون ، شوم ، بدیمن /
Ominously	بطور نحس یا مشئوم
Omission	از قلم افتادگی ، حذف ، فروگذاری ، غفلت از قلم افتادگی ، انتشار
Omit	حذف کردن ، از قلم انداختن
Omnibus	مینی بوس ، اتوبوس ، توده مردم ، عامه
Omnifarious	همه جور ، جوربجور ، متنوع ، رنگارنگ
Omnific	همه چیز افرین ، خالق کل /
Omnipotence	قدرت تام ، قدرت مطلق ، قادر مطلق ، همه توانا
Omnipotent	قادر مطلق ، قادر متعال ، همه توان /
Omnipresent	حاضر در همه جا
Omniscience	قدرت تام ، قدرت مطلق ، قادر مطلق ، همه توانا
Omniscient	واقف بهمه چیز * همه چیز دان ، دانای کل ، عالم کل /
Omnivorous	وابسته بجانوران همه چیز خور
Onagism	درمالی ، جلق ، هوسرانی
Onboard	on board, on the boat, on the ship, on the airplane, on the train
Once	یکمرتبه ، یکبار دیگر ، فقط یکبار ، یکوقتی ، سابقا
Once-over	مرور ، نظر اجمالی
Oncology	غده شناسی ، تومور شناسی /
Oncoming	روی دهنده ، پیشامد کننده آینده ، جلو رونده
One	تک ، شخص ، ادم ، کسی ، شخصی ، یک واحد ، یگانه ، منحصر ، عین همان ، یکی از همان ، متحد ، عدد یک ، یک عدد ، شماره یک
One way	یکطرفه ، یک راهه ، یک جانبه ، یکراهی
Oneness	یکتایی ، یگانگی ، برابری ، وحدت ، یکی بودن /
Onerous	سنگین ، گران ، شاق ، دشوار ، طاقت فرسا /
Ones	یک ، تک ، واحد ، شخص ، ادم کسی ، شخصی ، یک واحد یگانه ، منحصر ، عین همان یکی ، یکی از همان ، متحد ، عددیک ، یک عدد ، شماره یک
Oneself	خود ، خود شخص ، نفس ، در حال عادی
Onetime	یک زمانی ، یکوقتی ، سابقا
One-to-one	یک بیک ، عینا مثل هم ، عینا مساوی و مرتبط با یکدیگر . یک بیک /
One-way	یک راهه ، یک طرفه (مثل خیابان ) ، یک جانبه . یکراهه ، یکطرفه /
Ongoing	در حال پیشرفت ، مداوم
Onion	پیاز ، با کالش پیاز آب انداختن (چشم)

Online	درون خطی، بصورت متصل، روی خط
Onlooker	ناظر، تماشاچی، مراقب تماشاگر/
Only	فقط، تنها، محض، بس بیگانه، عمده، صرفاً منحصر، یگانه، فقط بخاطر/
Onomatopoeia	تسمیه صوفی، تسمیه تقلیدی، صداواژه
Onrush	حمله، پیشروی، یورش/
Onset	تاخت و تاز، حمله، هجوم، اصابت، وهله، شروع/
On-shore	بر کنار، روی ساحل، سوی کرانه
Onslaught	یورش، حمله/
Onto	به، بر، سوی- بر روی، پوشا/
Ontological	وابسته به هستی شناسی
Ontology	هستی شناسی، علم موجودات - ذات شناسی، بحث وجود/
Onus	مسئولیت، بار، تعهد، مسئولیت/
Onward	بسوی جلو، به پیش، بجلو/
Oodles	فراوان، خیلی زیاد، توده، انباشته (oodles)/
Ooh	اوه، آخیش، آخ جون، واه، آخ و اوه کردن، آخیش آخیش کردن، اوه اوه کردن/
Oolite	اولیت سنگ اهک دان دان، در دانه ریز/
Oomph	چاذبه شخصی، دلربایی. * نیرو، حرارت، شور و شر، شدت، حدت/
Ooze	شیره، شهد، چکیده، جاری، رسوخ، لجنزار، بستر دریا، تراوش کردن، اهسته جریان یافتن، بیرون دادن، لای/
Op	Operation، عملیات/
Opacity	ناشفافی، تیرگی، کدورت، کدری، تاری، حاجب ماورایی، ایهام
Opal	عین الشمس، عین الھر، شیشه شیرین رنگ/
Opalescence	کدری، شیرینی رنگی، عین الشمس، تابش قوس و قزحی/
Opalescent	شیری رنگ، کدری/
Opaque	ناشفاف، غیر شفاف، مبهم، کدر، شیشه یارنگ مات پشت گوش، مات، حاجب ماورا، ناشفاف، تاریک، تیره، مبهم، غیر مفهوم
Opcode	رمز عمل، کد عمل، عملیاتی Operational Code/
Opec	مخفف: سازمان کشورهای صادر کننده نفت: اپک، اوپک، سازمان کشورهای صادر کننده نفت
Op-ed	Operation، عملیات
Open	باز، آزاد، آشکار، باز کردن، باز شدن. باز، مفتوح، گشوده، سرگشاده، دایر، روباز، آزاد، آشکار، بی آرایش، مهربان، رگ گو، صریح، در معرض، بی پناه، بی ابر، واریز نشده، باز کردن، گشودن، گشادن، افتتاح کردن، آشکار کردن بسط دادن، مفت/
Open-air	در هوای آزاد، بیرونی، صحرایی/
Open-ended	بی انتها، راه به در
Opener	باز کننده، گشاینده، افتتاح کننده، مفتاح، باز کن
Opening	دهانه، چشمه، جای خالی، سوراخ، سراغاز، افتتاح، گشایش

Openly	در ملا عام، در انتظار مردم
Open-minded	روشنفکر، بی تعصب
Open-mindedness	عدم تعصب، فکر باز، بی تعصبی
Openness	بازاری، آشکاری، ازادی، گشودگی، گشادگی، آشکاری، بی پردگی، آزادی/
Openning	سوراخ/
Opera	اپرا، تماشاخانه، آهنگ اپرا/
Operable	عمل کردنی، عملی، قابل علاج و درمان. عمل پذیر، دایر/
Operand	اپراند، دستور العملی که مورد اجراست، دستور اجرایی/
Operant	کنش گر (اپرانت)، موثر، عامل، کار کننده، فعالیت کننده
Operate	کار کردن، فرمان دادن، عمل کردن به کار افتادن، به کار انداختن، خرید و فروش کردن، بفعالیّت واداشتن، به کار انداختن، گرداندن، اداره کردن، راه انداختن، دایر بودن، عمل جراحی کردن، عمل کردن، بهره برداری کردن
Operatic	اپرایی، اپراوار، مربوط به اپرا/
Operating	عملکرد، عامل، عملیاتی/
Operation	عملیات، عمل کردن، به کار انداختن، اداره، گرداندن، عمل جراحی، گردش، وابسته به عمل، عملکرد، بهره برداری
Operational	حاضر به کار، فعال، قابل بکار انداختن، قابل استفاده، موثر، دایر
Operationally	قابل استفاده، موثر، دایر
Operative	عملی، کارگر، قابل استفاده، موثر، دایر، عامل، عمل کننده، نافذ/
Operator	عملگر، کارگردان، اپراتور، تلگرافچی، متصدی دستگاه، متصدی، عمگر، گرداننده، عمل کننده، تلفن چی
Operetta	اپرای کوچک، اپرایی که نظم و نثر در آن بهم آمیخته است
Operon	شرح: یک مجموعه از ژن های رونوشت شده که بوسیله یک ژن کاربردی کنترل می شود.
Operose	پرزحمت، رنج دار، زحمت کش، رنج کش، دشوار
ophiolite	افیولیت، مجموعه ای سنگی
Ophthalmologist	چشم پزشک، ویژه گر چشم پزشکی
Ophthalmology	چشم شناسی، علم ناخوشی های چشم
Opiate	افیون دار، خواب آور، مخدر، تکسین دهنده/
Opine	نظر یا عقیده خود را اظهار داشتن، اظهار نظر کردن، نظریه دادن/
Opinion	نظریه، عقیده، نظر، رای، اندیشه، فکر، گمان/
Opinionated	خود رای، مستبد، خود سر، جزمی اندیش، متعصب/
Opioid	شبه افیونی/
Opisometer	البت پیمایش خط های خمیده که دارای چرخ است و آن چرخ روی پیچی می غلتد- وسیله ی اندازه گیری طول منحنی/
Opium	تریاک، افیون تریاک مالیدن
Opossum	صارغ یکجور جانور کیسه دار

Opponent	طرف دعوی ، رقیب ، مخالف ، ضد ، معارض ، حریف ، طرف ، خصم
Opportune	بجا ، بموقع ، بهنگام ، درخور ، مناسب
Opportunism	ابن الوقت بودن ، به سرعت بر حسب اوضاع سیاسی یا تغییر رژیم و زمامدار ، فرصت طلبی
Opportunist	فرصت طلب ، نان بنرخ روز خور
Opportunistic	فرصت طلب کسی که از آب گل آلود ماهی بگیرد
Opportunity	فرصت ، مجال ، دست یافت ، فراغت /
Oppose	در افتادن ، ضدیت کردن ، مخالفت کردن ، مصاف دادن /
Opposed	ضد ، متضاد ، مقابل ، روبه رو ، مواجه ، متضاد ، مخالف ، نقیض ، مقابل ، روبه رو ، مواجه ، مخالف یکدیگر /
Opposing	متقابل ، متخاصم ، مخالف درگیر نبرد نیروهای متخاصم (علوم نظامی) /
Opposite	معکوس ، ضد عکس ، مقابل ، ضد ، وارونه ، از روبرو ، عکس قضیه /
Opposition	تناقض ، تقابل ، اقلیت ، دشمنی ، ضدیت ، مخالفت ، مقاومت ، تضاد ، مقابله /
Oppress	ذلیل کردن ، ستم کردن بر ، کوفتن ، تعدی کردن ، در مضیقه قرار دادن ، پریشان کردن /
Oppressed	ستم دیده ، مظلوم /
Oppression	ستم ، بیداد ، جور ، تعدی ، فشار ، افسردگی /
Oppressive	ستم پیشه ، خورد کننده ، ناراحت کننده ، غم افزا /
Oppressor	ظالم ، ستمگر /
Opprobrious	ننگ آور ، مایه رسوایی ، زشت ، خفت آور ، فحش آمیز ، رسوا
Opprobrium	رسوایی ، ننگ ، خفت ، زشتی ، ناسزایی /
Oppugn	مخالفت کردن با ، مورد بحث قرار دادن ، مبارزه کردن با ، دعوا کردن ، بمبارزه طلبیدن
Ops	شرح: عملیات بر هر ثانیه Operations Per Second
Opt	برگزیدن ، انتخاب کردن /
Optic	وابسته به بینایی ، چشمی ، بصری ، شیشه عینک ، چشم /
Optical	نشانه روی بصری ، چشمی ، مربوط به دیدبانی بصری ، نورشناختی ، نوری ، بصری /
Optician	عینک ساز ، عینک فروش ، دوربین ساز ، دوربین فروش /
Optics	نور شناخت ، اپتیک ، نورشناسی ، علم روشنایی ، علم بینایی ، فیزیک نور
Optimal	بهینه ، بهین ، مربوط به کمال مطلوب
Optimality	بهینگی ، بهینه سازی /
Optimize	به سطح مطلوب رسانیدن /
Optimise	بهینه ساختن /
Optimism	فلسفه خوش بینی ، نیک بینی /
Optimist	نیک بین ، خوش بین /
Optimistic	خوش بین ، خوش بینانه /
Optimistically	از روی نیک بینی ، خوش بینانه /

Optimization	بهینه سازی، بدست آوردن حد مطلوب /
Optimize	بهینه ساختن، خوش بین بودن، بهین ساختن /
Optimized	بهینه، بهینه شده /
Optimizing	بهینه سازی، بهینه ساختن /
Optimum	اَپتیمم، حداکثر، بهترین، مطلوب، بهینه، بهترین، حد بهینه، بهین، حد متناسب، دلخواه، وضع مطلوب، حد مطلوب، مناسب، به حد مطلوب /
Option	اختیار، انتخاب، خصیصه اختیاری، آزادی، اظهار میل - خیارات (در جمع)، حق انتخاب، اختیار خرید یا فروش، گزینه، انتخاب، خصیصه اختیاری /
Optional	اختیاری، دلخواه، غیر واجب، مجاز /
Optometrist	عینک ساز، متخصص اندازه گیری نیروی بینائی /
Optometry	دید سنجی، تعیین میزان دیدچشم، عینک سازی، عینک فروشی /
Opulence	توانگری، دولتمندی، وفور، سرشار /
Opulent	وافر توانگر، متمول، دولتمند، مالدار، فراوان، وافر /
Opus	اثر، کار، نوشته، قطعه موسیقی /
Opuscle	اثر جزئی، چیز بی اهمیت /
Or	یا، یا اینکه، چه، خواه /
Oracle	سروش، الهام الهی، وحی، پیشگویی، دانشمند /
Oracular	سروشی، وابسته به غیبگویی، الهامی، وابسته به وحی /
Oral	زبانی، شفاهی، دهانی، از راه دهان /
Orally	زبانی، شفاه، بزبان /
Orange	پرتقال، نارنج، مرکبات نارنجی، پرتقالی /
Orangutan	اورانگوتان، بوزینه دست دراز، میمون درختی برنثو سوماترا (orangoutang) /
Orate	سخنرانی کردن، نطق کردن خواندن /
Oration	نطق، سخنرانی، فصاحت و بلاغت، خطابه /
Orator	سخن پرداز، سخنران، ناطق، خطیب، مستدعی /
Oratorio	قطعه موسیقی و آواز همراه با گفتار /
Oratory	نمازخانه، شیوه سخنرانی، فن خطابه، سخن پردازی /
Orb	جسم کروی، گوی، عالم احاطه کردن، بدور چیزی گشتن، بدور مدار معینی گشتن، کروی شدن /
Orbed	گرد کروی، مستدیر، کروی، گرد /
Orbiculate	حلقوی، کروی، چرخ، دایره وار /
Orbit	حلقه، فلک، حدود فعالیت، قلمرو، به دور مداری گشتن، دایره وار حرکت کردن، مدار، مسیر دوران، دور زدن چرخیدن به دور یک مدار /
Orbital	مداری، مدار، مسیر، مسیری /
Orbiter	حلقه، مدار، فلک، مسیر، دور، حدود فعالیت، قلمرو، بدور مداری گشتن، دایره وار حرکت کردن /

Orbiting	علوم نظامی : در رهگیری هوایی یعنی در حال چرخش یا دور بزنی و هدف را جستجو کنید/
Orc	گاوماهی ، جانور بزرگ دریایی /
Orchard	باغ میوه، شکوفه زار/
Orchestra	ارکست، دسته نوازندگان، جایگاه ارکست/
Orchestral	ارکستری، وابسته به انجمن نوازندگان، در خور ارکستر/
Orchestrate	هماهنگ و موزون کردن ، ارکست تهیه کردن، بصورت ارکست درآوردن/
Orchestration	تنظیم انجمن سازی ، ترتیب هم آهنگی/
Orchid	ثعلب، رنگ ارغوانی روشن/
Ordain	ترتیب دادن، مقدر کردن، وضع کردن، امر کردن، فرمان دادن/
Ordeal	امتحان سخت برای اثبات بیگناهی، کار شاق/
Order	رتبه ، حکم ، حواله کردن دستور ، خرید ، سفارش دادن ، سبک معماری ، شیوه ، دستورالعمل ، دستور عملیاتی ، دستور دادن ، ترتیب انجام کار ، فرمان ، نظم دادن ، منظم کردن ، سفارش دادن ، تنظیم کردن/
Ordered	فرموده ، منظم ، مرتب ، دارای نظم و ترتیب ، سفارش داده شده/
Orderer	سفارش دهنده one ; one who orders; one who gives directions who organizes
Ordering	ترتیب، مرتب سازی، سفارش دهی/
Orderless	بی نظم ، بی سامان ، بی ترتیب/
Orderly	امر بر ، منظم ، مرتب ، بانضباط ، (علوم نظامی) گماشته ، مصدر ، خدمتکار بیمارستان/
Ordinal	ترتیبی، وصفی، عدد وصفی یا ترتیبی /
Ordinance	فرمان، امر، حکم، مشیت، تقدیر، ایین /
Ordinarily	معمولا ، عاده ، عادتاً/
Ordinary	معمولی ، عادی ، متداول ، پیش پا افتاده/
Ordinate	عرض (محور مختصات) ، رست ، عرض (در صفحه مختصات) ، عرض (نقطه) ، عرض ، بعد قائم ، محور Y از یک گراف یا نمودار/
Ordination	انصباب، برگماری، دسته بندی، سنخیت/
Ordnance	رسته اردنانس ، اردنانس ، مربوط به اسلحه و مهمات ، (علوم نظامی) توپ ، توپخانه ، مهمات ، ساز و برگ/
Ore	سنگ معدن ، سنگ دارای فلز /
Oregano	پونه کوهی. (origanum) پونه کوهی (Vulgare. O) /
Oregon	ایالت ارگان (در شمال باختری ایالات متحده پایتخت : Salem مخفف : OR یا Oregon 251181 کیلومتر مربع )/
Org	به معنی Organization و نشان دهنده سازمانهای غیر دولتی می باشد/
Organ	ارگ، ارغنون، عضو، اندام، الت وسیله، ارگان /
Organic	زیستی ، یکان سازمانی ، سازمانی ، عضوی ، ساختمانی ، موثر در ساختمان اندام ، اندام دار ، اساسی ، اصلی ، ذاتی ، بنیانی ، حیوانی ، وابسته به شیمی الی ، وابسته به موجود الی /
Organically	بطور الی ، چنانکه در ساختمان یا سازمانی کارگر باشد ، اساساً/
Organisation	سازمان ، سازماندهی/



Organism	زیستمند ، ارگانیزم ، جاندار ، اندامگان ، سازواره ، ترکیب موجود زنده ، سازمان/
Organist	نوازنده ارگ، ارغنون زن، ارگ زن/
Organization	سازمان دادن ، ارایش دادن موضع ، یکان ، قسمت ، سازمان ، تشکیلات ، سازماندهی/
Organize	تشکیل دادن ، ارایش دادن ، مرتب کردن ، سازمان دادن ، تشکیلات دادن ، درست کردن ، سرو صورت دادن ، متشکل کردن/
Organizer	تشکیل دهنده، موسس/
Organometallic	علوم هوایی : ترکیباتی که در آن اتم فلزی به رادیکالهای الی متصل شده است/
Organosol	ارگانوسل organic a colloid consisting of a solid within an liquid
Orgasm	شور و هیجان، شور شهوانی اوج لذت جنسی، حالت انزال در مقاربت/
Orgasmic	مربوط به orgasm (اوج لذت جنسی)/
Orgies	میگساری، عیاشی، مستی، هرزگی/
Orgy	روم و یونان قدیم) مجالس عیاشی و میگساری بافتخار خدایان ، میگساری عیاشی/
Orient	توجیه کردن ، روانه کردن ، تطبیق دادن ، توجیه دستگاههای مغناطیسی ، کشورهای خاوری ، درخشندگی بسیار ، مشرق زمین ، شرق ، بطرف خاور رفتن ، جهت یابی کردن ، جهت معینی راهنمایی کردن ، میزان کردن/
Orientable	جهت پذیر، سو پذیر
Oriental	مشرقی ، آسیایی ، خاوری/
Orientation	تمایل ، جهتگیری ، جهاتیابی ، توجیه کردن ، روانه کردن ، جهت گیری ، آشنایی ، راهنمایی ، گرایش ، جهت یابی/
Oriented	گرویده ، متمایل به، جهت دار ، جهت یافته/
Orienting	جهتدهی، جهت دادن/
Orifice	دهانه تنگ ، روزنه (در کالبدشناسی) ، روزنه ، سوراخ/
Origin	خاستگاه، اصل، بنیاد، منشأ، مبدأ، سرچشمه، علت/
Origin	منبع ، اساس ، نژاد ، مایه ، مبدأ ، منشأ ، نقطه شروع ، خاستگاه ، اصل ، بنیاد ، منشأ ، مبدأ ، سرچشمه ، علت/
Original	نسخه اصلی ، آغازین ، اصیل ، اصلی ، اصل ، مبتکر ، ابتکاری ، بکر ، بدیع ، منبع ، سرچشمه/
Originality	اصلیت ، ابتکار ، اصالت/
Originally	اصلاً ، در اصل ، در آغاز کار ، در ابتدا/
Originate	سرچشمه گرفتن ، موجب شدن ، ناشی شدن ، آغاز شدن یا کردن/
Origination	احداث، ایجاد، ابتکار، اصل/
Originator	صادر کننده پیام ، مبتکر ، موسس ، بنیانگذار/
Oriole	پری شاهرخ طلایی ، مرغ انجیر خوار/
Orison	نیایش، ستایش، دعا، تضرع/
Orlando	اسم خاص مذکر/
Ornament	پیرایه ، زیور ، زینت ، آراستن ، آرایش ، تزیین کردن/
Ornamental	ارایشی، تزیینی، گیاهار ایشی، گیاه تزیینی/

Ornate	بیش از حد ارaste، مزین، مصنوع، پر اب و تاب/
Ornately	قطر ارaste، باصنایع بدیعی، باب و تاب/
Ornery	عادی، معمولی، اذیت کننده، بدخلق (= ornary , onery) /
Ornithologist	مرغ شناس، پرنده شناس/
Ornithology	پرنده شناسی، مرغ شناسی/
Ornithopter	علوم هوایی: هواپیمایی که در آن بالها حول محوری نوسان میکنند ولی دوران نمیکند/
Orographic	کوهستانی، وابسته به کوه شناسی /
Orohydrography	هیدروگرافی ناشی از کوه بارش/
Orometer	فشار سنج/
Orotund	نیرومند، (درمورد صدا) قوی و واضح، پرصدا، بلند صدا، رسا/
Orphan	آخرین خط یک پاراگراف که در بالای یک صفحه از متن تنها قرار دارد، طفل یتیم، بی پدر و مادر، یتیم کردن/
Orphanage	پرورشگاه یتیمان، دارالایتام، یتیم خانه /
Orson	اسم خاص مذکر/
Orthocenter	نقطه تقاطع سه ارتفاع یک مثلث/
Orthodontics	مبحث اصلاح دندانهای کج و معوج در دندانپزشکی (orthodontia) /
Orthodox	درست ایمن، رسمی، فریور، دارای عقیده درست، مطابق عقاید کلیسای مسیح، مطابق مرسوم، پیرو کلیسای ارتدکس/
Orthodoxy	فریوری، راست دینی، ارتدکسی /
Orthodromie	ارتودرومی/
Orthogonal	راست گوشه، قائم، متعامد، عمودی/
Orthogonality	تعامد، حالت عمودی/
Orthogonalization	تعامد سازی، عمود سازی، متعامد سازی/
Orthographic	نوعی طرح، املائی، کامپیوتر: تصویر یا نقشه که در آن خطوط مصور بر سطح تصویر یا نقشه عمود است/
Orthography	درست نویسی، املا، املا صحیح/
Orthonormal	متعامد یکه، راست هنجار، متعامد/
Orthonormality	یکای متعامد سازی/
Orthonormalization	یکای متعامد سازی/
Orthonormalize	متعامد و یکه کردن، یکای متعامد سازی، متعامد سازی کردن/
Orthopaedic	مربوط بفن درست کردن اندامهای ناقص/
Orthopedic	جراحی استخوان (orthopaedics) (پزشکی) شکسته بندی، اصلاح و ترمیم عیوب استخوانی، استخوانپزشکی
Orthopedist	استخوانپزشک /
Orthotropic	دارای محور اصلی کمابیش قائم/
Os	مخفف Operating System، دهان، روزنه/
Oscar	جایزه اسکار /

Oscillator	نوسان ساز /
Oscillate	نوسان کردن، تاب خوردن، از این سو به آن سو افتادن، مردد بودن /
Oscillating	نوسانی، در حال نوسان /
Oscillation	لرزه، جنبش، نوسان سازی، تفکیک امواج، نوسان /
Oscillator	اسیلاتور، تحریک کننده، نوسان ساز، دستگاه تولید برق نوسانی در رادیو، ارتعاش سنج، نوسان کننده، نوسانگر، نوسانساز /
Oscillatory	نوسانی، تاب وار
Oscillation	حرکت نوسانی، ارزش، نوسان /
Oscillograph	نوسان سنج، نوسان نگار (oscillogram)
Oscilloscope	نوسان نگار، دستگاه نشان دهنده نوسان امواج، دستگاه نشان دهنده امواج، نوسان سنج، نوسان بین، نوسان نما، اسیلوسکوپ /
Osculate	بوسیدن، تماس نزدیک حاصل کردن، برخورد کردن، صفات مشترک داشتن /
Osculation	بوسه، برخورد، تماس، اشتراک صفات /
Osculator	بوسان someone who kisses
Osculatory	وابسته به بوسه یا تماس، برخورد کننده، تماس، تماسی /
Oslo	شهر اسلو /
Osmosis	نفوذ یک حل کننده (مثل آب) از یک پرده، خاصیت نفوذ و حلول، نفوذ، راند /
Osmotic	اسمزی، تراوش کننده، تراوشی /
Osseous	استخوانی /
Ossification	استخوان سازی، تبدیل به استخوان، استخوان شدگی، مرحله تشکیل استخوان /
Ossify	استخوانی شدن، استخوانی کردن، سخت کردن /
Ostensible	شریک اسمی، شریک ظاهری، نمایان، ظاهر، قابل نمایش، صوری /
Ostensibly	بطور نمایان، بظاهر /
Ostentation	خود نمایی، خود فروشی تظاهر، نمایش /
Ostentatious	متظاهر، خودنما، خود فروش /
Ostentatiously	از روی خودنمایی، خود فروشانه /
Osteoarthritis	استئوآرتریت؛ التهاب مفصل، آرتروز استخوان /
Osteoblastoma	استئوبلاستوما; benign tumor of bone and fibrous tissue occurs in the vertebrae or femur or tibia or arm bones (adults especially in young)
Osteoid	استخوان وار، استخوان مانند، استخوانی /
Osteologic	وابسته به استخوان شناسی /
Osteology	استخوان شناسی /
Osteopath	متخصص بیماریهای استخوان، استخوانپزشک /
Osteophytes	برآمدگی استخوانی /
Osteoporosis	استئوپوروزیس، پوک استخوانی، از بین رفتن بافت استخوانی، که به شکستگی و آسان شکسته شدن استخوان ها منجر می شود. پوکی استخوانی

	عمومي در سالمندان شايع است و در زنان اغلب به دنبال پايه‌سنگي رخ مي دهد/
Osteosarcoma	استئوسارکوما cancer of the bones
Ostracise	exclude; banish; avoid dealing with; (in ancient Greece) impermanently banish a citizen by popular vote (also ostracize)
Ostracism	محروم کردن از حقوق اجتماعی ، نفی بلد ، محرومیت از حقوق اجتماعی و وجهه ملی ، طرد/
Ostracize	از حقوق اجتماعی محروم کردن ، با اراء عمومی تبعید کردن ، از حقوق اجتماعی و سیاسی محروم کردن ، از وجهه عمومی انداختن/
Ostrich	شتر مرغ/
Oswald	اسم خاص مذکر/
Otc	over the counter از خارج از کنترل ، بدون نسخه ، در مورد داروهای که از نظر قانون خرید و فروش آنها بدون نسخه آزاد است گفته میشود/
Other	غیر ، نوع دیگر ، متفاوت ، دیگری/
Otherwise	طور دیگر ، وگرنه ، والا ، در غیر این صورت - روش دوم ، روش دیگر ، در غیر این صورت ، خلاف آن /
Otherworldly	متوجه دنیای دیگر ، اخرتی
Otiose	بی حرکت ، بی مصرف ، مهمل ، بی نفع ، بی سود /
Otis	اسم خاص مذکر/
Ottawa	شهر اتاوا پایتخت کانادا ، دولت کانادا/
Otter	اتر ، وسیله کنترل کابل مین جمع کن ، سمور دریایی ، جانور ماهیخوار /
Otto	علوم هوایی : اتو/
Ouagadougou	شهر واگه دوگو/
Ouch	سنجاق ، جواهر ، سنجاق قفلی ، با گوهر آراستن ، مزین ساختن ، اخ ، واخ (علامت تعجب و درد) /
Ought	باید ، بایست ، بایستی ، باید و شاید /
Ounce	اونس ، مقیاس وزنی برابر 35 <sup>1</sup> / 31 گرم ، چیز اندک ، علوم هوایی : واحد جرم/
Our	مال ما ، مال خودمان ، برای ما ، مان ، متعلق بما ، موجود در ما ، متکی یا مربوط بما/
Ours	مال ما ، مال خودمان (ضمیر اول شخص جمع)/
Ourselves	مال ما ، خودمان/
Oust	برکنار کردن ، دور کردن ، اخراج کردن /
Ouster	اخراج ، بی بهره سازی ، محروم سازی ، خلع ید /
Out	در حال اعتصاب ، غیر متداول ، فاش شده ، علنا ، اخراج بازیگر ، اوت ، دریافت کننده سرویس ، دستگاه خاموش ، در بیرون ، تمام ، بیرون از ، افشا شده ، اشکار ، بیرون ، خارج از حدود ، حذف شده ، راه حل ، اخراج کردن ، اخراج شدن ، قطع کردن ، کشتن ، خاموش کردن ، رفتن ، ظاهر شدن ، فاش شدن ، بیرونی/
Outage	سوراخ ، راه خروج ، زمان قطع برق ، مدت ، قطع برق/
Out-and-out	درست ، تمام ، انجام شده ، کامل سرتاسر/
Outback	جای دور افتاده . جای دور افتاده ، بیخ گور سپاه/

Outbalance	سنگین تر بودن از، پیشی جستن/
Outbid	بیشتر پیشنهاد دادن از، روی دست کسی رفتن، بیشتر توپ زدن از/
Outboard	موتور بیرون از کشتی، قایق بیرون از کشتی/
Outbox	ارسالی؛ مکانی برای نگهداری پیام نگارهایی که قرار است فرستاده شود
Outbreak	وقوع، بروز، درگیر، ظهور، شیوع، طغیان
Outburst	طغیان، ظهور، فوران، انفجار، غضب /
Outcast	مطرود، رانده، دربدر، منفور
Outclass	دارای مقام بلندتری بودن از، از حیث مرتبه و طبقه برتری داشتن بر، برتری داشتن بر/
Outcome	برآمد، پی امد، حاصل، نتیجه /
Outcrop	بیرون زدگی، رومدگی، سر بیرون کردن، رخ دادن، نمودار شدن، برون زد/
Outcropping	outcrop, part of a large rock which protrudes on the surface of the ground and is exposed
Outcry	فریاد، داد، غریو، حراج، مزایده، بیداد /
Outdated	قدیمی، منسوخ /
Outdegree	کامپیوتر: تعداد رئوس جهت داری که از یک گره خارج می شوند، درجه خروجی/
Out-degree	درجه ی خروجی/
Outdid	بهتر از دیگری انجام دادن، شکست دادن، (past: outdid ; past participle: outdone)
Outdistance	خیلی جلوتر از دیگری افتادن (در مسابقه)، سبقت گرفتن بر/
Outdo	بهتر از دیگری انجام دادن، شکست دادن/
Outdone	بهتر از دیگری انجام دادن، شکست دادن (past: outdid ; past participle: outdone)
Outdoor	بیرون، بیرونی، صحرایی، در هوای آزاد/
Outer	بیرونی، بیرونی، خارجی، رویی، ظاهری، طبیعی، تخته/
Outermost	از اقصی نقطه، از دورترین نقطه خارج/
Outfall	ریزشگاه، دهانه، محل تلاقی دوابریز، دهانه آبریز/
Outfield	محوطه زمین کریکت، دورترین قسمت از توپزن کریکت، مزرعه دور افتاده، بیرون از محیط، قسمت خارجی میدان/
Outfielder	زمینی که آنسوی کشتزار یا محوطه خانه است، جای دور دست player in field the outfield; player in the outermost
Outfit	تجهیز، ساز و برگ، همسفر، گروه، بنه سفر، توشه، لوازم فنی، سازو برگ آماده کردن، تجهیز کردن /
Outfitter	ساز و برگ فروش، اسباب تهیه کن/
Outflow	بیرون ریزی، طغیان، ریزش، جریان، به بیرون جاری شدن/
Outfox	در حقه بازی و پشت هم اندازی جلوتر بودن از، زرنگ تر بودن، کلاه سرکسی گذاشتن/
Outgoing	صادره، هزینه، بیرون رونده، صادر شونده/
Outgrow	بزرگ تر شدن از، زودتر روئیدن از (past: outgrew ; past participle: outgrown)
Outgrowth	فرع، نتیجه، حاصل، گوشت زیادی/

Outhouse	منزل یا حیاط پهلویی یا دور افتاده/
Outing	گردش بیرون شهر، تفرج، وابسته به گردش یا سفر کوتاه/
Outlandish	بیگانه وار، عجیب و غریب /
Outlast	بیشتر طول کشیدن از، بیشتر زنده بودن از
Outlaw	یاغی، متمرّد، قانون شکن، چموش، یاغی شمردن، غیرقانونی اعلام کردن، ممنوع ساختن /
Outlay	مبلغ سرمایه گذاری شده، بیرون گستردن، خرج کردن، هزینه، پرداخت
Outlet	دررو، فروشگاه، پریش، روزنه، مجرای خروج، بازار فروش، مخرج
Outlier	بخش مجزا، چیز جدا، شخص غیر مقیم /
Outline	نمای کلی، دوره، خط عمومی، خط مقاومت عمومی، خلاصه کردن، زمینه، شکل اجمالی، طرح کلی، پیرامون، رئوس مطالب، طرح ریزی کردن، مختصر یا خلاصه چیزی را تهیه کردن/
Outlive	بیشتر دوام آوردن، بیشتر زنده بودن از، بیشتر عمر کردن از/
Outlook	چشم انداز، دور نما، منظره، چشم داشت، نظریه /
Outlying	دور افتاده، دور از مرکز/
Outmaneuver	درمانور جلو افتادن، سبقت گرفتن بر/
Outmatch	پیش افتادن از، عقب گذاشتن، قدم فراتر نهادن از/
Outmoded	غیر متداول، از مد افتاده/
Outnumber	از حیث شماره بیشتر بودن، افزون بودن بر، با تعداد زیادتیر تفوق یافتن بر/
Out-of	خارج از، بیرون از، در خارج، بواسطه/
Out-of-bounds	خارج شدن توپ از محدوده زمین، خارج از خط کناری یا پایان یا خط دروازه توپ خارج از میدان واترپولو/
Out-of-date	منقضی شده، از مد افتاده، منسوخه، قدیمی/
Out-of-the-way	دور، دور دست، غیر قابل دسترس، دنج/
Outpace	تندتر گام زدن از، تندتر قدم زدن از، پیش افتادن از /
Outpatient	مریض سرپایی، بیمار سرپایی بیمارستان/
Outperform	/exceed in performance; one-up
Outplacement	کمک در شغل یابی، راهنمایی برای کاریابی/
Outpost	پاسگاه دور افتاده، پایگاه مرزی/
Outpouring	بیرون ریزش، بیرون ریز/
Output	کارکرد، برون ده، برون گذاشت، برونگذار، باز داده، تولید، بازده، خروجی، برون داد، محصول /
Outputting	خروجی دهی/
Outrage	تخطی، غضب، هتک حرمت، از جا در رفتن، سخت عصبانی شدن، بی حرمت ساختن، بی عدالتی کردن /
Outrageous	ظالمانه، عصبانی کننده، بیداد گرانه/
Outrageously	بطور جسارت امیز، بی شرفانه، تجاوز کارانه، بیحد، زیاد، بافراط/
Outran	(past: outran ; past participle: outrun)

Outre	خارج از حدود معمولی ، خل/
Outreach	فرا رسیدن از ، توسعه یافتن ، توسعه ، برتری یافتن /
Outride	در سواری پیش افتادن از، در برابر طوفان ایستادگی کردن در مسابقه چیره شدن /
Outrigger	پایه ، پاروگیر ، بست ، تیر دگل قلیق ، دم طیاره/
Outright	یکجا، جمله، آشکارا، کاملاً، بیدرنگ
Outrun	پیش افتادن ، در دویدن جلو افتادن ، پیشی جستن بر /
Outset	آغاز (کار) ابتدا، نخستین وهله/
Outshine	بیشتر درخشیدن ، تحت الشعاع قرار دادن ، پیشی گرفتن از/
Outshone	بیشتر درخشیدن، تحت الشعاع قرار دادن، پیشی گرفتن از ( past: outshone ; past participle: outshone)
Outside	غیر از ، در خارج ، در بیرون ، بیرونی ، غیر معمولی ، به سمت خارج ، منطقه دور از محدوده پرتاب ازاد ، گوش ، لبه خارجی از منحنی پیچ اسکی ، بیرون ، برون ، ظاهر ، محیط ، دست بالا ، برونی/
Outsider	خارجی ، بیگانه/
Outskirt	دور از مرکز ، حاشیه ، مرز ، حوالی ، حومه/
Outsmart	پیشدستی کردن ، زرنگی بیشتری بکار بردن/
Outsource	خرید یک محصول یا خدمات از یک شرکت بیرونی، بجای تولید یا انجام آن درون سازمان/
Outsourcing	برونسپاری، منبع یابی از خارج شرکت یا سازمان/
Out-sourcing	منابع بیرونی/
Outspoken	پرحرف ، رک و راست ، رک /
Outspokenness	رک ،سر راست ،بی پرده ،رک گو/
Outstanding	عقب افتاده ، تصفیه نشده ، معوق ، برجسته ، قلنبه ، واریز نشده/
Outstandingly	in an outstanding manner; extraordinarily; prominently
Outstretch	استراحت کردن، توسعه دادن بسط /
Outstretched	بیرون گسترده ، مبسوط /
Outstrip	پیش افتادن از ، عقب گذاشتن ، پیشی جستن از /
Outturn	مقدار ، محصول کشاورزی یا صنعتی ، فراورد /
Outward	بطرف خارج بیرونی، ظاهری، (معماری)خارجی، بیرونی(outwards)
Outwardly	در بیرون،ظاهر،برحسب ظاهر/
Outwards	بطرف خارج بیرونی، ظاهری (outward)
Outwash	توده یخچالی/ deposited soil parent material worked Glacially melting glacial ice and graded by water action from the
Outweigh	سنگین تر بودن از، مهمتر بودن از ،چربیدن بر/
Outwit	زرنگ تر بودن از ، گول زدن /
Oval	خاگی ،بادامی ،بیضی ،تخم مرغی شکل/
Ovally	تخم مرغی وار ، به شکل بیضی /



Ovaloid	تخم مرغی/
Ovarian	مربوط به تخمدان، تخمدانی (ovarial) /
Ovary	تخمدان، مبيض/
Ovation	ستایش و استقبال، شادی و سرور عمومی، تحسین حضار /
Oven	اوه، گرمخانه، تنور، اجاق، کوره/
Over	پیش از، در مدت بار دیگر، باقی، گذشته، روی، بالای سر، بر فراز، آن طرف، در سرتاسر، در بالا، بسوی دیگر، متجاوز از، بالایی، رویی، بیرونی، شفا یافتن، پایان یافتن، به انتها رسیدن، پیشوندی بمعنی زیاد و زیاده و بیش/
Overage	کم رشد کرده، سن عادی را، گذرانده، اضافه تولید/
Over-all	روی همرفته، شامل همه چیز، مجموع، فراگیرنده/
Overall	روبهم رفته، کل، بالاپوش، لباس کار، روبهمرفته، شامل همه چیز، همه جا، سرتاسر /
Overate	پر خوردن، پرخوری کردن (past: overate ; past participle: overeaten)
Overbank	کناره ساحل/
Overbearing	مغرور، از خود راضی، منکوب گر، طاقت فرسا، غالب، قاطع /
Overbidding	پیشنهاد زیادتز، زیادتز پیشنهاد کردن (در مناقصه و مزایده) /
Overboard	بدریا، در دریا، از کشتی بدریا، روی کشتی /
Overburden	مواد رویی (بدون مصرف)، مصالح رویی، بیش از حد بار کردن، گران بار شدن، بارگران/
Overcame	چیره شدن، پیروز شدن بر، مغلوب ساختن، غلبه یافتن (past: overcame ; past participle: overcome)
Overcast	تیره کردن، سایه افکندن ابر، ابر دار کردن، پوشاندن، سایه انداختن، ابری، تیره، پوشیده /
Overcharge	هزینه اضافی، بیش از حد هزینه کردن، زیاد حساب کردن، در قیمت اجحاف کردن، قیمت اضافی، غلو کردن، بیش از ظرفیت پرکردن /
Overchute	ناو آب بر عرضی/
Overcoat	بالاپوش، پالتو، بارانی/
Overcome	چیره شدن، پیروز شدن بر، مغلوب ساختن، غلبه یافتن /
Overcompensation	جبران بیش از حد لزوم، جبران مفرط/
Overcrowd	انبوه شدن، بسیار شلوغ کردن، ازدحام کردن /
Overdamped	فوق میرائی، میرائی زیاد /
Overdamping	میرائی شدید، فوق میرایی/
Overdelivery	اضافه تحویل، تحویل بیش از اندازه/
Overdo	بیش از حد انجام دادن، بعد افراط رساندن /
Overdone	غذایی که مدت طولانی در حال پخت باشد exaggerate, do too much; cook too long
Overdose	داروی بیش از حد لزوم، دوی زیاد خوردن /
Overdraft	حواله بیش از اعتبار، دستور پرداخت بی محل، اضافه برداشت، (=overdraw) بیش از اعتبار حواله کردن، بیش از اعتبار برات کردن، چک بی محل/



Overdraw	بیش از اعتبار حواله کردن ، اضافه برداشت کردن ، بیش از اعتبار حواله یا چک دادن ، بیش از اعتبار کشیدن /
Overdrawn	(past: overdrew ; past participle: overdrawn)
Overdrew	بیش از اعتبار حواله یا چک دادن ، بیش از اعتبار کشیدن ( past: overdrew ; past participle: overdrawn)
Overdrive	کمک دنده ، بیشران /
Overdue	معوق ، از موعد گذشته ، منقضی شدن ، دیر آمده ، موعد رسیده ، سر رسیده /
Overeat	پر خوردن ، پرخوری کردن /
Overeaten	(past: overate ; past participle: overeaten)
Overestimate	زیاد برآورد کردن ، غلو کردن ، دست بالا گرفتن /
Over-estimate	زیاد برآورد کردن ، بیش از اندازه واقعی بها گذاشتن بر /
Over-estimation	تخمین بیش از حد ، زیادی در نظر گرفتن ، دست بالا گرفتن /
Overexposure	نور دادن بیش از حد /
Overextend	فعالیت خود را گسترش دادن ، فزون گستری کردن excessively extend exaggerated degree or elongate; lengthen to an
Overfeed	پر خوراندن ، زیاد سوخت رساندن به ، زیاد مصالح ریختن در (ماشین) - /
Overfield	زبر هیأت /
Overflow	ابهای اضافی ، لبریزی ، سرریز ، سرشار شدن ، سرشار کردن ، لبریز شدن ، طغیان کردن ، طغیان ، سیل ، اضافی /
Overflowing	لبریز ، طغیان کننده ، فراوان ، ریزش ، تراوش /
Overgrazing	چرای بیش از ظرفیت ، چرای بی رویه /
Overgrow	بیش از حد رویدن ، روی چیزی را پوشانیدن /
Overgrown	دارای رشد بی رویه ، فزون رسته ، انبوه ، پر تراکم ، پر شاخ و برگ (vegetation); covered in vegetation grown too much (about
Overhand	دست بیابالا ، از پایین بیابالا ، بازی با دست بطرف بالا ، رویهم ، برعکس ، یکطرفه ، ترکی دوزی /
Overhang	کلاهی (کوهنوردی) ، طره ، پیشامدگی ، روایز ، اویزان کردن یا شدن ، برآمدگی ، تاق نما ، اویزان بودن ، تهدید کردن ، مشرف بودن /
Overhaul	اوراق کردن کامل ، اوراق کردن ، (برای تعمیر) پیاده کردن ، پیاده کردن و دوباره سوار کردن ، سراسر بازدید کردن ، پیاده سوار کردن و بازدید کلی ، امتحان کردن ، تعمیر کردن ، تعمیرات اساسی /
Overhauled	پیاده کردن ، پیاده کردن و دوباره سوار کردن ، سراسر بازدید کردن ، پیاده سوار کردن و بازدید موتور
Overhead	مقدار پردازش مورد نیاز برای اتمام یک کار معین ، سر بالا ، در هوا ، منابع حاشیه ای ، منابع انسانی و اقتصادی که در پشتیبانی غیر مستقیم یکنها به کار می رود ، در بالای سر ، مخارج کلی ، سرجمع ، بالاسری ، هوایی /
Overhear	از فاصله دور شنیدن ، استراق سمع کردن /
Overheat	زیاد گرم کردن ، دو اتشه کردن ، برافروختن /
Overheating	حرارت دادن بیش از حد جوش ، عرق گز /
Overindulge	زیاد آزاد گذاردن ، افراط ورزیدن /
Overinvoice	بیش بود ارزش
Overjoy	بیش از حد لذت بردن ، محظوظ کردن /

Overjoyed	از فرط خوشی از خود بیخود شد، عرش را سیر کرد /
Overkill	کشتار چند برابر، زیاده‌روی، فزون‌کاری، عمل‌افراط‌آمیز، استعمال بیش از حد that is in excess of what would be nuclear capacity exceeds a desired needed to defeat an enemy; effort that goal (especially a military operation involving needless killing); effort that results in less returns (Business); more necessary, excess than
Overlaid	انداختن، پوشیدن، روکش کردن، فشار آوردن /
Overland	از راه خشکی، در روی زمین، از راه زمینی /
Overlap	روی هم افتادن، نیمه نیمه رویهم افتادن، تطابق کردن، پوشاندن، پوشش دو چیز رویهم، بر روی هم قرار گرفتن، رویهم افتادن (دولبه چیزی)، اصطکاک داشتن، اشتراک داشتن /
Overlapping	همپوشی، لبه روی لبه افتادن، رویهم افتاده، دارای اشتراک /
Overlay	پوشش، اندود، پوشیدن، زیاد بار کردن، روی هم قرار دادن، (اسکاتلند) کراوات، جای گذاشت، جای گذاشتن /
Overleap	جستن از روی، نادیده گذاشتن از /
Overlive	بیشتر زنده بودن از، بیشتر عمر کردن، گور کردن، گور گذاشتن
Overload	بار زیاد، سربار (بار زنده)، زیاد پر کردن (تفنگ و غیره) گرانبار کردن، زیاد بار کردن، اضافه بار، بار اضافی /
Overloading	اضافه بارگذاری، اضافه بار، اضافه ظرفیت /
Overlook	مسلط یا مشرف بودن بر، چشم پوشی کردن، چشم انداز /
Overlord	خداوندگار، ارباب، سرور، مافوق /
Overly	زیاد، بسیار، بیش از حد، به طور مفرط فزون کارانه، بسیار گرانه، زیاده، excessively; to an excessive ,more than enough degree
Overnight	مسابقه ای که ثبت نام 72 ساعت پیش از مسابقه پایان می یابد (اسب دوانی)، در مدت شب، در مدت یک شب، شبانه /
Overpaid	بیش از اندازه خرج کردن paid too much; given a salary that is too high
Overpass	روگذر، گذرگاه فوقانی، گذشتن از، تجاوز کردن از، پل هوایی /
Overpay	بیش از حق مزد دادن، بیشتر ارزیدن /
Overpayment	پرداخت اضافی /
Overpopulated	پرجمعیت /
Overpopulation	اضافه جمعیت /
Overpotential	اضافه ولتاژ، ابرپتانسیل /
Overpower	استیلا یافتن بر، فتح و غلبه کردن /
Overpowering	مقاومت‌ناپذیر، سخت از پا در آورنده /
Overprice	بیش ارزش گذاری، زیادی قیمت گذاردن /
Overpriced	گران priced beyond its value
Overproduction	تولید بیش از حد، اضافه تولید، تولید اضافی یا بیش از حد، بس فراوری /
Overprotective	overly protective, protective beyond normal standards
Overpumping	پمپاژ بیش از حد /

Overqualified	qualified for a over certified for a position; too position
Overran	گذشته Overrun
Overrate	زیاد برآورد کردن ، زیاد اهمیت دادن به /
Overreach	پا از حد خود فراتر نهادن بیش از حد گستردن /
Overreact	بی‌خود واکنش نشان دادن، بیخود احساساتی شدن، فزون واکنش کردن react in an exaggerated manner
Overreaction	واکنش افراطی /
Overridden	سواره گذشتن از ، پایمال کردن، لغو کردن، باطل کردن باطل ساختن، برتری جستن بر، برتر یا مهمتر بودن ( past: overrode ; past participle: overridden)
Override	سواره گذشتن از ، پایمال کردن ، باطل ساختن ، برتری جستن بر ، برتر یا مهمتر بودن ، لغو کردن ، باطل کردن /
Overriding	برجسته، مهم، برتر /
Overrode	سواره گذشتن از ، پایمال کردن، لغو کردن، باطل کردن باطل ساختن، برتری جستن بر، برتر یا مهمتر بودن ( past: overrode ; past participle: overridden)
Overrule	رد کردن ، کنار گذاشتن ، مسلط شدن بر /
Overrun	پوشاندن ، انبوه شدن ، تاخت و تاز کردن ، تاراج کردن ، سرتاسر محلی را فرا گرفتن ، تجاوز ، تجاوز ، اب لیریز شده /
Oversaw	سرکشی کردن به ، مباشرت کردن بر ، سرپرستی کردن، گذشته Oversee
Overseas	ماوراء بحار ، کشورهای بیگانه ، خارج از کشور /
Oversee	سرکشی کردن به ، مباشرت کردن بر ، سرپرستی کردن /
Overseen	در اشتباه ، غلط رفته ، تندرفته ، مست /
Overseer	سرکار ، مباشر ، ناظر سرپرست /
Oversexed	دارای تمایلات جنسی زیاد، شهوتران ، شهوتی /
Overshadow	تاریک کردن ، مسلط شدن بر ، تحت الشعاع قرار دادن ، سایه افکندن بر /
Overshoot	فرود ناقص هواپیما ، بالاتر زدن ، خطا کردن ، پرت شدن ، از حد خارج شدن ، اضافه جهیدن ، اضافه جهش /
Overshot	گردنده به نیرویابی که از بالا میریزد ، ابگرد ، پیش آمده /
Oversight	اشتباه نظری ، سهو ، از نظر افتادگی /
Oversimplification	زیاد ساده کردن، خیلی سهل گرفتن excessive simplification
Oversimplify	زیاد ساده کردن، خیلی سهل گرفتن، ساده انگاری کردن /
Oversize	اندازه بزرگ ، بزرگتر از اندازه ، بزرگ اندازه /
Oversleep	خواب ماندن ، دیر از خواب بلند شدن ، بیش از حد معمول خوابیدن /
Overslept	(past: overslept ; past participle: overslept)
Oversold	pt. and pp. of oversell
Overspray	پخش اضافی ذرات پاشش /
Overspread	روی چیزی گستردن ، پهن شدن ، بسط یافتن /
Overstate	گرافه گویی کردن ، اغراق گفتن در ، اغراق امیز کردن ، غلو کردن

Overstep	قدم فرانهادن، تجاوز کردن، از حد خود تجاوز کردن/
Overstocking	زیاد پر کردن، بیش از حد انداختن، زیاد ذخیره کردن*
Overstory	تاج فوقانی، اشکوب بالایی/
Overstuffing	با اشیا زیاد انباشتن، بیش از حد لزوم انباشتن/
Overt	اشکارا، علنی، فاش، اشکار، معلوم، واضح، نوشیده، عمومی/
Overtake	گیر آوردن، گرفتار کردن، رسیدن به، سبقت گرفتن بر، رد شدن از/
Overtaken	(past: overtook ; past participle: overtaken)
Over-the-counter	خارج از بورس فروخته شده
Overthrow	بر انداختن، بهم زدن، سرنگون کردن، منقرض کردن، مضمحل کردن، موقوف کردن، انقراض/
Overthrown	(past: overthrew ; past participle: overthrown)
Overtime	بیش از وقت معین، بطوراضافه، اضافه کار /
Overtly	اشکارا /
Overtone	صدای فرعی، قوی، شدیدالحن، مفهوم فرعی/
Overtook	(past: overtook ; past participle: overtaken)
Overtop	برتری جستن از، برتری جستن بر، فائق آمدن بر، بلندتر بودن /
Overtopping	عبور سیلاب از روی سد، فرا روی عبوری، گذران فرارویی، روگذری جریان/
Overtrading	بیش از حد معامله کردن، افراط در داد و ستد /
Overture	مقدمه، پیش درآمد، سوراخ، شکاف، آغاز عمل، افشا، کشف، مطرح کردن، بپیش در آمد آغاز کردن/
Overturn	چپه شدن، معلق شدن، واژگونی، واژگون کردن، برانداختن، مضمحل کردن، چپه کردن یا شدن /
Overturning	واژگونی، اختلاط /
Overvalued	بیش از حد ارزش قائل شدن، فزون ارج کردن excessively valued; overpriced
Overview	نظر اجمالی، نظر کلی، مرور/
Overweening	بسیار مغرور* از خود راضی، خود بین، مغرور، اغراق آمیز، خود بینی، عجب، غرور/
Overweight	چاق، سنگینی زیاد، وزن زیادی، سنگینی کردن، چاقی /
Overwhelm	سراسر پوشاندن، غوطه ور ساختن، پامال کردن، مضمحل کردن، مستغرق در اندیشه شدن، دست پاچه کردن، درهم شکستن /
Overwhelming	طاقةت فرسا، خورد کننده، فشار آور، سخت/
Overwhelmingly	in a decisive manner; in an amazing manner
Overwork	کار زیاد کردن، خسته کردن، به هیجان آوردن، زیاد کار کردن، خود را خسته کردن/
Overwrite	جانویسی کردن، روی چیزی نوشتن، بالای محلی نوشتن، دومرتبه نوشتن، باپرداخت موافقت کردن، زیاد نوشتن، جای نوشت، جای نوشتن /
Overwrought	پر کار، کار برده، تهیه شده از روی مهارت، عصبی/
Ovoid	خاکوار، جسم تخم مرغی، تخم مرغی شکل (ovoidal) /

Ovule	تخمک، تخمچه، اوول/
Ovum	یاخته ماده، سلول نطفه ماده، تخمک/
Ow	آخ!، ا!
Owe	بدهکار بودن، مدیون بودن، مرهون بودن، دارا بودن/
Owelyty	برابری، تساوی، سرانه نقدی که شریکی برای برابر شدن کالای تقسیم شده به دیگری می دهد /
Owen	اسم خاص مذکر/
Owing	دادنی، پرداختنی، منسوب/
Owl	جغد، بوف/
Own	مالک بودن، داشتن، دارا بودن، مال خود دانستن، اقرار کردن، تن در دادن، شخصی، مال خودم /
Owner	رب، مالک، دارنده/
Ownerless	بی صاحب، بی مالک /
Ownership	مالکیت، دارندگی، حق مالکیت/
Ox	گاو نر/
Oxen	گاو نر/
Oxford	اکسفورد، شهری در انگلستان که دانشگاه نامی در آنست/
Oxidant	اکسیدان، اکسید کننده /
Oxidation	عمل ترکیب اکسیژن با جسم دیگری-اکسایش، عمل ترکیب اکسیژن با جسم دیگری
Oxidative	ترکیب با اکسیژن، احتراق pertaining to oxidization
Oxide	اکسیدی، اکسید /
Oxidise	add oxygen to, unite with oxygen (e.g. burn); be united with oxygen; rust, corrode
Oxidize	با اکسیژن ترکیب کردن، زنگ زدن /
Oxidized	اکسیده/
Oxidizer	اکسید کننده، ترکیب کننده /
Oxygen	گاز اکسیژن، (شیمی) اکسیژن، اکسیژن دار/
Oxymoron	استعمال کلمات مرکب ضد و نقیض، استعمال کلمات مرکب متضاد (مثل Cruel kindness) /
Oy	واخ!، ای!، واه!
Oyster	صدف خوراکی/
Oz.	مخفف اونس
Ozon	ازن/
Ozonation	اوزون دار کردن (اوزوناسیون) /
Ozonator	A device that applies Ozone to water for disinfection or for taste and odor control.
Ozone	ازن، نوعی اکسیژن آبی کم رنگ گازی و تغییر گرای/
Ozonic	ازن وار، ازن دار /

Ozonization	addition of ozone to a compound; conversion of oxygen into ozone (also ozonisation)
Ozonizer	instrument which transforms oxygen into ozone (also ozoniser)
Ozonolysis	شیمی : اوزونکافت/
Ozonometer	سنجنده ازن دستگاهی است برای اندازه گیری ازن جو (آتمسفر)/
Ozonosphere	لایه ای از بخشهای فوقانی اتمسفر در ارتفاع تقریبی 20 تا 30 کیلومتر /
P	شانزدهمین حرف الفبای زبان انگلیسی
P.m.	الکترونیک : مغناطیس پایدار
Pa	زبان عامیانه) بابا ، پاپا/
Pabulum	قوت، غذا، خوراک /
Pace	اهنگ حرکت ، حفظ توان ، شاه نشین ، سرعت حرکت ، خرامش ، شیوه ، تندى ، سرعت ، گام زدن ، با گامهای اهسته و موزون حرکت کردن قدم زدن ، پیمودن ، (علوم نظامی) با قدم اهسته رفتن ، قدم رو کردن/
Pace- setter	نفر یا خودرو ناظم ستون موتورى ناظم ستون راهپیمایی/
Pacemaker	دستگاه تنظیم کننده ضربان قلب ، سرمشق ، راهنما ، پیشقدم/
Pachyderm	جانور پوست کلفت (مثل کرگدن) /
Pacific	مسالمت امیز ، آرام ، صلح جو ، (با حرف بزرگ) اقیانوس ساکن/
Pacifier	صلح جو ، تسکین دهنده ، پستانک/
Pacifism	ارامش طلبی صلحجویی، اینین احتراز از جنگ (pacificism)
Pacifist	اشتی خواه، اشتی جو، صلح جو، صلح طلب، هواخواه صلح/
Pacify	به صلح وادار کردن ، آرام کردن ، فرونشاندن ، تسکین دادن/
Pack	فشرده سازی ، بزور جا دادن ، تراکم کردن ، گروه تعقیب کننده پیشتاز ، گروه تازیها گروه مهاجمان در تجمع (رگی)، وسیله محمول ، محمول با دواب ، کوله پشتی ، بچه ، دسته ، گروه ، بسته (مثل بسته سیگار و غیره) ، بسته کردن ، یکدست ورق بازی ، بسته بندی کردن ، قرار دادن ، توده کردن ، بزور چپاندن ، بار کردن ، بردن ، فرستادن/
Package	بسته ی نرم افزاری، عدل، بسته، جعبه، بسته بندی، عدلبندي، صندوق /
Packager	بسته بندی کننده (کارگر یا دستگاه) one who or that which packs; bundles someone or something that puts things in
Packaging	بسته بندی (از نظر زیبایی) /
Packed	بسته ای، بسته بندی شده/
Packer	پرکن (در چاه) ، عدل بند ، بسته بند ، حلب پر کن /
Packet	بسته کوچک ، قوطی (سیگار و غیره) ، بسته بندی کردن/
Packing	لایسی ، بسته بندی (از نظر استحکام) ، فشرده گی ، تراکم ، بسته بندی کردن ، بار بندی ، عدل بندی ، هر ماده مورد کاربرد در بسته بندی/
Pact	عهد ، میثاق ، پیمان ، معاهده ، پیمان بستن-حلف ، قرارداد ، نوع خاصی از ارتباطات سیاسی است که در آن تعدادی از دول به طور مشترک ، عهد ، میثاق ، معاهده ، پیمان بستن/
Pad	ناحیه ای از مس مسطح روی یک تخته مدار چاپی که محل اتصال سیمهای تشکیل دهنده مدار بوده و به وسیله ان انتقال میان سیمی از یک طرف تخته مدار چاپی به طرف دیگر صورت می گیرد ، پر کردن فیلدی از داده با فضای خالی دفترچه یادداشت ، جاده ، معبر ، دزد پیاده ، اسب

	راهوار ، پیاده سفر کردن ، قدم زدن ، زیر پالگد کردن ، صدای پا ، تشک ، هرچیز نرم ، پستی ، اب خشک کن ، مرکب خشک کن ، بالشتک زخم بندی ، بالاب و تاب گفتن ، لفاف کردن ، با لایه نرم یا بالشتک پوشاندن ، دفترچه یادداشت ، لایی گذاشتن/
Padding	لایی گذاری ، روشی برای پر کردن بلوکی از اطلاعات با کاراکترها، اقلام ، لایی ، متن اضافی ، بالشتک ، لفاف ، له سازی ، لگد مالی ، پیمایش ، لایه گذاری/
Paddle	بیلچه ، پاروی پهن قایقرانی ، پارو زدن ، با باله شنا حرکت کردن ، دست و پا زدن ، با دست نوازش کردن ، ور رفتن ، با چوب پهن کتک زدن /
Paddock	منطقه پارک کردن اتومبیل و آماده کردن آن پیش از مسابقه ، چراگاه ، میدان تمرین اسب دوانی و اتومبیل های کورسی ، در حصار قرار دادن ، غوک/
Paddy	برنج اسباب نکرده ، مزرعه شالیکاری ، ایرلندی/
Padlock	قفل ، انسداد ، قفل کردن ، بستن /
Padre	پدر روحانی ، کشیش ، قاضی عسکر/
Paean	پیروزی نامه ، رجز ، پیروزی نامه نوشتن /
Paediatric	of the branch of medicine which deals with the health of children
Paediatrics	branch of medicine which deals with the health of children
Pagan	کافر ، مشرک ، بت پرست ، غیر مسیحی/
Page	پسر بچه ، پادو ، خانه شاگرد ، پیشخدمتی کردن ، صفحه ، برگ ، صفحات را نمره گذاری کردن/
Pageant	صفحه نمایش ، نمایش مجلل و تاریخی ، مراسم مجلل ، رژه /
Pageantry	نمایش با شکوه ، نمایش پر جلوه/
Pager	زنگ ، فراخوان ، beeper, portable electronic device which received makes a beeping noise when a phone call is
Pagerank	معیار گوگل در ارزیابی میزان اهمیت صفحات وب که عددی متغیر بین صفر و ده است. به اختصار به صورت PR10, ..., PR0 بیان می شود. +PR4 یعنی صفحاتی که دارای پیج رنک 4 و بالاتر هستند.
Pagination	روند شکستن یک گزارش چاپ شده به واحدهایی متناظر با صفحات ، صفحه گذاری/
Paging	صفحه بندی /
Pagoda	بتکده ، ساختمان بسبک مخصوص چین و ژاپون ، پاگودا/
Paid	پرداختن ، دادن ، جبران کردن ، تصفیه کردن ، پول دادن/
Pail	سطل ، دلو ، بقدر یک سطل /
Pain	درد ، رنج ، زحمت ، محنت ، درد دادن ، درد کشیدن/
Painful	دردناک ، محنت زا ، ناراحت کننده ، رنج آور ، رنجور /
Painfully	با درد ، با اندوه ، سخت/
Painkiller	درد کش ، مسکن/
Painless	بی درد ، بیرنج /
Painlessly	بی درد ، بی رنج/ pain or discomfort without
Painstaking	رنجبر ، زحمت کش ، ساعی ، رنج برنده /
Painstakingly	carefully; meticulously; diligently



Paint	رنگ کردن ، نگارگری کردن ، نقاشی کردن ، رنگ شدن ، رنگ نقاشی ، رنگ /
Paintbrush	ابزار قلمو، قلم مو رجوع شود به indian paintbrush رجوع شود به devil's paintbrush
Painted	رنگ شده ، رنگ زده ، رنگ کرده ، رنگارنگ ، نقاشی شده ، مصور ، پوشیده ، سرخابی /
Painter	رنگ کار ، نگارگر ، نقاش ، پیکرنگار /
Painting	نقاشی /
Pair	زوج ، جفت ، زن و شوهر ، هر چیز دو جزئی ، جفت کردن و شدن ، جور کردن و شدن /
Pairing	جفت شدگی ، جفتی سازی /
Pairity	دوتاییگی ، زوجیت /
Pairs	تیم دو نفره اسکیت ، تیم دو نفره /
Pairwise	دوبدو ، جفت جفت /
Pajamas	شلوار گشاد ، جامه گشاد که در خانه یا هنگام خوابیدن می پوشند /
Pakistan	کشور پاکستان /
Pakistani	پاکستانی ، اهل پاکستان ، وابسته به مردم و فرهنگ پاکستان /
Pal	یار ، شریک ، همدست ، رفیق شدن /
Palace	کاخ ، کو شک /
Palaeontology	فسیل شناسی /
Palah	پله /
Palatable	مطبوع به ذائقه ، خوش طعم ، لذیذ ، دلپذیر /
Palatal	وابسته به کام ، وابسته سق ، دهانی ، کامی /
Palate	سق ، سقف دهان ، کام ، ذائقه ، طعم ، چشیدن /
Palatial	کاخ ، مجلل /
Palaver	گفتگوی مفصل ، مکالمه ، هرزه درایی ، وراجی ، پرحرفی کردن ، از راه بدر بردن ، چاخان کردن /
Palazzo	palace
Pale	کمرنگ ، رنگ پریده ، رنگ رفته ، بی نور ، رنگ پریده شدن ، رنگ رفتن ، در میان نرده محصور کردن ، احاطه کردن ، میله دار کردن ، نرده ، حصار دفاعی ، دفاع ، ناحیه محصور ، قلمرو ، حدود /
Paleoclimate	دیرینه اقلیم اقلیم (آب و هوای) دوره ای خاص از زمان زمین شناسی در گذشته /
Paleolithic	پارینه سنگی ، وابسته به دوره دوم عصر حجر قدیم یا کهنه سنگی /
Paleontologist	دیرین شناس ، ویژه گر زیست شناسی دوران قدیم یا کهنه سنگی /
Paleontology	مبحث زیست شناسی دوران قدیم ، دیرین شناسی /
Paleosol	خاک مدفون ، خاک پیشین /
Palestine	فلسطین /
Palestinian	فلسطینی
Palette	مجموعه ای از رنگهای قابل دسترس در یک سیستم گرافیکی کامپیوتر ، لوحه سوراخ دار بیضی یا مستطیل مخصوص رنگ آمیزی نقاشی ، جعبه



	رنگ نقاشی/
Palfrey	مرکوب، اسب راهوار و رام /
Palimpsest	نسخه خطی یا دست نوشته ای که نوشته روی آن پاک شده و دوباره رویش نوشته باشند /
Palindrome	از دو سر ، یکی ، متقارن /
Paling	نرده سازی ، حصار کشی ، نرده ، پرچین ، پرچین ، پرچین چوبی، محجر، چیر، چوب پرچین، حصارکشی، محجرکشی، پرچین سازی /
Palinode	قطعه شعر یا سرودی که مطلب شعر یا سرود قبلی را انکار کند، صنعت انکار /
Palisade	صخره مشرف بر رودخانه ، محجر ، پرچین ، با پرچین احاطه کردن /
Pall	پارچه ضخیم روی تابوت یا قبر ، تابوت محتوی مرده ، حائل ، با پرده یا روپوش پوشاندن ، بیزار شدن ، بیذوق شدن ، ضعیف شدن ، ضعیف کردن /
Palladium	پالادیوم ، تندیس، پالاس ، مجسمه پالاس، پناه، حمایت /
Pallbearer	ادم نعش کش، تابوت بر /
Pallet	پالت ، چرخ دستی حمل بار ، مقرر حمل مهمات سکوی حمل بار ، ماله چوبی (معماری و غیره) ، ماله مخصوص کوزه گران ، ماله صافکاری ، تخته پهن ، تشک کاهی /
Palliate	تسکین دادن ، موقتاً آرام کردن /
Palliative	ارام ده ، دارویی که موقتاً ناخوشی ای را سبک سازد ، مسکن موقتی /
Pallid	رنگ رفته ، کم رنگ ، رنگ پریده ، محو /
Pallor	کمرنگی ، زرد رنگی /
Palm	درخت خرما ، نشان ارشدیت و برتری ، برگ خرما ، نخل خرما ، نشانه پیروزی ، کامیابی ، کف دست انسان ، کف پای پستانداران ، کف هر چیزی ، پهنه ، وجب ، با کف دست لمس کردن ، کش رفتن ، رشوه دادن /
Palmer	زوار امکنه مقدسه که دو برگ خرما را صلیب وار به امکنه مقدسه حمل میکنند /
Palmetto	نخل باد بزی، سبزنخلی /
Palmful	انقدر که در یک کف دست جای گیرد /
Palnut	علوم هوایی : مهره نازکی معمولاً از جنس فولاد پرس شده که بمنظور افزایش ایمنی و جلوگیری از شل شدن مهره های معمولی روی آنها بسته میشود /
Palpability	قابل احساس و لمس /
Palpable	پرماس پذیر ، پرماسیدنی ، حس کردنی ، قابل لمس ، آشکار ، واضح /
Palpably	بطور محسوس، چنانکه بتوان آنرا لمس کرد، آشکارا /
Palpate	پرماسیدن ، لمس کردن ، امتحان نمودن (با لمس) ، شاخک دار /
Palpitate	تپیدن ، تپش کردن ، تند زدن (نبض) ، لرزیدن /
Palpitation	تپش ، لرزش /
Palpus	شاخک حساس ، سیل ، زائده بند بندگی /
Palsy	فلج، زمین گیری، فلج کردن /
Paltry	آشغال، چیز آشغال و نا چیز، جزئی (poultry) /

Paludal	مردابی، باتلاقی/
Paly	پریده رنگ /
Pam	Pulse Amplitude Modulation
Pampas	دشت علفزار امریکای جنوبی، دشت، مرتع/
Pamper	بناز پروردن، نازپرورده، منتعم کردن /
Pampero	باد سردی که از کوه های سوی اقیانوس اطلس می وزد/
Pamphlet	نشریه آموزش و فنی ، جزوه ، رساله چاپی/
Pamphleteer	رساله نویس ، جزوه نویس ، رساله نویسی کردن/
Pan	لاوک خاکشویی ، ماهی تابه ، روغن داغ کن ، تگار ، کفه ترازو ، کفه ، جمجمه ، گودال اب ، (افسانه یونان) خدای مزرعه و جنگل و جانوران و شبنان ، استخراج کردن ، سرخ کردن ، بیداننقاد گرفتن ، بهم پیوستن ، متصل کردن ، بهم جور کردن ، قاب ، پیشوندی بمعنی همه و سرتاسر/
Pan	لاوک خاکشویی ، ماهی تابه ، روغن داغ کن ، تگار ، کفه ترازو ، کفه ، جمجمه ، گودال اب ، (افسانه یونان) خدای مزرعه و جنگل و جانوران و شبنان ، استخراج کردن ، سرخ کردن ، بیداننقاد گرفتن ، بهم پیوستن ، متصل کردن ، بهم جور کردن ، قاب ، پیشوندی بمعنی همه و سرتاسر/
Panacea	اکسیر ، نوشدارو ، علاج عام ، اسقوفندریون /
Panache	پر کلاه ، پر خود ، تل ، خودفروشی ، خودنمایی ، جلوه /
Panama	کشور جمهوری پاناما/
Panamanian	پانامایی/
Pan-american	وابسته بعموم امریکایی باهر دوی امریکاها/
Panasonic	کمپانی ساخت وسایل برقی/
Pancake	نان ساجی، نان شیرین و پهن (مثل کلوچه)/
Pancreas	لوزالمعده، خوش گوشت/
Pancreatic	وابسته به لوزالمعده/
Panda	مورچه خوار فلس دار هیمالیا /
Pandemic	همه جا گیر ، ناخوشی همه گیر ، جانگیر /
Pandemonium	مرکز دوزخ ، کاخ شیطان ، دوزخ ، غوغا /
Pander	جاکش، واسطه کار بد، جاکشی کردن (panderer)
Pane	قطعه ، تکه ، قاب شیشه ، دارای جام شیشه کردن /
Panegyric	ستایش امیز ، مدیحه، ستایش (panegyric) /
Panel	تخته کوبیدن ، صورت اساسی افراد واجد شرایط برای عضویت هیات منصفه ، پانل ، ورقه ، تابلوی برق ، قاب تخته ای ، قاب تزئینی ، پرده شب که مخابرات ، پرده مخابرات ، صفحه تقسیم برق ، صفحه کلید ، صفحه نمودار جعبه سویچها ، تابلو ، صفحه ، هیئت تشک ، پالان ، قاب سقف ، قاب عکس ، نقاشی بروی تخته ، نقوش حاشیه دار کتاب ، (مجازی) اعضای هیئت منصفه ، فهرست هیئت یاعده ای که برای انجام خدمتی آماده اند ، هیئت ، قطعه مستطیلی شکل ، قسمت جلوی پیشخوان اتومبیل و هواپیماو غیره ، قاب گذاردن ، حاشیه زدن به /
Paneling	قاب چهارچوب ، قابکاری ، قاب سازی/

Panelist	عضو هیئت مشاوره و مباحثه یا عضو هیئت رادیو تلویزیون /
Pang	درد سخت ، اضطراب سخت و ناگهانی ، تیر کشیدن ، درد ، سوزش ناگهانی ، حمله سخت /
Pangaea	پانگه آ ، برقاره ای که در اثر برخورد تمامی قاره ها طی پالئوژئیک پسین بوجود آمد، پانگه آ نامیده شد /
Pangea	ابرقاره پانگه آ ، ابرقاره ای که تا پایان تریاس وجود داشت /
Pangeometry	هندسه ی کامل /
Panhandle	دسته ماهی تابه ، زمین باریکه ، تکیه کردن /
Panhandler	گدا، سائل ، one who asks for beggar, one who seeks charity, handouts
Panic	وحشت ، اضطراب و ترس ناگهانی ، دهشت ، هراس ، وحشت زده کردن ، در بیم و هراس انداختن /
Panicky	دستپاچه ، مضطرب ، هراسناک /
Panic-stricken	دست پاچه بی جهت ، سراسیمه ، وحشت زده /
Pannier	سبد صندوقی ، لول ، ژوپن زیر دامن (panier) /
Panoply	زره کامل ، سلاح کامل ، کاملاً مجهز ، تجهیزات و آرایش کامل /
Panorama	مناظر مختلفی که پی در پی پشت شهر فرنگ یا دوربین از نظر بگذرد ، چشم انداز /
Panoramic	وسیع ، چشم انداز دار /
Pansy	بنفشه فرنگی ، بنفشه سه رنگ ، رنگ قرمز مایل به آبی /
Pant	نفس نفس زدن ، تند نفس کشیدن ، دم کشیدن ، ضربان داشتن (قلب و غیره) ، ضربان ، تپش /
Panthalassa	پانتالاسا ، اقیانوسی اولیه که دو سوم کل جهان ، غیر از قاره پانگهآ را پوشانده بود . /
Pantheism	فرضیه ای که خدا را مرکب از کلیه نیروها و پدیده های طبیعی میداند ، همه خدایی ، وحدت وجود
Pantheon	معبد تمام خدایان و ادیان مختلف ، زیارتگاه /
Panther	پلنگ ، یوزپلنگ /
Panties	women's underpants, underwear
Pantograph	مشابه نگار ، شبیه نگار - دستگاه تغییر مقیاس نقشه (نف) ، پانتوگراف /
Pantometer	جهت یاب ، زاویه یاب - ابزاری برای اندازه گیری کلیه ی زوایا /
Pantomime	نمایش صامت مخصوصاً با ماسک ، تقلید در آوردن /
Pantoscope	دوربین عکاسی که عدسی گردنده دارد و از دورنمای مسلسل عکس برمیدارد /
Pantry	ابدار خانه ، شربت خانه ، مخصوص لوازم سفره /
Pants	شلوار ، زیر شلوار ، تنکه (tonokeh) /
Panty	تنکه پوش ، تنکه (pantie) /
Pantyhose	جوراب شلوار /
Pap	نوک پستان ، ممه ، هر چیزی شبیه نوک پستان ، قله ، خورا خوراک نرم و رقیق (مثل فرنی) ، خمیر نرم ، تقاله گوشت یا سیب /
Papa	بابا ، پاپا ، اقا جان ، پاپ کشیش ناحیه
Papacy	مقام پاپی ، سمت پاپی ، قلمرو پاپ

Papal	پاپی، وابسته به پاپ، وابسته به کلیسای کاتولیکی رم/
Paparazzi	پاپاراتزی به عکاسانی گفته می‌شود که کارشان تهیه عکس‌های جالب از چهره‌های سرشناس بویژه هنرمندان و ورزشکاران و نیز خانواده و نزدیکان آنان و فروش این تصاویر به مجلات مختلف است. معمولاً پاپاراتزی‌ها عکس‌های مورد نظر خود را در مکان‌های عمومی تهیه می‌کنند. برای این منظور با به دست آوردن سرخ‌هایی از برنامه‌های عمومی یا خصوصی یک چهره سرشناس، این عکاسان در مکان و زمان مورد نظر حاضر می‌شوند و عکس‌های عامه‌پسندی از این شخصیت‌های محبوب تهیه می‌کنند. پاپاراتزی‌ها حضور جنجال برانگیزی در ماجرای تصادف و کشته شدن پرنسس دینا داشته‌اند، عکاسان، عکس برداران/
Papaya	عنبه هندی، پاپایه، میوه عنبه هندی/
Paper	در کاغذ پیچیدن، روی کاغذ آوردن، اوراق بهادار، سفته برات، ورقه مشخصات کشتی، روزنامه، مقاله، جواز، پروانه، ورقه، ورق کاغذ، (بصورت جمع) اوراق، روی کاغذ نوشتن، یادداشت کردن، با کاغذ پوشاندن /
Paperback	کتاب جلد کاغذی
Paperboy	روزنامه فروش، روزنامه رسان پسر، بچه روزنامه‌فروش/
Papergirl	n. a girl who delivers newspapers to people's homes
Paperless	بدون استفاده از کاغذ، بی کاغذ/
Paperweight	وزنه کاغذ/ used to hold down papers heavy object
Paperwork	تشریفات اداری، کاغذ بازی/
Papier-mache	خمیر کاغذ، کاغذ مچاله /
Papist	طرفدار پاپ /
Pappus	حقه کامل گل، کاسه گل، کلاله اطراف گل /
Paprika	میوه رسیده فلفل قرمز (paprika)/
Papua	کشور پاپوا - گینه ی نو (پایتخت: پرت مورسبی 466190 - port moresby کیلومتر مربع)
Papyrus	بردی، پاپیروس، درخت کاغذ /
Par	برابری، تساوی، تعادل، بهای رسمی سهم، برابر کردن /
Para	پیشوندی است به معنی کنار و مجاور که به کلمات دیگر می‌چسبد، پارا /
Parable	مثال، مثل، تمثیل، قیاس، نمونه، داستان اخلاقی /
Paraboize	سهمی کردن، سهمی کردن، به طور تمثیل، بیان کردن /
Parabola	سهمی، شلجمی، قطع مکانی، (هنر) قطع مخروط /
Parabola	شلجمی (در منحنی‌ها)، سهمی، شلجمی، قطع مکانی، (هندسه) قطع مخروط /
Parabolic	سهمی‌گون، سهمی‌شکل، سهمی‌وار /
Parabolically	از راه مثل، بطریق تمثیل/
Paraboloid	سطحی که در اثر گردش جسم شلجمی به دور خود تشکیل می‌گردد، قطع مخروطی/
Paraboloidal	سهمیوار، سهمی‌شکل، مربوط به سهمی
Parachut	چتر فرود، چتر نجات/

Parachute	چتر نجات، پاراشوت، پاراشوت بکار بردن /
Parade	رژه، سان، نمایش با شکوه، جلوه، نمایش، خودنمایی، جولان، میدان رژه، تظاهرات، عملیات دسته جمعی، اجتماع مردم، رژه رفتن، خود نمایی کردن
Paradigm	ایه کتاب مقدس که مثالی را متضمن است، نمونه /
Paradigmatic	نمونه‌ای /
Paradise	تفرجگاه، پارک، باغ، بهشت برین، فردوس، سعادت، خوشی /
Paradox	تناقض، ضدیت، قیاس ضد و نقیض، بیان مغایر، اضداد، مهمل نما /
Paradoxial	متناقض /
Paradoxic	متناقض /
Paradoxical	در ظاهر مهمل و در واقع درست، مهمل نما /
Paradoxically	چنانکه مهمل نمایدولی درست باشد، لغزوار، بدان سان که باعقیده.... است /
Paraffin	موم معدنی، (ش). پارافین /
Paragon	معیار، مقیاس رفعت و خوبی، نمونه کامل، رقابت کردن، بعنوان نمونه بکار بردن، برتری یافتن /
Paragraph	پرگرد، پاراگراف، فقره، ماده، بند بند کردن، فاصله گذاری کردن، انشاء کردن /
Paraguay	کشور پاراگوئه، رودخانه‌ی پاراگوئه /
Paraguyan	پاراگوئه ای /
Parakeet	طوطی کوچک دراز دم و سبز رنگ (parrakeet) /
Paralegal	دستیار وکیل دادگستری، کمک وکیل وابسته به دستیار حقوقی، وابسته به دستیار حقوقی / legal assistant, person who is trained to assist a lawyer in performing various legal procedures
Parallax	زاویه شکست نور، پارالاکس، اختلاف رویت با در نظر گرفتن محل دید ناظر، اختلاف منظر، انطباق
Parallel	همسو، نظیر، مطابق بودن با، برابر بودن، مانند کردن تشبیه کردن، انشعاب، همگام، متوازی، (مجازی) برابر، خط موازی، موازی کردن، برابر کردن، همزمان /
Parallelelism	توازی /
Parallelepiped	متوازی السطوح، حجم متوازی السطوح، منشور متوازی السطوح /
Parallelepipedon	متوازی السطوح /
Parallelism	موازت، همانندی، موازات، برابری، همسانی، مشابهت، مترادف عبارات، اشتراک وجه، تقارن /
Parallelize	برابر کردن، تشبیه کردن، جفت کردن، موازی کردن /
Parallelogram	متوازی الاضلاع /
Paralogism	لغزش منطقی، (منطق) قیاس نادرست، استدلال غلط /
Paralysant	فلج کردن، فلج کردن، افلیج کردن، زمین گیر کردن، مفلوج کردن، لنه کردن / Paralyzing, producing paralysis
Paralyse	فلج کردن، زمین گیر کردن، خنثی کردن، سست کردن /
Paralysis	فلج، رعشه، سکنه ناقص، از کار افتادگی، وقفه، بیحالی، رخوت، عجز /
Paralytic	فلجی، افلیج، وابسته به فلج /

Paralyze	فلج کردن ، از کار انداختن ، بیحس کردن/
Paramagnetic	پارامغناطیسی ویژگی داشتن تراوایی مغناطیسی بیشتر از خلأ و مستقل از نیروی مغناطیسی کننده . در مواد فرومغناطیس ، تراوایی مغناطیسی با نیروی مغناطیس کننده تغییر می کند/
Paramaribo	شهر پاراماریبو/
Paramedic	کسی که در تیم خدمات پزشکی کار میکند، پیراپزشک، کمک پزشک، بهیار emergency medical person trained to provide treatment
Parameter	ویژگی بنیادی قابل تعریف ، مقدار ثابت ، اماره جامعه ، نسبت میان تقاطع دو سطح ، مقدار معلوم و مشخص ، پارامتر ، مقداری از یک مدار /
Parametric	پارامتری/
Parametrically	با معادله پارامتری/
Parametrization	پارامتری کردن، پارامتری سازی، پارامتر سازی
Parametrize	پارامتر کردن/
Parametrized	پارامتری/
Paramilitary	شبه نظامی، نیروهای شبه نظامی/
Paramount	فائق ، حاکم عالیمقام ، بزرگتر ، برترین /
Paramour	یار ، فاسق ، رفیقہ ، عاشق ، معشوقہ ، مول ، مولہ /
Paranoia	طب (جنون ایجاد سوء ذن شدید و هذیان گویی و فقدان بصیرت ،پارانویا/
Paranoid	پارانویایی/
Paranormal	ماورای پدیده های علمی مکشوف ، نادر ، فوق الطبیعه /
Paranthesis	پرانتز، کمانک ها، ابرو /
Paranthesize	پرانتز گذاردن، یک عبارت را بین پرانتز نوشتن/
Parapet	طوقه چاه ، جنبناه ، دست انداز ، حفاظ سنگر ، جان پناه ، سنگر ، سپر ، محجر ، دیواره ، نرده/
Paraphernalia	اموال شخصی زن ، اثاث البیت ، اثاث ، اسباب ، لوازم ، متعلقات ، ضمائم ، لفافه /
Paraphrase	بازی با الفاظ ، تاویل ، ربط ، ترجمه ازاد ، توضیح ، نقل بیان ، ترجمه و تفسیر کردن /
Paraplegic	فالج در نیم تنه ، فالج از پا ، دچار فلج ناقص درپایانیمی از تن ، وابسته به فلج پا /
Parapoxe	نمود غیر متعارف/
Parapraxis	کنش پریشی، لغزش،خطا /
Paraquat	پاراکوات type of poisonous herbicide
Parasite	انگل، طفیلی، صدای مزاحم پارازیت /
Parasitic	پارازیتی، انگلی/
Parasitism	انگلی ، زندگی طفیلی ، سور چرانی ، کاسه لیبی ، مزاحمت /
Parasol	سایبان ، چتر آفتابی ، هواپیمای یک باله /
Paratrooper	چتر باز ، جمعی یکان چتر باز/
Parcel	جزء ، گروه ، جزئی از یک کل ، بخش ، قسمت ، گره ، دسته ، امانت پستی ، به قطعات تقسیم کردن ، توزیع کردن ، بسته بندی کردن ، در بسته

	گذاشتن /
Parcel	جزء، گروه، جزئی از یک کل، بخش، قسمت، گره، دسته، امانت پستی، به قطعات تقسیم کردن، توزیع کردن، بسته بندی کردن، در بسته گذاشتن
Parch	برشته کردن، بریان کردن، نیم سوز کردن، خشک شدن (با حرارت)، تفتیدن، آفتاب سوخته کردن /
Parchment	کاغذ پوست، نسخه خطی روی پوست اهو /
Pardon	عفو کردن، پوزش، امرزش، گذشت، مغفرت، حکم، بخشش، فرمان عفو، بخشیدن، معذرت خواستن /
Pardonable	قابل بخشیدن، قابل عفو /
Pare	سرشاخه چیدن، قسمت های زائد چیزی را چیدن، تراشیدن، چیدن، کاستن، پوست کندن /
Parent	جد، پیکان لاحق، پیکان سازمانی، پیکان مادر یا اصلی، پدر یا مادر، (در جمع) والدین، منشاء، بعنوان والدین عمل کردن /
Parentage	نسب، اصل، دودمان، تبار، گهر، والاتباری /
Parental	والدینی، وابسته به پدر و مادر /
Parenteral	راه تزریقی، راه غیر خوراکی not through the intestines
Parentheses	کمانها، پرانتز ها /
Parenthesis	کمانک، جمله معترضه، دو هلال، دو ابر، پرانتز /
Parenthood	پدری، والدینی، مقام والدین، وظایف والدین /
Parenting	act of being a father or mother to a child, raising children
Parents	ابوین، والدین (فقهی)
Paresis	فلج ناقص، فلج خفیف، ضعف عضلانی /
Pareto	پاریتو /
Pariah	منفور، از طبقه پست در هندوستان /
Parietal	جداری، دیواری، استخوان اهیانه /
Parint	تفکیک کردن، جدا سازنده، قطعه سازی، جداسازی، قطع کردن، جداکننده، جداشونده /
Paris	شهر پاریس، (افسانه یونان) فرزند 'پریام' /
Parish	بخش یا ناحیه قلمرو کشیش کلیسا، بخش، شهرستان، قصبه، اهل محله /
Parishioner	اهل بخش، بخش نشین، اهل بلوک /
Parisian	پاریسی /
Parity	کفایت، مساوات، قیاس، یکسانی، تعادل قوا، همطرازی قوا، توازن قوای نظامی، برابری، تساوی، زوج بودن، تعادل، جفتی، توازن، زوجیت - دوتایی، زوجیت، هم نوع، هم خوانی، توازن، تساوی، تشابه، زوج بودن /
Park	تفرجگاه، باغ ملی، گردشگاه، پردیز، شکارگاه محصور، مرتع، درماندگاه اتومبیل نگاهدشتن، اتومبیل را پارک کردن، قرار دادن /
Parka	پانچو، انوراک، نیم تنه پوست حیوانات، باشلق /
Parker	باغبان /
Parkerizing	علوم هوایی: عملیاتی که در آن فلز در محلولی از اسید فسفریک و دی اکسید منگنز داغ شده و سپس در روغن غوطه ور میگردد تا از خوردگی فلز جلوگیری گردد /

Parking	محوطه پارک کردن، پارک کردن هواپیما یا وسیله (parking lot) ماندگاه، توقفگاه بی سقف (برای توقف وسائط نقلیه)
Parkway	خیابان درختدار، بزرگراه، باغراه /
Parlance	مکالمه، مناظره، گفتگو، طرز سخن گفتن /
Parley	گفتگوی دو نفری، مذاکره درباره صلح موقت، مکالمه کردن، مذاکره کردن /
Parliament	مجلسین، مجلس شورا، پارلمان /
Parliamentary	مصوب پارلمان، هواخواه مجلس، مجلسی، پارلمانی /
Parlor	اطاق نشیمن، اطاق پذیرایی (parlour) /
Parlour	اطاق نشیمن، اطاق پذیرایی (parlor) /
Parlous	خطرناک، زیرک، موزی، خیلی مهیب، بسیار /
Parmesan	of or pertaining to the Italian city of Parma
Parochial	بلوکی، بخشی، ناحیه ای، محدود، کوتاه نظر /
Parochiality	اداره کردن اموری که بخش بابلوک
Parody	استقبال شعری، نوشته یا شعری که تقلید از سبک دیگری باشد، تقلید مسخره امیز کردن /
Parol	کلمه، قول، گفته، قول شفاهی، قرارداد شفاهی /
Parole	التزام گرفتن، التزام، قول مردانه، آزادی زندانیان و اسرا بقید قول شرف، بقید قول شرف از ساختن، قول شرف داده (درمورد زندانی و اسیر)، عفو مشروط /
Paronymous	هم ریشه، دارای وجه اشتقاق مشترک، مشتق /
Paroxysm	طب (گهگیری، حمله ناگهانی مرض، تشنج) /
Parquet	داسرا و اعضا ان، اجر موزاییک، اجر چوبی کف اطاق، محل ارکستر نمایش، پایین صحنه، باچوب فرش کردن /
Parricide	پدر کشی، مادر کشی، قاتل والدین، خائن به میهن، پدر کش /
Parrot	طوطی، هدف، طوطی وار گفتن، تجهیزات ای اف اف، - وسایل مخابراتی شناسایی دشمن و خودی در پدافند هوایی، تجهیزات ای اف اف /
Parry	دفع کردن حمله حریف، دور کردن، دفع حمله، دورسازی، طفره رفتن /
Parse	تجزیه کردن، اجزاء و ترکیبات جمله را معین کردن، جمله را تجزیه کردن، تجزیه شدن /
Parsec	پارسک، واحد اندازه گیری طول معادل 265 206 برابر شعاع مدار زمین، 3.26 سال نوری، 19.2 تریلیون مایل
Parser	تجزیه گر، تجزیه کننده، کتاب تشریح و تجزیه /
Parsimonious	صرفه جو /
Parsimony	خست، امساک، صرفه جویی، کم خرجی /
Parsing	تجزیه کردن، تجزیه /
Parsley	جعفری /
Parsnip	هویج وحشی، زردک وحشی
Parson	کشیش بخش /
Parsonage	قلمرو کشیش بخش، مقر کشیش بخش /
Part	قسمت، سهم، قطعه، پاره، بخش، خرد، جزء مرکب چیزی، جزء



	مساوی ، عنصر اصلی ، عضو ، نقطه ، مکان ، اسباب یدکی اتومبیل ، مقسوم ، تفکیک کردن ، تفکیک شدن ، جدا شدن ، جدا کردن ، نقش بازگیر ، برخه/
Partake	شرکت کردن ، شریک شدن ، بهره داشتن ، قسمت بردن ، خوردن ، سهم بردن / در
Partial	غرض امیز ، غرض الود ، جزئی ، مختصر ، نیمه کامل ، نیمه کاره ، جانبدار ، مغرض ، جزئی ، ناتمام ، بخشی ، قسمتی ، متمایل به ، علاقمند به ، پاره ای ، طرفدارانه ، غیر منصفانه/
Partiality	حق کشی ، طرفداری ، جانبداری ، تعصب ، غرض /
Partially	تایک اندازه ، اندکی/
Partibility	بخش پذیری ، قابلیت تفکیک ، قابلیت افراز یا جداشدن/
Partible	جدا کردنی ، قابل افراز ، بخش پذیر /
Participant	شرکت کننده ، شریک ، انباز ، سهم ، همراه ، شریک در جرم ، مشترک/
Participate	سهم بردن در ، شریک شدن ، شرکت کردن ، سهم بردن ، دخالت کردن/
Participating	شرکت کننده/
Participation	اشتراک ، مشارکت ، مداخله ، شرکت کردن/
Participatory	شرکتی ، مشارکتی /
Participle	وجه وصفی ، وجه وصفی معلوم ، وجه وصفی مجهول ، صفت مفعولی/
Particle	خرده ، ریزه ، ذره ، لفظ ، حرف /
Particular	مخصوص ، ویژه ، خاص ، بخصوص ، مخصص ، دقیق ، نکته بین ، خصوصیات ، تک ، منحصر بفرد ، سختگیر /
Particularity	بستگی بعقاید خاصی ، دارای خصوصیات معینی ، خصوصیات برجسته ، دقت زیاد ، جزئیات/
Particularization	ذکر ویژه ، ذکر جزئیات ، ذکر خصوصیات ، تفصیل ، شرح دقیق/
Particularly	مخصوصاً ، جزء بجزء/
Particulate	بصورت ذره ، دارای ذرات ریز /
Parties	طرفین ، متداعیین ، اطراف دعوی/
Partile	چندک/
Parting	جدائی ، عزیمت ، تقسیم ، تجزیه ، جداشونده ، جداسازنده/
Partisan	چریک ، میهن پرست ، چریکی ، (partizan) شمشیر پهن دسته بلند ، طرفدار ، حامی ، پیرو متعصب ، پارتیزان/
Partition	ناحیه ، قسمت ، جدار ، دیوار تیغه ، تیغه ، دیواره ، وسیله یا اسباب تفکیک ، حد فاصل ، اپارتمان ، تقسیم به بخش های جزء کردن ، تفکیک کردن ، جدا کردن ، جزء بندی کردن ، افراز /
Partitioned	جزء بندی شده/
Partitioning	افراز ، جزء بندی /
Partitive	وابسته به تیغه یا دیواره یا تفکیک ، وابسته به جزء/
Partly	چندی ، یک چند ، تاحدی ، نسبتاً ، دریک جزء ، تایک اندازه/
Partner	یار (در مسابقه های دوئل) ، شریک شدن ، شریک کردن ، شریک ، همدست ، انباز ، همسر ، یار /
Partnership	شرکت ، شراکت ، انبازی ، مشارکت ، شرکاء /

Partridge	کبک /
Part-time	برخه کار ، برخه کاری ، نیمه وقت ، پاره وقت /
Parturient	بچه آور ، بچه زا ، کثیر الاولاد ، بارور ، ثمر بخش /
Parturition	زایمان ، بچه زایی /
Party	هیات ، تیم ، گروه ، عده نظامی ، قسمت ، بخش ، دسته همفکر ، حزب ، دسته متشکل ، جمعیت ، بزم ، پارتی ، متخاصم ، طرفدار ، طرف ، یارو ، مهمانی دادن یا رفتن /
Parvenu	تازه بدوران رسیده /
Pas	حق تقدم ، امتیاز ، گام رقص ، رقص /
Pascal	قانون پاسکال فشار وارد بر یک نقطه صرف نظر از شتاب ناشی از گرانش در همه جهات یکسان میباشد /
Pashto	پشتو ، از زبانهای ایرانی خاوری ایران و غرب و جنوب افغانستان و شمال غرب پاکستان /
Pasquinade	هجونامه ، جرشفت ، هجو نامه ای که در جایگاه عمومی بزنند /
Pass	صادر شدن ، فتوی دادن تصویب و قابل اجرا کردن ، گذراندن ماهرانه گاو از کنار گلوباز با حرکت شغل ، یک دور حرکت در مسیر مسابقه اسکی روی اب انصراف از پرش برای انتخاب اندازه های بالاتر ، گردنه ، کلمه عبور ، گذرگاه کارت عبور ، معبر جنگی ، اجازه عبور ، گذشتن ، عبور کردن ، رد شدن ، سپری شدن ، تصویب کردن ، قبول شدن ، رخ دادن ، قبول کردن ، تمام شدن ، وفات کردن ، سبقت گرفتن از ، خطور کردن ، پاس دادن ، رایج شدن ، اجتناب کردن ، عبور ، گذرگاه ، راه ، گردونه ، گدوک ، پروانه ، جواز ، گذرنامه ، بلیط ، گذراندن ، تصویب شدن /
Pass	صادر شدن ، فتوی دادن تصویب و قابل اجرا کردن ، گذراندن ماهرانه گاو از کنار گلوباز با حرکت شغل ، یک دور حرکت در مسیر مسابقه اسکی روی اب انصراف از پرش برای انتخاب اندازه های بالاتر ، گردنه ، کلمه عبور ، گذرگاه کارت عبور ، معبر جنگی ، اجازه عبور ، گذشتن ، عبور کردن ، رد شدن ، سپری شدن ، تصویب کردن ، قبول شدن ، رخ دادن ، قبول کردن ، تمام شدن ، وفات کردن ، سبقت گرفتن از ، خطور کردن ، پاس دادن ، رایج شدن ، اجتناب کردن ، عبور ، گذرگاه ، راه ، گردونه ، گدوک ، پروانه ، جواز ، گذرنامه ، بلیط ، گذراندن ، تصویب شدن /
Passable	گذرپذیر ، قابل قبول ، قابل عبور /
Passage	معبر ، دریا کرایه ، تیمچه ، راه عبور ، دالان ، راه ، حق عبور ، پاساژ ، اجازه عبور ، سپری شدن ، انقضاء ، سفر دریا ، راهرو ، گذرگاه ، تصویب ، قطعه ، نقل قول ، عبارت منتخبه از یک کتاب ، رویداد ، کارکردن مزاج /
Passageway	کریدور ، راهرو ، غلام گردش ، محل عبور ، گذرگاه /
Passbook	دفتر حساب جاری ، دفترچه حساب پس انداز /
Passe	دوره زیبایی و عنفوان جوانی را گذرانده ، کهنه مسلک ، گذشته /
Passel	دسته ، جماعت ، گروه کثیر /
Passenger	گذرگر ، رونده ، عابر ، مسافرتی /
Passerby	رهرو ، عابر ، رهگذر (مخصوصا بطور اتفاقی)
Passible	دردکش ، حساس ، فساد پذیر /
Passing	رد شده ، گذرنده ، زود گذر ، فانی ، بالغ بر ، در گذشت /
Passion	شهووت ، اشتیاق و علاقه شدید ، احساسات تند و شدید ، تعصب شدید ، اغراض نفسانی ، هوای نفس /

Passionate	هوس الود ، آتشی مزاج ، سودایی ، احساساتی ، شهبانی /
Passionately	از روی تندخویی ، با شور و غیرت ، بطور شهوت امیز /
Passivate	شیمی : اثر ناپذیر ساختن /
Passivating	علوم هوایی : پوشاندن سطح فلزات با لایه ای از مواد خنثی یا بی اثر برای جلوگیری از خوردگی الکتروشیمیایی /
Passive	کم اثرپذیر ، مفعولی ، وقت کشی بدون اجرای فن (کشتی) ، پذیرا ، پدافند غیر عامل بی بهره ، مبارزه منفی ، نافع ، انفعالی ، منفعل ، مفعول ، تأثیر پذیر ، تابع ، بیحال ، دستخوش عامل خارجی ، غیر فعال ، مطیع و تسلیم ، کنش پذیر /
Passively	از روی بی ارادگی ، بی مقاومت ، بی جنبش /
Passover	عید فصح ، عید فطر ، غفلت کردن ، ورزش : گذشتن از پشت موج سوار دیگر /
Passport	پاسپورت ، جواز سفر ، گذرنامه ، تذکره ، وسیله دخول ، کلید /
Password	نشانی ، اسم شب ، اسم عبور ، کلمه رمز ، اسم رمز /
Past	سابقه ، بعد از ، پایان یافته ، پیشینه ، وابسته بزمان گذشته ، ماقبل ، ماضی ، گذشته از ، درمورای ، دور از ، پیش از /
Paste	الصاق ، درج ، وصله ، سر هم کردن ، سرهم بندی کردن ، سریش ، گل یا خمیر ، نوعی شیرینی ، چسباندن ، چسب زدن به ، خمیر زدن /
Pastel	وسمه ، نیل گیاه ، ایساتیس رنگرزان ، خمیر مواد رنگی ، نقاشی بامداد رنگی /
Pasteurization	پاستوریزه کردن /
Pasteurize	سترون ساختن میکروب طبق روش پاستور /
Pastiche	تقلید ادبی یا صنعتی از آثار استادان فن /
Pastime	مشغولیات ، سرگرمی ، تفریح ، کاروقت گذران ، ورزش /
Pastor	پیشوای روحانی ، شبان ، چوپان ، شبانی ، شعر روستایی /
Pastoral	چوپانی ، شبانی ، روستائی شعر روستائی ، نمایش روستائی
Pastry	کماج و کلوچه و مانند آنها ، شیرینی پزی ، شیرینی ، فسفات شاشی /
Pasture	چراگاه ، مرتع ، گیاه و علق قصیل ، چرانیدن ، چریدن در ، تغذیه کردن (pasturage) /
Pasty	چسب مانند ، خمیر مانند ، کلوچه قیمه دار ، شیرینی میوه دار ، خمیری /
Pat	نوازش ، دست زدن اهسته قالب ، نوازش کردن ، دست نوازش برسرکسی کشیدن اهسته دست زدن به ، بهنگام بموقع ، بی حرکت ، ثابت ، بطور مناسب /
Patch	بهم پیوستن ، تکه ، شمع روی زخم ، قطعه زمین ، جالیز ، مدت ، زمان معین ، وصله ناجور ، وصله کردن ، وصله دوزی کردن ، تعمیر کردن ، بهم جور کردن ، سرهم کردن /
Patched	وصله دار ، پینه دار ، تیکه تیکه ، مرقع /
Patchwork	وصله دوزی ، مرصع ، چهل تکه ، قلابدوزی ، کارسرهم بندی ، جسته گریخته ، آش شله قلمکار /
Patchy	تکه تکه ، وصله وصله ، جورجور ، وصله دار /
Pate	کله ، سر یا قسمتی از سر انسان ، مغز /
Patella	استخوان کشکک ، کاسه زانو ، طشت کوچک /
Patent	گشوده ، باز ، دارای امتیاز یا حق ثبت شده ، حق ثبت شده انحصاری برای استفاده از اختراعی ، اختراع ثبت شده ، پروانه ، حق اختراع ، حق تثبیت اختراع ، اشکار ، دارای حق امتیاز ، امتیازی ، بوسیله حق امتیاز

	محفوظ مانده ، دارای حق انحصاری ، گشاده ، مفتوح ، ازاد ، محسوس ، حق ثبت اختراع ، امتیاز نامه ، امتیاز یا حق انحصاری بکسی دادن ، اعطا کردن (امتیاز) - /
Patentee	صاحب اختراع ثبت شده ، ذینفع اختراع به ثبت رسیده/
Patently	اشکارا ، بطور اشکار /
Paternal	پدرانه ، دارای محبت پدری ، از پدر /
Paternalism	پدرگرایی ، پدر سروری/
Paternalistic	pertaining to a government system that پدرمابانه ارباب مابانه but is overly sincerely cares about its constituents (intrusive (similar to a father with his children
Paternity	صفات پدری ، رفتار پدرانه ، اصلیت ، اصل ، منشاء /
Path	پیاده رو ، گذرگاه ، باریک راه ، راه ، مسیر ، طریقت ، جاده مال رو /
Pathetic	دارای احساسات شدید ، رقت انگیز ، تاثیرور ، موثر ، احساساتی ، حزن اور ، سوزناک /
Pathetically	بطور موثر ، بطور رقت انگیز/
Pathogen	عوامل بیماریزا (pathogene)
Pathogenic	ناخوشی‌زا ، مولد مرض/
Pathological	آسیب شناختی - آسیبی/
Pathologically	از لحاظ ناخوشی شناسی ، از روی علم ناخوشی شناسی/
Pathologist	پزشک ویژه گیر آسیب شناسی ، آسیب شناس /
Pathology	آسیب شناسی ، پاتولوژی /
Pathos	عامل و موجب ترحم و تاثیر ، ترحم ، گیرندگی/
Pathway	معبر ، جاده ، گذرگاه ، خط سیر ، جاده پیاده رو /
Pathwise	راهی ، گذری/
Patience	بردباری ، شکیبایی ، شکیب صبر ، طاقت ، تاب
Patient	شکیبا ، صبور ، از روی بردباری ، پذیرش ، بیمار ، مریض
Patiently	صبورانه/
Patina	زنگ مفرغ ، جرم سبز ، زنگار ، قاب (patine) /
Patio	حیاط خلوت ، حیاط ، ایوان ، طارمی ، پاسیو /
Patois	لهجه ولایتی و شهرستانی ، لهجه محلی ، لهجه عوام/
Patriarch	پدرشاه ، رئیس خانواده ، ریش سفید قوم ، ایلخانی ، شیخ ، بزرگ خاندان ، پدرسالار/
Patriarchal	وابسته به پدر سالاری یا پدرشاهی/
Patriarchy	پدرشاهی ، پدر سالاری/
Patricia	اسم خاص مونث/
Patrician	نجیب زاده ، اعیان زاده ، شریف اشرافی/
Patricide	پدر کش ، پدرکشی ، خائن به میهن ، پدرکش /
Patrilineal	نسب پدری ، وابسته به دودمان پدری /

Patrimony	ارث پدری، ثروت موروثی، میراث/
Patriot	شخص میهن پرست، وطن دوست/
Patriotic	میهن دوست، وطن دوست، میهن پرستانه، وطن پرستانه/
Patriotically	از روی میهن پرستی، میهن پرستانه، وطن پرستانه/
Patriotism	میهن دوستی، وطن پرستی، میهن پرستی، حب وطن/
Patrol	قسمت گشتی، گشت زنی، پاسدار پاسداری دادن، (علوم نظامی) گشت، گشتی، گشت زدن، پاسبانی کردن، پاسداری کردن/
Patrolman	پایس گشتی، گشتی/
Patrolwoman	female police officer, policewoman; female who makes a reconnaissance tour
Patron	حافظ، حامی، نگهدار، پشتیبان، ولینعت، مشتری/
Patronage	حمایت، پشتیبانی، سرپرستی، قیمومت/
Patronize	رئیس وار رفتار کردن، تشویق کردن، نگهداری کردن، مشتری شدن/
Patronizingly	لطفا، از روی بزرگ منشی، از راه تشویق/
Patronymic	مشتق از نام پدر، پدری، نام خانوادگی، پدر نامی/
Patter	ذکر کردن، بطور سریع وردخواندن، تند تند حرف زدن، لهجه محلی/
Pattern	انگاره، طرح، نقش، الگو صفات فردی، خصوصیات فردی، خصوصیات، بعنوان نمونه یا سرمشق بکار رفتن نظیر بودن، همتا بودن، تقلید کردن، نقشه ساختن، طرح ساختن، بعنوان الگو بکار بردن/
Patternmaker	الگوساز، طرح افکن/
Patty	نان شیرینی میوه دار یا گوشت دار (pattie)/
Paucity	عدد کم، معدود، اندک، قلت، کمی، کمیابی، ندرت/
Paul	تعداد کم، اندک، اسم خاص مذکر/
Paunch	محتویات شکم، امعاء، در شکم ریختن/
Paunchy	شکم گنده/
Pauper	گدا، بی نوا، (حق). معسر یا عاجز از پرداخت/
Pauperism	گدایی، بینوایی، اعانه گیری، گروه گدایان/
Pause	مکث، توقف، وقفه، درنگ، مکث کردن، سکنه/
Pave	اسفالت کردن، سنگفرش کردن، صاف کردن، فرش کردن/
Pavement	شوسه، ره فرش، سنگفرش، پیاده رو، کف خیابان/
Pavilion	غرفه نمایشگاه، عمارت کلاه فرنگی، چادر صحرایی، در کلاه خیمه زدن، در کلاه فرنگی جا دادن/
Paving	اجر فرش، مصالح سنگفرش/
Pavonine	پر طاووسی، طاووس نما، قوس و قزخی/
Paw	پا، چنگال، دست، پنجه زدن/
Pawl	ضامن، شیطانک، باگیره یا عایق نگاه داشتن، میله گردان محور چرخ لنگر/
Pawn	گرو گذاشتن، پیاده شطرنج، گروگان، وثیقه، رهن دادن، گرو گذاشتن/

Pawnbroker	دلال در بنگاه رهنی ، بنگاه رهنی ، گروگیر ، وام ده ، مرتهن /
Pawnee	رهن گیرنده ، گروگیر ، گروستان /
Pawner	رهن گذار (pawnor) /
Pay	جبران کردن ، غرامت دادن کارسازی کردن ، پرداخت کردن ، دستمزد ، پرداختن ، کار سازی داشتن ، بجا آوردن ، انجام دادن ، تلافی کردن ، پول دادن ، حقوق ماهیانه ، اجرت ، وابسته به پرداخت /
Payable	دادنی ، پرداختنی ، قابل پرداخت ، واجب الادا ، باصرفه /
Payback	بازپرداخت /
Paycheck	چک حقوق ماهیانه ، چک یا حواله ی دستمزد salary voucher, check that is given as a salary payment
Payday	موعده پرداخت حقوق یا مزد ، روز پرداخت حقوق day on which employees receive their salary
Payee	گیرنده وجه ، ذینفع ، پرداخت شونده ، گیرنده ، دریافت کننده وجه /
Payer	دهنده وجه ، مودی ، (payor) پرداخت کننده /
Paying	remuneration, submittal of a payment; giving, bestowal
Payload	حداکثر بار ، بارده حمل بار خودرو ، حداکثر قابلیت حمل بار /
Paymaster	مامور پرداخت ، مسئول پرداخت ها /
Payment	کار سازی ، پرداخت ، تادیه پول ، وجه ، قسط /
Payoff	بازدهی ، نتیجه ، حاصل /
Pay-office	دفتر صندوقدار ، صندوق /
Payroll	سیاهه پرداخت ، لیست حقوق ، لیست حقوق ، صورت پرداخت /
Pay-tv	a piece of paper given to someone who is employed to show how much money they have earned and how much tax has been subtracted
P-band	باند فرکانس /
Pc	home computer, computer intended for personal or individual use (Computers)
Pct	Private Communication Technology
Pda	رایانه های جیبی که فاقد صفحه کلید - pda
Pdf	فایل های reader Adobe acrobat
Pe	خطای احتمالی (probable error)
Pea	نخود فرنگی (Pisum sativum)
Peace	صلح و صفا ، سلامتی ، اشتهی ، صلح ، آرامش /
Peaceable	اشتهی پذیر ، صلح دوست ، آرام /
Peaceably	با آرامش ، از روی صلح جویی /
Peaceful	صلح جو ، امن ، مسالمت آمیز ، آرام ، صلح آمیز /
Peacefully	با آرامش ، از روی صلح و صفا /
Peacefulness	آرامش ، امنیت ، آسودگی ، راحت ، راحتی ، صلح جویی /
Peacekeeping	maintaining peace; maintaining quiet, maintaining

	placidity
Peacemaker	اشتت ده، مصلح، اشتت جو، صلح جو، مصلح کننده /
Peacetime	دوران صلح، زمان فراغت از جنگ، وابسته به زمان صلح /
Peach	هلو، شفتالو، هرچیز شبیه هلو، چیز لذیذ، زن یا دختر زیبا، فاش کردن /
Peachy	هلویی، مانند هلو، نرم، گلگون، سرخ /
Peacock	مزمین به پر طاووس، خرامیدن /
Peak	راس (بادبان)، نقطه ماکزیم، راس، کلاه نوک تیز، (مچ) منتهای درجه، حداکثر، کاکل، فرق سر، دزدیدن، تیز شدن، بصورت نوک تیز در آمدن، به قله رسیدن، به نقطه اوج رسیدن، نحیف شدن /
Peaked	نوک تیز، قله دار، رنگ پریده، نزار /
Peakedness	کشیدگی، تیزی /
Peal	صدای پیوسته، صدای مسلسل، طنین متناوب، ناقوس یا زنگ، صدای ناقوس، غریدن، ترق و تروق کردن، هیاهو و غوغا کردن، صدای گوشخراش دادن /
Peanut	بادام زمینی، پسته زمینی، رنگ کتان، رنگ کنف /
Pear	گلابی، امرود /
Pearl	در، لولو، اب مروارید، مردمک چشم، با مروارید ار استن، صدف وار کردن، مرواریدی /
Peas	ورزش: شن نرم در محل فرود چتر باز /
Peasant	دهقان، روستایی، دهاتی، دهقانی، کشاورز، رعیت /
Peasantry	رعایا، جماعت دهقانان، بی تربیتی /
Peat	زغال سنگ نارس، تورب، ذغال سنگ نارس، کود گیاهی، معشوقه، عزیز دردانه، زن فاسد /
Pebble	سنگلاخ، قلوه سنگ، شیشه عینک، نوعی عقیق، باسنگریزه فرش کردن، باریک حمله کردن، (چرم سازی) نقش و نگار ریگی دادن به /
Pecan	درخت گردوی امریکای مرکزی /
Peccable	جایز الخطا، دستخوش خطا /
Peccadillo	لغزش، اشتباه کوچک /
Peccant	گناهکار، اشتباه کار، غلط، ناصحیح، خطا، (طب) ناخوش، فاسد /
Peck	یک چهارم بوشل، نوک زدگی، نوک زدن، بانوک سوراخ کردن، دندان زدن /
Pectoral	سینه ای، صدری، درونی، باطنی /
Peculate	اختلاس، حیف و میل دزدی /
Peculiar	عجیب و غریب، دارای اخلاق غریب، ویژه - خالص، مستقل، خاص، ویژه، عجیب /
Peculiarity	صفت عجیب و غریب، حالت ویژگی، غرابت /
Peculiarly	شخصا، به تنهایی، بویژه، مخصوصا، بشکل عجیب و غریب /
Pecuniary	پولی، نقدی، مالی، جریمه دار /
Ped	سبد، زنبیل، پا، واحد ساختار خاک /
Pedagogical	وابسته بعلم آموزش، مربوط بفن تعلیم، علم فروش /

Pedagogics	وابسته به آموزش و پرورش / pedagogy=
Pedagogue	آموزگار، معلم، آموزگار علم فروش (pedagog)
pedagogy	فن آموزش و پرورش کودک، الگویی، تربیت
Pedal	رکاب، جاپایی، پدال، پایی، وابسته به رکاب، پازدن، رکاب زدن - پایی، جاپایی، رکاب، پادک، پادکی /
Pedalfar	پدالفر
Pedant	فضل فروش، عالم نما، کرم کتاب /
Pedantic	وابسته به عالم نمایی و فضل فروشی /
Pedantically	از روی علم فروشی و خامی، از روی خرده گیری /
Pedantry	فضل فروشی /
Peddle	دوره گردی کردن، طوافی کردن /
Peddler	دوره گرد، دست فروش، خرده فروش /
Pedestal	پاسنگ، سکوی تیر (اصطلاح توپخانه)، پایه ستون، پایه مجسمه، شالوده، محور، روی پایه قرار دادن، بلند کردن، ترفیع دادن /
Pedestrian	وابسته به پیاده روی، مبتدل، بیروح /
Pediatric	مربوط به امراض کودکان /
Pediatrician	پزشک متخصص اطفال، ویژه گر بیماریهای کودکان /
Pediatrics	امراض کودکان، طب اطفال، پزشکی کودک /
Pedigree	شجره نامه، نسب نامه، دودمان، تبار، اشتقاق، ریشه، نژاد /
Pedigreed	شجره دار، دارای نسب یا دودمان معلوم /
Pediment	ارایش سنتوری، پایه، سنگفرش /
Pediplain	دشت دامنه ای، پدیده لانه روباهی، پایپینگ /
Pedlar	دوره گرد، دست فروش /
Pedocal	خاک دارای لایه های سخت و متراکم ذغال، خاک آهک /
Pedogenic	خاکسازی /
Pedology	کودک شناسی، مبحث بهداشت کودکان، خاک شناسی /
Pedometer	رشد سنج کودک، گام شمار (pedimeter) /
Pedon	کالبد خاک، نیمرخ خاک، ته زی دریاچه ای /
Pee	پی، نام این حرف P
Peeing	informal terms for urination
Peek	زیرچشمی نگاه کردن، نگاه دزدانه /
Peekaboo	game played with children that involves hiding and suddenly reappearing and shouting "peekaboo" or "boo"
Peel	گذراندن گوی حریف از دروازه کروکه، برج، قلعه، پوست انداختن، پوست کندن، کندن، پوست، خلال، نرده چوبی، محجر /
Peen	کوبیدن، چکش زدن، تغییر شکل دادن سطح فلز با ضربات چکش /
Peep	نگاه زیر چشمی، نگاه دزدکی، ظهور، نیش افتاب، روزنه، روشنایی کم، جیک جیک، جیرجیرکردن، جیک زدن، باچشم نیم باز نگاه کردن



	، از سوراخ نگاه کردن ، طلوع کردن ، جوانه زدن ، اشکار شدن ، کمی / روزنه، دیدگاه ، درز /
Peephole	
Peer	همتا ، جفت ، قرین ، همشان ، عضو مجلس اعیان ، صاحب لقب اشرافی ، رفیق ، برابر کردن ، هم درجه کردن ، بدرجه اشرافی (مثل کنت و غیره) رسیدن ، برابر بودن با ، بدقت نگرینستن ، باریک شدن ، نمایان شدن ، بنظر رسیدن ، همال /
Peerage	طبقه لردها، مقام سناتوری ، مقام اشرافی ، اعیانی /
Peerless	بی مانند، بی همتا، بی نظیر /
Peers	روانشناسی : همسالان /
Peeve	کج خلق کردن، ازردن، کینه، غرض /
Peevish	کج خلق ، زودرنج ، تند مزاج ، ناراضی ، عبوس ، پست /
Peevishness	زود رنجی، تند مزاجی، کج خلقی، تشرویی /
Peg	ثابت نگه داشتن قیمت (با) out، میله وسط زمین کروکه ، میخ ، میخ چوبی ، چنگک ، عذر، بهانه ، میخ زدن ، میخکوب کردن محکم کردن ، زحمت کشیدن ، کوشش کردن ، درجه ، دندان ، دربالا پهن و در پایین نازک (شبییه میخ) /
Pegging	تثبیت قیمت اوراق بهادار و ارز-روشی است برای با ثبات کردن پول که در آن یک کشور با ثابت نگه داشتن نرخ تبدیل ارز بین واحد پول خود و واحد پول کشوری دیگر سعی میکند به این هدف دست یابد /
Pei	پوشش گیاهی /
Pejorative	تنزل دهنده، تحقیر امیز، واژه تحقیری /
Pekan	خز کاندایی، سمور کاندایی /
Pelf	مال دنیا، جیفه دنیا، پول، مال حرام /
Pelican	مرغ سقا، مرغ ماهیخوار /
Pellet	چشته ( حبه غذا)، قرص ، ساچمه یا خرج تفنگ ، بشکل گلوله درآوردن ، بشکل سرگنجه‌سکی درآوردن گلوله (یا شبیه آن) به کسی پرت کردن ، حب ساختن /
Pellicle	پوسته نازک ، شامه ، غشاء نازک /
Pell-mell	بطور درهم برهم ، سراسیمه ، درهم برهم ، سراسیمگی /
Pellucid	شفاف، حائل ماوراء، بلورین روشن، سلیس /
Pelt	پرتاب کردن، شتاب کردن ضربه، شتاب، پوست پشم دار خامسوز، پوست خام، پوست کندن، پوستک، پی در پی زدن پی در پی ضربت خوردن /
Peltier	علوم هوایی : پلتیر /
Pelvic	لگنی، واقع در نزدیک لگن خاصره ، وابسته به لگن خاصره /
Pelvis	لگن خاصره ، حفره لگن خاصره ، لگنچه کلیوی /
Pen	قلم ، کلک ، شیوه نگارش ، خامه ، حیوانات اغل ، خانه بیلاقی ، نوشتن ، نگاشتن ، بستن ، درحبس انداختن /
Penal	وابسته به جزا و کیفر، مجازاتی، کیفری /
Penalize	کیفری یا جزایی قلمداد کردن، جریمه کردن، تاوان دادن، تنبیه کردن /
Penalty	از کف دادن نوبت (بیلیارد)، امتیاز منفی خطای پرش (شمشیر بازی)، غرامت، جزا، کیفر، مجازات، تاوان، جریمه /
Penance	حد، توبه و طلب بخشایش، پشیمانی، ریاضت، وادار به توبه کردن /

Penchant	ميل شديد ، علاقه ، ذوق ، ميل وافر ، امادگي/
Pencil	مداد رنگي ، نقاشي مدادي ، مداد ابرو ، هر چيزي شبيه مداد ، مدادي ، بامداد كشيدن/
Pendant	پننت ، طناب نگهدارنده ، معلق ، اويخته ، لنگه ، قرين ، شيب ، نامعلوم ، بي تكليف ، ضميمه شده ، اويژه شده ، اويژه/
Pendentive	لچكي ، طاسچه/
Pending	معوق ، معطل ، درطي ، دردمت ، تازماني كه ، امر معلق ، متكي/
Pendulous	نوساني/
Pendulum	اونگ ، جسم اويخته ، پاندول ، نوسان ، تمايل/
Penelope	پنلوپ زوجه اوديسوس (odysseus)/
Penepplain	دشتگون ، دشت مانند ، دشت سان (peneplane)/
Penetrability	سهولت ورود ، قابليت نفوذ/
Penetrable	سوراخ شدي ، كايدني ، نفوذپذير ، رخنه پذير/
Penetralia	اندرن ، حرم ، رازها ، خلوتگاه/
Penetrate	نفوذ كردن در ، بداخل سرايت كردن ، رخنه كردن (علوم نظامي) نفوذ ، رسوخ ، رخنه كردن ، سوراخ كردن/
Penetrating	نافذ ، رسوخ كننده/
Penetration	نفوذ در جبهه دشمن ، داخل شدن در صفوف دشمن ، رخنه كردن ، نفوذ ، حلول ، كاوش ، زيركي ، كياست ، فراست/
Penetrometer	نفوذسنج ، وسيله اي براي اندازه گيري قدرت نفوذ اشعه ايكس و اشعه هاي نافذ ديگر توسط مقايسه عبور و نفوذ آنها در موارد مختلف/
Penguin	پنگوين ، بطريق/
Penicillin	پني سيلين/
Peninsula	شبه جزيره ، پيشرفتگي خاك در آب/
Peninsular	شبه جزيره اي ، وابسته به شبه جزيره/
Penis	قضيب ، الت مردی ، الت رجوليت ، ذكر ، كير/
Penitence	طلب مغفرت ، پشيماني ، ندامت ، توبه/
Penitent	توبه كار ، پشيمان ، تائب ، اندوهناك ، نادم/
Penitential	وابسته به طلب مغفرت و ندامت/
Penitentiary	ندامتگاه ، ندامتي ، بازداشتگاه يازندان مجرمين ، دارالتاديب/
Penknife	قلمتراش ، چاقوي كوچك جيبی/
Penknives	pocketknife, small folding knife
Penmanship	خط ، خوش خطي ، طرز نوشتن/
Pennant	پرچم سه گوش ، قلاب ، پرچم دم چلچله اي/
Penniless	بي پول ، بي چيز/
Pennsylvania	ايلالت پنسيلوانيا/
Pennsylvanian	وابسته به ايلالت پنسيلوانيا ، پنسيلوانيا/
Penny	كوچكترين واحد پول انگليس و امريكا ، شاهی/

Pension	جیره ، حقوق بازنشستگی ، حقوق بازنشستگی ، مقرری ، مزد ، حقوق ، مستمری گرفتن ، پانسیون شدن /
Pensionable	شایسته بازنشستگی ، وقت بازنشستگی رسیده ، مستلزم /
Pensionary	بازنشسته ، حقوق بگیر ، مزدور ، پولکی /
Pensioner	بازنشسته ، وظیفه خوار ، مستمری بگیر /
Pensive	اندیشناک ، متفکر ، افسرده ، پکر ، گرفتار غم ، محزون /
Penstock	بارناو ، مجرای عبور آب ، لوله تحت فشار ، ابگیر ، دریچه مخصوص تنظیم جریان آب /
Pent	محصور ، بسته (غالبا با up و in) ، مقید /
Penta	پنج ، پیشوندی به معنای پنج /
Pentad	دسته پنج تایی ، دوره پنجساله ، مدت پنج روزه /
Pentadecagon	پانزده گوشه ای ، پانزده بر /
Pentagon	پنج بر ، پنج پهلو ، پنج گوشه ، پنج ضلعی ، (مچ) . ارتش امریکا /
Pentagonal	پنج ضلعی ، پنج گوش ، پنج بر ، پنج پهلو ، پنج گوش ، پنج گوشه /
Pentagram	ستاره پنج راس ، (هن) . شکل پنج ضلعی ، شکل پنج تایی /
Pentahedral	پنج رویه ، پنج سطحی /
Pentahedron	جسم جامد پنج وجهی ، شکل پنج وجهی /
Pentameter	شعر پنج بحر ، شعر پنج وتدی /
Pentangle	پنج گوشه ، پنج زاویه /
Pentangular	پنج پر ، پنج پهلو ، پنج گوشه /
Pentathlon	ورزشهای پنجگانه (یونان قدیم) - مسابقه پنجگانه شامل پرش طول و پرتاب نیزه و دو 112 متر و پرتاب دیسک و دو 115 متر /
Pentavalent	پنج ظرفیتی ، دارای پنج ظرفیت یا بنیان (شیمی) /
Pentecost	عید گلریزان ، عید پنجاهه /
Penthouse	ساباط ، چارطاقی ، کبوتر خانه ، اتاقک بالای بام /
Pentium	پنتیوم ؛ پنتیوم نشانه تجاری شرکت اینتل برای ریز پردازنده های 32 بیتی سری 500 که واحدهای پردازش مرکزی (CUP) سریع برای کامپیوترهای شخصی ، سرور و ابر کامپیوترها هستند /
Pentode	لامپ پنج قطبی ، لامپ پنتود /
Pent-up	محصور ، دریک جا نگاه داشته شده ، پامال شده /
Penult	یکی به آخر مانده ، ماقبل آخر ، هجای ماقبل آخر (penultimate) /
Penultimate	یکی به آخر مانده ، ماقبل آخر (penult) /
Penumbra	شبه ظل ، نیم سایه ، سایه روشن /
Penurious	تنگ چشم ، خسیس ، بی قوت ، فقیر /
Penury	احتیاج ، فقر ، تنگدستی نیازمندی زیاد ، خست /
Peon	فراش ، غلام ، پادو ، پیک ، قاصد ، پاسبان /
Peonage	استفاده از سربازهای پیاده در خدمت ، استفاده از غلام برای کارهای بندگی ، اعمال شاقه /

People	ملت، مردم، مردمان، اباد کردن، خلق، جمعیت، پرجمعیت کردن، ساکن شدن، قوم /
Pep	حال، نیرو، بشاشت، چالاکي، نیرو دادن /
Pepper	فلفل، فلفل کوبیده، فلفلي، باضریات پیپي زدن، فلفل پاشیدن، فلفل زدن به ، تیرباران کردن /
Peppermint	نعناع بیابانی (گ.ش.)، قرص نعناع /
Pepperoni	پیرونی /
Peppery	فلفل دار، تند و تیز، گرم، باروح /
Peppy	پر نیرو، سر حال، چالاک /
Pepsi	n. brand name for a carbonated cola drink
Peptide	شیمی : پپتید /
Per	با ، توسط ، بوسیله ، در هر ، برای هر ، از میان ، از وسط ، بر طبق /
Peradventure	اتفاقا، تصادفا، شاید /
Perambulate	پیمودن، گردش کردن در، دور زدن /
Perambulation	گردش ، گردگرددی ، دور زنی ، بازدید ، بازرسی ، زمین پیمایی ، مساحی ، حدود /
Perambulator	درشکه بچگانه، کالسکه بچه /
Per annum	سالی، در سال، سالیانه /
Perceivable	دریافتنی، درک کردنی، محسوس، مشاهده کردنی، دیدنی، حسی، مشهود /
Perceive	درک کردن ، دریافتن ، مشاهده کردن ، دیدن ، ملاحظه کردن /
Percent	بقرار در صد ، از قرار صدی ، درصد /
Percentage	درصد، بر حسب درصد، صدی چند، قسمت، مقدار /
Percentile	محاسبه شده بقرار هر صدی ، بر حسب درصد /
Perceptible	قابل درک ، ادراک شدنی /
Perceptibly	بطور قابل درک ، چنانکه بتوان درک کرد ، بطور محسوس ، واضحا /
Perception	درک ، مشاهده قوه ادراک ، آگاهی ، دریافت ، احساس /
Perceptive	حساس و باهوش
Perceptively	مدرک، دریابنده، درک کننده، ادراکی، ویژه ادراک discerningly, with the ability to distinguish
Perceptual	ادراکی، دریافتی
Perch	نشیمن گاه پرنده ، چوب زیر پای ، تیر ، میل ، جایگاه بلند ، جای امن ، نشستن ، قرار گرفتن ، فرود آمدن ، در جای بلند قرار دادن /
Perchance	شاید، ممکن است، توان بود، اتفاقا /
Percipience	دریافت، درک، فراست، بینش و ادراک، احساس، حس تشخیص /
Percipient	ادراک کننده، فریس، مدرک، وابسته به ادراک و بینش /
Percolate	تراوش کردن ، نفوذ کردن ، رد شدن ، صاف کردن /
Percolation	تراوش ، نفوذ ، تراوایی ، فرورفت ، گردش عمومی آب، شبکه شدگی /
Percolator	قهوه جوش *صافی، پالونه، قهوه جوش صافی دار /

Percussion	بهم خوردن ، عمل ضربتی ، ضربتی ، ضربت ، دق ، (موسیقی) اسباب های ضربی مثل طبل و دنگ/
Percussive	زدنی، تصادمی، دقی، تصادم کننده/
Perdition	تباهی، فنا، نیستی، مرگ روحانی/
Peregrination	مسافرت دور، جهان گردی، دربدری/
Peregrine	بیگانه، از خارجه آمده، مسافر، (ج.ش.) قوش تیز پر/
Peremptory	قاطع، غیر قابل انکار، قطعی، بی چون و چرا، امرانه، خود رای، شتاب امیز/
Perennial	دیرپای، بادوام، همیشگی، دائمی، ابدی، جاودانی، پایا، همه ساله /
Perestroika	پرسترویکا، بازسازی اقتصادی اجتماعی/
Perfect	کامل، درست، بی عیب، تمام عیار، کاملاً رسیده، تکمیل کردن، عالی ساختن /
Perfectible	کامل کردنی، قابل تکمیل، کمال پذیر، اصلاح پذیر/
Perfection	کمال، تکمیل، حد کامل، تمامی، تمامیت، منتها، نهایت، کمالات، فضایل/
Perfectionist	کسیکه معتقد است که انسان میتواند در اخلاق یا دیانت بحد کمال برسد/
Perfectly	کاملاً، بطور کامل، بی عیب/
Perfidious	پیمان شکن، خائن
Perfidy	پیمان شکنی، خیانت، نقض عهد، بی دینی /
Perforate	سوراخ کردن، سفتن، منگنه کردن، رسوخ کردن /
Perforating	مشبک کاری، سوراخ کردن، عمل سوراخ کردن یا عبور کردن از یک قسمت/
Perforation	ایجاد سوراخ، لبه کنگره‌ای مثل تمبرپست، سوراخ، عمل سوراخ کردن/
Perforce	بناچار، ناگزیر، بزور، اجبارا/
Perform	انجام دادن، بجا آوردن، اجرا کردن، بازی کردن، نمایش دادن، ایفاکردن /
Performance	ایفاء، ساخت، عمل کرد، عملکرد، سطح کارائی، اجرا، نمایش، ایفا، کاربرجسته، شاهکار، کارایی، انجام
Performer	ایفا کننده، انجام دهنده، اجراکننده، عامل، بازیگر، ساز زن/
Performing	بازیگر، انجام دهنده، وابسته به هنرهای نمایشی/
Perfume	عطر، بوی خوش، معطر کردن/
Perfumery	عطر فروشی، عطر سازی، عطریات/
Perfunctorily	سرسری، بطور از سر خود واکنی/
Perfunctory	باری بهر جهت، سرسری، بی مبالا/
Perfusion	ریزش، غسل تعمید بوسیله اب پاشی، تزریق وریدی /
Pergrlic	همیشه یخبندان/
Perhaps	گویا، شاید، ممکن است، توان بود، اتفاقاً/
Periapsis	علوم هوایی: نزدیکترین نقطه مدار به جسم اولیه یا مادر/
Pericenter	فرامرکز/
Pericycloid	نوعی هیپوسیکلوئید /

Pericynthian	علوم هوایی : نزدیکترین نقطه مدار به جسم اولیه یا مادر /
Perigee	حضیض (نقطه ای از مدار سیاره که بزمین نزدیکتر باشد) /
periglacial	حاشیه یخچالی، پیرامون یخچالی occurring or operating adjacent to the margin of a glacier
Perigon	رادیان، زاویه ی چهار قائمه، زاویه ی تمام یک دور کامل، دوران 360 درجه، ؟ صفحه /
Perihelion	سمت الشمس ، حضیض خورشید ، نقطه الراس /
Peril	خطر ، مخاطره، بیم زیان، مسئولیت، در خطر انداختن، در خطر بودن /
Perilous	مخاطره آمیز ، خطرناک /
Perilune	علوم هوایی : نزدیکترین نقطه مدار به کره ماه /
Perimeter	میدان سنج بینایی ، (هن) پیرامون ، محیط، فضای احاطه کننده /
Perinelion	نقطه ی مرجع
Period	عادت ماهانه ، دوره تناوب ، زمان تناوب ، تناوب (چراغ)، دوره (چراغ)، لحظه ، مدت ، موقع ، گاه ، وقت ، روزگار ، عصر ، گردش ، نوبت ، ایست ، مکث ، نقطه پایان جمله ، جمله کامل ، قاعده زنان ، طمٹ ، حد ، پایان ، نتیجه غایی ، کمال ، منتهای درجه ، دوران مربوط به دوره بخصوصی ، نقطه /
Periodic	نوبه ای ، دوره ای ، دوری ، نوبتی ، نوبت دار ، متناوب /
Periodical	گاهنامه ، نوبتی ، مجله نشریه ، دوره ای ، نشریه دوره ای /
Periodically	بصورت دوره ای ، در فواصل معین /
Periodicity	نوبت ، دوری ، تناوب ، حالت تناوبی ، دوره /
Periodogram	دوره نگار ، دوره نما
Periodontal	ت.ش. - دندانسازی) واقع در اطراف دندان یا دندانها، ضریع دندانی /
Peripatetic	وابسته به فلسفه ارسطو ، راه رونده ، گردش کننده ، سالک ، دوره گرد ، پیاده رو /
Peripheral	دوره امادگی ، نورس ، جنبی ، پیرامونی ، دوره ای ، وابسته به محیط ، (مجازی) خارجی ، ثانوی /
Peripheric	پیرامونی ، محیطی ، جنبی /
Periphery	جنب ، پیرامون. پیرامون ، دوره ، محیط ، حدود /
Periscope	منعکس کننده نور ، پریسکوپ ، دوربین زیر دریایی مخصوص مشاهده اشیاء روی سطح آب ، پیرامون بین /
Perish	مردن ، هلاک شدن ، تلف شدن ، نابود کردن /
Perishability	فسادپذیری ، نابود شدنی /
Perishable	کالای فاسد شدنی ، از بین رفتنی ، فاسد شدنی ، نابود شدنی ، هلاک شدنی ، زود گذر ، کالای فاسد شونده /
Peristalsis	حرکت دودی ، جنبش کرم وار ، حرکات حلقوی /
Peristyle	ردیف ستون های اطراف ایوان یا حیاط ، ایوان ستوندار /
Perjure	قسم دروغ خوردن ، عهد شکستن ، سوگند دروغ خوردن ، گواهی دروغ دادن /
Perjury	شهادت کذب ، قسم دروغ ، نقض عهد ، سوگند شکنی ، گواهی دروغ /
Perk	سربالاکرفتن ، سینه جلو دادن ، خود را گرفتن ، باد کردن ، اراستن ، صاف کردن ، جوشیدن /

Perkily	گستاخانه، متکبرانانه /
Perky	گستاخ، جسورانه، خودنما متکبر، چاپک /
Perl	زبان برنامه نویسی /
Perlite	نوعی شیشه آتشفشانی، سنگ مروارید /
Perm	مخفف permanent، فر شش ماهه، فر شش ماهه زدن /
Permafrost	لایه یخ زده دائمی زمین، لایه منجمد دائمی اعماق زمین (در منطقه منجمده) /
Permalloy	خانواده ای از الیافهای آهن و نیکل که از نظر مغناطیسی نرم می باشند و تحت نیروهای مغناطیسی کم نفوذپذیری و گذردهی زیادی از خود نشان می دهند /
Permanence	بقاء، پایداری، ثبات، دوام، بقا /
Permanent	پایا، همیشگی، دائمی، پایدار، ابدی، ثابت، ماندنی، سیر دائمی /
Permanently	به طور پایدار، به طور ثابت، دائما /
Permeability	نفوذ ناپذیری، قابلیت تراوایی، نفوذپذیری (اب در خاک)، نفوذپذیری (مغناطیس)، نشت پذیری، قابلیت نفوذ، تراوایی، نفوذ پذیری مغناطیسی /
Permeable	تراوا، قابل نفوذ، نشت پذیر، نفوذ پذیر /
Permeameter	تراوا سنج- نفوذ سنج-دستگاه نفوذ سنج /
Permeance	تراوندگی، نشت، نفوذ پذیری /
Permeate	نفوذ کردن، سرایت کردن، نشت کردن /
Permitted	مجاز /
Permissible	مباح، رخصت دادنی، مجاز، روا /
Permission	مجاز، اجازه، اذن، رخصت، دستور، پروانه، مرخصی /
Permissive	اسان گیر، مجاز، روا، اجازه دهنده /
Permit	اجازه دادن، مجاز کردن، روا کردن، ندیده گرفتن، پروانه، جواز، اجازه /
Permitivity	نفوذ پذیری الکتریکی /
Permittivity	واحد اندازه گیری الکتریسیته بر حسب فاراده /
Permselectivity	نفوذگزینی /
Permutability	تبدیل پذیری /
Permutable	گردش پذیر- جایگشت پذیری /
Permutation	تقدیم، تبدیل، قلب و تحریف، استحال، جایگشت، جایگردی /
Permute	جایگرداندن، پس و پیش کردن، قلب کردن، تغییر دادن، مقدم و موخر کردن /
Pernicious	زیان آور، مضر، کشنده، نابود کننده، مهلک /
Peroration	نطق، تسهیم به نسبت کردن conclusion of a speech in which a discussion; speaker reviews the major points of his oration, very rhetorical oration
Perovskite	پراوسکیت؛ فرمول شیمیایی: CaTiO <sub>3</sub> /
Peroxide	اکسیدی که دارای مقدار زیادی اکسیژن باشد (مخصوصا آب اکسیژنه) /

Perpendicular	قائم، عمودی، متعامد، خط عمود، عمود، عمود بر هم /
Perpendicularity	خالت عمودی، عمودیت، راستی /
Perpendicularly	عمودی، ستونی، ستون وار، ایستاده /
Perpetrate	مرتکب شدن، مرتکب کردن، مقصر بودن /
Perpetrator	مباشر در جرم، مرتکب /
Perpetual	همیشگی، ابدی، مدام /
Perpetually	همیشه، دائما، بطور ابدی، پیوسته /
Perpetuate	همیشگی کردن، دائمی کردن، جاودانی ساختن /
Perpetuity	دوام، بقا، جاودانی، پایایی، ابد /
Perplex	بهت زده کردن، گیج کردن، سردرگم کردن، سرگشته کردن /
Perplexed	سرگشته، حیران، مبهوت، پیچیده /
Perplexing	گیج کننده، پیچیده /
Perplexity	سرگشتگی، حیرانی، حیرت، بهت /
Perquisite	منافع، فایده، (حقوق) چیز اکتسابی، عایدی اکتسابی، حاصل، زحمت و هنر شخصی، عایدی اضافه بر حقوق /
Perry	درخت گلابی، شربت گلابی /
Persec	هوایمایی) واحد طول در مقیاس کیهانی معادل 3/262 سال نوری /
Persecute	ازار کردن، جفا کردن، دائما مزاحم شدن و اذیت کردن /
Persecution	زجر، شکنجه، ازار، اذیت /
Persecutor	ازار دهنده، اذیت کننده /
Perseverance	پشتکار، استقامت، ثبات قدم، مداومت، اصرار /
Persevere	پشتکار داشتن، استقامت بخرج دادن، ثابت قدم ماندن /
Persian	ایرانی، پارسی، فارسی، زبان پارسیا فارسی غربی ایران، زبان پارسی یا فارسی /
Persiflage	شوخی، شوخی کنایه دار، دست انداختن کسی /
Persimmon	خرمالو، خرمندي /
Persist	سماجت کردن، پافشاری کردن، اصرار کردن، ایستادگی /
Persistence	ماندگاری، پافشاری، اصرار (=persistence)، اصرار، ابرام، پافشاری، دوام، سماجت /
Persistent	پایدار، دیرپای، ماندگار، مزمن، مصر، پایا، مداوم، ایستادگی کننده، سمج /
Persistently	با پافشاری، با اصرار، مصرانه، به ابرام /
Persnickety	ماندگار، مزمن، مصر، پایا مداوم، ایستادگی کننده، سمج (=pernickety) /
Person	شخص، نفر، آدم، کس، وجود، ذات، هیکل /
Persona	شخصی، اشخاص یک کتاب، (در جمع) شخصیت ها /
Personable	خوش سیما، جذاب، با شخصیت، شخصی /
Personae	شخصی، اشخاص يك کتاب (در جمع) شخصیت ها character in a play; human being; personality



Personage	شخص برجسته، شخصیت بازیگران داستان
Personal	منقول، شخصی، خصوصی، حضوری، مربوط به شخص
Personalise	make personal; put name on; personify, ascribe personal qualities to a person or thing (also personalize)
Personality	شخصیت، هویت، وجود، اخلاق و خصوصیات شخص، صفت شخص
Personalize	شخصیت را مجسم کردن و نشان دادن، دارای شخصیت کردن، جنبه شخصی دادن به/
Personally	شخصاً، خود، از طرف خود، اصاله، بشکل شخص /
Personals	بندهایی از روزنامه که درباره اشخاص خصوصی نوشته میشود/
Personification	تجسم شخصیت، عین، همانند دیگری/
Personify	دارای شخصیت کردن، شخصیت دادن به، رل دیگری بازی کردن/
Personnel	افراد، پرسنل، کارکنان، مجموعه کارمندان یک اداره، اداره کارگزینی، کارگزینی/
Perspective	دورنمای سه بعدی، سه بعد نمائی، عمق نمایی، دورنما، بینایی، منظره، چشم انداز، مناظر و مرایا، جنبه فکری، لحاظ، سعه نظر، روشن بینی، مال اندیشی، تجسم شی، خطور فکر، دیدانداز /
Perspex	علوم هوایی: خانواده ای از پلاستیکها که بعنوان شیشه یا پلاستیکهای شفاف و نوگزاران در هواپیما کاربرد فراوان دارد/
Perspicacious	زیرک، بینا، تیزهوش/
Perspicacity	زیرکی، فراست، کیاست، شخص تیزبین/
Perspicuity	روشنی، وضوح، صراحت، شفافیت، روشن بینی، روش فکری، تیز بینی، زیرکی، عاقلی/
Perspicuous	واضح، صریح، روشن، شفاف/
Perspiration	عرق بدن، کارسخت، عرق ریزی /
Perspire	تعریق، عرق ریختن، عرق کردن، دفع کردن/
Persuadable	قابل تشویق، وادار کردنی /
Persuade	وادار کردن، برآن داشتن، ترغیب کردن/
Persuaded	متقاعد/
Persuasion	قانع سازی، تشویق، تحریک، اجبار، متقاعد سازی، نظریه یا عقیده از روی اطمینان، اطمینان، عقیده دینی، نوع، قسم، ترغیب/
Persuasive	تشویقی، مجاب کننده، متقاعد کننده، وادار کننده /
Persuasively	بطور متقاعد کننده، چنانکه متقاعد سازد یا وادار بکاری نماید/
Persuasiveness	قوه اغوا یا اقناع /
Pert	بی پرده، گستاخ، پر رو، جسور، ماهر، غنچه دار، قشنگ، سرحال، سالم، باروح (peart) /
Pertain	وابسته بودن، مربوط بودن، متعلق بودن، مناسب /
Perthousand	در هزار/
Pertinacious	لجوج، خودسر، خیره سر، کله شق، سمج/
Pertinacity	لجبازی، سماجت، سرسختی، لجاجت/
Pertinence	ربط، وابستگی، دخل، مناسبیت، موقعیت، شایستگی، اقتضاء (pertinency)/

Pertinent	یکان لاحق، وابسته به یکان مربوطه، شایسته، وابسته، مربوط، مقتضی /
Perturb	اشفتن، ناراحت کردن، مزاحم شدن /
Perturbation	اخلال (در نظریه خبر)، اشفتگی، تشویش، انحراف، اختلال /
Peru	کشور پرو /
Perusal	مطالعه، مرور /
Peruse	بررسی کردن، بدقت خواندن /
Peruvian	وابسته به پرو، اهل پرو /
Pervade	فراوان یا شایع بودن، نفوذ کردن، بداخل راه یافتن، پخش شدن /
Pervaporation	تراوش تبخیری تبخیر تراوشی /
Pervasion	نفوذ، سرایت، انتشار، پراسازی، اشباع، نشر /
Pervasive	فراگیر، نافذ، فراگیرنده /
Perverse	خلاف بد، منحرف، در خطا، گمراه، هرزه، فاسد /
Perversely	خودسرانه، بطور هرزه یا فاسد /
Perversion	بدراهی، انحراف، انحراف جنسی یا اخلاقی /
Perversity	منحرف بودن، انحراف، کژی، بدراهی /
Pervert	منحرف کردن، از راه راست بدر کردن، گمراه شدن، مرتد، بدراه، منحرف /
Pervious	راه دهنده، نفوذ پذیر، منفذدار، روشن بین /
Pesky	آزار رسان، زحمت دهنده، مزاحم /
Peso	پسو، مسکوک آمریکای جنوبی /
Pessimism	بدبینی، صفت بد، بدی مطلق، فلسفه بدبینی /
Pessimist	بدبین، شخص بدبین /
Pessimistic	بدبین، وابسته به بدبینی، ناشی از بد بینی، بد بینانه /
Pessimistically	بد بینانه، از روی بد بینی /
Pest	طاعون، بلا، افت، مایه آزار و آسیب /
Pester	اذیت کردن، بستوه آوردن، بیحوصله کردن /
Pesticide	عامل ضد طاعون، ماده ضد افت، کشنده حشره موذی /
Pestiferous	طاعون آور، طاعون زده، فاسد کننده اخلاق دیگری، مسری، مضر، آزار دهنده، عفونی /
Pestilence	بیماری طاعون، ناخوشی همه جاگیر، افت /
Pestilent	مهلك، طاعونی، طاعون آور /
Pestilential	وابسته به طاعون یا افت /
Pestle	دسته هاون، ران گوسفند، ران خوک، خرد کردن، پودر ساختن /
Pet	حیوان اهلی منزل، دست آموز، عزیز، سوگلی، معشوقه، نوازش کردن، بناز پروردن /
Petal	گلبرگ، پنج برگ گل /

Peter	کم آمدن، بیایان رسیدن، تمام شدن، ازپادرآمدن، ته کشیدن، ازپاافتادن، اسم خاص مذکر، پطرس حواری عیسی/
Petite	ریزه اندام، زن یا لباس کوچک اندازه/
Petition	شکایت کردن، عرضحال دادخواست دادن، دادخواست، عرضحال، عریضه، تظلم، دادخواهی کردن، درخواست کردن/
Petrified	تبدیل بسنگ کردن، متحجر کردن، گیج کردن، ازکار انداختن، بیحس کردن turned to ;dumbfounded; frightened; silenced by fear stone as a result of mineral-laden water
Petrify	سنگ کردن یا شدن، متحجر کردن، گیج کردن، ازکار انداختن/
Petrochemical	پتروشیمی، شیمی نفت/
Petrochemistry	شیمی نفت، پتروشیمی/
Petrocurrency	پول حاصل از فروش نفت foreign currency which is earned a / by exporting oil
Petrodollars	دلارهای نفتی/
Petrol	بنزین، بنزین گیری کردن، نفت /
Petroleum	نفت خام، نفت، مواد نفتی/
Petrous	سنگی، سخت، جبری، آلوده کننده/
Pettifogger	cheater, swindler, one who defrauds; unethical lawyer whose methods have a bad reputation and are petty, shyster; person who tends to nitpick over trifles
Pettiness	خردی، کوچکی/
Petty	جزئی، خرد، کوچک، غیر قابل ملاحظه، فرعی/
Petulance	بد اخلاقی، زود رنجی، کج خلقی، تندي، گستاخی(=petulancy)
Petulant	زودرنج، شرم آور، ادم جسور، کج خلق، ترشرو/
Pew	در کلیسا) نیمکت، مقام، در نیمکت قرار گرفتن، پیف (بوی بد)/
Pewter	قلع سخت، ترکیب قلع و سرب، مفرغ، ظروف مفرغی، جام پیروزی، جایزه، خاکستری/
Pffafian	فافی، پفافی/
Pg	مخفف و نشانه اختصاری واژه picogram
Ph	علامت لگاریتم منفی برای غلظت یون هیدروژن برحسب گرم اتم درهر لیتر/
Ph.d.	درجه دکترا در علوم یا دانش های انسانی/
Phalanx	بندانگشت، دسته بهم فشرده پیاده نظام سنگین اسلحه/
Phallic	قضیبی، وابسته به پرستش الت مردی، وابسته به الت رجولیت، وابسته به قضیب، کیری/
Phallus	قضیب، الت ذکور، الت تناسلی مرد، کیر/
Phantasm	حاصل خیال و وهم، تصور خام، شبح، روح، تصویر ذهنی، ظاهر فریبنده، سایه(=fantasm) /
Phantasmagoria	منظره خیالی و عجیب و غریب و مجلل، مناظر متغیر اشیاء، تخیلات پی در پی و متغیر /
Phantasmagorical	نمایش اشکالی بدان سان که گاهی بزرگ و گاهی کوچک نمایند، اشکال خیالی dream or dreamlike, illusory, resembling a hallucination
Phantom	منظر، خیال(=pantom)، خیالی، روح، شبح، ظاهر فریبنده، هواپیمای فانتوم، هواپیمای سوپر سونیک جنگنده رهگیر، /

Pharaoh	فرعون ، نوعی اجداد قوی /
Pharmaceutical	دارویی ، وابسته به داروسازی ، دارو (pharmaceutic)
Pharmacist	داروگر ، داروشناس ، داروفروش ، داروساز /
Pharmacogenetics	فارماکوژنتیک ، ژنتیک دارویی ، دارو زاد شناسی /
Pharmacologist	داروشناس /
Pharmacology	داروشناسی ، فارماکولوژی /
Pharmacopoeia	کتاب دستور داروسازی ، دارونامه /
Pharmacotherapy	فارماکو تراپی ، دارو درمانی treatment by drugs
Pharmacy	داروخانه ، انبار دارو ، داروسازی /
Pharyngology	گفتار در گلوگاه و ناخوشی های آن ، مبحث حلق /
Pharynx	حلق ، گلوگاه ، حلقوم ، گلو /
Phase	طبقه ، وضعیت ، وجه ، منظر ، وجهه ، صورت ، لحاظ ، پایه ، فاز ، دوره تحول و تغییر ، اهل قمر ، جنبه ، وضع ، پایه ، وضعیت شبکه ی کریستالی فلزات ، ترکیب ، نمونه ، نمود ، صوری ، حالت ، فاز ، نمود ، مرحله ، آرگومان ، آوند /
Phasing	مراحل عملیات ، مرحله بندی کردن عملیات ، مرحله بندی عملیات ، مراحل /
Pheasant	فرقاوول ، مرغ بهشتی /
Phenolics	علوم هوایی : خانواده ای از پلیمر های مصنوعی /
Phenomen	پدیده - رویداد - رخداد /
Phenomena	حادثه ، عارضه ، عرض ، نمود ، تجلی ، اثر طبیعی ، نادره ، شخص برجسته ، پدیدار ها ، رویدادها /
Phenomenal	پدیداری ، پدیده ای ، حادثه ای ، عارضی ، عرضی ، محسوس ، پیدا ، شگفت انگیز ، فوق العاده /
Phenomenally	بطور قابل ملاحظه ، بطور برجسته ، فوق العاده extraordinarily , remarkably
Phenomenology	پدیده شناسی ، پدیدار شناسی //
Phenomenon	پدیده ، حادثه ، عارضه ، نمود ، تجلی ، اثر طبیعی /
Phenotype	سنگ پدیداری (زیست شناسی) رخ مانده ، ریخته / شکل ظاهری ، فنوتیپ ، پدیدگان ، رخ مانده / مون /
Phew	برای نشان دادن بیزاری ، په اف ، برای نشان دادن بی تابی ، اوف /
Phil	مخفف: لغت شناسی فلسفه / study of the nature of being of human thought
Philadelphia	شهر فیلادلفیا /
Philander	زن باز ، زن بازی کردن ، دنبال زن افتادن ، لاس زدن ، زن دوست بودن /
Philanderer	مرد لاس زن ، زن دنبال کن /
Philanthropic	نوع پرست ، بشردوست /
Philanthropist	بشر دوست ، خیر خواه بشر ، ادم نیک اندیش ، بشردوست /
Philanthropy	بشر دوستی ، نوع پرستی ، بشردوستی /
Philately	تمبر شناسی ، تمبر جمع کنی ، جمع اوری تمبر /

Philharmonic	عاشق موسیقی، ارکستر سمفونی، فیل هارمونیک /
Philippic	سخنرانی، سخنرانی سخت و تند بر ضد کسی حمله ی لفظی شدید، نطق پر انتقاد، نكوه سخن، سخن رانی، سخن رانی سخت و تند بر ضد کسی، سخنرانی تند و انتقادی /
Philippine	وابسته به آبخت گروه فیلیپین و مردم و فرهنگ و زبان آن، فیلیپینی /
Philippines	کشور فیلیپین /
Philistine	ادم هرزه ، ادم بی فرهنگ و بی ذوق و مادی (philistia) /
Philogynist	زن دوست (مرد) /
Philologist	استاد زبان شناسی ، زبان شناس ، واژه شناس ، ویژه گر در زبان شناسی تاریخی و تطبیقی /
Philology	علم زبان، زبان شناسی تاریخی و تطبیقی واژه شناسی /
Philosopher	فیلسوف /
Philosophical	فلسفی، idyllic, tranquil, of philosophy; calm /
Philosophically	فیلسوفانه ، حکیمانه ، از راه حکمت دوستی ، دانشمندانه /
Philosophize	فیلسوفانه دلیل آوردن ، فلسفی کردن /
Philosophy	فلسفه ، حکمت ، وارستگی ، بردباری ، تجرد /
Phlebitis	پزشکی ( التهاب وریدها، التهاب سیاهرگها. التهاب یک سینوس مغزی /
Phlegm	بلغم ، مخاط ، خلط ، ( مجازی) سستی ، بیحالی ، خونسردی /
Phlegmatic	بلغمی مزاج ، شخص خونسرد و بی رگ /
Phloem	بافت لیفی ، لیف /
Phobia	هراس ، ( روان شناسی) ترس بیخود ، بیم ، انزجار ، نفرت ، تشویش /
Phobic	وابسته به ترس بیجا، تشویشی /
Phoenix	سیمرغ ، مرغ افسانه ای منحصر بفرد ، عنقا ، سمندر /
Phone	صوت، آوا، صدا، تلفن، تلفن زدن، تلفن، تلفن کردن /
Phoneme	واگ ، واج ، حرف صوتی ، صدای صوتی ، صوت ، صدای ساده ، اوا /
Phoner	برنامه ای برای تلفن زدن با مودم /
Phonetic	اوابی ، مصوت ، صدا دار ، مربوط به ترکیب اصوات /
Phonetically	از روی قواعد صدا /
Phonetics	اواشناسی ، مبحث تلفظ صوتی حرف و کلمات ، صوت شناسی /
Phonic	وابسته به آوا و پژواک، صدای، صدا دار ، صوتی، جسم صدا دار /
Phonics	دانش صدا و پژواک ، علم الاصوات ، تلفظ و جاهای کلمات ، صدا شناسی /
Phonogram	نشان صدا، خط ضبط صدا /
Phonograph	صدا نگار ، دستگاه ضبط صوت ، گرامافون ، گرام (phonographic) /
Phonology	واج شناسی ، واجگان ، صدا شناسی ، دانش دگرگونی صدا در زبان ، نظام صوتی /
Phony	دروغی ، ماکت ، ( phoney) نادرست ، غیر موثق ، غلط ، حقه باز ، ساختگی /

Phooey	expression of disgust, disbelief, or )!! fiddlesticksکی! زکی (rejection
Phosphate	فسفات ، نمک اسید فسفریک ، فسفات زدن به/
Phospholipid	فسفولیپید ، شرح: نوعی لیپید که شامل فسفات و اسیدهای چرب در ساختمان است. جزء اصلی تشکیل دهنده غشای پلاسمایی سلول/
Phosphorescence	تابندگی فسفری ، روشنایی ، شب تابی/
Phosphorescent	تابنده (مثل فسفر) ، شب تاب ، درخشان/
Phosphorous	فسفری ، تابنده ، فسفردار /
Phosphorus	فسفر ( بعلامت اختصاری P ) ، جسم شب تاب ، جسم تابنده - فسفور ، شبه فلزی که باسانی با اکسیژن ترکیب میشود و آهسته میسوزد/
Phot	فت ، واحد روشنایی ، واحد شدت روشنایی در سیستم غیر متریک /
Photo	=photograph
Photocopier	فتوکپی/
Photocopy	رونوشت برداری بوسیله عکاسی ، فتوکپی/
Photoelectric	فتوالکتریک ، نوری و برقی /
Photoelectricity	فتوالکتریسیته ، الکتریسیته نوری ، اثر فتوالکتریکی ، فرآیند فتو الکتریکی/
Photoemissive	علوم هوایی : ماده ای که در اثر روشنایی یا نور از خود الکترون تابش میکند/
Photogenic	خوش عکس ، ایجاد شده در اثر نور و روشنایی ، روشنی زا/
Photograph	عکس ، عکس برداشتن از ، عکسبرداری کردن/
Photographer	عکاس ، عکس بردار/
Photographic	وابسته به عکاسی ، عکسی /
Photography	عکاسی ، عکسبرداری ، لوازم عکاسی/
Photoluminescence	پرتو افشانی بر اثر تحریک ، نوری مرئی یا نامرئی ، فسفر تابناکی ، فتولومینسانس /
Photolysis	نورکافت ، تجزیه شیمیایی بر اثر نیروی تابشی/
Photometer	فتومتر ، روشنایی سنج ، نور سنج/
Photometry	نورسنجی /
Photon	ذره بنیادی انرژی الکترومگنتیک که از انتقال یک ، فتون (واحد درخشندگی) ، واحد شدت نور وارده بشکیه چشم ، فوتون /
Photoresist	فرآیند به کار برده شده در تولید دستگاه های نیمه هادی ، نور مقاوم /
Photosensitivity	حساسیت به نور /
Photoshop	نرم افزار فتوشاپ ، نرم افزاری بسیار قوی برای ویرایش تصویر که محصول شرکت Adobe می باشد/
Photosphere	فوتوسفر ، نور سپهر ، نورکره ، کره نور ، فلک ، افتاب/
Photosynthesis	نورخاست ، ایجاد و تشکیل مواد الی در گیاهان بکمک روشنایی ، (کالبد شکافی) ترکیب مواد بکمک نور/
Phototransistor	علوم هوایی : نیمه هادی حالت جامد که با جذب نور حفره هایی در آن ایجاد میشود و این جریان توسط عمل ترانزیستور تا چندین برابر تشدید میشود ، ترانزیستور نوری ترانزیستوری پیوندی که ممکن است فقط پایه های کلکتور و امیتر یا پایه بیس هم داشته باشد که بیس آن از طریق یک عدسی ریز در برابر تابش نور قرار می گیرد . جریان کلکتور در نتیجه

	تقویت جریان بیس در ساختار ترانزیستور ، با شدت نور افزایش می یابد /
Phototropism	زیست شناسی) گرایش بطرف نور ، نور گرایی /
Phototude	علوم هوایی : لوله الکترون دارای کاتد و اندک به ترتیب فوتون تابش و جذب می کنند /
Phototypesetter	حروف چینی نوری ، حروفچین تصویری /
Php	یکی از زبانهای برنامه نویسی تحت وب /
Phrase	عبارت، تعبیر، اصطلاح، فراز عبارت سازی، کلمه بندی سخن موجز، پند و امثال بعبارت درآوردن، تعبیر درآوردن، تعبیر کردن، کلمه بندی کردن /
Phraseology	عبارت پردازی، کلمه بندی انشاء، فهرست، سبک /
Phrasing	بدنی، جسمانی، فیزیکی /
Phrenetic	دیوانه، شوریده، اشفته (=frenetic) /
Phrenology	جمع‌شناسی روانی (فرنولوژی) ، علم براهین جمجمه ، جمجمه خوانی /
Phylogeny	تکامل نژادی ، تاریخ نژادی جانور یا گیاه /
Phylum	نژاد ، قبیله ، اجداد ، سلسله ، دودمان ، راسته (=phylon) /
physic	مسهل دادن ، دوا دادن ، شفا دادن ، مسهل ، طب ، فیزیک /
Physical	فیزیکی، طبیعی، مادی جسمانی، بدنی /
Physically	با قواعد طبیعی، بنابه اصول طبیعی یا فیزیکی ، جسماً ، ظاهراً /
Physician	پزشک ، (علوم نظامی) دکتر داروساز ، دکتر ، طبیب /
Physicist	فیزیکدان ، گیتی گر /
Physics	فیزیک /
Physiocracy	حکومت بخکم عوامل طبیعی عقیده باینکه زمین یگانه سرچشمه ثروت است /
Physiognomy	برون چهر ، سیما شناسی ، قیافه شناسی ، سیما ، چهره ، صورت /
Physiography	جغرافیای طبیعی ، مبحث آثار و پدیده های طبیعی /
Physiological	فیزیولوژیکی، (physiologic) وابسته به علم وظائف اعضاء، ساختمانی، وابسته به علم فیزیولوژی، تکریدی /
Physiologist	ویژه گر فیزیولوژی، تن کردشناس /
Physiology	تن کردشناسی، علم وظائف الاعضاء، فیزیولوژی، علم طبیعی /
Physiotherapist	فیزیوتراپ، therapist, one who heals the body physical massage, through physical methods (such as exercise etc) /
Physiotherapy	فیزیوتراپی، درمان فیزیکی (=physicaltherapy) /
Physique	هیکل ، سازمان بدن ، ترکیب ، هیئت ، ساختمان بدن /
Physisorption	Chem. Adsorption which does not involve the formation of chemical bonds. Cf. chemisorption /
Pi	حرف شانزدهم الفبای یونانی ، عدد هشتاد ، (هندسه) نسبت پیرامون به شعاع دایره /
Pianist	نوازنده پیانو، پیانو نواز /
Piano	موسیقی) پیانو ، آرام بنوازد ، قطعه موسیقی هسته و آرام /



Pic	نیزه/
Picaresque	شخص اوباش، داستایکه قهرمان ان رذل است/
Picayune	جزیی، بی ارزش، پست، ناچیز (=picayubnish)
Piccolo	موسیقی) فلوت دارای صدای زیر/
Pick	کلنگ دو سر، چیدن، کندن، کلنگ زدن و(به)، باخلال پاک کردن، خلال دندان بکاربردن، نوک زدن به، برگزیدن، بازکردن(بقصد دزدی)، ناخنک زدن، عیججویی کردن، دزدیدن، کلنگ، (موسیقی) زخمه، مضراب، خلال دندان) toothpick (خلال گوش (earpick)، هرنوع الت نوک تیز /
Pickax	کلنگ دوسر، کلنگ روسی، با کلنگ زدن (pickaxe) /
Picked	نوک تیز، نوک دار، خاردار، برگزیده، پاک کرده، انتخاب شده، لخت، پوست کنده، کلنگ خورده/
Pickeer	زد و خورد کردن، لاس زدن، جاسوسی کردن/
Picker	جمع کننده، خلال دندان، قفل بازکن/
Picket	پاسدار یا دژبان، کلنگ انفرادی هواپیما یا ناو دیده ور، ناو گشتی نرده کشیدن، دستک، میخ چوبی، میخچه، چوب نوک تیز، چوب پرچین، کشیک، اعتصاب کردن، اعتصاب و جلوگیری از ورود سایرین بمحل کار، نرده کشیدن، مراقبت کردن، بستن، افسار کردن(اسب)، جلوگیری راه رفتن یا ایستادن/
Picking	جیب بری، دله دزدی، ناخنک زنی، پس مانده/
Pickle	ترشی، سرکه، خیار ترشی وضعیت دشوار، ترشی انداختن /
Pickling	اسیدشویی، قطعه شویی، شستشوی شیمیایی، پاک کردن فلزات با اسید، تمیزکاری، رنگزدایی اسیدی/
Pickpocket	جیب بر، طرار/
Pickpocketing	جیب بری /
Pickup	پیکاپ، دستگاه برقی ناقل صدای گرامافون، رشد، ترقی، تجدید فعالیت، چیدن، هرچیز انتخاب شده، آشنایی تصادفی، (دختر) بلند کردن، برداشتن، سوار کردن، گرفتن، بهبودی یافتن /
Picky	ضربه زننده، بانوک بردارنده، ناخنک زن/
Picnic	خورگشت، گردش دسته جمعی، به پیک نیک رفتن، دسته جمعی خوردن /
Pics	قالب ارسال فایل های PICT در Macintosh
Pictogram	نمودار تصویری، نمودار ترسیمی، صورت نگاشت، خط صورتی /
Pictograph	خط تصویری، نشان یا علائم تصویری، صورت نگاره /
Pictorial	وسایل تصویری یا تصویر نهایی، (مثل نوار و فیلم و تلویزیون و اسلاید)، تصویری، مصور، تصویر نما، مجسم سازنده /
Picture	تصویر، منظره، سینما، با عکس نشان دادن، روشن ساختن، نقاشی کردن، تصور، وصف، مجسم کردن /
Picturesque	شایان تصویر، زیبا، بدیع، خوش منظره /
Piddle	کار بیهوده کردن، وقت گذراندن، به ناز چیز خوردن، با خوراک بازی کردن، (زبان بچه) جیش کردن /
Piddling	جزئی، ناچیز، بی اهمیت/
Pidgin	انگلیسی دست و پا شکسته و مخلوط با اصطلاحات چینی /
Pie	کلاغ زنگی، کلاغ جاره، آدم ناقلا، جانور ابلق، کلوچه گوشت پیچ، کلوچه میوه دارپای، چیز آشفته و نامرتب، درهم ریختن /



Piece	طغرا ، سوار ، پاره ، قیضه توپ یا تفنگ ، قیضه ، دانه ، مهره ، پارچه ، فقره ، عدد ، سکه ، نمونه ، قطعه ادبی یا موسیقی ، نمایشنامه قسمت ، بخش ، یک تکه کردن ، وصله کردن ، ترکیب کردن ، جور شدن ، قدری ، کمی ، اسلحه گرم /
Piecemeal	ذره ذره ، تکه تکه ، قسمت به قسمت ، کم کم ، بطور تدریجی ، به اجزاء ریز تقسیم کردن ، خردکرد ، تکه تکه ، بتدریج ، تدریجی /
Piecewise	قطعه ای، تکه ای /
Piecework	کار از روی مقاطعه /
Piechart	نمودار تکه ای، نمودار کلوچه ای /
Piecing	سوراخ کردن، شکافتن، نفوذ کردن، سوراخزنی /
Pied	ابلق ، رنگارنگ ، گوناگون ، پرنده رنگارنگ /
Piedmont	ناحیه ای در شمال غربی ایتالیا، کوه پایه ای، تشکیل شده در کوهپایه /
Pier	اسکله (ی سنگی) ، موج کش ، شمع ، کرپی ، ستون ، جرز ، اسکله ، موج شکن ، پایه پل ، لنگرگاه /
Pierce	شکستن ، نفوذ کردن ، رخنه کردن ، خلیدن ، سپوختن ، سوراخ کردن (بانیزه وچیز نوک تیزی) ، سفتن ، فروکردن (نوک خنجر و غیره) ، شکافتن ، رسوخ کردن /
Piercing	تیز ، نافذ ، شکافتن، سوراخ کردن، سوراخزنی، نفوذ کردن /
Pierre	اسم خاص مذکر /
Pieta	در آثار هنری) نقاشی یا مجسمه مریم مادر عیسی ، پیکر مریم دوشیزه که جسد مرده عیسی را در دامن گرفته است /
Piety	تقوی ، پارسایی ، پرهیز گاری ، خداترسی ، تقوا /
Pieze	علوم هوایی : واحد فشاری در سیستم غیر متریک /
Piezoelectric	فیزوالکتریک ، ارتباط در بعضی مواد کریستالی /
Piezometer	فشارسنج ، غلظت سنج ، دستگاه سنجش شدت انفجار /
Piffle	چرند، ناچیز، من من کردن حرف بیهوده زدن، مهمل گویی /
Pig	شمش ، گراز ، مثل خوک رفتار کردن ، خوک زاییدن ، ادم حریص وکثیف ، قالب ریخته گری /
Pigeon	کبوتر ، محبوبه ، دختر جوان ، ترسو ، ساده وگول خور /
Pigeonhole	خانه قفسه، طبقه، طبقه بندی کردن /
Piggy	خوک بچه /
Piglet	بچه خوک /
Pigment	رنگینه ، رنگدانه ، پیگمان ، رنگ غیر محلول ، رنگیزه ، رنگ دانه ، ماده ملونه ، باماده رنگی رنگ کردن /
Pigmentation	رنگ ، رنگی شدن ، تجمع رنگدانه ها در بافتها /
Pigpen	خوک دانی ، اغل خوک ، جای کثیف (pigsty) /
Pigsty	خوک دانی ، اغل خوک ، جای کثیف (pigpen) /
Pigtail	دم خوک ، گیس بافته ، گیسوی بافته و پشت سر انداخته (مثل دختران چینی) ، گوی توتون /
Pike	وضع خم شدن بدن بشکل 7 با پاها ، کلنگ دوسر ، نیزه دسته چوبی ، میخ نوک تیز ، نوک نیزه ، هرچیز نوک تیز ، قله کوه نوک تیز ، اردک ماهی ، عزیمت کردن ، سریعاً رفتن ، رحلت کردن ، نیزه زدن ، باچیز نوک نیزه سوراخ کردن /

Pilaster	نیمستون ، ستون چهار گوش یا مستطیل ، پایه مبیل و صندلی ، هرچیزی شبیه ستون یا استوانه ، دیوار یا جرز ستون نما /
Pile	پیل ، شمع ، دستک ، کپه ، مقدار زیاد ، کرک ، یک تارموی ، خواب پارچه ، پارچه خزنما ، ستون لنگرگاه ، ستون پل ، سد ، موج شکن ، توده کردن ، کومه کردن ، اندوختن ، پرز قالی و غیره /
Pileous	کرک دار ، موئین ، پشمالو /
Pileup	صداى شکستگى، درغ، زمین خـوردگى یا ورشکستگى ناگهانی، خردکردن collision, crash; road accident involving vehicles many
Pilfer	دله دزدی کردن، کش رفتن /
Pilferage	دله دزدی، سرقت کوچک /
Pilferer	دله دزد /
Pilgarlic	ادم سرطاس کل، ادم فاك زده (=peelgarlic)
Pilgrim	زائر ، زوار ، مسافر ، مهاجر /
Pilgrimage	زیارت اعتاب مقدسه ، سفر ، زیارت رفتن /
Piling	تیرکوبی ، ستون بندی ، الوار یا تیر مخصوص ستون سازی /
Pill	حب ، حب دارو ، دانه ، حب ساختن /
Pillage	غارت، تاراج، بغما، غارت کردن /
Pillar	پایه ، جرز ، رکن ، ارکان ، ستون ساختن /
Pillory	قاپوق ، نوعی آلت شکنجه قدیمی که سر و دست مجرم را از سوراخ کوچک تخته سنگی گذارنده و فشار می دادند /
Pillow	بالش ، بالین ، متکا، پشتهی مخده، بالش وار قرار گرفتن، بر بالش گذاردن /
Pillowcase	روبالش، جلد بالش /
Pilose	پوشیده از موی ریز یا کرک مودار ، موئین /
Pilot	نویسی، زبان پیلوت ، راهنمای ناو ، راهنمایی کردن ، ناوبری کردن ، لیدر ، خلبان هواپیما ، راننده کشتی ، اسباب تنظیم و میزان کردن چیزی ، پیلوت ، چراغ راهنما ، رهبری کردن ، خلبانی کردن ، راندن ، آزمایشی /
Pilotage	راهنمایی کشتی ، خلبانی /
Pimp	دلال محبت ، جاکش ، جاکشی کردن /
Pimple	جوش، کورک، عرق گز، جوش در آوردن /
Pimply	جوش دار، کورک دار
Pin	Personal Identification Number، عدد شناسایی فردی ، میخ کردن ، ضربه فنی کشتی ، میخ سنگ نوردی ، پین ، سنجاق نقشه ، اشبیل ، میخکوب کردن ، میخ کوچک ساعت ، محور کوچکی که چیزی دوران بگردد ، دستگیره در ، دستگیره در ، گیره سر ، گیره کاغذ ، گیره لباس ، (در بولینگ) میله چوبی ، سنجاق زدن به ، باسنجاق محکم کردن ، متصل کردن به ، گیرافتادن ، پایه سنجاقی /
Pincers	گاز انبر ، ماشه ، گیره /
Pinch	فشار دادن ، محکم گرفتن بیش از حد گوی بولینگ کاستن سرعت اسب ، نیشگون گرفتن ، قاپیدن ، مضیقه ، تنگنا ، موقعیت باریک ، سربزنگاه ، نیشگون ، اندک ، جانشین /
Pinchbeck	زر ساختگی ، زرنما ، مسبار ، صلاى مشاقى ، تقلبى ، بدل ، قلب /

Pinchers	گاز انبر، ماشه، گیره /
Pinch-hit	to do something for someone because they are suddenly unable to do it
Pincushion	جا سنجاقی، بالشتک، سنجاق گیر /
Pine	کاج دراز برگ گرجستانی، غم و اندوه، از غم و حسرت نحیف شدن، نگرانی، رنج و عذاب دادن، غصه خوردن، کاج، چوب کاج، صنوبر /
Pineapple	آناناس /
Ping	صدای موج سونار دریایی، صدای تیزی شبیه صدای اصابت گلوله به دیوار، صدای غزایجاد کردن /
Ping-pong	پینگ پنگ، تنیس روی میز /
Pinhole	سوراخ کردن برای گواشی یاز، سوراخی که از فرو کردن سنجاق در چیزی پدید آید /
Pinion	دنده هرزه گرد، دنده پینیون، دنده لایتنهای، قسمت دوراز مرکز بال پرنده، چرخ دنده جناحی، پر و بال پرنده را کنند، دست کسی را بستن، کفتر بند کردن /
Pinioned	کت بسته، بال چیده /
Pink	رنگ صورتی، سوراخ سوراخ کردن یا بریدن /
Pinkie	انگشت کوچک (pinky)
Pinnacle	اوج، منتهی درجه، قله نوک تیز، راس، برج /
Pinocchio	n. character in a the popular children's story "The Adventures of Pinocchio" who is a wooden doll whose nose grows longer every time he tells a lie and who later becomes a real boy; the popular children's story "The Adventures of Pinocchio"
Pinpoint	چیز کوچک، با دقت اشاره کردن به /
Pinprick	خاییدن با نوک سنجاق، رنجانیدن * خاییدن با نوک سنجاق، رنجانیدن. ناراحتی فرعی، آزار تحمل پذیر اذیت، مزاحمت /
Pins	اتصالات فلزی کوچک روی یک DIP، خار لامپ /
Pinstripe	راه راه های باریک روی پارچه /
Pint	واحد حجم معادل یک هشتم گالن یا، پینت (واحد حجم)، پیمانه وزن مایع معادل نیم کوارت
Pinup	تصویر دختر زیبا، ویژه نصب به دیوار /
Pinyin	transliterated Chinese writing system using Latin characters
Pioneer	مهندس استحکامات، پیش قدم، سرباز مهندس حفار، بیلدار، پیشگام، پیشقدم شدن /
Pioneering	initial, first, forerunning, initiating
Pious	دیندار، پرهیزگار، زاهد، متقی، پارسا، وارسته /
Piously	از روی دینداری، دین دارانه، پرهیزکارانه، از روی خداترسی /
Pip	ستاره سردوش، درجه سردوش، لانه، هسته خال، انواع امراض مختلفی که سابقا آنها را کوفت، سوء هاضمه و سرفه و امثال آن دانسته اند، اختلال مزاج، خال، لکه، (در مورد جوجه) سراز تخم در آوردن، (در مورد تخم) شکستن، شکستن و باز شدن، دانه یا تخم میوه هایی مثل سیب /
Pipe	پیب، چپق، (موسیقی) نی، نای، نی زنی، لوله حمل مواد نفتی، ساقه تو خالی گیاه، نی زدن، فلوت زدن، با صدای تیز و زیر حرف زدن، صفیر زدن، لوله کشی کردن، لوله /

Pipeline	خط لوله ، لوله کشی/
Piper	فلوت زن ، جوجه کبوتر ، لوله کش
Piperazine	پیپرازین؛ ترکیبی است که نمکهای مختلف آن را بعنوان ضد کرم بکار میبرند veterinary medicine and chemical substance used in as an insecticide
Pipes	فرمان (سوتی)/
Pipette	پیپت ، این وسیله برای برداشتن حجم دقیقی از محلولها به کار می رود. انواع مختلفی دارد مانند: پیپت مدرج، پیپت سرنگ دار، پیپت ژوژه و غیره/
Piping	لوله گذاری ، نی زنی ، فلوت ، لوله کشی ، رگاب، تونلی شدن خاک، پدیده لانه روباهی، پاپینگ/
Pippin	یکجور سیب /
Pipsqueak	کوچک، بی اهمیت، فسقلی، چلغوز، کوچول مچول wretched person, useless person, pitiful person; good for nothing
Piquancy	تندوتیزی ، زندگی ، گوشه داری ، طعنه آمیزی/
Piquant	تندو بامزه ، گوشه دار ، گزنده ، هشیار کننده/
Pique	مشاجره ، رنجش ، انزجار ، تحریک کردن ، زخم زبان زدن ، پارچه راه راه نخی ، پیکه ، مثبت کاری /
Piracy	راهزنی دریایی ، هر عملی که کارگران یا سرنشینان کشتی علیه کشتی خود انجام دهند ، استفاده غیر قانونی از تالیف دیگری برای تالیف کتاب یا رساله و غیره ، چاپ کردن تالیف دیگری بدون اجازه تقلید غیر قانونی اثر دیگری ، دزدی دریایی ، دزدی هنری یا ادبی /
Piranha	ماهی پیرانا، found in South America that predatory fish occasionally humans attacks other fish living animals and
Pirate	راهزنی دریایی ، کشتی دزدان دریایی ، غارت ، دزد دریایی ، دزد ادبی ، دزدی دریایی کردن ، بدون اجازه ناشر یا صاحب حق طبع چاپ کردن ، دزدی ادبی کردن /
Pirouette	چرخش کامل بدن روی یک پا ، پارالل ، (در رقص) چرخ سریع ، چرخ روی پاشنه ، چرخ زدن/
Pisces	ماهی ، (نجوم) برج حوت/
Piscine	شویه ماهی، ماهی وار/
Piss	شاش، شاشیدن/
Pissing	Paltry, insignificant; brief. b. adv. As an intensive: exceedingly, abominably, 'bloody'
Pistachio	درخت پسته، پسته /
Pistil	گرزن، مادگی، الت مادگی گل/
Pistol	طپانچه ، هفت تیر ، تپانچه در کردن /
Piston	سنبه ، میل متحرک ، پیستون/
Pit	زمین جنگ خروس ، منطقه فرود در پرشها حفره پشت میل های بولینگ ، منطقه خارج از مسیر برای رسیدگی به آنها که ضمن مسابقه اتومبیل رانی به کمک نیاز دارند شکاف عمودی در کوه ، ارتفاع ، چاه ، حفره روباه ، سنگر ، چاله خرج ، چال دار کردن ، گودال ، حفره ، چاله ، سیاه چال ، هسته البالو و گیلان و غیره ، به رقابت واداشتن ، هسته میوه را درآوردن ، در گود مبارزه قرار دادن/
Pitch	گام سیم پیچی ، قیر اندود کردن ، زمین بازی ، زاویه سوراخهای گوی بولینگ ، بالا و پایین رفتن هواپیما یا قایق ، ته مانده تقطیر ، تقاله قطران ، زفت ، میل ، تن صدا ، خیمه زدن ، چادر زدن ، قیر ، ضربت باچوگان ، استقرار ، اوج پرواز ، اوج ، سرازیری ، جای شیب ، پلکان ، دانگ صدا

	، زیربومی صدا ، استوار کردن ، خیمه زدن ، برپا کردن ، نصب کردن ، (در بیسبال) توپ را به طرف چوگان زن پرتاب کردن ، توپ را زدن ، گام ، درجه ، پرتاب کردن / قیرگون، خیلی سیاه/
Pitch-black	
Pitcher	افتابه ، کوزه ، پارچ ، پرتاب کننده ء توپ /
Pitchfork	دوشاخه، چنگال، شانه، پنجه/
Pitching	مایل، سنگفرش، فکافته سنگچین حفاظتی، چرخش عرضی/
Piteous	رقت بار ، دلسوز ، رقت انگیز ، جانگداز /
Pitfall	دام ، تله ، گودال سرپوشیده/
Pith	مغز تیره ، مغز حرام ، مغز میوه ، مخ استخوان ، اهمیت ، قوت ، پر معنی و عمیق/
Pithy	شبییه مغز ، پرمغز ، مختصر و مفید ، موثر/
Pitiable	رقت بار ، رقت انگیز ، قابل ترحم/
Pitiful	رقت انگیز*، اسف اور ، پست، سزاوار، نکوهش، بدتر از گناه، رخم/
Pitifully	بطور رقت اور یا بد/
Pitiless	بی ترحم ، بی رحم/
Pitot	انتن فشارسنج هوا، انتن فشارسنج دماغه هواپیما یا کشتی /
Pittance	مبلغ جزئی ، چندرقاز ، کمک هزینه مختصر/
Pitting	چاله کنی ، ایجاد حفره ، سوراخ سوراخ /
Pittsburgh	شهر پیتزبورگ/
Pity	دریغ ، افسوس ، بخشش ، همدردی ، حس ترحم ، ترحم کردن ، دلسوزی کردن ، متأثر شدن /
Pivot	پاشنه گردان ، تویی هرزه گرد ، چرخیدن دور چیزی ، قامه ، چرخش حول یک محور ، تویی اتصال ، مدار ، میله ، محور چرخ ، (مجازی) عضو موثر ، محور اصلی کار ، نقطه اتکاء ، روی چیزی چرخیدن ، روی پاشنه گشتن ، چرخاندن ، روی پاشنه چرخیدن ، مفصل ، لولا /
Pivotal	محوری، اساسی، موثر /
Pivoting	قابل چرخش ، دوار ، پاشنه گردی، محور یابی/
Pix	تصویر ، عکس/
Pixie	پری ، پریزادی که در ماهتاب میرقصد ، (مجازی) ادم بازیگوش و خطرناک ، بچه شیطان (pixy) /
Pixmap	آرایه ای سه بعدی از بیتها که به صورت توده n آرایه دو بعدی و آرایه های تک بعدی عرضه می شود/
Pizza	پیتزا (پیک نوع غذای ایتالیایی) /
Pizzazz	بسیار جذاب و هیجان انگیز vigor, energy, courage, spunk
Pk	Primary Key کلیدهای اصلی
Pkwy.	broad roadway with a central divider that is landscaped with trees and bushes; strip of land at the side of the road that is landscaped with trees and bushes
Pl	زبان برنامه نویسی سطح بالا در کارهای ارتباطی و علمی روی کامپیوترهای بزرگ، حاوی خصوصیات ALGOL، COBOL، FORTRAN، زبان پی ال وان /

Placard	پروانه رسمی ، اعلامیه رسمی ، حمل یا نصب اعلان ، شعار حمل کردن/
Placate	آرام کردن، تسکین دادن، اشتی کردن/
Place	مقام ، جاخالی ، پاس به یار ازاد ، میدان شهری ، جایگاه ، میدان ، فضا ، مکان ، محل ، در محلی گذاردن ، گذاشتن ، قرار دادن ، گماردن ، جای دادن ، وهله ، مرتبه ، صندلی /
Placebo	دارونما (پلاسسیبو) ، (پزشکی) دوی مریض راضی کن ، داروی دل خوش کنک و بی اثر ، مایه تسکین /
Placeholder	جایبان /
Placement	شغل دادن ، تهیه شغل ، جا دادن ، تهیه کار ، کاریابی ، تعیین دانشپایه دانشجو از روی امتحان ، قرار دادن ، گمارش /
Placenta	جفت ، جفت جنین ، مشیمه ، وابسته به جفت /
Placental	جفتی، وابسته به جفت جنین /
Placid	آرام ، راحت ، متین/
Placidity	آرامش ، متانت ، صفا/
Placidly	بارامی، باملایمت، از روی متانت، حلیمانه/
Placing	The action of the verb place; the condition or mode of being placed; putting, setting, location; position, situation; arrangement, etc.: see the verb; spec. the finding of specific buyers for a large quantity of stocks or shares, esp
Plagiarise	copy another person's written work without giving the proper acknowledgement; copy patented or copyrighted materials without permission (also plagiarize)
Plagiarism	سرقت تالیفات یا اختراعات ، دزدی ادبی/
Plagiarist	اثر ادبی دیگران را سرقت کردن ، سارق ادبی (plagiarize)/
Plagiarize	اثر ادبی دیگران را سرقت کردن (plagiarist) /
Plague	افت ، بلا ، سرایت مرض ، بستوه آوردن ، ازار رساندن ، دچار طاعون کردن/
Plaice	ماهی دیل ، ماهی پهن ، ماهی پیچ/
Plaid	پارچه پیچازی ، شطرنجی/
Plain	لباس غیرنظامی ، غیر رسمی ، پهن ، مسطح ، هموار ، صاف ، برابر ، واضح ، آشکار ، رک و ساده ، ساده ، جلگه ، دشت ، هامون ، میدان یا محوطه جنگ ، بدقیافه ، شکوه کردن /
Plainclothes	civilian clothing; undercover policeman
Plainly	ساده ، بطور ساده ، بطور واضح ، پوستکنده ، صریحا ، رک/
Plaint	اتهام ، شکایت ، شکوائیه ، شکوه ، زاری ، تظلم، شکوه /
Plaintiff	خواهان ، دادخواه ، عارض ، شاکی ، مدعی /
Plaintive	ناله امیز ، محزون ، شکوه امیز ، سوزناک /
Plait	موی بافته ، پیچیدن گیسو ، تاه چین، گیس بافته، تاه زدن چین دار کردن/
Plan	طرح کشیدن یا ریختن ، طرح ریزی کردن در نظر داشتن ، نقشه کف ، نقشه مسطحه ، برنگاره ، هامن ، طرح ریزی کردن ، طرح کردن ، برنامه ، تدبیر ، اندیشه ، خیال ، نقشه کشیدن ، طرح ریختن/
Planar	سطحی، مسطح، دو وجهی ، صفحه ای ، مسطح/
Planarity	مسطح بودن/

Planarization	مسطح سازی/
Planation	احداث دشت ، مسطح شدن زمین در اثر فرسایش/
Plance	صفحه، هامن/
Plane	صفحه ، سطح ، مستوي ، هواپیما ، رنده کردن ، بارنده صاف کردن ، صاف کردن ، پرواز ، جهش شبیه پرواز ، سطح تراز ، هموار ، صاف ، مسطح /
Planet	سیاره ، ستاره سیار ، ستاره بخت /
Planetaria	افلاک نما،سیاره،اسبابی که بدان گردش سیاره هارابدانش اموزان نشان میدهند*astronomical domed room in which images of bodies are displayed, device used to illustrate the heavenly bodies (planets, stars, moons, movement of galaxies, etc)
Planetarium	آسمان نما ، افلاک نما ، سیاره نما ، ستاره دیدگاه /
Planetary	وابسته به سیاره ، ستاره ای ، نجومی ، جهانی/
Planetoid	سیارک ، اخترواره ، ستارک ، اجرام ستاره مانند ، سیاره ای شکل ، سیاره ای ، خرده سیاره/
Planetology	سیاره شناسی/
Plangent	در مورد صدا) پیچنده و پر ارتعاش ، پر صدا/
Planimeter	سطح سنج ، پلانیمتر ، مساحت سنج ، سطح پیم ، پهنه سنج /
Planimetric	نقشه مسطحاتی ، نقشه ای که فقط فواصل افقی نقاط را نشان می دهد/
Planimetry	اندازه گیری سطوح، هندسه ی مسطحه ، سطح پیمائی/
Planish	فلزات را) با چکش محکم و صاف کردن ، پرداخت کردن : محکم و صاف کردن فلزات با چکش/
Planisphere	جهان نمای سطح نما، جهان نمای مسطح /
Plank	تیر اره شده ، قسمت مهم مرام سیاسی ، الوار ، قطعه ، قسمت ، واحد ، قسمتی از برنامه ، تخته میز و پیشخوان مهمانخانه ، تخته پوش کردن ، تخته تخته کردن /
Plankton	موجودات ریز و شناور ازاد بر سطح دریا(مثل گمزدان و اغازیان و جلبکها) (plankter) /
Planned	با برنامه ، طرح ریزی شده/
Planner	طرح ریز ، نقشه کش ، طراح ، نقشه کش /
Planning	زمینه سازی ، طرح ریزی ، نقشه کشی ، برنامه ریزی ، طرح ریزی/
Planosols	پلانوسول ، گل سفید نرم و متراکم فلات/
Plant	واحد صنعتی ، تجهیزات کارگاه ، محل کارخانه یا کارگاه ، کاشتن ، کشت و زرع کردن ، نهال زدن ، در زمین قرار دادن ، مستقر کردن ، گیاه ، نهال ، رستنی ، نبات ، ماشین الات کارخانه ، دستگاه ، ماشین/
Plantation	کشت و زرع، مزرعه ، کاشتن، غرس کردن/
Planter	کشاورز، زارع، کشتار، صاحب مزرعه /
Planting	کاشت، کشت ، غرس/
Plaque	پلاک، لوحه، نشان، صفحه کوچک /
Plash	ترشح کردن ، صدای چلپ چلوپ ایجاد کردن ، چکه کردن ، چکیدن ، چلپ چلپ/
Plasma	پلازما ، قسمت ابکی خون ، خونابه/

Plasmid	پلاسمید، دشتیزه/
Plaster	گچ کاری کردن، خمیر مخصوص اندود دیوار و سقف، دیوار را با گچ و ساروج اندود کردن، گچ زدن، گچ مالیدن، ضماد انداختن، مشمع انداختن روی /
plasterboard	گچ تخته، تخته مخصوص نصب به دیوار، لایه گچی/
Plastered	مست، پاتیل شده/
Plastic	شکل پذیر، ناکشسان، خمیری شکل، قالب پذیر، نرم، تغییر پذیر، قابل تحول و تغییر، پلاستیک، مجسمه سازی، ماده پلاستیکی/
Plasticity	نرمینگی، حالت خمیری، شکلی پذیری، خاصیت شکل آفرینی، خمیرانی، خمیری، اندام پذیری، شکل پذیری، قالب پذیری، حالت پلاستیکی، نرمی، انعطاف/
Plasticizer	نرمساز، نرمکن، نرم کننده، پلاستیکی کننده/
Plasticizing	نرم کردن/
Plastid	دیسه، پلاست، پلاستید، دشتاره/
Plastisity	اندام پذیری/
Plastisol	نرم سل
Plate	صفحه فلزی، ورقه یا صفحه، قاب (مثل قاب ساعت)، پلاک، لوح، لوحه، روکش، بشقاب، بقدر یک بشقاب، روکش فلزی کردن، آبکاری فلزی کردن، روکش کردن، متورق کردن بشقاب، صفحه، اندودن - شیشه، کلیشه، ورقه آهن، ورقه تنکه، آب دادن، زره پوش کردن، روپوش دادن - تنکه، روبه ی هموار، صفحه، ورقه، روکش کردن، متورق کردن، لوح، آبکاری، اندودن، صفحه /
Plateau	کف، جلگه مرتفع، فلات، زمین مسطح/
Plated	اندوده، روکشدار /
Plateful	بقدر یک بشقاب/
Platelet	صفحه کوچک، (تش) جسم مسطح و کوچک بویژه پلاکتهای خونی، گرده خون/
Platen	نگهدارنده کاغذ در چاپگر، استوانه، میز تراز، آهن فشار، صفحه پهن فلز، قالب ریزی و ریخته گری، نورد ماشین تحریر و غیره/
Platform	سکوی شیرجه، سطحه، کف راه، پایه نصب، سکو، صحن، مرام، خط مشی، سخن رانی کردن، در جای بلند قرار دادن/
Plating	روکش سیم و زر، روکش کردن، آب دادن، روکشی با سیم و زر و غیره، آبکاری فلزی/
Platinum	پلاتین /
Platinum	طلای سفید، زرسفید، پلاتین/
Platitude	بیمزگی، بیبائی، پیش پا افتادگی، ابتذال/
Plato	افلاطون - 349 تا 430 قبل از میلاد /
Platonic	پیرو افلاطون، افلاطونی/
Platoon	گروه، جوخه، افراد، دسته، رسد/
Platter	صفحه فلزی پهن، دیس، سینی، بشقاب بزرگ، هر چیز پهن، صفحه گرامافون/
Platy	شبهه بشقاب، پهن/
Plaudit	هلهله شادی، صدای آفرین تمجید، دست زدن /



Plausibility	باورکردنی و معقول بودن/
Plausible	باورکردنی ، پذیرفتنی ، قابل استماع ، محتمل/
Play	خلاصی داشتن ، حرکت ازاد داشتن ، خلاصی ، اداره مسابقه ، کیفیت یاسیک بازی ، شرکت در مسابقه انفرادی ، ضربه به توپ ، رقابت ، نواختن ساز و غیره ، سرگرمی مخصوص ، تفریح کردن ، ساز زدن ، الت موسیقی نواختن ، زدن ، رل بازی کردن ، روی صحنه ء نمایش ظاهرشدن ، نمایش ، نمایشنامه/
Playa	پلایا ، گوده نهشتی ، برکه آب ، دق ، پلایا/
Playboy	جوان عیاش ، جوان دختر باز/
Playdown	اهمیت ندادن ، تنزل دادن ، کوچک کردن /
Playdown	اهمیت ندادن ، تنزل دادن ، کوچک کردن/
Player	نوازنده ، هنرپیشه ، بازیکن ورزشی
Playful	سربهواه ، اهل تفریح و بازی ، بازیگوش ، سرزنده و شوخ
Playfully	بشوخی ، با خنده و بازی
Playfulness	شوخی ، بازی کن ، خنده کن ، خنده و بازی کن ، شوخی کن ، بذله گو gaiety, gladness, happiness ; cheerfulness; pleasantness, geniality
Playground	زمین بازی ، تفریحگاه/
Playhouse	تاتر ، نمایشگاه ، اطاق بازی بچه ، اطاق عروسک بچه/
Playmate	همبازی ، یار/
Playoff	نشان دادن فیلم ، مسابقه قهرمانی ، مسابقه پایانی برای تعیین تیم قهرمان ، مسابقه حذفی - final game of a tournament; tie-breaking game
Playpen	تخت نرده دار ، قفس بچه ، تاپوچی ، تاپوچی به به ، مانک enclosed area for children to play in safely
Playroom	اتاق بازی کودکان room set aside for toys and play specific
Plaything	اسباب بازی ، بازیچه ، لعبت/
Playtime	هنگام بازی ، موقع شروع نمایش /
Playwright	پیس نویس ، نمایشنامه نویس/
Plaza	میدان عمومی ، میدان ، بازار ، میدان محل معامله /
Plea	پاسخ دعوی ، دادخواست ، منازعه ، مشاجره ، مدافعه ، عذر ، بهانه ، تقاضا ، استدعا ، پیشنهاد ، وعده مشروط ، ادعا /
Plead	دفاع کردن ، در دادگاه اقامه یا ادعا کردن ، درخواست کردن ، لابه کردن ، عرضحال دادن/
Pleading	دفاع ، برهان نمایی ، شفاعت ، دادخواهی/
Pleasant	خوش آیند ، دلپذیر ، خرم ، مطبوع ، پسندیده ، خوش مشرب/
Pleasantly	بطور مطبوع ، از روی ، خوش مشربی/
Pleasantry	لطیف طبعی ، بذله گویی ، شوخی/
Please	دلپذیر کردن ، خشنود ساختن ، کیف کردن ، سرگرم کردن ، لطف ، خواهشمند است/
Pleased	خوش ، بشاش ، باصفا/
Pleasing	خوش ، باصفا ، دلگشا ، خوش آیند ، بشاش ، موجب مسرت/

Pleasurable	فرح بخش ، لذت بخش ، لذیذ ، معتتم ، عیاش /
Pleasure	کیف ، لذت ، خوشی ، عیش ، شهوترانی ، انبساط ، لذت ، بخشیدن ، خوشایند بودن ، لذت بردن /
Pleat	چین ، چین و شکن ، تاه زده ، چین چین کردن /
Pleated	پلیسه دار ، تاه دار /
Plebeian	ادم طبقه سوم ، خشن ورذل ، دانشجوی سال اول نیروی دریایی ، روم قدیم توده مردم ، طبقه سوم ، خشن ، بی ادب
Plebiscite	همه پرسی ، مردم خواست ، رای قاطبه مردم ، مراجعه به اراء عمومی /
Pled	زمان گذشته و اسم مفعول plead ، در دادگاه اقامه یا ادعا کردن ، درخواست کردن ، لایه کردن ، عرضحال دادن /
Pledge	التزام سپردن ، گرو گذاشتن ، رهن گذاشتن ، عین مرهونه ، مال گروی ، گروگذار ، درگروگان ، وثیقه ، ضمانت ، بیعانه ، باده نوشی بسلامتی کسی ، نوش ، تعهد والتزام ، گروگذاشتن ، بسلامتی کسی باده نوشیدن ، متعهد شدن ، التزام دادن /
Pledgee	رهن گیرنده ، مرتهن ، گروگیر /
Pledgeor	دهنده ضمانت یا بیعانه یا قول (pledgor) /
Pledging	گروگذاری ، رهن گذاشتن /
Plenary	کامل ، جامع ، غیر مقید ، شامل تمام اعضاء /
Plenipotentiary	مختار ، (plenipotent=) تام الاختیار ، دارای اختیار مطلق /
Plenitude	کمال ، سرشاری ، وفور ، فراوانی (=plentitude) /
Plenteous	وافر ، سرشار ، پر بار /
Plentiful	وافر ، فراوان /
Plentifully	بفراوانی ، فراوان ، بقدر کفایت /
Plenty	فراوان ، بسیار ، فراوانی بسیاری ، کفایت ، بمقدار فراوان /
Plenum	فضای اشغال شده بوسیله ماده ، پری ، همگانی /
Pleonasm	تکرار بیمورد ، حشو قبیح ، سخن زائد /
Plethora	ازدیاد خون در یک نقطه ، افراط ، ازدیاد /
Plethoric	زیاد ، کثیر ، پر :مملو پر خون ، خونی ، دمو /
Plexiglas	علوم هوایی : خانواده ای از پلاستیکهای رزین بویژه از نوع نورگذران /
Pliable	خم پذیر ، خم شو ، انحاء پذیر ، نرم شدنی ، قابل انعطاف /
Pliant	نرم ، خم شو ، راضی شو ، زودراضی شو ، دمدمی مزاج ، تاشو /
Plication	چین ، تاه ، چین زنی /
Pliers	انبردست /
Plight	متعهد کردن ، متعهد شدن ، تعهد دادن ، گرفتاری ، مخمصه /
Plinth	ته ستون ، پایه ستون ، ازاره ، پایه مجسمه /
Plinthite	آمیزه رس و کوارتز /
Plod	اهسته و محکم حرکت کردن ، صدای پا ، زحمت کشیدن ، با زحمت کاری را انجام دادن /
Plop	تلیپ ، صدای چیز پهنی که بر روی آب بیفتد ، تلیپی ، باصدای تلیپ ، تلیپی

	افتادن/
Plot	نمودار، سنگ وسط چهارراه، بردن نقاط روی طرح، ثبت مسیر یا نقاط، تعیین کردن محل هدف یا دشمن روی نقشه، رسم کردن مسیر حرکت روی نقشه، رسم نمودن، موضوع اصلی، دسیسه، قطعه، نقطه، موقعیت، نقشه کشیدن، طرح ریزی کردن، توطئه چیدن، رسم کردن، کشیدن/
Plotter	رسم کننده، وسیله ترسیم مسیر، رسم، کشنده، توطئه گر، نقشه کش/
Plotting	ترسیم - ثبت یا رسم مسیر حرکت، بردن نقاط روی طرح یا نقشه/
Plough	خیش، گاو آهن، شخم، ماشین برف پاک کن، شخم کردن شیار کردن، شخم زدن باسختی جلو رفتن، برف روختن (plow)
Ploughing	شکافتن
Plow	خیش، گاو آهن، شخم، ماشین برف پاک کن، شخم کردن شیار کردن، شخم زدن باسختی جلو رفتن، برف روختن (plough)
Plowback	reinvestment of profits into a business; profit reinvested into a business
Ploy	تمحید، عمل، اقدام، کار، امر، ورزش، خوشی، وجد/
Pluck	شهامت، شجاعت، تصمیم، دل و جرات، انقباض، کندن، چیدن کشیدن، بصدا درآوردن، گلچین کردن، لخت کردن، ناگهان کشیدن/
Plucky	پر دل، باشهامت، دلیر، ترد، شکننده/
Plug	فیش، شمع، درپوش، سوراخ گیره، قاش، دوشاخه، کلید اتصال، سربطری، توپی گذاشتن (در)، بستن، درچیزی را گرفتن، قاج کردن، تیر زدن، برق وصل کردن/
Plug-in	برق) دوشاخه را بسیم برق وصل کردن، به برق وصل کردن، به پریز زدن/
Plum	الو، گوجه، الوی برقانی، کار یا چیز دلچسب/
Plumage	پره های زینتی، پر و بال، پرشاهین
Plumb	ژرف پیما، شاقول عمودی، گلوله سربی، راست، بطور عمودی، عمودا، درست، عینا، لوله کشی کردن، ژرف یابی کردن، عمق پیمودن، عمودی قرار دادن، با شاقول آزمودن، باسرب مهر و موم کردن، شاقولی افتادن، عمود بودن، سر/
Plumber	لوله کش، سرب کار، لوله کش خانه ها، سرب کار، سرب ریز/
Plumbing	لوله کشی خانه ها، سرب کاری، مساحی/
Plume	پر، پر ارایشی، پر کلاه زنان تل، بایر ار استن، ارایش دادن/
Plummet	گلوله سربی، وزنه شاقول، شاقول، ژرف پیما، سرازیر شدن، نازل شدن، سرنگون وار افتادن/
Plump	گوشتالو، فربه، چاق و چله، فربه ساختن، گوشتالو کردن، چاق شدن، صدای تلپ تلپ، محکم افتادن یا افکندن/
Plumping	لوله کشی /
Plunder	به زور چپاول کردن، چپاول، تاراج، یغما، غنیمت، غارت کردن، چاپیدن /
Plunge	فرو رفتن، فرو بردن، غوطه خوردن، گودال عمیق، سرازیری تند، سقوط سنگین، فرو بردن، غوطه ورساختن، شیب تند پیدا کردن، شیرجه رفتن، ناگهان داخل شدن - ریزش - پرتاب/
Plunger	پیستون غوطه ای، شیطانک، شناور کاربوراتور، غوطه ور، پیستون، بی دریچه /
Plunk	صدای تند و خشن درآوردن، قار قار کردن، تلپی افتادن، وزش، ضربت، باصدای تلپ/
Pluperfect	فعل ماضی بعید، خیلی عالی/
Plural	جمع، صیغه جمع، صورت جمع، جمعی/

Pluralism	پلورالیسم (plurality) حالت تعدد ، تعدد حزبی ، حکومت ائتلافی ، جمع گرایی ، تعدد ، وفور ، چندگانگی / روانشناسی : کثرت گرایانه /
Pluralistic	
Plurality	حالت تعدد ، تعدد حزبی ، حکومت ائتلافی ، جمع گرایی ، تعدد ، وفور ، چندگانگی (plurality) /
Plus	بعلاوه ، باضافه ، افزودن به ، مثبت ، اضافی ، امتیاز /
Plush	مخمل خواب دار ، مجلل ، باشکوه /
Plutonium	پلوتونیم
Pluto	خدای عالم اسفل (افسانه یونان ) ، ستاره پلوتو /
Plutocracy	حکومت دولتمندان ، حکومت اغنیاء ، حکومت توانگران ، طبقه ثروتمند /
Plutonium	پلوتونیوم /
Pluvial	بارانی ، باران زاء ، پربران (pluvine , pluvian)
Pluvian	بارانی ، پر بارش ، بارانزا (pluvial , pluvine)
Pluvine	بارانی ، باران زاء ، پربران (pluvial , pluvian)
Pluviograph	باران سنج خودکار /
Pluviometer	بارش سنج ، بارانسنج (=gauge rain)
Pluviometry	بارانسنجی /
Pluvioscope	بارش نما /
Pluviose	پربران (pluviose)
Pluviosity	پربرانی ، باران خیزی /
Pluviosus	پربران (pluviose)
Ply	یک لای طناب ، تخته چندلا ، لایه کاغذ ، تاه کردن ، چند لا کردن ، دولا کردن ، رفت و آمد کردن ، تردد کردن /
Plymouth	بندر پلیموت ، شهر پلیموت /
Plywood	تخته سه لایی ، تخته لایی ، تخته چند لا /
Pm	Phase Modulation ، تلفیق فازی ، تلفیق مرحله ای ، Preventive Maintenance
Pms	مخفف: رجوع شود به premenstrual syndrome ، نگاه کنید به pantone matching system .
Pneumatic	پنوماتیکی ، گازی ، هوایی ، هوادار ، پر باد ، کار کننده با هوای فشرده ، دارای چرخ یا ، لاستیک بادی (pneumatics) /
Pneumonia	ششاک ، سینه پهلو ، ذات الریه ، التهاب ریه /
Po	پیشاب دان بزبان کودکان /
Poach	اب پز کردن (تخم مرغ با پوست) ، فرو کردن ، دزدکی شکار کردن ، برخلاف مقررات شکار صید کردن ، تجاوز کردن به ، راندن ، هل دادن ، بهم زدن ، لگد زدن ، خیساندن ، دزدیدن /
Poacher	شکارچی دزدک /
Poaching	کامپیوتر : دسترسی به لیست ها که فایل یا برنامه ها به منظور جستجوی اطلاعاتی که استفاده کننده مستحق دسترسی به آنها نیست /
Pocket	محاصره شدن ، کیسه یا جیبهای 6 گانه میز بیلیارد ، فرورفتگی ، پیش رفتگی خط جبهه ، کیسه هوایی ، پاکت ، تشکیل کیسه در بدن ، کوچک ، جیبی ، نقدی ، پولی ، جیب دار ، درجیب گذاردن ، درجیب پنهان کردن

	، بجیب زدن /
Pocketbook	کیف بغلی ، جزوه دان ، جای کاغذ یا اسکناس پول ، درآمد ، کتابچه یا دفتر بغلی ، کتاب جیبی /
Pocketful	بقدر یک جیب ، یک جیب پر /
Pocketknife	چاقوی جیبی /
Pockmark	جای ابله ، ابله گون کردن ، گود کردن /
Pococurante	لاابالی ، بیحال (=indifferent , nonchalant) /
Pod	غلاف ، پوست برونی ، تخمدان ، قوزه پنبه ، پوسته محافظ ، تشکیل نیام دادن ، پا /
Podgorica	پودگوریسا and Montenegro: capital of city in S Serbia Montenegro: pop. 135,000
Podiatrist	دانش ناخوشی های پا و درمان آنها specialist in podiatry, doctor and disorders who specializes in treating foot diseases
Podiatry	دانش ناخوشی های پا و درمان آنها /
Podium	سکوب ، بالکن جایگاه مخصوص ، لژ سلطنتی /
Podzol	پادزول /
Poe	ادگار آلپو ، پیشوندی است که بعضی کلمات با آن شروع می شوند و همانند پیشوند pe- می باشد /
Poem	چامه ، شعر ، منظومه ، چکامه ، نظم /
Poesy	شعر ، شاعری /
Poet	شاعر ، چکامه سرا /
Poetaster	شاعرک ، شعر باف /
Poetic	شاعرانه ، شعری ، نظم ، خیالی (poetical) /
Poetically	شاعرانه ، بقاعده شعری /
Poetics	رساله ای درباره شعر و زیبایی شناسی ، نظریه شاعرانه ، فنون شاعری /
Poetry	چامه سرایی ، شعر ، اشعار ، نظم ، لطف شاعرانه ، فن شاعری /
Pogrom	ازار و کشتار همگانی ، قتل عام کردن /
Poignancy	تیزی ، زنده گی ، تلخی ، ناگواری ، حادی /
Poignant	تیز ، تند و تلخ ، زنده ، نیشدار ، گوشه دار /
Poignantly	بطور تیز یا زنده ، بطور نیشدار یا جگر سوز ، سخت /
Poinsettia	بنت قنسول /
Point	نقطه گذاری کردن ، دماغه ، دلالت کردن متوجه کردن ، مقصود ، محل ، مرکز ، جهت مرحله ، باریک کردن (انتهای طناب) ، راس ، رسد نوک ، هدف گیری کردن ، نشانه روی کردن ، به سمت متوجه کردن ، سر ، نکته ، ماده ، اصل ، موضوع ، جهت ، درجه ، امتیاز بازی ، نمره درس ، پوان ، هدف ، مسیر ، مرحله ، قله ، پایان ، تیز کردن ، گوشه دار کردن ، نوکدار کردن ، نوک گذاشتن (به) ، خاطر نشان کردن ، نشان دادن ، متوجه ساختن ، نقطه گذاری کردن ، ممیز ، اشاره کردن /
Point-blank	مقابل هدف ، روبه نشان ، مستقیم ، رک /
Pointed	تیز ، نوک دار ، کنایه دار ، نیشدار /
Pointedly	بطور گوشه دار /

Pointer	شاهین ترازو، اشاره کننده، نشان گیرنده عقربه ی دستگاه اندازه گیری، عقربه، نشانگر، اشاره گر/
Pointless	بیجا، بی معنی، بیهوده/
Pointlessly	بی آنکه معنی ویژه یا لطفی داشته باشد/
Pointlessness	کندی، بی موضوعی، بی نکته ای/
Points	پلاتین دلو، قطبهای پلاتین/
Pointwise	نقطه ای، نقطه به نقطه/
Pointy	نوکدار، تیز، گوشه دار/
Poise	توازن، وضع، وقار، ثبات، نگاهداری، اונگ یا وزنه ساعت، وزنه متحرک، بحالت موازنه درآوردن، ثابت واداشت/
Poison	زهر دادن، چیز خور کردن سم، سم، شرنگ، زهرالود، سمی، مسموم کردن/
Poison ivy	پیچك سمی امریکایی (از جنس rhus)
Poisoning	مسمومیت/
Poisonous	زهردار، سمی/
Poissonization	پواسونی کردن/
Poke	سیخونک، ضربت با چیز نوک تیز، فشار با نوک انگشت، حرکت، سکه زدن، فضولی در کار دیگران، سیخ زدن، هل دادن، سقلمه زدن، کنجکاوی کردن، بهم زدن آتش بخاری (با سیخ)، زدن، آماس/
Poker	سیخ بخاری، سیخ زن، بازی پوکر/
Poky	پست، خفه، گرفته، دلگیر، کهنه (pokey)
Poland	لهستان /
Polar	مربوط به قطب، قطبی، وابسته به قطب شمال و جنوب، دارای قطب مغناطیسی یا الکتریکی، متقارن، متقابل، متضاد/
Polarimeter	قطب سنج نور، قطب بین نور، قطبش سنج (polariscope) = -/
Polarimetry	قطبش سنجی/
Polaris	ستاره قطبی (=north star) /
Polarity	پلاریته، قطبش، تمایل قطبی، توجه به قطب، تضاد، تقارن، قطبیت/
Polarization	قطبی شدگی، ایجاد دو قطب، تضاد، قطبش، قطبی سازی/
Polarize	قطبی کردن، قطبش دادن، دو قطبی ساختن، بصورت متضاد در آوردن، متقارن کردن/
Polarized	قطبی شده (الکترونیک) قطبیده/
Polarography	قطبش نگاری، پلاروگرافی/
Polaroid	پولاروید، پلاروید نام تجاری گروه صنعتی پلاروید برای ماده ورقه پلاستیکی که نور قطبی شده تخت ایجاد می کند/
Polder	زمین پست ساحلی که بوسیله سد بندی مزروع گردد (در هلند) /
Pole	نیزه پرش با نیزه، شمع، پایه، میله پرچم، دسته بلند چیزی، تیر چراغ برق، قطب دار کردن، تیردار کردن، با تیر یا دیرک محکم کردن، (با حرف بزرگ) لهستانی، قطب/
Polemic	جدلی، اهل جدل، بحث، بحث وجدل/
Polemical	جدلی، مجادله امیز (polemicist) /

Polemicist	جدلی ، اهل بحث و جدل (polemical) /
Police	اداره شهربانی ، پاسبان ، حفظ نظم و آرامش (کشور یا شهری را) کردن ، بوسیله پلیس اداره و کنترل کردن /
Policeman	مامور پلیس ، پاسبان /
Policewoman	پلیس زن officer, cop, female constable female police
Policing	The ordering or regulation of a state. Obs. b. The action of keeping in order and cleaning up a camp. U.S. c. The action of furnishing with a police force or the like for the maintenance of law and order. d. The fact of being or acting as a policeman
Policy	مسلك ، رویه ، سیاست ، خط مشی ، سیاستمداری ، مصلحت اندیشی ، قراردانی ، بیمه نامه ، ورقه بیمه ، سند معلق به انجام شرطی ، اداره یا حکومت کردن /
Policyholder	بیمه گذار ، صاحب ورقه ی بیمه person who holds an insurance policy; insured person
Polio	پولیومیلیت ، بیماری فلج اطفال (=poliomyelitis) /
Polis	شهر /
Polish	لهستانی ، پرداخت کردن ، جلا /
Polished	پرداخته ، جلا داده ، صیقلی ، زوده ، مهذب ، آراسته ، متمدن /
Polishing	پرداختکاری ، پولیشکاری ، صیقلکاری ، پرداخت ، پرداخت کردن /
Polite	با ادب ، با نزاکت ، مبادی اداب /
Politely	بالادب ، مودبانه /
Politeness	ادب ، تربیت /
Politic	با تدبیر ، مصلحت دان ، مصلحت امیز ، دیپلماسی ، آراسته ، مهذب ، با سیاست ، سیاس ، نماینده سیاسی ، زندانی سیاسی /
Political	سیاسی /
Politically	از لحاظ سیاسی /
Politician	سیاست مدار ، سیاستمدار ، اهل سیاست ، وارد در سیاست /
Politicize	سیاست بافی کردن ، جنبه سیاسی دادن به (politic) /
Politics	سیاست مدون ، علم سیاست ، علم سیاسی ، امور سیاسی ، اصول سیاسی /
Polity	طرز حکومت ، طرز اداره سیاست /
Poliye	فرورفتگی آهکی ، پولیه /
Polka	رقص لهستانی پولکا /
Poll	رای شماری ، صورت اراء ، حائز شدن اکثریت سر ، کله ، حوزه رای گیری ، رای جویی ، پهنه ، اخذ رای دسته جمعی ، تعداد اراء ، اخذ اراء (معمولا بصورت جمع) ، فهرست نامزدهای انتخاباتی ، مراجعه به اراء عمومی ، رای دادن ، رای آوردن ، راس کلاه ، رای گرفتن ، نمونه برداشتن ، سر شماری کردن /
Pollen	گرده ، گرده افشانی کردن ، دانه گرده /
Pollinate	گرده افشانی کردن /
Pollination	گرده افشانی /

Polling	رای گیری ، نمونه برداری ، سرشماری /
Pollster	ناظر انتخابات ، متصدی اخذ رای یا مراجعه به اراء عمومی /
Pollutant	الوده کننده ، الاینده /
Pollute	ناپاک کردن ، نجس کردن ، الودن ، ملوث کردن /
Pollution	لوث ، الودگی ، کثافت ، ناپاکی /
Pollyannaish	optimistic, cheerful, upbeat
Polo	چوگان بازی /
Poltergeist	spirit, ghost; spirit that announces its presence by making noises causing other disturbances (German)
Poltroon	ادم جیون و سرگردان ، ادم ترسو ، بزدل
Poly	پیشوندی بمعنی چند و بسیار و بس /
Polya	پولیا /
Polyarchy	حکومت چند تتی /
Polychromatic	بسیار رنگ ، رنگارنگ ، چند رنگ /
Polycracy	حکومت چند تتی /
Polydisk	چندقرصی /
Polyester	نمک الی مرکبی که تغلیظ شده و در پلاستیک سازی مصرف میگردد ، الیاف یاپارچه پولی استر /
Polyethylene	پولی اتیلن ، چند اتیلن /
Polygamist	مرد چند زنه ، معتقد به تعدد زوجات ، چندگان /
Polygamous	چند زنه ، چند شوهر ه ، چندگان /
Polygamy	چند همسری ، تعدد زوجات ، چند زن گیری ، چندگانی ، بس گانی /
Polyglot	چند زبانی ، متکلم بچند زبان /
Polygon	چند ضلعی ، کثیر الاضلاع ، (هندسه) بسیار پهلو ، چند گوشه ، کثیر الاضلاع /
Polygonal	بسیار گوشه ، بسیار پهلو ، چندجمله ای /
Polygraph	چندنگار (پلی گراف) ، بسیار نویس ، رونوشت بردار ، نسخه بردار ، صاحب تالیفات بسیار ، ماشین کپی سازی ، دروغ فاش کن /
Polyhedra	چندوجهی جسم چند رویه ای ، جسم چند وجهی ، جسم چند سطحی ، کثیر الوجوه solid figure having many plane surfaces / (six usually more than)
Polyhedral	چند وجهی ، چند سطحی ، چند رویه ای ، چند وجهی ، چند سطحی ، کثیره الوجوه /
Polyhedron	جسم چند وجهی ، (ریاضیات) کثیر الوجوه /
Polylogarithmic	چندلگاریتمی /
Polymer	پلیمر ، (شیمی) جسمی که از ترکیب ذرات متشابه التریکیب واز تکرار واحدهای ساختمانی یکنوخت ایجاد شده باشد ، بسیار /
Polymerase	پلیمراز ، بسیارگر /
Polymerase	پلیمراز ، بسیارگر /
Polymerization	ترکیب و تراکم ذرات ، پولیمریزه شدن ، بسیارش /



Polymerize	بسپار کردن ، (درمورد چند ذره مشابه ترکیب) باهم ترکیب و جمع شدن و ذره بزرگتری تشکیل دادن ، ترکیب شدن ، بسپار شدن / چند نمایی /
Polymodal	پر ریختی، چند ریختی/شکلی/گونگی، دگر دیسی/
Polymorphism	چند جمله ای (در ریاضیات) ، چند جمله ای، (ریاضی) کثیر الجمله، چند جمله ای ، چند فورمولی/
Polyolefin	پلی الفین ( پلی اتیلن و پلی پروپیلن ) /
Polyp	اختپوت (An octopus)، جنس مرجان آبی (Hydra) و شقایق نعمانی، (طب) بواسیر لحمی، پلیپ/
Polypedon	مجموعه کالبدی خاک/
Polypeptide	پولی پپتید، ترکیبی که شامل چند اسید آمینه بوده و بر حسب تعداد آنها بنامهای دی پپتید، تری پپتید و غیره نامیده میشود/
Polyphenol	پلی فنل /
Polyphonic	بسیار صدا، نماینده چندین صدا ، چند آوایی /
Polysaccharide	پلی ساکارید /
Polysemous	دارای تعدد معانی ، کثیر المعنی ، بسیار معنی/
Polysemy	تکثر و تعدد معانی /
Polystyrene	پلی استایرین، پلی استیرن/
Polysyllabic	چند سیلابی چند هجایی (درمورد کلمه) /
Polysyllable	کلمه چند هجایی، لغت چند سیلابی، چند هجایی/
Polysyllogism	قیاس مرکب موصول النتائج/
Polytechnic	جامع الفنون ، چند رشته ای ، وابسته بتدریس هنرهای فنی مختلف ، وابسته به علوم عملی مختلف ، دانشکده صنعتی/
Polytheism	چند خدا پرستی، پرستش خدایان متعدد/
Polytocus	دارای میوه یا تخم بسیار ، پرتخم (=polycarpic) /
Polytope	چند سقفی/
Pomegranate	انار، درخت انار/
Pommel	جسم گلوله مانند، گلوله، قاش زین، قروس زین، قبه شمشیر، سر عصا، محکم زدن/
Pomp	شکوه ، تجمل ، جاه ، غرور و تظاهر ، پر جلال شدن/
Pompadour	طرز آرایش موی سر به طور پف کردن/
Pompom	گل کلاه ، گل کفش ، منگله ، جغه/
Pomposity	دبدبه ، شکوه ، آب و تاب ، جلوه و شکوه/
Pompous	پرشکوه /
Poncho	کلیجه امریکای جنوبی ، کت بارانی/
Pond	استخر ، مخزن گودال ، تالاب ، دریاچه ، حوض درست کردن/
Pondage	ذخیره کوتاه مدت، ظرفیت نگهداری، گنجایش حوض یا استخر ، انباشتن آب در حوض یا استخر/
Ponder	سنجیدن ، اندیشه کردن ، تعمق کردن ، تفکر کردن ، سنجش/

Ponderable	قابل تعمق و تفکر ، قابل سنجش /
Ponderous	وزین ، سنگین ، خیلی سنگین ، خیلی کودن /
Ponding	برکه ای شدن ، حوض شدن ، آب انباشتگی ، ماندابی ، تشکیل برکه /
Pong	بوی گند ، بوی گند دادن stink, emit a foul odor, produce an unpleasant smell
Pontiff	کاهن بزرگ ، کشیش بزرگ ، پاپ /
Pontifical	وابسته به پاپ یا اسقف ، جامه اسقفی /
Pontificate	دوره یا مقام اسقفی یا پاپی یا کهنانت ، امامت ، اسقفی کردن فضل فروشی کردن /
Pontoon	پل شناور ، پل قایقی ، پانتون ، اسکله شناور ، جسر ، کرجی ته پهن که از روی آن عبور کنند ، پل موقت نظامی زدن ، پل موقت /
Pony	تساتو ، اسب کوتاه و کوچک ، ریز ، تسویه حساب کردن ، پرداختن ، خلاصه اخبار /
Ponytail	ارایش دم اسبی گیسو /
Pooch	سگ dog, hound /
Poodle	نوعی سگ پشمالوی باهوش ، پشم کوتاه کردن /
Pooh-pooh	اه و پیف کردن ، اظهار تنفر و انزجار /
Pool	دوره (شمشیربازی) ، سوراخ کردن ، نقب زدن ، پارک موتوری ، تعمیرگاه ، قرقره ، استخر ، ابگیر ، حوض ، برکه ، چاله اب ، کولاب ، ائتلاف چند شرکت با یک دیگر ، عده کارمند آماده برای انجام امری ، دسته زبده و کار از موده ، ائتلاف کردن ، سرمایه گذاری مشترک و مساوی کردن ، شریک شدن ، باهم اتحاد کردن ، تصحیلات اشتراکی ، منبع ، مخزن /
Pooled	ادغام شده ، آمیخته /
Pooling	ادغام (در آمار) ، تجمع /
Poop	از عقب رخنه کردن ، کشتیدم ، صدای قلب ، صدای کوتاه ، قسمت بلند عقب کشتی ، صدای بوق ایجاد کردن ، قورت دادن ، تفنگ در کردن ، باد و گاز معده را خالی کردن ، گوزیدن ، باعقب کشتی تصادم کردن ، فریفتن ، ادم احمق ، از نفس افتادن ، خسته و مانده شدن ، تمام شدن /
Pooped	exhausted, tired, fatigued, wearied (Slang)
Poor	لاغر ، بی قوت ، فقیر ، مسکین ، بینوا ، بی پول ، مستمند ، معدود ، ناچیز ، پست ، نامرغوب ، دون /
Poorly	بطور فقیرانه ، بطور ناچیز ، بطور غیر کافی /
Pop	ضربه ، تیراندازی ، پاس کوتاه ، ضربت ناگهانی زدن ، بی مقدمه آوردن ، بی مقدمه فشار آوردن ، حمله کردن ، ترکاندن ، باصدا ترکیدن ، برهن گذاردن ، سرعت عملی انجام دادن ، انفجار ، ترکیدن ، مشروبات گاز دار ، پراندن ، پریدن /
Popcorn	ذرت بو داده ، چس فیل /
Pope	پاپ پیشوای کاتولیکها ، خلیفه اعظم /
Popinjay	طوطی سبز رنگ و منقار و پا قرمز ، طوطی صفت ، ادم خودنما ، ژستی /
Poplar	درخت تبریزی ، سپیدار ، درخت صنوبر /
Poppet	آدم کم جثه یا کوچولو /
Popping	پراندن ، پریدن ، خارج شدن ، منبسط کردن /

Poppy	خشخاش، کوکنار /
Popsicle	frozen flavored ice on a stick
Populace	جمعیت، (امر) توده مردم، عوام الناس، سکنه، جمهور /
Popular	عمومی، دارای وجهه ملی، مردم پسند، معروف، محبوب، وابسته بتوده مردم، خلقی، ملی، توده پسند، عوام /
Popularity	وجهه ملی، شهرت، مردم پسندی، جلب محبوبیت عامه، محبوبیت، معروفیت /
Popularize	مورد پسند عامه کردن، معروف و مشهور کردن /
Popularly	بطور عوام پسند، بطور مشهور یا متداول، از لحاظ توده مردم بزبان ساده /
Populate	دارای جمعیت کردن، ساکن شدن، مسکون کردن /
Population	جمعیت، نفوس، تعداد مردم، مردم، سکنه، جامعه، عمومی، جمعیت آماری، توده /
Populism	پشتیبانی از حزب مردم در امریکا /
Populist	عضو حزب مردم که انرا PEOPLE'S PARTY مینامند
Populous	پر جمعیت، کثیرالجمعیت، بیشمار، زیاد، پر /
Por	Point of Regulation
Porcelain	چینی، ظروف چینی، پورسلین /
Porch	پیشخان، رواق ورودی، هشتی، سرپوشیده، دالان، ایوان، رواق /
Porcine	وابسته بخوک، گرازوار، خوک (زیست شناسی) /
Porcupine	جوجه تیغی، خارپشت کوهی، تشی، خاردار کردن، خراشاندن /
Pore	خلل و فرج، سوراخ ریز، منفذ، روزنه، خلل و فرج، در دریای تفکر غوطه ور شدن، (با over) بمطالعه دقیق پرداختن، با دقت دیدن /
Pork	خنزیر، گوشت خوک، (م.م) خوک، گراز /
Porn	عکس سکسی، ادبیا یا نمایش یا عکس و اعمال جنسی /
Pornographer	نویسنده مطالب قبیح یا شهوت انگیز /
Pornographic	وابسته به عکس یا نوشته شهوت انگیز /
Pornography	الفیه و شلفیه، نقاشی یا نوشته خارج از اخلاق درباره مسائل جنسی، نوشته شهوت انگیز، نقاشی یا عکس محرک احساسات جنسی /
Porous	خلل و فرج دار، متخلل، پر منفذ (porose=متخلل) /
Porpoise	بالن یا نهنگ دندان دار، گراز دریای، گراز ماهی، خوک دریایی، مثل پورپوس شنا کردن /
Porridge	شوربا، حریره، فرنی، چیز مخلوط /
Porringer	کاسه اش خوری، پیاله، کلاه کاسه مانند /
Porsche	brandname of a line of luxury sports cars (with headquarters in Germany)
Port	باب، مدخل، دریچه، تبدیل برنامه، بزرگ کردن لوله اگزاست، دماغه، مجرای عبور روغن، مجرا، شیار هادی، دهانه، دروازه، روزنه دید، حمایل نگهداشتن تفنگ، حمایل فنگ، مزغل تیراندازی، سمت چپ ناو، بندرگاه، لنگرگاه، مامن، مبدا مسافرت، فرودگاه هواپیما، بندر ورودی، درب، درگاه، دروازه، در رو، مخرج، شراب شیرین، بارگیری کردن، ببندر آوردن، حمل کردن، ترابردن /
Portability	قابلیت حمل و نقل، قابلیت ترابری، قابلیت حمل، قابلیت انتقال، سبکی /

Portable	قابل انتقال ، قابل حمل و نقل ، سفری ، سبک ، تراپیدیر ، دستی/
Portage	بردن ، حمل ، بارکشی ، کرایه ، ظرفیت کشتی/
Portal	باب ، سر در ، دروازه ، مدخل ، ایوان ، سیاهرگی/
Portcullis	محجر یا نرده کشویی ، در ورودی قلعه های قدیم پنجره کشودار ، بستن ، مسدود کردن/
Portend	از پیش خبر دادن ، پیشگویی کردن ، حاکی بودن/
Portent	نشانه ، فال بد ، خبر بد ، شگفتی ، بد یمن بودن/
Portentous	بدیمن ، دارای فال بد ، بدفرجام ، بدشگون/
Porter	حمالی کردن ، حمل کردن ، ابقو ، دربان ، حاجب ، باربر ، حمال ، ناقل امراض ، حامل/
Portfolio	دارایی ، سند دارائی ها ، کیف کاغذ ، کیف چرمی بزرگ ، مقام ، سهام ، اوراق بها دار ، مجموعه/
Porthole	پنجره کشتی یا هواپیما ، دریچه ، مزغل ، سوراخ برج/
Portico	ایوان ، رواق ، سرسرا/
Portion	جزئی ، بخشی ، بخش ، جزء ، تکه ، بهره ، برخه ، نصیب ، سرنوشت ، قسمت ، ارث ، تسهیم کردن ، سهم بندی کردن ، بخشیدن/
Portland	شهر پورتلند/
Portly	هیکل وار ، تنومند ، چته دار ، با وقار/
Portmanteau	جامه دان ، چمدان ، جارختی ، جالباسی ، خورجین ، واژه مرکب از دو واژه ، آمیخته/
Porto-novo	پورتو نوو
Portrait	تصویر ، نقاشی ، عکس یا تصویر صورت ، تصویر کردن/
Portray	تصویر کشیدن ، توصیف کردن ، مجسم کردن/
Portrayal	تصویر ، نمایش ، مجسم سازی ، تجسم ، تعریف/
Portugal	کشور پرتغال
Portuguese	پرتغالی
Pose	مطرح کردن ، گذاردن ، قرار دادن ، اقامه کردن ، ژست گرفتن ، وانمود شدن ، قیافه گرفتن ، وضع ، حالت ، ژست ، قیافه گیری برای عکسبرداری/
Poset	مجموعه جزیی مرتب/
Poseur	وانمود کن ، ژست قیافه گیر ، پرسش دشوار (=poser)
Posh	شیک و مد ، مطابق مد روز (=elegant ، fashionable)
Posit	ادعا ، قرار دادن ، ثابت کردن ، فرض کردن ، فرض/
Position	شغل رسمی ، حالت ، محل سازمانی ، مقام شغل سازمانی ، مستقر شدن یا کردن ، قرار دادن امورات مربوط به وظایف ، شکل ، موقعیت ، وضعیت ، موضع ، نهش ، شغل ، مرتبه ، جایگاه ، مقام یافتن ، سمت ، منصب ، قرار دادن یا گرفتن/
Positional	وضعی ، موضعی ، وابسته به موقعیت یا مقام/
Positioner	گیره ی تنظیم وضعیت ، مستقر کننده ، وضعیت دهنده ، قرار دهنده ، مستقر کننده/
Positioning	موقع یابی ، تثبیت موقعیت ، جایگذاری ، موقعیابی ، وضعیتهی/

Positive	مسلم ،واقعی ،نسخه اصلی عکس ،قطب مثبت باطری الکتریسیته مثبت ،مثبت ،قطعی ،محقق ،یقین ،معین ،مطلق ،ساده/
Positively	مسلم ، قطعا ، یقینا ، محققا ، به طور مثبت ، به طور مطلق/
Positiveness	ثبوت ، اثبات ، قطعیت ، اطمینان -کیفیت مثبت بودن، مثبت بودن/
Positivism	مثبت گرایی ، فلسفه عملی و مثبت ، یقین ، تحقق ، قطع /
Positron	پوزیترون ، (فیزیک) پوزیترون ، ذره کوچک مثبت /
Posse	ممکن ، نیروی اجتماعی ، قدرت قانونی ، دسته افراد پلیس ، جماعت ، قدرت ، امکان /
Possess	تصرف کردن ،دارا بودن ،متصرف بودن ،در تصرف داشتن ،دارا شدن ،متصرف شدن/
Possessed	تسخیر شده ، شیطان زده/
Possession	حیازت ،متصرفات ،مایملک ،تسخیر،جن زدگی ،تصرف ،دارایی ،مالکیت ،ثروت ،ید تسلط/
Possessive	ملکی ،حالت اضافه ،حالت مضاف الیه/
Possessor	ذوالید ، متصرف ، مالک ، دارا/
Possibility	امکان ،احتمال ،چیز ممکن ،شق ،عام ،حالت ممکن ،احتمال ،امکان ،وضعیت/
Possible	شدنی ، ممکن ، امکان پذیر ، میسر ، مقدور ، امکان/
Possibly	شاید ، یحتمل ، هیچ ، به هیچ وجه ، از روی امکان ، اصلا/
Possum	صارغ ،وانمود کردن(=opossum)
Post	تیر یا میله در مسیر اسبوانی ،چوب تقویت ،جرز ،تیر عمودی ،پایگاه ،پادگان ،قرارگاه ،محل ماموریت ،موضع ،گماردن نگهبان ،قرار دادن ،چاپار ،نامه رسان ،پستچی ،مجموعه پستی ،بسته پستی ،سیستم پستی ،پستخانه ،صندوق پست ،تعمیل ،عجله ،ارسال سریع ،پست کردن ،تیر تلفن و غیره ،تیردگل کشتی وامثال ان ،پست نظامی ،پاسگاه ،مقام ،مسئولیت ،شغل ،آگهی کردن ،اعلان کردن ،بدیوار زدن/
Postage	حمل بوسیله پست ،ارسال پست ،مخارج پستی ،حق پستی ،تمبر پستی/
Postal	پستی ،وابسته به پستخانه/
Postaudit	an audit of accounting records, conducted at some interval of time after a transaction or a series of transactions has already occurred.
Postbellum	پس از جنگ (آمر.)/
Postcard	کارت پستال ، بوسیله کارت پستال مکاتبه کردن/
Postdate	بتاریخ ماقبل نوشتن ، تاریخ ما قبل/
Postdictively	به طور پست دیکتیو/
Postdoc	postdoctoral study program; postdoctoral grant; postdoctoral scholar, postdoctoral researcher
Postdoctoral	پس از دکترا ، مربوط به دوره فوق دکترا ، درجه فوق دکتری/
Postency	توانائی ، قدرت/
Poster	دیوار کوب ، اعلان ، آگهی ، اعلان نصب کردن/
Posterior	پشتی ، عقبی ، پسی ، عقب تر ، دیرتر ، خلفی ، بعداز ، کفل/
Posteriori	از راه استقرار ، با پی بردن از معلول به علت ، استقرائی ، لمی /

Posterity	اولاد ، اعقاب ، زادگان ، اخلاف ، آیندگان /
Postfix	پسوند، پسوندی
Post-free	بدون نیاز به تمبر زدن (= postpaid) - /
Postfront	پشت جبهه /
Postgraduate	وابسته به تحصیلات فوق لیسانس ، دانش اموخته /
Post-haste	با شتاب فراوان ، بسرعت ، شتاب فراوان /
Posthumous	متولد شده پس از مرگ پدر (درمورد طفل)، منتشر شده پس از مرگ نویسنده /
Posthumously	پس از مرگ /
Posting	تعیین محل ماموریت ، ثبت در دفتر ، نقل از دفتر روزنامه به دفتر کل /
Postman	فراش پست ، نامه رسان /
Postmark	مهر باطله تمبر پست ، تمبر را بوسیله مهر باطل کردن ، اثر مهر تمبر /
Postmaster	رئیس پست ، رئیس پست خانه /
Postmeridian	بعد از ظهر ، وابسته به بعد از نصف النهار /
Postmodernism	پسا مدرن گرایی، پست مدرنیسم late 20th-century movement in art and architecture (supports use of complex and decorative styles, with emphasis on local historical styles (- opposed to the principles of modernism)
Postmortem	پس از مرگ ، معاینه پس از مرگ ، مرده را معاینه و کالبد شکافی کردن ، پس از واقع /
Postmultiplied	پس ضرب /
Postnatal	وابسته به بعد از تولد ، پس از تولد /
Postoperative	پس از عمل جراحی /
Postorder	پس ترتیب ، سفارش خرید جنس از طریق پست /
Postpaid	مخارج پستی قبلاً پرداخت شده ، پاکت تمبردار یا امانتی که قبلاً مخارج پست آن پرداخت میشود /
Postpartum	پس از وضع حمل (لاتین)
Postpone	به تاخیر انداختن ، بتعویق افتادن ، عقب انداختن ، بتعویق انداختن ، موکول کردن ، پست تر دانستن ، در درجه دوم گذاشتن /
Postponement	تاخیر اندازی ، تعویق ، موکول بعد کردن /
Postprandial	بعد از نهار ، بعد از ضیافت ، بعد از صرف شام /
Postscript	ذیل نامه ، یادداشت الحاقی اخر نامه یا کتاب ، ضمیمه کتاب (مخفف ان P.S. است) /
Postulate	شرط اصلی ، لازمه ، اصل موضوع ، تقاضا ، درخواست ، ادعا ، بدیهی شمرده ، لازم دانستن ، قیاس منطقی کردن ، فرض نمودن ، انگاره ، پذیره ، مسلم فرض کردن /
Postulation	فرضیه ، قیاس منطقی ، بدیهی شمردن ، اصل موضوع /
Postulatum	اصل موضوع /
Posture	وضع ، حالت ، پز ، چگونگی ، طرز ایستادن یا قرار گرفتن ، قرار دادن /
Postwar	بعد از جنگ /
Posy	کلمات حک شده بر انگشتری ، دسته گل /

Pot	دیگ، دیگچه، قوری، کتری، آب پاش، هرچیز برجسته و دیگ مانند، ماری جوانا و سایر مواد مخدره، گلدان، درگلدان گذاشتن، در گلدان محفوظ داشتن، در دیگ پختن/
Potability	سبکی، قابلیت شرب
Potable	اشامیدنی، نوشیدنی، قابل شرب، قابلیت حمل/
Potamography	تشریح رودخانه/
Potamology	رود شناسی، مبحث رودخانه ها، رودخانه شناسی یا پوتامولوژی/
Potassium	پتاسیم/
Potation	نوش، نوشیدن، شرب، جرعه، افراط در شرب/
Potato	سیب زمینی، انواع سیب زمینی/
Potbellied	دارای شکم گنده/
Potbelly	شکم گنده/
Potching	سنگ چین/
Potency	توان، قدرت، توانایی نیرومندی، لیاقت/
Potent	قوی، پرزور، نیرومند/
Potentate	پادشاه، سلطان، شخص توانا، فرمانروای مقتدر/
Potential	ولتاژ، عامل بالقوه، بالقوه، عامل، بالفعل، ذخیره ای، پنهانی، دارای استعداد نهانی، پتانسیل/
Potentially	بالبقوه، با داشتن استعداد، نهانی/
Potentiometer	پتانسیومتر، نیرو سنج برق، توان سنج ولتاژ برق، پتانسیل سنج، مقسم ولتاژ/
Potentiometry	پتانسیل سنجی/
Potently	با توانایی، مقتدرانه، بطور کلی یا موثر/
Pother	سر و صدا، جنجال، هیاهو، امد و رفت، حالت اضطراب، نگرانی، مضطرب، شدن، آشوبناک کردن (=apothecary)/
Pothole	گودی یا دست انداز (راه) چالاب، سوراخ گرد بر روی سنگفرش، حفره/
Potion	جرعه، دارو یا زهر آبکی، شربت عشق، شربت عشق دادن به/
Potluck	ماحضر، غذای مختصر/
Potpourri	محفظه عطر، عطر گل، تنوع مخلوط درهم و برهم/
Potter	کوزه گر، سفالگر، دیگ ساز، مزاحم شدن، مصدع شدن، پرسه زدن/
Pottery	سفالکاری، سفالگری، کوزه گری، کوزه گرخانه، ظروف سفالین/
Potty	جزیی، آسان، ناچیز، احمقانه، مغرور، لگن یا مستراح اطفال/
Pouch	کیسه باروت، جیب فانوسقه کیف فانوسقه، کیسه کوچک، کیف پول، چنته، درجیب گذاردن، بلعیدن/
Poultice	ضماد، ضماد روی محل درد گذاشتن/
Poultry	مرغ و خروس، مرغ خانگی، ماکیان/
Pounce	گرده نقاش، خاکه ذغال ضربت، مشت، پرتاب استامپ، مهر، حمله باچنگال یورش، عتاب، جهش، درحال حمله با پنجه، درحال خیز درحال حمله با چنگال باچنگال ربودن، مهر زدن به

Pound	اغل حیوانات گمشده وضاله اغل، بازداشتگاه بدهکاران وجنایتکاران، استخر یا حوض اب، واحد وزن (امروزه معادل 69243 و 453 گرم می باشد)، لیره، واحد مسکوک طلالی انگلیسی، ضربت، کوبیدن اردکردن، بصورت گرد درآوردن، بامشت زدن /
Poundage	هزینه اضافی، مبلغ به پوند، مقدار پولی برحسب لیره، وزن چیزی برحسب پوند یا رطل، محصور سازی حیوانات /
Poundal	پوندال (یکای نیرو) (مکانیک) /
Pounding	اغل حیوانات گمشده وضاله اغل، بازداشتگاه بدهکاران وجنایتکاران، استخر یا حوض اب، واحد وزن (امروزه معادل 69243 و 453 گرم می باشد)، لیره، واحد مسکوک طلالی انگلیسی، ضربت، کوبیدن اردکردن، بصورت گرد درآوردن، بامشت زدن /
Pour	ریزش، پاشیدن، تراوش بوسیله ریزش، مقدار ریزپ چیزی، ریزش بلا انقطاع ومسلسل، ریختن، روان ساختن، پاشیدن، افشاندن جاری شدن، باریدن /
Pout	لب کلفتی، جلو آمدگی لبها، لب ولوچه را جمع کردن، لب رابزیر اوختن، اخم کردن /
Poverty	تندگستی، فقر، فلاکت تهیدستی، کمیابی، بینوایی /
Pow	صدای انفجار، صدای ضربه /
Powder	پودر، پودر صورت، گرد باروت، دینامیت، پودر زدن به، گرد زدن به، گردمالیدن بصورت گرد درآوردن /
Powdery	گرد مانند، پودری، پودر مانند /
Power	راندن، انرژی، توانایی، شدت، دولت، قوه یا توان (ریاضیات)، دستگاه برقی، برقی، درشت نمایی قدرت دوربین، توان (در ریاضیات)، برتری، توان، اقتدار، سلطه نیروی برق، قدرت دید ذره بین، نیرو بخشیدن به نیرومند کردن، زور بکار بردن /
Powerboat	قایق موتوری تفریحی یا ماهیگیری /
Powerful	نیرومند، مقتدر /
Powerfully	نیرومندانه، از روی اقتدار، زیاد، بسیار /
Powerhouse	موتور خانه، مرکز قوه محرکه، نیروگاه /
Powerless	بی زور /
Powerlessness	بی نیرویی، بی زوری، بی قوتی، ضعف، عدم توانایی، بی نفوذی /
Powerset	مجموعه توانی /
Powwow	درمیان سرخ پوستان آمریکای شمالی (کاهن، جادوگر، (مج). مجلس انس پر سر و صدا، کنفرانس پر تشریفات، نشست و گفتگو کردن /
Ppt	فایل های Presentation نرم افزار PowerPoint /
Practicable	عملی، قابل اجرا، صورت پذیر، عبور کردنی /
Practical	قابل استفاده، سودمند، آزموده، کارکن، کابردی، عملی، بکار خور، اهل عمل /
Practicality	قابلیت کاربرد، قابلیت کاربرد علمی بودن /
Practically	عملاً، در عمل، تقریباً، در واقع، در معنی، می توان گفت /
Practice	طرز کار، تکنیک، تجربه، رویه پیشه، عرف، رویه، معمول به، پیشه، طرز اجرا، کاربندی، عادت، عمل کردن، رسم، (=practise) مشق، ورزش، تکرار، تمرین کردن، ممارست کردن، (بکاری) پرداختن، برزش، برزیدن /
Practicing	dealing with, being involved in; fulfilling, performing, carrying out



Practise	مشق ، ورزش ، تمرین ، تکرار ، ممارست ، تمرین کردن ، ممارست کردن ، (به کاری) پرداختن ، برزش ، برزیدن (=practice)
Practitioner	وکیل دست به کار ، وکیل کیف به دست وکیلی که کار اصلیش وکالت باشد وکیل حرفه ای ، دندان پزشک ، شاغل مقام طبابت یا وکالت
Pragmatic	عملی ، فعال ، واقع بین ، فلسفه واقع بینی ، واقعیت گرایی ، کاریسته ، عمل گرا (pragmatics)
Pragmatism	فلسفه اصالت عمل ، فلسفه عملی ، تعصب در اثبات عقیده خود ، جنبه عملی ، قطعیت ، بدیهی بودن ، مصلحت گرایی
Pragmatist	عمل گرا ، پیرو فلسفه عملی ، مصلحت گرای
Prague	شهر پراگ
Prairie	چمن ، چمنزار ، مرغزار ، فلات چمن زار
Praise	ستایش ، نیایش ، تحسین ، پرستش ، تمجید و ستایش کردن ، نیایش کردن ، تعریف کردن ، ستودن
Praiseworthy	قابل ستایش ، ستودنی ، هزیر (=laudable)
Pram	کالسکه بچه ، قایق کف پهن ته مربع
Prance	خرامش از روی تکبر ، جفتک زدن ، با تکبر راه رفتن ، (در موراسب) روی دو پا بلند شدن ، سوار اسب چموش شدن
Prank	شوخی ، شوخی آمیخته با فریب ، شوخی خرکی ، مزاح ، شوخ طبعی ، شوخی زننده ، تزیین کردن
Prankish	مربوط به شوخی خرکی یا شیطننت
Prankster	کسیکه شوخی زننده کند
Prate	هرزه درایی کردن ، پچ پچ ، ورور ، یاوه گویی ، وراجی ، پرگویی ، یاوه گویی کردن ، وراجی کردن
Pratfall	روی کفل افتادن ، امر توهین امیز
Prattle	پرگویی کردن ، حرف مفت زدن ، ورزیدن ، ورور
Prawn	میگو گرفتن ، جنس میگو
Praxis	کنش ، عمل ، رویه ، عادت ، خوی ، مثال
Pray	دعا کردن ، نماز خواندن ، بدرگاه خدا استغاثه کردن ، خواستار شدن ، درخواست کردن
Prayer	نماز ، دعا ، تقاضا
Pre audit	قبل از حسابرسی
Preach	موعظه کردن ، وعظ کردن ، سخنرانی مذهبی کردن ، نصیحت کردن
Preacher	واعظ ، خطیب
Preamble	دیباچه ، سراغاز مقدمه کتاب ، مقدمه سند ، دیباچه ، مقدمه و راهنمای نظامنامه یا مقررات ، توضیحات ، مقدمه نوشتن
Preamplifier	پیش تقویت کننده ، تقویت کننده اولیه
Pearrange	قبلا ترتیب دادن ، قبلا تهیه کردن
Pre-assemble	پیش مونتاژ
Pre-audit	پیش از حسابرسی
Precalculus	پیش حساب
Precarious	عاریه ای بسته بمیل دیگری ، مشروط بشرایط معینی ، مشکوک ، مصر ، التماس کن ، پرمخاطره
Precariously	بطور ناپایدار یا متزلزل ، بطور مشکوک ، بطور مخاطره

Precast	پیش ساخته، پیش ریخته/
Precaution	پیشگیری، ضربتی (ماسوره)، در نظر گرفتن احتیاط و جنبه های تأمینی، پیش بینی، حزم، احتیاط کردن، اقدام احتیاطی/
Precautionary	پیشگیرانه، احتیاطی/
Precede	مقدم بودن، جلو بودن، قبل از، پیش از، قبل از ... قرار دادن/
Precedence	الویت، ترتیب تقدم، پیشی گرفتن، پیشی، اولویت، حق تقدم، امتیاز، سابقه، تقدم، برتری (precedency)/
Precedent	رویه قضایی، سابقه داشتن، مقدم بر، مسبوق به، سابقه، ماقبل، مقدم، نمونه/
Precedential	سابقه شو، سابقه درست کن/
Preceding	پیش، پیشی، جلوی، پیشرفته، سابق، سابق الذکر، قبلی/
Precept	دستور، حکم، فرمان، امریه، خطابه، مقررات، نظامنامه، پند، قاعده اخلاقی/
Precession	ساییدگی، پیشروی، سبقت، تقدم، تغییر جهت محور جسم گردند (مثل فرفره)، انحراف مسیر/
Precinct	مرز، محوطه، بخش، حوزه، حدود/
Precious	گرانبها، نفیس، پر ارزش، تصنعی گرامی، قیمتی، بسیار، فوق العاده/
Precipice	صخره پرتگاه، پرتگاه، سراشیبی تند/
Precipitant	شتابزده، جدا شندی، تعلیق شندی، باعجله، عامل رسوب/
Precipitate	رسوب کردن، شدت پرتاب کردن، شتاباندن، سرعت عمل کردن، تسریع کردن، سر اشیب تند داشتن، ناگهان سقوط کردن، غیر محلول و ته نشین شونده، جسم تعلیق شونده یا متراسب، خیلی سریع، بسیار عجل، ناگهانی، رسوب شیمیایی/
Precipitation	رسوب دادن، ریزش، رسوب، میزان رطوبت، میزان بارندگی، رطوبت، مرطوب کردن، نزولات آسمانی مانند برف، شتاب، دستپاچگی، تسریع، بارش، ته نشینی/
Precipitous	شتابناک، از روی عجله، بی مهیا/
Precise	دقیق کردن، مختصر کردن، مختصر، مفید، جامع، صریح، دقیق، معین/
Precisely	بدقت، صریحاً، باصراحت، دقیقاً، صریحاً، جامعاً/
Precision	رقم دقت، دقت تیر، دقت، صراحت، درستی، صحت، ظرافت، دقیق/
Precleaning	تمیزکاری ابتدایی، تمیزکاری مقدماتی/
Preclude	پیش گیری کردن، مانع شدن، مانع جلو راه ایجاد کردن، مسدود کردن/
Precocious	زود رس، پیش رس، نابهنگام، باهوش/
Precondition	پیش شرط، قبلاً شرط کردن، پیش نیاز/
precognition	اطلاع قبلی، الهام قبل از وقوع امری، پیش آگاهی/
Precompact	پیش فشرده/
Precompiler	پیش پردازنده/
Preconceive	قبلاً تصور کردن، قبلاً عقیده پیدا کردن/
Preconception	عقیده از قبل تشکیل شده، حضور پیش از وقت، تصدیق بلا تصور، تعصب/
Precondition	پیش شرط، شرط قبلی، پیش گزارده، پیش برنهنش/

Precursor	پیشرو ، منادی ، ماده متشکله جسم جدید/
Predate	قبل از موقع بخصوص واقع شدن (antedate) /
Predation	شکارگری (زیست‌شناسی) شکارگری، شکار کردن /
Predator	درنده، غارتگر، یغماگر، تغذیه کننده از شکار (predatorial)، / (=predatory)
Predatory	درنده غارتگر، یغماگر، تغذیه کننده از شکار (predator)، / (=predatorial)
Predecessor	اسبق ، سابق ، قبلی ، اجداد ، (درجمع) پیشینیان ، ماقبل ، سلف/
Predefined	از پیش تعریف شده/
Predestination	سرنوشت ، تقدیر ، جبر و تفویض ، فلسفه جبری/
Predestine	مقدر شدن یا کردن ، قبلاً تعیین کردن (=predestinate)
Predetermine	قبلاً مقدر کردن ، قبلاً تعیین کردن/
Predicament	مخمصه ، حالت ، وضع نامساعد ، وضع خطرناک/
Predicate	مسندی ، خبری ، خبر دادن ، اطلاق کردن ، بصورت مسند قرار دادن ، مبتنی کردن ، مستند کردن ، گزاره ، دلالت کردن/
Predication	اسناد ، اطلاق ، اظهار ، اثبات ، موعظه ، اعلام ، حمل/
Predicative	مسندی ، گزاره ای/
Predict	پیش گویی کردن ، پیش بینی کردن ، معین کردن ، از پیش خبر دادن ، بعلم غیب گفتن/
Predictability	پیش بینی پذیری ، قابلیت پیش بینی/
Predictable	قابل پیش گویی یا پیش بینی ، قابل پیشگویی/
Predictably	in a manner that is able to be predicted, in a manner that can be foretold
Predicted	پیش بینی شده ، محاسبه شده/
Prediction	محاسبه ، پیش بینی ، پیشگویی/
Predictive	پیشگویانه/
Predictor	دستگاه محاسب تیر ، دستگاه مدبر ، پیشگویی کننده /
Predilection	تمایل قبلی ، رجحان ، برگزیدگی ، جانبداری/
Predispose	مستعد کردن ، زمینه را مهیا ساختن /
Predisposition	آمادگی ، استعداد ، تمایل/
Predominance	برتری ، علو ، رجحان ، تفوق (=predominancy, preminence)
Predominant	غالب ، مسلط ، حکمفرما ، نافذ ، عمده ، برجسته/
Predominantly	بطور مسلط یا برجسته/
Predominate	دارای نفوذ نجومی ، قاطع بودن ، نفوذ قاطع داشتن ، مسلط بودن ، چربیدن/
Preeminence	n. importance, significance; superiority, supremacy; distinctiveness, state of being distinguished; advantage
Preeminent	سرآمد ، مقدم ، برتر ، افضل/
Preempt	باحق شفعه خریدن ، حق تقدم پیدا کردن ، پیشدستی کردن ، قبضه کردن ، به انحصار درآوردن/

Preemption	حق شفعه، پیشدستی /
Preemptive	وابسته به حق شفعه، وابسته به پیشدستی، قبضه ای، انحصاری /
Preen	سناجاق سینه، خود را اراستن، بامنقار و زبان خود را اراستن، بخود بالیدن /
Preexist	قبلا وجود داشتن، ازلی بودن، قبلا موجود شدن /
Preexistence	تقدم وجود، ازلیت، موجودیت قبلی /
Preexisting	قبلا وجود داشتن، ازلی بودن، قبلا موجود شدن /
Prefab	پیش ساختن، پیش ساخته، پیش سازی شده (=prefabricate) /
Prefabricated	پیش ساخته /
Preface	دیباجه، مقدمه، سرآغاز، آغاز، پیش گفتار، دیباجه نوشتن /
Prefatory	دیباجه‌ای پیش گفتاری (prefatorial) /
Prefect	در روم قدیم) رئیس، فرمانده، افسر ارشد /
Prefecture	حوزه اداری، اداره ریاست، مقام ریاست، دوره ریاست /
Prefer	طرح کردن، ترجیح یافتن، ترجیح دادن، برتری دادن، رجحان دادن، برگزیدن /
Preferable	مرجح، دارای رجحان، قابل ترجیح، برتر /
Preferably	بطور بهتر، با مزیت /
Preference	برتری، رجحان، ترفیع، مزیت، اولویت، تقدم /
Preferential	امتیازی، امتیاز دهنده، مقدم، ترجیحی، ممتاز /
Preferment	ترفع، ارتقاء، حق تقدم، از پیش، مقام افتخاری /
Preferred	مرجح، مقدم /
Prefix	پیشوند، پیشوندی /
Preglacial	وابسته به پیش از دوره یخ /
Pregnancy	ابستنی، بارداری /
Pregnant	آبستن، باردار، حامله، آماده اختراز، پر معنی، در بر دارنده، باد کننده /
Preheater	گرمکن مقدماتی، پیش گرمکن /
Preheating	پیش گرمادهی، پیش گرمکنی /
Prehensile	گیر کننده، گیرنده، قابض، مخصوص گرفتن و چیدن برگ، دارای استعداد هنری، درک کننده /
Prehension	حقوق قبض، اخذ، گرفتن، تسلیم، تحویل /
Prehilbertian	تقریبا هیلبرتی /
Prehistoric	پیش تاریخی، وابسته به قبل از تاریخ، ماقبل تاریخی (prehistorical) /
Prehistory	پیش تاریخ، ماقبل تاریخ، تاریخ قبلی، سابقه /
Pre-ignition	پیش سوزی، زود احتراق /
Preimage	پیشنگاره، پیشنقش، پیش تصویر /
Preimagine	از پیش تصور کردن، پیش انگاشتن /

Pre-industrial	پیش صنعتی، دوران قبل از صنعتی شدن/
Prejudge	تصدیق بالاتصور کردن ، بدون رسیدگی قضاوت کردن ، پیش داوری کردن/
Prejudice	زیان ، لطمه ، پیشداوری ، تعصب ، غرض ورزی ، قضاوت تبعیض آمیز ، خسارت و ضرر ، تبعیض کردن ، پیش داوری /
Prejudiced	متعصب ، طرفدار ، تحت نفوذ در آمده/
Prejudicial	زیان رسان ، تبعیض آمیز (prejudicious)
Prelacy	مقام اسقفی، مطرانی، حکومت روحانی /
Prelate	مطران، خلیفه، اسقف اعظم کشیش ارشد/
Preliminaries	مقدمات /
Preliminary	ابتدائی، استانه ای، اولیه، مقدمات، ابتدایی، امتحان مقدماتی/
Preloading	پیش باری /
Prelude	پیش درآمد ، مقدمه ، قسمت مقدماتی/
Premarital	پیش از ازدواج/
Premature	زودرس، پیش از موعد، پیشرس، پیش رس، قبل از موقع، نابهنگام، نارس/
Prematurely	پرزود، نا بهنگام/
Prematurity	زودرسی ، نابهنگامی/
Premedian	واقع در نیمه قدامی (بدن) (premedial)
Premeditated	حقوق) با قصد قبلی ، عمدی/
Premeditation	قصد قبلی، تصمیم قبلی، عمد ، قصد و نیت/
Premier	مقدم، برتر، والاتر، نخستین، مهمتر، رئیس، رهبر، نخست وزیر، نخستین نمایش يك نمایشنامه، هنرپیشه برجسته (premiere)/
Premiere	مقدم، برتر، والاتر، نخستین، مهمتر، رئیس، رهبر، نخست وزیر، نخستین نمایش يك نمایشنامه، هنرپیشه برجسته (premier) /
Preminance	برتری ، علو ، رجحان ، تفوق (=predominance , predominancy)
Premise	قضیه ثابت یا اثبات شده ، بنیاد و اساس بحث ، صغری و کبری قیاس منطقی ، فرض قبلی ، فرضیه مقدم ، فرض منطقی کردن/
Premises	مقدمات، مفروضات/
Premiss	فرض مقدم، مقدمه/
Premium	اضافه ارزش ، اجرت ، عوض ، جایزه ، پاداش عمل ، پاداش نیکو ، صرف برات ، حق صرافی ، انعام ، مزایا ، وثیقه ، حق بیمه ، حق العمل ، اعلاء ، فوق العاده، نفع، پاداش، جایزه، حق بیمه/
Premonition	تذییر، اخطار، برحذر داشتن، فکر قبلی/
Premultiplied	پیش ضرب/
Prenatal	قبل از تولد، ایام اولیه تولد، پیش از تولد/
Preoccupation	اشغال قبلی، کار مقدم، تمایل، شیفتگی، اشتغال/
Preoccupied	پریشان حواس، شیفته، پرمشغله، گرفتار/
Preoccupy	از پیش اشغال یا تصرف کردن/
Preordain	قبلا مقرر داشتن، قبلا وقوع امری را ترتیب دادن /

Preorder	پیش ترتیب /
Preordering	شبه ترتیب /
Prep	مدرسه مقدماتی ، مسابقه آزمایشی ، مدرسه ابتدایی ، دبستان /
Prepaid	پیش پرداخت شده ، قبلاً "پرداخت شده" /
Preparation	تهیه (مصلح) ، آتش تهیه ، تهیه کردن آتش ، تیرتهیه اجرا کردن ، پیش بینی ، تدارک دیدن ، آماده کردن ، آمایش ، تمهید ، پستایش ، آمادش ، تدارک ، تهیه مقدمات ، اقدام مقدماتی ، آماده سازی ، آمادگی /
Preparatory	آماده کننده ، شبپور خبر ، تیراندازی مقدماتی ، پستایی ، مقدماتی ، مربوط به تهیه یا مقدمات ، آمایشی ، تدارکی /
Prepare	تهیه کردن ، آماده کردن ، تدارک دیدن ، پستاکردن ، مهیا ساختن ، مجهز کردن ، آماده شدن ، ساختن /
Preparedness	آمادگی ، پستابودن ، روبراهی ، سازمندی /
Prepay	پیش دادن ، قبلاً پرداختن ، جلو دادن /
Prepayment	پیش پرداخت ، پیش قسط /
Prependicular	عمودی ، قائم /
Prepense	عمدی ، قصدی ، پیش اندیشیده /
Prepolymer	پیش پلیمر ( مراحل افزایش درجه پلیمریزاسیون ) /
Preponderance	برتری ، مزیت ، فضیلت ، فزونی ، سنگین تری /
Preponderant	برتر ، مسلط ، دارای مزیت /
Preponderate	سنگین تر بودن ، چربیدن بر ، افزودن ، فزونی /
Preposition	حرف اضافه ، حرف جر ، حرف پیش نهاد /
Prepossess	قبلاً بتصرف آوردن ، تحت تاثیر عقیده یا مسلکی قرار دادن ، قبلاً تبعیض فکری داشتن /
Prepossessing	کننده ، جاذب ، مجذوب کننده ، جلب توجه کننده ، گیرنده ، جالب /
Prepossession	تصرف قبلی ، اشغال قبلی تمایل بیجهت ، تعصب /
Preposterous	نامعقول ، غیر طبیعی ، مهمل ، مضحک /
Prepotency	قدرت کامل ، نفوذ بسیار ، غلبه ، تفوق بسیار /
Preppy	student or graduate from a preparatory school (in the United States, combination between high school and boarding school)
Preprocessing	اعمال پیش پردازشی ، اعمالی که قبل از پردازش اصلی بایستی انجام شود- پیش پردازش ، پیش پردازش /
Preprocessor	پیش پردازنده ، پیش پرداز /
Preregister	write down in advance, enroll ahead of time; be written ahead of time, be enrolled ahead of time
Preregistration	نامنویسی پیش از موعد registration, early enrollment
Prerequisite	پیش نیاز ، پیش بایست ، لازمه ، شرط لازم ، شرط قبلی ، لازمه امری /
Prerihelion	حضیض /
Prerogative	حق یا امتیاز ویژه ، دارای حق ویژه ، حق ویژه ، امتیاز مخصوص ، حق ارثی ، امتیاز /
Presage	نشانه ، نشان ، علامت ، فال نما ، شگون ، گواهی دادن بر ، خبر دادن از ، پیشگویی کردن /

Presbyterian	وابسته به کلیسای مشایخی پروتستان/
Preschool	وابسته بدوره پیش کودستان ، کودستان ، کودستانی/
Prescience	پیش دانی ، آگاهی از پیش ، علم غیب ، الهام /
Prescient	عالم به غیب یا آینده ، قبلا آگاه /
Prescribe	تجویز کردن ، نسخه نوشتن ، تعیین کردن/
Prescribed	مقدر ، مشخص شده /
Prescript	دستور ، مقرر شده ، امر صادر شده ، تجویز شده ، امریه/
Prescriptible	قابل تجویز/
Prescription	مرور زمان ، حکم ، دستور العمل ، صدور فرمان ، امریه ، نسخه نویسی ، تجویز ، نسخه/
Prescriptive	وابسته به نسخه نویسی ، تجویزی/
Presence	وجود ، پیشگاه ، پیش ، در نظر مجسم کننده ، وقوع و تکرار ، حضور/
Present	کنونی ، پیشکش ، هدیه ، ره آورد ، پیشکشی ، زمان حاضر ، زمان حال ، اکنون ، موجود ، آماده ، مهیا ، حاضر ، معرفی کردن ، اهداء کردن ، ارائه دادن ، عرضه کردن/
Presentable	شایان معرفی ، قابل معرفی ، قابل ارائه ، قابل نمایش ، قابل تقدیم/
Presentation	معرفی ، نمایش ، ارائه ، عرضه ، تقدیم /
Present-day	کنونی ، امروزی ، فعلی ، جاری/
Presentient	قبلا متوجه ، گوش بزنگ ، آماده ، قبلا مستعد ، در انتظار/
Presentiment	عقیده قلبی نسبت به چیزی ، احساس وقوع امری از پیش ، روشن بینی قلبی ، دلهره /
Presently	بزودی ، عنقریب ، لزوما ، حتما ، آنا ، فعلا/
Presentment	اطلاع هیات منصفه دادگاه جنایی از وقوع جرم در صورتی که مبنی بر مشاهده یا آگاهی خود ایشان بوده ، بر مبنای کیفرخواست تنظیمی نباشد ، ارائه ، شرح ، بیان ، حضور ، طرز نمایش/
Preservable	قابل حفظ و نگهداری/
Preservation	حفاظت ، صیانت ، نگهداری ، حفظ ، محافظت ، جلوگیری ، حراست ، نمایش ، پایداری ، نگهداشتن ، باقی ماندن ، حفظ کردن/
Preservative	جلوگیری کننده از فساد ، نگاهدارنده ، محافظ ، کاپوت/
Preserve	قرق شکارگاه ، شکارگاه ، مربا ، کنسرو میوه ، نگاهداشتن ، حفظ کردن ، باقی نگهداشتن /
Preset	از پیش تنظیم کردن ، خودکار ، پیش تنظیم ، قبلا چیدن و قرار دادن ، قبلا مرتب کردن ، از پیش نشانیدن/
Presetting	پیش نشانیدن ، پیش تنظیمی /
Presheaf	پیشس بافته/
Preside	کرسی ریاست را اشغال کردن ، ریاست کردن بر ، ریاست جلسه را بعهده داشتن ، اداره کردن هدایت کردن ، سرپرستی کردن/
Presidency	سرپرستی ، ولایت ، نظارت ، مقام یا دوره ریاست جمهوری/
President	رئیس ، رئیس جمهور ، رئیس دانشگاه/
Presidential	وابسته به ریاست جمهور/
Press	فشار دادن ، له کردن ، عصاره گرفتن ، فشار آوردن ، تاکتیک دفاعی فشرده ، قاب راکت تئیس ، فشار روی دفاع ، عامل موثر (در نظریه



	موری)، جمعیت، ماشین چاپ، مطبعه، مطبوعات، جراید، وارد آوردن، فشردن، زور دادن، ازدحام کردن، اتوزدن، دستگاه پرس، چاپ فشار، دادن، ماشین فشار /
Pressing	فشردن، فشار آور، مبرم، مصر، عاجل /
Pressure	فشار، بار سنگین مصائب و سختیها، مشقت، فشردن، مضيقه /
Pressurization	مقاوم سازی در برابر فشار جو استفاده از گاز بی اثر یا هوای خشک ف در فشار چندین نیوتن بالاتر از فشار جو در داخل سیستم موجب رادار یا خط هم محور آب بندی شده. مقاوم سازی در برابر فشار جو با دورنگهداشتن رطوبت از محیط و به حداقل رساندن شکست و لتاز بالا در ارتفاعها زیاد. مانع از خوردگی می شود /
Pressurize	در هواپیما و غیره) فشار هوای داخل سفینه را تنظیم کردن /
Prestige	شهرت، وجهه، حیثیت، اعتبار، ابرو، نفوذ، قدر و منزلت /
Prestigious	معتبر، با حیثیت /
Prestressing	پیش تنیدگی، پیش تنیده، پیش فشردگی /
Presumably	احتمالا /
Presume	فرض کردن، مسلم دانستن، احتمال کلی دادن، فضولی کردن /
Presumption	ظن قوی، قرینه، فرض، احتمال، استنباط، گستاخی، جسارت /
Presumptive	گستاخ، جسور، فرضی، احتمالی /
Presumptuous	گستاخ، جسور، مغرور، خود بین /
Presuppose	پیش پنداشتن، از پیش فرض کردن، دربرداشتن، متضمن بودن /
Presupposition	پیش پندار، فرض قبلی، پیش انگاری /
Pretence	و انمود سازی، تظاهر، بهانه، ادعا (روانشناسی) و انمود /
Pretend	و انمود کردن، بخود بستن، دعوی کردن /
Pretense	و انمود سازی، تظاهر، بهانه، ادعا /
Pretension	و انمود، ادعا، دعوی، خود فروشی، تظاهر، قصد /
Pretentious	پر مدعا، پر جلوه، پر ادعا و متظاهر /
Preternatural	غیر عادی، غیر طبیعی، مافوق طبیعی /
Pretest	پیش آزمون، امتحان مقدماتی، امتحان مقدماتی بعمل آوردن /
Pretext	بهانه، عذر، دستاویز، مستمسک، بهانه آوردن /
Prettily	بطور قشنگ، چنانکه زیبا نماید، خوب، بخوبی، چنانکه باید /
Pretty	تاحدی، قشنگ، شکیل، خوش نما، خوب، بطور دلپذیر، قشنگ کردن، آراستن /
Pretzel	چوب شور (مزه آج و غیره)، بیسکویت نمکی /
Prevail	چربیدن، غالب آمدن، مستولی شدن، شایع شدن /
Prevailing	غالب، برتر، فائق، عمومی، شایع، متداول، حکم فرما، شایع /
Prevalence	شیوع، پخش، نفوذ، تفوق، درجه شیوع، رواج /
Prevalent	رایج، شایع، متداول، فائق، مرسوم، برتر /
Prevaricate	دوپهلو حرف زدن، زبان بازی کردن، دروغ گفتن /



Prevaricator	دروغو ، دوپهلو حرف زن /
Prevent	جلوگیری کردن، پیش گیری کردن، بازداشتن، مانع شدن، ممانعت کردن. پیش گیری کردن، مانع شدن /
Preventable	قابل جلوگیری (=preventible)
Prevention	پیش گیری، ممانعت. پیشگیری، جلوگیری /
Preventive	ماده حفاظتی، حفاظت کننده جلوگیری کننده، پیشگیر، پیش گیر، عامل ممانعت، جلوگیری کننده، مانع /
Preview	پیش دید، پیش دید کردن، قبلا رویت کردن، اطلاع قبلی، پیش چشی (=prevue)
Previous	پیشین، قبلی، سابق، اسبقی، جلوتر، مقدم /
Previously	پیشتر، قبلا، سابقا /
Prevision	پیش بینی، تحذیر، پیش بینی کردن /
Prewar	مربوط به قبل از جنگ، پیش از جنگ /
Prey	شکار، نخجیر، صید، طعمه، قربانی، دستخوش، صید کردن، دستخوش ساختن، طعمه کردن /
Price	نرخ، ارزش، بها قائل شدن، قیمت گذاشتن /
Priceless	بی قیمت، بسیار پر قیمت /
Pricey	گران قیمت /
Pricing	قیمت گذاری کردن، تعیین ارزش /
Prick	خراش سوزن، زخم بقدر سوزن، جزء کوچک چیزی، هدف، منظور، نقطه نت موسیقی، چیز خراش دهنده (مثل نوک سوزن)، خار، تیغ، نیش، الت ذکور، راست، شق، خلیدن، باچیز نوک تیز فرو کردن، خراش دادن، با سیخونک بحرکت واداشتن، تحریک کردن، ازردن /
Prickle	خراش کوچک، خار، خارتیغ، خارنوک تیز، تیرکشیدن، نیش، سگ زدن /
Prickly	تیغ دار، زیر، خراش دهنده /
Pride	مباهات، بهترین، سربلندی، برتتی، فخر، افاده، غرور، تکبر، سبب مباهات، تفاخر کردن /
Prideful	مغرور، پرمباهات، برتن /
Priest	کشیش، مچتهد، روحانی، کشیشی کردن /
Priestess	کشیشه، کاهنه /
Priesthood	کشیشی، مقام کشیش، کشیش بودن /
Prig	شخص منفور، میخ کوچک، آدم خودنما، نکته گیر، ایرادگیر، کش رفتن، دزدیدن، التماس کردن، دله دزد /
Priggish	خودنما، ایرادی، سخت گیر /
Prill	بصورت کپسول درآوردن، سیال و جاری ساختن، قرص استوانه ای شکل /
Prim	برگ نو، یاسم، نوار ابيض، رسمی و خشک، خیلی محتاط، تمیز، رسمی و خشک بودن، خود را گرفتن، آراستن /
Prima	عمده، اول، برتر، ممتاز، درجه یک، عالی /
Primacy	اولویت، تقدم، برتری /
Primage	پاداش ناخدای کشتی، دستمزد بار زدن کشتی /
Primal	اصلی، اولی (در برنامه ریزی خطی)، اولیه، بسیار قدیمی /

Primarily	مقدمتا، اصولاً، بدایه، مقدمه، اولاً، اصولاً، اصلاً
Primary	اولیه، ابتدایی، مقدماتی، نخستین، عمده، اصلی، نخستینی
Primate	پیشوا، راسته پستانداران نخستین پایه، کشیش ارشد
Prime	اول، عمده، نخست، زبده، درجه يك. آغاز، بهار جوانی، کمال، بهترین قسمت، نخستین، اولیه، اصلی، برجسته، عمده، بار کردن، تفنگ را پر کردن، بتونه کاری کردن، قبلاً تعلیم دادن، آماده کردن، مجهز ساختن، تحریک کردن
Primeness	کیفیت اول بودن، اولیت، اعلایی، خوبی
Primer	پیش قطار، وسیله به کار اندازنده مشتعل کننده، کتاب الفباء، مبادی اولیه، بتونه، چاشنی، وابسته بدوران بشر اولیه، باستانی، ابتدایی
Primeter	محیط
Primeval	پیشین، اولیه، بسیار کهن، باستانی
Primitive	نخستی، پیشین، قدیم، بدوی، انسان اولیه، اولیه، اصلی
Primly	از روی دقت و خودنمایی
Primogeniture	نخست زادگی، ارشدیت، حق ارشدي
Primordial	بسیار کهن، خاستگاهی، اصل نخستین، عنصر نخستین، اساسی، اصلی
Primp	مزین ساختن، راستن، مرتب و منظم ساختن
Primrose	پامچال، زهر الربیع، پر نشاط، زرد کمرنگ، پامچال چین
Prince	شاهزاده، ولیعهد، فرمانروای مطلق، شاهزاده بودن، مثل شاهزاده رفتار کردن، سروری کردن
Princely	شاهزاده وار، درخور شاه زادگان، باشکوه، شاهانه، شاه وار، ملوکانه
Princess	شاهدخت، شاهزاده خانم، همسر شاهزاده، مثل شاهزاده خانم رفتار کردن (princesse)
Principal	دستور دهنده، مضمون عنه، امر، مرتکب اصلی، رئیس دانشکده یا دبیرستان، رئیس موسسه اثاثه ارثی، اصل، کارفرما، موکل، ارباب، عمده، رئیس، مدیر، مطلب مهم، سرمایه اصلی، مجرم اصلی
Principality	شاهزادگی، قلمرو شاهزاده
Principally	اساساً، به طور کلی، بیشتر
Principia	اصول
Principium	اصل عمده و اساسی، اس اساس، اصل، پایه
Principle	مسلک، مرام اخلاقی، قانون علمی، اصل علمی، اصل اخلاقی، اصل، قاعده کلی، مرام، سرچشمه، حقیقت، مبادی و اصول، (در جمع) معتقد با اصول و مبادی کردن، اخلاقی کردن
Print	دستگاه زیراکس، باسمه، عکس چاپی، مواد چاپی، چاپ کردن، چاپ، طبع، منتشر کردن، ماشین کردن
Printer	چاپگر، چاپ کننده، صاحب چاپخانه، مطبعه
Printing	چاپ، طبع، چاپ پارچه، باسمة زنی
Printout	نتیجه چاپی، نسخه چاپی، نتیجه نهایی، خروجی
Prior	اولی، قبلی، از پیش، پیشین، جلوی، مقدم، اسبق، رئیس صومعه
Prioritize	set priorities, organize according to importance
Priority	دارای ارجحیت، اولویت، حق تقدم، برتری

Priory	دير يا خانقاه كوچتر از صومعه/
Prise	انعام ، جايزه ، ارزش دادن ، قدرانی کردن/
Prism	منشور ، رنگهای شوشه ، بلور /
Prismatoid	منشور گون ، منشور واره/
Prismoid	منشورگون، منشوروار/
Prison	زندان ، محبس ، حبس ، وابسته به زندان ، زندان کردن/
Prisoner	زندانی ، اسير/
Prissy	اراسته ، مرتب ، تروتميز ، مرديا جوان زن صفت/
Pristine	پيشين ، اولی ، طبیعی ودست نخورده ، تر وتازه/
Privacy	استقلال پیام ، خلوت ، تنهایی ، پوشیدگی ، پنهانی ، اختفاء/
Private	عادی ، غير دولتی ، پوشيده ، شخصی ، اختصاصی ، خصوصی ، محرمانه ، مستور ، سرباز ، (جمع) اعضاء تناسلی/
Privateer	کشتي تجارتي که هنگام جنگ توسط دولت مصادره و مسلح مي شود ، فرمانده کشتي بازرسي ، درکشتي تجارتي مسلح کار کردن/
Privately	محرمانه ، بطور خصوصی/
Privation	محرومیت ، محروم سازي ، تعليق مقام ، سختي/
Privatisation	خصوصی سازی private; transferal of act of making ownership from government to private hands
Privatise	make private, transfer control from governmental to private powers; change a business or industry from public to private control or private ownership (also privatize)
Privatization	خصوصی کردن، غير دولتی کردن act of making private, act of private powers transferring control from governmental to
Privatize	خصوصی کردن، غير دولتی کردن make private, transfer powers; change a control from governmental to private business or industry from public to private control or private ownership
Privilege	برتری ، رجحان ، مزیت ، حق ویژه ، امتیاز مخصوصی اعطا کردن ، بخشیدن/
Privileged	امتیاز دار ، دارای امتیاز یا حق ویژه ، مصون /
Privity	موضوع محرمانه ، امر خصوصی ، امر سری /
Privy	شریک ، سهیم ، خصوصی ، محرمانه ، صمیمی ، محرم اسرار ، اختصاصی ، دزدکی ، مستراح/
Prix	type of international car race
Prize	کشتی یا کالایی که به موجب حقوق جنگی در دریا به غنیمت برده شود، انعام ، جايزه ، ممتاز ، غنیمت ، ارزش بسیار قائل شدن ، مغتنم شمردن/
Pro	بافع ، طرفدار (کلمه مقابل con است) ، جنبه مثبت ، له ، موافق ، حرفه ای ، برای ، بخاطر/
Proactive	پیش گستر ، جسارت ، رفتار تحمیلی اما پذیرفتنی acting in advance; taking precautionary measures
Probabilistic	احتمالاتی ، احتمالی ، محتمل /
Probabilistically	به طور احتمالی/
Probabilities	احتمالات/
Probability	احتمالات ، احتمال ، ناکامل بودن اصول احتمالات/

Probable	محتمل ، باور کردنی ، امر احتمالی /
Probably	محتملا ، شاید /
Probate	تصدیق صحت وصیتنامه ، رونوشت مصدق وصیتنامه ، رونوشت گواهی شده وصیت نامه ، گواهی حصر وراثت ، گواهی نمودن صحت وصیت نامه ، محاکمه کردن ، استنطاق کردن ، تحت آزمایش یا نظر قرار دادن /
Probation	تعلیق مجازات ، کارآموزی ، به سر بردن محکومین جوان در مراکز آموزش مخصوص ، آزادی مشروط ، آزمایش ، امتحان ، آزمایش حسن رفتار و آزمایش صلاحیت ، دوره آزمایش و کارآموزی ، ارائه مدرک و دلیل ، آزادی بقید التزام /
Probe	میله بازرسی ، میلۀ مدرج ، ستون ، جستجو ، تحقیق ، نیشتر ، رسیدگی ، اکتشاف جدید ، غور کردن ، بررسی کردن ، کاوش کردن ، تفحص کردن ، کاوشگر /
Probing	کاوش ، تفحص ، گمانه زنی ، واریسی ، عمق سنجی-میل زنی ، گمانه زنی ، کاوش /
Probit	جستجو ، آزمایش ، واحد قیاس احتمالات آماری بر اساس حداقل انحراف از میزان متوسط /
Probity	پاکدامنی ، راستی ، پیروی دقیق از اصول
Problem	مساله ، مسئله ، مشکل ، چپستان ، معما ، موضوع /
Problematic	مسئله ای ، غامض ، گیج کننده ، حیرت آور (problematical)
Proboscis	خرطوم ، پوزه دراز ، آلت مکیدن حشره
Procaryote	پروکاریوت ها یا پیش هسته ها در زیست شناسی موجوداتی هستند که هسته ندارند. هسته آن ها غشاء ندارد و اندامک های غشاءدار نیز ندارند. /
Procedural	وابسته به طرز عمل و رویه ، روندی ، رویه ای /
Procedure	طرز کار ، طریقۀ فرایند ، اقدام ، ایین کار ، روش کار ، شیوه ، دستورالعمل ، روال ، رویه ، طرز عمل ، روش ، ایین دادرسی ، روند ، پرده /
Proceed	پیش رفتن ، رهسپار شدن ، حرکت کردن ، اقدام کردن ، پرداختن به ، ناشی شدن از ، عایدات پیش رفتن ، اقدام کردن /
Proceeding	جریان عمل ، اقدام ، پیشرفت ، طرز ، روند ، با توجه به ، پس از ، جریان عمل /
Process	عمل آوردن ، طریقۀ ، روش ، جریان کار در دادگاه ، جریان دعوی از مجرای قانون تعقیب کردن ، احضار کردن ، پوش ، فراگرد ، شیوه ، تحویل ، فرابرد ، پرورش دادن ، تقویم کردن ، تولید کردن ، جریان کار ، عملکرد ، زائده (در کالبدشناسی) ، مراحل مختلف چیزی ، پیشرفت تدریجی و مداوم ، جریان عمل ، مرحله ، دوره عمل ، طرز عمل ، تهیه کردن ، مرحله ای را طی کردن ، بانجام رساندن ، تمام کردن ، فراگرد ، فراشد ، روند ، فرایند ، پردازش کردن /
Processed	عمل یا نتیجه امودن ، اموده /
Processing	امادن ، امودن ، دست به دست کردن ، تحویل و تحول کردن ، تهیه و تقویم کردن ، به جریان انداختن ، پرورش دادن اخبار ، تولید کردن ، پرورش دادن ، پردازش /
Procession	حرکت دسته جمعی ، ترقی تصاعدی ، ترقی ، بصورت صفوف منظم ، دسته راه انداختن ، در صفوف منظم پیش رفتن /
Processional	دسته جمعی ، سرودسته جمعی /
Processor	عمل کننده ، تکمیل کننده ، تمام کننده ، پردازنده ، پردازشگر /
Proclaim	اعلان کردن ، علنا اظهار داشتن ، جار زدن /
Proclamation	اعلام کردن ، اعلام ، آگهی دادن ، بیانیۀ دادن ، اعلان ، آگهی ، انتشار ، بیانیۀ ، اعلامیۀ ، ابلاغیۀ /
Proclivity	تمایل (بارتکاب بدی) ، تمایل طبیعی بچیز بد /

Procrastinate	بدفع الوقت گذراندن ، معوق گذاردن/
Procrastination	تفره ، تعویق/
Procreate	تولید کردن، زادن، بوجود آوردن، ایجاد کردن/
Procrustean	بزور به کار وادارنده ، به وسیله اعمال زورکاری از پیش برنده ، تحمیل کننده ، تحمیلی/
Proctor	مباشّر ، نماینده ، وکیل مدافع ، وکیل قانونی ، بازرس دانشجویان ، متولی ، ناظر ، نایب ، ممتحن ، نظارت کردن ، بازرسی کردن/
Procure	تهیه و تحویل اماد ، به دست آوردن ، تهیه کردن ، فراهم کردن ، بدست آوردن ، تحصیل کردن ، جاکشی کردن /
Procurement	تهیه و انجام خدمات و اماد ، تدارک کردن وسایل ، تامین اماد ، بدست اوری ، تهیه/
Procyclical	بازرگانی : در جهت دور تجاری/
Prod	سیخ زدن ، سک زدن ، برانگیختن ، ترغیب/
Prodigal	مبذر ، ولخرج ، مسرف ، اسراف اور ، متلف ، پر تجمل/
Prodigious	حیرت اور ، شگفت ، غیر عادی ، شگرف/
Prodigy	پرادبجی ، چیز غیر عادی ، عجوبه ، شگفتی ، بسیار زیرک/
Produce	اقامه کردن ، ساختن ، فراوردن ، تولید کردن ، محصول ، ارائه دادن ، زاییدن ، عمل آوردن/
Producer	ژنراتور ، عمل آورنده ، فراورگر ، فراور ، تولید کننده ، مولد/
Producing	اقامه کردن تولیدی/
Product	کالا ، نتیجه کار ، محصول فراورده ، تولید کردن ، فراورده ، محصول ، حاصل ، حاصلضرب ، بسط دادن ، ایجاد کردن /
Productibility	تولید پذیری ، قابلیت تولید /
Production	قاعده ی جایگزینی ، قاعده ی تولید ، دستور ، زبان ، قاعده ی تولید ، استخراج ، مصنوعات ، ساخت ، بهره برداری ، نتیجه ، تولیدی ، محصول ، فراورده /
Productive	باراور ، تولیدی ، پر بار ، حاصلضرب ، فراور ، مولد ثروت ، تولید کننده ، مولد ، پر حاصل /
Prof.	پرفسور (=professor)
Profanation	کفرگویی ، بی حرمتی ، بدزبانی/
Profane	کفر امیز ، بدزبان ، بی حرمتی کردن/
Profanity	بی حرمتی به مقدسات ، بی حرمتی بمقدسات ، کفر گوئی ، ناسزا/
Profess	ادعا یا اظهار کردن ، ادعا کردن ، اظهار کردن ، تدریس کردن ، ابراز ایمان کردن/
Professed	اقرار شده ، ادعا شده ، اظهار شده ، ادعا شده ، متعهد ، مدعی /
Profession	دعوی ، اظهار ، شغل ، اقرار ، اعتراف ، حرفه یی ، پیشگانی ، پیشه کار /
Professional	حرفه ای ، پیشه ای ، حرفه ای ، پیشه ور ، کسیکه رشته ای را پیشه رسمی ، خود قرار دهد/
Professionalism	حرفه یی بودن ، صفات و عادات مخصوص اهل حرفه ، حرفه یی/
Professionally	از لحاظ پیشه ، از راه پیشه یا کسب/
Professor	استاد ، پرفسور ، معلم دبیرستان یا دانشکده/
Proffer	پیشنهاد ، عرضه ، تقدیم ، پیشنهاد کردن ، تقدیم داشتن ، عرضه داشتن /

Proficiency	خبرگی، زبردستی، چیرگی، مهارت، تخصص، کارایی /
Proficient	خبره، وارد به فن، زبردست، چیره، ماهر، حاذق، متخصص /
Profile	شکل دادن، فرم دادن، شکل، فرم، پروفیل، برش طولی، نمودار خصوصیات، نمایه، مقطع عرضی، برش عمودی، نقشه برش نما، عکس نیم رخ، برجسته، نمودار یا منحنی مخصوص نمایش چیزی /
Profiler	گزارش گیر that creates a profile; airborne person or thing located 1-10 meters radar system used to detect structures below the surface of the ground
Profit	سود، نفع، سود بردن، فایده منفعت، مزیت، برتری، منفعت بردن، فایده رساندن، عایدی داشتن /
Profitability	سودآوری، قابلیت سوددهی، سودبخشی /
Profitable	سود بخش، سودبخش، مفید، سودآور /
Profitably	سودمندانه، بطور مفید، چنانکه سود دهد یا منفعت رسان /
Profiteer	استفاده‌چی، استفاده‌چی بودن، اهل استفاده زیاد بودن /
Profligacy	هرزگی، ولگردی، ولخرجی /
Profligate	هرزه، بی بند و بار، فاسد الاخلاق، ولخرج /
Proforma	پروفرما، پیشنهاد فروش کالا، پیش فاکتور، پیام پیش نویس، پیش نویس، مسوده شده، فاکتور مقدماتی /
Profound	عمیق، ژرف /
Profoundly	زیاد، بغایت، بطور سنگین، بطور عمیق، متبحرانه /
Profundity	عمق، ژرفا /
Profuse	فراوان، وافر، سرشار، ساری، لبریز، سرشار ساختن /
Profusion	فراوانی، بخشش، اسراف، سرشاری، وفور /
Progenitor	جد، نیا، پدر بزرگ، اجداد، پیشرو، نمونه /
Progeny	اولاد، فرزند، اخلاف، سلاله، دودمان /
Prognoses	پیش بینی مرض، بهبودی از مرض در اثر پیش بینی جریان مرض، پیش بینی، مال اندیشی /
Prognosis	پیش بینی مرض، بهبودی از مرض در اثر پیش بینی جریان مرض، پیش بینی، مال اندیشی /
Prognostic	وابسته به آثار آتی و پیش بینی مرض /
Prognosticate	پیش بینی کردن، تشخیص دادن قبلی مرض /
Prognostication	پیشگوئی، پیش بینی، تشخیص قبلی مرض /
Progradation	خشک انداختن دریا، مهاجرت محیط کم ژرف به سوی خشکی (همراه با پیشروی دریا)، متضاد با Retrogradation /
Prograde	پیشرونده /
Program	برنامه ریزی کردن، مجموعه حرکات اسکیت باز، برنامه، نقشه، روش کار، پروگرام، دستور کار، برنامه تهیه کردن، برنامه دار کردن، برنامه نوشتن /
Programme	برنامه، دستور نقشه، روش کار، پروگرام دستور کار، برنامه تهیه کردن، برنامه دار کردن (program) /
Programmer	برنامه نویس، تهیه کننده برنامه، طرح ریز، برنامه ریز /
Programming	برنامه سازی، برنامه نویسی، برنامه ریزی /

Progress	پیشرفت کردن، پیشرفت، پیشروی، حرکت، ترقی، جریان، گردش، سفر/
Progression	سری، افزایش، تصاعد، توالی، تسلسل، پیشرفت/
Progressive	پیشرو، مترقی، ترقی خواه، تصاعدی، جلو رونده/
Progressively	به طور پیشرو، به طور تصاعدی، تدریجاً/
Prohibit	جلوگیری کردن، قدغن کردن، منع کردن، ممنوع کردن، تحریم کردن، نهی/
Prohibition	حرمت، ممنوعیت، نهی، تحریم، ممانعت، قدغن، صدور حکم منع/
Prohibitionist	طرفدار منع فروش نوشابه های الکلی، طرفدار منع مسکرات/
Prohibitive	منعی، گران، جلوگیری کننده (prohibitory) /
Prohibitively	بطور جلوگیری کننده/
Prohibitory	منعی، گران، جلوگیری کننده (prohibitive) /
Project	طرح یا پیشنهاد کردن، تصور کردن تصویر کردن، پیشنهاد کردن، ارائه دادن، بیرون زدن پیش آمدن، ظاهر کردن، نقشه کشیدن، طرح ریزی کردن، برجسته بودن، پیش افکندن، پیش افکند، پرتاب کردن، طرح، نقشه، پروژه افکندن/
Projectile	تصویرکننده، گلوله، جسم پرتاب شونده، مرمی، موشک، پرتابه/
Projecting	تولید نمایش گرافیکی دو بعدی از یک صفحه سه بعدی، تصویر، طرح ریزی/
Projection	سیستم تصویر در تهیه نقشه، پیش آمدگی، پیش افکنی، برآمدگی، نقشه کشی، پرتاب، طرح ریزی، تجسم، پرتو افکنی، نور افکنی، اگراندیسمان، پروژه، افکنش، تصویر /
Projective	افکنشی، تصویری، طرحی، ایجاد شده بوسیله انعکاس یا تصویر، جلو آمده /
Projector	نور افکن، پرتو افکن، طرح ریز، پروژکتور، پیش افکن /
Prokaryotes	پیش هسته ای ها، شبه هسته داران/
Prokaryotic	of or pertaining to prokaryotes
Prolate	منبسط، کشیده شده، دوک وار، دراز/
Proletarian	عضو طبقه کارگر، کارگر، وابسته به کارگر، کارگری/
Proletariat	طبقه زحمتکش، طبقه رنجبر، کارگر ورنجبر، طبقه کارگر/
Proliferate	پر بار شدن، زیاد شدن، کثیر شدن، بسط و توسعه یافتن/
Proliferation	تکثیر، ازدیاد، زیادسازی، زیاد بارآوری، زاد و ولد سریع/
Prolific	پرزا، حاصلخیز، بارور، نیرومند، پرکار، فراوان/
Prolix	دراز، طولانی، خسته کننده، روده دراز، پرگو /
Prolixity	عبارت زاید، دراز نویسی، اطباب، پرگویی، روده درازی /
Prologue	پیش درآمد، سرآغاز، مقدمه، پیش گفتار/
Prolong	طولانی کردن، امتداد دادن، دراز کردن، امتداد یافتن، بتاخیر انداختن، طفره رفتن، بطول انجامیدن (=prolongate)
Prolongation	ممتد کردن، طولانی کردن، تطویل /
Prolonged	مبسوط، مطول، تمديد شده extended, lengthened, made protracted, drawn out, lasting a long period of ;longer time



Prom	مجلس رقص رسمی دبیرستان یا دانشکده/
Promenade	سیر، گردشگاه، تفرجگاه، گردش رفتن، تفرج کردن، گردش کردن/
Promethean	وابسته به پرومیتوس (درافسانه یونان)/
Prominence	برجستگی، امتیاز، پیشامدگی، برتری/
Prominent	حساس، برجسته، والا/
Prominently	بطور پیدا یا آشکارا، برجسته وار/
Promiscuity	بی قاعدگی، بیقیدی در امور اخلاقی و جنسی/
Promiscuous	بیقاعده، بیقید در امور جنسی/
Promise	وعده، قول، عهد، پیمان، نوید، انتظار وعده دادن، قول دادن، پیمان بستن/
Promising	امید بخش، نوید دهنده، محتمل/
Promissory	وابسته به تعهد یا قول /
Promo	وابسته به تبلیغ و ترویج نمایش و غیره آگهی یا تبلیغ، آگهی تبلیغاتی/
Promontory	دماغه بلند، راس، پرتگاه، برآمدگی، دماغه/
Promote	تأسیس کردن، توسعه دادن، بالا بردن، ترفیع دادن، ترقی دادن، ترویج کردن/
Promoter	ترویج کننده فروش، پیش برنده، ترقی دهنده، ترویج کننده، مؤسس، بنیانگذار/
Promotion	ترفیعات، ترفیع رتبه، ارتقاء، توسعه، ترفیع، ترقی، پیشرفت، جلو اندازی، ترویج /
Promotional	وابسته به پیشرفت و ترقی of publicizing, of advancement; of enterprise, of an encouragement, of fostering; of an initiative
Prompt	کاراکتر یا پیامی که توسط کامپیوتر ارائه می شود تا مشخص کند که آماده پذیرفتن ورودی صفحه کلید است، اعلان، فوری، بیدرنگ، سریع کردن، بفعالیّت واداشتن، برانگیختن، سریع، عاجل، آماده، چالاک، سوفلوری کردن/
Prompting	تلقین، اشاره/
Promptly	بیدرنگ، فوراً، فوریت، بدون معطلی، زود، تند/
Promptness	فوریت * فوری، بی درنگ، چالاک، عاجل، آماده، حاضر، تندکار، بی معطلی، وعده، immediacy, state of being done without delay; alertness, quickness; readiness, preparedness
Promulgate	اعلام کردن، انتشار دادن، ترویج کردن/
Prong	تیزی چنگال، تیزی دندان، شاخه رود یانهر، شعبه، زبان، با چنگک سوراخ کردن، با چنگک صاف کردن (زمین)، دارای چنگک یا چنگال کردن/
Pronoun	ضمیر/
Pronounce	صادر کردن، حکم دادن، فتوی دادن، تلفظ کردن، رسماً بیان کردن، ادا کردن/
Pronounced	معلوم، مشخص، قطعی، مسلم/
Pronouncement	اظهار عقیده رسمی، صدور رای، اعلامیه رسمی/
Pronto	سریعاً، عاجلانه/
Pronunciation	تلفظ، بیان، ادای سخن، طرز تلفظ، سخن/



Proof	برهان ، دلیل ، گواه ، نشانه ، مدرک ، اثبات ، مقياس خلوص الكل ، محک ، چرکنویس/
Proofread	read and mark mistakes; correct, edit, check for errors تصحیح کردن، غلط گیری کردن، نمونه خوانی کردن
Prop	تکیه گاه ، تقویت قائم ، نگهدار ، پایه ، تیر ، شمع (در معدن) ، نگهداشتن ، پشتیبانی کردن ، حائل کردن یا شدن/
Propaganda	تبلیغ ، تبلیغات ، پروپاگاندا/
Propagandist	مبلغ ، مروج ، تبلیغاتی/
Propagandize	انتشار دادن ، تبلیغات کردن/
Propagate	منتشر کردن ، قلمه کردن انتقال دادن ، گسترده ، (بوسیله تولید مثل) تکثیر کردن ، زیاد کردن ، پرورده ، قلمه زدن ، منتشر کردن ، انتشار دادن ، پخش کردن ، پخش شدن ، رواج دادن/
Propagation	اشاعه ، پخش امواج یا اعلامیه ، پخش ، ترویج ، گسترش ، تکثیر ، تبلیغ ، انتشار ، رواج ، پراکنی /
Propane	پارافین گازی و مشتعل هیدروکربنی، پروپان/
Propayation	انتشار/
Propel	بجلو راندن ، سوق دادن ، بردن ، حرکت دادن/
Propellant	خرج پرتاب ، باروت ، (propellent) عامل ، انگیزه ، محرک ، نیروی محرکه/
propeller	پروانه ناو ، ملخ هواپیما ، پروانه هواپیما و کشتی و غیره (=propellor)
Propelling	علوم هوایی : پیش برنده/
Propensity	تمایل طبیعی ، میل باطنی ، رغبت ، گرایش/
Proper	درست ، مخصوص ، صحیح ، شایسته ، چنانکه شاید و باید ، مناسب ، مربوط ، بجا ، بموقع ، مطبوع/
Properly	درست ، به طور صحیح ، موافق آداب ، به طور شایسته ، کاملاً ، خیلی خوب ، به طور کامل ، خاصیت/
Properpoint	نقطه حقیقی/
Properties	خواص ، مشخصات ، مجموع اموال و دارایی ها ، صیات، ویژگیها/
Property	علاقه ، مایملک ، دارائی ، دارایی ، مال ، خاصیت ، صفت خاص ، استعداد، ویژگی ، ملک/
Prophase	مرحله اولیه تقسیم سلولی ، پیشگاه /
Prophecy	غیبگویی ، نبوت ، پیغمبری ، پیشگویی ، رسالت ، ابلاغ/
Prophecy	غیبگویی یا پیشگویی کردن/
Prophet	پیامبر ، پیغمبر ، نبی/
Prophetic	نبوتی ، مبنی بر پیشگویی/
Prophylactic	مانع بروز مرض ، پیشگیری کننده ، پیشگیر /
Prophylaxis	طب پیشگیری ، طب استحضافی/
Propinquity	نزدیکی ، خویشی ، شباهت ، قرابت ، مجاورت /
Propitiate	خشم را فرو نشانیدن ، استمالت کردن ، تسکین دادن /
Propitious	خوش یمن ، میمون ، شفیع ، خیر خواه ، مساعد/
Proponent	استدلال کننده ، توضیح دهنده ، طرفدار/

Proportion	تناسب، نسبت، درجه، سهم قسمت، قیاس، شباهت مقدار، قرینه، متناسب کردن متقارن کردن /
Proportionable	تناسب پذیر، متناسب /
Proportional	نسبی، همزمان، متناسب، به نسبت -گزاره ای /
Proportionality	تناسب، متناسب بودن
Proportionally	به تناسب، به نسبت، به اندازه، بفرخور /
Proportionate	متناسب، درخور، فراخور، متناسب کردن /
Proportionately	به طور متناسب، به تناسب، متناسباً /
Proportioning	عمران: توزین شن و ماسه و سیمان و آب جهت تهیه بتن، نسبت بندی /
Proportionless	بی تناسب، نامناسب، بی اعتدال، بی تقارن، بی تناسب /
Proportionment	متناسب سازی، فراخور سازی، تناسب /
Proposal	پیشنهاد، طرح، طرح پیشنهادی، اظهار، ابراز /
Propose	پیشنهاد کردن، پیشنهاد ازدواج کردن /
Proposition	طرح، موضوع، قضیه، کار، مقصود، قیاس منطقی، گزاره، پیشنهاد کردن به، دعوت بمقاربت جنسی کردن /
Propositional	قضیه ای، گزاره ای /
Propound	مطرح کردن، پیشنهاد کردن، ارائه دادن، تقدیم کردن، رواج دادن /
Proprietary	مالکانه، اختصاصی، متعلق به ملاک، وابسته به مالک /
Proprietor	مالک، ملاک، متصرف، صاحب حق طبق کتاب /
Proprietorship	مالکیت، صاحب ملک یا مغازه بودن /
Propriety	تناسب، قواعد متداول و مرسوم رفتار و اداب سخن، مراعات اداب نزاکت ،برازندگی /
Propulsion	فشار به سمت جلو، سوق، نفوذ، فشار بسوی جلو، نیروی محرکه، خروج ،دفع، پیش راندن /
Propulsive	دافع، بیرون ریزنده، جلو برنده، پیش راننده /
Propulsor	فن چند تیغه /
Propylene	propene, colorless gas used in the ,methyl ethylene production of plastics
Prorate	بتناسب، برحسب نسبت معین، به همان نسبت /
Prorate	به نسبت تقسیم کردن، سرشکن کردن /
Prorogue	تعطیل کردن، بتعویق انداختن، تعطیل شدن (=prorogate)
Pros	موافقین، طرفداران /
Prosaic	خالی از لطف، کسل کننده، وابسته به نثر، نثری /
Proscenium	صحنه نمایش، جلو صحنه پیشگاه، پیش صحنه /
Proscribe	تبعید کردن، ممنوع ساختن، تحریم کردن، نهی کردن، بد دانستن، بازداشتن از /
Proscription	ترک، منع، تخطئه، تبعید، محکومیت، محرومیت /
Prose	نثر، سخن منثور، به نثر درآوردن، نثر نوشتن /
Prosecute	تعقیب قانونی کردن، دنبال کردن، پیگرد کردن /

Prosecution	تعقیب قانونی پیگرد، پیگرد کننده، تعقیب کننده (prosecutor)
Prosecutor	تعقیب قانونی، پیگرد کننده، تعقیب کننده (prosecution) /
Proselyte	جدید الایمان، کسی که تازه بدینی وارد شود، نو آموز مذهبی، عضو تازه حزب، بدین تازه ای وارد کردن، تبلیغ کردن، تبلیغ شدن /
Proselytize	بدین تازه ای وارد شدن یا کردن /
Prosody	علم عروض، علم بدیع، قواعد بدیعی و عروضی /
Prospect	نمود، درنما، معدن کاوی کردن، دور نما، چشم انداز، انتظار، پیش بینی، جنبه، منظره، امیدانجام چیزی، اکتشاف کردن، مساحی /
Prospective	مربوط به آینده، موثر در آینده /
Prospector	اکتشاف کننده، معدن یاب، معدن کاو /
Prospectus	خلاصه آگهی، آینده نامه، اطلاع نامه، شرح چاپی درباره شرکت یا معدنی که برای آن باید سرمایه جمع اوری شود، آگهی پذیره نویسی /
Prosper	کامکار شدن، رونق یافتن، موفق شدن، کامیاب شدن، پیشرفت کردن /
Prosperity	شکوفائی، رونق، موفقیت، کامیابی، کامکاری /
Prosperous	شکوفای، پررونق، کامیاب، موفق، کامکار /
Prosperously	با خوش بختی، بکامرانی، با کامیابی، بطور نیک انجام با عاقبت خوش /
Prostate	غده پروستات (= prostatic) /
Prostheses	افزایش یک یا چند حرف سرواژه، گذاردن اندام عاریتی بجای اندام از میان رفته limb or body device used to replace a missing part; placement of additional sounds at the beginning of a word or line of poetry
Prosthesis	اندام مصنوعی، افزایش یک یا چند حرف سرواژه، گذاردن اندام عاریتی بجای اندام از میان رفته /
Prostitute	فاحشه، فاحشه شدن، برای پول خود را پست کردن /
Prostitution	فحشاء، جندگی، روسپی گری، فاحشگی /
Prostrate	بخاک افتاده (در حال عبادت یا خضوع)، روی زمین خوابیده، دمر خوابیده، افتادن، درمانده و بیچاره شدن /
Prostration	بخاک افتادن، درماندگی، دمر بودن /
Protagonist	بازیگر عمده، پیشقدم، پیش کسوت، سرسته /
Protasis	نخستین قسمت درام قدیم رومی، مقدمه /
Protean	متغیر، شکل پذیر، گوناگون، متلون، شبیه Proteus /
Protect	در پناه سنگر قرار دادن، محافظت کردن، حراست کردن، نیکداشت کردن، نگهداری کردن، حفظ کردن، حفاظت کردن، حمایت کردن /
Protected	در حفاظ، در پشت حفاظ /
Protection	پشتیبانی، تیمارداری، حفاظت، محافظت، حراست، حمایت، حفظ، نیکداشت، تامین نامه /
Protectionism	مکتب طرفدار حمایت، مکتب حمایتی، سیستم حمایت از تولیدات داخلی /
Protective	محافظتی، حفاظتی، محافظ، وابسته به حفظ یا حراست /
Protector	نگهدار، پشتیبان، حامی، سرپرست، قیم، نیکدار /
Protectorate	سرپرستی، قیمومت، کشور تحت الحمایه (حقوق) سرپرستی، قیمومت، کشور تحت الحمایه، تحت الحمایگی، دوران حکومت کرامول در انگلستان /
Protege	تحت الحمایه، حمایت شده، شاگرد، نوچه /

Protein	پروتئین‌ها مواد آلی بزرگ و یکی از انواع درشت‌ملکول‌های زیستی هستند که از زیرواحدهایی به نام اسید آمینه ساخته شده‌اند/
Protest	اعتراض رسمی، پروتست، وخواست رسمی، شکایت، وخواست کردن، اعتراض کردن/
Protestant	عضو فرقه مسیحیان پروتستان/
Protester	واخواه، واخواهی دهنده، ازروی اعتراض
Protocol	ارتباطی بین واحدهادر ایستگاههای کاری مختلف که قواعد و فرمت هایی را برای مبادله پیام ها تعریف می کند، پروتکل، صورت جلسه کنفرانس، خلاصه مذاکرات معاهده و اتفاق، نسخه اول و اصلی مقاوله نامه مقدماتی، پیوند نامه، موافقت مقدماتی، پیش نویس سند، (در فرانسه) اداب و رسوم، تشریفات، مقاوله نامه نوشتن/
Protomartyr	نخستین شهید، سر سلسله شهدا/
Proton	پروتون، هسته اتم سبک و دارای تعداد مساوی اتم هیدروژن/
Protonation	Chem. The action or result of protonating.
Protonosphere	پرتونسپهر/
Protoplasm	سفیده یاخته، جرم زنده، ماده اصلی جسم سلولی/
Prototype	پیش گونه نمونه آزمایشی، مدل نمونه اولیه، نخستین بشر، اصل ماده، نخستین افزیده، نمونه اصلی، شکل اولیه، مدل پیش الگو، پیش گونه، نمونه اولیه/
Prototypic	وابسته به طرح اصلی یا نمونه اصلی (=prototypal)
Prototypical	مقدماتی/
Protozoa	پروتوزوا، پیش زیان، آغازیان، تک یاختگان/
Protract	طول دادن، دراز کردن، امتداد دادن، کش دادن/
Protraction	تمدید، امتداد، نقشه کشی طبق مقیاس معینی/
Protractor	زاویه کش، اندازه گیر زاویه، نقاله، زاویه سنج، گونیا/
Protrude	جلو بردن، بیرون انداختن، برآمدگی داشتن، جلو آمده بودن، تحمیل کردن/
Protrusion	پیش آمدگی، پیش رفتگی، جلو افتادگی، تحمیل/
Protuberance	برآمدگی، قلنبگی، تورم، باد کردگی (protuberancy)/
Protuberant	برآمده، متورم، باد کرده/
Protuberate	برآمدن، باد کردن، غلنبه شدن، ورغلییدن/
Proud	گرانسر، برتن، مغرور، متکبر، مفتخر، سربلند/
Proudly	متکبرانه، باتکبر، مغرورانه، ازروی غرور، با مناعت/
Provable	قابل اثبات، ثابت شدنی/
Prove	استدلال کردن، ثابت کردن، در آمدن/
Proven	مسلم، بی چون و چرا، محقق، راستانده، اثبات شده، استوانیده، آزمایش شده evidence, verified; tested, examined, substantiated with investigated
Provenance	زادگاه، منشاء، اصل، حد، منطقه قدرت یا درک/
Proverb	مثل، ضرب المثل، گفتار حکیمانه، مثل زدن/
Proverbial	ضرب المثلی، ضرب المثل شده، مشهور، انگشت نما/

Provide	تهیه کردن ، آماده کردن ، تهیه دیدن ، وسیله فراهم کردن ، میسر ساختن ، تامین کردن ، توشه دادن ، تهیه کردن ، مقرر داشتن ، تدارک دیدن /
Providence	مشیت الهی ، صرفه جویی ، آینده نگری /
Provident	صرفه جو ، آینده نگر ، مال اندیش ، خوشبخت ، مشیتی (providential) /
Providential	صرفه جو ، آینده نگر ، مال اندیش ، خوشبخت ، مشیتی (=provident) /
Provider	مهیّا کننده ، بدست آورنده ، سرویس دهنده /
Providing	مشروط بر اینکه ، در صورت /
Province	استان ، ایالت ، ولایت /
Provincial	ولایتی ، استانی ، ایالت نشین ، کوتاه فکر ، ایالتی /
Proving	اثبات کردن ، اثبات محقق کردن /
Provision	مقرر کردن ، فراهم کردن ، تهیه کردن ، اذوقه ، توشه ، تهیه ، تدارک ، قید ، بند ، ماده ، قوانین ، سورات رساندن ، مقرر داشتن ، شرط کردن /
Provisional	موقت ، موقتی ، شرطی ، مشروط /
Provisioning	تامین ذخیره /
Provisions	خوراکی ، اذوقه ، پیش بینیها ، مقررات ، قیود ، تدارکات /
Proviso	شرط ، قید ، بند ، جمله شرطی /
Provocation	انگیختگی ، برافروختگی ، انگیزش ، تحریک ، اغصاب /
Provocative	سبب ، محرک ، برانگیزنده ، عصبانی کننده /
Provoke	تحریک کردن ، دامن زدن ، برانگیختن ، برافروختن ، خشمگین کردن /
Provost	رئیس ، شهردار ، کشیش ، ناظم دانشکده /
Prow	دماغه گشتی ، (در شعر) گشتی ، عرشه گشتی /
Prowess	دلاوری شجاعت ، دلاوری /
Prowl	در پی شکار گشتن ، پرسه زدن ، تلاش ، پرسه ، جستجو ، تکاپو ، سرقت /
Prowler	پویان ، کنجکاو ، ولگرد /
Proximal	نزدیک مبدا ، مبدایی ، مجاور /
Proximally	بدون فاصله ، مستقیماً ، تقریباً /
Proximity	نزدیکی ، مجاورت /
Proxy	نماینده صاحب سهم در مجمع عمومی صاحبان سهام ، وکیل ، نماینده ، وکالت ، وکالتنامه ، نمایندگی دیگری رای دادن /
Prude	امل ، متظاهر ، کوتاه فکر /
Prudence	احتیاط ، حزم ، ملاحظه ، پروا /
Prudent	محتاط ، از روی احتیاط (prudential) /
Prudential	محتاط ، از روی احتیاط (prudent) /
Prudently	محتاط ، از روی احتیاط (prudential) /
Prudery	امل بودن ، تظاهر ، کوتاه فکری /
Prudish	با احتیاط ، امل /

Prune	الو ، گوجه برقانی ، الوبخارا ، ارستن ، سرشاخه زدن ، هرس کردن/
Pruning	هرس ، پاک کردن نقاط بیرونی یا فرعی در رقمی کردن جریان/
Prurience	خارش ، حکه ، هرزگی (pruriency) /
Prurient	خارش دار ، کرمکی ، دارای فکر شهوانی ، هرزه/
Pry	بادقت نگاه کردن ، کاوش کردن ، فضولانه نگاه کردن ، با ديلم یا اهرم بلند کردن ، اهرم ، ديلم ، کنجکاوی ، فضولی ، فضول/
Prychrometry	رطوبت سنجی/
Psalm	مزمور ، سرود روحانی ، سرود ، سرود مذهبی خواندن/
Psammments	زیر رده شن دار خاک های آنتی سول ، سامنت ها/
Pseudoinverse	شبه معکوس/
Pseudo	پیشوند به معنای ساختگی ، دروغین ، شبیه شبه ، کاذب ، بدلی ، وار (pseud , sham , spurious)/
Pseudoforce	شبه نیرو/
Pseudofunction	تابعنما/
Pseudograph	کتاب قلب ، کتاب دغلی ، کتاب جعلی ، نوشته جعلی/
Pseudomanifold	خمینه نما/
Pseudometric	تابع متریک نما شبه متریک /
Pseudonorm	نرمنا/
Pseudonym	اسم مستعار ، تخلص/
Pseudonymity	مجهولیت ، جعلی بودن ، مستعاری/
Pseudoplane	شبه صفحه ، شبه کره /
Pseudopod	شبه پا ، پای کاذب ، تجسم واضح روح (pseudopodium)
Pseudorandom	شبه تصادفی ، تصادفی کاذب/
Pseudoscience	مجموعه تئوریها و فرضیه ها و روشهایی که بغلط علمی قلمداد می گردند ، شبه علم /
Pseudosphere	کره کاذب ، کره نما ، شبه کره/
Pseudotensor	تانسور نما/
Pseudovector	بردار نما/
Pshaw	اه ، واه ، اه گفتن ، اوه (علامت تعجب) /
Psst	س! ، هیس! (ندا برای جلب توجه یا صدا زدن کسی بدون ایجاد صدای زیاد)/
Psych	تضعیف روحیه ، از کسی ترسیدن (e)mentally prepared, intimidated, psychologically ready; excited; frightened
Psyche	شاهزاده زیبایی که " کوپید " (Cupid) بدام عشقش گرفتارشده ، روان ، روح ، (افسانه یونان) /
Psyched	تضعیف روحیه (e)-mentally prepared, psychologically ready; excited; frightened, intimidated
Psychedelic	وابسته به توهم زایی ، توهم زاء ، روان گردان وابسته به داروهای توهم زاء داروی توهم زاء ، داروی روان گردان hallucinogenic, affecting the and art that senses and mental state; of a style of music simulates a hallucinogenic state

Psychiatric	وابسته به روانپزشکی/
Psychiatrist	روانپزشک/
Psychiatry	پزشکی (معالجه ناخوشیهای دماغی ، پزشکی روانی ، طب روحی ، روانپزشکی/
Psychic	روحي، رواني، ذهني، واسطه، پديده روحي/
Psycho	مخفف psychopath ، psychopathic ، psychotic
Psychoanalyse	رفتاردرمانی کردن psychoanalysis, treat mental treat with processes illness by analyzing unconscious mental
Psychoanalysis	تحليل روانی ، روانکاوی/
Psychoanalyst	روانکاو/
Psychoanalytic	وابسته به روانکاوی/
Psychoanalyze	treat with psychoanalysis, treat mental illness by analyzing unconscious mental processes (also psychoanalyse)
Psychological	عملیات روانی ، مربوط به روانشناسی ، روانی/
Psychologically	از لحاظ روان شناسی ، از روی روان شناسی/
Psychologist	روانشناس/
Psychology	روان شناسی ، معرفه النفس ، معرفه الروح/
Psychometrics	روان سنجی ، هوش سنجی ، اندازه گیری توانائی ذهنی و فیزیولوژیک ، کفایت ، استعدادها و کار بدنی/
Psychomotor	روانی – حرکتی ، ناشی از حرکات عضلانی در اثر عمل فکری/
Psychopath	جامعه ستیز (پسیکوپات) ، بیمار روانی ، مبتلا بامراض روانی/
Psychopathic	وابسته به ناخوشی دماغی/
Psychos	مخفف psychopath ، psychopathic ، psychotic
Psychoses	severe mental disorder including delusions and loss of contact with reality
Psychosis	روان پریشی ، بیماری روانی ، جنون/
Psychosocial	روانی – اجتماعی/
Psychosomatic	روان تنی/
Psychotherapist	روان درمانگر/
Psychotherapy	درمان روانی ، تداوی روحی/
Psychotic	بیمار روانی ، دیوانه/
Ptolemaic	وابسته به بطلمیوس جغرافی دان و منجم/
Pub	میخانه ادمی که از این میخانه بان میخانه برود ، خمار (khammaar)
Puberty	رسیدگی ، سن بلوغ/
Pubescence	سن بلوغ ، بلوغ ، رویش مو در پشت زهار/
Pubescent	لابلغی ، زهاری ، شرمگاهی (=pubic)
Pubic	لابلغی ، زهاری ، شرمگاهی (pubescent)



Public	ملت ، همگان ، عمومی ، همگانی ، ملی ، اجتماعی ، عموم ، عامه ، اشکار ، مردم /
Publication	نشر ، انتشار ، طبع و نشر ، اشاعه ، نشریه ، نشریه ، انتشار /
Publicist	روزنامه نگار ، ناشر ، تبلیغاتچی /
Publicity	تبلیغ ، شهرت ، تبلیغات /
Publicize	تبلیغات کردن ، آگهی کردن ، باطلاع عمومی رساندن /
Publicly	در نظر عموم ، آشکارا ، علانیه ، جهرا ، بنام عموم /
Publish	چاپ کردن ، طبع و نشر کردن ، منتشر کردن /
Publisher	ناشر ، طبع و نشر کننده /
Publishing	عملکرد منتشر کردن /
Puck	جن ، بچه شیطان ، سیخونک زدن /
Pucker	چروک ، چین ، جمع شدگی ، چروک شدن ، درهم کشیدن (puchery) /
Pudding	دسر محتوی ارد برنج و تخم مرغ شبیه فرنی /
Puddle	از بین بردن ساختمان دانه ای در خاکهای سنگین ، گودال ، چاله فاضل اب ، دست انداز ، مخلوط کردن ، گل گرفتن ، گل الود کردن /
Pudgy	خپله ، چاق ، گوشه‌تالو /
Pueblo	دهکده سرخ پوستان /
Puerile	بچگانه ، کودکانه ، احمقانه (=juvenile ، childish ، silly) /
Puff	فوت ، دود و یا بخار ، قسمت پف کرده جامه زنانه ، غذای پف دار ، مشروب گازدار ، پفک ، پک زدن ، چپک یا سیگار کشیدن ، بلوف زدن ، لاف زدن ، پف کردن ، منفجر کردن ، منفجر شدن ، وزش باد ، وزیدن /
Puffer	پف کننده ، سیگاری ، اهل دود ، بیگودی گیسو /
Puffy	پف کردن ، باد کرده ، باد دار /
Pugilism	مشت زنی ، بوکس بازی /
Pugnacious	جنگجو ، ستیزه گر /
Puissance	توان ، قدرت ، نیرو ، توانایی ( strength ، power ) /
Puissant	توانا ، قادر ، نیرومند ، قوی ، قدرتمند ، پر قدرت /
Puke	استفراغ کردن ، قي ، استفراغ ، بالا آوردن ، رنگ آبی تیره ، آبی سیر /
Pulchritude	زیبایی ، خوش اندامی ، قشنگی /
Pulchritudinous	زیبا /
Pull	بیرون کشیدن بازیگر ، ضربه زدن بطوری که گوی به سمت مخالف دست گلف باز برود ، حرکت بازوی شناگر در اب ، کشیدن دهنه اسب ، بطرف خود کشیدن ، کشش ، کشیدن دندان ، پشم کندن از ، چین /
Pulled	تحلیل رفته ، شکسته شده ، افتاده ، خشک کرده ، کنده /
Pulley	قرقره ، چرخ چه ، چرخک /
Pulling	خمیدگی /
Pullout	بیرون آمدن ، ترك کردن ، عازم شدن /
Pullover	پرس سینه بحالت خوابیده روی نیکت ، (وزنه برداری) /



Pullulate	جوانه زدن، درامدن، غنچه کردن، آغاز توسعه نهادن /
Pulmonary	ریوی، وابسته به ریه /
Pulp	مغز ساقه، مغز نیشکر، خمیر کاغذ، حالت خمیری، جسم خمیر مانند، بصورت تفاله درآوردن، گوشتالو شدن /
Pulper	اسبابی که دانه های قهوه را بان مغز می کنند /
Pulping	خمیر سازی (جهت استخراج سولز) - تحصیل سلولز /
Pulpit	میز فرمان، سکوب خطابه، بالای منبر رفتن /
Pulsar	پالسار، تب اختر /
Pulsate	زدن (نبض)، جهند کردن، تپیدن (قلب)، تکان دادن، ضربان افتادن /
Pulsation	ضربان ستاره ای، جهندش، ضربان، اهتزاز، تپش، نوسان، ارتعاشات /
Pulse	ضربه، پالس، امواج ضربانی، تپش، ضربان، نبض، جهند زدن، تپیدن /
Pulsing	ضربان امواج، فرستادن موج، پرتاب امواج انرژی /
Pulverization	پودر سازی، خرد شدگی /
Pulverize	سائیدن، ساییدن، نرم کردن، پودر کردن، نرم کوبیدن /
Pulverizer	پودر ساز، خورد کننده /
Pulvinate	برآمده، گوژدار، محدب، نازبالشی، بالشتکی /
Puma	یوزپلنگ درنده امریکایی /
Pumice	سنگ پا، سنگ خارا، سنگ پا زدن /
Pummel	کوبیدن، زدن، له کردن (=poundbeat) /
Pump	ارسال کردن، پمپ کردن، پمپ، حرکات فریبنده، تلمبه زنی، صدای تلمبه، تپش، تپ تپ، با تلمبه خالی کردن، باتلمبه بادکردن، تلمبه زدن /
Pumpernickel	نان جو سیاه سبوس دار آلمانی /
Pumping	پمپاژ، تلمبه زنی /
Pumpkin	کدو تنبل، (دبگ)، ادم کله خشک /
Pun	جناس، تجنیس، جناس ساختن /
Punch	سوراخ کن، پانچ، توپ را با مشت زدن، ضربه با مشت، مهر کردن، مشروب مرکب از شراب و مشروبات دیگر، کوتاه، قطور، ضربت مشت، قوت، استامپ، مهر، مشت زدن بر، منگنه کردن، سوراخ کردن، پهلوان کچل /
Punctilio	نکته دقیق در آئین رفتار، دقت، دقایق /
Punctilious	دقیق، نکته سنج، بسیار مبادی آداب /
Punctual	وقت شناس، خوش قول، بموقع، ثابت در یک نقطه، (مثل نقطه) لایتنجری، نکته دار، معنی دار، نیشدار، صریح، معین، مشروح، باذکر جزئیات دقیق، آداب دان /
Punctuality	دقت بسیار، توجه به جزئیات، وقت شناسی /
Punctuate	نقطه گذاری کردن، تاکید کردن، نشان گذاری کردن، نقطه دار /
Punctuation	نقطه گذاری، نشان گذاری، تاکید /
Puncture	شکسته شدن، رخنه، سوراخ شدن، پنچر شدن ماشین، سوراخ کردن، پنچر شدن /

Punctured	containing a hole, pierced; deflated, having the air removed (i.e. a tire); damaged, wounded; destroyed, ruined
Pundit	دانشمند، واردبکار/
Pungency	زندگی، تندگی/
Pungent	پر ادویه، تند، زننده، گوشه دار، نوک تیز، سوزناک/
Punish	ادب کردن، تنبیه کردن، گوشمال دادن، مجازات کردن، کیفر دادن/
Punishable	سزاوار کیفر، قابل مجازات، سزاپذیر/
Punishing	بسیار ضعیف و ناتوان The action of the vb. punish; an instance of this; punishment
Punishment	جزاء، عقاب، عقوبت، کیفر، قصاص، مجازات، تنبیه، گوشمالی، سزا/
Punitive	کیفری، تنبیهی، جزائی، سیاست‌آمیز، متضمن مجازات /
Punk	چوب پوشیده، آتش زنه، جوان ولگرد، بی ارزش /
Punt	ضربه با پا با انداختن توپ بزمین و ضربه زدن پیش از تماس آن با زمین، توپ دروازه بان ضربه با پا با انداختن توپ از دست و ضربت زدن پیش از تماس آن با زمین (فوتبال آمریکایی)، زدن توپ، توپ فوتبال را قبل از تماس با زمین زدن/
Punter	توپ زن، دروازه بان ماهر در رد کردن توپ با مشت شرط‌بند/
Puny	ریزه اندام، ضعیف، درجه پست، کوچک، قد کوتاه/
Pup	توله سگ، بچه سگ ماهی، توله زاییدن/
Pupil	شاگرد، دانش آموز، مردمک چشم، حدقه/
Pupilage	دوره شاگردی مرحله شاگردی، تلمذ (pupillage)
Puppet	عروسک، عروسک خیمه شب بازی، دست نشاندۀ /
Puppeteer	خیمه شب باز، بازیگر/
Puppy	توله سگ، جوانک خود نما و نادان/
Purbblind	نابینا، نیم کور، دارای چشم تار، نیم کور کردن /
Purchase	اقتراء، شراء، خریدن، ابتیاع، خریداری کردن، درآمد سالیانه زمین/
Purchaser	مشتری، خریدار، منتقل الیه /
Pure	پاک، تمیز، محض، ناب، ژاو، (نژاد) اصیل، خالص کردن، پالایش کردن، بیغش/
Puree	پوره (مثل پوره سیب زمینی و غیره)، پوره کردن/
Purely	صرفاً، کاملاً، بکلی، منحصر، بطور خالص یا یکدست یابی /
Purpose	هدف، منظور/
Purga	بوران/
Purgative	مسهل، کارکن، پاک کننده، تطهیری، پاکساز /
Purgatory	برزخ (عالم)، وسیله تطهیر تطهیری، پالایشی، در برزخ قرار دادن/
Purge	پاک کردن، تهی کردن، خالی کردن، زدودن، پاکسازی کردن، تنقیه کردن، تطهیر کردن، تبریئه کردن، تطهیر، پالایش، سرشاخه زنی، مسهل، کارکن، تصفیه حزب یا دولت از عناصر نادرخواه/

Purging	کفارہ دادن ، غرامت دادن ، پاکسازی /
Purification	ناب کردن ، instead of water by fine sand ، پاکسازی ، تطهیر ، پالایش ، خالص سازی ، تخلیص ، شستشو /
Purified	صاف کرده ، پالوده ، صاف شده ، تصفیه شده ، پاک کرده /
Purify	پاک کردن ، تصفیه کردن ، پالودن /
Purine	پورین ، پیورین شرح: مولکول مادر از گروه ترکیبات ناجور حلقه (بعنوان مثال، آدنین، کافئین، گوانین، اسیداوریک و زانتین) که از محل کربن و نیتروژن 5 و 6، حلقه ها به هم متصل شده اند. پورین ها محصول نهایی هضم نوکلئوپروتئین ها هستند. آنها ممکن است در بدن ساخته شوند و محصول نهایی تجزیه آنها اسید اوریک است /
Purist	شخصیکه در استعمال کلمات صحیح وسواس دارد /
Puritan	فرقه ای از پروتستانهای انگلستان که زمان الیزابت علیه سنن مذهبی قیام نمودند و طرفدار سادگی در نیایش بودند، پاک دین /
Puritanical	وابسته بفرقه پیوریتان ها، وابسته به پاک دینان /
Purity	خلوص ، پاکی ، صافی ، پاکدامنی ، عفت ، طهارت ، صفا /
Purl	مشروب مالیت ، ابجو دارای ادویه معطر ، گلابتون ، زری ، کوک برجسته وقلابی ، حاشیه ، حلقه دود یا بخار ، صدای شرشر ، زمزمه اب ، مثل فرفره چرخیدن ، واژگون شدن ، زردوزی کردن ، با شرشر جاری شدن ، حلقه حلقه شدن /
Purlieus	دیدارگان ، استراحتگاه ، گردشگاه ، مکان جا ، حد ، مرز /
Purlin	کش ، کشین ، (purline) (در ساختمان) قسمت افقی روی شاه تیر یا ستونها /
Purloin	ربودن ، دزدیدن /
Purple	رنگ ارغوانی ، زرشکی ، جامه ارغوانی ، جاه و جلال ، ارغوانی کردن یا شدن /
Purport	مفهوم ساختن ، فحوا ، مفاد ، فهماندن ، معنی دادن ، بنظر آمدن /
Purpose	مفاد، مفهوم ، غرض ، عزم ، منظور ، هدف ، مقصود ، عمد ، در نظر داشتن ، قصد داشتن ، پیشنهاد کردن ، نیت /
Purposeful	با مقصود ، متضمن مقصود ، با جهت ، با اراده ، با عزم /
Purposefully	با داشتن مقصود /
Purposeless	بی منظور ، بی مقصد ، بیخود ، بیهوده /
Purposely	عمدا ، عمد ، از روی قصد /
Purposive	غایت نگر ، متضمن مقصود ، مبنی بر منظور ، سودمند /
Purr	فرفر ، صدای خرخر گربه ، خرخر کردن /
Purse	کیسه ، جیب ، کیسه پول ، کیف پول ، پول ، دارائی ، جواهرات خزانه ، غنچه کردن ، جمع کردن ، پول دزدیدن ، جیب بری کردن /
Purser	کیسه دوز ، تحویلدار ، صندوقدار /
Pursuance	تعقیب ، دادخواهی /
Pursuant	متعاقب ، مطابق ، پیرو ، دنبال کننده /
Pursue	تعقیب کردن ، تعاقب کردن ، تحت تعقیب قانونی قرار دادن ، دنبال کردن ، اتخاذ کردن ، پیگیری کردن ، پیگرد کردن /
Pursuer	خواهان ، مدعی ، تعقیب کننده /
Pursuit	تعاقب کردن ، تعقیب ، پیگرد ، تعاقب ، حرفه ، پیشه ، دنبال ، پیگیری /

Purturbate	پریشیدن /
Purturbation	پریشنده، پریشدگی /
Purulent	چرک دار، چرکی /
Purvey	تهیه، تدارک، تهیه آذوقه، تهیه سوارسات، تهیه کردن، سوارسات تهیه کردن /
Purveyor	آذوقه رسان /
Purview	مواد اساسی، وسعت، حدود، میدان، رسایی، قلمرو اجراء، چشم رس، میدان دید، موضوع مورد بحث، حدود صلاحیت /
Pus	چرک، ریم، فساد /
Push	جای دادن، ضربه، چیزی را زور دادن، با زور جلو بردن، هل دادن، شاخ زدن، یورش بردن، زور، فشار، جلو، هل، تنه، نشان دادن، فشار دادن /
Pushbutton	دکمه فشاری * آنچه با فشار دادن یک دکمه کار کند /
Pusher	زوردهنده، هل دهنده، فشار دهنده /
Pushful	دلدار، بی باک، دل بدیا زدن، متهور در اقدام بکارهای مهم /
Pushing	نشان دادن، هل دادن، گرفتن، دلیر، ماجراجو، جسور، با پشتکار، پر رو، فشار دادن /
Pushover	تحلیل پوش اور، کار آسان، کار بی دردسر، سهل، مثل آب خوردن، زود باور، زود تسلیم، گولو، مطیع، هالو gullible person, sucker; person or thing ;simple task, something that is easily done that is easily defeated
Pushpin	سنجاق سرگرد مخصوص نصب روی نقشه و غیره، نوعی بازی بچگانه /
Push-up	شنا روی زمین /
Pushy	بازور، تحمیل کننده /
Pusillanimous	ترسو، ضعیف، بزدل، جبون /
Puss	چرک، گربه، پیشی، دخترک، زن جوان، لب، دهان، چهره /
Pussy	چرک دار، چرکی، ریم الود، دخترک، بیدمشک، شبدر صحرایی، گربه وار، مثل پیشی /
Pussycat	cat, feline; young girl, female (Slang)
Pussyfoot	زدکی راه رفتن، آهسته و زدکی کاری کردن، طفره رفتن، تمجمج کردن /
Put	قرار دادن، مطرح کردن، ارائه یا توضیح دادن، تحمیل کردن بر (با) to، عذاب دادن، تقدیم داشتن، ارائه دادن، در اصطلاح یا عبارت خاصی قرار دادن، ترجمه کردن، تعبیر کردن، عازم کاری شدن، بفعالیّت پرداختن، بکار بردن، منصوب کردن و داشتن، ترغیب کردن، متصف کردن، فرض کردن، ثبت کردن، تعویض کردن، انداختن، پرتاب، سعی، مستقر /
Putative	مشهور، قلمداد شده، مفروض، مورد قبول عامه /
Put-down	خواباندن، ذخیره کردن فرو نشانیدن، پست کردن کاهش دادن، یادداشت کردن /
Putrefaction	فساد، تعفن، عفونت، پوسیدگی، گندیدگی /
Putrefy	گندیدن، متعفن شدن، پوسیدن، فاسد شدن، چرک نشستن، چرک کردن، گنداندن /
Putrescent	گندیده، فساد پذیر (putrescible) /
Putrid	فاسد، متعفن /

Putt	ضربت توپ گلف نزدیک سوراخ ، زدن توپ/
Putter	چوگان دسته کوتاه( بازي گلف ) ، ول گشتن، مهمل گشتن، ( معمولاً با about و around)ور رفتن/
Putting	گذاشتن ،گذارن ، مطرح کردن ، جفت کردن ، ترجمه کردن ، وارد آوردن، پیش رفتن/
Putty	بطانه کردن ، بطونه کشیدن ، بطانه ، سرنج ، ادم ساده و زود باور ، بتونه کردن ، زاموسقه زدن/
Puzzle	گیج کردن ، اشفته کردن ، متحیر شدن ، لغز ، چیستان ، جنول معما/
Puzzlement	حیرت ، سرگشتگی ، بغرنجی/
Pv	ارزش فعلی (Present Value(PV)
Pycnometer	چگالی سنج ، پیکنومتر/
Pygmy	کوتاه ، قد کوتاه ، ادم کوتاه قد ، میمون ، پیگمی (pigmy) /
Pyjamas	پیژامه ( پای جامه ) ، لباس خواب مردانه (=pajamas)
Pylon	شاه تیر ، پیل یا تیر برق ، راهرو ، در ، برج /
Pylori	opening between the stomach and the duodenum (Anatomy)
Pyongyang	شهر پیونگ یانگ/
Pyramid	هرم ، (در جمع) اهرام ، شکل هرم ساختن ، رویهم انباشتن /
Pyramidal	هرمی (pyramidal)
Pyramidically	بطور هرمی ، هرم وار/
Pyramiding	مدیریت واحد هرم بندی/
Pyre	توده ، توده هیزم مخصوص آتش زدن جسد مرده/
Pyrex	شیشه پیرکس/
Pyrexia	تب ، افزایش درجه حرارت بدن/
Pyrheliometer	تشعشع نگار ، نیرو سنج ، گرما سنج/
Pyrimidine	پیریمیدین/
Pyromagnetic	گرما – مغناطیس/
Pyromania	جنون ایجاد حریق /
Pyrometer	تفسنج ، الت سنجش گرمای زیاد ، اذر سنج /
Pyrotechnic	مربوط به فن آتشبازی ، مربوط به استفاده از آتش در علم و هنر ، آتش بازی (=pyrotechnical) /
Pyrotechnical	وابسته به فن آتش بازی شورانگیز ، سرشار /
Pyrrhic	نثر) و تدی که مرکب از دو هجای کوتاه و غیر مشدد باشد ، وابسته به ' پیروس'/
Pythagorean	پیرو یا وابسته به فلسفه فیثاغورث (pythagoras) یونانی/
Pythagoreans	فیثاغوریان ، فیثاغورثیان ، پیروان مکتب فیثاغورث/
Python	افسانه یونان) اژدها ، افعی ، غیگو ، نام یکی از زبانهای برنامه نویسی شیء گرا/
Pyx	جعبه قطب نما ، جعبه کوچک صندوقچه ، در جعبه گذاردن /

Q	هفدهمین حرف الفبای انگلیسی
Qanat	قنات، کاریز /
Qatar	کشور قطر /
Qatari	A. n. A native or inhabitant of the state of Qatar in the Persian Gulf; also Comb., as Qatari-born adj. B. adj. Of or pertaining to Qatar
Q-band	بند فرکانس /
Qua	تا آنجایی که ، به طوری که ، شایسته /
Quack	شارلاتان، زبان باز صدای اردک، قات قات، آدم شارلاتان، چاخان، دروغی، ساختگی، قلابی، قات قات کردن، صدای اردک کردن، دواي قلابي دادن (quacksalver) (=charlatan) /
Quackery	حقه بازی ، شارلاتان بازی ، حيله گري
Quad	سیم چهار لای بهم پیچیده عایق ، (درمطبعه) قطعه سربی ، چهار قلو ، زندانی کردن ، در زندان افکندن ، چهار گانه ، چهار گوش
Quadrangle	حیاط یا فضای بزرگ که دوران ساختمان باشد، چهار دیواری یا ساختمانهایی گرداگرد آن ، چهار ضلعی ، (quad) (درسیم تلگراف) سیم چهار لای بهم پیچیده عایق ، (درمطبعه) قطعه سربی ، چهار گوشه ، چهار گوش ، چهار دیواری ، مربع
Quadrangular	مربع ، چهار گوشه
Quadrant	ربع جسم کروی ، چهار یک دایره ، ربعی ، ربع دایره ، ربع کره ، یک چهارم ، چهار گوش
Quadrantal	تربيعی، ربعی مربوط به تراز ، مربوط به اشتباه در دستگاه جهت یابی
Quadruplane	هواپیمایی با چهار بال روی هم
Quadrante	چهار یک ، چهار گوش ، عدد مربع ، مجذور
Quadratic	درجه‌ی دوم ، مرتبی از درجه‌ی دوم ، کوادراتیک ، زینه‌ی دوم
Quadrature	تربيع ماه ، مربع سازی ، یک چهارم ، ربع ، (نجوم) تربيع
Quadrennial	چهار سال یکبار رخ دهنده، چهار ساله، چهار سال طول کشنده
Quadric	چهار تایی ، ربعی - منحنی یا رویه‌ی درجه‌ی دوم، از درجه‌ی دوم، درجه‌ی دو، سطح درجه‌ی دوم، صورت درجه‌ی دوم /
Quadriceps	ماهیچه چهار سر /
Quadridual	همتای چهارم
Quadrilateral	چهار بر، چهار پهلو، مربوط به چهار گوش، چهار گوش، چهار ضلعی
Quadruped	چهار پا، جانور چهار پا، ستور
Quadruple	چهار گانه، چهار تایی، چهار برابر، چهار لا، چهار برابر کردن
Quadruplet	چهار گانه ، اربعه ، چهار قلو
Quadruplicate	چهار نسخه‌ای ، چهار برابر ، چهار برابر کردن ، در چهار نسخه تهیه کردن
Quadruplication	چهار برابر سازی ، تهیه چیزی در چهار نسخه
Quadruplicity	کیفیت چهار برابری - چهار برابری /
Quaff	زیاد نوشیدن ، سر کشیدن ، جرعه
Quagmire	خلاب ، مرداب ، باتلاق ، در لجن انداختن

Quail	بلدرچین ، وشم ، بدیده ، شانه خالی کردن ، از میدان در رفتن ، ترسیدن ، مردن ، پژمرده شدن ، لرزیدن ، بی اثر بودن ، دلمه شدن
Quaint	خیلی ظریف ، از روی مهارت ، عجیب و جالب
Quake	لرزیدن ، تکان خوردن ، لرزش داشتن ، بهیجان آمدن ، مرتعش شدن ، لرزه
Quaker	لرزنده ، مرتعش ، ملخ ، عضو فرقه کویکر
Quaking	لرزیدن ، تکان خوردن ، لرزش داشتن ، بهیجان آمدن ، مرتعش شدن ، لرزش ، لرزه
Qualification	تعدیل ، شایستگی ، مهارت فنی ، کسب مهارت ، صفت ، شرط ، قید ، وضعیت ، شرایط ، صلاحیت ، توصیف
Qualified	واجد شرایط لازم ، مقید ، واجد شرایط ، کارشناس ، لایق ، صلاحیت دار ، شایسته ، قابل ، دارای شرایط لازم ، مشروط
Qualifier	ملازم سازنده ، فرع اسم یا صفت ، کلمه توصیفی ، توصیف کننده
Qualify	شایستگی پیدا کردن ، کسب مهارت ، محدود کردن ، تعیین کردن ، قدرت راتوصیف کردن ، ازبدی چیزی کاستن ، منظم کردن ، کنترل کردن ، صلاحیت داشتن ، واجد شرایط شدن ، توصیف کردن
Qualimetry	کیفیت سنجی /
Qualitative	کیفی ، مقداری ، چونی
Qualities	کیفیت ، چگونگی
Quality	وضعیت ، چونی ، کیفیت ، وجود ، خصوصیت ، طبیعت ، نوع ، ظرفیت ، تعریف ، صفت ، نهاد ، چگونگی
Qualm	حالت تهوع ، عدم اطمینان ، بیم ، تردید ، ناخوشی همه جاگیر
Quandary	سرگردانی ، گیجی ، تحیر ، حیرت ، معما
Quant	پیمانه ، کوانتوم - کمیت /
Quanta	پیمانه کوانتومها
Quantic	درجه‌ی چندم تابع تام دویاچندمتغیر
Quantifiable	قابل سنجش یا تعیین
Quantification	تعیین و تعریف خواص ، (تعیین مقدار)
Quantified	سور دار ، مسور ، کمی شده * کمیت را تعیین کردن ، چندی بیان کردن ، محدود کردن کیفیت چیزی را معلوم کردن
Quantifier	کمیت سنج ، چونی سنج * سور ، کمیت نگار ، سور قضیه /
Quantify	کمیت را تعیین کردن ، چندی بیان کردن ، محدود کردن ، کیفیت چیزی را معلوم کردن
Quantile	چندک ، پارک چندک ، کوانتیل ، چندیک
Quantitation	چندی سنجی
Quantitative	مقداری ، کمی ، چندی ، بیان شده بر حسب صفات ، وابسته بخاصیت حرف هجادر
Quantity	مقدار ، چندی ، کمیت ، قدر ، اندازه ، حد ، مبلغ
Quantization	تدریج * کوانتتش ، کوانتومی کردن
Quantum	درجه ، پله ، ذره ، مقدار ، کمیت ، اندازه ، میزان ، مبلغ - کوانتم ، پیمانه /
Quarantine	در موارد ذیل در CL مورد استفاده است زن بیوه پنجاه روز از مرگ شوهر فرصت دارد که با دریافت تجهیزات و حق الارث خود از منزل خارج شود ، قرنطینه ، محل قرنطینه ، قرنطینه کردن

Quark	کوارک، یک زیر واحد اتمی
Quarrel	پرخاش، نزاع، دعوی، دعوا، ستیزه، اختلاف، گله، نزاع کردن، دعوی کردن، ستیزه کردن
Quarreling	پرخاش، نزاع، دعوی، دعوا ستیزه، اختلاف، گله، نزاع کردن، دعوی کردن، ستیزه کردن
Quarrelsome	ستیزه جو، جنگار، ستیزگر
Quarry	لاشه شکار، شکار، صید، توده انباشته، شیشه‌الماسی، شیشه‌الماسی چهار گوش، آشکار کردن، معدن سنگ
Quart	کوارت، پیمانه ای در حدود بیک لیتر
Quarter	یک چهارم زمان مسابقه، چهار یک، کوی، یک چهارم، یک چارک، چهارک، ربع، مدت سه ماه، برزن، اقامتگاه، محله، بخش، ربعی، به چهار قسمت مساوی تقسیم کردن، پناه بردن به، زنده داندن، زنده
Quarterback	بازیکن خط حمله (در فوتبال)، کارفرمائی کردن
Quarterfinal	دوره یک چهارم نهایی در مسابقات حذفی/
Quartering	مخزن، مسکن دادن، محل سکونت سکنا دهنده، تردد، قائمه، تقسیم چیزی بچهار بخش، زاویه نود درجه چهار بخشی کردن
Quarterly	چهاربار در سال، سه ماه سه ماه، سه ماهه
Quarternion	چهارگان
Quarters	محل سکونت، مسکن، منزل، بخش، محل اسایشگاه پرسنل
Quartet	قطعه موسیقی مخصوص چهارتن خواننده یا نوازنده، گروه چهارتنی که قطعه‌ای را برسر آیند. (quartet). چهارقلو، چهار بخشی
Quartic	از درجه‌ی چهارم، چهارمین، درجه‌ی چهارم؛ درجه‌ی چهارم (منحنی)
Quartile	ربع، چهاریک، چارک چهار یک، تقسیم شده به 4/3 و 4/1
Quarto	در کاغذهای يك ربعی چاپ شده، ربع کاغذی
Quartz	کوارس، بلور کوهی، (مع). کوارتز، در کوهی، الماس کوهی، سنگ چینی/
Quasar	اخترنما، شبه اختر، کوازار
Quash	نقض کردن، باطل کردن، الغا کردن، با ضربه زدن، له کردن، فرو نشاندن
Quasi-	شبهه، شبهه، بصورت پیشوند نیز بکار رفته و بمعنی "شبهه" و "بظاهر شبهه" است
Quasigroup	شبه گروه
Quasiordering	شبه ترتیب، ترتیب وار
Quaterly	سه ماهه، سه ماه یکبار
Quaternary	چهار جزئی، چهارگانه، دارای چهار جسم بسیط، شماره چهار، گروه چهار چیز
Quaternion	عدد چهار برگی، چهارگانه، چهارمقداری، چهارگان، چهار عنصری
Quaternionic	چهارگانی
Quatrain	شعر چهار سطر، رباعی
Quaver	لرزش و تحریر صدا در آواز، ارتعاش، ارتعاش داشتن
Quay	اسکله، بار انداز
Que	مخفف: استان کبک



Quean	بدکاره، فاحشه، دختر
Queasiness	حالت تهوع، حالت قی، بهم خوردگی، (احساس) سنگینی خوراک، ناراحتی/
Queasy	تهوع اور، لطیف مزاج، وسواسی، زیاد دقیق (queazy)
Queen	شهبانو، زن پادشاه، (ورق بازی) بی بی، (در شطرنج) وزیر، ملکه شدن
Queen-size	very large
Queer	عجیب و غریب، غیر عادی، خل، خنده دار، مختل کردن، گرفتار شدن/
Quell	فرو نشانندن، سرکوبی کردن، تسکین دادن
Quench	سرد کردن، سخت کردن، فرو نشانندن، دفع کردن، خاموش کردن، اطفاء
Quencher	اطفا کننده، تسکین دهنده، خاموشگر * خاموش کننده، نشاننده، نوشابه، چیزیکه گلور اتر کند/
Quenching	اب دادن، خاموش کردن، ترساندن، تبرید سرد، سریع سرد کردن، سرمادهی، آبدهی
Querulous	کج خلق، زود رنج، گله مند، ستیز جو، شکوه گر /
Query	درخواست، پرس و جو
Quest	جستجو، تلاش، جویش، طلب، بازجویی، تحقیق، جستجو جستجو کردن
Question	تحقیق کردن از، مورد تردید یا اعتراض قرار دادن، سوال، پرسش، استفهام، مسئله، موضوع، پرسیدن، تحقیق کردن، تردید کردن در
Questionable	قابل سوال، سوال برانگیز، مشکوک
Questioning	جرح حدیث، استفسار
Questioningly	پرسش کنان، از راه پرسیدن
Questionnaire	پرسشنامه
Queue	صف، صف بستن، در صف گذاشتن، صف اتوبوس و غیره، در صف ایستادن
Queuing	صف بندی/
Quibble	کنایه، نیش کلام، نیرنگ در سخن، زبان بازی کردن، ایهام گویی کردن، محاجه کردن
Quiche	baked custard pie, baked casserole (often made from cheese, vegetables, and/or meat) کیش
Quick	تند، چابک، فرز، چست، جلد، سریع، زنده
Quicken	زنده کردن، جان دادن به، روح بخشیدن، تسریع شدن، تخمیر کردن، زنده شدن/
Quicker	تند، چابک، فرز، چست، جلد سریع، زنده /
Quickie	چیزیکه بسرعت انجام شود (quicky)
Quicklime	اهک اب ندیده، اهک زنده، اهک خام
Quickly	بسرعت، تند
Quicksand	ماسه بادی، ماسه ناپای، ماسه غلطان، ماسه روان، ماسه دانه نچسبیده، ریگ روان، تله، دام، ماسه متحرک
Quid	نشخوار، يك لیره، نشخوار کردن
Quiddity	چیستی، ذات، ماهیت، جوهر، ناچیز
Quidnunc	آدم فضول، خبرکش

Quiescence	خاموشی، سکون، بی حرکتی خاموشی، جزم
Quiescent	ساکن، خاموش
Quiet	خاموش، آرامش سکون، رفاه، آرام، ساکن خاموش، بیصدا، آرام کردن تسکین دادن، ساکت کردن (quieten)
Quietly	آهسته، بیصدا، به آرامی، باشکيب
Quietness	آرامش، سکون (quietude) (=repose)
Quietude	آرامش، سکون (=quietness)
Quietus	رهایی، خلاصی، تیرنه، پاکی، برانت، مفاصا /
Quill	پر بلند بال پرنده، ساقه تو خالی پر، تیغ جوجه تیغی، قلم پر، چین دادن، پر کردن از
Quilt	لحاف، بالاپوش، مثل لحاف دوختن /
Quinary	پنج تائی، پنج به پنج، از مرتبه پنج دستگاه شمار در مبنای پنج
Quindecagon	پانزده ضلعی پانزده گوشه، پانزده وجهی، پانزده رویه
Quindecillion	کویندسیلیون (یک عدد بسیار بزرگ از رده ی میلیون و میلیارد و ...)
Quinque	پیشوندی به معنی پنج و به پنج قسمت
Quintessence	پنجمین و بالاترین عنصر وجود، عنصر پنجم یعنی 'اثير' اصل
Quintessential	جوهری، اصلی
Quintet	قطعه موسیقی مخصوص ساز و آواز پنج نفری، پنج نفری، پنجگانه (quintette)
Quintic	از مرتبه ی پنج، از درجه ی پنج، پنجمین، درجه ی پنجم، از درجه ی پنجم
Quintillion	کوینتیلیون؛ این عدد در آمریکا بابر با 10 به توان 18 و در انگلستان برابر با 10 به توان 30 در نظر گرفته می شود
Quintuple	پنج تایی، پنجگان؛ پنج برابر؛ از درجه ی پنجم، از مرتبه ی پنجم؛ پنج برابر شدن، پنج برابر کردن
Quintuplet	پنج قلو، پنجگانه، پنج تایی
Quip	کنایه، گوشه، مزه ریختن، طعنه، بذله، طنز لطیف، لطیفه، طعنه زدن، ایهام گفتن
Quirk	تزیینات یا خصوصیات خط نویسی شخص، خصوصیات، تغییر ناگهانی، حیاط، تغییر فکر، دمدمی، مزاجی، تناقض گویی، تغییر جهت دادن (بطور سریع)
Quirky	رفتار و شخصیت غیر قابل قبول
Quisling	حاکم دست نشانده اجنبی
Quit	ترک کردن کار، ترک، متارکه، رها سازی، خلاصی، ول کردن، دست کشیدن از، تسلیم شدن
Quite	کاملاً، بکلی، تماماً، سراسر، واقعا
Quito	شهر کیتو /
Quits	مفاصا، واریز شده، بی حساب، تلافی شده *برابر، سراسر، سرسبز، آزاد، سروتن
Quitter	واگذارنده، ترک کننده، آدم ترسو، آدم بی وفا
Quiver	ترکش، تیردان، به هدف خوردن، در تیر دان قرار گرفتن، لرزیدن، ارتعاش /
Quixotic	خیالپرست، آرمان گرای، وابسته به دان کیشوت

Quiz	امتحان، آزمایش کردن، چیز عجیب، مسخره کردن، شوخی، پرسش و آزمون
Quizmaster	گرداننده‌ی برنامه‌ی آزمون اطلاعات عمومی، آزمونچه‌گردان، آزمون گردان
Quizzes	امتحان، آزمایش کردن، چیز عجیب، مسخره کردن، شوخی پرسش و آزمون *ریشخند کردن، مسخره کردن، استهزا کردن، دسست انداختن، باکنجکاو‌ی نگاه کردن
Quizzical	عجیب و غریب، شوخ، مبهوت، مات
Quondam	قبلی، مربوط به چندی قبل، سابق (=former sometime)
Quorum	حد نصاب، اکثریت لازم برای مذاکرات
Quota	کمیت تعیین شده توسط دولت، سهمیه
Quotable	نقل کردنی، شایسته نقل قول کردن
Quotasampling	نمونه‌گیری سهمیه‌ای، نمونه برداری سهمیه
Quotation	نقل، ذکر، اقتباس
Quotations	نقل قول، بیان، ایراد، اقتباس، عبارت، مظنه
Quote	نقل کردن، ذکر کردن، اقتباس کردن
Quotidian	روزانه، یومیه، روزمره، پیش پا افتاده
Quotient	کسر، (ر.) بهر، خارج قسمت
R	حرف "ر" هیجدهمین حرف الفبای انگلیسی
R & d	Research & Development (R&D) مخفف
Rabat	سینه پوش سیاه
Rabating	تسطیح/
Rabbit	فاق، دارای کنش کاو کردن، با کنش کاو بهم پیوستن، جفت کردن نر و مادگی یا کام و زبانه لبه تخته و امثال آن
Rabbi	خاخام، عالم یهودی
Rabbit	خرگوش، شکار خرگوش کردن
Rabble	دسته، توده طبقات پست، ازدحام، ارادل و اوباش، با ارادل و اوباش حمله کردن به
Rabblement	ازدحام، توده مردم پست. اوباش/
Rabid	بد اخلاق، متعصب، خشمگین، هار، وابسته به هاری
Rabidity	هاری، تند، سرسختی
Rabies	گزیدگی سگ هار، بیماری هاری
Raccoon	راکون
Race	جدار، قاب (یاتاقان) مسابقه، گردش، دور، دوران، مسیر، دویدن، مسابقه دادن، بسرعت رفتن، نژاد، نسل، تبار، طایفه، قوم، طبقه.
Racecourse	اسپرینس، دور مسابقه پیست اسبدوانی
Raceme	خوشه، گل اذین خوشه‌ای
Racemic	راسمیک
Racemiform	خوشه مانند بشکل خوشه

Racemization	راسمیک شدن
Racemize	بصورت بلورهای خوشه ای در آوردن، با اسید راسمیک ترکیب کردن
Racemose	خوشه ای ، بشکل خوشه خوشه ای شکل، انگوری، خوشه وار
Racer	ریل یا سرسره دوار برجک توپ ، مسابقه گذار ، مسابقه دهنده ، سریع السیر ، تندرو
Racetrack	خط سیر مسابقه ، مسیر مسابقه
Racetrack	خط سیر مسابقه، مسیر مسابقه
Raceway	حلقه گردش ، ساچمه رو ، جوی آب ، نهر ، محل عبور سیم برق در ساختمان
Rach	Random Access CHannel
Rachis	تیره پشت، ساقه، محور، اندام ساقه‌ای یا محوری، مهره‌های پشت، ستون فقرات، دیرك مشترك/
Rachitis	اماس یا ورم مهره پشت*نرمی استخوان، استخوان نرمی
Racial	نژادی/
Racialism	خصوصیات نژادی، نژاد پرستی، تبعیضات نژادی
Racially	from the standpoint of race/نژادی
Racing	مسابقه ، رقابت ، مربوط بمسابقه ، مسابقه دهنده
Racism	راسیسم ، نژاد پرستی ، تبعیض نژادی
Racist	نژاد پرست/
Rack	میله دنده‌شانه‌ای
Racket	راکت، راکت تنیس، جارو جنجال، سرو صدا، صدای غیر متجانس، عیاشی و خوشگذرانی، مهمانی پر هیاهو ( racquet).
Racketeer	اخاذ (akhaaz)، قلدر باجگیر، قاچاقچی، از راه قاچاق یا شیادی پول بدست آوردن
Rackety	پر هیاهو ، پرسرو صدا ، عیاش ، خوشگذران هیاهو کن، شلوغ کن
Racking	عذاب دهنده ، سخت
Raconteur	داستانسرا ، قصه گوی زبردست
Racy	دارای طعم اصلی ، دارای صفات اصلی و نژادی ، تند ، بامزه ، با روح ، با نشاط ، مهیج ، جلف
Radar	رادار مسافت یاب و ردیاب رادیویی
Raddle	گل اخرا ، گل اخری ، گل قرمز ، درهم بافتن خاک سرخ
Raddled	شکسته شده ، پوشیده شده ، اشتباه شده
Radial	ستاره ای ، اشعه ای ، رادیال ، پرتوی ، شعاعی ، محوری ، مربوط به رادیو ، تابشی
Radially	به طور شعاعی پرتووار ، شعاع وار
Radian	رادیان واحد اندازه گیری سطح زاویه دار ، رادیان ، زاویه مرکزی قوس دایره
Radiance	شید ، تابندگی ، تشعشع ، درخشندگی ، پرتو (radiancy) /
Radiancy	شید ، تابندگی ، تشعشع ، درخشندگی ، پرتو (radiance) /
Radiant	تابان ، گسترده ، شعاع گستر ، تشعشع کننده حرارتی ، تابناک ، متشعشع ، پر جلا، درخشنده ، شعاعی ، ساطع

Radiate	تابیدن ، پرتو افکندن ، شعاع افکندن ، متشعشع شدن
Radiation	تابش ، پرتو افشانی ، تشعشع ، برق ، جلا (radiational)
Radiative	متشعشع ، تابشی خارج کننده روشنایی یا گرمایش کل پرتو ، منشعب (شونده)
Radiator	گرما افکن ، رادیاتور اتومبیل ، تشعشع کننده ، دما تاب ، رادیاتور ، گرما تاب ، خنک کن ، بخاری
Radical	بنیادی ، ریشه ، قسمت اصلی ، اصل ، سیاست مدار افراطی ، طرفدار اصلاحات اساسی ، بنیان ، بن رست ، ریشگی ، (ر) . علامت رادیکال
Radically	از بیخ ، از ریشه ، از بنیاد ، اساساً ، اصلاً
Radicand	زیر رادیکال ، عبارت (مقدار) زیر رادیکال /
Radii	اشعه ، شعاع ها ، جمع radius
Radiluminescence	پرتو افشانی رادیو اکتیو /
Radio	بی سیم ، با رادیو مخابره کردن ، پیام رادیویی فرستادن
Radioactive	پرتوزا ، رادیو اکتیو ، پرتو افشان ، تابش دار
Radioactivity	رادیو اکتیویته ، خاصیت جسمی که از خود پرتو مجهول بیرون می دهد ، قابلیت پخش امواج هسته ای ، رادیو اکتیویته ، تابش ، پرتو افشانی
Radio-activity	خاصیت جسمی که از خود پرتو مجهول بیرون دهد
Radioactivity	رادیو اکتیویته ، خاصیت جسمی که از خود پرتو مجهول بیرون می دهد ، قابلیت پخش امواج هسته ای ، رادیو اکتیویته ، تابش ، پرتو افشانی
Radiocarbon	رادیو کربن کربن 14 ، کربن پرتوزا
Radiocommunication	radioconductor \ra`di*o*con*duc"tor\ (?), n. (elec.) a substance or device that has its conductivity altered in some way by electric waves, as a coherer.
Radiographic	پرتونگاری ، عکس رادیویی ، پیام رادیوتلگرافی فرستادن ، مخابرات رادیویی (radiograph)
Radiography	عکسبرداری رادیو ، مخبر رادیویی ، پرتونگاری /
Radioisotope	ایزوتوپ ، رادیو اکتیو ، ایزوتوپ پرتو افشان
Radiologist	رادیولوژیست ، پرتوشناس
Radiology	پرتوشناسی (رادیولوژی) ، پرتوشناسی ، رادیولوژی
Radiolucency	درجه نفوذ اشعه مجهول ، نفوذ پذیری اشعه مجهول
Radioluminescence	رادیو لومینه سانس
Radiometer	تابش سنج رادیو متر ، شعاع سنج ، تشعشع سنج
Radiopacity	پرتوماتی /
Radiosonde	دستگاه رادیو سوند هواسنجی ، بالن مخصوص سنجش هوادر هواسنجی
Radiotherapy	پرتو درمانی ، رادیو تراپی ، درمان بوسیله نیروی تشعشعی
Radish	تربچه ، برگ یا علف تربچه
Radium	رادیوم
Radius	زند بالا ، شعاع دایره ، زند زیرین ، نصف قطر ، برش دادن
Radius of torsion	شعاع تاب ، شعاع پیچش (منحنی فضایی)
Radix	منشا ، سرچشمه اولیه ، پایه منبع اصلی ، مبنا

Radome	رادوم ، اطاق رادار ، پوشش پلاستیکی آنتن رادار در هواپیما
Radon	رادون ، ماده رادیو اکتیو
Raffinate	ماده تصفیه شده باقیمانده
Raffish	بی ارزش ، بد نام
Raffle	نوعی بازی قدیمی ، لاتار ، بخت آزمایی کردن
Raft	کلک ، قایق باری ، دسته الوار شناور بر آب ، دگل ، قایق مسطح الواری ، با قایق الواری رفتن یا فرستادن
Rafter	تیر شیب ، تیر عرضی طاق ، پالار ، گله مرغ ، الوار دار کردن /
Rag	کهنه ، لته ، ژنده ، لباس مندرس ، کهنه شدن ، بی مصرف شدن
Ragamuffin	ژولیده ، ادم کثیف و بی سر و پا ، ژنده پوش /
Rage	طغیان ، دیوانگی ، خشم ، خروشیدن ، میل مفراط ، خشمناک شدن ، غضب کردن ، شدت داشتن
Ragged	زبر ، خشن ، ناصاف ، ناهموار ، ژنده ، کهنه /
Raging	طغیان کننده ، سخت ، شدید ، خشمناک ، ژیان ، غرنده
Ragtag	توده طبقات پست ، اجامر - طبقات پایین جامعه /
Ragtime	موسیقی ضربی ، ضرب و رنگ (reng) در موسیقی
Rah	هورا ، براوو ، هورا کشیدن (hurrah) /
Rah-rah	دارای روحیه دانشجویی ، شعار دهنده برای دانشکده ، هورا هورا گفتن
Raid	تک نفوذی سریع ، کمین ، تک سریع تاخت و تاز ، تک هوایی ، تاخت و تاز ، حمله ناگهانی ، ورود ناگهانی پلیس ، یورش آوردن ، هجوم آوردن
Raider	مهاجم ، یورش برنده
Rail	دست انداز ، کمرکش در و پنجره ، الت میانی در و پنجره ، سرزنش ، سرکوفت ، طعنه ، ریل خط آهن ، خط آهن ، نرده کشیدن ، توبیخ کردن
Railing	نرده کشیدن ، خاکبرداری با ریل ، امواج ضربانی که باعث کور کردن رادار و تولید خطوط موازی ریل مانند روی صفحه رادار می شود ، نرده ، ریل ، سرزنش
Raillery	شوخی ، استهزا ، سرزنش ، انتقاد ، توبیخ
Railroad	راه آهن ، با راه آهن فرستادن یا سفر کردن ، سرهم بندی کردن ، پاپوش درست کردن
Railway	خط آهن ، وابسته به راه آهن
Raiment	جامه ، پوشاک ، ملبوس پوشاندن
Rain	باران ، بارش ، بارندگی ، باریدن
Rainbow	رنگین کمان ، قوس و قزح ، بصورت رنگین کمان در آمدن آمدن
Raincoat	بارانی /
Raindrop	قطره باران /
Rainfall	ریزش باران ، بارندگی ، بارش
Rainforest	جنگل بارانی
Raining	باران ، بارش ، بارندگی ، باریدن
Rainstorm	باد و باران ، باران شدید ، باران بویام با توفان (rainsquall)

Rainwater	اب باران/
Rainy	بارانی، پر باران، خیس، تر، رگبار گرفته
Raise	بالا بردن، زیاد کردن ترقی دادن، برپا داشتن، بنا کردن زنده کردن، برانگیختن، تحریک کردن بعمل آوردن، تحریک کردن، افزایش، بالا بردن، بالا کشیدن، بار آوردن، رفیع کردن، برپا کردن، برافراشتن، بیدار کردن، تولید کردن، پروراندن، زیاد کردن، از بین بردن، دفع کردن، ترفیع، ترقی دادن، اضافه حقوق
Raised	برجسته، ورامده
Raisin	کشمش، رنگ کشمش، رنگ قرمز مایل به ابی
Raising	بالا آوردن بلند کردن
Rake	شیار، اثر، شن کش، چنگال، خط سیر، جای پا، جاده باریک، شکاف، خمیدگی، شیب، هرزه، فاجر، بد اخلاق، فاسد، رگه، سفر، با سرعت جلو رفتن، با چنگک جمع کردن، جمع اوری کردن
Rake	شیار، اثر، شن کش، چنگال، خط سیر، جای پا، جاده باریک، شکاف، خمیدگی، شیب، هرزه، فاجر، بد اخلاق، فاسد، رگه، سفر، با سرعت جلو رفتن، با چنگک جمع کردن، جمع اوری کردن
Rakings	آشغال گیرها، تمیز کننده ها، زباله جمع کننده ها
Rakish	پست، هرزه، بدکار، فاجر، جلف و زننده
Raleigh	family name; Sir Walter Raleigh (c.1554-1618), English explorer and writer, court poet for Queen Elizabeth I, author of "Discovery of Guiana"; capital city of North Carolina (USA)
Rally	اجتماع مجدد، دوباره جمع شدن، صف ارایه کردن، دوباره جمع اوری کردن، دوباره بکار انداختن، نیروی تازه دادن به، گرد آمدن، سرو صورت تازه گرفتن، پشتیبانی کردن، تقویت کردن، بالا بردن قی مت
Ram	شاخ، چکش تیرکوب، موشک رام، رام، بازوی انتقال نیرو سگدست، سمبه زدن، پر کردن توپ راندن به داخل لوله، قوچ، گوسفند نر، دژکوب، پیستون منگنه ابی، تلمبه، کلوخ کوب، کوبیدن، فرو بردن، بنقطه مقصود رسانیدن، سنبه زدن، با دژکوب خراب کردن، برج حمل
Ramadan	ماه رمضان (عربی)، ماه صیام (ramazan) = - /
Ramallah	رام الله
Ramble	ولگردی، سرگردانی، پریشانی، بی هدفی، کردن، پرسه زدن
Rambling	بی ربط، پرت، سیار، نامربوط، گردش کننده، بی نقشه
Rambunctious	وحشی، غیر قابل کنترل، بی قانون و قاعده
Ramification	انشعاب، شاخه شاخگی
Ramify	شاخه شاخه شدن، منشعب شدن، شاخه دادن، شاخه بستن
Ramjet	رمجت موتور رام جت، موتور جت بدون کمپرسور و توربین که فقط با کمپرس هوا کار می کند
Rammer	کوبه، زمینکوب، کارگر شمعکوب، سر سمبه، سمبه نظافت لوله سمبه توپ، زمین کوب، تیرکوب
Ramose	پرشاخه (=ramous) /
Ramp	سربالایی اتصال، سینه کش اتصال فراز اتصال، درب شیب دار، رمپ، محل توقف و پیاده سوار کردن هواپیما، سکوی هواپیما، سرازیر شدن، خزیدن، صعود کردن، بالا بردن یا پایین آوردن، سکوب سراسیمه، سرازیر، پله، سراسیمه، پیچ، دست انداز، پلکان، سطح شیب دار
Rampage	دیوانگی کردن، وحشیگری کردن، داد و بیداد

Rampant	شایع، منتشر شده، فراوان، حکمفرما
Rampart	بارو، استحکامات، داراي استحکامات کردن، برج و بارو ساختن
Ramping	سرازیر شدن، خزیدن، صعود کردن، بالا بردن یا پائین آوردن، سکوب سراسیمه، سرازیر، پله سراسیمه، پیچ، دست انداز، پلکان، سطح شیب دار
Ramrod	سنبه، میل، سنبه تفنگ یا توپ، سیخ، خم شدنی
Ramshackle	متزلزل، ناپایدار، شل، لکنتی، بدخلق
Ran	کلاف، حلقه، حلقه کلاف. (p.of run) زمان ماضی فعل /run
Ranch	مزرعه یا مرتع احشام، دامداری کردن، در مرتع پرورش احشام کردن
Rancher	دام دار، گله دار، چوپان (ranchero)
Ranching	دامداری
Rancid	ترشیده، بو گرفته، باد خورده، فاسد، نامطبوع، متعفن
Rancor	بدخواهی، خصومت دیرین، عداوت، کینه (rancour)
Rancorous	معاند، دارای عداوت و دشمنی دیرین
Random	بی نظم، بی مقصدی، بی منظوری، پیشامد اتفاقی همبستگی، بی بختی، اتفاقی الکی، بی ترتیب، نامنظم، بی هدف تصادفی، کتره ای، تصادف (نا)، عدد شانسی، اتفاقی، مسیر ناگهانی، خط سیر اتفاقی، فکر تصادفی، غیر عمدی، بختانه
Randomization	تصادفی کردن؛ انتخاب تصادفی تولید عدد تصادفی، فرآیند ایجاد تصادفی
Randomize	تصادفی کردن، بصورت اتفاقی یا تصادفی در آوردن، بصورت امار تصادفی نشان دادن
Randomized	انتخاب شده تصادفی، بختی سازی شده، بختین، بر خورده
Randomly	تصادفی، مسیر ناگهانی، خط سیر اتفاقی، فکر تصادفی غیر عمدی، بختانه
Rang	زمان ماضی فعل ring
Range	حیطه، ناحیه، سلسله ردیف، وسعت، رشته کوه، فاصله، حد فاصل، برد سلاح، میدان تیر، برد هدف، مسافت، حدود جزر و مد دریا، دسته، در طبقه قرار دادن، به خط کردن، ردیف، به نظم و ترتیب واداشتن، تنظیم تیر کردن یا قلق گیری کردن، دامنه تغییرات، دامنه تغییرات، رسایی، چشم رس، تیررس، برد، دسترسی، محدوده، حوزه، تغییر کردن، خط مبنا، منحنی مبنا، درصف آوردن، اراستن، مرتب کردن، میزان کردن، عبور کردن، مسطح کردن، سیر و حرکت کردن، برد، مرتع، علفزار
range-finder	هدفیاب (در تیر اندازی با کمان)، مسافت سنج دریایی
Ranger	تکاور، رنجر، کماندو، تیزیل (نیروی ضد چریک)، جنگل بان، تفنگ دار سواره، هنگ سوار، ولگرد خانه بدوش
Ranging	تنظیم تیر کردن، مسافت یابی کردن، مسافت یابی، تنظیم کردن اسلحه، قلق گیری کردن - زمان ماضی فعل ring
Rank	طبقه، طبقات صفوف یکان، مرتبه، (درمورد جانور) طلب شده، ترتیب، شکل، سلسله، مقام، صف، ردیف، قطار، رشته، شان، اراستن، منظم کردن، درجه دادن، دسته بندی کردن، رتبه بندی کردن، انبوه، ترشیده، جلف
Ranked	رتبه بندی شده
Ranking	دارای مقام بزرگ و عالی، رتبه بندی، عالی رتبه -رتبه بندی
Rankit	رتبه بندی، رنکیت/



Rankle	چرك نشستن، چرك جمع كردن، جان گداز بودن، جاسوز بودن
Ransack	جستجو كردن، زياد كاوش كردن، غارت كردن، چپاول كردن، لخت كردن، چپاول
Ransom	فديه، خونهها، غرامت جنگي، جزيه، آزادي كسي يا چيزي را خريدن، فديه دادن
Rant	لفاظي كردن، ياهو سرايي كردن، بيهوده گفتن، سرزنش كردن، ياهو سرايي، بيهوده گويي (=ranten)
Rap	لق كردن، صدای دق الباب، سرزنش سخت، زخم زبان، ضربت تند و سريع زدن، تقصير
Rapacious	درنده خو، ژيان
Rapacity	از، غارتگري، يغماگري، درنده خوني
Rape	تجاوز جنسي، زناي به عنف، هتك ناموس به عنف ايالت، شهرستان، هتك ناموس كردن، تجاوز بناموس كردن، بزور بردن يا گرفتن
Rapid	تند، سريع، تندرو، سريع العمل چابك
Rapid-fire	تير سريع، تير تند، نواخت آتش تند (علوم نظامي)
Rapidity	سرعت، تندی
Rapidly	تند، بسرعت/
Rapids	تندآب/
Rapier	شمشير دودم، سخمه، سخمه زني
Rapine	غارت، دستبرد، ربايش، غصب، غارت كردن
Rapist	مرتكب زناي بعنف
Rapport	تفاهم، نسبت، ربط، توافق، مناسبت، سازگاري
Rapprochement	ايجاد روابط حسنه، نزديكي، تمايل بدوستي
Rapscallion	آدم بي شرف، آدم رذل، پست، بي شرف، رذل
Rapt	مسحور، ريوده شده، برده شده، مجذوب
Raptorial	شكاري. براي گرفتن شكار مانند پاهاي جلويي شيخ.
Rapture	از خود بيخودي، شعف و خلسه روحاني، حالت جذب و انجذاب، وجد روحاني، ربايش، جذبه، شور، بوجد آوردن، از خود بيخود كردن، نشئه، خلسه/
Rapturous	داراي شور و شعف، هيجان انگيز
Rare	نادر، كمياب، كم، رقيق، لطيف، نيم پخته/
Rarefaction	ترقيق (rarefactional) علوم هوايي: جريان مافوق صوت در مجرای همگرا كه در آن فشار كاهش يافته و سرعت شديد افزايش يابد
Rarefied	داراي زندگي بدون تجمل You use rarefied to describe people or connected with ordinary situations that do not seem to be academic life, because of their high social standing or nature; used showing disapproval
Rarefy	رقيق كردن، منبسط كردن، تصفيه كردن (=rarify)
Rarely	بندرت، كم، كمتر، ندرت، استثنائي، بطور فوق العاده
Rareness	كميابي، ندرت، كمی
Raring	پر از اشتياق، مشتاق

Rarity	کم‌یابی، کمی، چیز کمیاب، نادره، تحفه
Rascal	ادم رذل، شخص پست، ادم حقه باز، پست فطرت
Rash	تند، عجل، بی پروا، بی احتیاط، محل خارش یا تحریک روی پوست، جوش، دانه/
Rashness	بی ملاحظه گی، تند
Rasp	چوبسای، سوهان زدن، تراش دادن، با صدای سوهان گوش را ازردن، صدای سوهان/
Raspberry	تمشک/
Raspy	دارای صدای گوش خراش/
Raster	محل تصویر، شبکه بازتاب/
Rat	موش صحرایی، آدم موش صفت، موش گرفتن، کشت کشتن، دسته خود را ترک کردن، خیانت
Ratchet	اجار جغجه ای، ضامن چرخ دنده، گیره عایق، چرخ ضامن دار، ضامن دار کردن
Rate	سنجیدن، قرار، اندازه نسبت، پایه، تند، مشمول مالیات کردن، سرعت کار، میزان مهارت، شدت تغییرات، نواخت، اهنگ حرکت، سرعت حرکت، درجه، درچند، روش، طرز، منوال، میزان، سرعت، ارزیابی کردن، نرخ بستن بر، بها گذاشتن بر، بر آورد کردن، شمردن
Rated	ارزیابی شده، مجاز، اسمی
Rath	پیش رس، زود رس، سریع، تند، چابک، مایل (rathe)
Rather	سریع تر، بلکه، بیشتر، تا يك اندازه، نسبتاً، ب با میل بیشتری، ترجیحا
Ratification	ابرام، اجازه، امضاء، تصدیق، تصویب، (حق). قبول، قبولی، انعقاد
Ratify	تایید کردن، قبول کردن، بتصویب رساندن، تصویب کردن
Rating	سنجش توان، توان نامی، نرخ بندی، تقویم، میزان، ریتینگ، دسته بندی کردن، طبقه بندی کردن درجه بندی، سرزنش، دسته بندی، درجه، رتبه، نرخ
Ratio	بهر، نسبیت، نسبت معین و ثابت، قسمت، سهم
Ratiocinate	استدلال کردن، دلیل آوردن
Ratiocination	استدلال
Ratiocinative	استدلالی
Ration	جیره غذایی، (نظ). جیره، مقدار جیره روزانه، خارج قسمت، سهمیه، سهم دادن، جیره بندی کردن
Rational	خردگرا، مستدل، مدلل، معقول، عقلانی، منطقی، گویا، عقلی، عقلایی
Rationale	منطق، دلیل، توضیح اصول عقاید، اس اساس، بنیاد و پایه
Rationalism	فلسفه عقلانی، عقل گرایی
Rationalist	معتقد به فلسفه عقلانی (rationalist)
Rationalization	انطباق با اصول عقلانی، عقلانی کردن، توجیه عقلی - گویا کردن، عمل از زیر رادیکال درآوردن /
Rationalize	عقلا توجیه کردن، با استدلال عقلی توجیه یا تفسیر کردن، منطقی کردن/
Rationally	موافق عقل، معقولانه
Rationing	جیره بندی کردن، جیره بندی

Rations	جیره ، مقدار جیره روزانه ، سهم ، خارج قسمت ، سهمیه ، سهم دادن ، جیره بندی کردن
Rattle	تغ تغ کردن ، تلق تلق کردن ، وراچی کردن ، خر خر کردن ، خر خر ، تق تق ، جغجغه
Rattler	جغجغه ، چیزی که تغ تغ کند ، مار زنگی
Rattlesnake	مار جلاجل ، مار زنگوله دار ، مار زنگی
Raucous	خشن ، زمخت ، ناهنجار ، خلی نامرتب (=hoarse)
Raucously	خشن ، زمخت ، ناهنجار ، خلی نامرتب (=hoarse)
Raul	male first name
Raunchy	پست تر از استاندارد یا میزان متداول ، نامرغوب
Ravage	ویران یا غارت کردن ، خرابی وارد آوردن ، یغما ، ویرانی ، ستمگری ، ویران کردن ، غارت کردن ، تاخت و تاز کردن ، بلا زده کردن
Rave	دیوانه شدن ، جار و جنجال راه انداختن ، بابیحوصلگی بیحوصلگی حرف زدن ، دیوانگی ، غوغا /
Ravel	شانه مخصوص جدا کردن تارهای نخ ، پیچ انداختن در ، گره دار کردن ، دام بلا ، چیز در هم پیچیده ، نخ گوریده ، گوریدگی ، از هم جدا کردن (الیاف)
Raven	کلاغ سیاه ، غراب ، کلاغ زنگی ، مشکی ، حرص زدن ، غارت کردن ، قاپیدن ، با ولع بلعیدن ، صید ، شکار ، طعمه شکاری ، چپاول (ravin)
Ravenous	بسیار گرسنه ، پر ولع ، پر اشتیاق /
Ravine	فرکنده ، آبکند ، دره تنگ و عمیق ، دارای دره تنگ کردن
Raving	یاهو گو ، دیوانه /
Ravishing	دلربا ، دلکش ، فریبنده *جاذب ، ربایش ، ربودگی ، زنا ، بغف ، هتک ناموس /
Raw	خام ، ناپخته . در اینجا داده های پردازش نشده
Ray	شعاع ، پرتو ، روشنایی ، تشعشع ، اشعه تابشی ، برق زدن ، درخشیدن ، تشعشع داشتن ، ج.ش. ماهی چهار گوش عمق زی که از حلزون تغذیه می کند
Rayleigh	توزیع ریلی
Raymond	اسم خاص مذکر /
Rayon	پرتو ، ابریشم مصنوعی ، ریون
Raze	ویران کردن ، محو کردن ، تراشیدن
Razing	ویران کردن ، محو کردن تراشیدن
Razor	تیغ صورت تراشی ، با تیغ تراشیدن
Razz	تمشک ، (ز.ع. - امر.) شوخی کردن
Rdbms	داده رابطه ای ، سیستم مدیریت پایگاه داده های رابطه ای /
Re-	برگشت دادن ، درباره ، عطف به ، با توجه به (مخفف reference)
Reach	دسترسی ، توانایی ، استطاعت ، وسعت حدود ، میدان ، هدف ، رسیدن به ، نائل شدن به ، کشش ، حصول ، رسایی ، برد
Reachable	قابل دستیابی ، دسترسی
Reached	دست یافتن رسیدن به ، نائل شدن به کشش ، حصول ، رسایی ، برد
Reacquisition	تحصیل مجدد باز خرید باز خرید

React	واکنش نشان دادن، واکنش کردن، عکس العمل نشان دادن، تحت تأثیر واقع شدن
Reactance	مقاومت کور، واکنش برق، واکنش، مقاومت واکنشی، مقاومت القایی یا خازنی
Reactant	واکنش کننده واکنش دهنده
Reaction	واکنش، انفعال، عکس العمل، انعکاس، واکنشی، برگشت، نتیجه (reactional)
Reactionary	مخالفت گرای بی منطق، ارتجاعی، استبدادی، ادم مرتجع، واکنشی
Reactive	منعکس شونده، واکنش دار، واکنشی، انفعالی
Reactivity	واکنش پذیری، فعالیت شیمیایی - تمایل واکنشی - واکنش پذیری
Reactor	چوک، پیچک، عامل واکنش، عامل عکس العمل، راکتور
Read	قرائت کردن، باز خواندن، تعبیر کردن - مدرج بودن، به دست آوردن، قرائت کردن /
Readable	خواندنی، خوانا، قابل خواندن
Reader	مصصح چاپخانه، خواننده، غلط گیر، کتاب قرائتی، قاری
Readership	خوانندگی، قرائت. دانشیاری
Readily	بامیل، به اسانی، بسهولت
Readiness	امادگی رزمی، آماده باش، امادگی
Reading	تفسیر، استنباط، نظریه، خواندن، قرائت، مطالعه
Readjust	دوباره تعدیل
Readjustment	تنظیم دوباره، باز سامانی، تجدید تعادل، سازگاری مجدد، نوسازگاری تجدید سازمان مالی /
Readmission	بستری مجدد renewed admission, instance of allowing to reenter
Readout	دریافت فوری اطلاعات پردازش شده قابل عرضه بازخوانی، خواندن /
Ready	حاضر به کار، آماده کردن، مهیا کردن، حاضر کردن، آماده /
Reaffirm	بیان و اظهار مجدد again, reconfirm, recertify affirm
Reagent	معرف، موضوع آزمایش روانی، شیمی: واکنشگر /
Real	ارزش واقعی هر کالا یا خدمت در حالتی که با پول اندازه گیری شود، راستین، حقیقی، واقعی، موجود، غیر مصنوعی، طبیعی، اصل، بی خدشه، صمیمی /
Realign	تجدید سازمان کردن، *ردیف کردن، به صف کردن، آراستن، تغییر دادن، تعدیل کردن، متحد شدن، مجددا متحد شدن /
Realise	understand, comprehend; make real, accomplish, actualize; materialize; convert into cash, liquidate (also realize)
Realism	واقعیت گرایی، راستین گرایی، واقع بینی، واقع گرایی، رئالیسم، تحقق گرایی
Realist	واقع بین، تحقق گرای، راستین گرای (realistic) /
Realistic	واقع بین، تحقق گرای، راستین گرای (realist) /
Realistically	واقع بین، تحقق گرای، راستین گرای (realist) /
Reality	حقیقت، واقعیت، هستی، اصلیت، اصالت وجود /
Realizable	قابل درک، قابل تحقق، نقد شدنی، تحقق پذیر /

Realization	تحقق، فهم، ادراك، درك، تفهيم/
Realize	تصديق كردن ، تبديل به پول كردن ، واقعى كردن ، درك كردن ، فهميدن ، دريافتن ، تحقق يافتن ، نقد كردن ، تحقق بخشيدن ، پى بردن/
Reallocation	مجددا واگذار كردن تخصيص مجدد اختصاص مجدد
Reallotment	اختصاص مجدد/
Really	واقعا، راستى/
Realm	کشور، حدود، حوزه ،قلمرو سلطان ،متصرفات ،مملکت ،ناحیه/
Real-time	زمان واقعى، سيستم بازده فوري/
Realtor	دلال معاملات ملكى، كارگزار املاک/
Realty	مستقل ، دارائي غير منقول ، ملك/
Ream	يك بند كاغذ 48 <sup>1</sup> برگى يا 516 برگى ، 5 <sup>11</sup> ورق كاغذ ، (سوراخ چيزيرا) گشاد كردن برقو زدن
Reamer	گشاد كن ، قلاويز ، برقوزن ، مته زدن/
Reap	درو كردن، بدست آوردن، جمع آورى كردن /
Reaper	درو گر ، ماشين درو /
Reappear	دوبار نمودار شدن ،دوبار نمايان شدن،برگشتن،عود /
Reappearance	دوباره آفتابى شدنof coming into view again, instance /instance of becoming visible again
Reappraisal	ارزيابى تازه -ارزيابى مجدد/
Reappraise	دوباره ارزيابى كردن، دوباره مورد ملاحظه قرار دادن ، بالا بردن ارزش/
Rear	دنباله ، پروردن ، تربيت كردن ، بلند كردن ، افراشتن ، نمودار شدن ، عقب ، پشت ، دنبال/
Rearrange	بازاراستن ،بازچيدن/
Rearrangement	تغيير نظم، تجديد آرايش، بازآرايش، تغيير منظم، ترتيب مجدد/
Rearranging	تجديد آرايش بازاراستن، بازچيدن/
Reason	سبب ، علت ، عقل ،خرد،شعور،استدلال كردن ،دليل و برهان آوردن/
Reasonable	متعارف ، عقلاى ، منطقى ، قابل قبول ، معقول ، مستدل/
Reasonableness	معقول بودن ،موجه بودن ،عادلانه يا مناسب بودن/
Reasonably	معقولانه، عقلا، با دليل ،حقا، بطور معقول يا عادلانه /
Reasoning	استدلال ،دليل ،برهان/
Reasoningly	rationally, sensibly, with a logical or rational argument
Reassemble	دوباره جمع شدن ،باز همگذاردن ،دوباره سوار كردن/
Reassert	ايجاد مجدد چيزى بالااجبار claim again, state again, redeclare
Reassurance	اطمينان مجدد ، بيمه اتكائي ، بيمه ثانوي/
Reassure	دوباره اطمينان دادن ، دوباره قوت قلب دادن /
Reassuring	اطمينانبخش/
Reattach	attach again, join again, reconnect

Rebar	میله گرد steel reinforcement bars placed in concrete
Rebate	فاق دار کردن ، کاستن ، کم کردن ، کند کردن ، بی ذوق کردن ، تخفیف ، کاهش /
Rebcall	احضار کننده ، در نظر گرفتن /
Rebecca	ربکا ، اسم خاص مونث ، ربکا زوجه اسحق (rebekah) /
Rebel	شورش کردن ، سرکش ، ادم افسار گسیخته ، متمرّد ، یاغی گری کردن ، تمرد کردن ، شوریدن ، شورشی ، طغیان گر /
Rebellion	یاغیگری ، طغیان ، سرکشی ، شورش ، تمرد /
Rebirth	باز زاد ، تولد تازه ، تولد روحانی ، تجدید حیات /
Reboiler	کمک گرم کن /
Reboot	دوباره راه اندازی کردن بار کردن مجدد سیستم عامل در حین محاسبه ، راه اندازی مجدد /
Rebound	ضربه برگشت ، دوباره بجای اول برگشتن ، حرکت ارتجاعی داشتن ، منعکس شدن ، پس زدن ، برگشتن ، جهش کردن ، دارای قوه ارتجاعی ، واکنش ، اعاده /
Rebreather	علوم هوایی : سیستم اکسیژن مدار بسته /
Rebuff	جلوگیری کردن ، رد کردن ، منع ، رد ، دفع /
Rebuild	تجدید ساخت ، نوسازی کردن قطعات ، بازساختن ، دوباره ساختمان کردن ، چیز دوباره ساخته شده /
Rebuilt	نوسازی ، تجدید بنا /
Rebuke	سرزنش کردن ، سرزنش ، گوشمالی ، توبیخ کردن ، ملامت کردن ، ملامت ، زخم زبان /
Rebut	رد کردن ، بر گرداندن ، جواب متقابل دادن ، پس زدن /
Rebuttal	رد ، تکذیب ، دفع ، عمل متقابل ، پس زنی /
Recalcitrance	سرسختی ، کله شقی ، جواب رد ، تمرد ، سرکشی (recalcitrancy)
Recalcitrant	متمرّد ، سرسخت ، سرکش /
Recalculation	محاسبه دوباره ، تجدید محاسبه /
Recall	فراخوانی ، احضار کردن ، فرا خواندن ، به یاد آوردن ، بسیج کردن قوا ، بیاد آوردن ، فراخواندن ، معزول کردن /
Recant	حرف خود را رسماً پس گرفتن ، گفته خود را تکذیب کردن کردن ، بخطای خود اعتراف کردن /
Recap	روکش زدن ، روکش کردن لاستیک ، تایر روکش شده /
Recapitulate	رئوس مطالب را تکرار کردن ، (زیست شناسی) صفات ارثی را در طی چند نسل تکرار کردن /
Recapitulation	تکرار رءوس مطالب ، تکرار دوره سیر تکامل ، تکرار رشد و نمو ، تکرار /
Recapture	پس گرفتن ، دوباره تسخیر کردن ، پس گیری /
Recast	از نو ریختن ، از نو قالب کردن ، از نو طرح کردن /
Recede	کنار کشیدن ، عقب کشیدن ، خودداری کردن از ، دور شد شدن ، بعقب سرازیر شدن ، پس رفتن /
Receipt	قبض رسید ، رسید پیام ، دریافت ، رسید دادن ، اعلام وصول نمودن ، وصول کردن ، (م.م) بزهکاران را تحویل گرفتن /
Receivable	دریافت کردنی ، قابل وصول ، پذیرفتنی ، قابل قبول ، (در جمع) بروات وصولی /
Receive	اخذ ، دریافت کردن ، رسیدن ، پذیرفتن ، پذیرایی کردن از ، جا دادن ، وصول کردن ، گرفتن /

Receiver	مدیر تصفیه، ماموری که از طرف دادگاه اموال محکوم علیه را جهت اجرای حکم ضبط و اداره می کند، مال خر، خریدار اموال مسروقه، گیرنده رادیویی، دستگاه گیرنده بی سیم، جعبه خوراک دهنده، دستگاه خوراک دهنده، دریافت کننده، دستگاه گیرنده، گوشی، متصدی دریافت/
Receivership	حقوق) مقام امانت، امانت دادگاه/
Recent	تازه، اخیر، متاخر، جدیدالتاسیس/
Recently	بتازگی، اخیراً، جدیداً /
Receptacle	ژاک رادیو، سیم اتصال، نهنج، ظرف، جا، حاوی، حفزه درون سلولی گیاه/
Reception	پذیرا شدن، پذیرایی، مهمانی، دریافت، پذیرش، قبول، برخورد/
Receptionist	پذیرگر /
Receptive	پذیرنده، پذیرا، شنوا، حاضر بقبول /
Receptivity	قدرت پذیرش، پذیرندگی - قوه دریافت، قوه درک/
Receptor	پذیرائی کننده، پذیرنده غریبان و فراریها، دستگاه دستگاه گیرنده، وان حمام، ستاره مساعد، گیرنده/
Recess	طاقچه دار کردن، تورفتگی در دیوار، پس نشستگی (جای طاقچه در دیوار)، عقب نشینی، پس زنی، پس رفت کردن، بازگشت، دوره فترت، تعطیل موقتی، گوشه، کنار، پستی، تورفتگی، موقتاً تعطیل کردن، طاقچه ساختن، مرخصی گرفتن، تنفس کردن /
Recessing	شیار درآوردن، گود کردن/
Recession	رکود، پس رفت، بازگشت، اعاده، کساد، بحران اقتصادی /
Recessive	ناچیز، بازگشتی، مایل به بازگشت، ارتجاعي، پس رفتی/
Recharge	تغذیه /
Recidivism	تکرار (در جرم یا بیماری روانی)، عود، بازگشت، بازگشت به، تکرار جنایات/
Recidivist	تکرارکننده جرم، عامل تکرار جرم، تکرار کننده جرم/
Recipe	دستور العمل، دستور خوراک پزی، خوراک دستور/
Recipient	گیرنده، دریافت کننده، وصول کننده /
Reciprocal	متقابل /
Reciproca	عکس (یک عدد)
Reciprocal	دو سو، دو طرفه، رفت و برگشتی، معکوس، متقابل، وارونه، عکس، وارون، متعکس، معکوس، متناسب معکوس، متقابل/
Reciprocally	به طور معکوس، از دوسر، متقابلاً، معکوساً/
Reciprocate	مقابله به مثل نمودن، دادن و گرفتن، تلافی کردن، عمل متقابل کردن، معامله بمثل کردن، جبران کردن/
Reciprocating	رفت و برگشتی پس و پیش رو، دوسو رو، دارای حرکات متناوب/
Reciprocity	معامله بمثل، عمل متقابل، تقابل، متقابلیت/
Receptacle	علوم هوایی: گیرنده/
Recirculation	باز چرخش/چرخانی /
Recital	شرح محتویات سند، از بر خوانی، تک نوازی، رسییتال/
Recitation	از بر خوانی، از حفظ خوانی، بازگو نمودن درس حفظی حفظی، شرح، ذکر، بیان، تعریف موضوع /



Recite	از بر خواندن ، با صدائی موزون خواندن /
Reck	پروا داشتن، بیم داشتن، باک داشتن /
Reckless	بی پروا ، بی بیاک ، بی ملاحظه ، بی اعتنا/
Recklessly	از روی بی پروائی/
Recklessness	بی پروایی، بی باکی /
Reckon	شمردن ، حساب پس دادن ، روی چیزی حساب کردن ، محسوب محسوب داشتن ، گمان کردن /
Reckoning	صورت حساب (میخانه) ، حساب ، شمار ، محاسبه /
Reclaim	احیاء کردن ، احیاء اراضی موات ، استرداد کردن ، اصلاح شدن ، مرمت کردن ، اصلاح کردن ، نجات دادن ، زمین بایر را دایر کردن/
Reclamation	تقاضای جبران خسارت کردن ، استرداد ، آباد سازی ، احیا اراضی ، احیا /
Recline	بر پشت خم شدن یا خوابیدن ، سرازیر کردن ، خم شدن ، تکیه کردن ، لمیدن/
Recliner	لمیدن* one who lies down, one who lies in a horizontal placed position; one who rests; chair whose back can be in a reclining position, la-z-boy
Reclining	lying in a horizontal position; can be adjusted into a horizontal position
Recluse	دور افتاده ، تنها ، منزوی ، گوشه نشین/
Reclusive	خلوت ، دنج /
Reclustering	خوشه بندی مجدد/
Recognise	شناسایی – شناختن/
Recognition	تصدیق ، تخصیص ، شناسایی ، به رسمیت شناختن ، تشخیص ، باز شناخت ، باز شناسی/
Recognizable	باز شناختنی ، شناخت پذیر ، شناختنی ، قابل تشخیص ، شناخت پذیر/
Recognizably	شناختنی ، قابل تشخیص ، باز شناختنی ، شناخت پذیر /
Recognizance	التزام ، تعهد نامه ، سپرده التزامی ، وجه الضمانه /
Recognize	تشخیص دادن ، برسمیت شناختن ، باز شناختن ، تصدیق کردن/
Recognizer	باز شناس ، شناسنده ، تشخیص دهنده /
Recoil	برگشت ، پس زنی ، لگد زدن تفنگ ، عقب نشینی کردن توپ ، بحال خود برگشتن ، بحال نخستین برگشتن ، پس زدن ، عود کردن ، پس نشستن ، فوری بودن ، (با on و upon) واکنش داشتن بر/
Recollect	دوباره جمع کردن ، بخاطر آوردن ، در بحر تفکر غوطه ور شدن ، مستغرق شدن در /
Recollection	تجدید خاطره ، تفکر ، بخاطر آوردن/
Recombinant	باز ترکیب ، نو ترکیب ، موجود دارای صفات ارثی متشکل جدید/
Recombination	دوباره ترکیب شدن ، جفتگیری/
Recommend	پیشنهاد کردن ، سفارش کردن توصیه کردن ، توصیه شدن ، معرفی کردن/
Recommendation	توصیه ، نامه پیشنهاد ، نظریه/
Recompense	پاداش ، (حقوق) غرامت ، جبران ، رفع خسارت ، عوض دادن ، غرامت پرداختن/
Reconcilable	قابل تلفیق/



Reconcile	صلح دادن ، اشتی دادن ، تطبیق کردن ، راضی ساختن ، وفق دادن /
Reconciliation	مغایرت گیری ، اصلاح ، اشتی ، مصالحه ، تلفیق /
Recondite	پوشیده ، نهان ، مرموز ، عمیق ، پیچیده /
Recondition	دوباره درست کردن ، قسمت های فرسوده را تعمیر و تعویض کردن ، سر و صورت دادن به ، نو کاری کردن /
Reconfiguration	پیکره بندی مجدد ، باز پیکره بندی کردن /
Reconnaissance	اکتشافی ، شناسایی ، بازدید مقدماتی /
Reconnect	join again, reattach; be rejoined, be reattached
Reconnoiter	شناسایی کردن ، بازدید کردن ، عملیات اکتشافی کردن (reconnoitre) /
Reconsider	تجدید نظر کردن ، مجددا در امری مطالعه کردن /
Reconsideration	تجدید نظر /
Reconstitute	تجدید ساخت ، تنظیم مقیاس کردن ، تصحیح مقیاس کردن ، عکس یا نقشه بهم پیوستن
Reconstruct	تجدید ساخت ، تنظیم مقیاس کردن ، تصحیح مقیاس کردن ، عکس یا نقشه ، بهم پیوستن /
Reconstruction	تجدید بنا ، نوسازی ، نمونه مطابق اصل ، مدل ، دوباره سازی /
Reconvene	بحث و بررسی درباره چیزی reassemble, gather together again
Reconviction	محکومیت مجدد /
Record	یادداشت کردن ، ضبط کردن ، ضبط ، گواهی ثبت شده ، دفتر ، مدرک کتبی ، سجل بایگانی ، پرونده ، نگاشتن ، ضبط کردن ، ضبط شدن ، ثبت ، یادداشت ، نگارش ، تاریخچه ، صورت مذاکرات ، صورت جلسه ، پیشینه ، بایگانی ، ضبط ، رکورد ، حد نصاب مسابقه ، نوشته ، صفحه گرامافون ، نام نیک ، مدرک ، ثبت کردن /
Recorder	ضباط ، ثبات ، نگارنده ، صدانگار ، ضبط کننده ، دستگاه ضبط صوت ، بایگان /
Recording	ضبط ، ثبت ، نگارش ، صفحه گرامافون ، حفظ و نگهداری اطلاعات ، ثبت اطلاعات ، ثبت کردن /
Recount	بر شمردن ، یکایک گفتن ، تعریف کردن ، شمارش مجدد ، باز گفتن /
Recounting	an act of narration
Recoup	دوباره بدست آوردن ، جبران کردن ، تلافی کردن /
Recourse	مراجعه ، اعاده ، چاره ، وسیله ، توسل ، پاتوق ، میعادگاه ، متوسل شدن به ، مراجعه کردن به /
Recover	جمع اوری یکان ، جمع اوری کردن ، به هوش آمدن بهبود یافتن از مریضی ، اخراجات کردن ، جمع اوری وسایل از کار افتاده یا بیماران ، اخراجات وسایل ، نجات دادن ، به حالت اول در آمدن ، دوباره بدست آوردن ، بازیافتن ، ترمیم شدن ، بهبود یافتن ، بهبودی یافتن ، بهوش آمدن ، دریافت کردن /
Recoverable	بازیافتنی قابل وصول /
Recovery	سلامتی ، بازیابی ، برگشت ، ترمیم ، بهبودی ، بازیافت ، حصول ، تحصیل چیزی ، استرداد ، وصول ، جبران ، بخودایی ، بهوش آمدن /
Recreant	تسلیم شونده ، ترسو ، بی وفا ، ناسپاس ، خائن /
Recreate	تفریح کردن ، تفریح دادن ، وسیله تفریح را فراهم کردن ، تمدد اعصاب کردن ، از نو خلق کردن /
Recreation	روحیه و رفاه ، سرگرمی (تفریح) ، خلق مجدد ، تفریح ، سرگرمی /

Recreational	pertaining to leisure, pertaining to مربوط به تفریح و سرگرمی relaxing activities
Reckless	تهمت متقابل ، تهمت متقابل /
Recrudescence	برگشتن ، عود کردن /
Recrudescence	برگشت ، عود ، ظهور مجدد ، برگشتگی ، تجدید /
Recrudescence	عود کننده /
Recruit	سرباز یا دانش آموز جدید ، استخدام کردن استخدام ، تازه سرباز ، کارمند تازه ، نو آموز استخدام کردن ، نیروی تازه گرفتن ، حال آمدن /
Recruiter	one who drafts or enlists new members (esp. into the armed forces); one who obtains, procurer
Recruiting	act of enlisting or drafting new members (esp. into the armed forces)
Recruitment	سربازگیری ، نفرگیری ، استخدام ، سرباز گیری /
Recrystallization	تبلور مجدد، تبلور دوباره /
Recta	last section of the large intestine which ends at the anus روده راست، راست روده، معامستقیم
Rectal	وابسته بر راست روده ، وابسته به معاء غلاظ، وابسته به مقعد /
Rectangle	چهار گوش ، راست گوشه ، مربع مستطیل ، چهار گوش دراز ، مستطیل ، راست گوش /
Rectangular	مستطیلی، مستطیل شکل، قائم الزاویه، راست گوشه، متعامد، مستطیل /
Rectangularity	مستطیلی /
Rectangularly	تعامد، به شکل راست گوشه، به شکل مستطیل /
Rectifiable	با درازای متناهی، راستی پذیر، راست شدنی، راستا شدنی، مستقیم شدنی، اندازه پذیر /
Rectification	یکسو کردن ، یکسو سازی ، همسو سازی مستقیم سازی ، تصفیه ، تصویر کردن یک عکس مورب هوایی روی یک سطح افقی ، راستگری ، تصحیح ، جبران ، یکسوسازی ، اصلاح /
Rectifier	یکسو کننده ، یکسوساز ، راستگر ، اصلاح کننده ، وسیله اصلاح ، اسباب تقطیر /
Rectify	تصحیح کردن ، برطرف کردن ، جبران کردن ، یکسو کردن ، اصلاح کردن /
Rectifying	راست کردن ، راستگر ، مقوم ، درست کردن ، اصلاح کردن ، تصحیح کردن ، رفع کردن ، تصفیه کردن /
Rectilinear	راست خطی ، دارای مسیر مستقیم ، سیر کننده در خط مستقیم /
Rectitude	راستی ، راستگری ، درستی ، درستکاری ، صحت ، صحت عمل /
Rector	کشیش بخش ، رئیس دانشگاه ، رهبر ، پیشوا /
Rectory	خانه کشیش بخش ، درآمد کشیش بخش /
Rectum	حق ، امتیاز ، (تش) . راست روده ، معامستقیم ، مقعد /
Recumbent	خوابیده ، خم ، (گ.ش.) بر زمین گستر /
Recuperate	بهبودی یافتن ، نیروی تازه یافتن ، حال آمدن /
Recuperation	عمل برگرداندن لوله بجای خود ، استرداد ، جبران خسارت ، رفع خسارت کردن ، عاید ، بهبودی ، رمق تازه ، نیروی تازه /
Recur	عود کردن ، تکرار شدن ، دور زدن ، باز رخ دادن /
Recurrence	باز گشت ، عود ، وقوع مکرر ، تراجع ، بازگشت ، بازگشتی ، تسلسل ، تکراری /

Recurrent	برگردد، عود کننده، راجعه، بازگشت کننده، باز رخدادگر /
Recurring	دوباره ظاهرشونده، دوری، برگردنده، متناوب، مکرر /
Recursion	بازگشت، برگشت، تناوب /
Recursive	بازگشتی، برگشتی، تراجعی /
Recursively	به طور بازگشتی، به طور تراجعی /
Recusant	ممتنع، متمرّد /
Recyclable	چرخش آزاد* recycled, can be reprocessed capable of being /for reuse
Recycle	بازیافت، بازیافت کردن، استفاده مجدد از مواد دور ریختنی /
Recycling	بازگردانی، بازگشت دادن، برگرداندن /
Red	بدهکار بودن حساب، قرمز، سرخ، خونین، انقلابی، کمونیست /
Redaction	ویرایش، انشاء /
Red-blooded	نیرومند، شهوانی /
Redden	قرمز کردن، قرمز شدن /
Reddish	مایل بقرمز، مایل بسرخ زنده /
Redeem	از رهن درآوردن، فک کردن رهن، باز خریدن، از گرو در آوردن، رهایی دادن /
Redeemable	قابل ایتیا، باز خریدنی، قابل در آوردن از گرو /
Redemption	فک، از گرو درآوردن، معادل ransom، باز خرید، بازپرداخت، باز خرید، خریداری و آزاد سازی، رستگاری /
Redesign	طراحی مجدد کردن، سر و صورت ظاهری دادن به /
Redevelop	دوباره پیشرفته کردن، دوباره پیش بردن، دوباره ظاهر کردن expand put film through a second ;again, enlarge again; regrow /chemical process to bring out the visible images
Redevelopment	act of developing again
Red-eye	ویسکی ارزان /
Red-handed	هنگام ارتکاب جنایت، دست بخون الوده، درحین ارتکاب جنایت /
Redhead	مو قرمز، دارای موی سرخ /
Red-hot	تفته، تاب آمده، عصبانی، تازه /
Redial	شعاعی، تماس دوباره، باز تماس، تماس گیری مجدد با آخرین فردی که با او تماس گرفته اید (شماره آن را گرفته اید) /
Redian	رادیان، پرتو افکنی، واحد اندازه گیری زاویه معادل 29/57 درجه، زاویه مقابل به قوسی از دایره برابر شعاع همان دایره /
Redid	دوباره انجام دادن، دوباره اتاق را تزئین کرد /
Redintegrate	تجدید شونده، دوباره مستقر شونده، دوباره درست کردن، دوباره برقرار کردن، تجدید کردن، دوباره یکی شدن /
Redirect	بازپرسی از شهود بعد از بازجویی متهم، دوباره راهنمایی کردن /
Rediscount	تنزیل مجدد، دوباره تخفیف دادن، تخفیف مجدد تخفیفدار، بهاکاسته /
Redistribute	دوباره پخش کردن، دوباره توزیع، hand out again, reallocate distribute /again,
Redistribution	توزیع مجدد، باز توزیع /

Redivivus	تولد تازه یافته ، زندگی نو یافته /
Redneck	poor uneducated farmer, uneducated country worker (derogatory)
Redness	قرمزی ، سرخی /
Redo	دوباره انجام دادن ، دوباره اتاق را تزئین کرد /
Redolence	بو داشتن ، بو ، عطر ، خاطرات گذشته /
Redolent	معطر ، بودار ، حاکی /
Redone	دوباره انجام دادن ، دوباره اتاق را تزئین کرد ( past: redid ; past participle: redone ) /
Redouble	دوچندان کردن ، افزودن ، دو برابر کردن /
Redoubtable	ترسناک ، موحش ، مستحکم ، سهمناک /
Redound	کمک کردن ، منجر شدن ، لبریز شدن /
Redraft	برای مجدد ، متن ثانوی ، متن تجدید نظر شده ، بازنویس ، rewrite, rephrase; reformulate, recompose
Redress	جبران خسارت ، تصحیح التیام ، دوباره پوشیدن جبران کردن ، فریادری /
Redshift	انتقال به سرخ shift toward the longer wavelengths in the spectral lines emitted by a heavenly body (caused when an object is moving away from an observation point)
Redshirt	دانشجو را به منظور آماده سازی بیشتر یکسال از شرکت در مسابقات معاف کردن ، دانشجوی معاف از شرکت در مسابقه keep a sports team college athlete out of competitions for one year in order to improve his/her skills and add a year to the period eligibility of his/her
Redskin	سرخ پوست امریکای شمالی /
Reduce	تبدیل کردن ، تحویل دادن ، کاهش دادن ، تنزل دادن ، استحالته یا احاله کردن ، کاهش یافتن ، کم کردن ، کاستن (از) ، تنزل دادن ، فتح کردن ، استحالته کردن ، مطیع کردن ، تقلیل دادن ، ساده کردن /
Reducer	تجزیه کننده ، لوله مبدل ، لوله رابط ، کاهنده ، تقلیل دهنده ، عامل کم کننده ، احیا کننده /
Reducibility	تجزیه پذیری ، ویژگی ساده شدنی ، تحویل پذیری /
Reducible	قابل تبدیل ، تبدیل پذیر ، تحویل پذیر ، ساده شدنی ، کاهش پذیر ، تجزیه پذیر /
Reductant	احیاء کننده - احیاء گر - کاهنده ، عامل احیا کننده /
Reduction	تخفیف ، تحویل ، استحالته کاهش ، احیاء ، کوچک کردن نقشه ، کم کردن ، (reductional) اختصار ، تبدیل ، تقلیل ، کاهش ، ساده سازی ، احیا ، احاله /
Reductionism	کاهش گرایی /
Reductive	تقلیل دهنده /
Redundance	زیادگی ، حشو ، حشو و زوائد سخن زائد ، فراوانی /
Redundancy	نسخه برداری از یک ویژگی به منظور جلوگیری از خرابی سیستم که نتیجه بد عمل کردن آن ویژگی است ، افزونگی ، حشو ، سخن ، زائد ، فراوانی ، ربع ، اطناب /
Redundant	زائد ، اضافی ، دارای اطناب ، حشو ، افزونه /
Reduplicate	مضاعف کردن ، دو برابر کردن ، تکرار کردن ، دوچندان ، نسخه دوم ، المثنی /
Redux	خانواده ای از چسبها /

Redwood	درخت غول ، درخت ماموت /
Reed	قمیش ، (گش) نی ، نی شنی ، قصب ، ساخته شده از نی ، (مو) .الت موسیقی بادی /
Reed-mace	لویی ، بته لویی /
Reeducate	دوباره تربیت و هدایت کردن ، دوباره آموزش دادن ، باز اموختن /
Reeducation	تربیت مجدد ، باز آموزش /
Reef	کوتاه کردن (بادبان) ، صخره دریایی ، تپه دریایی ، جزیره نما ، مرض جرب ، پیچیدن و جمع کردن بادبان ، جمع کردن /
Reek	بخار ، بخار دهان ، بخار از دهان خارج کردن ، متصاع متصاعد شدن ، بوی بد دادن /
Reel	غر غره ، قرقره سیم کشی ، نخ پیچیده بدور قرقره ، ماسوره ، قرقره فیلم ، حلقه فیلم ، مسلسل ، متوالی ، پشت سر هم ، چرخیدن ، گپیچ خوردن ، یله رفتن ، تلو تلو خوردن /
Reelect	تجدید انتخاب کردن ، دوباره گزیدن /
Reelection	تجدید انتخاب /
Reemploy	استخدام مجدد ، دوباره بخدمت خواندن ، دوباره استخدام کردن /
Reenact	act out a scene or event that took place in the past
Reenactment	تصویر مجدد قانون ، اجرا یا نمایش مجدد * باز آفرینی تجربه /
Reenter	ورود مجدد ، دوباره وارد نمودن come in again, go into again
Reentry	act of entering again, act of going in again, act of coming in again
Re-entry	اعاده تصرف ، ورود /
Reestablish	دوباره برقرار یا تاسیس کردن /
Re-export	دوباره صادر کردن ، دوباره بیرون فرستادن /
Ref	Request For Personal نوشته ای که نیاز مندیهای یک فرد را شرح می دهد ، مخفف
Refan	علوم هوایی : جایگزین کردن فن اصلی با فنی با قطر بزرگتر و مراحل کمتر
Refection	تجدید قوا * نفس تازه سازی ، خوراک یا اشامیدنی مختصر /
Refectory	سالن ناهار خوری (بوژه در صومعه)
Refer	احاله کردن ، ارجاع کردن ، اشاره کردن ، نشان کردن ، نشانه روی به نقطه نشانی ، مراجعه کردن ، فرستادن ، بازگشت دادن ، رجوع کردن به ، منتسب کردن ، منسوب داشتن ، عطف کردن به - تعیین محل کردن /
Referable	قابل مراجعه ، مراجعه پذیر /
Refere	ارجاع دادن ، فرستادن ، اشاره کردن /
Referee	حکم ، دور ، حاکم ، میانجی ، داوری کردن ، داور مسابقات شدن /
Reference	اشاره ، مراجعه رجوع ، ارجاع امر به داوری ، توصیه ، مراجعه و رجوع کردن ، مدارک ، منبع ، مأخذ ، ارجاع ، مرجع ، مراجعه ، رجوع ، کتاب پس خوان ، بازگشت ، عطف ، کتاب مخصوص مراجعات علمی و ادبی و غیره /
Referenda	همه پرسی ، رفراندوم ، مراجعه باراً عمومی ، کسب تکلیف /
Referendum	رفراندوم ، مراجعه به اراء عمومی ، یادداشتی که از طرف سفیر به دولت متبوع وی ارسال می شود ، همه پرسی ، رفراندوم ، مراجعه باراً عمومی ، کسب تکلیف /

Referent	مورد مراجعه، ارجاعی (referential)، نشانگیر، مدلول، مرجع، متعلق، مصداق/
Referential	مورد مراجعه، ارجاعی (referent)/
Referral	ارجاع، مراجعه، رجوع، اشاره/
Referring	استناد/
Refill	یدکی، تعویض، دوباره پر کردن /
Refinance	از نو تجارت کردن، تشکیلات جدید بکار تجاری خود دادن، سرمایه اضافه انداختن، یابکار زدن/
Refinancing	تامین مالی مجدد، استقراض مجدد، از نو تجارت کردن، تشکیلات جدید به کار تجاری خود دادن، سرمایه اضافه انداختن، یابکار زدن /
Refine	تصفیه شدن، پالاییدن، پالودن، تصفیه کردن، خالص کردن، تهذیب کردن، پاک شدن، تصحیح کردن - تطریف کردن، تطریف، دقیق کردن، ظریف کردن، ریز کردن /
Refined	پاکشده، تمیز کرده، تصفیه شده، مهذب، پالوده/
Refinement	تهذیب، تزکیه، پالودگی، پالایش، تطریف، ریزه سازی /
Refinery	پالایشگاه، تصفیه خانه
Refinish	روکاری تازه کردن، صیقل یا رنگ و روغن تازه دادن به
Reflation	انبساط پولی تورم عمدی، بازآوری تورم
Reflect	باز تابیدن، منعکس شدن، بازتاب دادن، بازتاب یافتن، بازتابیدن، تامل کردن، منعکس کردن، برگرداندن، فکر کردن، منتج شدن به/
Reflectance	انعکاس، قابلیت بازتاب، قابلیت انعکاس /
Reflected	بازتابیده، منعکس، منعکس شده، تصویر بازتابیده، بازتابیده/
Reflecting	انعکاس، بازتاب، بازتابنده /
Reflection	بازتاب، انعکاس، قرینگی، تقارن، قرینه، منعکس، بازتابش/
Reflective	بازتابنده، منعکس سازنده، صیقلی، وابسته بطرز تفکر، فکری، بازتابی، انعکاسی (reflectional) /
Reflectivity	ضریب انعکاس بازتاب پذیری
Reflector	آینه، بازتابنده، جسم منعکس کننده، جسم صیقلی، الت انعکاس /
Reflex	بازتاب، واکنش، عکس العمل غیرارادی، مقعر، انعکاس/
Reflexible	انعکاس پذیر، قابل انعکاس /
Reflexion	انعکاس، بازتاب، اندیشه، تفکر، پژواک (reflection)
Reflexive	واکنشی، بازتابی، بازتابنده، انعکاسی
Reflexively	چنانکه بخود فاعل برگردد چنانکه مفعول ان (خود) باشد/
Reflexivity	انعکاس پذیری، بازتابی، کیفیت بازتابی، خودپذیری/
Reflux	برگشت، جزر، سیر قهقرائی، فروکشی - بازروانی، پس ریز، جریان برگشت، برگشت، جزر، سیر قهقراپی، فروکشی /
Reforestation	احیای جنگل/
Reform	بهبودی، بازساخت، بهسازی کردن، ترمیم کردن، اصلاحات، تجدید سازمان /
Reformation	اصلاح اساسی، نهضت، اصلاح، تهذیب، اصلاحات/
Reformatory	بهباز گاه، دارالتأدیب، کانون اصلاح/

Reformer	بهساز ، بهسازگر ، مصلح ، اصلاح طلب ، پیشوای جنبش /
Reforming	تشکیل مجدد، اصلاح، بهبود /
Refract	منکسر کردن ، بر گرداندن ، شکستن ، انکسار /
Refraction	شکستگی ، قبض ، شکست ، انکسار ، تجزیه ، انحراف ، تخفیف /
Refractory	ناگداز ، سرکش ، گردنکش ، سرسخت ، جسم نسوز ، مقاوم /
Refrain	برگردان ، خود داری کردن ، منع کردن ، نگاه داشتن /
Refreezing	انجماد مجدد chill again until solid ,freeze again /
Refrence	مبنای مقایسه ، مبدا /
Refresh	تازه کردن یک صفحه تصویر ، تجدید کردن ، دوباره پر کردن ، تجدید ، نیروی تازه دادن تقویت کردن ، تازه کردن ، نیروی تازه دادن به ، از خستگی بیرون آوردن ، روشن کردن ، با طراوت کردن /
Refreshing	دوباره سازی نیرو بخش ، تازه کننده /
Refreshingly	نیرو بخش، تازه کننده ، دوباره سازی /
Refreshment	نیرو بخشی ، تازه سازی ، رفع خستگی ، نوشابه /
Refrigerant	مبرد - ماده سرمازا ، سردکن ، تب بر ، خنک کن ، کولر /
Refrigerate	خنک کردن ، سرد کردن ، خنک نگاهداشتن /
Refrigeration	سردسازی ، سرد سازی ، خنک کنی ، نگاهداشتن در یخچال - سرمایش، تبرید، سردسازی، انجماد /
Refrigerator	یخچال ، یخچال برقی ، یخچال مصنوعی /
Refringent	شکننده، منکسر کننده، منکسر شده /
Refuel	سوخت گیری (مجدد) کردن /
Refuge	پناه ، پناهگاه ، ملجا ، پناهندگی ، تحصن ، پناهدادن ، پناه بردن /
Refugee	مهاجر ، فراری ، پناهنده سیاسی ، آواره شدن /
Refulgent	نور افشان ، درخشنده ، متشعشع ، درخشان /
Refund	تادیه ، بازپرداخت ، پس پرداخت ، پس دادن ، مجددا پرداختن ، استرداد /
Refundable	قابل استرداد پس دادن، برگرداندن، رد کردن، دوباره ریختن، پس دهی* /
Refunding	دوباره تأمین مالی کردن جایگزین کردن تأمین مالی ، کمک مالی مجدد /
Refundment	بازپرداخت، پس دهی، رد /
Refurbish	روشن و تازه کردن /
Refurbishment	تر و تازگی ، نوسازی /
Refusal	سریچی ، روگردانی ، ابا ، امتناع ، استکاف ، خود داری ، رد
Refuse	پس مانده ، عدم پذیرش ، امتناع ، سرباز زدن ، رد کردن ، نپذیرفتن ، قبول نکردن ، مضایقه تفرقه کردن ، فضولات ، اشغال ، ادم بیکاره /
Refutable	رد کردنی ، تکذیب پذیر /
Refutation	رد، ابطال ، تکذیب ، اثبات اشتباه کسی از راه استدلال /
Refute	رد کردن ، تکذیب کردن ، اشتباه کسی را اثبات کردن /
Regain	بازیافتن ، دوباره تصرف کردن ، دوباره بدست آوردن ، بازیافتن ، دوباره



	پیدا کردن ، دوباره رسیدن به ، غالب شدن بر /
Regal	پادشاهی ، شاهوار ، تاقچه ، رف ، فلات قاره ، هر چیز تاقچه مانند ، در تاقچه گذاشتن ، کنار گذاشتن /
Regale	خوراک لذیذ ، مهمانی ، سور دادن /
Regalia	امتیازات سلطنتی ، نشانها و علائم پادشاهی ، لباس شاهانه یا فاخر /
Regality	پادشاهی ، شاهی ، سلطنت ، قلمرو ، پادشاهی /
Regard	ملاحظه کردن ، اعتنا کردن به ، راجع بودن به ، وابست و وابسته بودن به ، نگرستن ، ملاحظه ، مراعات ، رعایت ، توجه ، درود ، سلام ، بابت ، باره ، نگاه ، نظر ، نگاه کردن ، احترام /
Regarding	عطف به ، راجع به ، در موضوع ، دوباره تسطیح کردن /
Regardless	صرفنظر از ، با وجود علیرغم
Regatta	مسابقه کرجی رانی ، پارچه نخی سفت بافت /
Regency	اداره یا محل کار یا حکومت نایب السلطنه /
Regenerate	باز زادن ، باززاییدن ، احیاء کردن ، تهذیب کردن ، زندگی تازه و روحانی یافته ، دوباره خلق شدن یا کردن /
Regeneration	باززایی ، باز زاد ، نوزایش ، تهذیب اخلاق ، اصلاح ، احیاء /
Regent	نایب السلطنه ، نماینده پادشاه ، رئیس ، عضو شورا
Reggae	رگا characterized by syncopated Jamaican musical style rhythms and a moderate tempo
Regicide	شاه کش ، قتل شاه یا حکمروا /
Regime	رژیم ، روش حکومت پرهیز غذایی /
Regimen	پرهیز غذایی ، رده ، دسته ، حکومت /
Regiment	هنگ ، گروه بسیار ، دسته دسته کردن ، تنظیم کردن /
Regimental	هنگی ، لباس نظامی ، گردانی ، (ارتش انگلیس) ، لباس هنگ ، لباس افسری ، وابسته به هنگ /
Region	پهنه ، ناحیه نظامی ، منطقه ، بوم ، سرزمین ، ناحیه ، فضا ، محوطه بسیار وسیع و بی انتها /
Regional	ناحیه ای ، محلی ، منطقه ای /
Regionalism	ناحیه گرایی ، تقسیم کشور بنواحی ، منطقه سازی /
Regionally	ناحیه ای ، محلی ، منطقه ای /
Regioselective	جهت گزین ، مکان گزین /
Regioselectivity	جهت گزینی ، انتخاب موقعیت /
Register	رجیستر ، نام نویسی ، ثبت تیر کردن ، اسم نویسی کردن ، کفگیرک نشانه روی ، دفتر ثبت ، ثبت امار ، دستگاه تعدیل گرما ، پیچ دانگ صدا ، لیست یا فهرست ، ثبت کردن ، نگاشتن ، در دفتر وارد کردن ، نشان دادن ، منطبق کردن ، ثبات ، حافظه ، ثبت نام کردن /
Registration	ثبت ، ثبت نام /
Registered	ثبت شده ، قابل اهمیت ، ثبتی ، مسجل /
Registrar	ثبت کننده ، کارمند اداره ثبت ، مدیر دروس /
Registration	ثبت نام ، ثبت کردن ، نام نویسی ، اسم نویسی ، موضوع ثبت شده /
Registry	دفتر خانه ، جواز ثبت کشتی ، جواز کشتی ، دفترخانه رسمی ، محضر ، دفتر ثبت اسناد ، دفتر ، فهرست /



Reglee	خط کشی/
Regnant	حاکم ، سلطنت کننده ، حکمفرما ، مسلط ، شایع/
Regolith	سنگپوش/
Regosol	خاک کشاورزی، آمیز خاک، ریگوزول*/
Regress	پس رفتن ، پس رفت کردن ، برگشت ، پس روی ، سیر قهقراپی کردن/
Regression	رگرسیون، برگشت، سیر قهقراپی، همگرایی، وایزی، پسروی، سیر برگشت، گرایش، بازگشت، کاهش کارایی (روانی)/
Regressive	پسرفت کن ، برگشت کننده ، عود کننده ، کاهنده ، واپس رو /
Regressogram	رگرسنگار، وایز نگار /
Regressor	رگرسور/
Regret	پشیمانی ، افسوس ، تاسف ، افسوس خوردن ، حسرت بردن ، نادم شدن ، تأثر /
Regretful	پر تاسف ، پشیمان ، متأثر /
Regretfully	با تاسف، متأسفانه /
Regrettable	قابل تاسف *مایه تاسف، موجب تاسف، مایه افسوس، تاسف اور/
Regrettably	بطور مایه تاسف /
Regroup	مجمع شدن، جمع شدن، جمع اوری کردن/
Regulae	دستورات ، قواعد /
Regular	قانونی ، ارتش کادر ، پرسنل کادر ، منظم ، مرتب ، با قاعده ، معین ، مقرر ، عادی/
Regularity	نظم، قاعده، ترتیب، باقاعدگی، منظم بودن /
Regularization	منظم سازی، تنظیم، انتظام/
Regularize	منظم کردن ، تنظیم کردن ، نظم دادن ، مرتب کردن
Regularly	مرتبا، منظم، به طور مرتب، به ترتیب، به طور منظم /
Regulate	تعدیل کردن ، تنظیم کردن ، میزان کردن ، درست کردن/
Regulation	مقررات و نظامات نظام ، نظامنامه ، پهنه تنظیم ، تنظیم ، تعدیل ، قاعده ، دستور ، قانون ، این نامه ، مقرر
Regulator	رگولاتور ، سوپاپ ناظم ، تنظیم کننده ، تعدیل کننده ، الت تعدیل/
Regulatory	نظم دهنده ، تنظیمی، نظم بخش/
Regurgitate	برگشتن ، برگرداندن ، قی کردن /
Regurgitation	برگشت ، برگشت خون ، استفراغ ، قی /
Rehab	مخفف rehabilitation، نوتوانی ، نوسازی ، توانبخشی ، تجدید اسکان ، احیای شهرت یا اعتبار
Rehabilitate	نوتوان کردن ، توانبخشی کردن ، دارای امتیازات اولیه کردن ، تجدید اسکان کردن ، اعاده حیثیت کردن ، ترمیم کردن ، بحال نخست برگ برگرداندن
Rehabilitation	اصلاح ، اعاده اعتبار تاجر ورشکسته ، بازتوانی ، اردوگاه استراحت ، تسلی دادن ، تجدید قوا کردن ، نوتوانی ، نوسازی ، توانبخشی ، تجدید اسکان ، احیای شهرت یا اعتبار/
Rehash	تعمیر کردن ، بحث های قدیمی را دوباره بصورت جدیدی مطرح کردن ، تکرار مکررات ، چیز تکراری /

Rehearsal	تکرار عملیات ، تمرین کردن عملیات ، تمرین از بر خواندن ، تمرین نمایش ، تکرار ، تمرین /
Rehearse	گفتن ، تمرین کردن ، تکرار کردن /
Reheat	بازگرم ، دوباره گرم کردن ، دوباره داغ کردن ، پخت نو /
Reheating	حرارت دادن مجدد /
Reification	مادیت ، جسمیت دادن به ، شیئی انگاری مفهوما /
Reify	تبدیل بماده کردن ، به صورت شیئی یا ماده درآوردن ، جسمیت دادن به
Reign	سلطنت ، حکمرانی ، حکومت ، حکمرمائی ، سلطنت یاحک حکمرانی کردن ، حکمرما بودن /
Reimburse	مسترد کردن ، باز پرداخت کردن ، باز پرداختن ، جبران کردن ، هزینه کسی یا چیزی را پرداختن ، خرج چیزی را دادن ، پوشش دادن ، بازگرداندن /
Rein	افسار ، زمام ، عنان ، لجام ، افسار کردن ، کنترل ، ممانعت ، لجام زدن ، راندن ، مانع شدن /
Reincarnate	تجسم یا زندگی تازه دادن ، حلول کردن ، تجلی کردن /
Reincarnation	تجدید تجسم ، تناسخ در جسم تازه ، حلول /
Reindeer	گوزن شمالی ، وابسته بدوران کهنه سنگی اروپا /
Reinforce	تقویت یکانها ، مستحکم کردن ، تقویت کردن ، محکم کردن ، مدد کردن /
Reinforced	مسلح ، جوشندار ، مستحکم ، تقویت شده /
Reinforcement	فولادگذاری ، ارماتور ، جوشن ، تجدید قوا ، تقویت ، مدد /
Reins	کلیه ها ، محل کلیه در بدن ، (مج.) کمر /
Reinstate	دوباره گماشتن ، دوباره برقرار کردن ، از نو به مقام اولیه خود رساندن ، تثبیت کردن /
Reinstatement	تثبیت در مقام برقراری مجدد ، دوباره گماری /
Reinsurance	بیمه مجدد ، بیمه اتکایی /
Reinvent	re-create, invent again, devise again, contrive again
Reinvestment	سرمایه گذاری مجدد /
Reinvigorate	باز نیرو بخشیدن ، تجدید نیرو کردن ، نیروی تازه دادن به /
Reissue	چاپ مجدد ، دوباره منتشر کردن /
Reiterate	تکرار کردن ، تصریح کردن /
Reiteration	تصریح ، تکرار ، از سرگیری /
Reject	پس زدن ، عقب زدن دشمن ، رد کردن ، نپذیرفتن ، قبول نکردن ، رد ، حذف ، نپذیرفتن ، رد کردن ، رد ، طرد کردن ، راندن ، صرف نظر کردن /
Rejection	رد کردن ، عدم پذیرش ، مردود سازی ، وازنی ، ردی
Rejector	دافع ، دستگاه دفع پرازیت (rejecter) /
Rejoice	خوشی کردن ، شادی کردن ، وجد کردن /
Rejoicing	شادی ، وجد /
Rejoin	پاسخ دفاعی دادن ، در پاسخ گفتن ، دوباره پیوستن به /
Rejoinder	پاسخ دفاعی ، جواب ، پاسخ دفاعی دادن /

Rejuvenate	دوباره جوان کردن ، جوانی از سر گرفتن، جوان سازی/
Rejuvenation	باز جوانی ، دوباره جوان سازی، تجدید جوانی/
Rejuvenescence	نوگشتگی، تجدید جوانی، تجدید حیات /
Rekindle	set on fire again, kindle again, relight
Relabel	برچسب مجدد /
Relabeling	برچسب گذاری مجدد /
Relapse	برگشت ، عود ، عودت ، مرتد ، بحال نخستین برگشتن ، عود کردن/
Relatable	باز گو پذیر ، نقل کردنی /
Relate	باز گو کردن ، گزارش دادن ، شرح دادن ، نقل کردن ، گفتن، منسوب، مربوط بودن، مربوط کردن، نسبت داشتن، نسبت دادن/
Related	وابسته ، منسوب ، مربوط ، مرتبط/
Relation	وابستگی ، رابطه ، خویش ، ارتباط ، شرح ، خویشاوند ، کارها ، نقل قول ، وابسته به نسبت یا خویشی/
Relational	وابستگی ، رابطه ای ، ارتباط ، شرح ، خویشاوند ، کارها ، نقل قول ، وابسته به نسبت یا خویشی (relation) /
Relations	اقربا، روابط، مناسبات/
Relationship	خویشاوندی ، نسب ، رابطه ، ارتباط ، خویشی ، وابستگی ، نسبت/
Relative	اضافی ، منسوب ، وابسته ، خودی ، نسبی ، خویشاوند ، راجع، نسبی ، بسته، محلی، رابطه، مربوط/
Relatively	نسبتاً، بالنسبه، به طور نسبی، تا حدی/
Relatives	منسوبین، در CL به جد و جد، برادر، خواهر عمو و عمه خواه تکی باشند خواه ناتنی اطلاق می شود /
Relativistic	نسبیتی، نسبی گرایی/
Relativity	فرضیه نسبی ، فلسفه نسبیه ، نسبی بودن ، نسبیت /
Relativization	نسبی سازی، نسبت دادن، منسوب کردن /
Relavant	مربوط/
Relax	سست کردن یا شدن ،لینت دادن ،شل کردن ،کم کردن ،تمدد اعصاب کردن ،راحت کردن، سبک کردن/
Relaxation	شل کردن عضلات ،ارمش ،سست سازی ،تخفیف ،تمدد اعصاب ،استراحت/
Relay	ایستگاه واسطه مخابراتی ،ذخیره ،رله کردن ،دوباره پخش کردن ،اعلام خبر کردن ،ربط دادن ،مربوط کردن ،عوض کردن ،بازپخش ،باز پخش کردن ،رله ،دستگاه تقویت نیروی برق یا رادیو و تلگراف و غیره ،ایستگاه تقویت ،مسابقه دو امدادی ،تقویت کردن/
Release	کلید قطع کننده ، ازاد سازی ، خارج کردن ، بری شدن برائت از دین ، مفاصا " ، ترک دعوی ابراء کسی از دین ، واگذار کردن ، اجازه صدور ، اجازه ارسال پیام ، رها کردن ، بخشودگی ، ترخیص کردن کالا ، برگ مرخصی ، رها کردن ، ازاد کردن ، مرخص کردن ، منتشر ساختن ، رهایی ، ازادی ، استخلاص ، ترخیص ، بخشش ، پخش/
Releasing	ازاد شونده، حد ترخیص/
Relegate	ارجاع کردن ، انداختن ، موکول کردن ، محول کردن ، واگذار کردن ، منتسب کردن/
Relent	نرم شدن ، رحم بدل آوردن ، پشیمان شدن
Relentless	بیرحم ، بدون اغماض/

Relentlessly	بیرحمانه، سخت دلانه /
Relevance	رابطه، ربط، ارتباط (relevancy)
Relevancy	رابطه، ربط، ارتباط (relevance) /
Relevant	مربوط، مناسب، وابسته، مطابق، وارد /
Relevation	آسودگی /
Reliability	اعتمادپذیری، ثبات، قابلیت اعتماد، اعتبار، قابلیت اطمینان؛ استیگانی /
Reliability	قابلیت اتکا (قابل اعتماد بودن) /
Reliable	قابل اطمینان، معتبر. قابل اطمینان، موثق، معتبر، قابل اتکا /
Reliably	بطور قابل اعتماد /
Reliance	اعتماد، اعتماد کردن /
Reliant	متکی، پشت گرم، دلگرم، اعتماد کننده، امیدوار /
Relic	اثر، آثار مقدس، عتیقه، یادگار، باستانی /
Reliction	پسروی تدریجی /
Relief	کم کردن، برجسته کاری، معافیت، رهایی، مرخصی، تعویض نگهبانی عوارض زمین، کاهش، آسودگی، راحتی، فراغت، آزادی، اعانه، کمک، امداد، رفع نگرانی، تسکین، حجاری برجسته، خط برجسته، برجسته کاری، تشفی، ترمیم، اسایش خاطر، گره گشایی، جبران، جانشین، تسکینی /
Relieve	راحت کردن، آزاد بریدن، تعویض نگهبانی، خلاص کردن (از درد و رنج و عذاب)، کمک کردن، معاونت کردن، تخفیف دادن، تسلی دادن، فرو نشانیدن، برکنار کردن، تغییر پست دادن، برجستگی، داشتن، برجسته ساختن، بریدن /
Religion	کیش، آئین، دین، مذهب /
Religious	شرعی، دینی، مذهبی، راهبه، تارک دنیا، روحانی، دیندار /
Religiously	از روی دینداری، بطور مذهبی /
Relinquish	ترک دعوی کردن، اعراض از حق کردن، ول کردن، ترک کردن، چشم پوشیدن /
Reliquary	جعبه اشیاء متبرکه، ظرف مخصص نگهداری آثار مقدس یا باستانی، محفظه عتیقه باقیمانده /
Relish	ذائقه، مزه، طعم، چاشنی، ذوق، رغبت، اشتها، مزه آوردن، خوش مزه کردن، با رغبت خوردن، لذت بردن از /
Relive	دوباره تجربه کردن، در ذهن مرور کردن، در نظر مجسم کردن، دوبار زندگی کردن، باز زیستن experience again, go through again; live again
Relleased	ارائه شدن /
Reload	بارگذاری مجدد، دوباره پر کردن، بازسازی /
Relocate	کردن، جابجا کردن /
Relocation	تجدید گسترش دادن، جابجا سازی، جابجایی /
Reluctance	بی میلی، اکراه، بیزاری، مخالف، مقاومت مغناطیسی
Reluctant	بی میلی، اکراه، بیزاری، مخالف، تخالف، مقاومت مغناطیسی /
Reluctantly	از روی بی میلی، برخلاف میل، کراها /
Relvariance	واریانس نسبی /

Rely	اعتماد کردن، تکیه کردن (upon و only)
Rem	اعلان شروع یک توضیح، مقدار واحد از تشعشع یونیزه کننده، (علوم نظامی) مقدار تابش یونیزه کننده که در صورت جذب توسط یک جسم همان تأثیرات فیزیولوژیکی را که یک رونتگن اشعه ایکس یا تابشهای گاما دارند خواهد داشت/
Remain	ماندن، باقیماندن. ماندن، اقامت کردن، مانده، اثر باقیمانده، (در جمع) بقیه/
Remainder	بقیه، حالت تعلیق، حالتی که وجود یافتن امری منوط به تحقق امر دیگری باشد، مابقی، مازاد، باقیمانده، پس مانده، غیر قابل مصرف، باتخفیف فروختن /
Remaining	باقیمانده، بقیه، اثار، جسد، جنازه/
Remains	جنازه، جسد، بقیه، پسمان، باقی مانده، اثار/
Remake	از نو ساختن، باز ساختن، نوسازی، بازسازی، دوباره سازی، هر چیز دوباره سازی (participle: remade past: remade ; past) /
Remand	بازداشت مجدد، به بازداشتگاه برگرداندن، احضار کردن، اعاده دادن/
Remanence	مانده، تنمّه، پس ماند، مغناطیس مانده/
Remark	توضیح، تفسیر، تذکر، تبصره، ملاحظه کردن، اظهار داشتن، اظهار نظریه دادن، اظهار، بیان، توجه/
Remarkable	قابل توجه، عالی، جالب توجه
Remarkably	بطور قابل ملاحظه، بطور برجسته، فوق العاده /
Remarriage	ازدواج مجدد، تجدید فراش /
Remarry	دوباره عروسی کردن، تجدید فراش کردن /
Remediable	درمان پذیر، چاره پذیر، قابل علاج، گزیر پذیر /
Remedial	گزیری، علاجی، چاره ساز، شفابخش، مفید، درمانی /
Remedy	گزیر، علاج، دارو، درمان، میزان، چاره، اصلاح کردن، جبران کردن، درمان کردن/
Remember	بخاطر آوردن، یاد آوردن، بخاطر داشتن/
Remembrance	یادآوری، تذکر، خاطر، ذهن، یادگاری /
Remind	یادآوری کردن، یادآور شدن، بیدار آوردن /
Reminder	باقیمانده، تذکر، یادآوری کننده، یادآوری/
Reminisce	یادآوری کردن، بخاطر آوردن، یاد کردن /
Reminiscence	خاطره پردازی، خاطره، یادداشت، یاد بود، یادآوری، نشانه/
Reminiscent	یاد بود، خاطره، یادآور /
Remiss	بی مباله، بی قید، غفلت کار، سست /
Remission	عذر گناه، بخشودگی، بخشش، امرزش، عفو، گذشت، تخفیف، بهبودی بیماری/
Remissness	بی مبادلاتی، غفلت، بیحالی/
Remit	تخفیف دادن، فرستادن (وجه)، بخشیدن، امرزیدن، معاف کردن، فرو نشانیدن، پول رسانیدن، وجه فرستادن، ارسال وجه /
Remittance	واگذاری وجه، ارسال وجه، فرستادن پول، پول، پرداخت، تادیه، وجه ارسالی /
Remnant	باقی مانده، بقیه، اثر، بقیه (در جمع)، اثار /

Remodel	تغییر وضع دادن ، عوض کردن ، تعمیر کردن /
Remonstrance	سرزنش ، نکوهش ، تعرض ، اعتراض ، مخالفت /
Remonstrant	معارض نکوهش آمیز ، تعرض آمیز ، نکوهش کننده ، تعرض کننده ، سرزنش آمیز نکوهشگر ، اعتراض کننده ، معترض /
Remonstrate	تعرض کردن ، با تعرض و نکوهش گفتن /
Remorse	پشیمانی ، افسوس ، ندامت ، پشیمانی ، غم /
Remorseful	پشیمان ، متأسف ، اندوهناک ، نادم /
Remorseless	بی‌رحم ، سخت دل ، سنگدل ، ظالم بیرحمانه ، ظالمانه ، با سنگدلی بی‌امان ، بلا وقفه /
Remote	کنترل از راه دور ، دور دست ، خارج از منطقه ، منطقه دور افتاده ، پرت ، دور دست ، جزئی ، کم ، بعید ، متحرک /
Remotely	ابداً ، دور افتاده /
Remoteness	دوری ، دور دستی /
Remote-to-root	راه دور به ریشه
Removable	برداشته شدنی ، باز و بسته شونده ، قابل انتقال ، برداشتنی ، رفع شدنی ، قابل رفع ، برچیدنی ، زدودنی /
Removal	ربایش ، برطرف سازی نقل مکان ، انتقال ، تغییر محل ، جدا کردن ، پاک کردن ، از بین بردن ، برداشتن ، حذف ، رفع ، انتقال ، جابجایی ، عزل ، ازاله /
Remove	دور کردن برطرف کردن ، جابجا کردن انتقال دادن ، بیرون آوردن ، از جا برداشتن ، بلند کردن ، رفع کردن ، دور کردن ، برطرف کردن ، بردن ، برچیدن ، زدودن ، برداشتن کردن ، عزل کردن /
Removed	فاصله خانوادگی ، نسل ، بسیار متفاوت /
Remover	اسباب کش ، رنگ بر ، چیزیکه رنگ را حل میکند رنگ زدا ، برنده ، زایل کننده ، نقل مکان دهنده /
Remunerate	پاداش دادن به ، تلافی کردن ، اجرت دادن ، مزد دادن /
Remuneration	حق الزحمه ، غرامت ، اجرت ، اجر ، پاداش /
Remunerative	درآمزا ، پاداشی /
Renaissance	دوره تجدد ادبی و فرهنگی ، رنسانس /
Renal	کلیه ای ، وابسته به کلیه ها /
Rename	دادن نام جدید به فایل ، تغییر نام /
Renaming	نام‌دهی دوباره (کامپیوتر) /
Renascence	نوزایش ، تجدید حیات ، تولد مجدد ، زندگی مجدد /
Renascent	تجدید حیات کننده /
Rend	پاره کردن ، چاک زدن ، دریدن ، کندن /
Render	استرداد ، تحویل دادن ، تسلیم داشتن ، منتقل کردن ، ارائه دادن ، ترجمه کردن ، در آوردن /
Rendering	ترجمه ، تعبیر ، اندودبار اول ، دوباره دادن /
Renderring	ارائه دادن /
Rendezvous	آمدگاه ، وعده‌گاه ، پاتوق ، میعاد ، قرار ملاقات گذاشتن /
Rendition	تسلیم ، بازگردانی ، پرداخت ، تحویل ، ترجمه ، تفسیر /
Rendzina	رن زینا /

Renegade	عیسوی مسلمان شده ، برگشته، مرتد ، خائن (runagate)
Reneged	انکار کردن، دبه کردن، ترك تابعیت کشور یا دین خود را کردن، گول زدن/
Renew	بازنو کردن ، تجدید کردن ، نو کردن ، تکرار کردن /
Renewable	قابل تجدید، قابل تمدید ،جانشین پذیر/
Renewal	تجدید ، تکرار ، باز نو کنی، تازه سازی/
Renewed	مجدد ، تجدید شده ، تازه (شده) ، نو شده
Renounce	انکار کردن ، سرزنش یا متهم کردن /
Renovate	باز نوساختن ، نو کردن ، تعمیر کردن ، از سر گرفتن /
Renovation	تجدید قطعات کردن ،باز نوساخت ،تعمیر،اصلاح ،نوسازی/
Renown	اوازه ، نام ، شهرت ، معروفیت ، اشتهار ، صیت ، مشهور کردن/
Rent	استیجار،کرایه اجاره کردن یا دادن ،اجاره بها،مال الاجاره ،منافع ،اجاره کردن ،کرایه کردن ،اجاره دادن/
Rental	مال الاجاره ، اجاره بها ، اجاره نامه ، وجه اجاره ، اجاره ای /
Rented	مشهور ، نامدار ، معروف نامور
Renter	موجر ، اجاره دهنده ، بکرایه واگذارنده ، کرایه نشین، پخش کننده/
Rent-free	بی اجاره، غیر ماجور/
Renting	act of allowing someone to use property in return for regular payments; act of making regular payments for the use of someone else's property
Renumber	تجدید شماره گذاری /
Renumbering	تجدید شماره گذاری ، دوباره شماره گذاری کردن/
Renunciation	چشم پوشی ، ترك ، کناره گیری ، قطع علاقه /
Reorder	دوباره مرتب کردن ، دوباره سفارش دادن،دوباره دستور دادن،سفارش مجدد/
Reorganization	تجدید سازمان کردن ،سازماندهی مجدد،تشکیلات مجدد،صورت جدید/
Reorganize	تشکیلات مجدد، دوباره متشکل کردن ،دوباره سازمان دادن (= reorganise)
Reorientation	آرایش یافتگی مجدد - آرایش مجدد،جهت دهی مجدد /
Rep	پارچه مبلی ، مرد هرزه ، زن هرزه، roentgen equivalent physical معادل فیزیکی رونتگن، معادل جسمی اشعه ایکس، واحد پرتو افشانی معادل جذب 93 ارگ در هر گرم از بافت میباشد/
Repagination	صفحه بندی مجدد، صفحه گذاری مجدد/
Repaid	زمان گذشته و اسم مفعول repay
Repair	درست کردن ، جبران کردن تعمیر ، تعمیر کردن ، تعمیر کردن ، جبران کردن ، دوباره دایر کردن ، مرمت کردن ، مرمت ، تعمیر ، اصلاح /
Repairability	تعمیر پذیری/
Repairable	قابل جبران ، اصلاح پذیر ، تعمیر پذیر/
Reparable	قابل جبران ، اصلاح پذیر ، تعمیر پذیر/
Reparation	جبران غرامت ، تاوان ، تعمیر ، عوض ، اصلاح /

Repartee	حاضر جوابي ، جواب شوخي آميز /
Repartition	پخش (احتمال) ، پراکندگي ، پخش ، توزيع ، تقسيم ، توزيع مجدد ، وابسته به تقسيمات /
Repast	خوراک ، ضيافت ، غذا خوردن ، وقت غذاخوري /
Repatriate	بازگشت به وطن ، اشتهای با وطن ، بميهن خود برگرداندن ، بميهن خود برگشتن /
Repatriation	بازگشتن يا بازگرداندن (به ميهن اصلي) ، استرداد اسراي جنگي (به کشور اصلي) /
Repay	پس دادن ، بر گرداندن ، تلافي ، پس دادن به /
Repayment	غرامت ، پرداخت مجدد
Repeal	لغو کردن ، احضار کردن ، احضار ، باز گردانی ، الغاء ، لغو ، فسخ /
Repeat	مکرر کردن ، تکرار کنید ، بازگو کنید ، دوباره گفتن ، تکرار کردن ، تکرار شدن ، دوباره انجام دادن ، دوباره ساختن ، تکرار ، تجديد ، باز گفتن ، بازگو کردن ، بازگو ، باز انجام /
Repeatability	تکرارپذیری ، قابليت تکرار /
Repeated	بي در بي ، مکرر ، مکرر ، چندگانه /
Repeatedly	مکرراً ، کراراً ، بکرات ، چندین بار ، بارها /
Repeater	تکرار کننده ، ساعت زنگی ، بازگو کننده /
Repeating	تکرار کننده ، تکرار شونده ، دوری ، وقت شمار ، پی در پی زن /
Repeatition	تکرار /
Repel	دفع کردن ، رد کردن ، نپذیرفتن ، جلوگیری کردن از ، بیزار کردن ، مقابله کردن /
Repellency	حالت دفع ، دفع شدنی /
Repellent	زنده ، مانع ، دافع ، راننده ، بیزار کننده /
Repent	اصلاح شدن ، توبه کردن ، پشیمان شدن ، نادم /
Repentance	توبه ، پشیماني ، ندامت ، اصلاح مسیر زندگي /
Repentant	تائب ، پشیمان ، توبه کار /
Repercussion	بازگردانی ، پس زنی ، انعکاس ، برگشت ، عکس العمل ، واکنش ، (طب) دفع یا پیشگیری /
Repertoire	موجودی ، مخزن ، فهرست نمایش های آماده برای نمایش دادن /
Repertory	فهرست ، مجموعه ، انبار ، مخزن ، کاتالوگ /
Repetition	باز انجام ، باز گوني ، باز گو ، تکرار ، تجديد ، اعاده /
Repetitious	تکراری ، مکرر /
Repetitive	تکراری ، مکرر ، باز انجامی /
Rephrase	دوباره عبارت بندی کردن ، به طرز دیگری بیان کردن /
Repine	ناراضی بودن ، شکایت کردن ، شکوه /
Replace	عوض کردن ، جانشین شدن یا کردن ، چیزی را تعویض کردن ، جابجا کردن ، جایگزین کردن /
Replaceable	قابل تعویض /
Replacement	تعویض قطعه ، عوض کردن ، جانشین ، جایگزینی ، نفرات ، تعویض ، جایگزینی ، جای گذاری /



Replacing	تعویض چیزی را تعویض کردن، جابجا کردن، جایگزین کردن
Replay	برگرداندن (چیزی که ضبط شده بود)، خواندن مجدد داده یا سیگنال از یک ضبط (کامپیوتر) / rematch, play a game again; play a rebroadcast, play a recording again
Replenish	پر کردن مجدد، سرویس و سوختگیری هواپیماها تجدید سوخت، تدارک مجدد، تنظیم کردن روغن سلاحها، دوباره پر کردن، ذخیره تازه دادن، باز پر کردن
Replenishment	پر کردن، تجدید تدارکات و سوخت، دوباره پر کردن، بازپرسی/
Replete	کاملاً پر، لبریز، چاق، تکمیل، انباشته /
Repletion	پری، پر سازی، انباشتگی، (طب) پر خون /
Replica	نسخه عین، عین، المثنی، رونوشت، برگردان، کپی /
Replicate	تکرار کردن، برگرداندن، تازیدن، جور ساختن /
Replication	تکرار (در آزمایشها)، تاشدگی، پاسخ، پاسخگویی، تکرار، انعکاس، رونوشت، دفاع /
Replicator	همتاساز، تکرار کننده /
Reply	پاسخ، جواب، پاسخ دادن، جواب کتبی یا شفاهی، دفاعیه /
Repo	ضبط کردن، پس گرفتن، تصرف repossess property or other been item (car, merchandise) because payments have not fully or partially made
Report	شایعه، اطلاع دادن، خبر دادن، معرفی کردن خود، گزارش دادن به، صدای شلیک، شهرت، انتشار، صدا، گزارش دادن، گزارش /
Reportable	قابل گزارش، گزارش دانی /
Reportedly	طبق گزارش های رسیده، بر طبق گزارشات according to rumor, according to reports
Reporter	گزارشگر، خبرنگار /
Reporting	حسابداری، گزارش دهی /
Repose	گذاردن، ارمیدن، دراز کشیدن، غنودن، سامان، اسودگی، استراحت /
Repository	انبار، مخزن، صندوق تابوت، ظرف، راز دار /
Repossess	مالکیت مجدد یافتن /
Reprehend	سرزنش کردن، توبیخ کردن /
Reprehensible	سزاوار سرزنش، سرزنش کردنی /
Reprehension	سرزنش، ملامت /
Represent	نماینده گداشتن، نمایش دادن، نمایاندن، فهماندن، نمایندگی کردن، وانمود کردن، بیان کردن، نشان دادن، نماینده بودن /
Representable	نشان دانی، قابل نمایش، قابل عرضه /
Representant	نماینده، وکیل، هییت نمایندگی /
Representation	معرفی کردن، نمایش، نمایندگی، تمثال، نماینده، ارائه
Representative	معرف، بیانگر، نمایشگر، نماینده، حاکی از، مشعر بر، نماینده، باز نما، معرف، نمایاننده، صالح و طراز عصر /
Repress	باز فشردن، باز کوفتن، فرو نشانندن، سرکوب کردن، در خود کوفتن /
Repressed	سرکوفته، واپس رانده، جلوگیری شده /

Repression	واپس رانی، سرکوبی /
Repressive	مانع شونده، سرکوب کننده /
Reprieve	مجازات کسی را بتعویق انداختن، رخصت /
Reprimand	سرزنش کردن، سرزنش و توبیخ رسمی، مجازات /
Reprint	مجدداً بطبع رساندن، دوبار چاپ کردن، چاپ جدید، چاپ تازه /
Reprisal	جبران، تلافی، انتقام، تلافی کردن /
Reprise	بازکوب (شمشیربازی)، وهله، نوبت، خسارت، خرج، تلافی کردن /
Reproach	سرزنش، عیب جوئی، توبیخ، رسوائی، ننگ، عیبجوئی جوئی کردن از، خوار کردن /
Reproachful	ملامت آمیز، پرسرزنش /
Reprobate	مردود، فاسد، بد اخلاق، هرزه، محرومیت /
Reproduce	دوباره عمل آوردن، تکثیر کردن، چاپ کردن، دوباره ساختن، دوباره تولید کردن، باز عمل آوردن /
Reproducibility	قابلیت تکثیر، قابلیت ساخت یا تولید مجدد /
Reproduction	چاپ کردن، تکثیر کردن، تکثیر نشریات، تولید مجدد، هم اوری، تکثیر، توالد و تناسل، تولید مثل /
Reproductive	مولد، تناسلی، دوباره بوجود آورنده، دوباره درست کننده، دارای قوه تکثیر یا توالد /
Reproof	سرزنش، نکوهش، ملامت، توبیخ ملایم /
Reprove	سرزنش کردن، نکوهش کردن، ملامت کردن /
Reptile	حیوان خزنده، آدم پست، سینه مال رونده /
Reptilian	خزنده /
Republic	جمهوری /
Republican	جمهوریخواه، جمهوری خواه، جمهوری، گروهی، اجتماعی /
Repudiate	رد کردن، انکار کردن، قبول نکردن، پذیرفتن، قبول نداشتن، منکر شدن /
Repudiation	انکار، رد، عدم قبول، دست کشی، رها سازی، طلاق /
Repugnance	مغایرت، ناسازگاری، تناقض، مخالفت /
Repugnant	متناقض، مخالف، تنفر انگیز، زننده /
Repulse	عقب زدن، پس زدن دشمن، پس زنی، دفع کردن، راندن /
Repulsion	دفع کردن، دفع، عدم پذیرش، عقب زنی، تنفر، دشمنی /
Repulsive	متنفر کننده، رانشی، وازنشی، دافع، پس زدن، زننده، تنفر آور /
Reputable	قابل شهرت، مشهور، قابل اطمینان /
Reputation	شهرت، اعتبار، آبرو، خوشنامی، اشتها، آوازه /
Repute	آوازه داشتن، شمردن، فرض کردن، شهرت داشتن، اشتها /
Reputedly	در نظر مردم، بطور مشهور، ظاهراً /
Request	درخواست اماد کردن، خواهش، خواسته، خواستار شدن، تمنا کردن، تقاضا کردن، درخواست کردن /
Requiem	نماز وحشت، نماز میت، فاتحه /

Require	بایستن ، لازم داشتن ، خواستن ، مستلزم بودن ، نیاز داشتن ، لازم بودن ، لازم دانستن ، پرسیدن ، مطلوب است محاسبه ی ... ، منجر شدن ، لازم داشتن ، ایجاب کردن /
Requirement	لازمه ، دربایست ، نیازمندی ، تقاضا ، احتیاج ، الزام ، نیاز ، ایجاب ، التزام ، لازم ، مقرر ، مورد نیاز ، شرط ، ایجاب ، نیازمندی ، اقتضا ، لزوم ، لازم ، موازین ، مقررات ، شرایط لازم /
Requisite	بایسته ، شرط لازم ، لازم ، احتیاج ، چیز ضروری /
Requisition	واست استرداد مجرم ، شرط لازم ، مقتضی ، تذکر و اخطار کتبی دادن ، درخواست کردن ، سخره ، چیز مورد تقاضا ، بازگرفتن ، صادره کردن ، درخواست رسمی کردن ، درخواست خرید /
Requit	سزا ، توان تلافی ، پاداش ، جبران /
Requite	سزا دادن ، پاداش دادن ، توان دادن ، جبران کردن /
Re-radiation	بازتابش /
Rerandomization	باز تصادفیدن /
Rerouting	مسیریابی مجدد ، برگردانیدن ، منحرف ، منصرف کردن ، تفریح دادن path redirect along another path, send by a different
Rerun	عمل دوباره دوبین ، نمایش مجدد فیلم ، باز راندن ، بار رانش ، اجرای مجدد /
Res	شیء ، چیز ، شیء بخصوص ، ماده /
Resale	فروس مجدد ، حراج مجدد /
Resampling	باز نمونه گیری /
Rescalable	قابل فروش مجدد /
Rescale	نقشه کشیدن ، بمقیاس کوچکتزی ترسیم کردن /
Rescaling	تغییر مقیاس ، باز مقیاسیدن /
Reschedule	دوباره برنامهریزی کردن ، دوباره قرار گذاشتن ، در شرایط و ام تجدید نظر کردن ، زمان بندی مجدد /
Rescind	باطل ساختن ، لغو کردن ، فسخ کردن /
Rescission	لغو ، فسخ ، ابطال /
Rescue	رهائی دادن ، رهانیدن ، خلاصی ، رهائی /
Rescuer	رهادهنده ، مستخلص کننده /
Research	مطالعه ، پژوهش ، تحقیق ، تحقیقات ، تحقیق کردن ، جستجو کردن ، جستجو ، کاوش ، پژوهش ، تتبع کردن ، تجسس /
Researcher	پژوهشگر ، پژوهنده ، محقق /
Reseat	دوباره نشانندن ، در جای دیگر نشانندن ، نشیمنگاه تازه دادن ، صندلی جدید دادن again; furnish with new seats place in a seat
Resection	برش ، قطع /
Reseller	خرده فروش ، توزیع کننده /
Resemblance	شباهت ، تشابه ، همانندی ، همشکلی ، مقایسه /
Resemble	شباهت داشتن ، مانستن ، تشبیه کردن ، مانند بودن ، همانند کردن یا بودن /
Resent	منزجر شدن از ، رنجیدن از ، خشمگین شدن از ، اظهار تنفر کردن از ، اظهار رنجش کردن
Resentful	بی میل*متغیر ، رنجیده ، آزرد ، خشمگین ، متنفر /

Resentment	رنجش ، خشم ، غیض ، تنفر /
Reservation	ذخیره ، رزرو کردن صندلی یا اتاق در مهمانخانه و غیره ، کتمان ، تقيه ، شرط ، قيد ، استثناء ، احتیاط ، قطعه زمین اختصاصی ( برای سرخ پوستان یامدرسه و غیره ) /
Reserve	نگهداشتن ، ذخیره کردن ، عضو علی البدل ، کتمان حقیقت ، مقدار وجهی که هر بانک باید جهت پرداخت دیون خود داشته باشد ، قيد ، کنار گذاشتن ، پس نهاد کردن ، نگه داشتن ، اختصاص دادن ، اندوختن ، اندوخته ، ذخیره ، احتیاط ، یدکی ، (در مورد انسان) تودار بودن ، مدارا ، از پیش حفظ کردن ، رزرو کردن /
Reservoir	تانک ، خزانه ، سرباز احتیاط یا ذخیره ، آب انبار ، ذخیره ، مخزن اب آب انبار ، انبار ، مخزن ، ذخیره ، انبار کردن ، ذخیره کردن /
Reset	راه اندازی مجدد ، باز نشانیدن ، تنظیم مجدد ، سکون ، ساکت ، از ابتدا شروع کردن /
Reshape	تغییر شکل دادن ، تجدید وضع کردن /
Reshuffle	برزدن ، تجدید سازمان کردن ، تغییرات سازمانی دادن /
Reside	ساکن بودن ، مستقر بودن ، اقامت داشتن ، مسکن داشتن ، مقیم شدن /
Residence	مسکن ، مقر ، محل اقامت ، اقامتگاه /
Residency	محل اقامت ، اقامتگاه ، (طب) اقامت پزشک در بیمارستان برای کسب تخصص /
Resident	ساکن ، در جایی سکونت داشتن ، مقیم ، مستقر /
Residential	مسکونی ، وابسته به اقامت ، قابل سکونی ، محلی /
Residual	ته نشستی ، مازاد ، رسوبی ، رسوب ، پس مانده ، ته نشین ، باقیمانده /
Residue	باقیمانده ، پس مانده ، تفاله ، قسمت باقی مانده ، فاضل ، زیادتی ، ته نشین /
Residuum	تفاضل ، باقیمانده ، پسمانده ، رسوب ، تفاله /
Resign	مستعفی شدن ، کناره گرفتن ، تفویض کردن ، استعفا دادن از ، دست کشیدن /
Resignation	تفویض ، استعفا ، واگذاری ، کناره گیری ، تفویض ، تسلیم /
Resigning	استعفا ، مستعفی /
Resilience	برجهندگی ، قابلیت ارتجاع ، (resiliency) جهندگی ، حالت ارتجاعی ، قابلیت برگشتی یا ارتجاعی /
Resiliency	جهندگی ، حالت ارتجاعی (resilience) /
Resilient	پس جهنده ، مرتجع ، فزری ، بحال نخستین برگردنده ، بهبود ، عکس العمل ، نشان دهنده ، فزری ، عدول کننده /
Resin	صمغ کاج ، انگم کاج ، راتیانه ، رزین ، صمغ ، با صمغ پوشاندن (resinate) /
Resist	مقاومت کردن ، پایداری کردن ، ایستادگی کردن ، استقامت کردن ، مانع شدن ، مخالفت کردن با /
Resistance	تاب ، دوام ، پایداری ، ایستادگی ، عایق مقاومت ، مقاومت ، سختی ، مخالفت ، استحکام /
Resistant	مقاوم ، پایدار /
Resistive	مقاومتی /
Resistivity	مقاومت ویژه ، سته ویژه ، قابلیت مقاومت ، مقاومت اشیا ، مقاومت مخصوص ، واحد مقاومت /
Resistless	عاری از نیروی مقاومت /
Resistor	اسباب مقاوم در برابر برق ، مقاوم ، مقاومت ، عنصر مقاوم (=resister) /

Resize	تغییر اندازه/
Resolute	صاحب عزم، ثابت قدم، پا بر جا، مصمم، ثابت، تصویب کردن/
Resolutely	باعزم ثابت، با ثبات، عزم، از روی تصمیم/
Resolution	دقت، اراده، قرار، تحلیل، تجزیه، حل، نتیجه، ثبات قدم، عزم، قصد، نیت، تصمیم، تصویب، تفکیک پذیری، رفع/
Resolvable	تجزیه شدنی، تحلیل رفتنی، حل شدنی، تفکیک پذیر/
Resolve	حل کردن یا شدن، رفع کردن، مقرر داشتن، تصمیم گرفتن، رای دادن/
Resolved	با عزم، دارای عزم ثابت، مصمم/
Resolvent	محلل، حلال، واگشا، جواب، حل، حل مسئله/
Resolving	برطرف سازی، رفع، تجزیه/
Reson	قرارداد، دلیل، شعور، عقل/
Resonance	رزونانس، تشدید صدا، (درصوت) تشدید، پیچش صدا، ایجاد طنین/
Resonant	تشدید شده، طنین دار، باز آوا، تشدید، تشدید/
Resonate	تشدید کردن، پیچیدن، طنین انداختن/
Resonator	مشدد، اسباب ارتعاش، تشدید کننده، همنواگر/
Resort	دسته بندی کردن، جدا کردن، ملجا، پناهگاه، پاتوق، ملاقات مکرر، رفت و آمد مکرر، دوباره دسته بندی کردن، متشبث شدن به، متوسل شدن/
Resound	منعکس کردن، پژواک یا انعکاس صدا/
Resoundingly	صدا پیچ شدن، از صدا پر شدن، پیچیدن، پهن شدن، منعکس کردن، برگرداندن producing an reverberantly, resonantly, while echo
Resource	وسيله، کاردانی، منبع، امکان، دارایی، ممر، مایه، ابتکار/
Resourceful	کاردان، پر مایه و مبتکر، چاره ساز/
Resourcefulness	باتدبیر، کاردان/
Resources	مدارک، منابع امداد/
Respect	حیثیت، رعایت، رابطه، نسبت، رجوع، مراجعه، ملاحظه، احترام گذاشتن به، محترم داشتن، بزرگداشت، بزرگداشتن/
Respectability	احترام، ابرومند، شرافت، شخص محترم/
Respectable	محترم، قابل احترام، ابرومند/
Respectably	محترمانه، ابرومندانه/
Respectful	مودب، با ادب، پر احترام، ابرومند/
Respectfully	با احترام، محترماً، احتراماً، مودبانه/
Respective	مربوطه، بترتیب مخصوص خود، نسبی/
Respectively	به ترتیب، به تناظر، در پی یکدیگر، مربوطه، بترتیب مخصوص خود، نسبی/
Respiration	تنفس، دم زنی/
Respirator	ضربت گیر تنفسی، ضربت گیر، دستگاه تنفس مصنوعی، دهان بند طبی، اسبابی که به دهان و بینی می گذارند تا از استنشاق مودزیان اور جلوگیری کند/

Respiratory	وابسته به تنفس، ویژه تنفس، تنفسی/
Respite	مهلت، فرجه، امان، استراحت، تمدید مدت، رخصت، فرجه دادن/
Resplendent	پر جلوه، درخشانده، پر تلالو/
Respond	جواب دادن، پاسخ دادن، واکنش نشان دادن، پاسخ/
Respondent	فرجام خواننده، خواننده، مدعی علیه، مخاطب، مطابق، موافق، جوابگو، واکنش دار/
Response	جوابگویی، پاسخ، واکنش/
Responsibility	تکلیف، مسئولیت، عهده، ضمانت، جوابگویی/
Responsible	جوابگو، مسئول، عهده دار، مسئولیت دار، معتبر، ابرومند/
Responsibly	با مسئولیت/
Responsive	دارای عکس العمل سریع، جوابگو، واکنشی، پاسخی، علاقمند و متوجه/
Responsiveness	حساسیت، واکنش پذیری، تأثیر پذیری، تأثر، پاسخ سریع/
Ressemblance	شباهت، تشابه، همانندی، همشکلی، مقایسه/
Rest	سه پایه، بالشتک، مقر، پایه، تکیه گاه، نشیمنگاه، اسایش، محل استراحت، اسودن، استراحت کردن، ارمیدن، تجدید قوا، کردن، تکیه دادن، متکی بودن به، الباقی، نتیجه، بقایا، سایرین، دیگران، باقیمانده، (علوم نظامی) راحت باش/
Restate	مجدداً بیان کردن، تصریح کردن، باز گفتن/
Restatement	بیان مجدد، باز گویی/
Restaurant	رستوران، کافه/
Restful	پر آسایش/
Resting	راکد، ساکن، خوابیده، ایستا/
Restitution	استرداد، تبدیل مختصات نقاط از عکس یا نقشه ای به نقشه دیگر، اعاده، بازگردانی، جبران، تلافی، ارتجاع*رد، پس دهی، مرجوع سازی/
Restive	کله شق، رام نشو، بی قرار، سرکش، چموش/
Restless	بی قرار، بی آرام، بی تاب/
Restlessly	از روی بی تابی یا بیقراری/
Restoration	استقرار مجدد، تجدید، بازگرداندن، استرداد، اعاده، ترمیم/
Restorative	تجدید یا مسترد کننده، اعاده کننده/
Restore	پس دادن، بحال اول برگرداندن، تعمیر کردن، اعاده دادن، اعاده کردن، ترمیم کردن، باز دادن/
Restrain	جلوگیری کردن از، نگهداشتن، مهار کردن/
Restraint	مانع، بازداشت، توقیف، ضبط کردن، محدودیت، جلوگیری، منع، نگهداری، خودداری - بازدارنده، محدودیت، مهار، فاکتور ممانعت، اجبار، قید/
Restrict	تحدید، محدود شدن، منحصر کردن، محدود کردن، مقید کردن، بازداشت کردن، ممنوع کردن، بازداشت، محدود کردن، منحصر کردن به/
Restricted	محدود الاستعمال، محصور، در مضيقه - محدود شده/
Restriction	انحصار، قید شرط، محدود کردن، منع کردن، ممنوعیت، تحدید، تضییق، جلوگیری، منع، محدودیت/
Restrictive	داروی پیش گیر، جمله یا عبارت حصری یا محدود کننده، محدود سازنده/

<b>Restrictively</b>	in a limiting manner, in a manner that serves to restrict
<b>Restrictor</b>	لایه ای از سوخت جامد فاقد اکسیدان، محدود کننده، محدود ساز /
<b>Restroom</b>	دستشویی، مستراح، آبریزگاه /
<b>Restructure</b>	باز سامان کردن، نو سازمان کردن، تجدید سازمان کردن، دگرسان کردن، دگرگون کردن شرایط و ام را عوض کردن rebuild, reestablish, reorganize
<b>Restructuring</b>	بازسازی، تجدید سازمان /
<b>Result</b>	نتیجه، منتج شدن، پی آمد، دست آورد، برآمد، نتیجه دادن، ناشی شدن، اثر، حاصل /
<b>Resultant</b>	جمع برداری، نتیجه، بردار، برابند، حاصل، منتج شونده /
<b>Resume</b>	حاصل، چکیده کلام، ادامه یافتن، از سر گرفتن، دوباره بدست آوردن، باز یافتن، از سر گرفتن، خلاصه تجربیات /
<b>Resumption</b>	از سر گرفتن، از سر گیری، ادامه، تجدید، شروع، باز یافت /
<b>Resurface</b>	دوباره به سطح آمدن، رو آمدن، دوباره هویدا شدن، دوباره ظاهر شدن، روکش تازه کردن، دوباره روکاری کردن، لایه جدید افزودن* /
<b>Resurgence</b>	بازخیز، تجدید حیات، تجدید فعالیت، طغیان مجدد
<b>Resurgent</b>	طغیان کننده، بازخیزگر* زنده شونده، باز خیز /
<b>Resurrect</b>	زنده کردن، احیا کردن، رستاخیز کردن
<b>Resurrection</b>	رستاخیز، قیام، قیام عیسی از مردگان، احیا، رستاخیز کردن /
<b>Resuscitate</b>	زنده کردن، احیا کردن، بهوش آوردن /
<b>Resuscitation</b>	احیا، بهوش اوری /
<b>Retail</b>	خرده فروشی، جزئی، خرد، جز، خرده فروشی کردن /
<b>Retailer</b>	خرده فروش /
<b>Retain</b>	احراز کردن، ابقاء کردن، تمرکز دادن، ابقا کردن، نگهداشتن، نگاه داشتن، از دست ندادن، حفظ کردن /
<b>Retainer</b>	ضامن، چفت، حکم نگهداری و ضبط، ملازم، مستخدم، گیره /
<b>Retake</b>	دوباره گرفتن، دوباره به دست آوردن، دوباره تسخیر کردن، پس گرفتن، دوباره عکس گرفتن، بازگیری، گرفتن مجدد، عکس برداری شده، آماده برای فیلم برداری یا عکس برداری take back, take again; film again, rephotograph /
<b>Retaliate</b>	تلافی کردن، تاوان دادن، عین چیزی را بکسی برگرداندن /
<b>Retaliation</b>	تقاص، قصاص، انتقامجویی، تلافی کردن، مقابله کردن به مثل، تلافی، عمل متقابل /
<b>Retard</b>	پس افتادن، کند کردن، درخواست دیدبان برای عقب انداختن زمان پرتاب گلوله بعد از تیر روشن کننده، تاخیر کردن، کند ساختن، معوق کردن، بتعویق انداختن، عقب افتاده، دیر کار /
<b>Retardance</b>	کندی /
<b>Retardation</b>	پس افتادگی، کندی، دیرکرد، عقب ماندگی، تاخیر، کم هوشی، عدم رشد فکری، شتاب منفی /
<b>Retarded</b>	عقب مانده، عقب افتاده (از لحاظ هوش و رشد بدنی) /
<b>Retch</b>	اوغ زدن، قی کردن /
<b>Retell</b>	از ابتدا بازگو کردن، دوباره از آغاز گفتن /
<b>Retention</b>	حفظ، حفاظت، یادداری (در یادگیری)، نگهداری، نگاهداری، ابقا،



	ضبط ، حافظه /
Retentive	نگه دارنده ، حافظ ، ضبط کننده قابض /
Rethink	بازاندیشیدن، دوباره مورد تفکر قرار دادن، تجدید نظر کردن
Rethought	(past: rethought ; past participle: rethought) بازاندیشیدن، دوباره مورد تفکر قرار دادن، تجدید نظر کردن
Reticence	خاموشی ، سکوت ، کم گوئی (reticency)
Reticency	خاموشی ، سکوت ، کم گوئی (=reticence)
Reticent	محتاط در سخن ، کم گو /
Reticle	عدسی دوربین ، تار موی دوربین ، شبکه دوربین نجومی /
Reticulated	دارای شبکه سه بعدی ظریف، شبکه بندی شده /
Retina	شبکیه چشم /
Retinue	همراهان ، خدم و حشم ، ملترزمین ، نگهداری ، حفظ /
Retire	کنار رفتن از مسابقه ، عقب رفتن ، کناره گیری کردن ، استراحتگاه ، استراحت کردن ، بازنشسته کردن یا شدن ، پس رفتن /
Retired	بازنشسته ، مربوط به بازنشستگی /
Retiree	بازنشسته withdrawn from his job or one who has occupation
Retirement	عملیات عقب روی ، عقب نشینی اختیاری ، بازنشست شدن ، بازنشستگی /
Retiring	کناره گیر /
Retook	زمان گذشته‌ی retake
Retort	قرع ، انبیب ، برگرداندن ، پس دادن ، جواب متقابل دادن ، جواب متقابل ، تلافی /
Retouch	دستکاری کردن ، (در عکاسی) رتوشه کردن *قلم زدن ، اصلاح کردن ، حک و اصلاح کردن ، دست کاری /
Retrace	ردپای چیزی را دوباره گرفتن ، به مبدا رساندن /
Retract	تو بردن ، الغاء کردن ، منقبض کردن ، تو رفتن ، جمع شدن /
Retractable	جمع شدنی (ارابه فرود) ، انکار پذیر ، جمع شدنی ، پس رفتنی /
Retraction	استغفار ، تو کشیدن ، انقباض ، استرداد /
Retrain	ایجاد مجدد اتصال با کیفیت باتری وقتی که کیفیت خط خیلی بد باشد (کامپیوتر) new occupation, teach or train again; train for a / learn new job skills
Retraining	بازآموزی کردن ، نگهداشتن در ندامتگاه ، آموزش مهارت جدید /
Retread	روکش کردن لاستیک ، تایر روکش شده (re tread) /
Retreat	به تفرقه ، فرمان متفرق شوید ، عقب نشینی اجباری ، بازگشتن ، مراسم شامگاه ، عقب نشینی کردن ، عقب نشینی ، کناره گیری ، گوشه عزلت ، انزوا ، عقب نشاندن ، پس گرفتن ، عقب زدن /
Retrench	قطع کردن ، حذف کردن ، کم کردن ، دارای سنگر موقتی زیر زمینی کردن ، از نو خندق ساختن ، مستحکم کردن /
Retrenchment	مستحکم سازی ، از نو سنگر سازی /
Retrial	ازمایش مجدد ، محاکمه مجدد /
Retribution	جزا ، مجازات ، تلافی ، کیفری ، مجازاتی ، سزا /



Retributive	متضمن مکافات ، کیفری ، سزایی* در بردارنده مجازات یتلافی، مبنی برکیفر یا مجازات/
Retrieval	بازیابی* باز یافت مجدد، چیران، اعاده بحال نخستین، اصلاح/
Retrieve	بازیافتن ، دوباره بدست آوردن ، پس گرفتن ، جبران کردن ، اصلاح یا تهذیب کردن ، حصول مجدد/
Retriever	سگ مخصوص یافتن شکار و مجروحین ، بازیاب/
Retro	به معنی برگشت به عقب ، حرکت به عقب show that reviews the exhibition that ,past, flashback; hindsight exhibition displays the works of an artist from different periods throughout his career
Retroaction	پس کردار ، پس کنش ، عطف بگذشته ، عطف بماسبق ، عمل معکوس/
Retroactive	عطف به ماسبق ، معطوف به گذشته ، پس کنشی/
Retroactivity	عطف بماسبق، قابلیت عطف به ماسبق شدن قوانین/
Retrocede	دوباره واگذار کردن ، (طب) از سطح خارج بداخل نفوذ کردن ، (در مورد مرض) عمقی شدن/
Retrocession	برگشت ، عقب نشینی ، واگذاری مجدد/
Retrodiction	باز پس گویی/
Retrofit	بروز در آوردن یا اضافه نمودن به یک سیستم موجود به منظور بهبود آن، بازسازی/
Retroflex	برگشتن ، خمیدن ، خمیده بعقب ، قفا رفتن زبان /
Retrogradation	انحطاط ، سیر قهقهرایی ، قفاروی ، پس روی /
Retrograde	عقب روی ، عقب کشیدن ، برگشت دهنده ، انحطاط دهنده ، قفایی ، تنزل کننده ، قهقهرایی ، بقهقرا رفتن ، پس رفتن ، پس رو، وارون، معکوس/
Retrogress	بقهقرا رفتن ، پس رفتن ، برگشت ، ترقی معکوس کردن /
Retrogression	پس رفت، برگشت، پس روی حرکت قهقهرایی، قفاروی /
Retroreflection	بازتابش، پس بازتابی (فیزیک) /
Retrorocket	علوم هوایی : راکتی که برای مخالفت با حرکت رسانگر بطرف جلو روی ان نصب میشود* موشک ترمز کننده/
Retrospect	شامل گذشته ، عطف بماسبق کننده ، نگاه به گذشته ، مسیر قهقهرایی ، پس نگری ، پس نگرانه /
Retrospective	عطف کننده بماسبق، بازنگرانه/
Retrothrust	تراست در جهت مخالف حرکت (هواپیمایی) /
Retry	تجدید نظر کردن (در) ، دوباره محاکمه کردن ، دوباره آزمایش کردن/
Return	عودت دادن ، پس فرستادن ، عملکرد ، گزارش رسمی مامور شهربانی یا سایر مامورین رسمی در جواب نامه ای که دادگاه به ایشان نوشته کیفیت پیگرد را در پرونده بخصوصی سوال می کند ، اعاده بازگشت ، عودت ، گزارش دادن ، گزارش رسمی ، بازده ، درآمد ، بازگشت ، برگشت ، برگرداندن ، برگشتن ، مراجعت کردن ، رجعت ، اعاده /
Returnable	قابل برگشت ، بازگشتی/
Reunion	انجمن ، باز پیوست ، بهم پیوستگی ، تجدید دیدار، تجدید جلسه/
Reunite	دوباره بهم پیوستن، دوباره متحد شدن/
Reusable	قابل استفاده مجدد /
Reuse	دوباره استفاده کردن /

Rev	دور موتور ، گردش ، تند گشتن ، دور برداشتن /
Revaluation	ارزش گذاری مجدد، ارزیابی مجدد/
Revalue	دوباره ارزیابی کردن /
Revamp	دوباره رویه انداختن ، دوباره وصله یا سرهم بندی کردن ، نو نما کردن ، وصله پینه کردن/
Reveal	اشکار کردن ، فاش کردن ، معلوم کردن /
Revealing	هشدار دهنده ، یادآوری کننده* /
Revel	شادی کردن ، عیاشی کردن ، لذت بردن ، کیف/
Revelation	فاش سازی ، اشکار سازی ، افشاء ، وحی ، الهام/
Reveler	عیاش (reveller) /
Revelling	act of rejoicing in, act of taking great pleasure in; act of celebrating, act of taking part in festivities
Revelry	عیاشی ، خوشگذرانی /
Revenant	ادم از گور برخاسته ، ادم زنده شده ، کسیکه که از غربت یا تبعید برگشته است/
Revenge	خونخواهی کردن ، کینه جویی کردن ، انتقام کشیدن ، انتقام/
Revenue	عایدی ، منافع ، بازده ، درآمد ، سود سهام /
Reverberate	پیچیدن ، طنین انداختن ، ولوله انداختن/
Reverberation	برگشت امواج ، طنین ، ولوله/
Revere	حرمت کردن ، احترام گذارندن ، حرمت ، احترام ، مقدس شمردن/
Reverence	حرمت ، احترام ، تکریم ، احترام گذاردن/
Reverend	جناب کشیش/
Reverent	محترم/
Reverential	احترامی ، حرمتی/
Reverently	با احترام ، مودبانه/
Reverie	خیال واهی ، خیال خام (revery)
Reversal	معکوس ، وارونی ، برگشت ، واژگون سازی ، واژگونی ، نقض/
Reverse	عکس ، ضد ، لغو کردن ، شکستی ، معکوس کننده ، بدبختی ، شکست ، وارونه کردن ، برگرداندن ، پشت و رو کردن ، نقض کردن ، واژگون کردن ، معکوس کردن ، برگشتن/
Reversely	به عکس ، بالعکس ، بطور وارونه /
Reverser	معکوس کننده* برگرداننده جریان خروجی موتورجت/
Reversibe	برگشت پذیر ، قابل برگشت ، وارونه پذیر ، وارون پذیر ، وارونی پذیر/
Reversibility	معکوس پذیری ، برگشت پذیری ، قابلیت برگشت/
Reversible	معکوس ، برگشت پذیر ، برگرداندنی ، لغو کردنی ، قابل نقض ، پشت و رو کردنی ، (در مورد لباس) دو رو ، وارونه پذیر /
Reversion	رجوع از هیبه ، معکوس کردن ، معکوس ، برعکس کردن ، وارونه کردن ، برگرداندن ، بازگشت ، بازپیدایی (در وراثت) ، ترجمه مجدد ، برگشتگی بعقب ، عود ، رجوع/

<b>Revert</b>	برگرداندن، برگشت، برگشتن، تبدیل کردن، تحویل کردن، عکس کردن، عطف کردن، برگشتن، رجوع کردن، اعاده دادن /
<b>Revery</b>	خیال واهی، خیال خام (reverie)
<b>Revetment</b>	پوشش بدنه، سنگ چینی، پوشش، پوشش سنگی، پوشش سنگفرش، دیواره سنگفرشی /
<b>Review</b>	بررسی کردن، بررسی، تجدید نظر، رژه، نشریه، مجله، مرور کردن، سان دیدن، بازدید کردن، انتقاد کردن، مقالات انتقادی نوشتن، بازبین دوره کردن /
<b>Reviewer</b>	منقد ادبی، بازبین گر /
<b>Revile</b>	ناسزا گفتن، فحش دادن، هتاک کردن /
<b>Revisal</b>	مرور، تجدید نظر /
<b>Revise</b>	بازبینی، تجدید نظر کردن، اصلاح نمودن، دوباره چاپ کردن، حک و اصلاح کردن /
<b>Revised</b>	تجدید نظر شده، اصلاح شده /
<b>Revision</b>	چاپ جدید، بازبینی، بازدید، تجدید نظر، مرور، چاپ تازه، چاپ اصلاح شده، رسیدگی ثانوی /
<b>Revisionist</b>	تجدید نظر طلب، تجدید نظر خواه (اقتصاد) /
<b>Revitalization</b>	تجدید حیات /
<b>Revitalize</b>	قدرت و زندگی تازه دادن (به)، باز زنده ساختن (= revitalise)
<b>Revival</b>	احیاء، تجدد، بهبود، احیا، تجدید، تمدید، استقرار مجدد، تقویت /
<b>Revive</b>	زنده شدن، دوباره دایر شدن، دوباره رواج پیدا کردن، نیروی تازه دادن، احیا کردن، احیا شدن، باز جان بخشیدن، بهوش آمدن /
<b>Revivify</b>	نیروی تازه دادن، به هوش آوردن، احیاء کردن /
<b>Revocable</b>	جائز، قابل فسخ، ابطال پذیر، غیر لازم، قابل رجوع /
<b>Revocation</b>	رجوع، ابطال، لغو، الغاء، فسخ، باطل سازی، برگردانی /
<b>Revoke</b>	رجوع کردن، الغاء کردن، لغو کردن، مانع شدن، الغا، فسخ، ابطال /
<b>Revolt</b>	قیام، نهضت، جنبش، شورش کردن، شورش یا طغیان کردن، اظهار تنفر کردن، طغیان، شورش، بهم خوردگی، انقلاب، شوریدن /
<b>Revolting</b>	بهم زننده، منقلب کننده، دل بهم زدن، تنفر اور /
<b>Revolution</b>	حرکت انتقالی، یک دوره کامل، سرعت دورانی، واگشت، شورش، آشوب، دوران کامل، انقلاب، حرکت انقلابی، چرخش /
<b>Revolutionary</b>	انقلابی، شورشی، آشوب طلب، شورش طلب /
<b>Revolutionize</b>	انقلابی کردن، تغییرات اساسی دادن (= revolutionise)
<b>Revolve</b>	گرداندن، چرخیدن، گردیدن، گردش کردن، سیر کردن، دور زدن، تغییر کردن /
<b>Revolver</b>	ششلول، هفت تیر، نوغان /
<b>Revue</b>	نمایشنامه انتقادی، جنگ نمایش /
<b>Revulsion</b>	تنفر شدید، جابجا شدن درد، ردع، انحراف درد، جابجا ساختن درد، تغییر ناگهانی، عمل کشیدن /
<b>Reward</b>	ثواب، جزاء، پاداش دادن، اجر دادن، سزا، تلافی کردن، پاداش، مزد، تلافی، جایزه، انعام، فوق العاده، (حق). جبران خدمت، اجر، تنبیه، جایزه، تشویق، پاداش /
<b>Rewarding</b>	ارزنده، قابل صرف وقت، ارزش دار، پر ارزش، پر پاداش، پر سزا، پر مزیت profitable; serving as a satisfying, worthwhile reward, serving as compensation

Rewind	بازپیچیدن ، بازپیچی برگرداندن /
Rework	دوباره انجام دادن ، دوباره ورزیدن ، بازنویسی کردن ، دوباره روی متن کار کردن ، برای کاربرد مجدد آماده کردن /
Rewrite	دوباره نویسی ، دوباره نوشتن ، از نو طرح ریختن ، باز نوشتن ، باز نویسی /
Reykjavik	شهر ریکیاویک /
Rhapsodize	شعر حماسی سرودن /
Rhapsody	اشعار حماسی مخصوص نقالان و داستان گوینان شعر رزمی ، قطعه موسیقی ممزوج و احساساتی ، آمیخته ، درهم ، خلیط مشوش /
Rheology	رنولوژی ، علم جریان و تغییر شکل ماده ، جریان شناسی /
Rhetoric	علم بدیع ، علم معانی بیان ، معانی بیان ، فصاحت و بلاغت ، لفاظی ، خطابت ، قدرت نطق و بیان ، وابسته بعلم بدیع یا معانی بیان /
Rhetorical	معانی بیانی ، بدیعی ، وابسته به فصاحت و بلاغت ، لفاظی /
Rhetorically	از روی معانی ، مطابق علم معانی بیان یا فصاحت ، فصیحانه /
Rhetorician	آموزگار معانی بیان ، عالم در علم بدیع /
Rheumatism	مرض رماتیسم ، جریان ، فلو ، ریزش /
Rheumatoid	مانند روماتیسم ، روماتیسمی /
Rhinestone	سنگ مصنوعی بیرنگ و براق /
Rhino	پول ، کرگدن ، اسب ابی ، قایق باربر /
Rhinoceros	کرگدن ، رده کرگدن ها /
Rhizoid	ریشه مانند ، ریشه نما /
Rhizome	شبیله ریشه ، ساقه های زیر زمینی ریشه مانند ، ساقه زیرین /
Rhizosphere	ریشه گاه ، ریزواسفر ، ریشه سپهر ، کره ریشه /
Rhododendron	گل صد تومانی ، گل معین التجاری /
Rhomb	لوزی ، منشور شش وجهی دارای وجوه متوازی الاضلاع ، دایره ، چرخ /
Rhomobidal	متوازی الاضلاع شکل /
Rhubarb	ریوند چینی ، ریواس رنگ لیمویی /
Rhumbatron	رومباترون ، نوع متداول محفظه تشدید /
Rhyme	قافیه ، پساوند ، سخن قافیه دار ، نظم ، قافیه ساختن ، هم قافیه شدن ، شعر گفتن ، پساوند /
Rhythm	وزن ، سجع ، میزان ، اهنگ موزون ، نواخت /
Rhythmic	مسجع ، دارای وزن یا اهنگ ، پرنواخت /
Rhythmically	مسجع ، دارای وزن یا اهنگ پرنواخت * with a regular beat, in the manner of having a cadence
Rib	راه راه کردن ، میله دار کردن ، خط ، راه ، تویزه ، گچی لنگه ، تکه گوشت دنده دار ، دنده دار کردن ، گوشت دنده ، هر چیز شبیه دنده ، پشت بند زدن ، مرز گذاشتن ، نهر کندن ، شیار دار کردن /
Ribald	دون ، هرزه ، بددهن ، بدزبان ، آدم هرزه ، فاحشه /
Ribbed	راه راه ، میل میلی ، دنده دار /
Ribbon	روبان ، نوار ماشین تحریر ، نوار ضبط صوت و امثال آن ، نوار فلزی ، تسمه ، تراشه /

Ribosome	ریبوزوم، در ساخت پروتئین سلول دخالت دارد /
Rice	برنج ، (در جمع) دانه های برنج ، به صورت رشته های برنج مانند درآوردن /
Rich	توانگر ، دولتمند ، گرانبها ، باشکوه ، غنی ، پر پشت ، (درمورد خوراک) زیاده چرب یا شیرین /
Riches	وسیله ثروتمندی، ثروت، پول مال، جواهرات، ثروت زیاد/
Richest	توانگر، دولتمند، گرانبها، باشکوه، غنی، پر پشت، (درمورد خوراک) زیاده چرب یا شیرین /
Richly	حقا، کاملاً، خوب، فراوان، بسیار /
Richness	توانگری، دولتمندی، پرمایگی، سنگینی، خوشرنگی/
Rickets	راشیتیسم، نرمی استخوان ، استخوان نرمی /
Rickety	نرم استخوان ، سست ،ضعیف ، لق ، زهوار در رفته /
Rickshaw	کالسکه چینی که بجای اسب انسان انرا میبرد(ricksha)
Ricochet	تیر کمانه ،کمانه کردن ،با گلوله کمانه دار زدن /
Rid	پاک کردن از ، رهانیدن از ،خلاص کردن/
Riddance	رهایی ،خلاصی /
Ridden	پرده محراب /
Riddle	الک کردن ، غربال (با سوراخ مدور) ، سوراخ سوراخ کردن ، غربال کردن ، سرند ، چیستان ، لغز ، رمز ، جدول معما ، گیج و سردر گم کردن ، تفسیر یا بیان کردن/
Ride	مسلط شدن ،سواری ،گردش سواره ،سوار شدن/
Rider	الحاقي ،سوار کار ، الحاقیه، ماده الحاقی/
Ridge	ابریز ، گرده ماهی ، خاک پشته ، کاکل ، تیزه خریا ، رشته تپه ، تپه ماهور ، برآمدگی ، لبه ، خط الراس ، خرپشته ، نوک ، مرز بندی کردن ، شیار دار کردن/
Ridged	گرده ماهی ، دارای خر پشته ، مرزدار ، برجسته/
Ridging	کرت بندی،پشته بندی، تیزه پوشی/
Ridicule	استهزا ، ریشخند ، تمسخر کردن ، دست انداختن /
Ridiculous	مسخره امیز،مضحک ،خنده دار /
Ridiculously	بطور خندهور، بطور مضحك یا مسخره میز، بطور مهمل /
Riding	سواری ،گردش و مسافرت ،لنگر گاه ،بخش /
Rife	شایع ، پر ، مملو ، فراوان ، عادی ، زیاد ، عمومی /
Riff	play a riff, play a repeating musical phrase
Rifle	توپ بدون عقب نشینی ، دزدیدن ، لخت کردن ، تفنگ ، عده تفنگدار /
Rift	ترک موبین ، خراش ، بریدگی ، شکاف دهنده ، دیدگی ، چاک دادن ، شکافتن ، بریدن ، برش دادن /
Rifting	کافتش *،شکاف،دهنه،چاک،شکافتن،چاک دادن/
Rig	حیله ، برپا کردن ، نصب قطعات ، بادگل و بادبان ار استن ، مجهز کردن ، آماده شدن ، با خدعه و فریب درست کردن ، گول زدن ، دگل ارایی ، وضع حاضر ، سر و وضع ، اسباب ، لوازم ، لباس ، جامه ، تجهیزات/
Riga	شهر ریگا

Rigging	باربندیها، وسایل باربندی، مجموع طناب و بادبانهای کشتی، اسباب /
Right	شایسته، خوب ذیحق، به طور صحیح، شرح ما وقع، نمایندگان جناح راست، مستقیم، صحیح، واقعی، بجا، عمودی، قائمه، درستکار، در سمت راست، درست کردن، اصلاح کردن، دفع ستم کردن از، درست شدن، قائم نگاهداشتن، قائم، ذیحق /
Righteous	نیکو کار، عادل، درست کار، صالح، پرهیزکار /
Righteously	عادلانه، نیکوکارانه، پرهیزکارانه، از روی عدالت /
Righteousness	عدالت، نیکو کاری، درست کاری، پرهیزگاری، تقوی، صواب /
Rightful	ذیحق، محق، مشروع، حقیقی، دارای استحقاق
Rightfully	حقاً، با داشتن حق، از روی حقانیت
Right-hand	سمت راست، دست راستی /
Rightly	بطور صحیح /
Right-wing	جناح راست /
Righty	راست دست /
Rigid	سخت پا، سخت، سفت و محکم، نرم نشو، جدی، جامد، صلب - سخت، سفت و محکم، نرم نشو، جدی، جامد، صلب /
Rigidity	صلابت، سختپایی، ثبات مسیر، صلابت، انعطاف ناپذیری، سختی، استحکام، سفتی، مقاومت، محکم، عدم نرمش، عدم انعطاف /
Rigidly	بسختی، سخت (به طور محکم)، با سخت گیری، با دقت /
Rigmarole	چرند، جفنگ، حرف بی ربط، بی ربط، بی معنی /
Rigor	سختی، سختگیری، خشونت، تندی، دقت زیاد (rigour) /
Rigorous	سخت، شدید، دقیق، (زیاد) دقیق، سخت گیر /
Rigorously	بسختی، سخت، با سخت گیری، با دقت /
Rigour	سختی، سختگیری، خشونت، تندی، دقت زیاد (=rigor)
Rile	آزردن، متغییر کردن، مغشوش کردن، هم زدن /
Rill	جویبار، جوی کوچک، شیارهای ساحلی دریا، جاری شدن /
Rim	کناره، دیواره، قاب عینک، دوره دار کردن، زهوار گذاشتن، لبه دار یا حاشیه دار کردن - لبه، دیواره، قاب عینک، دوره دار کردن /
Rime	قافیه، پساوند، سخن قافیه دار، نظم، قافیه ساختن، هم قافیه شدن، شعر گفتن، پساوند، شبنم یخ زده، سرما ریزه، پله، سجع، یخ زدگی، قافیه دار کردن (rhyme) /
Rimming	اکسیدزدایی سطحی /
Rind	پوست، قشر، ظاهر، پوسته بیرونی هر چیزی، پوست کندن /
Ring	صدا کردن، طنین انداختن صدای زنگ، رینگ بوکس، محفل، گروه، انگشتر، میدان، عرصه، گود، جسم حلقوی، طوقه، صحنه ورزش، چرخ خوردن، حلقه زدن، گرد آمدن، احاطه کردن، زنگ اخبار، صدای زنگ تلفن، طنین، ناقوس، زنگ زدن /
Ringed	حلقه دار، حلقه وار، انگشتردار، عقد کرده /
Ringer	طنین انداز، زنگ زدن /
Ringleader	سر دسته، سر حلقه، رهبر شورشیان /
Ringlet	حلقه زلف، طره، کلاله، انگشتری کوچک /

Ringside	در کنار صحنه ورزش، در کنار تشک کشتی یا رینگ مشت بازی/
Ringworm	عفونت قارچی، کچلی، کرم حلقه دار /
Rink	میدان یخ بازی، سرخواری روی یخ، سلحشور، (درمیدان یخ بازی) یخ بازی کردن/
Rinse	با آب شستن، با آب پاک کردن، شستشو /
Riot	اجتماع و بلوا کردن، اغتشاش، آشوب، فتنه، بلوا، غوغا، داد و بیداد، عیاشی کردن، شورش کردن /
Rioter	بلواگر، آشوبگر، شورشی، آشوب طلب /
Rioting	شورش، اغتشاش/
Riotous	آشوبگرانه، آشوبگر، بلواگر/
Rip	گرداب، شکافتن، پاره کردن، دریدن، شکاف، چاک/
Riparian	رود کناری، وابسته بکنار رودخانه، ساحل رودخانه زی /
Ripe	مسلح، رسیده، پخته، جا افتاده، بالغ، چیدنی، پر آب /
Ripen	رسیده کردن یا شدن، عمل آمدن، کامل شدن/
Ripening	رسیدن، تکامل، گندیدگی، بلوغ، رسیده شدن maturation, process of of making becoming fully grown or developed; process mature, process of bringing to a state of full development growth or
Rip-off	مغبون سازی، کلاه برداری، گول زنی، جنس بدل، کالای تقلبی، بنجل/
Ripple	موج دار شدن، دارای سطح ناهموار، بطور موجی حرکت کردن، مانند اب موج شدن/
Riprap	پوشش سنگریز، سنگریزه، سنگچینی بی ترتیب، صدای وزش باد تند، سنگریزی کردن/
Rip-roaring	پر سرو صدا، هیجان انگیز/
Rise	خاتمه یافتن، نمودار شدن، ترقی کردن سرچشمه گرفتن، بلندی، افزایش، طالع شدن، بلند شدن، از خواب برخاستن، طغیان کردن، بالامدن، طلوع کردن، سربالا رفتن، صعود کردن، ناشی شدن از، سر زدن، قیام، برخاست، صعود، طلوع، سربالایی، پیشرفت، ترقی کردن، ترقی خیز/
Risen	برخاسته، طلوع کرده/
Riser	ارتفاع پله، پیشانی پله، قد پا، پایه ایپاش، ابگیر، برخیزنده، بلند شونده، سحر خیز، خیز پله، تغذیه کننده، بالا برنده/
Risible	خنده آور *مستعد خنده، خنده کن، دارای قوه خندیدن، وابسته بخندیدن، خنده ای /
Rising	قیام، نهضت، طالع، درحال ترقی یا صعود، نواخته، نوخیز /
Risk	خطر، مخاطره، ریسک، احتمال زیان و ضرر، گشادباز بازی، بخطر انداختن /
Riskless	بدون ریسک Free from risk or danger
Risky	پر مخاطره، ریسک دار /
Risque	racy, indecent, off-color, verging on indecent
Rite	فرمان اساسی، مراسم، تشریفات مذهبی، آداب/
Ritual	تشریفات مذهبی، آیین پرستش، تشریفات/
Ritually	از روی آداب و مراسم، بر حسب آیین و شعائر ( مذهبی)
Ritzy	خیلی شیک، شیک پوش /



Rival	هم آورد ، رقیب ، حریف ، هم چشم ، هم چشمی کننده ، نظیر ، شبیه ، هم چشمی ، رقابت کردن /
Rivalry	رقابت ، همچشمی ، هم اوری /
River	فاصله سفید ، رودخانه
Riverbed	بستر رودخانه /
Riverfront	بخشی از شهر که مشرف به رودخانه است ، رو به رودخانه ، جلو رود*
Riverside	کنار رود ، کرانه رود ، زمین ساحلی ، واقع در کنار رودخانه /
Riverter	پرچ کننده ، چکش پرچ /
Rivet	پرچ کردن ، پرچین کردن ، با میخ پرچ محکم کردن ، بهم میخ زدن ، محکم کردن /
Rivnut	علوم هوایی : نوعی پرچ لوله ای کور با ساقه رزوه شده /
Rivulet	جوبیار ، جوی کوچک ، نهر کوچک /
Riyadh	شهر ریاض /
Rjp	نمایش اولیه واقع بینانه شغل /
Rna	اسید ریبونوکلئیک RiboNucleicAcid
Rng	مولد اعداد تصادفی Random Number Generator
Roach	ماهی ریز قنات ، سوسک حمام ، کجوله ، تخته سنگ ، صخره /
Road	شارع ، بجاهه ، معبر ، طریق ، خیابان ، راه آهن /
Roadblock	وسیله انسداد جاده /
Roadhouse	میخانه‌ی کنار راه tavern or night club located near a small major highway
Roadkill	animal killed by a vehicle on a road
Roadrunner	مرغی شبیه فاخته تک‌زاس ، کوکوسان /
Roadside	کنار جاده . در کنار جاده ، راه کناری /
Roadway	شاهراه ، راه اراهه ، شوسه ، سواره رو ، وسط خیابان ، زمین جاده /
Roadworthy	مناسب برای بکاربردن در جاده ها ، آماده مسافرت ، قابل سفر کردن /
Roam	پرسه زدن ، تکاپو ، گشتن ، سیر کردن ، گردیدن ، سرگردانی /
Roar	خروش ، خروشیدن ، غرش کردن ، غریدن ، داد زدن ، داد کشیدن /
Roaring	غرش کننده ، غرنده ، غران ، پرصدا ، شلوق ، رعد و برق دار /
Roast	کباب کردن ، بریان کردن ، برشته شدن ، برشتن /
Rob	دستبرد زدن ، دزدیدن ، ربودن ، چاپیدن ، لخت کردن /
Robber	دزد ، راهزن ، غارتگر ، چپاولگر ، سارق /
Robbery	دزدی مقرون به ازار یا تهدید ، راهزنی ، غارت ، دزدی ، دستبرد ، سرقت /
Robe	ردا ، لباس بلند و گشاد ، جامه بلند زنانه ، پوشش ، جامه در بر کردن /
Robin	سینه سرخ /
Robot	آدم مصنوعی ، آدم مکانیکی ، آدم آهنی ، آدم ماشینی ، ربات ، دستگاه خودکار ، آدمک آهنی /



Robotics	مطالعه هوش مصنوعی ، برنامه ریزی و سافت مربوط به ساخت رباتها، علم دستگاههای خودکار قسمتی از هوش مصنوعی در ارتباط با روبات علم طراحی و استفاده از روبات، زمینه‌ای در هوش مصنوعی که مورد طراحی تولید و کاربرد ادم ماشینی است /
Robust	قوی هیکل ، تنومند ، ستبر ، هیکل دار /
Robustness	تنومندی، ستبری، نیرومندی، قوت /
Rock	تکان دادن ، جنبیدن ، تکان نوسانی دادن ، جنباندن ، نوسان کردن ، تخته سنگ یا صخره ، سنگ خاره ، صخره ، جنبش ، تکان، نوسان کردن /
Rocker	صندلی گهواره ای ، رقصک ، اسبک سوپاپ ، چوب زیر گهواره ، روروک ، غلتانک ، قید، لاوک خاکشویی ، کفش یخ بازی ، صندلی گهواره ای /
Rocket	پرتابه ، فششقه ، راکت ، با سرعت از جای جستن ، بطور عمودی از زمین بلندشدن ، موشک وار رفتن /
Rockfall	سقوط سنگ سنگ افتان ، سنگ بارش /
Rocking	جنبیده ، جنبش ، تکان /
Rockland	زمین های صخره ای /
Rocky	پرصخره ، سنگلاخ ، سخت ، پرصلابت /
Rococo	سبک هنری قرن 18 میلادی ، عجیب و غریب ، منسوخ /
Rod	عصا ، چوب ، ترکه ، میل ، قدرت ، برق گیر ، میله دار کردن ، شاخص ، مفتول ، میله ، میله ی مدرج ، میل گرد /
Rode	گذشته ride
Rodent	جانور جونده (مثل موش) /
Rodeo	بازار مال فروشان ، نمایش سوار کاری ، سوار کاری کردن /
Roe	گوزن کوچک ، گوزن ماده /
Roentgen	روننگن ، واحد بین المللی تشعشع اشعه مجهول /
Rogue	ولگرد ، بیخانمان ، ادم دغل ، رند ، نااقلا ، بذله گو ، هرس کردن ، از علف هرزه پاک کردن ، حیوان عظیم الجثه سرکش ، اسب چموش ، گول زدن ، ردالت و پستی نشان دادن /
Roguish	دغل وار ، رندانه /
Roguishly	از روی پست فطرتی ، از روی ردالت ، از روی بد ذاتی یا شیطنت /
Roil	آشفته کردن ، مخلوط کردن ، سرگردان شدن ، دنبال هم دوییدن ، با جیغ و داد بازی کردن /
Roister	عیاشی و شب زنده داری کردن ، عیاش /
Role	بخش ، طومار ، رل ، وظیفه ، (بازی در تئاتر) نقش /
Role-play	بازی رولی که با شخصیت خود فرد بسیار متفاوت است /
Role-playing	نقش گزاری ، نقش بازی کردن ، آزمایش و تمرین ، ایفای نقش /
Roll	نورد کردن ، ناوش ، دوران حول محور طولی ، غلتش ناو ، غلطیدن ناو ، طومار ، لوله ، توپ (پارچه و غیره) ، صورت ، ثبت ، فهرست ، پیچیدن ، چیز پیچیده ، چرخش ، گردش ، نورد ، غلتاندن ، غلت دادن ، غل دادن ، غلتک زدن ، گردکردن ، بدوران انداختن ، غلتیدن ، غلت خوردن ، گشتن ، تراندن ، تردادن ، تلاطم داشتن /
Rollback	عقب گرد /
Roller	منگنه ، قرقره نورد، غلطک ، غلتک ، بام غلتان ، استوانه ، نورد /
Rollerblade	brand name of a type of in-line rollerskate (in which all of

	the wheels are mounted in one straight line)
Rolleron	علوم هوایی : کنترل پروازی که به عنوان کنترل اولیه و اصلی در موشکهای دارای بال شعاعی بکار رود /
Roller-skate	اسکتینگ ، کفش بلبرینگ دار ، اسکیت کردن /
Rollick	خوشی کردن ، جست و خیز کردن ، خوشی /
Rolling	غلطان ، نورد کاری ، غلتک کاری ، نورد ، عملیات نورد ، غلتزنی ، غلتکزی /
Rollout	first public display of a new aircraft; initial offering of a new product or service
Rollover	غلطیدن روی یا غلطیدن به پهلو ، چپ شدن خودرو یا وسیله /
Roll-over	تمدید مهلت پرداخت وام /
Rollpin	پینی متشکل از طومارهای فنرهای پیچیده فولادی که به عنوان محور لولا بکار میرود /
Rollway	روگذر ، مقطع سرریز /
Roly-poly	ادم پست ، ادم خپله ، چاق و چله /
Rom	read only memory حافظه فقط خواندنی /
Roman	رومی ، اهل روم ، لاتین ، حروف رومی /
Romance	افسانه ، رمان ، کتاب رمان ، داستان عاشقانه ، بصورت تخیلی در آوردن /
Romanesque	مشقتی از زبان لاتین ، رومی ، وابسته به تمدن رومی ، از نژاد رومی ، بسبک رومی /
Romania	رومانی /
Romanian	زبان رومانی ، اهل رومانی /
Romantic	تصویری ، خیالی ، واهی ، غیر ممکن ، غریب /
Romantically	in a romantic manner; passionately, with love and emotion; fancifully, unrealistically
Romanticism	مکتب هنری رومانتیک /
Romanticize	بصورت خیالی درآوردن ، داستان خیالی نوشتن (= romanticise) /
Rome	رم ، پایتخت ایتالیا /
Romp	با جیغ و داد بازی کردن ، سر و صدا /
Rondo	روندو /
Roof	پوشاندن ، پوشش سقف ، پوشش ، بام (م.ل.) ، خانه ، مسکن ، طاق زدن ، سقف دار کردن /
Roofing	مصلح ساختن بام ، سقف سازی ، پوشش بام /
Rooftop	پشت بام ، بالای بام ، سربام /
Rook	رخ (شطرنج) ، کلاغ سیاه ، کلاغ زاغی ، کلاهبردار ، کلاهبرداری کردن /
Rookery	زادگاه زاغ ها و پرندگان مشابه ، جای شلوغ /
Rookie	تازه کار ، سال اولی /
Room	اتاق ، خانه ، جا ، فضا ، محل ، موقع ، مجال ، مسکن مسکن گزیدن ، منزل دادن به ، وسیع تر کردن /
Roomful	جادار ، بقدر یک اتاق پر /

Roommate	هم اتاق ، هم خانه /
Roomy	وسیع ، جادار ، فضادار ، وسیع ، فراخ /
Roost	نشیمنگاه پرنده ، لانه مرغ ، جای شب بسر بردن ، شب بسر بردن ، بیهوده کردن ، منزل کرن /
Rooster	خروس ، جوجه خروس ، ادم ستیزه جو /
Root	ریشه ، بن ، اصل ، (در جمع) اصول ، بنیاد ، بنیان ، پایه ، اساس ، سرچشمه ، زمینه ، ریشه کن کردن ، داد زدن ، غریدن ، از عددی ریشه گرفتن ، ریشه دار کردن /
Rootagon	ریشه ضلعی /
Rootless	بی ریشه ، بی اصل ، بی اساس /
Rope	طناب رینگ بوکس ، رسن ، ریسمن ، باطناب بستن ، بشکل طناب در آمدن
Roquette	arugula, Mediterranean plant with pungent edible green leaves
Rosace	گلبرگ ، گلگونه ، چند برگي ، گلبرگ گونه ، خوشه اي ، انشعاب
Rosary	تسبیح ، ذکر با تسبیح ، گلستان /
Rose	گل سرخ ، رنگ گلی ، سرخ کردن ، صورتی /
Roseate	گلگون ، گلی ، پر گل ، بشاش ، خوش بین /
Roseau	روسو Dominica capital city of
Rosebud	شکوفه ی رز ، غنچه ی گل محمدی ، گل غنچه - bud of a rose, newly formed rose blossom
Rosemary	رزماری ، اکلیل کوهی /
Rosette	پارچه نشان یا مدال ، پارچه ملبله دوزی ، گل لباس ، گل نوار ، گل کفش ، گل و بوته ، گل کاغذی ، گوشت قسمت پشت بازوی گاو ، طوقی /
Roster	صورت نگهبانی ، فهرست ، وارد صورت کردن ، سیاهه نامه ها ، سیاهه وظایف /
Rostrum	منبر ، کرسی خطابه ، منقار ، پوزه ، تاج /
Rosy	گلگون ، سرخ ، لعل فام ، خوشبو ، گل پاشیده ، گلی کردن /
Rot	پوسیدن ، ضایع شدن ، فاسد کردن /
Rotaglider	علوم هوایی : گلایدرهایی که دارای بالهای دورانی ازاد هستند /
Rotary	گردان ، دورانی ، چرخشی ، دوار ، گردنده ، ماشین چرخنده /
Rotatable	چرخش پذیر ، قابل گردش ، ایش دار ، دورانی ، چرخشی ، قابل چرخش /
Rotate	چرخاندن ، پیچاندن ، محوری ، چرخیدن ، برمحور خود گردیدن ، دوران کردن /
Rotating	چرخشی ، دوار /
Rotation	حرکت وضعی ، چرخه ، تعویض یکانها ، گردش مشاغل ، تعویض نوبتی یکانها یا افراد ، تعویض محل ، گرداندن ، تعویض ، (rotational) (چرخش ، دوران ، گردش بدور /
Rotational	چرخش ، دوران ، گردش بدور ، چرخشی ، دورانی (rotation) /
Rotationed	دوران یافته /
Rotc	corps of college students who receive training as military officers for future service in the armed forces
Rote	صدای موج ، کاری که از روی عادت بکنند ، عادتاً تکرار کردن /

Rotisserie	مغازه خوراک پزی ، چرخ دوار جهت کباب کردن مرغ /
Rotogravure	تهیه گراور غلتکی ، گراور سازی نوردی /
Rotor	رتور ، گردونه ، چرخ گردان ، ملخ هلی کوپتر ، روتور ، قسمت گردنده ماشین ، بردار ثابت ، چرخان /
Rotten	پوسیده ، فاسد ، خراب ، زنگ زده ، رو بفساد /
Rottweiler	رات وایلر /
Rotund	گوشتالو ، خپله ، تپل ، گلوله وار ، پر اب و تاب /
Rotunda	ساختمان مدور ، ساختمان گنبددار (rotonda)
Rouble	منات روسی ، روبل (=ruble)
Rouge	سرخاب ، گرد زنگ آهن ، سرخاب مالیدن ، گرد صیقل /
Rough	دشوار ، سخت ، زبر ، خشن ، درشت ، ناهموار ، ناهنجار ، دست مالی کردن ، بهم زدن ، زمخت کردن /
Roughage	مواد خوراکی زبر (مثل سیوس یا دانه انار) /
Roughen	زبر کردن ، خشن کردن یا شدن /
Rougher	فاکتور ناهموار کننده ، دنده دنده کننده ، دستگاه مخصوص ناصاف کردن اشیا /
Roughest	تقریبی ترین /
Roughhouse	بازی های خراکی و پر سر و صدا بین ساکنان یک اطاق ، بازی خراکی و پر سر و صدا کردن /
Roughly	تقریباً ، تخمیناً ، بطور کلی ، بادرشتی ، تند ، باخشونت /
Roughness	خامی ، زبری ، خشونت ، تند ، ناهمواری ، تلاطم /
Roughshod	دارای نعل پاشنه دار ، دارای میخ مخصوص /
Roulette	اسباب قمار چرخان ، رولت ، بارولت قمار کردن /
Round	دور ، برش زمانی ، دوره ، (گرد ، گرد کردن)
Roundabout	چهار راه فلکه ای ، دور زنده ، غیر مستقیم /
Rounded	بصورت عدد صحیح ، گرد شده ، شفاف شده ، تمام شده ، پر ، تمام /
Round-the-clock	شبانه روزی ، بیست و چهار ساعته ، روز و شب ، لاینقطع ، پیوسته /
Round-trip	سفر رفت و برگشت ، سفر دوسره /
Roundup	گردآوری گلهی گاو ، گلهی گاو ، گله ، دام های گردآوری شده ، سواران و اسب هایی که در این گردآوری شرکت دارند ، کابوی ها ، گردآوری ، بازداشت ، خلاصه ، کوتاهوار ، کوتاه گفت ، خلاصه اخبار /
Rouse	رم دادن ، از خواب بیدار شدن ، حرکت دادن ، بهم زدن زدن ، بهیجان در آوردن ، میگساری ، بیداری /
Rousing	بیدار کننده ، شاخدار ، نمایان ، رایج /
Rout	با پوزه کاویدن ، جمع ، گروه ، بی نظمی و اغتشاش ، بطور اشفته گریزانیدن ، کاملاً شکست دادن ، تار و مار کردن /
Route	کانال ، فرمان حرکت دادن ، به خاک نشانیدن تثبیت کردن ، به زمین نشانیدن ، مسیر چیز را تعیین کردن ، خط سیر ، جاده ، مسیر ، راه ، جریان معمولی /
Router	ماشین فرز ، قلم ، سالک ، راه پیمای ، دستگاه جاده صاف کن /
Routine	جریان عادی و دایمی ، طریقه عادی ، امور غیر مهم ، روتین ، خط مشی جاری ، روال ، امر عادی ، روزمره ، کار عادی ، جریان عادی ، عادت

	جاری /
Routinely	معمولا، عاده، customarily, regularly; in a routine manner; according to a routine
Routing	راهپایی، مسیریابی کردن، تعیین مسیر عبور، عزیمت، عزیمت کردن، مسیرگزینی، مسیریابی، ارسال /
Rove	پرسه زدن، اواره شدن، راهزنی دریایی کردن، گردش کردن، ول گردیدن، سرگردانی و بی هدفی /
Roving	ولگردی /
Row	ردیف مین، پارو زدن، راندن، سطر، رج، قطار، راسته، صف، ردیف چند خانه، ردیف کردن، قرار دادن، بخط کردن، قیل و قال /
Rowan	سمان کوهی (rowen) /
Rowboat	قایق پارویی /
Rowdiness	خشونت، قیل و قال، جنجال /
Rowdy	پر سر و صدا، خشن، داد و بیداد کن، سرکش، سر و صدا و آشوب کردن /
Rowing	قایقرانی /
Royal	پادشاهی، سلطنتی، شاهانه، ملوکانه، همایونی، شاهوار، خسروانه /
Royal blue	رنگ ابی مایل بارغوانی روشن /
Royalty	حق تالیف، حق امتیاز، حق بهره برداری از چیزی، حق الامتیاز، حق التالیف، حق الاختراع، اعضای خانواده سلطنتی، مجل، از خانواده سلطنتی /
Rrna	نگاه کنید به ribosomal RNA
Rsvp	مخفف please reply
Rte.	abbr. route
Rtrihedron	سه وجهی مقایسه /
Rub	مالیدن، سودن، ساییدن، پاک کردن، اصطکاک پیدا کردن، ساییده شدن /
Rubber	رزین، لاستیک، کائوچو، لاستیکی، ابریشمی یا کاپوت، مانده یا ساییده /
Rubberneck	آدم فضول و خاله وارس، جهانگرد، فضولی کردن، سیاحت کردن /
Rubber-stamp	مهر لاستیکی، با مهر لاستیکی مهر کردن، تصدیق کردن /
Rubbery	لاستیک مانند، کائوچو مانند /
Rubbish	بی ارزش، آشغال، زباله، چیز پست و بی ارزش /
Rubble	سنگ نتراشیده، قلوه سنگ، پاره اجر، خرده سنگ، ویران کردن /
Rubdown	مشت و مال دادن، مالش سریع بدن (مثلا بعد از حمام)، مشت و مال /
Rubella	روبیلا، سرخجه، داروی محمره، قرمز کننده پوست /
Rubicon	رودی در شمال ایتالیا، مرز خط مرزی، حد معین /
Rubicund	رنگ مایل به قرمز، سرخی، رخ رو، سرخ رنگ /
Rubric	عنوان، سرفصل، عنوانی که با حروف قرمز نوشته یا چاپ شده باشد، خط قرمز، روال /
Ruby	یاقوت، یاقوت سرخ، لعل، رنگ یاقوتی /
Rucksack	کوله پشتی /

Ruckus	غوغا ، اشوب ، همهمه ، هياهو/
Ruction	همهمه، سر و صدا قيل و قال، داد/
Rudder	تيغه سکان ، سکان عقب هواپیما ، (دریا نوردی) سکان ، سکان هواپیما ، وسیله هدایت یا خط سیر/
Ruddy	شنجرفی ، قرمز رنگ ، گلگون ، گلچهره ، سرخ کردن/
Rude	خشن ، زمخت ، ناهموار ، خام ، گستاخ ، جسور/
Rudely	از روی بی‌تریبی، وحشیانه، گستاخانه، جسورانه/
Rudeness	بی‌تریبی، وحشیگری، خشونت، گستاخی، بی‌ادبی، درشتی/
Rudiment	درجمع) مقدمات ، علوم مقدماتی ، چیز بدوی ، اولیه ، ابتدایی/
Rudimentary	ناقص ، اولیه ، بدوی ، ابتدایی/
Rue	پشیمان شدن ، افسوس خوردن ، دلسوزی کردن ، پشیمانی ، ناگواری ، غم ، غصه ، ندامت/
Rueful	اندوهناک ، سوگوار/
Ruefully	با سوگواری سوگوارانه ، عزادارانه ، ماتم دارانه mournfully, regretfully, sadly; pitifully, deplorably
Ruff	یقه گرد و حلقوی چین دار مردان و زنان قرون 16 و 17 میلادی، غرور ، تکبر ، پرخاش ، تاه کردن ، چروک کردن ، ناهموار کردن (ruffe) /
Ruffian	ادم بی شرف، لوطی، گردن کلفت، وحشی
Ruffle	طبل زدن ، موجدار کردن (مثل باد براب) ، بر هم زدن ، ناصاف کردن ، ناهموار کردن ، ژولیده کردن ، گره زدن ، برافتن ، تلاطم/
Rug	قالیچه ، فرش کردن/
Rugby	رگبی (یکنوع توپ بازی) /
Rugged	ثابت ، قوی ، ناهموار ، زمخت ، نیرومند ، تنومند ، بی تمدن ، سخت ، شدید/
Ruggedness	ناهمواری، پستی و بلندی، زبری، خشونت، سختی، عدم لطافت/
Ruin	ورشکستگی ، نابودی ، خرابی ، خرابه ، ویرانه ، تباهی ، خراب کردن ، فنا کردن ، فاسد کردن/
Ruined	ویران/
Ruinous	ویرانگر ، ویران ، خراب ، خراب کننده ، خانمان برانداز /
Rule	سلطه ، نظامات حکمرانی یا حکومت کردن ، قاعده ، دستور ، برست ، قانون ، فرمانروایی ، حکومت کردن ، اداره کردن ، حکم کردن ، گونیا ، خط کش /
Rule-book	آیین نامه، مجموعه مقررات، کتاب قانون/
Ruled	خط کشی ، خط دار /
Ruler	حاکم ، فرمانروا، حکمران ، رئیس ، سر ، خط کش/
Ruling	تصمیم، حکم، حکمرانی، رایج، متصدی. حکم، خط دار ، مؤلف/
Rum	عجیب و غریب ، بد ، عرق نیشکر، رم /
Rumble	صدای ریز و سنگین درآوردن ، غریدن ، چیز پرسر و صدا ، شکایت ، چغلی ، غرولند /
Ruminant	جانور پستاندار نشخوار کننده ، (مجازی) فکور/
Ruminate	نشخوار کردن ، اندیشه کردن ، دوباره جویدن /

Rumination	نشخوار، اندیشناکی /
Rummage	جستجو، تحقیق، کاوش، بازرس کشتی، اغتشاش، آشفت آشفتگی، خاکروب، کاویدن، زیر و رو کردن، بهم زدن، خوب گشتن /
Rummy	عجیب، مست لایعقل، بازی ورق رامی /
Rumor	شایعه، شایعه گفتن و یا پخش کردن (rumour) /
Rumour	شایعه، شایعه گفتن و یا پخش کردن (rumor) /
Rump	سرین، کفل، صاغری، کفل انسان، دنبه گوسفند /
Rumple	مچاله کردن، چروک دادن، تاه و چین دادن /
Rumpus	غوغا، هنگامه، آشوب /
Run	کارکردن موتور، به کار انداختن، روشن کردن موتور، دویدن، پیمودن، پخش شدن، جاری شدن، دوام یافتن، ادامه دادن، اداره کردن، نشان دادن، ردیف، سلسله، ترتیب، محوطه، سفر، گردش، ردپا، حدود، مسیر، راندن، رانش، دایر بودن، امتداد /
Runaround	طفره، دور سر گردانی /
Runaway	گریخته، فراری، در رفته، افسار گریخته، شخص فراری /
Rundown	مندرس، تاخرین نفس دنبال کردن، کهنه /
Run-down	تاخرین نفس دنبال کردن، مندرس، کهنه /
Rung	اسپوک، میله چرخ فرمان، پله نردبان، پله، مرحله /
Run-in	دستگیر کردن، زندانی کردن /
Runnel	جوی، آب رو، نهر کوچک /
Runner	پای راهگاه، مجرای اصلی، تغار، قسمت متحرک طناب، ریشه هوایی، دونده، گردنده، گشتی، افسر پلیس، فروشنده سیار، ولگرد، متصدی، ماشین چی، اداره کننده شغلی /
Runners-up	دومین نفر یا تیم برنده مسابقه /
Runner-up	دومین نفر یا تیم برنده مسابقه /
Running	در حرکت، دونده، مناسب برای مسابقه دو، جاری، مداوم /
Runny	متمايل بدویدن، دونده /
Runoff	رواناب، بده، جریان، رواناب، آبدوی، هرزاب /
Runt	کبوتر خانگی درشت، کوتوله، گاو ماده کوچک (زیست‌شناسی) /
Run-time	زمان اجرا، حین رانش /
run-up	بسرعت خرج و تلف کردن، شلیک کردن، رسیدن /
Runway	خیابان پرواز، راه پرواز، باند فرودگاه، مجرا، راهرو، ردپا /
Rupee	روپیه، واحد پول نقره هندوستان /
Rupture	شکستگی، تخریب کردن، از بین بردن، شکافتن و سوراخ کردن به طور دایره ای، گسیختگی، شکستگی، جدایی، گسیختن، جدا کردن، ترکیدن، قطع کردن، پارگی، گسستن، گسستگی /
Ruptured	فسق دار، غرق، فتق دار /
Rural	روستایی، رعیتی /
Ruse	حيله، نیرنگ، مکر، خدعه /

Rush	یورش کردن ، حمله کردن ، نی بوری ، بوری ، انواع گیاهان خانواده سمار ، یک پر گاه ، جزئی ، حمله ، یورش ، حرکت شدید ، ازدحام مردم ، جوی ، جویبار ، هجوم بردن ، برسر چیزی پریدن ، کاری را با عجله و اشتیاق انجام دادن /
Rush-hour	ساعت پر مشغله ، ساعت شلوغی ، وقت پررفت و آمد /
Russia	روسیه /
Russian	روسی ، اهل روسیه . روسی ، زبان روسی ، اهل روسیه /
Russophobia	ترس از روسیه یا روسها یا نفوذ روسها ، روس هراسی /
Rust	زنگ ، زنگار ، زنگ زدن /
Rustic	روستایی ، مربوط به دهکده دهاتی ، مسخره /
Rusticate	ساکن ده شدن ، با اخراج تنبیه کردن
Rustle	صدای برگ خشک ، خش خش کردن ، صدا کردن ، صدا در آوردن از ، صدای برگ خشک ایجاد کردن /
Rustler	دارای صدای خش خش /
Rustproof	پادزنگ ، ضد زنگ ، غیر قابل زنگ زدن /
Rusty	زنگ زده ، فرسوده ، عبوس ، ترشرو /
Rut	جای چرخ عمیق روی شوسه ، مستی ، فعلی ، گشن آمدن ، گرمی ، مست شهوت شدن ، شور پیدا کردن ، فعل شدن ، رد جاده ، اثر ، خط شیار ، عادت ، روش ، شیار دار کردن ، خط انداختن /
Ruth	رحم ، شفقت ، دلسوزی ، تاسف (با حرف بزرگ) اسم خاص مونث /
Ruthless	بیبایک ، ظالم ، بیرحم ، سنگدل ، ستمگر /
Ruthlessly	بیرحمانه ، سخت دلانه pitilessly, cruelly, mercilessly, brutally
Ruthlessness	بیرحمی ، سنگدلی /
Rwanda	رواندا /
Rwandan	رواندایی (pertaining to Rwanda) ; from country in Africa
Rye	چاودار ، گندم سیاه ، مرد کولی /
S	نوزدهمین حرف الفبای انگلیسی
Sabbath	روز تعطیل ، شنبه ، یکشنبه /
Sabbatical	سبتی ، شنبه ای /
Saber	شمشیر بلند نظامی ، باشمشیر زدن ، باشمشیر کشتن (sabre) /
Sabine	سابین ancient people who lived in language of the Sabine central Italy
Sable	سمور ، رنگ سیاه ، لباس سیاه ، مشکی /
Sabotage	عملیات تخریبی ، خرابکاری عمدی ، کارشکنی و خراب کاری ، خرابکاری کردن /
Saboteur	خرابکار /
Sac	کیسه (در کالبدشناسی) ، (کالبد شکافی ، جانور شناسی) کیسه ، عضو کیسه مانند جانور /
Saccharin	ساخارین (ماده قندی که از قیر زغال سنگ می گیرند) ، جوهر قند /
Saccharine	شکری ، شیرین ، قندی ، محتوی قند /



<b>Sack</b>	تخت ، بستر ، کیسه خواب ، گونی ، جوال ، پیراهن گشاد و کوتاه ، شراب سفید پر الکل و تلخ ، غارتگری ، بیغما بردن ، اخراج کردن یا شدن ، در کیسه ریختن/
<b>Sacrament</b>	رسم دینی ، ایین دینی ، تقدیس کردن ، نشانه ، سوگند /
<b>Sacred</b>	مقدس ، روحانی ، خاص ، موقوف ، وقف شده/
<b>Sacrifice</b>	عقیقه ، از دست دادن ، قربانی برای شفاعت ، قربانی دادن ، فداکاری کردن ، قربانی کردن جانبازی/
<b>Sacrificial</b>	مستلزم فداکاری ، فداکارانه ، وابسته به قربانی/
<b>Sacrilege</b>	توهین به مقدسات ، سرقت اشیاء مقدسه ، تجاوز بمقدسات/
<b>Sacrilegious</b>	موهن بمقدسات ، مربوط به بیحرمتی به شعائر مذهبی/
<b>Sacrosanct</b>	مقدس ، قدوس ، منزله/
<b>Sad</b>	غمگین ، اندوگین ، غمناک ، نژند ، محزون ، اندوهناک ، دلتنگ ، افسرده و ملول/
<b>Sadden</b>	غمگین کردن ، افسرده شدن/
<b>Saddening</b>	causing sadness, causing unhappiness, causing despondency
<b>Saddle</b>	صفحه رنده بند ماشین تراش ، گردنه ، پایه ، زمین زینی شکل ، پالان زدن ، سواری کردن ، تحمیل کردن ، زین کردن/
<b>Sadism</b>	نوعی انحراف جنسی که شخص در اثر آن از آزار دادن لذت میبرد، بیرحمی/
<b>Sadist</b>	سادیست، کسیکه از زجر دیگران لذت میبرد (sadistic) /
<b>Sadistic</b>	سادیست، کسیکه از زجر دیگران لذت میبرد. (sadist)
<b>Sadistically</b>	ناشی از بیرحمی و سنگدلی (که امیخته با شهوت رانی باشد) while others; while obtaining pleasure from inflicting pain on attaining sexual gratification from causing pain or to one's partner humiliation
<b>Sadly</b>	غمگینانه ، محزونانه ، بسیار بد ، سخت /
<b>Sadness</b>	غمگینی ، دلتنگی ، حزن /
<b>Safari</b>	سفری ، سیاحت اکتشافی در آفریقا ، سیاحت کردن/
<b>Safe</b>	گاو صندوق ، مطمئن ، ضامن ، ایمن ، سالم ، بی خطر ، صحیح ، اطمینان بخش ، صدمه نخورده ، امن ، محفوظ ، گاو صندوق /
<b>Safeguard</b>	نگهداری کردن ، حفاظت کردن ، مامور حفاظت پرسنل و یا اموال ، حفاظ ، پناه ، حفظ کردن ، حراست کردن ، تامین کردن ، امن نگهداشتن /
<b>Safekeeping</b>	حفاظت، حفظ چیزی از خطر و غیره، امانت/
<b>Safely</b>	بسلامت، بدون خطر، با اطمینان، بطور ایمن، بدون ترس از/
<b>Safety</b>	اعطای دو امتیاز به تیم مدافع به خاطر عقب نشینی عمدی تیم مهاجم (فوتبال آمریکایی) ، برقرار کردن تامین ، به ضامن کردن ، ضامن ، نجات ، ایمنی ، سلامت ، امنیت ، محفوظیت ، بی خطری /
<b>Saffron</b>	زعفران ، زعفرانی ، زعفرانی کردن ، زعفران زدن به /
<b>Sag</b>	یک بر شدن کوتاه و بلند شدن ، از باد رانده شدن تنزل کردن ، ته رفتن ، پژمرده شدن خم کردن ، شکم دار کردن ، در وسط گود کردن ، فرو رفتگی ، شکم دادگی ، خمش ، نقطه گود ، خمیدگی ، فرو نشستن ، از وسط خم شدن ، اویزان شدن ، صعیف شدن ، شکم دادن/
<b>Saga</b>	حماسه ، حماسه اسکاندویناوی/
<b>Sagacious</b>	دانا ، زیرک ، عاقل ، باهوش ، بافر است ، هوشمند/

Sagacity	هوشمندی ، فراست ، هوش ، دانایی ، عقل ، زیرکی ، ذکاوت/
Sage	عاقل، دانا، بصیر، بافراست، حکیم/
Sagebrush	درمنه، برنجاسف /
Sagging	شکم دادگی- فروبرنده ، فرورفته ، خمیدگی، شکم دادگی، شره کردن/
Sagitta	سهم، تیر(نجوم) /
Sagittal	سهمی، پیکانی، شبیه سهم یا تیر وکمان، وابسته به درز سهمی جمجمه/
Sagittarius	کمان ، کماندار ، تیرانداز ، (نچ) صورت فلکی قوس/
Said	گفته شده ، مذکور ، بیان شده ، گفت( ماضی واسم مفعول فعل say )
Sail	سفر دریایی را آغاز کردن ، راندن ، کشتیرانی کردن ، بادبان برافراشتن بادبان ، بادبان ، شراع کشتی بادی ، هر وسیله ای که با باد حرکت درآید ، باکشتی حرکت کردن روی هوا با بال گسترده پرواز کردن ، با ناز و عشوه حرکت کردن /
Sailboard	long surfboard with an attached sail
Sailboat	قایق بادبانی، کشتی بادبانی، کشتی بادی/
Sailing	کشتیرانی ، پارچه بادبانی ، سفر دریایی /
Sailor	دریا نورد، ملوان، قایق بادبانی، ملاح، ناوی.ملوان، ناوی (sailer) /
Sailwing	علوم هوایی : هواپیمایی که بالهای آن تنها در صورت وجود باد نسبی شکل و برش نمای یک ایرفویل را به خود میگیرند/
Saint	'اولیاء' ، ادم پرهیز کار ، عنوان روحانیون مثل 'حضرت' که در اول اسم آنها میآید و مخفف آن st است ، جزو مقدسین و اولیاء محسوب داشتن ، مقدس شمردن/
Saintly	مقدس ، ولی صفت ، پیر صفت ، دین دار، درخور مقدسین و اولیاء/
Sake	منظور، دلیل، خاطر، جهت، برای، بمنظور /
Salable	قابل فروش ، فروختنی ، قابل خرید ، معامله ای (saleable)
Salacious	شهوتران ، شهوانی ، شهوت پرست ، هرزه /
Salad	سالاد/
Salami	سوسیسک نمک زده ، گوشت خوک و یا گوشت گاو خشک شده/
Salariat	طبقه مزدبگیر ، طبقه حقوق بگیر ، قشر حقوق بگیران/
Salaried	حقوق بگیر ، کارمند حقوق بگیر ، دارای حقوق/
Salary	دستمزد ، شهریه ، واجب ، حقوق دادن /
Sale	بیع ، بازار فروش ، قابل فروش ، حراج /
Saleable	قابل فروش ، فروختنی ، قابل خرید ، معامله ای (saleable) /
Sales	فروشی، برای فروش حراجی، جنس فروشی، فروش، مربوط به فروش /
Salesclerk	فروشنده مغازه/
Salesman	فروشنده، بازاریاب/
Salesmanship	مهارت در فروشندگی، روش فروش یا فروشندگی، هنر فروشندگی، فروشندگی/
Salesperson	متصدی فروش، فروشنده employed to sell goods or person services, salesclerk

Salesroom	محل فروش ، فروشگاه /
Saleswoman	بانوی فروشنده، زن فروشنده/
Salianon	سرداب نمک، سالینون/
Salience	برجستگی ، چابکی درجست و خیز ، جلو آمدگی ، برتری ، نکته برجسته ، موضوع برجسته(saliency)/
Salient	برجستگی ساختمانی ، برآمدگی در یک ناحیه چین خورده، برجسته ، نمایان/
Salina	باتلاق نمکزار ، دریاچه نمک /
Saline	محلول نمک، درجه شوری نمک دار، نمکین، شور/
Salinity	شوری، میزان شوری، اندازه شوری ، درجه شوری آب/
Saliva	خود، بزاق ، آب دهان/
Salivate	بزاق ترشح کردن ، بزاق ایجاد کردن ،خود آوردن/
Sallow	درخت بید، رنگ خاکستری مایل به زرد و سبز، زرد رنگ ( مثل مریض )، زرد رنگ کردن ، بلع غذا ، فرو دادن غذا/
Sally	یورش ، حمله ، حرکت سریع ، شلیک ، یورش آوردن، شلیک کردن ، حملهورشدن ، جواب سریع و زیرکانه/
Salmon	ماهی آزاد، قزل الا /
Salmonella	سالمونلا، باکتریهای متحرک و بدون هاگ از خانواده میکروبیهای تک یاخته ای که روی عوامل مصنوعی و همچنین در خون انسان و جانوران زیست کرده و در مسمومیت غذائی، ورم معده و روده و در امراض دستگاه تناسلی موثرند/
Salon	تالار، سالن زیبایی ، رستوران ، مشروبفروشی(saloon)
Saloon	تالار، سالن زیبایی ، رستوران ، مشروبفروشی(salon)
Salsa	سالسا نوعی موسیقی آمریکای لاتین که از جاز و راک الهام گرفته/
Salt	نمک طعام ، نمک میوه ، نمک های طبی ، نمکدان (saltshaker) ، نمکزار (salt marsh) ، نمک زدن ، نمک پاشیدن ، شور کردن /
Saltation	حرکت جهشی جست و خیز ، رقص ، جنبش ناگهانی ، جهش ناگهانی ، جهش خون شریان ، پیشروی بندریج/
Salting	نمک زنی /
Saltus	فصل ، قطع ، گسبختگی ، تفرق اتصال ، انتقال ناگهانی، جهش ، قطع پیوستگی ، نوسان ؛ حذف مرحله ی لازم اثباتی در منطق/
Saltwater	آب نمک ، زیست کننده در آب شور/
Salty	نمکین ، شور/
Salubrious	سازگار ، گوارا، سالم، صحت بخش، سودمند/
Salutary	سالم و مغذی، سلامت بخش سودمند، درودی/
Salutation	سلام ، درود ، تهنیت ، تعارف ، سلام اول نامه /
Salutatorian	دانشجوی ایراد کننده نطق افتتاحیه جشن فارغ التحصیلی /
Salutatory	درودی، سلامی، تهنیت امیز، گشایشی، افتتاحی/
Salute	تعظیم ، احترام گذاشتن ، احترام نظامی ، سلام دادن ، تهنیت گفتن ، درود/
Salvadorean	اهل السالوادور Of or pertaining to El Salvador, a republic in Central America. B. n. A native or inhabitant of El Salvador

Salvage	مازاد، نجات کشتی از خطر یا حقوقی که بابت آن گرفته می شود، کالای بازبافتی، کشتی یا محموله را از خطر نجات دادن، بازبافتی، اوراق کردن وسایل، اوراقی، بازبافتی، پیاده کردن کامل قطعات، وسایل اسقاطی، حراج کردن، نجات مال یا جان کسی، نجات کسی از خطر، از خطر نابودی نجات دادن، مصرف مجدد اشغال وزائد هر چیز / قابل نجات
Salvageable	قابل نجات
Salvation	رستگاری، نجات، رهایی، سبب نجات /
Salve	مرهم تسکین دهنده، (مج) داروی تسکین دهنده، ضماد گذاشتن، تسکین دادن /
Salvo	رگبار، شلیک توپ برای ادای احترام، توپ سلام، اظهار احساسات شدید، شلیک کردن /
Samaritan	سامری، سامره فلسطین، نیکوکار /
Same	همان چیز همان کار، همان شخص، یکسان، یکنواخت، همان چیز، همان کار، همان جور، بهمان اندازه /
Sameness	مطابقت، همانی، عینیت، یکسانی، یکنواختی /
Sample	نمونه برداری کردن، مسطوره، الگو، ازمون، واحد نمونه، نمونه گرفتن، نمونه برداشتن، نمونه نشان دادن، خوردن /
Sampled	نمونه گیری شده /
Sampler	نمونه بردار، نمونه گیر /
Samples	بازرگانی: نمونه کالا /
Sampling	نمونه برداری، نمونه گیری، نمونه برداری، مزه کردن /
Sana'a	صنعا
Sanatorium	اسایشگاه، بیمارستان مسلولین (= sanatorium, sanitorium)
Sanctify	تقدیس کردن، تصدیق کردن، تخصیص دادن /
Sanctimonious	مقدس نما، زاهد نما، *ناشی از مقدس نمایی، زاهدانه /
Sanction	جریمه ضمانت اجرا، تصدیق، مجازات اقتصادی، تصویب کردن، فرمان، فتوای کلیسایی، سوگند، تصویب، جواز، تایید رسمی، دارای مجوز قانونی دانستن، ضمانت اجرایی معین کردن، ضمانت اجرایی قانون /
Sanctity	تقدس، پرهیز کاری، حرمت، علو مقام /
Sanctuary	بسط، منطقه بی خطر عقب جبهه، جایگاه مقدس، حرم مطهر، بستگاه، مخفیگاه، پناهگاه، تحصین، حق بست نشینی /
Sanctum	خلوتگاه، خلوت، حریم، قدس، جایگاه مقدس. (sanctorum) قدس الاقداس / (of holies the holy)
Sand	شن ریختن، ماسه ریختن، ماسه، ریگ، شن کرانه دریا، شن پاشیدن، سنباده زدن، شن مال یا ریگمال کردن /
Sandal	کفش بی رویه، صندل، سرپایی، کفش راحتی، درخت صن صندل، صندل پوشیدن /
Sandbag	کیسه شن، گونی پر از شن، (با کیسه سن) ایجاد استحکامات دفاعی کردن /
Sandblast	شن شویی، باپاشیدن ماسه (بهمراه باد فشار قوی) پاک کردن /
Sanded	ریگ پوش، شن پوش، شن زار، ماسه دار، ریگ دار، شکرپوش، خال خال /
Sander	شن زن، اسباب شن زنی، چرخ سنباده /
Sanding	ماسه گذاری، سنباده کاری /

Sandman	who sprinkles sand in children's fairy-tale character شن مرد eyes to make them sleepy
Sandpaper	کاغذ سنباده ، سنباده مالیدن یا زدن /
Sandstone	سنگ ماسه، سنگ ریگی، سنگ سیاه، ماسه سنگ /
Sandwich	ساندویچ درست کردن، ساندویچ، در تنگنا قرار دادن /
Sandy	ماسه ای ، ماسه ای ، شنی /
Sane	دارای عقل سلیم ، عاقل ، سالم ، معقول ، معتدل /
Sang	خون (فرانسه) /
Sanguinary	خونی، دمو، امیدوار /
Sanguine	خونی، دمو، سرخ، قرمز برنگ خون /
Sanguineous	خون مانند، قرمز، خونی دمو، امیدوار /
Sanitarium	اسایش گاه، بیمارستان مسلولین (=sanatorium)
Sanitary	بازی جوانمردانه ، بهداشتی /
Sanitation	مراعات اصول بهداشت ، بهسازی ، سیستم تخلیه فاضلاب /
Sanitize	مطابق اصول بهداشت کردن، از روی اصول بهداشتی عمل کردن /
Sanity	سلامت عقل، عقل سلیم، میانه روی /
Sank	غرق شد، فرو رفت (زمان ماضی فعل sink) /
Sans	بدون ، محروم از ، فاقد، قوه ادراک /
Santa	Nicholas, mythical old man Santa Claus, Saint مقدس، اشو who delivers gifts to children on Christmas Eve
Santiago	شهر سانتیاگو /
São paulo	سانوپائولو
Sap	شیره ، شیره گیاهی ، عصاره ، خون ، شیره کشیده از ، ضعیف کردن /
Sapid	خوش مزه ، بامزه ، مطبوع /
Sapience	عقل، معرفت دانایی (wisdom) /
Sapient	دانا، دانشمند، خردمند /
Sapiential	حکمتی، کتابهای حکمتی عتیق /
Sapling	نهال ، قلمه درخت ، درخت تازه و جوان /
Saponaceous	صابونی، صابون دار ، لیز (مثل صابون) /
saponification	صابونی کردن - صابونی شدن - درجه صابونی شدن - تولید صابون با اثر دادن قلیا روی چربیها - حذف و جداسازی همه یا قسمتی از رادیکالهای استیل از منسوجات استاتی که موجب شباهت این منسوجات به سلولز بازیافته می شود /
Saporous	خوش طعم ، لذیذ /
Sapphire	یاقوت کبود ، صفیر کبود ، رنگ کبود ، سیلیکات الومینیوم و منیزیم /
Sappy	ابدان، پر شهید، مرطوب، خیلی احساساتی، ضعیف، کودن معتاد به مشروبات، شنگول /
Saprophyte	پودزی ، خورنده مواد پوسیده (saprophite) /

Sarajevo	شهر سارایوو /
Sarcasm	زهر خنده، طعنه، ریشخند، سرزنش، سخن طعنه آمیز /
Sarcastic	طعنه آمیز، نیشدار، زهر خنده دار /
Sarcastically	بطور طعنه یا کنایه /
Sarcophagus	تابوت سنگ اهکی، تابوت گوشتخوار /
Sardine	ماهی ساردین، ماهیان ریز /
Sardonic	طعنه آمیز، کنایه آمیز، وابسته به زهر خنده /
Sartorial	مربوط به خیاطی، مربوط بلباس مردانه /
Sase	self-addressed stamped envelope) مخفف
Sash	عمامه، کمر بند، حمایل نظامی و غیره، ارسی، قلاب دور شیشه در یا پنجره که شامل میله های چوبی بین شیشه ها نیز میباشد، پنجره گلخانه، حمایل زدن، پنجره گذاردن /
Sashay	اردک وار راه رفتن، تلوتلو خوردن و راه رفتن، گردش سفر، راه پیمایی تقریحی /
Sass	با بی احترامی صحبت کردن با، گستاخانه سخن گفتن با، بیشرمانه گفتگو کردن /
Sassy	بی پروا، بی باک، بیشرم، گستاخ، گستاخانه /
Satan	شیطان (devil)
Satanic	شیطانی /
Satanism	خو و رفتار اهریمنی، شرارات، شیطننت /
Satchel	چنته، کیف بند دار، کیف مدرسه، خورجین /
Sate	سیر کردن، راضی کردن، فرو نشاندن /
Satellite	قمر مصنوعی، پیرو، انگل، ماه، ماهواره /
Satelloid	علوم هوایی: ماهواره ای که مدار گردش آن داخل اتمسفر سیاره ای بوده و بنابر این احتیاج به تراست پیوسته یا متناوب دارد /
Satiable	سیر شدنی، سیری پذیر، اشباع شدنی، اقناع شدنی /
Satiate	سیر کردن، فروشاندن، اشباع شدن، اقناع شدن /
Satiety	سیری، بی نیازی، پری، اشباع، تنفر، بیزاری /
Satin	اطلس، دبیت، اطلسی، جلا، پرداخت /
Satiny	اطلسی، اطلس نما، براق /
Satire	هجویه، طنز، هجونامه، طعنه، سخریه، هزلیات /
Satiric	هزلی (satirical)* هجائی، هجوآمیز، هجو نویس، هجوگو /
Satirical	هزلی (satiric)* لغز خوان، ریزه خوان /
Satirically	هجوکنان، از روی هجو، بطنز، بطعنه /
Satirist	هجونویس، ادم لغز خوان /
Satirize	هجو کردن، مسخره کردن /
Satisfaction	جبران، ایفا، ادا، خوشنودی، خرسندی، رضامندی، رضایت، ارضا /

Satisfactorily	بطور رضایت بخش ، موافق دلخواه/
Satisfactory	رضایتبخش، خرسند کننده /
Satisfiability	صدق پذیری/
Satisfied	خوشنود، راضي، متقاعد، قانع، سیر/
Satisfy	ایفا یا ادا کردن ، خرسند کردن ، راضی کردن ، خشنود کردن ، قانع کردن/
Satisfying	خشنودی ، لذت ، سر بلندی gratification, act of satiating; fulfillment of a desire or need
Satrap	ساتراپ، استاندار قدیم ایران /
Saturate	اشباع شدن ، اشباع کردن ، سیر کردن ، اغشتن/
Saturated	مشبع ، اشباع شده ، سیر شده /
Saturation	مرطوب کردن ، اشباع/
Saturday	روز شنبه/
Saturn	زحل، کیوان
Saturnine	سنگین ، شوم ، افسرده ، دلتنگ ، سربی/
Satyr	افسانه یونانی (موجود نیمه انسان و نیمه بز ، ادم شهوانی ، وابسته به ساتیر/
Sauce	سس، چاشنی، اب خورش، چاشنی غذا، رب، چاشنی زدن به، خوشمزه کردن، نم زدن /
Saucepan	روغن دان، کماجان، ماهی تابه /
Saucer	نعلبکی، زیر گلدانی، بشقاب کوچک، در نعلبکی ریختن/
Sauciness	گستاخی، پررویی، بی شرمی، بی حیایی، شوخ چشمی/
Saucy	خوشمزه، پر رو /
Sauna	حمام بخار فنلاندی/
Saunter	ولگردی کردن، ول گشتن، اواره گشتن، بی مقصد راه رفتن، ولگردی/
Saurian	وابسته بسوسماران، سوسماری، سوسمار /
Sausage	سوسیس، سوسیسگ، روده محتوی گوشت چرخ شده /
Saute	درمورد غذا) در روغن سرخ کرده ، سرخ کردن/
Sauteed	saute, lightly fried in butter or fat, pan-fried
Savage	سبع، وحشی، رام نشده، غیر اهلی، وحشی شدن، وحشی کردن/
Savagely	وحشیانه، بیرحمانه
Savagery	بیرحمی ، وحشیگری ، دد و دام /
Savanna	دشت بی درخت، زمین هموار /
Savannah	دشت بی درخت، زمین هموار/
Savant	دانشمند، دانا /
Save	ذخیره کردن ، نگهداشتن ، حفظ کردن ، نجات دادن ، رهایی بخشیدن ، نگاه داشتن ، انداختن ، پس انداز کردن ، فقط بجز ، بجز اینکه/
Saver	نجات دهنده، پس انداز کن /

Saving	نجات دهنده، رستگار کننده، پس انداز /
Savior	نجات دهنده، ناجی (saviour)
Saviour	نجات دهنده، ناجی (savior) /
Savoir-faire	کاردانی، حضور ذهن /
Savor	حس ذائقه، طعم، بو، مزه کردن، فهمیدن، دوست داشتن (savour)
Savory	خوش طعم، مطبوع طبع، مورد پسند (savory)
Savour	حس ذائقه، طعم، بو، مزه کردن، فهمیدن، دوست داشتن (savor)
Savoury	خوش طعم، مطبوع طبع، مورد پسند (savory)
Savvy	ادراک، فهم، فهمیدن، درک کردن، زرنگ ودانا (savvey)
Saw	دید، سخن، لغت یا جمله ضرب المثل، مثال، امثال وحکم، اره، هراسبایی شبیهِ اره (زمان ماضی فعل see) /
Sawdust	خاک اره، باخاک اره پوشاندن، پوچ /
Sawn	اره شده، اره کرده /
Sax	مخفف saxophone
Saxicolous	سنگ زی صخره زی، جانور سنگ زی (saxicoline) /
Saxophone	ساکسوفون، نوعی آلت موسیقی بادی /
Say	گفتن، اظهار داشتن، حرف زدن، بیان کردن، سخن گفتن، صحبت کردن سخن، حرف، اظهار، نوبت حرف زدن، مثلاً /
Saying	گفته، گفتار مشهور، پند، حکمت، اظهار /
Scab	پوست زخم، اثر زخم، گر، گری، جرب، پوسته پوسته شدن، دلمه بستن زخم، دله /
Scabbard	نیام، غلاف شمشیر، حفاظ، غلاف کردن /
Scabrous	زننده، هرزه، ناهموار، زیر پوسته پوسته، دان دان، خشن /
SCADA	Supervisory Control And Data Acquisition
Scads	any of several species 'a lot, much, a large amount (Slang) of tropical fish with spiny fins, tropical fish from the Carangidae family (Zoology)
Scaffold	پل بستن، چوب بست، داربست، سکوب یا چهار چوب، تخته بندی کردن ، سکوب زدن، بدار اویختن /
Scaffolding	سکوب بندی، چوب بست سازی، داربست /
Scal	کاسه نمد /
Scalability	مقیاس پذیری /
Scalable	بالارفتنی، پوست کندن /
Scalar	اسکالر، نردبانی شکل، توضیح دادنی بوسیله عددی بر روی ترازو، قابل سنجش با ترازو، سنجش مدرج، عددی /
Scalawag	جانور نحیف و کم ارزش، آدم رذل، جمهوریخواه /
Scald	بآب گرم سوزاندن، آب جوش ریختن روی، تاول زده کردن، تاول، اثر آب جوش بر روی پوست، سوختگی، آب پز کردن /
Scale	مقیاس کردن، حرکت تعادلی ژیمناستیک، قیان، خطکش، طبلیک درجه ، طبلیه، میزان مقیاس درجه، شاخص، ستون درجه، رسوب جدار داخلی دیگ بخار ناو، جدول، درجه /



Scaled	پولک دار ، مدرج ، فلس دار /
Scalene	وابسته بعضلات گردن ، (در مورد مثلث) دارای اضلاع نامساوی ، نابرابر پهلو /
Scaling	سنجش ، مقیاس سازی ، مقیاس گذاری ، پیمایش ، پوسته پوسته شدن /
Scallion	موسیر ، تره فرنگی ، پیازچه ، پیازی شدن /
Scallop	حلزونهای دوکپه ای ، گوش ماهی ، دوختن لبه تزئینی بلباس ، پختن ، حلزون گرفتن /
Scalloped	دالبر شکل / sauce; decorated with a curved or cooked in a fluted edge
Scalp	پوست فرق سر ، پوست سر با مو ، مجسمه ، فرق سر ، الک ، غربال ، پوست کندن از سر /
Scalpel	چاقوی کالبد شکافی ، چاقوی کوچک جراحی ، باچاقوی جراحی بریدن ، پاره پاره کردن /
Scalper	پوشش روی پا و سم عقبی برای حفاظت از ضربه پای جلو (اسب دوانی) /
Scaly	فلس مانند ، فلس فلس ، پولک دار ، زبر ، ناهموار /
Scam	کلاهبرداری ، گوشبری ، شیادی ، رجوع شود به confidence game ، کلاهبرداری کردن ، گوش بریدن ، شیادی کردن ، نقشه act, fraudulent deception, swindle
Scammer	person who cheats by fraud, scoundrel
Scamp	دزد سرگردنه ، راهزن (سواره) ، ادم رذل ، بچه بدذات و شیطان ، عبور اچیزی را لمس کردن ، پرسه زدن ، و رفتن /
Scamper	چهارنعل ، بتاخت رفتن ، چهار نعل دودیدن ، گریز ، فرار باشتاب ، پرواز سریع /
Scan	پیمایش ، پوئیدن ، تجسس کردن با رادار ، دیدبانی کردن دیدبانی مداوم ، کاوش کردن ، تقطیع کردن شعر ، با وزن خواندن (اشعار) ، بطور اجمالی بررسی کردن ، پوئیدن ، اجمالا مرور کردن /
Scandal	بدگویی ، شایعات ننگین ، رسوایی ، افتضاح ، ننگ ، تهمت زدن /
Scandalize	مفتضح کردن ، تهمت ناروا زدن به ، رسوا کردن /
Scandalous	افتضاح امیز ، رسوایی اور /
Scandinavia	اسکاندیناوی /
Scandinavian	زبان اسکاندیناوی ، اسکاندیناوی /
Scanner	پیمایشگر ، پوئنده ، دستگاهی که تصویر رقومی را به کمک ورودی دادههای آنالوگ تهیه میکند /
Scanning	کاوش مرحله به مرحله ، دیدبانی مداوم منطقه ، تجسس کردن ، واریسی ، پوشش ، مرور اجمالی /
Scant	اندک ، کم ، معدود ، قلیل ، نحیف ، مقدار قلیل ، کم کم دادن ، بخیلانه دادن ، تخفیف یافتن ، ناکافی /
Scantling	میله اندازه گیری ذرع ، نیم ذرع ، مسطوره ، خلاصه ، باقی مانده ، حدود ، مقدار ، مقدار قلیل ، اندک ، سهم ، سهمیه /
Scanty	کم ، اندک قلیل ، غیر کافی /
Scape	میله اندازه گیری ذرع ، نیم ذرع ، مسطوره ، خلاصه ، باقی مانده ، حدود ، مقدار قلیل ، اندک ، سهم ، سهمیه /
Scapegoat	بز طلیعه ، کسیکه قربانی دیگران شود ، کسی را قربانی دیگران کردن /
Scapula	شانه ، استخوان کتف ، کمر بند شانه ای /
Scar	جای زخم یا سوختگی ، اثر گناه ، شکاف ، اثر زخم داشتن ، اثر زخم گذاشتن /
Scarce	کم یاب ، کم ، نادر ، اندک ، تنگ ، قلیل ، ندرتا /

Scarcely	بدشواری، زورکی/
Scarcity	کمیابی/
Scare	ترساندن، چشم زهره گرفتن، هراسانده، گریزانیدن، ترسیدن، هراس کردن، بیم، خوف، رمیدگی، رم، هیبت، محل هراسناک/
Scarecrow	مترسک، لولو، ادمک سرخرمن، موجب ترس/
Scared	ترسان، بیمناک، هراسناک frightened, fearful/
Scarf	حمایل ابریشمی و امثال آن، شال گردن، شال گردن بستن، در شال پیچیدن، روسری/
Scarlet	قرمز مایل به زرد، سرخ شدگی، سرخ جامه، پارچه مخمل /
Scarp	صخره، اسکارپ، دیوار درونی خندق، سرایشی خندق، سرایشیب کردن، عمودی بریدن /
Scarves	جمع واژه scarf
Sary	ترسناک، ترسان (scarey)/
Scathing	سوزان، داغدار/
Scatler	پراش/
Scatter	پراکندگی، تفرقه، پراکندن، پخش کردن، ازهم جدا کردن، پراکنده شدن، پراکنده کردن، پریشان کردن، افشاندن، متفرق کردن/
Scatterbrained	فراموشکار-کمحافظه to think in a clear and orderly manner; giddy or frivolous
Scattered	پراکنده، متفرق، پرت وپلا، ریخته و پاشیده، تارومار/
Scattergraph	نمودار پراکندگی/
Scattering	پراکنده کردن، پراکندگی، تفرق /
Scavenge	تنظیف کردن، سپوری کردن، تمیز کردن، در اشغال کاوش کردن/
Scavenger	جانور لاشخور، جانور کثافت خور، تنظیف کردن، سپوری کردن، جاروب کردن/
Scenario	متن یا نمایشنامه فیلم سینمایی، (درجمع) دستور نوشته ورود و خروج بازیگران نمایش، زمینه یا طرح راهنمای فیلم صامت /
Scene	منظره، چشم انداز، مجلس، پرده جزء صحنه نمایش، صحنه، جای وقوع، مرحله /
Scenery	چشم انداز، منظره، صحنه سازی /
Scenic	صحنه‌ای، نمایشی، مجسم کننده، خوش منظر /
Scent	عطر، ردشکار، سراغ، سرشته، پی، رایحه، خوشبویی، ادراک، بوکشیدن/
Scented	عطر زده، معطر، خوشبو /
Sceptic	شکاک، پیرو فلسفه بدبینی، سوفسطایی، ادم‌بدبین (= skeptic) -
Sceptical	شکاک، کم‌باور، ایراد گیر، منکر رسیدن بعلم یقین/
Schadenfreude	خوشحالی از بد حالی دیگران pleasure derived from seeing others in suffering or in trouble
Schedule	برنامه زمان بندی، برنامه اجرایی، فرانما، جدول، فهرست، دربرنامه گذاردن، صورت یا فهرستی ضمیمه کردن، برنامه ریزی کردن، برنامه زمانی، زمان بندی کردن /
Scheduler	زمان بند /
Scheduling	برنامه بندی زمانی، برنامه ریزی زمانی، برنامه ی زمان بندی، تنظیم برنامه ی زمان بندی شده، زمان بندی/

Schema	شما ، الگو ، مدل ، طرح ، خلاصه ، نمودار ، شکل ، نمونه ، صفت /
Schematic	الگووار ، قیاسی ، نموداری ، الگو وار ، طرح کلی /
Scheme	پروژه (پیش افکند) ، برنامه ، ترتیب ، رویه ، تدبیر ، تمهید ، نقشه طرح کردن ، توطئه چین /
Schemer	تمهید کننده ، دسیسه باز
Scheming	طرح ریزی ، تمهید /
Schism	جدایی ، شقاق ، انفصال ، اختلاف ، ایجاد جدایی ، تفرقه ، اختلاف و تفرقه در کلیسا (schismatism) /
Schizophrenia	جنون جوانی ، اسکیزوفرنی /
Schizophrenic	مبتلا بجنون جوانی (schizophrenic) /
Schlep	(American Slang) carry, lug
Schlicht	پهن ، مسطح ، هموار ، صاف ، برابر ، واضح ، آشکار ، رک و ساده ، ساده ، جلگه ، دشت ، هامون ، میدان یا محوطه جنگ ، بدقیافه ، شکوه ، شکوه کردن ، یک ارزشی ، یک ارزشی /
Schlock	بی ارزش ، بنجل ، بد cheap, inexpensive, trashy, junky
Schmaltz	کوچک و کم اهمیت ، موسیقی یا اثر هنری خیال انگیز و رویایی (schmalz / schmaltzy)
Schmaltzy	کوچک و کم اهمیت ، موسیقی یا اثر هنری خیال انگیز و رویایی (schmalz / schmaltz)
Schmooze	وراجی ، صحبت خودمانی و راجی کردن ، صحبت خودمانی کردن ، غیبت دیگران را کردن
Schmuck	آدم رذل ، آدم احمق و نادان ، بی سر و پا ، جعلی ، بی شرف jerk, annoying person
Schogirboe	اسکوگیربو /
Scholar	پژوهشگر ، دانشور ، دانش پژوه ، محقق ، اهل تتبع ، ادیب ، شاگرد ممتاز /
Scholarly	دانشمند ، فاضل ، پژوهشگر ، دانشمندانه /
Scholarship	پژوهشگری ، دانشوری ، تحقیق ، دانش ، کمک هزینه دانشجویی ، فضل و کمال /
Scholastic	مدرسه ای آموزشگاهی ، استادانه ، دقیق (scholastic) /
School	پیروان یک مکتب ، تادیب یا تربیت کردن ، دانشکده ، آموزشگاه ، دبستان ، دبیرستان ، تحصیل در مدرسه ، تدریس در مدرسه ، مکتب علمی یا فلسفی ، جماعت همفکر ، جماعت ، دسته ماهی ، گروه پرندگان ، تربیت کردن ، بمدرسه فرستادن ، درس دادن /
Schoolboy	شاگرد آموزشگاه ، شاگرد دانش آموز /
Schoolchild	کودک دبستانی a student, child that attends school
Schoolchildren	کودک دبستانی /
Schoolgirl	دختر مدرسه ، شاگرد /
Schooling	تدریس ، تعلیم ، تحصیل ، کسب دانش (schoolfellow) /
Schoolteacher	معلم مدرسه ، آموزگار ، دبیر instructor, educator, teacher in a school
Schumpeter	جوزف شومپتر / شومپتر (اقتصاددان اتریشی) Joseph A(lois) 1883-1950; U.S. economist, born in Austria
Schwarz	شوارتز Math. The name of Hermann Amadeus Schwarz German mathematician, used attrib. and in (1921-1843) designate the various forms of the the possessive to

	the sum of a set of theorem which states that the square of products of two quantities cannot exceed the sum of the squares of the first terms multiplied by the sum of the terms squares of the second
Science	علم طبیعی ، علم ، دانش ، (جمع) علوم /
Scientific	وابسته بعلم ، طالب علم ، علمی /
Scientifically	بطور علمی، از راه دانش یا علم، موافق اصول علمی /
Scientist	اهل علم ، عالم ، دانشمند ، علما /
Sci-fi	رجوع شود به science fiction
Scintilla	جرقه ، اثر /
Scintillate	جرقه زدن ، برق زدن ، ساطع شدن ، درخشیدن /
Scintillating	جرقه زننده ، بارقه دار (= scintillant·sparkling)
Scissor	برش ، بریدگی ، چاک ، قطع ، تقسیم ، تفرقه ، پراکندگی پراکندگی ، اختلاف /
Scissors	سگک از رو که فشار زیاد به کمر وارد می آورد (کشتی) ، پرش قیچی (پرش ارتفاع) ، قیچی ، مقراض ، چیز برنده ، قطع کننده /
Sclera	صلبیه یا سفیده سخت چشم /
Sclerosis	سخت شدگی ، سفت شدگی بافتها ، تصلب بافت /
Scoff	تمسخر ، طنز ، طعنه ، ریشخند ، استهزاء ، اهانت وارد آوردن ، تمسخر کردن /
Scold	ادم بد دهان ، زن غرولندو ، سرزنش کردن ، بدحرفی کردن ، اوقات تلخی کردن (به) ، چوبکاری کردن /
Scolding	چوبکاری ، سرزنش /
Scone	کلوچه یا کیک چای ، بیسکویت (scon) /
Scoop	شوت سه گام از زیر بازو ، پیمانه ، ماشین حفاری ، پنجه ، خاک انداز ، کج بیل ، اسباب مخصوص در آوردن چیزی (شبییه قاشق) ، ملاقه زنی ، حرکت شبیه چمچه زنی ، بقدر یک چمچه ، بیرون آوردن ، گود کردن ، کنندن /
Scoot	بسرعت و مثل تیر شهاب رفتن ، جستن ، سرعت داشتن ، ناگهان سرخوردن ، لیز خوردن /
Scooter	روروک مخصوص بچه ها ، قایق موتوری ته پهن ، روروک سواری کردن /
Scope	حدود ، طول زنجیر ارتفاع سنج ناو ، هدف عملیات ، میدان دید ، حیطه عمل ، وسیله دیدبانی یا بینایی ، چشم انداز ، گستره ، دامنه ، هدف ، نقطه توجه ، طرح نهایی ، فحوا ، منظور ، مفاد ، مطمح نظر ، میدان دید ، ازادی عمل ، میدان ، قلمرو ، حوزه ، وسعت ، نوسان نما /
Scorch	بطور سطحی سوختن ، تاول زدن ، سوزاندن ، بودادن ، سوختگی ، تاول /
Scorching	سوزان ، داغ /
Score	خط زدن ، پیروزی ، فاصله از نقطه آغاز تا خط امتیاز گلوبازی ، شیر (قرقره) ، بریدگی ، معدل ، رتبه تیر بخال زدن ، رتبه بندی کردن ، نشان ، مارک ، نمره امتحان ، باچوب خط حساب کردن ، علامت گذاردن ، حساب کردن ، بحساب آوردن ، تحقیر کردن ، ثبت کردن ، (در مسابقه) پوان آوردن ، امتیاز گرفتن ، حساب امتیازات /
Scoreboard	تابلوی امتیازات /
Scorecard	برگه نام بازیگران ، کارت نشان دهنده تعداد ضربات بازیگر در هر بخش بازی گلف ، کارت امتیاز ، کارت امتیاز دهی /
Scoring	امتیاز بندی ، نمره گذاری /

Scoring	نمره گذاری، امتیاز بندی /
Scorn	تمسخر، تحقیر، بی اعتنائی، حقارت، خوار شمردن، اهانت کردن، استهزاء کردن، خردانگاری، خرد انگاشتن /
Scornful	اهانت آمیز، خوار شمارنده /
Scornfully	با اهانت، از روی استهزا /
Scorpio	برج عقرب، برج هشتم /
Scorpion	تانک شناسایی اسکورپیون، نوعی هواپیمای جت دو موتور، (ج.ش)، کژدم، عقرب /
Scotch	ویسکی اسکاتلندی، (با حرف بزرگ) اسکاتلندی، خراش، زخم، چاک دادن، زخمی کردن، له کردن، مسدود کردن، مانع غلتیدن شدن، مردد بودن، نوار چسب اسکاچ /
Scotland	اسکاتلند، اداره آگاهی در، لندن /
Scottish	اسکاتلندی، خسیسانه /
Scoundrel	ارقه، لات، رذل (=villain) /
Scour	جوش آب، پاک کردن، شستن، صابون زدن، صیقلی کردن، تطهیر کردن، پرداخت کردن، زودن، تکاپو کردن، جستجو کردن /
Scourge	تازیانه، شلاق، بلا، وسیله تنبیه، غضب خداوند، گوشمال گوشمالی، تازیانه زدن، تنبیه کردن /
Scouring	پشم شویی، تمیز کاری، شسته شدن، فرسایش بوسیله آب، روبش /
Scout	دیده وری کردن، پیشاهنگ، پیشاهنگ، دیده بانی کردن، عملیات اکتشافی کردن، پویدن، دیده بان، مامور اکتشاف /
Scowl	ابرو درهم کشی، ترش رویی، اخم کردن /
Scrabble	دست مالی کردن، خط خط کردن، سرسری چیز نوشتن، دست مالی، تقلا /
Scraggly	نابرابر و تنک، کم پشت، کوسه، تنک، نامرتب، نامنظم، نامنظم، بی قاعده (در مورد فعل)، خلاف قاعده، بی رویه، غیر عادی، غیر معمولی، بی ترتیب، نامرتب wild; disheveled, unkempt; uneven, irregular
Scram	فورا برو، فوری رفتن، سرعت دور شدن، جیم شدن /
Scramble	دویدن مهاجم به پشت خط تجمع و به دور آن برای دوری از حمله کنندگان، درگیر شدن با هواپیمای دشمن، فرمان درگیری به هواپیمای رهگیر، بادست و پا بالا رفتن، تقلا کردن، بزحمت جلو رفتن، تلاش، تقلا، کوشش، (تخم مرغ) املت درست کردن /
Scrambler	پرتقلا، کوشا /
Scrap	تراشیدن، افتاده های آهن، اسقاط آهن، ضایعات، خرده، تکه، پاره، قراضه، دور انداختن، عکس یا قسمتی از کتاب یا روزنامه که بریده شده، ته مانده، ماشین آلات اوراق، اشغال، جنگ، نزاع، اوراق کردن /
Scrapbook	مجموعه عکسها و قطعاتی که از کتب مختلف بریده شده، مجموعه، مرقع، دفتر اجناس اوراق /
Scrape	بریدن، پنچول زدن، با ناخن و جنگال خراشیدن، خارانیدن، زدودن، پاکه نه یا چیزی ساییدن یا پاک کردن، تراشیدن، خراشیدن، اثر خراش، گیر، گرفتاری /
Scraper	شاب، رنده، اسکریپر، خراشنده، زداینده /
Scrappy	پاره پاره، تکه تکه، ستیزه جو /
Scratch	حذف کردن، پاک کردن، کناره گیری، حذف بازیگر، انجام خطا خطا (بیلپارد)، سریع پارو زدن موج سوار برای رسیدن به موج خطا کردن (پرش)، خراشیدن، خارانیدن، خط زدن، قلم زدن، خراش، تراش، چرکنویس /

Scratchy	خراش دار /
Scrawl	بد نوشتن ، با شتاب نوشتن ، خرچنگ قورباغه ای نوشتن ، نامرتب و غیر استادانه نقاشی کردن ، خط خطی کردن ، گشاد نشستن /
Scrawny	لاغر و استخوانی /
Scream	جیغ زدن ، ناگهانی گفتن ، جیغ /
Scree	واریزه ، سنگ ریزه ، مخروط واریزه ای /
Screech	صدای بلند ، فریاد شبیه جیغ ، صدای گوشخراش ، فریاد کردن ، جیغ کشیدن ، صدای ناهنجار (مثل صدای ترمز ماشین) ایجاد کردن /
Screed	شمشه جمع کننده مواد اضافی در سطح ، سخن یا نامه دراز و خسته کننده ، درد دل ، تکه پاره ، باریکه زمین ، دریدگی ، نواره /
Screen	جدا کردن ، سد کردن ، ایجاد سد ، پاسیوری کردن ، اشغالگیر ، تیغه ، جدار ، پرده چتر ، پرده پوشش ، پوشش تجسسی دریایی پوشاندن ، دیدبانی و شناسایی کردن پوشش کردن منطقه ، شبکه پوششی استتار کردن ، صفحه تلویزیون ، دیوار ، تخته حفاظ ، پنجره توری دار ، الک کردن ، غربال کردن ، تور سیمی نصب کردن (به در و پنجره) ، روی پرده سینمایا تلویزیون نمایش دادن ، روی پرده افکندن /
Screening	سرندزنی ، سرند کردن ، سرند ، نمایش بر روی پرده تلویزیون ، آزمایش /
Screenplay	نمایشنامه رادیویی و سینمایی یا تلویزیونی /
Screw	ملخ هواپیما ، پروانه ناو ، پیچ پیچاندن ، پیچ خوردگی ، پیچاندن ، پیچیدن ، پیچ دادن ، (بوسیله پیچ) وصل کردن ، گاییدن ، پیچ کردن /
Screwball	ادم بوالهوس ، ادم عجیب غریب ، ابله /
Screwdriver	اچار پیچ گوشتی ، پیچ کش /
Screwy	خل ، عجیب و غریب ، گمراه کننده /
Scribble	باشتاب نوشتن ، بد نوشتن ، خط بد ، خط ناخوانا /
Scribe	کاتب نسخه های خطی ، منشی ، کتابت کردن ، حکاکی کردن /
Scriber	کاتب ، محرر ، خط انداز ، سوزن خط کش ، سوزن خط کشی ، قلم حکاکی ، سوزن خط انداز /
Scrim	پارچه استری مبل و غیره ، کرباس نازکی که بعنوان بتونه قاب چوبی و امثال آن بکار میبرند /
Scrimmage	غوغا ، داد و بیداد ، هنگامه ، کشمکش ، در تکاپو بودن ، دست و پنجه نرم کردن /
Scrimp	اندک ، ناچیز ، نحیف ، تقلیل دادن ، امساک کردن ، خست کردن /
Script	متن سند ، دستخط ، حروف الفبا ، بصورت متن نمایشنامه در آوردن /
Scriptural	مطابق متن کتاب مقدس /
Scripture	کتاب مقدس ، تورات و انجیل ، کتاب اسمانی /
Scroll	پیچک ، نوشته یا فهرست طولانی ، طومار نوشتن ، کتیبه نوشتن ، ثبت کردن /
Scrolling	کامپیوتر : حرکت /
Scrooge	آدم خسیس و لئیم /
Scrotum	اسکروتوم ، کیسه بیضه ، پوست بیضه /
Scrounge	علیق جمع اوری کردن ، تلاش کردن ، تلاش ، تکاپو ، صرفه جویی کردن /
Scrub	درخت یا بوته کوتاه و رشد نکرده ، زمین پوشیده از خار و خاشاک و غیر قابل عبور ، خارستان تیغستان ، ادم گمنام ، مالش ، سایش ، تمیز کاری ،

	ضد عفونی برای عمل جراحی ، مالیدن ، خراشیدن ، تمیز کردن ، ستردن / لته مال ، نظیف کننده /
Scrubber	
Scruff	شوره سر ، سیوسه ، ادم بی عرضه و فقیر ، پرده نازک ، غشاء ، قفا ، پس گردن ، دون شمردن /
Scruffy	ژولیده ، ناهنجار ، ناسترده /
Scrum	نوعی بازی فوتبال راگبی ( scrumage ) /
Scrumptious	دلپذیر ، زیبا ، شیک ، مطبوع /
Scruple	اندک ، ذره ، واحد سنجش چیز جزئی ، بیم ، محذور اخلاقی ، نهی اخلاقی ، وسواس باک ، تردید داشتن ، دو دل بودن ، وسواس داشتن /
Scrupulous	محتاط ، وسواسی ، ناشی از وسواس یا دقت زیاد /
Scrupulously	از روی وسواس ، بعد افراط /
Scrutinize	موشکافی کردن ، مورد مذاقه قرار دادن ، بدقت بررسی کردن /
Scrutiny	مذاقه ، بررسی دقیق ، موشکافی ، بررسی ، رسیدگی ، مذاقه ، تحقیق /
Scsi	کامپیوتر : میانجی سیستم کامپیوتر کوچک
Scuba	وسیله تنفس در زیر آب ، وسیله ماندن غواص در زیر آب /
Scud	حرکت تند و سریع ، حرکت سریع ابر ، تند راه رفتن ، سبک رفتن ، تکان خوردن /
Scuff	صدای خراش ، خراش ، فرسایش ، ساییدن ، کلش کلش کردن ، بامشت حمله کردن ، مشت خوردن /
Scuffle	نزاع ، غوغا ، جنجال ، مشاجره ، کشمکش کردن ، دست بپقه شدن با /
Scullery	جای شستن ظروف کثیف آشپزخانه ، اطاق کوچک نزدیک آشپزخانه برای نگاهداشتن ظروف و کارد و چنگال ، شربت خانه /
Sculpt	حجاری کردن ، منقور کردن /
Sculptor	مجسمه ساز (sculptress) ، تندیس گر ، حجار ، پیکر تراش /
Sculpture	پیکر سازی ، پیکر تراشی ، مجسمه سازی ، پیکر تراشی ، سنگ تراشی کردن /
Scum	تقاله ، پس مانده ، کف ، طبقه وازده اجتماع ، درده گرفتن /
Scummer	کف گیر /
Scurrilous	فحاش ، بد دهن ، ناسزا گو (scurrile) /
Scurry	حرکت تند و سریع ، حرکت از روی دست پاچی ، مسابقه کوتاه ، سراسیمگی ، بسرعت حرکت دادن /
Scurvy	پوشیده از شوره ، پست منفور ، کمبود ویتامین C /
Scuttle	حبله ، غرق کردن اضطراری ناو ، سطل ذغال ، جا ذغالی ، کج بیل ، گام تند ، گریز ، عقب نشینی ، روزنه ، دریچه ، سوراخ کردن ، بسرعت دویدن ، در رفتن
Scuttled	سطل ذغال ، جا ذغالی ، کج بیل گام تند ، گریز ، عقب نشینی روزنه ، دریچه ، سوراخ کردن ، بسرعت دویدن ، در رفتن /
Scythe	داس ، با داس بردن ، درو کردن /
Sdidus	مرز جامد ، خط کسری /
Sea	موج ، دریا /
Seacoast	ساحل دریا ، دریا کنار /



Seafaring	دریانوردی. شغل ملوانی مسافرت از راه دریا/
Seafood	غذاهای مرکب از جانوران دریایی (مثل خرچنگ و غیره)
Seal	اب بندی کردن ، جزم کردن ، کاسه نمد ، درپوش ، بتونه ، اب بندی ، ز هوار ، خوک ابی ، گوساله ماهی ، مهر (mhor) ، نشان ، تضمین ، مهر کردن ، صحنه گذاشتن ، مهر و موم کردن ، بستن ، درزگیری کردن ، مهر زدن ، محکم چسباندن/
Sealed	مهر شده ، محکم چسبیده ، مهر و موم شده/
Sealing	درز بندی ، اب بندی درز ، بندکشی /
Seam	شکاف ، درز لباس ، خط اتصال ، درز گرفتن ، درز دادن ، بوسیله درزگیری بهم متصل کردن ، بهم پیوستن ، رگه نازک معدن ، بخیه/
Seaman	دریانورد ، ملاح ، ملوان ، جاشو (کلمه مخالف) landman
Seaming	درز کاری ، درز بندی /
Seamless	بدون خط اتصال ، بی درز ، بدون درز ، يك تکه/
Seamount	کوه دریایی - ارتفاعات بستر دریاها را گویند که بیش از 1000 متر ارتفاع دارند/
Seamstress	زن دوزنده ، خیاط زنانه/
Seance	نشست ، جلسه ، جلسه احضار ارواح و غیره /
Seaplane	هواپیمای دریایی/
Sear	چخماق ، پایه آتش ، علامت داغ ، خشکیده ، از کار افتاده ، خسته ، خشکاندن ، سوزاندن ، داغ کردن پڑمرده کردن یا شدن/
Search	تجسس کردن ، تقطیش کردن واری کردن ، واری ، تلاش ، بررسی و شناسایی زمین ، مراقبت کردن از زمین ، کاوش کردن زمین ، شناسایی کردن ، تجسس ، تکاپو ، کاوش ، جستجو کردن ، گشتن ، بازرسی کردن/
Searcher	جست و جوگر جستجو کننده ، پژوهنده ، بازرس ، اسباب نمونه گیری ، میل
Searching	جستجو کننده ، بازرسی کننده/
Searchlight	نور افکن ، اشعه نور افکن /
Seashell	صدف حلزونی یا خرچنگ/
Seashore	ساحل دریا/
Seasick	دریازده ، مبتلا به استفراغ و بهم خوردگی حال در سفر دریا/
Seasickness	دریا زدگی ، تهوع و بهم خوردگی حال در سفر دریا/
Seaside	کنار دریا ، لب دریا ، قسمتی از شهر که روی آن بدریا است/
Season	فصل مسابقه ها ، فصل ، فرصت ، هنگام ، دوران ، چاشنی زدن ، ادویه زدن ، معتدل کردن ، خود دادن/
Seasonal	فصلی ، موسمی/
Seasoning	چاشنی ، ادویه زنی ، دارو زنی بچوب ، مطبوع کننده /
Seat	جا ، صندلی ، نیمکت ، نشیمنگاه ، مسند ، سرین ، کفل ، مرکز ، مقر ، محل اقامت ، جایگاه ، نشاندن ، جایگزین ساختن /
Seating	تهیه جا ، محل استقرار ، نشیمن/
Seattle	port city in the state of Washington (USA)
Seawall	دیوار یا سد دریایی/
Seaward	بسوی دریا ، اطراف دریا ، روبدیا /



Seaweed	علف دریایی، (گش) جلبک دریایی، خزه دریایی/
Sebaceous	چربی دار، چرب /
Sec.	abbr. secretary
Secant	قطع کننده، خط قاطع، متقاطع/
Secede	کناره گیری کردن، از عضویت خارج شدن، منتزع شدن، جدا رفتن /
Secession	تفکیک، جدا روی، تجزیه طلبی، انشعاب حزبی، انفصال، انتزاع/
Sech	سکانت هیپربولیک، علامت اختصاری برای سکانت هذلولوی /
Seclude	جدا کردن، مجزا کردن، منزوی کردن، گوشه انزوا اختیار کردن، منزوی شدن /
Secluded	منزوی/
Seclusion	جدایی، انزوا، گوشه نشینی/
Second	تالی، مددکار بوکسور، نفر بعد از سر گروه، دومی، ثانی، دومین بار، ثانوی، مجدد، ثانیه، پشتیبان، کمک، لحظه، درجه دوم بودن، دوم شدن، پشتیبانی کردن، تایید کردن/
Secondary	ثانویه، بدکی، فرعی، کمکی، حاکی از زمان گذشته، ثانوی/
Secondary	ثانویه، بدکی، فرعی، کمکی، حاکی از زمان گذشته، ثانوی /
Second-class	درجه 2، درجه دوم، وسط، دومین درجه، دومین مرتبه/
Secondhand	دست دوم /
Secondly	دوم آنکه، ثانیاً /
Secondment	ماموریتی غیر از شغل اصلی sending an employee from his/her somewhere regular office/post for temporary assignment else; (British) transfer of a military officer to another post temporary duty; indorsement, speech seconding a for or statement motion, support for a proposal
Second-rate	درجه دو، وسط، جنس پست /
Secrecy	پنهانی بودن، رازداری، راز پوشی، پوشیدگی، سری بودن، اختفا، نهانکاری، محرمانه بودن/
Secret	مخفیانه، اطلاعات سری، نهان، نهانی، راز، مجهول، رمز، مخفی، دستگاه سری، محرمانه، اسرار آمیز، پوشیده/
Secretarial	وابسته دبیرخانه، وابسته به منشیگری /
Secretariat	دبیرخانه، هیئت دبیران و کارمندان دفتری/
Secretary	دبیر، منشی، رازدار، محرم اسرار/
Secrete	ترشح کردن، تراوش کردن، پنهان کردن/
Secretion	اخفاء، تراوش، ترشح، دفع، پنهان سازی /
Secretive	ترشچی، تراوشی، سری، پنهان کار، مرموز/
Secretly	در نهان، نهانی، مخفیانه /
Sect	فرقه، مسلک، حزب، دسته، دسته مذهبی، مکتب فلسفی، بخش، قسمت، بریدن، قسمت کردن/
Sectarian	فرقه ای، تیره ای، فرقه ای، حزبی، فرقه گرای، کوته بین/
Section	نیمرخ، جوخه، رسد دریایی یا هوایی (دو هواپیما یا نصف یک ناو قسمت)، قبضه توپ، رسد توپخانه، شعبه، قسمت (در سازمان)، مقطع

	برشگاه، بخش، قطعه، دسته، گروه، دایره، قسمت قسمت کردن، برش دادن
Sectional	بخش بخش، قطعه قطعه بخشی، محله‌ای
Sectionalism	استان گرایی، طرفداری از محله یا استان بخصوصی/
Sector	منطقه عمل، منطقه مسئولیت، منطقه واگذاری، منطقه مأموریت، (هن) (قطاع دایره، قسمتی از جبهه، خط کش ریاضی، ناحیه، محله، جزء، تقسیم کردن، قطاع، بخش/
Secular	قرنی، مدت دار، دوره ای، وابسته دنیا، دنیوی، غیر روحانی، عامی/
Secure	محکم نگهداشتن، به دست آوردن، خاطر جمع مطمئن، تامین شده، تصرف کردن، گرفتن هدف، تامین کردن هدف، ایمن، بی خطر، مطمئن، استوار، محکم، درامان، حفظ کردن، محفوظ داشتن، تامین کردن، امن/
Securely	بطور محفوظ، محکم، مطمئناً، با خاطر جمعی/
Securing	قانون - فقه: تامین/
Securities	اوراق بهادار/
Security	سهام قرضه دولتی، حفاظت، اقدامات تامینی نیروی تامینی، ایمنی، امان، امنیت، اسایش خاطر، اطمینان، تامین، مصونیت، وثیقه، گرو، تضمین، ضامن/
Sedan	خودروسواری دارای دو صندلی عقب و جلو/
Sedate	ارام، ملایم، متین، موقر، جدی، تسکین دهنده/
Sedately	با متانت، با آرامش/
Sedateness	ارامش، متانت، وقار/
Sedation	تسکین/
Sedative	داروی مسکن، مسکن/
Sedentaries	بی حرکت، نشسته، غیر مهاجر، مقیم در یک جا، غیر متحرک/
Sedentary	بی حرکت، نشسته، غیر مهاجر، مقیم در یک جا، غیر متحرک/
Sediment	ته نشین، ته نشست، لای رسوب، درده، رسوب کردن/
Sedimentary	رسوبی، ته نشسته، درده
Sedimentation	نهشتن، رسوب سازی، لای گیری، ته نشینی، درزگیری، لایه گذاری
Sedition	اشوب، فتنه، فاسد، شورش اغتشاش، فتنه جویی
Seditious	فتنه جویانه، فتنه گر
Seduce	اغوا کردن، گمراه کردن، از راه بدر کردن، فریفتن فریفتن
Seducing	اغوا کردن، گمراه کردن، از راه بدر کردن، فریفتن
Seduction	گمراه سازی، گول زنی، فریفتگی، اغوا
Seductive	اغوا کننده، گمراه کننده، فریبا
Sedulous	کوشا، ساعی، پشت کاردار، مقرون به مداومت، ساعیانه، بلیغ
See	دیدن، مشاهده کردن، نگاه کردن، فهمیدن، مقر یا حوزه اسقفی، بنگر
Seed	بنیاد، جستجو کردن، پیگرد، طلب کردن، حبه، بذر، دانه، ذریه، اولاد، تخم اوری، تخم ریختن، کاشتن

Seeder	تخم پاش، بذر افشان، دانه گیر، ماهی تخم ریز
Seedful	پر از بذر، پر تخم
Seedless	بی تخم، بی هسته، به تخم، بی دانه، بی نسل
Seedling	نهال تخمی، جوانه کوچک درخت، جوانه
Seedy	تخمی، تخم دار، بتخم افتاده، مندرس، از کارافت افتاده
Seek	گشتن، جستجو کردن، جوییدن، طلبیدن، پویدن، طلب کردن، پیگردی کردن
Seem	بنظر آمدن، نمودن، مناسب بودن، وانمود شدن، وانمود کردن، ظاهر شدن
Seeming	ظاهری، نمایان، ظاهر نما، زیبایی، جلوه
Seemingly	ظاهراً، از قرار معلوم
Seemly	شایسته، زیبنده، خوش منظر، بطور دلپذیر
Seen	قسمت سوم see
Seep	تراوش طبیعی، رسوخ، چکه، تراوش کردن، از میان سوراخ سوراخهای ریز نفوذ کردن، چکه کردن
Seepage	زه، نشست، چکه، نفوذ، مقدار رسوخ شده
Seer	بیننده، پیش بینی کننده، غیبگو پیغمبر
Seesaw	الله کلنگ، بالا و پائین رفتن، الله کلنگ کردن
Seethe	غلیان، جوش و خروش، تلاطم، جوشیدن، جوشاندن
Seething	غلیان، جوش و خروش، تلاطم جوشیدن، جوشاندن
Segment	بخش، قسمت، حلقه، بند، مقطع، قطعه قطعه کردن، به بخشهای مختلف تقسیم کردن
Segmental	قطعه قطعه، بندبند
Segmentary	قسمت قسمت، بخش بخش، قطعه قطعه، بندبند
Segmentation	تقسیم بچند قسمت یا قطعه، قطعه قطعه سازی، قطعه بندی
Segregate	سوا کردن، سوا، تک، جدا سازی، تفکیک، جدا کردن، تبعیض نژادی قائل شدن
Segregation	جدا کردن یا جدا شدن دانه ها، تفکیک کردن، جدا کردن، جدایی، افتراق، تفکیک، تبعیض نژادی
Seignior	اقا، ارباب، صاحب تیول
Seigniorage	حق الضرب، حق ویژه ارباب صاحب تیول (=seignorage)
Seismic	وابسته به زمین لرزه مرتعش، متزلزل/
Seismograph	لرزه نگار، لرزه نگار، لرزه سنج
Seismology	لرزه شناسی، لرزه شناسی
Seismotectonic	لرزه زمین ساختی
Seize	ضبط کردن، ربودن، ضبط یا توقیف یا تصرف کردن، گیر کردن، پیستون بعلت حرارت زیاد، تصرف کردن، گرفتن، نج پیچ کردن طناب، اشغال هدف، بتصرف آوردن، ربون، قاپیدن، توقیف کردن، دچار حمله (مرض و غیره) شدن، درک کردن
Seizure	قبض، اشغال هدف، گرفتن هدف، حمله (در صرع)، ربایش، تصرف، ضبط، حمله ناگهانی مرض

Seldom	بسیار کم، بندرت، خیلی کم، ندرتا
Select	برگزیدن، سوا کردن برگزیده، برگزیده، ممتاز منتخب، سوا کرده، گزیدن، جدا کردن، انتخاب کردن
Selecting	گزیدن، گزیننده، انتخاب
Selection	انتخاب، گزینش، اختیار، حسن انتخاب، شخص یا چیز برگزیده
Selective	برگزیننده، بهگزین، گزیننده، گزیده، انتخابی، گزینشی، انتخاب کننده، مبنی بر انتخاب، دارای حسن انتخاب گلچین کننده
Selectively	گزینشی، انتخابی، برگزیده، انتخاب کننده، مبنی بر انتخاب، دارای حسن انتخاب گلچین کننده، بهگزین، گزیننده، گزیده
Selectivity	حسن انتخاب، بهگزینی، گزینندگی
Selector	سلکتور، کلید گردان، گزیننده، گزینشگر، انتخاب کننده، گلچین کننده
Selenium	سلنیم
Self	خود، خویش، خویشتن، نفس، نفس خود، عین، شخصیت شخصیت، جنبه، حالت، حال، وضع، لقاح کردن
Selfish	خودپسند، خود پرست، خود خواه
Selfishly	خودپسندانه، خود غرضانه
Selfishness	خودپسندی، خودپرستی، خود غرضی
Selfless	عاری از نفس پرستی، فارغ از خود
Self-love	حب نفس، خود دوستی
Sell	فروش و معامله، فروختن، بفروش رفتن
Seller	فروشنده، فروش
Sellout	تاتری که تمام بلیطهایش بفروش رفته، خیانت کردن، یکجافروختن
Selves	خودشان خودمان، خودتان، صورت جمع self
Semantic	معنایی
Semantical	لغوی، معنوی، معنایی
Semantics	معناشناسی، علم معانی، علم لغات، معنی شناسی
Semaphore	راهنما، مخابره بوسیله پرچم، بوسیله پرچم مخابره کردن
Semblance	صورت ظاهر، شباهت، قیافه، ظن قوی، تظاهر
Semen	نطفه، منی، دانه، تخم
Semester	نیمسال، دوره 16 هفته ای دانشگاه
Semi	نصفه، پیشوندی بمعنی: نیم، نصف شده، تقریباً نصف، نیمه، تاحدی
Semiannual	شش ماه یکبار، دارای دوام شش ماهه، شش ماهه، نصف سالی
Semiarid	نیمه خشک نسبتاً کم آب/
Semixaxis	نیم قطر/
Semicircle	نیمدایره، نیم دایره تشکیل دادن
Semicircular	نیم دایره ای، نیمه مستدیر
Semicivilized	نیمه متمدن

Semiclassic	نیمه کلاسیک
Semicolon	نقطه و ویرگول بدین شکل (;) واوک و نقطه (؛)
Semiconductor	نیمه رسانایی ، جسم نیمه هادی (مثل ژرمانیوم و سیلیکون) ، نیمه هادی ، نیم رسانا
Semiconscious	نیمه هوشیار ، نیمه آگاه ، نیمه بیهوش
Semicontinuity	نیم پیوستگی
Semicylinder	نیم استوانه
Semidefinite	نیم مطلق
Semi-distributed	شبه توزیع شده
Semiempirical	نیمه تجربی
Semifinal	نیم پایانی ، نیمه نهایی (در جدول مسابقات حذفی) ، مربوط به دوره نیمه نهایی ، دوره نیمه نهایی
Semi-final	نیمه نهایی ، نیم پایانی ، مسابقات نیم پایانی
Semifinalist	کسیکه بمرحله مسابقات نیمه نهایی رسیده
Semigroup	نیم گروه ، شبه گروه
Semimajor	نیمه اطول
Semiminor	نیمه اقصر
Seminal	وابسته به منی ، نطفه ای ، بدوی ، اصلی
Seminar	سمینار ، جلسه بحث و تحقیق در اطراف موضوعی
Seminary	مدرسه علوم دینی ، رستن گاه /
Seminoching	ریزه بری
Seminorm	نیم نرم
Semiotic	مکتب علائم رمزی ، (طب) وابسته به علائم مرض (semiotic)
Semiotics	نمادشناسی /
Semipath	نیم مسیر
Semipermeable	نیم تراوا ، نیمه تراوا
Semipolar	نیمه قطبی
Semiprecious	نیمه بهادر ، نیمه گرانبها
Semisphere	نیم کره
Semitrail	نیم گذر
Semolina	سمولینا
Sempiternal	رخ دهنده دومرتبه در هفته نیم هفتگی ، جاودانی ، ابدی
Sen.	noun [before noun]
Senary	شش تایی ، شش برابر ، ششگانه
Senate	مجلس سنا
Senator	عضو مجلس سنا ، نماینده مجلس سنا ، سناتور

Senatorial	وابسته به مجلس سنا یا اعضای ان (senatorian)
Send	ایفاد کردن ،فرستادن ،روانه کردن ،گسیل داشتن ،اعزام داشتن ،ارسال داشتن ،مرخص کردن
Sender	فرستنده
Senegal	کشور سنگال
Senegalese	سنگالی
Senescence	دوره سالخوردگی ،پیری
Senile	مربوط به پیری ،سالخورده ،پیر مرد،وابسته به پیری ،خرف/
Senile	مربوط به پیری ، سالخورده ، پیر مرد ، وابسته به پیری ، خرف خاک فرتوت
Senility	کبر ، مسن ، اختلالات پیری ،پیری ،کهولت ،سالخوردگی ،خرف بودن/
Senior	تنیس باز سالمند، مسابقه گلف برای بازیگران بالاتر از سن معین بازیگر سالمند،بزرگتر،مهتر،ارشد،بالاتر،بالا رتبه ،قدیمی
Seniority	ارشدیت/
Sensation	احساس، حس، شور، تاثیر، ظاهر
Sensational	شورانگیز ، مهیج ، احساساتی ، موثر ، حسی /
Sensationalism	پیروی از مسائل احساساتی وشورانگیز،پیروی از عواطف واحساسات
Sensationally	شورانگیز، مهیج، احساساتی، موثر، حسی
Sense	ادراک ، معنی مفاد ، مدلول ، مصداق ، حواس پنجگانه ، هوش ، شعور ، معنی ، مفاد ، حس تشخیص ، مفهوم ، احساس کردن ، پی بردن ، حس کردن ، دریافتن ، جهت
Sensed	توجه شده ، هدایت شده ، جهت دار ، راستا دار
Senseless	بیحس ، بیمعنی ، احمق ، احمقانه
Sensibility	حس تشخیص ، حساسیت ، احساس ودرک ، هش
Sensible	قابل پیش بینی ، قابل درک ، قابل حس ، معقول ، محسوس ، مشهود ، بارز
Sensibly	بطور نمایان یا محسوس
Sensing	تخمین محل اصابت گلوله به زمین ، احساس ، دریافت
Sensitive	مهم ، حساس ، نفوذ پذیر، دارای حساسیت
Sensitively	بطور حساس/
Sensitize	حساس کردن ، حساس شدن
Sensor	رادار مراقبتی ، وسیله اکتشافی وسیله مراقبتی ، حساس ، گیرنده یا دریافت کننده خاطرات حسی ، ضبط کننده
Sensorium	مرکز احساس، مرکز حواس اعضای حس
Sensory	وابسته به مرکز احساس ، حساس ، حسی
Sensual	هوس ران ، شهوانی ، جسمانی ، خوش گذران ، نفسانی
Sensuality	شهوانیت نفسانیت، نفس گرایی هوسرانی، شهوت پرستی
Sensuous	وابسته به حواس یا احساسات ،مبنی بر لذات جسمانی ،پیرو محسوسات ولذات نفسانی
Sent	فرستاد، فرستاده، ماضی واسم مفعول فعل send

Sentence	ادراک، جمله، حکم، فتوی، قضاوت، گفته، رای دادن، محکوم کردن
Sentencing	جمله، حکم، فتوی، رای قضاوت، گفته، رای دادن محکوم کردن
Sententious	پر مغز، اغراق آمیز، نصیحت آمیز، اندرز آمیز
Sentience	توانایی حسی، دریافت، ادراک، درک، زندگی فکری، مبنای حس و حساسیت، حساسیت جسمانی
Sentient	درک کننده، با ادراک، حساس دستخوش احساسات
Sentiment	احساس، عاطفه، تمایل، نیت، مقصود، ضعف ناشی از احساسات، احساساتی
Sentimental	احساساتی، حساس، عاطفی، مبنی بر احساسات یا عقیده
Sentimentality	گرایش بسوی احساسات، حالت احساساتی، پیروی از عواطف و احساسات (sentimentalism)
Sentinel	دیده ور، نگهبان، قراول، دیده بان، کشیک، نگهبانی کردن
Sentry	پاسدار، نگهبان، کشیک، قراول، نگهبانی
Seoul	شهر سئول
Separable	جدا شدنی، جدا کردنی، قابل تفکیک، تفکیک پذیر، مجزا/
Separate	جدا، جدا کردن، تفکیک کردن، جداگانه
Separated	مجزا، جدا شده
Separately	جداگانه، جدا جدا، سوا سوا، فردا فرد، علیحده
Separating	افراز، جدا سازی، جدا ساز
Separation	تفریق، جدائی، تجزیه، جدا کنی، جداسازی، طلبه، جدا شدن، جدا کردن، تفکیک کردن، از زیر امر خارج شدن، جدایی، فراق، دوری، تفکیک، متارکه، انفصال
Separatist	جدا گرای، تجزیه طلب
Separator	جداگر، الت خامه گیری، دستگاه تجزیه، فارق، جدا ساز، تفکیک کننده
Sepsis	مسمومیت عفونی حاصله در اثر جذب باکتریها و مواد فاسد بخون، گندیدگی (طب)
Septagon	هفت ضلعی
September	10 شهریور الی 8 مهر
Septenary	هفت تایی، مربوط به هفت
Septennial	هفت سال یکبار، هفت ساله /
Septic	وابسته به گندیدگی، جسم عفونی، ماده عفونی، گندیده، الوده، چرکی/
Septilateral	هفت ضلعی، هفت بر
Septimal	در مبنای هفت، هفت هفتی
Septuagenarian	هفتاد، هفتادمین، بین هفتاد تا هشتاد سالگی، هفتاد ساله
Septum	درپوش غشایی، دیواره (در کالبدشناسی)، تیغه، (گش - ج.ش.) دیواره، جدار، عاجز، (در بینی) پره،
Septuple	هفت برابر، هفت برابر کردن، هفت برابر شدن
Sepulcher	گور، قبر، مزار مقبره، قبر ساختن، دفن کردن (sepulchre)
Sepulchral	ارامگاهی، گوری، مقبره‌ای دفنی، حزن انگیز

Sequacious	مقلد، پیرو، مرید، اهل تقلید تابع، نرم، چکش خور، لوله شو، نصیحت پذیر
Sequel	پی آیند، دنباله، عقبه، نتیجه، پایان، انجام، خاتمه
Sequence	مراحل، سلسله مراتب، پی رفت، توالی، مترادف، تسلسل، تابعیت، رشته، به ترتیب مرتب کردن، دنباله، ترتیب دادن
Sequencer	ترتیب سنج، اسباب سنجش توالی و تسلسل، پی رفت سنج
Sequencing	ترتیب گذاری، ترتیب دهی، تعیین توالی
Sequent	پیرو، تابع، پی در پی، منتج، ناشی، نتیجه
Sequential	مداوم، دائمی، پی در پی، متوالی، پی رفتی، ترتیبی
Sequester	جدایی، تفرقه، توقیف کردن، جدا کردن، مصادره کردن/
Sequesterate	توقیف کردن، جدا کردن، تجزیه کردن، مصادره
Sequoia	سرخ چوب که از دختان خانواده کاج (pinaceae) میباشد
Sera	جمع واژه‌ی serum/
Seraph	سراف، اسرافیل، (در جمع) فرشتگان سرافین
Seraphic	وابسته به فرشتگان سرافین/
Serbia	کشور سابق صربیا که امروزه جزء جمهوری یوگوسلاوی است/
Sere	تغییر و سیر تکاملی محیط زیست گیاهان و جانوران، خشك خشك، خشکیده، پژمرده
Serenade	ساز و آواز شبانه و عاشقانه در هوای آزاد و در استانه معشوق، قطعه موسیقی عاشقانه (خواندن)
Serendipity	خوشبختی، تحصیل نعمت غیر مترقبه، نعمت غیر مترقبه
Serene	آرام، ساکت، باز، روشن، صاف، بی سر و صدا، متین، آسمان صاف، متانت، صافی، صاف کردن
Serenely	به آرامی، با آرامش، با صفا
Serenity	آرامش، بی سر و صدایی، صافی، صفا، وقار
Serf	سرف، خانه زاد، رعیت، دهقان، برده، زارع بی زمین و فقیر
Serfdom	رعیتی، نظام دهقانی، (serfage، serfhood) (بردگی، غلامی، برزگری فلاکت بار)
Sergeant	سرگروهبان یکان، گروهبان موشک زمین به زمین سارجنت، (serjeant (نظ) sarge) (گروهبان، مامور اجرا)
Sergeant-at-arms	مامور اجرا، فراش (انجمن ها و مجالس)
Sergeant-major	گروهبان یکم، (علوم نظامی) استوار
Serial	سریال راهپیمایی یا آب خاکی سری، پشت سر هم، مسلسل، ردیفی، نوبتی، رده ای، دوری، پیاپی، ترتیبی، جزء جزء، سریال، نشریه/
Seriatim	به شخصه، بطور مسلسل، بطور ردیف، جزء جزء، بدفعات
Serie	سری، رشته، زنجیره، سری، رشته، سلسله
Series	یک دوره مسابقه، 4 تماس پی در پی با زمین که باعث گرفتن امتیاز 11 یارد پیشروی میشود (فوتبال امریکایی)، دنباله، سری، رشته، سلسله، ردیف، صف، مجموعه، رده
Serigraph	استحکام سنج تار ابریشم/
Serious	جدی، مهم، خطر، سخت، خطرناک، وخیم
Seriously	به طور جدی، به طور خطرناک، جدا، "رسم"، موقرانه/



Seriousness	اهمیت، سختی، شدت، جدیت، وقار
Sermon	موعظه، وعظ، خطبه، خطابه، اندرز، گفتار، واپس وابسته بموعظه، موعظه کردن /
Sermonize	وعظ ردن، موعظه کردن
Serotonin	شرح: ماده زیست شیمیایی، 5-هیدروکسی تریپتامین (HT-5) که در پلاکت های خونی، مخاط معده ای- روده ای، سلول های سینه و در تومور های کارسینوئید وجود دارد. سرتونین یک منقبض کننده/ تنگ کننده قوی عروق است و در ساز و کار های عصبی نقش مهمی دارد. همچنین در خواب و درک هیجانات نقش دارد.
Serpent	مار بزرگ، ابلیس، (نج) صورت فلکی حیه
Serpentine	سنگ مار، شکل مار پیچ، مارمانند
Serrate	دندانه دندانه، اره ای، مضرس، مضرس کردن
Serrated	دندانه دار
Serried	تنگ هم، بهم چسبیده
Serum	اب خون، خونابه، سرم، اب پنیر
Servant	نوکر، خدمتکار، خادم، پیشخدمت، بنده /
Serve	خدمت کردن به، رفع کردن، برآوردن احتیاج، کفایت کردن، گذراندن به سر بردن، صودمند بودن برای، سرو، نخ پیچی کردن، نخ پیچی، توزیع کردن تقسیم کردن، خدمت نظام کردن، در خدمت بودن، خدمت کردن، خدمت انجام دادن، بکار رفتن، بدرد خوردن، (در بازی) توپ رازدن
Server	خدمتگذار، خدمتکار، کمک کننده، نوکر، (در بازی) بازیکنی که توپ را میزند /
Service	منفعه توجه و حفظ کردن، خدمات دولتی و عمومی وظیفه مامور دولت، اطاعت و فرمانبرداری عبادت و نماز، شعائر، نظامی، قسمت یکان، اداره، استخدام، نوکری، یاری، عبادت، تشریفات، کمک، بنگاه، یکدست ظروف، اثاثه، لوازم، نظام وظیفه، (گ.ش) سنج، درخت سنج، وابسته بخدمت، سرویس کردن، ماشینی راتعمیر وروغن کاری کردن، روبراه ساختن، تعمیر کردن
Serviceability	قابلیت تعمیر، تعمیر پذیری، بکار خوری، بدرد خوری، قابلیت استفاده /
Serviceable	صودمند، بدرد خور، قابل استفاده، روبراه شدنی، تعمیر پذیر
Serviceman	عضو ارتش، تعمیر کار /
Servicewoman	woman serving in the armed forces; female maintenance worker, woman who performs repairs
Servile	پست، دون، شایسته نوکران، چاپلوس
Servility	نوکرمانی *پستی، فرومایگی، دنائت، غلام صفتی /
Serving	سرو زدن، بند پیچی کردن *خدمت، زآوری پرس، وعده، حصه وابسته به کشیدن خوراک، وابسته به خوراک دادن /
Servitude	بندگی، بردگی، خدمت اجباری، رعیتی
Sesame	کنجد، بوته کنجد، سمس
Sesquilinear	دو خطی
Sesquipedalian	دارای يك و تد ونیم، معتاد به استعمال لغات دراز
Sessile	چسبیده، بی ساقه بی پایه (زیست شناسی)

Session	دوره انعقاد ، جلسه ، نشست ، مجلس ، دوره تحصیلی
Set	گروه ، نصب کردن ، وادر کردن ، آماده ، وسیله حاضر بکار ، تنظیم شده ، بستن درجه به سلاح تنظیم کردن ، امایه ، مجموعه ( در ریاضیات ) ، دستگاه ، دسته ، یکدست ( ظروف و غیره ) ، دوره ، مجموعه ، جهت ، سمت ، قرار گرفته ، واقع شده ، لوج ، دقیق ، روشن ، مصمم ، قرار دادن ، گذاردن ، نهادن ، مرتب کردن ، چیدن ، نشانیدن ، کار گذاشتن ، سوار کردن ، جانداختن ، آغاز کردن ، مستقر شدن
Setback	نیروی عقب نشینی توپ ، عقب نشانیدن ، عقب نشستن ، لگد زدن تفنگ - علوم نظامی : فشار عقب نشینی /
Sett	قطعه سنگفرش ، قطعه سنگ ، پاره سنگ
Settee	نیمکت /
Setting	کلاف ، خودگیری ، گیرش ، صحنه پردازی ، اهنگ ، مقام ، جای نگین ، قرارگاه ، کار گذاری ، وضع ظاهر ، محیط ، زمینه ، نشانیدن
Settle	واریز ، تسویه ، جا دادن ، ماندن ، مقیم کردن ، ساکن کردن ، واریز کردن ، تصفیه کردن ، معین کردن ، ته نشین شدن ، تصفیه حساب کردن ، نشست کردن
Settled	جمعیت دار ، اباد ، مقیم ، ثابت ، آرام ، معین ، صاف
Settlement	تصفیه ، حل و فصل
Settler	مهاجر تازه ، مقیم ، ماندگار ، خوش نشین ، ماندگر
Settling	ته نشینی ، جاافتادگی /
Settlor	مهاجر تازه ، مقیم ، ماندگار ، خوش نشین ، ماندگر /
Setup	توپ اسان برای برگرداندن ، وضع گویهایی که به اسانی می توان امتیاز بدست آورد ( بلیارد ) ، برپا کردن ، برپایی ، مقدمه چینی /
Set-up	مونتاژ - سوار کردن قطعات ماشین - پارتي - مجموعه - دستگاه - ماشین ترتیب
Seven	هفت ، هفتم ، هفتمین ، يك هفتم ، هفت چیز
Seventeen	هفده ، هفده چیز
Seventeenth	هفدهمین
Seventh	هفتم ، هفتمین ، يك هفتم
Seventieth	هفتادم ، هفتادمین
Seventy	هفتاد ، هفتاد ساله ، عدد یا علامت هفتاد
Sever	جدا کردن ، بریدن ، منفصل کردن
Several	جداگانه ، مجزا ، انفرادی مربوط به خود ، چند تن ، بعضی ، چندین ، برخی از ، جدا ، مختلف ، متعدد
Severance	قطع ، جدا سازی ، تفکیک ، جدایی ، مجزایی ، تجزیه
Severe	سخت ، سخت گیر ، طاقت فرسا ، شاق ، شدید
Severed	جدا کردن ، سوا کردن ، از هم جدا کردن ، فسخ کردن
Severely	سخت ، بسختی ، شدیداً
Severity	سختی ، شدت ، سخت گیری ، دقت ، خشونت
Sew	دوختن ، دوزندگی کردن ، خیاطی کردن /
Sewage	فاضلاب ، گنداب ، هرز اب ، آگو ، پس اب /

Sewer	گنداب رو، فاضلاب رو، مجاری فاضلاب، گندابرو، پارکین، گنداب، مجرای فاضل اب، آگو، بخیه زننده، ماشین دوزندگی، گندابراه، مجرای فاضلاب ساختن
Sewing	دوزندگی، دوختن پارچه لباسی، حاشیه دوزی
Sewn	قسمت سوم sew
Sex	جنسیت، جنس (مذکر یا مونث)، تذکیر و تانیث، احساسات جنسی، روابط جنسی، جنسی، سکس، سکسی کردن
Sexagesimal	شصت تایی، شصت تا، شصتم، دوره شصت ساله
Sexiness	شهوت انگیزی، جاذبه جنسی
Sexism	تبعیض جنسی/
Sextant	وسیله اندازه گیری ارتفاع ستارگان مسافت سنج دریایی، یک ششم دایره، زاویه یا قوس دارای 16 درجه، (نجوم) الت زاویه یاب، ذات السدس
Sextet	نغمه شش سازه یا شش آوازه، شش بیت آخر غزل، شش گانه، شش قلو، شش بخشی (=sextette)
Sextic	ششین، درجه ی ششم
Sextillion	سکستیلیون این عدد در آمریکا برابر با 10 به توان 21 و در انگلستان برابر با 10 به توان 36 در نظر گرفته می شود.
Sextuple	شش چندان، (موسیقی) دارای شش ضربه، شش گانه، شش لا، شش برابر کردن
Sextuplet	شش گانه، شش قلو. شش تایی، شش گانه
Sexual	جنسی، تناسلی، وابسته به الت تناسلی و جماع
Sexuality	جنسیت، تمایلات جنسی
Sexually	از لحاظ جنس
Sexy	دارای تمایلات جنسی، شهوت انگیز، دارای احساسات شهوانی
Seychelles	آبخست گروه سیشل
Seychellois	اهل سیشل
Shabbat	شنبه، سبت (between sundown on sabbath, Jewish day of rest three Friday evening to sundown Saturday evening, after stars can be seen in the sky)
Shabbier	پست، دون، نخ نما، کهنه ژنده
Shabbily	از روی پستی، بخت
Shabby	پست، دون، نخ نما، کهنه، ژنده
Shack	کلبه، خانه، خانه کوچک و سردستی ساخته شده، کاشان کاشانه، زیستن
Shackle	شکل، دستبند، قید، مانع، پابند زدن
Shade	سایه انداختن، سایبان، حباب چراغ یا فانوس، آباژور، سایه بان، جای سایه دار، اختلاف جزئی، سایه رنگ، سایه دار کردن، سایه افکندن، تیره کردن، کم کردن، زیر ویم کردن
Shading	سایه زنی، سایه (در نقشه کشی)، اختلاف جزئی (در رنگ و معنی و غیره)، توصیف، اصلاح
Shadow	چسبیدن به حریف، شدو، هواپیمای یدک کش، شبح، سایه (در نظریه یونگ)، ظل، سایه افکندن بر، رد پای کسی را گرفتن، پنهان کردن/
Shadowy	سایه دار، سایه افکن، سایه مانند، زود گذر
Shady	سایه دار، سایه افکن، مشکوک، مرموز

Shaft	محور (پروانه) ، تنه (ستون) ، بدنه (ستون) ، شفت ، محور استوانه ای ، میله ، محور ، استوانه ، بدنه ، چوبه ، قلم ، سابقه ، دسته ، چوب ، چاه ، دودکش ، بادکش ، نیزه ، خدنگ ، گلوله ، ستون ، تیر انداختن ، پرتو افکندن /
Shag	آوردن توپ از خارج ، موی زبر ، موی کرک شده ، موی درهم و برهم ، توتون زبر ، پارچه مویی زبر ، اویزان بودن ، درهم و برهم ساختن ، پر موساختن ، خشن ساختن ، تکان دادن ، لرزاندن /
Shaggy	زبر ، درهم ، کرک شده ، مو دراز ، پر مو ، پشمالو /
Shah	فارسی) شاه ، پادشاه /
Shake	لرزاندن ، نوسان ، ارتعاش ، لرزش ، تزلزل ، تکان دادن ، جنباندن ، اشفتن ، لرزیدن /
Shaken	وابسته به شکسپیر شاعر نامی انگلیس ، موافق شیوه /
Shakeup	احساسات راتحرک کردن ، تکان سخت دادن ، دگرگونی ، سرهم بندی /
Shakily	بطور لرزان یا متزلزل /
Shaky	مرتعش ، لرزان ، بی ثبات ، لرزنده ، لزان ، متزلزل ، سست ، ضعیف /
Shale	سنگ رستی ، سنگ خاک رسی ، شیبست ، سنگ رسی ، سنگ رست ، پوست ، پوشش ، سنگ نفت ز ، صدف کندن ، شوره سر ، پولک /
Shall	باید ، بایست ، بایستی ، فعل معین /
Shallot	موسیر ، پیاز کوچک ، لوله نازک /
Shallow	کم ژرفا ، کم عمق ، کم آب ، سطحی ، کم عمق کردن /
Shallowness	کم عمقی ، پایایی /
Sham	قلابی ، ساختگی ، دروغی ، ریاکاری ، وانمود کردن ، بخود بستن ، تظاهر کردن /
Shamal	شمال /
Shaman	جادوگر قبیله ، کشیش یا کاهن یا جادوگر مردم قدیم شمال آسیا و اروپا /
Shamble	بصورت جمع) کشتارگاه ، (مجازی) قتلگاه ، تلوتلو خوردن ، سلاخی کردن ، کشتار کردن /
Shambles	کشتارگاه ، (مج) قتلگاه ، صحنه کشتار /
Shambolic	درهم و برهم بی نظم chaotic, disorderly /
Shame	شرم ، خجلت ، شرمساری ، ازم ، ننگ ، عار ، شرمندگی کردن ، خجالت دادن ، ننگین کردن /
Shamefacedly	کم رو ، خجالت کش ، خجالتی ، ترسو ، خجول (= shamefast) /
Shameful	شرم آور ، ننگین /
Shamefully	بطور شرم آور /
Shameless	بی حیا ، بی شرم ، بی شرمانه ، ننگ آور /
Shamelessly	بیشمارانه /
Shampoo	سرشویی ، سرشویه ، باشامپو یا سرشویی شستشو دادن /
Shamrock	رنگ سبز شبدری ، (گش) شبدر ایرلندی /
Shamus	پلیس ، پاسبان کار آگاه خصوصی private detective, private investigator; police officer
Shanghai	ادم دزدی ، ربودن ملوان (بقصد اخاذی و غیره) /

Shank	ساق پا، ساق جوراب، (تش) درشت نی، قصبه کبری، ساقه، میله (بدنه ستون و غیره) /
Shanty	کلبه، در کلبه زندگی کردن /
Shantytown	حصیرآباد، کوخگاه، گدامحله، بیغوله part of town containing town or city ;dilapidated or poorly constructed buildings that contains dilapidated or poorly constructed buildings
Shape	درست کردن، قالب کردن، طرح کردن به شکلی درآوردن، ترکیب، صورت، قواره، اندام، تجسم، ریخت، شکل دادن به، سرشتن /
Shaped	بشکل درآمده، فرم دار /
Shapely	خوش ریخت، خوش ترکیب، شکیل، خوش بر و رو /
Shaper	صفحه تراش، ماشین صفحه تراش /
Shaping	صفحه تراشی، شکل دهی /
Shard	خرده ریز، پاره سفال، صدف، سفال، کوزه شکسته، شکستن وبصورت قطعات ریز درآوردن /
Share	فرض، تقسیم کردن، شرکت داشتن در، حصه، بهره، قسمت، بخش کردن، تسهیم کردن، سهم بردن، قیچی کردن، سهم، تقسیم کردن، به صورت مشترك استفاده کردن /
Sharecropper	مستاجر، زارع، زارع سهم گیر، (اقتصاد) صاحب نسق /
Shareholder	سهم دار، صاحب سهم /
Shareholding	in the form of shares of holding companies or corporations سرمایه گذاری در سهام
Sharing	به اشتراک درآوردن، اشتراک، تسهیم /
Shark	سگ دریایی، کوسه ماهی، متقلب، گوش بري، گوش بري کردن /
Sharp	نوک دار، تند، زنده، زیرک، تیز کردن، هوشیار، دیز /
Sharpen	تیز شدن، نوک تیز کردن، تقلب کردن، تند کردن /
Sharpener	تیز کننده، مداد تراش، تیز گر /
Sharpening	تیز شدگی /
Sharply	تند، سخت، به زیرکی، با صراحت /
Sharpness	دقت، تیزی، هشیاری /
Shatter	خرد کردن، داغان کردن، شکستن، (در جمع) قطعات شکسته /
Shave	تراشیدن، رنده کردن، ریش تراشی، تراش /
Shaver	تراشنده، صورت تراش، سلمانی، رنده /
Shawl	شال، دستمال گردن، شال گردن بستن /
She	او، آن دختر یا زن، جانور ماده /
Sheaf	دسته، بافه، بغل، دسته یابافه گندم، دسته گل یا گیاه، بافه ردن، دسته کردن /
Shear	کوتاه کردن، قیچی اهن بر، چیدن مو، چیدن پشم گوسفند و غیره، بریدن، شکاف دادن، قیچی کردن، اسباب برش قیچی، ماشین برش /
Shearing	برش، معماری: برینش /
Shears	قیچی پشم چینی یا باغبانی، و فلزبری، یکجور جرتقیل /
Sheath	دندان، پوشش، روپوش، نیام، غلاف، جلد، پوش، غلافدار کردن، پوشاندن، کند کردن، غلاف کردن (sheathe) /

Sheathe	دندان، پوشش، روپوش، نیام، غلاف، جلد، پوش، غلافدار کردن، پ پوشاندن، کند کردن، غلاف کردن (sheath)
Sheathing	پوشش، غلاف، زیرکار، مصالح مخصوص غلاف یا پوشش
Sheaves	جمع sheave
Shed	کارخانه سرپوشیده، انداختن افشاندن، افکندن، خون جاری ساختن، جاری ساختن، پوست انداختن، پوست ریختن، برگ ریزان کردن، کپر، آلونک، الونک، ریختن، انداختن افشاندن، افکندن، خون جاری ساختن، جاری ساختن، پوست انداختن، پوست ریختن، برگ ریزان کردن، کپر، آلونک
She'd	مخفف کلمات she و she had
Sheen	درخشندگی، زیبایی، تابش، برق، درخشیدن
Sheep	گوسفند، چرم گوسفند، ادم ساده و مطیع
Sheepish	گوسفندوار، ساده دل، ترسو، کمرو
Sheer	صرف، محض، خالص، تند، مطلق، بطور عمود، یک راست، پاک، بکلی، مستقیماً، پارچه ظریف، حریری، برگشتن، انحراف حاصل کردن، کنار رفتن، کنار زدن
Sheet	پوشاندن، ورقه ورقه کردن، طناب تنظیم بادبان ناو، صفحه، تخته، پهنه، سطح، متورق، ورقه ورقه، ورق شده، ملافه کردن، ورقه کردن
Sheik	شیخ، رئیس قبیله، رئیس خانواده، رئیس (sheik)
Sheikh	شیخ، رئیس قبیله، رئیس خانواده، رئیس (sheik)
Shelf	طاقچه، تپه دریایی، قفسه، سراسیمب عمق دریا، رف، فلات قاره، هر چیز تاچه مانند، در تاچه گذاشتن، کنار گذاشتن
Shelf-life	عمر قفسه ای، زمان مجاز جهت نگهداری کالا (در قفسه) -
Shell	برنامه واسطه، لایه، زرهی، قایق دراز و باریک مخصوص مسابقه با پارو ژاکت سبک ضد باران، جعبه حاوی باروت، بدنه پوکه فشنگ، گلوله باران کردن پوسته، صدف حلزون، کاسه یا لاک محافظ جانور (مثل کاسه لاک پشت)، عامل محافظ حفاظ، جلد، پوست فندق و غیره، کالبد، بدنه ساختمان، گلوله توپ، پوکه فشنگ، قشر زمین، سیوس گیری کردن، پوست کندن از، مغز میوه را درآوردن (از پوست)
Shellfish	حلزون صدف دار، نرم تن صدف دار
Shelter	پناهنده شدن، پناه گرفتن، سرپناه، حفاظ، پناه بردن، پناه دادن، جانپناه، پناهگاه، جان پناه، حمایت، محافظت کردن، پناه دادن
Shelve	تاچه دار کردن، در قفسه گذاردن، قفسه دار کردن، کنار گذاردن، شیب دار کردن، پاشدن، ببعد موکول کردن
Shelving	موادیکه از آن تاچه میسازند، درجه شیب، تاچه یا قفسه بندی
Scheme	برنامه، نقشه، طرح، طرح کردن، کروکی، پروژه تهیه کردن، پروژه، شکل
Shenanigan	حقه یا حيله برای عطف توجه، شیطنت، چرند
Shepherd	چوپان، شبان، چوپانی کردن
Sherbet	از فارسی شربت) بستنی میوه، لیموناد (sherbert =) -
Sheriff	کدخدا، ضابط شهربانی، داروغه، کلانتر
Sherry	شراب شیرین یا تلخ اسپانیولی (sherris)
She's	she is - she has
Shibboleth	از مون، محک، امتحان اصطلاح پیش پا افتاده و مرسوم، بیان رایج، اسم رمز
Shield	غلاف، زره، بدنه محافظ، دیواره محافظ، محافظت کردن، حفاظت کردن

	در مقابل ، مانع شدن ، مانع ، سپر مغناطیسی ، حامی ، پوشش محافظ ، محفظه ، سپر شدن ، بوسیله سپر حفظ کردن ، حفاظ پیدا کردن / حفاظ کشیدن ، استحفاظ /
Shielding	
Shift	کلید مبدل ، تغییر دادن ، گروه کار ، نوبت کار ، تغییر محل شعاعی ، جابجایی شعاعی ، شیفیت کار ، انتقال دادن آتش ، تغییر مکان دادن آتشها و یا یکانها ، حرکت دادن ، جابجائی ، تغییر جهت ، بوش ، تناوب ، نوبتی ، استعداد ، ابتکار ، تعبیه ، نقشه خائنانه ، حقه ، توطئه ، پخش کردن ، تعویض کردن ، تغییر مکان دادن ، انتقال دادن ، تغییر مسیر دادن ، تغییر مکان ، نوبت کار ، مبدل ، تغییر دادن /
Shifting	انتقال دادن ، حرکت دادن ، تغییر مکان دهی ، تغییر کننده /
Shiftless	بیدست و پا ، بی وسیله ، بی چاره /
Shifty	زرنگ ، دست و پادار ، با ابتکار ، با تدبیر ، حیل گر ، فریب امیز ، متغیر ، بی ثبات /
Shiite	شیعی ، مسلمان شیعه ، پیرو شیعه /
Shilling	شیلینگ واحد پول انگلیس /
Shim	فاصله پرکن ، لفاف ، لای ، خط سفید پیشانی اسب ، نظر ، یک نگاه ، توفال ، بیلچه زدن ، هموار کردن /
Shimmer	سوسو زدن ، روشن و خاموش شدن ، روشنایی لرزان داشتن ، دارای تصویر یا شکل لرزان و مرتعش بودن ، تموج داشتن ، موج زدن /
Shin	پیاده و با سرعت رفتن ، ساق پا ، قلم پای خوک ، گوشت قلم پا /
Shinbone	درشت نی ، قصبه کبری tibia , bone located at the front of the lower leg
Shindig	مجلس انس و رقص ، بزم (shindy) /
Shine	تابیدن ، درخشیدن ، نور افشاندن ، براق کردن ، روشن شدن ، روشنی ، فروغ ، تابش ، درخشش /
Shingle	تخته کوبی ، توفال چوبی یا سیمانی و غیره ، توفال کوبی کردن ، (مجازی) پوشاندن ، موی سر را از ته زدن /
Shinny	بازی هاکی که با توپ چوبی بازی شود ، چوب بازی هاکی ، شینی بازی کردن (= shinney) -
Shiny	صیقلی ، براق ، افتابی ، درخشان ، پرنور /
Ship	حمل و نقل کردن ، جهاز ، کشتی هوایی ، هواپیما ، با کشتی حمل کردن ، فرستادن ، سوار کشتی شدن ، سفینه ، ناو /
Shipload	بار کشتی ، ظرفیت کشتی /
Shipment	مال التجاره ، محموله ، کالای حمل شده با کشتی /
Shipper	مباشراً حمل ، دریا نورد ، حمل کننده کالا با کشتی ، مسافر کشتی ، محموله کشتی ، اهرم ساعت /
Shipping	بارگیری ، ارسال کالاها ، ترابری ، حمل ، کشتیرانی ، ناوگان /
Shipwreck	غرق شدن کشتی ، کشتی شکستگی ، غرق کشتی ، غرق ، کشتی شکسته شدن /
Shipyards	محل کشتی سازی ، کارخانه کشتی سازی /
Shirk	شانه خالی کردن از ، از زیر کاری در رفتن ، روی گرداندن از ، طفره زدن ، اجتناب ، طفره رو
Shirking	شانه خالی کردن از ، از زیر کاری در رفتن ، روی گرداندن از ، طفره زدن ، اجتناب ، طفره رو
Shirt	پیراهن ، پیراهن پوشیدن
Shirtsleeve	آستین پیراهن shirt the sleeve of a
Shit	ریدن ، گه ، ان ، عن /



Shitty	lousy, rotten, of inferior quality; unpleasant, disagreeable; miserable, bad, wretched
Shiver	لرز ، لرز ، ارتعاش ، لرزیدن ، از سرما لرزیدن ، ریزه ، تکه ، خرد کردن
Shoal	پایاب ، کم عمق ، تنگ ، کم جاي ، تپه زیر آبی ، گروه ، دسته شدن ، کم ژرفا ، کم عمق شدن /
Shock	شوگ ، حمله عصبی ، ضربه ، ضربت زدن ضربت ، عمل غافلگیری ، صدمه ، هراس ناگهانی ، لطمه ، تصادم ، تلاطم ، تشنج سخت ، توده کردن ، خرمن کردن ، هول و هراس پیدا کردن ، ضربت سخت زدن ، تکان سخت خوردن ، دچار هراس سخت شدن ، سراسیمه کردن ، تکان دادن ، ترساندن
Shock	شوگ ، حمله عصبی ، ضربه ، ضربت زدن ضربت ، عمل غافلگیری ، صدمه ، هراس ناگهانی ، لطمه ، تصادم ، تلاطم ، تشنج سخت ، توده کردن ، خرمن کردن ، هول و هراس پیدا کردن ، ضربت سخت زدن ، تکان سخت خوردن ، دچار هراس سخت شدن ، سراسیمه کردن ، تکان دادن ، ترساندن
Shocking	منزجر کننده ، مایه انزجار ، بر خورنده ، موحش ، تکان دهنده
Shod	کفش پوشیده ، گل آلود ، نعل کفش
Shoddily	نخ کهنه ، دم قیچی ، پارچه پست ، جا زده ، خوش ظاهر و بد باطن
Shoddy	پارچه پست ، پست ، بد ساخت ، جازده ، جنس بنجل ، کالا کالای تقلبی
Shoe	لاستیک چرخ ، پاشنه کیل ناو ، پایه ، نعل اسب ، کفش پوشیدن ، دارای کفش کردن ، نعل زدن به ، کفش /
Shoelace	بند کفش /
Shoestring	بند کفش * سرمایه ی کم ، مبلغ ناچیز در نزدیکی قوزک پا ، از پایین /
Shone	گذشته و اسم مفعول shine
Shoo	کیش ( برای راندن مرغ و غیره ) کیش کردن ، باکیش فرار دادن ، چخ
Shoo-in	کسیکه احتمال زیاد دارد برنده شود
Shook	مجموع تخته های لازم برای ساختن بشکه و چلیک و امثال ان ، روکش چوب مخصوص جعبه یا مبل و غیره ، دسته ، بسته کردن ، زمان ماضی فعل shake
Shook-up	upset, worried fearful
Shoot	تیر زدن ، هدف گرفتن شکار ، زخمی کردن یا کشتن شکار هدف تیراندازی ، تیراندازی کردن ، زدن با تیر ، پرتاب کردن اندازه گیری کردن ارتفاع خورشید ، رصد کردن خورشید یا ستارگان با ارتفاع سنج ، تیرباران کردن ، پرتاب کردن گلوله ، در کردن ( گلوله و غیره ) ، رها کردن ( از کمان و غیره ) ، پرتاب کردن ، گلوله زدن ، رها شدن ، امپول زدن ، فیلمبرداری کردن ، عکسبرداری کردن ، درد کردن ، سوزش داشتن ، جوانه زدن ، انشعاب ، رویش انشعابی ، رویش شاخه ، درد ، حرکت تند و چابک ، رگه معدن
Shoot up	سبز شدن ، قد کشیدن ، ترور کردن
Shooter	شوت زن ، تیر انداز ، تفنگ درکن
Shooting	رمایه ، شوت بسوی دروازه ، شکار با تفنگ ، تیراندازی در میدان تیر تیرباران کردن ، تیراندازی ، جوانه ( زنی ) ، تیر
Shop	کارگاه ، مغازه ، خرید کردن ، دکان ، مغازه ، کارگاه ، تعمیرگاه ، فروشگاه ، خرید کردن ، مغازه گردی کردن ، دکه /
Shopkeeper	دکاندار ، مغازه دار /
Shoplift	steal merchandise from a store while pretending to shop
Shoplifter	دزد مغازه



Shoplifting	دزدی از دکانها و مغازه ها ، بلند کردن جنس از مغازه
Shopper	خریدار ، مغازه رو ، کاسب خرده فروش
Shopping	خرید ، مغازه /
Shore	کنار دریا، لب (دریا)، کرانه ساحل، بساحل رفتن، فرود آمدن، ترساندن
Shorn	اسم مفعول فعل shear
Short	توپ بی هدف ، مدار قطع شده ، اتصال مدار ، تک تیر ، کسری داشتن ، کوتاه خوردن گلوله ، مختصر ، قاصر ، کوچک ، باقی دار ، کسردار ، کمتر ، غیر کافی ، خلاصه ، شلوار کوتاه ، تنگه ، یکمرتبه ، بی مقدمه ، پیش از وقت ، ندرتا ، کوتاه کردن ، (برق) اتصالی پیدا کردن
Shortage	نقصان ، کسری ، کمبود
Shortchange	کم دادن (پول)، کم تحویل دادن (پول)، فریب دادن
Short-circuit	اتصال کوتاه /
Shortcoming	قصور، کاستی، نکته ضعف کمبود (=deficiency, defect)
Shortcut	میان بر، راه میان بر، طریقه اقتصادی، میان بر کردن
Shorten	کوتاه کردن ، مختصر کردن ، کاستن
Shortene	کوتاهتر کردن /
Shortener	روغن ترد کننده ، مختصر کننده /
Shortening	روغن ترد کننده شیرینی و غیره /
Shorter	کوتاه، مختصر، قاصر، کوچک، باقی دار، کسردار، کمتر، غیر کافی، خلاصه، شلوار کوتاه، تنگه، یکمرتبه، بی مقدمه، پیش از وقت، ندرتا، کوتاه کردن، (برق) اتصالی پیدا کردن
Shortest	کوتاهترین
Shortfall	کسری، کمبود، کسر، کمداشت
Shorthand	تند نویسی ، مختصر نویسی
Shorting	فروش عاریه ای، سلف فروشی
Shortline	پاره خط /
Short-lived	کم عمر ، کوتاه مدت ، بی دوام
Shortly	بزودی، زود، مختصراً، بدرستی، کمی، اندکی
Shortness	کوتاهی، اختصار، کمی
Shorts	شلوار کوتاه - الیاف کوتاه پشم یا ابریشم - طاقه چند تکه
Shortsighted	نزدیک بین کوتاه بینانه، کوتاه نظرانه، نادور اندیشانه کوتاه بین، کوتاه نظر، نادور اندیش unable to see distant objects clearly; heedless, lacking foresight
Shortstop	موقعیت بازیکن مدافع در داخل میدان (در بازی بیس بال)
Short-term	کوتاه مدت ، مختصر
Shortwave	موج کوتاه . رادیوی موج کوتاه
Shot	ضربه ، شوت ، گلوله سربی ، تیرانداز ماهر ، ساچمه وزنه برای مردان 26/7 کیلوگرم و برای زنان 25 1/4 کیلوگرم (پرتاب وزنه)، تیر زدن ، امپول ، تیر پرتاب شده ، تیراندازی شده ، تیر خورده ، گلوله ، تیر ، ساچمه ، رسایی ، پرتابه ، تزریق ، جرعه ، یک گیلان مشروب ، فرصت ، ضربت ، ضربت

	توپ بازی ، منظره فیلمبرداری شده ، عکس ، رها شده ، اصابت کرده ، جوانه زده
Shotcrete	شاتکریت ، بتن یا ملاتی که از طریق شلنگ های لاستیکی حمل شده و با استفاده از هوای فشرده با سرعت زیاد به سطح مورد نظر پاشیده می شود
Shotgun	تفنگ شکاری ، تفنگ ساچمه ای
Should	زمان ماضی واسم مفعول فعل معین shall
Shoulder	شانه ، دوش ، کتف ، هر چیزی شبیه شانه ، جناح ، باشا باشانه زور دادن ، هل دادن
Shouldn't	نبایستی should not
Shout	فریاد ، داد ، جیغ ، فغان ، فریاد زدن ، جیغ زدن ، داد زدن /
Shove	هل ، پرتاب ، تته ، هل دادن ، تته زدن ، با زور پیش بردن ، پرتاب کردن ، کشیدن (شمشیر) پرتاب شدن /
Shovel	خاک انداز ، بیل ، پارو ، کج بیل ، بیلچه ، بیل زدن ، با بیل کردن ، انداختن /
Show	نشان دادن ، نمودن ، ابراز کردن ، فهماندن ، نشان ، ارائه ، نمایش ، جلوه ، اثبات /
Showbiz	خلاصه شده show Business
Showboat	قایق دارای صحنه نمایش ، نمایش در قایق /
Showcase	ویترین ، جعبه اینه ، دروینترین نمایش دادن . هر وسیله ی نمایش و جلوه گری ، جلوه گری ساز ، هنر نما نمایش دادن ، به معرض تماشا گذاشتن
Showdown	نمایش دادن ، نمایشی ، نمونه نشان دادن ، مرحله نهایی مسابقات ، ازمایش نیرو
Shower	رگبار ، درشت باران ، دوش ، باریدن ، دوش گرفتن
Showing	نمایش ، جلوه ، ارائه ، اشکارسازی ، اظهار ، علامت ، مظهر
Showman	نمایشگر ، نمایش دهنده ، ادم چاخان ، تبلیغات چی
Showmanship	فن نمایش ، نمایشگری
Shown	قسمت سوم show
Show-off	جلوه دادن ، خودنمایی کردن ، ادم خودنما
Showpiece	نمونه ممتاز ویژه نمایش
Showroom	نمایشگاه کالا ، سالن نمایشگاه
Showrunner	قایق دارای صحنه نمایش ، نمایش در قایق
Showy	خود فروش ، خوش نما ، زرق و برق دار ، خود نما ، پر جلوه
Shrank	زمان گذشته ی shrink
Shrapnel	شرپنل ، گلوله نارنجکی ، شرپنل ، گلوله انفجاری ، گلوله افشان
Shred	پاره ، تکه ، ریز ، خرده ، ذره ، سرتکه پارچه ، پاره پاره کردن ، باریک بریدن
Shrew	زن غرغرو ، زن ستیزه جو پتیاره ، سلیطه
Shrewd	زیرک ، ناغلا ، باهوش ، حيله گر ، مودى ، زرنگ
Shrewdly	زیرکانه ، زیرکی
Shrewdness	زیرکی ، ناقلایی

Shriek	جیغ زدن (مثل بعضی از پرندگان)، فریاد دلخراش زدن، جیغ، فریاد
Shrift	اقرار بگناه، ایین توبه و بخشش، اعتراف بگناه
Shrill	تیز، روشن، مصر، مصرانه، صدای خیلی زیر، شبیه صفیر، جیغ کشیدن
Shrimp	میگو، ماهی میگو، روبیان، میگو گرفتن
Shrine	معبد، جای مقدس، زیارتگاه، در معبد قرار دادن /
Shrink	چوروك شدن، منقبض شدن، انقباض، کاهش یافتن، چروك شدن، جمع شدن، كوچك شدن، عقب كشیدن، آب رفتن (پارچه)، شانه خالی کردن از
Shrinkage	افت حجمی، افت، وابست، جمع شدگی، انقباض بتن، کاهش، انقباض، چروك خوردگی، آب رفتگی
Shrive	اعتراف گرفتن، توبه دادن و بخشیدن، گناهان خود را اعتراف کردن، امرزش
Shrivel	چروك شدن، چین خوردن، خشك شدن
Shroud	كفن، پوشش، لفافه، طناب اتصال بادیان بنوك عرشه كشتی، پوشاندن، در زیر حجاب نگاه داشتن، كفن کردن
Shrouded	كفن، پوشش، لفافه، طناب اتصال بادیان بنوك عرشه كشتی، پوشاندن، در زیر حجاب نگاه داشتن، كفن کردن
Shrub	بوته، گلبن، بوته توت فرنگی، درختچه، بوته داركر کردن
Shrubbery	بوته زار، درختچه زار
Shrug	شانه را بالا انداختن، منقبض کردن، بالا انداختن شانه، مطلبی را فهماندن
Shrunk	قسمت سوم shrink
Shrunken	چوروك شدن، جمع شدن، منقبض شدن، كوچك شدن
Shuck	پوسته، سیوس، پوست نخود و غیره، زدودن
Shucks	وای!، خاك بر سرم!، (cry of) phooey! rats! disgust or //disappointment
Shudder	لرزیدن، مضمّن شدن ارتعاش Shrine
Shuffle	برزدن با اشكال پیش رفتن، این سو و آن سو حرکت کردن
Shuffler	بر (bor) زننده
Shun	دوری و اجتناب، پرهیز کردن، اجتناب کردن از، گریخت گریختن
Shunt	به خط دیگر انداختن، تغییر جهت دادن کنار گذاشتن، شنت کردن، موازی کردن بستن، بسته شدن، شنت، ترن را بخط دیگری انداختن، منحرف کردن، تغییر جهت دادن، از میان بردن، کنار گذاشتن، مقاومت موازی
Shush	هش، ساکت، هیس، ساکت کردن، هیس گفتن
Shut	بستن، برهم نهادن، جوش دادن، بسته شدن، تعطیل شدن، تعطیل کردن، پائین آوردن، بسته، مسدود
Shutdown	دستوری که ویندوز را خاموش می کند و در صورتی که PC سازگار داشته باشد، کامپیوتر را هم خاموش می کند، تعطیل شدن
Shuteye	(Informal) sleep, slumbers, light sleep, snooze
Shut-in	حبس کردن، مریض بستری /
Shutter	پرده گذاشتن، بستن، پنجره کرکره ای، پشت پنجره ای، پرده روزنه، در کرکره ای، روپوش، دهانه بند، پشت پنجره، پشت دری، حائل، (دوربین عکاسی و غیره) دیافراگم، دریچه متحرک /
Shuttle	رسانگر فضایی قابل استفاده مجدد که مانند هواپیما پرواز میکند، نقل و

	انتقال دادن، ریل انتقال، حرکت شاتل، قسمت قسمت حرکت کردن، راهپیمائی قسمت به قسمت، بمباران قسمت به قسمت، حمل کردن قسمت به قسمت، ماکو، ترنی که فقط در مسیر معینی امد و رفت کند، لرزنده، رفت و آمدن کردن
Shy	خجالتی، کمرو، رموک، ترسو، مواظب، آزمایش، پرتاب، رم کردن، پرت کردن، ازجا پریدن
Shy	خجالتی، کمرو، رموک، ترسو، مواظب، آزمایش، پرتاب، رم کردن، پرت کردن، ازجا پریدن
Shyly	با کمرویی، با بیمناکی
Shyness	کمرویی، ترسوئی، بیمناکی
Shyster	کسیکه در قانون و سیاست فاقد اصول اخلاقی است، بی همه چیز، بی مرام، دغل کاری کردن
Si	Sports Illustrated مخفف
Sibilance	صدای سوت، صغیر
Sibilant	صغیری، حرف صغیری، صدای هیس
Sibilate	هیس کردن، سوت زدن، مانند حرف "س" تلفظ کردن
Sibing	بردار، همدیف /
Sibling	هم نیا، هم نژاد، برادر یا خواهر
Sibylline	الهامی /
Sic	چنین، جستجو کردن، علامت چاپی بمعنی عمدا چنین نوشته
Sice	شش (در طاس تخته نرد)
Sick	بیمار، ضعیف، دارای محصول خیلی کم
Sickbay	حقوق ایام بیماری، بهداری
Sicken	مریض کردن یا شدن، بیمار کردن، ناخوش کردن
Sickening	تهوع آور، بیزار کننده، بیمار کننده
Sickle	داس، دهره، بشکل داس، باداس بریدن، بشکل داس (نیمدایره) در آوردن
Sickly	بیمار، ناخوش، ناتوان، رنجور /
Side	جهت، پهلو کناره، طرف، سمت، پهلو، جنب، جانب، ضلع، کناره، طرفداری کردن از، در یکسو قرار دادن /
Sideboard	میز دم دستی، میز پادیواری، میز کناری
Sideburn	لاپات، موی جلو گوش‌ها، خط ریش، رجوع شود به burn sides
Sideburns	لاپات، موی جلو گوش‌ها، خط ریش، رجوع شود به burn sides
Sided	جانبی sides of a particular type; having sides; having a particular number of sides
Sidekick	شخص تابع، آدم پیرو، شخص وابسته
Sideline	خطوط طرفین میدان بازی، از بازی یا معرکه خارج کردن، کار یا چیز فرعی
Sidelong	یکواری، کج، بطور اریب، در کنار، جانبی
Sidereal	ستاره‌ای، وابسته به ثوابت نجومی
Sideshow	نمایش فرعی، موضوع فرعی، انحراف اتفاقی

Sidestep	صعود پله‌ای از پهلوی، از پهلوی راه رفتن
Sidetrack	جاده فرعی، از امر اصلی منحرف شدن
Sidetracked	جاده فرعی، از امر اصلی منحرف شدن
Sidewalk	پیاده رو
Sideway	غیر مستقیم، یک طرفه، فرعی، از پهلوی
Siding	جانبداری، طرفداری، بستگی بحزب، پهلویی
Sidle	یک ور راه رفتن، یک ور کردن، یک وری، اریب/
Siege	حصار، احاطه، محاصره کردن
Siesta	خواب نیمروز، قیلوله، خواب بعدازظهر کردن
Sieve	الک، غربال
Sift	الک کردن، بیختن، واری کردن، الک
Sigh	آه، آه کشیدن، افسوس خوردن، آه حسرت کشیدن
Sight	بینایی، بینش، منظره، بازرسی کردن
Sighted	درجه دار، دید دار، بینا/
Sighting	نشانه روی کردن، نشانه رفتن/
Sightless	کور، نابینا، نامریی، دیده نشده
Sightread	بدون مطالعه قبلی خواندن (زبان خارجی)، بدون امدادگی قبلی اجرا کردن (موسیقی)، فی البداهه خواندن یا اجرا کردن
Sights	بینایی، بینش، باصره، نظر منظره، تماشا، الت نشانه روی، جلوه، قیافه، جنبه چشم، قدرت دید، دیدگاه هدف، دید، دیدن، دید زدن نشان کردن، بازرسی کردن رویت کردن
Sightseeing	دیدن مناظر، تماشا
Sightseer	تور سیاحتی
Sigma	سیگما، انحراف معیار
Sigmoid	مانند S، پیچیده، حلقوی، هلالی
Sign	اماره امضا کردن، تخته اعلانات، نشانی، علامت دادن، درجه نظامی، نشانه، علامت، اثر، صورت، ایست، تابلو، اعلان، امضاء کردن، امضاء، نشان گذاشتن، اشاره کردن
Signal	پیام، هرچیز حامل اطلاعات، علایم مخابراتی، مخابره کردن، رسته مخابرات، علامت راهنمای خودرو، سیگنال، نشان، راهنما، اخطار، اشکار، مشخص، با علامت ابلاغ کردن، با اشاره رساندن، خبر دادن، علامت دادن
Signatory	امضا کننده، امضاء کننده، صاحب امضاء، امضایی
Signature	امضاء، اثر. امضاء، دستینه، صحه، توشیح، امضاء کردن
Signed	ممضی، علامت دار، امضاء شده
Significance	معناداری (در امار)، بامعنی، مفید، معنی، مقصود، مفاد، مفهوم، اهمیت، قدر
Significant	پر معنی، مهم، قابل توجه، حاکی از، عمده، معنی دار
Significantly	پر معنی، مهم، قابل توجه، حاکی از، عمده، معنی دار
Signification	معنی، مفهوم، مفاد، تعیین اظهار، ابلاغ

Signify	دلالت کردن بر، حاکی بودن از، با اشاره فهماندن، معنی دادن، معنی بخشیدن
Signpost	تابلو اعلان، تیر حامل اعلان، تابلو راهنما
Signum	علامت
Sikh	pertaining to a of or pertaining to Sikhism, of or سیک monotheistic religion which combines elements of Islam and was founded in northern India in Hinduism and the 16th century
Sikhism	monotheistic religion which combines elements of Hinduism and Islam and was founded in northern India in the 16th century
Silence	ایست بی حرکت، خاموشی، خاموشی، سکوت، آرامش، فروگذاری، ساکت کردن، آرام کردن، خاموش شدن
Silencer	خاموش کننده، فرو نشاننده، ساکت کننده، صدا خفه کن /
Silent	خاموش، خاموش، ساکت، بی صدا، آرام، صامت، بی حرف /
Silently	بی صدا، آهسته*با خاموشی، آهسته /
Silhouette	محیط مری
Silica	سیلیکا، سیلیس، اکسید سیلیسیوم
Silicon	سیلیکون، سیلیسیوم، عنصر شش بنیانی. سیلیسیوم
Silicon	سیلیکن، (شیمی) سیلیکون، سیلیسیوم، عنصر شش بنیانی
Silk	ابریشم، نخ ابریشم، نخ ابریشم مخصوص طراحی، پارچه ابریشمی، لباس ابریشمی
Silken	ابریشمی، نرم، ابریشم پوش، حریری، براق، صاف، ابریشم نما کردن
Silky	ابریشم نما، ابریشمی، نرم، چاپلوسانه
Sill	قرنیز کف پنجره، پشته زیر دریایی، کف درگاه، استانه، تیر پایه، استانه در، گسله بستی، دارای استانه یا پایه نمودن
Silliness	نادانی، ابله‌ی، حماقت، سبک مغزی، خربت
Silly	نادان، ابله، سبک مغز، چرند، احمقانه
Silo	مخزن زیرزمینی غلات و غیره، انبار غله، در سیلو گذاردن
Silt	لای، گل، کف، درده، ته مانده، لجن گرفتن، لیمون
Siltation	تشکیل لجن، لای زایی، تجمع رسوب
Silting	ابرفت انباری ته نشینی، پر شدن، رسوبگذاری
Siltstone	سنگ لای، ماسه سنگ ریز دانه، فورش سنگ، لای سنگ
Silver	نقره، سیم، نقره پوش کردن، نقره فام شدن
Silver	سیم، نقره پوش کردن، نقره فام شدن
Silversmith	زرگر، نقره ساز، نقره کار، سیمگر
Silverware	ظروف نقره
Simian	همگونه، میمون، بوزینه، شبیه میمون، میمون مانند /
Similar	ثالی، شبیه، مطابق، همسان، همانند، مشابه، یکسان /
Similarity	همسانی، همانندی، تشابه، مشابهت، مانند بودن همگونی /

Similarly	بهمین نحو، بطور مشابه/
Simile	تشبیه، صنعت تشبیه، استعاره، تشابه، شبیه/
Similitude	شبهات صورت، بیرون، ظاهر، تشبیه، تمثیل
Simmer	اهسته جوشیدن، بجوش و خروش آمدن، نیم جوش کردن، بجوش آمدن، جوش
Simony	خرید و فروش مناصب روحانی و موقوفات و عواید دینی
Simoon	باد سام
Simper	بیجا خندیدن، سفیهانه خندیدن، خنده زورکی کردن، پوزخند زدن، سوسو زدن (نور)
Simple	ساده، ساده، بسیط، بی تکلف، ساده دل، خام، ناآزموده، نادان، ساده کردن
Simpleton	ساده لوح، احمق، ابله
Simplex	یک جهتی، مدار یک طرفه، مدار سیمپلکس، بی الایش، غیر مرکب، کلمه ساده
Simplicial	سادگی
Simplicity	سادگی، بی الایشی، ساده دلی، بسیطی
Simplification	تسهیل، ساده سازی، ساده گردانی، مختصر سازی
Simplified	ساده شده
Simplify	ساده کردن، اسان تر کردن مختصر کردن
Simplistic	ساده طبع، ساده، ساده انگارانه، ساده پندارانه، سطحی، ساده لوح، ساده لوحانه
Simply	بسادگی، واقعاً، حقیقتاً
Simpson	سیمسون
Simulacrum	نمودناك، صورت خیالی، خیال، تمثال، شبیه، شباهت شباهت وهمی، شباهت ریائی، شباهت تصنعی
Simulate	و انمود کردن، تقلید کردن
Simulation	شبیه سازی، همانندسازی، شبیه سازی، تشبیه، وانمود، تظاهر، ظاهر سازی، تقلید، تمارض
Simulator	شبیه ساز، وانمودکننده
Simultaneity	همبودی، مقارنه، همزمانی، همزمان، همبود /
Simultaneous	همبود، باهم واقع شونده، همزمان - به طور همزمان، با هم، همزمان، با هم، مقارن، هم جنس، توأم، هر دو، دو /
Simultaneously	در یک زمان، باهم، توأم، با هم، هم زمان، تقارن، مقارن، معاصر، به طور هم زمان /
Sin	گناه، معصیت، عصیان، خطا، بزه، گناه ورزیدن، معصیت کردن، خطا کردن
Since	بعد از، پس از، از وقتی که، چون که، نظر باینکه، از اینرو، چون، از انجایی که
Sincere	بی ریا، راست نما، مخلص، صادق، صمیمی
Sincerely	مخلصانه، صادقانه/
Sincerity	صدق و صفا، بی ریایی، خلوص، صمیمیت
Sine	سینوس، جیب
Sinecure	هر شغلی که متضمن مسئولیت مهمی نباشد، جیره خور و لگردد، وظیفه گرفتن و ول گشتن، مفت خوری و ولگردی

Sinew	رگ وپی، پی، وتر، تار وپود رباط
Sinewy	پی دار، سخت پی، با اسطقس، نیرومند
Sinful	خطا کار، عاصی، گناهکار
Sing	آواز، سرود، سرودن، تصنیف آواز خواندن، سرود خواندن سرابیدن
Singapore	شهر سنگاپور، جزیره سنگاپور، کشور سنگاپور، تنگه سنگاپور
Singaporean	سنگاپور
Singe	سوختگی سطحی، سوختن بودادن، بطور سطحی سوختن، داغ کردن، فر زدن
Singer	خواننده، آواز خوان، سراینده، نغمه سرا
Singing	خوانندگی، آواز خوانی، خواننده، نغمه سرا
Single	واحد، منفرد، تک، فرد، تنها، یک نفری، مجرد، (معمولا با out) جدا کردن، برگزیدن، انتخاب کردن. تک، تنها، انفرادی
Singles	مسابقه انفرادی /
Single-sex	مدرسه باشگاه ویا ارگان غیر مختلط
Single-stage	یک طبقه ای - تک مرحله ای - یک مرحله ای
Singleton	یگانه، (در بازی ورق) تک ورق، ورقی که در دست بازیکن نظیری ندارد، یک سطر شعر یا بند منحصر بفرد
Singly	یک یک، یکان یکان، جدا جدا، فردا فردا، به تنهایی، تنها، انفرادی
Singsong	بطور یکنواخت یا یک وزن خواندن، یک نواخت، یک وزن، آواز، سرود یک نواخت
Singular	تک، تکین، منفرد، فرید، فوق العاده، خارق العاده، غریب، (دستور زبان) واژه مفرد، صیغه مفرد، غرابت، شگفتی، یکتایی، منحصر بفردی
Singularities	تکینی ها، نقاط منفرد /
Singularity	تکینی، انفرادی، غرابت، شگفتی یکتایی، منحصر بفردی
Singularly	جدا، بطور استثنائی، بطور غریب /
Sinh	سینوس هیپربولیک، سینوس هذلولوی، علامت اختصاری برای سینوس هذلولوی
Sinister	گمراه کننده، بدخواه، کج، نادرست، خطا، فاسد، بدبین، بدشگون، نامیمون، شیطانی
Sink	چاهک، ظرفشویی، گری که وظیفه جمع آوری تمامی داده ها را دارد
Sinking	فرورفتن، تنزل، نشست کردن
Sinner	عاصی، بزهکار، گناهکار
Sinsitivity	حساسیت
Sinter	کلوخه، باز پخت، کلوخه شدن، کلوخه کردن
Sintering	کلوخه سازی
Sintering	همجوشی، پختن کلوخه سازی سخت شدن فرایند به هم چسبیدن فلز یا پودر های دیگر با فشار سرد به شکل دلخواه و سپس حرارت دادن آن برای تشکیل جسم چسبیده سخت. خازنهای تانتان تکه ای با این روش ساخته می شوند
Sinuosity	موج، شیار موجی، انحراف اخلاقی، حرکت موجی



Sinuous	موجی، دارای شیارهای موجی، مارپیچی، غیرمستقیم گمراه کننده
Sinus	سینوس، درون حفره های پیشانی و گونه ها، معصره، ناسور، گودال، کیسه، حفره، مغ، جیب
Sinusoid	منحني سینوسی، سینوس وار، جیب نما، جیبی، خم سینوسی
Sinusoidal	سینوس وار (حرکت)، مربوط به منحنی سینوسی، سینوس وار گون
Sip	جرعه، چشش، مز مزه، خرده خرده نوشی، مز مزه کردن، خرد خرد آشامیدن، چشیدن
Siphon	زانویی، لوله خمیده یا شترگلو، سیفون، از لوله یاسیفون رد کردن
Sir	اقا، شخص محترم، لرد، شخص والامقام
Sire	اعلیحضرتا، حضرتتا، پدر، نیا، پس انداختن، پدری کردن
Siren	اژیر دریایی، سوت خطر، حوری دریایی، زن دلفریب، سوت کارخانه، اژیر، حوری مانند/
Sirloin	گوشت راسته، گوشت کمر گوسفند یا خوک
Sirocco	بادسام، بادگرم وگردباد مانند، گرم باد/
Sis	مخفف: خواهر
Sissy	خواهر، دختر مردیا بچه زن صفت (sissified)
Sister	خواهر، همشیره، پرستار، دخترتارک دنیا، خواهری کردن
Sisterhood	خواهری، انجمن خیریه مذهبی نسوان
Sister-in-law	خواهر زن، خواهر شوهر، جاری، زن برادر زن
Sisterly	خواهرانه، خواهر وار
Sit	نشستن، جلوس کردن، قرار گرفتن
Sitcom	مخفف situation comedy
Sit-down	اعتصاب کارمندان، بنشینید، بفرمایید
Site	موقعیت، زمین ساختمانی، محل احداث بنا، قرار داشتن، موضع، پایه، محل دستگاه تراز، پایگاه، جا، محل، مقر، مکان، زمین زیر ساختمان
Sit-in	قطع کار، اعتصاب، حضور در محلی بعنوان اعتراض
Sitter	جالس، کسیکه در برابر پیکر نگار می نشیند
Sitting	جلسه، نشست، جا، نشیمن، صندلی، نشسته
Situate	واقع در، واقع شده، در محلی گذاردن، جا گرفتن (حقوق) - جادادن، قرار گرفتن، تعیین محل کردن، معلوم کردن /
Situated	واقع شده در، واقع در جایگزین/
Situation	موقعیت، وضعیت، جایگزینی، وضع، حالت، حال، جا، محل، موقع، شغل
Sit-up	راست نشستن، بیدار ماندن
Six	شماره شش، شش، ششمین
Six-pack	شش قوطی، نیم دوجین
Sixteen	شماره شانزده، شانزدهمین
Sixteenth	شانزدهمین، شانزدهم
Sixth	ششمین، یک ششم، شش یک، سدس، سادس



Skid	تیر حائل، تیر پایه، لغزیدن، غلتگاه، سرخوردن، ترمز ماشین، تخته پل، راه شکست، مسیر سقوط، ترمز کردن، سریدن، سرانیدن
Skidding	سریدن، لغزیدن، لغزش، سرخوردن، لیز خوردن
Skier	اسکی باز (skier)
Skiff	کرجی پارویی کوچک، قایق سریع السیر، قایقرانی کردن
Skiing	اسکی بازی
Skilful	ماهر، استاد، با مهارت، استادانه، ماهرانه
Skilfully	استادانه، ماهرانه
Skill	حرفه، چیره دستی، ورزشی، تردستی، استادی، زیر دستی، هنرمندی، کاردانی، مهارت عملی داشتن، کاردان بودن، فهمیدن
Skilled	ماهر، متخصص، کاردان، مستلزم استادی
Skillet	کماجدان پایه دار، دیگچه، کتری
Skillful	ماهر، استادکار
Skillfully	ماهر، استاد، با مهارت، استادانه، ماهرانه
Skim	سرباره گرفتن، ریم، کف گیری، تماس اندک، شیر خامه گرفته، کف گرفتن از، سرشیر گرفتن از، تماس مختصر حاصل کردن، بطور سطحی مورد توجه قرار دادن، بطور سطحی خواندن
Skimming	سرریز آب سطحی، کف گرفتن از، سر شیر گرفتن از، سبک گذاشتن از، از رو یا پهلو گذاشتن
Skimp	غیر کافی، نحیف، کم دادن، خسیسانه دادن
Skimpy	لئیم، خسیس، قلیل، اندک، نحیف، ناقص
Skin	پوست، چرم، جلد، پوست کندن، با پوست پوشاندن، لخت کردن
Skinflint	جوکی، ادم دندان گرد، ادم ممسک، خسیس
Skinhead	کچل، سرتراشیده، رذل نژاد پرست، چاقوکش
Skinny	پوستی، لاغر، پوست و استخوان
Skintight	بپوست چسبیده، (در مورد لباس) چسبیده بتن
Skip	پریدن، ورجه ورجه کردن، از قلم اندازی، سفید گذاردن قسمتی از نقاشی، جست زدن، جست بزن، جست وخیز کردن، بپیدن، پرش کردن، رقص کنان حرکت کردن، لی لی کردن، بالا و پایین رفتن
Skipper	سرپرست، مربی، جست وخیز کننده، ناخدای کشتی، فرمانده دسته نظامی، فرمانده یا خلبان هواپیما، کاپیتان، رهبر
Skirmish	کشمکش، زد و خورد، جنگ جزئی، زد و خورد کردن
Skirt	حاشیه، دامنه دامن لباس، دامنه کوه، حومه شهر، حوالی، دامن دوختن، دامن دار کردن، حاشیه گذاشتن به، از کنار چیزی رد شدن، دور زدن، احاطه کردن
Skirted	دامن لباس، دامنه، دامنه کوه حومه شهر، حوالی، دامن دوختن، دامن دار کردن حاشیه گذاشتن به، از کنار چیزی رد شدن، دور زدن احاطه کردن
Skirting	پارچه (دامنی) سنگ قرنیزه جداسازی پشمهای رنگی
Skit	هجو ادبی، مسخره
Skittish	چموش، رم کننده، لاسی، اهل حال، تغییر پذیر، ترسو
Skopje	شهر اسکوپیه، اسکوپیا

Skulduggery	رفتار زیرجلکی و خائنانه، تقلب (skulduggery)
Skulk	دسته، گروه، دزدکی حرکت کردن، از زیر مسئولیت فرار کردن، ادم بی بند و بار/
Skull	کاسه سر، جمجمه - حرکت دادن پارو یا دست در آب، حرکت دادن قایق بجلو یا عقب /
Skullcap	عرقچین، کلاه بره
Skunk	راسوی متعفن امریکایی، ادم بد رفتار یا پست، شکست دادن، فریفتن
Sky	سپهر، آسمان، فلک، در مقام منیعی قرار دادن، زیاد بالا بردن، توپ هوایی زدن، آب و هوا
Skydiver	چتر باز
Skydiving	ورزش: چتر بازی sport of jumping sport of parachuting, sport of stunts before from an airplane and performing acrobatic opening one's parachute
Sky-high	منیع، خیلی بالا در آسمان، در ارتفاع زیاد
Skylight	نورگیر کف بامی، پنجره سقف، پنجره سقفی، پنجره طاق
Skyline	افق مری، خط افق که محل تقاطع زمین و آسمان است
Skyrocket	موشک هوایی، مثل موشک بهوا پرتاب کردن، بسرعت بالا بردن، ازدیاد سریع قیمت و غیره /
Skyscraper	آسمان خراش، رفیع، بلند/
Slab	برامه خامه، برامن، تاوه، دال، صفحه بتنی، لوح، صفحه، تخته سنگ، ورقه، قطعه، لوحه، غلیظ، لیز، چسبناک، لزج، تکه تکه کردن، با اره تراشیدن، سقف را با تخته پوشاندن، باریکه باریکه شدن/
Slack	قوزک اول ماشه، توقف در حرکت، گیر در حرکت، لقی، قطع، انقطاع، دامن اوخته و شل لباس یا هر چیز اوخته و شل، (در جمع) شلوار کار کرباسی، سکون، کساد، شلی، پشت گوش فراخ، فراموشکار، کند، بطی، سست کردن، شل کردن، فرونشاندن، کساد کردن، گشاد، شل، ضعیف
Slacken	باز کردن پیچ، سست کردن، شل کردن یا شدن، آهسته کردن، کند کردن، کم شدن، نحیف کردن/
Slacker	کسی که از انجام وظیفه شانه تهی کند، ادم سست و بی حال، سست کننده، دریچه، فراری از خدمت نظام
Slag	سرباره گرفتن، کفه گرفتن، شلاکه گرفتن، سرباره، شلاکه، کفه، تفاله، آهنگدازی، تفاله کوره های بلند، کف، چرک، درده، خاکستر، گداز، آتشفشانی، فلز نیم سوخته، مزخرف، اشغال، تفاله گرفتن از
Slagging	سرباره زدایی، سرباره کشی، عمل سرباره کشی
Slain	مقتول، کشته شده/
Slak	قوزک اول ماشه، توقف در حرکت، گیر در حرکت، لقی، قطع، انقطاع، دامن اوخته و شل لباس یا هر چیز اوخته و شل، (در جمع) شلوار کار کرباسی، سکون، کساد، شلی، پشت گوش فراخ، فراموشکار، کند، بطی، سست کردن، شل کردن، فرونشاندن، کساد کردن، گشاد، شل، ضعیف
Slake	فرونشاندن، کشتن، فروکشی، تخفیف، فرونشستن، معتدل شدن، کاهش یافتن، ابدیده کردن
Slalom	مسابقه مارپیچ قایقرانی، مسابقه سرعت اسکی بازی
Slam	ضربت سنگین، صدای بستن دروازه ان با صدای بلند، در را با شدت بهم زدن، بهم کوفتن
Slam-dunk	گل ایشاری محکم (ورزشی)
Slander	افتراء، افترا زدن، سعایت، تهمت یا افتراء، تهمت زدن

Slandering	سعايت، تهمت يا افتراء، تهمت زدن
Slang	بزيان عاميانه، واژه عاميانه وغير ادبي، بزيان يا لهجه مخصوص، اصطلاح عاميانه
Slant	كجى، خط كج، سطح اريب شيب، نگاه كج، نظر، كج اريب، سراشيب، كج رفتن كج كردن، كج شدن، شيب پيدا كردن، تحريف كردن
Slantwise	به طور مورب، به طور مایل (slantways)
Slap	باكف دست زدن، سيلی تودهنی، ضربت، ضربت سريع، صدای جلب چلوپ سيلی زدن، تپانچه زدن، زدن/
Slapdash	عجول و بی دقت، بی پروا، ناگهان، غفلت، عینا، کاری که سرسری یا از روی بی پروایی انجام دهند، پوشش تگرگی/
Slapstick	نمایش خنده دار همراه باشوخی و سر و صدا
Slash	قيمت را شكستن، ضربه سريع، چاك لباس، برش، چاك دادن، شكاف دادن، زخم زدن، بريده بريده كردن، تخفيف زياد دادن، خيلي كم كردن، نشان ممیز
Slat	تخته باريك، لوحه سنگ باريك، توفال، سراشيبی يانمای بام، ميله، چوب مداد ميله پشت صندلی، كفل، دنده ها، توفالی، باريك، ميله ميله، زدن، پرتاب شدن شكافتن، ضربه شديد
Slate	تخته سنگ، ورقه سنگ، سنگ متورق، سنگ لوح، ذغال سنگ سخت و سنگی شرح وقایع (اعم از نوشته یا ننوخته)، فهرست نامزدهای انتخاباتی، با لوح سنگ پوشاندن، واقعه ای را ثبت کردن، تعیین کردن، مقدر کردن
Slather	مقدار زياد، مقدار فراوان، بيش از اندازه، خيلي پخش كردن، بطور افراط مصرف كردن
Slaughter	به زبان فروختن، كشتار فجييع، قتل عام، خونريزی، ذبح، كشتار كردن
Slaughterhouse	كشتارگاه، قصاب خانه، مسلخ
Slave	برده، غلام، سخت كار كردن
Slavery	بندگی، بردگی، رقيت، عبوديت، جان كنى، برده داری
Slavish	بنده وار، در خور بندگان، غلام صحت، وابسته بنقلید كوركورانه
Slay	باخشونت كشتن، بقتل رساندن، كشتار كردن، ذبح كردن
Slayer	قاتل، كشنده/
Sleaze	سستی، شل و ولی، زهوار در رفتگی، بد بافتی جنس بنجل، هرچیز بد ساخت یا نامرغوب یا کم دوام هرچیز زننده یا هرزه یا مستهجن
Sleazy	سست، شل، شل بافت
Sled	هدف كش شناور دریایی، سورتمه راندن، با سورتمه حمل كردن
Sledge	سورتمه، غلتك، چکش آهنگري، پتک، پتک زدن، سورتمه راندن
Sledgehammer	چکش سنگین، پتک، ضربت موثر، با پتک زدن
Sleek	نرم، براق، صیقلی، صاف شفاف، چرب و نرم، صیقلی كردن، صاف كردن
Sleep	خوابیدن، خواب رفتن، خفتن
Sleep over	شب را در جایی سر كردن
Sleeper	خواب رونده، خوابیده، واگن تختخواب دار، اهن زیر ساختمان
Sleepily	بطور خواب الود/
Sleepless	بی خواب، بیقرار/
Sleeplessness	بی خوابی

Sleepwalk	در خواب راه رفتن، خوابگردی، خوابگردی کردن
Sleepy	خواب‌آلود، خواب‌آلوده، بی‌سروصدا، خاموش، خواب‌آور، سست، کند، بطی، بی‌حال
Sleepyhead	ادم خواب‌آلود
Sleet	برف و باران، برفابه، یخدانه، برف و باران، بوران، تگرگ ریز باریدن
Sleeve	مهره ماسوره، پوش، موف مفصل، پوسته، (درجه)، روکش، غلاف، روپوش، سردست، پرچم بادنما، استین زدن به، در استین داشتن
Sleeveless	بی‌آستین، رکابی
Sleigh	درشکه برقی، درشکه سورت‌مه، سورت‌مه رانندن
Sleight	زبردستی، زرنگی، حیل، تردستی
Slender	بلند و باریک، باریک، قلمی، کم، سست، ضعیف، ظریف، قلیل
Slenderness	لاغری، باریکی، کمی
Slept	گذشته و قسمت سوم sleep
Sleuth	کارآگاه، رد پای کسی را گرفتن
Slew	کشت، مقدار زیاد، گروه، محل باتلاقی، دریاچه (زمان گذشته فعل slay) *چرخاندن، گرداندن، پیچ دادن، چرخیدن، گشتن، پیچ خوردن
Slice	برش، قاش، تکه، باریک، باریک، گوه، سهم، قسمت، تیغه گوشت بری، قاش کردن، بریدن، قاش، برش، قاش کردن
Slick	سطح صاف، سطح صیقلی، لیز، ساده، مطلق، ماهر، صاف، نرم، یک دست، نرم و صاف کردن، یکدست کردن، جذاب
Slickens	لایه براق
Slid	سریدن، سر خوردن، لیز خوردن، لغزیدن، اهسته رفتن، بتدریج رفتن/
Slide	حرکت از پهلو، لیز خوردن از پهلو (با کنترل راننده)، اسلاید (شفاف)، سرسره گهواره توپ، صفحه لغزنده، چهارچوب، ریل لغزنده، خط کش، طوقه لغزنده، لغزش، سرازیری، سراسیمگی، ریزش، سرسره، کشو، اسباب لغزنده، سورت‌مه، تبدیل تلفظ حرفی به حرف دیگری، لغزنده، سرخونده، پس و پیش رونده، لغزیدن، سریدن، سراندن
Slider	قطعه‌ی کشویی، لغزنده، کشویی، سر (sor) خورنده، لغزنده*کشوی لغزنده، عامل قطع مسیر چاشنی/
Sliding	لغزش، چهارچوب متحرک، اچار تی شکل لغزش، لغزان، لغزنده
Slight	مقدار ناچیز، شخص بی‌اهمیت، ناچیز شماری، بی‌اعتنایی، تحقیر، صبقی، لاغر، نحیف، باریک اندام، پست، حقیر، فروتن، کودن، قلیل، اندک، کم، ناچیز شمردن، تراز کردن
Slightest	مقدار ناچیز، شخص بی‌اهمیت، ناچیز شماری، بی‌اعتنایی، تحقیر، صبقی، تراز لاغر، نحیف، باریک اندام پست، حقیر، فروتن، کودن، قلیل، اندک، کم، ناچیز شمردن، تراز کردن
Slightly	تغیر اندک، کمی، اندکی/
Slim	نازک، باریک اندام، لاغر شدن و کردن
Slime	لجن و گل، لعاب، چیز چسبناک، لجن مال کردن، خزیدن
Slimy	لجن مال، لجن‌آلود، لزج، لیز
Sling	بند حمایل، بند، فنک، بند، فنک، مهار، بند، قلاب، تسمه اتصال، قلاب سنگ، فلاخن، رسن، بند، تسمه تفنگ، زنجیردار، پرتاب کردن، انداختن، پراندن
Slingshot	قلاب سنگ، تیرکمان بچه گانه
Slink	پوست بره تودلی، انسان یا حیوان رشد نکرده و ضعیف، حرکت دزدکی، نظر چشمی، نگاه دزدکی، گام‌های دزدکی، سقط شده، نوزاد زود رس

	لاغر
Slip	یادداشت، صورت، سریدن، جدا شدن لنگر از زمین، سرخوردن منحرف شدن از مسیر، لغزش، خطا، لیزی، گمراهی، قلمه، سرخوری، تکه کاغذ، زیر پیراهنی، ملاقه، روکش، متکا، نهال، اولاد، نسل، لغزیدن، لیز خوردن، گریختن، سهو کردن، اشتباه کردن، از قلم انداختن
Slipper	لغزنده، تاشو، لیز، کفش راحتی
Slippery	لیز، لغزنده، بی ثبات، دشوار، لغزان
Slipping	لغزش، خطا، سهو، اشتباه، قلمه، نهال، سرسره، جای ساختن یا تعمیر کردن
Slipshod	پاشنه خوابیده، لا ابالی، لا قید، شلخته
Slip-up	سرخوردن، (دگ). اشتباه کردن، شکست خوردن
Slit	شکاف، درز، چاک دادن، شکافتن، دریدن
Slither	لغزش، غلت، اشغال، سنگریزه، تراشه، شکاف، سریدن، خزیدن، غلتیدن
Slitter	صفحه تراش، شیار ساز، شکاف تراش چاک دهنده
Slitting	شکافتن - میخ سازی، اهن بری /
Sliver	تکه باریک، تراشه، قاش، ته جاروب، اشغال، فتیله نخ، بریدن، قاش کردن، تراشه کردن، چاک خوردن
Slob	گل، لجن، ادم نامرتب و کثیف، ادم کثیف و ژولیده
Slobber	گل، لجن، گلیز، گریه بچگانه، تلفظ کلمات با جاری ساختن اب دهان، اب دهان روان ساختن، بزاق زدن به دهان را اب انداختن، دارای احساسات بچگانه مثل بچه بوسیدن یا گریستن
Slog	ضربت سخت، سیلی، کوشش سخت، تقلا، ضربت سخت زدن، پرتاب کردن، تقلا کردن
Slogan	خروش، نعره، ورد، تکیه کلام، شعار، ارم
Slop	هر نوع لباس گشاد رویی، روپوش کتانی پزشکان و امثال ان، شلوار گشاد، لجن، باتلاق، مشروب رقیق وی مزه، غذای رقیق وی مزه، پساب آشپزخانه و امثال ان، تفاله، ادم بی بند و بار، ادم کثیف، لبریز شدن، اشغال خوری
Slope	شیب منحنی، دامنه، شیب دار، زمین سر اشیب، سرازیری، سربالایی، کجی، انحراف، سر اشیب کردن، سرازیر شدن /
Slopeside	به طور مایل، به طور مورب کج، یک بری، اریب وار
Sloping	سر اشیب، مایل، مورب
Sloppily	کثیف، درهم و برهم، نامرتب شلخته
Sloppy	کثیف، درهم و برهم، نامرتب، شلخته
Slosh	غذای چسبناک، مشروب لزج، دراب چلپ و چلوپ کردن، خود را بالجن و گل ولای الودن، ول گشتن
Sloshed	مست
Sloshing	شرایط ناهنجار و غیر عادی * لجن، گل، غذای چسبناک، مشروب لزج، دراب چلپ و چلوپ کردن، خود را بالجن و گل ولای الودن، ول گشتن
Slot	چاک دادن، شیار در آوردن، رنده کردن چاک، شیار، شکاف در خط حمله، مجرای عبور روغن، مجرا، کلون در، چفت در، تخته باریک، سوراخ جای کلید، چاک، شکاف یا سوراخی که برای انداختن پول در قلم و تلفن خود کار و امثال ان تعبیه شده، سوراخ کردن، شکاف کوچک، در شکاف یا سوراخ (پول و غیره) انداختن، چفت کردن
Sloth	تنبلی، سستی، بیکاری، کاهلی، تنبل بودن



Slothful	تنبیل، سست، کاهل، دیرپای، عقب افتاده، بی حال/
Slouch	ادم بی دست و پا، ادم بی کاره و بی کفایت، تنبیل، با سر خمیده و دولا دولا راه رفتن سر بریزر، خمیده بودن، اوخته بودن، اوختن، پوست انداختن
Slough	لجن زار، باتلاق، نهر، انحطاط، در لجن گیر افتادن، پوست ریخته شده مار، پوست مار، پوسته خارجی، سیوس، پوست دله زخم، پوسته پوسته شدگی، پوست انداختن، ضربه سنگین زدن
Sloughing	لغزش خاک، خرد شدن و ریزش آهسته مواد از سقف، رگه پستی و جبهه کار/
Slovak	نژاد اسلواک ساکن قسمت مرکزی چکوسلواکی
Slovakia	جمهوری اسلواکی
Slovenia	جمهوری اسلونی
Slovenly	شلخته، هر دمبیل، نامرتب، ژولیده، لا ابالی
Slow	مسیر خیس، کند، تدریجی، کودن، تنبیل، یواش، آهسته کردن یا شدن
Slowdown	کندسازی، کاهش، کاستن سرعت یا میزان چیزی، کسادی
Slowly	آهسته، به آهستگی، یواش، رفته رفته، بتدریج
Slowness	آهستگی، سنگینی
Slowpoke	ادم کند دست
Slow-witted	کند ذهن، بیهوش
Sludge	رسوب گل و لای ضخیم، لای، پوسته یخ، جای کثیف و لجن الود، ادم شلخته، لجن مال شدن، کثیف شدن/
Slug	گلوله باران کردن، تکیه گاه فتر تنبیل، چهارپاره، گلوله بی شکل، چارپاره، جانور کندرو، جانور تنبیل، گردونه کندرو، اسب کندرو، (آمریکایی) یک جرعه مشروب، تکه فلز خام، مثل حلزون حرکت کردن، یواش یواش و کرم و اریهوده وقت گذراندن، لول زدن، ضربت مشت، ضربت سنگین زدن به -اسلاگ
Sluggard	ادم تنبیل، تنبیل و کند /
Sluggish	گرانجان، تنبیل، لث، کند، بطی، آهسته رو، کساد
Sluggishness	تنبلی، کندی /
Sluice	ابگیر، بند سیل گیر، سد، دریچه تخلیه، انبار، بند گذاشتن، از بندیا دریچه جاری شدن، خیس کردن، (مع.) سنگ شویی کردن
Sluicing	تخلیه رسوب، رسوب شویی، رسوب زدائی* ابگیره، بند سیلگیر، سد دریچه ای، دریچه، مقدارابی که از بند بیرون می رود/
Slum	محله کثیف، خیابان پر جمعیت، محلات پر جمعیت و پست شهر
Slumber	چرت، خواب سبک، چرت زدن چرتی
Slump	کسادی بازار، زمین باتلاقی، کاهش فعالیت، رکود، دوره رخوت، افت، ریزش، یکباره پایین آمدن یا افتادن، یکباره فرو ریختن، سقوط کردن، خمیده شدن
Slumping	لیز خوردگی چرخشی* افت، کاهش فاحش، تنزل فاحش، یکباره پایین آمدن یا افتادن
Slung	پرتاب شده، زمان ماضی فعل sling
Slunk	زمان ماضی فعل slink
Slur	نشان، اشاره، پیوند، خط اتحاد، لکه ننگ، تهمت، لکه بدنامی، مطلب را نادیده گرفتن ورد شدن، باعجله کاری را انجام دادن، مطلبی را حذف کردن، طاس گرفتن (برای قلب در نرد)، تقلب



Slurp	صدای مکیدن درآوردن (در موقع آشامیدن یا خوردن) ، با صدا خوردن یا آشامیدن ، هش هش
Slurry	دوغاب ، ماده ابکی (مثل آب آهک) ، تبدیل به محلول ابکی کردن ، ابکی ، لکه دار کردن ، مبهم
Slush	برف آب ، جن ، گل و شل ، برفاب ، برف ابکی ، گل نرم ، باچلپ وچلوپ شستن ، با دوغاب پر کردن
Slushy	of or pertaining to slush, covered or filled with slush; overly sentimental
Slut	زن شلخته ، زن هرزه و شهوت پرست ، دختر بی شرم ، دختر پیشخدمت
Sly	ناقلا ، ادم تودار ، ادم اب زیرکانه ، موذی ، محیل ، شیطننت امیز ، کنایه دار /
Slyly	موذیانانه ، محیلانه /
Smack	صدای سیلی یا شلاق ، طعم ، چشیدن مختصر ، باصدا غذا خوردن ، ماچ صدادار کردن ، مزه مخصوصی داشتن ، کف دستی زدن ، کتک زدن ، کاملاً ، یکر است
Smack-dab	درست ، عیناً ، حسابی
Smaller	کوچک ، خرده ، ریز ، محقر خفیف ، پست ، غیر مهم ، جزئی کم ، دون ، کوچک شدن یا کردن
Smallest	کوچک ، خرده ، ریز ، محقر خفیف ، پست ، غیر مهم ، جزئی کم ، دون ، کوچک شدن یا کردن
Smallholder	خرده پا خرده مالک /
Small-minded	کوته نظر ، دارای ذوق و استعداد محدود
Smallness	کوچک ، خرد ، بینهایت کوچک
Smallpox	آبله مرغان ، آبله ، مرض آبله ، جای آبله /
Small-scale	مقیاس کوچک ، بمقدار کم ، بمقیاس کم
Small-time	ناچیز ، بی اهمیت
Smart	زرنگ ، زیرک ، ناتو ، باهوش ، شیک ، جلوه گر ، تیر کشیدن (از درد) ، سوزش داشتن
Smarty-pants	big mouth, wise guy, wisecracker
Smash	خرد شدن ، ضربه پر قدرت از بالای سر ، تصادم ، خردشدگی ، برخورد ، خرد کردن ، شکست دادن ، درهم شکستن ، بشدت زدن ، منگنه کردن ، پرس کردن ، ورشکست شدن ، درهم کوبیدن
Smashed	shattered, broken to pieces; crushed; demolished; defeated utterly; drunk
Smatterer	کسیکه از روی بی اطلاعی حرف میزند ، کسیکه بریده بریده حرف میزند
Smattering	دانش سطحی ، معلومات دست وپاشکسته
Smaze	غبار دودمه ، غبار شبیه به مه شدید
Smear	اغشتن ، آلودن ، لکه دار کردن
Smell	بوایی ، شامه ، عطر ، استشمام ، بوکشی ، بوییدن ، بوکردن ، بودادن ، رایحه داشتن ، حاکی بودن از
Smelly	بودار ، بدبو ، متعفن /
Smelt	گذاختن ، تصفیه کردن ، گداخته شدن ، (علوم مهندسی) ذوب کردن /
Smelter	قال گر ، گدازکار ، کوره ذوب فلز
Smidgen	مقدار کم ، قطعه ، تکه (smidgin, smidgeon)

Smile	لبخند، تبسم، لبخند زدن
Smirk	لبخند مغرورانه زدن، پوز خند زدن
Smite	زدن، شکست دادن، خرد کردن، شکستن، کشتن، ذلیل کردن، کوبیدن
Smith	زرگر، آهنکار، فلز ساز، فلزکار
Smithereens	قطعات، تکه های ریز /
Smitten	اسم مفعول فعل smite
Smock	روپوش زنانه، روپوش زنانه دوختن
Smog	مه و دود، دود مه، مه غلیظی که در اثر دود یا بخارهای شیمیایی ایجاد میشود، هوای آلوده به دود و بخار
Smoggy	مه دار، پوشیده از مه غلیظ آلوده با دود
Smoke	دودی رنگ، دود کردن، مه غلیظ، استعمال دود، استعمال دخانیات، دود کردن، دود دادن، سیگار کشیدن
Smoked	دود داده، عینک دودی
Smoke-free	Smoke-free is used with these nouns
Smoker	اهل دخانیات، اهل دود، دود دهنده میوه و گوشت و امثال آن، وسیله ای که تولید دود کند، واگن یا اتاق مخصوص استعمال دخانیات
Smokestack	دودکش لکوموتیو، دودکش کشتی، دودکش ساختمان
Smoking	استعمال دخانیات /
Smoky	دودی، پر دود، دود گرفته، دود کن، دود کننده
Smolder	سوختن و دود کردن، بی آتش سوختن، خاموش کردن، خفه کردن (smoulder)
Smooch	بوسیدن و عشق بازی کردن، بوس و کنار، لکه، کثافت
Smooth	روان سلیس، سطح صاف، قسمت صاف هر چیز، نرم، سلیس، بی تکان، بی مو، صیقلی، دلنواز، روان کردن، آرام کردن، تسکین دادن، صاف شدن، ملایم شدن، صاف کردن، بدون اشکال بودن، صافکاری کردن، هموار کردن
Smoother	صافکار، یکنواخت ساز
Smoothing	هموار سازی، صاف سازی
Smoothly	به نرمی، بطور صاف، به آرامی، یکنواخت
Smoothness	همواری، صافی
Smorgasbord	میز غذاهای متنوع که شخص از آن انتخاب میکند
Smote	زمان ماضی فعل smite
Smother	خفه کردن، در دل نگاه داشتن، خفه شدن، خاموش کردن
Smoulder	سوختن و دود کردن، بی آتش سوختن، خاموش کردن، خفه کردن (smolder)
Smudge	لک، لکه، ایجاد دود برای دفع حشرات، لک کردن، سیاه شدن
Smug	خود بین، از خود راضی، کوتاه نظر، آبرومند، تمیز تمیز کردن سر و صورت دادن به
Smuggle	از گمرک گریزانیدن، قاچاق کردن
Smuggler	قاچاق، قاچاقچی 7 گریزاننده، خفیه فروش

Smuggling	قاچاق، سوداي قاچاق
Smugness	خود بين، از خود راضی، کوته نظر، ابرومند، تمیز کردن سروصورت دادن به quality of being self-, quality of being smug satisfied, complacency
Smut	دوده، سخن زشت، رنگ سیاه، لکه، هزل، تصاویر و داستانهای خارج از اخلاق، سیاهلکه دار کردن، زنگ زدن/
Smutty	با سیاهك آلوده شده، با دوده لکه دار شده، شبیه دوده، دوده زده
Snack	خوراك مختصر، خوراك سرپائي، ته بندي، زیرك، سري سریر، چالاک ، بسرعت/
Snafu	کج، ناتو، اشتباه، آشفته بودن، درهم و برهم کردن کردن
Snag	مانع، گره، گیر، بمانعی برخورد کردن
Snaggletooth	دندان بد شکل، دندان بی قاعده
Snail	حلزون، لیسک، نرم تن صدف دار، بشکل مارپیچ جلو رفتن، وقت تلف کردن، انسان یا حیوان تنبل و کندرو
Snake	اژدر بنگال، (نوعی خرج انفجاری که به شکل مار بوده و برای انفجار داخل میدان مین می شود)، (ج.ش) مار، دارای حرکت مارپیچی بودن ، مارپیچی بودن، مارپیچ رفتن
Snakebite	مارگزیدگی، نیش مار، تریلیوم، ویسکی
Snakes	مار، دارای حرکت مارپیچی بودن، مارپیچی بودن، مارپیچ رفتن
Snap	ربودن، باخشونت حکمی را دادن (با) out، بی خبر، بی مقدمه، روش بازگرداندن توپ به بازی از تجمع، گرفتن عکس فوری، شکستن، بشکن ، گسیختن، گاز ناگهانی سگ، قزن قفلی، گیره فنری، لقمه، یک گاز، مهر زنی، قالب زنی، چفت، قفل کیف و غیره، عجله، شتابزدگی، ناگهانی، بی مقدمه، گاز گرفتن، قاپیدن، چسبیدن به، قاپ زدن، سخن نیش دار گفتن ، عوعو کردن
Snappy	گاز گیر، سرزنده، بارو، جرقه دار، شیک، تند
Snapshot	نمایش لحظه ای، تصویر لحظه ای، تصویر لحظه ای، عکس فوری
Snare	دام، تله، بند، کمند، بدام انداختن، با تله گر گرفتن
Snarl	تله، کمند، گره، گرفتاری، گوریدگی، شوریدگی، بغرنجی، برجسته کردن، نمودار کردن، بغرنج کردن، دندان قروچه کردن، غرولندکرد کردن، خشمگین ساختن، گره خوردن
Snatch	ربایش، ربودگی، قاپ زنی، ربودن، قاپیدن، بردن، گرفتن، مقدار کم ، جزئی
Snazzy	بسیار جالب، بسیار جاذب
Sneak	دزدکی حرکت ه کردن، خود را پنهان ساختن، حرکت پنهانی
Sneaker	کسی که دزدکی راه میرود، کفش کتانی
Sneaking	پست، دزدکی، زیر جلی، تردیدآمیز
Sneaky	آب زیر کاه
Sneer	استهزاء، نیشخند، تمسخر، پوزخند، پوزخند زدن، با باتمسخر بیان کردن
Sneeze	ستوسه، عطسه، عطسه کردن
Snick	سهم، قسمت، جزء چیزی را بریدن، ضربت سریع زدن، گ گره زدن، چفت کردن، چفت، کشیدن، بحرکت آوردن آوردن
Snicker	پوزخند زدن، نیشخند زدن، با صدا خندیدن، شیهه کشی کشیدن نیشخند، پوزخند/
Snide	ادم عوام فریب، حقه باز، زرننگ، کنایه آمیز، (حرف) نیشدار

Sniff	بینی گرفتن ، فن فن کردن ، آب بینی را بالا کشیدن ، بوکشیدن ، موس موس کردن ، استنشام کردن
Sniffle	تودماغی صحبت کردن ، در حال عطسه صحبت کردن ، عطسه ، زکام ، صحبت تودماغی ، فن فن ، با فن فن صحبت یاگریه کردن
Snip	چیدن ، زدن ، قیچی کردن ، پشم چیدن ، بسرعت قاپیدن ، کش رفتن ، قطعه ، برش ، آدم احمق ، ته سیگار ، آدم کوچک یابی اهمیت
Snipe	نوک دراز ، از کمینگاه تیر به اردوی دشمن زدن ، از کمین گاه بسوی دشمن تیراندازی کردن (با) at ، پاشله شکار کردن
Sniper	تیرانداز ماهر تفنگ ، تیرانداز از خفا
Snippet	چیز کوچک ، ریز ، خرده ریز پارچه سرقیچی
Snippy	پست ، تند ، تیز ، خرده ، مغرور تکه پاره ، قطعه
Snit	تحریک ، هیجان ، عصبانیت
Snitch	خبرکش ، دله زدنی کردن ، کش رفتن
Sniveling	آب بینی ، فین ، زکام ، نزله ، از بینی جاری شدن ، آب بینی را با صدا بالا کشیدن ، دماغ گرفتن whining , complaining , whimpering , sniffing , snuffling
Snob	قلمبه ، برجستگی ، مغرور ، افاده ای ، با بغض شدید گریستن
Snobbery	رفتار از روی خودستایی ، افاده ، افاده فروشی
Snobbish	پر افاده ، مغرور
Snobby	پر افاده (=snobbish)
Snobol	اسنوبال ، زبان سمبولیک رشته گرا زبان نمادی با گرایش رشته ای /
Snoop	نگاه تجسس امیز کردن ، بدنبال غذا پویدن ، بدنبال متخلفین قانون گشتن ، مخفیانه تحقیقات بعمل آوردن ، جستجو کننده ، جاسوس /
Snooty	دارای قیافه تحقیر امیز ، پر افاده ، پر کبر /
Snooze	چرت زدن ، چرت ، خواب کوتاه ، بیهوده وقت گذراندن
Snore	خرناس ، خروپف ، خروپف کردن ، خر خر کردن
Snoring	خرناس ، خروپف ، خروپف کردن ، خر خر کردن
Snorkel	لوله تنفس (غواصی) ، دودکش عبور از آب ، لوله دخول و خروج هوا در زیر دریایی ، لوله مخصوص تنفس در زیر آب ، با لوله تنفس زیر آبی رفتن
Snorkeling	غواصی بکمک لوله و ماسک
Snort	خرناس ، خرخر ، جرعه مشروب ، خروپف کردن ، زفیر کشیدن ، غریدن /
Snot	ان دماغ ، آب بینی ، چلم ، جوان گستاخ
Snotty	فین فینی ، مف دار ، کثیف
Snout	پوزه ، خرطوم فیل ، پوزه دراز جانور ، سرلوله اب ، لوله کتری و غیره ، پوزه زدن به
Snow	برف باریدن ، برف امدن
Snowball	گلوله برف ، گلوله برف بازی ، باگلوله برف زدن ، بسرعت زیاد شدن
Snowboard	تخته برف
Snowboarding	act of riding a snowboard, act of using a snowboard to to glide on snow
Snowbound	محصور در برف

Snowdrift	تره تیزک سنگی، برف باد آورد، برف توده - برف یخرفتی/
Snowfall	برف بارش، بارندگی (برف)/
Snowfield	پهنه برفی
Snowflake	برف دانه، برف ریزه
Snow-gauge	برف سنج
Snowman	ادم برفی، ادمک برفی
Snowmobile	اتومبیل مخصوص حرکت روی برف، اتومبیل برفی
Snowpack	برف انباشته، برف پشته، برف انباشت
Snowplow	برف روب
Snowstorm	بوران، کولاک برف
Snowy	برفی، پوشیده از برف، سفید همچون برف، سفید
Snub	پهن و کوتاه، کلفت و کوتاه، منع، جلوگیری، سرزنش کردن، نوک کسی را چیدن (دارای بینی) سربالا، خاموش کردن (سیگار)
Snuck	creep, slink, skulk; behave in an underhanded manner; do something or take something in a furtive manner; inform (Slang); steal (Slang)
Snuff	نوک قتیله، تویخ، ملامت، خاموش سازی یافوت، پف، انفیه زنی، نفس، شهیق، دم زنی، بافوت خاموش کردن، خاموش شدن، عطسه کردن، انفیه زدن
Snug	آماده و مجهز، گرم و نرم، باندازه، راحت و اسوده، امن و امان، راحت، اسوده، غنودن، بطور دنج قرار گرفتن/
Snuggery	جای دنج، اتاق خلوت
Snuggle	خود را برای گرم شدن یا غنودن جمع کردن، مجاله شدن، جمع شدن، در بستر غنودن، دربرگرفتن
Snugly	بطور دنج یا راحت/
So	چنین، اینقدر، اینطور، همچو، بقدری، انقدر، چندان، همینطور، همچنان، همینقدر پس، بنابراین، از آنرو، خیلی، باین زیادی
Soak	خیساندن، خیس خوردن رسوخ کردن، بوسیله مایع اشباع شدن، غوطه دادن، در آب فرو بردن، عمل خیساندن خیس خوری، غوطه، غوطه وری، غسل
Soaking	غوطه وری - خیس خوردن - غوطه ور نمودن، تابش متعادل
So-and-so	فلان وفلان، اینکار وانکار، چنین وچنان، اینطور وانطور
Soap	صابون، صابون زدن
Soapy	صابونی، صابون دار
Soar	اوج گرفتن، بالغ شدن بر، صعود کردن
Soaring	بلند، بلندپرواز
Sob	هق هق، بغض گریه، گریه، گریه کردن، همراه با سسکه و بغض گریه کردن/
Sober	هوشیار، بهوش، عاقل، میانه رو، معتدل، متین، سنگین موقر، ادم هشیار (در برابر مست) هوشیار بودن، بهوش آوردن، از مستی درآوردن
Sobering	کلمات رفتار و ایده های جدی
Sobriety	هشیاری (در برابر مستی)، متانت، اعتدال

Sobriquet	لقب، کنیه، لقب خیالی
So-called	اصطلاحاً، به اصطلاح، با اصطلاح، که چنین نامیده شده، کذایی
Soccer	فوتبال (بین دو تیم 11 نفره)، بازی فوتبال
Sociable	قابل معاشرت، دوستانه، سه چرخه دوفری
Social	انسی، دسته جمعی، وابسته به جامعه، اجتماعی، گروه دوست، معاشرتی، جمعیت دوست، تفریحی
Socialism	جامعه داری اقتصاد سوسیالیستی، سوسیالیسم، سوسیالیزم، جامعه گرایی
Socialist	جامعه گرای، سوسیالیست، طرفدار توزیع و تعدیل ثروت
Socialite	معاشر، شخص مقتدر در جامعه، شخص طراز اول جامعه
Socialization	اجتماعی کردن، اجتماعی شدن
Socialize	اجتماعی کردن، به کارهای اجتماعی تخصیص دادن، بصورت سوسیالیستی درآوردن
Socially	از لحاظ اجتماعی
Society	انجمن، مجمع، جامعه اجتماع، معاشرت، شرکت حشر و نشر، نظام اجتماعی گروه، جمعیت، اشتراک مساعی، انسگان
Socioeconomic	اجتماعی و اقتصادی، وابسته به اقتصاد اجتماعی/
Sociological	وابسته به جامعه شناسی، جامعه شناختی
Sociologist	جامعه شناس، انسگان شناس/
Sociology	جامعه شناسی، * علم اجتماع، دانش تاریخ پیدایش و رشد جامعه/
Sociopath	جامعه ستیز/
Sock	جوراب ساقه کوتاه، کفش راحتی بی پاشنه، جوراب پوشیدن، ضربت زدن، ضربه، مشت زدن، یکر است، درست
Sockdolager	ضربت قاطع، اتمام حجت، جواب (sockdologer)
Socket	حفره، کاسه (چشم)، سرپیچ، پریر
Socrates	سقراط
Socratic	سقراطی، پیرو حکمت سقراط
Sod	مرغزار، کلوخ چمنی، با چمن، پوشاندن، چمن ایجاد کردن، خیس شدن
Soda	قلیا، جوش شیرین، سودا، کربنات سدیم، لیموناد
Sodden	جوشانده، چروکیده و پژمرده، (در اثر جوشاندن) بی مصرف، نیم پخته، اشباع شده، خیس شدن، گلیج و کند ذهن
Sodium	فلز نرم و مومی شکل نقره فام، سدیم
Sofa	نیمکت، نیمکت مبلی نرم و ففتری
Sofia	صوفیه، شهر صوفیه
Soft	نیمبند، نرم، ملایم، مهربان، نازک، عسلی، نیم بند، سبک، شیرین، گوارا، (درمورد هوا) لطیف
Softball	بیش بال دارای توپ نرم
Soft-boiled	نیم بند (درمورد تخم مرغ)، حساس، احساساتی، دل رحیم/
Soften	سختی را گرفتن، نرم کردن، ملایم کردن، اهنسته تر کردن، شیرین کردن، فرونشاندن، خوابانیدن، کاستن، از کم کردن، نرم شدن

Softener	نرم کننده - نرم کن - ماده نرم کننده پلاستیکها
Softhearted	نازک دل ، نرم دل ، دل رحیم
Softly	به نرمی ، به آهستگی
Softness	نرمی ، آهستگی ، ملایمت /
Soft-pedal	رکاب تخفیف صدا (در پیانو) ، وسیله خفه کردن صدا ، بارکاب پایی صدا را خفه کردن در سخن امساک کردن ، مبهم کردن
Soft-spoken	معتدل ، دارای صدای نرم و ملایم
Software	نرم افزار
Softy	پسر ضعیف وزن نما ، ادم ضعیف و سست عنصر (softie)
Soggy	خیس ، تر /
Soil	الودن ، کثیف کردن ، لکه دار کردن ، چرک شدن ، کشور ، سرزمین ، مملکت پوشاندن با خاک ، خاکی کردن
Soil	خاك ، كثیف کردن ، لکه دار کردن ، چرک شدن ، خاك ، زمین ، کشور ، سرزمین ، مملکت پوشاندن با خاک ، خاکی کردن
Soiled	چرک شده /
Soiree	مهمانی شب ، شب نشینی (فرانسه)
Sojourn	اقامت موقتی ، اقامت موقتی ، موقتا"
Sol	خورشید ، زر ، طلا ، الهه خورشید /
Solace	تسلیت خاطر ، مایه تسلی ، آرامش ، تسکین ، آرام کردن ، تسلی دادن ، تسلیت گفتن
Solar	شمسی ، وابسته بخورشید ، خورشیدی
Sold	فروخته شده بفروش رفته ، بفرفته ، اغوا شده ، زمان ماضی و اسم مفعول فعل sell
Solder	لحیم ، کشیر ، جوش ، وسیله التیام و اتصال ، لحیم کردن جوش دادن ، التیام دادن
Soldering	لحیمکاری ، لحیمکاری زود ذوب ، لحیمکاری نرم
Soldier	سرباز ، نظامی ، سپاهی سربازی کردن ، نظامی شدن
Sold-out	فروش کامل چیزی و تمام شدن آن از سوي فروشنده
Sole	انحصاری ، مجرد ، ازدواج نکرده ، کف پا ، تخت کفش ، زیر ، قسمت ته هر چیز ، شالوده ، تنها ، یگانه ، منحصر بفرد ، (بکفش) تخت زدن
Solecism	غلط دستوری ، غلط اصطلاحی بی ترتیبی
Solely	فقط ، منحصر ، بتنهایی
Solemn	رسمی ، جدی ، گرفته ، موقرانه ، باتشریفات
Solemnity	هیبت ، وقار ، ایین تشریفات ، مراسم سنگین
Solemnize	باتشریفات انجام دادن /
Solemnly	بسنگینی ، رسماً ، موقرانه ، با ائین و تشریفات /
Solenoid	سولنوئید ، پیچک ، بوبین ، سیم پیچی بشکل استوانه برای ایجاد میدان مغناطیسی ، مارپیچ کهربایی
Solenoidal	سولنوئیدال ، سولنوئیدی
Solicit	درخواست کردن ، التماس کردن ، خواستن ، تقاضا کردن ، جلب کردن ، تشجیع کردن ، خواستار بودن ، بیرون کشیدن ، وسوسه کردن

Solicitation	درخواست، تقاضا، التماس، خواستاری، تشجیع
Solicitor	وکیل، کسی که اسناد و مدارک عرضحال را تهیه میکند
Sollicitous	مشتاق، آرزومند، مایل، نگران، دلوایس
Sollicitousness	مشتاق، آرزومند، مایل، نگران، دل واپس
Solicitude	نگرانی، پروا، اندیشه، اشتیاق، دقت زیاد
Solid	ثابت، سخت، پا، دج، یکپارچه، یکسان، ز جسم، ماده جامد، سفت، محکم، استوار، قوی، خالص، ناب، بسته، منجمد، سخت، یک پارچه، مکعب، حجمی، سه بعدی، توپر، نیرومند، قابل اطمینان
Solid	ثابت، سخت، پا، دج، یکپارچه، یکسان، ز جسم، ماده جامد، سفت، محکم، استوار، قوی، خالص، ناب، بسته، منجمد، سخت، یک پارچه، مکعب، حجمی، سه بعدی، توپر، نیرومند، قابل اطمینان
Solidarity	تضامن، اتحاد، انسجام، بهم پیوستگی، مسئولیت مشترک، همکاری، همبستگی
Solidification	تبدیل به جامد، انجماد، سفت سازی، استقرار، استحکام
Solidify	جامد کردن یا شدن، سفت کردن یا شدن محکم کردن یا شدن، جامد کردن، سفت کردن یا شدن، یک پارچه شدن، متبلور کردن
Solidity	تاب، جمود، استحکام، استواری، سختی، سفتی
Solidly	بطور جامد، بطور استوار، یا محکم، قویاً، سخت/
Solidus	خط کسری، خط کسری مایل - خط انجماد/
Solifluction	خاکسره - خزیدن خاک، خاک خزش
Soliloquize	باخود گفتگو کردن، باخود گفتن، تک گویی کردن
Soliloquy	تک گویی، گفتگو با خود، نمایش یا مقاله یا سخنرانی یکنفری
Solipsism	فرضیه ای که معتقد است نفس انسان چیزی جز خود و تغییرات حاصله در نفس خود را نمی شناسد، نفس گرایی، روانشناسی: من - ائینی
Solitaire	تک بازی، نگین تکی، بازی یک نفره (ورق)، منفرد، تک
Solitary	تنها، مجرد، گوشه نشین، منزوی، پرت
Solitude	تنهایی، انفراد، خلوت، جای خلوت/
Solo	مستقل، تنها، سولو، تک نوازی، تک خوانی، بطور انفرادی
Soloist	تک نواز، تک خوان، خلبان تک پرواز
Solstice	انقلاب، تحویل، نقطه انقلاب، تحول (نجوم)
Solstices	انقلابین/
Solubility	حل شدنی، قابلیت حل
Soluble	انحلال پذیر، حل پذیر، قابل حل، حل شدنی، محلول
Solute	شل، صحافی نشده بهم نپیوسته، جسم حل شده موجود در محلول
Solution	چاره سازی، شولش، محلول، راه حل، تادیه، تسویه
Solvable	حل شدنی، محلول، قادر بتادیه وام، واریز شدنی، قابل پرداخت، حل پذیر، قابل حل
Solvalysis	حلال کافت/
Solvated	حلال پوشیده/



Solvation	حلال پوشی شرح: به فرآیند انحلال یک ماده حل شونده در یک حلال و تولید یک محلول اطلاق می‌شود/
Solve	حل کردن، رفع کردن، گشادن، باز کردن
Solvency	حل شدنی، حل کردنی، تحلیل بردنی، پرداختنی، عدم اعسار، ملائمت، قدرت پرداخت دین/
Solvent	گذازننده، آب کننده، ملی، حلال، مایع محلل، قادر به پرداخت قروض/
Solving	حل/
Soma	جسم، سلولی، تن، سوما، بدن/
Somali	سومالیایی
Somalia	سومالی
Somatic	بدنی، تنی، جسمی /
Somber	سایه دار، تاریک، غم انگیز، محزون (sombre)
Somberly	سایه دار، تاریک، غم انگیز، محزون (sombre)
Some	برخی، بعضی، بعض، برخی از، اندکی، چندتا، قدری، کمی از، تعدادی، غالباً، تقریباً، کم و بیش، کسی، شخص یا چیز معینی/
Somebody	یک کسی، کسی، یک شخص، شخصی/
Someday	روزی، یکروز (در آینده) /
Somehow	بطریقی، بیک نوعی، هرچور هست، هر جور/
Someone	کسی - یک نفر، رجوع شود به somebody/
Someplace	جایی، يك جایی/
Somersault	شیرجه، پشتک، معلق زدن (somersault)
Something	یک چیزی، تا اندازه ای، قدری/
Sometime	یک وقتی، یک زمانی، گاهگاهی، سابقاً/
Sometimes	گاهی، بعضی اوقات، بعضی مواقع، گاه بگاهی/
Someway	بطریقی، بیک نحوی (=someways) /
Somewhat	قدری، مقدار نامعلومی، تا حدی، مختصری/
Somewhere	یک جایی، دریک محلی، درمکانی (somewheres)
Somnambulant	خوابگرد، در خواب راه رونده، معتاد به راه رفتن در خواب (somnambular) /
Somnambulate	خوابگردی کردن، در خواب راه رفتن /
Somnambulism	راه رفتن در خواب (اعم از خواب طبیعی یا مغناطیسی)، خواب گردی/
Somnambulist	کسیکه در خواب راه می‌رود، وابسته به راه‌روی در خواب، خواب گرد (somnambulist) /
Somniferous	خواب‌آور، منوم /
Somnolence	حالت خواب‌لودی، حالت خواب و بیداری (somnolency) /
Somnolent	خواب‌لود، درحالت خواب و بیدار/
Son	فرزند، فرزند ذکور، پسر، ولد، زاد، مولود/
Sonar	ردیاب صوتی، دستگاه کاشف زیر دریایی بوسیله امواج صوتی، مسافت یابی و ناوبری تعیین موقعیت به طریق صوتی (سونار = sonar) /

Sonata	موسیقی (سوناتا) /
Sondage	مراجعه به عده ی معدود /
Sonde	اسباب اندازه گیری اوضاع فیزیکی وجوی ارتفاعات زیاد ماوراء جو /
Sondwitch	علوم هواپی : لایه ای /
Song	سرود، نغمه، آواز سرود روحانی، تصنیف، ترانه شعر /
Songwriter	سرود نویس، کسیکه شعر آهنگهای معروف را میسراید /
Sonic	شنودی، صوتی، وابسته بسرعت صوت، سماعی، در میدان شنوایی /
Sonication	آوادهی، شرح: روشی فیزیکی برای توزیع نانوذرات در مایع با استفاده از امواج صوتی با بسامد بالا /
Son-in-law	داماد، ناپسری
Sonnet	غزل، غزل یا قطعه شعر 14 سطر /
Sonny	فرزند جان، پسر /
Sonorous	صدا دار، طنین انداز، قلنبه، بلند، پر صدا /
Sons-in-law	داماد
Soon	بزودی، زود، عنقریب، قریباً، طولی نکشید /
Sooner	زودتر، بومیان (اوکلاهما) در اتازونی /
Soot	دوده گرفتن، دوده بخاری، رنگ سیاه دوده، دوده زدن /
Soothe	آرام کردن، تسکین دادن، دل بدست آوردن، دلجویی کردن، استمالت کردن /
Soothing	آرامش بخش، آرامی بخش، دارای اثر تسکین دهنده، تسلیت /
Soothingly	با سخنان نرم، چاپلوسانه /
Soothsayer	فال بین، فال بینی، (ج.ش.) طالع بین (soothsaying) /
Sophism	سفسطه، مغالطه، سفسطه گرایی /
Sophistical	سفسطه آمیز، مبني بر مغالطه، سفسطی، مغالطه ای /
Sophisticate	خبره و پیشرفته کردن، سفسطه کردن، رنگ و آب فریبنده فریبنده زدن به، از اصالت و سادگی انداختن، فریبنده /
Sophisticated	خبره و ماهر، مشکل و پیچیده، در سطح بالا، مصنوعی، غیر طبیعی، تصنعی، سوفسطایی /
Sophistication	سفسطه، دلفریبی، اغوا، تحریف، مهارت، کمال /
Sophistry	سفسطه، مغالطه، زبان بازی، برهان تراشی، فریب /
Sophomore	آمریکایی) دانشجوی سال دوم /
Sophomoric	نارس، کم عمق. *کم تجربه، ناپخته، سطحی، کم دانش ولی غره /
Soporific	خواب الود، کرخت، داروی خواب اور /
Sopping	بسیار، شدید، کاملاً /
Soprano	موسیقی) صدای زیر، شش دانگ، صدای بلند /
Sorbate	نمک اسید سوربیک /
Sorbent	جاذب، کشنده، ماده جذب کننده

Sorbet	شربت
Sorcerer	جادوگر، ساحر
Sorceress	ساحره، زن جادو (گر)
Sorcery	جادوگری، افسونگری
Sordid	پست، خسیس، چرک، کثیف، دون، شلخته، هرزه
Sore	جراحت، جای زخم، دلریش کننده، سخت، دشوار، مبرم، خشن، دردناک، ریشناک
Sorely	بشدت، بسختی، بسیار
Soreness	دردناکی، سختی
Sororal	خواهری، خواهرانه
Sorority	خواهری، انجمن های خیریه یا کلوب نسوان
Sorption	جذب، جذب سطحی
Sorrow	سوگ، غم، غم و اندوه، غصه حزن، مصیبت، غمگین کردن غصه دار کردن، تأسف خودن
Sorrowful	غمگین، محزون افسرده، اندوهناک، دژکام
Sorrowfully	غمگینانه، با اندوه
Sorry	متأثر، متأسف، غمگین، ناجور، بدبخت
Sort	جور کردن، دسته کردن طبقه بندی کردن، قسم، نوع، گونه، طور، طبقه، رقم، جور کردن، سوا کردن، دسته دسته کردن، جور در آمدن، پیوستن، دمساز شدن
Sorter	رجگر، جور کننده، جور کننده، جور ساز
Sortie	حمله ناگهانی، شروع حرکت، هواپیمای اماده به پرواز، یک هواپیمای تک کننده، پرواز یک هواپیما یا یک پرواز، (sortie-نظ). حمله پادگان محاصره شده بمحاصره کنندگان، یورش آوردن
Sorting	دسته بندی، مرتب نمودن
Sos	مخفف کلمات save our ship (علامت خطر و درخواست کمک)
So-so	نه خوب نه بد، میانه، حد وسط
Souffle	خوراک مرکب از زرده تخم مرغ و گوشت و پنیر و شکلات، پارچه نازک گل برجسته زنانه، پف کردن یا بالا آمدن غذا، (غذای) پف کرده
Sought	گذشته و قسمت سوم seek
Soul	روح، نفس، زمان ماضی و اسم مفعول فعل seek
Soulful	پر از احساسات، باروح، سرزنده* پر از احساسات، مبنی بر، احساسات یا عواطف
Sound	موج صوتی، طنین، عمق یابی کردن، صوت، اوا، سالم، درست، بی عیب، استوار، بی خطر، دقیق، مفهوم، صدا دادن، صدا کردن، به نظر رسیدن، بگوش خوردن، بصدا درآوردن، نواختن، بطور ژرف، کاملاً، ژرفاسنجی کردن، گمانه زدن /
Sounder	ژرفاسنج، هر چیزیکه صدا میکند، رله صداده
Soundly	بطور صحیح و سالم
Soundness	تندرستی، درستی
Soundproof	ضد صدا، مانع نفوذ صدا، عایق صدا

Soundtrack	حاشیه‌ی صوتی، آوادر، موسیقی ضبط شده
Soup	اشامه، ابگوشت، سوپ
Soupcon	مقدار کم، اندازه کم، کمی
Sour	تند، ترش بودن، مزه اسید داشتن (مثل غوره و غیره)، ترش شدن
Source	منبع نوری - منبع - منشاء - جا - مرکز - پاتیل
Sourdough	خمیر ترش
Sourly	به تند، از روی کج خلقی
Sourness	ترشی، ترشروئی
South	جنوب، جنوبی، بسوی جنوب نیم روز
Southeast	جنوب خاوری، جنوب شرقی
Southeasterly	از سوی جنوب خاوری، به سوی جنوب خاوری
Southeastern	به سوی یا از سوی جنوب خاوری وابسته به جنوب خاوری ایالات متحده
Southeastward	بطرف جنوب شرقی، در جهت جنوب خاوری
Southerly	جنوبی، جنوبا
Southern	از طرف جنوب
Southerner	جنوبی، اهل جنوب (در ایالات متحده)
Southwest	واقع در جنوب غربی، باد جنوب غربی
Southwesterly	به سوی یا از سوی جنوب غربی toward the southeast; from the southeast
Southwestern	واقع در جنوب غربی/
Southwestward	بسوی جنوب غربی، در جهت جنوب باختری (southwestwards)
Souvenir	یادگار، سوغات، یادبود، خاطره، ره آورد /
Sovereign	مطلق، فرمانروا، رئیس کشور، تسلط، حاکم مسلط، هیأت رئیسه، دولت مستقل و دارای اعتبار، والامرتبه، شاهانه، صاحب سیادت، عالی و موثر، پادشاه، شهریار، لیره زر، با اقتدار، دارای قدرت عالی (=sovrant) /
Sovereignty	پادشاهی و سلطنت و فرمانروایی حاکمیت و سیادت و سلطه، اقتدار و برتری، قلمرو پادشاه (=sovranty) سلطه، حق حاکمیت، پادشاهی، قدرت /
Soviet	هیئت حاکمه اتحاد جماهیر شوروی، شوروی/
Sow	مجرای شمش ریزی، ماده خوک جوان، شلخته و جاق/
Sowing	تاب، انحراف، لرزش، نوسان - کشت و کار، تخمکاری /
Sown	قسمت سوم sow /
Soy	سیوس یا چاشنی چینی یا ژاپنی مرکب از لوبیای جوشانده و شیر و غیره/
Soybean	سویا، سوژا، سوی، دانه‌ی لوبیا مانند این گیاه، دانه‌ی سویا leguminous southeast Asia (grown to improve annual herb native to for its nutritious soil, to provide forage for livestock and seeds); nutritious edible seed of the soybean plant
Spa	چشمه معدنی، آب معدنی/
Space	محوطه، فاصله مدت، مکان، میدان، وسعت، مساحت، مهلت،

	فرصت ، مدت معین ، زمان کوتاه ، دوره ، در فضا جا دادن ، فاصله دادن ، فاصله داشتن ، فاصله گذاشتن /
Spacebar	کلید فاصله گذار /
Spacecraft	ناويز ، فضا پيما ، سفينه فضايي ، فضا کشتی (= spaceship) - /
Spaced out	گیج ، منگ ، نشئه /
Spaceflight	پرواز فضايي ، فضا پرواز ، اسپايشگردي ، سپهرگردي ، فضايپيمايي ، کيهانپيمايي /
Spaceframe	علوم هوايي : قاب فضايي /
Spacelab	آزمایشگاه فضاي /
Spacer	فاصله گیر ، جداکننده ، فاصله انداز ، لايي فلزي ، فاصله پر کن ، حائل ، جداگر ، فاصله گذار /
Spaceship	فضانوار ، کيهان-ناو ، فضاپيما vehicle designed for travel beyond the earth's atmosphere
Spacey	family name; Kevin Spacey (born 1959), American film actor
Spacial	فضائي (=spatial) /
Spacing	در فواصل مساوی ، فاصله گذاری ، فاصله ، مراعات فواصل /
Spacious	فراخ ، جادار ، وسيع ، جامع ، گشاد ، فضا دار ، مفصل /
Spaciousness	وسعت ، جاداری /
Spade	قنداق خمپاره ، بيلچه جنگ افزار بيل کوتاه ، بيلچه ، (در ورق) خال پیک ، خال دل سياه ، بيل زدن ، با بيل کندن ، بابيل برگرداندن /
Spaghetti	خوراک رشته فرنگی ، رشته فرنگی /
Spain	کشور اسپانيا /
Spake	(زمان ماضي قديمي فعل) /speak
Spalling	پکيدن ، قلوه کن شدن ، پوسته شدن ، سرشکن شدن ، کنده شده ، پوسته انداختن ، و رآمدن /
Spam	مقاله‌ای که به بیشتر از يك گروه خبری پست شود و بنابراین حاوی پیام‌های تجارتي است (کامپیوتر) ، نامه هاي الكترونيكي که ناشناس هستند /
Span	پل زدن روی رودخانه ، چشمه ، دهانه نظری ، افسار ، محدوده ، گستردگی ، پوشش ، ظرفیت ، یک وجب ، مدت معین ، فاصله معین ، وجب کردن ، اندازه گرفتن ، پل بستن ، تاق بستن /
Spangle	پولک و سنگهای بدلی زینت لباس ، منجوق ، هر چیز زرق و برق دار ، درخشش ، با پولک مزین کردن /
Spaniard	اسپانیولی /
Spaniel	سگ پشمالو و اویخته گوش ، ادم چاپلوس /
Spanish	اسپانیولی ، اسپانیایی /
Spank	با دست بکفل زدن ، درکونی زدن ، با سرعت حرکت کردن /
Spanking	slap on the buttocks given in punishment
Spanned	پدید آمده ، گسترش یافته ؛ ارشیده ؛ پیموده شده ؛ تنیده /
Spanner	اچار پیچکشی ، اچار تخت ، اچار ، مهره پیچ ، مهره گشا ، بست ، بندقیقاجی ، میله الصاقی ، گلنگن ، وجب کننده /
Spanning	پدید آورنده ، گسترنده ، مولد ؛ ارشنده ؛ فراگیر /
Spar	تیر چوبی ، تیردکل ، (در ساختمان) تیر آهن یا الوار ، مشت بازی کردن ، مشاجره کردن ، نزاع /

Spare	زاپاس، اضافه، دریغ داشتن، مضایقه کردن، چشم پوشیدن از، بخشیدن، بدک، برای بدکی نگاه داشتن، در ذخیره نگاه داشتن، مضایقه، ذخیره، لاغر، نحیف، نازک، کم حرف/
Sparing	کم، ناچیز، مضایقه کننده، صرفه جو، ممسک، پس انداز کن/
Sparingly	با مضایقه/
Spark	ژابیز، اخگر، بارقه، جرقه زدن/
Sparkling	تولید جرقه/
Sparkle	تالو، داشتن جرقه زدن، چشمک زدن، برق، تالو، جرقه، درخشش/
Sparkler	جرقه زن، پرتالو، آتشبازی جرقه دار، گوهر درخشان (مثل الماس) /
Sparkling	جرقه دار، برق زن، جرقه دار، کف دار، با تالو/
Sparrow	گنجشک خانگی، انواع گنجشک/
Sparse	کم پشت، پراکنده، تنک، گشاد گشاد/
Sparsely	in a thinly scattered manner; scantily
Sparseness	تنکی، کم پشتی، پراکندگی، تنک بودن (sparsity)
Sparsification	خلوت سازی
Spartan	اسپارتی، ادم دلیر و با انضباط، بی تجمل
Spasm	اسپاسم، گرفتگی، شنبه، تشنج موضعی، الت تشنج واضطراب
Spasmodic	تشنجی، بگیر و ول کن، همراه با انقباضات
Spastic	انقباضی، مبتلا به فلج تشنجی (spastical)
Spat	(زمان ماضی فعل spit) به سیخ کشید، تف کرد، سوراخ کرد، حلزون خوراکی خیلی کوچک، بچه حلزون، مرافعه، کشمکش کردن، سیلی زدن
Spate	طغیان رود، سیلاب، رگبار، تعداد خیلی زیاد، هجوم بی مقدمه، سیل کلمات
Spatial	فضایی، فاصله ای، سه بعدی
Spatter	پاشیدن، الودن، ترشح، ترشح کردن، مقدار کم
Spatula	کفگیر، (طب) مرهم کش، کاردک مخصوص پهن کردن و مالیدن مرهم روی پارچه و زخم و غیره
Spawn	تخم ماهی، اشل، بذر، جرم، تخم ریزی کردن (حیوانات دریایی)، تولید مثل کردن
SPC	کنترل فرایند آماری
Speak	درآییدن، سخن گفتن، حرف زدن، صحبت کردن، تکلم کردن، گفتگو کردن، سخنرانی کردن
Speakeasy	محل فروش مشروبات الکلی قاچاق (ز.ع. - امر.)
Speaker	گوینده، حرف زن، متکلم، سخن ران، سخنگو، ناطق، رئیس مجلس شورا/
Speaking	سخنرانی، سخنگو، حرف زن
Spear	سد کردن راه حریف با کوفتن کلاه خود به سینه او، سنان، نیزه دار، نیزه ای، بانیزه زدن
Spearhead	نوک نیزه، هر چیز نوک تیز، رهبری کردن، پیشگامی کردن
Spearmint	نعناع
Special	ویژه، خاص، استثنایی. (specially) ویژه، مخصوص، خاص، استثنایی، مخصوصا

Specialism	تخصص کاري، (تخصص گرایي)
Specialist	متخصص، ویژه گر، ویژه کار
Specialization	تخصص، کارشناسي، (کسب تخصص)
Specialize	ویژه گری، ویژه کاری کردن، متخصص شدن، تخصص یافتن، اختصاصی کردن
Specially	ویژه، مخصوص، خاص، استثنایی، مخصوصا (special)
Specialties	بطور ویژه، خصوصا
Specialty	کالای ویژه، داروی ویژه یا اختصاصی، اسپسیالیت، اختصاص، کیفیت ویژه، تخصص، رشته اختصاصی، ویژه گری، تخصص
Speciation	تشکیل گونه، گونه زایی
Specie	سکه (بخصوص سکه طلاونقره)، پول، وابسته بسکه، قانون - فقه : پول مسکوک
Species	انواع، گونه ها، (نمونه ها)
Specific	ثابت، ویژه، مخصوص، بخصوص، خاص، معین، مشخص، اخص
Specifically	بویژه، مخصوصا، "صریحا"
Specification	مشخصه، معیارها، توضیحات، ویژگی، تعیین، تصریح، تشخیص، ذکر خصوصیات، مشخصات
Specificity	میزان عدم اشتراک اختصاصی بودن، ویژگی
Specified	تعیین شده، مشخص شده
Specify	تیین کردن، مشخص کردن، تعیین کردن، معین کردن، معلوم کردن، جنبه خاصی قائل شدن برای، مشخص کردن، ذکر کردن، مخصوصا نام بردن، تصریح کردن.
Specimen	نمونه، اسطوره، فرد، شخص
Specious	خوش منظرو بدنهاده، دارای ظاهر زیبا و فریبنده، ظاهرا صحیح، بطور سطحی درست، ظاهر امنطقی و درست ولی واقعا عکس ان
Speck	لک، نقطه، لکه یا خال میوه، ذره، لکه دار کردن، خالدار کردن
Speckle	نقطه، لکه کوچک، خال، رنگ، نوع، قسم، نقطه نقطه یا خال خال کردن/
Speckled	خال دار، خالدار، لکه دار
Spectacle	تماشا، منظره، نمایش، (در جمع) عینک
Spectacular	تماشایی، منظره دیدنی، نمایش غیر عادی
Spectacularly	تماشایی، منظره دیدنی، نمایش غیر عادی
Spectator	تماشاگر، ماشاچی، بیننده، ناظر
Specter	شیخ، روح، خیال و فکر، تخیل، وهم (spectre)
Spectra	طیفها
Spectral	روح مانند، روحی، خیالی، طیفی، بینایی
Spectre	شیخ، روح، خیال و فکر، تخیل، وهم (specter)
Spectrograph	طیف نگار
Spectrometer	طیف نما، طیف سنج
Spectroscope	بینایی بین، طیف بین، طیف نما، طیف بینی (spectroscopy)

Spectroscopy	بینایی بین، طیف بین، طیف نما، طیف بینی
Spectrum	بیناب، قالب، بینایی، خیال، منظر، شبح، رنگ های مری در طیف بین
Speculate	اندیشه کردن، فکر کردن، سفته بازی کردن
Speculation	احتکار، سفته بای، تفکر و تعمق، زمین خواری
Speculative	قماری، احتکار امیز، تفکری، مربوط به اندیشه
Speculator	محتکر، سفته باز، زمین خوار
Sped	گذشته و قسمت سوم speed
Speech	سخن، حرف، گفتار، صحبت، نطق، گویایی، قوه ناطقه، سخنرانی
Speechless	صامت، لال، گنگ
Speed	سرعت حرکت، عجله، کامیابی، میزان شتاب، درجه تند، وضع، حالت، شانس خوب داشتن، کامیاب بودن، با سرعت راندن، سریع کار کردن، تسریع کردن، اندازه ی تند، تند، سرعت، سترگی تند /
Speedboat	کرجی یا قایق موتوری سریع السیر
Speedily	زود، با شتاب، سریعاً
Speeding	تندی، سرعت، عجله، شتاب کامیابی، میزان شتاب، درجه تند، وضع، حالت شانس خوب داشتن، کامیاب بودن، با سرعت راندن، سریع کار کردن، تسریع کردن
Speedometer	عده دور سنج، سرعت نما، تند نما، سرعت سنج، کیلومتر شمار ساعتی
Speedway	مسابقه موتور سیکلت رانی بین تیمهای 4 نفره در مسیر هموار خاکی، اتومبیل رو، جاده سریع السیر
Speedy	سریع السیر، سریع، چابک، سرعت (speediness)
Spell	هجی کردن، املاء کردن، درست نوشتن، پی بردن به، خواندن، طلسم کردن، دل کسی را بردن، سحر، جادو، طلسم، جذابیت، افسون، حمله ناخوشی، حمله
Spellbound	افسون شده، مسحور، مقنون، مجذوب
Spelling	املاء، هجی
Spelt	زمان ماضی واسم مفعول فعل spell
Spelunker	علاقمند به اکتشاف غار، کاشف غار
Spend	مصرف کردن، صرف کردن، پرداخت کردن، خرج کردن، تحلیل رفتن قوا، تمام شدن، صرف شدن
Spending	مخرج
Spendthrift	ولخرج، مسرف، خراج، دست و دل باز
Spent	بی رمق، نیروی خود را از دست داده، از پا درآمده، کوفته، خسته، رها شده، کم زور، خرج شده
Sperm	سوء استفاده از استعداد های خود، جلق، استمناء با دست توهین بنفس
Spew	قی کردن، فوران کردن (مواد اشفشانی)، با فشار خارج کردن، بخارج ریختن
Sphere	سپهر، حوزه، گوی، جسم کروی، فلک، گردون، محیط، مرتبه، حدود فعالیت، دایره معلومات، احاطه کردن، بصورت کره درآوردن
Spheric	گروی شکل، گروی
Spherical	کروی، گوی مانند، گرد، وابسته به کره آسمانی



Sphericity	کرویّت، حالت کروی
Spherics	کرویّات، هندسه کروی
Spheroid	بیضوی دوار، شبیه کره، کروی، کره مانند، مستدیر
Spherometer	منحنی سنج، کره سنج
Sphinx	مجسمه ابوالهول، موجود عجیب، مرد مرموز، موجود افسانه ای دارای بدن شیر و سروسینه زن/
Sphygmomanometer	فشار خون سنج، اسپینگومانومتر
Spice	ادویه، چاشنی غذا، ادویه زدن به
Spick-and-span	نو، کاملاً تازه، تروتمیز، اراسته و مرتب
Spicy	ادویه ای (در رده بندی بوها)، ادویه دار، ادویه زده، تند، معطر، جالب
Spider	عنکبوت، خون اشام، کارتنه، کارتک (جانورشناسی) تنندو، تارتن، رتیل، کارتک (انواع حشرات راسته ی araneae و رده ی arachnidae)، ماهیابه ی چدنی، ناتنگ
Spiel	بازی، مسابقه، سرگرمی، شکار، جانور شکاری، یک دور بازی، (بصورت جمع) مسابقه های ورزشی، شوخی، دست انداختن، تفریح کردن، اهل حال، سر حال.
Spiffy	تمیز، زیبا، خوش منظر، باهوش، عالی
Spigot	توپی، لب لوله که در لوله دیگری جا می افتد، شیر آب، سوراخ گیر
Spike	میخ ته کفش، کوفتن توپ به زمین بعد از کسب امتیاز ابشار، میله، تیر، میخ بزرگ، میخ طویله، میخ بلند کف کفش فوتبالیست ها و ورزشکاران میخ دار کردن، میخکوب کردن
Spill	ریزش، توپی، میله، تیکه کاغذ، ریختن، انداختن، پرت کردن
Spillway	سرریز تخلیه، تخلیه کننده
Spin	فشاردن فلز، فشاردن سرد، اسپین، چرخش توپ، فرفره، چرخش (بدور خود)، (دور خود) چرخیدن، ریسیدن، رشتن، تنیدن، به دراز کشاندن، چرخاندن
Spinach	اسفناج، خوراک اسفناج
Spinal	وابسته به تیره پشت، فقراتی، پشتی، صلبی (spinally)
Spindle	هرزگرد ماشین تراش، محور، سگدست، دوک نخ ریزی، هرچیزی شبیه دوک، دسته کوک ساعت، رفاصک ساعت، بشکل دوک درامدن، دراز و باریک شدن
Spindling	چرخش دیسک دستی (کامپیوتر)
Spindly	دوک وار
Spine	تیره پشت، ستون فقرات، مهره های پشت، تیغ یا برآمدگی های بدن موجوداتی مثل جوجه تیغی
Spinel	اسپینل فرمول شیمیایی: $MgAl_2O_4$ ماده کانی سخت و بلورین: $al_2O_4$ لعل بدخشان
Spineless	بی مهره، بی جرات، بدون ستون فقرات
Spinnet	سنتور چنگی، پیانوی کوچک، ارگ برقی کوچک (هنر)
Spinner	قاشقک، ریسنده، نخ ریس، نختاب، تابنده، عنکبوتی که تار می تند، کارگر یاماشین نخ ریزی
Spinning	چرخان، شکل دهی چرخشی، چرخیدن، چرخاندن، شکل دادن، چرخش سریع، قوطی سازی
Spin-off	بخش سازی، شرکت بخشه سازی شده، برنامه ی اشتقاقی

Spinor	اسپینور /
Spinous	خارمانند ، پراز خار ، نامطلوب
Spinster	دختر خانه مانده ، دختر ترشیده
Spiral	پیچاپیچ ، فنر ، پاندول ، مارپیچی ، حلزونی ، بشکل مارپیچ درآوردن ، بطور مارپیچ حرکت کردن
Spirally	بطور مارپیچ ، پیچ زنان
Spire	میل ، منار مخروطی ، ساقه باریک ، مارپیچ ، نوک تیز شدن ، مخروطی شدن
Spirit	جوهر ، حمیت قسمتی ، حمیت ، غرور ، جان ، روان ، رمق ، روحیه ، جرات ، روح دادن ، بسرخلق آوردن
Spirited	باروح ، جاندار ، سرزنده ، باجرات
Spirits	مشروبات الکلی
Spiritual	روحانی ، معنوی ، روحی ، غیر مادی ، بطور روحانی (spiritually)
Spiritually	روحانی ، معنوی ، روحی ، غیر مادی ، بطور روحانی
Spit	زبانیه ، پیشرفت خشکی در دریا ، سیخ کباب ، شمشیر ، دشنه ، بسیخ کشیدن ، سوراخ کردن ، تف انداختن ، اب دهان پرتاب کردن ، اب دهان ، خدو ، بزاق ، (مثل تف) بیرون پراندن - دماغه
Spite	لج ، کینه ، بغض ، بدخواهی غرض ، کینه ورزیدن ، برسرلج آوردن
Spiteful	کینه توز ، معاند
Spittle	مایع مترشح از غدد بزاقی ، تف ، اب دهان
Splash	ترکیدن ، شتک ، صدای ریزش ، ترشح کردن ، چلپ چلوپ کردن ، ریختن (باصدای ترشح) ، دارای ترشح ، دارای صدای چلپ چلوپ
Splashdown	آب فرود
Splashy	دارای ترشح ، دارای صدای چلپ چلوپ
Splat	میله تزئینی پشت صندلی
Splatter	ترشح کردن ، چلپ چلوپ کردن ، کفگیر
Splay	زاویه باز شو ، زاویه تاشو ، پخ ، مثبت کاری کردن ، باز کردن ، گسترده
Spleen	طحال ، اسپرز جسارت ، خشمناک کردن (زیست شناسی)
Splendid	باشکوه ، باجلال ، عالی ، براق ، پرزرق و برق (splendidly) /
Splendidly	باشکوه ، باجلال ، عالی ، براق ، پرزرق و برق (splendid) /
Splendiferous	باشکوه و جلال ، پرشکوه
Splendor	شکوه و جلال ، زرق و برق ، فر
Splendorous	باشکوه ، مجلل (splendrous)
Splendour	شکوه و جلال ، زرق و برق ، فر
Splenetic	کج خلق ، ترش رو ، عبوس ، ناراضی نما ، اسپرزی ، داروی اسپرز
Splice	گره زدن سیم ، تعمیر سیم ، بهم تابیدن ، باهم متصل کردن ، پیوند کردن
Spline	نوار باریک ، لبه کام و زبانیه ، زبانیه دار کردن محور خارخور ، هزار خار ، خارجو
Splint	وسایل شکسته بندی ، برآمدگی کوچک ، توفال ، آهن نبشی ، خرد قطعه قطعه کردن ، تراشه کردن ، نوار یا تراشه ایکه برای بستن استخوان شکسته

	بکار میرود
Splinter	تراشه چوب، باریکه چوب، خرده شیشه، تراشه کردن، متلاشی شدن و کردن
Split	دو نیم کردن، میله های باقیمانده، یک پا جلو و یک پا به عقب، از جبهه دور افتادن، ترک، انشعاب، دویخشی، شکافتن، دونیم کردن، از هم جدا کردن، شکاف، نفاق، چاک
Splitter	شکافنده جریان-جداکننده جریان
Splitting	چند دسته ای شدن، شکافتن
Splotch	ریزش یا پاشیدن (لجن یا کثافت و غیره)، نقطه، وصله، لکه لکه کردن
Splurge	شادمانی، خوشی، تفریح و ولخرجی کردن، ریخت و پاش، به رخ دیگران کشیدن
Spoil	غنیمت، یغما، تاراج سودبادآورده، فساد، تباهی از بین بردن، غارت کردن ضایع کردن، فاسد کردن فاسد شدن، پوسیده شدن لوس کردن، رودادن
Spoil	تضییع، کاهش، غنیمت، یغما، تاراج، سود بادآورده، فساد، تباهی، از بین بردن، غارت کردن، ضایع کردن، فاسد کردن، فاسد شدن، پوسیده شدن، لوس کردن، رودادن
Spoilage	تاراج، غارت، ضایعات/
Spoiled	غنیمت، یغما، تاراج سودبادآورده، فساد، تباهی از بین بردن، غارت کردن ضایع کردن، فاسد کردن فاسد شدن، پوسیده شدن لوس کردن، رودادن
Spoiler	صفحه دراز و باریک روی سطح بالایی هواپیما که برای کاستن سرعت یا اوج گرفتن هواپیما بلند می شود، غارتگر، تباه کننده، فاسد سازنده، خریدار غنائم جنگی، محل عیش دیگران (spoilsman=)
Spoilsport	کسیکه بازی دیگران را خراب میکند، کسی که عیش دیگران را منقص میکند
Spoke	پره چرخ، میله چرخ، اسپوک، میله دار کردن، محکم کردن
Spoken	گفته شده، اسم مفعول فعل speak
Spokesman	سخنران، ناطق، سخنگو
Spokesperson	سخنگو
Spokeswoman	سخنگوی زن
Sponge	ابر حمام، با اسفنج پاک کردن یا تر کردن، جذب کردن، انگل شدن، طفیلی کردن یا شدن
Sponsor	اسپانسر، پشتیبان مالی
Sponsored	ضمانت شده، financed, subsidized, backed, supported promoted
Sponsorship	ضمانت، تکفل، عهده گیری، اعانت
Spontaneity	خودبخودی، ناگهانی، بی سابقگی، فوریت
Spontaneous	خود به خود، خودانگیز، بی اختیار، فوری
Spontaneous	خود به خودی، خود بخود، خود انگیز، بی اختیار، فوری
Spontaneously	خودبخود، به طیب خاطر، بی اختیار
Spoof	حقه بازی کردن، کلاهبرداری، مسخره، دست انداختن
Spook	روح، شبح، دیو، جن، ترساندن
Spooky	شبح وار (spookish)
Spool	قرقره، ماسوره، هر چیزی شبیه قرقره، دور قرقره پیچیدن

Spoon	چوب شماره 3 گلف ، چمچه ، با قاشق برداشتن ، (ز.ع.) بوس و کنار کردن
Spoonerism	اشتباه در تلفظ حروف ، تعویض حروف در تلفظ بر حسب تصادف ، لقلقه
Spoon-feed	باقاشق غذا دادن /
Spoonful	باندازه یک قاشق /
Spoor	ردپا ، ردپای کسی را گرفتن
Sporadic	گاه و بیگاه ، دوره ای ، پراکنده ، متناوب ، انفرادی
Sporadically	تک و تک ، تک تک ، پراکنده انفرادی ، گاه و بیگاه ، گاه بگاه
Spore	هاگ ، تخم میکروب ، تخم قارچ ، هاگ آوردن
Sporophore	قسمت اسپورزای یک موجود ذره بینی
Sport	ورزش ، سرگرمی ، بازی شوخی ، ورزش ، تفریحی شکار و ماهیگیری و امثال ان الت بازی ، بازیچه ، تفریحی سرگرم کردن ، نمایش تفریحی بازی کردن ، پوشیدن و بر خ دیگران کشیدن ورزش و تفریح کردن
Sporting	بازی دوست ، تفریح دوستانه
Sportive	سرگرم تفریح و ورزش ، ورزشی ، تفریحی
Sportscast	برنامه های ورزشی رادیو و تلویزیون ، گوینده برنامه ورزشی (sportscaster)
Sportsman	ورزش دوست ، ورزشکار ، جوانمرد
Sportsmanlike	مانند ورزشکار ، جوانمرد
Sportsmanship	ورزشکاری ، ورزش دوستی ، مردانگی
Sportswear	لباس ورزش ، لباس راحت ، لباس خودمانی
Sporty	ورزشی ، ورزشکارانه ، جلف
Spot	حفره ، در اینجا نقطه نورانی ترجمه شده و بیانگر نقطه های نورانی بر روی تصویر ریز آرایه هستند ، (لکه).
Spotless	بی عیب ، بی لکه ، بی خال
Spotlight	نور افکن ، شخصی که در زیر نور افکن صحنه نمایش قرار گرفته ، چراغ نور افکن
Spotter	کاریاب ، کمک مفسر رادیویی ، کوچ ، دیدبان توپخانه دریایی ، خال گذار ، نقطه نقطه ، کاشف جنایات ، هدف یاب
Spotty	پر از لکه ، لوده ، متناوب ، چند در میان
Spouse	زن یا شوهر ، زوج ، زوجه ، همسر کردن
Spout	لوله ، دهانه ، شیراب ، ناودان ، جوش ، غلیان ، پرش ، جهش کردن ، پریدن ، فواره زدن ، فوران کردن
Sprain	رگ به رگ کردن یا شدن ، ببرد آوردن ، رگ برگ شدگی ، پیچ خوردن
Sprang	گذشته gnirps
Sprawl	پهن نشستن ، گشاد نشستن ، هرزه روییدن ، بی پروا دراز کشیدن یا نشستن ، بطور غیر منظم پخش شدن ، پراکندگی /
Sprawled	بدون ملاحظه و بی پروا نشستن
Sprawling	پهن نشستن ، گشاد نشستن هرزه روییدن ، بی پروا دراز کشیدن یا نشستن ، بطور غیر منظم پخش شدن
Spray	توزیع کردن ، پاشش ، زایده نگهدارنده پالتهای سوار شده روی ریل بار هواپیما ، شاخه کوچک ، ترکه ، افشانک ، افشانه ، ریزش ، ترشح ، قطرات ریز باران که باد آنرا با طراف میزند ، افشان ، چیز پاشیدنی ، سم پاشی

	دواپاشی، تلمبه سم پاش، گردپاش، آب پاش، سمپاشی کردن، پاشیدن، افشاندن، زدن (دارو و غیره) //
Spread	منتشر کردن یا شدن، منتشر کردن، فاصله زیاد بین مدافعان، توسعه دادن، پخش شدن، پخش کردن، گستردن، فرش کردن، گسترش یافتن، منتشر شدن، بسط و توسعه یافتن، گسترش، وسعت، شیوع، پهن کردن، پهن شدن
Spreader	بار پخش کن، پخش کن، گسترشگر، پخش کننده، شایع کننده، منتشر کننده
Spreading	پراکندگی، تنظیم، صافکاری
Spreadsheet	صفحه گسترده
Spree	نشاط، مستی، شوخی، سرخوشی، میخوارگی، ولگردی و قانونی شکنی
Sprig	شاخه کوچک، ترکه، بوته، میخ کوچک بی سر، نوباره، جوانک، گلدوزی کردن، بشکل شاخ و برگ در آوردن
Sprightly	خوشحال، بانشاط، سرزنده، چالاک، شنگول
Spring	جستن، بهار، سرچشمه، انبرک، جست و خیز، حالت ارتجاعی فنر، پریدن، جهش کردن، جهیدن، قابل ارتجاع بودن، حالت فنری داشتن، ظاهر شدن
Springboard	تخته شیرجه، واگن سبک
Springer	قوطی قر شده، کمند انداز، صیدی که در کمند می افتد، فنر نصب کن، گاو ابستن
Springtime	فصل بهار، جوانی، شباب، بهار زندگانی
Springy	فنری، جهنده، قابل ارتجاع، سرچشمه وار
Sprinkle	ریزش نم نم، پوش باران، چکه، پاشیدن، ترشح کردن، پاشیده شدن، گلنم زدن، آب پاشی کردن
Sprinkler	آب پاش، گلاب پاش، با آب پاش پاشیدن /
Sprint	دوسرعت، با حداکثر سرعت دویدن /
Sprinter	قهرمان دوسرعت، دونده دوهای سرعت
Sprite	روح، شبح، جن، الهام
Sprout	جوانه زدن، سبز شدن، جوانه، شاخه
Spruce	اراسته، پاکیزه، قشنگ، (گ.ش.) انواع کاج میلاد، صنوبر
Sprung	زمان ماضی فعل spring
Spry	چابک، چالاک، زرننگ، فرزند، باهوش، دانا
Spud	تیشه مخصوص کندن یخ (ماهگیری)، کج بیل، چاقوی کوتاه، بیلچه مخصوص کندن علف هرزه، (گ.ش.) سیب زمینی، بابیل کندن (منهدم کردن)
Spume	کف روی دیگ، کف کردن، کف
Spun	زمان ماضی واسم مفعول فعل spin
Spunk	دلیری، دل، جرات، چوب آتشزنه، آتش گرفتن
Spunky	پر حرارت، باروح، غیور
Spur	مهمیز، سیخ، مهمیز زدن
Spurious	ساختگی، قلب، بدلی، بدل، جعلی، قلابی، الکی، نادرست، حرامزاده
Spurn	لگد زدن، پشت پا زدن، رد کردن

Spurt	جهش ناگهانی، کوشش ناگهانی و کوتاه، جنبش تند و ناگهانی، خروج ناگهانی، جوانه زدن، فوران کردن، جهش کردن
Sputter	تند و مغشوش سخن گفتن، باخشم سخن گفتن، تف پراندن، باخشم ادا کردن، بیرون انداختن
Sputtering	لایه نشانی، بیرون اندازی تند سخن گفتن، باخشم سخن گفتن، تف پراندن (هنگام سخن‌گویی)، پراندن
Sputum	تف، بزاق، خلط سینه
Spyware	نرم افزارهای جاسوسی
Squabble	جرو و بحث کردن، ستیزه، داد و بیداد، نزاع مختصر، ستیزه کردن
Squad	تیم، (نظ.) گروه، بصورت جوخه یادسته در آوردن
Squadron	بخش، دسته ای از مردم، گروه هواپیما
Squalid	چرک، ناپاک، کثیف، بدنما، زننده، بد ظاهر
Squall	توفانی شدن (معمولا همراه باران یا برف)، باد بی سابقه و شدید، باد، بوران، توفان
Squalor	درهم و برهمی و کثافت، الوذگی، کثافت کاری، ژولیدگی
Squander	بر باد دادن، تلف کردن، ولخرجی، اسراف
Square	مساوی، تیغه پارو از حالت افقی به حالت عمودی برای دخول در آب، چهار گوش، چارگوش، گوشه دار، جذر، میدان، منصف، منظم، حسابی، عادلانه، برابر، راست حسینی، چهارگوش کردن، مربع کردن، بتوان دوم بردن، مجذور کردن، وفق دادن، جور در آوردن، واریز کردن
Squared	به توان دو، به قوه ی دو
Squarely	بشکل چهارگوش
Squareness	چار گوش، درستی
Squaring	به توان دو رساندن، تربیع
Squash	له کردن، کوبیدن و نرم کردن، خفه کردن، شربت نارنج، افشره نارنج، (گش.) کدو، کدوی رشتی، کدو مسما
Squat	وزنه برداری یکضرب المانی، چمباتمه زدن، قوز کردن، محل چمباتمه زنی، چاق و خپل
Squatter	چمباتمه زن، قوزکن، اقامت گزین در زمین غیر معمول
Squaw	زن سرخ پوست امریکایی، مرد زن نما
Squawk	مخابره کردن، مخابره داخلی، ارتباط داخلی، جیغ ناگهانی زدن، اعتراض کردن، غرولند کردن، صدای اردک در آوردن، قدق کردن، جیغ، فریاد
Squeak	جیغ و فریاد شکیدن (مثل جغد یا موش)، با صدای جیغ صحبت کردن، با جیغ و فریاد افشاء کردن، جیر جیر
Squeaky	جیغ جیغو، دارای صدای شبیه جغد یا موش (squeaker)
Squeal	جیغ ممتد، داد، دعوا، نزاع، فریاد، جیغ کشیدن (مثل خوک)، فاش کردن
Squeamish	استقراغی، بی میل، سخت گیر، نازک نارنجی، باحیا
Squeeze	سد کردن مدافع حریف با دو نفر (فوتبال امریکایی)، فشردن، له کردن، چلانیدن، فشار دادن، اب میوه گرفتن، بزورجا دادن، زور آوردن، فشار، فشرده، چپاندن
Squeezing	فشردن، له کردن، چلانیدن فشار دادن، اب میوه گرفتن بزورجا دادن، زور آوردن فشار، فشرده، چپاندن
Squelch	صدای چلپ چلوپ پوتین در زمین گل الوذ، خرد کردن، له کردن، سرکوبی
Squib	اسکویب، چاشنی خرج راکتهای دریایی، آتش بازی، دارای صدای فش فش، فشفشه در کردن، کنایه زدن

Squid	انواع سرپاوران <sup>1</sup>   بازویی ، قلاب سنگین ماهیگیری
Squint	لوچ ، چپ ، لوچی ، دوبینی احولی ، لوچ بودن ، چپ نگاه کردن ، نگاه با چشم نیم باز
Squire	همراهی کردن ، عنوانی مثل اقا ، ملاک عمده ، ارباب ، سلحشور
Squirm	پیچ و تاب خوردن ، لولیدن ، حرکت ماروار ، ناراحتی نشان دادن
Squirrel	موش خرما ، سنجاب یا خز موش
Squirt	اب دزدک ، اب پیران ، فواره کوچک ، ادم بیشرم ، اسهال ، اب را بصورت فواره بیرون دادن ، پراندن ، تندروان شدن /
Sri lanka	سريلانكا
Sri lankan	سريلانكايي
Stab	خنجر زدن ، زخم زدن ، سوراخ کردن ، زخم چاقو ، تیر کشیدن
Stabbing	چاقو کشی
Stabilimeter	استواری سنج
Stability	دوام ، شدت ، مقاومت ، امنیت داخلی ، ثبات سیاسی ، ثبات داخلی ، به حال تعادل در آوردن ، عملیات آرام سازی (ضد شورش) ، (stablness استواری ، استحکام ، ثبات ، پایداری ، پایداری
Stabilization	ثبات دادن ، متعادل کردن ، تعادل ، پایاسازی ، پابرجاسازی ، تثبیت ، استواری ، ایجاد موازنه ، تحکیم
Stabilize	استحکام بخشیدن ، به حالت موازنه در آوردن
Stabilizer	پایدار کننده ، مکان (عمودی / افقی) ، پایاساز ، تثبیت کننده ، متعادل کننده ، استوار کننده ، (در کشتی و هواپیما و غیره) وسیله ای که از نوسانات و تکان جلوگیری میکند
Stabilizing	پایداری کردن ، تثبیت کردن ، بیک پایه نگاه داشتن ، بحالت موازنه در آوردن ، پا بر جا کردن
Stable	اتومبیلهای مسابقه (زیر نظر یک سازمان) ، محکم ، پایا ، پایدار ، پابرجا ، باثبات ، مداوم ، محک کردن ، ثابت کردن ، استوار شدن ، اصطبل ، در طویله بستن ، جا دادن
stableman	مهتر ، کارگر اصطبل
Stables	استوار ، محکم ، پابرجا ، ثابت ، با ثبات ، مداوم ، محک کردن ، ثابت کردن ، استوار شدن ، طویله ، اصطبل ، در طویله بستن ، جا دادن ، پایا ، پایدار
Staccato	قطع شده ، منقطع ، بطور فشرده ، بطور بریده بریده ادا کردن (هنر)
Stack	قرار دادن یک بازیگر یا بیشتر پشت بازیگر دیگر برای پنهان کردن طرح مانور از حریف (فوتبال امریکایی) ، توده اجر ، دودکش ناو ، چاقمه کردن تفنگ ، جمع اوری و منظم کردن وسایل ، خرمن ، دودکش ، دسته ، بسته ، مقدار زیاد ، قفسه کتابخانه ، توده کردن ، کومه کردن ، انباشتن ، پشته کردن
Stacker	توده کننده ، پشته ساز ، پشته کن
Stacking	انبار سازی پشته سازی
Stadia	ورزشگاه ، میدان ورزش مرحله ، دوره
Stadium	ورزشگاه ، میدان ورزش ، مرحله ، دوره
Staff	قسمت ستاد ، پرسنل ستاد ، ستادی ، مربوط به ستاد ، چوب بلند ، تیر ، چوب پرچم ، ستاد ارتش ، کارمندان ، کارکنان ، پرسنل ، افسران ، صاحب منصبان ، اعضاء ، هیئت ، با کارمند مجهز کردن ، با کارمند مجهز شدن
Staffer	کارمند اداره ، مخبر روزنامه ، سردبیر روزنامه



Staffing	قابل دسترس ساختن افراد برای سازمانها
Stag	گوزن (قرمز نر)، کره اسب، حیوان نر (بطور کلی)، جلسه یا مهمانی مردانه، کوتاه کردن، بریدن، جاسوسی کردن، پاییدن
Stage	چوب بست، سوار کردن پرسنل و وسایل در خودرو یا هواپیما یا کشتی، اسکان دادن، سکو، درجه، صحنه نمایش، پرده گاه، منزل، پایه، وهله، طبقه، در صحنه ظاهر شدن، مرحله دار شدن، اشکوب
Stagecoach	کالسکه، دلجان /
Stagflation	تورم رکود، تورم + رکود تورم همراه با رکود /
Stagger	تلوتلو خوردن، یله رفتن، لنگیدن، گیج خوردن، بتناوب کار کردن، متناوب، تردید داشتن
Staggeringly	تلو تلو خوردن، یله رفتن، گیج خوردن، دودل بودن، دلدل کردن، مردد بودن
Staging	تمرین اب خاکی، تمرین کردن، سوار شدن با سوار کردن پرسنل در ناو یا هواپیما، استقرار موقت، سوار کردن، جا دادن، اسکان دادن، چوب بست، اسکلت، رانندگی کالسکه، نمایش، بر صحنه اوری، با کالسکه سفر ردن
Stagnant	بدون حرکت، راکد، ایستنا، کساد
Stagnate	راکد شدن، از جنبش ایستادن، بیروح شدن، خوابیدن، کساد شدن
Stagnation	سکون، ایستایی، آرامش، توقف، انحطاط، رکود، کساد، ایستایی
Stagy	درخور نمایشگاه، نمایشی، صحنه ای، مناسب نمایش، پر جلوه
Staid	متین، موقر، آرام ثابت، سنگین، زمان گذشته فعل stay
Staidness	متانت، وقار، آرامش، پایداری، ثبات
Stain	لک کردن، لک، داغ، الودگی، الایش، ننگ، لکه دار کردن، چرک کردن، زنگ زدن، رنگ شدن، رنگ پس دادن، زنگ زدگی
Stainless	ضد زنگ - ضد لکه بی لکه، پاکدامن، رنگ نخور
Stair	نردبان، پله کان، مرتبه، درجه
Staircase	پله کان نردبانی، راه پله
Stairway	پلکان، راهرو پله
Stairwell	نردبان، پله کان عمودی
Stake	میخ چوبی، دستک، تیرک، ستون چوبی یا سنگی تزئینی، میخ چوبی، گرو، شرط بندی مسابقه با پول روی میز در قمار، بچوب یا بمیخ بستن، قائم کردن، محکم کردن، شرط بندی کردن، شهرت خود را بخطر انداختن، پول در قمار گذاشتن
Stakeholder	شرط بند، گروگذار، نگهدارنده بانک در قمار
Stakes	ستون چوبی یا سنگی تزئینی میخ چوبی، گرو، شرط، شرط بندی مسابقه با پول روی میز در قمار، بچوب یا بمیخ بستن، قائم کردن، محکم کردن، شرط بندی کردن شهرت خود را بخطر انداختن پول در قمار گذاشتن
Stalactite	گل فهشنگ، گلفشنگ* مقرنس کاری /
Stalagmite	استالاکمیت، زیر گلفهشنگ گل فهشنگ وارونه، گل فهشنگ معکوس
Stale	پر زور و کهنه (مثل ابجو)، (م.م) کهنه، مانده، بوی ناگرفته، بیات کردن، تازگی و طراوت چیزی را از بین بردن، مبتذل کردن
Stalemate	بن بست، (در شطرنج) پات، پات کردن یا شدن
Staleness	کهنگی، (شب) ماندگی
Stalk	خرامیدن، قدم زدن و حرکت کردن با احتیاط، راه رفتن (ارواح و شیاطین)، کمین کردن، ساق، پایه، چیزی شبیه ساقه



Stalker	ساقه ساز، کسیکه میخرامد
Stalking	خرامیدن، قدم زدن و حرکت کردن با احتیاط، راه رفتن (ارواح و شیاطین)، کمین کردن، ساق، ساقه، پایه چیزی شبیه ساقه
Stall	وقت کشی با حفظ توپ، حفظ گوی برای مدت طولانی (لاکراس)، در گل فرو رفتن، جای ایستادن اسب در طویله، غرفه، دکه چوبی کوچک، بساط، صندلی، لژ، جایگاه ویژه، به اخور بستن، از حرکت بازداشتن، ماندن، ممانعت کردن، قصور ورزیدن، دور سرگرداندن، طفره زدن
Stall	وقت کشی با حفظ توپ، حفظ گوی برای مدت طولانی (لاکراس)، در گل فرو رفتن، جای ایستادن اسب در طویله، غرفه، دکه چوبی کوچک، بساط، صندلی، لژ، جایگاه ویژه، به اخور بستن، از حرکت بازداشتن، ماندن، ممانعت کردن، قصور ورزیدن، دور سرگرداندن، طفره زدن
Stalling	ایست *جای ایستادن یک اسب در طویله، اخور، غرفه، دکان چه، دکان تخته ای کوچک
Stallion	نریان، اسب نر، معشوقه فاحشه
Stalwart	ستبر، تنومند، قوی، بی باک، مصمم، شدید
Stamen	پرچم، جرثومه نر گیاه، پود
Stamina	بنیه، نیروی حیاتی، طاقت، استقامت، پرچم
Stammer	لکنت پیدا کردن، گیر کردن (زبان)، لکنت، من من کردن
Stammered	لکنت پیدا کردن، گیر کردن (زبان)، لکنت، من من کردن
Stamp	مهر (mohr)، نشان، نقش، باسمه، چاپ، تمبر، پست، جنس، نوع، پایزمین کوبیدن، مهر زدن، نشان دار کردن، کلیشه زدن، نقش بستن، منقوش کردن، منگنه کردن، تمبرزدن، تمبر پست الصاق کردن
Stampede	رم، لگد کوب، ترس ناگهانی یک گله اسب، رمیدن، فرار کردن، صدای کوبیدن پا
Stamping	استامپ زدن، قالب گیری
Stance	وضع، حالت، ساختمان، طرز ایستادن، ایستایش /
Stanch	وفادار، پایدار، دو آتشه، بند آوردن، جلو خونریزی را گرفتن، خاموش کردن، ساکت شدن، ساکن شدن، فرونشاندن
Stanchion	پایه (ی سیم محافظ)، استانچی، میله های عمودی ناو، پایه، میل، شمع، حائل، نگهدار، ساین یا چادر جلو مغازه، مهار یا محدود کردن، تیر دار کردن
Stand	بست های فولادی کوره ای بلند، قسما ساکن دستگاه، دفاع مداوم، طرز یا محل ایستادن کمانگیر، دوره سکون آب دریا، مقر، تکیه گاه، سطح معمولی آب دریا، علامت یادبود، موقعیت، شهرت، مقام، میز کوچک، سه پایه، دکه، دکان، بساط، ایستگاه، توقفگاه، جایگاه گواه در دادگاه، سکوب تماشاچیان، مسابقات، تحمل کردن ایست، ایستادن، ایست کردن، توقف کردن، توقف، مکث، موضع، وضع، ماندن، راست شدن، قرار گرفتن، واقع بودن، واداشتن، عهده دار شدن
Stand-alone	خودکفا، مستقل، وضعیت یکتا
Standard	سنجه، همسان، هم شکل، یکنواخت یکجور، یکسان، نورم، مقیاس، نمونه قانونی، عیار قانونی، استاندارد مقرر، دو میله عمودی پرش با نیزه یا پرش ارتفاع میله عمودی تکیه گاه وزنه (وزنه برداری)، مطابق نمونه، مطابق معیار عمومی، معمولی، کالای جانشین رزمی، اقلام مورد نیازی که جانشین کالای نظامی می شوند، متعارف، معیار، استاندارد، همگون، الگو، قالب، مقرر، قانونی، نمونه قبول شده، معین، متعارفی، نشان، پرچم، متداول، مرسوم
Standardisation	استاندارد سازی، یکدست سازی
Standardize	بامعیار معینی سنجیدن، بامعیار معینی طبقه بندی کردن، مطابق درجه معینی در آوردن، مرسوم کردن، متعارف کردن، همگون کردن
Standardized	استاندارد شده، برسنجیده، استاندارد شده /

Standby	حالت انتظار، به حال آماده بودن، منتظر عملیات ماندن، جانشین، کشیک/
Stand-in	عوض، جانشین هنر پیشه شدن، قرب و منزلت، شرکت کردن/
Standing	روش جاری، ایستاده، راکد، همیشگی، دائمی، سرپا، وضع، مقام، اعتبار، دوام، شهرت، مدت، ارتش ثابت، اعیان، اعیانی/
Stand-off	خصوصیات جنگ افزار هواپیما، برتری رزمی جنگ افزار، محشور نبودن، دفع کردن، بدفع الوقت گذراندن، سرد، گریز کردن، (در مسابقه) مساوی یا هیچ به هیچ
Standoffish	سرد، غیر صمیمی، کناره گیر /
Standpipe	لوله شاغولی لوله فشار سنج، شیر عمومی برداشت آب/
Standpoint	نقطه ثابت، نقطه نظر، دیدگاه /
Stands	جایگاه تماشاگران/
Standstill	ایست، وقفه، تعطیل، بدون حرکت، ثابت/
Stank	استخر، مخزن، سد، زمان ماضی قدیمی فعل stink
Stanza	بخشی از بازی، بند شعر، قطعه بندگردان، تهلیل/
Staple	کالای عمده، اساسی، مرکز بازرگانی عمده، رزه، ستون، تیر، عمود، چهارپایه تخت، گیره کاغذ، بست آهنی، کالای اصلی بازار مصنوعات مهم و اصلی یک محل، جزء اصلی هر چیزی، قلم اصلی، فقره اصلی، طبقه بندی یا جور کردن، مواد خام/
Stapler	فروشنده پشم و پنبه و امثال آن، ماشین عدل بندی، ماشین گیره زنی به کاغذ/
Star	ستاره، نشان ستاره اختر، کوکب، نجم، باستاره زینت کردن، (در تئاتر) ستاره نمایش و سینما شدن، درخشیدن /
Starboard	سمت راست کشتی، واقع در سمت راست کشتی، بطرف راست حرکت کردن
Starch	نشاسته، آهار، آهار زدن، تشریفات
Starchy	دارای نشاسته، شبیه نشاسته، رسمی، آهاری، آهاردار /
Stardom	ستارگی، ستاره شدن سینما و غیره/
Stare	خیره نگاه کردن، رک نگاه کردن، از روی تعجب و یا ترس نگاه کردن، خیره شدن/
Starfish	ستاره دریایی (asterias vulgaris)، نجم البحر/
Staring	خیره، زنده، برجسته/
Stark	خشن، زیر، شجاع، خشک و سرد (در مورد زمین)، شاق، قوی، کامل، سرراست، رک، صرف، مطلق، حساس، سفت، سرسخت، پاک، تماماً/
Starkness	صرف، مطلق، حساسی، سفت، سخت، تماماً، پاک quality of being stark, severity, extreme plainness
Starling	ابشکن، سار (نام پرنده) /
Starring	خیره، زنده، برجسته/
Starry-eyed	روبایی، خیال اندیش، خیال پرور
Start	روشن کردن، راه انداختن، شروع کردن، عزیمت کردن، از جا پریدن، رم کردن، شروع، مبداء، مقدمه، ابتدا، فرصت، فرجه، آغازیدن، دایر کردن، عازم شدن/
Starter	استارتر، شروع کننده/
Starting	علوم مهندسی: راه اندازی، آغازین، اولیه، آغازی، آغاز/
Startle	از جا پراندن، تکان دادن، رم دادن، رمانیدن، وحشت زده شدن، جهش

	پرش، وحشت زدگی/
Startling	تکان دهنده، موحدش، شگفت انگیز/
Startup	ایجاد يك گروه، گروهی كه تلاش مي كند يك ایده را به يك محصول تبدیل كند و يك شرکت بوجود آورد/
Start-up	از جا پریدن، رخ دادن/
Starvation	گرسنگی، رنج و محنت، قحطی زدگی/
Starve	گرسنگی کشیدن، از گرسنگی مردن، گرسنگی دادن، قحطی زده شدن
Starving	دچار به گرسنگی، رنج گرسنگی، بی نوایی/
Stash	انبار کردن، ذخیره کردن (در محل مخفی برای آینده)، انباشتن، محبوس کردن، پنهانگاه/
Stasis	وقف، بند آمدن، (طب) گرفتگی (در جریان چیزهایی مثل خون در رگ یا مدفوع در روده)، (فیزیک) حالت سکون، تعادل/
Stat	photostat، statistical
State	سیاسی، رسمی وضع، مقام و رتبه، ابهت، اظهار کردن و تصریح کردن، توضیح دادن، جزء به جزء شرح دادن، اظهار داشتن، اظهار کردن، تعیین کردن، حال، چگونگی، کیفیت، دولت، استان، ملت، جمهوری، ایالت، کشوری، دولتی، حالت
Statecraft	سیاستمداری، کشور داری، ملک داری/
Stateless	بی وقار، بی شکوه، بی دولت، بی وطن *گزاره، حکم، قضیه، گزارش، بدون تابعیت
Stately	باوقار، مجال، باشکوه
Statement	صورت وضعیت، صورت حساب
State-of-the-art	جدیدترین تکنولوژی
Statesman	سیاستمدار، رجل سیاسی، زمامدار
Statesmanlike	سیاستمدارانه (statesmanly)
Statesmanship	زمامداری، سیاستمداری
Statewide	در سراسر ایالت، ایالتی
Static	فشار ثابت هوا، نیروی ثابت، الکتریسیته ساکن، ایستاده، وابسته به اجسام ساکن
Statics	علم استاتیک، ایست شناسی، دانش پایداری نیروها، سکون شناسی، ایستاشناسی، محث اجسام ساکن، محث اجسام ایستا
Station	پاسگاه، محل ماموریت، مستقر کردن، استقرار یافتن، جایگاه، مرکز، جا، در حال سکون، وقفه، سکون، پاتوق، ایستگاه اتوبوس و غیره، توقفگاه نظامیان و امثال آن، موقعیت اجتماعی، وضع، رتبه، مقام، مستقر کردن، در پست معینی گذاردن
Stationarity	مانایی، ایستایی
Stationary	ساکن، بی حرکت، لایتنیر، ایستاده، بی تغییر، ایستا
Stationer	نوشت افزار فروش، فروشنده لوازم التحریر
Stationery	نوشت افزار، لوازم التحریر
Statistic	اماری، احصایی، سرشماری، اماره، رقم
Statistical	آماري، وابسته به آمار
Statistically	از روی آمار

Statistician	امارشناس، امار شناس، امارگر، متخصص فن احصائیه
Statistics	ارقام، احصائیه، فن امارگری، امارشناسی
Stator	جزء ثابت در هر ماشین گردنده، استاتور، (مکانیک) قسمت ثابت ماشین بامولد، تاخیر کن، مقیم /
Statuary	نقش مجسمه ساز، مجسمه سازی، هیكل تراشی، مجسمه، مجسمه ای، وابسته به مجسمه
Statue	تندیس، پیکره، مجسمه، هیكل، تمثال، پیکر سازی
Statuesque	تندیس وار، خوش هیكل، مجسمه وار، شبیه مجسمه، سبک مجسمه
Statuette	تندیس ریزه اندام، مجسمه کوچک، تندیسک
Stature	قد، قامت، رفعت، مقام، قدرو قیمت، ارتفاع طبیعی بدن حیوان
Status	پایگاه، وضع، وضعیت، حالت، حال، پایه، مقام، شان
Statute	قانون مدون، احکام قانونی، فریضه، قانونی، قانون موضوعه، قانون، حکم، اساسنامه
Statutory	حقوق مدون، قانون مدون، طبق قانون موضوعه، قانونی، مقرر، طبق قانون
Staunch	وفادار، ثابت قدم، بی منفذ
Stave	میله نردبان، دنده بشکه، شیارهای نازک چوب، لوله اب، شبیه لوله، ایجاد سوراخ کردن، شکستن، ریزش کردن، بشکل چوب دستی یا چماق و غیره در آوردن، با چماق زدن، کوبیدن، (مو) روی خط حامل نوشتن، حامل، بند شعر
Stay	سیر، ماندن، توقف کردن، نگاه داشتن، بازداشتن، توقف، مکث، ایست، سکون، مانع، عصا، نقطه اتکاء، تکیه، مهار، حائل، توقفگاه
Stead	مکان، محل، دهکده، مقر، مسکن، مزرعه، عوض، بجای، بعوض، جا دادن، گذاشتن، حمایت کردن، مفید بودن
Steadfast	میله نردبان، دنده بشکه، شیارهای نازک چوب، لوله اب، شبیه لوله، ایجاد سوراخ کردن، شکستن، ریزش کردن، بشکل چوب دستی یا چماق و غیره در آوردن، با چماق زدن، کوبیدن، (مو) روی خط حامل نوشتن، حامل، بند شعر
Steadfastness	ثبات، استواری
Steadily	بطور پیوسته و یکنواخت، با سعی و کوشش
Steady	راه، پابرجا، مسیر ثابت، فرمان مسیر را ثابت نگهدارید، روی مسیر، پر پشت، ثابت، پی در پی، مداوم، پیوسته و یکنواخت کردن، استوار یا محکم کردن، ساکن شدن
Steak	باریکه گوشت کبابی
Steal	توب دزدی، دستبرد زدن، دزدیدن، بسرقت بردن، ربودن، بلند کردن چیزی
Stealing	دزدیدن، بسرقت بردن، بردن، ربودن، دزدی کردن، سرقت کردن
Stealth	نهان، خفا، خفیه کاری، حرکت دزدکی
Stealthily	در خفا، زیر جلی، مخفیانه
Stealthy	دزدکی، زیر جلی، بیواشکی
Steam	دمه، بخار اب، بخار دادن، بخار کردن
Steamboat	کشتی بخار، قایق بخاری، باکشتی بخار سفر کردن /
Steamer	کشتی بخار، ماشین بخار، دیگ بخار پز
Steamroll	steamroller, large vehicle used to smooth and flatten road surfaces

Steamroller	جاده صاف کن دارای نیروی بخار ، باجاده صاف کن جاده را صاف کردن ، خردکردن
Steamship	کشتی بخار
Steamship	کشتی بخار کشتی بخاری
Steamy	شبیبه بخار، دارای بخار مه الود، تحریک شده ،پر حرارت ،پر بخار
Steed	اسب ،توسن ،مرکوب ،وسیله نقلیه
Steel	پولاد، پولادین، فولاد، شمشیر پولادی، پولادی کردن، محکم استوار، اب فولاد دادن، مانند فولاد محکم کردن
Steelwork	فولاد کاری ، کرخانه فولاد سازی ، ابزار پولادین
Steening	کول گذاری
Steep	سراشیب، دارای شیب تند، پرتگاه، شیب دار کردن
Steeped	متأثر، تأثیر پذیر
Steeple	مناره کلیسا ،ساختمان بلند ،برج کلیسا
Steeply	بطور سراشیب یا سرازیر
Steepness	شیب، (سراشیبی)
Steer	راندن، هدایت کردن ، اداره کردن ، فرمان ، تکان دادن
Steerable	فرمان پذیر ، قابل هدایت
Steerage	راهنمایی ، هدایت ، اداره ، تربیت ، سکان
Steer-by-wire	فرمان الکترومکانیکی
Steering	طرز اداره ، هادی، زنده
Steining	کول گذاری، طوقه بندی
Stellar	اختری ، ستاره وار، شبیه ستاره ، درخشان ، پر ستاره
Stellite	آلیاژهای سخت جهت ساختن موتورهای پیستونی
Stem	راه باریک ، محور، سپر ناو، شاخک ، تنه (در ماده های از موم)، ستاک ، تنه ، میله ، گردنه ، دنباله ، دسته ، اصل ، دودمان ، ریشه لغت قطع کردن ، ساقه دار کردن ، بند آوردن
Stench	دود یا بوی قوی ، بوی زننده ، تعفن ، گند /
Stencil	با الگو نقشه روی انداختن ، شابلون ، استنسیل کردن
Stenographer	تندنویس /
Stenography	تند نویسی، مختصر نویسی، کوتاه نویسی /
Stent	(Medicine) mold used to hold a skin graft in place during healing; thin tube inserted into a tubular structure (e.g. a blood vessel) to hold it open or remove a blockage
Stentorian	خیلی بلند (در مورد صدا)، صدا بلند، رسا
Step	گام برداشتن ، با گام پیمودن ، پاشنه کفش ، کف پله ، قراردادن دکل در حفره مخصوص ، گام ، مرحله ، صدای پا ، پله ، رکاب ، پلکان ، رتبه ، درجه ، قدم برداشتن ، قدم زدن /
Stepbrother	نا برادری /
Step-by-step	قدم به قدم ، قدم ب قدم ، تدریجی ، گام بگام /

Stepchild	فرزند خوانده، نافرزندی /
Stepchildren	فرزند خوانده، نافرزندی /
Stepdaughter	نادرستی، دختر خوانده/
Stepfather	شوهر مادر، پدراندر، ناپدری/
Stepladder	نردبان متحرک/
Steplike	پله ای، پله مانند
Stepmother	زن پدر، نامادری، مادر
Steppe	پهن دشت، جلگه وسیع بی درخت
Stepping-stone	جایا، سنگ زیر پا/
Stepsister	ناخواهری، خواهراندر
Stepson	ناپسری، پسر زن، پسر شوهر، فرزند خوانده
Stepwise	گام به گام، مرحله به مرحله، تدریجا، قدم به قدم
Steradian	استرادیان، مقیاس اندازه گیری زاویه ی فضایی، رادیان فضایی واحد زاویه صلب در سیستم متریک
Stere	یک متر مکعب/
Stereo	سه بعدی، مخفف واژه های stereophonic, stereotype
Stereochemistry	شیمی فضایی/
Stereographic	گنج نگاری، گنج نگاشتی، رسم الجسمی /
Stereography	مجسم، فن نمایش اجسام، جامد بر سطح مستوی/
Stereoisomer	ایزومر فضایی، همپار فضایی/
Stereophonic	استروفونیک، دارای دستگاه تقویت کننده صوت از سه جهت/
Stereoselective	فضاگزین
Stereoselectivity	فضاگزینی
Stereospecific	فضا ویژه
Stereotype	کلیشه کردن، با کلیشه چاپ کردن، یک نواخت کردن، رفتار قالبی داشتن/
Stereotypical	کلیشه، تخته حروف چاپ کردنی، کلیشه کردن یک نواخت کردن، مرسوم، مطابق آیین و قاعده، پیرو سنت و رسوم، قراردادی conventional, unoriginal
Sterile	نازا، عقیم، بی بار، بی حاصل، بایر، سترون/
Sterility	سترونی، عقیمی، نازایی، بی باری/
Sterilization	سترونی، گند زدایی، سترون سازی، عقیم کردن/
Sterilize	گندزدایی و ضد عفونی کردن، سترون کردن، نازا کردن، بی باری یا بی حاصل کردن/
Sterling	دارای عهدیار قانونی، تمام عیار، ظاهر و باطن یکی، واقعی، لیره استرلینگ/
Stern	پاشنه ناو، سخت و محکم، سخت گیر، عبوس، سخت و محکم، عقب گشتی، کشتیدم/
Sternly	با سخت گیری، درشتی، عبوسی، تند/

Sternum	استخوان جناغ، استرنم(تنش)، جناغ سینه /
Sternutation	صدای عطسه، عطسه /
Steroid	استروئید، هورمونی که از کلسترول ساخته می شود /
Stertorous	خرناس کشنده، دارای صدای خرخر و خس خس /
Stethoscope	گوشی طبی، گوشی ضربان سنج
Stevedore	متصدی یا ناظر بارگیری و بار اندازی، بارگیری و بار اندازی کردن، کارگر بار انداز /
Stew	تاس کباب، نگرانی، گرمی، داغی، اِهسته جوشانیدن، اِهسته پختن، دم کردن /
Steward	خدمه باشگاه، وکیل خرج، پیشکار، ناظر، مباشرت کردن /
Stewardess	ناظر خرج مونث، مهماندار هواپیما /
Stewardship	نظارت، نظارت خرج، رفاقت و معاونت، مباشرت /
Sthene	علوم هوایی: واحد نیرو در سیستم غیر متریک معادل نیرویی که به جرمی برابر یک تن شتاب یک متر بر مجذور ثانیه /
Stick	چوب بازی هاکی، هریک از سه میله عمودی کریکت چوبدست اسکی، چوب بازی، تخته موج سواری، یک گروه چتر باز که از یک دریا یک قسمت هواپیما به بیرون می پرند، چسبیدن، فرورفتن، گیر کردن، گیر افتادن، سوراخ کردن، نصب کردن، الصاق کردن، چوب، عصا، چماق، وضع، چسبندگی، چسبناک، الصاق، تاخیر، پیچ درکار، تحمل کردن، چسباندن، تزدید کردن، وقفه /
Sticker	کاغذ خودچسب، دشنه، دشنه زن /
Stickler	سخت گیر، جدی، لجوج، سمج، خیلی دقیق، مصر، گیج کننده /
Sticks	ورزش: خطای بلند کردن چوب بیش از حد نشانه /
Sticky	چسبنده، دشوار، سخت، چسبناک کردن /
Stiff	سیخ، مستقیم، چوب شده، مغلق، سفت کردن، شق کردن، چغرمه، سفت، سخت /
Stiffen	سفت کردن، سخت کردن، سفت کردن، شق کردن، سیخ کردن، سفت شدن، سیخ شدن /
Stiffener	سفت کننده، شق کننده /
Stiffening	اها را یا چیز دیگری که برای سفت کردن چیزها بکار میبرند - پر کردن - سخت نمودن - ماده سخت و پر کننده پارچه - ماده سفت و شق کننده پارچه، شکاری /
Stiffly	بسختی، سخت، بطور سخت یا سیخ، بطور خشک یا مصنوعی یا رسمانه /
Stiffness	خشکی، سفتی، سختی /
Stifle	خفه کردن، خاموش کردن، فرو نشانیدن /
Stifling	خفه کننده، طاقت فرسا
Stigma	کلاله، داغ ننگ، لکه ننگ، برآمدگی، خال
Stigmata	زخمهایی که همانند زخمهای عیسی مسیح (هنگام به صلیب کشیدن) باشند
Stigmatise	characterize something as disgraceful; mark with a stigma; brand or condemn as disgraceful; treat a person in an unjust manner by disapproving of him/her (also stigmatize)
Stigmatize	داغ ننگ زدن بر نشان دار کردن، لکه دار کردن /



Stile	نزدبان ، پلکان ، سنگچین ، باهو ، چوب عمودی چهار چوب درب /
Stiletto	دشنه ، کارد ، دشنه زدن /
Still	ارام ، خاموش ، ساکت ، بی حرکت ، راکد ، همیشه ، هنوز ، باز هم ، هنوز هم معذک ، آرام کردن ، ساکت کردن ، خاموش شدن ، دستگاه تقطیر ، عرق گرفتن از ، سکوت ، خاموشی /
Stillbirth	زایمان بچه مرده ، جنین مرده بدنیا آمده (stillborn)
Stillborn	زایمان بچه مرده ، جنین مرده بدنیا آمده (stillbirth)
Stillness	ارامش ، خاموشی ، سکوت /
Stilt	باچوب پا راه رفتن ، چوب پا عصای زیر بغل ، میله ، پادراز /
Stilted	دارای چوب پا ، با اب وتاب ، (مجازی) باشکوه ، قلنبه /
Stimulant	محرك ، مهيج ، مشروب الكلي ، انگیزه ، انگیزتگر /
Stimulate	تحريك کردن ، تهيج کردن ، انگیزتن /
Stimulating	مهيج ، محرك /
Stimulation	تحرك ، تحريك ، برانگیزتن ، انگیزش /
Stimuli	محركها ، انگیزه ها (جمع stimulus) /
Stimulus	انگیزتار ، محرك ، انگیزه ، وسیله تحريك ، تحرك /
Sting	نیش ، زخم نیش ، خلس ، سوزش ، گزیدن ، تیر کشیدن ، نیش زدن /
Stinginess	خست ، تنگ چشمی ، لئامت /
Stingy	گران کیسه ، خسیس ، تنک چشم ، لئیم ، ناشی از خست /
Stink	تعفن ، گند ، بوی بد دادن ، بدبو کردن ، تعفن داشتن ، بد بودن /
Stinker	ادم متعفن و پست ، شخص نفرت انگیز /
Stinking	زننده ، بدبو ، نفرت اور /
Stinky	giving off a foul odor, having an unpleasant smell, fetid
Stint	محدود کردن ، از روی لئامت دادن ، مضایقه کردن ، کم کم دادن ، بقناعت واداشتن /
Stipend	مواجب ، حقوق ، جیره ، دستمزد /
Stipple	با نقطه سایه زدن یا نقشی ایجاد کردن ، لکه دار کردن ، منقوط کردن ، ترسیم با نقطه /
Stipulate	میثاق بستن ، پیمان بستن ، قید کردن ، قرار گذاشتن ، تصریح کردن /
Stipulated	مصرح /
Stipulation	شرط گذاشتن ، اشتراط ، قید ، تصریح ، شرط ضمن عقد ، ماده ، قرار داد /
Stir	جنبش ، حرکت ، فعالیت ، جم خوردن ، تکان دادن ، به جنبش درآوردن ، حرکت دادن ، بهمزدن ، بجوش آوردن ، تحريك کردن یا شدن /
Stir-fry	سرخ کردن /
Stirring	تکان دهنده ، بهم زننده ، هیجان اور ، پر تحرك /
Stirrup	رکابی ( فولادگذاری در بتن ) ، خاموت ، هر چیزی شبیه رکاب ، استخوان رکابی /
Stitch	کوک ، بخیه جراحی ، بخیه زدن /



Stitching	بخیه - تشکیل حلقه در کشباف، جوشکاری دوختی/
Stochastic	اتفاقی، الله بختی، دارای تغییر در مواقع مختلف/
Stock	موجودی انبار، دسته حدیده، بدنه رنده، ماده اولیه، مال التجاره، عرضه کردن کالا برای فروش سرسلسله، دودمان، جوراب ساق بلند، آزاد کردن ماهی پرورشی در آب، میله عرضی لنگر، اماد ذخیره، ذخیره کردن، قبضه جنگ افزار، سهم، انباشته، مایه، موجودی کالا، کنده، تنه، ته ساقه، قنـداق تفنگ، پایسه، دسته ریشه، نیا، سهام، سرمایه، مواشی، پیوندگیر، حاضر، دم دست، در انبار، آماده، انبار کردن، ذخیره کردن، به موجودی افزودن/
Stockade	جزء موجودی نگهداشتن، موجودی انبار، دودکش، بازوی لنگر کشتی، سد چوبی، سنگر چوبی، ایجاد مانع، انسداد، مسدود ساختن، حصار بندی/
Stockholder	سهامدار شرکتها، صاحب سهم، صاحب موجودی، ذخیره نگهدار/
Stockholm	شهر استکهلم /
Stocking	جوراب زنانه ساقه بلند/
Stockkeeper	انبار دار، متصدی انبار/
Stockman	انباردار، متصدی انبار/
Stock-out	اتمام موجودی، بدون موجودی، کمبود در موجودی، ناموجود/
Stockpile	ذخیره کردن در انبار، جمع آوری در انبار، انبار کردن، پر کردن انبار، ذخیره، انباشته کردن، توده کردن/
Stockpiling	ذخیره کردن در انبار accumulating and storing a reserve supply
Stockroom	انبار/
Stocktaking	انبار گردانی، صورت برداری از موجودی کالا/
Stock-taking	انبار گردانی، رسیدگی به موجودی، سیاهه برداری از موجودی/
Stocky	کوتاه، کلفت، چارشانه، خشن، قوی/
Stockyard	دامگاه، محوطه دامداری، محل فروش دام/
Stodgy	گردن کلفت، انباشته، سنگین و کندرو، سنگین، لخت، قلابه /
Stoic	رواقی، پیرو فلسفه رواقیون/
Stoical	بردباری، پرهیزکاری/
Stoicism	فلسفه رواقیون، رواقی گری، آیین رواقی/
Stoke	آتش کردن، تابیدن، سوخت ریختن در/
Stoker	تون تاب، متصدی سوخت کوره، سوخت، سیخ بخاری/
Stole	در کلیسا) جامه سفید حمایل دار، خرقة/
Stolen	مسروقه، مسروقه، مسترق، (اسم مفعول فعل) steal /
Stolid	بی عاطفه، بلغمی، بی حس، بی حال، فاقد احساس/
Stoma	شکاف دهان، شکاف، چاک، منفذ تنفسی، روزنه /
Stomach	یمینه، معده، میل، اشتها، تحمل کردن /
Stomachache	دل درد، درد معده/
Stomata	روزنه /

Stomp	پایکوبی، لگد کوبی کردن /
Stone	سنگ، هسته، سنگ میوه، سنگی، سنگ قیمتی، سنگسار کردن، هسته درآوردن از، تحجیر کردن /
Stoned	drunk, intoxicated; drugged
Stoner	انبار – انبار کردن /
Stonewall	ورزش: توپ زدن تدافعی بدون کسب امتیاز، نرم افزار بوت و هکر /
Stony	سنگی، پرسنگ، سنگلاخ، سخت (=stoney) /
Stood	فعل ماضی stand /
Stool	چارپایه، عسلی، کرسی، صندلی مستراح فرنگی، مدفوع، پیخال، سکوب، ادرار کردن /
Stoop	دولاشدن، خم شدن، سرفرود آوردن، خمیدگی، تمکین، خشوع کردن /
Stop	قطع کردن، متوقف کردن ایستگاه، مکث، ناک دان، برخورد، ورجستن (در شمعکوبی زیر پی)، متوقف کننده، ایست، ایستادن، توقف کردن، از کار افتادن، مانع شدن، نگاه داشتن، سد کردن، تعطیل کردن، خواباندن، بند آوردن، منع، توقف، منزلگاه بین راه، ایستگاه، نقطه /
Stopgap	چاره موقت، وسیله موقت، درپچه انسداد /
Stoplight	چراغ علامت توقف و سائط نقلیه، چراغ ترمز /
Stopover	در وسط راه ایستادن، توقفگاه بین راه /
Stoppage	توقیف، گیر در اسلحه، توقف، جلوگیری، منع، بازداشت، سد، خط، ایست /
Stopper	متوقف کننده، سربطری، توپی، جلوگیری کننده، بادریچه بستن، باچوب پنبه بستن /
Stopping	توقف /
Stopwatch	کرونومتر، گام شمار، قدم شمار /
Storage	نگهداری، خزانه، ذخیره کردن، انبار کردن، انبار، انبارش، ذخیره سازی، انبار کالا، مخزن /
Store	انبار، انبار کردن، ذخیره کردن، انبار، مخزن، ذخیره، اندوخته، موجودی، مغازه، دکان، فروشگاه، اندوختن، انبار کردن /
Stored	انباشته، ذخیره شده /
Storehouse	انبار، مخزن، انبار کالا (=storeroom) /
Storekeeper	انبار دار، دکاندار /
Storekeeping	عمل انبارداری، رسیدگی به انبار /
Storeroom	انبار، مخزن، انبار کالا (storehouse) /
Storey	اشکوب، طبقه، مرتبه /
Storing	انبارداری، ذخیره /
Stork	لک لک /
Storm	کولاک، توفان، تغییر ناگهانی هوا، توفانی شدن، باحمله گرفتن، بورش آوردن /
Stormy	توفانی، کولاک دار، پر آشوب /
Story	حکایت، نقل، روایت، گزارش، شرح، طبقه، اشکوب، داستان گفتن، بصورت داستان در آوردن /
Storyboard	انیمیشن، فیلمنامه ی مصور، تابلو، پوسترها و عکسهای فیلم یا ویدئو فیلمنامه ی مصور تهیه کردن /

Storyteller	قصه گو، داستان سرا، نقال، راوی/
Stout	سنتبر، نیرومند، قوی بنیه، محکم، نوعی ابجو/
Stoutly	بطور محکم و نیرومند، باقوت قلب/
Stove	بخاری، فرخوراک پزی، گرمخانه، کوره/
Stow	بارگیری کردن، چیدن در انبار، انبار کردن، تنگ هم چیدن، خوب جا دادن، پرکردن، مخفی کردن، پربیدن، انباشتن، بازداشتن/
Stowage	انبار کالا، حق انبارداری، چیدن بار، بارگیری، تنگ هم چینی، اجرت تنگ هم چیدن کالا /
Stowaway	مسافرت قاچاقی کردن، باکشتی و غیره، مسافر قاچاق/
Straddle	استرادل، گشاد نشستن، گشاد ایستادن، گشاد گشاد راه رفتن، سوار شدن، میان دو پا قرار دادن، گشاد نشینی، گشاد بازی/
Straggle	سرگردان شدن یا بودن، متفرق شدن، هرزه روییدن، سرگردان بودن، سرگردان، اواره/
Straggly	پراکنده اواره، متواری، پرت دور افتاده (بصورت نامرتب) /
Straight	راست، مستقیم، درست، رک، صریح، بی پرده، راحت، مرتب، عمودی، افقی، بطور سراسر، مستقیما /
Straightedge	ستاره، لبه صاف، خط کش/
Straighten	راست کردن، درست کردن، مرتب کردن/
Straightening	تابگیری، مستقیم سازی، صافکاری/
Straightness	استقامت، راستی، درستی /
Strain	کرنش، سفت کشیدن، بار، حالت موروثی، سوء استفاده کردن از، افزایش طول نسبی، تغییر شکل، دگرپسی، دگروشی، ازدیاد طول ویژه، ضرب دیدگی، کشش، فشار، درد سخت، تقلا، در رفتگی یا ضرب عضو یا استخوان، آسیب، رگه، صفت موروثی، خصوصیت نژادی، نژاد، اصل، زودبکار بردن، زور زدن، سفت کشیدن، کش دادن، زیاد کشیدن، پیچ دادن، کج کردن، پالودن، صاف کردن، کوشش زیاد کردن، خسته کردن /
Strainer	صافی، پالایش کننده، اب میوه گیر، بغاز/
Straining	پیچ و مهره ای - صاف کردن - پالودن/
Strait	تنگ، باریک، دشوار، باب، بغاز، تنگه، در مضیق، در تنگنا، تنگنا/
Straitjacket	ژاکت ویژه خفت کردن دیوانگان (straightjacket) /
Straitlaced	باتور محکم بسته شده، کرسست بسته، شکم بند دار، منحصر، محدود، در فشار (straightlaced) /
Strand	کنار دریا، کنار رود، کرانه، بندرگاه، رشته، لایه، رودخانه، مجرا، مسیر، رسیدن، بصره خوردن کشتی، تنها گذاشتن، گیر افتادن، متروک ماندن، بهم بافتن و بصورت طناب در آوردن/
Stranded	بگل نشسته، معطل، لنگ/
Strange	ناشناس، بیگانه، خارجی، غریبه، عجیب، غیر متجانس/
Strangely	بطور غریب یا بیگانه /
Strangeness	غرابت، بیگانگی /
Stranger	غریبه، بیگانه، غریب، بیگانه کردن /
Strangle	سرگردان شدن یا بودن، متفرق شدن، ول گشتن، دور افتادن از یکان، گم شدن در جنگ، در مخابرات یعنی دستگاه، گلوی کسی را فشردن، خفه کردن/

Stranglehold	ضربت یا تماس خفه کننده /
Strangulation	فشرده‌گی، اختناق، خفه‌سازی، حالت خفقتان /
Strap	بند رکاب، تسمه رکاب. تسمه، تسمه، بند چرمی، فیش، تازیان‌زنی، تسمه فلزی. باتسمه بستن باتسمه نگاهداشتن، کشیدن، تیز کردن (تیغ)، باتسمه آویختن /
Strapless	بی تسمه، بی نوار (مخصوصاً لباس بی یقه) /
Strapped	رکابدار /
Strata	طبقه، چینه، لایه‌های موازی سنگهای رسوبی /
Stratagem	حیله جنگی، تدبیر جنگی، لشکرارایی، تمجید /
Strategic	مربوط به امور سوق الجیشی، سوق الجیشی، وابسته به رزم ارایی /
Strategically	از لحاظ سوق الجیشی، از روی علم لشکرکشی /
Strategy	فن اداره جنگ، فن فرماندهی، فن جنگ، فنون سوق الجیشی، راهبرد، خط مشی، حیله، رزم ارایی، استراتژی، فن تدابیر جنگی، فن لشکرکشی /
Stratification	لایه بندی، طبقه بندی، قشر بندی، لایه بندی، تشکیل چینه، تشکیل طبقات زمین، چینه بندی /
Stratified	طبقه بندی شده، طبقه ای، مطبق /
Stratify	چینه چینه کردن، طبقه طبقه کردن /
Stratigraphy	وضع و ساختمان طبقات زمین، چینه شناسی /
Stratopause	استراتوپوز، لایه اتمسفری در بالای استراتوسفر /
Stratosphere	لایه - سپهر، لایه استراتوسفر جوی، (لایه جوی بالای تروپوسفر)، (هوا شناسی) طبقه فوقانی جواز 11 کیلومتر ببالا، هوا کره
Stratum	لایه، چینه، پایه، رتبه، طبقه نسج سلولی، قشر
Stratus	لایه یکنواخت و یک شکلی از ابرهای کم ارتفاع و خاکستری رنگ که از سطح زمین ... استراتوس /
Straw	ماشوره، کاه، بوریا، حصیر، نی، پوشال بسته بندی، ناچیز /
Strawberry	توت فرنگی، چلیک خوراکی /
Stray	سرگردان، ولگردی، ولگرد، راه گزر، جانور بی صاحب، آواره کردن، سرگردان شدن، منحرف شدن، گمراه شدن /
Straying	unable to find your way
Streak	یک دوره پیروزی یا شکست، رگ، ورقه، تمایل، میل، نوار یا رگه نوار، سپیده دم، سرعت حرکت کردن، خط خط کردن /
Streaky	خط دار، رگه دار، دارای اخلاق و خصوصیات فردی، ناص ناصاف، قابل تغییر /
Stream	روانه، جریان آب آبیاری، جویبار، جوب، رودخانه، نوعی روش تیرانداز خودکار و اجرای رگبار در تیراندازیها، مسیل، جریان، نهر، رود، جوی، جماعت، جاری شدن، ساطع کردن، بطور کامل افراشتن (پرچم) /
Streamer	ستون نور، تیغ افتاب، نوار یا پرچم در حال اهتزاز، نوار لباس یا کلاه، (روزنامه نگاری) عنوان چشمگیر مقاله /
Streamlet	جویبار، نهر کوچک /
Streamline	خط روان، خط سیلان، خط جریان، درمورد اتومبیل و غیره دارای شکلی که مقاومت هوا را در مقابل آن کم کند، ساده و موثر کردن /
Streamlined	علوم مهندسی: جریان خطی شکل /
Street	راه، خیابان، کوچه، خیابانی، جاده، مسیر /

Streetcar	تراموای شهری/
Strenght	استقامت ، استحکام ، قدرت ، شدت/
Strength	شدت ، استعداد رزمی ، توان رزمی ، تعداد نفرات ، قدرت رزمی ، مقاومت ، نیرو ، زور ، قوت ، قوه ، توانایی ، دوام ، استحکام/
Strengthen	محکم کردن ، نیرو بخشیدن ، نیرومند کردن ، قوی کردن ، تقویت دادن ، تقویت یافتن ، تحکیم کردن/
Strenuous	با حرارت ، مصر ، بلیغ ، فوق العاده ، فعال ، شدید /
Strenuously	باحرارت ، مصرانه/
Stress	تنش ، تلاش ، فشار روانی (استرس) ، فشار ، تقلا ، قوت ، اهمیت ، مضيقه ، سختی ، پریشان کردن ، مالیات زیادبستن ، تاکید کردن
Stressful	پردغدغه ، پراز پریشانی/
Stretch	کشیدن ، امتداددادن ، بسط دادن ، منبسط کردن ، کش آمدن ، کش آوردن ، کش دادن ، گشادشدن ، بسط ، ارتجاع ، قطعه (زمین) ، اتساع ، کوشش ، خط ممتد ، دوره ، مدت/
Stretchable	بسط یافتنی ، کش پذیر
Stretcher	راسته (اجر یا سنگ) ، تخت روان ، برانکار ، بسط یابنده/
Stretching	انبساط ، کشش ، شکل دهی انبساطی ، شکل دهی کششی ، منبسط کردن/
Strew	ریختن ، پاشیدن ، پخش کردن
Strewn	(past: strewed ; past participle: strewed, strewn)
Striated	خط دار ، شیاردار ، خیارمدار
Stricken	دچار ، مبتلا ، محنت زده ، مصیبت زده ، اندوهگین
Strict	اکید ، سخت گیر ، یک دنده ، محض ، نص صریح ، محکم
Strictly	اکیدا ، سخت ، دقیقاً"
Stricture	خشونت ، سخت گیری ، باریک بینی ، جراحت ، تنگی ، ضيق
Stridden	اسم مفعول stride ، گام های بلند برداشتن ، با قدم پیمودن ، گشاد گشاد راه رفتن ، قدم زدن ، قدم ، گام ، شلنگ زدن
Stride	گام های بلند برداشتن ، با قدم پیمودن ، گشادگشاد راه رفتن ، قدم زدن ، قدم ، گام ، شلنگ زدن
Stridency	گوشخراشی
Strident	گوش خراش ، دارای صدای مزاحم
Strider	گام زننده
Strife	سنیزه ، نزاع ، دعوا ، سعی بلیغ ، تقلا ، کشاکش
Strike	تصادف و تصادم کردن ، فرو بردن پارو در آغاز هر حرکت در اب به قلاب افتادن ماهی ، تک هوایی ، تصادم ، تک ناگهانی ، چادر را از جا کندن ، یورش ، حمله کردن ، حمله ، ضربه زدن ، ضربت زدن ، خوردن به ، بخاطر خطور کردن ، سکه ضرب کردن ، اصابت ، اعتصاب کردن ، اعتصاب ، ضربه ، برخورد
Striker	مهاجم ، فرووارد ، کروکه بازی که نوبت اوست ، چخماق ، چکش ضارب ، زننده ، ساعت زنگی ، اعتصاب کننده
Strike-slip	گسل امتداد لغز لغزش امتدادی
Striking	تصادم ، برجسته ، قابل توجه ، موثر ، گیرنده ، زننده
Strikingly	برجسته ، قابل توجه ، موثر ، گیرنده ، زننده

Strile	سترون
String	زه، زهی، نخ ریسمان، رشته، سیم، ردیف سلسله، قطار، رشته کردن نخ کردن (باسوزن و غیره) زه انداختن به، کشیدن، (n.vt.vi.&adj.): ریش ریش، نخ مانند، ریشه‌ای، چسبناک دراز، به نخ کشیدن (مثل دانه‌های تسبیح)، بصف کردن، زه دار کردن
Stringency	شدت، کسادی، سختگیری، تندوتیزی
Stringent	سخت، دقیق، غیر قابل کشش، کاسد، تند و تیز، سختگیر، خسیس، محکم بسته شده
Strip	تسمه، برهنه کردن، محروم کردن از، لخت کردن، چاک دادن، تهی کردن، باریکه، نوار
Stripe	خط یک یاردی (فوتبال امریکایی)، مارک، علامت، درجه نظامی، پاگون، خط راه راه، یراق، پارچه راه راه، راه راه کردن، تازیانه زدن /
Striped	خط دار، راه راه، مخطط
Stripling	نورسته، نوجوان
Stripped	نواربندی شده، لخت، برهنه
Stripper	پوست کن، کسیکه چیزی را باریکه باریکه جدا میکند، کسیکه رقص برهنه میکند
Stripping	برداشت خاک سطحی، سطح باز شده (در معدن)، روبازه، از جا کنده‌گی، روتراشی، زدودگی (قیصر)، قالب برداری، برداشت لایه رو، نواربندی کردن نقشه برای عکس برداری علامت گذاری کردن
Strips	سر سلسله، موسس خانواده، طبقه
Striptease	رقص همراه با برهنگی تدریجی رقصه
Strive	تلاش کردن، کوشیدن
Striven	کوشیدن، کوشش کردن، جد و جهد کردن نزاع کردن
Striving	کوشیدن، کوشش کردن، جدوجهد کردن نزاع کردن
Stroke	زمان گذشته فعل stride
Stroke	ضربه مهارشده، ضربه با کنترل، زمان، مرحله، سکنه، ضربه، ضربت، لطمه، ضرب، حرکت، تکان، لمس کردن، دست کشیدن روی، نوازش کردن، زدن، سرکش گذاردن (مثل سرکش روی حرف کاف) -
Stroll	قدم زنی، گردش، پرسه زنی، قدم زدن
Stroller	قدم زن، پرسه زن
Stroma	بافت نمدی، گستر، بافت بنیادی
Stromatolite	استروماتولیت-ساختمانهایی که دارای فابریک لایمینه‌ای بوده و در اثر فعالیت جلبکهای سبز و آبی و جذب رسوبات آهکی دانه‌ریز در روی آنها در محیطهای کم عمق دریا و مخصوصاً جزر و مدیتشکیل می شوند. بعد از رسوبگذاری مواد آلی مربوط به جلبک از بین می رود و فقط فابریک لایمینه‌ای باقی می ماند.
Strong	نیرومند، قوی، پر زور، محکم، سخت
Stronghold	دژ، قلعه نظامی، سنگر، پناهگاه، (مجازی) محل امن /
Strongly	شدیدا، قویا، جدا
Strophoid	استروفوئید، چرخ تیز نما، چرخك نما، چرخ نما
Strove	گذشته و قسمت سوم strive

Struck	در حال اعتصاب، بصورت پسوند نیز بکار رفته وبمعنی ضربت خورده و مصیبت دیده یا مصیبت زده میباشد
Structural	ساختاری، ساختمانی، وابسته به ساختمان، وابسته به بنا
Structuralism	بخشی از روانشناسی که از راه تعقل و تفکر وضع روحی فرد را مورد مطالعه قرار میدهد، روانشناسی: ساخت گرایی
Structure	سازه، استخوان بندی، سازمان دادن، بنیان، ساخت، ساختمان، ترکیب، سبک، سازمان، بنا، تشکیلات دادن، پی ریزی کردن، ساختار
Struggle	نبرد، تلاش کردن، مبارزه کردن، سنیز، کشاکش، تقلا کردن، کوشش کردن، دست و پا کردن، منازعه، کشمکش، تنازع
Strum	نواختن ساز زهی، مضراب زدن، مرتعش کردن
Strung	زمان گذشته واسم مفعول فعل string
Strut	تیر، شمع پشتبند، پایه در پل، پستوان، ریل نگهدارنده یا ضامن پایه، اتش، ستون، خرامیدن، خرامش، قدم زنی با تبختر
Stub	کنده، ریشه، ته سیگار، ته چک، ته سوش، ته بلیط، کوتوله، از بیخ کندن، تحلیل بردن، راندن، کوبیدن
Stubble	کاهبن، کلش، ریش زبر، موی نتراشیده، ته ریش
Stubborn	سمج، خودسر، سرسخت، لجوج، خیره سر، کله شق
Stubbornly	لجوجانه، از روی سر سختی، سخت
Stubbornness	خود سری، سر سختی، لجاجت، کله شقی، خیره سری
Stucco	گچ، اندود گچ و سیمان، گچ کاری روی بنا، با گچ سفید کردن، گچ کاری کردن
Stuck	زمان گذشته فعل stick، stuck (past: stuck ; past participle: stuck)
Stuck-up	گستاخ، خودبین خودستا، مغرور
Stud	میله شمع، گل میخ ته کفش، تیر چوب، پایه چوبی، توفال، گل میخ، گل میخ، قپه، دکمه سردست، دسته، اسب تخمی، حیوانی که برای اصلاح نژاد نگهداری میشود، داربست، میخ زدن، نشان دادن، اراستن، مرصع کردن، پر کردن
Student	دانشجو، دانش آموز، شاگرد اهل تحقیق
Studentization	استودنتی کردن /
Studentize	انمودن
Studentized	استیودنت شده
Studied	از روی مطالعه، دانسته، عمدی، تعمدی، از پیش آماده شده
Studio	اتاق مطالعه، استودیو، پیشه گاه، اتاق کار، کارخانه، هنر گاه، کارگاه هنری
Studios	زحمتکش، ساعی، کوشا، درس خوان، کتاب خوان، مشتاق، خواهان، پر زحمت، بلیغ، جاهد
studs	عمران: زائدهائی که در میله های گرد بکار میرود/
Study	غور، موضوع تحصیلی، اتاق مطالعه، تحصیل کردن، مطالعه کردن، درس خواندن، خوانش، بررسی کردن
Studying	تحصیل، درس، مطالعه، غور بررسی، موضوع تحصیلی اتاق مطالعه، تحصیل کردن مطالعه کردن، درس خواندن خوانش، بررسی کردن *
Stuff	چرخش توپ، پر کردن، چیز، ماده، کالا، جنس، مصالح، پارچه، چرند، پر کردن، تپاندن، چپاندن، انباشتن
Stuffing	بارگیری کالا در کانتینر
Stuffy	خفه، دلتنگ کننده، اوقات تلخ، مغرور، محافظه کار، بد اخم، لجوج



Stultify	خنثی کردن ، احمق کردن ، خرف کردن
Stumble	لغزیدن ، سکندری خوردن ، سهو کردن ، تلوتلو خوردن ، لکنت داشتن ، اتفاقاً بر خوردن به
Stump	هر کدام از سه میله عمودی کریکت ، کنده درخت ، ریشه (دندان) ، ته سیگار ، بیخ و بن ، صدای افتادن چیز سنگین ، سقوط با صدای سنگین ، خپله ، کوتاه قد ، خسته و کوفته ، از پا درآمده ، بریدن ، قطع کردن ، سنگین افتادن ، گیج کردن ، دست پاچه شدن
Stun	سراسیمه کردن ، گیج کردن ، بی حس کردن ، حیرت زده کردن ، گیجی
Stung	اسم مفعول و زمان گذشته فعل sting
Stunk	اسم مفعول و زمان گذشته فعل stink
Stunning	گیج کننده ، بسیار خوب ، ماه /
Stunt	حرکت و پرش مدافع برای گیج کردن حریف مهاجم (فوتبال امریکایی) ، از رشد بازماندن ، کوتاه نگاه داشتن ، کوتاه ، زور ، شاهکار ، شیرین کاری ، شیرین کاری کردن /
Stunted	impeded the growth or development; of low quality; inferior in size
Stupa	کلاله بافتهای حصیری ، گنبد ، گنبد مقبره (stupe)
Stupefaction	گیجی ، گیج سازی ، بیهوشی ، تخدیر ، بهت
Stupefied	خسته و کوفته senses; stun, make senseless; amaze, dull the astound
Stupefy	بهت زده کردن ، گیج کردن ، بیهوش کردن ، تخدیر کردن ، کودن کردن ، خرف کردن ، متحیر کردن یا شدن /
Stupendous	بهت آور ، شگفت انگیز ، شگفت ، حیرت آور ، عجیب ، گراف
Stupid	کند ذهن ، نفهم ، گیج ، احمق ، خنگ ، دبنگ
Stupidity	خریت ، بیهوشی ، حماقت ، کند ذهنی ، بی علاقی (stupidness)
Stupidly	از روی کودنی یا گیجی ، از روی نادانی ، بطور مزخرف یا بیمزه
Stupor	خرفتی ، بی حسی ، کند ذهنی ، گیجی ، بلاهت ، بهت
Sturdier	ستبر ، تنومند ، قوی ، هیکل ، خوش بنیه ، درشت ، قوی ، با عزم ، راسخ ، سخت
Sturdiness	ستبری ، تنومندی ، بنیه قوی ، عزم
Sturdy	محکم ، ستبر ، تنومند ، قوی ، هیکل ، خوش بنیه ، درشت
Sturgeon	سگ ماهی ، ماهی خاویار
Stutter	لکنت داشتن ، بالکنت حرف زدن ، لکنت
Stygian	وابسته به رودخانه استیکس (Styx) ، تاریک
Style	سبک ، شیوه ، روش ، خامه سبک نگارش ، سلیقه ، سبک متداول ، قلم ، میله متداول شدن ، معمول کردن مد کردن ، نامیدن
Stylish	شیک ، با سلیقه ، زیبا ، باب روز ، مطابق مد روز
Stylus	قلم نوک سوزنی - قلم فولادی حکاکی و گراور سازی ، قلم ، نوک سوزنی ، سوزن
Stymie	قرار گرفتن ، توپ گلف یک بازیکن در جلو توپ بازیکن دیگر ، مانع شدن ، گیر کردن
Styrofoam	استیرو فوم پلاستیک اسفنجی که جذب آب در آن کم و سبک است و می تواند شناور بماند
Su	مخفف: یکشنبه /



Suasion	اغواء، تحريك، ترغيب
Suave	فهمیده وبا ادب، نرم، ملایم، مودب، خوش خوراک، شیک
Suavity	نرمی، ملایمت، نزاکت، فهمیده و مودب بودن
Sub	بازیگر ذخیره، (پیشوند) خرده، زیر، تحت، تابع، مادون، فرع، جای کسی را گرفتن، جایگزین کردن
Subacid	میخوش، ملس، ترش و شیرین
Subadditive	زیر جمعی، زیر جمع پذیر
Subadditivity	ویژگی زیر جمعی، زیر جمع پذیری، زیر جمعی
Subalgebra	زیر جبر، جبرک/
Subaltern	متداخل، تابع، زیر دست، افسر جزء، مادون، فرعی
Subaquatic	نیمه ابزی واقع در زیر آب، نسبتاً ابزی، (زیست‌شناسی)
Subarc	زیر قوس
Subarea	زیر ناحیه، زیر پهنه بخش فرعی منطقه
Subassembly	مونتاژ مقدماتی، یک قطعه جزء، زیرمجمع
Subaudition	فهم ضمنی، ادراک ضمنی
Subbase	زیر بنا، بنیاد، قرارگاه
Subbing	آبیاری زیر زمینی عوض، علی‌البدل، (substratum)/
Subcategory	زیر کاتگوری، زیر رسته
Subclass	بخش اولیه یک طبقه، طبقه فرعی، شعبه فرعی، تحت راسته، ردیزه زیر کلاس، زیر مجموعه، زیر رده، جزء یک مجموعه
Subcollection	زیر مجموعه، زیر دسته، زیر کلکسیون
Subcommittee	کمیته فرعی، سوکمیسیون
Subcomplex	زیر مجتمع
Subconscious	ناخود آگاه، نیمه هشیار، نیمه آگاه، در حالت ناخود آگاهی
Subconsciously	ناخود آگاه، نیمه هشیار، نیمه آگاه، در حالت ناخود آگاهی below the level of consciousness
Subcontinent	شبه قاره
Subcontract	قرارداد فرعی، قرار داد فرعی بستن، قرار داد یا کنترات دست دوم، مقاطعه کاری فرعی، قرار داد فرعی
Subcontractor	پیمانکار دست دوم
Subcontrary	از یک جهت متناقض، مغایر در مرحله فرعی، در جهت متقابل، دوقیاس مغایر
Subcover	زیر پوشش
Subcritical	زیر بحرانی زیر مرحله خطرناک و بحرانی
Subculture	خرده فرهنگ، فرهنگ فرعی، (میکروب شناسی) کشت فرعی، کشت دوم میکروب
Subcutaneous	زیر پوستی (زیر جلدی)، زیر پوستی، تحت الجلدی
Subdeterminant	مینور/
Subdiagonal	زیر قطری

Subdirectory	زیر فهرست، راهنما دایرکتوری فرعی، فهرست فرعی
Subdivide	بقسمت های جزءتقسیم کردن، باجزاء فرعی تقسیم بندی کردن، بخشبیزه کردن
Subdivision	بخشبیزه، بخش فرعی، تقسیم مجدد، زیربخش، زیرقسمت
Subdivision	زیرتقسیم، تقسیم جزئی، تقسیمات فرعی، تقسیم، بخش جزء، زیربخش
Subdomain	زیردامنه، زیرمیدان، زیر حوزه
Subduction	فرورانش
Subdue	مطیع کردن، مقهور ساختن، رام کردن
Subterranean	زیر زمینی، نهانی، تحت الارضی
Subevent	زیرپیشامد
Subexpression	زیر عبارت
Subfactorial	زیرفاکتوریل، تحت فاکتوریل
Subfamily	زیرخانواده، خانواده فرعی، تیره فرعی
Subfield	زیرمیدان، میدانک، زیرهیئت، زیرحوزه، حوزه ی فرعی، زیرهیأت
Subgrade	زمین پی راه، قسمت زیربنای زمین یاصخره
Subgraph	زیرگراف
Subgroup	زیرگروه، گروه فرعی، گروهک
Subharmonic	هماهنگ فرعی زیر همساز
Subhead	عنوان جزء یا فرعی، عنوان فرعی مقاله
Subheading	سرفصل (title of a book, article, etc subordinate heading or فصل)
Subhuman	مادون انسان، دارای صفاتی شبیه انسان
Subhumid	نیم مرطوب، زیر مرطوب
Subinterval	فاصله فرعی
Subirrigation	آبیاری زیر زمینی/
Subjacent	واقع در زیر، مادون *زیرین، پائینی، تحتانی/
Subject	تابع، اتباع، تبعه، رعایا، مضمون، آزمودنی، نهاد، فاعل، مبتدا، شیی، فرد، شخص، مبحث، موضوع مطالعه، مطلب، زیرموضوع، موکول به، مادون، تحت تسلط، در خطر، مطیع کردن، تحت کنترل درآوردن، در معرض بودن، در معرض قرار دادن
Subjected	نهاد، فاعل، مبتدا، شیی موضوع، فرد، شخص، مبحث موضوع مطالعه، مطلب زیرموضوع، موکول به، تحت مادون، تحت تسلط، در معرض، در خطر، مطیع کردن، تحت کنترل درآوردن در معرض بودن، در معرض قرار دادن
Subjection	انقیاد، استیلا، پیروی
Subjective	فلسفه مبتنی بر اعتقاد به اصالت ادراکات ذهنی و محدودیت آگاهی انسان، صرفاً "به همین ادراکات، درون گرایی، درونی، ذهنی، معقول، وابسته بطرز تفکر شخص، فاعلی، خصوصی، فردی
Subjectively	بطور ذهنی یا باطنی
Subjectivity	ذهنی بودن، معقول بودن بذهن، حالت خودی، وابستگی ب ماده اصلی

Subject-matter	موضوع اصلی، مطلب، موضوع
Subjugate	تحت انقیاد در آوردن، مطیع کردن، منکوب کردن
Subjunctive	وجه شرطی، وابسته بوجه شرطی
Sublattice	زیر شبکه، زیر مشبکه
Sublayer	زیر لایه
Subledger	دفتر معین
Sublet	اجاره فرعی دادن، حق اجاره بمستاجر فرعی دادن (sublease)
Sublimate	تصفیه کردن، پاک کردن، تصعید کردن، متعال کردن، بالا بردن، متصاعد کردن، منزّه، متعال (sublime)
Sublimation	والایش، تصعید، تعالی، توجه بعالم بالا و امور عالیه
Sublime	برین، والا، رفیع، بلند پایه، عرشی
Subliminal	غیر کافی برای ایجاد تحریک عصبی یا احساس، خارج از مرحله آگاهی، نیمه خود آگاه
Sublingual	زیر زبانی، واقع در زیر زبان (زیست شناسی)
Subloan	وام فرعی
Sublunary	واقع در زیر ماه، زمینی، این جهانی، دنیوی
Submanifold	زیر خمینه، زیر چندگونا، زیر بسلا
Submarine	مانور مدافع بصورت گریز از زیر سد مهاجم، خزیدن یا شیرجه رفتن از زیر دست حریف مهاجم (فوتبال امریکایی)، تحت البحری، زیر دریا حرکت کردن، با زیر دریایی حمله کردن
Submatrix	زیر ماتریس، تحت ماتریس، زیر آرایه/
Submenu	زیر فهرست، منوی فرعی
Submerge	در آب فرو بردن، زیر آب کردن، غوطه ورساختن، پوشاندن، مخفی کردن (submers)
Submergence	شناوری، فروبری (در آب)، مخفی سازی
Submersible	قابل غوطه وری، قابل شناوری، غوطه ور شناور، قابل فرو رفتن یا فرو بردن در زیر آب
Submersion	فرو رفتگی در زیر آب
Submission	نظریه، تکمیل، مطیع، تابع، تسلیم، واگذاری، تقویض، فرمانبرداری، اظهار اطاعت، انقیاد
Submissive	مطیع، فروتن، حلیم، خاضع، خاشع، سر بیزیر
Submit	تسلیم کردن، تسلیم شدن، تقدیم داشتن، ارائه دادن، پیشنهاد کردن، گردن نهادن، مطیع شدن
Submodule	زیر پیمانه، زیر واحد
Submultiple	مقسوم علیه؛ مقیاس مشترک دو پاره خط
Subnet	زیر شبکه
Subnormal	تحت نرمال، تحت قائم، زیر هنجار، زیر قائم
Suboptimal	زیر بهینه، زیر بهینه
Suboptimization	زیر بهینه سازی، بهینه سازی فرعی
Subordinate	تبعی، زیر امر، تحت امر، یکانهای تابعه، مادون، وابسته، فرعی، پایین تر، مرئوس، تابع قراردادن، زیر دست یا مطیع کردن، فرمانبردار

Subordination	انقیاد، اطاعت، مادونی، مرئوسی، تبعیت، فرمان برداری
Suborn	دزدکی و محرمانه چیزی کسب کردن، کسی را بکاربرد اغواء کردن
Subpath	زیرمسیر
Subplot	زیرداستان، داستان یا موضوع فرعی و تبعی رمان یا نمایشنامه
Subpoena	خواست برگ، احضاریه، حکم احضار
Subprogram	زیربرنامه
Subproject	جزء پروژه، زیر طرح
Subregion	زیر ناحیه، یکی از تقسیمات اولیه ناحیه، بخش، ناحیه
Subregular	زیر منظم/
Subring	زیر حلقه، حلقه ی جزء
Subroutine	زیر برنامه، برنامه ی فرعی
Subsampling	زیر نمونه، نمونه گیری از ن مونه، زیر نمونه گیری
Subscribe	امضا کردن پای سند (با) to، تعهد یا تعهد پرداخت کردن، در پرداخت مبلغی شرکت کردن موافقت کردن با، تصویب کردن، تصدیق کردن، صحه گذاردن، ابونه شدن، متعهد شدن، تقبل کردن
Subscriber	امضاء کننده، تعهد کننده، مشترک روزنامه و غیره، مشترک، اعانه دهنده، امضا کننده
Subscript	زیر نویس، چیزی که در پایین نامه نوشته شود (مثلا امضاء ذیل نامه و غیره)، زیر نویس، امضاء
Subscription	وجه اشتراک مجله، تعهد پرداخت
Subsection	زیر بخش، زیر بند، بخش جزء، قسمت فرعی
Subsemigroup	زیر نیم گروه
Subsequence	زیر دنباله، دنباله ی جزئی، رشتک، دنباله ی استخراج شده
Subsequent	پیروی، پس آیند، بعدی، پسین، لاحق، مابعد، دیرتر، متعاقب
Subsequential	زیر دنباله ای
Subsequently	پس از آن، سپس، بعداً، متعاقباً
Subseries	زیر سری، زیر رشته
Subservience	سودمندی، کمک، چاپلوسی، تملق، زیر زآوری (subserviency)
Subservient	چاپلوس، پست، تابع، مادون، سودمند، متملق
Subset	زیر مجموعه
Subside	واگذاشتن، نشست کردن، فرو نشستن، فروکش کردن (درد و غیره)
Subsidence	فرو نشست، فروکش، نشست، فرو نشینی، فروکشی، تخفیف درد و غیره
Subsidiary	شرکت تابعه (شرکتی که بیش از نیمی از سهام آن در اختیار شرکت دیگری می باشد).
Subsidies	اعانات، مکهای مالی دولت، سوبسید
Subsidize	کمک هزینه دادن، کمک خرج دادن به، تشویق کردن
Subsidized	کمک هزینه دادن، کمک خرج دادن

Subsidy	مالیات فوق العاده ای که در مواقع اضطرار و برای امور مهم و غیر مترقبه مملکتی اخذ می شود ، کمک بلاعوض دولت ، اعانه ، کمک هزینه ، کمک مالی /
Subsist	زیست کردن ، ماندن ، گذران کردن
Subsistence	وسایل زیست ، مربوط به زیست ، زیستی ، حق معاش ، اعاشه ، زیست ، گذران ، خرجی ، وسیله معیشت ، امرار معاش ، دوام ، نگاهداری
Subsoil	زیر خاک ، خاک زیر را شخم زدن ، شخم عمیق زدن
Subsoiling	زیر شکنی زیر خاک ، خاک زیر را شخم زدن ، شخم عمیق زدن
Subsonic	سرعت های زیر سرعت صوت ، مادون سرعت سیر صوت
Subspace	زیر فضا ، فضا هک جسم ، جوهر ، مفاد ، استحکام جسم ، ماده ، شیی ، جنس ، ماده اصلی ، ذات ، مفاد ، مفهوم ، استحکام ، دوام ، مسند
Substance	جسم ، شئی ، جنس ، ماده اصلی ، ذات ، جوهر ، مفاد ، مفهوم ، استحکام ، دوام ، مسند
Substandard	زیر استاندارد - غیر استاندارد
Substantial	ذاتی ، جسمی ، اساسی ، مهم ، محکم ، قابل توجه
Substantiality	ذاتیت ، جسمیت ، حالت اساسی ، مادیت ، اساس
Substantially	اساساً ، در اساس ، در واقع
Substantiate	ماهیت جسمانی دادن به ، شکل مادی بخشیدن به ، با دلیل و مدرک اثبات کردن
Substantive	قائم بذات ، متکی بخود ، مقدار زیاد ، دارای ماهیت واقعی ، حقیقی ، شبیه اسم ، دارای خواص اسم
Substatement	زیر گزاره
Substation	ایستگاه فرعی ، شعبه ، خرده ایستگاه
Substitute	حیل و له ، علی البدل ، بازیگر ذخیره ، قائم مقام ، جایگزین کردن ، عوض ، جانشین کردن ، تعویض کردن ، جابجا کردن ، بدل
Substitution	جانشینی ، جانشانی (substitutionary) تعویض ، جانشینی ، علی البدلی ، کفالت
Substrata	زیر طبقه ، طبقات فرعی اساس ، زمینه ، ماده (اصلی) ، خاک زیر
Substrate	سفره ، لایه ، زیر لایه ، شکل فرعی
Substring	زیر رشته
Substructure	زیر ساخت زیر سازی ، زیر ساختمان زیر بنا (substruction)
Subsume	رده بندی کردن ، شامل کردن استقراء کردن ، استنتاج کردن
Subsumed	رده بندی کردن ، شامل کردن استقراء کردن ، استنتاج کردن
Subsystem	بخش کوچکتر سیستم بزرگ ، زیر سیستم
Subsystem	زیر دستگاه ، زیر منظومه ، دستگاه جزء
Subtangent	زیر مماس ، تحت مماس ، تفریق کردن ، کم کردن ، کاستن تحت مماس ، تحت ظل ، زیر مماس
Subtend	در زیر چیزی بسط یافتن ، شامل بودن
Subterfuge	حیله ، گریز ، طفره زنی ، اختفاء ، عذر ، بهانه /
Subterranean	زیر زمینی ، نهانی
Subtest	خرده آزمون

Subtext	معنی درونی، زیر چم احساسات و حرکات و انگیزه های همراه با متن
Subtitle	عنوان فرعی، زیر فرنام عنوان کتاب سرفرنام زیر نویس
Substitute	تعویض کردن، عوض، جانشین کردن، جانشین، جابجا کردن، بدل
Subtle	ظریف، لطیف، دقیق، تیز و نافذ، زیرک
Subtlety	باریک بینی، موشکافی، زیرکی، لطافت، تیزبینی و مهارت
Subtly	از روی دقت یا موشکافی، ماهرانه
Subtotal	زیرکل، جمع جزء. جمع زدن به صورت بخشی از جمع کل در آوردن
Subtract	کاستن، کم کردن، تفریق شدن، منها کردن، تفریق کردن
Subtraction	کاهش، تفریق
Subtractive	کاهشی، تفریقی، کاهنده، دارای علامت تفریق
Subtractor	تفریق کننده، کاهشگر
Subtrahend	کاسته، عددی که از عدد دیگر کسر میشود، مفروق
Subtree	زیردرخت
Subtropical	وابسته به نواحی هم مرز نواحی استوایی، زیر استوایی، نیمه حاره
Suburb	حومه شهر، برون شهر
Suburban	اهل حومه شهر، برون شهری
Suburbia	حومه شهر، حومه نشینی
Subvariety	زیرچند گونا/
Subvention	اعانه نقدی دولت به بنگاه عام المنفعه، کمک مالی، تخصیص اعانه، کمک هزینه
Subversion	سرنگون کردن حکومت، سیستم براندازی، برانداختن، از بین بردن، نابود کردن، درون واژگونی، انهدام، تخریب، وابسته به خرابکاری
Subversive	عملیات براندازی، براندازنده، شورشی، مربوط به براندازی حکومتها از نظر سیاسی، اقتصادی، روانی، واژگون، ویران، توطئه گر، خرابکارانه
Subvert	واژگون ساختن، برانداختن، موقوف کردن، خرابکاری کردن، درون واژگون سازی کردن
Subwatershed	زیر حوزه
Subway	زیر راه، راه زیر زمینی، ترن زیر زمینی، مترو
Subword	زیرکلمه
Succedaneum	عوض، بدل، جانشین، دوا، دوايي که بجای دوی دیگر تجویز شود
Succeed	کامیاب شدن، موفق شدن، نتیجه بخشیدن، بدنبال آمدن، بطور توالی قرار گرفتن
Succesor	تالی، مؤخر، ما بعد، پی آمد، پس نیاز
Success	کامیابی، موفقیت، پیروزی، نتیجه، توفیق، کامروایی
Successful	کامیاب، موفق، پیروز، نیک انجام، عاقبت بخیر
Successfully	باموفقیت، باکامیابی
Succession	پیایی، توارث، نیابت، ماترک، پیایی، توالی، ترادف، ردیف، جانشینی، وراثت
Successive	پی در پی، پی در پی، پیایی، متوالی، مسلسل، توارثی

Successively	پی در پی، متوالیا، پیایی، پشت سر هم
Successor	جانشین، خلف، اخلاف، مابعد، قائم مقام
Succinct	موجز، کوتاه، مختصر، مجمل، فشرده، چکیده
Succinctly	مختصرا، اجمالا، بطور موجز
Succor	یاری، کمک برای رهایی از پریشانی، موجب کمک یاری کردن
Succubus	جن یا دیو ماده‌ای که بصورت زن درآمده و با مردان همخواب میشود (افسانه)
Succulent	ابدان، شاداب، پرطراوت
Succumb	از پا در آمدن (گشتی)، از پای در آمدن، تسلیم شدن، سرفرود آوردن
Such	چنین، يك چنین، این قبیل، این جور، این طور /
Suck	مکیدن، مک زدن، شیره کسی را کشیدن، مک زنی، شیردوشی
Sucker	طفل شیرخوار، حیوان یا عضو یا الت مکنده، خروس قندی، آب نبات مکیدنی، احمق، (گ.ش.) الت مکنده تولید کردن
Suckle	پستاندار شیرخوار، کودک شیرخوار، طفل رضیع
Suction	تنفس، مک زنی، جذب بوسیله مکیدن، جذب، عمل مکیدن، مکش، سوپاپ تلمبه
Suction	تنفس، مک زنی، جذب بوسیله مکیدن، جذب، عمل مکیدن، مکش، سوپاپ تلمبه
Sudan	کشور سودان صحرای سودان
Sudanese	سودانی، وابسته به سودان
Sudd	سد، مانع توده شناور علف و نی که در رود نیل مانع گشتیرانی میشود.
Sudden	ناگهانی، ناگهان، بی خبر، بی مقدمه، فوری، تند، بطور غافلگیر، غیر منتظره، سریع
Suddenly	بطور ناگهانی، ناگهان، ناگاه
Suddenness	ناگهان، تند، فوریت
Sudorific	عرق آور، تولید کننده عرق، عرق زا، معرق (sudoriferous)
Suds	اب صابون، کف صابون
Sue	تعقیب قانونی، شکایت
Sued	تقاضا کردن، تعقیب قانونی کردن، دعوی کردن
Suede	چرم جیر، پارچه جیر، چرم مخمل نما
Suffer	اجازه دادن، زحمت، زیان دیدن، تحمل کردن، کشیدن، تن در دادن به رنج بردن
Sufferance	رضایت ضمنی، سکوت موجب رضا، انقیاد، طاقت، شکیبایی
Suffered	تحمل کردن، کشیدن، بردن، اجازه دادن، گذاشتن، ساختن با، تن در دادن به
Sufferer	متحمل، زحمتکش
Suffering	رنج، عذاب، زحمت، ابتلاء، زیان، ضرر
Suffice	بس بودن، کفایت کردن، کافی بودن، بسنده بودن
Sufficiency	کفایت، شایستگی، قابلیت، مقدار کافی، بسندگی
Sufficient	مکفی، بس، بسنده، کافی، شایسته، صلاحیت دار، قانع /

Sufficiently	بقدر کفایت بسندگی ، بسنده، به سان رسا، چنانکه بایست
Suffix	پسوند.پسوند، پساوند، پسوندی، پساوند ساختن، پسوند نصب کردن
Suffocate	خفه کردن، خاموش کردن
Suffocating	خفه کردن، خاموش کردن
Suffocation	خفه سازی، خفقان، اختناق، خفگی
Suffrage	حق انتخاب، کمک، همراهی قبول، حق رای و شرکت در انتخابات، رای، رضایت
Suffragist	هواخواه دادن حق رای یا حق انتخاب به نسوان
Suffuse	پر کردن، فرا گرفتن، پوشاندن، اشباع کردن
Suffusion	اشباع، زیر ریزی (pori)
Sugar	قند، شکر، شیرینی، ماده قندی با شکر مخلوط کردن، تبدیل به شکر کردن، شیرین کردن متبلور شدن
Sugarcane	نیشکر
Sugary	شکری، قندی، قنددار، شیرین ملیح، شیرین زبان
Suggest	اشاره کردن بر، بفکرخطور دادن، اظهار کردن، پیشنهاد کردن، تلقین کردن
Suggestible	اشاره کردنی، پیشنهاد کردنی
Suggestion	نظریه، اشاره، تلقین، اظهار عقیده، پیشنهاد، الهام
Suggestive	اشاره کننده، دلالت کننده و سوسه امیز
Suggestively	اشاره کننده، دلالت کننده و سوسه امیز
Suicidal	کشنده، مخرب، خودکشی گرا، وابسته یا متمایل به خودکشی
Suicide	انتحار، خودکشی کردن، وابسته به خود کشی
Suit	خواستگاری دعوی، انطباق، منطبق کردن، درخواست، تقاضا، دادخواست، عرضحال، مرافعه، یکدست لباس، پیروان، خدمتگزاران، ملتزمین، توالی، تسلسل، نوع، مناسب بودن، وفق دادن، جور کردن، خواست دادن، تعقیب کردن، خواستگاری کردن، جامه، لباس دادن به
Suitability	درخور بودن، مناسبت، شایستگی، برازندگی
Suitable	درخور، مناسب، شایسته، فراخور، مقتضی/
Suitably	بطور مناسب یا شایسته
Suitcase	چمدان
Suite	دنباله، همراهان، ملتزمین، رشته مسلسل، اپارتمان، اتاق مجلل هتل، قطعه موسیقی
Suitor	دادخواست دهنده، خواستگاری کردن، عشقبازی کردن، عرضحال دهنده، مدعی، خواستگار
Sulfate	زاج، توتیا، سولفات، با اسید سولفوریک آمیختن
Sulfur	گوگرد، گوگردار کردن، (کیمیگر) اصل احتراق
Sulk	قهر، اخم، ترشروی، بد اخمی کردن
Sulky	قهر، رنجیده، دلخور، ترشو، عبوس، بد اخم
Sullage	گل و لای پس اب، فاضل اب، زباله، گنداب، مواد اضافی فلزات مذاب
Sullen	عبوس، ترشو، کج خلق، غیر معاشر، عبوسانه



Sullenly	با ترش روئی، عیوسانه
Sully	الوده شدن، لکه دار کردن، کثافت، الودگی
Sulphate	زاج، توتیا، سولفات، با اسید سولفوریک آمیختن /
Sulphate	زاج، توتیا، سولفات، با اسید سولفوریک آمیختن (sulfate)
Sulphated	سولفات
Sulphide	نمک یا استر سولفید هیدروژن
Sulphonated	سولفودار شده
Sulphonation	سولفوناسیون - سولفون دار کردن - سولفونه کردن
Sulphur	گوگرد، گوگردار کردن، (کیمیایگر) اصل احتراق
Sulphur	گوگرد، گوگردار کردن، (کیمیایگر) اصل احتراق
Sultan	سلطان
Sultry	شرجی، خیلی گرم و مرطوب، سخت، داغ، خفه
Sum	مبلغ، حاصل جمع، روی هم، حساب کردن، باهم جمع کردن، جمع کردن، مجموع، مختصر کردن، موجز کردن، خلاصه نمودن
Sumatra	جزیره ی سوماترا
Summability	مجموع پذیری، جمع پذیری، جمع پذیری
Summable	مجموع پذیر، جمع پذیر
Summand	سری جمع پذیر، سری مجموع پذیر، جمع وند، سازه ی جمعی، مجموعه؛ جمله ی دوم مجموع دو عدد/
Summarily	بطور خلاصه، مختصر"
Summarize	خلاصه کردن، بطور مختصر بیان کردن
Summary	خلاصه وضعیت، خلاصه، مختصر، موجز، اختصاری، ملخص، انجام شده بدون تاخیر، باشتاب
Summation	مجموع یابی، مجموع، جمع زنی، افزایش، جمع، مقامی، خلاصه
Summative	Operating by means of addition; additive; cumulative, pertaining to accumulation
Summend	جمله ی دوم مجموع دو عدد
Summer	تابستان، تابستانی، چراندن تابستان را بسر بردن، بیلاق
Summertime	هنگام تابستان، تابستان
Summery	شبی تابستان، تابستانی
Summit	قله در نیمرخ طولی، ستیغ، حداکثر ارتفاع قله مسیر، قله، نوک، اوج، ذروه، اعلی درجه
Summon	احضار کردن، فراخوانی، فراخوانستن، فراخواندن، احضار قانونی کردن
Summons	ابلاغ نامه، خواست برگ، احضاریه، احضار، دعوت
Sumo	wrestling in which a contestant form of Japanese of his body loses if forced from the ring or if any part except the soles of his feet touches the ground
Sump	چاهک، استخر ته نشینی، چاله سنگر، چاه یا انبار فاضل اب، استخر اب کثیف، لجن و کثافت، مخزن
Sumpter	اسب بارکش، یابو، قاطرچی، بار

Sumptuary	هزینه‌ای، خرجی، وابسته به تعدیل هزینه /
Sumptuous	مجلل، پرخرج، گران، عالی /
Sunbathe	حمام افتاب گرفتن /
Sunbeam	پرتو افتاب، تیغ افتاب، ادم مسرور
Sunblock	sunscreen, cream
Sunburn	افتاب سوخته کردن، افتاب زدگی
Sunburned	افتاب سوخته کردن، افتاب زدگی
Sunburnt	بتلا به تورم پوستی در اثر تماس با افتاب
Sundae	بستنی و مغز گردو
Sunday	مربوط به یکشنبه، تعطیل، یکشنبه را گذراندن
Sunder	جدا کردن، بریدن (در اصطلاح شاعرانه)
Sundown	افتاب غروب، غروب افتاب، مغرب، نشست روز
Sundry	اقلام متفرقه، گوناگون، متفرقه، مخلفات
Sunflower	گل افتاب گردان، گیاه افتاب گرا
Sung	قسمت سوم sing
Sunglasses	عینک افتابی
Sunk	قسمت سوم sink
Sunken	فرو رفته، خالی، در ته اب، غرق شده
Sunlight	تابش افتاب، انعکاس نور خورشید
Sunlit	روشن از فروغ افتاب
Sunny	افتابی، روشن، افتاب رو، رو بافتاب، تابناک
Sunny-side up	فقط یک طرفش پخته (در مورد تخم مرغ)
Sunray	sunbeam, ray of sunlight; glowing line resembling a ray of sunlight
Sunrise	طلوع افتاب، طلوع خورشید، تیغ افتاب، مشرق
Sunscreen	کرم پوست برای جلوگیری از افتاب زدگی
Sunset	غروب افتاب، مغرب، افول /
Sunshine	تابش افتاب، نور افتاب
Sunspot	کلف خورشیدی، (نچ) لکه روی خورشید
Suntan	قهوه ای شدن پوست بدن در اثر افتاب، قهوه مایل بسرخ
Sunup	طلوع افتاب
Super	اعلی، بسیار خوب، بزرگ اندازه، عالی، خوب، پیشوندی است بمعنی مربوط به بالا - واقع در نوک چیزی - بالایی - فوق - برتر - مافوق - ارجح - بیشتر و ابر
Superable	مغلوب شدنی، تفوق یافتنی، فائق شدنی
Superabundance	وفور

Superabundant	زیاد ، فراوان ، وافر ، خیلی زیاد، دارای وفور
Superadd	بیش از حد لزوم اضافه کردن سربار کردن، باز افزایش
Superaerodynamics	آیرودینامیک مربوط به سرعت‌های نسبی زیاد و دانسیته کم
Superalloy	آلیاژهای پیشرفته فوق‌آلیاژ
Superannuate	متروکه دانستن ، بازنشسته دانستن یا شدن ، کهنه شدن ، از مد افتادن ، سالخورده شدن
Superannuated	بازنشسته ، متقاعد ، از کار افتاده ، زیاد کهنه
Superb	عالی ، بسیار خوب ، باشکوه ، باوقار
Superbly	عالی ، بسیار خوب ، باشکوه باوقار
Supercharge	خرج حداکثر ، خرجی که حداکثر سرعت ابتدایی با آن بدست می‌آید ، تجاوز کردن ، لبریز شدن ، نیروی برق بیش از اندازه رساندن به (ماشین و غیره) ، دستگاه تشدید
Supercharger	شارژی که توسط میل لنگ و چرخنده افزایش‌دهنده و یا توربینی که در مجرای آگ ...
Supercilious	مغرور ، خود فروش ، از روی خود خواهی
Superclass	فوق رده فوق طبقه ، نامی است در رده بندی موجودات که نسبت به شاخه فرعی بوده و بالاتر از کلاس قرار دارد.
Supercomputer	ابرقامپیوتر ، فوق کامپیوتر /
Superconducting	ابر رسانایی حالت ابر رسانا هنگامی که در دمای پایین تر از آستانه بحرانی ، رفتار ابر رسانایی دارد ، مافوق هادی
Supercooling	سرمایشی فوق تبرید
Supercritical	فوق بحرانی حالت آماده به انفجار ماده اتمی ترکیب آماده به انفجار اتمی
Superego	فراخود ، ابر خود ، (فروید) شخصیت اخلاقی ، نفس اماره ، وجدان
Superelevation	اَبَر ارتفاع دور ، بر بلندی ، بلندی بر ، تصحیح تکمیلی تراز توپ ، ارتفاع زیاد ، درجه ارتفاع ، درجه بلندی ، پل
Supererogatory	وابسته به بس پردازی ، غیر ضروری ، زیاد ، نافله ، زائد ، بیش از حد لزوم
Superficial	صوری ، سطحی ، سرسری ، ظاهری
Superficially	بطور سطحی ، ظاهری
Superfluity	زیادی ، افراط ، فراوانی بیش از حد
Superfluous	زائد ، زیادی ، غیر ضروری ، اطناب امیز
Superheat	زیاده از حد گرم کردن ، دو آتشه کردن ، بسیار گرم ، گرم کردن زیاد
Superhero	extremely heroic person, one who has done extremely courageous or amazing deeds
Superhighway	ابر شاهراه ، بزرگراه ، جاده وسیع ، شاهراه ، اتوبان
Superhuman	ابر انسان فوق بشری ، مافوق انسانی ، برتر از انسان
Superimpose	روی چیزی قرار گرفتن ، اضافه شدن بر
Superimposed	مازاد بر احتیاج
Superintend	ریاست یا نظارت کردن بر ، ریاست کردن ، نظارت کردن بر ، سرپرستی کردن
Superintendence	ریاست ، مدیریت ، نظارت ، مباشرت ، سرپرستی (superintendency)
Superintendent	مدیر ، رئیس ، سرپرست ، ناظر ، مباشر

Superior	عالی، رئیس، بالایی، بالاتر، مافوق، ارشد، برتر، ممتاز
Superiority	ریاست، برتری، بزرگتری، ارشدیت، تفوق
Superlative	بالاترین، بیشترین، درجه عالی، (د) صفت عالی، افضل، مبالغه امیز
Superman	موجود مافوق انسان، ابر مرد
Supermarket	ابر بازار، فروشگاه بزرگ/
Supermartingale	زیر مارتینگل/
Supernatant	شناور، شناور بر روی سطح (مانند روغن بر روی آب) /
Supernatural	ماوراء طبیعی، فوق العاده
Supernova	ستاره دارای نور متغیری که روشنی اش صد میلیون برابر خورشید است. ابر نواختران
Supernumerary	زیاده، بیش از اندازه عادی فوق عددی، اضافی
Superparallel	ابر موازی
Superpopulation	زیر جامعه ابر جامعه
Superpose	روی هم گذاشتن، بر هم منطبق کردن منطبق کردن با، قرار دادن (روی)
Superposition	قرار دادن چیزی روی چیز دیگر، انطباق
Superpower	ابر قدرت، ابر نیرو
Supersaturated	آبراشباع شده، آبرسیر شده
Supersaturation	فوق اشباع فوق سیر شدن
Superscript	بالانویس بالاوند، بالانویس
Supersede	جانشین شدن، جایگزین شدن
Superset	زیر مجموعه، ابر مجموعه
Supersink	ابر چاهک
Supersonic	ماوراء صوت، سرعت مافوق صوت، فراصوت شناسی
Superstar	هنر پیشه ی بزرگ، ابر ستاره
Superstition	موهوم پرستی، خرافات، موهوم، موهومات
Superstructure	اعیان، ساختمان فوقانی، روبنا، سازمانهای اداری و مدیریه کشور، روساخت، بنای فوقانی
Supervene	ناگهان رخ دادن، اتفاقا آمدن، سرزده وارد شدن، تصادفی روی دادن، غیر مترقبه بودن
Supervise	نظارت یا مباشرت کردن، نظارت کردن، برنگری کردن، رسیدگی کردن
Supervision	مباشرت، برنگری، نظارت، سرپرستی
Supervisor	برنگر، مباشر، ناظر، سرپرست
Supervisory	مباشرتی، نظارتی، مربوط به نظارت، وابسته به نظارت و سرپرستی، وابسته به برنگری/
Supine	بر پشت خوابیدن، تاق باز، بیحال، سست
Supnorm	هنج سوپر نرم
Supper	شام، عشای ربانی یا شام خداوند

Supplant	از ریشه کردن، جای چیزی را گرفتن، جابجا شدن، جابجا کردن، تعویض کردن
Supple	نرم، (در بافت) قابل ارتجاع کش دار، تغییر پذیر، نرم شدن، راضی شدن، انعطاف پذیر
Supplement	تکمیلی، متمم، الحاق، زاویه مکمل، تکمیل کردن، ضمیمه شدن به، پس آورد، هم آورد
Supplemental	اضافی، متمم، مکمل، تکمیلی
Supplementary	موضع تکمیلی، اضافی، متمم، مکمل، تکمیلی، پس آورده، هم آورده
Suppliant	استدعا کننده، مستدعی، ملتمس، متقاضی
Supplicant	ملتمس، درخواست کننده، تضرع کننده
Supplicate	درخواست کردن، التماس کردن، استدعا کردن
Supplication	التماس، تضرع، استدعا
Supplier	تهیه کننده، رساننده، کارپرداز، متصدی ملزومات
Supplies	تدارکات، امادها، مواد و تجهیزات لازم
Supply	فرآورده، تهیه کردن، رساندن دادن به، عرضه داشتن، تدارک دیدن، تولید کردن، موجودی لزوم، انوکه، منبع، تامین کردن
Support	حمایت یا تقویت کردن تحمل کردن، اثبات کردن، تایید کردن نگهداری، تکفل کردن، تایید کردن پایه، نگهداری کردن، نگهدارنده، تکیه گاه، تصدیق کردن، تکیه گاه، تایید کردن، تحمل کردن، حمایت کردن، متکفل بودن، نگهداری، تقویت، تایید، کمک، پشتیبان زیر برد، زیر بری، پشتیبانی کردن
Supporter	حامی، پشتیبان، نگهدار
Supporting	اثبات کردن، تایید کردن، تکفل، تقویت پشتیبانی
Supportive	مجهز کننده، حامی، پشتیبان
Suppose	انگاشتن، فرض کردن، گمان کردن، پنداشتن، فرض کنید
Supposed	فرضی، تصور شده
Supposedly	فرضا، به طور فرضی /
Supposing	انگاشتن، فرض کردن، گمان کردن، پنداشتن، فرض کنید
Supposition	فرض، تصور، احتمال، گمان، پندار، انگاشت، فرضی، انگاشتی
Suppository	شیاف، شاف، شیاف طبی، دواي مقعدی
Suppress	خنثی کردن آتش، سرکوب کردن آتش یا فعالیت یک یکان، موقوف کردن، توقیف کردن، فرو نشانیدن، خواباندن، پایمال کردن، مانع شدن، تحت فشار قرار دادن، منکوب کردن
Suppressed	موقوف، موقوف شده
Suppressible	متوقف کردنی، فرو نشاندنی، خواباندنی، قابل جلوگیری، پایمال کردنی
Suppression	سرکوب کردن، خنثی کردن یک یکان از نظر آتش یا فعالیت سرکوبی آتش، منع، جلوگیری، توقیف، موقوف سازی، فرونشانی
Supra	پیشوندی بمعنی بالا و روی و مافوق، بعلاوه، قبلا، ببالا نگاه کنید، فوق مراجعه شود
Supramolecular	فرامولکولی چند مولکولی
Supramundane	مافوق این جهان، ماورای مراتب دنیوی، آسمانی، علوی
Supranational	مافوق ملیت، مافوق محدودیت های ملی

Supremacy	حاکمیت، برتری کامل قوا، سیادت جنگی یا نظامی، برتری، تفوق، بلندی، افراشتیگی، رفعت
Supreme	عالی، اعلی، بزرگترین، منتهی، افضل، انتها
Supremely	با علی درجه، بطور عالی
Sur-	A prefix signifying
Surcease	دست کشیدن از، پایان یافتن، پایان رساندن، پایان، استراحت، بازایستادن
Surcharge	عوارض اضافی، مالیات اضافی، جریمه
Sure	خاطر جمع، مطمئن، از روی یقین، قطعی، مسلم، محقق، استوار، راسخ یقیناً
Surefire	یقین، مطمئن، نتیجه بخش
Surely	یقیناً، محققاً، حتماً، بطور خاطر جمع، مسلماً، بطور حتم، قطعاً، مطمئناً
Surf	خیزاب دریا کنار، موج سواری /
Surface	صاف کردن، نما دادن، رواندن، پوشش شوسه، رویه دادن، رویه، بیرون، نما، ظاهری، سطحی، جلادادن، تسطیح کردن، بالامدن (به سطح اب) -
Surfaces	سطوح، (رویه ها)
Surfactant	سورفکتانت، فعال کننده سطح، کاهنده کشش سطحی، ماده فعال سطحی
Surfboard	تخته مخصوص اسکی روی اب، اسکی ابی بازی کردن
Surfeit	پر خوردن، زیاده روی، امتلاء
Surfer	موج سوار خیزابی که بدریا کنار خورده خرد میشود، موج
Surfing	غلتاب سواری، موج سواری
Surge	یک تغییر ولتاژ یا جریان کوتاه ناگهانی و معمولاً "نامطلوب در یک مدار در حال کار افزایش ناگهانی ولتاژ، تموج سریع برق، ضربه، سر دادن (طناب)، تحت کشش نگهداشتن، شل کردن طناب، موج بلند، موج غلتان، موج خروشان، جریان سریع و غیر عادی، برق موجی از هوا، تشکیل موج دادن، موجدار بودن، خروشان بودن، موج زدن
Surgeon	رئیس بهداری، جراح
Surgery	جراحی، اتاق جراحی، عمل جراحی، تشریح
Surgical	مربوط به جراحی، وابسته به جراحی، عمل جراحی
Surgically	از لحاظ جراحی
Surging	جلو و عقب رفتن کشتی خیزاب، موج، موج زدن، این سو و آن سو جنبیدن
Suriname	کشور سورینام
Surinamese	سورینامی
Surjection	تابع پوششی، پوشا، تابع پوشا، برون گسترش، برفکنی، پوشایی، نگاشت پوشا
Surjective	پوششی، پوشا، بروی، پوشایی، گسترش پوششی، برون گستر
Surly	تندخو و گستاخ، ناهنجار، با ترش رویی
Surmise	حدس زدن، گمان بردن، حدس، گمان، تخمین، ظن
Surmount	بالا قرار گرفتن، غالب آمدن بر، برطرف کردن، از میان برداشتن، فائق آمدن

Surname	نام خانوادگی، کنیه، لقب عنوان، لقب دادن
Surpass	پیش افتادن از ، بهتر بودن از ، تفوق جستن ، بزرگتر بودن، تجاوز /
Surplus	مازاد کالاهای اقتصادی ، زیادتى ، مازاد، زائد، باقی مانده ، اضافه ، زیادی
Surprise	غافلگیری ، غافلگیر شدن ، تعجب ، شگفت ، حیرت ، متعجب ساختن ، غافلگیر کردن
Surprising	شگفت انگیز، حیرت اور
Surprisingly	بطور شگفت اور
Surreal	وابسته به سوررئالیسم یا فراراستی گرایی، فراراستی گرایانه، فراراستینه ، عجیب و غریب، اوهامی
Surrealistic	وابسته به سوررئالیسم
Surrender	پس گرفتن و تبدیل کردن ، صرفنظر کردن ، واگذار کردن ، سپردن ، رهاکردن ، تسلیم شدن ، تحویل دادن ، تسلیم ، واگذاری ، صرفنظر
Surreptitious	نهانی ، زیرجلی ، پنهان ، محرمانه
Surrogate	نماینده ، عوض ، جایگیر ، جانشین شدن ، قائم مقام شدن ، وکیل شدن
Surround	احاطه کردن ، فرا گرفتن ، محاصره کردن ، احاطه شدن ، احاطه
Surrounding	دورگیرنده ، احاطه کننده ، مجاور
Surtax	اضافه مالیات، مالیات اضافی بستن بر
Surveillance	تجسس ، بررسی کردن ، زیر نظر داشتن ، کاوش کردن ، جستجو کردن ، پایش (نظارت) ، نظارت ، مراقبت ، پاییدن ، مبصری
Survey	خلاصه کردن ، بازدید کردن ، نقشه برداری کرد
Surveying	زمین پیمایی ، نقشه برداری ممیزی ، زمین پیمائی ، مساحی ، نقشه برداری ، بازدید
Surveyor	ممیز ، ارزیاب ، برآور دکننده ، زمین پیماء ، مساح ، نقشه بردار ، بازیبن ، مبصر کلاس ، پیمایشگر
Survival	رهایی از انهدام ، باززیستی ، ابقاء ، بقا ، برزیستی /
Survive	زنده ماندن در رزم ، باززیستی ، جان بدر بردن از خطر ، ممانعت از تلف شدن ، نجات از مرگ ، زنده ماندن ، باقی بودن ، بیشتر زنده بودن از ، گذراندن ، سپری کردن ، طی کردن برزیستن
Survivor	شخص زنده ، باقیمانده ، بازمانده /
Susceptance	ساسپتانس ، پذیرندگی ، مقدار هدایت کور
Susceptibility	در معرض خطر بودن ، در معرض آسیب بودن ، مستعد بودن ( در بیماری) ، استعداد ، آمادگی ، قابلیت ، حساسیت ، فروگیری
Susceptible	در معرض ، آماده ، فروگیر ، حساس ، مستعد پذیرش
Suspect	بدگمان شدن از ، ظنین بودن از ، گمان کردن ، شک داشتن ، مظنون بودن ، مظنون ، مورد شک
Suspend	موقوف الاجرا کردن ، به تعویق انداختن ، اویزان کردن ، تعلیق دادن ، به عقب انداختن اجرای حکم ، اویزان شدن یا کردن ، اندروا بودن ، معلق کردن ، موقتا بیکار کردن ، معوق گذاردن
Suspended	دروا ، اویخته ، معلق *معلق کردن ، موقتا بیکار کردن ، مسکوت گذاشتن ، موقتا موقوف کردن
Suspender	معلق ، بند شلوار ، بند جوراب
Suspenders	بند شلوار ، بند جوراب
Suspense	در حال تعویق ، معلق ، در حال تعلیق ، مردد ، اندروایی ، اویزانی

Suspension	اتصال ، اویزان کردن ، معلق کردن ، تعلیق دستگاه تعلیق ، توقف ، وقفه ، تعطیل ، ایست ، تعلیق ، بی تکلیفی ، اویزان ، اویزانی ، اונگان ، اندروایی ، اویزش
Suspicion	ظن به ارتکاب جرم ، بدگمانی ، سوء ظن ، تردید ، مظنون بودن
Suspicious	بدگمان ، ظنین ، حاکي از بدگمانی ، مشکوک
Suspiciously	از روی بدگمانی /
Sustaiable	قابل تحمل ، پایدار ، تاب آوردنی
Sustain	ثابت ، تند ، پایدار نگهداشتن ، نگهداشتن ، متحمل شدن ، تحمل کردن ، تقویت کردن ، حمایت کردن از /
Sustainable	قابل تحمل ، تاب آوردنی
Sustenance	نگهداری ، تغذیه ، معاش ، اعانت
Susurratıon	نجوا ، بیخ گوش ، سخن هسته
Suture	بخیه (در پزشکی) ، درز ، بخیه ، شکاف ، چاک ، دوختن
Suva	پایتخت فوجی
Svada	پر گویی ، خوش زبانی (سوئی)
Svelte	باریک اندام ، خوش ترکیب ، ظریف ، خوش ادا و اطفار ، فرهیخته ، با کمال ، با معرفت
Sw	مخفف southwestern ، southwest
Swab	پیچیدن ، تاب خوردن ، سنبه زدن ، باکهنه آب چیزی را را کشیدن ، پنبه برای پاک کردن جاروب ، اسفنج زمین شوئی ، لوله پاک کن ، سنبه جراحی ، گردو خاک گرفتن ، زدودن ، زخم و گوش و غیره
Swaddle	قنداق کردن ، در قنداق پیچیدن /
Swagger	خود فروشانه گام زدن ، با تکبر راه رفتن ، کبر فروشی ، خودستایی ، مغرور ، (انگلیس) شیک
Swaggering	خود فروشانه گام زدن ، با تکبر راه رفتن ، کبر فروشی خودستایی ، مغرور (انگلیس) شیک
Swallow	پرستو ، چلچله ، مری ، عمل بلع ، فورت دادن ، فرو بردن ، بلعیدن
Swallowtail	دم چلچله ای ، دم فاخته ای
Swam	شناکرد (زمان ماضی فعل swim)
Swamp	پر آب شدن (قایق) ، به گل نشستن قایق ، باطلاق لجن زار ، ابگیر ، سیاه آب ، مرداب ، در باتلاق فرو بردن ، دچار کردن ، مستغرق شدن /
Swan	قو ، دجاجة ، متعجب شدن ، پر سه زدن ، اظهار کردن
Swank	سرحال و چاپک ، جست و خیز کن ، فروغمزه آمدن ، ناز و عشوه ، خودفروشی ، عالی ، شیک و باشکوه
Swanky	خودنمایانه ، پرفیس و افاده ، شیک و جلف ، گرانقیمت و نظر گیر
Swap	معاوضه ، عوض کردن ، مبادله کردن ، بیرون کردن ، جانشین کردن ، اخراج کردن . مبادله کردن
Swapped	معاوضه ، عوض کردن ، مبادله کردن ، بیرون کردن ، جانشین کردن ، اخراج کردن
Swarf	تراشه ، براده
Swarm	گروه ، دسته زیاد ، گروه زنبوران ، ازدحام ، ازدحام ازدحام کردن ، هجوم آوردن ، چندین اشکال برنامه
Swarthy	سیاه چهره ، سبزه تند ، تیره روی



Swastika	صلیب شکسته آلمان نازی
Swat	ضربت سخت خوردن یازدن، چمباتمه نشستن، ضربت، بامگس کش زدن
Swatch	مسطوره ی پارچه، نمونه تعداد کم، کمی، اندکی * sample of fabric or /other material
Swath	ردپا، ردیف باریک، راه باریک، اثرماشین چمن زنی، پیچیدن، قنطاق کردن، نوار (swathe)
Swathe	ردپا، ردیف باریک، راه باریک، اثرماشین چمن زنی، پیچیدن، قنطاق کردن، نوار (swath)
Sway	این سو و آن سو جنبیدن، تاب خوردن، در نوسان بودن، تاب، نوسان، اهتزاز، سلطه حکومت کردن، متمایل شدن یا کردن و بعقیده ای
Swazi	اهل کشور سوازیلند، سوازی زبان سوازی
Swaziland	کشور سوازیلند
Swear	ناسزا، سوگند خوردن، قسم دادن، فحش، ناسزا گفتن گفتن
Sweat	خوی، عرق، کار دشوار بایر زحمت، عرق کردن، خوی ریختن، نم پس دادن
Sweater	عرق گیر، کسکه عرق میکند، پلور، ژاکت/
Sweatpants	loose cotton jersey pants with an elastic waist and cuffs (often worn for exercising)
Sweats	خوی، عرق کردن، عرق، عرق ریزی، مشقت کشیدن
Sweatshirt	loose pullover پیراهن ورزش، جامه ی عرق گیر، جامه ی ژفگیر often worn for ) cotton jersey shirt with long sleeves (exercising
Sweatshop	کارگاه بهره کشی، بهره کشخانه، بیگار گاه
Sweatshops	کارگاه بهره کشی، بهره کشخانه، بیگار گاه
Sweaty	خیس عرق، خوی کرده، عرقی، خوی اور، معرق
Swede	سوئدی، اهل سوئد/
Sweden	کشور سوئد/
Swedish	سوئدی، وابسته به کشور سوئد، زبان سوئدی/
Sweep	روبیندن، رفت و برگشت. روفتن، جاروب کردن، زدودن، از این سو بان سو حرکت دادن، بسرت گذشتن از، وسعت میدان دید، جارو
Sweeper	رفتگر، جارو کش، سپور. روبنده
Sweeping	جامع، شامل، فراگیرنده، جارو کشی
Sweepstakes	شرط بندی در اسب دوانی
Sweet	شیرین، خوش، مطبوع، نوشین
Sweeten	شیرین کردن، شیرین شدن، ملایم کردن
Sweetener	/شیرین ساز، شیرین کننده، شیرین گر
Sweetheart	معشوقه، دلبر، یار، دلداری، دلارام، نوعی نان شیرینی بشکل قلب
Sweetie	عزیزم، مامانی (در صحبت خودمانی)
Sweetly	بشیرینی، بنرمی، باملایمت
Sweetness	شیرینی، نرمی، ملاحظت/
Sweets	عرق گیر ورزشی

Swell	بزرگ شدن، تاول، باد کردن، آماس کردن، متورم کردن، باد غرور داشتن، تورم، برجستگی، برجسته، شیک، زیبا (دیگ - امر). عالی
Swelling	آماس، باد، تورم، بادکننده، متورم (شونده)، غلبنه/
Swelter	از گرما بیحال شدن، خیش شدن، هوای گرم
Sweltering	شدید، سوزان، کلافه کننده، داغ، تفتان رجوع شود به sultry*
Swept	جاروب شده، متمایل، پیچ دار، پیچ خورده، کج شده
Swerve	منحرف شدن، عدول کردن، طفره زدن، کج شدن، منحرف کردن
Swift	سریع، چابک، تندرو، فرز، با سرعت
Swiftly	تندرو، به سرعت تند، زود، بسرعت
Swiftness	تندی، سرعت
Swig	جرعه طولانی نوشیدن، آشامیدن، جرعه
Swim	شنا کردن، شناور شدن، شناوری
Swimmer	شناگر، شناکننده
Swimming	شناگری، دوران
Swimmingly	به اسانی، بی مانع/
Swimsuit	لباس شنا/
Swindle	گوش بری کردن، گول زدن، مغبون کردن، فریب، کلاه برداری/
Swindler	محتال، گول زن، گوش بر، قاپاق، متقلب، کلاه گذار، کلاه بردار/
Swine	خوک، گراز ادم پر خور یا حریص/
Swing	نوسان کردن، دور زدن چرخیدن، تاب دادن، جنبانیدن، چرخ دادن چرخ، جنبش، ضربه محکم با راکت یا چوب، هم گارد، هم فوروارد، آونگان شدن یا کردن، تاب خوردن، چرخیدن، تاب، نوسان، اهتزاز، آونگ، نوعی رقص و اهنگ آن/
Swinging	تاب خورنده، موزون/
Swipe	ضربت سخت، حرکت جاروبی، جرعه طولانی، ضربه تند و شدید زدن، کش رفتن/
Swirl	چرخ خوری، حرکت چرخشی، گردیدن، گشتن، باعث چرخش شدن/
Swish	صدای فش فش کردن، با صدای فش فش زدن، فش فش، صدای ضربت تازیانه، باهوش، پیرومد/
Swiss	سوئسی، اهل زبان سوئیس پارچه ی نازک/
Switch	راه گزین، وصل کردن برق، روشن کردن برق بخت دیگر انداختن قطار، تعویض جا، کلید، تغییر جهت دادن، ترکه، چوب زدن، سوئیچ برق، سوئیچ زدن، جریان را عوض کردن، تعویض، گزینه، راه گزین، راه گزیدن/
Switchboard	گزینگاه، صفحه گزین/
Switcher	گزینشگر one who switches
Switching	سوئیچینگ، مرکز مخابرات، راه گزینی، قطع و وصل/
Switzerland	سوئیس/
Swivel	نوسان کردن، روی محور گرداندن یا گردیدن چرخیدن، نوسان، مفصل گردان، هرزه گرد (ماهگیری)، مفصل گردنده، مدیر، اتصال گردنده

	اتصال لولایی، چرخیدن، گشتن، حلقه خود گرد، گردنده، حلقه گردان، قسمت گردنده میخ پاپیچ سرپهن، روی محور گردیده، چرخاندن/
Swollen	ورم کرده، آماس کرده (اسم مفعول فعل swell)/
Swoon	غش، ضعف، غش کردن، سست شدن. (swoon) (م. م.) (غش کردن)/
Swoop	درموردشاهی (بسرعت پایین آمدن، قاپیدن، چپاول کردن، از بین بردن، حرکت سریع نزولی)/
Swop	با هم عوض کردن، مبادله کردن/
Sword	شمشیر، تیغ، نیروی نظامی، جنگ/
Swordfish	اره ماهی، شمشیر ماهی/
Swore	گذشته swear، قسم خوردن، سوگند خوردن، قسم دادن، فحش، ناسزا گفتن/
Sworn	کفر، فحش/
Swot	کارگر زحمتکش، پرکار، حفار، حفر کننده، خردکنند خردکننده، خردکردن، جان کردن/
Swum	قسمت سوم swim /
Swung	اسم مفعول و زمان گذشته ی swing
Sybarite	ساکن شهر سیباریس، عیاش، خوشگذران/
Sybaritic	عیاش /
Sycamore	انجیر مصری، درخت چنار/
Sycophant	ادم چاپلوس، متملق، انگل/
Sycophantic	چاپلوس، متملق، مفت خور، طفیلی، تملق امیز/
Sydney	اسم خاص مذکر بندر سیدنی، سیدنی/
Syllabi	تجزیه هجائی، هجابندی summary outline stating the main points of a curriculum
Syllabic	هجایی، دارای هجاهای شمرده، هجا نما/
Syllabication	تنجیه هجایی، هجا بندی /
Syllable	هجا، سیلاب، جزء کلمه، مقطع کلمه، هجابندی کردن/
Syllabus	خلاصه مفید، رئوس مطالب، برنامه/
Syllogism	قیاس، قیاس منطقی، قضیه منطقی، صغری و کبری /
Syllogistic	استدلالی، قیاسی/
Sylow	سیلو - 1832 تا 1918 میلادی /
Sylph	روح یا موجود ساکن در هوا، جن هوایی/
Sylvan	ساکن جنگل، جنگلی، پردرخت /
Sylvester	قضیه ی سیلوستر، سیلوستر، اسم خاص مذکر/
Symbiosis	همزیستی (در زیست شناسی)، همزیگری، زندگی تعاونی، همزیستی و تجانس دو موجود مختلف یا دو گروه مختلف باهم/
Symbiotic	وابسته به همزیگری/
Symbol	نشانه، اشاره شاخص، علامت اختصاری علامت تجسمی، علامت ترسیمی، نشان، علامت، نماد، رمز، اشاره، رقم، بصورت سمبل درآوردن، مظهر /

Symbolic	اشاری، نمادی، نمادین، رمزی، نشان دار، علامت دار، حاکی، دال بر، کنایه ای/
Symbolically	به طور نمادی/
Symbolicly	به طور سمبلیک/
Symbolism	رمزگرایی، رمز افرینی، نماد، نمایش بوسیله علائم، مکتب رمزی، نشان پردازی/
Symbolize	نشان پردازی کردن، نمادپردازی کردن، حاکی بودن از/
Symbols	علائم، نمادها /
Symchronic	هم زمان، هم دوره /
Symmetric	متناسب، برابر، هم اندازه، متقارن، منظم، تقارنی/
Symmetrical	همسنگ، متقارن، قرینه دار، با قرینه، متناسب، دارای مقیاس مشترک/
Symmetrically	با قرینه/
Symmetrisation	قرینه پذیر کردن، متقارن شده /
Symmetrization	تقارن، متقارن، هم آراستگی، همسازی/
Symmetrizer	مقارن ساز/
Symmetry	قرینه سازی، همسنگی، هم آراستگی، هم جور، قرینه، تناسب، تقارن، مراعات نظیر، تشابه، همسازی/
Sympathetic	همدرد، دلسوز، شفیق، غمخوار، موافق/
Sympathetically	از روی همدردی یا هم فکری، غمخوارانه، مشفقانه/
Sympathize	همدردی یا همفکری کردن، جانبداری کردن/
Sympathizer	هوادار، موافق، طرفدار، همفکر پشتیبان فکری، همدرد، غمخوار، جانبدار/
Sympathy	همدمی، همدردی، دلسوی، رقت، همفکری، موافقت/
Symphonic	هم اهنگ، هم نوا، موزون شبیه سمفونی /
Symphonious	متوافق، موزون، هم اهنگ، هم اوا، هم نوا/
Symphony	سمفونی، قطعه طولانی موسیقی، هم نوایی/
Sympiezometer	فشار سنج سرعت سنج/
Symposium	هم نشست، همسگالی، بزم پس از شام، مجلس مذاکره دوستانه، مقالات گوناگون درباره یک موضوع، ضیافت/
Symptom	نشانه (در بیماری)، هم افت، نشان، نشانه، اثر، دلیل، علائم مرض، علامت/
Symptomatic	مطابق نشانه بیماری، نماینده، حاکی از علائم مرض، (طب) نشانه بیماری/
Symptomatology	نشانه شناسی (در بیماری)، (طب) علم شناسایی نشانه های بیماری، هم افت شناسی/
Synaeresis	ادغام هجائی یا صدایی /
Synagogue	کنیسه، پرستشگاه یهود (synagog)/
Synapse	سیناپس، (تأثرات عصبی، ایجاد تأثرات عصبی) /
Synaptic	سیناپسی (پیوندگاهی) - پیوندگاهی، سیناپسی/
Sync	دو وسیله کاملاً سنکرون نیستند، سنکرون شده، باس ارسالی برای اطمینان از این که گیرنده با فرستنده سنکرون است، حرف ارسالی برای سنکرون کردن وسایل، بیت ارسالی برای سنکرون کردن وسایل، (غیر

	رسمی)، کاراکتر همگام
Synchrone	هم زمان /
Synchronic	همگاه ، همزمان ، هموقت (= synchronous)
Synchronism	همگامی ، هم وقتی ، ایجاد همزمانی ، انطباق /
Synchronization	همگاه سازی ، همگامی ، همزمانی ، تقارن ، منطبق ، همگامی /
Synchronize	مطابق بودن ، همزمان شدن با هم مطابق کردن ، هماهنگ کردن هماهنگ شدن ، سنکرون کردن ، همدر کردن ، همگاه بودن ، همزمان کردن ، از حیث زمان باهم مطابق کردن ، انطباق زمانی داشتن /
Synchronous	هماهنگ ، همزمان ، همگام ، هم زمان ، همگاه ، واقع شونده بطور هم زمان /
Syncline	ناودیس ، چینی که شیب لایه ها در دو سمت به سمت درون می باشد /
Syncopate	هم برش کردن ، از میان کوتاه کردن ، مخفف کردن غش کردن ، حالت غش یاسکوپ پیدا کردن ، غشی شدن /
Syncopated	stressing a normally weak beat
Syncope	ضعف کردن (سنکوپ) ، سنکوپ ، بیهوشی ، غش ، حذف هجا ، توقف ، مٹ ، همبرش
Syndetic	هم چسب ، اتصالی ، متصل شده ، پیوسته ، بسط داده شده ، ربطی /
Syndic	کارگزار ، کلانتر یا شهردار ، رئیس صنف ، وکیل /
Syndicate	اتحادیه صنفی ، سندیکا ، تشکیل اتحادیه دادن /
Syndication	formation of a syndicate
Syndrome	پزشکی) مجموعه علائم بدنی و ذهنی مرض ، علائم مشخصه مرض ، همرفت /
Synecdoche	بدیع) ذکر جزء و اراده کل ، هم دریافت /
Syneresis	اتحاد دو حرف ، همگرفت /
Synergism	هم نیروزاد ، (فیزیولوژی) همکاری ، کار توام و دسته جمعی /
Synergistic	مربوط به همکاری ، همکاری کننده ، هم نیروزادی /
Synergy	عمل مشترک ، هم کوشی (در نظریه کاتل) ، هم نیروزایی ، کار توام ، اشتراک مساعی ، همکاری ، یاری /
Synesthesia	هم رنجی ، احساس سوزش یابدرد در یک عضو بدن در اثر وجود درد در عضو دیگر بدن ، احساس متقارن /
Synod	شورای کلیسایی ، مجلس مناظره مذهبی /
Synonym	واژه مترادف ، لفظ مترادف ، کلمه مترادف ، کلمه هم معنی /
Synonymous	هم معنی ، مترادف ، دارای ترادف ، دارای تشابه /
Synopses	خلاصه ، مجمل ، اجمال مختصر /
Synopsis	خلاصه ، مجمل ، اجمال ، مختصر /
Syntactic	طبق قواعد صرف و نحوی ، ترکیبی ، نحوی /
Syntactical	نحوی ، ترکیبی /
Syntax	گرامر ، علم نحو ، ترکیب ، هم اهنکی قسمتهای مختلف /
Syntheses	صنع ، ترکیب ، تلفیق combining of separate elements into a complete whole; formation of a compound combination of simpler components (Chemistry); deductive logic

Synthesis	ساخت، سنتز، نتیجه گیری، استنتاج، هم نهاد، صنع، ترکیب، تلفیق، (ش) امتزاج، پیوند، هم گذاری، اختلاط/
Synthesize	ترکیب کردن، آمیختن، ترکیب شدن، هم گذاری کردن/
Synthesizer	ترکیب کننده/
Synthetic	ترکیبی، مرکب از مواد مصنوعی، همگذاشت، صرف دار، صرف شو، همخوان/
Synthetically	از روی قواعد ترکیب/
Syphilis	پزشکی (کوفت، سیفیلیس، ابله فرنگی)/
Syphon	شترگلو، سیفون (= siphon) -
Syria	سوریه/
Syrian	اهل سوریه، پاشام، شامی/
Syringe	سرنج، ابدزدک، تزریق کردن/
Syrup	شربت، محلول غلیظ قندی دارویی، شیر یا شهد زدن به (sirup)
System	طرز روش، ترتیب، اصول وجود، مجموعه، سازمان، تشکیلات، روش اصول، سیستم، همست، همستاد، روش، طریقه، سلسله، رشته، دستگاه، جهاز، طرز، اسلوب، قاعده رویه، نظم، منظومه، نظام/
Systematic	سیستماتیک، بانظام، مرتب، خودکار، نظامدار، منظم، نظم دار، روش دار، اصولی، قاعده دار، با همست، همست دار/
Systematically	با روش معین، مرتباً، از روی یک اسلوب معین/
Systemic	همستی، بدنی، جهازی/
Syzygy	جفت، جفت متقارن، استقرار سه ستاره در خط مستقیم /
T	بیستمین حرف الفبای انگلیسی هر چیزی شبیه حرف T
Ta	انگلیسی - در اصطلاح کودکان) متشکرم (thanks) /
Tab	صورتحساب، هزینه، برگ، حساب، شمارش، جدول بندی، زائده، باریکه دادن به، نوار زدن به، نشاندار کردن، گلچین کردن/
Tabby	حریر موجدار، اعتابی، گربه ماده، زن نام/
Tabernacle	خیمه، پرستشگاه موقت، مرقده، جایگزین شدن/
Table	به جدولی انتقال دادن، جدول (جدول محاسبات)، سفره، خوان، لوح، جدول، لپست، (در مجلس) از دستور خارج کردن، معوق گذاردن، روی میز گذاشتن، در فهرست نوشتن، کوه میز، مطرح کردن/
Tableau	پرده نقاشی، تابلو، دور نمای نقاشی، جدول/
Tablecloth	سفره، رومیزی/
Tablespoon	قاشق سوپخوری/
Tablespoonful	بقدر یک قاشق سوپ خوری/
Tablet	مکان نما روی صفحه، لوحه، صفحه، تخته، ورقه، قرص، بر لوح نوشتن/
Tablock	علوم هواپی : واکش تجتی بی زبئه مستطیل شکل که به بالا خم شده و مهره را در جای خود قفل میکند/
Tabloid	قرص، خلاصه شده، تلخیص شده، چکیده، روزنامه نیم قطع و مصور/
Taboo	حکم تحریم، محرم (تابو)، (tabu) تابو، منع یا نهی مذهبی، حرام شمرده/
Tabular	جدولی، فهرستی، تخته ای، لوحی، کوه میزی/

Tabulate	جدول بندی کردن، فهرست کردن، مسطح کردن، تخت کردن، تخت، مسطح، هموار /
Tabulation	جدول بندی، تنظیم بصورت جدول، تسطیح /
Tabulator	جدول بند، جدول نویس (در مورد ماشین تحریر) /
Tachycardia	تند دلی، (روانشناسی) تپش قلب /
Tachypnea	نفس تند، تند نفس (ی)، تنفس سریع /
Tacit	ضمنی، ضمنا، مفهوم، مقدر، خاموش، بارامی و سکوت /
Tacitly	بطور مقدر یا مفهوم یا ضمنی /
Taciturn	کم حرف، کم گفتار، کم سخن، خاموش، آرام /
Tack	تغییر سمت قایق در حرکت، گوشه جلویی بادبان، سمت حرکت قایق نسبت به باد، تک، میخ سرپهن کوچک، رویه، مشی، خوراک، میخ زدن، پونز زدن، ضمیمه کردن /
Tackiness	چسبناکی /
Tackle	تکل کردن، درگیری، طنابها و وسایل قایق، وسایل مورد نیاز یک ورزش، دور کردن توپ از توپدار، از جا کردن حریف حمله به توپدار با انداختن یا گرفتن او، (رگبی)، تاکل، قرقره قلاب، چنگک، لوازم کار، طناب و قرقره، گلاویز شدن با، نگاه داشتن، از عهده برآمدن، دارای اسباب و لوازم کردن، بعهده گرفتن، افسار کردن /
Tacky	چسبناک، رنگ و رو رفته، نخ نما، کهنه /
Tacnode	نقطه ی بوس، نقطه ی تماس دو شاخه ی یک منحنی /
Taco	ساندویچ، نان ساجی /
Tact	حضور ذهن، عقل، ملاحظه، نزاکت، کاردانی، مهارت، سلیقه، درایت /
Tactful	مبادی اداب، بانزاکت، موقع شناس، دنیا دار /
Tactfully	in a tactful manner, in a diplomatic manner
Tactic	تدابیر جنگی، روش جنگیدن در میدان جنگ، جنگ فن، جنگ فنی، وابسته به رزم شیوه، ماهر در فنون جنگی، تاکتیک یا رزم ارایی /
Tactical	تاکتیکی، مربوط به تدابیر جنگی، ماهرانه /
Tactically	from a tactical standpoint
Tactician	متخصص کار بردن یکانها، متخصص تدابیر جنگی، جنگن گر، رزم ارا، با تدبیر، متخصص فنون جنگی /
Tactics	کاردانی، تاکتیک، نظم و ترتیب، دانش فرماندهی در صحنه جنگ، طرق و وسائل و طرحهای ماهرانه ای که جهت وصول به هدف به کار گرفته می شود رویه ماهرانه، تاکتیکها، جنگ فن، تدابیر جنگی، جنگ دانی، رزم ارایی، فنون /
Tactile	بساوشی (لمسی)، لمس کردنی، وابسته بحس بساواپی، لامسه ای /
Tactiles	بساوشی (لمسی)، لمس کردنی، وابسته بحس بساواپی، لامسه ای /
Tactless	بدون مبادی اداب، بی مهارت، بی سلیقه، بی نزاکت، موقع شناس /
Tad	ز.ع - امر.) بچه کوچک، نی نی /
Tadpole	غوک بچه، بچه وزغ، بچه قورباغه /
Taffy	تافی، نوعی آب نبات /
Tag	برچسب، برچسب زدن، علامت زدن، منگوله یا نوار، بند گردان سرود، تهلیل، مثال یا گفته مبتذل، ضمیمه کردن، ضمیمه شدن به، اتیکت



	چسباندن به ، بدنبال آوردن ، گرگم به هوا بازی کردن /
Tagging	برچسب زنی، برچسب زدن/
Taiga	تایگا، منطقه ای بی درخت در سیبری/
Tail	قسمت عقب اسکی ، ته (قرقره) ، دم ، دنباله ، عقب ، تعقیب کردن /
Tailgate	درب عقب اتومبیل ، دمرانی کردن ( یعنی با فاصله کم و خطرناک دنبال ماشین دیگر حرکت کردن) /
Tailing	ریشه سنگ یا اجر (بنایی) ، پس مانده ، تکه ، انتها ، دنباله ، تعقیب /
Taillight	چراغ عقب اتومبیل/
Tailor	سازمان دادن ، خیاط ، دوزندگی کردن ، درخور کردن ، مناسب کردن ، سفارشی/
Tailored	در خور ، مناسب/
Tailoring	درزی گری، خیاطی، جامه دوزی، دوزندگی/
Tailor-made	سفارشی/
Tailpipe	لوله اگزوز، دودکش اتومبیل دودکش pipe in a vehicle which expels exhaust fumes
Tailspin	سقوط ، زوال ، اضمحلال ، گیجی و بیهوشی ، سقوط کردن /
Tailwater	فروود آب، پایین آب، تراز پایاب /
Tailwheel	علوم هوایی : چرخ دم/
Taint	لکه دار کردن ، رنگ کردن ، الوده شدن ، لکه ، ملوث کردن ، فاسد کردن ، عیب/
Tainting	ناخالصی/
Taipei	تایپه، پایتخت تایوان/
Taiwan	تایوان
Taiwanese	تایوانی
Taiyen	قانون تایین
Tajik	تاجیک
Tajikistan	تاجیکستان
Take	تعبیر یا تفسیر کردن حمل کردن بر، اتخاذ کردن ، پیروزی ، خاک کردن ، گرفتن ، ستاندن ، لمس کردن ، بردن ، برداشتن ، خوردن ، پنداشتن ، اختیار کردن ، فرض کردن ، گرفتن ، پیدا کردن ، پنداشتن ، برداشتن ، اختیار شدن /
Taken	(past: took ; past participle: taken)
Takeoff	آغاز پرش، ورزش : از جا پریدن و بلند شدن ، برخاستن هواپیما از جا کندن دونه/
Takeout	عمل در آوردن یا بیرون آوردن برای خریدن و بردن به منزل، بردنی، food that is prepared and packaged to be consumed elsewhere (especially from a restaurant); prepares food that is taken and restaurant or store which section consumed elsewhere; act of taking out; newspaper intended to be removed intact
Takeover	تحويل گیری، بازرگانی : اعمال کنترل، تصاحب / قبضه / تسلط /
Taking	پریشانی، اضطراب، وجوه دریافتی، گیرنده، واگیره دار/
Talcum	پودر طلق، پودر صورت و پوست، پودر تالک/



Tale	افسانه ، داستان ، قصه ، حکایت ، شرح ، چغلی ، خبرکشی ، جمع ، حساب /
Talent	استعداد، نعمت خدا داده ، درون داشت (talented) /
Talisman	طلسم ، تعویذ ، جادوگرانه /
Talk	مبادله ، صحبت کردن ، گفتگو ، صحبت ، مذاکره ، حرف زدن /
Talkative	بسگوي ، پرگو ، پرحرف ، وراج ، پرچانه /
Talker	آدم ناطق ، ناطق ، سخنگو /
Tall	بلند ، قد بلند ، بلند بالا ، بلند قد ، اغراق آمیز ، گزاف ، شاق ، آدم یا چیز بلندقد /
Tallinn	شهر تالین /
Tallow	پیه آب کردن ، پیه نهنگ و غیره که برای شمع سازی بکار میرود ، پیه مالی کردن /
Tally	چوبخط ، حساب ، جای چوبخط برچسب ، اتیکت ، نظیر ، قرین علامت ، نشان ، تطبیق کردن مطابق بودن ، باچوبخط حساب کردن ، شمردن ، شمارش شمارشگر /
Talmud	تلمود ، مجموعه قوانین شرعی و عرفی یهود /
Talon	چنگال ، ناخن ، پنجه ، پاشنه پا ، پاشنه /
Talus	مخروط واریزه ای سرآشویی ، سرازیری ، دامنه ، (زیست شناسی) توده سنگریزه در پای صخره ، شیب ، رام شدنی ، استخوان قاپ ، مچ پا ، مخروط واریزه ای*قوزک، شیب، سرازیری، دامنه/
Talwind	باد دره /
Tambourine	دایره زنگی، دایره ، دایره زنگی زدن /
Tame	رام ، اهلی ، بیروح ، بیمزه ، خودمانی ، راه کردن ، منظم /
Tampa	شهر تمپا
Tamper	مذاکرات پنهانی وزیر جلی داشتن ، رشوه دادن ، مداخل مداخله وفضولی کردن ، ناخنک مردن /
Tamping	سفت کوبیدن /
Tampon	توپای یا کهنه مخصوص گرفتن سوراخی ، باکهنه گرفتن (سوراخ) ، پنبه یا کهنه قاعدگی /
Tan	دباغی کردن ، برنگ قهوه ای و سبزه درآوردن ، باحمام اقتاب پوست بدن راقهوه ای کردن ، برنزه ، مازوی دباغی ، پوست مازو ، مازویی ، قهوه ای مایل به زرد /
Tandem	درشکه یا دوچرخه دو نفری ، جفت ، قطار ، دو اسبه ، دوپشته ، پشت سر هم /
Tang	در چاقو و جفت ولولا و غیره) زبانه ، زبانه دار کردن ، بوی تند ، مزه تند ، رایحه تند ، نیش /
Tangency	حالت مماس، حالت جیبی (jaybee) /
Tangent	مماس، تانژانت. مماس، تماس، خط مماس، جیب /
Tangential	مماسی، ظلی /
Tangentoid	منحنی تانژانتی /
Tangerine	اهل tangier در مراکش، نارنگی
Tangibility	مماس پذیری لمس پذیر، قابل لمس، معلوم، پیدا، هویدا
Tangible	قابل لمس ، محسوس ، پر ماس پذیر ، لمس کردنی /

Tangle	به هم پیچیدن ، در هم و بر هم ، درهم و برهم کردن ، درهم پیچیدن ، گرفتار کردن ، گیر افتادن ، درهم گیر انداختن ، گوریده کردن / غامض، پیچیده/
Tangled	
Tango	رقص تانگو ، رقص چهار ضربی اسپانیولی ، تانگو رقصیدن /
Tangy	زبانه دار ، دارای مزه تند /
Tank	باخت عمدی ، تانکر حمل سوخت ، تانکر ، حوض مخزن ، باک ماشین ، حوض ، در تانک جای دادن ، در مخزن جای دادن/
Tankan	موسسه ارائه دهنده شاخصهای اقتصادی وضعیت اقتصادی کشور ژاپن/
Tankard	آبخوری بزرگ ، آفتابه /
Tanker	کشتی) ، تانکر ، مخزن سوخت ، کشتی نفت کش ، تانک ، اتومبیل نفش کش/
Tanned	پوست سوخته شده در اثر مجاورت با آفتاب brown from having been exposed to the sun
Tannery	دباغی ، دباغ خانه/
Tanning	دباغی ، چرم سازی/
Tannode	نقطه ی بوشش، تیزه ی دوگانه /
Tantalise	provoke or tease by presenting something as available and then withholding it; expose someone to something inaccessible; annoy; criticize (also tantalize)
Tantalize	امیدوار ، وسوسه محروم کردن ، کسی را دست انداختن ، سردواندن ، ازار دادن /
Tantalizing	عطش افزا، خواست انگیز، جوش به دل دهنده، میل انگیز، وسوسه انگیز، اشتهاآور/*cannot be attained; causing or attractive but/*temptingly, teasingly, tormentingly, provokingly inviting (also arousing desire and excitement; pleasantly tantalising)
Tantalizingly	عطش افزا، خواست انگیز، جوش به دل دهنده، میل انگیز، وسوسه انگیز، اشتهاآور/*temptingly, teasingly, tormentingly, provokingly
Tantamount	برابر ، معادل ، هم کف ، همپایه ، بمثابة/
Tantivy	بتندی ، بزودی ، تندبرو ( به اسب گفته می شود)، جانم باشی بتاخت برو، چهارنعل/
Tantology	گزاره ی همیشه درست /
Tantrum	کج خلقی ، اوقات تلخی ، خشم ، غیظ ، قهر /
Tanzania	کشور تانزانیا /
Tanzanian	تانزانایی /
Taoism	تانوایسم، فلسفه تائو، پیروی از طریقت چینی/
Tap	شیر آب، ضربت آهسته، ضربات آهسته و پیوسته زدن، شیر آب زدن به، از شیر آب جاری کردن، بهره برداری کردن از، سوراخ چیز را بند آوردن/
Tap-dance	نوعی رقص که در آن پنجه وپاشنه پا را به سرعت به زمین می زنند /
Tape	تایلپیت ، تپیت ، نوار خط پایان ، بانوار بستن ، نوار ضبط صوت ، نوار چسب ، نوار زدن ، ضبط کردن/
Taper	شمع مومی ، باریک شونده ، نوک تیز ، باریک شدن ، مخروطی شدن/
Tape-record	روی نوار ضبط صوت صدا را ضبط کردن /
Tapestry	پرده منقوش ، پارچه پرده ای ، پرده قالیچه نما ، پرده نقش دار ، مليله

	دوزی /
Tapeworm	کرم کدو ، کرم یکتا ، کدو دانه ، حب القرع /
Taping	ته دوزی ، ته بندی /
Tappet	جلو آمدگی یا اهرمی که بوسیله چیز دیگری بحرکت اید /
Taps	شیر اب ، (نظ) . بشپور خاموشی /
Tar	قیر ، قیرمالیدن به ، قیر زدن ، برانگیخته ، خشمگین کردن ، آزدن
Tarantism	جنون رقص ، رقص شیدایی /
Tarantula	رطیل
Tardiness	دیرکرد ، تاخیر ورود ، دیر آمدن /
Tardy	دارای تاخیر ، دیر ، دیر آینده ، کند ، کندرو ، تنبل ، سست /
Tare	وزن ظرف ، وزن بسته بندی ، وزن وسیله حمل ، وزن خالص (بدون احتساب وزن ظروف) ، وزن خالص چیز را احتساب کردن /
Target	تخته هدف ، سیل ، گل ، هدف فرود هدف شمشیر باز ، هدف مشخص (اماج) ، نشاتگاه ، نشان ، هدف گیری کردن ، تیر نشانه /
Tariff	نرخ ، عوارض ، تعرفه گمرگی ، تعرفه بندی کردن فهرست قیمت ها ، اجرت ،
Tarmac	جاده اسفالتی دارای سنگفرش
Tarn	دریاچه کوهستانی دریاچه عمیق و کوچک کوهستانی
Tarnish	تیره کردن ، کدر کردن ، لکه دار کردن
Tarot	فال ، هر یک از 22 ورق عکسدار ، تارو
Tarp	(a large piece of) heavy waterproof cloth used as a covering
Tarpaulin	پارچه کرباسی قیراندود و عایق آب ، با تارپولین پوشاندن
Tarry	قیری ، قیراندود ، درنگ ، درنگ کردن ، تاخیر کردن
Tart	ترش مزه ، تند ، زننده ، ترش ، مزه غوره ، زن هرزه ، نان شیرینی مربایی
Tartan	یکجور پارچه پشمی شطرنجی ، پارچه پیجازی /
Tartar	زبان تاتاری ، تاتار ، ته نشین ، رسوب ، باره دندان ، درده
Tarungar	سبد سنگ
Tashkent	شهر تاشکند
Task	ماموریت ، تکلیف ، امر مهم ، وظیفه ، زیاد خسته کردن ، بکاری گماشتن ، تهمت زدن ، تحمیل کردن
Tassel	منگوله ، ریشه ، چنبره ، آویز زدن ، منگوله زدن به ، کاکل ذرت
Taste	چشیدن ، لب زدن ، مزه کردن مزه دادن ، مزه ، طعم چشایی ، ذوق ، سلیقه
Tasteful	با سلیقه ( درست شده ) ، خوش ذوق ، باذوق ، خوشمزه
Tastefully	از روی سلیقه ، با سلیقه
Tasteless	بی مزه ، بی سلیقه ، بی ذائقه
Taster	کارشناس چشیدن مزه شراب و چای و غیره ، مزه سنج ، چشنده /
Tasting	چشیدن ، لب زدن ، مزه کردن مزه دادن ، مزه ، طعم چشایی ، ذوق ، سلیقه /

Tasty	باسلیقه تهیه شده، خوش طعم، خوشمزه، گوارا
Tatter	تکه پارچه، لباس پارچه، ژنده پوش، رشته رشته، پارچه پارچه کردن، تکه تکه شدن، تن پوش مندرس
Tatterdemalion	ادم ژنده پوش/
Tattered	تکه پارچه، لباس پارچه، ژنده پوش، رشته رشته، پارچه پارچه کردن، تکه تکه شدن، تن پوش مندرس
Tatters	ژنده، پارچه، کهنه/
Tattle	حرف مفت، یاهو، دری وری گفتن، فاش کردن/
Tattletale	سفید مایل بخاکستری
Tattoo	خال کوبی، خال سوزنی، خال کوبیدن
Tauberian	تاوبری Math. Applied to theorems in which the behaviour deduced from a series or function is weaker limiting property together with some additional condition, esp. theorems in which convergence is deduced from summability
Taught	اموخته، ماضی واسم مفعول فعل teach
Taunt	دست انداختن و متلک گفتن، سرزنش کردن، شماتت کردن، طعنه زدن، طعنه
Taunted	دست انداختن و متلک گفتن، سرزنش کردن، شماتت کردن، طعنه زدن، طعنه
Taurus	برج ثور، گاو گردون، گاو
Taut	سفت، شق، محکم کشیدن، کشیده، مات کردن، درهم پیچیدن، محکم بسته شده (مثل طناب دور یک بسته)
Tautochrone	خم همزمانی
Tautological	دارای حشو قبیح، بیهوده تکرار کن
Tautology	تکرار، زائد، حشو قبیح، درست نما، روانشناسی: همانگویی
Tautomerism	شیمی: توتومری/
Tavern	میخانه، مهمانخانه/
Tawdry	زرق و برق دار، جلف، مزخرف/
Tawny	گندم گون، سبزه، اسمر، تیره زرد مایل بقهوه ای
Tax	عوارض، باج، خراج، تحمیل، تقاضای سنگین، ملامت، تهمت، سخت گیری، مالیات بستن، مالیات گرفتن از، متهم کردن، فشار آوردن بر
Taxable	مشمول پرداخت مالیات
Taxation	وضع مالیات، مالیات بندی، مالیات
Tax-exempt	معاف از مالیات
Tax-free	بی مالیات، معاف از پرداخت مالیات، معافی مالیاتی، بدون مالیات
Taxi	تاکسی کردن، باتاکسی رفتن، تاکسی، خودروی (هواپیما) -
Taxidermist	ویژه گر پر کردن پوست حیوانات باکاه و غیره، پوست ارا
Taxidermy	پرکردن پوست حیوانات با کاه و غیره، پوست ارای
Taxiing	خودروی (هواپیما)، انتقال هواپیما بر روی باند

Taxing	extremely demanding, کاری که نیاز به تلاش فیزیکی یا روانی دارد /burdensome ,tiring, wearying, exhausting
Taxon	واحد طبقه بندی گیاهی یا جانوری
Taxonomy	ره ارایه، علم رده بندی، طبقه بندی
Taxpayer	مودی مالیاتی، مالیات دهنده
Taylor	تیلور، زاکاری تایلور
Taylorism	مطالعه حرکت بدنی کارگران
Tb	TeraByte، یک تریلیون بایت
Tbilisi	شهر تفلیس
Tbs	به اندازه یک قاشق سوپ خوری (در نسخه دارویی) large spoon, soup
Tbsp	به اندازه یک قاشق سوپ خوری (در نسخه دارویی)
Te	تلوریم عنصری با عدد اتمی 52 و وزن اتمی 6/127 tellurium
Tea	چای، رنگ چای
Teach	آموختن، تعلیم دادن، درس دادن، مشق دادن، معلمی یا تدریس کردن
Teacher	اموختار، آموزگار، معلم، مربی، مدرس، دبیر
Teaching	تدریس، اصول
Teacup	فنجان چای
Teak	درخت ساج، چوب ساج (teak) /
Teakettle	قوری چای، کتری چای /
Team	گروه، گروهه، دسته، دست، جفت، یک دستگاه، تیم، دسته درست کردن، بصورت دسته‌ای تیم درآمدن
Teammate	همگروه، عضو تیم، همکار، همقطار
Teamster	کامیون ران، راننده یک جفت حیوان یا دستگاه اسب و درشکه /
Teamwork	کار دسته جمعی، کار تیمی، کار گروهی /
Teapot	قوری چای
Tea-pot	قوری
Tear	دراندن، گسیختن، گسستن، پارگی، پاره کردن، دریدن، چاک دادن، اشک، سرشک، گریه
Teardrop	اشک، قطره اشک
Tearful	اشکبار، اشکریز، گریان، غم انگیز
Teargas	type of gas which causes the eyes to release tears, attack with teargas; subject to tear gas·lachrymator
Tearjerker	نمایش یاداستان فوق العاده هیجان انگیز و احساساتی، گریه اور (tear jerking) /
Tease	آزار دادن، اذیت کردن، کسی را دست انداختن، سخنان نیشدار گفتن، اذیت، پوش دادن مو
Teaspoon	قاشق چای خوری
Teaspoonful	بقدیر یک قاشق چای خوری

Teat	ممه، شیبیه نوک پستان، پستانک
Tech	مخفف فنی، به طور فنی، فن، تکنولوژی
Technic	فن، اصطلاحات وقواعد فنی، فنی، صنعت شیوه (technical)
Technical	فن، شیوه کار، (فنی)
Technicality	رموز فنی، اصطلاحات فنی، نکته فنی/
Technically	از لحاظ فنی، تطابق با اصول فنی، در اصطلاح /
Technician	مهندس یار، تکنیسین، شگردگر، متخصص فنی، ذیفن، کارشناس فنی، اهل فن، کاردان
Technique	شگرد، فن، اصول مهارت روش فنی، تکنیک، شیوه
Technocracy	شگرد سالاری، حکومت اربابان فن، حکومت کارشناسان فنی
Technocrat	فن سالار، تکنوکرات
Technological	مربوط به فن شناسی، تکنولوژیکی. شگردی، اصول فنی، فنونی
Technologist	تکنولوگ، حرفه شناس، فن شناس
Technology	تکنولوژی، فن شناسی، فناوری
Techy	زود رنج، حساس، کج خلق
Tectonic	تکتونیک، زمین ساخت
Teddy	زیر پوش یک پارچه's undergarment woman
Tedious	ملالت آور، خسته کننده، کسل کننده، کج خلق، ناراضی
Tedium	یکنواختی، ملالت، خستگی، دلتنگی، بیزاری، طاقت فرسائی
Tee	حرف T، هر چیزی بشکل T، (در بازی گلف) گوه زیر توپ، توپ را روی گوه قرار دادن
Teem	پر بودن، فراوان بودن، بارور بودن، زاییدن* تهی کردن، خالی کردن، بیرون ریختن / be full of; swarm with
Teen	اسبب، غصه، رنج، درد، اندوه خشم، تنفر، سنین 13 الی 19 سالگی/
Teenage	میان سن سیزده و نوزده، نوجوانی، نوباوگی، وابسته به نوجوانی یا نوجوانان/*
Teenaged	افراد ما بین سن 13 و 19 ساله
Teenager	نوجوان (از ده تا 19 ساله) (= teener, teen) /
Teens	سنین 13 تا 19، نوجوان ده تا 19 ساله، ده تانوزده سالگی
Teeny	ریز، ریزه، کوچک، ناچیز (tiny)
Teeter	بالا و پایین رفتن، الله کلنگ بازی کردن، پس و پیش رفتن، تلوتلو خوردن
Teeth	دندانها (صورت جمع کلمه tooth)
Teethe	دندان در آوردن
Teetotaler	طرفدار منع استعمال مشروبات الکلی
Teflon	تفلون، ظرف نجسب، تفلن
Tegucigalpa	شهر نگوسی گالپا
Tehran	نام یک شهر در ایران، پایتخت کشور ایران

Tele Fax	لیست تصویری
Telecom	communication, communication by long-distance مخابرات communications electronic devices; devices used for
Telecommunication	ارتباط از راه دور
Telecommuting	ارتباط برقرار کردن راه دور
Teleconference	کامپیوتر : کنفرانس از راه دور
Teleconferencing	همایش از راه دور
Telefax	فاکس
Telegnosis	غیب بینی، شناخت غیبی /
Telegram	تلگرام، تلگراف، تلگراف کردن
Telegraph	دور نگار، تلگراف، دستگاه تلگراف، مخابره تلگرافی
Telekinesis	حرکت اجسام بوسیله ارواح، (روانشناسی) دورجنبانی
Telemetry	دورسنجی، تله متری، دور سنجی، اندازه گیری از دور، مسافت سنجی ، چندی سنجی از راه دور
Teleological	غائی، شوقی * علم الغایتی، غایت انگارانه، غایت گرایانه، غایتمند/
Teleology	حکمت علل غائی، پایان شناسی، مطالعه حکمت غائی
Teleoperation	شرح: کنترل از راه دور
Telepathy	ارتباط افکار با یکدیگر، دوهم اندیشی
Telephone	دورگو، تلفن، تلفن زدن، تلفن کردن
Telephony	علم تلفن، فن دور گوئی
Telescope	دوربین نجومی، تلسکوپ، تلسکوپ بکار بردن
Telescopic	دستگاه شکسته بندی تلسکوپیک چوبهای شکسته بندی، وابسته بدوربین نجومی
Telescoping	دوربین نجومی، تلسکوپ، تلسکوپ بکار بردن
Telethon	برنامه ی طولانی تلویزیونی
Teletypewriter	ماشین تحریر خود کار گیرنده پیام از مسافات دور، با ماشین تحریر از مسافات دور مطالبی تحریر کردن، تله تایپ، دورنگاره. ماشین تحریر راه دور، تله تایپ (teletype)
Televised	در تلویزیون نشان دادن، برنامه تلویزیونی ترتیب دادن
Television	دور نشان، تلویزیون * انتقال شکل چیزی از دور، دوربینی، تلویزیونی/
Telework	کار از راه دور، کار از طریق دفاتر اینترنتی دورکاری هر نوع کاری که خارج از محیط کار اصلی انجام شود و در طی آن ارتباط کارمند و کارفرما، از طریق اینترنت و از راه دور فراهم شود
Telex	تلکس تلفن منشی/
Tell	گفتن، بیان کردن، نقل کردن، فاش کردن، تشخیص دادن، فرق گذاردن، فهمیدن
Teller	تحویله دار، ناقل. گوینده، قائل، رای شمار، تحویل دار
Tellerline	بانکداری تلفنی
Telling	کارگر، موثر /

Telltale	سخن چین، خبرکشی کردن
Telluric	دارای تلوریوم، زمینی (tellurous)
Telly	تلویزیون
Temerarious	بی پروا، بی باک، متهور، تند تصادفی
Temerity	بی پروایی، تهور، بیباکی جسارت
Temp	مخفف temporary
Temper	ترکردن، مرطوب کردن، بازپختن ملایم کردن، سخت کردن، درجه سختی طبیعی، حالت سختی بازپخت، آب دادن (فلز)، درست ساختن، درست خمیر کردن، ملایم کردن، معتدل کردن، میزان کردن، مخلوط کردن، مزاج، حالت، خو، خلق، قلق، خشم، غضب
Temperament	مزاج، حالت، طبیعت، خلق فطرت، سرشت
Temperamental	مزاجی، خلقی، خویی
Temperance	اعتدال، میانه روی، طرفداری از منع نوشابه های الکلی، خودداری
Temperate	معتدل، ملایم، میانه رو
Temperature	دما، درجه حرارت. درجه گرما، درجه حرارت، دما/
Tempest	توفان، تندباد، تندی، جوش و خروش، هیجان، توفان ایجاد کردن، توفانی شدن/
Tempestuous	توفانی، تند، پرتوپ و تشر
Template	الگو، نمونه، اندازه، قالب، تیر سردر، گوه
Temple	شقیقه، (گیجگاه)، هیکل، پرستشگاه، معبد
Tempo	وقت، زمان، گام، میزان سرعت
Temporal	گیجگاهی، دنیوی، غیر روحانی، جسمانی، زمانی، وابسته بگیجگاه، شقیقه ای، موقتی، زودگذر فانی
Temporarily	موقتا، بطور موقت
Temporary	زودگذر، موقت، موقتی، انی، زود گذر، سپنج، سپنجی
Temporize	بدفع الوقت گذراندن، وقت گذراندن
Tempt	اغوا کردن، فریفتن، دچار وسوسه کردن/
Temptation	اغوا، وسوسه، فریب، آزمایش، امتحان
Tempter	وسوسه گر، فریبنده، اغواکننده، شیطان
Tempting	وسوسه انگیز، اغوا کننده، هوس انگیز
Ten	ده، شماره 10، (در جمع) چندین، خیلی
Tenable	نگاه داشتنی، قابل مدافعه، قابل تصرف
Tenacious	سرسخت، محکم، چسبنده سفت، مستحکم، استوار /
Tenacity	سختی، سفتی، چسبندگی اصرار، سرسختی
Tenancy	اجاره داری، مدت اجاره، مالکیت موقت
Tenant	مستاجر، اجاره نشین
Tend	تمایل، کمک کردن، رسیدگی کردن، مواظبت



Tendency	گرایش، تمایل، میل، توجه استعداد، زمینه، علاقه مختصر
Tendentious	دارای گرایش ویژه و عمدی، متمایل، متوجه، رسیدگی کننده (=tendencious)
Tender	پیشنهاد در مزایده یا مناقصه، پیشنهاد ادای دین، درخواست، دقیق، ترد و نازک، باریک، محبت آمیز، با ملاحظه، حساس بودن، ترد کردن، لطیف کردن، انبار، ارائه دادن، تقدیم کردن، پول رایج، مناقصه، مزایده، پیشنهاد دادن
Tenderhearted	دل نازک، دل رحیم
Tenderization	نازک سازی
Tenderize	نازک کردن، ترد کردن، حساس کردن
Tenderly	از روی دلسوزی و محبت، شفیقانه، بلطافت، بنرمی
Tenderness	نازکی، تردی، دلسوزی، رقت، مهربانی، محبت، شفقت
Tendon	پوره، (تش) پی، وتر، زردپی، (در جمع) اوتار
Tendril	پیچک، ریشه پیچک
Tenement	ملك استيجاري، مستغلات، آپارتمان، هر چیز قابل تصرف /
Tenet	انگاشته، انگاره، عقیده، اصول، مرام، متعقدات مذهبی، پایه تفکر /
Tenfold	ده برابر، ده چندان
Tennis	تنیس
Tenon	با زبانه جفت کردن، زبانه دار کردن
Tenor	فحوا و مفاد و مدلول سند، بازار سلف، فحوا، مفاد، نیت، رویه، تمایل، صدای زیر مردانه
Tense	کشیده، عصبی و هیجان زده، زمان فعل تصریف زمان فعل، سفت سخت، ناراحت، وخیم، وخیم شدن، تشدید یافتن
Tensile	قابل انبساط، کش دار
Tensile	قابل انبساط، کش دار
Tension	قوره کشش، زور، کشش، امتداد، تمدد، قوه انبساط، سفتی، بحران، تحت فشار قرار دادن، تنش، کشمکش
Tensor	عضله ممدده، ماهیچه کشنده
Tent	چادر، خیمه، خیمه زدن، توجه، توجه کردن، آموختن آموختن، نوعی شراب شیرین اسپانیولی
Tentacle	شاخک حساس، ریشه حساس، موی حساس جانور (مثل موی سبیل گربه)، بازوچه
Tentative	آزمایشی، تجربی، امتحانی، عمل تجربی
Tentatively	بطور آزمایشی، امتحانی، منباب آزمایش /
Tenterhook	گیره چهارچوب پارچه خشک کنی (نساجی)
Tenth	دهم، دهمین، ده یک، عشریه
Tenuous	رفیق، نازک، باریک، لطیف، دقیق، بدون نقطه اتکاء
Tenure	حق تصدی، تصرف، نگهداری، اشغال، اجاره داری، تصدی
Tepee	خیمه مخروطی سرخ پوستان
Tepid	نیم گرم، ولرم، سست

Tera	پیشوندی به معنای یک تریلیونیم
Tercel	قوش نر ، قوش چاردانگ
Tercentenary	سیصد سالگی، سه قرن سیصد ساله (tercentennial)
Tergiversate	مرتد شدن ، از مسلك خود دست کشیدن /
Term	مدت ، دوره ، دوره انتصاب ، جمله ، اصطلاح ، عبارت ، نیمسال ، سمسٹر ، ثلث تحصیلی ، شرایط ، روابط ، فصل ، موقع ، هنگام ، نامیدن ، لفظ ، شرط
Termagant	پرجنجال، داد و بیداد کن پتیاره، سلیطه
Terminable	فسخ پذیر ، قابل فسخ ، پایان یافتنی ، انتهایی
Terminal	کلم ، محل اتصال ، ترمینال ، سکوی نظامی ، بارانداز نظامی انتهایی ، آخری ، انتهائی ، نهایی ، انتهایی ، واقع در نوک ، پایان ، انتها ، آخر خط راه آهن یا هواپیما ، پایانه ، پایانی
Terminally	بطور نهائی، در پایان
Terminalpoint	نقطه ی انتها /
Terminate	پایان رساندن، خاتمه دادن، منقضی کردن، فسخ کردن، محدود کردن، خاتمه یافتن، منتهی، محدود. پایان دادن، پایان یافتن
Terminating	پایان دار ، پایان بخش
Termination	پایان، پایان یابی، پایان دهی. پایان، خاتمه، انتها، فسخ، ختم
Terminer	قطع- تمام کردن، به پایان بردن/رساندن
Terminology	اصطلاحات علمی یافنی، کلمات فنی، واژگان، لفظ گذاری مجموعه اصطلاحات
Terminus	ایستگاه نهایی، پایانه
Termite	موریانه
Terms	شرایط، ضوابط، اصطلاحات
Termwise	جمله ای، جمله به جمله
Tern	پرستو ک دریائی ، چلچله دریائی ، يك دسته سه تائی
Ternary	سه برگچه ای ، سه گانه ، سومین ، گروه سه تایی ، سه مبنایی ، در مبنای سه
Terpsichorean	وابسته به رقص، رقص
Terr.	porch, paved outdoor area; flat roof; flat section of earth with sloping sides
Terrace	بهار خواب، تراس، تراس دار کردن، تختان، تختان دار کردن
Terracette	پادگانک، ایوانک، تختانک، تراس کوچک، تراسک
Terracotta	سفال، سفالینه، گل صورتساز، گل پخته، گل صورتگری /
Terrain	زمینه، عوارض زمین، زمین ناحیه، نوع زمین /
Terrestrial	زمینی، خاکی، این جهانی دنیوی
Terrible	وحشتناک، وحشت آور، ترسناک، هولناک، بسیار بد، سهمناک
Terribly	ترسناکانه، بطور مخوف، سخت، زیاد
Terrier	فهرست ما یملک، سگ بوعی شکاری، سگ تری یر

Terrific	ترسناك، هولناك، مهيب عظيم، فوق العاده
Terrify	وحشت زده كردن ترساندن
Terrifying	ترساندن
Territorial	زمینی، ارضی، داخلی، محلی منطقه‌ای
Territory	سرزمین، خاک، خطه، زمین ملك، کشور، قلمرو
Terror	دهشت، ترس زیاد، وحشت، بلا، بچه شیطان
Terrorism	ارعابگري، ایجاد ترس و وحشت در مردم
Terrorist	ارعابگر، طرفدار ارعاب و تهدید (terroristic) /
Terrorize	ارعابگري كردن، با تهدید و ارعاب كاري انجام دادن، با تهدید و ارعاب حكومت كردن، ترور كردن
Terse	موجز، بی شاخ و برگ، مختصر و مفید، مختصر
Tersely	بطور لب یا موجز
Tertiary	سومین، ثالث، قسمت سوم، دوران سوم
Tesla	واحد چگالی یا انبوهی شار مغناطیسی در سیستم متریک
Tesselation	خانه بندی، کاشه کاری
Tessellation	مفروش سازی با اجر موزاییک، موزاییک کاری
Tesserae	بلوك هاي پسته اي يك الكوي موزائيكي يا چند وجهي كه بوسيله تفروژني توليد مي شوند. مترادف: * tesserae. mosaic tile; small tablet of in ancient wood or bone that was used as a token or ticket Greece and Rome
Test	آزمون، آزمودن، آزمایش، امتحان كردن، محك، معيار، محك زدن، آزمودن كردن/
Testament	وصیت نامه، پیمان، تدوین وصیت نامه، عهد
Testator	موصی، وصیت کننده، شاهد، میراث گذار
Test-bed	بستر آزمون، میز آزمایش، صفحه آزمایش
Tester	آزمایش کننده، ممتحن، آزمونگر، آزماینده
Testes	روانشناسی: بیضه ها
Testicle	خایه، بیضه، خصیه، تخم
Testify	تصدیق كردن (با to)، گواهی دادن، شهادت دادن، تصدیق كردن/
Testimator	آزمورد/
Testimonial	گواهي نامه، شهادت، تصدیق نامه، سفارش و توصیه، رضایت نامه، شاهد، پاداش، جایزه
Testimony	گواهي، شهادت، تصدیق، مدرک، دلیل، اظهار
Testing	آزمایش
Testosterone	تستوسترون
Test-tube	لوله آزمایش
Testy	زود رنج، کج خلق
Tetanus	کزاز، تشنج

Tete-a-tete	دو بدو ، محرمانه ، گفتگوی دو بدو
Tether	کمند، افسار ، حدود، وسعت افسار کردن
Tetr	پیشوندیست مشتق از کلمه یونانی بمعنی چهار و دارای چهار قسمت و اربعه
Tetra	پیشوندیست مشتق از کلمه یونانی بمعنی چهار و دارای چهار قسمت و اربعه (= tetr) - ماهی رنگی، ماهی تترا
Tetrad	چهار ، گروه چهارتایی، اربعه، چهار ارزشی، گروه چهارتایی ، اربعه ، چهار ارزشی /
Tetragon	چهار گوش ، چهار ضلعی /
Tetrahedral	چهار وجهی ، چهار ضلعی
Tetrahedron	جسم چهار سطحی ، چهار ضلعی
Tetrahexahedron	بیست و چهار وجهی
Tetrode	لامپ تترود ، (برق) لامپ چهار قطبی
Teutonic	توتنی، از نژاد قدیم المانی زبان قدیم توتنی
Texas	استان تکزاس در کشور های متحدہ آمریکا ، وابسته بہ تکزاس
Text	نوشته ، متن ، نص ، موضوع ، کتاب درسی ، مفاد
Textbook	کتاب درسی، رساله
Textile	پارچه، پارچه بافته، در (جمع) منسوجات
Textual	مربوط بہ متن یا نص ، لفظی ، متنی
Texture	ساخت ، بافندگی ، شالوده ، بافته ، پارچه منسوج ، تار و پود ، دارای بافت ویژه ای نمودن
Th	م /
Thai	اهل کشور تایلند ، زبان رسمی تایلند
Thailand	تایلند
Thalassic	دریایی، اقیانوسی، مربوط بہ دریا یا خلیج، بحری
Thallus	پایه ، ریسہ ، ساقہ ، بدنہ گیاه (زیست شناسی)
Thalweg	خط القعر ، جامع المیاء
Than	نسبت بہ، تا، کہ، تا اینکه، بجز، غیر از
Thank	تشکر، سپاس، سپاسگزاری اظهار تشکر، تقدیر سپاسگزاری کردن، تشکر کردن
Thankful	سپاسگزار ، متشکر ، ممنون ، شاکر
Thankfully	با اظهار سپاس گزاری ، با (داشتن) تشکر ، متشکرانه ، شاکرانه
Thankless	ناسپاس، حق ناشناس ناشکر، بیهوده /
Thanks	سپاسگزاری، اظهار امتنان در سایہ، در نتیجہ
Thanksgiving	سپاسگزاری ، شکر گزاری
Thank-you	مرحمت سرکار زیاد، لطف سرکار زیاد، سپاس گزارم، متشکر
That	آن ، اشارہ بدور ، آن یکی ، کہ ، برای آنکہ
Thatch	کاه و پیزر مخصوص اندود و پوشش بام، کاهگل، کاه پوش کردن، کاه اندود کردن

That's	مخفف that is
Thaw	آب شدن ( یخ و غیره )، گداختن، گرم شدن
The	حرف تعریف معین
Thearchy	حکومت خدایان ،سلسله مراتب خدایان/
Theater	تئاتر ، تماشاخانه ، بازیگر خانه ، تالار سخنرانی (theatre)/
Theatre	تئاتر،تماشاخانه ،بازیگر خانه ،تالار سخنرانی(theater)/
Theatrical	وابسته به تماشاخانه ، تئاتری ، در خور تماشا /
Thee	تو را ، ترا ، بتو /
Theft	دزدی، سرقت، بردن متقلبانه مال غیر به قصد محروم کردن دائمی مالک از آن/
Their	شان ، خودشان ، مال ایشان ، مال آنها
Theirs	مال ایشان /
Theism	اعتقاد بخدا، خدا شناسی ،توحید، یزدان گرایی/
Them	ایشان را ، بایشان ، بانها /
Thematic	فرهشتی ، ریشه ای ، مربوط بموضوع ، موضوعی ، مطلبی ، مقاله ای /
Theme	موضوع ، مطلب ، مقاله ، فرهنگت ، انشاء ، ریشه ،زمی زمینه ، مدار ، نت ، شاهد /
Themselves	خودشان ، خودشانرا /
Then	سپس، پس ( از آن )، بعد، آنگاه، در آن هنگام، در آنوقت، آنوقتی، متعلق بانزمان/
Thenar	تتار ،منطقه تتار به مجموعه ای از عضلات در پد بزرگ درست در زیر انگشت شست اشاره دارد. آناتومی عضلات تتار چند وجهی است. شامل تعدادی از ماهیچه هایی است که برای طیف گسترده ای از حرکت انگشت شست مسئول هستند، ( وابسته به ) کف دست یا کف پا، برآمدگی کف دست
Thence	از آنجا،از آن زمان ،پس از آن ،از آن جهت ،دیگر
Theocracy	حکومت مذهب ،یزدان سالاری ،حکومت خدا،حکومت روحانیون/
Theocrasy	The worship of different gods
Theocrat	خداوند کشور ، طرفدار یزدان سالاری /
Theodicy	اعتقاد بعدالت خدای/
Theodolite	تئودولیت (البت نقشه برداری) ، تئودولیت ، دوربین مهندسی ، زاویه سنج طول یاب /
Theologian	متخصص الهیات ، حکیم الهی ، خداشناس/
Theological	وابسته بعلم الهی *وابسته بعلم دین،مربوط به الهیات/
Theology	یزدان شناسی ، علم دین ، الهیات ، حکمت الهی ، خدا شناسی /
Theorem	قضیه ،برهان ،مسئله ،قاعده، نکره /
Theoretical	نظری، کلی، فرضی، نظریه، نگرش، تئوریک، نگره ای /
Theoretically	موافق علم نظری،ار لحاظ فرض عملی
Theoretician	نگرشگر ، ویژه گر در تئوری (= theorist) /

Theoric	نظری - وجوهی که در یونان باستان جمع میکردند... رفتن به تماشاخانه هاکمک کنند/
Theorical	نظری، نگره ای /
Theorise	develop a theory, hypothesise
Theorist	متخصص علوم نظری ، نگرشگر ، طرفدار استدلال نظری
Theorize	نگرشگری کردن ، استدلال نظری کردن ، تحقیقات نظری کردن ، فرضیه بوجود آوردن ، فرضیه ای بنیاد نهادن
Theory	فرضیه علمی تعلیم ، تئوری ، اصول نظری ، علم نظری ، اصل کلی ، فرض علمی ، تحقیقات نظری ، نگرش ، نظریه ، نگره ، فرضیه
Theosophy	عرفان، خدا شناسی، حکمت الهی
Therapeutic	درمانی ، وابسته به درمان شناسی ، معالج
Therapist	متخصص درمان شناسی ، درمانش شناس (therapist)/
Therapy	درمان ، معالجه ، مداوا ، تداوی /
There	آنجا ، در آنجا ، به آنجا ، بدانجا ، در این جا ، در این موضوع ، آن مکان /
Thereabout	در آن حوالی، در آن حدود ، در حدود آن وقت ، در حدود آن میزان یا تعداد، در همان نزدیکی ، تقریباً /
Thereafter	پس از آن ، از آن پس ، بعد از آن ، بعدها /
Thereby	بدان وسیله ، از آن راه ، به موجب آن در نتیجه /
Therefor	برای آن (منظور) /
Therefore	برای ان (منظور) ، از اینرو ، بنابر این ، بدلیل ان ، سپس /
Therein	در آن ، در آنجا ، از آن بابت ، از آن حیث /
Thereof	وابسته به ان ،متعلق به ان/
Thereupon	در نتیجه ، بنابراین ، بیدرنگ ، پس از آن/
Thermal	دمایی ، گرمایی ، حرارتی ، گرم /
Thermic	گرمایی ، وابسته بگرما ، حرارتی ، ترمی/
Thermie	علوم هوایی : واحد کار یا انرژی الکتریکی در سیستم متریک/
Thermionic	علوم هوایی : مربوط به تابش الکترونها از اجسام داغ/
Thermistor	رزیستور برقی ، الت مقاوم در مقابل برق ، مقاومت گرمایی گرمایسته/
Thermochemistry	شیمی گرمایی، گرما شیمی /
Thermocline	دما شیب واسطی میان آب گرمتر و سردتر اقیانوس ، که امواج صدا یا سونار در آن طوری خم می شوند که زیر دریاییها می توانند پنهان شدن زیر این واسط از آشکار شدن بگریزند، ترموکلین، لایه منعکس کننده صوت در آب دریا/
Thermocouple	عنصر حرارتی ، زوج گرمایی ، (الکتریسته) وسیله اندازه گیری اختلاف درجه حرارت ، جفت گرمایی ، ترموکوپل
Thermodynamic	وابسته بعلم ترمودینامیک ، دمایویا
Thermodynamics	دانش دمایویایی ، مبحث فعالیت مکانیکی و رابطه ان باحرارت، علم مربوط به تبادل کار و حرارت و جریان گرما و تغییر دما بویژه در سیالات متحرک/
Thermoelectric	وابسته به رابطه برق وحرارت، دما برقی /
Thermoelectricity	ایجاد جریان برق در اثر حرارت ، دما برق/

Thermoforming	شکل پذیری حرارتی، فرم دهی گرمایی /
Thermogram	دمانگاشت، گرمانگار، دمانگاره /
Thermograph	گرمانما، گرماسنج خودکار، دمانما /
Thermogravimetry	گرما وزن سنجی /
Thermohygrogram	دما- نم نگاشت /
Thermohygrograph	دما- نم نگار /
Thermohygrometer	دما- نم سنج /
Thermoluminescence	گرماتابی، خاصیت نور افشانی مواد /
Thermometer	گرماسنج، حرارت سنج. (thermometre) گرماسنج، گرمانما، میزان الحراره، درجه، دماسنج
Thermometry	گرماسنجی، دماسنجی /
Thermonuclear	وابسته بدرجه حرارت هسته اتمی، گرماهسته ای /
Thermopause	گرمایست /
Thermophone	دماسنج در مخازن سد گرماوا /
Thermoplastic	ترموپلاستیک، قابل ارتجاع یا نرمش پذیر در اثر حرارت /
Thermoplastics	پلیمرهای ساختگی که میتوان آنها را به دفعات نرم کرده و به شکل دیگری درآورد، پلاستیک سختی ناپذیر /
Thermos	فلاسک، ترمس، قمقمه، محفظه یا ظرف عایق حرارت /
Thermosetting	سختی پذیر، قابل سفت شدن در مقابل حرارت /
Thermosphere	گرما سپهر، ترموسفر، خارجی ترین لایه اتمسفر /
Thermosprary	گرمایشی /
Thermostat	تنظیم کننده درجه حرارت ناظم گرما، ناظم درجه حرارت، ترموستات، الت تعدیل گرما، دستگاه تنظیم گرما، بوسیله الت تعدیل گرما کنترل کردن /
Thermoswitch	سوئیچ حرارتی کلید حرارتی /
Thesaurus	گنجینه، خزانه، انبار، مخزن، فرهنگ جامع، قاموس، مجموعه اطلاعات /
These	اینها، اینان /
Theses	پایان نامه، رساله دکتری قضیه، فرض - اینها، اینان /
Thesis	نهاده، تز، کار تحقیقی، پایان نامه، رساله دکتری، قضیه، فرض، (مو ) ضرب قوی
Thespian	وابسته به تسپیس شاعر یونانی، هنرپیشه /
Theta	تتا، تابع رشد /
They	آنها، ایشان، آنان /
They'd	(they would, they had) =
They'll	(they shall, they will) =
They're	they are
They've	they have
Thick	کلفت، ستبر، ضخیم، غلیظ، سفت، انبوه، گل الود، تیره، ابری، گرفته، زیاد، پرپشت /

Thicken	کلفت کردن ، ستبر کردن ، ضخیم کردن ، پرپشت کردن ، کلفت تر شدن ، غلیظ شدن/
Thicket	بیشه ، درختزار انبوه
Thickly	نسبتاً ضخیم ، نسبتاً انبوه /
Thickness	ستبر ، کلفتی ، ضخامت ، سفتی ، غلظت
Thick-skinned	پوست کلفت ، بی احساس
Thief	دزد ، سارق /
Thieve	دزدی کردن ، دزدیدن /
Thigh	ران ، از بالای مفصل زانو تا مفصل ران ، فمور
Thimble	انگشتانه ، لوله فلزی کوتاه ، چرخ دستی ظریفه ، بوش متحرکت ، انگشتی ، دسته ی ریز سنج ، دسته /
Thimphu	تیمفو ، پایتخت بوتان/
Thin	آبکی ، کم جمعیت ، بطور رقیق ، نازک کردن ، کم کردن ، رقیق کردن ، لاغر کردن ، نازک نازک ، باریک ، لاغر ، نزار ، کم چربی ، کم پشت ، ر رقیق ، کم مایه ، سبک ، رقیق وشدن ، کم پشت کردن /
Thine	از ان تو ، مال تو /
Thing	چیز ، شیء ، کار ، اسباب ، دارائی ، اشیاء ، جامه ، لباس ، موجود
Things	اسباب ، اشیاء ، اموال *چیز ، شیئی ، اسباب ، دارایی ، اشیاء ، جامه ، لباس
Thingy	فرد یا چیزی که نام آن را مستقیماً نمی برید object whose name is thingamajig, not known or has been forgotten whatchamacallit, doodad
Think	اندیشیدن ، فکر کردن ، خیال کردن ، گمان کردن
Thinker	اندیشمند ، فکر کننده ، متفکر ، فکور
Thinking	فکر کننده ، باشعور /
Thinly	بطور نازک یا لاغر ، کم /
Thinner	تینر ، حلالی برای کاهش ویسکوزیته رنگها ، حلال ، نازک کننده ، کم کننده ، رقیق کننده ، نازکتر ، کم پشت تر /
Thinnre	رقیق کننده/
Third	سوم ، سومي ، ثالث ، يك سوم ، ثلث ، به سه بخش تقسي تقسیم کردن /
Third-rate	درجه سوم ، پست
Thirst	تشنگی ، عطش ، آرزومندی ، اشتیاق ، تشنه بودن ، آرزو آرزومند بودن ، اشتیاق داشتن /
Thirstily	از روی تشنگی ، با عطش /
Thirsty	تشنه ، عطش دار ، خشک ، بی آب ، مشتاق /
Thirteen	سیزده ، عدد سیزده /
Thirteenth	سیزدهم ، سیزدهمین ، يك سیزدهم
Thirtieth	سی ام ، سی امین ، يك سی ام
Thirty	سی ، عدد سی /
This	به این ترتیب ، این ، (صورت جمع آن these است)



Thistle	خار ، بوته خار ، باد اور ، شوک مبارک ، تاتاری /
Thither	انجا، به انجا، بدانسو، به انطرف، انطرف تر، دورتر /
Thong	تسمه ، قیش ، شلاق زدن ، باتسمه بستن /
Thorax	سینه، صدر، قفسه سینه /
Thorn	خار، تیغ، سرتیز، موجب ناراحتی، تیغ دار کردن /
Thorny	تیغستان، خاردار، تیغ تیغی، خار مانند /
Thorough	از اول تا آخر، بطور کامل، کامل، تمام /
Thoroughbred	اصیل، خوش جنس، با تجربه، کار دیده /
Thoroughfare	راه عبور، شارع عام، شاهراه، معبر /
Thoroughgoing	بسیار دقیق، تمام وکمال /
Thoroughly	کاملاً، تماماً، سراسر /
Thoroughness	تمامیت، کمال، استوار کاری، دقت /
Those	آنها، آنان
Thou	تو، تو بکسی خطاب کردن، يك هزار دلار
Though	بهر حال، باوجود آن، بهرجهت، اگرچه، گرچه، هرچند با اینکه، باوجود اینکه، ولو، ولي /
Thought	گمان، اندیشه، فکر، افکار، خیال، عقیده، نظر، قصد، سر، مطلب، چیز فکری، استدلال، تفکر /
Thoughtful	اندیشمند، باملاحظه، با فکر، فکور، متفکر، اندیشناک /
Thoughtfully	با ملاحظه، توجه، با فکری، فکوری
Thoughtfulness	باملاحظگی، توجه، با فکری، فکوری
Thoughtless	بی فکر، بی ملاحظه، لا قید، ناشی از بی فکری
Thoughtlessly	از روی بی فکری
Thoughtlessness	بی فکری، لا قیدی /
Thousand	هزار
Thousandth	یک هزارم، یک هزار، هزارم
Thrall	بنده، غلام، بندگی، بنده کردن /
Thrash	کوبیدن، از پوست درآوردن، کتک زدن، کوزل کوبی /
Thrashing	مقدار مفرط حرکت صفحات از حافظه ثانوی به حافظه داخلی، سربار مربوط به تعویض حافظه در سیستم مجازی، وضعیتی در یک سیستم عملکرد چند برنامه ای که کامپیوتر باید بجای اجرای برنامه ها وقت بیشتری را صرف صفحه بندی کند /
Thread	پیچ کردن، دنده دار کردن، مار پیچ، دنده پیچ، سیم، ریسمان، قیطان، رزوه، شیار داخل پیچ و مهره، شیار، برجستگی، رگه، نخ کردن، بند کشیدن، نخ کشیدن به، موجی کردن، دارای خطوط برجسته کردن، حدیده و قلاویز کردن، رشته رشته شدن، مثل نخ باریک شدن
Threadbare	نخ نما، فرسوده، کهنه، پیش پا افتاده، مبتذل /
Threading	بند کشی، نخ کشی /
Threat	خطر، خصم، دشمن، تهدید کردن، ترساندن

Threaten	تهدید کردن، ترساندن، خبر دادن از، خیال داشتن /
Threatener	تهدید کننده ، ترساننده /
Threatening	تهدید امیز /
Threateningly	تهدید کنان ، از روی تهدید * in an intimidating manner menacingly
Three	سه ، شماره 3 /
Three-dimensional	سه بعدی /
Threefold	سه برابر، سه لا /
Threesome	سه نفری، بازی سه نفری - ورزش : مسابقه گلف بین یک نفر و دو نفر دیگر که به نوبت ضربه می زنند /
Threnody	مرثیه ، سوگ شعر ، شعر عزا
Thresh	کوبیدن، از پوست درآوردن، خرمن کوبی کردن
Thresher	ماشین خرمن کوب، کوسه ماهی درنده سواحل
Threshold	آستانه ، آستانه مانند ، آستانه ای ، سرحد
Thresholding	حد آستانه ، آستانه گیری، آستانه سازی /
Threw	پرتاب ، انداختن ، پرت کردن ، (زمان ماضی فعل throw) /
Thrice	سه بار ، سه دفعه، سه مرتبه /
Thrift	پس انداز ، صرفه جویی ، خانه داری ، عقل معاش /
Thriftiness	اقتصادی، مقرون به صرفه * صرفه جویی، خانه داری، عقل معاش، امساک، رشد، شطرنج هندی، شاسترسون /
Thrifty	خانه دار ، صرفه جو ، مقتصد
Thrill	هیجان ، بهیجان آوردن ، بتیش درآوردن ، لرز ، لرزه /
Thriller	هیجان انگیز (هر چیز) ، مرتعش کننده ، بلرز درآوردن ، مختلج /
Thrilling	لرزاننده، لرزانده، مختلج /
Thrive	پیشرفت کردن، ترقی کردن، کامیاب شدن، چیزدار شدن، دولتمند شدن /
Thriving	کامکار شدن ، رونق یافتن ، موفق شدن ، کامیاب شدن ، پیشرفت کردن succeeding, prospering
Throat	گلو (ی بادبان) ، گلوگاه ، نای ، دهانه ، (مجازی) صدا ، دهان ، از گلو ادا کردن
Throaty	دارای گلو بزرگ ، دارای صدای گرفته و خشن
Throb	تپش، زدن، تپیدن، لرزیدن، تپش داشتن، ضربان
Throbbing	that beats strongly, pounding
Throe	تیر کشیدن (درد)، زایمان، رنج، گیرودار * بیشتر، درد زایمان، رنج، سینه سوزی، حالت نزاع، سكرات موت، جان کندن /
Throes	بسیار پیچیده و شلوغ effects of struggle; violent pangs
Thrombin	ترومبین، نوعی آنزیمی، لخته گر، لخته ساز /
Thrombosis	تشکیل لخته خون در عروق ترمبوزیس، ترومبوز /
Throng	گروه ، جمعیت ، ازدحام ، هجوم ، ازدحام کردن /
Throttle	ساسات کشیدن ، پت پت کردن عبور کم کم روغن یا مایع ، دریچه کنترل

	بخار یا بنزین ، خفه کردن ، گلو را فشردن ، جلو را گرفتن ، جریان بنزین را کنترل کردن، سرکوب کردن/
Through	از طریق، بواسطه، در ظرف، سرتاسر. (=thru) از میان، از وسط، از توی، بخاطر، سرتاسر، از آغاز تا انتها، کاملاً، تمام شده، تمام/
Throughfall	میان گذر، بارش عبور یافته/
Throughout	سراسر، تماماً، از درون و بیرون، بکلی/
Throughput	گذر دهی، عملکرد، حداکثر ظرفیت، میزان محصول، قابلیت عبوردهی، توان عملیاتی، حاصل کار /
Throve	موفق شد، کامیاب شد(زمان ماضی فعل thrive )/
Throw	پاس، باخت عمدی، ناگه وازا پرتاب وزنه، پرتاب، انداختن، پرت کردن، افکندن، ویران کردن، ابریشم تابي - تابیدن ابریشم/
Throwaway	ورقه‌ای اعلان، دور انداختنی، یکبار مصرف، مصرف کن و دور بیانداز ، خودمانی، بی رودرواسی، غیر رسمی advertisement distributed circular ,on the street or slipped under a door
Throwback	سیر قهقراپی، باز گشت به سابق، پس افکنی، متوقف سازی/
Thrown	اسم مفعول throw
Thru	از میان، از وسط، از توی، بخاطر، بواسطه، سرتاسر، از آغاز تا انتها، کاملاً، تمام شده، تمام (= through )
Thrush	باسترک، (پزشکی) برفک /
Thrust	فشار محوری، بار محوری، فشار دادن به اسکیت برای سر خوردن راست کردن بازو (شمشیربازی)، رانش، حمله کردن، حمله، ضربت، فرو کردن، انداختن، پرتاب کردن، چپاندن، سوراخ کردن، رخنه کردن در، بزور بازکردن، فشار موتور، نیروی پرتاب، زور، فشار پشتیبان، چپاننده، چپانگر، تپاننده موشکچه، رانشگر، موتور کنترل کننده
Thruster	صدای خفه و آهسته ایجاد کردن، ضربه، ضربه های متوالی، تپ تپ، هف هف
Thud	آدم کش، بی شرف، قاتل، گردن کلفت/
Thug	جای شست، شستی اسلحه، باثست لمس کردن یا ساییدن، شست
Thumb	کوچک، ناخن شست، هر چیزی که باندازه ناخن باشد /
Thumbnail	پونز، پونز زدن به، با پونز محکم کردن
Thumbtack	ضربت، با چیز پهن و سنگین (مثل چماق) زدن، صدای تلپ، با صدای تلپ تلپ زدن یاراه رفتن
Thump	تندر، آسمان غرش، رعد، رعد زدن، آسمان غرش کردن، با صدای رعد آسا ادا کردن
Thunder	آذرخش، صاعقه، صاعقه زدن/
Thunderbolt	تندر دار، رعد آسا، صاعقه وار/
Thunderous	توفان تندر، توفان همراه با آذرخش و صاعقه/
Thunderstorm	تندر زده، رعد زده، مات و مبهوت، گیج، هاج و واج/
Thunderstruck	مخفف پنج شنبه/
Thurs	پنج شنبه
Thursday	بدین گونه، بدینسان، از این قرار، اینطور، چنین چنین، مثلاً، بدین معنی که، پس، بنابراین
Thus	بی نتیجه گذاردن، خنثی کردن، حائل کردن، عقیم گذاردن، مخالفت کردن با، انسداداریب، کج، در سرتاسر (چیزی) ادامه دادن یا کشیدن.
Thwart	ناکامی بخش
Thwarting	

Thy	مال تو ، ت (مثل لباس و خانه ات)
Thyme	اویشن ، صعتر
Thymus	تیموس (یکی از غده ها) ،
Thyratron	تیراترون، پرپود تخلیه که بعنوان سوچ رله یا ترانزاتور بکار میرود/
Thyroid	سپر دیس ، سپرمانند ، وابسته بغده درقی
Ti	تیتانیم عنصری فلزی که دارای استحکام و مقاومت بالا در برابر خوردگی است و عدد اتمی آن 22 است
Tiara	تارک (tarok)، کلاه پادشاهی (در ایران قدیم)، تاج پادشاهی، تاج پاپ، تاج یا کلاه.
Tic	انقباض غیر عادی عضلات، حرکات غیر ارادی اندامها
Tick	قلاب ، تیک تیک ، سخت ترین مرحله ، علامت ، نشانی که در رسیدگی و تطبیق ارقام بکار میرود ، خط نشان گذاردن ، خط کشیدن ، چوبخت زدن ، نسبه بردن ، انواع ساس و کنه و غریب گز و غیره /
Ticket	بلیط، ورقه، آگهی، برچسب، برچسب زدن به، بلیط منتشر کردن، بلیط دار کردن. بلیط/
Tickle	غلغلك دادن ، غلغلك ، خاریدن /
Ticklish	غلغلكي ، حساس /
Tick-tack-toe	تیک تیک (ساعت) ، صدای زدن دل یا ضربان قلب /
Tidal	جزر و مدی، کشندی
Tidal wave	موج کشند
Tidbit	لقمه چرب و نرم ، چیز عالی ، خرده ریز
Tide	جریان ، عید ، کشند داشتن ، جزر و مد ایجاد کردن ، اتفاق افتادن ، کشند
Tidiness	اراستگی، پاکیزگی
Tidings	news; message/ خبر
Tidy	بطور منظم ، مرتب ، پاکیزه ، منظم کردن ، آراستن ، مرتب کردن
Tie	دستمال گردن ، کراوات ، بند ، گره ، قید ، الزام ، علاقه ، رابطه ، برابری ، تساوی بستن ، گره زدن ، زدن
Tiebreaker	مسابقه ی اضافی برای تعیین برنده
Tier	لایه ، زنجیر لنگر ، ردیف صندلی ، رده ، صف ، ردیف کردن ، ردیف شدن /
Tierce	ثلث کردن ، به سه قسمت تقسیم کردن ، سه ورق جور آوردن/
Tiff	کدورت، کج خلقی، کج خلقی کردن.
Tiger	ببر ، پلنگ
Tight	سفت، محکم، تنگ، کیپ، مانع دخول هوا یا آب یا چیز دیگر، خسیس، کساد
Tighten	سفت کردن ، محکم کردن ، تنگ کردن ، فشردن ، بستن ، کیپ کردن ، سفت شدن
Tighter	سفت، محکم، تنگ (tang)، کیپ مانع دخول هوا یا آب یا چیز دیگر، خسیس، کساد
Tightfisted	خسیس ، پست
Tightly	سفت، محکم، قایم، تنگ

Tightness	سفטי، محکمي، تنگي، فشار
Tightrope	طنابی که آکروباتها روی آن حرکت می کنند* طناب سیرک، طناب، بند/
Tights	جامه چسبان وخت (kheft) لباس تنگ/
Tightwad	شخص خسیس /
Tilde	مد، تیلدا، موج، کلاه
Tile	سفال ، با اجر کاشی فرش کردن
Till	تا، تااینکه، تاآنکه، تاوقتیکه، کشت کردن، زراعت کردن، زمین را کاشتن، دخل پول، كشو، دخل دكان، قل قلك، یخرفت
Tillage	خاک ورزی کشت، کشاورزی، کشت و زرع
Tiller	کشاورز، زارع، کشتکار، اهرم سکان کشتی، جوانه، جوانه جوانه زدن
Tilt	کجی، کج کردن کج شدن. کج شدن، یک و ر شدن، کج کردن، در اهتزاز بودن، در نوسان بودن، شیب داشتن، مسابقه نیزه سواری، شمشیربازی سواره در قرون وسطی، زود خورد، منازعه، برخورد، سرعت، شتاب، پرتاب، شیب، سرازیری، کجی، تمایل، یک وری بودن
Tilth	کشت، زمین کشت شده، زمین مزرع
Tilting	شیبدار کردن، منحرف کردن، انحرافی، کج کردن * کج شدن، یک بر شدن، بانیزه حمله کردن، حمله کردن، یک بر کردن، پتک زدن به/
Timber	دنده عرضی (قایق چوبی) ، چوب ، کنده ، درخت الواری ، صدای خشک ، ناهنجار ، طنین دار شبیه صدای زنگ ، با الوار و تیر پوشاندن/
Timbre	دایره زنگی * زنگ صدا، طنین، تطابق طنین/
Time	وقت قرار دادن برای ، به موقع انجام دادن وقت نگاه داشتن ، تعیین کردن ، تنظیم کردن زمان بندی کردن ، موقع ، تایم ، گاه ، فرصت ، مجال ، هنگام ، (در جمع) زمانه ، ایام ، روزگار ، مد روز ، عهد ، مدت ، وقت معین کردن ، متقارن ساختن ، مرور زمان را ثبت کردن ، زمانی ، موقعی ، ساعتی
Timecard	کارت اوقات کار کارت زمان نما، کارت ساعتی
Timekeeper	کارمند ثبت اوقات، وقت نگهدار، گاه نگهدار
Timeless	نامناسب، بی انتها
Timeline	خط زمان طول زمان
Timeliness	مناسبت، بجا بودن
Timely	بموقع، بهنگام، بجا، بوقت، بگاه
Timeout	فرصت زمانی، زمان مورد نظر به پایان رسید زنگ تفریح، وقت اضافه وقفه، کار ایست
Time-out	ساعت غیبت کارگر، وقفه، فاصله، ایست، (در ورزش) تایم، مهلت
Timer	زمان سنج، وقت نگهدار هر راننده ، کسی که وقت را نگه می دارد ، ساعت ، زمان گیر /
Times	وقت، زمان، گاه، فرصت مجال، هنگام، (در جمع) زمانه، ایام، روزگار، مدر روز، عهد، مدت، وقت معین کردن، متقارن ساختن، مرور زمان را ثبت کردن، زمانی موقعی، ساعتی
Timetable	گاه فهرست، صورت اوقات، برنامه ساعات کار، جدول ساع ساعات کار /
Timid	ترسو، کمرو، محجوب/
Timidity	حجب، کمروئی، ترسوئی، بزدلی، جبن
Timidly	با کمرویی، خائفانه

Timing	زمان سنجی ، تنظیم زمان احتراق موتور ، زمان عمل کردن ، تنظیم سرعت چیزی ، تنظیم وقت ، زمان گیری
Timorous	بزدل، ترسو، جبون
Tin	قلع ، حلبی ، حلب ، قوطی ، باقلع یا حلبی پوشاندن ، سفید کردن ، درحلب یا قوطی ریختن ، حلب کردن
Tincture	تنتور، طعم جزیی، اثر جزیی رنگ جزیی، ته رنگ، رنگ زدن، الودن
Tinder	آتش زنه، آتش افروز، فتیله فندک، گیرانه
Tinderbox	فندک، قولان، جای گیرانه
Tinfoil	ورق قلع ، ورق حلب ، حلبی ، ورقه نازک قلعی
Tinge	رنگ کم ، رنگ جزئی ، سایه رنگ ، کمی رنگ زدن /
Tingle	صدا (کردن)، طنین (انداختن)، حس خارش، سوزش کردن، حس خارش یا سوزش داشتن، صدا
Tinker	بند زن، وصال (vassaal) سرهم بندی، وصله کاری تعمیر کردن، بند زدن
Tinkering	بند زن، وصال، سرهم بندی، وصالی، تعمیر کردن، بند زدن، سرهم بندی کردن*
Tinkle	جرنگ جرنگ، صدای جرنگ، صدای جرنگ جرنگ کردن، طنین داشتن، دارای طنین کردن
Tinny	قلع دار ، قلعی ، قلع مانند ، حلبی ساز ، قلع کار /
Tinsel	پولک، نقده، زرق و برق دار، پولک زدن
Tint	رنگ، ته رنگ، رنگ مختصر، سایه رنگ، دارای ته رنگ یا سایه رنگ نمودن
Tinnabulation	جرنگ جرنگ ، طنین زنگ ، طنین ناقوس
Tiny	ریز، خرد، کوچولو، بچه کوچولو، بسیار کوچک. (teeny) ریز، ریزه، کوچک، ناچیز
Tip	یک بر کردن، خالی کردن، سرازیر کردن نوک، ضربه ارام به توپ، پول چای، اطلاع منحصرمانه، ضربت آهسته، نوک گذاشتن، نوک دار کردن، کج کردن، سرازیر کردن، یک ورشدن، انعام دادن، محرمانه رساندن، سر قلم راس، تیزی نوک چیزی
Tip-off	اخطار، اطلاع نهانی
Tips	باکهای خارجی سوخت باکهای بیرونی سوخت
Tipsy	لول، لول شدن، مست، تلوتلوخور
Tiptoe	بانوک پا راه رفتن، نوک پنجه/
Tiptop	بالاترین درجه، اوج، بهترین، درجه عالی
Tirade	سخنرانی دراز و شدیدالحن/
Tirana	شهر تیرانا
Tire	خسته کردن، خسته، از پادامدن، فرسودن، لاستیک چرخ، لاستیک، لاستیک زدن به
Tired	خسته، سیر، بیزار خستگی، باخستگی
Tiredness	خستگی، بیزاری، سیری
Tireless	بی لاستیک ، خستگی ناپذیر، نافر سودنی
Tiresome	خسته کننده، مزاحم، طاقت فرسا
Tiring	خسته کردن (یا شدن)

Tissue	بافته، بافت، نسج، رشته پارچهء بافته
Tit	تلافی، ضربه، یابو، دختر یازن، نوک پستان، ممه
Titan	تیتان، غول پیکر، خدای خورشید
Titanic	غول اساء، خیلی کلان، وابسته به عنصر تیتانیوم (با حرف بزرگ)
Titanium	تیتان، تیتانیم
Tithe	ده يك، عشر، عشریه، ده يك گرفتن از
Titillate	غلغلک دادن، غلغلک شدن، (مج) بطور لذت بخشی تحریک کردن
Title	مستند، مالکیت، حق یا ادعا، باب، فصل، عیار، عوض، مقابل، دارنده عنوان قهرمانی، کنیه، سمت، اسم، مقام، حق، استحقاق، سند، صفحه عنوان کتاب، عنوان نوشتن، واگذار کردن، عنوان دادن به، لقب دادن، نام نهادن/
Titled	لقب دار، صاحب لقب/
Titration	تیتتر کردن، تعیین عیار، عیارگیری
Titten	(زبان آلمانی) سینه
Titter	خنده تو دزدیده، پوزخند زدن، ترتر خندیدن
Titular	لقبی، ناشی از لقب رسمی، افتخاری، لقب دار، صاحب لقب، متصدی، دارای عنوانی
Tizzy	هیاهو، سرو صدای بیجا، غوغای پوچ excited state, tumultuous state
Tm	نشان تولیم* نشان تولیم، حداکثر لوله ای (در ترشح کلیه)، thulium = عنصر شیمیایی با شماره اتمی 69 و وزن اتمی 168/934 دو و سه ظرفیتی نادرترین فلز روی زمین است و علامت اختصاری آن tm است
Tnt	مخفف کلمه تري نیترو تولو نیترو تولوئن
To	بسوی، سوی، بطرف روبطرف، پیش، نزد، تا نسبت به، در، در برابر، بر حسب مطابق، بنا بر، علامت مصدر انگلیسی است
Toa	پاشنه قسمت بیرونی سر چوب
Toad	غوک، وزغ (زیست شناسی)
Toadstool	قارچ سمی /
Toady	چاپلوس، متملق، کاسه لیس، مدافعه کردن
To-and-fro	پس و پیش، عقب و جلو رفتن
Toast	نان برشته، باده نوشی، سلامتی کسی، برشته کردن (نان)، سلامتی کسی نوشیدن، سرخ شدن
Toasted	نان برشته، باده نوشی به سلامتی کسی، برشته کردن (نان)، به سلامتی کسی نوشیدن، سرخ شدن /
Toaster	نوشنده سلامتی کسی، نان برشته کن، سرخ کننده، برشته کننده/
Toasty	گرم و نرم، راحت، دنج به طور گرم و نرم، خوشایند برشته مانند، گرم و مطبوع*
Tobacco	تنباکو، توتون، دخانیات
Tobacconist	تنباکو فروش، توتون فروش، توتونچی
Toboggan	سورتمه دراز و باریک، با سورتمه رفتن
Tocsin	زنگ، اژیر، سوت یا زنگ خطر

Today	امروز
Toddle	تاتی کردن، تاتی، کودک تازه براه افتاده
Toddler	کودک تازه براه افتاده، کودک نو پا
To-do	هیاهو، شلوغی، ازدحام
Toe	پنجه، انگشت پای مهره داران، جای پا، با انگشت پا زدن یا راه رفتن
Toefl	standardized test required from students who wish to study at American colleges and universities and whose native language is not English
Toehold	محل استقرار پنجه پا، جای پا، نفوذ کم
Toenail	ناخن انگشت پا/
Toffee	تافی، آب نبات شامل شکر زرد و شیر /
Tofu	Japanese custard-like food made from soybeans
Tog	جامه پوشاندن، لباس پوشیدن، جامه/
Toga	جبه، ردا، ردای بی آستین، لباس رسمی قضات/
Together	با، باهم، بیکدیگر، متفقا، باهمدیگر، بضمیمه، باضافه/
Togetherness	همبستگی، اتحاد، اتفاق، صمیمیت، دوستی، نزدیکی، زندگی با هم، همزیستی، همبودی، همدمی
Toggle	مربوط است به هر دستگاهی که دارای دو حالت پایدار است، تبدیل کردن، گیره، خار، پین، محور کوتاه و باریک، سویچ چند وضعیتی، ضامن، میخ یا پیچ اتصال حلقه زنجیر، میله عرضی انتهای زنجیر یا بند برای پیچاندن و کنترل آن
Togo	کشور توگو
Togolese	of or pertaining to Togo
Togs	ملبوس، جامه /
Toil	محنت، کار پر زحمت، کشمکش، سختی، پیکار، مجادله، بحث و جدل، محصول رنج، زحمت کشیدن، رنج بردن، تور یاتله، دام
Toilet	توالت، آرایش، بزرگ، میز آرایش، مستراح/
Toiletries	وسایل آرایش، فن آرایش و تزئین /cosmetic items, cosmetics
Toilsome	پر زحمت /
Token	نشانه، نشان، علامت، نشانی یادگاری، رمز، معجزه علامت رمزی، کلمه رمزی علامت مشخصه، یادگار یادبود، اجازه ورود، بلیط ورود
Tokenism	/نمونه نمایی، نمونه کاری
Tokyo	شهر توکیو
Told	گفته شده (زمان ماضی و اسم مفعول فعل tell)
Tolerable	تحمل پذیر، قابل تحمل، نسبتاً خوب، میانه، متوسط، قابل قبول، مدارا پذیر
Tolerance	خوردن، دامنه تغییرات، حد تغییرات، تفاوت مجاز، حدود قابل تحمل، مرز گذشت، رواداری، تاب، مدارا، سعه نظر، اغماض، بردباری، (پزشکی) قدرت تحمل نسبت بدارو یا زهر
Tolerant	بامدارا، مدارا آمیز، ازادمنش، ازاده، دارای سعه نظر، شکیباء، اغماض کننده، بردبار، شخص متحمل
Tolerate	تحمل کردن، برخورد هموار کردن، طاقت داشتن، مدارا کردن، تاب آوردن



Toleration	مدار، بردباری، تحمل، آزادی، آزادگی، ازادمنشی
Toll	عوارض راهداری، حق خرید و فروش در محوطه بازار یا نمایشگاه عمومی، حق راهداری، عوارض عبور، باج راه، راهداری، نواقل، عوارض، هزینه، تحمل خسارت، تعداد تلفات جنگی، ضایعه، صدای طنین زنگ یا ناقوس، طنین موزون، باصدای ناقوس یا زنگ اعلام کردن گیشه دریافت عوارض راه، نواقل، زندان، تالار ( پذیرای )
Tollbooth	تلفن رایگان
Toll-free	باجداری، محل پرداخت عوارض
Tollgate	مخفف اسم توماس، جنس نر گربه نر (tomcat)
Tom	با تبر زین زدن، تبرزین /
Tomahawk	گوجه فرنگی
Tomato	گور، آرامگاه، قبر، در گرو قرار دادن، مقبره
Tomb	دختر پسروار
Tomboy	سنگ قبر /
Tombstone	گربه نر /
Tomcat	جلد، جلد بزرگ، مجلد، دفتر کتاب قطور
Tome	مسخرگی، لودگی
Tomfoolery	نامی، اسم خاص مذکر توماس
Tommy	فن تشخیص امراض از روی عکسبرداری با اشعه مجهول پرتونگاری مقطعی
Tomography	فردا، روز بعد
Tomorrow	واحد استاندارد وزن در سیستم متریک تن، واحد وزنی برابر با 111 کیلوگرم
Ton	مربوطه به آهنگ صدا
Tonal	به رنگ مطلوب درآوردن، رنگ، سایه روشن، صوت، نت، تونوس، درجه صدا، دانگ، لحن، آهنگ داشتن، باهنگ درآوردن، سفت کردن، نوا
Tone	فاقد حساسیت نسبت به آهنگ موسیقی
Tone-deaf	جوهر
Toner	با انبر (چیزی را) گرفتن، با انبر نگهداشتن، زنگ را بصدا درآوردن، طنین انداز شدن، انبر قند گیر، انبرک، انبر
Tong	تانگا درشکه هندی
Tonga	گیره، انبر، انبر دست /
Tongs	زبانۀ فنی کوچک، شاهین ترازو، بر زبان آوردن، (با) it گفتن، دارای زبانۀ کردن
Tongue	زبان بسته، گنگ /
Tongue-tied	نیروبخش، مقوی، صدایی، آهنگی
Tonic	امشب
Tonight	حقوق گمرکی که از کشتیها به نسبت بارشان دریافت می شود، براساس تن، تنای بار، گنجایش کشتی برحسب تن، تن شماری، برحسب شماره تن، بارگیر /
Tonnage	

Tonne	تن، هزار کیلوگرم
Tons	تن، واحد وزنی برابر با 1000 کیلوگرم
Tonsil	لوزه ، بادامک
Tonsillitis	ورم لوزتین ، ورم لوزه ، زهر باد
Tony	(خودمانی - معمولاً کنایه آمیز) شیک، مجلل، اسم خاص مذکر
Too	زیاد، بیش از حد لزوم، بعد افراط، همچنین ، هم ، علاوه ، نیز
Took	زمان گذشته فعل take
Tool	قلم تراش ، افزار ، اسباب ، الت دست ، دارای ابزار کردن ، بصورت ابزار درآوردن ، شکل دادن ، مجهز کردن
Toolbar	پنجره‌ای که حاوی نشانه‌هایی است که به ابزار دستیابی دارند (کامپیوتر)
Toolbox	جعبه ابزار /
Toolhead	سکوی نصب ابزار، کلاهک نصب ابزار، ابزارگیر ابزار نگهدار اتومبیل
Toolkit	مجموعه توابعی که به برنامه نویسی درنوشتن و رفع اشکال برنامه کمک می‌کند (کامپیوتر)
Tools	ابزار ، اسباب کار /
Tooricelli	توریچلی
Toot	صدای تیزشپور و بوق یاسوت ، بطور منقطع شپور زدن
Tooth	دندان، دندان، نیش، دارای دندان کردن، دنداندار کردن، مضرس کردن
Toothache	دندان درد ، درد دندان
Toothbrush	مسواک دندان
Toothed	دنداندار، اره ای دندان، دنداننده
Toothless	بی دندان، بدون دندان، بچه گانه
Toothpaste	خمیر دندان/
Toothpick	خلال دندان، دندان کاو
Top	نوک دار کردن، نوک چیزی را زدن، بلندتر بودن از، خوب انجام دادن، بخش اول بازی، نوک، فرق، قله، اوج، راس، روپوش، کروش، رویه، عالی، درجه یک، فوقانی، کج کردن، سرازیر شدن
Top hat	کلاه مردانه استوانه‌ای
Topaz	یاقوت زرد، زبرجد هندی، توپاز
Topiary	مربوط بارایش و تزئین درختان، درخت ارایه
Topic	موضوع، مبحث، عنوان، سرفصل، ضابطه/
Topical	موضوعی، موضعی، محلی
Topless	بی نوک، بی سر، بی قله، (مج) بی انتها، (لباس شنای زنانه) بی بالاتنه
Top-notch	درجه يك، عالی
Topographer	مکان نگار ، نقشه بردار ، مساح
Topography	برجسته نگاری ، نگارش عوارض زمین نشان دادن عوارض زمین ، نقشه برداری ، مکان نگاری ، مساحی

Topologic	توپولوژیک
Topological	مربوط به توپولوژی، مکان شناسی، توپولوژی، توپولوژیک، از لحاظ توپولوژی
Topology	جانمایی، توپولوژی، هم بندی
Topping	کاکل، طره گیسو، عمل هرس کردن، سرشاخه زنی، عال عالی، ممتاز، باشکوه، پرمدها
Topple	از سر افتادن، برگشتن، واژگون کردن
Tops	سیستم عامل روی نوار مغناطیسی- اقصاء فوقانی
Top-secret	مخصوص افسران و خواص، خیلی محرمانه
Topsoil	روخاک، خاک سطحی، خاک سطحی را برداشتن
Torah	تورات، شریعت موسی
Torch	مشعل، چراغ قوه، مشعل دار کردن /
Tore	قاش زین، قریوس زین، گچ بری، چنبری، علف بلند، مرتع، چنبر، زمان ماضی فعل tear
Torero	گلوباز پیاده، گلوباز یا عضو تیم گلوبازی
Torisonal	پیچشی /
Torment	زجر، عذاب، شکنجه، ازار زحمت، عذاب دادن، زجر دادن
Tormentor	زجر دهنده، عذاب دهنده /
Torn	پاره شده، درهم دریده (اسم مفعول tear)
Tornado	توفان، هیجان، گردباد، طغیان
Toroid	سطح ایجاد شده از خط مارپیچی، مارپیچی، چنبره
Toronto	شهر تورانتو
Torpedo	اژدر، ماهی برق، با اژدر خراب کردن /
Torpid	خوابیده، سست، بیحال، بی حس
Torpor	بی حال، خدر، روانشناسی: بی پاسخی
Torque	گشتاور نیرو، نیروی پیچشی، نیروی گردنده در قسمتی از دستگاه ماشین، نیروی گشتاوری، چنبره، طوق، طوقه
Torquemeter	گشتاور سنج
Torr	تور ( واحد فشار و معادل یک میلیمتر جیوه )
Torrent	تند آب، تند رود، سیل رود، جریان شدید، سیل وار
Torrential	سیل آورده، سیل اس، سیل مانند /
Torrid	حاره، زیاد گرم، حاد، سوزاننده، سوزان، محترق، بسیار مشتاق
Torsion	پیچیدگی، پیچیدن، پیچش، پیچ خوردگی، انقباض، پیچی* تاب، پیچیدگی، پیچیدن سرگ عمل شده برای جلوگیری از خون روی /
Torso	پیکره نیم تنه، پیچ یا تاب خوردن، خاصیت تاب گشت /
Tort	خطای مدنی، عملی که می تواند موجب موضوع دعوی مدنی باشد، صدمه، ازار، شبه جرم، آسیب، ضرر /
Tortilla	نان ذرت مکزیکی /
Tortious	خطا، تقصیر، وابسته به شبه جرم، زیان اور، مضر، موذی /

Tortoise	لاک پشت، سنگ پشت، ادم کندرو
Tortuous	در شکن ، پیچاپیچ ، غیر مستقیم ، پیچ و خم دار ، فریبکار
Torture	شکنجه ، عذاب ، زجر ، عذاب دادن ، زجر دادن
Torturer	شکنجه دهنده
Torturous	زجر دار ، متضمن زجر و شکنجه ، طاقت فرسا
Torus	طبق ، ماهیچه ، گچ بری بزرگ هلالی ته ستون
Toshiba	کمپانی ساخت دوربین
Toss	ضربه بلند ، بالا انداختن ، پرت کردن ، انداختن ، دستخوش اواج شدن ، متلاطم شدن ، پرتاب ، تلاطم
Toss-up	شیر یا خط ، مسئله مشکوک
Tot	اشغال ، عدد ، سرجمع ، حاشیه نویسی ، یادداشت مختصر ، مبلغ ، جمع بستن ، بچه کوچک
Total	کل ، کلی ، تام ، مطلق ، جمع کل کامل ، مجموع ، جمع ، جمله سرجمع ، حاصل جمع ، جمع کردن ، سرجمع کردن /
Totalistic	of or relating to the principles of totalitarianism according to which the state regulates every realm of life; "totalitarian theory and practice"; "operating in a totalistic fashion" [syn: totalitarian]
Totalitarian	وابسته بحکومت یکه تازی ، دارای حکومت مطلقه و دیکتاتوری
Totalitarianism	رژیم حکومت متمرکز در یک قدرت مرکزی
Totality	کلیت ، مقدار کلی ، تمامیت ، مجموع
Totalization	جمع بندی ، جمع زنی /
Totalize	کامل کردن ، یک کاسه کردن ، متر اکم کردن
Totalizer	ماشین جمع زنی ، ماشین ثبت شرط بندی اسب دوانی
Totally	سریسر ، جمعا ، بطور سرجمع رویهمرفته ، کاملا ، کلا
Tote	بار بردن ، حمل و نقل کردن ، سوق دادن ، جمع کردن ، مجموع ، بر پشت حمل کردن
Totem	توتم ، روح محافظ شخص ، درخت یا جانوری که سرخ پوستان حفظ وحامی روحانی خود دانسته و از تجاوز بدان یا خوردن گوشت آن خودداری می کردند ، روح یا جانور حامی شخص
Totient	نشانگر
Toto	total= کلی ، تام ، مطلق ، جمع کل ، کامل ، مجموع ، جمله ، حاصل جمع ، سرجمع کردن
Totter	تردید کردن ، پس و پیش رفتن تلو تلو خوردن ، متزلزل شدن /
Toucan	طوفان ، توکان /
Touch	خوردن به تماس یافتن با ، برخورد شمشیر به بدن ، بساوی ، دست زدن به ، لمس کردن ، پرماسیدن ، زدن ، رسیدن به ، متاثر کردن ، متاثر شدن ، لمس دست زنی ، پرماس ، حس لامسه
Touch-and-go	مشکوک ، در معرض خطر
Touchdown	حالت فرود آمدن توپ در منطقه خودی کسب 6 امتیاز با بردن توپ به ان سوی خط دروازه حریف (فوتبال امریکایی) ، تماس هواپیما با زمین ، سینه مال رفتن هواپیما
Touché	اعلام برخورد (شمشیر بازی) - /

Touching	موثر ، گیرنده ، درباره *رقت انگیز،گیرنده،سوزناک/
Touchpad	لَبْ لمسی موس نوت بوکها که با حسگر کار می کنند.
Touchstone	سنگ محک، معیار
Touchy	زود رنج، نازک نارنجی، حساس، دل نازک
Tough	پی مانند، سفت، محکم، شوق، با اسطقس، خشن، شدید، زمخت، بادوام، سخت، دشوار
Toughen	سخت شدن، سفت شدن، مثل پی شدن، سفت کردن
Tougher	پی مانند، سفت، چقرمه، محکم، شلاق خور، بادوام، سخت، دشوار، سفت چسبنده*/
Toughness	سفتی، چسبندگی، سختی
Toupee	کاکل یا موی مصنوعی
Tour	گشت، سفر، مسافرت، سیاحت، ماموریت، نوبت، گشت گشت کردن، سیاحت کردن
Tourism	گشتگری، جهانگردی، سیاحت
Tourist	گشتگر، جهانگرد، سیاح جهانگردی کردن/
Tournament	مسابقات قهرمانی، تشکیل مسابقات، مسابقه/
Tourniquet	شریان بند
Tousle	ژولیدگی مو، برهم زدن پریشان کردن، مچاله کردن نزاع/
Tout	خریدار پیدا کردن، مشتری جلب کردن، صدای نکره ایجاد کردن، بلند جار زدن، با صدای بلند انتشار دادن
Tow	دنبال خود کشیدن، کشش، یدک کشیدن، یکسار کردن، دوبار، دو قسم، دونوع، هر دوتا، با طناب دنبال کشیدن، پس مانده الیاف کتان یا شاهدانه، طناب، زنجیر، یدک کش، یدک کشی/
Toward	اینده، روی، بسوی، بطرف، نسبت به، درباره، نزدیک به، مقارن، درراه، برای
Towards	بسوی، نسبت به، درباره، مقارن، نزدیک، به جهت، به سمت/
Towel	آبچین، با حوله خشک کردن، حوله، دستمال کاغذی
Tower	برج، قلعه (مثل برج) بلند بودن.
Towering	بلند، سخت، شدید
Towers	برج، قلعه (مثل برج) بلند بودن
Town	شهرک، قصبه، شهر کوچک قصبه حومه شهر، شهر
Township	شهرستان، ساکنین قصبه یا شهرستان
Townspeople	اهالی شهر، شهری
Townswoman	زن شهری، دختر شهری، فاحشه، جنده
Toxic	مسموم، زهرالود، زهری، سمی، ناشی از زهر آگینی، زهر آگین
Toxicity	زهری، سمی، ناشی از زهر آگینی، زهر آگین، مسموم
Toxicology	زهر شناسی، مبحث داروهای سمی
Toxin	زهرابه، ترکیب زهر دار، داروی سمی/
Toy	اسباب بازی، سرگرمی، بازیچه، عروسک، بازی کردن، ور رفتن

Trace	طرح کردن، رد یابی کردن، تعقیب کردن، نشان، ردیابی کردن، رد پا، جای پا، مقدار ناچیز، رسم کردن، ترسیم کردن، ضبط کردن، کشیدن، اثر گذاشتن، دنبال کردن، پی کردن، پی بردن به
Tracer	ردیاب، نقشه کش، طراح، جستجو کننده، رسام
Tracers	ردیاب، نقشه کش، طراح جستجو کننده، رسام
Trachea	قصبه الریه، نای (اوند کامل، و تش.)
Tracing	ردیابی، ترسیم، گرده برداری، رسم، نگارش، گرده، اثر /
Track	پیدا کردن، با طناب کشیدن، رد (اثر)، زمین بازیهای میدانی، ادامه گوی در مسیر بولینگ، ایز راه، آثار، مسیر طی شده، ردیابی کردن، تعقیب مسیر کردن، تعقیب کردن، شیار، لبه، باریکه، پیگردی کردن، رد پا، اثر، خط آهن، جاده، راه، نشان، مسابقه دویدن، تسلسل، توالی، ردپار گرفتن، پی کردن، دنبال کردن
Trackball	گوی کنترلی، وسیله ای برای حرکت نشانه گر روی صفحه که با حرکت دادن توپ موجود در محفظه کنترل می شوند *توپ کنترلی قطعه کنترلی کامپیوتر برای حرکت دادن مکان نما روی صفحه مونیور /
Tracker	دنبال کننده، سراغ گیر، پی کننده، کشنده
Tracking	ردگیری، پیگیری، ردیابی
Tracksuit	عرقگیر و رزشکار /
Tract	دسته تار عصبی، مجرا، مدت، مرور، کشش، حد، وسعت، اندازه، داستان، یانما، بشنامه و یا حوادث مسلسل، نشان، اثر، رد پا، رشته، قطعه، مقاله، رساله، نشریه، جهاز /
Tractable	رام شو، رام کردنی، سربراه، نرم، سست مهار
Traction	به زور کشیدن، کشش، انقباض
Tractor	تراکتور یا ماشین شخم زنی، گاواهن موتوری
Tractrix	کشاننده
Trade	بازرگانی، حرفه، داد و ستد کردن، مبادله کردن، سوداگری، تجارت، داد و ستد، کسب، پیشه وری، کاسبی، مسیر، شغل، پیشه، آمد و رفت، سفر، آزار، مزاحمت، مبادله کالا، تجارت کردن با، داد و ستد کردن
Trade-in	مبادله کردن، مبادله.
Trademark	علامت تجاری، علامت تجارتی گذاشتن
Trader	بازرگان، تاجر، سوداگر، کشتی بازرگانی
Trades	سوداگری، بازرگانی، تجارت، کسب، دادوستد، دادوستد کردن، تجارت کردن
Tradesmen	کاسب، سوداگر، دکان دار افزارمند، پیشه ور
Trading	کسب، بازرگانی
Tradition	رسم، سنت، عقیده موروثی، عرف، روایت متداول، عقیده رایج، سنن ملی
Traditional	مبنی بر حدیث یا خبر، باستانی، اجدادی
Traditionalist	اهل سنت، پیرو روایات و سنن، سنت گرای /
Traditionally	مطابق احادیث، نقلاً، تواتراً /
Traditions	رسم، سنت، عقیده موروثی، عرف، روایت متداول، عقیده رایج، سنن ملی
Traduce	افترا زدن به، بهتان زدن به، بدنام کردن، رسوا کردن، لکه دار کردن، تعریف کردن

Traffic	عبور و مرور، تجارت، مبادله کالا، حرکت، سیر، گذشتن، نقل، انتقال، دریانوردی، آمد و شد، رفت و آمد وسایل نقلیه، رفت و آمد، ترافیک، آمد و رفت، (traffick= رفت و آمد)، شد و آمد، رفت و آمد، عبور و مرور، وسائط نقلیه، داد و ستد، ارتباط، کسب، کالا، مخابره، آمد و شد کردن، تردد کردن
Tragedy	مصیبت، فاجعه، نمایش حزن انگیز، سوگ نمایش
Tragic	حزن انگیز، غم انگیز، محزون، فجیع
Tragically	بطور غم انگیز، بشکل تراژدی
Trail	پشت سر یکدیگر قرار گرفتن، هدف را تعقیب کنید، دنبال کشیدن، دنبال حرکت کردن، طفیلی بودن، دنباله دار بودن، دنباله داشتن، اثر پا باقی گذاردن، پیشقدم، پیشرو، دنباله
Trailblazer	پیشقدم، پیشگام
Trailer	گیاهی که بزمین یا در و دیوار می چسبد، یدک دوچرخه یا سه چرخه یا واگن، ترایلر، اتومبیل یدک کش، یدک، ردپاگیر، با ترایلر حمل کردن، پشت بند
Trailhead	ورزش: نقطه شروع مسیر
Trailing	مؤخر، در انتها، انتهایی /
Train	قطار، دنباله، دم، ازار، رشته سلسله، متلزمین، نظم ترتیب، سلسله وقایع توالی حیلہ جنگی، حیلہ، تله، فریب اغفال، تربیت کردن، پروردن ورزیدن، فرهیختن، ورزش کردن، نشانه رفتن
Trained	قطار، دنباله، دم، ازار، رشته سلسله، متلزمین، نظم ترتیب، سلسله وقایع توالی حیلہ جنگی، حیلہ، تله، فریب اغفال، تربیت کردن، پروردن ورزیدن، فرهیختن، ورزش کردن، نشانه رفتن /
Trainee	کار آموز، شاگرد، کار آموز، فرهیختگر
Trainer	وسيله آموزش دهنده، مربی (در گروه درمانی)، فرهیختار
Training	آموزش، پرورش، تعلیم، ورزش، کارآموزی
Trains	قطار، دنباله، دم، ازار، رشته سلسله، متلزمین، نظم ترتیب، سلسله وقایع توالی حیلہ جنگی، حیلہ، تله، فریب اغفال، تربیت کردن، پروردن ورزیدن، فرهیختن، ورزش کردن، نشانه رفتن
Traipse	قدم زدن، راه رفتن، بزم راه رفتن، سرگردان بودن و گشتن، هرزه گردی کردن
Trait	ویژگی، نشان ویژه، نشان اختصاصی، خصیصه
Traitor	خائن، خیانت کار، خیانت گر
Trajectory	منحنی مسیر گلوله، خط سیر، گذرگاه، ورا افکن، مسیر گلوله پرتابی
Tram	تراموای، واگن برقی، باواگن رفتن
Tram	تراموای، واگن برقی، باواگن رفتن
Tramadol	ترامادول /
Trammel	یکجور دام یا تور، پابند، کملاف، الت ترسیم بیضی، تعدیل کردن، بدام افتادن، محدود ساختن
Tramp	اسمان جل، خانه بدوش، باصدا راه رفتن، پیاده روی کردن، با پا لگد کردن، اوره بودن، ولگردی کردن، اواره، فاحشه، اوارگی، ولگردی، صدای پا /
Trample	پایمال کردن، پایمال کردن زیر پا لگد مال کردن، لگد /
Trampoline	توری که در آکروبات از آن استفاده میکنند
Trance	نشئه، از خود بیخودی، بیهوشی، خلسه، مسحور کردن یا شدن، باچالاکي حرکت کردن
Tranche	سهمیه سهم، قسط، بخش

Tranquil	آرام ، اسوده ، بی جنبش ، در حال سکون
Tranquility	آرامش اسودگی ، آسایش خاطر ، راحت (tranquillity)/
Tranquilize	آرام کردن اسوده کردن ، فرونشاندن (tranquillize)/
Tranquilizer	مسکن (mosakken) ، داروی تسکین دهنده
Tranquillity	آرامش ، آسودگی ، آسایش خاطر ، راحت
Trans	پیشوند فرا - ، ترا - ، ماورای ، آن سوی ، سرتاسر ، دگرگون ، مافوق ، ابر- ، فزون مخفف: transaction transitive
Transact	معامله کردن ، داد و ستد کردن
Transaction	داد و ستد ، ترکنش ، معامله ، سودا ، انجام
Transalpine	واقع در آن سوی آلپ ، ساکن ماورای آلپ
Transatlantic	انطرف اقیانوس اطلس
Transceiver	دستگاه گیرنده فرستنده (بی سیم)
Transcend	ورارفتن ، برتری یافتن ، سبقت جستن ، بالاتر بودن
Transcendence	برتری ، تفوق ، وراروی
Transcendent	افضل ، مافوق ، برتر
Transcendental	متعالی ، غیر جبری/
Transcending	برتری یافتن (از) ، فائق آمدن (بر) ، سبقت جستن (بر) ، بالاتر بودن (از)
Transcontinental	عبور کننده از سرتاسر قاره /
Transcribe	آوانویسی کردن ، رونویس کردن ، رونوشت برداشتن ، نقل کردن ، رونویسی کردن
Transcript	رونوشت ، سواد ، نسخه رونوشت . رونوشت
Transcription	نسخه برداری ، آوانویسی (در زبان شناسی) ، آوانویسی ، رونویسی ، استنساخ ، سواد برداری ، رونوشت
Transducer	ترانسدوکتور ، دگرساز ، میدل ، وراسان ، ترانسفورماتور ، دستگاه گیرنده نیرو از یک دستگاه دهنده نیرو بدستگاه دیگری
Transduction	ورا رسانی ، حلول ، انتقال ، عبور ، هدایت ، عبور از ماوراء چیزی
Transect	بطور عرضی برش کردن ، برش عرضی کردن
Transection	برش یا مقطع عرضی.
Transept	بازویی چلیپا (ساختمان کلیسا) ، بازویی کلیسا ، جناح کلیسا
Transfer	احاله ، نقل کردن انتقال ، تغییر سمت دادن لوله ، انتقال (در یادگیری) ، ورابری ، ورا بردن ، انتقال دادن ، واگذار کردن ، منتقل کردن ، واگذاری ، تحویل ، نقل ، سند انتقال ، انتقالی
Transferable	انتقال پذیر ، قابل واگذاری ، قابل انتقال ، قابل ورابری - قابل انتقال ، قابل ورابری . انتقال پذیر ، قابل واگذاری/
Transferee	انتقال گیرنده ، تحویل گیرنده ، منتقل الیه ، متصالح
Transference	انتقال (در روانکاو) ، انتقال ، واگذاری ، نقل ، تحویل ، حواله ، ورابری
Transferred	انتقال یافته ، واگذار شده/
Transferrer	انتقال دهنده /
Transfers	ورابری ، ورا بردن ، انتقال دادن ، واگذار کردن ، منتقل کردن ، انتقال ، واگذاری تحویل ، نقل ، سند انتقال انتقالی



Transfigure	تغییر صورت دادن، تغییر شکل یافتن، تغییر شکل دادن، تجلی کردن، نورانی کردن، دگر سیما کردن
Transfinite	ماوراء اعداد محدود، خارج از اعداد محدود
Transfix	سوراخ کردن، میخکوب کردن، مبهوت کردن، در جای خود خشک شدن
Transform	تغییر شکل یافتن، تغییر شکل دادن، دگرگون کردن، نسخ کردن، تبدیل کردن
Transformation	گشتار، دگر سازی، تغییر شکل، تبدیل صورت، دگرگونی، وراریخت، ترادیس، تبدیل -تغییر و تبدیل، زاویه دوران تبدیل هم‌دیس، تبدیل اندازه پذیر پایستار، ترادیس، دگرگونی، گردش، تغییر شکل، انتقال / قابل تغییر، قابل تبدیل دگرگون شونده
Transformative	ترادیسیدن، مبدل، تبدیل کننده، تغییر دهنده، ترانسفورماتور، دستگاه تبدیل برق ضعیف به برق قوی
Transformer	محول، تبدیل کننده، تغییر دهنده، ترانسفورماتور، دستگاه تبدیل برق ضعیف به برق قوی، ترادیسیدن، مبدل، ترادیسیدن، مبدل، تبدیل کننده، تغییر دهنده، ترانسفورماتور، دستگاه تبدیل برق ضعیف به برق قوی
Transfuse	از یک ظرف بطرف دیگر ریختن، چیزی را نقل و انتقال دادن، رسوخ یافتن در، تزریق کردن در
Transfusible	قابل تزریق در جسم دیگری (transfusable)
Transfusion	تزریق، نقل و انتقال، رسوخ، تزریق خون
Transgenic	شرح: تولید موجودات زنده به روش تجربی که در آن DNA به صورت مصنوعی ایجاد و وارد سلول‌های بنیادی موجود زنده می‌شود
Transgranular	میان دانه ای
Transgress	تجاوز کردن از، تخلف کردن از، سرپیچی کردن از
Transgression	پیش روی (در زمین شناسی)، سرپیچی، تخلف، تجاوز، خطا، گناه، فراروی
Transgressor	تجاوز کار، خطا کار، متجاوز، متخلف، خطاکار، تجاوزکار، فرار و
Transshipment	انتقال محموله از یک وسیله حمل به دیگری
Transience	فراگذری، ناپایداری، زود گذری، بی ثباتی، کوتاهی
Transient	زودگذر، ناو یا کشتی یا هواپیمای در حال نقل و انتقال، در حال انتقال، گذرا، زود گذر، ناپایدار، فانی، کوتاه، تند، فراگذر
Transistor	ترانزیستور، تقویت کننده کریستالی، ترایند /
Transit	عبوری، ترانزیت، کنترل عبور و مرور کشتیها، گذر، راه عبور، حق العبور، عبور کردن
Transition	گذار، تحول، انتقال، عبور، تغییر از یک حالت بحالت دیگر، مرحله تغییر،برزخ، انتقالی
Transitional	انتقالی، وابسته بمرحله تغییر یا انتقال
Transitive	انتقالی، متغیر، (من.) رابطه مجازی، رابطه غیر مستقیم، (فعل) متعدی. تراگذر، متعدی
Transitivity	زودگذری، انتقال پذیری، حالت متعدی
Transitory	انتقالی، زود گذر، سپنج، ناپایدار، فانی، زودگذر، بی بقا
Translate	ترجمه کردن، معنی کردن، تفسیر کردن، برگرداندن /
Translation	برگردان، ترجمه، پچواک، تفسیر، انقال، حرکت انتقالی
Translator	پچواک گر، مترجم، برگرداننده ترجمان، دیلماج
Transliterate	عین کلمه یا عبارتی را از زبانی بزبان دیگر نقل کردن کردن، حرف بحرف نقل کردن، نویسه گردانی کردن

Transloading	ترانسلودینگ (انتقال کالا از یک وسیله حمل به دیگری)
Translocation	جابجا شدگی، جایگیری، پس زنی/
Translucence	فرا تاب، نیم شفاف، ماتی شفاف، حالت زجاجی (translucency)
Translucent	نیم شفاف، فراتاب، مات*نیم شفاف، آنچه که نسبت به اشعه نورانی بمقدار کمی قابل نفوذ باشد/
Transmigrate	فرا کوچ کردن، کوچ دادن، منتقل کردن، تناسخ کردن /
Transmissibility	فرا فرستادن پذیری، قابلیت فرستادن، انتقال پذیری، قابلیت سرایت /
Transmissible	فرا فرستادنی، فرستادنی، انتقال پذیر، قابل سرایت، مسری/
Transmission	ارسال پیام، ارسال کردن، مخابره کردن، جعبه دنده، انتقال، عبور، مخابره، مخابرات، ارسال، سرایت، اسبابی که بوسیله آن نیروی موتور اتومبیل بچرخامنتقل میشود، فرا فرستی، فرا فرستادن، سخن پرانی/
Transmissivity	فرا فرست پذیری، نیروی انتقال دهنده، قابلیت نقل و انتقال/
Transmit	رد کردن، فرا فرستادن، پراکندن، انتقال دادن، رساندن، عبور دادن، سرایت کردن، مخابره کردن، فرستادن/
transmittal	انتقال، سرایت، عبور، ارسال، مخابره، پراکنش( transmittance , = transmittancy)
Transmittance	مقدار عبور، انتقال، سرایت، عبور، ارسال، مخابره، پراکنش( = transmittal , transmittancy) - /
Transmitter	فرستنده رادیویی، دستگاه فرستنده، دهنی(تلفن)، انتقال دهنده، منتقل کننده، مخابره کننده، فرستنده، فرا فرست/
Transmogrify	تغییر شکل دادن، نسخ کردن
Transmutation	تبدیل، تغییر شکل، قلب ماهیت، تکامل، استحاله، تبدیل عنصری بعنصر دیگری /
Transmute	تبدیل کردن، تغییر شکل دادن قلب ماهیت کردن، کیمیاگری کردن، تغییر هیئت دادن/
Transnational	مافوق ملیت، ترا ایرگان
Transnistria	region in E Moldova: its status as a self-proclaimed republic seeking autonomy has been in dispute since 1991
Trasonic	گذر صوتی سرعت سیال بین مافوق صوت و زیر سرعت صوت
Transparency	شفاف، پشت نمایی، شفافیت، عکس یا خطی که از پشت روشنایی به آن بیندازند
Transparent	روشن، شفاف (کاغذ شفاف)، پشت نما، شفاف، ناپیدا، نور گذران، فرانما
Transparently	پشت نما، شفاف، ناپیدا، نور گذران، فرانما
Transpirant	فرا تراوی/
Transpiration	فرا تراوش، ترشح، خروج، نفوذ، افشاء، تعرق، نشر، حلول /
Transpire	رویدادن، بیرون آمدن، نشر کردن، نفوذ کردن، بخار بخار پس دادن، فاش شدن، رخنه کردن، فرا تراویدن /
Transplant	نشا کردن، درجای دیگری نشان دادن، مهاجرت کردن، کوچ دادن، نشاء زدن (جراحی) پیوند زدن، عضو پیوند شده، فرا کاشتن
Transplantation	فرا کاشتن، پیوند، جابجاسازی، قلمه زنی، نشاکاری
Transplanting	نشا کردن، درجای دیگری نشان دادن، مهاجرت کردن، کوچ دادن، نشاء زدن
Transponder	تراپاسخگر فرستنده / گیرنده اکوستیکی یا بسامد - رادیویی که سیگنال درخواست را دریافت می کند و به طور خودکار پاسخی را با سیگنال تولید شده در داخل خود می فرستد که اغلب رمز شده است و یا بسامدی متفاوت با سیگنال درخواست دارد، دستگاه فاصله یاب الکترونیکی دریایی، فرستنده خودکار صوتی

Transpontine	واقع در انسوی پل ،واقع در جنوب رود تیمز در لندن
Transport	نقل و انتقال ،حمل و نقل ،ترابری کردن ،بردن ،حمل کردن ،نقل و انتقال دادن ،نقی بلد کردن ،از خود بیخودشدن ،از جا در رفتن ،بارکش ،حمل و نقل ،وسیله نقلیه ،ترابری ،حامل
Transportation	حمل و نقل ،ترابری ،حمل و نقل ،بارکشی ،تبعید،انتقال
Transporter	فرابر ترابریگر ، انتقال دهنده ، منتقل کننده ، دستگاه ناقله ، ناقل /
Transpose	جابجا کردن ،برگردان ( در ماتریسها)،ترانهادن ،پس و پیش کردن ،قلب کردن ،مقدم و موخر کردن ،( ر ).بطرف دیگر معادله بردن - ترانهاده /
Transposed	ترانهاده، جابجا شده، پس و پیش، مقلوب، جابجا شده، برگردان، منتقل کردن/
Transposition	ترانهش ،پس و پیشی ،پس و پیش سازی ،تقدم و تاخر،جابجاشدگی ،(ر).انتقال اعدادمعلوم بیکسو و مجولات بطرف دیگر معادله ،فراگذاری
Transsexual	اختلالات هویت جنسی ، کسی که جنسیت خود را از لحاظ رفتاری یا فیزیکی تغییر داده است.
Transship	حمل مجدد * از یک وسیله ی نقلیه به وسیله ی نقلیه ی دیگر انتقال دادن یا انتقال یافتن،ترا ورتش کردن/
Transshipment	انتقال محموله از یک وسیله حمل به دیگری/
Transubstantiation	قلب ماهیت ،استحاله ،تبدیل جسمی بجسم دیگر،اعتقاد باینکه نان و شراب مصرفی دراپین عشای ربانی مسیحیان هنگام ورود ببدن شخص تبدیل بجسم و خون عیسی میگردد/
Transversible	قابل پیمایش، قابل عبور/
Transversal	سنجش ارزش برحسی معیار نوینی، نوسنجی/
Transverse	اریب ،مقاطع ،خط قاطع ،(تش ).عضله مستعرضه/
Transversely	بطور اریب یا متقاطع/
Transvestite	کسی که در لباس و رفتار از جنس مخالف خود تقلید میکند ، (در مورد مرد) زن جامه/
Trap	تله (در بسکتبال) ، فاصله چرمی بین شست انگشتان دستکش ، به تله انداختن استوپ با کف پا ، سد کردن ، حرکت دادن هدفها در مقابل تیرانداز دام ، زانویی مستراح و غیره ، دریچه ، گیر ، محوطه کوچک ، شکماف ، نیرنگ ، فریب دهان ، بدام انداختن ، در تله انداختن ، در تله اندازی /
Trapeze	دوذنقه/
Trapezium	شبه دوذنقه ، چهار پهلو ، چهار ضلعی غیر منظم ،دوذنقه، منحرف /
Trapezium	عضله دوذنقه ای/
Trapezoid	دوذنقه، دوذنقه وار /
Trapezoidal	دوذنقه ای /
Trapped	ورزش : زمینی که دارای محدوده یا تله های ماسه ای بصورت مانع باشد/
Trapper	دام نه،متصدی روزنامه ها،تله اندازخز گیر
Trapping	تله انداختن ، اختلاف در امواج رادار ، یراق ، تجملات و تزئینات ، بدام اندازی ، تله گذاری ، در تله اندازی
Trappings	یراغ تجملی ،تجملات
Trash	مهمل ،خاکروبه ،زوائد گیاهان ،بصورت اشغال در آوردن
Trashed	اشغال، مهمل، خاکروبه زوائد گیاهان، بصورت اشغال در آوردن
Trashy	مهمل ،بیپوده ،چرند،مزخرف ،جفنگ

Trauma	ضربه، زخم، آسیب، ضربه روحی روان آسیب، روان زخم
Traumatic	وابسته به روان زخم، زخمی، جراحی، ضربه ای
Traumatise	cause severe and chronic mental or emotional stress; cause sudden and severe physical injury (also traumatize)
Traumatize	دچار روان زخم کردن، با ضرب و جرح مشروب ساختن، معذب کردن
Travail	مشقت، درد زایمان، رنج بردن، رنج زحمت، درد شکستن
Travel	راه، مسیر، درنرویدن، سفر کردن مسافرت کردن، رهسپار شدن، مسافرت، سفر، حرکت، جنبش، گردش، جهانگردی
Traveler	مسافر، پی‌سپار رهنورد/
Traveling	پیمودن، پیمایش
Travelled	سفر کرده/
Traveller	مسافر، رهرو، (دربازرگانی) نماینده سیار
Travelling	راهپیمایی، راهپیمایی کردن، حرکت بدون پوشش و مراقبت
Travelogue	سخنرانی درباره مسافرت (traversabel)
Traverse	گردش، حرکت نمایشی اسب، حرکت دادن لوله در سمت، رد شدن، حرکت در سمت، پیمایش کردن، حرکت سمتی، خاکریز، جان پناه، خط متقاطع، اشکال، مانع حائل، درب تاشو، حجاب حاجز، عبور جاده، مسیر، معبر، پیمودن، عرضی، متقاطع، طی کردن، گذشتن از، عبور کردن، قطع کردن
Travertine	سنگ اهک سفید رنگ، تراورتن
Travesti	/Montaigne, pron.; 1569, transvesti, Martin du Bellay; de l'ital. travestire, du préf. tra- (lat. trans-), et vestire «vêtir» (lat. vestire).
Travesty	تعبیر هجو امیز، تقلید مسخره امیز کردن/
Travis	لیف مصنوعی تراویس (داروان) /
Trawl	کشیدن، باتور کیسه ای ماهی گرفتن، دام یا تور، کیسه ای که در ته دریا کشیده میشود، بند/
Trawler	کرجی ماهیگیری/
Tray	سینی، طبق، جعبه دو خانه/
Treacherous	خیانت امیز، خائنانه، خیانتکار، خائن/
Treachery	نارو، خیانت، غدر، بی وفایی /
Treacle	شیره قند، تریاق/
Tread	گام برداری، پا گذاشتن، راه رفتن، لگد کردن /
Treadle	پاتخته، رکاب ماشین، جاپایی، رکاب ساختن، معماری: پوشال/
Treadmill	چرخ افقی بزرگی که زندانیان آن را بحرکت درآورند، چرخ عصارخانه، کارپرزحمت، ورزش: نوار گردان/
Treason	خیانت، پیمان شکنی، بی وفایی، غدر /
Treasonable	خیانت امیز قابل ارتکاب خیانت، خائنانه (treasonoius)
Treasure	گنج، گنجینه، خزانه، ثروت جواهر، گنجینه اندوختن گرامی داشتن، دفینه /
Treasurer	مسئول امور مالی شرکت، خزان دار، گنجور، صندوقدار/

Treasury	خزانه داری ، گنجینه ، گنج ، خزانه /
Treat	رفتار کردن با ، رفتار کردن ، تلقی کردن ، مورد عمل قرار دادن ، بحث کردن ، سروکار داشتن با ، مربوط بودن به ، مهمان کردن ، عمل آوردن ، درمان کردن ، درمان شدن ، خوراک رایگان ، چیز لذت بخش /
Treatable	رام ، نرم ، تعلیم بردار ، قابل درمان ، قابل بحث /
Treater	طرف معامله ، مذاکره کننده ، طرف گفتگو /
Treating	رای خریدن ، تصفیه /
Treatise	رساله ، مقاله ، شرح ، دانش نویسه ، توضیح /
Treatment	رفتار ، تلقی ، طرز عمل معامله ، معالجه ، درمان /
Treaty	پیمان ، معاهده ، قرار داد پیمان نامه ، عهد نامه /
Treble	سه لا کردن ، سه برابر کردن ، (مو) صدای زیر در آوردن ، سه برابر ، صدای زیر /
Treble	بطور سه برابر ، سه گانه ، سه لا /
Trebuchet	منجنیق مخصوص پرتاب مرمی (پرتابه) ، یکجور ترازو (trebucket) /
Trecento	هنر و ادب ایتالیا قرن چهاردهم میلادی /
Tree	قالب کفش ، چوبه دار ، شجره النسب ، درخت کاشتن ، بدرخت پناه بردن ، بشکل درخت شدن ، (زبان عامیانه) درتگنا قرا دادن /
Treetop	نوک درخت /
Trek	سفر ، کوچ مسافرت باگاری ، بازحمت حرکت کردن ، پاسخ باسختی و آهستگی مسافرت کردن /
Trellis	شیکه ، داربست ، چفته ، داربست بستن /
Tremble	لرزیدن ، مرتعش شدن ، لرزه ، ارتعاش ، ترساندن ، لرزاندن ، مرتعش ساختن ، رعشه /
Tremble	لرزیدن ، مرتعش شدن ، لرزه ، ارتعاش ، ترساندن ، لرزاندن ، مرتعش ساختن ، رعشه /
Trembling	لرزنده ، لرزش /
Tremendous	مقدار زیاد ، شگرف ، ترسناک ، مهیب ، فاحش ، عجیب ، عظیم /
Tremendously	ترسناکانه ، زیاد /
Tremor	لرزش ، تکان ، جنبش ، تپش ، رعشه ، لرزه (tremour) /
Tremulous	لرزنده ، تحریر دار ، لرزش دار ، مرتعش ، بیمناک /
Trench	معبر ، گود ساختمان ، حفر کردن ، سنگر کردن ، چال ، جان پناه ، گودال ، سنگر ، استحکامات خندقی ، شیار طولانی ، کندن ، خندق زدن /
Trenchant	برنده ، تیز ، بران ، نافذ ، قاطع ، قطعی ، سخت /
Trend	نظام ، رویداد ، مسیر انجام کار ، سیر وقایع ، حرفه ، روند کار ، روند ، الودگی لوزه وخلق وگلو باسیل ، گرایش ، تمایل /
Trendiness	گرایش پذیری ، خط مشی پذیری The uncritical following of fashionable modes of thought, dress, etc.; the quality of being trendy
Trendy	مطابق آخرین مد ، مد روز ، باب روز ، رایج ، مدپرست ، شیک ، اهل مد /
Trent	رود ترنت شهر ترنت
Trepidation	بیم و هراس ، اشتفگی ، لرزش ، رعشه ، وحشت
Trespass	تجاوز یا تعدی یا تخطی کردن ، خطا کردن ، تعدی ، تخطی ، خطا ، خلاف ، تجاوز کردن ، تخلف کردن

Trespasser	تجاوزکار ، عهد شکن ، متخلف ، خلافکار ، خاطی ، متجاوز/
Trestle	خرک ، سه پایه ، ستون را روی پایه قرار دادن ، چوب بست (tressel) /
Trey	در ورق بازی) سه لو ، خال3 ، پیشوندیست بمعنی دارای سه قسمت و سه قسمتی و سه تایی و هر سه واحد یکبار/
Tri	پیشوندیست به معنی ((سه)) که به کلمات دیگر میچسبد/
Triad	مجموع سه چیز ، تثلیث ، سه تایی ، ثلاثی ، مجموعه سه تایی/
Triadic	سه پایه اس ، سه تایی ، سه مرحله ای ، مجموع سه چیز/
Triage	علوم نظامی : سیستم ارزیابی خدمات پزشکی و نیازهای درمانی پرسنل/
Trial	امتحان کردن ، آزمایش کردن ، آزمایشی ، کوشش (در آزمایش) ، محاکمه ، دادرسی ، آزمایش ، امتحان ، رنج ، کوشش ، سعی /
Triangle	مثلث ، سه گوش. مثلث ، سه گوش ، سه پهلوی ، سه بر/
Triangulable	قابل مثلثی ، مثلثی شونده/
Triangular	سه گوش ، مثلثی ، سه گوشه ، دارای سه زاویه ، بشکل مثلث/
Triangularization	مثلث بندی ، مثلثی کردن/
Triangulate	به صورت ماتریس مثلثی در آوردن ، مثلث بندی کردن ، به صورت مثلث در آوردن ، سه زاویه ای ، سه گوش کردن ، بصورت مثلث در آوردن/
Triangulation	روش مثلث بندی در نقشه برداری ، تقسیم ناحیه ای به مثلثهای مجاور هم جهت مساحی ، سه گوش سازی ، مثلث بندی /
Triassic	زیست شناسی) مربوط بدوره تریاسه ، تریاس/
Triathlon	مسابقه سه گانه بین زنان شامل دو 100 متر ، پرش ارتفاع و پرتاب وزنه/
Tribadism	مساحقه ، طبق زنی ، همجنس خواهی فاعلی (در زنان) - /
Tribal	قبیله ای ، طایفه ای ، سببی ، ایلی ، ایلیاتی ، تباری/
Tribe	تبار ، قبیله ، طایفه ، ایل عشیره ، (در جمع) قبایل /
Tribology	مطالعه نیروی اصطکاک ، پوشش و روانکاری سطوح برهمکنشی اصطکاک سنجی /
Tribulation	محنت ، رنج ، آزمایش سخت ، عذاب ، اختلال/
Tribunal	دادگاه محکمه ، دیوان محاکمات/
Tribune	حامی ملت ، سکوب سخنرانی ، کرسی یامیز خطابه ، منبر ، تریبون/
Tributary	ریزابه ، خراجگزار ، فرعی ، تابع ، شاخه ، انشعاب/
Tribute	باج ، خراج ، احترام ، ستایش ، تکریم/
Triceps	ماهیچه سه سر/
Triceratops	تریسراپتوس ، دایناسوری گیاهخوار از راسته اورنیتیسیا ، زیر راسته مارجینوسفالیا ، روراسته سراتوپسیا . طول حدود 9 متری و وزن آنها بیش از 6-12 تن بود . محل زیست : کانادای غربی و غرب ایالات متحده . زمان زیست : دروه کرتاسه پسین (72 تا 65 میلیون سال پیش) دایناسور سه شاخ
Trichotomy	تقسیم وجود انسان به سه قسمت (تن و جان و روح) ، تقسیم سه بخش /
Trick	خطوط ، درجه بندی عدسی دوربین ، نوبت نگهدیانی ، نیرنگ ، خدعه ، شعبده بازی ، لم ، رمز ، فوت و فن ، حيله زدن ، حقه بازی کردن ، شوخی کردن/
Trickery	حيله گری ، حيله بازی ، گول زنی ، نیرنگ/

Trickle	چکیدن ، چکانیدن ، چکه /
Trick-or-treat	قاشق زنی و کاسه زنی دم درب خانه‌های مردم /
Tricks	ورزش : فن و بندهای کشتی /
Trickster	حقه باز ، شیداد ، گول زن ، نیرنگ باز ، بامبول زن /
Tricky	نیرنگ امیز ، خدعه امیز ، مهارت امیز ، نیرنگ باز /
Tricolor	پرچم ملی سه رنگ فرانسه ، سه رنگ /
Tricorne	نوعی کلاه /
Tricuspid	سه نوک ، سه گوش ، سه لختی ، هیپوسیکلوئید با سه نقطه ی بازگشت /
Tricycle	سه چرخه ، دارای سه چرخ (tricyclic) /
Trident	نیزه سه شاخه ، عصای سه دندان ، سه دندان ای (tridentate) /
Tridiagonal	سه قطری /
Tridual	همتای سوم /
Tried	آزموده ، آزموده شده ، در محك آزمایش قرار گرفته /
Trieder	کنج /
Triefficiency	سه کارایی /
Triennial	سه ساله ، هر سه سال یکبار /
Triennium	دوره سه ساله /
Trifle	چیز جزئی ، ناچیز ، ناقابل ، کم بها ، بازیچه قرار دادن ، سرسری گرفتن /
Trifling	جزئی ، ناچیز /
Trifolium	شیدر /
Triforium	سه دهانه ، سه دهانی ، سه بابی /
Trigger	مدار رهاساز ، برانگیزنده ، پاشنه ، پرتاب کردن فشنگ ، ماشه اسلحه ، گیره ، سنگ زیر چرخ ، چرخ نگهدار ، ماشه (چیزی را) کشیدن ، رها کردن ، راه انداختن /
Triggerfish	ماهیان رنگارنگ دارای بدن ضخیم /
Trigger-happy	عاجز از کنترل خود در اثر شادی ، دست به هفت تیر /
Triggering	رهاسازی ، راه اندازی /
Triglyph	معماری : سه ترکی /
Trigon	مثلث سه گوش ، گروه سه صورتی ، (نجوم) سه حالتی ، ستاره سه تایی ، اجتماع سه ستاره باهم /
Trigonal	دارای مقطع ( سه گوش /
Trigonometric	مثلثاتی ، وابسته به مثلثات /
Trigonometrical	مثلثاتی ، وابسته به مثلثات /
Trigonometry	مثلثات /
Trihedral	سه وجهی ، سه روی ، سه سطحی
Trihedron	سه وجهی ، کنج سه وجهی ، سه روی /



Trike	سه چرخه (سوار شدن) /
Trilateral	سه جانبه ، سه ضلعی ، سه بر /
Trilinear	هندسه) سه خطی ، دارای سه خط /
Trill	با تحریر خواندن ، چرخیدن ، روان شدن ، جاری شدن (مثل نهر) ، پیچانیدن ، لرزیدن ، حرف عله ، علت ، لرزش صدا /
Trillion	تریلیون ، (امر - فرانسه) عدد یک با 12 صفر ، (انگلیس) عدد یک با 18 صفر /
Trilobite	بند پایان خرنجی دارای بدن سه بند /
Trilogy	سه نمایش تراژدی ، گروه سه تایی /
Trim	درست کردن ، اراستن ، زینت دادن ، پیراستن ، تراشیدن چیدن ، پیراسته ، مرتب پاکیزه ، تر و تمیز ، وضع حالت ، تودوزی و تزئینات داخلی اتومبیل /
Trimean	سه میانگین /
Trimester	دوره سه ماهه ، در حدود سه ماه /
Triming	اصلاح ، صاف کردن ، چیدن ، تمیز کاری ، تراشیدن /
Trimmed	پیراسته ، تزئین شده بازینت آلات /
Trimmer	پیرایشگر ، دستکاری کننده ، صاف کننده ، زینت دهنده ، تغییر عقیده دهنده بنابمصلح روز ، تادیب کننده /
Trimming	ارایش ، زینت ، توری ، چین چینی ، مخلفات ، لوازم /
Trimness	اراستگی ، زیبایی /
Trimodal	سه نمایی /
Trimodale	سه نمایی /
Trinar	سه تایی ، سه جایی /
Trine	سه لا ، سه بر ، سه تایی /
Trinidad	جزیره ی ترینیداد the Antilles located near island in Tobago Venezuela, part of the republic of Trinidad and
Trinidadian	اهل ترینیداد و توباگو or inhabitant of Trinidad. B. adj. native inhabitants Of or pertaining to Trinidad or its
Trinity	سه گانگی ، (در مسیحیت) معتقد بوجود سه اقنوم در خدای واحد /
Trinket	گول زنک ، چیز کم خرج ، جواهر بدلی ، دزدکی و زیر جلی کار کردن /
Trinomial	شامل سه نام ، دارای سه عبارت ، سه اسمی /
Trio	سه نفر خواننده ، قطعه موسیقی مخصوص نواختن یا خواندن سه نفر ، سه نفری ، سه تایی /
Triose	تریوز ، قند سه کربنه /
Trip	فت پا (کشتی) ، چکانیدن ماشه ، در کردن تیر ، اشتباه ، مسافرت کردن ، رفت یا برگشت فتر ، پرواز (در داروهای توهم زا) ، سبک رفتن ، پشت پا خوردن ، یازدن ، لغزش خوردن ، سکندری خوردن ، سفر کردن ، گردش کردن ، گردش ، لغزش ، سکندری /
Tripartite	سه جزیی ، سه نسخه ای ، سه جانبه ، سه طرفه ، سه سویه /
Tripe	شکمبه ، سیرابی ، دکان سیرابی ، بی ارزش /
Triphibian	سه حیاتی ، سه خاصیتی ، هواپیمای دریایی (triphibious) /
Triplane	هواپیمای سه طبقه یا سه باله /



Triple	سه گانه، سه برابر، سه جزیی، سه گروهی، سه برابر کردن، سه برابر چیزی بودن /
Triplet	سه گانه، سه تایی، سه جزیی، سه قلو، سه بخشی /
Triplex	سه تایی، سه قسمتی، سه جزیی، سه برابر کردن، سه لا /
Triplicate	سه نسخه ای، سه برابر، سه برابر کردن، در سه نسخه تهیه کردن /
Triplicity	سه نسخه سایی، تثلیث، تهیه در سه نسخه (triplication) /
Tripod	سه پایه، سه رکنی، چیزی که سه پایه داشته /
Tripoint	سه نقطه /
Tripoli	تربپولی، سنگ جلا /
Triptych	عکسی که در سه قاب تهیه کرده پهلوی یکدیگر قرار دهند /
Tripwire	سیم رهاساز، سیم نهان، سیم تله (such as a concealed wire or rope ;camera, mine, trap, weapon etc ;stretched close to ground level for tripping people something that triggers a greater operation or action)
Trisect	بسه بخش مساوی تقسیم کردن، سه بخش کردن، تقسیم بسه قسمت /
Trisection	تثلیث، به سه بخش مساوی تقسیم کردن /
Trisectrix	سه بخشی /
Triserial	تری سریال /
Tristan	اسم خاص مذکر /
Trite	پیش پا افتاده، کهنه، مبتذل /
Triton	تریتون، بزرگترین قمر از قمرهای هشت گانه نپتون که با دمایی منفی 235 درجه سانتی گراد، سردترین جسم منظومه خورشیدی است /
Tritone	فاصله سه اهنگ، فاصله سه گام، روانشناسی: نیم گام /
Triumph	پیروزی، جشن فیروزی، پیروزمندانه، فتح و ظفر، طاق نصرت، غالب آمدن، پیروشدن /
Triumphant	پیروز، منصور، فاتحانه، فریاد پیروزی /
Triumphantly	پیروز، منصور، فاتحانه، فریاد پیروزی /
Triumvir	عضو اتحاد سه گانه /
Triumvirate	یکی از سه زمامدار روم قدیم، سه نفری (triumvier) /
Trivet	سه پایه، دیگپایه /
Trivia	چیزهای بی اهمیت، ناچیز /
Trivial	جزیی، ناقابل، کم مایه، بدیهی، ناچیز، مبتذل، بدیهی، بیمایه، واضح، مبتذل، عادی، معمولی، صفر /
Trivialisation	بدیهیت /
Trivialize	بی اهمیت شدن، بی اهمیت دانستن، مبتذل کردن /
Trochoid	گردنده، دوره گرد، محوری، فرفره ای /
Trod	گام زد (زمان ماضی قدیمی فعل tread) /
Trodden	گام زده (اسم مفعول فعل tread)
Troglodyte	غارنشین، انسانهای غارنشین وحشی /

Trogon	تروگن، مرغان رنگارنگ /
Troika	روسی) ارابه یا درشکه سه اسبه، سه اسب، هر دسته سه تایی /
Trojan	وابسته به یا اهل شهر باستانی تروا (troy) /
Troll	افسانه توتنی) غول یا جن ساکن غار وکوه، دایره وار حرکت کردن، چرخیدن، چرخاندن گرداندن، گشتن، سراییدن، چرخش /
Trolley	چرخ دستی مامورتنظیف، گاری بارکش، اتومبیل بارکش کوتاه، واگن برقی، باواگن برقی حمل کردن (trolley) /
Trollop	زن شلخته، زن بندوبار، زن هرزه، جنده /
Trombone	ترومبون، شپیور دارای قسمت میانی متحرک /
Troodon	دایناسوری به معنای دارای دندانهای جراحی زا بود. دایناسور گوشتخوار دو پا، هم اندازه انسان با طول 2-3 متر، بلندی 1 متر، وزن: 50 کیلوگرم می باشد. در دوره کرتاسه پسین، حدود 70-76 میلیون سال قبل می زیست. متعلق است به: زیر راسته تروپودا، روراسته کولوروزاریا /
Troop	گروهان سوار گروهان سوار زرهی، افراد، گروه، عده سربازان، استواران، گرد آوردن، فراهم آمدن، دسته دسته شدن، رژه رفتن /
Trooper	سپاهی، سوار، اسب سواری نظامی /
Trooping	The action of the verb troop. b. attrib
Trope	معنی مجازی، مجاز، استعاره /
Trophy	نشان پیروزی، یادگاری پیروزی، نشان ظفر، غنائم، جایزه /
Tropic	نواحی گرمسیری بین دوقدر شمال و جنوب استوا، گرمسیری، مدار راس السرطان، مدار راس الجدی حاره، گرمسیر (trpical) /
Tropical	مناطق حاره، نواحی گرمسیری بین دوقدر شمال و جنوب استوا، گرمسیری، مدار راس السرطان، مدار راس الجدی حاره اشاره دارد به شرایط اقلیمی (آب و هوایی) شبیه آنچه امروزه در منطقه ای از زمین بین مدارهای راس السرطان و راس الجدی دیده می شود - نواحی گرمسیری بین دوقدر شمال و جنوب استوا گرمسیری مدار راس السرطان، مدار راس الجدی حاره، گرمسیر (trpic) /
Tropism	سوگرایش، گرایش /
Tropopause	منطقه چاه هوایی جوی بین استراتوسفر و تروپوسفر /
Troposphere	لایه تروپوسفر هوا (هواشناسی) /
Trot	یورتمه، یورتمه روی، بچه تاتی کن، یورتمه رفتن صدای یورتمه رفتن اسب کودک، عجوزه /
Troth	وفاء، وفاداری، پیمان، نامزد کردن، راستی، براستی از روی ایمان، نامزدی /
Troubadour	شاعر بزمی و نوازنده دوره گرد قرون 11 الی 13 فرانسه، نغمه سرای سیار /
Trouble	آزار، آزار دادن، رنج کردن زحمت دادن، دچار کردن اشفتن، مصدع شدن، مزاحمت زحمت، رنج /
Troublemaker	مزاحم، موجد زحمت و دردسر، آشوبگر /
Troubleshooter	مشکل گشا، کاشف عیب و نقص و رفع کننده آن /
Troubleshooting	اشکال یابی - عیب یابی /
Troublesome	پر زحمت، سخت، دردسر دهنده مصدع، رنج آور /
Trough	طشتک، طغار ابخور اسبان، نشیب موج، ابشخور، سنگاب، تغار /
Trounce	شکست دادن، سخت زدن بسختی تنبیه کردن، سرزنش کردن /

Troupe	دسته بازیگران و نمایش دهندگان ، بصورت دسته حرکت کردن/
Trousers	شلوار/
Trousseau	جهاز عروس، جامه یا رخت عروس/
Trout	ماهی قزل الا، ماهی قزل الا گرفتن (زیست شناسی)/
Trove	چیز پیدا شده، گنجینه، تحفه/
Trow	اندیشه کردن، تصور کردن /
Trowel	ماله، بیلچه باغبانی، ماله کشیدن /
Troy	شهر تروا در شمال غربی آسیای صغیر، وابسته به تروا /
Truancy	وقت گذرانی، پرسه زنی، طفره زنی، گریز/
Truant	طفره رو، از آموزشگاه گریز زدن، شاگرد یا آدم طفره طفره رو، مکتب گریز/
Trucating	برش، کوتاه سازی/
Trucation	برش، کوتاه سازی، قطع/
Truce	متارکه یا صلح با دشمن، متارکه جنگ، متارکه جنگ، قرار داد متارکه موقت جنگ/
Truck	معامله کردن، سروکار داشتن با، مبادله، معامله خرده ریز بارکش، کامیون، واگن روباز چرخ باربری/
Trucker	راننده کامیون/
Trucking	معامله کردن، سروکار داشتن با، مبادله، معامله خرده ریز بارکش، کامیون، واگن روباز چرخ باربری /
Truckle	چاپلوسی کردن، با چرخ کوچک مخصوص غلتاندن، چرخ/
Truckload	به اندازه ی یک کامیون، به گنجایش یک ماشین باری، یک کامیون پر an amount carried in a truck
Truculence	وحشیگری، سبعیت، خشونت (truculency) /
Truculent	وحشی، خشن، بی رحم، قصی القلب، سبع/
Trudge	قدم اهسته، راه پیمایی با زحمت، با خستگی راه رفتن/
True	راست، پابرجا، ثابت، واقعی حقیقی، راستگو، خالصانه صحیح، ثابت کردن، حقیقی کردن، درست، راستین، فریور/
True-blue	پیرو متعصب، هوادار دو آتشه/
True-born	حلال زاده، اصیل/
Truffle	قارچ دنبان، قارچ خوراکی دنبان، دنبان وار/
Truing	صحیح کردن، تصحیح، درست کردن/
Truism	چیزی که پر واضح است، ابتذال/
Truly	صادقانه، با صداقت، موافق با حقایق، بد رستی، بطور قانونی، بخوبی/
Truman	هری ترومن (سی و سومین رئیس جمهور امریکا)/
Trumeau	وادار، الت (معماری)/
Trump	صدای شیپور، (در بازی ورق) خال اتو، خال حکم، خال اتو بازی کردن، مغلوب ساختن پیشی جستن، آدم خوب، نیروی ذخیره و نهانی/
Trumpetry	خرده ریز، خرت و پرت، سخن مهمل، زرق و برق دار، نادان فریب، خوش ظاهر، چرند/

Trumpet	شپیور، کرنا، بوق، شپیورچی شپیور زدن، (عمران) قیف ریخته گری /
Trumpeter	شپیور زن، شپیورچی، کرنازن، جارچی /
Truncate	بی سر کردن، شاخه زدن، ناقص کردن، بریدن، کوتاه کردن /
Truncation	برش، کوتاه سازی، قطع سر، سرزنی، بی سر سازی، ابتر سازی، تسطیح زوایا، ناقص سازی /
Truncheon	چماق کوتاه، باطوم، چوب پاسبان، چوب قانون، عصا، باچماق یاباتون زدن /
Trundle	چرخک، غلتک، بارکش کوتاه، تراندن، غلتاندن، گشتن، چرخیدن، غل خوردن /
Trunk	سیم اصلی، خط اصلی، تلگراف یا تلفن، تنه لاشه، مدار ترانک، الوار کنده چوب، بشکه، تنه، کنده درخت، خرطوم بینی انسان، چمدان بزرگ، صندوق، بدنه ستون، شاه سیم /
Truss	تیر مشبک، چوب بست زدن، پایه زدن، بسیخ کشیدن، بدار اویختن، جفت کردن، گره زدن، دسته کردن، متمسک شدن، کوک زن، بهم بستن، بادبان را جمع کردن، بار سفر بستن، بدار اویخته شدن، خراپا، شکم بند، بقچه، انبان، فتق بند /
Trust	تأسیس به خصوصی است در حقوق انگلوساکسون که در آن شخصی مالی را به شخص دیگری منتقل می کند و این شخص متعهد می شود امور خاصی را نسبت به شخص ثالث انجام دهد و یا به طور کلی اموری را که مورد نظر موسس بوده بجا آورد، امانت گذاشتن، ودیعه گذاشتن، تراست، ایمان، توکل، اطمینان، امید، اعتقاد، اعتبار، مسئولیت، امانت، ودیعه، اتحادیه شرکتها، ائتلاف، اعتماد داشتن، مطمئن بودن، پشت گرمی داشتن به /
Trustee	مستودع، امین، متولی، امانت دار، تولیت کردن
Trusteeship	قیمومت، امانت داری، تولیت، جزء امانا بودن
Trustful	موتمن، مطمئن، معتمد، اطمینان، اعتماد /
Trusting	زودباور، ساده دل، خوشبین، پشتگرم، متوکل، نیک گمان
Trustworthiness	اعتماد، قابلیت، اعتماد، موثقت /
Trustworthy	قابل اعتماد، معتمد، موثق، درست، امین /
Trusty	معتبر، قابل اعتماد، موتمن، مورد اطمینان، امین، اطمینان بخش /
Truth	راستی، صدق، حقیقت، درستی، صداقت /
Truthful	راستگو، صادق، راست، از روی صدق و صفا (truthfully) /
Truthfully	راستگو، صادق، راست، از روی صدق و صفا (truthful) /
Truthfulness	راستگویی، صداقت /
Try	رسیدگی کردن، کسب 3 امتیاز با تماس دادن توپ با زمین در خط دروازه حریف (رگبی)، کوشش کردن، سعی کردن، کوشیدن، آزمودن، محاکمه کردن، جدا کردن، سنجیدن، آزمایش، امتحان، آزمون، کوشش /
Trying	کوشا، سعی، سخت، پر زحمت /
Tryout	آزمون برای گزیدن نامزد مسابقات یا نمایش و غیره، آزمایش درجه استعداد، آزمایش /
Tryst	قرار ملاقات، میعادگاه، نامزدی، قرار ملاقات گذاشتن /
Tsar	تزار، امپراتور روسیه (=tsar, czar) /
Tsarina	empress; empress of Russia; czarina امپراتریس، شهبانو

T-shirt	زیرپیراهنی مردانه، پیراهن بی یقه /
Tsunami	سونامی، آبلرز /
T-test	آزمون تی /
Tty	TeleTypewriter، ماشین تحریر راه دور
Tu	مخفف: سه شنبه /
Tub	تغار چوبی، تغار رخت شویی، طشت، وان، حمام فرنگی، هرچیزی بشکل تغار، شستشو کردن، شسته شدن /
Tuba	شیپور بزرگ /
Tubby	چاق، فربه، خمره وار، بشکل وان /
Tube	لامپ بی سیم، تونل، مجرا، دودکش، نای، نی، لوله خمیر ریش و غیره، ناودان، لامپ، لاستیک تویی اتومبیل و دوچرخه و غیره، لوله دار کردن، از لوله رد کردن /
Tuber	تکمه، دکمه، زگیل، سیبک، برآمدگی زگیل مانند، برجستگی قارچ دنبالن /
Tuberculosis	پزشکی (مرض سل) /
Tuberous	دارای برآمدگی، گره دار /
Tubing	سر خوردن با تیوب، مصالح لوله سازی و لوله کشی، لوله سازی، لوله گذاری، نصب لوله، لوله بدون درز /
Tubular	لوله ای، لوله دار، لوله ای، مجوف، لوله مانند، سیگاری شکل، ساخته شده از لوله /
Tubule	لوله کوچک، توبول /
Tuck	تاه، بالازدگی، بالازنی، توگذاری، شیرینی مربا، روحیه، چین دادن یا جمع کردن انتهای طناب، تو گذاشتن، نیرو، زور، شدت زومندی، درجای دنج قرار گرفتن یا قرار دادن، شمشیر نازک /
Tucker	شمشیر ساز، خوراک، تامین غذا کردن /
Tudor	خانواده سلطنتی تودور در انگلیس. سبک تیودور /
Tue	سه شنبه، week, day of the week between third day of the Monday and Wednesday
Tuesday	سه شنبه (tuesdays)
Tuff	خاکستر آتشفشانی /
Tuffet	صندلی یا نشیمن کوتاه، کلاله، خوشه /
Tuft	دسته، منگوله، ریشه پارچه، ته ریش، ریش بزی، کلاله، طره دار یا پرزدار کردن /
Tufted	flexible having one or more clusters consisting of کاشتنی members tied together or fixed at their base and loose at opposite end (feathers, threads, etc.), having tufts; the growing in tufts
Tug	بزحمت کشیدن، بازور کشیدن، تقلا کردن، کوشیدن، کشش، کوشش، زحمت، تقلا، یدک کش /
Tugboat	کرجی یا کشتی یدک کش /
Tuition	شهریه، حق تدریس، تعلیم، تدریس، آموزانه (tuitional) /
Tulip	لاله، گل لاله /
Tulsa	شهر تالسا /
Tumble	پرداخت کردن، افتادن (کشتی)، معلق شدن، معلق زدن، رقصیدن، جست

	وخیز کردن، پریدن، لغزیدن، ناگهان افتادن، غلت خوردن، معلق خوردن، غلت، چرخش، اشفتگی، بهم ریختگی/
Tumbledown	خراب، لغزان/
Tumble-dryer	ماشین خشک کن برقی/
Tumbler	لیوان، معلق زن، بازیگر شیرین کار/
Tumbleweed	تاج خروس /
Tumeric	زعفران هندی/
Tumescence	تورم (در اندامهای بدن)، (tumefaction) آماس، حالت تورم/
Tumescent	بادکرده، آماس کرده، آماسیده، ورم کرده، متورم، ورقنبیده، پراب و تاب، مطمئن (tumid)
Tumid	بادکرده، آماس کرده، آماسیده، ورم کرده، متورم، ورقنبیده، پراب و تاب، مطمئن (tumescence) /
Tummy	شکم، معده/
Tumor	دشیل، تومور، برآمدگی، ورم، غده (tumour) /
Tumour	دشیل، تومور، برآمدگی، ورم، غده (tumor) /
Tumple	علوم هوایی: گردش حول محور عرضی/
Tumult	هنگامه، همهمه، غوغا، شلوغ، آشوب، التهاب، اغتشاش کردن، جنجال راه انداختن/
Tumultuous	پر همهمه، پر آشوب، شلوغ، بهم ریخته، بی نظم/
Tun	بشکه بزرگ، بقدر یک بشکه، ادم یا چیز بشکه مانند، لوله بخاری، لیوان، قدح، دربشکه ریختن
Tuna	ماهی تونایاتون (=tuna fish) /
Tundra	تندرا، دشت های بی درخت پوشیده از گلشنک نواحی قطبی/
Tune	تغییر فرکانس دادن، نوا، آهنگ صدا، آواز، لحن تلفظ، وفق دادن، کوک کردن، میزان کردن آلت موسیقی یا رادیو و غیره، رنگ، نغمه/
Tuned	میزان شده، وفق یافته، کوک شده /
Tuner	میزان کننده موتور، پیچ میزان رادیو، وسیله تنظیم جریان برق و غیره، نواگر/
Tune-up	شروع باواز کردن، موتور را تنظیم کردن/
Tungsten	تنگستن، تونگستن، فلزی از جنس کروم /
Tunic	نیام، (روم قدیم) پیراهن بی استین یا با استین که مرد وزن میپوشیده اند، بلوز یا کت کوتاه کمربند دار، کت کوتاه سربازان انگلیس، پوشش/
Tuning	میزان سازی، تنظیم سازی/
Tunis	شهر تونس/
Tunisia	کشور تونس/
Tunisian	تونسلی/
Tunnel	فاصله بین مهاجمان دو تیم در تجمع (رگبی)، دالان زیرزمینی، سوراخ کوه، نقب زدن، تونل ساختن، نقب راه/
Tunneling	تونل زنی، تشکیل تونل/
Tuningfork	دیپازون، دو شاخه/
Tunny	هر نوع ماهی اسقومی اقیانوسی /

Tuple	ردیف، سطر، چندتایی، تایی، گانه/
Turban	عمامه، دستار، کلاه عمامه مانند/
Turbid	گل الود، تیره، کدر، درهم و برهم، مه الود/
Turbidite	در آشفته سنگ، توربیدایت (نوعی سنگ)/
Turbidity	کدری، تیرگی، گل الودی، مه الودی/
Turbine	توربین، توربین بخار (علوم نظامی)/
Turbo	پیشوندی بمعنی توربینی و وابسته به توربین/
Turbocharger	انبار آگزوز، موتور شارژ کننده توربین/
Turbofan	دستگاه تهویه یا بادبزین متحرک بوسیله توربین/
Turbojet	موتور توربوجت، هواپیمای جت توربین دار، جت توربینی/
Turboprop	هواپیمای دارای موتور توربین دار (= turbo propeller engine) /-
Turbopump	علوم هوایی: پمپی که توسط توربینی که بوسیله گازهای حاصل از سوختن سوختهای راکت به چرخش درآمده به حرکت در می آید/
Turboramjet	علوم هوایی: ترکیبی از توربوجت و رم جت/
Turborocket	علوم هوایی: ترکیبات گوناگونی از توربین گاز و راکت در یک موتور/
Turboshaft	توربین گاز برای دادن قدرت به شفت/
Turbostarter	علوم هوایی: استارت تر موتور اصلی که توسط توربینی میچرخد که خود توسط خروج گاز به حرکت درآمده/
Turbosupercharger	علوم هوایی: سوپر شارژی در موتورهای پیستونی که توسط توربینی در مسیر گازهای خروجی کار میکند/
Turbot	سپر ماهی، ماهی پهن خوراکی/
Turbulant	آشفته/
Turbulence	اشفتگی اغتشاش، آشوب، گردنکشی تلاطم (turbulency) /
Turbulent	سرکش، گردنکش، باغی، متلاطم، آشفته/
Turd	سند، گه، پشگل/
Tureen	ظرف سوپ خوری، قدح سوپ خوری/
Turf	کلوخ چمنی، خاک ریشه دار، طبقه فوقانی خاک، مرغزار، ذغال سنگ نارس، باچمن پوشاندن/
Turgid	بادکرده، آماس دار، متورم، متسع، پر طمطراق/
Turk	ترک، اهل کشور ترکیه/
Turkey	کشور ترکیه، بوقلمون، شکست خورده، واکورده/
Turkish	ترکی، ترک/
Turkmenistan	ترکمنستان/
Turmeric	زرد چوبه/
Turmoil	غوغا، ناراحتی، پریشانی، بهم خوردگی، اشفتگی/
Turn	تراشیدن، دور زدن، پیچ مسیر، تاباندن، پیچ تغییر سمت ناگهانی اسکیت، نوبت، چرخش، گردش (بدور محور یا مرکزی)، چرخ، گشت ماشین تراش، پیچ خوردگی، قرقره، استعداد، میل، تمایل، تغییر جهت، تاه زدن، برگرداندن، پیچاندن، گشتن، چرخیدن، گرداندن، وارونه

	کردن ، تبدیل کردن ، تغییر دادن ، دگرگون ساختن /
Turnaround	برگشت،تغییر موضع /
Turnbuckle	بست قورباغه ، بست قورباغه ای، بست دو پیچه ، پیچک ،خفت /
Turncoat	کسی که تغییر مسلک بدهد /
Turned	برگردانده،واژگون،چپه* /
Turner	خراط، تراش کار، چرخ کار چرخنده، چرخاننده /
Turning	تراشکاری /
Turnip	شلغم، منداب(زیست‌شناسی) /
Turnkey	سیستم کامپیوتر آماده برای یک منظور خاص اصلی ، جامع ، زندانبان ، کلید دار زندان ، دستگاه انحراف سنج زاویه /
Turn-off	خاموش کردن یاشدن، محل چرخش، نقطه تحول، نقطه انحراف /
Turnout	معماری : دهانه ابگیر،آبگردان /
Turnover	مبلغ فروش ،گردش معاملات ،برگرداندن ،تجدید دوران ،دست بدست شدن ،جابجا شدن ،برگشت ،حجم معاملات ،تغییر و تبدیل /
Turnpike	جاده ، شاهراه ، باج راه /
Turnstile	تیری که چهار بازوی گردنده داردوهرکس میخواهد از آن بگذرد کوپن خود را درسوراخ آن انداخته وانراچرخانده وارد میشود، گردان در /
Turntable	صفحه گردونه ، سکوب چرخنده ، معلق ، پشتك /
Turpentine	تربانتین، سقر، قندرون، تربانتین زدن به /
Turpitude	فساد ، پستی ، دلواپسی ، دنائت ذاتی /
Turquoise	فیروزه ،سولفات قلیایی الومینوم(=turquoise) /
Turret	برجک ، مناره کوچک ، برج کوچک ، (علوم نظامی) برج متحرک ، برج گردان ، جان پناه /
Turtle	هر نوع لاک پشت ابی ،کبوتر قمری ،لاک پشت شکار کردن /
Turtleneck	یقه اسکی ،یقه برگردان ،ژاکت یقه دار /
Tuscan	اهل توسکانی ،وابسته بتوسکانی در ایتالیا /
Tuscany	ناحیه ی توسکانی (در مرکز ایتالیا) /
Tush	لمس، لامسه، لمس کردن ،دست زدن /
Tusk	دندان دراز وتیز، دندان نیش اسب، عاج، دندان عاج فیل دندان گراز حیوانات، (بادندان) سوراخ کردن یا کندن /
Tusker	فیل عاج دار، گراز، دارای دندان گراز /
Tussle	تقلا، مسابقه جسمانی، کشمکش، مجادله، نزاع کردن، بحث کردن، تقلا کردن /
Tut	اوه، عجب /
Tutelage	لگگی، قیمومت، سرپرستی تعلیم سرخانه /
Tutelar	قانون - فقه : سرپرست /
Tutelary	دارای قیم یا سرپرست ،دارای محافظ وحامی ،وابسته بقیمومت ،وابسته بسرپرست ،قیمومتی /
Tutor	اموختار، لله، معلم سرخانه، ناظر درس دانشجویان، درس خصوصی دادن به (tutorial) /



Tutorial	آمختار، الله، معلم سرخانه، ناظر درس‌دان دانشجویان، درس خصوصی دادن به (tutor) /
Tutoring	آموزش تگ شاگردی، للگی /
Tutorship	للگی، معلمی، قیمومیت /
Tut-tut	رجوع شود به tut /
Tutu	دامن کوتاه، توتو /
Tuvalu	توالو /
Tuvaluan	اهل توالو /
Tux	لباس مردانه مخصوص چای عصر، لباس رسمی (=tuxedo) /
Tuxedo	لباس مردانه مخصوص چای عصر، لباس رسمی (=tux) /
Tv	مخفف تلویزیون /
Tvs	مخفف تلویزیون /
Twain	دو، دوتا، جفت، زوج، توام دوقلو، چند قلو /
Twang	صدایی که هنگام کشیدن سیم ساز از آن شنیده میشود، صدای زه، صدای تودماغی، صدای دنگ دنگ ایجاد کردن /
Twayblade	انواع ثعلب دارای برگ زوجی، لیستر، جریان /
Tweak	بالا بردن، نیشگون گرفتن و کشیدن، پیچ دادن، پیچیدن، پیچاندن (بینی)، نیشگون تیز /
Tweed	پارچه پشم ونخ راه راه مردانه، نوعی فاستونی /
Tween	درمیان، درمیانه، فی مابین /
Tweet	صدای جیر جیر، جیر جیر کردن (پرندگان کوچک) /
Tweezers	موچین، موکن، انبرک /
Twelfth	دوازدهم، دوازدهمین، یکی از دوازده قسمت /
Twelve	دوازده، دوازده گانه، يك دوجین /
Twelve o'clock	ساعت 12 /
Twenties	numbers 20 through 29; years from 1920 to 1929, decade of the 1920's
Twentieth	يك بیستم، بیستمین، بیستم /
Twenty	عدد بیست /
Twenty-one	بازی ورق (بیست و يك، عدد بیست و يك) /
Twerp	آدم دون و قابل تحقیر، چلغوز* idiot, despicable person, insignificant person
Twice	دوبار، دوفعه، دومرتبه، دوبرابر /
Twicing	دوباریدن /
Twiddle	بارامی دست زدن، بازی کردن، ور رفتن، با ساعت مچی و غیره بازی کردن، ورفتن (باچیزی)، تکان دادن /
Twig	شاخه کوچک، ترکه /
Twilight	تاریک و روشن، سپیده دم، شفق شامگاهی، فلق بامدادی، تاریک روشن، هوای گرگ و میش، شفق /

Twill	پارچه جناغي، پارچه جناغي بافتن، ان خواهد/
Twin	ماکت (در زمین شناسی)، (در جمع) جـوزا، هم شکمان، زوج، دوتا، دوقلو، توام کردن، توام، همزاد، جفت کردن/
Twine	ریسمان چند لا، نخ قند، پیچ بهم بافتن، دربرگرفتن /
Twinge	دور زدن، پیچیدن، درد کشیدن تیر کشیدن، نیش، سوزش سرزنش وجدان درد شدید و ناگهانی/
Twink	wink, blink; sparkle, twinkle; computer user who only uses the Internet to read articles (without contributing one's own comments); young attractive guy (Homosexual Slang)
Twinkle	چشمک زدن (بویژه در مورد ستارگان)، برق زدن یا تکان تکان خوردن، چشمک، بارقه، تلاءلو/
Twinkling	چشمک، بیک چشم برهم زدن/
Twins	دوقلوها /
Twin-size	bear twins; match, provide with a mate; form into a twin (Crystallography)
Twirl	چرخش، گردش، چرخیدن/
Twist	چرخش بدن، پیچاندن، چرخیدن، دوران حول محور افقی، تاب، نخ یا ریسمان تابیده، پیچ خوردگی، پیچیدن، تابیدن، پیچ دار کردن /
Twisted	پیچیده، تابیده/
Twister	کسی که میچرخاند یا می پیچاند، کسی که اغراق میگوید یا تحریف میکند، گردباد، چرخان/
Twisting	winding, spinning; spinning of twine; rotating; revolving; distortion; overtrading, churning (Finance); use of deception to encourage clients to change life insurance companies پیچاییچ، پیچاندن، چیزی که پیچ میخورد، مارپیچی، رود پیچ
Twit	سرزنش کردن، عیوب یا اشتباهات کسی را یادآور شدن، سرزنش/
Twitch	تکان ناگهانی، ناگهان کشیدن جمع شدن، بهم کشیدن، گره زدن، فشردن، پیچاندن سرکوفت دادن، منقبض شدن کشش، حرکت یا کشش ناگهانی (=twitch grass) /
Twitter	چهچه زدن، صداهای مسلسل و متناوب ایجاد کردن، (از شدت شوق یا هیجان) لرزیدن، هیجان و ارتعاش، سرزنش کننده/
Two	دو، عدد دو
Twofold	دارای دو چیز، دو قسمتی، دو برابر، دوگانه/
Two-piece	composed of two parts
Two-thirds	دو سهم، دو ثلث /
Two-tone	Clothes or shoes that are two-tone are two different colours or are a lighter and a darker variety of the same colour
Tycoon	بازرگان مهم، سرمایه گذار مهم، سرمایه دار خیلی مهم، ادم بانفوذ و پولدار/
Tying	متصل کننده (وجه وصفی معلوم از فعل tie)
Tyke	ادم خام دست، بچه شیطان و مودی، کودک، طفل (tike)
Tylenol	brand name of an American-made pain medication
Tyler	جان تایلر (دهمین رئیس جمهور امریکا)/

Tympanum	جبهه کلیسا، (تش) . طبل گوش ، گوش میانی ، پرده گوش ، طبل /
Type	مدل ، ساختمان ، نمونه ، سنخ ، قسم ، رقم ، گونه ، الگو ، قبیل ، حروف چاپی ، حروف چاپ ، کلیشه ، باسمه ، ماشین تحریر ، ماشین کردن ، طبقه بندی کردن ، با ماشین تحریر نوشتن ، نوع خون را معلوم کردن /
Typecast	(past: typecast ; past participle: typecast) ارجاع کردن نقش های مشابه به هنرپیشی مخصوص
Typeface	طرح حروف ، سبک حروف /
Typewrite	بامشین تحریر نوشتن /
Typewriter	ماشین تحریر /
Typewritten	written with a computer or which has been تایپ شده typewriter
Typhoid	تیفوئیدی ، وابسته به تیفوئید ، حصبه /
Typhon	A diaphragm horn which operates under the influence of compressed air or steam. Also spelled tyfon
Typhoon	توفان همراه با باران ، توفان سخت دریای چین ، گردباد /
Typhus	تیفوس ، تیفوسی ، حصبه ای (typhous) /
Typical	نمونه نوعی ، نوعی /
Typically	به طور نمونه یا رمز /
Typify	نمونه دادن ، بانمونه مشخص کردن ، نمونه بودن ، نمایندگی نوعی از گیاه یا جانور بودن /
Typing	ماشین نویسی /
Typist	ماشین نویس /
Typo	اشتباه چاپی یا ماشینی printing error, typing error
Typographical	وابسته به حروفچینی و چاپ /
Typography	فن چاپ ، فن بیان و تعریف چیزی بصورت علائم و نشانه های رمزی /
Typology	سنخ شناسی ، گونه شناسی ، نوع شناسی ، نشانه شناسی /
Tyrannical	ستمگرانه ، وابسته به فرمانروای ظالم ، ظالمانه /
Tyrannize	ستم کردن ، مستبدانه حکومت کردن /
Tyranny	حکومت ستمگرانه ، حکومت استبدادی ، ستمگری ، جور (jovr) ، ظلم و ستم /
Tyrant	ستمگر ، حاکم ستمگر یا مستبد ، سلطان ظالم /
Tyre	تایر ، لاستیک خودرو ، لاستیک چرخ ، دوره چرخ /
Tyro	مبتدی (کشتی) ، (tiro) (م.م) نوچه ، نوآموز ، تازه کار ، مبتدی ، کارآموز /
U	بیست و یکمین حرف الفبای انگلیسی ، کامپیوتر : جانشینی برای حرف یونانی "mu" به معنای میکرو یا ریز می باشد
Ubiquitous	حاضر ، همه جا حاضر ، موجود در همه جا /
Ubiquity	حضور در همه جا در یک وقت (مثل ذات پروردگار) /
U-boat	زیر دریایی (مخصوصا زیر دریایی المانی) /
Uc	کشت ادرار - culture urine
Ucp	Universal Computer Protocol

Udder	غده پستانی یا شیری ، پستان گاو و مانند آن /
Ufd	حوزه تجزیه یکتا /
Ufo	اشیا پرنده ناشناس ، بشقاب پرنده /
Ufos	اشیا پرنده ناشناس ، بشقاب پرنده flying object not identifiable as spacecraft of being of terrestrial origin, alleged extraterrestrial beings
Uganda	کشور اوگاندا /
Ugandan	اوگاندایی /
Ugh	اه ، پیف /
Ugliness	زشتی، کراحت، بدنمایی /
Ugly	زشت، بدگل، کریه /
Uh	من من، آ رجوع شود به huh
Uh-huh	بله، آهان!، آها! /
Uh-oh	من من، آ رجوع شود به huh /
Ukraine	اوکراین، کشور اوکرانی، جمهوری اوکراین /
Ukrainian	اهل اوکرانی در کشور شوروی /
Ukulele	یک نوع الت موسیقی شبیه گیتار /
Ulaanbaatar	اولانباتور Ulan Bator, capital city of Mongolia
Ulcer	زخم، قرحه، زخم معده قرحه دار کردن یا شدن ریش کردن، ریش /
Ulcerate	زخم شدن، تولید قرحه کردن، ریش شدن /
Ulema	علما /
Uliginose	در باتلاق روینده /
Ullage	کمبود چلیک، کسری، خمره، کمبود، کسری /
Ulna	زند اسفل، زند زیرین (طب) /
Ulterior	بعدی، انطرف، در درج دوم اهمیت، نهان /
Ultimate	واپسین، غائی، نهایی، اجل، آخر، غایی، بازپسین، دورترین /
Ultimately	سرانجام، بالاخره، عاقبت امر، دست آخر، اجلا /
Ultimatum	اولتیماتوم، حد نهایی، هدف نهایی، اتمام حجت، آخرین پیشنهاد، قطعی، غایی، نهایی /
Ultisols	آنتی سول ها /
Ultra	فرا، ماورای، افراطی، خیلی متعصب، پیشوندیست بمعنی 'ماورا' و 'ماورا فضا' و 'ماورا حدود' و 'ثغور' و 'برتر از' و 'ما فوق' و 'فرا' /
Ultrafilter	فراپالایه، فراصافی /
Ultrafiltration	فرا پالایش/صافی کردن /
Ultramarine	واقع در انسوی دریا، رنگ ابی سیر /
Ultrametric	فرامتری، فرامتری /
Ultramontane	وابسته به کشورها و مردمی که در انطرف کوه ها و ارتفاعات

	هستند، تفوق مطلق پاپ/
Ultramundane	فراجاهانی، ماورا جهان، ماورا اگیتی، ماورا منظومه شمسی/
Ultrasaurus	الترازاروس، دایناسورهای بزرگ و گیاهخوار به معنای مافوق دایناسور. طول: 25-30 متر، بلندی: 16 متر، وزن: 130-55 تن. زمان زیست: دوره ژوراسیک پسین. محل زیست: فسیلهای الترازاروس کلرادوی ایالات متحده در آمریکای شمالی کشف شده اند. نامگذاری توسط: جنسن/الشوسکی در سال 1991 /
Ultrasonic	نوسانات مکانیکی مافوق صوت، فراصوتی، آبر صوت، مافوق سرعت صوت
Ultrasound	فراصوت* فراوا درمانی، فراوانمایی//
Ultraviolet	ماوراء بنفش، ایجاد شده بوسیله اشعه ماورا بنفش یا فرابنفش/
Ululation	زوزه کشی، ناله و زاری، مویه/
Um	صوت مخصوص دودل بودن و شك داشتن (sound showing uncertainty); exclamation of hesitation ehh!
Umbel	ارایش چتری/
Umber	روح، شبح، سایه انداختن، قهوه ای مایل بزرده/
Umbilic	نافی، نقطه ناف/
Umbilical	نافی، واقع در نزدیکی ناف، مرکزی، بطنی/
Umbilicus	ناف، پیوندگاه ناف، فرورفتگی ناف مانند (navel) /
Umbra	سایه، شبح، روح، نقطه تاریک/
Umbrage	سایه، تاری، تاریکی، سایه شاخ و برگ، اثر، شباهت سایه وار، سوظن، نگرانی رنجش/
Umbrageous	زودرنج، سایه دار، دارای سوظن، بیمناک، رنجیده رنجیده خاطر
Umbrella	چتر، سایبان، حفاظ، چتر استعمال کردن
Umlaut	زودرنج، سایه دار، دارای سوظن، بیمناک، رنجیده خاطر/
Umpire	داور (اصطلاح قدیمی)، داور مانور، داور عملیات، سر حکم (hakam)، سرداور، داور مسابقات، حکمیت، داور کردن/
Umpteen	بی حد و حصر، معتنی به، متعدد، وافر، بیشمار (umpteenth) /
Umpteenth	بی حد و حصر، معتنی به، متعدد، وافر، بیشمار (umpteenth) /
Un	پیشوند بمعنی 'لا' و 'نه' و غیر و 'عدم' و 'نا' /
Unabashed	بی شرم، گستاخ /
Unabashedly	بی شرمانه، گستاخانه/
Unabated	فرو ننشسته، کاسته نشده/
Unable	عاجز، ناتوان/
Unabridged	مشروح، مختصر نشده، کوتاه نشده، کامل، تلخیص نشده/
Unacceptable	غیر قابل قبول، نپذیرفتنی /
Unacceptably	غیر قابل قبول /
Unaccepted	پذیرفته نشده accepted, rejected, not received not
Unaccomodate	ناهمساز /

Unaccommodation	ناهمسازی/
Unaccompanied	بدون همراه، تنها، بدون مصاحب، بدون ملتزمین رکاب/
Unaccountable	توضیح ناپذیر، غیر مسئول، غیر قابل توصیف، عریب، مرموز/
Unaccustomed	خو نگرفته، عادت نکرده، غیر عادی/
Unadaptation	عدم انطباق/
Unadapted	انطباق نیافته، نامنطبق/
Unadjusted	تعدیل نشده اصلاح نشده ناسازگار /
Unadjustment	ناسازگاری /
Unadorned	ساده و بی آرایش undecorated, plain, simple, not adorned
Unadulterated	خالص، مخلوط نشده، بدون مواد خارجی/
Unaffected	بی پیرایه، ساده، بی تکلیف صمیمی، بیریا /
Unaided	انجام چیزی بدون کمک دیگران without help, without aid
Unaligned	ناهمخط، نا هم تراز بدون صف آرایی، غیر وابسته بحزب، غیر متشکل، بیطرف /
Unalloyed	بدون الیاز، غیر مخلوط، خالص، ناب/
Unalterable	تغییر ناپذیر، غیر متغیر /
Unambiguous	بدون ابهام /
Unambiguously	آشکارا، به طور بدون ابهام/
Unanimity	اتفاق ارا هم آوازی، هم رای، یکدلی/
Unanimous	هم رای، متفق القول، یکدل و یک زبان، اجماع/
Unanimously	به اتفاق ارا، بایکدل و یک زبان، جمعا/
Unannounced	بدون اطلاع without prior mention, not announced
Unanticipated	غیرمنتظره foreseen, not anticipated not expected, not
Unarmed	غیر مسلح، بی اسلحه /
Unary	یکتایی، یک جایی /
Unassailable	یورش ناپذیر، بی تردید، غیر قابل بحث، غیر قابل حمله/
Unassembled	سوار نشده constructed, not put together, not assembled, not dismantled
Unassuming	فروتن، بی ادعا، افتاده، بی تصنع، بی تکلف، ساده /
Unattached	منفرد، ناوابسته، توفیق نشده، اعزام نشده، آزاد، منتظر دستور/
Unattended	خودکار، بدون متصدی، بی مراقبت/
Unattractive	غیر جذاب unappealing, plain, dull, ugly, not attractive
Unaudited	حسابرسی نشده /
Unauthorized	غیر مجاز، فضولی، بدون عذر موجه، غیر مجاز/
Unavailability	عدم قابلیت استفاده، ناآمدگی /
Unavailable	غیر قابل دسترسی /

Unavoidable	اجتناب ناپذیر ، غیر قابل اجتناب ، چاره ناپذیر /
Unavoidably	چاره ناپذیر، غیر قابل، اجتناب، inevitably, inescapably, necessarily
Unaware	بی اطلاع، بی خبر، ناگهان، غفلت، سراسیمه، ناخودآگاه، ناخود آگاهانه (unawares)
Unbalanced	نامتعادل، نامتوازن
Unbearable	تحمل ناپذیر، غیر قابل تحمل تاب ناپذیر /
Unbearably	in an unbearable manner, intolerably, unendurably, insufferably
Unbeatable	باخت ناپذیر، شکست ناپذیر، مغلوب نشدنی، بی نظیر، بی همتا /
Unbeaten	نباخته، شکست نخورده مغلوب نشده، ضرب نخورده /
Unbecoming	ناشایسته، نازیبا، ناخوشایند /
Unbeknownst	نادانسته، بنامعلوم، خارج از معلومات شخصی، مجهول (unbeknown)
Unbelief	بی اعتقادی، بی ایمانی /
Unbelievable	باور نکردنی، غیر قابل باور /
Unbelievably	in a manner beyond belief, unimaginably, incredibly, remarkably
Unbias	نا اریب /
Unbiased	ناسوگیرانه، ناسودار، بی پیشقدر، بیغرض، عاری از تعصب، بدون تبعیض، تحت تاثیر واقع نشده /
Unbiasedness	بیطرفی عدم داشتن تمایلات جانبدارانه عدم سوگیری / سودار بودن /
Unborn	نزاده، هنوز زاده نشده، هنوز زاده نشده، هنوز ظاهر نشده، غیر مولد، نازاد /
Unbound	بی کران غیر محدود، بی پایان، مقید نشده، رها شده /
Unbounded	بیکران /
Unboundedly	به طور نامتناهی /
Unbreakable	not breakable, not able to be fractured
Unbridled	ول، بی لجام، خودسر /
Unbroken	رام نشده، سوان گیري نشده، مسلسل، ناشکسته (unbroke) /
Unbuckle	استراحت کردن، سگک یا چفت و بست را باز کردن، آسو آسودن
Unbundled	خدمات، برنامه، آموزش و ..... که مستقل از سخت افزار کامپیوتر توسط سازنده سخت افزاری فروخته می شود، دسته نشده /
Unbundling	جدا کردن اجزا مربوط به یک محصول می باشد /
Unbutton	گشودن دکمه، گشوده /
Uncalled-for	ناخواسته، غیر ضروری، ناخوانده، نامطلوب /
Uncannily	in an uncanny manner, inexplicably; in a mysterious manner
Uncanny	غیر طبیعی، غریب، وهمی، جدی، زیرک /
Unceasing	ایست ناپذیر، بلاانقطاع، بدون وقفه، مسلسل، پایان ناپذیر /
Unceasingly	پیوسته، لاینقطع /

Uncertain	غیر مسلم ، نامعلوم ، مشکوک ، مردد ، متغیر ، دمدمی /
Uncertainly	نامعلوم ، مشکوک ، مردد متغیر ، دمدمی /
Uncertainties	ابهامات /
Uncertainty	خطای تخمینی ، ابهام ، نامعلومی ، تردید ، شک ، چیز نامعلوم ، بلاتلکفی /
Unchallenged	قابل قبول بدون بحث و جدل that has not been challenged
Unchangeable	تغییر ناپذیر ، ثابت /
Unchanged	عوض نشده ، بی تغییر /
Uncharacteristic	غیر نوعی ، غیر معمولی characteristic, not typical not
Uncharacteristically	in a manner that is not characteristic, in a manner not typical or distinctive
Uncharted	اکتشاف نشده ، در نقشه یا جدول وارد نشده ، نامعلوم ، ندانسته /
Unchastity	بی عفتی ، بی ناموسی /
Unchecked	بدون کنترل ، بازرسی نشده /
Uncia	یک دوازدهم ، یک اینچ ، یک اونس /
Unclaimed	مطالبه نشده /
Unclassified	طبقه بندی نشده ، در ردیف بخصوصی قرار نگرفته ، غیر محرمانه ، غیر سری /
Uncle	شوهر عمه ، عمو ، دایی ، عم /
Unclean	ناپاک ، نجس ، غیر سالم ، آلوده /
Unclear	غیر واضح ، نه چندان روشن /
Unclearly	in an unclear manner, vaguely, obscurely
Uncleation	هسته زایی ، آلودگی /
Unconfirmed	تأیید نشده /
Uncollectable	وصول نشدنی ، غیر قابل وصول /
Uncomfortable	ناراحت ، نامساعد (مانند هوا) ، ناخوشایند /
Uncomfortably	ناراحت /
Uncommitted	ناوابسته ، غیر متعهد نشده ، تعهد نشده ، تقبل نشده /
Uncommon	غیر عادی ، غیر متداول ، غیر معمول ، نادر ، کمیاب /
Uncommonly	in an uncommon manner, unusually; rarely; exceptionally
Uncomplicated	ساده و سر راست complicated, simple, not complex not
Uncompromising	قطعی ، سخت ناسازگار ، غیر قابل انعطاف ، تسلیم نشو ، تمکین ندادنی ، مصالحه ناپذیر /
Unconcerned	بی عرقه ، خونسرد ، لاقید /
Unconditional	بی خیر ، از خود بیخود /
Unconditionally	بی خبر ، از خود بیخود /
Unconformity	دگر شیئی ، ناهمسازی /



Uncongenial	congenial, unpleasant, not friendly غیر مطبوع و غیر دوستانه not
Unconnected	جدا، نامتصل، وصل نشده، ناهمبند، ناهمبسته، نامرتبط، نامربوط جفنگ، بی سر و ته، نامنسجم connected, detached, separate not
Unconscionable	غیر معقول، گزاف، خلاف وجدان، بی وجدان/
Unconscious	بی هوش، ناهشیار، بیهوش، غش کرده، از خود بیخود، بی خبر، عاری از هوش، ضمیر ناخودآگاه، ضمیر نابخود/
Unconsciously	غش کرده، ناخودآگاه، از خود بیخود، بی خبر، عاری از هوش، نابخود، ضمیر ناخودآگاه، ضمیر نابخود/
Unconsciousness	بیهوشی، بی خبری، ناآگاهی، ناخودآگاهی، لا شعوری /
Unconstitutional	بر خلاف قانون اساسی، برخلاف مشروطیت/
Unconstrained	not constrained, at liberty, not under any type of constraint
Uncontrollable	غیر قابل جلوگیری، کنترل ناپذیر، غیر قابل نظارت/
Uncontrollably	not constrained, at liberty, not under any type of constraint
Uncontrolled	کنترل نشده، مهار نشده/
Unconventional	جنگ غیر منظم، نامنظم، آزاد از قیود و رسوم، غیر قرار دادی، خلاف عرف/
Unconventionality	عدم رعایت اداب و رسوم، بی تکلیفی/
Unconvinced	غیر مطمئن، not persuaded, not convinced
Uncooperative	کسی که روحیه همکاری ندارد not cooperative, not willing to work together
Uncountable	تعریف ناپذیر، شمارش ناپذیر، ناشمارا/
Uncouth	زشت، ناهنجار، ناسترده، ژولیده، نامربوط /
Uncover	معلوم کردن، ظاهر کردن، برداشتن روپوش یا چادر وسایل، فرمان از حفاظ یا سنگر خارج شوید، برهنه کردن، آشکار کردن، کشف کردن/
Uncovered	بازیرگر مهانشده، بی دفاع (شمشیربازی)، غیر پوشیده، آشکار، واضح/
Unction	روغن مالی، مرهم گذاری، تدهین، روغن، مرهم، مد مدانه، چرب زبانی، حظ، تلذذ، نرمی، لینت /
Unctuous	چرب، روغنی، چرب و نرم، مدانه آمیز/
Uncut	بریده نشده، قطع نشده، از هم جدا نشده/
Undamped	نامیرا، علوم هوایی: نوسان آزاد که تنها به نیروهای داخلی اینرسی الاستیک و وزن بستگی دارد/
Undaunted	بیباک، وحشی، رام نشده، سرکش، بی واهمه /
Undeceive	مبرا از فریب و تزویر کردن از فریب آگاهانیدن/
Undecidable	تصمیم ناپذیر/
Undecided	نامعلوم، دودل، مردد /
Undefinable	تعریف ناپذیر، غیر قابل تعریف/
Undefined	تعریف نشده /
Undelete	پاک نکردن/
Undeliverable	قابل تحویل نبودن/
Undeniable	انکار ناپذیر/

Undeniably	in an undeniable manner, غیر قابل انکار، مسلم، غیر قابل تکذیب unquestionably, indisputably
Undependable	not حيله، نیرنگ، لم، فن، راه کار، شوخی، شیطننت، گول زدن، آراستن dependable, not able to be relied upon
Under	زیر، در زیر، تحت، پائین تراز، کمتر از، تحت تسلط، مخفی در زیر، کسری دار، کسر، زیرین /
Underachiever	کم کار، کم آموز، قصور کننده /
Underage	فرو سال، نابالغ، صغیر، کمتر از سن قانونی /
Underarm	زیر بغل، رجوع شود به underhand /
Underaudit	کمتر از حد نصاب رسیدگی (حسابرسی) کردن /
Underbrush	بوته، درخت کوچک روینده در زیر درخت /
Undercarriage	علوم هوایی: ارابه فرود /
Undercharge	کم حساب کردن، کم مطالبه کردن از، کم خرج گذاشتن در (تفنگ) /
Underclass	طبقه ای اجتماعی کم درآمد، طبقه ای محروم، مسکینان، مستمندان A lowest social stratum subordinate social class; spec. \ the the in a country or community, consisting of the poor and unemployed
Underclassman	شاگرد سالهای اول و دوم دانشگاه /
Underclothes	زیر پیراهنی، زیر پوش، لباس زیر (underclothing) /
Underclothing	زیر پیراهنی، زیر پوش، لباس زیر (underclothes) /
Undercover	مخفی، سری، رمزی، جاسوس، نهانی، زیر جلی /
Undercurrent	جریان تحتانی، عمل پنهانی، زیر موج /
Undercut	ضربه قوسدار با چرخش بعقب (پینگ پنگ)، بیهای کمتری (از دیگران) فروختن، بیرش زیرین، از زیر بریدن /
Undercutting	روی دست (کسی) رفتن، از زیر بریدن یا تراشیدن، زیر شویی /
Underdamped	میرای کم، میرایی خفیف /
Underdog	سگ شکست خورده، توسری خور /
Underdone	کم پخته /
Underestimate	ناچیز پنداشتن، دست کم گرفتن، تخمین کم /
Underestimation	سبک شماری سهل گیری، ناچیز شماری /
Underevaluation	ارزیابی کم، برآورد کم، ارزشیابی کم /
Underexpose	کمتر از حد لزوم در معرض (نور و غیره) قرار دادن /
Underfills	کمتر از حد معمولی too little fill with /
Underflow	پاریز /
Underfoot	زیر سینه، در زیر پا، قسمت کف پا، بطور پنهانی، جلو راه /
Undergarment	زیر پوش، لباس زیر، زیر جامه /
Undergo	تحمل کردن، دستخوش (چیزی) شدن، متحمل چیزی شدن /
Undergrad	شاگرد درجه نگرفته، شاگرد پایین رتبه university student who has not yet received his first degree

Undergraduate	دانشجوی دوره لیسانس/
Underground	شبکه زیرزمینی، مخفی، (انگلیس) راه آهن زیر زمینی، (مج) تشکیلات محرمانه و زیرزمینی، واقع در زیر زمین، زیر زمین/
Undergrowth	زیر رست، بوته ها و درختان کوچکی که زیر گیاه بزرگ بزرگتری میروید، زیر گیاه، پشم یا رویش زیرین /
Underhand	نهانی، زیر جلی، حقه بازی، تقلب و تزویر/
Underlay	کاغذ زیر تاول، در زیر چیزی لایه قرار دادن، لایه زیرین/
Underlie	در زیر چیزی لایه قرار دادن، زمینه جیزی بودن /
Underline	زیر چیزی خط کشیدن، تاکید کردن، خط زیرین/
Underling	ادم زیر دست، ادم پست و حقیر، دون پایه/
Under-loaded	بار کاری کم /
Underlying	در زیر قرار گرفته، اصولی یا اساسی، متضمن /
Undermine	تحلیل بردن، از زیر خراب کردن، نقب زدن /
Undermining	معماری: اب شستگی/
Undermonopoly	وضعیت انحصاری/
Underneath	در زیر، از زیر، زیرین پایینی، پایین /
Undernourished	سوء تغذیه، گرفتار سوء تغذیه (undernourishment) /
Undernutrition	رنجوری (در اثر نرسیدن خوراک کافی بدن)/
Underpaid	افرادی که برای شغلی که در آن مشغول هستند به میزان کافی پرداخت نمیشود paid less than is required or deserved
Underpants	تنکه (tonokeh)، زیر پوش، زیر شلوار/
Underpass	زیرگذر، گذرگاه تحتانی، مسیر جاده در زیر پل هوایی، جاده زیرجاده دیگری، زیرین راه/
Underpayment	payment that is lacking, payment that is not full
Underpin	پی بندی کردن، پی سنگی در زیر دیوار قرار دادن، پشتیبانی یا تایید کردن/
Underpinning	تقویت پی از زیر - پی بندی /
Underprivileged	محروم از مزایای اجتماعی و اقتصادی، در مضیقه، تنگدست، کم امتیاز /
Underrate	چیزی را کمتر از قیمت واقعی نرخ گذاشتن، ناچیز شمر شمریدن، دست کم گرفتن /
Underscore	خط یا علامتی زیر چیزی کشیدن، تاکید، زیرین خط /
Undersea	زیرآبی، متحرک در زیر آب، زیر دریا/
Underseal	آستر کشی زیر/
Undersell	ارزان تر فروختن، روی دست کسی رفتن/
Undershirt	زیرپیراهنی، عرقگیر/
Underside	طرف یا سوی زیرین، سطح پائینی، زیرین، دورنی /
Undersigned	امضاء کننده زیر، دارای امضاء (در زیر صفحه)/
Undersized	کوچکتر از معمول، کوچکتر از اندازه معمولی/
Understaffed	دچار کمبود کارمند، کم کارمند، فاقد کارمند کافی inadequately

	employees staffed, undermanned, not having enough
Understand	فهمیدن ، ملتفت شدن ، دریافتن ، درک کردن ، رساندن /
Understandability	قابل فهم بودن ، قابلیت درک داشتن ، قابلیت فهم /
Understandable	قابل فهم فهمیدنی comprehensible, conceivable, capable of being understood
Understanding	فهم ، ادراک ، توافق ، نظر ، موافقت ، باهوش ، مطلع ، ماهر ، فهمیده /
Understate	حقیقت را اظهار نکردن ، دست کم گرفتن /
Understatement	کتمان حقیقت ، دست کم گرفتن /
Underestimate	کران پائین /
Understock	undersupply, supply insufficiently
Understood	مقدر ، بدیهی /
Understory	زیراشکوب ، زیررسته /
Understudy	هنرپیشه علی البدل شدن ، عضو علی البدل /
Undertake	عهده دار شدن بر عهده گرفتن ، تعهد کردن ، متعهد شدن ، عهده دار شدن ، بعهده گرفتن ، قول دادن ، منقبل شدن ، تقبل کردن /
Undertaken	(past: undertook ; past participle: undertaken)
Undertaker	کسیکه گفن و دفن مرده را بعهده میگیرد مقاطعه کارگفن و دفن متعهد ، کسیکه طرح پاکاری رابعهده میگیرد ، جواب گو مسئول ، کارگیر (undertaking)
Undertaking	کسیکه گفن و دفن مرده را بعهده میگیرد مقاطعه کارگفن و دفن ، متعهد ، کسیکه طرح پاکاری رابعهده میگیرد ، جواب گو ، مسئول ، کارگیر (undertaker) /
Undertone	ته رنگ ، رنگ کمرنگ ، ته صدا ، موجود در زمینه /
Undertook	زمان گذشته ی undertake ، تعهد کردن ، متعهد شدن ، عهده دار شدن ، بعهده گرفتن ، قول دادن ، منقبل شدن ، تقبل کردن /
Undertow	جریان آب زیردرا
Underutilize	باکارایی کم مورد استفاده قرار دادن ، به اندازه ی توان یا ظرفیت چیزی از آن کار نکشیدن ، کم کار کشیدن underuse, fail to utilize something entirely
Undervalue	کمتر از ارزش واقعی تخمین زدن /
Undervalued	کمتر از ارزش واقعی تخمین زدن /
Undervaluing	ارزش گذاری کمتر از اندازه ، کم ارزش دادن /
Underwater	زیرآبی ، زیر آب ، چیر آبی ، زیر آبی /
Underway	ناو در حال حرکت ، در مسیر حرکت ، در جریان بودن ، در جریان در راه /
Underwear	زیر پوش ، زیرجامه ، لباس زیر /
Underweight	دارای کسر وزن ، لاغر /
Underwent	(past: underwent ; past participle: undergone)
Underworld	عالم اموات ، دنیای تبه کاران و اراذل ، زیرین جهان /
Underwrite	در زیر سندی نوشتن ، امضا کردن ، تعهد کردن /
Underwriter	صادر کننده سند بیمه دریایی ، صادرکننده بیمه دریایی ، متعهد ، بیمه گر ، تقبل کننده /

Underwriting	در زیر سندی نوشتن امضا کردن، تعهد کردن /
Underwritten	(past: underwrote ; past participle: underwritten)
Underwrote	(past: underwrote ; past participle: underwritten)
Undesirability	نامطلوبی /
Undesirable	نامطلوب ، ناخوش آیند ، ناخواسته /
Undetected	نایافته، کشف نشده /
Undetermined	نامعین، مبهم، غیر مشخص، نامعلوم /
Undeveloped	گسترش نیافته غیر مدرن developed not
Undid	زمان گذشته‌ی undo
Undisclosed	اصیل افشاء نشده یا مخفی /
Undisputed	بی چون و چرایی ، بحث ناپذیری ، مسلم بودن /
Undistinguished	غیر قابل تمیز نامشخص distinguished; ordinary, mediocre, not no special unexceptional; indistinguishable, having characteristic by which to be recognized; not discerned; separated according to some distinguishing not characteristics
Undistributed	غیر منبسط /
Undisturbed	غیر مختل، مختل نشده /
Undo	واچیدن ، بی اثر کردن ، خنثی کردن ، باطل کردن ، خراب کردن ، ضایع کردن ، بی آبرو کردن ، باز کردن /
Undock	especially concerning a boat or spacecraft) remove from a dock
Undocumented	فاقد مدارك قانونی، بی سند، فاقد ویزا ، غیر قانونی not documented, without proof, without documents
Undoing	عمل زدایی /
Undone	ناکرده، ناتمام، خراب /
Undoubtedly	بدون شك ، مسلما ، بالاتردید /
Undress	لباس کنندن ، جامه معمولی (در مقایسه با اونیفورم) /
Undressing	The action of taking off (one's own or another's) clothes
Undue	زاید ، بدون مداخله ، زیادی ، غیر ضروری ، ناروا ، بی مورد /
Undulate	موج دار کردن ، تموج داشتن ، موجدار بودن ، نوسان داشتن /
Undulating	موجی، موج، نوان /
Undulation	جنبش نوسانی ، زبری (معمولا در مورد جاده هائی که دست انداز دارد بکار میرود) ، تموج ، نوسان ، حرکت موجی ، زیرویم /
Undulatory	موجی، موج /
Undulous	Undulating; undulatory
Unduly	اضافی ، ناروا ، بی جهت ، بی خود /
Undying	لایزال ، غیر فانی ، پایدار ، فنا ناپذیر /
Unearth	از زیر خاک در آوردن ، آفتابی کردن ، از لانه بیرون کردن ، از زیر در آوردن ، حفاری کردن /

Unearthly	عجیب و غریب ، غیر زمینی /
Unease	ناراحتی، پریشان حالی /
Uneasily	ناراحت، مضطرب، پریشان خیال، بی آرام /
Uneasiness	ناراحتی، پریشانی، خاطر، تشویش، اضطراب، بهم خوردگی، کسالت /
Uneasy	ناراحت، مضطرب، پریشان خیال، بی آرام /
Uneducated	تحصیل نکرده، بیسواد /
Unemotional	غیر احساساتی / not feeling emotions, not emotional
Unemployable	غیر قابل استخدام /
Unemployed	بیکار، بی مصرف، عاطل، بکار بیفتاده /
Unemployment	بیکاری، عدم اشتغال /
Unending	بی پایان، تمام نشدنی /
Unequal	نا برابر، نامساوی، غیر متعادل، نامرتب، ناموزن /
Unequaled	بی مانند، بی نظیر، یکتا /
Unequally	نا برابر، نامساوی، غیر متعادل، نامرتب، ناموزن /
Unequivocal	روشن، غیر مبهم، صریح، اشتباه نشدنی، بدون ابهام /
Unerring	خطا ناپذیر، اشتباه نشدنی، غیر قابل لغزش، بی تردید /
Unethical	رفتار غلط و غیر قابل قبول / not ethical, immoral
Uneven	ناهموار، ناصاف، ناجور /
Unevenly	in an uneven manner, in an unbalanced way, with variation, in a way that is not equitable
Uneventful	بی حادثه، بدون رویداد مهم /
Unexpected	غیر منتظره، ناگاه، غیره مترقبه، غیرمنتظره /
Unexpectedly	ناگهان، غفلت، بطور غیر مترقبه /
Unexplored	ناشناخته / not explored
Unf	Btreive Unformatted File
Unfailing	تمام نشدنی، کم نیامدنی پایدار، با وفا /
Unfailingly	تمام نشدنی، کم نیامدنی، پایدار، با وفا /
Unfair	غیر منصفانه، نادرست، بی انصاف، نامساعد (در مورد باد)، ناهموار /
Unfairness	غیر منصفانه، نادرست، بی انصاف / partiality, quality of not being equitable in justice; act of injustice
Unfaithful	بی ایمانی، نقض ایمان، بی وفا، بدقول (unfaith) /
Unfamiliar	ناشنا، ناشناخته، عجیب، ناشناختی (unfamiliarity) /
Unfashionable	غیر متداول / not stylish, not fashionable
Unfasten	رها کردن، باز کردن، ازاد کردن /
Unfathomable	ژرف، غیر قابل عمق سنجی /
Unfavorable	نامساعد، بد، مخالف، برعکس زشت، بد قیافه، نامطلوب /

Unfavoral	نامساعد، نامطلوب/
Unfavourable	نامساعد، بد/
Unfeeling	بی عاطفه، سنگدل، بیحس، فاقد احساسات/
Unfeigned	واقعی، حقیقی، تقلبی، بدون تصنع، اصیل /
Unfetter	از قید رها شدن ، از زنجیر آزاد شدن /
Unfettered	غیر محدود و غیر محصور not in chains; free of restraint
Unfinished	ناتمام ، تمام نشده ، بی پایان /
Unfit	ناشایسته، ناباب، نامناسب، نامناسب کردن/
Unflagging	بدون نزول باقی مانده- flagging, tireless, unwavering, not constant
Unflappable	خونسرد، خوددار، مایوس نشدنی calm, composed; imperturbable, not easily upset or agitated
Unfledged	خام دست، پیر در نیاورده، کاملاً رشد نکرده، نابالغ، نارسا/
Unflinching	ثابت قدم، پایدار، مصمم /
Unfold	اشکار کردن، فاش کردن، اشکار شدن، رها کردن، باز کردن، تاه چیزی را گشودن /
Unforeseen	پیش بینی نشده/
Unforgettable	از یاد نرفته، فراموش نشدنی/
Unforgivable	غیر قابل بخشش/
Unforgiving	بی گذشت، کینه جو- forgiving, not having mercy
Unformed	بدون شکل منظم هندسی ، بدون سازمان ، تشکیل نشده ، ناساخت/
Unfortunate	بدبخت، مایه تاسف، ناشی از بدبختی/
Unfortunately	متأسفانه، بدبختانه/
Unfounded	بی اساس، بی پایه، بی اصل/
Unfreezing	خروج از انجماد- cancel a price freeze ; warm, thaw
Unfriendly	غیر دوستانه ، دشمن ، ناآشناس ، غیر دوستانه ، نامساعد/
Unfrock	خلع لباس کردن ، از کسوت روحانی خارج شدن /
Unfurl	گشودن ، افراشتن (پرچم) ، بادبان گستردن/
Ungainly	زمخت و غیر جذاب ، زشت ، بی لطف ، ناز موده ، بیحاصل ، بدون سود/
Ungrammatical	مخالف این دستور ، نادرست/
Ungrateful	ناسپاس ، حق ناآشناس ، نمک بحرام ، ناخوش آیند /
Unguarded	بی نگهبان، حراست نشده، بی محافظ، بی حیل، بی فریب، بی دقت، بی توجه، بی احتیاط، نسنجیده، با بی دقتی، حساب نشده unprotected, vulnerable; careless, incautious
Unguent	روغن، خمیر، مرهم/
Ungulates	بشکل ناخن ، بشکل سم ، جانور سم دار/
Unhallowed	عمل کفر امیز کردن، کفر امیز، نامقدس کردن (unhallow) /



Unhappily	بد بختانه /
Unhappiness	بدبختی /
Unhappy	بدبخت ، ناکام ، نامراد ، شوربخت ، بداقبال /
Unharmonic	ناهمساز ، ناهماهنگ /
Unharmony	ناهماهنگی ، ناهمسازی /
Unhealthy	ناآندرس ، ناسالم ، ناخوش ، ناخوشی اور ، غیر سالم ، بیمار /
Unheard	نشنیده ، ناشنیده ، بی سابقه ، توجه نشده ، بگوش نخورده ، غیر مسموع ، غیر معروف ، غریب /
Unheard-of	بی سابقه ، کس نشنیده /
Unheeded	بی اهمیت نادیده بی تفاوت not receiving attention
Unhelpful	مشکلزا در درس ساز assistance, not helpful not giving
Unhinge	از لولا در آوردن ، مختل کردن ، باز کردن ، گشودن ، دچار اختلال مشاعر کردن /
Unholy	نامقدس ، کفر آمیز ، سنگدل /
Unhook	از قلاب باز کردن ، شل کردن ، رها کردن /
Unhurt	not hurt, undamaged, uninjured
Unhygienic	غیر بهداشتی sanitary, not according to accepted not clean, not norms of hygiene
Uni	پیشوندیست بمعنی "یک" و "واحد" و "تک" /
Unicameral	دارای یک مجلس مقننه ، سیستم پارلمانی یک مجلسی /
Unicast	تکپخشى data to a single destination Transmission of**
Unicellular	تک یاخته ، یک سلولی (unicellularity) /
Unicode	استاندارد کاراکترها ، یونیکد /
Unicorn	جانور افسانه ای دارای یک شاخ ، تکشاخ /
Unidentifiable	غیر قابل تعریف و شناسائی ، غیر قابل شناسایی /
Unidentified	ناشناس ، شناخته نشده /
Unidimensional	یک بعدی ، تک بعدی /
Unidirectional	دارای یک جهت ، یک جهتی ، تک سوی ، یک جهته ، یک سویه (unidirection) /
Unido	سازمان توسعه صنعتی ملل متحد abbr. United Nations Industrial Development Organization
Unification	تکسازي ، یکی سازی ، یگانگی ، یک شکی ، وحدت /
Unified	متحد شده ، متحد ، یکپارچه شده ، یکپارچه فرماندهی متحد (علوم نظامی) /
Unifoliate	دارای یک برگ ، یک برگه ، یک برگچه ای /
Uniform	لباس فرم ، اونیفرم ، لباس متحدالشکل لباس نظامی ، متحدالشکل ، اونیفورم ، یک ریخت ، یک شکل ، یکسان ، متحد الشکل ، یکنواخت کردن /
Uniformed	بی اطلاع ، بیخبر /
Uniformity	یگانگی ، یکریختی ، یکسانی ، یکنواختی ، متحدالشکلی /



Uniformizable	یکنواخت پذیر /
Uniformize	یکنواخت کردن /
Uniformly	بطور یکسان، بطور یکنواخت /
Unify	متحد کردن، یکی کردن، یکی شدن، تـك ساختن /
Unifying	tending to unify
Unilateral	یک طرفه ، یک ضلعی ، یکطرفه ، یک جانبه ، تـك سویه ، یک سویه /
Unilaterally	یک جانبه ، یک ضلعی ، یکطرفه ، تـك سویه ، یک سویه /
Unimaginable	غیر قابل تصور imagine; inconceivable, impossible to incredible, improbable
Unimaginative	افرادی که از قوه تخیل خود استفاده نمیکنند imagination, dull, lacking unoriginal, commonplace
Unimodal	یک نمایی، تـك مـدی /
Unimolecular	تـك مولکولی /
Unimpeachable	غیر قابل سرزنش، بری از اتهام /
Unimportant	بی اهمیت، غیر مهم /
Uninhabitable	مکان غیر قابل زندگی suitable for residence not
Uninhabited	مکانی که در آن فردی زندگی نکند not inhabited, unoccupied, deserted
Uninitiated	not initiated
Uninstall	پاک کردن برنامه نصب شده /
Uninsured	not covered by insurance
Unintelligible	غیر مفهوم، غامض، پیچیده غیر صریح /
Unintended	accidental, unintentional, inadvertent
Unintentionally	ندانسته، غیر عمدی /
Uninterested	بی علاقه، بی دخل و تصرف، بدون توجه، خونسرد /
Uninterrupted	بی وقفه، پیوسته، غیر منقطع، قطع نشده، متوالی، مسلسل /
Uninvited	ناخوانده، دعوت نشده، سرزده /
Union	مهره ماسوره، سازش، پیوند اتحادیه، اتصالی، اتحاد و اتفاق، یگانگی، وحدت، اتصال، پیوستگی، پیوند، وصلت، اجتماع، اتحادیه، الحاق، اشتراک منافع /
Unionization	متحد کردن بشکل اتحادیه در آوردن state of being organized into a labor union
Unionize	متحد کردن بشکل اتحادیه در آوردن. در اتحادیه عضو شدن /
Unipotent	دارای قدرت رویش در یک جهت یا بصورت یک سلول /
Unique	بیـتا، بی همـتا، بیمانند بی نظیر، یکتا، یگانه، فرد منحصر به فرد /
Uniquely	منحصراً، به طور یگانه، به صورت یکتا /
Uniqueness	یکتایی، یگانگی /
Unisex	زنانه - مردانه، دو جنسی /

Unisexual	یک جنسی (یعنی یا نر و یا ماده) ، یک جنسه/
Unison	هماوایی ، هم آهنگی ، هم صدایی ، یک صدایی ، اتحاد ، اتفاق/
Unisonant	هم آهنگ ، هم صدا ، هم نوا ، متحدالقول ، یک نوا (=unisonal, unisonous) /
Unissued	not issued; not advertised
Unit	یکان ، قسمت ، دستگاه قسمتی از یک دستگاه ، واحد ، یکه ، میزان ، یگان ، شمار ، یک دستگاه ، نفر ، عدد فردی/
Unital	یکه دار/
Unitarian	موحد، پیرو توحید، یکتاپرست، توحید گرای (= unitary)
Unitarical	یکانی/
Unitary	موحد، پیرو توحید ، یکتاپرست ، توحید گرای (unitarian) /
Unite	بهم پیوست ، متحد کردن ، یکی کردن ، متفق کردن ، وصل و وصلت دادن ، ترکیب کردن ، سکه قدیم انگلیسی /
United	متحد، متفق /
Unitless	بی یکه/
Unity	اتفاق ، سازش ، سازگاری ، شراکت موافقت ، اتحاد ، یگانگی ، پیوستگی ، وحدت ، شرکت ، اشتراک ، شماره یک ، واحد /
Univ	مخفف جهانی ، به طور جهانی ، دانشگاه/
Univalence	The quality or state of being univalent
Univalent	یک ارزشی ، یکه ، واحد ، دارای یک ظرفیت ، یک بنیانی/
Univalve	یک کپه ای ، یک دریچه ای ، دارای صدف یک پارچه/
Univariate	یک متغیری، یک وردائی/
Universal	یونیورسال ، اونیورسال ، همه سمت گرد ، همه منظوره ، جهانی دنیایی ، با چرخش آزاد ، کلی ، عمومی ، عالمگیر ، جامع ، جهانی ، همگانی ، فراگیر /
Universality	اصل عمومیت ، کلیت ، عام گرایی ، فراگیری ، جامعیت ، عمومیت (universalism) /
Universally	عموما، قاطبت، بطورکلی، مطلقا/
Universe	جامعه (در امار) ، عالم وجود ، گیتی ، جهان ، کیهان ، کائنات ، کون و مکان ، دهر ، عالم ، دنیا/
University	دانشگاه، دارالفنون/
Univocal	متحدالکلمه ، یک صدا ، یکنوا ، همذوق ، همخو /
Unix	یک سیستم عاملی که براحتی قابل استفاده است، یونیکس/
Unjust	غیر عادلانه، غیر منصفانه، بی عدالت، بی انصاف، ناروا ناصحیح، ستمگر /
Unjustified	ناحق، بیجهت /
Unkempt	شانه نکرده ، ژولیده ، نامرتب ، ناهنجار ، خشن ، ناسترده/
Unkind	نامهربان ، بی مهر ، بی محبت ، بی عاطفه /
Unkindly	cruelly, meanly, unsympathetically, inconsiderately
Unkindness	نامهربانی /
Unknowingly	ندانسته ماورا تجربیات انسانی، غیرقابل ادراک و فهم، ندانستی جاهل، بی

	اطلاع (unknowable) /
Unknown	ناشناخته، مجهول، ناشناس گمنام، بی شهرت، نامعلوم /
Unlabeled	بدون برچسب /
Unlawful	نامشروع، خلاف شرع، حرام، غیر قانونی /
Unleaded	بی سرب، بدون سرب (در بین حروف چاپ) /
Unleash	از بند باز کردن، رها کردن /
Unleavened	ورنیامده، فطیر
Unless	مگر اینکه، جز اینکه، مگر
Unlicensed	غیر مجاز - licensed not permitted; not-
Unlike	بی شباهت، برخلاف، غیر بر عکس /
Unlikely	غیر محتمل، غیر جذاب، قابل اعتراض، بعید /
Unlimited	نامحدود، نامعلوم، نامشخص، نامعین، بی حد /
Unlined	بدون استر، بدون پوشش /
Unlink	جدا کردن، سوا کردن، بندهای زنجیر را از هم باز کردن /
Unlisted	لیست نشدنی، لیست نشده /
Unload	خالی کردن - تخلیه کردن، بار خالی کردن /
Unloading	باربرداري، خالی کردن بار، بار اندازی، تخلیه /
Unlock	گشودن (قفل)، باز کردن /
Unlocking	آزاد کردن، رها کردن /
Unlucky	شوم، تیره بخت، بخت برگشته، بدیمن، بدشگون /
Unmanned	بدون سرنشین خودکار، اتوماتیک lacking a human crew, lacking human operators
Unmarked	بی نشان - مهاجم مهار نشده /
Unmarketable	not marketable, cannot be commercially traded
Unmarried	غیر متاهل، عروسی نکرده /
Unmask	نقاب برداشتن از، چیزی را آشکار کردن /
Unmentionable	نگفتنی، غیر قابل تذکر، غیر قابل گوشزد /
Unmistakable	خالی از اشتباه و سوء تفاهم، بی تردید /
Unmistakably	in an unmistakable manner, clearly, obviously, unquestionably
Unmitigated	کامل، کاسته نشده، تخفیف نیافته /
Unmoved	تحت تأثیر چیزی قرار نگرفتن impassive, unaffected, untouched, unfeeling
Unnatural	غیر طبیعی، بر خلاف اصول طبیعت، ناسرشت /
Unnaturally	غیر طبیعی، بر خلاف اصول طبیعت، ناسرشت not naturally, abnormally; artificially, insincerely; cruelly
Unnecessarily	نالازم، غیر ضروری، غیر واجب، بیش از حد لزوم needlessly, superfluously, redundantly

Unnecessary	نالازم ، غیر ضروري ، غیر واجب ، بیش از حد لزوم /
Unnerve	مرعوب کردن ، فاقد عصب کردن ، دلسرد کردن ، ضعیف کردن /
Unnoticed	بی اطلاع ، غیر مطلع، unseen, disregarded, unobserved, overlooked
Unobserved	نادیده /
Unobtrusive	محبوب ، فاقد جسارت /
Unoccupied	اشغال نشده، خالی، بدون مستاجر /
Unofficial	غیر رسمی، دارای عدم رسمیت، غیر مستند /
Unofficially	in an unofficial manner, casually, informally
Unopened	بسته - باز نشده، shut, closed
Unordered	نامرتب /
Unorthodox	غیر ارتدکس ، دارای عقیده ناصحیح یا غیر معمول /
Unpack	باز کردن ، غیر بسته ای کردن ، بسته بندی را گشودن /
Unpaid	پرداخت نشده ، نپرداخته ، تادیه نشده /
Unpainted	رنگ نشده /
Unpaired	without a partner, not in a couple
Unpalatable	غذای نامطبوعی که خوردنش مشکل باشد - tasty, not appealing to the palate
Unparalleled	بی مانند ، بی نظیر ، بی همتا /
Unparted	یک پارچه /
Unpleasant	نامطبوع، ناگوار، ناخوش آیند /
Unplug	خارج کردن دو شاخه از سوکت (کامپیوتر) remove an electrical electrical current; plug from a socket; disconnect from an remove an obstruction
Unplugged	خارج کردن دو شاخه از سوکت (کامپیوتر) recorded or played with amplified instruments acoustic instruments and not with (of rock music or pop music); being not connected (Internet Slang)
Unpopular	غیر مشهور ، بدنام ، غیر محبوب ، منفور /
Unpopularity	عدم شهرت ، عدم محبوبیت ، بدنامی /
Unprecedented	بی سابقه ، بی مانند ، جدید ، بی نظیر /
Unpredictable	پیش بینی نشده ، غیر قابل پیشگویی ، غیر قابل استناد ، دمدمی /
Unprepared	نا آماده، not ready
Unprepossessing	بسیار جذاب و گیرا، unappealing, unimpressive
Unpretentious	نامتظاهر ، فروتن ، محقر ، خالی از جلال و ابهت ، بی تکلف /
Unprincipled	بی مسلک ، بی مرام ، هر دمیل /
Unprintable	غیر قابل چاپ ، چاپ نشدنی /
Unproductive	بی حاصل /

Unprofessional	غیر حرفه‌ای، آماتور، ناپیشه کار، غیر فنی /
Unprofitable	بی فایده، بی سود، غیر قابل استفاده، بی ثمر /
Unpromising	مایوس کننده، غیر قابل اطمینان، نومید کننده، بدون امید /
Unpropitious	not propitious, not favorable
Unprotected	مهدورالدم، هدر /
Unproved	اثبات نشده، ثابت نشده /
Unprovoked	بی جهت، بیداعی، بیخود /
Unpublished	چاپ نشده، نشر نشده published, not reproduced for sale or not public distribution
Unqualified	فاقد شرایط لازم، فاقد صلاحیت، بیحد و حصر، نامحدود، کامل /
Unquestionable	محقق، غیر قابل منازعه، غیر قابل اعتراض، رد نکردنی (unquestioning)
Unquestionably	مسلماً، محققاً، بدون شک /
Unquestioned	مورد بازپرسی قرار نگرفته، استنتاج نشده، بررسی نشده، پذیرفته، بحث نشده not inquired into; undisputed; not questioned
Unravel	از هم باز کردن، از گیر در آوردن، حل کردن /
Unraveled	حل کردن، نوشتن /
Unreal	غیر واقعی، خیالی، تصویری، واهی، وهمی (unrealistic) /
Unrealistic	غیر واقعی، خیالی، تصویری، واهی، وهمی (unreal) /
Unreasonable	نابخرد، بیخرد، نامعقول، ناحساب، ناحق، بی دلیل دلیل، زورگو /
Unreasonably	بیجهت، بیخود، بناحق، بزور، بطور نامعقول، بیش از حد اعتدال /
Unregenerate	دوباره ساخته نشده، دوباره حیات نیافته، دوباره بنان شده، دوباره تولید نشده، گناهکار (unregenerated) /
Unrelated	نا بستگی، عدم همبستگی بی پیوند نامرتبط /
Unrelenting	بی امان، سخت گیر، بیرحم، نرم نشدنی، تسلیم نشدنی /
Unreliable	نامطمئن، غیر قابل اطمینان نامعتبر، غیر قابل اعتماد، اتکناپذیر /
Unremarkable	غیر جذاب remarkable common, not
Unremitting	مدام، مداوم، پشتکار دار، مصر در کار، بی امان /
Unrepentant	کسی که از رفتار و کرده خود پشیمان نباشد not repentant, not regretful, unremorseful, uncontrite
Unrequited	بدون تلاقی یا عمل متقابل /
Unreserved	بی قید و شرط، اشکارا، بی پرده /
Unresolved	تصمیم نگرفته، حل نشده، تصفیه نشده /
Unresponsive	بی توجه، بدون احتیاط، بی مسئولیت، بی علاقه /
Unrest	نا آرامی، آشوب، آشفتگی، اضطراب، بیقراری، بیثباتی /
Unrestrained	بی لجام، مطلق، آزاد، نامحدود، بی بند و بار، آزاد /
Unrestricted	نامقید، نامحدود /
Unripe	نگد، نارس، کال، نابالغ، نرسیده، پیش رس، زودرس /

Unrivalled	بی رقیب ، بی نظیر ، بی همتا ، بی‌تا ، عالی/
Unroll	باز کردن (توپ پارچه و طومار و غیره)، باز شدن/
Unruffled	آرام شده ، آرام کرده ، صاف ، آرام ، چین نخورده ، بدون موج /
Unruliness	سرکشی، تمرد /
Unruly	سرکش ، یاغی ، متمرّد ، مضطرب ، متلاطم /
Unsafe	ناامن، خطرناک، نادرست /
Unsatisfactory	inadequate, disappointing, not good enough
Unsatisfied	disappointed, displeased, not satisfied
Unsaturated	ترکیب اشباع نشده ، سیر نشده ، اشباع نشده (unsaturate) /
Unsavory	بی مزه ، بدبو ، بد مزه ، ناگوار ، ناخوش آیند /
Unscathed	صدمه ندیده ، خسارت ندیده ، زخمی نشده/
Unscientific	غیر علمی ، خلاف موازین علمی/
Unscrew	باز کردن پیچ، شل کردن پیچ، وایچاندن/
Unscrupulous	بی توجه به نیک و بد، بی مرام ، بی پروا/
Unseasonable	نابهنگام ، بی مورد، بی موقع ، بی جا/
Unseasonably	نابهنگام، بی جا، بی مورد، بيموقع in an untimely fashion
Unseat	سرنگون کردن (از تخت یا کرسی)، محروم کردن نماینده از کرسی/
Unsecured	بدون تضمین، بی وثیقه/
Unseemly	نازیبا، ناشایسته، بدمنظر بعید، بطور نازیبا/
Unseen	نادیده ، مشاهده نشده ، مکشوف نشده/
Unselfish	متواضع ، مودب، بدون خودخواهی، ناخودخواه/
Unselfishly	in an unselfish manner
Unsettle	برهم زدن ، ناراحت کردن ، مغشوش کردن/
Unsettled	درهم (برهم) ، اشفته ، مختل ، تصفیه نشده ، بی سامان ، ساکت نشده ، فرونشسته/
Unshaven	not shaven
Unsheathe	اخذن ، از غلاف در آوردن ، از غلاف بیرون کشیدن /
Unsightly	ناخوشایند، بدمنظر ، کریه ، بدنما/
Unsigned	بی علامت، بدون امضاء /
Unsignificant	نامعتبر/
Unskilful	inexpert, not skilled, awkward, incompetent
Unskilled	خام دست ، غیر متخصص ، بی تجربه ، بی مهارت ، untrained, inexpert, amateur
Unsolicited	unrequested, uninvited
Unsolvability	حل ناپذیری/
Unsolvable	غیر قابل حل، حل نشدنی /

Unsolved	مشکل حل نشده، unanswered, unresolved, not solved
Unsophisticated	بی حیل، ساده، بی تزویر، جانزده /
Unsorted	رسوبات فاقد دانه بندی، مرتب نشده /
Unsound	غلط، ناسالم، ناخوش، نادرست، ناصحیح /
Unspeakable	ناگفتنی، توصیف ناپذیر، غیر قابل بیان /
Unspecialized	فاقد تخصص having no specialization, not specialized
Unspecified	نامعین، نامعلوم، کلی /
Unspoken	فاش نشده - سر بسته said, not expressed
Unsportsmanlike	not following the rules of fairness (Sports); having no concern for general principles of fairness and honor
Unstable	نااستوار، بی ثبات، بی پایه، لرزان، متزلزل، ناپایا، ناپایدار /
Unstart	شکست ناپایدار /
Unsteady	متغیر، بی ثبات کردن، متزلزل کردن، لرزان، لق /
Unstinting	لطف و حمایت بیدریغ excessively generous, giving
Unstoppable	غیر قابل توقف stopped, impossible to prevent cannot be
Unstressed	بی تشویش، بدون اضطراب، بدون کشش، بدون مد (madd) /
Unstretched	عادی، کشیده نشده /
Unstuffing	تخلیه /
Unsubscribe	لغو اشتراک subscription to a newsgroup, request a cancel (Internet) mailing list to stop sending mail
Unsubstantial	بی اساسی، بی اهمیتی، بی اساس، واهی (unsubstantiality) /
Unsubstantiated	بازرسی نشده /
Unsuccessful	شکست، عدم موفقیت، ناموفق (unsuccess) /
Unsuccessfully	without success, unavailingly, ineffectually, unproductively
Unsuitable	نامناسب، ناباب /
Unsung	خوانده نشده، (بشکل آواز)، ستایش نشده، سروده نشده /
Unsupervised	بدون ناظر not inspected, not controlled
Unsure	نامطمئن uncertain
Unsurpassed	unexcelled, unequaled, unparalleled
Unsuspecting	غیر آگاه از رویدادهای در شرف اتفاق not suspecting, gullible, innocent, unwary
Unsustainable	ناپایدار /
Unsymmetrical	دارای عدم تقارن، غیر متقارن /
Unsympathetic	نا مهربان و کسی که با مردم دیگر همدرد نباشد not showing sympathy
Unsympathetically	in a manner that does not show sympathy
Untangle	از گیر یا گوریدگی در آوردن، حل کردن /

Untenable	غیر قابل دفاع، اشغال نشدنی، غیر قابل اشغال/
Untested	ازمایش نشده، unchecked, unverified, unexamined
Unthinkable	غیر قابل فکر، فکر نکردنی، غیر قابل تعمق/
Unthinking	بی فکر، بی دقت، شورتی، بی ملاحظه، فاقد قوهی تفکر، بی خرد inconsiderate; not ;thoughtless, unmindful, heedless thinking
Unthinkingly	without forethought, unmindfully; thoughtlessly, without consideration; rashly, carelessly
Untidy	درهم و برهم، نامرتب/
Untie	باز کردن، گشودن، حل کردن/
Untied	ناپیوسته، باز شده/
Until	تا، تا اینکه، وقتی که، تا وقتی که/
Untimely	نابهنگام، بیموقع، نامعقول، غیر منتظره، بیگاه/
Untiring	خستگی ناپذیر، خسته نشو، پایدار، ماندنی، ماندگار، ثابت/
Untitled	بدون عنوان، بی نام، بی نشان، بدون سراغاز /
Unto	to=
Untold	ناگفته، ناشمرده، بی حساب، اشکار نشده/
Untouchable	نجس، لمس ناپذیر، غیر قابل لمس، لمس ناپذیری (untouchability)/
Untoward	تبه کار، فاسد، خود سر-نامساعد، بدامد، نامناسب/
Untrained	آموزش ندیده، not taught; not guided ;not trained
Untrammelled	not limited by rules or any other controlling influence
Untreated	not dealt with, not cared for
Untried	نازموده، امتحان نشده، محاکمه نشده/
Untroubled	دچار مشکل نشدن - بی در سراسر انجام دادن undisturbed, not worried, not made uneasy, calm, tranquil
Untrue	دروغ، ناراستی، نادرست، خائن، خلاف واقع، غیرواقعی، بیوفا/
Untruthful	خلاف حقیقت، کذب، ناراستی، سقم، خیانت (untruth)/
Unused	بکار نرفته، نامستعمل، خو نگرفته، عادت نکرده، بکار نبرده/
Unusual	غیر عادی، غیر معمول، غریب، مخالف عادت /
Unusually	به طور) فوق العاده، به طور غیر معمول/
Unutterable	نگفتنی، زائد الوصف، غیر قابل توصیف/
Unveil	حجاب برداشتن، نمودار کردن، پرده برداری، اشکار ساختن/
Unviable	not capable of working successfully; not feasible
Unwanted	ناخواسته/
Unwarranted	غیر قابل ضمانت، توجیه نکردنی، بیجا (unwarrantable) /
Unwary	ناگاه، بدون نگرانی، بدون تعجب و تشویش/
Unwater	خشک کردن/



Unwatered	اب نداده ، بی اب /
Unwavering	shaken, strong not محکم و عقاید
Unweathered	هوا نزده ، سالم ، فرسوده نشده /
Unwelcome	ناخوش ایند، ناخواسته /
Unwholesome	ناگوارا، غیر سالم، مضر، ناپاک /
Unwieldy	سنگین، گنده، بدهیکل، دیرجنب، صعب /
Unwilling	بی میل، بی تمایل /
Unwillingly	از روی بی میلی /
Unwillingness	بی میلی، بیزاری /
Unwind	باز کردن، باز کردن از پیچ. کوك چيزي را باز کردن، بي كوك کردن /
Unwinding	باز کردن، نامتقاطع /
Unwise	نادان، جاهل، غیر عاقلانه /
Unwitting	بی خبر، بی اطلاع، بی توجه بی هوش، غیر عمدی /
Unwittingly	ندانسته، سهوا، اشتباها /
Unwonted	غیر معتاد، غیر عادی /
Unworkable	not practical, not able to be performed
Unworthy	ناشایسته ، نالایق ، نازیبا ، نامستحق /
Unwound	زمان گذشته و اسم مفعول unwind /
Unwrap	وایپچیدن ، باز کردن (بسته و غیره) ، ازاد کردن ، صاف کردن /
Unwritten	ننوشته، غیر مدون، غیر کتبی، شفاهی، بطور شفاهی /
Unyielding	سرکش، گردنکش /
Unyoke	از زیر یوغ ازاد کردن، ازاد کردن /
Unzip	زیپ لباس را باز کردن، جدا کردن، از حالت فشردگی در آوردن /
Up	رو به بالا، سوار بر اسب سر پا (کشتی)، بالا (در تصحیحات دیدبان توپخانه)، روی، بالای، در بلندی، جلو، بر فراز، سپری شده، سربالایی، برخاستن، بالا رفتن، صعود کردن، ترقی کردن، بالا بردن، ترقی دادن، در حال کار /
Up to	تاحد، تا، تا حدود، بمیزان /
Upbeat	موسیقی) ضربه غیر موکد مخصوصا در پایان قطعه ، خوش بین ، موفق ، شادمان ، شادکام /
Upbraid	سرزنش کردن ، متهم کردن ، ملامت کردن /
Upbringing	تربیت، پرورش، روش آموزش و پرورش بچه /
Upcast	بالا اندازی، تاه کش /
Upchuck	vomit (Slang)
Upcoming	زود آینده ، نزدیک ، در آتیه نزدیک ، رسیدنی /
Update	به هنگام در آوردن ، به روز در آوردن ، مطابق روز پیش بردن ، تجدید نظر شده ، بصورت امروزی در آوردن ، جدید کردن ، بهنگام در آوردن /

Updating	بهنگام درآوری، به روز کردن روز آمد کردن/
Updraft	فراز هنج، زیر هنج (movement of air, gas, etc upward).
Upend	راست نشانیدن، بر روی پایه نشانیدن، افکندن/
Upfield	فرامیدان، نقطه آغاز بازی/
Upfront	صادقانه، دوستانه، زودتر، جلوتر، پیش تر/
Upgrade	پیشرفت دادن، بالا بردن، از درجه بالا، بطرف بالا، سربالایی، بهبود امکانات، ترفیع/
Upgradient	بالادست/
Upgrading	بهسازی، ارتقا/
Upheaval	تغییر فاحش، تحول، انقلاب، برخاست، بالا آمدن/
Upheave	از زیر چیزی را بلند کردن، بلند شدن/
Upheld	گذشته uphold، حمایت کردن از، تقویت کردن، تایید کردن/
Uphill	سر بالایی، جاده سربالا دشوار، مشکل/
Uphold	حمایت کردن از، تقویت کردن، تایید کردن/
Upholster	مبلمان کردن خانه، پرده زدن، رومبلی زدن/
Upholsterer	خیاط رومبلی و پرده و غیره/
Upholstery	اثاثه یا لوازم داخلی (مثل پرده و امثال ان)/
Upkeep	نگهداری، تعمیر، نگهداری کردن، هزینه نگهداری و تعمیر، مرمت/
Upland	زمین کوهستانی، بلندی، زمین بلند، بلند، زمین مرتفع، دور از دریا/
Uplift	بالا بردن، متعال ساختن، روبتعالی نهادن/
Uplifting	بالا آمدگی/
Upload	انتقال یک کپی از یک برنامه، انتقال داده از یک سیستم استفاده کننده به یک سیستم کامپیوتری راه دور، نیروئی که به صورت قائم بطرف بالا عمل میکند نیروئی که به صورت قائم بطرف بالا عمل میکند، همنه قائم نیرو/
Upon	روی، بر، بر روی، فوق، بر فراز، بمحض، بمجرد/
Upper	بالائی، بالایی، زیرین، فوقانی، بالا رتبه، بالاتر، رویه/
Uppercase	حروف بزرگ
Upperclassman	کسیکه در کلاسهای عالی دانشگاه یا دبیرستان درس میخواند، عضو صنوف ممتاز اجتماع
Uppermost	بالاترین، از بالا، رو، از آغاز، از ابتدا/
Uppity	مغرور (=uppish)
Upright	راست، عمودی، درست، درستکار، نیکو کار، راد/
Uprising	شورش، طغیان، قیام، برخاست، بلوا، برخیزش/
Uproar	هنگامه، غوغا، بلوا، داد و بیداد، غریو، شورش، همهمه/
Uproarious	پر غوغا، پر صدا، پر همهمه، پرسروصدا/
Uproot	برکنندن، ریشه کن کردن، از ریشه کنندن، ازین در آوردن/
Uprush	بالاروی/

Ups	کامپیوتر : تامین برق بی وقفه/
Upset	واژگون کردن ، برگرداندن ، چپه کردن ، آشفتن ، آشفت آشفته کردن ، مضطرب کردن ، شکست غیر منتظره ، واژگونی ، نژند ، ناراحت ، آشفته
Upsetting	واژگونی ، واژگونگی ، تعادل جریان هوایی ، وارون سازی disruption , inversion
Upshot	نتیجه ، حاصل ، خلاصه ، آخرین شماره ، سرانجام /
Upside	بالا ترین قسمت ، قسمت بالایی فوقانی ، بالا /
Upside-down	وارونه ، معکوس ، واژگون/
Upstage	عقب صحنه ، انتهای صحنه/
Upstairs	بالاخانه ، در اشکوب بالا ، ساختمان فوقانی/
Upstanding	مستقیم ، قائم ، سر راست ، خوش هیکل ، شرافتمند/
Upstart	نوکیسه ، تازه بدوران رسیده ، ادم متکبر ، یکه خوردن ، روشن کردن (موتور ماشین و غیره) /
Upstate	وابسته به بخش شمالی ایالت ، شمال ایالت نیویورک/
Upstream	فراز آب ، بالای رودخانه ، نزدیک به سرچشمه ، مخالف جریان رودخانه /
Upsurge	بسوی بالا موج زدن ، صعود ناگهانی ، قیام فوری و ناگهانی /
Uptake	بالا برنده ، دودکش ، بالاگیری ، بلند سازی ، درک ، ادراک ، فهم/
Uptight	عصبی ، نگران ، گرفته ، ناراحت ، درهم ، قدیمی مسلک ، کهنه پرست ، امل ، سختگیر tense, annoyed, pressured
Uptime	پریود زمانی که در طول آن یک سیستم کامپیوتر فعال است یا صحیح عمل می کند یک دوره زمانی که تجهیزات بدون خرابی کار می کنند ، زمان آماده باش ، زمان فعال بودن یک سیستم ، زمان فعالیت/
Up-to-date	تصحیح شده ، حاوی آخرین اطلاعات ، امروزی تازه ، مطابق روز ، تازه ، بهنگام ، جدید ، مطابق آخرین طرز ، متداول/
Uptown	بالای شهر ، واقع در محلات شمال شهر/
Upturn	چرخش بیالا ، برگشت (بوضع بهتر) ، تبدیل به احسن ، تغییر وضع ، رو بترقی/
Upward	بالایی ، روبالا ، روبترقی ، بطرف بالا (upwards)
Upwash	علوم هوایی : حرکت هوا بطرف بالا در جلوی لبه حمله بال مادون صوت که منجر به تولید برا میگردد ، فراورزش /
Upwelling	بالارونده ، فراز جوشی/
Upwind	خلاف جهت باد /
Ural	آدرس اینترنتی ، کوه های اورال رود اورال/
Uranism	همجنس خواهی (در مردان) - /
Uranium	اورانیم/
Uranography	شرح عالم ، عالم شناسی اسمان نگاری (بخشی از علم هیئت) /
Uranology	اسمان شناسی ، مبحث اجرام سماوی و سیارات ، ستاره شناسی/
Uranus	افسانه) خدای اسمان فرزند زمین و پدر تیتان ها (Titans) ، (نجوم) ستاره اورانوس/
Urban	شهرنشینی ، شهری ، مدنی ، اهل شهر ، شهر نشین /
Urbane	مودب ، خلیق ، مقرون به ادب ، مودبانه /

Urbanisation	شهری سازی , اسکان در شهر /
Urbanity	شهر نشینی , شهر سازی , اعتیاد بزندگی شهری (urbanism)
Urbanization	شهری سازی , اسکان در شهر , شهر نشینی /
Urc	Uniform Rules For Collection
Urchin	بچه بد ذات , بچه شیطان , جوجه تیغی , جن /
Urdu	زبان اردو /
Ureter	میزنای , حالب , عضو لوله ای که از کلیه به مثانه کشیده شده و ادرار را از کلیه به مثانه می‌رساند.
Urethra	مجرای پیشاب , میزراه , مجرای خروج ادرار /
Urge	اصرار کردن , با اصرار وادار کردن , انگیزتن , تسری تسریع شدن , ابرام کردن , انگیزش
Urgency	فوریت , ضرورت , نیاز شدید /
Urgent	فوری , ضروری , مبرم , اصرار کننده /
Urgently	با اصرار , مصرانه , بفوریت , با فوریت , بطور ضرور , مبرم , فوری , ضروری , اصرار کننده /
Urinal	ادرارگاه , ظرف پیشاب , گلدان ادرار , شاشگاه , محل ادرار /
Urinary	پیشابی , ادراری , بولی , پیشاب دان /
Urine	ادرار کردن , شاشیدن , پیشاب کردن /
Urine	پیشاب , ادرار , زهر اب , بول , شاش /
Url	شناسه متحد الشکل منابع (Uniform Resource Locator)
Urn	کوزه , گلدان , گلدان یا ظرف محتوی خاکستر مرده /
Urologist	ویژه گر بیماریهای دستگاه ادرار (پزشکی) /
Urology	رشته ای از علم طب که در باره بیماری ادراری و تناسلی بحث می‌کند ( urologic , urological ) /
Ursine	خرس مانند , شبیه خرس /
Ursula	اسم خاص مونث /
Uruguay	کشور اوروگوئه /
Uruguayan	اروگوئه ای
Us	مارا , بما , خودمان , نسبت بما , (کامپیوتر) میکروثانیه , یک میلیونیم یک ثانیه
USA	مخفف ایالات متحده امریکا , ارتش ایالات متحده
Usable	قابل استفاده مصرف کردنی , بکار بردنی (useable) /
Usage	نحوه استعمال , استفاده مورد استفاده بودن , عادت , رسم , معمول , عرف , استعمال , استفاده , کاربرد /
Usance	برات وعده دار , یوزانس , وعده , فرجه , مهلت پرداخت , مهلت , مدت , سررسید , عرف , ربح پول , سود سرمایه /
USB	پورت USB /
Usda	وزارت کشاورزی ایالات متحده , U.S. Department of Agriculture
Use	استفاده کردن استعمال کردن , بکار بردن مصرف کردن , بکار انداختن کاربرد , استعمال مصرف , فایده , سودمندی استفاده , تمرین , تکرار ممارست /

Useable	قابل استفاده ، مصرف کردنی ، بکار بردنی (usable)/
Used	اشنا، معتاد، مستعمل، متداول /
Useful	سودمند، مفید، بافایده /
Usefulness	استفاده /
Usefully	بطور مفید، سودمندانه /
Usefulness	سودمندی، مفیدیت، قابل استفاده بودن /
Useless	بی فایده ، عاری از فایده ، باطله ، بلااستفاده /
Uselessly	بطور بی فایده، بیهوده /
Uselessness	بیفایده‌گی، ناسودمندی /
User	مصرف کننده ، بکار برنده ، استعمال کننده ، کاربر ، استفاده کننده /
Username	نام کاربر /
Usher	راهنما ، راهنمایا کنترل سینما و غیره ، راهنمائی‌گر کردن ، یساولی کردن ، طلایه چیزی بودن /
Usr	کمپانی سازنده مودم در آمریکا US Robotics
Ussr	هیئت حاکمه اتحاد جماهیر شوروی، مخفف Union of Soviet Socialist Republics
Usual	همیشگی ، معمول ، عادی ، مرسوم ، متداول /
Usually	معمولاً، غالباً، برحسب معمول /
Usufruct	منفعت (حق - روم و مدنی) حق استفاده از عین و نمائات ، از عین و نمائات مالی استفاده کردن ، حق عمری و رقیی داشتن /
Usurer	ربا خوار ، سود خوار - تنزیل خوار ، صراف /
Usurious	ربا خوار، تنزیل خوار، مبنی بر رباخواری /
Usurp	غصب کردن ، بزور گرفتن ، ربودن /
Usurpation	غصب، تصرف عدوانی /
Usury	رباخواری ، تنزیل خواری ، حرام خواری /
UT	زمان جهانی زمان خورشیدی میانگین در گرینویچ ، انگلستان ، که از نیمه شب حساب می شود . قبلاً آن را زمان میانگین گرینویچ ( GMT ) می نامیدند /
Utah	ایالت یوتا /
Utahraptor	اوتاراپتور، دایناسوری گوشتخوار به معنای دزدی از اوتو . زمان زیست: دوره کرتاسه پیشین ( 125 میلیون سال قبل). طول 5-7 متر، بلندی: 1/7 متر ، وزن: حدود 1 تن. نامگذاری توسط: جیمز کیرکلند، روبرت گاستون و دونالد بورجه در سال 1993 /
Utc	Co-Ordinated Universal Time
Utensil	دستگاه ، لوازم آشپزخانه ، وسایل ، اسباب ، ظروف /
Uterus	زهدان، بچه دان، رحم (زیست‌شناسی) /
Utilitarian	سودگرا ، مطلوبیت چیزی بخاطر سودمندی آن ، معتقد باصل اخلاقی سودمند گرای ، سودمندگرا /
Utilitarianism	مکتب انتفاعی ، فلسفه سودجویی ، سودمند گرایی ، کاربرد گرایی ، اعتقاد باینکه نیکی ، بدی هر چیزی بسته بدوجه سودمندی آن برای عامه مردم است /

Utilities	تأسیسات ضروري، برنامه هاي خدمات عمومي، تسهیلات زندگی مانند اب، برق و ... تسهیلات زندگی مانند اب /
Utility	نفع، منفعت، مفید بودن، باری، بارکش، تأسیسات و وسایل رفاهی کارهای عمومی یا خدماتی، سودمندی، مفیدیت، سود، فایده، صنایع همگانی (مثل برق و تلفن)، کاربرپذیری /
Utilizable	کار بسط پذیر، (قابل استفاده)
Utilization	استفاده عملی، به کار بردن، استعمال در دسترس قرار دادن، تحویل، در اختیار قرار دادن، سودمندی، استفاده، مصرف، بکاربری، بکارگیری، بهره برداری، بکارگرفتنگی /
Utilize	به کار بردن، مورد استفاده قرار دادن بهره برداری کردن، استفاده کردن از، مورد استفاده قرار دادن، بمصرف رساندن، بکار زدن، بکار گرفتن، بهره برداری کردن /
Utilized	مورد استفاده، دایر /
Utmost	بیشترین، منتهای کوشش حداکثر، دورترین /
Utopia	دنیای فرضی که در آن همه چیز در حد اعلی نیکو است، وهم و خیال، خیالی و تصویری، ناکجا آباد، دولت یا کشور کامل و ایده الی، مدینه فاضله /
Utopian	ساکنن جزیره utopia، اهل اتوپی، تخیلی، خیالی و غیر عملی، تصویری، شخصی که درصدد اصلاح جهان است /
Utter	مطلق، حداکثر، باعلی درجه، کاملاً، جمعاً، حداًلی حداًلی، غیر عادی، اداکردن، گفتن، فاش کردن، بزبان آوردن /
Utterance	اداء، اظهار، سخن، نطق، گفتن /
Utterly	مطلقاً، کاملاً، بکلی /
U-turn	دور کامل، دورزنی، دور، دگرگونی، وارونی، زیر و روشدگی /
Uuh	نام عنصر Ununhexium: /
Uvula	زبان کوچک، لِهات، ملازه /
Uxorious	زن پرست، عیال پرست، بنده و مطیع عیال خود /
Uzbek	از بک، ازبکی (=uzbak, uzbek) /
Uzbekistan	ازبکستان /
V	حرف بیست و دوم الفبای انگلیسی
Vacancy	محل خالی جای خالی، خالی بودن، پست بلاتصدی، جا (vacantness)
Vacant	خالی، اشغال نشده، بی متصدی، بلاتصدی، بیکار /
Vacantly	از روی بیحالی و سستی /
Vacate	تعطیل کردن، خالی کردن، تهی کردن، تخلیه کردن /
Vacation	استراحت، بیکاری، مهلت، اسودگی، مرخصی گرفتن، به تعطیل رفتن /
Vacationer	مرخصی رونده، گشتگر ایام تعطیلات (vacationist) /
Vaccinate	واکسن زدن به، برضد بیماری تلقیح شدن /
Vaccination	واکسن زنی، تلقیح، ابله کوبی /
Vaccine	مایه ابله، واکسن /
Vacillate	دودل بودن، دل دل کردن، تردید داشتن، مردد بودن، نوسان کردن، جنبیدن، تلوتلو خوردن /
Vacillation	آونگ نوسان، حرکت نوسانی، دودلی /

Vacuity	خلا (khala)، تهی گری، عاری بودن، چیز تهی، فضایی خالی، فراغت، هیچی، پوچی /
Vacuolar	حفره ای، حفره دار، حفره مانند (vacuolate) /
Vacuolate	حفره ای، حفره دار، حفره مانند (vacuolar) /
Vacuolation	تشکیل حفره، ایجاد حفره /
Vacuole	گودال کوچکی که دارای آب یا هوا یا چیز دیگر باشد (در یاخته) /
Vacuous	تهی، خالی، بی مفهوم، پوچ، کم عقل، بیمعنی /
Vacuum	خلا، فضای تهی، ظرف یا جای بی هوا، جاروی برقی با جاروی برقی تمیز کردن /
Vagabond	ولگرد، ولگردی کردن، دربدر، خانه بدوش، بیکاره /
Vagarious	خیالی و همی، از روی هوی و هوس، واهی (vagariously) /
Vagary	خیالپرستی، تخیلات، هوی و هوس، بوالهوسی /
Vagina	مهبل، نیام، غلاف، مهبل /
Vaginal	مهبل، نیامی /
Vaginismus	واژینیسم، گرفتگی عضلات مهبل /
Vagrant	آدم آواره و ولگرد، دربدر، اوباش /
Vague	مبهم، غیر معلوم، سر بسته و ابهام دار /
Vaguely	بطور مبهم، سربسته /
Vagueness	ابهام، نا معلومی
Vail	بدرد خوردن، بکار خوردن مفید بودن، انعام
Vain	بیهوده، عبث، بیفایده، باطل، پوچ، ناچیز، جزئی، تهی، مغرور، خودبین، مغرورانه، بطور بیهوده /
Vainglorious	لاافزن، خودستا، از روی خودستایی /
Vainglory	لاف، گزاف، خودستایی، غرور، فیس /
Vainly	بیهوده، بیجهت، بدون نتیجه، از روی خودبینی /
Val	رجوع شود به value رجوع شود به valuation /
Vale	دره، مجرای کوچک (در شعرو مذهب) جهان، دنیا، زمین جهان خاکی، خدانگهدار /
Valediction	خداحافظی، وداع، بدورد، خطاب تودیی /
Valedictorian	دانشجوی ممتاز فارغ التحصیل که خطابه جشن فارغ التحصیلی را میخواند /
Valedictory	تودیی، وداعی، مربوط به خداحافظی /
Valence	جاذبه (در روانشناسی گشتالت)، ارزیابی، واحد ظرفیت، ظرفیت شیمیایی، بنیان ترکیب اتمی، بنیان، قدر، توان، ارزش /
Valentine	معشوقه ای که در روز 14 فوریه برگزیده شود (روز مزبور روز شهادت والنتین مقدس) /
Valerie	سم خاص مونث (مخفف: Val) /
Valet	نوکر، پیشخدمت مخصوص، ملازم، پیشخدمتی کردن /
Valetudinarian	مریض، علیل، وسواسی، کسی که نسبت به سلامتی و تندرستی خود وسواسی است (valetudinary) /

Valetudinarianism	احساس ضعف و سستی ، وسواس سلامتی /
Valiant	دلآور ، شجاع ، نیرومند ، بهادر ، دلیران دلیرانه ، تهمتن (valianty) /
Valiantly	دلآور ، شجاع ، نیرومند ، بهادر ، دلیرانه ، تهمتن (valiant) /
Valid	نافذ، قابل قبول ، قوی ، سالم ، معتبر ، قانونی ، درست ، صحیح ، دارای اعتبار ، موثر /
Validate	معتبر ساختن ، تایید اعتبار ، قانونی کردن ، قانونی شناختن ، نافذ شمردن ، تنفیذ کردن /
Validation	معتبر سازی ، ( validity ) اعتبار ، تایید ، معتبر سازی ، تصدیق ، تنفیذ ، درستی ، صحت /
Validity	صحت اعتبار ، نفوذ ، ( validation ) اعتبار ، تایید ، تصدیق ، تنفیذ ، درستی ، صحت /
Valium	والیم /
Valletta	شهر والتا /
Valley	دره ، وادی ، میانکوه ، گودی ، شیار /
Valor	دلیری ، شجاعت ، دلآوری ، ارزش شخصی و اجتماعی ، ارزش مادی ، اهمیت (valor) /
Valorous	دلیر ، شجاع ، دلآور ، باارزش ، دلیرانه /
Valour	دلیری ، شجاعت ، دلآوری ، ارزش شخصی و اجتماعی ، ارزش مادی ، اهمیت (valour) /
Valuability	ارزایی /
Valuable	ثمین ، باارزش ، پربها ، گرانبها ، قیمتی ، نفیس /
Valuation	ارزش گذاری ، ارزشیابی ، ارزیابی ، تقویم ، ارزشگذاری ، بها /
Value	ارزش ، قدر ، ارزش ، بها ، قیمت ، ارج ، قدر ، مقدار ، قیمت کردن ، قدردانی کردن ، گرامی داشتن /
Valued	ارزش گذاری شده ، پربها ، نفیس /
Valueless	بی بها ، بی ارزش ، بی قیمت /
Valuer	ارزیاب ، ارزش قائل شونده ، قیمت گذار /
Valve	در ، شیر ، دریچه ، لامپ سوپاپ ، سرپوش ، بشکل دریچه یا سوپاپ /
Vamoose	بسرعت عازم شدن ، کوچ کردن ، عزیمت کردن /
Vampire	روح تبه کاران و جادوگران که شب هنگام از قبر بیرون آمده و خون اشخاص رامیکند ، خون اشم (vamp) /
Van	بارکش ، گاری ، اتلیه تعمیرگاه ، واگن باری ، راس ، پیشقدم ، پیشرو ، پیشگام ، پیشقراول ، بال جناح ، پیشوا ، رهبر کردن ، جلو دار بودن ، کامیون سر بسته /
Vanadium	وانادیوم /
Vance	پره /
Vandal	خرابگر (کسیکه از روی حماقت یا بدجنسی چیزهای هنری یا همگانی را خراب می کند) /
Vandalism	دشمنی با علم و هنر و حشیگری ، خرابگری /
Vandalize	اثار هنری و تاریخی را ویران کردن ، خرابگری کردن /
Vane	پره توربین ، بال ، پرده ، علامت بادنما ، بادنما ، پره ، (مجازی) کسی یا چیزی که به اسانی قابل حرکت و جنبش باشد /
Vanessa	اسم خاص مونث /
Vanguard	پیشگام ، پیشقراول ، طلایه دار یکان سرجلودار ، پرچم دار یکان ، جلو



	دار ، پیش لشگر ، پیشتاز ، پیشقرال /
Vanilla	درخت وانیل ، وانیل ، ثعلب /
Vanish	ناپدید شدن، به صفر رسیدن. ناپدید شدن، به صفر رسیدن. ناپدید شدن، غیب شدن، (آواشناسی) بخش ضعیف و نهایی بعضی از حرفهای صدادار /
Vanishing	صفر شونده /
Vanity	بادسری ، بطلت ، بیهودگی ، پوچی ، غرور ، خودبینی /
Vanquish	درهم شکستن ، پیروز شدن بر ، شکست دادن ، مغلوب ساختن /
Vantage	مناسب ، تناسب ، سرکوب ، برتری ، بهتری ، مزیت ، تفوق ، فرصت /
Vanuatu	دامین Vanuatu
Vanuatuan	native or inhabitant of Vanuatu
Vapid	بیمزه ، خنک ، مرده ، بیروح ، بی حس ، بی حرکت /
Vapor	بخار ، دمه ، مه ، تبخیر کردن یا شدن ، بخ بخور دادن ، چاخان کردن (vapor)
Vaporization	تبخیر ، بخار سازی ، تبدیل به بخار /
Vaporize	تبخیر کردن ، تبخیر شدن ، بخار شدن /
Vaporizer	بخار کننده ، بخارساز ، بصورت پودر یا ذرات ریز درآورنده /
Vaporous	بخاردار ، مه دار ، مانند بخار ، پوچ ، بی اساس /
Vapour	بخار ، دمه ، مه ، تبخیر کردن یا شدن ، بخور دادن ، چاخان کردن (vapor) /
Vaque	مبهم ، نامعلوم /
Variability	تغییر پذیری ، قابلیت تنظیم /
Variable	تغییر پذیر ، متغیر ، بی قرار ، بی ثبات /
Variableness	قابلیت تغییر ، تغییر پذیری /
Variably	به طور متغیر /
Variance	انحراف ، پراکنش ، واریانس ، اختلاف ، مغایرت ، عدم توافق ، ناسازگاری /
Variant	مغایر ، گوناگون ، مختلف ، متغیر. مغایر ، نوع دیگر. مغایر ، نوع دیگر /
Variants	رمزهای جایگزین ، گروه رمزهای مربوط به يك متن /
Variate	متغیر ، گوناگون ، مختلف کردن /
Variation	نوسان ، متناوب پراکندگی ، واریاسیون ، گونه ها ، اختلاف سمت یا محل ترکش گلوله تغییرات سمتی ، اختلاف ، ناپایداری ، بی ثباتی ، تغییرپذیری ، وابسته به تغییر و دگرگونی /
Variational	تغییر پذیر ، متغیر /
Varied	دارای رنگهای گوناگون ، رنگارنگ ، گوناگون ، متنوع /
Variegate	رنگارنگ کردن ، خال خال کردن ، جورواجور کردن ، متنوع کردن /
Varietal	متنوع ، دارای تنوع ، گوناگون ، پر از تنوعات /
Variety	واریته ، نمایشی که مرکب از چند قطعه متنوع باشد ، تنوع گوناگونی ، نوع ، متنوع جور و جور /
Various	گوناگون ، مختلف ، چندان ، چندین ، جورواجو /

Variously	بطور مختلف، چند جور /
Varistor	مقاومت نیمه هادی با دو الکترود که مقاومت آن به نسبت عکس ولتاژ در هر جهت تغییر می‌کند /
Varite	علوم هوایی : مقاومتی با ضریب دمایی منفی /
Varlet	ملازم ، خدمتکار ، آدم پست و رذل /
Varnish	لاک زدن ، جلاء ، رنگ ، لاک الکل زدن به ، جلا زدن به ، جلا دادن ، لعاب زدن به ، دارای ظاهر خوب کردن ، صیقلی کردن ، جلا ، صیقل /
Varsity	تیم اصلی ( باشگاهی یا دانشگاهی ) ، تیم اول دانشگاه یا دانشکده ، دانشگاهی /
Varsol	علوم هوایی : حلال نفتی شبیه نفتا
Varve	لایه رسوبی - سالچینه /
Vary	نوسان کردن ، تغییر دادن ، تغییر کردن ، تغییر داد ، تغییر دادن ، عوض کردن ، دگرگون کردن ، متنوع ساختن ، تنوع دادن به ، فرق داشتن /
Varying	مختلف ، متنوع ، جور جور /
Vascular	آوندی ، وعائی ، مجر دار ، رگ دار ، سرحال /
Vase	کوزه ، ظرف سفالین ، ظرف ، گلدان نقره و غیره /
Vasectomy	عمل جراحی و برداشتن مجرای ناقل منی برای عقیم کردن /
Vasoconstriction	انقباض عروق /
Vasodilation	وازدیلاسیون ، اتساع عروق dilation of the blood vessels
Vassal	نوک‌ر ، تابع ، پیرو ، (حق - قدیم انگلیس) خراج‌گزار ، هم بیعت بالرد ، تبعه ، بنده ، غلام ، رعیت /
Vast	پهناور ، وسیع ، بزرگ ، زیاد ، عظیم ، بیکران /
Vastly	زیاد ، بطور وسیع /
Vastness	پهناوری ، وسعت ، عظمت بزرگی (vastitude ، vastity) /
Vat	خمیره ، در خمیره ریختن ، در خمیره عمل آوردن ، value added tax مالیات بر ارزش افزوده /
Vatic	نبوتی ، پیغمبری ، رسالتی ، از روی پیشگویی (vatical) /
Vatican	واتیکان ، مقر رسمی پاپ در روم ، دربار پاپ /
Vaudeville	نمایش متنوع ، واریته ، درام دارای رقص و آواز /
Vault	گرده ماهی ، پرش با نیزه ، قیه ، سردابه ، هلال طاق ، غار ، مغاره ، گنبد یا طاق درست کردن ، جست زدن ، پریدن ، جهش /
Vaulter	پرنده با نیزه ، طاق زن ، طاق نماساز ، گنبد ساز ، جهش کننده /
Vaulting	طاقسازی ، طاقزنی ، طاق بندی /
Vaunt	خودستایی کردن ، لاف زدن ، خودنمایی /
Vavitation	ایجاد حفره ، حفره سازی ، خلاء زایی /
Vcr	مخفف video cassette recorder
Vd	بیماری مقاربتی ، بیماری زهروی sexually transmitted disease
Vdu	Visual Display Unit ، واحد نمایشگر بصری
Veal	گوشت گوساله ، گوساله /
Vector	بردار ، راه یا مسیر هواپیما ، بازگشتن در حال طی کردن بودن

	خط پرتاب بمب یا گلوله ، (vectorial) (هندسه) حامل ، بردار (bordaar) ، مسیر ، جهت ، خط سیر ، شعاع حامل ، بوسیله بردار رهبری کردن /
Vectored	علوم هوایی : تراست هدایت شونده /
Vectorial	حامل ، بردار (bordaar) ، مسیر ، جهت ، خط سیر ، شعاع حامل ، بوسیله بردار رهبری کردن (vector) /
Veer	پس دادن ، تغییر جهت دادن ، تغییر عقیده دادن ، برگشت ، گشت ، انحراف ، تغییر مسیر /
Vega	نسر واقع ، کرکس نشسته ، میزان تغییرات یک قرارداد را برای توصیف دادن ناپایداری آن نشان میدهد /
Vegan	گیاهخوار /
Vegetable	گیاهی ، گیاه ، علف ، سبزه ، نبات ، رستنی ، سبزی /
Vegetal	نباتی ، گیاهی ، بی حس /
Vegetarian	گیاه خوار ، گیاهخواری (vegetarianism) /
Vegetarianism	گیاه خوار ، گیاهخواری (vegetarian) /
Vegetate	روئیدن ، مثل گیاه زندگی کردن /
Vegetation	زندگی گیاهی ، نشو و نمای نباتی ، نموهای /
Vegetative	گیاهی ، روئنده رویش کننده ، گیاه پرور (vegetive) /
Veggie	گیاه خوار ، طرفدار غذای نباتی ، وابسته به گیاه خوار ، گیاهی = vegetarian
Vehemence	شدت ، حرارت ، تند ، غیظ و غضب ، غضب شدید /
Vehement	تند ، شدید ، باحرارت زیاد ، غضبناک (vehemently)
Vehemently	تند ، شدید ، باحرارت زیاد ، غضبناک (vehement) /
Vehicle	خودرو ، وسیله حمل ، وسیله نقلیه ، ناقل ، حامل ، رسانه ، برنگر ، رسانگر /
Vehicle	خودرو ، وسیله حمل ، وسیله نقلیه ، ناقل ، حامل ، رسانه ، برنگر ، رسانگر /
Vehicular	مربوط به خودرو ، خودرویی ، وابسته به وسائط نقلیه ، وابسته به رسانه یابرنگر /
Veil	حجاب ، پرده ، نقاب ، چادر ، پوشاندن ، حجاب زدن ، پرد پرده زدن ، مستور یا پنهان کردن /
Vein	ورید ، سیاهرگ ، رگه ، حالت ، تمایل ، روش ، رگدار کردن ، رگه دار شدن /
Veined	عمران : سنگ رگه دار /
Veining	venation, pattern of veins
Veld	زمین مرغزار ، علفزار (=veldt) /
Veldt	زمین مرغزار ، علفزار (veld) ((افریقای جنوبی) /
Velleity	هوس آنی ، هوا و هوس /
Velociraptor	ولوسیراپتور ؛ دایناسوری معروف به دزد چالاک ، گوشتخوار . تروپودی جزء ابر خانواده کولوزاریا . طول 2-1/5 متر ، بلندی: 1 متر ، وزن: 7 تا 15 کیلوگرم . زمان زیست : دوره کرتاسه پسین (65-85 میلیون سال قبل) . محل زیست : فسیلهای آن در مغولستان ، روسیه و چین (آسیا) کشف شده اند /
Velocity	تندی ، سرعت ، سرعت سیر شتاب ، تندی بر حسب زمان /

Velopause	باد پست /
Velour	مخمل کلاهی ، پارچه مخملی ، نمد کلاهی (velours) /
Velvet	مخمل ، مخملی ، نرم ، مخمل نما ، مخملی کردن /
Velvety	مخملی ، مخمل نما ، نرم
Venal	پولی ، پول بگیر ، پست ، فروتن ، رشوه خوار /
Venality	زرپرستی ، رشوه گیری ، صفت ادم پولکی ، پول گیری /
Venation	رگه بندی ، ترتیب قرار گرفتن دستگاه عروقی /
Vend	فروختن ، داد و ستد کردن ، طوافی کردن /
Vendee	خریدار ، مشتری /
Vender	فروشنده ، بایع ، طواف ، دستفروش ( = vendor ) - /
Vendetta	دشمنی خونی خانوادگی ، انتقام گیری /
Vendible	قابل فروش ، جنس قابل فروش ، پولکی ، فاسد (vendable) /
Vending	فروختنی ، قابل فروش (vendable هم می گویند) /
Vendition	فروش ، اعلان فروش /
Vendor	کمپانی فروش وسائل جانبی کامپیوتر فروشنده ، فروشنده کالاهای نظامی ، دستفروش ، فروشنده /
Veneer	روکش کردن ، چوب مخصوص روکش مبل و غیره ، لایه نازک چوب ، جلاء ، روکش زدن به /
Venerable	محترم ، معزز ، قابل احترام ارجمند ، مقدس /
Venerate	ستایش و احترام کردن ، تکریم کردن /
Veneration	ستایش ، تکریم ، احترام ، نیایش ، تقدیس /
Venereal	مقاربتی ، زهروی ، آمیزشی /
Venery	تعقیب ، مقاربت جنسی ، شهوت پرستی ، خوشگذرانی جنسی ، شکار /
Venetian	وابسته به شهر vonice در ایتالیا ، اهل ونیس ، ونیسی /
Venezuela	ونزوئلا /
Venezuelan	ونزوئلایی /
Vengeance	انتقام ، کینه ، خونخواهی /
Vengeful	کینه توز ، باخسونت ، شدت ، انتقام جو /
Venial	قابل عفو ، قابل اغماض ، بخشیدنی ، گناه صغیر /
Venice	شهر ونیز /
Venison	گوشت گوزن ، گوشت آهو ، شکار گوزن و آهو /
Venom	زهر ، سم ، زهر مار و عقرب و غیره ، کینه ، مسموم کردن ، مسموم شدن /
Venomous	زهر الود ، زهر دار ، سمی ، کینه توز /
Venous	سیاهرگی ، وریدی ، پر از ورید ، دارای وری وریدهای برآمده (venose) /
Vent	مجرایی به اتمسفر ، هواکش ، روزنه ، باد خور گذاردن برای ، بیرون ریختن ، بیرون دادن ، خالی کردن ، مخرج ، منفذ ، دریچه /

Ventilate	بادخور کردن ، تهویه کردن ، هوا دادن به ، پاک کردن کردن /
Ventilation	سیستم تهویه ، تهویه ، تجدید هوا ، بادگیری ، طرح موضوعی /
Ventilator	دستگاه تهویه ، هواکش ، بادن ، بادگیر /
Venting	باد خور گذاردن برای ، بیرون ریختن ، بیرون دادن ، خالی کردن ، مخرج ، منفذ ، دریچه /
Ventral	بطنی ، پیشین (قدامی) ، شکمی ، واقع بر روی شکم /
Ventricle	بطن ، شکم ، شکمچه مغز ، حفره /
Ventricular	وابسته به شکم ، شکمچه ای ، بطنی ، شکم دار ، باد کرده /
Ventriloquism	تکلم بطنی ، سخن گفتن انسان به طوری که شنونده نداند صدا از کجا بیرون آمده /
Ventriloquist	کسی که بجای عروسک یا جانوری تکلم کند (درخمیه شب بازی و غیره) (ventriloquistic)
Venture	مشارکت ، فعالیت اقتصادی ، ابتکار ، سوداگری ، تصدی ، جرات ، جسارت ، معامله قماری ، اقدام بکار مخاطره آمیز ، ریسک ، اقدام یا مبادرت کردن به /
Venturesome	مخاطره آمیز ، با تهور ، خطرناک ، پر مخاطره /
Venturi	لوله ونتوری ، کانال یامجرایی برای جریان سیال که در گلوگاه کمترین سطح مقطع را داشته و سپس مجدداً افزایش می یابد /
Venue	محل رسیدگی به جرم ، آمدن ، آغاز ، حمله ، (حق) محل وقوع جرم یا دعوی ، محل دادرسی ، حوزه صلاحیت دادگاه /
Venus	اناهیتا ، اناهیتة اناهید ، ونوس ، الهه عشق و زیبایی ، زن زیبا ، ستاره زهره /
Venusian	وابسته به ونوس ، وابسته به زهره /
Ver	کامپیوتر : فرمان VER
Vera	اسم خاص مونث /
Veracious	راستگو ، درست ، حقیقی ، واقعی /
Veracity	راستگویی ، صداقت ، راستی ، صحت /
Veranda	ستاوند ، ایوان بالکن ، ایوان جلو و یا طرفین ساختمان (verandah) /
Verb	دستور العمل انجام عملی ، (م.م.) کلمه ، لغت ، مربوط به صدا ، (دستور زبان) فعل /
Verbal	زبانی ، شفاهی ، لفظی ، فعلی ، تحت اللفظی /
Verbalized	تبدیل به فعل کردن ، وراجی کردن ، بصورت شفاهی بیان کردن ، لفاظی کردن /
Verbally	زبانی ، شفاهی /
Verbatim	لفظ بلفظ ، کلمه بکلمه ، تحت اللفظی /
Verbiage	اطناب ، لفاظی ، درازگویی ، سخن پردازی /
Verbose	دراز ، مطول ، دراز نویس ، درازگو ، پرگو /
Verbosity	اطناب گوئی ، دراز نویسی ، پرگوئی ، گزافگوئی /
Verdant	سبز رنگ ، پوشیده از سبزه ، بی تجربه /
Verdict	رای ، رای هیئت منصفه ، قوی ، نظر ، قضاوت /
Verdure	خامی ، تازگی سبزیجات ، سبزی ، سرسبزی /

Verge	مقدار نامعینی از زمین ، حریم شاهراه یا راه ، شانه تحکیم نشده ، شانه تثبیت نشده ، شانه راه ، کنار ، لبه ، نزدیکی ، حدود ، حاشیه ، نزدیک شدن ، مشرف بودن بر ، در شرف ، مشرف بر ، لبه ، حاشیه ، کناره / میل
Verging	
Verifiable	قابل رسیدگی ، قابل تصدیق و تایید. قابل بازبینی ، تحقیق پذیر. قابل بازبینی ، تحقیق پذیر /
Verification	وارسی ، تأیید شدن ، بازبینی ، رسیدگی ، تحقیق ، ممیزی ، تصدیق ، تأیید /
Verify	بازبینی کردن ، رسیدگی کردن صحت و سقم امری را معلوم کردن ، ممیزی کردن ، تحقیق کردن /
Verisimilar	محتمل ، بظاهر درست و حقیقی ، دارای ظاهر حقیقی /
Verisimilitude	راست نمائی ، احتمال ، شباهت به واقعیت /
Veritable	واقعی ، بتحقیق ، بحقیقت ، قابل اثبات حقیقت /
Verity	واقعیت ، صدق ، راستی ، صحت ، حقیقت ، سخن راست ، چیز واقعی /
Verkhovodka	سفره (لایه آبدار) آویزان یا ورخوودکا /
Verlex	تارک /
Vermiculite	رس ورمی کولیت /
Vermiculture	cultivation of annelid worms
Vermilion	شنگرف ، شنجرف ، قرمز (vermillion) /
Vermin	جانوران موزی ، جانور آفت ، حشرات موزی /
Vermont	ایالت ورمانت /
Vern	a male given name, form of Vernon
Vernacular	بومی ، محلی ، کشوری ، زبان بومی ، زبان مادری /
Vernal	بهاری ، ربیعی ، شبیه بهار ، باطراوت چون بهار /
Vernier	درجه یا تقسیم بندی فرعی ، تقسیم بدرجات جزء /
Veronese	ورونیز (نقاش ایتالیایی) /
Veronica	تره تیزک آبی ، اطریلال ، پارچه ای که تمثال مسیح بر آن باشد /
Versatile	دارای استعداد و ذوق ، روان ، سلیس ، گردان ، متحرک ، متنوع و مختلط ، چندسو گرد ، تطبیق پذیر ، همه کاره. تطبیق پذیر ، همه کاره /
Versatility	تطبیق پذیری ، همه کاره بودن ، تنوع ، اختلاف ، روانی ، مهارت ، تردستی. تطبیق پذیری ، همه کاره بودن /
Verse	شعر ، نظم ، بنظم آوردن ، شعر گفتن /
Versed	متبحر ، زبردست ، با اطلاع /
Version	مدل ، روش ، شرح ویژه ، ترجمه ، تفسیر ، نسخه ، متن /
Versus	رویارویی ، در مقابل ، در برابر ، بر ضد ، بر حسب ، مقابل /
Vertebra	استخوانی ، مهره ، فقره ، استخوانهای مهره ، بندها (vertebral) ، (vertebrate) /
Vertebrae	مهره ها ، استخوانهای ستون فقرات /
Vertebrate	استخوانهای مهره ، بندها ، استوی ، مهره ، فقره (vertebra, vertebral) /
Vertex	اوج ، تارک (در زاویه های) ، نوک ، سر ، تارک ، فرق ، قله ، راس /

Vertical	عمودی، شاقولی، تارکی راسی، واقع در نوک /
Verticality	عمودیت، راستی، قائمی، حالت عمودی /
Vertically	بطور عمود، راست /
Vertice	رأس، تارک /
Vertiginous	دچار سرگیجه، سرگیجه‌ای دوران کننده، دورانی /
Vertigo	سرگیجه، دوران، دوار سر چرخش بدور /
Vertisols	خاک های رده ورتی سول /
Verve	ذوق، حرارت، استعداد، زنده دلی، سبک روحی /
Very	بسیار، خیلی، بسی، چندان، فراوان، زیاد، حتمی حتمی، واقعی، فعلی، خودآن، همان، عینا /
Vesicle	کیسه کوچک، آبدانک، تاولچه، گودال /
Vespa	زنبور /
Vespertine	شامگاهی، شب باز شو، پرواز کننده در شب، شب پره، مربوط به شب، شبانه، عشایی (vespertinal)
Vessel	مخزن، شناور، ناو گشتی، سفینه، اوند، کشتی، رگ، بشقاب، ظرف، هر نوع مجرای لوله /
Vest	سپردن، جلیقه، زیرپوش کشفاف، لباس، واگذار کردن، اعطا کردن، محول کردن، ملبس شدن /
Vestal	راهبه، پاکدامن، روستایی وابسته به الهه کانون خانواده (وستا) /
Vested	واگذار شده، داده شده (حقوق) /
Vestibule	راهرو، دالان سرپوشیده، هشتی، دهلیز /
Vestige	نشان، اثر، جای پای، ردیاء، ذره، خرده، بقایا (vestigial)
Vestigial	نشان، اثر، جای پای، ردیاء، ذره، خرده، بقایا (vestige)
Vestment	لباس رسمی (کشیش)، لباس رسمی اسقف، لباس /
Vestry	نمازخانه کوچکی که متصل بکلیسا میباشد، اتاق دعا، رخت کن /
Vesture	تصرف اراضی، جامه، پوشاک، پوشاندن، لباس رسمی پوشیدن /
Vet	دامپزشک، بیطاری کردن، کهنه سرباز /
Vetch	گرسنه، ماشک، گیاهی از جنس باقلا یا نخود /
Vete	obs. Sc. form of wet v., wit v.
Veteran	کهنه سرباز، سرباز قدیمی یا سرباز شرکت کننده در جنگهای گذشته، ثابت استوار، کهنه کار، کهنه سرباز، سرباز سابق، کاراز موده /
Veterinarian	افسر دامپزشک، پزشک حیوانات در ارتش دامپزشک، دامپزشک، بیطار /
Veterinary	وابسته بدامپزشکی، بیطاری /
Veto	وتو، رد یا نفی یا منع یک مقام رسمی، حق و اختیار، (negative voice) حق رد، منع، نشانه مخالفت، رد کردن، قدغن کردن، رای مخالف دادن /
Vetting	ازمایش، بررسی /
Vex	آزردن، رنجاندن، رنجه دادن، خشمگین کردن /
Vexation	آزردگی، رنجش، آزار، تغییر حالت تحریک /

Vexatious	دل آزار ، رنجش آمیز ، آشفته ، مضطرب /
Vexed	آزرده و گيج;angry, annoyed and troubled, confused concerned
Via	از راه ، از طریق ، میان راه ، توسط ، بوسیله /
Viability	قدرت ادامه زندگی پس از تولد ، قابلیت دوام ، امکانپذیری ، قابلیت زیستن ، زیست پذیری /
Viable	زنده ماندنی ، زیست پذیر ماندنی ، قابل دوام ، مناسب رشد و ترقی /
Viaduct	پل راه آهن ( که معمولا از روی راه میگذرد ) ، پل بتون آرمه روی دره /
Vial	حباب دوربین ، شیشه کوچک دارو ، امپول /
Viand	غذا ، خواربار ، خوراك ، ماکولات ، گوشت /
Viaticum	توشه و خواربار سفر ، پول جیب /
Vibe	vibration, tremor (Slang); intuitive feeling, premonition
Vibrant	مرتعش ، لرزان ، به تپش در آمده ، در حال جنبش ، تکر تکریری ، پرتراوت و چالاک /
Vibraphone	ویبرافون
Vibrate	ارتعاش داشتن ، جنبیدن نوسان کردن ، لرزیدن ، تکان خوردن /
Vibratile	قابل لرزش و ارتعاش ، جنبنده ، قابل اهتزاز ، مرتعش ، موج ، لرزنده /
Vibration	ارتعاش ، نوسان. ارتعاش ، نوسان. (vibrational, vibratility) اهتزاز ، ارتعاش ، لرزه ، نوسان ، جنبش ، تردید /
Vibrato	لرزانش ، ویبراتو /
Vibrator	نوسان گیر ، دستگاه ماساژ ، ویبراتور ، وسیله ارتعاش ، وسیله نوسان ، مرتعش کننده ، لرزانگر ، ارتعاش کننده ، نوسان کننده /
Vicar	کشیش بخش ، جانشین ، قائم مقام ، نایب مناب ، معاون معاون ، خلیفه /
Vicarage	خلافت ، محل اقامت خلیفه ، نوعی منصب مذهبی /
Vicarious	جانشینی ، نیابتی ، به نیابت قبول کردن ، جانشین /
Vice	گناه ، فساد ، فسق و فجور ، عادت یا خوی همیشگی ، عیب ، نقص ، بدی ، خبیث /
Vicennial	هر بیست سال یکبار رخ دهنده ، بیست ساله /
Vice-president	نایب رئیس جمهور ، نایب رئیس ، نیابت ریاست /
Viceroy	نایب السلطنه ، فرمانفرمای کل /
Vicinity	در حومه ، در مجاورت ، در حدود در اطراف ، نزدیکی ، مجاورت ، همسایگی ، حومه ، بستگی /
Vicious	بدسگال ، بدکار ، شریر ، تباهکار ، فاسد ، بدطینت ، نادرست /
Viciously	بطور فاسد ، شریرانه ، تباهکارانه ، از روی بدی یا بدخوا /
Vicissitude	تحول ، دگرگونی ، تغییر ، فراز و نشیب زندگی /
Vicki	اسم خاص مونث /
Victim	حریف ضعیف ( کشتی ) ، قربانی ، طعمه ، دستخوش ، شکار ، هدف ، تلفات /
Victimization	الت ملعبه سازی ، قربانی کردن /
Victimize	طعمه کردن ، دستخوش فریب یا تعدی قرار دادن ، قربانی کردن /



Victor	پیروز، فاتح، قهرمان، برنده مسابقه /
Victoria	ویکتوریا (ملکه انگلستان)، اسم خاص مونث /
Victorian	مربوط به زمان سلطنت ملکه ویکتوریا /
Victorious	پیروز، فاتح، مظفر ظفر نشان، ظفر امیز /
Victoriously	با پیروزی، مظفرانه /
Victory	پیشروی، پیروزی، فیروزی، نصرت، فتح و ظفر، غلبه /
Victuals	خوراک، غذا، خوار و بار، اذوقه /
Vide	رجوع شود به، مانند، فی المثل /
Videlicet	یعنی، برای مثال، مثلاً /
Video	ویدئو، تصویری، تلویزیونی، تلویزیون /
Videocassette	نوار ویدئویی /
Videotape	نوار ویدئو، نوار مغناطیسی برای ضبط سیگنالهای تصویر برنامه های تلویزیونی /
Vie	رقابت کردن، هم چشمی کردن، رقیب شدن /
Vienna	شهر وین /
Viennese	وینی، اهل وین /
Vientiane	وینتیان (پایتخت لائوس) /
Vietnam	کشور ویتنام /
Vietnamese	اهل ویتنام، ویتنامی /
View	منظور، نیمرخ، دیدگاه، نما، منظره، نظریه، عقیده، چشم انداز، قضاوت، دیدن، از نظر گذراندن /
Viewer	ناظر، بیننده، تماشاگر /
Viewpoint	لحاظ، نظر، نقطه نظر، دید، دیدگاه، نظریه، عقیده /
Viewport	کامپیوتر: فرایندی که به استفاده کنندگان اجازه می دهد تا هر عکس انتخاب شده را در محل معینی روی یک صفحه نمایش قرار دهند /
Viewshed	نقشه خطوط قابل دید /
Vigil	گشت شب، گشت زدن در شب، شب زنده داری، احیا، دعای شب /
Vigilance	بیداری و هشیاری، ترصد، مراقبت، مواظبت، شب زنده داری، کشیک، آمادگی، چالاکی، احتیاط، گوش بزرنگی /
Vigilant	مراقب، هوشیار، گوش بزرنگ بیدار، حساس /
Vigilante	به گوش، مراقب، هشیار در شب گوش به زنگ، پارتیزان یا متعصب سیاسی یا مذهبی /
Vignette	عکس، تصویر، شکل /
Vigor	قدرت، نیرومندی زور، نیرو، انرژی، توان (vigour) /
Vigorous	پر زور، نیرومند، زورمند، قوی، شدید /
Vigorously	با قوت، با زور، شدیداً /
Vigour	قدرت، نیرومندی، زور، نیرو، انرژی، توان (vigour) /
Viking	جنگجوی اسکاندیناوی /

Viktor	first name (German form of the name Victor)
Vile	پست، فرومایه، فاسد بد اخلاق، شرم اور، زننده /
Vilely	از روی پستی، با فرومایگی، بد نایب /
Vilification	بدگوئی، بهتان، فحش، سخن زشت و رکیک /
Vilify	بدنام کردن، بدگوئی کردن بهتان زدن /
Vilipend	پست شمردن، ناچیز شمردن، تحقیر کردن /
Villa	خانه بیلای، ویلا /
Village	دهکده، روستا، ده، قریه /
Villager	روستائی، دهاتی، اهل ده /
Villain	ناکس، آدم پست، تبه کار شریر، بد ذات، پست /
Villainous	پست، نالایق، فاسد، شریر بد ذات، خیلی بد /
Villainy	پستی، بد ذاتی، جنایت، شرارت، تبه کاری /
Vilnius	شهر ویلنیوس /
Vim	نیرو، زور، قدرت، انرژی، توانائی، توان /
Vinaigrette	سس دارای سرکه و روغن زیتون و ادویه، بطری سرکه various spices; dressing made from vinegar and oil and substances perforated box or bottle for pleasant smelling
Vincent	اسم خاص مذکر (مخفف : Vince) /
Vincible	شکست خوردنی /
Vinculum	خط تراز ی که بالای چند جمله می کشند بدین شکل a+bx و کار /
Vindicate	حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از، دفاع کردن از، محقق کردن، اثبات بیگناهی کردن، توجیه کردن
Vindication	حمایت، دفاع، اثبات بیگناهی، توجیه، خونخواهی /
Vindicative	حمایت امیز، دفاعی، دفاع کننده، مربوط به توجیه /
Vindictory	وابسته به توجیه، مربوط به دفاع و حمایت، ثابت کردنی /
Vindictive	کینه جو، انتقامی، تلافی کننده، انتقام، تلافی /
Vindictiveness	کینه جوئی /
Vine	درخت مو، تاک، تاکستان ایجاد کردن /
Vinegar	سرکه، *سرکه زدن، ترش کردن /
Vinery	تاکستان، گرمخانهء مو، موستان، تاکها /
Vineyard	تاکستان، موستان، رزستان /
Vinous	ماننده باده، شرابی، شرابخور /
Vintage	انگور چینی، فصل انگور چینی، محصول
Vintner	عمده فروش شراب /
Vinyl	وینیل، گروه یک ظرفیتی CH <sub>2</sub> CH از وینیل الکل /
Viol	موسیقی) ویولن 5 یا 6 سیمه ء قدیمی /

Viola	ویولن بزرگ، (زیست‌شناسی) بنفشه عطری /
Violate	تخلف کردن از، تجاوز کردن به، شکستن، نقض کردن، هتک احترام کردن، بی حرمت ساختن، مختل کردن /
Violation	تجاوز، تخلف، تخطی، پیمان شکنی، نقض عهد، تخلف، تخطی، خشونت /
Violator	غاصب، ناقص، متجاوز /
Violence	عنف، بی‌حرمتی، فشار، خشونت، تنیدی، سختی، شدت، زور، غصب، اشتلم، بی حرمتی /
Violent	تند، سخت، شدید، جابر، قاهر، قاهرانه /
Violently	بزور، جبرا، بعنف، جابرانه، سخت، بشدت، شدیداً، به تنیدی /
Violet	بنفشه، بنفش، بنفش رنگ /
Violin	ویولن، ویالین، ویولون /
Violinist	ویولن زن، ویولن نواز (violist) /
Violoncello	موسیقی ویولن سل /
Vip	مخفف کلمات (very important person)، شخص با اهمیت /
Viper	افعی، تیره مار، تیرمار، ادم خائن و بدنهاد، شریر /
Virago	زن مرد صفت، زن شرور، زن پتیاره، شیرزن /
Viral	ویروسی، وابسته به ویروس /
Virga	شاخه، ترکه، عصا /
Virgil	ورجیل (حماسه سرای رومی) /
Virgin	باکره، دست نخورده، پاکدامن، عفیف، سنبله دست نخورده، استفاده نشده دست نخورده، استفاده نشده /
Virginia	نام یکی از ایالات اتازونی، توتون ویرجینی /
Virginit	بکارت، دخترکی، دوشیزگی، زندگی مجرد /
Virgo	خوشه، عذرا، (نچ). صورت فکلی سنبله، برج سنبله، دوشیزه /
Virile	مردانه، دارای نیروی مردی، دارای رجولیت /
Virility	مردی، رجولیت، قوه مردی نیرومندی /
Virologist	متخصص ویروس شناس، ویژه گر علم ویروس شناسی، ویروس شناس /
Virology	ویروس شناسی /
Virtu	ذوق، عشق و هنر، اثر هنری، فضیلت (vertu) /
Virtual	واقعی، معنوی، موجود بالقوه تقدیری، مجازی /
Virtualize	convert something to a computer simulation, convert something into a computer simulated virtual reality image; activate a computer program into virtual storage (also virtualise)
Virtually	در معنی، واقعا، تقدیرا، معنا /
Virtue	فضیلت، مزیت، تقوا، پرهیزکاری، پاکدامنی، عفت، خاصیت /
Virtuosity	ذوق هنرپیشگی، استعداد هنرهای زیبا یا فنون /
Virtuoso	هنرشناس، خوش قریحه دارای ذوق هنری، هنرمند /

Virtuous	فرهمند ، پرهیزکار ، باتقوا ، پاکدامن ، عقیف ، با بافضیلت /
Virulence	زهرآگینی ، خصومت ، تلخی تند ، واگیری /
Virulent	زهرآگین ، سم دار ، تلخ ، تند ، کینه جو ، بدخیم /
Virus	ویروس ، عامل نقل و انتقال امراض /
Vis a vis	روبرو ، مقابل ، شخص روبرو درمقابل ، باهم /
Visa	روادید ، ویزا ، روادید گذرنامه ویزا دادن /
Visage	رخسار ، رخ ، چهره ، رو ، صورت ، لقا ، سیما ، منظر منظر ، نما /
Vis-a-vis	روبرو ، مقابل ، شخص روبرو درمقابل ، باهم /
Viscera	اندرونه ، احشاء ، دل وروده وجگر و امثال آن /
Visceral	احشائی ، اندرونه ای ، اندرونی /
Viscid	چسبناک ، چسبنده ، غلیظ و شیره مانند /
Viscoelasticity	ویسکوالاستیسیته ، به خاصیتی از ماده اطلاق می شود که به واسطه آن تنش اعمال شده بر ماده با سرعت کرنش آن متناسب است . به عبارت ساده تر می توان گفت خاصیت یک ماده ویسکوز (سیال گونه) که از خود خواص الاستیک (جامد گونه) نیز نشان می دهد /
Viscometer	ویسکومتر ، گرانیومتر /
Viscose	چسبناک ، لزج ، غیظ ، پرقوام ، ناروان /
Viscosimeter	وسیله ای برای اندازه گیری ویسکوزیته ، گرانیومتر یا ویسکوزیمتر /
Viscosity	ویشکسانی ، ویسکوزیته ، دوسنایی ، لزوجت ، کند روانی ، دوسگنی ، چسبندگی ، کشواری ، نوچی ، لزجی ، چسبانی ، شیره داری ، قوام ، گران روی ، دوسندگی ، لزجت ، ناروانی ، چسبناکی /
Viscount	وایکانت (لقب اشرافی) /
Viscountess	بانوی ویکنت (viscountcy) /
Viscous	لزج ، چسبناک - چسبیده ، غلیظ ، چسبنده ، شکسته /
Vise	پرس ، گیره نجاری ، گیره آهنگری ، در پرس قراردادن /
Vishnu	ویشنو (خدای دوم از تثلیث هندوها) /
Visibility	نسبت دید ، امکان دید ، پیدا ، پدیداری ، قابلیت دیدن ، میدان دید ، دید /
Visible	اشکار ، مرئی ، مشهود ، پیدا ، پدیدار ، مرئی ، نمایان ، قابل رویت ، دیده شدنی /
Visibly	بطور نمودار یا مرئی ، آشکارا ، ظاهراً /
Vision	دید ، بینایی ، رویا ، خیال تصور ، دیدن ، یا نشان دادن (در رویا) ، منظره ، وحی الهام ، بصیرت /
Visionary	رویایی ، خیالی ، تصور غیر عملی ، نظری ، وابسته بدلائل نظری ، رویابین ، الهامی ، رویا گرای /
Visit	مسافرت ، معاينه ، کشف ، بررسی ، تفتیش ، دیدن کردن از ، ملاقات کردن ، زیارت کردن ، عیادت کردن ، سرکشی کردن ، دید و بازدید کردن ، ملاقات ، عیادت ، بازدید ، دیدار /
Visitation	بازرسی ، (visitation) سرکشی ، عیادت ، دیدار ، مهاجرت موسمی /
Visiting	دیدنی ، ملاقات /
Visitor	دیدارگر ، دیدن کننده ، مهمان ، عیادتکن کننده ، دیدارگر (visitor) ، عیادت کننده /

Visor	افتاب گردان ،لبه پیش امده کلاه (vizor)
Vista	منظره مشهود از مسافت دور چشم انداز، دور نما /
Visual	با چشم ،دیداری ،بصری ،دیدنی ،وابسته به دید، دیدی/
Visualization	تجسم فکری ،تجسم ،تصور/
Visualize	تجسم کردن، تصور کردن.در پیش چشم نمودار کردن، متصور ساختن.تجسم کردن، تصور کردن/
Visually	by means of vision, in a visual manner
Vital	حیاتی ، وابسته بزندگی ، واجب ، اساسی/
Vitality	سرزندگی ، قدرت یا خاصیت حیاتی ، انرژی و زنده دلی/
Vitalize	زندگی دادن ، زندگی بخشیدن ، حیات بخشیدن ، زنده کردن ، تحریک کردن /
Vitality	از لحاظ زندگی، بطور واجب یا ضروری/
Vitamin	ویتامین (vitamine) /
Vitiate	فاسد کردن ، تباه کردن ، معیوب ساختن ، خراب کردن ، ناپاک ساختن ، فاسد شدن ،تباه شدن ، بلا اثر کردن /
Viticultural	شراب سازی ، تاک پروری ، وابسته به موکاری /
Viticulture	موکاری ، صنعت شراب سازی ، زراعت انگور برای تهیه شراب/
Vitreous	شیشه ای ،شیشه ای ،زجاجی ،شیشه شیشه ،زرق و برق /
Vitrine	ویترین ، جعبه اینه ، درویرین نمایش دادن /
Vitriol	نمک جوهرگـوگرد،زاج ،توتیا،سـخن تـند،جوهرگوگرد) اسیدسولفوریک(زدن به تند و سوزنده (vitriolic)
Vitriolic	نمک جوهرگوگرد ، زاج ، توتیا ، سخن تند ، جوهرگوگرد (اسیدسولفوریک) زدن به ، تند و سوزنده (vitriol)/
Vituperable	liable to vituperation, that deserves an abusive rebuke or condemnation
Vituperate	توبیخ کردن، بد گفتن، ناسزا گفتن، سرزنش کردن، عیب جویی کردن/
Vituperative	بدزبان، فحاش، وابسته به ناسزاگویی /
Vivace	سرزنده، زرنگ، خوشحال /
Vivacious	با نشاط ، سرزنده ، مسرور ، دارای سرور و نشاط/
Vivaciously	با روح، با نشاط/
Vivacity	سرزندگی، چالاکي، نشاط نیروی حیاتی، زور/
Vivian	اسم خاص مونث/
Vivid	روشن، واضح، زنده /
Vividly	بطور روشن /
Vivify	زنده کردن، احیا کردن، روح دادن /
Viviparous	بچه زا، زنده زا، جانور زنده زا ،ولود /
Vivisection	زنده شکافی، تشریح جانور زنده،کالبد شکافی موجودزنده (vivisectional) /
Vivre	زندگی کردن ، زیستن ، زنده بودن ، زنده ، سرزنده ، موثر ، دایر/

Vixen	روباه ماده، زن شرور، زن پتیاره/
Viz	مختصر-بدین قرار، به عبارت دیگر /
Vizier	وزیر (حوزه وزارت، سمت وزارت) /
V-neck	neckline shaped like a "V"; piece of clothing with v-shaped neckline
Vocable	اسم، لفظ، کلمه صوتی، واحد آوایی /
Vocabulary	واژگان، لغت، مجموعه لغات یک زبان، فرهنگ لغات/
Vocal	صدا، صوتی، خوانندگی، آوازی ویژه خواندن، دهن دریده /
Vocalist	آوازخوان، خواننده، سراینده نغمه سرا/
Vocalize	با صدا ادا کردن، تلفظ کردن، تشکیل دادن/
Vocation	کار، شغل، کسب، پیشه، حرفه صدا، احضار، پیشه‌ای حرفه‌ای، هنرستانی /
Vocational	کسبی، پیشه‌ای، شغلی/
Vocative	ندایی، آوایی، خطابي، آبی /
Vociferance	سروصدا، فریاد و نعره، زوزه داد و بیداد /
Vociferate	با صدای بلند ادا کردن، بلندصدا کردن /
Vociferous	پر صدا، بلند، پر سر و صدا/
Vociferously	پر صدا، بلند، پر سر و صدا /
Vodka	ودکا، عرق روسی/
Vogue	رسم معمول، رواج، عادت مرسوم، مد، متداول، عمومی و رایج/
Voice	آواز، شفاهی، صوتی، واک، صوت، آوا، باصدا بیان کردن، ادا کردن/
Voicemail	a computerized system for answering and routing telephone calls; telephone messages can be recorded and stored and relayed
Void	فضای خالی، بی اثر، بی ارزش، تهی، خالی، بلاتصدی، عاری از، بی اثر کردن، پوچ کردن، بی اعتبار، از درجه اعتبار ساقط کردن، بیرون ریختن، خارج شدن، دفع شدن، باطل شدن، باطل کردن/
Voidable	بطال پذیر، قابل فسخ، (حقوق) جایز، قابل ابطال، قابل لغو/
Voids	خلل و فرج، فضاهای خالی، تهیگاهها /
Voila	see there!, here you are! (expression used to draw someone's attention to a triumph or an accomplishment)
Voip	فرستادن صدا در اینترنت Over Internet Protocol Voice
Vol	فرمان VOL
Volant	پرواز کننده، پرنده، چابک، سبک روح، جاری /
Volatile	حافظه داده پرداز الکترونیکی که با قطع توان الکتریکی پاک میشود، فرار (farraar)، بخارشدنی، سبک، لطیف /
Volatility	فراری، فراریت، قابلیت تبخیر، بی ثباتی/
Volcanic	آتشفشانی، انفجاری، سنگ‌های آتشفشانی/
Volcanism	شرایط و خصوصیات آتشفشانی، حالت آتشفشانی، ولکانیسم یا فعالیت های بیرونی آتشفشان/

Volcanize	تحت تاثیر حرارت آتشفشانی قرار دادن ، جوش اکسیژن زدن ، جوش برقی دادن/
Volcano	کوه آتشفشان، آتشفشان /
Volcanology	آتشفشان شناسی، گرفتار در کوه های آتش فشان/
Volition	خواست، اراده، از روی قصد و رضا، از روی اراده/
Volitive	دستور زبان) حالت افعال ارادی/
Volley	رفت و برگشت توپ یا گوی ، پرتاب همزمان بمبها توسط هواپیما بمباران شلیک ، تیرباران ، شلیک بطور دسته جمعی ، شلیک کردن ، بصورت شلیک در کردن ، رگبار/
Volleyball	بازی والیبال /
Volt	ولت ، واحد نیروی محرکه الکتریکی در سیستم متریک /
Voltage	فشار الکتریکی ، نیروی الکتریکی بر حسب ولت ، اختلاف سطح ، ولتاژ /
Voltmeter	ولت سنج، ولت متر /
Volubility	روانی ، چرب زبانی ، فرزی ، چرخندگی ، تحرك /
Voluble	پر حرف ، روان ، سلیس ، چرب و نرم ، خوش زبان /
Volume	گشایش ، ظرفیت ، قدرت دستگاه مخابراتی ، تعداد میزان ، مقدار ، (رادیو و غیره ) درجه صدا ، دفتر ، توده ، کتاب ، برحجم افزودن ، بزرگ شدن (حجم) ، بصورت مجلد در آوردن/
Voluminous	حجیم، بزرگ، جسیم، متراکم انبوه، مفصل/
Voluntarily	عامدا" ، از روی اراده ، بطور ارادی /
Voluntarism	فلسفه ای که اراده را عامل موثر در ایجاد عالم وجود میداند ، فرضیه ارادی ، اراده گرایی /
Voluntaristic	فلسفه ای که اراده را عامل موثر در ایجاد عالم وجود میداند ، فرضیه ارادی ، اراده گرایی Pertaining or belonging to the philosophical theory of voluntarism
Voluntary	ارادی ، اختیاری ، داوطلبانه ، به خواست /
Volunteer	داوطلب، خواستار، داوطلب شدن /
Volunteerism	اراده گرایی، خواستبازی داوطلبی، اصالت دادخواهی act of donating one's time to a particular activity
Volunteers	داوطلب، سپاه داوطلب /
Voluptuous	شهوتران ، شهوت پرست ، شهوت انگیز ، شهوانی/
Vomit	قي کردن ، استفراغ کردن ، برگرداندن ، هراشیدن/
Vomiting	استفراغ، قی /
Von	از، بواسطه , در نتیجه , از روی , مطابق , از پیش/ To German Persian Glossary
Voodoo	جادوگر سیاه پوست ، افسونگر ، جادوگری ، افسون کردن (voodoo)/
Voracious	سبع ، پرخور ، حریص ، پرولع ، خیلی گرسنه/
Voracity	ولع، درندگی، پرخوری و حرص /
Vorstand	هیئت مدیره leadership, board of governors, ,principalship trustees committee of directors, board of
Vortex	گردابی ، گرداب ، حلقه ، پیچ ، گردبادی /

Vorticity	حالت گردابی، چرخش- پیچش-گردابه-گرداب/
Votary	هوا خواه، طرفدار، پارسا عابد، زاهد، شاگرد /
Vote	رای، اخذ رای، دعا، رای دادن/
Voter	رای دهنده، کسی که رای میدهد، علوم هوایی: عنصر منطقی باینری که شرایط سیگنال را در دو یا چند کانال مقایسه کرده و در صورت وقوع ناسازگاری حالت انرا عوض میکند/
Voting	رای گیری/
Votive	نذری، نذر شده /
Vouch	احضار کردن، ضمانت کردن، اطمینان دادن، تایید کردن /
Voucher	سند حسابداری، دفتر هزینه، سند خرج، سند هزینه، سند، دستاویز، ضامن، گواه، شاهد، هزینه، مدرک، تضمین کننده، شهادت دادن/
Vouchsafe	تقویض کردن، لطفا حاضر شدن، پذیرفتن، تسلیم شدن، عطا کردن، بخشیدن، اعطا کردن /
Voussoir	One of the stones which form sides slightly part of an arch or a vault, usually having the „voussoired a" inclined towards each other. Hence constructed with voussoirs
Vow	نذر، پیمان، عهد، قول، شرط، عهد کردن /
Vowel	صوتی، صدا دار، مصوته، واکه دار کردن/
Voxel	واکسل، وکسل، کوچکترین جز ساختاری یک تصویر سه بعدی، مکعب مربع شکل دهنده عارضه‌های سه بعدی/
Voyage	سفر دریا، سفر، سفر دریاکردن /
Voyager	مسافر کشتی یا وسیله مسافری دیگری /
Voyeur	نگاه کننده، فضول، اظفا کننده شهوت بانگاه /
Voyeurism	اطفاء شهوت با نگاه، روانشناسی: تماشاگری جنسی/
Voyeuristic	رفتار فردی که از دیدن اعمال جنسی سایرین لذت میبرد of a voyeur voyeurism; of or having characteristics
Vpn	Virtual Private Network
Vs	Virtual Storage
Vulcanite	وولکانیت، لاستیک سخت و جوش خورده ولکانیت/
Vulcanize	لاستیک را بوسایل شیمیایی جوش دادن و محکم کردن، جوش برقی زدن، جوش دادن/
Vulcanodon	وولکانودون دایناسورهای سوسمار شکل و گیاهخوار از خانواده وولکانودونتیده (ساروپود بسیار اولیه) با گردن دراز، حدود 6/5 متر طول داشته است./
Vulcanology	اتشفشان شناسی (volcanology) /
Vulgar	عوامانه، عامیانه، پست، رکیک، مبتذل /
Vulgarity	اصطلاح عوامانه، عوامیت، پستی وحشیگری (vulgarism) /
Vulnerability	قابلیت آسیب پذیری، آسیب پذیری - شکستگی /
Vulnerable	زخم پذیر، آسیب پذیر، قابل حمله، (علوم نظامی) آسیب پذیر، زخم خور، در معرض آسیب در معرض/
Vulpine	روباه صفت، محیل، نیرنگ باز، حيله گر/
Vulture	کرکس، لاشخور صفت، حریص /



Vulva	فرج، مادگی، عضو تناسلی خارجی زن که دارای لب بزرگ و لب کوچک/
Vying	همچشمی، رقابت کننده (وجه وصفی معلوم فعل vie) /
W	بیست و سومین حرف الفبای انگلیسی، هر چیزی به شکل حرف w
W.a	West Africa.
Wa	نام بومی نوعی پنبه در برمه که رنگ طبیعی آن از قهوه ای تا سفید تغییر می کند، چاه/
Wacko	آدم خل وضع، آدم غیر عادی رجوع شود به wacky، دیوانه/
Wacky	گیج، خرف، حواس پرت/
Wad	لایه، کهنه، نمد، آستری، توده کاه، توده، کپه کردن، لایه گذاشتن، فشردن /
Waddle	راه رفتن اردک وار، اردک وار راه رفتن، کج و سنگین راه رفتن/
Wade	به آب زدن، بسختی رفتن، در آب راه رفتن /
Wader	مرغ دراز پا، راه رونده در آب /
Wafer	ویفر، قرص، شیرینی پنجره ای، نان فطیر/
Waffle	کلوچه یا نان پخته شده در قالب های دو پارچه اهنی/
Waft	سیک بردن، روی هوا یا آب شناور ساختن، وزش نسیم، به هوا راندن، بحرکت در آوردن /
Wag	جنباندن، تکان دادن، تکان خوردن، جنبیدن، تکان /
Wage	مزد، دستمزد، اجرت، کار مزد، دسترنج، حمل کردن، جنگ بر پا کردن، اجیر کردن، اجر /
Wager	شرط بندی کننده، (حقوق) شرط بستن/
Waggish	شوخ و شنگ، شوخ، بذله گو خنده دار، مهمل، الواط/
Wagon	واگن، ارابه، بارکش، با واگن حمل کردن (waggon) /
Waif	مال بی صاحب (در دریا)، مال متروکه، بچه بی صاحب ادم در بدر، بچه سر راهی/
Wail	شیون کردن، ناله کردن ماتم گرفتن، ناله /
Wainscot	تخته جهت پوشش دیوار، با چوب (دیوار را) پوشانیدن، تخته کوبی/
Wainscoting	تخته بندی، تخته کوبی /
Wairakite	نوعی کانی فرمول شیمیایی: $(\text{CaAl}_2\text{Si}_4\text{O}_{12} \cdot 2\text{H}_2\text{O})$ /
Waist	میانه ناو، دور کمر، کمر لباس، کمر بند، میان تنه/
Waistband	بند تنبان، بند زیرشلواری/
Waistcoat	جلیقه، لباس زیر شبیه جلیقه، نیم تنه یا ژلیت /
Waisting	علوم هوایی: کاهش موضعی قطر ناشی از جریان برگشت ناپذیر حاصل از تنش در نقطه شکست/
Waistline	کمر، میان، کمر بند/
Wait	صبر کردن، چشم براه بودن منتظر شدن، انتظار کشیدن معطل شدن، پیشخدمتی کردن/
Waiter	منتظر، پیشخدمت/
Waiting	منتظر، چشم براه/

Waitress	پیشخدمت زن ، ندیمه ، کلفت /
Waive	صرفنظر کردن از ، اسقاط کردن ، صرف نظر کردن ، چشم پوشی کردن ، چشم پوشیدن از ، از قانون مستثنی کردن /
Waiver	اسقاط حق ، بار قابل پرتاب به خارج از هواپیما ، (حق) . ابطال ، لغو ، فسخ ، صرفنظر ، چشم پوشی /
Wake	شیار ، رد ناو ، بیداری ، شب زنده داری ، شب نشینی ، احیاء ، شب زنده داری کردن ، از خواب بیدار کردن ، رد پا ، دنباله کشتی /
Waken	بیدار کردن ، بیدار شدن ، بیداری کشیدن /
Waking	روانشناسی : بیداری /
Wal	فایل های Skin برنامه Winamp
Wale	ردیف بافته ، تیر افقی ، انتخاب کردن ، راه راه کردن /
Wales	سرزمین ویلز /
Walk	مسابقه راهپیمایی ، راه پیمای ، گردش کننده ، راه رونده ، راه رو ، راه رفتن ، گام زدن ، گردش کردن ، پیاده رفتن ، گردش پیاده ، گردشگاه ، پیاده رو /
Walker	گردش کننده ، راه رونده ، راهرو ، گامزن ، مرغ خانگی ، ورزش : شرکت کننده در مسابقه راهپیمایی /
Walkman	واکمن
Walkout	اعتصاب کردن ، کاری را ناگهان ترك کردن /
Walk-up	بی آسانسور ، آپارتمان طبقه ی اول /
Walkway	گردشگاه ، پیاده رو /
Wall	تیغه کشیدن ، مانع یکپارچه در پرش اسب مرکب از جعبه های روی هم ، جدار ، محصور کردن ، حصار دار کردن ، دیوار کشیدن ، دیواری ، دیوار ، جدار ، حصار ، محصور کردن ، حصار دار کردن ، دیوار کشیدن /
Wallaby	کانگوروی متوسط القامه گردن قرمز /
Wallace	اسم خاص مذکر ( مخفف : Wally ) /
wallboard	تخته جداره تخته ی دیواری
Wallet	کیف پول ، کیف جیبی - خرجین /
Walleye	چشم مات ، (ج.ش) . انواع مختلف اردک ماهی /
Wallflower	گل شب بو ، زنی که یار برای رقصیدن ندارد و پشت به دیوار می ایستد ، شب بوی زرد /
Wallop	شلاق زدن سخت زدن (مثل مشت زن) (walloper) /
Wallow	غلطیدن ، در گل و لای غوطه خوردن /
Wallpaper	کاغذ دیواری ، با کاغذ دیواری تزئین کردن /
Wall-to-wall	سرتاسری ، از دیوار به دیوار ، کامل ، فراگیر ، همگانی ، همه جانبه /
Wally	عالی ، خوب (اسکاتلند) /
Walnut	گردو ، گردکان ، درخت گردو ، چوب گردو ، رنگ گردویی /
Walrus	شیر ماهی ، گراز ماهی /
Walt	والت /
Walter	اسم خاص مذکر /

Waltz	موزیک و رقص، والس، والس رقصیدن، وابسته به والس /
Wampum	صدف براق و زیبایی که سرخ پوستان امریکایی بجای پول مصرف میکردند، (زبان عامیانه) پول (wampumpeag) /
Wan	رنگ پریده، کم خون، زرد، کم رنگ، رنگ پریده شدن یا کردن (wand) /
Wand	دستگاه ورودی خواندن برجسب های رمزی شمش نوری به وسیله حس کردن الگوهای نوری فضاهای تیره و روشن، دستگاه نوری دستی که می تواند برجسب های کدگذاری شده کدهای میله ای و کاراکتر را خوانده و معرفی کند، عصا، گرز، چوب میزانه، چوب گمانه، ترکه /
Wander	سرگردان بودن، آواره بودن، منحرف شدن /
Wanderer	سرگردان، سیار، آواره، آدم در بدر یا آواره
Wandering	سرگردان، سرگردانی /
Wanderlust	علاقه مند به سیاحت سفر دوستی (المانی) /
Wane	جنگ، دشمن، نزاع، رو بکاهش گذاشتن، نقصان یافتن، کم شدن، افول، کم و کاستی، وارفتن، به آخر رسیدن /
Waning	رو بکاهش گذاشتن نقصان یافتن، کم شدن، افول کم و کاستی، وارفتن، به آخر رسیدن (diminishing; ebbing, moon); declining; life, a subsiding, dwindling; approaching the end (of period, etc) /
Wank	جلق زدن /
Wanna	میخواهم فلان کار را انجام بدهم want to
Wanner	عصبی، نگران، گرفته، ناراحت، درهم، قدیمی مسلك، کهنه پرست، امل، سختگیر sickly; weak, forceless; feeble, pale, colorless exhausted, tired; gloomy, sad
Want	خواست، خواسته، خواستن، لازم داشتن، نیازمند بودن به، کم داشتن، فاقد بودن، محتاج بودن، کسر داشتن، فقدان، نداشتن، عدم، نقصان، نیاز، نداری /
Wanting	بدون، بی*فاقد، بدون ناقص، دارای کمبود، دارای کسری، دارای کاستی /
Wanton	سرکش، حرف نشنو، بازیگوش، خوشحال، عیاش، جسور، شرور شدن، گستاخ شدن، بی ترتیب کردن، شهوترانی کردن، افراط کردن /
Wantonly	از روی عیاشی و بیفکری /
Wantonness	بازیگوشی، لاقیدی، لالایی گری، بیعاری، بی عفتی، هرزگی /
Wants	خواسته ها، تمایلات
War	حرب، رزم، محاربه، نزاع، جنگ کردن، دشمنی کردن، کشمکش کردن
Warble	سرآیین، چهچه زدن، سرود، چهچه /
Warbler	سرآینده، مرغ خوش الحان، چکاوک /
Ward	تولیت، مولی علیه، حفاظت بخش، اطاق جدا، (در بیمارستان یا زندان یا کارخانه)، حیاط، محوطه زندان، بخش (در بیمارستان)، نگهبان، سلول زندان، اطاق عمومی بیماران بستری، صغیری که تحت قیومت باشد، محجور، نگهداری کردن، توجه کردن /
Warden	سرپرست، ولی، رئیس، ناظر، نگهبان، قراول، بازرس /
Warder	زندانبان، عصا یا گرز، نگهبان دروازه یا قصر /
Wardrobe	جارختی، صندوقخانه، جا رختی، قفسه، اشکاف، موجودی لباس /
Wardroom	باشگاه افسران ناو، اطاق افسران، سالن بیماران، بیمارستان /

Ware	مطلع، آگاه، کالا، جنس اجناس، متاع، کالای فروشی پرهیز کردن از، حذر کردن /
Warehouse	انبار، در انبار گذاشتن، انبار کردن، مخزن، انبار گمرک، انبار کالا، بارخانه (ware room)
Warfare	میدان جنگ، رزم، جنگاوری، ستیز، جنگ، نزاع، زدو خورد، محاربه /
Warhead	کلاهک جنگی، کلاهک موشک، قسمتی از موشک که حاوی مواد منفجره میباشد، کلاهک /
Warily	از روی احتیاط محتاطانه، احتیاط کار، با احتیاط (wariness) /
Warlike	نظامی، جنگجو، ستیز گر، آماده جنگ، جنگ دوست، جنگی، رزمجو /
Warlock	خائن، پست و فریبنده، پیمان شکن، زن جادو گر و ساحر، غول پیکر /
Warlord	جنگ سالار، افسر عالی رتبه ارتش، فرمانده ارتشی، فرمانروا /
Warm	با حرارت، غیور، خونگرم، صمیمی، گرم کردن، گرم شدن /
Warm	گرم، با حرارت، غیور، خون گرم، صمیمی، گرم کردن، گرم شدن /
Warm-blooded	خونگرم، با روح، خونگرمی، مهربانی (warm bloodedness)
Warmed-over	دوباره پخته شده، زیادتر از معمول پخته شده /
Warmer	گرم کننده، گرمتر /
Warmhearted	خونگرم، با محبت، مهربان مهربانی، خونگرمی (warmheartedness) /
Warm-hearted	دلسوز، با محبت /
Warmish	گرم، داغ /
Warmly	به گرمی /
Warmonger	طالب جنگ، شیفته جنگ، آتش افروز جنگ، جنگ افروز /
Warmongering	رفتاری که جنگ را تشویق و تقدیس کند / advocacy of war
Warmth	گرمی، حرارت، تعادل گرما، ملایمت /
Warmup	گرم شدن، گرم کردن /
Warm-up	گرم کردن، شروع کردن به کار، راه انداختن، قبل از بازی حرکت کردن و خود را گرم نمودن، دست گرمی بازی کردن /
Warn	هشدار دادن، آگاه کردن، اخطار کردن به، تذکر دادن /
Warner	اخطار کننده، هشدارگر /
Warning	آگهی، خبر، اخطار، تحذیر، اشاره، زنگ خطر، اعلام خطر، عبرت، اژیر، هشدار /
Warp	تاب دادن، پیچ دادن، منحرف کردن تاب برداشتن، طناب، تار (در مقابل بود)، ریسمان، پیچ و تاب، تاب دار کردن، منحرف کردن، تاب برداشتن /
Warpage	اعوجاج، تاب برداشتن، پیچیدگی، تاب برداشتنی /
Warpath	تنگنا، مسیر جنگی /
Warping	رسوب گیری، چله - چله کشی ( عبور دادن نخهای تار از میل میلکهای ورد ) - تاب خوردگی - پیچ و تاب - باز شدن از طرف سر - چله پیچی /
Warplane	هواپیمای جنگی /
Warrant	اختیار، مجوز، اجازه قانونی، اجازه کتبی، حکم قانونی تعهد کردن، ضمانت کردن کسی، سند عندالمطالبه، گواهی کردن، تضمین کردن، گواهی، حکم /
Warranty	حقوق، متعهدله، کسیکه چیزی به او تعهد میشود، مضمون له /

Warrantor	ضامن، ضمانت کننده - متعهد، تعهد کننده، ضامن، کفیل /
Warranty	التزام، ضامن، گرو، وثیقه، تعهد نامه، ضمانت نامه، تعهدنامه، متعهد، تعهد کننده، پابندان، گارانتی، ضمانت، امر مورد تعهد یا تضمین، تضمین، تعهد /
Warren	جای نگاهداری خرگوش و جانوران دیگر /
Warrick	variant of warrok dial
Warring	fighting, battling
Warrior	رزمجو، جنگاور، سلحشور، محارب، جنگجو، مبارز، دلاور /
Warsaw	شهر ورشو پایتخت لهستان، (مجازی) دولت لهستان /
Warship	کشتی جنگی، ناو جنگی (=war vessel)
Wart	زگیل، گندمه، زگیل دار شدن، زگیل پیدا کردن /
Warthog	species of African wild pig with large tusks and fleshy growths on its face
Wartime	دوران جنگ، زمان جنگ، وابسته به زمان جنگ /
Warting	علوم هوایی: ناهموار شدن سطح فلز /
War-torn	جنگ زده /
Wary	بسیار محتاط، با ملاحظه، هشیار /
Was	بود /
Wash	شستن، شستشو دادن، پاک کردن، شستشو، غسل، رختشویی /
Washable	شستنی، قابل شستشو /
Washbasin	لگن دستشویی (washbowl) /
Wash-basin	دستشویی /
Washcloth	کیسه حمام، لیف حمام /
Washed-out	خسته، از کار افتاده، شسته شده و ساییده شده /
Washed-up	بکلی تحلیل رفته، محو شده، دلسرد /
Washer	پولک فیزی، انواع و اشر فلزی، شستشو کننده، رختشوی، وشر /
Washerwoman	زن رختشوی خانوادگی /
Washing	شستشو، غسل، رخت شستنی /
Washington	واشینگتن
Washout	ورزش: باقی گذاشتن میله های 1 و 2 و 1 برای راست دست و 1 و 3 و 7 برای چپ دست
Washroom	حمام، محل دستشویی، اتاقک توالت /
Washstand	دستشویی /
Wasn't	مخفف was not
Wasp	زنبور (بی عسل)
Wassail	مجلس میخواری، ابجو یا شراب مخلوط با ادویه و شکر، میگساری کردن، عیاشی کردن، نوش /

Wastage	تقریب کاری ، کاهش ، ضایعات ، تضییع ، اتلاف /
Waste	هدر ، افست ، قراضه ، تضییع کردن ، تفریط ، اشغال ، ضایع کردن ، صرف کردن ، زباله ، هرزدادن ، حرام کردن ، بیهوده تلف کردن ، نیازمند کردن ، بی نیرو و قوت کردن ، ازبین رفتن ، باطله ، زائد ، اتلاف /
Wastebasket	سبد کاغذ باطله ، سبد زباله و خاکروبه ، اشغال دان /
Wasteful	مصرف ، ولخرج ، افراط کار متلف ، بی فایده /
Wasteland	زمین بایر ، لم یزرع /
Wastepaper	کاغذ باطله ، سر کاغذ یا ته کاغذ /
Wastrel	ادم ولخرج ، متلف ، ادم بی معنی /
Wat	Weight-And-Temperature
Watch	نگهبانی ، پاس ، نگهبان ، مراقبت کردن مواظبت کردن ، پاییدن ، دیدبان ، مدت کشیک ، ساعت جیبی و مچی ، ساعت ، مراقبت کردن ، مواظب بودن ، بر کسی نظارت کردن ، پاسداری کردن /
Watchdog	سگ نگهبان ، سگ پاسبان ، نگهبان ، نگهبانی دادن ، نگهبان بودن /
Watcher	کسیکه پاسداری و نظارت میکند ، مراقب /
Watchful	مواظب مراقب ، پاسدار ، بی خواب دقیق ، هشیاری ، مراقبت (watchfulness) /
Watchfulness	مواظب ، مراقب ، پاسدار ، بی خواب ، دقیق ، هشیاری ، مراقبت (watchful) /
Watching	observation; guarding, supervision
Watchmaker	ساعت ساز /
Watchman	مواظب ، نگهبان ، پاسدار مراقب /
Watchtower	دیدبانگاه ، برج مراقبت ، برج نگهبانی ، برج دیدبانی /
Watchword	اسم شب ، شعار حزبی ، شعار حزب ، کلمه رمزی /
Water	اب ، ابگونه ، پیشاب ، مایع ، آب دادن /
Waterbed	تخت خواب آبی mattress is filled with water bed whose
Waterborne	آب آورده ، حمل شده بوسیله آب ، آب برد /
Water-borne	حمل شده در روی آب ، حمل شده از راه دریا /
Watercolor	اب رنگ ، بنگاب ، نقاشی ابرنگ /
Watercraft	مهارت در کشتیرانی یا قایقرانی ، کشتی - شناسی ، ناوشناسی مهارت در ورزش های آبی آب بازی ، شناگری وسیله ی نقلیه ی آبی ، ترابری collective term for vessels and boats; art of art of boating , sailing
Watercress	شاهی آبی ، آب تره ، رنگ شاهی آبی /
Waterfall	آبشار /
Waterfowl	مرغ ابزی ، واق ، واک /
Waterfront	اب کنار ، اب نما ، پیشرفتگی خشکی در اب ، اسکله /
Waterline	اب خط ، خط بر خورد اب با کشتی ، خط بار گیری کشتی ، خط میزان و تراز کشتی با سطح اب /
Waterlogged	پر آب ، سنگین ، خیس در اب ، از اب اشباع ، زمین های ماندابی ، زمین

	های مرطوب/
Watermark	تعیین میزان مد آب ، علامت چاپ سفید در متن کاغذ سفید ، چاپ سفید یا سایه دار کردن /
Watermelon	هندوانه (citrullusvulgaris)
Waterproof	پاد آب، دافع آب، عایق آب، ضد آب /
Water-resistant	مقاوم در برابر آب (ولی نه رطوبت ناپذیر کامل) /
Watershed	اب پخش، منطقه ای که آب دریا یا رودخانه را پخش و تقسیم میکند- حوزه آبخیز، حوزه زهکشی /
Waterside	کنار دریا ، متعلق به کنار دریا ، ساحل /
Water-ski	اسکی آبی /
Water-skiing	اسکی باز روی آب /
Waterspout	لوله یا وسیله ای که از آن آب فوران می کند، فواره، ناودان گرداب، گردباد دریایی/
Watertight	اب ناپذیر ، ضد نفوذ آب ، مانع دخول آب ، کیپ ، مجرای تنگ/
Waterway	دهانه (عبور آب) ، زهکشی دور ناو ، مجرای آب ، ابراه ، مسیر آبی ، راه آبی ، مسیر دریایی و رودخانه ای/
Waterwheel	چرخ چاه ، دولاب ، چرخ آبگرد /
Waterworks	دستگاه آب رسان ، فواره ، آب بند /
Watery	آبی، ابدار، اشکبار، پر آب آبی، رقیق
Watson j.d	جیمز دوی واتسون ( 1928 ) زیست فیزیکی دان و متخصص علم ژنتیک آمریکایی است. واتسون جایزه نوبل فیزیولوژی و پزشکی را در سال ۱۹۶۲ میلادی به همراه دو دانشمند دیگر دریافت کرد.
Watt	وات ، واحد توان در سیستم متریک/
Wattage	قدرت، توان بر حسب وات، مقدار نیروی برق بر حسب وات/
Wave	هیجان ، موج رادیویی ، خیزاب ، فر موی سر ، دست تکان دادن ، موجی بودن ، موج زدن، موج، جنبانیدن/
Wavelength	طول موج /
Waveless	آرام ، ساکن ، بی موج/
Wavelet	موج کوچک، خیز آب کوچک/
Waver	متزلزل شدن، قنور پیدا کردن، دو دل بودن، تردید پیدا کردن، تبصره قانون، نوسان کردن/
Waveson	اموال آب آورده بعد از غرق کشتی/
Wavy	پرچین و شکن ، پر موج ، پر تلاطم ، جنبش بعقب و جلو ، متموج /
Wax	واکس اسکی ، موم ، مومی شکل ، شمع مومی ، رشد کردن ، زیاد شدن ، (در مورد ماه) رو به بدر رفتن ، استحاله یافتن/
Waxiness	حالت مومی ، نرمی/
Waxing	موم مالی، صفحه ضبط صوت/
Waxy	مومی ، پراز موم ، (ز.ع) عصبانی ، خشمگین /
Way	راه، جاده، طریق، سبک ، طرز، طریقه /
Wayfarer	مسافر پیاده ، رهنورد ، رهرو/
Waylaid	در کمین کسی نشستن ، کمین کردن ، خف کردن (past: waylaid ; past participle: waylaid)

Waylay	در کمین کسی نشستن، کمین کردن، خف کردن/
Wayne	اسم خاص مذکر/
Ways	سرسره/
Wayside	کنار جاده، بندر، لبه، ایستگاه فرعی/
Wayward	خودسر، خود رای، نافرمان متمرّد/
Wb	خوش اومدی welcome back
Wc	دستشویی- توالت water closet
Wco	World Customs Organisation
We	ما، ضمیر اول شخص جمع/
Weak	کم مقاومت، سست، کم دوام، ضعیف، کم بنیه، کم زور، کم رو، خفیف، ضعیف، کم توان/
Weaken	سست کردن، ضعیف کردن، سست شدن، ضعیف شدن، کم نیرو شدن، کم کردن، تقلیل دادن/
Weaker	most weak
Weak-kneed	سست زانو، بی اراده، سست عنصر، بی تصمیم/
Weakling	ضعیف، سست عنصر، ناتوان، بی بنیه، کم بنیه/
Weakly	علیل المزاج، ضعیف، بی بنیه، کم بنیه/
Weakness	ضعف، سستی، بی بنیه گی فتور، عیب، نقص/
Weal	خیر، سعادت، اسایش، ثروت، دارایی/
Wealth	توانگری، دارایی، ثروت، مال تمول، وفور، زیادی/
Wealthy	دارا، توانگر، دولتمند، ثروتمند، چیز دار، غنی/
Wean	از پستان گرفتن، از شیر مادر گرفتن/
Weapon	جنگ افزار، سلاح، اسلحه، حربه، مسلح کردن/
Weaponry	اسلحه سازی، تسلیحات، تهیه سلاح، جنگ افزار/
Wear	سائیدن، سایش، پوشیدگی، فرسوده شدن، پوشیدن، در بر کردن، بر سر گذاشتن، پاک کردن (کفش و غیره)، عینک یا کراوات زدن، فرسودن، دوام کردن، پوشاک/
Wearer	پوشنده لباس/
Wearily	از روی خستگی/
Weariness	خستگی، ماندگی، بیزاری/
Wearisome	خسته کننده، کسل کننده/
Weary	بیزار، خسته، مانده، کسل بیزار کردن، کسل شدن/
Weasel	ویزل، (ج.ش) راسو، جانوران پستاندار شبیه راسو، دروغ گفتن، شانه خالی کردن، علوم نظامی: سورتیه برفی/
Weather	جوی، هواشناسی، تغییر فصل، آب و هوا، باد دادن، در معرض هوا گذاشتن، تحمل یا برگزار کردن/
Weathering	اثر عوامل جوی، ابریز، ایچکان، طوفان هوا، فرسایش در اثر هوا، (معماری) ابگیر/
Weatherman	هواشناس/



Weave	بافتن ، درست کردن ، ساختن ، بافت ، بافندگی /
Weaver	بافنده، نساج، جولا /
Weaving	تلاقی ، تقاطع ، چلیپا ، بافندگی /
Web	بافت یا نسج، تار، منسوج بافته، تنیدن /
Web 2.0	وب 2
Web	تار عنکبوت، جان تیر، بافت یا نسج، تار، منسوج ، بافته ، تنیدن /
Webbed	پرده دار ، پوست دار /
Webber	وب باز، وب کار، تننده تار ، دستکش ساز /
Webbing	حاشیه ضخیم پارچه ای که وسط آن نازک تر باشد /
Webcast	ارسال گزارشهای اخبار در اینترنت که معمولاً به صورت فایل‌های صدا و فیلم هستند. through the Internet broadcast news reports ((especially with audio and video files
Webcaster	وب پخشگر عامل یا عنصری که عمل وب پخش انجام دهد company World that produces audio or radio broadcasts for the Wide Web; software used to produce these broadcasts; delivers news (or sports, etc.) reports over the person who World Wide Web
Webcasting	ارسال فایل‌های ویدئویی و صوتی به اینترنت، وب پخش ارسال مطالب صوتی و تصویری از طرف کارساز برای مخاطبان انبوه وب /
Weber	ویر ، واحد شار مغناطیسی در سیستم متریک /
Weblog	وب لاگ ها یادداشت های روزانه ای هستند که صاحب وب لاگ در هر موردی که بخواهد در آن می نویسد /
Webmaster	سازنده سایتهای اینترنتی /
Webpage	صفحات اینترنت /
Webshots	سایتی که دارای عکسهای بسیار می باشد /
Website	سایتهای اینترنتی /
Webster	دیکشنری با قابلیت ترجمه کلمات انگلیسی به انگلیسی /
Wed	زن یا شوهر دادن ، عروسی کردن ، با، بجا، نکاح در آوردن ، (بزی یا شوهری) گرفتن /
We'd	می بایستی ( we had ، would we ، we should ) /
Wedded	married; of married life; of a married couple; tight, involved together; devoted (to an idea) /
Wedding	جشن عروسی، عروسی
Weder	نه این و نه آن ، هیچیک ، هیچیک از این دو
Wedge	کشو ، تیغه ، اچار سه گوش ، شکاف ارایش مثلث ، گاو کولاس ، گوه (goveh) ، باگوه نگاه داشتن ، با گوه شکافتن ، از هم جدا کردن /
Wedlock	زناشویی، عروسی، زفاف نکاح، زوجه /
Wednesday	چهارشنبه، هر چهارشنبه یکبار /
Wee	کوچولو، ریز، یکی کمی، اندکی، لحظه ای (اسکاتلند) /
Weed	هرزگیاه ، دراز و لاغر ، پوشاک ، وجین کردن ، کندن علف هرزه /
Weeder	متصدی چین علف هرزه /

Weedless	بدون علف هرزه ، قلابی که به علفهای زیر آب گیر نمیکند /
Weeds	جامه ، جامه بوگی
Weedy	پر از علف هرزه ، هرز ، خودرو ، دراز و باریک /
Week	هفته ، هفت روز /
Weekday	روز هفته /
Weekend	آخر هفته تعطیل آخر هفته ، تعطیل آخر هفته را گذراندن (bweekend)
Weekly	هفتگی ، هفته ای یکبار ، هفته به هفته /
Weeknight	شب هفته week, usually except Saturday and any night of the Sunday
Weep	گریه کردن ، گریستن ، اشک ریختن /
Weeper	نوحه خوان ، گریه کننده /
Weeping	گریه کننده ، گریه /
Weepy	عزادار ، نالان ، گریان /
Weevil	شپشه ، کو ، سوسه ، شپشه گندم /
Weigh	کشیدن ، سنجیدن ، وزن کردن ، وزن داشتن /
Weight	فشار ، قطعه سرب در کیف زین برای جبران کمبود وزن اسب ، بالا کشیدن لنگر ، گرانی ، وزن ، نزن ، سنگینی ، سنگ وزنه ، چیز سنگین ، سنگین کردن ، بار کردن /
Weighted	سنگین ، دارای وزن ، وزنی /
Weighting	وزن دهی ، روش وزنی /
Weightless	سبک وزن ، کم وزن ، دارای وزن مخصوص کم /
Weightlessness	بی وزنی /
Weightlifting	وزنه برداری ، هالتر /
Weighty	سنگین ، وزین ، موثر ، سنجیده با نفوذ ، پربار
Weir	سرریز ، شادروان ، سد غرق شدنی ، رودزن ، رود بند ، بند ابگردان ، بند ، سدی که سطح آب را بلند کند ، خاکریز /
Weird	خارق العاده ، غریب ، جادو مرموز /
Weirdo	آدم عجیب و غریب ، آدم غیرعادی /
Welcome	خوشامد ، خوشامد گفتن پذیرایی کردن ، خوشایند /
Weld	بهم پیوستن ، متصل کردن ، جوشکاری کردن ، جوش دادن ، پیوستن ، جوش /
Welder	جوشکار ، ماشین جوشکاری جوشگر ، جوشکار جوشگر ، جوشکار /
Welding	جوشگری ، جوش /
Welfare	رفاهیت ، کمک ، توجه کردن ، رعایت کردن خدمات اجتماعی ، اسایش ، رفاه ، سعادت ، خیریه ، شادکامی /
Welkin	طاق ، آسمان ، فلک ، گنبد نیلگون ، هوا /
Well	چشمه ، جوهردان ، دوات ، بیالا فوران کردن ، رو آمدن آب و مایع ، در سطح آمدن و جاری شدن ، خوب ، تندرست ، سالم ، راحت ، بسیار خوب ، به چشم ، تماما ، تمام و کمال ، بدون اشکال ، اوه ، خیلی خوب /

Wellaway	سوگواری، عزاداری، ماتم زاری، افسوس /
Wellington	چکمه دهان گشاد، نوعی بازی گنجفه /
Welsh	والش، اهل استان ولز انگلستان، زبان ولز، کلاه گذاشتن، زیر قول زدن بتعهد خود عمل نکردن (welch, welcher, welsher) /
Welt	حاشیه چرمی دور چیزی، مغزی گذاشتن، شلاق زدن، لبه، نوار باریک، نوار، ورم، تناول /
Weltanschauung	جهان بینی، بینش جهانی /
Welter	اختلاط، درهم و برهمی، خشکی، پژمردگی، اغشتن، غلت زدن /
Wench	دختر، دختر دهقان، فاحشه، دختر بازی کردن /
Wend	پیمودن، منتقل کردن /
Went	رفت (participle: gone past: went ; past)
Wept	(p. & pp. of weep)
Were	گذشته فعل to be و جمع فعل ماضی was
Werewolf	شخصی که تبدیل به گرگ شده باشد (werewolf) /
Werewolves	شخصی که تبدیل به گرگ شده باشد (افسانه) (werewolf) *
Wesley	وابسته به جان ولسلی و افکار او، وابسته به کلیسای متدیست، کلیسا پیرو جان ولسلی wesley john /
West	باختر، مغرب، غرب، مغرب زمین /
Westbound	مسافر مغرب، عازم /
Wester	باد غربی، باد مغرب، طوفان غربی، بسوی باختر رفتن /
Westerlies	غربی، باد غربی /
Westerly	باختری، غربی، در جهت مغرب، باد غربی /
Western	باختری، غربی، وابسته به مغرب یا باختر (westerner)
Westerner	باختری، غربی، وابسته به مغرب یا باختر (western)
Westernization	غرب پذیری، غرب گرایی، فرهنگی مابی، پیروی از تمدن مغرب زمین /
Westernize	غربی کردن، غربی شدن، تمدن غربی را پذیرفتن /
Westernmost	غربی ترین، واقع در منتهی الیه غرب /
Westminster	محلهی وست مینستر /
Westward	بسوی باختر، بطرف مغرب، در جهت مغرب (westwards)
Westwork	بدنه غربی (کلیسا)، بدنه غربی /
Wet	مرطوب ساختن، خیس، بارانی، اشکیار، تری، رطوبت، تر کردن ،مرطوب کردن، نمناک کردن /
Wetback	مهاجر فراری مکزیکی /
Wetland	زمین مرطوب، تالاب /
Wetly	بطور تر /
Wetness	نمداری، تری /
Wet-snow	برف مرطوب /

Wettability	خیسی، تری، قابلیت خیسی/
Wetter	خیس کننده، نم زننده /
Wettest	تر، مرطوب، خیس، بارانی اشکبار، تری، رطوبت، ترکردن، مرطوب کردن، نمناک کردن /
Wetting	ترشدگی، مایعی که برای تر ساختن یا خمیر کردن چیزی بکار رود /
Wettish	نسبتاً تر، مرطوب، رطوبت دار، خیس، نمناک/
WFTU	مخفف: فدراسیون جهانی اتحادیه های کارگری/
Whack	صدای کتک زدن، صدای اصطکاک، صدای ضربت ضربت، سهم، زدن، محکم زدن، تسهیم کردن/
Whale	وال، نهنگ، عظیم الجثه، نهنگ صید کردن، قیطس /
Whaler	قایق صید نهنگ، صیاد بالن /
Whaling	شکار نهنگ، والگیری، صید نهنگ-whale hunting, harpooning
Wham	صدای تصادم، صدای بهم خوردن اجسام جامد، با تصادم ایجاد صدا کردن/
Wharf	لنگر انداختن، لنگرگاه، جتی، بارانداز، لنگرگاه ساحل رودخانه یا اسکله یا دیوار، محکم مهار کردن/
Wharfage	وجهی که برای استفاده از بارانداز پرداخت می شود، هزینه باراندازی، عوارض باراندازی، استفاده از اسکله و بارانداز و تاسیسات وابسته به اسکله یا لنگرگاه/
Wharfinger	اسکله دار، مامور اسکله یا برانداز، رئیس لنگرگاه/
Wharve	در ماشین های جدید ریسندگی( قرقره، دوک/
What	علامت استفهام، حرف ربط، کدام، چقدر، هرچه، آنچه، چه اندازه، چه مقدار/
Whatchamacallit	آن چیز، اون، فلان چیز، اسمش را یادم نیست "what do you call it", something without generic term used to refer to specifying it by name
Whatever	هرچه، آنچه، هر آنچه، هر قدر، هر چه/
Whatnot	غیره، فلان/
What's	مخفف what does، what has، what is
Whatsoever	بهیچوجه، ابد، هیچگونه هر قدر، هر چه/
Wheat	گندم /
Whee	صدای سوت خفیف (در مواقع خوشحالی) /
Wheedle	ریشخند کردن، گول زدن، خرکردن /
Wheel	اتحادیه ورزشی، گردش ناو، چرخ، دور، چرخش، رل ماشین، چرخیدن، گرداندن /
Wheelbarrow	چرخ خاک کشی، چرخ دستی، فرقان، با چرخ دستی یا چرخ خاک کشی حمل کردن- فرقان، با چرخ دستی یا چرخ خاک کشی حمل کردن /
Wheelchair	صندلی چرخ دار، ویلچر رانی /
Wheeler-dealer	اهل زد و بند، دست اندرکار معاملات سیاسی و غیره، کار چاق کن /
Wheelhouse	طاق سکان، پل فرماندهی /
Wheeze	با صدا نفس کشیدن، خس خس کردن، خس خس/
Whelk	صدف حلزونی، دانه، جوش، کورک /

Whelp	توله، توله سگ، بچه هر نوع حیوان گوشتخوار، توله زاییدن /
When	کی، چه وقت، و قتیکه، موقعی که، در موقع /
Whence	از کجا، از چه رو، که از آنجا، چه جا /
Whenever	هر وقت که، هر زمان که، هرگاه، هنگامیکه /
Where	هرکجا، در کجا، در کدام محل، در چه موقعیتی، در کدام قسمت، از کجا، از چه منبعی، اینجا، در جایی که /
Whereabouts	کجا، در چه حدود، جای تقریبی /
Whereas	از آنجاییکه، بادر نظر گرفتن اینکه، نظر به اینکه، چون، در حالیکه، در حقیقت /
Whereby	نظر به این که، به وسیله آن، که بوسیله آن، که بموجب آن، بچه وسیله /
Wherein	در چه، در چه خصوصیتی، در چه زمینه، که در آن، در اثبات این که، در جاییکه، در موردیکه /
Whereof	از که، از چه چیز، از آنجاییکه /
Whereupon	که در نتیجه آن، که بر روی آن، روی چه /
Wherever	هرجاکه، هرکجا که، جایی که، آنجا که /
Wherewith	که با آن، با چه، بچه چیز، بچه وسیله /
Wherewithal	که بوسیله آن، که با آن، آنچه چیز، چیزی که بوسیله آن عملی قابل اجراست /
Whet	تیز کردن، برانگیختن، تهییج کردن، صاف کن، اجرا، عمل تیز کردن بوسیله مالش /
Whether	ایا، خواه، چه /
Whetstone	سنگ چاقو تیز کن، تیز کننده، تند کننده /
Whew	صدای سوت حاکی از حیرت یا تحسین /
Whey	کشک، اب پنیر، پنیر اب، شیر چرخ کرده /
Which	که، این (هم)، که این (هم) کدام
Whichever	هر کدام که هر يك که (whichsoever)
Whiff	دروغ گفتن، دروغ در چیزی گفتن، چاخان، باد، نفخه، بو دود، وزش، پف، پرچم، باصدای پف حرکت دادن وزیدن، وزاندن /
While	در صورتیکه، هنگامیکه، حال آنکه، مادامیکه، در حین تاملی که، سپری کردن گذراندن /
Whilom	پیشتر، سابقا، در سابق، يك زمانی، گاهی /
Whilst	در خلال مدتی که، در حالیکه، در مدتی که، ضمن اینکه /
Whim	هوی و هوس، تلون مزاج، وسواس، خیال، وهم، تغییر ناگهانی /
Whimper	زوزه کشیدن، ناله کردن، شیون و جیغ و داد کردن، نالیدن، زار زار گریه کردن، ناله، زاری، شیون /
Whimsical	بوالهوس، وسواسی، دهن بین، غریب، خیالباف (whimsicality) /
Whimsy	بوالهوسی هوس، تلون مزاج، وسواس (whimsey) /
Whine	نالیدن، ناله کردن، با ناله گفتن، ناله، فغان /
Whiner	someone or something that whines; whimperer, complainer شاکی
Whining	The action of the verb whine; the uttering of a low somewhat shrill cry or sound, or of a complaint in a low

	querulous tone. b. attrib. whining cross = weeping cross
Whinny	شبهه اسب ، صدایی شبیه شیهه ، شیهه کشیدن /
Whip	پوشاندن قسمتی از کمان با نخ ، بازوی بار ، حرکت تند و سریع و با ضربت ، شلاق زدن ، تازیانه زدن /
Whiplash	شلاق ، هر چیزی شبیه شلاق ، ضربه یا تکان شلاقی ، شلاق زدن /
Whippet	سگ تازی تیز دو ، تانک سبک و تندرو /
Whipping	جلد ، حرکت شلاقی ، شلاق زنی ، نخ تابیده مخصوص تازیانه پیچی /
Whir	صدای وزوز (در اثر حرکت سریع) ، حرکت کردن ، پرواز کردن ، غرغر کردن /
Whirl	چرخاندن ، چرخ دادن ، چرخش یا دوران جریان سیال ، چرخاندن ، چرخش ، چرخیدن ، گردش سریع ، حرکت گردابی /
Whirlpool	گرداب ، چرخش آب /
Whirlwind	گردباد ، وابسته به گردباد /
Whisk	حرکت سریع و جزیی ، کاله یا دسته مو ، گردگیری ، مگس گیر ، تند زدن ، پراندن ، راندن ، جاروب کردن ، ماهوت پاک کن زدن ، گردگیر /
Whisker	موی اطراف گونه و چانه ، شارب ، ریش ، ماهوت پاک کن ، جاروب کوچک ، طره ، مودار (whiskery) /
Whiskey	وسکی ، مثل وسکی و سکی خوردن (whisky) /
Whisper	نجوا ، بیخ گوشتی ، نجوا کردن ، پیچ کردن /
Whispering	زمزمه ، سخن نرم ، شکایت ، شایعات ، زمزمه کردن murmuring. speaking softly; speaking in a murmur
Whispery	نجوایی ، غیبت کننده ، اهسته صحبت کننده /
Whist	خاموش ، ساکت ، آرام ، گنگ ، بی صدا ، ساکت کردن ، هیس کردن ، نوعی بازی ورق /
Whistle	سوت ، صفیر ، سوت زدن /
White	سفید ، سفیدی ، سپیده ، سفید شدن ، سفید کردن /
Whitebait	ماهی کوچک که به عنوان طعمه ماهیگیری به کار می‌روند /
Whiteboard	تخته سفید /
Whitecap	سفیدک خیزاب ، white horse : syn
White-collar	بقه سفید ، کارمند دفتری /
Whiten	سفید کردن ، سفید شدن /
Whiteness	سفیدی /
Whiteout	عدم تشخیص موقعیت /
Whitewall	لاستیک دوره سفید اتومبیل /
Whitewash	دوغاب ، سفید کاری کردن ، ماست مالی کردن /
Whiting	سفیداب ، گچ سفید ، ماهی نرم باله خوراکی اروپایی ، پودر گچ /
Whitish	تا اندازه‌ای سفید ، نزدیک به سفید ، نسبتاً سفید /
Whittle	چاقو ، ساطور ، تراشیدن بریدن ، پیوسته کم کردن ، با چاقو تیز کردن و تراشیدن /
Whiz	صدای غر ، صدای تیز و تند ، فش فش ، غرغر کردن ، مثل فرفره چرخیدن /

Who	کی، که، چه شخصی چه اشخاصی، چه کسی/
Whoa	ایست ، ایست دادن ، امر به توقف دادن (حیوانات) /
Who'd	مخفف who had
Whodunit	داستان پلیسی ، فیلم پلیسی ، رمان پلیسی/
Whoever	هر که ، هر آنکه ، هر انکس ، هر کسی که/
Whois	پروتکلی برای یافتن اطلاعات درباره سرورهای اینترنتی و دومین ها. اطلاعاتی مانند نام و ایمیل دارنده دومین، آی پی و... directory service utility on the Internet
Whole	کل ، درست ، دست نخورده ، کامل ، بی خرده ، همه ، سراسر ، تمام ، سالم/
Wholehearted	صمیمی یکدل، از صمیم دل (wholeheartedly)
Whole-hearted	خاطر جمع ، مطمئن ، قلبی ، صمیمانه/
Wholeheartedly	صمیمی ، یکدل ، از صمیم دل (wholeheartedly) /
Whole-heartedly	قلبا ، با تمام دل ، صمیمانه ، با خاطر جمع/
Wholeness	تمامی، درستی، تمامیت /
Wholesale	عمده فروش، یکجا فروش، کلی فروشی، عمده فروشی، کلی/
Wholesaler	عمده فروش، بنکدار /
Wholesaling	عمده فروشی/
Wholesome	خوش مزاج، سرحال، سالم و بی خطر (wholesomeness) /
Whole-wheat	ساخته شده از گندم ساییده
Who'll	مخفف who will ، who shall
Wholly	کاملاً، بطور اکمل، تمام و کمال، جمعا، رویهم، تماماً/
Whom	چه کسی را، به چه کسی چه کسی، کسیکه، آن کسی که (حالت مفعولی ضمیر who) /
Whomever	هرکسی را که ، بهر کس که (صورت مفعولی whoever) /
Whoop	صدای بلند مثل سرفه ، صدای سیاه سرفه ، فریاد ، صدای جغد و مانند آن ، فریاد کردن /
Whoop-de-doo	said when you do not think what someone has said or done is important or special
Whoopee	فریاد خوشحالی ، زمان خوشی ، هورا/
Whoosh	صدای صغیر، صدای تماس جسم سریع با هوا، صدای صغیر ایجاد کردن/
Whopper	گنده ، (در گویش) از اندازه بزرگتر ، عظیم ، ساختگی/
Whopping	گنده، خیلی بزرگ/
Whore	فاحشه ، فاحشه بازی کردن ، فاحشه کردن /
Who're	مخفف who are
Whoredom	فاحشه بازی ، بدکاری ، فحشاء ، هرزگی/
Whorl	فراهم، حلقه، پیچ، مارپیچی، حلقه یا پیچ خوردن، چرخش یا برگشتگی و خلاف جهت خواب قرار داشتن موی بدن حیوان/
Who's	مخفف who has ، who is

Whose	مال او، مال چه کسی، مال کی /
Who've	مخفف who have
Why	چرا، برای چه، بچه جهت /
Wichita	شهر وچتا /
Wick	چیزی که بجای فتیله بکار رود، افروزه /
Wicked	ناپاکار، شریر، بدکار، تبه کار، گناهکار، بد خو، بدجنس /
Wickedly	شریرانه، بدکارانه /
Wickedness	نا بکاری، شرارت، تباهی تبهکاری، بدجنسی /
Wicker	ترکه یا چوب کوتاه، بید سبدي، ترکه اي /
Wicket	دروازه های فلزی کوتاه که گوی باید از آن بگذرد (کروکه)، میله های چوبی کریکت، دروازه کوچک، دریچه، حلقه، (در بازی کریکت) چوگان /
Wicking	فتیله سازی، فتیله گذاری /
Wickiup	کلبه حصیری مخروطی شکل سرخ پوستان /
Wide	توپ خارج از خط کناری، توپ اوت شده پرتاب دوراز میله های کریکت و دوراز دسترس توپزن، خط کناری والیبال، پهن، عریض، گشاد، فراخ، پهنآور، زیاد، پرت، کاملاً باز، عمومی، نامحدود، وسیع /
Wide-eyed	دارای چشم باز، دارای چشم گشاد، متعجب، حیرت زده /
Widely	زیاد، در بسیاری از موارد /
Widen	پهن شدن، پهن کردن، عریض کردن گستردن، پهن کردن، عریض کردن، گشاد کردن /
Wide-open	حمله (بدون توجه به اوضاع خط دفاعی خود) /
Wider	پهن، عریض، گشاد، فراخ، وسیع، پهنآور، زیاد، پرت، کاملاً باز، عمومی، نامحدود، وسیع /
Widescreen	عریضه، صفحه نمایش، عریض
Widespread	شایع، همه جا منتشر، گسترده (widespreading)
Widget	چیز، فلان چیز /
Widow	اولین خط یک پاراگراف که در انتهای یک صفحه متن تنها قرار دارد، سطر بیوه، بیوه زن، بیوه کردن، بیوه شدن /
Widowed	مرد یا زنی که همسرش مرده باشد made a widow by the death of a husband
Widower	مرد زن مرده /
Width	پهنا، عرض، پهنا، وسعت، چیز پهن /
Wield	گرداندن، گردانیدن، اداره کردن، خوب بکار بردن /
Wiener	سوسیس (=frankfurter, wienerwurst vienna sausage)
Wife	اهل، خانواده، همسر، زن، زوجه، عیال، خانم /
Wifi	مخفف Wireless Fidelity
Wig	کلاه گیس، گیس ساختگی، موی مصنوعی، دارای گیس مصنوعی کردن، سرزنش کردن /
Wiggle	لولیدن، جنبیدن، وول خوردن تکان دادن، لوشیدن /



Wigwam	کلبه سرخ پوستان ، خیمه ، مسکن /
Wiki	سایتی که به کاربران مختلف اجازه می‌دهد تا با همکاری یکدیگر در ایجاد، ویرایش و سازماندهی محتوا نقش داشته باشند website that allows users to edit its content (add, remove or modify the text)
Wikipedia	یکی از معروفترین و بزرگترین دایره المعارفهای جهان /
Wild	ریسکی ، وحشی ، جنگلی ، خود رو ، شیفته و دیوانه /
Wildcard	جایگزین شونده-کاراکتر عام ، کاراکترهایی که نشان دهنده مجموعه ای از کاراکترها می باشند مثلاً * .txt /
Wildcat	گره وحشی ، غیرمجاز ، قاچاقی /
Wildebeest	گوزن بال دار = Gnu
Wilderness	بیابان ، صحرا سرزمین نامسکون و رام نشده /
Wildfire	ماده قابل اشتعال ، آتش سریع و پر زور /
Wild-goat	بزکوهی ، تکه /
Wilding	گیاه یا میوه خودرو ، وحشی /
Wildlife	حیوانات وحشی ، پرنده ، غیر اهلی /
Wildly	وحشیانه ، خودسرانه ، به تند /
Wildwood	جنگل طبیعی ، جنگل خودرو /
Wile	حیله ، فریب ، خدعه ، تزویر ، مکر ، تلبیس ، بطمع انداختن ، فریفتن ، اغوا کردن /
Wiles	تزویر /
Will	مشیت ، اختیار ، رضا ، وصایا ، با وصیت و اگذار کردن خواستن ، خواست ، خواهش ، ارزو ، نیت ، قصد ، وصیت نامه ، خواستن ، اراده کردن ، وصیت کردن ، میل کردن ، فعل کمکی 'خواهم' /
Willful	خودسر ، مشتاق ، مایل (wilful) /
Willfully	with premeditated intent, intentionally; stubbornly; determinedly از روی سر سختی ، سخت
William	اسم خاص مذکر ، مخفف: will و willy billy و bill
Willing	مایل ، راضی ، حاضر خواهان ، راغب /
Willingly	از روی میل ، با میل ، به رضایت ، طبعاً ، برضا و رغبت /
Willingness	رضایت ، میل /
Williwaw	تند باد ناگهانی ، جریان هوای سرد که در سرزمین های مرتفع میوزد /
Willow	بید ، درخت بید ، دستگاه پنبه پاک کنی ، پاک کردن (پنبه یا پشم) /
Willowy	بید مانند ، بید زار ، پر بید ، نرم و باریک شبیه بید ، بلند /
Willpower	عزم راسخ ، تصمیم جدی ، نیروی اراده /
Willy-willy	ویلی ، ویلی
Wilson	ورزش : پرش از لبه خارجی یک اسکیت و چرخش کامل در هوا و بازگشت روی لبه خارجی اسکیت دیگر /
Wilt	پلاسیده و پژمرده شدن خم شدن /
Wilting	causing to become limp or drooping

Wily	پرحيله، پرمكر، مكار، پرتزوير /
Wimp	پنجره ها، شمایلها، منوها، حرکت اشاره گر ماوس، Windows, Icons, Menus and Pointing devices
Wimpy	spineless, weak, having an ineffectual character
Win	بردن، پیروز شدن، فاتح شدن، غلبه یافتن بر، بدست آوردن، تحصیل کردن، فتح، پیروزی، برد /
Wince	خود را عقب کشیدن، رمیدن، (از شدت درد) خود را لرزاندن و تکان دادن، لگد پرانی /
Winch	دستگاه وینچ، وینچ کردن بکسل کردن، (در بافندگی) استوانه تارکشی نخ، (مکانیک) دستگیره چرخ جراثقال، پیچ هر نوع ماشین یا دستگاهی که برای کشیدن بکار رود، هندل، باچرخ یا دستگیره کشدن، دوار، گردان /
Wincing	The action of wince v.1; kicking; flinching or recoiling as from pain
Wind	کلاف، سیم پیچ قدرت تنفس کامل، نفخ، بادخوردن، در معرض بادگذاردن، از نفس انداختن، خسته کردن یا شدن، از نفس افتادن، پیچیدن، پیچ دان، کوک کردن (ساعت و غیره)، انحناء، انحنایافتن، حلقه زدن، چرخاندن /
Windage	تنظیم کمان هنگام وجود باد عرضی برای دقت در هدفگیری، حرکت سمتی، اثر باد در منحرف کردن گلوله، پیچیدن، تاب خوردن، پیچ خوردگی، حرکت دادن دستگاه درجه در سمت، تنظیم سمتی وسایل نشانه روی، (علوم نظامی) درجه تنظیم تیر برای پیشگیری اثر باد، مزاحمت هوا، بادخور /
Windblown	دستخوش باد، در حرکت بوسیله باد، بادزده /
Windbound	باد مخالف، متوقف در اثر باد، گرفتار باد /
Windbreak	باد شکن، درختستان یا بوته هایی که برای جلوگیری از وزش باد کاشته میشوند /
Windbreaker	باد شکن /
Windchill	سرماي حاصله از وزش باد، تبرید /
Windfall	سود غیر مترقبه، میوه باد انداخته، ثروت باد آورده /
Windflaw	جریان باد /
Windhoek	شهر ویندهوک /
Windier	باد خیز، پر باد، باد خور طوفانی، چرند، درازگو /
Winding	سیم پیچ، پیچ در پیچ، پیچش سیم پیچ، پیچ در پیچ، پیچش پیچاپیچ، پیچاندن، چیزی که پیچ میخورد، مارپیچی، رود پیچ /
Windjammer	یکی از کارکنان کشتی، کشتی بادبانی /
Windmill	آسیاب بادی، هر چیزی شبیه آسیاب بادی، (آسیاب وار) چرخیدن /
Window	روزنه، ویتترین، دریچه، پنجره دار کردن /
Windowing	پنجره بندی ایجاد پنجره /
Windowless	بدون پنجره lacking windows ,having no windows /
Windowpane	شیشه پنجره، جام پنجره /
Windows	کامپیوتر: ویندوز /
Windowsill	قسمت افقی لبه پنجره، طاقچه پنجره /
Windpipe	نای، قصبه الریه، (م.م.) لوله هوا /

Windscreen	پنجره اتومبیل ، شیشه جلو اتومبیل/
Windshield	شیشه جلوی اتومبیل، شیشه محافظ باد /
Windsor	کاخ وینزر /
Windstorm	توفان، گردباد، باد سریع
Windsurf	نوعی اسکی روی آب به کمک بادبان (بادسواری، اسکی بادی glide on water using a surfboard with an attached vertical sail
Windsurfer	تخته موج سواری با بادبان glide on water using a surfboard with an attached vertical sail
Windsurfing	ورزش : موج سواری با تخته و بادبان/
Windswept	بر باد رفته ، به وسیله باد جارو شده ، بادزده /
Windward	در جهت باد ، رو به باد ، طرف باد ، روبباد ، بادخور ، بادگیر ، بادخیز /
Windy	باد خیز ، پر باد ، باد خور ، طوفانی ، چرند ، درازگو /
Wine	شراب ، باده ، می ، شراب نوشیدن /
Wineglass	جام شراب ، لیوان شراب ، پیمانه شراب /
Wing	بال ، پره ، قسمتی از یک بخش یا ناحیه ، (نظ.) گروه هوایی ، هر چیزی که هوا را برهم می زند (مثل بال) ، بال مانند ، زائده حیایی ، جناح ، زائده پره دار ، طرف ، شاخه ، شعبه ، دسته حزبی ، پرواز ، پرش ، بالدار کردن ، پردار کردن ، پیمودن /
Wingding	مهمانی پر سر و صدا/
Winged	بالدار، بالی شکل/
Winger	ورزش : بازیگر گوش/
Winglet	بال کوچک ، بالچه ، زائده بال مانند /
Wings	نشان دارای دو بال که بهوانورد یا توپچی و دریانورد یا دیدبان کار آزموده داده میشود /
Wingspan	طول بال های هواپیما /
Wingspread	فاصله بین دو بال هواپیما و پرنده /
Wingtip	نوک بال، انتهای بال، سر بال بالچه دار/ the outermost end of a wing
Wink	چشمک زدن، با چشم اشاره کردن، برق زدن، باز و بسته شدن، چشمک، اغماض کردن /
Winner	برنده بازی، برنده، فاتح /
Winning	برنده ، دلکش ، فریبنده ، برد ، فتح و ظفر /
Winnow	بوجاری کردن ، باد افشان کردن ، باد دادن ، افشاندن ، پاک کردن ، غربال کردن ، بجنیش در آوردن/
Wino	باده پرست ، معتاد به شراب /
Winsome	با مسرت و خوشی، مناسب خوش آیند، پیروز/
Winter	زمستان ، شتا ، قشلاق کردن ، زمستان را بر گذار کردن ، زمستانی/
Winterbourne	رودی که در زمستان جاری میشود( و در تابستان خشک است)/
Wintertime	فصل زمستان، هنگام زمستان/
Wintery	زمستانی ، سرد ، بیمزه ، مناسب زمستان(wintery)/

Wintry	زمستانی، سرد بيمزه، مناسب زمستان (wintery) /
Win-win	وضعیتی که در آن هر کلیه طرفهای درگیر در آن وضعیت، به سود دست پیدا کنند.
Winze	چاه زیر زمینی که به سمت پایین حفر شده باشد، دهانه ثانویه یا سومین، عمودی یا تقریباً عمودی فرو رونده از یک نقطه درون یک معدن به منظور ارتباط با سطوح پایین تر یا اکتشاف زمین برای عمق محدود/
Wip	Work In Progress موجودی در جریان ساخت
Wipe	پاک کردن، خشک کردن، به وسیله مالش پاک کردن، از میان بردن، زدودن /
Wiper	پاک کن، جاروب کن، برف پاک کن /
Wire	سیم، تلگراف، سیم کشی کردن، ارتباط با سیم، تلگراف کردن، مقتول، سیم تلگراف، سیم کشی کردن، مخابره کردن/
Wired	سیم کشی شده، سیم کشیده، مقتول دار، سیم دار، بیم پیچ شده/
Wireless	بی سیم، تلگراف بی سیم، بی بی سیم تلگراف مخابره کردن، (انگلیس) رادیو /
Wiretap	ضبط و کنترل سري مکالمات، (با دستگاه ضبط صوت) استراق سمع کردن /
Wiring	اتصال، کابل کشی، نمودار مدار سیم کشی سیم بندی، سیم کشی، موسسه سیم سازی/
Wiry	سیمی، سفت، کج شو، قابل انحاء، پرطاقت/
Wisconsin	ایالت ویسکانسین
Wisdom	فرزانگی، خرد، حکمت، عقل، دانایی، دانش، معرفت /
Wise	کلمه پسوندیست به معنی 'راه و روش و طریقه و جنبه' و 'عاقل'، خردمند، دانا، عاقل، عاقلانه، معقول، فرزانه /
Wisecrack	حرف کنایه دار یا شوخی آمیز، حرف کنایه دار زدن /
Wisecracker	لطیفه گو، کسیکه حرف کنایه دار یا شوخی آمیز میزند /
Wisely	خردمندانه، عاقلانه/
Wish	خواستن، میل داشتن، آرزو داشتن، آرزو کردن، آرزو، خواهش، خواسته، مراد، حاجت، کام، خواست، دلخواه/
Wishbone	استخوان جناق نوعی طرح مانور -جناغ مرغ، جناغ/
Wishful	خواهان، آرزومند، طالب، خواستار، مشتاق، ملتمس /
Wishing	آرزو، خواسته، چیزی که آرزو میشود، آرزوی اجابت دعا/
Wish-list	لیست علاقه مندی ها /
Wishy-washy	آبکی، رقیق، کم مایه، سست، زیبو، بی مزه /
Wisp	دسته، مشت، بقچه کوچک (از کاه و علوفه)، بسته، بقچه بندی، جاروب کوچک، گردگیر، تمیز کردن، جاروب کردن، (کاغذ و غیره را) بصورت حلقه در آوردن/
Wispy	بلند و باریک، باریک، قلمی، کم، سست، ضعیف، ظریف، قلیل consisting of thin slender, light; small; resembling or /threads
Wisteria	ویستریا
Wistful	معنی منسوخ شده) مشتاق، متوجه، آرزومند، دقیق، منتظر، در انتظار/
Wistfully	مشتاقانه، با دقت و توجه/
Wit	هوش، قوه تعقل، لطافت طبع، مزاح، بذله گویی، دانستن، آموختن/

Witch hunt	محاکمه و تعقیب جادوگران تعقیب توهمات/
Witch	مجنوب کردن، افسون کردن، پیره زن، زن جادوگر، ساحره، سحرکردن، فریبنده /
With	مخالف، بوسیله، با، برخلاف، بطرف، بعوض، درازاء، در جهت /
Withal	با این، با آن، ضمناً، بعلاوه /
Withdraw	پس گرفتن، کنار کشیدن، دریغ داشتن. پس گرفتن، کنار کشیدن، دریغ داشتن. (withdrawal) پس گرفتن، باز گرفتن، صرفنظر کردن، بازگیری/
Withdrawal	استرداد، عدول، کناره گیری از مسابقه تکواندو، عملیات عقب نشینی اختیاری، عقب نشینی، تخلیه مواضع از راه هوا، گوشه گیری، پس کشیدن (در جماع)، (withdraw) (پس گرفتن، باز گرفتن، صرفنظر کردن، بازگیری /
Withdrawing	رجوع take money from the bank; pull back; remove from take back; retire; depart; remove; take out
Withdrawn	اسم مفعول withdraw، کنارگیر، انزواطلب، در خود فرو رفته، کم رو/
Withdrew	گذشته withdraw، پس گرفتن، کنار کشیدن، دریغ داشتن، (withdrawal) پس گرفتن، باز گرفتن، صرفنظر کردن، بازگیری، گذشته withdraw/
Wither	پژولیدن، پژمرده کردن یا شدن، پلاسیده شدن/
Withered	پژولیده، پلاسیده، پژمرده خشکیده، چروک خورده (از خشکی)/
Withering	خراب کننده، مخرب، افسرده، پژمرده/
Witheringly	while withering; while wilting
Withheld	دریغ داشتن، مضایقه داشتن خودداری کردن، منع کردن نگاهداشتن (withheld :past: withheld ; past participle)
Withhold	محدود کردن استفاده از جنگ افزار اتمی محدودیت اجرای آتش، ممانعت، دریغ داشتن، مضایقه داشتن، خودداری کردن، منع کردن، نگاهداشتن /
Withholding	پیشگیری، جلوگیری، ممانعت، اخفاء hiding, concealing; prevention, restraining
Within	در داخل، توی، در توی، در حدود، مطابق، باندازه، در ظرف، در مدت، در حصار/
Without	برون، بیرون از، از بیرون، بطرف خارج، انطرف، فاقد، بدون/
Withstand	تاب آوردن، مقاومت کردن با، ایستادگی کردن در برابر، تحمل کردن، مخالفت کردن، استقامت و رزیدن /
Withstood	تاب آوردن، مقاومت کردن با ایستادگی کردن در برابر تحمل کردن، مخالفت کردن استقامت و رزیدن (past: withstood ; past participle: withstood)
Witless	بی‌هوش، نفهم، بی شعور، بی معنی، نادان، کودن، دیر فهم، بی خبر/
Witling	ادم بی شعور و کم عقل، کودن، فضل فروش/
Witness	شاهد شهادت دادن، گواهی دادن، گواهی، شاهد، مدرک، شهادت دادن، دیدن، گواه بودن بر /
Witticism	بذله گویی، شوخی، لطیفه گویی، مسخره/
Wittingly	دانسته، عمداً، تعمداً، قصداً/
Witty	لطیفه گو، لطیفه دار، بذله گو، شوخ، کنایه دار /
Wives	همسران (صورت جمع کلمه wife)/
Wizard	جادو گر، جادو، طلسم گر، نابغه /

Wizardry	جادوگری ، جادویی ، سحر ، افسونگری/
Wizen	خشکیده ، چروک ، لاغر ، پژمرده یا پلاسیده/
Wizened	پژولیده، پلاسیده، پژمرده، خشکیده، چروک خورده withered; shriveled; shrunken
Wk	مخفف: هفته کار Week
Wma	کامپیوتر: Audio Windows Media ، نوعی از فایل‌های صوتی
Wmo	organization of meteorologists who study weather phenomena worldwide
Wo	stop! (command for a horse)
Wobble	لنگ بودن ، جنبیدن ، تلوتلو خوردن ، وول خوردن ، مرددبودن ، مثل لرزانک تکان خوردن ، لنگی چرخ ، لق بودن /
Wobbly	لرزان، لق، جنبنده /
Woe	وای بر ، اه ، علامت اندوه و غم ، غصه ، پریشانی /
Woebegone	افسرده ، گرفتار غم ، غرق در اندوه ، درهم و برهم /
Woeful	اسفناک ، اندوهناک ، غمگین ، محنت زده ، بدبخت /
Woefully	غمگینانه ، بدبختانه /
Wok	( ماهیتابه ی چینی)واگ/
Woke	بیدار شد،(زمان ماضی فعل wake) /
Woken	اسم مفعول فعل wake، بیداری ، شب زنده داری ، شب نشینی ، احیاء ، شب زنده داری کردن ، از خواب بیدار کردن ، رد پا ، دنباله کشتی /
Wold	زمین بائر، دشت /
Wolf	گرگ ، حریصانه خوردن ، بوحشت انداختن /
Wolfhound	رجوع شود به Irish wolfhound
Wolfsbane	اقونطیون ، تاج الملوک ، قاتل الذئب/
Wolverine	انواع پستانداران گوشتخوار دله ، اهل میشیگان/
Wolves	جمع واژه ی wolf
Woman	مونث، ماده، جنس زن، رفیقہ(نامشروع)، زن، زن صفت، زنانگی، کلفت /
Womanhood	زنی، زنیت، حس زنانگی، عالم نسوان/
Womanishness	زن صفتی /
Womanizer	مشتاق زن، مرد زن پرست /
Womankind	جنس زن ، گروه زنان ، نژاد زن ، زنان /
Womb	آبسته ، زهدان ، بچه دان ، رحم ، شکم ، بطن ، پروردن /
Wombat	جانور کیسه داری شبیه خرس/
Women	جمع واژه ی woman، زن
Won	سکنی کردن، معناداشدن، مقیم شدن زمان ماضی فعل win، برد، پیروز شد/ (participle: won past: won ; past)
Wonder	شگفت، تعجب، حیرت، اعجوبه، در شگفت شدن، حیرت‌انگیز، غریب /
Wonderful	شگرف ، شگفت آور ، شگفت‌انگیز ، شگفت ، عجیب /

Wonderfully	بطور شگفت انگیز ، عجیبانه ، فوق العاده/
Wondering	pondering, speculating, puzzling; marveling
Wonderland	کشور زیبای خیالی ، سرزمین عجایب ، سرزمین پر نعمت/
Wonderment	شگفت، حیرت، چیز شگفت انگیز، تعجب/
Wondrous	شگرف ، حیرت اور، حیرت زا، عجیب و شگفت انگیز/
Wont	آموخته ، معتاد به ، خو گرفته ، عادت ، رسم ، خو گرفتن یا خو دادن /
Won't	(will not=)
Wonted	عادی، معهود، معمولی، معتاد/
Woo	اظهار عشق کردن با ، عشق بازی کردن با ، خواستگاری کردن ، جلب لطف کردن /
Wood	چوب، هیزم، جنگل، بیشه، سازهای بادی چوبی، خمره یا جلیک شراب یا غیره - درختزار ، بیشه ، جنگل ، چوبی ، درختکاری کردن ، الوار انباشتن /
Woodchuck	یکجور موش خرماي کوهی در امریکای شمالی/
Woodcut	باسمه چوبی ، حکاکی روی چوب ، گراورسازی /
Woodcutter	هیزم شکن ، باسمه کار چوب ، منبت کار /
Wooded	پوشیده شده از درخت ، خیلی انبوه/
Wooden	چوبی ، از چوب ساخته شده ، خشن ، شق ، راست ، سیخ /
Woodland	جنگل ، زمین جنگلی ، درختستان، درختزار/
Woodpecker	دارکوب /
Woodruff	حشره مصنوعی دارای بالهای سیاه و سفید/
Woodsman	چوب بر، جنگلبان /
Woodwind	رجوع شود به instrument woodwind موسیقی برای سازهای بادی چوبی of certain wind instruments (flute, clarinet, oboe etc) /
Woodwork	چوب آلات، چوبکاری، قسمت چوبی خانه/
Woodworking	درودگری ، نجاری carpentry/
Woody	جنگل دار ، پر درخت ، چوبی ، پوشیده از چوب/
Woer	عشقیباز ، لاس زن ، نامزدباز ، خواستگار/
Woof	پود ، دست بافت ، پارچه کتانی ، دارای پود کردن/
Wool	پشم، جامه پشمی نخ پشم، کرک، مو (wooled) /
Woolen	پشمی، پارچه های پشمی، پشمینه، کاموا/
Woolly	لباس پشمی، عرق گیر کرکی، ژاکت پشمی، پشم دار ، پرپشم ، پشمالو پشم نما ، خشن، فرفری (woolie, wooly) /
Woozy	بیمار، کسل، گیج و منگ /
Worcester	ورزش : باقی گذاشتن تمام میله ها بجز میله های 1 و 5 بولینگ /
Word	کلمه ، لغت ، لفظ ، گفتار ، واژه ، سخن ، حرف ، عبارت ، پیغام ، خبر ، قول ، عهد ، فرمان ، لغات رابکار بردن ، بالغات بیان کردن /
Wording	عبارت سازی ، جمله بندی ، کلمه بندی ، بیان /



Wordy	داراي اطناب ، پرلغت ، لغت دار /
Wore	پوشيد، بتن كرد (زمان ماضی فعل wear) /
Work	عملی شدن کار ، شغل ، وظیفه ، زیست ، عملکرد ، نوشتجات ، آثار ادبی یا هنری ، (در جمع) کارخانه ، استحکامات ، کار کردن ، موثر واقع شدن ، عملی شدن ، عمل کردن /
Workability	لوزداری ، کارایی بتن ، امر عملی /
Workable	کارکن ، عملی ، قابل اعمال ، کارکردنی /
Workaday	روزانه ، هر روز ، معمولی ، عادی /
Workaholic	معتاد به پرکاری ، خراکار ، کار بیمار /
Workaround	manner of bypassing a problem caused by a bug without correcting the bug itself
Workbench	میز کار مکانیکی و نجاری و غیره /
Workbook	نظامنامه ، کتاب دستور عملیات ، کارنامه /
Workday	روز کار ، ایام کار اداری ، ساعات کار اداری /
Worker	عمله ، کارگر ، ایجاد کننده ، از کار در آمده /
Workfare	temporary jobs provided by the government in order to create jobs for the unemployed
Workflow	رویه کاری /
Workforce	نیروی کار ، شمار کارگران manpower, force of workers in a company available, hands; full group of employees (Business); percentage of workers in a country in relation the total population to
Workhorse	یابو ، اسب بارکش ، ادم زحمتکش /
Workhouse	کارگاه ، کارخانه ، محل کار ، اردوی کار ، نوانخانه /
Working	کار کننده ، مشغول کار ، کارگر ، طرز کار /
Workless	ناتمام ، بدون عمل ، بیکار ، بی حرفه /
Workload	حجم کار ، تراکم کار ، کاربار ، کاریک کارگردریک زمان معین ، ظرفیت کار /
Workman	کارگر ، مزدبگیر ، استادکار /
Workmanlike	شایسته کارگر خوب ، استادانه ، ماهرانه ، ماهر (=workmanly)
Workmanship	طرز کار ، مهارت ، استادی ، طرز کار ، کار ، ساخت /
Workmate	دوستی که همکار شما نیز هست colleague, fellow worker
Workout	از کار دراوردن ، تمرین ، تدبیر کردن ، تعبیه کردن ، حل کردن ، در اثر زحمت و کار ایجاد کردن /
Workpiece	قطعه کار ، قطعه ای که فرآیند تولیدی توسط ابزار یا ماشین بر روی آن انجام می شود /
Workroom	اتاق کار ، کارگاه (workshop)
Worksheet	ورق چرک نویس ، کاربرگ ، برگه کار ، ورقه کار /
Workshop	تعمیرگاه ، (workroom) اتاق کار ، کارگاه /
Workspace	فضای کاری /
Workstation	ایستگاه کاری /



Work-study	بررسی کار، کارسنجی، مطالعه ی کار /
Worktable	میز کار، جدول کار
Workwear	لباس کار for manual or physical work heavy-duty clothes
World	دنیا، گیتی، عالم، روزگار، مشاغل دنیوی، اندیشه های جسمانی - جهان، دنیا، گیتی، روزگار، عالم /
World-class	در سطح جهانی /
World-famous	دارای شهرت جهانی /
Worldly	این جهانی، دنیوی، جسمانی، مادی، خاکی /
Worldview	جهان بینی /
Worldwide	جهانی، در سرتاسر جهان /
Worm	کرم، سوسمار، مار، خزنده، خزیدن، لولیدن، مار پیچ کردن /
Wormhole	کرم خوردگی، سوراخ کرم /
Wormwheel	چرخ حلزون، چرخ دنده ی مارپیچی، چرخ حلزونی /
Worn	پوشیده (شده)، پوشیده، فرسوده، اسم مفعول فعل wear (بکلمه مزبور رجوع شود)
Worn-out	خسته و کوفته، زهوار دررفته، کهنه /
Worried	ناراحت، پریشان /
Worrisome	مزاحم، غمزده، مسبب ناراحتی، آزار دهنده /
Worry	اندیشناکی، اندیشناک کردن، نگران کردن، اذیت کردن، بستوه آوردن، اندیشه، نگرانی، اضطراب، دلواپسی /
Worrying	آنچه باعث نگرانی شود
Worse	بدتر، وخیم تر، بدتری (وجه تفضیلی bad)،
Worsen	بدتر کردن، بدتر جلوه دادن /
Worship	ستایش، پرستش، ستایشگری، سجود، عبادت، عبادت کردن، ستودن، پرستش کردن، ستایش کردن، پرستیدن /
Worshiper	پرستنده، پرستگر to; one who prays; admirer; one who bows one who believes
Worst	بدترین، بدتر از همه، امتیاز آوردن (در مسابقه)، شکست دادن، وخیم شدن /
Worst-case	بدترین وضع یا احتمال، بدبینانه ترین /
Worsted	پشم ریخته، پشم تابیده، پشم اعلی، پارچه پشمی /
Worth	ارزش، قیمت، بها، سزاوار، ثروت، با ارزش /
Worthily	بطور شایسته و در خور /
Worthiness	ارزش، جلال، شایستگی /
Worthless	بی بها، ناچیز و بی قیمت، بی ارزش، بی اهمیت /
Worthwhile	ارزنده، قابل صرف وقت، ارزش دار /
Worthy	شایسته، لایق، شایان سزاوار، مستحق، فراخور /
Would	تمایل، خواسته، ابتکاش میخواستم، میخواستند /
Would-be	کسیکه دلش میخواست بمقامی برسد، خواستار /

Wouldn't	مخفف would not
Would've	مخفف would have
Wound	جرح (با the) ، پیچیده شدن ، زخمی کردن ، پیچانده ، پیچ خورده ، کوک شده ، رزوه شده ، زخم ، جراحت ، جریحه ، مجروح کردن ، زخم زدن / جریحه دار ، مجروح ، زخمی /
Wounded	
Wove	past part of weave
Woven	زمان سوم فعل weave ، بافتن ، درست کردن ، ساختن ، بافت ، بافندگی /
Wow	فریاد حاکی از خوشحالی و تعجب و حیرت ، چیز جالب ، موفق شدن /
Wp	Word Processing پردازش کلمه
Wraith	خیال ، منظر ، روح ، شیخ ، روح مرده کمی قبل یا پس از مرگ /
Wrangle	داد و بیداد کردن ، مشاجره کردن ، نزاع کردن ، داد و بیداد مشاجره ، نزاع ، گرد اوری و راندن احشام /
Wrangler	دعوا کننده ، اهل مشاجره ، مخاصم ، گرد آورنده احشام /
Wrap	پیچیدن ، قنداق کردن ، پوشانیدن ، لفافه دار کردن ، پنهان کردن ، بسته بندی کردن ، پتو ، خفا ، پنهانسازی /
Wrapper	بارپیچ ، پوشه ، چادر شب ، لفاف بسته بندی ، جلد کتاب ، بسته بندی کاغذ ، روپوش ، بالا پوش /
Wrapping	لفاف ، بارپیچ ، قنداق ، کاغذ بسته بندی /
Wrath	خشم ، غضب ، غیظ ، اوقات تلخی زیاد ، قهر /
Wrathful	خشمگین ، عصبانی ، برانگیخته ، غضبناک ، قهر الود ، کینه جویی کردن ، تلافی کردن ، تلافی درآوردن ، عشق یا کینه خود را آشکار کردن /
Wreak	اشکار کردن ، انتقام گرفتن (کینه یا خشم خود را) /
Wreath	حلقه گل ، تاج گل ، نرده پلکان مارپیچی /
Wreck	کالای بازیافتی از کشتی یا ماشین شکسته یا خانه ویران ، کشتی شکستگی ، خرابی ، لاشه کشتی و هواپیما و غیره ، خراب کردن ، خسارت وارد آوردن ، خرد و متلاشی شدن /
Wreckage	لاشه هواپیما یا ماشین و غیره ، خرابی ، اتلاف /
Wrecking	کشتی شکستگی ، خرابی ، لاشه کشتی و هواپیما و غیره خراب کردن ، خسارت وارد آوردن ، خرد و متلاشی شدن /
Wren	انواع چکاوک اوازخوان شبیه سسک ، سسک /
Wrench	چرخش ، پیچش ، پیچاندن ، آچار آچار پیچکشی ، نقشه فریبنده ، عمل تند و وحشیانه ، آچار فرانسه ، تند ، چرخش ، پیچ دادن ، پیچ خوردن /
Wrenching	منحرف کردن bend forcefully; twist; hurt by pull by force; twisting; cut off; distort, pervert
Wrest	گرداندن ، پیچاندن ، چلانیدن (پارچه) ، زور آوردن ، فشار آوردن ، واداشتن ، بزور قاپیدن و غصب کردن ، چرخش ، پیچش ، گردش /
Wrestle	کشتی گرفتن ، گلاویز شدن ، دست به گریبان شدن ، سر و کله زدن ، تقلا کردن ، کشتی ، کشمکش ، تقلا /
Wrestler	کشتی گیر ، پهلوان ، پنجه گیر /
Wrestling	کشتی گیری ، کشمکش /
Wretch	بدبخت ، بیچاره ، بی وجدان ، پست ، خوار /
Wretched	رنجور ، بدبخت ، بیچاره ضعیف الحال ، پست ، ناسف اور /
Wretchedly	از روی بدبختی یا بیچارگی ، بطور بد یا زیان اور ، به پستی /

Wretchedness	بد بختی، بیچارگی، بدی، پستی /
Wriggle	لولیدن، طفره زدن، جنبانیدن، کرم وار تکان دادن، لول خوردن، حرکت کرم وار کردن /
Wright	استاد، کارگر سازنده، نجار، کسی که به کارهای ماشینی و ساختن ان اشتغال دارد /
Wring	فشردن، چلانیدن، به زور گرفتن، غصب کردن، انتزاع کردن، پیچاندن، منحرف کردن /
Wringer	غاصب، به زور ستان، ماشینی که برای چلانیدن چیزی بکار می رود (مخصوصا لباس و پارچه) /
Wrinkle	اژنگ، چین خوردگی، چین و چروک خوردن، چروکیده شدن، چروکیدن، چین دادن /
Wrist	مچ، مچ دست، قسمتی لباس یا دستکش که مچ دست را می پوشاند /
Wristwatch	ساعت مچی /
Writ	قرار دادگاه، دستور دادگاه، حکم، نوشته، ورقه، سند /
Write	شرح چیزی را نوشتن، با اب و تاب شرح دادن حذف، کسر کردن، سوخت شده، محسوب کردن رای کتبی، رای دادن به کسی که نامش در لیست کاندیدهای حزبی نیست نوشتن، تالیف کردن، انشا کردن، تحریر کردن، بعنوان یادداشت و برای ثبت نوشتن، درج کردن، ثبت /
Write-in	درج کردن، ثبت /
Write-off	حذف، کسر کردن، سوخت شده، محسوب کردن، حذف کردن، زود نوشتن، قلم زدن /
Writer	نویسنده، مولف، مصنف، راقم، نگارنده /
Write-up	ستودن، به تفصیل نوشتن، به تاریخ روز رساندن بدیوارزدن /
Writhe	از شدت درد یا شرم بخود پیچیدن، پیچ و تاب خوردن، از رده شدن /
Writing	دستخط، نوشته، نوشتجات، نویسندگی، میز تحریر /
Written	مکتوب، نوشتاری، کتبی /
Wrong	مخالف اخلاق یا قانون، ناحق، پیام صحیح نیست، خطا، اشتباه، تقصیر و جرم غلط، ناصحیح، غیر منصفانه رفتار کردن، بی احترامی کردن به، سهو /
Wrongdoer	خطاکار، متجاوز، مجرم متخلف /
Wrongdoing	خطا کاری، عمل پست و شیطنت امیز /
Wronged	متضرر، دچار خطا و انحطاط، مظلوم /
Wrongful	نادرست، ناصحیح، پر غلط غیرقانونی /
Wrongfully	بطور نادرست، به ناحق /
Wrongly	از روی بی عدالتی، به ناحق، اشتباه، بطور غلط /
Wronskian	دترمینان رانسکی، رانسکین، رونسکی، رانسکی /
Wronskin	رونسکینی، تابع رانسکین /
Wrote	past part of write، خشمگین، غضبناک، درشعر و درموارد شوخی بکار می رود /
Wrought	به شکل درآمده، تشکیل شده به شکل در آورده شده، از کار درآورده، ساخته، آهن کار شده، آهنی که کمتر از سه درصد ذغال دارد و خیلی سخت و چکش خور است /
Wrung	past part of wring

Wry	معوج شده، اریب شدن، باطراف چرخاندن، پیچ خوردن، خم کردن، دهن کجی کردن، چرخیدن، کنایه امیز، کج /
Wryly	distortedly; crooked; deviously; ironically, dryly, bitterly
Wt	مخفف weight
Wto	سازمان تجارت جهانی (Trade Organization (WTO World
Wu	dialect spoken in part of China
Wunderkind	کودک نابغه. esp. in A highly talented child, a child prodigy, young man music. b. A talented or successful
WW	وضعیت هوای حال (هواشناسی)
WWW	مخفف World Wide Web
Wy	حرف Y (در الفبای انگلیسی) (wey) /
Wyoming	ایالت وایومینگ (امریکا - پایتخت: cheyenne - مخفف: wyo: یا wy - 253596 کیلومتر مربع) /
X	حرف بیست و چهارم الفبای انگلیسی، (روانشناسی) طول منحنی /
X align	تراز افقی /
X ray	اشعه مجهول، اشعه ایکس، با اشعه ایکس امتحان کردن عکسبرداری با اشعه ایکس /
X y plotter	رسم مختصاتی /
X-axis	محور طولها /
X-by-wire	سیستم‌های الکترومکانیکی
X-coordinate	مختصات بردار افقی /
Xenolith	بیگانه سنگ، زئولیت، انیر سنگ /
Xenon	گزنون، نوعی گاز بی‌اثر /
Xenophile	بیگانه دوست، بیگانه پرست، اجنبی پرست /
Xenophobe	دشمن بیگانگان، دشمن بیگانه، بیگانه ترس /
Xenophobia	بیگانه ترسی، بیم از بیگانه /
Xenophobic	فرد منفور و ترسناک در يك کشور در نزد افکار عمومی exhibiting fear foreigners and hatred of strangers or
Xenoplastic	همزیست با بیگانه /
Xerals	زیر رده زراف /
Xererts	زیر رده زرت /
Xeric	رژیم رطوبتی زیرک، خشک/ of a dry environment, suited for a dry environment
Xerolls	زیر رده زرول /
Xerophilous	قابل زیست در محیط‌های خشک، خشک زی (xerophile) /
Xerophyte	گیاه زیست کننده در نواحی خشک و بی آب /
Xerox	زیراکس، زیراکس کردن /
Xerults	زرالت /
Xhosa	سیاهپوست کوسا (مردم کوسا که در جنوب آفریقای جنوبی زندگی می

	language related to zulu)Bantu (از زبان های Zulu spoken by the Xhosas
Xi	نجوم : کیسی /
Xiaosaurus	زیاساروس دایناسور کوچک و سوسماری شکل بود با 1/5 متر درازا . از دایناسورهای اورنیتومیسکیان ، (اورنیتوپود) بود، دایناسوری علفخوار از رده پرنندگان. منقاردار ، دو پا و به خانواده فابروساریدها تعلق داشت. زمان زیست : در طول دوره ژوراسیک میانی (163-169 میلیون سال پیش) /
X-intercept	طول از مبدأ، خفت از مبدأ برخوردگاه/
Xl	مخفف: خیلی بزرگ خیلی دراز /
Xmas	کریمس (=christmas) /
Xml	Extensible Markup language
Xor	یای انحصاری ، (یا منع جمع) Exclusive OR
Xp	Xtreme Programming مخفف عبارات
X-rated	فیلمهای جنسی /
Xylem	باقت چوبی /
Xylene	خانواده ای از هیدروکربنهای سمی و قابل اشتعال و معطر /
Xylol	خانواده ای از هیدروکربنهای سمی و قابل اشتعال و معطر /
Xylophone	زیلوفون ، سنتور چوبی /
Y	بیست و پنجمین حرف الفبای انگلیسی ، عرض منحنی /
Y axis	محور وای /
Y punch	سوراخ سطر دوازدهم /
Ya	شما pronoun second person
Yabber	استراليا - عامیانه) شر و ور ، حرف مفت، کتره /
Yacht	کرجی بادی یا بخاری مخصوص تفرج /
Yachting	قایق رانی، مسافرت با قایق تفریحی /
Yachtsman	صاحب کشتی تفریحی، علاقمند به دریانوردی /
Yack	روده درازی ، پرحرفی ، وراجی (yak) /
Yah	اه (ah) /
Yahoo	جانوری که در قالب انسانی باشد، ادم حیوان صفت /
Yak	گاو میش دم کلفت، گاونر و کوهان دار، بطور مداوم حرف زدن، وراجی کردن، روده درازی /
Yakety-yak	گفتگوی دوستانه و بیهوده /
Yale	قفل، انسداد، قفل کردن، بستن؛ قفل بیل * Ivy league college in New Haven (Connecticut, USA)
Y'all	"you" in plural, when addressing two or more people; "you" when addressing one person but representing another or others as well
Yam	سیب زمینی هندی ، سیب زمینی شیرین (زیست شناسی) /
Yamaha	Japanese company سازنده وسایل برقی و سخت افزار manufacturer of a large number of products (including

	consumer electronics, motorcycles, audio and musical (instruments)
Yammer	شیون و زاری پی در پی کردن، شیون و زاری/
Yang	principle in the universe according masculine force or ینگ represent light and to Chinese philosophy that is said to initiative
Yank	ضربه ناگهانی و شدید، تکان شدید و سخت، تشنج، زودکشیدن، تکان تند دادن، امریکایی (yankee)/
Yankee	ضربه ناگهانی و شدید، تکان شدید و سخت تشنج، زودکشیدن، تکان تند دادن، امریکایی (yank) /
Yaounde	republic of Cameroon (Africa capital of the یائونده)
Yap	سگ زوزه کش، سگ بداصل، صدای تند و تیز، حرف، سخن، زوزه کشیدن، عوحو کردن/
Yard	لایه، بازوی افقی دکل ناو، یارد 36 (اینچ یا 3 فوت)، محوطه یا میدان، محصور کردن، انبار کردن (در حیاط)، واحد مقیاس طول انگلیسی معادل 9144 <sup>1</sup> متر
Yardang	کلویت، پشته کویری، بقایای باقی مانده بصورت پشته ناشی از سایش بادی بخشی از رسوبات /
Yardarm	بازوی دکل ناو، بازوی افقی/
Yardstick	چوب ذرع، میزان، مقیاس، پیمانه، معیار/
Yarmulke	عرق چین یهودیان، عرقچین، یارمولک، کلاه کوچک headcovering /worn by religious Jews
Yarn	رشته، نخ تابیده، نخ با فندگی، الیاف، داستان افسانه امیز، افسانه پردازی کردن/
Yarn-dye	نخ پارچه بافی را رنگ کردن /
Yarrow	بومادران، بومادران هزار برگ/
Yaup	خمیازه کشیدن، زوزه، جیغ زدن، وراجی کردن (yawp)/
Yaw	پهلوی بپهلوی حرکت دادن هواپیما، انحراف کشتی از مسیر خود، انحراف، تجاوز از حدود، از مسیر خود منحرف شدن حرکت راست به چپ/
Yawl	قایق چهار پارویی یا شش پارویی حمل شده در کشتی /
Yawn	دهن دره کردن، خمیازه کشیدن، با حال خمیازه سخن گفتن، دهن دره/
Yawp	خمیازه کشیدن، زوزه، جیغ زدن، وراجی کردن (yaup)/
Yaws	بیماری مسری و عفونی حاصله در اثر اسپیروکتی بنام (Treponema pertenue)/
Y-axis	محور y، محور عرضها /
Yay	بلی، آری، موافق این، به این/
Y-coordinate	مختص y، آرینده ی y، هماری y
Yd.	مخفف یارد
Ye	شکل قدیمی کلمه The، شماها
Yea	آری، بله، در حقیقت، بلکه رای مثبت /
Yeah	آری، بلی، آره/
Yean	بچه آوردن (بزو گوسفند)، بره زایدن /
Year	سال، سنه، سال نجومی

Yearbook	سالنامه، گزارشات سالانه /
Yearling	ادم یکساله، گیاه یک ساله /
Year-long	یک سال، به مدت یک سال، یک ساله /
Yearly	سالانه، همه سال، سال بسال /
Yearn	مشتاق بودن، آرزو کردن، اشتیاق داشتن /
Yearning	اشتیاق، آرزوی زیاد، میل وافر، ویار، هوس something craving; pining, missing someone or
Year-round	در تمام مدت سال، همه‌ی سال
Years	حق رقبی، حق انتفاع محدود به چند سال /
Yeast	خمیر، (مجازی) خمیرمایه، خمیرترش، تخمیر شدن
Yeatmanite	نوعی کانی /
Yell	فریاد زدن، نعره کشیدن، صدا، نعره، هلهله /
Yellow	اصفر، ترسو، زرد، زردی /
Yellowish	زرد فام، مایل به زردی، زرد روی /
Yellowstone	river, 671 mi (1,080 km) long, rising in NW Wyo., and flowing NE through Mont. to enter the Missouri River near the N.Dak.
Yelp	واغ واغ کردن، لاف زدن بالیدن، جیغ زدن، واغ واغ /
Yemen	یمن
Yemeni	یمنی
Yen	واحد پول ژاپن، اصرار، تمایل، رغبت شدید /
Yeomen	خرده مالک کشاورز، مالک جزء -دفتردار ناو (U.S. petty officer clerk; servant ;Navy); independent farmer, landowner
Yerevan	شهر ایروان /
Yerk	سیخ زدن، سک زدن، برانگیزاندن، شلاق زدن کوبیدن، قاپیدن وبردن، محکم بستن، فشار دادن، هل دادن، شکاف برداشتن، لگد، مشت، ضربت، حرکت سریع و شدید /
Yes	بله، بلی، آری، بلی گفتن /
Yesterday	دیروز، روز پیش، زمان گذشته /
Yesteryear	سال گذشته، پارسال /
Yet	هنوز، تا آن زمان، تا کنون، تا انوقت، تا حال، باز هم، بالاینحال، ولی، در عین حال /
Yeti	Abominable Snowman آدم برفی زشت /
Yew	سرخدار، درخت صور /
Yiddish	زبان عبری رایج میان کلیمیان روسیه و لهستان و آلمان و غیره /
Yield	بار، قیمت بازار، بازده انفجار، قدرت انفجار گلوله تسلیم شدن، پس دادن، بازدهی، ثمر دادن، واگذار کردن، ارزانی داشتن، بازده، محصول، حاصل، تسلیم کردن یا شدن /
Yielding	تسلیم شدن، تسلیم شدگی /
Yikes	رجوع شود به yipe

Y-intercept	عرض از مبدأ ، برخوردگاه با y
Yip	واغ واغ، جیرجیرکردن، زوزه کشیدن، عوعلکردن /
Yippee	هیپ هیپ هورا /
Ymca	مخفف باشگاه جوانان مسیحی international organization promoting physical and mental welfare
Yo	interj. hey! (call to catch someone's attention) ، هلا ، اه ای ، هی
Yock	خنده ی بلند، قه قه / to laugh
Yodel	صدای اواز مانند دلی دلی که اهالی سویس و مردم کوهستانی در اواز خود تکرار میکنند /
Yodeler	اواز خوان ، دلی دلی گو /
Yoga	ریاضت(yogic)، فلسفه جوکی /
Yoghurt	احتیاط ، (yogurt) (آمریکایی) ماست ، یوقورت /
Yogurt	ماست(yoghurt)(امر.)، یوقورت /
Yoke	یوغ ، میله عریض ، سلطه ، اسارت ، بندگی عبودیت ، در زیر یوغ آوردن ، جفت کردن ، وصل کردن ، زرده تخم مرغ ، (زیست شناسی) محتویات نطفه، بند، طوقه (=yolk) /
Yokel	روستایی، برزگر، دهاتی، نادان /
Yolk sac	کیسه زرده دور تا دور جنین /
Yolk	محتویات نطفه(زیست شناسی)، زرده تخم مرغ(yoke) /
Yon	شخص آن طرفی، آن یکی دیگر، آن /
Yonder	انجا، آنسو، انطرف، واقع در انجا، دور /
Yore	در زمانی بسیار دور، در گذشته، در قدیم /
York	نام خاندان پادشاهی انگلیس از 1461 تا 1485 میلادی) یورک، شهر یورک /
Yorkshire	خوک سفید از نژاد یورکشایر، ایالت یورکشایر در شمال انگلستان (زیست شناسی) /
Yoruba	سیاه پوست یاروبا (مردم یاروبا در شمال نیجریه زندگی می کنند)، زبان یاروبا /
Yosemite	بخش از دره یخساری (valley in eastern California (USA); series of waterfalls in national park in California (USA); series of waterfalls in (Park in California (USA Yosemite National
You	شما، شمارا /
You'd	= you would ،you had
You'll	= you will ،you shall
Young	جوان ، تازه ، نوین ، نوباوه ، نورسته ، برنا /
Youngster	نوباوه ، جوانک ، پسر بچه ، (گ.ش.) برگچه /
Your	مال شما ، مربوط به شما ، متعلق به شما /
You're	شما هستید(=you are)
Yours	مال شما، مال خود شما(ضمیر ملکی) /
Yourself	خود شما، شخص شما



Yourselves	خودتان، خود شما (جمع)
Youth	نوباوگان، جوانی، شباب، شخص جوان، جوانمرد، جوانان/
Youthful	دارای نیروی شباب، جوان، باطراوت/
Youthfully	از روی جوانی /
You've	شما دارید(=you have)
Yowl	صداهای ناهنجار ایجاد کردن، ناله و شیون کردن، زوزه کشیدن، عوعو کردن، زوزه/
Yo-yo	یویو، یویو بازی کردن، آدم بی‌مصرف، پخمه، بی‌عرضه، آدم غیرطبیعی، خل، در نوسان، ناآبیت، نوازشگر، بالا و پایین رونده، ورجه/
Yr.	مخفف سال، جوان‌تر، مال تو، مال شما/
Y-shaped	بشکل y، سه راه/
Ytd	abbr. year-to-date
Ytterbium	ایتریم /
Yttria	ایتریا، ایتریم اکسید/
Yttrium	ایتریم، فلز کمیاب خاک /
Yuan	یوان China; government office in Mongolian dynasty in China
Yucca	درخت یوکای امریکایی /
Yuck	interj. gross! (cry of disgust or repulsion)
Yucky	خودمانی(بد، تنفرانگیز، تهوع آور)،
Yugoslavia	جمهوری یوگسلاوی/
Yukon	سرزمین یوکان رودخانه ی یوکان river flowing through Canada territory in northwest ,to the Bering Sea; Yukon Territory Canada
Yule	جشن میلاد عیسی مسیح/
Yuletide	ایام عید تولد عیسی/
Yum	ندای حاکی از خوشایند؛ عالی، لذیذ، به به، به *
Yummy	زیبا، جالب توجه، لذیذ، خوشمزه/
Yup	آره، بله، آها /
Yuppie	جوان تحصیل کرده و پر - درآمد "Young Urban Professional", young wealthy successful person
Yuppy	a young person who lives in a city, earns a lot of money and spends it doing fashionable things and buying expensive possessions
Yuri	Yuri language
Yurt	خیمه کروی قرقیزهای ساکن سیبری(yurta)/
Ywca	مخفف باشگاه زنان جوان مسیحی women's organization similar to the YMCA
Z	بیست و ششمین و آخرین حرف الفبای انگلیسی(الکترونیک)ناگذرایی
Z plane	صفحه z

Z score	نمره Z، نمره معیار طبیعی/
Z transform	تبدیل z
Z transformation	تبدیل z
Za	The two-character ISO 3166 country code for SOUTH AFRICA.
Zaftig	خوش قواره، خوش هیکل، رعنا
Zagreb	شهر زاگرب/
Zahl	عدد صحیح، عدد/
Zambia	کشور زامبیا /
Zambian	زامبیایی
Zambo	زامبو، انسان های دورگه که از آمیزش نژادهای سرخ و سایه در آمریکای لاتین بوجود آمده اند /
Zamboni	ورزش : دستگاه چهارچرخه برای صاف کردن یخ/
Zany	لوده، مسخره، ادم ابله، مقلد میمون صفت، ادم انگل/
Zap	حذف داده موجود در فضای کاری، پاک کردن، حذف يك فایل ياپاك کردن ناگهانی يك صفحه فرمان پاک کردن تمام اطلاعات روی صفحه گسترده، حذف، پاک نمودن قسمتی از برنامه/
Zeal	وطن پرستی ، جانفشانی ، شوق ، ذوق ، حرارت ، غیرت ، حمیت ، گرمی ، خیر خواهی ، غیور ، متعصب/
Zealot	غیور، ادم متعصب یا هواخواه، مجاهد، جانفشان/
Zealous	فدایی، مجاهد، غیور، با غیرت، هواخواه /
Zealously	ارزومندانه، با شوق و ذوق، غیورانه /
Zebra	گورخر، گوراسب مخطط یا راه راه/
Zee	حرف Z، تلفظ آمریکایی حرف Z /
Zein	زبین، زئین، پرو لاین نرم زرد رنگی است که از ذرت بدست می آید - لیف مصنوعی زئین (الیاف پروتئین ذرت) /
Zeitgeist	روحیه یا طرز فکر يك عصر یادوره، زمان، روال /
Zen	فرقه بوداییان طرفدار تفکر و عبادت و ریاضت/
Zenith	سمت الراس، نقطه قائم بر ناظر، راس القدم، اوج محور قائم بر افق نقاط، (هندسه)، بالاترین نقطه آسمان، قله، اوج /
Zeolite	زنولیت، هر نوع سیلیکات ابدار /
Zephyr	باختر باد، باد صبا، باد مغرب نسیم باد مغرب/
Zeppelin	زپلین، کشتی هوایی آلمانی، بالون/
Zero	روی صفر تنظیم کردن، صفر کردن صفر، نقطه صفر، قلق گیری کردن تنظیم درجه جنگ افزار، هیچ، مبداء، محل شروع، پایین ترین نقطه، نقطه گذاری کردن، روی صفر میزان کردن/
Zest	مزه، رغبت، میل، خوشمزه کردن/
Zesty	خوشمزه، با مزه بارغبت (zesty)
Zeta	ششمین حرف از الفبای یونانی، z یا ؟ - نام حرف (ز) در یونانی/
Zeus	زئوس رئیس خدایان یونانی (افسانه یونان) /

Ziggurat	برج بلند و طبقه هرمی شکل پلکان دار، زیگورات (zikkurat) / (zikyrat)
Zigzag	خطوط جناغی پیوسته، حرکت مارپیچی، حرکت زیگزاگ، جناغی، منشاری، شکسته، کج و معوج، دارای پیچ و خم کردن، منکسر کردن / دارای پیچ و خم، شکسته /
Zig-zag	
Zilch	هیچ، هیچ چیز، صفر zero, zip, nothing
Zillion	عدد بی انتها و معنی به /
Zimbabwe	کشور زیمبابوه /
Zimbabwean	زیمبابوه ای /
Zinc	زینک، فلز روی، روح، قطب پیل ولتا /
Zineb	زینب /
Zinger	family name
Zinnia	خانواده گل اهارای /
Z-intercept	ارتفاع از مبدأ /
Zion	صهیون، کوه مقدس اورشلیم قوم اسرائیل، بهشت /
Zionist	صهیون گرا، طرفدار نهضت تمرکز یهود در فلسطین، صهیونیست /
Zip	فشار، زیپ لباس را کشیدن، زیپ دار کردن، با سرعت و انرژی حرکت کردن، زور، نیرو /
Zip code	کد پستی، رمز منطقه پستی /
Zipper	زیپ لباس (که بجای دکمه بکار میرود)، زیپ دار /
Zircon	سخت غیر مفهوم، سخت دست و پا شکسته /
Zirconia	زیرکونیا، اکسید زیرکونیوم را زیرکونیا گویند /
Zirconium	زیرکنیم عنصر فلزی با عدد اتمی 40 و وزن اتمی 22/91 /
Zit	جوش (به ویژه جوش صورت) pimple, adolescent pimple
Zither	نوعی سنتور یا قانون /
Zo	کیسه، عضو کیسه مانند جانور To Persian Azhdari : German Glossary
Zodiac	زودیاک، منطقه البروج، دایره البروج /
Zodiacal	زودیاک، منطقه البروج، دایره البروج /
Zoe	اسم خاص مونث /
Zoisite	سنگ معدن، دارای بلورهای هرمی شکل مرکب از سلیکات قلیایی و الومینیومی /
Zombie	مارخدا، خدایی بشکل مار (در میان سرخ پوستان)، روحی که بعقیده سیاه پوستان ببدن مرده حلول کرده و انرا جان تازه بخشد، انسان زنده شد، ادم احمق (zombi) /
Zomby	1. (Derogatory) a dull, brainless person; a person having no independent judgment, intelligence, etc.; 2. (Older slang) marijuana
Zonal	منطقه ای، مداری، ناحیه ای، غشایی، جداری (zonary) /
Zonation	ساختمان غشایی، طرز پخش و انتشار موجودات در مناطق جغرافیایی /

Zone	نوار، حیطه، دفاع منطقه ای، منطقه عمل، محوطه، بخش، قلمرو، (در جمع) مدارات، کمر بند، منطقه، محات کردن، جزو حوزه ای به حساب آوردن، ناحیه ای شدن/
Zoning	منطقه بندی- ناحیه بندی/
Zoo	باغ وحش (Zoo-) پیشوند بمعنی حیوان- جانور و متحرک/
Zoocology	بوم شناسی حیوانی /
Zooerasty	جماع با حیوان /
Zoogeographical	وابسته به جغرافیای حیوانی (zoogeographic)/
Zoogeography	جغرافیای حیوانی /
Zoo-keeper	a person who works in a zoo, taking care of the animals
Zoological	وابسته به جانور شناسی، مربوط به حیوان شناسی/
Zoologist	جانور شناس، ویژه گر جانور شناسی/
Zoology	جانور شناسی، حیوان شناسی /
Zoom	بزرگ کردن، هوایماری با سرعت و با زاویه تند بیالا راندن، زوم، با صدای وزوز حرکت کردن، وزوز، سرعت ترقی کردن یا بالا رفتن، (در فیلمبرداری) فاصله عدسی را کم و زیاد کردن/
Zoonosis	بیماری مشترک بین انسان و حیوان/ animal disease which can be transmitted to humans
Zoophilia	حیوان خواهی، حیوان دوستی، غیر طبیعی/
Zooplankton	جانور ریز شناور بر سطح دریا /
Zooplankton	جانور ریز شناور بر سطح دریا، پلانکتون جانوری/
Zoopraxiscope	زوئوپراکسیسکوپ [از دستگاههای اولیه نمایش تصویر متحرک]/
Zooxanthellae	جلبکی همزیست که در بافت کورال های هرمتیک زندگی می کند، بنابراین در حقیقت endosymbioti است/
Zorn	زرن (Alsace Zorn is a River in)/
Zornify	زرنی کردن /
Zounds	فحش ملایمی است عجا، مخفف 'Gods wounds فحش ملایمی است /
Zu	ماده (مقابل نر) /
Zucchetto	شیکلاه یا عرقچین سفید رنگ کشیش کاتولیک/
Zucchini	کدو، کدو سبز، کدوی تابستانی/
Zulu	اهل ناتال در جنوب افریقا ناتالی (Natal) /
Zulu time	وقت گرینیچ، ساعت گرینیچ /
Zygoma	استخوان قوس وجنه، استخوان گونه، عظیم الجثه/
Zygospore	زیگواسپور joining of two similar gametes cell formed by (Biology)
Zygote	تخم گشوده شده، سلول گشوده شده یا لقاح شده، یاخته ای که از ترکیب دو سلول جنسی (Gamete) بوجود آید، تخم بارور، تخم/